کتابخانه مرکزی و مرکز اسناد دانشگاه تهران

بخش دیداری و شنیداری

نام کتاب: شرح دیوان حافظ

مؤلف: ابوالحسن عبدالرحمن ختمی

شماره کتاب: ۷۹۴۰

اندازه: ۲۸/۵×۱۷

تاریخ فیلمبرداری: خرداد ۱۳۸۹

٧٩٤٠

١١٨٥٠١
٢٠١٥١٢
٢٨١٥١٧٢

٧٩٤٠

رب یسر بسم الله الرحمن الرحیم وتمم بالخیر وبه نستعین

قوله الا یا ایها الساقی ادر کاسا وناولها آه منقولست که این مصراع از لبید شاعر مشهور بفصاحت و بلاغت معروف ولذا قال النبی صلی الله علیه وآله وسلم فی حقه اصدق قول قالتها العرب قول لبید و ناظم قدس سره آنرا تضمین نموده وقیل این مصراع از یزید بن معاویه است که بفصاحت مشهور عرب است میگویند که چون حضرت خواجه قدس سره این مصراع را تضمین فرمود بعضی از ظرفای عهد گفتند که در صدر کتاب ایراد کلام این شقاوت مآب لطفی نداشت فرمودند که لقمه خوب دیدم از دهن سگ ربودم و تحت کلام خود آوردم انتهی محققان برآنند که چون کامل کلام ناقص را بطریق تضمین یا بگانه در کلام خود آورد آن کلام ملک کامل میشود و رتبه کلام او پیدا میکند چنانچه صاحب مناقب العارفین می آرد که روزی حضرت مولانا جلال الدین محمد رومی قدس سره میفرمودند که هرچه از مقالات مردم مقبول نظر ما آمد بما تعلق گرفت چنانکه حق تعالی در کلام مجید میفرماید انا ربکم الاعلی اگرچه آن نقل از گفته فرعون بود و سخن مبطل نمارست اما چون حق تعالی یاد فرمود و در کلام خود ذکر کرد مبطل درین کلام نماند چون بحق تعلق گرفت پس ازین بیان عیان میشود که هرچه پسند کاملان افتاد و پیش ایشان مرضی و مقبول آمد بدیشان تعلق گرفت انتهی کلامه فی المثنوی المعنوی ؎ هرچه گیرد علتی علت شود کفر گیرد کاملی ملت شود و مشهور آنست که از ناظم است قدس سره والا بالفتح حرف تنبیه است بمعنی بدان و آگاه باش و یا حرف ندا و ایها کلمه ایست که معرف بلام را بواسطه آن کلمه ندا کنند و اقبالش بسوی خود طلبند و مشهور روا از روی لغة بمعنی آب دهنده و مشهور شراب دهنده و در اصطلاح پیر کامل و مرشد مکمل گویند و بخاطر رسد که چون مراد از ساقی پیر کامل و مرشد مکمل است پس مرشد را بحرف تنبیه ندا نمودن از ادب دور است زیرا که طالب ملهوف و سالک مضطر در شدت قلق و غایت اضطراب هرچه از زبان او صادر شود عند المحققین بدان ماخوذ و معاتب نیست کما قیل الا یا رسول الله یا اشرف

الورى الا یا حبیب الله یا دافع الردی الا یا شفیع المذنبین ومن عصی الا یا سند العاصین ومن خطا الا یا واصل الحق ویا بالغ العلی الا یا من شفاعته یوم القیمة ترتجی وکلماتی که از چوپان با موسی علیه السلام بصدور آمد از روی ظاهر موجب کفر بود اما چون در حال شدت قلق وذلال بود مورث پیش آمد او عتاب موسی علیه السلام شد چنانچه حکایت آن در دفتر دوم از مثنوی معنوی مشهور است وقول یحیی بن معاذ رازی است که چون مراتب محبت صحت پذیرد مراتب آداب از میان برخیزد ترک الادب عند المحبین ادب سر این معنی است و ادر بفتح یکم و کسر دوم آمده است بمعنی بگردان کذا فی الکشف و کاس بهمزه شراب و جام با شراب و بمعنی مطلق جام نیز آمده کؤس جمع وناول بکسر واو امر است از مناوله بمعنی بده و عطا کن کذا فی الکشف و حرف کاف در صدر مصراع ثانی تعلیلی است و معنی بیت در شرح نوشته یعنی ای ساقی بده کاسه عشق و محبت اگر دوستی در مودت کلمه اول میتواند که عبارت از زمان بیعت مرشد باشد که سالک در هنگام بیعت عشق را آسان می تراشد یعنی عشق هنگام بیعت آسان نموده بود و در بدایت مستحسن مینمود چون در سلوکش در آمدیم مشکلها افتاد که رخت هستی همه برباد داد و میتواند که عبارت از زمانه عدم باشد و از برداشت ما لا یطاق اظهار ندم باشد کما قال الله تعالی انا عرضنا الامانة علی السموات والارض الآیه یعنی روز میثاق چون از عدم بوجود می آسودیم از جهة حصول عرفان و رفع موانع از هواهای نفس و شیطان عشق را آسان دانسته توسن بد و نموده بودیم اکنون که در وجود آسودیم مشکلها افتاد که رخت آسودگی همه برباد داد و موانع پیش آمد و جهاد اکبر بمجاهده لازم گشت پس ای مرشد راه طریقت وای هادی سبیل حقیقت هنگام مدد کاریست و آوان دوستی و یاری اهمال موجب اضلال است و توقف مایه وبال کاسه عشق و محبت بگردان و بنوش و بنوشان تا مست و مدهوش گشته از کشاکش برهیم و میتواند که ساقی عبارت از مرشد حقیقی و هادی تحقیقی بود که اشارت است بواجب الوجود و رب معبود و همچنان ساقی و شاهد و امثال آن هرجا که مذکور شود ارباب اشارت بدان جانب می برند هرچه گویند با او گویند و هرچه جویند از و جویند و ماسوی را در وجود نه پندارند و نمودی بی بود انگارند انتهی کلامه و صاحب بدایع الافاضل بغریب تحقیق لفظ کاس معنی این بیت چنین نوشته که مراد از ساقی معشوق است و چون عاشق در اضطراب فراق بیچاره و درمانده گشته بود و ادراک مشکلی و دشواری پیش آمده بود گفت که روی خود را بنما تا از عذاب فرقت خلاص شوم بجهة آنکه اهل تصوف

بیعه

والجبال فابین ان یحملنها واشفقن منها وحملها الانسان انه کان ظلوما جهولا

کاس ذکر کنند و روی محبوب اراده نمایند یا مراد از کاس فیض باشد از قبیل ذکر محل و اراده حال و کاس در اصطلاح
قوم دل است و فیض بدل میرسد برین تقدیر از ساقی حقیقی یا از مرشد فیض میخواهد تا صعوبه و اشکالی که در ین
راه پیدا شده مرتفع گردد و معنی مجازی معلوم کذا فی الشرح انتهی کلامه و منوا اند که توجیه این بیت چنین
نموده آید که مراد از ساقی حضرت خضرست علیه السلام منقولست که شمس الدین محمد حافظ شیرازی در ابتدای
حال مشغولی بتدریس و تعلم علوم ظاهری که دران فن ید بیضای داشت خصوصا در علم قرآن بی نظیر بود
مینمود تا آنکه برهنمونی توفیق الهی و بدرقه هدایه نامتناهی در سن چهل سالگی بملاقات حیات سمات حضرت خضر
علیه السلام مشرف شد و ایشان شیشه شراب محبت الهی بدست حضرت خواجه داد و گفت بنوش بلا تحاشی
آنرا تجرع نمود و مست نشاء عشق و استغراق گشت بعد ازان ترک تدریس و تعلیم و توقیر نموده لاابالی
وار در کوچه و بازار می‌گشت و شروع نظم غزلیات حقایق آیات و معارف سمات فرموده ذکر
طلب شراب مذکور از دست ساقی مزبور در کلام خود بتکرار درج نمود بر حدیث کریم من احب شیئا
فاکثر ذکره عمل نمود درینصورت حاصل تقریر بیت آنکه خطاب با خضر علیه السلام نموده میگوید که آگاه
باش از احوال بر اختلال من ای ساقی آبحیات معنوی در گردش آر کاس شراب محبت الهی و عطا کن آنرا بمحب ملهوف
زیرا که تجرع شراب عشق از دست چون تو ساقی بواسطه کمال حلاوه و غایه لذت آسان نمود اول و لیکن
دار الوجود مرا قهرمان عشق در قبضه تصرف خود آورد و در رگ و ریشه تن نفاذ حکم کرد و افواج قاهره آلام
و هموم و جنود ماهره محن و غموم آن مالک ملک وجود از هر طرف هجوم آورده بر مقتضای ان الملوک اذا
دخلوا قریة افسدوها خطه وجود مرا پایمال حوافر خیول حوادث ساختند پس علاج من بر مقتضای
قول مجنون عامری ه تداویت من لیلی بلیلی من الهوی کما یتداوی شارب الخمر بالخمر منحصر
در دور و اعطای کاسه شراب محبت الهی از ان جنس که اول عطا کرده بودی هست تا محبت ناقص من بمرتبه کمال
برسد و رتبه صحت دریابد و محنت‌ها براحت‌ها مبدل شود و نقمت‌ها عین نعمت‌ها گردد چنانچه مولوی عبد الرحمان
جامی قدس سره در مقدمه شرح قصیده میمیه فارضیه آورده که علامه محبت آنست که صفات متقابله
محبوب چون وعد و وعید و تقریب و تبعید و اعزاز و اذلال و هدایه و اضلال بر محب یکسان شود و
کشیدن مرارت آثار نعوت قهر و جلال چون چشیدن حلاوت احکام صفات لطف و جمال بر وی آسان
گردد والله اعلم بالصواب قوله ببوئی نافه کاخر صبا زان طره بگشاید ز تاب جعد مشکینش چه خون افتاد

در دلها حرف با سببیت راست و بوی بمعنی بهره و نصیب و امید آمده در ینجا هر دو معنی مناسبست و حرف کاف
صفتی است و لفظ آخر در لغه بمعنی هم و مکرر مستعمل شده و نافه در اصطلاح تجلی رحمانی را نامند که افاضه وجود
بر تمامیت موجودات فرموده و همه موجودات بدین تجلی بانوار وجود فایز شده و این تجلی بطریق استمرار در
مظاهر جمیع موجودات چه جسمانیات و چه روحانیات مختفی و مستتر است چه از اغراب احکام ظهورات
الهی یکی آنست که بصورت هرچه ظاهر گشته هم دران صورت مختفیست سبحان من ظهر فی بطونه و بطن
فی ظهوره و تعبیر ازین تجلی بنافه بمناسبت آن نموده اند که تجلیات اسما و صفات الهی از بوی خوش اسما و صفات
معطر و خوشبو اند و صبا در اصطلاح تجلی رحیمی را گویند که فیضان کمالات معنویه بر مومنان و صدیقان و ارباب القلوب
میفرماید مثل معرفت و توحید و لهذا حضرت خواجه اشارت ازین تجلی به صبا بمناسبت آن فرموده اند که روح
راحت کلی دارد و گلها بشکفاند و طره در اصطلاح اشکال و صعوبه کثرات را گویند که محب سالک را مانع مشاهده
محبوب است و نمی گذارد تا رخ وحدت بیند ازینجهت طره را طرار گویند شاعر گوید ه یا غمزه را بندی بده تا ترک
عیاری کند یا طره را بندی بکن تا ترک طراری کند و تعبیر نمود از طره در مصراع ثانی بجعد و تاب جعد عبارت از قیود
و احکام کثرات است که هر یکی شکنی است از ان جعد که از شهود جمال محبوب مانع محب غیر او نیست و مرغ دلهای
طالبان و عاشقان از جهة گرفتاری این دام بلاست که مبتلای قید فراق و اندوه اشتیاق است و ضمیر مشکین
عاید است بنافه و جعد مشکین نافه یعنی مخلوق و موجود کرده نافه برای حجاب و روپوش خود حاصل معنی بیت آنکه بواسطه
بهره و نصیبی از رویه و مشاهده یا با امید رویه و مشاهده آن جمال با کمال ظاهر در مظاهر که هم امداد و تایید صبا
که تجلی رحیمیست بر مقتضای لا یحمل عطایاهم الا مطایاهم برما بگشاید و متجلی سازد از پیچ و تاب قیود
کثرات و احکام آنها که مانع و حاجب مشاهده جمال مطلق اند چه خونها در جگرها و چه دردها در دلهای مشتاقان
جمال با کمال افتاده است مضمون این بیت مؤید مضمون مصراع ثانی بیت سابق است و صاحب مدار الافاضل
بتقریب لغه نافه تحقیق این بیت چنین میکند که بای قسم است یعنی سوگند میخورم ببوی نافه لفظ آخر زائده است
و مراد از صبا فیض است و مراد از نافه تجلی جمال حقیقی است در مظاهر و مجالی مجازی چه انکشاف جمال در مجالی مجازی از
آثار فیض ربانی است و چون مقرر است که حسن و جمال حقیقی است که در مظاهر و مجالی مجاز لایح و لامع است پیچ زلف
مشکین باعتبار این باشد که در ادراک کنه اصلا و قطعا منور نمیشود بنابران در دل عارفان و اولیا پیچ و تاب افتاد
انتهی کلامه و شارح در حل این بیت طول مقال بسیار نموده اما همه بعید از مطلب است قوله بمی سجاده

چه صبا بادیست که سحرگاه از
خیزد و راحت تمام و بوی خو

بی سجاده رنگین

رنگین کن گرت پیر مغان گوید که سالک بیخبر نبود زراه و رسم منزلها می اولی بمعنی شراب انگوری و بمعنی اشاری محبت
خالص که باطن محب را باظاهر او یکرنگ سازد تا اعمال و افعال او از لوث معصیت و ریا مبرا گشته رنگ قبول پذیرد
که المحبة العمل بطاعة المحبوب و سجاده بفتح پارسیان بمعنی مصلا استعمال کنند و بعضی بضم خوانند صاحب
مؤید گوید که همین مصحح است و بکسر غلط است و اینجا مراد عبادت و طاعت و زهد و رسم است و امر برنگین کردن
سجاده تکلیف امری نمودن است که از روی ظاهر صورت سوی ادب و خلاف تقاضای عقل باشد برای مصلحت وقت
مرید از برای امتحان ارادت او یا کسر نفس او یا غیر ذلک مثل تکلیف حضرت شمس تبریز مولانا جلال الدین محمد
رومی را قدس الله سرهما باحضار شراب و بر ساده لوح و زن خوب صورت و مغ بالضم از روی لغة شراب
فروش و از روی اصطلاح پیر و مرشد که در میخانه شراب محبت بر روی طالبان و سالکان گشاده و صلای عام در
داده باشد و مغان جمع و پیر مغان پیر پیران و مرشد مرشدان باشد که آنرا قطب الاقطاب و غوث الاعظم
که جمیع مرشدان کامل و کاملان مکمل و هادیان سبل تحت حکم او بمقتضای قدمي هذه علی رقبة کل ولی مسخر
باشند حاصل معنی بیت آنکه محرم میخانه راز عارف شیراز بر سبیل تنبیه و ارشاد بهر طالب نیکو نهاد میفرماید
که اگر مرشد کامل و دانای علل و امراض باطنی ترا ای طالب صادق تکلیف امری نماید که سر آن بر تو پوشیده بود و ظاهر
آنرا عقل تو آبی کرده بی تردد و دغدغه در ارتکاب آن جسارت نمای و آنرا خیر محض و محض خیر پندار و خود را در دست
آن کامل الحال کالمیت فی ید الغسال بسپار و نسبت قصور فهم و عدم دریافت حقیقت آن امر بخود دار
اصطلاحاتی است مرابدال را که جانشینان خبر اقوال را زیرا که آن سالک کامل السیر منازل سفر الی الله و فی الله و بالله
و عن الله بپایان رسانیده و خبر از آن منازل کماحقه یافته پس در هر منزلی بمقتضای مصلحت وقت تو هر چه فرماید
عین صواب و مسئله بی جواب است و مدعای او از این تکلیف که امتحان اوست میفرماید آنست که تو بمحبت
الهی عبادات و طاعات و رسوم زهد خود را از غل و غش ریا و لوث سمعه پاک سازی تا رنگ قبول محبوب مطلوب را مایل
درون و برون پذیرد پس معاد نافهمیده مخروش و بتحقیقه کار و از سید مجوش و خیر خود را به تسویلات نفس
مغوی مفروش فی المثنوی المعنوی ع چون گرفتی پیر هین تسلیم شو همچو موسی زیر حکم خضر رو صبر کن بر کار
خضر بی نفاق تا نگوید خضر رو هذا فراق گرچه کشتی بشکند تو دم مزن گرچه طفلی را کشد تو مو مکن دست او را
حق چو دست خویش خواند چون ید الله فوق ایدیهم براند دست حق میراندش زنده کند زنده چه بود جان پاینده ش
کند یار باید راه را تنها مرو از سر خود اندر این صحرا مرو هر که تنها نادر این ره را برید هم بعون همت پیران رسید

شب تاریک و بیم

قوله شب تاریک و بیم موج و گرداب چنین هایل کجا دانند حال ما سبکباران ساحلها در تحقیقات مرقوم است که
سالک سایر را بعد از طی حجاب شیطانی و نفسانی و قلبی و سری و روحی حجاب خفی در پیش می آید و رنگ آن
حجاب بغایت سیاه بود سیاه صافی براق مهیب و آن حجاب از نور صفات جلالی بود که ظلمانی صرف بود عقل
فهم آن نتواند کرد ده هزار حجاب در آن مقام رفع باید کرد و در هر حجاب صور هایل و آواز مهیب شنود باید که
از آنها نترسد در این مقام خوف زندقه و الحاد بود از بهر آنکه چون در این مقام خود را متصف بصفات حق بیند
و ظهور جمیع حرکات و سکنات خلایق از وجود حق بیند فرق نتواند کرد میان حلال و حرام باستعمال محرمات
مشغول گردد و بجمع صرف متصف شود نعوذ بالله من ذلک انتهی کلامه شب تاریک اشارت بدین مقامات
و بیم موج و گرداب چنین هایل اشارتست بمغالط و ورطات این مقام که تفصیل آن مخاوف و صعوبات
شنیدی و سبکباران ساحلها اشارتست بمرشدان کامل و عارفان و اصل بمقام بقا بالله و صحو بعد
المحو و فرق بعد الجمع که فضل و عنایت ازلی ایشانرا بعد از استغراق در عین جمع و لجه توحید از شکم ماهی فنا
بساحل ذوق و کنار بقا خلاصی و مناصی ارزانی فرموده سالک هالک در بحر صعوبات و مهالک این مقام غرق گشته
احوال پر اختلال خود بجناب فیض مناب هدات طریقت بدین گونه مینماید که نجات از این ورطات و خلاصی از آن
مغالطات بغایت بعید و فرقه نجات محال و نا متصور اما آن گروه و الاشکوه از بس لذت قرب و وصال با مبدا متعال
و حلاوت استغنا از ما سوی کی بحال ما غریقان بحر حیرت پردازند و در عداد و حساب و شمار آرند مصراع
مشکل حکایتی است مرا مشکل آرزوست و بعضی گفته مراد از شب تاریک مقام سکر و فنا داشته آید چنانچه در اصطلاح
بعضی از محققان بدین معنی آمده و ساحل در اصطلاح علم شریعه را گویند چه سلامت در خشکی ساحل است سبکباران
ساحل علمای شریعه باشند و اشارتست عارف روم را قدس سره در این بیت بدین مدعا ع
چون تو دریایی به نظاره کن گر دخت گرد و کشتی باره کن و علمای صوری که از حالات و مقامات معنوی
مثل سکر و فنا اصلا اطلاع ندارند و بطریق حال و شهود باین حالات و مقامات نرسیده اند هر چه از ارباب
فنا و سکر ظاهر شود و خلاف ظاهر شریعه باشد نزد ایشان در حجب المنع است و علمای باطنی معذور داشته
اند و مراد از موج و گرداب هایل مشکلات و صعوبات مقام فنا و سکر است که سالک را در ورطه الحاد و زندقه
و لجه جمع صرف و اتحاد هلاک و سرگردان میسازد و حاصل معنی بیت آنکه مقام سکر و فنا در بیش و بیم
مشکلات و صعوبات این مقام از حد بیش کجا دانند حال بی اختیاری ما در این مقام علمای ظاهری تا معذور

مشکل حکایتی

حاصل معنی

دارند ما را ورد فی المثنوی المعنوی ؎ چونکه عمر اندر ره خشکی گذشت ‌ گاه کوه و گاه دریا و گاه دشت ‌ آب حیوان از
کجا خواهی تو یافت ‌ موج دریا را کجا خواهی شکافت ‌ موج خاکی وهم و فهم و فکر ماست ‌ موج آبی محو و سکر است و فنا است
تا درین سکری ازان سکری تو دور ‌ تا ازین مستی ازان جامی نفور ‌ و در شرح دیوان نوشته که شب تاریک عبارت
از دنیاست و موج جوشش دریا و در اینجا عبارت از افراط عرفانست و آن کنایه از سلب ایمانست و
گرداب معروف و اینجا کنایه از موج آخرین و دم واپسین است و سبکباران عبارت از سلف یعنی یا کنایه از
اهل ظواهر نزد یعنی دنیا که در حقیقه شبیست تاریک و راهیست باریک و گردابیست هولناک از خوف سوء خاتمه
و دم واپسین در پیش حال ما گذشتگان کجا دانند و مرکب توجه با چپان رانند که سبکبار بودند و بسلف یا
سبکباران ازان وجه فرموده که ایشان بزمان آن سرور نزدیک بودند و هر که بزمان آن سرور نزدیکتر دور از آسیب
به آن سرور نزدیکتر و اصحاب ظواهر ازان وجه سبکبار باشند که بجز حفظ جوارح مامور نیستند و از خطرات خود
محفوظ نه و در شان اهل باطن وارد شده که المخلصون علی خطر عظیم و حسنات الابرار سیئات المقربین
قوله مراد منزل جانان چه امن و عیش چون هر دم ‌ جرس فریاد میدارد که بربندید محملها ‌ جانان در اصطلاح صفة
قیومی را گویند که قیام جمله موجودات باوست که اگر آن رقیقه پیوسته بموجودات نباشد هیچ چیز در وجود
بقا نیابد و منزل جانان یعنی منزل کسب قرب و معرفت جانان که عبارت از دنیاست و جرس در اصطلاح
الهامات ربانی و مخاطبات سلطانی که بقهر آمیخته باشد و قال الکاشی الجرس اجمال الخطاب بضرب من القهر
و اینجا کنایه از آرزوهای موت و فنای مردم است که هر دم بگوش میرسد که فلان مرد و فلان نماند باید دانست
که چون دنیا بمقتضای حدیث کریم الدنیا مزرعة الاخرة مزرعه اولی و اخری است و آخرت مقام مکافات
و جزاست لاجرم نزد شیخ سهل بن عبد الله تستری قدس الله سره و تابعان او یک روز دنیا بهتر از
هزار سال عقباست از اینجا عارف شیرازی از راه تاسف و حسرت میفرماید که مراد در منزل دنیا که محل
کسب قرب و معرفة الهی است چه امن و آرام تا بدان جمعیت کسب کمالات توانم نمود چون هر دم جرس رحیل
و انتقال از چپ و راست فریاد میدارد که بربندید محملهای سفر از دنیا رسم کاروان است که هنگام کوچ
جرسها می نوازند و کاروانیان را از کوچ آگاه میسازند تا همگنان آگاه شوند و خواب و خور گذاشته
در پی تجهیز محملها گردند و در شرح دیوان نوشته که جرس کنایه از ملک الموت است و محمل کنایه از وجود
سالک است یعنی مراد در دنیا که محل حصول عرفان و مقام دریافت حضرت جانان است چه امن و چه آسودگی

و قال الکاشی

چون ملک الموت هر روز آگاهی میدهد از موت و میگوید الرحیل الرحیل قوله همه کارم ز خودکامی به
بدنامی کشید آخر ‌ نهان کی ماند آن رازی کزو سازند محفلها ‌ باید دانست که کارهای خودکامی عبارت ازان
کارهاست که کسی بمصلحة نفس ناقص خود که شمه از امانت در مشام مرکوم آن شوم نرسیده بکند و کارهای
که بمصلحة چنین مشیر بی تدبیر کرده شود بغیر از بدنامی و ندامت و پشیمانی فائده نه بخشد از اینجا عارف شیرازی
میفرماید که همه کارهای من که بتاویلات و تسویلات نفس نادان نیک دیده مرتکب آن شدم و فی الحقیقه همه
مملو و زراندود بود آخر الامر هنگام وضوح قبایح مختفیه و مستجنه همان کارها منجر به بدنامی و رسوایی
شد آری چون مستشار موتمن نبود راز و باطن قبیح کارها بر ملا افتاد و شهرت و بدنامی و رسوایی و ناکامی
بدرجه کمال رسید و نقل هر مجلس و افسانه هر محفل گردید و هر کس زبان بملامت و شناعت بر ما دراز ساخت
درین بیت لحاظ مائیست بقضیه مشورت حضرت آدم علیه السلام با حوا در باب اکل شجره منهیه و در بعضی
شروح مثنوی معنوی بنظر در آمده که سبب صدور عصیان از آدم علیه السلام و اخراج او از باغ جنان عدم مشورت بود
که اگر دران حال سبیل تادیل و خودکامی بیکسو گذاشته طریق مشورت با عقل در پیش میداشت این خطا نمی
نمود اما چون در آنحال مصلحة از دانای کامل نپرسید بلکه از همنشین ناقص مصلحة جو گردید لهذا دید آنچه دید
و کشید آنچه کشید فی المثنوی المعنوی ؎ یک قدم زد آدم اندر ذوق نفس ‌ شد فراق صدر جنت طوق نفس
همچو دیو از وی فرشته میگریخت ‌ بهر نانی چند آب چشم ریخت ‌ گر دران ساعت بکردی مشورت ‌ در پشیمانی
نگفتی معذرت ‌ زانکه با عقلی چو عقلی جفت شد ‌ مانع بد فعلی و بد گفت شد ‌ نفس با نفس دگر چون یار شد ‌ عقل جزوی
عاطل و بیکار شد ‌ رند شیرازی را رمزیست رندانه که بدنامی از خودکامی نه امروزیست تا جهان بوده
بوده است قوله حضوری گر همی خواهی ازو غائب مشو حافظ ‌ متی ما تلق من تهوی دع الدنیا و اهملها ‌ حضور
در اصطلاح بعضی از این طائفه مقام وحدت را گویند و قال الشیخ العربی الحضور حضور القلب
بالحق و غیبته عن الخلق لانه اذا غاب عن الخلق حضر بالحق و ذلک لاستیلاء ذکر الحق علی
قلبه و شیخ الاسلام گفت که در حضور از نگریستن بغیر او شرک است با واسطه بغیر خود را میگوید
ما زاغ البصر و ما طغی قال الله تعالی ثم ذرهم در مقدمه رشیدی آورده که حرف یا در آخر کلمه جهة
تنکیر می آید و افاده تعظیم میکند چنانچه گویند فلان مردیست یعنی مرد بزرگ و برای استمرار نیز آید
چون کردی و گفتی انتهی کلامه پس معنی حضوری حضور دائمی بود یا متصف بعظم شان و علو رتبه

وبعضی محققان گفته اند که هر مقامی از مقامات را مراتب بسیار و مواقف بیشمار است پس تنکیر حضوری مناسب و
ملایم باشد و ضمیر او راجع است بدنیا بر سبیل اضمار قبل الذکر چنانچه از راوی ثقه مسموع است که ناقل بود
از میر عبد الرشید صاحب فرهنگ رشیدی و متی شرطیه است بمعنی هرگاه و کلمه ما زائده است و افزودن
کلمه ما در آخر متی و امثال او که این و حیث بود در کلام فصحا و بلغا بکثرت مر آید و در ادای معانی هیچ
افزاید و تلق فعل مضارع مخاطب معلوم است از لقی یلقی لقیا بمعنی ملاقات کردن و من علم و این جمله
فعلیه شرطیه است و من موصوله و تهوی صله موصول و دع امر است بمعنی بگذار و این جمله جزای شرط
است و اهملها نیز امر است بمعنی فروگذار و ترک کن تکرار جهة تاکید است و حاصل معنی بیت آنکه ای
سالک طالب حضور عظیم الشان یا حضور دائمی یا مرتبه از مراتب حضور با محبوب مطلق اگر میخواهی و
آرزوی آن دولت عظمی داری از ایام معدوده حیات دنیا که سرمایه کسب کمالات و موهبت حضور است
غافل مشو و بغفلت بر باد مده تا آن زمان که ملاقی شوی و بحضور دائمی برسی یا کسی که دوست میداری
او را و مبتلای محبت اوی چون باین دولت عظمی فائز شدی پس بگذار دنیا را و ترک کن او را زیرا که چون معرفت
شهودی و حضور دائمی که علت ایجاد تست رسیدی بعد از آن ماندن تو در کاروان سرای عاریتی و دنیای
بیگانه لذتی قبیل تحصیل حاصل و ایصال واصل است چه حالت منتظره ترا نماند بعضی از محققان بدان رفته اند
که بعد از وصول بمرتبه نهایة انسانی مکث در عالم جسمانی شهوة مصلحه وقت عارف این نسبت که عین
الکمال دریابی صاحب حال همواره و از است و در فتنه و فساد زمانی باز از نجهة اکثری از کمل اولیا بعد
وصول بدرجه ولایة کبری از زندگانی دنیا کاره می شدند و آرزوی موت می نمودند چنانچه مولانا جلال
الدین محمد رومی قدس سره از لسان حقائق ترجمان حضرت امیر المومنین علی ابن ابی طالب رضی الله عنه
در مثنوی معنوی میفرماید بیت زانکه مرگم همچو جان خوش شد است مرگ من در بعث چنگ اندر
زده است بی من این تن نطارد قیمتی بی تن خویشم فتی ابن الفتی خنجر و شمشیر شد ریحان من
مرگ من شد بزم و نرگسدان من قوله اگر آن ترک شیرازی بدست آرد دل ما را بخال هندویش بخشم
سمرقند و بخارا را صاحب رشیدی ترک بالضم بمعنی معشوق بی باک و نامهربان گفته و همین بیت
خواجه را شاهد آورده و در اصطلاح محبوب ذو الجلال و القهر را گویند که استغنا و بی نیازی وصف
خاص اوست جات نه و تعبیر نمود از عالم لاهوت بشیراز بملاحظه آنکه وطن اصلی است پس معنی

اگر آن ترک

ترک شیرازی شاهد لاهوتی باشد و خال در اصطلاح اشارت بنقطه وحدت است من حیث الخفا
که مبدا و منتهای کثرت است که منه المبدا و الیه یرجع الامر کله و خال بواسطه سیاهی مشابه
بهویة غیب است که از ادراک و شعور محتجب و مختفی است لا یری الله الا الله و لا یعرف الله الا الله
این است و سید علی همدانی در رساله خود آورده که چون در کلام ایشان لفظ ترک ذکر شود مراد
از آن دنیا و آخرت دارند حاصل معنی بیت آنکه اگر آن شاهد لاهوتی بمشاهده جمال با کمال خویش
دل مقبوض ما را مسرور و منبسط سازد خالصا و مخلصا لوجهه سبحانه دنیا و آخرت را نثار درگاه عظمة
و جاه او گردانم و رد فی الحدیث الکریم الدنیا حرام علی اهل الآخرة و الآخرة حرام علی
اهل الدنیا و هما حرامان علی اهل الله در تذکرة الشعرا آورده که وقتی که صاحب قران امیر تیمور
گورکان انار الله برهانه فارس را مسخر ساخت در سنه خمس و تسعین و سبعمائة و شاه منصور را به قتل
رسانید خواجه حافظ در قید حیات بود او را طلب نمود حاضر شد فرمود من بضرب شمشیر آبدار اکثر
ربع مسکون را مسخر ساختم و هزاران ولایة ویران کردم که سمرقند و بخارا را که وطن مالوف و تخت گاه من است
آبادان ساختم تو باری کیستی که بیک خال هندو سمرقند و بخارای ما را میفروشی در این بیت که گفته
اگر آن ترک شیرازی بدست آرد دل ما را بخال هندویش بخشم سمرقند و بخارا را خواجه حافظ زمین بوسید و
گفت که ای سلطان عالم از این نوع بخششهاست که بدین روز افتادم حضرت صاحب قران را این لطیفه
خوش آمد با او عتاب نکرد بلکه عنایتی بسیار فرمود انتهی کلامه و در شرح دیوان نوشته که معنی مجازی ظاهر
است و معنی حقیقی آن است که اگر آن محبوب حقیقی ما را بسوی خویش راه دهد و ما را از ما بر دارد همگی همت و تمامی
نهمت مصروف او گردانم و توجه خویش را بدنیا و عقبا نرانم چنانچه رابعه بصری در مناجات گفته الهی دنیا را
بدشمنان خود ده و عقبا را بدوستان خود ده و مرا تو بسندی قوله بده ساقی می باقی که در جنت نخواهی
یافت کنار آب رکنا باد و گلگشت مصلا را ساقی از روی لغة نوشاننده و از روی اصطلاح پیر و مرشد
گویند و می در اصطلاح عشق و محبت ذاتیه را گویند و رکنا باد بضم تفرج گاه شیراز که چشمه کوه الله اکبر
آنجا روان است و آب رکنا باد اشارت بچشمه مذکور است و گلگشت با اول مضموم و ثانی مفتوح و هر دو
کاف فارسی تفرجگاهی که در وی گلهای رنگارنگ باشد و مصلا بضم و تشدید نمازگاه و نیز لقب گازر
گاه شیراز صاحب مدار الافاضل بر معنی همین بیت خواجه را شاهد آورده و آن گلگشت مصلای شیراز

متصل رکنا باد واقع است و در موسم بهار و شگفتن ازهار ظریفان و حریفان و جوانان میخواران بدانجا بتماشا
میروند و از روی اشارت مراد از رکناباد و گل گشت مصلا دنیاست که محل حصول مقامات ارجمند است و مقام
دریافت مدارج بلند و در عبارت می باقی اشارت است بآنکه الان می صاف هرچه از حریفان سلف باقی
مانده قول مولوی جامی است مصرع حریفان باده ها خوردند و رفتند تهی خمخانه ها کردند و رفتند و قال ابن الفارض
شعر ولم یبق منها الدهر غیر حشاشة کان خفاها فی صدور النهی کتم یعنی باقی نگذاشت مصرف
روزگار و محول لیل و نهار ازان می که جانها را بمنزله جان است و جانها مراو را ابنها به ابدان جز بقیه روحی
و جانی که گویا پنهانی وی در سینه های خردمندان پوشیده گشته و پنهان رباعی فریاد فغان که باز در
کوی مغان میخواره زمی نه نام یابد نه نشان زان گونه نهان گشت که بر خلق جهان کشف است نهان گشتن
او نیز نهان از ینجا محب شیرازی بدرگاه مرشد ساقی صفت عرض مینماید که ای مرشد هادی طریقه وای شهسوار
عرصه فتوت از راه کرم و مروت هر قدر می محبت و شراب مودت که از دست حریفان ماسبق باقی مانده
باشد در اوانی قلوب مسترشدان بریزان و ما را بیمن تربیت خویش در جهان دارالعمل باعلی مرتبه
محبت ذاتیه که مورث سعادات اخری و اولی است فائز گردان زیرا که محل حصول مراد و مقام کسب
و سداد همین سرا دنیاست و در جنت کنار آب رکناباد و گلگشت مصلا را که هر دو کنایه است از دنیا
نخواهی یافت و آفتاب جمال محبت ذاتیه بدین مطلع نخواهد تافت از ینجاست که اکثری از محققین در دعا
عمر را بدعا خواسته اند تا زاد و برگ آخرت بکام دل ساخته آید مصرع جای دخل است این عدم از دیر مرو
و در تحقیقات است روا بود که محبت بود و تعجیل مرگ را کاره بود نه اصل مرگ را که زاد آن هنوز نساخته باشد
تا ساز مرگ کند و نشان آن بود که در ساختن زاد بیقرار بود قوله فغان کاین لولیان شوخ و شیرین
کار و شهرآشوب چنان برند صبر از دل که ترکان خوان یغما را در بعضی نسخ هر دو واو عاطفه در
مصراع اول نوشته اند مآل هر دو نسخه واحد است صاحب مدار الافاضل آورده که لولی کوچه گرد
و سرود گوی و ظریف و لطیف و نازک و لطیفه گوی حالا در عرف بجای مطرب اطلاق کنند انتهی کلامه
و مراد ازان درین مقام محبوبان مجازی و دلبران صوری است که مظاهر و مرایای حسن و جمال حقیقی اند چنانچه
بعضی از کمل اولیا مثل احمد غزالی و شیخ اوحد الدین کرمانی و شیخ فخرالدین عراقی قدس الله تعالی ارواحهم در
شهود جمال حقیقی توسل بمظاهر صور حسی استعمال نموده اند و خوان یغما خوانی که کریمان فراز کنند و صلای

ام در دهند چنانچه خلق از کشیدن آن عاجز آیند ترکان یکبارگی هجوم میبرند و بالکل غارت میکنند
نرا خوان کرم نیز گویند صاحب مدار الافاضل بر همین همین بیت حضرت خواجه را شاهد آورده محب شیرازی
تلای جمال مظاهر مجازی بدر دولت سرای هدایه مآوای مرشد و هادی راهنما که تعبیر نموده ازو در بیت بالا
ساقی عرض احوال پراختلال خود بدین طریق مینماید که فغان و فریاد و داد و بیداد از دست دلبران ستم
یاد که شوخی و شهرآشوبی وصف ذاتی ایشان است صبر و شکیبائی مثل ترکان یغمائی از دل در دمی منزل
ام و کمال بردند و مرا ابتلا و بیقرار محبت خود نوعی نمودند که خلاصی ازین دام و مناصی ازین قید آلام
جام سعی و اقدام تردد خود اصلا بنظر نمی آید مگر بامداد هدایه نهاد شما ای هادیان راهنما این مجاز من
بمقتضای المجاز قنطرة الحقیقة حقیقی شود زیرا که بند در مجاز از عقبات شدیده این راه است
چنانچه در نفحات آورده که روزی پیش مولانا جلال الدین محمد رومی قدس سره گفتند که شیخ اوحد الدین
کرمانی شاهدباز بود اما پاکباز بود خدمت مولوی فرمود کاشکی کردی و گذشتی انتهی کلامه زیرا که گناه
را توبه علاج است و در بند ماندن در قید مجاز لاعلاج است ازینجا مولوی جامی میفرماید مصرع متاب از
عشق رو گرچه مجازیست که آن بهر حقیقت کارسازیست ولی باید که در صورت نمانی وزین پل زود
خود را بگذرانی قوله ز عشق ناتمام ما جمال یار مستغنی است به آب و رنگ و خال و خط چه حاجت روی زیبا را
صاحب مؤید الفضلا و کشف اللغات و مدار الافاضل آورده اند که آب و رنگ با واو عاطفه زنگی است
ار سپیده و شنگرف می سازند و عورتان خراسان بر روی میمالند تا زیبا نماید و آنرا گلگونه نیز گویند
درین بیت تعریض است با فرقه از کاملان که میگویند که نزد ارباب بصیرت و اصحاب سریرت مقرر است
ر عشق عاشق افزاینده جمال محبوب است هرچند عاشق نظر تعمق بیشتر در جمال معشوق کند جمال معشوق
جلوه دیگر دهد کما قال الشاعر شعر یزیدک وجهه حسنا اذا ما زدته نظرا عارف شیرازی
بر خلاف عقیده فرقه مذکور میفرماید که چنین است بلکه حسن و جمال با کمال یار و دلدار جل شانه از عشق ناقص
و ناتمام و محبت مکدر و خام ما که ناشی است از کل و لا مستغنی و بی نیاز است زیرا که جمال جمیل علی الاطلاق
جلت نه را حاجت به آب و رنگ و خال و خط که بمنزل عشق ماست نیست چنانچه اکمل العینین در حسن و خو
چشم خویش بکحل محتاج نیست مولوی جامی در مقدمه شرح قصیده فارضیه آورده که حضرت ذو الجلال
و الافضال در ازل الآزال حیث کان الله و لم یکن معه شیء مصرع آنجا که نه لوح و نه قلم بود هنوز اعیان

همه در کتم عدم بود و هنوز خود را بخود میدانست وجمال وکمال ذاتی خود را بخود میدید و بهمین دانستن و دیدن خرسند بودم و کاهی بجای ضمیر منصوب نیز آید وافاده معنی مفعول کند انتهی کلامه پس معنی بدم کفتی یعنی بدمرا کفته بود
همه تنوعات شیون وصفات را که در غیب هویة ذات اندراج واندماج داشته بی شایبه افتقار بغیر نظر خرسند صاحب رشیدی آورده که خو بالکسر خویش وخورسند خشنود وراضی انتهی وصاحب مؤید کفته که
غیر وغیریت میدانست ومیدید وصدای استغنای ان الله لغنی عن العالمین بر کوش تا رسید خرسند بفتح قانع وآنکه همیشه خوش بود وخشنود انتهی وصاحب سروری کفته که خورسند بالضم قانع وآنکه همیشه
نشینان ظلمت آباد عدم میزد ومیکفت رباعی در ملک بقا منم باستغنا فرد تا من کبریا نرسد صلح وجنگ بود انتهی وصاحب مدار الافاضل لفظ خورسند بضم اول وبا واو بمعنی مذکور کفته اما صحیح بی واو است
عاشق خود ومعشوق خود وعشق خودم نشسته ز اغیار بدامانم کرد قوله من از آن حسن روزافزون که یوسف آنچه از رشیدی تحقیق شده وترکیب لفظ بدان دلالت نموده چه این لفظ مرکب است از خو بمعنی خویش وسند
داشت دانستم که عشق از پرده عصمة برون آرد زلیخا را حسن روزافزون نظر بکثرت تجلیات مع علیحده یک آنچه پشت بوی نهند وتکیه کاه پس معنی ترکیب خرسند آنکه همیشه تکیه کاه وپشت وپناه او خویشتن
تکرار تجلیات کفته از ینجا عارف از محبوب حقیقی تعبیر به نکارده دله میفرماید در شرح دیوان نوشته که عاشق تشوق باشد ومرکز نون بکثرت استعمال مبدل بسکون شده وخائیدن چیزی بدندان نرم کردن وجاویدن
دستوریست که نام معشوقی که بمحبوبی خویش طاق بود ودر حسن وخوبی خود یکانه آفاق بذکر در آرند شکر خا بمعنی شکر خوار بود ودر اصطلاح اهل لغة شکر خا شیرین سخن بود در شرح دیوان نوشته که درین بیت
ومحبوب چهره را مراد دارند همچنان عاشقی که برو مفتون باشد دیگر نامند وخود را در میان نهند عارف شیراز محرم خلوتکاه باساقی باشد که در ابیات ما تقدم سؤالاتی از روی شیفتکی ازو درخواست کرده بود مثل مریضی که از طبیب بعضی
راز از ینمقام بدین انداز خبر میدهد که چون من پس از تلبس لباس عنصری در مقام واحدیت مشاهده جمال مشتهیات روا آرد ولجاجت نماید وچون طلب آن مشتهیات نزد طبیب موافق حکمة نباشد وتناول آن بلا بر بلا باشد
باکمال شاهد لایزال نمودم بعین الیقین بلکه بحق الیقین دانستم ودریافتم که بعد تلبس حقایق اشیا بلباس عیب در دادن توقف نماید واز تکرار طلب بناسزا کفتن کراید همچنان ساقی در جواب سؤالات ما تقدم اغماض نمود
تعینات وتشخصات وتنزل بعالم شهادت وبعد از بساط قرب ووصال فرقة عشاق مشتاق را اعتنی تکرار طلب اعراض نمود لاجرم درین بیت معذرت تکرار طلب میکند وناسزای ساقی را مغفرت میطلبد و میکوید
بالادست از پرده عصمة وجمعیت بیرون خواهد انداخت ودر چار سوی ملامت مشهور چون چراو محل کشتکی هر شد بواسطه ترک ادب که از من صادر شد مرا بد کفتی وحال آنکه خرسندم ودعا دادم از آنکه ضرب الحبیب
نعم ولا خواهد ساخت آری سنة محبوب بتعال برین رفته است که هر که حدیث وی کند عالم را بجهد ملامة کند عیب عفوک الله تعالی ترا که مؤمنی آرزوی بکفتار ناسزا جواب تلخ میزیبد وخوش آینده است لب لعل
کرداند ولن تجد لسنة الله تبدیلا ومحتمل که توجیه بیت چنین کرده شود آورده اند که در مرتبه وجه کرخا و شیرین کفتار را یعنی هرچند جواب تلخ از لب هیچکس نمیزیبد اما از تو میزیبد که هرچه خوبان
کرمت کثرات نسب واسامات اعیان ثابته را که صور اسمای الهیه اند دران مقام فطرت اولی معرفة وهدایة داده خوب آید انتهی کلامه ومحتمل که درین بیت مخاطب محبوب مجازی مسبوق الذکر باشد در ضمن لفظ
بود الذی اعطی کل شیء خلقه ثم هدی لاجرم عارف دو واقف حالات کلی وجزوی کل کاینات که تا قیامت بیان بر سبیل تخصیص بعد تعمیم چون معذرت واستغفار او در خدمت ساقی مقبول افتاد خاطر مرید
قیامة لباس هستی خواهند پوشید همانجا شده پس طریق تعمیم انکیسو که اشتر از یوسف علیه السلام نمود وخرسند فرمود لاجرم در بیت آینده میکوید که اطبای معنوی وحکمای حقیقی هرچه فرمایند
زلیخا تمرد داریم وتقریر چنین کنیم که عارف شیراز محرم راز مقام واحدیة میکوید که من از شاهده آن حسن روزافزون ای از حکمة نیست پس ترا ای طلب باید که حدیث ذکر خیر مرشد ومی محبت که از دست او برسد فرو در زبان
که در آینه عین ثابته یوسف علیه السلام جلوه داشت دانستم که عشق بالادست وقتی که زلیخا لباس هستی قوله حدیث از مطرب ومی کوی وراز از دهر کمتر جو که کس نکشود ونکشاید بحکمت این معما را مطرب
خارجی خواهد پوشید وبازار عاشقی ومعشوقی بحد کمال خواهد رسید از پرده عصمة برون آرد زلیخا را او باصطلاح پیر کامل ومرشد مکمل را کوید که از یک نغمه وآهنگ خوش کسی که در معرفة وعشق وحالات ادا نماید
وبدنام خواهد ساخت او را قوله بدم کفتی وخرسندم عفاک الله نکو کفتی جواب تلخ میزیبد لب لعل شکر خا را هوش سامعان میرساند در خرمن هستی وخودبینی وپندار که مرید را از دید زهد ومشاهده طاعة
در مقدمه رشیدی آورده که حرف میم چون در آخر کلمه واقع شود بجای ضمیر واحد متکلم مرفوع متصل آید چون ساطن جا کرفته آتش میزند ومیسوزاند واز مرتبه زهد وپندار بمقام عشق ونیستی در آرد ودر شرح

رُوم

ع

کلش را از آورده که طریق و داب کامل آن است که نسبت بحال مسترشد او را تعینی در ارشاد باشد چه آن کاملان همت ند فلک عقد ثریا را عقد بالکسر گردن بند زنان و رشته مروارید ناظم قدس سره چون درین غزل بدل داد
متخلق به اخلاق الله است پس چنانچه ربوبیت و تربیت حق هر فردی از افراد را بنوعی خاص است به فصاحت و بلاغت داده و حقایق و معارف بسیار اندراج فرموده لاجرم بر اسلوب مضمون کریمه و اما
کامل نیز نسبت با هر فردی بنوعی دیگر است لاجرم در خور استعداد و مصلحت وقت مرید بر یکی وصفی جلوه بنعمة ربك فحدث سخن میراند و در شرح دیوان نوشته که حضرت خواجه را آوازی بود در عین لطافت
متصف میگردد گاهی مطرب و مغنی صفت گشته بسخنان عشق و معرفت تشویق و تحریک دلها مینماید و خوش آینده کی که مقطع غزل نیز دلالت بر همین معنی میکند بیت ای فروغ ماه حسن از روی رخشان شما آب روی خوبی از چاه
گاهی ساقی صفت گشته شراب محبت و شوق در کام جان مشتاقان میریزد و دلالت بتوجه و انقطاع و زنخدان شما عزم دیدار تو دارد جان بر لب آمده باز گردد یا برآید چیست فرمان شما بیت اول بمنزله مبتدا است
میفرماید انتهی کلامه ازینجهة محقق شیرازی تعبیر نمود در سابق از مرشد بساقی و درین بیت بمطرب و ثانی بمنزله خبر و اضافه ماه بحسن بیانیه است و مراد از ماه حسن درینجا حسن مظاهر است که از فروغ نور حسن و جمال حق
در اصطلاحات کاشی عبارت از غلبات عشق بود با وجود اعمال و این اهل کمال را بود و معما از تعمیه ظاهر و متجلی در آنها منور و نورانی شده است مولوی جامی را قدس سره اشارت است درین عبارت بدین معنی
اصل این کور گردانیدن است لیکن غالب آمده در چیزی که پوشیده باشد چنانچه بیتی که معنی آن پوشیده حیث قال همه حسنها و جمالها و فضلها و کمالها فروع آن کمال و فروع آن جمال است تعالی کبریاؤه و تقدس اسماؤه
است آن را معما گویند چنانستی که کور گردانیده شده است سامع را از اطلاع معنی بسبب پوشیدگی و روی در اصطلاح تجلیات را گویند از معانی و نوری و صوری و بندگی شیخ جمالی شیرازی فرموده اند که روی
فی المؤید و این معما اشارت است براز دهر نیز رازی میگوید خود را و هر طالب مستعد را که مرشدان و عبارت از وجه حقیقی است و رخسار بالضم نیک تابان کذا فی المؤید و چاه زنخدان در اصطلاح مشکلات اسرار مشاهده
و هادیان حقیقت غیب دان و جواسیس القلوب اند هرچه گویند از سخت و سست و کرم و تلخ عین صواب جمال را گویند خطاب است با محبوب مطلق جل شانه محب مشتاق جمال باکمال در حجاب تعینات و نقاب تشخصات
در حق مرید و محض خیر است پس لازم وقت او آن است که اصلا برابر تار مو از آن گفتگو ملالت و کدورت بجناب ذات قدسی صفات عرض احوال بدین گونه مینماید که ای آنکه بمقتضای الله نور السموات والارض
بخاطر خود راه ندهد صبح و شام بلکه علی الدوام ورد زبان و وظیفه جان تو حدیث مرشد و مربی و محبت عطف گردد تمام حسنها و جمالها و فضلها و کمالها منور و روشن از فروغ جمال باکمال شما و آب روی و رونق خوبی هر جا که باشد
باشد و اصلا مثل ارباب حکمت و اصحاب هندسه و هیئت عمر عزیز خود را در طلب انکشاف تا از دهر و سر زمانه و در هر چیز که باشد سریست از اسرار شاهد جمال شما که جمال شما بر هر چیز که پرتو انداخت خوب شد
مگردان زیرا که بسیاری از تو واهی تر درین راه جولانها نمودند و تلاشهای مردانه بکار بردند هیچ یکی از ایشان اما هیچ کس بکنه و حقیقت آن نرسیده جان مشتاق جمال بلاواسطه نقاب و حجاب تعینات بیتاب است
معمای مشکل را نکشود و نگشاید و سودی آورد هر کدام از دانایان دهر که درین باب غلو کرد ما تو الموت جسر یوصل الحبیب الی الحبیب بار ارتحال و رخت انتقال بعزم دیدار و مشاهده آن
راه برگشت و از دین قویم و صراط مستقیم طرفی نه بست نصیحت گوش کن جانا که از جان دوستتر دارند بی حجاب بربسته از وطن مألوف بدن برآمده بر لب رسیده انتظار فرمان واجب الاذعان میکشد تا چه حکم
جوانان سعادتمند پند پیر دانا را صاحب مؤید الفضلا آورده که جانان در اصل جانا بود بالف رسد که مطابق آن راهی بمنزل مقصود شود یا بقید تن و حبس بدن باز گردد الحکم ارفع و اعلی درین
عوض نداشت بعده نون غلبه برای تحسین صورت افزودند جانان بمعنی جانانی ای جان با آب هنگام ارباب تمکین را که متادب بآداب الهی و متخلق باخلاق نامتناهی اند تردد عظیم پیش می آید
با جان خود یا با هر طالب مستعد از راه شفقت نموده میگوید بنصیحت مرشدان دانایان راه دیرین اگر آرزوی موت کنند از خوف دلیری و گستاخی و جسارت لرزان گردند و اگر آرزوی حیات نمایند در
آگاه گوش کن ای جان زیرا که از جان خود عزیزتر و دوستتر دارند مریدان سعادتمند پند و نصیحت پیر را اشتیاق مقصر اند و کراهیة از دیدار بود لاجرم در مقام سکوت و انتظار در مانند تا چه حکم رسد چنانچه
الی الله و از فرموده مرشد دانای راه قدم بیرون نگذارند تا به ورطه طریقه گرفتار نیایند فی القنیة منقولست از شیخ ابو سعید مالینی که گفت بر بالین شیخ عباس بودم و او محتضر بود گفتم چونی و حال تو
قالوا من قال لاستاذه لم لا یفلح ابدا غزل گفتی و در سفر بیا و خوش بخوان حافظ که بر نظم چون است گفت متردّدم ندانم که چون کنم اگر اختیار کنم که بروم ترسم که دلیری بود و گستاخی و دعوی قرار

مخفی معما

ای فروغ ماه حسن
ای فروغ حسن ماه

واگر اینجا بودن اختیار کنم ترسم که در آرزو مقصر باشم وکراهیة دیدار بود منتظرم تا خود چه گوید و چه کند شیخ ابوسعید این معنی نزد عبره کی هویدا و پیدا آمده های محب شیدا ازین ماجرا بر طریق سلطان حال گوید محب و منتظر آن
گوید بیرون آیدم وی در وقت برفت ولو قلت لی مت مت سمعا وطاعة وقلت لداعی الموت اهلا رسوی معرکه مودت عرض احوال پر اختلال خود است بجناب اقدس محبوبی حاصل معنی بیت آنکه محب ملهوف التماس
ومرحبا قوله کی دهد دست این غرض یارب که همدستان شوند خاطر مجموع ما زلف پریشان شما دست نوازن عرض نماید که دور دار از خاک و خون دامن کبریای خود را وقتی که بر ما فرقه عشاق خونین کفن گذار نمائی زیرا که در راه
کنایه از حصول غرض است و همدستان همراز و متفق و در مدار است که همدستان موافق و هم حکایه دو هم محبت تو کشتگان بسیار و قربانی بیشمار در خاک و خون افتاده اند زار و نزار مبادا خون اینها باعتضاد
همین بیت خواجه را شاهد آورده و زلف در اصطلاح اشارت به تعینات و کثرات ممکنات است و بنا بر نادیده جسارت را منکری نماید و بدست آویز ترک الادب عند المحبین ادب بلسان حال بدینمقال گویان
اختفای وجه ذات در حجب تعینات زلف را با کثرات تعینات مشابهتی ثابت است زیرا که چنانچه زلف تراهم خون من دامن بگیرد که خون عاشقان هرگز نمیرد که طور این گروه مغلوب الحال ورای طور ارباب تمکین و صحو است
پرده روی محبوب است هر تعینی از تعینات حجاب و نقاب وجه واحد حقیقی است و در نقاب تعینات موسیا آداب دانان دیگراند سوخته جانان و روانان دیگراند ما برون را ننگریم و قال را ما درون را بنگریم و حال را
و تشخصات کثرات اشیا آن حقیقه واحده متحقق و مستتر است و هر پریشانی زلف اشارت بانتشار ذات چند ازین الفاظ و اضمار و مجاز سوز خواهم سوز با آن سوز ساز آتشی از عشق جانان برفروز سر بسر فکر و عبارت را بسوز
کما هو حقه نماید باید دانست که جمعیت خاطر محب مشتاق جمال محبوب موقوف است بر رفع پریشانی دل خرابی می بیند دلدار را آگه کنید زینهار ای دوستان جان من و جان شما در تحقیقات آورده که دلدار صفة
زلف محبوب که محبوب جمیع حجب تعینات کثرات که پریشان کرده است بر رخ وحدت خود رفع نماید تا ساطع را گویند انتهی کلامه و دلدار را آگاه کردن عبارت است از عرض احوال دل مبتلا بعلة قبض در جناب دلدار
از وجه وحدت خود تا محب مشتاق همه جا وحدت صرف را بی مزاحمت غبار کثرات و اغیار تعینات مشاهده نماید والا اقتدار و زینهار با اول مکسور بمعنی حسرت و افسوس آگاهی آمده کذا فی اللطایف صاحب رشیدی آورده
و بمژده لا خوف علیهم ولا هم یحزنون و بشارت لا هجرة بعد الفتح و اشارت الفانی لا یرد با وصف هرکه کاری یا چیزی را بکسی سپارند و سفارش نمایند که آن چیز را عزیز دارند و نیک محافظة کنند گویند بجان من
مطمئن القلب و مجموع الخاطر گردد و اتحاد حقیقی با محبوب بهم رسانیده هر وقت و همه جا از آفت دوری که مورث و بجان شما و نیز جان من فدای جان شما باد و نیز جایی که اتحاد و محبت سخت باشد گویند که جان من و جان شما
بی جمعیتی بود مامون گردد و در حصول این مقام عالی کسب و سعی محب را مدخلی نیست موقوف بر موهبه محبوب یکی است اقول یعنی سوگند بغیر حرف قسم در قسم کمتر آمده باشد اما معنی تکرار از واو ملازمه مستفاد می شود
ما گرا دست دهد ذلك فضل الله یؤتیه من یشاء لا جرم محب مشتاق از صعوبة این مقام بجناب محبوب چنانچه گویند دست من و دامان آل رسول انتهی کلامه و صاحب مدار گفته که حرف قسم اینجا محذوفست چنانکه
والا احتشام به نیکونه مسئلة مینماید که ای پروردگار عالم و عالمیان کی دست دهد و چه قسم میسر شود این غرض گویند بسیار آمده که گویند سر من و سر پادشاه ازین کلام قسم خواهند انتهی کلامه محب حیران مبتلای قید قبض
دشوار که خاطر ما محبان متصف بصفت جمعیت گردد ای کشته و زلف تو رفع انتشار از رخ وحدت تو نموده و همیان در خدمت یاران همدرد و دوستان هم پیر میگوید که دل من بواسطه استیلای علة قبض و تلوین که
باهم متحد و موافق او همدست و همراز شوند و در هیچ حال با یکدیگر مخالفة نورزند و در شرح دیوان تقریر این ابیات مستلزم سکر و هیمان است در صدد اظهار شطحیات که مورث خرابی اوست شده پس بجناب فیض
چنین نوشته که درین بیت محب با محبوب خطاب کرده میگوید و تمنای خویش را بمبالغه میجوید که یارب کی مناب دلدار یعنی هو الباسط علی الاطلاق را التماس نماید و شفاعة کنید تا بفضل بی ضنت خویش
این غرض دست دهد و این مطلب حاصل گردد که همراز شوند خاطر ما که مجموع باشد و زلف تو که رفع پریشانی این دل را پس از حالة قبض بساحت بسط رساند و بدولة صحو و فرق که مستلزم مراعات ادب و عدم
نماید یعنی جذبه وصال محبوب در حالة جمعیت دست دهد و این مامول دست ندهد مگر که موت در میان واسطه شود گستاخی ست مشرف سازد افسوس و حسرت و آگاه باشید ای دوستان مشفق که جان من و جان شما بحکم
که الموت جسر یوصل الحبیب الی الحبیب قوله دور دار از خاک و خون دامن چو بر ما بگذری کاندرین ره کشته الفقراء کنفس واحدة یکی است پس هرچه از عتاب و خطاب بواسطه ظهور شطحیات بدو عاید خواهد شد
بسیار اند قربان شما هرچند دامن کبریائی آن پاک دامن جل و علا از لوث کدورات ماسوی پاک و مبرا است و علاج واقعه پیش از وقوع کار عاقلان است چو عضوی بدرد آورد روزگار دگر عضوها را نماند قرار قول بزرگان

چو عضوی بدرد آورد روزگار

جمع لفظ دلدار که در اصطلاح ایشان باسط علی الاطلاق است باد دل مبتلا بجانانه قبض ملایم است قوله کرشمه
نرگست طرفی نبست از عافیت ❁ به که نفروشند مستوری بمستان شما دور بالفتح چنانچه بمعنی عهد و زمانه
آمده بمعنی تفحص و جاسوسی نیز آمده و اینجا معنی اخیر مناسب است و نرگس گلیست مشهور و به استعاره اطلاق
بر چشم معشوق کنند کذا فی المؤید و چشم در اصطلاح اشارت است بشهود حق مر اعیان و استعداد
ایشان را و آن شهودیست که تعبیر میشود بصفت بصیری و طرف بالفتح هند نقره و طلا و آهن و غیر آن که
بر کمر بندند کذا فی المؤید و طرف بستن بسبیل استعاره بمعنی بهره و نصیب یافتن و نفع و فائده بردن مستعمل
شده و عافیة بمعنی پارسائی و اتقا و پرهیزکاری بود و نفروشند بصیغه اثبات است و مستان عبارت
مجذوبان سالک است که نشأته مستدار شاه باشند غیر مجذوبان مطلق و سالکان مجذوب که این هر دو فرقه
شیخی و پیشوائی را نشایند چنانچه شیخ الشیوخ در عوارف میفرماید که از سه قسم مجذوب و مجذوب سالک
و سالک مجذوب یکقسم شیخی و پیشوائی را میشاید و آن مجذوب سالکست و آن دو قسم دیگر شیخی و پیشوائی را نشایند
انتهی کلامه و باید دانست که جمهور صوفیه بر آنند که سلوک و عبادت و ریاضت و زهادت بواسطه استعداد
و استحقاق ارشاد و تربیت مرشد است و الا هیچکس را بعمل وصول بحضرت حق ممکن نیست بغیر امداد و ارشاد
مرشد کامل و جذبه حق سوای فرقه انبیا علیهم السلام اگرچه گاه گاهی سلوک هم واسطه میشود عارف شیرازی
درین بیت موافق عقیده جمهور صوفیه خطاب با محبوب مطلق نموده میگوید که هیچکس هنگام تفحص و امتحان
نظر انور اطهر تو که ناظر سرائر و بواطن است بوسیله طاعة و عبادت و زهد و ریاضت بهره و نصیبی از قربت و
مشاهده تو حاصل نکرد و از شکنجه ابتلا و امتحان شدید تو بر آمده بمدعا نرسید پس اصوب و اصلح در حق عباد و زهاد
آن است که خود را با متاع زهد و مستوری و تقوی بدست مستان باده قرب تو و مرشد آن طریق تو بفروشند
و به عجز و انکسار و افلاس پیش آیند تا بوسیله جلیله این فرقه علیه بحصول مدعا که عبارت از قربت و مشاهده تست
فائز گردند و ممکن که لفظ نفروشند بصیغه نفی خوانده شود و مراد از مستان دو چشم محبوب نظر بشهود جلالی و جمالی باشد
آید و تعبیر از چشمان بمستان بلحاظ استغنا و بی نیازی نموده و تقریر بیت چنین کرده شود که هرگاه طاعت و
عبادت و زهد و ریاضت بالاصالة موصل بمقصود نیست پس اصوب برای زهاد و عباد آن است که زهاد و عباد چنین متاع
کاسد را در پیش نظر انور اطهر عالم الغیب و الشهادة عرض ننمایند و بکار سوی من یزید نیارند تا بواسطه عدم
لیاقت قبولیت آن متاع مزجات مورث رسوائی رد و طرد و منجر بیاس رحمت نگردد فافهم ❁ بخت خواب

آلود ما بیدار خواهد شد مگر ❁ زانکه زد بر دیده آبی روی رخشان شما ❁ مگر بفتحتین و بکاف فارسی بمعنی یقین و تحقیق در لغت
آمده و هو المراد هنا و روی در اصطلاح تجلی صوری را گویند که در ابتدای سلوک جهت تأنیس سالک را بدان مشرف
میفرمایند تا قابل تاب تجلیات صفاتی و ذاتی شود و لهذا این تجلی را در اصطلاح تجلی تأنیسی گویند در تحقیقات
آورده که عبدالله عباس رضی الله عنهما روایت می کند که حضرت رسالت را صلی الله علیه و آله و سلم در بدایت حال در مکه
اتفاق افتاده که بتجلیات صوریه مشرف شده کما اخبرنا علیه افضل الصلوات و اکمل التحیات رأیت ربی فی احسن
صورة فی التجلیات الصوریة انتهی کلامه و مستعار است که چون بر دیده نائم کسی آب زند بیدار و آگاه شود
ازینجا محب شیرازی بجناب محبوب حقیقی بطریق شکر عنایت سابقه و استدعای عنایت آینده میگوید که بخت خواب
آلود ما البته و بتحقیق بیدار و آگاه خواهد شد زیرا که نزد آن بخت خواب آلود بر دیده خود آب از تجلی صوری نورانی شما
و چشم را بزلال مشاهده تجلی صوری بیدار ساخت و ظهور و ورود این تجلی که مقدمه فتوحات تجلیات ذاتی و صفاتی
است امید مرا قوی نموده که بتائید بخت بیدار و طالع مددگار بتجلیات ذاتی و صفاتی مشرف خواهم گشت کما لا یخفی
که نکهت در بهارش پیداست ❁ قوله ❁ با صبا همراه بفرست از رخت گلدسته ❁ بو که بوئی بشنوم از خاک بستان شما
شیخ فریدالدین عطار قدس سره در تذکرة الاولیا از شیخ ابوبکر کتانی روایت می کند که ذکر گفت که خدای عز و جل
بادی است که آنرا باد صبا خوانند و آن باد مخزون است در زیر عرش وقت سحر وزیدن گیرد و ناله ها و استغفارها
بر گیرد و بملک جبار رساند و آن باد بغایت لطیف و خنک است و نسیمی خوش دارد و گلها از تاثیر او بشکفد و عاشقان
دل شده راز خود با او میگویند و قال الکاشی الصبا هی النفحات الرحمانیة الاتیة من جهة مشرق
الروحانیات و الدواعی الباعثة علی الخیر و رخ در اصطلاح تجلی صفاتی را گویند و بندگی شیخ جمالی
فرموده که رخ عبارت از واحدیت است یعنی مرتبه تفصیل اسما و صفات و گلدسته یعنی دسته گلها که بر سر
چوب پاره بسته از باغ بهر نمونه آرند و اینجا کنایه از نفحه ایست از نفحات ربانی که از مهب تجلیات صفاتی
که عبارت از مقام واحدیت است برخیزد و بحکم حدیث کریم ان لربکم فی ایام دهرکم نفحات الا فتعرضوا
لها متعرضان و متوسلان خود را هنگام رجوع بمبدأ خود همراه برند و بحضرت حضور رسانند و بوک بضم بمعنی مگر
و بود و باشد و باید صاحب مدار برین معنی همین بیت خواجه را شاهد آورده و بوی یعنی نفحه و بستان در اصطلاح
مقام واحدیت را گویند که تعبیر نمود از ان در مصراع اول برخ و ورد فی المثنوی المعنوی ❁ آن خیالاتی که دام
اولیاست ❁ عکس مهرویان بستان خداست ❁ محب مشتاق بموقف عرض محبوب مطلق میرساند که از راه رافت

ذاتی همراه باد صبا که قاصد ایست باد بجا نفحه از نفحات تجلیات صفائی فرست و بمشام مشتاقان برسان
امید غالبست که بامداد آن نفحه جذاب بلا واسطه منت صبا بوی استشمام کنم از خاک بستان شما یعنی مقام
واحدیه که موطن اصلیست و در شرح دیوان نوشته که صبا بادیست معروف که ایصال رایحه طیبه بدو منسوب
کنند و اینجا کنایه از الهام ربانی و مکاشفه سبحانیست که آنرا وحی خفی نامند و گلدسته معروف و اینجا کنایه
از مشاهدات تجلیات حق است و معنی بیت چنین باشد که ای محبوب حقیقی برای وصول و دریافت دولت هوا صلت
که بمفارقه قالب میسر میشود بوحی خفی که الهام ربانیست ابواب مکاشفات بر من مکشوف و اسرار مشاهدات
معروف گردان تا بذوق آن مشاهدات از حرارت عشق و مرارت آن وا رهم شاید که من و سیاه پی بمطلوب
برم و بمقصد اصلی برسم ای صبا با ساکنان شهر یزد از ما بگو کای سر ناحق شناسان گوی میدان شما
گرچه دوریم از بساط قرب همت دور نیست بنده شاه شماییم و ثناخوان شما یزد نام شهریست در زمین پارس که
در وی مدرسه وقت و ساعت از حکماست و کلاب آنجایی شهرت دارد کذا فی المدار و بمعنی اشاری مقام وحدت
ذاتیه است که معبر میشود و بمقعد صدق و متحقق میگردد در مرتبه عندیت و ساکنان شهر یزد یعنی سکان
فی مقعد صدق عند ملیك مقتدر مصراع ثانی جمله معترضه دعائیه است و این بیت مبتدا است
و بیت لاحق خبر آن چون در ابیات سابقه بتقریبی ذکر کاملان تارة ببستان و تارة بدوستان نمود
تهییج شوق عرض احوال بر اختلال بجناب آن اعزه والا اقبال باعث باین مکالمه گردید که ای باد صبا ای
دیرینه آشنا چون بجناب آن سکان قباب عزت کبریا که لا یعرفهم غیری وصف حال ایشان است بار
یابی بعد عرض دعا بگو کای سر ناحق شناسان و ناقدردانان و ظاهر پرست تعصب پیشه است گوی میدان و درگه
بارگاه عزوجاه شما باد و بعد تبلیغ دعا بگو که اگرچه بسبب عدم لیاقت از بساط عز و قرب شما دوریم اما قصد و
توجه قلبی ما ملازم درگاه کبریای شما است یا توجه قلبی شما که در سرعت حکم کن فیکون دارد و از احوال بر اختلال
ما دور نیست بهر حال بنده دور افتاده از درگاه شاه شماییم جل شانه و بامید امداد درین باب ثناخوان و دعا
گوی شماییم توجهی در ماده ما مفلسان مبذول گردد تا از درد دوری و محنت مهجوری خلاص و مناص دست بهم دهد
هرچه کنند همه مردان که نه کار ماست این کهنه گردان کنند ای شهنشاه ... عمرتان باد و مراد ای ساقیان جام جم گرچه جام ما نشد
پر می بدوران شما این بیت نیز از متممات مطلب سابق است و مشار الیه تان که معنی شماست ساکنان شهر یزد
که تعبیر نمود درین بیت از ایشان بساقیان بزم جم یعنی عمر شما باد و مراد مریدان طالبان شما ای ساقیان بزم جم

و مفیضان فیض نامتناهی هرچند از نامساعدی بخت جام قلوب ما پر از می محبت ذاتیه نشد در دوران و زمان
افاده و افاضه عام شما بسبب آنکه شما پیش از انکه طلب دامن گیر ما شود از این عالم رخت توجه بربسته اید و ساکن بزم
جم شده اید آری هرچه هست از قامت ناساز بی اندام ماست ورنه تشریف تو بر بالای کس کوتاه نیست و در
شرح دیوان مصراع اول بطریق نوشته عمرتان باد و مراد ساقیان بزم جم ساقیان بزم جم عبارت از اهل الله
شود و حرف ندا اینجا مقدر بود و خطاب باهل الله میکند انتهی کلامه ای شهنشاه بلند اختر خدا را همتی
تا ببوسم همچو گردون خاک ایوان شما خطاب است بافراد اکمل منجمله ساکنان شهر یزد که قطب الاقطاب باشد و اختر
بمعنی فال نیک و طالع بود در شرح دیوان نوشته که بر اهل ضمیر بصیرت تنویر مخفی و پوشیده نماند که کلمه همچو گردون
شد که برای تشبیه در بوسیدن خاک ایوان بود انتهی کلامه عارف شیرازی التماس آرزوی خود بجناب آن فرد اکمل
قطب الاقطاب مینماید که ای شاه شاهان و ای بلند اختر و قوی طالع از همراهان از برای خدا یک توجهی و جاذبه در کار
این بیکار مصروف گردد تا باعتصام آن عروه و ثقی مثل گردون خاک ایوان شما که شهر یزد کنایه از آنست ببوسم و
آن سر مر سلیمانی را بدیده در مدیده خود گشتم و بدولت ما رایت شیئا الا و قد رایت الله فیه فائز شوم
میکند حافظ دعای بشنو و آمین بگو روزی ما باد لعل شکر افشان شما لعل شکرافشان در اصطلاح کلام
بی واسطه را گویند که لذت و حلاوت و عذوبت آن فراموش نشود مثل قول الست بربکم خطاب است
بجناب شهنشاه بلند اختر مذکور یعنی ای مرشد کامل القدر که کلام بلاغت نظام تو همواره قرین اجابت است
حافظ دعا میکند و تو بران دعا آمین بگو تا روزی و نصیب من شود فیض استماع کلام حیات انتظام تو
که بمقتضای ان الحق لینطق علی لسان عمر کلام حق است سبحانه فسبحانه عز و جل بلا زمان سلطان که رساند
این دعا را که بگر بادشاهی ز نظر مران گدا را دعا بالضم خواستن حاجت و التماس احوال نمودن محب مغلوب
مغلوب الحال در کمال شوق و اضطراب دلال بجناب ذو الجمال و الجلال میگوید که آن کیست که از روی
کرم ذاتی و رافت فطری بملازمان آن سلطان السلاطین جل جلاله این التماس رساند که بگر بادشاهی
ازلی و ابدی و سلطنت سرمدی از نظر فیض اثر گدای مفلس مستحق زکات را که آئینه جود و مظهر کرم تست مران
و مردود مساز زیراکه وجود گدا از برای ظهور دولت بی منتهی در کار است فریاد که رونق بازار کرمست
ورد فی المثنوی المعنوی جود میجوید گدایان و ضعاف همچو خوبان کائینه جویند صاف روی زیبا از آئینه زیبا
شود روی جان از کرم پیدا شود پس از بن فرمود حق در والضحی بانگ کم زن ای محمد بر گدا چون گدا

ساکنان

هرچه هست از قامت ناساز

آئینه جودست هان دم بود برروی آئینه زبان نکمان نرو دکه لفظ شکرانه درینمقام متضمن ترک ادب است زیرا که
ترك الادب عند المحبين ادب كما قال عارف الروم ب گفتگوی عاشقان با لطف رب جوشش
عشق ست نی ترک ادب قوله زرقیب دیو سیرت بخدای خود پناهم مگر آن شهاب ثاقب مددی کند خدارا
رقیب در مصطلح شعرا آنکه از وصال محبوب مانع باشد کذا فی المدار و در حل اللغات ست که نوعی از مار و در
رساله سید علی همدانی آورده که رقیب دیو سیرت نفس اماره را گویند و شهاب بالکسر یکی از هفت سیاره
آتشی که برای رجم شیاطین فرود افتد چون آتش پاره افروخته و ثاقب درخشنده و در رساله علی همدانی
آورده که شهاب ثاقب مرشد کامل را گویند درین بیت وجه راندن محبوب محب را از نظر خویش بیان مینماید
و میگوید که بشامت نفس اماره بدکاره از نظر فیض اثر محبوب مردود شدم پس از دست تعدی این رقیب دیو سیرت
بد سیرت بخدای خود جل قدرته پناه برم زیرا که سوای آن قادر قهار دفع این بدکردار بنظر نمی آید الا و مگر آن شه
کامل نایب و خلیفه خدا مددی کند و امدادی فرماید از برای رضای خدا تعالی که متضمن در هدایة مضلان ست در ذی الحدیث
الکریم یا علی لان یهدی الله بك رجلا واحدا خیر لك من الدنیا و ما فیها و فی روایة خیر لك مما
تطلع الشمس و تغرب قوله چه قیامتست جانان که بعاشقان نمودی رخ همچو ماه تابان دل همچو سنگ خارا
مقررست که چون کسی را حادثه پیش آید و واقعه فخیم پیش می آید میگوید چه قیامتست و جانان در اصطلاح صفة
قیومی را گویند که قیام جمله موجودات باوست و رخ در اصطلاح تجلی جمالی را گویند که در ماده بود و باید دانست که چون
لفظ دل برای حق استعاره کنند مراد ازان سرا آلهی دارند قال الکاشی السر هو ما یخص کل شیء من الحق
عند التوجه الایجادی الیه المشار الیه بقوله تعالی انما قولنا لشیء اذا اردناه ان نقول له کن فیکون
محب مهوف مغلوب الحال در جناب محبوب متعال التماس احوال به نیمنوال مینماید که ای قیوم علی الاطلاق
قیامتست و اینچه حادثه هائلست که بعاشقان مشتاق جمال نمودی و این قیامت این است که رخ همچو ماه تابان
که لمحه ازان صد طاقت بشری نیست و استقلال و اثبات سر و امر بمرتبه که با وجود علم باشتیاق عاشقان
اصلا ماده و حجاب تعینات از جمال خود بر نمیداری و آن سوخته کان را در مقام فراق و دوری میداری
پادشاهی هرچه خواهی آن کنی قوله دل عالمی بسوزی چو عذار برفروزی تو ازین چه سود داری که نمی کنی مدارا
عذار بکسر اول بمعنی رخ بود و رخ در اصطلاح تجلی جمالی را گویند کما مر آنفا و عذار برافروختن کنایه از ظهور و
جلوه تجلی جمالیست در مظاهر و مرایای کثرات و مدارا بالضم رعایة کردن و صلح و آشتی نمودن و صاحب مدارا

ار فی ضل بمعنی نیکوئی و نرمی گفته و همین بیت خواجه را شاه نموده مضمون این بیت با مضمون بیت سابق
متحد ست جهة تائید و تاکید آورده و باید دانست که رسمی ست ستمرد دستوریست معمول که خوبان را عادة
از جلوه جمال و اظهار حسن و کمال نظاره محبان ست جهة جذب دلهای ایشان بطرف خود محب ملهوف مغلوب الحال
خطاب با محبوب متعال نموده میگوید که ای دلبر ناز پرور برخلاف معمول ستمرد دل عالمی از عشاق هنگام جلوه جمال
در حجاب و نقاب تعینات کثرات بسوزی و در مقام فراق و مهجوری از نظاره جمال کما هو حقه بداری معلوم نمیشود
که تو ازین ادا چه سری و حکمتی و کدام سودی و فائده ملحوظ نظر اقدس انور داری و در تحقیقات آورده که جمال اظهار
کمال معشوق ست جهة ترغیب و طلب عاشق و جلال اظهار استغنای معشوقست از عشق عاشق و آن دلیل
نفی وجود و غرور عاشق بود و اظهار بیچارگی او انتهی کلامه و مشاهدة الابرار بین التجلی والاستتار
رمز این معنی ست قوله چه صنوبریست قامت که چو عاشقان بدیدند دل عاشقان ربودی که دانم این بلا را صنوبر
بفتحتین سرو را گویند کذا فی المؤید والمدار و قامت در اصطلاح سزای پرستش را گویند که هیچکس را بجز خدا
آن سزاواری نیست و قامت صنوبری یعنی صفة معبودیت که در شایستگی و سزاواری عبودیت و بندگی
راست و بمنزله ستثنی ترست از سایر معبودان باطله در کشف المحجوب آورده که بلا امتحان آلهی بود
محب ملهوف مغلوب الحال میگوید که زهی شان و مرتبه صفة ربوبیت تراست که چون عاشقان و عابدان
مشاهده کیفیة شان آن کردند ربوده عبودیت و بندگی شدند و ادای عبودیت و بندگی کما هو حقه
بحکم ما عبدناك حق عبادتك از ایشان متعذر پس از که دانیم این امتحان را که ادای لوازم عبودیه بر ذمه
آنها فرض نمودی و قدرت ادای آن کما هو حقه از ایشان دور ربودی لاجرم در ورطه تحیر سرگردان اند که اگر ب
مقتضای والقدر خیره و شره من الله ناتوانی و عدم طاقه را منسوب بتقدیر تو دارند گرفتار ترک ادب
و علة جبریه موم شوند و اگر نسبة بخود نمایند مبتلای شرک خفی گردند قوله دل مستمندم ای شکنج زلف بردی
مشکن دل ضعیفم بنواز این گدا را لفظ مستمند مرکب است از مست بالضم که بمعنی غم و اندوه بود و مند
بالفتح که بمعنی خداوند بود پس بمعنی مستمند اندوهناک و غمگین باشند و شکنج زلف در اصطلاح اشارت است
بقیود کثرات که دلهای عاشق مشتاق جمال را در دام دوری و فراق داشته و شکسته بال و پر ساخته محب
ملهوف مغلوب الحال بجناب محبوب متعال التماس مینماید که دل غمگین و اندوهناک مرا از کمال بی پروائی و غایة
استغنا در دام قیود کثرات بند کردی و از دائره آرام و قرار بیرون بردی مشکن بسنگ تفرقه این دل ضعیف

مارا بنواز برفع قیود کثرات از وجه ذات این دل که اصفه یعنی مستحق ملاقات را زفریب چشم جادو
دل مستمند خون شد نظری فکن بحالش هست دلربا خدارا فریب در اصطلاح مکر و استدراج آلهی را
گویند و چشم در اصطلاح ذات آلهی را گویند کما اشار الیه صاحب مرآة المعانی حیث قال
هست چشم اینجا بمعنی نور ذات کو عیان بیند وجود ممکنات جادو از روی لغت ساحر را گویند که چیز
عجیب و غریب خلاف معتاد بنماید و سنة الله برین جاری شده که چون خواهد که بنده را بمقتضای شقاوت
ازلی او خراب کند با وجود مخالفت نعمت صوری یا معنوی از و باز نمی گیرد تا مغرورتر شود و در مهالک
کبر و ریا و نخوت و صفات ذمیمه فرو رفته از صفا و ذوق طاعت و عبادت محروم ماند و در نیات
آورده که مکر و استدراج آلهی دو قسم است یکی نسبت بعوام یکی نسبت بخواص نسبت بعوام بازدادن نعمت
با وجود تقصیر در خدمت و نسبت بخواص ابقای حال است با وجود ترک ادب از ینجهة چشم را جادو گفت
و بت در اصطلاح مقصود و متوجه الیه را گویند محب لهوف مغلوب الحال در جناب محبوب متعال
میگوید که ای بی نیاز از خوف و ترس مکر و استدراج ذات تو که افعال آن مثل جادوان روپوش است
دل غمگین و اندوهناک محبان خون شد از رحمة و رافة خود نظری فکن بحال آن دل که در ورطه امتحان و
استدراج مینداز او ورای مطلب و متوجه الیه کل کائنات و دلربای جمیع ذرات از برای خدای خود
زیرا که غیر از تو ملاذ و ملجا نیست هم در تو گریزم ار گریزم بیت همه شب درین امیدم که نسیم صبحگاهی
به پیام آشنایان بنوازد آشنا را مراد نسیم صبحگاهی باد صبا باشد که هنگام صبح وزیدن گیرد و
عاشقان دل شده راز خود با او گویند و او پیغام ایشان بملک جبار رساند و از انجا جواب بعاشقان
آرد از ینجهة باد صبا را پیک صبا و قاصد کوی دلربا گویند یعنی تمام شب درین امید بیدارم و ستاره
میشمارم که باد صبحگاهی قاصد درگاه آلهی به پیام آشنای نامتناهی بنوازد و سرافراز سازد من
محب آشنا و عارف مولی را صاحب نه در شرح دیوان نوشته که شب عبارت از فنا در دنیاست و همه
شب کنایه از ایام حیات است و نسیم صبحگاهی بادیست که شکفتن گلها بدو منسوب داند و اینجا عبارت
از ملک الموت است که پیغام طلب مطلوب بطالب آرد و دل او را شگفته دارد و آشنای اول کنایه از
واجب الوجود است و ثانی کنایه از نفس خود کرده و اطلاق لفظ آشنا بر حق تعالی در کلام سالکان
آمده است و معنی چنین باشد که در تمام عمر منتظر آن امیدم که ملک الموت رساند نویدم و پیغام محبوب

حقیقی یار د

حقیقی یار دو نوازش و کرامة نموده ازین کنجم بردارد بیت مژه سیاهت ار کرد بخون ما اشارت
زفریب او بیندیش غلط مکن نگارا مژه از روی لغت بضم اول مکسور و زای فارسی موی پلک را و از روی اصطلاح
سنان قهر و پیکان جلال و غضب محبوب را گویند و آن سیاه گفت بلحاظ قهر و غضب و ضمیر شین سیاهت
عاید است بمحبوب حقیقی جل جلاله و فریب بمعنی مکر و استدراج آلهی عنقریب گذشت و نگار در لغت با اول
مکسور و کاف فارسی بمعنی محبوب و معشوق و اینجا کنایه از دل خود کرده بلحاظ آنکه دل خم و مهر کسی را عزیز و محبوب
است محب صادق شیرازی خطاب با دل خود نموده میگوید که سنان قهر و پیکان جلال و غضب محبوب اگر
گرد بخون و قتل ما اشارت از امتحان و مکر آن محبوب اندیشه و خوف و ترس مکن و غلطی منما ای دل من زیرا که
قتل او متضمن حیات ابدی و عمر سرمدیست کما اشار الیه الحلاج قدس سره اقتلونی یا ثقاتی
لانما ان فی قتلی حیاتی دائما و آن محبوب از راه امتحان صدق و کذب تو در محبت سنان قهر
و پیکان غضب کشیده است تا رنگ درون تو معلوم خاص و عام شود پس اندیشه از قتل او شعار عاشقان
صادق نیست ای دل و شارح در تقریر این بیت طول مقال بسیار نموده اما همه خارج از مقصود
من اراد الاطلاع علیه فلیرجع الیه بخدا اگر بمیرم چه تو بگذری بخاکم ز لحد فغان برآید که خوش آمدی
نگارا نگار اینجا بمعنی محبوب مطلق است جل شانه چنانچه صاحب شرح گلشن راز بدان اشارت نموده
یعنی قسم بخدائی و الوهیت تو ای محبوب که محبت تو آنچنان در رگ و ریشه وجود من سریان و تصرف
نموده است که اگر بمیرم بموت اضطراری و مدفون شوم بخاک گور چون تو بگذری و جلوه فرمائی بخاک گور من
چنانچه سنة تست که باحوال پرسی عاشقان می آئی از لحد و گور فغان برآید که خوش آمدی و صفا آوردی
ای نگار والا اقتدار شیخ شرف الدین ابو علی قلندر درین باب چه خوب میفرماید تو پنداری
که مهرت از دل عاشق رود هرگز چو میرد مبتلا میرد چو خیزد مبتلا خیزد و صاحب کشف المحجوب میفرماید
که هرکرا محبت آلهی در دنیا حاصل شود این صفت با او در گور نشان دهد دل دردمند حافظ که ز هجر
پرخون چه شود اگر ببخشی نظر وصال ما را وصال در اصطلاح مقام وحدت را گویند مع الله تعالی
سرا و جهرا و قیل عبارت است از فنای سالک و اوصاف او در اوصاف حق تعالی و آن تحقق است باسماء الله
تعالی و در تحقیقات آورده که وصال مقام وحدت را گویند ضد فراق چه فراق غیبت را گویند از مقام
وحدت و باید دانست که دل انسانی از جنس گوهر فرشتگانست و معدن اصلی وی حضرت الوهیت

عو
چو میرد مبتلا میرد چو خیزد مبتلا خیزد

ست ازانجا آمده است وباز بدانجا خواهد رفت واینجا بغربت برای تجارت وحراثت آمده است
طهارت اصلی ونظافت ذاتی در هیچ وقت از نظر و مشاهده حق تعالی محجوب نیست چنانچه پیش از
ببدن کثیف در حضرت حضور مسرور بود اما دراینجا بواسطه اختلاط کدورات بدنی وکثافات نفس
کور وبدبخت شده از نظاره جمال محبوب محروم مانده ازینجا محب شیرازی بجناب محبوب حقیقی التماس
مینماید که دل دردمند ما که از هجر وفراق تست پرخون از دریای رحمت عام توجه کن شود اگر به
نظر وصال دل گدای ما را وسرافراز سازی او را بزلال وصال خود ذکر خود کرده دیرینه آن است
دوش از مسجد سوی میخانه آمد پیر ما چیست یاران طریقت بعد ازین تدبیر ما ما مریدان روی سوی کعبه چون
آریم چون رو بسوی خانه خمار دارد پیر ما در خرابات مغان ما نیز هم منزل شویم کاینچنین رفت
ست در عهد ازل تقدیر ما دوش در اصطلاح مرتبه واحدیت را گویند که مقام علم وامتیاز اسما
اعیان است وتعبیر ازان مرتبه بشب ازانجهة فرموده اند که درین مرتبه حق تعالی از کمال ظهور ذاتی که
بمثابه روز بود تنزل نموده محتجب بحجاب اسما وصفات گشته است وتخصیص آن مرتبه بدیشب از برای آن
ست که در نظر کامل درین معامله گویا دوش بود چنانچه از سهل بن ... پرسیدند که روز بلی یاد داری
چون ندارم گویی دی بود واعیان ثابته دران مرتبه عهد الست را بقول بلی قبول کرده بر لوح
حق قائل شدند ازانجهة مرتبه واحدیت را عهد ازل ومیثاق اول گویند ودران مقام مقرر ومقدر گشت
برای هر کسی هر چیزی اگر معرفت است واگر جهل اگر کمال است واگر نقصان ومسجد معروف است واندرون اصطلاح
مقام زهد وورع است که مدار ظاهر بر ستان شرع است ومیخانه در اصطلاح مقام محبت وعشق را گویند
وطریقت از روی لغت مذهب است ودر اصطلاح سیریست مخصوص بسالکان الی الله از قطع منازل
بعد وترقی بمقامات قرب ورفتن از حادث بقدیم که روش خاص ارباب قربست از تبتل وانقطاع
واخلاص وتوکل وتسلیم ورضا وتجرید وتفرید وغیره وکعبه از روی عرف جهتی که بدان جهت رو کنند در نماز
وقاضی حمید الدین ناگوری در رساله خود آورده که قبله چهارست اول قبله جوارح است که بر جمیع مومنان
ومسلمانان فرض شده است تا بدان سمت نماز گذارند دوم قبله دل است که اصحاب طریقت را توجه
بدان است ومشغولی ایشان دران سوم قبله پیرست که توجه مریدان بشیخ باشد چهارم قبله وجه
آن ماحی جمله قبله هاست — چون قبله بجز جمال معشوق نبود عشق آمد ومحو کرد هر قبله که بود ودر کشف

دوش از مسجد سوی میخانه آمد پیر ما

ولطف خوب است که عجب می آید از کسانی که بوادی قطع کنند ودر کوه وکهسار قدم زنند تا بخانه دوست که از
تعلق سنگ وگل برآورده اند رسند سبب آنکه آثار اولیا وانبیا دران است قطع بادیه نفس وهوا بخانه نشسته نکنند
پیش کعبه دل وسر روح وصول یابند که دران آثار انوار ذات حق است کعبه وقبله مقام خدمت است ودل وروح
اهل محبت ومعرفت اگر زیارت سنگی که در سالی بدو نظر باشد فریضه است دلی که هر روز سیصد وشصت
نظر لطف برو بود زیارت وطواف کردن آن اولیتر است قول خواجه ابو یزید است زیارة اهل القلب
خیر من زیادة الکعبة سبعین مرة وخمار بالفتح مع التشدید میفروش وخانه خمار همان میخانه است
که مقام عشق ومحبت باشد وخرابات از روی لغت بالاول مفتوح طرب آباد ومیخانه واز روی اصطلاح مقام
عشق ومحبت را گویند که آنجا خرابی صفات بشری ووجود جسمانی وروحانی در اشعه نور ذات کلی حاصل شده است
واصل میشود محقق میفرماید — در خرابات ما گذر نکند هر که از خویشتن سفر نکند این خرابات عشق دریاست
اینجا درو گذر نکند هر که محجوب کفر ودین باشد دست در کمر نکند وحضرت خواجه محمد پارسا قدس سره
میفرماید — هر کو بخرابات نشد بی دین است زیرا که خرابات اصول همه دین است وخرابات مغان یعنی مقام
عشق ومحبت که مسکن کاملان ومکملان است جمع در اصل مرشد کامل را گویند ومغان جمع آن باید
دانست که درین بیت رند شیرازی برابر سبیل ذات رندان بزم محبت وقلندران حریف مودت بهر دو لی
طرافه است با فرقه متصوفه متشبه بتحرار حقیقت حال واصطلاحات اهل کمال بسبب آنکه احوال واقوال
زده پوشیده است که عوام ازان در خور استعداد خود چیزی می فهمند وایشان چیزی اراده کرده اند چنانچه از
تحقیق الفاظ مطابق اصطلاح ایشان بر تو واضح شده باشد واز روی تقریر ابیات واضح تر خواهد شد بعون الله تعالی
عارف شیراز محرم خلوتکده راز میفرماید که چون در کارخانه قسمت ازلی بنام هر کسی کاری مقرر شده بر جمیع
سعادت ازلی سلوک بطریق محبت که اقرب وارشد طرق الی الله است نامزد ومقدر بنام نامی پیر ما کرده اند وآن
جناب مطابق مقدر در عالم شهادت سلوک همان مسلک در پیش نمود برای یاران وسالکان طریقه حقه
حصول حقیقت تدبیر ما که بمریدی آن پیر همان وقت مقرر شده ایم چیست بهر حال تدبیر ما آن است که ما نیز در خرابات
هم منزل وهم صحبت شویم زیرا که از تهیج وانبعاث طلب بامر الحجاب را بظهور ربوبیت که در عهد ازل میثاق
اول در حق ما چنین مقدر ومقرر شده وحواله ما بدان درد وتو سرای رفته پس اطاعت وتبعیت آن جناب
مقتضای اطیعوا الله واطیعوا الرسول واولی الامر منکم بر ما لازم ومتحتم وناگزیر پیروی آن

ساقی مست شراب باقی حصول منزل مقصود محال و ناممکن چنانچه صاحب گلشن راز میفرماید مجوشوند محبوب برخلاف متعارف در حق محبان و دوستان خود جاری شده است لاجرم محب ملهوف از راه تعجب و حیرت
انکار بتر سازاده دل ده بیکبار تو مامریدان و بسوی کعبه و مسجد که مقام زهد و تعبد است چه قسم آریم هر گاه جناب محبوب بی نیاز التماس مینماید که ما را خود چنین حالی پیش آمد که جان و دل ما این پیش آمد و در دل سنگین تو
توجه بسوی میخانهٔ عشق و محبت دارد بیر ما در رموز الواهین آورده که اهل عشق و معرفت را از کعبه و بتخانه و مسجد یا هیچ در نمیگیرد و در صفت قیومیت هیچ اثر میکند آه آتش بار عالمگیر ما و سوز نالهٔ شبگیر ما اگه هرگز فراست
میخانه مقصود اصلی و مطلوب کلی مولی است تعالی از ینجا صاحب گلشن راز افاده میفرماید زهی ساقی که مغم هیچ از بنده یاد می آید و مناسبتی هایی دارد با مقام این کلمات شیخ الاسلام الهی اگر یکبار بگویی
از یک پیاله کند بخود دو صد هفتاد ساله رود در خانقه مست شبانه کند افسوس صوفی را فسانه و گر بنده من از عرش بگذرد خنده من قوله مرغ دل را صید جمعیت بدام افتاده بود زلف بگشادی ز دست ما بشد نخجیر ما
آید در سحرگاه نه بگذارد در و بیکم د آگاه رود در مدرسه چون مست مستور فقیه از وی شود بیچاره مخمور در طارقه آورده که از قبهٔ عرش تا تحت الثری هر کثرتی که در وجود است و هر حجابی که تصور کرده شود آنرا
عشقش زاهدان بیچاره کشته زجان و مان خود آواره گشته عقل کرد انکه دل در بند زلفش چون خوش است زلف خوانند و زلف کشادن اشارت است با انتشار کثرات بر رخ وحدت و پوشیدن رخ وحدت در حجب کثرات و
عاقلان دیوانه گردند از پی زنجیر ما هند زلف از روی اصطلاح اشارت است بقیود کثرات و قسمتی [illegible] همه ذرات برآمدن چنانچه صاحب شرح گلشن راز میفرماید که از اغراب الحکام ظهورات الهی یکی این است که الصمد
زلفش عائد است بمحبوب مطلق که ذکر آن ضمنا میرود چون در ابیات سابقه مذکور نمود که در حق ما سلوک نظر [illegible] هر تبه ظاهر گشته هم در این صورت مخفی است و نخجیر بالفتح و با سوم فارسی شکار کذا فی المؤید و اینجا مراد از نخجیر ما
عشق و محبت مقرر و مقید شده و لیکن را ارباب عقل و فلاسفه منکرند که عشق عبد با مولی جایز نیست همان صید جمعیت است محب ملهوف بجناب محبوب التماس مینماید که شاهباز قدسی پرواز دل ما در آشیانه عدم اضافی
ما للتراب ورب الارباب لاجرم درین بیت بر سبیل ظرافت رندانه میفرماید که عقل اگر دانند دریا و خلوتکده واحدیت بسبب کمال اتحاد و سرور و نهایت قرب و حضور صید جمعیت و آرام در دام مرام افتاده بود
نماید که دل عشاق در قیود کثرات آن محبوب به امید نظارهٔ رخ وحدت که دران قیود مخفی و مستتر است و هم از احمت اغیار در حضرت یار اوقات سعادت سمات بسر میبرد چنانچه محقق گوید خوش آن زمانه که بودیم جهان
چه قدر خوش است یا برای چه خوش است جمیع ارباب عقل و فلاسفه طریق انکار را ترک نموده دیوانه و شیفته در عدم خوشحال نه گفتگوی فراق و نه جست و جوی وصال ناگاه زلف کثرات را بر رخ وحدت منتشر نمودی و
گردند که دل در بند جذبهٔ عشق و محبت آن محبوب چه خوش میدارد و اوقات بچه ذوق و شوق میگذارد خود را دران مخفی فرمودی ازین سبب صید جمعیت و آرام از دست ما در رفته و ما در طلب آن در بدر شده ایم و
همه دیوانه گردند و در جست و جوی زنجیر ما شوند و آرزوی این قید کنند قوله با دل سنگینت آیا هیچ در گیرد با تمام تفرقه گشتیم قوله باد بر زلف تو آمد شد جهان بر ما سیاه نیست از سودای زلفت بیش ازین توفیر ما
آه آتش بار و سوز نالهٔ شبگیر ما چون در ابیات بالا ذکر محبوب ضمنا نمود و در بیت سابق جهت [illegible] باد در مصطلح فیض رحمانی را گویند که افاده وجود بر کائنات نمود و آنرا نفس رحمانی نیز نامند و زلف اشارت است
فرقهٔ منکران عشق عبد با محبوب حقیقی منهزم شد الفش ضرورة عاید باو فرمود اینمعنی شوق بمکالمه بکثرات کائنات و باد بر زلف آمدن یعنی متصل شدن آن فیض رحمانی بعدم اضافی و موجود شدن ممکنات و مستتر
با محبوب بر محب غلبه آورد لاجرم درین بیت التفات بخطاب نمود در شرح دیوان نوشته که [illegible] شدن آن حقیقت واحده در ذرات کثرات و همین حجاب جهان را بر دیده عشاق بی تاب سیاه و تاریک ساخت
صفتی است از صفات محبوب و اینجا صفت قیومیت حق است و آیا بمعنی تعجب چنانکه [illegible] در روز روشن ایشان را شب ظلمانی نمود و توفیر در لغت بمعنی کسب کردن و گرد نمودن مال بود و اینجا بمعنی سود و نفع مستعمل شده
وقتی است از اوقات و شبگیر بامداد و سحر و آخر شب انتهی کلامه در محبوب القلوب آورده که حضرت امام مضمون این بیت با مضمون بیت سابق متحد است و حاصل معنی بیت آنکه باد فیض اقدس تو متصل بعدم اضافی
همام جعفر صادق رضی الله تعالی عنه در مناجات گفت الهی چنانکه تو هیچکس را مانند نیستی هیچکس نیز بتو نماند همه عالم و حجب کثرات را بر رخ وحدت کشیده از بهجهٔ عالم بر چشم ما عاشقان و مشتاقان جمال تو سیاه و ظلمانی شده باری از
دوست پرورند و دشمن کشند و تو دشمن پروری و دوستان را میکشی هاتف غیب یا سید هر کس [illegible] سودای عشق با شوریدگی مظاهر تو نیست بیش ازین فایده ما قوله روی خوبت آیتی از لطف بر ما کشف کرد
ما را دوست گرفت در بلا اندازیم او را و هر که ما دوست گرفتیم هلاک سازیم او را انتهی کلامه چون سنه سنیه زان سبب جز لطف و خوبی نیست در تفسیر ما من انفاس متبرکه سلطان ولد است قدس سره که روی خوب تجلی صفت

متکلمی باشد و هو المراد هنا وآیة بمعنی پاره از چیزی وقدری مستعمل شده و عارف شیرازی بر اسلوب مضمون کی نشسته و بر جا مانده و تباهی شده ایم و بمعنی بیماری یعنی مبتلا و گرفتار مقام سکریم که مانع سلوک الی الله
واما بنعمة ربك فحدث ای شکر انعام متکلم مطلق بدینگونه مینماید که تجلی صفت متکلمی تو بر قلوب ما آید سد راه ترقی سالک است و شرطه موید الفضلا و مدار الافاضل بضم نشانی و علامت و باد را که شرطه گویند
وقدری از لطف کلام تو بر ما مکشوف گردانیدن ما را بمظهریت خود سرافراز ساخت آن سبب جز لطف و خوی بجهت که علامت دور شدن طوفان و روان شدن جهاز است زیرا که در دریا چون ابر متراکم شود شور و زلزله
در تفسیر و تقریر ما نیست و کلام ما متصف بفصاحت و بلاغت گشت زیرا که آن تفسیر و تقریر ما بلاواسطه کلام تست در دریا پیدا می آید طوفان جهاز این است بعد از آن باد میخیزد و آن ابر را میراند طوفان برطرف میشود و این
لسان ما جاری شده کما اشار الیه عارف الروم — مطلق آن آواز خوش از شه بود گرچه از حلقوم عبدالله بود در اباد شرطه میمانند وقیل بلد موافق انتهی و درینجا بمعنی اشاری مراد از آن مرشد کامل و صاحبدلست بمناسبت
تیر آه ما ز گردون بگذرد حافظ خموش رحم کن بر جان خود پرهیز کن از تیر ما مراد از حافظ درین بیت فلسفی منکر عشق که در ایصال بساحل مراد شبیه است با باد مذکور و باشد بمعنی امید هست و بود و یار در اصطلاح صفت بصرت
که حفظ الفاظ و عبارت نموده و آنرا مهملات دور از کار پیدا کرده خود را و ابلهان دیگر را در ورطه الحاد و آتی را گویند که ضروری کافه موجودات است و هیچ اسم موافق تر از این اسم نیست سالک را و در لفظ آشنا
انداخته و آن اعزه را بدین ادا رنجانیده حاصل معنی بیت آنکه میگوید که تیر آه ما سریع الاثر و زود رس است اگر استعارت است با آنکه یا آن یار سابقه معرفت هست و بسبب حجاب سکر که از آثار جلال است از وی دوری
ای فلسفی خموشی کن و ساکت شو ازین ادا ها و رحم کن بر جان خود و آنرا هدف تیر ما مساز زیرا که — بس تجربه واقع شده و لفظ باز موید این مدعاست مآل مضمون این بیت با مضمون بیت سابق متحد است محجب مبتلا
درین دیر مکافات باد ردکشان هر که در افتاد بر افتاد قوله دل میرود ز دستم صاحبدلان خدا را دردا که راز پنهان بقیه سکر بحجاب مرشد و سالک وقت که فی الحقیقه وجود واحد اند و تعبیر نمود از ایشان در بیت بالا
خواهد شد آشکارا مولوی عبدالرحمن جامی قدس سره در مقدمه نقد النصوص فی شرح نقش الفصوص آورده بصاحبدلان التماس مینماید که مبتلای قید سکریم ای مرشد برخیز و امداد فرما تا بتوجه تو حجاب سکر از میان
صاحبدل کسی را گویند که بانوار الوهیت متحقق گردد و در اطوار ربوبیت منقلب شود و بمقام جمع رسد برخیزد و مشاهده و مکالمه بدستور سابق عود نماید قوله ده روز مهر گردون افسانه است و افسون نیکی بجای
و از انجا باز آید بمقام جمع الجمع و فرق بعد الجمع که مقام ارشاد مضلان و گمراهان است و دردا بفتح بمعنی یاران فرصت شمار یار را مراد از یاران مسترشدان و ملازمان در اشته و یار کنایه از مرشد انگاشته و معنی بیت
است کذا فی المؤید محجب مبتلا در مقام سکر و فنا از خوف ظهور شطحیات و صدور اسرار که لازم مقام مذکور است چنین باشد که در خدمت مرشد التماس مینماید که چند روز مهر گردون افسانه است و افسون که اعتماد و اعتبار را
جهت خلاصی از آن ورطه بلا بجناب مرشدان مضلان و هادیان گمراهان بدین گونه التماس مینماید که بسبب استیلا نشاید نیکی در حق مسترشدان و ملازمان در خانقاه که ملجا و ماوای سوای آن ندارند غنیمت باید شمرد
حالت سکر و غلبه مستی و فنا دل از دست اختیار رود و دایره ضبط من بیرون میرود ای صاحبدلان وای دیار و مهما امکن در مزرع نهاده شدن تخم بهبود باید کاشت یعنی هر گاه دور گردون نواخته و مرتبه ای بمن ساخته
گمراهان آه و افسوس که راز عشق که در خزینه دل من جانب المحبوب بطریق امانت و ودیعه است و در ماده تا باید که آن ایام را غنیمت شمارد و نیکی در حق هیچکس دریغ ندارد قوله ای صاحب کرامت شکرانه سلامت
آن قول اصدق القائلین صلی الله علیه و آله وسلم من عشق وکتم فمات مات شهیدا شد بی اختیار آشکار روزی تفقدی کن درویش بینوا را کرامت در لغت با اول مفتوح نوازش و بزرگواری و بزرگی و خارق عادت که
و پدیدار خواهد شد و بر فتوی من اظهر سر الربوبیة فوجب علیه القتل موجب هلاکت صوری و معنوی از اولیا ظاهر شود کرامات جمع و در اصطلاح ظهور فعلی بود ناقض عادت در حال بقا تکلیف بر دست ولی که او را
خواهد گردید وقت امداد و اعانت است که بدستگیری خلص الخاص ما از لجه سکر و فنا بساحل صحو و بقا علم و عمل کامل باشد و صاحب کشف المحجوب میفرماید بدانکه ظهور کرامت جایز است بر ولی در صحت تکلیف بر وی
برسم در نفحات الانس آورده که خواجه علی رامیتنی میفرمودند که اگر بر روی زمین یکی از فرزندان معنوی خواجه و بعض از اهل سنت و جماعت برین متفق اند و عقل نیز مستحیل نیست از آنکه این نوع مقدور خداوند است و
عبدالخالق غجدوانی قدس سره بودی منصور هرگز بر سر دار نرفتی یعنی او را از مقام سکر بتربیت در گذرانیدی اظهار آن منافی هیچ اصل نیست از اصول شریعت و ارادت و کرامت علامت صدق ولی بود و ظهور آن بر
قوله کشتی نشستگانیم ای باد شرطه برخیز باشد که باز بینیم آن یار آشنا را کشتی نشستگانیم یعنی رکب کاذب روا نباشد بجز از کذب دعوی وی و شرطه از روی لغت با اول مفتوح بمعنی رستگاری و رهیدن بود

وازروی اصطلاح سلامت آن بود که حق سبحانه و تعالی در غلبهٔ حال و قوت وجد و قلق شوق که در بنده پدید آید آئینه سکندر است بنگرید و تامل نماید در کیفیت این جام تا شما برای مریدان مبتلا بعلت سکر عرضه دارد و ظاهر سازد
حافظ بنده باشد و امر خود بر ظاهر وی بیراند و وی را بگذاردن فرمان و بمجاهده می آراید و نگاه میدارد و اعمال احوال و اسرار ملک آنکه در حالت سکر بر شما مختفی و مستتر شده بود و در شرح دیوان نوشته که جام جم عبارت از دل
است در نهایهٔ علو شان و اهل تحقیق این مقام را جمع سلامت گویند که سالک با حق در مقام جمع که مقام عارف ودارا کنایه است از عشق فی المعارف و معنی بیت چنین باشد که آئینه سکندر که باظهار احوال ملک دارا را
تکلیف است سلامت باشد بگذاردن فرمان قلندر عارف روم ازین مقام والا احتشام چنین خبر میدهد پرداخت و احوال آنرا یک بیک ظاهر میساخت باطن عارف است که مرشد ماست به قیل و قال بنظر عبرت در رو
جمع صورت با چنین معنی ژرف نیست ممکن جز ز سلطان شگرف در چنین مستی رعایات ادب خود نباشد ورنه کی کن تا اسرار عشق بر تو مکشوف شود و هیچ چیز از تو پنهان نگردد قوله هنگام تنگدستی در عیش کوش و مستی
باشد عجب و در رساله سید علی همدانی آورده که درویش مینوا طالب محتاج بکامل و مجرد از اعمال ظاهر و کاین کیمیای هستی قارون کند گدا را هنگام تنگدستی اشارت است بهنگام استیلای حالت سکر که سالک را از
باز بجناب مرشد التماس مینماید که ای ولی صاحب کرامت برای ادای شکرانهٔ فوز مقام سلامت که مقام سلامت تا ترقی و تصاعد تهی دست میسازد و عیش بالفتح زندگانی کردن بعشرت و مستی بیخبری و بیهوشی از
بس علی الله روزی تفقدی کن درویش مینوا از اعمال ظاهری و باطنی بواسطهٔ استیلای حالت سکر قوله در حلقت تجرع شراب محبت و در رساله سید علی همدانی آورده که مستی عبارت از فراموش کردن غیر حق است و در اصطلاح
گل و مل خوش خواند دوش بلبل هات الصبوح هبوا یا ایها السکارا در شرح دیوان نوشته که گل معروف و مل یعنی مستی عبارت از فرا گرفتن عشق است و در تحقیقات مستی استغراق عاشق بود در عشق محبوب و در رساله
کنایه از نور سیده کان حدیقهٔ طریقه که تعبیر شود از ایشان در بالا به یاران طریقه و مل شراب که عبارت است سید علی همدانی آورده که کیمیای هستی شراب محبت که مس انانیت و هستی سالک را طلای معنوی میسازد یعنی آن
عشق و محبت است و بلبل کنایه از مرشد دانا است انتهی کلامه و حلقه گل و مل یعنی محفل منیف مرشد مکمل شده کامل القدرة بعد از افاضه سابق افاضهٔ دیگر فرمود که ای مرید هنگام استیلا و غلبه سکر والتذاذ طریق فی
مجمع یاران طریقه و طالبان حقیقه و محل دور بادهٔ معرفه و محبت است و هات بکسر تا اسم فعل است بمعنی عیش بشرب شراب عشق و استغراق در عشق کوشش کن و تلاش مردانه بنما زیرا که این شراب محبت مزیل علت
یعنی بیا بخش و بیار و صبوح در لغت با اول مفتوح شراب بامداد که جهت خمار شکنی مینوشند و اینجا مراد از عشق که کبر و انانیت و هستی قارون کند و توانگر و بی نیاز سازد سالک گدای تهی دست و مفلس از متاع و نقد ترقی
و محبت است که رافع علت سکر است و سکارا بالضم و الفتح جمع سکران است و سکران از روی لغت بمعنی مست تصاعد قوله که مطرب حریفان این پارسی بخواند در رقص و حالت آرد رندان بی نوا را در رساله سید علی
وازروی اصطلاح صاحب سکر اصطلاحی مضمون این بیت نیز مناسبت با مضمون ابیات سابقه همدانی آورده که مطرب ترغیب کننده و فیض رساننده اهل معنی را گویند که مرید را بکمال رساند و از تقیید هم
مبتلای مقام سکر میگوید که ای یاران دوش در حلقهٔ مریدان و سالکان و دور بادهٔ محبت و عرفان است اینجا مراد از مرشد خود داشته و پارس چار شهر اند شیراز و سپاهان و کرمان و یزد و زبانی که منسوب است بشهر
ما بیکسان خبر خوش میداد که بیار بادهٔ عشق و محبت ای ساقی مجلس مهیا و مستعد شوید ای اهل سکر تا بی محنت کورت آنرا پارسی گویند بخلاف دری که در درها و کوهستان و روستا گویند پس مراد از پارسی لهجه شهری است
و شراب مودت که علاج علل باطنی است دوای درد شما نمایم و از ورطه سکر بساحل هشیاری و خبرداری رسانم قوله در اینجا این پارسی اشارت است بکلام حقایق نظام مرشد که منسوب است بشهرستان معنوی و مراد از رندان
آئینه سکندر جام جم است بنگر تا بر تو عرضه دارد احوال کیمیا را جام جم پیاله جمشید که ساخته حکما بوده و او مریدان مجرد از ترقی و تصاعد بمدارج علیا بواسطه گرفتاری علت سکر و فنا باید دانست که اگر ای از کمل
هفت فلک در و معاینه و مشاهده کردی و آنرا جام جهان نما نیز گفتندی و چون جمشید اختراع شراب نمود مبتلای حالت قبض و سکر بوده اند در حالت رقص و تواجد بر قول قوال صاحب حال رفع علت سکر شده است حاصل
در همان پیاله شراب میخورد و در اینجا مراد جام شراب محبت الهی است و دارا از روی اشارت بادشاه عالی الشیخ جنید را با چهارصد مرید حالت قبض و سکر نغمات شیخ ابن فارض واقع شده میگوید که اگر مرشد ماهر بفن
است چنانکه این بیت مربوط است با بیت سابق یعنی بعد از آنکه آن مرشد کامل القدرة امر با حضور مریدان ازین جنس افاضه فرماید و ادای نغمات در عشق و حالات نماید در رقص و تواجد و حالت آید مریدان
صبوح و مهیا و مستعد شدن مریدان صاحب سکر را افاضه فرمود که این جام شراب محبت الهی بدانند و مفلس از ترقی و تصاعد بمدارج علیا را و رفع سکر آنها مینماید قوله خوبان پارسی گو بخشندگان عمراند

پارسی چار شهر اند

ملک دارا

ساقی بده بشارت پیران پارسا را ۝ چون مولانا امداد و افاضهٔ مرشد پاک نهاد علیه شکر محب شیرازی برطرف شده
بطریق شکر نعمت میفرماید که ای حریفان و ای یاران خوبان و کاملان آشنایی لسان آن جهان بخشنده کارنامه
ابدی و حیات سرمدی اندای ساقی مجلس مرشد کذای بده این بشارت به پیران پارسا و شیخان
را که عمر عزیز خود را در پارسائی و پرهیزکاری ریائی جهت جلب منافع دنیای ضایع و خراب کرده اند ۝
سرکش مشو که چون شمع از غیرت بسوزد ۝ دلبر که در کف او موم است سنگ خارا ۝ فاعل بسوزد
که در صدر مصراع ثانی واقع است چون در بیت بالا گفت که ای ساقی مجلس ما از خطای عمر ابدی و حیات
خوبان پارسی گو بده بشارت به پیران پارسا ضایع روزگار در نفاق و ریا گویا از استماع این کلام صفرا
پیران پارسا در جوش آمده ابا و سرکشی از استماع کلام کاملان و صحبت ایشان نموده و در انکار افزوده
لاجرم بیکی از آنها خطاب نموده میفرماید که زنهار سرکش مشو ابا و عار از صحبت کاملان منمای پارسا
شمع زبان دراز از غیرت که بر دوستان خود دارد بسوزد ترا ای پارسا دلبر حقیقی جل شانه زیرا که بواسطه
قدرت در کف او جل شانه حکم موم دارد سنگ خارا و توجه وجودداری و در رساله غریب برهانی آورده که ما
غیرت حق سبحانه بر بنده کاملان خاص آن است که ایشان را از خلایق نگاهدارد که غیرت او حمایت بندگان است ۝
۳ در کوی نیکنامی ما را گذر ندادند گر تو نمی پسندی تغییر کن قضا را ۝ باید دانست که حضرت خواجه مذهب ملامتیه داشته
و سلوک در طریقه ملامت نموده و فرقه ملامتیه بس عالی مشرب است کما قیل الملامتیة هم اصحاب العزم
الصحیح فهم الطبقة العلیا و سادات الطریقة و در ترجمه عوارف آورده که ملامتیه جماعتی باشند
در رعایت معنی اخلاص و محافظت قاعده بر صدق غایت جهد مبذول دارند و در اخفای طاعات و کتم خیرات
خلق مبالغه واجب دانند با آنکه هیچ دقیقه از اعمال صالحه مهمل نگذارند و تمسک بجمیع فضایل و نوافل
شمرند و مشرب ایشان در کل اوقات تحقیق معنی اخلاص بود و لذت شان در تفرد نظر حق باعمال
ایشان و همچنانکه عاصی از ظهور معصیت برحذر بود ایشان از ظهور طاعت که مظنه ریاست با حذر کنند تا
اخلاص خلل نپذیرد و بعضی گفته اند الملامتی هو الذی لا یظهر خیرا و لا یضمر شرا و مذهب ما
شیخ زمانه خود ابو حمدون قصار قدس سره نشر کرده است و وی را در حقیقه ملامتیه لطف بسیار است
آرند که ملامتیه را اندر خلوص محبت تاثیری عظیم است و مشرب تمام اهل حق مخصوص اند بملامت خلق
خاصه بزرگان این امة و در حقیقه دوستی هیچ چیز خوشتر از ملامت نیست لان الملامة روضة العاشقین

در نزهة المحبین و راحة المشتاقین و سرور المریدین از اینجا محب شیرازی با یکی از پارسایان راهی
گوی خوبان پارسی گو که در بیت بالا با او عتاب داشت خطاب نموده میگوید که ای متعصب ملامت گو
مقصور فهم و وفور تعصب دیده حق بین ترا کور و نابینا ساخته است و الا اگر بدیدهٔ انصاف ملاحظه نمایی دریابی
بدنامی و رسوائی ما ملامتیه بموجب تقدیر ملک قدیر است زیرا که در کوی نیکنامی ما را گذر ندادند و اگر ترا ای
بهار سای وقت انیعنی پسند نیاید پس تغییر کن قضا را ۝ آسایش دو گیتی تفسیر این دو حرف است با دوستان
مروت و با دشمنان مدارا ۝ در این بیت بطریق نصیحت رندانه بمخاطب مذکور میگوید که چرا طریقه پیش باید گرفت
یعنی غصه موجب مخالفت و عداوت طرفین و مورث مجادله و مخاصمه جانبین باشد دو حرف مختصر قل و دل
بر سبیل العاقل یکفیه الاشاره که متضمن آسایش نشأتین و آرام کونین باشد از من یاد گیر و
که مشو دستور العمل ساز و آن دو حرف با دوستان مروت و با دشمنان مدارا است که سنت انبیاء کرام و اولیای
که نظام و موجب آسایش عوام است ۝ در رو نیستی نه رنجیدن و نه رنجانیدن بود ۝ تا درین خرقه ایم از کس ما
نه رنجیم و هم نه رنجانیم ۝ آن تلخ وش که صوفی ام الخبائثش خواند ۝ اشهی لنا و احلی من قبلة العذارا
ام الخبائث بمعنی مادر پلیدیها و از وی شراب مراد دارند کذا فی المدار و در مؤید است که ام الخبائث یعنی شراب
بر آنچه همه بدیها از وی زاید و اشهی بالفتح آرزو آورنده و احلی بالفتح شیرین تر و قبلة بالضم بوسه و عذارا
وزن صحارا جمع عذرا بالفتح زن دوشیزه و بمعنی امرد ساده لوح نیز آمده و در اینجا بمعنی اخیر مناسب تر است
شیرازی را در این بیت ظرافت رندانه است با پارسای مزور مرائی که او را در این بیت صوفی میگوید و از راه بی دینی
و دیانتی آن ملحد را قابل خطاب دانسته بطریق حکایت میفرماید که آن شراب تلخ و تند است که خدام صوفی آن را
از ام الخبائث و مصدر مفاسد خوانده و نام نهاده گواراتر و شیرین تر است ما را از بوسه عذار و قبله رخسار امردها
وجه خدام صوفی ایشان را مظهر اتم حق سبحانه قرار داده تعظیم و تقبیل ایشان را از لوازم طاعات و خیرات دانند حضرت سلطان
ولد قدس سره در شرح مثنوی معنوی آورده اند که جماعه از ملاحده باعتقاد شنیع و امر قبیح بحلول و الحاد امرد را خدا
خوانند و حلول اعتقاد آن باشد والعیاذ بالله که خدا در اشیای لطیفه که وجه امرد از آن جمله است حلول کرده است و الحاد
از و بعضی از اعتقاد حقیت باطل و عدم فرق میان حلال و حرام و منهی و مامور و رفع تکلیف با وجود موجبات
از جمله تکلیف انتهی کلامه عارف روم است قدس سره ۝ همچو امرد که خدا نامش کنند ۝ تا بدین سالوس در دامش کنند
چون بدنامی بر آید ریش او ۝ دیو را ننگ آید از تشویش او ۝ و از روی اصطلاح انطافه علیه اراده درست دارد

عذارا
ترهستکی کردن ۱۲

تا درین خرقه ایم از کس ما
هم نرنجیم و هم نرنجانیم

زیرا که آن تلخ وش که شراب باشد در اصطلاح ایشان عشق محبت مفرطه را گویند که عاشق محب را از انانیت و هستی
پاک و از التفات بکونین بری سازد و صوفی کذائی بواسطهٔ فقدان نور فراست و بصیرت تحقیقی
مدعای این طائفه از شراب نا رسیده میخروشد و بی اطلاع بر کیفیت حال میجوشد و الا اگر دریابد که مدعای منکر
ایشان از شراب چیست بداند که شراب کذائی صد هزار درجه از قبلهٔ عذارا اشهی و احلی است قوله
بخود بپوشید این خرقهٔ می آلود ای شیخ پاکدامن معذور دار ما را در رساله سید علی همدانی آورده که خرقه پو
لباس ملامت انتهی و تعبیر نمود از یار صوفی شیخ پاکدامن از روی استهزا و ظرافت رندانه و مضمون این
ناظر است بمضمون بیت در کوی نیکنامی ما را گذر ندادند الخ قوله رونق عهد شباب است دگر بستان

غزل رونق عهد

میرسد مژدهٔ گل بلبل خوش الحان را گل معروف و بمعنی اشارتی محبوب مطلق جل قدرته و بلبل معروف و بمعنی
عاشق شیفته حال و توصیف نمود بلبل را بخوش الحان بلحاظ هزار دستان و بمعنی اشارتی بر مقتضی من عرف
طال لسانه عاشق نالان و خروشان است بنالهای زار زار شد بدالاثر والرقة بدالاثر همکاه
بهار و آوان شکفتن ازهار و انوار متضمن صد هزار اسرار است که تیز هوشان اهل اعتبار و حقیقه شناسان
الابصار را درین هنگام حقائق ارتسام از مشاهدهٔ آثار متجدده متلونهٔ صفات و افعال ذوالجلال و الجمال
کیفیتی و غریب حالتی که مورث مستی و انبساط و موجب ابتهاج و اهتزاز تام است دست میدهد و بگوش هو
آن عنادیل بستان سرای حقیقه از طرف گل بشارتهای تازه تازه میرسد از نتیجهٔ این اوقات با برکات
از مغتنمات وقت میشمارند قول حکمات من لم یبهجه الربیع و ازهاره و المزمار و اوتاره
فهو فاسد المزاج محتاج الی العلاج و در مناقب العارفین آورده که درویشی از مشایخ شهر در اول
وفات یافت در اعتقاد هوام عوام آن بود که او ولی خداست در خدمت سلطان العلما حضرت بهاء
ولد والد بزرگوار حضرت مولانا جلال الدین محمد رومی قدس الله تعالی سرهما و اوصل الینا برهما اعلام کردند
درویشی که ولی خدا بود مرد فرمودند که تمام اشیا و اجزاء عالم روحانیات نهادند او چون میمیرد پس چگونه
تا مرد خدا رضا ندهد مرگ را بر دوست و اغلب انبیا و اکابر اولیا صلوات الله تعالی علیهم اجمعین در فصل
و فصل بستان نقل میکنند چنانچه حضرتش در زمستان شدید که روی زمین جدید شده بود رحلت
انتهی کلامه فی المثنوی المعنوی ع این درختان همچون خاکیان دستها بر کرده اند از خاکدان
خلق را صد اشارت میکنند و آنکه گوش استش عبارت میکنند تیز گوشان رازها می شنوند غافلان آواز

بازبان تیز و با دست دراز از ضمیر خاک میگوید راز همچو بطان سر فرو برده بآب گشته طاوسان و بوده چون غراب
در زمستان شان اگر محبوس کرد آن غرابان را خدا طاوس کرد در زمستانشان اگرچه داد مرگ زنده شان کرد از بهار و داد برگ
منکران گویند خود هست این قدیم این چرا بندیم بر رب کریم جمله میدارند کین خود دائم است در قدیم این جمله عالم قائم است
کوری ایشان درون دوستان حق برویانید باغ و بوستان هر گلی کاندر درون بویا بود آن گل از اسرار کلی گویا بود
بوی ایشان رغم انف منکران گرد عالم میرود پرده دران منکران همچون جعل زان بوی گل یا چو نازک مغز در بانگ دهل
و در شرح دیوان نوشته که باید دانست که سالک را در بعضی احیان قبض پیش می آید که عبارت از بستگی دل است و
انقطاع تجلیات و در بعض اوان بسط فرا پیش می آید که عبارت از شکفتگی غنچهٔ دل است و کشایش ابواب
مشاهدات پس در هنگام بسط سالک بلبل وار ناطق اسرار میشود و دوستان را از آن حال خبر میدهد و بر حصول
آن حال ترغیب میکند و در ذوق و شوق در می آید و اسرار عشق بالحان دلکش می سراید و حضرت خواجه در عین
قبض بعضی شواهد و دلایل رسیدن بسط در یافته بخوش وقتی شتافته و این معنی بخاطر ایشان خطور کرده که در
شعر آورده اند قوله ای صبا گر بجوانان چمن باز رسی خدمت ما برسان سرو و گل و ریحان را صبا باد یست معروف
که موجب شکفتن گلهای بستان و پیک عاشقان و مستان است و سرو و گل و ریحان تفسیر جوانان چمن است و بمعنی
اشارتی مراد از جوانان چمن جوانان بختان و بالغان چمن زار حقایق ذوالمنن و خدمت بالکسر بمعنی بندگی و نیاز و فروتنی
بود و حاصل معنی بیت آنکه ای صبا و ای پیک باد پا اگر بجوانان چمن زار حقایق و بالغان گلزار دقایق که در
بستان بسط و انبساط نازان و خرامان اند باز رسی و بار یابی نیاز و بندگی ما مقیدان قید قبض و تلوین برسان
بجوانان چمن یعنی بسرو و گل و ریحان و بگو که وقت امداد و اعانت است تا ما مقبوضان القلب نیز مثل شما در بستان
بسط و انبساط خرامان و جان نثار شویم قوله گر چنین جلوه کند مغبچهٔ باده فروش خاکروب در میخانه کنم مژگان را
در رساله سید علی همدانی آورده که مغبچهٔ باده فروش پیر و مرشد کامل که در میخانه او بادهٔ محبت خالص میدهند و
وجه تشبیه مرشد کامل بمغبچه آن است که در ولادت معنوی نسبت کامله او بکاملی دیگر میرسد و آن کامل را باز بکاملی
دیگر بطنا عن بطن که طریق اولیاء الله است تا سلسله منتهی بحضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم منتهی شود و این نسب
علم و راثت جز باین طریق میسر نمی شود و میخانه در اصطلاح خانقاه پیر و مرشد را گویند که اگر مرید هشیار در ان
در آید مست بدر آید و درینجا مراد از مغبچهٔ باده فروش که فرد کامل از جوانان چمن است رسیده و با مداد حضرت مغبچه
عالی نژاد حالت قبض او رفع شده و دولت بسط رو نموده لاجرم میگوید که اگر چنین توجه کرم جوش مغبچهٔ باده فروش

جلوه کند وامداد فرماید بطریق استمرار رسم مفلس تهی دست از نقد نثار خاکروب در خانقاه و جاروب در کمینه
آن مغبچه خدا آگاه از مژگان خود سازم وخاکروب آن آستان ملائک پاسبان متضمن سعادت دو جهان دانم
بمیدانش زنم جاروب مژگان آب از چشمان ولی ترسم که ماند خار از مژگان دران میدان قوله یار مردان خدا باش
که در کشتی نوح هست خاکی که بآبی نخرد طوفان را مردان خدا اولیاء الله که فانی از خود و باقی بحق باشند
شرح نقش الفصوص مذکور است که مرد خدا انسان کامل را گویند که خلیفه حق و واسطه حیات و قیام عالم است
البرزخ بین البحرین واشار الیه بقوله تعالی مرج البحرین یلتقیان انتهی کلامه وقال الشیخ
العربی فی کتاب الاعلام باشارات اهل الالهام الرجل من جعل نفسه سفینة نوح ومراد
خاک تن مبارک حضرت نوح علیه السلام است و یای تنکیری افاده تعظیم میکند ویا مراد از خاک جسد مبارک خضر است
صفی است علی نبینا وعلیه السلام که بحکم رب علام راکب کشتی نموده بود و یای تنکیری آب افاده تحقیر و تقلیل میکند
و نخرد یعنی بشمار نیارد و بحساب نپندارد چون در بیت بالا از امداد حضرت مغبچه مذکور نمود و از دولت توجه کرم
بر مراد کردید لاجرم درین بیت از راه نصیحة وارشاد خطاب با هر طالب نیکو نهاد نموده میگوید که یار مردان خدا
واولیاء واصفیا باش و یک لمحه از ملازمت این اعزه صورة و معنا غافل مباش و قوت کامله و قدرت بالغه
این گروه والا شکوه ازین ماجرا قیاس کن که در کشتی نوح یکمشت خاک جسد نوح نبی یا آدم صفی صلوات الله
علی نبینا وعلیهما السلام که طغیان طوفان را برابر قطره آبی نشمارد و بحساب نپندارد و بمرتبه طوفان را بحکم مغلوب
قدرت خود دارد که بر اهل کشتی برابر تار مو غلبه و ترکتاز نیارد و از انفاس متبرکه اسمعیل اجابت قدس سره
که در آفتاب سایه باش و در سرما جامه باش و در گرسنگی نان باش و در طوفان کشتی باش وفی المثنوی المعنوی
او جهان کامل است و مفرد است نسخه کل وجود او را بدست دست او را حق چو دست خویش خواند تا یدالله فوق ایدیهم
براند دست پیر از غائبان کوتاه نیست دست او جز قبضه الله نیست قوله ماه کنعانی من مسند مصر آن تو شد
وقت آنست که بدرود کنی زندان را ماه کنعان یوسف علیه السلام است و درینجا عارف شیرازی از ماه کنعانی مرشد
خود خواسته که تعبیر ازو نمود بحضرت مغبچه و آن را محبوب خود گفته بنابر آنکه مرید محب و شیخ محبوب است چنانکه
در رساله نمیه آورده که برای محبت خدا تعالی طرق بسیار است اما بهتر محبت شیخ است که ازو محبت حق زود دست
کرده محبة الشیخ محبة الله برین حاکی است انتهی کلامه و مسند مصر عبارت از مسند ارشاد و هدایت است
و آن بالمد بمعنی ازان و ملک بود کذا فی المؤید و بدرود بفتح بای فارسی بمعنی وداع بود و صاحب رشیدی

همین مصراع خواجه را شاهد آورده و مراد از زندان بر سبیل ذکر محل واراده حال زندانیان ومحبوسان اند
لکن از عنایت بیغایت وامداد حضرت مغبچه عالی ترا دلبر زمرا کردید لاجرم از راه شفقت که فرقه اکمل را در حق اهل
بالخصوص بر سبیل عموم میباد در خدمت حضرت مغبچه بر معمول متعارف که سلاطین مجازی هنگام جلوس محبوسان تق را
قلاقید آزاد می کنند التماس مینماید که ای محبوب و مطلوب من مسند مصر ارشاد و هدایة عام ازان و ملک تو شده
فیضه وذاته قطبیت و خلافة الهی فائز شدی وقت آن است که در ازای شکر این نعمة عظمی و سعادت کبری خلاص مائی
و آزاد سازی جمیع اسیران قید هوای جسمانی و مقیدان هوا و حرص نفسانی را قوله خوش آن دردی که درمانش تو باشی
خوشا راهی که پایانش تو باشی خوش آن چشمی که رخسار تو بیند خوش آن جانی که جانانش تو باشی
همه شادی و عشرت باشد ای دوست درآن خانه که مهمانش تو باشی مشو پنهان ازان عاشق که پیوست
همه پیدا و پنهانش تو باشی عراقی طالب درد است دائم بهوی آنکه درمانش تو باشی قوله ای که بر مه
کشی از عنبر سارا چوگان مضطرب حال مگردان من سرگردان را صاحب رشیدی آورده که سارا خالص بکسر در غیر زر
و عنبر و مشک مستعمل نشده انتهی کلامه و چوگان معروف و اینجا مراد ازان خط کج و هلال دور که محبوبان از عنبر
و مشک بالای ابرو کشند برای زیب و زینت و در ما نحن فیه مراد از عنبر سارا نقاب کثرات است و تعبیر نمود
از کثرات بعنبر سارا بلحاظ آنکه جمیع ذرات کثرات از آنها بوی خوش تجلیات اسما و صفات معطر اند چون در بیت
بالا تعبیر نمود از مرشد بماه کنعانی و محبوب جانی غیرت محبی و شوق عاشقی باعث مکالمه و مخاطبه با محبوب حقیقی
لاجرم محب شیرازی خطاب با محبوب حقیقی نموده میگوید که ای بناز که بر ماه جمال میکشی از کثرات و تعینات
نقاب و حجاب و آن جمال را از دیده ما مشتاقان میپوشی از برای خدای خود مضطرب حال بفراق و مهجوری
ازان جمال مگردان من سرگردان و سفینه

خبر آگاه کننده از عالم معانی و ترغیب کننده بسیر عالم ربانی که دل آن مطرب همواره خوش و منبسط باد شنیدم ناله دلسوز جان
نواز نی را و یادم داد صدای الست را و آنچنان در دل و جان من سوز و حرارت آن ناله دلسوز نی تاثیر کرد که بی رقت
در باطن ندیدم هیچ شیء را از اشیای عالم زیرا که چون دل و جان مرا سوز و اضطراب ناله دلسوز نی برد بعالم معنی که عالم
وحدت است همه اشیا در حالت رقت قلبی من شریک و سهیم بنظر آمد شیخ احمد دهدار در حاشیه نفحات آورده که سالک
باقی بالله را چون سیر در عالم کلی که عالم معنی است واقع میشود جمیع اشیا را تابع حالت خویش مشاهده میکند انتهی کلامه
توجیه بعضی تاویلی اشاری نموده آید تقریر بیت چنین کرده شود شب در اصطلاح اینطایفه عبارت مقام فنا را گویند و
مطرب در اصطلاح پیر کامل و مرشد مکمل را گویند که از یک نغمه و آهنگ که در معرفت و عشق حالات ادا نماید و بگوش هوش
معانی رساند در خرمن هستی و خودپرستی ایشان آتش زند و در مقام فنا و نیستی رساند و نی در اصطلاح مقام
کلام محبوب را گویند کما صرح به صاحب التحقیقات و حاصل معنی هر دو بیت آنکه چون آن مرشد طبیب حاذق و حکیم
حاذق دانای علل و امراض باطنی مرا مبتلای بمقام فنا که در آن خوف زندقه و الحاد است دید کلام بلاغت نظام
و پیام حلاوة التیام محبوب را در لباس آهنگ خویش بصدای دلربایش بگوش استعداد من رسانید و مرا از مقام فنا
بمقام بقا و صحو برد در آن حالت صحو و افاقه چنان در جان من سوز آن ناله نی اثر کرد که بی رقت و نرمی قلب ندیدم

الحاد معنویت صاحب رشحات از این اتحاد چنین

از پهلوی او چکید از پهلوی مبارک ابویزید بسطامی

ز زلف و رخ نمودی شمس و دی را مرا واز ساقی همان

در اصطلاح کثرت را گویند و رخ در اصطلاح

فقط شمس بوطه است برخ و نقط ... خود بمقام بقا باید که

... دو بیت ... و خام نشین بعد مرا مرشدی کامل القدره

که هردم مرا نمودی از کثرت و وحدت شمس و دی را یعنی نور وحدت را در کمال نورانیت و ظلمه کثرت را در غایت ظلمت
... به تمیز بالغ و فرق بین چنانچه نه کثرت مانع مشاهده وحدت میشد و نه وحدت مانع مشاهده کثرت فی جمع ذلک وحدت
وحدت بود و کثرت کثرت بد اگر سالک در حالت فنا که تعبیر نمود از آن در مطلع غزل شب در مقام جمع صرف است
و مشاهد وحدت وجود چنانچه مجنون عامری از مقام جمع صرف چنین خبر داد انا لیلی و لیلی انا و ابویزید بسطامی
فرمود لا اله الا انا فاعبدونی و سبحانی ما اعظم شانی و چون از مقام فنا به امداد مرشد مرتقی

بمقام بقا باالله شود مشاهده وحدت در کثرت و کثرت در وحدت وصف حال او گردد و از این اعلی مقام فی المدار و در مؤیّد بفتح اول ضبط نموده و رعنا بفتح زیبا و چالاک کذا فی المدار و اینجا مراد از غزال رعنا محبوب

نیست چه هر شیء چنانچه هست می بیند و میداند ترجمه چو شوقم دید در ساغر در افزود بگفتم ساقی فرخ زیست و باد همیشه کارهای بیفایده کردن صاحب رشیدی بر معنی همین مصراع خواجه را نشاهد معقه

رهانیدی مرا از قید هستی که بیمودی بپایی جام مرا حماک الله عن شر النوائب جزاک الله فی الدار بیمو فی بیا که آمد صافت جام را تا بنگری صفای می لعل فام را رند شیرازی را درین غزل بدل از روی ظاهر

این هر سه بیت تفسیر ترقی از مقام فنا بمقام بقاست یعنی چون مرشد شوق و استعداد ترقی از مقام فرقه زمانه است باعماد فقیه خانقاه دار مکار از دو منجواران هزار و از روی اصطلاح ارشاد و هدایت مران

مقام بقا در من مشاهده نمود در ساغر می محبت افزود و بپایی عطا فرمود تا بقوت استیلا و غلبه محبت و نابکار را خانقاه دار بود که شاه شجاع کرمان معتقد او بود کر به

مقام فنا بمقام بقا رسانید در نیحاله جهت ادای شکر این نعمه کبری و موهبة عظمی در خدمة آن ساقی فرخ

بجا آوردی و شاه شجاع این معنی را بر کمال کراهت حمل

علی حسب عرض نمودم که رهانیدی و خلاص فرمودی مرا از قید هستی و پندارانانیت در وقتی که بیمودی

واو دشمن جانی خواجه حافظ بود و همواره

ولا ینقطع جام می محبت را بعد از آن بر سبیل تعارف بدعا میپردازد و میگوید که در حمایة و حفظ خود

استفتای قتل خواجه درست نمود که بتوجه

ترا ای ساقی نگاهدارد از شر خدا تعالی در هر دو جهان

و در شهر شیراز تشریف داشت

چو بیخود گشت حافظ کی شمارد به یک جو مملکت کاووس نام پادشاه کیانی که او را کیکاوس گویند چنانچه این غزل در باب نزویر

سالی ملک رانده و گروهی نمرود را گویند

و بعضی گفته اند پادشاه بلند قدر

و کیکاوس و کیخسرو

کی مملکة کاوس

زهدی بابت غره مشو که به زاهد نماز کرد الی آخر الغزل انتهی کلامه و جام در اصطلاح این طایفه علیه دل سالک را گویند که بواسطه تطهیر بدن نفس از ادناس افعال مذمومه غیر مرضیه و ارتکاب ریاضات شاقه از کدورات جسمانی منسلخ گشته روح مجرد شده باشد و اینجا مراد از آن مولانا زین الدین تایبادی شیراز است و معنی عبارت

وعدم احتیاج اصلی فائز شده که مرصافت جام را یعنی آینه جام که خود جام باشد صافست و می در اصطلاح این طایفه علیه حقیقه الحقایق

الجنید الفقیر لا یفتقر الی نفسه ولا الی ربه و صاحب گلشن راز راست بتجلیهای ذات مطلق را گویند که بمقتضای قدسی لا یسعنی ارضی ولا سمائی و وسعنی قلب عبدی المؤمن

خویش غنی کردی بحق ای مرد درویش خوشا آن دم که با بیخویش باشیم غنی مطلق و درویش باشیم الشفقی المنقی در جام حقیقه او که عبارت از دل آن کامل است گنجایی گرفته گلشن راز راست بدان جرعه که

صبا بلطف بگو آن غزال رعنا را که سر بکوه و بیابان تو داده مارا باید دانست که داب این طایفه علیه جرعه دل خداوند و عالم راست منزل و مولانا جلال الدین محمد دوانی میفرماید که حقیقه و ذات

آنست که چون شوق و قلق و اضطراب بر ایشان غالب میشود و استیلای آرد از خوف صدور شطحیات میگویند آن حقیقه مطلقه در اصل بیرنگ و بیلون است اما در هر قسم مظهری و مظروفی که جلوه گر گشت رنگ او گرفت و بلون

در پرده مجاز و شرح شوق و درد دل بی تردد و دغدغه باستیفا ظاهر مینمایند و استعمال نایره شوق و متلون شد کما انشد والیه الجنید قدس سره لون الماء لون انائه پس وقتی که در مظهر و مظروف صافی

فرو می نشانند فی المثنوی المعنوی گفتمش پوشیده بهتر سر یار خود تو در ضمن حکایت گوش دار جلوه گر گردد صافی تر و رنگین تر نماید لذا بجهة آن می را لعل فام گفت زیرا که در آینه جام صاف جلوه گر گردید از جهت

خوشتر آن باشد که سر دلبران گفته آید در حدیث دیگران این غزل خواجه بر این اسلوب واقع شده و این طایفه از صفای می و لطف جام در هم آمیخته رنگ جام و مدام همه جام است نیست گویی می یا مدام است نیست گویی جام

علیه در عین مجاز نظر بحقیقت دارند کلامی که مبنای او بر مجاز مطلق میگذارند بر از حقیقه میبارند کما هو حاصل معنی بیت آنکه یعنی بیا ای عماد فقیه مکار ضایع روزگار مغرور بطاعت و عبادت ریایی نابکار بصمیم القلب

لا یخفی علی من له ذوق پس حاصل بعضی الفاظ غزل نموده بدان اکتفا کرده غزال را بکسر و تخفیف آهو در جناب مولانا زین الدین تایبادی که آینه جام وجود او در نهایة صفاست

کاوس و کی را

تمامی صفا و نورانیت آن جمال علی الاطلاق
تصور کرده باز چین و دور انداز زیرا که

این میدان نیست هر محقق چنین میفرماید
دلم را عارفی میفرماید چه گویم

و گفت مدتی است و عهدیست بعید
راز درون پرده ز رندان مست پرس کاین حال نیست زاهد عالی مقام را
زمرغ من بود آن نام هم کم قوله

آفتاب را با تو نظری هست
توبی جگذ که از اول در اصطلاح آن کس را گویند که از اوصاف و نعوت و احکام کثرات و تعینات معرا گشته و هر همه را برند

آفتاب
که آفتاب
و فنا از خود دور ساخته و تقید هیچ قید ندارد بجز الله تعالی و از شیخی و مریدی بیزار باشد یعنی از احکام و رسوم

اثر نماند بعد از آن چون نیست گشتی جو حاصل اگر عادات خلایق بیزار باشد و او سرافراز عالم و آدم است که مرتبه هیچ مخلوقی بمرتبه و مقام رفیع او نمیرسد و مست در اصطلاح

هما یه از پرده این خیال برون آی و این محال را بدرون خود مجال مده چون در بیت بالا مخاطب را از راه نصیحت اهل جذبه و شوق و استغراق را گویند و ترکیب رندان مست توصیفیست و تعبیر نمود از عماد فقیه خانقاه دار

بواسطه کامل گفتن بعبادت و طاعت بسیار ریائی هرگز معرفة شهودی و عیانی حاصل نکنی و این خیال محال بکار نابکار بر زاهد عالیمقام از روی استهزا و ظرافه رندانه خطاب است با عماد فقیه در لباس التفات بغیر

دل خود بدر کن لاجرم میفرماید که قوله عنقا شکار کس نشود دام باز چین کاینجا همیشه باد بدست است دام مخاطب را آزرده خاطر و ملول مساز چنانچه متعارف است میفرماید که ای طالب مستعد حقیقة اسرار الهی را

از روی کتب لغت و سیر که تحقیق پیوسته که عنقا و سیمرغ یک جانور است و در تعریف آن نوشته اند که عنقا مغرب الغیب ذات از رندان اهل جذبه و استغراق که با وجود جذبه و استغراق حق حافظ حال ایشان است

بالفتح طائریست معروف الاسم مجهول الجسم صاحب عجائب المخلوقات آورده که عنقا مرغی بود که بیا در مقام سکونان بعیدارد بپرس زیرا که این حال زاهد عالی مقام نداند قوله در نقد عیش کوش که چون آبخور نماند

سیمرغ گویند از جمیع مرغان بزرگ بود به تن و خلقة عظیم دارد فیل و گاومیش را بربایه چنانچه زغن بچه آدم بهشت روضه دار السلام را عیش در اصطلاح دوام حضور را گویند با حق سبحانه و تعالی و فی العرایس العیش

برباید چون چیزی شکار کند از آن بخورد و باقی را بر حیوانانی که زیر طاعة او باشند رها کند و وقت المشاهدة الابدیة و در تمهیدات عین القضات است اذا تم العبودیة یکون عیشه کعیش الله یعنی

او گشته میشود از هر دو بال او آواز بهجوم سیلاب با آواز درختان وقتی که باد تند وزد گویند عمر عنقا عیش حیات است و حیات حق بقا دارد پس بنده که بکمال عبودیت رسد او بصفة بقا موصوف گردد و الدنیا

هفت صد سال بود و چون پانصد سال بر او آید جفتی کند و چون وقت خایه نهادن شود در آن وقت در سخت و آلا خوانهی کلامه و گشتن یعنی گذاشتن و ترک کردن و دار السلام یعنی بهشت بود آورده اند که بهشت

پس پر در آب دریا در منقار خود آرد و حقنه کند بدان آب تا خایه با آسانی بیرون آید پس مرغ بر خایه نشیند را دار السلام بجهة آن گویند که تحیه ملائکه بر اهل آن یا تحیه بهشتیان بر یکدیگر بسلام است یا سلام نام حق سبحانه

میرود و شکار میکند و چون صد و بیست و پنج سال بگذرد بچه از خایه بیرون آید و چون بچه بزرگ شود آنگاه که باشد و اضافه بهشت
بمعنی آن ظرف بهی باشد برای تکریم در بیت

پس عنقای ماده چوبهای بسیار فراهم آرد و نر منقار خود را بر منقار ماده بکوبد تا آتش از آن میفروزد و نیز خطا
مخاطبان است میگوید که ای طالب مستعد سالک راه

چوبها زنده و ماده در آن آتش درروند تا بسوزد و بچه هم جفت نر گردد و اگر بچه نر بود پس عنقای نر
امری کند که از وی هیچ وقت جدا و منفک نشود

چنانچه
در اصطلاح این طائفه علیه عنقا ذات واحد مطلق
فانی فی الله را عطا شود و چون این حالت

هی هی بعنقا بحی ظاهر آنکه متعسر الوصول و ممتنع الحصول
متصور نیست چنانچه محققان این طائفه

عبادت و طاعت ریائی میفرماید که معرفة ذات
زیرا که فنا فضل و عطا و موهبت
و تقدس لایق نبود زیرا که

محض بطاعة و عبادت بسیار ریائی شکار کس نشود
بسبب و در آن بسبب جفا و پشیمانی بود و جفا و پشیمانی صفة کسی بود که او را علم نو پدید آید و این معنی در حضرت

عزت تبارک و تعالی منتفی است و سوای حضور دائمی و معرفت شهودی که لازم مقام فنا است هر چه هست … یادی که حضرت خواجه را باید حجاب اعتقاد نام بود بطریق حکایه نمود لاجرم درین بیت شوق مکالمه و مخاطبه
انفکاک و جدایی است که همگی اگر دار الخلد هم باشد چنانچه آدم صفی صلوات الله علیه چون قسمت برضا است … از جهة خطاب با مولانای یاد کرد نموده میکوید که من همان زمان قطع طمع نمودم از آرام که از دل
کذاشت قوله در بزم عیش یکدم و قدح درکش و برو یعنی طمع مدار وصال دوام را مصراع ثانی تفسیر … بر کف عشق تو زمام اختیار را در رسالهٔ شمسیه آورده که برای محبت خدا انتهای طرق بسیار است اما هر محبت
است و عیش دوام حضور با حق سبحانه و مشاهده و موید که مرا آنجا بدان و آگاه باش که دوام حضور با حق است کما از و محبت حق زود تر میسر گردد محبة الشیخ محبة الله برین حاکی است قوله ما را بر آستان
در مقام عین الیقین حضور دائمی نقد وقت سالک تواند شد و درین بیت بزم عیش گفت و متعارف چنین است که بوس حق خدمت است الخواجه باز بین بترحم غلام را خواجه یاد او معدوله خداوند و شیخ و معظم خطاب است
بزم یکدو ساعته کسی بیش نمی نشیند از بیچارند شیرازی خطاب باعتقاد فقیه در پردهٔ التفات تغییر نموده میکوید بجناب مولانای مذکور میکوید که ما ملازمان را بر آستان ملایک پاسبان تو بر حق خدمة حاضر ماندن است
ای طالب مستعد در بزم عیش حق الیقین یکدم و قدح شراب وصال و باده حضور نوش کن و برو در پرده غیبت ای شیخ و خداوند من باز بین بترحم غلام خود را زیرا که از یک نظر فیض اثر تو کار این غلام ساخته و پرداخته
طمع مدار وصال دائمی را در ترجمه عوارف آورده که مثال عین الیقین آن است که کسی بمشاهده جرم آفتاب در وجود معلوم و منقول است که در حالة وجد نظر مبارک سید الطائفه جنید بغدادی بر هر که افتادی وی کشته
بیکمان بود و مثال حق الیقین آن است که کسی تبلاشی و اضمحلال نور بصر در آفتاب در وجود او بیکمان بود پس حافظ مرید جام می است ای صبا برو و ز بنده بندگی برسان شیخ جام را در مقطع اشارت گونه است
عین الیقین مطلوب مشاهده و معاین شود و در حق الیقین رسم دوئی از مشاهده و معاین برخیزد و بیننده دیده بمضمون مطلع یعنی حافظ و مرید و بنده آن کامل است که مورد تجلیات ذات و صفات است که مولانا
و دیده بیننده و اشیعی در حال بقای ترکیب کاملان و واصلان را جز بر سبیل ندرت و اتفاق لمحه دست ندهد ای صبا و ای پیک عاشقان شیدا برو و نیاز و بندگی از این بنده نیازمند
مانند برقی که ناگاه در لمعان آید و فی الحال منطفی گردد جا اگر ساعته باقی بود سلک ترکیب و ترتیب الحالی … می محبت الهی برسان که این ملازم آستان بمقتضای … از آن کاس است
و رسم وجود بر خیزد لی مع الله وقت اشارت بدین مقام است انتهی کلامه قوله ای اسباب رفت بکجا زیرا که در دیگر نمید اندر دیگر … صلاح کار کجا و من خراب کجا ببین تفاوت راه از کجا است
کلی عمر پیرانه سر بکن هنرت ننمود … چو در ابیات سابقه بطریق رمز و اشارت استهزا و ظرافة باعتقاد فقیه تا بکجا … میر نور الله … کاندرین جام هاست از برون جام …
مکر نمود لاجرم … کریمه و مالی لا اعبد الذی فطرنی و الیه چون جامهاست آورده اند که قافیه این بیت از قبیل قافیه لیست که در بیت حضرت خواجه حافظ
ترجعون سخن با او میراند شمارا که عبادت آفریدکار خود … علیه الرحمه واقع شده صلاح کار کجا و من خراب کجا ببین تفاوت راه از کجا است تا بکجا
وصال انکه باز کشت آفریدکار خود نمیکنیم تا از ابتدای … انتهی کلامه صلاح بالفتح نیکی ضد فساد و خراب از روی لغة ویران شدن و ویران و از روی اصطلاح قلندر
نفرت طبیعه از استماع مقال نشود و از سعادت قبول نصیحة و ارشاد باز نمانند پس بدایت بعتاب و نصیحت لطف … و سکران را گویند چنان در بالا مکرر مذکور شد که حضرت خواجه بر مشرب ملامتیه سلوک میکرد و الملامتی
خوالیس کرد تا سلسلهٔ دواعی استماع بحرکت آید و شوق اصغا و القای سمع در ایشان بحصول پیوندد … هو الذی لا یظهر خیرا و لا یضمر شرا و جهة اخفای صلاح و تقوی از خوف مدخل ریا میفرماید
شیرازی نیز برین نهج سلوک کرده میکوید که ای دل غفلت منزل خلاصهٔ عمر که جوانی است بر باد رفت … که نیکی کار و پرهیزکاری کجا و من خراب کجا ببین بین المرتبتین بعد المشرقین است قوله دلم ز صومعه
کلی از عمر و نکردی حاصل چیزی که بکار تو آید و فردا با تو بیاید باری درین پیرانه سالی بکن تلاش کسب هنری و … بکرفت و خرقهٔ سالوس کجا است دیر مغان و شراب ناب کجا درین بیت ظرافتی که با زاهد مرائی در ابیات
نامی که ترا فردا در میان نهد ده هزار عالم نیکنام و با ناموس و آبرو سازد و آن هنر محبت و معرفت الهی است … سابقه بطریق رمز و اشارت داشت بحد تصریح میرسانید و طلب دیر مغان و شراب ناب مینماید و من صحبت
من آن زمان طمع ببریدم ز عافیت کاین دل نهاده بر کف عشقت زمام را چون در ابیات سابقه ذکر مو… در جوش و خروش مرآرد و از روی اصطلاح خود که زاهد مرائی از آن اطلاع ندارد اراده درست دارد زیرا که در صومعه

در مقام عین الیقین امکان دارد
تحقیق مرتبهٔ حق الیقین صدور این
مرتبه اگر حضور دائمی شود ترکیب
سالک مضمحل و متلاشی گردد
که آتش هم از ورود بدل
خوش است و لهذا در
بیت سابق نقد
عیش گفته

منزل یار را بواسطه آنکه هستی سالک هنوز باقیست گنجایی نیست اما در دیر مغان که مقام عشق و محبت است آدم چه بهتر بودی فرمود آنکه نبودی یعنی تا همه آن دم بودی باید دانست که سهو و نسیان از جناب کبریای الهی
صورت فنای جهت عبدانی است و تجرع شراب ریا و سمعه گنجایی صدق اصلا نیست اما چون بنفوانیت تا محب بگوید که یاد خوشش باد لیکن محب مشتاق ملهوف مغلوب الحال معذورست بهر عبارتی که
و چه همت دران دارند که اعمال ایشان از نظر خلایق پوشیده باشد لاجرم ادای مطلب خود در لباس تعبیر از مدعا نماید از ینجاست مخاطبات شبان عهد حضرت موسی باری تعالی که مولانا جلال الدین محمد رومی قدس سره
که عوام ازان بوئی نبرند و در مقام ملامت و طعن ورد این فرقه در آیند در مقدمه شرح رباعیات مولانا در مثنوی معنوی نظم فرموده نظم زروی دوست دل دشمنان چه دریابد چراغ مرده کجا شمع آفتاب کجا
جلال دوانی آورده که سنت سنیه الهی برین نهج انتظام یافته که اهل حقایق بعضی بلباس صور رسمی از دیده بدانکه لذت دیدار و حلاوت مشاهده موقوفست بر معرفت و محبت هر چند معرفة
صورت بینان بی معنی مختفی باشند و خود را بواسطه اشتراک با عامه در سایر رسوم در میان ایشان گم کنند و دیدار و حلاوت مشاهده جمال محبوب بیش و دیده رمدیده معاندان
طریقه اهل ملامت است و بعضی خود را بسبب رسوم عادی از چشم مردم بیندازند و این شیوه شطارست کور و نابینا شده است از دیدار جمال با کمال چه لذت و چه حلاوت
بشد که یاد خوشش باد روزگار وصال خود آن کرشمه کجا رفت و آن عتاب کجا در رساله سید علی همدانی آورده بی تاب و کاره است نظم چو کحل بینش ما خاک آستان شماست کجا رویم بفرما ازین جناب کجا
که کرشمه باطن مرید را بنرمی سازد تا در طلب استوار جا شود و ثابت قدم باشد درین بیت نیز خطاب بجناب فیض مآب محبوب مستطاب حب است و این بیت مربوط است با بیت سابق
بدانکه در صدر بیت واقع شده بمعنی رفت بود و اینجا بمعنی تنزل چون در بیت بالا ذکر احوال معاندان و منکران کاره نور جمال حق سبحانه نمود لاجرم درین بیت ذکر محبان و مطیعان
قدری سخن در غیر ذکر محبوب ایراد نماید شوق ذکر محبوب دامن گیر ایشان میگردد لاجرم درگاه مینماید که بمقتضای الحب یعمی و یصم محب صادق را بغیر از جمال با کمال محبوب متعال هیچ چیز در نظر
عنوان سخن از صوب مجاز بسوی حقیقه میگردانند ازینجا محب شیرازی میفرماید که تنزل نمود آن محبوب مطلق و از همه اشیا کور گشته است پس ما محبان و مطیعان درگاه کجا رویم سوای آستان ملک پاسبان تو کما قال النبی
از عالم اطلاق و بیرنگی بتعین اول که مسمی است بمرتبه واحدیت و دران مرتبه حقایق اشیا یعنی اعیان ثابته ان لله عبادا یاکلون بالله ویشربون بالله ویجلسون بالله ویقولون بالله بیت بسبب
وجود علمی یافته متصف بمعرفت و محبت رب خود شدند و سودای عاشقی و معشوقی و عارفی و معروفی گرم که چاه در راه است کجا همی روی ای دل بدین شتاب کجا زنخ و زنخدان در لغة بفتحتین معروف که بتازی ذقن
بعد ازان تنزل نمود بمرتبه ارواح بعد ازان تنزل نمود بعالم مثال بعد ازان تنزل نمود بعالم اجسام گویند و در اصطلاح سالکان عبارت از لطف محبوب است اما قهر آمیز که سالک را از جاه جاودانی بچاه طلسمات
تنزل هر مرتبه محبان ازلی را بعد و دوری از مبدا خود بیشتر و زیاده ترشد محب مهجور از حضرت حضور می اندازد انتهی بدانکه درین راه جا بجا امتحانات بسیار و آزمایشهای بیشمار است فهمیده پا باید گذاشت
بیان حقیقه حال بر اختلال دوری خود از منزل قرب و وصال که با محبوب مستعار در ازل الآزال بر سبیل الفعل سنت محبوب در حق محبان چنین جاری شده است که گاه نعمه را در صورت نقمه بدهد و گاه نقمه را در
داشت بدین منوال مینماید که آن شاه خلوت نشین جلوه اطلاق بمقتضای حکمه بالغه کنت کنزا مخفیا فاحببت لباس نعمه بمحبان چشاند از مکر و استدراج محبوب بحذر باید بود و در فواتح آورده که معشوق را قهری و لطفی است
ان اعرف فخلقت الخلق تنزل نمود در مراتب مذکوره و بتعین تعینات هر مرتبه مختفی گشت در حجب شراب لطف بعاشقان در جام قهر دهد و شراب قهر بصادقان در جام لطف چشاند تا هر چه بقهر محو شود
و مبتلا ساخت فرقه عشاق را بقید فراق و دام دوری بعد ازان از روی تمنا میگوید که باری یاد خوش خوب بلطف اثبات یابد انتهی کلامه و در رشحات آورده که حضرت خواجه عبید الله احراری قدس سره میفرمودند
آن محبوب مطلق را باد روزگار وصال و زمان اتصال آه و افسوس کجا رفت و چه شد آن فیض و جذبه خاص مکر الهی دو قسم است یکی نسبت بعوام و یکی نسبت بخواص مکری که نسبت بعوام است بازداشت نعمتست با وجود
وآن تربیت مخصوص که با عشاق در جلوه گاه وصال داشت ضمنا اشعارست بآنکه کاملی که وجود خارجی بود تقصیر در خدمت و مکری که نسبت بخواص است ابقای وجد و حال است با وجود ترک ادب و خطاب نموده
با جدائی دامنگیر نشدی مرویست که از جناب حضرت رسالت صلی الله علیه و آله وسلم سوالی کردند که در حق فرزند میفرماید که بهین بدیده تعمق بلطف قهر آمیز محبوب که بواسطه وفور امتحانات

در راه سالکست که بقصد هزار فکر و تأمل مخلصی از آن مشکلست بجا همی روی
بدین شتاب بجا زیرا که گاه لطف او قهر تو بپرده دارد
طمع مدارای دوست قرار چیست صبوری کدام و خواب کی
قراران ازلی اند منع جمع است
سکون است و سکون در محبت شرکست
ارواح الاحباء فی قبضة الله یکاشفهم بذاته و یلاحظهم بصفاته انتهی و در رساله طوالع آورده
که محبان صادق را در غیبت تحمل فراق نباشد و در مشاهده قوت مطالعه جمال نبود در هر دو مقام طالب و مشتاق
قوله ما برفتیم و تو دانی و دل غمخور ما بخت بد تا بکجا می برد آبشخور ما آبخور و آبشخور بمعنی آبخور د بود
دانست که فراق غیبت گویند از مقام وحدت ای برادر آمدن سالک از وطن اصلی که عالم بطونست بعالم ظهور
همین فراق اوست و فراق محبوبست بلاهای محبت از نتیجه محب ملهوف هنگام جدائی از مبدا خود عرش
احوال بسان حال بجناب محبوب مشتاق به نمنوال مینماید که ما محبان ازلی و عاشقان مادرزاد بموجب فرمان
الاذعان اصطوا امیر و بیم و دل غمدیده خود را که از ملازمان درگاه فیض و جاه تست بخدمت تو سپردیم دیده
شود که بخت بد و طالع نامساعد قسمت ما آبخور ما را تا بکجا برد متعارفست که مردم هنگام سفر اطفال و اسباب
خود را بمردم معتمد میسپارند قوله به دعا آمده ایم هم بدعادت بر آر که وفا با تو قرین باد خدا یاور ما دعا
بالقصیم خواستن حاجت از خدا است و وفا در اصطلاح عنایت ازلی را گویند که بواسطه عمل بخیزد کما صرح به صاحب
التحقیقات یعنی هنگام جدائی اضطراری و دوری بدعا و التماس بحضرت تو التجا آورده ام تو هم کرم فرما به آمین
کرم عنایت ازلی و امداد لم یزلی شامل حال آن دل پریشان احوال باد و حفظ و یاری خدای تو با ما و این بیت نیز بر
اسلوب تعارف واقع شده که هنگام وداع باقربا دست دعا بر میدارند و به آمین فروزی آرند قوله از نثار
مژه اش در ره کوهر کیرم قاصدی کز تو سلامی برساند بر ما ضمیر شین مژه اش بر سبیل اضمار قبل الذکر عاید
بقاصد سلام از حضرت حق تعالی عبارتست از تجلی او از حضرت اسم السلام که موجب سلامت سالک باشد از
درد و نقصیست قوله که همه خلق جهان بر من و تو حیف برند بلکه از همه انصاف ستم داور ما حیف بالفتح جور
و ستم کردن و انصاف با کسر داد دادن و داور حاکم عادل صفت دال نمود به داور
کفتند و بر پادشاهان علی الاطلاق و بجناب الهی اطلاق کنند اضمیرست و ضمیر تو عاید است بهر فرد
از افراد بنی آدم چنانچه بمحبوب و مراد از خلق جهان جماعه فرشتگان

مسطورست بدانکه ملائکه در حق آدم علیه السلام این نزاع کردند
از اهل جبروت و نه از اهل ملکوت سماویه بوده اند بلکه ملائکه ارض و جن و شیاطین بوده اند که نزاع کرده اند
آدم بغلبة الظلمة علیهم و التناء الموجب للحجاب و تخصیص ذکر ارض در قول انی جاعل فی الارض
خلیفة نیز ایمائی و اشعاریست بآنکه ملائکه طاعنین ملائکه ارض بودند انتهی کلامه از نتیجه ناظم قدس سره
تعبیر نمود از ملائکه طاعنین بخلق جهان حاصل معنی بیت آنکه اگر طاعنان ملکوت اسفل بطعن اتجعل فیها
من یفسد فیها و یسفک الدماء و سیهم ما للتراب و رب الارباب سینه من و توای برادر بخراشند
و مجروح سازند جای ملالت نیست که داور علی الاطلاق داد این ستم از ایشان بگیرد و ایشان را بعتاب الم
اقل لکم انی اعلم غیب السموات و الارض و اعلم ما تبدون و ما کنتم تکتمون ناکس ایشان سازد
و در شرح نزهة الارواح آورده که گروهی از ملائکه در شب معراج پیش رسول علیه السلام آمدند و گفتند ای رسول خدا
ما را پندی بده فرمودند هید شما بس که پیش درگاه بی نیازی گستاخ وار میگوئید که نحن نسبح بحمدک و
نقدس لک گویند که آن فرشتگان چنان از شرم بر افتادند که تا قیامت نخواهند سر بر داشت قوله
بسرت که همه عالم بسرم جمع شوند نتوان برد هوای تو برون از سر ما سر بالفتح بمعنی سرداری و بزرگی و معروف در لغه آمده
لفظ سر در ترکیب بسرت بهمین معنیست و هوا بمعنی عشق و دوستی و آرزو و اشتیاق بود یعنی قسم بسرداری
و بزرگی و شرف ذاتی تو اگر همه عالم بر سر من برای سلب محبت تو جمع شوند و متفق کردند نتوانند برد و سلب نمود محبت
تو برون از سر ما مناسبست بمقام نقلی که صاحب روضة الارواح روایت کرده که روزی حسین بن منصور در مناجات
خود بحق حقیقت تو سوگند که در خزانه بلا بر من مکتبست و چهره محنتهای گوناگون بمن بنا و خلعه اندوه
بلا بمن بپوشان بلاها را بر من مضاعف گردان و تحفه رنج و کلال در هر دم و هر قدم
سازد و بچوکان قهر بهر طرف که خواهی انداز و چون مرا هدف تیر و نشانه
که ذره از دوستی تو عدول کرده باشم بس حکم کن که
بخدای تو که اگر بمقراض ریاضت ذره ذره از اجزای وجودم قطع کنند جز در از دیاد
شوق تو نخواهم کوشید و جز کوس محبت تو بر سر تنافر و نخواهم کوفت قوله هر که گوید بکجا رفت خدا را حافظ
گو برای سفری کرد و برفت از بر ما مضمون این بیت مویدست مضمون مطلع را و خدا را یعنی بغرتک و قلک
و لفظ حافظ از روی معنی مقدمست بر لفظ خدا را و فاعل رفت حافظ است قوله تا جمالت عاشقان را زد

بوصل خود صلا جان و دل افتاده اندر خال و زلفت در بلا در شرح گلشن راز آورده که تجلی و ظهور حق سبحانه و تعالی جمالی انتهی کلامه و رندی در اصطلاح قطع علایق و تجرید تمام را گویند و مستی در اصطلاح استغنا و بی نیازی محبوب را گویند
و جلالی می باشد تجلی جمالی آن است که مستلزم لطف و رحمت و قرب باشد و جلالی آنکه موجب قهر و غضب و بعد خطاب با جان خود نموده از راه نصیحت میفرماید که هرگاه قطع علایق و تجرید مطلق و استغنا و بی نیازی وصف خاص
و این جمال را دو نوع است که بآن اشیا نزدیک میگردد و آن دو نوع ظهور جمال مطلق است بصورت جمیع اشیا انتهی معشوق ماست ای جان من پس چاره کار تو این است که ترک مستوری و زهد که ضد و نقیض رندی و مستی مطلوب محبوب است
و وصل در اصطلاح شهود دائمی را گویند قال الشیخ العربی الوصل ادراک الفائت و قیل تمکین النفس لا بکنی و شیوه رندی و مستی اختیار نمائی بعد ازان تمنای وصل او بکار بری زیرا که بی مناسبت و جنسیت عقد صحبت
والتحقیق بالوجود و صلا آوازی که برای استحضار طعام کنند کذا فی المؤید و خال در اصطلاح عالم غیب صورت نه بندد کما المحبة موافقة المحبوب فی محبوبه و مکروهه فی المثنوی المعنوی ۵ موجب ایمان
کثرت را گویند و در طارقه آورده که از قبه عرش تا تحت الثری هر کثرتی که در وجود است و هر حجابی که تصور کرده شد معجزات بوی جنسیت کند جذب صفات معجزات از بهر قهر دشمن است بوی جنسیت سوی دل بردن است
اثر از زلف خوانند پس خال و زلف از الفاظ مترادفه اند و وجه شبه میان خال و زلف و تعینات کثرات آن است که خبر جزم عیش و موسم شادی و هنگام شراب پنج روز ایام عشرت را غنیمت دان هلا بعیش دوام حضور را گویند با حق
خال و زلف پرده و حجاب روی محبوب است هر تعینی از تعینات حجاب و نقاب وجه واحد حقیقی است و در نفائس و سرور دل دران کمام آنفا و شادی جانه بسط را از غلبات عشق بود با وجود اعمال
تعینات و تشخصات کثرات اشیا آن حقیقه واحده مختفی و مستتر است حاصل معنی بیت آنکه ازان هنگام این اهل کمال را بود و عشرت عبارت هلا بالفتح کلمه تنبیه بود و حاصل معنی بیت
فرجام کر جمال باکمال تو صلای وصل و مشاهده خود در مرایا و مجالی کثرات بحکم سنریهم آیاتنا فی الآفاق که بمقتضای الدنیا مزرعة الآخرة و هنگام شراب کذا یعنی همین پنج روز حیات
و فی انفسهم حتی یتبین لهم انه الحق بگوش عاشق مشتاق زد و اشیا را بدین بشارت که تحقق استعارت است شادی و شراب را غنیمت دان زیرا که محل کسب کمالات
بهیچ وجه بدان راه نیست و اثق ساخت جان و دل ایشان بدین امید سعادت نوید در قیود کثرات مذکوره همین است دنیا است و آخره دار الجزا است از بخته نزد سهل بن عبد الله تستری و تابعان او بگردد
و مجالی آن جمال اند در بند و در بلا و محنت انتظار درد مند است ۵ بدین امید کرد امید وارم که خواه حیات دنیا بهتر از هزار سال عقبی است نظم حافظا گر پابوس شاه دستت میدهد یافتی در هر دو عالم
روزی اوی یارم نظم آنچه جان عاشقان از دست هجرت میکشد ۵ کس ندیده در جهان جز کشته کان عز نیست عز و علا مراد از شاه شاه مردان امام هر دو جهان امیر المؤمنین و امام المتقین علی بن ابی طالب رضی الله عنه
هجر بالفتح جدائی کردن و بالکسر بمحبوب در مقدمه رشیدی آورده که حرف و کرم الله وجهه و لفظ یافتی که در صدر مصراع ثانی واقع شده متضمن لطفی است که باندک تصرف موید اراده است
چمن کشت ۵ باید است و باشد است انتهی صاحب روضة الشهداء و علا بالفتح بلندی و بزرگواری باید دانست که اکثر سلوک الی الله منتهی بجناب حضرت اسد الله است اما طریقه
که از زمان آدم صفی صلوات الله علیه تا این دم هیچ واقعه جانکاه و حادثه هوش ربای جگر سوز مثل واقعه قلندری و رندی که مسلک خواجه حافظ است مختار حضرت امیر المؤمنین است و هویدا است که پابوس آنجناب
شهدای کربلا نگذشته انتهی و مقرر است عند المحققین که هیچ امری صعب و هیچ کاری از فراق موجوده جهانیان تا کهور آبروی دارین و موجب عز و علا است تا گرا است نظم تعالی الله چه
بر جان کشتگان تیغ هجر و مقتولان دشت کربلا دراستی صعوبت و ندرت یکی است قول عین القضاة دو تیر دارم است که آید ناگهان دلدارم امشب تعالی الله بلند است شان الله تعالی و فارسیان این کلمه را در
همدانی است الفراق هو النار والعذاب الاکبر و قول المرئی سقطت اللهم مما عذبتنی فی محل تعجب و تحیر استعمال کنند از سیاق و سباق این غزل بدل بر صاحب مذاق پوشیده نماند که هنگام
تعذبنی بذل الحجاب و فی المثنوی المعنوی ۵ از فراق تلخ میگوئی سخن هرچه خواهی کن ولیکن این مکن نظم غزل مذکور بر عارف شیرازی تجلی ذاتی که آنرا تجلی برقی گویند ظهور نموده است و در استیلای تجلی ذاتی بر
قوله ترک ما گر میکنه رندی و مستی جانمن ترک مستوری و زهد کرده بایدا و لا ترک بالضم طایفه معروف و معشوق مقتضای الحادث اذا قرن بالقدیم لم یبق له اثر هستی و وجود سالک محو و فانی میگردد و فنای
باک و نامهربان کذا فی الرشیدی و در شرح دیوان نوشته که از روی اشارت محبوب مستغنی را گویند چنانچه مطلق که مقام جمع صرف است او را دست بهم میدهد چنانچه تقریر ابیات غزل بر تو واضح تر خواهد شد

انتهی کلام

وحرف کاف که در صدر مصراع ثانی واقع است تفسیر است و مصراع ثانی تفسیر لفظ دولت که در مصراع اول میگوید و سر میزند از بیخ مجب شیرازی میگوید که مستی شراب مشاهده تجلی ذاتی مرا بنوعی از خود ربوده
واقعست بر اسلوب واما بنعمة ربك فحدث والشاکر یستحق المزید بیان دولت عظمی و بران عزم آورده که اگر خود سرم برود گو رفته باشد که ایشان از راه بی اختیاری سرپوش پرده از طبق اسرار
کبری مینماید تا هم ادای شکر این دولت عظمی نموده آید و هم طالبان را ترغیب و تحریص افزاید و میگوید که وه چه دارم امشب و در بیت آینده این معنی را واضح تر مینماید و میفرماید که [illegible] کشف نقاب انا الحق بر زمین خون
دارم امشب و آن دولت این دولت است که متجلی شد تجلی اجلی و روش ذاتی ناگهان برون ومنصور کنی بردارم امشب بحد صراحت میرساند درین بیت خود را که در بیت سابق تمهید اظهار آن
لفظ آمده دلالت دلیل است بر تجلی ذاتی و لفظ ناگهان مشعر است بآنکه آن تجلی بالمواجهه بود فاعل کشد لفظ خون است بدانکه منصور را ستوده حسین بن حلاج است که بنام پدر خود شهرت یافته چنانچه منصور
آید دستور میگردد مشاهدة الابرار بین التجلی والاستتار [illegible] چون پدرش هم و حارث بن زید پوشیده نماند که شیخ منصور در وقتی که قایل بکلمه انا الحق شد در اعلی درجه سکر و فنا بود
روی خود پس سجده کردم بفضل الله نکو کردارم امشب سابق و روحانی در صدا جمع عرف گویند و تفصیل یعنی جمع آنچه صاحب رشحات آورده است که بعضی عارفان گفته اند که چون
اصطلاح وجه حقیقی را گویند مذکور است و مراد از سجده در بیت سجدهٔ استیلای بذات خود برکسی تجلی کند این کس جمع ذوات موجودات و صفات و افعال ایشان را در اشعه
کاملان است کما قال النبی صلی الله علیه وآله وسلم سجد لك سوادی و بیاضی و خیالی السوالات و صفات و افعال وی سبحانه متلاشی یابد و نسبت نفس خود را بموجودات چنان یابد که گویا وی همه موجودات
والبیاض الروح والخیال الروان این سجده انبیا اخص اولیاست که تن و جان و روان حق است و این موجودات نسبت بوی اعضای وی اند و فرود نمی آید جز چیزی هیچ یکی ازین موجودات الا آنکه
کنند و بعضی محققان گفته اند که سجده تام آنست که جمیع جوارح و اعضا و تمام حواس و قوی برسته ما ذهنی بینه که آن فرود آمده و می بیند ذات خود را ذات حق واحد و صفت خود را صفت وی و فعل خود را
البصر و ما طغی در مقام انقیاد و حضور دارید و این سجده سجده حیرت نیز گویند و لفظ نقض یعنی فعل وی بنابر آنکه مستهلک شد در عین توحید و استهلاک در عین توحید مستلزم آنست که آنچه منسوب
مودای قول عرفت ربی بربی است فافهم [illegible] نهال عشق از وصلش بر آورد زنخ خویش برخوردارم منسوب بخود یابد و چون منجذب شد بصیرت بمشاهده جمال ذات نور عقل که عارفان بود میان اشیا و ممکن و
عین دوام حضور را گویند با حق سبحانه و سور دل دران کمال آنفا وصل مشاهده را گویند کمال آنفا و صیت و واجب را از هم جدا میکرد پوشیده شد در غلبه نور ذات قدیم و تمیز میان قدیم و حادث برخاست از برای آنکه
وصلش عادت بد لدار مذکور [illegible] بران عزمم که گر خود میرود سر که سرپوش از طبق بردارم امشب عند باطن ناچیز میشود در زمان پیدا شدن حق این حالت را در عرف این طایفه جمع گویند انتهی کلامه و ماجرای
ذکر رفت که تجلی ذاتی صورت فنای وجود سالک است و در مقام فنا عقل که فارق بود میان اشیا بیرون شیخ منصور بر سبیل اجمال آنچه شیخ فرید الدین عطار قدس سره در تذکرة الاولیا آورده این است که منصور آن
عشق میکرد و عشق بر تقاضای من عرف الله طال لسانه گویا آمد پس اکر باطاقه منبسط احوال چون بر بردار بردند بباب الطاق قبله برزد و پای بر سر نردبان نهاد گفتند چه حالت گفت معراج ابرار
احرار انما ندهر چه در انوقت بر دلش لایح میشود بی تحاشی میگوید درین مقام بود ابو یزید بسطامی که مترا است الخامدوی بقبله کرده مناجات کرد تا آنچه او دانست بردار شد جماعت مریدان گفتند در ما
لا اله الا انا فاعبدونی و سبحانی ما اعظم شانی و نیز درین مقام بود شیخ منصور حلاج که گر بدیدیم و آنها که منکراند و ترا سنگ میزنند چه فرمایی گفت ایشان را دو ثواب و شما را یکی از آنکه شما را
انا الحق زیرا که این مقام جمع صرف است که جمیع ذرات کاینات رنگ وحدت می پذیرد و محجوب در نفی ما سوی حسن ظن بیش نیست و ایشان را از قوت توحید و صلابت شریعت میجنبند و شرع اصل بود و حسن ظن فرع پس
قضیه دشوار بر می آید که تا ان امر در عین استیلای فنا و مستی از مشاهده و دیدار بر مقتضای کلم دستش جدا کردند منصور بخندید گفتند چه جای خنده است گفت دست از آدمی بسته باز کردن آسان است مرد آن
العاشق اذا سکت هلك صورت استهلاک او و اظهار اسرار بفتوی من اظهر سر الربوبیة آنست که دست صفات از تارک عرش میکشد قطع کند پس پاهایش بریدند تبسم کرد و گفت
فوجب علیه القتل بوجب ضرب او اما چون عقل مغلوب عشق گشت بی اختیار از اسرار ربوبیت بدین پا سیر بکردم قدمی دارم که هم اکنون سفر دو عالم میکند اگر توانید آن قدم را ببرید پس هر دو دست

خون آلوده بر روی می‌مالید تا هر دو ساعد و روی خون آلوده کرد گفتند چرا چنین کردی گفت خون از من بسیار رفت … باید دانست که نزد محققان مقرر است که بهشت مظهر جمال است و جمال را دنو و لطف و رافت است پس
دانم که رویم زرد شده باشد و شما دانید که زردی روی من از برای ترس است روی سرخ کردم تا … را با ظاهر منتجی خود دنو و وصل است از این جهت حیات ابدی و طراوت سرمدی دارد که ان الدار الآخرة
شما سرخ رو نمایم که گونهٔ مردان این است پس گفتند ساعد را چرا آلوده کردی گفت وضو می‌سازم لهی الحیوان و دوزخ مظهر جلال است و جلال را قهر و غضب و بعد است پس دوزخ از حرارت و گرمی فراق
جای وضو است گفت فی العشق رکعتین لا یصح وضوءهما الا بالدم در عشق دو رکعت … خود در تب و تاب و سوز و گداز است که قل نار جهنم اشد حرا اشارتی است لطیف درین
آن درست نباشد مگر بخون پس چشمهاش برکشیدند قیامتی از خلق برخاست بعضی می‌گریستند و بعضی که بر مرشد ناسزا پوشیده نماند که سبب طلب طایفهٔ اهل الله مر بهشت را آن است که بهشت مظهر جمال الهی
می‌انداختند پس خواستند که زبانش ببرند گفت چندانی صبر کنید که سخنی بگویم روی به آسمان کرد گفت … و موعد وصال محبوب متعال است والا بیم آن است که این طایفهٔ علیه را با نعمای بهشت که نصیب سکه و فرح
الهی برین رنج که این خلق برای تو بر من می‌برند ایشان را محروم مگردان و ازین دولت بی نصیب … مخیم است چه کار دارد اجتناب از دوزخ بواسطه بعد و دوری است از حق سبحانه نه از ترس آن چه فرقه لا
بعد از آن زبانش ببریدند و نماز شام بود که سرش ببریدند در میان سر بریدن تبسمی کرد و جان … خوف علیهم ولا هم یحزنون از خوف عذاب فارغ است شعر بحسن عارض و قد تو برده اند پناه بهشت
و مردمان خموش گشتند و حسین گوی قضا بمیدان رضا برد و از یکایک اندام آواز می‌آمد که انا الحق … طوبی لهم و حسن مآب عارض بفتح را بمعنی رخسار بود و رخسار در اصطلاح عبارت است از تجلی جمال الهی
این فتنه بیش از آن خواهد بود که در حال حیات پس اعضای او را بسوختند از خاکستر آواز انا الحق … سبب وجود اعیان عالم و ظهور اسما حق است و قد در اصطلاح عبارت است از استعداد حضرت الهی که
چنانکه در وقت قتل هم خونی که از وی می‌آمد بر زمین نقش انا الحق می‌گشت حسین منصور با خادم گفته بود … میان وجوب و امکان است و طوبی با یای پارسیان بیا خوانند مانند خوبی و آن نام درختی است در بهشت
که چون خاکستر من بدجله برند آب قوت گیرد چنانکه بغداد را بیم غرقی باشد تو باید که خرقهٔ مرا آن زمان … آن در منزل پیغمبر ما صلی الله علیه و آله و سلم باشد و هیچ عرصه و قصر نباشد که شاخی از آن در آن
ببر دجله بر تا آب قرار گیرد پس روز سوم خاکستر حسین منصور بآب دادند همان آواز انا الحق می‌آمد … و چشمه سلسبیل و کافور از زیر آن جاری اند و با الف مقصوره بمعنی بشارت باد و خوری
قوی می‌شد خادم خرقهٔ شیخ بلب دجله برد آب دجله بر قرار ماند و خاکستر خاموش گشت پس آن خاکستر … است و نعمت آیه طوبی اول بیا باید خواند مانند خوبی بمعنی درخت مذکور و طوبی ثانی با الف مقصوره
جمع کردند و دفن نمودند انتهی کلامه حاصل معنی بیت آنکه یعنی اسرار که به اختیار طبق … بیا خوانند بمعنی بشارت بشادی و خورمی و مآب بمعنی جای بازگشت کذا فی المدار مصراع اول این بیت گوید
بردار هست آن اسرار این است که کشته خون من نقش انا الحق بر زمین مثل منصور حلاج اگر کشی … اول مصراع بیت سابق را و صدر مصراع ثانی که بهشت و طوبی باشد نشر مرتب بمصراع اول و مربوط است
بردار مرا امشب زیرا که درون و برون من از حق پر شده است و از من غیر نامی نمانده است … و عبارت طوبی لهم و حسن مآب در محل تحسین واقع شده یعنی این که بالا گفتم که ریاض رضوان از باغ
ترسم که خط محو گردد چه صورت این که در سر دارم امشب در مقطع نیز اظهار استیلای مهر بر سکه وصل … تو ای محبوب آب جوید سبب آنکه حمایه و پناه بجمال با کمال و استناد حضرت … تو برده اند است
و خوف استهلاک و تلاشی ترکیب بدنی می‌نماید زیرا که در اعلی مرتبه فنا و جمع … از نجمه بهشت متصف بحیات ابدی و طراوت سرمدی شد و طوبی متصف باستداد قامت و نضارت
و محو ترکیب سالک است غزل ز باغ وصل تو جوید ریاض رضوان آب ز تاب هجر تو دارد شرار دوزخ تاب … خورمی باد آن هر دو را و حسن مآب است آنها را که طرفه پناهی یافتند شعر دو چشم من شب
خطاب است درین غزل با جمیع علی الاطلاق ذو الجلال و الجمال … و اضافت باغ بوصل بیانیه است … بار باغ بهشت خیال نرگس مست تو بینند اندر خواب خیال بالفتح صورتی و مثالی که بخواب بینند
ریاض جمع روضه و رضوان بکسر نام دربان بهشت و قیل خازن بهشت پس مراد از ریاض رضوان باغهای بهشت است کذا فی التاج و نرگس گلیست معروف و باستعاره بر چشم معشوق اطلاق کنند کذا فی المؤید پس نرگس است بمعنی
در لغت بمعنی رونق و طراوت و آبروی و فیض آمده در اینجا بمعنی مذکوره مناسبت دارد و آب … بمعنی چشم است با چشم مست در اصطلاح این طایفهٔ علیه ذات مستغنی و بی نیاز را گویند کما صرح به صاحب

غزل زباغ وصلت

مراة المعانی والتحقیق دو چشم بسته است و جویبار باغ بهشت خبر او در صدد مصراع ثانی لفظ سبب بقو ذرات علی حسب استعدادهم مست آن مدام اند قوله مراد بود لیست غنی نقیس که جوهر فرد پدید میشود از آفتاب
و تقریر بیت آنکه دو چشم من از کثرت سیلاب دموع جویبار باغ بهشت است بسبب آنکه خیال و عالمتاب صاحب موید بدار و کشف آورده اند که جوهر فرد جزوی که دو پاره خرد نشود و اورا جزو
ذات مستغنی و بی نیاز تو می بیند در خواب زیرا که هر که چیز شد بدالنور بیند در چشم او آب جاری میکرد لایتجزی گویند و آن موجود نیست و بمعنی جوهری که در خوبی فرد باشد خواجه حافظ گوید مراد بود لیست خال
که تقریر این بیت چنین کرده شود که دو چشم من از کثرت شوق و شدت اشتیاق مثال جمال جویبار باغ بهشت بیقین که جوهر فرد است و در اصطلاح شاعران اشارت به دهن معشوق است انتهی و درین بیت در صورت
است برامید آنکه مثال ذات بی نیاز تو بیند در خواب زیرا که صورت و مثال ذات الهی کمل اولیا شاعرانه رد فرقه که قایل اند بعدم موجودیت جوهر فرد میکند و خطاب با محبوب مجازی نموده میفرماید که در احکام
خواب می بینند چنانچه شاه شجاع کرمانی قدس سره چهل سال نخفته بود بر طمع وقتی وقتی در خواب حق تعالی تجکلم است تو بیقین جا نشسته که جوهر فرد پدید و موجود میشود از آفتاب عالمتاب و جه وجیه تو زیرا که دهن تو از غایت
در خواب دید بیدار شد پس از آن پیوسته همی خفتی یا ویرا خفته یافتندی یا در طلب خواب و لهذا قال خردی و کوچکی محسوس نمی شود مثل جوهر فرد الا بوقت تکلم آن و تعبیر وجه محبوب با فتاب بمناسبت آن نموده که
الجنید رحمه الله النوم موهبة الله علی المحبین قوله بهار شرح جمال تو داده در هر فصل بهشت جمیع اقسام جواهر از تاثیر آفتاب مکون میشود قوله همین همه عقش کن متی ای حافظ زراه ها خطا آمدی بر او صواب
جمیل تو کرده در هر باب در شرح گلشن راز است که عالم من حیث المجموع مثال آینه است که حق تمام وجود این بیت مربوط است با بیت سابق و ضمیر شین عشقش عاید است بمحبوب مجازی که در بیت سابق مخاطب است و تعریض است
اسمای تفصیل درو نموده و هر فرد از این عالم با آینه است که حق بیک وجهی از آن وجوه و اسمای منعکس با فرقه منکران موجودیت جوهر فرد و راه های خطا عبارت است از فکر های باطل و خیال های لاطایل و دلایل بیحاصل که بلا
شده بقدر قابلیت و استعداد آن ذره انتهی کلامه پس هنگام فصل بهار و آوان شگفتن ازهار رنگ عدم وجود جوهر فرد بر عدمیت آن بکار برند و اراده نماید خطاب با خود تصریحا و تعریض با فرقه مذکور ضمنا نموده میگوید که
و انوار گوناگون و اثمار بوقلمون شارح جمال صانع بیچون با حسن و جه است و علی هذا القیاس بهشت که بیقین هر که توجه عشق آن محبوب مجازی کند بخشیده و فارغ شدی ای حافظ از فکر های باطل و خیال های لاطایل و دلایل بیحاصل فرقه
انواع صنایع و بدایع است فاعتبروا یا اولی الابصار قوله از آن دهان و لب ای نبا حقوق مذکور آمدی براه صواب که اثبات جوهر فرد است اشارت است بانکه عشق مجازی چنین کارها کند که امر محال عند العقلا را
که هست بر جگر ریش و سینه های کباب دهان در اصطلاح عبارت از صفت متکلمی است کما اشار ممکن گرداند مینماید تا بتصرف عشق حقیقی چه رسد قوله آفتاب از روی او شد در حجاب سایه با حجاب آن آفتاب
و لب در اصطلاح اشارت بفیض شامل رحمانی است که بلطف کامل خود عاشق را از مقام سرشکی مراد از آفتاب در هر دو جا آفتاب صوریست که در نورانیت مشهور و معروف آفاق است از اینجا اورا نیر اعظم گویند
بکنار قبول می آرد و محروم نمی گذارد کذا فی کشف یعنی از آن کلام حلاوت نظام تو ش کلمه کن و الست و رود در اصطلاح وجه حقیقی تجلی جمالی را گویند و مصراع ثانی بمنزله دلیل مصراع اول است یعنی آفتاب با آن همه
و از آن فیض شامل و لطف کامل تو ای محبوب مهربان بسا حقوق تربیت و نوازش و پرورش که هست آب و تاب در پیش جمال با کمال آن محبوب متعال در حجاب خجالت و سحاب شرمندگی رفت و تاب مقاومت
بر جگر ریش و سینه های کباب محبان شایق و سایر خلایق قوله گر بر تن زبان شود هر موی یک نیاورد و آری سایه و آفتاب با هم ضدان لا یجتمعان اند پس چنانچه آفتاب و سایه مجازی را با هم اتحاد و قرب
از هزار نتوانم کرد قوله کمان مبر که بدور تو عاشقان مستند خبر نداری از احوال زاهدان خراب صاحب محالست همچنین حادث را با قدیم بمقتضای قل جاء الحق و زهق الباطل منع جمع است فی المثنوی المعنوی
عصمة الانبیاء در ذکر حضرت سلیمان علیه السلام آورده که تمامی عالم با جزای خود بر خالق خود عاشق اند چون تجلی کرد اوصاف قدیم پس بسوزد وصف حادث را گلیم و در شرح دیوان نوشته که آفتاب او
اوراه نبات و چه جماد و چه حیوان و صاحب شرح گلشن راز آورده که تمامه عالم از غیب و شهادت کنایه از محبوب مجازیست و لفظ او اشارتست بمحبوب حقیقی همچنان ذره و سایه باعتبار اختلاف نسخ بن
یک میخانه اند که از شراب هستی و عشق حق اند و دل هر ذره از ذرات موجودات که مراد حقیقه انسانی عبارت از محبوب مجازیست و آفتاب ثانی کنایه از محبوب حقیقی و معنی بیت چنین باشد که مجاز از ظهور حقیقت در
بحسب قابلیت و استعداد خاص که دارد پیمانه شراب محبت حق است و پیمانه همه از این شراب پر است و حجاب افتاده و آفتاب وارد زیر سحاب آمده که او بمنزله سایه یا ذره میباشد و سایه و ذره را از آفتاب حجابست

گر بخرابی ... زاهدان خراب

چون آفتاب حقیقت رو نماید مجاز که بمنزلهٔ سایه است یا ذره ناپدید آید قوله دست مهر و ماه بر بندد به حسن ... از شرب شراب محبت و اگر دریابد حقیقه کار دردم و فی الحال باعث شرب شراب مستان گردد و از مستی آن
مهرم چو بکشاید نقاب حسن در اصطلاح جمعیت کمالات را گویند که در یک ذات بود و آن جز حق را نبود ... شراب بر آتش جگر سوز مستان و مجذوبان و مشتاقان آب زند و مداوای تشنگی معنوی آنها نماید چنانچه دوا کند
مهر عبارت از محجب قهار و جبار است جل قدرته مضمون این بیت موید مضمون بیت سابق است در بیان ... ب شراب هم لب شراب قوله هر که را از دیده بارد سیل اشک زیر دامن باد دارد چون سحاب یعنی هر که از دیده
ذکر آفتاب تنها کرده بود درین بیت تعرضی کاه هم نمود و در لفظ ماه بی مهر صنعت لطافت است قوله از ... دیده و ریزد سیل اشک یقین دریابد که او مخفی و زیر دامن باد دل هوا انانیت و هستی دارد مثل سحاب که باد مخفی زیر
بار نشناسد کسی که در آغوش من ... شب بخواب این بیت نیز برای نماید کمال جمال محبوب متعال ... نیست زیرا که گریه و بکا دلیل هشیاری و هستی است نه نیستی و هستی در رساله قشیریه است که روزی جنید رحمه
و خیال بالفتح بمعنی صورت و مثال محبوب است که در خواب دیده شود ... فی انجمن ... باز و جهه خود نشسته بود که شبلی بخانه اش در آمد جنید با شبلی سخن میکرد که در ضمن شبلی گریستن آغاز کرد
اشاره بهان است و ضمیر شین آغوشش عاید است بخیال یعنی از صورت و مثال جمال محبوب متعال ... که شروع بگریه کرد جنید زن خود را گفت که پنهان شو که شبلی از غیبت هشیار شده است انتهی کلامه فی المنور
کسی ... مرا اگر در آغوش آن خیال و مثال را به بینیم شب بخواب زیرا که از کمال محبت و وفا ... بمعنوی پس عمر گفتش که این زاری تو هست از آثار هشیاری تو راه فانی گشته راهی دیگر است زانکه هشیار
مثال او محو و فانی شوم که هیچکس فیما بین مثال و من امتیاز نتواند کرد و میتواند که تقریر بیت چنین کرده شود ... دیگر است قوله از برای باده میباید زدن محتسب را حد بی حد و حساب زیرا که مانع گشت محبت خالص ...
رو به و دیدار چه گنجایش دارد بلکه از راه خیال و تصور هم باز نشناسد کسی مرا اگر در آغوش خود به بینیم ... واجب التعزیر است خواه محتسب صوری باشد خواه نادیلی که عقل معاش بود قوله حافظا وعظ و نصیحت گو مکن
شب بخواب در این صورت ضمیر شین آغوشش عاید است بماه بی مهر که در بیت بالا مذکور است قوله شاید ترک کان خطا نبود صواب مراد از حافظ همان محتسب ناصح و واعظ اهل محبت که قصه ها و ... حلب
مستور و مستان ... شکیب خانقه معمور و درویشان خراب شاه در اصطلاح حق را گویند ... نفع ... حفظ کرده و یاد گرفته و ترک بالضم طائفه معروف و معشوق بیباک و نامهربان و خطا بالفتح نام ولایت
باعتبار ظهور و حضور زیرا که حق بصور اشیا ظاهر شده است که هو الظاهر عبارت از آن است انتهی ... ترکستان زمین مشک خیز و منسوب بخوبرویان و شاهان و جمع لفظ خطا یا صواب صورت صنعه تضاد
جمع ایراد نمود باعتبار کمال عظمت و در اصطلاح بعضی از محققان شاهان و مردان صف الهی را گویند ... صبح دولت میدمد کو جام همچون آفتاب فرصتی زین به کجا باشد باده جام شراب در شرح گلشن راز آورده
در اصطلاح اهل جذبه و شوق را گویند و مصرع ثانی بطریق تمثیل آورده حاصل معنی بیت آنکه آن محبوب ... صبح دولت عبارت از هنگام وصول سالک است بمقام توحید صرف که کونین در نظر او بنور وحدانیت محو
الذات یا اسما و صفات او مثل ذات او مستتر و مختفی و مشاهده جمال ذات و اسما و صفات محال و نا متصور ... گردد و در رساله سید علی همدانی آورده که جام همچون آفتاب کنایه از مرشد منور بنور الهی که طالبان و مریدان
این جمال مجذوبان و مشتاقان جمال ذاتی خواه صفاتی بی شکیب ... آرام چنانچه خانقاه ... کمل اولیا از افاده ... و مشاهده انوار غیبی و ادراک معانی کنند در تحقیقات آورده که مقام توحید صرف مغالطات بسیار
افاضه حقایق معمور و مملو و درویشان مرائی و مریدان هوائی از استفاده و استفاضه آن ... بیشمار دارد از بهر آنکه چون سالک در این مقام خود را متصف بصفات حق بیند و ظهور جمیع حرکات
خون دل در جام دیدم از سرشک آبرو بر باد دادم از شراب این بیت متضمن خیال است یعنی وقتی که ... سکنات ... از وجود خود بیند فرق نتواند کرد میان حلال و حرام باستعمال محرمات مشغول گردد زیرا که وجود
می احمر در جام ... بعین الیقین معلوم ... که این خون دل من است که در جام جمع از سرشک آمده و چون خود وجود حق بیند و فعل خود را جوهر آیینه فعل حق بیند و مقام فرق را از میان بردارد و بجمع صرف متصف شود
و جگر خوردن شیوه عاشق است آبروی خود را عند العوام بر باد دادم از برای حصول شرب شراب کذا ... فنعوذ بالله من ذلک و درین مقام ... مرشد کامل باید گریخت تا برهد از مغالطات این ورطات انتهی کلامه عارف
قوله سوز مستان گر بداند محتسب دردم از مستی زند در آتش آب محتسب در اصطلاح ... عرض احوال سرا پا اختلال بجناب مرشد والا اقبال مینماید که آثار و شواهد توحید صرف ظهور و تجلی
معاش را گویند که مانع عشق است یعنی محتسب عقل معاش از راه نادانی و عدم وقوف بر سوز دل مستان ... میکند بر من کجا ای مرشد آگاه منور بنور الله فرصتی از زین بهتر و اولیتر کجا باشد باده شراب محبت ذاتیه تا به

امداد محبت مفرطه ازین مهلکه خطرناک خلاص یابم و بمقام جمع الجمع و صحو بعد المحو و توحید حالی

قوله خانه بی تشویش و ساقی یار و مطرب بذله‌گو * موسم نوروز و دور ساغر و عهد شباب *
ساقی بدست افشان و مطرب پای کوب * غمزهٔ جانان چو چشم می‌پرستان مست خواب * خلوت خاص
امن و نزهتگاه انس کرده چشم مست ساقی می‌پرستان از خراب * از پی تفریح طبع و زیور
خوش بود ترکیب زرین جام با لعل مذاب * این بیت اول بمنزلهٔ مبتداست و بیت چهارم بمنزلهٔ

اول تحقیق الفاظ هر چهار بیت کرده شروع در حاصل معنی ابیات نموده می‌آید تا بر تو آسان گردد خانه بی تشویش اشارتست بخلوتخانه مرشد که تشویش وساوس نفسانی و تزاحم هواجس شیطانی از انجام فو و ساقی عبارتست از مرشد که تعبیر نموده ازو در بیت بالا بجام همچون آفتاب و ساقی یار یعنی مهربان و مددکار و مطرب درینجا عبارتست از قوال خوبرو باشد که عارفان در وقت سماع محتاج اند چنانچه شیخ روزبهان بقلی شیرازی قدس سره در کتاب الانوار فی کشف الاسرار آورده که قوال باید که عارفان در وقت مجمع سماع بجهت ترویح قلوب بسه چیز محتاج اند روایح طیبه و وجه صبیح و صوت ملیح بذله بفتح و کسر و ضم و با ذال معجمه لطیفه و جواب آن و نوروز در لغة اول فروردین که رسیدن آفتاب ببرج حمل و آن ابتدای بهارست و در اصطلاح ایشان نفس علیه مبادی تجلیات را گویند و ساغر در اصطلاح احوال را گویند دور ساغر یعنی نشر حالات و بیان احوال و معارف و عهد شباب عبارتست از زمان کمال دریافت سالک آن حالات را و مراد از شاهد و ساقی و مطرب و جانان حضار حلقه سماع و تواجد اند که در انجمن بی تشویش کرم حال که بعضی ازانها بصفت شاهدی و محبوبی متصف بودند که از مقام محبی و مریدی ترقی نموده بمرتبه محبوبی و مرادی و بعضی ازان حضار حلقه بصفت ساقی گری متصف بودند که در حالت سوز سماع و جوش تواجد از توجه کرم خود همسایه را ذوقی و حلاوتی می‌بخشیدند و بعضی ازانها بصفت مطربی متصف بودند که بیک نغمه و آهنگ خود در معرفة و عشق و حالات ادا مینمودند و بگوش هوش سامعان میرسانیدند آتش سوز که از در خرمن وجود حلقه میزدند و بعضی ازانها بصفت جانان یعنی بصفت قیومیت متصف بودند که نظام و نسق حالات و مقامات اهل حلقه مینمودند و حال آنکه مست خواب استغراق بودند و باعلی درجه سکر فائز گشته بودند و نیز بسط و انبساطست و طرب در اصطلاح انس بود با حق سبحانه و تعالی و سرور دل دران و این انس و سرور است خلاف حالت قبض که نتیجه آن وحشت و اندوه بود و زرین جام اشارتست بمرشد منور بنور ملکی علام

در وقت مجمع سماع بسه چیز محتاجند ...

ازو

ازو در مطلع بجام همچون آفتاب و لعل مذاب از روی لغت با اول مضموم شراب انگوری و از روی اصطلاح عشق و محبت خالص بود چون در مطلع بخدمت مرشد گفت که فرصتی زین به کجا باشد بده جام شراب لاجرم درین بیت بیان خوبی و بهتری فرصت باداء ثانی و تقریر صافی مینماید و در بیت چهارم تاکید در باب عطای جام شراب میکند که فرصتی بهتر ازین کجا باشد که خلوتخانه توای مرشد بی تشویش وساوس نفسانی و تزاحم هواجس شیطانی و مثل تو ساقی مرشد و مهربان و مطرب و قوال خلوتخانه تو لطایف و حقایق گو و موسم مبادی تجلیات و هنگام نشر حالات و معارف و عهد و زمان کمال دریافت آن حالات و معارف و از حضار حلقه سماع آن خلوتخانه بعضی گل دست افشان و تواجدکنان و بعضی از شدت جوش پای کوب و رقصان و چشم بعضی ازان حضار حلقه مثل چشم می‌پرستان مست خواب استغراق و در اعلی درجه سکر و خلوتخانه توای مرشد خاص از بیگانه و جای امن از آفات نفسانی و شیطانی و نزهتگاه انس با حق سبحانه و سرور دل درچنین مقام نگاه سرشار از می محبت توای ساقی گروه مریدان و حضار مجلس را فانی و خراب در اینچنین فرصت خوب و بهتر ای ساقی مهربان از برای بسط و انبساط طبع و آراستگی حسن انس و نیکوئی سرور دل دران خوش بود و قرین مصلحت مریدان باشد ترکیب و اتفاق ذات انوار تو با شراب محبت و عشق یعنی شراب عشق و محبت از دست چو تو مرشد بهنجار خورده شود و میتواند که مراد از زرین جام دل مصفا و مطلای مرید مستعد داشته شود درین صورت تقریر بیت چنین کرده آید که دراینچنین فرصت خوب و بهتر ای ساقی مهربان از برای بسط و انبساط طبع و آراستگی حسن انس و نیکوئی سرور دل دران خوش بود و قرین مصلحت مریدان باشد ترکیب دل مصفا و مطلای مرید مستعد با شراب محبت و عشق زیراکه شراب محبت و عشق درچنین فرصت خوب و خوش از دست همچو تو مرشد مهربان در خلوتخانه بی تشویش در بسط و انبساط طبع و آراستگی حسن انس و نیکوئی سرور دل دران اثر تمام دارد

از خیال لطف می مشاطه چالاک طبع * در ضمیر برگ گل خوش میکند پنهان گلاب *

در شرح دیوان گفته که مشاطه آرایش دهنده عروس و چالاک طبع میتواند که بکسر کاف باضافت بیانیه باشد و می‌شود که تمام کلمه مرکب بود و عبارتست از باد صبا شود که موجب شگفتگی گل است و باعث بلبل و یا طبیعه نباتی باشد و می‌شود که کنایت از مرشد کامل بود که سالک را موجب شگفتگی دل یعنی این بیت از بزرگان روزگار و استاذه کبار این ذره حقیر پرتقصیر تراب اقدام عزیزان سیف الدین ابوالحسن عبدالرحمن بچندین وجه مسموع دارد و هر وجهی ازین وجوه مطبوعه خاطر آرد یکی آنکه از جهت حصول صور از صور خیال که لطافتی است بی قیل و قال

شاطه چالاک طبع که باد صبا یا طبیعت نباتی است در ضمیر برگ گل متعارف گلاب را خوش پنهان میکند و ساقی سر
کار را دابی است که گلاب را به می اختلاط داده میدهد تا از گرمی فرو نشیند و حد اعتدال گزیند که مجرور المزاج را
مضرتی نرسد و عیش بوجه اعتدال دهد چنانچه حضرت خواجه میفرماید و عقد این عقده خود میکشاید
شراب ارغوانی را گلاب اندر قدح ریزیم یعنی از روی دعا میگوید و کشف این سر هیچ گوید که گلاب در گل متعارف
که صبا با طبیعت نباتی مضمر میگرداند خیالش جز این نیست که می را بحد اعتدال رساند و از اینجا بحقیقه شتافتن
و از ظاهر بباطن پرداختن نزد ارباب بصیرت و اصحاب سریرت استبعادی ندارد یعنی گل عبارت از سرور کا
سزد و برگ گل عبارت از اتباع آن سرور بود که معتبر شده ان دین و هادیان شرع متین وی اند و گلاب عبارت از
محبت آن سرور سزد و می کنایت از محبت حقیقی آن خالق جان پرور شود چه محبت حقیقی اگرچه پیش از بعثت آن
بجن و انس جلوه داشت بر کمال تمکین تجلیات او از راه جلال بود نه از راه جمال چون آن سرور را بوجود آورد
ایشان در دل اتباع ایشان متمکن کرد محبت حقیقی را جلوه جمال که دیده و بحد اعتدال رسید و از اینجا باشد که
عارفان امت مرحومه را تجلیات ذاتی بچشم سر مشهود شده که هرگز با امم سابقه میسر نبوده مصنفی
رفت بیک پرتو صفات تو عین ذات می نگری در تبسمی دوم آنکه از خیالات و نیز نکات لطافت می است
چالاک طبع که طبیعت انسانی است در ضمیر برگ گل که عبارت از رخسار محبوب سر سبز گلاب را خوش پنهان میکند
یعنی بعد از خوردن می سرخی که بر رخساره محبوبان بظهور می آید از خیالات و نیز نکات می نماید و از لطافت خود اینجا
بظهور می آید چنانچه حضرت خواجه خود میفرماید و عقد این عقده خود میکشاید مینماید عکس می در رنگ روی
مهوشت همچو برگ ارغوان بر صفحه نسرین غریب و نزد ارباب سریرت و اصحاب بصیرت از اینجا بحقیقه شتافتن
و از مجاز تافتن نیز استبعادی ندارد و بادنی تامل رو بظهور می آرد چه در نهاد هر که محبت حقیقی جلوه
و محبوب حقیقیش رو نماید تا پس انوار تجلی از روی او ظاهر و باهر آید کما فی حدیث ثابت بن موسی الزاهد
عن شیخه و هو من کثر صلوته باللیل حسن وجهه بالنهار و باید دانست که هرگاه صلوة لازمه
محبت است این نتیجه می بخشد پس محبت که ملزوم اوست چه ثمره دهد سوم آنکه از مشاطه چالاک طبع مرشد
کامل مراد دارد و از ضمیر برگ گل وجود مسترشد تن بکنایه می آرد و از گلاب مشاهده تجلیات می شمارد و معنی
چنین باشد که از جهت صفا و لطافت عشق مرشد کامل را می سزد تا مشاهده تجلیات را در وجود مسترشد خود راه ده
یعنی سالک در راه عشق چو در آید و مرشد کامل ابواب مشاهده اش میکشاید تا بذوق آن مشاهده از حرارت

عشق و مرارت آن مطبع نگردد و خوشان و شادان در آن راه قدم پیش نهد حکایت منقوله عن الثقات الکرام و مرویه عنهم
آورده اند که حضرت خواجه از بسکه از اهل شیراز دلتنگ بود وقتی میل شهر دیگر فرمود و بکوچه عبور نمود که فاضلی از
فضلای علم نظم درسی بنیاد نهاده بود و همین غزل خواجه در میان افتاده بود چون در ادای معنی این بیت رسیده
حضرت خواجه استراق سمع نموده تقریر روی را می شنود یعنی هر سه وجه ما تقدم را ادا نمود و سکوت فرمود
حضرت خواجه درین میان سر بر آورده گفت و جواهر سخن را بالماس نطق بر سفت که مخدوما وجوهی که در ادای
معنی این بیت فرموده شد همه موجه و خوش نما بودند اما آنچه اراده شاعر هنگام ایراد این شعر بود مودی نگشت و مخدوم
سکوت نموده درج آن در نوشت هیچ وجه دیگر بخاطر عاطر میرسد که اراده شاعر را سزد گفت اگر توجه نمایم شاید
که عقده این عقده کشایم حضرت خواجه فرمود باری جنبش باید نمود و این عقده را باید گشود پس ساعتی تامل
نموده فرمود که لطف می عبارت از خوشی عیش هر دو جهان و خرمی جاودانی بود و مشاطه چالاک طبع کنایت از
قضا و قدر و ضمیر یعنی خود سزد و گل کنایت از وجود آن سرور بود و برگ گل کنایت از مومن صادق شود
و گلاب کنایت از استغاثه گردد پس معنی بیت چنین باشد تا مایه تمکین باشد که از خیال خوشی عیش و خرمی که
بنده مومن را گرانه شود قضا و قدر در دل بنده مومن می افکند که تمنای خوشی عیش و خرمی را استغاثه از حق
جوید و در ادای ساله آن میپوید و در احادیث وارد است که مومن هرچه تمنا کرده از درگاه حق بسالت میجوید
اجابت حق البته بسوال او میپوید خواه آن مقصود در عاجل بدستش دهند و خواه در آجل ذخیره اش کنند و بر شوران دانش
آگاه و باخبران رو براه مخفی نماند که جهان بکبیر باغی است پر از ثمرات و جهانیان اشجار و نباتات وی اند و پاک آن
سرور وری است از آن باغ جان پرور لاجرم مرد مجازی عرق چنینش گلی است که در دهر غربت و حرمت
چنینش گل است سوال اگر سائلی گوید تحقیق مومن صادق به تشبیه برگ گل چه باشد هر فردی برگ است از آن
گل و جزویت از آن گل جوابش گوئیم که فاسق اعتبار نکنند و آنرا در شمار نیارند حضرت خواجه فرمود
بارک الله جنبش دیگر باید نمود و عقد این عقده ابنو پیش باید گشود شاید گوهری بکف آید که مراد شاعر را شاید
ساعتی تفکر نموده فرمود میشاید که از راه تعمیه در آیم و از ضمیر باشرف که سریرت گرام پس گل عبارت
از آن سرور داریم و برگ گل کنایت از سالکی از سالکان طریق ادعا آوریم و گلاب را تخییل کنیم بدو جزو حرف
که باد در کار است بکار بریم و در سر الکل در آریم و باپرد گلاب از جهت درستی وزن این شعر خوش آب است و
و اظهار لطافت می گلاب است معنی چنین باشد که تا که بنده اهل یقین باشد که از خیال لطافت عشق قضا و قدر

کاف را در سر سالک مضمر میگرداند و سرش را بکر میراند تا از حرارت عشق و مرارت آن مطلع نگشته بخنجی خونش
دران راه دواند و تحمل بار عشق که بر جهانیان گران آید ازین وجه بر سالک سبک نماید و خوش و شادان
در راه عشق درآید و دران راه در مجاهدات افزاید باز حضرت خواجه فرمود که بارک الله و لیکن هنوز بار
شاعر پی نبرده اید اگرچه درین وجه قدم افشرده اید آن فاضل گفت که عنایت فرمایید و بیان
آن نمایید تا مستفید شویم و بخاطرش در نهیم خواجه فرمود که اراده شاعر در ایراد این شعر دران هنگام
آن بود که چون سه بیت بالا در طلب وصال و حصول آمال فرمود و اظهار جمعیت اسباب آن نمود ملهم غیب
این ندا در داد و دل از درونش از زبان محبوب این صدا برکشید و از زبان محب این لباس عبارتش
و در مورد بیان و ایرادش برساند یعنی تا مطلوب طالب را بخویش نخواند طالب بمطلوب رسیدن نتواند
تا که از جانب معشوق نباشد کششی کوشش عاشق بیچاره بجایی نرسد و بیان روشن تر در ادای این شعر چنان
بود که نفط خیال از روی تسامح بمعنی قصد و اراده شود و می که بمعنی عشق است کنایه از ذات الله سبزه و برگ گل
مقامی از مقامات او بود و گلاب تمنی سالک مراد باشد که بخاطر خودش میسر شد و باید دانست که دل سالک
غنچه وار در قبهای تو بر تو دارد و استعدادش هنگام شکفتن سر بهر ورقی را در جلوه در آرد پس معنی چنین
باشد که اراده لطف لطیف است که استعداد سالک را بجنباند تا آن استعداد تمنی عشق در درون شرر
مضمر میگرداند و ینبوع وارش میجوشاند و فواره وارش منفجر میسازد تا سالک از کمال شوق سفینه سکینه
خویش را در دریای احدیت میراند یعنی خواهش و اراده ما ترا باین راه آورد کشش ما ترا شایسته این کرد
مالک التراب و رب الارباب باش تا وقت در رسد که ما بتو از تو مشتاق تریم و همواره بسوی تو نگریم آن اقبال
برخاست و دست جانب پای شان برد و قدم سرت لزوم ایشان را غنیمت شمرد انتهی کلام پوشیده
نماند که هرگاه شارح رحمه الله توجیهات خاصه مصنف و پسند کرده او قدس سره روایت می کند پس بمقتضای
المعنی فی بطن الشاعر و تصنیف را مصنف نیکو کند بیان دیگران را سکوت احوط و اولی است اما چون
کلام بلاغه نظام این اعزه واجب الاحترام محتملات بسیار دارد در هر آینه حصه هر طالب وقت باقی است
لاجرم تقریر بیت چنین توان نمود که خیال بالفتح بمعنی تصور صورتی در خاطر خواه آن صورت حسی
باشد خواه معنی کذا فی المؤید و لطف بمعنی لطافت و نازکی بود و مشاطه چالاک طبع عبارت از باد لاقح
که ابر را کرد کند و مستعد بارش سازد و درختان را سبز و بارور گرداند یا قوت نامیه و ضمیر بمعنی درون و سطح

بر سرش

... چون در بیت بالا گفت خوش بود ترکیب زرین جام با لعل مذاب و لعل مذاب می انگوری را گویند لاجرم در بزم
... از روی تعریض بر منکران میگوید که می چنین لطیف چیزیست که چون تصور لطافت وی از آن در خاطر
... استعداد باد لاقح یا قوت نامیه خطور کرد نظر بعدم استعداد مقابله و مشابهت و خوف خجالت در وسط
درون برگ گل نیکو و محکم نهان و مخفی میکند گلاب را که در خوبی ضرب المثل روزگار و راحت بخش دل هر صحیح و
... تا کار برسوائی گلاب نکشد پس دریاب ای منکر که هرگاه می مجازی در لطافت و نزاکت چنین رتبه دارد
... در درون درانی بر تو واضح و روشن شود که می حقیقی مطلوب ما در لطافت و نزاکت چنین خواهد
... این می شناسی بخدا تا نچشی قوله تا شد آن زهره مشتری درهای حافظ را کنون میرسد هردم بگوش
زهره کلبانگ رباب آن مه اشارت است بذات اقدس انور الهی یا بمرشد هادی راه نامتناهی و زهره بالضم
نام ستاره که مطربه فلک است و کلبانگ بالضم و با هر دو کاف فارسی آواز بلند یعنی از آن وقت که آن
... و الاجاه معنی دستگاه از راه فضل بلا اشتباه خریدار و پسند کننده درهای آبدار نظم حافظ شده تا
بر مقتضای الناس علی دین ملوکهم اهل عالم از نشاط استماع نظم مذکور بمرتبه جوش و خروش دارند که کلبانگ عشرت
و شادکامی آنها گوش زهره را که مطربه فلک و از اهل نشاط است کر ساخته کنایه شهرت تام است قوله
گفتم ای سلطان خوبان رحم کن براین غریب گفت در دنبال دل ره گم کند مسکین غریب رحم از روی لغه بالفتح
و ضم بمعنی بخشودن و مهربانی نمودن و از روی اصطلاح اشارت است بتجلی رحیمی که تجلی خاص است و گاهی از آن
تعبیر بفیض مقدس مینمایند و این تجلیست که طینت انسان را گلشن میگرداند و صد هزار گل رنگارنگ خوشبوی
معارف و یقینات مثل معرفت و توحید و رضا و تسلیم و توکل و متابعت اوامر و اجتناب از نواهی و مشاهدات
... دران گلشن میشکفد فی المثنوی المعنوی کوری حاسد درون دوستان حق بروید
باغ و بوستان ها سبزه ها کاندر درون بویا بود الا از برگ گل گویا بعضها بوی ایشان رغم انف منکران
... در عالم میرود پرده در آن یعنی التماس نمودم بجناب کبریای جل جلاله که ای سلطان سلطنت خوبان
و ای مالک مملکت محبوبان بتجلی رحمی دل این غریب از خویش بیگانه را منور و گلشن معارف و یقینات
... المحبوب بلا نیاز در جواب گفت که اگر عاشق مسکین آرزوی انتقام دارد الانس
... که درد نیال دل که در راه مادر باخت دین و مذهب را در بازد و خود را مجرد و مسکین بازد
... انتقام کرد در زیر ورود این تجلی ذات حلو قلب است از جمیع تعلقات و تمامی

ذوق این می نشناسی بخدا تا نچشی

تشخصت از انجاست قول شیخ نوری قدس سره که الفقیر من لا دین له و لا مذهب و صاحب کتاب خوابی کرد مان خفته و مسکین غریب عارض ملکوه در اصطلاح عبارت از تجلی بر جالی که سبب
درین باب چنین میفرماید حنیفی شو ز هر قید مذاهب درا او در دین مانند راهب بود اعیان عالم است اگر این تجلی بطریق دوام و استمرار نباشد سلسله کائنات از انتظام در افتد
گفتمش بگذر ز ملالی گفت معذورم بدار خانه پروردی چه تاب آرد غم چندین غریب عاشق مسکین بطریق اولی خسته و غریب شود و از جهت التماس دوام تجلی مذکور بجناب محبوب
و آگاه باش که در میانه محب و محبوب نازی و نیازی که محب ملهوف مغلوب الحال بواسطه تشویق مینماید ای که در زنجیر زلفت جان چندین آشناست خوش فتاد آن خال مشکین بر رخ
قلق و ادلال و نازی عبارت و مقال از آن ناز و نیاز میباشد در لباس آن الفاظ غریب زلف در اصطلاح اشارت بکثرات و تعینات است و زنجیر زلف اشارت است بقیود
خبر سید اشارت بنهایت عجز و نیاز محب و غایت استغنی و ناز محبوب است قبل ستم کثرات که دلهای محبان و مشتاقان در دام فراق مبتلا ساخته و نمیگذارد که در هوای
بیت مثنوی المعنوی من دلش جسته بصد غنج و دلال او بهانه کرده مست از ملال دلدار محبوب طرازی مینمایند و از اندوه فراق خلاص یابند و خال در اصطلاح مرتبه صفات را گویند
دیوان نوشته که خلوتخانه پرورد عبارت از نازپرورده که گرم و سرد جهان ندیده باشد و این حجاب ذات است کما قال جنید وجب الذات بالافعال و رخ در اصطلاح وجه حقیقی را گویند
و تلخ و شور عالم نچشیده معنی ظاهری بر ظاهر است و بر همگنان با ظاهر و معنای باطن فوری صعوبت حجاب صفات اقرب است از مراتب وجود بالذات از سایر حجب کثرات و نقاب تعینات لاجرم
که ملایم الطبع ارباب ظاهر نیارد و معنی بیت چنین باشد که گفتم محبوب حقیقی را زمانی بر ما گذر کن و سبقت که خوش فتاد آن خال مشکین بر رخ رنگین غریب و خال را مشکین گفت بلحاظ آنکه
ما توجه فرما گفت از این تکلیفات ما را معذور دار و این گستاخی ناپیش مبارک من بحیث لذا حقیقت صفات الهی معطر و خوشبو اند که انا شار تجلیات انهما تمامی ذرات کائنات خوشبو شده اند
همه من نیازم و بر هیچکس نمی پردازم الان کما کان ذات بحت دارم و بکس توجه نمی آرم که ناز پرورد غریب بمعنی لطیف و عجیب و بمعنی نادر هم آمده خطاب بجناب محبوب مستطاب نموده میگوید
ام تاب غم غریبان ندارم که با اینها احتیاجش نیست لاجرم توجه نمیدارد خفته بر سنجاب شاهی ناز مستور در حجب ناز که در زنجیر قیود کثرات تو جان چندین هزار اندر هزار آشنا عارف
شاهی ناز نینی را چه غم گر ز خار و خاره سازد بستر و بالین غریب سنجاب بالکسر جنسی از شیء مقید و محبوس قید فراق است خوش فتاد و بجا واقع شد آن حجب صفات معطر و مشکین بر وجه رنگین
که ملوک از او پوست دارد و پوشش و فرش سازند و در حل اللغات که از آن پشت قیچ و تجیبه نادر مینماید عکس می در رنگ و رویت پیوشت چو برگ ارغوان بر صفحه نسرین غریب
و کبود رنگ باشد مردم را خنک دارد در تابستان هم پوشند و در تنجر است که نام جانوری است و در اصطلاح اشارت است بمحبت و روی در اصطلاح عبارت است از وجه حقیقی محبوب مطلق چنانچه شیخ جمال
که از وی پوستین سازند و آن خاکستری گون باشد و بسبز رنگ زند و در شرف نامه و سروری این شیرازی بدان اشارت نموده و ارغوان بفتح یکم و سیم نام گلیست سرخ و قید کیاهیست سرخ و در مؤید است که درختیست
ترکی نوشته و از کشف و رشیدی فتح اول معلوم میشود و خار معروف و خاره سنگ سخت مصراع بیت تنهای آن باریک میشود و گویا مرجان او در دست و در تمام سال یکبار برگهای آرد که بتأمل معلوم شود و نسرین
بیعل بر مرتبت واقع شده لفظ بستر متعلق است بخار و لفظ بالین متعلق است بخاره و بستر و بالین بفتح اول و کسر ثالث نام گلیست خوشبو و سفید بنذر الله ار میگوید بجناب محبوب مستطاب که لطافت و نزاکت محبت
و خاره و خار و خس کنایت از شدت بی آرامی و قلق و اضطراب است و این بیت را محب مغلوب شوق در وجه وجهه ماه وشی تو مثل برگ ارغوان سرخ بر صفحه نسرین غریب و عجیب مینماید و ظاهر و هویدا میشود و مدعا
تسلی دل خود بر سبیل تمثیل ایراد مینماید و میفرماید که ای دل این امر بدیهی اولی است که سلطان عز اثبات جواز اطلاق محبت بر ذات مطلق جل شانه و در مجاز متعارف است که چیزی را خواهد که بر کسی اطلاق
در قصر پادشاهی در سنجاب شاهی بارام تمام خفته و خفتیه خود با ستار جلال نهفته او را جنبات اثبات نمایند میگویند که این چیز تو در روی تو ظاهر و هویدا است و در توابع مسطور است که محبت از
اگر غریبی در گوشه بسکیی مبتلا شده بی آرامی و اضطراب باشد بار گفتم شاه من این عارض ملکوه صفات ذاتی است باتفاق محققان نه بر قول متکلمان و مولوی عبد الرحمن جامی قدس سره در مقدمه

العوبز

شرح قصیده میمنه فارضیه آورده که بحکم ان الله جمیل یحب الجمال محبت صفات ذاتی او سرایت به تخیل وفا در کار نیست و مطلوب ما بار علم ست واین خیال تو خام ست قوله زاهد دهم توبه ز روی تو زهی روی
وقاحت پس عجیب افتاده است آن مور خط که در رخت همچو مور در نگارستان چین ز خدا شرم ز رو تو حیا نیست روی بمعنی وجه و جمال بود و بمعنی ریا و نفاق نیز آمده یعنی گفتم بجناب آن محبوب که
شرین غریب: خط در اصطلاح اشارت است بتعینات عالم ارواح که اقرب مراتب است بذات از حقیقه کار رسید هم مرا توبه از عشق روی و وجه تو زهی ریائی و نفاقی با من بکار میبرد هیچ او را از خدائی
بمرتبهٔ غیب هویت و آن را مور خط گفته بجهت آنکه خط نو برآمده را مور خط و مورچه عالم ریا و نفاق مضمر اوست شرم نیست و از وجه و جمال تو حیائی قوله عابدان از آفتاب بی ابری ما غافلند ای ملا
و تعینات ارواح نیز حادث و نو برآمده اخر نو خط و مورچه خط گویند و تعینات نیز ارواح نو خدا را روی آن مه رو ببین قوله عاشق چکند گر نکشد بار ملامت با هیچ دلاور سپر تیر قضا نیست در
و نو برآمده اند بمقتضای حدیث کریم ان الله خلق الارواح قبل الاجساد بالفی عام و نیز بلحاظ آنکه کشف المحجوب آورده که سنة خدا تعالی چنین رفته است که هر که حدیث دوست کند عالم را بجمله ملامت کننده
تعینات روحانی و نورانی اند و در دیده عاشق ظلمانی اند و نگارستان بمعنی نگارخانه بود کرم وی گرداند و سر او را از مشغول گشتن بملامت ایشان نگاه دارد و این از غیرت حق سبحانه و تعالی باشد که دوستان
عجیب و غریب می نگارند مثل نگارخانه مانی و باید دانست که مظهر و ظرف چون صافی و صاف خود را از ملاحظه اغیار نگاه دارد تا جمال خود نیز نه بینند و بخود معجب نشوند و بآفات عجب و تکبر در نیفتند
ظاهر و مظروف در و زیبا و خوش نمی بنظر آید که لون الماء لون الاناء از ینجا صاحب شیرازی خطاب خلق را بر ایشان گماشته است تا زبان ملامت بر ایشان دراز کنند انتهی کلامه چون در بیت بالا ملامت بیجا از
مطلق حل شانه نموده میگوید که چیزی در راه دیده بصیرت ترا در مظاهر روحانی دیدم و مشاهده زبان زاهد منافق بار یا شنیده و از طعن او آزار بسیار کشیده لاجرم درین بیت جهت تسلی خاطر محزون خود میگوید که
که بسیار غریب و عجیب و زیبا افتاده است که آن مظاهر روحانی گرد ذلت تو اگرچه شود متعارف عاشق بیچاره چکند اگر نکشد بار ملامت خلق چون سنة محجوب در حق ایشان چنین رفته است پس با هیچ دلاور سپر و
که در نگارخانه خط سیاه را پسند نمیکنند گفتم ای شام غریبان طرهٔ شبرنگ تو مانع تیر تقدیر و قضا نیست رضینا برضائه قوله در صومعه زاهد و در خلوت عابد جز گوشه ابروی تو
گاهان حذر کن چون بنالد این غریب شب رنگم در اطلاق اشکالات و صعوبات محراب دعائی نیست یعنی در صومعه زاهد بزهد مشغول و آن را مقصود اصلی دانسته و در خلوت عابد بعبادت مشغول
و آن را مقصود بالذات فهمیده و ما فرقهٔ عشاق بالمره و قرار داده وصال آنکه بغیر گوشه ابروی تو یعنی بغیر کمال
قرب و حضور تو محراب دعا و تضرع و زاری نیست و آن کمال قرب و حضور موقوف بکمال عشق و محبت است تا کرا
دهند ذلک فضل الله یؤتیه من یشاء قوله گر پیر مغان مرشد ما شد چه تفاوت در هیچ سری نیست که سری
ز خدا نیست از ینجا برگردانید عنوان کلام بطرف بیان حال مرشد جهت آزار زاهد مزور ملامت گو از روی ظاهر الفاظ
که مرشد خود را پیر مغان گفت زیرا که آن سفیه صورت الفاظ اصطلاحی برموز و اشارات رندان نبرده بیفایده
دماغ میسوزد و از روی اصطلاح اینطایفه علیه اراده درست دارد چرا که پیر مغان در اصطلاح ایشان غوث اعظم را گویند
یعنی رهبر مغان و پیشوای میفروشان پیر و مرشد ما شد چه تفاوت با آنکه مرشد ما شیخ وقت باشد هیچ سری نیست که
بمقتضای الکل فی الکل در وی سری از خدا نیست صاحب شرح گلشن راز میفرماید که جزو و کل در حقیقت متحد و
یک دانند چه بحکم ما تری فی خلق الرحمن من تفاوت ظهور ذات در همه اشیا علی السویت خدا را
در دل هر بنده رازی است که چندین پرده ها از بهر سازی است قوله روی تو مگر آینه لطف الهی است حقا که

زاهد دهم توبه ز روی تو

برادر ... خود خلقی ... ملامت بادو بکنند

چنین است درین روی ربانیت لطف الهی در اصطلاح این طائفه علیه پرورش دادن حضرت مرعار بود انتقال است تشبیه آن با معشوق بی باک و نامهربان در غایت لطافت واقع شده است و خطا بالفتح بمعنی گناه
بطریق مواسات و موافقت و موانست و در تحقیقات آورده که لطف الهی تربیت حق بود مر عاشق عصیان بود و هر دو لفظ خطا در مصراع اخیر بهمین معنی است و از آه بمعنی سبب بود و در محاورات اعاریب اطلاق
و مواسات تا قوت تاب آن جمال و را بکمال حاصل آید و گمر بفتحتین و با کاف فارسی بمعنی یقین و تخمین کنند چنانچه میگویند که فلان واقعه از راه فلان چیز بوقوع آمده یعنی بسبب فلان چیز عارف شیرازی درین بیت
آمده کذا فی الکشف چون در بیت بالا ذکر پیر مغانه در میان آمد لاجرم درین بیت میگوید که زاهد از وجوب حال بسط و ورود حال قبض خود را بیان میکند یعنی آن زیبا عروس حال بسط که دوش از بر ما رفت آیا
کار از ما آزرده خاطر برای آن میشود که ما ترا ملقب به پیر مغان کردیم والا اگر دیده بصیرت او بسر هایه الهی [illegible] گناه و عصیان از ما دیده که بسبب آن گناه و عصیان از بر ما رفت و میتواند که لفظ خطای ثانی بمعنی شهر مشهور
روشن بودی دانستی که او [illegible] هر شه بیقین و تحقیق آینه مظهر لطف الهی است زیرا که تو متخلق باخلاق الهی ز ترکستان زمین منسوب بخوبرویان گفته آید و مراد از معنی دور و بعید کرده شود زیرا که میان شیراز و شهر خطا مسافه
قسم است بذات حق که چنین است که تو مظهر لطف الهی هستی در بیمغ روی یار امدخلی نیست اما و چون بعید واقع است در ترجمه عوارف المعارف آورده که سالک طریق حقیقه چون از مقام محبت عام بگذرد و به اوایل
نماید و در رو تو لطف الهی جلوه گر نمی بیند تا حق از ما آزرده خاطر میشود قوله گفتن بخورشید که من چشمه [illegible] خاص [illegible] داخل زمره اصحاب قلوب و ارباب احوال شود و حال قبض و بسط در دل او فرود آید و مقلب
دانند بزرگان که سزاوار سهانیست سها بالضم ستاره ایست میانگی بنات کبری در غایه خوردی که روشنائی [illegible] القلوب حق تعالی سازد قلب او را میان این دو حالت متعاقب و متناوب میدارد تا بکلی حظوظ او از وی قبض کند و از
آزمایند درین بیت زاهد کج فهم غلط بین را از راه معقولیت نصیحت میفرماید و از جرات در خدمت بزرگان [illegible] و خود منبسط گرداند گاه در قبضه قبض تنگ [illegible] آرد تا فضلات وجود حظوظی از وی ترشح شود و گمین که آثار رحمت
یعنی گفتن و ادعا نمودن نزد آفتاب عالمتاب و نیر اعظم که من چشمه نورم و روشن کننده عالمم دانند بزرگان [illegible] در صورت قطرات عبرات نموده شود و گاهی در میدان بسط عنان فرو گذارد تا مراسم عبودیه و اخلاص بجای
تمیز که آن کس سزاوار رتبه سهانیست چون پیر مغان در اصطلاح ایشان غوث اعظم را گویند تعبیر نمود [illegible] آرد و قبض و بسط از جمله احوال اند مبتدیان را از آن نصیبی نباشد و منتهیان بسبب خروج از تحت تصرف حال [illegible]
بخورشید که نیر اعظم است متضمن لطافه است قوله ای چنگ فرو برده بخون دل حافظ فکرت مگر از غیرت قرآن [illegible] گذشته باشند لاجرم مخصوص بوده بمتوسطان و قبض عبارت از گرفتن دلهاست در حالت حجاب و بسط
خداینست فکر بالکسر بمعنی اندیشه و اندیشه کردن بود و حرف تا برای ضمیر مخاطب است و این حرف چون [illegible] عبارت از گشادن دلهاست در حالت کشف قوله تا رفت مرا از نظر آن چشم جهان بین کس واقف ما نیست که از
کلمه باشد ساکن بود چون گفت و بایدت و باشدت باید دانست که وجه تخلص خواجه شمس الدین محمد [illegible] دیده چه ها رفت آن چشم جهان بین اشارت بهمان زیبا عروس حال بسط است و چون آن حال موجب کشف اسرار است
بحافظ جهة آن است که خواجه حافظ قرآن مجید و در علم تجوید بی نظیر بود خطاب با زاهد موذی نموده میگوید چشم جهان بین گفتن موجب لطافه است درین بیت نیز اظهار حسرت و الم از فقدان آن زیبا عروس حال بسط
ظالم مردم آزار که چنگال فرو برده بخون دل حافظ فکر و اندیشه ترا مگر از غیرت قرآن خدا و کلام رب تعالی که در دل حافظ [illegible] رود و بنحوست حال قبض مینماید و معنی از دیده چه ها رفت آنکه از دیده چه قدر آب اشک و باران سرشک رفت چنانکه
محفوظ آن است نیست که وجود ترا الذ غیرت خواهد سوخت و برباد فنا داده و مذله در سوالی خواهی داد [illegible] عنقریب در تقریر بیت بالا گذشت که تمکین که آثار رحمت آن در صورت قطرات عبرات نموده شود قوله دور از
آن ترک پری چهره که دوش از بر ما رفت آیا چه خطا دید که از راه خطا رفت میر عبد الرشید لفظ ترک را باول مضمون [illegible] دمبدم از چشمه چشم بسیلاب سرشک آمد و طوفان بلا رفت این بیت تفصیل مضمونی است که در مصراع ثانی
معشوق بی باک و نامهربان گفته و همین بیت خواجه را شاهد آورده انتهی کلامه و او را به پری چهره بجهة بیت سابق مجملا گفته که کس واقف نیست که از دیده چها رفت و دور از رخ او چه دعایه است که در مقام ادب
نموده که در قسمت ازلی حصه وافر از حسن و جمال به ترکان عنایت شده چنانچه شیخ سعدی قدس سره میفرماید [illegible] حالت زبون خود در لباس رمز و کنایه استعمال کنند و معنی لفظ رفت جاری شد قوله بر شمع نرفت از گذر آتش
سعه یار و زازل حسن ترکان دادند و اینجا ترک پری چهره کنایه از حال بسط است چنانچه بعضی از محققان تعبیر [illegible] دوش آن دود که از سوز جگر بر سر ما رفت درین بیت نیز اظهار سوز و گداز جگر خود از جدائی و فراق آن زیبا
از حال بسط زیبا عروس چون حال بسط موجب سرور و فرحت و مورث شادی و عشرت و سرور [illegible] عروس حال بسط مینماید قوله از پای فتادیم چو آمد غم هجران در درد بماندیم چو از دست دوا رفت از پای

پیر مغان در اصطلاح ایشان غوث اعظم را گویند

ایشان تخلص خواجه حافظ شمس الدین محمد شیرازی است

غزل
آن ترک پری چهره

فقدان عاجز شدن و درمانده گشتن است و مراد از غم هجران بر سبیل اراده سبب و ذکر مسبب حال قبض است زیرا که فقدان مشاهده و هجران جمال سبب قبض است و مراد از دوا حال بسط است زیرا که بسط از علاج درد هجران و فقدان است یعنی عاجز شدیم و درمانده گشتیم وقتی که آمد و ورود و نمود حال قبض فراق مبتلا ماندیم هرگاه از دست رفت نوشداروی بسط قوله دل گفت وصالش بدعا باز توان یافت عمریست که عمرم همه در کار دعا رفت ضمیر شین وصالش عاید است بزیبا عروس حال بسط یعنی دل تسلی گفت که چون دعای مضطر مقرون به اجابه است پس وصال آن زیبا عروس حال بسط بدعا یافت عمریست یعنی مدتی است که بموجب فتوی دل عمر من همه در کار دعا صرف شد فائده برو مترتب نگشت ازین بیت امتداد حال قبض معلوم میشود قوله احرام چه بندیم چو آن قبله نه اینجاست در سعی چه کوشیم چو از مروه صفا رفت آن قبله اشارت است بهمان زیبا عروس حال بسط که مقصد ارباب قلوبست و مروه و صفا دو سنگ قریب کعبه اند که میان آن سعی میکنند و آن یکی از شعار حج است میگویند ایشان دو شخص بودند که در کعبه زنا کرده بودند حق تعالی ایشان را مسخ کرد و اینجا مراد از مروه دل خود و صفا بمعنی لغوی خود است یعنی هرگاه که از دل ما بواسطه جدائی زیبا عروس حال بسط و ورود و صول قبض صفا رفت و دل مکدر گشت پس سعی و تلاش اعاده آن حال زیبا بی امداد مرشد راه نما فائده نمی جمع لفظ احرام و کعبه و سعی و مروه و صفا مورث لطافت و فصاحت است قوله دی گفت طبیب حسرت چو مرا دید هیهات که رنج تو ز قانون شفا رفت مراد از طبیب مرشد نبض شناس و مزاج دان و قانون بمعنی رسم و قاعده و نام کتابی است در علم طب از مصنفات شیخ ابوعلی سینا و اینجا بمعنی بود و شفا بالکسر تندرستی ضد مرض و نام کتابی است در علم طب از مصنفات شیخ ابوعلی سینا و اینجا تندرستی بود و در جمع لفظ طبیب و رنج و قانون و شفا لطافت است قوله ای دوست بپرس حافظ قدمی نه زان پیش که گویند که از دار فنا رفت مراد از دوست مرشد است که تعبیر نمود از دو سابق به طبیب یعنی ای مرشد مهربان بپرسیدن و عیادت معنوی حافظ که عبارت از رفع علة قبض قدم توجه پیش نه از آن پیشتر که آوازه مرگ من شهرت پذیر گردد قوله بی مهر رخت روز مرا نور نماندست وز عمر مرا جز شب دیجور نماندست مهر بالکسر آفتاب و رخ در اصطلاح عبارت است از تجلی جمالی که وجود اعیان عالم است و دیجور بالفتح تاریک و تاریکی و نیز شب تنگ تاریک محب مهجور در حجاب

غزل
بی مهر رخت چشم ما انور نمانده است

انفعال عرض احوال خود بدین گونه مینماید که مطابق ضابطه تستمد العین النور من رؤیة الشمس در حالة غیبة آفتاب جمال تو چشم مرا نور نمانده و از عمر و حیات مرا بغیر شب دیجور فراق که آنرا از حساب عمر نمی شمارند باقی نمانده قوله میرفت خیال تو ز چشم من و میگفت هیهات ازین گوشه که معمور نماندست خیال بالفتح بمعنی صورت و مثال بود امام حجة الاسلام قدس سره در رساله مضنون به علی غیر اهله فرموده که حضرت حق را مثل نیست ولی مثال هست رأیت ربی فی احسن صورة و رایت ربی لیلة المعراج علی صورة شاب امرد قطط تنها این معنی است یعنی بواسطه صدور ذنبی یا ترک ادبی میرفت مثال جمال تو از چشم من که در آن همواره نصب العین بود و در هنگام رفتن افسوس بخانه خرابی و بی رونقی گوشه چشم من داشت قوله نزدیک شد آن دم که رقیب تو بگوید دور از درت آن خسته رنجور نماندست رقیب پاسبان و نگاهبان و دربان است یعنی بسبب غیبوبه مثال تو از چشم من که به منابه تو سبب راحت دل محزون من بود نزدیک رسیده است آن وقت که حجاب درگاه و دربانان بارگاه عز و جاه خبر دهاد آن نیم جان باقی مانده بعرض اقدس رسانند و در دیوان نوشته که رقیب نگهبان و اینجا کنایه از شیطان است که مانع است از سلوک سالکان و معنی بیت چنین باشد که آن وقت نزدیک رسیده و علامات آن گشته پدید که در هجر و جدائی تو بمیرم و کنج تنهائی گیرم و شیطان از کمال بهجت شادمانی به اعوان خود بگوید یا در عالم و عالمیان این ندا در دهد که فلان در هجران مرد و جان بجان آفرین سپرد پس کوشیدیها به مقصد نرسید و شیطان را دستوریست که بفوت بزرگان و ارتحال عارفان شادمان میگردد و از روی بهجت این کلمات بر زبان میراند که ایشان هادی انس اند و پیشوای این جنس اند مردن ایشان مصلحت است و باید دانست که تمامی خطاب که در کلمه درت افتاده است نه از مقوله رقیب نهاد است بلکه از حضرت خواجه که از روی استمالت بحضرت صمدیت عرض کرده میگوید و درین میان ما مول خود میجوید و مقوله رقیب از ضمن این کلام افهام توان نمود بعبارتی که در ادای معنی بالا مذکور بود انتهی کلامه قوله من بعد چه سود ار قدم رنجه کند دوست کز جان رمقی در تن مهجور نماندست میر محقق حنیفی میفرماید که عاشقان را در زیر زبان سخنی هست که لب محرم آن نیست و تنگدلان را در سینه نفسی است که دم همدم آن نیست میان عاشق و معشوق گفتگوی است که جز گوش اجنبی توان دانست میان جان و جانان جست و جوئی است که جز بسرا برو نتوان یافت قوله وصل تو اجل را ز سرم دور همی داشت از دولت هجر تو کنون دور نماندست وصل در اصطلاح مقام وحدت را گویند مع الله سرا و جهرا ضد فراق چه فراق غیبت را گویند از مقام وحدت قول عین القضات است رؤیة

المعشوق هو الجنة والفراق هو النار والعذاب و در شرح دیوان نوشته که اجل مرکب و هجرانی ونعمه بود
اینجا مفعول کلمه دور همی داشت واقع شده که وصل فاعل اوست پس معنی بیت چنین باشد که در ملک عدم
ارواح وصلی که با تو داشتم وتخم امانی وآمال که بمزرعه قرب حضرت ذی جلاله میکاشتم اجل را از سر
همی داشت ودر بیرامون من نمی گذاشت اکنون که بدین نشا رسیدم به هجران آرمیدم اجل همراه
قفای من میپوید والرحیل الرحیل میگوید **شعر** در هجر تو گر چشم مرا آب نماندست گو خون جگر بریز که معذور
یعنی در هجر مثال جمال نوای محبوب اگر چشم مرا از کثرت گریه آب نماند بگو چشم مرا که خون جگر ریز زیرا که چشم عاشق
در گریه نماندست و عذر او مسموع نیست پس اگر آب درو نماند باید که خون جگر بریزد مقررست که چون آب در چشم
چشم عاشقان خون جگر بگریه می آرد **قوله** حافظ زغم از گریه نپرداخت بخنده ماتم زده را داعیه سور
سور بالضم بمعنی شادی بود در مصراع اول تعقید لفظی است وتقدیرش آنکه حافظ از کثرت گریه و وفور بکا
هیچ وقت از غم نخنده زیرا که ماتم زده را همواره داعیه وخواهش شادی نمانده است **قوله** باغ مرا چه حاجت
صنوبرست شمشاد سایه پرور ما از که کمترست مراد از باغ قلب منبسط خود داشته که در و گلهای رنگارنگ معارف
تفیینات شکفته و سرو و صنوبر هر دو درختانند معروف و مشهور که قد خوبان را شعرا بقامتشان نسبت میدهند و
از مرشدان مجازیست که در مقام فاستقم کما امرت راست و درست استاده اند و شمشاد نیز درختی است
و به برگ معروف واینجا کنایه از پروردگارست که سایه گستر بر کل کائنات است محرم خلوتخانه راز عارف
درین بیت از اعلی مرتبه ولایه خود خبر میدهد که بدان مرتبه عارف از مرشد خارجی مستغنی میگردد چنانچه در کتاب
آورده که چون عارف بمقام ولایه کبری متحقق گردد و بی واسطه دیگری استفاضه نور کند از مرشد خارجی مستغنی
انتهی کلامه و مؤید این مدعاست قول عین القضات همدانی قدس سره که چون طالب آخر رسد او را خود هیچ مذهبی
نبود حسین بن منصور را پرسیدند که تو بر کدام مذهبی گفت انا علی مذهب ربی بزرگان طریقه را پیر
خدا باشد طالب را با صاحب مذهب کارست نه با مذهب **قوله** ای نازنین پسر تو چه مذهب گرفته کت خون ما
از شیر مادرست به آنکه عنقریب گذشت که در تحقیق آورده که یکی از الفاظ مصطلحه ایشان لفظ غلبه است که
الغلبة حال یبدو للعبد لا یمکن معها ملاحظة السبب ولا مراعاة الادب یعنی غلبه حالی بود که بر
شود که او را با وجود آن حال امکان ملاحظه اسباب ومجال مراعات آداب نماند وگاه بود که حال او بجایی رسد که احوال او
بر وانکار کنند واو از وی غایب ومشغول بود وچون غلبه آنچه به و رسیده بود دگم گردد وساکن شود او بخود باز آید و

باغ مراچه حاجت — غزل

وهجرانی ونعمه بود خوف بود یا هیبت یا اجلال یا حیا یا شوق یا بعضی ازین احوال انتهی کلامه و محققان فرموده اند که تجلی صوری تجلی
ثاری است ویکون فی صور جمیع الممکنات مفرداتها ومؤلفاتها ومرکباتها ویختم علی صورت صاحب التجلی
ویغشی علیه من قوله سبحانی ما اعظم شانی وانا الحق ولیس فی جبتی سوی الله ویغشی فی غمرات التشبیه
فی الاول والاتحاد فی الآخر وحدیث رایت ربی فی احسن صورة ورایت ربی فی صورة شاب امرد
قطعه نیز از تجلی صوری میدهد شطاح فارس عارف عاشق شیخ روزبهان بقلی شیرازی رحمه الله در کتاب
کشف الاسرار خود چنین آورده که در غلوای سکر حق تعالی تجلی کرد برمن در صورت ترکی قبا بسته کلاه با فتح کج نهاده
در حسن وحدت در دل جدل زدم وگفتم تو وحدت فی اتیه تو که ترا چنان شناخته ام که اگر هزار صورت برآیی و در هزار لباس
کسوت عزت جلوه فرمایی یک سر مو از معرفة تو تغیر نیابد باز گفت که بجلال احدیة ذات که دوستان در عشق
داشتم تا تجلی اجل وکشف اعظم برمن متجلی ومنکشف گشت اندران حالت روزبهان نماند و نیست شد انتهی این عبارت
پر اشارت بر تو واضح شد که سالک در اوایل حال جمال محبوب مطلق را در هر صورتی ولباسی که مشاهده کند نظر
ظاهر و مظهر از غایة مستی وسکران مظهر را عین ظاهر میداند وخطاب بآن ظاهر در مظهر که محبوب مطلق است
مینماید وصورت ولباس مظهر اصلا بنظرش نمی آید چنانچه عارف روم این عقده مشکل میگشاید واین معنی را
بیان میفرماید **بیت** ای صفات آفتاب معرفت و آفتاب چرخ بند یک صفت گاه خورشیدی و گه دریاشوی
گاه کوه قاف وگه عنقا شوی از تو ای بی نقش با چندین صور هم مشبه هم موحد خیره سر که مشبه را موحد میکند
که موحد را صورت ره میزند که ترا گوید زمستی بوالحسن یا صغیر السن یا رطب البدن درین بیت عارف شیراز
نیز در غلبه حال وغلوای سکر خطاب با محبوب مطلق که بر در صورت دلبری موزون شمایل متناسب الاعضا متمایل
الاجزا رشیق القد صبیح الخد کریم الاخلاق طیب متجلی شده است نموده میگوید که ای صغیر السن وای رطب البدن
بر سنت سنیه من عشقنی فقتلته اینچه طریقه قتل ما پیش گرفته که خون ما تر احلال ترکو از این خبر
نموده است فافهم وشارح رحمه الله تقریر این بیت چنین میکند که نازنین پسر کنایه از ناصح است که از راه نصیحت
منع عشق میکرد و خون دلش را میریخت بدین طرد و چون در عهد قدیم بوده در دوستی مستقیم باز نیستش
گفت و از بهر دلدار سر ش نهفت و چون اینقدر مفهوم شد ادای معنی براد کیا معلوم انتهی کلامه پوشیده نماند
که ازین تقریر برادکیا هیچ معلوم نشد **قوله** چون نقش غم ز دور ببینی شراب خواه تشخیص کرده ایم مداوا مقررست
غم در اصطلاح حال قبض را گویند که نتیجه صغیرت و نقش غم عبارت از آثار و علامات نزول حال قبض است که

غزل ای صفات الحق

ورود آن بر دل سالک وارد میگردد و شراب در اصطلاح عبارت از غلبات عشق است باوجود اعمال که مهیج تجلیات
سالک بعد و این اهل کمال را بود کما اشار الیه الکاشی و مقرر است نزد جمهور اهل عرفان که این شراب مزیل غم
شوینده اندوه والم کذائی است و بخشنده فرحت وراحت کما اشار الیه ابن الفارض شعر ولو خطرت
علی خاطر امرء اقامت به الافراح وارتحل الهم وترجمه این بیت آنکه اگر خطور کند روزی باد
برساحت خاطر جوانمرد آزاده مسافران یعنی شادی وراحت قصد اقامت کنند ومجاوران حرم یعنی اندوه و
رحلت زنند شعر از باده عشق غصه برباد شود ویران شده خانه آباد شود برخاطر غمگین گذرد
زاندوه وغم زمانه آزاد شود قوله از آستان پیر مغان سر چرا کشیم دولت درین سرا و گشایش درین در است
در اصطلاح انیطایفه علیه انسان کامل وقطب عالی بود که آنرا قطب الاقطاب و غوث الاعظم ومدار العالم
وخلیفة الله فی الارض نیز گویند وشیخ اکبر قدس سره تعبیر فرموده است ازان فرد کامل بکون جامع و
در لغت بفتح اول بمعنی بخت وطالع بود ودر اصطلاح سعادت ازلی گویند وگشایش عبارت بفتح با
که عبارت از حال بسطاست چون در بیت بالا گفت که تشخیص کرده ایم که مداوای علت قبض شراب محبت
لاجرم درین بیت اشارت میکند که آن شراب در دوتخانه پیر مرشد موجود است پس ما از آستان پیر خود
زیرا که دولت سعادت ازلی وابدی وفتح باب اقبال بود وبسط درین سرا و برین در است قوله یک قصه بیش نیست
عشق وین عجب که از هر کسی که میشنوم نامکرر است یعنی قصه عشق یکی بیش نیست چراکه معشوق بذات و
یگانه نیست اما این عجب که از هر عاشقی که قصه در شأن عشق میشنوم وماجرای او بگوش میشنم نامکرر است یعنی
بیک تعبیر ازان حرفی نمیزند کما قال الغوث الاعظم قدس سره رایت الرب فسالته یا رب ما معنی العشق
فقال الله تعالی عز وجل اعشق بی وفی قلبك عن سوائی فقال یا غوث اذا عرفت ظاهر العشق
فعلیك بالفناء عن العشق لان العشق بین العاشق والمعشوق حجاب وبعضی گفته که عشق محبت
حسابست وبعضی گفته که عشق گوهریست از کان کان الله ولم یکن معه شیء وبعضی گفته که العشق
العذاب الاکبر وبعضی گفته العشق نار تقع فی القلب فاحترقت ماسوی المحبوب و حسین منصور
را وقتی که بردار کردند یکی پرسید معنی عشق چیست گفت امروز بینی وفردا بینی وپس فردا بینی اول روز او را کشتند
دوم روز او را بسوختند سوم روز خاک او را بباد دادند وبعضی گفته المحبة موافقة المحبوب فی محبوبه و
مکروهه وبعضی گفته صدق المحبة العمل بطاعة المحبوب وبعضی گفته المحبة محو الحبیب و

المحبوب بذاته وبعضی گفته المحبة محو الارادة واحتراق الصفات والحاجات وبعضی گفته
المحبة معانقة الطاعات ومباینة المخالفات وبعضی گفته حقیقة المحبة ما لا ینقص بالجفاء
ولا تزید بالبر والعطاء وبعضی گفته سیر سائران الی الله محبت است وبعضی گفته محبت ثمره معرفت است وبعضی
گفته محبت میل دل است وبعضی گفته محبت آنست که ایثار کنی هرچه بدست داری برای آنکس که او را دوست داری
وبعضی گفته که محبت لذت است وبعضی گفته که محبت همه ذوق وشوق بود وغیر ذلک هر یکی از محبان ومحققان
در خور استعداد ووجدان خود یا در خور استعداد ووجدان سائل تعبیر نموده ودر مختصر احیا آورده که در محبت هفت
هزار مقام است تا کسی با چه چیز محبت دارد وبچه تعبیر نماید قوله دی وعده داد وصلم در سر شراب داشت امروز تا چه
گوید وبازش چه در سر است دی بالکسر روز گذشته از روز حال واینجا کنایه از روز میثاق است وامروز عبارت از
نشأت عنصری ووارد دنیاست یعنی روز میثاق نزد مستغرق بهم سنریهم آیاتنا فی الآفاق وفی انفسهم وعده وصل
ومشاهده آیات بینات بمشتاقان فرموده بود وبمقتضای وانا الی لقائهم اشد شوقا در سر شراب
واشتیاق بلقا داشت تا امروز در دار دنیا در باره مشتاقان جگرسوخته چه حکم فرماید لا یسئل عما یفعل
جای چون و چرا نیست قوله شیراز و آب رکنی وآن باد خوش نسیم عیبش مکن که خال رخ هفت کشور است شیراز نام
شهری است که از شیر ساز زند و نام شهری معروف ملک پارس آبادان کرده سلیمان علیه السلام که در اصل شیر ساز نام کرده
بود سین بکثرت استعمال ساقط شد شیراز شد ودر شرفنامه میگوید که شیراز را معموره عهد ولیت نیز گویند از آنکه
پادشاهی بود واین آبادان کرده اوست ورکن آباد ورکنی بالضم نام تفرجگاهی است بشیراز در انجاست نمازگاه شیراز
وآب رکنی چشمه ایست که آبش در غایت لطافت وصفاست ودر کنار رکن آباد جاریست وباد خوش نسیم بادی است که
هنگام صبح در شیراز میوزد بغایت لطیف وخوشبو معنی اولی این بیت ودوم بیت لاحق بعد فهمیدن الفاظ ظاهر است که
در تعریف شهر پس نظم فرموده ومعنی تاویلی این بیت آنکه شیراز از روی اشارت قلب منبسط خود داشته که شهریست
بس معمور قوله شهری همی چو فکر وانا درو همه کائنات پیدا وآب رکنی از روی رمز کنایه از چشمه زلال محبت است
وباد خوش نسیم عبارت است از انفاس طیبه خود دلکش که رافع آنها محبت وغیره اعمال اوست بدرگاه الهی والیه
یصعد الکلم الطیب والعمل الصالح یرفعه ازان جا که است یعنی شیراز قلب منبسط که چشمه سار زلال
محبت همواره درو جاری ونسیم انفاس طیبه پیوسته درو ساری عیب چنین معموره دولت آباد مکن که قلب کذائی
زینت هفت کشور دلهاست قوله فرق است ز آب خضر که ظلمات جای اوست با آب ما که منبعش الله اکبر است

آب خضر آب حیات و آن چشمه ایست در ظلمات هر که آب از آن بخورد بطول حیات فائز گردد اما آخر الامر مرگ در قفا دارد در تحقیق رغبة او از دنیا منصرف نکرد و عدم تملک از و درست نیاید و اسم فقر بر کسی که رغبة دارد بدنیا اگر هیچ ندارد عاریت
صوری ناقص است در عمل خود و مصنف را قدس سره در ایراد این کلام که ظلمات جا داده است اشارتی است لطیف و مجاز بود فی آداب المریدین لیس الفقر عند اهل التصوف الفاقة وعدم الاسباب بل الفقر المحمود الثقة
نقص آن یعنی ناقص در عمل خود بواسطه آن است که منبع آن کثیف و ظلمانی است و آب ما اشارت است باب [illegible] بالله والرضاء بما قسم و نیز در ترجمه عوارف آورده که قناعة عبارتست از وقوف نفس بر حد قلة و کفایة و قطع طمع
که در بیت سابق مذکور شده و بمعنی اشارتی مراد از آن چشمه زلال محبت رفته که هر که از و بخورد زنده ابدی گردد و طلب کثرت و زیادت و هر نفس که بدین صفة متصف شد و بدین خلق متخلق گشت خیر دنیا و آخرة و کنج غنا و
اصلا بدو راه نبود پس کامل شد در عمل خود بواسطه آنکه منبع آن لطیف و نورانی است چنانچه از تقریر بیت بر توضح فراغة بدو مسلم داشتند و راحة ابدی و عز سرمدی نصیب او کردند در حدیث آمده است بروایة جابر که القناعة مال
و الله اکبر نام کوهی است در شیراز هر که بر و بکند دبی اختیار الله اکبر گوید و از و چشمه بیرون می آید لطیف که کنار لا ینفد انتهی کلامه و آبروی فقر و قناعة بردن کنایة از طمع و توقع کردن است از سلاطین و غیرهم اهل دول
جاریست صاحب مدار الافاضل برین تقدیر همین بیت خواجه را شاهد آورده و صاحب موید الفضلا حافظ حظ فه شاخ نباتست کلک تو کش میوه دلپذیرتر از شهد و شکرست شاخ نبات خوشه نبات و مصری را گویند
اللغات و شرفنامه آورده اند که الله اکبر نام کوهی است در شهر شیراز که هر که بر او بر آید هفتصد بار الله اکبر گوید که بر شاخ بید می بندند و نیز نام جمیله ایست که در شیراز بوده و حضرت خواجه محبت بسیار و تعلق بسیار داشته باو
چشمه لطیف بیرون آمده است که بکنار کنار جاریست چون در بیت سابق سه چیز مذکور نموده یکی قلب دوم [illegible] داشتند چنانچه تفصیل آن در محل خود خواهد آمد و شهد و شکر نیز نام دو جمیله ایست شهد در روم و شکر در
انفاس طیبه و امر متهم بایشان و میان این هر سه محبت بود لاجرم درین بیت بطریق استشناسان محبت [illegible] صفاهان بوده و ضمیر شین کش عاید است بکلک و میوه دلپذیر عبارت از مضامین تازه و معارف و حقایق بی اندازه است
میفرماید و بدرجه اقصی میرساند و میگوید که فرق بسیاریست از الحیات صوری که ناقص العمل است بواسطه آنکه منبع [illegible] بروای زاهد و دعوت مکنم سوی بهشت که خدا در ازل از پی بهشتم نسرشت امام حجة الاسلام قدس سره میفرماید
و ظلمات با الحیات معنوی ما که کامل العمل است بواسطه آنکه مصدر آن الله اکبر است جل جلاله و نامیست از و زیرا که حال زاهد در دنیا چنان است که می بیند که دنیا در گذر است و هیچ بقا ندارد و در وقت مرگ از وی هیچ نماند و آخرة
صفة ذاتی الله است جلت [illegible] نه که در مقام احدیه چون سایر صفات عین ذات یکانه است اما در مرتبه واحدیه که مقام تمایز صافی و باقی است که هرگز تمام نشود و فنا نپذیرد دنیا در چشم وی حقیر شود در عوض آخرة باقی از دنیا رفانی دست
بین الصفات و محل تغایرست بین الصفات و الذات از ذات ممتاز گشته و سرچشمه همه عشقها و خمیرمایه همه محبتها شده [illegible] بدارد و بهتر اختیار کند اینجا که واین صفة را زهد گویند پس زاهدان آن بود که ترک دنیا برای آخرة نموده باشد و این معنی
فانه دقیق. در راه ما شکسته دلی میخرند و بس بازار خود فروشی آن راه دیگرست چون در ابیات سابقه اقصی المآرب خود دانند اما جماعه مقربان حضرت که یریدون وجهه از حال ایشان نشان میدهد طالب ذات حق
ذکر محبت مکرر نمود لاجرم درین بیت تعبیر مینماید از محبت و عشق براه ما و درین راه همه متاع شکسته دلی [illegible] سبحانه هستند و بس و اصلا مقید بهیچ لذتی از لذات دنیا و عقبا نیستند چه بهشت نیز نصیب شهوت چشم و فرج
و مذلت و بی اعتباری رایج است میگوید که در راه محبت یعنی طریق سلوک ما مریدان وجه الله متاع شکسته دلی [illegible] و شکم است انتهی کلامه و شیخ الاسلام قدس سره فرموده که مشغولی به نعیم بهشت کار عامه مومنانست اما مقربان
انا عند منکسرة القلوب بقیمة شاه میخرند فقط و بازار خود فروشی و اظهار در روشی که طریق زهاد و عباد حضرت از مطالعه شهود یک لحظه با نعیم بهشت نپردازند چه ایشان را در ازل الآزال از بهر معرفة و مشاهده خود آفریده
غیر آن راه است کل حزب بما لدیهم فرحون چون خواجه مذهب ملامتیه داشت و ملامتیه جماعتی باشند [illegible] و دنیا و آخرت بر ایشان حرام گردانیده اند کما ورد فی الحدیث الکریم الدنیا حرام علی اهل الآخرة و الآخرة
در تخریب ظاهر و تعمیر باطن غایة جهد مبذول دارند و چنانچه عامه از ظهور معصیت بر حذر بوده ایشان از ظهور [illegible] حرام علی اهل الدنیا و هما حرامان علی اهل الله و در بعضی نسخ بجای نفط نکنم نفط مکنم با میم واقع شده
که مظنه ریا باشد حذر کنند تا قاعده اخلاص خلل نپذیرد بخلاف جماعه زهاد و عباد که باخفای اعمال [illegible] و مآل هر دو نسخه یکیست. تو و تسبیح و مصلا و ره زهد و ورع من و میخانه و زنار و ره دیر و کنشت میخانه در
مقید نیستند. با آبروی فقر و قناعت نمی بریم با پادشه بگوی که روزی مقدرست و در ترجمه عوارف اصطلاح مقام محبت و عشق را گویند و زنار در اصطلاح عبارت از عقد خدمت و بند طاعة محبوب حقیقی است در
آورده که فقر عدم تملک اسباب را گویند و سالک طریق حقیقت بمقام فقر نرسد الا بعد از عبور بر مقام زهد چه اول هر مرتبه که باشد و در شرح گلشن راز آورده که زنار بستن عقد خدمت و طاعت و سلوک و ریاضت بمیان جان بستن

غزل
بروای زاهد و دعوت

بجای مراد از میخانه و زنار و دیر و کنشت [illegible]

[illegible]

تار غز

ما بندگی و عبودیت کما هو حقه بجا آورده شود و این امریست در غایت صعوبت کما قال النبی صلی الله علیه و آله [illegible] الحیوان یعنی یکجا از نعمتهای بهشت نتواند برداشت و حاصل کرد هر که از راه فنا و نیستی در راه حق تعالی دانه اعمال و احوال
ما عبدناک حق عبادتک و در تحقیقات آورده که زنار یکرنگی و یک جهتی سالک باشد در راه دین و شناخت زیرا که اعمال صالحه خالی از شائبه ریا و تکلف لیاقت قبول دارد و نه اعمالی که ناشی از انانیت و هستی باشد
یقین و دیر بالفتح از روی لغت بتخانه و معبد و صومعه رهبانان و در اصطلاح جناب قدس را گویند که معبد اهل کمال [illegible] مضمون کریمه ان الذین امنوا و عملوا الصالحات اولئک هم خیر البریة جزاؤهم عند ربهم جنات عدن
انانیست و در اصطلاحات کاشی آورده که دیر خانقاه مرشد و عزلتخانه پیر را گویند و از بیت دیر مغان [illegible] عمل انبیا عادت قوله منعم از می مکن ای صوفی صافی که حکیم در ازل طینت ما را بمی ناب سرشت می ناب
خرابات و کنشت بالضم و کسر نون و فتح آن و سکون سین معجمه و مهمله از روی لغت آتشکده و عبادتگاه جهود و در اصطلاح اشارت بمحبت و عشق خالص ذاتیه است که سالک را بیخود و بیهوش میگرداند چنانچه خبر گویند [illegible] باشد
یعنی بتخانه و در اصطلاح مقام غلبه معنی را گویند بر صورت بر ضمیر منیر پوشیده نماند که این اعزه چون [illegible] مطلق شود و مراد از صوفی مقلد صوفیانست در لبس جامه صوف و او را صافی گفت که صرف اوقات
مامورند بستر اسرار و اخفاء احوال لاجرم حالات خود را باین اسماء منسوب میدارند و لا مشاحة فی الاصطلاح نزد درشت و سوی جامه میکند صاحب کشف المحجوب میفرماید که صوفی را بدان صافی خوانند که جامه صوف دارد
و الا حال و کلا لک اعمال و کردار ایشان از منهج شریعت و طریقت و حقیقت برابر تار مو منحرف باشد چون از تقریر بیت [illegible] صوفی و زاهد که در بالا مذکور شد یکی است چون فرقه زهاد و متصوفه مانع و منکر عشق [illegible] بالحق سبحانه
بر تو واضح شد که زاهدان آنست که دنیا را گم کنند باخرة و زهد و ورع و عبادت و طاعت برای حصول جنت میکنند و مقصود [illegible] لاجرم جهت رد فرقه مذکوره میفرماید که منع مرا از می محبت خالص و عشق ذاتیه مکن ای صوفی صافی که حکیم علی الاطلاق
هر چه کنند بامر او کنند صبغت نه برای عوض لاجرم درین بیت میفرماید که ای زاهد تو والتزام تسبیح و مصلا [illegible] درون و بیرون صبغته در ازل طینت ما را با آب محبت خود خمیر کرده و آمیخت زیرا که چون بحکم ان الله
و ورع برای عوض آخرة و من والتزام مقام محبت و [illegible] و جناب قدس که معبد اهل تجرد و ارواح انسانست [illegible] حبیب جمال محبت جمال صفت ذاتی اوست سبحانه و مارا بموجب خلق الله تعالی آدم علی صورته بر صورت
مرشد ربانی و مقام استیلا و غلبه معنی بر صورت که هر علامات یکی یکی است قد علم کل اناس مشربهم بخود آفریده و خلعت صفات خود پوشانیده پس بالضرورة محبت شیوه اصلی ما باشد و انجذاب باطن بسرشت طبیعی
بهر کاری ساختند میل آن را در دلش انداختند قوله یکجا از خرمن هستی نتواند برداشت هر که از راه فنا [illegible] ازین بیت با زاهد و صوفی که همواره تو منکر و مانع محبت که شیوه اصلی و سرشت جبلی ماست
دانه کنشت مراد از هستی مطلق واجب الوجود جل شانه و خرمن هستی عبارت از لذات و صلات [illegible] بیت خارج شده و در کلمه حیوان احتمال کشته قوله راحت از عیش بهشت و لب حور [illegible] نبود
معرفت و مشاهده حق است جل شانه مضمون این بیت موید مضمون مصراع ثانی بیت سابق است و حاصل معنی [illegible] دلدار خود از دست بهشت یعنی هیچ [illegible] و لذت از عیش بهشت و لب حور و سکونه قصور مراد [illegible]
آنکه یک جو از لذت و حلاوت مشاهده هستی مطلق جل شانه نتواند برداشت و حاصل کرد هر که [illegible] که او در دار دنیا دامن معرفت و محبت دلدار از دست بگذاشت و ترک داد چنانچه صاحب رموز
العشق در راه حق دانه کشت و در بهار محصول معرفت و مشاهده جمع نکرد چه لذت دیدار و صلاوت [illegible] الواهبین میفرماید که در خانه کعبه میروند اول با خانه صاحب آشنای و محبت باید تا درون [illegible] و مهمان دارند و اگر
خور معرفت و محبت است و هر که پندارد که جز بمعرفت و محبت حق سبحانه و تعالی بسعادت آخرت برسد [illegible] صاحب خانه را در نیابد از رفتن فایده نباشد اظلم الاشیاء دار الحبیب بلا حبیب ان رضای خانه
که آخرة بیش از آن نیست که بجا اتفاق برسد و هر که بچیزی برسد اگر آن چیز را بیش از آن دوست داشته [illegible] بود این سخن را بر در هر خانه میباید نوشت رابعه بصری گفته الا تسالین الجنة قالت
باشند و لیکن بسبب عوائق از آن محبوب بعیده باشد و روزگار در شوق آن چیز گذاشته چون بان چیز برسد [illegible] الجار ثم الدار قوله صوفی صافی بهشتی نبود از آنکه چون من خرقه در میکده ها در گرو باده نهشت میکده در
در لذت عظیم افتد پس سعادت آخرت بر حسب محبت و معرفت باشد و اگر العیاذ بالله با چیزی که ضد آن است آشنا [illegible] اصطلاح مقام عشق و محبت را گویند چون هر مقام را مراتب بسیار و مواقف بیشمار است ایراد بصیغه جمع
باشد و اللغة و مناسبت با آن ضد گرفته باشد آنچه در آخرة پیدا آید سبب نفرت و هلاک وی شود و در [illegible] نهایت مناسب باشد و باده در اصطلاح عشق و محبت ذاتیه را گویند مضمون این بیت قریب بمعنی دو بیت سابق است
آنچه دیگران بوی سعید شوند بهمان چیز وی شقی شود و یا مراد از خرمن هستی بهشت باشد بحکم ان الدار الآخرة [illegible] حاصل معنی بیت آنکه صوفی صافی جامه بهشتی نبود از حلاوت و لذت از بهشت نیابد زیرا که او مثل من خرقه و وجود هستی

مراد از صوفی صافی

در مقامات محبت در کوه و در بن باده محبت نکلانست و فغان و بیان خود را در طریق عشق صرف نکرده تا بشد حضرت حق را گوینده پس نقش مهر عبارت از خیال وصال آفتاب ذات اقدس باشد که در سینهٔ بی کینهٔ محب منقش است
محبوب مسرور شود و از نعیم بهشت بطفیل آن محظوظ گردد لن تنالوا البر حتی تنفقوا مما تحبون شدم ز دست تو شیدای کوه و دشت هنوز نمیکنی ترحم نطاق سلسله سست باز عاشق اختلال حالی
شاهد این مغفرت است قوله حافظا لطف حق ار با تو عنایه دارد باش فارغ ز غم دوزخ و شادی بهشت مهر و ضمیاد در بجناب محبوب شیدا بالفتح دیوانه و واله و نطاق بالکسر چنانچه بمعنی کمربند آمده بمعنی جامه و
تحقیقات آورده که لطف تربیت معشوق بود مر عاشق را برفق و مواسات تا قوت تاب آن جمال او را بیابد نیز آمده و اینجا همین معنی مراد است و سلسله اشارت است بقیود کثرات که محب را از رقیه فراق میدارد و نمیگذارد
و در روح الارواح آورده که لطف دوام مشاهده و قرار حال بود پس محب صادق که همواره در مشاهده مهر رخ وحدت را مشاهده کند و نطاق سست کردن عبارت است از برداشتن و واز نمودن جامه و لباس قیود کثرات
قائم باشد و این حال بر دو طریق استمرار ابد او را از آتش دوزخ چه باک و با نعیم بهشت چه کار امام مهر رخ وحدت قوله بکن معامله و این دل شکسته بخر که با شکستگی ارزد بصد هزار درست این بیت مربوط است
قدس سره میفرمایند که خلقت روح مؤمنان از لطف جمالست از نحبهٔ آتش بمهر ابراهیم علیه السلام کار نکرد بیت سابق معامله بالضم با کسی خرید و فروخت کردن و درست بضمتین مهر زر و نقره خالص یعنی با من مسکین سودا
عین القضات آورده که عاشق را از دوزخ ترسانیدن چنان بود که پروانه را بشمع تخویف کند غزل بکار من و بین دل شکسته مرا بخر مقابله برفع تعینات از رخ وحدت و مشاهده جمال خود بنما که این دل شکسته من با وجود
بحق عهد درست کر مونس دم صبحم دعای دولت تست یار قدیم اشارت بذات لم یزل و لا یزال و عهد شکستگی ارزان قیمت است زیرا که شکست او عین درستی اوست و حرف باء بصد هزار زائده است که برای تزئین کلام
از عهد الست است که اعیان ثابته در مرتبه واحدیه بقول بلی با حق تعالی بستند و بربوبیت او مقر شدند قوله ملامتم بخرابی مکن که مرشد عشق حوالتم بخرابات کرد روز نخست خراب بسیار است کذا فی المدار
مندی که در این نشاء دنیا جمیع اوامر الهی بجا آورد و از تمامی نواهی اجتناب نمود عهد خود درادرست داشت پس خرابی بمعنی سستی شدید باشد و خرابات در لغت میخانه بود و در اصطلاح مقام عشق و محبت بود و مقام
درست آنست یعنی قسم بسر و اراده ذات واجب الوجود لم یزل و لا یزال و قسم بعهد درست که عشق و محبت را خرابات از آن جهت گویند که در آن مقام خرابی و ویرانی صفات بشریت و وجود جسمانی و روحانی بود
دم صبح دعای دولت تست هرچند بمقتضای ان الله لغنی عن العلمین آن محبوب غنی مطلق از دعا را شعر نور ذات که تا این خرابی دست نده حقیقه دین ظاهر نشود و آنچه در کوه آدمی پنهان کرده اند بدین خرابی
مفلس مفید مستغنی است اما محب مصروف و عاشق مغلوب الحال در حالت استیلای شوق و شدت پیدا شود انگاه آدمی بحقیقه خود بینا شود و شرح آن درازست لائق هر فهم نباشد و مراد از روز نخست روز فطرت
بهر عبارتی که ادای مطلب نماید عند المحبوب معفو و معذور است زیرا که در غلبه حال که بر بنده ظاهر شود بنده فی الحقیقه چون در ابیات سابقه صدور شطحیات و ترک ادب و گستاخی بوقوع آمده تنزیه ملامت که بر هر متعصب
با وجود آن حال امکان ملاحظه اسباب و مجال مراعات آداب نماند کما قیل الغلبة حال یبدو لله معاملة نمود و راه ملامت و سرزنش بسیار بود لا جرم رند شیرازی از راه ظرافه با تنزیه متعصب میگوید که ملامت مکن مارا
لا یمکن معها ملاحظة السبب و لا مراعات الادب قوله سرشک من که ز طوفان نوح دست برد بستی غارت و سکر شده بر زیرا که مرشد عشق که عبارت از معشوق حقیقی است یا خود عشق مرا حواله بخرابات کرده
ز لوح سینه نیارست نقش مهر تو شست در کشف اللغات آورده که مهر بالکسر در اصطلاح سالکان محبت نظرات دل بس شخصی که در ازل او را حواله بخرابات کرده باشند اگر خراب نشود دیگر چه کند قوله زبان مور بر آصف
خود بود با وجود علم و آگاهی از یافت مقصد و مقصود چون هنگام دعا گریه و بکا از جمله ضرور شیراز گشته روایت که خواجه خاتم جم یاوه کرد باز بجست مور بالضم خاکی که باد آن را برپا دارد و میگرداند
جهت اجابت دعا لا جرم رند شیرازی در این بیت اظهار طغیان گریه و طوفان بکاء جهت اجابت دعا کرده بلغه فارسی مورچه را گویند که ضعیف حیوانات است و اینجا کنایه از همان تنزیه ملامت گوی متعصب است و
و در ضمن آن عرض اثبات و استقرار محبت آن محبوب در سینه خود مینماید و میگوید که سرشک من آصف نام وزیر حضرت سلیمان است علیه السلام که در فنون علم اعلم و افضل بود و در دعوت اسمای عظام اکمل
و عالم که بواسطه شدت طغیان از طوفان نوح هم سبقت کرد با وصف این حال از لوح سینه بکینه من نقش کما قال الله تعالی فی شأنه و قال الذی عنده علم من الکتاب انا آتیک به قبل ان یرتد الیک
نقش محبت خالص تو شست و محو نمود و میتواند که مهر بمعنی آفتاب گفته شود و آفتاب در اصطلاح شرف و اینجا کنایه از روح خود داشته و خواجه نیز عبارات از آصف بوده که کنایه از روح است و جم نام حضرت

غزل
بکار یار قدیم وحق

غزل
بلبلی برگ گلی

سلیمان و اینجا کنایه از حضرت سبحان است و جام جم عبارت از معرفت تامه عیانی شهودیست که در مقام بقا بامد اینچه برگ گل خوش رنگ در منقار داشت و اندران برگ و نوا خوش ناله‌های زار داشت گفتمش در عین وصل این ناله و فریاد چیست
جمع و صحو بعد المحو عارف را حاصل میشود زیرا که درین مقام وحدت را وحدت و کثرت را کثرت میداند و وحدت را ... جلوه معشوق در این کار داشت باید دانست که از حقیقت انسانی که آنرا صفت ولایت نیز گویند گاهی بطریق مجاز بحر و استعداد
و کثرت در وحدت مشاهده میکند نه کثرت مانع از مشاهده وحدت میگردد و نه وحدت مانع از ملاحظه کثرت میگردد ... مانست در محبت به بلبل تعبیر مینمایند و همچنانکه گل و آن حقیقت انسانی بعد از آنکه بوجود علمی از ذات ممتاز گشت
و سکر زیرا که درین مقام بجز وحدت صرف مشاهده نمیکند و در ورطه خوف صدد شطحیات و الحاد و زندقه می‌افتد ... و احدیت بی مزاحمت غبار اغیار موجودات خارجیه ناظر نور وحدت و شاهد جمال حقیقة الحقایق میبود ناگاه جز اراده
بیت بالا اشاره شدید و سرزنش و توبیخ بلیغ از تنزه متعصب شنید نفس اماره در جوش انتقام در آمد تا جوهر آن گنج مخفی بموجب کنت کنزا مخفیا فاحببت ان اعرف فخلقت الخلق لاعرف بگوش استعداد حقیقت
از راه انصاف نفس خود را نصیحت میکند و تسلی مینماید و میفرماید که ای نفس اماره بدکاره زبان تنزه ملامت بگنج درسید آتش غیرت فطری از نهاد استعدادش جوش زد با خود گفت عجب کاریست و طرفه دشواریست
روح ما در از گشت و سرزنش و ملامت از حد گذشت روا و سزاست زیرا که روح ما خاتم جم که عبارت از معرفت ... بود محرم نبودم در غم او روادارم که کسی همدم او مرا از خون غیرت بود بسیار چگونه بینم در چشم اغیار ضبط حالت
بواسطه عدم سکر و فنا یاوه کرد و گم شود دهان بحجت و در طلب آن سست گشت فافهم فانه لذیذ و کلا الله ید ... تاب نتوانست کرد بی تابانه در حضرت حضور عرضه داشت نمود که اگر این گنج مخفی اراده ظهور خواهد نمود و جلوه
الله قوله دلا طمع مبر از لطف بی نهایت دوست چو لاف عشق زدی سر بباز چابک و چست ... بگار خواهد فرمود باد غیرت مرا بر باد خواهد داد مقتضای عدالت آن است که این گنج مخفی در پرده باشد فرمان واجب الاذعان از
تربیت معشوق بود مر عاشق را برفق و مواسات تا فوت ناشد آن جمال او را کمال حاصل آید و هو المراد ههنا به کمال عظمت صادر شد که ای سوخته آتش غیرت وای بر باد داده صرصر حیرت بیش ازین قلق و اضطراب منما که ما
دل عبارت از یک حقیقت است نزد امام حجة الاسلام و اکثری از محققان چون از مضمون بیت بالا جانرا ... گنج مخفی صد هزار حکمت تعبیه است گر چه شه داد خود تمام دهد شرط باشد که بار عام دهد نور خورشید تا
و یاس از حصول مقام معرفت تامه لاحق حال گشت لاجرم درین بیت از راه تسلی و ترغیب میفرماید که ای جان مهجور ... ضمنه شب زضیق دور نگردد اما بمقتضای الانسان سری و انا سره نظری که بما داشت با هیچکدام
بی نهایت دوست که ترا ازین بیت از مقام سکر و فنا بمقام صحو و بقا رساند و بحصول معرفت تامه سرافراز ساخته ... بود فی الجمله بابی درد دامن صبر کشید و طوعا و کرها از شدت اضطراب آرمید فی الجمله چون جمال حقیقت در مظاهر
لاف عشق زدی و دعوی محبت او ثبت نمودی گردن سر بباز و فانی شو چابک و چست زیرا که هر که بقا بامد یافت ... و مرایای سفلیات ظهور نمود و بار عام فرمود حقیقت انسانی با وجود قرب مخصوص ربانی از غیرت نظاره اغیار در
یافت تا سالک فانی نشود باقی نگردد قوله مرنج حافظ و از دلبران حفاظ مجوی گناه باغ چه باشد چو این گیاه نروید ... زار گرفتار ماند عارف شیراز درین مطلع و حسن مطلع ازین راز خبر میدهد پس مراد از بلبل همان حقیقت انسانیست
صاحب مدار الافاضل حفاظ بفتح و تخفیف بمعنی دلجویی و نگاهداشت خاطر گفته و همین بیت خواجه را ... یای تنکیری که در لفظ بلبلی واقع است افاده تعظیم میکند یعنی آن بلبل عالی نسب و الا حسب و گل خوش رنگ
و صاحب موید الفضلا نیز بفتح حا تحقیق نموده و از کشف اللغات کسر معلوم میشود باید دانست که داب این ... از ذات بیرنگ است چنانکه با وجود بیرنگی با چندین رنگ آشناست و برگ گل خوش رنگ عبارت از انوار
چون میخواهند که اظهار استغنا و بی نیازی محبوب متکبر جبار معتقد رود دل دهند خود را بحالی سازند عنوان ... صفات قدسیه است و برگ بالفتح سامان و سرانجام کار و نوا بالفتح بمعنی جمعیت و حاصل معنی هر دو بیت آنکه
حقیقت صرف بر سر کردانند و در پناه مجاز میگریزند و مراد از حافظ حقیقت حافظ است که عبارت از روح و دل است ... بلبل عالی نسب و الا حسب برگ انوار تجلیات ذاتی در منقار داشت ای بطریق اولی احسن میسر داشت و غرق انوار بود
تست و نزد تشفی دل و جان خود شکوه که مرنج و آزرده مشو ای جان و دل از محبوبان که شیوه ایشان خونریزی و ... سامان و سرانجام معیت و جمعیت سخن ناله‌های زار داشت گفتم آن بلبل را که در عین وصل و کمال اتحاد این همه ناله و
توقع دلجویی و نگاهداشت خاطر مکن گناه باغ دلبری و محبوبی چه باشد هر گاه درین باغ گیاه دلجویی و نگاهداشت خاطر ... چیست در جواب گفت ما را جلوه معشوق بر اغیار در کار ناله‌های زار داشته است و میتواند
اصطلاح است و پیدا است و همواره این گروه والا شکوه از قتل و خرابی عشاق صلاح و ولع میباشد در رساله ... بلبل عارف که من دانسته آید و برگ گل خوش رنگ را بر همان تاویل سابق که دانسته شود یعنی عارف کامل و الا مشرب
آورده که اگر معشوق در نظر عاشق ناز و کرشمه کند و عاشق شور و فغان بر دارد معشوق را در آن لذت باشد ... میم که در کمال قرب و عین وصل ناله‌های زار و نعره‌های زار داشت گفتم ادا که در عین وصل باعث ناله و فریاد چیست در جواب

حکایت شیخ صنعان

فرمود که جلوه و مشاهدهٔ محبوب ما را در کار نالهای زار داشته زیرا که لذت قرب و موافقه هزار بعد شو تا بر قلم اعلی آن نقاش و صانع علی الاطلاق صفت نه جان نثار کنیم و خود را فدا سازیم که انهم نقش عجیب
بعد و مخالفت سخت تر است لا معك طاقة ولا مع غيرك راحة فالمستغاث منك اليك … ب در دائرهٔ کون نگاشت و پیدا داشت بیت کر مرید راه عشقی فکر بدنامی مکن شیخ صنعان خرقه رهن
خمر سید بده مولانا عبدالرحمن جامی قدس سره میفرماید مثنوی والی مصر ولایه ذوالنون آن سراجیه … داشت صنعان بالفتح نام شیخی معروف که هفت صد مرید برابر خود داشت و در میان ایشان چهار صد
گفت در مکه مجاور بودم در حرم حاضر و ناظر بودم تا که آشفته جوانی دیدم نو جوان سوخته جانی … حق و کامل مطلق بودند و خواجه فرید عطار یکی از جملهٔ ایشان بود و پنجاه سال در کعبة الله بریاضت و عبادت
لاغر و زرد شده همچو هلال کردم از وی ز سر مهر سوال که مگر عاشقی ای شیفته مرد که بدین گونه شده … بود و پنجاه حج گذارده بود روزی از قضا در خواب دید که در روم میروم و پیش بت سجده میکنم این خواب را
گفت آری بسرم شور کسیست کش چو من عاشق رنجور بسیست گفتمش یار تو نزدیک است یا دور … دید گفت جمله متحیر شدند بعده شیخ گفت بروید با استعداد سفر روم مشغول شوید که بعد از چند روز روانه
گفت در خانه اویم همه عمر خاک کاشانه اویم همه عمر گفتمش یکدل و یکروست بتو یا ستم کار و جفا جو … همه شد مریدان گفتند که کمر اطاعت بسته ایستاده ایم بعده شیخ روان شد بعد مدتی چون بروم رسید ناگاه
گفت هستیم بهر شام و سحر بهم آمیخته چون شیر و شکر گفتمش یار تو ای فرزانه با تو همخوابه بود … نظرش بر دختر ترسایی افتاد و عاشق شد یکماه بر در آن دختر افتاده بود روزی آن دختر گفت ای شیخ
ساز کار تو بود در همه کار بر مراد تو بود کار گذار لاغر و زرد شده بهر چیست سر بسر درد شده … تو در میان ما و تو جنسیت نیست اگر … اسلام دست بدار و دین ترسایی قبول بکنی
گفت رو رو که عجب بیخبری به کزین گونه سخن درگذری محنت قرب ز بعد افزونست جگر از هیبت قرب … گفت هرچه بفرمایی بدل و جان قبول دارم دختر گفت پس چهار چیز را اختیار کن شیخ گفت آن چهار چیز کدام
هست در قرب همه بیم زوال نیست در بعد جز امید وصال آتش بیم دل و جان سوزد شمع امید روانست … دختر گفت که یکی از ایمان بیزار شو دوم سجده پیش بت کن سوم قرآن بسوز چهارم شراب بنوش شیخ این
نوله یار گر نشست با ما نیست جای اعتراض پادشاهی کامران بود از گدایان عار داشت … این چهار شرائط را بجا آورد و قبول کرد بعده در بتخانه بردند و شراب نوشانیدند و زنار بستند و هر چهار شرط
مربوط است با دو بیت سابق و مقوله بلبل است که جهة تسلی خاطر فاتر خود میگوید که آن یار والا قدر … بجا آوردند باز آن دختر گفت که من بسیار گران کابینم تو نهایت فقیری در میان ما و شما صحبت چگونه راست آید شیخ
نشینی نکرد او را داده بار عام فرمود جای اعتراض نیست چه اگر پادشاهی کامران از همنشینی گدایان عار کند … گفت که عجب وعده بجا آوردی و عهد خود را به اتمام رسانیدی هرچه تو گفتی من بجا آوردم و از دین و ایمان بیزار شدم
در نمیگیرد نیاز و ناز ما با حسن دوست خرم آن کز نازنینان بخت برخوردار داشت این بیت نیز مقوله بلبل است … ترسایی ورزیدم و جمله مریدان از من روی گردانیدند و تو این زمان اینچنین میگویی بکجا روم و چه حیله کنم با تو دو رخ
مضمون این بمضمون بیت سابق در نمیگیرد بمعنا اثر نمی کند کذا فی المدار باید دانست که عاشقان را با معشوقان … دار و بغیر مین هست ندارم چون شیخ بعجز و زاری این سخن گفت بس بمهر و شفقت آن دختر پیش آمد
گاهی ناز میبایست و گاهی نیاز چنانچه محققی میگوید که نیاز برای او میباید و ناز به او میباید و در کشف … گفت که چون زر نداری که مهر من بدهی باری یکسال خوکبانی من اختیار کن شیخ قبول نموده او یکسال خوکبانی
که هر که نیاز برای او برد تو نگرش سازد و هر که ناز به او کند عزیزش گردانند بیان نیاز و کان نوامین الخ … اختیار کرد چون شیخ به این کار مشغول شد جمله مریدان در میان خود اتفاق نموده یک کس را پیش شیخ فرستادند
ونشان نیاز من مثلی وضرب العرش معبودی بیت خیز تا بر کلک آن نقاش جان افشان کنیم … که شیخ را بپرس که ما را چه میفرمایی چه کنیم و کجا برویم شیخ گفت که شما همه بروید و اگر کسی از حال من بپرسد بگوید
نقش عجیب در گردش پرگار داشت مراد از کلک قلم اعلی است اول ما خلق الله القلم اشارت به همو … و چیزی مخفی سازید چون شیخ این جواب داد غریو از نهاد ایشان برخاست و جمله گریان و دل بریان روانه
و مراد از نقاش صانع علی الاطلاق است صفت نه و انهم عجب نقش عجب اشارت است بذرات کائنات … شدند و از شیخ بیزار گشتند و روی بکعبه آوردند و شیخ را تنها در روم گذاشتند چون در کعبه رسیدند با خواجه
گردش پرگار دائره کون است این بیت نیز مقوله حقیقه انسانست که جهة تسلی خاطر خطاب … فرید عطار ملاقی شدند و عطار از این واقعه وقوف نداشت زیرا که در آن وقت که شیخ خواب دیده بود عطار حاضر نبود
نموده میگوید که آن حکیم علی الاطلاق میفرمود که ما را در بار عام صد هزار حکمة تعبیة الحق چنین است … جایی رفته بود و چون باز بکعبه رسید و جای پیر خالی دید و جمله مریدان را دریافت بعده از ایشان حال شیخ خود پرسید

که شیخ حکایت ایشان تمام ماجرا گفتند بعده عطار گفت که ای یاران همان چون شیخ زنار بست و خوکبان
شما چرا موافقت با او نکردید بیایید تا پیش شیخ برویم جمله پشیمان شده برابر عطار روان شدند
رسیدند جمله نزدیک شدند و در چله نشستند و بتضرع و زاری دست بحضرت باری تعالی برداشتند چون
نهایت ترا خواب بود و نه خورد ناگاه شبی عطار حضرت رسالت را صلی الله علیه و آله و سلم در خواب
سرور انبیا با دو گیسوی آویزان می آیند چون نظر عطار بران سرور افتاد فی الحال در پای مبارک
رسالت فرمودند که ای عطار چه میخواهی عطار گفت پیر را میخواهم حضرت رسالت فرمود که میان شیخ و خ
افتاده بود آمدم و آن غبار را برداشتم چون سر عطار بهدف رسید و صبح سعادت دمیدن گرفت عطار
یاران گفت جمله خوشحال شدند و بپیش شیخ روان گشتند چون بشیخ رسیدند شیخ زنار کبری بریده
از سر فکنده و سر بسجده نهاده و بمناجات زبان کشاده بدین بیت مشغول است توبکردم توبه کردم توبه کرد
آتشی کن آتشی کن آتشی چون عطار شیخ را بدین حال دید گفت سر از سجده بردار که حضرت رسالت شفاعت
برخیز و شکرانه خدا تعالی بجا آر بعده شیخ سر از سجده برآورد و برخاست و غسل کرد و خرقه پوشید
کرد و روان شد چون در اثنای راه رسید آن دختر از خواب غفلت بیدار شد و حق تعالی بنظر شفقت در و نگر
کفر و عصیان از بصر و بصیرت او برداشت در عقب شیخ دوید و از راه واقف نه که بکدام طرف و بکدام
زاری و الحاح میکرد و افتان و خیزان می آمد ناگاه سوز او در دل شیخ اثر کرد و در سر شیخ فرو خواند
که عورتی ضعیفه در عقب شما می آید باز گرد و او را دریاب و به اسلام او را مشرف ساز و شرائط مسلمانی بیاموز
این الهام شنید باز گردید باز از سر نو شور و غوغا و واویلا از نهاد مریدان برخاست شیخ واقعه دختر
گفت بعده خاطر مریدان تسکین یافت جمله با شیخ باز گردیدند چون در اثنای راه بآن دختر رسیدند چه بینند
و چشم تر و لب خشک و موی ژولیده با خاک آمیخته و برهنه پا و دریده جامه و دیوانه شکل بر مثال مرده
و چون نظر او بر شیخ افتاد بیهوش شده در خواب رفت شیخ بر سر او اشک میبارید و بیدار
باز آمد در پای شیخ افتاد و گفت ای شیخ شتاب اسلام بر من عرض کن که در راهم آر شیخ اسلام
بمجرد مسلمان شدن یکی از رجال الله شد گفت ای شیخ بیش ازین طاقت مهجوری ندارم
بسته بسرای جاودانی میخرامم الوداع الوداع این بگفت و جان بجانان سپرد و خمار بالفتح مع
واینجا اشارت بهمان ترسا دختر است که شراب فروش بوده سیاق این بیت نیز لحاظی دارد با

شعر به سر کرده هر شب به سر روم شعر به سر روم کم

بفقه گویا حقیقت انسانی خود را از راه تسلی میگوید بطریق حاصل کلام که اگر مرید راه عشق هستی اندیشی داغ بدنامی حلوی جیب
اگر هر که حامل این امانة میشود در گشت تماشای عرصه بدنامی میگردد که سنة معشوق برین رفته و لن تجد لسنة الله
تبدیلا و مصراع ثانی بطریق نظیر می آرد بیت وقت آن شیرین قلندر خوش که در اطوار سیر ذکر تسبیح ملک در حلقه
زنار داشت در تحقیقات آورده که قلندر اهل ترک و تجرید را گویند که از مقام لذت نعمتی گذشته باشد و در کشف اللغت
قلندر بالفتح آنرا گویند که لوای التجرید و تفرید از کونین بر افراشته که ذره بکونین و باهل آن میلی دارد از اهل غرورست و از بند
قلندر دور و قلندر عبارت از ذاتی بود که از نقوش عادتی و آمال بسعادت مجرد و با صفات بشری باشد و بمرتبه روح ترقی کرده
از قیود و تکلیفات رسمی و تعریفات اسمی خلاص یافته و دامن وجود خود را از همه درچیده و از همه دست کشیده و بدل و جان از همه بریده
طالب جمال و جلال حق شده و بدامن حضرت رسیده و فی العوارف الفرق بین الملامتی و القلندری ان الملامتی
یعمل فی کتم العبادات و القلندری یعمل فی تخریب العادات و رتبه قلندری از ملامتی زیاده است چون سر
قلندری منتهی بحضرت امیر المؤمنین و امام المتقین علی ابن ابی طالب است رضی الله تعالی عنه درین بیت اشارت شیرین قلندر
آیات و لایه بنا دادیان است منقولست که در بدو حال بعضی آیات قرآنی که بر رسول نبی صلی الله علیه و آله و سلم
میشد حضرت امیر را قبل از آنکه بشرف اسلام صوری مشرف شوند دست گرفته همراه خود در بوادی مکه معظمه می برد
بعد جوار سیر تعلیم آیات مذکوره میکرد و تاکید میفرمود که مخفی دارد این را تا رسیدن وقت ظهور و تسبیح ملک اشارت است بهمان
آیات منزله چون عارف شیرازی سلوک در طریقه ملامتیه داشت و مشرب قلندریه فوق مرتبه ملامتیه است و نهایه
ملامتی ابتدای قلندریست لاجرم از راه تمنی میفرماید که همیشه وقت آن قلندر شیرین مشرب کرم الله وجهه خوش باد که در
طور سیر ذکر و تلاوت آیات قرآنی در تحت لباس کفر صوری مخفی طور داشت و درین بیت اشارتیست لطیف
بمشرب ملامتیه و قلندریه ازین نقل ماخوذ است و میتواند که مراد از شیرین قلندر شیخ صنعان داشته شود و این بیت را
ساقی گفته اند یعنی خوشا وقت آن قلندر شیرین مشرب ای شیخ صنعان که در اطوار سیر خوکبانی و شبانی
ذکر و تلاوت آیات قرآنی در زیر حلقه زنار که بتکلیف دختر ترسا پوشیده بود مخفی و مستتر داشت و در شرح دیوان
اسلام خوشتر که قلندر سالک کامل است که در تجرید علائق سرآمده باشد و از رسم و عادت برآمده و تسبیح معرفت و اینجا کنایه از
شرایع است و انقطاع از تالف طبایع و زنار رشته که کفار در برگنند و در کمر بندند و در اصطلاح صوفیه عبارت
میگویند که علاقه یکرنگی داشته باشد و نشان یک جهتی بر داشته یعنی وقت آن یکتا کامل خوش باشد که حقیقه را
سیاق خود سازد و شریعه را در رونار اندازد یعنی خویش را در وحدت بازد و نقش یکرنگی در زند و آنچه در شریعت است سوای

غزل
بکوی میکده هر سالکی

فرائض و واجبات بنوعی بجا آرد که کسی بران وقوف نیارد و از ریا مصون و محفوظ دارد ؎ چشم ... آدم است که مرتبه هیچ مخلوقی بمرتبه و مقام رفیع او نمی رسد چه مظهر تجلیات بیغایات است که درجات و بیانات استعدادات
قصر آن حور سرشت شیوه جنات تجری تحتها الانهار داشت حور بالفتح زنی که سپیدی چشم او بغایت ... جمیع موجودات مراتب عالم ریخته شده است در بحر محیط استعداد و قابلیه آن رند کامل العیار جمع است و احاطه بر همه دارد
باشد و سیاهی چشم او سخت سیاه باشد یعنی چشم حافظ در زیر بام قصر آن محبوب حور سرشت طرز بوستانهای ... توسعه مشرب آن رند لاابالی صاحب کشش را از چنین میسر باید یکی دیگر فرو برده بیکبار خم و خمخانه و ساقی و میخوار رسیده
و جاری بود زیر اشجار آن بوستانها جویها و نهرها داشت چه بوستان بی آب روان نشاید حاصل معنی آنکه ... و مانده دهن باز ؎ زهی دریادل رند سرافراز باید دانست که بر آستانه میخانه گدائی که راه خواهد یافت و دستگاه یابد
مشاهده جمال آن محبوب حور سرشت یعنی مخفی از دیده هر خوب و زشت چشم حافظ همیشه گریان است ... مجرد ... خواهد برد که مجرد از علائق کونین خلعه شد لاجرم وزین بیت جهت تا بعید آن میسر ماند که زمانه افسر سلطنت رندی و تاج مملکت
چون چیزی براق و شدید النور مشاهده می افتد چشم پرآب میگردد ؎ بکوی میکده هر سالکی ... مجردی نداد جز کسی که از روی حلاوت و ذوق سرافرازی و سربلندی بسیار و اقبال و ارجمندی بیشمار در کلاه سلطنت رندی دانست
در دگر زدن اندیشه تبه دانست ملا جلال دوانی به تقریبی نوشته که میکده مقام عشق را نامند نظر بانکه در آنجا هر که تجرید از دو کونین و تفرید ... این سلطنتی است که هیچ سلطنت بدو نرسد و هر که قدر این سلطنت نداند کافر نعمت است و
تجرد و غیر ازینها عارف مرتفع گردد و سالک را در ان مرتبه غلبه و استیلای تمام مرتب حاصل شود یعنی ... را این دولت ندهند در تحقیقات آورده که آن راحتی که حق پرستان و مجردان از حق پرستی و مجردی دارند ملوک و سلاطین از
عشق و محبت ذاتیه هر سالکی که ره دانست و در صدر مجلس اهل مودت نشست در دگر زدن و التجا بطرف دیگر ... ملک و سلطنت ندارند لذت حق پرستی و صفای وقت و شهود بی غیبت و حضور بی غفلت بهشت نقد است
آن سالک اندیشه تباه و خیال گمراه دانست چنانچه سهل بن عبدالله تستری گفت هر کس که خبر از ... چند مرتبه شاهی که نه رواق سپهر نمونه از خم طاق بارگه دانست مضمون این بیت مؤید مضمون بیت سابق است
دارد بحقیقه عیش او دارد و بعضی محققان گفته اند که محبت همه لذت و ذوق است و ما در آن ذوق ... مراد از شاه همان رند سرافراز والا دستگاه است که وصف آن در بیت سابق شنیدی باز درین بیت مرتبه تجرید
؎ بر آستانه میخانه هر که یافت رهی ز فیض جام می اسرار خانقه دانست میخانه مقام عشق و محبت و تفرید و استغنا و بی نیازی آن رند سرافراز بیان مینماید و میفرماید که بلند مرتبه و ارجمند رتبه آن شاهی والا دستگاهی
را گویند که تعبیر نمود از آن در بیت بالا بمیکده و جام می اشارت است بجام می محبت ذاتیه که در آن میخانه ... که نه رواق سپهر را نمونه از خم طاق بارگه خود دانست ؎ هر آنکه راز دو عالم ز خط ساغر خواند رموز جام
مضمون این بیت مؤید مضمون بیت سابق است یعنی بر آستانه مقام محبت ذاتیه هر سالکی که ره یافت ... جم ز نقش خاک ره دانست ساغر در لغت پیاله و آوند شراب و در اصطلاح چیزی را گویند که روی مشاهده انوار غیبی
آنجا منزل گرفت از فیض جام می محبت گدائی بر مقتضای من احب الله لا یخفی علیه شئ باسرار خوانق و معا... کنند و ادراک معانی نمایند و مراد از آن چیز در مقام لوح محفوظ است که آنرا ام الکتاب نیز گویند و خط بمعنی نوشته
بوجه احسن دانست و عامل بهمه گشت و نیز میخانه در اصطلاح بعضی از محققان عزلتخانه پیر و مرشد را گویند ... مکتوب بعضی بخط ساغر بمعنی نوشته و مکتوب لوح محفوظ است در کشف اللغات آورده که دل چون از جمیع کدورات
دران بسیار در آید مست و بیخود بدر آید درینصورت مراد از فیض جام می افاضات کامل و الی میخانه ... و صاف پاک و مصفا میشود و مثل آئینه او را در محاذی لوح محفوظ میدارند تا هر چه در لوح محفوظ مکتوب است همه دران دل جلوه گر
و در تحقیقات آورده که میخانه باطن عارف کامل که در ان باطن شوق و ذوق و معارف الهی بسیار باده ... و منقش میشود و جام جم پیاله جمشید که بساخت حکما بود و مراد از هفت فلک درو معاینه و مشاهده کردی کذا فی کشف
مراد از جام می جام می شوق و ذوق و معارف الهی باشد و پیداست که هر سالکی که در باطن چنین کاملی جا ... محققین شیرازی این بیت را بطریق نظیر جهت اثبات مدعای بیت سابق ایراد فرموده یعنی آن رند دانای اسرار چون سلطان
فیض جام می شوق و ذوق و معارف الهی باشد او از انها مملو و مالامال است اسرار خانقاه و حلاوت ... معنوی و پادشاه حقیقی جانشین زیراکه آن کس که راز دو عالم از روی مکتوب و مسطور لوح محفوظ خواند و از آنجا حقیقه هر شی
به استیفا یافت و دانست ؎ زمانه افسر رندی نداد جز بکسی که سرفرازی عالم درین کله دانست ... گاه هو حقه دریافت رموز و اسرار جام جم که حکما با آن همه درد سر استخراج کردند و مدار سلطنت بران کرده استند بجمال
اینطا یعنی علیه آنست که جمیع کثرات و تعینات وجوب و امکان ذات اسما و صفات و اعیان و اوصاف ... و بادی النظر دانست و دریافته پس علمی که برای سلطنت معنوی و پادشاهی حقیقی درکار است او بمرتبه اتم دارد
و احکام آنها برنده محو و فنا از حقیقه خود تراشیده و دور کرده باشد و خود را از همه معرا و مبرا ساخته داده ... مشغول است که حکیمی از حکمای چین را اشکلی پیش آمد که حل آن به هیچ وجه دست بهم نداد بالضروره قاصد خدمت ارسطو

ارسطو قبل از رسیدن او دریافت اراده او نموده سر راه او آمده دو سه نقشی بر خاک راه کشیده و برگشت چون آنجا حکیم بالنی باشد که درینجا کنایه از محبوبست دل سیهی را نسبت بدو از آن کنند که سنگدلی و دل سیهی از صفاتند که محبوبان را
رسید بمجرد دیدن آن نقش حل مشکل خود نموده از همانجا برگشت پس مراد از نقش خاک ره دانستن بکمال آشنا بدان نسبت دهند و هرچند محبوب در شوخی و تعدی بیشتر کمال عاشقی بیشتر پس این اوصاف از کمال باشد نه از اوصاف
و ببادی النظر دریافتن است و در شرح دیوان نوشته که ساغر پیاله و اینجا کنایه از مرشد آورده و خط ساغر نه قصد نقص و زوال و اگر آن ترک اشارت به نرگس باشد که کنایه از دنیای دون است خود معنی ظاهر و بر همگنان با هر که دل
تلقین آن مرشد کرده و جام جم جامی که جمشید ساخته بود و اسرار گیتی در و مینمود پس معنی بیت چنین باشد که هر آنکه زد نیا اما بجا خواستن نتوانست که پیشه محبوب خود میدانست که در دنیا باستی او هست دیگری نمیگنجد و در حضور او
عالم از تلقین مرشد یافت رموزات اسرار گیتی را از خاک راه مهوشه دانست یعنی کسی که از رموزات حق آگاهی یافت غیر بچیزی نمی سنجد که او خواهان نیستی غیر است هر که نیست بدو هویت قوله خوش آن نظر که لب جام و
اسرار گیتی بس سهل دانست و میتواند که ساغر عبارت از دل سالک بود و خط ساغر کنایه از مشاهدات تجلیات حق و روی ساقی را هلال یکشبه و ماه چارده دانست جام در لغت معروف و درینجا عبارت از جام می محبت الهی است
که بر دل سالک نقش می بندد و غنچه وار دلش از آن میخندد پس معنی بیت چنین باشد که هر سالکی که راز دو عالم [illegible] نقش صفحه گشته بحور عارفان و عاشقان خود دهد و مراد از ساقی حضرت حق است جل شأنه چنانچه در
دل خود و تجلیات حق که بر آن منقش میشود خوانده است رموزات جام جم را از نقوش خاک ره دانسته از دلش بیت سابق مذکور شد و در شرح گلشن راز آورده که سالکان که بمرتبه تجلیات افعالی میرسند بحسب آن احوال که در آن
و التفات بهان نیارد و همت بدان نگمارد که از علو سفلی آمدن و از عروج بنزول ملتفت شدن همه دم بر ایشان غالب است حضرت حق را در عالم برزخ مثالی متمثل بصور مظاهر محسوسه از انسان و غیره مشاهده مینمایند
فطرت است اللهم انی اعوذ بك من الحور بعد الكور قوله دلم ز نرگس ساقی امان نخواست بجان [illegible] دم می بینند که حق تعالی ساقی گشته شراب بایشان میدهد و ایشان چون آن شراب مینوشند محو و فانی میگردند این بیت
شیوه آن ترک دل سیه دانست نرگس بالفتح گلی است معروف و باستعاره بر چشم معشوق اطلاق کنند مربوط است ببیت سابق یعنی خوش و پسندیده است نظر آن سالک صاحب بصیرت که لب جام شراب محبت الهی
در اصطلاح اشارت است بشهود حق مر اعیان را و استعدادات ایشان را که معبر میشود بصفت بصیری و آنکه از دست ساقی باقی نوشد در رقت و نزاکت و سرعت دور مثال هلال یکشبه و روی و وجه مبارک مثالی ساقی حقیقی
حق جل شأنه میباشد که بمقتضای محیی و لطیف و باسط دلهای غارت زده و خراب گشته عشاق را ماه چارده و بدر تمام دانست قوله ز جور کوکب طالع سحرگهان چشمم چنان گریست که ناهید دید و مه دانست
میکند و جلالی میباشد که بموجب ممیت و ماحی و قهار و قابض وجود و هستی عشاق را بتاراج میدهد یعنی چون چشم من آن نظر نورانی نداشت که لب جام و روی ساقی را هلال یکشبه و ماه چارده داند لاجرم از جور و ستم
میدهد هو المراد ههنا و ساقی در اصطلاح ایشان کنایه حضرت حق را گویند جل شأنه و شیوه طرز و طریق بود و ترک کوکب طالع نامبارک سحرگهان چشم من از راه افسوس چنان گریست که ناهید در آسمان سوم و ماه در آسمان اول
بالضم قومی است معروف که بحسن و خوبی مشهور آفاق و در ظلم و تعدی و دل سیهی در جهان طاق و ترک در [illegible] دانست کیفیت آن گریه و این کنایه از وفور گریه و کمال شهرت آن است قوله ورای طاعت دیوانگان ز ما مطلب
اشارت است بنرگس ساقی که معبر بشهود جلالی قهاری و آزار دل سیه بلحاظ قهر و عدم التفات گفته چون در [illegible] که شیخ مذهب ما عاقلی گنه دانست بدانکه نزد محققان غرض از شرایع اعمال و عبادات ظاهره و باطنه قرب و وصول است
واضح نمود که سلطنت ابدی و مملکت سرمدی بتجرید و تفرید از کونین و قطع نظر از ثنین حاصل میشود لاجرم [illegible] دیوانگان و سالکان راه اله چون بوسائل عبادات و متابعت اوامر و نواهی بنهایت کمال فاذا احببته کنت سمعه
بیت میگوید که دل من از نگاه قهر و شهود جلالی محبوب مطلق امان جان هرگز نطلبید زیرا که طرز و طریق قهر [illegible] و بصره و رجله و یده و لسانه وصول می یابند و بمرتبه محبوبی میرسند بدو قسم منقسم میشوند قسم اول آنانند که نور تجلی
و عدم التفات آن نگاه قهر و شهود جلالی محبوب را دریافت و دانست که اراده قتل و خراب من دارد لاجرم الهی ساز نور عقل ایشان گشت و در بحر وحدت محو و مستغرق شدند و از آن استغراق و بیخودی مطلقا بار دیگر باز
استعانت و طلب امن جان ننمود چرا که در فنای من بقای من مضمر بود و در شرح دیوان نوشته که شیخ [illegible] صحو و مرتبه عقل نیایند چون مسلوب العقل گشتند باتفاق اولیا و علما تکالیف شرعیه و عبادات صوریه از ایشان ساقط
و اینجا عبارت از محبوب حقیقی است و نرگس ساقی کنایه از دنیاست که در ظاهر همچو نرگس شهلاست و شیوه [illegible] است چه تکلیف بر عقل است و ایشان را و الهان طریقه میگویند دیوانگان اشارت بایشان نموده است و طاعت دیوانگان عبارت
و ترک قومیست که بحسن و خوبی مشهور آفاق اند و در ظلم و تعدی و دل سیهی در جهان طاق پس اگر آن ترک [illegible] است از دوام استغراق در بحر وحدت و قیام در مشاهده دائمی هم فانی فی الله شوارد مستغرق بحر وحدت است و قایم ذات

مشاهده و قسم دوم آن طایفه اند که بعد از انکه مستغرق دریای وحدت گشته اند و از هستی خود فانی شده و بهمین زبان زد جزو و کل است هرچند جمیع ذرات کائنات چه حیوان و چه جماد و چه نبات همه عاشق مبدا خود اند اما
باقی گشته ایشانرا از ان استغراق توحید دیگر بجهة ارشاد خلق بساحل صحو بعد المحو و فرق بعد الجمع فرود آورده همین هر دو کوی شهرت برده اند لاجرم محب شیرازی خطاب با بلبل نموده میفرماید که بنال و زاری کن ای بلبل شوریده حال اگر با من
واپس کرده چنانچه در بدایت امر قیام باداء حقوق شرعیه از فرایض و نوافل نموده اند در نهایت نیز همچنان مینمایند ذکر این دستی داری زیرا که ما هر دو در وصف محبت شریکیم و کار ما هر دو ناله و زاریست که دوست را ناله های زار عاشقان
استطراد انموده شد و الا مطلوب درینجا طایفه اول است و مراد از شیخ مذهب ما شیخ لقمان سرخسی است قدس سره بغایت خوش مرآید فی المثنوی المعنوی — ای خنک آنکو نکوکاری گرفت زور را بگذاشت او زاری گرفت نالم ایرا نالها ۴
مقتدای مجاذیب طریقه و واصلان حقیقه است از ان جهة او را شیخ مذهب ما گفت یعنی مقتدا و پیشوای مجاذیب طریقه خوش آید پس از دو عالم ناله و غم بایدش در شرح دیوان نوشته که بلبل طایریست بعشق گل منسوب و در ینمقام مینمود
عارف الروم قدس سره در مثنوی معنوی حکایه حال او چنین میکند — گفت لقمان سرخسی کای اله پیرم و سرگشته و گر همین طایر بود یا عاشق مجاز و معنی بیت چنین باشد که ای بلبل شوریده کی بکمال وای عاشق مجاز بنال که من و تو در رسم
بنده را عشق کشتم شادیم بخش پیر گشتم خط آزادیم بخش هاتفی گفت ای حرم را خاص خاص هر که او از بندگی خواهد خلاص عاشقی شریکیم و درین مملکه هم ازیکیم کار ما همین زاریست و بهبود ما در تحمل و بردباریست قوله دران چمن که بتان دست عاشقان گیرند
محو کرد عقل و تکلیفش بهم ترک گیر این هر دو را در نه قدم گفت الهی من ترا خواهم ملام عقل و تکلیفم نباید دست طره یار چه جای دم زدن نافه های تاتاریست طره در لغت با اول مضموم و ثانی مشدد گیسو و در اصطلاح لطیفه علیه
رست تکلیف و ز عقل آمد برون پای کوبان دست بر زد در جنون گفت اکنون من ندانم کیستم بنده باری نیم بس حبیب صفات الهی را گویند که اولی بحجاب و تعین ذات است و مقرر کرده اند که صفات الهی و تجلیات صفات همه خوشبو و معطر اند و مراد از
بندگی شد محو آزادی نماند ذره در دل غم و شادی نماند من ندانم تو منم یا من توی محو گشتم در تو و گم شد دیار هو المعین است جل قدرته و تاتار نام ولایتی است از کفره مشک خیز درین بیت علو درجه مکان مشاهده خود بسته
یعنی سوای طاعة مجذوبان که استغراق در بحر وحدة و استقامة در مشاهده دائمی است از ما مطلب زیرا که شیخ انجمان مشاهده بعین بیان میکند و میفرماید که دران محل و مکان که نسیم و نفحات تجلیات صفات یار ما حجت نه
ما دیوانگان که شیخ لقمان سرخسی باشیم نقصان حسنات الابرار سیئات المقربین عاقلی که مرجع ایست بعلم الیقین و زمین گیرد و بشام جان مشتاقان برسد قدرت دم زدن و برابری نمودن نافه های تاتاریست تا بوی کجا بی
الیقین عین گناه و تقصیر دانست زانکه — شاه را غیرت بود بر هر که او بوگزیند بعد از ان که دید رو و در شرح دیوان باغ که محل مشاهده بلبل است چه رسد زیرا که هر چیزی که نصیب از بوی خوش یافت و معطر گشت از طره یار ما یافت و فرع اوست
که دیوانه معروف و اینجا عبارت از عاشق کامل است و طاعة دیوانگان عبارت از عبادت بی ریا است که محبوبانه با اصل چه نسبة و در شرح دیوان نوشته که نسیم باد خشبو و طره موی پیش رو و اینجا کنایه است از جذبه الوهیت و کشش
ریا منظور نیست و عابد بدان عبادت در عقبی مسرور نیست که ریا فیلسوفی عقل است و ایرادا یمعنی از عقل است و نافه آهو که در و مشک می بندد و تاتار نام ولایتی است که مشک آنجا بر سنگهای دیگر میخیزد و درین بیت خود را از
چنین باشد که بغیر طاعة خالص که بری از شایبه تکلف و ریا است از ما مطلب که بدانش شیخ مذهب با فیلسوفیه عقل بعض بالاتر گرفته اظهار این معنی میکند و خود را از نزول بعروج میکشد پس میگوید که دران زمین که نسیم طره یار وزد ای
وصل او سر بسر گناه و خطاست یعنی عقل معاش را در راه عشق در آمدنی نیست انتهی کلامه و لا یخفی بهوه علی من نه دران زمین که جذبه لطف الوهیت جاگیر شود چه جای دم زدن نافه های تاتاریست و چه احتیاج نالیدن برارست و
قوله — حدیث حافظ و ساغر که میزند پنهان چه جای محتسب و شحنه پادشه دانست زدن معروف و بمعنی خوردن با این همه اشارت بوصول مقامی میکند که سالک چنین دران مقام رسد تمام وجود سالک از فرگردد و از وصول آن مقام
و برین قیاس زده و زده شد بمعنی خورده این بیت در جواب تعریض و طعن زاهد و اهل از حقیقت کار بر داشت نسیدا نام را نسیم نام شد و هستش را به اتباع او در جای تمام انتهی کلامه و باید دانست که شارح رحمه الله بجای لفظ چمن
ایراد فرموده گویا زاهد زبان تعریض و طعن دراز کرده که حافظ ساغر شراب برغم خود پنهان میخورد و او را سوا لفظ زمین ایراد نموده و این نسخه را پسندیده گفته که زمین عبارت از ماوای سالک است که از عنصر خاک آفرینش دارد
عام ساخته گناه امریست قبیح سیما بفضیحه شهرت در جواب او میگوید که حدیث رندی حافظ و ساغر شراب که میخو بیار باگوکه رنگین کنیم جامه دلق که مست جام غروریم و نام هشیاریست درین بیت سخن بر اسلوب کریمه
پنهان چه جای محتسب و شحنه شهرت است بلکه پادشاه ملک هم دانست و دانسته باشند — بنال بلبل اگر با منت وما لی لا اعبد الذی فطرنی و الیه ترجعون بیان نموده و از روی ظاهر طرافه بازاهد و از روی حقیقه متعقه بر
یاریست که ما دو عاشق زاریم و کار ما زاریست باید دانست که درمیان تمامی ذوی الارواح کلبانگ عاشقی بر زاهد ظاهر پرست که در معنی تضییع اوقات خود مینماید میفرماید که بیارید باده محبت الهی تا زهاد نفاق بنا کرد جامه دلق

غزل
بنال بلبل اگر با منت

وجود خود را بدان رنگین کنند و درون و برون را یکرنگ سازند و حقیقة این زهد ریائی که موروث غرور وسینه است
هوش معنی شده است در یابند و بدانند که سعادت اخروی بغیر محبت آلهی نیست و در شرح دیوان نوشته که باده
وا اینجا کنایه از عشق و محبت است و جامهٔ دلق کنایه از هستی مستعار و وجود بیمدار و معنی بیت چنین بار کمان
باده محبت و شراب مودت که این وجود بیمدار و این هستی مستعار را رنگین کنیم یعنی این هستی را به نیستی مبدل کنیم
که از نیستی بدست آید که زندگی بدارد شاید خوش گفت آنکه گفت — چو ممکن گرد امکان بر فشاند بجز واجب دگر چیزی
نماند قوله — خیال چنبر زلف تو پختن نه کار خامان است که زیر سلسله رفتن طریق عیاریست در تحقیقات آورده
غیب هویت را گویند که کسی را بدو راه نیست و در اصطلاحات کاشی آورده که زلف عبارت از غیب هویت است
بران راز وقوف نباشد و در شرح گلشن راز آورده که زلف اشارت بتجلی جلالیست در صورت جسمانی و تجلی جلالی
قهر و غضب و بعد باشد زیراکه جلال احتجاب حق است بحجاب عزت و کبریا تا هیچکس او را بالحقیقه و هویته چنانچه هست
که سبحانك ما عرفناك حق معرفتك وما قدروا الله حق قدره و اینجا هردو معنی مناسب است و در
العباد آورده که تفکر در ذات ممنوع است جز خاص الخاص را که حق تعالی شمه از رموز ذات و سری از اسرار آن برایشان
و امام حجة الاسلام در کیمیای سعادت آورده که تفکر در ذات حق کردن مقامی بس بزرگ است هر کس طاقت ندارد و عقل
زیر اصحاب شرع از ان منع کرده اند و گفته اند وانکم لن تقدروا قدره فاما مشایخ اهل راه این نظر را
بر دوام که ایشان هم طاقت نتوانند آورد مگر بوقت از وقتی چه هرکه در آفتاب دائم بیند نابینا شود بر تقدیر
اول زلف معنی بیت چنین باشد که زاهد که جامهٔ دلق پوشیده و آنرا برنگ سیاه رنگین کرده و بزعم خود در
این معنی وسیلهٔ قرب و معرفت ذات آلهی است خیالیست خام و توقعیست ناتمام زیراکه خیال و تصور معرفت
ذات تو پختن نه کار خامان و زاهدان بی سر و سامان است که زیر سلسله تفکر ذات رفتن طریق دانای معنوی
حقیقی است نه کار خامان بی معنی است که ممنوع اند بحدیث کریم تفکروا فی آلاء الله ولا تتفکروا فی ذاته
و بر تقدیر تاویل ثانی زلف تقریر چنین باشد که زاهد جامهٔ دلق را محض برای استجلاب حطام دنیوی و احتظاظ
و تن پروری پوشیده است و این امریست مخالف معرفة و قرب آلهی که موقوف است بر فنای وجود و خرابی
پس خیال ظهور تجلی جلالی قهاری که موجب فنای وجود و خرابی هستی است پختن نه کار خامان بی معنی و مستان جام
زیراکه زیر سلسله قهاری برغبت رفتن و وجود خود را برباد دادن طریق عیاری و بیباکیست و در شرح دیوان نوشته
زلف معروف و اینجا کنایه از جذبه لطف آلهی است و کشش فیض نامتناهی و عیار بالفتح والتشدید مردی زیرک

است دیا بیش از هراس بلرزد و معنی بیت چنین باشد که خیال جذبه لطف آلهی تو پختن کار هر خامی نیست و تحمل شدآید
هر نا سرانجامی نه که آن سلسله است آویخته و خون صد هزاران در زیر او ریخته و زیر آن سلسله رفتن کار عیاران است نه کار
بی سرانجامان یعنی کسیکه از کشتن خود بی باک بود و در جان بازی چست و چالاک بود کار اوست نه کار هر بیمغز
لطیفه ایست نهانی که عشق از و خیزد که نام او نه لب لعل و خط زنگاریست لطیفه در لغت چیز نازک و
دقیقه که در بدیهه یافته نشود و چون یافته شود در یابنده را خوشوقت سازد و قال الکاشی اللطیفة کل اشارة
یعنی یلوح منها فی الفهم معنی لا یسعه العبارة و در اصطلاح ابیطا لفه علیه ملاحت را گویند که لمعه نور وحدت
حقیقی است که از مرتبه اطلاق و جهانی مثال و خفا بسبب آنکه تا جاذب دلها گردد و نگذارد که هیچ قیدی بقید کردند در
ملکه تقید و مثال تنزل نموده بر تخت گاه حسن منزل گرفت و چنانچه حسن در تعدیل و تسویه جا ساخته بود ملاحت نیز
جانی است و جدانی ورای حسن آمده بر تخت گاه حسن باهوار نشست و حسن حسن شد و تسخیر دلها نموده متوجه بجانب خود
گردانید و آن لطیفه ملاحت را بنهانی وصف کرد زیراکه در گفت نیاید و از تقریر و بیان متجاوز و ممتاز بود و لهذا در رفتار
تعبیر از ملاحت بآن محدود کنند که اشارت است بشئ بعید که اشارت حسی بدان کارگر نگردد عشق از ان لطیفه خیزد و پیدا
گردد و طالب همان لطیفه است نه طالب حسن که عبارت از تعدیل و تسویه اعضاست که اشارت بلب لعل و خط زنگار است
یعنی چون تقید را بحجب فطرت اصلی قابلیت محبت ذاتی جمیل علی الاطلاق غرشانه بوده باشد و بواسطه تراکم حجب ظلمانیه طبیعیه
در حیز خفا مانده اگر ناگاه پرتوی از نور ملاحت از پرده آب و گل در صورت دلبری موزون شمایل متناسب الاعضا متمار
الاجزا رشیق القد صبیح الخد کریم الاخلاق طیب الاعراق نمودن گیرد هرآئینه مرغ دل آن مقبل بدان اقبال نماید و آتش
عشق و شعله شوق در نهاد وی بر خیزد و پیدا شود و حجب کثیفه که عبارت از انتقاش دل است بصور کونیه سوختن بدرد و
غشاوه غفلت از بصر بصیرت او بگشاید غبار کثرت از آئینه حقیقت او بزداید دیده او تیز بین شود و دل او حقیقت
شناس گردد و نقص و اختلال حسن سریع الزوال را در یابد و بقا و کمال جلال ذو الجلال را ادراک کند از ان بگریزد و درین
آویزد و در شرح دیوان نوشته که معنی بیت چنین باشد یعنی در دل عشاق لطیفه ایست نهانی و سریست پنهانی که عشق
از ان پیدا گردد عشق بمنزله آتش است که افروزنده آن خال و خط و زلف و لب لعل دلربایان است که سبب افروختن آتش
آتش است نه مخرج آن انتهی کلامه و خفی مرامه قوله — جمال شخص نه چشم است و زلف و عارض و خال هزار نکته
درین کار و بار دلداریست مضمون این بیت موید مضمون بیت سابق است یعنی جمال شخص که سبب وجود عشق
و موجب جذب قلب و موروث دلربائی گردد نه چشم زیبا و زلف خوشنما و عارض جان فزا و خال دلرباست بلکه

بسیار نکته در کار و بلند یعنی که محبوب در کار است تا بسبب آن جذب قلوب توان نمود و آن نکته بسیار عجب باول و ثانی مفتوح ناز و در شرح مخزن گفته که حرکه چشم و ابرو را گویند و در اصطلاح این طایفه علیه تجلی جمالی را گویند
نور ملاحت است بهر صفتی از صفات که بر بانید کی اقرب بود و در شرح دیوان نوشته که چشم و زلف و عارض [illegible] سالیه در آداب المریدین آورده که النائم بالله فهو العارف خواب صلحا یکی از کرامات است و در رساله غوثیه
و اینجا کنایه از ظاهرآرائی و زهد نمائی و اظهار پارسائی است و نکته چیزی که از تفکر زاید و حسن و خوبی را نیز گویند [illegible] یا غوث الاعظم نم عندی لا کنوم العوام ترانی فقلت یا رب کیف انام عندک قال بالخمود
معروف و اینجا کنایه از رعایت مراتب قرب مولی و حفظ مدارج در اولی و اخری و معنی بیت چنین باشد که خوبی [illegible]سم عن الآفات و خمود النفس عن الشهوات و خمود القلب عن الخطرات و خمود الروح
آرائی و زهد نمائی و اظهار پارسائی است معهذا مراتب بسیار است که رعایت آن نیز در کار است ای طالب [illegible] وفناء ذاتك في الذات و شیخ الاسلام گفت که شاه شجاع کرمانی چهل سال نخفته بود بر طمع و فتی قرر
که ره روی جز این نیست که هر چند قرب و منزلت بیشتر حفظ مراتب بیشتر قوله بر آستان تو مشکل توان رسید [illegible] حق تعالی را در خواب دید بیدار شد و این بیت بگفت شعر رایتك فی المنام سرور عینی فاحببت
عروج بر فلک سروری بدشوار است مصراع ثانی نظیر مصراع اول است باید دانست که ذات واجب وجود مطلق [illegible] النعاس و المنایا پس از آن پیوسته همی خفتی و یا ویرا خفته یافتندی یا در طلب خواب و قال الجنید رحمه الله تعالی
ممکن عدم بحت و دانستن چیزی بی آنکه نمونه آن چیز در نفس داننده باشد محال است و هستی ممکن مجرد [illegible] النوم [illegible] الله علی المحبین قوله نه بسته اند در توبه حالیا می نوش که توبه وقت گل ز عاشقی گنه کاریست
و ذات و صفات و افعال اشیا همه عکوس ذات و صفات و افعال الهی اند که در مرایای تعینات جلوه [illegible] مخاطب تنزیه مراتب تعصب بیتی است که از روی ظاهر الفاظ بیت با او ظرافت و از روی اصطلاح عین شفقت است برد
و در هر آئینه هر آئینه برنگ دیگر بر آمده اند و چون بعین العیان نظر کنی آنچه تو دلیل تصور کرده عین مدلول است دیگر [illegible] و توبه بمعنی رجوع است کما قال الله تعالی ثم تاب علیهم لیتوبوا و می بحسب لغت شراب و در اصطلاح عشق و محبت
نفس خود گردانیدن غیر جهل نیست چه دلیل سایه که اجلی و اظهر از مدلول با آن عبارت از بشارت بر تو [illegible] فرماید که ای زاهد نابکار ضایع روزگار هنوز درهای توبه نه بسته اند تا کسی از توبه کردن مایوس شده باشد و فرصت وقت
که ممکن بر آستان واجب بسعی و کوشش خود نتواند رسید و من هذا قال ابو علی عند وفاته [illegible] نمود دست [illegible] به وقت را غنیمت توبه کن از توبه می و بنوش می عشق زیرا که توبه از تجرع می محبت و عاشقی در کل اوقات خصوصا
حاصل سوی علمه انه ما علم و من هذا قال الامام الرازی نهایة ادراک العقول عقال [illegible] بوقت گل و موسم بهار که بمقتضای فانظر الی آثار رحمة الله کیف یحیی الارض بعد موتها جماد و نبات صفت
سعی العالمین ضلال قوله قلندران طریقت به نیم جو نخرند قبای اطلس آنکس که از هنر عاریست چون [illegible] ملت بهم رسانیده رو به نشو و نما و ترقی صورت و معنی آورده اند [illegible] کمتر از چوب و سنگ عین گناهکاری
نه شیوه اهل استدلال و فلاسفه ارباب قیل و قال که ایراد دلایل عقلیه را وسیله معرفت شهودی و هنر معنوی [illegible] گناهکاریست صاحب روح الارواح آورده که توبه از عشق گناهی عظیم است که هست از توبه سود کرد مگر عاشق لو لم
نموده لاجرم درین بیت میفرماید که مجردان طریقت و آزادگان حقیقت به نیم جو نخرند و برابر تار موی معتبر [illegible] تذنبوا لجاء الله بقوم یذنبون فیستغفرون الله فیغفر لهم و یدخلهم الجنة ترک این ذنب کفر باشد
قبای اطلس و جامه جاه و جلال و لمع کاری ظاهری آن کس که از هنر و معنی عاریست و طایر همتش بر خطا [illegible] قربان این ذنب ایمان موافق مقام نقلی غریب در تحریر می آید صاحب مناقب العارفین آورده که روزی در عهد
عاری و اصلا از معرفة الله حلاوتی نچشیده و بار محنت محبت نکشیده و در شرح دیوان نوشته که قبه سلطان العلما بهاء الدین ولد والد بزرگوار حضرت مولانا قدس الله سرهما درویشی از مشایخ آن شهر وفات یافت
است از بی تعلقان و وارستگان و قبا پوشیدنی است که در سرما بپوشند تا از سردی نخروشند و [illegible] اعتقاد عوام آن بود که او ولی خداست بحضرت سلطان العلما اعلام کردند که آن فلان مرد که ولی خداست مرد فرمود
جاه و جلال دنیاست که سرمایه هوس و هوا است و معنی بیت چنین باشد که بی تعلقان طریقت و وارستگان [illegible] تمام اشیا و اجزای عالم روحیات نهادند و چون همیشه در پس چگونه مرد خداست تا مرد خدا راضی به مرگ را بود دست نیست
به نیم جو نمی خرند جاه و جلال آن کسی که از هنر و معنی عاری است یعنی آن کسی که در ظاهرآرائی خود را زیر [illegible] اغلب انبیا و اکابر اولیا در فصل خزان به قلب زمستان نقل میکنند چنانکه حضرت سلطان العلما در زمستان شده بوده که کردی
هیچ نپرداخته و دیده خلق بصیرتش را پوشیده و از معرفة الله حلاوتی نچشیده مراتب او را قلندران طریقت [illegible] جدید شده بود رحلت فرمود و در شرح دیوان نوشته که می [illegible] اینجا کنایه از عشق و محبت و گاه معروف
و بجاه و جلال او نگاهی نکنند قوله سحر کرشمه وصلش بخواب میدیدم زهی مراتب خوابی که به ز بیداریست [illegible] اینجا کنایه از مرشد است و یا کنایه از بهار عمر و جوانی ساقی باشد و معنی بیت چنین باشد که در بهار توبه نه بسته اند و بهار

باین جراحة نخسته اند حالیا عشق ورزی کن که باز ماندن از عاشقی هنگامی که خود را بهر رسانی و یا هنگام بهار
کهنه کاری و تبه کاریست و توبه درین هنگام کسی کند که از دانش عاریست و در بعضی از نسخ از عاشقی برای غیر
مختصر اکرست بنظر در آمده در خصوصیت تقریر چنین باید کرد که درهای توبه نه بسته اند و هنوز فرصت باقی است
بورز چرا که توبه در وقت گل چیدن و موسم بهار عمر از می خوردن و عشق ورزیدن اگر عاشقی تبه کاریست و از
درستکاریست انتهی کلامه **غزل** بیا که قصر امل سخت سست بنیادست بیار باده که ایام عمر بادست
امید داشتن و آرزوی دراز کار کردن در حیویست که استعمال این لفظ در طلب دنیا و افعال مذموم است
بنیاد معاش بر آرزوی دراز و دراز کار گذاشت و کار امروز را بر فردا انداخت بمصیبت فوت وقت که
مبتلا شد هر که وقت را دریافت همه چیز را دریافت و هر که وقت را فوت کرد همه چیز را فوت کرد و قسم سی
که آنچه گذشت ماضیست و آنچه نرسیده است مستقبلست و آنچه حالست وقت آنست و آن بتغییر
گذشتن آن رنگی نیست الوقت سیف قاطع سر این معنیست شیخ الاسلام میفرماید کردی رفته با
فردا نیامده اعتماد در انشاید وقت را شاد دار که دیر نپاید از اینجا عارف شیرازی خطاب با هر طالب
بیا و مستعد شو و غفلت و کاهلی بکار مفرما که قصر آمال و آرزوهای دراز کار بسیار سخت سست بنیادست
روی راحت ندیده باده عشق و محبت که با تو باقی ماند بیار و بخور و عشق بورز و فرصت را غنیمت شمر که ایام عمر
است اعتماد را نشاید پس سالک ابن الوقت باید و سالک ابن الوقت وقتی شود که از علائق و عوائق دنیا
مطلق گردد چنانچه در بیت آینده واضح تر میفرماید **قوله** غلام همت آنم که زیر چرخ کبود ز هر چه رنگ تعلق
آزادست همت از روی لغت بأول مکسور و ثانی مشدد قصد و آهنگ و از روی اصطلاح قصد و توجه قلب
قوای روحانی بجناب سبحانی و فی التحقیقات الهمة ما ینبعث من نفسک علی طلب المعالی وقیمة کل امرء
بازاز راه ترغیب و تحریض هر طالب میفرماید که غلام و معتقد همت والا نهمت آن فرد مجرد و مفرد هستم
از هر چیزی که رنگ تعلق پذیرد ای شائبه تعلق بود آزاد و مجرد مطلق است چنانچه از ابو یزید بسطامی قدس سره
که باین دولت و مراد بجه استعداد رسیدی گفت تمامی اسباب دنیویه بحبل متین قناعت استوار ساختم و در منجنیق صدق
در دریای نومیدی از خلق انداختم و به استراحت بهم خود پرداختم و منقولست که عیسی علیه السلام از اسباب دنیا
الا شانه و کوزه کسی را دید که محاسن بدست شانه میکرد شانه بینداخت دیگری را دید که بدست آب میخورد کوزه
و نیز منقولست از ابو یزید بسطامی قدس سره که گفت بعد از ریاضت چهل ساله سه هزار حجاب از پیش برداشته

غزل
بیا که قصر امل سخت

و بعد خطاب آمد که با این کوزه شکسته و پوستین پاره که تو داری ترا راه نیست آنرا هم انداختم ندائی شنیدم که ای
با یزید بگو باین مدعیان که بایزید بعد از ریاضت چهل ساله تا آن کوزه شکسته و پوستین پاره نینداخت بار نیافت
این علائق و دعاوی بخود باز بسته اید حاشا و کلا که هرگز بار یابید **قوله** چه گویمت که بمیخانه دوش وقت سحر
عالم غیبم چه مژده ها دادست که ای بلند نظر شاهباز سدره نشین نشیمن تو نه این کنج محنت آبادست
کنگره عرش میزنند صفیر ندانمت که درین دامگه چه افتادست میخانه از روی لغت شرابخانه و طرب آباد و از روی
خانقاه پیر و مرشد و عالم لاهوت و قدم مناجات هر کدام ازین معانی موافق مقام است و سروش بالضم و با زای
فرشته باشد عموما و فرشته که پیغام و مژده آرد خصوصا که هاتف غیب نیز گویند و مژده بالضم و باز ای
خبر خوش که بعربی بشارت گویند و حرف کاف که در صدر بیت دوم واقع است تفسیریست و بیت دوم و سوم
خط مژده هاست که در بیت اول واقع است و بلند نظر آنکه بجز قرب و مشاهده ذات مایل و راغب چیزی نبود راست
البصر و ما طغی اشارت بدین نظرست و شاهباز آنکه بجز بازوی قرب شاه مسکن نسازد و سدره نشین باعتبار
اصلی و این کنج محنت آبادست ره است بدنیا که سجن المؤمن است و صفیر آوازی که برای طلب مرغان کنند و از روی
تلمیح است بمضمون کریمه والله یدعوا الی دار السلام چه بعضی از محققان تاویل دار السلام بذات اقدس
اشارتست بدنیا که مانع است مرغ دل ها را از طیران در فضای قدس که دار السلام معنویست خطاب
مستعد مود میفرماید که چگویم ترا و چه بیان کنم از صلوات و لذات این معنی که در خانقاه پیر و مرشد یا در سیر عالم
ذی شب وقت سحر فیض پرور هاتف عالم غیب که عالم قدس باشد چه بشارتها بمن داده است و آن بشارتها
که ای بلند نظر باعتبار استعداد ذاتی و شاهباز سدره وطن نشیمن و منزل قرارگاه تو نه دنیاست بلکه اینجا بغرابت برای
تجارت آمده ترا از کنگره عرش که اشارت بعالم قدس باشد میزنند صفیر و میطلبند در حضرت حضور ندانم ترا
بی غیرت که در دامگاه دنیا چه افتاده است که برای طلب آن سرگردانی و در روح الارواح آورده قلوب
منوره بنور الله تعالی و اذا تحرک اضاء النور ما بین السماء والارض فیعرضه علی الملائکة ویقول
المشتاقون الی اشهد کما انی الیهم اشوق فقد قال ابو الدرداء لکعب اخبرنی عن اخص آیة یعنی فی
فقال یقول الله تعالی طال شوق الابرار الی لقائی وانا الی لقائهم لاشد شوقا **قوله** نصیحتی کنمت یاد گیر و در
کار آر که این حدیث ز پیر طریقتم یادست مجو درستی عهد از جهان سست نهاد که این عجوزه عروس هزار دامادست
اول بمنزله مبتداست و مصراع ثانی جمله معترضه است و بیت ثانی بمنزله خبر باز نصیحت دیگر بطالب میفرماید نصیحتی

عجبی کنم ترا یاد گیر آنرا و برو عمل نما چرا که این حدیث و نصیحه از پیر طریقه و سالک حقیقیه مرا یادست و آن نصیحه این است که وعظ ما کرد و در جواب او میفرماید که همچنین اگرچه مستی و بیخودی شراب عشق مرا خراب کرد ولیکن اساس و بنیاد هستی
و ایفای عده از جهان دنیای سست بنیاد و بی اعتماد چرا که این عجوزه دنیا عروس وزن صد هزار شوهرست بقای سرمدی من از آن خراب و فنا معمور و آبادست زیرا که بقا بالله ثمره فنا فی الله است صاحب بحر الحقائق در تاویل کریمه
قسم مطاع بیوفا اوقات عزیز ضایع کردن کار دانا نیست ترجمه غم جهان مخور و پند من مبر از یاد که این لطیفه [illegible] هل جزاء الاحسان الا الاحسان میفرماید که نیست جزای فنا فی الله الا بقا بالله ترجمه گدای کوی تو از هشت خلد مستغنی است
یادست رضا بداده بده وز جبین گره بگشای که بر من و تو در اختیار نگشادست ترکیب این هر دو بیت بنده تو از هر دو عالم آزادست درین بیت نیز تعریض است با واعظ مذکور اما چون اینمعنی را مقابل خطاب و مستعد
دو بیت سابق تو است و نصیحتی است علیحده هر طالب را که از سالک ره روی باید دارد ترجمه نشان عهد وفا نیست در [illegible] به خطاب با محبوب حقیقی مینماید و در ضمن آن ظرافه و رندی نسبته بواعظ همینمعنی بکار میبرد و میفرماید که واعظ
بنال بلبل عاشق که جای فریادست ذات اینطایفه علیه است که چون استیلای شوق و غلبه حال بر این طایفه روی نمود و غوغا و نصیحه بیجا برای حصول آرام دنیا و وصول لذائذ عقبی میکنند وصل آنکه گدای کوی تو ای محبوب مطلق از لذائذ
صدور ترک ادب میکنند در پناه مجاز و لباس مثال و اظهار درد دل خود باستیفا مینمایند کما اشار الیه [illegible] بهشت خلد مستغنی و بی نیازست و اسیر بند محبت تو از آرزوی لذائذ هر دو عالم آزادست کما ورد فی الحدیث الکریم
خوشتر آن باشد که سر دلبران گفته آید در حدیث دیگران ترجمه حسد چه میبری ای سست نظم بر حافظ قبول خاطر و لطف [illegible] حرام علی اهل الاخرة والاخرة حرام علی اهل الدنیا وهما حرامان علی اهل الله منقولست که شبلی قدس سره
دادست منقولست که حضرت خواجه را محبوبی بود مرغوب و بغایت مطلوب شخصی از رقیبان خواجه نیز [illegible] بر خود دنیا را ترک داد روز دوم آخرت را ترک داد و سوم روز بخدا رسید قول ابراهیم ادهم است رحمه الله
و نقش صورت او را در دل می نگاشت چون توجه محبوب بحضرت خواجه از جهة لطف شعر و ظرافه سخن دید خویش را [illegible] الهی که ترا خدا [illegible] ولایه روزی کند فلا ترغب فی شیء من الدنیا والاخرة ترجمه میان او که خدا آفریده است از هیچ
کوئی و سخن آرائی بنیاد نهاد و بدانش خود داد سخن میداد اما قبول خاطر و لطافه سخن حضرت خواجه که محض موهبتی [illegible] بیت که هیچ آفریده نگشادست ضمیر او نیز راجع است بمحبوب حقیقی جل شانه و در شرح دیوان نوشته که میان کمر بود
الهی بکار آرد درین بیت تعریض است با رقیب مذکور غزل برو بکار خود ای واعظ اینچه فریادست مرا فتاده دل [illegible] در اصطلاح ایشان عبارت از سری و رابطه است که میان طالب و مطلوب بود و دقیقه موی باریکی که در یافت آن
الوعظ النصیحة والواعظ الناصح درین بیت تعریض است بر عماد فقیه خانقاه دار مکار ضایع روزگار [illegible] سوار شود چون در بیت بالا ضمنا تعریض با واعظ مسطور داشت درین بیت نیز ضمنا تعریض با اوست یعنی رابطه
ناصح بمعنی را هدایه میجوید که بهوای نصیحه گو در پی آرزوهای نفس خویش و بتحصیل آن مشغول باش و در مزرع [illegible] محبوب با محبان که خداوند تعالی آنرا بمرتبه مختفی و مستور آفریده که گویا از هیچ آفریده و موجود نموده آن رابطه دقیقه است
همینه باش و سینه خود را از نصیحه ما دیوانگان بکار خود هشیار مخراش مرا خود دل از راه افتادست و گرفته [illegible] آفریده که کشاله وصل نموده پس واعظ نادان از حقیقه رابطه که میان محبوب و محب است اگر از راه نادانی ملامه ما کند معذور
اگر ازین سبب فریاد کنم بجاست ترا چه افتادست و چه چیز کم گردد که اینهمه شور و غوغا میکنی دفعه آرام خود و دیگری است ترجمه ولا مثال ز بیداد و جور یار که یار ترا نصیب همین کرده است و این دادست بیداد و جور از الفاظ مترادفه اند
ترجمه بکام تا نرساند مرا لبش چون نای نصیحه همه عالم بگوش من بادست لب در اصطلاح اشارت بفیض شامل وجود در اصطلاح عبارتست از ورود آثار تجلی قهاری جباری بر دل سالک تا او را از کدورات انانیت و هستی که در
که بلطف کامل خود عاشق را از میان سرگشتگی و دوری بکنار قبول می آرد و محروم نمیگذارد و نفخت فیه من روحی قبل او را شسته و دوانیده است پاک و مصفا ساخته شایسته قبول عکوس تجلی ذاتی گرداند چون محب بصد سوار ذات
ازوست مضمون این بیت موید مضمون بیت سابق است یعنی شدت شوق و فرط محبت بمقتضای حب الشیء [illegible] هیچ چیز را موجود نمیداند و افعال جمیع اشیا را عکس افعال محبوب میداند لاجرم میگوید کای دل زینهار [illegible]
دیده و گوش مرا از ملاحظه غیر و استماع نصایح آنها کور و کر ساخته است تا بکام دل مرا نرساند فیض شامل و لطف کاملش شکایه از جور یار که در لباس ملامت و طعن مردم بر تو میکند نکنی مبادا که نظر بتالش و شکایه تو آن جور را کم کند
و شربت حیات ابدی نچشاند نصیحه همه عالم در گوش من باد و بی اعتماد است ترجمه اگرچه مستی عشقم خراب [illegible] خویش بی سابقه خدمتی در ازل ترا نصیب همین جور کرده است تا بسبب آن شایسته قرب و وصال او شوی و بسبب این جور
اساس هستی من زان خراب آبادست این بیت در جواب طعن و تعریض واعظ مذکور ایراد فرموده چون ناصح [illegible] بحقیقه عین عدالت است و این فساد عین صلاح چنانچه درزی جامه قیمتی را ببرد و پاره پاره کند و قماش [illegible] بعد از آن بدوزد و در
وانکار از استماع وعظ از حضرت خواجه شنیده از راه خبث گفت که [illegible] خراب کرده شراب غفلت [illegible] سینه فساد عین صلاح بود و رد فی المثنوی المعنوی ای جفای تو ز راحت خوبتر انتقام تو ز جان محبوبتر از صلاو تها

غزل برو بکار خود ای واعظ

ولا مثال ز بیداد و جور یار که یار

که داد و جور تو در لطافت نه کس نیاید غوا و فی المثل جورت اگر عریان شود عالم اگر گریان بود دشمنان شود نالد و زیرا که کل خود و رو خدا تعالی است چنانکه ملا جلال دوانی در شرح عقاید از امام فخر نقل کرده که معنی خدا خود آینده یعنی واجب الوجود
و از رحم جبر را کمتر کند قوله برو فسانه مخوان و فسون مدم حافظ کزین فسانه و افسون مرا بسی یاد است فسانه بگویید که چون سر حکمت عشقی که در ذات تو ای بلبل ودیعه نهاده دست تقدیر است با تو گفتم که برای نظاره و افزونی حسن خود در ذات
یعنی حکایت پیشینیان که غرابت و تعجب داشته باشد و فسون بضمتین مخفف افسون یعنی کلماتی که ساحران بخوانند ای بلبل ودیعه در تو بس بگو که ظهور حسن و جمال آن گل خود و برای خویش است بلکه برای نظاره ما که مورث افزایش حلاوت است بود
برای فریفتن مردم و در اینجا مراد از فسانه و فسون نصایح است که در بیت بالا مجیب بلبل گویی را بکی نموده چون محبوب علام الغیوب تقویت که از سلطان ابوسعید ابوالخیر قدس سره پرسیدند که خدا تعالی را در آفرینش خلق چه احتیاج بود گفت بخلق محتاج نبود اما
از محب خود بهتر میداند لاجرم عجب بسیار از سیر مایه که رو فسانه نیست مخوان و افسون و فنون نزد ما مدم ای حافظ زیرا که بنا بر سه چیز بود یکی حسن بسیار داشت نظاره کی میبایست دوم روزی بسیار داشت خورنده میبایست سوم رحمة بسیار داشت
در لوح محفوظ علم ما بسی یاد و ثبت است پس هرچه تو از فسانه و فسون یاد گرفته از تعلیم ما یاد گرفته خود نمایی اگر بنده کار میبایست و شیخ اکبر قدس سره در فص کلمه آدمیت آورده شعر فالکل مفتقر ما الکل مستغنی هذا
بدام زلف تو دل مبتلای خویشتن است بکش بغمزه که اینش سزای خویشتن است زلف در اصطلاح اشارت بتجلی جلالی است هو الحق قد قلناه لا نکنی یعنی هر یکی از عالم و رب عالم مفتقر اند بیکدیگر از حیثیتی و هیچکدام مستغنی نیستند از یکدیگر من
جهتی و تجلی جلالی موجب قهر و غضب و بعد باشد زیرا که جلال احتجاب حق است بحجاب عزت و کبریا از عباد تا هیچ جمیع الوجود ما از جانب عالم از حیثیت افتقار او است در وجود کمالات خود اما از جانب رب عالم از حیثیت ظهور احکام اسما
و هویت چنانچه بهت نشناسی پس هرآینه زلف بتان شوخ دل ربا را باید ظلمه و پریشی و حجاب باید جلالی است نزد دوست و ما کان الارتباط و الافتقار من الجانبین ثابتا فی نفس الامر قال هذا هو الحق قد قلناه لا نکنی
بلکه فی الحقیقه عین تجلی جلالی است تجلی که جلال و گر جمال است رخ و زلف آن را اما است صفت حق و الکنایة وهی الستر ای لا نستر ارشاد الطالبین قوله بمشک چین و چگل نیست بوی گل محتاج که نافهاش ز بند قبای خویشتن است
رخ و زلف تا بر ازان دو بهر است و غمزه در اصطلاح اشارت باستغنا و عدم التفات محبوب است که از لوازم حسن است چگل با جیم فارسی نام ولایتی مشهور بمشک و خوبان خیز و بمعنی چین قبا نیز در لغه آمده بملاحظه این معنی جمع نقطه چین و قبا مورث لطافت
و ماحی و قهار و قابض که هستی عالم را بغارت و تاراج نسبته سید مدد یعنی دل برای غرض خود حجه بجهد در دام و چگل بکسرتین و با جیم و کاف فارسی نام ولایتی است و گویند نام شهریست از ترکستان زمین مشک و خوبان خیز این بیت در جواب
در صور مجالی جسمانی تو مبتلا شده است تا که دل از یاد افسرده شود از آلایش علایق پس اورا به استغنا و عدم صوفی مقدرست که از بیت سابق ناشی شده مثلا سائلی بگوید که در صورت افتقار و احتیاج جانبین استکمال ذات حق بغیر لازم
در دام مذکور بکش و مقتول ساز که همین است سزای کسی که خود بخود در دام قهر افکند و از تهدید لا تلقوا بایدیکم مر این جواب میفرماید که وجود تعینات و تشخصات نظاره کیان غیر حق نیست من کل الوجوه تا استکمال حق بغیر لازم آید چنانچه
نهراسد قوله گرت ز دست برآید مراد خاطر ما بدست باش که خیری برای خویشتن است صاحب رشیدی نوشته که استکمال خود محتاج بمشک چین و چگل نیست بلکه بو را و جزو حقیقی او است و در ضمن مفهوم او است پس استکمال بغیر لازم نیاید
یعنی تقصیر مکن و حاضر باش و بدست بودن حاضر و هشیار بودن است بر این معنی همین بیت خواجه را شاهد آورده فافهم فانه دقیق الله مروجی از ارباب مروت دهر که گنج عافیت اندر سرای خویشتن است لفظ گنج بفتح کاف فارسی
الافاضل آورده که بدست باش یعنی تقصیر مکن و برنهد عاهمین بیت خواجه را شاهد نموده و در کشف اللغات با یه خوانند و عافیة بمعنی صحة و تندرستی بود در کشف الاسرار آورده که بشر حافی رحمة الله علیه گفته که اگر کسی خواهد که در دنیا عزیز
یعنی همواره بخشش یعنی مناسب تر است بمقام مضمون این بیت موید مضمون سابق است یعنی اگر رحمه و رافت و در آخرت شریف گردد از سه چیز پرهیز کند از مخلوق حاجتی نخواهد و کسی را بد نگوید و در مهمانی کسی نرود حق سبحانه شب معراج خطاب
بر قهر و جلال تو نکند و گذار و افشار دل که مراد ماست از دست تو سرانجام یابد بخشش و عطا کن مراد ما که این جهر کرد با حبیب خود صلی الله علیه و آله و سلم که رزق نه دوستان من آنست که ایشان دفع الحوائج الی الخلق دست میبایست شستن
و محل خود و کریمان همواره خیر با غرض بکنند قوله بجانت ای بت شیرین دهن که همچون شمع شبان تیره مراد زاهد خویشتن باز خوان اهل دولت تا شتابد خواستیم قوله بسوخت حافظ و در شرط عشق جانبازی هنوز بر سر عهد وفای
خویشتن است درین بیت مدعای خود را که در دو بیت بالا برمز و اشارت بیان نموده بود که بقسم مینماید یعنی خویشتن است در مرصاد العباد آورده که تخم عشق در زمین دل نهاده بستکاری خطاب الست بربکم انداخت انتهی کلامه و ذرات
بذات پاک و سر لطیف تو ای ماه دلکش صلاوه بخشش کن که مثل شمع مراد و مقصود من از ابتلا در شب تیره زلف تو محض فنا ذریات بقوا بلی عهده عهد و وفای عشق در ما بجا برد نه همه خود گرفته چون در نشاء دنیا آمدند بعضی از راه شقاوت و غفلت
است قوله چو راز حسن ز دل باتو گفتم ای بلبل مگو که آن گل خود و برای خویشتن است مراد از بلبل عاشق شیفته آن عهد را فراموش کردند چنانچه صاحب گلشن راز میگوید تو بسته عهد عقد بندگی دوش ولی کردی بنادانی فراموش

واهل سعادت برهمان عهد خود قائم اند بلکه در عین اقرار اند چه این اعزه را روز بلی هنوز یاد است بلکه در همان روز اند وازولایة ماوراء الملک وجود عشاقی باشد که عقل در آن ولایة نیز هیچکاره است و در شرح دیوان نوشته که عقل و خرد
شیخ علی بن سهل را قدس سرهما پرسیدند که روز بلی یاد دار گفت چون ندارم گویی کردی بود شیخ اما سالار معاش و معاد عاشق از هردو دور افتاده است و معنی این بیت بدو وجه مسموع است که هردو مطبوع طبع
سخن نقص است صوفی را دی و فردا چه بود که صوفی در از روز است و آن روز را هنوز شب نیامده است در هر دو معنی سهو است یکی آنکه اضافه منع بعقل اضافه مصدر بسوی مفعول باشد کما یقال ضرب الغلام اهانة المولی پس معنی بیت حسین
تعقید لفظی واقع است و تقدیرش آنکه بسوخت حافظ در جانبازی که شرط عشق است هنوز بر سر وفای عهد خوب مغه که ما را از خشت سرسان که عقل ممنوع خواهد گشت که ما را باور جوع نمانده است که از ملک وجود من بعزو دولتی نشسته دوم
است که شیخ جنید رحمه الله گفته التفکر فی الدارین لا ینقطع قوله راهی است راه عشق که هیچش کناره نیست آنجا مافه منع بعقل اضافه مصدر بسوی فاعل باشد و آن در رنگ جعل جاعل باشد کما قال الله تعالی ولولا دفع الله الناس بعضهم
بسیار اند چار نیست موافق مضمون مصراع اول است مضمون این حدیث قدسی صاحب کشف الاسرار آورده که در حدیث ببعض و وضع الله و خلق الله درین مثالها اضافه مصدر بفاعل است پس ادای معانی چنین شد که ما را از عشقبازی مترسان
آمده است یا احمد لیس للمحبی علم ولا غایة ولا نهایة یعنی نیست محبت مرا نی دغایتی و نهایتی هر چند که معقول دل وزکارست دآبی و مانع این کار است که او شحنه وجود من بود اکنون سلطانش منعزل نمود پس او را تسلط بر من نماند و
عزوجل قدم زند و جد و اجتهاد بیشتر کند بغایة و نهایة آن نرسد چنانچه ذوالنون مصری رحمه الله گوید که وقتی بسفری بودم شیخی که خود را از وجود من بیرون راند قوله هردم که دل بعشق دهی خوش دمی بود در کار خیر حاجت هیچ استخاره نیست
دیدم که دعوی دوستی خداوند تعالی میکرد ازوی پرسیدم که غایة محبت حق تعالی چیست جواب گفت که محب را هیچ غایة مضمون این بیت مؤید مضمون بیت سابق است بر سبیل تأکید و تحریض میفرماید که ای طالب صادق باید که تابع تسویلات
نیست گفتم چرا گفت از آنکه محبوب را غایتی و نهایتی نیست پس محبت که صفت محبوب است محال باشد که او را غایتی و نهایتی و حیل عقل که ترا بدفع الوقت تاریخ و ساعة سعد و نحس از حصول مدعا در تأخیر می اندازد نشوی هردم و هر ساعتی که دل او
این سخن آنست که هر چند طالب جد و اجتهاد کند و مال و جان در راه محبت در بازد بغایة و نهایة نرسد هر چند که گمان بکند و نه سعادت ازلی و رهنمونی بخت نیک مایل بعشق شود همان دم و همان ساعة بی قید ... بدار الضرب عشق به دیگر
رسیده ام دورتر باشد و هر چند گمان برد که یافتم نیافته است جز گمان خویش انتهی کلامه و موافق است بمضمون مصراع و مسکوک ساز که البته آن دم و آن ساعة سعید و نیک است در کارهای خیر محض مثل عشق و محبت که خیریت آن قطعی
در رساله شیخ احمد رفاعی آورده که هر که در دریای عشق غواصی کرد اگر موج عنایة بساحل لطف انداخت فقد فاز و یقینی است حاجت استخاره نیست استخاره در امور ظنی در کار است در صحاح آورده که اصل مسئله این است که هرگاه
عظیما و اگر نهنگ قهر بقعر آن دریا فرو برد فقد وقع اجره علی الله و در بعضی نسخ بجای راهیست راه نخچیر عشق سوز انگیز نیست این کار برو حرام است و در شرح دیوان نوشته که در لغات این بیت اشکالی نیست و معنیش آنکه هر نفس
واقع شده مآل هر دو نسخه واحد است قوله ما را بمنع عقل مترسان و می بیار کان شحنه در ولایت ما هیچکاره نیست که دل را بعشق سپار نفسی نیکوست در کاری که مثمر خیر و صلاح باشد استخاره کردن و طلب خیر نمودن در وجه حاجت است
عزیز نسفی در مقصد اقصی آورده که نفس ناطقه را عقل نیز گویند که عقل معاش بود و این عقل از معرفة و محبت حق بی بهره میباید بلا توقف در آمد و از اقران بسر آمد و چون تزویج و کدخدائی را خیر میشمارند و آن خیر از آن جهت بود که استخاره
و بی نصیب است و این عقلیست که عمارت آب و گل کند و آب بر روی زمین روان سازد و مرغزارها و باغها بنیاد کنند و برود در و گنجایش نشد و او از آن وجه که مثمر خیرات است از اتباع سنة و حفظ نفس از وقوع زنا و کربه و طلب ولد صالح
گشته ها روانه نماید درخت مشرق بمغرب و درخت مغرب بمشرق کشد و این عقل ضد و مخالف است با عشق بود غیر ذلک اسمی است با مسمی قوله از چشم خود بپرس که ما را که می کشد جانا گناه طالع و جرم ستاره نیست چشم در
تقاضای عشق همه خرابی بدن و تخریب عمارت تن و استیصال ریشهای مشتهیات جسمانی و هوا و هوس نفسانی است و در اصطلاح عبارت از شهود حق است مر اعیان را و استعدادات ایشان را و آن شهود حق جانی ایشان را و جلای آن محبوب
عشق از عشقه است و عشقه بفتحتین آن گیاه است که بر درخت پیچد و آب درخت را خوردن گیرد و گونه او را زرد کند علام الغیوب با هر محب در خور استعداد و استحقاق او معامله می کند اگر او را بواسطه کمال ریاضت و مجاهده و تصفیه باطن
او را بر نزاند و او را خشک گرداند و بمرتبه رساند که خرابش کنند و سوختن شاید و در اصطلاح عشق و محبت را که مستعد و مستحق جمال دیده اند او را بشهود جمالی و نظاره لطف می نوازد و اگر او را بواسطه غفلت و تعلق بما سوی مستحق
تعبیر نمود و در مصراع ثانی از عقل معاش شحنه موافق قول امام حجة الاسلام قدس سره که میفرماید که عقل معاش و مستعد گداز و افتقار می بیند او را بشهود جلالی و نظاره قهاری در مقام منع و دوری میدارد تا بگداز آید و از
بدن است و ولایة ما عبارت از دار الملک عشق است که عقل از آن ولایة معزول است و در آن مملکة هیچکاره و کدورت آب بدنی و شهوات نفسانی پاک و مبرا میسازد از نتیجه بعضی از متصوفه چشم را فتنه جو گفته اند که چون عاشق صادق

غزل
راهیست راه عشق

اراده وصل مینماید و قرب محبوب میجوید از کمال بی نیازی و سیه دردی عاشق بیچاره را بخطاب ما للتراب و رب الارباب را موجود منتشر ساخت بر رخ وحدت صاحب مرصاد العباد میفرماید که فهم کن که این کلام با که از لف کثرت را میفشاند بر رخ
منع میدارد و بدام هجر میسپارد پس قائل محب بحقیقت آن شهود جلالی و نظاره قهاریست باید دانست که چون بزلف پریشان میازد و آنرا می پوشاند از مصطفی صلی الله علیه و آله و سلم شنو لا تسبوا الریح فانها من نفس الرحمن ایران
استیلا و غلبه می آرد و اورا سوای ذات محبوب هیچ چیز بنظر نمی آید و جمیع افعال خلق را منسوب بحضرت او میبیند آن نفس رحمانی گویند محب مهجور مشتاق جمال محبوب خطاب بآن محبوب مطلق نموده میگوید که ازان وقتیکه سر زلف آن
قول موسی علیه السلام ان هی الا فتنتک زیرا که درانوقت بواسطه غلبه توحید صرف بر موسی علیه السلام او را … تو در دست نسیم گدائی افتاده است و آنرا پریشان کرده و رخ وحدت را پوشیده دل شوریده ما محبان از غصه
اصلا بنظر نیامد از ینجا محب پس از خطاب با محبوب بی نیاز نموده میگوید که از شهود جلال و نظاره قهاری … دو نیم افتاده است سینه خواهم شرحه شرحه از فراق تا بگویم شرح درد اشتیاق و میتواند که تقریر این
بدور باش هجر و فراق که میکشد و که قتل میکند ای جان من و سرمایه حیات من در باب قتل من کن و طالع پریشان و جرم … چنین کرده شود که زلف در اصطلاح بعضی از محققان اشارة بمرتبه صفاتست که مانند زلف حاجب رخ وحدت اند
من نیست تو سه او را بچشم پاک توان دید چون هلال هر دیده جای جلوه آن ماه پاره نیست چشم پاک که او را … خود دل نعین ذات اند و اشار الیه الجنید قدس سره حجب الذات بالصفات و حجب الافعال یا لا تا دو مقرر کرده اند
مطلق تواند نمود دیده دلست که مسمی به بصیرتست و تا دیده بصیرت بکحل الجواهر ریاضت و سلوک و تزکیه نفس و تصفیه … جمیع صفات الهی و تجلیات آنها خوشبو و معطر اند و سر زلف عبارتست از شمه از خوشبوئیها و عطریات صفات و تجلیات صفات و نسیم
تجلیه روح منور و مصفا نگردد مشاهده جمال دوست بطریق شهود نمیتواند نمود و این معنی باتفاق ارباب طریقه … بار را گویند عارف اسرار شیخ فرید الدین عطار در تذکره اولیا از شیخ ابوبکر کتانی روایه میکند که خدا را عز و جل بادیست که آنرا باد صبا
حق ان حق بین حاصل نمیتوان کرد س گر تو خواهی رفت راه ذو المنن دست رفتار که به بنیان بزن … آن مخزونست در زیر عرش وقت سحر وزیدن گیرد و ناله ها و استغفارها بر گیرد و بملک جبار رساند و آن باد بغایت لطیف است
جاری گردد وار هیدا از رنج و محنتها … شد دل عارف یعنی چون چراغ هست نور رشش از هر ظلمت فراغ گر بدست آری … دوکه از تا … دشگفد و عاشقان دل شده راز خود با او میگویند و گاه از راه غیرت بواسطه غمازی او بطریق عتاب میگویند
از تو یابد نور شمع شرع و دین ضمیر او راجع است بجانان که در بیت بالا مذکورست و آن ماه پاره اشارتست بمحبوب … از جوش غیرت فطری بجناب محبوب مستغنی التماس مینماید که ازان وقت که شمه از عطریات تجلیات صفات تو بدست نسیم آمده است
مصراع اول مذکورست تو سه فرصت شمر طریقه رندی که این طریق چون راه گنج بر همه کس آشکاره نیست طریقه … دل شوریده ما از غیرت و غصه دونیم افتاده است که مبادا نسیم غماز آن شمه را با مشام بیگانه آشنا سازد س چو خود محرم نبودم
کاشته عبارت از قطع نظرست از اعمال و رسوم خلائق و اینمقام بس عالی است و این را مقام مروت و فتوت گویند … غم او روا دارم که باشد همدم او تو سه چشم جادوی تو خود عین سواد سحرست اینقدر هست که این نسخه سقیم افتاده است چشم در اصطلاح
مکی قدس سره فرموده المروة التغافل عن زلل الاخوان و ابو عبدالله سنجری را قدس سره پرسیدند که فتوت چیست گفت … نسبت شهود حق مر اعیان و استعدادات اشیا را و آن شهودیست که معبر بصفت بصیری میگردد و دو بندگی شیخ جمالی فرموده اند
معذور داشتن در انچه بر ایشان میرود و گفته که کمال فتوت آنست که ترا خلق از حق مشغول نگرداند تو سه نگرفت در تو گریه … چشم خمار … ازلی است و شهود مذکور جلالی میباشد و جمالی و اینجا مراد جلالی است و جادو چنانچه بمعنی سحر آمده است بمعنی ساحر و
بهیچ رو حیران آن دلم که کم از سنگ خاره نیست نگرفت یعنی اثر نکرد و برقت نیاورد و روی بمعنی وجه و بمعنی سبب … جادوگر هم آمده است و اینجا همین مرادست و توصیف نمود چشم را بساحر و جادوگر بجهت آنکه چنانچه جادوگر بسبب …
چنانکه گویند ازین رو یعنی ازین سبب و چون خطاب با محبوب مطلق است … پس مراد از دل سر و اراده ازلی است … غریب و عجیب مینماید چشم نیز بیک نگاه تند قهر آمیز وجود خلعانی محب را در شکنجه گداز و افتادگی می آرد و او را از کدورات
در نوره یعنی سنگ سخت بود دل محبوب که گفته که کم از سنگی نیست بلحاظ استغنای تمام و بی نیازی تام که مقتضای جلال و غنا … نموده روحانی میسازد و پس امری غریب تر و عجیب تر که قلب حقیقت از سایر ساحران مینماید و لهذا چشم را
که محب را در مقام منع و دوری میدارد و شارح تقریر این بیت چنین کرده که بر سبیل تعجب با محبوب میگوید که … سواد سحر یعنی نسخه سحر گفت که ساحران از و چیزی اخذ کرده باشند محب ملهوف بجناب محبوب میگوید که نگاه تند قهر آمیز جادوگر
از کدام آب و گل سرشته اند که اینهمه گریه و زاری که من در عشق تو کردم و ذره در دل تو اثر نکرد … تا سر زلف تو در دست … تو خود عین نسخه و کتاب سحرست که بقدرت کامله خود قلب حقیقت مینماید لیکن اینقدر اشکال دارد که این نسخه سقیم افتاده
افتاده است دل سودا زده از غصه دو نیم افتاده است زلف در اصطلاح اشارتست به تعینات و کثرات و نسیم … یعنی بعید الفهم افتاده است بنابر حکمة آنکه تا قاصر الفهم از رهگذر عدم دریافت حقیقه کار از جور آن نگاه تند نالان
باد نرم که از سحر تا طلوع وزد و در شرفنامه یعنی باد خنک و خوشبو گفته و از روی اصطلاح نفس رحمانی را گویند که … شود که سلامت ایمان آن قاصر الفهم بین الخوف والرجاست فتامل و جمع لفظ چشم و جادو و سواد و سحر و سقیم مورث

صفحه لطافت و فصاحت است قوله در خم زلف تو آن خال سیه دانی چیست نقطه دوده که در حلقه جیم افتادست یعنی پرتو نور مستعمل شده است چنانچه سایه آفتاب گویند و مراد از آن پرتو نور آفتاب دارند و سرو کنایه از قامت است
خم زلف در اصطلاح عبارت از دایره کون است که از مراتب موجودات ممکنه بهم آمده است و خال در اصطلاح عارفانه در اصطلاح عبارت از امتداد حضرت الهیت است که برزخ وجوب و امکان است و عظم بالفتح استخوان و رمیم پوسیده
وحدت است من حیث الخفا که مبدا و منتهای کثرت است که منه المبدا و الیه یرجع الامر کله و خال بواسطه بر دیده یعنی پرتو نور تجلی رحمانی تو بر قالب من از حیات بخش عالم حکم عکس روح دارد که بر استخوان پوسیده افتد و آنرا در دم زنده
بهویت غیب است که از ادراک و شعور محتجب و مختفی است لا یری الله الا الله و لا یعرف الله الا الله [illegible] زد اگر چه کعبه معاش نیما زیاد نیست بدر میکده دیدم که مقیم افتاده است در اصطلاح اشارت بتفصیل
آورده که مبدا و منتهای کثرت وحدت است و خال اشارت بدانست زیراکه نقطه خال بسبب ظلمة یا نقطه ذات کمال جمالی است که لطف کامل خود عاشق را از میان سرگشتگی و دوری بکنار قبول می آرد و محروم نمیگذارد و میکده در اصطلاح
انتفای شعور و ظهور و ادراک است مناسبت دارد چه بی شعوری و عدم ظهور و ادراک معبر بظلمه میگردد چنانچه مقام عشق و محبت را گویند و اضافه یاد بسبب اضافه مصدر است بفاعل یعنی یاد آوری لطف تو مراد است حاصل معنی بیت آنکه شخصی که
ظهور معبر بنور میشود انتهی کلامه باید دانست که محب مطلوب مغلوب الحال دهن دریده و زبان دراز میباشد و نیز مرتبه تعبد و زهد معاش نبود بسبب ضلالت یاد آوری فیض شامل و لطف کامل تو بدر مقام محبت دیدم که مقیم افتاده است اری
اللسان نصیب العاشقین من عرف الله طال لسانه سر اینمعنی است لاجرم گستاخانه عرض مینماید که درد [illegible] که یار از مقام عبودیه بمقام محبوبیت طلب فرمای چرخ زنان و دامن کشان می آید بدانکه مقام عشق و محبت بمقتضای من
آن نقطه وحدت تو دانی که چه ترکیب واقع شده گویا نقطه دوده و مرکب است که در دایره جیم افتاده است و صفه عشقنی و عشقته مقام مطلوبی و محبوبی است قوله حافظ دل شده را با غمت ای جان عزیز اتحادیست که در عهد قدیم
بتقسیم فرا گرفته که اصلا مشاهده نقطه وحدت کما هو حقه نمیتوان نمود قوله زلف مشکین تو در گلشن فردوس عذار [illegible] افتاده است عهد قدیم عبارت از عهد الست است که در مقام واحدیه محبان با محبوب در ایفای محبت بسته اند در شرح گلشن راز آورده
در باغ نعیم افتاده است زلف مشکین در اصطلاح اشارت است به کثرات و تعینات کثیف ظلمانی و عذار از روی لغت [illegible] که در مرتبه واحدیت که منشا کثرات نسب و اسمات است اعیان ثابته که صور اسمای الهیه اند بسبب امتیاز اسما از یکدیگر ممتاز
روی بود و از روی اصطلاح وجه و ذات حقیقی را گویند و باغ نعیم بهشت را گویند در بیت سابق کثرت را محیط وحدت [illegible] گشتند امتیاز علمیا و در ان مقام فطرت هر یکی از ان اعیان را معرفت آن اسم که از اسمای الهیه خود مظهر آنند ذاتی بود و اقرار بو[illegible]
بیت بر عکس آن وحدت را محیط کثرت میگوید چه نزد عارف کامل وحدت آئینه کثرت است و کثرت آئینه وحدت چنانچه [illegible] آن اسم نموده اند پس معرفت ذات را فطری باشد و هدایه عام لازم این معرفت است که الذی اعطی کل شیء خلقه ثم هدی
محتجب از وحدت حقیقی نمیشود برونه وحدت نیز محتجب از کثرت نمیگردد و در اصطلاح صاحب اینمشهود را ذو العینین گویند که خود [illegible] و اگر معرفت ایشان ذاتی نبودی چون اقرار بر بوبیت مینمودند پس این سودای عشق و طلب معرفت انسان را در حین الست نابود
بیند و خلق را باطن و خلق نزد وی مرآة حق است و حق ظاهر و خلق در وی پنهان است چنانچه آئینه در صورت مختفی میشود [illegible] ما در ازل بعشق تو افسانه بوده ایم ما مست و رند و عاشق و فرزانه بوده ایم پیش از ظهور عالم و آدم بزم انس با تو حریف
شیئا الا و رأیت الله قبله اشارت باینمقام است یعنی زلف مشکین کثرت ظلمانی تو در گلشن فردوس عذار وحدت تو [illegible] ساغر و پیمانه بوده ایم یعنی حافظ عاشق و دل رفته را با غم عشق و محبت تو ای جان عزیز عاشقان اتحادیست که در عهد قدیم
طاوسیست لطیف المنظر که در باغ نعیم افتاده است و باغ نعیم محیط او گشته است قوله دل من از هوس بوی تو ای مونس جان [illegible] و میثاق ازل نهاده است و امروزی نیست قوله جز آستان توام در جهان پناهی نیست سر مرا بجز این در حواله گاهی نیست
است که در پای نسیم افتاده است نسیم باد صبا که قاصد عشاق است و اخبار آن طرف بدین طرف می آرد و اخبار [illegible] تعلق است با محبوب حقیقی جسمانه و بیجا است که محب صادق را بجز آستان ملائک پاسبان محبوب در مقام جهان پناهی
بدان طرف میبرد یعنی دل من از هوس و آرزوی بوی تحیات معطر تو ای مونس جان و روان من خاک راهیست که در قدم [illegible] و پناهی نیست زیراکه منور را در ازل الآزال از همه درها برگردانیده حواله درگاه محبوب نموده اند چنانچه در بیت آینده واضح تر
همدم عاشقان شیدا افتاده است با امید آنکه بوسیله باد صبا بوسه ببام او برسد بادی که سحر که ز سر کوی تو آید جان ما [illegible] میفرماید چرا ز راه خرابات روی برتابم کزین بهم بجهان هیچ روی و راهی نیست خرابات در اصطلاح لا مکان را گویند
گرد بو تو آید قوله همچو گرد این تن خاکی نتواند برخاست از سر کوی تو زانرو که عظیم افتاده است هرگاه در سر کوی محبوب [illegible] و در شرح گلشن راز آورده که خرابات مقام وحدت صرف است بجهة آنکه مرتبه محو و فنای نقوش و اشکال است خواه حسی و
و غیر متناهی است پس مشکل چه گرد آن سر کوی را بغبار افتادگی بر سر آن کوی علاج و چاره نیست زیراکه دستگیر افتادگان [illegible] خواه مثالی و خیالی زیراکه توهم غیریت و دوئی در مقام توحید صرف محال و ضلال است و این خرابات مقام عاشقان جانباز
نامروزیست عرفت ربی بربی رمز این معرفت است قوله سایه سرو تو بر قالبم ای عیسی دم عکس روحیست که بر عظم رمیم [illegible] لاابالی است که بهیچ قیدی از قیود صوری و معنوی مقید نگردند و بیباکانه از هر حد قید تعین فرا آید عبور نمایند و در هیچ منزل

ما در ازل بعشق
غزل
جز آستان توام در جهان
تمام

متوقف نکرده مضمون این بیت مؤید مضمون بیت سابق است یعنی برای چه از راه لامکان و مقام وحدت حرف ... کرده اگر اجتناب از جمیع منهیات و مهلکات و موذیات نماید از آزار عاجل و آجل آزاد گردد باقی ماند مشروعات و مباحات
یار و وطن اصلی من بیقرار است بواسطه علاقه دنیای فانی و بی فاروی توجه و تلاش بر تابم زیرا که بدیهی و بیهوده است ... هر تصرف که خواهد بکند و ستر عبادت و طاعت در پرده جامه خوب و لطیف و طعام لذیذ و ظرایف و غیره و اسباب جاه نماید در این
بجهان هیچ روی راهی نیست که هم حضرت حضور یار است و هم وطن و دیار است قوله غلام نرگس جماش آن سهی ... است بر سبیل اراده سبب که عصیان است و ذکر مسبب که آزار است میفرماید که ای طالب صادق بسبب ارتکاب منهیات و مهلکات
شراب غرورش بکس نگاهی نیست نرگس گلیست معروف و باستعاره بر چشم معشوق اطلاق کنند و چشم در صوفیه ... موذیات درستش ملک سلیمان هم ندارد فافهم فانه لذیذ قوله عنان کشیده رو ای پادشاه کشور حسن که نیست بر سر
شهود الهی است مراعیان را و استعدادات ایشان را که معبر میشود بلفظه بصری و جماش بتشدید یکتر ... کسی که داد خواهی نیست عنان کشیده رفتن یعنی آهسته رفتن و در کارها تامل کردن است و مراد از دادخواه عاشق مظلوم
بازیست بلغه تازی و جماش آنکه در و بازی بسیار بود و نیز بمعنی مست و دلیر و شوخ آمده و فارسیان بجهت ... نگاه است سنه سنیه سلاطین عادل و حکام دادور آن است که در سواری عنان کشیده و آهسته راه میروند و احوال ...
استعمال کرده اند کذا فی المدار و اینجا معنی دلیر و شوخ مناسب است و تعبیر نمود از محبوب حقیقی به پریوش ... داد دهی مظلومان مینمایند محب شیرازی بر اسلوب مجاز متعارف خطاب با محبوب حقیقی نموده میگوید که آهسته عبور کن و جلوه
از چشم مردم یعنی مرهون و ممنون احسان و شهود و نگاه شوخ و دلیران مختفی از همه که از شراب غرور ... رها بر سر مظلومان درد محبت ای پادشاه کشور حسن و ملاحت که نیست راهی که بر سر آن راه دادخواهی و مظلوم درد محبت نیست
التفاتی و کبریای ذاتی او را بهیچ کس التفات نیست چون محب غیور را از نظاره خود هم رشک می آید از عدو ... احوال ... مظلومان زیب سلاطین و زینت دولت ایشان است قوله چنین که از همه سو دام راه می بینم به از حمایت
نظاره دیگران اظهار رضامندی مینماید قوله عدو چو تیغ کشد من سپر بیندازم که تیر من بجز از ناله و آه ... نیست بندگی شیخ جمال شیرازی قدس سره زلف را جذبه الهی گفته و اینجا همین معنی مراد است یعنی که در مقام تکلیف
مراد از عدو نفس و شیطان و غیرهما از اعدای دینی که مانع وصال و قرب محبوب اند و سپر انداختن و افکندن ... سلامت عقل سالک را از چار سو دام مزلات و مغالطات از حد افزون واز است و در حالت جذبه و سبب عقل که مستلزم رفع تکلیف است
استعاره بمعنی عاجز شدن و فروتنی نمودن است یعنی دشمنی که عدو تیغ بجنگ اغوا و اضلال من کشد من هم ... لازم تمام است زیرا که مجذوب حق و ترجمان حق است و قلم تکلیف برونیست چه تکلیف بر عقل است و این طایفه مجانین حق اند
نشوم و فروتنی نمایم زیرا که از تیر ناله نیم شبی و ناوک آه جگرگاه سحری ترکش همت پر و مملو دارم آن سفله ... همواره در مقام سکر و فنا و جمع اندیش سالک عاقبت اندیش با وجود نوع استیفار جوار مقام تکلیف از راه ملاحظه مزلات
که سفله از زمی سفله تر میشود و در بعضی نسخ سپر بیندازم بصیغه اثبات واقع است در این صورت تقریر ... نمود عار از زدی مقام سکر و جذبه میکنند چنانچه از الفاظ لقمان سرخسی گذشت قوله عقاب جور کشاده است بال در همه شهر
کرد یعنی وقتی که عدو تیغ بجنگ اغوا و اضلال من بر کشد من از بس عاجزم پیشه کنم و نیاز بجناب حق برم جز ... گوشه نشینی و تیر آهی نیست عقاب بالضم مرغ شکاری سیاه یعنی عقاب جور و ستم بال در تمام شهرستان عالم کشاده است
مقابله آن اعدا عدو ندارم بغیر از ناله و آه بی دستگاه قوله زمانه گر بزند آتشم بخرمن عمر بگو بسوز که ... و عالم از ظلم مملو شده است اگر صاحب زمان امام محمد مهدی علیه السلام چند گاه غیبت مصلحت وقت است کمان ابروی او که در هر زمان
نیست دراین بیت بطریق عموم میفرماید که اعدای مذکوره چه زمانه اگر آتش حوادث بخرمن عمر من بزند بگو ... و عصر قایم مقام او است و تیر آه مظلومان چرا کارگر نیست قوله چه چاره کنم دل شکسته عنان از که رود
محابا بسوز چرا که خرمن عمر من قیمه برگ کاهی هم ندارد اما زمانه بهتر است که خیر خود خواهد و بجنگ من نتازد زیرا که ... براهی نیست پیش گیری یعنی پیش بندی و سد راه بود و ضمیر پیش گاهش بر سبیل اضمار قبل الذکر عاید است به دل شکسته عنان
آتش عشق مشتعل است که سوزنده جمیع آتشهاست بر صرفه زمانه ... نیست خواجه یحیی معاذ رازی قدس ... یعنی مطلق العنان و هرزه تاز در میدان مفاسد طالب سالک در علاج و چاره سازی دل تفرقه زده حیران و لرزان است زیرا که
که در آن ساعتیکه آتش محبت در سینه محب مشتعل شود سوز آن از نفس بیرون آید از حق تعالی ندا آید ای فرشتگان ... فساد این دل صنوبری مستلزم فساد تمام جسد است کما ورد فی الحدیث الکریم ان فی جسد ابن آدم لمضغة اذا اصلحت صلح
گرد آرید و از راه برخیزید بر هر که این آتش برسد نه پر ماند و نه بال قوله مباش در پی آزار و هر چه خواهی کن ... بها سایر الجسد و اذا فسدت فسد بها سایر الجسد الا و هی القلب قوله خزینه دل حافظ بزلف و
ما غیر ازین گناهی نیست رند شیرازی بر مذاق مشرب ملامتیه در این بیت طرفه رندی بکار برده است بر صاحب فطرت ... خال مده که کارهای چنین حد هر سیاهی نیست زلف در اصطلاح اشارت به تعینات و کثرات ممکنات است و خال عالم غیب است
پوشیده نماند که هر بدی که شخص در حق نفس خود کند خواه در حق نفس دیگر هر آینه در جزای آن آزار عاجل یا آجل ... شهادت را گویند کما صرح به صاحب التحقیقات یعنی دل حافظ که خزینه انوار ذات و اسرار صفات است و بیت الله و بیت الرب است

غزل
چو بشنوی سخن اهل دل

المعمور و عرش الله الاعظم نام اوست گرفتار قیود کثرات و سلاسل تعینات کن کم و بدین حبس و زندان هلاک مساز که در من آتشی نهاده است چنانچه آتش در دل سنگ و آهن چون زخم چقماق بدو رسد آتش خیزد و سماع چون در گوهر
در حق همین عزیز الوجود حد و اندازه هر سیاه کم نهایت که عرش عظیم ترا خفیف کنند بیت چو بشنوی سخن اهل دل مگو که خطاست برسد انوار محبت بردن جهه محب مامور من جانب المحبوب بکتمان محبت عذر عدم قدرت خود بر ضبط
سخن شناس نه دلبرا خطا اینجاست اهل دل صاحب دل کسی را گویند که با نوار الوهیت متحقق گردد و در اطوار [illegible] به طریق میخواهد که نمی دانم که اندرون من خسته دل چه چیز است که جوش میزند و مشتعل میگردد با وجودی که من
و بمقام جمع رسد و باز آید و کمل انجالت را ولادت ثانی گویند که لن یلج ملکوت السموات من لم یولد مرتین حسب فرمان واجب الاذعان محبوب از اظهار آن خاموشم و لب خود را به مسمار سکوت بر دوختم لیکن آن محبت خود
العربی صاحب القلب هو المتمکن فی عبودیة المؤثر فی الکون و محقق گویان فی الدنیا اناس کثیر و [illegible] با عتبار آثار و علامات مثل درد و الم و زردی چهره و غم و بیخوابی و خورش و آه و ناله بی اختیار در فغان و در
فی الانسان قلیل خطاب است با متصوف مقلد منکر کشف اهل التحقیق که میگوید که کشف دلیل نمیشود و چون او همواره ماست فکیف تنکر حبا بعد ما شهدت به بعلیک عدول الدمع والسقم بیت دلم ز
عوام و جلب منافع حطام عمر عزیز ضایع میکنند لاجرم تعبیر نمود ازو در مصراع ثانی به دلبر یعنی ای مقلد متعصب چون بشنوی [illegible] کجا ای مطرب بنال خوش که ازین پرده کار ما بنواست مضمون این بیت مربوط است با مضمون بیت
گر انما اهل دل نهار مگو که خطاست که این شان شقاوت دنیا و عقبات تو بمقتضای من لم یذق لم یدر [illegible] و مطرب در اصطلاح پیر کامل و مرشد مکمل را گویند که از یک نغمه و آهنگ خوش که در معرفت و عشق و حالات
و کراما اهل دل شناسی و دریافت کلام این عزه نداری ای دلبر جهال عوام خطا در فهم تست نه خطا در کشف [illegible] سینه و گوش هوش سامعان میرساند در خرمن هستی ایشان آتش میزند و میسوزاند و پرده با نفخ و با بای تار سبب خبری که در میان
در مناقب العارفین آورده که حضرت مولانا قدس سره میفرمودند که خواص حضرت الهی جواسیس القلوب اند [illegible] زجاجه و غیران و معنی سرود و مقام نیز آمده پس در مصراع اول بمعنی حایل و حجاب بعد و در مصراع ثانی بمعنی سرود
ایشان برسید بحضور دل و صدق تمام بنشینید تا از سعادت سرمدی بی نصیب نمانید بیت ای مری کرده بیاد [illegible] و جمعیت بعد یعنی آتش محبت در اندرون من خسته دل جوش زده و دل من از حجاب و پرده ضبط آن برون
سر نخواهی برد اکنون پای دار تو مری با همچو خود هوشیار کن با سر هر هوش را نبود سخن [illegible] گشته در این صنعت بفریادم برس ای پیر دستگیر و ناله سوزناک در مقام شوق داد فریادم و مرا بدان ناله
تبارک الله ازین فتنه ها که در سر ماست تبارک الله یعنی بزرگ و برتر است و تا بتر برود دوام الله تعالی و فارسیان [illegible] مگر از مقام سکر و بی اختیاری بمقام صحو و تمکین رسان که کار ما از ناله سوزناک تو بسامان است و کتمان محبت که مطلوب
تعجب استعمال کنند و فتنه بمعنی آشوب و عشق در لغه آمده صاحب اسرار الفاتحه از سلطان العارفین ابو یزید بسطامی قدس سره [illegible] منسوب است مشهور با ین است مرا بکار جهان هرگز التفات نبود رخ تو در نظر من چنین خوشش آراست رخ
سکینه که بزرگترین حجاب در این راه بهشت است از برای آنکه اهل بهشت با نعمت بهشت آرام گیرند و بهشت غیر حقیقت [illegible] اشارت بذات احدیت است و قیل تجلی جمالی که سبب وجود اعیان عالم است و موجب ظهور اسمای حق است و ضمیر
آرام گیرد از حق محجوب گردد و عارف دیگر میگوید که حضرت و یرا بر طمع بهشت پرستیدن و از ترس عذاب [illegible] نشستن عاید است بجهان یعنی مرا بکار و کردار جهان هرگز التفات و الفت نبود اما چون دیده بصیرت من بنور
کردن نقص پرستش است توحید آن است که از حق تعالی جز حق تعالی نخواهند بیت در اندرون من خسته دل ندانم چیست کنت بصره الذی یبصر به منور گشت دیدم که جمیع ذرات جهان مظاهر و مجالی حسن و جمال تو اند و حسن و جمال تو
که من خموشم و او در فغان و در غوغاست در این بیت اشارت است بمحبت ذاتی که بی تعین سببی خارجی از درون محب منبعث [illegible] بنا بر آن پس بکار و کردار جهان متوجه و ملتفت گشتم زیرا که آینه را از حیثیت مظهریت دوست میدارند در
گردد چنانچه مولوی عبدالرحمن جامی قدس سره در مقدمه شرح قصیده میمیه فارضیه آورده که محبت ذاتی آن [illegible] است آورده که بعضی محققان گفته اند که فی الحقیقه از آداب ربوبیت آنست که مظاهری که قبول اثر ربوبیت کرده اند تعظیم
طالب را میل و تعلق و انجذابی تعشقی بمحبوب حق و مطلوب مطلق در باطن پدید آید و چنان از خود بی [illegible] مظهریت [illegible] زیرا که این تعظیم نیز بحکم و الیه یرجع الامر کله عاید بآنحضرت است و شیخ احمد به دار نوشته که در
توانائی بر دفع و رفع آتش نماند نه تعین سببی تواند کرد و نه تمیز مطلق دوست دارد اما نمیداند که چیست و چرا [illegible] محبت تمام عالم را آینه حسن و جمال محبوب بیند از جهت دل در و بندد چنانچه شیخ رحمه الله گفته عاشقم بر
کشتی میباید و سببش نا پیدا و قاضی حمید الدین ناگوری در رساله نحو آورده که عشق حقیقی بی واسطه خارج [illegible] همه زانکه همه عالم از وست نخفته ام ز خیالی که می پزم شب و روز خمار صد شبه دارم شرابخانه کجاست خیال با لفتح
دل و جان بر آرد نار الله الموقدة التی تطلع علی الافئدة برین حاکیست و امام حجة الاسلام میفرماید که [illegible] تصور سوی در خاطر خواه آن صورت حسی باشد خواه معنوی کذا فی المؤید و خمار با ضم اول و تخفیف ثانی از روی لغة ملالة و کدورت

خواص حضرت الهی جواسیس القلوب اند

که بعد از خوردن شراب حاصل گردد و در اصطلاح عبارت از احتجاب محبوب بحجب عزت و ظاهر شدن پرده‌ها کثرت انجم هنوز پر ز صداست دوش از روی لغت شب گذشته و از روی اصطلاح مرتبه واحدیت را گویند که مقام علم و امتیاز اسما و اعیانست
اینمقام تلوین سالک است کذا فی کشف و شرابخانه در اصطلاح مقام عشق و محبت را گویند و در تحقیقات آمده که ... ازانجهت مینماید که درین مرتبه واحدیت حق تعالی از کمال ظهور ذاتی که بمثابه روز بود تنزل نموده محتجب بحجاب اسما
حق سبحانه و تعالی مستغرق باشند از هر سخنی فهم معنی کنند چنانچه شرابخانه گویند و مراد از آن باطن عارف کامل ... گشته است و آن مرتبه را مخصوص بشب برای آن نموده اند که گویا این معامله نزد عارفان ربوبیت و اعیان ثابته درین مرتبه
شوق و ذوق و معارف الهی بسیار باشد و قیل خانقاه پیر و مرشد را گویند که افاضه فیوضات دران منزل بر ... ربکم را بلا و هیبة از حق سبحانه شنیدند و بدان مست و مدهوش شدند چنانچه خواجه جنید قدس سره میفرماید که حق تعالی
محب را از ... بواسطه صدور ذنبی یا ترک ادبی حالت قبض و تلوین غلبه و زور آورده است و محبوب آن در حجب ... ذریت بنی آدم را در میثاق خطاب الست بربکم کرد همه ارواح در لذت آن سماع مستغرق شدند و قال غوث الاعظم رضی الله عنه
محتجب مانده است لاجرم صورت متخیله مثالیه محبوب را در صفحه خاطر نقش نموده شب و روز در تصور آن بسر میبرد ... الارواح کلها یترقصون فی قوالبهم بعد قوله الست بربکم الی القیمة و مطرب در اصطلاح فیض رساننده
بمضمون این بیت مترنم میباشد گر وصال دوست نبود با خیالش هم خوشیم خانه درویش را شمعی به از مهتاب نیست ... گویند و مراد از آن درینجا حق تعالی است جل شانه بقرینه لفظ آن که در صدر مطرب واقعست و لا مشاحة فی الالفاظ
معنی بیت آنکه نخفته ام و آرام نکرده ام بسبب تصور خیال و مثال محبوب که شب و روز منصوبست ... ادوار ساز کر بنواخت دوش آن مطرب همان خطاب الست بربکم است و جهت قرینه تاکید و تایید اینمعنی بیت ثانی بطریق تکرار
خمار فراق صد شبه دارم مقام عشق و محبت کجاست تا چاره دفع علت قبض و خمار تلوین خود در آنجا نمایم ... میفرماید ندای عشق تو دوشم در اندرون دادند فضای سینه حافظ هنوز پر ز صداست در مرصاد العباد آورده
علت قبض و تلوینست یا باطن قدسی مواطن مرشد کامل را متوجه بحال من کنند تا علاج دفع قبض و تلوین نماید ... عشق در زمین دلها بسکار خطاب الست بربکم انداخت و موافق این خبر که فضای سینه حافظ پر از صدای آن ندا است
پیر و مرشد من بنماید که آنجا چاره کارهای مشکل میشود و مراد از خمار صد شبه تحمل کرد حالت قبض و تلوین تا صد شب ... کشیدست که در شرح آورده که علی بن سهل را قدس سره گفتند روز بلی یاد داری گفت چون ندارم گویی که دی بود
گذشتست یعنی بسی شبهات که مبتلای اینحالتم نهم چنین که خرقه تر آلوده ام من از مستی کرامات ... ندیده ناگاه در نسخه قلمت حقوق خدمت ما عرضه کرد بر کرمت صاحب فواتح تقریبا نوشته که این غزل تمکین در نعت سید المرسلین
جای ورود دعاست خرقه در اصطلاح وجود و تن و جسم سالک را گویند و ... در اصطلاح عبارت از سکر ... انتهی کلامه و در منتخب لغت بیان واقعه التحیات معه مع ادای شکر نعمت یاد آوری آنحضرت صلی
و بیانست که در مشاهده جمال محبوب فجأة بسر محب بیرسد چون سالک با مشاهده جمال محبوب رسید بواسطه ... علیه و آله و سلم در مقام قرب قاب قوسین او ادنی مرامت خود را بعنوان شایسته مینماید صاحب شرح مخزن آورده
و بعد در باطن وی فرح و نشاط و انبساط بنوعی در آمد که حواس او از محسوسات غافل شد و عقلش مغلوب عشق گشت ... مینمند که چون آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم در شب معراج بقرب خاص الهی مشرف شد نوایی شنید که قل التحیات لله
مین مرتفع شد باتفاق همه علما و عرفا بحکم لا تقربوا الصلوة و انتم سکاری قلم تکلیف از سر او ساقط شد ... والصلوات والطیبات چون آنحضرت از تکلم این کلمات فارغ شد از سرادقات جلال آوازی بسمع مبارک رسید
آنکه در چنین حالت که درک ورنه وجود تن خود را از مستی آلوده و لبریز کردم و حالت سکر و فنا مرا از من ربوده که ... السلام علیک ایها النبی و رحمة الله و برکاته درینمقام آن سرور خواست که امت خود را از ریزه چینان این
مانده و چه جای لایق اوراد و دعاست چه اینهمه تکالیف بعقلست چون سالک مسلوب العقل گشت داخل ... سازد لاجرم عصات امت را با خود ضم نمود و صلحای امت را جدا فرمود و گفت السلام علینا و علی عباد الله
شد نهم ازان به پیر مغانم عزیز میدارند که آتشی که نمیرد همیشه در دل ماست دیر مغان در اصطلاح مقام متمکنین ... انتهی کلامه و رشحه بالفتح آن قطره سیاهی را گویند که در هنگام کتابت از دهن قلم میچکد و ...
و خلوتگاه جرعه نوشان شراب محبت است که تشنگان بادیه شوق و سوختگان حرارت ذوق را دوست ... طاعة و انقیاد در لغة مستعمل شده و معنی کلام حقوق خدمت ما یعنی حقوق اطاعت و انقیاد آبای ما از یاد که چون
می گناهی محروم نمی گذارند و مراد از آتشی که نمیرد عشق و محبت الهی است که هم ازلی است هم ابدی ... نبوت تشریعی حاصل است و بالذات بحکم کنت نبیا و آدم بین الماء والطین خاصه آنحضرت است و سائر انبیا همه نواب
محبان ما را عزیز و دوست میدارند و شفقت بر سر می آرند که آتش عشق و محبت الهیه که فنا و زوال در وی راه ندارد ... عنه و انقیاد آبای ما مر نواب را یعنی اطاعت و انقیاد است مر نبی را صلی الله علیه و آله و سلم باقی ماند
مشتعل است زیرا که جنسیت بهم رسیده والجنس مع الجنس امیل چه ساز بود که بنواخت دوش آن مه ... حقوق اطاعت و انقیاد آبای ما در حساب ما با مجرا دادن از مقتضیات کرم او است صلی الله علیه و آله و سلم در لفظ کرم

گر وصال دوست نبود با خیالش هم خوشیم

غزل
چه لطف بود که ناگاه

این اشارت دقیق است فتدبر در رعایة اطاعة وانقیاد آبای صلاحیت نهاد در حق ابنا از اخلاق اکرم است
کریمه واما الجدار فکان لغلامین یتیمین فی المدینة وکان تحته کنز لهما وکان ابوهما صالحا
آنکه میان آن دو غلام یتیم و پدر صالح ایشان هفت پدر دیگر بود خدای سبحانه وتعالی بجهة صلاح آن پدر می فطن…
خیر البشر صلی الله علیه وآله وسلم متخلق باخلاق الهی است پس از کرم او بعید نیست که خدمت آبا در حق ابنا مجازات…
آنکه صا لطف وچه فضل بود که ناگاه رشحه قلم جود تو یا نبی الله حقوق اطاعة وانقیاد آبای ما عرض کند در سلک عمیم…
تو کف خامه رقم کرده سلام مرا در نقط سلام تصحیح نمود مطلبی را که در بیت سابق بطریق رمز واشارت ذکر فرمود و سوال…
نفح بر بندگان اشارت است بتجلی او مر بندگان را از حضرت اسم السلام که موجب سلامتی بندگان باشد از هر چه در نعوت…
بمنزله تفسیر بیت سابق است یعنی چون قلم جود تو عرضه کرد حقوق خدمت ما بیک کس نیست پس تو در جهان خلوت نکهت…
علامة شگفته شامه خود رقم کرده و ثبت نموده سلام الهی برای ما و جان اهل براءت خود کشاده شیخ نظامی…
چنین خبر میدهد — گذر بر خوان اخلاص کن تا هم او خورد و هم بخش ما خاص گردد چون محب مفلس نقدی جهت نثار…
موجود نداشت لاجرم دستی بدعا برداشت و گفت — که کارخانه دوران مبادا بی رقمت رقم بمعنی فرزند…
بمعنی مهر و مهر کردن در لغت آمده است — بیا که با سر زلفت قرار خواهم کرد که گر سرم برود بر ندارم از قدمت…
گیسوی مشکین عنبرآگین آن سرور صلی الله علیه وآله وسلم شیخ نظامی در وصف آن گیسوی مبارک میفرماید —
لرزان دهر گرد و عالم بهی لرزان دهی وگیسو در اصطلاح حبل المتین و عروة الوثقی را گویند یعنی هرگاه تو ای نبی الله…
ذاتی خود ما عاصیان را در چنین مقام قرب یاد فرمودی وازان مانده محروم ننمودی پس بیاد وصافر جوی…
گیسوی تو که حبل المتین و عروة الوثقی است من هم قرار میکنیم که اگر سرم برود تصدق سر تو ام بر ندارم سر از قدمت…
زنده لم قدم از دائره اتباع شریعت غرا و ملت بیضای تو بیرون نگذارم — نگویم از من بیدل بسهو…
که در حساب خرد نیست سهو در قلمت متعارف است که چون مفلس تهیدست را گنج عظیم که در هیچ وقت خیال…
خطور نکرده باشد ناگهان بدست افتد سررشته هوش و عقل از دستش میرود و دواهم استیلا مییابد که آیا از راه…
قرعه بنام من افتاد یا خواب است که می بینم — به بیداریست یا رب یا بخواب است که جان من ز جانان نور یابست…
نیز درین بیت سخن برین اسلوب میراند و میگوید که حاشا و کلا این را خود نگویم که از من بیدل تا اهل یاد آوری…
مقام قرب نام بسهو کردی زیرا که در حساب خرد که فارق حق از باطل است جایز نیست سهو در قلم تو که…
ناطق وما ینطق عن الهوی ان هو الا وحی یوحی است پس هر چه کردی از راه لطف و کرم عام خود عمدا…

تعمیم درست حرمتش میدار بحکم آنکه خدا داشته است — المنت محب مستحق مسئله زکوة دولة خداداد از جناب آن مظهر جود
… بدین انداز میشاید که دل مستمند و مستحق من مثل گدایان درگاه هموار مقیم وملازم دربارگاه عز وجاه تست وملجأ و
… ملجای دیگر ندارد پس حرمت و عزتش ده بحکم آنکه خدای تبارک وتعالی بهر ده لیغفر لک الله ما تقدم من ذنبک
… تا خبر تو با غم ولی الم داشته است پس این گدای خوشه چین هم بهره از امن یابد — صبا از رو نمو با هر گلی حدیثی
… رقیب کی ره غماز داد در حرمت صبا با دیت معروف که از دیدن آن غنچه ها در شگفتن آیند و ایصال روایح
… دوستی نماید از جهت او را غماز گفت و رقیب بالفتح پاسبان و دربان و نگاهدارنده چیزی محب غیور از راه غیرت
… جناب احمدی میگوید که صبا هرزه درا از بوی خوش عرق روی وجه مبارک تو با هر گلی حدیثی خواند و رمزی راند و او را
… عنبر فروش وعطار عالم ساخت رقیب درگاه و دربان بارگاه عز وجاه کی برای چه راه داد این قسم غماز را در حرم
محترم تو — ز حال ما دلت آگه شود مگر وقتی که لاله برد مد از خاک کشتگان غمت محبان مهجور مغلوب الحال در هنگام
… سنبل شوق و غیر قلق و ملال ادای مدعای خود در لباس الفاظ کشتگان غمت مینمایند وازان طرف باشرف عفو میفرمایند
… میر سرود ریحانه میفرماید — بلب آمده است جانم تو بیا که زنده مانم پس از آنکه من نمانم بچه کار خواهی آمد روان تشنه
… برخه در یاسم که بیدهند زلال خضر ز جام جمت زلال خضر در لغت آب حیات را گویند و آب حیات در اصطلاح عبارت از چشمه عشق
… و محبت است که هر که از ان بخورد زنده ابدی گردد و بسر این چشمه رسیدن بغیر امداد حضرت نبی صلی الله علیه وآله وسلم که هادی صراط
مستقیم است امکان ندارد و درین جا مراد از جام جم پیاله معتبر و معتدل است — تو گر ذلیل بگردان بشکر این توفیق
… دولت سرمد عزیز و محترم است دولت سرمد در اصطلاح سعادت ازلی را گویند یعنی سرا بذل حجاب از مست بده
آفتاب جمال خود ذلیل و بی اعتبار مگردان بشکر این توفیق ربانی که دولت سعادت ازلی ترا بمقتضای ولله العزة و
… لرسوله عزیز و محترم — همیشه وقت تو ای عیسی صبا خوش باد که جان حافظ دل خسته زنده شد بدمت سبحان الله عشاق
عجب نوری مغلوب المزاج است گاهی بحسنا آنکه مبادا بوی دوست بمشام بیگانه رساند با باد صبا در مقام عتاب و خطاب آمده
وگاهی بامید آنکه بوی از ان جناب بیارد و مشام ایشان را تازه سازد با باد صبا در مقام تملق و دعا و خوش آمد…
و معنی عیسی صبا یعنی صبا عیسوی دم — حال دل با تو گفتنم هوس است خبر دل شنفتنم هوس است شنفتن بضمتین بمعنی شنیدن بود
محب مهجور مغلوب الحال آرزو یعنی دامن دل گرفته است که احوال پر اختلال خود بلا واسطه غیری بجناب محبوب عرض نماید و بجواب
باصواب سرافراز گردد لاجرم میگوید که احوال پر اختلال قلق و ملال دل خود که بحکم السکون حرام علی قلوب اولیاء…
همواره در تب و تاب و اضطراب است در خدمت تو عرض نمودیم بی واسطه غیری هوس است و خبر دل متقلب من از صبا بعو شنیدنم

بلب آمده است جانم

مرا ذلیل مگردان بشکر این توفیق

غزل
حال دل با تو گفتنم

هوس است قال علیه السلام مثل القلب مثل ریشة بارض فلات یقلبها الریاح
اصبعین من اصابع الرحمن است دلها را باد رحمت الهی در عالمها میگرداند قوله طمع خام بین که قصه فاش
هوس است اگر عاشق اراده و قصد کتمان قصه عشق کند از روی آثار و علامات از چهره حال او هویدا و پیداست
است زیرا که عاشق را ضبط بر کتمان اسرار محبت نیست و اگر قصد نماید هلاک شود کما قیل العاشق اذا سکت هلک
آرد و عرفان خموش است یعنی طمع خام من ببینید ای دوستان که قصه عشق و محبت که از روی آثار و علامات ظاهر فاش
و سخن چینان که همواره در پی این کار اند نهفتنم هوس است قوله شب قدر است چنین عزیز و شریف با تو تا روز خواب
شب قدر در اصطلاح سالکان آن شبی است که سالک بتجلی خاص مشرف شود تا بدان تجلی قدر و رتبت خود و سیا
محبوب شناسد و آن وقت ابتدای وصول سالک است بعین جمع و قال الکاشی لیلة القدر لیلة یختص
السالک بتجلی خاص یعرف به قدره و رتبته الی المحبوبه و هی وقت ابتداء وصول السا
عین الجمع و مقام البالغین فی المعرفة و در اصطلاحات فارسی کاشی آورده که شب قدر شب وصال
پیداست که در چنین شب با دوست هم آغوش تا روز خوابیدن چه هوس است خوشنما قوله زهی مراتب
ز بیداریست در آداب المریدین آورده که الناظر بالله فهو العارف لا تأخذه سنة و لا نوم خو
یکی از کرامات است و در حدیث کریم وارد شده نوم الانبیاء وحی قوله وه که دردانه چنین نازک
سفتنم هوس است وه بالفتح کلمه ایست که در مقام تحسین و تعجب گویند و اکثر مکرر آید چون وه دردانه نازک در ش
سفتن امریست بغایت عجیب و نادر لاجرم مصدر نمود بلفظ وه و دردانه چنین نازک در اینجا اشارت است به
خاص که در شب قدر بدان مشرف شده در ظاهر قید شب تار جهت مبالغه است و از روی اشارت چون غلبت عشق
شب قدر ظاهری در ماه رمضان است در دهه اخیر در شبهای وتر در لیالی طاق است یا بمعنی زیرا که این لیلها تاریک
میگوید که طرفه امری عجیب و غریب پیش آمده که مشاهده چنین جمال نازک در چنین شب تاریک نمودنم هوس است
ای صبا امشبم مدد فرما که سحرگه شکفتنم هوس است در شرح دیوان نوشته که صبا بادیست معروف و بیخ
مینماید و امشب عبارتست از حالت هستی و زندگانی دنیا و سحر کنایه است از آوان دریافت نیستی و فنا
بعقبا چه دنیا بحقیقة شب تاریکست یعنی ای مرشد در حالت هستی مرا بیان معارف و حقایق فرما و از گرد
حوادث بدان طرف ره نما که در حالت موت و نیستی ذوق شکفتن دارم چون بحالت نیستی معارف و حقا
...شم هنگام موت بعالم نیستی شکفته روم غزل حسنت باتفاق ملاحت جهان گرفت آری باتفاق

تنزل
حسنت باتفاق ملاحت

...یدوان گرفت در حبیب السیر مسطور است که روزی شاه شجاع کرمانی بزبان اعتراض خواجه حافظ را مخاطب ساخته گفت ابیات هیچ
...ای از غزلیات شما از مطلع تا مقطع بر یکمنوال واقع نشده بلکه از هر غزلی سه چار بیت در تعریف شراب است و دو سه بیت
...صفت عشق و یکدو بیت در وصف محبوب و تلون در غزل خلاف طریق بلغاست انتهی کلام او اما بر متتبع صاحب فطرت سلیم
...پوشیده نخواهد ماند که این حرف شاه شجاع از راه تعصب است که با حضرت خواجه بواسطه فتنه انگیزیهای عماد فقیه داشت والا
...بیانی این از مقطع تا مطلع بر یکمنوال است و بعضی غزلها بر یک اسلوب نیست متقدمین در غزل رعایه اسلوب و سیاق
واحد نموده اند و متاخرین در غزل این رعایه منظور نداشته اند این غزل حضرت خواجه از جمله غزلهاست که در و رعایه اسلوب
و سیاق واحد نظر نموده اند و مطابق قول شاه شجاع واقع شده است این مطلع رنگین در نعت سید المرسلین است صلی الله
علیه و آله و سلم غزل راز درونی پیر محقق حسینی قدس سره میفرماید که عشق جانب حسن است و حسن ملاحت نه صباحت عزیز من
نفس است بر روی دیوار و ملاحت شیوه ایست از عین کار دانسته که شور از نمک خیزد و شیرینی گرمی انگیزد انتهی کلامه مراد از
حسن در اینجا ملاحت صوری و گندم گونی ظاهری آن حضرتست که بروایات صحیحه ثابت شده است و مراد از ملاحت ملاحت معنوی
که عبارت از لمعه نور وحدت حقیقی است که بواسطه آنکه تا جاذب دلها گردد و نگذارد که بهیچ قیدی مقید شوند از عالم اطلاق
و تنزل لمعه در ذات قدسی صفات آن حضرت نزول فرموده و حسن تو باتفاق یعنی ملاحت صوری تو باتفاق ملاحت معنوی تو جهان یعنی اهالی
گرفت یعنی بطرف خود مایل و متوجه گردانید آری باتفاق جهان دلها میتوان گرفت قوله دو دل یک شود بشکند کوه را پراکندگی
آرد انبوه را و گروهی از محققان گفته اند که حسن بالضم عبارتست از تعدیل و تسویه اعضاست برین تقدیر تقریر بیت چنین باشد
که حسن صوری ظاهری تو که در حد اعتدال و تسویه است باتفاق ملاحت که عبارت از لمعه نور وحدت حقیقیست دلهای جهان را
مسخر خود گردانید قوله افشای راز خلوتیان خواست کرد شمع شکر خدا که سوز دلش در زبان گرفت افشا بالکسر فاش
و آشکارا کردن باید دانست که دانا بمقتضای الحکمة ضالة الحکیم در هر جا که نکته خوب بنظرش می آید گویا ملک خود میداند
...بحال بر میدارد چنانچه جنید رضی الله عنه آسیاب را دید که در خود میگردید فرمود مرشد کامل است که در خود مسافرت میکند
و خود در خود رنج میکشد و بدیگران منفعت میرساند عارف شیرازی نیز درین بیت نکته غریب بیان میفرماید وقتی که اهل
خلوت در کنج زاویه تاریک بحالتی خاص مشغول باشند اگر شمع را در آنجا حاضر سازند گویا که افشای راز خلوتیان
...گردد در جزای آن آتش خانه خیز زبان او را میسوزد و سر او را بر باد میدهد پس آگاه باش ای سالک هر گاه که شمع در جزای افشا
...مخلوق سر خود را بر باد داد کسی که لمعه ربوبیت ظاهر سازد واجب القتل و سوختنی و بر باد دادنی است چنانچه با منصور حلاج
معامله کردند چون او را بردار کردند یکی پرسید که عشق چیست گفت امروز بینی و فردا بینی و پس فردا بینی اول بر دار

دو دل یک شود بشکند کوه را
پراکندگی آرد انبوه را

بکشتند دوم روز او را بسوختند سوم روز خاکستر او را بر باد دادند صاحب مرصاد العباد آورده که بیشتر بلاکی عاشق
سر معشوق است افشاء سر الربوبیة کفر قوله آسوده بر کنار چو پرگار میشدم دوران چو نقطه عاقبتم در میان گرفت
وجود خارجی در حضرت واحدیت و مقام اتحاد آسوده حال و منشرح البال بیرون از تصرف دایره روزگار بود
او قات مجموع الجمعیت تمام بسر می بردم عاقبة الامر چون بمقتضای آنکه بیک بیت خاکی قدری باد و آب و آتش
ترکیب وجود خارجی شدم آن سعادت و متع بسبب اجسام عناصر مارا مثل نقطه پرگار در میان حوادث روزگار در گرفت
از مهتر عالم آدم صلی الله علیه و آله و سلم سوال کردند که فرزند آدم را چه بهتر بودی فرمود آنکه نبودی تا همه آن دم
اتحاد و یگانگی که پیش از وجود خارجی بود قوله آن روز عشق ساغر خرمنم نسوخت کاتش ز عکس عارض ساقی در
ساغر در لغة پیاله و آوند شراب را گویند و در اصطلاح خبر را گویند که در وی مشاهده انوار غیبیه کنند و او در دل عاشق نماید
کائنات که مظهر و مرآیای انوار ذات اند و می در اصطلاح تجلی ذاتی را گویند که از مشاهده و شرب آن عاشق بیهوده میشود
لغة بارای متفتح رخسار را گویند و در اصطلاح وجه حقیقی را گویند و ساقی در اصطلاح حق تعالی را گویند اضافه ساغر بخرمن تشبیه
بظروف خاص معنی بیت آنکه آن روز میل و عشق ذات کائنات که مظاهر و مرآیای انوار الهی اند خرمن وجود من بسوخت
و سلیقه خود ساخت که آتش انوار از عکس وجه ساقی باقی در آن ذرات جا گرفت و جلوه گر گشت قوله زان آتش
من است خورشید شعله ایست که در آسمان گرفت آتش نهفته عبارت از آتش عشق و محبت است که در سینه مستتر
کما قال الشبلی العشق نار تقع فی القلب فاحترقت ماسوی المحبوب و در مختصر احیاء آورده که آتش محبت
و دل محبان آتشکده و آن آتش آرمیده بود چون محب محبوب را یاد کند یا سخن او بشنود آن آتش بیفروزد و آنرا درد گویند
مانند باد است که آتش افروزد اگر دریاها بر آن آتش ریزند همه آتش گردند شعر و فی فؤاد المحب نار هوی احر
الجحیم ابردها گفته اند آتش عشق تیزتر است از آتش دوزخ هر چیز را که عذاب کردن خواهند بآتش دوزخ کنند اما
دوزخ را عذاب خواهند بآتش عشق بسوزند پس آتش دوزخ هیزم آتش عشق است و حرارت خورشید که شعله ایست از آتش
عشق بحدیست که او را طباخ عالم گویند و صاحب عجایب المخلوقات میفرماید که از عجایب لطف الله تعالی آنست که آفتاب
افلاک جا داد تا طبایع و مطبوعات باقی ماند در حد اعتدال چه اگر آفتاب در فلک ثوابت میبود البته طبایع فاسد شدی از سختی سرما و اگر
میبود در فلک قمر البته عالم بالکلیه از شدت حرارت او میسوخت قوله فرصت نگر که فتنه چو در عالم او فتاد عارف
زد و از غم گران گرفت فتنه بالکسر آشوب و آزمایش و بلا و ضلال و جلاء وطن چنانچه از الفتنة اشد من القتل
کذا فی المدار و درینجا این فتنه اشارت است بفتنه غلام خلیل که از راه شدت عداوت با طایفه علیه برپا کرده بود و با

حکایت
... غلام ... زنادقه ...

غیظ دیگر گونه خصومتی بنیاد نهاده و بخلیفه گفت که این قوم زنادقه اند اگر امیرالمؤمنین فرمان دهد بکشتن ایشان اصل و بیخ
زندقه مستاصل شود خلیفه فرمود که گردنهای ایشان بزنید درین فتنه و آشوب بعضی از صوفیه که عارف تر و دانا تر بودند مثل بهلول دانا
خود را در لباس جنون گرفته خلاص شد و بعضی جلاء وطن کشتند و برخی بقتل رسیدند و قدر زیر تیغ بها آمدند آورده اند که نوری و رقام
و ابوحمزه را بگرفتند و بدار الخلافه بردند غلام خلیل گفت که اینها سردار زنادقه اند خلیفه فرمود که گردن بزنید سیاف آمد و آن هر سه را
دست بگرفت و بربست پس قصد قتل رقام کرد نوری برخاست و بجای رقام بنشست بر دستگاه سیاف بطرب و طوع تمام مردمان عجب داشتند
سیاف گفت ای جوانمرد شمشیر چنان چیزی مرغوب است که برغبت فراپیش توان آمد که تو آمدی و هنوز نوبت بتو نارسیده گفت طریقه
من مبنی برایثار است و عزیزترین چیزها در دنیا زندگانی است میخواهم تا این نفسی چند در کار این برادر کنم که یک نفس در دنیا بزرگ
تر از هزار سال آخرت است از آنکه این سرای خدمت است و آن سرای قربت و قربت بخدمت باید صاحب برید این خبر بخلیفه گفت
خلیفه از رقت طبع و دقت سخن وی در چنان حال متعجب شده بگریست و کس فرستاد که در امر ایشان توقف کنید که بر حق مینمایند و قاضی
القضاة ابوالعباس بن علی بود حواله حال ایشان به او کرد وی هر سه را بخانه برد و از احکام شریعت و طریقت و حقیقت از ایشان
پرسید هر یک را از دیگری کاملتر یافت و از غفلت خود و حال ایشان تشویر خورد آنگاه نوری گفت ایها القاضی هیچ نپرسیدی
هنوز هیچ نپرسیده و ندانستی فان لله عبادا یاکلون بالله و یشربون بالله و یجلسون بالله و یقولون بالله
قاضی حیران بماند از دقت کلام و صحت حال وی بخلیفه نوشت که اگر این گروه ملحدند فمن الموحد فی العالم خلیفه ایشان را
بخواند و عذر خواست پس گفت حاجت خواهید گفتند ما را حاجت بتو آنست که ما را فراموش کنی نه بقبول خود ما را مقرب گردانی و نه
بهجر خود خلیفه بگریست و بکرامت ایشان را باز گردانید انتهی محب بلا شنیده لوم لایمان و آزرده خاطر افترای مفتنان جبلت
خاطر خطاب با خود نموده میگوید که فرصت وقت را ملاحظه کن و ابن الوقت باش که فتنه غلام خلیل و مثل آن در عالم افتاد عارف در جام
می زد یعنی خود را مست و دیوانه گرد و از غم آن آشوب کناره گرفت و خود را خلاص نمود پس تو هم اگر فتنه روزگار حادث شود
خود را بلباس مستی بپوشان که موجب خلاص تو گردد فافهم قوله خواهم شدن بکوی مغان آستین فشان زین فتنه ها که دامن آخر زمان گرفت
این بیت مربوط است با بیت سابق چون در بیت بالا گفت که عارف در جام می زد و خود را از غم فتنه غلام خلیل خلاص کرد لاجرم
درین بیت میگوید که خواهم شد آن بکوی مغان زیرا که مغان در زمان قدیم میفروش بودند و از روی اصطلاح می فروشان و مغان مرشدان
و کاملان اند که دافع حوادث روزگار و مانع فتنه های زمانه غدار اند یعنی چون هر یکی از کمل عهد خود در وقت حلول حادثه و نزول نازله
در پی چاره خلاص خود شدند پس صحبت وقت من هم آنست که پناه برم بکوی مرشدان و کاملان و در ظل حمایه ایشان در آرم
خود را آستین فشان یعنی داد خواهان و افغان کنان از دست تعدیهای این فتنه که دامن کبرا آخر زمان شده است

چون لاله کج نهاد کلاه طرب زکبر برداغ دل که می برخ ارغوان گرفت طرب تحریک بمعنی شاد شدن و نشاط کردن
خوشی و فرح بود و هیچ فرحی و شادی برابر فرح و شادی امن از خوف فتنه زمان و حادثه دوران نیست و از
کم و سوم نام کلیت سرخ رنگ کذا فی المؤید و اینجا مراد مرشد کامل و شیخ وقت و الی پیر مغان است که ظاهر و باطن
صبغة الله رنگین شده باشد و مصراع ثانی از روی معنی مقدم است بر مصراع اول و این بیت بمنزله علت بیت
یعنی آنکه گفتم که خواهم شدن به پیر مغان از دست فتنه آخر زمان و می استغراق و مستی در حضور او خواهم خوردن از
سوخته جگر و حادثه زده که می استغراق و مستی بحضور مرشد کامل و شیخ وقت گرفت چنانچه مثل لاله کج نهاد کلاه
وخوشی و فرح از فتنه آخر زمان بسبب کبر و استغنا که او را الحکم تخلق باخلاق الله از کبریای الهی بوسیله شیخ وقت حاصل
شیخ فریدالدین عطار قدس سره در تذکرة الاولیا آورده که امام همام جعفر صادق را رضی الله عنه گفتند که یا امام همه چیز
متکبری گفت من متکبر نیم ولیکن مرا کبر کبریائی است که چون از کبر خود برخاستم کبریای او بیامد و بجای کبر من نشست
نتوان کرد اما بکبر یا بکبرش باید کرد قوله بر برگ گل بخون شقایق نوشته اند کانکس که پخته شد می چون ارغوان
از گل ارغوان است چنانچه در مصراع ثانی تصریح مینماید و شقایق لاله کوهی که او را شقایق نعمان نیز گویند باز
ظاهری و باطنی گل مفهوم هر دانا میشود که باده محبت الهی مثل گل باید خورد که ظاهر و باطن از تجرع و می محبت رنگین و لبریز
کس کمال نبرد که می خورده است زیرا که گل اگر چه ظاهر او باطن او رنگین شده است اما هیچ کس اتهام می خوری بدو
شیرازی درین بیت فائده دیگر بطالب سالک افاده میفرماید و میگوید که بر صفحه برگ گل ارغوان محضر بخون شهیدان باین
مضمون که آنکس که پخته شد و از خامی مزاج برآمد او می محبت مثل گل ارغوان گرفت و صلاح امن او آلوده اتهام
نشد قوله می خور که هر که آخر کار جهان بدید از غم سبک برآمد و رطل گران گرفت در صحاح است که رطل بالفتح
جام شراب و پیمانه آن درین بیت بطریق حاصل کلام میفرماید که بهر حال می محبت و عشق الهی بخور که با تو باقی ماند و ابدی
زیرا که هر دانائی که عاقبت کار جهان بدید و بیوفائی او را مشاهده نمود از غم اسباب جهان سبک و فارغ البال از بند
آزاد کرد و جام کلان شراب محبت الهی در کشید و فنا را چه باقی است قوله میخواست گل که دم زند از رنگ و بوی دوست
از غیرتش صبا نفسش اندر دهان گرفت گل معروف و غیرت بمعنی رشک باشد و ضمیر شین غیرتش عاید است بگل و معنی
بیت آنکه یعنی هنگام شگفته شدن چون گل جمال خود را مشاهده کرد و رنگ و بوی خویش را معاینه نمود از راه طفولیت
بلوغ خواست که از رنگ و بوی دوست دم زند و تلاش تقابل کند باد صبا که محرم کارخانه رب خلاق و رفیق عشاق است
از جوش غیرت نفس آن گل در دهان گرفت و مجال گفتنش نداد و ساکت گردانید و معنی تاویلی آنکه مراد از گل یک

بکثرت و مراد از دوست محبوب حقیقی است جل شانه و مراد از صبا عارف کامل صاحب مقام تمکین است یعنی چون
ساکت در پرتو تجلی ذاتی بالکل محو و نابود گشت و بجانه جمع صرف رسید از کمال اتحاد ذات حق را ذات خود دید خواست که دم
انا الحق و سبحانی ما اعظم شانی و لیس فی جبتی سوی الله زند و خود را بردار ملامت کشد از کمال غیرت مرشد کامل
صاحب مقام تمکین نفس آن سالک را در دهان گرفت و در خصه دم زدن نداد و در بعضی نسخ مصراع ثانی بدین طریق واقع است
از غیرتش صبا نفسش در دهان گرفت. برین تقدیر ضمیر شین اول عاید است بدوست و ضمیر شین ثانی راجع است بگل یعنی
از غیرت دوست که تحمل شرکت ندارد صبا نفس گل را در دهان گرفت و مجال گفتنش نداد لاجرم سر راز و بر ملا نیفتاد. حاصل
کار که کون و مکان اینهمه نیست باده پیش آر که اسباب جهان اینهمه نیست کون بفتح کیم و سکون و او بودن و هستی و مکان جای
و محل نشستن یعنی ای طالب سالک چون بتعمق نظر نگاه کنی در یابی که حاصل کارگاه هستی و جهان آن قدر نیست که قابل دلبستگی
باشد باده عشق الهی پیش آر و محبت بورز که اسباب جهان آن قدر مالیت ندارد که در حصول آن عمر عزیز خود را ضایع
توان کرد قوله منت سدره و طوبی ز پی سایه مکش که چو خوش بنگری ای سرو روان اینهمه نیست سدره بالکسر درخت کنار
و سدرة المنتهی درخت کنار است در بهشت و طوبی بالضم و بالالف مقصوره نام درختی است در بهشت و مراد از سرو روان
سالک سالک مسالک السلوک و راست روش بود چون در بیت بالا گفت که باده محبت پیش آر و عشق بورز لاجرم درین بیت میگوید
که آن محبت و عشق برای خدا بورزد و از غیر خدا مطلب و منت سدرة المنتهی و طوبی محض برای سایه نشینی و آرام گزینی مکش و
این دنائت طبع را بخود راه مده سالک را باید که همت بلند دارد و خود را از زمره محبان صادق در آرد زیرا که از خوب
در سلک رفتار سایه نشینی و آرام گزینی آن قدر چیزی نیست که صاحب همت بلند و فطرت ارجمند بواسطه آن ممنون
شود و منت کشد قوله دولت آنست که بی خون دل آید بکنار ورنه با سعی و عمل باغ جنان اینهمه نیست این بیت مربوط است
با بیت سابق یعنی دولت راحت سایه سدره و طوبی و ملاقات حور و قصور جنة الماوی چندان امری مهم نیست که برای او عشق و محبت نوروزی
دولت آنست در وقتی خوب است که بی درد سر محنت محبت و مشقت عشق بدست آید و این دولت بی درد سر وقتی بدست آید که
محبت و عشق و مجاهده و ریاضت تو لوجه الله باشد و موعد مشاهده وجه الله برای بیت است پس مفت و بی مدد سر بدست خواهد آمد
از اینجا ابو بصری گفته الجار ثم الدار و در مختصر احیا آورده که حق تعالی را همه خلق بکار چه دوست دارند
توجه کن که بحقیقت دوستداری که این بنده کیست که ترا برای آن آفریده اند باقی همه را برای تو آفریده اند کما ورد فی الحدیث القدسی
یا ابن آدم خلقت الکل لاجلک و خلقتک لاجلی پنج روزی که درین مرحله مهلت داری خوش بیاسا زمانی
که زمان اینهمه نیست مضمون این بیت موید مضمون بیت سابق است یعنی پنج روزی که ترا درین کوهگاه مهلت از ا

غزل
حاصل کار که کون و مکان

فرمودند برای آنست تا حظی از حلاوت محبت و لذت عشق حاصل کنی که ثبات زمان که هیچ از همه فی الحقیقه نیست و با بودن جانان
سهل تستری گفته که عشق همه لذت است و شیخ ابوالحسن نوری میفرماید که یکنفس در دنیا نزدیک من دوستتر از هزار سال آخرة
این سرای خدمت است و آن سرای قربت و قربت بخدمت یابند قوله برلب بحر فنا منتظریم ای ساقی فرصتی دان که ز لب تا بدهان
ملاذ از ساقی مرشد است مضمون این بیت نیز موید مضمون ابیات سابقه است یعنی برلب بحر فنا هر لحظه منتظر …
ای مرشد مهربان فرصت وقت را غنیمت دان و به اعطای باده محبت توجهی بحال ما ارزانی فرما که این نفس از لب تا دهان …
شاید از لب تا دهان نرسد و فرو نرود و مدد حیات نشود ازینجاست که شبلی قدس سره همواره الله الله گفتی او را گفتند …
و اثبات درست نمیگوئی گفت میترسم که مبادا در نفی باثبات نارسیده جان برود قوله از تهتک مکن اندیشه و چون …
خوش باش زانکه تمکین جان گذران اینهمه نیست تهتک از باب تفعل رسوا شدن و پرده کسی دریدن و تمکین بمعنی …
برجا بود و این بیت نیز ربطی با ابیات سابق دارد یعنی از تعدی و پرده دری که لازم محبت است رنجش مکن و ملول مباش بلکه
با وجود پرده دری خندان باش زیرا که ثبات و قرار جان گذران آن قدر نیست که از دو خاطره باید کشید که در گذرست و سخت …
میرود و در کشف الاسرار آورده که عارف آنست که از هیچکس نرنجد و بار همه بر خود نهد قوله از دل و جان شرف صحبت جانان …
همه آنست و گرنه دل و جان اینهمه نیست جانان در اصطلاح صفت قیومی را گویند که قیام جمله موجودات باوست که اگر آن …
بموجودات نباشد هیچ چیز در وجود بقا نیابد و دل و جان یک حقیقت است که گاهی از آن تعبیر بروح انسانی و گاهی بدل انسانی مینماید …
دانست که سالک در بدو حال که متوجه تصفیه باطن است دل و دلدار هر دو نصب العین دارد تا آن زمان که تمام بدلدار پیوندد …
در دکم کند انگاه بکلی از لوث اثنینیت پاک گردد چه دل ملاحظه بالذات نیست بلکه عاشق و دردی دوست می بیند از …
دوست میدارد قوله دل داغ تو دارد ارنه بفروختمی در دیده توئی گرنه بردوختمی جان بیدم است ورنه روزی صدبار …
چون سپند برسوختمی ازینجا مجیب شیرازی میفرماید که غرض از دوستی دل و جان شرف صحبت قرب قیوم حقیقی است …
جانی صد دانه آن قدر نیست ندارد که مقصود بالذات باشد قوله دردمندی من سوخته زار و نزار ظاهرا حاجت بتقریر و بیان …
این بیت نیز ربطی با قبل دارد یعنی دردمندی و بیماری من سوخته زار و نزار از آتش عشق و نار محبت از روی آثار و علامات …
هویدا و هویداست بمرتبه که ظاهرا حاجه بتقریر و بیان آن بزبان در کار نیست قوله زاهد ایمن مشو از بازی غیرت زنهار
که ره از صومعه تا دیر مغان اینهمه نیست چون در ابیات سابقه ذکر شراب محبت که در دیر مغان میفروشند رفته …
چنانچه تعصب اندیش بطعن و طعن برخاست لاجرم در جواب او از راه ظرافت رندی میگوید که ای زاهد صومعه پیشه که همواره
سرزنش و کلمات … در دیر مغان میکنی و بزهد خشک خود کردن عجب مینمائی ایمن مشو از غیرت الهی که راه از صومعه تا دیر …

با آن قدر در نیست مبادا ترا از صومعه برآورده داخل دیر مغان نماید درین بیت از روی ظاهر الفاظ ظرافت است با زاهد مرائی
از روی اصطلاح خیرباد هیچ اهل فهم قوله نام حافظ رقم نیک پذیرفت ولی پیش رندان رقم سود و زیان اینهمه نیست
حافظ زاهد تعصب پیشه مذکور است یعنی نام زاهد هر چند بواسطه اظهار زهد و تقوی به نیکی مشهور شده است ولیکن پیش
… مجرد از ماسوی الله سخن سود دنیوی بواسطه اظهار زهد و تقوی و زیان اجر آن این قسم زهد باطل یعنی اعتبار ندارد
… ایشان قلب سلیم هیچ اهمیتی ندارد و بس غزل خم زلف تو دام کفر و دین است ز کارستان او یکشمه این است زلف در اصطلاح
… علیه اشارتست بتجلی صفاتی که آن تجلی ایجادی و ظهوری و رحمانی نیز مینامند که افاضه وجود بر تمامه موجودات
… در صفت دین تجلی همه موجودات مساویند ماتری فی خلق الرحمن من تفاوت و این تجلی مجمع الاضداد است زیرا که جمیع اشیا
متضاده مثل امانت و احیا و ضلال و هدایت و کفر و دین بمقتضای تخالف صفات رنگ وجود گرفته و خم زلف اشارتست
باسرار زلف کما صرح به صاحب التحقیقات و اسرار زلف یعنی اسرار تجلی ظهوری صفاتی عبارتست از تقاضای صفات متضاده
متقابله مر مظاهر متقابله را چنانچه صفت الهادی تقاضای مظاهر مهتدی نموده و صفت المضل تقاضای مظاهر ضاله نموده
و لهذا این تجلی را دام کفر و دین یعنی مجمع الاضداد گفته زیرا که همین تجلی جمیع اضداد را در دام وجود کشیده حاصل معنی بیت آنکه
اسرار و تقاضای متضاد در تجلی صفاتی تو مر مظاهر متضاده را دام کفر و دین است که کفر و دین را در دام وجود کشیده و جمع ضدین
نموده و نگارستان و صنعت کاری آن خم زلف یکشمه اینست که کفر و دین را در یک دام کشیده زیرا که صد هزار اضداد را
که منجمله آن کفر و دین است جمع نموده و در دام کشیده است و در وجه ضدیت اشیا اشارتست حضرت مولانا را درین بیت
بشنو اکنون اصل انکار از چه خاست زانکه کل را گونه گونه جزوهاست قوله جمالت معجز حسنست لیکن حدیث غمزه است
سحر مبینست جمال اشارتست بصفات جمالی الهی و حسن بالضم نیکوئی و اینجا همین معنی مرادست و غمزه در اصطلاح جلال را گویند
که اشارتست بصفات جلالی این بیت بمنزله تفسیر بیت سابق است چون در بیت بالا گفت که خم زلف تو یعنی اسرار و تقاضای
متضاد در تجلی صفاتی تو مر مظاهر متضاده را دام کفر و دین است لاجرم درین بیت میگوید که صفات متقابله الهی عبارت از صفت جمالی
و جلالی است و صفت جمالی تقاضای مظاهر حسنه مثل دین و اسلام و هدایت و قرب و غیر ذلک نمودند و صفات جلالی تقاضای مظاهر
سوخته مثل کفر و ضلالت و بعد و غیر ذلک نمودند پس تجلی ظهوری صفاتی مجمع الاضداد شده و حاصل معنی بیت آنکه صفات جمالی تو نیکوئی
را بحد معجزه و نهایت رسانید که همه تقاضای مظاهر حسنه نمود و حدیث صفات جلالی میتوان گفت جادوی آشکارست که کارهای
غریب و عجیب نموده و تقاضای مظاهر سوخته نمود قوله بران چشم سیه صد آفرین باد که در مردم کشی سحر آفرین است این بیت
مربوطست با مصراع ثانی بیت سابق و چشم سیه در اصطلاح سهو و نگاه جلالی است و مردم کشی عبارت از آن است که توحید

غزل
خم زلف تو دام کفر

راز ذوق میکند و مومن را کافر میسازد و زاهد را فاسق میکرداند محب ملهوف حیرت زده کار سنان قهر وجلال
محبوب میگوید که بران شهود و نگاه جلالی صد آفرین و احسنت باد که در اضلال مردم ایجاد سحر میکند که میگ
برد میکند قوله ز چشم شوخ تو جان چون توان برد که دام بکمان اندر کمین است چشم شوخ همان چشم
جان و دین و اسلام است که خلاصه و جان افعال و اخلاق است یعنی از شهود و نگاه جلالی قهاری تو دین و اسلام
سلامت برد که دائم با کمان اضلال اندر کمین و قابو است زیرا که تعطیل صفات الهی جایز نیست پس چنانچه صفات
درکارند همچنین صفات جلالی قهاری نیز همیشه درکارند قوله مسوای جان ز مکر زلفش ایمن که دل برد و کو
زانکه در اصطلاح بعضی از محققان اشارتست بتجلی جلالی در صور جسمانی و صفات قهر خداوندی که همواره در اضلال
مردم درکار است یعنی مسوای جان از مکر و استدراج تجلی جلالی قهاری آن محبوب ایمن که دل برد و پی کرد اکنون
بردن دین است قوله عجب علمیست علم هیئت عشق که چرخ هفتمش هفتم زمین است هیئت علمیست معروف
راز ستاره ها و گردش افلاک معلوم کنند و اضافه هیئت بعشق بیانی است آورده اند که چون محب بمحبت
فائز میگردد جمیع اسرار برو منکشف میگردد کما قیل من احب الله لا یخفی علیه شیء و لهذا قال صاحب
العباد فی وصف المحبین اجسامهم ارضیة قلوبهم سماویة ارواحهم عرشیة چون در ابیات سابق
ومقتضیات تجلی صفاتی ایجاد در چمن رفت و آن همه از مین عشق و محبت بود لاجرم درین بیت از روی تعجب میفرماید
علمیست علم هیئت عشق که چرخ هفتم پیشش او هفتم زمین است یعنی پیشش بالا فتاده است قوله نه پنداری که بد گو
جان برد حسابش با کرام الکاتبین است مراد از بدگو فلسفی منکر عشق عبدیت با مولی تعالی چون در بیت
عشق از حد برد و انیعنی موجب آزردگی و مورث بدگوئی فلسفی گشت لاجرم درین بیت از راه تنبیه خطاب با جان
بدگو نهای منکران محبت مالامال خوش نمود میگوید که نه پنداری این که بدگوی زشت گمان از جزای بدگو نهای
رفت و جان از ابتلا برد حساب آن بدگو نهای او با کرام الکاتبین است و در صحیفه اعمال آن بدگو ثبت است
ز جام عشق می نوشید حافظ که مستی و رندی از این است رندی در اصطلاح تجرید تام و قطع علایق کلی را گویند و
اصطلاح استغراق عاشق را گویند این بیت را باده بیت سابق ربطی است جهة آن از فلسفی ناهموار بیگرد
کرد کار میگوید که از جام عشق استغراق و راز نوشید حافظ میه تجرید تام و قطع علائق کلی و استغراق
او را لاحق حال از این است غزل خمی که ابروی شوخ تو در کمان انداخت بقصد جان من زار و ناتوان
ابرو در اصطلاح عبارت از احتجاب ربوبیت است در عبودیت و صاحب گلشن راز گفته که صفات از ابروی که حاجب

بر ما برو میگردد و خم ابرو عبارت از قهر و جلال است که باعث احتجاب محبوب است بحجب عزت و موجب هلاک محب است بقصود
و هجرت و توصیف نمود ابروی کذائی را بشوخ بلحاظ عدم التفات بحال عاشق بیچاره یعنی تیر قهر و غضب که
صفات جلالی قهاری مستغنی و بی التفات تو در کمان خود انداخت بقصد خرابی جان من زار و ناتوان در رد عشق بیدل
بود و بهر دو ربایش قهر در مقام منع و دوری داشت قوله نبود رنگ دو عالم که نقش الفت بود زمانه طرح محبت نه این
ندانست باید دانست که بعضی عبارات که جهت مقام درکار میشود درین شرح بطریق تکرار نوشته میشود اما
هر وقت نقد مطلب درکار است لاجرم تکرار میشود قبل از این بقید تحریر آمد که در مرتبه واحدیه که منشأ کثرات
اسمائیه است اعیان ثابته که صور اسمای الهیه اند بسبب امتیاز اسما از یکدیگر ممتاز گشتند امتیاز اعلیا و در ان مقام فطرت هر یکی
در ان اعیان معرفت آن اسم از اسمای الهیه که خود مظهر آنند ذاتی بوده و اقرار ربوبیت آن اسم نموده اند پس معرفت ذات
بدان من شیء الا یسبح بحمده اشارت بدان است و هدایه عام لازم این معرفت است که الذی اعطی کل شیء
خلقه ثم هدی و اگر معرفت ایشان ذاتی نبودی چون باقرار ربوبیت میبودند پس این سودای عشق و طلب و معرفت
زاد چنین با بود قوله ما در ازل بعشق تو افسانه بوده ایم ما مست و رند و عاشق و فرزانه بوده ایم
و آدم هنوز بزم انس با تو حریف ساغر و پیمانه بوده ایم این بیت مربوط است بابیات سابق محب ملهوف و سوخته
استغنا و قهر معشوق و خراب کرده فراق و دوری او از راه گستاخی و ترک ادب که عند المحبین عین ادب است بجناب
محبوب دو بجلال تمام مینماید که نبود رنگ تعین و هستی دو عالم که نقش الفت میان ما و تو بود زمانه طرح محبت و عشق
و تو این زمان انداخت پس قوله قدیمان خود را بیفزای قدر که هرگز نباید ز پرورده غدر قوله شراب خورده و خوی
در چمن شدی یعنی که آب روی تو آتش در ارغوان انداخت لفظ چون استفهامی است و مراد از چمن دنیا است خطاب است
محبوب با محبوب حقیقی جل شانه و لا مشاحة فی الالفاظ زنهار صورت الفاظ پای استقامت ترا از دایره دین برون
نبرد که اصطلاحاتی است این فرقه علیه را که عقل از دریافت کیفیت آن عاجز است کما اشار الیه عارف الروم
اصطلاحاتی است مر ابدال را که نباشد ز و خبر اقوال را لحن مرغان را اگر واصف شوی بر مراد مرغ کی واقف شوی
بیا موزی منغیر شده قوله ببین درنگ کو چه دارد بلکه یعنی در چمن کمال آراستگی و زیبائی چرا رفتی در چمن مظاهر و برای چه
جلوه نمودی در سراپای کونی که آب روی جمالت آتش رشک در جان ارغوان که بخوبی ضرب المثل روزگار است انداخت
و او را بسوخت بهر حال رحمی بحال ضعیفان باید داشت و اگر مراد از ارغوان عاشقان خونی جگر داشته آید نیز معنی درست
میشود قوله به بزمگاه چمن دوش مست بگذشتم چو از دهان توام غنچه در گمان انداخت دهان معروف و چون در هیچ

خمی که ابروی شوخ تو

قدیمان خود را بیفزای قدر

۷

خطاب با محبوب است مراد از دهان کوچک است چه کوچکی دهان وصف دهان است مصراع ثانی از روی معنی مقدم / کنایات خضر علیه السلام و مبتلا شدن بحالات مذکوره اهل ظاهر بملامت او برخاستند و زبان طعن و تشنیع برو دراز کردند لاجرم
اول یعنی وقتی که از دهان تو مرا غنچه بواسطه تنگ دهنی در اشتباه و گمان انداخت چنانکه پنداشتم که گویا دهن تست بلبل بندی میفرماید که من از ورع و هر هنر کاری روی می و مطرب ندیدمی هرگز و منقه نشدی اصلا محبت و میل کاملان صاحب
چمن دوش که این واقعه روداد مست و مدهوش میگشتم از یاد دهن تو و در حالت مدهوشی بسیر چمن میگذشتم و از حال خضر علیه السلام و غیره حکل روزگار که چاشنی گیر مزذوق و سماع مطرب انه امر الحکم من اجتمعوا فهو منهم در میل و توجه
بیگانه و بیخبر داشتم عاشق بیچاره بادک مناسبت و مشابهت از دست میرود کما قیل بادک نسبتی عاشق بشه ذوق و سماع انداخت امام حجة الاسلام قدس سره میفرماید که کسی را که در دل آتش دوستی حق سبحانه و تعالی غالب بود
با آهو نسبتی دور است چشم شوخ لیلی را و چون دهان کوچک در اصطلاح سر خفی را گویند که ادراک هیچ مدرک ... داد از موزون دیگرش او را مهم تر باشد که آن آتش تیزتر گردد و او را بعالم ارواح عروج واقع شود و قطع عقبات جسمانی
اینمعنی نیز هست زیرا که غنچه در حالت غنچگی و فرو بستگی سر باطن خود مخفی دارد از نظر مردم فتامل بیک رسد ارادت ... دل او در سماع چنان پاک و صافی گردد که نقره در آتش که در تنها تمام برود گر بافته بسیار آن حاصل
فروشی کرد فریب چشم تو صد فتنه در جهان انداخت فریب در اصطلاح مکر و استدراج الهی را گویند یعنی غیر ... معنی کلام و اینحالت نزد محققان این طائفه علیه اصلی دارد قوی و مقامی است بس عالی صاحب مناقب العارفین آورده که
مقابل یک کرشمه که نرگس هزار خود فروشی و خودستائی کرد مکر و استدراج چشم تو که عبارت از شهود ... در مجلس حضرت مولانا جلال الدین محمد رومی اصحاب کرام ایشان بمطالعه کتاب فتوحات مکی مشغول بودند و قضا را
صد فتنه در عالم انداخت و عالم را زیر و زبر ساخت زیرا که آن معشوق غیور در ملک دلبری سر که غیر بر نتابد سفر نمودند و حضرت مولانا خاموش بودند درین اثنا زکی قوال از در بیامد حضرت مولانا فرمودند که فتوحات زکی به
آنکه برو تو نسبتش کردند سمن بدست صبا خاک در دهان انداخت سمن بفتحتین گلیست سفید خوشبو که سه برگ دارد از فتوحات مکی است کنون با آب می لعل خرقه میشوئیم نصیبه ازل از خود نمیتوان انداخت می لعل در اصطلاح محبت ذاتیه
یکسین نسبتش بر سبیل اضمار قبل الذکر عاید است بسمن یعنی از شرم آنکه او را جهان و به تمیزان جهان سمن را نسبت بار وی گویند که رنگ نور آن مزج است مضمون این بیت موید مضمون بیت سابق است از راه رندی و ظرافت که با اهل ظاهر
سمن از بس خجالت این نسبت بجا بدست باد صبا خاک در دهن خود انداخت و ورد زبان خود ساخت که دین داری میگوید که اکنون با آب می گدایی خرقه و وجود خود را از لوث سمعه و ریا میشوئیم و پاک میسازم زیرا که تقیه از
با عالم پاک بنفشه طره مفتول را گره میزد صبا حکایت زلف تو در میان انداخت بنفشه بضم با و نون گلیست ... مستقیم ... نمیتوان از خود انداخت و دور ساخت جهان بکام من اکنون شود که دور زمان مرا به بندگی خواجه جهان نشست
باز لف محبوبان نسبت میدهند و مفتول تافته و پیچیده شده من الفتل بمعنی تافتن و برگردانیدن یعنی صبا و گل ... انداخت مراد از خواجه جهان خضر علیه السلام است یا هر کامل صاحب زمان و ابوالوقت و مضمون این بیت نیز هویدا
خوبی و زیبائی زلف تو در میان انداخت بنفشه از راه خجالت و غیرت طره مفتول مقبول خود را گره میزد و پیچ و تاب میداد ساقی است مگر گشایش حافظ درین خرابی بود که قسمت ازلش در می مغان انداخت از روی ظاهر الفاظ این بیت نیز متضمن
من از ورع می و مطرب ندیدمی هرگز هوای مغبچگانم در این و آن انداخت ورع بفتح اول و سکون ثانی و بفتحتین ... ظرافت رندانه است با اهل ظاهر و از روی اصطلاح این طائفه علیه اراده درست دارد زیرا که خرابی در اصطلاح ایشان محو و فنا
و می در اصطلاح عشق و شوق و ذوق و استغراق را گویند که از دل سالک بر آید و او را خوشوقت و مسرور گرداند و از ... و استهلاک سالک را گویند و این فنا مستلزم بقا و کشایش و انبساط دائمی است و مراد از می ذوق و شوق و استغراق
قوال حلقه اهل سماع مراد است چنانچه شیخ روزبهان بقلی شیرازی در کتاب الانوار فی کشف الاسرار گفته که قوال ... و از مغان همان کاملان و اعزه زمان مراد است که در سابق تعبیر نمود و از ایشان بمغبچگان و اضافه می بمغبچگان بسببی
باشد که عارفان در مجمع سماع بجهت ترویح قلوب بسه چیز محتاج اند روایح طیب و وجه صبیح و صوت ملیح ... یعنی می ذوق و شوق و استغراق الهی که بسبب هوا و محبت مغبچگان حاصل شده چنانچه در رساله شمسیه آورده که برای
و مغبچه در اصطلاح مرشد کامل و شیخ وقت را گویند و وجه تسمیه مرشد کامل و شیخ وقت بمغبچه آنست که ... محبت خدا تعالی طرق بسیار است اما بهتر محبت شیخ است که از محبت حق زودتر میسر گردد محبة الشیخ محبة الله بریحانی
معنوی نسبت کامله او بکاملی دیگر میرسد و آن کامل را باز بکاملی دیگر بطنا عن بطن که طریق اولیاء الله است تا سلسله ... خوشتر ز عیش صحبت باغ و بهار چیست ساقی کجاست گو سبب انتظار چیست عیش در اصطلاح دوام حضور را گویند
رسالت میشود صلی الله علیه و آله و سلم و اکتساب و انتزاع این طریق میسر نمیگردد دیدانکه ناظم قدس سره قبل از ... با حق سبحانه و تعالی و فی العرائس العیش المشاهدة الابدیه و این ثمره عشق و محبت مفرط است و اضافه عیش بصحبت
علیه السلام و مست گشتن از شراب محبت الهی و سر و پا برهنه گردیدن از مستی مودت نامتناهی بغایت متورع و پرهیزکار ... باغ تسبیحات یعنی عیش که بسبب گشت در دنیا حاصل شود چه دنیا محل کسب و حرارات است و باغ و بهار اشارت است بمزرعه

غزل
خوشتر ز عیش صحبت

دنیا وساقی از روی لغة نوشته شده وازروی اصطلاح مرشد کامل بما کرد دنیا از روی لغة
قربت یا مشتق است از دنائة که بمعنی ناکس وزبونی است واینجا بمعنی بهار اراده نموده میشود
اشارت است بآنکه دنیا هم سبب قرب حق است وهم واسطه بعد از حق هم نیل درجات جنت است وهم
جهنم الدنیا لقوم نار ولحزب نور بیان این معنی است پس برین قضیه مدح وذم دنیا علی الاطلاق
بعضی از صحابه وتابعین و اغلب خلفاء الراشدین صاحب اسخیا بودند و از اموال بودند واستغنا
عصات وداد دادن وازمظلومان وستدن انصاف از ظالمان بقوت اشغال و اموال تمشی وتمکن می پذیرفت
نفقا از برای حق صرف ساخته میشوند چنانچه امیر المؤمنین ابوبکر صدیق رضی الله تعالی عنه را در مبدا احوال این دعا
ابسط لی الدنیا چون حق تعالی او را اغنا داد و تمام مال در راه خدا تعالی داد فاما من اعطی واتقی وصدق
نازل شد پس اگر دنیا نباشد سعادت قرب الهی کی میسر آید که السخی قریب الله واگر مال نبود دولت محبت
متمشی گردد که السخی حبیب الله ولو کان فاسقا بزرگی میفرماید — بدنیا توانی که عقبی خری بخر جان
وقال علیه السلام الدنیا مزرعة الآخرة در شرح دیوان نوشته که این غزل را خواجه در ابتدای سلوک
طالب سالک شیراز بجناب مرشد با نیاز میگوید که ای شیخ خوشتر و خوبتر از محصول حضور دائمی و مشاهده ابدی
محافظة مزرعه دنیا هیچ حاصلی نیست اما بهار دنیا بواسطه عدم ثبات وبقا فرصت بغایت تنگ دارد
مطلق پس حالیه منتظره چیست عجالتاً جام می محبت تا بوسیلهٔ آن حضور دائمی و مشاهده ابدی و دین
قوله هر وقت خوش که دست دهد مغتنم شمار کس را وقوف نیست که انجام کار چیست وقت خوش آن است که در آن وقت
در دل چیزی نباشد واز غیر آگاهی نباشد رسول صلی الله علیه وآله وسلم فرمود لی مع الله وقت لا یسعنی فیه
مقرب ولا نبی مرسل یعنی مرا با حق تعالی وقتی است که در ان وقت هژده هزار عالم را در دل نگذرد
وازان وقت بود که چون شب معراج زینت ملک زمین وآسمان را بروی عرض کردند هیچ باز نه نگریست تا گوئی
ما زاغ البصر وما طغی در کشف المحجوب آورده که صاحب وقت گوید که علم ما عاقبت و سابقه را در کار
ما را در وقت با حق تعالی خوش است که اگر بفردا مشغول شویم و یا اندیشه دی بر دل گذاریم از وقت محجوب
حجاب پراگنده باشد قید چنین وقت عزیز باید داشت و مغتنم باید شمرد این بیت مربوط است با بیت
وخطاب است با مرشد شیخ صفت یا با هر طالب مقام محبت — پیوند عمر بسته بموئی است هوش دار غمخوار
باش غم روزگار چیست خطاب است با هر طالب مقام محبت یعنی پیوند عمر در نهایه سستی است که او

قاطع واقع شده پس هوش دار و غمخوار خویش باش تا آن وقت بغفلت نگذرد و حسرت ابدی دامنگیر نشود
هست زندگی و روضهٔ ارم جز طرف جویبار و می خوشگوار چیست طرف جویبار اشارت است بهمان باغ و بهار دنیا واین
تعریف دنیاست بآنکه معنی و مفهوم آب زندگی حیات طولانی است اما نقص دارد که بمقتضای کل شیء هالک الا وجهه
مرگ در تعقب دارد و معنی مفهوم روضهٔ ارم عشرت و عیش است اما نقص دارد بنابر آنکه در خانه که میروند اول با خانه خدا آشنا
مهمان وار مادامی که صاحب خانه را در نیابد از خانه هیچ لذت در نیابد اظلم الاشیاء دار الحبیب بلا حبیب
معنی و مفهوم مذکور بطریق کمال در می محبت یافته میشود زیرا که شارب آن را مرگ در قفا اصلا نیست و عیش آن مثل عیش حق تعالی
چنانچه در تمهیدات عین القضات آورده که اذا تم العبودیة یکون عیشه کعیش الله یعنی معنی و مفهوم آب
زندگی که حیات طولانی است و معنی و مفهوم روضهٔ ارم که عشرت وعیش است بطریق کمال و حسن وجه در می خوشگوار که در طرف جویبار
است پس سود چیست زیرا که محل محبت الهی جز طرف جویبار دنیا نیست و آن می محبت را خوشگوار گفت بنابر آنکه در باده وصف
با ظهور او اراده است و در شرح دیوان نوشته که درین بیت لف و نشر غیر مرتب را ترتیب داده اند چه طرف جویبار بروضهٔ ارم
در خوبست و می را با آب زندگانی بهتر است خصوصاً که مراد از وی عشق بود که موجب زندگی جاوید شود یعنی مقصود الحیات و معنی بهشت عین محبت یک
و عشق احدی است که موجب سوز و سور سرمدی است ای رشید آن شناس که مطلوب چیست و طالب کیست — مستور و مست هر دو چو از
قبیله اند ما دل بعشوه که دهیم اختیار چیست مستور عبارت از اهل خلوت است و مست عبارت از اهل محبت یعنی مستور و مست چون
بمقتضای الطرق الی الله کثیرة والطریق الیه واحد هر دو از یک قبیله اند و در طلب حق و محبت وجهی رب مطلق هم پیوند
با دل خود سلا بعشوه والتفات که دهیم و تابع کدام یکی از هر دو باشیم و در شرح دیوان نوشته که مستور عبارت
از زاهد است و مست عبارت از رندیست که بظاهر و باطن در عشق مستانه معیشت دارد و خود را از ورطه تشویر
یعنی زاهد و عابد و عاشق و رند همه طالب حق اند و جویای وجود مطلق و عاقبت همه مبهم و سفینه هر دو در یم ما
با نسیم و سینه محبت کدام رخ را نسیم و ببوی که آییم و کرا اختیار نمائیم و باید دانست که این غزل را حضرت خواجه در بدایت حال
فرموده در ان وقت که حیرت رو نموده — راز درون پرده چه دانند فلک خموش ای مدعی نزاع تو با پرده دار چیست رد
فلسفی است که اسباب را بفلک نسبت میکند لاجرم از دست تعدی و مخالفت او مینالد و مدعی عبارت از اوست در ترجمه عوارف
المعارف آورده که معتقد جمهور صوفیان آنست که حق سبحانه همچنانکه خالق اعیان است خالق افعال بندگان است و هیچ مخلوق را
قدرت بر ایجاد فعلی نیست الا بقدر بخشیدن او و هیچ مرید را ارادت چیزی نه الا بمشیت او وما تشاءون الا ان یشاء
الله به سر گاه که وجود فاعل که اصل است فانی و نابود فعلش که فرع وجود است بطریق اولی نه از و باشد پس هر چه در وجود حادث

تحقیق معنی دنیا

بدنیا توانی که عقبی خری

هر وقت خوش که دست دهد مغتنم شمار

میشود از خیر و شر و کفر و ایمان و طاعة و عصیان همه نتیجه قضا و قدر الهی بود بی آنکه هیچکس را به جبر متوجه کرده
بر همه ثابت و لازم باشد لا یسئل عما یفعل وهم یسألون انتهی کلامه ناظم قدس سره نیز مطابق معتقد جمهور
میفرماید که راز درون پرده غیب الغیب را افلاک که جاری بر زمین نیست و در حرکت خود هم محتاج بمحرک دیگر است چه داند
جمهور غیر ساکنان مدعی نزاع تو با فلک که پرده دار و دربان درگاه است وجهی ندارد زیرا که از اسرار درون خلوتگاه
چه خبر دارد پس اعتراض تو بر وی از علم اعتراض است بر حلو و پرده دار فتدبر والله هادی الرشاد فی المثنوی المعنوی
این سبب ها بود بتازی گر رسن اندرین چه این رسن آمد بفن گردش چرخه رسن را علت است چرخه گردان را
این رسنهای سببها در جهان هان و هان زین چرخ سرگردان مدان و در شرح دیوان نوشته که مدعی اینجا کنایه از فلاسفه
شر را بافلاک نسبت کنند و بکواکب منسوب گردانند یعنی ای مدعی فلک را نسبت بمنزله قضا و قدر که حکمش بر اسباب
چه منزلت است که در اسرار نهانی بی حکم حضرت سبحانی دخل نماید و از درج اسرار قفل برکشاید ای مدعی نزد
چیست و فلک را چه منزلت است و او کیست که چیره تسلط با وی نسبت مینمائی با او تعرض میداری و میگوئی که بکام ما نمی
گردی و هیچ مرادم بر نیاوردی شعر سهو و خطای بنده گرش نیست اعتبار معنی عفو و رحمت آمرزگار چیست
ست که آنرا مرادیه گویند که سهو و خطا از بنده جایز ندارند صاحب ملل و نحل میفرماید المرادیة اصحاب عیسی
بابی الموسی الملقب بالمراد ویسمی راهب المعتزلة وانما انفرد عن اصحابه بمسائل منها
لا فعل للانسان الا الارادة وما عداها فهو حادث فلا محدث له انتهی کلامه محقق شیرازی میفرماید بفرقه مذکوره
سهو و خطای بنده اگر پیش شما اعتبار ندارد پس تحقیق کنید که معنی عفو و رحمت آمرزگار بفهمید که اید چه سهو و خطا
صفت عفو و رحمت است جهت ظهور کمالات خود عنقریب گذشت که از سلطان ابوسعید ابوالخیر قدس سره پرسیدند
که حق در خلق عالم چه احتیاج بود گفت نیمه اما دریغ بود که رحمت بسیار داشت گناهکاری بایست و در شرح فصوص
کلمه آدمیه آورده که حکمت الهی اقتضای ظهور مخالفت کرد از انسان تا ظاهر شود از حق تعالی رحمت و غفران کما جاء
القدسی لو لم تذنبوا لذهب بکم وخلقت خلقا یذنبون ویستغفرون فاغفر لهم و در
نوشته که درین بیت اشارت برد مذهبی است که سهو و خطای بنده قبول ندارند ازین جهت بعضی خدا تعالی گرفتارند
شراب کوثر و حافظ پیاله خواست تا در میانه خواسته کردگار چیست امام حجة الاسلام قدس سره میفرماید که اهل آن باشند که
دنیا را در باقی کنند و لذت آخرت عوض کنند و این معامله بیعی باشد که میکنند و درین بیع سود بسیار میکنند چنانچه
ان الله اشتری من المؤمنین انفسهم واموالهم بان لهم الجنة اما فروختن دنیا بآخرة زهدی ضعیف

اهل معرفة و محبت بلکه عارف آن بود که آخرة نیز بر چشم وی برخیزد همچون دنیا چه بهشت نیز نصیب شهوت چشم و فرج
است بلکه بدین همه بچشم حقارت نگرد چه همه اکوان را در برابر حق سبحانه وجود و عزت نباشد و خود را از آن بزرگتر دارد که
بر چه بهایم را در آن شرکت باشد از شهوات بدان التفات کند بلکه از دنیا و آخرة جز حق سبحانه و تعالی را نخواهد و بجز معرفت و مشاهده
قناعت نکند و هر چه جز وی است همه در چشم وی حقیر گردد انتهی کلامه قدس سره و شراب در لغت بمعنی آشامیدنی و خوردنی بود از
و اینجا همین معنی مراد است و پیاله اشارت است به پیاله می محبت الهی حاصل معنی بیت آنکه زاهد کمر در حصول شراب کوثر
غیره نعیم بهشت محکم بسته است و حافظ در طلب می محبت کمر محکم کرده است دیده شود تا در مشیت ازلی چه باشد و سعی کرا مشکور دارد در بن
بطریق رمز و اشاره ظرافه دارد با زاهد شکم پرور شعر خدا چو صورت ابروی دلگشای تو بست گشاد کار من اندر کرشمه های تو بست
بیت این غزل در نعت نور الاول است صلی الله علیه وآله وسلم ابرو در اصطلاح این طائفه عبارت از حجاب ربوبیت
در عبودیت زیرا که ابرو را حاجب گویند و اول حجاب ربوبیت تعین محمدیت است و لهذا آنحضرت را در اصطلاح تعین
بیند پس اینجا مراد از ابرو تعین علمی محمدیت که اول مظهر ذات و صفات و کمالات الهی است و آن ابرو را دلگشا گفت
بجهت آنکه فتح باب جمیع دلها از آن ذات قدسی صفات است و کرشمه بفتحتین و با کاف تازی ناز و بگوشه چشم نگریستن
و در شرح مخزن است حرکت چشم و ابرو کذا فی المؤید و در حل اللغات است بکاف فارسی و بمعنی ظهور و بروز نیز در نظر
آمده در اینجا این معنی مناسب تر است حاصل معنی بیت آنکه خدای تبارک و تعالی وقتی که بید قدرت کامله و دست حکمت
بالغه خود صورت تعین علمی ذات تو نقش بست کشایش کارهای دینی و دنیوی ما یعنی کل کائنات در ظهور وجود با وجود تو
بست زیرا که واسطه وجود مع ما یتبعه من الکمالات ذات تست و نیز منقول است که جابر انصاری رضی الله عنه که
بمزیت فضیلت و دانش از اهل مدینه امتیاز میداشت روزی گفت یا رسول الله اول چیزی که باری سبحانه تعالی خلقت
در وی پوشانیده چه بود آنحضرت فرمود که پیغمبر تو یا جابر کما قال صلی الله علیه وآله وسلم اول ما خلق الله
تعالی نوری بعد از آن حضرت عزت بصفت جلال و جمال بر نور محمدی که آنرا جوهر بیضا نیز گویند تجلی فرمود آن
جوهر منقسم به دو قسم گشت قسمی در غایت لطافت و صفا و روشنی و ضیا بود و قسمی دیگر در این اوصاف بنظر عقل دون مرتبه
اول منسوب بود اول را نور دوم را نار گفتند از قسم اول اشخاص شریفه علویه و کواکب و اطباق سموات و ارواح انبیا
و رسل و اولیا و اصفیا و اصحاب یمین آفریده شد و از قسم دوم اصحاب شمال و جان و اولاد او و سائر اجناس سفلی
مخلوق گشته و ازین تقریر بوضوح پیوست که ما سوی الله بواسطه نور حضرت ختمی پناه از زاویه عدم بفضای
وجود و شهود آمده چنانچه کلمه لولاک لما خلقت الافلاک مؤید این معنی است مصرع مرا و سرو چمن را

غزل
خدا چو صورت ابروی

بکام رانند ـ زمانه تا قصب زرکش قبا نوبت سرو نغمه درختی است معروف و براستی و آزادی مشهور
ازان محبان و مشتاقان استقامت پیشه و آزادی اندیش اند و مراد از چمن جناب احدیت که منتهاکلهم
ابدیت و قصب بفتحتین جامه نازک از کتان و زرکش جامه زردوزی و درینجا مراد از قصب زرکش قبا
محمدیست صلی الله علیه و آله وسلم و در لفظ قصب زرکش اشارتی است لطیف بآنکه تن مبارک او نور مجسم بود
گوید ـ تن او که صافی تر از جان ماست ـ بدانکه در بیت سابق بیان تعین علی آنحضرت نمود و درین بیت بیان
آنحضرت صلی الله علیه و آله وسلم یعنی مراد و سایر محبان و عاشقان جناب فیض مآب را براه مذلت و خاکساری که سرمایه
است سپرد مساعد زمانه ازان هنگام فیض انجام که جامه قبای تعین جسمانی تو از تار و پود عناصر تربیت و طیار
لباس جسمانی پوشیده متوجه عالم شهادت شدی و صدای پنج نوبه تو از قاف تا قاف رسید در رشحات آورده
خواجه عبید الله احراری قدس سره میفرمودند که سالک باید که راه مذلت و خواری سپرد برای حصول نیستی
معنی در آئینه نیستی به بیند پس این مذلت و خواری سرمایه صد هزار اعتبار و سروریست ـ ز کار ما
بس گره بگشود نسیم گل چو دل اندر پی فا نوبت نسیم در لغت بمعنی بوی خوش آمده و اینجا همین معنی
از کار بسته ما و از کار بسته سایر دلهای مقبوضه محبان بس گره کشائی کرد و بسط کلی بخشید بوی خوش
دل او وفا پرورده فیض تو شد ـ گره غنچه گشودیم درو بوی تو بود ـ مرا به بند تو دوران چرخ راضی کرد
سررشته در رضا نوبت راضی بحقیقه آن کس را توان گفت که بیرون آمده باشد از رضای خود بدخول در رضای
حیثیتی که هیچ ارادت و داعیه او را بخلاف اراده محبوب نباشد یعنی مرا بقید بندگی و ارادت و محبت تو
و گردش فلک راضی بحقیقه کرد و لیکن رضای من سودی ندارد زیرا که سررشته مدعا وابسته رضای تو گریبن
بنده که تو از من راضی شوی و رضای آنحضرت صلی الله علیه و آله وسلم در کمال تبعیت اوست چنانچه از محبت
قوله ـ چو نافه بر دل مسکین من گره مفکن ـ چو عهد با سر زلف گره گشا نوبت زلف در اصطلاح حبل المتین و عروه
یعنی مثل نافه دل مسکین ما همواره مبتلای حالت قبض مپسند هر گاه عهد محکم و استوار با حبل المتین عروه وثقی
و ملة بیضا نو که گره کشای دلهای مقبوضه بنفحه خاص اوست در ازل بسته است زیرا که تو بمقتضای کنت
و آدم بین الماء والطین در ازل نبی بودی و ما امته تو ـ قوله ـ مرا و مرغ چمن را ز دل ببرد آرام سحرگهان
در نوا نوبت مرغ چمن در لغت بلبل را گویند و اینجا مراد ازان والهان جناب فیض مآب احمدیت
در لغت سحرگاه و صبح را گویند و اینجا مراد ازان صبح ازل است و نوا بالفتح عطا و نوا خستن و فی

آزادی ... نهایت است یعنی مرا و سایر والهان ملازم جناب فیض مآب را از دل آرام ببرد و محبت منتظر و مشتاق فیض تو کرد صبح ازل
... که دل هر دو را یعنی دل مرا و سایر محبان را در عطا و جود تو بست و بنواد برات مفلسان بدان جناب فیض مآب حواله
... تو خود حیات دگر بودی این زمان وصال خطا نگر که دل امید در وفا تو بست محب مشتاق یاد زمان وصال را
... بود فرقت خارج حقیقه او را با حقیقه محمدی در مرتبه واحدیه حاصل بود کرده میگوید تو خود حیات دیگر بودی ورای حیات متعارف
... زمان وصال را خطای دل را نگاه کنید که دل از راه عدم معرفت اراده لم یزلی در وفا تو ای زمان وصال امید خود بست و دانست
... همواره چنین خواهد بود و ندانست که در ظهور حقیقت محمدی در نشات خارجی و طریان تفرقه صوری حکیم علی الاطلاق را
... قدرته بحکمة ها بود ـ هم از نسیم تو روزی کشایشی یابد ـ چو غنچه هر که دل اندر پی هوا تو بست لفظ چو
... غنچه مربوط است با مصراع اول یعنی هم از نسیم فیض عام و هدایه تام تو روزی کشایشی خواهد یافت و به بسط دائمی خواهد
... رسید مثل غنچه هر سعادتمندی که دل در محبت و عشق تو بست زیرا که بیگانه هم از جود عام تو محروم نشستن تکلیف
ز کار محب ... در گاه ـ مقیم کوی تو گشتم که آستان اباز بنزد اهل حقیقه مقام محمود است ـ ز دست جور تو گفتم
... شهر خواهم رفت ـ بخنده گفت که حافظ برو که پا تو بست جور در اصطلاح باز داشتن سالک بود از سیر در عروج
... بسبب قید قبض دائمی و معنی جور تو یعنی جوری که بسبب عدم التفات تو بر من از تعدی قبض میکند و حاصل معنی بیت
... عرض کردم بجناب احدی که از دست تعدی جور گدائی تو از شهر وجود بیرون خواهم رفت و رخت انتقال خواهم
... بست به تبسم و استغنا که لازم شان محبوبیست فرمود که ای حافظ برو پای ترا که بسته است در باب کمال این اغراض
... از جمله تربیتهای آن مرشد علی الاطلاق است صلی الله علیه و آله وسلم در نفحات آورده که احنف همدانی که از کبار مشایخ
همدان بود گفته که در بادیه بودم تنها مانده شدم دست نیاز برداشتم و گفتم خداوندا ضعیفم و برجای مانده و
ضیافت تو آمدم چون این گفتم در دل من افتاد که مرا میگوید که ترا که خوانده است گفتم یارب این مملکتی است که طفیلی را
گنجی میدارد ناگاه کسی از پس پشت آواز داد باز نگریستم دیدم که اعرابی است بر شتر سوار گفت ای عجمی کجا میروی گفتم بمکه
گفت ترا خوانده است گفتم نمیدانم گفت نه بدین راه استطاعت را شرط کرده است گفتم آری ولیکن من طفیلیام گفت بلو
طفیلی تو مملکتی شده است گفت میتوانی که این شتر را غمخوارگی کنی گفتم آری از شتر فرود آمد و بمن داد و گفت برو که نه
... انتهی کلامه این نیز از جمله تربیتهای آلهی است ـ غزل ـ خلوت گزیده را بتماشا چه حاجت است چون کوی دوست هست بصحرا
چه حاجت است خلوت در اصطلاح اینطائفه علیه مقام مشاهده جمال محبوب را گویند که مستلزم سکر و استغراق محویت
و قال الکاشی الخلوة محادثة السر مع الحق بحیث لا یری غیره و کوی دوست اشارتست بهمان مقام مشاهده

غزل
خلوت گزیده را بتماشا چه

و محادثه مصراع ثانی بمنزله تفسیر مصراع اول است پیداست که اگر محبوب در مقام شاهد محبوب باشی
ملاحظه غیر نماید و مائل بسوی المحبوب شود گرفتار بذنب چشم گردد و بهان معاتب و مواخذ شود چه
که متصف بصفت ما زاغ البصر و ما طغی باشد در ترجمه عوارف آورده که یکی از متصوفه حکایت کند که
شخصی را دیدم که اعور بود و میگفت اللهم اعوذ بک منک از کیفیت حال او پرسیدم گفت
در امردی صاحب جمال نگریستم در حال لطمه بر روی من آمد و یک چشم من نابینا شد و آوازی شنیدم که لطمة بلطمة
ذدت لزدنا قوله ای پادشاه حسن خدا را بسوختیم آخر سوال کن که گدا را چه حاجت است حسن در اصطلاح
جامعیت کمالات را گویند که در یک ذات بود و آن جز حق تعالی را نبود پس مراد از پادشاه حسن جمیل علی الاطلاق
[illegible] و معنی بحق خدا را یعنی بعزت خدای خود چون در بیت بالا ذکر دوست حکایت نمود جاذبه شوق
محب را گرفت برای مخاطبه محبوب چنانچه داب این طائفه علیه است لاجرم خطاب با محبوب نموده میگوید که بار
ملاحت سوختیم در آتش فرقت و نیران هجرت تو بعزت خدای خود آخر سوال کن و بپرس که گدا را چه حاجت
در مذهب ما سوال و اظهار حاجت مطابق سنت خلیل الرحمان علیه السلام حیث قال حسبی من سوالی
جائز نیست چنانچه در ابیات آینده این معنا را بجد صراحت میرساند قوله ارباب حاجتیم و زبان سوال نیست در
کریم تمنا چه حاجت است تمنا بالفتح آرزو کردن پیداست که در حضرت کریمی که عالم السر و الخفیات و طالب
اظهار حاجت خود چه که از آرزو بردن هم ترک ادبست قوله ای عاشق گدا چو لب روح بخش یار میداند وظیفه
چه حاجت است لب در اصطلاح اشارت بفیض شامل رحمانی است که بلطف کامل خود عاشق را از میان
بکنار قبول می آرد و محروم نمیکند و نفخت فیه من روحی عبارت از آن است بلحاظ این معنی لب یار را روح بخش گفت
نیز موید همین معنی است قوله جام جهان نماست ضمیر منیر دوست اظهار احتیاج خود آنجا چه حاجت است جام جم
ضمیر منیر دوست عبارت از علم کلی الهی است که محیط کل است این بیت نیز موید مضمون سابق است در رساله غرب
آورده که مشایخ را در دعا کردن و صبر نمودن بر نزول بلا اختلاف است بعضی دعا کردن را افضل گفته اند و بعضی
افضل دانسته اند و در رساله قشیری آورده که زبان مبتدیان به دعا گشاده بود من عرف الله طال لسانه
و زبان منتهیان از دعا بسته بود من عرف الله کل لسانه شاهد اینمقال است عارف نیز از درین چهار بیت
مذهب منتهیان سخن رانده و کار خود را بر توکل و تفویض مانده قوله محتاج قصه نیست گرت قصد جان ماست چون رخت
به یغما چه حاجت است یعنی محتاج به تمهید و طول مقال نیست اگر ترا اراده هلاک جان ماست زیراکه هرگاه رخت

حیات دوران بازان تو و ملک شست پس به یغما و تاراج چه حاجت است تاخت و تاراج در متاع بیگانه در کار است ملک ما
در ملک خود محتاج به تمهید و طول مقال نیست قوله آن شه که بار منت ملاح بردمی گوهر چو دست داد بدریا چه حاجت است
منت بالکسر و التشدید نیکویی بزرگ بر گردن کس نهادن و سپاس نعمت و شرمندگی و خجالت و ملاح بفتح و تشدید لام
صفت است از ملح بفتح بمعنی بهر دو باطیبین مرغ و مراد از آن درین مقام مرشد کامل القدرت است که کسی تباهی
وجود سالک را از بحر مهالک بساحل مراد میرساند و گوهر عبارت از فقر تام است کما قیل شعر الجوهر فقر و سوی
الفقر عرض و دریا عبارت از ذات واجب الوجود است چنانچه صاحب گلشن راز بدان اشارت نموده و تشبیه هستی
واجب الوجود با دریا بواسطه بی نهایتی و انبساط تجلیات و ظهورات اوست حاصل معنی یعنی آن وقت گذشت که بار منت
مرشد بردمی و کشیدمی زیراکه چون گوهر فقر تام که مقصود اصلی است دست بهم داد و سالک شاه او را الحق تعالی
هم احتیاج نمی ماند تا بمرشد چه رسد کما قیل الفقیر لا یحتاج الی الله تعالی و قال الجنید قدس سره
الفقیر لا یفتقر الی نفسه و لا الی ربه و شیخ حریری قدس سره گفته الفقیر من لا قلب له و لا رب له
زیراکه احتیاج صفت موجود باشد و فقیر چون در بحر نیستی غوطه خورد احتیاجش نماند و فقرش تمام شد اذا تم الفقر
فهو الله این باشد و میتوانند که مراد از دریا نیز همان مرشد داریم که تاره تعبیر از و بملاح نمود و تاره تعبیر از و بدریا فرمود چنانچه
داب این اعزه است برین تقدیر حاصل معنی آنکه آن وقت گذشت که بار منت مرشد صوری کشیدمی هرگاه گوهر مقصود معرفت
عیانی شهودی بدست آمد بمرشد ظاهری حاجت نماند چنانچه صاحب حق الیقین نوشته که چون عارف بمقام ولایت کبری متحقق
گردد و بی واسطه دیگری استفاضه نور از حق کند از مرشد خارجی مستغنی میگردد انتهی و میتوانند که مصراع ثانی را
تمثیل مصراع اول گفته شود برین تقدیر تقریر معنی بیت آنکه گذشت آن وقت که بار منت مرشد صوری کشیدمی مثل شخصی
که برای مروارید سفر دریا اختیار کند و منت ملاح کشد اما چون مروارید حاصل کرد دیگر او را احتیاج بملاح و دریا نماند
فافهم قوله جانان بحاجتی که ترا هست با خدای کاخر دمی بپرس که ما را چه حاجت است این بیت مربوط است با بیت سابق
و مراد از جانان مرشد است که تعبیر نموده از و در بیت بالا بملاح و جانان محبوب را گویند و اصل این جانانست بالف که
عوض نداست بعده نون غلبه را بتحسین صوت افزودند جانان یعنی آن وقت گذشت که بار منت مرشد کشیدمی
و در خود جوشیدمی و بجناب آن مرشد گفتمی که قوله جانان بحاجتی که ترا هست با خدای کاخر دمی بپرس که ما را چه حاجت است
کذا فی الشرح قوله ای مدعی برو که مرا با تو کار نیست احباب حاضرند به اعدا چه حاجت است حافظ تو ختم کن که هنر خود
عیان شود با مدعی نزاع و محاکا چه حاجت است مراد از مدعی در هر دو بیت همان عدو و دشمن حضرت خواجه است که

بامحبوب خواجه سری و میلی پیدا کرده بود چون توجه محبوب بحضرت خواجه بجهة لطف شعر و ظرافه سخن بمعنی و میگوید که عشق از راه بصارت نباید یا از راه سمع و بنده در هر دو حالت از حق ممنوع است زامکان که وینه دارد و نه
بسبک شاعران کشیده و سخن گوئی را بنیاد نهاد چنانچه تفصیل این ماجرا در بیت — عدو که منطق حافظ زبان سمع اوصاف غیرمتناهی کما هو حقه دارد و مراد از جمال همان صورت مثالی است که تعبیر نموده از و در بیت بالا بخیال و مراد
همان علم حدیث ساده طرق خطابیست گذشت و محکا بالضم بایکدیگر بحث و حکایه کردن صاحب مدار است و نهجه همان وجه حقیقی است که تعبیر نموده از و در بیت سابق به روی و حجت بالضم و اثبات شده بدلیل و برهان و موجب خوب
همین بیت خواجه را شاهد آورده — غزل — خیال روی تو در هر طریق همره ماست نسیم زلف تو پیوند جان آگه ماست بنده و آنچه بسوی آن رو کرده شود این بیت مربوط است با بیت سابق میگوید قدس سره که برای رغم و خجالة و سرزنش مدعی
خیال بفتح و مثال مترادف المعنی اند و مثال بالکسر مانند آنند و مثال نوعی از رمانت کافی است بخلاف مثل که در انسان مدعیانی که منع عشق ما با تو کنند و جائز ندارند جمال و مثال وجه ذات تو که همواره نصب العین دل ماست و دلیل روشن و دراز
ولهذا امام حجة الاسلام قدس سره در رساله مضنون به علی غیر اهله آورده که حضرت حق را مثل نیست و لیکن مثال بینه بده است مارا زیرا که شرط که دیدارست یافته شد پس مشروط که عشق است نیز جائز الوقوع است — قوله — اگر بزلف
رأيت ربي في احسن صورة ورأيت ربي ليلة المعراج على صورة شاب امرد قطط تا هدایت بمعرفت نتوانست ما نرسد گناه بخت پریشان و دست کوته ماست زلف در اصطلاح اشاره بغیب هویت را گویند که رابد و
و در شرح گلشن راز آورده که چون سالک بمرتبه تجلیات افعالی برسد بحسب آن احوال که در آن دم برو غالب است حضرت راه نیست کما صرح به صاحب التحقیقات و زلف کذائی را دراز گفت بلحاظ استداد الوهیت درین بیت از وجه دیگر رد فرقه
برزخ مثالی ممثل بصور مظاهر محسوسه از انسان و غیره مشاهده مینماید و از اکابر دین اینمعنی بسیار منقول است و کتب مذکوره مینماید چون فرقه مذکوره میگویند که رویت و مشاهده ذات الهی در دنیا جائز و روا نیست و اینمعنی منقول است
مشحون از این واقعات و حالات است انتهی کلامه و روی در اصطلاح عبارت از وجه حقیقی است چنانچه شیخ جابر ضمنیست لاجرم فرقه مذکوره را قابل خطاب نشناسته خطاب با محبوب حقیقی نموده رد فرقه مذکوره مینماید و میگوید که اگر
و نسیم در لغت باد خوشبو و زلف در اصطلاح اشارتست بصفات الهی که حاجب ذاتند کما قال الجنید قدس سره برویه و مشاهده ذات تو ای فیاض على الاطلاق من حيث هي هي دست استعداد و حوصله ما نرسد این گناه بخت نامساعد
بالصفات است نسیم زلف درینجا عبارت از نفحات صفات الهی است که اشارت میکند بمضمون حدیث کریم ان لربکم فی ایام و کوتاهی دست استعداد و حوصله ماست نه کوتهی از طرف عطا که بلسان حال ناطق است بمضمون این بیت — نه کوتهی ز عطا
دهرکم نفحات الا فتعرضوا لها بدان معنی یعنی بدرستیکه پروردگار شمارا در روزهای زمانه شما نفحهای عظیمست بود عشق میداند که بر کرشمه ما تنگ بود خلوت طور — فرد — ببین که سیب زنخدان تو چه میگوید هزار یوسف مصری فتاده در چه ماست
متعرض و متوجه آن باشید و نسیم زلف کذائی را پیوند جان گفته بجهة آنکه میان رب و مرسل نفحات و جان متعرض شده سیب زنخدان در اصطلاح مشاهده جمال الهی را گویند کما صرح به صاحب التحقیقات و چاه زنخدان در اصطلاح عبارت از مشکلات
نسیم پیوند و رابطه است که در وقت رجوع بمبدأ خود جان را کشیده همراه میبرد تا بحضرت حضور زیرا که حکمت در ورود اسرار مشاهده است و یوسف در اصطلاح مطلق محبوب را گویند و مصراع ثانی تفسیر کلام چه میگوید واقع شده یعنی ببین و تحقیق
همین است که جذب قلوب بجهة بمبدأ اصلی رساند و جان را آگه گفته یعنی جانیکه به تنبیه الا فتعرضوا لها متنبه و آگاه نصفه به که مشاهده جمال تو بلسان حال میگوید که صد هزار محبوب مرغوب فتاده در چاه اسرار مشاهده ماست و حیرت زده
در ورود نفحات مذکوره است زیرا که بقول شیخ الاسلام قدس سره اگرچه فیض حق ناگاه رسد اما بر دل آگاه رسد متوجه گشتن برد است تا بحیرت و هیمان عارفان و عاشقان چه رسد — قوله — بحاجب در خلوت سرای خویش بگو فلان ز گوشه نشینان خاک
دل آگاه است عارف شیرازی درین بیت لاظهار شکر نعمة المنان اتباعا للمضمون الكريمة من القرآن درگه ماست حاجب از روی لغت دربان و پرده دار و باز دارنده و از روی اشارت جماعه فرشتگانست که حجاب بارگاه الوهیت
بنعمة ربك فحدث میگوید که مثال وجه جمال ذات تو در هر حالت چه در خواب و چه در بیداری همراه ما و مونس ماست و وسائط فیض ربوبیت اند و رئیس ایشان فرشته ایست که او را روح اعظم خوانند و عظیم تر از و در انجا فرشته نیست و دولت
این تجلیه را تجلی تامی گویند و نسایم و نفحات صفات تو وسیله وصول جان آگه ماست که ما را کشیده بمنزل مقصد سرا اشارت است ببارگاه الوهیة و مراد از فلان حافظ است که درین بیت خود را غائب گرفته و در مقطع غزل تصریح نموده چنانچه
اصلی میرساند — که بر تن من ز بان شود هر موئی یکی ز شکر تو از هزار نتوانم کرد — قوله — برغم مدعیانی که منع عشق کنند داب شعراست چون در ابیات سابقه ذکر اوصاف جمال و کمال محبوب متجاسر [illegible] نموده داعیه شوق او را از مقام ادب بالا برده لاجرم
حجة موجه ماست رغم بهر سه حرکه خاک آلوده شدن چنانچه گویند رغم انفه یعنی خاک آلوده شدن بینیه او کذا فی المدار و بمعنی گستاخانه در طلب رویة ذات التماس مینماید و مضمون التماس این بیت دو بیت آینده است و خاطر مرفه در اصطلاح عبارت از
شدن و شرمنده گشتن نیز آمده و مراد از مدعیانی که منع عشق کنند فرقه ایست که از اطلاق عشق بنده بر حق تعالی منع کنند تمام حضانیست و در شرح دیوان نوشته که حاجب دربان و اینجا کنایه از ابلیس است یعنی به ابلیس فرما که نهان در وحدانیت و مانع

غزل
خیال روی تو در هر طریق

غزل

در [illegible]

وصاحب سالکان راه احدیت که فلانی یا اگرچه رو هیچ کاره است اما از گوشه نشینان این درگاه است اگرچه
محجوبست اما از روی معنی با مطلوب است اگرچه بعید از درگاه است اما همیشه در نظر خاطر مرفه حالست اگر بسالی نو
عهد در باغ است وآن معنی سالکان را مایه بر بساط بخت بکند و مانعش میا که سالها است که متوجه درگاه است و
چون بره مانست وآن مصراع در ضمن مقوله کلمه بگوست که در مصراع اول وقوع یافته و این بیخ مصراع را در
نسخه درین ما رفیقی که خالی از خلل است صراحی می ناب و سفینه غزل است درین مطلع و حسن مطلع تحریض و ترغیب است
بر تجرید و تفرید و صراحی می ناب در اصطلاح عبارت از قلب سلیم است که مملو و مالامال از محبت رب علیم
بالمفتح گشته و نیز کتاب اشعار و نظم را سفینه گویند بدین وجه که حامل جواهر الفاظ و لآلی معانی است و در جدید
طولانی نویسند و چون در هر دو صفحه نظر کنند شکل کشتی یافته میشود و درینجا کنایه از کتب حقایق و معارف
سلف است که ارباب سلوک را مطالعه آن در کار است صاحب رشحات آورده که حضرت خواجه عبید الله احرار قدس سره
میفرمودند که اگر بشنوم و دانم که در خطا کافری سخنان این طایفه را ابهنجار میگوید میروم و ملازمت وی میکنم و منت
ولهذا مشایخ طریقه رضی الله عنهم نظر بفساد صحبت اهل زمانه که در حق مرید مبتدی سم قاتل است خلوت قرار د
در تغییر امام زنجانی آورده که وجب للعبدان یلزم الخلوة بالله بنفسه و در شرح دیوان نوشته که
می ناب کلام مجید و قرآن حمید است و سفینه غزل کنایه از کتب حقایق و معارف مصنفات سلف و خلف با
اهل الله موجب سرور و سرمایه شرف باشند درین زمانه پرفساد یاری که در وغش و غل نبود و در صحبت او
نشود قرآن مجید و فرقان حمید سزد که از صحبت او دمبدم ذوق توان یافت و از جوش معانی او عقده جان
بکشود و کتب حقایق و معارف بود که سیر سلف و خلف بیان کند و مطالعه آن ذوق بخش بود و سرمایه شرف شود
بهتر ز کتاب در جهان یاری نیست در غمکده زمانه غمخواری نیست هر لحظه ازو بگوشه خاطر تو صد فرحت و راحت است

در جهان یاری نیست

قوله جریده رو که گذرگاه عافیت تنگ است پیاله گیر که عمر عزیز بی بدل است مضمون این بیت موکد مضمون بیت سابق است
بیت بر تو واضح میشود و عافیت دور کردن خدا تعالی بدیها را از کسی کذا فی الکشف و منقولست که شخصی از حاتم اصم
پرسید که چه آرزو داری گفت عافیت روزی تا شب آن شخص گفت این عافیت نیست که در همه روزها داری گفت عافیت روزی
که در وی عاصی نشوم خدا را سبحانه بدانکه مقام عافیت مقامیست که لم تکونوا بالغیه الا بشق الانفس
عافیت نتیجه محبت است بدین تفصیل که بهر قدر که از علایق جسمانی مجرد میشود همانقدر محبت او ترقی میابد تا
علایق و عوایق جسمانی و روحانی خود متجرد و متفرد میشود محبت او بحد افراط میرسد درین وقت محب ملقب بعاشق می

بمقتضای من عشقنی فعشقته بخلوه معشوقی سرفراز میگردد و چون به مقام او رسد از خود خبر ندارد و حق سبحانه و تعالی
حدیث قدسی خود انی ادبرام عبادی یعلی یقلو بهم کارهای او را الجود میگیرد و بنده در زیر دامن عصمت الهی
ارتکاب مناهی محفوظ میماند اذا احب الله عبدا لم یضره ذنب فمعناه انه عصمه من الذنوب فلم
عقفه ضررها شاهد اینمقالست اینست مقام عافیه و دریاب صعوبت راه عافیت که در چه درجه است لاجرم عارف
ز راه تنبیه و آگاهی با هر طالب قرب الهی خطاب نموده میفرماید که اگر آرزوی وصول بمقام عافیه داری از تمامی اثقال و
علایق و عوایق جریده شده راهی شو که راه بمقام عافیت در نهایت صعوبت است و رهبر این راه منحصر در محبت است پیاله
بخیمه و نیقطع بگیر که عمر عزیز عوض ندارد و الوقت سیف قاطع در پی دارد فقه برد و در شرح دیوان نوشته که جریده
رفتن عبارت از اختیار تجرید و تفرید است و پیاله معروف و اینجا کنایه از جذبه عشق و محبت است یعنی تجرید و تفرید اختیار کن
سوی دوست که راه عشق بس تنگ است و پر خار و سنگ است بی قطع علایق در آن رفتن بس دشوار است جذبه عشق زود تر
که عمر عزیز بدل و عوض ندارد که سالک در آن قضای مافات گذارد قوله نه من زبی عملی در جهان ملولم و بس ملالت علما هم ز علم بی عملست

علمی

عمل است بدانکه ناظم قدس سره مذهب ملامتیه داشت و ملامتیه جماعتی باشند که در رعایت معنی اخلاص و محافظت قاعده
صدق غایت جهد مبذول دارند و در اخفای طاعات و کتم خیرات از نظر خلق مبالغه واجب دانند تا آنکه هیچ دقیقه از اعمال شان مهمل گذارند
و تمسک بجمیع فضایل و نوافل از لوازم شمرند و مشرب ایشان در کل تحقیق معنی اخلاص بود و لذت ایشان در تفرد نظر حق باعمال
و احوال ایشان همچنانکه عاصی از ظهور معصیه بر حذر بود ایشان از ظهور طاعه که مظنه ریا باشد حذر کنند تا قاعده اخلاص خلل نپذیرد
متی شوند کلا یفهم خیرا و لا یفهم شرا لاجرم گروهی از علما عامه ایشان را از نا دیده ملامتیه نام نهند لفظ علما که در مصراع
تعریض است اشارت بدین گروه است که عمل بر علم ندارند و از راه تعصب ملامتیه و سرزنش و کرار المواقع میدارند لاجرم میفرماید
قدس سره که بر تقدیر تسلیم قول گروه مذکور نه من تنها بسبب بی عملی از لوازم الایمان ملولم و بس ملالت کلی در حق علمای کذایی هم از علم
بی عمل ماده است کما اخبر الله سبحانه فی محکم التنزیل مثل الذین حملوا التوریه ثم لم یحملوها کمثل الحمار یحمل اسفارا
و قال النبی صلی الله علیه وآله وسلم اعوذ بالله من علم لا ینفع استعاذه از معصیه است بر علم بی عمل که لا ینفع
و محل معصیه آید و ایضا عنه علیه التحیه ان شر الشر شرار العلماء و ایضا عنه علیه السلام اتقوا من علماء
السوء و فی قوت القلوب یکون فی آخر الزمان علماء یغلق علیهم باب العمل و یفتح علیهم باب الجدل
و قال الوراق قدس سره من اکتفی بالکلام من العلم دون الزهد تزندق و در شرح دیوان نوشته
که بی عملی کنایه از نارسیدن بکمال عبادت و اظهار تقصیر از وصول کمال سعادت کما قال سید الانام علیه الصلوة والسلام

ما عبدناك حق عبادتك و عبادت اند ترک نماز و روزه و سائر فرائض الهی است که پیشه زنادقه و ملاحده [illegible] اختران کاحتراق و نحس نموداند ران سایران در آسمانهای دیگر غیر از این هفت آسمان مشهور راسخان در باب انوار خدا
است و حلال خدا را حلال دانستن و حرام خدا را حرام دانستن و میتوانند بود که بعضی عبارات از نارسیدن بکمال عرفان همچو ستاره از هم جدا هرکه باشد طالع او زان نجوم نفراوکفار سوزد در رجوم [illegible] هیچ روی نخواهند یافت هشیارش چنین که حافظ
نایافت حضرت سبحان بعبادت که عرفان نیز از جمله عبادات است بلکه مدار ایشان مظهر ستار بقدر امکان [illegible] و باطنیت [illegible] ده از است روی معروف و بهمین سبب وجه نیز آمده چنانکه گویند از روی بعضی از این سبب و مزد در اصطلاح اهل جذبه و شوق را
[illegible] گفته‌اند اظهار تقصیر خود میکنند از نارسیدن بکمال وجدان که اظهار آن بود شعار اهل عرفان نهید که [illegible] بکس نظر باشد و باده نزد اهل اصطلاح عبارت از عشق و محبت ازلی است که در مقام واحدیت بر اعیان ثابته اهل الله قسمت شده

الانام علیه الصلوة والسلام ما عرفناك حق معرفتك و معنی بیت چنین باشد که من تنها از بعضی [illegible] بزرگ در وصف این طایفه سفر ما به که آدم هنوز در وجود عنصری نرسیده بود که این طایفه طاف حرم کبریا دست یافته
نزبیر بر آمده تکمیل کشته‌ام و درین کار بار بیگانه بر خاک مذلت نشسته‌ام که علمای بی عمل از علمیه کردارند و بدان [illegible] بود نه قرآن و در دیر مغان آمده‌ایم قدحی بدست مستانی می‌خوران از نرگس مستش مست بهمانکه محرم کار خمار از عار
تنگ دلند والحق بدایة علم مثمر عجب و تجبر و سرمایه خود بینی و تکبر جز قیل و قال بهیچ نیست دلم [illegible] بیان تنزل ذات از مرتبه احدیت و لاتعین در مرتبه واحدیت و تعین اول بر این طایفه علیه مینماید و تعبیر نمود
تخت آید فالعلم حجاب الله الاکبر رسان او دوست آمد قوله بجشم عقل درین رهگذار پر آشوب جهان [illegible] مرتبه وحدت و لاتعین بر نهان بمناسبت آنکه ساکنان آن دیار که اعیان ثابته و صور علمیه باشند همه از می این تجلی نوشیده
بی محل است در رساله بسر آورده که حق تعالی آدمی را از جمیع مخلوقات بعقل مخصوص گردانید تا بنور عقل میان حق و باطل [illegible] در مصراع ثانی تعبیر سیاران از اعیان ثابته و صور علمیه بسیاران و نقطه آمده یعنی تنزل نمود مستعمل شده و یار در اصطلاح این طایفه
درین بیت نیز مخاطب آن گروه عامه علمای بی عمل است یعنی بدیده عقل که فارق حق از باطل است درین دنیا که رهگذر [illegible] ظاهر وجود را کو بنده کان جمیع مطلوب است جانانه و قدحی در دست حالت از ضمیر آمده و معنی قدحی بدست یعنی آمدن یار جمیل
و کاروان سرای پر فریب بیش نیست به بینید و نگاه کنید تا معلوم شما شود که کار جهان بی ثبات و بی حکایت [illegible] در حالی که محبوب دو ستاره بدنه جمال خود بود اشارتی لطیف است درین عبارت با آنکه آثار و علامات جمال خود ظاهر و هویدا
مجموعه بر نیست پس فکر کار خود نمایید و اوقات عزیز خود را در طلب [illegible] ضایع سازید قوله دلم امید فراوان بوصل [illegible] جمیل به همین حب جمال باعث تنزل در مرتبه واحدیت بود و معنی بیت آنکه یعنی دو ستاره بدنه مظاهر اعیان ثابته
ولی اجل بره عمر رهزن امل است چون در بیت بالا بی ثباتی و بیقراری جهان مذکور نمود و نصیحه علمای بی عمل [illegible] صور علمیه را جهت مشاهده جمال خود در آنها و تجلیهم الله عبارت کرده و نرگس نام کلی است معروف و بطریق استعاره بر چشم معشوق
لاجرم از تهدید لم تقولون ما لا تفعلون بل او رسیده خوف [illegible] بیاز بجهه خطاب با محبوب حقیقی نموده [illegible] و حسن در اصطلاح عبارت از شهود حق است مر اعیان را و استعدادات ایشان را که معبر شود بصفه بصیری و آن چشم را
اضلال خود مینماید که دل من امید فراوان بوصل رو نموده است که خود را بکمالات مستحق مشاهده جمال و قرب دوست [illegible] نعمت بجهت آنکه محب و مشتاق مشاهده کمالات خود بود و ضمیر نسبتش عاید است بیار و حاصل معنی بیت آنکه از مرتبه احدیت
ساخت اما اجل قاطع الامل مهلت کسب وسیله وصل نمیدهد قوله بکیر طره مه چهره و قصه مخوان که سعد و نحس [illegible] لاتعین در مرتبه واحدیت و تعین اول تنزل فرمود آن یار جمیل در حالی که محب دو ستاره بدنه جمال خود بود و ان الله جمیل یحب
طره در اصطلاح حبل المتین و عروة الوثقی را گویند و مه پیکر عبارت از مرشد منور الوجه بنور الله و زهره [illegible] الجمال از آن خبر کرده و ستاره بدنه بود مر آن مظاهر اعیان ثابته و صور علمیه را جهت مشاهده جمال خود و تجلیهم از آن عبارت کرده
ستاره ایست معروف که منجمان او را سعد اصغر خوانند از برای آنکه سعادت او بعد از سعادت مشتری است و زحل [illegible] و منجیان آن از آن اعیان ثابته از شهود و نظاره محب و مشتاق مشاهده کمالات خود است و مه هوش یعنی بعد از آنکه آن مظاهر
ستاره ایست که او را پارسیان کیوان خوانند و منجمان او را نحس اکبر دانند بنابر آنکه در نحوست بالای مریخ است در مصراع ثانی [illegible] جلوه جمال آن جمیل را در خود منعکس و منتقش دیدند واله و عاشق آن جمال شدند و بجهت نظاره آن اشارت کرد فافهم فانه دقیق
و این مصراع تعبیر قهرست که در مصراع اول واقع است درین بیت نیز رمز و ظرافتی است با فرقه عامه علمای بی عمل و فقه [illegible] در مرآة العارفین آورده که ان الله جمیل یحب الجمال چون خواهد که آن جمال ممتنع المثال را معاینه کند نظر در آئینه کند که در آئینه
که در بیت بالا مذکور است یعنی ای دل دست بزن در حبل المتین جاه مرشد با ورع و ایام حیات مستعار غنیمه دان و قصه [illegible] ظهور آن ممکن نبود تا آن آئینه جمال بپذیرد و آئینه اهم هان بدو دست گیرد و بجهتهم و چون آن جمال در وجه آئینه نابد
نحس منجمان و فلاسفه که قائل اند به اینکه سعادت از تاثیر زهره و نحوست از تاثیر زحل است زیرا که از بیهکاری [illegible] نمد آید [illegible] خود را عین محبوب یابد بحقیقه خود همان چه شارد و او را دوائج دو ستاره و بجهتهم انتهی کلامه [illegible] از فعل سهند او
و آن اختران که موثر اند بحقیقه در اثر اولیای اند و آن اختران اولیا الله اند که مال ساقیه عارف المروم قدس سره [illegible] شکل شه نو پیمانه و زقد مهند او بالای صنوبر است در مصراع این بیت در لباس خیال شاعرانه بمنزل دلیل آمده یار است زیرا که معارات نیست

غزل
در دیر مغان آمده‌ایم

2

اسپی که سافه بعید قطع کرده مرآید نعل او روش و مصفا بنماید وایی لله می گیرد براکه راکب آن اسپ از سفر دور آمده است هر تبه صفت که خشو اند و تجلیات امتداد الوهیت را گویند که برزخ بود میان وجوب و امکان و مراد از صنوبر اعیان ثابته و حقایق انسانیه است و حسن است خشبو که موی را بوی خضاب کنند و کیسو در اصطلاح ایشان نفوذ علیه ...

آنکه از ظهور و جلوه حسن آن یار جمیل در مقام واحدیه اعیان ثابته و حقایق انسانیه که بحکم لقد خلقنا الانسان ... بالفتح سنگی است سبز که بر ابرو کشند چنانچه سرمه در چشم و صاحب مؤید الفضلا گوید مسموعات

فاته افتخار بلند مرتبت شدند پس آنست ایشان نیز دلالت کرد بر آمدن یار فافهم ... آخر بچه گویم هست از خود خبرم چون نیست ... وسمه رستنی است که برگ او خورد تر از برگ حنا است و بسیاهی مایل است آنرا بر آتش نهند و بعد از آن بر ابرو کشند چون

خبری در اصطلاح ایشان قدس الله علیه آن است که بنده از خوف حق سبحانه و تعالی یا از جلال و عظمت وی یا از هیبت ... شود زیبا و لطیف نماید و کمانکش یعنی زیبا و خوش نما بود که کج ابرو عین است و ابرو نیز در اصطلاح ایشان

مغلوب گردد تا حکم وی حکم مجانین شود و خطاب از وی برخیزد دانکه عمل از وی برخیزد و برخاستن عمل از برخاستن ... است هر مرتبه صفات که حاجب ذات اند یعنی اگر غالیه بوصف خوشبوی مشهور عالم شد سبب آنکه در دار العطریات

مقام وی و وی بترک عمل معذور باشد که مشکور و این را در شریعت اصلی است نه بینی که ابی طیبه رضی الله عنه خون ... آن یار جمیل پرورش یافت و اگر وسمه بصفت زیبائی انگشت نمای آفاق گشت موجبش آنکه در دار الشفای بوتنی

علیه و آله و سلم که در شیشه حجامت گرفته بود نه بخورد و بر زمین نریخت و آن خون بر او حرام بود و لیکن فرمود ... جبین دیت کانی من الملیح ملیح نسیم زلف عنبر بوی او ساخت دماغ جمله عالم معطر چون شمع وجود من

بر آن آورد که متحیر گشت و حرام بر تو فراموش کرد و بدین معذور گشت و بیز کرامت یافت تا مصطفی صلی الله ... است سحر خود را میسوخت چه پروانه تا روز زیانم شمت از یاد آمدن و از پا نشستن یعنی افتادن و نابود شدن چون در

او را حرمت بذلک علی النار گفت ناظم قدس سره در این مصراع رد فرقه عقلا که منکر حالت بیخبری اند مینماید ... غمدم سوز او از صد زیاده شود و تفکر در معارف و حقایق زاید الوصف فرمود لاجرم در این بیت حقیقت حال خود را

کما آخر چه قسم اقرار بخبرداری و هشیاری بکنم در حالیکه بیخبر و مدهوشم زیرا که اجتماع ضدین امریست محال عند ... آمد یعنی از کمال جانشینی آن شب تمام روز در گداز بودم و در این بیت سیر نمود

هیچ گویم نیست با او نظرم چون هست در این مصراع رد فرقه عقلا که منکر محبت بنده اند با حق سبحانه تعالی مینماید و میفرماید ... سحر خود را میسوخت شمع پروانه تا روز نابود شد و بر آمد ... خود را شمع و پروانه زیرا که هر دو سوخته اند و این در کلام اکابر بسیار آمده است که بیخبر آید و خبر دهند

کنم که با آن یار نظر محبت ندارم در حالتی که دارم زیرا که در این صورت نیز قباحت اجتماع ضدین لازم می آید ... شمع ... که باز آید عمر رفته حافظ هر چند نیاید باز تیری که بجست از شست لفظ جست بفتح جیم تازی باید خواند و شست بالفتح

بشست چو او بر خاست مراد از شمع در اینجا رنگ و روغن و آب و تاب است و شمع نشست یعنی نیست و نابود شد ... برگ که جان تیر گیرند کذا فی السبدی و در حل اللغات است که شست یعنی زه کمان بود چون در ابیات سابقه ذکر آمدن یار

نشست و بام نشست و در مبان بالفتح موافق در اینجا مراد از آن اعیان ثابته و صور علمیه است که مجبان موافق آن ... ظهور احدیه در مقام واحدیت که مقام ثبت ذات است بلباس تعینات نمود لاجرم شوق مشاهده بی حجاب و پرده دامنگیر

در بر خاست یعنی ظاهر شد و جلوه نمود یعنی رنگ و روغن و آب و تاب دل مجبان مشتاق آن اعیان ثابته و صور علمیه ... که باز آز تلبس بلباس تعینات و جلوه فرماید حجب کثرات که باز آید عمر رفته حافظ و از سر نو جوان شود هر چند باز

نابود شد و وقتی که آن یار جمیل جلوه فرمود و ظهور نمود زیرا که عالم حقیقه همه یک صورت است و اگر مراد از شمع ... بری که بجست از شست اما آرزوی که دامن دل گرفته است اظهار میسازم بشنو یا نشنوم سخن گفتگوی بکنیم

دانسته تقریر معنی مصراع چنین کرده شود که سوز دل مجبان یعنی اعیان ثابته و صور علمیه رفع شد و بر طرف گشت ... دل سر برد مجب او است دیده آینه دار طلعت او است در تمهیدات عین القضات همدانی آورده که کل از ملاطهات الحبا

یار جمیل جلوه نمود نیز وجهی دارد المدعی الف است با قول محققان که محب در هر دو حالت آرام ندارد فی الغوثیه ... آورده اند و با بجهات ابدی رسیدند و بر صد و شصت نظر عنایه منظور گردانید چون بکمال رسید خزینه خاص آن شد

اهل القرب یستغیثون عن القرب کاهل البعد یستغیثون عن البعد افغان زلف ... و در آن خزینه گوهرهای گرانمایه و بی بها اسرار محبت و عشق و معرفه و قرب است و از خازنان ملکوت مخفی گردانید و این سر

چو او نشست یعنی فریاد و فغان از نظر بازان و مجبان که اعیان ثابته و صور علمیه باشند بر خاست و قتی که آن ... را بر آن کشاده اند و گفته الانسان سری و انا سره و محبت در لغه با اول مفتوح و سوم مشدد دوست داشتن و در اصطلاح

جلال بر جمال خود کشید سبحان من جمیل لیس لوجهه حجاب الا الجلال گر غالیه خوشبو شد در گیسوی ... غیر لطائف قشیریت محبة العبد لله تعالی حالة خالصة لطیفة یجدها من نفسه و تحملها تلك

و روسمه کمان کش شد در ابروی او چه هو غالیه دارویی است خوشبو مرکب از مشک و عنبر و کافور و دهن البان ... لها علی موافقة امره علی الرضا دون الکراهة و ذرة المحبة خیر من عبادة سبعین سنة معنی الفاظ

سخن الوظ مصراع اول ازین تقریر واضح شده در توجیه عبارت مصراع ثانی این عبارت شرح کلش را از کافی بر [illegible]
کامل از مراتب کثرات موهومه صوری و معنوی عبور نموده و بمقام توحید عیانی رسیده با بدیده حق بین [illegible]
الذی یبصر به در صور جمیع موجودات بدیده حق مشاهده حق نماید چون خود را و تمامه موجودات را قائم بحق [illegible]
غیریت و اثنینیت از پیش نظرش برخاسته هر چه می بیند و میداند حق دیده و حق دانسته است و در مشاهده [illegible]
اول بر نور وجود واحد مطلق است و صاحب این شهود را در اصطلاح این طائفه علیه ذو العینین گویند [illegible]
به دو کون گردنم زیر بار منت اوست سر در نیاوردن بمعنی راضی ناشدن و میل ننمودن است و منت بالکسر [illegible]
بزرگ بر گردن نهادن و منت حق سبحانه و تعالی آن است که بحکم یا ابن آدم خلقت الکل لاجلک وخلقتک [illegible]
ازل بی سابقه برای معرفة و محبة خود آفرید پس لازم آن است که بنده طاعة و عبادة قالبی و نفسی و قلبی و روحی [illegible]
حصول معرفة و محبة حق که غرض الهی از بنده همان است بکند و عوض آن از حطام دنیا و لذائذ عقبا نطلبد [illegible]
احسن الله الیک شاه نعمت الله و در شرح دیوان نوشته که مصراع ثانی علت مصراع اول است یعنی من که محبوب [illegible]
نمی پردازم و به تنویهات آن نظر نمی اندازم از آنکه گردنم زیر طوق منت دوست و همگی توجهم بسوی اوست یعنی [illegible]
نه محبوس و مقید روزگارم و هر که طالب صانع بود توجهش بمصنوع نمی شود و در هر گردنی که طوق بود بهیچ طرز [illegible]
و میتواند که بعلة و معلول نپردازیم و ساز مغنی چنین نوازیم که بسر به دنیا و عقبا نمی پردازم و به اولی و اخری [illegible]
دار آفریده کار خودم که از عدم بوجودم آورد و از نابود بودم کرد و همتم بجایی رساند که توجهم به دنیا و عقبا [illegible]
منتها آفریده کار خود میشمارد و حمد مولی بجا می آرد انتهی کلامه از تقریر شارح بر تو واضح شده باشد که بجای خود [illegible]
تحقیق نموده است قوله تو و طوبی و ما و قامت یار فکر هر کس بقدر همت اوست تعریضی که در بیت سابق باز [illegible]
بر مزوا اشارت داشت درین بیت بحد تصریح میرساند و قامت در اصطلاح این طائفه علیه استوا و استیلای الهی را گویند [illegible]
پرستش بعد و هیچکس را بجز خدا تعالی آن سزاوار نیست یعنی ای زاهد دون همت تو و التزام لذت و حلاوت [illegible]
هر که خالص برای آن جبار غالب سزاوار پرستش فکر هر کس در خور همت اوست همت تو منحصر در لذت جنت و عقبا [illegible]
و شهوت جسم و کوثر است و همت ما منحصر در معرفت و عبودیة مولی ان الله یحب معالی الهمم [illegible]
که پرستش خدا و خلق باشد بقدر همت تو اعتبار تو قوله منکه باشم دران حرم که صبا پرده دار حریم حرمت اوست [illegible]
طرب هر چه دارم ز یمن دولت اوست حرم بفتحتین اندرون سرا و صبا بالفتح بادی که از طرف مشرق آید در فصل نوبهار [illegible]
مذکور است که صبا بادیست خدای عز و جل که آن را باد صبا خوانند آن مخزونست در زیر عرش وقت سحر و زمین گیرد [illegible]

ده تا لیلی نعوذ علی و روحی [illegible]

فکر هر کس بقدر همت اوست

که پرستش خدا و خلق باشد بقدر همت تو اعتبار تو

2

[illegible] بلبل حیا برساند و آن باد بجانب لطیف و خنکیست و نسیم خوشی دارد و گلها از تاثیر او بشکفند و عاشقان بی دل شده را از خود
[illegible] دیده و پرده دار دربان و حریم گرداگرد خانه و طرب در اصطلاح انس بود با حق سبحانه و تعالی و سرور دل دران چون در بیت بالا
[illegible] بی حجاب عتاب دم از محبت و قرب منقول زد لاجرم درین بیت از روی تجرد و نیاز که لازم ذات محبان است میگوید که من که باشم
[illegible] که در ان حریم محترم کبریا که اینجا صبا پرده دار و دربان ایوان عزت اوست چه بانی مکنت و سلطنت عاشقی و خزینه انس
[illegible] محبوب هر چه دارم ازین دولت و اقبال اوست چنانکه زیرا که عشق و محبت و انس و طرب از مواهب حقیقت و سعی بنده را دران دخلی
[illegible] بی خیالش مباد منظر چشم زانکه این گوشه خاص خلوت اوست مراد از خیال صورت مثالی محبوب است که بالتفاکر
[illegible] شده و منظر چشم مردمک چشم این بیت بر سبیل حاصل الکلام نظم فرموده میگوید که از زاهد ما را با قرب و انس او کاری نیست
[illegible] صحبت من برای ذات اوست نه برای غرضی زائد بر ذات حاصل کلام آنکه بمثال آن محبوب مباد مردمک چشم من زیرا که این گوشه
[illegible] صورت خاص اوست و برای اوست چنانکه قول محقق است که هر عضو محب را از محبوب نصیبی است و نصیب چشم آنکه خیال
[illegible] نصب العین محبانم [illegible] کرمی آنچه دانم چه عجب همه عالم گواه عصمت اوست محب را رسمی است مادرزاد که هر چه در نظر او
[illegible] میباید از تحویل محبوب مغفر ماید خواه در حرم کبریای محبوب بکار آید خواه نیاید منقول است که سردار قبیله حی فوت کرده بود
[illegible] قبیله جمع شده بودند برای آنکه دیگری بجای او مقرر نمایند درین اثنا مجنون از گوشه میگذشت گفتند مجنون هم در وقتی
[illegible] فرزند داشت از وهم استفسار مصلحت باید کرد چون او را مطلع بر ماجری کردند گفت استحقاق خلافه در یاست
[illegible] دارد و با وجود او دیگری را نمیرسد از اینجا محب شیرازی میگوید که اگر من آلوده دامن و گناهکارم چه عجب که گناه لازم بشر است
[illegible] نسبت حسد شکر که تمام عالم به اتفاق گواه عصمت و پاکدامنی دوست چنانچه قوله هر گل نو که شد چمن آرای از رنگ و بوی صحبت کسی است
[illegible] حقیقه هر شی از اشیای موجوده قبل از وجود خارجی صورت علمیه حق بود و از ان مرتبه تعبیر بصحبت نموده یعنی هر
[illegible] که چون رنگ و خوشبویی چمن آرای جهان شد اثر رنگ و بوی صحبت اوست چنانکه مولوی جامی در مقدمه شرح قصیده میمیه
[illegible] آشکار نمیسازند که همه حسنها و جمالها و فضلها و کمالها فروع آن کمال و فروغ آن جمال متعالی کبریا و تقدس اسمائه و صفاته
[illegible] الدین شیرازی درین باب چه خوب میفرماید گلی خوشبوی در حمام روزی رسید از دست محبوبی بدستم بدو گفتم که مشکی یا
[illegible] عبیری که از بوی دل آویز تو مستم بگفتا من گل ناچیز بودم ولیکن مدتی با گل نشستم کمال همنشین در من اثر کرد و گرنه من همان خاکم
[illegible] که هستم فقر ظاهر مبین که حافظ را سینه گنجینه محبت اوست فقر اینجا بمعنی لغوی مستعمل شده یعنی بطرف افلاس
[illegible] صوری و خاکساری ظاهری حافظ ظلوم جهول مبین و نگاه مکن که بحکم حملها الانسان حامل امانت محبت الهی و خازن مودت
[illegible] نامتناهی است پس حقارت صوری موجب نقصان رتبه معنوی او نخواهد که گنج در ویرانه نهند منزل غمها تو شد سینه ویران من

2

غزل
دیدی که یار جز سر جور

لاجرم باشد همیشه گنج در ویرانه در این بیت نیز خطاب رندانه با زاهد کذائی است **غزل** دیدی که یار جز سر جور و ستم نداشت
از غم ما هیچ غم نداشت دآب ایطا لغة علیه است که چون از مطالعه عجایب و غرایب تقلیب و تعریف احکام آهر غزنید
میگویند از خوف صدور شطحیات مغلطه بفتوی مفتی روم قدس سره خوشتر آن باشد که سر دلبران گفته آید
عنوان کلام از حقیقه بمجاز میگردانند و دلی خالی مینمایند لاجرم عارف شیرازی خطاب با دل خود نموده میگوید
در یافتی ای دل که یار جفاکار غیر از میل جور و ستم که لازم شان معشوقی است کاری نداشت و مصراع ثانی تقریب
فنا مل یارب مگیرش ارچه دل چون کبوترم افکند و کشت و عزت صید حرم نداشت چون در بیت سابق لفظ
حقیقه بود و لفظ جور و ستم و شکست عهد مشتبر سوء ادب بیاران در این بیت مجاز بجد تصحیح میرساند و در این بیت
نیز واقع است و تقریرش چنین است که هر چند دل مرا که مثل کبوتر خانگی مقیم حریم اوست افکند و کشت و
صید حرم نداشت الهی یارب بدین جرمش مگیر که ما قطره خون خود را قربان آن قاتل کرده ایم و دعوی دیه نداریم
چیست کانرا کشتن میت خواهد بجز در قیامت تا خوشی گردن بقاتل ناخوش است بر من جفا ز بخت من آمد و گر نه یار
لطف و طریق کرم نداشت بلکه دل خود کرده مخاطبه و مکالمه و محادثه محبوب حقیقی بی تا بخیمه مصطبانه
برهنه گو که فرمی خیم با صنم با برهمن لاجرم عنوان کلام از مجاز بحقیقه میگردانند و بر سبیل تعلیل رتبه
اذا مرضت فهو یشفین سخن میرانند و میگوید که بر من هر جفایی که آمد از بخت ناساعد آمد ورنه یار
کلا که رسم لطف و طریق کرم نداشت نیست نداشت استفهام انکاری است با اینهمه هر که نخواری کشید از وی
هیچکس محترم نداشت یعنی با اینهمه جفا و جور هر محبی که مذلت و خواری از جناب آن یار و الا اقتدار کشید و جه
ذاتی رسید در هیچ جا که رفت هیچ عزت نیافت عزیزی که هر گز درش سر بتافت بهر در که شد هیچ عزت نیافت
خوش وقت رند مست که دنیا و آخرة از دست داد و هیچ غم از بیش و کم نداشت رند در اصطلاح آن است که
و تعینات وجوبیه و امکانیه اسما و صفات و اعیان و اوصاف و نعوت و احکام آنها برنوه محو و فنا از حقیقه
و دور کرده و خود را از همه معرا و مبرا ساخته باشد و مست در اصطلاح اهل جذبه و شوق را گویند و ترکیب
ست چون مقام رندی و مستی مقامات رسل علی و دولتی است بغایة متعالی لاجرم بطریق تمنا میفرماید که خوش
آن رندیست که دنیا و آخرة را برای رضای مولی از دست داد و ترک نمود و هیچ غم از بیش و کم نداشت
با مدعی مگو انکار ما مکن که چنین جام جم نداشت ساقی در لغة آب دهنده و مشهور شراب دهنده است و در
کامل و مرشد مکمل است و در تحقیقات آورده که ساقی فیض رساننده و ترغیب کننده را گویند که بکشف رموز دین

عارف را مشهور دارد و باده در اصطلاح عشق و محبت ذاتیه را گویند و گاهی از آن بفیض خاص نیز تعبیر مینمایند
از مدعی منکر محبت است و جام در لغة پیاله شراب و بعضی شراب نیز آمده و در اصطلاح مراد از شراب همان عشق
است و در اصطلاح بعضی از محققان جام دل مرشد کامل را گویند که منبع فیض شامل است و پیداست که چنین جام جم
هر ره رو که بر یمدرش نبرد مسکین برید وادی و ره در حرم نداشت یعنی بفتح بای فارسی بمعنی پای روشن پای
و گاهی بمناسبة این معنی بمعنی نشان مطلق نیز استعمال کنند چنانچه گویند این بازاری برد یعنی نشان برد کذا فی الرشیدی
مسکین درش عاید است بمحبوب حقیقی که در ابیات بالا مذکور است بدانکه وسیله وصول بحضرت حق سوای انبیای کرام
جاذب مطلق منحصر است در توجه شیخ کامل و سلوک و ریاضة و تصفیه بواسطه آن است که سالک مستعد قبول توجه
شود و الا بمجرد العمل وصول بحضرت محبوب ممکن نیست و رد فی الحدیث الکریم الشیخ فی قومه
کالنبی فی امته و من لا شیخ له فشیخه ابلیس عارف شیرازی در بیت بالا استمداد فیض بجناب ساقی که شیخ
[illegible] نجمه در این بیت بطریق ارشاد میفرماید که هر سالکی که بامداد شیخ وقت قدم بحریم درگاه الوهیة نبرد و اعانه آن
کامل [illegible] رسید حال او بدان مسکین ماند که قطع بادیه کعبه نماید و راه در حریم حرم نیابد ترکش عمر تهی شد عمر
[illegible] رفت از دیده [illegible] رسانیدن و میتواند که ضمیر شین درش عاید بساقی باشد که صحبت بالا مذکور است بر این تقدیر
تقریر بیت آنست که هر سالکی که بطور خود سلوک پیش گیرد و قدم بحریم درگاه مرشد نبرد و بارشاد او سلوک پیش نگیرد
مسکین [illegible] بادیه عبادت و طاعت و تصفیه و راه در حریم حرم کبریا نداشت مراد از مدعی هاجی شاعر رقیب است که برغم
[illegible] شعر گوئی نعلم خود ساخته بود و ذکر آن مکرر رفت و لفظ نیز بمعنی دیگر مستعمل شده و بعضی گفته اند که چون لفظ
[illegible] واقع شود یکی از زواید اعتبار باید کرد و تفصیل این در محل دیگر مذکور خواهد شد یعنی ای حافظ برغم مدعی بر تو گوی
[illegible] زیرا که مدعی هیچ او را هنر و مهارت شعر گوئی نبود و خبر و تتبع کتب سلف که سرمایه حلقه است هم نداشت
دارم امید عاطفتی از جناب دوست کردم جنایتی و امیدم بعفو اوست عاطفه بمعنی مهربانی بود و جنایة بالکسر بمعنی گناه بود
و گناه محب التفات بسوی المحبوب است و غیرت محبوبی آنرا اصلا بر نمی تابد از جهة محب بلا در مقام منع و دوری میدارد و
در بیت میفرماید عارف شیرازی چون چنین قضیه پیش آمده است لاجرم اقرار گناه خود که یکی از اقسام معذرت و عذر خواهی
است میفرماید در تفسیر غریب برها آورده که چون امیر المومنین ابوبکر صدیق رضی الله عنه تمام اسباب و املاک خود در راه حق نثار
کرد صحابه پرسیدند که برای عیال و فرزندان چه گذاشتید گفت الله و رسوله این آیه نازل شد کما و لم یکف بربک
که مگر نپسندید [illegible] پروردگار خود که رسول را شریک گردانیدی یعنی از کمال غیرت محبوبی بود **قوله** دانم که بگذرد ز سر جرم

غزل
دارم امید عاطفتی

من کرا او گرچه پری وش است ولیکن فرشته خوست این بیت مربوط است با بیت سابق در شرح دیوان نوشته [illegible] در بیت حاصل معنی بیت آنکه بجائیه ستر و مختفی است آن اسرار خفیه که نه بینی ای عارف اینها شان بسعی و تلاش خود و
شرفای حسن که در حسن و خوبی معروفست و عالم الحسن مشغوف او است اما هر کار و نماید موجب خرابی او زاید و اینجا [illegible] ذات در نهایه خفاست که معرفة آن کما هو حقه امریست محال و لذا قال صلی الله علیه وآله وسلم ما عرفناک حق معرفتک
قهاری و جباری حضرت باری و فرشته معروف و اینجا کنایه است از کرم و رحمه که واقع هم از رحمت [illegible] عمریست تا ز زلف تو بوی شنیده ایم زان بوی در مشام دل ما هنوز بوست عمریست یعنی مدتی مدید گذشت اشارت است
متصف بصفة قهاری و جباری و تمردیست و معنی فرشته خو متصف بصفه عفو و رحمت است یعنی میدانی [illegible] تخمیر طینت آدم علیه السلام و زلف در اصطلاح اینطائفه علیه اشارت است بصفات جلالی و جمالی که عبارت است بدین
جانیه من سکیذر و دآخر کار محبت چرا که او جل جلاله اگرچه متصف قهاری و جباریست ولیکن متصف [illegible] حدیث قدسی خمرت طینة آدم بیدی اربعین صباحا و مراد از اربعین صباح چهل هزار سال است کما صرح به امام حجة الاسلام
هم است همه را رحمت مر آمرزد که خود بلسان حبیب خود میفرماید سبقت رحمتی علی غضبی [illegible] بر آنکه هر چند جمیع افراد بنی آدم اجزاء ابو البشر اند صلوات الله علیه اما بعضی از کمل اجزاء که بمزید خیریت و صفوة
رالمرآراید قوله ما سر چو گوی بر سر کوی تو باختیم واقف نشد کسی که چه گوئی ست و این چه کوست این بیت مربو[illegible] منعطف اندر حالاتی که هنگام تخمیر آدم و سکونت او در جنت بر آدم گذشت اطلاع دارند و از آن خبر داده اند چنانچه از
میگوید که هرچند مقصد جنابه نظر و ثبت چشم شده ام اما کتمان اسرار محبت کرده ام هیچ محجوب [illegible] بر بیز قدسی [illegible] رسیده که ترا آب ریز بر ای چه میگویند گفت در وقتی که گل آدم می سرشتند آب را من میریختم و عارف رومی
نمود من هم امید عفو جنابه بمقتضای ان الحسنات یذهبن السیئات قوی دارم قوله دارم عجب ز نقش [illegible] قدسی بر داز حالات بهشت خبر میدهد ما همه اجزاء آدم بوده ایم در بهشت آن لحنها بشنوده ایم ناله طنبور و دیگر سازها
اندیشه ام که دم بدمش کار شستشوست مراد از نقش خیال صورت مثالی محبوبست که همواره نصب العین [illegible] عاشق جان آگاه آوازه عارف شیراز از آن راز بدین مقدار خبر میدهد که مدتی مدید گذشت که از بوی خوش اسماء و صفات
و ضمیر کش خیالش عابدست بدوست و ضمیر کشش در مدمش راجع است به دیده و مراد و مقصود محب از آن [illegible] تو که هنگام تخمیر طینت آدم بحکم خمرت طینة آدم بیدی اربعین صباحا چهل هزار سال بکار بردند بوی
کثرت گریه دو دفعه بکارست باصبا گفته باید محبوب بشنود در حجی آرد قوله بی گفت و گوی زلف تو دل را همی کشد [illegible] میده دیم از آن بوی خوش اسماء و صفات در مشام ما هنوز بوی باقی است و دل ما از آن بوی مست است فافهم قوله حافظ بد است
کرا دلی که گفتگوست گفتگو بمعنی جهد و تلاش مستعمل شده و زلف در اصطلاح شیخ جمالی شیرازی اشارت است [illegible] تو ولی بر بوی زلف یار پریشانیت نکوست حال پریشان عبارت است از تفرقه که بواسطه تقید روحانیت
و جذبه باز روی نمود بمعنی کشش و ربایش بود و از روی اصطلاح قطع وسایط بود که محجوب محجبه عزت از پیش [illegible] در قید جسمانیت محب پیش آمده و بوی بمعنی بهره و نصیب و امید است چنانچه صاحب عماد الافاضل بر معانی همین بیت خواجه
جلوه جمال خود نماید و ربوده خویش سازد و صاحب مرآة المعانی میفرماید زلف نام جذبه لطف حق است [illegible] به آورده بعیان حافظ اگرچه بدست و زنست و زبونست تفرقه حال تقید روحانیت تو در قید جسمانیت ولیکن
کشت جان بطلع است هر کرا آن زلف پیچان کشید نرسد که ای که او بدورد رسید جذبه که آید از روی صفت [illegible] بر بوی زلف یار که نامیست از مظاهر کونه برای حالتو نکو و خوبست هر لحظه سوم کرد سر خاک درت چون ز لطف تو با
درعین ذات هر دلی کو در کمند تر افتاد ملک آزادی به هیچ او نداد و لفظ انه بفتح کاف تازی باید خواند [illegible] خاک سر کوی تو دارد قوله دل دو نیم شد و دلبر بملامت برخاست گفت با ما منشین کز تو سلامت برخاست آورده ملک محبت
در مصراع ثانی واقع است موید اینمعنی است و جذبه بمحض موهبت حق است کسب و تلاش بنده را در حصول آن [illegible] دو نوع است محبت اقرار و آن ایمان است و محبت وجد که آن آتشی بود که در باطن محب آویزد و همگی او را از خود بستاند
وصف خاص جذبه است که بغیر جهد و تلاش از راه فضل و عنایه دل هر محب سعادتمند را که میخواهد بطرف تو میکشد [illegible] چنانکه محب در اینحالت نه نفس را بیند و نه خلق را و نه اسباب را و نه از احوال با خبر بود بلکه مستغرق و مغلوب محبت گردد و درین
تو کرا قدرت جهد و کسب است که بوسیله آن حصول جذبه نماید زیرا که در این مورد هیچ تلاش و سعی را ازین بات ذلک فضل [illegible] حالت حکم و حکم مجانین بود و تکلیف از وی برخیزد و این مقام فقریست که الفقیر من لا دین له و لا مذهب له و لا قلب
من یشاء قوله هیچ آن دهان که نه بینی از و نشان موئی است آن میان و ندانم که آن چه موست هیچ است آن دهان [illegible] اشارت بدینجا است اما برخاستن تکلیف نه از هر بزرگ مقام وی بود بلکه در همین مقام ترک عمل معذور باید سکوی
و کوچکی است دهان تنگ و کوچک در اصطلاح اینطائفه علیه عبارتست از اسرار خفیه که ادراک هیچ مدرک بدان [illegible] زیرا که سکر و در مقام استقامة و تمکین ممکن نبود بمقتضای النهایة هو الرجوع الی البدایة بادای حقوق شرعیه
آن میان یعنی بغایة باریکیست آن میان و میان در اصطلاح اینطائفه علیه باطن هویت را گویند که هیچ کس [illegible] آداب عبادات و طاعات مشغول باید و این مقام سلامة محبت است و لهذا در مصراع ثانی تعبیر نمود از استقامة و تمکین

عه

غزل
دل دو نیم شد دلبر

بملامت و دلبر در اصطلاح اینطایفه علیه جمیع علی الاطلاق را گویند حبذا یعنی با وجود آنکه دل و دین در راه او در باختم و خود را
از جمیع قیود مجرد و مفلس ساختم هنوز آن دلبر غیرت پرور جهت ترغیب و تحریص من بمقام سلامت بملامت سرها چلاد برخاست
لان الملامة روضة العاشقین و نزهة المحبین و راحة المشتاقین و سرور المریدین و مصطلح
تفصیل ملامت است یعنی دلبر بملامت برخاست و گفت برو که تو شایسته قرب و همنشینی ما نیستی زیرا که از تو حالت استقامت
که مقام انبیای کرام و اولیای عظام است برخاست اگر آرزوی قرب و همنشینی ما داری بمقام تمکین و صحو بعد المحو حاصل کن همچنانکه در
دیوان گفته که محب تا ماسوی المحبوب در کل در نباز د خلعت قرب در نیابد پس سالک نظر با نیمعنی میفرماید که دل و دین در راه
دوست در باختم هنوز از راه ملامت گفت که تو سزاوار همنشینی ما نشده زیرا که جان که موجب حیات و سلامت تست در راه ما
نباخته یعنی بمقام موتوا قبل ان تموتوا نرسیده پس لایق خلعت خلت نگشته ‌قوله که شنیدی که درین بزم دمی خوش بنشست
که نه در آخر صحبت بندامت برخاست این بیت مربوط است با بیت سابق محب مغلوب محبت مشاهده جبروت و بی‌نیازی محبوب
نموده غریق بحر قلق و اضطراب گشت لاجرم جهت تسلی خود که مبادا قباحتی بکند و مصدر ترک ادب شود میگوید که ای دل کی
شنیدی از ابتدای ایجاد عالم تا امروز که درین بزم دنیا یکدمی خوش بنشست و براحت گذرانید که نه او در آخر صحبت بندامت
و پشیمانی برخاست زمانه تا بود چنین بود ‌قوله شمع گر زان لب خندان بزبان لافی زد پیش عشاق تو شبها بغرامت برخاست
غرامت بالفتح تاوان اینطایفه علیه را در بدایت عشق حالتی اثنگیر میشود که هر چیز را که اندکی شباهتی بالمحبوب دارد و بوسیله آن
دم از مشابهت و مماثلت زند از غایت رشک خشمی آنرا بشنیع میگیرند از اینجا محب شیرازی خطاب با محبوب حقیقی نموده میگوید
اگر شمع از آن لب خندان تو و تجلی جمالی تو بزبان لاف رنگینی و نورانیت زد صد شکر که پیش عشاق غیرت ناک تو بغرامت و تاوان
از آتش خانه خیز سراپا سوخت و باهر دستی برخاست آری هر که از اندازه خود پا بیرون میگذارد به دست خود خانه خود خراب
و رسوا میسازد ‌قوله در چمن باد بهاری بکنار گل و سرو بهواداری آن عارض و قامت برخاست باد بهاری را صبا است که
هنگام صبح از زیر عرش بر میخیزد و آن باد بغایت لطیف و خنک است و نسیمی خوش دارد و گلها از تاثیر او بشکفد و عارض از
روی لغت بفتح راء رخساره و از روی اصطلاح عبارت است از ظهور تجلی جمالی که سبب وجود عالم است و موجب ظهور اسمای حسنی و قامت
در اصطلاح عبارت از استعداد حضرت الوهیت است که برزخ وجوب و امکان است و درین بیت نشر مرتب است یعنی در چمن باد صبا بکنار گل
آغوش سرو محض بهواداری و محبت آن عارض زیبا و قامت دلربا که شمه از آن گل و سرو دارد برخاست و گذر کرد و الا کاری و سیمی
با گل و سرو نداشت و زبان حال مضمون این بیت بر صفحه دل می‌نگاشت ‌غاری که برو تافته باغ من است وان گل که بنا قیمت
بو نیست داغ من است ‌قوله بی تو تا قدم نرگس از خجلت سرو نرگس که بناز قد و قامت برخاست چون در بیت بالا شمه از حسن عارض

زیبا و قامت دلربا را که گل و سرو اثبات نمود غیرتش در ربود لاجرم درین بیت نفی آن شمه جمال از سرو مینماید و بر سبیل التفت نمونه خود را
میفرماید و قس علی هذا حالت گل را ‌قوله مست بگذشتی و از خلوتیان ملکوت بتماشای تو آشوب قیامت برخاست در
اصطلاح اهل جذبه و شوق ملکوت را گویند کما صرح به صاحب التحقیقات و ملکوت عالم امر و عالم معقول و عالم قلب و عالم غیب و عالم معنی
و قال الکاشی عالم الامر و عالم الملکوت و عالم الغیب هو عالم الارواح والروحانیات لانها وجدت بامر الحق بلا
واسطة مادة و مدة انتهی کلامه و خلوتیان ملکوت کروبیان و ملائکه مقرب‌اند این بیت در بیان معراج مصطفویست صلی الله علیه
و آله و سلم یعنی در حالت استیلای شوق و غلبه ذوق بگذشتی از هفت آسمان و کرسی و عرش و عالم مثال و گذر نمودی بعالم ملکوت اعلی
لاجرم از زبان سکنان ملک ملکوت بسبب تماشای جاه و جلال و مشاهده عز و اقبال تو بتسبیح سبحان الذی اسری بعبده لیلا من
المسجد الحرام الی المسجد الاقصی آشوب قیامت و غوغای حشر برخاست ‌قوله حافظ این خرقه بینداز مگر جان ببری کاتش از
خرمن سالوس و کرامت برخاست مراد از حافظ نشر مبراییست که سخنان اینطایفه علیه جهت جلب منافع حفظ نموده و یاد گرفته است و سالوس
بمعنی نام و بانگ و دروغ و فریب و حیله و مکر بود و کرامت بمعنی بزرگی و تعین بود و خرمن سالوس و کرامت همان خرقه است که در مصراع اول
واقع است یعنی ای متشبه مرایی این خرقه تزویر و ریائی بینداز و از خود دور ساز مگر جان سلامت ببری زیرا که آتش قهر از خرقه تو که خرمن
سالوس و توده کرامت و تعین است برخاست مبادا همراه خرقه جسد وجود تو سوخته شود و خراب گردد ‌غزل روشن از پرتو رویت
نظری نیست که نیست منت خاک درت بر بصری نیست که نیست روی در اصطلاح شیخ جمالی شیرازی عبارت از وجه خصوصیت و پرتو روی عبارت از تجلی
نوریست که جمیع انظار مخلوقات از آن روشن و بصفت بینایی متصف‌اند و تعبیر از آن تجلی به پرتو بنا بر آن نمود که این تجلی بغایت قبیل از
است نجه که تا انظار مخلوقات تاب آن توانند آورد و استفاده توانند نمود و لهذا التعبیر مینماید از آن تجلی بخاک در محبوب در مصراع
ثانی یعنی بغایت قبیل النوریست و خاطرست درین تعبیر آنکه خاک بصر را کور میکند بخلاف خاک در محبوب که رشک فرمای کحل الجواهر است
و است فرقه را از فلاسفه که گویند که چشم عالم استمداد نور از آفتاب میکند کما قیل العین تستمد الرؤیة من نیر الاعظم و
محقق شیرازی میفرماید آن فرقه را که تنها معنی نیر اعظم نفهمیده اند مفهوم نیر اعظم دلالت میکند که چشم از نور حق استمداد
رویت مینماید که نیر اعظم نزد ما نور مذکور است و فرقه مذکوره را قابل خطاب ندانسته خطاب با محبوب میکند و رد فرقه مذکور
مینماید و میفرماید که روشنی نور از پرتو وجه ذات تو هیچ نظری نیست که نیست و منت آن پرتو بر هیچ بصری نیست که نیست از این
جهت در معرفة الوهیة در ربوبیت تو هیچ شی شک ندارد این است معرفة عام و اشارتست بدین معرفة عام کریمه اعطی کل
شی خلقه ثم هدی را اما معرفة خاص که آنرا معرفه شهودی عینی و لا ادراک گویند هر دیده ندارد هس معلوم کرد که
دیدن روی ترا دیده جان بین باید وین کجا مرتبه چشم جهان بین منست وان دیده صاحب نظران دارند و بهذا در بیت بالا

غزل
روشن از پرتو

آن عزة ذوی البصرة را استثنا مینماید و میگوید قوله ناظر روی تو صاحب نظرانند ولی سر سودای تو در هیچ سری نیست که نیست
صاحب نظر در اصطلاح این طایفه عارف کامل ذو العینین را گویند که از مراتب کثرات موهومه صوری و معنوی عبور نموده
باشد و بمقام توحید عیانی رسیده و بدیده حق بین کنت بصره الذی یبصر به در صور جمیع موجودات شاهد
جمال حق نماید یعنی ناظر و شاهد وجه وجیه تو صاحب نظرانند و بس اما میل عشق و محبت و شوریدگی تو هیچ سری نیست
که در و نیست این است معرفة عام که هر شیء دارد صاحب عصمة الانبیا در ذکر مهتر سلیمان علیه السلام آورده که تمام اهل عالم
بر رخ تو خود عاشق اند و طالب لقاء او اند چه نبات چه جماد چه حیوان قوله اشک من گر ز غمت سرخ برآید چه عجب خجل از کرده خود
پرده دری نیست که نیست پرده در عبارت از محب ملهوف دهن دریده است که در حالت غلبه سکر و فنا افشای اسرار ربوبیت نماید و بعد از ان
در حالت صحو و بقا از کرده خود خجل و پشیمان شود یعنی اشک من اگر از غم افشای اسرار محبوب سرخ [?] ز دیده بر آید
چه عجب زیرا که نه تنها من از افشای اسرار خجل و پشیمانم بلکه از کرده خود خجل و پشیمان هیچ پرده دری نیست که نیست از انجا
که صاحب انبساط و شاه ابدال شیخ بسطامی آن دریای بی طامی قدس سره وقتی که از لجه سکر و فنا بساحل صحو و بقا آمد
از سر تواضع رشته در گردن خود افکند و کاردی بدست گرفت و گفت ان قلت یوما سبحانی ما اعظم شانی فانی
مجوسی اقطع زناری واقول اشهد ان لا اله الا الله وحده لا شریک له واشهد ان محمدا عبده و رسوله
قوله تا بدامن ننشیند ز نسیمت گردی سیل خیز از نظرم رهگذری نیست که نیست ضمیر تا نسیمت در اصل ترکیب متصل
دامن است که جهة ضرورت وزن در اینجا وصل نموده و سیل خیز سیل شدید الطغیان را گویند این بیت مربوط است بابیت سابق
یعنی اشک من اگر رفع خجالت و پشیمانی افشای اسرار تو ای محبوب نتواند کرد باری رفع غبار و گرد از رهگذر برای آنکه
تا بدامن تو ننشیند خود خواهد کرد محب ملهوف بعبارت التماس احوال پر اختلال خود مینماید بامید آنکه شاید که [?]
قوله تا دم از شام سر زلف تو هر جا نزنند با صبا گفت و شنودم سحری نیست که نیست زلف در اصطلاح عبارت از غیب هویت
که هیچکس را بر آن راز وقوف نباشد و سر زلف اسرار ذات را گویند و چون آن اسرار در غایت اختفا و استتار است
لاجرم گفت شام سر زلف عاشق غیور بجناب محبوب اغیار التماس مینماید که از برای آنکه تا دم از اسرار خفیه ذات تو هر جا
نزنند و فاش آن اسرار پیش نااهلان نکنند با باد صبا غماز را تا گفت و شنودی هیچ سحری نیست که در دو نیست برای آنکه
درین هر دو بیت محب مغلوب محبت از شدت قلق و حیرت هر چه بر دل او در انحال لایح میشود بی اختیار میگوید
اما محبوب مطلق [?] که ناظر قلوب است در صدور الفاظ رکیک او را بمقتضای ما زبان ننگریم و قال را ما درون را
بنگریم و حال را معذور میدارد از اینجا بود حکایت چوپان که مولانا جلال الدین محمد رومی قدس سره در مثنوی معنوی نظم

ذوقه

ذوقه دیده موسی یک شبانی را براه کو همی گفت ای کریم وای اله تو کجایی تا شوم من چاکرت چارقت دوزم کنم شانه سرت
الی آخر الحکایه قوله نازکا را سفر عشق حرام است حرام که بهر گام درین ره خطری نیست که نیست سنة محبوب بر این جاری شده که در راه
عشق بر سر هر قدم مخاطرات بسیار و منزلات بیشمار جهة امتحان عاشقان زار و محبان نزار تعبیه فرموده ولن تجد لسنة
الله تبدیلا از اینجاست که سهل بن عبدالله تستری قدس سره گفت هر کس که خدا را بسنجد و دوست دارد حقیقه هیچ سر ندارد
و در تمهیدات عین القضاة همدانی آورده که اول حرفی که بر لوح محفوظ پیدا آمد نقطه محبت بود پس نقطه با با نقطه نون بدل
شد محنت گشت عالم هر کجا درد و بلا بود بهم بردند و عشقش نام کردند پیدا است که چنین سفر پر خطر بر نازکان نازک
بدن حرام است حرام در تکرار تاکید است قوله مصلحت نیست که از پرده برون افتد راز ورنه در مجلس رندان خبری نیست که نیست رند
در اصطلاح آن است که جمیع کثرات و تعینات وجوبی و امکانی اسما و صفات و اعیان و اوصاف و نعوت و احکام آنها برنده و محو
و فنا از حقیقه خود تراشیده و دور کرده باشد و خود را از همه معرا و مبرا ساخته و او سرافراز عالم و آدم است که مرتبه هیچ مخلوقی
در مرتبه و مقام رفیع او نرسد یعنی بمقتضای افشای سر الربوبیه کفر مصلحت نیست که از پرده برون افتد اسرار محبوب والا در
مجلس عارفان بالله هیچ خبری نیست که نیست قول خواجه اویس قرنی قدس الله سره من عرف الله لا یخفی علیه شیء
و تفصیل این اجمال آنکه هر چه در نشاء دنیا تا قیامه واقع میشود و هر چه در نشاء عقبی واقع است از احوال کلی و جزئی همه در
لوح محفوظ که نفس کلی است ثبت است چون عارف بمرتبه کلی رسد و در انجا با تمام متحقق شود هر چه در انجا ثبت است
میخواند و میداند بحسب استعداد و تحقیق خود در ان مرتبه قوله من ازین طالع شوریده برنجم ورنه بهره مند از سر کویت
دگری نیست که نیست محب مغلوب شوق در هنگام دوری بی اختیاری بجناب یار التماس مینماید که من ازین طالع شوریده
پریشان خود مبتلای رنج فراق و عقده دوری ام ورنه بهره مند از جناب فیض مآب و رحمت عام تو هیچکس نیست که نیست
از خیال لب شیرین تو ای چشمه نوش غرق آب عرق اکنون شکری نیست که نیست لب شیرین در اصطلاح این طایفه عبارة فیض
شامل و لطف کامل محبوب را گویند که لذت و حلاوت عقده به آن فراموش نشود و نوش بالضم و واو مجهول تریاک و پازهر
و عسل و در اصل بمعنی حیات است و تریاک و عسل و هر چیز شیرین را بمناسبت آنکه ممد حیات اند نوش گویند کذا فی الرشیدی
و چشمه نوش در اصطلاح این طایفه عنایه محبوب مطلق را گویند [?] چنانچه صاحب مناقب العارفین از ملک المدرسین شمس
الملة والدین قیصریه حکایه کرد که روزی در بندگی حضرت مولانا جلال الدین محمد رومی حاضر بودم که فرمودند که کافه انبیا
و اولیا در حق حقیقه باری تعالی هیچ نگفتند و بر چیزی قرار ندادند و من از سر نور محمدی بگویم صلی الله علیه وآله وسلم که خدا
بمانند ذوق است و من لم یذق لم یدر و من فرادان ذوق بکلی غرق شد و ذوق عالمیان عکس آن ذوق است که الایمان کله

مصلحت نیست که از پرده برون افتد راز

ذوق و شوق انتهی کلامه و شکر بمعنی هر چیزی که بحلاوت و شیرینی متصف است یعنی بسبب نقش بستن و تصور کردن شیرینی
و حلاوت فیض شامل و لطف کامل تو ای چشمهٔ نوش و سراپا ذوق غرق آب عرق خجالت و شرمندگی هیچ شیرینی نیست که نیست
زیرا که بمقتضای کل اناء یترشح بما فیه هر چه از چشمهٔ نوش جوشد شیرین و با حلاوت خواهد بود فافهم آب چشمم که
بر و منت خاک در تست زیر صد منت او خاک دری نیست که نیست استعاره است که خاک وقتی که بچشم می افتد آب در چشم می‌گردد
و مراد از خاک در محبوب درخشانی و براقی آن خاک پاک است و مراد از خاک که در مصراع ثانی است کدورت و ظلمت و کثافت
است یعنی آب چشم من که بر و منت و سپاس درخشانی و براقی خاک پاک در تست که بسبب او آن چشم ناشی و جاری است زیر
زیر بار منت و سپاس آن آب چشم کدورت و ظلمت و کثافت هیچ دروازهٔ دلی نیست که نیست زیرا که رفع میسازد آن
کدورت و ظلمت و کثافت را و صفائی و نورانیت میبخشد دلهای منجلی را تو خود ای شعلهٔ رخشنده چه داری در سر که کباب از حرکت
جگری نیست که نیست شعلهٔ رخشنده اشارت است به الله نور السموات و الارض جل شانه و حرکات آن ذات اشارت است به
تجلیات متکثره مختلفه متضاده چنانچه ملا محمد باقر مفتی در شرح مثنوی معنوی بدان اشارت نموده محب مغلوب الحال از مشاهده
احکام متخالفه متقابله و مطالعهٔ آثار متضاده مضطربانه بجناب محبوب التماس مینماید که خود و بالذات ای شعلهٔ رخشنده سراپا
نور معلوم نیست که چه در اراده و مشیت داری که هر آن و زمان جلوه میفرمائی که کباب از این تجلیات متضاده و احکام و آثار متقابله
مختلفه تو جگر هیچ عارفی و محبی نیست که نیست از وجود این قدرم نام و نشان هست که هست ورنه از ضعف تن آنجا رسی نیست
ناظم قدس سره درین بیت از حالت فنای خود که بسبب مجاهده و ریاضت حاصل میشود خبر میدهد و میگوید که از وجود و هستی من
آن قدر نام و نشان باقی مانده است که عوام کالانعام بر و اطلاق هست میکنند ورنه فی الحقیقه از ریاضت و مجاهده در تن من وجود
هیچ اثری نیست که نیست نام است ز من باقی همه بوت شیر در بادیهٔ عشق تو روباه شود آه ازین راه که در وی
خطری نیست که نیست مضمون این بیت با مضمون بیت ناز کار اسفر عشق حرام است حرام الی آخره متحد است اغلب که یکی از این
دو بیت از ملحقات باشد بجز این نکته که حافظ ز تو ناخشنود است در سراپای وجودت هنری نیست که نیست چون محب از انانیت
و هستی خود مجرد شد و محبت او بمرتبه کمال رسید شرایط آداب از میان ساقط شد ترک الادب عند المحبین ادب مشهور
است از نیجه محب مغلوب الحال شیرازی درین بیت عرض احوال گستاخانه مینماید روزگاریست که سودای بتان
دین من است غم این کار نشاط دل غمگین من است و سودا بمعنی معرفت و محبت است و بت در اصطلاح مقصود و مطلوب و متوجه
الیه را گویند کما صرح به صاحب التحقیقات و مراد از بتان درین محل صفات الهی است که مقصود و متوجه الیه کل کائنات است
و در مرتبهٔ واحدیت که مقام فطرت اولی است اعیان ثابته را که صور و مظاهر اسما و صفات الهیه اند معرفت و محبت آن

غزل … روزگاریست که

اسما و صفات که خود مظاهر آنها اند ذاتی و فطری بود و همین معرفت و محبت باعث اقرار ربوبیت گشت چه اگر اعیان ثابته را
معرفت و محبت ذاتی و فطری نبودی اقرار ربوبیت نمی توانستند نمود و هدایت عام لازم این معرفت و محبت است که الذی
اعطی کل شیء خلقه ثم هدی و نقطه دین اشارت باین هدایت عام است یعنی دین است و عهدیست بعید که معرفت
و محبت صفات الهی دین و ایمان من است و غم این کار یعنی غم سودای بتان موروث دل غمگین من است و دل غمگین را
غمگین گفت بنابر آنکه محبت جویای دل محزون و محنت کشیده بود چنانچه خواجه یحیی معاذ رازی قدس سره میفرماید که
محبت از غیبت برون آمد بعرش رسید عظمت دید بکرسی رسید رفعت دید به بهشت رسید نعمت دید بدوزخ رسید
عقوبت دید به بلا نگر رسید عبادت دید به آدم رسید محنت دید در انجا قرار گرفت و گفت … در معنیه اسرار و حقایق
موافقه میدارید انتهی کلامه پیدا است که چنین چشم موروث صد هزار شادیست دیدن روی ترا دیدهٔ جان بین باید
وین کجا مرتبهٔ چشم جهان بین من است روی در اصطلاح وجه حقیقی را گویند کما صرح به صاحب التحقیقات و دیدهٔ جان بین
عبارت از دیدهٔ دل است که مسمی به بصیرت است و دیدهٔ جهان بین عبارت از دیدهٔ گل است که مسمی به دیدهٔ استدلال
است پس کسی که طالب دیدار وجه عالم افروز حضرت دوست باشد باید که از بهر مشاهدهٔ وجه و جمال او دیدهٔ دیگر طلب نماید
که بدیدهٔ استدلال او را نمیتوان دید و آن دیده که ادراک حق تواند نمود دیدهٔ دل است و تا دیدهٔ دل بکحل الجواهر ریاضت و سلوک
و تزکیهٔ نفس و تصفیهٔ قلب و تجلیهٔ روح منور نگردد مشاهدهٔ جمال دوست بطریق شهود نمیتوان کرد و آن جمعی باتفاق ارباب طریقت
جز به ارشاد کامل حق بین حق دان حاصل نمیتوان کرد یار من باش که زیب فلک و زینت دهر از مه روی تو و اشک چو پروین
من است یار بمعنی امداد و اعانت کننده بود کذا فی الکشف و مه عبارت از تجلیات در وجه و ذات حقیقی است پس مه
روی عبارت از تجلی ذاتی است که آنرا تجلی ایجادی گویند و مراد از اشک چو پروین انوار رحمت و آثار رأفت است که کامل از
عالم کلی را با کل کائنات میباید چه انسان کامل که خلیفهٔ حضرت سبحانی است بلاواسطه از حق تعالی استمداد فیوضات مینماید و عالم
افاضه مینماید و بوصول آن فیض عالم باقی میماند لاجرم عارف شیرازی بجناب فیاض علی الاطلاق التماس مینماید که همواره ممد و معاون من
باش چنانچه منبع مدد و معاون تابش که زیب فلک و زینت دهر است که از تجلی ایجادی تو و دنیا بسا از انوار رحمت و آثار رأفت
من است فسبحان الذی جعل الانسان الکامل معلم الملک و ادار سبحانه و تعالی تشریفا و تنویها بانفاس
الفلک تا مرا عشق تو تعلیم سخن گفتن داد خلق را ورد زبان مدحت و تحسین من است عشق در اصطلاح بعضی از محققان
جامعیت کمالات را گویند که در یک ذات بود و این جز حق تعالی را نبود و انسان را بر مقتضای خلق الله آدم علی صورته
بهره از آن جامعیت ارزانی فرموده که تعبیر مینماید از عطای آن بهره بتعلیم عشق یعنی از آن وقت که مرا جامعیت کمالات تو تعلیم

سخن گفتن داده معلم و مربی من گشت تمامی خلق از ملائکه و جنیه و غیر هما را از مشاهدهٔ جامعیت کمالات من در زبان است
مدحت و تحسین من زیرا که جامعیتی که انسان دارد ملائکه را هم نیست تا بدیگر مخلوقات چه رسد کما اشار الیه صاحب الفصوص
ولیس للملائکة جمعیة آدم یعنی نیست ملائکه را آن جمعیتی که آدم را حاصل است بحسب جمیع اسما بلکه هر یکی از ملائکه را
خاص معین که تجاوز از آن ممکن نیست قوله دولت فقر خدایا بمن ارزانی دار کاین کرامت سبب حشمت و تمکین من است در رموز
الواصلین آورده که فقر نام عشق است فقیر عاشق تعالی است و او هیچ چیز آرزو ندارد مگر لقاء الله تعالی و چون مستغرق لقاء الله
تعالی باشد خود در آن محو شود و بصفت بقا موصوف شود و با انوار جمال الله متجلی بود و بصفت هویت اختصاص یابد اینجا فقر تمام شود
اذا تم الفقر فهو الله این باشد و الفقر فخری سر این معنی است انتهی کلامه بعبارت کر اینچنین دولت خداداد میسر باشد هزار
حشمت و تمکین است فافهم قوله واعظ شحنه شناس این عظمت گو مفروش زانکه منزلگه سلطان دل مسکین من است واعظ شحنه
شناس یعنی روشناس شحنه و آشنای ظلمه و محروم از معرفت الهی و محبت ناشناس هر واعظ شحنه شناس آنکه که روشناسی
و آشنائی شحنه و ظلمه بر ریگ بر من مفروش و اظهار شان خود پیش من مکن که تو اگر روشناس شحنه من روشناس سلطانم
زیرا که منزلگاه آن سلطان علی الاطلاق جل شانه بر مقتضای خبر مخبر صادق صلی الله علیه و آله و سلم ان الله تعالی یحب کل
قلب حزین دل غمگین من است و ایضا ورد فی الحدیث الکریم ان الحزین فی ظل الله قوله یارب آن کعبهٔ مقصود تماشاگه
کیست که مغیلان طریقش گل و نسرین من است یارب بمعنی ای پروردگار بود و فارسیان بمعنی تعجب و تحیر و تاسف استعمال کرده اند
کذا فی الکشف و کعبهٔ مقصود اهل شوق و محبت و ارباب عشق و معرفت جمال الله است و لکل وجهة هو مولیها سر همین معنی است
و مغیلان بالضم درخت پرخار است سرتیز که در بیابان مکه روید از مؤید معلوم شده که پارسی است که بتازیش ام غیلان گویند
و مراد از آن در اینجا مشاق و محن سبیل الله است و ضمیر شین طریقش عاید است بکعبهٔ مقصود قوله از که دریاکری آموخت خونبار
تو مگر رهنما نیست شده این سنگ چه پروین من است دریاکری یعنی دریانوردی و گوهرافشانی بعد در بیت مقصود صفت محبت
اظهار و فور گریه و کثرت بکاست بامید آنکه شاید محبوب ببخشد و رحم آرد یعنی از کدام شخص هنر گوهرافشانی آموخت
ما التواری محبوب که همواره چشمه چشم من است مگر رهنمایی آن خصایل و شمایل در علم گوهرافشانی این اشک صاف و نشاهد من است
که همواره در چشمه چشم من گوهرافشان است قوله رسم عاشق کشی و شیوهٔ شهرآشوبی کار آن شوخ سیه چردهٔ شیرین سخن است
این بیت مقطع غزل در نعت سید المرسلین صلی الله علیه و آله و سلم رسم عاشق کشی و شیوهٔ شهرآشوبی مبالغه است در ملاحت
زیرا که هر چند محبوب در ملاحت مرتبهٔ بلندتر مجاز در جانبازی مرتبه ارجمندتر و شوخ در اصطلاح کثیر الالتفات را گویند
که از شان محبوبان است جهت دلربائی و چرده به وچرده بفتح جیم فارسی پوست و سیه چرده یعنی سیه پوست و بعضی بمعنی رنگ

سلوک [illegible]

ولون

و بعضی گفته اند و در مدار الافاضل آورده که سیاه چرده و سیاه چرزه هر دو جیم پارسی سبز رنگ و گندم گون قوله حافظ از حشمت
پرویز دگر قصه مخوان که لبش جرعه کش خسرو شیرین من است خسرو پرویز بن هرمز بن نوشیروان در عهد سعادت مهد رسول
اکرم صلی الله علیه و آله و سلم بود چون نامهٔ آنحضرت در باب دعوت اسلام بدو رسید از راه شقاوت قبول نکرد آخر الامر دید
آنچه دید و رسید آنچه بدو رسید و مراد از حافظ قصه خوان است یعنی ای حافظ قصه خوان همچنان از حشمت و شوکت خسرو پرویز پیش ما قصه
خوانی مکن که لب آن خسرو پرویز جرعه کش و ریزه خوار خوان احسان خسرو شیرین من رحمة للعالمین است صلی الله علیه و آله و سلم زیرا که
کل کائنات از خوان احسان آنجناب بحیات و دیگر کمالات فائز شده اند غزل روضهٔ خلد برین خلوت درویشان است مایهٔ محتشمی
خدمت درویشان است روضهٔ خلد برین یعنی باغ بهشت برین فوق بالائین و خلوت در اصطلاح این طائفه علیه مقام مشاهدهٔ جمال محبوب را
گویند که مستلزم سکر و استغراق محبت است و درویش در اصطلاح این طائفه علیه آنرا گویند که بحجب جاودی هر تو نور تجلی نیست کرده باشد
و در فنا از خود در بقا بالحق یافته باشد پس هر که بمرتبهٔ فنا فی الله رسیده و بقا بالله یافته درویش است بآن معنی که از خود نیست و [illegible]
غنی مطلق باشد گویند باعتبار آنکه از خود فانی بالکلیه شده ببقای حق متحقق گشته و باقی جاوید گردیده و همه خود است
و در کشف المحجوب است بدانکه درویشی را در راه خدا تعالی مرتبتی عظیم است و درویشان را خطری بزرگ چنانکه فرمود للفقراء
الذین احصروا فی سبیل الله لا یستطیعون ضربا فی الارض یحسبهم الجاهل اغنیاء من التعفف
و فرمود ضرب الله مثلا عبدا مملوکا لا یقدر علی شیء و نیز فرمود تتجافی جنوبهم عن المضاجع یدعون ربهم
خوفا و طمعا و رسول صلی الله علیه و آله و سلم درویشی اختیار کرد و گفت اللهم احینی مسکینا و امتنی مسکینا و
احشرنی فی زمرة المساکین و نیز گفت در روز قیامت خدای تعالی فرماید ادنوا منی احبائی فیقول الملائکة من
احباءک فیقول فقراء المسلمین و مانند این آیات و اخبار در شان درویشان بسیار است تا بحدی که از مشهوری باثبات حاجت
نیامد در صحت [illegible] انتهی کلامه بدانکه الذ ترین لذائذ بهشت و احلی ترین حلاوهٔ جنت رؤیة و مشاهدهٔ رب العزت است جلت شانه و
عم نواله [illegible] در خلوت درویشان کذائی [illegible] پس روضهٔ خلد برین عین خلوت درویشان است و سرمایهٔ حشمت
[illegible] خدمت و بندگی درویشان است کما ورد فی الغوثیة یا غوث الاعظم اذا رایت المحترق بنار
الفقر و المنکسر بکثرة الفاقة فتقرب الیه لا حجاب بینی و بینه و با داود علیه السلام خطاب کرد که یا داود اذا
رایت لی طالبا فکن له خادما قوله قصر فردوس که رضوانش بدربانی رفت منظری از چمن نزهت درویشان است قصر بالفتح
کوشک یعنی خانهٔ بزرگ که از سنگ و جز آن سازند و فردوس بالکسر و فتح دال نام بهشت و بعضی گفته اند که طبقهٔ اعلای بهشت و رضوان
بالکسر نام فرشته ایست که خازن و دربان فردوس است و منظر بالفتح گوشه و نزهه بالضم پاکیزگی و تازگی و چمن نزهت عبارت از

غزل
روضهٔ خلد برین خلوت درویشان است

خلوت درویشان است که در بیت بالا مذکور است چون در بیت سابق وصفه ضد برین را با خلوت درویشان متساوی گردانید
بیان فوقیت خلوت میفرماید یعنی قصر فردوس با آن نسحه که رضوان بان عظمت دربان اوست یکی گوشه از چمن نزهت آن
خلوت درویشان است چه گنجایش مساوات است قوله کنج عزلت که طلسمات عجایب دارد فتح آن در نظر رحمه درویشان
لفظ کنج بفتح کاف فارسی باید خواند و عزلت در اصطلاح اهل طریقت عبارت از دوری از ما سوی الله و وصلت بالله است که آن مرتبه فنا فی الله
که نتیجه آن بقا بالله است و طلسم بکسرتین حکمه ساختن در چیزی و تعبیه انگیختن بر سر کنج و دفینه تا مانع باشد خاین را از تصرف در آن و
ازان موانع و عوائق راه کنج عزلت گدائی است چون در هر دو بیت سابق بیان خلوت باستیفا فرموده لاجرم درین بیت بیان عزلت
که بنای این طریق بر آن است لازم نمود و فرق میان خلوت و عزلت آن است عزلت از خود گوشه گرفتن باروزه و بیروزه و خلوت
از خلق گوشه گرفتن باروزه و بیروزه یعنی کنج عزلت و خزینه تجرید از خود که موانع عجیبه و عوائق غریبه در پیش دارد فتح و کشاد آن
کنج عزلت منحصر در نظر رحمة الله درویشان است زیراکه نظر فیض پرور این اعزه حکم کن فیکون دارد کما ورد فی الفتوحات با غوث
الاعظم لیس الفقیر عندی من لیس له شی بل الفقیر الذی له امر فی کل شی اذا قال لشی کن فیکون
زر میشود از پرتو آن قلب سیاه کیمیائی است که در صحبت درویشان است مراد از زر درینجا طلای مغشوش که عبارت از صفا
و طهارت قلب است و قلب سیاه از روی لغت چیز ناسره را گویند و از روی اصطلاح دل که مکدر بکدورات شهوات و مغشوش است
و کیمیا از روی لغت صنعت زرسازی و از روی اصطلاح نظر شیخ کامل و توجه مرشد مکمل است یعنی آن چیز که از پرتو آن چیز قلب سیاه
معنوی میشود عبارت از نظر و توجهی است که در صحبت درویشان گدائی موجود و یافته میشود زیراکه این اعزه بحکم حدیث نبوی
الفقراء جلساء الله تعالی همنشینان و مصاحبان حق اند هر که صحبت ایشان را دریافت چرا نباشد چنین نظر و معدن رحمان
منقول است که در غلبات وجد نظر مبارک شیخ نجم الدین کبری قدس سره بر هر کس افتادی بمرتبه ولایت رسیدی و در مناقب العارفین
که روزی حضرت مولانا جلال الدین محمد رومی میفرمودند که خاصیت کیمیا آن است که مس را زر خالص گرداند و خاصیت صحبت اولیا
آن است که مس وجود ناسره و قلب سیاه طالب را زر گرداند و بحضرت اکسیر اعظم رساند دیدن ایشان بار کیمیا است چون نفس
ایشان کیمیائی خود کجاست اگر کسی علم کیمیا در جام و جاه بکار برد عجب نیست اما کیمیاگری در عقول و ارواح عجب است انتهی
قوله روی مقصود که شاهان بدعا میطلبند مظهرش آینه طلعت درویشان است ضمیر شین عاید است بمقصود یعنی چهره مقصود
و مدعا که شاهان مجازی بدعا و التجا میطلبند و در جستجوی حصول آن مضطرب اند مظهر و منشاء آن مقصود آینه وجه
درویشان است هر که بمشاهده جمال ایشان مشرف شد بمطالب ارجمند فائز گشت در انیس المنقطعین آورده فان قیل ما
الفائدة من صحبة الفقراء یقال کالفائدة فی صحبة العطار و قال النبی صلی الله علیه و آله و سلم مثل الجلیس

گدائی

2

الصالح

الصالح کمثل العطار ان لم یعطیک من عطره شیا عبقک من روائحه قوله از کران تا بکران لشکر ظلمت و نی از ازل
تا ابد فرصت درویشان است یعنی از قاف تا قاف لشکر ظلم و سپاه ستم جهان را فرو گرفته و در استیفای اسباب هلاکی و خراب جهان
چیزی باقی نمانده با وصف این خلل جهان قائم و موجود است پس دریاب که از ازل تا ابد سبب بقای عالم فرصت و مهلت وجود درویشان است
و انبساط نفحات الی یوم القیامة خواهند بود و هرگز عالم ازین کاملان خالی نیست و بلا و غبار از خلق عالم ببرکت ایشان مندفع میگردد
و در مناقب الاولیا آورده که در حدیث است که پانصد اولیا اند که بسبب ایشان انتظام عالم است و سران ایشان چهل تن اند که ایشان را
ابدال گویند قوله ای توانگر مفروش اینهمه نخوت که ترا است سر و زر در کنف همت درویشان است نخوت بکسر زا کبر و منی و کنف
بفتحتین بمعنی پناه و سایه بود و همت با اول مکسور تشدید میم قصد و اندیشه و بمعنی دعا هم آمده است و در اصطلاح قصد و توجه
قلب است بجمیع قوای روحانی بجانب حق بدانکه مشایخ را رحمهم الله در فقر و غنا تا کدام افضلست اختلافات است در صفای خلق سخنان است و هر فرقه
ازین دو فرقه در اثبات مدعای خود ایراد دلائل و حجج نموده اند محقق شیرازی درین بیت مطابق مذهب فرقه که فقر را بر غنا
ترجیح میدهند سخن میراند و میفرماید که ای توانگر اینهمه نخوت و تکبر که ترا بسبب دولت دنیا در کاخ دماغ جا گرفته است بر ما درویشان
مفروش و اظهار مساز که سر و زندگانی و زر و دولت دو جهانی در ظل و پناه توجه والا دستگاه درویشان است زیراکه این اعزه
اولوا الامراند هرگاه خواهند بلا مهلت دهند و هرگاه نخواهند بلا فرصت سلب نمایند قوله ای دل انجا بادب باش که سلطانی و
همه از بندگی حضرت درویشی است آنجا اشارت است بحضور درویشان و محفل منیف ایشان و مراد از ادب ادب باطن است زیراکه
خطاب با دل دارد و ادب باطن آن است که در دل مرید صادق بحضرت حضور اولیا خطره ناقص عقیده و ناقص اراده خطور نکند
زیراکه این اعزه جواسیس القلوب اند ابو علی دقاق رحمه الله گوید اذا خرج المرید عن حد استعمال الادب فانه یرجع
من حیث جاء و عبدالله بن مبارک رحمه الله گوید ادب الخدمة اعز من الخدمة و مولانا زین الدین خوافی
رحمه الله گوید اگر صورت درویشی را بر دیوار نقش کنند از پای آن دیوار با ادب میباید گذشت قوله چهره بخت که در آئینه ز
شاه و گدا هوش برد آن کس که از مکنت درویشان است بخت بالفتح دولت و طالع و در تاج است که این لفظ عجمیست و مکنت بضم
توانگری و سامان یعنی چهره جمال دولت و طالع که دلبر هر شاه و گدا و هر کدام در میل و محبت او مبتلا است هوش ربای کسی است که
توانگری و سامان درویشان و تحت تصرف ایشان است زیراکه این اعزه بغنای حق غنی اند و دیگران طفیلی قوله دولتی را که نباشد
غم از آسیب زوال بی تکلف بشنو دولت درویشان است بدانکه دولتی که غم از آسیب زوال در پی ندارد دولت فقر است میر نورالله
احراری نور الله مرقده در شرح مثنوی معنوی آورده که در کلام اکابر علیهم الرحمة واقع شده که همین که ناصیه ملک الموت علیه السلام حاضر
میشود جمیع علوم و ادراکات از لوح سینه مرتفع و منعدم میگردد و اثری ازان باقی نمینماید مگر ملکه فقر که آن خزانه باقیه او ست

2
بیان فقرا اولیا انتظام عالم است

این اعزه اولوا الامر اند
در درویشان

2

2

وا زدست او نمیرود انتهی کلامه قوله گنج قارون که فرو میرود از قهر هنوز خوانده باشی که هم از غیرت درویشانست صاحب
که هر روز قارون ملعون بمقدار قامته با شاهته خود با خانه و مال بزمین فرو میروند و تا نفخ صور بارض سفلی خواهند رسید
و سبب فرو رفتن قارون و خان و مال او در زمین غیرت درویشان کنند بنابر آنکه زکوة که حق مساکین و درویشان بود ادا نکرد
قهر آلهی بسبب غیرت که بر درویشان و خاصان خود دارد جان و خان و مال او را خسف نمود قوله آنکه چون خیمه زند تاج گر بر جوید
کبریاییست که در حشمت درویشانست زیرا که این عزه و کبریای آلهی متکبرند بر جمیع متکبران و سرکشان جهان درینباب
ناکس الرؤس اند فضیل عیاض رحمه الله گفت هر که از خدا بترسد همه چیز ازو بترسند قوله بنده آصف عهدم که درین سلطنت
صورت خواجگی و سیرت درویشانست این بیت در مدح حاجی خواجه قوام الدین حسن گفته و او را آصف عهد بنابر دو چیز گفته
اول آنکه خواجه مذکور مثل آصف بن برخیا صاحب کرامة و ولایة بود دوم آنکه در عهد دولت امیر شیخ ابو اسحاق شاه
کل فارس و عراق بود و از روی تاویل مراد از آصف عهد ذات بابرکات حضرت سرور کائنات صلی الله علیه و آله و سلم و در بین سلطنت
اشارتست بدور رسالة و سلطنة صوری و معنوی این شیخ نظامی قدس سره موافق مقام میفرماید تهی دست سلطان
درویش بود غلامی خرد و پادشاهی فروش قوله خسروان قبله حاجات دعا بنده ولی سببش بندگی حضرت درویشانست دنی
بالضم خواستن حاجة یعنی خسروان مجازی اگر چه قبله و مرجع حاجات خواستن خلایق اند ولی سبب این که مرجع خلایق گشته اند
بندگی و نیازمندی حضرت درویشانست آورده اند که درویشی را با ملکی ملاقات افتاد ملک گفت از من حاجتی خواه درویش گفت
از بنده بندگان خود حاجة نخواهم گفت اینچه سخن است گفت مرا دو بنده اند که آن هر دو خداوندان تواند یکی حرص و دیگری امل
قوله حافظ ار آبحیات ابدی میطلبی منبعش خاک در خلوت درویشانست منبع بالفتح جای بیرون آمدن چشمه و جای که آب از وی
و ضمیر سین منبعش عاید است با آبحیات ابدی و آبحیات ابدی عبارت از چشمه عشق و محبت است که ازلی و ابدیست یعنی ای حافظ اگر آب
حیات عشق و محبت سرمدی میطلبی و آرزوی آن داری دریاب که منبع و منشا آن آبحیات خاک در خلوت درویشانست هر که بخاک
در خلوت سرای ایشان رسید بعشق و محبت ابدی فائز گشت محبة الشیخ محبة الله بر همین گواهیست قوله رو بنمودی که دیده هزار
رقیبست در غنچه هنوز و صد عندلیبست شیخ جمال شیرازی آورده که روی عبارت از وجه حقیقیست و رقیب در بعضی
چشمه دارند و منتظر آمده و اینجا مراد از ان عاشق شایق و محب مشتاق است بدانکه میان متکلمان و محققان در جواز
عشق بنده با حق تعالی اختلافست متکلمان میگویند که عشق بنده با حق تعالی جایز نیست زیرا که عشق یا از راه بصر اثبات یابد
یا از راه سمع و بنده در هر دو صورت ممنوعست از حق تعالی پس عشق بنده با حق صورت نه بندد و محققان میگویند که عشق
بنده با حق تعالی جایز است و میگویند که این صفة عشق مجازیست که از راه بصر یا سمع اثبات یابد فاما عشق حقیقی شعله از میان

وجان به باعث خارج میزند نار الله الموقدة التی تطلع علی الافئدة بر همین گواهیست در طوالع مسطورست که باتفاق محققان نیز
متکلمان محبت خدا مر بنده را و محبت بنده مر خدا را در شریعة و طریقة و حقیقة جایز و درست آمده بمقتضای آیات کثیره و احادیث
متواتره انتهی کلامه و در تفسیر رموز الواهین آورده که بحکم آیه یحبهم و یحبونه حضرت ذو الجلال والاکرام در ازل بالعلم القدیم ایشان را
مقدمه خود دوست گرفته و ایشان نیز ذات حق را بتعلیم الله دوست داشتند و من کلمات قدسیة اذا احب الله عبدا
عشقه و عشق علیه فیقول یا عبدی انت عشقی و محبی و انا عشیقک و محبک ان اردت و لم ترد محقق
درین بیت موافق مشرب محققان سخن میراند و مصراع ثانی نشر مرتب مصراع اول است و بمنزله تمثیل است یعنی روی وجه حقیقی تو بر
دیده درت دنیا ندیده و حال آنکه هزارت عاشق شایق و محب مشتاقان هست این قضیه بدان ماند که گویا در غنچه هنوز و حال آنکه
صد هزارت عندلیب هست بر طریق استعاره که عندلیب مستعار عاشق میشود که گل شکفته میشود و بوی خوش منتشر میگردد و میتوانند
که تقریر بیت چنین کرده شود که رقیب یعنی حاجب و دربان و مانع گفته آید و کلام در غنچه هنوز مربوط با مصراع اول بمعنی آید و عندلیب
یعنی عاشق گفته شود یعنی روی و وجه حقیقی تو ای محبوب هیچکس درت دنیا ندیده و صد هزار حجاب و دربان و مانع دیدارت از جلال و قهر
در پیش است و در غنچه حجاب اقبال مختفی و مستتر هستی و حال آنکه صد هزار عاشق تراهست پس معلوم گشت که عشق تو موقوف بر
بصر و سمع نیست قوله گر آمدم بکوی تو چندان غریب نیست چون من در آن دیار هزاران غریب هست مضمون این بیت موید مضمون بیت
سابق است و لفظ غریب در مصراع اول بمعنی عجیب باشد و در مصراع ثانی بمعنی مسافر که از ملک دیگر آمده باشد یعنی اگر محب و عاشق جمال و مفهم
و باکمال تو شدم و ملازم آن درگاه گشتم چندان عجیب نیست که متکلمین را در تعجب و تحیر انداخته مثل من در دیار کوی تو هزاران مسافر
از ملک بیگانه آمده ملازم و مقیم شدند سنة محبوب بر همین جاری شده ولن تجد لسنة الله تبدیلا مدعی گو گکند فهم سخن گو
سر و خشت قوله هر چند دورم از تو که دور از تو کس مباد لیکن امید وصل توام عنقریبست مضمون این بیت نیز موید مضمون دو بیت
سابقست یعنی هر چند دورم از مشاهده و رویة تو ای محبوب در دار دنیا که دور و محروم از مشاهده و رویة تو هیچکس مباد چون دوری
مقتضی محبتست رحم در حق دیگران هم نپسندید لیکن بمقتضای خبر فرحت اثر حبیب تو انکم سترون ربکم کما ترون القمر
لیلة البدر امید وصل توام عنقریبست لفظ عنقریب ترجمه سین سترونست و اجماعست بر آنکه در دنیا حق سبحانه
نتوان دید نه به بصر و نه به بصیرت الا از جهة ایمان برای آنکه رویة غایة کرامة و افضل نعم حقست و آن خبر در بهترین جای بود
و آن جنتست چه اگر رویة که افضل نعم است در دنیا به بنده دادی فرق نماندی میان دنیای فانی و جنت باقی قوله در عشق خانقاه و
خرابات فرق نیست هر جا که هست پرتو روی حبیب هست خانقاه خانه عبادت کنندگان باشد و این مرکبست از خان که بمعنی خانه
و قاه که بمعنی طاعة و عبادت بود و خرابات در لغت ترکی آباد و میخانه اقول این جمع خرابه است و معنی آن ویرانه است و خرابات اغلب و اکثر در دیار اسلام

گر آمدم بکوی تو چندان غریب نیست

درویرانه میباش کذا فی الکشف و هو المراد همنا در مقابل خانقاه بدان و آگاه باش که چون سالک صادق بمقام محبت بمرتبه که آنرا عشق میگویند
میشود و بمقتضای من عشقنی عشقته بمقام محبوبی فائز میگردد و او را سیر در عالم کلی میسر میشود و رفع تعینات و تشخصات از پیش دو میان
در نظر جمیع اضداد در رنگ یکرنگی میگیرند آنگاه تمامی ذرات کاینات را از حیثیت آنکه هر همه مظاهر و مرایای حق حقیقی اند خوب میبیند
محض میبیند چه در همه مشاهده جمال و جلال مینماید چنانچه در ابیات سابقه بیان شد وجود عشق نمود و بر غم مدعی آنرا بجد ثبوت رسانید
درین بیت و دو بیت آینده بیان رتبه عشق و آنکه در دارد دیار و یتی که ممنوع است رویة ذات است و الا تجلیات صفات در دار
مشهود و منظور اهل عشق است میاید یعنی در پیش عاشق صادق که بمقام محبت ذاتی رسیده است خانقاه و خرابات فرقی ندارد چه
هست خواه خانقاه خواه خرابات در همه بمقتضای فاینما تولوا فثم وجه الله پرتو وجه حبیب است چنانکه محب صادق مشاهده
مینماید در خانقاه که مظهر جمال است مشاهده پرتو جمال مینماید و در خرابات که در مظهر جلال است مشاهده پرتو جلال مینماید و کل
ملیح و قال الجنید قدس سره طلبنا فی الصفاء وجدنا فی الکدر و صاحب گلشن راز مینویسد که هر کجا که از پیش دیده بصیرت حجاب
کسوت و لباس غیر که تعینات مراد است که وجود حق دران بهر کسی و کسوت مختلف مستتر گشته است برخیزد و تعین اشیا که موهوم غیر بود محو
گردد در نظر او خانقاه صورت خرابات میشود و می بیند که مسجد و خرابات یکی است و غیریت ایشان بمجرد توهم و خیال است
اعتبار عقل دان هستی غیر در حقیقت کعبه آمد عین دیر چون نبود سیری خراب بیخودی فارغ آیی از همه نیک و بدی کفر
هر ایمان نشود مشکل عالم بحق آسان نشود ع اینکه کار صومعه را جلوه میدهند ناقوس و دیر راهب و نام صلیب است صومعه
بالفتح جایگاه عابدان و عبادتگاه زاهدان و اینجا مراد ازان مظاهر اسلام و هدایت است ناقوس چوبی که ترسایان بوقت نماز
زنند بجای اذان و دیر بالفتح بتخانه و معبد زاهد ترسایان و راهب زاهد ترسایان و قیل دربان بتخانه و صلیب بالفتح چوبی که ترسایان بر
گردن خود بندند و سبب وضع صلیب آن شده که چون عیسی علیه السلام را بر آسمان کردند طیطوس نام را که بعیسی مشابه است بر دار کردند
ترسایان صورت عیسی را بر دار ساخته صلیب نام کردند و در گردن آویختند و اینجا مراد از ناقوس و غیره اشیای مذکوره مظهر
ضلالت است عالم بحقایق اشیا حضرت خواجه محمد پارسا قدس سره مینویسد که امور خلایق بمقتضای اسمای الهیه جاریست و شئون
آن اسما اند و در تحت تصرف احکام آن اند و اختلاف ایشان نیز از مقتضیات احکام اسما و صفات متقابله است حکمة الهیه اقتضای
متقابله میکند که کرد تا حکم بر ان رانند مثلا اسم الهادی مظاهری باید که هدایت ازو آید و خلق را براه راست دلیری کند حکم حکمة
آن میکند که سر از جیب انبیا و اولیا و علما بر آورد و ایشانرا مظاهر خود سازد که استعداد ایشان از فیض اقدس این آمده است که رهنما
باشند پس هم بمناسبت طایفه پیدا کرد که ایشانرا استعداد قبول راهنمائی ایشان بود و آن مومنان بودند تا حکم
اسم آن صفة بموجب حکمت بظهور رسد همچنین اسم المضل را که صفة او ضلالت است مظهری باید که ضد ایشان و آیه و خلق را از راست

نمایند و حکم حکمة مقتضی آن گشت که سر از جیب شیاطین الانس والجن بر کشد و مستعد قبول این حکم ایشانرا کرداند و از برای قبول دعوت
و غوایت ایشان کفار و عاصیان معد فرمود تا در ایشان تصرف نمایند و از راه راست دور اندازند و آفرینش خلق مهمل نه
اصل نیست تا هر کس چنانچه خواهد بباشند اگرچه افعال از بعضی به سداد و بعضی به صلاح است اما حکمة مقتضی آن است که یکی در هدایت و
دیگری در غوایت بدارد تا یکی بهمگی مشغول دین باشد و یکی مشغول غیر وی تا عمارت هر دو خانه که مصنوع ید قدرت وی است عمارت گردد
شود تا اسمای جلالیه و جمالیه استیفای مقتضیات خود کنند انتهی کلامه چون در بیت سابق نفی فرق میان خانقاه و خرابات نمود
و خرابات را نیز مظهر پرتو روی حبیب فرمود درین بیت عذر آن میخواهد که ظهور مظاهر متضاده بمقتضای اسما و صفات متضاده
است مثلا اسم الهادی چنانچه تقاضای صوامع و مساجد نمود جهة ظهور کمالات خود همچنین اسم المضل تقاضای ناقوس و دیر نمود جهة ظهور
کمالات خود و جمیع مظاهر از حیثیت آنکه مخلوق حق و مظهر رب مطلق اند همه خیر محض و عین حکمت اند یعنی انجا که کار مظاهر جمالی را
جلوه میدهند و برونق کار می آرند در برابر آن مظاهر جلالی را نیز جلوه میدهند و مظاهر میسازند تا اسمای جمالیه و جلالیه استیفای مقتضیات
خود کنند بدانکه عارفان باشد که بطفیل قابل اللهم ارنا الاشیاء کما هی دیده بصیرت ایشان منور گشته و حقیقت اشیا
کما هو حقه مشاهده نمود ساز ناقوس و دیر و غیره معانی مناسب شریعت استماع و استنباط نموده اند چنانچه صاحب مناقب العارفین نوشته
که از علمای اصحاب منقول است که در اواخر حال چون حضرت مولانا جلال الدین محمد رومی بالطرف سماع منبر نمودند خدمت مولانا شمس الدین
ماردینی طبلک را به سر بر داشته کفتی که حقا حقا تسبیح میگوید و هر که میگوید که این سماع حرام است او حرامزاده است و اینحکایة را روایت
کرد که روی ان علیا رضی الله عنه یقول لمن معه من اصحابه اتدری ما یقول هذا الناقوس فقال الله و
رسوله و ابن عمه اعلم فقال علی ان علمی من علم رسول الله وان علم رسول الله من علم جبرئیل و ان علم
جبرئیل من علم الله هذا الناقوس یقول حقا حقا حقا صدقا صدقا صدقا بعد ازان فرمود که ناقوس
کافران مجوس چون چنین میگوید تا طبلک عاشقان قدوس چها گوید انتهی کلامه قوله عاشق که شد که یار بحالش نظر نکرد ای خواجه درد
و گر نه طبیب هست یعنی عشق دولتیست عظمی و موهبتی است کبری کدام شخص عاشق شد که یار والا اقتدار بمقتضای قدسی من
عشقنی عشقته بحال او نظر رافت نکرد و عاشق و طالب او نشد و او را الکم من احب لقاء الله احب الله لقاءه بمشاهده جمال
خود فایز ساخت و بر مسند محبوبیت نشاند در شرح شارق آورده که محبت خدا اشتغال بنده را گوئی از محابات از دل بنده و برگزیدن آن
برای خود و مصراع ثانی بطریق تمثیل وارد شده یعنی ای خواجه درد نیست و گر نه بمقتضای لکل داء دواء طبیب حاذق و حکیم صادق
موجود است قوله فریاد حافظ اینهمه آخر بهرزه نیست هم قصه غریب و حدیث عجیب هست چون درین غزل ابدع بدایع و حقایق
و معارف بیرون از حد بشر بیان فرمود و بلاغت و فصاحت را به رتبه کمال ادا نمود لاجرم در مقطع غزل میفرماید که این قیل و قال

تقاضای اسم الهادی
تقاضای اسم المضل

عاشق که شد که یار بحالش

حافظ هم آخر بهرزه و بیفایده نیست تمام قصه غریب و نادر و حدیث عجیب هست اما فهم کو که دریافت حقایق و دقایق محققان کند
الفاظ چنین و چنان نماید صاحب مناقب العارفین آورده که حضرت سلطان ولد چنان روایه کرد که روزی با جمع اصحاب بباغ
چلبی رفته بودم دیدم که حضرت چلبی سبحان عرب مشغول شده بود و بخلق حکایه باغ و بوستان میکرد و من همه را از زبان معانی
اسرار می‌شنودم و آن قوت را می‌ستودم و ازان ذوق حال بحال می‌گشتم و تبدیل می‌شدم و معنی آن ابیات که حضرت والدم منور
فرموده بود بر من تجلی میکرد هر چه گوید مرد عاشق بوی عشق از دهانش میجهد در کوی عشق گر بگوید فقه فقر آید همه بوی فقر
آید ازان خوش دمه ور بگوید کفر دارد بوی دین آید از کفت شکش بوی یقین غزل رواق منظر چشم من آشیانهٔ تست کرم نما و فرود
آ که خانه خانهٔ تست رواق منظر چشم یعنی مردمک چشم کذا فی الرشیدی و صاحب مدار الافاضل نیز بمعنی مذکور گفته و همین بیت خواجه
شاهد آورده بدانکه چون سالک بمرتبهٔ تجلیات رسد یعنی میر محب آن احوال که درانجام برو غالب است حضرت حق را جل در عالم
مثال ممثل بصورت مظاهر محسوسه از انسان و غیره مشاهده مینماید و بآن صورت مثالی محبوب انسی تمام و الفتی تمام بهم میرساند و با آن
ذوق میراند و گاه باشد که بواسطهٔ صدور ذنبی و ترک ادبی از دیدهٔ محب آن صورت مثالی المحبوب پس منتفی میشود و او را در مقام
خوف و حزن جهت تنبیه و تربیت میدارد محب شیرازی را هم چنین قضیه نامرضیه پیش آمده است لاجرم بجناب فیض مآب محبوب مستند
عذر تقصیر گذشته و استدعای اعادهٔ دولت مسلوبه مینماید که رواق منظر چشم من یعنی مردمک چشم من آشیانهٔ خاص و منزل مخصوص تست کرم
نما و گذشته را عفو فرمای و باز نزول نمای که خانهٔ مردمک چشم من خانهٔ خاص تست از شیخ ابو القاسم جنید بغدادی رضی الله عنه منقولست که گفت
درویشی را دیدم در بادیه زیر خار مغیلان نشسته در جای صعب و با مشقت گفتم ای برادر ترا چه چیز اینجا نشانده گفت مرا حالی بود
اینجا ضایع شده اکنون اینجا نشسته ام و اندوه آن برم و طلب میکنم گفتم چند گاه است گفت دوازده سال است مرا کرم کنون شیخ
در کار من کند تا باشد که آن وقت باز یابم جنید گفت من برفتم و حج کردم و دعا گفتم اجابت آمد و آن درویش مراد خود دریافت
چون باز آمدم و یرا یافتم هم آنجا نشسته گفتم ای جوانمرد اکنون که آن وقت باز یافتی چرا ازینجا فراتر نشوی گفت یا شیخ جایی
را ملازمت میکردم که محل وحشت من بود و سرمایه آنجا گم کرده بودم چون همانجا سرمایه باز یافتم و محل انس من گشت روا نباشد که بگذارم
شیخ نبات برود که فرخاک نهم با خاک این جایگاه بر خواهم آمیخت تا بقیامت سر ازینجا بر آرم که محل انس و سرمایهٔ سرور منست غزل
زلف و خال و خط از عارفان ربود دل لطیفه‌های عجب زیر دام و دانهٔ تست زلف اشارت بر تعینات و کثرات ممکنات است و بناء بر
اختفای وجه ذات در حجب تعینات زلف را با کثرات تعینات مشابهتی ثابت است زیرا که چنانچه زلف پردهٔ روی محبوبست
هر تعینی از تعینات حجاب و نقاب وجه واحد حقیقی است و در نقاب تعینات و تشخصات اشیا آن حقیقه واحده مختفی و مستتر است
و خال اشارت بنقطه وحدت است من حیث الخفا که مبدا و منتهای کثرت است که منه المبدا و الیه یرجع الامر کله و خط اشارت

غزل رواق منظر چشم

بتعینات

بتعینات عالم ارواح که اقرب مراتب وجود است بتعین هویت ذات در تجرد و بی نشانی و نقطه خط از روی معنی مقدم است بر نقطه خال که جهه صورت
مؤخر نموده و تعبیر فرموده از زلف و خط در مصراع ثانی بدام بنا بر آنکه مرغ دلهای عارفان و عاشقان در قید کثرات و بند تعینات مقید است
و دام مذکور نمیگذارد که در هوای وحدت طیران نماید با وصف این از حیثیت مظهریت دلربا و مرغوب عارفان و عاشقانست و تعبیر نموده از خال
وحدت بدانه بنا بر آنکه مرغ دلهای عارفان و عاشقان بطمع این نیز راضی و راغب بقید و بند کثرت شده‌اند یعنی بسبب تعینات جسمانی و تشخصات
روحانی و نقطه وحدت که دران تعینات و تشخصات مختفی و مستتر است از عارفان و عاشقان دل ربوده و شیدا بوده دل ربودن زلف و خط از
حیثیت مظهریت که آئینه دوست میدارند و دل ربودن خال از حیثیت مطلوبیت بالذات و اسرار عجیبه و رموز غریبه زیر این ترکیب
دام و دانه که مجهول الکیفیة واقع شده تعبیه نموده که حلاوت و وجدان و لذت دریافت آن مطلوب و رموز باعث دل دادن و شیدا شدن است
مر عارفان و عاشقان را غزل دولت بوصل گل ای بلبل سحر خوشت باد که در چمن همه گلبانگ عاشقانهٔ تست بدانکه جلیس علاقهٔ خاص
است از نیجه محب شیرازی دعای خیر در حق بلبل مینماید فالمراد روی تاویل مراد از گل محبوب حقیقی است جانانه و مراد از بلبل سحر عاشق صادق
و شب بیدار است و مراد از چمن دنیاست و گلبانگ بالضم و با هر دو کاف فارسی آغاز بلبل و آواز بلند بدانکه طائفهٔ عشاق در
بدایهٔ عشق حالتی رو میدهد که دوست را دوست و دشمن را دشمن دانند اما این نوع لذت غایهٔ تنگ حضرت مهتر عالم و سرور بنی آدم علیه
الصلوه و التحیه چون بنهایة این کار رسید گفت اللهم اجعل فی حبک وجه من احبک عارف شیرازی مقام وال
احتشام دم میزند و میگوید که دل تو ای عاشق شوریده حال بوصل محبوب ذو الجلال و الجمال خوش و خورم باد زیرا که در چمن دنیا
تمامی بانگ بلند عاشقانه از تو یادگار است و الا این فن شریف مطروح الاستعمال شده است غزل علاج ضعف دل ما لب حوالتی
بکن که این مفرح یاقوت در خزانهٔ تست ضعف بفتح و ضم بیماری و مرض و این بیماری و مرض بمعتقدان قوله تعالی فی قلوبهم
مرض فزادهم الله مرضا و در دل کافر و مسلم تا مرض دل کافر از کفر و شرک جلی و پرستیدن اصنام است و مرض دل مسلم از معاصی و شرک
خفی بعید قوله تعالی فلیعمل عملا صالحا و لا یشرک بعبادة ربه احدا و اغلب بیماری دل از حسن چشم و گوش و زبان ظاهرا
چشم هر چه در عالم شهادت میبیند نقش آن در دل منعکس شده دل دائما همان تماشا میکند و از مشاهدهٔ غیب محجوب میماند و هم
اعین لا یبصرون بها سر این معنی است و گوش آنچه از لا یعنی میشنود بسماع دل میرساند دل ازان یعنی مملو میشود و از استماع
کلام حق محروم میگردد و لهم اذان لا یسمعون بها برین حاکی است و زبان از گفتن کلمات نشستنی خلل در نطق دل می
اندازد ازان سبب بیشتر تکلمش با هوای نفس میباشد که آنرا هو حجب گو بینا از حدیث کردن با سر بکم میاندازد از جهت حواس امراض
صم بکم عمی فهم لا یعقلون معلول و بیمار شود اگر طالب حق بعلاج این امراض چنانچه مرشدان و مشایخ
اطبای حاذق و ماهر مینمایند جد و جهد نماید در مرض مهلکه موت افتد و مرض القلب اشد من جمیع البلایا و نیز در

ضعف

اصطلاح اشارت است بفیض شامل رحمانی که بلطف کامل خود عاشق را از میان سرگشتگی و دوری بکنار قبول می آرد و محروم نمیگذارد و نفخت
فیه من روحی عبارت از اوست و بعضی از محققان تعبیر از لب بجوی لطف الٰهی کرده اند چنانچه در مرآة المعانی گوید
لب که شیرین جوی از لطف خدا است باغ جان را زآب او نشو و نما است هست جوی لطف ربانی رود تازه از آبش نباتات وجود
و مفرح یاقوت مفرحی است که حکمای یونان میسازند و در ترکیب اجزای آن جمیع جواهر از یاقوت رمانی و یاقوت زرد و یاقوت کبود
و لعل و فیروزه و زمرد و زبرجد و نیلم و عقیق و حجر لاجورد و مروارید ناسفته اندازند و برای دفع خفقان و وسواس دهند
و خورنده آن از علل بسیار بهره و آن دل را قوت دهد و نشاط می آرد و رنگ روی می افروزد و اینجا کنایه از همان فیض شامل
رحمانی یا جوی لطف ربانی است که تعبیر نموده از ان در مصراع اول است یعنی علاج امراض و علل مذکوره است خاصه در خزانه تست
و بس لا تهدی من احببت و لکن الله یهدی من یشاء بر این حکایت قوله تن بتقصیرم از خدمت ملازمت کی
خلاصه جان خاک آستان شماست یعنی تن کثیف و جسد غلیظ بواسطه عدم قابلیت و استعداد قرب تو بر مقتضای ما للتراب
و رب الارباب بتقصیرم از دولت ملازمت بهرهٔ سعادت تو ولیکن خلاصه جان و دل همواره خاک آستانه و ملازم درگاه تست
قوله تو خود چه لعبتی ای شهسوار شیرین کار که توسن چو فلک رام تازیانه تست لعبت بالضم آن صورتی که از جامه میسازند در
هند آنرا گدیه گویند و توسن بالضم و واو فارسی فیل بفتح یعنی تند و تیز بود یعنی تو خود چه صورتی و چه ذاتی که نیستوان از در
کامل توای شهسوار جبار قهار و بحکم فعل الحکیم لا یخلو عن الحکمة شیرین کار دم زد که توسنی مثل فلک رام و زیر دست
حکم غالب تست تا بذات دیگر چه رسد و در ترجمهٔ عجائب المخلوقات آورده که سرعت حرکت فلک اسرع است از هر چیزی که آنرا دیده
تا آنکه صحیح شده و در علم هندسه آنکه اسب در حالت دویدن بقوت چون دو دست بردارد و بنهد حرکت میکند فلک سه هزار فرسخ
قوله چه جای من که بلغزد سپهر شعبده باز ازین حیل که در انبانهٔ بهانهٔ تست شعبده باز جادوگر و حیل بکسر اول و فتح
یا جمع حیله و حیله بالکسر بهانه و بهانه بمعنی عذر و سخن بود که ظاهرش دیگر و باطنش دیگر باشد و در اینجا مراد از حیل مکر است
الله خیر الماکرین است و انبان بالفتح پوست بزغاله خشک کرده که درویشان در میان بندند و ذخیره در و نهند
و انبانه مثله و اینجا مراد از ان خزانهٔ غیب است چون در بیت بالا ذکر قدرت کاملهٔ الٰهی مغلوبیت فلک نمود در این بیت
جهت تسلی خاطر فاتر خود خطاب بالمحبوب والاجناب نموده میگوید که چه جای من بیچاره مغلوب القوه و مسلوب
القدرت که سپهر با آن همه شعبده بازی و فریبسازی همواره لرزان و ترسان است ازین مکرها و استدراجها
که در خزانهٔ بهانهٔ تست در شرح آورده که مکر الٰهی دو قسم است یکی نسبت بعوام یکی نسبت بخواص مکری که نسبت بعوام
است بازدادن نعمت است با وجود تقصیر خدمت و مکری که نسبت بخواص است ابقای حال است با وجود ترک ادب

تن بتقصیرم از خدمت ملازمت نیست

بدانکه درین دو بیت زنهار نظر بر رکاکت الفاظ ظاهری مکنی و بمقتضای لا مشاحة فی الالفاظ اصطلاحات
ایشانرا با ایشان واگذاری قوله من آن نیم که دهم نقد دل بهر شوخی در خزانه بمهر تو و نشانه تست یعنی
من آن قدر خام و ناتمام نیستم که نقد خزانهٔ دل را که عبارت از اخلاص و عشق است بهر شوخ دلربای مجازی بدهم
صد شکر که در خزانهٔ دل زیر مهر و نشانه تست و غیر را در ان مدخل تصرف نیست زیرا که میدانم که جرم دل را
عفو سود است و در روح الارواح آورده که همه جرم و جنایت را عفوست فاما جرم و جنایت دل را عفو نیست
حق تعالی میفرماید اگر جرم دل را عفو کنم غیرت محبت برود قوله سرود مجلست اکنون فلک برقص آرد که شعر حافظ
شیرین سخن ترانه تست ترانه بالفتح نوعی از سرود و دوبیتی و آواز موزون محبت ملهوف خطاب با محبوب نموده میگوید
که سرود مجلس تو اکنون فلک را برقص خواهد آورد زیرا که شعر حافظ شیرین سخن ترانهٔ محفل منیف تست بدانکه محب مغلوب
المحبه مسلوب العقل هر متاع کاسد و جنس ناقص که در بنگاه اخلاص دارد بی تحاشی در معرض ظهور می آرد با امید آنکه
باشد که آن بیانه یکی کارگر شود آری پای ملخی پیش سلیمان بردن سهل است ولیکن هنر است از موری و ازینجا است
مادری چند رسیده ببازار بیع یوسف بردن آن ضعیفه و گفتن که همین بس که چو من کاسد قماشم گرد در سلک
خریدارانش باشم قوله زلف آشفته و خوی کرده و خندان لب و مست پیرهن چاک و غزلخوان و صراحی در دست
شیخ آذری قدس سره در جواهر الاسرار آورده که تجلیات مشایخ نتیجه صوریست و تجلی صوری آن باشد که در صورت جمیع
واقع میشود باختلاف مراتب استعداد متجلی فیه چنانچه حضرت موسی را علیه السلام از درخت و امام جعفر صادق را
رضی الله تعالی عنه از صورت کلام و شیخ صنعان را از صورت ترسابچه و عاشقان را از صورت معشوقان ظاهری و آن هم از
قبیل تجلی صوریست چنانکه احوال مجنون و لیلی و خسرو و شیرین و ورقه و گلشاه و ویس و رامین و غیرهم مشهور است
انتهی کلامه محقق شیرازی درین غزل بدان اسلوب مذکور سخن میراند یعنی تجلی کرد بر من آن محبوب متعال در صورت دلبری
زلف آشفته و خوی کرده و خندان لب و مست الخ قوله نرگسش عربده جوی و لبش افسوس کنان نیم شب مست ببالین من آمد
بنشست نرگس گلیست معروف و باستعاره بر چشم معشوق اطلاق کنند کذا فی الکشف و در اصطلاح بعضی متصوفه چشم را
فتنه جوی گفته اند زیرا که چون عاشق صادق اراده وصل مینماید و قرب محبوب میجوید از کمال بی نیازی دست رد بر سینه عاشق بیچاره
را الخطاب ما للتراب و رب الارباب در مقام منع میدارد و عربده بد خویی و جنگجویی و بیهوده و در اصطلاح
لطف شامل محبوب را گویند و افسوس بالفتح و با واو فارسی بمعنی دریغ و حسرت بر حال کسی بود و بمعنی اغراء افسوس با
اول مضموم بمعنی تمسخر در اینجا اراده مینماید اما با مقام مناسبتی ندارد و ضمیر نرگسش و لبش از روی ظاهر عاید
است

غزل
زلف آشفته و خوی کرده

به آن محبوب زلف آشفته میکن چون این اعزه در عین ذکر مجاز نظر بحقیقه دارند راجع است بمحبوب متجلی جل شانه در مظهر آن محبوب زلف
آشفته و مست مستغنی بی نیاز یعنی چشم آن محبوب در صدد بدخویی و جنگجویی و لب او در مقام ترحم و دلجویی جهة تربیت عاشق
که بین الخوف والرجا باشد تمام ادب را از دست نده و از راه مشی دوله مظهر را عین ظاهر خیال نکند و سجده پیش مظهر نیارد و در ورطه
جمع صرف نیفتد در نیم شب دوش بعین مستی و بی نیازی بر بالین من عاشق بیچاره آمد و جلوس فرمود قوله سر فرا گوش من آورد و به
آواز حزین گفت ای عاشق دیرینه من خوابت هست یعنی بعد از جلوس سر خود را نزدیک گوش من آورد و به آواز نرم و
ملایم گفت ای عاشق دیرینه و قدیمی من در چنین وقت عزیز ترا خواب گرفته است بدانکه در مصراع اخیر این بیت لفظ
بگفت مقوله محبوب بر طریق است خطابه که در مظهر آن دلبر زلف آشفته متجلی است و کلام ای عاشق دیرینه من در مبین این
مراعات مقرر کرده اند که چون استعداد سالک صاحب باده این تجلی قوی تر و بلند تر افتد محبوب متجلی در مظهر
با محب مخاطبه مینماید چنانچه با موسی علیه السلام از شجره تکلم فرمود که و نودی من شاطئ الواد الایمن فی البقعة المبارکة
من الشجرة ان یا موسی انی انا الله رب العالمین قوله عارفی را که چنین باده شبگیر دهند کافر عشق بود گر نشود باده
پرست باده در اصطلاح بعضی از محققان نور تجلی را گویند که در ماده بود و شبگیر در لغة با کاف فارسی بمعنی بامداد و آخر
شب بود و بمعنی نیم شب نیز مستعمل شده و کافر در اصطلاح شیخ محی الدین عربی قدس سره آنکه مستور کرداند بوجود
مظاهر وجود حق را و بصفات و افعال حق را و مراد از عشق ذات حق است جل شانه کما صرح به صاحب اللمعات این بیت بمنزله
تفسیر لفظ گفت بود که در بیت بالا واقع است یعنی گفت آن محبوب متجلی که عارف محرم اسرار و درویش حقیقه کار را
چنین باده یعنی حسن و جمال در لباس حجاب مظهر محبوب مجازی بنماید ساز و بوشانده حق متجلی بود گر نشود حسن پرست را که
در صور حسنه بحقیقه حق مطلق جاذب دلهای عاشقست صاحب گلشن راز حل این عقده مشکل را چنین میفرماید قوله در رو
حسن و روی نیکوان جست به آن حسن است تنها کوی آن جست جز از حق می نیاید دلربایی که شرکت نیست کس را در خدایی لیکن
شهوت دل مردم رباید که حق گم کرد ز باطل مینماید فلهذا حضرت رسالت فرمود صلی الله علیه و آله و سلم اصدق قول
قالتها العرب قول لبید الا کل شیء ما خلا الله باطل قوله برو ای زاهد و بر دردکشان خورده مگیر که نداد
جز این تحفه بما روز الست درد بالضم تیرگی شراب که در آخر میماند و دردکش یعنی درد نوش بود و محب مجازی و حسن پرست را
دردکش میگویند آن میگویند که با مدید صافی باده زلال و صافی حسن حقیقی که در پرده تعین محبوب مجازی مختفی و مستتر است با محبوبان
مجازی سر سودا دارد و خورده بالضم نکته و دقیقی که بر قول و فعل کسی گیرند چون زاهد از اهل حقیقه و کیفیت کلام عاشق نیست
نظر بر الفاظ و صورت دارد و بوی از معنی به مشام او نرسیده لاجرم بلاحقه و خورده گیری و طعنه زدن عاشقان مجاز زبان دراز

کرده

کرده در جواب او میگوید که برو ای زاهد در پی کار خود و بر محبان و نظارگیان حسن مجازی خورده مگیر و عیب ایشان مکن زیرا که در ازل
هنگام قسمت نداده اند و نخواه نکرده اند غیر تحفه مطالعه حسن مجازی باده قوله آنچه او ریخت به پیمانه ما نوشیدیم اگر از خمر بهشت
و اگر باده مست این بیت مربوط است با بیت سابق یعنی ای زاهد کج بین گناه ما چیست آنچه او تعالی شانه در ازل ریخت در پیمانه
استعداد و حوصله ما ما آنرا بلا تأنی و بلا جرعه نوشیدیم اگر آن چیز خمر بهشت است که تو آرزوی آن داری و اگر باده مستی
آورد بعد ذلک تقدیر العزیز العلیم قوله خنده جام می و زلف چو زنجیر نگار ای بسا توبه که چون توبه حافظ بشکست
جام می اشارت است بهمان نور تجلی که تعبیر نموده از آن در بالا بباده که مظهر و مجلای آن محبوبان مجازی اند و خنده جام می اشارت است
بظهور و جلوه آن نور تجلی که در لباس محبوبان مجازی بر دیده عاشق جلوه کرده است و زلف اشارت است به تعین و تشخص محبوبان
مجازی و آن زلف را چو زنجیر گفت بنابر آنکه محبوب مجازی باعتبار مظهریه جذاب قلوب عارفان است و مراد از محبوبان مجازی نگار است
و مراد از حافظ زاهد مرائی است که در بالا مذکور است و توبه آن چنان از سر صدق و تعیین نیست همواره در معرض شکست یعنی
ظهور و جلوه آن نور مستتر و تعین محبوبان مجازی مظاهر حسن حقیقی ای مخاطب بسیار توبه مردم که مثل توبه زاهدان بشکست و زاهد بیچاره
هنوز از عدم معرفت حقیقه کار مانع مطالعه جمال محبوبان مجازی میشود و اگر جلوه آن جمال از مظاهر محبوبان مجازی مشاهده نماید یقین که
از توبه فرمایی توبه کند و از کرده خود پشیمان شود قوله زگریه مردم چشمم نشسته در خون است ببین که در طلبت حال مردمان چون است
مردم و مردمان بمعنی مردمک چشم بود و آن بصورت آدمی است که در سیاهی چشم مینماید و طلب جستن چیزی را گویند قطعا کما صرح به صاحب التحقیقات
یعنی همچنین بار کرا از آن هنگام تا فرجام که خواهی و منای لقای محبوب که نصب العین من بود سلوک فرمود از کثرت گریه خونین قطره
مردمک چشم من در خون نشسته است ببین با حوال ما و ترحم فرما بر اختلال ما که در طلبت دیده و مشاهده جمالت حال مردمک چشم چه قسم است
در تحقیقات آورده که علامه صحت طلب آنست که آب دیده خون شود و بیت لاحق مؤید این تاویل است قوله از آن لعل گهرکش زچشمم رفت
جان عزیز کنار دامن من همچو رود جیحون است جان عزیز همان خیال و مثال جمال محبوب است که همواره مونس جان و سرمایه حیات
روح و روان محب بود و جیحون رودیست بزرگ آب خوش دارد بر دوازده فرسخ از بلخ جاریست و از جانب مشرق می آید کذا فی عجائب
البلدان و در قدیم آنرا بیل کند فریدون میگفتند و صاحب دستور و مؤید و کشف آورده اند که چهار جوی از بهشت فرود آمده اند
جیحون و سیحون و سند و فرات که در کوفه است قوله بیاد لعل لب و چشم مست میگونت زجام غم می لعلی که میخورم خون است
لب لعل در اصطلاح اینطایفه عبارت است از کلام معشوق را گویند که لذت و حلاوت عذوبت آن فراموش نشود مثل قول الست بربکم و چشم
در اصطلاح اینطایفه عبارت از سر الهی را گویند بتقصیری که از سالک در وجود آید و وصف نمود چشم را بمستی بعلاقه پرده پوشی
و لعل را اکرم جوشی ادنمایانست و جام غم عبارت از دل صافی خود و می لعل عبارت از شربه عذب و شیرین که نوشیست مضمون این

غزل
زگریه مردم چشم نشسته

نیز مثل بیت سابق شور جدائی است که محب را از محبوب پیش آمده است یعنی بیا و کلام صلاوت نظام تو که موسطه غیری از تو روز میثاق شنیده‌ایم
و بیاد ستاره نمایان که در حق خود تجربه دیدیم از پیاله دل خود هر شربت عذبی که میخوریم مثل خون است هم در لون و هم در ذوق
ز مشرق سر کو آفتاب طلعتی تو اگر طلوع کند طالعم همایون است مشرق سر کو عبارت از حیات الوهیت است و میتواند که عبارت از دل محب باشد
که مشرق انوار آفتاب ذات است و طلعت بالفتح دیدار و روی و درین بیت التجاء درابیات سابقه فریاد و ناله و دو اسوختگی
از فراق و جدائی محبوب کرد و ظاهر نمود و درین بیت آرزوی و تمنای وصل و مشاهده محبوب که شیمه محبان مشتاق است
مینماید و میگوید که از جانب الوهیت یا از دل من آفتاب وجه و روی تو اگر طلوع کند و مشاهده و به خود محبان مشتاق
نماید زهی طالع من همایون و مبارک است ذلك فضل الله يؤتيه من يشاء حکایت لب شیرین حدیث فرهاد است
شکنج طره لیلی مقام مجنون است این بیت را محب مشتاق وصال نظیر یاد آوری خود محبوب خود را مرآرد مروی است
که از جناب حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم سوال کردند که در کلام مجید آن قدر که حق تعالی ذکر حضرت موسی نمود
یاد هیچ پیغمبری نکرد فرمودند من احب شيئا فاكثر ذكره پس برین سنت سنیه ذکر محبوب و یاد مطلوب ورد زبان
و وظیفه جان محبت است در اسرار الفاتحه آورده که پیر طریقت میگوید که در بادیه میرفتم درویشی را دیدم ژنده پوشیده
بروی سلام کردم گفت الله گفتم از کجا می‌آیی گفت الله گفتم کجا میروی گفت الله از هرچه سوال کردم وی در جواب گفت الله
ناگاه پای آن درویش در سنگ آمد بیفتاد و سرش بشکست و خون ازان روان شد هر قطره خون که بر زمین میچکید به شکل الله
میشد ازان حال حیران بماندم هاتفی آواز داد که اگر هفت اندامش پاره پاره کنی از هر پاره آواز بر آید که الله الله
دلم بجو که قدت همچو سرو دلجوی است سخن بگو که کلامت لطیف و موزون است قد در اصطلاح این طایفه عبارت از
استعداد الوهیت است که برزخ وجوب و امکان است اگر این استعداد پیوسته نباشد سلسله موجودات از دم رو به عدم آرد
آنرا دلجو گفت و کلام آلهی همه لطیف و موزون است زیرا که عالم مغنی هم حسن و جمالت و اصل حسن تناسب است یعنی دل مشتاق
مرا اصلای سرخوان وصل بجو که وصف دلجوئی و دلبری لازم استعداد الوهیت است و مارا بمخاطبه خود سرافراز فرما که
کلام تو همه لطیف و موزون است و کلام لطیف و موزون که از لوث عیب و نقص پاک بود شایسته اختفا نبود ز دور
باده بجان راحتی رسان ساقی که رنج خاطرم از جور دور گردون است باده در اصطلاح محبت و عشق آلهی را گویند که مزیل
غمهای دوران و الهای زمانه است و ساقی در اصطلاح پیر کامل و مرشد مکمل را گویند و در تحقیقات آورده که ساقی فیض
رساننده و ترغیب کننده را گویند که بکشف و رموز و بیان حقایق دلهای عارفان معمور دارد و چون محب ملهوف از درد
جدائی محبوب گرفتاری زمانه بجان آمده است لاجرم بجناب مرشد صادق حکیم حاذق دلهای بیمار ادرد محبت التماس

بمنایه

مینماید که از دور باده محبت و شراب مودت بجان سوخته هجران فرقت راحتی برسان ای ساقی مهربان که رنج خاطر من از جور دور گردون
دون پرور و عاشق کش است چگونه شاد شود اندرون غمگینم به اختیار که از اختیار بیرون است این بیت نیز از تتمه التماس
محب مهجور است بجناب مرشد یعنی ای شفیق مهربان چه قسم شاد شود دل غمگین من باختیار خود بی امداد تو که از اختیار خود بیرون است
قول شیخ ابو سعید ابو الخیر است قدس سره که هر کسی هرچه کند باختیار خود کند فاما عاشق را اختیار نیست مصالح او بر بسته
اختیار معشوق است ز بیخودی طلب یار میکند حافظ چو مفلسی که طلبکار گنج قارون است یعنی از غایت بیخودی و بنابر طلب رویت
ذات یار که بحکم لا تدركه الابصار ممنوع است میکند حافظ مانند مفلسی که از راه خام طمعی طلبکار گنج قارون است
زان یار دلنوازم شکریست با شکایت گر نکته دان عشقی خوش بشنو این حکایت معلوم است که حقیقه انسانی که آئینه صفت ولایت نیز گویند
مدتی مدید در مرتبه علم که آنرا مرتبه واحدیت نیز گویند بی مزاحمت غبار اغیار موجودات خارجیه در حضور حضرت حقیقة الحقایق
چون سالها اوقات خود بجمعیت تمام بسر میبرد ناگاه ندای ظهور گنج مخفی در مرآیای تفاصیل موجب کنت کنزا مخفیا فاحببت
ان اعرف فخلقت الخلق بگوش استعداد صفت ولایت رسید آتش غیرت لله نهاد او اشتعال پذیرفت بی تابانه در حضور
عرضداشت نمود که چه شود اگر این گنج مخفی همچنان در پرده اختفا بماند چه از جلوه و ظهور آن گنج مخفی در مرآیا و مجالی تفاصیل آتش
غیرت مرا بر باد خواهد داد از پیشگاه جلال و عزت خطاب در رسید که اگر چه پادشاه اعظم در خلوتگاه اجمال داد حسن و جمال میدهد و خود
بخود باخود نرد عشق میبازد و محتاج بغیر نیست اما تقاضای حسن و جمال آنست که پوشیده نماند در جلوه‌گاه تفصیل بر شکلی و
صورتی ظهور کند تا در مرآیای تفاصیل نیز مطالعه حسن و جمال خود نماید و این میسر نشود مگر به بار عام فی الجمله چون جمال حقیقی در مظاهر
علویات و سفلیات اراده ظهور مصمم فرمود صفت ولایت از بس حیرت از پا در آمده و چندی سرگردان گشت آخر الامر بعد طی بسیار و
بسیار در مقام انقیاد و استغفار در آمد و آواز نفس خویش کشید گناه است و در مرتبه تسلیم ثابت قدم گشت تا آنجا که دران گاه هیچ
کس را هیچ خصایع نیست بصلای ارجعي الى ربك راضية مرضية از ابر سرخوان قرب و حریم جان جا داده و عنایات
و خصوصیات که غیرت افزای حیرت آمای اهل ملک و ملکوت گشت در بار رملو مبذول فرمودند تا از نظاره اغیار بر رخسار یار نعل
دلش در آتش غیرت بیقرار ماند و این خیال در کاخ دماغ می پخت که هر چند دیده من بر رخسار زیبای یار باز است لیکن اگر انیس وجود
خارجی که مزاحم مقام خلوت گشته نبودی چه خوش بودی محقق شیرازی از مضمون حال آن شاهد که یکی از مقامات خاصه غیرت عشق است
حقیقه انسانی درین مطلع رنگین خبر میدهد و میفرماید که ازان یار دلنواز بی نیاز یعنی رحیم و قهار مرا شکریست با شکایه اگر تو ای
مخاطب نکته دان و اشارت فهم عشقی یعنی خوش و خوب بگوش جان بشنو این حکایه شکر شکایه آمیز و تامل نمای دران حکایه تا بر تو
سر و حقیقه کار آشکار شود و دریابی که اجتماع ضدین لازم نمی آید زیرا که جهات مختلف است و از حیثیتی که آن بی نیاز جلوه بر اغیار

نمود شکایت و مراد از شکایت در مجاز فریاد و استعاذه است از قهر او بلطف او کما ورد فی الحدیث الکریم اعوذ بک منک
صاحب رموز الواهبین میفرماید که حق تعالی بعنایت خود چون بنده را بسعادت محبت خویش رساند در دل و چشم او غیرت
پیدا آرد چنانچه دل از چشم و چشم از دل حسد کنند و گوید القلب یحسد عینی لذة النظری والعین
یحسد قلبی لذة الفکری در زلف چون کمندش ای دل مپیچ کانجا سرها بریده بینی بی جرم و بی جنایت زلف در
اصطلاح اینطایفه علیه تجلی جلالی را گویند و تجلی جلالی موجب قهر و غضب و بعد باشد و آن زلف را چون کمند گفت برآنکه
جلال و قهر مالک رقاب و جاذب گردنهای سر تابست بسوی جریان حکم محکم خود این بیت مربوطست با بیت سابق عارف سر از
محرم این راز خطاب با دل خود نموده میفرماید که ای دل ما جرای اصل و کل خود که حقیقه انسانیست شنیدی که هرگاه جبار قهار اراده
اظهار کنج مخفی نمود الحاح و زاری او در باب اظهار گنج مخفی سودی نبخشید پس تو ای دل که جزو اوئی هر جا که تجلی جلالی ظهور
قهر ببینی در الحاح استقامت و آویزش مکن بلکه از قهر و جلال بگریز و در حمایه لطف و جمال در آویز بحکم اعوذ بک منک چه اگر
در جائی که جلال و قهر کار فرما میگردد صد هزار سرها بریده و کشته بینی بی جرم و بی جنایه یفعل الله ما یشاء و یحکم ما یرید
سر اینمعنی است منقولست که عارفی کامل از بادیه میگذشت دید که هزار عارف کامل مرده افتاده است و چشمها باز مانده است
اینجا در حیرت افتاد با بارگاه احدیت از کیفیت این سر التماس نمود فرمان واجب الاذعان از پیشگاه قهر ما صادر گشت که این عاشقان
این بیابان التماس کردند که دل ما را استتهار کوئیت چشم عارفان شده است لاجرم اینجماعه عارفان را قبض روح فرمودیم و گوشت
چشمهای ایشان بخورد زاغان دادیم تا بآرزوی خود رسند حکم ما حکمست جای چون و چرا نیست هر چند بردی آبم روی از
تو بر نتابم جور از حبیب خوبتر کز مدعی رعایت این بیت نیز ربط بابیات سابقه دارد بمضمون محب موصوف بجناب محبوب مستطاب
میگوید که هر چند بردی دور از مقام قرب و اتحاد که با تو قبل از وجود خارجی در حضرت واحدیت داشتم بردی آبرویم و بداغ
جهولی و ظلومی پیش خاص و عام رسوا و بدنامم کردی اما هیچ باب روی توجه و ارادت از جناب تو بر نتابم و رو گردان از این درگاه
نشوم زیرا که در مذاق من جور از تو خوشتر و لذیذ ترست از رعایه مدعی و بیگانه در تمهید آمده عین القضات است که نشان صدق عاشق
آنست که باد قهر معشوق را بهتر از لطف و راحت دیگران داند اینجا که منتهای کمال الارادتست هر چند چو زلفش مجنست دل است
قد جلست بغمزه ما را خون خورد و میپسندی جانان روا نباشد خون ریز را حمایت چشم در اصطلاح اینطایفه علیه ذات
اقدس الهی را گویند کما صرح به صاحب مرآة المعانی و غمزه در اصطلاح اینطایفه علیه تجلی جلالی را گویند که بموجب مستی فی الحب
و قهار و قابض عاشقان را در مقام منع و دوری میدارد این بیت نیز ربط بابیات سابقه دارد یعنی ذات قدسی
صفات نوازی محبوب بدو رباعی قهر و جلال از حضرت حضور و کمال بر ما عاشقان را خون خورد و خراب کرد و اینمعنی را

بسته رای قهار جبار روا نباشد غمزه خونریز و سخت سینه را حمایه اما جای چون و چرا نیست تصرف در ملک خود مالک را است هر قسم که خواهد
روا و سزاست تو ای آفتاب تابان میبحوشیده اندر دو تمن ساعتی گنجان در سایه عنایت آفتاب تابان در اصطلاح اینطایفه
علیه ذات احدیت را گویند بملاحظه الله نور السموات والارض ملاحظه است در بین نقط تجلی ظهوری که فلاسفه مرتبه حقیقه انسانی است
یعنی ای آفتاب تابان بواسطه تجلی ظهوری تو در مجالی و مرایای متکثره و دیدن اغیار جمال ترا از کمال غیرت میجوشی اندر دو تمن وحی
خردیشه سینه من کمی ساعتی مراد در سایه عنایه و مشاهده و روئیه جمال خود گنجان و براحت وصل برسان باری اگر آن وقت اتحاد و یکرنگی
رفته دیدست و مشاهده در مرایای و مجالی خود باقی است در این شب سیاهم گم گشته راه مقصود از گوشه برون آی کوکب هدایت
شب سیاه اشارتست بعالم شهادت که کثیف و ظلمانیست از نحجه آفتاب تابان حقیقه را روپوش و حاجب گشته است کوکب
هدایه اشارتست بآفتاب تابان حقیقه که از دور اعمای گم گشتگان شب تیره فراق و دوریست بمنزل مقصود باز محب مشتاق
جمال بجناب محبوب متعال التماس مینماید که در زیر شب ظلمانی دنیا بواسطه حجاب و نقاب کثرات گم گشته راه مقصود و مطلوب من
که عبارتست از اتحاد و وصلست از گوشه حجب ظلمانی کثرات برون آی و جمال خود را بنمای ای کوکب هدایت و آفتاب عنایت
از هر طرف که رفتم جز حیرتم نیفزود زنهار ازین بیابان وین راه بی نهایت یعنی در زیر شب سیاه دنیا هر طرف که رفتم و هر
تلاشی که کردم که راه مقصود و مطلوب برم آخر الامر جز حیرتم نیفزود و بمستم نیاید هیچ آسوده و فریاد از بیابان سلوک
و این راه بی نهایه زیرا که در میان محب مبتلا بقید دنیا و مقام وصول با مولی سفر الی الله و بالله فی الله و عن الله قطع
کردنیست و آنرا نهایه و پایان پدید نیست این راه را نهایه صورت کجا توان بست کش صد هزار منزل بیش است در
بدایت شمیر شین کش غایتست براه چون بیت سابق بیابان سلوک و راه سفر الی الله را بی نهایه و بی غایه گفت درین بیت ابیات
بی نهایتی و بیغایتی آن بیابان بی پایان و راه بی نهایه مینماید و مراد از صد هزار منزل پیش منازل بی غایه و لا نهایه است نه عدد
معین اول مقام سالکان طریق الی الله توبه است و از مقام توبه تا مقام مراقبه هزار منزلست و از مقام مراقبه تا مقام معرفت
هفتاد هزار منزلست و از مقام معرفت تا مقام اسرار مکاشفه هفتاد هزار منزلست و از مقام اسرار مکاشفه تا مقام
تصرف مشاهده هفتاد هزار منزلست و از مقام تصرف مشاهده تا مقام توحید هفتصد هزار منزلست نورانی و از مقام توحید
تا مقام محبت هفتاد هزار منزلست و در بحر محبت در سفینه حیرت که ادناش صحوست و آخرش سکر وصلست فنا فنا و بقا بس
بقای بقا و جواهرش خوف و رجا در هر نفسی هزار رمزست در رمز و خطاب در خطاب فافهم بی مزد بود و منت هر خدمتی
که کردم یارب مباد کس را مخدوم بی عنایت رندان تشنه لب را آبی نمیدهد کس گویا ولی شناسان رفتند زین ولایت مراد از
رندان تشنه لب محبان و مجردان و مشتاقان زلال وصال و ولی در لغه بمعنی نزدیک و قریب و دوست و مصاحب آمده پس معنی

ولی شناسان مقرب و مصاحب شناسان و دوست پروران باشند و این ولایه اشارتست بدینجا چون حالت محب ملهوف مغلوب الحجه
از شدت فراق و مطالعهٔ جلال و قهر و بی‌نیازی محبوب بحد اضطراب و قلق رسید و عنان اختیار از کف اقتدار بیرون
رفته دید از خوف صدور ذنبی یا ترک ادب عنوان کلام از حقیقه بمجاز گردانید و درد دل با استیفا بیان مینماید و میفرماید که بی
مزد و اجوره و بی منت و سپاس بود هر خدمتی و ملازمتی که کردم اهل دنیا را ای پروردگار رهاد هیچکس را محتاج دم بی عنایه در فرت یا
رندان و مفلسان تشنه لب را یک قطره آب نمید هد کس گویا آشنا پروران و دوست شناسان بیرون رفتند در خت بر بستند از
عشقت رسد بفریاد ار خود بسان حافظ قرآن ز بر بخوانی با چارده روایت مراد از عشق معشوق على الاطلاق است
طائفهٔ محققان و جمهور متاخران لفظ عشق بر وجود مطلق و حقیقه منزه از تعین اطلاق کرده‌اند مولانا جلال الدین محمد
دوانی آورده که چون ذات حق سبحانه متصف بصفت محبت است چنانچه ائمهٔ علوم عقلیه و نقلیه بران متفق اند کنت
کنزا مخفیا فاحببت ان اعرف و آیات قرآنی و احادیث صحیحه بران ناطق است و صفات الهیه عین ذاتست بنابران
طائفهٔ محققان اطلاق عشق بر آنحضرت میکنند فهو عشق و عاشق و معشوق کما انه علم و عالم و معلوم انتهی کلامه
و ضمیر عشقت مفعول است و زبر بکسر زای معجمه و فتح بای موحده یاد کردن است خط خوانند در تذکرة الشعرا آورده که خواجه حافظ
فضل و کمال بی‌نهایه داشت و شاعری دون مراتب او است در علم قرآن بی‌نظیر بود در علوم ظاهری و باطنی مشارالیه چون اولیا
بوسیلهٔ تلاوة قرآن بر ترتیب هفت قرا و چهارده روایه و تامل در معنی و تدبر در رموز و نکات آن بحکم حدیث کریم
من اراد ان یجلس مع الله فلیقرأ القرآن قرب و معرفت الهی حاصل نموده لاجرم بمقتضای عموم شفقت که کمل را در حق قاصران
میباشد خطاب بطالب مستعد نموده میفرماید که معشوق حقیقی بمقتضای قول جل ذکره فاذکرونی اذکرکم فاذکرنی اذکرک
عشقنی و عشقته ترا بفریاد رسد و بمرتبهٔ قرب خود بارد هد اگر خود مانند حافظ شیراز قرآن را یاد بخوانی و تلاوت
نمایی با چارده روایه بدانکه اسامی قرای سبعه مشهوره و روات آنها بدین تفصیل است الاول نافع المدنی وله
دو راوی قالون و ورش والثانی ابن کثیر المکی و دو راوی او بزی و قنبل والثالث ابو عمرو البصری و دو
راوی او دوری و سوسی الرابع ابن عامر الشامی و دو راوی او هشام و ابن ذکوان والخامس عاصم الکوفی
و دو راوی او ابو بکر و حفص السادس حمزة الکوفی و دو راوی او خلف و خلاد السابع کسائی الکوفی و دو راوی او
ابو الحارث و دوری زلف هزار دل بیکی تار مو ببست راه هزار چاره گر از چار سو ببست زلفوا یک تر ترشته کرده اند
ز انکوی حاجب روی وحدتست و در طارقه آورده که از قبه عرش تا تحت الثری هر کرانه که در وجود است هر جاکه تصور کرده
شود آن زلف گویند و تار مو عبارت از هر تعینی است از تعینات و مراد از دل عقلا و فلاسفه است که معرفت ذات و صفات معاینه

غزل
ز زلفت هزار دل به یکی

آنچه به ترتیب مقدمات و وسیلهٔ حجج و براهین در پیش گرفته‌اند و اینجماعه چون از مقام تقلید قدم فراتر نهاده اند و بنابر
عدم استعداد فطری بمرتبهٔ شهود حقیقی و معرفت عیانی نرسیده اند اثبات مبدا واحد که منشا کثرات است باستدلال مینمایند
و از اشیا غیر از امکان معلوم ایشان نشده است و هرکه در طریق معرفت الهی بمجرد عقل بی ارشاد و هدایه کاملی که واسطهٔ هدایه حق است
قدم نهد یقین است که حاصل او بجز حیرت مذموم و ضلالت نخواهد بود بموجب اضله الله على علم نخواهد بود بخلاف جماعتی که من عند الله به
عنایه ازلیه مخصوص شده اند و توفیق هدایه الهی ایشان را از حضیض مقام استدلال از اثر بموثر باوج شهود موثر در اثر رسانیده
و در تجلی احدیت ذات فانی گشته بعد از بقا و شعور بدیدهٔ حق بین مشاهده نموده اند که ذات احد مطلق است که از عالم غیب هویت
بمراتب اسما و صفات و آثار تنزل نموده و در هر جا و در هر مظهری بنوعی ظهور یافته است و همه اشیا قایم بوجود حق اند و حق قیوم
همه است اینجماعه عارفان حقیقی اند که همه اشیا را بنور الهی دریافته اند و در صور جمیع مظاهر حق را ظاهر دیده و وارث قائل
عرفت الاشیا بالله گشته اند عارف شیرازی درین بیت خطاب با محبوب مستطاب جل قدرته نموده از روی شفقت
و تاسف حال اهل تقلید را بیان میفرماید که زلف تعینات و کثرات تو بیک تار موی هر تعینی از تعینات دل صد هزار عقلا
و فلاسفه ببست و بند نمود و نگذاشت تا پس پردهٔ تعین گنج مخفی را مشاهده نمایند و مصراع ثانی بمنزلهٔ تفسیر مصراع
اول واقع شده یعنی آن تار مو صراط مستقیم که موصل بمطلوبست بر هزار چاره گر دل‌ها از چهار سو ببست ای محکم ببست و
سد و نمود چنانچه از هیچ طرف خلاصی از قید نمی‌یابند گنج پنهانست زیر هر طلسم پیش عارف شد مسمی عین اسم
دیده حق بین اگر بودی ترا او رخ از هر ذره بنمودی ترا گفتم که حسن چهره‌ات را صفت کنم او روی خود نمود و در گفتگو ببست
جز در اصطلاح جمعیه کمالات را گویند که در یکذات بود و آن جز حق تعالی را نبود و چهره و روی در اصطلاح وجه حقیقی و جمال
الهی را گویند بدانکه عاشق در مقام گویایی است من عرف الله طال لسانه نصیب العاشقین است از بی محبت سر ازل
میفرماید که با دل خود گفتم و اراده نمودم که اسرار حسن و کمالات وجه واحد حقیقی را صفت کنم و بیان نمایم او تعالی شانه معلوم
نمود که محب ملهوف دهن در دیده بندی بر زبان ندارد مبادا در اظهار اسرار نادیده از راه تخمین و قیاس مبادرت نماید و حقیقه
در ورطهٔ مغالطه اندازد از راه رأفه جمال خود را نمود و در گفتگو بر من ببست و مسدود فرمود من عرف الله کل لسانه
نصیب العارفین است فافهم تا هر کسی ببوی نسیمی دهند جان بگشاد نافه را و در آرزو ببست مراد از هر کسی
محب صادق با آن و مراد از نسیم رایحه اندک و نفحهٔ قلیل است چه باد نسیم بر اثر قلیل است و مراد از نافه تجلی جمال حقیقی است
یعنی تا آن کریم مطلق و علیم برحق بعلم قدیم خود معلوم فرمود که هر یکی از عاشقان مشتاق ببوی رایحه از روایح افعال
و آثار و نفحه از نفحات صفات جان میدهد و در محبت و طلب من صادق دم و ثابت قدم اند بمقتضای من تقرب

الی شبر اقترب الیه ذراعا بگشاد نافه را یعنی تجلی جمالی فرمود بر محبان و به نفحات صفات جمال دماغ ایشان را
حلاوت و سیراب لذت ساخت و دروازهٔ آرزوی نسیمی و بوئی برایشان به بست و مستغنی مطلق ساخت نسیم لطف
عنبر بوی ابو ساخت دماغ جملهٔ عالم معطر شد بیت شیدا از آن شدم که نگارم چو ماه نو ابرو نمود جلوه گری کرد و رو به بست
شیدا در لغت بمعنی دیوانه و واله بود و نگار در اصطلاح محبوب را گویند که جامع جمیع کثرات کمالیه بود و آن محبوب
مطلق است جل شانه و ابرو در اصطلاح صفات الهی را گویند صاحب شرح گلشن راز گفته که صفات از آن رو که حجب
ذات است معبر به ابرو میگردد و لفظ جلوه گری کرد عطف تفسیر نموده است این بیت در جواب سوال مقدر است
که از بیت سابق ناشی شده اگر کسی گوید که هرگاه فرمودی که به تجلی جمالی محبان را سیراب ساخت و دروازهٔ آرزوی
نسیمی و بوئی برایشان به بست و مستغنی نمود پس قلق و اضطراب محب را وجه چیست در جواب میفرماید که شیدا
و دیوانه و واله از آن وجه شدم که نگار من مثل ماه نو هلال جمال صفاتی خود را بمن نمود و جلوه گر فرمود و فی الحال
حقیقی خود را در حجاب جلال و عزت کشید که مشاهدة الابرار بین التجلی والاستتار میفرماید بیت
یارب چه نغمه کرد صراحی که خون خم با نعره های قلقلش اندر گلو ببست یا رب بمعنی ای پروردگار بود و در فارسی بمعنی
آه و ناله استعمال کنند و نیز بمعنی تعجب و تحیر و تاسف آید کذا فی الکشف و نغمه بالفتح آواز نرم و ملائم که در ادای [illegible]
برارند و آنرا از اصول مقامات شمارند و مراد از صراحی مرید تنگ حوصله است که بواسطهٔ بی عدم گنجائی می محبت
در صدد اظهار شطحیات مغلظه شده باشد و خم در اصطلاح مرشد کامل صاحب مقام تمکین را گویند و خون خم عبارت
جوش و غضب مرشد کذا ای است و نعره بمعنی نا بود و قلقل بضم هر دو قاف آواز ریختن شراب از صراحی و مینو
بکو بود و بمعنی قلقل بکو بکو بود و از روی اشارت گویا دل شطاح و سکران در حالت مستی امر سکینه بربا کن گو
و باک ندارد یعنی ای پروردگار چه قسم نغمه آغاز و شروع نمود مرید ملهوف که جوش و غضب مرشد صاحب تمکین آن نغمه
خارج آهنگ را با ناله های شطح آمیز اندر گلوی صراحی مرید ملهوف به بست و بند فرمود و اظهار رخصت نمود زیرا که خیر
مرید درین بود در رساله فواتح آورده که بیشتر هلاکی عاشق از افشای سر معشوق است افشاء سر الربوبیة کفر
ساقی بچند رنگ می اندر پیاله ریخت وین نقشها نگر که چه خوش در کدو به بست از ساقی حقیقی مراد است حق
و چند رنگ می عبارت از تجلیات متنوعه متلونه است که مفاض بر اعیان ثابته شده و هر یکی از آن اعیان ثابته
برنگی بر آمده و پیاله در اصطلاح عبارت است از اعیان ثابته و کدو بالفتح معروف و از آن پیاله منقش ثابت
نیز پیاله و کدو از الفاظ مترادفه اند و مراد از آن هر دو همان اعیان ثابته است یعنی ساقی حقیقی جل

بچند

بچند رنگ می تجلیات متلونه خود بفیض اقدس بر ماهیات ممکنات و اعیان ثابته موجودات افاضه فرمود و مطابق آن
نقشها و شکلهای موجودات خارجیه با حسن و جمال در غایت لطافت و کمال فریبنده و بهار باشنده جانها جاذب
عاشقان ساب ناظران در بکرد مشاهده کن که ظاهر گشته در پیاله که و کدو که عبارت از اعیان ثابته اللهم ارنا
الاشیاء کما هی صاحب مدار الافاضل در لغت کدو تقریبا حل این بیت نموده است و تقریر او قریب است با
این تقریر باندک تغیر الفاظ بیت داناکه از تفرج این چرخ حقه باز هنگامه باز چید و در جست به بست رداست
فلسفی را که اسباب را بفلک منسوب نموده همواره در تفرج و مطالعه حقیقه و کیفیت آن حیران و سرگردان است تفرج
بمعنی تماشا بود و حقه باز بمعنی بازیگر بود و هنگامه بمعنی مجمع بازیگران بود یعنی عاقل عاقبت بین و دانای
مآل اندیش آنست که از تماشای این چرخ بازیگر هنگامه بر چیند و ترک تماشا نموده در جست جوی اسباب از چرخ
غدار بر خود به بست و مسدود ساخت و فارغ البال مشغول محبت الهی باقی و ابدی است کلت فی انیس المتقین
فان قیل ما العاقل یقال العاقل الذی لا یطلب فی الدنیا الا الله عز و جل و لا یری فی الدنیا مع
الله غیره و لا یکون له ملک الا الفقر و لا یکون له شغل الا الذکر و لا یکون له کلام الا الذی
و لا یکون له عزة الا الذلة و لا یکون له سرور الا الحزن و لا یکون له لذة الا الفکر بیت
مطرب چه نغمه ساخت که در پردهٔ سماع بر اهل وجد و حال در های و هو به بست مطرب در اصطلاح اهل طائفه علیه بر کامل
و مرشد مکمل را گویند که از یک نغمه و آهنگ خوش که در معرفت و عشق و حالات ادا مینماید و بگوش هوش سامعان
میرساند در خرمن هستی و خود بینی و پندار که مرید را از دید زهد و مشاهده طاعات در باطن جا گیر شده آتش میزند و
همه را بیک سخن معرفت و عشق میسوزاند و از مرتبهٔ زهد و پندار بمقام عشق و نیستی در آرد و پرده با بای فارسی
مفتوح بمعنی سرود و مقام بود و ترکیب پردهٔ سماع اضافی است و درین ترکیب مضاف الیه مقدم شده است بر
مضاف جهت ضرورت وزن و مراد از پرده همان نغمه است و سماع در لغت بمعنی شنودن بود امام حجة الاسلام قدس سره
میفرماید که حق سبحانه و تعالی در دل آدمی سری نهاده است و گوهری ودیعه کرده که بسماع آواز موزون دلکش آن گوهر را
بجنباند و اندر آدمی چیزی پیدا آورد که کسی را در آن هیچ اختیار نباشد و آدمی را در حرکت آرد آنرا وجد گویند یعنی
و در دلی بود که در وی مشاهده بود و در هر دلی که آن عشق و مشاهده نبود سماع او را حرام بود و کسی که در دل آتش
دوستی حق سبحانه و تعالی غالب بود سماع وی را مهم تر باشد که آن آتش تیزتر گردد و او را بعالم ارواح عروج واقع شود
و قطع عقبات حجب نماید او را دست دهد انتهی کلامه و وجد شعله بود که از مقام شوق چون برق بجهد و در اسرار بدمد کان

تعریف وجد

منتشر و منتشی شود و در حالت درد و در رسیدن جوارح را بطرب غم یا بحزن در اضطراب و حرکت آرد و حال ایشان نسبت با آنچه
وارد میشود بر دل سالک از مواهب وهاب و یا از آن ترقی کند یا تنزل نماید و در ترجمه تفسیری آورده که معنی حال واردات
بود که از حق سبحانه و تعالی بدل اصحاب حال رسد بی قصد و اکتساب و آن شوق و محبت و عشق و معرفت باشد و های و هوی و شور
و غوغا زخم زدگان بود بنغمه مطرب کذائی و به نغمه سحرآمیز جادو انگیز کوک ساخت که در استماع آن نغمه و نقد در آن
وجد و حال در های و هو و شور و غوغا به بست و بند کرد و در عین بی اختیاری ضبط حال ایشان نمود از برای آنکه با کار رقص
و پای کوبی بطریق موزون که ممنوع شرع شریعت نکشد در کشف المحجوب آورده که در شریعت و طریقت مر رقص را
اصلی نیست از آنکه لهو بود باتفاق همه عقلا بخلاف وجد که آن درست است عند اهل الحال حافظ هر آنکه عشق
نورزید و وصل خواست احرام طوف کعبه دل بی وضو بست بدانکه قرب و صلاة و وصل بقدر محبت است هر چند محبت
بیش لذت از قرب و دیدار و وصل بیشتر از اینجا محبت شیرازی خطاب با خود نموده میفرماید که ای حافظ هر آن شخص که عشق
و محبت نورزید و طالب قرب و وصل گردید گویا آن شخص احرام کعبه دل که بیت الله حقیقی است بی طهارت صوری
معنوی بسته و آن جایز نیست عند اهل الشریعة والطریقة والحقیقة فافهم بیت زاهد ظاهرپرست از حال ما آگاه نیست
در حق ما هر چه گوید جای هیچ اکراه نیست زاهد ظاهرپرست آنست که بر مقتضای ترک الدنیا للدنیا اسباب ظاهر
جهت فریب عوام و جلب حطام ترک داده و بعبادات و طاعات ریائی و صفای جامه و تبسم و تعمیر ظاهر نموده دل از تعمیر
و تصفیه قلب جاهل و ذاهل مانده و از تهدید و وعید فی قلوبهم مرض فزادهم الله مرضا نا اندیشیده و نترسیده
که خواجه حافظ از آن فرقه است که در تخریب ظاهر و تعمیر باطن مبالغه واجب داند تا قاعده اخلاص خلل نپذیرد
الملامتی هو الذی لا یظهر خیرا و لا یضمر شرا پس زاهد کذائی از احوال ملامتی اصلا اطلاع نیابد چه مثله
ایست مقرری که من لم یذق لم یدر تا کسی ذائقه چیزی نچشیده از مزه آن چیز جاهل بود مثلا اگر کسی در تمام عمر
شکر نخورده باشد جمیع عقلای عالم بدلایل روشن و براهین مبرهن اگر خواهند که شیرینی شکر را معقول او نمایند احساس
او نشود پس اگر از راه جهالت و عدم دریافت حلاوت شکر آن کس شکر را تلخ گوید عند اهل العقل معذور بود زیرا که
او بیمار نادانی است و بیمار محل ترحم است نه جای خشونت لاجرم عارف شیراز میفرماید که زاهد ظاهرپرست از حال
ملامتیان کنج محبت و سوگواران چارسوی مذلت آگاه نیست پس در حق ما از راه عدم دریافت احوال ما هر چه گوید
جای اکراه و بد بردن نیست بیت در طریقت هر چه پیش سالک آید خیر اوست بر صراط مستقیم ای دل کسی گمراه نیست طریقت
در اصطلاح ایشان عبارت است از سیری مخصوص بسالکان راه الله از قطع منازل بعد و ترقی بمقامات قرب و ... (?)

در شریعت و طریقت مر رقص را
هیچ اصلی نیست بخلاف وجد
عند اهل الحال

غزل
زاهد ظاهرپرست از
تا اینجا خط خود

از عادت بتقدیم که روش خاص ارباب تجربت از تبتل و انقطاع و اخلاص و توکل و تسلیم و رضا و تجرید و تفرید و غیره
و قبل طریقت تصفیه دل است به تبدیل کردن ذمایم بمحامد و از طریقت تعبیر نمود در مصراع ثانی بصراط مستقیم زیرا که صراط
مستقیم راه متوسط بود میان افراط و تفریط پس این راه که میان شریعت و حقیقت است بمقتضای خبر مخبر صادق صلی
الله علیه و آله و سلم خیر الامور اوسطها خیر محض و از شایبه زلت و گمراهی مبرا است لیکن این بیت مربوط است با بیت سابق
چون در بیت سابق فرموده بود که ملامت زاهد ظاهرپرست قابل اکراه نیست لاجرم در این بیت جهت تسلی خاطر
خود خطاب با دل نموده میفرماید که در طریقت که راهی است مامون از خطرات مزلات و خوف مخالفات هر چه از خیر و
شر و نفع و ضرر مثل ملامت زاهد و غیره پیش سالک آید بحقیقت همه خیر سالک است زیرا که بر صراط مستقیم ای دل گمراه
نیست تا نسبت ضلالت و گمراهی که زاهد بما مینماید مورث ملالت باشد و گفته او را اعتباری بود بلکه این خیر و ضرر صورت
عین مصلحت و خیر وقت سالک است پس ملامت کور را معذور باید داشت و از قیاس بی معنی او خود را نباید خواست در
توضیحات عارفین آورده که در مرید حقیقی چند چیز باید تا مرید حقیقی شود اول آنکه مرض و صحت او را برابر باشد و هم
حالت در رضای حق بود دوم آنکه فقر و غنا او را یکسان بود سوم آنکه مدح و ذم برابر داند چهارم آنکه بهشت و
دوزخ او را برابر باشد انتهی کلامه در شرح دیوان نوشته که در بعضی نسخ بر صراط مستقیم دل بر قوم است بمعنی اهل
به اضافه صراط مستقیم بسوی دل یعنی بیت چنین میشود که در طریقت سالک را هر چه پیش آید از خیر و شر و نفع و ضرر همه
است اگر چه راه بس خطرناک است که بر صراط مستقیم قلب هیچکس گمراه نیست چه بمقتضای حدیث کریم استفت قلبک
ولو افتاک المفتون هر که بفتوای دل و مشورت قلب سلوک نماید از مزلات شیطانی و مغالطات نفسانی و اغوای غولان
نفسانی مامون باشد بیت تا چه بازی رخ نماید بیدقی خواهیم راند عرصه شطرنج رندان را مجال شاه نیست رخ بالضم
دو مهره شطرنج صاحب موید الفضلا آورده که شطرنج نمونه جنگ است و در تعبیه لشکر چند چیز مثل یکی مقدمه و آن
پیادگان شطرنج اند دوم میمنه و میسره و آن هر دو رخ اند بمنزله امرای کبار و آن هر دو مهره را رخ از تخته گفته اند
که در جانب اند انتهی کلامه و بیدق بفتح باو ذال معجمه پیاده شطرنج و بیدق معرب پیاده است و در نزد اصطلاح آنست
که جمیع کثرات و تعینات و جهات و اضافات اسما و صفات و اعیان و اوصاف و نعوت و احکام آنها برنده محو و فنا از حقیقه خود
در کشیده و دور کرده باشد و خود را از هستی او بر انداخته و شاه در لغت بمعنی اصل و بهتر و بزرگتر و مهره مهین شطرنج بود
با اکثر رندان کذائی عامل بر عزیمت و بمقتضای وقت گستند دست بر رخصت نزنند زیرا که ابن الغره ابن الوقت اند از ینجا محقق
شیراز سر دفتر رندان محرم راز در این بیت در لباس اصطلاح شطرنج بمذاق محققان سخن میراند و میفرماید که به بینیم تا چه

قسم باز روی نماید و تقاضای وقت چه باشد مطابق آن بذل تلاش و عمل خواهیم راند و سلوک خواهیم نمود غرض شعر
اصطلاحی ندا از اجلال شاه والا دستگاه نیست که برین عرصه اظهار سبب زد الاجابی خود نماید و دخیل در کار خانه
اسرار مقربان الهی گردد زیرا که پیاده این با عزه کارها نمیکند چنانچه محقق میفرماید قبولت هر کی محکم کند
مکس بر فرق سیمرغان نهد پای در کشف المحجوب آورده که وقتی خواجه بایزید رحمة الله علیه ماه رمضان بود که در شهر
رسید تمام خلق تعظیم و تکریم وی استقبال کرد وقت خواجه به بغارت شد قرصی از آستین کشیده در میان بازار خوردن
گرفت خلق همه عتاب و ملامت کردند مرید را گفت بر یک مسئله شرعی عمل کردم همه خلق بیزار گردند این بیت بشیوه رند
اهل غریبه فنا است چیست این سقف بلند ساده بسیار نقش زین معما هیچ دانا در جهان آگاه نیست از فلسفی است
فلک را عقل فعال میگوید و اسباب را به او منسوب میدارد مصراع اول بمنزله سوال است از ماهیه فلک و مصراع ثانی بمنزله
جوابست که خود میدهد از مجهولیت ماهیت فلک یعنی چه ماهیت و چه کیفیت دارد این سقف بلند باعتبار مکان او
باعتبار ذات بسیار نقش باعتبار نمود چون فلسفی از بیان ماهیه و کیفیه فلک عاجز آمد در جواب میگوید که از زین
معمای مجهول الکیفیه کما هو حقه هیچ دانا آگاه نیست هر کسی بقیاس و تخمین حرفی زده است که اعتماد را نشاید پس تو
فلسفی که از کیفیه و ماهیه فلک جاهل چه قسم او را عقل فعال و مصدر اسباب میگویی اینچه استغناست یارب
اینچه نادر حکمت است کاین همه زخم نهانست و مجال آه نیست محب مطیع از مطالعه اسرار استغنای محبوب
نیاز مطلق و مشاهده حکمتهای مجهول الکیفیه او تعالی شانه مضطرب الحال گشته التماس مینماید که اینچه استغناست یارب
و اینچه نادر حکمتهاست که اینهمه زخمهای نهانی بردلهای محبان جانب میرسد و مجال آه ندارند داکراه برارند بیرون
دائره محبان بدر آرند در یکی از کتب آسمانی آمده که ای محب چون راه بلا و عنا بر تو گشاده شود و اسباب رنج و محنت
برا تو آماده گردد فقر عینا پس روشن ساز چشم خود را و شادمان شو که این طریق انبیاست که تو مینا بند دا بو
فتوح اولیاست که برا تو میکشایند والحکمة النادرة هی ما خفی علینا وجه الحکمة فی ایجاده کابلا
بعض العباد و موت الاطفال والخلود فی النار فیجب الایمان والرضا بوقوعه واعتقاد
کونه عدلا صاحب دیوان ما کو یا نمیداند حساب کاندرین طغرا نشان حسبة لله نیست دیوان بالکسر و الفتح
دفتر بود که در و حساب مردم نویسند و صاحب دیوان عبارت از مالک الملک است جل شانه کما اشار الیه الشارح
و نمیداند حساب یعنی حساب پیش او نامعتبر و غیر مسموع است چنانچه در محاوره مستعمل شده که من فلان شخص را نمیدانم
یعنی پیش من بی اعتبار است و حساب شمارد یا این کلام متضمن سوء ادب نیست و نقطه گویا مؤید این معنی است فتامل

مکس بر فرق سیمرغان نهد پای

نقش و نقوش

وطغرا از روی لغة القابی که بر سر فرمان نویسند و اینجا اشارت بهمان دیوانست که در مصراع اول واقع شده بدانکه
در زمان قدیم ملوک و سلاطین کرام دو دفتر ترتیب میدادند دفتری که درو خرج اهل وظائف و اوقاف مینوشتند
بر فهرست آن دفتر حسبة لله دستخط مینمودند تعریضیست درین بیت بر اهل وظائف و اوقاف که از در ملوک و سلاطین
رزق معین و محسوب مقرر دارند و بران اعتماد می آرند یعنی صاحب دفتر تنخواه شما اهل وظائف حساب میداند که از روی
دفتر حسبة لله حساب نموده بشما تنخواه میدهد و پیش صاحب دفتر تنخواه ما متوکلان حساب نامعتبر و غیر مسموع است یعنی
حساب میدهد زیرا که درین دفتر تنخواه ما نشان و علامه دستخط حسبة لله نیست چه آن غنی علی الاطلاق پیش خود و بهتری از
خود ندارد که برای رضای او بدهد بلکه هرچه میدهد از راه فضل میدهد و فضل او از حد حصر و حساب بیرونست و در شرح
دیوان نوشته که اگر سائلی گوید که نسبة عدم علم بمعشوق حقیقی از سوء ادبست و سوء ادب از اولیا عجب است جواب گوئیم که
این قسم گستاخیها بهنگام غلبه حال از خواص بسیار بوقوع می آید و هم از ایشان می شاید چنانچه حضرت خواجه در مقام دیگر
میفرماید و عقدۀ این عقده میکشاید جز این قدر نتوان گرد در جمال تو عیب که خال مهر و وفا نیست روی زیبا را انتهی کلامه
هرچه هست از قامت ناساز بی اندام ماست ورنه تشریف تو بر بالای کس کوتاه نیست الف لام بمعنی اسلوب و نظام بود
و مراد از قامت ناساز بی اندام طالع ناسازوار و استعداد نابکار است و تشریف بفتح بزرگوار گردانیدن و بمعنی عطا
و خلعت نیز مستعمل شده و این بیت در جواب سوال مقدر است که از بیت سابق ناشی شده اگر سائلی گوید که هرگاه در بیت
سابق ثابت کردی که پیش صاحب دیوان ما حساب اعتبار ندارد از راه فضل بحساب میدهد پس بعضی فقیر و بعضی غنی و بعضی
گرسنه و بعضی سیر و بعضی برهنه و بعضی قباپوش و بعضی مؤمن و بعضی کافر و بعضی صالح و بعضی طالح برای چه باشد
چون سائل جاهل قابل خطاب نبود لاجرم خطاب با محبوب مستطاب نموده در جواب او میگوید که هر نقصی که هست از طرف طالع
ناسازوار و استعداد بد اعتبار ماست والا خلعت عطا و فضل تو از فیض علی الاطلاق بر قامت هیچ کس کوتاه نیست صاحب
نفحات آورده که از جانب مبدأ فیاض هیچ بخل نیست کسی که مستعد ایمان است از خدا تعالی ایمان میابد و کسی که مستعد کفرانست
از خدا تعالی کفر میابد مثلا آب واحد در اراضی مختلفة الاستعداد نباتات متنوعه ظاهر میشود یکی خورشید میدید دیگر نور
قیاس هر یکی باشد زهم دور بقدر جهد خود هر یک نظر یافت که کرکس استخوان طوطی شکر یافت هر که آید گو بیا و
هرچه گوید گو بگو کبر و دار حاجب و دربان درین درگاه نیست مضمون این بیت نیز مؤید مضمون بیت سابق است یعنی
هر کجی و نقصی که هست از طرف ماست والا برین درگاه فیض دستگاه هر که آید گو بیا و هرچه گوید گو بگو الی آخر البیت
بر در میخانه رفتن کار یکرنگان بود خودفروشان را بکوی میفروشان راه نیست میخانه در اصطلاح بعضی از خانقاه

بیر و مرشد را گویند که اگر مرید صادق آنجا هشیار در آید مست بدر آید و در تحقیقات آورده که میخانه باطن عارف کامل باشد که دران باطن شوق و ذوق و معارف الهی بسیار باشد و نیز در کتب مذکور در موضع دیگر آورده که میخانه عالم لاهوت را گویند و در اصطلاحات کاشی آورده که میخانه عبارت از عالم عشق است هر کدام از همین معانی مناسب مقام است و خود فروشان متزهدان و مشیخان ظاهر آرای باطن خراب و می فروشان میرستان باده شوق و ساکنان لاهوت تعبیر نمود ازانها در مصراع اول بیکی کردن یعنی بر در میخانه گدائی رفتن و حلقه آن در زدن کار مجردان و مفردان بود متکبران و مشیخان را بر در کوچه میخانه که مقام میرستان و ساکنان لاهوت است بار نیست و رخصت دو جلوه نه برو جان در سر خویش گیر تو عاشق نه کار خود بیش گیر تو با این گدائی و کینه بخلی بدر گاه شاهان نیاید محل بنده پیر خراباتم که لطفش دائم است ورنه لطف شیخ و واعظ گاه هست و گاه نیست پیر خرابات در اصطلاح صوفیه عبارت از پیر کامل مکمل است که مرید را بترک رسوم و عادات دارد و براه فقر و فنا بسپارد و نیز سالک عاشق لاابالی را گویند که افعال و صفات جمیع اشیا را محو در افعال و صفات الهی دارند و هیچ صفتی بخود و به دیگری منسوب ندارد و این مقام فنا است سالکینست در ذات حق که از خودی خود فراغت یافته و خود را بکلی نیست در باخته باشد و چون او متخلق باخلاق الله شده است لطف او در باره مرید مستحق حکم دوام پیدا کرده عارف شیراز بسبب بندگی و علاقه غلامی بجناب چنین دستگیر درین بیت بیان میفرماید و میگوید که بسبب بندگی و علاقه غلامی با حضرت پیر خرابات دوام لطف او هست لطف گاه گاهی شیخ و واعظ هم دارد اما ما معتقد لطف دائمی هستیم و لطف شیخ و واعظ را که گاهی گفت بیاید اگر دو بر منبر افاده وعظ و نصیحه میفرماید و وقت بغفلت میپردازد حافظ ار بر صدر ننشیند ز عالی همتی است عاشق درد کش اندر بند مال و جاه نیست یعنی حافظ اگر صدر نشینی و مسند گزینی مثل متشیخان روزگار و متمیز زمانه طلب نکرد و اسباب مال و جاه که وسیله صدر نشینی و مسند گزینی است حاصل نمود از عالی همتی حافظ است که در علو همت او اسباب جاه و جلال قیمتی برابر پشه ندارد و معنا برآنکه عاشق را نا داری و فنا که بدی مطلوب است برای حصول منزلت حقیقی تا جمال شاهد لاهوتی در آئینه حقیقی بنبیند چنانچه صاحب گلشن راز میفرماید عدم آئینه هستی است مطلق کزو پیدا است عکس تابش حق ساقیا آمدن عید مبارک بادت وان مواعید که کردی مرواد از یادت ساقی در لغت دهنده را گویند و در اصطلاح پیر کامل و مرشد مکمل را گویند و در تحقیقات آورده که ساقی فیض رساننده و ترغیب کننده را گویند که بکشف رموز و بیان حقائق دلهای مریدان را معمور دارد و عید در اصطلاح اغلب بنفحه علیه بمقام جمع ملاقه را گویند و جمع سلامت نزد این اعزه آن بود که حق سبحانه و تعالی در غلبه حال و قوت وجد و قلق شوق که در بنده پدید آرد حافظ

غزل
ساقیه آمدن عید

بنده باشد و امر خود بر ظاهر وی میراند و دیر اگذاردن فرمان و به مجاهده مر آراید و نگاه میدارد چنانچه سهل بن عبدالله تستری و ابو حفص حداد نیشاپوری و ابو العباس سیار مروزی و ابویزید بسطامی و ابوبکر شبلی و ابوالحسن حصری و جماعتی از کبار مشایخ قدس الله اسرارهم چنین مغلوب انجا به بودندی تا وقت نماز اندر آمدی آنگاه بحال خود باز آمدندی و چون نماز گذاردندی باز مغلوب گشتندی ازین مقام والا امام حضرت امیر المومنین امام العارفین علی ابن ابی طالب رضی الله تعالی عنه خبر میدهد شعر

اليوم لنا عيد وغدا لنا عيد
كل يوم لا نعصي الله فيه فهو لنا عيد
ليس العيد لمن لبس الجديد ولكن العيد لمن امن من الوعيد

باید دانست که هر چند در مقام افاقه و صحو بواسطه ادای عبادات مکتوبه و طاعات مفروضه متفرقی سالکست اما عارفی که لذت باده استغراق در لجه جمع و حلاوت استهلاک در بحر توحید چشیده باشد و همواره با آن مزه ذائقه او آشنا شده باشد در حالت افاقه و صحو باوجود استیفای اجور عبادات نعل دلش در آتش قلق و شوق باشد چون عارف شیراز تمام ماه مبارک رمضان جهت ادای روزه فرض در مقام افاقه و صحو متمکن بود و اظهار شدت شوق بباده استغراق در خدمت مرشد مینمود و آن کامل مشفق جهت تانیس آن مرید مهوش میفرمود که خاطر خود را جمع دار عنقریب ماه مبارک رمضان سپری میشود و عید جمع عود میکند دران وقت بعطای باده استغراق باطن ترا سیراب و لبریز میسازم چون ماه مبارک رمضان سپری شد و عید وصل و جمع عود نمود لاجرم بخدمت مرشد بر سبیل تعارض مبارکباد عید میکند و استدعای ایفای مواعید مذکوره مینماید و میگوید که ای مرشد ساقی صفت آمدن عید جمع بر تو و مریدان با باب استغراق مبارک و میمون باد و آن مواعید که در باب عطای باده استغراق فرموده بودی مرو دار از یادت و به ایفا برسد و لهذا قال الشیخ العربی ما يعود على القلب من التجليات باعادة الاعمال الصالحة برسان بندگی دختر رز گو بدر آی که دم همت ما کرد ز بند آزادت دختر رز از روی لغت مراد انگوری و از روی اصطلاح می استغراق و شراب استهلاک در لجه جمع و فنا و همت بمعنی دعا نیز در لغت آمده و بمعنی مشهور است وعده وصل چون شود نزدیک آتش شوق تیز تر گردد چون ایام صیام بخیر گذشت و هنگام عود عید جمع رسید لاجرم حسن طلب می استغراق از جناب فیض مناب ساقی مستطاب بدینگونه میکند که ای شفیق مهربان تاخیر و امهال الحال صحیحه وقت ما مریدان مشتاق باده استغراق نیست برسان بندگی ما به ستر نشینان حجاب دختر رز و بگو او را که بدر آی و جلوه فرمای چرا که دم دعای ما مهوشان گرد آزاد ترا از خوف بغضان تا بهم آغوش و نوشانوش تو باز مستغرق لجه جمع و مستهلک بحر توحید شویم بیت در شگفتم که درین مدت ایام فراق برگرفتی ز حریفان دل و دل میدادت شگفت بکسر تین و با کاف تازی بمعنی عجب باشد و بفتح کاف و ضم کاف نیز آمده کذا فی الرسالة دل میدادت یعنی دل تو راضی میشد و باور میداد صاحب مدار الافاضل بر معنی همین بیت خواجه را استشهاد نموده عادت عشاق است که در هنگام با محبوب عدیم المثال حکایات احوال گذشته گذارش مینمایند و از ان حالات شکایت در میان می آرند محب

شادی مجلسیان در قدم مقدم تست

شیرازی خطاب با دختر رز کذائی نموده میگوید که با وجود آنکه چنانچه محب طالب محبوبست محبوب نیز جهة ظهور کمال خود
طالب محبست در عجبم که درین ایام فرقت و فرقت که بواسطه افاقه و صحو طاری شده بر گرفتی دل خود از یاد حریفان دیرینه
خود و فراموش نمودی ایشانرا و دل تو بدین راضی میشد ع شادی مجلسیان در قدم مقدم تست جای غم باد هر آن دل که نخواهد
شادت بعد از عرض نیاز بجناب آن دلبر دمساز التماس مینماید که ای مخدره سراپرده تاک شادی و آزادی ما مجلسیان و حریفان
دیرینه غمناک در قدم آمدن تست جای غم و محل الم باد هر آن دلی که نخواهد شادترا هرچند محبت موجب شادی و مودت از
غم آزادی حریفانست و بذات خود از عارضه غم و شادی آزادست اما محب معروف را فرط اشتیاق و شدت اضطراب
از حد امتیاز بیرون برده است لاجرم هرچه باعتقاد خود خوبتر میداند بی تحاشی بر زبان میراند حضرت مولانا جلال الدین
محمد رومی قدس سره افاده این مدعا میفرماید ع شاد باش ای عشق خوش سودای ما ای طبیب جمله علتهای ما ع شکر ایزد که
ازین باد خزان رخنه نیافت بوستان سمن و سرو و گل و شمشاد یعنی صد هزار شکر و منتست مرخدا را که ازین باد خزان
ایام فرقت و جدائی رخنه فتور و قصور نیافت بوستان سمن و سرو و گل و شمشاد بطفیل آنکه مسکن تست محب معروف هم
جوار و همسایه محبوب را دوست میدارد چنانچه مجنون سگ کوچه لیلی را دوست میبوسید و پای میلیسید و میگفت
خاری که برو تافته باغ منست وان گل که نیافت بوی تو داغ منست ع چشم بد دور کزان تفرقه خوش باز آورد طالع
نام وری و دولت مادر زادت بعد از ادای شکر سبحانی سپند دعا خوانی جهة بلا گردانی دولت قدم میمنت لزوم دختر رز
کذائی بر آتش خیر طلبی میسوزد و میگوید که چشم بد دور که از ان فرقت و فرقت خوش و خوب سالم باز آورد طالع نام
و سعادت از ابناء ماترا ای دختر رز ع حافظ از دست مده صحبت آن کشتی نوح ورنه طوفان حوادث ببرد بنیاد محب

حافظ از دست مده صحبت آن کشتی نوح

شیرازی درین بیت ترغیب و تحریض مینماید خود را بملازمت صحبت ساقی شراب باقی که بامداد سعادت بنیاد وی از استغراق
نوشیده و بمقام استغراق رسیده و آن مرشد کامل را کشتی نوح گفته بنابر آنکه او مامن و ملجای مریدانست کما قال الشیخ
العربی الرجل من جعل نفسه سفینة نوح یعنی ای حافظ در هیچ وقت از دست مده صحبت سراپا سعادت آن
مامن و ملجای مریدان را اگر نه حوادث راه بادهٔ استغراق بنیاد هستی ترا بمقصود نارسیده بر باد خواهد داد در روح
الارواح آورده که چون اهل عشق ماخوذ نباشند به الحاد ازیشان در وجود می آید پس حقیقة مصاحبة و مقارنه ایشان
مردم را سعادت ابدی و دولت سرمدی بود خواجه سنائی است ع با عاشقان نشین و همه عاشقی گزین با هر که نیست عاشق
هر گز مشو قرین و میتواند که مراد از کشتی نوح می استغراق که تعبیر نموده از ان بدختر رز داشته آید در خصوص سیاق
غزل هم بدست می آید فافهم ع ساقی بیا که یار زرخ پرده بر گرفت کار چراغ خلوتیان باز در گرفت ساقی نوشانده

غزل
ساقی بیا که یار

و اینجا

و اینجا کنایه از مرشد کرده و یار اشارت بمحبوب حقیقی نموده و چراغ معروف و اینجا کنایه از دل خود کرده باید دانست که چون آینه
دل محب بواسطه صدور ذنبی یا ترک ادبی مکدر و ظلمانی میشود از قبول انعکاس جمال محبوب می افتد درینوقت مشایخ طریقه
او را خلوت میفرمایند تا بصیقل ریاضت و مجاهده تصفیه دل نموده باز قابل قبول انعکاس جمال محبوب نماید زیرا که مجاهده مورث
مشاهده است چنانچه ابو علی دقاق قدس سره میفرماید که بی مجاهده و ریاضت دولت مشاهده و رویت صورت نه بندد و
الذین جاهدوا فینا لنهدینهم سبلنا سر اینمعنی است و مقررست که چون بعد از مفارقت و مهاجرت بسیار سر محب
مشتاق بمشاهده جمال محبوب میرسد بواسطه دوری از تفرقه و بعد در باطن وی فرح و نشاط و انبساط بنوعی در می آید که حواس
او از محسوسات غافل میشود و عقلش مغلوب عشق میگردد و تمیز از ما بین مرتفع میشود و از غایت بیخودی نمیداند که چه میگوید در
حالت خوف شطحیاتست و علاجش منحصر در توجه مرشد است تا او را ازین ورطه خطرناک بساحل صحو رساند محب شیرازی را این چنین
واقعه پیش آمده است لاجرم پناه بجانب مرشد میبرد و التماس مینماید که ای ساقی مهربان بیا بر وقت ما توجه فرما که یار از رخ و وجه خود
پرده حجاب برگرفت و تجلیات جمالی که بواسطه صدور تقصیری منقطع شده بود از سر نو جلوه فرمود و کار و روشنی چراغ دل
خلوتیان باز نورانیت و روشنی در گرفت الحال وقت امدادست مبادا ابعد و در شطحیات باز غیبت و حجاب عود نماید من حاب
المحجوب حلت به الندامة ع آن شمع سر گرفته دگر چهره بر فروخت وین پیر سالخورده جوانی ز سر گرفت شمع در اصطلاح
ایشان نور الله را گویند که در قندیل دل عارف افروخته گردد و شمع سر گرفته عبارت از نور تجلیاتست که بواسطه صدور ذنب
در فانوس حجاب و پرده ستر مختفی و مستتر گشته بود و این پیر سالخورده اشارت بخود نموده که بواسطه غیبوبة نور تجلیات حالت
پیر فرتوت پیدا کرده این بیت مربوط است با بیت سابق یعنی آن نور رخ و وجه الله که بواسطه صدور ذنب در پرده حجاب
غیرت محتجب گشته بود در قندیل دل من مثال گل چهره برافروخت و جلوه فرمود و این پیر سالخورده که مدتی در خلوت فراق
اوقات نموده و از کثرت ریاضات و مجاهدات نیم جانی بیش نمانده بود بواسطه سیر احلاوت مشاهده جمال محبوب حالت جوانی
از سر گرفته و مانع حقیقی شده ع بار غمی که خاطر ما خسته کرده بود عیسی دمی خدا بفرستاد و برگرفت درین بیت بر سبیل
و اما بنعمة ربک فحدث خبر خلاصی خود از خوف شطحیات که بامداد ارشاد مرشد بقدم عیسی دم دست بهم داده میدهد
و میگوید که بار غم و خوف الم صدور شطحیات که در هنگام مشاهده نور تجلیات خاطر ما را خسته کرده بود خدا تعالی بفضل و توفیق
خویش مرشد عیسوی دم را بر وقت ما فرستاد و او دم بدم حیات توام خود از خاطر ما برگرفت و سلب فرمود و ما را رهبر
بمقام صحو فرمود ع آن عشوه داد عشق که مفتی ز ره برفت وان لطف کرد دوست که دشمن حذر گرفت عشوه در اصطلاح
تجلی جمالی را گویند و مراد از عشق معشوق حقیقیست جلت عظمته که تعبیر نموده از و در مصراع ثانی بدوست و لطف در اصطلاح

بار غمی که خاطر ما خسته کرده بود

وان لطف که دوست کرد

پرورش دادن معشوق مر عاشق را بطریق مواسات و موافقت و موانست تا قوت تاب مشاهده آن جمال او را بکمال حاصل آید
درین بیت جهت ازدیاد الطاف معشوق بر مقتضای الشاکر یستحق المزید تعداد نعمای معشوق مینماید و میگوید که آن قدر ما را
معشوق بتجلیات جمالیه خود سرافراز فرمود که مفتی عقل بمشاهده آثار و علامات آن عنایات از راه انکار ما عاشقان بدر رفت و در
گذشت و آن قدر لطف کرد دوست در حق ما که نفس و شیطان که دشمنان دیرینه ما اند بتهدید ان عبادی لیس لک علیهم
سلطان حذر گرفته و از سر اغوای ما در گذشتند قوله زنهار ازین عبارت شیرین دلفریب گویی که پسته تو سخن در شکر گرفت زنهار
با اول مکسور بمعنی آگاه باش و خبردار شو بود و این عبارت شیرین دلفریب اشارت است بحقایق و معارف که درین غزل درج
فرموده پسته باستعاره بر دهن معشوق نیز اطلاق میکنند کذا فی الکشف و دهن در اصطلاح صفت متکلمی را گویند درین بیت
خطاب با محبوب مستطاب نموده رتبه کلام حقایق نظام خود بیان میفرماید یعنی آگاه باش و خبردار شو ای مدعی منکر کلام
ازین حقایق و معارف شیرین دلفریب که بواسطه غایت دقت از فهم اکثری بیرون است که گویا تکلم تو ای محبوب سخن ما را بمقتضای
کنت لسانه الذی ینطق به سخن ما را در شکر گرفت و حلاوت بخشید قوله هر سرو قد که بر مه و خورشید حسن میفروخت
چو تو درآمدی پی کار دگر گرفت درین بیت اظهار و اقرار تقصیر خود که موجب احتجاب و غیبت محبوب در حجب عزت شده بود
مینماید و میگوید که هر مرغوبی از مرغوبات دنیا و هر محبوبی از محبوبان مجازی که در دیده ما در دیده ما مرغوب تر و محبوب تر از
ماه و خورشید مینمود و دل ما را بطرف خود میبرد چون تو ای محبوب باز در باطن ما جلوه فرمودی و تجلی نمودی در پی کار دیگر
رفت و از دل ما رخت علاقه بربست در رساله غریب بر نهج آورده که حق تعالی میفرماید که بنده من نه آنست که گناه نکند بنده
من آنست که گناه کند و بدر من آید تا جفوت و صفوت بهم جمع نگردد قوله زین قصه هفت گنبد افلاک پر صداست کوته
نظر ببین که سخن مختصر گرفت مراد ازین قصه اسرار محبت و عشق و معرفت و قربت است که در باطن ارباب محبت و عرفان
که خزینه خاص الهی است ودیعه نهاده اند و از خازنان ملکوت مخفی کرده اند و این سر ایشان نکته الهی و گفته اند
الانسان سری و انا سره و مراد از کوته نظر شیطان لعین است یعنی ازین قصه اسرار محبت و عشق و معرفت و قرب
که در باطن ارباب محبت و عرفان ودیعه نهاده اند گوش ساکنان ملک و ملکوت پر صدا است و همه را حیرت افزا است کوته
نظری و کوری شیطان لعین را مشاهده کن که سخن این قصه طولانی را مختصر گرفت و کمر انکار و انتقام محکم بربست
حافظ تو این دعا ز که آموختی که یار تعویذ کرد شعر ترا و بزر گرفت دعا بمعنی الحاح و زاری و تضرع در لغت مستعمل
شده یعنی ای حافظ تو این الحاح و زاری و تضرع از که آموختی و یاد گرفتی که به برکت آن یار والا اقتدار تعویذ بازو در اعتبار
نمود شعر و کلام ترا در زر تمکین و تحسین گرفت چنانچه منقول است که چون مصلح الدین شیرازی رحمه الله این بیت گفت

برگ درختان

غزل
سر ارادت ما و آستان

برگ درختان سبز در نظر هوشیار هر ورقی دفتریست معرفت کردگار یکی از بزرگان دین واقعه دید که جوقی از ملائکه طبق
های نور برای نثار روی میبرند مولوی عبد الرحمن جامی قدس سره این حکایه را در رشته نظم کشیده نظم سعدی آن
بلبل شیراز چمن در گلستان سخن دستان زن شده شبی بر شجر حمد خدای از نوای سحری سحر نمای بست جنبش زده دو
مصراع بهم هر یکی مطلع انوار قدم جان زان مژده جانان میبافت بر خرد پرتو عرفان میتافت عارفی زنده دلی
بیداری که نهانی دل است با او انکاری دید در خواب که درهای فلک باز کردند گروهی ز ملک رو نمودند همه در زده صف
هر یک از نور نثاری بر کف پشت بر گنبد خضرا کرده رو درین معبد غبرا کرده با دل و دست خوش خوف و رجا گفت کای زمره روحانیان
تا بکجا مژده مدادند که سعدی بسحر سفت در چه یکی تازه گهر چشم زخمی نرسد کز ره قضا میبرد مرسله گوش رضا نقد یگا
نه بهار وی است بهر آن نکته سزاوار وی است خواب بین نقطه انکار گذاشت رو بدان قبله اخلاص نهاد بدر صومعه شیخ
رسید اندرون زمزمه شیخ شنید که روح از خون جگر تر میکرد با خود آن بیت مکرر میکرد قوله سر ارادت ما و آستان
حضرت دوست که هر چه بر سر ما میرود ارادت اوست در مرصاد العباد آورده که معنی ارادت خواستست و ارادت
دولت بزرگ و سعادت با شکوه است و از پرتو الهی است و از صفات ذاتیه حق و صفت مریدی از صفات حق تعالی است
بروح هر بنده که حضرت عزت بدین صفت تجلی کند نور ارادت در دل آن بنده ظهور یابد و مرید گردد و از ارادت خود
بالکل بر آید کما قیل الارادة ترک الارادة عارف شیراز محرم کارخانه ارادت محبوب یگانه درین بیت از مقام
ارادت که مقامی است در غایت علو شان عند اهل المحبة دم میزند و میگوید که سر ارادت ما و آستان حضرت دوست و هر چه میرود تابع ارادت
حضرت دوست است و ما از ارادة خود بالکل بر آمدیم زیرا که ما بوجدان درست و کشف صحیح دریافتیم و مطلع شدیم که هر چه بر سر ما
از مکروه و مرغوب و زشت و خوب میرود و جاری میشود محض ارادت و خواهش الهی است چون ازین سخن کسی که اطلاع بر ارادت
و خواهش محبوب در یابد او را از ارادت و خواهش خود اصلا نمیماند و اطلاع بر ارادت الله بالکل را جایز است بخلاف مشیة
الله که اطلاع بر آن هیچکس را جایز نیست چنانچه در عقیده حافظیه مذکور است که آنچه ارادت است در لوح محفوظ
مکتوبست که انبیا و اولیا بر آن اطلاع می یابند و آنچه مشیت است در ام الکتاب مکتوم است که جز حق تعالی غیر او نداند
نظیر دوست ندیدم اگر چه از مه و مهر نهادم آینه‌ها در مقابل رخ دوست نظیر بالفتح بمعنی مثل و مانند و گویا
فی حل اللغات و رخ در اصطلاح عبارت از وجه الله است عارف شیرازی میگوید که نظیر و مثال وجه ذات دوست جل
قدرته ندیدم و مشاهده ننمودم هر چند از اشیاء مصفا و منور مثل ماه و خور آینه‌های صاف نهادم در مقابل وجه
ذات دوست اما اصلا و مطلقا نظیر و مثال وجه ذات دوست بنظر نیامد پس رقم محقق شد که من حیث الذات

بی نظیر و بی‌مثال است بخلاف من حیث الصفات که نظیر و مثال جمال صفات مشاهد میشود رایت ربی فی احسن صورة و رأیت
ربی لیلة المعراج علی صورة شاب امرد قطط شاهد این مقالات فافهم صبا ز حال دل تنگ ما چه شرح دهد که
چون شکنج ورقهای غنچه تو بر تو نیست صبا بادیست که از زیر عرش خیزد و در وقت صبح وزد کذا فی المؤید و شیخ ابو بکر
قدس سره گوید که خدا را عز و جل بادیست که آن را باد صبا خوانند لکن باد مخزونست در زیر عرش وقت سحر وزیدن گیرد و
استغفار برگیرد و بگلبن جبار رساند و عاشقان دل شده راز خود با او میگویند محب غریق بحر مصائب و متاعب
راه محبت از کتمان و اخفای احوال پر اختلال خود که شرط طریق محبت است بجناب محبوب استطابت التماس میکند اندکی صبا
از احوال پر اختلال دل تنگ ما چه شرح تواند داد و بیان تواند نمود که احوال پر اختلال دل تنگ ما مثل پیچ و تاب اوراق
غنچه تو بر تو تعبیه و مختفیست و در آن مکان تنگ بار صبا را رخصه بار نیست که آن خزینه خاص مهر تست نه من
کشش این دیر رند سوزم و بس بسا سرا که درین کارخانه سنگ سبوست سبوکش خادم و ملازم بود و دیر بالفتح بتخانه
و معبد و صومعه رهبان و رند باکسر بمعنی جان بود و از تجنه ذریات را زنده گویند پس ترکیبی دیر رند سوز بتخانه
جانسوز و دل کداز بود و در فرهنگ رشیدی و مدار الافاضل و کشف اللغات آورده که دیر رند سوز عبارت از دنیاست
و بسا سرا یعنی بسیار سرها زیرا که حرف الف چون در آخر کلمه واقع شود برای کثرت باشد و درین ترکیب دو حرف الف واقع
شده و سنگ سبو سنگی که در زیر سبو باشد و آن را سبودان نیز گویند صاحب مدار الافاضل بر همین معنی همین بیت خواجه را آورده
پس معنی اولی این بیت آنست که نه من تنها خادم و ملازم حطام دنیای جانسوز و دل کدازم و بس بلکه بسیار سرها
که درین کارخانه دیر رند سوز سنگ سبوست یعنی پایمال و لگد کوب حب دنیاست و معنی تاویلی آنست که مراد از دیر رند
سوز عزلتخانه پیر مرشد است که مکان مجاهده جانسوز و محل ریاضت دل کداز است و این بیت در رد ملامت گوی
جاهل از حقیقت حال سالکان دیر گدائی واقع شده یعنی نه من تنها خادم و ملازم دیر رند سوز گدائیم و بس بلکه بسیار
بسیار سرها اهل کمال اند درین کارخانه دیر گدائی پایمال و لگد کوبست مگر تو شانه زدی زلف عنبر افشان را که باد
غالیه سا گشت و خاک عنبر بو شد زلف عنبر افشان از روی اصطلاح اشارتست باسماء و صفات محبوب مطلق جل شانه
چه تمامه اسماء و صفات معطر اند و شانه زدن زلف عنبر افشان را عبارتست از ظهور و تجلی اسماء و صفات در مرایای متعدد
و مجالی متکثره موجودات و غالیه خوشبوئیست معروف مرکب از مشک و عنبر و کافور و دهن البان و مگر بمعنی تخمین و با کاف
فارسی بمعنی یقین و تحقیق هم آمده است کذا فی کشف یعنی یقین و تحقیق اگر تو شانه زدی و متجلی ساختی جمال اسماء و
صفات عنبر افشان را زیرا که غالیه سا گشتن باد و عنبر بو شدن خاک دلیل است روشن بر تجلی اسمائی و صفاتی تو که از آنها

و بوی خوش تجلی آن اسماء و صفات جمیع ذرات کائنات بهره اند و ز عطر و عنبر شده که مشام عارفان پر نثار روی تو هر برگ
گل که در چمن است فدای قد تو هر سرو بن که بر لب جوست روی در اصطلاح کاشی عبارت از ظاهر شدن وجه هویت که وجود
کس بوجود او حاصلست و قد در اصطلاح عبارت از امتداد حضرت الوهیت است که برزخ وجوب و امکانست یعنی ای محبوب بعبور
صفت دلربائی و جذب قلوب از آثار تجلی جمال و حسن تست نه هر برگ گل که در چمن لاف رنگ و بوی میزند نثار روی تست و اگر
هر سرو بر لب جوبیار گردن راستی و سرافرازی برافرازد فدای قامت با استقامت تست زیرا که طفیلی داخل اعتبار نیست
ز تو در دلم آمد مراد خواهم یافت چرا که حال نکو در قفای فال نکوست در تحقیقات آورده که رخ تجلیات را گویند که در ماده بود
و آن تجلیات آثاریست که اولی ترین تجلیاتست درین بیت محقق شیرازی از تجلیات آثاری که در مبدأ سلوک بر قلب سالک وارد
میشود و مقدمه تجلیات افعالی و صفاتی و ذاتیست خبر میدهد یعنی تجلیات آثاری تو ناگاه در نظر دیده دل من آمده
و بسبب دیدن آن تجلیات دیده دلم منور شد اکنون امید قوی گشت که مراد خود خواهم یافت یعنی تجلیات افعالی و صفاتی و ذاتی
بر دلم خواهد تافت چرا که حال نیک در قفای فال نیکست سالی که نکوست از بهارش پیداست این شکل نمو یافت
زبان ناطقه در وصف حسن تو لال است چه جای کلک بریده زبان بیهده گوست ناطقه اشارتست بنفس ناطقه که آن را نفس انسانی
میگویند و آن جوهریست بسیط که از شان او بود ادراک معقولات بذات خویش و تصرف در بدن محسوس کش بیشتر مردم
آن را انسان میگویند بتوسط قوی و آلات پس نفس انسانی را دو قوت بود یکی ادراک که نطق مینامند و بدین صفت از
سایر حیوانات متمیز و مخصوص گشته است و دوم قوت تحریک و بدین قوت با سایر حیوانات مشارکست یعنی زبان نفس ناطقه
که جوهریست بسیط و قوت ادراک معقولات و قوت تحریک بمرتبه کمال دارد و در وصف حسن و جمال تو بحکم لا احصی ثناء
علیک گنگ و لال است پس چه امکان و قدرت کلک بریده زبان بیهده گوی ماست که با این بی بضاعتی در صدد بیان
حسن و جمال تو شود ای بوصفت بیان ما همه هیچ همه آن تو آن ما همه هیچ نه من و نه تو توئی چنانکه توئی بی نشانست نشان ما همه هیچ
ما کنه حقیقت بسیم ای یقین و گمان ما همه هیچ هرچه بیند خیال ما همه نقص هرچه گوید زبان ما همه هیچ نه این زمان دل حافظ در
آتش طلبست که داغدار ازل همچو لاله خود روست لاله خودروی قسم لاله ایست از هفت اقسام لاله در میان آن قدری سیاهیست یعنی
نه این زمان که حسن و جمال آن محبوب متعالی در مظاهر و مرایا جلوه کرده مرئیست دل حافظ بر آتش طلب و محبت سوزانست بلکه از ازلست این
دل از ازل الآزال حیث کان الله ولم یکن معه شیء داغدار طلب و محبتست مثل لاله خودروی که با داغ از مادر طبیعه متولد شده
ما در ازل بعشق تو افسانه بوده ایم ما مست و رند و عاشق و فرزانه بوده ایم نام و نشان لیلی و مجنون نبود که ما از عشق و عقل سوز
تو دیوانه بوده ایم پیش از ظهور عالم و آدم ببزم انس با تو حریف ساغر و پیمانه بوده ایم ساقی بیار باده که ماه صیام رفت

غزل
ساقی بیار باده که

در ده قدح که موسم ناموس و نام رفت ساقی در اصطلاح این طایفه عبارت از حضرت حق را گویند جلت عظمته و هو المراد ههنا و باده در اصطلاح
و محبت ذاتیه را گویند که موجب استغراق و فنای سالکست در بحر توحید و طرح جمع برانگه جماعتی از کبار اولیا اند که بوسیله عشق
بحر جمع و مستغرق لجه توحید بوده در شکم ماهی فنا چنان ناچیز و مستهلک اند که از ایشان هرگز خبری و اثری بساحل تفرقه
و ناحیت بقا نرسیده و در سلک زمره بیکلان قباب غیرت و قطان دیار حیرت انخراط یافته اند اما حق سبحانه و تعالی از فرط
عنایتی که در باره جماعه مذکوره مخصوص است بمقتضای حدیث قدسی بود که انی ادبر امر عبادی بعلمی بقلوبهم انی
علیم خبیر چون وقت نماز و هنگام صیام و غیره فرائض میرسد ایشانرا از مستی بهوشیاری که شرط ادای فرض نماز و روزه است
از زاینی میفرماید تا از مرتبه معذوری خلاص یافته در مقام مشکوری اقامت نمایند و بعد از ادای نماز و روزه باز مستغرق
بحر جمع و لجه فنا میگردد اما اعزه مذکوره نسبت حالت استغراق در بحر توحید و لذت فنای فی الذات صحو هشیاری
و تفرقه را با وجود استغفار اجور عبادات از اعداد فراق و دوری می شمارند و بمقال سنة الوصل ساعة و ساعة الهجر
سنة خود میخوانند برین صفه بود است ابوحامد قدس سره که چون بنماز استادی و گفتی الله بخیل ای که الله اکبر گفتی بهوش شدی
و هفتاد سالها عمر برین گذاشت و هم برینحال وفات یافت زیرا که در هنگام عود هشیاری و تفرقه جهة ادای نماز خود را
استغراق ذات مهجور دیدی و بمجرد استماع اسم ذات محبوب از بس شوق و شدت اشتیاق بیهوش شدی و بیخودی محض
در نمیطلع رنگین از مقام سنگین سخن میرانند و بجناب محبوب مطلق جلت عظمته التماس مینمایند که ای ساقی باقی وای کریم علی الاطلاق
حکم عود باده محبت و استغراق بفرما که هنگام صیام که هشیاری لازم آن ایام بود برفت و بگذشت پس در ده و عطا کن
قدح آن باده تا باز غریق بحر توحید و مستغرق لجه فنا شویم که موسم هنگام ناموس و حفظ ادب روزه که هشیاری شرط آن بود
بنهایت رفت تا سال دگر می که خورد زنده که باشد مستم کن آنچنان که ندانم ز بیخودی در عرصه خیال که آمد کدام رفت
عارف شیرازی درین بیت مدعای خود را بجد تصریح میرساند و بجناب ساقی باقی جلت عظمته و عم نواله التماس حصول مقصود خود میکند
کما زان باده استغراق و محبت آنچنان مست و بیخود کن ما را که از غایت مستی و شدت بیخودی ندانم و امتیاز نکنم که در عرصه
خیال من که ماه آمد و کدام ماه رفت یعنی امتیاز میان رمضان و شوال در عرصه خیال من نماند چنانکه ابو سلیمان دارانی
گفت در حق اوزاعی که او را گفتند که کنیزک زرقاء را در بازار دید نه او گفت که او زرقا است تا آن زمان او از لون این کنیزک
در رنگ کبودی چشم او غایب بوده سلیمان دارانی گفت که حق سبحانه و تعالی دیده دل اوزاعی را گشاده و دیده سر او را پوشیده
چه او از زرقه و کبودی آن کنیزک غایب بود وقت عزیز رفت بیا تا قضا کنیم عمری که بی حضور صراحی و جام رفت
باز مدعای خود را صریحتر مینماید و التماس بجناب ساقی باقی جلت شانه و عم نواله میکند و میفرماید که الهی تو بهتر میدانی که وقت عزیز

صیام که قیام ادای آن مشروط بهشیاری بود بخیریت و سلامتی رفت و در گذشت الحال کرم فرمایی و توجه نمایی جهان باده استغراق
و محبت تا قضا کنیم ایامی را که بی حضور صراحی باده محبت و جام شراب استغراق رفت و گذشت در تاب توبه چند توان سوخت
همچو عود می ده که عمر در سر سودای خام رفت توبه بحسب لغت رجوع است کما قال الله تعالی ثم تاب علیهم لیتوبوا و عود بالضم چوبی
خوشبو که آنرا بهندی اگر گویند و خوشبوی است که بدان بخور کنند محب مهجور از تجرع باده استغراق باز گشته خاکیانه
ساقی باقی التماس مینماید که در تاب و حرارت رجوع از باده استغراق و شراب مستی چند توان سوخت مثل عود می استغراق
و باده استهلاک در لجه جمع عطا کن که سی روزه تمام و کمال در سر خیال شراب خام یعنی خالص محبت ذاتیه و استغراق گذشت
زیاده برین تاب دوری و طاقت مهجوری از آن می تاکنون نمانده است در لفظ خیال خام ظرافت است رندانه باز اهل حقیقت کار
بر بوی آنکه جرعه جامت بما دهند در میکده دعای تو هر صبح و شام رفت میکده در اصطلاح این طایفه عبارت از مقام مناجات
را گویند بر توای ساقی مستور از سابق ابیات گذشته پوشیده نماند که چون ایشان را ابیات مذکوره همه ذکر می استغراق و باده مستی
شود لاجرم او را غلبه ذوق و حلاوت استغراق از مقام ادب که نتیجه هشیاری است بالا برد از جهت در غلبه حال و استیلای
شوق که رافع امتیاز نیک از بد است التماس بجناب ساقی باقی مینماید که برامید آنکه یک جرعه باده استغراق از جام عطای تو بما
تشنه کامان آن باده دهند در مقام مناجات دعای تو هر صبح و شام یعنی علی الدوام میرود و میگذرد و آن محب مهجور فراق مستان آن
که حکایت او در مثنوی معنوی از بس مشهور است محتاج ذکر نیست هر چه در بنگاه استعداد خود خوب میداند در عرصه ظهور می آرد
حیث قال ای فدای تو همه بزهای من ای بیادت هی هی و هیهای من و ناظم قدس سره نیز در محل دیگر از مقام خبر میدهد
و لطیفه تو دعا گفتن است پس در بند آن مباش که نشنید یا شنید آن دل که مرده بود حیاتش بجان رسید تا بویی از نسیم
میش در مشام رفت ضمیر شین حیاتش عاید است بدل و همچنین ضمیر شین میش درین بیت شکر عنایات و تفضلات ساقی
ذوالاصفات و قوت اثر می استغراق بیان مینماید یعنی آن دل مشتاق باده استغراق که از درد تفرقه و هشیاری مرده بود
حیاتش بجان رسیده و حلاوت زندگی معنوی از سر نو چشیده از آن وقت که بویی از نسیم و رایحه کذایی در مشام دل او
رفت اشارت است بمضمون شیخ ابن فارض قدس سره درین بیت ولو نضحوا منها ثری قبر میت
لعادت الیه الروح و انتعش الجسم النضح پاشیدن یعنی اگر بپاشند بدین رایحه آن باده بر خاک نمناک گور
یکی از جان داده همراه جان بمفارقت کرده به تنش باز گردد و تن از پای افتاده اش بسبب جان در انتعاش و اهتزاز آید
زاهد غرور داشت سلامت نبرد راه رند از ره نیاز بدار السلام رفت زاهد آن باشد که همه لذتهای دنیا در باقی کند و بلذات
بهشت عوض کند اما فروختن دنیا بآخرت زهدی ضعیف است بنزدیک اهل معرفة و محبت و رند آن باشد که جمیع کثرات و

تعینات وجوبی و امکانی اسما و صفات و اعیان و اوصاف و نعوت و احکام آنها بر بنده محو و فنا از حقیقت خود تراشیده و دور گردانیده
و خود را از همه معاد و مبرا ساخته و دار السلام سرای سلامت که بهشت است و بهشت را دار السلام بجهت آن گویند که تحیت ملایکه بر اهل آن
یا تحیت بهشتیان بر یکدیگر بسلام است یا سلام نام حق سبحانه باشد و اضافه بهشت بدان بجهت تعظیم جنان چون اضافه بیتی الحرام
بیتی باشد برای تکریم آن و در اصطلاح اینطایفه علیه دار السلام مقام فنا فی الله را گویند که اشارتست باستغراق در لجه جمع
زیرا که آن مقام سلامت سالکست از عود و رد کما قیل الفانی لا یرد الی اوصافه چون در ابیات سابقه از روی ظاهر الفاظ عبارات
باز اهد از اهل از اصطلاحات اینطایفه علیه ظرافه بر رندانه بر زهد اشارت داشت لاجرم در اواخر غزل آن ظرافه را بجه تقریب
میرساند و میگوید که زاهد بر طاعت و عبادت و ترک مال و جاه جهة تعیم جنت عجب و غرور داشت و بهشت خانه خاص خود میدانست
لاجرم راه بسلامت و عافیت یعنی نعیم جنت نبرد و از میوه مانده و از انسو رانده گشت و رندان از راه نیاز و عجز بدار السلام رفت
دار السلام خواه بهشت باشد خواه بمقام فنا و استغراق بود از امام همام جعفر صادق رضی الله تعالی عنه پرسیدند که کدام معصیت بنده را
بحق رساند و کدام طاعت بنده را از حق دور گرداند گفت طاعتی که عجب آرد آن موجب بعد است و معصیتی که از آن پشیمانی و ندامت
روی دهد سبب قربت است *بیت* نقدی که بود جمله را صرف باده شد قلب سیاه بود از آن در حرام رفت درین بیت از راه خوش
رندانه سخن بر زعم زاهد سفیه بیرون میراند و میگوید که نقد عمری که مرا بود جمله و تمام صرف باده شد ظاهرا نقد عمر تو هم
تو ای زاهد قلب سیاه و مس تاسره بود از آن سبب در فعل حرام رفت و صرف شد *بیت* زاهد تو دان و خلوت و تنهایی و بلا
ما حواله بعیش مدام رفت ترکیب عیش مدام اضافی است برین تقدیر مدام بضم میم بمعنی شراب باشد و میتوان که صفتی
برین تقدیر عیش مدام بمعنی حضور دایمی باشد چنانچه در اصطلاح صوفیه مقرر است یعنی ای زاهد تو دانی و خلوت تو و تنهایی
و انزوا و توا از خلق و بلاهایی که در این خلوت و انزوا است که در ازل نصیب تو این بود که با فتنی و عشاق را در ازل از آن روز
حواله بعیش مدام رفت و نصیب ایشان این بود که بدان رسیدند کل حزب بما لدیهم فرحون *بیت* هر کس که بهر کاری ساختند
میل آن را در دلش انداختند *بیت* دیگر مگو نصیحت حافظ که ره نیافت گم گشته که باده مهر وش بکام رفت یعنی ای زاهد
قدر نصیحت و ملامت که کردی بس است دیگر نصیحت مگو حافظ را و مضمون آن نصیحت تازه این است که راه رست نیافت گم گشته
باده مهرش بکام رفت چون او منکر محبت عبدست با مولی تعالی لاجرم اهل محبت را گمراه میداند *بیت* سینه ام ز آتش دل
در غم جانانه بسوخت آتشی بود درین خانه که کاشانه بسوخت سینه در لسان عرب صدر را گویند و صدر خانه دل
صنوبریست و دل صنوبری خانه قلب است پس صدر خانه باشد که بالای خانه قلب است و خانه قلب در زیر اوست از اینجا
تعبیر نمود از سینه در مصراع ثانی بکاشانه زیرا که کاشانه در لغت بمعنی بالاخانه مستعمل شده است و اضافه آتش

بدل اضافه مفعولست بفاعل یعنی آتشی که دل در غم جانانه یافت و از انجا حاصل کردید بدانکه در نمط مطلع رنگین عارف شیرازی
متنا وصل نار محبت که امریست در غایت صعوبت بادایی که او را شاید بیان میفرماید و تفصیل این اجمال آنکه سعادتمندی کرده
محبت ذاتیه در ازل با مزد او شده در اوایل حال غمی و المی بسبب باعث نارجی در دل او نسبت بمحبوب حقیقی انبعاث می یابد و چون که
آن میل و انجذاب بدرجه کمال میرسد از آن میل و انجذاب نار محبت ذات آن محبوب متولد میشود و مثل آب چشمه از دل جوشش
میزند و در دل محب هر چه ماسوای محبوب بیاید همه را میسوزد و چون دل الطف اعضاست بخارات آن آتش که از پرده دل
متصاعد میشود در صدر محب هر چه سوای محبوب بیابد همه را میسوزد و حاصل تقریر بیت آنکه سینه من از آتشی که دل در غم
جانانه یافت و از انجا حاصل کرد بسوخت طرفه آتشی شدید الحر بود در بتخانه دل که کاشانه دل را هم بسوخت زیرا که
حرارت آتش محبت در مرتبه ایست که آتش دوزخ هیزم اوست چنانچه گفته اند که اگر آتش دوزخ را عذاب خواهند
آتش محبت میکنند *بیت* تنم از واسطه دوری دلبر بگداخت جانم از آتش مهر رخ جانانه بسوخت محبت حقیقی نار محبت در بن
از خانه حرام صوری و معنوی از آن آتش خبر میدهد که تن من بواسطه دوری و مهجوری دلبر بگداخت زیرا که این کثیف ظلمانی لیاقت قرب
انوار سبحانی ندارد ما للتراب و رب الارباب ازین خبر میدهد و جان من از آتش و حرارت آفتاب نور رخ جانانه بسوخت زیرا که
جان را تاب سبحات جلال و انوار عظمت و کبریایی نیست *بیت* اگر از روی بر اندازد نقاب صفات دو کون سوخته گردد زتاب پرتو ذات
به بینی نور تجلی ذات محو شود جهان که هست عیان گشته از فروغ صفات دلا نقاب بر افکن ز روی دلبر ترس مگر که سوخته گردی در
آتش سبحات از نجا دریاب که محب ملهوف نه در حالت وصل قرار دارد و نه در حالت فراق آرام قول خواجه ذو النون مصری قدس
سره قرب و موافقت هزار بار از عذاب بعد و مخالفت سخت تر است لا معك طاقة ولا مع غيرك راحة فالمستغاث منك
اليك وفي الغوثية يا غوث اهل القرب يستغيثون على القرب كما اهل البعد يستغيثون عن البعد
هر که زنجیر سر زلف پریرو دید شد پریشان و دلش بر من دیوانه بسوخت زنجیر سر زلف در اصطلاح اینطایفه علیه اشارت
بقیود کثرات و سلاسل تعینات که بسبب قید مجانین عشاق از نح وحدت گشته نمیگذارد که مشاهده وجه جمال محبوب
نمایند و از انوده فراق خلاص کردند یعنی هر عارفی از ذوی البصیره اولی فطنه که صعوبت قیود کثرات و سلاسل تعینات ذات گرد وجه
تو مشاهده نمود خود هم ازین ترکیب مجهول الکیفیه پریشان شد و از راه رافت و رقت دل او بر من دیوانه مقید و محبوس زنجیر
کذایی بسوخت که این بیچاره بهر درجه هلا گرفتار شده است *بیت* آشنایی نه غریبست که دلسوز منست چون من از
خویش برفتم دل بیگانه بسوخت این بیت مربوطست با بیت سابق یعنی چندان غریب و بعید نیست اگر آشنا و عارف
حقیقه حال دلسوز من شده و بر حالت من رقت نمود و فکر من از خویش برفتم و از درد این زنجیر بیخود شدم دل بیگانه

غزل
سینه‌ام ز آتش دل

بسوخت ورقه نمود چه جای آشنا — خرقهٔ زهد مرا آب خرابات ببرد خانهٔ عقل مرا آتش میخانه بسوخت اضافهٔ خرقه
بزهد بیانی است و خرابات در اصطلاح ایشان قدس الله ارواحهم اشارت بوحدت است اعم از وحدت افعالی و صفاتی و ذاتی و ابتدای
آن عبارت از مقام فنای افعالست و اوسط آن عبارت از فنای صفاتست و نهایهٔ آن عبارت از فنای ذاتست که جمیع
ذوات را سالک فانی و محو و منطمس در ذات حق یابد والیه یرجع الامر کله که التوحید اسقاط الاضافات چون
اسقاط اضافات نماید هرآینه اشیاء فی حد ذاتها معدوم باشند و غیر حق هیچ نباشد و اینمقام وحدت صرفست بجهت آنکه تمام
محو و فنای نقوش و اشکالست خواه حسیاتی و خواه مثالی و خواه خیالی زیرا که توهم غیریت و دوئی در مقام وحدت
محال و ضلالت و این خرابات مقام عاشقان جان باز لاابالیست که بهیچ قیدی از قیود صوری و معنوی مقید نگردند
و بی باکانه از هرچه در قید تعین درآید عبور نمایند و در هیچ منزل متوقف نگردند — در خرابات گذر نکند هر کاز
خویشتن سفر نکند این خرابات عشق دریاییست مائی باد در وگذر نکند هر که محجوب کفر و دین باشد دست با دوست در کمر نکند
و آب خرابات عبارت از تزکیه و تقدیس خرابات کذائی است که مزیل تعینات و تشخصات سالکست و میخانه در اصطلاح عرفا تجلی
پیر و مرشد است که چون مرید جبههٔ خود با صلاح تمام برسدهٔ پاک آنجناب مالد از دردمندی هائی که بر جان او رسیده از آن صلاحیت و لا
گردد بر تقدیر مراد از آتش میخانه توجه گرم جوش مرشد والی میخانه کذائی است و در اصطلاح کاملان آورده که میخانه غلبات
غلبات عشق است برین تقدیر مراد از آتش میخانه آتش غلبات عشق بود مرهست باز اهد خشک مرا الحال چون ناظم قدس سره
قبل از ملاقات خضر علیه السلام و مست نشدن از جام شراب محبت بغایه زاهد و عاقل و فرزانه و عالم بعلوم صوری بود
بهم حالی که بعد از ملاقات خضر علیه السلام و مست شدن از جام شراب محبت اعدا بیش آمده در بیت سابق میفرماید که خرقهٔ
زهد خشک و طاعه و عبادت ریائی مرا تزکیه و تقدیس خرابات کذائی از لوث ریا و کدورت سمعت بیرون پاک
مرتکب نمود تا خالص مخلصا لوجه الله گشت و خانهٔ عقل و فرزانگی مرا که ضد و مخالف عشق بود آتش توجه گرم جوش
والی میخانه کذائی و یا آتش غلبات عشق بسوخت و آن مخالف را خانه خراب ساخت — چون پیالهٔ دلم از توبه که کردم بشکست
همچو لاله جگرم بی می و پیمانه بسوخت این بیت مربوطست با بیت سابق یعنی بعد از ملاقات خضر علیه السلام و چشیدن
حلاوهٔ بادهٔ محبت از دست آن ساقی والا احتشام مثل پیالهٔ دل مرا از توبه و زهد خشک که کرده بودم قبل از این یکبار
پاره شده مبالغه است در شکست توبه و زهد خشک یعنی دل کم بیشتر بر شکست توبه و زهد خشک بعد ملاقات آن شاه صاحب کمالست
خود بشکست تا شکست توبه و زهد بسر و مثل لاله جگرم بیک لمحه و لحظهٔ بی محبت الهی و پیمانه کنائی بسوخت و طاقت
جدائی از آن نمی دارد — ماجرا کم کن و باز آ که مرا مردم چشم خرقه از سر بدر آورد و بشکرانه بسوخت نقطه مرا یعنی

بود و خرقهٔ مردمک چشم عبارت از پردهٔ سیاه است که آنرا بتازی حدقه گویند که لباس مردمک چشم است و تعبیر از
حدقه بخرقه بمناسبت آن نمود که خرقه که زی و لباس فقرست اکثر سیاه میکنند بجهت آنکه سیاه پوشیدن شعار اهل
تعزیت و مصیبت بود و جامهٔ اندوهگینان بود و دنیا دار محنت است و مغارهٔ اندوه و فراق چون مقصود دل اندر
حاصل نمیشد سیاه در پوشیدند و بسوک وصال فرو نشستند و سنت مشایخ سلف بود که چون از مریدی ذنبی و تقصیری صادر
شدی او را بسبب آنکه ادب خرقه نگاه نداشت و خرقه را بدنام ساخت از در خانقاه مهجور میساختند و بعد از مدتی که به سببی
تقصیر او در میگذشتند و او را رخصت بار میفرمودند آن مرید مجرم در نظر شیخ مکرم خرقهٔ خود را که در وقت صدور ذنب
و تقصیر شده بود از سر برآورده و در مقابل شکر عفو تقصیر میسوخت چنانچه محقق میفرماید — در شکر آنکه شد در میان
عقل حیلهٔ نور چشم بسوخت خرقهٔ ناموس و نام و ننگ و باید دانست که ذنب چشم نظر کردن بشهوت بجانب
عورت نامحرم و امارد و دیدن از ناف تا زانوی هر مرد و زن و نظر انداختن در خانه های مردم و خواب کردن در اوقات
نماز و دیدن نامه کسی بی اجازت و نظر داشتن بجانب دیگری بوقت طعام خوردن و چون محبوب مطلق جل جلاله
بر محبان خود سخت غیورست و من غیرته حرم الفواحش ما ظهر منها و ما بطن لاجرم محبان را از نظر بغیر او حسرت
گشتند و اگر یکی از محبان با وجود این تاکید بمصدر ذنب میشود او هم فی الحال تنبیه میفرماید و از پیشگاه قرب مهجور
میسازد چنانچه سابقا مذکور شد که یکی از متصوفه حکایه کند که وقتی در طواف بودم شخصی را دیدم که او عور بود
و میگفت اللهم انی اعوذ بک منک از کیفیت حال او پرسیدم گفت وقتی بنظر شهوت در امردی صاحب جمال
نگریستم در حال لطمهٔ بر روی من آمد و یک چشم مرا بیاشوبد آوازی شنیدم که لطمة بنظرة ولو زدت لزدناه
مخبر شیر از یاجنین واقعه جایگاه در بیت آمده که بواسطهٔ صدور ذنب چشم میان او و محبوب او حجاب واقع
باز چون آثار رحمت و رافت محبوب بر بطن او جلوه گر گشت لاجرم عبارت بر التماس عفو تقصیر نموده میگوید که ذکر و تکرار از تقصیر
گذشته از راه کرم عمیم خویش کوتاه کن و بعفو تقصیر بازگرد و رجوع فرما که از برای درد و دوری و شرمندگی من مردمک چشم
بمصدر ذنب شده بود خرقهٔ خود را از سر برآورد و بشکرانهٔ نزول آثار رحمت و رافت جهت عفو تقصیر بسوخت فتامل
فانه دقیق و در شرح دیوان نوشته که ماجرا گفتگو و اینجا کنایه از نصایح و مواعظست و مردم چشم حیا و بعض
و خرقه لباسی که مرقع بود و لباس چشم را با پلک تعبیر کرده اند بعضی معنی بیت چنین بود که گفتگو کم نما و از نصیحه گوئی
باز آ و مرا از سلوک عشق حاجب و مانع مباش و خاطر خویش ازین اندیشه مخراش که مردم چشم من خرقهٔ خویش را که
عبارت از حیاست در شکر از حصول محبت سوخته و باقبال مطلوب دیده بر دوخته سوال اگر سائلی گوید که چیا مقصود

ذنب چشم از ابصار است

باید صفات مؤمن بعد پس دوری آن چرا الجود نسبة فرمود جواب گوییم که مراد از حیا در این مقام حیای غریزیست که در
شرع مذموم است و صاحبش شوم و ورد الحیاء یمنع الرزق در شان او ست نه حیای کسبی و علمی که از عالم شعب الایمان
بود و ورد الحیاء من الایمان او را در شان است کما روی صاحب مواهب من لدنیه فی حیائه صلی الله علیه
و آله و سلم ناقلا عن القرطبی و قال الحیاء المکتسب هو الذی جعله الشارع من الایمان و هو المکلف به
دون الغریزی پس معنی بیت این بود که گفتگو کم نما و از نصیحت گوئی باز آ که مردم چشم من حیای غریزی که محجوب کننده محب است
دفع ساخته و بی حجابانه بسلوک عشق پرداخته و گفتگوی خلق پس انداخته و موافق این است آنچه شیخ شرف الدین بخاری در
منظومه خود که مشهور بنام حق است فرموده. در طلب کردن حقیقت کار از خدا شرم دار و شرم مدار اگر سامعی گوید
که سوختن سپند را به چه مناسبت است جواب گوییم که اشاره عام است از آنکه بر زبان بود یا لحنان یا با ارکان شود چنانچه در
معانی مسطور است علی الخصوص در مطول مذکور است پس اگر عزیزی در منزل عزیزی نزول کند و صاحب منزل او را عنایت
فرش را فرش فاخر بگسترد و عطر باید در مجلس بسوزد و شمعها افروزد و در هنگام ملاقات از جهت دفع عین الکمال و دفع
زخم حسودان و بد اندیشان به خصال اسپند بسوزد شکر قدم وی کرده و حرمتش را بجا آورده باشد فافهم
انتهی کلامه. ترک افسانه بگو حافظ و می نوش دمی که نخفتیم شب و شمع بافسانه بسوخت داب احفظ آنست علیه است که
باشد که از کثرت سخنگویی طبع مبارک ایشان را ساماتی و ملالتی و میمانید لاجرم عنان خود را از سخنگویی بر میگردانند و
اختصار مینمایند خصوصا در مثنوی معنوی مولوی از این جنس بسیار واقع شده چنانچه بر صاحب تتبع آن کتاب مستطاب
پوشیده نخواهد ماند از بیجا عارف شیرازی خطاب با خود نموده میفرماید که ترک افسانه خوانی و سخن رانی بگو ای حافظ و می
محبت الهی بنوش دمی و کسب این فن شریف بکن که با تو باقی و دایمی خواهد بود و عمر عزیز خود را ضایع مکن که نخفتیم
تمام شب و شمع در افسانه گوئی بسوخت و دل ما از این سخن رانی هیچ نیندوخت. شنیده ام سخنی خوش که
پیر کنعان گفت فراق یار نه آن میکند که بتوان گفت. پیر کنعان یعقوب پیغمبر علیه السلام کذا فی الکشف و فراق
در اصطلاح انیطائفه علیه غیبت را گویند از مقام وحدت ای برادر در آمدن سالک از وطن اصلی که عالم بطونست بعالم ظهور
همین فراق اوست و فراق محبوب است بلایای محبت اگر لمحه محب از محبوب جدا شود آن فراق صد ساله او با مصراع
این بیت بهمین سخن خوش واقع شده که مقوله پیر کنعان است علیه السلام باید دانست که اهل معنی که حکمای معنوی اند
مقتضای الحکمة ضالة الحکیم هر جا نکته خوب می یابند گویا گم کرده خود یافتند و از حلاوت وجدان آن در وی
میرسند و حالتی خوش پیدا میکنند چنانچه منقولست که شبلی علیه الرحمه از بازار بغداد میگذشت خیار فروشی منادی

در طلب کردن حقیقت کار از خدا شرم دار و شرم مدار

غزل
شنیده ام سخنی خوش

میکرد

میکرد که خیاری به بیاری بشنید و آهی کشید و گفت هر گاه قیمت خیار این است حال اشرار چه خواهد بود و شهقه بزد و هفتاد
و تا سه روز بیهوش همانجا افتاده بود و محقق شیرازی نیز استماع قول پیر کنعان قصه بریدن و جدا شدن از مبدا فیاض
یاد داد و با دل گفت که حقا که پیر کنعان سخن خوش گفت فراق یار ما هم کار ستانیکه در حق ما از ابتدای تا امروز کرد نمیتوان گفت
زیرا که از احاطه تقریر و تحریر بیرونست چنانچه اول از مرتبه احدیت ما را بدر کرده در مرتبه واحدیت بقید تعین اول
نموده بعد از آن از انجا بدر کرده در تعین ثانی متعین نموده باز از انجا بدر کرده بقید تشخص مثالی نموده باز از انجا بدر کرده
در عالم شهادت محبوس تعین کثیف جسمانی ظلمانی نموده و باز بدان اکتفا نکرده گرفتار قیود کثرات و سلاسل تعینات نموده و خود
در پس پرده حجب کثرات مختفی گشته و ما را بفراق دائمی مبتلا نموده پس مقتضای غیرت آنست که ما نیز بکوشش و اجتهاد
بر میان جان بسته قطع منازل و بوادی بعد نموده خود را باز بوطن اصلی رسانیم و چنانچه فراق یار آواره نمود ما نیز او را
آواره نمائیم و در شرح دیوان نوشته که ناظم قدس سره از غصه و اندوه و هجران شکایت کرده است که بدترین المها و محنت‌ترین
محنتها محنت روز جدائیست اما نه تنها منم که این شکایت کرده ام بلکه بسیاری از ارباب محبت پیش از من شکایت این درد
کرده اند. حدیث هول قیامت که گفت واعظ شهر کنایتیست که از روزگار هجران گفت. این بیت مربوط است با بیت
سابق میگوید قدس سره که هر گاه یعقوب پیغمبر صاحب وحی صلوات الله علیه گفت که بیان جورها و ستمهای فراق یار از
احاطه تقریر و تحریر بیرونست و نمیتوان در ضبط شمار آورد پس من بیچاره در چه عرضه ام لیکن جهت تسلی خاطر تو ای مستمع
شمه و رمزی از صعوبات و اهوال فراق و دردمانی با تو بگویم تا به مقتضای البعرة تدل علی البعیر و مشت نمونه خروار شعیر بقدری
تشفی خاطر شود حدیث قول قیامت که از روی آیات بینه و احادیث صحیحه و آثار قویه و اقوال کثیره گفت واعظ شهر کنایتی است
که از روزگار هجران گفت. نشان یار سفر کرده از که پرسم باز که هر چه گفت برید صبا پریشان گفت. سفر نخستین در لغه بمعنی
دور رفتن و دور ماندن آمده پس یار سفر کرده یعنی از ما دور مانده و در پرده غیب الآن کما کان مستور گشته باشد یعنی نشان یار را
که از روی قرب شهودی از ما دور مانده و در پرده غیب مستور گشته است باز از که پرسم مگر از برید صبا که قاصد کوی آن یار
دلرباست باز و که پرسیم هر چیزی که گفت پریشان و مجهول گفت که از وی هیچ معلوم نشد آری سخن باد آورده را داد اهل اعتبار مثلیست مشهور
محقق شد که از یار ما هیچ کس خبر ندارد منقولست که شبلی رحمه الله روزی از خانه بیرون آمد این بیت شنید. اسائل
من سلمی فهل من مخبر یکون له علم بها این تنزل. نعره بزد و گفت لا والله ما فی الدارین عنه مخبر
فغان که آن مه نامهربان مهر گسل بترک صحبت یاران خود چه آسان گفت. مهر با کسر بمعنی شفقت بود و در این مقام معنی نامهربان
مهر گسل مستغنی مطلق و جبار و قهار برحق بود و محب معروف بسبب قلق و اضطراب شدت استیلای فراق بیتابانه در این بیت

نالش دوری از حضور محبوب مختار مینماید که فریاد و فغان که آن محبوب مستغنی و بی نیاز جبار قهار ترک صحبت یاران قدیم و دیرینه سکان شهرستان علم خود در طرفة العین بحکم کن فیکون چه قدر آسان گفت و از خود دور نمود یفعل الله ما یشاء و یحکم ما یرید من و مقام رضا بعد از این و شکر رقیب که دل بدرد تو خو کرد و ترک درمان گفت مقام رضا در اصطلاح اهل طایفه علیه عبارت از رفع اختیار بنده و تساوی نعمة و بلاء شدت و رخاست از رابعه عدویه رحمة الله علیها پرسیدند که بنده کی در مقام رضا رسد فرمود اذا سرته المصیبة کما سرته النعمة و رقیب در لغة حاجب و مانع بود و اینجا عبارت از فراق مذکورست که محبان مشتاق را از پیشگاه حضور پر نور حاجب و مانع گشته است محب صادق بعد از طلب بسیار و ضطراب بیشمار در مقام انکسار و استغفار در آمده عذر آنچه از گستاخی در بیت سابق رفته بدین بیت میخواهم که بعد از این من و مقام رضا و لزوم شکر نعمة جور و ستم فراق زیرا که دل مهجور ما با درد فراق خو کرد و عادت پذیرفت و ترک درمان که زوال آن درد باشد نمود و با درد فراق تو بغایة خشنود گردید چنانچه ناظم قدس سره در محل دیگر این عقده را میگشاید میل من سوی وصال و میل او سوی فراق ترک کام خود گرفتم تا بر آید کام دوست غم کهن بمی سالخورده دفع کنید که تخم خوشدلی این است پیر دهقان گفت می سالخورده از روی لغة شراب کهنه را گویند که سالها در جا بود و از روی اصطلاح عشق و محبت را گویند که در هنگام نابود با محبان بود و پیر دهقان از روی لغة می فروش و تاریخ دان را گویند و از روی اصطلاح پیر و مرشد کامل و آگاه از منازل سلوک را گویند محقق شیرازی درین بیت جهة تسلی خاطر خطاب با خود و با هر محب نموده میگوید که برای ازاله غم کهنه فراق که از ابتدای جدائی از مبدأ فیاض تا امروز دامنگیر محبان است بمی سالخورده بکنید یعنی محبت بورزید تا بواسطه آن بوطن اصلی خود برسید و از غم کهنه فراق برهید که بروایة پیر دهقان کذای تخم خوشدلی و اصل خرمی محبت است که متمم عبودیت است و چون عبودیه با تمام رسید عشق و خوشدلی دائم ابدی و باقی گشت چنانچه در تمهیدات عین القضات آورده که اذا تم العبودیة یکون عینه کعین الله یعنی عشق حیات است و حیات حق بقا دارد پس بنده که بکمال عبودیت رسد او بصفة عشق باقی موصوف گردد فی الدنیا والآخرة نظم مرا زچون و چرا دم که بنده مقبل قبول کرد بجان هر سخن که جانان گفت این بیت نیز جهة تسلی خاطر خود و هر محب صادق ایراد فرمود یعنی از چون که چه قسم تجویز جدائی شد و چه حکمة درین تفرقه بود و از چرا که این جدائی چرا شد دم مزن و ساکت شو که بنده مقبل و سعادتمند آن است که بجان و دل قبول کرد هر سخن و هر حکمی که محبوب مطلق گفت و تجویز کرده زیرا که افعال آن محبوب متعال بحکم فعل الحکیم لا یخلو عن الحکمة همه متضمن حکمتهاست و اسرار آن حکمتهاست و اسرار آن حکمتها از کمل افراد سالک مختفی مانده تا بمن و تو چه رسد حکایت رسول الله صلی الله علیه وسلم کان یجتاز فی بعض المدینة و معه اصحابه فاقسمت علیهم امرأة ان یدخلوا منزلها فدخلوا فرأوا نارا مضرمة و اولاد المرأة

یلعبون حولها فقالت یا نبی الله الله ارحم بعباده ام انا باولادی فقال بل الله ارحم فانه ارحم الراحمین فقالت اترانی یا رسول الله ان القی ولدی فی النار فکیف یلقی الله عبیده فیها و هو ارحم بهم قال الراوی فبکی رسول الله وقال هکذا اوحی الله تعالی الی نظم برو معاشر تو مهر تو مهر زدست مرو سپهرت ده که این زال ترک دستان گفت از دست رفتن یعنی بیخود و بی خبر شدن آمده و زال پیر فرتوت و نام پدر رستم که با موی سر و ابرو و مژه سفید از مادر متولد بود و دستان بمعنی مکر و حیله بوده و لقب زال بن سام پدر رستم جد او بمکر و حیله معروف بود و جمع نوطنان زال و دستان تورث صنعة ایهام فتنه است دور بمقام این زال اشارت است بسپهر سالخورده چون مداراة با ابیات سابقه محب صادق را نصیحه در باب صبر و شکیبائی بفراق و جدائی بسر رسانید لاجرم در این بیت نصیحة دیگر افاضه میفرماید و میگوید که بمعنی فرصت جمعیتی که ترا چند روز سپهر بی مهر دغاباز حیله ساز دهد باختیار و دست و مغرور مشو و از دست مرو که این همه حیله و فریب اوست از برای آنکه تا ترا روزی غافل و بیخبر کرده در چاه ادبار اندازد ترا کدام احمق ناتجربه کار گفت که این زال عیار سپهر کلان سال ترک شعبده و حیله گفت زنهار باز نخوری که این حقه باز را بوده کار خود بود نظم گره بباد مزن گر چه بر مراد وزد که این سخن بمثل باد با سلیمان گفت صاحب سعیدی گره بباد زدن بمعنی اعتبار بر کردن گفته در بیت خواجه با شاه آورده و صاحب الافاضل گره بباد زدن بمعنی اعتماد و تکیه بر باد مکن گفته و در همین بیت خواجه را شاهد نموده مضمون این بیت با مضمون بیت سابق مربوطست یعنی اعتماد بر حیات عمر مستعار مکن یا تکیه بر سخن باد آورده بی اعتبار منما که این نوع سخنان بی فایده بکنایه و مثل باد بزبان حال و مقال بجناب سلیمان پیغمبر علیه السلام گفت که این بساط جاه و جلالی که بر دوش من بسته اند بمقتضای کلشیء هالک تا کی خواهد بود مصلح الدین شیرازی قدس سره از همین مضمون چنین خبر میدهد جهان ای پسر ملک جاوید نیست ز دنیا وفاداری امید نیست نه بر باد رفتی سحرگاه و شام سریر سلیمان علیه السلام بآخر ندیدی که بر باد رفت خنک آنکه با دانش و داد رفت نظم که گفت حافظ از اندیشه تو باز آمد من این نگفتم و آنکس که گفت بهتان گفت گویا محبوب غیور راز خفیه محب شیرازی علانیه ظاهر کرده است لاجرم در جواب آن التماس مینماید که کدام زبان بریده دهن دریده گفت که حافظ از اندیشه و تفکر ذات و صفات تو که بقول جنید بغدادی رحمة الله التفکر فی الله دین لا ینقطع در هر دو جهان با عاشقان است باز آمده حاشا و کلا من این نگفتم و آن کس که در خدمت سامی تو این سخن که زندیق محض و رند قحبه است گفت از راه بهتان و افترا گفت نظم شربتی از لب لعلش نچشیدیم و برفت روی مه پیکر او سیر ندیدیم و برفت شربت بضم مقدار یکجرعه از آب و جز آن و بفتح نیز بهمین معنی آمده و درینجا مراد از آن یک جرعه دیدن نور محبوب باشد و لب لعل در اصطلاح این طایفه علیه عبارت از کلام حق است بشرط ادراک و رؤیت تجلیات یا گویند از معانی و نوری و صوری و این تجلی بدو قسم منتهی گردد و هو الباقی مع الله سبحانه کلام صوری صاحب و روی مه پیکر یعنی تجلی صوری و نوری بدانکه در تمام این غزل بیدل بیان تجلی صوری و نوری میرود و در اثنای این تجلی اگر استعداد سالک

غزل شربتی از لب لعلش

قوی افتد محبوب متجلی با او متکلم هم میشود چنانچه با موسی کلیم الله علیه السلام در تجلی که در صورت ناریه نمود تکلم فرمود یعنی صلاة و یک کلمه از کلامی
آن محبوب نخشنیدیم و خود در حجاب عزت رفت زیرا که تجلی صوری و نوری او ما سیر ندیدیم و خود در حجاب غیب رفت اگر این تجلی فرصت دامنه
امید تکلم هم بود چه توان کرد سنة الله برین جاری شده که مشاهدة الابرار بین التجلی والاستتار باشد ولن تجد لسنة الله
تبدیلا کو ئی از صحبت ما تنگ آمده بود بار بربست و بگردش نرسیدیم و برفت بار بربستن و بنه بربستن یعنی کوچ نمودن
جائی شد ابن چنانچه شیخ نظامی در معراج نبوی میگوید بنه بست زین کوی هفتاد راه بهفتم فلک برزده بارگاه محب مهجور درکنار
که شاید از ما ذنبی یا ترک ادبی سرزده باشد که موجب استعجال غیبوبت و استتار شده از آنجهت تعبیر بکوئی نموده میگوید که گوئی بواسطه صدور
یا ترک ادبی که هنگام مشاهده تجلی صوری نوری از ما سرزده از صحبت ما و نظاره ما تنگ ملول شده بود که متوجه بعالم بطون و نقاب حجاب گشت
که بانثر از آثار نش نرسیدیم و خود در حجاب عزت رفت غزل عشوه میداد که از کوی محبت نزدم دیدی ای دل که چسان عشوه خرید
برفت عشوه با لکسر از روی لغت فریب را گویند و فریب را از روی اصطلاح استدراج و مکر الهی را گویند کما صرح به صاحب التحقیقات و استدراج قریب
گردانیدن حق تعالی بنده را بمدرجه بخشم و عقوبه خویش و خارقات اهل فسق را که استدراج میگویند از بهر این است که با وجود معصیت
خود انیز به حاصل میشود بای ایشان بر فسق قائم تر میشود هر چند ایشان بر معصیت قائم تر غضب و قهر حق بر ایشان بیشتر و ایشان بجز اعجوبه
و مغرورتر همچنین هر کرا با فعل نامشروع نعمتی از نعمتهای صوری یا معنوی الهی دهند آن نه نعمت است بل قهر را بآن صورت منت
و در نفحات آورده که حضرت خواجه عبید الله قدس سره میفرمودند که اکر صاحب وجد و حال در راهی میرود و در میان آن راه سگی خفته
باشد و آن سگ را خیزانند تا خود به آسانی تواند گذشت چون بکند و در خود نگرد و آن وجد و حال را در خود باقی یابد باید که داند که آن
مکریست از مکرهای الهی نسبت بوی که با وجود آن فعل وجد و حال را با وی گذاشتند و میفرمودند قدس سره که مکر الهی دو است یکی نسبت بعوام
یکی نسبت بخواص مکری که نسبت بعوام است باز دادن نعمت است با وجود تقصیر در خدمت و مکری که نسبت بخواص است ابقاء حال است با وجود
ترک ادب انتهی کلامه محب منفعل از تجلی نمودن و زود بغیبت رفتن محبوب متعالی دریافت و استنباط نمود که این استدراج و مکر الهی
که در حق او بکار میبردند لاجرم خطاب بدل نموده میگوید که آن محبوب استدراج و مکر خود را بکار میبرد که به ابقاء حال و وجد تجلی
صوری نوری از کوی محبت و شفقت نزدم یعنی این تجلی بر شما باستمرار میکنیم دیدی ای دل غلط فهمی ما را که ما با چنان استدراج و مکر
مغرور شدیم و خود در حجاب عزت رفت الحال معلوم شد که استدراج و مکر او بود که با ما بکار برد سبحان من نقمته فی صورة
نعمته فتدبر غزل شد چمان در چمن حسن و لطافت لیکن در گلستان وصالش نخسپیدیم و برفت چمان بالفتح و با جیم فارسی خرامان
یعنی با ناز و تکبر رونده و چمیدن بفتح و بجیم فارسی خرامیدن یعنی با ناز و کبر رفتن میگوید که تجلی شد و جلوه فرمود آن
علی الاطلاق در چمن حسن و لطافت لیکن در گلستان وصال او سیر و تماشا بجلالت ننمودیم و خود در حجاب عزت رفت بیت بکرمان تحت و حرز

یا لطیف

یمانی نخواندیم و در پیش سورهٔ اخلاص دمیدیم و برفت فاتحه سورهٔ الحمد کذا فی الکشف و در تفسیر جواهر آورده که سورهٔ الحمد را فاتحه از آن جهت
میگویند که کتاب ربانی را ابتدا از وی است و محل شروع در قرآن است و افتتاح کتابت مصاحف بدوست و آغاز تعلیم نورسیدگان مکتب تعلیم
از و گفته اند و جه تسمیه آنست که در نماز افتتاح قراءة از و کنند یا آنکه اول آنچه مکتوب شد در لوح محفوظ او بود یا آنکه اول و آخر
نازل شده پس فاتحه باقی کلام باشد انتهی کلامه و حرز یمانی در اسناد دعای سیفی آورده که این دعا را سیفی از آنجهت گویند که در قطع
فصل مهمات چون شمشیر قاطع است و حرز یمانی از آنجهت گویند که پادشاه یمن را دشمن قوی بود بر و دست یافته حضرت مصطفی را صلی
الله علیه و آله و سلم بخواب دید که او را گفت که برو بمدینه حرزی که بعلی سپرده ام طلب کن و در مقابله دشمن بخوان تا بهزیمت
شوند پادشاه یمن بمدینه آمد و پیغام رسانید امیر المؤمنین علی رضی الله عنه این حرز را بوی داد و گفت در مقابله دشمن بعد دیمعین
میخوان هنوز تمام نخوانده بود که اختلال در میان لشکر خصم افتاد و بهزیمت رفتند و سورهٔ اخلاص سورهٔ قل هو الله شیخ ابو علی دقاق
قدس سره فرموده که شرکت داریست برعدد و تقلب و علت و معلول و شکل و ضد حق سبحانه نفی عدد و کثرت کرد از ذات خود گفت قل هو الله
احد و نفی تقلب و نقص فرمود که الله الصمد و علت و معلول را نفی ساخته که لم یلد و لم یولد و اشکال و اضداد را مرتفع گردانید که و لم
یکن له کفوا احد و از آنجهت است که آنرا اخلاص میگویند در رسایل او راد به نظر در آید که چون عزیز و دوستی کسی شود در عقب او سوره فاتحه
و سورهٔ اخلاص و حرز یمانی خوانده میدمند تا از سفر بسلامتی زود تر برگردد و درین باب اثری تمام دارد از اینجا محب شیرازی بر سبیل تعریف
میگوید که بهنگام اراده غیبوبت آن محبوب در حجاب عزت سورهٔ فاتحه و حرز یمانی و سورهٔ اخلاص خواندیم و در عقب او دمیدیم
با وصف اینحال آن فعال لما یرید در حجاب عزت برفت غزل گفت از خود ببرد هر که وصالم طلبد ما بامید وی از خویش بریدیم و برفت
در تحقیقات آورده که در تجلی صوری نوری یکگونه فنای سالک را حاصل میشود از خویش بریدیم اشارت بدان فناست یعنی گفت
آن محبوب مطلق که هر که طلب وصال من کند او را باید که از خویشتن ببرد و فانی شود تا بوصل من برسد زیرا که حادث را با قدیم بجز فنای
و استهلاک هستی خود و میل صورت نبندد ما بامید این قول از خویشتن بریدیم و فانی شدیم و او بحجاب عزت رفت غالبا
سببش این باشد که فنای ما بمرتبه اتم نرسیده بود و الا از طرف فضل او کمی نیست چنانچه ناظم قدس سره در محل دیگر میفرماید
هر چه هست از قامت ناساز بی اندام ماست ورنه تشریف تو بر بالای کس کوتاه نیست غزل همچو حافظ همه شب ناله و زاری
کردیم کای دریغا بوداعش نرسیدیم و برفت حرف کاف که در صدر مصراع ثانی است تفسیریست و مصراع ثانی تفسیر
ناله و زاریست خود را درین بیت غایب گرفته میگوید که مثل حافظ تمام شب گریه و زاری کردیم بدین مضمون که ای هزار
افسوس که هنگام اراده غیبت از شدت حیرت بوداع آن محبوب نرسیدیم و رخصت نشدیم و غیبت فرمود غزل
شکفته شد گل حمرا و گشت بلبل مست صلای سرخوشی ای صوفیان باده پرست رند شیرازی درین مطلع طرفه ظرافتی با مست

وجه تسمیه الحمد فاتحه بفاتحه

وجه تسمیه دعای سیفی

وجه تسمیه حرز یمانی بیمانی

وجه تسمیه سوره قل هو الله به سوره اخلاص

غزل

شکفته شد گل حمرا

مبطل بصوفیه بکار برده است بدانکه صوفیه دو متشبه دارند یکی را متشبه محق گویند و دیگری را متشبه مبطل گویند اما متشبه
محق بصوفیان متصوفه اند که بنهایات احوال صوفیان متطلع و مشتاق باشند و به بقایای تعلقات صفات از بلوغ مقصد
و مقصود معوق و ممنوع و اما متشبه مبطل بصوفیان جماعتی اند که خود را در زی صوفیان اظهار کنند و از حلیه عقاید و
اعمال و احوال ایشان عاطل و خالی باشند و ربقه طاعت از گردن برداشته خلیع العذار در مرتع اباحت میچرند و میگویند
تقید باحکام شریعت وظیفه عوام است که نظر ایشان بر ظواهر اشیا مقصور بود و اما حال خواص و اهل حقیقه از آن عالی تر است
که برسوم ظاهر مقید شوند و اهتمام ایشان بمراعات حضور باطن است بس و این طایفه را باطنیه و مباحیه خوانند در کشف
المحجوب آورده که این طایفه را مستوصف گویند و مستوصف آن بود که برای جاه و مال خود را مانند صوفیان حقیقی کند و برای خود دان
و آشامیدن سرگردان شده گردد که المستوصف عند الصوفیة کالذباب و عند غیرهم کالذیاب که همگی چون
گرگان بطلب مردار باشند و در وجه تسمیه صوفی حقیقی اقوال بسیار است از انجمله مناسب بمقام قول ابو عبد الله خفیف شیرازی
است قدس سره الصوفی من استصفاه الحق لنفسه تودداً پس صوفی حقیقی آن است که همواره محبت برست باشد
این است معنی صوفیان باده پرست فقیر را امید غالب دارم که ناظم قدس سره بلحاظ همین اصطلاح ایراد کلام صوفیان باده
پرست نموده باشد در مطلع فرقه متشبه مبطل بصوفیان را مطابق زعم و ادعای ایشان بر سبیل استهزای صوفیان باده
پرست گفته خطاب با این فرقه مباحیه نموده میگوید که حالت شگفته شدن گل سرخ و لازمه همان آن میست کردن
بلبل صلای دعوت سرخوشی و مستی است ای صوفیان باده پرست دریابید قباحت خود را که حال شما مکذب ادعای شما است
زیرا که اگر فی الواقع شما ادعای مقام صوفیان باده پرست دارید باید که مانند حالت وصل بلبل با گل عبرت گرفته توبه از باده
نوشی بشکنید و چندان بخورید که بوسیله آن باده محبت مثل بلبل بوصل گل خود برسید و بمقام صوفیان باده پرست فایز
گردید **بیت** اساس توبه که در محکمی چو سنگ نمود ببین که جام زجاجی چگونه اش بشکست ضمیر شین چگونه اش عاید است
به اساس توبه و زجاج بهر سه حرکه و مشهور حرکه ضم است بمعنی شیشه بود و جام زجاجی یعنی پیاله شیشه و تعبیر نمود از گل حمرا
بجام زجاجی بلحاظ لطافت و نزاکت جام زجاجی که هر چه در او اندازند از بیرون نماید کما قال رالیة العراقی **شعر** از
صفای می و لطافت جام در هم آمیخت رنگ جام و مدام همه جام است و نیست گویی می یا مدام است و نیست گویی جام درین
بیت بر سبیل مزید ظرافت و استهزا میفرماید که اساس توبه بلبل از تجرع باده مشاهده کن که بسبب خلوت نشینی و زهد
گزینی بلبل بحلقه خزان در محکمی مثل سنگ مینمود و بجهت عدم پیدا آثار و علامت رنگ و بوی گل اصلا تو هم رخنه در استحکام
آن نبود به بنیاد استحکام متشبهان مبطل که گل با وصف کمال لطافت و نزاکت چه طور آن توبه بلبل را خورد بشکست و بلبل زهد پیشه

خلوت

خلوت اندیشه را مست و لا یعقل نمود پس با زینت بر چنین توبه سست بنیاد خارج از دایره عقل فافهم **فرد** بیا رباط
که در بارگاه استغنا چه پاسبان چه سلطان چه هوشیار چه مست باز درین بیت با متشبه مبطل خطاب نموده از راه ترغیب
و تحریض بر باده نوشی میفرماید و آن متعصب را آزار میدهد که بیارید باده و بخورید که در بارگاه استغنا و بی نیازی
پاسبان و سلطان و هوشیار و مست یک حکم دارد آن غنی مطلق و غیور برحق اگر خواهد در طرفة العین پاسبان را سلطان
و سلطان را پاسبان و هوشیار را مست و مست را هوشیار سازد پس نظر باموری اعتباری و عارضی که اعتماد را نشاید
نباید کرد و گفتن شریف محبت که باقی و ابدی است و رد آن همه جایز نیست باید نمود زیرا که محبت محض موهبة الهی است
در کشف المحجوب آورده که فردا جمله شرایع را قلم نسخ در کشند این دو چیز ابد آباد ماند یکی محبت دوم شکر محبت ذره
من المحبة خیر من عبادة سبعین سنة هر گرا محبت و انس در دنیا حاصل شود این صفات در گور با او همسر
باشد بدانکه درین بیت از روی ظاهر الفاظ ظرافت رندانه است با متشبه مبطل و از روی اصطلاح خیر محض است که
برای او میخواهد فافهم **فرد** ازین رباط دو در چون ضرورت است رحیل رواق طاق معیشت چه سربلند چه پست رباط
بالکسر بمعنی خانه فارسیان اکثر استعمال کرده اند کذا فی الکشف و این رباط دو در اشارت است بدنیا شیخ نظامی گوید
دو در دارد این باغ آراسته درو بند ز بهر دو برخاسته در از در باغ بنگر تمام ز دیگر در باغ بیرون خرام و رواق
بالکسر پیشگاه خانه و سقف پیش خانه و بمعنی خانه نیز آمده و طاق بنایی که خمیده و کج سازند چون محراب و درینجا مراد از
رواق طاق معیشت خانه که در روزندگانی معیشت کرده شود این بیت نیز در نصیحت متشبه مبطل ایراد فرموده میفرماید
که ازین کاروان سرای دو در چون کوچ و رحیل امری است لازمی ضروری پس خانه معیشت که البته گذاشتنی است چه بلند و چه
بلند پس تعمیر و ترمیم خانه قلبیه با بیاری محبت باید نمود و صرف اوقات درین کار باید نمود که نه گذاشتنی است
گذاشتنی در خبر است که هر کس که بنای خانه بلند کند فرشته منادی کند که ای فاسق ترین فاسقان کجا می آیی یعنی ترا که
در زمین میباید خفت بجانب آسمان کجا می آیی **فرد** مقام عیش میسر نمیشود بیرنج بلی بحکم بلا بسته اند عهد الست
عیش در اصطلاح این طایفه عبارت از دوام حضور را گویند با حق سبحانه و تعالی و فی العوارف العیش المشاهدة الا لذة
و رنج عبارت از مجاهده است که مطابق مذهب سهل بن عبد الله تستری و تابعان او علت مشاهده است کما قال
المجاهدة علة المشاهدة درین بیت نیز از راه نصیحت خطاب با متشبه مبطل دارد یعنی مقام حضور سرمدی و مشاهده
ابدی که صوفیان باده پرست حقیقی یافته اند بی مجاهده و ریاضت تام میسر نشود آری در ازل عهد بندگی و عقد عبودیت
با حق سبحانه و تعالی بحکم و لفظ بلی بسته اند و اقرار بندگی بلفظ بلی کرده اند پس بلا و رنج امر اختیاری بنده است

محبت دو شکر محبت ابد الاباد ماند
و جمله شرایع را قلم نسخ در کشند

ازین رباط دو در چون ضرورت است رحیل

مقام عیش میسر نمیشود بیرنج

قاطع بر متشبه مبطل که ادعای مقام صوفیان باده پرست بی رنج و ریاضة نموده است بیت بر هست و نیست مرنجان ضمیر و دل خوش باش
که نیستست سرانجام هر کمال که هست ضمیر بمعنی دل در لغة آمده است پس ضمیر و دل از الفاظ مترادفه است درین بیت خطاب
با متشبه مبطل نموده میگوید که اسباب و اعتبارات دنیا قابل اعتبار نیست که بفقدان آنها ملول و باتیان آنها مسرور
شد ملاله در فوت امور دنیوی در کار است پس بهر هست و نیست اسباب معیشت دل خود را مرنجان و بهمه حال خوش دل
باش که نیستی و نابود است سرانجام و عاقبت هر کمالی که هست هر کمالی را زوالی در پی است مشهور پس برای اسباب
ناپایدار دنیا دل از محبت الهی که باقی و ملک سایکست از دست نباید داد و بخسران دو جهان دیده و دانسته راضی
نباید شد بیت شکوه آصفی و اسب باد و منطق طیر بباد رفت ازو خواجه هیچ طرف نبست مراد از خواجه مهتر سلیمان
و طرف نبست یعنی حاصل نکرد و امید نداشت کذا فی المدار مضمون این بیت موید مضمون بیت سابق است و خطاب
با همان متشبه مبطل دارد و میگوید که در باب اسباب اعتبار دنیا به اکمل انبیا و اولیا وفا نکرد تا بمن و تو چه رسد
که شکوه و وزارت آصف و شکوه اسب باد حامل بساط سلیمان و شکوه منطق الطیر و حشمت طیور و وحوش آخر همه بر باد
رفت و ازو مهتر سلیمان علیه السلام هیچ نفع و وفاداری و حاصل رفاقت ندید کل شیء هالک الا وجهه شاهد این مقال
بیت بمال و پر مپر از ره که تیر پرتابی هوا گرفت زمانی ولی بخاک نشست مراد از بال و پر کشف اسرار است که بعضی
اهل فسق را بطریق استدراج حق تعالی میدهد تا بدان خود نماید و مغرور شوند و بقهر الهی مقرون گردند و تیر پرتابی تیری
از شست سر داده باشند درین بیت نیز خطاب با متشبه مبطل نموده میفرماید که بکشف اسرار و اظهار کرامت
از راه مرو و مغرور مشو که بمقام صوفیان باده پرست رسیدم زیرا که این حال بی بنیاد حکم تیر پرتابی دارد که است
هوائی شد و بالا روی کرد ولی عاقبة بخاک مذلة و خواری نشست بیت زبان کلک تو حافظ چه شکر آن گوید که گفته
سخنت میبرند دست بدست چون درین غزل بیدل فصاحت و بلاغت را از حد گذرانید و آن محض از مواهب
وهاب علی الاطلاق است جل جلاله و عم نواله لاجرم درین بیت بر اسلوب کریمه و اما بنعمة ربك فحدث
میگوید که زبان بریده تو ای حافظ چه شکر آن نعمة قبولیت الهی گوید که آن جواد مطلق محض بفضل خویش کلام
ترا بمرتبه مقبول و معتبر نمود که او را اهل کمال و ارباب وجد و حال دست بدست میبرند ناظم قدس سره در محل دیگر
فرماید بیت حسد چه میبری ای سست نظم بر حافظ قبول خاطر و لطف سخن خدا داد است غزل صحن بستان ذوق بخش و صحبت
یاران خوش است وقت گل خوش باد کز وی وقت میخواران خوش است بستان از روی لغة مخفف بوستان است و بوستان
مرکب از بو که معروف است و ستان که بمعنی جای انبوهی چیزها بود چون گلستان و هندوستان و خارستان پس معنی ترکیب

بوستان

بوستان جائی که در و بوی گلها خوشبو منتشر شده باشد و در اصطلاح این طائفه علیه خانقاه شیخ کامل و پیر مکمل را گویند
که از انتشار نسائم انفاس طیبه شیخ فانی که بمقتضای حدیث کریمه انی وجدت نفس الرحمان من جانب الیمن
عین نفحات ربانی است ذوق و حلاوت بخش مریدان مستعد است فلهذا تعبیر نمود از شیخ فانی در مصراع ثانی به گل و مراد
از یاران مریدان مستعد است که از استشمام نفحات مذکوره باطن قدسی مواطن ایشان لبریز محبت ذات الهی که منشأ
و مصدر نفحات بود گشته است ازینجهة تعبیر نمود از یاران در مصراع ثانی به میخواران یعنی پیشگاه و ایوان خانقاه
بورود انفاس شیخ هدایة دستگاه ذوق و حلاوت بخش شده است و صحبت یاران موافق و مریدان مستعد از
حلاوت و ذوق آن لبریز خوشی و خورمی که عبارت از بسط دائمی است گشته چون مرید مفلس نقدی جهة نثار حین صحبت
سعادت یار بر کف اقتدار ندارد لاجرم دستی بدعا بر میدارد که همواره وقت آن والی خانقاه فانی فی الله خوش باد
که از دولت مصاحبت اکسیر خاصیت او وقت ما میخواران و جرعه نوشان خوش شده است و در شرح دیوان نوشته که
صحن بستان پیشگاه باغ و اینجا کنایه از دنیاست که مزرعه اولی و اخری است و ذوق کنایه از مشاهده و تجلیات
عشق و محبت است و یاران اینجا کنایه از نفس و جسد است و گل معروف و اینجا کنایه از مرشد است و میخواران اینجا کنایه از
عشاق است معنی مجازی ظاهر است و معنی حقیقی آنکه دنیا مقامی است که طالب بطفیل آن بمشاهدات عشاق رسید و ذوق
و صال مطلوب چشیده یعنی روح در مملکت عدم بوصل حق مستغرق بود اما قدر آن نمیدانست و ذوقی نمی نمود چون بدنیا رسید
و مرارت فراق چشید بحکم الاشیاء تتبین باضدادها و النعمة اذا فقدت عرفت قدر وصل دریافت
و لسوی آن بشتافت و آن حاصل نشد الا بواسطه دنیا که مزرعه است برای حصول مراتب اولی و اخری پس دنیا ذوق
بخش است بطفیل مرشد وقت و وقت مرشد خوش باد که از طفیل او سینه مستر شدان خوشوقت بیت از صبا هر دم
مشام جان ما خوش میشود آری آری طیب انفاس هواداران خوش است صبا اشارت است بهمان نفحات رحمانی که مظهر آن
شیخ فانی است قال الکاشی الصبا هی النفحات الرحمانیة الآتیة من جهة مشرق الروحانیات و الدواعی
الباعثة علی الخیر و مراد از هواداران مشایخ طریقه است که بدولت محبة ذاتیه فنا فی الله و باقی بالله گشته مصدر
نفحات رحمانی شده اند کما قال الاستاد بیت عالم از نور تجلی الهی پر شد از دم ویس قرن بوی خدا می آید مضمون
این بیت موید مضمون سابق است یعنی از استشمام طیب انفاس شیخ فانی مظهر نفحات رحمانی هر دم مشام جان ما مریدان
خوش میشود و تکرار لفظ آری آری جهة تاکید است یعنی تحقیق شد بر ما بعد از تجربه که طیب انفاس اولیای فانی فی الحق

خوش و جری است … ناگشوده گل نقاب آهنگ رفتن میکند ناله کن بلبل که گلبانگ دل افکاران خوش است گل در اصطلاح بعض
محققان محبوب مطلق را گویند مبتدی و بلبل در اصطلاح ایشان عاشق شیفته حال را گویند و افکار و فکار ریش و مجروح
بود یعنی ناگشوده بواقعی گل نقاب اراده استتار بحجب عزت جهت نالش و سوزش اهل محبت میکند زیرا که ناله و فغان
عاشقان زار دل افکار او را خوش می آید چنانچه صاحب لوایح میفرماید که اگر معشوق در نظر عاشق ناز و کرشمه کند و عاشق
شور و فغان بر دارد معشوق را در آن لذت باشد و در شرح دیوان نوشته که گل معروف و اینجا کنایه از مرشد است و …
معروف بعشق گل مشغوف و اینجا کنایه از مرشد است که از جذبه عشق در رهالک است بدانکه این شعر حضرت خواجه
هنگام بیماری مرشد و احتضار او فرموده و تاسف بر عدم وصل خود بمقصود نموده یعنی … دل باید کرد که گل
بیاران با صفا آید که هنوز مرشد از روی نقاب ناکرده اراده رحلت از جهان نموده بنال ای سالک دل افکار دست تضرع
و زاری بردار که فریاد دل افکاران کارگر شود … افتاده کان موجب شفا گردد مرغ شب خوان را بشارت
کاندر راه عشق دوست را با ناله شبگیر بیداران خوش است مرغ شب خوان از روی لغت بلبل را گویند و از روی اصطلاح
عاشق شوریده حال را گویند کام را آنجا مضمون این بیت موکد مضمون بیت سابق است یعنی عاشق نالان را با نظر
بمراد محبوب این مژده و بشارت باد که در راه عشق و طریق محبت دوست را با ناله سحری شب بیداران و بیقراران خوش
است بر صاحب فطرت سلیم پوشیده نماند که سیاق این بیت موید و تاویل این ضعیف است و نظر با راده شارح
بیت سابق از سیاق بیگانه می افتد فتامل … از زبان سوسن آزاده ام آمد بگوش کاندرین دیر کهن کار سبکباران
خوش است سوسن بفتح گلی است معروف در آن دو نوع است … که آنرا آزاده گویند و کبود که آنرا بری
گویند اینجا قسم اول مراد است و این دیر کهن اشارت است بدنیا کما فی المدار و سبکبار شتابنده در کار و کم متاع کذا
فی الموید یعنی از زبان حال سوسن آزاد نکته عبرت فزای غیرت آمیز آمده بگوش که درین دیر کهنه دنیا کار و حال
سبکباران آزاد و متجردان بمقتضای هلک المثقلون و نجی المخففون خوش و خوب است و مراد از سوسن آزاد
مرشد متجرد از ماسوی چنانچه بعضی گفته اند داشته آید نیز معنی درست میشود بلکه بمذاق صوفیه قریب تر میگردد فتدبر
گرچه در بازار عالم دلخوشی جز نام نیست پیشه رندی و طراری عیاران خوش است حضرت خواجه محمد پارسا قدس سره
میفرماید که آن راحت و خوشی که حق پرستان از حق پرستی دارند ملوک و سلاطین از ملک و سلطنه ندارند لذت حق پرستی
و صفای وقت و شهود بی غیبت و حضور بی غفلت هشت نقد است دلخوشی اشارت بدین مقام است و رندی در اصطلاح

رندی در اصطلاح

عبارت از قطع نظر است از اعمال و رسوم چنانچه جمیع کثرات و تعینات وجوبی و امکانی از نظر سالک بیفتد و خود را از
همه هوا و مبرا ساخته باشد و در تجرید و تفرید بدرجه رسیده باشد که مرتبه هیچ مخلوقی بمقام رفیع او نرسد و طراری از
روی لغت حیله گری را گویند و از روی اشارت طریق ملامتیه را گویند که طرار جهت رستگاری از رسوم خلایق حیله بکار برد
و خود را از اشتغال با ایشان خلاص نماید چنانچه سابقا گذشت که شیخ ابویزید بسطامی قدس سره در ماه رمضان بشهری
رسید و تمام خلایق شهر بتعظیم وی استقبال کردند وقت چاشت فی الحال قرصی از آستین کشیده در میان
بازار خوردن گرفت خلق همه عتاب و ملامت کردند مریدان را گفت که بر یک مسئله شرعی عمل کردم همه خلق مرا رد کردند و عیار
در لغت مرد بی باک را گویند و در اصطلاح عاشق جانباز لاابالی را گویند که بهیچ قیدی از قیود صوری و معنوی مقید نگردد
و بیباکانه از هر چه در قید تعین در آید عبور نماید و در هیچ منزل متوقف نگردد یعنی اگر چه در بازار عالم و چارسوی دنیای
متاع خوشدلی کذا … غیر نامی بیش ندارد و ممکن اگر کسی طالب خوشدلی باشد برای حصول آن پیشه رندی و طراری
عیاران و بیباکان معنوی خوش است که درین پیشه متاع خوشدلی حاصل توان کرد … حافظا ترک جهان گفتن طریق خوشدلیست
تا نه پنداری که احوال جهانداران خوش است مضمون این بیت مربوط است با مضمون بیت سابق و بمنزله تفسیر بیت سابق
چون در بیت سابق گفته که برای حصول خوشدلی پیشه عیاری و طراری عیاران خوش است لاجرم درین بیت بجد تصریح رندی
میفرماید که ای حافظ خلاصه معنی پیشه رندی و عیاری ترک جهان گفتن است که طریق خوشدلی منحصر در آن است زنهار نه پندار
و گمان نبری که احوال جهانداران و معیشت سلاطین دوران خوش است زیرا که احوال و معیشت ایشان بواسطه تعلق با مور
شتی همیشه پریشان و بیمزه است چنانچه ناظم قدس سره در محل دیگر از مخالفت و متاعب جهانداری خبر میدهد
شکوه تاج سلطانی که بیم جان درو درج است کلاهی دلکش است اما بترک سر نمی ارزد … صبحدم مرغ چمن با گل نوخاسته
گفت ناز کم کن که درین باغ بسی چون تو شکفت گل بخندید که از راست نرنجیم ولی هیچ عاشق سخن سخت بمعشوق نگفت
مرغ چمن بلبل باشد کذا فی ارشاد … و بلبل بعد هرزه گردی و عیب بیوفایی در پیش زمره عاشقان بدنام و بی اعتبار
آری … اعتباری نبود مردم هرجایی را هر دم با گل برد محبت می بازد و هر لحظه بنظاره گل دیگر می تازد و این هرزه گردی
ننگ این گروه والا شکوه است لاجرم محب اسیر از وی در لباس گفتگوی بلبل با گل تعبیر و توبیخ بوالهوسان سبیل محبت و طفلان
طریق مودت که هوای نفس را عشق نام کرده اند مینماید و میفرماید که صبحدم مرغ چمن خاکنشین به من با گل نوشکفته مضمون مصراع
ثانی گفت گل در جواب تبسم کنان گفت که از سخن راست رنجش دخلی ندارد فی الواقع مثل من گل بسیار درین باغ شکفته شده
اما ای خارج آهنگ سوخته لب بیرون از دائره ادب از ابتدای ظهور نشات عشق تا امروز هیچ عاشق با معشوق سخن سخت

غزل
صبحدم مرغ چمن با گل

منع ناز و کرشمه نگفت قوله تا ابد بوی محبت بمشامش نرسد هر که خاک در میخانه برخسار نرفت میخانه در اصطلاح خانقاه پیر و
را گویند که اگر مرید صادق آنجا هشیار درآید مست و لایعقل برآید عارف شیرازی درین بیت سرزنش و توبیخ بوالهوسان
کوته محبت بحد صراحت رسانیده میگوید که ای مدعیان کذاب که دعوی بی معنی میکنید بدانید و آگاه باشید که سبب ارزدگی میل
درونی هر کل آنست که بخدمت پیر مرشد در سبیل محبت که غولان راه زن از حد زیاده دارد درآمد نمود زیرا که اجماع جمهور است که سوای
فرقه انبیای عظام و مجاذیب کرام هر که خاک رهبه در خانقاه پیر برخسار نکرده و در زیر ظل تربیت مرشد در نیامده تا ابد بوی محبت و من
آن کس نرسد و محب صادق و عاشق نگردد قوله سخن عشق نه حرفیست که آید بزبان ساقیا می ده و کوتاه کن این گفت و شنفت
چون در ابیات بالا گفته که بی امداد پیر و مرشد دولت محبت ذاتیه میسر نمیشود لاجرم درین بیت میفرماید که سخن عشق و محبت از آن
سخنی نیست که بزبان راست آید تا بتقریر یا بتحریر بوالهوسان جاهل از حقیقت محبت را معقول توان نمود بلکه امریست وجدانی
که بمقتضای من لم یذق لم یدر تا نچشند ندانند لاجرم از راه شفقه عالم بجناب مرشد والا مقام التماس مینماید که ای
مهربان از راه فضل و کرم می محبت بمذاق این بوالهوسان هرزه گویان برسان و این امر خطیر مجهول الکیفیه را وجدانی و حالی
ایشان گردان و بدین دوا رسانی بفتوای مجنون عامری تداویت من لیلی بلیلی من الهوی کما یتداوی شارب الخمر بالخمر
راه گفت و شنود و تعلم و تعلیم که فائده ندارد کوتاه کن در مناقب العارفین آورده که روزی پیش حضرت مولانا قدس سره
در باب سماع سخنی میگفتند فرمود که اول اهلیت سماع حاصل کن بعد از آن سماع کن که مندر سکر را در بینی کردم بینی مرا بگیر
نشنیده که مستعمل آن نبود قوله گر طمع داری از آن جام مرصع می لعل در یاقوت بنوک مژه ات باید سفت در ساره عقیق
اقصی آورده که جام مرصع قلب منور کامل را گویند که ظاهر و باطن آن از لوث کدورات ترکی و مصفا شده باشد
و اینجا اراده قلب مرشد خود کرده است که تعبیر نمود از و در بیت بالا بساقی و می لعل در اصطلاح محبت ذاتیه را گویند که لون نور آن
سرخ است چون در بیت بالا گفت که حقیقه مجهول الکیفیه محبت به تجرع می محبت از دست ساقی والا منقبت حالی و وجدانی
میشود لاجرم درین بیت باز خطاب با آن بوالهوس هرزه گرد نمود و میفرماید که چشیدن آن می لعل از دست مرشد آسان
نیست اگر طمع داری ای بوالهوس از باطن قدسی مواطن آن ساقی می محبت الهی پس در یاقوت اشک را بنوک مژه
بسیار میباید سفت و گریه و زاری بیشمار میباید کرد تا بوی آن می بمشام جان تو برسد قال الشیخ العربی البکاء غسل
القلب خجلا من الذنب قوله در گلستان ارم دوش چو از لطف هوا زلف سنبل بنسیم سحری می آشفت
گفتم ای مسند جم جام جهان بینت کو گفت افسوس که آن دولت بیدار بخفت گلستان ارم بکسره توصیفی است یعنی
گلستانی که در معموری و آبادی مثل ارم است و هوا بمعنی باد صبا بود که گلها از و بشگفد و تعبیر نمود از آن هوا در مصراع

ثانی به نسیم سحری زیرا که باد صبا هنگام سحر وزیدن میگیرد و تعبیر نمود از آن هوا در بیت ثانی بمسند جم زیرا که مسند جم در
لغت بمعنی باد باشد کذا فی الرشیدی و مراد از جم حضرت سلیمانست علیه السلام و جام جهان بین درینجا عبارت از اسباب
تجمل و سلطنه سلیمانیست یعنی در گلستان ارم نشان دوش شب چون از لطافت باد بهاری زلف سنبل مشکبوی سبیل
حکایه گفتم که ای باد حامل مسند سلیمانی آن همه اسباب تجمل و جهانبانی که بر بساط محمول تو تعبیه میفرمودند بکجا رفت و چه شد
در جواب گفت افسوس که آن دولت بیدار و اسباب اقتدار بخفت کل من علیها فان و یبقی وجه ربک ذو الجلال و
الاکرام قوله اشک حافظ خرد و صبر بدریا انداخت چکند سوز غم عشق نیارست نهفت رمزشناسان و نکته دانان
گریه و بکا را پرده در و غماز راز میگویند که فاش اسراری که بین المحب والمحبوب مکتوم است مینماید لاجرم محب شیرازی میفرماید
که طوفان اشک و طغیان بکا متاع خرد و صبر را که مانع و حابس گریه بود بدریای عدم و نابود انداخت و خاطر را رسوا
و پریشان ساخت چه کند حافظ بیچاره سوز غم عشق و حرارت الم محبت که مورث طغیان بکاست نتوانست نهفت و ضبط نمود
اما امید قوی دارد که بمقتضای السکارا معذور داورا عفو فرمایند قوله صبا اگر گذری افتدت بکشور دوست بیار نفحه
از گیسوی معنبر دوست صبا بادیست مخزون زیر عرش که وقت سحر وزیدن گیرد و نالها و استغفارها بر گیرد و بملک جبار رساند
و از آن طرف به اشرف اخبار خیر آثار بر عاشقان زار نزار خواند و کشور دوست اشارتست بعالم جبروت که عالم صفاتست
و نفحه بالفتح بوی و نفحات جمع و گیسو در اصطلاح اشارتست بمرتبه صفات که از وی بوی خوش آن بمشام محبان لبریز
عطر یاریست یعنی ای صبا ای قاصد کوی آن دلربا اگر ترا حسب الاتفاق گذری در عالم جبروت افتد بیار نفحه از نفحات صفات
معنبر و معطر دوست و مشام مشتاقان را از آن لبریز حلاوت گردان قوله بجان او که بشکرانه جان برافشانم اگر بسوی من آری
پیامی از بر دوست ضمیر او عاید است بدوست که در بیت بالا مذکور است خطاب با صبا نموده الصلا جوره یا ریح نقسم مؤکد
مینماید و میفرماید که قسم به بقای ابدی آن محبوب سرمدی جلت شانه که بشکرانه قدم رنجه تو جان را نثار کنم اگر بسوی من آری نفحه
غیره پیامی و الهامی از حضرت حضور دوست قوله و گر چنانکه در آن حضرتت نباشد بار برای دیده بیاور غباری از بر دوست
باز خطاب با صبا نموده میگوید که اگر چنانچه در آن حضرت ترا بار و رخصه مجری نباشد برای دیده در مدیده من بیاور غباری
از خاکپای سفر بانی ملازمان درگاه دوست قوله دل صنوبریم همچو بید لرزانست ز حسرت قد بالای چون صنوبر دوست دل صنوبری
یعنی دل مخروطی شکل که از طرف پایین کنده و سطبر باشد و از طرف بالا باریک بود و دل حیوانی که محل نزول و مرکب دل انسانیست همین
صورت دارد و قد در اصطلاح استعداد الوهیه را گویند که برزخ وجوب و امکانست و بالای چون صنوبر صفه قد است یعنی قدی
که بلند و بالا مثل صنوبر است بعد از طلب نفحات از گیسوی معنبر و پیامی از حضور و غبار خاکپای ملازمان آن در عرض احوال

غزل
صبا اگر گذری افتدت

بر اشتمال خود با صبا که قاصد آن درگاه والاست مینماید که دل محزون من از حسرت فراق و دوری از قد بالای چون صنوبر
دوست مثل بید لرزان است زیرا که اگر امداد الوهیه که برزخ و واسطه وجوب و امکان است بطریق استمرار نباشد وجود
من بمقصود نارسیده در دم نابود و عدم گردد قوله اگرچه دوست بچیزی نمیخرد ما را بعالمی نفروشیم موئی از سر دوست بعد از
عرض احوال پر اشتمال خود اظهار استحکام و رسوخ محبت خود پیش صبا بامید آنکه شاید بتقریبی در آن جناب عرض نماید میکند
که اگرچه در پیشگاه عز و جاه ما خاکساران بیدستگاه را بچیزی و بنشیزی نمیخرند اما حال ما این است که در مقابل عالمی نفروشیم و عوض
نگنیم اثری از آثار حسن و جمال دوست قوله من گدای و تمنای وصل او هیهات مگر بخواب ببینم جمال دلبر دوست هیهات بالفتح بمعنی دور است
و در فارسی بجای افسوس و دریغ مستعمل شده است در ترکیب جمال دلبر بکسره توصیفی است یعنی جمال دلربا باید دانست که
که در اصطلاح عبارت از مقام وحدت است مع الله تعالی سر او جهرا و رؤیت در دنیا ممکن نیست و خواص در دنیا حق تعالی را بدیده دل
در منام یا مراقبه بینند و این رؤیه را در اصطلاح مشاهده گویند بعضی از صحابه کرام و مشایخ کبار حق تعالی را بدیده دل در خواب
دیده اند چنانچه امام اجل محمد ترمذی هزار بار حق تعالی را بخواب دیده چون در ابیات سابقه بواسطه صبا طلب نفحه و بار فنا
نمود و بجان اکتفا و قناعة فرمود لاجرم درین بیت هم قناعة و اکتفا بیان مینماید که من مفلس فاقد الاستعداد تمنای ر
گدائی محبوب روا دارد نیا امریست دور از کار و بعید از اعتبار مگر بخواب و منام مشاهده نمایم جمال دلربای دوست را زیرا که
رؤیه قلبی در منام یا مراقبه بنص و احادیث و اقوال صحابه و اولیای اخص من جمیع مسلمین و مسلمات و مؤمنین و مؤمنات را جایز و
ممکن است قوله چه باشد ار شود از بند غم دلش آزاد چو هست حافظ نوش خوان غلام چاکر دوست ضمیر دلش بر سبیل اضمار
قبل الذکر عاید است بحافظ و چاکر در لغة بمعنی نوکر بود و نوکر در لسان ترکی ملازم مقرب را گویند چنانچه چنگیز خان پسر خود
تولی خان را نوکر میگفت و چنگیز غیر ترکی نمیدانست و درینجا مراد از آن مقربان درگاه الهی و محرمان جناب نامتناهیست یعنی
چه قدر کار باشد اگر از بند و قید غم و اندوه فراق دل حافظ آزاد شود هرگاه هست حافظ خوش سخن و قاری قرآن مرید و مطیع
مقربان حضرت دوست قوله بده از ابه نیکان بخشد کریم غزل صوفی از پرتو می راز نهانی دانست گوهر هر کس ازین لعل توانی
دانست صوفی در اصطلاح اینطایفه علیه آنست که بقرب حق در صف اول باشد و باوصاف امیر المؤمنین ابوبکر صدیق
رضی الله عنه موصوف گردد لان الصفا صفة الصدیق و قیل من صافاه الحب فهو صاف و من صافاه الحبیب
فهو صوفی اگر بمحبه مصفا شود صافی بود و آنکه مستغرق دوست شود و از غیر دوست بری گردد صوفی بود پس صوفی
آن بود که از خود فانی و بحق باقی بود و از قبضه طبایع رسته و بحقیقه پیوسته پس صوفی صاحب وصول بود و پرتو بالفتح
و بای فارسی روشنائی هر چیزی و می در اصطلاح عشق و محبت ذاتیه را گویند امام حجة الاسلام فرموده که محبة ثمره معرفت است

تجرد نموده

اگرچه دوست بچیزی نمیخرد ما را

غزل
صوفی از پرتو می
بده از ابه نیکان بخشد کریم

چون معرفة و محبة بمرتبه کمال رسد اسرار لاهوتی و جبروتی و ملکوتی و ناسوتی بر محب عرض میدارند بحیثیتی که هیچ معنی از معانی
از باطن بسوی ظاهر نیاید مگر باطلاع او و هیچ چیزی از ظاهر بباطن در نیاید مگر بآگاهی او عارف شیرازی درین بیت خطاب
باهر طالب صادق نموده قوت تأثیر می محبت ذاتیه بیان مینماید و میفرماید که صوفی صافی از خود و باقی بحق بسبب نور محبت ذاتیه
راز نهانی و اسرار سبحانی دانست از انجمله از مغیبات و مخفیات خبر میدهد تو هم ای طالب صادق اگر محبت ذاتیه را بمرتبه اعلی
رسانی گوهر و حقیقه هر کس و هر شی ازین محبت مفرطه توانی دانست و صاحب مدار الافاضل در اثنای تحقیق لفظ لعل معنی این
بیت چنین نوشته که اهل حقایق گویند صوفی که باطن خود را از ماسوای حق تعالی صاف کرده از پرتو شراب محبت راز نهانی
که آن معرفة نفس خود است حاصل کرده و بمقتضای من عرف نفسه فقد عرف ربه معرفه حق تعالی حاصل کرده و چون
معرفة حق تعالی حاصل شد گوهر هر کس که حقیقة اوست دانست بلی شراب محبت این دو نه حاصل میکند انتهی کلامه و شارح دیوان
بجای لفظ صوفی لفظ عارف نوشته و در بعضی نسخ دیگر چنین بنظر می آید و تحقیق بیت بدین طریق نموده که عارف شناسنده
حق و مکاشف هستی مطلق و اینجا کنایه از حسین منصور است که در تجلیات حق مسرور است و می معروف و اینجا عشق مراد است که
سالک را موجب اسرار و سعادت است و پرتو می کنایه از تجلیات حق است که کتمان آن موجب رضا و مثمر شهادت مطلق است کما قال
علیه السلام والتحیه من عشق و کتم و مات مات شهیدا و گوهر اصل و حقیقه هر چیز و لعل جوهریست سرخ و درخشان که
عبارت از می سرخ انگوری آرند و کنایه از عشق و محبت دارند و معنی بیت چنین باشد که از تجلیه حق حسین منصور اسرار عشق
کماهی دانست و حوصله کتمان آن که موجب رضای حق است نتوانست چون از آن عارف عدم رضای حق بوجود آمد
مقام تعجب در نمود آمد و از جهت دفع تعجب میگوید و طالبان را بدان هدایه میجوید که گوهر هر کس ازین لعل توانی دانست
که این لعل معیار هر وجود است و مظهر نابود و بود است پس گوهر آن عارف که قابل کتمان آن نبود بوصول این معیار عیار خود
ظاهر نمود چنانچه حضرت خواجه در شان همین عارف جای دیگر میفرماید و این عقده را اینگونه میگشاید عکس روی تو چو در آینه
جام افتاد عارف از خنده می در طمع خام افتاد انتهی کلامه قوله قدر مجموعه گل مرغ سحر داند و بس نه هر آنکو ورقی خواند
معانی دانست مجموعه بمعنی نسخه و سفینه در لغة آمده که در و عجایب و غرایب علوم ثبت نمایند و گل در اصطلاح محبوب مطلق را
گویند حبث نه و مرغ سحر از روی لغة بلبل را گویند و از روی اشارت محب واصل بود که تعبیر نموده از و در بیت بالا بصوفی چون در بیت
سابق گفته بود که صوفی واصل بحق بسبب نور محبة راز دان و اسرار خوان شده درین بیت حصر مینماید راز دانی را بر آن صوفی
کامل و میگوید که قدر رموز و اشارات نسخه اسرار الهی و کتاب عجایب و غرایب نامتناهی محب صوفی بوسیله محبت میداند و بس نه هر کسی
که ورقی چند خواند و الفاظ چند یاد گرفت و حفظ نمود معانی و اشارات آن نسخه دانست قوله ای که از دفتر عقل آیه عشق آموزی

فأنی

ترسم این نکته به تحقیق نتوانی دانست این بیت مربوط است با بیت سابق و خطابست با فلسفی تابع عقل که او در بیت بالا ورق
خوانی الفاظ دان گفت میگوید که ای فلسفی تو که میخواهی که از دفتر عقل آیهٔ عشق آموزی تا مثل صوفی و اشارات فهم
اسرار الهی شوی میترسم از آنکه عمر عزیز تو درین سعی بیفائده برباد خواهد رفت و این نکتهٔ غامض و باریک عشق بیان
که کاشف راز نهانست به تحقیق هرگز نتوانی دانست شعر عرضه کردم دو جهان بر دل کار افتاده بجز از عشق تو باقی همه فانی
دانست دل کار افتاده یعنی دل دانا و تجربه کار که ممیز حق از باطل باشد اشارتست بدل که این حدیث کریم را استفت
قلبك ولو افتاك المفتون حضرت رسالة صلی الله علیه وآله وسلم معاذ جبل را فرموده هرچه مشکل شود بر او آن بدل رجوع
کن و یجوز ولا یجوز از مفتی دل قبول کن و ایضا ورد فی الحدیث قس الامور برایك درین بیت خطاب بالمحبین
حقیقی دارد و رد فلسفی طالب حطام دنیای فانی و شیفتهٔ اسباب عالم به بقا مینماید و میفرماید که عرضه کردم متاع
هر دو عالم را بر دل که دانای بغیر از عشق تو باقی همه را فانی دانست پس متاع را از دست بهشت و باقی را برداشت مگر مجنون
عامری از اینجا خبر داد شعر اری الایام تبلی کل شیء واشواقی الی لیلی کما هی آن شد اکنون که ز ابنای
زمان اندیشیم محتسب نیز درین عیب نهانی دانست بدانکه فراق ملامتیه در اخفاء طاعات و کتم خیرات از نظر خلق بمبالغه و جد
چنانکه عاصی از ظهور معصیت پرحذر بود ایشان از ظهور طاعات که مظنه ریاست حذر کنند تا قاعده اخلاص خلل نپذیرد
اینطائفه هرچند عزیز الوجود اند اما هنوز حجاب وجود خلقیت از نظر ایشان بکلی منکشف نشده باشد و بدان سبب از مشاهده جمال
توحید و معاینهٔ عین تفرید محجوب مانده باشند چه اخفای اعمال و ستر احوال خود از نظر خلق مشعر است بر رؤیهٔ وجود خلق
و نفس خود که مانع معنی توحیدند و نفس نیز از جمله اغیار است تا هنوز بر حال خود نظر دارند و اخراج اغیار از مطالعه
اعمال و احوال خود بکلی نکرده اند بخلاف فرقه صوفیه که جذبه عنایة قدیمه این فرقه را بکلی از ایشان انتزاع کرده و حجب
خلق و انانیت از نظر شهود ایشان برداشته لاجرم در اتیان طاعات و صدور خیرات خود را و خلق را میان نه بینند
و از اطلاع نظر خلق مامون باشند و به اخفاء اعمال و ستر احوال مقید نه پس ملامتیه مخلصانند بکسر لام و صوفیه مخلَصند
بفتح لام انا اخلصناهم بخالصة وصف حال ایشانست و محتسب در اصطلاح عقل معاش را گویند و درینجا مراد از
عقل عاقل است که فلسفی باشد و سابقا یه لفظ درین اخفاء اعمال و ستر احوال بود عارف شیرازی درین بیت خبر میدهد
از عبور خود از مقام ملامتیه و وصول خود بمقام صوفیه که ترقی است از ادنی به اعلی یعنی آن حالت رفت و گذشت
که در افشای اعمال و اظهار احوال از ابنای زمان و عوام الناس جهت ملاحظه مدخل ریا می اندیشیدم بلکه عقلای زمان
و فلاسفهٔ دوران نیز درین اخفای اعمال و ستر احوال عیبی که نهانی بود دانستند و آن عیب نهانی اشارتست بملاحظه وجود

خلقیت

خلقیت و نفس خود که باعث اخفای اعمال و ستر احوالست مر ملامتیه را یعنی عیب نهانی و قبح باطنی ملامتیه از پس بصیرت
مدعیان هم رسید پس ترک امر قبیح بعد دریافت قباحت آن و استقبال امر وجیه بعد دریافت وجاهت آن کار بالا
اولو الالبابست فافهم شعر می بیاور که ننازد بگل باغ جهان هر که غارتگری باد خزانی دانست چون در بیت
خبر داد از ترقی خود از مقام ملامتیه بمقام صوفیه و صوفی آنست که حق تعالی او را صاف کرده است برای محبت خود
لاجرم طالب محبت از حریفان خلوت مودت مینماید و میفرماید که ای حریفان می محبت بیارید و بخورید و بخورد ما
دهید تا بدولت آن می محبت باقی و ابدی شوید که نازش باسباب عیش باغ جهان فانی نکرد هر دانای عاقبت بین
و مآل اندیش که غارتگری باد خزان اجل موعود دانست که هیچ چیز را وقت معین نخواهد گذاشت گر محبت که بر دوست
تصرف نخواهد یافت شعر دلبر آسایش ما مصلحت وقت ندید ورنه از جانب ما دل نگرانی دانست یعنی آن محبوب مطلق
حکیم برحق آسایش ما بلقا و رؤیت خود در دار دنیا مصلحت ندید زیرا که قدیم در حادث نگنجد از آنجهت که ما مقید و گرنه
نگرانی دل ما و اشتیاق تمام و شوق ما لاکلام بمقتضای الا طال شوق الابرار الی لقائی از طرف ما معلوم فرموده
شعر سنگ و گل را کند از یمن نظر لعل و عقیق هر که قدر نفس باد یمانی دانست سنگ و گل معروف و از روی اشارت عبارت
از ناقص فاقد الاستعداد است که بواسطه کثرت عصیان و وفور ذنوب تضییع استعداد خود نموده رجوع بمرتبه
جمادیت اصلی کرده باشد و باد یمانی بادیست که از جانب یمن می آید و آن بغایت لطیفست و اینجا کنایه از انفاس متبرکه
اویس قرنیست که مقبول حضرت صمدیت بوده و در اصطلاح سالکان باد یمانی عبارت از نفس رحمانیست و آنچه در
حدیث شریف واقع شده انی وجدت نفس الرحمن من جانب الیمن مراد از و انفاس اویس قرنیست پس انفاس
اویس قرنی فی الحقیقه انفاس رحمانیست که از باطن اویس سرزده بود و مصراع ثانی از روی معنی مقدمست بر مصراع
اول یعنی هر که قدر و قیمت انفاس اویس قرنی دانست که بلاواسطه نفحات رحمانیست که از باطن اویس قرنی ظهور نموده
او را قدرت و کرامت و عزت و حرمت بمرتبهٔ حاصل میشود که وجود ناقص فاقد الاستعداد را از یمن نظر فیض اثر خود
نورانی و روحانی کند چه دریافت و وجدان نفحات رحمانی از انفاس اویس قرنی امریست در نهایت رتبه چنانچه سیاق حدیث کریم
از علو رتبه این مقام خبر میدهد که وجدان نفس رحمانی را از اویس قرنی نسبت بخود فرمودند صلی الله علیه وآله وسلم و در شرح
دیوان نوشته که معنی بیت چنین باشد یعنی هر قدر مقبولان درگاه بدانند و خویش را باحترام ایشان رسانند حضرت رب العزت
او را عزت و کرامت فرماید که از یمن نظر او سنگ و گل بلعل و عقیق گراید و میتوان بود که از یمن وجود ایشان مراد شود
و از باد یمانی انفاس که ودیعه ایزدی در نهاد او بود و معنی بیت چنین شود یعنی هر که انفاس خویش را قدر و قیمت دانسته

دایکان ضایع نساخت و هیچ نفس از یاد حق غافل گشته بغیر نپرداخت ادر الحین کرامة حاصل آید که از یمن نظر او سنگ و گل
به لعل و عقیق گراید یعنی انسان ناقص که بمنزله سنگ و گل بود از یمن نظر او بحد کمال رسد انتهی کلامه قوله حافظ این گوهر
منظوم که از طبع انگیخت از اثر تربیت آصف ثانی دانست مراد از آصف ثانی حاجی خواجه قوام الدین حسن است که مربی
خواجه حافظ در عهد دولت امیر شیخ ابو اسحاق [illegible] رابعه و مرجع کل فارس و عراق بعد و صاحب جیب و کشف صحیح
و در کرم و سخا نظیر نداشت و از روی اشارت اگر کنایه از پیر و مرشد حضرت خواجه داشته آید نیز معنی درست دارد
عیب رندان مکن ای زاهد پاکیزه سرشت که گناه دگران بر تو نخواهند نوشت در کشف اللغات آورده که رند با کسر منکری که
انکار او از زیرکی و کیاست بود نه از سر جهل و حماقت و در مؤیدست رند آنکه خود را بظاهر در ملامت دارد و باطن او سلامت
باشد و هو المراد ههنا بدانکه مشرب رندیه و ملامتیه یکی است در کشف المحجوب آورده که سنت خدای تعالی چنین رفته است
که هر که صحبت دوست کند عالم را بجمله ملامت کننده وی گرداند و سوی او از مشغول گشتن بملامت ایشان نگاه دارد و این
از غیرت حق سبحانه و تعالی باشد که دوستان خود را از ملاحظه اغیار نگاه دارد تا جمال خود نیز نبینند و بخود معجب
نشوند و به آفات عجب و کبر در نیفتند پس خلق را بر ایشان گماشته است تا زبان ملامت بر ایشان دراز کنند و رسول صلی
الله علیه و آله و سلم که مقتدا و امام اهل حق بود و پیش رو محبان تا برهان حق بر وی پیدا نیامده بود و وحی بر وی نه پیوسته
بود بر نزدیک همه نیکنام و بزرگ بود و محمد امین میگفتند چون خلعت دوستی در بر وی فکندند [illegible] ظاهر کردند
همه زبان ملامت بر وی دراز کردند گروهی گفتند کاهن است و گروهی گفتند شاعر است و گروهی گفتند کاذب است و گروهی
گفتند مجنون است و مانند این خدای تعالی صفت مؤمنان یاد کرد و گفت ایشان از ملامت کننده گان نترسند و لا
یخافون لومة لائم ذلک فضل الله یؤتیه من یشاء والله واسع علیم انتهی کلامه و مراد از زاهد [illegible]
مرائی است که زهد او سبب حطام دنیوی بود و از راه تعصب که لازمه جهل و نقص است [illegible] رندان [illegible] انواع
ملامت بسته است و درین که زاهد کنایه از پاکیزه سرشت گفت رمز رندانه بکار برده است که پاکیزه سرشت عیب جو نباشد
پس از این ادعا معلوم شد که در اصل بدسرشت و خطابات عارف شیرازی که در حلقه ملامتیان بانیاز است خطاب با زاهد
نموده میفرماید که عیب رندان و ملامت ایشان به سر و سامان مکن ای زاهد پاکیزه سرشت که بمقتضای و لا تزر وازرة وزر
اخری گناه رندان بر زاهدان نخواهند نوشت چنانچه در حدیث آمده بمقتضای من عمل صالحا فلنفسه و من اساء
فعلیها میفرماید و واضح تر مینماید قوله من اگر نیکم و گر بد تو برو خود را باش هر کسی آن درود عاقبت کار که کشت
درین بیت نیز ظرافت رنگین با زاهد جاهد بکار میبرد یعنی من اگر نیکم و اگر بدم برای خود هستم تو هم رو برای خود باش

غزل
عیب رندان مکن ای زاهد

و دینی چاره خویش باش که سبب عیب جویی و گله گویی زاهد تو در نامه اعمال ما و گناهان ما در نامه کردار تو ثبت نمیشود پس بمقتضای
هر کسی را آنچه خویش آید پیش گرفتاری نصیب تو و رستگاری نصیب ما است قوله ناامیدم مکن از سابقه لطف ازل تو چه
دانی که پس پرده که خوبست و که زشت حضرت خواجه محمد پارسا قدس سره نوشته که رسول صلی الله علیه و آله و سلم بر سر منبر رفت
و گفت که حق سبحانه و تعالی کتابی نوشته است و نام اهل بهشت و نیکبختان در وی و دست راست فراز گرفت و گفت که کتابی دیگر نوشته است
و نام اهل دوزخ و بدبختان در وی و دست چپ فراز گرفت و گفت اندرین نیفزاید و اندران نکاهد و اگر اهل سعادت باشند و عمل
اهل شقاوت کنند تا همه گویند که وی بدبخت است ناگاه سابقه ازلی در آید و اگر همه یک ساعت بود او را از راه بدبختی باز گرداند و راه سعادت
از گیرد چه سعید آن بود که در ازل سعید بود و اگر اهل شقاوت باشد و عمل اهل سعادت میکند تا همه گویند که وی سعید است پس سابقه
ازلی در آید و اگر همه یک ساعت باشد او را از آن راه باز گرداند و براه شقاوت آرد و بدبخت گردد چه شقی آن بود که در ازل شقی
بود و کار خاتمه دارد یکی گفت که من از خاتمه میترسم دیگری گفت که من از فاتحه میترسم چه خاتمه فرع سابقه بود انتهی کلامه
رند شیرازی درین بیت نیز غریب ظرافتی با زاهد بکار میبرد و میگوید که ناامید مکن یا رندان ملامتیه را از سابقه لطف ازل
زیرا که معامله سابقه ازلی از انبیای کرام و اولیای عظام مخفی مانده پس تو از کجا دانسته که پس پرده غیب مشیت که خوبست و که
زشت اجماع است جمهور را که هر چه تحت اراده است اطلاع آن بر انبیا و اولیا جائز است و آنچه تحت مشیت است انبیا و اولیا را
بران اطلاع نیست خوف بسیار آنست که در پرده مشیت چه باشد قبول یا رد پس ای زاهد نظر ما که منکر اجماع را چه بر افتد بر قوله
همه کس طالب یارند چه هشیار و چه مست همه جا خانه عشق است چه مسجد چه کنشت مسجد سجده گاه اهل اسلام و کنشت معبد کفار
ذوی الاسلام بدانکه قائل این مقال اشارت بر تبه اسنی مراتب محبت و منزلی از منازل مودت که چون سالکان بمقام فنای
مطلق حاصل گردد و در همه جا و در همه کس ظهور محبوب حقیقی در نظر بصیرتش آید و از هر فعلی فاعل حقیقی رو نماید و نغمه
تسبیح از بهشت او بر خیزد از آنجا عارف شیرازی درین بیت نیز رمزی غریب بگوش زاهد میرساند که هر گاه بمقتضای قول صاحب
الا انه کل عالم با جزائها تمامی بر خالق خود عاشق اند و طالب مراو راه نبات چه جماد چه حیوان همه کس طالب یارند چه هشیار گر
خود را امیدوار است که [illegible] فردا میفرمایی و بمقتضای سیاق کریمه اینما تولوا فثم وجه الله همه جا خانه و جلوه گاه حسن و
جمال معشوق است چه مسجد که برای خود اختیار مینمایی و چه کنشت که تحویل مینمایی پس ای زاهد اهل از حقیقه کار انکار گشت
نظر بمظهریت آن حسن و جمال عین انکار مسجد است از اینجا صاحب گلشن راز میفرماید چو کفر و دین بود قایم بهستی شود توحید
عین بت پرستی چو اشیا هست هستی را مظاهر از آنجمله یکی بت باشد آخر ترا ماند نظر اغیار و غیرت اگر در مسجدی آن عین بت است
چو بر خیزد ز پیش کسوت غیر شود بهر تو مسجد صورت دیر و محقق دیگر میفرماید اعتبار عقل دان هستی غیر در حقیقه

کعبه آید عین دیر چون نوشیدی شراب بیخودی فارغ آیی از همه نیک و بدی کفر بر خیزد همه ایمان شود مشکل عالم همه آسان شود
ازینجاست قول صدیق اکبر رضی الله تعالی عنه ما رایت شیئا الا رایت الله قبله و قول فاروق رضی الله عنه ما رایت شیئا
الا رایت الله معه و قول عثمان رضی الله عنه ما رایت شیئا الا رایت الله بعده و قول علی رضی الله عنه ما رایت شیئا
الا رایت الله فیه فتدبر فانه دقیق قوله گر نهادت همه اینست زهی نیک نهاد ور سرشت همه اینست زهی نیک سرشت این
بیت مربوطست با بیت سابق و درین بیت نیز رمزی تازه دارد با زاهد و باید دانست که مسجد در اصطلاح اینطایفه عبارت از مظهر تجلی
جمالی را گویند و کنشت مظهر تجلی جلالی را گویند یعنی ای زاهد چون از مضمون بیت سابق بر تو واضح شد که هشیار و مست هر دو طالب
یارند و مسجد و کنشت هر دو جلوه گاه حسن و جمال معشوق اند پس اگر سرشت تو برین فرموده اند که ترا هشیار نموده در مقام مظهر تجلی جمالی
که مسجدست داشته اند زهی نیک سرشت تو و اگر خلقت تو برین فرموده اند که ترا مست نموده در مقام مظهر تجلی جلالی داشته اند زهی نیک
خلقت تو پس عیب جویی مست کردن که در کنشت عین اعتراض بر تقدیر الهی و اعراض از مقام رضای نامتناهی است فتدبر قوله سر تسلیم من و
خشت در میکده ها مدعی گر نکند فهم سخن گو سر و خشت میر عبد الرشید در فرهنگ خود آورده که سر و خشت بمعنی غایت اعتراض و دماغ
خشکی بود در محلی که کسی سخن کنند یا از روی مهربانی نصیحتی نمایند و او نشنود بر تیغ همین بیت خواجه را شاهد نموده و صاحب مدار الافاضل
آورده که سر و خشت آنکس که فهم نکند و بکاری نرسد بگویند اینک سر و خشت بر تیغ همین بیت خواجه را شاهد کرده و درین بیت رند بر سر ازای
محبت ملامت زاهد خود بین کج فهم پرده رمز و ظرافت از میان برداشته بطریق تصریح میگوید که هرگاه مشیت ایزدی که از ازل
داشته ما را نامزد مقام محبت نمود پس بمقتضای رضینا بقضاء الله تعالی سر تسلیم من و التزام بالین خشت در میکده که مقام اهل
محبت است مدعی زاهد جاهد اگر معامله مشیت را فهم نکند گو اینک سر و خشت بزن بر سر سنگ قوله نه من از پرده تقوی بدر افتادم و بس
پدرم نیز بهشت ابد از دست بهشت چون در بیت بالا با زاهد مدعی کار از پرده برون افتاد لاجرم این بیت را از راه رندی در اثبات
مدعای خود و الزام زاهد بسیار زده میگوید که نه من تنها از پرده تقوی بدر افتادم و رند خراباتی شده ام بلکه ابو البشر آدم صفی
صلوات الله علیه چون مشیت ایزدی کار فرمای صدور عصیان از وی شد بالضرور بهشت ابد را از دست داد بعد از اهبطوا الذنب که دلیل پس اعتراض
بر عدم تقوی ما بقباحت میکنی ای زاهد فتدبر قوله باغ فردوس لطیف است ولیکن زنهار تا غنیمت شمری سایه بید و لب کشت
لفظ تا نیز بمعنی زنهار بود پس تکرار زنهار جهت مزید تاکید خواهد بود و درین بیت نیز ظرافت تازه با زاهد بکار میبرد یعنی باغ فردوس
که تو برای وصول آن شیوه زهد و تقوی را پیش گرفته و دنیا را عوض آخرت نموده مکان لطیف و منزل شریف است ولیکن زنهار
زنهار آگاه باش غنیمت شمری مزرعه دنیا را که عین مزرعه آخرت است و این چند روز حیات مستعار را از مغتنمات وقت شمرده زهد و
تقوی را ابتیاع کن و ما خلقت الجن و الانس الا لیعبدون ای لیعرفون برای معرفت عیانی شهود حق نمایی تا از صلاحیت فردوس

گر نهادت همه اینست زهی نیک نهاد

بهره اندوز

بهره اندوز گردی زیرا که بمعرفت و آشنایی با بته با خداوند خانه بهشت سراسر خانه وحشت است اظلم الاشیاء
دار الحبیب بلا حبیب این امر دارد و درین معنی حضرت عبد الله انصاری قدس سره میفرماید که دنیا خاکی است
که در وی عاقلان کشت کنند نه میدانست که جاهلان در وی گشت کنند و زبدة المتاخرین شاه ابو المعالی هم درین معنی
میفرماید که دنیا هیچست ای شیدا مجازیست حقیقه نمای حقیقی است مجاز نمای قوله بر عمل تکیه مکن زانکه در آن روز ازل
تو چه دانی قلم صنع بنامت چه نوشت درین بیت نیز از راه رندی ظرافت دیگر با زاهد بکار میبرد و میفرماید که این عملها
که تو برای حصول بهشت میکنی و تکیه بران مینمایی که بهشت را یافتم شایسته اعتماد نیست زیرا که در روز ازل تو چه دانی
که قلم صنع و مشیت الهی بنام تو چه نوشت مدار بر سابقه است که مخفی است دیده شود تا در خاتمه چه رخ نماید
شیخ الاسلام حسین مروزی از استاد خود احمد بن علی سرخسی رحمهما الله نقل میکند که ایمان و عمل مر بهشت و درجات
بهشت را علت نیست و وعده بهشت و درجات و رحمت را بایمان و عمل نیست و وعده را بایمان و عمل جز از فضل معبود لم یزل
نیست قوله حافظا روز ازل گر بکف آری جامی یکسر از کوی خرابات برندت به بهشت لفظ حافظ درین بیت محتمل
است احتمال دارد که مراد از ذات خود داشته باشد و احتمال دارد که مراد از ذوات زاهد داشته باشد چون در بیت
بالا فرموده که مدار بر سابقه است و خاتمه تابع اوست لاجرم درین بیت خطاب با خود یا با زاهد نموده میگوید که ای
بزهد و تقوی و عمل و ازدواکاری معتبر نیست ای حافظ در روز ازل اگر بکف آورده باشی جام سعادت ازلی یعنی سعادت
نامزد تو کرده اند یکسر بلا مهلت و تصدیع عمل از کوی خرابات که مغضوب زاهد است دامن کشان ترا بر بندد در بهشت
قوله مدتی شد که آتش سودای تو در جان ماست زان تمنای که دائم در دل ویران ماست محبت ملوک کجاب محبوب بالک
الملوک بنده که دیرینه خود را بدینگونه عرض مینماید که مدت مدید و عهد بعید شد که آتش عشق و محبت تو مشتعل در
جان ماست و این آتش عشق و محبت ناشی از آن تمنا و میل شد که دائم در دل ویران ماست زیرا که اول محبت است
که به باعث خارجی در دل سعادتمندان از ابتدای جدایی از مبدأ فیاض تا حال موجودست و عشق و محبت از آن
ناشی شد قال حجة الاسلام قدس سره المیل اول ثم المودة ثم الوله ثم المحبة ثم العشق و دل خود را
ویران گفت بنابر آنکه قریه دل محبان همواره پامال افواج سلطان عشق است ان الملوک اذا دخلوا قریة
افسدوها شاهد این مقالست قوله مردم چشمم بخوناب جگر غرقند زان چشمه مهر رخش در سینه نالان ماست
مهر بالکسر محبت و آفتاب اینجا معنی اول مراد و معنی ثانی ملحوظ است محقق شیرازی این بیت را بطریق دلیل بر ثبوت
محبت خود ایراد فرموده یعنی مردمک چشم من همواره در خوناب جگر غرقند و این گریه ما از آن چشمه محبت رخ

بر عمل تکیه مکن

غزل

مدتی شد کاتش سودای تو در جان ماست

و چون آن محبوب است که مدام در سینه نالان با جوش است کما قال الشیخ الرحمه البکاء ترشح الحدق لتمکن الحرق و
متعارف است که از رویت آفتاب دیده پر آب میشود پس یعنی آفتاب در لفظ مهر نیز ملحوظ است فتامل قوله آب حیوان
قطره زان لعل همچون شکرست قرص خورشید عکسی از روی آن مه تابان است آب حیوان یا آب حیات که چشمه ایست در ظلمات
هر که از آن بخورد بطول حیات فائز گردد و پارسیان حیوان را بسکون یا خوانده اند و لعل گوهریست قیمتی درخشان سرخ
رنگ و باستعاره بر لب معشوق اطلاق کنند و لب در اصطلاح اینطایفه علیه اشارت بفیض شامل رحمانی است که
بلطف کامل خود عاشق را از میان سرشتگی و دوری بکنار قبول می آرد و محروم نمیگذارد و نفخت فیه من روحی عبارت از وست
از نتیجه آن لب را همچون شکر گفت یعنی آب حیوان که بحیات بخشی و زندگی دهی طولانی زبان زد خاص و عام است قطره و رشحی
از فیض شامل و لطف کامل آن محبوب است و قرص خورشید که بنورفشانی و درخشانی مشهور آفاق است عکسی و پرتوی
از انوار روی چون آن ماه تابان است حیث قال الله نور السموات والارض اشارت بدان است قوله تا نفخت
فیه من روحی شنیدم شد یقین بر من این معنی که من زان وی و او زان ماست بدان ای مستمع سعادتمند که فضیلت
آدم بر سایر مخلوقات از روی سیاق کریمه فاذا سویته و نفخت فیه من روحی بسبب دو امر است یکی تسویه دوم نفخ
روح اضافی اما تسویه نزد اهل تحقیق تلبس اوست بانوار جمیع صفات ان الله تعالی خلق آدم علی صورته حاکی است
از همین معنی اما نفخ روح اضافی نزد اهل تحقیق نفخ انوار ذات است در ذات و الانسان سری و انا سره سر همین معنی است
فی العرایس علمنا ان مزیة آدم علی الکل بتشریف تسویته و نفخه روحه فیه انه اذا سواه بان
البسه انوار جمیع صفاته و نفخ فیه روح تجلی جلال ذاته المنزه عن الحلول والاجتماع والافتراق فصیر
قبلة الله فی بلاده و عباده و مؤید است این تأویل را قول عین القضات همدانی قدس سره که روح نور ذات است که نفخ نمود
حق سبحانه و تعالی در ذات آدم و در تفسیر روح الارواح آورده که در ازل حکم کرده بود که عقدی میان عبودیت محض و ربوبیت
صرف خواهد رفت چون نفخت فیه من روحی فرموده بود آدمیان کفو درست شد که عقد بی کفو جایز نباشد کل رب بیت منقطع
بالموت الانسی و عیسی سر همین معنی است از ینجا محقق میفرماید قوله توئی که مظهر ذات و صفات سبحانی بملک صورت و
معنی تو عرش رحمانی کتاب جامع آیات کائنات توئی از آنکه نسخه لاریب سر و جهانی تراست با همه از لی از آنکه تو همه
ازین سبب تو مسما باسم انسانی اگر بکنه کمال حقیقت برسی ز خویشتن بشنوی آن صدای سبحانی عارف شیراز درین
بیت ازین راز خبر میدهد که از سیاق کریمه مذکوره که اشارت نمود بدانکه مرا ملتبس بانوار جمیع صفات
گردانید و انوار ذات خود در ذات من دمید بر من این معنی محقق و یقینی شد که از حیثیتی که من مظهر ذات او و جمیع صفاتم

از آن اویم

از آن اویم و از حیثیتی که او بذات و صفات خود در ذات من ظاهر و متجلی است از آن منست من کان لله کان الله له
اشارت بدین معنی است فافهم فانه دقیق قوله هر دلی را اطلاعی نیست بر اسرار غیب محرم این معنی و اسرار علوی جان ماست
مراد از هر دلی هر جان حیوانی است که انسان در آن مشارکت با سایر حیوانات و مراد از اسرار غیب اسرار صفات و ذات
غیب الغیب است که تعبیر نموده از آن در مصراع ثانی بمعنی و اسرار علوی و مراد از جان روح اضافی است که ممتاز است انسان
بسبب آن از سایر حیوانات و آن روح اضافی عین نور ذات است کما مر آنفا چون در بیت بالا اسرار صفات و ذات که در ذات
انسانی ودیعه نهاده قدرت است بر ادای شافی که او را نشر و بیان نمود و رموز و اشارات آن در این بیت از حد فرو دن
درج فرمود لاجرم درین بیت بر اسلوب واما بنعمة ربك فحدث شکر مواهب مخصوصه وهب علی الاطلاق جل جلاله
و عم نواله بدینگونه بجا می آرد که هر جان حیوانی را که از ین عالم است اطلاع نیست بر اسرار صفات و ذات غیب الغیب تا بیان نماید
محرم این معنی و این اسرار علوی لاهوتی جان انسانی ماست زیرا که جان انسانی عین نور ذات ربانیست و از نور ذات
اسرار ذات و صفات مخفی نیست فافهم قوله چند گوئی ای مذکر شرح دین خاموش باش جای ما در هر دو عالم صحبت سلطان ماست
مذکر واعظ و نصیحت گو و دین بالکسر پاداش و پاداش دادن کذا فی خلاصة القاموس چون از سیاق دو بیت سابق
معلوم شد که انسان کامل با محبوب مطلق جل شانه رتبه معیت و اتحاد دائمی دارد و همواره مصاحب و مجالس حضرت
حق است جل شانه کما قال النوری قدس سره ان لله عبادا یاکلون بالله و یشربون بالله و یجلسون بالله
و یقولون بالله لاجرم درین بیت خطاب بمذکر ملامت گو درشت خو نموده میگوید که چند گوئی و چند ترسانی
مذکر ما را شرح و بیان پاداش و جزای اخروی خاموش شو که ما از مقام خوف جزا الحکم لا خوف علیهم ولا هم
یحزنون عبور نموده ایم و الحال جای ما در دنیا و عقبی صحبت و حضور جانان است و مقربان حضرت حضور را از خوف
جزا خطره نیست چنانچه سلطان ابوسعید ابوالخیر قدس سره میفرماید که ان الله لا یواخذ العشاق بما یصدر
عنهم از جهت آنکه هر که هست هر چه کند باختیار خود کند فاما عاشق را اختیار نیست مصالح او بر بسته اختیار معشوق است
و در تمهیدات عین القضات است که عاشق را از دوزخ ترسانیدن چنان بود که پروانه را از شمع تخویف کنند و عنکبوت
مگس را ازین مقام چنین افاده میفرماید ترا از آتش دوزخ چه باکست که از هستی تن و جان تو پاکست ز آتش
زر خالص بنفروزد چو غشی نبود اندروی چه سوزد حافظ تا روز آخر شکر این نعمت گذار کان صنم از روز اول
مونس و مهمان ماست این بیت در شکر نعمت معیت دائمی و اتحاد سرمدی که از ابیات سابقه بطریق رمز و اشارات
بر تو واضح شده باشد ایراد فرموده یعنی ای حافظ تا روز آخر حیات که مجال ادای شکر داری شکر این نعمت گذار و ادا

غزل
غمش تا در دلم ماوا

کن که آن محبوب مطلق حضرتی از روز ازل و عهد اول با جمیع صفات و ذات هوش و مهمان است غزل غمش تا در دلم ماوا گرفت است سرم
چون زلف او سودا گرفت است در طارفه آورده که از قبه عرش تا تحت الثری هر کثرتی که در وجود است و هر حجابی که تصور کرده
شود آنرا زلف گویند و زلف بتان شوخ دلربا را بمشابهت ظلمة و پریشانی و حجاب با کثرات مناسبت تام بود و سودا
پریشانی و شوریدگی و مایه ایست که در دماغ مردم افتد و از آن خیالات فاسده زاید و خلل دماغ آرد و مقرر است که چون غلبه
استیلا پیدا بد خلل دماغ و شوریدگی مغز پیدا می آید و مراد از پریشانی و شوریدگی زلف انتشار کثرات است یعنی تمن
والم عشق او تعالی شانه از آن وقت که در دل من جا گرفته است سر من مثل زلف پریشان و ظلمانی او علت سودا و خلل دماغ
و شوریدگی حال گرفته است و مار المجنون ساخته است قوله لب چون آتشش آب حیات است ز آتش آتشی در ما گرفت است
لب چون آتش یعنی لب لعل و لب لعل در اصطلاح اهل طایفه علیه عبارت از کلام بی واسطه است بشرط ادراک مثل کلام الست
بربکم که حلاوت عذوبت آن فراموش نشود یعنی کلام الست بربکم که بی واسطه غیری از آن محبوب شنیدیم در حیات بخشیدن
عشاق مثل آب حیات است و این طرفه تر که از آب حیات آن لب لعل آتشی شدید الحر که مراد آتش عشق است در باطن ما جا گرفت است
عرفت ربی بجمع الاضداد در مرصاد العباد آورده که تخم عشق در زمین دلها بدستکاری الست بربکم انداخت
همای همتم عمریست کز جان هوای آن قد و بالا گرفت است همت در اصطلاح اهل طایفه علیه قصد و توجه قلب است بجمیع قوی و روحانی
بجناب حق تعالی جلت شانه و لفظ از جان با این تاویل چه مناسب افتاده است فتدبر و هوا بمعنی میل و انجذاب بود در بعض
میان لفظ قد و بالا واو عاطفه واقع شده بر تقدیر لفظ بالا عطف تفسیر است و در بعضی نسخ بی واو بنظر در آمده برین تقدیر
ترکیب قد بالا بکسر دال توصیفی است و قد در اصطلاح اهل طایفه علیه عبارت از امتداد حضرت الوهیت است بدانکه محبت آنچه
چهار قسم است آثاری و افعالی و صفاتی و ذاتی و تقاضای علو همت محب با غیرت آنست که از محبت آثاری و افعالی
و صفاتی عبور نموده طمع در محبت ذاتی بندد محب شیرازی درین بیت از علو مرتبه همت خود بدینگونه خبر میدهد که
همای همت والانهمت من عمریست که از صمیم القلب از سر هر سه قسم محبت عبور و طیران نموده هوای و میل آن ذات ممتنع
الالوهیة و غیر متناهی برای غرض که در بیت لاحق بر تو ظاهر میشود گرفت است قوله شدم عاشق ببالای بلندش که کار
عاشقان بالا گرفت است بالای بلند اشارتست بهمان قد بالا که از روی تاویل عبارت از امتداد حضرت الوهیت است مولوی
عبدالرحمن جامی قدس سره در مقدمه شرح قصیده میمیه فارضیه آورده که شک نیست که تفاوت درجات محبان بقدر تفاوت
طبقات محبوبان تواند بود هر چند محبوب بپایه حسن و بهاء ارجمند تر محب طالب را پایه همت بلند تر و اعلی درجات محبت محبت ذاتی
است انتهی کلامه پس مرتبه محبان ذات از مرتبه سایر محبان بالا گرفت است محب شیرازی بجای این غرض که داخل فرقه

محبان ذات گردد از هر سه قسم محبت عبور نموده خبر از محبت ذات میدهد که شدم عاشق بر ذات غیر متناهی آن محبوب مطلق
چراکه کار و شأن عاشقان ذات رتبه بالا و درجه اعلی گرفته است و آن محبوب مطلق بمقتضای ان الله یحب معالی
الهمم محبان ذات را دوست میدارد قوله چو ما در سایه الطاف او ئیم چرا او سایه از ما وا گرفت است الطاف جمع لطف و لطف در
اصطلاح اهل طایفه علیه تربیت معشوق بود مر عاشق را برفق و مواسات تا قوت تاب آن جمال او را بکمال حاصل آید
صرح به صاحب التحقیقات و صاحب روح الارواح آورده که لطف آلوده گان معاصی را طلبه تا باب عنایة ظاهر و باطن
بشوید که پاکی لطفش بی علل باشد انتهی کلامه محب شیرازی از راه تعجب و حیرت میگوید که هر گاه ما محبان محرمان از همه درها
روی همت بر تافته بناه بسایه الطاف او برده ایم و الطاف او جوابی ما مجرمان است از چه رهگذر آن محبوب سایه الطاف والا
اکناف خود را از سر ما وا گرفته است غالبا از ما جرم دل صادر شده که در کیش محبت عفو آن جایز نیست چنانچه صاحب روح
الارواح میفرماید که همه جرم و جنایت را عفو هست فاما جرم و جنایت دل را عفو نیست حق تعالی میفرماید اگر جرم دل را عفو کنم
غیرت محبت برود لی قلبان عصیته عصیت الله مرا این مغنیست قوله نسیم صبح عنبربوست امروز مگر یارم ره صحرا
گرفت است نسیم صبح باد صبا را گویند و آن بادیست که هنگام صبح از زیر عرش برخیزد و وزیدن گیرد و بوی خوش دارد و گلها
از آن بوی شگفتد و کر بفتحتین و با کاف فارسی چنانچه بمعنی شک استعمال کنند بمعنی یقین و تحقیق نیز مستعمل شده است کذا فی کشف
یعنی نسیم صبح از جذب نفحات رحمانی عنبربو شده است امروز تحقیق شد که یار من کمال صفاتی را الطریق عموم جلوه داده است که هر ذره از
ذرات کائنات از نفحات تجلیات صفات عنبربو شده است قوله ز دریای دو چشمم گوهر اشک جهان در لؤلؤ لالا گرفت است
لالا درخشنده و این جز در صفت لؤلؤ مستعمل نشده است کذا فی المؤید و درین بیت گوهر اشک را لؤلؤ لالا گفته بنا بر آنکه اشک عاشقان
زینت بخش عالم و عالمیان است چنانچه ناظم قدس سره در محل دیگر میفرماید یار من باش که زیب فلک و زینت دهر از مه روی تو و
اشک چو پروین منست محب شیرازی درین بیت غرض اثبات دو مدعا دارد یکی اظهار وفور گریه که شاید بعوض محبوب
دوم بیمن و برکت گریه عشاق یعنی از دریای دو چشم من گوهر اشک جهان از در زیب و زینت گرفته است قول سفیان ثوری رحمه الله
کما اکثر محزونی در زمین بگرید حق سبحانه و تعالی بران زمین رحمت کند قوله حدیث حافظ ای سرو سمن بر بوصف قامتت بالا گرفت است
ناظم قدس سره چون درین غزل بدل مکرر وصف قامت با کرامت محبوب که عبارت از امتداد الوهیت است که سزاوار
پرستش و عبودیت است ذکر نموده کلام او ازین دو رتبه عالی گرفته لاجرم درین بیت شکر آن موهبت کبری به نوید
لئن شکرتم لازیدنکم بدینگونه ادا مینماید که حدیث حافظ و صاحب مدح قامت با کرامت تو بدولت وصف قامت تو
رتبه بلند و بالا گرفت است گر ز مینی ای لعبت کشمیر خطائی بفر رفت ورز هندی شما هر جا جائی فرو رفت چون الکلام

غزل
گر ز چین زلف مشکین

کثرات و تعینات مانع مشاهده جمال معشوق میگردد زلف کثرت را پر چین و شکن میگوید چه گرفتاری عشاق بواسطه تقید
بقیود احکام کثرات است که هر یکی شکنیست ازان چین زلف و از شهود جمال با کمال محبوب مانع محب غیر از دنیست و مرغ
دلهای طالبان و عاشقان از جهت گرفتاری این دام بلاست که مبتلای قید فراق و اندوه اشتیاق اند و این قیود کثرات نمیگذارد
که در هوای وصال محبوب طیران نمایند و از اندوه فراق خلاص گردند چون آن زلف را به اعتبار ظلمت و حجاب مشکین گفته
لاجرم تعبیر نمود ازان زلف مشکین در مصراع ثانی بهندو و هندو در لغت یعنی کافر و بنده و غلام آمده از سیاق آنچه
به بدل بر صاحب فطرت سلیم پوشیده نماند که بواسطه بند در قیود کثرات و قید در سلسله تعینات از محب مهجور دل مسکین
تعدیهای آن زلف کافر کیش بظهور آمده است و آن خلاف اراده و مرضی محبوب شده است و محب را اداء فهم مرضی و آن چون آن مینماید
محبوب دریافت نمود لاجرم عذر این خطای عظیم و جرم جسیم بدینگونه ادا مینماید که اگر از قیود کثرات ظلمانی تو در حق ما محبان
خطائی و جوری و ستمی رفت رفته باشد چه شد هرگاه ما برای محبت تو از دست بیگانگان ملامتها و تعدیها دیده ایم
بفرحت و شادی استقبال نموده ایم اگر از هندوی درگاه و حاجب بارگاه عز و جاه شما بر ما محبان جوری و جفایی رفت رفته باشد
چه اگر اظهار ملالت از تعدیهای قیود کثرات و احکام آن موجب نارضامندی محبوب از آن جهت گشته که اعزاز مظاهر عین
ظاهر و متجلی است چنانچه صاحب رشحات آورده که فی الحقیقة از آداب ربوبیت آنست که مظاهری که قبول اثر ربوبیت کرده اند
تعظیم ایشان از حیثیت مظهریت واجب دانند زیرا که این تعظیم نیز بحکم والیه یرجع الامر کله عاید بآنحضرت است برق عشق ار
خرمن پشمینه پوشی سوخت سوخت جور شاه کامران گر بر گدایی رفت رفت مضمون این بیت مربوط است با مضمون بیت سابق
جور در اصطلاح باز داشتن سالک بود از سیر در عروج یعنی برق و حرارت آتش عشق و شوق جمال که زیر حجب ظلمانیه کثرات مختفی
گشته است اگر خرمن وجود محب پشمینه پوش را بسوخت سوخته باشد و جور شاه کامران و پادشاه قهرمان اگر بر گدای مفلس رفت رفته
در لفظ پشمینه پوش رمزیست نهانی یعنی وجود عاشق سوخته مثل پشمینه زود آتش میگیرد گر دلی از غمزه دلدار باری
برد برد در میان جان و جانان ماجرای رفت رفت در شرح گلشن راز آورده که غمزه اشارت باستغنا و عدم التفات است که از
لوازم حسن است موجب ممیت و ماحی و قهار و قابض که هستی عالم را بغارت و تاراج نیستی میدهد و نیز غمزه ظهور و
خفای محبوبست که گاه حسن خود را بر محب ظاهر و گاه مخفی میسازد و دلهای محبان بدین عیاری میرباید انتهی کلامه
و معنی اخیر با مقام مناسبتر است زیرا که مشاهده الا براد بین التجلی والاستتار دست میدهد و میرباید موافق آنست
سباق این بیت با سباق دو بیت سابق درست و کریمانست یعنی اگر دل محبی و شیفته از استغنای بی نیاز
محبوب که دیده و دانسته برای بیقراری محب خود را در حجاب کثرات کشیده باری و مختفی برده برده با یاد از مشاهده

بر بین التجلی والاستتار باشد محبی و شیفته مشاهده دایمی باری و مختفی برده برده باشد و اگر در میان محب و جانان ماجرای رفت
گفت و شنودی و خطابی و عتابی رفت رفته باشد از سخن چینان ملامتها پدید آید ولی گر ز جور همنشینان ناسزای رفت رفت
مضمون این بیت نیز مربوط است با مضمون ابیات سابقه یعنی از سخن چینان و عیبجویان بیگانگان در حق ما محبان ملامتها و سرزنشها
بسیار پدید می آید که ما تحمل آن میکنیم ولی اگر از جور و ستم ملازمان درگاه و حاجبان جناب عز و جاه مثل هندوی زلف دربار ما
محبان ناسزایی رفت رفته باشد هرگاه ما بار ملامت بیگانگان میکشیم از جور ملازمان و حاجبان ناز کشی گنجایش ندارد و توهم
در طریقه رنجش خاطر نباشد می بیار هر کدورت را که بینی چون صفایی رفت رفت مضمون این بیت نیز مربوط است با مضمون
ابیات سابقه محب ملهوف جهت تسلی دل خود که مبادا از پرده برون افتد و مصدر ترک ادب شود خطاب با دل خود نموده
میگوید که ای دل در طریق محبت و مذهب مودت رنجش خاطر جایز نباشد می محبت بیار و بخور تا رفع حجاب میان تو و محبوب
نماید که هر کدورت را اگر می بینی دمی چشم هرگاه بمقتضای مذهب صفو الدنیا و بقی کدرها صفای وصل هم رفت
این کدورت هم رفته گیر زیرا که نیک و بد جهان گذرانست چنان نماند چنین نیز هم نخواهد ماند عشق بازی را تحمل
باید ای دل هوش دار گر ملالی بود بود و ور خطایی رفت رفت مضمون این بیت نیز مربوط است با مضمون ابیات
سابقه این بیت مؤید است این معنی را که در بیت سابق نیز خطاب با دل داشت محب مهجور باز جهت تسلی خطاب با دل نموده
میگوید که عشقبازی را تحمل بسیار در کار است ای دل هوشدار و آگاه باش که اگر ملالی از رهگذر جدائی بود بوده باشد و اگر
خطایی در حق تو از دست تعدی هندوی غلام درگاه رفت رفته باشد عیب حافظ گو مکن واعظ که رفت از خانقاه
پای آزادی چه بندی گر بجایی رفت رفت آزاد در اصطلاح این طایفه علیه عاشق جانباز لاابالی را گویند که بهیچ قیدی از
قیود صوری و معنوی مقید نگردد و بی باکانه از هر چه در قید تعین در آید عبور نماید و در هیچ منزل متوقف نشود
چون خواجه حافظ قبل از ملاقات خضر علیه السلام از غایت پارسائی خانقاه نشین و خلوت گزین بود و بعد از ملاقات
خضر علیه السلام مست باده محبت شدن از دست ایشان از جمیع تعینات و تشخصات آزاد گشته در کوچه و بازار شهر
سر و پا برهنه گردیدن گرفت اهل ظاهر بملامت و توبیخ او مجاهر شدند لاجرم خطاب با واعظ نصیحه گو بیخبر از حقیقت کار
نموده میگوید که ای واعظ نصیحه گوی عیبجوی را بگو بیند که این عیب حافظ ملامتی مکن که رفتار از خلوت و خانقاه پای آزادی
که در پی چاره کار خود در جستجوی چه بندی گر بجایی رفت رفته باشد یکی در ملالت محبوب دوم سر بار عیب جوی تو
چه خوب کنون که میدمد از بوستان نسیم بهشت من و شراب فرحبخش و یار حورسرشت اهل تحقیق گفته اند که بوی خوش
از چیزی که در آید آن بوی از آثار و خوشبوی تجلیات صفات الهی است که آن چیز ازان بوی خوش خوشبو شده است بلحاظ یعنی

ور شاه کامران گر بر گدای رفت رفت

غزل
کنون که میدمد ز بوستان

حضرت رسول صلی الله علیه وآله وسلم طیب را دوست میداشت حیث قال علیه السلام حبب الی من دنیاکم [نصیب]
وقال الشیخ العربی فی فص کلمة محمدیة فما احب الی رسول الله صلی الله علیه وسلم الا الطیب من کل شیء
ثمة الا هو یعنی محبوب رسول علیه السلام از هر شی طیب بود وبس زیرا که منظر او از هر شی بر هویت الٓهیت بود ودر
الٓهیت هیچ شی نیست مگر الٓهیه ولفظ بهشت ترجمه جنت است وجنت در لغه عبارت است از مقام نزهة وموطن
از دار آخرت ودر اصطلاح عارفان جنات دیگر است غیر ازین جنات مشهوره واول آن جنات جنة صفات است و جنة
الصفات هی الجنة المعنویة من تجلیات الصفات والاسماء الالهیة وهو المراد ههنا وشراب در اصطلاح
بعضی از محققان نار محبت را گویند که انی آنست نارا اشارت بدانست زیرا که از مشاهده آن نار محبت ذوق وشوق
بیخودی در موسی علیه السلام پدید آمد از جنة توصیف نمود شراب که انسی را بطفر بخش ویار حور سرشت عبارت از مرشد
وحدت است بدانکه در هنگام بهار که اوان شکفتن ازهار وانوار است بسبب انتشار نسایم عنبر شمائم اهل مغز را عجب حالتی وطرفه
رو میدهد لذیذ جانبست قول عارفی ع ازان مجنون شوم در هر بهاری که گل چون روی لیلی گرد کاری ازانم بنده آن سرو
که بالای بلندش راست ناید عارف شیراز درین بیت ازین راز خبر میدهد که درین وقت بهار و زمان شکفتن ازهار نسیم
که می وزد از بوستان نسیم جنة الصفات است بالتزام نار محبت وملازمت مرشد منور بنور وحدت بدین امید که آن جانب
معنوی بمداوای نار محبت وحرارت شراب مودت علت زکام غفلت که مانع تعرض نسیم کذائی است از دماغ من نیز
آسانی آن نسیم سازد تا بحکم کل شیء یرجع الی اصله هنگام رجوع باصل ومبدا خود که جنة الصفات است آن نسیم
نیز همراه خود برد وبمعرفت آن روضه همیشه بهار فائز سازد اگر فطرت سلیم تو ای سامع مستعد دلیل انتقال نظیر
حال طلب نماید از مولوی ومقدس سره بشنو ع هر کسی کو از حسد بینی کند خویش را بی گوش و بی بینی کند آن بود بینی که او
برد بوی را جانب کوی برد هر که بویش نیست بی بینی بود بوی آن بوئی است کان دینی بود چونکه بوئی برد وشکر آن نکرد
کفر نعمت آمد وبینیش خورد شکر کن مر شاکران را بنده باش پیش ایشان مرده شو پاینده باش تمه که احرار زد لاف سلطنة
امروز که در خیمه سایه ابر است وبزمگه لب کشت مراد از که ابر مسکین مفلس است واشارت بکمال ادب دارد که در مصراع ثانی بیت سابق
تعبیر نمود از وبمن مراد از ابر مرشد است که ابر رحمة الهی است ولب کشت اشارت است بکنار همان بوستان که در بیت بالا مذکور
یعنی مرید مسکین چرا لاف سلطنة معنوی نزند امروز که سایبان او ظل حمایه آن ابر رحمت بار است وبزمگاه او کنار بوستان است
که مهب نسایم کذائی است تمه چمن حکایه اردیبهشت میگوید نه عارفست که نسیه خرید ونقد بهشت مراد از چمن همان
و بوستان است که بالا مذکور شد واردیبهشت ماه دوم از بهار ومعنی ترکیبی آن مانند بهشت است زیرا که بارند

ازار ضمی که در وی اشجار کثیره باشد بمرتبه از ظل اشجار مستور باشد ودر اصطلاح علمای ظاهر عبارت است

[illegible] بینی کند

نعیم بمعنی

نعیم بمعنی شبه ومانند بود ودرین ماه چون هوا بغایة اعتدال ونباتات در کمال نشو ونما بود پس مانند بهشت باشد وحکایت
اینجا بمعنی لاف مستعمل شده یعنی چمن بسبب آنکه منشا ومهب نسایم جنة الصفات است لاف بهشت جنة الصفات میزند باعتبار
اتحاد مظهر وظاهر پس در هنگام سعادت فرجام نه آن کس را عارف توان گفت که بعوض نقد بهشت موعود نسیه خرید ودست
از بهشت نقد چمن کذائی واکشید وکسب نسایم چمن حلاوت معرفت مرشد صفا که مقدمه معرفة ذات است بخشید ومیل
من کان فی هذه اعمی فهو فی الآخرة اعمی در دیده خود کشید فافهم ع امروز چون جمال تو بی پرده ظاهر است در
حیرتم که وعده فردا برای چیست ورندی دیگر قدم پیشتر گذاشته میگوید ع آنرا که دیده اند همینجا بس داده اند وانرا
که نیست وعده بفرداش داده اند ودر شرح دیوان نوشته که چمن باغ وا اینجا کنایه از مرشد کرده که وجود او چمنی است از
حقائق الٓهی وباغیست از معارف نامتناهی واردیبهشت نام ماهی است از ماههای بهار که کوه ودشت همه لاله زار گردد
وباغ وراغ همه گلزار شود ونسیه آنچه بمدت خرند ونقد آنچه دست بدست گیرند معنی مجازی همه ظاهر است ومعنی حقیقی
چنین باشد که مرشد میفرماید که ظهور حق همه جا است هستی تو ترا حجابست چنانچه خواجه خود میفرماید ع تو خود حجاب خودی
حافظ از میان برخیز پس عاقل نیست کسی که از روی نقد درگذرد وبروی نسیه در افتد یعنی عارف را تجلی حق همین جا است
واصحاب ظاهر را امید بفردا است انتهی کلامه ع وفا مجوی ز دشمن که پرتوی ندهد چو شمع صومعه افروزی از
چراغ کنشت مراد از دشمن نفس اماره است اعدی عدوک نفسک التی بین جنبیک مؤید این قول است و
صومعه بفتح در لغة بمعنی عبادتخانه ترسایان ومعبد مغان بود ودرینجا عبادتگاه اهل اسلام مراد است زیرا که
در مقابل کنشت افتاده وشمع صومعه عبارت از عبادات واوراد اهل اسلام است وکنشت بضم کاف وکسر دوم
معبد جهودان وگبران وجای بت خوکان وچراغ کنشت عبارت از عبادات لاطائله اهل کفر وافسانهای ایشان است مضمون
این بیت مربوط است بمضمون بیت سابق از برای تاکید تحصیل معرفت ومحبت الٓهی درشاد نما میفرماید که توقع و
طلب وفا نیکی از دشمن نه پرست مکن مثلا اگر فریب بازی را بلباس نصیحت وخیرخواهی مثل نفس ترا بگوید که خرید بهشت موعود
بتقدیم طاعت رب ودود کاریست عمده واین مدعا را بدلیل ان الله اشتری من المؤمنین انفسهم واموالهم بان
لهم الجنة مدلل سازد زنهار الفت نها را باور مکن که درینصورت نیز مشتهیات خویش میخواهد چه بهشت نیز نصیب
شهوت چشم وفرج وشکم است وهنوز مدعای مقصود بالذات که معرفت ومحبت الٓهی بود در پیش است ترا بطابه نفس
از ان مطلب عمده باز میدارد وحرف کاف برای علت است و باقی کلام بر سبیل تمثیل وارد شده یعنی بتسویلات نفس دون همت
دیر مینه بازی مخور زیرا که پرتوی ورونقی در دین نمیفزاید اگر شمع طاعات واوراد صومعه روشن کنی از عبادات

وافهم اشعار گفت فافهم و در شرح دیوان نوشته که دشمن کنایه از دنیا و اهل اوست و صومعه عبادتگاه اهل اسلام است
و کنشت عبادتگاه کفار بود و معنی بیت چنین باشد که از دنیا و اهل آن وفا مجو و توجه بسوی او مبود به اقبال او مغرور
مباش و خاطر از محبت او منحرف کن که در حالت عرفان به او توجه نمودن و از دوست گذشته با او بودن شمع صومعه بچراغ کنشت
افروختن است یعنی دلی که شایسته ذکر و فکر حضرت مولا بود و در خورد رجعت علیا شد چون آن را بحظوظ دنیا بردوزی
بدان ماند که شمع صومعه بچراغ کنشت افروزی بر ضمیر منیر اهل ذکا و ارباب هدی مخفی و پوشیده نماند که این بیت حضرت خواجه
بجوامع الکلم میماند که از سرور عالم و سردار بنی آدم صلی الله علیه و آله و سلم ورود یافته و آفتاب وار از مطلع هدی تابان
وهو ایاکم و خضراء الدمن یعنی بپرهیزید از سبزه های گلخن و خاکدان و نباتات آن انتهی کلامه بی
عمارت دل کن که این جهان خراب · بر آن سر است که از خاک ما بسازد خشت مراد از می جهان نما محبت است که تعبیر
نموده از آن در مطلع غزل شراب فرحبخش و سر بمغی میل و خواهش آمده و مضمون این بیت نیز موید مضمون ابیات
سابقه است یعنی حاصل کلام آنکه درین نشاه دنیا بی محبت تعمیر دل کن تا از برکت معنوی مامون گردی که هر دل
که بمحبت زنده شد هرگز نمیرد و درین کار غیر استعجال و شتاب مکن زیرا که این جهان خراب آباد بر آن خواهش و قصد است
که ما را خراب کند مراد المقصود اصلی که معرفت و محبت است نارسیده بحظوظ حیات تو نماید و خسران ابدی حاصل
تو آید مکن بنامه سیاهی ملامت من مست · که آگه است که تقدیر بر سرش چه نوشت قدم دریغ مدار از جنازه حافظ
که گرچه غرق گناه است میرود به بهشت مراد آنکه چون سالک بمقام محبت ذاتی میرسد با هفتاد و دو ملت یکی میگردد و نه
معیار مذاهب متعارف میشود چنانکه از شیخ منصور حلاج پرسیدند که چه مذهب داری گفت انا علی مذهب ربی
و در تمهیدات آورده که دین و مذهب اهل عشق عشق خداست چون مذهب ایشان درین مقام مجهول الکیفیه میگردد
اهل ظاهر در حق ایشان سخنان بسیار میگویند بعضی نسبت الحاد بایشان میکنند و بعضی منسوب بزندقه مینمایند و ان یقولون
ذلک الا بهتان و اتهام بواسطه عدم اطلاع اهل ظاهر است بر حالات محققین این فرقه علیه چنانچه صاحب تمهیدات
میفرماید که اگر خواهی که سعادت ابدی ترا میسر شود یکساعت صحبت صوفی حلولی را بیاب تا بدانی که حلولی کیست صوفی
آن باشد که شیخ بزرگوار اینجا گفت الصوفی هو الله و آن حلولی نیست آن سر حدیث تخلقوا باخلاق الله
تعالی است انتهی کلامه حضرت خواجه حافظ نیز چون بمحبت ذاتی سرفراز گشته بمشرب مجهول الکیفیه پیش گرفت لاجرم
اهل ظاهر زبان طعن و تشنیع در حق او دراز کردند و بانواع اتهام متهم میساختند منقول است که چون رخت
حیات از جهان فانی بعالم جاودانی بربست بواسطه عدم وقوف بر مشرب عالی او میان دانشمندان اوقات در باب دفن

فی نظم
وفات حضرت خواجه حافظ
و نماز از برای جنازه [illegible]

و نماز جنازه

و نماز جنازه او گفتگوی بسیار گذشت آخر الامر سعادتمندی در میان گفت که این ماجرا را بر فال دیوان اشعار خواجه گو تا ما
باید کرد تا او درین باب چه میفرماید چون فال بر آوردند این دو بیت بر آمد بر آن عمل نموده نماز جنازه او خواندند و او را در مدفن
مسلمانان دفن کردند بر تقدیر این خبر قبیل از واقعه از جمله خوارق و کرامات آن عارف بالله است نور الله مرقده و اوصل الینا
بره صاحب مناقب العارفین نقلی موافق مقام می آرد که چون جنازه حضرت مولانا جلال الدین محمد رومی قدس سره
بیرون آوردند کافه اکابر و اصاغر سر برهنه بودند و تمامه زنان و مردان و اطفال حاضر گشته رستخیزی برخاسته بود
و همگنان گریان و اغلب مردم عریان نعره زنان و جامه دران بسر میرفتند و جمیع ملل و اصحاب دین و دول حاضر بودند
از نصاری و یهود و رومیان و اتراک و غیرهم و هر یکی بر مقتضای رسم خود کتابها برداشته پیش پیش میرفتند
و از توریه و انجیل و زبور آیات میخواندند و نوحها میکردند و مسلمانان بزخم چوب و ضرب و کوب و نیزه و شمشیر
دفع ایشان نمیتوانستند کردن و آن جماعه ممتنع نمیشدند و فتنه عظیم برخاست و آن خبر بسلطان اسلام رسید و اکابر
رهبانان و قسیسان ایشان را حاضر کردند و گفتند این واقعه بشما چه تعلق دارد این پادشاه دین پیشوا و مقتدای ماست
جواب گفتند که ما حقیقت موسی و حقیقت عیسی و جمیع انبیا را از بیان عیان او فهم کردیم و روش انبیای کمل را که در کتب
خود خوانده بودیم در وی دیدیم و اگر شما مسلمانان او را مسلمان وقت حضرت محمد خود میدانید ما او را موسی عهد و عیسی زمان
میدانیم چنانکه شما مخلص و بنده او اید ما نیز هزار چندان بنده و مرید وییم کنون که بر کف گل جام باده صاف است
بصد هزار زبان بلبلش در اوصاف است · بخواه دفتر اشعار و راه صحرا گیر چه وقت مدرسه و بحث کشف کشاف است جام
باده صاف عبارت از هیئت و صورت ترکیبی گل است که صورت جام دارد که بلبل گویا از مشاهده آن سرمست و ضمیر بلبلش
عاید است بگل و دفتر اشعار کتاب کلام موزون که خواننده و شنونده را خوشوقت گرداند و در بهجت و سرور رساند
و در اینجا کنایه از کتب حقایق و معارف است که سالک را از منازل راه و مقامات درگاه آگاه و امیدوار سازد و کشف
کشاف نام کتابیست که شرح تفسیر کشاف است درین بیت ترغیب و تحریض است مر سالک را بر تجرید و خلوت و این
مبتداست و واو عطف در صدر مصراع ثانی محذوف است و بیت ثانی خبر یعنی درین وقت که گل از راه فضل جام
باده صاف را بر کف گرفته سرخوش وار می مشاهده و محبت بدست مبارک خود بخود می میدهد و بلبل هزار داستان از سیرابی
آن می لبریز حلاوت گردیده بصد هزار زبان اوصاف و الطاف گل گویا است و بیابان ای سالک صاحب فطنت که بلبل مستحق و
شایان این توجهات نمایان از رهگذر تجرید و خلوت نشینی در چله خزان شده پس مصلحت تو هم آن است که بخواه کتب
حقایق و معارف و راه تجرید و تفرید پیش گیر تا مثل بلبل بوصل گل سرور گردی کدام وقت هنگام آرایی مدرسه

عجیبه احوال جنازه حضرت مولانا جلال الدین [illegible]

غزل
کنون که بر کف گل جام

بحث و مکابره کشف کثافت است زیرا که در جناب آن محبوب متعال قلب سلیم و دل مجرد از ماسوی میخواهند و بس امام فخر
فرموده که قلب سلیم آن است که خالی باشد از غیر خدا تعالی و سلمی رحمه الله گفته که درو نه آفات دنیا گنجد و نه مطالب
عقبی و در شرح دیوان نوشته که گل معروف و اینجا کنایه از سالک است و جام باده کنایه از حیات مستعار او
کنایه از دوستان است و راه صحرا گرفتن عبارت است از گوشه گزینی و خلوت نشینی پس معنی بیت چنین باشد که اکنون
که در بدن سالک حیات است و قدرت نفاذ تصرفات است و از هر طرف خوش آمدگویان بصد زبان میستایند و خوش آمدش
می‌آرایند چون حال چنین داری باید که کتب حقایق پس پشت نهاده همه خود سازی و گوشه گزینی پیش اندازی هنگام نقصان
چه وقت درس گویی و بحث کشف کثافت است ٭ ببر ز خلق و ز عنقا قیاس کار بگیر که صیت گوشه نشینان ز قاف تا
قاف است درین بیت مدعا را بجد تصریح رسانیده میفرماید که مجرد شو از ماسوی و خلوت گزین باش از دنیا و عقبی از
حال عنقا قیاس کار بگیر و عبرت بپذیر که صیت و آوازه گوشه نشینان و مجردان از مشرق تا مغرب عالم گیر است
فقیه مدرسه دی مست بود فتوی داد که می حرام ولی به ز مال اوقاف است ٭ اوقاف ملکهایی که بر فقرا و مساجد و مزارات
وقف کرده باشند ظرافه رندانه دارد با فقیه یعنی فقیه مدرسه دیروز ظاهر مست بود که از راه بیخبری کلمة الحق از زبانش
صادر شده که این فتوی داد که می اگرچه حرام است و لیکن نزد من بهتر است از مال اوقاف زیرا که میخوار ظلم در حق نفس خود میکند
و آخذ مال اوقاف ظلم در حق یتیمان و مسکینان و مستحقان میکند بدانکه از روی ظاهر الفاظ بیت ظرافه رندانه دارد با عماد
فقیه خانقاه دار مکار ناهنجار و از روی اصطلاح خود اراده درست دارد زیرا که می در اصطلاح ایشان محبت ذاتیه را گویند
و بدیهی است که محبت ذاتیه بصد هزار مرتبه از مال اوقاف احسن و اولی است ٭ بدرد و صاف ترا حکم نیست دم درکش که
ساقی ما کرد عین الطاف است چون در بیت سابق با عماد فقیه خانقاه دار از راه ظرافه و مطایبه در آمده بود درین بیت رد
صریح میکند و میگوید که بر نیک و بد ترا حکم نیست ای عماد فقیه سفیه بلید دم درکش و خاموش شو از اعتراض تقدیر
که هرچه ساقی ما جلت شانه بمقتضای حکمة بالغه خود کرد عین الطاف است اگر ما را دردکش و میخوار کرد مشیت اوست و ترا اگر
خوار یعنی مال اوقاف خوار نمود ساخته اوست چون عماد فقیه مصاحب و مقرب و موظف شاه شجاع کرمانی بود و همواره
با خواجه حافظ راه عداوت می‌پیمود لاجرم این تعریضات با او دارد ٭ حدیث مدعیان و خیال همکاران همان حکایت
زردوز و بوریاباف است مراد از مدعیان عماد فقیه خانقاه دار و تابعان آن مکار نابکار است که با خواجه حافظ در باب
شعرگویی عداوت کلی داشتند و همواره در سخن او زبان دقت و خورده گیری دراز مینمودند چنانچه صاحب مجمع
الاولیا می‌آرد که در حبیب السیر مسطور است که روزی شاه شجاع بزبان اعتراض خواجه حافظ را مخاطب ساخته گفت که ابیات

کمر همی گوشه نشینان ز قاف تا قاف است

که می حرام ولی به ز مال اوقاف است

هیچ یکی از غزلیات شما از مطلع تا مقطع بر یک منوال واقع نشده بلکه از هر غزلی سه چهار بیت در تعریف شراب است و دو سه بیت
در صفت عشق و یک دو بیت در وصف محبوب و تلون در یک غزل خلاف طریقه بلغاست خواجه فرمود آنچه بر زبان شاه میگذرد
عین صواب است و محض صدق اما مع ذلک شعر من در اطراف آفاق اشتهار تمام دارد و نظم حریفان دیگر پای از دروازه
شهر شیراز بیرون نمیگذارد بنابرین شاه در مقام ایذای خواجه شد و ظاهرا مراد خواجه از حریفان نه مجرد شاه شجاع بود بلکه
عماد فقیه کرمانی که شاه شجاع معتقد او بود و تابعان او نیز مراد بود انتهی کلامه و همکاران مخفف همکاران است و همکاران عبارت از
حریفان است که در هر فن و هر هنر یکدیگر را همچشم دانند و مراد از آن ذات خود و رفقای خود دارد و در شرح دیوان نوشته که حکایت
زردوز و بوریاباف چنین بود که زردوزی و بوریابافی با هم یار بودند و با یکدیگر مصاحبت مینمودند زردوز فراخور محصول خود همی
و در سعه عیش علم می‌افراشت و بوریاباف را از کم حاصلی حوصله تنگ بود بصد جد بر سعه عیش او اعتراض مینمود و گاهی بسرقت و
بند رسن نقب منسوب مینمود و زردوز هم بمقتضای همت بلند خود بوریاباف را بدون همتی و پست فطرتی مطعون میساخت و بصد وجه
اعتراضش میپرداخت غرض که اصحاب ظواهر و اهل عرفان را همین معامله در پیش است و هر یکی از تعنت دیگری در التباس است انتهی کلامه
و حاصل معنی بیت آنکه حدیث طعن و جرح و ملامت عماد فقیه و غیره تابعان او که مدعیان و متعصبانند و خیال شعر و فکر سخن
ما همکاران بلاتشبیه همان حکایت زردوز و بوریاباف است که او عادت طعنه جویی همواره باقی است ٭ خموش حافظ و این
چون زر سرخ نگاه دار که قلاب شهر صراف است بر صاحب فطرت سلیم از سیاق غزل پوشیده نماند که مراد از قلاب شهر
عماد فقیه خانقاه دار مزور مکار شهر شیراز است که در عهد دولت شاه شجاع مشار الیه و متعهد اهل سخن بود و همه مردم
صاحب طبع کلام خود را از راه خوش آمد باو مینمودند و او در خور فهم خود تمیز مینمود از نتیجه او را صراف گفت و مراد از
نکته های چون زر سرخ کلام بلاغت نظام فصاحت التیام حضرت خواجه است قدس سره و صاحب مدار الافاضل در تحقیق
حل این بیت چنین نموده که مسموع است که سید عضد صراف یکی از افاضل روزگار بود و با خواجه حافظ تعصب تمام داشت این
تعریض براوست انتهی کلامه بر تقدیر صحت این سماع معنی بیت درست میشود اما بیت از سیاق غزل بیگانه می‌افتد فتدبر
گل در بر و می در کف و معشوقه بکام است ٭ سلطان جهانم بچنین روز غلام است ٭ مراد از گل عطریات و خوشبوییهاست
که از لوازم مجالس عیش است و می در کف کنایه از کمال تهیا و تیسیر محبت است که هرچند محبت بیشتر لذت دیدار بیشتر
و لفظ معشوقه مترادف لفظ سلمی است که اهل معنی از آن محبوب حقیقی مراد دارند چنانچه ازین بیت که شیخ شبلی قدس سره
در راه از گوینده شنیده و خود آن را دارد بر تو واضح گردد ٭ اسائل عن سلمی فهل من مخبر یکون له علم
بها این تنزل و نعره بزد و گفت لا والله ما فی الدارین عنه مخبر عارف شیرازی درین بیت از مشاهده

حکایت زردوز و بوریاباف

غزل
گل در بر و می در کف و معشوقه بکام است

جمال صفاتی آن محبوب مطلق که با حسن وجه اورا دست داده است جهت ترغیب طالبان خبر میدهد که بعد الحمد والمنة که عطریات و
خوشبوییها که فایح است از جمال صفاتی بوجه احسن میسر و می محبت که موقوف علیه لذت دیدار است بمرتبه اتم مهیا
محبوب مهربان بکام دل ما مشتاقان متجلی سلاطین جهان مجازی در چنین وقت با غلام من ما ندیم یعنی عشق
شش عشق آغا و غلام بود منقولست که درویشی با حق سبحانه و تعالی وقتی خوش داشت و چنان مستغرق حلاوه گشته بود
که میگفت که اگر سلاطین روزگار ازین حلاوت خبردار شوند از حسد و رشک ما را زنده نگذارند ع گو شمع میارید درین
بزم که امشب در مجلس ما ماه رخ دوست تمام است این بیت مربوطست با بیت سابق و درین بیت بیان براقی و درخشندگی
ضیاء آن تجلی نوری که مستغنی است از نور شمع و چراغ مینماید یعنی درین بزم تکبر شمع خارجی و روشنایی بیرونی
بیگانه است پس بگو ندمای حریفان که شمع درین بزم میارید زیرا که امشب در مجلس ما نور ماه رخ وجه محبوب فرح
وکافی است ع در مجلس ما عطر میارید که جان را هر دم ز سر زلف تو خوشبوی مشام است مراد از عطر خوشبوییهای خارجی است
و زلف اشارتست بکمال صفاتی که درین وقت متجلی است بر عارف شیرازی رحمه الله که از اسباب مجلس عشق عمده روشنی
و عطریاتست چون در بیت سابق بیان نمود که بزم ما امروز از شمع و روشنایی خارجی مستغنی است لاجرم درین بیت میفرماید
که در مجلس انس ما عطریات خارجی میارید ای حریفان که در کار نیست زیرا که مشام جان ما مشتاقان هر دم و هر لحظه از عطریات تجلیات
جمال صفاتی محبوب متعال لبریز است ع در مذهب ما باده حلالست ولیکن بی روی تو ای سرو گل اندام حرام است باده در اصطلاح
اینطایفه عبارت از محبت و عشق الهی را گویند و باده کذائی نزد جمهور حلالست بلکه شرب آن واجب و فرض است چنانچه در
شیخ جبرئیل آورده که محبت خدا تعالی بر همه فریضه است و لعل گوهریست معروف سرخ رنگ و از روی استعاره بر لب معشوق
اطلاق کنند و لب در اصطلاح شیخ جمالی شیرازی عبارت از لطف ربالوددست چون در مطلع گفته بود که مرا ... موجود
است درین بیت این مدعا را بطریق تفصیل بیان میفرماید که آن می را که ما بر کف گرفته ایم و مبادرت بر شرب آن نموده ایم
سببش آنکه با تو حریف بوده ایم و در حضور تو نوشیده ایم والا هر چند که در مذهب ما باده کذائی حلالست ولیکن بی روی
لطف و شفقت و رضای تو اگر در حرام است حرام زیرا که محبتی که محبوب را در حق محب مشفق و مهربان سازد آن عشق نیست بلکه
فسق است که عند العوام هم حرامست تا بخواص چه رسد ع تا کنج غمت در دل ویرانه مقیمست همواره مرا کنج خرابات
مقام است لفظ کنج در مصراع اول بفتح کاف فارسی باید خواند و در مصراع ثانی بضم کاف تازی در تحقیقات است که
خرابات مقام خراب شدن صفات بشریت باشد و فانی شدن وجود جسمانی و روحانی در اشعه نور ذات که تا این خرابات دست ندهد
حقیقت دین ظاهر نشود و آنچه در کوه آدمی نهان کرده اند بدین خرابات پیدا شود آنگاه آدمی بحقیقت خود بینا شود و شرح این بیت

لائق

لائق هر فهم نباشد انتهی کلامه یعنی از آن وقت که گنج و خزینه می محبت تو در دل ویرانه ما مقیم و جاگیر شده است همواره مرا کنج
زاویه مقام خرابات بشریت مسکن است از برای خرابی بدن و معموری محبت زیرا که هر چند قوای شهوانی خراب و ویران تر معموره محبت
آبادان تر و در دقایق لطایف القشیریه المحبة محو المحب بصفاته و اثبات المحبوب بذاته و فی رسالة الشمسیة المحبة
محو الارادة و احتراق الصفات و الحاجات ع گوشم همه بر بانگ نی و نغمه چنگست چشمم همه بر لعل لب و گردش جام است
لعل لب در اصطلاح بعضی از محققان تجلی جمالی نوری را گویند چنانچه صاحب گلشن راز بدان اشارت فرموده و جام در اصطلاح
پیر و مرشد را گویند که باطن او از شوق و ذوق معارف و حقایق مملو بود این بیت مربوطست با بیت سابق یعنی از برای
آنکه تا معموره محبت آبادان تر شود همواره مقام من در زاویه خرابات است و همواره گوش من بر بانگ نی و چنگ و رباب
است زیرا که آواز موزون آتش محبت را که در کانون دل محب مکتوم و مخمود است در اشتعال و حرکت می آرد چنانچه امام
حجة الاسلام میفرماید که حق تعالی در دل آدمی آتشی نهاده است چنانچه آتش در دل سنگ و آهن چون زخم چقماق بدو رسد
آتش خیزد همچنین سماع آواز موزون چون در گوهر دل رسد قابل بر انوار محبت از بیرون جهد و تواند بود که این انوار از
بسیاری ریاضت حاصل شود که بسماع کاشف گردد و چشم من همواره ناظر جانب ساکنان است زیرا که مشاهده جمال محبوب موجب
افزایش محبت است و همواره نگاه من بر گردش جام است یعنی ناظر و منتظر توجه مرشد است زیرا که توجه مرشد کامل موجب مزید
مودت است و در شرح دیوان نوشته که نی و چنگ و رباب هر سه سرود را سازند و اینجا کنایت از مرشد با اختلاف احوال است
و لعل لب و گردش جام کنایه از مشاهدات است و معنی بیت چنین باشد که گوش من همه بر تلقین مرشد و بیان حقایق او است و چشم من
همه بر مشاهدات تجلیات دوست عارفی گوید ع بر سر چار سوی شهر بری گردم امروز بهر طرف نظری کافرم گر بجز خدا دیدم
ع در آید بچشم من دگری انتهی کلامه ع از ننگ چه گویی که مرا نام ز ننگست وز نام چه پرسی که مرا ننگ ز نام است این
بیت جواب سوال مقدرست اگر مدعی گوید که اقرار سکونت خرابات و گوش همواره بر بانگ نی و چنگ و رباب و چشم همواره
بر لعل لب و گردش جام نزد عقلا موروث عار و شنار و متضمن ننگ و عدم اعتبار است در جواب میفرماید که از عار و ننگ
میگویی که مرا نام از ننگ است یعنی به ننگ و عار نام آور و مشهورم و از نام چه میپرسی که من بی نام و ننگ ترا از نام هم ننگ است چنانچه
ناظم قدس سره در محل دیگر ازین حال خبر میدهد ع گرچه بدنامی است نزد عاقلان ما نمیخواهیم ننگ و نام را و در شرح دیوان این
نوشته که ننگ عار و نام بزرگی و اشتهار پس معنی بیت چنین بود یعنی از عار چه پرسی که مرا بزرگی و اشتهار از و است
بر ارباب ذوی الالباب مخفی و پوشیده نیست که هر چه نزد عاقلان عار است نزد عاشقان سرمایه بزرگی و اشتهار است و هر چه
نزد عاشقان سرمایه بزرگی و اشتهار است نزد عاقلان سرمایه عار است انتهی کلامه ع میخواره و آشفته و رندیم و نظرباز

وان کس که چو ما نیست درین شهر کدام است این بیت نیز داخل جوابست چون مراد از مدعی متنزه مرائی مزورست که همواره در ظاهر خود را در زی زاهدان و عابدان دارد و تا بدین وسیله جلب منافع حطام خواه حلال خواه حرام نماید و در خلوت آنچنان کار از خدا بیزار مرتکب انواع منهیات و مشتهیات نفسانی میگردد و آنرا جهت ستر زدن مخفی میدارد لاجرم میفرماید که ما خود ذی الواقع میخواره و آشفته حال و رند و نظرباز هستیم و لیکن آن کس که مثل ما متصف باوصاف مذکوره نیست درین شهر کدام است همگنان آنقدر است که ما بدنام و هتک پرده ور سوائیم و مدعی در پرده در کارست با محتسبم عیب مگوئید که او نیز پیوسته چو ما در طلب شراب مدام است از محتسب نیز همان متنزه مرائی مرادست که از روی ظاهر امر و نهی دیگران میفرماید و از روی حقیقت خود از دنیا دینی برکرانست این بیت نیز داخل تتمه جوابست یعنی مدعی متنزه را عیب من بگوئید که او خود معیوب و عیبناکست چرا که او نیز در طلب شرب مدام و حطام حرام است اما اینقدر تفاوتست که ما بشرب مدام بدنام و او با وجود ارتکاب انکار نیکنام زیرا که کار خود در پرده میسازد چنانچه ناظم قدس سره در محل دیگر میفرماید می‌که پنهانی اثر خط بسیارست و آیین هشیار اولا در پرده صوفی وار میباید کشید از چاشنی قند مگو هیچ و ز شکر زانرو که مرا از لب شیرین تو کامست مراد از قند و شکر حلاوه و لذات جنانست و لب شیرین در اصطلاح اینطایفه علیه کلام بیواسطه را گویند که لذت و حلاوت عذوبة آن فراموش نشود مثل قول الست بربکم درین بیت خطاب با محبوب مطلق دارد و جواب زاهد مذکور میگوید که ای محبوب بی نیاز من از چاشنی و حلاوه نعمای بهشت هیچ با من مجوب ذات تو مگو و مارا بدان حلاوات و لذائذ که نصیب اهل شهوت چشم و گوش و فرحست از درخورش مران زیرا که مرا با کلام و مکالمه تو بیواسطه دیگری مدعا مقصودست نه با لذائذ جنات مثل زاهد و در شرح دیوان نوشته که قند و شکر هر دو شیرینی معروف و مشهور اند اینجا کنایه از لذات دنیاست و لب شیرین کنایه از جوی لطف الهی است چنانچه صاحب مرآة المعانی گوید لب شیرین جوی از لطف خداست باغ جان از آب او نشو و نماست یعنی مرا چون از لذت مجاز برآورده حلاوت التفات خود دادی و ذوق قرار نفس بعلو نهادی از چاشنی قند و شکر سخن مرانید و مرا بدان مبتلا مگردانید و از علو بسفل مرانید چنانچه پادشاهان از بهر آزمایش مقربان نثاری بر تاب کنند تا حقیقه هر یکی را بدانند هر که صادق العقیده باشد هرگز به نثار میل ننماید و آنکه میل کند در زمره مخلصان نشاید و میتواند که لب شیرین عبارت از وحی خفی بود پس معنی چنین بود که از چاشنی قند و شکر و سائر حظوظ با حضر مگوئید که مقصود من با وحی خفی تو منحصر گردیده و ذوق من بدان آرمیده حافظ منشین بی می و معشوقه زمانی کایام گل و یاسمن و عید صیام است قال الشیخ العربي العید ما یعود علی القلب من التجلیات باعادة الاعمال الصالحة وقال الکاشی العید ما یعود علی القلب من التجلی او وقت التجلی

با محتسبم عیب مگوئید که او نیز

کیف کان

کیف کان یعنی ای حافظ منشین بی می ذوق و استغراق در ذات معشوق یک زمانی و لمحه زیرا که ایام و هنگام ورود نفحات ربانی و عود تجلیات استغراق در ذات سبحانی است که بواسطه ادای عبادت صیام بر قلب ما عود نموده است زیرا که بعد از گذشتن سی روز رمضان این بدله بی پایان عود نموده است پس صوفی ابن الوقت باید که یک لمحه و این دولت از دست ندهد که یکدم با خدا بودن به از ملک سلیمانست لعل سیراب بخون تشنه لب یار منست وز پی دیدن او دادن جان کار منست لعل گوهریست معروف و باستعاره بر لب معشوق اطلاق کنند کذا فی المؤید و لب معشوق در اصطلاح بعضی از محققان تجلی رحمانی را هم جلال وارد و هم جمال بمقتضای اسمای جمالیه مثل المبدی و المحیی و المعید هر لحظه بافاضه وجود مع ما یتبعه الکمالات تامه موجودات را سیراب حلاوت و حیات مینماید فلهذا توصیف نمود آن لعل را بسیراب و بمقتضای اسمای جلالیه مثل الممیت و الماحی و القابض هر لحظه اشیا را بغارت فنا و نیستی میدهد فلهذا توصیف نمود آن لعل را بخون تشنه و لفظ لب بدل لفظ لعل است بلحاظ اینمعنی جمهور صوفیه و متکلمین قایل اند به تجدد امثال یعنی لبی که متصف با حیای و اماتت و مجمع این دو ضد باشد آن لب یار منست و بی عرفت ربی بجمع الاضداد برهان منست و بواسطه مشاهده آن لعل سیراب و بخون تشنه دادن جان کار ما جانبازان است [illegible] مت عشقنی فقتلته شان یار منست زیرا که علامت صحت محبت آنست که صفات متقابله محبوب بر محب یکسان شود و کسی که بشارات آثار نعوت قهر و جلال چون چشیده حلاوت احکام صفات لطف و جمال بر و آسان گردد شرم زان چشم سیه بادش و مژگان دراز هر که دل بردن او دید و در انکار منست چشم در اصطلاح اینطایفه علیه اشارتست بشهود حق مر اعیان را و استعدادات ایشان را و اینجا مراد شهود جلالی و نگاه تند قهاریست که عاشق را بخطاب ما للتراب و رب الارباب در مقام منع و دوری میدارد و فلهذا توصیف نمود آن چشم را بسیه که مشابهت دارد با قهر و غضب و مژگان دراز در اصطلاح عاشقان اشارتست بسنان قهر و پیکان غضب که تیرست که از هر کرشمه و غمزه معشوق بهدف سینه عاشق میرسد و آن بیچاره مجروح و خوار فریاد کند و از لذت آن جرح نعره هل من مزید بازید وار میزند درین بیت رد بر فلاسفه را که منکر جواز عشق عبد ند با حق سبحانه یعنی شرم از آن شهود قهر و نگاه تند و سنان جلالی و پیکان غضب باد آن شخص را که قوت دل بردن آن نگاه و دیده و مشاهده نمود و هنوز در انکار محبت منست بنده طالع خویشم که درین قحط وفا عشق آن لولی سرمست وفادار منست لولی بالضم و با واو فارسی معشوق کوچه گرد و بمعنی ظریف و نازک نیز آمده و در اصطلاح اینطایفه علیه محبوب مطلق را گویند بلحاظ آنکه در همه جا حاضر و شاهد است و هیچ مکان از وی خالی نیست اذ لا مشاحه فی الالفاظ و توصیف نمود لولی گناهی را بسرمست بلحاظ استغنا و بی نیازی او و درین بیت تحقیق رد فلاسفه اثبات و اظهار محبت خود با محبوب مطلق که خلاف عقیده فلاسفه است مینماید و میگوید که بنده طالع و ساعد

غزل
لب سیراب بخون تشنه

بخت موافق خویشم که بامدادان درین جهان قحط وفا که وفا دارد حکم عنقا دارد عشق و محبت آن محبوب همه جا
مستغنی و بی نیاز مطلق از ابتدای وجود علمی تا امروز وفادار و یار من است ساربان رخت بدروازه برسد
سرکوی شاهراهی است که منزلگه دلدار منست ساربان از روی لغت شتربان را گویند چه سار بمعنی شتر آمده و اراده
اشارت شتر نفس اماره را گویند که واجب القتل و کشتنی است زیرا که موصوفه اورا بدنه مینامند و بدنه بالضم شتر
که روز عید اضحی در مکه ذبح کنند پس ساربان نزد اهل تحقیق دارنده و راکب نفس اماره باشد و رخت بمعنی ستور عموماً
کذا فی الرشیدی و اینجا مراد شتر مذکور است و مراد از دروازه دروازه سرکوچه بود که اهل دولت جهت حفظ کارخانه بر وی
و سکونت ملازمان درگاه نصب میفرمایند و از آن دروازه سرکوچه تا دولتخانه خاص قدری راه و مسافت میباشد از آنجهت تعبیر نمود
از آن دروازه بسر کوچه سر در لغت بمعنی اول و ابتدای هر چیز مستعمل شده است و شاه در لغت بمعنی بزرگ آمده و در مصراع ثانی
تعقید لفظی واقع شده یعنی عبارت منزلگه دلدار مقدم است بر عبارت شاهراهی و این بیت در ردیف الف است و تقریر معنی
بیت بتقسیم باید نمود که تسلی خاطر سامع منتظر گردد یعنی ای طالب سوار شتر نفس اماره این ستور و مرکب خود را بدروازه
حرم حریم کبریا بامید آنکه ترا به بیت الله حقیقی خواهد رسانید مران ستور سرکش ناهموار را که از آن دروازه سرکوچه
تا آنجا که بیت الله حقیقی و منزلگه دلدار من است راهی عظیم تر و بی نهایت است که ترا این باربردار دغاباز بی اعتبار که همواره
عاشق هر بن خار و علفزار است و همیشه در کمین است که ترا غافل ساخته واپس را داد بار برد بدان منزلگه خاص نمیتواند رسید
پس مصلحت نواز طالب برآنست و تشفی آنکه محبت عبد با حق جل شانه زود درست بود آن است که این شتر را برین دروازه قربان
کنی و خود را پیاده و سر و پا برهنه و مجرد مطلق سازی تا جذبه دلدار در رسد و ترا در طرفة العین ازین راه طولانی تمام
آسان بمنزلگه دلدار رساند از بیجاست حکایت تنازع مجنون با ناقه که حضرت مولانا جلال الدین محمد رومی قدس سره
در مثنوی معنوی ایراد فرموده همچو مجنونند و چون ناقه اش یقین میکشد آن پیش و این واپس بکین میل مجنون پیش آن
لیلی روان میل ناقه پس پی کره دوان یکدم ار مجنون ز خود غافل بدی ناقه گردیدی و واپس آمدی عشق و سودا
چونکه پر بودش بدن می نبودش چاره از بیخود شدن آنکه او باشد مراقب عقل بود عقل را سودای لیلی در ربود لیک
ناقه بس مراقب بود و چست چون بدیدی او مهار خویش سست فهم کردی زو که غافل گشت و دنگ رو سپس کردی بکره بی
درنگ چون بخود باز آمدی دیدی ز جا کو سپس رفتست بس فرسنگها در سه روزه ره بدین احوالها ماند مجنون در
تردد سالها گفت ای ناقه چو هر دو عاشقیم ما دو ضد پس همره نالایقیم نیستت بر وفق من مهر و مهار کرد باید از
تو صحبت اختیار این دو همره یکدگر را راهزن گمره آن جان کو فرو ناید ز تن جان ز هجر عرش اندر فاقه تن ز عشق خاربن

تنازع مجنون با ناقه

چون ناقه

چون ناقه جان کشاید سوی بالا بالها در زده تن در زمین چنگالها تا تو با منی ای مرده وطن پس ز لیلی
دور ماند جان من روزگارم رفت زین گون حالها همچو تیه و قوم موسی سالها خطوتینی بود این ره تا وصال مانده ام در
ره ز شستت شصت سال راه نزدیک و بماندم سخت دیر سیر گشتم زین سواری سیر سیر سرنگون خود را ز اشتر در فکند گفت
سوزیدم ز غم تا چند چند تنگ شد بر وی بیابان فراخ خویشتن افکند اندر سنگلاخ آنچنان افکند خود را سخت زیر که
مخلخل گشت جسم آن دلیر چون خیال افکند خود را سوی پست از قضا آن لحظه پایش هم شکست پا برا ببست و گفتا گو شوم
در خم چوگانش غلطان میروم زین کند نفرین حکیم خوش دهن بر سواری کو فرو ناید ز تن عشق مولی کی کم از لیلی بود گوی
گشتن بهر او اولی بود گوی شو میگرد بر پهلوی صدق غلط غلطان در خم چوگان عشق کاین سفر زین پس بود جذب خدا
وان سفر با ناقه باشد سیر ما و در شرح دیوان نوشته که در همین مقام متوجه اند بود که ساربان عبارت از قضا و قدر باشد چه
سلوک وجود سالک را بشتر تعبیر کرده اند و رخت کنایه از هستی سالک باشد یا عبارت از اعمال و کردار بود پس معنی بیت چنین
مرد رای کشنده مهار من وای قافله زمام من هستی موهوم تا ماس اعمال و کردار شوم در بصرم مینداز و منظور نظرم
ساز که هر دو مقام تجلیات دلدار است دیگر برادران [illegible] چه کار است چنانچه خواجه میفرمایند و عقده این مشکل
گشودن [illegible] دل سراپرده محبت اوست دیده آیینه دار طلعت اوست و میتواند که شارح باین روش قلم را دوانیده
ساربان عبارت از سالک باشد که او نیز کشنده مهار خودست و کارکنان با اختیار خود از آن روی که فاعل مختار است سخن
اند و اورا باختیار [illegible] اند و رخت عبارت از همان اعمال و کردار بود یا عبارت از هستی او [illegible] سالک
در سلوک عشق تکیه بر اعمال و کردار خود مساز و جسم برستی خود مبین [illegible] جلوه گاه حق و منظر وجود مطلق است
دیگر برادر انجا آوردن و چشم [illegible] که ساربان عبارت از وصال
محبوب [illegible] که قائد مهار سالکان است و رخت عبارت از موضع [illegible] که هنگام وصال محبوب ریخته میشود [illegible] مانع
رویت محبوب میگردد و دروازه عبارت از چشم [illegible] که آن منزلگاه دلدار
من است [illegible] دلدار [illegible] مانع
حاجب سالک شود [illegible] دیدار
است [illegible] انتهی کلامه بدانکه از تحریر هر سه توجیه شارح که هیچ یکی از آنها راه بمقصود ندارد
[illegible] آن بود تا صاحب فطرت سلیم و ذهن مستقیم بوقت مطالعه قدر محنت هر یکی انصاف کند [illegible] طبله عطر
گل و درج عنبر [illegible] ضمیر [illegible] بگل و عطار [illegible]

خشبوی فروش و از روی اشارت حضرت حق را گویند بلحاظ آنکه ذرات کائنات از بوی خوش و عطریات تجلیات صفات او تعالی
خشبو و معطر اند یا از خطاب بافلسفی علاقه دارد میگوید که اگر رخت خود را بواسطهٔ سرکشی و اماره گی او نمیتوانی
دلدار برد و مبادا محبوب تسلی خاطر خود کرد که محبت عبد با حق چه معنی دارد پس بمقتضای حدیث کریم
ان لربکم فی ایام دهرکم نفحات الا فتعرضوا لها استشمام و تعرض نفحات ربانی کرده ایام دهر شما
گسترده است و هر ذره از ذرات کائنات در خور استعداد از آن لبریز و عنبر بیز شده است بلکن زیرا که طبلهٔ عطر گل
درج عنبر افشان گل فیض یکشمه و بوئیست از بوی خوش تجلیات صفات عطار مختار من نفحات مذکوره هنگام
رجوع بمبدا خود ترا همراه برد و بدرگاه آن عطار و الا دستگاه رساند و بالمشافهه گل خود نمائی واز
خطا بالصواب و در شرح دیوان نوشته که گل معروف و اینجا کنایه از سالکست و طبلهٔ عطر گل کنایت است از
وجود او و از درج عنبر افشان نیز همین معنی و ضمیر شین عاید بگلست و عطار عطر فروش و اینجا کنایه از حضرت
حق است یا عبارت از صور کائنات است و معنی بیت چنین باشد که سالک چون بمرتبهٔ کمال تخلق باخلاق الله
وجود او درین مقام طبلهٔ عطر گل و درج عنبر افشان و درین مقام اضافه باین سرور بود و اتباع او بالطفیل او نیز در پس رحمن
خواجه میفرماید که وجود سالک درین مقام طبلهٔ عطر گل گشتن و درج عنبر افشان شدن فیضیست از فیوض حضرت
حق که درین مقام او را کرامت شود پس سالک چون درینجا آمد چندان ابواب فیوض بر وگشاید که وجود او را با نیم ثمره
و این معنی از فیوض آن عطار تصور نماید و شمه از ریاحین آن شناسد و چون عطار عبارت از انسر بود معنی بیت
چنین شود که طبلهٔ عطر گل و درج عنبر افشان او فیض یکشمه از بوی خوش آنسرور است که دلربا و جان پرور است و از این
گفتار تلمیح میکند و اشعار مینماید آن معنی که آفرینش گل از عرق آنسرور است لاجرم بوی این چنین جان پرور است
باغبان همچو نسیم ز در خویش مران کاب گلزار تو از اشک چو گلنار منست باغبان معروف یعنی دارندهٔ باغ و اینجا
کنایه از صانع عالم و عالمیانست و حرف ندا بر صدر مصراع اول مقدر است و گلزار معروف و اینجا کنایه از نفحات
ربانی و نسایم تجلیات صفات سبحانست چون در بیت بالا ذکر نفحات تجلیات ربانی نمود لاجرم شوق استشمام نفحات
مذکوره دامنگیر دل محب گردیده و آن استشمام موقوف بر عنایت حق است ازینجهت بجناب آن مهب نفحات و معدن عطریات
التماس مینماید که ای باغبان و ای صانع عالم و عالمیان ما را از نسیم و از نفحات و نسایم تجلیات و صفات بی بهره مدار و محروم
مگردان که ربوبیت و صانعیت تو بمن پیداست یعنی چنانچه من در وجود خود بتو محتاجم تو در ظهور ربوبیت و صانعیت
خود بمن مفتقری زیرا که اگر مصنوع و مربوب وجود نگیرد ربوبیت و صانع ظهور نپذیرد چنانچه مذهب شیخ محی الدین ابن عربی

قدس سره شربت قند و گلاب از لب یارم فرمود نرگس او که طبیب دل بیمار منست شربت قند و گلاب عبارت از همان
نفحات ربانی و نسایم تجلیات صفات حضرت سبحانست و لب در اصطلاح شیخ جمالی شیرازی عبارت از لطف رب
ودودست و نرگس گلیست معروف و باستعاره اطلاق بر چشم معشوق مینمایند و چشم در اصطلاح بصارت ایزدی
میند و چشم گدائی را به بیماری وصف میکنند بلحاظ آنکه بیماری در اصطلاح بی نیازی و استغنا را گویند چون در بیت
سن و استدعای استشمام نفحات و نسایم گدائی نمود و آن التماس و استدعا عز اجابت در نیافت لاجرم درین بیت
...یده و میگوید که شربت نفحات و نسایم گدائی از خزینهٔ لطف جانپرور یار فرمود و نخواه نمود نگاه و اشارت آن یار
طبیب دل بیمار منست اما اگرچه بحق الیقین میدانم که آن طبیب دانا و بینا هرچه نخواه بمن کرد عین صوابست و خطا را در آن
دخلی نیست لیکن از استغنا و بی نیازی آن نگاه و اشارت سخت خوف ناکم که مبادا استغنا و بی نیازی را کار فرماید
و من بیمار را تیمار نکند چرا که محبتی و دعوی ندارم آنکه در طرز غزل نکته بحافظ آموخت یار شیرین سخن نادره گفتار منست
چون درین غزل بیان بدلها و ادای حقایق و بیان معارف و دقایق داد لاجرم درین مقطع وجه آن میگوید که آن شخص که در
طرز غزل گوئی نکتهٔ دلربا که بصورت قبول عرفا و عقلا گشته بحافظ تعلیم فرمود آن شخص یار شیرین سخن و نادره گفتار
منست حبذا که بمقتضای حدیث قدسی خود گفت لسانه الذی ینطق به کلام ما را از مرتبهٔ عالی بخشید از بجهت
هر عارف و عاقل از آن شربت حلاوت چشید مردم دیدهٔ ما جز برخت ناظر نیست دل سرگشتهٔ ما غیر ترا ذاکر نیست
نمود بمقام
یعنی چون ما بریاضت و مجاهده ظاهر و تصفیهٔ باطن و تخلیهٔ روح
توحید عیانی رسیدیم و مردمک دیدهٔ ما بحکم کنت بصره
تماشه از پیش نظر ما برخواستیم لاجرم
در مشاهدهٔ جمیع اشیا نظر اول ما بر رخ وجود واحد مطلق نست ما را
هرچه می بینیم و میدانیم ترا دیده ایم
...شیا الاولایت الله قبلهٔ سلیمانیست و چون غیریت و اثنینیت بالکل از پیش دیدهٔ شهود ما محو و نابید گشت و ما همواره
ناظر رخ تو ایم پس دل ما که همیشه شیدا و سرگشتهٔ محبت بیچون تست غیر ترا ذاکر نیست زیرا که غیری در میان نیست که گاهی یاد آن
بزبان دل بگذرد بلکه همواره در ذکر تست در رسالهٔ ابو عثمان مغربیست قدس سره که ذکر بر سه نوع است اول تقلیدی
که عوام بتلقین شیخ کامل الحال برگیرند و بزبان کلمهٔ طیبه بگویند دوم معنویست که قسم خواصست و آن اسم الله است که
دل گوید و از شیخ مکمل و مرشد متقن برگرفته باشد و سکینت متمکن نباشد یعنی دل گوید و وقتی خاموش گردد سوم حقیقی
و آن اسم هوست که روح گوید این اسم خاص اخص بود و دل بر سر گفتن متمکن نشود قول محققیست که ذکر الله حلال
لیس فیه حرام و ذکر الغیر حرام لیس فیه حلال و در کلمات قدسی وارد است یا احمد من علی ذکری

غزل
مردم دیده ما جز برخت

ذکر بر سه نوع است

قال یارب کیف ادوم علی ذکرک قال بالخلوة والاعراض عن الناس شعر اسلم احرام طواف حرمت
گرچه از خون دل ریش دمی طاهر نیست ترکیب دم طاهر بکسره توصیفی است درین بیت در بیان مسئلهٔ فقهیه مطابق
دم میزند و میگوید که اشک من احرام طواف حرم عزت و کبریائی تو می‌بندد و قصد طواف آن حرم مقدس میکند هرچند این اشک
که از چشمهٔ خون دل ریش و مجروح جوشیده است همه دم و خون است که طاهر و پاک نیست تا بنابر طهارت باشد
سینهٔ عارف روم قدس سره در هر حال دست از طلب نباید داشت شعر لنگ و لوک و خفته شکل و بی ادب سوی او
غیژ و او را می طلب شعر بسته دام قفس باد چو مرغ وحشی طایر سدره اگر در طلبت طایر نیست طایر سدره جبرئیل
کذا فی الکشف والمدار والمؤید بدانکه چون محب صادق بنهایه و اعلی مرتبهٔ محبت رسید آرزوی آن میکند که جمیع
عالم عاشق و شیفتهٔ او گردد تا کمالات حسن و جمال محبوب بیشتر آشکارتر گردد زیرا که محب آیینهٔ جمال محبوب است
فی الحدیث الکریم اللهم ونعادی بعداوتک ونخالف من خالفک
عاشق مفلس اگر قلب دلش کرد نثار مکنش عیب که بر نقد روان قادر نیست ضمیر هر دو شین عاید است
مجاز متعارف است که هنگام بار سلاطین و الاتابار و امرای عالیمقدار نثاری میکنند و محب مفلس چون دولت بار
محبوب دست بهم دهد اگر مس با سود دل خود را نثار کند او را عیب مکن که بر نقد رایج وقت قادر نیست لا یکلف الله
نفسا الا وسعها دلیل مدعای او است و بعد شرح دیوان بجای قلب دلش قلب دلش نوشته و تقریر بیت چنین کرده
اگر روان را نقد رایج خوانیم که بمعنی رایج و جاری بعاد ای معنی چنین شود که عاشق مفلس اگر دل قلب فدای تو کرد عیبش مکن که
نقد رایج قادر نیست بلطف خود قبولش کن و در قبول آن مالیت و اگر روان را بمعنی ترک کیریم و بار تفاع رفعش تم
که بمعنی جان است که از اسرار حق سبحانه است پس معنی بیت چنین باشد که اگر عاشق تو بهیچ نپرداخت و همگی همت مصروف تو
نساخت عیبش مکن که بر نقد جان قادر نیست که آن فدای تو سازد و خود را به نیستی اندازد که آن در قبضهٔ قدرت تست بر آیند
بود نثار کرد قبولش فرما شعر عاقبت دست بدان سرو بلندش برسد هر که اندر طلبت همت او قاصر نیست ضمیر بلند شین
بر سبیل اضمار قبل الذکر عاید است بهر که یعنی بمقتضای من طلب شیئا وجد وجد عاقبة الامر دست
بدامن وصال آن محبوب غیر نامتناهی برسد هر شخصی که در طلب تو ای محبوب غیر نامتناهی همت او قاصر و کوتاه نیست
قال الکاشی همة ارباب الهمم العالیة هی التی لا تتعلق الا بالحق ولا تلتفت الی غیره فهی اعلی الهمم
حیث لا ترضی بالاحوال والمقامات ولا بالوقوف مع الاسماء والصفات ولا تقصد الا عین الذات
و در بعضی نسخ لفظ نرسد بانون واقع شده است برین تقدیر این مصراع بر سبیل استفهام انکاری واقع است

از روان

از روان بخشی عیسی نزنم دم زانکه در روح فزائی چو لبت ماهر نیست لب در اصطلاح اشارت به فیض شامل رحمانیت که بلطف کامل خود
عاشق بیچاره را از میان سرگشتگی و دوری بکنار قبول می آرد و محرم میگرداند و نفخت فیه من روحی کنایه از آنست و ماهر استاد
در کار خود باقی الفاظ ظاهر است مصراع اول است و معنی بدین وجه اول
یعنی از روان ساختن او مرده را بکلام پیش تو دم نمیزنم و سخن از وی نمی‌گویم که عیسی
مرده را زنده ساخت و جان بخشی میفرمود لیکن در روح افزایی همچو لبت قادر نبود که روح افزایی صفت خاص تست بدانکه
ما آن بمقال نمیرود جز در نعت ایزد متعال انتهی کلامه شعر من که ره آتش سودای تو آهی نزنم کی توان گفت که بر داغ دلم
صابر نیستم لفظ داغ بفک اضافه است درین بیت محب متمکن در مقام تمکین بیان کتمان محبت خود که مطلوب محبوب است
مینماید و میگوید که من که در عین آتش عشق تو که سوزان تر از آتش دوزخ است از ترس آنکه مبادا کسی به محبت مکتوم برد
آهی نزنم و نکشم کی این اتهام بر من توان بست که بر داغ و سوزش محبت دل من ثابت و صابر نیست شعر روز اول که سر زلف تو
دیدم گفتم که پریشانی این سلسله را آخر نیست این بیت از لسان حقیقه انسانی که خود هم یکی از افراد اوست ایراد فرموده
زلف را بکثرت تشبیه کرده اند اندکی که حاجب روی وحدت است و تعبیر نموده از آن زلف در مصراع ثانی بسلسله باعتبار
قیود کثرت که مانع محبت است از مشاهده رخ وحدت حقیقهٔ انسانی بلسان حال میگوید که در روز ازل چون مشاهده اعیان
ثابتهٔ کثرات و حقایق اشیا نمودم از دوی دریافت حقیقه کار گفتم که پریشانی این سلسله را آخر و نهایت نیست تا توقع مشاهدهٔ
رخ وحدت بی حجاب کثرت قریب الوقوع باشد شعر از عدم تا در وجود آمده ام سر بر آورده از گریبان این غم شیم بر از آن کز
خود جایم آگهی این حکایت کرد با من همرهی شعر سر پیوند تو تنها نه دل حافظ راست کیست آن کش سر پیوند تو در خاطر نیست
سر بمعنی میل و خواهش بود و پیوند بمعنی اتصال و علاقه بود یعنی میل و خواهش اتصال و علاقه تو تنها نه دل حافظ راست
و کسی نیست از جمادات و نباتات و حیوانات که او را میل و خواهش پیوند تو نیست شعر بذکرش هرچه بینی در خروش است
ولی داند درین معنی که گوش است نه هر بلبل بر گلش تسبیح خوانیست که هر خاری به تسبیحش زبانیست ما هم این هفته
بهر کشیم سالی است حال هجران تو چه دانی که چه مشکل حالیست بر متتبع کلام انتظار علیه مخفی نماند که مساق این
غزل اولا ته دارد برآنکه ناظم قدس سره مبنای این غزل سامع رمز دانست که
خالی از دو شق نیست یا خطاب به معشوق مؤید این خطاب است و در تقریر ابیات آن
بدین تفصیل معلوم آید معروف و با اول مضموم بمعنی دمی و لمحه بود و معنی ثانی به اقوال اکابر که سنة
الفراق سنة مناسب تر است این بیت محتمل هر دو شق است یا در فراق معشوق مجازی است پس مراد از ماه همان معشوق است

غزل
ما هم این هفته شد از ...

کردن نثار

نام مرشد حضرت خواجه حافظ کلکشت قدس الله سرها

دیا در فراق مرشدست پس مراد از ماه مرشدست و این اراده مناسبتر مینماید زیرا که نام مرشد خواجه حافظ کلکشت و از کلکشت تعبیر
نمودن خالی از لطف نیست و مراد از شهر شهر شیراز است که مرشد مذکور دران شهر سکونه داشت و هم انجا فوت کرد و قبر
مشهورست زیارتگاه و متبرک چنانچه شیخ احمد بهار فرموده که من زیارت قبر شیخ کلکشت کرده‌ام و معنی الفاظ بیت آنکه
من این یکهفته یا یک لحظه شد که رفته از شهر شیراز بچشم من یکسالست حال هجران توای بی‌اهل چه داند که چه مشکل حالیست زیرا که
اهل هجران کشیده و بار درد فراق را نکشیده مردم دیده ز لطف رخ او در رخ او عکس خود دید گمان برد که مشکین خالیست
این بیت مؤید لحاظ معشوق مجازیست که درین بیت بیان لطافت و صفوت رخسار محبوب بطریق مبالغه و غایه بلاغه میرسد
میچکد شیر هنوز از لب همچون شکرش گرچه در عشوه گری هر مژه اش قتالیست عشوه با کسر کرشمه و فریب این بیت نیز
لحاظ معشوق مجازیست ای که انگشت نمائی بکرم در همه شهر وه که در کار غریبان عجبت اهمالیست انگشت نما بمعنی مشهور
بود چنانکه هر کس بانگشت اشارت بدو کند و اهمال فرو گذاشتن کار کسی و این بیت مؤید لحاظ مرشدست و مراد
از شهر شهر شیراز است یعنی ای که مشهور و معروفی بکرم حقیقی و افاضه معنوی در تمام شیراز افسوس کس در کار ما که
شدیم اندر وطن تنگ غریبان در جدائی خود عجب اهمالی فرمودی و در مهلکه انداختی کار ما را بعد ازین بود شار
در جوهر فرد که دهان تو بران نکته خوش استدلالیست جوهر فرد جزوی که دو پاره و دو جزو نشود و او را جزو
لایتجزی گویند و او موجود نیست و بمعنی جوهری که در خوبی فرد باشد نیز آمده و در کشف اللغات است که در اصطلاح
جوهر فرد اشارت بدهن مجازیست و مبالغه است در تنگی و کوچکی دهن او مژده
دادند که بر ما گذری خواهی کرد نیت خیر مگردان که مبارک فالیست این بیت مؤید لحاظ مرشدست یعنی از راه و
نیک سفر مراجعت خواهی فرمود و بر ما گذری خواهی نمود این نیت خیر بگردان که فالی که ما گرفته‌ایم از راه
تجربه میدانیم که مبارک فالیست کوه اندوه فراقت بچه حیلت بکشد حافظ خسته که از ناله تنش چون نالیست نال
ریشهای باریک که در میان نی قلم بهم رسد این بیت مربوطست با بیت سابق و مؤیدست لحاظ مرشد را یعنی کوه اندوه فراق
ترا بچه طاقت متحمل شود حافظ خسته و ضعیف که بسبب ناله و آه جدائی تو جسم او مثل نال و ریشه قلم نحیف و لاغر شده است
ما را ز خیال تو چه پروای شرابست خم گو سر خود گیر که خمخانه خرابست خیال بالفتح و الکسر شخص و صورتی که در خواب دیده شود
یا در بیداری تخیل کرده شود و شراب در اصطلاح محبت را گویند و خم بالضم سبوی بزرگ که از شراب مملو بود و اینجا کنایه
از جسم و ذات خود نموده و خمخانه عبارت از عالم اجسامست باید دانست که میان ربوبیت محض و عبودیت صرف
هیچ وسیله لطیفتر از محبت نیست زیرا که صفت محبت آنست که محب را بمحبوب رساند پس محبت بمنزله دلاله باشد

ای که انگشت نمائی بکرم در همه شهر
وه که در کار غریبان عجبت اهمالست

غزل
ما را ز خیال تو چه پروای شرابست

بین المحب والمحبوب چون محب را بمحبوب رساند دیگر محب را بدلاله حاجت نماند بلکه در ینکار اتحاد محل مطلبست کما ورد فی الحق
المحبة حجاب بین المحب والمحبوب فاذا فنی المحب عن المحبة وصل بالمحبوب وفی العوارف
یصح المحبة فهی یخرج من رویة المحبة الی رؤیة المحبوب بفناء علم المحبة و این مقام را صوفیه مقام اتحاد
گویند و معنی اتحاد نزد ایشان دوئی برگرفتن است که سالک ذات خود را فانی و بحق باقی و قائم داند عارف شیرازی
درین بیت ازین مقام خبر میدهد و میگوید که بسبب آنکه شخص و صورت و ذات تو بمقتضای حدیث قدسی لو کنت سمعی
قلب عبدی المؤمن از خود بمرتبه مملو و پر ساخته که مائی ما را هم درو گنجائی نمانده پس در یخانه ما را بمحبت چه احتیاج است
چه محبت فرع ذاتست چون ذات من نماند احتیاج محبت هم نماند اکنون چشم محرم و مخل ما را بگوئید که راه عدم خود
پیش گیر که درینوقت تمام عالم نظر شهود ما خرابست تا توجه رسد و میتواند که مراد از خم مرشد و استه
آید و مراد از خمخانه همان عالم اجسامست سکر دوا از مرشد خارجی بر مستغنی و بی‌نیاز
میشود گر خمر بهشت است بنوشید که هر شربت عذبم که دهی عین عذابست باید دانست که هر کاه محب در مقام اتحاد و
معیت از نعیم بهشت و لذائذ جنت که نصیب شهوت جسمیه و گوش و شکم و فرجست بنظر توی و بی‌نیاز
میگردد زیرا که هیچ لذت و حلاوت برابر لذت و حلاوت استغراق در بحر ذات و فنا در رتبه توحید نیست لاجرم
عارف شیرازی چون درین بیت بالاخبار از استغنا و بی‌نیازی از لذات نعیم جنت میدهد و میگوید که اکنون شراب ما و
طعام ما بمقتضای قول شیخ نوری ان لله عبادا یاکلون بالله ویشربون بالله ویعملون بالله ویقولون
بالله حضور دوستست پس اگر خمر بهشت صافی سرشتست هم آب بریزید که سوای حلاوت استغراق و مشاهده دوست هر شربت
عذب و پاکیزه که بخورد ما میدهی عین عذابست معشوقه عیان میگذرد بر تو و لیکن اغیار همی بیند ازان بسته نقابست
در شرح دیوان نوشته که بر دانشوران آگاه و با خبران روبراه مخفی و پوشیده نماند که معشوقه درینجا کنایه از حقیقت
حق سبحانه که هر دم تجلیش مطلق بود و از هر اسمی رسمی دیگر می نگارد و از هر صفتی صنعتی دیگر بظهور می‌آرد ما آنند
احدیت و صمدیت و حقیقت در بوبیت که باختلاف هر مکانی و هر زمانی حقیقی را ظهوریست بهر شانی
قال الله تعالی کل یوم هو فی شان یعنی از واقعات حقائق کونیه و الهیه هر دم حقیقی دیگر بر اهل سلوک تجلی
می کند و سالک را فراتر کشاند حقیقه را هر دوری ظهوریست ز اسمی در جهان افتاده شوریست انتهی
کلامه این بیت جواب سؤال مقدرست که ناشی شده از دو بیت سابق اگر مدعی منکر بگوید که شما میگوئید که ما همیشه
مصحوب و مجالس حقیم و همواره او را همه جا حاضر و عیان می‌بینیم اگر این دعای شما وقوعی دارد پس ما هم

دیده بینا داریم چرا او را در هیچ جا نمی بینیم در جواب میفرماید که آن محبوب مطلق ظاهر و عیان بر تو میکند رد و
میکند ولیکن وجود و هستی تو که اعتبار است همی بیند از نتیجه خود را از مشاهده تو در نقاب و حجاب غیر گر است
اگر ترا ذوق مشاهده او است مس با خود را از غبار هستی پاک و مجرد ساز تا بدیدار او فائز گردی   از این قبیل
مناظره سید شرف الدین با حضرت مولانا جلال الدین چنانچه صاحب   آورده که درزی

سوال کرد که محل صدور در سنه شناگی است حضرتش فرمود

ما و من کو آن طرف کان یار ماست   صدر آنجاست که یار است سید

یار فرمود که کوری نمی‌بینی   تو دیده نداری که بدو درنگری   ورنه ز سر تا قدمت ادب همه سید [illegible]
روانه میکرد که در آن ساعت که حضرت مولانا بر من بانگ زد دیدم که تیغ سیاه برابر نظر من گرفتند دیگر نیک بیش
نتوانستم کردن و رنگ چیز را دیدن   افسوس که شد برو در دیده گریان تحریر خیال خط او نقش بر
آب است خط در اصطلاح بعضی از محققان اشارت است بحقیقت مطلقه و نقش بر آب کنایت از سرعت زوال است
که طالب را موجب ملالت است از سیاق این بیت در می‌یابی که طالب مستعد که بواسطه ترک ادب یا صدور ذنبی
عارف شیراز برادران اتحاد معنوی فتوری واقع شده است شروع گریه و آغاز بکاء دلیل این معنی است زیرا که
گریه لازم افاقت و هشیاری است که عین بعد و دوری است چنانچه در ترجمه قشیری آورده که روزی جنید رحمه الله
با زوجه خود نشسته بود که شبلی بخانه اش درآمد زوجه جنید خواست که پنهان شود جنید فرمود که [illegible]
که شبلی را اصلا از تو خبری نیست پس جنید با شبلی سخن میکرد در این ضمن شبلی گریستن آغاز کرد همینکه شروع
در گریه کرد جنید زن خود را گفت که پنهان شو که شبلی از غیبت هشیار شده است انتهی کلامه میفرماید قدس سره
که افسوس که بواسطه ترک ادب یا صدور ذنبی شد و رفت در پیش جان پرور در حجاب حرمت و نقاب غیرت
و در دیده گریان ما تصویر مثال ذات او که یادگار او بود بمقتضای کل شیء یرجع الی اصله در معرض
الزوال بنظر می‌آید   بیدار شو ای دیده که ایمن نتوان بود   زین سیل دمادم که در این منزل خواب است منزل خواب
دیده بود این بیت مربوط است با بیت سابق چون سبب گریه [illegible] خیال و مثال ذات محبوب که نایب مناب او
تواند شد نیز از دیده رخت انتقال بست لاجرم میفرماید که متنبه و آگاه شو ای دیده که ایمن نتوان
بود از دست تعدی این سیل سرشک که در منزل خواب بطریق استمرار جاریست [illegible] نیز خدا
نگهدارد و در شرح دیوان نوشته که سیل باران که از صحرا جمع شده می‌آید اینجا کنایت از حوادث میباشد

کنایت از مرحله دنیاست و معنی بیت چنین باشد

و در دیده گریان آن صورت ما هاست که نقش بسته است نقش

بستیم که آن صور خیال او که بر دیده گریان من جا بگیرد از سیل دمادم حوادث زوال پذیرد ای دیده بیدار باش
که ایمن نتوان بود و بر بستر بیخبری نتوان غنود از حوادث دهر که در دنیا حادث می‌شود و جهانیان را میبرد
گل بر رخ رنگین تو تا لطف عرق دید   در آتش رشک از غم دل غرق گلاب است   رخ در اصطلاح وجه الله را گویند
که با رنگین توصیف نمود بنا بر آنکه نور مطلق است و عرق عبارت از رشحات انوار وجه است که افاضه کمالات
بر تمامی موجودات که بتجلی رحمانی وجود علمی یافته بودند فرمود مضمون حدیث کریم ان الله خلق الخلق فی ظلمة
ثم رش علیهم من نوره اشارت بدین معنی کرد عین ثابته بار بر رخ و وجه تو لطافت آن رشحات نور مشاهده
نموده است در آتش رشک گداخته شد از غم دل غیرتناک او هموار غرق عرق است فافهم   راه تو چه
راهی است که از غایت تعظیم دریای محیط فلکش عین سراب است   راه بمعنی طریق محبت و سبیل عشق است و حرف
یای تنکیری که در لفظ راهی است واقع شده افاده تعظیم میکند چنانچه گویند فلان مردیست یعنی مرد بزرگیست
و فلک محیط عرش اعظم است که بزرگترین جسم از عالم اجسام است و حکما آنرا فلک الافلاک و فلک اطلس و فلک محدد
میخوانند و او محیط هر دو عالم است چه عرش کره ایست که احاطه بر جمیع اجسام دارد و عالم آخرة نیز داخل او
است کما ورد فی الحدیث [illegible] ارض الجنة الکرسی و سقفها عرش الرحمن ومنها تنفجر
الانهار به لحاظ این معنی فلک محیط را دریا گفت عارف شیرازی خطاب با محبوب حقیقی نموده میگوید که راه عشق و محبت
تو چه راه بزرگتر و لانهایه است که از غایت بزرگی او دریای محیط فلک الافلاک نسبت با او نمود سراب بوده است
در کشف الاسرار آورده که در حدیث اسرار الوحی آمده است یا احمد لیس للمحبة علم ولا غایة ولا نهایة
یعنی نیست محبت مرا نشانی و غایتی و نهایتی یعنی هر چند که در محبت خدا تعالی عز و جل
بیشتر کند بغایت   [illegible] پا بگذاریم   دست از سر آب که جهان جمله سراب است
کذا فی المدار گذاردن دست از سر آب بمعنی ترک نمودن آب است و آب
ناموس و جاه آمده است و یای تنکیری در [illegible] افاده تعظیم و بزرگی میکند زیرا که قطع ریشهای حب جاه و
ناموس از ارض قلوب امریست در غایت عظمت و نهایت صعوبت [illegible] آخر ما یخرج من قلوب الصدیقین
حب الجاه بدانکه داب اهل لطایف [illegible] است که باندک مناسبت نظری یا معنوی انتقال از مطلبی بمطلبی میفرماید

چون در بیت بالا ذکر بیرابر در میان آمد حیث قال دریای محیط فلک عین سراب است لاجرم منتقل نمود باینکه جهان چه
نه تنها فلک محیط و درین بیت ترغیب و تحریض است مر طالب صادق را بر ترک ناموس و جاه که مرغوب ترین نفس است
جمیع مرغوبات و مشتهیات او جهت استیلا و غلبهٔ خود بر ولایت وجود تا خلیع العذار در مراتع اباحت چرا نماید و
فراغ خاطر دم فرعونیت و هامانیت زند از ینجا عارف شیرازی میفرماید که در هنگام سعادت فرجام بهار رو عید
لیل و نهار که دانهای پوسیده مدفون زمین صنعت حیات ناپیدا کرده سطح کوه و دشت را به سبزهای گوناگون گلهای
بوقلمون آراسته من لم یبهجه الربیع وازهارها فهو فاسد المزاج محتاج الی العلاج غرض
آمای معلولان گران جانی گشته بیا ای طالب صادق غیرت و عبرت اکار فرما که ما هم رکوریشه سجره جنین
ناموس و جاه را از زمین دل برداریم تا حبوب محبت بمقتضای من عرف نفسه بالذات فقد عرف ربه لعل
بخند و خوشهٔ معرفت بر بندد زیرا که جاه و ناموس اینجا جمله و تمام شراب نجد بی بود والبد این بقایا
خذ ما صفا ودع ما کدر   در کنج دماغم مطلب جای نصیحت   کاین حجره پر از زمزمهٔ چنگ و رباب است
کنج بضم کاف تازی باید خواند امام حجة الاسلام قدس سره میفرماید که شنیع که مومنین حق سبحانه و تعالی مستغرق
باشند از هر چیزی معنی فهم میکنند لائق حال و مقام خود انتهی کلامه چنانچه منکری از حضرت مولانا جلال الدین
رومی قدس سره سوال کرد که آواز رباب عجب آوازیست مولانا فرمود که آواز رباب صریر باب بهشت است
منکر گفت که آخر ما نیز همان آواز می شنویم چه معنی است که چنین گرم نمیشویم که مولانا میشود مولانا
فرمود که حاش و کلا آنچه ما شنویم   و شنیدن در بیت مقصود
آنکه حضرت مولانا از اهل سماع   که گوش نا اهلان و نا محرمان از استماع
دقیق خائب و خاسر است
می پرستی کنند   پر آواز دولاب مستی کنند   برقص اندر آیند دولاب وار
چو دولاب بر خود بگریند زار   و صاحب رموز الواهبین آورده که حضرت شیخ بابرکت شیخ ما میفرمودند
که وقتی در بارگاهی چنگی مینواختند شیخی و مرشد مقتدائی با مریدان آنجا رسید و بایستاد و آواز آن چنگ
شنید بعده گفت ای چنگ اگر تو بدانی که چه میگوئی یک تار تو بگسلد بجرد انید سخن تارها چنگ بگسست
مریدان پرسیدند که این چنگ چه میگوید شیخ فرمود که یکتار میگوید الرحمن و تار دیگر میگوید الرحیم تا آنکه
خدا تعالی را از او و تار این بشنوانند او را بر چه وجه حرام باشد انتهی کلامه چون در بیت بالا فرمود که بیا تا
بگذاریم دست از سر ناموس و جاه زاهد واعظ نصیحت گو را صفرای غضب در جوش آمده گفت که دست از سر ناموس

وجاه برداشتن در میان خلق عالم دین و عفیف و خوار و بی اعتبار گردیدن کدام مذهب و آئین است لاجرم در جواب او
میفرماید که ای واعظ نصیحت طراز جاهل از حقیقه اهل راز در کنج دکوفهٔ دماغ من طلب گنجائی نصیحت مناز زیرا که این حجره دماغ
من پر و مملو از زمزمهٔ چنگ و رباب است و گنجایش نصیحت تو ندارد و قوله   در بزم دل از روی تو صد شمع برافروخت
اینطرفه که بر روی تو صد گونه نقاب است   رند شیرازی درین بیت بر سبیل رمز و اشارت ظرافت و استهزائی بزاهد
دارد یا زاهد واعظ نصیحت گذار نابکار که از راه انکار عشق عبد با حق تعالی میگوید که عشق یا از دیدن جمال بفعل
آید و یا از شنیدن اوصاف جمال کماهو حقه بوجود آید و بنده در هر دو صورت ممنوع است از حق تعالی چون آن نابکار
قابل خطاب نبود لاجرم خطاب با محبوب مطلق جل شانه نموده رد آن ناهنجار بیکار مینماید و میفرماید که در بزم
دلهای محبان از وجه و جمالت صد شمع محبت و آتش عشق برافروخته شد و اینطرفه تر و عجیب و غریب تر که بر وجه جمال
تو صد گونه نقاب جلالت است و هیچکس ترا ندیده و نه اوصاف تو کما هو حقه شنیده با وصف این صد هزار عاشق داری
شیفته لقا سبحان من جمیل لیس لوجهه حجاب الا الجلال و در   که اضافه بزم بدل
مشاهده حضرت سبحانی است و معنی بیت چنین باشد یعنی در عالم دل   سلطان
و سالک را ابر در آورده این طرفه که هنوز روی تو در حجاب است   سالک در
العارفین و رئیس الموحدین شیخ بایزید میفرماید و سالکان را این عقده از بیت میکشاید که خدا را سالها در عبودیت و
معرفت پرستیدم و چون نیکو نگریستم همه من بودم هرچه دیدم انتهی کلامه   بی روی مثل آرای تو ای شمع دل افروز
دل اهل قصه کباب بر سر آتش چو کباب است   تعبیر نمود از محبوب مطلق بشمع زیرا که شمع در اصطلاح اینطائفه علیه نور را
گویند که در سینه دل عارف افروخته گردد یعنی ظاهر شود این شمع را دل افروز گفت این بیت موید بیت سابق است چون
مباحثه و مکابره با زاهد کج فهم شدید التعصب داشت لاجرم مضمون بیت سابق را بمضمون این بیت موکد مینماید
و بدستور بیت سابق خطاب با محبوب مطلق نموده رد زاهد مردود میفرماید که ای آنکه جمال دل آرا تو ای شمع دل
افروز مشاهده افتد دلهای مشتاقان بر سر آتش محبت تو طپان و رقصان است مثل کباب   حافظ به شد از عاشق
رندی است و نظر بازی بس طور عجب لازم ایام شباب است   مراد از حافظ زاهد واعظ نصیحت گذار مذکور است که بواسطهٔ حفظ
عوام و جنب حطام الفاظ و عبارات نا تمام یاد گرفته و حفظ نموده است مضمون این بیت نیز موید مضمون دو بیت سابق است
یعنی ای زاهد خام حافظ عبارات نا تمام چه شد و کدام گناه واقع شد اگر عاشق جهت تستر محبت که مطلوب محبوب است
رندی و نظر بازی پیش گرفت بسیار روش و طور عجیب و غریب لازم ایام جوانی است تو هم قیاس از حال خود بنما کرد

نوس
هر دم مست میدارد نسیم

در ایام شباب چه کارها کرده مدام مست میدارد نسیم جعد گیسویت خرابم میکند هردم فریب چشم جادویت دست
اصطلاح اهل جذبه و شوق را گویند کما صرح به صاحب التحقیقات و مراد از نسیم نفحات ربانیست ان لربکم فی ایام
دهرکم نفحات اشارت بدانست و جعد گیسو در اصطلاح صفات الهی را گویند که من جعد گیسو حاجب رخ وحدتست
و خراب و یران و حیران و واله را گویند و چشم در اصطلاح ذات حضرت حق را گویند کما صرح به صاحب مرآة المعانی
و فریب در لغت بمعنی خصم را به دغا و در اصطلاح الطائفة علیه استدراج الهی را گویند و چشم را که بجادو
توصیف نمود بجادو و جادو در لغت چنانچه وجادوگر آنست که چیزها را بر عکس
حقیقه آن چیزها بنماید منقلب رویست در مصراع اول بیان آثار لطف و جمال مینماید و
در مصراع ثانی آثار بیان مینماید یعنی ای محبوب ذو الجمال و الجلال همواره مرا مست ذوقی و شایق میدارد
شمائم و نفحات تجلیات صفات جمال تو و خراب و حیران مرا میکند هردم استدراج ذات تو که افعال او منقلب رویست
صاحب لوایح آورده که معشوق را قهری و لطفیست شراب لطف بعاشقان در جام قهر دهد و شراب قهر بصادقان در
جام لطف چشانند تا هرچه بقهر محو شود و بلطف اثبات یابد و رد فی المثنوی المعنوی از سبب سوزیش من سوداییم
و ز خیالاتش چو سوفسطاییم در سبب سوزیش سرگردان شدم و ز سبب سازیش هم حیران شدم که چنین بنماید و که ضد این
جز که حیرانی نباشد کار دین کار بیچون را که کیفیت نهد اینکه گفتم از ضرورت میجهد پس از چندین شکیبائی شبی
یارب توان دیدن که شمع دیده افروزیم در محراب ابرویت ابرو در اصطلاح شیخ جمالی شیرازی قدس سره اشارت
به قاب قوسین است و قاب قوسین بمقام واحدیت و الوهیت است که محیط قوسین وجوب و امکان بود و مقام
محمدیست و چون سالک را تحقق بمقام واحدیت و الوهیت حاصل شود ذات و صفات خود در ذات
و صفات کلی حق گردد و علم و ارادت سالک عین علم و ارادت حق شود چون در بیت سابق گفت که همواره
شمائم صفات جمال تو مرا مست و شایق میدارد و استدراج قهر و جلال تو مرا همواره خراب و حیران میکرداند
و در مقام خوف و رجا سرگردان میسازد لاجرم لاجرم درین بیت التماس قرب و وصال بمرتبه کمال که مورث انس
و رافع خوفست مینماید و میگوید که بعد از چندین صبر و شکیبائی بر الم فراق و جدائی یک شبی و دمی ای
پروردگار کارساز هرنا بکار توان این سعادت را دید که شمع دیده خود را منور سازیم در محراب قرب قاب
قوسین تو که عبارت از نهایه قربتست سواد لوح بینش را عزیز از بهر آن دارم که جان را نسخه باشد ای
ز نقش خال هندویت لوح بینش عبارت از چشم بود و سواد آن عبارت از نقطه سیاهست که آنرا بتازی

حدقه گویند مردم دیده گویند از بهجت او را هند و گفت و از بهر اصطلاح اشارت
بسبب ظلمة بالنقطه ذات که بمقام استغفار شعور و ظهور و ادراک
چه با شعوری و عدم ظهور و ادراک تعبیر بظلمة میگردد بدانکه محب مهوف مغلوب الحال را با اندک نسبة و قدری مناسبة
تسلی خاطر میشود چنانچه محققی میگوید هر شب که من آرزوی روی تو برم از مهر تو برخیزم و در مه نگرم بمه در جه حسابت
و لیکن چه کنم هیدانم و همچنان غلط میشمرم از ینجا محب شیرازی خطاب با محبوب حقیقی نموده میگوید که سواد حدقه
چشم را که مدار بینائیست عزیزتر بواسطه آن میدارم که جان مهجور را نسخه و یادگاریست از خال سیاه تو
اگر خواهی که جاویدان جهان یکسر بیارائی صبا را گو که بردارد زمانی برقع از رویت صبا در اصطلاح الطائفه علیه فیض
اقدس را گویند که بعضی محققان تعبیر نموده اند ازان بنفس رحمانی و رد فی الحدیث الکریم لاتسبوا الریح فانها من
نفس الرحمن و برقع بالضم روپوش در اینجا عبارت از زلف کثرات و تعینات است که حاجب و روپوش وجه وحدت
و روی در اصطلاح وجه حقیقی را گویند یعنی ای جمیل علی الاطلاق اگر خواهی که رسم ایمان بالغیب را از میان برداری و جهان را
از تکسیر تا سر دیگر چه کافر و چه مسلمان با یمان عیانی و اسلام شهودی بیارایی پس فیض اقدس و نفس رحمانی را بفرما که بردارد زمانی
حجاب کثرات را از پیش وجه وحدت تو زیرا که چون پرده تعینات و کثرات را از هم باز کند هر آینه ذات تو که در پس پرده
این تعینات مختفی بود ظاهر گردد و تمامه عالم مشاهده جمال وحدت تو نمایند و بوحدت ذاتی تو بینا گردند هر آینه همه مشرکان
موحد شوند و همه مؤمنان با یمان عیانی شهودی مشرف گردند و رسم کفر و ایمان بالغیب از جهان زایل شود و برخیزد
صاحب گلشن راز از ینمقام چنین خبر میدهد اگر زنفین خود را بر فشاند بعالم در یکی کافر نماند و گر رسم فنا خواهی
که از عالم براندازی بیفشان تا فرو ریزد هزاران جان ز هر مویت یعنی ای قادر علی الاطلاق اگر خواهی که رسم فنا را که
لازم عالم کون و فسادست یکبار از عالم براندازی و عالم را بحیات ابدی بیارائی پس بیفشان و نابود گردان زلف
تعینات عالم شهادت و عالم برزخ را تا فرو ریزد و خلاص شود صد هزاران
عالم شهادت خواه عالم برزخ و عالم آخرة پیدا گردد و فنا رخت من و باد صبا مسکین دو سرگردان بیحاصل
من از سودای چشمت و او از بوی گیسویت باد صبا بادیست که از زیر عرش خیزد و در وقت صبح وزد و آن باد بنهایه لطیف
و خنک است و بوی خوش دارد و سودا بمعنی تجارت بود و چشم در اصطلاح انور ذات مطلق را گویند و گیسو در اصطلاح
صفات الهی را گویند که از تجلیات آن صفات جمیع ذرات کائنات در خور استعدادات خشبو و معطر اند یعنی ای مستغنی مطلق
منو باد صبا هر دو مسکین و مفلس و سرگردان و بیحاصلیم اما جهات مختلفست من از سودا و تجارت معرفة ذات مستغنی و ...

نیاز تو و باد صبا از تجارت بوی تجلیات صفات تو کما هو حقه نه من از سودای معرفت ذات به نیاز تو سودی بردم و چیزی فهمیدم
و نه باد صبا از تجارت بوی تجلیات صفات تو بهره وافی اندوخت و چیزی فهمید زهی همت که حافظ راست از دنیا و از عقبی
نیاید هیچ در چشمش بجز خاک سر کویت یعنی زهی همت عالی است که حافظ را از مبدأ فیاض عطا شده که از نعیم دنیا و عقبی
هیچ چیز در چشم او نمی آید بجز محبت و ملازمت خاک درگاه تو بر خلاف متعارف که خاک چشم را کور و نابینا میسازد و خاک
درگاه تو نور دیده ماست سخن مشایخ طریقت است که مبتدیان را فضل بعلم است و متوسطان را فضل به ادب است و منتهیان را فضل
به همت است غزل مرحبا ای پیک مشتاقان بده پیغام دوست تا کنم جان از سر رغبت فدای نام دوست مرحبا بالفتح جای
فراخ و این کلمه ایست که چون کسی بیاید بگویند مرحبا یعنی آمدی جای فراخ را و جای تو فراخ باد بطریق دعا و نیز بمعنی خوش
باد آید کذا فی الکشف و صاحب مدار الافاضل بر همین معنی این بیت خواجه را شاهد نموده و پیک مشتاقان باد صبا است
که در وقت سحر وزیدن گیرد و ناله ها و استغفارها بر گیرد و بملک جبار رساند و از آن جناب پیغامها بعاشقان دلشده
بیارد محققی در مقام میفرماید نزد من هم لب نسیم صبح سلام آمد شدیست از تو پیغام آورد و زمن برد آرام سلام
محب مشتاق مغلوب الحال باوصف آنکه اعتباری نبود به تا بانه
بمشتاقان بده پیغام دوست تا کنم جان عزیز خود را از سر رغبت و طوع دیگر بر کف موج دلم
که جهت نثار آرم شیخ الاسلام قدس سره نشان ده از عاشق جان واله و شیدا ست دایم
همچو بلبل در قفس طوطی طبعم ز شوق شکر و بادام دوست واله یعنی لام حیران و سرگشته و شیفته شده و شیدا بالفتح
دیوانه و مراد از شکر و بادام پیغام دوست است بلحاظ طوطی و بلبل چه متعارفست که شکر و بادام را با هم ممزوج نموده بخورد
بلبل و طوطی میدهند و اهل لغت حلوای را گویند که از شکر و بادام سازند و آنرا لوزینه نامند محب مشتاق از اشتیاق
مالایطاق پیش پیک مشتاقان و قاصد کوی جانان با میدآنکه شاید دفتی بعرض والا رساند میگوید که شیفته و دیوانه است
همواره مثل بلبل محبوس در قفس طوطی طبع من از شوق و رغبت پیغام دوست زلف او دام است و خالش دانه آن دام
بر امید دانه افتاده ام در دام دوست زلف اشارت بقیود تعینات و کثرات است و خال اشارت بنقطه وحدت که در حجب
تعینات مختفی است باز محب مشتاق پیش پیک مشتاقان عرض احوال پر اختلال خود بدینگونه مینماید که قیود کثرات آن محبوب
دام است که محب را مانع از مشاهده نقطه وحدت است و نقطه وحدت بمنزله دانه است که تعبیه است در میان دام و من برامید
آن دانه گرفتار دام کثرات دوست میباشم سر ز مستی بر نگیرد تا بصبح روز حشر هر که چون من در ازل یکجرعه خورد از
جام دوست مستی در لغت بمعنی بیخبری و بیهوشیست و در اصطلاح استغراق عاشق بود در عشق محبوب کما صح به صاحب
التحقیقات

التحقیقات باز در خدمت پیک مشتاقان میگوید که شوق و اشتیاق من امروزی نیست تا پایان پذیرد و نهایت گیرد بلکه سر از
بیخبری و استغراق بر ندارد تا صبح روز قیامت هر محبی که مثل من در روز ازل یکجرعه نوشیده از جام محبت و شوق دوست
زیرا که خاتمه فرع سابقه است قال الجنید قدس سره التفکر فی الدین گر دهد دستم کشم در دیده همچون
توتیا خاک راهی کان مشرف گردد از اقدام دوست یعنی دست دهد بمعنی میسر و حاصل شدن و سفته کردن و بمعنی رام
شدن نیز گفته اند و توتیا دوایست که برای روشنائی چشم بکار آید و در نعم فقامه آورده که سنگیست از آن سازند
و مراد از اقدام دوست قدمین دوست است و قدمین در اصطلاح جلالی و جمالی را گویند باز در خدمت پیک مشتاقان
عرض مشتاق مالایطاق مینماید و میگوید و میسر گردد مرا کشم در دیده مثل توتیا خاک هر ره گذری که مشرف
گردد از ظهور تجلی جلالی و جمالی دوست زیرا که در دیده محب مظهر جلالی هم کار حق میکند از تجلیات قول عارف هر چه بینی
محض خیر و حکمت است گر تراز راحت و گر زحمت است ناکه باید فعل باطل از حکیم فعل حق باطل نباشد ای سلیم بس نگویم شمه از
شرح شوق خود بلی دردسر باشد نمودن بیش ازین ابرام دوست لولی آن است که مراد از دوست درین بیت پیک مشتاقان
داشته آید و اگر اراده محبوب حقیقی نموده آید نیز معنی دارد باز در خدمت پیک مشتاقان میگوید که قدری گویم و اظهار نمایم
شمه از شرح شوق خود که بجناب محبوب دارم بلی دریافتم که موجب ملالت باشد زیاده ازین ابرام بشرح شوق نمودن
در خدمت دوست میل من سوی وصال و میل او سوی فراق ترک کام خود گرفتم تا برآید کام دوست این بیت ترجمه
این شعر است ارید وصاله ویرید هجری فاترک ما ارید لما یرید باز در خدمت پیک مشتاقان میگوید
که ای صبا از آنجا که پیغام دوست نمیرسد دریافتم که او اراده فراق و دوری ما از جناب خود دارد و حال آنکه میل من سوی
وصال است چنانچه وصف محب است و میل محبوب سوی فراق من است چنانچه تقاضای شان او است پس ترک مراد خود
گرفتم تا حاصل شود مراد دوست لان المحبة موافقة المحبوب فی محبوبه و مکروهه و قیل المحبة محو
الارادة واحتراق الصفات والحاجات حافظ اندر درد او میسوز و بی درمان بساز زانکه درمانی ندارد درد
بی آرام دوست کما قیل لکل داء دواء الا المحبة فلذا قیل العشق العذاب الاکبر و در رساله آورده
که محب را قرار نبود چه قرار نشان سکونست و سکون در محبت شرکست چون انتهی غریب نالید فریاد و فغان در خدمت
پیک مشتاقان نمود و بران فائده مترتب نشد زیرا که سخن یادآورده را اعتبار نباشد لاجرم جرعه تسلی دل خود که مبادا
از پرده بیرون افتد و مقصد بی ادبی و فساد عقیده شود میگوید که ای حافظ در درد خود [illegible] محبوب بی نیاز
که هوس مرضی اوست میسوز و با بی درمانی بساز از آنکه هیچ درمانی ندارد درد بی آرام فراق و جدائی دوست مگر الا

اصطلاح

غزل
مطلب طاعتی بیمان ...

فضل و کرم خود پرده حجاب از میان بردارد و مجلس را بقرب و وصال خود بنوازد مطلب طاعتی و بیمان صلاح از
من مست که به پیمانه کشی شهره شدم روز الست پیمان بالفتح عهد و شرط و مست در اصطلاح اهل جذبه و شوق
را گویند کامرح به صاحب التحقیقات بدانکه نزد محققان غرض از شرایع اعمال و عبادات ظاهره و باطنه قرب و وصول
بحق است چون رهروندگان و سالکان راه آنچون بوسائل عبادات و متابعة اوامر و نواهی به نهایة کمال
فاذا احببته کنت سمعه و بصره و رجله و یده و لسانه وصول می یابند و بمرتبه محبوبی میرسند
بدو قسم میشوند قسم اول آنها نند که نور تجلی الهی ساتر نور عقل ایشان گشت و در بحر وحدت محو و مستغرق
شدند و از آن استغراق و بیخودی مطلق بار دیگر بحال صحو و مرتبه عقل باز نیامدند چون مسلوب العقل شدند
به اتفاق اولیا و علما تکالیف شرعیه و عبادات از ذمه ایشان ساقط است چه تکلیف بر عقل است و ایشان از او ... طریقه
و سکان قباب غیرت و قطان دیار حیرت بمانند و قسم دوم چون در ما نحن فیه دخلی ندارد بیان آن موقوف
نمود خواجه عبدالله تستری گوید که روا باشد که حق سبحانه و تعالی بنده را متحیر و مستغرق صفات و انوار ذات گرداند ... از او
شمار برخیزد لا تقربوا الصلوة و انتم سکاری سر این معنی است از بجا عارف شیراز از خطاب با متزهد ناصح و ملائم
اهل جذبه و شوق نموده میفرماید که بمطلب ادای حج و عهده صلاح از من مست مجذوب چه اگر به پیمانه کشی مستغرق
وجد به شهره آفاق شدم روز الست و مارا در ازل برای این کار آفریده بهمین قدر از ازل تا ابد مبتلا شده ای ...
جف القلم بما هو کائن من همان دم که وضو ساختم از چشمه عشق چهار تکبیر زدم یکسره بر هر چه که هست
در کشف الاسرار آورده که وضوی طریقه و حقیقه چهار درجه دارد درجه اول طهارت حواس ظاهره است باز الله
ذمائم جوارح با توبه درجه دوم طهارت دماغ است از خیالات و اوهام که سالها در دماغ جای گرفته است و آن
... خطرات و هواجس است سوم پاکی حواس باطنه است تا اگر حواس باطنه تطهیر نیابد از آن پرسیده شود که ان
السمع والبصر والفواد کل اولئک کان عنه مسئولا سر این معنی است درجه چهارم پاکی سر و روح است عما سوی
الله تعالی و در مختصر احیا آورده که وضو دل بترک میل و محبت خلق است و وضو سر و روح بقطع علائق ما سوی الله
و شیخ فرید الدین عطار در تذکرة الاولیا آورده که چون حسین بن منصور حلاج را هر دو دست بریده خون آلوده
بروی میمالید تا هر دو ساعد و روی خون آلوده کرد گفتند چرا چنین کردی گفت وضو میسازم گفتند چه جای وضو است
گفت فی العشق رکعتین لا یصح وضوهما الا بالدم در عشق دو رکعت است که وضوی آن درست نباشد مگر بخون
و چهار تکبیر زدم یعنی ترک کردم و گذاشتم و این کنایه از چهار تکبیر نماز جنازه است که بر مرده میگذارند و او را به

میبارند صاحب مدار الافاضل بر این معنی همین بیت خواجه را شاهد نموده مضمون این بیت موید مضمون بیت سابق است
یعنی من همان دم که طهارت سر و روح ساختم از چشمه عشق ذات حق ترک کردم و گذاشتم از تکبیر تا سر دیگر هر چه که
ماسوی الله است پس شخصی که از جمیع تعلقات و تشخصات و نتیجه عقل است وجهی ندارد و در شرح دیوان گوشته
که چشمه عشق عبارت از دل عاشق است که دموع خونین به بدایه عشق از و سر بر زند و از مجرا و منفذ دل بر دیده شود
و چهار تکبیر زدن عبارت از فانی ساختن و به نابود پرداختن و معنی بیت چنین باشد که من همان دم که وضو از چشمه
عشق ساختم و بفنای ماسوی پرداختم یعنی از آن وقت که بخون نابه دل طهارت کردم و بمرشد عشق انابت آوردم
نقوش ماسوی و خطرات غیر از لوح دل شستم و از التفات بدان فراغ جستم چنانچه خواجه میفرماید و عقده این
عقده میگشاید نماز در خم آن ابروان محرابی کسی کند که بخون نابه دل طهارت کرد می بده تا دهمت
آگهی از سر قضا که بروی که شدم عاشق و از بوی که مست می در اصطلاح محبت و عشق بود و عشق که بایی آرد
کما قیل طال اللسان نصیب العاشقین و این بیت جواب سوال مقدر است که ناشی شد از بیت سابق چون در بیت
سابق اقرار عشق ذات حق نموده بود منکر محبت بنده با حق گفت که این دعوی بی معنی است زیرا که عشق بنده
با حق ممنوعست عند العقلا در جواب میفرماید که می بیاور و مارا از آن می محبت مست کن تا ترا آگاهی دهم از سر قضا
که من بذات که عاشق شدم و از بوی صفات که مستم چرا که وصف حق است که شارب خفیه با ملزم میسازد بر اسرار
کمر کوه کم است از کمر مور اینجا ناامید از در رحمت مشو ای باده پرست درین بیت ظرافة رندانه با منکر محبت بکار
برده و از باده پرست که بمعنی عاشق بود اراده ذات خود نموده یعنی منکر بطالت که دعوی محبت تا الله تعالی را بر عقلیه رد
میکند و ترا بجرم دعوی و جرم میدارد که منکر است وسعت رحمت الهی را اگر کمر کوه کمتر است از کمر مور پس وسعت
رحمت پس گفته او ناامید از در رحمة الهی مشو ای باده پرست زیرا که در صورت تسلیم قول او جرم ترا امید عفو
غالب است لهذا او چاره کار خود نماید که شدید تهدید است و لا تیاسوا من روح الله انه لا ییئس من روح
الله الا القوم الکافرون مشو نومید از حرمی که گردی که دریای کرم توبه پذیر است گناهت را بکند تسبیح و طاعة
که در توبه پذیری بی نظیر است بجز آن نرگس مستانه که چشمش مرساد زیر این طارم فیروزه کسی خوش ننشست
انتقال است از سیاق کلام سابق بمدح پیر کامل که مرشد عشق شوخ و شنگ و تعبیر نمود از پیر مذکور بنرگس بلحاظ
آنکه نرگس صورت چشم دارد اما بینائی ندارد همچنین پیر کامل نزد عوام گویا بینا است به اشیا و در الحقیقه
از ماسوی دیده بر دوخته است حب الشیء یعمی و یصم سر این معنی است در رساله مدرک آورده که چون محب در حجر ...

کمرکوه کم است از کمر مور اینجا

نظر کند آن چیز را نه بیند و چون با او سخن کند نشنود چه نادیدن و ناشنیدن بسبب استغراق باطن او بود در لجهٔ تو
صرف فلهذا توصیف نمود نرگس را بمستانه چه مست هم هر چند نگاه میکند اما شعور التفات و توجه بهیچ چیز ندارد
و حرف الف که در آخر کلمهٔ مستانه واقع است برای نسبت است چنانکه مغانه یعنی چیزی که بمغان نسبت دارد و دیوانه یعنی
آنکه بدیوان نسبت دارد پس معنی نرگس مستانه نرگسی که نسبت بمستان دارد در وصف کم التفاتی و عدم شعور بما سوی
و چشمش میرساد یعنی چشم زخمش میرساد کذا فی المؤید و حرف الف در کلمهٔ مرساد افادهٔ دعا میکند چون مبادا و دهادا
و کناد و طارم فیروزه یعنی آسمان کذا فی الرشیدی یعنی بجز آن مرشد مجرد از ما سوی الله که چشم زخم جمعیت باطن
او را مرساد زیر این فلک کبود دغدار هیچکس خوش ننشست زیرا که ناخوشی و الم نتیجهٔ علائق است بما سوی در لوازم
آورده که تفرقه عبارت از آن است که دل را بواسطهٔ تعلق به امور متعدده پراکنده سازی و جمعیت آنکه از همه بمشاهدهٔ
واحد پردازی جمعی گمان برند که جمعیت در جمع اسباب است در تفرقهٔ ابد ماندند و فرقهٔ بیقین دانستند که جمع
از اسباب تفرقه است دست از همه فشاندند جان فدای دهنش باد که در باغ نظر چمن آرای جهان خوشتر از این
غنچه نبست و دهان در اصطلاح تکلم را گویند و باغ نظر عبارت از عالم شهادت است و چمن آرای جهان عبارت
از خالق انس و جان است چنانچه این بیت نیز در مدح عند مه و نشانه از کلام آن مرشد کامل ایراد نموده
یعنی جان ما مجان همه مریدان فدای و نثار کلام گرامیه نظام تو که بحکم کنت لسانه فینطق بی علاقه
حق دارد باو که در عالم شهادت خالق گل خوشتر و خوبتر از غنچهٔ دهان تو هیچ غنچهٔ دیگر نبسته در کتب صوفیه
منقول کرده اند که نبی را وحی جلی باشد و شیخ را وحی خفی الذ سیاق بیت محبت خواجه با مرشد خود بمرتبهٔ اتم معلوم
میشود زیرا که هیچ چیز را مثل او نمیداند چنانچه در بیت لاحق محبت خود را با مرشد بحد تعریف میرساند حافظ از
دولت عشق تو سلیمانی یافت یعنی از وصلت و آشنائیت بجز باد بدست باد بدست یعنی بی چیز و مفلس کذا فی الرشیدی
رند شیرازی درین بیت با مرشد رندی مالم بکار میبرد یعنی حافظ از دولت عشق و محبت تو ای مرشد سلطنت عظیم
یافته است یعنی از وصل و قرب و حضور دائمی تو او را نیست بجز مفلسی چیزی بدست همچو گوشهٔ میخانه خانقاه
من است دعای پیر مغان ورد صبحگاه من است میخانه از روی لغت شرابخانه و خرابآباد و خانقاه از روی لغت جای
عبادت چه این لفظ مرکب است از خان که بمعنی است در خانه و از قاه که بمعنی عبادت آمده و پیر مغان از روی لغت سردار
میفروشان و مالک میخانه و مغان عبارت از شاگردان و پیشکاران او که با امر آن مالک میخانه می فروشند
بخورد مردم میدهند رند شیرازی درین بیت از روی ظاهر الفاظ طرفه شوخی شور انگیز با متزهد پرستیز بکار

همچو گوشهٔ میخانه

میبرد زیرا که میخانه را خانقاه نام نهادن و دعای پیر میفروشان را ورد صبحگاهی گفتن امریست خارج آهنگ از قانون
ظاهر شریعه لاجرم صفرای تعصب متزهد را در جوش می آرد و از روی اصطلاح محققان امریست واجب الاذعان عند
باطن الشریعة و الطریقة و الحقیقة زیرا که میخانه در اصطلاح این طائفه علیه عزلتخانهٔ پیر و مرشد را گویند که در آنجا
می معرفت و شراب محبت حکم عموم دارد پس حاصل معنی مصراع اول آن باشد که همچو کنج بنده میگویم که گوشهٔ عزلتخانهٔ پیر و مرشد
عبادتگاه و بندگی من است زیرا که هر عبادت و طاعت که مرید مستعد در حضور مرشد جاسوس القلوب ادا نماید البته بحضور تام
خواهد بود لا صلوة الا بالحضور مبشر قبول این عبادت است و پیر مغان در اصطلاح این طائفه علیه قطب الاقطاب را گویند که
نایب نبی است کما قال النبی صلی الله علیه و آله و سلم الشیخ فی قومه کالنبی فی امته و در اینجا از و اراده مرشد
خود نموده است و دعا از روی قول درود و محمدت بود و از روی فعل انقیاد و اطاعت پس درود و محمدت خواه انقیاد و
انقیاد و اطاعت نایب عین درود و محمدت و انقیاد و اطاعت منیب است پیداست که درود و وظیفه چنین دعا در
وقت صلاح صبح اولی است و نکته درین که کمل اولیا معانی لطیفه را در لباس الفاظ سوار الظواهر ایراد و منعی با بیندا است
که چون بعد از انبیا اولیا الله اند که من عند الله مؤید بالآیات و مکاشفات گشته اند که باقی خلائق از ادراک رسیدن آن
مجرم محجوب هستند که احوال اینجماعه از دیدهٔ کوته نظران کج فهم نااهل مخفی باشد چه این طایفه امنا الله اند و امانت کریم عنده
بهر کس نشان دادن حیف است بنا بر غیرت الهی روا نمیدارند که غیری بران اطلاع یابد فلهذا وضع اصطلاحات فرمودند که هر گاه
تعبیر از آن حالات و مقامات نمایند آن کسی که اهل آن حال باشد فهم آن معانی نماید و هر که از آن حال بی بهره باشد از ادراک آن محروم
ماند از ینجهت آن معانی کشفی و شهودی را با رعایه مناسبات بحسب تفاوت مراتب در کسوت زلف و رخ و خط و خال و شراب
و میخانه و شمع و شاهد در نظر خلائق جلوه گری داده اند و رد فی المثنوی المعنوی اصطلاحات است مر ابدال را
که نباشد زو خبر اقوال را لحن مرغان را اگر واصف شوی بر مراد مرغ کی واقف شوی گر بیاموزی صفیر بلبلی تو چه دانی که چه دارد
با گل فافهم فانه لذیذ و کل لذیذ من لذة الله گرم ترانه و چنگ صبوح نیست چه باک نوای من بسحر
عذر خواه من است ترانه قسمی از سرود نوا است و آواز موزون و در صنعات است دو بیتی که موافق اصول خوانده شود
و صبوح با اول مفتوح از روی لغت شراب بامداد و از روی اصطلاح ذوق و شوق را گویند که مرتبهٔ کمال باشد و در اینجا مراد از ترانه و
چنگ و صبوح استعداد کامل و استحقاق ممکنست که وسیلهٔ قرب و پیش آید مریدیست بحضرت حضور مرشد بدانکه مرشد
والا مرتبه را جلوتی باشد و خلوتی جلوت آنست که بار عام فرماید و مریدان ارشاد نماید و خلوت آنست که در آنجا سماع
سرود و نشر حالات و اظهار وجد و تواجد نماید و اهتمام بغایه تنگبار است که هر مرید را در آنجا بار نیست لاجرم مرید شیراز

کمی استعداد و عدم استحقاق رخصت بار دران خلوت تنگبار بر عرض شد کامل الاقتدار بدینگونه میرساند که اگر ترا از چنگ
صبوح که وسیله قرب دربار محفل سماع توای مرشد شود میسر نیست باک نیست زیرا که نوای حزین نوا آه سحریست که غم
مفلس من است در جناب تو لا یکلف الله نفسا الا وسعها دست آویز روشن است و در شرح دیوان نوشته که ترا
دچنگ و صبوح از تلازمات اهل سازست و اینجا کنایه است از زهادت و تقوی و ورع که شعار اهل مجاهدت و معنی
چنین باشد که اگرچه محبت مجازی حاصل نساختم و بزهد و تقوی و ورع نپرداخته ام فردا قیامت درد آلعه آه من باشد غم
خوار من کلاه دولت خسروی کجا بچشم آید که خاک کوشه غربت کلاه جاه منست خسرو نام پسر سیاوش بن کیکاوس
کیکاوس را کیخسرو نیز گویند و کیکاوس جداد در آخر عمر او را تاج و تخت داده خود در خانه نشست کلاه دولت خسروی
بدان تاج و تخت است و مراد از غربت همان عزلتخانه پیر و مرشد است که تعبیر نمود ازان در مطلع بمیخانه مرید مهجور از
خاص و حضور نسخ خاطر خطور خود بدینگونه مینماید که کلاه دولت خسروی با وجود آن همه شوکت و حشمت دنیوی کجا در چشم
و اعتبار راست آید چرا که خاک در کوشه عزلتخانه جنت کاشانه پیر و مرشد کلاه جاه سرمدی و تاج سرمدی دولت ابدی من است از
دولت بار خلوتخانه خاص دوست بهم نه هیچ جای تردد نیست دل قوی باید داشت زپادشاه و گدا فارغم بحمد الله
خاک در دوست پادشاه من است محمد شیرازی درین بیت بر اسلوب و اما بنعمة ربك فحدث شکر الطاف دلالت
خدا بخش که بلا واسطه الطاف رب است حبذا حصول دو مورث تجرید و تفرید مرید مذکور است از ماسوی الله بیان مینماید که الحمد لله
که بدولت نظر اکسیر اثر آن مرشد والاقدر از پادشاه و گدا و نیک و بد دنیا و عقبا فارغ و مجرد گشته ام و دامن تجرید از همه چیده
اکنون گدای مسکین خاک راه و ملازم درگاه مرشد والا دستگاه شاهنشاه من است آری سگ کوی لیلی در دیده
مجنون بر آهوی مشکین صد هزار ترجیح دارد غرض ز مسجد و میخانه ام وصال شماست جز این خیال ندارم خدا گواه من است
وصال در اصطلاح بعضی از محققان عبارتست از فنای مرید و اوصاف وی در ذات و صفت مرشد و فوز بمرتبه فنای شیخ
درین بیت مقصود خود که در مطلع سربسته گفت بجد تصریح میسازد و خطاب بجناب مرشد نموده التماس مینماید که
بمقتضای الغرابی یتعلق بکل حشیش اگر در خانقاه جویانم و اگر بمیخانه پویانم غرض من ازین جد و جهد و مقصود من ازین تگ و دو
فنای ذات خودست در ذات تو تا تو من باشی و من تو غیر ازین مراد و مقصود ندارم حق علیم گواه من است در نفحات
که شیخ ابوالقاسم گرگانی قدس سره گفت با کسی نشین که همگی او تو شود یا همگی تو او شوی تا هر دو در حق گم شوید نه تو
مانی و نه او کسی در مجلس حضرت خواجه عبیدالله احرار قدس سره بخاطر گذرانید که چه باشد که آنحضرت در باطن من تصرف فرمایند
ایشان بر باطن وی مشرف شده فرمودند که کمال تصرف وقتی واقع خواهد شد که من تو شوم یا تو من شوی آن سخن بر زبان

گدای خاک در دوست پادشاه منست

جز این مراد ندارم خدا گواه منست

بر زبان مبارک راندند که عبدالله مردی بود بیابانی رفت بطلب آب زندگانی ناگاه رسید بخرقانی آنجا یافت خبر همگنانی
چندان ازان آب بخورد که نه وی ماند نه خرقانی ازان زمان که برین آستان نهادم روی فراز مسند خورشید تکیه گاه منست
فراز بمعنی بالا بود و مسند خورشید آسمان چهارم است یعنی ازان وقت که برهنمونی سعادت و بدرقه توفیق بر آستان
ملائک پاسبان پیر مرشد جبهه سائی نمودم و از جمیع تعلقات آزاد شدم بالای آسمان چهارم تکیه گاه و مسکن من است و
همسایگی روح الله موطن من صاحب گلشن راز گرم روی چنین سالک یکتا خبر میدهد ز افغان نگوید شود
پاک چو ادریس آید بر افلاک ز علم خویشتن یابد رهائی چو عیسی گردد همسائی مرا گدای تو بودن ز سلطنت بهتر
که ذل جور و جفای تو عز و جاه منست باز التماس مینماید بجناب آن پیر مرشد که اکنون که لذت نتیجه ریاضت و مجاهده فرموده
تو و حقیقت ذات تو چهره جور و جفا نموده تو دریافتم بحق الیقین دانستم که مرا گدای درگاه تو بودن صد هزار مرتبه از سلطنت
و هزینه صوری بهترست زیرا که خواری جور و جفای تو موجب عز و جاه و مورث دولت و دستگاه من است که مرا بجوار
پاکان و همسایگی خورشید تابان رسانید مگر به تیغ اجل خیمه برکنم ورنی رمیدن از در دولت نه رسم و راه من است
باز التماس بجناب مرشد مستطاب مینماید که مرا ملازمت این درگاه که از دور رسیدم بدین دستگاه واجب وقت است مگر
به تیغ اجل خیمه اقامت ازین دیار استقامت بردارم و گرنه رمیدن از در دولت سرای فیض آثار تو نه رسم و راه من است
راه و رسم این است که فرق خود را با خاک این در آمیزم و روز حشر ازین خاک پاک برخیزم گناه اگرچه نبود
اختیار ما حافظ تو در طریق ادب کوش و گو گناه منست چون مرید معروف بعد از طی سیر بسیار بتربیت مرشد والا
از مرتبه تلوین که مقام شطحیات است عبور نموده بمقام تمکین متمکن شد لاجرم بمقتضای النهایة هو الرجوع الی
البدایة سخن میراند و میگوید که بحکم آنکه تقدیر غیور تر من است اگرچه صدور گناه شطحیات اختیار ما را دخل نبود
اما توای حافظ کار خالق بر کار بنده قیاس مکن بلکه در طریق ادب کوشش نما و آن طریق ادب این است که اقرار کن
که گناه من است در ترجمه عوارف المعارف آورده که اعتقاد جماعه صوفیه آنست که حق سبحانه همچنانکه خالق
اعیان است خالق افعال بندگان است و هیچ مخلوق را قدرت بر ایجاد فعلی ممکن نه الا بقدرت بخشیدن او و هیچ مرید را
ارادت چیزی حاصل نه الا بمشیت او و ما تشاؤن الا ان یشاء الله پس هرگاه که وجود فاعل که اصلست ساز او بود
فعلش که فرع وجودست بطریق اولی ازو باشد پس هرچه در وجود حادث شود از خیر و شر و کفر و ایمان و طاعت و
و عصیان همه نتیجه قضا و قدر الهی بود بنابرآنکه هیچکس را بر وی حجتی متوجه نگردد بلکه حجت بالغه او بر همه ثابت و لازم
باشد لا یسئل عما یفعل و هم یسئلون محض غلط و شائبه شرک هست آن است که گناه خداوند بر کار بنده

غزل
هر آن خجسته نظر کز پی

کذا انتهی کلامه   هر آن خجسته نظر کز پی سعادت رفت   بکنج میکده و خانه ارادت رفت   خجسته نظر آن ادیب عالی همت
که نظر او به جیب راست مایل نشود و پرتو التفات بهیچ ذره از ذرات کاینات نیفکند و دیده دل بجز شاهد وجه
مقصود و متوجه الیه نگشاید و سعادت در اصطلاح این طایفه علیه خواندن ازلی را گویند ضد شقاوت که راندن ازلی
را گویند و میکده در اصطلاح خانقاه پیر و مرشد را گویند که مکان ارادت و بیعت گاه مرید است و خانه ارادت
همان میکده است که بطریق عطف تفسیر ایراد فرموده و معنی ارادت خواستن است که یکی خواهد که مرید شیخ شود و معنی
بیعة آنکه آن ارادت و خواست را به شیئه مقرون گرداند یعنی بشیخ بر حق وسیله نماید کقوله تعالی یا ایها الذین امنوا
اتقوا الله وابتغوا الیه الوسیلة و معنی وسیله در تفسیر بیک قول این است کما الوسیلة الی الله التقرب
الی الفقراء کما قال النبی صلی الله علیه و آله و سلم من اراد ان یجالس مع الله فلیجالس مع الفقراء
مراد از فقرا مشایخ طریقت است هرگاه که وسیله سوی حق تعالی و قرب او طالبان را مشایخ باشند ارادت
و بیعة با شیخ حقیقی واجب و لازم آمد ازینجا عارف شیرازی میفرماید که هر آن ادیب مبارک نظر که صحبتش بر جیب دنیا
مایل نشده راست صورت در پی سعادت ازلی رفت یعنی سعادت ازلی قائد و بدرقه او گشت آن ادیب مبارک نظر
براهنمونی سعادت ازلی رو بر و بخانقاه پیر و مرشد و خانه ارادت و منزل بیعة شیخ کامل رفت و بدین وسیله
بمعرفه عیانی شهودی و کشف اسرار وجوبی و امکانی رسید   برطل نیم شبی کشف کرد سالک راه رموز غیب که در
عالم شهادت رفت   رطل بالفتح نیم من و آن دوازده اوقیه است و اوقیه چهل درم است و بکسر نیز آمده و در لغت فرس
بمعنی جام و پیاله نیز هست مستعمل شده است و آن رطل را منسوب به نیم شب نمود یعنی نهایه مستی آور و فنا بخش زیرا که
شب در اصطلاح این طایفه علیه مستی و فنا را گویند و کمال شب در نصف اللیل است چنانچه کمال روز در نصف النهار است
و سالک در اصطلاح این طایفه علیه کسی را نامند که او بطریق سلوک در پی مرتبه و مقامی رسد که از اصل و حقیقه خود
آگاه و با خبر شود و بداند که او همین نقش و صورت که مینماید نبوده است و اصل حقیقه او مرتبه جامعیه الهیه است
که در مراتب تنزل متلبس بدین لباس گشته و ظاهر باین صورت شده است و اول است عین آخر گشته و باطن عین
ظاهر نموده است و رموز غیب که در عالم شهادت تعبیه رفت و در ینجا مراد از سالک راه همان خجسته نظر است
که در مطلع مذکور شده و این بیت مربوط است با بیت سابق یعنی چون آن سالک خجسته نظر براهنمونی سعادت ازلی
بدرقه توفیق لم یزلی مستغنی وار از سر حب ایسار خانه ارادت و میکده بیعة شیخ کامل رسید آن پیر دانا و والی
خانه ارادت و مالک میکده بیعة در فیضان بر روی او گشود لاجرم آن سالک راه الی الله بتجرع اقداح خاطر

خواد کشف کرده و دریافت نمود رموز و اسرار غیب الوهیه که در تعینات و تشخصات عالم شهادت تعبیه رفت
بیاد معرفت از من شنو که در سخنم   ز فیض روح قدس نکته استعاره رفت   معرفه در اصطلاح محققان این طایفه
علیه عبارت است از باز شناختن معلوم مجمل در صور تفاصیل این است معنی کشف رموز غیب که در عالم شهادت تعبیه رفت
و روح القدس در اصطلاح این طایفه علیه شیخ کامل و مرشد مکمل را گویند بلحاظ آنکه روح عبارت است از جوهر
مجرد مدبر بدن و آن جوهر مجرد مدبر به اعتبار آنکه خطا در تدبیر او واقع نمی شود که آن خطا خیانتی باشد در کار عالم
الهی مسمی بروح الامین میگردد و اگر تدبیر او در اموریست که نه از آلایش و آمیزش طبایع سفلیست آن
روح مسمی بروح القدس است و اگر تدبیر او در اموریست که قدرت بشری از آن عاجز است آن روح مسمی بروح
الهی است و آن کامل که تدبیر او در این اشخاص زمان او باین وجوه مذکوره است نام او با وجود بدن عنصری
روح الله و روح القدس و روح الامین است اگر نثر است و استعاره طلب فائده بعاریه کردن هوش حاضر
دار ای سامع سعادت یار تا از سیاق این بیت بر تو واضح گردد که از خجسته نظر و سالک راه ناظم قدس سره اراده
ذات قدسی صفات خود دارد و آن اراده را درین بیت بحد تصریح رسانیده میفرماید که چون من خجسته نظر و سالک راه هم
براهنمونی سعادت ازلی بخانه ارادت و میکده بیعت رسیدم و از افاضه والی امکنه مذکوره کشف رموز غیب که در عالم
شهادت تعبیه رفت بواقعی نمودم پس ای طالب و یار معرفه معلوم مجمل در صور تفاصیل از من شنو زیرا که
در سخن و کلام من از فیض رشد والی خانه ارادت و مالک میکده بیعة نکته های لطیف استعاره رفت در لغت استعاره
اشارت است با آنکه دقت و لطافت در کلام من عاریتی است از کلام آن مرشد کامل و دقت لطافت در کلام او
عاریتی است از کلام حق تعالی   ز بامداد بطرز دگر بر آمده   وظیفه می دوشین مگر ز یاد رفت   صاحب لمعات
در لمعه پنجم می آرد که محبوب در هر آینه هر لحظه روی دیگر نماید و هر دم بصورتی دیگر بر آید زیرا که صورت بحکم آینه
هر دم دیگرگون میشود و آیینه هر نفس بحسب اختلاف احوال دیگرگون میگردد پس در هر آینه روی دیگرگون مینماید جمال
او هر دم که در آید بصورت حوا اگر بر آید بصورت آدم از اینجاست که در تجلی تکرار نیست هرگز در یک آینه بیک
صورت دو باره روی ننماید و در دو آینه بیک صورت پیدا نیاید انتهی کلامه و وظیفه بالفتح چیزی که هر روزه
برای کسی مقرر کرده باشند و می در اصطلاح بعضی از محققان تجلی الهی را گویند که از مشاهده و شرب آن عاشق بدو هستی
و نیستی میرسد و دوش شب گذشته و حرف یا و نون مفید نسبت است مثل سیمین و زرین یعنی بدانکه از یاد رفت در ینجا بمعنی
نسیان است بلکه چون تجلی شبانه که موجب حظ از مشاهده آن بود بقسمی در حجاب عزت مختفی گشت که اصلا بطریق

تکرار بار دیگر مشاهده نمی افتد پس گویا وظیفهٔ مشاهده محجب از آن تجلی بطرف شد در این بیت شمه از معرفه معلوم
در صورت تقاضیکه طالب را در بیت سابق بدان امیدوار کرده بود بیان میفرماید و از استیلاء شوق و شدت ذوق که از حد
کشف رموز غیب هویت در عبودیت او را حاصل شده عنوان کلام از غیبت بالتفات چه کشید و این اغراض میکرد
و خطاب با محجوب نموده در غلبهٔ حال که مراعات اسباب آداب و حفظ مراتب الوهیت او رفته است میگوید که از بامداد
صورتی و طرزی دیگر برآمده و منجلی شده وظیفه که از مشاهده تجلی دوشین نام ما محجبان مقرر فرموده بودی مگر قلم نسخ
و خط بر طرفی بران کشیده فافهم نو مجو ز طالع مولود من بجز رندی که این معامله با کوکب ولادت رفت مولود
زمان و وقت و تاریخ زائیدن که مستعمل شده است و رند باده دل مکسور آنکه خود را در ظاهر در ملامت دارد و باطن
در سلامت باشد و کوکب ولادت آنکه هر فرد را از افراد بنی آدم در هنگام ولادت با کوکبی از کواکب ربط میدهند
و خواص آن کوکب ازو بظهور می آید و فی المثنوی المعنوی هر کرا با اختری پیوستگیست مر ورا با اختر خود همتگیست
طالعش گر زهره باشد در طرب میل کلی دارد و عشق و طلب ور بود مریخی خونریز خو جنگ و بهتان و خصومت جوید او خون
در بیت سابق بواسطهٔ غلبهٔ حال ملاحظه سبب و مراعات ادب از دست عارف شیرازی رفته و بیتحاشی اظهار هوی
غیب الوهیت که در عالم شهادت تعبیه رفته است نمود لاجرم زاهد صورت پرست غافل از حقیقه حال در جوی غضب و عتیب
درآمده زبان طعن و تشنیع دراز نمود از راه ظرافت و رندی خطاب باو کرده میگوید که ای زاهد ظاهر پرست محجوب و طلب مکن
از طالع من که از زمان و تاریخ ولادت معنوی که عبارت از وجود علمی است با من همراه است بغیر رندی و پرده دری
زیرا که این معاملت رندی و پرده دری با کوکب ولادت کذائی من رفت پس مقدار ازل بمبدل چه قسمت شود بحال من معتاد دار
نو مگر بمعجزه کوشد طبیب عیسی دم چرا که کار من خسته از عیادت رفت معجزه خرق عادت را گویند مثل ایجاد معدوم
و اعدام موجود و احیای موتی و اماتت احیا و طبیب عیسی دم در اصطلاح اینطایفه عبارت از شیخ کامل و حکیم آگهی را گویند
که بدم فیض توام خود علاج امراض قلوب مریدان نماید عارف روم قدس سره در وصف چنین طبیب میفرماید
در علاجش سحر مطلق را ببین در مزاجش قدرت حق را ببین و عیادت بکسر بیمار پرسی این بیت مربوطست با بیت
سابق و در ضمن جواب زاهد است یعنی ای زاهد عاشق ذهن دریده در مقام گو یا هو و اظهار شطحیات است مگر بمعجزه و
خرق عادات کار فرماید شیخی از مشایخ روزگار و مرشدی از مرشدان وقت و ما را از مقام طالبان بمقام کاملان
الله رساند تا از اظهار شطحیات و رندی و پرده دری زبان را خاموش سازیم و ملاحظه اسباب و حفظ مراتب
آداب نمائیم چرا که کار مرض دل من که عبارت از غلبهٔ حال است از عیادت و بیمار پرسی گذشت و رفت چنانچه ناظم قدس سره

مگر بمعجزه کوشد طبیب عیسی دم

در محل دیگر میفرماید نو دی گفت طبیب از سر حسرت چو مرا دید هیهات که رنج تو ز قانون شفا رفت در تعبیر طریقت
مرض القلب اشد من جمیع البلایا نو هزار شکر که حافظ از راه میکده دوش بکنج زاویهٔ طاعت و عبادت رفت میکده
عبارت از همان مقام هیئه و خانهٔ ارادت مرشد است و کنج زاویه عبارت از مقام تمکین است در این بیت نیز از روی ظاهر
لطائف ظرافتی غیرت افزای حیرت آمای باز زاهد ظاهر پرست بکار میبرد زیرا که خلاف ظاهر است که کسی از راه میکده
بکنج زاویهٔ طاعت و عبادت برود اما از روی حقیقه اراده اظهار قدرهٔ کامله طبیب عیسی دم و معجزهٔ او دارد لاجرم میفرماید
که صد هزار شکر منعم حقیقی را که حافظ از راه میکده و هیئه گاه شیخ کامل از خدا آگاه و یمن تربیت آن مرشد والا دستگاه
از مقام تلوین و سکر که مورث اظهار شطحیات و رفع ملاحظه اسباب و مراعات آداب بود بمرتبهٔ صحو و تمکین رسیده و در مقام
استقامت و افاقه باداء حقوق طاعات و آداب عبادات مشتغل گردید النهایة هو الرجوع الی البدایة نیز اشعار است
بسابق این بیت نیز دلالت صریح دارد بر آنکه در مطلع و حسن مطلع مراد از جهة نظر و سالک راه ذات قدسی صفات
ناظم است قدس سره فقیر بود در شرح دیوان نوشته که راه میکده راه عشق و محبت است که عبارت از کمال اخلاص و اختصاص
اهل مودت است و معنی بیت چنین باشد یعنی هزار شکر که حافظ از راه محبت و اخلاص و از طریق دوستی و اختصاص
بکنج گوشهٔ طاعت و عبادت نشست و به بندگی حق و موت یعنی بشکر حصول نعمة اخلاص در بندگی و اطاعت بجا آرد
انواع بندگی را در طاعت با کمال مینمارد و اشعار بآن میکند که دوگانه از سر اخلاص بجا آوردن بالاتر است از چهل سال
عبادت کردن و عبادتی که در آن بوی ریا باشد کمتر از بوریا باشد انتهی کلامه و خفی مقصوده کما لا یخفی علی من له ذوق
یا رب سببی ساز که یارم بسلامت باز آید و برهاندم از چنگ ملامت در جمع نقط ساز و چنگ صنعت ایهام است این بیت و دو
بیت لاحق در حد ابیکه کرنگ خود ایراد فرموده عارف شیرازی از احکام غیبوبه مرشد مذکور شکی عارض از
غوامض طریقه که در بیت چهارم بر تو واضح میشود پیش آمده است لاجرم از غایت حیرت و شدت اضطراب استغاثه
بجناب رب الارباب جهة احضار مرشد مینماید که یا رب سببی ساز که یار و معین من بسلامت از سفر باز آید و برهاند
و خلاص نماید ما را از چنگ ملامة نفس لوامه بر تقصیر چنانچه از مرشد در کشف المحجوب آورده که حق سبحانه و تعالی
نفس لوامه را اندر وجود اولیا مرکب گردانید تا مرایشانرا بر هر چه میکنند ملامة میکند اگر بد کنند ملامة کند بر بدی و اگر
نیک کنند ملامة کند بر تقصیر نو خاک ره آن یار سفر کرده بیارید تا چشم جهان بین کنمش جای اقامت یعنی اگر
احضار او در بیشته توان [illegible] مرهون وقت دیگر باشد کحل الجواهر امداد آن سفر کرده بیارید ای رب العباد تا
بچشم جهان بین کنمش جای اقامت نو امروز که در دست توام مرحمتی کن فردا که شوم خاک چه سود اشک ندامت

غزل
یارب سببی ساز که یارم

امروز که در دست توام

چون تیر قلق و اضطراب عارف شیرازی بمقتضای امن یجیب المضطر اذا دعاه بهدف اجابت رسید از روی توجه آن
غائب را حاضر دیدم لاجرم خطاب باو نموده میگوید که از رهگذر لعل و گرانی مشکل عاید نفس جسم من قریبست که از
شود و بر باد رود پس امروز که هنوز قابل اثر توجه تو هستم مرحمتی کن و امدادی فرما فردا که شوم خاک چه سود اشک
ندامت و آنها ز رحمت تو فریاد که از شش جهتم راه ببستند آن خال و خط و زلف و رخ و عارض و قامت خال در اصطلاح
اشارتست بنقطهٔ وحدت من حیث الخفاء که مبدأ و منتهای کثراتست که منه المبدأ و الیه یرجع الامر کله چون سالک
مشاهدهٔ جمال صرف وحدت کذائی می‌افتد جمیع کثرات را در وحدت مشاهده مینماید پس عین مشاهده وحدت کثرت
می‌بیند و در حیرت می‌افتد چنانچه محقق میفرماید — درین میدان دلم چندانکه بشتافت میان لا و الا یک الف یافت
چو گردان حروف را با خود شماری الف را الف دید این طرفه کاری درینجا که حیرت میزند جوش ز وحدت سوی کثرت میبرد
هوش و خط در اصطلاح اشارتست به تعینات عالم ارواح که اقرب مراتب وجودست بغیب هویت در تجرد و لطافت
چون سالک را مشاهده جمال ذات در مظاهر نورانی روحانی می‌افتد بواسطه کمال نورانیت و لطافت مظاهر نمیتواند
المظهر و الظاهر امتیاز نمیتواند نمود از بیخودیست قول شیخ جنید قدس سره لون الماء لون انائه — رق الزجاج
و رقت الخمر فتشابها فتشاکل الامر فکانما خمر و لا قدح فکانما قدح و لا خمر از بحیرت سالک در ورطه
حیرت می‌افتد و زلف در اصطلاح اشارتست به تعینات عالم شهادت و سالک را مشاهده جمال صرف در ضمن تعینات
کثیف ظلمانی در غایت پیچ و تاب میدارد ازین سبب غریق بحر حیرت میشود و رخ در اصطلاح تجلیات را گویند که در ما
بود و مشاهده این تجلی کما هو حقه در مواد غلیظه سالک را از بس صعوبت در بحر حیرت می اندازد و عارض نفحه را در اصطلاح
اشارتست به تجلی جمالی که سبب وجود اعیان عالم است و موجب ظهور اسمای حق و مشاهده سریان این تجلی در جمیع موجودات
و کیفیت احیای موجودات از سریان این تجلی از شدت غموضت سالک را غریق گرداب حیرت مینماید و قامت در اصطلاح
اشارتست بامتداد الوهیت که برزخ وجوب و امکانست و مشاهده این برزخ دقیق بین الالوهیة و العبودیة کما هو حقه
سالک را سرگردان بادیهٔ حیرت مینماید و در اصطلاح این برزخ رقیقه گویند و الرقیقة هی الواسطة بین الشیئین
الواصل من العبد الی الحق است مشکل عاید از غوامض طریقت که عارف شیرازی را احکام غیبیه بمرشد پیش آمده است لاجرم
بجناب مرشد حاضر وقت از روی رافت میگوید که فریاد و دادای فریاد رس که از شش جهت راه عقل و ادراک من بسته و مرا
در ورطه حیرات انداخته آن خال و خط و زلف و رخ و عارض و قامت فافهم فانه دقیق — در دیس مکن بالله تعبیر
کابین گسسته ستانند غرامت غرامت بالفتح تاوان و آنچه ادای آن واجب باشد مثل قرض و غیره و در دیس در مطلع

آنرا گویند

آنرا گویند که بکجاست درین تو نور تجلی نیست گشته باشد و در فنا از خودی بقا بحق یافته پس هر که بمرتبه فنا فی الله رسید
و بقا بالله یافت درویش است بآن معنی که از خود نیست گشته و درینجا مراد از درویش ذات دارد قدس سره این
مقوله مرشد غائب از روی صورت و حاضر از روی حقیقه است چون در بیت سابق فریاد و جزع و فزع از حد گذرانید
و آن خلاف رویه عاشقان و محبان بود لاجرم مرشد حاضر بحقیقه از راه سرزنش و نصیحت میگوید که ای درویش دل
ریش فریاد و جزع و فزع مکن از شمشیر استغنا و بی نیازی محبوبان بصیغه جمع آورد چرا که آن محبوب مطلق نسبت بهر
عاشق محبوبست زیرا که سنت انبساط الفت محبوبانست که از کشته و مقتول دیه ستانند و طلب نمایند تاوان و خون بها
یعنی کشته را میکشند چنانچه با توای درویش دلریش کشته تیغ عشق و محبت وفای مطلق معامله میکنند که بار دیگر تو کشته را
زیر تیغ این مشکل طریقه میکنند و این معامله نه تنها با تو کردند با منصور حلاج نیز کردند زیرا که آن شهید تیغ محبت در حالتی
که قائل کلمه انا الحق شد از خود فنا و مستهلک مطلق با وصف اینحالت باز قتل فرمودند و بر دار کشیدند و سوختند
و خاکسترش بر باد دادند هنوز معامله اخروی در مشیت الله است در کتاب محبوب القلوب آورده که امام بر حق جعفر صادق
رضی الله عنه گفت که روزی در کوچه بغداد میرفتم دیوانه دیدم غل بر گردن و زنجیر در پا در خانه تاریک نشسته و از محبت حق
بگداخته با رخ زرد و دل پر درد و دو دیده گریان و دل بریان این رباعی میخواند — خواهی که ز اصل کار آگاه شوی بر تخت
حیات جاودان شاه شوی در راه طلب بنده درویشان باش تا در دو جهان قبول الله شوی چون چشم او بر من افتاد گفت
یا سید سلام من بدوست من برسان و بگو که اگر این نه فلک را غلی سازی و بر گردن من نهی و این هفت زمین را بندی کنی و بر پای
من نهی و این هفت دوزخ را داغی سازی و بر دماغ من نهی حاشا که یک قدم از دائره عشق تو بیرون نهم و از مهر تو
ذره کم کنم امام میگوید که چون شب در آمد بر سجاده مناجات رفتم و همه شب تا صباح گریه کردم در وقت سحر گفتم الهی چنانکه
تو هیچ کس نمانده هیچکس نیز مثل تو نمانده همه عالم دوست پرورند و دشمن کشند و تو دشمن می پروری و دوستان را
میکشی هاتف گفت یا سید نشنیدم هر کس را که ما او را دوست گرفت و هلاک میسازم هر کس را که ما دوست گرفتیم حاشا که
مرا از جور و جفای تو بنالم بیداد لطیفان همه لطفست و کرامت چون در بیت سوم فریاد کرده بود و در بیت لاحق
مرشد از آن سرزنش و نصیحت نمود لاجرم درین بیت خطاب با محبوب بی نیاز نموده میگوید که حاشا و کلا که من از
جور و جفای تو فریاد و ناله کنم زیرا که بیداد لطیفان همه لطفست و کرامت و این فریاد که از زبان من برآمده از راه
قلق و اضطراب بود و هر ترک ادبی که از عاشق صادق بی اختیار صادر شود قلم عفو بران میکشند و او را بدان
مواخذه نمیفرمایند در طوالع آورده که صلوات و ایمان بنا بند تا هدف تیر مصیبت نشوند — ای که بتقریر و بیان

قصه امام جعفر صادق رضی الله عنه و دیوانه

بیداد لطیفان همه لطفست و ک

دم زنی از عشق ما با تو نداریم سخن خیر و سلامت چون در ابیات سابقه بیرنگیهای فنون عشق بحد مبالغه بیان نمود زاهد
ذاهل از حقیقهٔ عشق و محبت و جاهل از کیفیهٔ مودت در جوش و خروش آمده گفت که این چه طور عبارات طامات و
باطله است که بدان دم از مقامات عشق میزنی بیان عشق و محبت از ما بشنو تا بدانی لاجرم در جواب او میگوید که ای
متزهد متقشف تو که میخواهی که بزور معلومات علمی از تقریر و بیان عشق که از مواجید حالی است دم زنی ما با تو نداریم
سخن خیر و سلامت جواب جاهلان باشد خموشی صاحب فواتح آورده که اگر مناسبه ذاتی عشق پیدا کرده دم از
دقایق حقایق عشق توانی زد و از ان پر شوق و پر حال توانی شد و از صحبت عاشقان بهره ور توانی گشت چنانکه
صاحب طبع موزون که به صحبت شعرا رسد شاعر شود و کسی که مناسبه ذاتی با عشق ندارد و میخواهد که از مطالعه سخنان
ایشان دم از تقریر و بیان عشق زند و با عاشقان مناسبه پیدا نماید مثل کسی بود که طبعش موزون نبود و هوس
میکند که بوسیله عروض شاعر شود (بیت) در خرقه زن آتش که خم ابروی ساقی بر می‌شکند گوشه محراب امامت خم ابرو
در اصطلاح محراب قرب به قاب قوسین است در تفسیر غریب برهانی آورده که قاب قوسین از بین قوسین قربی که میان دو کمان
ابرو است مراد است و ساقی در اصطلاح حضرت حق تعالی را گویند و امامت بالکسر پیش نماز کردن و پیشوائی کردن
خطاب است با زاهد که بزور تقریر و بیان میخواهد دم از اسرار عشق زند یعنی ای زاهد اگر میخواهی که حقیقه عشق دریابی
در خرقه پندار و انانیت خود که از دید زهد و عبادت بهم رسانیده آتش زن و مثل مردان درویش فانی و نیست شو در ذات حق
کمال قرب الهی که مورث عرفان حقیقه عشق است بمقتضای الحدیث اذا قورن بالقدیم لم یبق له اثر برمی شکند
بر هم میزند گوشه محراب و امامت و پیشوائی و غیره تشخصات و تعلقات و تعینات ترا یعنی مجرد شو از جمیع تعلقات و صفات
التزام محراب و امامت ازان جهت است و خود را بمحراب قرب قاب قوسین برسان تا مذاق تو با اسرار عشق آشنا گردد
زیرا که عشق گوهریست از کان کان الله و لم یکن معه شیء پس از قرب الهی حقیقه عشق را آگاهی دریافت توانی کرد (بیت) کوته
نکند بحث سر زلف تو حافظ پیوسته شد این سلسله تا روز قیامت بحث در لغت با اول مفتوح کاویدن سخن و در عرف
سوال و جواب کردن علما کما فی الکشف و درینجا مراد ازان اظهار اسرار الهی است که عاشق دران بی اختیار است زیرا که عشق گوهری
آرد و سر زلف در اصطلاح اسرار الهی را گویند کما صرح به صاحب التحقیقات یعنی کوته نکند بیان و اظهار اسرار تو حافظ زیرا که
پیوسته شده این سلسله اظهار و بیان تا دامن روز قیامت چه عاشق دران بی اختیار است (بیت) روزه یکسو شد و عید آمد و
دلها برخاست می بمیخانه بجوش آمد و می باید خواست عید در اصطلاح مقام جمع را گویند کما صرح به صاحب التحقیقات در مقابل
مقام فرق و می در اصطلاح بعضی از محققان شوق و آرزو را گویند و میخانه قلب عارف را گویند که مملو از می شوق باشد

غزل
روزه یکسو شد و عید آمد

عارف شیرازی درین بیت نظر بظاهر الفاظ با زاهد ظاهر پرست بطریق رمز و اشارت بکار میبرد و از روی تاویل سخن
از مشرب مجذوب سالک میراند و مجذوب سالک آنست که همواره غریق لجهٔ جمع و مستغرق بحر توحید صرف بود و اورا
درانجا اصلا از وجود خود و وجود غیر خبر نبود اما چون وقت ادای فرضی از فرائض آید مثل نماز فریضه و روزه در رسد
حق سبحانه که درین وقت هم بر امور اداست اورا بر ساحل فرق می آرد تا ادای فرض بعد ازان باز غریق لجه جمع و مستغرق
بحر توحید صرف میدارد و آن مجذوب سالک را هرچند در مقام فرق ترقی است اما از شوق حلاوت استغراق در لجه
جمع و انهماک در بحر توحید صرف نعل دلش در آتش بی آرامی بود ازینجا عارف شیرازی بجناب ساقی حقیقی حسب حال عرض
اشتیاق و آرزوی استغراق در لجه جمع مینماید که هنگام روزه که ادای آن مشروط بفرق بود درگذشت و مقام جمع
که عید مجاز بیست باز عود نمود و دلهای مشتاقان از طرب در اهتزاز آمد و می شوق و آرزوی مقام جمع در دلهای
مشتاقان بجوش آمد و طلب ازدیاد آن می شوق ضرور میشود مشتاقان را از جناب تو زیرا که هرچند شوق بیش لذت دیدار
بیش چنانچه در رساله حصول الاصول شیخ حماد کاشانی آورده که حلاوت دیدار باندازه شوق باشد و در شرح دیوان نوشته
که روزه عبارت از وقتیست که اهل سلوک در بدایه جهة تصفیه و تجلیه باطن بزهد و پارسائی مشغول شوند و خویش را از بشریت
بملکیت در کشند و عید اوان مشاهده است که سالک را زمان دریافت تجلی صفات است سالک چون درین وقت در آید ذوق
و شوق در آید و می معروف درینجا کنایه از عشق و محبت است که مطلوب اهل مودت است و معنی بیت چنین باشد یعنی ایام زهد
و پارسائی و پرهیزکاری که جهة تصفیه باطن بود بسر آمد و اوان مشاهدات و تجلیات از در در آمد دلها خرم و شادان گشت و دل ملک
وجود مرا آبادان گشت فواره عشق و محبت از دلم جوش زد و با آواز بلند خروش زد مرشد میباید جست و طالب میباید
بصدق و راست (بیت) نوبت زهد فروشان ریائی بگذشت وقت شادی و طرب کردن رندان برخاست در شرح اکمل راز
آورده که زهد فروش آنکه عبادت و طاعت جهة اعتقاد و پیرایش خلق نماید و چشم جاه و عز از ایشان دارد و شادی و طرب
از الفاظ مترادفة المعنی اند و طرب در اصطلاح انس بود با حق سبحانه و تعالی و سرور دل دران و رند در اصطلاح آنست که جمیع کثرات
و تعینات وجوبیه و امکانی اسما و صفات و اعیان و اوصاف و نعوت و احکام آنها بر نده محو و فنا از حقیقه خود تراشیده
و دور کرده بود و خود را از همه مجرد و مبرا ساخته باشد در نوشته مشرب رندگانی صاحب گلشن راز میفرماید (بیت) یکی دیگر فرو برده بیکبار
خم و خمخانه و ساقی و میخوار کشیده جمله و مانده دهن باز زهی دریادل رند سرافراز در آشامیده هستی را بیکبار
فراغت یافته ز اقرار و انکار شده فارغ ز زهد خشک و طامات گرفته دامن پیر خرابات و درینجا مراد از رند مجذوب سالک است
زیرا که رند و مجذوب سالک از یک قبیل اند باید دانست که زهد فروشان ریائی در ماه مبارک رمضان در اعتکاف و اعتزال

وتکثیر اوراد و توسعهٔ طعام جهت فریب عوام و جلب حطام مبالغه مینماید از بیجا مجذوب سالک شیرازی بجناب ساقی باقی چنین
عرضه داشت مینماید که نوبت وقت زهدفروشان ریائی و ادان خودنمائی ایشان بگذشت و هنگام انس و طرب
مجذوب سالک با محبوب در خلوتخانهٔ جمع برخاست و پیدا شد اکنون امید استغراق است در بحر توحید تو آری کار بنوبت است
دور مجنون گذشت نوبت ماست هر کرا پنج روز نوبت اوست و در شرح دیوان نوشته که رندان گروهی اند که در تنگ هم
خلق سر بر آرند و کمال خویش را چون غوزه پنهان دارند که از بیرون سخت و درشت مینماید و از درون سفید نرم می آید
و برگی سکوید و تمثیل رندان بر نحوه میجوید وضع رندان جهان را طالب هر روزه باش از برون سو سخت و درشت و از
درون چون غوزه باش و معنی بیت آنکه ایام زهدفروشان ریائی برآمد و وقت شادمانی درآمد در بیت غریبی
و اظهار این معنی بنظم جوید رند مشرب شو که گردی پر لوآلی چون صدف از برون سو سخت و زشت و از درون تابان و
صاف نی چو زاهد ریائی تا که باشی همچو مار از درون زهر هلاهل وز برون نرم و شفاف باده نوشی که در او
روی و ریائی نبود بهتر از زهدفروشی که در او روی و ریاست این بیت مربوط است با بیت سابق و مؤید مضمون
آن است و متضمن اثبات مدعای خود و الزام زهدفروشان است میگوید که بهر حال باده نوشی که در او روی و ریا و سمعت نباشد
بهتر است از زهدفروشی که در او روی و ریا و سمعت است رب طاعة مشومة ورب معصیة میمونة
سر این بیت در روح الارواح آورده که هر طاعتی که اولش امن و آخرش عجب بود بعد بار آرد و هر معصیتی که اولش خوف
و آخرش عذر بود قرب بار آرد بر این اصل مطیع با عجب عاصی و عاصی با عذر مطیع است ابلیس گفت طاعت کردم ندا آمد لعنت
کردم آدم گفت زلت کردم ندا آمد عفو کردم انتهی کلامه و از روی اصطلاح اراده درست دارد چه مجذوب فانی فی الله بجرع باده
شوق که در او بواسطهٔ فنای ذات و صفات روی و ریا و سمعت مدخلی نمانده باشد صد هزار مرتبه از زهدفروشی که در او روی و
ریا و سمعت است بهتر است فافهم چه ملامت بود آن کس که چو ما باده خورد این نه عیب است بر عاشق رند و نه خطاست
این بیت مربوط است با بیت سابق و در این بیت اظهار آن مینماید که مدعای ما از باده چیست یعنی هیچ ملامت از دست
زاهد متعصب نباید کشید آن کس که مثل ما باده شوق و ذوق و انس در خلوتخانهٔ جمع با محبوب مطلق بخورد زیرا که
باده کشی در خلوتخانه گدائی از دست ساقی گدائی نزد جمهور بی خبر و سقاهم ربهم شرابا طهورا نه عیب است و
نه خطاست خصوصا نزدیک مجذوب فانی فی الله بطریق اولی نه عیب است و نه خطا شیخ ابن فارض از باده گدائی چنین خبر
میدهد فان ذکرت فی الحی اصبح اهله نشاوی ولا عار علیهم ولا اثم این نه عیب است کز آن عیب خلل
خواهد بود ور بود عیب چه شد مردم بی عیب کجاست مردم آدمی و مردمان جمع آن و گاهی جمع نیز اراده کنند

چنانکه مشهور است رند شیرازی درین بیت از روی ظاهر الفاظ ظرافهٔ رندانه با زهدفروشان بکار میبرد و از راه معقولیت
بجد جواز میرساند یعنی باده خوری مثل ما آن قسم عیب نیست که بحق عبد به و تعلق داشته باشد و راه عفوش انباشته باشد
تا از وصل بدید آید که عفو از شاید بلکه حق الله است که امید عفو در آن بیشتر است و در رجاء عفو آن عاصیان را قدم بیشتر است نه
ارحم الراحمین و اکرم الاکرمین کما قال الله تعالی قل یا عبادی الذین اسرفوا علی انفسهم لا تقنطوا
من رحمة الله ان الله یغفر الذنوب جمیعا انه هو الغفور الرحیم و بر تقدیر تسلیم عیب هیچ نشده ادنی
که بی عیب است خداوند پاک است و بنده پر تقصیر که خلقتش از خاک است قوله چه شود گر من و تو یکدو قدح باده خوریم
باده از خون رزانست نه از خون شماست رز بالفتح درخت انگور و رزان جمع درین بیت رند شیرازی ظرافه را بجد استهزا
رسانیده با زهدفروش ملامتی گوی عیب گوش میگوید که چه نقصان شود اگر من و تو یکدو قدح باده باهم بخوریم باده
از خون اشجار انگور است نه از خون شماست که خوردن آن مکروه طبع شماست و از روی اصطلاح اراده درست دارد
که باده در اصطلاح ایشان شوق و استغراق بود چنانچه از تقریرات سابقه بر تو واضح شده و در شرح دیوان نوشته که
رزان درخت انگور که خمر از و خیزد و همه نابایستگیها از و ریزد و خون شما کنایه است از غیبت اخوان که در جمیع مذاهب حرام است
و بخونخواری نسبتش تمام کما قال الله تعالی ایحب احدکم ان یاکل لحم اخیه میتا فکرهتموه و معنی بیت چنین باشد
که چه شود اگر من و تو یکی قدح باده خوریم و مرتکب آن عمل شویم که نزد شما بدترین اعمالست و حالتی بدست آریم کز خویش بی
احوالست و زمانی مدهوش گشته از مردم آزاری برائیم و در حسب و جوی عیوب خویش درائیم که باده بود مگر از خون انگور
نه از خون شمای مایهٔ غرور و شما خونخواری خویش را که غیبت اخوان کرام است و در جمیع مذاهب حرام است بهتر از آن میدانید
و همواره خویش را بر آن میرانید یا نه مردان ریائیم و حریفان نفاق آنکه او عالم سر است برین قول گواه است
درین بیت مشرب مجذوب سالک و رندهای که مشرب ملامتیه است بیان میفرماید درین شرح مکرر ذکر رفته که مشرب
ملامتیه در کمال اوقات تحقیق معنی اخلاص بود و لذت ایشان در تفرد نظر حق باعمال و احوال ایشان و همچنانکه عاصی از
ظهور معاصی پر حذر بود ایشان از ظهور طاعه که مظنهٔ ریا باشد حذر کنند تا قاعدهٔ اخلاص خلل نپذیرد از اینجا رند
شیرازی خطاب بزهدفروشان نموده میگوید که ما ملامتیه نه مردان ریا و حریفان نفاق هستیم مثل شما که در اعلان نسبت
تجلی با میوزید و نسبت بخانه نفاق بکار میبرید آنکه او عالم السر و الخفیات است برین قول ما گواه است
فرض ایزد بگذاریم و بکس بد نکنیم و آنچه گویند روا نیست نگوئیم رواست درین بیت مشرب ملامتیه که مشرب اینست در نهایه
سلامت بجد صراحت رسانیده میگوید که مشرب ما ملامتیه این است که فرائض آنچه در شرع حضرت شارع پناهی ادا نمائیم و هیچ

باده از خون رزانست نه از خون شماست
یا نه مردان ریائیم و حریفان نفاق

وقتیه از اعمال صالحه مهمل نگذاریم و تمسک بجمیع فضایل و نوافل از لوازم شمریم و بدعی و مکابره و بحث و جدل همه کس
نکنیم آن چیزی که گویند روا نیست نگوئیم و انکار نکنیم که آن چیز روا و جایز نیست ع حافظا از چون و چرا بگذر و منیوش
دمی نزد حکیمی چه مجال سخن چون و چرا است عارف شیراز زیرا از مکابره و مباحثه اهل تعصب که فهم ملا ندارند و این کسی گشته
لاجرم تنبیه از تضییع اوقات شده خطاب با خود نموده میگوید که ای حافظ از مکابره و مباحثه این زهد فروشان ریایی گذر
داین اوقات عزیز را در تجرع می شوق و استغراق صرف کن که در پیش حکم حاکم علی الاطلاق جنابه چه جای وجه محل چون و چرا
فلم ولا نسلم است ترا برای می نوشی آفریده و دنیا را برای زهد فروشی خلق نمود کل حزب بما لدیهم فرحون غزل
یارب آن شمع دل افروز زکاشانه کیست جان ما سوخت بپرسید که جانانه کیست این غزل ایضا در نعت نور الله است
صلی الله علیه و آله و سلم که در حالت غلبه شوق و استیلای اشتیاق که در آن حال سالک را امکان ملاحظه اسباب و مراعات
آداب نماند نظم نموده شمع در اصطلاح بعضی از محققان ذات قدسی صفات حضرت رسالت را گویند صلی الله علیه و آله و سلم
که روشن کننده انجمنهای قلوب و ارواح جمیع کاملان است زیرا که بواسطه نور هدایت آنحضرت منور گشته لحظه فلحظه
در ترقی و افزایند و محافل و مجامع جمیع مراتب کونیه بشمع جمال وجود مبارکش تابان و هویدا شده ع تابان چو
گشت مهر جمال محمدی ذرات کون یافت حیات هویدی نقاش صنع نقش جهان را چو می نگاشت بودش مراد صورت
زیبای احمدی بلحاظ این معنی آن شمع را دل افروز گفت شیخ نظامی قدس سره از اینجا میفرماید چراغی که تا او نیفروخت نور
ز چشمه جهان و چشمه بود دور چراغی که پرواز بینش بدوست فروغ همه آفرینش بدوست محب مشتاق جمال احمد
که عین جمال با کمال سرمدیست در غلبه حال و استیلای حیرت و دلال میگوید که یارب کار آن شمع روشن کننده انجمنهای
قلوب و ارواح جمیع کاملان و موجب وجود جمیع ذرات کاینات از کاشانه که بلند شده و ظهور نموده و درین سوال مبهم عارف
شیراز زیرا نکته دقیق ملحوظ نظر است یعنی تو بهتر میدانی ای پروردگار که بقول تو یا بشر بشری و یا نور بودی از کاشانه
تست و لهذا آنحضرت ص را گوهر خانه خیر میگویند و ابن عباس رضی الله عنهما در تفسیر حقایق آورده که الله نور
السموات و الارض مثل نوره کمشکوة فیها مصباح المصباح فی زجاجة این اشارت بمصطفی است صلی الله
علیه و آله و سلم که خلقتش نور بود و خلقش نور بود و دانشش نور بود و هو فی ذاته نور و حاصل مصراع ثانی آنکه یعنی آن
شمع کذایی که دنیای عالمی را منور و نورانی ساخت از دست طالع ما جان ما مشتاق را بفراق و جدایی از نور خود
بسوخت و بر باد فنا داد بپرسید ای مهربانان و جستجو نمائید که جان حقیقی بخش و حیات معنوی ده کدام سعادتمند
است که قدم او را بکریم شاید که بوسیله او من هم بمراد برسم ع حالیا خانه برانداز دل و دین من است

غزل
یارب آن شمع دل افروز

تا هم آغوش که میباشد و همخانه کیست درین بیت فرط محبت خود نسبت بجناب قدس مناسب بحد صریح میرساند زیرا که فرط محبت آنست
که محب از ذات و صفات و تشخصات خود مجرد و منفک و درویش گشته در ذات و صفات محبوب فانی و مستهلک گردد الفقیر من لا
قلب له و لا دین له اشارت بدین مقام است میگوید که الحال بفرط محبت خود خانه خراب کننده دل و دین من است دیده شود
تا محبت و عشق کدام محبت مقبول جناب او گردد و شاهد وصل او هم آغوش کدام سعادتمند باشد و همخانه و هم صحبت
کدام نجیب او شود ع آن می لعل که ناخورده مرا کرد خراب راح روح که و پیمان ده پیمانه کیست تعبیر نموده از آن شمع دل
افروز درین بیت به می لعل زیرا که می لعل در اصطلاح نور محمدی را گویند که از مشاهده و شرب آن عاشق بدوله مستی و
بیخودی میرسد و آن نور احمدی بلا واسطه نور احدیت کما قال علیه السلام ان الله تعالی خلق نوری من نور
وجهه خلق اینجا بمعنی ظهور و بروز است و در اصطلاح این طایفه علیه حقیقت محمدی عبارت از ذات احدیت باعتبار
تعین اول چون می لعل عبارت از نور محمدیست صلی الله علیه و آله و سلم پس ناخورده بمعنی نادیده بود و راح بمعنی شادی و
راحت بود و پیمان بمعنی عهد و وعده بود و پیمانه بمعنی پیاله و جام بود یعنی آن ذات انور احدی که بلاواسطه نور
مقدس احدیت که مرا نادیده و مشاهده نا نموده از شوق و محبت خود بمقام مستی و بیخودی رسانید و خراب محبت
خود گردانید ای مهربانان بپرسید که راحت و شادی بخش جان کدام نیکبخت است و عده ده پیمانه مشاهده خود بکدام
اقبالمند است ع دولت صحبت آن شمع سعادت پرتو باز پرسید خدا را که به پروانه کیست مراد از پروانه درینجا
قلب مشتاق جمال احمدیت صلی الله علیه و آله و سلم یعنی دولت صحبت آن شمع انور که پرتو نور او متضمن سعادت
دنیا و عقبی است باز پرسید ای مهربانان که نامزد قلب کدام سعادتمند است ع میدهد هر کسش افسونی و
معلوم نشد که دل نازک او مایل افسانه کیست افسون بالفتح کلماتی که جادوان و ساحران جهة حصول اغراض
خود بکار برند و افسانه بالفتح حکایه پیشینیان که غرابت و تعجب داشته باشد و اینجا مراد از هر دو ادعیه ماثوره
و اوراد مرویه که جهة قرب و وصال احمدی خوانده شود یعنی هر کس جهة وصل و قرب آنجناب افسونی که میداند میخواند معلوم
نشد که دل مستغنی و بی نیاز آن ذات با برکات مایل و متوجه افسانه کیست قول شیخ الاسلام است قدس سره که امروز بعضی سر او را
بجد میخوانند دیده شود تا کرا بر مسند قبول نشانند ع یارب آن شاه وش ماه رخ زهره جبین در یکتای که و گوهر یکدانه
باید دانست که مشبه به از مشبه بهتر میباید تا تشبیه درست آید لیکن محب مغلوب الحال مشبه به بهتر از نور محمدی صلی الله علیه و آله
و سلم از کجا آرد لاجرم هر چه باعتقاد خود بهتر میداند بدان تشبیه میدهد کما قال الشاعر شعر احب من حبک من کان
یشبهکم حتی لقد کنت اهوی الشمس و القمرا بهمانکه نسبتی عاشق تسلی میشود و رنه آهو نسبت دوری است

چشم شوخ لیلی را بغیر از پرورد کار آن شاهنشاه ملک صورت و معنی ماه رخ و زهره جبین یعنی محبوب الاثر که کدام محبت و مطلوب الاقسمه کدام طالب است محب غیور میباشد و غیرت او بحدیست که نخواهد که معشوق عکس چهره را در آینه ببیند زیرا که میداند که به مثال و به نظیرت مفتون محو گردد بیت گفتم آه از دل دیوانه حافظ بی تو زیر لب خنده زنان گفت که دیوانه کیست در تحقیق مطلع غزل مرقوم شده که عارف شیرازی این غزل را در حالت غلبه شوق و استیلای اشتیاق که در انجا تاب و امکان ملاحظه اسباب و مجال مراعات آداب نمانده بود نظم نمود و در بحالتی واجب التنبیه بالتزام شد لاجرم وقتی که حافظ گفت که آه و افسوس از حال زار دل دیوانه حافظ در هجر تو در جواب زیر لب خنده زنان تبسم کنان آن مرشد خاص و عام علیه الصلوة و السلام گفت که دل حافظ دیوانه و شیفته کیست ما چه میدانیم در لفظ زیر لب خنده زنان گفت اشارتست بآنکه این جواب از راه تنبیه و تربیت بعد نه از راه غضب و بی توجهی فتامل

غزل
میرمن خوش میروی

میرمن خوش میروی کاندر سر پا میرمت ترک من خوش میخرامی پیش بالا میرمت میر بالکسر مختصر امیرست بمعنی پادشاه و فرمان ده و سردار و مهتر بود کذا فی الکشف و ترک بالضم معشوق بیباک و نامهربان کذا فی البرهان محب شیراز درین غزل بیان تجلی آثاری که آن را تجلی صوری نیز گویند مینماید و تحقیق این تجلی در ماسبق مکرر مذکور شده اما چون طالب نقد وقت را دوست میدارد بالضرور قدری مذکور شده می آید صاحب تحقیقات آورده که تجلی آثاری در صورت خاک و آب و هوا و آتش و افلاک و انجم واقع میشود بازد رصورت معدن و نبات و حیوان و انسان میرسد و صاحب جواهر الاسرار آورده که شطحیات مشایخ همه نتیجه تجلی صوریست و تجلی صوری آن باشد که در صورت جمیع اشیا واقع میشود باختلاف مراتب استعداد متجلی فیه چنانچه حضرت موسی علیه السلام از درخت و امام جعفر صادق را رضی الله عنه از کلام و شیخ صنعان را از صورت ترسابچه و عاشقان را از صور مهوشان ظاهری از ینجاست که اکثری از متصوفه در بدایه حال بر صور مهوشان مفتون میشوند و در تجلی صاحب شهود خطاب با حق میباشد و مظهر و مجلی اصلا در نظر نه و عوام پندارند که خطاب با مظهر و مجلی دارد چنانچه شطاح عارف شیخ روزبهان بقلی شیرازی قدس سره در کتاب کشف الاسرار آورده که در غلوای سکر حق تعالی بر من تجلی کرد در صورت ترکی قبا بسته و کله بافته کج نهاده دست در ذیل جلالش زدم و گفتم بحق وحدت ذاتیه تو که ترا چنان شناخته ام که اگر بهزار صورت برائی و در هر لباس عزت جلوه فرمائی بکسر موی از معرفت تو تغیر نیاید باز گفت که بجلال احدیت ذاتش که دست از دامنش نداشتم تا تجلی اجل و کشف اعظم بر من متجلی و منکشف گشت اندران حالت روزبهان مانده و نیست شده از سیاق ابیات روشن میشود که گویا ماخذ این غزل همین قول شیخ روزبهانست چنانچه در اثنای تقریر بعض

ابیات اشارت کرده میشود عارف شیرازی آنجمال حقیقی در لباس محبوب مجازی مشاهده نموده خطاب با محبوب مجازی ظاهرا و با محبوب حقیقی معنا کرده میگوید که ای پادشاه من خوش رفتاری و خوش خرامی تو به لحاظ مظهریت آن حسن موزون آنقدر خوش می آید که میخواهم که در پیش سراپا و قامت تو جان نثار کنم و ای معشوق بیباک من خوش رفتاری و خوش خرامی تو باعتبار مظهریت آن جمال موزون آنقدر خوش می آید که در پیش بالای بلند تو میخواهم که جان را فدا سازم و شیخ روزبهان گفت که در غلوای سکر حق تعالی بر من تجلی کرد در صورت ترکی قبا بسته و کله بافته کج نهاده دست در ذیل جلالش زدم و گفتم بحق وحدت ذاتیه تو که ترا چنان شناخته ام که اگر بهزار صورت برائی و در هر لباس عزت جلوه فرمائی بکسر موی از معرفت تو تغیر نیاید بیت گفته بودی که بمیری پیش از این تعجیل چیست در تقاضا میکنی پیش تقاضا میرمت بدانکه چنانچه محب همواره مشتاق جمال محبوب میباشد محبوب نیز بلقای محب مشتاق تر میباشد چنانچه در روح الارواح آورده که قلوب المشتاقین منورة بنور الله تعالی واذا تحرک اضاء النور ما بین السماء والارض فیعرضه علی الملائکة و یقول هؤلاء المشتاقون الی اشهد کمانی الیهم اشوق و سبب وصول محب حادث با محبوب قدیم موت ارادی محب است درین بیت بر سبیل ذکر سبب و اراده مسبب خطاب با محبوب نموده میگوید که ای میر من و ای ترک من گفته بودی که بمیر که با مشتاق لقا ئیم ای جان من از این قضیه پیش از این تعجیل طلب چیست اگر اراده و تقاضای مردن من داری بلا تامل در برابر رویت بی تقاضا میمیرم از تو فرمان و از من جان ما ضایقه بهیچ وجه نیست میکن عرض مطلبی دارم که در بیت لاحق بعضی ظهور می آرم چنانچه شیخ روزبهان گفت که بجلال احدیت ذاتش که دست از دامنش نداشتم تا بتجلی اجل و کشف اعظم بر من متجلی و منکشف گشت بیت عاشق مخمور و مهجورم بت ساقی کجاست گو خرامان شو که پیش قد رعنا میرمت خمار در اصطلاح عبارت از احتجاب محبوبست بحجب عزت و ظاهر شدن پردهای کثرت بر روی وحدت و انتقام تلوین سالک است یعنی احتجاب سالکست از احکام حال منتظر بظهور آثار احوالست پس مخمور و مهجور مترادف المعنی اند و بت در اصطلاح مقصود بالذات را گویند و ساقی در اصطلاح حضرت حق را گویند پس معنی بت ساقی ذات حق است که مقصود و متوجه الیه محب است عرض مطلبی که در بیت سابق گفته بود که در بیت لاحق خواهم نمود درین بیت مینماید و میگوید که هرچند تجلی آثاری بر من متجلی شده اما دل من اکتفا بدین تجلی ندارد بلکه عاشق مخمور و مهجورم از برای مشاهده جمال ذات پس آن جمال ذاتی را که مقصود بالذات و متوجه الیه من است بفرما که خرامان و متجلی شو که در پیش جمال الوهیت تو بمیرم که الحادث اذا قورن بالقدیم لم یبق له اثر چنانچه شیخ روزبهان گفت که چون به تجلی اجل و کشف اعظم بر من متجلی و منکشف گشت اندران حالت روزبهان مانده و نیست شده بیت آنکه عمری رفت تا بیمارم از هجران او یک نگاهی کن که

هر شخص چشم سیاه شهلا است شهلا نوعی از نرگس که میانه او سیاه باشد و مخصوص او را بچشم تشبیه کنند و چشم در اصطلاح سالکان
شهود حق مر اعیان را و استعدادات آنها را این بیت بمنزله تفسیر بیت سابق و داخل عرض مطلب است یعنی
ذاتی که عمری گذشت که بیمارم از هجران او آن جمال ذاتی را بفرما که نگاهی بحال ما سوخته کان بکند یعنی شهود دیگر
ورمی دلبرا یا تو بمیرم قوله گفته لعل منت هم درد بخشد هم دوا گاه پیش درد که پیش مداوا میرمت لعل در لغت گوهر
لب معشوق را گویند و لب در اصطلاح تجلی ذاتی را گویند و تجلی ذاتی هم جمال دارد و هم جلال باعتبار جمال دوا بخش
و باعتبار جلال درد بخش اوست یعنی فرموده بودی که تجلی ذاتی من ترا هم درد بخشد و هم دوا اما آنچه بدرد گاه بدرد
بهر حال من محب صادق بهر دو حالت راضی ام گاه بدرد تو اشتیاق کمال در باطن من مشتعل میشود و گاه بدوای تو زیرا که
محب صادق را از درد که مطلوبست لذت و حلاوت از دوا که مطلوب نفس است زیاده است و مردن بمعنی سخت مشتاق
شدن مستعمل شده است چنانکه در محاوره میگویند که فلانی برای فلان چیز میمیرد یعنی سخت مشتاقست قوله
خوش میروی چشم بد از روی تو دور دارم اندر سر خیال آنکه در پا میرمت مضمون این بیت با مضمون مطلع غزل معقوت
فتامل قوله گرچه جای حافظ اندر خلوت وصل تو نیست ای همه جا تو خوش پیش همه جا میرمت یعنی اگرچه بیقین میدانم که جای
حافظ در خلوت مکتب وصل ذات تو بواسطه کمی استعداد و عدم استحقاق نیست پس ای شاه من همه جا و همه نفس
تو بحکم آنکه فهی کل شیئ لما آنه خوش و زیبا در پیش هر همه جا جان نثار میکنیم قوله خواب آن نرگس فتان تو بی چیزی نیست
تاب آن زلف پریشان تو بی چیزی نیست خواب در اصطلاح مستی و استغنا را گویند و نرگس بالفتح و التشدید فتنه
و تاب بمعنی پیچ و خم بود در این غزل به بدل حالی سریان ملاحت در مظاهر حسنه مینماید و سیاق این غزل با سیاق غزل
سابق که در بیان تجلی آثاری است قریب است بدانکه ملاحت که در اصطلاح عبارت از لمعه نور وحدت حقیقی است بسبب
تا جاذب دلها گردد از عالم اطلاق تنزل نموده در شهرستان نیکویی و حسن معشوق مجازی ظهور نموده تسخیر دلها مینماید
و متوجه بجانب خود میگرداند و فی الحقیقه در باب در جمال نیکوان وصف خاص آن ملاحت است حالا که دل مردم بسته
یا ابروی خوب یا بینی خوب یا رخسار خوب میرباید چنانچه صاحب گلشن راز از این عقده مشکل را بالقسمی حل میفرماید که
شاید بیت ملاحت از جهان بی مثالی درآمد همچو رند لاابالی بشهرستان نیکویی علم زد همه ترتیب عالم را بهم زد گهی بر رخش
حسن او شهسوار است گهی با نطق تیغ آبدار است چو در شخص است خوانندش ملاحت چو در نطق است گویندش فصاحت
ولی و شاه و درویش و توانگر همه در تحت حکم او مسخر درون حسن روی نیکوان چیست نه آن حسن است تنها گویی آن چیست جز
حق می نماید در آیات که انکار نیست کسی را در رضای تجلی شهوت دل مدعی باید که حق که بر باطل مینماید از پیچ عارف سرار

خطاب

غزل بی چیزی نیست خواب آن نرگس فتان تو

خطاب با محبوب مجازی نموده میگوید که ای میر من وای ترک من مستی و استغنای آن چشم شورانگیز و فتنتن تو بی سببی نیست
و پیچ و خم آن زلف پریشان تو بی سببی نیست و آن سبب سریان ملاحت است که در پرده نرگس فتان و زلف پیچان تو
جذب قلوب عاشقان و عارفان شیدا مینماید قوله شرعیست بتا از که چو در ناز آیند از روی کرشمه شیوه‌ها بنمایند که
غمزه زنند و گاه زلف آرایند اینها همه چیست تا دلی بربایند قوله از لبت شیر روان بود که من میگفتم کاین شکر گرد نمکدان دهان
تو بی چیزی نیست یعنی ای میر من وای ترک من هنوز خورد سال بودی که من میگفتم که آن شیرینی و حلاوت لب تو گرد نمکدان دهان تو
بی سببی نیست محض برای جذب قلوب عاشقان ودیعه نهاده دست قدرتست قوله جان درازی تو بادا که یقین میدانم
در کمان ناوک مژگان تو بی چیزی نیست یعنی ای میر من وای ترک من حیات دراز نصیب تو باد که من یقین میدانم که در کمان
ابروی تو ناوک مژگان تو بی سببی نیست محض برای صید دلها و تسخیر ملک جانهاست پس عمر تو دراز باد تا باستیفای صید
دلها و قید جانها بنمایی قوله چشمه آب حیاتست دهانت اما بر لبش چاه زنخدان تو بی چیزی نیست یعنی ای میر من وای ترک من
دهان تو چشمه آب حیاتست که هر تشنه لب که آنجا رسید لب بر آب حیات جاودانی گرد پیدا ما بر کنار دهان تو چاه زنخدان تو بی سببی
نیست سببش آنکه هر که بامید قطره از آن آب حیات بر سر چشمه دهان تو برسد ناگاه در چاه بلا افتد قوله دوش باد از
سر کوی تو بگذشت ببستان بگذشت ای گل این چاک گریبان تو بی چیزی نیست چون محب در جمال محبوب مجازی مشاهده ملاحت
حقیقی مینماید و مظهر و ظاهر را شی واحد میداند لاجرم میگوید که ای میر من وای ترک من دوش نسیمه از سر کوچه ملاحت
تو بگلستان گذر کرد ای گل این چاک گریبان تو در عشق و خوبی جگر گشتن تو در محبت بی سببی نیست سببش آنکه معلوم میشود که شمه
از آن ملاحت بمشام تو رسیده از آن جهة گریبان چاک کرده قوله درد عشق ار چه دل از خلق نهان میدارد حافظ این
ناله و افغان تو بی چیزی نیست یعنی درد و بیماری عشق اگرچه دل مطابق مرضی معشوق از خلق نهان میدارد و ضبط
مینماید اما ای حافظ این ناله و افغان تو بی سببی نیست سببش آنکه باطن تو دردمند و بیمار است زیرا که این آه و ناله
دلیلست بر درد و بیماری باطن تو قوله درد ما را نیست درمان الغیاث هجر ما را نیست پایان الغیاث متعارف که آتش
صوری با وصف آنکه اگر غذای خود که عبارت از هیزم است موجود داشته باشد تا باد محرک او نشود در اشتعال نیاید همچنین
آتش عشق اگر غذای خود که بمقتضای العشق نار و حطبها اکباد العاشقین جگرهای عاشقانست مهیا و موجود داشته
باشد بی مدد محرکی درون دلهای عاشقان آرمیده و مکتوم است و آن محرکی دست و درد در اصطلاح محققان ذکر را
گویند که در دل محب از یاد کردن محبوب یا شنیدن سخن وی می بارد که آهنگران در جوش می آید و آن آتش آرمیده در اشتعال
و التهاب قرار گیرد در مختصر احیا آورده که آتش محبت کبری است و دل محبان آتشکده و آن آتش آرمیده بود چون محب

غزلهای تا

محبوب را یاد کند یا سخن او بشنود آن آتش بفروزد و آنرا درد گویند و درد مانند باد است که آتش افروزد اگر دریاها را
آتش زنند همه آتش گردند انتهی کلامه یعنی درد ما را که افروزنده آتش عشق است درمانی که مزیل آن تواند شد متصور نیست
یاد کرد محبوب و ذکر او و شنیدن سخن او ورد زبان و وظیفه گوش جان ماست پس دردی که از و متولد میشود صعب دوا
گردد و هجر یار انیست پایان و نهایة فریاد ازین هجر بی پایان و هجر عاشق بی پایان برای آن است که محب در حالت وصل و مشاهده
قوت مطالعه جمال محبوب ندارد پس گویا همواره مهجور و از محبوب خود دور است چنانچه صاحب طوالع گفته که محبان صادق یار
غیبت تحمل فراق نباشند و در مشاهده قوت مطالعه جمال نمود در هر دو مقام طالب و مشتاق باشند بیت دین و دل را
قصد جان کنند الغیاث از جور خوبان الغیاث جور در لغت با اول مفتوح ستم کردن و از راه گردانیدن و در اصطلاح
باز داشتن سالک بعد از سیر در عروج درین شرح مکرر مذکور شده که داب اینطایفه علیه است که چون خوف یا هیبت
اتصال ای استغنای محبوب بباطن ایشان غلبه میکند نمیدانند که امکان ملاحظه اسباب و مجال حفظ مراتب آداب در غلبه حال
نخواهد ماند مبادا صدور شطحیات و ظهور ترک آداب بوجود آید لاجرم محبوب حقیقی را با محبوبان مجازی ضم نموده
جمع ایراد مینمایند و دل خود را به استیفای ... میکنند مانند حسب خواهش بکار میبرند ازینجا عارف شیرازی بسفر باید
از متاع دین و دل مفلس و فقیر کردند کالفقیر من لا دین له و لا قلب له الحال قصد جان ستانی دارند فریاد از جور
خوبان فریاد زیرا که در صورت باز داشتن و حبس فرمودن محب را از سیر عروج نه او را دین میماند و نه دل و نه جان
در بهای بوسه جان طلب میکنند این دلستانان الغیاث بوسه در اصطلاح عبارت از نفخ روح و حیات است بمقتضای
خالق و محیی و لطیفه باسط و در لفظ دلستانان همان تاویل که در خوبان ذکر رفت ملحوظ باید داشت این بیت با بیت
سابق ربطی دارد یعنی برخلاف متعارف که بوسه مدد حیات و اعطای روح میکنند دلستانان در بهای بوسه جان طلب میکنند
فریاد از جور دلستانان قوله خون دل خوردند این کافردلان ای مسلمانان چه درمان الغیاث کافردلان بمعنی سخت دلان
یعنی پوشندگان لطف و مهر زیر پرده استغنا و قهر در لفظ کافردلان نیز همان تاویل که در خوبان و دلستانان ذکر
رفت ملحوظ باید داشت سیاق این بیت نیز با سیاق ابیات سابقه ربطی دارد قوله هر زمانم درد دیگر میرسد
زین حریفان بر دل و جان الغیاث حریفان از روی لغت همنشینان و هم صحبتان بود و اینجا مراد همان خوبان و دل
ستانان اند که بالا مذکور شده در لفظ حریفان نیز همان تاویل که در خوبان و دلستانان و کافردلان ذکر رفت ملحوظ باید
داشت قوله ای دل از زلف و خط و خال و لبش از دو چشم مست و مژگان الغیاث در بیان سلطان ... محبت
طرفه اداهاست درینجا بیت سابق عنوان کلام جهة خوف شطح به اسلوب مجاز رانده و در نمود چون غلبه آن حال کم بود رسیده

بود ساکن گشت و افاقه عود نمود خوف شطح برطرف شد لاجرم عنوان کلام از مجاز بمصوب حقیقت صرف برگردانیده و ضمیر لبش
که برای واحد غایب است شاهد این مقال است و زلف اشارت بقیود و کثرات و تعینات عالم شهادت است که محب را مانع از مشاهده
وحدت صرف است و خط اشارت است به تعینات عالم ارواح که محب مشتاق را بواسطه عدم قوت امتیاز بین المظهر و المظاهر
سرگردان میدارد چنانچه عنقریب در بیت فریاد که از شش جهتم راه ببستند آخ مذکور و عاد کرده شد و خال اشارت است به
نقطه وحدت من حیث الخفاء که اصلا دیده محب مشتاق ادراک جمال آن نمیتواند نمود و لب اشارت است بسر الهی که جانهای
مجرده را در حجاب متواری میدارد و دو چشم اشارت است بنظر و نگاه جلالی و جمالی لیکن چون هر دو چشم را مست گفت مراد از نظر
نیز نگاه جلالی است زیرا که هر جمال را جلالی است و مژگان در لغت با اول مکسور و زای فارسی موی پلک چشم و در اصطلاح حجاب
سالک است از رویه محبوب بسبب تقصیر در اعمال سلوک و چرا که محب مشتاق محبوب تعالی از هر یکی ازینها مشکلات و معضلات استغاثه
دارد و فغان قوله داد مسکینان بده ای روز وصل از شب یلدای هجران الغیاث یلدا با فتح اول شب جدی که درازترین
شبهاست کذا فی الرشیدی و در کشف اللغات است که یلدا شبی است تاریک و درازترین شبها و آن در تمام سال
یکی باشد و در مدار الافاضل است که شب یلدا شب یازدهم چون آفتاب در جدی باشد و آن شب بغایة تیره است و قیل یازدهم اردی
و گویند آخرین درجه است از قوس و در آن وقت شبها بغایة دراز و تاریک باشند این بیت با بیت سابق مربوط است
در بیت سابق ذکر جدایی و دوری از محبوب حقیقی نمود لاجرم درین بیت نیز از دست تعدی شب تاریک هجران در
روز وصل استغاثه مینماید قوله بسکه میسوزم ز آتش درد فراق میکنم فریاد و افغان الغیاث هیچ ...
گسسته ام سوزان و گریان الغیاث سیاق این دو بیت با سیاق دو بیت سابق ربطی دارد چون فریاد و فغان و گریه
جهة افشای راز محبت خلاف رضای محبوب است لاجرم درین دو بیت عذر آن میخواهد که فریاد و فغان و گریه بی اختیار
بعد تو فراق از من سر میزند و من بر ضبط آن قادر نیستم قوله بازم هوای آن بت رعنا الغیاث دیگر دلم رمیده
رسیده است الغیاث باید دانست که گاه باشد که بواسطه ترک ادبی یا صدور صغیره که از کامل و مرشد بظهور
آید حالت وقفه بر باطن آن کامل و مرشد وارد میشود و سد راه ترقی و در سلوک مقامات میگردد کان الوقفة هو الحبس
بین المقامین و اینجانب به تبعیت آن کامل و مرشد بر قلب جمیع مریدان حاضر الوقت طاری میگردد چنانچه در قضیه
شیخ صنعان و مریدان او و قضیه خواجه جنید و مریدان او واقع شده باز چون که داعی حق در میرسد و آن حالت وقفه
را از قلب مرشد بر میدارد از قلب مریدان نیز برطرف میشود و هر یکی در خور حال و مقام خود باز در سلوک می آید عارف شیرازی
درین غزل از همین مقام سخن میراند یعنی حالت وقفه به تبعیت مرشد از باطن من رفع شد باز مرا هوا و میل آن محبوب ...

خون دل خوردند این کافردلان

نیاز به دستور سابق انبعاث یافته است استغاثه و فریاد بجناب تست ای مرشد که از تلون احوال من خبردار باش تا باز
در ورطه وقفه نیفتاد از دیگر بار دلم به دستور سابق رمیده و شیدا است در محبت آن محبوب فریادم برس ای فریاد
تا باز حالت وقفه برطرف تعدی نکند و مارا در بلا و حجاب نیفکند ازدقوله آن دل که کنج عافیتی برگزیده بود اینک دم بعزم درد
بلاهاست الغیاث عافیه بمعنی تندرستی و آرام بود و هو المراد ههنا یعنی حالت من بعد رفع وقفه از مضمون بیت
سابق بعرض تو رسید ای مرشد و حالت آن مرید محبت یک گونه تندرستی والله اعلم بود در زمان وقفه برگزیده بود
این دم یعنی در حالت رفع وقفه باز به دستور سابق بر سر عزم درد بلاهای محبت فریاد رس بحال دل آن مرید تا
باز حالت وقفه دل او را خراب نکند و از کار نبرد قوله صوفی که جام صاف دمادم نمی چشید حیران روی او شده در سوا است
الغیاث یعنی حالت مرید صوفی مشرب که جام صاف محبت در هنگام ورود حالت وقفه دمادم نمی چشید و بحلق مقصود او
جام صاف محبت نمیرسید درین هنگام رفع وقفه باز به دستور سابق حیران روی و جمال آن محبوب شده در سوا است
فریاد رس بحال او ای مرشد تا باز علت وقفه در محبت او دستگاه فتور نیفتاد ازدقوله عارف که غرق بود بنام و ننگ و
نام افتاده علامت سودا است الغیاث یعنی آن مرید عرفان شعار که در حالت ورود وقفه بسبب عدم فاقه غرق
ناموس و ننگ و نام بود در وقت رفع وقفه افتاده کوچه ملامت محبت است فریاد رس بحال او ای مرشد تا باز علت
وقفه در سلوک او فتور نیفتد ازدقوله از جان بزار حافظ در گشته کان عشق فریاد و شور و ولوله برخاست الغیاث
یعنی حاصل کلام آنکه از جان بزار حافظ و سایر مریدان مقتول تیغ عشق در حالت رفع وقفه فریاد و شور و ولوله و
جوش و خروش که غذا و قوت محبان است برخاست فریاد رس بحال مریدان خود ای مرشد تا باز علت وقفه در جمعیت
ایشان سنگ فتور نیفتاد ازدقوله الغیاث ای مایه جان الغیاث کفر زلفت برد ایمان الغیاث مایه جان کنایه است از محبوب
حقیقی و مطلوب تحقیقی فلهذا حق تعالی را جان جان و جان جهان گویند چنانچه عارفی گوید حق جان جهان است و جهان جمله
بدن توحید همین است دگرها همه فن و کفر بمعنی ستر و حجاب بود و زلف اشارت است بتعینات و کثرات عالم شهادت و مراد
از ایمان در ینجا ایمان عیانی شهودی است که قبل از مزاحمت حجب تعینات و کثرات عالم شهادت حقیقه نسخه بدان فائز بود
یعنی فریاد و استغاثه بجناب تو ای جان جهان و حیات بخش عالمیان ستر و حجاب تعینات و کثرات تو برد ایمان عیانی شهودی مارا
راضی با ایمان بالغیب نمود فریاد از دست تعدی کفر زلف تو بیش تو و در شرح دیوان نوشته که در اصطلاح صوفیه زلف
را عبارت از غیب هویه داشته اند و تخم این نهال در مزرعه جان و دل کاشته اند چه در عالم همه هویه جدد و شاهد
قدسی عیان منمود درین آن هویه بغیبت پیوست که هر حقیقی را پرده در پیش بربست و کفر زلف عبارت از الله

دنیاست

دنیاست که موجب غفلت از یاد وصال مولی است و آن وصالی که در عالم عدم داشتیم یا نه کنایه از آن نگاشت و تعینت
چنین باشد که فریاد ای جان فریاد که لذات دنیا یاد وصال ترا از ما در فراموشی نهاد و فریاد و می شنود که زلف عبارت از جذبه
لطف حق بود و کشش وجود مطلق شود چنانچه در مرآة المعانی گوید که کان این راه را هدایت جوید زلف نام جذبه
لطف حق است دل که قیدش گشت جان مطلق است پس معنی چنین باشد فریاد ای مایه جان فریاد که جذبه عشقم جان در آهنگ شد
که یاد وصالت از ضمیر شد قوله ما همی بستیم لب از تشنگی در ربانت آب حیوان الغیاث لب بستن بمعنی مردن و جان دادن
مستعمل شده است و لب در اصطلاح جوی لطف ربانی بود در اکو بنده کما صرح به صاحب مرآة المعانی لبان بمعنی الطاف ربانی
بود یعنی ما مشتاقان جان همی دادیم از شدت شوق و تشنگی وصال آنکه در جوبهای الطاف جان پرور تو آب حیات معنوی
موجود است فالمستغاث منک الیک قوله وه که شد دوری دیدار تو مسکینم این درد هجران الغیاث محب یاد زمان صحبت که
قبل از وجود خارجی در مقام واحدیه بمحبوب مطلق داشت نموده آلام هجران حال بجناب محبوب مشتاق معروض میدارد که افسوس
که یک شد دوری دیدار و مشاهده جمال تو الی یک شمع این درد و محنت هجران فریاد رس بحال ما مشتاقان یا غیاث المستغیثین
قوله ما ز گریه غرق در خون گشته ایم لعل تو پوشیده خندان الغیاث لعل کو هویت معروف و استعاره بر لب معشوق
اطلاق میکنند و در اصطلاح صفت جلال را گویند یعنی ما از کثرت گریه شوق دیدار تو که قبل ازین بدان خوکرده بودیم در خون غرق گشته ایم
و حال آنکه صفت جلال تو در مقام استغنا و بی نیازی خود متمکن است فالمستغاث منک الیک قوله چشمم بیمار است مرا بیمار کرد جز
لطف نیست درمان الغیاث چشم در اصطلاح اشارت است بشهود الهی مر اعیان را و استعدادات ایشان را و شهود کذائی را
توصیف نمود به بیمار بلحاظ بی نیازی و استغنا که عاشقان دل سوخته را از مشاهده جمال جانان محروم میدارد و لطف در
اصطلاح تربیت دادن معشوق بود مر عاشق را برفق و مواسات تا قوت تاب آن جمال او را بکمال حاصل آید کما صرح به صاحب التحقیقات
یعنی نگاه تند جانگاه جلالی بی پروا و بی نیاز تو مرا بسبب راندن از حضور مریض و ناتوان و صاحب فراش گردانید
جز لطف گدائی تو درمان منظور نیست فریاد در جناب تو یا دلیل المتحیرین قوله غمزه شوخ تو از راه اجل میزند در دیده مکان
الغیاث غمزه در اصطلاح برهم زدن و برگشادن چشم محبوب را گویند که در حالت دلربائی و عشوه گری واقع میشود و در شرح گل راز
آورده که غمزه اشارت باستغنا و عدم التفات است که از لوازم چشم است بموجب جمعیت ماحی و قهار و قابض که هستی عالم را
بغارت و تاراج میدهد یعنی غمزه شوخ تو در لباس پرده اجل میزند در دیده مشتاقان جمال تو پیکان در باس الغیاث
یا غیاث المستغیثین قوله چون دور زلفت کرد سرگردان مرا گردش گردون گردان الغیاث چون زلف اشارت بتعینات و کثرات
است و تعین جمالی و جلالی و حجاب نورانی و ظلمانی میباشد فاما از آن روی که حجاب هر مشتبه بر زلف گشته اند از آن تعینات

جمالی و جلالی تعبیر بزلفین مینماید یعنی مثل حجب جمالی و جلالی و تعینات نورانی و ظلمانی تو سرگردان و ویران کردم اگر دستگیری
گردان المستغاث الیک حاصل آنکه از هر طرف بلایا بر من هجوم آورده است اکنون بجز ظل حمایه تو پناه گاهی ندارم
همچو گو از زخم چوگان فلک هر طرف گشتم غلطان الغیاث این بیت مربوط است با بیت سابق از دست تعدی فلک شکایت
کند بجناب محبوب قوله از خدنگ ناوک مژگان تو زخمها افتاده در جان الغیاث خدنگ قسمی است از چوب که از سخت
وازان تیر میسازند و بکثرت استعمال آن تیر را نیز گویند و ناوک تیر کوچک که در غلاف آهنین یا چوبین که مانند نای باریک بود
گذارند و سر دهند تا دورتر رود و اضافه خدنگ بناوک بیانی است و مژگان در اصطلاح سنان قهر و پیکان ناز
محبوب را گویند و معنی الفاظ بیت ظاهر است قوله پیچش زلف تو در جانم فتاد رشته تو گشت پیچان الغیاث پیچش زلف
روی اشارت عبارت از قیود کثرات است که راه طالب و عاشق از و در پیچ آمده و هر چند که میرود بمنزل نمیرسد
قیود کثرات و احکام آن نمیتواند که طی مراتب کثرات نموده بمقام وحدت عبور نماید و واصل مطلوب گردد یعنی زنجیر
قیود کثرات تو در گردن جان من افتاده و جان ما را مانع از حصول بمنزل مقصود گشته با وصف این تعدی رشته قیود کثرت
تو پیچان و کشنده جان است بطرف خود مقرر است که صیاد چون حلقه کمند در گردن صید می اندازد آن کمند را می پیچد تا صید را
از حرکت باز دارد و بدست خود آرد قوله با طناب زلف حافظ را بکش مانده در چاه زنخدان الغیاث شیخ جمالی شیرازی در
اصطلاحات خود آورده که زلف جذبه الهی را گویند و چاه زنخدان در اصطلاح سالکان عبارت از لطف محبوب است با قهر
که سالک را از چاه جاودانی بچاه ظلمانی می اندازد یعنی بطناب جذبه خود حافظ را بطرف خود بکش و در مقام جمع و استغراق
در لجه توحید برآور زیرا که در مانده لطف قهرآمیز است که او را از چاه جاودانی بچاه ظلمانی انداخته است رسید
کز همه دلبران ستانی باج چراکه بر سر خوبان عالمی چون تاج در شرح دیوان که باید دانست که ما این غزل با این مضمون
بی بدل در نعت سید کائنات و خلاصه موجودات است صلی الله تعالی علیه و آله و سلم و صاحب داراشکوه چون اشتهار دارد
معنی بیت برو مخفی نماند انتهی کلامه جهة وضوح معنی بیت حاصل کلام بقید تحریر در می آید یعنی بی شایبه تکلف و
مبالغه تصلف حسن و جمال ترا میسزد و زیبد که از همه دلبران معنوی مثل انبیا و اولیا و سایر محبوبان ستانی باج یکم بر سر
جمیع خوبان و دلبران عالم تو همچون تاج و جمیع خوبان و دلبران رعایای مملکت ملاحت و حسن تو اند قوله دو چشمت
آشوب جمله ترکستان بچین زلفتو ماچین و هند داده خراج چشم را بلحاظ خوبی و زیبائی مست و مخمور میگویند و ترکستان
ملکی است معروف که خوبان خیزد و در اصل این لفظ مرکب است از ترک که از روی لغت با اول مضموم بمعنی معشوق بیباک
بود و ستان که از روی لغت با اول مکسور بمعنی جای انبوهی چیزها بود چون گلستان و هندوستان و خارستان و چین ماکرو

باجیم فارسی بمعنی شکن و پیچ بود و ماچین نام ولایتی است مشک و خوبان خیزد اگر تعریف زلف یا به خوشبوئی کرده آنچنانچه زلف
مشکین و عنبرین گویند نظامی گوید بیت بوی گران عنبر لرزان دهی گر همه عالم دهی ارزان دهی و یا به سیاهی چنانچه زلف سیاه
گویند پس ماچین باعتبار کثرت خوشبوئی زلفتو باج بر خود قبول کرده و هند باعتبار کثرت سیاهی زلف تو باج بر خود
قبول کرده چنانچه در مصراع اخیر بیت لاحق توصیف زلف بسیاهی و ظلمه میکند قوله بیاض روی تو نور ز عارض
حور سواد زلفتو تاریکتر ز ظلمة داج داج بتشدید جیم شب بسیار تاریک و فارسیان به تخفیف استعمال کرده اند
مضمون این بیت بمعنی اشاره مناسبتی دارد با مضمون کریمه والضحی واللیل اذا سجی صاحب کشف الاسرار گفته که در
اشارت است بروشنی روی مصطفی واللیل اشارت است بسیاهی موی وی صلی الله علیه و آله و سلم و الضحی رمزی از
روی همچو ماه مصطفی است معنی واللیل گیسوی سیاه مصطفی است قوله خط تو خضر و دهان تو آب حیوان است قد تو
سرو و میان تو موی تن چون عاج چون لفظ خضر بکسر خا و سکون ضاد بمعنی سبز بود در تعریف خط مناسبت افتاده است
زیرا که خط سبز میگویند و اینجا مراد از خضر رهبر است یعنی رهبر آب الحیوان معنویست که منبع و مصدر آن دهان مبارک آنحضرت
صلی الله علیه و آله و سلم قوله دهان تنگ تو داده بآب خضر بقا لب چو قند تو برده از نبات مصر رواج تنگی دهان و گوهر
تعریف دهان است چون در بیت سابق دهان مبارک را چشمه حیوان گفت غیرت عاشقی در جوش آمد لاجرم درین بیت
میفرماید که دهان تنگ تو آب خضر را صفت بقا عطا فرموده قوله ازین مرض بحقیقت کجا شفا یابم که از تو درد دل من نمیرسد
بعلاج مراد ازین مرض مرض دل است بقرینه مصراع ثانی و مرض دل از معاصی و شرک خفی خیزد در رساله خواجه
رحمه الله آورده که چگونگی دلها متنوع است تندرست دل معتبران و زنده دل عارفان منور دل پرهیزکاران زنده
دل مومنان غافل دل منافقان بیمار دل گناهکاران مرده دل کافران محب ملهوف بجناب فیض مآب احمدی
عرض احوال پر اختلال خود مینماید که ازین مرض باطنی فی الحقیقه کجا شفا یابم هرگاه از تو ای طبیب عالم درد دل من
نمیرسد بعلاج زیرا که سوای جناب تو کیست که ازاله امراض باطنی نماید و تو هرگاه بر در استغناء از درمان دل
حال دل بیمار قوله چرا همی شکنی جان من ز سنگدلی دل ضعیف که هست او بنازکی چو زجاج سنگدلی در اصطلاح
انبساط لطفه علیه کمال استغنا و بی نیازی را گویند و این بیت بمنزله تفسیر بیت سابق است یعنی چرا همی شکنی
ای جان من و سرمایه زندگانی من از کمال استغنا و بی نیازی دل ضعیف و بیمار مرا که از شدت امراض باطنی در
مثل شیشه شده است دل شکستن کنایه است از ناامید کردن و محروم ساختن قوله فتاده در سر حافظ هوای چون تو شهی
کمینه بنده خاک در تو بودی کاج کاج بمعنی کاش بود که معنی آن افسوس است یعنی فتاده در سر حافظ مغل مطلق

اگر بنده هست تو خون عاشقان است مباح

هوا و محبت چون تو شاهنشاه بر حق کاسگی اعتبار کمینه بندهٔ خاکدر تو بودی اورا قوله اگر بنده هست تو خون عاشقان مباح
صلاح ما همه آنست کان تراست صلاح محب مغلوب الحال بجناب محبوب متحالی التماس مینماید که اگر در راه ورود
بفتوی من عشقنی فقتلته خون عاشقان مباح است صلاح ها و رضای ما آنست کان تراست صلاح و ر
زیرا که ما محبان ارادت کیش از ارادهٔ خود بیرون آمده تابع ارادهٔ توایم در ترجمهٔ قشیریست که ارادت باز
نفس است از هوا ها و مرادها و خشنود بودن بقضاها که بدو رسد قوله سواد موی تو بنمود جاعل الظلمات بیاض روی تو
بکشود فالق الاصباح تحریضیست اهل مشاهده را برادای شکر نعمت احتجاب و مشاهده زیرا که در حالت احتجاب نیز
رجوعست بکسب کمالات که موجب ترقی اوست پس احتجاب در حق و نعمتیست از نعمای الهی و مشاهده خود نعمتیست
نعمای غیر متناهی مشاهدة الابرار بین التجلی والاستتار متضمن این حکمت است و بر هر نعمت شکر واجب و این بیت مقتبس
بر مذاق محققان از کریمهٔ الحمد لله الذی خلق السموات والارض وجعل الظلمات والنور به آنکه
حق سبحانه و تعالی هم جلال دارد و هم جمال گاه نقاب جلال در پیش جمال میکشد وجعل الظلمات اشارت باین معنیست و گاه
حجاب جلال پیش از جمال بر میدارد وجعل النور اشارت باین معنیست و لفظ فالق الاصباح که در مصراع ثانی
تفسیر وجعل النور است زیرا که جاعل النور و فالق الاصباح یک معنی دارد اکنون هوش را حاضر ساز ای سامع تا تحقیق
الفاظ و تقریب بیت بر تو واضح نموده آید موی در اصطلاح این طایفه علیه جلال الهی را گویند و سواد موی عبارت از سبحات
جلالست و تعبیر نمود از سبحات بسواد بنابر آنکه ساتر و پوشنده جلالست و جاعل الظلمات پیدا کنندهٔ ظلمات و بیاض
نورانیت بود ضد سواد و روی در اصطلاح این طایفه علیه جمال الهی را گویند و اصباح بالکسر صبح و بامداد و فالق
شکافنده و پیدا کننده صبح از ظلمت شب حاصل معنی بیت آنکه سبحات جلال تو بنمود و روشن فرمود بر ما که ذات تو
بمقتضای قهر و جلال جاعل الظلماتست ای برارندهٔ تاریکی حجاب و پوشندهٔ نور جمال لیس لجماله حجاب الا الجلال و نیز
ذات تو بمقتضای نورانیت جمال بکشود این عقده بر ما که فالق الاصباحست ای آرندهٔ روشنائی جمال و
برندهٔ ظلمت حجاب لا مانع لما اعطیت ولا راد لما قضیت فافهم قوله زدیده ام شده یک چشمه در کنار
روان که آشنا نکند در میان آن ملاح آشنا بالمد بمعنی شناوری بود و ملاح بالفتح و تشدید لام کشتی بان
یعنی از دیدهٔ من یک چشمه شدید الجریان در کنار من روان شده است که شناوری نمیتواند کرد در میان آن چشمه
کشتی بان و دریانورد با وجود کمال مهارت در شناوری مراد اظهار کثرت بکاست ترغیبا للطالبین زیرا که
در حدیث کریم است که هیچ قطره نزد خدا تعالی دوستتر از قطرهٔ اشکی نیست که از خوف خدا افتاده بود و نیز در حدیث

کریم است که هفت تن در سایهٔ عرش خدا تعالی باشند از انجمله کسی بود که خدا تعالی را در خلوت یاد کند و آب از چشم وی
بدود قوله لب چو آب حیات توهست قوت روح وجود خستهٔ ما را از وست لذت راح لب در اصطلاح این طایفه
علیه اشارتست بفیض شامل رحمانی که بلطف کامل خود عاشق را از میان شکستگی و دوری بکنار قبول می آرد و محروم
نمیگذارد و نفخت فیه من روحی عبارت از وست و صاحب مرآة المعانی آورده که لب عبارت از جود لطف الهی
است و راح بمعنی شراب و راحه و شادمانی بود و معنی الفاظ بیت ظاهرست قوله ز چنگ زلف کمند کسی نیافت
خلاص نه از کمانچهٔ ابرو و تیر غمزه نجاح در شرح گلشن راز آورده که زلف اشارت بتجلی جلالیست در صور مجالی
جسمانی و تجلی جلالی موجب قهر و غضب و بعد باشد زیرا که جلال احتجاب حق است بحجاب عزت و کبریا از عباد تا هیچکس
او را بحقیقه و هویت چنانچه هست نشناسد سبحانک ما عرفناک حق معرفتک سر این معنیست و ابرو در اصطلاح
عبارت از حجاب ربوبیت در عبودیت یعنی اسمای الهیه در اسمای کونیه و غمزه در اصطلاح عبارتست از ظهور و خفای محبوب
است که گاه خشم بر محب ظاهر و گاه مخفی میسازد و دو بهانه محب بدین عیاری سیر باید و نجاح بالفتح بر آمدن حاجت و ستمکاری
و از روی معنی لفظ کمند مقدم است بر لفظ زلف و ضمیر تا در اصل متصل بزلف است یعنی از چنگال کمند تجلی جلالی تو که
همواره محب را بسنگ تفرقه مرجوم میسازد هیچکس از عشاق نیافت خلاص و نه از کمانچهٔ حجاب ربوبیت تو که بغایت
مجهول الکیفیه واقعست و تیر غمزهٔ عیار دلدوز تو کسی از عشاق رستگاری و حاجت روائی یافت سبحان من
ظهر فی بطونه و بطن فی ظهوره قوله صلاح و توبه و تقوی ز ما مجو زاهد ز رند عاشق مجنون کسی نیافت فلاح
فلاح بالفتح در لغت ماندن در خیر و نیکی و اینجا اشارتست بصلاح و توبه و تقوی دائمی بود و طلب صلاح و توبه و تقوی
از اهل عقل و ارباب تکلیف جائز است و از رند عاشق که هستی خود در ابرندهٔ محو و فنا از خود تراشیده در سطوت سلطان
عشق مسلوب العقل گشته حکم مجانین پیدا کرده باشد کسی نیافت خیر و نیکی یعنی صلاح و توبه و تقوی چه تکلیف عقل است
و او واله طریقتست کما ورد فی المثنوی المعنوی چله و خلوت برو لازم نماند هیچ غیبی مر و را غایب نماند علة
بر هنر شد بحران نماند کفر او ایمان شد و ایمان نماند نقش بر نقشست و می بر می هلا بر مناره رو بزن بانگ صلا حبیبم دولت سحر
مطلق میکند روح شد منصور انا الحق میزند قوله نداد لعل لبش بوسه بصد تلبیس نیافت کام دلم ز او بصد هزار الحاح
لعل لب در اصطلاح این طایفه علیه بطون کلام معشوق را گویند که تعبیر انبیای کرام و اولیای عظام هیچکس را بر آن اطلاع نبوده در
اصطلاح کاشفه عبارت از استعداد دریافت کیفیه کلام معشوق است که موروث تلذذ و تحفظ روح است با جسم و تلبیس بالفتح
مکر و حیله و اینجا بمعنی الحاح و زاری مستعمل شده چنانچه خود در مصراع ثانی تصریح فرموده و لفظ کام با کاف تازی بفتح

باید خواند و ضمیر شین لبش عاید است بمحبوب که در ابیات سابقه مذکور است و معنی الفاظ بیت ظاهر است. بیت: دو دیده ام صفت
حال مجمع البحرین دل چو آتشم اندر میان آن ملاح مجمع البحرین نام مقامیست که دریای فارس و دریای روم آنجا
جمع شده و وعده ملاقات موسی و خضر علیهما السلام همانجا بوده یعنی دو دیده من از طغیان و طوفان گریه صفت حال
مجمع البحرین پیدا کرده طرفه تر آنکه دل آتشین من در میان آن مجمع البحرین گشته خود سیراند و اصلا نمی میرد آن آتش
بلکه مشتعل میگردد ظاهرا سببش این باشد که آن گریه از ترشح جلاد دل بهم میرسد فتامل. بیت: پیاله چیست که با یاد تو کشیدیم ما
که نحن نشرب شربا کذلک الاقداح. پیاله کاسه خورد که بدان شراب خورند و قدح نغنجین کاسه بزرگ یا کاسه که دو کس را
سیراب کند اقداح جمع. رند شیرازی درین بیت از وسعت حوصله خود خبر میدهد یعنی پیاله محبت حبیب که با یاد تو بر
مقتضای قول شیخ نوری ان لله عبادا یاکلون بالله ویشربون بالله میخوریم مدام و همواره زیرا که ما
نوشیدیم شراب محبت تو از آنچنان اقداح بزرگ و اصلا سیر نشدیم و نگسستیم منقولست که خواجه یحیی معاذ رازی
با بویزید بسطامی قدس سرهما نوشت که مست از می عشق آنچنانم که اگر یک جرعه ازین بیش خورم بیهوش شوم بایزید در
نوشت شربت الحب کاسا بعد کاس فما نفذ الشراب و لا رویت. بیت: دعای جان تو ورد زبان
حافظ باد مدام یا که بود منصوب مساء و صباح. مسا بالفتح و المد شبانگاه ضد صباح هرچند محبوب مستغنی باشد
از دعای عاشق مفلس ملوک بی نیاز است اما محب مهجور مغلوب الحال باعتقاد خود هرچند خوب میداند بی اختیار بر زبان میراند
چنانچه آن شیدا میگفت. ای فدائی تو همه برهای [illegible]. بیت: ببین هلال محرم بخواه ساغر راح که ماه امن و امان است و
سال صلح و صلاح. محرم بضم یکم و فتح سوم مشدد حرام کرده شده و حرمت داده شده و ماه محرم که سال تاریخ هجرت است
و گفته اند که این ماه را محرم ازان سبب گویند که حرام است جنگ کردن درین ماه با کفار و این ماه بسیار مبارک است روز
اول این ماه معظم است نزد ملوک عرب مجلس میدارند از برای تهنیت و شادی و روز دهم محرم روز عاشوراست و این روز در
جمیع ملل بزرگست از برای آنکه حق تعالی توبه آدم علیه السلام درین روز قبول نموده و درین روز سفینه نوح علیه السلام
بکوه جودی رسیده و خلاص شده از طوفان و درین روز حضرت ابراهیم و حضرت موسی و حضرت عیسی صلوات الله
علیهم از مادر بوجود آمدند و درین روز سرد شده آتش بر خلیل و درین روز حضرت یعقوب علیه السلام چشم یافته
و درین روز حضرت یوسف علیه السلام خلاصی از بند یافته و درین روز ایوب علیه السلام از مضرت خلاص یافت
و درین روز حق تعالی عذاب از قوم یونس علیه السلام برطرف فرموده و درین روز دعوت حضرت زکریا علیه السلام
مستجاب شده و درین روز حق تعالی یحیی را علیه السلام باو بخشیده و درین روز حضرت موسی علیه السلام ازان درخت

نور دیده و در روایتی است که پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم چون بمدینه آمدند دیدند که یهود درین روز روزه میدارند پرسیدند
که سبب چیست گفتند که درین روز حق تعالی فرعون را غرق نموده و موسی نجات یافته پس فرمود رسول صلی الله علیه و آله
و سلم که من احق بموسی از ایشان اهتم پس امر فرمودند بروزه داشتن. و راح از روی لغت شراب و از روی اصطلاح عبارت
از غلبات عشق است با وجود اعمالی که مستوجب سلامت سالک بود و این اهل کمال را بود و عارف شیرازی درین بیت خطاب
با سالک مسالک محبت نموده میفرماید که ای سالک مسالک محبت هرگاه درین ماه مبارک صاحب شریعت انور جهاد اصغر بر تو حرام
نموده پس تبعیت حدیث او صلی الله علیه و آله و سلم رجعنا من جهاد الاصغر الی جهاد الاکبر مستعد جنگ نفس کافر
کیش شو و سلاح این جنگ بقول شبلی رحمه الله سمیت المحبة محبة لانها تمحو من القلب ما سوی المحبوب
تیغ غلبه عشق است پس همینکه هلال محرم دیدی بعد تمام طلب نما و بدست آر عشق ذاتی را چرا که این ماه محرم حصار
امن و امان است چنانچه از حالات انبیای کرام علیهم السلام معلوم گردید که درین ماه نجات یافتند و بمقاصد رسیدند اگر
درین حصار با حربه عشق جهاد بکنی بنفس و شیطان ازین مرتبه دادی بمقتضای سالی که نکوست از بهارش پیداست تمام
عمر تو صلح است و صلاح و ترا بعد الیوم خوف خداع نفس و شیطان نیست ان عبادی لیس لک علیهم سلطان
حصن حصین عافیت است و در شرح دیوان نوشته که محرم نام ماهی است که ابتدای سال ازو گیرند و شهر خدایش گویند
گویند هلال کنایه از ابتدای عشق پذیرند و عشاق شمار بدایه عمر خویش ازو کنند و ساغر راح کنایه از
کمال شوق است که سرمایه اهل عشق و ذوق است و معنی بیت چنین باشد یعنی از بدایه عشق ساغر کمال شوق بدست
آر و در طلب آن خویش را بکمار که ظهور عشق با کمال شوق موجب امن و امان است و سرمایه صلح و صلاح دوستان است
بیت: بیار باده که روزش بخیر خواهد بود هر آنکه جام صبوحش نهد چراغ صباح. مراد از باده و صبوح همان راح است
که در بیت بالا مذکور است و ضمیر شین صبوحش بر سبیل اضمار قبل الذکر عاید است بهر آنکه و چراغ صباح آفتاب
کنایه از سیدی مضمون این بیت موید مضمون بیت سابق است شیخ آذری در جواهر الاسرار آورده که هر کس
که او را علی الصباح یکی از اسباب خیر بنظر آید تمام روز او بشادی و نشاط میگذرد و ازینجا عارف شیرازی
خطاب باهمان سالک مسالک محبت نموده میفرماید که البته بدست آر باده که ذاتی و آنرا بلا تحاشی تجرع نما که تمام
روز عمر آن کس بخیر خواهد بود که جام صبوح که ذاتی او را در پیش نهد آفتاب غره ماه محرم فافهم. بیت: عزیز دار زمان
وصال را که دمی مقابل شب قدر است و روز استفتاح. وصال در اصطلاح محققان مقام وحدت را گویند مع الله سرا جهرا
و اینمقام دو زمان متصل بر سالک نپاید بلکه مثل برق خاطف میگذرد و اگر دو زمان مکث نماید ترکیب سالک متلاشی

میشود ولی مع الله وقت اشارت بدین مقام است و شب قدر یعنی شب با عزت و شرف که حق سبحانه وتعالی در شان
آن شب میفرماید انا انزلناه فی لیلة القدر وما ادریک ما لیلة القدر لیلة القدر خیر من الف شهر
و استفتاح بالکسر طلب فتح کردن و روز استفتاح روز پانزدهم از ماه رجب است که آن روز صلوة داود علیه السلام
بعمل آرند و این ماه را رجب از آن خوانند که عرب تعظیم کرده است این ماه را و رجب بمعنی عظیم است و گفته اند که او را اصم نیز گویند
از برای آنکه شنیده نمیشود درین ماه صوت مستعیب یعنی آواز چیزی که در شرع آنرا عیب دانند شنیده نمیشود و گفته اند که
ازین سبب او را اصم خوانند که درین ماه گناه مواخذه نمیشود خلایق یعنی مسامحه میکند و گناه نمیگیرد بندگان را
و این ماه را اصب نیز خوانند از برای آنکه حق تعالی میریزد باران رحمة و مغفرة بر بندگان و جمیع احادیث وارده
دلالت میکند بران که طاعة کردن خدا تعالی را درین ماه ثواب بسیار دارد و دعوات درین ماه مستجاب است در ایام جاهلیت
هر گاه که مظلومی میخواست که دعوت کند بر ظالمی تاخیر میکرد تا آمدن ماه رجب پس دعا میکرد و مستجاب میشد و گویند
اول این ماه نوح علیه السلام بر کشتی سوار شده و در روز چهارم این ماه جنگ صفین بعمل آمد و در پانزدهم این ماه صلوة داود
علیه السلام بجه و شب بیست و هفتم این ماه معراج نبوی و بعثت مصطفوی صلی الله علیه و آله وسلم بوده آورده اند که صفة
محبت آنست که محب را المحبوب سازند پس درین بیت بر سبیل اراده سبب که محبت است ذکر مسبب که وصال است میفرماید که
سالک محبت را که غرید دار زمان تجرع باده محبت است که سبب وصال است مع الله تعالی مراد و چه اگر این زمان تجرع باده
کدائی در شرف و عزت مقابل شب قدر است و روز استفتاح توره کدام طاعت شایسته آید از من مست که بانگ شام ندانم
ز فالق الاصباح مست در اصطلاح اهل جذبه و شوق را گویند که صرح به صاحب التحقیقات چون در ابیات سابقه ترغیب نمود
سالک محبت را در چنین اوقات شریف به تجرع باده زاهد از اهل از حقیقه کار در جوش و خروش آمده و زبان طعن و تشنیع
بر زاهد شیرازی دراز نموده که این چه طور عبادت عزیز است که در چنین اوقات شریف مردم را ترغیب بدان مینمائی لاجرم
از روی ظرافة رندانه بزاهد میگوید که راست میگوئی کدام طاعت شایسته قبول بوجود آید از من مست که از غایت مستی
بانگ شام ندانم از بانگ فالق الاصباح ای بانگ صبح و از روی اصطلاح الطائفه علیه اراده درست در او زیرا که مجذوب
مطلق همواره مستغرق لجه جمع و غریق بحر توحید صرف و فانی فی الله است و در مقام حال او و حکم او حال و حکم
مجانین است خواجه عبد الله التستری قدس سره گوید که روا باشد که حق تعالی بنده را متحیر و مستغرق انوار صفات و انوار ذات
گرداند آنجا شما را زو برخیز دلا تقربوا الصلوة وانتم سکاری سر اینمعنی است توره دلا تو غافلی از کار خویش میترسم
که کس در نگشاید چو گم کنی مفتاح بمقتضای فحوای کریمه وما خلقت الجن والانس الا لیعبدون ای لیعرفون که غرض

مستغرق حق در بحر توحید در حکم مجانین است

از یکجا

از یکجا جن و انس معرفة کشفی شهودی عیانی است که بسبب طاعة و عبادت قالبی و قلبی و روحی حاصل میشود کار دل
اشارت بدین معرفه است و محبت الهی ثمره و نتیجه معرفة کذائی است و استفتاح که بمعنی کلید بود اینجا عبارت از عهد و
زندگانی است که سرمایه حصول معرفة و محبت کذائی است چون در بیت بالا بطریق ظرافة و استهزای رندانه باز را
از حقیقه کار بیگانه گفته بود لاجرم از راه افسوس و آگاهی از تضییع اوقات عزیز که درین کارها بکار صرف نموده
خطاب با دل خود کرده میگوید که ای دل ترا غافل می بینم از کسب معرفة کشفی شهودی مصدر و منبع محبت که ترا برای آن آفریده
اند بسبب شغل با زاهدان بکار هنر میترسم که هیچ کس بر تو در معرفة کشفی شهودی نگشاید دری که عمر عزیز و ایام زندگانی
که سرمایه حصول معرفة و محبت کذائی است رفت و سپری شد توره زمان شاه شجاع است و دور حکمت شرع برای حفظ دل
جان کوش در صباح و رواح از روی ظاهر مراد از شاه شجاع شاه شجاع کرمانی است که در روزگار دولت او حضرت
خواجه در ملک فارس رایت رالیه بوده و از روی اشارت مراد از و پیر گلرنگ داشته زیرا که آن بزرگ را در شیراز
گلرنگ میگفتند و بدین لقب مشهور بوده و شجاع در اصطلاح الطائفه علیه آنست که فانی فی الله و باقی بالله بوده
حکمة بالکسر بمعنی عدالت بود و در راحت او جان عبارت از معرفة کشفی شهودیست که محبت از و متولد شود و رواح
بالفتح شبانگاه مضمون این بیت موکد مضمون بیت سابق است و خطابست با دل یعنی ای دل زمان شاه شجاع مروج
شرع است و دور دور اعمال شریعه غراست برای حصول معرفة کشفی شهودی کوشش کن و اوقات عزیز زندگانی
درین کار صرف نمای در وفور عبادت و طاعة هنگام صبح و شام یعنی علی الدوام توره ببوی صبح چو حافظ شبی بروز آور
که بشکفد گل بخت از شعله مصباح مضمون این بیت نیز موکد دو بیت سابق است یعنی ای دل باید طلوع صبح
معرفت کشفی شهودی مثل حافظ تمام شب را در طاعة و عبادة بروز رسانی تا بشکفد گل بخت و طالع تو بحصول معرفت
از شعله و نور طاعة و عبادت نیم شبی توره دلم ز در هوای روی فرخ بود آشفته همچون موی فرخ در شرح دیوان
نوشته که فرخ بفتح یکم و ضم دوم مشدد مبارک و همایون و نام شخصی که خواجه را در عشق مجازی که قنطرة الحقیقة است
با او سری و گوشه خاطری بوده و این غزل آخر بنام او نظم فرموده و توجه خود بدو اظهار نموده چون اینقدر معلوم شد
ادای معانی مفهوم شد انتهی کلامه غزل از دیده خون دل همه بر روی ما رود بر روی ما ز دیده چه گویم چها رود باید
دانست که چون آتش محبت که سوزان تر از آتش دوزخ است در دل محب متمکن میگردد و بواسطه یاد محبوب یا شنیدن
سخن محبوب در اشتعال و التهاب می آید دل محب از آن آتش در جوش آید و گداز شود و همه خون گردد و از راه دیده بجای
آب جاری شود که اشار الیه شیخ العرب حیث قال البکاء ترشیح الحدق لتمکن الحرق محب ملهوف سوخته آتش

شروع غزلیات دال است

عشق از احوال پر اختلال خود چنین خبر میدهد که از دیده همه خون دل بر روی رخسار ما میرود و جاری میشود بر روی رخسار
ما از چشمه سار دیده چگویم وجه بیان نمایم که چها میرود و اگر بگویم خبری از این ماجرا خلاف مرضی محبوب غیور علی الاطلاق است
و اگر مخفی دارم و ضبط نمایم دل گداز میشود و برباد میرود چنانچه در بیت آینده واضح تر میفرماید ما در درون
سینه هوای نهفته ایم برباد اگر رود دل ما زان هوا رود هوا بمعنی آرزو و میل بوده و حرف یای تنکیری افاده تعظیم
میکند یعنی هوای تعظیم و بزرگ که محبت مفرطه و عشق باشد مضمون این بیت مؤید مضمون بیت سابق است یعنی دل ما
اگر خون شود و از دیده روان گردد سببش آنست که ما در درون سینه خود هوای شدید بجهت رضای محبوب نهفته ایم پس
برباد اگر رود دل ما زان هوا رود وفی فؤاد المحب نار هوی احر نار الجحیم ابردها بر خاک راه یار نهادیم
روی خویش بر روی ما رواست اگر آشنا رود مراد از یار محبوب حقیقی است جل شانه بملاحظه هو المعین و آشنا ور
یعنی ما روی خون آلوده خویش که مجری و محل جریان خون دل است که از راه دیده در جوش است بر مقتضای انی وجهت
وجهی للذی فطر السموات والارض از جمیع جهات برگردانیده بر خاک راه یار نهادیم بر روی ما بواسطه طغیان گناه
شدت گریه رواست اگر آشنا ورود و شناوری کند و میتواند که مراد از آشنا نیز یار داشته آید در خصوص تقریر
بیت آنکه ما روی ارادت خویش بر مقتضای کریمه مذکوره از جمیع جهات برگردانیده بر خاک راه باز نهادیم پس بر روی ما رواست
اگر آن یار آشنا گذر کند و جمال خود بما نماید من احب لقاء الله احب الله لقاءه شاهد این دعوی است سیل است آب دیده
که بر هر که بگذرد گرچه دلش چو سنگ بود هم ز جا رود مضمون این بیت مؤید توجیه ثانی بیت سابق است یعنی آب دیده
ما سیل است که بر هر که بگذرد و مشاهده کند اگرچه دل آن شخص مثل سنگ سخت بود هم از جا رود و برقت در آید و حال آنکه محبوب
ما ارحم الراحمین است پس اگر رحمی بحال ما کند و جمال خود را بما نماید بعید و عجیب ندارد ما را بآب دیده شب و روز ماجراست
زان رهگذر که بر سر کویش چرا رود زیرا که گریه علامت شورش و جوشش محبت مکتوم است و اظهار شورش و جوشش
که موجب افشای اسرار محبت است در جناب محبوب بیچون از حد ادب بیرون است خورشید خاوری کند از رشک جامه
چاک گر ماه مهرپرور ما در قبا رود خاور مخفف خاوران است و خاوران ماه و آفتاب را گویند پس خاور نیز مشرق و مغرب را
توان گفت و از این جهت قدما در هر دو معنی هر دو لفظ را استعمال کنند لیکن خاور مرادف خور بیشتر آمده و از این جهت
خاور بمعنی مشرق استعمال کنند و در لفظ ماه مهرپرور لطافت غریب بر عکس تعارف بکار میبرد متعارف آن است که مهر
که آفتاب است ماه پرور است و ماه مهرپرور خلاف متعارف است یعنی خورشید مشرق از رشک مشاهده نور و جمال جانان
خود چاک نماید و دیوانه شود اگر محبوب آفتاب پرور ما در قبا رود و فیروز بنیت و آرایش خود نماید و منسبت

تام

تام با مقام دارد این بیت شیخ سعدی قدس سره چون بر آمد ماه نو از مطلع پیراهنش چشم بد را گفتم الحمد لله بخوان
پیراهنش حافظ زکوی میکده دائم بصدق دل چون صوفیان صومعه دار الصفا رود در بیت از روی ظاهر الفاظ
طرافتی رندانه با زاهد از ذوق و حلاوت محبت بیگانه دارد و از روی اصطلاح ارباب ذوق علیه اراده درست نموده است
زیرا که میکده در اصطلاح مقام مناجات را گویند و در اصطلاحات کاشی آورده که میکده مقام محبت را گویند هر دو معنی مناسب
مقام است و در وجه تسمیه صوفی گرد هی گفته اند که این فرقه علیه را بدان صوفی گویند که تولی با اصحاب صفه کرده اند و صفا
از روی لغت بمعنی روشنی ضد کدر بود و از روی اصطلاح انقطاع دل از اغیار و خلود است از دنیای غدار و این هر دو صفت
صدیق اکبر است رضی الله تعالی عنه پس دار الصفا مقام انقطاع دل از اغیار و خلود است از دنیای غدار بود که مقام صدیقان
و صوفیان است بدانکه مرتبه صوفی فوق مرتبه ملامتیه است که مشرب خواجه حافظ است زیرا که از نظر صوفی غیر بالکل غایب
است از بهجت در اظهار عبادت و طاعت خوف از مظنه ریا ندارد بخلاف ملامتیه که هنوز غیر در نظر دارد که نسبت با وستر اعمال
احوال واجب میداند از خوف مظنه ریا ملامتیه شیرازی درین بیت امیدوار و رجای غالب عبور خود از مقام ملامتیه و وصول
در مقام صوفیه بیان مینماید و میفرماید که امیدوارم و رجای غالب است که حافظ از راه مناجات دائمی یا از راه محبت تام
بسبب صدق دل مثل صوفیان که تولی کرده اند با اصحاب صفه بدار الصفا که مقام صدیقان و صوفیان است رود ان شاء الله تعالی
از سر کوی تو هر کو بملالت برود نرود کارش و آخر بخجالت برود بدانکه سنة الله برین جاری شده که هر که دعوی دوستی خدا تعالی
بکند و بدست ارادت حلقه در محبت زند عالم را بجمله ملامت کننده وی گردانند و سر وی را از مشغول گشتن بملامت ایشان
نگاه دارد و این از غیرت حق سبحانه و تعالی باشد که دوستان خود را از ملاحظه اغیار نگاه دارد تا جمال خود نیز نه بینند و بخود معجب
نشوند و بآفات عجب و کبر در نیفتند از اینجا عارف شیرازی که سلوکی در مشرب ملامتیه داشت خطاب با محبوب غیور حضرت نموده
میگوید که هر بوالهوس هرزه کاری که از کوی محبت تو بسبب ملالت ملامت برخیزد و راه آسایش خویش گیرد پیش نرود
کار او و آخر کار بخجالت برود و کارش پیش نرود بلکه خوار گردد و شارح رحمه الله در تقریر این بیت همچنین نوشته و گفته که
علامت کاهلی و خجالت شرمندگی و معنی بیت چنین باشد که هر که بسبب ملالت و کاهلی از سر کوی تو برود و داخل نشود هر کاری که در وی پیوندد
آن کارش پیش نرود و عاقبت چون پرده از روی کار بردارند و گفتگو در میان آرند خجالت کشد و شرمنده گردد این خطاب
گروه آخر عمر از می و معشوقه بگیر حیف اوقات که یکسر بطالت برود از راه عموم شفقت که کاملان را در حق ناقصان میباشد
با آن بوالهوس هرزه کار که بسبب ملامت مردم از سر کوی محبت برخاسته برود نموده میفرماید که از ملامت مردم ملول مشو
و از صراط مستقیم محبت که ذره از آن بمقتضای ذرة من المحبة خیر من عبادة سبعین سنة افضل از جمیع عبادات

از سر کوی تو هر کو به ملامت برود

وطاعات بیرون مرو باری آنچه گذشت از عمر عزیز گذشت بالفعل یک گونه تلافی آخر عمر از می محبت و معرفت معشوق حقیقی بکن و بدست آر حیف از اوقاتی که تمام و کمال بطالت و بیکاری برود و بگذرد قوله سالک از نور هدایت طلبد راه بدوست که بجایی نرسد گر بضلالت برود هدایت از روی لغت راه راست نمودن بود و از روی اشارت مرشد منور نموده الله و هادی سبیل الی الله بود و نور هدایت عبارت از تربیت و ارشاد آن مرشد است میفرماید که ای بوالهوس سبب آن که گردی تو آنست که زیر ظل تربیت و ارشاد مرشد نیامده که ترا از تفرقه بمقام جمعیت رساند تا یکدل و یکرو گشته در کوچه محبت درآیی و سبب وصول بکوچه محبت سالک سعادتمند را آنست که از مرشد هادی سبیل الی الله طلب راه بدوست نماید از جهت از امتحان ملامت مردانه برآید چرا که اجماع است جمهور محققان را که بی بدرقه و رهنمای بجایی نرسد اگر بضلالت و خود رایی برود و سلوک نماید چنانچه در بیت لاحق این مطلب را واضح تر مینماید قوله ای دلیل دل گم گشته خدا را مددی که غریب ار نبرد ره بدلالت برود چون در بیت سابق ذکر مرشد بر حق حکایت بمیان آمد غلبه شوق دامن دل محب شیرازی در گرفت و گفت گم گشته نکوی در بیابان که فنا می خسپم با صنم با پیرهن لاجرم عنوان کلام از غیبت بالتفات گردانیده بجناب مرشد التماس مینماید که ای دلیل و هادی دل بهار و بکجا ضلالت فرو رفته حسبة لله مددی فرمای که غریب و غیر آشنا اگر بمقتضای الغیب کالاعمی راه بمنزل مقصود نبرد بدلالت و رهبری تو برود و بمنزل المقصود برسد قوله کاروانی که بود بدرقه اش لطف خدای به تجمل بنشیند بجلالت برود لطف خدا در اصطلاح مرشد کامل را گویند کمال اشارالیه عارف الروم قدس سره گر نه بیی سود او در قهر او کی شدی آن لطف مطلق قهر جو این بیت بمنزله علت بیت سابق است یعنی غریب و غیر آشنا با منازل و مقامات محبت و معرفت البته بدلالت کامل بمنزل مقصود راه میبرد بسبب آنکه کاروانی که بدرقه آن کاروان مرشد کامل رهدان باشد هر گاه بنشینند و منزل گزینند با تجمل و حشمت باشند و هر گاه که روانه شوند بجلالت و عزت بروند قوله حکم مستوری و مستی همه بر خاتمت است کس ندانست که آخر بچه حالت برود یعنی حاصل کلام آنکه حکم مستوری زاهد خلوت نشین بوالهوس هرزه کار و حکم مستی ما خاک نشینان سوگوار همه بر خاتمت است کار از ان هیچکس واقف نیست که در هنگام انتقال از دنیا بچه حالت برود و در تحقیقات آورده که کار خاتمه دارد از جهت همه صدیقان و عارفان از خوف سوء خاتمه لرزان و ترسان اند قوله حافظ از چشمه حکمت بکف آور جامی بو که از لوح دلت نقش جهالت برود مراد از حافظ همان زاهد بوالهوس هرزه کار است و حکمت علم بحقایق احوال موجودات علی ما هی علیه بقدر طاقت بشری و عمل بر مقتضای آن و شیخ رئیس گفته که حکمت راست گفتاری و راست کرداری بود و چشمه حکمت عبارت از مرشد کامل است که تعبیر نمود از ان سابقا بلطف خدا باید دانست که سبب غلط بینی و گمراهی جهالت و عدم دریافت حقایق اشیا است از آنجهت صاحب لمعه غزا و مالک ملک هیضا صلی الله علیه و آله و سلم بدعا میخواهد اللهم ارنا الاشیاء کما هی

کاروانی که بود بدرقه اش لطف خدا

ملت

عارف شیرازی میفرماید که ای حافظ از افاده مرشد کامل منبع حکمت بکف آور جامی از شراب معرفت الهی امید که از لوح دل تو نقش جهالت و عدم دریافت حقایق اشیا که صورت غلط بینی و گمراهی است برود و بر طرف شود زیرا که من عرف الله فلا یخفی علیه شیء قوله ابر آذاری برآمد باد نوروزی وزید وجه می میخواهم و مطرب که میگوید رسید آذر بالمد و با ذال معجمه مدت ماندن آفتاب در برج حوت و آن اول بهار است از ربیع کذا فی المؤید و در سروریست که آذر بالمد و با ذال معجمه مدت ماندن آفتاب در برج حوت که رومیان یکماه شمرند و صاحب مدار الافاضل فرموده که ابر آذاری ابر بهار را گویند و برین معنی همین بیت خواجه را شاهد آورده و نوروز روز اول فروردین که رسیدن آفتاب به برج حمل است و ابتدای بهار است کذا فی الرشیدی یعنی ابر آذاری و باد نوروزی باد بهاری بود و وجه آنچه برای معاش از سلاطین و ملوک معین میشود از وظیفه و زمین و مال گویند فلانی وجه ندارد یعنی بطریق انعام چیزی معین ندارد کذا فی المؤید در تذکرة الشعرا آورده که خواجه حافظ از غایت همت و توکل بدنیا و اهل دنیا سر فرو نیاوردی و بی تکلف معاش کردی و باوجود فضیلت و کمال با جوانان مستعد اختلاط نمودی و بذله و لطیفه بسیار گفتی انتهی کلامه رند شیرازی در چند ابیات این غزل اینجا اشارت کرده خواهد شد ظرافت رندانه با اهل دولت آن زمانه بکار میبرد یعنی درین وقت که ابرهای آذار ماه در طنطنه برآمدن و نسایم نوروزی در رسیدن و زمین در شاخسار مرده و در استعداد نشو و نما نمودن و اهل عیش و نشاط در فکر تماشا اند من از اهل دولت دون همت بهای شراب فی و اجوره مطرب میخواهم آن هم دیده تا که میگوید رسید قوله شاهدان در جلوه و ما شرمسار کیسه ایم ای فلک این شرمساری تا بکی خواهم کشید این بیت نیز مربوط بیت سابق است یعنی درین وقت بهار که شاهدان و نازنینان شیراز از کمال ناز با جلوه و ساز و ما بدولت خست اهل از شرمسار کیسه ایم الی آخره قوله قحط جودست آبروی خود نمیباید فروخت باده و گل از بهای خرقه میباید خرید ظرافت ملیح است بارباب دول یعنی درین هنگام که قحط جودست آبروی خود بر دروازه لئیمان زمانه نمیباید فروخت باده و گل در عهد این از بهای خرقه پشمینه متصوفان یا خرقه پشمینه خود میباید خرید قوله بالبی و صد هزاران خنده آمد گل بباغ از کریمی گوییا در گوشه بوی شنید شنید بمعنی شمید در نو مستعمل شده است یعنی با یک لب و صد هزار خنده گل بباغ آمد بوالعجب کار است درین قحط جود گوییا از نسیم جود کریمی در گوشه باغ بوی شمید قوله غالبا خواهد گشود از دولتم کاری که دوش من همی کردم دعا و صبح صادق میدمید ظرافت بلیغ است یعنی غالبا خواهد گشود از دولت این لئیمان کاذب الوعده که اهل حاجت را بوعده فردا سرگردان میدارند کار ما چرا که دی شب من همی کردم دعا و صبح صادق میدمید این شگون نیک است بر آنکه کاذبان زمانه رو بصدق خواهند آورد قوله دامنی گر چاک شد در عالم رندی چه باک جامه در نیکنامی نیز میباید درید دامن چاک شدن در عالم رندی کنایت است از مشهور شدن برندی و بیباکی و مفلسی و جامه در نیکنامی دریدن عبارت است از مشهور شدن

قحط جودست آبروی خود نمیباید فروخت

نه بنکنامی در این بیت رند شیرازی رندی و بی باکی خود را که با اهل دولت در ابیات سابقه بر سبیل رمز و اشارت بکار برده
بجد تصریح میرساند یعنی اگر دامن ما چاک شد در عالم رندی و بی باکی و هفتصد وما مشهور بدین اوصاف شدیم چه باک
در عالم نیکنامی هم جا به دریده تا کسی مشهور آفاق کرد و انگشت نما بکرم شود **ب** این لطف بین که لب یعقوب
من گفتم که گفت وین تطاول کز سر زلف تو من دیدم که دیده چون در شش بیت سابق بنای کلام بر اسلوب مجاز کرد اشتیاق
شوق مکالمه با محبوب عنان قلم او را بصوب حقیقت بر گردانید لب لعل در اصطلاح کلام معشوق را گویند که صریح به جانب
و سر زلف در اصطلاح قیود کثرات و سلاسل تعینات را گویند که محب مشتاق را پیرامون سرادقات جلال نمیگذارد چون خواجه
در علم تفسیر بی نظیر و در رموز باطن قرآن مجید خبیر بود لاجرم بجناب محبوب مستطاب میگوید که این لطف و دقایق که از ما
بلاغت نظام تو بطریق رمز و اشارت من گفتم دیگر که گفت و این تعدیها که از قیود کثرات و سلاسل تعینات تو بر ما
دیگر که دیده و بدان راضی گردیده **ب** عدل سلطان گر نپرسد حال مظلومان عشق گوشه گیران را طمع از عافیت باید برید
یعنی عدل و انصاف سلاطین روزگار خود دیدیم اگر سلطان حقیقی از راه استغنا و بی نیازی احوال پرسی مظلومان و مغلوبان عشق ننماید
گوشه گیران کوی محبت را طمع از عافیت و آرام میباید برید **ب** تیر عاشق کش ندانم بر دل حافظ که زد اینقدر دانم که از شعر ترش خون
میچکید چون عشق بی سبب لذت از اسباب خارجی شعله از میان دل و جان میزند لاجرم میگوید که تیر عاشق کش نمیدانم بر دل حافظ که زد
اینقدر میدانم که از شعر تازه حافظ سخن میچکید از این دریافتم که تیر عاشق کش بدل و جان او رسیده اما دل و جانم تیر انداز را ندیده
آن یار کزو خانه ما رشک پری بود سر تا قدمش چون پری از عیب بری بود از چنگ منش اختر بد مهر بدر برد آری چکنم دولت دور قمری بود
مراد از خانه دل است که بمقتضای حدیث قدسی لا یسعنی ارضی و لا سمائی و وسعنی قلب عبدی المؤمن التقی النقی
خانه خداست و صاحب گلشن راز میفرماید **ب** جهان خود دری کامد جنه دل خداوند دو عالم راست منزل هر آنگه بواسطه
صدور ذنبی یا ترک ادبی که از محب بوقوع آمده است در میان محب شیرازی و محبوب حقیقی حجاب و بعدی واقع شده است چنانچه
میان شیخ صنعان و حق تعالی غبار کدورت افتاده بود که بواسطه شفاعت سید المرسلین صلی الله علیه و آله و سلم برطرف شد
درین غزل بدل ان خلل حبر میدهد و این بیت مبتدا است و بیت ثانی خبر و اختر بمعنی طالع بود کذا فی المدار و دور قمری
در شرفنامه آورده که این دور آخرست از دورها و دور هر ستاره هفت هزار سال است هزار سال تنها عمل آن ستاره است و شش
هزار سال شرکت شش ستاره و آدم علیه السلام در دور قمری بوده و صاحب مؤید الفضلا موافق آن نقل کرده و صاحب مدار
الافاضل در تحقیق لفظ دور آورده که بعثت حضرت خاتم النبیین صلی الله علیه و آله و سلم در دور قمری شد و صاحب بحر
گفته که قمر سریع السیر است در هر برجی دو ثلث و ثلثی میماند تمام فلک را در یکماه دور میکند و فلک او کوچکترین جمیع فلکهاست

و جهت ترین همه است پس اینجا مراد از دولت دور قمری دولت سریع الزوال است و حاصل معنی هر دو بیت آنکه آن یار والا اقتدار
جل جلاله که از انوار جمال ذات و خانه دل ما رشک پری بود و از سر تا قدم آن یار چون پری از عیب پاک و بری بود از
من دامن قرب و وصل آن یار طالع بد مهر من بدر برد آری چکنم دولت قرب و وصل او دولت سریع الزوال و زود انتقال
بود و بسبب صدور ذنبی یا ترک ادبی بود که از من بوقوع آمد و الا او ارحم الراحمین و اکرم الاکرمین است و بری را از عیب بری
گفت بنا بر آنکه پری از مخلوق عالم ارواح است که آنرا عالم غیب و عالم امر و عالم علوی ملکوت گویند و آن عالمی است که از
حسی بدان راه نیابد **ب** عذری بنه ای دل که تو درویشی او را در مملکت حسن سر تاجوری بود یعنی معذور دار ای دل
زوال دولت قرب و وصال را زیرا که تو از متاع استعداد و استحقاق قرب و وصال مفلس و تهی دستی و او را در مملکت حسن
و جمال اراده تاجوری و کبریا بود پس گدای تهی دست را با قرب و وصال پادشاه ذو الجلال چه نسبت ما للتراب و رب الارباب
ب دل گفت فروکش کنم این شهر ببویش بیچاره ندانست که یارش سفری بود فروکش کردن یعنی اقامت کردن کذا فی
[illegible] یعنی دل دیگر که بدولت قرب و وصل او فایز شده بود از راه کمال استغراق و مستی ندانست که در عالم آخرت
که موعود قرب و وصل ابدیست لاجرم گفت که اقامت کنم در شهر دنیا با امید وصل دائمی دل بیچاره ندانست که یار والا
اراده غیبوبت و حجاب از دل ما در زیرا که سنت آن یار برین جاری نشده که درین شهر دنیا قرب و وصل او بطریق دوام
میسر شود و اشارتست ناظم را بدین مقام درین بیت **ب** در بزم عیش یک دو قدح درکش و برو یعنی طمع مدار وصال
دوام را **ب** اوقات خوش آن بود که با دوست بسر شد باقی همه بیحاصلی و بیخبری بود یعنی اوقات خوش آن
اوقات بود که با قرب و وصل دوست بسر شد و بگذشت باقی اوقات سراسر بیحاصلی و بیخبری بود که از هیچ فایده
شیخ احمد دهدار گفته که اوقات باید دوست بسر بردن آن معنی دارد که غیر خدا با او نبود حتی وجود سالک چه در آن
نشود و چون غیر در خاطر در آید آن اوقات خوش نباشد **ب** خوش بود لب آب و گل و سبزه و لیکن افسوس که آن
گنج روان رهگذری بود گنج روان در لغت نام گنج قارون است و در اینجا مراد از آن قرب و وصلت و چون آن قرب و
پایدار نمانده بگنج روان تعبیر نموده یعنی خوش بود و بلند نظر ما مزرعه دنیا برای تحصیل دولت قرب و وصل و لیکن افسوس که
آن دولت قرب و وصل رهگذری بود و پایداری ننمود از نجهت دار دنیا بر ما زندان نمود الدنیا سجن المؤمن [illegible]
خود را بکشد بلبل ازین غصه که گل را با باد صبا وقت سحر جلوه گری بود در شرح دیوان نوشته که بلبل عارف است
و اینجا کنایه از عاشق حقیقی است و گل معروف و اینجا کنایه است از محبوب حقیقی و مطلوب تحقیقی انتهی کلامه و مراد از
باد صبا محرمان و مقربان گلست که در خلا و ملا به گل راه دارند چون عارف شیرازی را بواسطه صدور ذنبی یا ترک ادبی

با محبوب مطلق نگوید که حجابی افتاده است و محرمان و مقربان دیگر با محبوب قرب و وصلی که دارند و محب شیرازی غیور را همیشه
آتش عذابست لاجرم میگوید که خود را بکشد عاشق غیور از غصه که محبوب با هر محرم و مقرب در وقت صبوحی
گری بود چنانچه محب شیرازی در محلی دیگر این معنا را واضح تر میگوید — سخن درست بگویم نمیتوانم دید که می خورند
حریفان و من نظاره کنم — منظور خردمند شد آن ماه که او را با حسن ادب شیوه صاحب نظری بود این بیت همیشگی
ببینست که با کل مزی دارد حسن ادب محبوب آنست که محبوب جلوه بر محرمان نفرماید و شیوه صاحب نظر محبوب آنست
نظر خود را از غیر محب محرم بر دوزد و تماشای بیگانه نکشاید میگوید بلکه کل منظور نظر عقلا آن ماه روشد در
با حسن ادب شیوه صاحب نظری بود از ینجا میر محقق حسینی میفرماید که عاشقان را در زیر زبان سخنی است که لب محرم آن
نیست تنگدلان را در سینه نفسی است کردم همدم آن نیست میان عاشق و معشوق گفتگویی است که جز بگوشه چشم نتوان
دانست میان جان و جانان جستجویی است که جز بلب برو نتوان یافت — تکلم منافی الوجوه عیوننا فنحن سکوت
والهوی یتکلم — تنها نه راز دل ما پرده برافتاد تا بود فلک شیوه او پرده دری بود در بیان این سامع تیز هوش
از مضمون این بیت که آن نه بت برگ ادب که از محب شیرازی صدور یافته و مورث حجاب محبوب و استتار در سرادق
عزت گردید افشای سری از اسرار محبوب بعینه که در دل محب بموجب امر محبوب مکتوم بود لاجرم محب شیرازی جهت خاطر
خود میگوید که تنها نه از راز دل ما پرده برافتاد که موجب ملال محبوب گردید بلکه بسیاری از کمل مثل ابویزید بسطامی و منصور حلاج
درین تقصیر با ما شریک اند آری تا فلک بود شیوه او پرده دری بود رمزیست در مصراع محب شیرازی که هر پرده دری
ما سر زده فی الحقیقه از کجروی و ناهنجاری فلک کج رفتار غدار نابکار بود — هر گنج مرادی که خداداد بحافظ از یمن دعای شب
و ورد سحری بود آن مضمون این بیت بر صاحب فطرت سلیم متتبع کتب اهل سلوک پوشیده نماند که آن غبار کدورت که میان
محب شیرازی و محبوب مطلق بواسطه صدور ذنبی بارگ ادب واقع شده بود از یمن دعای شب و ورد سحری بعنایت شد
و همان قرب و وصل دستور سابق عود نمود لاجرم بمقتضای اسلوب کریمه و اما بنعمة ربک فحدث اظهار شکر
این موهبه کبری و گنج مرادی میفرماید در تفسیر بصایر آورده که بحکم یا ایها المزمل قم اللیل حضرت رسالت صلی الله
علیه و آله و سلم فرمان شد که شب برخیز و بطاعت و عبادت مشغول شو رسول همه شب بیدار میبود چنانچه پایهای مبارک
بیاماسید باز فرمان شد که الا قلیلا مگر اندکی از شب نصفه او انقص منه قلیلا او زد علیه بعد معین
که نصف شب یا از آن زیاده و نقصان بیدار باش امتثال خاص و اخص متابعه درین امر داخل باشند
اگر بباده رنگین دلم کشته شاید که بوی خیر ز زهد ریا نمی آید رند شیرازی از روی ظاهر لفظ بیت با زاهدان مرایی منع

از محبت

از محبت ذاتی مینماید ظرافتی رندانه بکار میبرد و از روی اصطلاح طراده درست دارد زیرا که باده در اصطلاح این مجرد را نسبت
ازاکو نبدو توصیف نمود باده کذائی را برنگین زیرا که خاصیت باده محبت ذاتیه آن است که ظاهر و باطن محب شیرازی را یکرنگ می
سازد و از لوث ریا و نفاق پاک مینماید پیداست که طالب شراب چنین باده را از زهد ریایی بوی خیر نمی آید
جهان هم که منع میکنند از عشق من آن کنم که خداوندگار فرماید مراد از جهانیان همان زاهدان مرایی است و ایشان را جهانیان
گفت بنابر آنکه ایشان زهد و عبادت خود را بحطام این جهان فروختند منسوب اند بهمین جهان و از آن جهان بی نصیب اند
درین بیت تصریح نمود که از باده مراد ما عشق ذاتی است که زاهدان مرائی منع میکنند از ان و رد مینماید ایشان را بنص
صحیح یعنی زاهدان مرائی هر همه اگر منع عشق حقیقی میکنند قول ایشان اعتبار ندارد من عمل بر آن کنم که خداوندگار حضرت
در باب عشق بنده با خود میفرماید و آن خداوندگار در آیات قرآنی و احادیث قدسی در چندین جا میفرماید که عشق من
با بنده و عشق بنده با من درست است از آن جمله در تفسیر رموز الواهبین مذکور است که بمقتضای آیه یحبهم و یحبونه
حضرت ذو الجلال و الاکرام در ازل بعلم قدیم ایشان را بدست قدسی خود دوست گرفته و ایشان نیز به تعلیم الهی
ذات حق را دوست داشتند و من کلمات قدسیه اذا احب الله عبدا عشقه و عشق علیه فیقول یا عبدی
انت عشیقی و محبی و انا عشیقک و محب لک ان اردت ام لم ترد ایضا اذا ذکرنی عبدی فاکثر لی
الذکر عشقنی و عشقته و در طوالع مسطور است که باتفاق محققان نه بر قول متکلمان محبت خدا مر بنده را و محبت بنده
مر خدا را در شریعت و طریقت و حقیقت جایز و درست است — جمع رفیق کراسته مهر که حق کریم گنه پوش شد بر عاشقان
ببخشاید رند شیرازی درین بیت بعنوان دیگر زاهدان مرائی میفرماید یعنی بر تقدیر تسلیم عقیده شما که ما باده خوار
گناهکاریم باز بمقتضای نص صریح لا تقنطوا من رحمة الله ان الله یغفر الذنوب جمیعا طمع از فیض
کرامت و غفران آلهی قطع نمیکنیم زیرا که خلق کریم آن غفار علی الاطلاق گناهان بندگان میپوشد و بیامرزد و بر عاشقان
باده خوار ببخشاید در روح الارواح آورده که حق تعالی میفرماید که ای بنده حرفت معصیت کردن و صفت من مغفرت
تو حرفت خود نمیگذاری من صفت خود چگونه گذارم — مقیم حلقه ذکر است دل بدان امید که حلقه سر زلف یار
بگشاید زلف را تشبیه بکثرت کرده اند از آنکه حاجب روی وحدت است و حلقه زلف عبارت از قید کثرت است که محب
مشتاق را در بند فراق مقید نموده است یعنی بطریق دوام مقیم دایره ذکر است دل بدان امید که قیدی از قیود کثرات یار
اقتدار بگشاید و بگشاده روی وجه یار بنماید زیرا که دوام ذکر را مفتاح گنج مرادات گفته اند در کتاب اذکار
مذکور است شیخ عثمان مغربی قدس سره مسطور است که قال الله تعالی و اذکروا الله کثیرا لعلکم تفلحون حق تعالی بندگان

خود را در کثرت ذکر امیدوار نجاح و فلاح گرداند برین قضیه هر کرا توفیق نعمت کثرت ذکر بخشند و جنان ارزانی فرموده
یقین بسعادت ابدی محبی و نعمت سرمدی محبوب حق معزز و مختص کرده انتهی کلامه **توسه** زانکه حسن خداداده است و حجت
چه حاجت است که مشاطه اش بیاراید یعنی حسن خداداد نه آن بود که حسن داده و عطا کرده خدا بود بلکه معنی حسن خداداد حسن ذاتی و اصلی بود
بخلاف حسن مجازی که عارضی و عاریتی بود و بحث بعضی در دست دو غلبه ذکر و فرب نیازی در لغت مستعمل شده و اضافه حجت
به تحقیق بیانی است و متعارف است که حسن مجازی محتاج به آرایش و پیرایه و زیب و زینت دادن بود بر خلاف حسن حقیقی
و ذاتی است چون ذکر مدام محب شیرازی بدرجه قبول رسید و عز اجابت یافت محبوب حجاب کثرات از پیش چهره ذات
برداشت و او را بمشاهده جمال خود نواخت در تبه آن جمال اصلی و ذاتی بالمعاینه دریافت لاجرم خطاب نموده میگوید
که ای جمیل مطلق ترا که حسن و جمال اصلی و ذاتی است و بی نگاه بی نیازی از آرایش و زیور همواره آراسته و پیراسته است
احتیاج نیست که مشاطه حسن و جمال ترا بیاراید بدانکه اینجا بی ادبی را دخلی نیست ذوفنونهای حسن و شوخی است که با همه
وابهی دارند قول خواجه یحیی معاذ رازی است قدس سره که چون محبت صحت پذیرد شرائط ادب ساقط گردد ترک الادب
عند المحبین ادب سرا ایضاً است **تو** چمن خوش است و هوا دلکش است و می بی غش کنون بجز دل خوش هیچ در نمی باید
دل خوش آن دل است که از تلوین تفرقه و دغدغه قبض خلاص یافته در مقام انبساط دائمی متمکن گشته هر جا حسن و جمال
حقیقی مطالعه و مشاهده نماید چون از مضمون بیت سابق معلوم کردی که محبوب حجاب عزت از پیش جمال با کمال خود برداشت
محب شیراز را بمشاهده آن جمال با کمال سیراب ذوق و صلاوت ساخت و در دار دنیا بموهبت چنین نعمت عظمی بنواخت
لاجرم میگوید که چمن دنیا که مزرعه اولی و اخری است خوش جای است و دلکش مکانی است باعتبار انتشار انوار ذات
صفات و می محبت آلهی بی غش و پاک از کدورات نفس سرکش است اکنون بجز دل خوش سالک را هیچ در کار نیست که تجربه در
تجربه نموده و دیده دل اهل ایمان سرمه منور کرده در هر جا و در هر مکان تماشای انوار جمال ذات و صفات آلهیه نماید و راه
شهود عیانی به پیماید **تو** نخواهد این چمن از سرو و لاله خالی ماند یکی همی رود و دیگری همی آید مراد از سرو و لاله انوار
تجلیات ذات و صفات است که بانواع الوان جلوه گر است این بیت مربوط است با بیت سابق یعنی چمن دنیا از انوار تجلیات ذات
و صفات آلهیه خالی نخواهد ماند بعضی از انوار تجلیات مذکوره ببداء خود همی رود و این کارخانه بمقتضای کل یوم هو فی شأن
بدان انوار معمور و آباد است و این معامله بر سبیل تعاقب و تناوب در کار است فافهم **تو** جمیله است عروس جهان ولی هشدار
که این مخدره در عقد کس نمی آید چون در دو بیت سابق بلحاظ مظهریت انوار تجلیات ذات و صفات مدح نمود لاجرم از خوف
مبادا طالب مبتدی را بعینه را دست آویز خود ساخته دنیا را مقصود بالذات تصور نماید میگوید که چمن دنیا باعتبار

مظهریت انوار تجلیات ذات و صفات عروسی است جمیله و شکیل ای طالب مبتدی هوشدار و آگاه باش که این مخدره مستوره در
عقد وفای کس نمی آید و با هیچکس وفا ننموده و نمی نماید از نجه مستوره مانده است پس ترا ای طالب مبتدی چند روز حیات مستعار
غنیمت دانسته کسب معرفت شهودی عیانی نموده بدین سان باید که او با تو بیوفائی نماید منتظر و مستعد حیات یا ایتها النفس المطمئنة
ارجعی الی ربک راضیة مرضیة فادخلی فی عبادی وادخلی جنتی باش **تو** ز دل گدائی اخلاق ما مبین هر کس
که هر چه هست در آئینه روی بنماید ترکیب دل گدا توصیفی است و حرف یا که در آخر این کلمه واقع است از جهت تنکیر افاده
تعظیم میکند چنانکه گویند فلان مردی است یعنی مرد بزرگ و دل گدا دل تفرقه زده ارباب تلوین است که بواسطه تعلق
امور متعدده پراکنده و پریشان باشد خطاب بطالب مبتدی نموده میگوید که این نصیحت را لابد دغدغه و تردد قبول کن
و بران عمل نما و از هر دل گدائی تفرقه زده نرها در روزگار نابکار عاشق دنیای غدار میرس و مبین اخلاق ما متخلقان
باخلاق آلهی زیرا که هر چه هست در باطن ما در آئینه امتحان خود روی نماید و بعد تجربه خود بخود بر تو ظاهر گردد که نصایح ما
متضمن چه حکمتها بود **تو** بلابه گفتمش ای ماه رخ چه باشد اگر بیوسه ز تو دل خسته بیاساید بخنده گفت که حافظ
خدا را مپسند که بوسه تو رخ ماه را بیالاید بوسه در اصطلاح تلذذ و تحظظ روح است با جسم یعنی بالحاح و زاری گفتم بجانب
آن محبوب که بماه منور بود که ای ماه رخ چه میشود اگر تلذذ و تحظظ روحانی از مشاهده جمال تو دل سوخته و مجروح ما تسکین یابد
در جواب از روی تبسم جمال جلال آمیز گفت که ای حافظ بخدا که این معنی را مپسند و دانسته مباد که بوسه تو که حادث و ظلمانی است
جمال خدا را آلوده نماید زیرا که هیچ حادث را با قدیم راه قرب و وصل نیست و اگر این آرزو نماید در ورطه استهلاک و
تلاشی افتد و خراب گردد **تو** اگر آن طایر قدسی ز درم باز آید عمر بگذشته به پیرانه سرم باز آید طایر قدسی کنایه از ذات
صفات حبشانه چنانچه صاحب گلشن راز تعبیر نموده است از ذات اقدس بسیمرغ بقا جناب قدس سر و قد دیر جان آن که سیمرغ
آشیان است لا مشاحة فی الاصطلاح بهسباق این غزل موافق است با سیاق غزل **تو** آن یار کز و خانه ما رشک پری بود الخ به صدور
یا ترک آن ادبیان محب شیرازیه و محبوب بی نیاز غبار کدورتی افتاده است لاجرم تمنا و آرزوی رفع آن غبار کدورت که سبب عاشقان
است مینماید و میفرماید که اگر آن محبوب بی نیاز از در دل من باز آید و دل ما را بدستور سابق بانوار تجلیات ذات و صفات بنوازد عمر گذشته
را اعاده آن امریست خارق عادت در پیرانه سرم باز آید و بعمر دوباره فائز گردم **تو** دارم امید بدین اشک چو باران
دیگر برق دولت که برفت از نظرم باز آید درین بیت تصریح مدعای خود که در بیت سابق برنوا اشارات گفت مینماید و برق دولت
عبارت از همان تجلی برقی است که ستر پرده دل محب شیرازی جلوه گر گردیده و باز مثل برق خاطف در پرده حجاب عزت مختفی
شده و محب را در بحر قلق و اضطراب انداخت یعنی امید قوی دارم بدین اشک مثل باران که دیگر بار برق دولت تجلی برقی

برفت و غایب شد بواسطه صدور ذنبی یا ترک ادبی از نظر دل من باز آید و محبت خود را ساب ده آن تجلی بنوازد زیرا که هیچ قطره
نزد آن محبوب محبوبتر از قطره اشک نیست که از خوف او تعالی شانه جاری شود عایشه صدیقه رضی الله عنها روایت می کند که از رسول
علیه السلام پرسیدم که هیچ کس از امت تو در بهشت شود بی حساب گفت شود آنکه از گناهان خود یاد آورد و بگرید آنکه تاج
سر من خاک کف پایش بود از خدا مطلبم تا بسرم باز آید باز تمنا و آرزوی اعاده دولت رفته از نظر مینماید و میگوید که آن
محبوب مطلق که تاج سر افتخار من کمینه اثری از آثار قدرت کامله او بود بحکم لا یری الله الا بالله از خدا مطلبم یعنی از آن
محبوب مطلبم تا باعتبار تجلی برقی بسرم باز آید که لا یحمل عطایاهم الا مطایاهم خواهم اندر عقبش رفت بیاران
عزیز شخصم ار باز نیاید خبرم باز آید یعنی الحال که آن طایر قدسی اراده غیبت فرموده ما را از مشاهده جمال خود محروم نموده
مصلحت وقت من آنست که خواهم رفت در عقب آن طایر قدسی برفاقه و همراهی یاران عزیز و سالکان واقف و باتمیز
اگر شخص وجود من درین راه جانکاه بر باد رود و رفته باشد یک خبر از آن طرف با شرف خود باز آید کر نثار قدم
گرامی نکنم جوهر جان بچه کار دگرم باز آید مضمون این بیت مؤید مضمون بیت سابق است چون در بیت سابق گفته بود که اگر شخص
وجود من درین راه بر باد رود و رفته باشد لاجرم درین بیت بطریق تاکید میفرماید که جوهر جان مخصوص برای نثار قدم
یار است و الا بچه کار دیگر در آید چنانچه در محل دیگر میفرماید این جان عاریت که بحافظ سپرد دوست روزی رخش ببینم و
تسلیم وی کنم مانعش غلغل چنگست و شکر خواب صبوح ورنه گر بشنود آه سحرم باز آید یعنی سبب عدم رجوع تجلی بر
آن محبوب بطرف ما شغل ماست به آلات لهو و اسباب غفلت شارح این بیت گفتگوی بسیار نموده است اما راه بیهوده خطا
بیهوده است من اراد ان یطلع علیه فلیرجع الیه کوس نو دولتی از بام سعادت بزنم گر ببینم که مه نو سفرم باز آید
متعارف است که چون عزیزی از سفر باز می آید کوس و دف می نوازند و شادی مینمایند چنانچه روز مراجعت رسول صلی الله علیه
و آله و سلم از غزوه زنان حبشه در حضور دف میزدند در رساله احمد رفاعی آورده که ان الحبشة کانوا یتدفون بین
یدی رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم و یرقصون و یقولون محمد رجل صالح و در بعضی روایت است که
قال علیه السلام لعائشة اتحبین ان تنظری الی ذفن الحبشة در کیمیای سعادت آورده که حضرت رسالت دست
خود بپیش داشت و در پناه آن عایشه میدیدند نو سفر عبارت از همان تجلی برقی ذاتی است که در تازگی بواسطه صدور
ذنبی یا ترک ادبی از دیده دل محب شیرازی غایب گشته آرزومند رخ شاه چو ماهم حافظ همتی تا بسلامت ز درم باز آید
لفظ حافظ مربوط است با مصراع ثانی یعنی آرزومند دیدار جمال آن شهنشاه منور شکل ماهم ای حافظ همتی کن و ملازمت
نما در طاعت و عبادات تا آن شاه چو ماه باعتبار تجلی برقی بسلامت از در دل من بدستور سابق باز آید لان الهمة

مایملک

مایملک الا بنعت المقصود صرفا آنکه از سنبل او غالیه تابی دارد باز با دلشدگان ناز و عتابی دارد سنبل بالضم
گیاهی است خوشبو سیاه رنگ که بزلف تشبیه کنند و گویند خورش آهوان مشکین همین است هندش جتر گویند کذا فی الابراهیمی
و اینجا مراد از آن زلف محبوب است و زلف محبوب در اصطلاح اشارت است بصفات محبوب چنانکه جمله خوشبو و معطرند
جمیع ذرات کاینات از تجلیات آن صفات خوشبو شده اند که بمشام عارفان میرسد و غالیه دارویی است خوشبو مرکب
از مشک و عنبر و کافور و دهن البان و در صراح است که گیاهی است خوشبو که موی را بوی خضاب کنند و ناز در اصطلاح
استغنا و عدم التفات را گویند که از مقتضیات شان محبوبی است یعنی آن محبوب بی نیاز که از عطریات تجلیات صفات
او غالیه بسبب رشک پیچ و تابی دارد باز با عاشقان بیدل بسبب ترک ادب یا صدور ذنبی ناز و عتاب دارد
از سر کشته خود میگذری همچون باد چه توان کرد که عمر است و شتابی دارد یعنی بسبب ترک ادب یا صدور ذنبی هرگز
بکشته کان خود التفات ندارد و از سر آن بیماران مرض محبت مثل باد میگذرد و توجه بنقاب عزت می آرد چه چاره
توان کرد گویا عمر ماست که بی اختیار در گذشتن شتابی دارد ماه خورشید نمایش ز پس پرده زلف
آفتابی است که در پیش سحابی دارد ماه خورشید نما اشارت است بذات اقدس اعلی و ضمیر ش عاید است بآن محبوب
مطلق که در ابیات بالا مذکور است و زلف اشارت بصفات است کما مر آنفا که حجاب و نقاب ذات اند کما قال الجنید قدس سره
حجب الذات بالصفات یعنی ذات انور آن محبوب از پس پرده صفات آفتابی است شبیه النور که در پیش روی از صفات
حجابی دارد تا هیچکس او را چنانکه هست نه بیند و نشناسد سبحانک ما عرفناک حق معرفتک سر این معنی است
آب حیوان اگر این است که دارد لب دوست روشن است اینکه خضر بهره سرابی دارد لب دوست در اصطلاح ایشان قدس الله سرهم اشارت
بفیض شامل رحمانی است و نفخت فیه من روحی عبارت از وست و صاحب مرآة المعانی گفته که لب دوست اشارت بکلام
لطف الهی است و در تحقیقات است که لب دوست کلام بی واسطه معشوق را گویند که عبارت از وحی خفی است هر که معنی
بمقام دارد یعنی آنجنابست که حقیقه این است که فیض شامل دوست یا جوی لطف دوست یا کلام بی واسطه دوست دارد
پس روشن و پیداست که خضر علیه السلام بجز سرابی دارد زیرا که حیات ابدی معنوی که لب دوست دارد چشمه خضر
دارد غمزه شوخ تو خونم بخطا میریزد فرصتش باد که خوش فکر صوابی دارد غمزه شوخ در اصطلاح
بتجلی قهاری جلالی محبوب فلما تجلی ربه للجبل جعله دکا و خر موسی صعقا اشارت بدین تجلی است و خطا
بالفتح گناه کردن و گناه یعنی تجلی قهاری جلالی تو خون من بسبب گناهی و تقصیری که از من سرزده میریزد و فرصت
آن غمزه گدائی را در کار خونریزی زیرا که خوب فکر صواب و درست دارد که ما را از هستی و انانیت بر آرد

غزل اگر از سنبل او غالیه تابی دارد
۸۷

واین در حق من عین صوابست چشم من کرد بهر گوشه روان سیل سرشک تا سهی سرو ترا تازه بآبی دارد سهی
از روی لغت معروفست واز روی اصطلاح اشارتست بامتداد الوهیت که برزخ وجوب وامکانست هرچند سلطان
الوهیت بمقتضای ان الله لغنی عن العالمین هیچ احتیاج ندارد واز جمیع چیزها مستغنیست اما محب مطلوب را
از هر جا از غایت اضطراب بشدت قلق که در جلوه محبوب اورا پیش آمده است بر دل دران حال لایح میشود وآن را
باعتقاد خود خوب میداند بی اختیار بر زبان میراند از بیگانه بود حکایت چوپان که میگفت تو کجایی تا شوم من
چاکرت چارقت دوزم کنم شانه سرت جامه‌ات شویم شپشهایت کشم شیر پیشت آورم ای محتشم
بوسم کالم بامکت وقت خواب آید بروبم جایکت چشم مخمور تو دارد ز دلم قصد جگر ترک مستست مگر
میل کبابی دارد چشم مخمور در اصطلاح شهود ونگاه جلالی قهاری را گویند که محب را بعتاب بالتراب و ریاضات
در مقام منع ودوری میدارد یعنی شهود جلالی ونگاه قهاری تو دارد از دل من قصد جگر خواری ودل آزاری مگر آن بیگانه
بیباک وبیمهر تو میل کبابی دارد محققی در استغناء وقهاری وجباری چه خوب میفرماید که سبحان آن زهی لطف کسی
که چندین هزار جگر را در سودای او سوختند شیرین شکری که صد هزار دل را در آرزوی او تنگ گردانید زهی عجایب تنگی
که بسیار جان برامید او خرابست وبس دل در طلب او کباب جان بیمار مرا نیست ز تو روی سوال ای خوش
آن خسته که امید جوابی دارد روی سوال داشتن عبارت از آنست که سایل بفراست دریابد که مجیب جواب صواب
خواهد داد کی کند سوی دل خسته حافظ نظری چشم مستت که بهر گوشه خرابی دارد چشم مست در اصطلاح
همان شهود جلالی ونگاه قهاری بود که تعبیر از ان در بیت سابق بچشم مخمور وچشم مستت مربوطست با مصراع اول
وخراب عبارت از عاشق خراب حال بود واین بیت ربطی دارد با بیت سابق فتامل آنکس که بدست جام
دارد سلطانی جم مدام دارد جام پیاله بطریق عموم وپیاله جمشید بطریق خصوص که راز هفت فلک در و معاینه
مینمود یعنی آن سعادتمند نیکبخت بلند که جام می محبت الهی بدست دارد ومالک جام گدائی شده باشد آن سعادتمند سلطانی
جمشید بطریق دوام دارد زیرا که او قطب مدار عالم وغوث کل کائنات واو اولو الامرست که سلطنت صوری ومعنوی
اورا زوالی نیست پس بمقتضای فحوای کریمه یا ایها الذین آمنوا اطیعوا الله واطیعوا الرسول و
اولی الامر منکم اطاعت کنید اورا تا بسعادت دنیا وعقبی مشرف گردید شیخ ابو بکر وراق رحمه الله گوید که بزرگ
عرفا اولو الامر مشایخ اند وپیران طریقت که تربیت اهل سلوک واشتغال مینمایند وسالک را فرمان بردن ایشان
لازمست هرکه سر زخط فرمان دلیلی بنهد کی میسر شودش روی براه آوردن هرکه خواهد که بسر منزل مقصود رسد

غزل از آنکس که بدست جام دارد

یعنی اولو الامر پیران طریقت اند

بایدرا

بایدش سر ری راه نمایان کردن آبی که خضر حیات ازو یافت در میکده جو که جام دارد درین بیت نشان آن
می محبت که مورث سلطنت سرمدی وحیات ابدیست مینماید که از کجا طلب باید کرد ومیکده در اصطلاح این طایفه
عن تجانه پیر ومرشد را گویند که اگر مرید صادق آنجا هشیار درآید مست بدر آید یعنی آن آب حیات محبت الهی که خضر
علیه السلام سلطنت دوجهانی وحیات جاودانی ازو یافت آن آب حیات را در میکده گدای طلب کن که جام دارد عبارت از
آن آب سرگردان ظلمات مشو سر رشته جان بجام بگذار کاین رشته ازو نظام دارد رشته جان عبارت از رگ
جان که در و باشند وآنرا شریان وحبل الورید گویند یعنی بعد از آنکه آن می در جام میکده گدائی یافتی سر حبل الورید جان
آن جام بسپار که این رشته جان از ان جام می محبت نظام حقیقی وحیات معنوی دارد زیرا که مربی اول جان محبتست که
جان در کارخانه آن پرورش یافت چنانچه در رساله غریب برهان آورده که روح اول بصبغه محبت پرورش یافت
بشرف یحبهم مشرف گشت والا از چه زهره بودی که بدولت یحبونه رسیدی ما و می و زاهدان و تقوی تا یار سر کدام دارد
از روی ظاهر الفاظ بیت ظرافتست رندانه با زاهدان صوری که مانع اند از محبت معنوی واز روی اصطلاح معنی
بیت آنست که هرگاه می محبت الهی مورث سلطنت ابدی وحیات سرمدیست پس ما والتزام می گدائی وزاهدان والتزام
تقوی از ان می دیده شود که عاقبت کار یوم تبلی السرائر یار میل کدام فرقه دارد وکرا در آغوش عاطفت آرد و یاد
کرد یار البته مین محبان خود خواهد نمود چنانچه امام حجة الاسلام میفرماید که هرکه پندارد که جز بمحبت حق سعادت
بسعادت آخرت برسد غلط پندارد چرا که هرکه محبت الهی نورزید وبالذتهای دنیا انس گرفت ودنیا معشوق وی شد
ودر آخرت آن را نیابد وآنچه در آخرتست همه ضد طبع وی بنده باشد پس همه بهشت سبب رنج وشقاوت وی شود
بیرون زلب تو ساقیا نیست در دور کسی که کام دارد لب در اصطلاح فیض شامل رحمانی را گویند که افاضه وجود ممکنات
ینبعه من الکمالات بر تمامه موجودات فرموده وساقی در اصطلاح ذات حق را گویند جل شانه چون در بیت بالا با زاهدان
صوری مانع محبت معنوی که بنده را حق سبحانه محض برای آن آفریده ظرافته رندانه داشت لاجرم درین بیت میفرماید
که سوای فیض شامل تو ای ساقی باده فیض گدائی چه را به وجه غیر ذلک کیست در دور دنیا که کام ومراد حیات متبعه
الکمالات حاصل دارد هرکه از فیض شامل تو بهره ونصیب نیافت عدم ونابود وباطلست وذلک هو الخسران المبین
پس محتاج باید که تابع مرضی محتاج الیه باشد ومرضی محتاج الیه منحصر در محبت اوست که بنده را برای آن آفریده
ذکر رخ وزلف تو دلم را وردیست که صبح وشام دارد رخ در اصطلاح جمال را گویند وزلف در اصطلاح جلال را گویند
واین جمال وجلال اشارتست بتجلی رحمانی که تجلی صفاتیست وصفات جمالیست وجلالی یعنی بر خلاف زاهدان صوری که

احتیاج ذاتی را فراموش نموده مرتکب خلاف مرضی محتاج الیه که منحصر است در محبت او شده اند ذکر صفات جمالی و جلالی و دلها را
وظیفه ایست که جمیع و شامای علی الدوام دارد زیرا که احتیاج اصلی اول من ... ما هان فراموش کرده و مرتکب خلاف
مرضی تو شده ... بر سینه ریش دردمندان لعلت نمکی تمام دارد لعل جوهریست معروف و به استعاره بر لب معشوق
اطلاق کنند و لب معشوق در اصطلاح همان فیض شامل و تجلی رحمانی است مضمون این بیت موید مضمون بیت سابق است
یعنی بر سینه مجروح جمیع دردمندان علت عدم و نابود که اصلا رایحه وجود بمشام ایشان نرسیده بود فیض لطف
و تجلی رحمانی تو حق نمک حق زینت پرورش که از جمیع حقوق بالاتر است تمام و کمال دارد زیرا که جمیع ذرات کاینات
را از عدم و نابود محض بعرصه وجود آورده و بکمالات دیگر آراسته فرموده ... نرگس همه شیوه های مستی از چشم خوشت
وام دارد ... چشم در اصطلاح انوار ذات الهی را گویند کما صرح به صاحب مرآة المعانی درین بیت تتمه از آن حق نمک
که بر جمیع موجودات فایض است بر سبیل نمونه خروار بیان مینماید و میگوید که نرگس همه شیوه های مستی و زیبایی
در رعنایی از انوار ذات خوش و خوب تو بوام و عاریه دارد و علی هذا القیاس هر ذره از ذرات کاینات خوبی و زیبایی از
انوار ذات تو بوام و عاریه دارد ... در چاه زنخ چو حافظ ای جان حسن تو دو صد غلام دارد چاه زنخ در اصطلاح
اهل طایفه علیه عبارت از مشکلات اسرار مشاهده حسن و جمال الهی است و مراد از دو صد غلام کثرت است نه عدد معین
چون در بیت بالا گفت که جمیع ذرات کاینات از انوار ذات و حسن و جمال صفات منور و حسین و جمیل اند و در جمیع ذرات
کاینات آن نور و حسن و جمال ظاهر و جلوه گر است اما مطالعه و مشاهده آن انوار ذات و حسن و جمال صفات در مظاهر
مذکوره که کثیف و ظلمانی اند اشکالی کلی دارد لاجرم عارف شیرازی خطاب با جمیل علی الاطلاق نموده میگوید که در مطالعه
مشکلات اسرار مشاهده انوار حسن و جمال تو در مظاهر گونه مثل حافظ عارف ذو العین ای محبوب حقیقی حسن تو صد هزار غلام و بنده
دارد که بسبب دوری در مشاهده انوار حسن و جمال تو حیران و سرگردان اند ... اگر نه باده غم دل ز یاد ما ببرد نهیب حادثه
بنیاد ما ز جا ببرد یعنی اگر نه باده محبت الهی غم دل را از یاد ما ببرد دل ما را بهیبت اجتماع مشغول خود کند نهیب حوادث زاده
محبت که مثل باران بر محب ریزان میشود بنیاد وجود ما را از جا ببرد و منهدم سازد ابو عبدالله رودباری قدس سره ذکر نموده
که الله تعالی آن مقدار که محبت خود به بنده دهد بقدر آن بلائی بروی گمارد تا بقوت آن محبت آن بلا را برمیدارد
و گر نه عقل بمستی فرو کشد لنگر چگونه کشتی ازین ورطه بلا ببرد مراد از عقل درین محل عقل معاش است که همواره در تعمیر
بدن و آسایش تن کوشش دارد و از مشاق و بلایای راه عشق لرزان و گریزان است بخلاف عشق که همواره در تخریب
بدن و عدم آسایش و سکون آن ساعی است ازینجهت با هم ضدیت تام و مخالفت تمام دارند تا اینهر دو در ضدیت و

مستقل است راه محب سالک در پیچ و تاب است وقتی که سلطان عشق غالب میراند عقل از راه بخود بیت قایل نادانی و هیچمدانی خود میکرد
لنگر فرو کشیدن عقل در دریای مستی عبارت از بیت این بیت بمنزله تفسیر بیت سابق است از ینجهت بواو عاطفه ایراد نموده یعنی
و اگر نه عقل معاش در دریای بیخبری و بیهوشی فرو کشد لنگر و قایل نادانی و هیچمدانی خود نگردد سالک مسالک محبت چگونه کشتی
مقصود خود را ازین ورطه بلایا و محن راه محبت بساحل مراد ببرد زیرا که عقل همواره ساعی در آسایش و آرام بدن میباشد و مصروف
در آسایش و آرام بدن موروث غم و الم است ... طبیب عشق منم باده خور که این معجون فراغت آرد و اندیشه خطا ببرد
دواهای آمیخته و این معجون اشارت است بعشق و عشق را معجون از برای آن گفت که عشق مرکب است از هشت جزو که تا این
اجزا جمع نشوند عشق وجود نگیرد جزو اول میل جزو دوم موانست جزو سوم مودت جزو چهارم هوا جزو پنجم خلت
جزو ششم شغفه جزو هفتم وله جزو هشتم محبت معجون عشق ازین اجزا مرکب است و فراغت در اصطلاح اهل طایفه علیه عبارت
از خالی بودن دل از تعلق شعور بغیر ذات مطلق چون در دو بیت بالا ذکر خوبی عشق و قوت اثر آن بیان نمود لاجرم درین
بیت ترغیب الطالبین میفرماید که طبیب نبض شناس حقیقی عشق منم و از راه حدس و تجربه فتوی میدهم که باده عشق
بخور و خود را در بحر عشق مستغرق و مستهلک ساز تا ترا بمقام معشوقی برساند و فراغت کلی از ما سوی المحبوب بار آرد و از اندیشه
خطا برهاند اذا احب الله عبدا لم یضره ذنب سر این معنی است ... گذار بر ظلمات است خضر راهی کو مباد کاتش محرومی
آب ما ببرد ظلمات نام مقامی است در کنار دریا که هرگز آفتاب در آنجا نتافته و چشمه آب حیات در آن ظلمات است و در اصطلاح اهل طایفه
علیه حجب جلالی را گویند و آن ده هزار حجاب است که سالک مسالک محبت را گذار بر آنها ضرور است تا بحجاب معنوی که عبارت از ذات
احدیت است برسد و رنگ نور حجب جلالی بغایت سیاه مثل برق مهیب است که از دیدن آن رعشه بر وجود سالک افتد و
نوع فنا در وی حاصل آید و آب حیات جمال ذات درین ظلمات تعبیه است که بعد از رفع این حجب روی نماید و سالک باید که بجواهری که درین ظلمت
مخزونست التفات ننماید تا از حیات چشمه حیوان محروم نماند و از هیچ صورت هاله و آواز مهیبی که در آنجا بشنود نترسد
تا آن نور بتمام ظاهر شود و ترس با انس مبدل گردد و درین مقام بجانب سید المرسلین باید گریخت و یا پناه بنا بناه اولیا
مشایخ و اولیایی اند و بمتابعت او یا بمتابعت نایبان او صلی الله علیه و آله و سلم قدم استوار باید داشت تا مبادا بر هم از
مغالطات این ورطه ... و در بمقام بر سالک صفات ذاتیه تجلی کند و غیب خضر الصفات حق متصف گرداند درین مقام خوف از
زندقه و الحاد بود از بهر آنکه چون خود را متصف بصفات حق بیند و ظهور جمیع حرکات و سکنات خلایق از وجود حق بیند
فرق نتواند کرد میان حرام و حلال با استعمال محرمات مشغول گردد زیرا که وجود خود را وجود حق بیند و فعل خود را چون آیینه
فعل حق بیند و مقام فرق را از میان بردارد و بجمع صرف متصف شود نعوذ بالله من ذلک مراد از خضر راه راهبر و

بدرقه راه است و آن درین محل عبارت از ذات قدسی صفات حضرت رسالت است صلی الله علیه وآله وسلم یا یکی از نواب او دیایی
تنکیری که در خضر راهی واقع است افاده تعظیم میکند یعنی راه عظیم و بزرگ و بی نهایه چون در بیت بالا گفت که طبیب عشق
دیفقوی بی باده عشق بخور درین فتوی یک چیز فوت شده بود که آن ارشاد و امداد مرشد باشد لاجرم درین بیت
بهمان طالب سالک محبت نموده میکوید که در راه سلوک راه محبت کذار بر ظلمات کذائی لازم وقت پس بی بهای درین
راه مرو و باده عشق بی فتوی مرشد نخور و آن مرشد اولا و بالذات سید کاینات است صلی الله علیه وآله وسلم و تبعا نواب او
واکر تنها سلوک این راه نمایی خوف آنست که مبادا آتش محرومی از منزل مقصود آبروی شما ببرد و در ورطه ای درزند قرانه
و مراد از نقطه بر اسلوب کریمه و مالی لا اعبد الذی فطرنی والیه ترجعون شما است فافهم قوله دل ضعیفم از آن
میکشد بطرف چمن که جان ز مرک بیماری صبا ببرد مراد از چمن عزلتخانه پیر و مرشد است که محل نشو و نمای کلهای معارف
یقینات است و مراد از باد صبا مرشد والی عزلتخانه کذائی است کما اشار الیه الشارح فی موضع آخر این بیت نیز بر
اسلوب کریمه مذکوره متضمن ترغیب و تحریض است مر طالب سالک محبت را یعنی دل ضعیف بیا و حوادث روزکار
و نوائب فلک کج رفتار از آنجهه همواره میکشد بطرف عزلتخانه پیر و مرشد که جان از مرک معنوی بیماری و ارشاد مرشد
عزلتخانه مذکور سلامت ببرد و جان را بمنزل مقصود برساند قوله فغان که با همه کس غائبانه باخت فلک که هیچ کس که دستی از من
دغا نبرد این بیت مربوطست با بیت سابق و وجه ربط از تقریر بیت سابق بر تو واضح شده باشد بدانکه در اصطلاح
شطرنج بازان مقرر است که کسی در فن مهارت تمام حاصل میکند غائب بازی میکند واز غائب بازی بردن در غایت دشوار است
از بیخ محبت سیرابی از راه رقت و شفقت بر حال سالک محبت میکوید که فریاد و افسوس که با همه کس از اهل زمانه غائبانه
باخت فلک و کسی از اهل زمانه نبود که دستی ازین دغاباز ببرد و او را مات نماید مکر اهل عشق که غائب اند بر احکام افلاک و
ستارها چنانچه ناظم قدس سره در محل دیکر خبر از تسلط عاشق میدهد کدای میکده ام لیک وقت مستی بین
که ناز بر فلک و حکم بر ستاره کنم قوله بسوخت حافظ و کس حال او بیار نکفت مکر نسیم بیامی خدا را ببرد مراد از نسیم
همان صباست که در بالا مذکور شده و بعضی اشارتی تعبیر از مرشد رفته یعنی بسوخت حافظ از حوادث روزکار و دغا
بازیهای فلک کج رفتار و هیچکس حال پر اختلال او بجناب یار والا اقتدار نکفت مکر مرشد مهربان خبر حال پریشان او
حسبة لله بجناب یار ببرد اکر روم ز پیش فتنه ها بر انکیزد ور از طلب بنشینم بکینه برخیزد سیاق این غزل
مناسبت تمام دارد با معاملتی که میان شیخ شبلی قدس سره و محبوب او صحبت بظهور آمده و آن معامله را صاحب
کشف المحجوب نقل کرده که روزی شیخ ابوبکر شبلی رحمه الله طهارت کرده چون در مسجد درآمد بسرش ندا کردند

گدای میکده ام لیک وقت مستی بین

که یا ابابکر طهارت آن داری که بدین کستاخی بخانه ما درآیی این شنید و باز گشت ندا آمد که از درگاه ما باز میکردی کجا خواهی رفت
نعره بزد ندا آمد که برما تشنیع میکنی بر جای بایستاد خموش ندا آمد که خویشتن داری میکنی کفت المستغاث بک منک انتهی کلامه
و فتنه با لکر آن نالش و رسوائی و عذاب و کداختن زر و نقره و کمراه کردن یعنی اکر بطلب روم از پی آن محبوب بی نیاز
انواع فتنه و آزمایش و امتحان برانکیزد که با این طهارت و استعداد استحقاق از پی ما می آیی واکر از طلب او بنشینم بکینه
و قهر برخیزد که از درگاه ما روکردان میشوی کجا خواهی رفت سه بازارگان معامله بسیار بازگشت قوله و کر بره کذر
یکدم از هواداری چو کرد در پیش افتم چو باد بکریزد این بیت کویا ترجمه این عبارتست که از کار طریقه مروت است
الطالب یطلب والمطلوب یهرب وجه کریز و حجاب آنکه ما للتراب و رب الارباب قوله اکر کنم طلب نیم بوسه
صد افسوس ز حقه دهنش صد شکر فرو ریزد بوسه در اصطلاح فیض و جذبه باطن را کویند که نسبت بسالک واقع
شود کما صرح به صاحب التحقیقات و افسوس بضم بمعنی سحر بود و دهان در اصطلاح صفت متکلمی را کویند کما اشار
الیه الکاشی و شکر شیرینی است معروف و اینجا کنایه از عتاب و خطاب که نزد محب شیرین تر از شکر و نبات است
یعنی اکر از آن یار جبار طلب اندک فیض و قدری جذبه باطن نمایم هزار سحر که عبارت از تشنیع و توبیخ است از تکلم او
بصد عتاب و خطاب برخیزد که کجا استعداد قبول که و بخشش فیض و جذبه ما داری قوله چو کوینش که چرا با کسان درآمیزد
چنان کند که سرشکم بخون بیامیزد محب غیورست اختلاط محبوب با غیر موجب حرمان اوست و محبوب عبارت با هر سری
سری دارد و کثرت التفات جهة جذب قلوب سالکان اوست یعنی چون از راه غیرت التماس نمایم بجناب آن یار جبار که چرا
با بیکانکان اختلاط مینمایی مدعا کر شهرت حسن آنکه ز تسوابست بر مقتضای جبروت آنقدر رد اختلاط بیکانکان
مبالغه نماید که سرشک مرا بخون بیامیزد و در رساله لوایح آورده که اکر معشوق در نظر عاشق ناز و کرشمه کند و عاشق سوز و فغان
بردارد معشوق را از آن لذت باشد قوله من آن فریبه از نرکس تو می بینم بس آبرو که با خاک ره درآمیزد فریب در اصطلاح ابنطه
علیه استدراج الهی را کویند کما صرح به صاحب التحقیقات و استدراج باکسر اندک اندک نزدیک کردانیدن خدا تعالی کسی
بعقوبت خود و قهر را با فعل نامشروع نعمت از نعمتهای خوش دهند آن نه نعمت است بل قهر را بآن صورت نهند و نرکس کلیست معروف
و باستعاره بر چشم معشوق اطلاق کنند و چشم در اصطلاح انوار ذات را کویند کما مر آنفا یعنی من آن استدراج که در انوار
و آثار افعال ذات تو از راه کشف و معاینه مشاهده میکنیم از آن روشن میشود که بر من که آن استدراج تو بسیار آبروی
که با خاک راه درآمیزد و بسیار ابرار سوا سازد چنانچه استدراج تو آبروی ابلیس و بلعم بن باعورا با خاک ره درآمیخت
و بسیار ابرار سوا ساخت زیرا که به بصیرت ازلی مشاهده نموده بود که هر دو شقی اند اما چندگاه هر دو را مهلت داد تا مستحق

بازارگان معامله بسیار بازگشت

معشوق را لذت نخود و فغان

عقوبت کردند بعد از آن آبروی هردو با خاک راه درآمیخت و قس علی هذا احوال مدبران دیگر ورد فی المثنوی المعنوی
صد هزاران سال ابلیس لعین بود ابدال و امیر المؤمنین پنجه زد با آدم از نازی که داشت گشت رسوا همچو سرگین وقت چاشت
بلعم باعور را خلق جهان سغبه شد مانند عیسی زمان سجده ناوردند کس را دون او صحت رنجور بود افسون او
پنجه زد با موسی از کبر و کمال آنچنان شد که شنیدستی تو حال صد هزار ابلیس و بلعم در جهان همچنین بودست پیدا و نهان
این دو را مشهور گردانید اله تا که باشد این دو بر باقی گواه رهزنان را در بیابان چون کشند یکی در تن را سوی دروازه ایشان
تا که بینند اهل ده گیرند پند بهر ایشان بود شان هیچ بند این دو دزد آویخت بر دار بلند ورنه اندر شهر بس دزدان بدند
این دو را بر جم بسوی شهر برد کشتگان قهر را نتوان شمرد قوله فراز و نشیب بیابان عشق دام بلاست کجاست شیر دلی کز
نپرهیزد یعنی فراز و نشیب بیابان بی پایان عشق دام بلا و امتحان است که از ترس آن مثل سیلی گوید المستعاذ بک منک
کجاست این قسم شیر دلی که از بلایای بیابان عشق نپرهیزد و نترسد و بی باکانه خود را بر آتش آن بلا یا بزند قوله تو عمر
خواه و صبوری که چرخ شعبده باز هزار بازی از این طرفه تر برانگیزد محب ملهوف و سوخته سموم قهر بیابان عشق جهت تسلی خاطر
خطاب با خود نموده میگوید که تو درازی عمر خواه و التزام شراب محبت که حصار عافیت است کن که اگر چرخ جادوگر صد هزار بار
از این طرفه تر برانگیزد زیرا که هرچند محبت بیشتر محب را قوت تحمل بلایای راه عشق بیشتر جهة یا بس ادب ان عشق بازی
انگیختن بچرخ شعبده باز نمود و بحقیقه گفتگو با عشق دارد فافهم قوله بر آستانه تسلیم سر بنه حافظ که گر ستیزه کنی
روزگار بستیزد در آداب المحققین آورده که خود را تسلیم کردن بحق تعالی آن است که نعمت و بلا را از وی دانند بیکی شاد
بدیگری غمگین نشوند والا از حاضری به غایبی افتند که تسلیم تو را دل است یا حق بمعرفة آنکه دهنده بلا یا دنعماوا
و در طوالع مسطور است که تسلیم عند ورود بلا باشد این مقام ابراهیم علیه السلام بود که حسبی من سوالی علمه بحالی
فرمود یعنی حاصل کلام و خلص طول مقال آنکه در راه بلایای عشق بر آستانه تسلیم سر خود را بنه ای حافظ چرا که اگر تو
ستیزه کنی روزگار نیز بستیزد چنانچه ناظم قدس سره در محل دیگر این عقده را گشاید بیت دوش با من گفت پنهان کاردان
تیزهوشی کز شما پنهان نشاید داشت راز میفروش گفت آسان گیر بر خود کارها کز روی طبع سخت میگیرد جهان بر
مردمان سخت کوش درین بیت نیز جهة یاس ادب سان عشق نسبه سخت گیری بروزگار مینماید و نظر بعشق دارد
قوله آن کیست کز روی کرم با من وفاداری کند بر جای بدکاری چو من یکدم نکوکاری کند از سیاق غزل بر
متتبع کتب سلوک پوشیده نماند که حالت قبض بر قبیل عارف شیرازی وارد شده است که در رفع آن تلاش دارد و قبض
در اصطلاح عبارت از گرفتن دلهاست در حالت حجاب میگوید که آن کیست از کمل روزگار و مشایخ وقت که از روی کرم

تو به طنی بار دیگر وفاداری و امداد لوی کند و در حق بدکار چو من که بواسطه بدکاری خود دولت بسط گم کرده و مبتلای حالت قبض گشته یکدم
نکوکاری و همه و یاری کند و ما را از علت قبض برهاند و ترتیب های این بیت آینده واضح مینماید و میفرماید قوله اول بیانگ نای و نی
در بدل ابسخام دی و انگه بیک پیمانه می با من وفاداری کند نای و نی مترادف المعنی اند بمعنی نی که می نوازند و در اصطلاح این طایفه علیه
کامل را گویند مولوی عبد الرحمان جامی قدس سره نوشته اند که نی را با وصلان کامل و کاملان مکمل که از خود و خلق فانی
گشته و بحق باقی مناسبتی تام است اما از روی اسم زیرا که این کلمه در بعضی مواضع بمعنی نفی استعمال می یابد و ایشان نفی وجود
عارضی خود کرده اند و بعدمیت اصلی خود باز گشته اند اما از روی ذات زیرا که همچنانکه نی از خود تهی شده است و هرچه بوی
مضافست از نغمات و الحان فی الحقیقه صادر از صاحب وی است نه از وی همچنین این طایفه علیه بالکلیه از وجود خالی شده اند
و هرچه بدیشان منسوب است از افعال و اخلاق و اوصاف همه از حضرت حق سبحانه و تعالی است که در این مظاهر شده است و این
جرم تبه بر مظهریت چنین است انتهی کلامه قوله دلبر که جان فرسود از و کام دلم نگشود از و نومید نتوان بود از و باشد که دلداری
بعد از استعانت بجناب کمل روزگار و مشایخ وقت از راه تسلی خاطر خود دل خود را میگوید که آن دلبر والا قدر که جان فرسود از
او در حجب عزت وار از راه بی نیازی قبض دل من که کام و مراد دل من است نگشود از و بمقتضای قول او و لاتیاسوا من روح الله
انه لا یایئس من روح الله الا القوم الکافرون ای دل نومید نتوان بود از و امید غالب است که برفع مرض قبض
دلداری کند قوله گفتم گره نگشوده ام زان طره تا من بوده ام گفتا منش فرموده ام تا با تو طراری کند طره در لغة
اول مضموم و ثانی ساکن گیسو و در اصطلاح شاعران طره آن موی را گویند که بر دوش رسد و بسبب درازی اکثر دو برا
باز پس بندند چنانچه استاد گوید بیت یا غمزه را بند ی بده تا ترک عیاری کند یا طره را بندی بکن تا ترک طراری کند در
اصطلاح سالکان اشکال و صعوبه کثرت را گویند که محب مشتاق را مانع مشاهده رخ محبوب است و نمیگذارد تا رخ
کا هو حقه ببیند از بخته طره را طرار گویند محب شیرازی از شدت لیت قبض که موجب حجاب محبوب است در نعت
کثرات میگوید که گفتم بجناب آن دلبر والا قدر که یک گره و عقده تبلاش و سعی خود نگشوده ام از مشکلات و معضلات
کثرات تا من درین قبض گرفتار بوده ام در جواب گفتا منش فرموده ام تا با تو طراری کند زیرا که تو مستحق قبض و حجاب
قوله چون من گدای بی نشان مشکل بود یاری چنان سلطان کجا عیش نهان با رند بازاری کند چون در بیت بالا
از کمال بی نیازی جواب داد که تو هنوز مستحق قبض و حجابی هستی و لیاقت و استحقاق بسط هنوز نداری ما جرم در بیت
اقرار بعدم استحقاق و لیاقت که یکی از آداب طریقه است مینماید و میگوید که راست است هرچه دلبر گفت عین صواب
است به جواب چون من گدای بی نام و نشان مشکل بود یار و مصاحب چنان عالی شان آری سلطان والا قهرمان چه قسم عیش نهان

دلبر که جان فرسود از

غمزه را بمعنی بوه

سخت ... دارکم

غزل

و مخفی مخلوت بازند بازاری کنند قوله زان طره پرپیچ و خم سهلست اگر بینم ستم از بند و زنجیرش چه غم هر کس که عیاری
عیاری بالفتح و بایای مشدد بمعنی بی باکی و سربازی بود در دریای عشق این بیت مربوط است با بیت سابق و متضمن است مزید
یعنی ازان طره پرپیچ و خم کثرات سهل و هموار است اگر بینم ستم حجاب بر رخ محبوب مستطاب زیرا که از قید و زنجیر احکام کثرات
غم آن کس را که بمعنی باکی و سربازی کند در دریای عشق چه که تیر نگهبان عشق و بوالعجبیهای محبت بر سینهٔ محبان کارها می کنند که با
و ملامت گویان ازان خبری و اثری نیافتند چنانچه در بیت آینده واضح تر میفرماید قوله پشمینه پوش تندخو کز عشق نشنیده
از مستیش رمزی بگو تا ترک هشیاری کند پشمینه پوش تندخو عبارت است از متشبه معطل بصوفیان در تلبس خرقه پشمینه
همواره از تعصب کج بینی تندخو گردنده است یعنی پشمینه پوش تندخو ترش رو که مشام جانش در مدة العمر از عشق
نشنیده است بوا از حلاوت مستی و لذت استغراق در عشق او را رمزی بگو تا ترک هشیاری کند و از تسویلات عقل که او را
انکار و اضرار اهل محبت آورده است درگذرد قوله شد لشکر غم بی عدد از بخت میخواهم مدد تا فخر دین عبد الصمد بالمد که غم
خواری کند غم در اصطلاح این طایفه علیه حالت قبض را گویند و مراد از فخر الدین عبد الصمد از روی ظاهر ملک فخر الدین عبد الصمد
ابن ملک شمس الدین کهین است که وزیر کل فارس بود و مربی گری و غمخواری و تیمارداری حضرت خواجه حافظ مینمود و از روی
اشارت همان کامل بعذ کار و شیخ وقت است بلحاظ آنکه صمد بفتحتین در لغت آنکه باو رجوع کنند در مهمات و حاجات
و عبد الصمد آنکه مظهر این اسم مبارک باشد و مآب ابد الصمد بود در رجوع مهمات و حاجات باو و قال الکاشی فی
اصطلاحاته عبد الصمد هو مظهریة الصمد الذی یصمد الیه لرفع البلیات و ایصال امداد الخیرات
و یشفع به الی الله تعالی لرفع العذاب و اعطاء الثواب و هو محل نظر الله تعالی الی العالم فی تربیته
له انتهی کلامه و بعید است که عبد الصمد کنایه از فخر دین متین دولت بیضا است و حاصل معنی بیت آنکه شد افواج قبض بی
عدد و استیلا آمد بر قلب اکنون از بخت مسعود خود میخواهم مدد تا که مرشد عبد الصمد جهت رفع حالت قبض غمخواری کند قوله هم
بازلف پر شبرنگ او حافظ مکن آهنگها کان طره شبرنگ او بسیار طراری کند یعنی با وجود مزاحمت کثرات بر تجلی
برخ وحدت آن محبوب قدسی صفات ای حافظ مکن آهنگ و قصد قرب و وصل آن محبوب زیرا که آن طره شبرنگ طلسم او بموج
امور ضیاء او با تو بسیار طراری و عیاری کند که تو از عهدهٔ آن نمیتوانی برآمد قوله آنکه رخسار ترا رنگ گل نسرین داد صبر و آرام
تواند بمن مسکین داد نسرین بالکسر گلیست سفید خوشبو که بهندیش سیوتی گویند و رنگ گل نسرین عبارت از رنگ سرخ و سفید
که مرغوب اهل نظر است این غزل در مدح خواجه حاجی قوام الدین حسن که بواسطه سفیدی محاسن سرخی رنگ رخسار او را حضرت
روزگار میگفتند نظم نموده در وقتی که همراه شیخ ابو اسحق والی شیراز بسفر عراق رفته بود و آن جناب علوی بوده

صوفی عیار

دراز میکند است و در مقطع غزل اظهار اسم همایون آن صاحب کشف و وجود و فراق او میکنند و مدعا از تجدید تصریح اسم ساید بعد تحقیق
اینمعنی در ابیات غزل اشکالی نمانده قوله آنانکه خاک را بنظر کیمیا کنند آیا بود که گوشهٔ چشمی بما کنند آنان بالمد جمع آن است بمعنی
آن کس که کنایه از کاملان کشف و مراد از خاک همین خاک معروف است و کیمیا بالکسر و الف اصل زر و سیم و نام صنعت زرسازی کذا فی الصحاح
و معنی بیت آنکه آن کاملان که بنظر فیض اثر خاک معروف را اصل زر و سیم کنند که هر چیز که پرتو اندازد آن چیز زر و سیم گردد که
و آن خاک کار کیمیا کند و این صنعت جز اهل کرامات که توانند زیرا که خرق عادت است آیا اینهم میشود که گوشه چشم عنایه بما کنند
و ما را از مرتبه اسفل بدرجه اعلی رسانند و میتواند که مراد از خاک وجود و هستی ناقص سالک و از کیمیا اکسیر اعظم که مرتبه
ولایه کبری است داشته آید برین تقدیر معنی بیت آنکه آن کاملان که بنظر فیض اثر وجود و ذات ناقص سالک را بمرتبه اکبر
اعظم ولایه کبری رسانند الی آخر البیت چنانچه منقولست که در غلبات وجد نظر مبارک شیخ نجم الدین کبری قدس سره
بر هر کرا افتادی بمرتبه ولایه رسیده شیخ فرید الدین عطار قدس سره ازینجا میفرماید سو تا نیفتد بر تو مردی را نظر
از وجود خویش کی یابی خبر و میتواند که مراد از خاک جسم کثیف و جبه غلیظ سالک و از کیمیا طلای معنوی که عبارت از
مرتبه روحانیت است داشته آید برین تقدیر معنی بیت آنکه آن کاملان که بنظر فیض اثر جسم کثیف و جبه غلیظ سالک را
بمرتبه روحانیت رسانند و عین جان سازند تا بحدی که اگر از چیز غلیظ کثیف بگذرد در رخنه و خرق در آن چیز نشود آیا بود که گوشه
چشمی بما کنند شیخ اکبر قدس سره در فتوحات آورده که دیدم احد سبتی را که از دیوار کعبه می آمد و میرفت و در دیوار رخنه و خرق
نمیشد و ترا انفاس هست که حضرت مولانا روم است قدس سره که اگر کسی کیمیا را در جان و جامه بکار برد عجب نیست اما اگر
کیمیاگری در عقول و ارواح بکار برد عجب است و منه قدس سره دیدن ایشان ستاره کیمیاست چون نظر ایشان کیمیای
خود حاجت است پس بزرگان این گفته از گزاف جسم پاکان عین جان افتاد صاف و میتواند که مضاف الیه کیمیا محذوف که تنبیه شود
بواسطه ضرورت وزن و آن لفظ سعادت است و کیمیای سعادت در اصطلاح این طایفه علیه تهذیب نفس است با جتناب از
رذایل و اکتساب فضایل و مراد از خاک اخلاق رذیله داشته آید برین تقدیر معنی بیت آنکه آن کاملان که بنظر فیض اثر خود اخلاق
رذیله را عین اخلاق حسنه سازند آیا بود که توجه عالی خویش بسوی ما رانند و ما را نیز بدان مرتبه رسانند قوله دردم نهفته
ز طبیبان مدعی باشد که از خزانه غیبش دوا کنند مراد از طبیبان مدعی دعوی داران ولایه وارشاد اند که بغیر ادعا از معنی
ولایه وارشاد بوئی بمشام مزکوم ایشان نرسیده و ضمیر شین غیبش عائد بدرد است و در بعضی نسخ بجای ضمیر شین ضمیر
میم متکلم واقع شده یعنی غیبم و این بیت مربوط است با بیت سابق یعنی امیدوار فیض کاملان که بنظر کیمیا اثر خاک
زر کننده میباشم و دردم از طبیبان مدعی کذاب نهفته بهتر است امید که از خزانه دار اسرار باطن کاملان که عین خزانه غیب اند

آنانکه خاک را بنظر کیمیا کنند

تا نیفتد بر تو مردی را نظر

و بودن ایشان ستاره کیمیا

دوای آن درد معنوی می کنند مقرر است که چون آدمی را مرضی و علتی بظاهر و باطن قالب حادث شود واجب است که رجوع به اطبا
حاذق کنند تا او را بدستیاری دلیل و نبض بر وفق آن علل داروهای شافیه علت امراض را زایل گردانند و اگر طبیب دانا دعوی
شناسائی نمود و مریض در هلاکت و فوت و موت افتد همچنین مشایخ برحق که اطبای حاذق قالب و قلب و سر و روح مریدان و طالبان
حق اند علل دائم و اسقام صغائر و کبائر ظاهر و باطن را به داروهای مجرب و ننزل من القرآن ما هو شفاء و رحمة
للمؤمنین به صحت حمایت تقوی و شریعه و شفای طریقه و حقیقه تبدیل کنند و دلهای متعطشان زلال معرفة نامتناهی و جانهای
مستسقیان میاه محبت الهی را با شربه موثره و سقیهم ربهم شرابا طهورا جان تازه و حیات ابدی در ایشان افزایند
معشوق چون نقاب ز رخ در نمی کشد هر کس حکایتی بتصور چرا کنند در تحقیقات آورده که اجماع کرده اند که در دنیا حق سبحانه
و تعالی را نتوان نه بچشم و نه ببصیرت الا از جهة ایقان برای آنکه رؤیة غایة کرامة و افضل نعم حق است سبحانه و آن جز در
بهترین جا روا نبود و آن جنت است چرا اگر رؤیة که افضل نعم است در دنیا به بنده دادی فرق نماندی میان دنیا و عقبی و جنة
باقی از اینجا محقق شیرازی میفرماید که معشوق چون در دنیا نقاب حجاب از وجه ذات خود در نمیکشد و مشاهده ذات
خود کما حقه بکسی نمینماید پس هر کس حکایتی در باب رؤیة بتصور و تخمین چرا کنند که ما حق را چنین و چنان دیدیم در ترجمه
عوارف آورده که هیچ موحد بکنه ادراک واحد جز واحد نتواند رسید و هر چه ادراک او بدان منتهی گردد غایة ادراک مدرک او
بود نه غایة واحد تعالی الله عن ذلک علوا کبیرا و هر که واصل را در معرفة خود منحصر داند بحقیقة ممکور و مغرور است و غره
بالله غرور را اشارت بدین غرور است • آنچه پیش تو بیش از آن ره نیست • غایة فهم تست الله نیست • بیت • چون حسن عاقبت نه برندی و
زاهدیست آن به که کار خود بعنایت رها کنند ظرافه است با زاهد مرائی یعنی چون حسن عاقبة و خیر خاتمه نه برندی موقوف است
و نه بر زاهدی پس بهتر آنست که عاقبة کار خود بعنایت ازلی و فضل لم یزلی رها کنند شیخ الاسلام حسین مروزی از استاد
خود احمد بن علی سرخسی رحمهما الله نقل میکند که ایمان و عمل مرتبت و درجات بهشت را علت نیست و وعده بهشت و درجات
جز با ایمان و عمل نیست و وعده بر ایمان و عمل جز بر فضل لم یزلی نیست انتهی کلامه بنابرین قضیه عمل نیک هم از دست نباید داد که
نشان حسن عاقبة است و آن عمل نیک نزد رندان رندی و نزد زاهدان زاهدیست بیت می خور که صد گناه ز اغیار در حجاب
بهتر ز طاعتی که بروی ریا کنند رند شیرازی درین بیت ظرافتی غریب با زاهد مرائی بکار میبرد بدانکه چون محب بوسیله
محبة مفرطه فانی فی الله سبحانه میشود در انحالة گناهی که از و صادر میگردد بطریق الزام خواهد بود زیرا که او در انحالت از خود
خبر ندارد تا صدور گناه او بطریق التزام واقع شود و در گناه الزامی او معذور است چنانچه در تفسیر سلمی آورده که ذنب
بر دو نوع است یکی آنکه بنده بر خود التزام کند و آن باستغفار و توبه دفع شود دوم گناهی که بنده به الزام یافته

دران گناه او معذور است و در رساله شیخ ابو سعید ابو الخیر است قدس سره ان الله لا یؤاخذ العشاق بما یصدر عنهم
از جهة آنکه هر که هر چه کند باختیار خود کند فاما عاشق را اختیار نیست مصالح او بر بسته اختیار معشوق است انتهی کلامه
آورده اند که ذنب اخص موصل بمطلوب است چنانچه در تفسیر رموز الواعظین آورده که ذنب اخص آنست که حضرت رسالت صلی
الله علیه و آله و سلم فرموده ان الرجل لیذنب الذنب فیدخل به الجنة و در تفسیر نجلندی آورده که ذنوب الانبیاء
توصل الی الحق لانهم مبعوثون من حیث الحق چون در بیت بالا گفته بود که عمل نیک نزد رندان رندی و نزد زاهدان
زاهدیست لاجرم درین بیت اراده آن دارد که قبح زاهدی و حسن رندی بیان نماید چه رندی در اصطلاح قطع نظر از علایق
ما سوی الله است که وصف میخواران معنویست و زاهدی با ریائی موروث غرور و پندار و خود بینی است ازینجا خطاب با
زاهد مرائی نموده میفرماید که ای زاهد ترک این زهد ریائی کن از وکار زهد پیشه مکن و می محبت الهی بخور که از میخواران
صد گناه در حالتی که ایشان از اغیار در پرده حجاب و فنا اند صادر شود بهتر از زهد و طاعتی که زاهدان و عابدان
بروی ریا کنند در رساله غریب برهانی آورده که سجده که پیشانی بر زمین نهند و دل هر جانب بگردد با چنین سجده مسجود
را سر سنه بکره مردود کردند قال النبی صلی الله علیه و سلم لا صلوة للملتفت و قول ابراهیم ادهم است هر که دل
خود را در نماز حاضر نیابد بیقین داند که در بروی بسته اند بیت گر سنگ ازین حدیث بناله عجب مدار صاحبدلان حکایت دل خوش
ادا کنند اشارت است بدرج حقایق و معارف که درین غزل بیان نموده و بنده در قافله در نقد النصوص آورده
که صاحبدل کسی را گویند که بانوار الوهیت متحقق گردد و در اطوار ربوبیت متقلب شود و بمقام جمع رسد و بازآید
و کمل نجابه او و لادة ثانیه خوانند که لن یلج ملکوت السموات و الارض من لم یولد مرتین و مراد از حکایة
دل حکایتی است که دل بلا واسطه از حق روایه کند نه از راویان منقولست که روزی در حضور حضرت مولانا جلال الدین
محمد رومی قدس سره در مجلس علماء عصر حدیث روایه میکردند حضرت مولانا در جوش آمده فرمودند که ای بیخبران
تا چند حدیث غیر فلان که مرده است از شما که بگوید حدثنی قلبی عن ربی یعنی اگر سنگ با آن صلابه و سختی از بیان
حدیث حقایق و معارف که در لباس سوز و گداز درین غزل بیان کردیم بناله و بفریاد آید عجب مدار زیرا که کاملان و صاحبدلان
حکایه قلبی بوجه خوش ادا کنند که چنین اثرها بخشد منقولست که سمنون محب رحمه الله روزی جماعتی را در مسجدی
وعظ میفرمود تفرقه از غفلة آن جمع بدل او رسید و هیچکس را از ایشان مستمع نیافت روی بسوی قندیلهای مسجد کرد
و گفت که با شما میگویم آتش نفس آن صاحبدل در قندیلها بگرفت همه برهم زدند و از اثر سخن آن بزرگ خورد شکستند
بی معرفت مباش که در من یزید عشق اهل نظر معامله با آشنا کنند من یزید بالفتح یعنی کیست که زیاده کند

هر که دل خود را در نماز حاضر نیابد یقین بر...

بها استعمال این کلام در کالا فروختن میکنند چون نقص و عیب بها بود و کم دست دهد طالب آن همه کس باشند دلالان میگویند هذا
بعشرة من یزید چون کسی زیاده بران میکند بعده میفروشند و نیز کنایه از بازار کنند کذا فی المؤید و اهل نظر عبارت از
جماعتی است که دیده دل خود را بکحل الجواهر معرفت شهود عیانی بینا کرده اند و عارف بالله گشته اند و آشنا عبارت از
محبوب معروف و شناخته شده و باید دانست که عشق ثمره و نتیجه معرفت است پس عشق مسبب و معرفت سبب است درینجا ذکر
و اراده سبب نموده است و معرفت بها و قیمت لقا و رؤیت حق است هر که معرفت زیاده خواهد برد از لقا و رؤیت بهره بیشتر خواهد
و حاصل معنی بیت آنکه ای طالب باهوده لقا دیده دل خود را در دار دنیا بکحل الجواهر معرفت شهودی بینا ساز و حاصل
معرفت عیانی مباش زیرا که فردا در بازار معرفت که منادیان ندا کنند که کیست که زیاده کند نقد معرفت تا کالای رؤیت حق
نماید بینایان و عارفان بی تحاشی خرید و فروخت با محبوب معروف و آشنا کنند همگی آشنا را ببینند باسنگ
این همان ذات است که ما برای لقا و رؤیت او معرفت ورزیده ایم پس بلا تردد نقد معرفت بفروشند و کالای رؤیت بخرند
و نابینایان و کوران این معامله نتوانند کرد زیرا که من کان فی هذه اعمی فهو فی الآخرة اعمی در تمهید عین القضات
همانست که معرفت تخم لقای الله است اما در آخرة برده هر که اینجا نکارد آنجا بر نخورد و در طوالع مسطور است که
تخم است هر که در علم معرفت ثابت قدم تر و به آتش محبت سوخته تر لذت او از رؤیت محبوب بیشتر. بیت: پیراهنی که آید
از وی بوی یوسفم ترسم برادران غیورش قبا کنند. یوسف در اصطلاح این طایفه عبارت از محبوب مطلق است میگویند و درینجا محبوب
حقیقی مراد است چنانچه زلیخا مطلق عاشق را گویند و پیراهن یوسف عبارت از نفحات آن محبوب است که از آن بوی
محبوب بمشام جان عارفان و محبان میرسد و برادران غیور عبارت از عاشقانست که با هم برادران معنوی اند اما از روی غیرت
با یکدیگر غار دل آزار اند یعنی پیراهن نفحات محبوب که از وی بوی محبوب در مشام جان من میرسد و جانم از آن بوی
تازه میشود ترسم که عاشقان غیور آن پیراهن را پاره پاره کنند یعنی از من سلب و غصب نمایند سته بعضی ادبا
که از راه غیرت سلب ولایت و غصب محبت از یکدیگر مینمایند پس آن پیراهن را از برادران غائب و غیبه مخفی باید داشت
تخم خرابی خود بدست خود نباید کاشت چه در افشای اسرار معشوق آفتهاست که طالب را زبان از دار خجسته
فرموده اند افشای سر الربوبیة کفر و در شرح دیوان نوشته که پیراهن معروف و اینجا کنایه از ایمان و عرفان است
و یوسف کنایه از حضرت حق جل و علا است و برادران غیور عبارت از زمرهٔ شیاطین است که سالار ایشان
آن لعین است و خلقة آن گروه از بهر عبادت و عرفان همچو خلقة انسان از بهر آن کما قال الله تعالی و ما
خلقت الجن و الانس الا لیعبدون و در اشیا نیز شریک اند با انسان همچو برادران کما قال الله تعالی

جعل اولیاء الله ولایت بغیر بلا سلب و غصب نمی‌کنند

دستار

وشارکهم فی الاموال والاولاد کار ایشان نیست جز فتنه و فساد و حرف شین ضمیر عائد است به پیراهن و معنی بیت
چنین است که ایمان و عرفان که از لطف حق بمن دست داده ترسم که شیاطین که وارث اند برانند و از منش بگردانند
و میتواند که ضمیر شین عاید بیوسف بود و برادران غیور عبارت از هواهای نفس شود و در آنکه بودن باری تعالی
شریکند و بر این اسم هم از یکند کما قال الله تعالی فی شان بلعم بن باعور افرایت من اتخذ الهه هویه
پس معنی بیت چنین باشد که ایمان و عرفان که بمن دست داده و دلم از تائید آن بیاد حق افتاده می ترسم که هواهای نفسی
که در اسم الهیت با ربنا شریک اند و بدین پایه هم از یکدیگر اند بر من غالب آیند و از منش سلب نمایند. بیت: پنهان
ز حاسدان بخودم خوان که منعمان خیر نهان بهر خدا کنند. چون از دست درازی برادران غیور ترسان و لرزان است
لاجرم بجناب محبوب مطلق جلت قدرته التماس مینماید که پنهان از چشم حاسدان و غیرت ناکان بواسطه نفحات که جاذب اند
جانها را بسوی بخودم خوان زیرا که رسمی است مستمر که منعمان و کریمان خیر نهان جسته بنده کنند و تو خود منعم تری و اکرم
الاکرمینی پس از برای خدای خود این خیر کن. بیت: حالا درون پرده بسی فتنه میرود تا آن زمان که پرده برافتد چها کنند
چون سنة الله برین جاری گشته که در جهان ظالمان و حاسدان را امهال میدهند تا مستحق عقوبة و عذاب آخرت
گردند و این امهال بر مظلومان و محسودان گران می آید لاجرم محب مظلوم محسود از غایت اضطراب و قلق میگوید که حالا
درون پردهٔ دنیا بسی فتنه و فساد از دست ظلمه و حسده میرود و دیده شود تا یوم تبلی السرائر که پرده از روی
کار در افتد در حق این ظلمه و حسده چها کنند آیا جزا دهند یا به بخشند. بیت: بگذر بکوی صومعه در زمره حضور اوقات
خود ز بهر تو صرف دعا کنند. چون در بیت سابق فرموده بود که امهال در جزای ظالمان و حاسدان سنة الله است
ولن تجد لسنة الله تبدیلا لاجرم درین بیت جهة تسلی دل خطاب با خود نموده میگوید که ای مظلوم محسود
مصلحت وقت تو درینست که گذر کن بکوچهٔ عزلتخانهٔ مرشد و در زمرهٔ اهل حضور درآی تا اوقات خود از بهر دع سودای
تو صرف دعا کنند و نقد از دست ایشان خلاص نمایند. بیت: آنانکه خاک را بنظر کیمیا کنند آیا بود که گوشهٔ چشمی
بما کنند. این معنی دارد فافهم. بیت: حافظ دوام وصل میسر نمیشود شاهان کم التفات بحال گدا کنند. مصراع ثانی
علت مصراع اول است محب مهجور جهة تسلی خاطر فاتر خود میگوید که ای حافظ در دار دنیا دوام وصل مع تاکید
سرا و جهرا میسر نمیشود زیرا که شاهان و والا شانان بواسطه عدم استحقاق و مناسبت التفات بحال مفلسان
تهیدست از متاع استحقاق و مناسبت کم کنند فصبر جمیل. بیت: ای پسته تو خنده زده بر حدیث قند مشتاقم
از برای خدا یک شکر بخند. پسته بالکسر و با بای فارسی میوه ایست مشهور و آنکه دهنش گشاده بود او را پستهٔ خندان

چو پنهان برای خدا کنند

امهال در جزای ظالمان سنة الله است

شاهان کم التفات بحال گدا کنند

نامند و باستعاره بر دهن معشوق اطلاق کنند کذا فی کشف و بعضی شکر گفته‌اند درین عبارت مسامحه است یعنی شکر خنده بکن در این غزل خطاب با محبوب مجازی دارد و نظر با جمال حقیقی در پرده مظهریت او دارد در نفحات آورده که حضرت بلکه صدق اعتقاد نسبت بجماعتی از اکابر چون شیخ احمد غزالی و شیخ اوحدالدین کرمانی و شیخ فخرالدین عراقی قدس سرهم اسرار هم که بمطالعه جمال مظاهر صوری حسی اشتغال مینموده‌اند آنست که ایشان در آنجا مشاهده جمال مطلق حق سبحانه میکرده‌اند و بصور حسی مقید نبوده‌اند و اگر از بعضی کبری نسبت بایشان انکاری واقع شده است مقصود از آن بوده باشد که محجوبان آن را دستوری نسازند و قیاس حال خود بر حال ایشان نکنند و جاوید در حضیض خذلان نمانند انتهی کلامه ن خواهی که برنخیزدت از دیده رود خون دل در وفای صحبت رود کسان مبند میر عبدالرشید رود بمعنی آب عظیم و فرزند گفته و برین هر دو معنی این بیت خواجه را شاهد نموده و صاحب مدار الافاضل گفته که رود بالضم و واو فارسی جوی آب و بزبان شیراز فرزند را گویند و بر هر دو معنی همین بیت خواجه را شاهد آورده حافظ تو ترک غمزه خوبان نمیکنی دانی کجاست جای تو خوارزم یا خجند خوارزم بالضم و با واو معدوله نام شهریست خوبان خیز و ولایت آن را نیز گویند و خجند بالضم نام شهریست خوبان خیز که کمال شاعر مشهور از آنجاست و دیگری از اصفهان و یکی از آن دو گفته بود ب دو کمال اندر جهان مشهور یکی از اصفهان دگر ز خجند این یکی در غزل عدیم المثل و آن دگر در قصیده بی‌مانند فی المثل در میان آن دو عزیز نیست فرقی مگر بموی چند بر بر بازار جانبازان منادی بشنوید بشنوید ای ساکنان کوی رندی بشنوید دختر رز چند روزی هست کز ما گم شده رفت تا گیرد سر خود هان و هان حاضر شوید جانبازان کنایه از کاملان و منتهیان است که بمرتبه فنا فی الله و بقا بالله رسیده‌اند و ارشاد و دیگران حواله ایشان رفته و ساکنان کوی رندی عبارت از محبان و مجردان است که متوسط الاحوال‌اند و دختر رز از رده لغت شراب انگوری و از روی اصطلاح عشق و محبت مفرطه و بیت اول مبتدا و ثانی خبر و شارح رحمه الله نوشته که باید دانست که ارباب عرفان را گاهی قبض پیش می‌آید و تا دیری میپاید حضرت خواجه این غزل را در آن هنگام نظم فرموده انتهی کلامه و باید دانست که قبض و بسط از جمله احوال‌اند مبتدیان را از آن نصیب اند و منتهیان بسبب خروج از تحت تصرف حال از آن حال گذشته باشند لاجرم مخصوص بود بمتوسطان از آن جهت محب شیرازی که حالت قبض بر قلب او وارد شده و آتش محبت محمود نموده بجناب کاملان و منتهیان برای دفع آن استغاثه مینماید و تکرار لفظ بشنوید جهت تاکید است که شیوه مظلومان و ستم رسیده‌گانست ن جامه دارد ز لعل و نیم تاجی از حباب عقل و دانش میبرد تا ایمن از وی نغنوید حقابست با متوسطان که خواجه حافظ از آنجمله است و جامه دارد ز لعل باعتبار آنکه می انگوری سرخ رنگ میباشد و نیم تاجی از حباب دارد باعتبار آنکه هنگام آمیختن شراب با آب حباب بسیار بر سر او پیدا می‌آید کما اشار الیه ابن الفارض لها البدر کاس وهی شمس مدیرها هلال و کم یبدو اذا مزجت نجم و آنرا نیم تاج گفت بنابر آنکه آن حبابها خورد میباشد و عقل و دانش میبرد بسبب کمال حسن و جمال بقول عین القضات که اگر عشق حلیه تمش بدانستی از کمال لطافت و خوبی جمال ظرافت او همه رندگان بلکه کافر شدندی از آنجهت که تمثل هر لحظه و هر بار بجای دیگر و بشکلی خوبتر و حسنی افزونتر نماید و آن بی‌نهایت است پس اهل عشق آنرا بمعشوقی پرستند و این معشوق پرستان بضرورت کافر شدند انتهی کلامه متعارف است که شخصی که کالا کم میکند در هنگام اوصاف و علامات آن کالا میشمارد و در معرض بیان می‌آرد از نجا عارف شیرازی میفرماید که ای متوسطان و ای منادیان آن دختر رز که از ما گم شده است علاماتش اینست که جامه لعل دارد و بر و نیم تاجی از حباب بر سر و در بردن عقل و دانش باعتبار حسن و آن بیانش باشد این نشانها بشما دادم پس از جست و جوی آن دختر ایمن و غافل نخوابید و در طلب او عنان بهر طرف بتابید تا از من مژده‌ای بگیرید ای که در بیت لاحق ظاهر میسازد ن هر که این تلخم دهد حلوا بهایش جان ماست ور بود پوشیده و پنهان بدوزخ در روید یعنی فی المثل اگر آن دختر پوشیده و پنهان کار و اگر پیدا و نابکار بود و در دوزخ مخفی شده باشد آنجا هم در روید و جست و جو کنید ن دختر شب گرد تند و تلخ و تیز و گلرنگ است گر بیابیدش بسوی خانه حافظ برید یعنی حاصل کلام آنکه هر چند آن دختر با وصاف ردیه که عار دختران است متصف باشد با این حال اگر در دوزخ بیابید او را بسوی خانه حافظ ببرید و باو بسپارید در بیان که رندان که مقصود اصلی مد نظر دارند و آنرا از اطلاع نااهلان مخفی میدارند چنین شده بها و عیارها با نامحرمان بکار نبرند ن بعد از این دست من و دامن آن سرو بلند که ببالای چمان از بن و بیخم برکند در شرح دیوان نوشته که در شان این معانی از لسنه رجال چنان مسموع است که مقبول خاطر مجموعیت یعنی حضرت خواجه شاهزاده خجند در بدایت حال و نشیب چشم نظاره کی بند چون طاقتش طاق آمد و آب از سر گذشت در وثاق آمد و این غزل نوشته بدو فرستاد و در احوال خود بیاد داد و فحوای این غزل و مضمون این شعر بدل که این معنی را شعر بود و این سر را منظور لا یخفی علی من له درایة سلیمة و فکر مستقیمة انتهی کلامه اما بر متتبع کتب سلوک پوشیده نماند که این غزل بدل البر ز حقیقه و طالب تاویلست بنابران بخاطر فاتر این حقیر رسیده برشته تحریر کشیده عارف شیراز در مطلع سراپا راز شکر عنایت حالت فنا را که محض فضل و عطا و موهبت حق تعالی است مر بنده را و کسب و سعی بنده را در حصول آن هیچ مدخلی نیست ادا مینماید و سرو بلند از روی ظاهر اشارت است بقد بلند و قامت ارجمند که تعبیر نموده‌اند از آن در مصراع ثانی به بالا و از روی اصطلاح قد بلند امتداد الوهیة و ربوبیت را گویند که برزخ است میان وجوب و امکان و چمان با جیم فارسی خرامان و نازان یعنی بعد از این دست من و التزام دامن کبریایی آن ممتد الالوهیة که منتها بود الوهیة و ربوبیة ممتد و ارجمند نازان خود هستی مرا از بیخ و بن برکند و تشریف فنا

رود بمعنی آب عظیم و فرزند

غزل رندانه

آن ... از این دست من و دامن ... ۱۲

دربرمن درافکند نو حاجت مطربست و می نیست تو بر فع بکشای که بر قص آورد دم آتش رویت چو سپند مطرب در اصطلاح پیر کامل و
مکمل را گویند که بیک نغمه که در عشق و حالات ادا نماید مرید را از حالت هستی بمقام نیستی میرساند و می در اصطلاح عشق و محبت
را گویند چون در مقام فنا فی الله محب سالک از مرشد و محبت و غیره وسایل مستغنی و بی نیاز میشود لاجرم میگوید که ای لک کرم
فانی در ذات تو شدم و بی واسطه غیری استفاضه انوار از تو میکنم حاجت مرشد و محبت نیست مرا تو جمال وجه خود نما
که برقص و تواجد و اهتزاز آورد مرا انوار روی تو چو سپند زیرا که در آن وقت هم مرشد هم محبت حجابست میان من و تو
هیچ روی نشود آینه چهره بخت مگر آن روی که مالند بر آن سم سمند این بیت مقوله سالکست که بگوید که اجماع محققانست که روی
هیچکس نشود آینه چهره بخت مگر آن روی که مالند بران سم سمند سواری مرشد و جواب در بیت سابق ادا فرموده که سائل از راه قصور
فهم نفهمیده و خلاصه آن جواب اینست که راست میگویی اما وسیله تا وصول بمرتبه فنا در کارست و بعد از وصول بمقام
فنا احتیاج بمرشد و محبت نیست زیرا که فنا را دیده با وصاف بشری جایز نیست تا محتاج بوسیله شود نو گفتم اسرار غمت هرچه
شود گو می شو صبر ازین بیش ندارم چکنم تا کی و چند بدانکه در حالت فنا که عبارت از زایل شدن تفرقه و تمیز است میان قدم و
حدوث زیرا که چون بصیرت روح منجذب بمشاهده جمال ذات الهی شد نور عقل که فارق بود میان اشیا در غلبه نور ذات
مختفی و مستتر گشت اختفاء انوار الکواکب عند ظهور نور الشمس درینجا بی اختیار افشای اسرار از سالک میشود
و درین حال بود سلطان ابو یزید بسطامی قدس سره که گفت لا اله الا انا فاعبدونی و سبحانی ما اعظم شانی ازینجا عارف
شیرازی خطاب بآن سو مبنه نموده میگوید که در حالت فنا از راه بی اختیاری گفتم و اظهار کردم اسرار غم محبت و عشق تو هرچه شود
بر من گو شده باشد زیرا که صبر بر ضبط اسرار ازین بیش ندارم چکنم و تا کی ضبط کنم و چند احتیاط در ضبط اسرار بکار برم
مکش آن آهوی مشکین مرا ای صیاد شرم از آن چشم سیه دار و به بندش مپسند محب را رسمیست مادرزاد که در هر چیز که اندک
مشابهتی و مناسبتی با محبوب خود مشاهده میکند دوست میدارد و مناسبت دارد بااین بیت معامله
مجنون با صیاد آهو منقولست که روزی مجنون در دامن دشتی میرفت صیادی را دید که آهویی را دست و پا بسته بر زمین
افکنده و در بند آن شده که سرش ببرد مجنون از مشاهده این حال فریاد برآورد و گفت خف الله لا تقتله فانه
شبیه بلیلی حیاتی و مقدار تعلقت منه فرائضی معلوم که همراه داشت بدو داد و منت بر خود نهاد و آن آهو را
خلاص داد و درین که گفت آن آهوی مشکین مرا اشارتست بدانکه شبیه محبوب من محبوب منست چنانکه محققی گوید
احب من حبکم من کان یشبهکم حتی لقد کدت اهوی الشمس والقمرا من چنانکه ازین در نتوانم برخاست
از کی بوسه زنم بر سر آن قصر بلند بدانکه دنیا را بلحاظ آنکه الدنیا مزرعة الآخرة است جناب کبریا گویند این را اشارتست

به دنیا بدین لحاظ بار از راه شکر موهبت نعمت فنا بجناب محبوب میگوید که من خاکی ظلمانی کماز ثقل و گرانی طبعی قوت برخاستن از دار دنیا
ندارم هیچ استعداد بوسه زنم بر سر کنگره قصر کبریا و بر سر آن بدو زنم فنا در ذات تو این محض فضل و عطای تو بود که من خاکی را بدین پایه
رسانید نو بازستاد دل از آن گیسوی مشکین عاشق زانکه دیوانه همان به که بود اندر بند گیسو در اصطلاح اشارتست بکثرات
و تعینات و آیات الهی که تعبیر رفت از آن در حدیث کریم به آلاء الله حیث قال علیه السلام تفکروا فی آلاء الله ولا تتفکروا فی ذات الله
و تفکر در آلاء و آیات از آن روکه موقوف علیه معرفة الله است واجب و شرط راه است چه سالک را از مرتبه غفلت بمقام انتباه میکشد
چون عارف شیرازی بوسیله تفکر در آلاء الله بمعرفه عیانی شهودی که عبارتست از مرتبه فنا فی الله است رسید لاجرم خطاب با هر
طالب سالک نموده میگوید که بازستان و وامگیر دل خود را از تفکر در کثرات و تعینات و آیات الهی تا متمکن شوی بمعرفه عیانی شهودی
که عبارتست از مرتبه فنا فی الله است برسی زیرا که دل دیوانه هر زه گرد تو که هر ساعت در پی مطلبی آواره است همان بهتر که در بند
تفکر آلاء الله باشد تا بوسیله آن بمقصود خود برسد نو چون غزلهای تر دلکش حافظ شنود گر کمالیش بود شعر نگوید به خجند
کمال تمام و تمام شدن و نام شاعریست مشهور که او را کمال خجندی گویند پس لفظ کمال که در بیت واقع شده بمعنی تمام و تمام
شدن بود و ضمیر شین کمالیش عاید است بکمال خجندی شاعر مذکور که بقرینه لفظ کمال و لفظ خجند مفهوم میشود یعنی و فحوی
حقایق و معارف و دقایق و غوامض که در غزلهای تازه مضمون دلکش و جذاب قلب حافظ شیرازی بشنود کمال خجندی اگر او را
کمالی بود در دریافت حقایق و معارف و دقایق و غوامض هرآینه ترک شعرگویی کند در خجند و من بعد هوس شعرگویی نکند والله
اعلم بحقیقة الحال نو بیا که ترک فلک خوان روزه غارت کرد هلال عید بدور قدح اشارت کرد ترک بالضم طایفه ایست
معروف و به نهب و غارت مشهور و ترک فلک یعنی مریخ کذا فی الرشیدی و در ترجمه عجایب المخلوقات آورده که منسوب کرده اند
بمریخ قهر و بطش و غلبه را و در جمع لفظ ترک و خوان و غارت اشارتست بقصه مشهور خوان یغما و آن خوانی است که ترکمانان
فراز کنند و صلای عام در دهند چنانچه خلق از کشیدن آن عاجز آیند ترکان یکبارگی هجوم نمایند و با کل غارت میکنند
و آنرا خوان کرم نیز گویند بدانکه درین شرح مکرر اشارت رفته که اهل استغراق دایمی را جهت ادای فرایض مثل صلوة و صوم راجع
بهوش و افاقه میفرمایند همان قدر وقت که در وی ادای فرض نمایند باز مستغرق لجه توحید و جمع میگردانند و محب مشتاق سر ابا
استغراق و ذوق در حالت عود افاقه و هوش با وجود کسب کمالات و ترقی حالات مشتاق آن باده میباشد ازینجا عارف سرازی
خطاب عام با اهل این مقام نموده میفرماید که بیایید ای اهل استغراق که ترک فلک یعنی مریخ خوان نعمت روزه را غارت کرد و هلال عید
یعنی هلالی که مبشر بمقام جمع است بشکل و صورت بدور قدح باده استغراق اشارت کرد فاعتبروا یا اولی الابصار
و شارح رحمه الله برین بیت گفتگوی لاطایل بسیار نموده است اما راه بمقصود نبرده است هرکه اراده نماید علیه فلیرجع الیه

قوله ثواب روزه و حج قبول آن کس برد که خاک میکده عشق را زیارت کرد حج بالفتح زیارت کعبة الله کردن کذا فی الکشف

و میکده عشق در اصطلاح مقام و مرتبه عشق را گویند و عشق در اینجا بمعنی استغراق بود و مقام استغراق در لجه توحید

جمع است باز از راه ترغیب اهل این مقام میگوید که ثواب روزه مقبول و اجر حج قبول آن کس از درگاه الهی بر دو حاصل

کرد که خاک مقام استغراق را در لجه جمع زیارت کرد و از میکده کذائی بمقتضای و للارض من کاس الکرام نصیب

جرعه باده استغراق چشید و در لجه جمع و توحید رسید و از لوث ریا و سمعت پاک گردید و قال الشیخ العربی لعیدی

یعود علی القلب من التجلیات باعادة الاعمال الصالحة قوله نماز در خم آن ابروان محرابی کسی کند که بخون ناب دل طهارت کرد

ابرو در اصطلاح شیخ جمالی شیرازی اشارتست بمقام قرب قاب قوسین که عبارت از نهایت قربست و نهایت قرب عبارت از

استغراقست در لجه توحید و جمع و ابروان بلحاظ قوسین گفت چون وصول بمقام استغراق در لجه توحید و جمع در غایت

صعوبت و دشواریست لاجرم خطاب با اهل این مقام نموده میگوید که نماز در مقام استغراق در لجه توحید و جمع کسی کند

که بخون ناب دل طهارت کرد لان فی العشق رکعتین لا یصح وضوء هما الا بالدم قوله مقام اصلی ما گوشه خراباتست

خداش خیر دهاد آنکه این عمارت کرد خرابات در اصطلاح این طائفه علیه مقام توحید صرف و جمع را گویند که مستلزم اسقاط

بشریت بود کما التوحید اسقاط الاضافات باز از راه ترغیب اهل این مقام میگوید که مقام اصلی ما و شما گوشه خلوتخانه توحید

صرف و جمع است زیرا که مقام اصلی اشیای موجوده علم واحد مطلق است جل شانه که از آنجا آمده و باز بدانجا خواهند رفت

منه المبدأ و الیه المرجع اشارت بدینست و چون محب خلق معطل بود و از جمیع اوصاف و نعوت مبراست و نقش جز

نشان این مقام در کون موجود ندارد لاجرم بر سبیل تعارف دست به دعا برمیدارد و میگوید خداش خیر دهاد آنکه این عمارت کرد

قوله بهای باده چون لعل چیست جوهر عقل بیا که سود کسی برد کاین تجارت کرد باده چون لعل اشارتست بشراب استغراق که رنگین

و مصبوغ است بصبغة الله چون آفاقه و هوش موجب تفرقه است از مقام استغراق در لجه توحید صرف و جمع لاجرم خطاب

با اهل این مقام نموده میفرماید که بهای باده استغراق که صورت سرخ رویی در دو سراست چیست جوهر عقل پس بیا ای اهل

استغراق که سود و نفع کسی برد که این تجارت کرد زیرا که جوهر عقل دادن و باده استغراق الهی خریدن سودیست بس عظیم

فاستبشروا ببیعکم الذی بایعتم به رمز این معنی است قوله بروی یار نظر کن ز دیده منت دار که کار دیده همه از سر

بصارت کرد یعنی چون بخون ناب دل طهارت کردی و جوهر عقل داده باده استغراق در لجه توحید صرف و جمع خریدی پس

فراغ خاطر بروی یار نظر کن و مشاهده آن جمال باستیفا بنما و از دیده که شاهد جمال حق شده منت دار چه آن پذیره کرد

این دیده کار خود از سر بصارت و بینائی کرد و غلط و شبهه را در کار او گنجائی نیست قوله فغان که مردم چشم شیخ شهر امروز

نظر بدردکشان باز سر حقارت کرد مردم بمعنی مردمک چشم بود و جماش بالفتح مع تشدید کثیر الجش و جمش بکنوع بازیست بلغت تازی

و در فارسی جماش بمعنی دلیر و شوخ و جادو استعمال کرده اند کذا فی الکشف چون در ابیات سابقه بشارت رفتن روزه و طلب باده بیان

نمود و این معنی از روی ظاهر صورت گناه بود لاجرم شیخ شهر که اصلا بوی از آن باده بمشام او نرسیده در جوش و غضب در آمده از

راه نفرت رندانه میگوید که فغان و فریاد که چشم شوخ و جماش شیخ شهر امروز نظر بطرف دردکشان باده استغراق از سر حقارت

کرد و بید مانع شده نمیداند که نظر بدردکشان کذائی از سر حقارت کردن دلیل کوری دل و نابینائی باطن است قوله حدیث عشق

ز حافظ شنو نه از واعظ اگرچه صنعت بسیار در عبارت کرد عشق اینجا بمعنی استغراق بود و مراد از واعظ همان شیخ

شهرست که در بیت سابق مذکور است و این بیت مربوط است بابیات سابق یعنی حدیث رموز و اشارات استغراق الهی از حافظ

شنو که از دیده میگوید نه از واعظ که شنیده میگوید اگرچه واعظ شهر صنعت و کارگیری بسیار در عبارت آرائی کرد است شیخ

شبلی قدس سره پرسیدند که میان عارف و عالم فرق چیست گفت عارف از دیده گوید و عالم از شنیده شنیده کی بود مانند دیده

قوله بآب روشن می عارفی طهارت کرد علی الصباح که میخانه را زیارت کرد آب روشن می عبارت از عشق و محبت است که موجب طهارت

ظاهر و باطن محبت است از لوث ما سوی الله و حرف کاف که در وسط مصراع ثانی واقعست از روی معنی در صدر مصراع است و میخانه

در اصطلاح مقام محبت را گویند یعنی در دار دنیا بآب روشن و صافی محبت الهی آن دانا و بینا طهارت کرد و ظاهر و باطن خود را

از لوث ما سوی الله پاک نمود که در صباح ازل بمجرد بیدار شدن از خواب عدم بر در خانه محبت را زیارت کرد و بنام او همین کار

نامزد کرده شده اند که مراد از میخانه خانقاه پیر و مرشد داشته تقریر بیت چنین کرده شود یعنی بآب روشن محبت الهی آن

عارف طهارت کرد که علی الصباح بمجرد بیدار شدن از خواب صوری خانقاه مرشد را که آنجا محبت حکم عموم دارد زیارت کرد قوله

همینکه ساغر زرین خور نهان گردید هلال عید بدور قدح اشارت کرد خوشا نماز و نیاز کسی که از سر درد بآب دیده و خون جگر

طهارت کرد مصراع ثانی بیت اول مصدرست بواو عاطفه و بیت اول مبتدا و بیت ثانی خبر یعنی همینکه ساغر زرین آفتاب

در افق مغرب نهان گردید و هلال عید بدور قدح اشارت کرد خوشا و زیباست نماز و نیاز کسی که از سر درد و شوق باده

استغراق بآب دیده خود و خون جگر خود طهارت و وضو کرد و تفصیل معنی این دو بیت در غزل سابق آنفا مذکور شده اگر

بدین زرق دی فراموش شده باشد از آنجا طلب باید قوله امام خواجه که بودش سر نماز دراز بخون دختر رز خرقه را قصارت کرد

قصارت شستن جامه و خواجه باد او معروله شیخ و معظم کذا فی الکشف چون در ابیات سابقه گفت که بآب روشن می عارف

طهارت کرد و باز گفت که هلال عید بدور قدح می اشارت کرد که روزه در رفت پس بخورید می لاجرم امام بزرگ شیخ شهر

که بهره از دریافت حقیقت این می ندارد از راه حسد و بیدانی در مقام توبیخ و تشنیع میخواران در آمد از نخوت از روی ظاهر

الفاظ بیت با امام خواجه مذکور ظرافتی رنگین بکار میبرد و او را بعد آتش تشویر و غضب می‌نشاند چه مجنون و خرز و
را قصارت کردن خلاف ضیء و موجب جوش صفرا قهر اوست و از روی اصطلاح اهل اشارت خیر از میخواه یعنی امام بزرگ
و شیخ شهر که بود او را شوق و میل باز دراز از جهه نمودن جامه بره نیسند توفیق الهی چون محبت نامتناهی کرد بودن او سر
خرقه وجود خود را شست و شو کرد و ترک نماز دراز ریائی که کلید در جهنم است نموده تماشی در رکن محبت پیشه خود ساخت زیرا
معنی ذرة من المحبة خیر من عبادة سبعین سنة حالی او شده بیت دلم ز حلقهٔ زلفش بجان خرید آشوب چه سود دید
ندانم که این تجارت کرد آشوب در لغه بمعنی شور و غوغا و شغل آمده در اینجا مراد از آن اشتغال عشقست و درین بیت نیز رمز
رندانه با امام خواجه نرور مرائی منکر محبت دارد یعنی دل من از قیود کثرات که حاجب وجه ذات است باختیار خود شغل
خرید نموده و را مبدأ آرامی و قلق و اضطراب بذوق خود می‌نمود ندانم که چه سود دید درین تجارت که کرد میگذرانید
که چین در حدس و فراست دل غلط نمیباشد البته این سودا متضمن خیر محض خواهد بود ما کذب الفواد ما رای دلیل این مدعاست
بیت بیا بمیکده و وضع قرب جاهم بین نظر اگرچه با زاهد از حقارت کرد میکده از روی لغه میخانه و از روی اصطلاح
مقام محبت را گویند و نیز خانقاه پیر و مرشد را گویند و مراد از زاهد همان امام خواجه است که در سابق مذکور است درین بیت
از روی ظاهر الفاظ بیت ظرافته رندانه با زاهد از معنی بیگانه دارد و از روی اصطلاح اراده درست میکند و خطاب عام نموده میگوید
که ای عزیزان بیائید بمقام محبت یا بخانقاه پیر و مرشد صاحب کرامت و وضع قرب و جاه من مشاهده کنید اگرچه زاهد ذاهل
از حقیقت کار نظر بطرف ما میخواران بحقارت کرده و ما را از جمله عاصیان و گناهکاران شمار نموده ناظم قدس سره در محل دیگر از این
عالم میفرماید بیت بر در میکده رندان قلندر باشند که ستانند و دهند افسر شاهنشاهی خشت زیر سر و بر طارم هفت اختر پای
دست قدرت نگر و منصب صاحب جاهی بیت نشان اهل محبت ز جان حافظ جوی اگرچه خانه دل محنت تو غارت کرد خطاب
با محبوب حقیقی و ظرافتست با زاهد یعنی علامات و نشانهای اهل محبت از جان حافظ استفسار فرما که او از اسرار اهل
محبت بواسطه شراکت درین فن نیک واقف است نه از امام خواجه یعنی اگرچه خانه جان او محنت محبت تو غارت کرد و
بر باد فنا داد اما این خرابی عین معمورت آبادی معنوی اوست بیت دارم که گرد گل ز سنبل سایه بان دارد بهار عارض خطی
بخون ارغوان دارد درین غزل حافظ با محبوب مجازی که مظهر و مرآت جمال محبوب حقیقیست دارد و در بعضی رسائل نظر دیده آمده که عارف
شیرازی بمطالعه حسن و جمال مطلق در مظاهر کونی حسی مینمود چنانچه شیخ احمد غزالی و شیخ اوحدالدین کرمانی و شیخ فخرالدین عراقی
قدس الله تعالی اسرارهم در مطالعه حسن مطلق توسل بمظاهر کونی حسی مینمودند قال بعض الکبراء قدس سره نزد اهل تحقیق و توحید
این است که کامل کسی بود که جمال مطلق حق سبحانه در مظاهر کونی حسی مشاهده کند بصر همچنانکه مشاهده میکند در مظاهر روحانی

بر در میکده رندان قلندر باشند

ببصیرت یشاهدون بالبصیرة الجمال المطلق المعنوی بما یعاینون بالبصر الحسن المقید الصوری و جمال کمال حق سبحانه دو
اعتبار دارد یکی اطلاقی که آن حقیقه جمال ذاتی است من حیث هی هی و عارف این جمال مطلق او در فنا فی الله سبحانه مشاهده تواند
کرد و یکی دیگر مقید و آن از حکمه تنزل حاصل آید در مظاهر حسیه یا روحانیه پس عارف اگر حسن میبیند چنین میبیند و جمال مظاهر را
جمال حق داند متنزل شده بمراتب کونیه و غیر عارف را که چنین نباشد باید که بخوبان ننگرد تا بهاویه جبروت نماند نهی کلاه و نیز
بعض الکبراء قدس سره در کتاب فتوحات و بعضی رسائل از شیخ اوحدالدین کرمانی حکایه کرده که وی همواره در شهود حقیقة توسل
بمظاهر صوری میکرد و جمال مطلق را در صور مقیدات مشاهده مینمود و این رباعی از روی هم بر همین دلالة میکند رباعی زان مینگرم بچشم سر
در صورت زیرا که ز معنیست اثر در صورت این عالم صورتست و ما در صوریم معنی نتوان دید مگر در صورت و در بعضی تواریخ است که چون
وی در سماع گرم شدی پیراهن امردان چاک کردی و سینه بسینه ایشان باز نهادی انتهی بت بالضم محبوب مجازی بود که مظهر
حسن مطلق است و سنبل بالضم گیاهی است خوشبو که در برگهای او سیاه ریسمان بشکل خطها میشوند و آنرا تشبیه بزلف
میکنند و ارغوان بفتح یکم و سوم نام گلی است سرخ رنگ محب شیراز در وصف آن دلبر رعنا میگوید که محبوبی دارم که گرد چهره
گلرنگ خود از زلف سایه بان دارد و بهار عارض آن بت خطی و محضری در باب جواز خون ارغوان در دست موجود دارد و مستواند
که مراد از ارغوان عاشق خونین جگر داشته ایم که اشارت بخود دلبر قدس سره یعنی خطی و محضری در باب جواز خون من خونین جگر در
دست موجود دارد بیت غبار راه گذاری همی بندی غبار از دو صد عم کن که آن مهاست در تاخیر و طالب را زیان دارد این بیت اگرچه
در مخاطبه همان محبوب دارد اما با مذاق ارباب حقیقه آشنائی تمام دارد بیت چو در رویت بخندد گل مشو در دامش ای بلبل
که بر گل اعتمادی نیست گر حسن جهان دارد توضیح است با محبوب بطریق رمز و اشارت در لباس مخاطبه بلبل بیت خدا را داد من بستان
از و ای شحنه مجلس که می با دیگران خوردست با ما سر گران دارد شحنه مجلس یعنی میر مجلس که در دعوت او خواجه از محبوب خود ملول
خاطر شده برخاست بیت چه افتادست درین در که هر سلطان معنی را بدین درگاه می‌بینم که سر بر آستان دارد چون عارف
شیرازی درین غزل شرب خود داشته که در مطالعه جمال حقیقی توسل بمظاهر حسی صوری می‌نمود بیان شرب نمود و این معنی از روی ظاهر صورت
عار و شنعه بود لاجرم درین بیت اشعار بان مینماید که درین کار بسیاری از اکابر روزگار و سلاطین ممالک معنی مثل شیخ احمد
غزالی و شیخ اوحدالدین کرمانی و شیخ فخرالدین عراقی و غیر ایشان شریک اند یعنی معلوم نمیشود که چه چیز افتاده است درین درگاه
محبوبان مجازی که هر سلطان ممالک معنی را بدین درگاه محبوبان مجازی می‌بینم که سر بر آستان اطاعه و بندگی دارد غالبا حسن حقیقی
در مرایای آنها مطالعه مینماید از این سبب بنده بنده خود میشود و باد شاهی و مملوکی در هم نوردند و رد فی المثنوی المعنوی
جمله شاهان پست پست خویش را جمله خلقان مست مست خویش را جمله شاهان بندهٔ بنده خودند جمله خلقان مرده مرده خودند

بیفشان جرعه بر خاک و قدر اهل شوکت بین که از جمشید و کیخسرو فراوان داستان دارد رسمی است مستمر و دستور معمول که
خواران اول جرعه بر خاک میریزند بعد از آن پیاله نوش میکنند و للارض من کاس الکرام نصیب اشارت بدین رسم
مستمر است چون خوبان سلطان مسلک صورت اند لاجرم خطاب با همان محبوب نموده میفرماید که بیفشان جرعه مهر و لطف
خاک وجود من که بی اعتبار و عدم ثبات قدر و منزلت اهل شوکت ببین که اینخاک وجود من از جمشید و کیخسرو فراوان داستان
یاد دارد که دولت ایشان چه شد و چه قسم بر باد رفت پس شان چه بی نیازی با عاشقان بسبب چنین دولت بی اعتبار نا پایدار
کار دانا نیست چه عذر بخت خود گویم که آن شیرین شهرآشوب به تلخی کشت حافظ را و شکر در دهان دارد عذر بالضم معذور
داشتن و آشوب بالمد آشوبنده یعنی و مثل چه قسم معذور دارم و عذر بنهم بخت خود را که از نامسعدی آن محبوب شیرین
کار آشوبنده و بشور آرنده شهر به تلخی بی التفاتی کشت حافظ را و حال آنکه شکر فیض و لطف در دهان دارد سحر با جام جم
آنگه نظر توانی کرد که خاک میکده کحل بصر توانی کرد یعنی به اقتضای حدیث قدسی ان فی جسد آدم لمضغة و فی المضغة
قلب و فی القلب عقل و فی العقل فؤاد و فی الفؤاد روح و فی الروح خفی و فی الخفی سر و فی السر انا پس سر لطیفه
دل صنوبریست که تعبیر از آن در حدیث قدسی بمضغه و سر منزل انوار ذات است و آن لطیفه را بسر از آن جهة تسمیه نموده اند
که غیر ارباب قلوب ادراک آن نمیتواند کرد و جام جم اشارت بدل صنوبریست که شامل شش لطایف مذکوره است و میکده
در اصطلاح مقام محبت را گویند و نیز عالم لاهوت را گویند کما صرح به صاحب التحقیقات و نیز خانقاه پیر و مرشد را گویند کما
اشار الیه الکاشی و هر سه معنی با مقام مناسبت دارد عارف شیرازی خطاب با هر سالک طالب انمقام نموده میگوید که
بلطیفه سر دل صنوبری آنگاه نظر و ادراک توانی کرد و معرفت او کما هو حقه حاصل توانی نمود که خاک در مقام محبت یا عالم
لاهوت یا خانقاه مرشد را که در وی می محبت بجرعه مریدان میدهند کحل بصر توانی کرد و دیده خود را بدان کحل منور
توانی نمود مبالغه است یعنی بمرتبه رسوخ عقیده بمقام محبت یا بمقام لاهوت یا بجناب مرشد بهم رسانی که خاک در میکده
گدائی با وصف آنکه خاک چشم را کور میکند در دیده تو کار توتیا کند مباش بی می و مطرب که زیر طاق سپهر
بدین ترانه غم از دل بدر توانی کرد می در اصطلاح محبت مرشد را گویند و مطرب مرشد کامل را گویند که بیک نغمه و
آهنگ خوش که در معرفت و عشق و حالات دامن نماید مرید را از مرتبه پندار و انانیت بمقام عشق و نیستی میرساند یا بمرتبه
عالم الوهیت آگاه میسازد چون وصول بمقام محبت یا بعالم لاهوت موقوف بر توجه و ارشاد و امداد مرشد بود
لاجرم بطریق تخصیص میفرماید که در هیچ وقت مباش بی محبت مرشد که بمقتضای محبة الشیخ محبة الله محبت
و بی اطاعت و انقیاد مرشد که زیر طاق سپهر بسبب پیمانه محبت مرشد و ترانه و نغمه او جمیع غمها و المهای ماسوی ازدل

غزل
سحر بجام جم آنگه نظر توانی کرد ۱۲

بدر توانی کرد تا مهبط انوار ذات و صفات الهی گردد گل مراد تو آنگه نقاب بگشاید که خدمتش چو نسیم سحر توانی کرد باز
خطاب با هر سالک طالب نموده میفرماید که گل مراد تو که عبارت از معرفت قلبیست که بمقتضای معنی اشاری من عرف نفسه
فقد عرف ربه عین معرفت ربست حق است آنگاه نقاب بگشاید و ترا چهره خود بنماید که خدمت و پرورش آن گل مراد مثل نسیم
سحر توانی کرد یعنی دقیقه اسباب حصول گل مراد که عبارت از ملازمت می و مطرب گدائیست توانی آورد بعزم مرحله
عشق پیش نه قدمی که سودها کنی از این سفر توانی کرد یعنی بعزم مراحل و منازل عشق مرشد که عین عشق حق است پیش گذار
قدمی تا بعد طی مراحل و منازل عشق مرشد عشق الهی حاصل کنی و بمنزل مقصود برسی زیرا که سودها بسیار و نفعهای بیشمار
حاصل کنی اگر این سفر عشق مرشد را به نهایه طی توانی کرد چرا که چون این سفر با تمام رسانی عشق الهی رخ نماید و چون عشق الهی
سلک تو شد پس بمقتضای من عشقنی فعشقته معشوق و محبوب حق گردی بحکم اثر عارفی کلی اذا احب الله عبداً
لم یضره ذنب بفراغ خاطر بنشینی به بین که سود تو کجا کشید و بچه رتبه رسید فتدبروا الله هادی الرشاد
بیا که چاره ذوق حضور و نظم امور ز فیض بخشش اهل نظر توانی کرد ذوق بالفتح چشیدن و آزمودن مزه چیزی و حضور در
اصطلاح مقام وحدت را گویند و قال الشیخ العربی الحضور حضور القلب بالحق عند غیبته لانه اذا غاب عن
الخلق حضر بالحق انتهی کلامه از ینجاست که یکی از مریدان ذوالنون قصد زیارت ابویزید کرد چون بدر صومعه وی آمد
در بزد بایزید گفت کرا خواهی گفت ابویزید را گفت ابویزید که باشد و کجاست و چه چیزست مرتیست تا ابویزید را
جستم نیافتم چون آن کس بازگشت و حال با ذوالنون بگفت وی گفت اخی بایزید ذهب فی الذاهبین الی الله تعالی
انتهی کلامه یعنی که اهل مکنه بیای طالب سالک در طی مراحل و منازل عشق مرشد که چاره ذوق و حلاوت مقام حضور و علاج
نظم امور هر دو سرا از فیض بخشش اهل بصیرت که بنظر فیض اثر خاک را زر کنند توانی کرد تو کز سرای طبیعت نمیروی بیرون
کجا بکوی طریقه گذر توانی کرد طریقه در اصطلاح ایشان عبارت از سیریست مخصوص بسالکان راه آنکه از قطع منازل
بعد و ترقی بمقامات قرب و رفتن از حادث بقدیم که روش خاص ارباب قربت از تبتل و انقطاع و اخلاص و توکل و تسلیم
و رضا و تجرید و تفرید و غیره و این خلاف طبیعت است فلهذا گفته اند الطریقة هی خلاف الطبیعة خطاب با طالب
سالک نموده میفرماید که ترا نه به ترغیب و تحریص بملازمت مرشد والا رتبت از برای آن کردم که ای طالب سالک که از
سرای طبیعت و خواهشهای دیدوی نمیروی بیرون یکجا بی بدرقه و رهبری مرشد کامل واقف راه و از جمیع منازل
آگاه بکوی طریقه گذر توانی کرد و بحقیقه توانی رسید گدائی در میخانه طرفه اکسیریست گر این عمل بکنی خاک زر
توانی کرد میخانه در اصطلاح خانقاه پیر و مرشد را گویند که اگر مرید صادق آنجا هشیار در آید مست بدر آید و اگر

کیمیا گدائی کشف باز از راه ترغیب و تحریض طالب سالک میفرماید که گدائی در خانقاه مرشد طرفه کیمیائی شدید الاثر است
اگر این عمل یعنی عمل گدائی در خانقاه مرشد بکنی خود بمرتبه برسی که خاک زر توانی کرد و در اصل فرق آنکه خاک را
بنظر کیمیا کنند توانی شد ۔ دلا ز نور ریاضت گر آگهی داری ۔ چو شمع خنده زنان ترک سر توانی کرد ریاضت در لغت
با اول کمیوز توسن را رام کردن و رنج کشیدن و جور بر تن نهادن و در اصطلاح الریاضة هو الاعراض عن الاغراض
الشهوانیة والاقبال الی الطریق الربانیة فعند الشریعة مما کان حراما وعند الطریقة مما کان مباحا
وعند الحقیقة مما کان حلالا و در ترجمه قشیری آورده که قوله تعالی والذین جاهدوا فینا لنهدینهم سبلنا
یعنی آن کسانی که مجاهده و ریاضت کنند در طلب قرب ما هر آینه ما نیز راه خود بدیشان نمائیم چون مدار اصل حیة تمام
بر صلاحیت دل است لاجرم خطاب با دل نموده میگوید که ای دل از نور ریاضت اگر آگهی داری که چه نتایج دارد در شکل
شمع خنده زنان ترک هستی و وجود خود توانی کرد ۔ دلا تو طالب معشوق و جام می خواهی ۔ طمع مدار که کار دگر توانی کرد
باز بطریق تکرار میفرماید که ای دل اگر تو طالب وصل معشوق و جام می محبت آن معشوق خواهش داری طمع مدار که کار دگر
توانی کرد زیرا که کار قرب و وصل معشوق در غایت عظمت و نهایت صعوبت است که ترا در شغل این کار فرصت سر خاریدن
نخواهد ماند تا بسر انجام کارهای دیگر چه رسد ۔ جمال یار ندارد نقاب و پرده ولی ۔ غبار ره بنشان تا نظر توانی کرد
غبار ره عبارت است از هستی این وجود در طلب و دریافت موجود حقیقی چنانچه حضرت خواجه در جای دیگر میفرماید
حجاب چهره جان میشود غبار تنم ۔ تو خود حجاب خودی حافظ از میان برخیز یعنی جمال یار حقیقی نقاب و پرده ندارد و آفتاب
جمال او بمقتضای اینما تولوا فثم وجه الله همه جا تابان و درخشان است غبار هستی خود را از پیش بنشان تا بجمال
نظر توانی کرد و خویش را بمقصود توانی رسانید ۔ گر این نصیحت شاهانه بشنوی حافظ ۔ برخ مراد بجوبه قمر توانی کرد در بیت
بیت بر اسلوب کریمه و ما لی لا اعبد الذی فطرنی والیه ترجعون سخن میراند و مراد از حافظ همان طالب سالک
است یعنی اگر این نصیحت کامله که شاهان معنوی اند بگوش جان بشنوی و بران عمل نمائی ای طالب سالک رخ مراد و چهره مقصود
خود را در خوبی و زیبائی مثل قمر نورانی توانی کرد بمرتبه که هر که ترا بیند خدا را دیده باشد ۔ باشد آیا که در میکده‌ها
بگشایند ۔ گره از کار فروبسته ما بگشایند آیا بالمعنی بمعنی تمنی بود و نیز شاید که بمعنی شود آمده و میکده در اصطلاح
مقام عشق است و چون هر مقام را مراتب بسیار و مواقف بیشمار است بصیغه جمع آورد و فاعل بگشایند در هر دو مصرع
قضا و قدر است و در شرح دیوان نوشته که باید دانست که سالکان راه را در سلوک قبضی و بسطی و نزولی و عروجی میباشد
و سالک در هر مقامی فراخور حال خود مقالی میسر اشد پس این غزل را باحکام قبض و نزول نظم فرموده و حقیقة احوال

خود

جمال یار ندارد نقاب و پرده ولی

غزل باشد آیا

خود بدیشان باز نموده اند انتهی کلامه چون رافع حالت قبض می محبت الهی است که قلب سالک را از مقام انقباض بمقام انبساط
و اهتزاز می آرد لاجرم از راه تمنی میفرماید که شاید که چنین شود که دروازه میکده گدائی بگشایند و بامداد می محبت
الهی گره از کار و سلوک ما در مقامات قرب و ترقی که بسبب قبض مسدود شده است بناخن بسط بگشایند ۔ اگر از بهر
دل زاهد خودبین بستند ۔ دل قوی دار که از بهر خدا بگشایند فاعل بستند و بگشایند نیز قضا و قدر است یعنی اگر بمقتضای
واتقوا فتنة لا تصیبن الذین ظلموا منکم خاصة بسبب قبض دل زاهد که بشامت خودبینی همواره بر دل او
وارد است در میکده گدائی بستند دل قوی دار ای حافظ که بحکم لا یحمل عطایاهم الا مطایاهم از بهر خدا بگشایند
که هو الباسط صفة او است حسبنا الله ۔ بصفای دل رندان صبوحی زدگان ۔ بس در بسته بمفتاح دعا بگشایند
این بیت مربوط است با بیت سابق یعنی اگر بسته زاهدان خودبین در میکده گدائی بستند اما بصفای دل کاملان
که برنده محو هستی خود را تراشیده اند و می محبت الهی بطریق دوام نوشیده اند بس درهای بسته بمفتاح دعا
که از دل صافی ایشان خیزد بگشایند در این بیت نیز فاعل بگشایند قضا و قدر است ۔ گیسوی چنگ ببرید بمرگ می
ناب ۔ تا همه مغبچگان زلف دوتا بگشایند گیسوی چنگ بریدن کنایت است از بیکار و معطل داشتن چنگ از کار
خود و مغ بالضم از روی لغت شراب فروش را گویند و بچگان او عبارت از فرزندان و شاگردان او است که در خدمت او تردد میکنند
فروشی مینمایند و مغ از روی اصطلاح مرشد کامل را گویند و بچگان او عبارت از مریدان است که فرزندان معنوی آن مرشدند
و مقرر است که هنگام مرگ شخصی اقربای آن شخص گیسو بر می کنند و بیگانگان و همسایگان موی بر سر کشایند یعنی چون آن
واقعه هائله قبض پیش آید پس اسباب طرب را بسبب مرگ و خمود می محبت بواسطه انسداد در میکده
بر دارید و سائر مریدان را که حاضر وقت اند ازین واقعه خبر کنید تا درین ماتم شریک من شوند و آه و ناله نمایند باشد
تیر دعای یکی از ایشان بهدف اجابت رسد و کار فروبسته ما گشاده شود و در شرح دیوان نوشته که مراد از
چنگ اینجا مرشد است که بیان معارف و حقائق میکند و گیسوی چنگ کنایت از گفتار او است از معارف و حقائق
دوست و می اینجا کنایت است از مشاهده تجلیات و معاینات با برکات که سالک را خوشوقت میسازد و از ورطه تشویر
می رهاند و مرگ او کنایت از قطع او است و مغبچگان کنایت از سالکان است که هر یک در پی مطلب خود کودک وار
دوان است و معنی بیت چنین باشد که ای همراهان و ای همنشینان چون مرا قبض در گرفت بمرشد عرض کنید و واقعه
من باز گوئید ما از گفتار باز مانده در معالجه من شود و درین ماتم زدگی شریک من گردد تا همه سالکان بمقتضای
بشریت در ماتم درآیند و امداد همت نمایند تا کار فروبسته من گشایش گیرد و قبض من بسط پذیرد ۔ نامه

تعزیة دختر رز بنویسند تا حریفان همه خون از مژه ها بگشایند مراد از دختر رز همان می نابست که در بیت بالا مذکورست
یعنی برای خبر یاران که غیر حاضراند نامه تعزیة دختر رز بنویسید تا همه یاران و حریفان و هم پیشه گان هرجا که باشند
از استماع خبر مرگ دختر رز خون از مژه ها بگشایند در میخانه ببستند خدایا مپسند که در خانه تزویر و ریا بگشایند
میخانه اشارت بهمان میکده است که در مطلع مذکورست یعنی در میخانه کناهی بشامت زاهدان ریائی ببستند خدایا این مپسند
که در عوض آن در خانقاه زاهدان مرائی که خانه تزویر و ریاست بگشایند حافظ این خرقه که داری تو ببینی فردا که چه زنار
ز زیرش بجفا بگشایند مراد از حافظ همان زاهد مزور خود بین است که سخنان کاملان جهت جلب حطام حفظ نموده و یاد گرفته
است یعنی ای زاهد مزور این خرقه اهل معنی که تو بتقلید در بر داری و عمل بمقتضای آن نداری و زیر آن زنار تزویر و فن بکار میبری
به بینی فردا یوم الجزا که چه زنار زیر آن خرقه بجفا در سوائی بگشایند فی الغاشیة یا غوث من شغل بسوائی کان ینتهی
یوم القیمة بیاکه رایت منصور پادشاه رسید نوید فتح و بشارت بمهر و ماه رسید این غزل از روی ظاهر در مدح شاه
منصور در وقتی که سلطان زین العابدین را با ارکان دولت در شهر ششتر مقید ساخته خود متوجه جانب شیراز شده نظم فرموده
و چون کلام بلاغة نظام این اعزه خالی از تاویل کم میباشد لاجرم شارح رحمه الله منسوبیست که بدانکه حضرت خواجه این غزل را
در هنگام حصول مرشد و استیلای وی بر نفس نظم فرموده است و سالکان و مریدان را بدین بشارت هدایت نموده انتهی کلامه
پس معنی بیت چنین باشد که بیائید و حاضر شوید ای مریدان مهجور از حضور مرشد که رایت آن پادشاه منصور و مظفر بر اعدای دین
انور رسید و نوید و بشارت فتح آن شاه دین پناه بر اعدای دین که عبارت از نفس و هواست که در ایام غیبوبت او دعوی
الوهیت میکردند از بس سپهر بمهر و ماه رسید جمال بخت ز روی ظفر نقاب انداخت کمال عدل بفریاد دادخواه رسید بخت
جوان و بخت بلند در اصطلاح این طایفه علیه پیر و مرشد را گویند یعنی جمال باکمال آن مرشد والا اقبال از چهره ظفر بر اعدای دین نقاب
انداخت و کمال عدل آن پادشاه دین پناه بداد مریدان دادخواه از دست تعدی نفس و هوا بر راه رسید سپهر دور
خوش اکنون زند که ماه آمد جهان بکام دل اکنون رسد که شاه رسید یعنی سپهر اکنون دور خوش و همیشه زند زیرا که نقطه
مدار دور سپهر ماه معنوی از سفر آمد اکنون جهان جهان مریدان بکام دل رسد چراکه شاه جهان پناه از صعوبات راه آگاه رسید
در کتب صوفیه مسطورست که جمعی که در تاب انوار تجلیات الهی از خودی خود محو و فانی گشته به بقای حق باقی شده اند دوار فلک
بانفاس متبرکه ایشانست فی قوت القلوب ان الافلاک تدور بانفاس بنی آدم ز قاطعان طریق این
زمان شوند ایمن قوافل دل و دانش که مرد راه رسید عبارت از قوافل دل و دانش مربوطست با مصراع اول یعنی
از نهب و غارت افواج نفس و هوا که قطاع الطریق سلوک الی الله اند این زمان شوند ایمن قوافل دلهای مریدان

کلمه

بیاکه رایت منصور پادشاه رسید

کامه ایشان چراکه مرد حامی طریق سلوک الی الله رسید عزیز برغم برادران غیور ز قعر چاه برآمد باوج ماه رسید
یعنی رسید آن مرشد کامل القدرة ببر وقت مریدان مهجور و سوخته آتش فراق بهمان قضیه ماند که عزیز مصر برغم برادران
غیور ز قعر چاه برآمد باوج ماه رسید کجاست صوفی دجال کیش ملحد شکل بگو بسوز که مهدی دین پناه رسید
از روی ظاهر مراد از صوفی دجال کیش ملحد شکل عماد فقیه خانقاه دار مکار مزور روزگار است که بحیل و تسویلات
شاه شجاع کرمانی را معتقد خود ساخته بود و در عهد سلطنة او مشارالیه بود و در عهد سلطنة شاه منصور ذلیل و
بی اعتبار باشد و با حضرت خواجه عداوت کلی داشت و حضرت خواجه او را در غزلهای دیگر نیز ملقب بصوفی ذکر کرده است
چنانچه صاحب مجمع الاولیا آورده که صوفی نهاد دام و سر حقه باز کرد آغاز این غزل در تعریض عماد فقیه خانقاه دار است
انتهی کلامه پس برین تقدیر مراد از مهدی دین پناه شاه منصور باشد و در شرح دیوان نوشته که صوفی صوف پوش
که ظاهر خود را باشعار صوفیان آراید و اینجا کنایه از نفس است انتهی کلامه و وجه تسمیه نفس بصوفی مزور و الله اعلم
آن خواهد بود که نفس صفة بوقلمون دارد و هردم برنگی دیگر نماید و ساعة بساعة بشکلی دیگر برآید هاروت بابل و جودا ست
هر لحظه نقشی دیگر برآب زند و هر نفس برنگی دیگر آغاز کند و نفس را دجال کیش ملحد شکل باعتبار آن گفت که مغوی
بعض خلایق است و در شرح دیوان نوشته که مهدی دین پناه اینجا کنایه از مرشد کرده انتهی کلامه و وجه تسمیه مرشد
بمهدی دین پناه آن خواهد بود که آن فرد کامل که او را قطب گویند و غوث گویند و صاحب زمان گویند در هر زمانی یکی
می باشد تا ظهور خاتم الاولیا رضی الله تعالی عنه و لازم نیست که آن فرد کامل مثل خاتم الاولیا از اولاد فاطمة الزهرا بنت
رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم باشد بعضا از صفات که اهل سنت و اهل تشیع باتفاق و انفراد در حق امام مهدی رضی الله
تعالی عنه ثابت میکنند در آن فرد کامل یافته میشود مثل امام و قائم و قیوم و حی و مهدی و هادی و نیز چنانچه مرویست
که نوری بر پیشانی امام مهدی خواهد بود و آن فرد کامل هم همه نورست و نیز چنانچه وارد است که جبرئیل علیه السلام معاون
امام مهدی خواهد بود و در آن کامل نکته مناسبتی که عقول را با ملائکه است بجای جبرئیل است و معاون حضرت
مولانا جلال الدین محمد رومی قدس سره در وصف آن فرد کامل میفرماید پس بهر دوری ولی قائم است تا قیامت آزمایش
دائم است پس امام حی قائم آن ولیست خواه از نسل عمر خواه از علیست مهدی و هادی وی است ای راه جو هم نهان و هم
نشسته پیش رو او چو نورست و خرد جبریل او آن ولی کم از او قندیل او صبا بگو که چها بر سرم در این غم عشق ز آتش دل سوزان
و دود آه رسید صبا بادیست معروف که عاشقان دلشده اسرار خود با او میگویند یعنی ای باد صبا تو که واقف احوال
ماهی بگو بحضرت مرشد که چه چیزها و چه سختیها بر سر من مرید در این غم عشق و شوق مرشد از آتش دل سوزان و اشتیاق

جان کداز آن دود و آه هجران رسید. ز شوق روی تو شاها بدین اسیر فراق همان رسید کز آتش بروی کاه رسید

تفسیر بیت سابق است یعنی خواه صبا بگوید خواه من بگویم حاصل کلام آنکه از شوق روی تو ای شاه بدین اسیر فراق

همان رسید که از آتش سوزان بروی کاه خشک رسید. مرو بخواب که حافظ ببارگاه قبول ز ورد نیم شب و درس صبحگاهی رسید

عارف شیرازی از راه شفقت بدانه از باب بر طالب ارشاد میکوید که مرو بخواب غفلت که حافظ ببارگاه قبول مرشد که عین قرب حق است

از میمن اوراد و وظائف شب و درس علوم دینیه و معارف یقینیه صبحگاهی رسید. بوی خوش تو هر که ز باد صبا

شنید از یار آشنا سخن آشنا شنید. مراد از یار آشنای اول باد صبا است که هم آشنای محب است و هم آشنای محبوب

و مراد از آشنای ثانی محبوب است چنانکه در مصراع اول باد خطاب داده یعنی چه طالع مند و بخت بلند است آن کس

که نفحه از نفحات خوش تو از باد صبا که آرنده آن نفحه است شنیدن آن سعادتمند از یار آشنا که روایة او از تکلف

همراه است پیغام یار آشنا یعنی بوی محبوب شنید پس باید که آن طالع یار باور کند زیرا که راوی ثقه است. یا رب

کجاست محرم رازی که یک نفس دل شرح آن دهد که چه گفت و چها شنید. یا رب در فارسی بجا آورده استعمال کنند در

معنی تعجب و تحسر و تاسف آید کذا فی الکشف این بیت مربوط است با بیت سابق یعنی نیکبختست آن کس که از باد صبا سخن

پیغام یار آشنا شنید و مراد دل رسید و حال من بیچاره آنکه آه و افسوس که کجاست آن باد صبا محرم که ای آن دلربا که

یک نفس دل با او شرح حال خود دهد که در حضرت محبوب دل چه نیازها کرد و چه جوابهای بی نیازانه شنید. محروم

شدم ز سر کوی او چه شد از گلشن زمانه که بوی وفا شنید. محب محروف مهجور از سعادت حضور از راه قلت خاطر و فتور میگوید

که اگر محروم و مایوس شدم از سر کوی قرب او چه عجب حالست چه شد از گلشن زمانه تا بوده است کدام شخص بوی وفا شنید

ای شاه حسن چشم بحال گدا فکن کاین گوش بس حکایت شاه و گدا شنید. شاه حسن استعارت بجمیع الاطلاق جلاله

که مالک دار الملک حسن و ملاحت است و گدا استعارت بعاشق که مفلس ملک است یعنی ای پادشاه دار الملک حسن و ملاحت چه بود

فرما بحال این گدای بینوا چرا که گوش این گدای بینوا بس حکایت شاهان و گدایان شنیده که شاهان بر گدایان همیشه مهربانیها

کرده اند و محبوبان بر عاشقان همواره تلطفها فرموده اند از بیجا من هم امیدوارم که چشم التفات بحال من افکنی ورد

فی المثنوی المعنوی. بیدلا زادلبران جسته بجان جمله معشوقان شکار عاشقان تشنه کان گر آب جویند از جهان

هم جوید بعالم تشنه کان. بند حکیم عین صوابست و محض خیر فرخنده بخت آنکه بسمع رضا شنید فی خلاصة

الحقائق الحکیم الذی کل افعاله صواب و لا یخل فی اختیاره خلل و لا فساد پیداست که پند و نصیحت

حکیم کذائی عین صواب و محض خیر است و مراد از حکیم درینجا پیر و مرشد است بر صاحب فطرت سلیم از سیاق بیت پوشیده نماند

که محب شیرازی را دوری از حضور محبوب غیور بواسطه آن روداده است که گوش از پند و نصیحت مرشد بواسطه اغوای نفس

دزدیده است و انیمعنی بورث بعد او گردیده است. سرّ خدا که عارف کامل بکس نگفت در حیرتم که باده فروش از کجا شنید

مراد از عارف کامل سید العارفین است صلی الله علیه و آله و سلم شیخ الاسلام عبد الله انصاری قدس سره گفته آنکه میگوید

که بایزید سید العارفین است سید العارفین حق است سبحانه و تعالی آزاد مردان میگویند احمد عربی است صلی الله علیه و آله و سلم

انتهی کلامه و تعبیر نمود درینجا از آن ذات قدسی صفات بعارف کامل بنا بر آنکه عارف را قوت ضبط اسرار و کتم احوال است

عرف الله کل لسانه بناه انیمقالست و مراد از باده فروش عاشق مست است که طاقت ضبط اسرار و کتم احوال ندارد

زیرا که محبت گویائی آرد من عرف الله طال لسانه مؤید اینحالست المستیاق این بیت پوشیده نماند که پند و نصیحت مرشد

حکیم و پیر علیم محب شیرازی در باب ضبط اسرار و کتم احوال بود که از و صدور یافته و سورث بعد او از حضور محبوب غیور

شده لاجرم این بیت را بطریق نظیر بر مدعای خود ایراد مینماید و التماس میکند که اظهار اسرار و احوال اگر از من سرزده

باشد از راه بی اختیاری و عدم قدرت ضبط بر آنها خواهد بود زیرا که عاشق در مقام گویائیست یعنی اسرار خدا که

سید العارفین بموجب منع رب العالمین بهیچکس نگفت و اظهار نکرد در حیرتم که عاشق دهن دریده از کجا شنید که از زبان

او بگوش این و آن رسید بدانکه درینکه سید العارفین ممنوع شد از اظهار آن اسرار سریست بغایت لطیف و آن سر

اینست که حرف او صلی الله علیه و آله و سلم سند است مبادا نااهلان بحجه بگیرند و بواسطه عدم فهم حکمتهای آن اسرار

در ورطه ضلالت افتند بخلاف باده فروش که حرف او سند و حجه نیست بدو خدارا با هر سری سریست ملا احمد افلاکی

در مناقب العارفین آورده که روزی بزرگی در خدمت حضرت مولانا جلال الدین محمد رومی قدس سره سوال کرد

که در شب معراج خدارا با مصطفی و او را با خدا چه اسرار بود و در میانه چها رفت مولانا فرمود که حضرت کردگار جلت

قدرته و علت کلمته هفتاد هزار کلمات از اسرار پر انوار بر محمد مختار صلی الله علیه و آله و سلم باز گفت و فرمود که در کشف

سی هزار از آن اسرار مختار باشی به اختیار خود بهر که خواهی از یاران اخبار کن و سی هزار از اسرار پوشیده دار و بهیچکس از

اخیار و ابرار اخبار مکن و مگو همانا که بر صحابه کرام بعضی از آن اسرار اظهار کرد و قریب ده هزار اسرار بگوش امیر المومنین

علی کرم الله وجهه باز گفت و ما بقی را در کتمان غیب الغیب می نهفت همچنان روزی بسر وقت اخوان صفا و یاران وفا

رسید آن اسرار پر انوار که از عالمیان پوشیده بود از ایشان بشنید فرمود که این اسرار بشما که گفت و اطلاع شما از

کجاست گفتند آنکه بشما باز گفتن و نهفتن آن اسرار اشارت کرده بود بیواسطه ملک مقرب و نبی مرسل با ما گفت انتهی

نشنیده هر چه گفتم و بگذشت وین عجب. سلطان نشنیده ام که حدیث کدا شنید یعنی آنمرشد حکیم و پیر علیم هر چه نگفتم

نظیر و عرض کردم از بی اختیاری در اظهار احوال و عدم قدرت ضبط بر کتم اسرار اصلا نشنید و بگذشت از سر آن بطریق
اغماض و اعراض و اینمعنی مورث تمام تعجب شد زیرا که من شنیده ام از لغات و دیده ام در روایات که سلطان حدیث گوی را
شنیده است قوله هر صبح ماجرای من و دل شمال گفت هر شام گفتگوی من و او صبا شنید در کنز اللغات است که شمال
بادیکه از طرف راست کسی که رو بمغرب باشد وزد و باد همین طرف را نیز گویند و این باد وقت شام وزیدن گیرد و تمام شب عمل
او است و هنگام صبح از عمل معزول میشود و صبا بادیست که از زیر عرش خیزد و آن در وقت صبح وزد و تمام روز عمل
او است و هنگام شام از عمل معزول میشود چون محب شیرازی ایراد نظیر نمود و راه الحاح و زاری پیمود و مرشد از آن
اصلا نشنود و التفات بطرف او نفرمود لاجرم سرزنش و توبیخ بدل که مصدر شطح و ترک ادب گردید و مرشد را ملول
نمود کرد و آن ماجرا را بجناب مرشد چنین ادا مینماید که هر صبح ماجرا و سرزنش من و دل که تمام شب گذشت باد شمال بخدمت
گرامی گفته باشد و هر شام گفتگوی من و دل باد صبا قرار واقع شنیده شاید بگرامی خدمت عرض کرده باشد قوله ساقی بیکه
عشق ندا میکند بلند کانکس که گفت قصه ما هم ز ما شنید مراد از ساقی مرشد است که تعبیر نموداز و در بالا بحکیم چون در بیت
بالا ماجرای و گفتگوی خود با دل بوساطه دو شاهد عدل بخدمت مرشد عالی منزلت تبلیغ نمود و راه اعتراف بتقصیر خود
پیمود لاجرم بعد تا باز در خدمت آن مرشد صاحب زمانه میگوید که ای مرشد الحال عفو تقصیر نفرما و بر سر عنایت و توجه بیا
که عشق ندا میکند و ظاهر مینماید به بانگ بلند که آن کس که قصه اسرار ما گفت و ظاهر کرد ما شنید نه از خود ترا شنید
زیرا که ما در هر دمی که بدولت و اقبال نزدل میفرمائیم آن دل بی اختیار در گفتار و اظهار اسرار در آید و طرزی حساب و دلیر
در باب صدور راز اسرار می نماید پس اختیار دل در اظهار اسرار معلوم هر صورت آن بی اختیار را معذور باید داشت
ما می بهانگ چنگ نه امروز میخوریم بس دیر شد که گنبد چرخ این صدا شنید این بیت مربوط است با بیت سابق باز از راه ظرافت
رندانه بخدمت آن مرشد اظهار میکند که ما می محبت و شراب عشق که مورث اظهار اسرار است ببانگ بلند نه امروز میخوریم
و مست و بی اختیار میشویم دیر شد که گنبد چرخ این صدای میخوری ما ببانگ بلند شنید پس ما را در اظهار اسرار چه اختیار
ما باده زیر خرقه نه امروز میخوریم صد بار پیر میکده این ماجرا شنید میکده در اصطلاح خانقاه پیر و مرشد را گویند
و پیر میکده اشارت است بهمان مرشد و الی میکده کذا ای که تعبیر نموداز و تارة بساقی و تارة بحکیم مضمون این بیت با
مضمون بیت سابق قریب است یعنی ما باده محبت و شراب مودت که مورث صدور شطحیات و اظهار اسرار است
زیر خرقه و مخفی طور نه امروز میکشیم و مینوشیم صد بار تو ای پیر مرشد و الی خانقاه این ماجرای ما گوش نموده و شنیده
پس چیزی که امروز نباشد و در ازل نامزد ما کرده باشند احتراز از آن چه قسم از ما شده آید قوله خوش میکنم بباده مشکین مشام

جان کز دلق پوش صومعه بوی ریا شنید باده مشکین عبارت است از باده محبت و شراب مودت که رایحه طیبه و بوی خوش
بمرتبه اتم دارد که اشار الیه ابن الفارض قدس سره ولولا شذاها ما اهتدیت لحانها ولولا سناها
ما تصورها الوهم شذا رایحه طیبه است و حان جمع حانه است و حانه خانه می فروشان و سنا بقصر ضو برق است
و ضمیرهای غائب عائد بمدامست باز بخدمت آن پیر میکده میگوید که باعث رغبت ما بباده محبت و شراب مودت خیالیکه
تو بهتر میدانی آن است که خوش و تازه میکنیم بباده معطر عشق مشام جان خود زیرا که مشام جان ما از دلق پوشان صومعه بوئی ریا
شنیده از جهت اباد زاید از صومعه در رسید از آن مقام اینش سزا بود دل حق گذار من کز غمکسار خود سخن ناسزا
شنید ضمیر شین اینش بر سبیل اضمار قبل الذکر عائد است بدل و دل حق گذار آنکه حق ارادت مرشد که واجب علیه ادا کرده باشد
و غمگسار بمعنی غم خوار بود چه گسار در لغت بکاف فارسی بمفهوم بمعنی خورنده و هضم کننده چیزی آمده چون میگسار
و غمگسار و در غیر این دو موضع مستعمل نشده و مراد از غمگسار در اینجا همان مرشد است والا قتدار است محب مغلوب الحال
از راه اضطراب و دلال جسارت نموده میگوید که این سزای دل حق گذار ارادت گذار من بود که از غمگسار خود سخن ناسزا
و نصیحت شدت آمیز شنید قوله حافظ وظیفه تو دعا گفتن است و بس در بند آن مباش که نشنید یا شنید دعا در لغت بمعنی
حاجت خواستن مستعمل شده و بند با بای تازی بمعنی طلب و طمع آمده و صاحب مدار الافاضل بمعنی همین بیت حاجت را اهد
نموده چون در بیت سابق بخدمت مرشد برحق حرفی گستاخانه زد و آن معنی مورث تشویر و خجالت او گردید لاجرم در این
بیت خطاب با خود نموده میگوید که ای حافظ وظیفه تو حاجت خواستن است در خدمت مرشد و بس و در طلب و طمع آن مباش که
آن مرشد مستغنی آن حاجت خواستن تر انشنید یا شنید قوله بکوی میکده یارب سحر چه مشغله بود که جوش باده و ساقی و شمع و
مشعله بود رسمی است می فروشان را که در هنگام شبها میکده ها را آرایش میدهند و شمعها و مشعلها روشن میکنند و باده را در
جوش می آرند و ساقی در نوشانوش گرم میشود و میخواران در شور و خروش می آیند و افسانه خوانان و حکایه گویان در کار
میگردند و ساز ها را گوش مینمایند و ظرفه شکن شکن در میکده ها میشود و اراده ناظم سره آن است که در لباس حسن الفاظ
جهت از راه بیر حفظ مطابق مشرب محققان حالات وجد و حرکات تواجد اهل شوق و ارباب سماع و ذوق بیان
نماید میکده در اصطلاح خانقاه پیر کامل و عزلتخانه مرشد مکمل را گویند که آنجا مستی و باده شورش حکم عموم دارد
و مشغله در لغت با اول مفتوح و غین معجمه شور و غوغا و آواز مردم و فریاد و فغان و باده در اصطلاح بعضی از
محققان استغراق و شوق را گویند و ساقی در اصطلاح پیر کامل و مرشد مکمل را گویند و صاحب تحقیقات فرموده که ساقی
فیض رساننده و ترغیب کننده را گویند که بکشف رموز و بیان حقایق دلهای عارفان را معمور دارد و شمع در اصطلاح

حافظ وظیفه تو دعا گفتن است

غزل بوی میکده

بعضی از محققان آن فرد کامل را گویند که انوار تجلیات ذاتیه و صفاتیه و اسمائیه و افعالیه و آثاریه از وجه وجیه و چهره مبارک او
ظاهر و هویدا بود و در مقام استقامت با سوز و گداز دمساز بود و مشعله در لغت با اول مفتوح و عین مهمله چراغ دان
و مشکات و در اصطلاح عبارت از کاملی بود که در مرتبه از ساقی و شمع فروتر باشد و از استیلای نشاء باده استغراق و شوق
در حالت تواجد و همراز بر دوش اهل شوق تکیه کرده باشد اشارت است بدین ترتیب حضرت مولانا عارف رومی قدس سره
ابیات: او چو نور است و خرد جبریل او / وان ولی کم از او قندیل او / وانکه زین قندیل کم مشکات ماست / نور را در مرتبه ترتیبهاست / زانکه قندیل کم
هفتصد پرده دارد نور حق / پرده‌های نور دان چندین طبق / از پس هر پرده قومی را مقام / صف صفند این پرده‌هاشان تا امام
و حرف کاف در صدر مصراع ثانی تفسیریست و مصراع ثانی تفسیر لفظ مشعله است که در مصراع اول واقع شده و حاصل معنی بیت
آنکه در کوی خانقاه پیر و مرشد ای پروردگار عالمیان هنگام سحر فیض پرور طرفه شورشی و های و هوئی بود یعنی باده استغراق
و شوق و شراب فیض و ذوق در جوش افاضه و مرشد والی خانقاه ساقی صفت کرم نوشانوش آن باده و آن کامل مرید
مثال گرم حال سوز و گداز و آن کامل دیگر شمع صفت مشتعل انوار و از غایت مستی و جوش تواجد تکیه بر دوش اهل هوش نموده
فافهم فانه لذیذ و کل لذیذ من لذات الله. قوله: حدیث عشق که از صوت و حرف مستغنیست / بناله دف و نی در خروش و ولوله بود
بدانکه چون اهل سماع و ارباب ذوق آواز موزون از لسان انسان یا از دف و تار مزامیر بشنوند آتش استغراق و شوق چاشنی
تواجد و تمایل میزاید و عشق اینجا بمعنی استغراق و شوق بود که تعبیر نموداز و در بیت سابق بباده که موجب جوش و خروش
ساقی و شمع و مشعله بود و چون استغراق و شوق امریست پنهانی و سریست ذوقی و وجدانی که تا نچشیده‌اند و تا نچشند نمی
دانند بیان نتوانند لان لا اعراب عنه لغیر واجده ستر و الاظهار لغیر ذائقه اخفاء لاجرم میفرماید که
حدیث بیان اسرار و رموز استغراق و شوق که از صورت و حرف که آلات بیانست مستغنیست و در احاطه تقریر و
تحریر نگنجد بامداد ناله دف و نی در غایت وضوح و انشراح بود و همان استغراق و شوق حدیث اسرار که مجهول به بیان
شانی افاده میفرمود. قوله: مباحثی که در آن حلقه جنون میرفت / ورای مدرسه قیل و قال مسئله بود. چون اهل آن انجمن منیف
و محفل شریف همه لبریز استغراق و شوق بودند تعبیر نمود از آن بحلقه جنون و این بیت نیز ربط باده و بیت سابق دارد
یعنی مباحثه و مذاکره حالات وجدانی و بیان مقامات جنانی که در آن حلقه سماع و ارباب جنون از حیطه هوش و شعور
بیرون میرفت ورای و سوای مدرسه قیل و قال بود از مسائل علمیه و مسئله علیحده بود که اهل جنون دانند و بس. قوله: دل از
کرشمه ساقی بشکر بود ولی / ز نامساعدی بختش اندکی گله بود. مراد از ساقی همان مرشد کامل والی میکده که ذاتی است که در مطلع
مذکور است و ضمیر شین بختش عاید است بدل یعنی دل من در آن هنگامه گرم جوش و خروش از نظر فیض اثر بواسطه پیر

از افاضه

از افاضه آن مرشد مرید پرور در شکر بود زیرا که از جانب فیض عام او هیچ وجه کوتاهی نبود و لیکن از نامساعدی بخت و کمی
استعداد خود اندکی گله مند بود که بسبب آن از فیض حلقه اهل سماع کم نصیب واقع شد چنانچه در بیت لاحق اینمعنی را روشن‌تر
بیان مینماید. قوله: چو گفتمش که بهیم بوسه حلاوت کن / بخنده گفت کیت با من این معامله بود. ضمیر شین گفتمش عاید است
بساقی و بوسه در اصطلاح فیض و جذبه باطنی را گویند یعنی چون از آن انجمن فیض ممکن بواسطه نامساعدی بخت و کمی استعداد
کم نصیب واقع شدم بجناب آن ساقی بیتابانه گفتم که بلب استعداد من فیضی یا جذبه باطنی حواله کن و مرحمت فرما بخنده
قهرآمیز مثل خنده شیر پر ستیز جهت تربیت من گفت که ترا با من این معامله بود و کی تو قابل این گستاخی شده. قوله: قیاس کردم
از آن چشم جادوانه است هزار ساحر چون سامریش در گله بود. قیاس با کسره چیزی را برابر چیزی اندازه کردن و مراد از چشم نظر و نگاه
بود که تعبیر نموداز و در ما سبق بکرشمه و وصف نموداو را بجادوانه یعنی منسوب بجادوان و ساحران چه حرف الف و نون در کلمه
انه نسبت میکند مثل دیوانه که منسوبست بدیوان و دندانه که منسوبست بدندان و توصیف آن چشم بجادوان
بنابر آن نموده که کارهای جادوان همه معکوس و منقلب رویست چنانچه مثلا یک پری بمردم مینمایند و در شکل آدمی میکنند و از هوا
کبوتری بر آورده اهل تماشا را مینمایند و در تعجب و حیرت می اندازند همچنین افعال کاملان و پوشش و معکوس و منقلب رواست
چنانچه بمقتضای مصلحت خنده ایشان کار قهر میکند و لفظ گله بکسر کاف فارسی بمعنی شکوه بود یعنی قیاس کردم و اندازه
گرفتم از آن نگاه و نظر ساحرانه بکارهای ساحران و جادوگران بعد از قیاس کردن و اندازه گرفتن بحق الیقین دانستم
که هزار ساحر مثل سامری از آن نگاه و نظر مرشد در شکوه بود از کمی مهارت خود در فن ساحری و افزونی آن نظر و نگاه
در فن جادوگری زیرا که آن نظر و نگاه در صورت لطف جهت تربیت من کار قهر کرد و مارا از من برد و در مقام نیستی برد
قوله: کرشمه که بگردان دو چشم شهرآشوب / ز خیل دلشدگانش هزار در گله بود. کرشمه در لغت با اول و ثانی مفتوح بمعنی ناز
بود و در اصطلاح جذب قلب و دلربائی را گویند مستعار است که هر چیز بودی و بصر با مردم از رم و وحشت میکنند
و برخلاف آن افعال قهرآمیز پر ستیز کاملان جذب قلب و دلربائی مردم میکنند از بجا مرید سیر از این فعل معکوس العمل آن مرشد را
بعنوان دیگر درین بیت بیان مینماید و میفرماید که بجذب قلب و دلربائی که بگرد و بکار برد آن دو چشم شهرآشوب و دلربای
همه از خیل عشاق و طالبان صد هزار کس در گله اند و ربقه بندگی آن کرشمه از دل و جان حاضر بود و وحشت و رم نمی‌نمود و لفظ
گله درین بیت بفتح کاف فارسی باید خواند. قوله: ز اختر من نظر سعد در ره است که دوش / میان ماه من و رخ یار من مقابله بود
چون مرید محب دریافت که اینهمه قهر و ستیزه از راه توجه تام جهت تربیت من ناتمام بود لاجرم قانع بمشاهده وجه وجیه
و چهره نبیه مرشد شده میگوید که از اختر طالع و ستاره بخت من نظر سعد در استقبال است زیرا که دوش در حلقه

آن جام مه‌وش است یعنی جام در رخ آن مرشد من مقابله بود و یک نگاه داد جهت کفایت کارهای دو جهان من کافی و وافی بود صاحب
مناقب العارفین آورده که شمس الدین ماردینی روزی مگر محتاج بحمام شده بود و وقت صبح برخاست و قصد حمام کرد
ناگاه بحضرت مولانای روم مصادف افتاد و از غایت شرمساری میخواست که باز گردد و پنهان شود مولانا آواز داد که شمس الدین
گریختن چرا اگر چنین میکنی مانع چیست گفت از حضرت مولانا شرمنده شدم که در بخار جنابت بر چهره طاهر خداوندگار چون
نظر کنم فرمود که از روی ظاهر نیکوست و ادب عظیم است اما مارا درین وقت باید دیدن که نظر جنابت مردان کم از آب
حمام نمیباشد که عبارت از سما در کریمه وانزلنا من السماء ماء مبارکا روح اولیاست دهان یار که درمان درد حافظ
از دست فغان که وقت مروت چه تنگ حوصله بود مراد از دهان تکلم است و مراد از یار مرشد مذکور است چون محب مرید
شیرازی را بعد مقابله با رخ مطلوب شوق مکالمه در باطن انبعاث یافت و بی اختیار خواست که با او مکالمه نماید
و آن مطلوب مرشد از راه مصلحت مرید از مکالمه اغماض ورزید لاجرم از و اسوختگی میگوید که تکلم یار که تعویذ مجنون عاشق
شعر دلو داواک کل طبیب بانس بغیر کلام لیلی ما شفاکا درمان نکرد حافظ از دست فغان و فریاد کرد در وقت
مروت و نوازش اهل ارادت در حق من مفلس معتقد بی توجه بود از بیجا در محلی دیگر میفرماید قدس سره بر من جفا
ز بخت من آید و گر نه یار حاشا که رسم لطف و طریق کرم نداشت تو پیش ازین بیش ازین غمخواری عشاق بود مهر ورزی
تو با ما شهره آفاق بود منقول است که از سرور عالم و عالمیان صلی الله علیه و آله و سلم سوال کردند که فرزند آدم را چه بهتر بودی
فرمود آنکه نبودی یعنی ما همه آن دم بودی ای اتحاد و یگانگی که پیش از وجود خارجی بود و حقیقه آدمی در مرتبه واحدیت با مبدا
خود کمال قرب و اتحاد داشت و نرد محبت با محبوب حقیقی در حین نابودی باخت بعد از آنکه بوجود خارجی آمد از بزم
وصال در بادیه احتمال افتاد لاجرم محب شیرازی یاد آن زمان سعادت توامان نموده از راه قلق و اضطراب بجناب محبوب
ذو الاقتدار التماس مینماید که پیش از تعین روحانی و مثالی و جسمانی تو زیاده ازین غمخواری عشاق بود که در حضرت حضور
تو بی فتور غیری متهیج و مسرور و مشاهد بودند و مهرورزی تو با این فرقه عشاق بحکم یحبهم شهره آفاق اعیان ثابته
و مشهور ملک ماهیات ممکنات بوده و بگوش هر کدام رسیده که آدمی را برای محبت خود آفریده و یحبونه ازین خبر داده
پیش ازین کاین سقف سبز و طاق مینا برکشند منظر چشم مرا ابروی جانان طاق بود سقف سبز و طاق مینا از
الفاظ مترادفة المعنی اند اشارت باسمانست و منظر چشم یعنی مردمک چشم و ابرو در اصطلاح شیخ جلالی شیرازی
اشارتست بقاب قوسین و قاب قوسین در اصطلاح بمقام واحدیت و الوهیت است مضمون این بیت نیز مضمون
بیت سابقست اراده عارف شیرازی درین بیت اظهار محبت دیرینه است که بمقتضای یحبهم و یحبونه از جانبین مربوط

غزل

بود یعنی پیش از آن که این سقف سبز و طاق مینای فلک بر صفحه هستی و وجود برکشند مردمک چشم مرا مقام واحدیت
محبوب طاق و محراب عبادت و طاعت بوده و طاعت و عبادت آن مقام منحصر در مشاهده بود زیرا که دران مقام تکلیف نبود
یاد باد آن صحبت شبها که با نوشین لبان بحث درس عشق و ذکر حلقه عشاق بود چون میان دوستان جانی و محبان روحانی
مسامره و مکالمه بیشتر در شبها صورت می بندد لاجرم تعبیر نمود از اوقات قرب مرتبه واحدیت بصحبت شبها عارف
را اشارتست درین بیت باین مقام شعر وکانت بالعراق لنا اللیالی سرقناهن من ایدی الزمان و لب نوشین
در اصطلاح ایشان نفس علیه کلام بی واسطه معشوق را گویند که لذت و حلاوت و عذوبت آن فراموش نشود مثل قول الست
بربکم چون محب مغلوب الحال را امکان ملاحظه اسباب و مجال مراعات آداب در غلبه حال نمیباشد لاجرم مضطربانه بجناب
محبوب یگانه التماس مینماید که یاد باد آن صحبت شبهای مرتبه علم و مقام واحدیت که با نوشین کلمات قدسیات تو بحث درس
عشق و محبت و وظیفه حلقه عشاق بود و سوای آن کاری دیگر نداشتند زیرا که بند علائق و عوائق دیگر نبودند شعر
حسن مهرویان مجلس گرچه دل میبرد و دین عشق ما بر لطف طبع و خوبی اخلاق بود مهرویان در اصطلاح صفات الهیه را گویند و
حسن مهرویان اشارت بتجلی صفاتی است و مراد از مجلس مقام واحدیه بود و طبع بمعنی ذات مستعمل شده است و اخلاق
الهی عبارت از صفات الهیه است یعنی اگرچه انوار تجلی صفاتی که در مقام واحدیه صورت گرفت بغایت محبوب و دلربا بود اما
عشق ما بر ذات الهیه و صفات نامتناهی بود و اصلا میل بانوار تجلی صفاتی نبود لاجرم ذات خارج از جمیع آثار انوار تجلی صفاتی
و جلب سلکی داریم و با هیچ چیز سوای ذات و صفات مطلق التفاتی نداریم شعر از دم صبح ازل تا آخر شام ابد دوستی و
مهر ما بر یک عهد و یک میثاق بود بدانکه جماعه سعدا را که سابقه عنایة لم یزلی ایشانرا در مرتبه علم و مقام
واحدیت بمحبت ذاتی خود مخصوص گردانید تا ابد بر صفحه محبت ذاتیه ثابت قدم خواهند بود زیرا که خاتمه فرع سابقه
است لاجرم عارف شیرازی بر مقتضای و اما بنعمة ربك فحدث خبر از استقرار و استمرار محبته من الازل الی
الابد درین بیت میدهد شعر سایه معشوق اگر افتاد بر عاشق چه شد ما باو محتاج بودیم او بما مشتاق بود بدانکه
چون عشق و شوق از خواص حضرت انسانیست پس مراد از عاشق درین مقام حضرت انسانست که مقصود اصلی از ایجاد
عالم است که باو ظاهر میشود اسرار الهی و معارف حقیقی که فائده ایجاد و تکوینست و هر یک از انسان و رب مفتقر
بیکدیگر از حیثیتی و هیچکدام مستغنی نیستند از یکدیگر من جمیع الوجوه اما از جانب انسان از حیثیت افتقار او
در وجود و کمالات خود و اما از جانب رب او از حیثیت ظهور احکام اسماء و صفات او و لما کان الارتباط و الافتقار
من الجانبین ثابتا فی نفس الامر فقال الشیخ الاکبر شعر فالکل مفتقر ما الکل مستغنی هذا هو الحق

قد قلناه لانکتی من الکنایة وهی للسعرای لانشی ارشاد الطالبین حاصل یعنی بیت آنکه سایه محبوبیت وظل
مطلوبیت محبوب مطلق جل شانه اگر افتاد بر سر عاشق چه شد که ساکنان ملک و ملکوت از غایت غیرت در حیرت افتادند که ما
للتراب ورب الارباب ما با او محتاج بودیم از حیثیت افتقار در وجود و کمالات خود و او با مشتاق بود از حیثیت ظهور
احکام اسما و صفات خود هر چند افتقار از جانبین بود اما ادب اقتضای آن فرمود که از جانب محبوب بجای افتقار اشتیاق
ایراد فرمود بدانکه هر چند ساکنان ملک و ملکوت همه مظاهر احکام اسما و صفات الهی اند اما هر یک از اینها مظهر حکمی از احکام
اسما و صفات است و حضرت انسان مظهر و مجلای جمیع احکام اسما و صفات و ذات حق است از اینجهة گفت که سایه معشوق اگر افتاد
بر انسان چه شد فافهم فانه دقیق قوله در شب قدر ار صبوحی کرده ام عیبم مکن سرخوش آمد یار و جامی بر کنار طاق بود
باید دانست که درین بیت و بیت لاحق از روی ظاهر الفاظ ظرافتی رندانه دارد با متزهد متعصب زیرا که در شب قدر صبوحی کردن
و رشته تسبیح گسیختن و دست در ساعد ساقی سیمین ساق کردن امری است موحش طبع اهل تعصب و از روی حقیقت معنی درست دارد
زیرا که شب قدر در اصطلاح این طایفه علیه شبی است که سالک را بتجلی خاص مشرف گردانند تا بدان تجلی بشناسد قدر و رتبت خود
نسبت با محبوب و آن وقت ابتدای وصول سالک است بعین جمع که مقام رفع تکلیف است و سرخوش آمد یار یعنی با کمال
شوق آمد و ظهور کرد یار و انا الی لقائهم اشد شوقا شاهد این حالت و جامی بر کنار طاق بود یعنی جام
محبت و شوق بر کنار طاق دل ما موجود و مهیا بود بمجرد آمدن یار در جوش آمد الا طال شوق الابرار الی لقائی
مؤید این حالت چون در ابیات سابقه ذکر صحبت دیرینه و وصال و اتحاد قدیم نمود و شوق دید از بحد اضطرار رسید محبوب
ارحم الراحمین برو تجلی ذاتی فرمود لاجرم خطاب بزاهد مرائی سراپا عتاب نمود میگوید که در شب وصل بعین جمع و
بلد توحید صرف اگر صبوحی کردم و می استغراق و ذوق با محبوب خوردم عیبم مکن ای زاهد غافل از حقیقه کار که یار
با کمال شوق آمد و ظهور و تجلی فرمود و جام می محبت و شوق بر کنار طاق دل ما موجود بود دیگر طاقت منتظر نماند فتدبر
وانه هادی الی الرشاد قوله رشته تسبیح اگر بگسست معذورم بدار دستم اندر ساعد ساقی سیمین ساق بود دست در ساعد
ساقی سیمین ساق بودن کنایه از کمال قرب و اتحاد و اتصال است لا مشاحة فی الاصطلاح یعنی رشته تسبیح اگر
بگسست و ادای عبادات صوری از دست رفت معذورم دار ای زاهد جاهل از حقیقه حال چرا که دست من در ساعد
در ساعد محبوب نور السموات والارض بود و هر که غریق عین جمع و بلد توحید صرف شد عبادات او استغراق او است
در مشاهده محبوب و بس و از تکالیف شرعیه او را در این وقت معذور باید داشت چنانچه عارف روم قدس سره
افاده میفرماید هر که محراب نمازش گشت عین سوی ایمان رفتنش میدان تو شین دست بوسی چون رسید از [illegible] بداده

گر گزیند بوسه پا باشد گناه قوله بر در شاهم گدایی نکته در کار کرد گفت بر هر خوان که بنشستم خدا رزاق بود
بدانکه خدام جماعتی باشند که خدمت فقرا و طالبان حق اختیار کنند و در طلب مایحتاج ایشان در هر طریقی که در شرع مذموم
نباشد سعی نمایند بعضی بکسب و بعضی بدریوزه و بعضی بفتوح و نظر ایشان در اخذ و اعطا بر حق بود و خلق را در اخذ
رابطه اعطای حق بیش نه دانند و در اعطا واسطه قبول مراد از گدا درین بیت خادم گدایی بود و بمصراع ثانی تعبیر نوط
نکته است که در مصراع اول است قوله پیش ازین کاین نه رواق چرخ اخضر کشند دور شاه کامکار و عهد بو اسحاق بود
امیر جلال الدین شیخ ابو اسحاق پادشاه مملکت فارس بود که دار الخلافه او شهر شیراز بود و خواجه حافظ در عهد او
اعتبار کلی داشت این بیت در مدح او ایراد فرموده و درین بیت مبالغه شاعرانه بکار برده است قوله شعر حافظ در زمان
آدم اندر باغ خلد دفتر نسرین و گل از بیت اوراق بود چون دیوان غزلیات مملو از حقایق و معارف بسیار درج فرموده بود انشر
کم تحسین غزل ابلغ اقصی رسانیده و در رساله و در شرح دیوان نوشته که بعض محققان این است که این اشکال و اوضاع
و تشخصات و تعینات که مرات کیفیه و ترتیب و تعین که در عالم آمده بود بهمان شکل و وضع در این عالم ظهور کرده است حضرت خواجه
شیرازی از آن معنی خبر داده است بر وجهی که تحسین سخن خودش لازم می آید قوله بر سر آنم که گر ز دست برآید دست بکاری زنم که

غزل

غصه سرآید عارف شیرازی درین مطلع ارجمند بیان همت بلند کرده از طریق محبت ارشاد الطالبین میفرماید یعنی عزم مصمم
و قصد درست آن دارم که اگر بعون الهی میسر شد و آید دست بکاری زنم که بدو توا امداد آن کار غصه سرآید و بآخر رسد و آن
کار نزد من غمها و غصه هاست محبت الهی است کما قال الشبلی قدس سره سمیت المحبة محبة لانها تمحو من القلب ما
سوی المحبوب و سهل بن عبدالله تستری قدس سره گوید هر کس که خدا را دوست دارد بحقیقه علی او را دارد
منظور است جانب صحبت اضداد دیو چو بیرون رود فرشته درآید صاحب لوایح آورده ما جعل الله لرجل من
قلبین فی جوفه حضرت بیچون که ترا نعمت هستی داده است در درون تو جز یکدل نهاده است تا در محبت او یکروی باشی
و یکدل او از غیر او معرض و بر او مقبل نه آنکه یکدل را بصد پاره کنی و هر پاره را در پی مقصدی آواره انتهی کلامه مراد
از اضداد دشمن [illegible] و جماعه از اهل دنیا است که دنیا را قبله گاه و معبود و مقصود اصلی خود دانند و بزور مال
و قوت جاه و اقتضا دولت و دستگاه مثل فرعون و هامان و قارون دم از الوهیت و شرکت و انبازی زنند
و این بیت مربوط است با بیت سابق و متضمن است مذمت شرار علما را که صحبت اغنیا چنین اختیار کنند و علم را
برای قرب ایشان خوانند چنانچه امام حجة الاسلام میفرماید که علمائی که علم برای جاه و منزلت و فوقیت و رجحان
خوانند و بر ملوک و سلاطین روند و از بیت المال زیاده از قدر کفاف بردارند از آنها باشند که مثل الذین

حلوا النبیذ ... نور لم یحملوها بدانکه عبارت است سابق که بر سر آنم که اگر بعون الهی میسر شده آید دست بکاری
زنم که غصه سر آید آن کار غصه دنیا از دل بسر آید و آن کار که مزیل غمها و غصه‌های دنیاست محبت الهی است تعریض است
با علمای سو منکر محبت الهی که دلهای ایشان بواسطه حرص و میل قرب سلاطین و اهل دنیا و ارباب جاه صندوق غمها و غصه‌هاست
لاجرم در این بیت میفرماید که محبت الهی که مزیل غمها و غصه‌های دنیاست وقتی در دل فرود آید و منزل بگیرد که دل
از محبت غیر خالی و فارغ گردد زیرا که خانه دل که خانه خاص الهی است نیست جای صحبت اضداد که هم در و محبت خدا و محبت
اغنیا جمع شود که الضدان لا یجتمعان و وقتی که دیو که عبارت از محبت اغنیاست از دل بیرون رود فرشته که
عبارت از محبت الهی است در دل فرود آید و این مطلب را در بیت لاحق واضح تر میفرماید بیت صحبت حکام ظلمت شب
یلداست نور ز خورشید خواه بو که بر آید یلدا بالفتح شبیست تاریک و درازترین شبها در تمام سال یک شب
میباشد و خورشید در اصطلاح اینطایفه علیه عبارت از ذات احدیت است خطاب با جماعه علمای گدا است نموده میگوید
که صحبت حکام خود کام بالتشبیه ظلمت و تاریکی شب یلداست که از و بغیر از گمراهی و دلسیاهی که موجب غصه‌هاست
فایده دست بهم نمیدهد در دل و در دشنه باطن از محبت ذات الهی بخواه امید غالب است که محبت ذات الهی از دل تو بر آید
و طلوع کند زیرا که هر که بجد تمام و سعی مالاکلام طلب چیزی نمود بحصول آن محظوظ و بهره ور گردید من طلب شیا و
جد وجد شاهد این مقالت بیت ترک گدائی مکن که گنج بیابی از نظر رهروی که در گذر آید نظر رهرو ترجمه نظر
سالکست و سالک آن کامل را گویند که از منازل شهوات طبعی و مشتهیات نفسانی و لذات و مألوفات جسمانی عبور نماید و از
لباس صفات بشری منخلع گردد و از ظلمت تعین خودی که حجاب نور اصل و حقیقت او بود صافی شود و پرده پندار خودی از روی
حقیقت بر انداز و باز خطاب با جماعه مذکوره نموده میگوید که ترک گدائی از در اغنیا که گدائی مکنید و ازین حرص و میل بکلی
پاک شوید که گنج معنوی که عبارت از محبت الهی است که موجب غنای کل است از ما سوی الله بیابید و حاصل نمائید از
نظر فیض اثر کاملی که در رهگذر خود بخود شما را پیش آید زیرا که هر که طلب بر سوخ نمود مطلوب طالب او گردید و در وقت
او رسید بیت پرده ارباب بی‌مروت دنیا چند نشینی که خواجه کی بدر آید این بیت نیز مربوط است با بیت سابق و
خطابست با جماعه مذکوره و مراد از خواجه اغنیای بی معنی اند بیت صالح و طالح متاع خویش نمودند تا که قبول
او فتد که در نظر آید طالح بدکار خلاف صالح در این بیت ظرافت رندانه با جماعه مذکوره بکار میبرد و از صالح اراده
جماعه مذکوره نموده است که بزعم خود خود را صالح و پرهیزکار میدانند و از طالح اراده خود و غیره اهل محبت کرده است
که بزعم جماعه مذکوره بدکارند که دعوی محبت ممنوعه نموده اند میفرماید که هر کس کلام آنچه علمای که اثر دیگران

صحبت حکام ظلمت شب یلداست

پرده ارباب بی مروت دنیا

بر حشیز

چنینی متاع و عمل خویش بحضرت حقیقی نموده‌اند شود تا متاع و عمل کدام فرقه قبول او فتد و کدام فرقه منظور نظر عنایت
گردد و متاع و عمل کدام فرقه رد گردد و کدام فرقه مردود گردد و پیداست که متاع و عمل محبت نزد حضرت حقیقی از
متاع و عمل ریائی مقبول تر و محبوب تر خواهد بود ذره من المحبة خیر من عبادة سبعین سنة شاهد این حال است
بیت بلبل عاشق تو عمر خواه که آخر باغ شود سبز و شاخ گل بر آید این بیت مربوط است با بیت سابق و تائید است
اهل محبت را بر جماعه مذکوره خطاب با فرقه عشاق نموده میگوید که شما بطرف عمل و عبادات ریائی علمای گدای
نگاه مکنید و آزاد قمری و بلبل شیدای مبتلا نه چمن زار عشق و عمر دراز برای استیفای محبت کما هو حقه از درگاه واهب العطایا
بخواهید که آخر کار باغ مراد شما سبز شود و شاخ گل مقصود شما بار ور گردد بخلاف علما و عاملان مرائی که آخر
کار بغیر از خجالت و خسران ثمره نخواهند چید بیت غفلت حافظ درین سراچه عجب نیست هر که بمیخانه رفت بیخبر آید
درین بیت نیز از روی ظاهر الفاظ با عباد و عمار که ادائی ظرافتی رندانه بکار میبرد و از روی اصطلاح قصد دیگر دارد زیرا که غفلة
در اصطلاح این اعزه عبارت از بیخبری از ماسوی الله است چنانچه در مصراع ثانی تصریح فرموده و میخانه عالم محبت را گویند و سر الهی
باده بیخبری و شراب بیهوشی مینامند یعنی ای جماعه مذکوره غفلت حافظ که بروی مینهید و او را بدو منسوب میکنید درین سراچه
دنیا عجب و بعید نیست زیرا که هر که بمیخانه رفت و از آنجا تجرع باده نمود البته بیخبر آید بیت آنکه سرم عشق جوانی فتاد
وان راز که در دل بنهفتم بدر افتاد این غزل به سیاق مجاز میفرماید و علاقه خود با محبوب مجازی که آئینه جمال حقیقی است
بیان مینماید و بیای جوانی مصدری باید خواند یعنی عشقی که اکثر تعلق به ایام جوانی دارد و میتواند که یای تنکیر اراده کرده
شود و مراد از جوانی محبوب مجازی که خواجه نسبت باو علاقه دلداشت نموده آید بیت مژگان تو تا تیغ جهانگیر بر آورد بس کشته
دل زنده که بر یکدیگر افتاد بنابر داب ابن کلثوم علیه که در عین مجاز نظر بر حقیقه دارند این بیت بیشتر ملاحظ بعشق حقیقی دارد
زیرا که این وصف مقتول تیغ عشق حقیقیست که دل زنده دارد بیت بس تجربه کردیم درین دیر مکافات با دردکشان هر که در افتاد
بر افتاد دیر مکافات اشارتست به نشاه دنیا و دردکشان عبارتست از اولیا است که مرتاض و محنت کش اند از بیجهه عوام
از حالت ایشان بیخبرانه و در افتاد بمعنی جنگ و خصومت کرد و بر افتاد بمعنی هلاک و خراب شد یعنی بسیار تجربه کردیم درین
نشاء دنیا که هلاک گشت هر که عداوت کرد با اولیای خدا و درین معنی استاد میفرماید بیت بکین ما کمر ننده دهر انکو بخت
بر گردد چو وقت مرگ ما آید بگرد رهگذر گردد بیت از رهگذر خاک سر کوی شما بود هر نافه که در دست نسیم سحر افتاد
درین بیت بلحاظ حقیقه میفرماید زیرا که هر نافه و نفحه که در دست نسیم سحری افتاده است از نفحات تجلیات اسما و صفات
محبوب حقیقیست [illegible] گر جان بدهد سنگ سیه لعل نگردد با طینت اصلی چکند بدگهر افتاد فاعل بدهد سنگ

سیه بود سنگ سیه عبارت از سنگ بدفطرت و زشت جبلت بود چون استعداد بلند و فطرت ارجمند نباشد سعی و تلاش را اثر
نمیباشد پیداست که کور مادرزاد که هرگز نور بینائی نیافته و تا بوده کور و بدحال بوده هرگز بهیچ کحال و معالجه دیگر
بینا نشود که اگر معالجه پذیر نبود و ازاله مرض وی نتوان کرد ولی هرگاه که شخصی در اول فطرت بینا باشد و بعد از بینائی علت
عمی بر دیده وی طاری شده باشد اکثر آن باشد که معالجه وی در قوت استاد کحال باشد همچنین دانی که سعادتمندی در اصل فطرت
دیده وی بحق بینا بوده باشد در وجود عنصری کونی بواسطه شهوات نفس و علایق و عوایق جسمانی که هر یکی مرضیست
علت عمی بر دیده فطری وی طاری باید مرشدان کامل که طبیبان معنوی اند دفع آن علت با دویه حاذق بکار توانند برد
تا عود بر بینائی فطری نماید و در بیت نیز مشاهده حق کند فاما چونکه در فطرت اصلی عمی بود باشد نعوذ بالله دیگر
تمامه انبیا و اولیا بحکم انک لا تهدی من احببت دفع آن نتوانند نمود ورد فی المثنوی المعنوی دفع این
کوری بدست خلق نیست لیک اکرام طبیبان از هدیست ختم کرد قهر حق بر دیده ها که نه بیند ماه را بیند بها فرد
آن باده که پرورد که خمار خرابات از بوی نخستین چنین بیخبر افتاد باده از روی لغت شراب و از روی اصطلاح محبت مفرطه
و خمار از روی لغت بالاول مفتوح ثانی مشدد میفروش و از روی اصطلاح مرشد کامل وسیع المشرب و خرابات از
لغت میخانه آن مرشد کامل وسیع المشرب تعریف شده است باده محبت میکند و میگوید که آن باده که ما از جرعه
او از دست شدیم معلوم نیست که کدام استاد ماهر او را پرورش داده که خمار خرابات که همواره باده خوارد باده فروش
است از بوی نخست آن باده چنین بیخبر و مدهوش افتاده فرد حافظ که سر زلف بتان دست کشش بود بس طرفه
حریفیست کش اکنون بسر افتاد دست کش یعنی دست پرورده و رام و منقاد و بدست آورده و حاصل کرده بود و در بعضی
نسخ بجای دست کش دست خوش واقع شده و دست خوش یعنی زبون و زیردست و عاجز بود و ضمیر شین دست
کشش و شین کش عاید است بحافظ فرد بنفشه دوش بگلگشت خویش خوش میداد که تاب من بجهان طره فلانی داد
بنفشه بضمتین نام گلیست و قیل گیاهیست که در آب روید و سبز و کبود باشد و اندکی بسیاهی زند و خم دار باشد
بر کوع و سجود نسبت کنند و گلگشت بالضم و با هر دو کاف فارسی گشتی که بگلزار ها برای تفرج کنند مولوی عبدالرحمان
جامی قدس سره در مقدمه شرح قصیده میمیه فارضیه آورده که همه حسن ها و جمالها و فضلها و کمالها فروع از حسن
و فروع آن جمالیست تعالی کبریاءه و تقدس اسماءه که در نظر کامل که دیده دل او بکحل الجواهر معرفت منور روشن شده است
جلوه گر است از اینجا عارف شیرازی میفرماید که دوش در سیر و گلگشت گلزار بنفشه بدین حال خوشی میزد بماداد و تنگ بیخود
تا بحدی که صورت زیبائی حسن شده است بجهان سهات طره طرار و گیسوی تابدار آن جمیل علی الاطلاق حل نیافته داد

مرا از دل طریق عاریه گرفته ام فرد دلم خزانه اسرار بود و دست قضا درش ببست و کلید ش بدلستانی بود این بیت را با بیت سابق مناسبت
آنست که دل من خزانه اسرار ربوبیت است و دست قضا در آن خزانه ببست و کلید آن خزانه بدست قدرت رب الارباب داد
پس هر سری که از آن خزانه اسرار اظهار میسازم بموجب امر و اجازه صاحب خزانه است از آنجمله یکی این است که از زبان حال
بنفشه ظاهر نمودم فافهم فرد شکسته وار بدرگاهت آمدم که طبیب بمومیائی لطف توام نشانی داد مراد از طبیب عارف کامل
است که طبیب معنویست و شکسته مشایخ طریقه است که چون مریدی بمرضی از امراض باطنی مبتلا میشود و آن مرض در زمین
قلب او بمرتبه ریشه دوانیده باشد که ازاله آن از حد قدرت خود بیرون بینند و قلب را بشرف برهوت معنوی هیابند
در آنوقت آن شیخ کامل متوجه بجناب اقدس برای ازاله آن مرض میشود و آن مرید مضطر را نیز ارشاد میفرماید که التجا
بدان جناب آرد و این عالم مرید نیز از بموجب امر مرشد محرم راز بجناب کریم کارساز بدین انداز مناجات مینماید که مثل شکسته
محتاج بمومیائی صوری بدرگاه تو آمدم چرا که مرشد من فرد بمومیائی لطف توام نشانی داد فرد تنش درست و دلش شاد
باد و از دولت که دست داد مرا یاری ناتوانی داد ضمیر هر سه شین راجع است به طبیب کامل که در بیت سابق مذکور است
چون بامداد آن مرشد قدسی نهاد از مرض مهلک نجاتم دست داد لاجرم دعای خیر آن والا نژاد و اجب وقت دانسته میگوید
که تن آن طبیب از امراض صوری درست و دل او از ازاله امراض معنوی بسبب دولت لطف الهی شاد باد که دستگیری او یاری و اعانت من
ناتوان داد صاحب فوایح میفرماید که شک نیست که هیچ عاقل بالغی بشبهه از صراط مستقیم بیرون برود و باختیار راه
ضلالت نشود لایق آنست که بحکم ادع الی سبیل ربک بالحکمة والموعظة الحسنة وجادلهم بالتی هی احسن
بطریق رفق و لطف حرف شبهه از لوح دل او بتراشی و با گمراهان بادیه طلب در مقام اشفاق و ترحم باشی فرد بر و معالجه خود کن
ای نصیحت گو شراب و شاهد شیرین کرا زیانی داد خطابست با زاهد مرائی که خود را طبیب نصیحت میداند و از جمله مرشدان وقت میخواند
و مراد از شراب محبت پیر و مرشد است و شاهد شیرین عبارت از طبیب معنویست که بالا مذکور شده که شیرین زبانی و مهر
علاج مرض نادانی باسانی تواند و در بعضی نسخ بیان شاهد و شیرین داو عاطفه بنظر آمده و آن سهو ناسخ است
یعنی برو ای زاهد که دانه معالجه کوری باطن خود کن و دست از نصیحت ما بردار زیرا که محبت مرشد و ملازمت آن شاهد شیرین کار
کرا زیانی داد چرا که تو هر معالجه که میکنی از راه شنیده و عدم تجربه میکنی و او هر معالجه که میکند از راه دیده و تجربه میکند
ببین تفاوت راه از کجاست تا بکجا فرد چو میل چشم تو از بیدلان بجان میسود چه دید عاشق بیچاره از کسی که ادا داد
ضمیر شین بیچاره اش عاید است بمیل چشم خطابست با مرشد که تعبیر نمود از و در بالا بطبیب یعنی چون میل چشم تو از مریدان
و محبان جهت خیر ایشان بجان بردن و فانی نمودن میسود چون آن مریدان و محبان بیچاره در یافت آن میل را از آن نمودند چاره را

غزل

ای کحل داده کماز دوست نشان وز عاشق جان قوله خزینهٔ دل حافظ زگوهر اسرار بیمن عشق تو سرمایهٔ جهانی داد فاعل سرمایه
جهانی داد خزینهٔ دل است حافظ است باشباه مذکور یعنی خزینهٔ دل حافظ از گوهر اسرار که در و مخزون و مکتوم بود برکت عشق
تو ای مرشد که بلا واسطه عشق حق است سرمایهٔ حیات معنوی یک جهان اهالی مرده را داد و ایشان را زنده ساخت قوله بحسن و خلق
و وفا کسی بیار ما نرسد ترا درین سخن انکار ما نرسد صاحب فواتح آورده که این غزل ابدال در نعت نور الاول است صلی الله
علیه و آله و سلم و شارح دیوان نیز بدین معنی اشارت نموده اما از سیاق ابیات غزل پوشیده نخواهد ماند که اکثر ابیات غزل
در نعت نور الاول است و بعضی ابیات در اواخر غزل در مطالب دیگر نظم نموده چنانچه سر وقت اشارات بدان معلوم می آید حسن بالضم
از روی لغت خوبی و نیکویی محاسن جمیع و از روی اصطلاح ملاحت را گویند چنانچه میر محقق حسینی میفرماید که عشق طالب حسن است
و حسن ملاحت است نه صباحت انتهی کلامه و خلق بالضم عبارت است از هیئت راسخ در نفس که مبدأ صدور افعال خیر باشد بسر کرد
بسهولت و مبادی افعال خیر را اخلاق حسنه خوانند و مبادی افعال شر را اخلاق سیئه گویند و منشأ اخلاق حسنه یا جهات
طینت یا حسن عادت یا عقل یا ایمان یا توحید بود و منشأ اخلاق سیئه یا خبث طینت و فساد جبلت یا سوء عادت و تعدی
شر صحبت بود قال الواسطی اظهر الله قدرته فی عیسی و نفاذه فی آصف و سخطه فی عصا موسی و خص اخلاقه
و نعوته فی محمد صلی الله علیه و آله و سلم بقوله وانک لعلی خلق عظیم وقال الحسین کیف لا یکون خلقه
علیه السلام عظیما وقد تجلی الله سره بانوار اخلاقه و وفا بالفتح والمد بیمان نگاه داشتن و بسر بردن دوستی
و عهد و سخن وقال الکاشی الوفاء بالعهد هو الخروج عن عهدة ماقیل عند الاقرار بالربوبیة بقول
بلی حیث قال الله تعالی الست بربکم قالوا بلی وهو للعامة العبادة رغبة فی الوعد ورهبة من الوعید
وللخاصة العبودیة هی علی التبراء من الحول والقوة والمحب صون قلبه عن الاتساع لغیر المحبوب یار
از روی لغت بمعنی دوست و اعانه کننده بود و اینجا کنایه از ذات سرور کائنات صلی الله علیه و آله و سلم که محبوب و معین
کل کائنات است و لفظ کار با کاف تازی بمعنی فعل و اقرار مستعمل شده است یعنی در حسن و ملاحت و خلق عظیم و وفای عهد رب
کریم هیچکس از انبیای کرام و اولیای عظام بیار ما صلی الله علیه و آله و سلم نرسد ترا ای منکر باهر درین سخن انکار و اقرار
ما نرسد زیرا که با آیات کریمه و احادیث صحیحه ثابت شده که در حسن و خلق و وفا هیچکس با او صلی الله علیه و آله و سلم برابر نبود
پس انکار این معنی مستلزم کفر و زندقه است قوله اگرچه حسن فروشان بجلوه آمده اند کسی بحسن و ملاحت بیار ما نرسد
در شرح دیوان نوشته که حسن فروشان محبوبان و اینجا کنایه است از انبیا و رسل انتهی کلامه و حضرت خواجه محمد پارسا
قدس سره حسن و ملاحت را بمعنی جامعیت کمالات گفته که در یکذات بود برین تقدیر هر دو لفظ مترادف المعنی اند یعنی

اگره

اگرچه انبیا و رسل علیهم السلام جوهر ملاحت خویش را جهت جذب قلوب بجلوه در آوردند و برای دلربایی حسن فروشی کردند
زیرا که ایشان را برای جذب قلوب و تاثیر و تالیف لها آفریدند اما هیچ یکی از ایشان در ملاحت و دلربایی بآن سرور نرسید
و کس بیار در بمعنی با او در نزاع نمی ارزد قوله بحق صحبت دیرین که هیچ محرم راز بیار یکجهت حق گذار ما نرسد حرف با در بحق
برای قسم است بمعنی درستی و راستی بود و صحبت دیرین اشارت است بصحبتی که حقیقت انسانی را با حقیقت محمدی در مقام واحدیت
در کمال مرتبه اتحاد و یکوجودی بود و یکجهت آنکه بحکم ما زاغ البصر و ما طغی اصلا بهیچ جهت سوای مشاهده جمال حق ملتفت
و متوجه نشد و حق گذار آنکه حقوق الهی کما هو حقه بجا آورد و ادا نمود و ترکیب یکجهت حق گذار بکسره توصیفی است یعنی
قسم براستی و درستی صحبت دیرین که میان ما و آن سرور انبیا در مقام واحدیت صورت بست که هیچ محرم راز از
انبیای کرام و اولیای عظام در مرتبه و درجه بیار یکجهت حق گذار ما صلی الله علیه و آله و سلم نرسد و لیکن خطاب با سر
و یا بنور معرفتی افدیت ملکی علیک خاص با او است و در ایراد لفظ صحبت دیرین اشارتی است لطیف با آنکه
ما از ازل واقف رتبه والای آن ذات بابرکات هستیم قوله هزار نقش برآید زکلک صنع و یکی بدلپذیری نقش
نگار ما نرسد نگار از روی لغت با های مکسور و کاف فارسی نقشی که بر کاغذ یا بر جایی کشند و بکنایه و مجاز بر خوبرو
نیز اطلاق کنند کذا فی الرشیدی و در کشف اللغات بمعنی محبوب گفته و از روی اصطلاح ذاتی را گویند که جامع جمیع
تعینات کثرت کمالیه بود و چون ذات بابرکات آنحضرت تعین اول است پس جامع جمیع تعینات کثرت کمالیه بود
زیرا که او کل است و کل جامع جمیع اجزای خود است یعنی صد هزار نقش بدیع و زیبا و صورت عجیب دلربا از کلک صنعت
صانع بی همتا از ازل تا ابد برآید و یکی از آنها بدلپذیری و جذب قلوب بصورت نگار ما نرسد قوله هزار نقد ببازار کائنات
آرند یکی بسکه صاحب عیار ما نرسد نقد بالفتح برگزیده و خوب و عیار بالکسر و الفتح محک و صاحب عیار آنکه
سره را از ناسره و پاکیزه را از مغشوش جدا سازد و اینجا عبارت از ذات بابرکات آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم
که ممیز و فارق حق از باطل است یعنی صد هزار افراد برگزیده و خوب پسندیده از امم ماضیه از عهد آدم تا زمان سرور عالم
قضا و قدر ببازار کائنات می آرند اما یکی از آن افراد بنقدی که بسکه صاحب عیار ما رسیده و مسکوک به آن است امة جا
شده نرسد زیرا که امة او خیر الامم است نحن الآخرون السابقون از آن خبر میدهد از اینجاست که بعضی از انبیا
کرام مثل موسی علیه السلام آرزو کرده اند که از زمرهٔ امة مرحومه محشور شوند قوله دریغ قافله عمر کآنچنان
رفتند که گردشان بهوای دیار ما نرسد در شرح دیوان نوشته که قافله کنایه است از صحابه کرام و تابعین عظام
و معنی بیت چنین باشد یعنی افسوس از گذشتن زمان صحابه کرام و تابعین عظام که ایشان چنان رفتند که از و علامه رفتن

ایشان نماند تا کسی به تبعیت ایشان خود را بقافلهٔ ایشان رساند یعنی هنگام امن و امان رفت و صحبت اهل آن یافتیم اکنون در دیار ما
فتنه و فساد چندان هویدا شده که اثری از افعال و کردار شان نماند تا کسی تواند که خود را به ایشان رساند و همراهان را به بد
خود خواند انتهی کلامه و در بعضی نسخ مصراع اول چنین واقع شده — دریغ قافلهٔ عمر آنچنان رفتند اما نسخهٔ شارح رحمه الله
بهتر می‌نماید دریاب که ازین بیت برگردانیدن عنوان کلام از نعت خیر الانام بصوب کلام دیگر نمود — دلا ز طعن حسودان
مرنج و فارغ باش که بد بخاطر امیدوار ما نرسد — چون در ابیات سابقه ذکر محبت و مودت خود بجناب احمد صلی الله علیه
و آله و سلم نمود و در راه محبت محب را از تحمل بار ملامت لائمان و طعن طاعنان چاره نیست لاجرم جهت تسلی دل که بار ملامت
فرحان و شادان استقبال می‌باید میگوید که ای دل از طعن و ملامت حاسدان و لائمان که تحمل آن در طرز راه محبت است مرنج و بد مبر
و خود را از رنجش و بد بردن فارغ دار برای محبت صرف چرا که بد بخاطر امیدوار ما از ملامت و طعن ایشان نمی‌باید که نرسد
زیرا که خاطری که خود امیدوار بعفو و شفاعت گناهان باشد او را از طعن حسودان و لوم لائمان به بردن حاسدان و لائمان
را فاعل مستقل دانستن گناهی دیگر است — چنان بزی که اگر خاک ره شوی کس را / غبار خاطری از رهگذار ما نرسد این بیت
ست با بیت سابق و خطاب است با دل و چون مراد از لفظ ما نزد حکما نفس ناطقه است و نفس ناطقه در اصطلاح صوفیه از روی تسمیه
پس مراد از لفظ ما دل مخاطب است یعنی ای دل در مقام نیستی و خاکساری و فنا و بی‌اعتباری چنان زندگانی و معاش کن که اگر
فی المثل در مقام انکسار خاک راه شوی باید که آن قسم خاک راه شوی که کسی را غبار خاطر از رهگذار تو نرسد اشارت است باین قسم
خاک شیخ الاسلام قدس سره درین عبارت که درویشی چیست خاکی بیخته و آبی بران ریخته نه کف پا را از و دردی و نه
پشت پا را از و گردی و در شرح دیوان نوشته که درین بیت التفات تجرید نموده در تحسین مرتبهٔ تواضع و انکسار و احتراز
از جور و آزار فرموده و معنی بیت چنین باشد که خود را نصیحت کرده میگوید که زندگانی چنان کن که اگر بمیری و کالبدت بر باد رود خاک
راه شوی و بباد هر طرف دوی هیچکس را بخاطر آزاری رو بطبیعت اسرار از رهگذار ما نرسد که از ما آزار بکسی نرسد یعنی چنان بزی که بعد از
مردن و خاک شدن همگنان تحسین گویند و ذکر خیر تو جویند و هیچکس غبار خاطر تو اظهار ننماید ما غنچهٔ آمال تو برگشاید
بسوخت حافظ و ترسم که شرح قصهٔ او / بسمع پادشه کامکار ما نرسد — مراد از پادشه کامکار حضرت سید الابرار صلی الله
علیه و آله و سلم یعنی بسوخت در آتش شوق ملازمت حافظ و ترسم که شرح قصهٔ شوق او از هیچ راه بسمع مبارک آن پادشاه
کامکار والا تبار صلی الله علیه و آله و سلم نرسد و حافظ در آتش شوق نابود شود — بخت از دهان دوست نشانم نمی‌دهد
دولت خبر ز راز نهانم نمی‌دهد — دهان در اصطلاح سالکان عبارت است از سر خفی که ادراک هیچ مدرکی بدو نرسد کذا
فی الکشف و دولت بالفتح بخت کذا فی الکشف و راز نهان اشارت بهمان سر خفی است که تعبیر نموده از آن در

چنان بزی که اگر خاک ره شوی کس را

صح
بخت

مصراع

مصراع اول بدهان و جمع لفظ دهان و نشان نمی‌دهد و راز نهان متضمن صنعت ملائمه است و مضمون مصراع ثانی عین مضمون
مصراع اول است و تکرار جهت تاکید است و دأب اکابر کلام است که امر مهم را بتکرار موکد می‌نمایند چنانچه میگویند افسوس افسوس
و حیف و حیف و غیر ذلک — از بهر بوسهٔ ز لبش جان همی دهم / اینم نمی‌ستاند و آنم نمی‌دهد — بوسه در اصطلاح فیض
گویند که نسبت بسالک واقع شود که صرح به صاحب التحقیقات و لب در اصطلاح بعضی محققان سر الهی را گویند لبش بتقدیر
یعنی اسرار دهان و لب یکی باشد و ضمیر شین لبش عائد است بدوست که در بیت بالا است یعنی از برای یک فیض و امدادی
در باب دریافت و ادراک سر خفی آن دوست جان همی دهم یا وصف استغنای آن دوست بی نیاز و غنی مطلق جان من نمی
ستاند و بوسه که دانی نمی‌دهد لا یسئل عما یفعل و در شرح دیوان نوشته که بوسه معروف و این کنایه از استعداد
قبول کلام معشوق است و لب معروف و این کنایه از کلامی است که صفت جان بخشی دارد و فانی شدگان را از نیستی بهستی
آرد و جان دادن عبارت از فانی گشتن باشد و معنی بیت چنین باشد که از بهر حصول استعداد قبول کیفیت کلامی که حیات
بخش است جان میدهم و خود را بمقام فنا و نیستی می‌کشم اما آن دوست جان من نمی‌ستاند و استعداد قبول آن کلام
نمی‌دهد که حصول استعداد قبول کلام موقوف بر حصول نیستی و فنا است و آن بر طریق شد و دو استشاده است تا کار
دست ندهد این میسر نشود انتهی کلامه — مردم در انتظار و درین پرده راه نیست / یا هست پرده دار نشانم نمی‌دهد
بیت نیز مربوط است با دو بیت سابق یعنی مردم و خراب شدم در انتظار دریافت و ادراک سر خفی آن دوست و در آن پرده
غیب الغیب امکان بار و رخصت نیست یا امکان بار و رخصت هست اما حاجب درگاه از راه عدم لیاقت و استحقاق
نشانم نمی‌دهد — شکر بصبر دست دهد عاقبت ولی / بدعهدی زمانه امانم نمی‌دهد — این بیت نیز مربوط است با ابیات سابقه
یعنی حلاوت بار و رخصت در پردهٔ غیب الغیب و لذت دریافت و ادراک سر خفی بوسیلهٔ صبر بمقتضای الصبر مفتاح
الفرج دست دهد عاقبت چنانکه اهل اولیا را دست داده و لیکن اعتماد بر عهد زمانه نیست و صوفی ابن الوقت
و وعدهٔ فردا بکار او نمی‌آید — کرده تاخیر از مهمات طالب رازیان دارد — زلفش کشید باد صبا چرخ سفله بین
کانجا مجال باد وزانم نمی‌دهد — زلف در اصطلاح تجلی صفاتی را گویند که بوی حظ باشد نفحات از آن تجلی خیزد و ضمیر شین
زلفش عائد است بدوست که در بالا مذکور است و باد صبا بادیست خدا را عز و جل مخزون در زیر عرش وقت سحر
وزیدن گیرد و ملالها و استغفارها برگیرد و بهر جا رساند و آن باد بغایت لطیف و خنک است و نسیم خوش دارد و گلها
از تاثیر او بشکفد و عاشقان دلشده را از خود با او میگویند چون دریافت و ادراک و معرفت سر خفی ذات در غایت
اشکال و نهایت صعوبت است لاجرم محب شیرازی قانع باستشمام نفحات تجلی صفاتی شده و آن هم از نامساعدی روزگار

ناهنجار مردم آزار دستش نمیرسد و میگوید که از تجلی صفاتی آن دوست جنانه بوی نفحات استشمام کرده بمشام کشیده باد صبا
و همراه خود رسید و چون شکفته و روزگار دون پرور بین که در مقام و ذهین نفحات تجلی صفات آن قدر مجال که باد دور
یعنی باد صبا دار دم رانید [illegible] چندانکه بر کنار چو پرکار میروم دوران چو نقطه ره بمیانم نمیدهد در مرصاد العباد آورده
که تفکر در ذات ممنوع است جز خاص الخاص را که حق تعالی شمه از رموز ذات و سری از اسرار آن بر ایشان کشف کرده است و در کیمیای سعادت
آورده که تفکر در ذات حق کردن بس بزرگ است هر کس طاقت ندارد و عقول بدان نرسد و اصحاب شرع از آن منع کرده اند و گفته اند
وانکم لن تقدروا قدره فاما مشایخ این نظر داده اند بر دوام و ایشان هم طاقت نتوانند آورد مگر بوقت از وقتی چه هر که
در آفتاب دائم بیند نابینا شود انتهی کلامه بایددانست که محب تا در تفکر آلات مشغول است آرام دارد زیرا که تجلی آثاری که از آلات
مشاهده مینماید چندان سوزنده و خراب کننده ذات محب سالک نیست بخلاف تفکر در ذات که محب سالک در ورطه هلاکت و حیرانی
مراند از داز ینجا محب سالک سیر از [illegible] سوختگی خود چنین خبر میدهد که چندانکه بواسطه تفکر در آیات بر کنار و ساحل سلامت
شش پرکار میروم و میگردم و تلاش غواصی در بحر ذات مینمایم نامساعدی دوران شش پرگار دائره راه بمیان منزل مقصودم که
عبارت از دریافت و ادراک سری از اسرار ذات است نمیدهد قوله گفتم روم بخواب و بینم جمال دوست حافظ ز آه و ناله
امانم نمیدهد چون دریافت و ادراک سر خفی ذات در غایت دشواریست لاجرم محب قانع بمشاهده جمال تجلی صوری که بتعبیر منام
سالک را دست نمیدهد و از نامساعدی روزگار آن هم محبت کورا میسر نمیشود خود را غائب گرفته از دست خود بمقتضای
ای وای من دست من و دامن من [illegible] نالش مینمایم که گفتم و اراده نمودم که روم بخواب و مشاهده نمایم جمال تجلی صوری دوست حافظ
بسبب آه و ناله امان خوابم نمیدهد پس چه قسم مشاهده جمال کذائی دوست دست دهد قوله بلبلی خون جگر خورد و گلی حاصل کرد
باد غیرتش بصد خار پریشان دل کرد در شرح دیوان نوشته که بلبل طائریست معروف و بعشق گل مشغوف و اینجا کنایه
از خود کرده و خویش را در گریه و زاری بمرتبه بلبل آورده و گل معروف است که بلبل بعشق او مشغوف است و اینجا کنایه از فرزند
خود کرده و این شعر در مرثیه اش آورده که این غزل را در مرثیه آن فرزند فرموده انتهی کلامه اما ماویل باد غیرت فراموش
کرده مراد از باد غیرت باد غیرت آلهی است که علاقه بغیر بر نمیدارد و آنرا باد غیرت بدین مناسبت گفت که شکست
باد گل را زود ضایع میسازد و ضمیر شین بصدش آرزو بمعنی متصلست با لفظ کرد که در آخر مصراع ثانی است
به بلبل و در اصل عبارت چنین بود که باد غیرت بصد خار پریشان دل کردش که برای ضرورت وزن از اینجا فک نموده با لفظ
بصد متصل نمود و این در کلام اکابر بسیار است چنانچه بر متتبع صاحب فطرت سلیم پوشیده نماند قوله طوطئی را بهوای
شکری دل خوش بود ناگهش سیل فنا نقش امل باطل کرد طوطی کنایه از خود کرده و شکر کنایه از فرزند خود نموده و ضمیر شین

ناگهش

ناگهش راجع بطوطی است قوله قرة العین من آن میوه دل یادش باد که خود آسان بشد و کار مرا مشکل کرد آه و فریاد که از چشم
حسودان ناگه در لحد ماه کمان ابروی من منزل کرد این چهار بیت متصل در مرثیه خود گفته و در سه بیت باقی عنوان کلام گردانیده
قوله ساربان رخت من افتاد خدارا مددی که امید کرمم همره این محمل کرد مراد از ساربان مرشد طریقت است که چنانچه ساربان
در کاروان ضبط و نگاهبانی شتران مینماید و کاروان را با احمال و اثقال بوسیله شتران باربردار بمنزل میرساند همچنین مرشد
طریقت ضبط و نگاهبانی نفوس خلائق از افراط و تفریط اخلاق و اوصاف و اعمال مینماید و بصراط مستقیم هدایت
فرموده بمنزل کمال که وصول بمبدا است میرساند و حرف میم چون در آخر کلمه واقع شود بجای ضمیر واحد متکلم مرفوع متصل
آید چون گفتم و کردم چنانکه در کلام عرب تای مضموم چون قلت و فعلت و گاهی بجای ضمیر منصوب نیز آید و افاده معنی
مفعول کند چنانکه شیخ سعدی گوید بیت تو ای مردان آن پاک بوم برانگیختم خاطر از شام و روم یعنی برانگیخت مرا
همچنین است حرف میم کرمم یعنی ای مرشد مهربان بار سلوک من بواسطه عدم قوت بار بردار در راه افتاد و امکان وصول
بمنزل مقصود بدین ناتوانی معلوم است از برای خدا مددی فرما زیرا که امید کرم تو مرا همراه این محمل خیر منزل تو کرد وهر که همراه منزل
تو قافله سالار شد البته بمنزل مقصود رسید قوله روی خاکی و نم چشم مرا خوار مدار چرخ فیروزه طرب خانه از این کهگل
کرد این بیت نیز مربوطست با بیت سابق و خطابست بمرشد برحق چون مرید بمرتبه مرادی میرسد اگر با مرشد گستاخانه
حرفی زند او را میرسد یعنی ای مرشد روی خاکی و نم چشم مرا که بواسطه افتادن بار سلوک در میان راه بهم رسیده مارا
حاصل شده خوار و بی اعتبار مدار و رحمی بحال من آر زیرا که چرخ فیروزه طرب خانه خود را از این کاه گل کرد لولاک
لما خلقت الافلاک رمز این معنی است فافهم قوله نزدی شاه رخ و فوت شد امکان حافظ چکنم بازی ایام مرا غافل
کرد در مؤید الفضلا آورده که شه رخ و شاه رخ بازی معروف از شطرنج که اسب بر رخ نشیند و آن بازی بسیار خوب است
انتهی کلامه یعنی در ایام جوانی که قوای نفسانی در غایت قوت و توانائی بود مکاری عمده که فردا بکار آید نکردی و فوت شد امکان حصول
آن کار بواسطه پیری و سستی حافظ چکنم و چه علاج نمایم از بازی ایام و دغا بازی فلک غریب آنکه کار خواهید کرد هنوز فرصت و وقت
باقیست مرا غافل کرد قوله تا ز میخانه و می نام و نشان خواهد بود سر ما خاک ره پیر مغان خواهد بود حلقه پیر مغان از
ازلم در گوش است بر همانیم که بودیم همان خواهد بود میخانه در اصطلاح این طائفه علیه خانقاه پیر و مرشد را گویند که ذکر مرشد
صادق آنجا هشیار در آید مست بدر آید و می در اصطلاح اشارت بمحبت و عشق است و در تحفه آورده که مر ذوقی بود که
از دل سالک بر آید و او را خوش وقت گرداند و پیر مغان در اصطلاح این طائفه علیه پیر پیران و مرشد مرشدان را گویند که آنرا
قطب الاقطاب و قطب مدار و غوث الاعظم نیز نامند و اینجا اراده مرشد خود کرده بدانکه ارادت و بیعه با شیخ حقیقی

واجب و لازم است کما قال الله تعالی ان الذین یبایعونک انما یبایعون الله ید الله فوق ایدیهم فمن نکث فانما ینکث
علی نفسه و من اوفی بما عاهد علیه الله فسیؤتیه اجرا عظیما بعد و رود این حکم حضرت رسول صلی الله علیه و آله
و سلم بیعه با صحابه میکردند بعده عرض بمشایخ رسید و شرط بیعه آنست که بران مستقیم باشند و تخلف ازان ظاهر او باطن
نورزند من المهد الی اللحد از ینجا عارف شیرازی در مطلع و حسن مطلع از روی ظاهر الفاظ آزار زاهد و اهل ازخشیه کار
مید هد و از روی اصطلاح استحکام و استقرار ارادت و بیعه خود با مرشد بیان مینماید و میفرماید که تا از خانقاه مرشدان
و کاملان و ازمی محبت و عشق که دران میخانه بخورد مریدان مید هند در جهان نام و نشان خواهد بود سر ما خاکراه و بیعه
مرشد خواهد بود حلقه اطاعت و بندگی پیر مرشد از ازل مرا در گوش است و از همان روز مرا برای این کار خلق کرده بر همان اطاعت
و بندگی پیر و مرشد هستیم که بران بودیم در مستقبل نیز بر همان اطاعت و بندگی خواهیم بود و در شرح دیوان نوشته که میخانه
عبارت از وجود سالک است و می کنایه از عشق و محبت است و پیر مغان مرشد عشق بود و معنی بیت چنین شود که تا آن استحکام
که از ین هستی مستعار و عشق آن دلدار نام و نشان خواهد بود سر ما خاکراه پیر مغان و مرشد زمان خواهد بود یعنی تا زنده ام
خود را در راه مرشد باز نده ام و خاک راهش میگذارم و همیشه بر راه او استوارم قوله بر سر تربت ما چون گذری همت خواه
که زیارتگه رندان جهان خواهد بود بدان و آگاه باش که بعضی مواضع زمین که مساجد و خوانق و مزارات متبرکه انبیاء کرام
و اولیاء عظام دران واقع میشود و همواره آن موضع معزز و متبرک می باشند بسبب آنکه اثری از سابقه عنایت ازلی
بدان موضع رسیده بخلاف بعضی مواضع زمین که همواره محل نجاسات و قاذورات میباشد بسبب آنکه اثر قهر لم یزلی بدان
موضع رسیده عارف شیراز از ین بیت اخبارات از مرتبه ولایه خود جهه ترغیب و تحریض طالبان آن و همه بمعنی دعا در لغت
آمده و رندی بمعنی سر آمده و دانا در لغه مستعمل شده یعنی بر سر تربت ما وقتی که گذر کنی از زیارت کننده دعا و مدد از ین بهبود
نشاتین برای خود بخواه چرا که تربت ما زیارتگاه مقتدایان و پیشوایان و دانایان جهان خواهد بود که مشاهده اثر سابقه
عنایه ازلی بر سر تربت ما نموده باد ب و طهارت تمام خواهند آمد اگر چه عوام هم در چنین اماکن شریفه می آیند اما بتقیه از جهه تخصیص
برندان جهان نمود در مرصاد العباد آورده که شخصی در روضه شیخ الاسلام قطب الدین بختیار قدس سره بجهه کفایه
مهم جانب سه روز زیارت می آمد در خاطرش گذشت که از جمله یکروز ماند و حاجه بر نیامد اکنون از ایشان که میت اند
چه غرض حاصل شود و خواست تا باز گردد از قبر شیخ این بیت شنید بیت مرا زنده پندار چون خویشتن من آیم بجان گر تو
آئی بتن چون باز گشته بخانه رفت آن مهم او بکفایه رسیده بود قال النبی صلی الله علیه و سلم المؤمنون لا یموتون
و لکن ینقلون من دار الی دار قوله در زمینی که نشان کف پای تو بود سالها سجده صاحب نظران خواهد بود و نشان کف پا

عبارت از اثر سابقه عنایه ازلی است چه قدم بفتحتین در لغه بمعنی سابقه کار آمده و فی اصطلاحات الکاشی القدم هی السابقه
التی حکم الله بها للعباد ازلا و صاحب نظران جماعتی که دیده بصیرت ایشان مشاهده اثر مذکور نماید و تعبیر نموده از ان بعزه
در بیت سابق برندان جهان در ین بیت وجه بودن تربت زیارتگاه رندان جهان بیان میفرماید و خطاب با محبوب مستطاب
مینماید و ادای مطلب دیگر میفرماید یعنی وجه بودن زیارتگاه رندان جهان آنست که در هر زمینی که اثر سابقه عنایه ازلی تو
رسیده بود دران زمین بیت سالها سجده صاحب نظران خواهد بود قوله در مقامی که حدیث می و معشوق رفت سالها با تکیه
کاو و خران خواهد بود در مصراع اول ذکر سبب و اراده مسبب نموده است زیرا که سبب رفتن حدیث می و معشوق دران مقام است
که دران مقام اثر سابقه عنایه ازلی رسیده و با تکیه جای بستن اسبان و خران و ستوران و طویله یعنی در مقامی که بسبب عدم رسیدن
اثر سابقه عنایه ازلی حدیث محبت الهی و ذکر ذات نامتناهی نرفت آن مقام سالها با تکیه گاو و خران خواهد بود قوله
بر دل زاهد خود بین که زچشم بد تو راز این پرده نهانست و نهان خواهد بود در ین بیت سخن بر اسلوب کریمه و مالی لا اعبد الذی
فطرنی و الیه ترجعون میراند چون کسی محرم اسرار غیب نیست قابلیتی بهمه و استعداد کل رمند باید تا کلی بوراثت قابل
الملهم از مال الانبیاء که ای حقائق همه اشیا نماید و عارف حقیقی گردد و مقصود آفرینش حاصل کند از ینجا عارف شیراز
خطاب بزاهد خود بین که بزعم خود خود را عارف بحقائق اشیا میداند و فی الحقیقه از ان خبری ندارد نموده میفرماید که برو
در پی علاج دیده خود که ای زاهد خود بین خوداز سرکار که از چشم تو و مثل تو راز از ین پرده که مقدرات ابتای ازلی
درج نموده ام نهان است و نهان خواهد بود قوله عیب رندان مکن ای خواجه در ین کهنه رباط کس ندانست که رحلت بچه سان خواهد بود
تعبیر نموده در بیت از زاهد خود بین کج فهم بخواجه بنا بر آنکه خواجه در لغه باواو معدوله بمعنی شیخ و بزرگ آمده یعنی عیب جو
و ملامت گوی رندان بی سامان مکن ای خواجه شیخ کار خران و بزرگ قوم احمقان که از ین کهنه رباط دنیا هیچ کس معلوم نکرد که رحلت و
انتقال او بچه سان خواهد بود زیرا که مدار کار بر خاتمه است و خاتمه مثل سابقه هیچکس را معلوم نیست پس تخصیص هیچکس را عیب و ملامت
کردن قوله ترک عاشق کش من مست برون رفت امروز تا دگر خون دل از دیده روان خواهد بود در رشحات آورده که حضرت مولانا
سعد الدین قدس سره فرموده اند که اول حق سبحانه و تعالی بر باطن بنده بصفت ارادت که آنرا تجلی ارادی گویند ظهور میکند و بنده بعد از
وجدان تجلی مرید و طالب حق میشود پس در ینصورت یافت بر طلب مقدم باشد انتهی کلامه و ترک بالضم معشوق بی باک و
نامهربان را گویند و در ینجا اشارت است بمحبوب حقیقی جل جلاله که بمقتضای حدیث قدسی و من عشقنی فعشقته و من
عشقته فقتلته عاشق کش است و مست در اصطلاح بی نیاز و بی باک را گویند چون در ابیات سابقه ذکر حقائق و معارف
بسیار نمود و وقت معتد به دران صرف فرمود ذکر محبوب صرف دامنگیر دل محب مشتاق گردید لاجرم عنوان کلام

عاشق کشی هم باکمال است بار آری

بصوب ذکر محبوب گردانیده میگوید که محبوب بی باک معلوم خواهد شد تا کدام سعادتمند را در ارادت و طلب آن محبوب خون دل از دیده روان خواهد شد بیت چشمم آن شب که ز شوق تو نهد سر بلحد تا دم صبح قیامت نگران خواهد بود فی رموز الواهین الشوق تهییج الروح

قال الحماد قدس سره الشوق شوقان شوق العوام الی الحور والقصور و شوق الخواص

شوق بدیدار کم نشود بدانکه محب سخت حریص است بر یک حالت یکنفسی مدار داد ذکر محبوب کرده در بیت بالا نمود طمع در مکالمه و مخاطبه او بست لاجرم خطاب با همان ترک عاشق کش بی باک نموده میگوید که چشم آن دوست که از شدت شوق مشاهده و دیدار تو نهد سر بلحد تا دم صبح قیامت منتظر و نگران دیدار تو خواهد بود زیرا که مشتاقان الهی مشتاق روند و از گور مشتاق برخیزند و در عرصه حشر مشتاق باشند و در قصور جنت مشتاق باشند و در مشاهده مشتاق باشند که شوق بدیدار کم نشود بیت حافظ گر زین گونه مدد خواهد کرد زلف معشوق بدست دگران خواهد بود زلف در اصطلاح غیب هویه را گویند و مراد از معشوق معشوق حقیقی است جلت عظمته کذا فی الشرح که تعبیر نمود از دو در بالا بترک عاشق کش و زلف معشوق بدست بودن کنایه از معرفه شهودی عیانی و قرب کشفی است یعنی بخت نامسعود حافظ اگر از این گونه مدد خواهد کرد ای در مدد خواهد کرد معرفه شهودی عیانی و قرب کشفی معشوق مثنا نه نصیب دگران خواهد بود و مراغیرت اینحال از جا خواهد ربود بجایی که ناظم قدس سره در محل دیگر میفرماید سخن درست بگویم نمیتوانم دید که می خورند حریفان و من نظاره کنم بیت تنت بناز طبیبان نیازمند مباد وجود نازکت آزرده گزند مباد این غزل در عیادت خواجه حاجی قوام الدین حسن که در فارس و عراق نظیر و عدیل و نظیر نداشت نظم فرموده و آنجناب چنان صاحب کشف و وجود بود که در ایام محاصره شیراز روزی امیر شیخ ابو اسحق آنجناب را مخاطب ساخته از مآل حال استفسار میفرموده شیخ در جواب گفت که تا من در قید حیات باشم ساحت این دولت از تطرق آفات و مخافات مصون و محروس خواهد بود فی الواقع بعد از فوت خواجه در روز سوم دولت امیر شیخ ابو اسحاق متغیر گشت بیت سلامت همه آفاق در سلامت تست بهیچ عارضه شخص تو دردمند مباد مراد از آفاق ملک فارس و عراق است و ستمند با سین مهمله بمعنی غم و اندوه بود و این مرکب است مستمند یعنی خداوند غم و اندوه چه مند با دال مفتوح بمعنی خداوند و صاحب آمده بیت جمال صورت و معنی ز یمن صحت تست که ظاهرت دژم و باطنت نژند مباد دژم بالکسر و بالزای فارسی غمگین و اندیشه و ترش و آشفته و نژند بالکسر و بالزای فارسی فرومانده و شکسته و زیر و زبر چون آنجناب صاحب جمال صوری و حال معنوی بود لاجرم فرمود که

حالت

ترسم که اشک در غم ما پرده در شود وین راز سر بمهر بعالم سمر شود

ذات حضرت سبحانه و تعالی آدم را چون بموجب خلق الله آدم علی صورته بر صورت خود آفریده و لباس صفات خود بر او پوشانیده پس بالضرور نصیبی از صفت محبت نیز به او رسید که محبوب مطلق در دل او بطریق امانت نهاده

و مشروط با خفا فرموده تا از امر مخفی طور از مخالفات محفوظ داشته بلایمات پرورش نماید و بحد کمال رساند آنگاه مختار است در اظهار و اخفای آن و اگر در اثنای پرورش اظهار سازد خیانت در امانت الهی نموده باشد و بجرم محبت گرفتار آید که عفو را نشاید لاجرم محب شیرازی از کمال خوف و دلسوزی میفرماید که ترسان و لرزانم که اشک که در غم محبت از چشم من جاری شده و طوفان نموده پرده در شود و آن راز سر بمهر محبت بعالم سمر و مشتهر شود زیرا که گریه شاهد عدالت بر اثبات حرارت محبت کما قال الشیخ العربی البکاء ترشح الحدق تمکن الحرق شعر لولا الهوی لم ترق دمعا علی طلل شاهد این مقالت بوجود شهود انکار محب نامسموع بیت فکیف تنکر حبا بعدما شهدت به علیک عدول الدمع والسقم

گویند سنگ لعل شود در مقام صبر آری شود ولیک بخون جگر شود این بیت را بر سبیل تمثیل بیت سابق ایراد فرموده و محبت را که در اوایل حال قدری و قیمتی ندارد و اعتباری نیست باید بسنگ تمثیل نموده و چون پرورش یابد بدرجه رسیده و پخته گردد تمثیل بلعل فرموده که بعد پختگی برآوردن لعل از جوف کان قدر و قیمت او را کم نکند اما چون این امر بغایت صعوبت و دشواری دارد لاجرم محب شیرازی میفرماید که جمیع دانایان گویند که محبت خام به پرورش و ترتیب تام شود و بکمال رسد در مقام صبر و ضبط بر اخفای آن در اثنای پرورش چنانچه سنگ در مقام جوف کان به پرورش لعل شود و چون قول جمهور است که سنگ به پرورش لعل شود من هم اقرار میکنم آری شود ولیک بخون جگر شود و لفظ در مقام صبر موید این دعوی است زیرا که صبر از لوازم پخته شدن محبت است نه از لوازم پخته شدن لعل صورت است چه آنجا مهلت باید نه صبر فافهم فانه لذیذ بیت از این سر که در سر و بلند نیست کی با تو دست کوته ما در کمر شود سرکشی بمعنی کبریا در خنثه مستعمل شده و سرو بلند عبارت از قامت بلند محبوب است و قامت بلند محبوب در اصطلاح اهل الله علیه استعداد حضرت الوهیت را گویند و کمر در اصطلاح اهل الله علیه

در دو بیت بالا ذکر صعوبه اخفای محبت با وجود طغیانی که نمود و انیمعنی مورث مرضی محبوب بود

لاجرم در این بیت خطاب بآن محبوب مستطاب نموده میگوید که این کبریا در خنثه که در اراده ذات ممتد الالوهیه تست با وجود آن چه قسم دست کوته محبت ناقص ناتمام به اسرار الوهیت تو کما هو حقه رسد زیرا که دست محبت پخته و تمام با سرار الوهیت تو میرسد نه محبت خام من احب الله لا یخفی علیه شیء و صفت محبت پخته و تمام است فتامل قوله از هر کرانه تیر دعا کرده ام روان باشد که زان میانه یکی کارگر شود این بیت مربوط است با بیت سابق و خطاب است با محبوب مطلق یعنی هر چند دست کوته محبت ناقص ما بسر اسرار الوهیت تو کما هو حقه نمیرسد اما چون بحکم یا ابن آدم خلقت الکل لاجلک و خلقتک لاجلی ما را برای محبت خود آفریدی پس بمقتضای ما لا یدرک کله لا یترک کله از هر طرف تیر دعا و ناوک استدعا روان کرده ام امید است که یکی از آنها کارگر شود و بهدف مراد برسد و محبت ناقص خام ما بکمال تمام رسد قوله از کیمیای مهر تو زر گشت روی من آری بیمن لطف شما خاک زر شود

مهر یا اکسیر یعنی شفقه درافته بود و روی مس با قلعی آمیخته یعنی از کیمیای شفقه درافته تو ای محبوب مطلق زر و طلای معنوی گشته هستی وجود
ناقص من وضعة کرامة صلة ولقد کرمنا بنی آدم در بر ما افکند آری امیدم قوی هست کریمی و لطف و کرم شما از دو احلال
واکسیر یا خاک محبت ناقص من زر شود یعنی کامل و تمام شود فی المثنوی المعنوی ای مبدل کرده خاکی را بزر خاک دیگر را بکرده بو البشر
کار تو تبدیل اعیان و عطا کار ما سهو است و نسیان و خطا خواهم شدن بمیکده گریان و دادخواه کز دست غم خلاص من آنجا مگر شود
میکده در اصطلاح اینطایفه علیه مقام مناجات را گویند یعنی چون از هیچکس امداد بواقعی که رافع خاری محبت من باشد نمی بینم گریان و دادخواه
شدن بمقام مناجات آن قاضی الحاجات زیرا که مرا از دست غم خاری محبت خلاص من در مقام مناجات امید هست که شود
این قصر سلطنت که تواش ماه منظری سرها بر آستانه او خاک در شود خطاب بالمحبوب مطلق دارد یعنی این قصر سلطنت معشوقی
واین کوشک مملکت محبوبی که تو ماه منظر نشین و شاه اورنگ زین آن باشی صدهزار سرهای عاشقان و محبان با عشق و محبت تمام
و تمام بر آستانه آن قصر کبریا خاک در شود تا محبان با نقص المحبة چه رسد ای دل حدیث ما بر دلدار باز گو لیکن چنان مگو که صبا را
خبر شود بدانکه دل برزخ و واسطه است که از حق سبحانه وتعالی استمداد تجلیات ذاتیه در حجره رحمانیه
افاده مینماید و قلب از سبب محفوظ میماند فهو البرزخ بین البحرین والیه الاشارة بقوله تعالی مرج
البحرین یلتقیان و قال حسین بن المنصور قلب المؤمن کالمرآة اذا نظر تجلی ربه از نتیجه عارف اسرار
خطاب با دل نموده میگوید که ای دل حدیث نقص محبت ما در حضرت آن دلدار والا اقتدار باز گو یعنی بتکرار گو شاید بر سر رحم آید
و علاج نقص محبت ما فرماید لیکن چنان مگو که صبا غمازی شما را خبر شود زیرا که اگر آن غماز سخن ما از این راز آگاه میشود
بهر کس نا اهلان و غیر محرمان نشر میکند و این معنی مورث زیادتی نقص محبت میشود در تنگنای حیرتم از نخوت رقیب
یارب مباد آنکه گدا معتبر شود مراد از رقیب باد صبا است که در بیت بالا مذکور است یعنی در تنگنای حیرت افتاده ام از تکبر خود
فروشی و نازپروری باد صبا غمازی از آنجا که بهر حیله و فریب پیش محبوب ما بی اعتباری پیدا کرده نخوت فروشی بر محبان مینماید
بس نکته غیر حسن بباید که تا کسی مقبول طبع مردم صاحب نظر شود این بیت مربوط است باد و بیت سابق و برسبیل تمثیل
ایراد یافته یعنی باد صبا اگر بحسن حیله و چاپلوسی در جناب محبوب اعتباری پیدا کرده گردد باشد اما پیش عشاق اعتباری ندارد
زیرا که بس نکته غیر حسن حیله و چاپلوسی بباید تا کسی مقبول طبع فرقه عشاق صاحب بصیرت شود چرا که مقبول طبع این اعزه
باشد که با ایشان از ته دل رفیق شفیق باشد نه مخالف و منافق ای دل چو نافه سر زلفش بدست نیست دم در کش ارنه
باد صبا را خبر شود این بیت نیز ربطی با ابیات سابق دارد و زلف در اصطلاح اینطایفه علیه صفات الهی را گویند که صاحب
رخ وحدت است و نافه سر زلف اشارت است بنفحه از نفحات صفات الهی و ضمیر شین زلفش عائد است بر رب الارباب

که در ابیات

که در ابیات بالا خطاب با او وارد است لربکم فی ایام دهرکم نفحات شاهد این مقالست و دلهای آگاه متعرض آن نفحات
است الا فتعرضوا لها اشاره بدین معنی است و دم در کشیدن سکوت کردن و توقف نمودن است یعنی ای دل آگاه هرگاه نفحه از
نفحات صفات آن محبوب قدسی سمات بدست نیست و تو متعرض آن نشده پس ساکت باش و ضبط در اخفای آن نفحه نما والا باد صبا
غمازی اسرار عشاق میشود و بوی آن نفحه بیابد و غیر محرمان خواهد رساند و مارا بجرم افشای راز رسوا خواهد
ساخت ای مردم دو دیده مگر بیند بعد ازین یا خیال دوست مباد اگر تر شود مطلبی که در مطلع غزل بیان نموده از اظهار خوف
و ترس از افشای راز محبت کرده درین بیت جهة مزید تاکید بتکرار آورده زیرا که اظهار امانة محبة بواسطه آنکه خلاف مرضی و موجب عدم
رضامندی محبوبست نزد محب در غایة معظمه است یعنی ای مردمک دو دیده گریه اصلا مکنید بعد ازین مبادا از گریه شما بواسطه نارضا
دوست پای خیال و مثال دوست که هموار نصب العین بود تر شود و آلوده گردد و راه اصل خویشتن پیش گیرد و خانه دیده را
خالی و ویران سازد روزی اگر غمی رسد تنگدل مباش رو شکر کن مبادا که زبهم بتر شود این بیت مربوط است با بیت سابق
و ضمیر یا رسد عائد است بمردم دیده مقرر است که گریه و بکا نتیجه غم و الم است که بدل میرسد و دل را در جوش و خروش آرد
از اینجا محب شیرازی خطاب با مردمک دیده خود نموده از راه نصیحه میفرماید که روزی اگر غمی و حزنی رسد بدل تو ای مردمک دیده و صورت
گریه شود تنگدل و پریشان خاطر مباش رو شکر کن برو در غم و حزن مبادا بواسطه کفران از بهم بتر شود حافظ
سر از لحد برآرد بپای کوب گر خاک او بپای شمایی سپر شود یعنی حافظ مشتاق جمال سر از گور و لحد همان لحظه بر آرد شادان و رقصان
اگر خاک گور و لحد او بپای بقعه بغایة شمای محبوب نبی همانا نشان شده و اثر پذیر شود با وصف آنکه مرده از گور بی نفخ صور بر نخیزد
چو باد عزم سر کوی یار خواهم کرد نفس ببوی خوشش مشکبار خواهم کرد مراد از باد باد صبا است که صبحدم از زیر عرش خیزد و
پیغام طالب بمطلوب و جواب مطلوب بطالب رساند و اتصال روایح طیبه بدو نسبت کنند و آمد و رفت او در غایة سرعة است
و مراد از سر کوی یار عالم جبروت است که عالم اسما و صفات است کما قال الکاشی عالم الجبروت هو عالم الاسماء والصفات
الالهیة و مصراع ثانی مؤید این تاویل است زیرا که بوی خوش عطریات نفحات از عالم صفات بر میخیزد عارف شیرازی درین
غزل بدل از تصمیم عزم سیر و سلوک عالم جبروت خبر میدهد و سالک جبروتی در اصطلاح اینطایفه علیه آنرا گویند که از
عقبات قالبی و نفسی و عقلی و قلبی عبور نماید تا شایان سیر عالم جبروت گردد و آن سیر بهشت خصلت رود اول استقامة
حدود شرایع دوم دوام وضو و سکوت و خلوت سوم ذکر دائمی چهارم ربط قلب با شیخ پنجم نفی خواطر ششم تسلیم هفتم رضا
هشتم وحاصل معنی بیت آنکه مثل باد صبا با محرم کوی کبریا سیر و سلوک عالم جبروت خواهم کرد
خوش عطریات نفحات صفات آن یار مشکبار خواهم کرد به آبروی که اندوختم ز دانش و دین نثار خاک ره آن نگار

غزل چو باد عزم سر کوی یار خواهم کرد

خواهم کرد یعنی بعد از آنکه واصل شوم بکوی یار هر آبروی و ناموس صوری که در نیمهٔ العمر جمع کرده ام بوسیلهٔ عقل معاش
و دین تقلیدی بر همه را نثار خاک ره آن نگار خواهم کرد و از جمیع تعلقات و تشخصات خود را مجرد و مفلس خواهم ساخت
الفقیر من لا دین له و لا مذهب له اشارت بدین مقام است صبا کجاست که در جان خون گرفته چو گل فدای نکهت گیسوی
یار خواهم کرد نکهت بالفتح و با کاف تازی بوی خوش و گیسو در اصطلاح این طایفه علیه مرتبهٔ صفات را گویند که حاجب ذات است
کما اشار الیه الجنید قدس سره حجب الذات بالصفات و حجب الافعال بالآثار و این بیت مرتبط است با بیت سابق و
ترقی است از نثار آبروی و ناموس به نثار جان یعنی نثار آبروی و ناموس صوری که بوسیلهٔ عقل معاش و دین تقلیدی رانده و ختم
از اوصاف من است خاک راه آن نگار امری سهل است صبا که قاصد کوی آن دلربا است کجا است تا بشنود که من جان در تن گرفته
و مستحق نثار گشته خود را شکل فدای بوی خوش عطر یا نفحات نسیم آن یار والا اقتدار خواهم کرد بهرزه بی می و معشوق
عمر میگذرد بطالتم بس از امروز کار خواهم کرد یعنی بهرزه و بیهوده بی تجرع می عشق و بی حضور معشوق عمر عزیز میگذرد و بزیاد
میرود و بطالت و بیکاری من بس و کافی است که گذشت بعد از امروز شروع در کار سلوک و سیر عالم جبروت خواهم کرد و بقیهٔ عمر
مستعار نثار این کار خواهم ساخت و دست از جمیع تعلقات خواهم برداشت چو شمع صبحدم شد ز مهر او روشن که عمر در
سر این کار و بار خواهم کرد این بیت نظیر بیت سابق است و مهر با کسر در اصطلاح سالکان محبتی که با صل خود بود با وجود علم و
آگاهی از غایت تعلقه و مقصود و ضمیر او راجع است بیار که در ابیات سابقه مکرر مذکور شده تجربه معلوم فرمای که شمع در شب
عمر خود را در سر سوز و گداز میکند و در صبحدم ما تعلق از حیات باقی مانده نثار میکند یعنی مثل شمع صبحدم مرا از محبت آن یار روشن
و خاطر نشین که تمام عمر در سر کار محبت و معرفت آن یار خواهم کرد و نثار او خواهم نمود بیاد چشم تو خود را خراب خواهم ساخت
بنای عهد قدیم استوار خواهم کرد چشم در اصطلاح نور ذات را گویند کما صرح به صاحب مرآة المعانی و در شرح
چشم کنایه از لقای حضرت او است که هنگام عهد و میثاق اول حاصل شده و از کمال غفلت از خاطر همگنان محو
اما از ضمیر محبان نرفته و عهد قدیم عبارت از عهد میثاق است یعنی بیاد لقا و مشاهدهٔ انوار ذات تو که روز میثاق
میسر شده وجود هستی خود را خراب و فانی خواهم ساخت و این هستی موهوم را به نیستی خواهم انداخت و در استوار ساختن بنای
عهد قدیم که با تو بقول بلی بستم خواهم پرداخت و با دای حقوق او است کما هو حقه خواهم ساخت نفاق و زرق نبخشد
صفای دل حافظ طریق رندی و عشق اختیار خواهم کرد طریق رندی عبارت از فنای هستی خود است چه رند از آنرو گویند
که جمیع تعلق و رسوم و عادات برنده محو و فنا از حقیقهٔ خود ترا رسیده بود و طریق عشق عبارت از محو و فنای کل
ما سوی الله است از نظر شهود کما قال الشبلی العشق نار تقع فی القلب فاحترقت ما سوی المحبوب در بیت تعریض

است بزهاد ریائی که طریق زهد ریائی پیش گرفته و بنفاق و زرق خرقهٔ صوفیه را دام منافع دنیوی نموده پیدا است که
چنین زهد خشک صفای دل نمی بخشد زیرا که حصول صفای دل موقوف است بر فنای اوصاف بشری که در طریق رندی و عشق
بوجه احسن است بهم رسد چو دست با سر زلف تو نم بتاب رود و ز آشفتی طلبم بر سر عتاب رود زلف در اصطلاح
اشارت به تعینات و کثرات ممکنات است و حجاب اختفای وجه ذات در حجب تعینات زلف را با کثرات تعینات مناسبتی
ثابت است با آنکه محبوب برحق و غنی مطلق را با محبان صادق هر لحظه اداهای عجیبه و کرشمه های غریبه هست که عوام کالانعام را
از آن خبر نیست از اینجا عارف شیرازی بیان بی نیازی محبوب چنین مینماید که چون از راه غیرت عاشقانه پنجه می نمایم و
آویزش با سر زلف تو نمی خواهم که این پرده و حجاب را از رخ وحدت بردارم بتاب و قهر رود که ای بی وقوف از اسرار رب
مدد چنین گاه ایمان بالغیب مطلوب درگاه است و اگر با سر زلف آشفتی طلبم و بگویم که بکاری چه باشم بر سر عتاب
رود که رتبهٔ محبت تو با ما و شوق تو به دیدار جمال ما معلوم گر به اندک عتاب ما از سر دعوی در گذشتی و مضمون این بیت بیان
بی نیازی گذرانید که یار و فا کند در آویزی و رتیغ جفا زند از و بگریزی آب رخ عاشقان چرا میریزی کاش از سر کوی عاشقی برخیزی
چو ماه نو ره بیچاره گان نظاره زند بگوشهٔ ابرو و در نقاب رود باسیاق بیت سابق و بیچاره گان
نظاره اشارت است بفرقهٔ عشاق سراپا اشتیاق که لا علاج و بی اختیار اند و گوشهٔ ابرو اشارت
به پرتو تجلی جمال سریع الانتقال یعنی مثل ماه نو راه بیچاره گان نظاره بشاهده پرتو تجلی جمال سریع الانتقال زند و آن بیچاره
را سرگردان بیابان شوق و حیرت و هیمان کند و خود در نقاب عزت متواری شود و مشاهدة الابرار بین التجلی و
الاستتار سر همین است خوبان باده ملک ملایک اند مینمایند و میربایند قوله شبی شراب خرابم کند به بیداری
و گر بروز شکایت کنم بخواب رود و سیاق این بیت نیز با سیاق ابیات سابقه یکی است یعنی در هنگام شب که خلوتگاه
اهل انس و سامره است ظاهر و بی التفاتی آن محبوب خرابم کند به بیداری و انتظار یک نگاه التفات خیالی به
ناظم در محل دیگر میفرماید خراب نرگس جادوش آن پری رویم که از شراب غرورش نگه نکرد بمن گرد و اگر در هنگام روز
شکایت ماجرای شبانه سر کنم از راه غضب و قهر در حجاب عزت رود و متواری شود و گوید لاف عشق و گله از یار زهی
لاف دروغ عشق بازان چنین مستحق هجر اند و شارح رحمه الله شب شراب با ضافه نوشته و گفته که شراب کنایه
است از حالهٔ محو و سکر و بیداری کنایت است از ظهور و جلوهٔ محبوب و روز کنایه است از صحو و آگاهی و بخواب رفتن
عبارت از استتار و اختفای محبوب است در حجب عزت و معنی بیت چنین است که تجلیات محبوب حقیقی در حالهٔ محو از هستی
نیست و حالت هستی که از دریافت شهود و سرور وجود بی خبر مینمایم و مهوتسته مرکب تو چه بهیج جا نمیرایم

واگر در حالت صحو در آیم و خواهم که شکایتی از آن حال باز نمایم محتجب گردد و هیچ از آن تجلیات نمودار نمیشود
طریق عشق پرآشوب و فتنه است ای دل بیفتد آنکه درین راه باشتاب رود چون صفات متضاده محبوب تقاضای
افعال و احکام متضاده دارد که همواره بر قلب محبان صادق و عاشقان بر حق بطریق تناوب و تعاقب میگذرد
لاجرم این بیت را بر سبیل حاصل الجواب کلام سابق ایراد نموده میگوید که حاصل کلام آنکه طریق عشق پرآشوب و امتحان است
ای دل بیفتد از راه و گمراه شود و در بادیه ضلالت جا کند آن سالکی که درین طریق بی رفاقت رهبر آگاه و تامل و تانی
در عقبات راه بدر رفته شیطان باشتاب رود والتانی من الرحمان والتعجیل من الشیطان یعنی
آن سالک ودر شرح دیوان نوشته که درین بیت جواب بالا گوید و باین گفتن تشفی دل و تسلی خاطر جوید یعنی
بیت چنین باز تر که ای دل راه عشق پر فتنه و آشوب است درین راه اگر باستقامة باشی خوب است و اگر شتاب کردی و به
سرکه طریق پا بر تمی آوردی از پا افتادی و رخت هستی بباد دادی پس با تعیط و بیه ار یار شود و چون پا بنیاد [illegible]
رو که ما راه سره کنند قدم پیش نه نهند اگر کاف بیفتد به بامر قوم شود همین معنی بود و اگر بنون مرقوم شود استفهام
انکاری بود حباب را چو فتد باد نخوت اندر سر کلاه داریش اندر سر شراب رود در شرح دیوان نوشته که حباب
آب که از تاثیر باد آبله وار بر روی آب ظاهر شود و بر بالای آب میگردد و نخوت بزرگواری و کلاه داری سرکشی و متکبری
و شراب اینجا عبارت از غرور است و شراب را ظرفا بر چند چیز در اطلاق آرند یکی شراب عرق دوم شراب جوانی سوم
مال و جاه دارند و در هر سری که این هر سه شراب یکجا آید فتنه بر فتنه افزاید و بر ارباب دانش و بینش پوشیده نماند
که مضمون این بیت میخواهد که این بیت نظیر بیت بالا بود و معنی بیت چنین ملهم شود که دل را از راه نصیحت میگوید و هر را
هدایت میجوید که ای دل در راه عشق شتاب مکن که موجب ابتلا است و باید که با یمن غرور نشوی بینی که حباب را چون باد
تکبر و بزرگی در سر افتد و خود را چیزی میگرد و کلاه داری در سرکشی در خیال غرور میرود تا منعدم و ناچیز میگردد انتهی
کلامه و در بعض نسخ معتبره سراب با سین مهمله بنظر در آید و معنی سراب نمود بی بود است و وجود حباب هم نمود بی
بود بیش نیست دلا چو پیر شدی حسن و نازکی مفروش که این معامله با عالم شباب رود سواد نامه موی سیاه
چون طی شد بیاض کم نشود گر صد انتخاب رود مضمون این هر دو بیت مؤید مضمون بیت سابق است یعنی ای دل حسن و
نازکی فروختن و کلاه داری و بزرگی خود حباب وار اظهار کردن همه اوقات نامحمود است خصوصا در عالم پیری و
ناتوانی حسن و نازکی فروختن حسنی ندارد که فروختن حسن و نازکی در عالم شباب و جوانی میرود و چون نامه موی سیاه پیچیده
شد و هنگام جوانی درگذشت عیب سفیدی موی کم نشود اگر صد مرتبه انتخاب و چیدن موی سفید رود جمع نقطه سواد

ونام

ونامه و سیاهی خط و بیاض ورق انتخاب بصورت لطف و سود ما ثبت است و در شرح دیوان نوشته که در نسخه دیگر سطور است
و بر این سر نیز مذکور است [illegible] برنگ گرفتن یعنی جوانی رفته باز نمی آید اگر صد باره سور
سفید رنگین نشاید کلاه [illegible] مغرور مشو که [illegible] این دریا حباب رود جهان بر اصطلاح صوفیه
وجه و ظهور را گویند و در اینجا مراد از آن [illegible] کلمات که قیوم و [illegible] است و [illegible] اصطلاح نور ذات
احدیه را گویند چون [illegible] رفاقت رهبر آگاه [illegible] ضلالت و گمراهی
[illegible] لاجرم [illegible] کلمات [illegible] که در [illegible] منفرد باید کرد
[illegible] سلطنت [illegible] که گنج هوش کامل و سعادت ازل
[illegible] فی السوق المعنوی [illegible] بنده خدا
[illegible] آخر زمان [illegible] نظر نقد لولیان است
[illegible] روز باقیست و [illegible] با آفتاب
[illegible] در قیامت [illegible] در شرح دیوان
نوشته که این بیت در جواب [illegible] ظاهر [illegible] خواجه [illegible]
[illegible] عشق و محبت [illegible]
دراز کرد [illegible] خطاب [illegible] که حلقه [illegible] توجه [illegible] کرد [illegible]
جواب حضرت سعدی گوید صاحبدلی بمدرسه آمد ز خانقاه بشکست عهد صحبت اهل طریق را انتهی کلامه [illegible]
[illegible] خطاب [illegible] نموده طره طرفه [illegible] المخاطب [illegible]
[illegible] عهد [illegible]
[illegible] عهد [illegible] تحقیق [illegible] از اینجا
[illegible] تو بستی عهد عقد بند که دو [illegible] حباب [illegible]
حافظ از میان برخیز [illegible] حجاب [illegible] حجاب [illegible] وجود [illegible]
[illegible] میان برخیز [illegible] خود [illegible]
[illegible] صاحب شرح گلشن راز میفرماید که [illegible] وجود [illegible]
[illegible] وجود مطلق [illegible] هرگاه که [illegible] تعین [illegible]

نماند چه انگار همین بود بی بود و بود چون نبود و همی رفت آن چنانکه بود نبود ... با او بگو با تو باشیم

رهنمای من و تو از قرآن حق ... چو آفتاب مرا از مشرق ... [illegible]

[illegible]

از نهاد سالک سر بر زند یعنی هوای نفس که مربی او بود زینت او بر سرش می‌شکند و او را نفی کند و تابع دل شود بحکم

ان فی جسد ابن آدم لمضغة اذا صلحت صلح الجسد کله و اذا فسدت فسد الجسد کله الا و هی القلب

بسعی خود نتوان برد گوهر مقصود خیال باشد اگر کار بی حواله بر آید گوهر مقصود عبارت از معرفت عیانی شهودیست که

غرض و مقصود از ریاضت یعنی بسعی و تلاش خود نتوان حاصل کرد معرفت عیانی شهودی خیال خام باشد اگر کار معرفت شهودی

بی حواله و تسلیم مرشد کامل بر آید و حاصل شود زیرا که اجماع جمهور است که بغیر امداد و ارشاد مرشد هیچکس بمعرفت شهودی فایز نگردد من

لا شیخ له فشیخه الشیطان ... در شرح دیوان نوشته که گوهر مقصود عبارت از وصل جانان است که مطلوب سالکان است

و معنی بیت چنین باشد که بکوشش خویش بوصل جانان نتوان رسید ... [illegible]

[illegible]

یا من خبر ندارم یا او نشان ندارد بدانکه سالک را در بدایت حال از مشاهده تجلی صوری حیرت تمام رو میدهد زیرا که این تجلی در صورت خاک و آب و هوا و آتش و افلاک و انجم و معدن و نبات و حیوان و انسان واقع میشود و حق را در جمیع اشیا مصور می بیند و بحکم دران اشنا اگر توحید صرف و غلبه آرد در هیچ جا او را نشانی و مکانی و صورتی و شبهی نه بیند در حیرت تمام افتد ازینجا مولوی روم قدس سره در مناجات میگوید ای منغتت آفتاب معرفت وافتاب چرخ بند یک صفت گاه خورشید و گهی دریا شوی گاه کوه قاف گه عنقا شوی تو نه این باشی نه آن در ذات خویش ای فزون از وهمها و ز بیش بیش از تو ای بی نقش با چندین صور هم مشبه هم موحد خیره سر که مشبه را موحد میکند که موحد را صور ره میزند لاجرم موحد شیرازی از تمثال بخت جانی و فهم که توحید صرف بود غلبه کرده است خبر میدهد که با هیچکس و هیچ خبر نشانی از ان محبوب مطلق ندیدم و مشاهده ننمودم یا من خبر ندارم که او مصور و نشان بهیچ صورت و نشانی نیست یا اگر چنانچه نمیگویم او نشان ندارد فسبحان من تحیر فی ذاته سواه چون اینجا که مقام مغالطه و ذلت است اگر رابطه دل بولایت شیخ کامل محکم نباشد کار بقیامت زندقه و الحاد میکشد لاجرم میفرماید که هر شب نبی دیر خیزد صبح بخت آتشین است دیدار که این معما شرح و بیانی ندارد بدانکه مسافر مهوف ... زاه بادیه جایی که از آب و آبخور نشانی نباشد هر شبنمی را شعر دریای آن محبوب مرغوب میداند و چون افتان و خیزان خود را بدان سان دار حقیقت آن اطلاعی نمی بیند که بحر آتشین سرابست که نمود به بود دارد و تشنه را بر سر آتش سوزان میکشد مرادش از این بیت عارف شیرازی میفرماید که هر نشانی و علامتی در راه معرفت الهی صبح آتشین است که علت تشبیه بار آرد و در دوا اسفا که این معمای معرفت شهودی بی علت تشبیه و تعطیل شرح و بیانی ندارد تا همه دانا تاویل آن بیرون آرد و لا یعلم تاویله الا الله بدانکه معرفت عقلی را از بیان اثبات و نفی است و اثبات بی عقل مجرد از تشبیه و تعطیل نخواهد بود و حق سبحانه و تعالی از تشبیه و تعطیل منزه و مبراست پس عقل در معرفت شهودی هرگز نتواند رسید مخبره قوت که میگوید که حق سبحانه در ذات و یا در صفات دیا در هر دو مانند جسم است و معطله که دهری که بنفی صفات از حق تعالی میکنند و میگویند که ما موجودیم و ما عالمیم و ما قادریم و حق تعالی را نمی توان گفت و غیر معدوم و جاهل و عاجز نتوان گفت و همچنین در همه صفات و این تشبیه و تعطیل است که از ابطال و نفی عقل سر زده و مقام معرفت اسما و صفات و ذات حق سبحانه در غایت عظمت و جلالت بعقل اقاویل مختلفه و خوط مجلات کلام فلسفه تجلی العکاس انوار اسما و صفات و ذات نتوانند شد در شرح دیوان نوشته که شبنم قطرات آب است که از هوا بر زمین میبارد و آن گرچه بر هوا ارانع سلوک واینجا کنایه از کثرت مغیره است که به معتقد ای

بتقریب لذ هرکسی بوقوع آید طریقت را مانع سلوک نیست اما هر نشانه باید در آن دارد معنی چنین آیه تا فوس و بد ابتدا اشاید که هر گناه صغیره که دزد را عشق و عرفان بوقوع رسد گناه کبیره شود والمخلصون علی خطر عظیم بوید این مقال او مشاهد انجالت چنانچه از حضرت سلطان العارفین بایزید بسطامی منقولست که شبی از شبها قدح شیر نوش کرده و عمر سکمش آمده لذت کثرت رسید چون آشفت بمقتضای بشریت گفت که این شیر با مزاج من موافق نبود و را ازین بد زرد قعه دید که کوها قبایة قایم شده و خلق اولین و آخرین برخاسته ندای بگوش رسید که بایزید شکر را بیار به خود رینداد که حاضر نیست شیخ عرض کرد که ای در عدل و حید بنده مکا برگ ورزید خطابی بگوش آمد که اذکر لیلة اللبن از سر منزل قناعت نتوان زدست دادن ای ساربان فروکش کاین ره کران ندارد در ترجمه عوارف آورده که قناعت عبارت از وقوف بعض بر صدقه و کفایه و قطع طمع از طلب کثرت و زیادت و هرکس که بدین صفت متصف شد و بدین خصلت متحلی است خیر دنیا و آخرت و کنج غنا و خزانه بدو مسلم داشته در احادیث وارد است عز سرمدی نصیب او کردند انتهی کلامه و ابویزید بسطامی را از پرسیدند که بدین مقام و مرادی که استعدادت رسیده گفت تمام اسباب دنیویه را بجهل متین قناعت استوار ساختم در منجنیق صدق نهاده در دریای نومیدی از خلق انداختم و با سراحه بهم خود بر داختم انتهی کلامه و ساربان از روی لغت شتربان بود و ساربان بمعنی آمده و بان بمعنی دارنده و از روی تاویل نفس صحبت است که دارنده و راکب شتر تن است اشتر آمد این تن تو خار جاز شاهد این تاویل است این بیت مربوط است با بیت سابق چون در بیت سابق گفته که هر شبنمی بمعنی هر نشان در راه الهی صبح آتشین است که علت تشبیه بار آرد و در دوا اسفا که این معمای معرفت شهودی بی علت تشبیه و تعطیل شرح و بیان ندارد تا همه دانا تاویل آن بر حق کار آرد لاجرم درین بیت خطاب بانفس حریص که سالک را بسوی لذت معاش عقل از راه معرفت شهودی باز میدارد نموده میفرماید که هر گاه که معرفت شهودی در غایت عظمت و جلالت است که بنقل اقاویل مختلفه و خلط مجلات کلام فلسفه دست بهم نمیدهد پس ملک قناعت و تسلیم که سر منزل مدا دخت سرمدیت از دست نتوان دادن ای نفس حریص عنان مرکب همه سلاد سر منزل قناعت فرود کش که این راه حریص طویل که تو در پیش کرده کران و نهایت ندارد و تسلیم محکم بگیر تا بوسیله صبر او بسر منزل مقصود که عبارت از معرفت شهودیست برسی
شیخ رحمه الله بجای تنها قناعه تنوط ارامه نوشته و قراعه در اصطلاح عبارت است از تخلیه دل است از تعلق شعور بغیر ذات مطلق بدین صورت تا اصل بود نسخه و احدست و تقریر بیت که شارح نموده چون بر راه مقصود ندارد علم قلم بتحریر آن نیفراخت چنگ خمیده قامت میخواندت بعشرت بشنو که پند پیران هیچت زیان ندارد چنگ خمیده قامت عبارت از پیر و مرشد است که بریاضات و مجاهدات شاقه قامت با کرامت خود را خمیده نموده است و مراد از عشرت قناعت است

که موروث خیر دنیا و آخرتست و کنج غنا و فراغتست این بیت مؤیدست مر بیت سابق را یعنی آنکه بملک راه نصیحه کفتیم که
بمنزل قناعت بواسطه حصول معرفت توان از دست داد نه تنها من کفتم بلکه مرشد خمیده قامت تجربه کار و اهل تجربه از
منازل و عقبات راه نیز میخواند ترا ای سالک بعشرت و قناعت حرف او را بکوش جان بشنو که پند پیران هیچ زیان ندارد
احوال کنج قارون کایام داد بر باد با غنچه باز کوید تا زر نهان ندارد مراد از غنچه نفس حریص است که بواسطه
حصول مستلذات شهوانی و مشتهیات جسمانی غنچه وار همواره مقبوض خاطر است مضمون این بیت مؤید مضمون بیت
سابق است یعنی احوال کنج قارون که ایام بقصه او بر باد کرد تا امروز زیر زمین میرود و قارون از آن هیچ منفعتی و ملاذی
حاصل نکرد با نفس حریص بکشید و تحصیل این قصه بکوش بد هوش باده حرص مسازید تا زر و سیم کمان نسیم هزار حیله دوخته
و آن را بپایه راحت بنه است نهان ندارد و بمصرف مستحقان آرد و دامن قناعت بدست کیرد تا بمنزل مقصود برسد شارح
رحمه الله نوشته که غنچه در اینجا کنایه از بخیل و ممسک است و معنی الفاظ بیت ظاهر است و قصه قارون با موسی علیه السلام و خسف او
با کنجهای عظام بتفصیل نوشته من اراد ان یطلع علیه فلیرجع الیه کر خود رقیب شمع است احوال از و بپوشان کان شوخ
سر بریده بند زبان ندارد رقیب در اصطلاح شعرا آنکه از وصل مانع آید وار در اشارت نفس حریص است که مانع قرب
و معرفت الهی است و احوال جمع حالست و حال در اصطلاح این طایفه علیه آنچه وارد میشود بر دل سالک از مواهب
وهاب علی الاطلاق بحیثیت نه و قیل حال عطایی … در دل سالک بغیر کسب و کد مثل بسط و شوق و ذوق و آن زایل
شود بظهور صفات نفس احوال خود از جنگ خمیده قامت صاحب مقام استغفار بپوشیده دارید …
… بمقتضیه ظهور آرد و اند رقیب نفس اکرچه مثل شمع منور بوالکی و مطمئن منور شود احوال خود بپوشان …
از آن مکو زیرا که آن سر بریده بند بر زبان ندارد البته از راه غداری و مکاری بر ملا اعلان ظاهر سازد …
یأس و حرمان افکند و در شرح دیوان نوشته که نیز پوشان طریق صدق محبت گفته اند …
این طریق کتمان احوالست همه کس محرم اسرار غیبیه نیست تخصیص سخنان … هر چند …
اما در نیصورت که مراد از رقیب سخنان … آید این بیت از سیاق ابیات بعید …
ای دل طریق رندی از محتسب بیاموز مست است در حق او کس این کمان ندارد … طریق رندیه و ملامیه یک طریقت
و آن عبارت از ستر احوالست چه رند آنکه خود را بظاهر در ملامت دارد و در باطن بسلامت باشد از روی ظاهر الفاظ
بیت ظرافت رندانه با محتسب که مانع شراب محبت منکر احوال و مقامات ارباب محبت است دارد و از روی حقیقت
این بیت مربوط است با بیت سابق چون در بیت سابق اهتمام در باب ستر احوال از نااهلان بجد مبالغه رسانید …

… طریق رندی از محتسب بیاموز

لاجرم در این بیت خطاب با دل نموده میکوید که ای دل طریق انقطاع از عالم و ستر احوال از محتسب بیاموز و یاد کیر که محفوظ بود …
… دست است و از روی ظاهر در حق او هیچکس این کمان ندارد قوله کس در جهان ندارد یک بنده همچو حافظ زیرا که چون تو
شاهی کس در جهان ندارد مراد از شاه هدایت دستکاه پیر مرشد واقف راه است که تعبیر نموده از وی بالا بلند خمیده قامت
عارف شیرازی در مقطع غزل کمال الطاعة و الانقیاد خود در خدمت مرشد عرض مینماید که هیچکس در جهان ندارد یک بنده با اراده
صادق مثل حافظ زیرا که مثل تو شاهی والا دستکاهی هیچکس از مریدان در جهان ندارد چرا که هر چند توجه مرشد در معارف
و تحقیق از جهت تربیه همه مریدان بلندتر دلم بی جمالش صفایی ندارد چو بیکانه کان آشنایی ندارد جمال
در اصطلاح این طایفه علیه تجلی حقست بوجهی برای حق و در شرح کلشن راز آورده که تجلی جمال مستلزم لطف و رحمت و قرب
باشد و بیکانکان جمع بیکانه محبت بیزار از همه در این بیت جان علاقه دل خود با محبوب مطلق عیان اظهار مینماید که …
که دل من بی جمال آن محبوب مطلق هیچ صفا ندارد از تعلق با بدن کثیف همواره در بند جمال محبوب …
است و مثل بیکانه کان هیچ یار و آشنا ندارد زیرا که دل از جنس کوهر فرشته کانست و بمعدن اصلی وی جناب
حضرت الوهیت است بهر اینجا آمده است و باید باز بدانجا خواهد رفت و در اینجا بغربت و تجارت و حرمانست آمده است قوله قماش
دل پاک و جان مقدس بسیار از حسنش بهایی ندارد در این بیت استغنا و بی نیازی محبوب … در بی قیمتی دل و
جان بیان مینماید یعنی با وصف آنکه دل و جان من از جنس کوهر فرشته کانست و معدن اصلی وی جناب حضرت الوهیت
است در بازار حسن و من یزید جلال آن محبوب متعال بهایی و قیمتی ندارد زیرا که مخلوق را با خالق چه نسبت ما للتراب
و رب الارباب قوله جام می بکف طلب کن و خوش بنوش که چون کل زمانه بقایی ندارد مراد از جام جام می محبت ذاتیه است
و مراد از … کلام الله نور السموات و الارض است یعنی ای دل ازین که نقاش تو محبوب مستغنی اصلا التفات ندارد
فهم کن که در محبت تو قصورست پس صلاح وقت آنست که جام می محبت مستغنی اصلا التفات ندارد فهم کن که در محبت تو
قصورست پس صلاح وقت تو آنست که جام می محبت و قرب محبوب مطلق طلب کنی تا خمارش تو رتبه قبول … در این
باب مجذوب فرشته نشوی زیرا که زمانه مثل کل بقایی ندارد و ترا ابن الوقت میباید بود قوله همه چیز دارد دلارام لیکن
که با ما وفایی ندارد چون در ابیات سابق ذکر استغنا و بی نیازی محبوب بیان نموده لاجرم در این بیت میکوید که جامع جمیع
کمالاتست دلارام و الا احتشام … بواسطه عدم ایفای ما عهد … با ما وفایی ندارد زیرا که وفای … مشروط
است با وفای ما و اوفوا بعهدی اوف بعهدکم ازین شرط و مشروط خبر میدهد قوله ازین سینه تنگم پیمانه غبار
که غیر از خم زلف جایی ندارد خم زلف در اصطلاح اسرار الهی را کویند … صاحب التحقیقات … که در صد مصراع

۹۶ دلم بی جمالش صفایی ندارد

تانی واقعست از ردیف معنی جای او بالای لفظ خیالش بود و ضمیر خیالش راجع بسینه است و تقریر معنی بیت چنین است
که از این سینهٔ تنگ فسحهٔ خود بهتر بسم که خیال این سینه غیر از اسرار آن محبوب جائی نماند مبادا اضطرابی از اهمال مستانی
شوند و گرفتار جرم افشای اسرار گردد و افشاء اسرار الربوبیة کفر بیت چو ماه است روشن کنند ماه روی دل و جان
حافظ صفائی ندارد عارف شیرازی مطلبی که در مطلع غزل سر کرده و در مطلع غزل بدان میناید و میگوید
که مثل ماه روشن و پیداست اینمعنی که ای ماه روی بنوای محبوب دل و جان حافظ صفائی ندارد بیت چه مستی است
ندانم که رو بما آورد که بود ساقی و این باده از کجا آورد مستی از روی لغت سکر بود و سکر از روی اصطلاح حیرت و دهش و دوله
و هیمان است که در مشاهدهٔ جمال محبوب فجأةً بسر محب بیرسد چنین سالک بمشاهدهٔ جمال محبوب رسید بواسطهٔ دوری از
تفرقه و بعد در باطن وی فرح و نشاط و انبساط بنوعی در آمد که حواس او از محسوسات غافل شد و عقلش مغلوب عشق گشت
و تمیز از ما بین مرتفع شد و از غایت بیخودی نمیداند که چه میگوید و اینجا تا سکر بجهت آن گفته اند که در اوجب مذکوره
بسکر ظاهری میماند و در این حال بود که شیخ حسین منصور حلاج قدس سره که فرموده انا الحق و ساقی در اصطلاح حق
را گویند و نیز مرشد کرم توجه را گویند و باده عبارت از توجه شدید الاثر مرشد است چون در این مقام خوف صد و دو بطیا است
از راه اندیشه و تامل میگوید که نمیدانم که اینچه قسم مستی است که رو بما آورد و ما را از دست برد نمیدانم که بود ساقی کرم توجه
و این باده شدید الاثر از کجا آورد که ما را چنین مدهوش و بیخبر کرد بدانکه در ایهام کلام که نمیدانم که ساقی که بود و این باده
از کجا آورده نیز از برای اشارتیست لطیف یعنی از غلبه سکر و غایت استغراق بر من مشتبه شده که ساقی حقیقی حضرت حق
بباده مشاهده خود مرا مست کرد یا مرشد بباده کرم توجه خود مرا مدهوش کرد فافهم بیت چه راه میزند این مطرب مقام
شناس که در میان غزل قول آشنا آورد راه بمعنی نغمه خاص و آهنگ و مقام خاص نظامی گوید بیت بزن راهی که
شه بیراه گردد مگر کاین داوری کوتاه گردد و مطرب در اصطلاح پیر کامل و مرشد مکمل را گویند که از یک نغمه و آهنگ خوش که در ذکر
معرفت و عشق و حالات ادا مینماید و بگوش هوش سامعان میرساند همه را بمقام نیستی میسپارد و محو مطلق میسازد و تعبیر
نمود از این مطرب به بیت سابق بساقی بواسطه آنکه طریق و آداب کامل آنست که نسبت بحال هر کس او را تعلیمی و ارشادی باشد
گاهی ساقی گشته بشراب محبت و شوق در کام جان مشتاقان میریزد و دلالت بتوجه و انقطاع و بیخودی میفرماید و گاهی
مطرب گشته سخنان عشق و معرفت تشویق و تحریک دلها مینماید و مریدان را در حال وجد در آورد زیرا که آن مکمل در همه جا
متحقق باطلاق الهیست چنانچه ربوبیت و تربیت حق هر فردی از افراد را بنوعی خاص است ارشاد کامل نیز نسبت به هر فردی
نوعی دیگر است چنانچه صاحب بیت در وصف آن فرد کامل میفرماید کند از جلوه دلها را و ناقی گهی گردد معنی گاه ساقی

و مقام

غزل ۱۶

و مقام بالفتح در اصطلاح مغنیان پردهٔ سرود را گویند از دوازده پرده که اصول اند و در اصطلاح محققان مقام محل اقامت
بنده باشد در راه حق تعالی و روا نباشد که از مقام خود در گذرد بی آنکه حق آن بگذارد و الا بهیچ مقام دیگر نرسد و آن نود و نه مقام
است اول مقامات توبه باشد انگاه انابه انگاه زهد انگاه توکل انگاه رضا انگاه تسلیم انگاه تفویض و غیر ذلک چنین سالک
از این مقامات عبور نماید بعد از مقام که تمکین است برسد و لفظ مقام شناس متضمن صنعت ایهام است چون انسکه در غلبه
سکر تخفیف شده و قدری افاقه روی نموده اشتباه بر طرف شد لاجرم دریافت که آن ساقی مرشد بود فلهذا در این بیت
این مطرب میگوید زیراکه اشارت و دلیل بر افاقه است یعنی چه قسم مقام خاص میزند این مرشد مقام شناس که در ضمن غزلی
که میسراید قول آشنا و معروف مطلق حقانه آورد و محب مرید را سیراب حلاوت و پر از لذت ساخت زیراکه بمقتضای کنت
لسانه فبی ینطق قول آن کامل عین قول آن آشنا و معروف است جل شانه چنانچه مولای روم قدس سره افاده میفرماید
چون بدریا راه شد از جان خم خنب با دریا بجا آرد اشتلم عین وحدت گشت او ایمن وصال شد خطابات او خطاب ذو الجلال
زان سبب قل گفته دریا بود گرچه گفت احمد گویا بود فتامل بیت تو نیز باده بچنگ آر و راه صحرا گیر که مرغ نغمه سرا ساز
خوش نوا آورد مرغ نغمه سرا از روی لغت بلبل هزار داستان بود و از روی تاویل مراد از و همان مطرب مقام شناس بود چون از
کلام سابق پر تو روشن شد که عارف شیرازی درین وقت مبتلای حالت سکر است که صورت چندین مخالف است لاجرم درین بیت
خطاب بدل خود نموده میگوید که ای دل تو نیز بعد باده شوق و ذوق بچنگ آر و راه تجرید و تنهائی از ما سوای بیش گیر
چراکه مطرب نغمه سرا ساز خوش نوا آورد و کوک کرد تا بسبب تجرع باده شوق و ذوق و استماع نغمه مطرب گدائی از
غلبه سکر خلاص یابی و بمقام صحو بعد المحو متمکن شوی بیت دلا چو غنچه شکایت ز کار بسته مکن که باد صبح نسیم گره گشا آورد
کار بسته اشارتست بحالت سکر که در اینجا تا راه سلوک و ترقی بر سالک مسدود است و تعبیر نمود از آن مطرب در این بیت بباد
صبح بلحاظ عموم فیض یعنی مضمون این بیت مربوطست بمضمون بیت سابق یعنی ای دل مثل غنچه از کار بسته و سکر خود شکایت مکن
که آن مطرب نغمه گره گشا رسیدن کار کشائی تو آورده تعبیر نمود از نسیم بنغمه بلحاظ آنکه نغمه هم باد ساذج است
گل و نسرین بخیر و خوبی با بنفشه شاد و خوش آمد سمن صفا آورد تعبیر مینماید از آن مطرب در این بیت بگل بلحاظ بهره صوری
صوری و معنوی و به نسرین بلحاظ عموم فیض خوشبو و به بنفشه بلحاظ خمیدگی قامت بلحاظ ریاضت و بسمن بلحاظ سفیدی
صوری و معنوی یعنی رسیده مرشد متصف بدین صفات بر وقت تو ای دل بخیر و خوبی باد و آمدنش در حالت بسط
شاد و خوش آمد و آن سمن بر صفا آورد پس ای دل که اسباب گشایش کار تو بوجه احسن آماده گشت بیت صبا
بخوش خبری هدهد سلیمان است که مژده طرب از گلشن سبا آورد تعبیر نمود از آن مطرب در این بیت بصبا که قاصد عاشقان

سپیداست ومراد از گلشن سبا عالم جبروت است که عالم اسما وصفات است وآنرا عالم الوهیه وعالم ربوبیت نیز گویند
یعنی ای دل آن مطرب در خوش خبری مثل هدهد سلیمانست که مژده بشارت وطرب معنوی از عالم الوهیت وجهان ربوبیت
بجهت کشایش کار تو آورد . علاج ضعف دل ما کرشمه ساقی است برآر سر که طبیب آمد و شفا آورد این بیت را بطریق
حاصل العوام آورده عبارا الحد تصریح برسانید یعنی حاصل کلام آنکه علاج ضعف دل ما که از غلبه سکر بهم رسانیده کرشمه لطیف
ومرتبه مرشد است ای دل سر از بار غم واندوه بردار که طبیب معنوی بر وقت تو آمد وادویه شفای حقیقی همراه آورد
مرید پیر مغانم ز من مرنج ای شیخ چرا که وعده تو کردی واو بجا آورد تعبیر نمود در بیت از مطرب کنایه از پیر مغان یعنی قطب
زمان ومراد از شیخ متشیخ وقت است که مردم را بالوعده بسلوک فی وصول الی الله فریفته اند راه نمیبرد یعنی مرید پیر
مغانم که باندک توجه کشایش کار من نموده تو از من آزرده خاطر مشو ای شیخ وقت چرا که وعده کشایش کار
تو کردی و [illegible] واو بجا آورد پس مرید او هستم ودر [illegible] شنیده کی بود مانند دیده ودر شرح دیوان
نوشته که پیر مغان کنایه از شاه مردانست رضی الله تعالی عنه وشیخ عبارت از حضرت آدم است علیه السلام
ووعده حضرت آدم که کرد شجره گندم نکردم آخر الامر خلف وعده ازو بوقوع آمد وشاه مردان بجا آورد که اصلا
گندم نخورد وجان خشک [illegible] عمر گرامی بسر برد انتهی کلامه . جمال آفتاب هر نظر باد ز خوبی روی خوبت خوبتر باد
بدانکه در این شرح مکرر اشارت رفته که طالب [illegible] در هدایت عشق [illegible] که دوست را دشمن [illegible] اما این
نوعی از غایت [illegible] علیه الصلوة والتحیه چون بنهایت این کار رسید گفت اللهم اذقنی حبک وحب من
احبک [illegible] که محبوب مطلق اجل شانه بمقتضای ان الله لغنی عن العالمین احتیاج بهیچ چیز نیست خصوص
بدعای ملهوف اما از شدت اضطراب وقلق که در جلوه جمال محبوب از غایت عشق وشوق وذوق باطن او پیدا در این حال
هرچه باعتقاد خود خوب بر دل او لایح میشود بی اختیار میگوید وچون اختیار ندارد دعا بمحبوب [illegible] از حسن و
معذور است . [illegible] سلیمان بردن [illegible] سهلست ولیکن [illegible] از موری عارف شیرازی درین غزل نیز
بدل از زبان عالم سخن میراند ومیگوید که ای جمیل علی الاطلاق جمال تو نوربخش وبینایی ده هر نظر باد زیرا که جسم استمداد
نور از آفتاب میکنند یا مقبول هر نظر باد زیرا که آفتاب مقبول انظار اهل روزگار است از خوبی ونیکویی که بعد از وصول
بخود بهر چیز آن خوبی نیکو میکند جمال خوب تو خوبتر باد . همای زلف شاهین شهپرت را دل شاهان عالم زیر پر باد
اضافه همای زلف بیانی است وشاهین شهپر صفت همای زلف است یعنی همای زلف تو که شهپر او در تیز پری
وصیادی مثل شهپر شاهین است واین ترکیب مثل آنست که گویند فلانی شیر چنگالست یعنی چنگال او در گیرایی

وقوت

یعنی علی مرتضی گندم نخورده

ای جمال آفتاب

از نظرها باد

[illegible] بردن

وقوت شل چنگال شیر است ودر زلف در اصطلاح شیخ جمالی شیرازی جذبه الهی را گویند فهو المراد هیهنا ودر بعضی الفاظ طامات
که گویند زلف نباشد چو زلف [illegible] در اصطلاح سلسله کثرات را گویند [illegible] بفتح
پریشان ودر پرواز بمعنی ته وبالا کرده ودر پریشانی وته وبالایی زلف کثرات اشارت بتغیرات وتبدیلات سلسله وجود
موجودات است که هر ساعت بنوعی وصفی دیگر است یعنی که بسته ومبتلای است سلسله کثرات که مظاهر و مجالی حسن
وجمال لتوانند از بلای مشاهده آن حسن وجمال نباشد پیوسته مثل سلسله زلف کثرات پریشان وته وبالا باد [illegible] دلی کو
عاشق رویت نباشد همیشه غرقه در خون جگر باد در اصطلاح شیخ جمالی شیرازی عبارت از وجه حقیقی است ومعنی الفاظ
بیت ظاهر است . بتا چون غمزه ات ناوک فشاند دل مجروح من پیشش سپر باد غمزه در اصطلاح عاشقان برهم زدن و
برگشادن چشم محبوب را گویند که در حالت دلربایی وعشوه گری واقع میشود وبرهم زدن چشم کنایه از عدم التفات
وبرگشادن چشم اشارت بهمدمی ودلنوازیست [illegible] است که موجب خوف در جای عاشق میشود
ودر شرح گلشن راز آورده که غمزه واشارات بعتاب وعدم التفات است که از لوازم خشم است بموجب ممیت ومانحی قابض
وقهار که هستی عالم را بغارت وتاراج نیستی میدهد باز غیرت عاشقی در جوش آید لاجرم عنوان کلام برگردانیده
میگوید که ای محبوب مطلق وای مقصود برحق چون خوف در جای عدم التفات واستغنای تو ناوک قهر دل بنیاد کن
کشاید دل مجروح من پیش او سپر وهدف باد وبدیگری نرساد ودر اسرار الفاتحه آورده که شیخ شبلی قدس سره
در مناجات میگفت الهی فردا خواهم که حساب اولین وآخرین از من پرسی تا محاسبه همه را با تو جواب گویم که تحمل ندارم
سخن تو با دیگری وجواب دیگری با تو چرا همه با من گوی وجواب همه از من شنوی . چو لعل شکرینت بوسه بخشد
مذاق جان ز دور پر شکر باد لعل شکرین در اصطلاح [illegible] کلام [illegible] را گویند که انبیا را بواسطه ملک [illegible] صحبت
واولیا را بتصفیه باطن وبوسه در اصطلاح کاشی عبارت از استعداد قبول کیفیت کلام است یعنی ای محبوب مطلق وای
مطلوب برحق [illegible] کلام [illegible] نظام [illegible] از راه فیض عام استعداد قبول کیفیت خود ببخشد بمذاق
جان من از آن کلام پر شکر باد و بدیگری مرساد یعنی کیفیت دریافت آن کلام سوای مذاق جان من نصیب هیچکس مباد
مرا از تست هر دم تازه عشقی ترا هر ساعتی حسنی دگر باد یعنی مرا از حسن روز افزون تست هر دم تازه عشقی ترا هر ساعتی
حسنی دگر که مورث ترقی عشق من است باد زیرا که هر لحظه وهر ساعت که حسن محبوب در نظر محب زیاده می آید
در محبت او می افزاید منقولست که عاشقی پیش معشوق عجز وزاری میکرد ومعشوق را شفقت آمد گفت چه خواست داری
بگو عاشق گفت این میخواهم که امروز خود را بیارایی تا آشوب جان من بیفزاید . بجان ابرویت عید هلال وسمه

کشیده هلال عید برابروی یار باید دید مراد از عید در بیت دو مصراع عید متعارفست که روز جشن مسلمانانست
دو وسمه بالفتح رستنی است که برگ او چون برگ نیل است برگ خضابست سبز اول سبز میشود و سیاهی میزند و آن سیره
بر آتش نهند بعده بر ابرو کشند چون خشک میشود زیبا و لطیف مینماید ابرو در مصراع ثانی بمعنی اصطلاحی است
و در اصطلاح شیخ جمالی شیرازی ابرو اشارتست بقاب قوسین است و قاب قوسین را محققان تفسیر بمقام واحدیت
کرده اند که محیط قوسین وجوب و امکان بوده چون سالک را تحقق بمقام واحدیه حاصل شود ذات و صفات
جزوی وی بذات و صفت کلی حق گردد و علم و ارادت سالک عین علم و ارادت حق شود که نیز واحدیه
سبز رنگ میباشد و چون متعارفست که اول عروس را در خلوت آراسته میکنند بعده جلوه کرده میباشد لاجرم عارف
شیرازی میفرماید که چون جهت نظاره جهانیان عروس عید را از هلال شوال وسمه کشیده و زینت بخشیده
در چشم جهانیان جلوه گر گردانید پس چنانچه ضابطه جهانیانست که هلال شوال ابروی جبین سبزتر مینمایند
همچنین ضابطه ما آنست که هلال عید را ابروی سبز یار والا اقتدار باید دید زیرا که ایام روزه که وقت فراق و دوری
از بحار استغراق در واحدیه بود بسر گشت و هنگام استغراق در بحر واحدیه و جمع عود نمود فافهم
خمیده گشت چو پشت هلال قامت من کمان ابروی یارم چو تیر ناز کشید مراد از ابرو همان مقام قرب واحدیت است
و ناز در اصطلاح ایشان نوعیست بی نیازی و عدم التفات و کرشمه معشوق از عاشق بود در بیت اظهار درد و الم
اوقات دوری از استغراق در لجه جمع و بحر واحدیه مینماید یعنی از بار غم و اندوه و الم خمیده و دوتا گشته
است بهلال قامت من چونکه کمان قرب قاب قوسین یارم تیر بی نیازی و عدم التفات کشید و مارا از بارگاه قرب
بدر گردانید مهوش روی شود در خطا از تفرج صنعی که خواند خط تو بر روی آن بیگاه دو دمید در خطا شدن بمعنی
در هم و آزرده شدن و اعراض کردن است و تفرج بمعنی تماشا در لغة مستعمل شده است از شدت شوق و حدت
اشتیاق جائیکه بمقام اضطرار و بی اختیاریست بسط [و با زبان بر حاشته بجناب محبوب مستطاب التماس
مینماید که مهوش روی جلیل شوا آزرده و معرض از تماشای صنع زیرا که روی و جمال تو جهت دفع عین الکمال که به
ان یکاد الذین کفروا لایه برخواند بر روی و جمال تو بر دمید پس هیچ حال ترا از عین الکمال آسیبی نخواهد رسید
هر چند جناب محبوب مستطاب از این چیزها مستغنی و بی نیاز است اما محب مغلوب الحال را در ضبط احوال
و حفظ مراتب آداب نمیت آورده اند که قومی از سلطان قریش قبیله بنی سعد جمعی را که بجد و چشم بد شهرت داشتند
اختیار کرده بهر عید بسیار منتظر ساختند تا به تو جمال سید عالم صلی الله علیه و آله و سلم به آسیب عین الکمال

از جهت

از جهت عالم محو سازند حق سبحانه و تعالی بر آن عصمت وی از چشم بد این آیه فرستاد و ان یکاد الذین کفروا لیزلقونک
بابصارهم لما سمعوا الذکر و یقولون انه لمجنون و ما هو الا ذکر للعالمین امام رحمه الله علیه فرموده
که دوای چشم زخم نیست که این آیه قوله بیا که با تو بگویم غم ملالت دل چرا که هیچ ندارم مجال گفت و شنید این بیت نیز در شرح شوق
با بیت سابق محب شیرازی از کمال شوق میگوید که بیا و جمال خود بنما تا با تو بلا واسطه بگویم و اظهار سازم غم ملالت دل که
بسبب دوری و تفرقه از جمال تو دامنگیر دل شده است زیرا که هیچ ندارم با کسی مجال گفت و شنید کما قال النوری ان لله
عبادا یاکلون بالله و یشربون بالله و یجلسون بالله و یقولون بالله از هیچ در بیابیک لیغره سوال محبوب
با هیچکس مجال گفت و شنید ندارند مگر نسیم تنت صبح بر چمن بگذشت که گل بروی تو بر خود چو صبح جامه درید مگر
بفتحتین و با کاف فارسی بمعنی یقین و تحقیق هم آمده است کذا فی الکشف و تن بمعنی ذات و وجود مستعمل گردیده است محب مشتاق
بجناب محبوب علی الاطلاق میگوید که از کمی طالع خود ما همچنان در فراق تو حیران و سرگردانیم زهی طالع گل که یقین مدام
که نفحه ذات و وجود تو بر چمن گذر کرد گل بسبب استشمام آن نفحه ذات تو از کمال اهتزاز و نشاط جامه بر خود درید و شکفته
شد نبود چنگ و رباب و گل و نبید که بود گل وجود من آغشته گلاب و نبید گل در مصراع اول بالضم کاف فارسی و در مصراع
ثانی بکسر کاف فارسی بایه خوانند و دال معجمه و در لغة شراب خرما و چون در فارسی ذال نیامده است بنابرآن فارسیان با
دال مهمله خوانند و نبید در مصراع اول بمعنی شراب خرما بوده و در مصراع ثانی بطریق اصطلاح بمعنی محبت ذاتیه بود و آغشته
بمعنی آمیخته و سرشته و نم داده بود و لفظ که بود مربوط بمصراع ثانی است در این بیت اظهار بندگی دیرینه و محبت قدیم
خود بجناب محبوب مستطاب مینماید و میگوید که نبود اسباب و آلات شراب خوردن و نبود خود شراب که در آن وقت که
خمیرمایه وجود من آمیخته و سرشته گلاب شراب محبت ذاتیه ابارتست بمقام شیخ ابن الفارض در این بیت شعر
شربنا علی ذکر الحبیب مدامة سکرنا بها من قبل ان یخلق الکرم و موافق است بمقام این رباعی
روزی که مدار چرخ و افلاک نبود و آمیزش آب و آتش و خاک نبود بر یاد تو مست بوده ام و باده پرست هر چند نشان باده و تاک نبود
و باعث دیگر ما هیچ ز جام عشق تو جرعه کشان بر جرعه کشان خود کنی جرعه فشان هر یاد تو آن صبح صبوحی زده ایم
کز باده نشان نبود و از تاک نشان بر آب سرشکم که همی دود از تو چو باد میشه و در خاک راه من غلطید
یعنی برآب روی سرشک ما و بر اعتبار ما از اشک ما که در حضور وصل تو کرد و در باد انجا ز از تو شکل باد و هر صرصر شدید مجتنب
و بر خاک راه تو من غلطید و میدوید پس همچنین اشک که برآمد تو عبور و رفت شائبه خواری نمود اعتبار نیست نود چو
روی تو در شام زلف میدیدم شبم بروی تو روشن چو روز میگردید زلف در اصطلاح صفات الهی را گویند که ادلین حجاب ذات است

هر چند حجاب صفات نورانی است اما از آنرو که حجاب است نام زلف گرفت و اگر این حجاب در میان نبودی هیچکس از بهت
نور ذات بهره ور نگشتی چنانچه صاحب اسرار الفاتحه فرموده که اگر نه حجاب صفات بودی اشعه لمعات انوار ذات وجود هیچ شخصی
و هیچ کس در جام جهان جمال او ندیدی عرفنا الله بالله این است انتهی کلامه در این بیت و بیت آینده صفت شکر با
شکایة بکار برده بجناب محبوب مستطاب التماس مینماید که وقتی که ماه روی تو بواسطه حجاب صفات میدیدیم و بهره
میکردم شب امید و درین سبب شادی شادی ماه روی تو روشن مثل روز میکردید دلم ز زلف تو شوریده و بود دانستم که
بحسن زلف تو بر خود چو مار می پیچید دل محب از بسیاری معمول که در هیچ مقلم آرام نصیب او نیست چون او را دیدار محبوب
بواسطه دست بهم دهد جمع از دیدار بلا واسطه بنده چه میسر شدن دیدار بلا واسطه طمع دارند که معروف
حجاب لباس دور کند و با او هم آغوش شود چنانچه عارف رومی قدس سره از سر دل میگوید کفر کشوف و بر بینه
گو کر نتن می بخشیم با صنم با پیرهن لاجرم محب شیرازی خطاب با محبوب نموده میگوید که راست این است که دل من از
حجاب صفات تو هم شوریده و آشفته بود و ما فی الضمیر او را من دانستم از بیکرار زیاده غیرت پیش حجاب صفات تو مثل مار
دو تاب میخورد که اگر این حجاب در میان نباشد جمال ذات ترا بی مزاحمت حجاب به بینیم بلب رسید مرا جان و بر نیامد
کام بسر رسید امید و طلب بسر نرسید در این بیت بطریق حمل المجموع بر الکل شوق دیدار ذات محبوب میگوید
که بلب رسید مرا جان در شوق مشاهده ذات تو و بر نیامد کام جان و حالت جان از بی آرزو بجائی رسید که قطع
نظر کردم با یوس شد از حصول مراد خود اما صد شکر که طلب او بسر نرسید از بیخ بعضی عارفان گفته اند که طلب از ما
و بهره خود و چیزی پر نخیزد زیرا که جمال مطلوب را نهایه و غایه نیست چون چیزی را نهایه و غایه نباشد رسیدن بدو ممکن
نیست چون بدو رسیدن بآن چیز ممکن نباشد شوق طلب دائم گرد و سکون بدو حاصل شود بهای وصل تو گر جان بود خریدارم
که جنس خوب مبصر بهر چه دید خرید وصل در اصطلاح بعضی محققان مقام وحدت را گویند مع طلب مجاز مراد جمال است
که جیت با آنکه گفت که بلب رسید مرا جان در شوق مشاهده جمال ذات تو و آن میسر نشود لاجرم درین بیت میگوید که بهای
وصل ذات تو اگر جان بود و جان بر لب آمده حاضر است من با این قیمه خریدارم زیرا که جنس خوب را مبصر و صراف بهر بهائیکه
بدست آید و دید بلا تحاشی خرید ز شوق لعل تو حافظ نوشت حرفی چند بخوان ز نظمش و در گوش کن چو مروارید
لعل گوهریست معروف و به استعاره بر لب معشوق اطلاق کنند و لب در اصطلاح اشارت بلطیفه شامل رحمانی است
که مطلوب کامل خود عاشق را از میان سر گشتگی و دوری بکنار قبول می آرد و محروم نمیگذارد و نظم شعر او زن و
ترتیب دادن و در رشته مروارید کشیدن است شوق فیض شامل و لطف کامل تو که مرا بکنار قبول آرد و از نظم و مداوا کند

محروم

محروم نگذارد حافظ مشتاق نوشت حرفی چند و بقید تحریر در آورد و از راه فضل بخوان و بر سبیل نفی نبرابر آن حرفی چند
حرف را از ورد گوش قبول و سمع پسند بکش مثل مروارید که در تعارف مردم بگوش می کشند حسب حالی نوشته
ایام چند محرم کو کبر فرستم تو بپیغامی چند در شرح دیوان نوشته که محب گویی نیاز عرضه داشتی کرده است بحضرت جانان
متضمن این معنی که ای پادشاه سرور خوبان و ای شهریار کشور محبوبی من بیدل که چه تنهایی و گرفتار محنت روزی چند جدایی
را هیچ بسر نرسیده و از زبان حال بر پادشاه سرافراز نمود تا بمن الهامی و الاقران بیان حال کردی و در حضور آداب بنده و سکوت و
خاموشی بعدالملاذ ز زلف از بیقراری و عدم طاقت ضبط میگویم که حکایت محرمی کجاست تا بفرستم بجناب تو پیغامی چند مشتمل بر احوال
بر اختلال خود انتهی کلامه و یکی از جمله پیغام چند که مقصود تر و مقدم تر است در بیت آینده میگوید ما بدان مقصد
عالی نتوانیم رسید هم مگر لطف شما پیش نهد گامی چند آن مقصد عالی اشارت است بقرب شهودی که موقوف بر موهبت ایزدی
و سعی و تلاش سالک را در آن دخل نیست و سعی و تلاش بنده برای استحقاق و استعداد لیس مقام است و علت حصول آن مقام
و لطف در اصطلاح تربیت معشوق بود مر عاشق را برفق و مدارا تا قوت تاب آوردن جمال انوار الجمال حاصل آید یعنی که از
جمله پیغام چند این است که ما بسعی و تلاش خود بقرب شهودی تو نتوانیم رسید مگر لطف لطیف این شاه ای پادشاه
رافة و الاحسان بمقدمی چند و ما ابجدیه بخود کشد فصواهه لولا الله ما اهتدینا بهر این معنی است
تا که از جانب معشوق نباشد کششی کوشش عاشق بیچاره بجائی نرسد قند آمیخته با گل نه علاج دل ماست بوسه چند
برآمیز بدشنامی چند بوسه در اصطلاح جذبه الهی را گویند کما صرح به صاحب الجمعیات و دشنام در اصطلاح سرزنش و
معشوق را گویند دیگر از جمله پیغام چند این است که گلقند که نزد طبیبان دانشمند دوای تقویت ضعف دل است علاج دل ما
نیست زیرا که این ضعف دل ما از عارضه عشق است که علاج آن از قدرت اطبای جهان خارج است علة العاشق علتها جدا است
شاهد این معنی بیت علاج ضعف دل ما ... که قدری جذبه و کشش را آمیخته با قدری تربیت و سرزنش تا دل ما بجن
الخوف و الرجاء تربیت یافته به مقصد عالی برسد چو مرا از کسبو رفت کال انداخت نقاب زخمه عیشم نگهدار بر آن جامی چند
در اشارت است بمحبت ذاتیه و خم اشارت است بمرتبه واحدیت که موطن اسمای الهی کنائی است و مراد از گل پر شدن قوت است
و بد انکه سلوک و ریاضت و تصفیه دل بواسطه آن است که سالک مستعد جذبه الهی شود لاجرم عارف شیرازی خطاب با خود
نموده میگوید که چون می محبت از خم خمخانه الهی که موطن اصلی اوست بسبو و پیاله رفت و مر شد و قت نقاب غزلت از رخ
مبارک خود انداخت و مستعد افاضه گشت از بیخ آنکه دریاب که وقت و فرصت رسیده پس فرصت این عیش نگهدار و غنیمت شمار
بزنار و محبت جامی چند تا تصفیه دل تو بواقعی شود و مستعد جذبه الهی گردی و به مقصد عالی برسی

ناخداز کوچه رندان

درست بلا مبتلا بکند تا خرابت کند صحبت بدنامی چند رند در لغت آنکه خود را در ظاهر در ملامت دارد و در باطن سلامت باشد چون بالا ترغیب و تحریض بر تجرع مینمود و این معنی بواسطهٔ عدم دریافت حقیقت آن می موجب غصه و غضب متزهد متقشف شده و صریح در جواب او میفرماید که با بدان بفتوی مفتی روم خوشتر آن باشد که سر دلبران گفته آید در حدیث دیگران حقیقه را در لباس مجاز پوشیده ایم از آنجهت پیش عوام کالانعام بدنام شده ایم پس این زاهد مرائی که زهد خشک را بی مایه نام و ناموس خصوصا جهت آنکه چه باشد این یعنی بر سر بیابان تا نه سوزد و سر مایه خود دریکند بی ملامت مفتی در گذر تا ترا خراب و رسوا کند صحبت بدنامی چند عیب می جمله چو گفتی هنرش نیز بگو نفی حکمت مکن از بهر دل عامی چند جان مضمون بیت ثانی بر تو واضح تر گردد که زاهد بواسطهٔ عدم دریافت حقیقت می در عیب و غضب شده و باین عیب گوئی بر اظهار نمود لا جرم جهت رضا و تسکین خاطر او میفرماید منافع فی کلام که در بیان آنست نفی الخمر والمیسر قل فیهما اثم کبیر و منافع للناس باثبات شده بیت هار جمله منافع می استعمال حرارت غریزی و هضم طعام و توضیح تفسیر ان و تنجید ... و جرأت بیدلان و شیوه بیهوشی و مستی و خلاصی از قید هستی و خود پرستی است پس اینها را ملاحظه بزرگ از راه عیب می جمله تمام چون گفتی باید که هنرش نیز بگوئی نفی حکمت مکن از بهر خاطر دل عامی چند چرا که ارباب علم و حکمت را باید که حقائق اشیا بجان بیان فرمایند که حق است و بیان اغراض فاسده جهالت نشنید و علم را عقل ملازم می باید آن حرمت کنان او اگر با خبر از نفع او بجان مرادی از قرآن آمیز است که نفع و مضرت است لیکن ما توازان حکم بگوئیم که در حدیث تحریم دیگران امتی را حرمت ضد ما یار شد است چشم انعام مدارید ز انعامی چند شرابات از روی لغت میخانه و از روی اصطلاح مقام محبت و انعام اول بمعنی نعمت دادن بود و انعام ثانی بفتح چهارپایان چون در بیت سابق زاهد جامد را بدلایل رد نمود لا جرم خطاب با زیدان مذکور نموده میگوید که ای کودکان و پیلان مقام محبت بمقتضای ارادت خود عبد خدا اند مهر و تیم کلاهی نسبت بچشم توقع مروت و انعام از علم کالانعام که عبارت از زاهدان خام است مدارید زیرا که چشم انعام ازین انعام در بستن مجید نیست چه از ایشان سلامت او وصول بحراباتی کنایتی پیر میخانه چه خوش گفت بدردی کش خویش که مگو حال دل سوخته با خامی چند میخانه در اصطلاح خانقاه پیر و مرشد را گویند پیر میخانه عبارت از پیر و مرشد و آن میخانه بگذار و دردیکش در اصطلاح محب و مرید متوسط الاحوال را گویند که هنوز به می صاف محبت مخلوط نرسیده باشد چون متوسط الاحوال در گفتگو است زیرا که هنوز در جستجو و حیرت است لا جرم مرشد و الی خانقاه با مرید محب گفته است خود چه خوش گفت که حال دل سوخته آتش محبت مگو با خام کالانعام چند زیرا که بواسطهٔ عدم دریافت احوال در ورطهٔ انکار خواهند افتاد و در گمراه خواهند ماند حافظ از شوق رخ مهر فروزان تو سوخت کامکارا نظری کن سوی ناکامی چند مضمون

منقطع

منقطع شوید اول مطلع است که شارح رحمه الله نموده فقال حسن تو همیشه در فزون باد روئت همه ساله لاله گون باد مضمون این غزل با مضمون آن غزل که آنفا گذشت یعنی جمالت آفتاب هر نظر باد الخ قریب است قوله چشمی که نه فتنهٔ تو باشد فتنه بمعنی دیوانه و سوخته در لغه مستعمل شده است قوله چشم تو ز بهر دلربائی در کردن سحر ذو فنون باد چشم را در اصطلاح بعضی از متصوفه فتنه چو گفته اند که چون عاشق صادق ارادت وصل مینماید و قرب محبوب میجوید از کمال بی نیازی سینهٔ عاشق بیچاره را بخطاب بالترانی در رب الارباب در مقام منع میدارد و بعلم الهجر بسیار دو انکار گردن بالکان تازی بمعنی صنعه گری بود و ذو فنون خداوند فتنه ها و امتحانهاست یعنی چشم تو ای محبوب بواسطهٔ دلربائی در صنعه گری سحر خداوند فتنه ها و امتحانها باد و مادها بی محبان را بواسطهٔ منع و دوری از حضور بمقتضای الانسان حریص علی ما منع مایل بخود سازد قوله لعلت که هست جان حافظ دور از لب هر خسیس و دون باد لعل باستعاره لب معشوق و لب معشوق در اصطلاح کلام بی واسطه معشوق را گویند که لذت و حلاوت عذوبت آن فرا موش نشود و مراد از لب در مصراع ثانی حس سمعت بواسطهٔ اشتراک در حواس و مراد از هر خسیس و دون هر نااهل و دنی الطبع است غزل خوش آن دلی که مدام از پی نظر نرود بهر رهش که بخوانند بیخبر نرود از سیاق غزل بدل بر صاحب فطرت سلیم پوشیده نماند که از عارف است ذنب چشم که خلاف مرضی محبوب غیور باشد صدور یافته است و این معنی موجب قهر محبوب غیور و موجب بعد و محجوب از حضور او گردیده است فهذا از دل نفقه شعار تابع نظر نابکار بیزار گشته از راه کمال تاسف و حسرت میگوید که خوشا حال آن دل که همواره تابع نظر نباشد بلکه همواره نظر را تابع خود دارد تا در جائی که خیر خود داند نظر را کار فرماید و در جائی که خیر خود نداند نظر را از آن باز دارد و بهر راه که آن دل را نظر و غیره حواس بخوانند بیخبر نرود بلکه با آگاهی و خبرت تمام متوجه آن راه شود تا خیر و شر و نفع و ضرر بر و مشتبه نشود دگر عتاب عتاب محبوب غیرت ناک نگردد صاحب کشف المحجوب آورده که یکی از صوفیا حکایه کند که وقتی در طواف بودم شیخی را دیدم که اعور بود و میگفت اللهم انی اعوذ بک منک از کیفیة حال او پرسیدم گفت وقتی بنظر شهوت در امردی صاحب جمال نگریستم در حال لطمه بر روی من آمد و یک چشم من نابینا شد و آوازی شنیدم که لطمة بلطرة و لو زدت لزدنا و منقول است که خواجه بغلامی نظر میکرد و آن غلام نظر در جمال خود کردن گرفت خواجه او را بگفت نگفتند سخت درست بعد از آن چرا گفتی گفت بدو نگریستم او که باشد که بخود نگرد و در شرح دیوان نوشته که نظر بمعنی نگریستن بدار چشم است و نگریستن و اینجا کنایه از مجاز است که قنطرهٔ اهل راز است و معنی بیت چنین باشد که خوش آن دل که همیشه از پی مجاز نرود و هر چه بیند طفل وار بر آن فریفته نشود که مجاز سبب حصول او در حاجات و مقصود بالذات بهر راهی که قصد او قدرتش بخوانند مرکب خواهش بی خبر نراند و از پیش و پس بی خبر نشود و مبدا و معاد از دست ندهد قوله

غزل ۶۲ حسن تو همیشه در فزون باد

غزل ۶۳ خوش آن دلی که مدام از پی نظر نرود

سواد دیده غمدیده‌ام باشک مشوی که نقش خال توام هرگز از نظر نرود خال در اصطلاح اینطایفه علیه اشارت بنقطه وحدت
که مبدا و منتهای کثرتست زیرا که نقطه خال بواسطه ظلمت با نقطه ذات که مقام انتفای شعور و ظهور و ادراک است
مناسبتی دارد که چه بی‌شعوری و عدم ظهور و ادراکست مناسبتی دارد چه بی‌شعوری و عدم ظهور و ادراک تعبیر بظلمت
میکردد چنانچه تجلی ظهوری تعبیر بنور میشود چون از تقریر بیت بالا بر تو واضح شد که عارف شیرازی گرفتار ذنب چشم
شده است دانستی موجب قهر و غضب محبوب غیور و مورث بعد او از حضرت حضور گشته لاجرم درین بیت بجناب آن
محبوب بی‌نیاز التماس مینماید که بسبب ذنب چشم که از من صادر شده و موجب قهر و غضب تو گشته صفحه دیده غمدیده مرا بواسطه
بعد و دوری از حضور تو باشک مشو و آن دیده را طوفان خیز مگردان باراده آنکه خیال و مثال ذات تو را از دیده من
سلب نماید زیرا که این نقش و مثال ذات تو بقیه نصب العین منست که بدین کس و شو هرگز نرود دلا مباش چنین هرزه
گرد و هرجائی که هیچ کار ز پیشت بدین هنر نرود محب شیراز محرم راز چون محبوب بی‌نیاز را در غایت قهر و غضب دید بجرم
خطاب با دل گناهکار که فاعل ذنب چشم نابکار نموده از راه سرزنش و توبیخ میگوید که ای دل در پی هر نظر با نعاس [illegible]
هرزه گرد و هرجائی مباش و سینه خود را بناخن تفرقه و تشتت مخراش زیرا که هیچ کار هوس مرغ دل دلداده از پیش بدین هنر و
هرزه گردی نرود و سرانجام اعتباری نبود مردم هرجائی را من گدا هوس سروقامتی دارم که دست در کمرش
جز بسیم و زر نرود سروقامت در اصطلاح اینطایفه علیه امتداد حضرت الوهیت را گویند و دست در کمر کردن کنایه از کمال قرب و وصال
و سیم در اصطلاح تصفیه ظاهر و باطن را گویند کما صرح به صاحب التحقیقات و زر در اصطلاح ریاضت و مجاهده را گویند کما
صرح به صاحب التحقیقات چون در بیت بالا جهت رضای محبوب بعد سرزنش و توبیخ بواقع نمود دل را لاجرم درین بیت خطاب با خود که
عین خطاب با دلست نموده میگوید که من که [illegible] نفس از اتباع ریاضت و تصفیه هوس و آرزوی قرب و وصال آن ذات نامتناهی دارم
که دست در ذیل قرب و وصال آن نامتناهی جز بتصفیه ظاهر و باطن و ریاضت و مجاهده نرود پس ای دل اگر آرزوی رفع [illegible] حلال
محبوب و خواهش قرب و وصال او داری راه تصفیه ظاهر و باطن و ریاضت و مجاهده پیش گیر که المجاهدة تورث المشاهدة
گفته اند طمع در آن لب شیرین نکردنم اولیست ولی چگونه مگس از پی شکر نرود لب شیرین در اصطلاح اینطایفه علیه کلام
بی‌واسطه معشوق را گویند بشرط ادراک که نتیجه قرب و وصالست زیرا که چون قرب و وصال بمرتبه کمال دست بهم میدهد محب در مقام
محادثه و مسامره می‌آید و گستاخانه هرچه میخواهد معروض میدارد این بیت مربوطست با بیت سابق یعنی با وجود بضاعت و هنی
دست از متاع ریاضت و تصفیه طمع در استماع کلام بی‌واسطه معشوق که نتیجه قرب و وصالست نکردنم اولیست و لیکن چه
کنم حال من مثل حال مگس است که هرچند او را از خوان شکر میرانند و دور میسازند باز در آمد سماجت مینماید توکز

مکارم

دلا مباش چنین هرزه گرد و هرجائی

اعتباری نبود مردم هرجائی را

ولی چگونه مگس از پی شکر نرود

مکارم اخلاق عالم دیگری وفای عهد من از خاطرت بدر نرود بدانکه بنده با حق تعالی در روز الست عهد بندگی بسته بود که بعد از آن
در وجود عینی بواسطه غلبه احکام متقابله و بعد زمان آن عهد را فراموش کرده مگر فرقه‌ای که سعادت ازلی همراه ایشان بود
آن عهد را فراموش نکرده و در ادای حقوق بندگی بقدر مقدور کوتاهی نورزیده لذیذی عارف شیراز از جناب محبوب بی‌نیاز
التماس مینماید که تو ای اکرم الاکرمین که از مکارم اخلاق یک عالم دیگری که قیاس مکارم اخلاق تو بر مکارم اخلاق عالمیان
نمیتوان نمود بمقتضای شان مکارم اخلاق با وجود صدور ذنب چشم وفای عهد مرا که با تو در روز الست بستم و تا امروز
بر سر آن هستم خط نسخ و بطلان بران مکش کمی در باب ابقای آن عهد فتوری نکردم و نمیکنم [illegible] پس اصنع لی ما انت له اهل
و لا تصنع بنا ما نحن له اهل هرکسی آن کند که لایق اوست بتاج هدهدم از ره مبر که باز سفید رنگ بر در پی
هر صید مختصر نرود تاج هدهد کنایه از صید مختصر و محقرست و در اینجا اشارت بهمان ذنب مختصر نظر است و باز سفید شاهباز که
آن را طیغون نیز گویند اینجا مراد از عارف کامل است که بواسطه کمال عروج از افراد نوع خود ممتاز شده و بالا رفته است مضمون من
بیت میگوید مضمون بیت سابق یعنی [illegible] تقصیری که از من صادر شده از راه غضب و قهر مرا از راه راست میانداز و گمراه مساز
که باز سفید یعنی انسان کامل بمقتضای همت پادشاهان خود دیده و دوخته در پی هر صید مختصر که عبارت از ذنب محقرات مدار
نرود و هر چه از دیدن آن بوقوع آمده بمقتضای مکارم اخلاق تو آنست که بدان گرفتار نشود ز من چو باد صبا بوی خود دریغ
چرا که بی سر زلف توام بسر نرود زلف در اصطلاح غیب هویت را گویند که کسی را بدو راه نیست کما صرح به صاحب التحقیقات
یعنی هرچند بمقتضای و لقد کرمنا بنی آدم افراد نوع انسان از باد صبا بهتر اند بار هیچ مثل صبا از من بوی نفحات صفات دریغ
مدار چرا که بی دستگیری و دستیاری نفحات صفات با برکات تو [illegible] دو جهان بسر نرود و سرانجام نیابد سیاه نامه تر از
کسی نمی‌بینم چگونه چو دودم خون قلم بسر نرود سیاه نامه یعنی گناهکار و فاسق و فاجر و ظالم آمده و دود بمعروف و غبار
خاطر و اندوه دل چون در بیت بالا بخود را احتراز از باد صبا ملتمس نمود و در راه جسارت بقدم جرأت بیموده لاجرم درین بیت عذر
بدنیکو به بجناب محبوب یگانه میخواهد که گناهکار تر و ظالم تر از خود [illegible] دو جهان نمی‌بینم پس چگونه غبار خاطر و
اندوه دل از آتش بوده قلم بسر نرود [illegible]
[illegible]
[illegible]
صاحب سکر و شوق [illegible]
[illegible]

سستی از من صادر شده چرا که آبروی شریعت و ناموس دین متین بدین قدر تقصیر بی‌اختیاری زیرا که باتفاق جمیع علمای
شریعت تو مست گدائی معفو و معذور است در تفسیر سلمی آورده که گناهی که بنده بالزام یا فریب در آن گناه او معذور است و ورد
فی الحدیث الکریم من اذنب ذنبا فعلم ان الله مطلع علیه غفر له وان لم یستغفر اول بیار باده و
بدست حافظ ده بشرط آنکه ز مجلس سخن بدر نرود از سیاق این بیت بر تو واضح باد که بواسطه الحاح و زاری و تضرع
خاکساری که در ابیات سابقه ایراد نمود محبوب واجب الوجود مرا با کرم وجود در فیض برگشود و عفو تقصیر محب بسیار از کرد
لاجرم در خدمت مرشد ساقی صفت میگوید که ای مرشد بیار باده استغراق و ذوق و شوق و اول جام باده که از بزم
حافظ تشنه لب بده بشرط آنکه سخن باده خوری از مجلس منیف تو بدر نرود و بدست اهل آن نرسد تا افسانه هر مکان زند
و در پی ملامت رندان بی سامان نتازند خسته کار را چو طلب باشد و قوت نبود گر تو بیداد کنی شرط مروت نبود خسته بلغه زخم
خورده که مجروح خوانند کذا فی الکشف و طلب در اصطلاح آنرا که طالب شب و روز در یاد مولی باشد چه در خلا و چه در ملا چه
در خانه و چه در بازار اگر دنیا و نعمتش و عقبی و جنتش بوی دهند قبول نکند دنیا و نعمتش بکافران و بیگانگان دهد و عقبی
و جنتش بمومنان سپارد و بلا و محنت دنیا قبول کند و بیداد بپارسی ظلم و الظلم وضع الشیء فی غیر محله از سیاق
این بیت و بعض ابیات دیگر پوشیده نماند که مرشد راز دان جاسوس القلوب بیان بواسطه ترک ادب یا صدور ذنبی
کما زمرید شیرازی سرزده است جهت تربیت او اندکی در گرمی توجه که مرید را هر ساعت و هر لحظه در کار است اهمال فرموده
لاجرم در خدمت او میگوید که مجروح خانیغ و دوری با چون آتش طلب در سینه مشتعل باشد و قوت وصول بقرب مطلوب
بسعی و تلاش خود نبود اگر در چنین وقت اصعب و اهیب تو ای مرشد اهمال در امداد و توجه کرد وضع الشیء فی غیر
محله بود لیکن این معنی شرط مروت و سمات ارباب طریقت نبوده بلکه شرط مروت و سمات اصحاب طریقت آن بود که در
چنین وقت اصعب و اهیب بلا مهلت بداد مریدان برسند و ایشان را از ورطه بعد و دوری بمطلوب واصل و صعود به مرتبه نه
با جفا از تو نه منیم تو خود هم رسیدی تجد در مذهب اصحاب طریقت بود این بیت مربوط است با بیت سابق چون در بیت
سابق نسبت بیداد کرد وضع الشیء فی غیر محله بود به مرشد نموده لاجرم درین بیت عذر آن بدین گونه میخواهد و میگوید
که ما چگونه نسبت بیداد بجانب تو کنیم حال آنکه ما در هیچ وقت جفا از تو نمی بینیم و تو خود نیز نمی‌پسندی آن کار
که در مذهب مشایخ طریقت جائز نبود و آن کار اهمال امداد است در وقتی که مرید را بسبب صدور ذنبی یا
ادبی پیش آمده است در رموز الواهبین آورده که شیخ ابو الفضل صفت باید که همه وقت منتظر احوال مرید باشد
چنین مرا گرد ز سر رشته خود با خبرم آن مباد که مددکاری فرصت نبود حسن از روی لغت با ادب مضموم و بلند نمی گردد

دیگی

و نیکوئی محاسن جمع و از روی اصطلاح که جمعیت کمالات و قوت بر حالات و مقامات تو ای مرشد گرد از سر رشته وجود و هستی
خود که موقوف علیه معرفت رب است با خبر و آگاه مرا آن وقت روزی مباد که فرصت مددکاری بواسطه اهمال در مددکار
بود در کشف المحجوب آورده که یکی از مشایخ گفته است من جهل بنفسه فهو بالغیر اجهل و رسول صلی الله علیه و آله و سلم گفت
من عرف نفسه فقد عرف ربه ای من عرف نفسه بالعبودیة فقد عرف ربه بالربوبیة پس هر که خود را
نشناسد از معرفت حق محجوب بود خیره آن دیده که آبش نبرد گریه عشق تیره آن دل که در و شمع محبت نبود ضمیر شین آتش
عائد است بدیده این بیت مربوط است با بیت سابق میگوید که حیران و سرگردان و تیره و تاریک باد آن دیده که آب
کثیف و غلیظ او را نبرد گریه عشق مرشد تا شایسته مشاهده حسن و جمال حقیقی در مرایای وجه مجازی گردد و تیره و تاریک
و کور باد آن دل که در و شمع و نور محبت مرشد که بمقتضای محبة الشیخ محبة الله عین محبت حق است روشن و مستنیر
نبود تا بافسون نکند جادوی چشم تو مدد نور در سوختن شمع مودت نبود افسون از روی لغت کلماتی که ساحران
برای جادوئی و تسخیر مردم بخوانند یا نویسند و از روی تاویل اشارت است بهمان امداد و معونت مرشد و مراد از چشم نظر
التفات و توجه مرشد است و آنرا جادو گفت بجهت آنکه نظر فیض اثر مرشد کارهای ساحرانه و خلاف عادت میکند بانات
خطاب بجنت نموده میگوید که تا بامداد و معونت نکند ساحر چشم و نظر تو که عین نظر حق است مدد و اعانت
و شعله افروختن مودت الهی نبود زیرا که افروختن و شعله افروختن مودت الهی موقوف بر توجه و امداد و ورد فی
الحدیث الکریم من لا شیخ له فشیخه الشیطان گر مدد خواستم از پیر مغان عیب مکن پیر ما گفت که در صومعه
همت نبود پیر مغان عبارت از همان مرشد کامل و شیخ مکمل که در ابیات بالا ذکر او میرود و همت در اصطلاح قصد
و توجه مرشد است بجمیع قوای روحانی چون دأب ایشان علیه است که حقیقه را در لباس مجاز رو پوش مینمایند تا نا
اهلان بی معنی پی بمقصود ایشان نبرند لاجرم تعبیر مینمایند از مرشد به پیر مغان و پیر خرابات و مغبچه و غیره ازین
جنس و این معنی بواسطه عدم فهم بر زاهدان مرائی تعصب پیشه که خود را بزعم ناقص خود مشایخ وقت و مقتدا
روزگار میشمارند گران می آید و از راه طعن و ملامت میگویند که مدد گرا از پیر مغان و پیر خرابات و مغبچه در حق مریدان
بکار خواهد رفت اثر آن معلوم که کل اناء یترشح بما فیه لاجرم از راه ظرافت رندانه با زاهد کذائی میگوید که اگر
مدد سر وقت خواستم و طلب نمودم از پیر مغان عیب و ملامت مکن ای زاهد زیرا که پیر ما که مغان باشد از راه کشف صحیح گفت
و ارشاد فرمود که در صومعه زهاد کذائی قصد و توجه قلبی بجمیع قوای روحانی که مرید را بکار آید نبود و یافت
نشود زیرا که اهل ریا را با توجه کذائی چه مناسبت دولت از مرغ همایون طلب و سایه او زانکه با زاغ و زغن

جمعیت کمالات را گویند که در یکجا بود در این بیت عدا و امداد سابقه مرشد بیاقی میشناسد و میگوید ۳

۴ بالفناء فقد عرف ربه وقیل من عرف نفسه بالذل فقد عرف ربه بالعز و بقاء من عرف نفسه ۵

محبة الشیخ محبة الله

من لا شیخ له فشیخه الشیطان

دولت از مرغ همایون طلب

شهپر دولت بود دولت در اصطلاح سعادت ابدی را گویند و مرغ همایون از روی لغت هماست که جانوریست معروف که سایهٔ او
بر هر که افتد پادشاه شود و اینجا مراد از مرشد کامل و شیخ مکمل است که در علم شریعت و طریقت و حقیقت بحد بلوغ رسیده
باشد کما قال الکاشی الشیخ هو الانسان الکامل فی علوم الشریعة والطریقة والحقیقة البالغ الی حد
التکمیل فیها لعلمه بآفات النفوس وامراضها و زاغ و زغن اشارتست بشیخان و متزهدان دعوی دار که
لباس فقر را دام حطام دنیویه کرده باشند و اینجا اشارتست باهل صومعه که در بیت بالا مذکورست و این بیت مقولهٔ
مرشدست و مربوطست بامصراع ثانی بیت سابق که نیز مقولهٔ مرشد بود یعنی باز آن مرشد از راه ارشاد و هدایت
فرمود که ای طالب سعادت ابدی و دولت سرمدی از مرشد کامل و شیخ مکمل بالغ در علم شریعت و طریقت و حقیقت بطلب
و از سایهٔ رأفت و ظل حمایت او و پس که سایه همراه زاغ و زغن کذائی شهپر سعادت ابدی بخش نبود چه اکل لقمهٔ
حرام و شبهه و جذب خبائث دنیویه بکذب دعوی ایشان است فی المثنوی المعنوی — دیدن دانا عبادت این بود
فتح ابواب سعادت این بود — چون بسی ابلیس آدم روی هست — پس بهر دستی نشاید داد دست — زانکه صیاد آورد بانگ صفیر
تا فریبد مرغ را آن مرغ گیر — بشنود آن مرغ بانگ جنس خویش — از هوا آید بیابد دام و نیش — حرف درویشان بدزدد مرد دون
تا بخواند بر سلیمی زان فسون — کار مردان روشنی و گرمیست — کار دونان حیله و بی شرمیست — چون طهارت نبود
کعبه و بتخانه یکیست نبود خیر در بتخانه که عصمت نبود در کشف المحجوب آورده که طهارت بر دو گونه بود یکی طهارت ظاهر
مر گذاردن نماز را و آن طهارت بدن بود از نجاست و خباثت و شستن سه اندام و مسح کردن سر بر متابعت شریعت
و یا تیمم کردن در حال فقدان آب و یا شدت خوف و مرض و احکام این خود معلومست در کتب فقه و دوم طهارت
باطن و آن طهارت را توحید محض باید با عتقادات مختلفه و مشوشه توحید درست نیاید و توحید محض آنکه ما سوی الله
از نظر سالک محو و مستهلک گردد و همه جا بعین ذات مطلق مشاهده نماید پس چنانچه بی طهارت بدن نماز درست نیاید همچنین
بی طهارت باطن معرفت درست نیاید انتهی کلامه این بیت نیز مقولهٔ مرشدست چون مرشد در بیت سابق ترک [illegible]
صومعه نمود و در بیت سابق اهل صومعه را بخطاب زاغ و زغن یاد فرمود لاجرم در این بیت بدلیل شرعی و اصطلاحی
دفع آن مینماید و میفرماید که چون طهارت ظاهری نبود در صفت عدم ادای نماز و طاعت کعبه و بتخانه یک حکم دارد
نبود خیر در خانه خواه کعبه خواه بتخانه باشد که عصمت صوری که عبارت از اجتناب از نجاست و خباثت نبود همچنین
چون طهارت باطنی نبود در وصف آنکه هر دو خانه از سنگ و گل برچیده است کعبه و بتخانه یک حکم دارد و نبود خیر
محض در خانه که عصمت معنوی که عبارت از استهلاک سالک است در دریای اطهر توحید نبود و چون ما سوی الله از نظر سالک

سایهٔ همای هر هر که افتد بادشاه شود

نبود خیر در بتخانه که عصمت نبود

محو و مستهلک

محو و مستهلک شد نه کعبه در نظرش میماند و نه بتخانه و زنار وقت در وصف عیب نهاد از نظر سالک کعبه و بتخانه یک حکم دارد و اینما
تولوا فثم وجه الله برایش عیانست پیداست که درین شرح ما از نقل بقیه تحریر در آمده اما چون طالب کتاب را بنقد
وقت در کار است به جوهر نوشته میشود از شیخ بایزید قدس سره نقل کرده اند که فرمودند یک بار بار اول
با دل خود عزم حرم جزم کردم چون بکعبه رسیدم خانه یافتم دیوار آن از سنگ بر پا کرده با خود گفتم
بسیار داشته ام این کار رنجانی بار دیگر رفتم خانه و خداوند خانه دیدم لیکن ندا کردند گفتم هنوز
کار خام است حقیقت توحید نیست بار سوم رفتم همه خداوند خانه دیدم نیستم ندا کردند اگر همه عالم را
نه بینی و خود را بینی شرک باشد و خود را از میان ببین همه او باشد حافظا علم و ادب ورز که در مجلس شاه
هر که را نیست ادب لایق صحبت نبود ادب در لغت نگاهداشت حد هر چیزی و علوم عربیه متن اللغة و النحو و صرف
و غیر آنها علوم ادبیه از آن جهت گویند که بدان نگاهداشته میشود حد اعراب و حرکات و ضبط مادهٔ
و در ترجمهٔ عوارف آورده که ادب عبارتست از تحسین اخلاق و تهذیب اقوال و افعال
[illegible]
معانی حال بود و بیان تهذیب اعمال [illegible]
تعبیر نموده در رسالهٔ و در بعضی نسخ بیان علم و ادب و او عاطفه بنظر آید
اولی مینماید فهمیده مصراع ثانی فقط لفظ ادب ایراد نموده و از عبارت بالا که در تعریف ادب
پوشیده نماند هرگز نقش تو از لوح دل و جان نرود هرگز از یاد من آن سرو خرامان نرود
یعنی صورت و نگار بود و اینجا اشارتست بصورت و مثال و مثال امام حجة الاسلام قدس سره در رسالهٔ
به علی غیر اهله فرموده که حضرت حق را مثل نیست و مثال هست رأیت ربی فی احسن صورة شاهد بمعنی آنست
و در محل دیگر فرموده رأیت ربی لیلة المعراج علی صورة امرد قطط و در شرح گلشن راز آورده که چون
سالکان بمرتبهٔ تجلیات افعالی رسند بحسب آن احوال که ایشان راست حضرت حق را در عالم برزخ مثالی
بصور مظاهر محسوسه از انسان و غیره مشاهده مینمایند و از اکابر این معنی بسیار منقولست و کتب صوفیه مشحون
از این وقایع و حالاتست تا معنی را جز ارباب شهود که بآن مراتب رسیده باشند و مشاهده آن جمال کما ینبغی نموده
باشند در حقیقت این سخن میسر نشد لاجرم هر کس بنوعی تأویل مینماید و موافق مشرب خود میسازند و هر چند شرح بواقعی بیشتر

هر که را نیست ادب لایق صحبت نبود

هرگز نقش تو از لوح دل و جان نرود

کرده میشود از جماعتی که اهل آن حال اند که من لم یذق لم یدر و این معانی از ایشان مخفی تر و پنهان تر میگردد
کل میسر لما خلق له خطاب با محبوب مستطاب نموده میگوید که هرگز مرا نقش و مثال جمال تو از لوح دل و جان نرود
و بهیچ وقت محو و منسی نشود و هرگز از یاد من آن ذات مستجمع الالوهیة والاثبات نرود زیرا که شخصی که صورت
مثال جمال او بهیچ وقت از لوح دل و جان نرود ذات آن شخص هرگز از یاد نرود و فراموش نشود [illegible] از دماغ
من سرگشته خیال رخ دوست بجفای فلک و غصه دوران نرود مراد از خیال های صورت و مثال است که تعبیر نموده
در بیت سابق بنقش رخ در اصطلاح شیخ جمالی شیرازی عبارت از واحدیت است که مرتبه تفصیل اسما و صفات
و در شرح گلشن راز آورده که رخ اشارت بحقیقه ذات من حیث هی هی است که منشأ خفا و ظهور و کمون و بروز است
و مضمون این بیت مؤید مضمون بیت سابق است و درین بیت استقرار و اثبات خیال و مثال محبوب در لوح دل و
جان بیان مینماید [illegible] در ازل بسته دلم با سر زلفت پیمان تا ابد سر نکشد از سر پیمان نرود زلف در اصطلاح
عبارت از غیب هویت است که هیچکس را بدان راه نبود و وقوف نباشد [illegible] و پیمان بمعنی عهد [illegible]
بود مضمون این بیت نیز مؤید مضمون هر دو بیت سابق است و درین بیت وجه استقرار و ثبات خیال مثال
محبوب در لوح دل و جان بیان مینماید یعنی در ازل و میثاق اول بسته دل من با ذات تو بقول بلی عهد و پیمان
و محبت تا ابد سر نکشد هرگز از سر پیمان و عهد خود دل من بیرون نرود پس هرگاه دل من در ازل با ذات تو عهد
و پیمان بندگی و محبت بسته باشد از آن دل هرگز صورت و مثال تو بدر نرود [illegible] هرچه جز بار غمت بر دل مسکین من است
برود از دل من و ز دل من آن نرود مضمون این بیت نیز مؤید مضمون ابیات سابقه است یعنی هرچه جز بار غم او
حقوق و بندگی و محبت تو بر دل من وارد است بقسمی در دل من مستقر و مثبت است اگر بود و نابود شود این دل من
هرگز از دل من بار تکلیف بدر نرود از اینجاست که شیخ جنید رحمه الله گفته است المتمکن فی الذات لا ینقطع
آنچنان مهر توام در دل و جان جای گرفت که اگر سر برود آن ز دل و جان نرود مهر در اصطلاح محبتی که با اصل خود و بر وجود
علم و آگاهی از یافت مقصد و مقصود و ضمیر آن عاید است بمهر مضمون این بیت مفسر مضمون بیت سابق است محبت و بندگی
که در بیت سابق مضمر بود درین بیت تصریح و تفسیر آن نمود [illegible] گر رود از پی خوبان دل من معذور است درد دارد
چکند در پی درمان نرود چون خوبان آینه جمال آن جمیل علی الاطلاق اند [illegible] آینه آن جمال مشاهده
[illegible] لاجرم میگوید که اگر برود دل من از پی خوبان دل من معذور است زیرا که درد جدایی از جمال آن جمیل علی الاطلاق
دارد و درمان آن درد دل منحصر است در جمال خوبان که آینه جمال حقیقی اند و آینه را جهت جلوه جمال دوست میدارند

آورده اند

آورده اند که شیخ اوحدالدین کرمانی قدس سره در خلوت با امردی خوب صورت صحبت گرم داشت شیخ شمس الدین تبریزی
در آنجا وارد شد از وی پرسید که در چه کاری گفت ماه را در طشت آب می بینم گفت اگر دمل بر گردن نداری چرا بر آسمانش
نمی بینی [illegible] هرکه خواهد که چو حافظ نشود سرگردان دل بخوبان ندهد و در پی ایشان نرود مطابق قول شیخ شمس الدین
تبریزی قدس سره که در تقریر بیت بالا مذکور شد بیزاری از خوبان که واسطه ظهور جمال حقیقی اند مینماید زیرا که سالک را
بمقتضای همت بلند خود میباید که تلاش تماشای جمال بی حجاب و واسطه نماید چنانچه شیخ شمس الدین گفت که اگر دمل بر گردن
نداری چرا بر آسمانش نمی بینی یعنی بواسطه آب چرا می بینی لاجرم عارف شیرازی میفرماید که هرکه خواهد که دل او مثل حافظ
نشود سرگردان و آواره باید که دل در خوبان نه بندد و همواره در پی ایشان نرود چنانچه شیخ الشیوخ وغیره حمل از نظاره
خوبان منع فرموده اند و این را بدعت سیئه شمرده اند و در رساله اقبالیه مذکور است که شیخ رکن الدین علاء الدوله رحمه الله
گفته است که آن روز که قافله در بازار منی بود یکی از مریدان شیخ شهاب الدین سهروردی قدس الله روحه آنجا بود بزیارت وی
رفتم الحق بس مردی عزیز بود ساعتی بنشستیم و از هر نوع سخنان میرفت از وی پرسیدیم که ما شنیده ایم که شیخ شهاب الدین
قدس سره شیخ اوحدالدین کرمانی را قدس سره مبتدع خوانده و پیش خود نگذاشته است راست است آن پیر گفت بلی و من
در آن مجمع در حضرت شیخ حاضر بودم که کسی ذکر شیخ اوحدالدین میکرد فرمود که پیش من نام وی مبر که او مبتدع است
اما روز دیگر هم در حضرت شیخ بودم که با شیخ گفتند که این سخن را شیخ اوحدالدین شنیده و گفته که هرچند شیخ مرا مبتدع گوید
اما مرا این مفاخرت بس که نام من بر زبان شیخ رفت [illegible] خوش است خلوت اگر یار یار من باشد نه من بسوزم و او شمع انجمن باشد
خلوت در لغت بمعنی تنها بودن و از خلق گوشه گرفتن و جای خالی رند شیرازی درین بیت با خلوتیان مرائی که پرده خلوت
را وسیله جاه و رجوع خلق نموده اند و درین مکان شریف بالا یعنی اشتغال میورزند طعنه زنی بکار میبرد و میفرماید
که مذمت و انکار خلوت نمی کنم بلکه اقرار میکنم که خلوت خوب چیزیست اما اگر یار [illegible] همنشین [illegible]
زیرا که در اصطلاح ما خلوت مقام مشاهده جمال محبوب را گویند که مستلزم سکر و استغراق باشد قال الشیخ العربی الخلوة
محادثة السر مع الحق حیث لا ملک و لا احد نه خلوت آن است که [illegible] و قید محبوس [illegible] شمع انجمن
دیگران باشم [illegible] روا مدار خدایا که در حریم وصال رقیب محرم و حرمان نصیب من باشد این بیت مربوط است با بیت سابق
و شامت زده که با خلوتیان مرائی بکار برده است یعنی روا مدار خدایا [illegible] خسارت و خسران [illegible] که در حریم
وصال تو رقیب و دشمن [illegible] محرم و حرمان نصیب من باشد زیرا که این چنین خلوت که خلوتیان مرائی آن را وسیله جلب
منافع دنیوی داشته اند بغیر از حرمان و خسران از وصال محبوب ثمره نمی بخشد و در شرح دیوان نوشته که حریم وصل

نظاره خوبان [illegible]

خلوت [illegible]

کنایه است از هنگام موت و اوان فوت و رقیب نگهبان و اینجا کنایه است از شیطان و معنی بیت چنین باشد که عاقبت اندیشان را
اندیشیده و از آخر کار ترسیده مناجات میکنند که خدایا روا مدار که هنگام موت شیطان مرا فجأة پیش آید و امانتی که تو سپرده از من
برباید و من از کرمت بهره نستانم و از لطفت محروم مانم شعر من آن نگین سلیمان بهیچ نستانم که گاه گاه برو دست اهرمن باشد
نگین سلیمان معروف و مشهور است که مثل سنگ مقناطیس در جذب قلوب و تسخیر دلها خاصیتی از درگاه باری تعالی یافته بود
و اهرمن ابلیس باشد کذا فی الرشیدی و بعضی مفسران در تفسیر کریمه والقینا علی کرسیه جسدا فرموده اند که جسد عبارت از
جسد شیطانست که چهل شبانروز بدون انگشتری بر تخت پادشاهی نشسته بود و حضرت سلیمان باقتضای حکمت بالغه حکیم علی الاطلاق
که ابتلای او برای دوستان باشد بدرویشی روز نمود عارف شیرازی میفرماید که من آن نگین سلیمان بهیچ هم نستانم که گاه گاه برو دست تصرف
و تسلط شیطان باشد بلکه بر خریدار آن نگین سلیمان حقیقی ام چنانچه که همه وقت بر جمیع مخلوقات و تمام موجودات غالب بود
و در هیچ وقت شیطان را بر او دست تصرف نبود الا وهی القلب چنانچه در اصطلاح محققان نگین سلیمان دل انسان را گویند
و امام حجة الاسلام قدس سره در وصف دل انسانی میفرماید که آن دل گوهریست از جنس فرشتگان و دیگر اقوت صفت حمله
علمها و صناعتهاست تا بدان جمله صناعتها بداند و هر چه در کتب است بخواند و بداند چون هندسه و حساب و طب و نجوم
و علوم شریعه و با آنکه یک جزو است که قسمت نپذیرد اینهمه علمها در وی گنجد بلکه همه عالم در وی چنان ذره باشد در صحرا
و قطره در دریا و در یک لحظه در فکرت و حرکت خویش از ثری باعلی شود و از شرق بغرب رسد و با آنکه در عالم خاک
است هر آسمانها را مساحت کند و مقدار هر ستاره بداند و بمساحت بگوید که چند گز است و ماهی را بحیله از قعر دریا برآرد
و مرغ را از هوا بر زمین آورد و حیوانات با قوت را چون پیل و شتر و اسپ مسخر خویش کند و هر چه در عالم عجایب علمهاست همه
پیشه اوست انتهی کلامه پس مراد از لذت خلوت و صحبت حاصل دل کنایه است هر جا که بدست آید جای [illegible] و در شرح
دیوان نوشته که نگین سلیمان معروف و اینجا کنایه از دنیا است که غم آن در آخر بلا عقوبت و دنیا نیز طالب است چنین گوینده
چون درهم و دینار در عالم وجود قدم نهاد ابلیس آنرا بر دست گرفته بوسه داد و خوشوقتی را بنیاد نهاد که این مرا عمده
شغلی و بسیره دلم و معنی بیت چنین باشد که من دنیا را بهیچ نخواهم و چیزی را بچیزی نستانم از آنکه وسیله قرب شیطانست
و مایه غرور و حرمان شعر همای گو مفکن سایه شرف هرگز در آن دیار که طوطی کم از زغن باشد هما در اصطلاح مرشد
کامل و شیخ مکمل صاحب ارشاد را گویند چون او را در هنگام الهام از سالک مجذوبی بسیار و معبوهای هشیار بسی می‌آید
اول آنکه ابدا از استغراق در عین جمع و لجه توحید و شکم بصفات سالک تفرقه و بقا باز آرنده و دیگر آنکه او را
کارها جوادم کالانعام میرانند که بواسطه فقدان قوت تمیز بین الحق والباطل کمر بمکابره و انکار آن کامل میبندند اللهم

اهد قومی فانهم لا یعلمون و ما اوذی نبی مثل ما اوذیت فقط شاهد این مقالست لاجرم عارف شیرازی از راه شفقت
و ترحم که کمل را بر یکدیگر میباشد میفرماید که بگوئید آن کامل غریب پرور را که مفکن سایه شرف و ارشاد خود را هرگز در آن دیار
که بواسطه عدم قدرت تمیز بین الحق والباطل نزد اهل آن دیار طوطی کم از زغن باشد و مراد از آن دیار خلوت اهل ریا
و مکار روزگار است که بواسطه ریا و نفاق فطرت و استعداد خود را از قبول پرتو ارشاد کاملان ضایع و خراب کرده
اشارتست عارف روم را قدس سره در این ابیات بحال آن کامل که بدست جاهل ناکار ضایع و خوار گرفتار می‌افتد باز آن باشه
که باز آید بشاه باز گوید است آن که شد گم کرده راه براه را گم کرده و در ویران فتاد باز در ویرانی بر جغدان فتاد او همه نور است از نور
رضا لیک کور شد ز سرهنگ قضا خاک در چشمش زد و از راه برد در میان جغدها ویرانش سپرد بر سری جغدانش بر سر میزنند پر و بال
نازنینش میکنند شعر بیان شوق چه حاجت که تاب آتش دل توان شناخت ز سوزی که در سخن باشد تعریضست بر ساکنان
دیار خلوت ریا که بواسطه رجوع خلایق و جلب منافع حطام بیان و اظهار شوق و محبت الهی مینمایند و حال آنکه دل ایشان
از شوق و محبت الهی بوئی و اثری نباشد میگوید که بیان و اظهار شوق و محبت الهی بلسان قال خالی از درد و حال چه حاجت
زیرا که تاب و حرارت آتش شوق و محبت الهی که در دل متمکن بود بی وسیله قال و مقال توان شناخت از سوزی که در سخن باشد
زیرا که منشا سخن دلست هر حالتی که در دل باشد زبان مقال ترجمان آنحالتست صاحب مناقب العارفین آورده که حضرت مولانای
روم قدس سره میفرمودند که سخن آدمی بوی آدمیست و از بوی نفس او نفس او معلوم توان کرد چنانکه از قرآن بوی خدا می‌آید و از
حدیث بوی مصطفی صلی الله علیه و آله و سلم می‌آید و از کلام ما بوی ما می‌آید بوی صدق و بوی کذب و کول کیر هست پیدا از نفس
چون مشک و سیر انتهی کلامه و صاحب نفحات آورده که حضرت ایشان قدس سره میفرمودند که زبان مرآة دلست و دل
مرآة روحست و روح مرآة حقیقة انسانیست و حقیقة انسانی مرآة حضرت سبحانی حقایق غیبیه از غیب ذات قطع اینهمه مسافه
بعیده کرده بزبان می‌آید و از آنجا صورت نطقی گرفته بسامع مستعدان میرسد شعر هوای کوی تو از سر نمیرود آری غریب
دل شکسته وطن باشد هوا بمعنی آرزو و میل باشد و مراد از کوی مقام واحدیتست که وطن اصلیست درین بیت تعریض
است با خلوتیان مرائی یعنی من خلوت و جلوت را نمیدانم که جهت آرزوی و میل من مقام واحدیتست که وطن اصلی ماست
و آن آرزو از سر ما هرگز نمیرود و آری غریب و مسافر را دل شکسته و مشتاق حب الوطن من الایمان نشانه اینحالست
بسان سوسن اگر ده زبان شود حافظ چو غنچه پیش توأش مهر بر دهان باشد مراد از حافظ همان خلوتی مرائی است که شوق و محبت
بلسان قال خالی از درد و حال حفظ مینماید و راه اظهار آن بقال و مقال میپیماید و ضمیر تواش عاید است بجانب خطاب کذا فی الخطاب
با آن محبوب معنی میگوید که مانند سوسن که او را در عرف سوسن ده زبان میگویند اگر ده زبان شود در اظهار شوق و محبت

[illegible] خلوتی مرائی و پیش جاهلان و نااهلان زبان درازی نماید یوم تبلی السرائر [illegible] غنچه در پیش حضور نوای قهار
جبار حافظ گدائی را مهر بر دهان باشد زیرا که آنجا هم صدق و راستی رواج دارد و نفاق و کذب راه ندارد
خوش آمد گل وز آن خوشتر نباشد که در دستت بجز ساغر نباشد بدانکه در اکثر ابیات این غزل که جمل از روی ظاهر الفاظ
رند شیرازی را با شیخ مزور مرائی ظرافتی است و از روی اصطلاح و حقیقت کار تحریض است مر طالب را بر تحصیل مقامات
محبت که در هنگام آمدن بهار و اوان شکفتن انوار و ازهار که هر چوب خشک صفت حیات یافته رو به نشو و نما آورده تلاش
در ترقی مراتب محبت نماید و اوقات شریف را ضایع نگذارد چنانچه صاحب مناقب العارفین آورده که درویشی از مشایخ
شهر [illegible] عرفان صفت و اعتقاد عوام [illegible] آن بود که او ولی خداست بحضرت سلطان العلما بهاء الدین ولد اعلام کرد
که فلان مرد که مرد ولی خدا بود مرد فرمودند که تمام اشیا و اجزای عالم روحیات نهادند او چون میرود پس چگونه مرد خداست
تا مرده [illegible] شده مرگ را بر وی دست نیست و اغلب انبیا و اکابر اولیا که در فصل خزان و قرب زمستان نقل میکنند سبب این است
چنانکه حضرتش در زمستان [illegible] که او در زمین مدفون شده بود در رحلت فرمود انتهی کلامه از یگانه شیرازی خطاب با شیخ مزور
مرائی که خرقه [illegible] را دام حطام دنیا نموده اوقات شریف خود را در تحصیل مال و جاه ضایع مینماید نموده میگوید که ای عاقل
از قدرت خدا خوش آمد گل [illegible] عزیز هیچ چیز از آن خوشتر نباشد که در دستت بجز ساغر محبت الهی نباشد تا بدین جلی
الجواهر دیده دل خود را منور ساخته مشاهده آثار حکمت بالغه و علامات قدرت کامله الهی که در هنگام بهار از چهار طرف ظهور
کرده نمائی و عارف حقیقی شوی زمان خوش دریاب دریاب که دائم در صدف گوهر نباشد این بیت مضمون مربوط است با
بیت سابق خطاب با همان شیخ مزور مرائی نموده میفرماید که اوان بهار و انوار را تا زمان انبساط و خوشی اهل عرفان است به
تجرع می محبت الهی دریاب دریاب و [illegible] تکرار جهت مزید تاکید است زیرا که دائم در شکم صدف گوهر منعقد نمیباشد
غنیمت دان و می خور در گلستان که گل تا هفته دیگر نباشد مضمون این بیت همو که مضمون دو بیت سابق است یعنی ایام معدود
بهار را غنیمت دان و می محبت بخور در گلستان و تماشا نما آثار قدرت حضرت سبحانی که گل را بقائی نیست مبادا این اوقات
شریف هم بغفلت بگذرد عجب راهیست راه عشق کانجا کسی سر برکند کش سر نباشد درین بیت نیز خطاب با شیخ است
[illegible] و می را بجه تصریح میرساند که مراد ما از می که در ابیات سابقه مذکور شده محبت مفرطه است که عشق بود چون در ابیات
سابقه شیخ مزور ریائی را ترغیب نموده به تجرع می لاجرم درین بیت اثر آن می بیان مینماید و میفرماید که ای شیخ رسم
متعارف آنست که هر که سر زنده و با قوت و حرکت متوجه راهی میشود چون بوقوف خود آن راه را بپایان میبرد و سر
مباهات و مفاخرت بر میکشد و بلند میسازد بخلاف آن راه عشق عجب راهیست که آنجا کسی سربلند و ممتاز شود

کما او را سر

غزل خوش آمد گل وزان [illegible]
خوشتر نباشد

کما او را سر نباشد و فانی و محو مطلق گردد تا به بقای حق باقی گشته سربلند هر دو جهان شود هل جزاء الاحسان
الا الاحسان بشارت این معنی است صاحب بحر الحقائق در تاویل این آیه کریمه میفرماید که نیست جزای فنا فی الله الا البقاء بالله
فافهم بشو اوراق گر همدرس مائی که علم عشق در دفتر نباشد خطاب با همان شیخ مزور مرائی که راس المال فخر
ذات و صفات متعالیه الهیه منحصر در ترتیب مقدمات و حجج و براهین میداند و مباحثه و مکابره [illegible] را
محبت میخواند نموده میفرماید که بشو اوراق دانش خود را اگر همدرس و همسبق ما مجذوبان مسلوب العقل هستی زیرا که
علم عشق را در دفتر و اوراق دانش گنجائی نباشد بلکه علم عشق در اوراق و دفتر جهل از علم گدائی یابند صاحب تحقیقات
آورده که چون حق تعالی بصفات کبریا و عظمت و قهاری بر دل [illegible] سالک متجلی شود سالک آنچه باز یافته بود گم کند
و دهشت و حیرت قائم مقام آن نشیند و علم و معرفت بجهل و نکره مبدل شود این آن جهلیست که بالای علم است سالک
درین مقام دریا صفت گردد همه جود او مستغرق حدیث یا دلیل المتحیرین زدنی فیک تحیرا شود انتهی کلامه نقلست [illegible]
العارفین آورده که روزی حضرت سلطان ولد میفرمودند که فقیه احمد نامی نزد سلطان العلما بهاء ولد تحصیل علم فقه میکرد [illegible]
بود و او مردی بود بزرگ و ساده لوح بود از یک نظر جدم بی نظیر عالم گشته و در وی حالتی پدید آمد که کتاب را از دست
بینداخت و شوریده حال راه کوهستان در پیش گرفت و دیده و بنای حیرت در قدرت مستغرق گشته سالهای بسیار
در کوهها گشت و ریاضتها کشید عاقبت بکلی مجذوب و مسلوب گشت بیا ای شیخ در خمخانه ما شرابی خور که در کوثر نباشد
خمخانه در اصطلاح مقام محبت [illegible] و نیز عرفا مقام پیر و مرشد را گویند که آنجا شراب محبت تجرد و مریدان میدهند
هر دو معنی مناسب مقام است درین بیت مخاطب با همان شیخ تصریح میرساند و از راه تاسف بر تضییع اوقات او میفرماید که
بیا ای شیخ در تعلیم محبت که مسکن ماست [illegible] شرابی خور که وصف آن شراب از لسان وحی
ترجمان [illegible] صلی الله علیه و آله و سلم [illegible] حدیث قال ان لله شرابا صافیا طاهرا [illegible]
فی [illegible] علی منابر عزه فاذا شربوا
سکروا واذا سکروا طاشوا واذا طاشوا اشتاقوا واذا اشتاقوا طلبوا واذا طلبوا طاروا واذا طاروا بلغوا و
اذا بلغوا وصلوا واذا وصلوا اتصلوا واذا اتصلوا فنوا واذا فنوا بقوا واذا بقوا صاروا ملوکا
و [illegible] یقینست که حصول [illegible] [illegible] گوهر نباشد زیرا که سبب حصول وصول و [illegible]
آن شراب همین چند روز حیات مستعار است که اعتماد بر آن نشاید [illegible] سیف قاطع
[illegible] گرما و هیچ درد سر نباشد خمار بالضم در اصطلاح [illegible]

انقطاع و قیل خمار عبارت از احتجاب محبوبست بحجب عزت و ظاهر شدن پرده‌های کثرت و انعدام تلوین سالک
این بیت را جهت خاطر و رفع تذبذب شیخ ایراد فرموده یعنی ای شیخ بمقتضای خبر خیر اثر لا یؤمن احدکم
حتی یحب لاخیه ما یحب لنفسه هرچه ترا میخواهم خدا نصیب من کناد لاجرم بطریق مناجات میگوید که شراب بی علت
خمار کناد ای عطا کند مرا ای پروردگار که با آن شراب هیچ درد سر از خمار و اثم و عار و غیر ذلک نباشد اشارتست
بدین شراب شیخ امام عالم عامل شرف الدین ابو حفص عمر بن علی السعدی المعروف بابن الفارض المصری قدس سره
را درین بیت فان ذکرت فی الحی اصبح اهله نشاوی ولا عار علیهم ولا اثم ز من میفروش و
دل از شاهدی بند که حسنش بسته زیور نباشد زیور پوشیدن یعنی بستن بود کذا فی الرشیدی و شاهد در عرف محجوب
صورتی را گویند کذا فی الکشف و یای تنکیر که در آخر شاهدی لاحق است افادهٔ تعظیم میکند یعنی شاهد عظیم الشان
رند شیرازی را درین بیت طرفه ظرافتی است با شیخ مذکور چون اکثر مشایخ نزد ظاهر آرایی و تملق جواب شاهد بازی و امرد
پرست میباشند و آنرا از حیل و فنون بر جهال معقول میسازند و هموار مینمایند ورد فی المثنوی المعنوی
همچو امرد که خدا نامش کنند تا بدین سالوس در دامش کنند لاجرم میفرماید که ای شیخ کلمهٔ حق از من بشنو دل از شاهدی
عظیم الشان حقیقی به بند که حسن آن شاهد مثل شاهدان مجازی بسته بشروط زیور نباشد صاحب شرح زبدة الارواح
آورده که صباحت دیگرست و ملاحت دیگر صباحت عبارتست از قد و قامت رعنا و وجه لعل و رخی زیبا و ابروی
مطبوع و زلف دوتا و این محتاج بزیور و مشاطگی است و ملاحت حسنیست که صباحت و عشق نیز طالب حسن است
نه صباحت و تعلق ازلی با حسن دارد و حسن در دلربایی محتاج هیچ چیز نیست بنامیزد بتی سیمین تنم هست که
در بتخانهٔ آذر نباشد بت در اصطلاح مطلوب و مقصود و متوجه الیه گویند و آذر بالمد و بزای هوز نام پدر
یا عم خلیل الرحمن علیه السلام و ظاهر قرآن دلالت میکند که نام پدر ابراهیم است و اهل تواریخ گفته اند که آزر عم ابراهیم
است و او بت تراش بود این بیت در جواب دخل مقدرست گویا شیخ گوید که حضرت خواجه خود هم توجه بشاهد
مجازی میفرمایند در جواب او بطور رندی میگوید که قسم بنام نامی ایزد بنده که مرا طلعتی منور الوجه هست
که مثل او بتی در بتخانهٔ آذر نباشد زیرا که بت من مسجود و معبود بالحق است بخلاف بتان آذر که هیچکدام از آنها
قابل مسجودی و معبودی بالحق نیست فقال ایا بر لعل کرده جام زرین ببخشا بر کسی کش زر نباشد ایا بالفتح
حرف نداست یعنی ای فلان کذا فی الکشف و لعل از روی لغت شراب چنانچه ناظم قدس سره در محل دیگر میفرماید
صوفی از پرتو می راز نهانی دانست گوهر هر کس ازین لعل توانی دانست و از روی اصطلاح محبت مفرط را

گوینه

میان صباحت و ملاحت
تو فرق میان این ...

گویند که ذکر آن میرود و زر در اصطلاح ریاضت و مجاهده را گویند کامل آنکه خطاب ببت خود نموده میگوید که ای
مطلوب و مقصود من از راه کرم پر شراب محبت خود کرده جام لطیف و مصفا عطا کن بکسی که او را سرمایهٔ ریاضت
و مجاهده نباشد بتاج عالم آرایش که خورشید چنین زیبندهٔ افسر نباشد در عبارت مصراع ثانی تاج
ست یعنی قسم بتاج عالم آرای آن بت من که خورشید آسمان با این چنانکه آن بت من زیبندهٔ افسرست زیبنده
افسر نباشد من از جان بندهٔ سلطان اویم اگرچه یادش از چاکر نباشد سلطان بالضم یعنی حجة و قدرت در لغت مستعمل شده
یعنی من از دل و جان بندهٔ حجة الوهیت و قدرت ربوبیت آن بت هستم اگرچه از راه استغنا و بی نیازی یاد آوری
از چاکر و بندهٔ خود نباشد او را کسی گیرد خطا بر نظم حافظ که هیچش لطف در گوهر نباشد سخنگویان
مهمان عزیز وارد نموده اول ما حضری بقدر مقدور پیش او حاضر میسازند تا دفع جوشش صفرای جانگاه و حرارت
رنج راه نموده هنگام طعام برغبت تمام متوجه اکل غذا گردد پس تو هم ای شیخ ما حاضر آرای سامع سعادت
تا قدری بیان از روی ظاهر الفاظ بیت با تو کرده شد بعد ازان معنی تاویلی که غذای روحانیست بر تو عرض نموده
آید بدانکه فصاحت الفاظ و بلاغت عبارات و سلاست حروف و کلمات و حقایق و نکات آنقدر که ناظم قدس سره درین
کتاب مستطاب درج نموده است حد هر بشر نیست و بعد در قائلی لاجرم نجبای دیار معانی و شرفای شهرستان بلاغت
از راه انصاف و قدردانی هرگز خطا بر نظم او نخواهند گرفت مگر کسی گیرد خطا که هیچ لطف نکات و خوبی شرافت
در سخن ذوات او نباشد یعنی بدذات و نانجیب باشد و این تعریض است با عادی فقیه خانقاه دار مکار ریاکار
ضایع روزگار و مصاحبان شرارت آثار که همواره از راه تعصب و ناتوان بینی بر اشعار آبدار در ربار او و قبحیات
بیجا و خورده گیریهای دور از کار مینمودند و پیش شاه شجاع کرمانی سعایتها میکردند و از روی اصطلاح گوهر معرفت
حقایق و خواص اشیا را گویند کما اشار الیه عارف الروم قدس سره قطرهٔ دل را یکی گوهر فتاد کان بدریاها و
گردونها نداد برین تقدیر حاصل معنی بیت آنکه کسی گیرد خطا بر کلام بلاغت نظام حافظ که هیچ لطف و خوبی ادراک معرفت
حقایق و خواص اشیا نباشد پس اگر او بواسطهٔ عدم معرفت و دریافت اسرار دعوی [illegible] نظم حافظ خطا گیرد عین
خطا و جهل و ظلومی بر خود ثابت میکند و دلیل بر نادانی و کج فهمی خود میگذراند فافهم نسبت روی ترا با ماه و پروین
کرده اند صورت نادیده تعریفی به تخمین کرده اند بدانکه اکثری از اکابر شوق و ذوق و ارباب مواجید در کلام
منظوم خواه منثور خواه تازی خواه فارسی حسن و جمال حقیقی را با شمس و قمر و سایر اشیای نورانی یاد در نسبت
و تشبیه کرده آمده و حال آنکه اجماع است بر آنکه رویت باری تعالی جل شانه در دار دنیا بدیدهٔ سر جایز نیست

[illegible]

محقق شیراز این راز از دین بیت بیان مینماید و خطاب با محبوب مستطاب نموده میفرماید که نسبت روی ترا کار شوق
و ذوق و ارباب مواجید با ماه و پروین کرده آمده اند حال آنکه ترا ندیده اند پس معلوم شد که صورت نادیده جهت تسلی
خاطر فاتر خود یکگونه تعریفی به تخمین و قیاس کرده اند میر محقق حسینی قدس سره میفرماید که عشق جوهریست که در مثل
که وصف او بمثل راست نیاید با وجود آفتاب زهره چه زهره دارد که بنماید اما کسی که از تشنگی بر وجه باشد دریم خیال او
خیره اگر سراب را آب پندارد عیبش مکن رباعی هر شب که ز آرزوی روی تو برم از مهر تو برخیزم و در مه نگرم
مه در خجالت ولیکن چکنم میدانم همچنان غلطی شهرم احب من حبکم من کان یشبهکم
حتی لقد کدت اهوی الشمس والقمرا ساقیا می ده که با حکم ازل تدبیر نیست قابل تغییر نبود آنچه
تعیین کرده اند مراد از ساقی مرشد عشق است و مراد از می محبت ذاتیه است و تغییر از باب تفعیل از حالی بحالی گردانیدن
و تعیین از باب تفعیل مخصوص کردن چیزی از میان چیزها عارف شیرازی از سابقه ازلی اخبار میکند التماس مینماید
که ای مرشد کاشف الاسرار تو بهتر میدانی این دو شوق ما را به می که در حق ما به ازل مقدر کرده اند و مقدر ازلی مبدل نمیشود
پس می کذائی را بخورد ما بده تا مقدر ازلی از قوه بفعل آید و این نکته لم یزلی از پرده غیب رخ نماید اشارتی است
دقیق به آنکه اگر کسی از رخص الخواص جمال ذات را مشاهده کرده باشد چنانچه بعضی از محققان بدان طرف رفته اند
بوسیله محبت ذاتیه خواهد بود کما قیل من احبه الله لا یخفی علیه شیء از خرد بیگانه چو مجنون که اندر
برکشند دختر رز را اگر نقد عقل کابین کرده اند بدانکه مقتضای شان عقل آنست که دست در کار رز زند که او را باز بمبدأ
خود رساند و مقتضای حال نفس آنست که همواره تلاش در تعمیر بدن و جمع مال و حصول اسباب جاه و سایر حطام
دنیویه که سالک را از وصول بمبدأ مانع آید داشته باشد پس شخصی که با وصف ادعای عقل کامل تلاش در
حصول هوای نفس و مشتهیات جسمانی نماید یقین است که تابع هوای نفس است و از خرد بیگانه است و دختر رز از
روی لغت می انگوری و از روی اصطلاح محبت ذاتیه بود این بیت در جواب دخل مقدر ایراد فرموده چون در باب بالا
بسماحت بی منتها طلب می از ساقی کرده شیخ نفطویه عقل کامل و فی الحقیقه از خرد بیگانه که منکر می و معنوی است
دخل نموده گفت که ما این می را که تو اینقدر مشتاق او شده طلاق داده ایم و رد نموده ایم در جواب دخل او از می
رندانه بکار میبرد و میفرماید که از خرد بیگانه مثل تو چه قسم در برکشند دختر رز را زیرا که مجنب نقد عقل را
کابین او مقرر کرده اند و تو آن نقد بر کف نداری از بیچ در باب که در معنی نه تو او را طلاق دادی و رد نمودی بلکه او
ترا بواسطه عدم لیاقت قبول نکرده و مردود نموده نکهت جان بخش دارد خاک کوی دلبران عارفان از دو مشام

از خرد بیگانه چو مجنون که اندر برکشند

عقل مشکین کرده اند نکهت بالفتح و با کاف تازی بوی خوش و مراد از کوی مقام واحدیت است و مراد از دلبران
صفات الهی است که هر یکی مرغوب و محبوب محبان است و تعبیر نمود از مرتبه واحدیت بکوی دلبران بنابر آن
که مرتبه واحدیت مقام تمایز است بین الصفات و محل تغایر بین الصفات و الذات است و در آن مقام جمیع صفات
جلوه حسن و جمال با کمال خود نموده اند و آن مقام مهب نفحات و عطریات صفات است دیگری است بدین تعبیر چنین
مولانا عارف قدم قدس سره که از دلبران به مهرویان و از کوی به بستان خدا تعبیر نموده حیث قال آن حیات باطن
کی دوام او حیات عکس مهرویان بستان خدا است مضمون این بیت موید مضمون بیت سابق است بر سبیل لحکایت
میفرماید که مست جان پرور و حیات بخش دلها و مبدأ اصلی که مقام و کوی دلبران صفات است عارفان از آن نکهه جان پرور
مشام عقل خود را معطر و مشکین کرده اند بیچاره بایست ارباب تلخیص لفظی از خرد بیگانه که عقل شایسته کابین دختر رز عقل عارفان
بست که با تحاد و اتفاق دختر رز خود را بمبدأ اصلی رسانیده اند مشام خود را از نکهت جان بخش دلبران مشکین کرده اند فتدبر
تیر مژگان دراز و غمزه جادو نکرد آنچه آن زلف دراز و موی مشکین کرده اند تیر مژگان دراز در اصطلاح عاشقان اشارت است
بسنانی تیز و تیزکردن تیر که از هر گوشه و غمزه معشوق بهدف سینه عشاق میرسد و آنها را مجروح و از کار
کنند و از لذت آن مجروحی بیره هل من مزید میزنند و غمزه جادو در اصطلاح اشارتست باستغنای معشوق
محبوب که محب را در الم قرب و حضور و دوری و هجور میدارد و زلف دراز در اصطلاح اشارتست بجسم انحصار موجود
و کثرات و تعینات است که بیان درازی و شرح خصوصیات آن نمی توان نمود و موی مشکین در اصطلاح اشارتست بکثرت
و تعینات اسما و صفات که بواسطه حجاب و اختفای وجه ذات بموی مشکین معبر شده و در بیجا زلف دراز و موی مشکین از
الفاظ مترادفه اند محجب محبوب از جمال محبوب بلایا و مصائبست کما قال الشاعر الیه یستقطر الله مهما
عذبتني فلا تعذبني بذل الحجاب تعدی و ستم تیر مژگان دراز و غمزه جادو سهل تر و آسان تر از
تعدی و ستم حجاب کثرات که رخ محبوب را از نظر محب پوشیده است محب را محجوب مطلق نموده اند از جمال محبوب
خاکیان بی بهره بودند از جرعه کاس الکرام این تطاول بین که با عشاق مسکین کرده اند مراد از خاکیان زمره عشاق
خاکسار و بی اعتبار است چنانچه در مصراع ثانی تعبیر نمود از آن زمره بعشاق مسکین و تطاول بالفتح دست درازی
نمودن و تعدی کردن رسمی است مستمر میخواران را که از اناء و آوندی که جرعه بر خاک میریزند و داوری نصیب نمیکنند بلا جرم
ضرب المثل شده است که و للارض من کاس الکرام نصیب چون شیوه اصلی و جبلی انسان عشق و محبت است
که از ازل در باطن او ودیعه نهاده و مکتوم و مخفی داشتند و با وصف این اکثری از افراد انسان بواسطه تعینات

نفس و خواهشهای جسمانی از ظهور آن دولت محروم مانده‌اند و آن محبت مکتوم در باطن ایشان محو مانده لاجرم محب از راه
از راه شفقت بر افراد کدائی میفرماید که بر خلاف مثل مشهور خاکساران کوچه محبت که بی‌بهره و بی‌نصیب‌اند از جرعه
کاس کریمان و مرشدان که آن محبت مکتوم را در جوش و اشتعال آورد این تعدی را بر خلاف سنت قدیم به جنبه که با
تو مروا افراد انسان که عشق پیشه اصطلاح ایشان است کرده مانده شمه از داستان عشق شور انگیز ما بابت
این حکایتها که از فرهاد و شیرین کرده‌اند منقولست که هر که دعوی دوستی خدای تعالی بکند و به سر ارادت حلقه در محبت
زند باران محنت و عنا بیاید بر فرق او ریزان گردد و شادی و بهجت و آسایش و راحت تمام از و گریزان شود از اینجا
دریاب که شمه از داستان عشق شور انگیز پر ستیز عاشقان حقیقی است آن حکایتهای شور انگیز خون‌ریز که از عشق
فرهاد و شیرین کرده‌اند در سفالین کاسه رندان بخواری منگرید کاین حریفان صحبت جام جهان بین کرده‌اند
سفال بالضم والفتح گل پخته و پرکاله آوند گلین و یا واو نون برای نسبت است چنانچه سنگین و رنگین و زرین و سیمین
و جام جهان بین در اصطلاح شیخ کامل و پیر مکمل را گویند خطاب است درین بیت با شیخ لفظی که تعبیر نمود از و
در بالا از خرد بیگانه یعنی در بسیاری او عدم ملاحظات صوری ما رندان و مفلسان بخواری و حقارت منگر زیرا ای شیخ
صاحب ثروت که این حریفان و رندان مصاحبت شیخ کامل و پیر مکمل کرده‌اند و مصاحبت کاملین عین
مصاحبت حضرت سبحانه است جل شانه کما قال النبی صلی الله علیه و آله و سلم من اراد ان یجلس مع الله فلیجلس
مع الفقراء در ملفوظات شیخ ابو سعید ابو الخیر مسطور است که اهل عشق ماخوذ نباشند بانچه از ایشان در وجود
رسد حقیقة مصاحبت و مقارنت ایشان مردم را سعادت ابدی و دولت سرمدی بود انتهی کلامه ازینجا خواجه سنائی فرموده
با عاشقان نشین و همه عاشقی گزین با هر که نیست عاشق هرگز مشو قرین شعر حافظ را که سراسر وصف احسان
شمامت هر کجا بشنیده‌اند از بهر حق تحسین کرده‌اند احسان در اصطلاح رحمت عام را گویند که گاه آنرا وجود منبسط
گویند و گاه فیض اقدس نامند و گاه رحمت رحمانی خوانند و گاه تجلی ذاتی و رحمت امتنانی دانند و بعضی از محققان گفته
اند که احسان ربانی در حق بنده عبارتست از اعطای مرتبه بقا بالله و افاضه منصب شهود و هدایه مفضلین یعنی
شعر و کلام حافظ را که سراسر در وصف احسان شمامت الحسن مطلق هر کجا اهل کمال و ارباب حال بشنیده‌اند از صدق
صد هزار تحسین و آفرین کرده‌اند دیدی ای دل که غم عشق دگر باره چه کرد چون بشد دلبر و با یار وفادار چه کرد
بدانکه تخم محبت در زمین دلهای سعدای ازلی و ابدی که ان الذین سبقت لهم منا الحسنی سابقه است برابر کرد
و اولئک لهم الامن و هم مهتدون از خاتمه ایشان خبر داده به دستکاری خطاب الست بربکم که روز حجاب

در سفالین کاسه رندان بخواری منگرید (حاشیه)

غزل دیوان ... دیدی ای دل که غم عشق (حاشیه)

فصل اول ... لازم (حاشیه)

و بالمشافهه شده بودند اختیند بعد از ان که ارواح آن عزیزه قطع منازل بعید نموده بعالم شهادت رسیده بود منبعه
استماع اخبار محبوب و الاقتدار و مشاهده آثار قدرت کامله و آیات حکمت بالغه او جل شانه تخم دیرینه محبت در زمین
قلوب آنها زنده گردید و نشو و نما نموده‌اند و غم دیرینه که لازم محبت بود باز عود فرموده از خواجه معروف کرخی
قدس سره پرسیدند که محبت چیست گفت محبت موهبت حق است نه از تعلیم خلق و از روی لغت گویند که محبت ماخوذ است
از حبه بکسر حا و آن دانه بود که اندر صحرا بر زمین افتد و اندر حال نهان شود و بارها باران بر وی ببارد و آفتابها بر آن میتابد
و سرما و گرما بر آن میگردد و آن متغیر نگردد و چون وقت وی رسد بر دمد و بر وید و گل کند و بار آرد همچنین حب اندر دل
چون در آید و قرار گیرد بحضور و غیبت و در بلا و راحت و در محنت و لذت و در فراق و وصال متغیر نگردد
دمی بی‌ندیده ... و وصال ... باز آید ... راحت و لذت بار آرد در دنیا و آخرت انتهی کلامه عارف شیراز در مطلع
راز چنین ... خطاب با دل رفیق دیرینه خود نموده میگوید که دیدی ای دل که غم دیرینه محبت دیگر باره چه کرد
چون در حجب عزت و سرادقات جلال مختفی و محتجب شد دلبر و یار آنها و بیکس دیده غم عشق با مجبان وفادار چه کرد
دلداران ... بحقیقت آه از آن دست که با مردم هشیار چه کرد ... استعاره
... اصطلاح ... نور ذات را گویند ... صاحب مراة المعانی و آن ...
... افعال الهی ... کیفیت افعال ... اطلاع ... در اصطلاح
... اصطلاح ... جلال را گویند که مستتر از مردم بود و مردم هشیار ...
... محبت ... کرده در تحقیقات
... تجلیات ... لطیفه است که ... الغلبه حال ... و للعبد لا یمکن معها ملاحظة
السبب ... مراعات الادب یعنی ... بر بنده ظاهر شود که او را با وجود آن حال امکان ملاحظه اسباب و مراعات
مراعات آداب نماند و گاه ... احوال ... بهوا انکار کنند و او از روی غلبه و مشغولی ...
ازینجا محب مغلوب ... میگوید ... قهر و جلال آن ذات والکمال صاحب افعال ... که در بحر جلال ... مختفی
که خود در حجب عزت مختفی گشت و بر محبان بلای محنت مهجوری ریخت و آه از آن مستغنی بی نیاز که با جمع عاشقان ...
خود چه کرد که اصلاح حال پر اختلال آن خاکساران نمود و بعد از خود رضا فرمود ... انکه ...
زنی مهر یار طالع بی شفقت بین که ... کار چه کرد محب ... میگوید که ...
دخون ... مهر و قهار یار والاقتدار که خود در پستار عزت مستتر گشت و ما را بدست هجر سپرد

بی شفقت فرقهٔ عشاق را تماشا کنید و دریابید که درین کار دوری از حضور با ما چه ستم کرد بیت برقی از منزل لیلی
بدرخشید سحر وه که با خرمن مجنون دل افکار چه کرد برق در اصطلاح نور تجلی ذاتی را گویند که مثل برق خاطف زود در گذرد
و مختفی میگردد و محب را در ورطهٔ قلق و تلواسه می‌اندازد و قال الکاشی البرق اول ما یبدء للعبد من اللوامع
النوری و مراد از لیلی محبوب مطلق است چنانکه سحر اشارت است بصبح ازل و مراد از مجنون محب مطلق است یعنی مغلوب
الحال میگوید که در ... نوری از منزل محبوب بدرخشید و زود مختفی گردید آه و افسوس که با خرمن وجود محبان
چه کرد که تا امروز در سوز و گدازند بیت ساقیا جام میم ده که نگارندهٔ غیب نیست معلوم که در پردهٔ اسرار چه کرد
بطریق حسن التخلص میفرماید که حاصل کلام آنکه این همه آه و ناله و جزع و فزع لایق حال محبان مخلص نیست ای مرشد مهربان
جام می محبت بده بما مشتاقان تا بوسیلهٔ آن باز روی یار ببینیم زیرا که معلوم نیست که نگارنده و صانع کارخانه
غیب چنانکه در پس پردهٔ اسرار غیب چه حکمت و چه سبب دوری ما از حضور پر نور اراده کرده و نقش نموده بیت
آنکه پر نقش زد این دایرهٔ مینایی کس ندانست که در گردش پرگار چه کرد یعنی نقش زد یعنی تحریر نمود و مصور نمود
دایرهٔ مینایی اشارتست بفلک مضمون این بیت متحد است با مضمون بیت سابق جهت تأکید ایراد فرموده
یعنی آن نگارندهٔ کارخانهٔ غیب و صانع لاریب که تحریر نمود و مصور نمود افلاک با عظمت را و در دور و گردش
آورده بستون و آلات و هیچکس ندانست که در گردش پرگار صنعت خود چه کرده بیت فکر عشق آتش غم در دل
حافظ زد و سوخت یار دیرینه ببینید که با یار چه کرد فکر اینجا بمعنی اراده بود و عشق یعنی معشوق ازلی
که تعبیر نموده‌اند و در مصراع ثانی یار دیرینه یعنی اراده محبوب سالم یعنی آتش غم فراق ... در دل حافظ
محب زد و سراپای وجودش بسوخت آن محبوب دیرینه ازلی ببینید ای یاران که با حافظ یار و محب قدیم چه
کرد بیت دوستان دختر رز توبه ز مستوری کرد شد بر محتسب و کار بدستوری کرد در شرح دیوان نوشته که باید دانست
که حضرت خواجه این غزل را در هنگام ذهاب علت قبض و ورود حالت بسط نظم فرموده انتهی کلامه و نیز از آن
درین مطلع رنگین با محتسب طالبی قادر و تمکین از روی ظاهر الفاظ بیت و ظرافت رندانه است یکی آنکه دختر رز توبه
از مستوری میکند و از پردهٔ عصمت بیرون میافتد او را در عرف فاحشه میگویند پس رفتن چنین دختر نزد محتسب و او را
راضی نموده کار خود بدستوری او کردن عین ظرافت رندانه است و دوم آنکه دختر رز در اصطلاح اهل لغت شراب انگوری
را گویند پس هنگام توبه از مستوری حریف خم و رفتن رو برو بخدمت محتسب و او را به تجرع خود راضی نموده
کار خود بدستوری او کردن عین ظرافت رندانه است و از روی اصطلاح اهل تحقیق دختر رز محبت ذاتیه را گویند و محتسب در

غزل

اصطلاح

اصطلاح ایشان عقل را گویند که مانع محبت است باید دانست که محبت در هنگام ورود حالت قبض و گرفتن دل از عمل خود که عبادت
از قرب و مشاهدهٔ تجلیات محبوبست می‌افتد پس گویا در جوف خم مستور شده و از عمل خویش معزول گشت چون زمن علیه
قبض و آمدن دولت بسط النعمتی است غیر مترقب لاجرم دوستان قدیم و یاران ندیم را از آن حالت عشرت بشارت چنین
بشارت میدهد که ای دوستان قدیم و ای یاران ندیم می محبت ذاتیه که بواسطهٔ عارضهٔ قبض از مادر پرده جوف
خم دل ما که موطن اصلی اوست چندگاه مستور شده بود الحال توبه از مستوری کرده رو برو نزد محتسب عقل که مانع او
بود از ستر شکنی برفت و کار تو با از مستوری بدستوری و اجازهٔ او منجلی و محکم گرد و این احسان بر سر حریفان کذا
و الا دستوری محتسب لازمهٔ ایشان بود فافهم بیت آمد از پرده بمجلس عرقش پاک کنید تا نگویند حریفان که
چرا دوری کرد یعنی دختر رز بعد از حصول دستوری و اجازهٔ محتسب آمد از پردهٔ مستوری بمجلس حریفان مشتاق جمال
او پس عرق سفر و گرد راه از چهرهٔ او پاک کنید و او را ممنون و خوش دماغ سازید تا نگویند و نپرسند حریفان
سبب دوری و مستوری او را و شعار اینست که چون مهمان عزیز از راه میرسد بعد از آسودگی و آرام او مینمایند بعد از آن
از رنج راه و محنت سفر استفسار میفرمایند و شارح دیوان بجای لفظ بگویند بنشنید بگویند با نون تصحیح نموده
و معنی بیت چنین ادا کرده که مراد از حریفان حاسدانند که ابالیس و فتنه‌انگیز ... دختر رز کاز پرده برآمده در
مجلس در آمده علامات تختهای فراق او را برطرف سازید و با طنزها از آن هیچ ... تا حاسدان را مجال طعن نماند
و هیچ یک از این باب سخن نرانند بیت مژدگانی بده ای دل که دگر مطرب عشق راه مستانه زد و چاره مخموری کرد
مژدگانی بکاف فارسی هر دو فارسی آنکه وقت شراب خوردن نوبت خود بیار یعنی دیگر بخشد که الغنی المدار ... هویدست
بشادیانه و عطای شعر و شاکردانه و در رشیدیست چیزی که برای مژده دهند و مطرب عشق عبارت از پیر کامل و
مرشد مکمل بود که از یک نغمه و آهنگ خوش که در عشق و حالات ادا مینماید و بگوش هوش سالکان میرساند و در خرمن
وجود پندار که مرید را از دیدن دید و مشاهدهٔ حالت در باطن جا گرفته آتش میزند و هر همه را بیک سخن عشق
می‌سوزاند و از مرتبهٔ زهد و پندار بمقام نیستی میآرد و راه نغمه خاص و مخموری در اصطلاح عبارت از احتجاب محبوب است
به حجب عزت و ظاهر شدن پرده‌های کثرت و اینمقام قبض و تلوین سالک موجب احتجاب سالک است از احکام حال
بلند ظهور آنها را احوال است باید دانست که اکثری از کاملان از رفع علت قبض با استماع آواز موزون و کلام شوق
انگیز شده است لاجرم درین بیت خطاب با دل خود که مورد علت قبض است نموده میفرماید که ای دل هر چه در بساط
داری بمژدگانی بده و نثار کن چرا که مطرب عشق نغمه که مستان را بکار آید در رفع قبض نماید زد و ادا کرد بدان نغمه

خاص چاره قبض تو نمود ... جای آن است که در عقد نکاحش گیرند دختری مست چنین کاینهمه مستوری کرد و ضمیر شین
نکاحش به سبیل اضمار قبل الذکر عاید است به خبر که در مصراع ثانی واقع است چون محتسب شیرازی بسبب مستوری و عدم
پرسیدن دختر رز در چنین حاله صعب قبض سوخته جان شده لاجرم از روی مصلحت وقت میفرماید که جای آن است در
عقد نکاح آن دختر مست و بی پروا را بگیرند و مقید خودش گردانند کما از راه مستی و بی پروائی اینهمه مستوری
و مهجوری بی وقت کرد تا من بعد مستوری نکند و نزد محتسب برود ... تهنیت با به مبارک قدم دختر رز مرغ خوان
طرب از برگ گل سوری کرد مرغ شب خوان بلبل کذا فی الرشیدی و سوری مطلق سرخ زیرا که زنگ سرخ در مهمانی
و جشن عروسی بکار برند و نیز سوری گل سرخ چون لاله و مانند آن یکی است سرخ کذا فی الرشیدی یعنی از برای
تهنیت و مبارکباد قدوم میمنت لزوم دختر رز هر یک عاشق و شیفته ... بوده طرب و شادی از برگ گل سوری
آماده و مهیا کرد چون لفظ سور یعنی شادی آمده ... گل سوری در ... متضمن ... است ...
زنگش بصداقت نرود نکته باخرقه زاهد می انگوری کرد چون ابیات سابقه متضمن رندی و شوخی مطلقان گوشه
محبت بوده و امیخته بر طبع زاهد بغطی ذاهل از حقیقه می کذائی گران نمود لاجرم با او راه ظرافه و استهزا بی پیچ
پیمود بدانکه دستور العمل میخواران شوخ طبع است که چون بیگانه بمجلس آن رندان بیاید دل آزار
یغنون و جمله تکلیف نمایند که بجرعه پیاله مینا چند اگرچه نیم خورده باشد ... همسازند تا همنوای جاه و عام گردد
و مصراع ثانی از روی معنی مقدم است بر مصراع اول و تقریر بیت آنکه آن رسوا و فضیحه که با خرقه زاهد دختر رز
کرد زهی آن رسوائی و لعن آن فضیحه نه بهفت آب بلکه بصد آتش اندرون خرقه زاهد نرود و ایراد لفظ آتش با خرقه
زاهد مرائی متضمن لطافت است زیرا که ریا ... فقال ... حافظ افتادگی از دست مده زانکه حسود عرض و
مال و دل و دین در سر مغروری کرد مراد از حسود همان زاهد مرائی مغرور بدانش و طاعت خود که در بیت بالا مذکور است
یعنی ای حافظ افتادگی و خاکساری و نیاز و بی اعتباری در هیچ وقت از دست خود مده تا بمطلوب خود برسی
زیرا که زاهد حاسد مغرور تمامی عرض و مال و دل و دین را بسر مغروری خراب کرد و بر باد داد و بمقصد نرسید
و در شرح دیوان نوشته که حسود اینجا کنایه از ابلیس است و معنی بیت چنین باشد که ای حافظ افتادگی و فروتنی
از دست مده که ابلیس حرمت و عزت و سرمایه بندگی و طاعت و دین و دل هرچه داشت بسبب کبر و غرور
و تبختر بر باد داد و در چاه مخذولی و ملعونی افتاد انتهی کلامه اگرچه معنی بیت فی حد ذاته وجهی دارد اما در
صورت بیت از سیاق غزل بیگانه می‌افتد کما لا یخفی علی من له ذوق ... دست در حلقه آن زلف دو تا

غزل

نتوان

نتوان کرد تکیه بر عهد تو و باد صبا نتوان کرد زلف در اصطلاح عبارت از غیب هویت است که هیچکس را بر آن راز
وقوف نباشد کما اشار الیه الکاشی و توصیف نمود زلف را بدوتا زیرا که آن ذات قدسی صفات ذو الجلال و
الجمال است و هر مصراع این بیت در معنی مستقل است و هر دو مصراع با هم محتاج بربط نیستند یعنی دست معرفت
و دریافت در زلف ذات ذو الجلال و الجمال نتوان کرد زیرا که جلال تو تاب گستاخی محبت ندارد که آورد یکی جلال تو
هرگز تاب گستاخی ندارد از نجمه انبیای کرام و اولیای عظام از جلال تو گریزان و بجمال تو آویزان بوده اند
اللهم انی اعوذ بک منک سر این معنی است و تکیه بر عهد تو نتوان کرد زیرا که بر تو هیچ حجت لازم و واجب نیست
لا یسأل عما یفعل وصف خاص تست منقول است که میرزا جعفر مخاطب با صفی ... اعلی حضرت عرش
آستانی بواسطه ملال خاطر بحال تباه رخصت بنگاله فرمودند وقتی که بخدمت مولانا ... که یکی از فضلای
روزگار بود رسید پرسید که بکجا میروی گفت به بنگاله ملا گفت تو نغز کی جوان حیفم می آید که به بنگاله بروی زیرا که
هوای بنگاله بغایت مسموم است گفت اختیار من نیست توکل بر خدا کرده میروم هرچه مقدر است خواهد شد ملا گفت زنهار
توکل بر خدا مکن که این همه خداست که جگر گوشه پیغمبر را در دشت کربلا شهید ساخت و نیز تکیه بر عهد باد صبا نتوان
کرد زیرا که سخن باد آورده شایسته اعتبار نیست میر محقق حسینی قدس سره میفرماید که عاشقان عجائب قوم اند که باد
صبا را همدم خود سازند و هر دم با او سخنی می پردازند باد بر حکم طبیعه بر خاک میگذرد و پندارند که سخن ایشان را
می آرد و می برد آخر چه اعتبار است ... آنچه سعی است من اندر طلبش بنمایم این قدر هست که تغییر قضا نتوان کرد
ضمیر شین طلبش عاید است بمحبوب حقیقی حضرت ... که در بیت بالا خطاب باو داشت چون از مضمون بیت سابق بوی ... جبر
برمیخاست لاجرم درین بیت دفع آن نموده میفرماید که مطابق مذهب مختار آنچه حد سعی است من در طلب وصل او قرب
ذات آن محبوب حضرت نه بنمایم و بجا آرم لیکن اینقدر هم داخل عقیده است که تغییر قضا نتوان کرد دامن دوست
بصد خون دل افتاد بدست بفسوسی که کند خصم رها نتوان کرد فسوس بالضم مخفف افسوس است بمعنی استهزا و
تمسخر بود و اینجا کنایه از ملامت است و خصم کنایه از مدعی ملامت گو بود بدانکه ملامت خلق در پی عقبه صعب است
دون همتان و پای بندان از آن نتوانند گذشت اما سالک کرم رو ملامت را برغبت فرا میگیرد و خوش میکند چه اغلب
آن است که شوق و اشتیاق سالک صادق بر سلوک از ملامت خلق افزون تر شود چنانکه ملامت و نصیحت بیشتر
سلوکش افزون تر و انقطاع از خلق بر کمال لان الملامة روضة العاشقین و نزهة المحبین و راحة
المشتاقین و سرور المریدین از ینجا عارف شیرازی ارشاد الطالبین میفرماید که دامن وصل و قرب دوست

که بصد خون دل و درد بسر بدست افتاد بسبب ملامتی که کند مدعی بلا ستة کو از دست رها نتوان کرد بلکه مقتضای غیرت آنست که
بعد استماع لوم لائمان برغم آنجماعه خامان سعی در حصول قرب و وصال بیشتر باید نمود و میتواند که مراد از خصم
ابلیس لعین که دشمن دیرینه است داشته آید برین تقدیر مراد از فسوس حیل و فنون آن ملعون بود و فنون بست و معنی
بیت چنین ادا کرده شود که دامن امانت محبت دوست که بصد خون دل از طعن طاعنان اتجعل فیها من یفسد فیها
الآیه و ما للتراب و رب الارباب بدست اولا فتاده بسبب حیل و فنون که ابلیس ملعون جهة انقطاع آن نسبت
چنین آید کوشش بیان نماید کرد و از سلوک در ترقی بمرور کشش آن نسبت نباید ایستاد قوله سرو بالای من آنگه که در
مسماع چه محل جامه جانرا که قبا نتوان کرد سرو بالا از روی لغة بلند قامت و بلند قامت از روی اصطلاح ممتد
الالوهیت را گویند و سماع در عرف رقص و تواجد را گویند کذا فی الکشف اینجا کنایه از ظهور و جلوه محبوب است
یعنی ذات لامتناهی ممتد الالوهیة محبوب من آن وقت که در آید در ظهور و جلوه چه رتبه و قیمت جامه جانرا که
انرا پاره نتوان کرد شیخ الاسلام قدس سره گفت از دوست نشان مرا از عاشق جان شعر من مات عشقا
فلیمت هکذا لاخیر فی عشق بلا موت و میتواند که مراد از سرو بالا ذات مرشد والا قدرت داشته آید
و سماع بمعنی خود اراده کرده شود یعنی در وقتی که مرشد کامل القدرت ما در آید بسماع و تواجد چه رتبه و قیمة
جامه جانرا که دران محل پاره نتوان کرد مقرر است که چون اهل سماع گرم حال میشوند جامه را چاک میزنند و پاره
پاره میکنند و درین محل که مرشد خود گرم حال و تواجد میشود عوض جامه متعارف جامه جانرا پاره پاره باید کرد
و محو و مستهلک مطلق میباید شد در وصف سماع کذا فی سمنون محب میگوید السماع نداء من الحق للارواح
والوجد عبارة عن اجابة الارواح لذلک النداء والغشی عبارة عن الوصول الی الحق
والبکاء اثر من آثار فرح الوصول قوله عارضش را بمثل ماه فلک نتوان گفت نسبت دوست بهر بی
سروپا نتوان کرد عارض بفتح را از روی لغة رخ و از روی اصطلاح وجه حقیقی را گویند و ضمیر شین عارضش
عاید است بدوست که بالا مذکور است و چون ماه گردی شکل است ادرا به سروپا گفتن لطافه دارد و معنی بیت
ظاهر است و تفصیل آن در تقریر بیت نسبت ترا با ماه دروین کرده اند آخ عنقریب گذشت قوله
من گدا هیچ نیم کر ترا ما ز کی طبع لطیف تا بحدیست که آهسته دعا نتوان کرد دعا بالضم بمعنی حاجت خواستن در
لغة مستعمل شده است و هو المراد هیهنا بدانکه مشایخ طریقه را در دعا کردن و حاجه خواستن اختلافست
بعضی دعا کردن و حاجت خواستن را افضل گفته اند و بعضی ترک دعا و حاجت خواستن را افضل دانسته اند

و هر کدام دلایل و براهین بر اثبات مدعای خود ایراد فرموده اند که این مختصر گنجایی آن ندارد و در رساله قشیری
آورده که زبان مبتدیان بدعا گشاده بود و زبان منتهیان از دعا بسته بود عارف شیرازی مطابق مشرب منتهیان
خطاب با محبوب نموده میگوید که من چه در خواست حاجت نمایم از جناب تو ای علام الغیوب که بیقین میدانم که
ترا استغنا و بی نیازی تا بحدیست که بجناب تو آهسته دعا نتوان کرد تا بفریاد و فغان چه رسد قوله غیرتم کشت که
محبوب جهانی لیکن روز و شب عربده با خلق خدا نتوان کرد یعنی اگرچه طایفه را در بدایه عشق غیرت رو میدهد که دوست را
دشمن میدارند اما این نوع از غایة تنگ حوصلگیست لهذا محققی میفرماید که غیرت عام مریدانست نه مقام منتهیان
ازینجا در یاب که شیخ شیرازی این بیت را در بدایه عشق نظم فرموده از نجهة خطاب با محبوب نموده میگوید که غیرت
مرا بکشت و خراب کرد ازینکه تو محبوب و مطلوب جهانی لیکن شب و روز عربده و مخاصمه با خلق جهان چه نباتات و چه
جمادات چه حیوانات نتوان کرد زیرا که جمیع ذرات کاینات عاشق و طالب تواند و جنگ با کل کاینات نتوان کرد قوله
نظر پاک تواند رخ جانان دیدن که در آیینه نظر جز بصفا نتوان کرد رخ در اصطلاح وجه حقیقی را گویند که آنجا
یعنی نظر کی که بنور کنت بصره الذی یبصر به پاک و مصفا شده باشد تواند وجه و جمال جانان دیدن و مشاهده
نمودن زیرا که آیینه که متصف بصفا و صقاله نبود جمال شخص محاذی در وی منعکس نگردد قوله مشکل عشق نه در حوصله
دانش ماست حل این نکته باین فکر خطا نتوان کرد یعنی مشکلات و معضلات عشق نه در حوصله دانش و فکر ما
خیره است تا مقصود و شرح و بیان آن توان شد پس حل نکات مشکله عشق بوسیله دانش علیل و فکر خطا که ما
داریم نتوان کرد از صعوبة بیان مشکلات عشق و معضلات محبت مولانا روم قدس سره چنین خبر میدهد
هر چه گویم عشق را شرح و بیان چون بعشق آیم خجل باشم ازان عقل در شرحش چو خر در گل بخفت شرح عشق و عاشقی
هم عشق گفت قوله بجز ابروی تو محراب دل حافظ نیست طاعت غیر تو در مذهب ما نتوان کرد ابرو در اصطلاح شیخ
جمالی سعدی اشارت بقاب قوسین است که عبارت از کمال قرب و حضور است چنانچه در تفسیر مغربی بر آورده
که ازین قوسین قربت که میان دو کمان ابروست مراد است و محراب در لغة بمعنی مسجد مستعمل شده است و مصراع
ثانی بمنزله علت مصراع اول است یعنی بجز قرب و حضور تو ای محبوب سجده گاه و عبادتگاه دل حافظ نیست زیرا که
طاعت بغیر حضور تو در مذهب ما نتوان کرد کما قال علی رضی الله تعالی عنه لا اعبد الله حتی لم اراه و بمعنای
حدیث کریم لا صلوة الا بالحضور نیز موید این مذهب است قوله دل از من برد و روی از من نهان کرد
خدا را با که این بازی توان کرد بازی بمعنی از روی لغة معروف و از روی اصطلاح استدراج و مکر الهی را گویند یعنی دل

که ای محبوب عزوجل بمشاهده جمال خود دل از من برد و ما را شیفته جمال خود کرد و بمقتضای استغنای خود آن جمال
از ما نهان کرد و ما را در دهن نهنگ جدائی سپرد برای خطای یاران مهربان بغیر عارض کسلد باکمااین عقوبة تولد
فی العرائس وقال جعفر بن محمد فی قوله تعالی فتلقی آدم من ربه کلمات قال آدم یا رب خدعت
الا ملک شب تنهائیم در قصد جان بود خیالش لطفهای بیکران کرد مراد از شب تنهائی عالم کون و ظلمانی است
که در وی انسان بطریق غربت و بیکسی مبتلا است خیال بالفتح بمعنی تصور و اراده در لغت مستعمل شده یعنی در عالم تنهائی
و غربت در قصد جان من بسبب جدائی بود و این اراده محبوب در حق من لطفهای بیکران و عنایات بی پایان
کرد زیرا که هر کرا آن محبوب جان بگیرد و کشد دیت آن بر خود گیرد من قتلته بالمحبة فعلی دیته کما شاهده
فرموده آن محبوب است چرا چون لاله خونین دل نباشم که با ما نرگس او سرگران کرد نرگس گلی معروف
و باستعاره بر چشم معشوق اطلاق کنند کذا فی الکشف و چشم معشوق در اصطلاح نور ذات معشوق را گویند
کما صرح به صاحب مرآت المعانی و سرگرانی بمعنی قهر و غضب و اعراض بود یعنی چرا مثل لاله خونین دل و
سوخته جگر نباشم زیرا که با من نور ذات او تعالی شانه معامله بقهر و غضب و اعراض کرد و مرا در عالم غربت
بحکم بند فراق و دوری از حضور خود نمود میان مهربانان کی توان گفت که یار ما چنین گفت و چنان کرد
مضمون این بیت مؤید مضمون بیت سابق است یعنی میان نامهربانان و غیر محرمان خود چه گنجایش دارد اما
در میان مهربانان و محرمان هم کی توان گفت و اظهار کرد که محبوب بی نیاز ما در حق ما چنین گفت و چنان کرد در ایراد
لفظ چنین و چنان اشارتی است لطیفه که تعبیر تعدیهای محبوب با هیچکس نتوان گفت و اراده از چنین گفت
اهبطوا دارد و چنان کرد یعنی خود را در حجب عزت مختفی کرد بدان سان سوخت چون شمعم که بر من صراحی
گریه و بربط فغان کرد صراحی در اصطلاح صاحب مقام تمکین را گویند و بربط در اصطلاح صاحب مقام تلوین را
گویند در صدد و گفت و گوست یعنی آن یار نامهربان بآتش فراق و نیران هجران بدان سان سوختم چون شمع
سراپا وجود مرا که بر من از راه مرقت سالک صاحب مقام تمکین آب دیده ریخت و سالک صاحب مقام تلوین فغان
و فریاد کرد جمع لفظ صراحی و گریه و بربط و فغان موجب ملایمه است گرا گویم که با این درد جانسوز
طبیبم قصد جان ناتوان کرد متعارف آنست که طبیب بحال مریض می‌آید که مهربان باشد و بتلاشش در ازاله مرض او
بجد اقصی کوشد بخلاف طبیب من یعنی با نااهلان و غیر محرمان خود گنجایش ندارد و با مهربانان و محرمان خود
مناسبت ندارد که اظهار نامهربانی محبوب خلاف مرضی است پس گرا گویم و پیش کی اظهار سازم که با این درد

جانب

جانسوز فراق و دوری طبیب من قصد جان ناتوان من کرد صبا گر چاره داری وقت وقت است که درد اشتیاقم قصد
جان کرد صبا بادی است معروف و قصد عاشقان محبوب با او راز خود گویند و او را محرم کوی جانان دانند
محب مهجور را از حضرت حضور بمقتضای الغریق یتعلق التجا بصبا آورده میگوید که ای صبا محرم حال ما اگر چاره و
علاج بدست داری این وقت وقت است چرا که درد اشتیاق جمال با کمال آن محبوب قصد جان ناتوان من کرد مبادا بمطلوب
نارسیده خرابم سازد و میتوانند که مراد از صبا مرشد داشته آید چنانچه بعضی از محققان تعبیر از مرشد بصبا کرده اند
درین صورت غریب ما لی بجد بته مرشد میکند فافهم عدو با جان حافظ آن نکردی که تیر چشم آن ابرو کمان کرد
مراد از عدو نفس است که اعدای عدو است و تیر چشم از روی اصطلاح نگاه قهرآمیز محبوب را گویند که بدو از باطن قهر
و جلال محب را در مقام منع و دوری دارد و بدست هجر سپارد و ابرو کمان در اصطلاح قهار و جبار را گویند محب مهجور
از حضرت حضور با نفس رهزن و شور خطاب نموده درد فراق محبوب علی الاطلاق ظاهر مینماید و میگوید که ای نفس
دیرینه با جان حافظ تو آن تعدیها نکردی که تیر نگاه قهرآمیز آن قهار جبار بی باک با جان حافظ کرد که او را از حضرت
حضور بدر کرد و بدست فراق سپرد در ازل پرتو حسنت ز تجلی دم زد عشق پیدا شد و آتش به همه عالم زد
حسن لغة باول مفهوم خوبی و نیکوئی بود و از روی اصطلاح اشارتست بحسن صفاتی و کمال اسمائی که موقوف بعد بر اعتبار
غیر و سوی و نسبت و اعتبارات و در تعارف طائفه مسماست بجمال جلال یعنی ظهور او در مراتب کونیه و تجلی
حقیقه بحسب تلک الشئون والاعتبارات المتمایزة الاحکام المختلفة الآثار روحا و مثالا و حسا و مراد
از تجلی درین تجلی صفاتی و اسمائی است که از تجلی رحمانی می‌یابند که افاضه وجود مع ما یتبعه من الکمالات بر تمامه موجودات
فرموده و تمامی موجودات عالم غیب و شهادت بدین تجلی بوجود علمی متصف شده و در نص تجلی همه موجودات مساوی اند
ما تری فی خلق الرحمن من تفاوت اشارت بدین تجلی است و حرف زا که بالای لفظ تجلی واقع است ترجمه من
اجلیه است و دم زدن کنایه از ظهور آن حسن صفاتی و جمال اسمائی بسبب تجلی رحمانی و موجود شدن جمیع اشیا بوجود علمی و مشاهده
نمودن اعیان ثابته و صور علمیه آن حسن صفاتی و کمال اسمائی را و پیدا شدن عشق و آتش عشق زدن بهمه عالم اعیان
ثابته و صور علمیه و عاشق و شیفته شدن اعیان ثابته و صور علمیه بر آن حسن صفاتی و جمال اسمائی در آن وقت شده
زیرا که تقدیم و تاخیر درین تجلی جائز نیست عارف شیرازی در مطلع رنگین ازین راز بهر اوائی که ادا نشاید و از و اید
بیان مینماید و میفرماید که در ازل پرتو حسن صفاتی و کمال اسمائی آن جمیل علی الاطلاق جلت نعمته بسبب تجلی رحمانی دم زد و ظهور
کرد و بمجرد دم زدن و ظهور کردن آن حسن صفاتی و جمال اسمائی عشق که با حسن عهد دیرینه داشت که هر جا که تو خواهی بود

میان مهربانان کی توان گفت

در ازل پرتو حسنت ز تجلی دم زد ۱۲

من خواهم بود پیدا شد و شعله از آتش خود که از آتش دوزخ سوزنده تر است در تمام عالم اعیان ثابته زد و آن همه
را مایل و شایق بدان حسن کرد لیکن چون اعیان ثابته و صور علمیه ملائکه و جنه و عقلیه و غیره سوای انسان را
مستعد عشق نه استند و از این جهت از سوی سوخته بهره ور و با نصیب نشدند لاجرم در اول حالت دیگ هوس بر آتش آرزو
بجوشیدند و در آخر حال بواسطهٔ عدم استعداد دوش همت از حمل بار امانت بدزدیدند و انسان ظلوم جهول
بسبب استعداد فطری آن امانت را بر دوش همت برگرفت و نعرهٔ هل من مزید بزد لاجرم عارف شیراز خبر از این راز
در حسن مطلع چنین میدهد که بیت جلوه کرد رخش دید ملک عشق نداشت عین آتش شد ازین غیرت و بر آدم زد
رخ در اصطلاح عبارت است از تجلی جمالی که آن را تجلی رحمانی گویند و تجلی حسن صفاتی و جمال اسمائی نیز نامند که سبب وجود
اعیان عالم است و موجب ظهور اسمای حق است عارف شیرازی باز بطریق تخصیص بعد تعمیم میفرماید که جلوه کرد
حسن صفاتی و کمال اسمائی آن جمیل علی الاطلاق دید و مشاهده کرد ملک آن حسن صفاتی و کمال اسمائی را با سبب آنکه
استعداد عشق نداشت از قبول عشق ابا نمود لاجرم عشق از غیرت عدم قدر دانی ملائکه در غضب آمد و عین آتش شده
و بر آدم که حقیقت انسانی مراد از آن است بواسطهٔ استعداد قبول زد و باطن او را گلشن معارف و حقایق و یقینیات
گردانید و ملائکه را از مشاهدهٔ این دولت معارف و حقایق و یقینیات که عشق در گلشن حقیقت انسانی ودیعه نهاد اقرار
بجهالت و نادانی خود نمودند قالوا سبحانک لا علم لنا الا ما علمتنا انک انت العلیم الحکیم از این ماجرا خبر
منقول است که گروهی از ملائکه در شب معراج پیش رسول اکرم صلی الله علیه و آله و سلم آمدند و گفتند ای رسول خدا ما که
بنده‌ای … فرمودند که بندهٔ شما بس که در پیشگاه بی نیازی گستاخ وار میگوید اتجعل فیها من یفسد فیها
و یسفک الدماء و نحن نسبح بحمدک و نقدس لک آن همه فرشتگان چنان از شرم برو افتادند که تا قیامت
نخواهند سر برداشت تا کسون علی … و سهم اشارت بدین معنی است بیت مدعی خواست که آید بتماشاگه راز
دست غیب آمد و بر سینهٔ نامحرم زد مراد از مدعی ابلیس است که در ابتدای ایجاد آدم کبر او عبارت است و تماشاگه راز
به انکار معاملهٔ عاشق و معشوقی که در میان محبوب حقیقی و حقیقت آدم صفی در وقت تجلی حسن صفاتی و جمال اسمائی
میرفت و او را خلوت الانسان سری و انا سره ممتاز و سرافراز میفرمودند یعنی بعد از معاملهٔ ملائکه ابلیس که
با ابلیس کمال شدت استعمال ثائرهٔ حسد جبلی و فطری با آدم صفی دعای در همان محل بهم رسانیده بود خواست
و اراده نمود که آید بتماشاگه راز از معاملهٔ عاشق و معشوقی که در میان محبوب حقیقی و حقیقت آدم صفی میرفت چون
او را بواسطهٔ عدم استحقاق و استعداد محرم این راز نداشتند لاجرم از راه غیرت سلطانی دست رد از عالم

غیب الغیب ربانی برآمد و بر سینهٔ پر کینهٔ آن کمینه نامحرم زد و او را از تماشاگه راز مذکور مردود ابدی و مطرود سرمدی
گردانید قال فاخرج منها فانک رجیم وان علیک لعنتی الی یوم الدین از این رد ابدی و طرد سرمدی
خبر میدهد و در شرح دیوان نوشته که مدعی دعوی دار را گویند و اینجا کنایه از ابلیس لعین است که همواره جنس
انسی در کمین است و تماشاگه راز عبارت از دل آدم است که حاوی و شامل عالم است و عالم صغیرش گویند و هر چه در عالم
است از خیر و شر و نفع و ضرر از ضمیر منیرش جویند لاجرم مسجود ملک شد و معنی بیت چنین باشد یعنی شیطان در خود لازم
صفت در آمد تا در آن تماشاگه راز خواهد و خواست که در دلش آید و قفل از آن صندوق برگشاید و اسرار آن را مطلع گردد
تا با غوای او قادر شود میسر نشد و ملعون و مردود گردید و هیچ تماشای آن ندید بیت عقل میخواست کز آن شعله
چراغ افروزد برق غیرت بدرخشید و جهان برهم زد جهان برهم زد یعنی آن حسن صفاتی و کمال اسمائی را با اعیان
ثابته برآمیخت آمیختنی معلوم الانیة مجهول الکیفیة چنانچه صاحب لمعات میگوید که سلطان عشق خواست
که خیمه بصحرا زند در خزائن بگشود گنج بر عالم پاشید بیت چتر برداشت برکشید علم تا بهم برزند وجود و عدم
و شارح کتاب مذکور تحت این مصراع اخیر مینویسد یعنی عدم را که عبارت از اعیان ثابته است با وجود حق برزد و
آمیختنی معلوم الانیة مجهول الکیفیة انتهی کلامه یعنی بعد از معاملهٔ عزازیل … تسویل عقل که خود را جوهر شریف و
ممیز میان حق و باطل و مصالح و مفاسد میداند اراده نمود که از شعلهٔ عشق و نار محبت چراغ دانش افروزد
و بوسیلهٔ عشق و محبت دم از معرفت شهودی زند لاجرم برق غیرت الهی از برای آنکه مبادا آن پای بند عقلیه استدلال و فلسفه
لذت … بوسیلهٔ محبت از معرفت شهودی دم زند و پا از اندازهٔ حد خود بیرون نهد بدرخشید و جهان اعیان ثابته را
با حسن صفاتی و کمال اسمائی برهم زد و برآمیخت آمیختنی معلوم الانیة مجهول الکیفیة از جهت دیده … دیده عقل از معرفت شهودی
که بوسیلهٔ محبت ذاتی دست بهم میدهد محروم ماند زیرا که تا دیده بسرمهٔ نور محبت نورانی نگردد وحدت را در کثرت
مشاهده نتواند نمود و از استدلال بعیان منزل نتواند نمود و از استدلال بعیان منزل نتواند فرمود بیت
دیگران قرعهٔ قسمت همه بر عیش زدند دل غمدیدهٔ ما بود که هم بر غم زد یعنی سایر مخلوقات سوای ملائکه و جنه و عقول که
ابای آنها … بقا معلوم کردی همه قرعهٔ قسمت خود نیز بر عیش و آرام زدند و بسبب چشیدن حرارت آتش میل و انجذاب در هنگام
فطرت آدمی و موازنهٔ قلت قدرت خود از حمل بار امانت ابا نمودند و محترز گردیدند فابین ان یحملنها واشفقن منها
از این ابا و احتراز خبر داد چون همه مخلوقات از حمل بار امانة ابا نمودند و قرعهٔ قسمت خود بر عیش و آرام زدند دل غمدیده
و اندوه چشیدهٔ ما باقی مانده بود که بواسطهٔ الفت دیرینه با غم قرعهٔ قسمت خود بر غم زد و بار گران امانت را که محبت است حملها

الانسان برداشت و آوازهٔ بدنامی انه کان ظلوما جهولا در ملک و ملکوت انداخت و دل خود را غمدیده گفت
بنا بر آنکه منقولست که چون دل انسان را آفریدند سی و نه روز باران غم و اندوه پیاپی برو باریدند و یک روز باران شادی
از این سبب گفت که دل غمدیده ما بود و در شرح دیوان نوشته که معنی بیت چنین باشد که جهانیان قرعه قسمت خود عز رای
تن آسانی گزیدند و از حمل بار امانت محترز گردیدند دل غمدیده ما بود که از کمال جهالت و نادانی ستم بر خود کماست و آن
بار امانت برداشت و قرعه قسمت خود بر غم زد و در برداشت آن هیچ دم نزد کما قال الله تعالی انا عرضنا الامانة علی
السموات والارض والجبال فابین ان یحملنها واشفقن منها وحملها الانسان انه کان ظلوما جهولا
خواست تا جلوه دهد صورت خود را محبوب خیمه در مزرعه آب و گل آدم زد معرکه بالفتح جای حرب کذا فی کشف
و مراد از آب و گل جسم کثیف ظلمانی انسان است و جسم کثیف انسان را معرکه آب و گل بدان گفت که جای حرب و جنگ
گاه عناصر مخالف است بدانکه حق را سبحانه دو کمال است یکی کمال ذاتی که از شائبه افتقار بظهور غیر و غیریت بی نیاز
است و صفای استغنای ان الله لغنی عن العالمین برگوش تا بکی رسیدن ظلمة الجاهیر بدان آن را در اصطلاح این طایفه
باطن وجود گویند دوم کمال اسمائی و صفاتی که موقوفست بر اعتبار غیر صورت محبوب اشارت بدین کمال
اسمائی و صفاتی است که آن را در اصطلاح این طایفه ظاهر وجود گویند این انطرفه خاص الخوی ایراد فرمود بعنی حاصل
کلام بنا بر آنکه اراده کرد تا جلوه دهد حسن اسمائی و صفاتی خود را محبوب سبحانه جل شانه چون آن جلوه موقوف بود بر وجود
غیر و سوی که او را بمثابه آئینه باشد لاجرم خیمه در معرکه آب و گل آدم زد زیرا که استعداد و استحقاق مظهریة
آن حسن صفاتی و کمال اسمائی در مرتبه اتم آدم داشت فلهذا عبادت و معرفت تامه جز از انسان کامل نیامد چه
موجودات هر یک ببعضی اسما و صفات عارف شوند که مظهر آنند و عبادت آن اسم میکنند که ایشانرا از آن نصیب است
چنانچه ملائکه فرمودند و نحن نسبح بحمدک و نقدس لک و سبحانک میگویند فبعزتک لاغوینهم اجمعین
و انسان بحیثیت جامعیت عارف بجمیع اسماست و در ایراد لفظ آب و گل اشارتی است لطیف که سبب مظهریت
آدم مر تمام اسما و صفات را آن است که یکطرف او مکدر و ظلمانی است مثل آئینه که یک طرف او تا مکدر و ظلمانی نباشد
روی شخص نگرنده را در روی آئینه که برابر اوست نمی نماید پس اگر هر دو طرف آدم نورانی یا هر دو طرف او ظلمانی بود
هرگز اسما و صفات محبوب مطلق در او منعکس نمیشد و تمام او مظهر اتم نمی گشت صاحب گلشن راز بدین معنی اشاره از
خبر میدهد ظلوم و جهول این ضد نوراند و لیکن مظهر عین ظهورند چو پشت آئینه باشد مکدر نماید روی
شخص از روی دیگر شعاع آفتاب از چارم افلاک نگردد منعکس جز بر سر خاک جان علوی هوس چاه زنخدان تو داشت

دست در حلقه آن زلف خم اندر خم زد جان علوی اشارتست بروح اضافی که از عالم امر است قل الروح من امر ربی
اشارت بدین جانست و در اصطلاحات کاشی آورده که زنخدان عبارت از مشاهده است و چاه زنخدان عبارت از مشکلات
اسرار مشاهده است و زلف در اصطلاح اشارت بکثرات و تعینات است و باعتبار ظهور تخالف اسمائی و صفاتی او را خم اندر خم
گفت زیرا که تجلی ذات که در جمیع ذرات کمیاست از پیچ و تاب زلف پوشیده بود و محجوب گردیده و چاه طالب عاشق را زد
در کشش آمده و حلقه زلف اشارت بقیود و احکام کثرات است یعنی جان علوی ما با وجود آنکه هموار بجهت آن الوهیت
سیر عالم لاهوت مشاهده ذات بی توسط مظاهر کاینات و لبریز لذت دیدار بی مزاحمت اغیار موجودات بود دلها هوس و
اشتیاق مطالعه مشکلات اسرار مشاهده ذات بطریق دوام داشت و مطالعه اسرار بی غیر میسر زیرا که محجب در عین مشاهده
است چون با مر تو مقید قید جسمانی شده دست در قیود کثرات پر پیچ و تاب زد و در اصطلاح مطالعه مشکلات اسرار مشاهده بواسطه
مظاهر کاینات و تجلی موجودات گشت زیرا که چون بدانست که اراده تو متعلق بدان شده که از مطالعه مشکلات
اسرار مشاهده تو بلا واسطه مظاهر محروم باشد لاجرم جان علوی محروم ارادت در کار و راضی بمطالعه مشکلات اسرار مشاهده
بواسطه شده و بامر حبیب تو تفکروا فی آلاء الله ولا تتفکروا فی ذات الله متمسک گشته حافظ از دست
طرب خانه عشق تو نوشت که قلم بر سر اسباب دل خرم زد بدانکه مقتضای سیاق بیت آنست که بجای لفظ طرب خانه
ایراد میفرمود المطرب را آن نیز در سواد که غم و اندوه محبت را محب صادق عین راحت و شادی میداند چنانچه
قدس سره در محل دیگر میفرماید از خدا شادی این غم بدعا خواسته ام و در مصراع ثانی جهت ضرورت قافیه مجوز تعقید
لفظی شده چنانچه لفظ خرم از روی معنی مقدم است بر لفظ دل و خرم بمعنی خود مستعمل شده یعنی از جانب آن دل خرم طرب خانه
محنت نام تو نوشت منشی قضا که قلم نسخ و بطلان بر سر اسباب خوشی دل خرم زد منشی قضا زیرا که منزل عشق کاشانه
دل محنت زده کان غم و اندوه کیانست و از منزل فرحت و شادی کناره است دمی با غم بسر بردن جهان یکسر نمی ارزد
بمی بفروش دلق ما کزین بهتر نمی ارزد در نه شیرازی را بسبیل لطیفه گوئی و ظرافه زنانه خطابست با شیخ نوطلب که خرقه
مشایخ را وام حطام دنیوی کرده اشارتست بدین قسم شیخ لفظی سعدی شیرازی را در بیت ای پارسا بدین
که خرقه در بر کرد جامه کعبه را جل خر کرد و از هموم و آلام تحصیل مال حرام و اسباب جاه مرعوب نفس به لجام گرفتار کرده
روز کار است و مراد از دلق ما باسلوب گریه و مالی لا اعبد الذی فطرنی والیه ترجعون دلق شمااست
و اشارتست بدین اسلوب عارف روم را قدس سره درین بیت در غم ما روزها بیگاه شد روزها با سوزها همراه شد
میفرماید که ای بخبران مقصود و غافلان از سر توحید یکدم با غم دنیا بسر بردن دولت تمام جهان نمی ارزد و جز نقصان

از فضای دل تنگم بهار خرم زاد

غزل دمی با غم بسر بردن
بیار ساقی که ...
جام ... گردد

دست

نتوانند کرد زیرا که هر نفسی که بشغل دنیا بکند بمنزله مقتول بی جرم است که قاتل آن مستوجب ماخوذ خواهد شد و اذا الموءدة
سئلت بای ذنب قتلت از ان خبر میدهد پس اگر میفروشش بگیرد بمی که نجاسته و حرمت آن منصوص است بفروش
نفاق آمیز فتنه انگیز خود را چرا که ازین بهتر قیمه نمی ارزد اما میفروشش نگیرد و کجا چنین سودا میکند چنانچه در بیت آینده
بتصریح میفرماید بکوی میفروشانش بجامی بر نمیگیرند زهی سجاده تقوی که یکساغر نمی ارزد برو گنج قناعت
جو و کنج عافیت بنشین که یکدم تنگدل بودن به بحر و بر نمی ارزد لفظ گنج اول با کاف فارسی مفتوح بمعنی خزینه و گنج دگر
مضموم است از حدیث کریم القناعة کنز لا ینفد و ثانی بضم کاف تازیست خطابست رندانه نصیحت آمیز
با شیخ لفظی پرستیز از حرص جمع مال و جاه لبریز یعنی بروای شیخ لفظی گنج قناعت را بطلب و بدست آر چون چنین گنج
کما اصلا کمی بدو راه ندارد بدست آوردی بکنج و گوشه عافیت و آرام بنشین که یکدم جهت حصول مال و جاه تنگدل
و مقبوض القلب بودن بخشک و تر جهان نمی ارزد قوله بشوی این نقش دستنگی که در بازار یکرنگی ملمع های گوناگون مسکر
نمی ارزد این نقش دستنگی اشارت است بدلق ریائی که در مطلع مذکور است که تعبیر نمود ازو و در مصراع ثانی بملمع
گوناگون چون شیخ لفظی در پرده لباس آن دلق برای حصول حطام دنیوی همواره سرگردان و پریشان حال است بنابران
او را نقش دستنگی گفت بخلاف صوفیه حقیقی که دلق را جهت کشایش دل و انبساط خاطر پوشیده است و ملمع بمعنی رنگ رنگ
جامه که هر رنگ با دو پیوند کرده باشند کذا فی المدار یعنی بشوی ای شیخ نوبت نفاق و دورنگی از دلق بسرمایه غم و دستنگی
که در بازار عارفان و کاملان یکرنگ که چنانچه باشند بنمایند باشند دلق نفاق آمیز و دو رنگی انگیز مرا جر نمی ارزد
زیرا که بر میفروشش بجبر نمیگیرند که بمی احمر و چه رسد قوله رقیبم سرزنشها کرد کز این باب رخ برتاب چه افتاد این سر ما را
که خاک در نمی ارزد رقیب در اصطلاح شعرا دشمن و حاسد را گویند و اینجا مراد ازو همان شیخ لفظی دشمن بابت محبت
که با او در ابیات سابقه ظرافة رندانه دارد و این باب اشارتست بدر میفروشان چون در ابیات سابقه ترغیب بتجرع می نمود
و تحقارت خرقه و دلق او را بجد اقصی فرمود شیخ لفظی در غضب آمده گفت که ما را ترغیب باین کار چنین امر شنیع مکن
بلکه در حق تو بهتر و اولیتر آنست که از در میفروشان احتراز نمائی و خود را بدنام و رسوا نسازی لاجرم در جواب
او بطریق ظرافت میگوید که شیخ لفظی که دشمن دیرینه میخواران است سرزنشها کرد مرا و نصیحتها و وعظها بهدیه آمیز
بکار برد که از باب و در میفروشان رخ توجه برتاب نمیدانم چه افتاد و چه پیش آمد این سر ما را که رتبه خاک در میفروشان
هم ندارد زیرا که رقیب خاک را از در میفروشان نمیراند و مرا میراند قوله ترا آن به که روی خود ز مشتاقان بپوشانی
که شادی جهانگیری غم لشکر نمی ارزد برگردانید اسلوب کلام از نصیحت و ظرافت شیخ تا تمام و التفات نمود بشاهزاده خجند

بیان حسن القناعة

دلا تشنه‌ام

دلا تشنه‌ام که بتقریبی از یزد آزرده شده و به شیراز آمده بود حضرت خواجه بالو علاقه دل بهم رسانیده و بعد رسیدن
خبر فوت پدر متوجه ولایت خجند و تسخیر آن گردید در این هنگام عارف شیرازی خطاب باو نموده میفرماید که ای شاهزاده
خجند و ای ماه دلبند آن بهکه روی خود را بپوشی بعد تسخیر ولایت خجند و متوجه شدن بدان طرف از مشتاقان و محبان
همچو ما که شادی تسخیر ولایت خجند چه که شادی جهانگیری غم لشکر کشی نمی ارزد و در جنب درد هجر مسکین قدر و قیمتی ندارد
پس برای این قسم شادی چرا اعتماد می بنمائی فائز بامید بعض لطفی ندارد و لهذا نصیحت را در بیت آینده روشن تر میفرماید
شکوه تاج سلطانی که بیم جان در او درج است کلاهی دلکش است اما بترک سر نمی ارزد لطف دیگر مجمل تفصیل
و معنی الفاظ بیت ظاهر است قوله و باز و با خبر ... که دنی چه جانی ... کاین مخمصه جهان ... نمی ارزد
در این بیت جدا شدن خود از خدمت شاهزاده خجند و متوجه شدن او بملک خود بیان میفرماید که حب وطن قدیم و الفت
حسیم لامروم ... شهر شیراز میکند ... مجلس ... تمام علائم ...
قوله آسان مینمود اول غم دریا ببوی سود غلط گفتم که این طوفان بصد گوهر نمی ارزد دریا در اینجا عبارت از صحبت شاهزاده
خجند است و مراد از در وصل و قربت اوست و این طوفان نیز اشارتست بعشق اوست و دریا و طوفان ... داره
و گوهر بمعنی مقصود است یعنی هنگام الفت و انس با شاهزاده خجند بسیار آسان مینمود غم دریای عشق او ...
هوا الهامی ... اجتهاد و غلط کردم چرا که این تعبها بر طوفان عشق بصد گوهر نمی ارزد قوله چو حافظ در قناعت کوش و ز دنیای دون بگذر
که یک جو منت دونان بصد من زر نمی ارزد داب این بزرگوار آنست که در بعضی غزلیات خود مطلعی که در مطلع
سر میکند و در مقطع اشارت بدان مینماید ... کوشش کن و از دنیای
دون و ملعون بگذر که یک جو منت دونان و سفلگان ... بصد من زر نمی ارزد
... تعریف ... که حق تعالی بوجهی از وجوه
... صفا ... بعضی از اکابر مثل
شیخ احمد غزالی و شیخ اوحدالدین کرمانی و شیخ فخرالدین عراقی قدس الله اسرارهم بمطالعه جمال صوری اشتغال مینمودند اما
از بعضی کبرای دین نسبت باین بزرگان انکاری واقع شده است چنانچه در خدمت شیخ الشیوخ شهاب الدین سهروردی قدس سره
ذکر کرده که شیخ اوحدالدین رفتی میفرمود که پیش من نام وی مبرید او مبتدع است و مقصود از آن آنکه یاران محجوب
از راه ... نشوند و قیاس حال خود بر حال ایشان نکنند و جاودان در حضیض ضلالت و شغل اسافلین طبیعت نمانند
جماعه مقلدین دعوی دار با وجود عدم دریافت مقصود و معنی کار را بکار بندند قیاس بر حال خود نموده انکار سلف را ...

یک جو منت دونان بصد من زر نمی ارزد

غزل دیگر

آویز خود کرده در مهر و وفا و آوردن اهل معنی را به نصیحتهای و ملامتهای بارد و دلخراش و مکیباش یعنی لاجرم زنهار از
درین غزل بیدل نسبت بآن جماعه مقلدان جاهل از حقیقه حال طرفه ظرافتها و لطیفه‌ها بکار میبرد و میفرماید
قد سرو که ای ناصح پاکدامن چکنم دل مرا بجز مهرویان طریقی دیگر در پیش نمیگیرد هر چند از هر در و بهر روش
او را پند نمیدهم اثر نمی‌پذیرد بیت دلت این زهد نخواهی کرد بر دل ای شیخ پاکدامن معذور دار ما را خدا را
ای نصیحه گو حدیث از خط ساقی گو که نقشی در خیال ما ازین خوشتر نمی‌گیرد مراد از ساقی درینجا همان مهروی که ساقی
می محبت مجازیست خطاب بندانه با ناصح و ملامت گوی بی معنی نموده میگوید که از برای خدا ای نصیحه گو عوض
این وعظ و نصیحه که میکنی حدیث از خط ساقی مهروی ما بگوی که هیچ نقشی در متخیله ما از خط ساقی خوشتر جا نمی‌گیرد شیخ
ناصح را که نظاره مهرویان را مکروه میداند و مانع دیگران میشود تکلیف حدیث خط ساقی کردن عین استهزا
و ایذاست قوله بیا ای شیخ از خمخانه ما شرابی خور که در کوثر نباشد
[illegible]
جهت ایذای ناصح نموده میگوید که بیا ای شیخ کلرخ و بیاور باده رنگین ترجمت خود و بخور دنا بدهکه هیچ رنگی مرغوبتر
از رنگهای دنیا در درون ما از رنگ گلرخ تو و باده رنگین در دست تو بهتر نمیگیرد رند شیرازی را درین بیت با ناصح دو
ظرافت است یکی طلب شیخ گلرخ در خلوت و دوم تکلیف آوردن باده رنگین همراه خود که هر دو مکروه طبع شیخ ناصح
است قوله صراحی میکشم پنهان و مردم دفتر انگارند عجب گر آتش این زرق در دفتر نمیگیرد انگاریدن با کاف
فارسی بمعنی نقش کردن و نگاریدن مستعمل شده است و زرق بالفتح ریا و نفاق و دروغ درین بیت طرفه ظرافتی
با ناصح بکار میبرد یعنی من صراحی شراب میکشم پنهان و مخفی و مردم اهل نصیحه و ارباب ملامت نادیده و نادانسته از راه
افترا و بهتان که واجب المنع است دفتری نگارند و افسانه‌ها هر هنگامه میسازند عجب دارم اگر آتش این دروغ و بهتان
در دفتر ایشان نمی‌گیرد و نمی‌سوزد قوله من این دلق ملمع را بخواهم سوختن روزی که پیر میفروشانش بجامی
نمیگیرد درین بیت نیز استهزاست با شیخ ناصح یعنی زاهد دلق رنگارنگ شیخ ناصح را بخواهم سوخت فردی که به
من می افتد چرا که پیر میفروشان آنرا بقیمه یک جام می نمیگیرد پس اینچنین دلق بمعنی سوخته اولی قوله ز سرو
بدین خوبی تو گویی چشم از و بردار برو کاین وعظ بیمعنی مراد در سر نمیگیرد درین بیت نیز ظرافتیست با شیخ ناصح ملک
آزار صریح است یعنی ای ناصح سرو چشم ساقی مهروی من بدین خوبی که تو میدانی و میبینی با وصف این میگویی که چشم
از و بردار برو کاین وعظ بیمعنی مراد در سر نمیگیرد قوله میان گریه میخندم که چون شمع اندرین مجلس زبان آتشینم
هست اما در نمیگیرد یعنی در میان غلبه گریه خنده میکنم بر بی اثری گریه خود زیرا که مثل شمع در مجلس اهل نفاق و اقران زبان

آتشین دارم اما اثر ندارد بخلاف متعارف که گریه رقت می‌آرد قوله چه خوش صید دلم کردی بنازم چشم مستت را
که کس مرغان وحشی را ازین خوشتر نمیگیرد درین بیت ابتدای ناصح است با قرار دل دادن بمهرویان لاجرم خطاب با مهروی
خود نموده میگوید که چه خوب شکار دل من کردی و او را در دام خود آوردی بنازم نگاه مستغنی و بی‌نیاز و جذب ترا
زیرا که هیچکس از صیادان ما هر مرغان وحشی را ازین خوشتر و بهتر نمیگیرد قوله من از پیر مغان دیدم کرامتهای مردانه
که این دلق ریایی را بجزوی بر نمیگیرد مراد از پیر مغان سردار میفروشان ما که میخانه است ظرافتیست با شیخ ملامتی
هر جایی زیرا که نسبت کرامتهای مردانه به پیر مغان کردن مکروه طبع شیخ پاکدامن است قوله از آن رو با کبار
بادی علت که غیر از راستی نقشی درین جوهر نمیگیرد جوهر لعل بسیار نفیست و یکی از جمله خواص می آنست که بسیار حقیقت
اگر دروغ است راست گو میسازد ظرافتیست با شیخ نفاق و دروغ مفتری قوله نصیحه گوی رندان را که با حکم خدا
جنگست دلش بس تنگ می بینم مگر ساغر نمیگیرد درین بیت نیز نسبت بشیخ ناصح ظرافتی زمانه دارد یعنی چون
دراز انحق با مقدر گرده که حسن دولت با شیم نصیحه گوی رندان با حکم خدا جنگ دارد و از بن جنگ بسیار حاصل
بسیار دل تنگ او را می بینم اگر ساغر می گیرد دفع دلتنگی او میتواند نمود قوله خدا را رحمی ای منعم که درویش سر کویت
دری دیگر نمیداند ره دیگر نمیگیرد مناجاتست بجناب منعم علی الاطلاق جل شأنه جدا ظهار بیکسی و مظلومی خود از تعدی
ناصحان جاهل از حقیقه کار و منعم خدا را از عالم آنچه بعد تنگ و بندانگ مستعمل شده قوله سخن در احتیاج و
استغنای معشوق است چه سود افسونگری ای دل که در دلبر نمیگیرد درین بیت بیان آن میکند که از راه فضل عام حاجت
منعم برحق با من جان امانت اما بطریق لزوم زیرا که لازم نیست بر مستغنی مطلق که همواره زاری و افسونگری محتاج
مطلق بشنود بهر حال قوله بشنود یا نشنود من گفتگویی میکنم قوله من آن آیینه را روزی بدست آرم سکندروار
اگر میگیرد این آتش زمانی ور نمیگیرد در کتب معتبره تواریخ مرقوم است که چون اسکندر بن فیلقوس شهر اسکندریه
را بنا کرد و در سرحد فرنگ بر کنار دریا بجهت دفع شر فرنگیان مناره بنا کرد و آیینه حکمه طلسم ساخته ارسطو
بر سر آن مناره نهاد و دیده بانان تعیین کرد تا خبر و شر مستعد آمدن فرنگیان بدر آینه معاینه کنند و بشنید
چون دو کرت فرنگیان مقهور شد سوم کرت ندیمه بنا بانی غفلت ورزیده ندیمه فرنگیان آمدند و بنا کشایی شهر اسکندریه را
در تحت تیغ آوردند و بعضی اسیر کرده بردند و شهر اسکندریه را خراب و تاراج کردند و آن آیینه بدریا
فرو انداختند چون سلطنت سکندر بلند گشت جهان باز آمد شهر اسکندریه را باز بنا کرد و ارسطو حکمتی ساخت
که آن آیینه که در آب غرق بود از قعر دریا بر جسته و بالا آمده بر سر مناره نشست پس اسکندر و اهل اسکندریه خورسند شدند

خدا را رحمی ای منعم که درویش سر کویت

[illegible]

وجستجو ها کردند از آن پس فرنگیان هرگز غالب نیامدند تلمیح است بدین قصه خاقانی را در این بیت چشمه خضر ساخت از
لب جام گوهری کز ظلمات بحر جست آینه سکندری و قیل چون فرنگیان عاجز آمدند در وقت عمرو عاص چند فرنگی بصورت
صلحا به اسکندریه آمده شهرت دادند که اسکندر زیر این آینه گنجی عظیم نهاده عمرو عاص فریب خورده حکم بکندن
آینه کرد نه گنج پیدا شد و نه آینه بجا ماند چون آینه باز بجا نهادند آن حکمت رفته بود انتهی کلامه فقدس اصطلاح این
طائفه علیه آینه اسکندر دل انسانی را گویند که اسرار ملک ربوبیت و احوال عالم عبودیت در و منعکس و جلوه گر
گردد عارف شیراز بعد از اثنای سلوک که دل او بواسطه تشتت و تفرقه هرزه گردی مائل بحسن مجازی بود این غزل را
نظم فرموده یعنی که هنوز در تلاش بدست آوردن و متمکن نمودن دل انسانی بود و سالک مالک دل و صاحب قلب
وقتی میشود که هفتاد هزار حجاب ظلمانی دور از خاطر نموده بحجاب نوری ذات غیب الغیب برسد و رنگ نورانی حجب
سبز است و آن سبزی علامت حیات شجره وجود بود در این وقت سالک بآب حیات سرمدی متصف میگردد و او را
صاحب قلب میگویند و قال الشیخ العربی صاحب القلب هو المتمکن فی العبودیة المؤثر فی الکون چون
در اثنای سلوک دیدن روی نیکوان سالک را زیان دارد و مخل تعزز است لاجرم میفرماید که چنانچه سکندر به سبب دادن
مهر زنان آینه را بدست آورد من نیز آینه دل هرزه کرده هر جا عشقبازی میکنم و مهلت زمانه ربودن است آرام
نمیکند روا و هر چند که این آتش محبت مشتعل میگردد در درون سینه من زمانی اشتعال نمیگیرد یعنی هنوز آتش محبت
بطریق استمرار مشتعل نیست و متعارف است که چون آتش شمع آهن را که از سیه و کدورت و غش از آن تمام برطرف
میسازد قابل صیقل و تصفیه میشود و صورت آینه از وجود میگیرد و در آن آینه در رو انعکاس میپذیرد فتأمل
بدین شعر تر شیرین ز شاهنشه عجب دارم که سر تا پای حافظ را چرا در زر نمیگیرد میتواند که مراد از شاهنشه
پادشاه حقیقی جل شانه باشد یا پادشاه زمانه یعنی اگر کلام موزون چون رتبه عالی پذیرد و شایسته قبول اهل معنی
میشود عند الله و عند اولیائه شهرت خبر دارین دیدن شایستن ناظم میگردد چنانچه بعطا بیت
شیخ سعدی مورد انوار ایزدی گردید و حاصل معنی بیت آنکه بوسیله این شعر تر و تازه و شیرین و حلاوت بخش از
فیض شاهنشاه حقیقی جل شانه یا از امداد مرشد آگاه عجب دارم که سر تا پای وجود حافظ را چرا در طلای معنوی نمیگیرد
و مصفا و روحانی نمیسازد این دل انسانی نمیکند ظاهرا قصوری در نیت و عقیده من خواهد بود دل من بدور رویت غزل
ز چمن فراغ دارد که چو سرو پای بند است و چو لاله داغ دارد در قول اصطلاح وجه و ذات حق را گویند یعنی
هرگاه چنین سالک صادق از مرتبه محبت آثاری که ادنی ترین مراتب محبت است عبور نموده فائز میشود از مراتب ذاتی

مستغنی

مستغنی و بی نیاز میشود زیرا که در مشاهده جمال موثر حقیقی آثار را از نظر او مختفی و مستتر میگرداند و اختفای انوار کواکب
عند ظهور نور الشمس محب شیرازی در این مطلع و حسن مطلع از اعلا مرتبه محبت که محبت ذاتی است خبر میدهد و میگوید
بکمند چند و چمن زار آثار جمال و انوار حسن تو نسبت الدلال به دور باده شهود وجه و ذات تو از چمن زار
فراغ دارد زیرا که دل من مثل سرو پای بند محبت ذات تست و مثل لاله داغ محبت ذات تو دارد قوله سر ما فرو نیاید
بکمان ابروی کس که درون گوشه گیران ز جهان فراغ دارد یعنی سر ما محبان ذات فرو نیاید و مائل نشود بکمان
ابروی محبوبان و نیکوان که مظاهر کامله و مجالی معنی مقصر اند زیرا که درون و باطن گوشه گیران و مجردان از ما سوی الله
هر کار جهان فراغ دارد زیرا که کار جهان از نظر محبان ذات غائب و مستور است چنانچه ابو سلیمان دارانی قدس سره
گفت که او را اعمی را قدس سره گفتند که کنیزک زر قامی ترا در بازار دیدند او گفت که او زر قامت و ملائی نزد من اعزاز
لون آن کنیزک و رنگ کبود چشم او غائب بعد ابو سلیمان گفت که حق سبحانه و تعالی دیده دل او دو لک ده و دیده
سر را پوشیده چه لون باشد در زرد بحث کبود در آن کنیزک غائب بود من و شمع صبحگاهی سزد ار بهم بگرییم
که بسوختیم و از ما بت ما فراغ دارد بت در اصطلاح مقصود و مطلوب و متوجه الیه را گویند چون شمع هم عاشق
نورانیست که سوزنده اوست نسازنده لاجرم محب شیرازی او را همرو و هم حال خود دانسته بباید دانست که بمقتضای
من عشقنی قتلته محبوب را با محبان ذات بی نیازیها و بی پرواییها از حد افزون است لاجرم میگوید که من و شمع
صبحگاهی را سزد و زیبد که بر محرومی و نامرادی خود بگرییم بازار زار زیرا که هر دو در آتش استغنا و بی نیازی مطلوب
خود سوختیم و آن مطلوب از حال ما فراغ دارد و هرگز رحمی بحال ما نمی آرد و در شرح دیوان نوشته که میگوید که ابروی
یکتا دل ما این بخت بی حاصل چگونه لحظه بلکه لمحه از یاد آن دلبر بیوفا غافل نبوده ام و دقیقه از رسوم آداب وظیفه
خدمتگزاری فرو گذاشت نکرده ام الآن ملو همه و آن لاله عذار گلچهره هرگز ترحم بر من شکسته خاطر نکرد ز بنفشه
تاب دارم که ز زلف او زند دم تو سیاه کم بها بین که چه در دماغ دارد بنفشه بضم با و نون گلیست کبود و اندکی به
زند خم دار باشد بزلف خوبان تشبیه کنند لیکن بوی خوش و بیات لطیف ندارد محب غیور است لاجرم میگوید که از بنفشه
سخت پیچ و تاب دارم چرا که از زلف محبوب ما میزند دم تقابل ای یار همدر و تو سیاه کم بو و کم بها را ببین که
چه خیال بیرون از حد حال خود در دماغ دارد سزد ار چو ابر بهمن که در این چمن بگرییم طرب آشیان بلبل بنگر که زاغ دارد
بهمن بفتح با و میم ماه یازدهم از سال شمسی و آن مدت ماندن آفتاب است در برج دلو و بزبان هند پهاگن گویند
متعارف است که هر کس هم پیشه و هم صنعت خود را دوست میدارد و با او انس میگیرد کنند هم جنس با هم جنس پرواز

کبوتر با کبوتر باز با باز لاجرم محب شیرازی ترحم بر تعدی حال ببین نموده میفرماید که سزد و زیبد اگر خون از بهمن باده در چمن باغ
باز مرده عاشقان بگریم زار زار زیرا که آشیانه طرب آباد ببین بیچاره بسبب رفتن بهار و آمدن خزان بکاریه ای
یاران کز زاغ گرفت ٭ چو باد خزانی درافتد بباغ ٭ ز مانده جای ببین از زاغ ٭ بفروغ چهره زلفش
ره دل زند همه شب چه دلاور است دزدی که بکف چراغ دارد ٭ چهره در اصطلاح تجلی جمالی را گویند که سبب وجود
اعیان عالم است و آن اعیان عالم ساتر و حاجب آن جمال شده است و از اغراب احکام ظهورات الهی یکی
آن است که بصورت هرچه ظاهر گشته هم دران صورت مخفی است که سبحان من ظهر فی بطونه و بطن فی
ظهوره و لهذا تعبیر نموده از اعیان عالم بزلف زیرا که زلف ساتر و حاجب چهره است و مراد از همه شب
درین محل کمال بی پروائی و استقلال است زیرا که دزدی که از هیچ طرف خوف نداشته باشد شتاب زدگی را
بکار نمیفرماید و به بی پروائی و استقلال تمام همه شب راه زنی میکند و متعارف آنست که دزد همواره طالب
شب تار و از روشنی بیزار میباشد اما دزد دلاور راهزن بر عکس آنست که با مشعل و چراغ راهزنی نماید لاجرم
محب شیرازی از روی رند و تعدی زلف کفرات فریاد دارد و میگوید که بفروغ جمال حقیقی که در زلف کفر تجلی
است زلف کفرات از قتل عشاق را قافله دلها میزند و گمراه میسازد بتمام بی پروائی و استقلال و در بادیه حیرت
و هیمان میسپارد یاران تماشا کنید که چه دلاور است این دزد راهزن قافله دلها عاشقان که بر خلاف متعارف
هنگام راهزنی چراغ جمال حقیقی بکف دارد و بی تحاشی در تردد تاخت میآورد ٭ قوله ٭ شب تیره چون سر آرم ره
پیچ پیچ زلفت ٭ مگر آنکه عکس روشن ز رخ هم چراغ دارد ٭ این بیت مربوط است با بیت سابق یعنی در شب تاریک
قسم قطع نمایم و بسر آرم ره پیچ در پیچ قید زلف کفرات آن محبوب متعال را و برسانم خود را بچهره یار مگر
آنکه بمقتضای لا یحمل عطایاهم الا مطایاهم عکس جمال آن محبوب براه من گمراه چراغ پیش دارد تا آنکه بسبب آن
خود را بسر منزل مطلب رسانم صاحب لمعات میفرماید که فروغ آن جمال عین عاشق را نوری داد تا بدان نور آن
جمال بدید چه او را بجز او نتوان دید و شارح دیوان بجای لفظ عکس لفظ شمع نوشته و تقریر بیت چنین کرده که
شب تیره کنایه است از دنیا و ره پیچ پیچ کنایه است از حوادث دنیا و شمع روشن کنایه است از ارشاد
و هدایت و چراغ عبارت از مشاهده تجلیات است یعنی دنیا و حوادث آنرا چگونه بآخر رسانم که نمیتوانم مگر آنکه
مرشد بر روی من ابواب مشاهدات کشاید تا بدان تفرجات خوشان و شادان قطع راه میسر آید ٭ بچمن
خرام و بنگر بر تخت گل که لاله ٭ بندیم شاه ماند که بکف ایاغ دارد ٭ ایاغ بفتح کاسه و پیاله را ایاق نیز خوانند صاحب

الاثر فی سبیل این نعمت را در فصل ترکی نوشته و همین بیت حضرت خواجه را بطریق شاهد آورده ترغیب است مر طالب را بسوی خطاب
که بمقتضای فاعتبروا یا اولی الابصار بچمن خرامم و تماشای چمن متوجه شو و بدیده عبرت ببین بر تخت سلطان
گل که لاله بندیم و مصاحب شاه ماند چراکه بکف پیاله دارد پس چنین وقت هر صاحب بصیرت که بچمن درآید
و تماشای این حاله نماید و کمر خدمت و عبودیه پادشاه حقیقی بر بندد عارف دقیق است ٭ سر درس عشق دارد دل
دردمند حافظ ٭ که نه خاطر تماشا نه هوای باغ دارد ٭ مستمند بالضم شکوه و گله و صاحب جهانگیری بمعنی غم رسانده آورده
و از برهان قاطع مستمند با اول مفتوح بمعنی خداوند بود یعنی از اراده دل معلوم میشود که سر درس عشق دارد
دل اندوهمند حافظ که نه خواهش تماشا دارد و نه هوس سیر باغ دارد زیرا که هر که سبق عشق خواند رو از ماسوی
المحبوب برگرداند کما قال الشیخ العشق نار تقع فی القلب فاحترقت ماسوی المحبوب و در شرح
دیوان نوشته یعنی بغیر از گفتگوی آن یار پر وفا و جز آن خورشید طلعت پری سیما سرو کرده چیزی دیگر ندارم
دوش از جناب آصف پیک بشارت آمد ٭ کز حضرت سلیمان عشرت اشارت آمد ٭ در شروح دیوان نوشته که این
غزل حال در نعت نور الاول نظم نموده انتهی و تعبیر نمود از عهد سعادت عهد رسول اکرم صلی الله علیه و آله و سلم
بدوش بنابر آنکه بسبب کمال استحضار او امر و نواهی آن بانی بنای شریعه نسبت با کاملان امت این معامله گویا دوش
بود چنانچه از سهل بن عبدالله تستری پرسیدند که عهد الست یاد دارد گفت چنین یاد ندارم گویا دی بود و آصف
نام وزیر سلیمان پیغمبر است علیه السلام که مدار عزل و نصب ایشان بود و درینجا کنایه از ذات با برکات سید
کائنات است صلی الله علیه و آله و سلم و مراد از پیک بشارت جبرئیل امین است علیه السلام و سلیمان اشارت است بپادشاه
علی الاطلاق سبحانه و لفظ اشارت از روی معنی مقدم است بر لفظ عشرت که جهة ضرورت قافیه موخر نموده یعنی
در عهد نبی امی جبرئیل امین رسید و مژده عشرت بخشش آورد که صانع رحیم و قادر کریم در رحمة بخشایش و فضل
عام درداده که لا تقنطوا من رحمة الله ان الله یغفر الذنوب جمیعا ٭ خاک وجود ما را از آب دیده گل کن
ویران سرای دل را گاه عمارت آمد ٭ باده از روی اصطلاح محبت ذاتیه را گویند در شمائل الاتقیا آورده که صد و بیست و چهار هزار
پیغمبر را حدیث عشق و محبت نبود در عهد دولت حبیب الله این حدیث آشکار شد انتهی کلامه و در مختصر احیا آورده که رسول
صد و بیست و چهار هزار انبیا که پیغمبر را حدیث عشق کما هو حقه آشکار نشد عارف شیراز ازین راز خطاب
پامر شده نموده خبر میدهد که خاک وجود ما را از آب عشق و محبت ذاتیه گل کن و تخمیر فرما ای مرشد هادی و رهنما زیرا که سرای
دل را که از مشاهده محبت ویران بود گاه و وقت عمارت رسید ٭ آن شرح بی نهایت کز حسن یار گفتند ٭ حرفیست از هزاران

غزل دوش از جناب آصف

کاندر عبارت آمده حسن بالضم از روی لغت خوب و نیکوئی و از روی اصطلاح بعض محققان ملاحت است چنانچه میر حسین حسینی
میفرماید که عشق طالب حسن است و حسن ملاحت است نه صباحت و از روی اصطلاح جمهور محققان حسن جامعیت کمالات را
گویند که در یک ذات بود و اینجا هر سه معنی درست می آید محب جناب احمد عربی عارف شیرازی میگوید که آن شرح
نهایت کمالات حسن کذائی یار والا تبار صلی الله علیه و آله و سلم جمیع دانشمندان از ازل تا ابد گفتند و میگویند حرفیست
از هزاران حروف که در حیز عبارت آمده و شرح حسن او کما هو حقه حد بشر نیست منزه عن شریک فی محاسنه
فجوهر الحسن فیه غیر منقسم و در شرح دیوان نوشته که آن حقایق و معارف کمال عرفانی ساخته اند و اهل ذوق
در کتبش پرداخته حرفیست از هزاران حروف که آنرا در عبارت آورده اند و در کتب بیان کرده اند یعنی علم انسان
از هر قسمی که باشد در جنب علم الهی حرفی از هزاران حروف که آنرا در عبارت آورده اند و در کتب بیان کرده اند
یعنی علم انسان از هر قسمی که باشد در جنب علم الهی حرفی از هزاران حروف بود و این تلمیح از مضمون کریمه ما
اوتیتم من العلم الا قلیلا انتهی کلامه یعنی دو قباحت بار می آرد یکی آنکه شارح این تقریر با شارح دیگر
متفق است در اقرار آنکه این غزل در نعت سید الابرار است دوم آنکه این بیت از سیاق ابیات سابق
و لاحقه بیگانه می افتد زیرا که همه ابیات غزل دلالت صریح دارند بر نعت نور الاول فتامل عیبم مپوش زنهار
زین خرقه می آلود کان پاکدامن اینجا بهر کفارت آمد کفارت در لغت بمعنی پوشیدن گناهان مستعمل شده است زنهار
خطاب با شیخ مرائی متعصب مانع و منکر محبت الهی که برای خواص امت احمدی ودیعت نهاده و در قسمت ازلی بود
نموده ظرافتی رندانه بکار میبرد و میگوید که ای ناصح عیب جو منکر محبت عیب منه با من عفو پوشش البته از این خرقه
وجود می آلود من که باعتقاد تو نجس و ناپاکست زیرا که آن پاکدامن صلی الله علیه و آله و سلم درین دنیا محض از برای عفو
و عفو گناهان عاصیان آمده و متوجه شده پس تو هم اگر تابع و پیرو آن پاکدامن هستی عفو را شعار خود ساز و در
نسخ بجای لفظ کفارت لفظ زیارت بنظر در آید چنانچه شارح نیز همین نسخه پیش گرفته و گفته که خرقه می آلود کنایه از وجود
خود کرده که بشراب عشق رنگین آورده و در تقریر بیت تکلفات بسیار برده اما همه تعسفست معلوم میشود که سهو ناسخ را
از روی عدم تقید نسخه معتبر دانسته مرتکب تکلفات گشته امروز جای هر کس پیدا شود زخوبان کان ماه مجلس
افروز اندر صدارت آمد یعنی امروز سعادت اندوز که آن نور اول و آخر ظهور فرموده جای و رتبه هر کس از انبیای کرام
و اولیای عظام پیدا و هویدا شود زیرا که آن ماه مجلس افروز عالمیان صلی الله علیه و آله و سلم در مقام صدارت و بالا
نشینی که برای او بود در ازل الآزال مقرر کرده بود آمده جلوس فرموده و کل اولین و آخرین را زیر دست خود نموده پس

درچنین

درچنین هنگام سعادت فرجام شیخان خام با تمام منکر محبت خیر انجام رسوای خاص و عام خواهند شد از چشم
شوخ خشم مست ای دل ایمان خود نگهدار کان جادوی کمانکش بر عزم غارت آمد شوخ از روی لغت با اول مضموم و واو فارسی
بی باک و قبیح نظر باز کذا فی الکشف و از روی اصطلاح غیور و غیرتناک را گویند که هر چه در باطن کسی بیند و مشاهده کند
بر مقتضای الحب لله والبغض لله بر روی او مالد و خشم گشتن عادت آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم و مراد از دل
شیخ مرائیست که با او در ابیات سابق گفتگو دارد و متعارفست که مردم را خطاب بدل و جان میکنند و در ینجا از
راه استهزای شیخ مرائی را مخاطب بدین خطاب مینماید و جادو از روی لغت ساحر را گویند و ساحر را غیب دان تصور
کنند بدین لحاظ مراد از این ذات قدسی صفات رسول اکرم دانسته صلی الله علیه و آله و سلم لا مشاحة فی الالفاظ و اشارت
درین لحاظ بآنکه بواسطه غیب دانی در اخبار از اسرار آسمانی جهال قریش او را کاهن و جادو میگفتند و کمانکش بمعنی دلیر
که هر چه بیند بگوید و از کسی نترسد خطاب با شیخ مرائی مانع و منکر محبت نموده میگوید که از چشم غیور و نگاه غیرت
باک آن گوی آن سرور ضمیر البشر است ای شیخ مرائی ایمان خود نگهدار زیرا که آن کاشف اسرار قلوب و راز دان سرایر
دلها و دلاور و دلیر است که بر نهاد دنیا بعزم غارت و سلب ایمان اهل نفاق و ریا صادق از کاذب و مومن
از منافق و حق از باطل جدا سازد سوداگر سوی بازار محبت در وقت تنهائی ما دل از زبان گشته دکان تجارت آمد
بازار از شفقه که کلی را در حق ارباب نقص مبانی خطاب با شیخ مرائی منافق منکر محبت بر حق نموده میگوید که تحرید
دکانها را کار ... در باب نشر مجلس شریف او در باب سعادت وقت و عهد او در باب تکرار جهت مزید تاکید
آنکه بانهائی زبان داده تا و ارکشیده بسبب نفاق و ریا که وقت تجارت و نفع دین و دنیا آمد و رسید بر تخت جم
که تاجش معراج آفتابست همت نگر که موری با این حقارت آمد باز جهت مزید تاکید خطاب با شیخ مذکور نموده میگوید
که ... سستی را کار ... کاهلی را دست کوتاهی که ... از کی اشراف ... انبیای کرام را ... اند و مجلس سوم
ای از بلس همه بعور رود در دون همتی کمتر از مور بر تخت سلیمانی که تاج آن تخت در علو رتبه معراج عز و جاه آفتاب آسمانی است
همت نگاه کن مور بدان کمال حقارت آمده و خود را رسانده همت بلند دار که پیش خدا و خلق باشد بقدر همت تو
اعتبار تو و در شرح دیوان نوشته که جم درینجا عبارت از حضرت سلیمان بود یا کنایه از حضرت حق سبحانه یا کنایه از
حقیقت محمدی یا عبارت از جسد عنصری آن سرور باشد که آفتاب خویش را اشعه جان پرور باشد و آفتاب عبارت از ذات احد بود
و مور کنایه از انسان بود یعنی بر تخت جم ای بر مرتبه جم که تاج او به بلندی آفتابست همت انسان ضعیف بنگر که با وجود
کمی ضعف و ... ترابست مرکب خویش ... و خویش را بمرتبه اعلی علیین تا رسانند تا آنکه از ممکن بواجب سر بر کرد ...

بالذات نمیشود اما او صفت واجب بتمامها حاصل میکند و جمیع اشیا را مالک میشود انتهی کلامه با آنکه با وجود رکاکت
و نارسائی تقریر این بیت آب میشود از سیاق غزل فهم [قوله] آلوده‌ای تو حافظ فیضی ز شاه درخواه کان
عنصر سماحت بهر طهارت آمد مراد از حافظ همان شیخ مرائی است که جهت جلب منافع حطام دنیوی اقوال اهل حال
حفظ نموده و یاد گرفته است یعنی بواسطه بعد زمانی و استیلای قوای شهوانی سخت آلوده معاصی شده تمنای
فیضی از جناب نواب آن شاهنشاه دین پناه صلوات الله علیه درخواه و طلب نما زیرا که آن عنصر جوانمردی و مروت
در نشاه دنیا محض بهر طهارت آلودگیها آمده و ظهور فرموده و میتواند که مراد از حافظ ذات خود داشته باشد
در نمازم خم ابروی تو با یاد آمد حالتی رفت که محراب بفریاد آمد ابرو در اصطلاح شیخ جمالی شیرازی اشارت بقاب
قوسین است و قاب قوسین را اهل تحقیق تفسیر بمقام واحدیه نموده‌اند که محیط قوسین وجوب و امکان است و وطن اصلی
حضرت انسانیت یعنی بدو عین ثابته مراد در مقام واحدیت تو که در وقتی وطن داشتم تا یاد آمد و خطور در خاطر کرد
حالتی رفت طاری شد مرا از راه رقت و رافت محراب بفریاد آمد زیرا که مقرر کرده‌اند که چون بر عارف کامل حالتی صعب وارد
میشود جمیع اشیای عالم در آن صعوبت با او شریک میشوند و رقت میکنند چنانچه خود در جای دیگر میفرماید چنان در
جان من سوزی بشمع ار گرد که بر رقت نبیند هیچ شمعی را [قوله] از من اکنون طمع صبر و دل و هوش مدار کان تحمل که
تو دیدی همه بر باد آمد یعنی بسبب طاری شدن مذکوره بمرتبه مدهوش و بیشعور شده‌ام و از خود رفته‌ام که از من اکنون در
حقیقت طمع صبر و دل توقع هوش و افاقه مدار زیرا که آن تحمل و هوشیاری که تو در حالت افاقه دیده بودی در [illegible] همه بر باد آمد
[illegible] در این وقت اگر سری از اسرار الوهیت از من سر زند [قوله] ای شیخ پاکدامن معذور دار ما را [قوله] باده صافی شد و مرغان
چمن مست شدند موسم عاشقی و کار به بنیاد آمد کار به بنیاد عطف است بعطف تفسیری بر عاشقی زیرا که عاشقی کار به بنیاد
است و کارهای دیگر نسبت با وی بی‌بنیاد است مقرر است که هر کسی را که حالتی پیش می‌آید همه عالم را مبتلای صفت
بدان حالت می‌بیند چنانچه کسی را که سر در گردش می‌آید همه عالم را سرگردان می‌بیند چون محب شیرازی بواسطه یاد آوری
وطن اصلی که مدتی مدید از آن دور و مهجور مانده است حالت انبساط و فرحت باطنی روی نمود لاجرم میفرماید که
باده محبت و مدهوشی که بسبب غیبوبت از وطن اصلی در باطن من مکتوم و آرمیده بود بواسطه یاد کرد وطن اصلی
باز صاف شد و در جوش آمد و مرغان چمن و عاشقان زمن که رفیقان من‌اند همه مست شدند صد شکر که نوبت عاشقی و موسم
کارها بنیاد باز آمد اکنون امید رفع غیبوبت و عود قربت سابق قوی شد [قوله] بوی بهبود ز اوضاع جهان
می‌شنوم شادی آورد گل و باد صبا شاد آمد این بیت بر سبیل دلیل بر قوت امید رفع غیبوبت و عود دولت قربت

غزل در نمازم ۱۴

سابق ایراد فرموده و مصراع ثانی تفسیر مصراع اول است یعنی امید قوی شد که حجاب غیبوبت رفع شود و دولت قرب سابق
عود کند زیرا که بوی بهبود و ترقی از اوضاع جهان استشمام میکنم و آن بهبود این است که شادی آورد گل و باد بهار شاد آمد
و از شادی آمدن بهار محبان و عاشقان شاد شدند [illegible] جمیع اشیا رو به بهبود آورده‌اند من نیز به بهبود خود امیدوار
شده‌ام [قوله] ای عروس هنر از بخت شکایت منما حجله حسن بیارای که داماد آمد داماد در لغت بمعنی شوهر مستعمل شده است
و در اینجا کنایه از باد بهار است که تعبیر نموده‌اند و در بیت بالا به باد صبا که نبات عروس چمن از نتایج او است
این بیت با بیت سابق ربط ما نیز دارد یعنی ای عروس چمن از بخت زبون و طالع واژون که در ایام خزان لاحق حالت تو
شده شکایت منما حجله حسن و جمال خود بیارای چرا که باد بهاری و در حقیقت از نتایج گلهای رنگارنگ و سبزیهای نو
حامل و ممد خواهد ساخت زیرا که من بوی بهبود در از اوضاع جهان استشمام میکنم [قوله] دلفریبان نباتی همه زیور بستند
دلبر ماست که با حسن خداداد آمد چنانکه محبان و عاشقان را رسمی است مقرر که بهانه‌ای شناسند لانتقال از مجاز به حقیقت
نمایند از اینجا محب شیرازی چون در بیت سابق ذکر عروسی و زیبائی چمن نموده لاجرم درین بیت میفرماید که نو
نهالان دلفریب نباتی یعنی بهار همه زیور بستند و زیب و زینت کردند مگر دلبر ماست که با حسن ذاتی حال
[illegible] آمده در هرجا جلوه گری کرد [قوله] زیر بارند درختان که تعلق دارند ای خوشا سرو که از بار غم آزاد آمد با انتقال
دیگر است از تماشای اطفال در بهاران [illegible] مانند سرو را آزاد گویند بلحاظ آنکه گویا یک شاخ راست باشد و هیچ شاخ او
مائل و متوجه بطرفی نیست خلاف درختان دیگر که تعلق بثمره دارند و شاخهای آنها مائل و متوجه بهر طرف است لاجرم
زیر بار تصدیع سنگ اطفال و شکست شاخها هنگام چیدن میوه‌ها و غیره محنت‌ها هستند ای خوشا حال سرو که از
بار غم مذکوره آزاد آمد اشارت است که تعلق داران گرفتار و آزادان فارغ البال‌اند [قوله] مطرب از گفته حافظ غزلی نغز
بخوان تا بگویم که ز عهد طربم یاد آمد مراد از مطرب مرشد یا قوال حلقه اهل سماع است و مراد از عهد طرب
زمان قرب قاب قوسین است که تعبیر نموده‌اند و در مطلع غزل بخم ابرو تکرار و در این شرح اشارت رفته که داب این بزرگ است
که در اکثر غزلیات مطلبی که در مطلع سر میکند در مقطع بیان اشعار می‌نماید لاجرم میفرماید که ای مطرب از گفته حافظ یک غزل
چیده و برگزیده بخوان تا در حالت تواجد [illegible] بگویم و ظاهر سازم که از عهد طرب و زمان قرب قوسین مرا یاد آمد
[قوله] در هر هوا که جز برق اندر طلب نباشد گر خرمنی بسوزد چندان عجب نباشد هوا بمعنی آرزو و میل و ارادت مطلع
و عشق و محبت بود و بطریق عموم میفرماید که هر آرزو و ارادت و هر میل و محبت خواه مجازی خواه حقیقی که در طلب مطلوب جد
مثل برق گرم رو و آتش تیز نباشد از گردان هوا حاصلی جز حرمان سود طلب و سرمایه عمر طلب بسوزد و خراب گردد چندان

غزل [illegible]

عجب نباشد پس طالب سالک باید که در طلب مطلوب و مقصود خود مانند برق با سوز درون و خنده برون باشد حالی از حد
افزون متصف بدین صفت تا بمطلوب حقیقی برسد و از رنج راه آسوده شود والا تأسف فوت وقت که اشد من الموت گفته‌اند
نصیب طالب سست مرتبه است روم قدس سره از کمال حال چنین طالب سست خبر میدهد ع بر سر ره زاد کم مرکوب سست
غم قوی و دل تنگ تن نادرست عمر ضایع سعی باطل راه دور نفس کاهل دل سیه جان ناصبور ع مرغی که با غم او
نشد الفتیش حاصل بر شاخسار عمرش برگ طرب نباشد مراد از مرغ طالب تیز پرواز و کریم انداز بود و ضمیر او عاید
است بمطلوب و ضمیر شین الفتیش و شین عمرش عاید است بمرغ یعنی احوال طالب سست آرام طلب از بیت سابق
معلوم کردی و هر طالب کریم رو که با غم محبت مطلوب او را الفتی و انسی حاصل شد بر شاخسار عمر آن طالب بواسطه
بی آرامی جست و جو و شدت طلب و تک و دو برگ طرب و عیش و آرام نباشد از بهر آنکه هم آغوش مطلوب میشود من
طلب شیئا وجد وجد شاهد این مقالست ع در کیش جان فروشان فضل و هنر نزیبد الخ حسب نسب
اینجا نسب نباشد مراد از جان فروشان مجردان و سبکروان طریق طلب است این بیت با هر دو بیت سابق
ربطی دارد یعنی در مذهب مجردان و سبکروان طریق طلب فضل و هنر نزیبد بلکه طلب بیهوده و تلاش بسیار
بجای قرب مطلوب نزیبد و نشود زیرا که در کیش مجردان طریق طلب حسب و نسب دخل ندارد و ذو نسب و خویشی مصاحب
در کار نباشد و سودی ندارد بلکه اینجا قلب سلیم و بی آرامی باید پس معنی اتحاد اینجا یکی بود که برای حسن تقابل ایراد
فرموده ع در کارخانه عشق از کفر ناگزیر است آتش کرا بسوزد گر بولهب نباشد مراد از عشق درینجا معشوق حقیقی است
پس معنی کارخانه عشق کارخانه الهی باشد که عبارت از دنیا مزرع اولی و اخری است چون در بیت بالا گفت که
در کیش جانبازان طریق طلب حسب و نسب گنجایی ندارد و آنجا طلب و تلاش با وصل مطلوب می‌آرد لاجرم درین بیت میفرماید
که در کارخانه دنیا که مزرع اولی و اخری است بمقتضای اسمای جلالیه از کفر ناگزیر است زیرا که آتش کرا بسوزد اگر بو
با وجود حسب و نسب شریف نباشد پس در کیش جان فروشان طریق طلب تلاش و سعی میباید و حسب و نسب بکار نمی
آید اگر حسب و نسب بحث فایده میداشت ابولهب با وجود حسب خوب و نسب نیک که عبارت از خویشی رسول اکرم است
کافر نمیشد و اهل نار نمی‌گشت ع در مجمعی که خورشید اندر شمار ذره است خود را بزرگ دیدن شرط ادب نباشد
مراد از مجمع مجلس جان فروشان طریق طلب است یعنی در مجمعی که بواسطه استعمال آتش طلب و شدت حرارت آن مثل
خورشید آتشین در شمار ذره است و بیش کمی از ایشان گرمی خورشید اعتباری ندارد خود را بجز حسب و نسب خوب
بزرگ دیدن و دم از پیشوائی و سرداری زدن شرط ادب نباشد ع می خور که عمر سرمد گر در جهان توان یافت

مراد از

جز باده بهشتی هیچش سبب نباشد می در اصطلاح اشارت است بعشق و محبت و عشق و محبت بسبب بی آرامی و اضطراب عین
طلب مطلوب است ترغیب است محب صادق را یعنی محبت بورز و طلب و تلاش بواقعی نما که عمر سرمدی که مرگ را در قفای او راه
نباشد اگر درین جهان توان یافت بغیر محبت و طلب خالص هیچ چیز آن عمر ابدی را سبب نباشد ع حافظ
وصال جانان با چون تو تنگدستی روزی بود که با او پیوند شب نباشد روزی که با او پیوند شب نباشد روز قیامت است
یعنی ای حافظ وصال و قرب جانان با چو تو تنگدستی از متاع محبت و طلب مگر روز قیامت بود متعارف است که چون
کسی از حصول مطلوب مایوس میشود میگوید که این مطلب من مگر روز قیامت میسر شود ع درخت دوستی بنشان که
کام دل ببار آرد نهال دشمنی برکن که رنج بیشمار آرد دوستی بمعنی موافقت بود کما قیل المحبة موافقة
المحبوب فی محبوبه و مکروهه و مراد از کام دل مشاهده و رویت است و دشمنی بمعنی مخالفت است درخت بنشان
عبارت است از حرمان ابدی از مشاهده و رویت یعنی درخت دوستی و موافقت محبوب مطلق جانانه بنشان و او را
پرورش کن زیرا که وصف این شجره طیبه است که مشاهده و رویت محبوب بار آرد و نهال دشمنی و مخالفت محبوب مطلق را
از بیخ برکن زیرا که وصف این شجره خبیثه است که حرمان ابدی از مشاهده و رویت محبوب بار آرد ع بیخ سبب
غنیمت دان که بعد از روزگار ما بسی گردش کند گردون بسی لیل و نهار آرد یعنی نشاندن درخت دوستی و برکندن نهال دشمنی
موقوف است بر توجه کاملان و صحبت ایشان لاجرم منفر باید که شب صحبت نیکان و پاکان بواسطه استقلال درخت دوستی
و استیصال نهال دشمنی غنیمت دان که بعد از دور کار زندگانی ما گردون گردش بسیار خواهد کرد و بسی لیل و نهار خواهد آورد
اما ما را از ان اوقات فایده معلوم فایده ما منحصر در همین چند روز حیات مستعار است آنرا صرف صحبت نیکان و پاکان
باید نمود و در زبدة الحقایق عین القضاة آورده که سالک که ریاضت و مجاهده کند بسبب آنکه شایسته صحبت صلحا گردد که
یکشب صحبت در ایشان بهتر از مجاهده چند ساله بود کما قال النبی صلی الله علیه وآله وسلم ان الصلوة والصوم تقضی و صحبة
الصالحین والعارفین لا تقضی فی المثنوی المعنوی ع یک زمانه صحبتی با اولیا بهتر از صد ساله بودن در
گر تو سنگ صخره و مرمر شوی چون بصاحبدل رسی گوهر شوی صحبت صالح ترا صالح کند صحبت طالح ترا طالح کند ع چو مهمان
خرابات بعزت باش با رندان که درد سر کشی جانا گرت مستی خمار آرد خرابات در اصطلاح اشارت بوحدت است عم از وحدت
افعالی و صفاتی و ذاتی و ابتدای آن عبارت است از مقام فنای افعالست و اوسط آن عبارت از فنای صفاتست و نهایت آن عبارت
از فنای ذات است که جمیع ذوات سالک فانی و محو و منطمس در ذات حق باید والیه یرجع الامر کله کما التوحید اسقاط
الاضافات چون اسقاط اضافات نمایند هر آینه اشیاء فی حد ذاتها معدوم باشند و غیر حق هیچ نباشد و این مقام وحدت صرفست

و عشق درخت محبت
نهال دشمنی که بارها بیشمار آرد

بجهت آنکه مرتبهٔ محو و فنا مشوش و اشکال است خواه حسی خواه مثالی و خیالی زیرا که تو هم غیریت و دوئی در مقام توحید
محال و ضلال است و این خرابات مقام عاشقان جانباز لاابالی است که بهیچ قیدی از قیود صوری و معنوی مقید
نگردند و بیباکانه از هر چه در قید تعین در آید عبور نمایند و در هیچ منزل متوقف نگردند و رندان عبارت از مجردان
و پاکبازان است که جمیع کثرات و تعینات وجوبی و امکانی اسما و صفات و اعیان را و صفات و نعوت و احکام آنها را
رنده محو و فنا از حقیقهٔ خود تراشیده و دور کرده باشند ازین در خرابات گدائی رخ کشیده سالک اند و مستی در
اصطلاح استغراق عاشق بود در ذات محبوب و خمار در اصطلاح رجعت سالک را گویند از استغراق و ظاهر شدن
پرده های کثرت بر روی وحدت این مقام تلوین سالک است تحریض است طالب صادق را یعنی ای طالب صادق چون شرف
صحبت نیکان و پاکان یافتی و مهمان خرابات و مهمان خانهٔ ایشان شدی پس هم آغوش عزت و جمعیت صوری و معنوی
باش با رندان ساکن خرابات شو زیرا که درد سر بسیار کشیده ای دست جانی اگر این استغراق تو بواسطهٔ بعد از صحبت الی عزه
رجعت نماید و خمار بار آرد چرا که می محبت که موجب استغراق دائمی است در خرابات گدائی وافر و در جاهای دیگر کمیاب است
پس درد سر خمار و علت تلوین در این مقام شریف اصلا لاحق حال تو نمیشود ز کار افتاده ای دل که صد من بار غم داری برو یک
جرعه می درکش که فی الحال بکار آرد این بیت هم مربوط است با ابیات سابقه و تحریض است مر طالب صادق را بملازمت پاکان و
نیکان در بیت بالا طالب صادق را بجانان خطاب کرده و در این بیت بسوای دل میگوید یعنی بسبب بعید دوری از ملازمت پاکان
و نیکان از کار افتاده و فقدان استعداد نموده ای طالب که دل خلاصهٔ عمر منی چه صد من بار قبض و تلوین و تفرقه بر
بردار برو ای طالب یکجرعهٔ می محبت در خرابات گدائی از دست نیکان و پاکان ساکن آن مکان درکش که می مغیجه
با قوت فی الحال ترا باز بر سر کلّه آرد و مستغرق و مستهلک لجهٔ توحید صرف که مقام خراباتیان است سازد
خدا را چون دل ریشم قراری بست با زلفت بفرما لعل نوشین را که جانش با قرار آرد زلف در اصطلاح بعضی از محققان
حبل المتین و عروة الوثقی را گویند و لعل نوشین در لغت بمعنی لب شیرین بود و لب شیرین در اصطلاح لطف شامل
مرشد کامل را گویند که بمعنی لطف شامل رب الودود است و جان اینجا بمعنی حیات معنویست و ضمیر شین جانش
عاید است به دل ریش باز از راه تعلیم و ارشاد بطالب صادق میفرماید که ای طالب صادق چون یکجرعهٔ می از دست پیر از
نیکان و پاکان کشیدی و عود به استغراق در لجهٔ توحید نمودی از برای استمرار و دوام اینجانب بجناب الهی التجا
بگو که برای خدای پاکم وقتی که دل مجروح تیغ تفرقهٔ من قراری محکم و بمعنی مستقیم بست با حبل المتین و عروة
الوثقی توجه تو پس بفرما لطف شامل خود را که بلا واسطه لطف شامل رب الودود است که حیات معنوی را بر سر قرار

آرد و مستم

آرد و مستمر سازد و مستغرق لجهٔ توحید نماید بهار عمر خواه ای دل وگرنه این چمن هر سال چو نسرین صد گل آرد بلبل
بلبل هزار آرد نسرین با کسر گلیست سفید خوشبوی که بهندی سیوتی گویند و آن را صد برگ نیز گویند و اینجا مراد از آن
پاکدامن و منور الوجه است که از رویت او خدا یاد آید و مراد از بلبل عاشق شوریده حال است شیخ ابوالحسین نوری قدس سره
فرموده است که یک نفس در دنیا نزدیک من دوستر از هزار سال آخرت است از آنکه این سرای خدمت است و آن سرای
قربت و قرب تجدید نیابد انتهی کلامه باز طالب صادق را میفرماید که بعد از التماس سابق بجناب آن پاکدامن بر حق بهار
دنیا زکی عمر خود که یک نفس او بهتر از هزار سال آخرت است بخواه ای جان و دل من تا در آن عمر بوسیلهٔ آن کامل
کاری بکنی که فردا ترا بکار آید وگرنه این چمن دنیا هر سال و هر زمان مثل آن کامل صد گل روی و نورانی وجه مثل بلبل صد هزار
عاشق بمنصهٔ ظهور و وجود آرد لیکن ترا بعد بیخته آنها بود ایشان ترا چه سود جمع نوط نسرین بالنوط صد جمع
بلبل با هزار بصورت لطافت است عماری دار لیلی را که مهد ماه در حکم است خدایا در دل انداز که بر مجنون گذار آرد
مراد از عماری دار همان پاکدامن سعادت یار است و مراد از لیلی محبوب حقیقی است و اضافه مهد که همان عماری است
بماه که همان لیلی است بیانی است و ضمیر شین عاید است بعماری دار و مراد از مجنون همان طالب صادق است چون در
ابیات سابقه ترغیب و تحریض نمود طالب صادق را بتوسل ملازمت آن پاکدامن لاجرم در این بیت بطریق دعا
و مناجات میگوید که آن پاکدامن عماری دار لیلی را که قرب و وصل لیلی ماه روی در حکم اوست و بی حکم و ارشاد او اصلا
صورت نه بندد خداوندا در دل انداز آن عماری دار را و مهربان سازد او را که بر طالب صادق که بواسطهٔ شدت طلب
مجنون وار از حیطهٔ هوش بیرون شده است بهر وقت گذار آرد و از حال او هیچ وقت غافل نمانند در این چمن باغ
ار ضا خواهد دگر بیرانه سر حافظ نشیند بر لب جوئی و سروی در کنار آرد ارضا خواهد ترجمهٔ ان شاء الله است گاو و د
فی المثنوی المعنوی گر خدا خواهد نگفتند از بطر پس خدا بنمودشان عجز بشر و مراد از لب جوی منزل و مسکن کاملان
و پاکدامنان است و مراد از سرو کامل و پاکدامن است و حرف یا که در آخر کلمه سروی واقع شده است افادهٔ تنکیر میکند
که متضمن تعظیم است چون در ابیات سابقه طالب صادق را ترغیب و تحریض بملازمت صحبت نیکان و پاکان که بواسطه
صحبت حقیقت حیات نمود لاجرم او را شوق ملازمت و صحبت کاملی از کملای روزگار دست گیر گشته میگوید که در این
باغ دنیا اگر خدا خواهد دگر بار بیرانه سر حافظ نشیند بر در وادی عز تحتانه کاملی از کملای روزگار و آن کامل را در کنار
آرد و مصاحبت با او بدارد دلا بسوز که سوز تو کارها بکند نیاز نیم شبی دفع صد بلا بکند بواسطه آنکه خواست
ترک ادب با صد و زدنی میان عارف شیرازی و محبوب او حیث نه حجاب گونه واقع شده است لاجرم آن طبیب حاذق

علم‌شناس تجویز دوای خود خود نموده خطاب با دل خاطی خود کرده میگوید که ای دل بسوز و گداز شو که سوز و گداز تو کارها بکند و نیاز و تضرع نیم‌شبی دفع صد بلا و معصیت بکند زیرا که آن محبوب مستغنی از همه چیز سوز و گداز و تضرع مسکینم و نیاز از محزونان میخواهد چنانچه عارف روم از لسان آن محبوب والا شان میگوید · ما برون را ننگریم و قال را · ما درون را بنگریم و حال را · ناظر قلبیم گر خاشع بود · گرچه گفت لفظ ناخاضع بود · چند از این الفاظ و اضمار و مجاز · سوز خواهم سوز با آن سوز ساز · عتاب یار پری‌چهره عاشقانه بکش · که یک کرشمه تلافی صد جفا بکند · پری‌چهره بمعنی قهار و تند و غضوب بود و کرشمه در اصطلاح تجلی جمالی را گویند که موجب لطف و رافت و رحمت بود و درین بیت تصریح ملازمت محبوب نموده باز از راه نصیحت دل خود را میگوید که ای دل عتاب یار قهار و تند که بواسطه ترک ادب یا صدور ذنب با تو دارد مثل عاشقان بلاکش و دهر نوش بکش چه بر آن صبور باش که یک کرشمه لطف و عنایت تلافی صد عتاب و جفا بکند آری · خوبان چو در تلافی بیداد رو کنند · عیب گذشته را به نگاهی رفو کنند · ز ملک تا ملکوتش حجاب بردارند · کسی که خدمت جام جهان‌نما بکند · ملک بالضم عالم شهادت و ملکوت عالم امر را گویند که عالم معقول و عالم قلب و عالم غیب و عالم معنی و عالم باطن نیز خوانند و قال الکاشی عالم الامر و عالم الملکوت و عالم الغیب هو عالم الارواح والروحانیات لانها وجدت بامر الحق بلا واسطة مادة و مدة و جام جهان‌نما در اصطلاح این طایفه عبارت از کامل و مرشد مکمل را گویند چون بواسطه صدور ذنبی یا ترک ادبی از محب شیرازی محبوب مطلق ملول شده جمال خود را در حجاب غیرت پوشیده و رفع آن حجاب بغیر خدمت و ملازمت مرشد صورت نمی‌بندد لاجرم بطریق ترغیب و تحریض دل خود را میگوید که ای دل از ملک شهادت تا عالم ملکوت از پیش نظر آن کس حجاب بردارند و محرم اسرار مشاهده سازند که او خدمت و ملازمت مرشد عالم اسرار غیب و شهادت بجان بکند · طبیب عشق مسیحادم است و مشفق لیک · چو درد در تو نبیند که را دوا بکند · طبیب عشق عبارت از انسان کامل و مرشد مکمل است که تعبیر نموده‌اند و در بیت بالا بجام جهان‌نما باز از راه نصیحت خطاب با دل خاطی خود نموده میگوید که مرشد عشق مسیحادم است در احیای دلهای مرده و بسبب تحقیق باخلاق الله مشفق است بر همه جان لیکن دفع کردن درد طلب در تو نبیند ای دل کرا دوا بکند محققی میفرماید که مرده طبیعه را زنده کردن نسبت دم عیسویت و مرده دل را زنده کردن خاصیت دم عشق است اما تا کسی درد نداشته باشد طبیب علاج درد چگونه کند ای برادر هیچ میدانی که این درد چه درد است این درد سرمایه همه دولتها و سعادتهاست نبوت انبیا و ولایت اولیا و کرامت اصفیا صلوات الله علیهم اجمعین همه ثمره این درد است بکوش تا کرد ذره از این درد نصیب تو شود که این همه

کمالات و کرامات گردی به بین که برای ذره از این درد شیخ فریدالدین عطار قدس سره چه میفرماید · کفر کافر را و دین دیندار را · ذره دردی دل عطار را · و امیر خسرو میفرماید · درد را در هندوی گویند پیر · میتوان بیدرد را بی‌پیر گفت · ز بخت خفته ملولم بود که بیداری · بوقت فاتحه صبح یک دعا بکند · صاحب مدار الافاضل لفظ بیدار را با هر دو معنی فارسی بمعنی اهل دلی و صاحب دولت گفته و همین بیت خواجه را استشهاد نموده و صاحب کشف اللغات نیز گفته که بیداری با هر دو معنی فارسی بمعنی اهل دلی بود چون در بیت بالا دل خود را گفت که بواسطه عدم درد طلب عشق متوجه حال تو نیست لاجرم درین بیت از روی تاسف و حسرت میگوید که از بخت خفته خویش که اصلا درد طلب ندارد ملولم امید وار فضل کردگارم که بیداری و صاحب دولتی که عبارت از طبیب عشق است بوقت فاتحه صبح که وقت استجابت دعوات است برای من یک دعای خیر بکند تا بخت من بیدار شود و امداد دردی که موجب سیر و سلوک است طبیب عشق که مرشد کامل است نماید · تو با خدای خود انداز کار و دل خوش دار · که رحم اگر نکند مدعی خدا بکند · مراد از مدعی نفس اماره بدکار است چون در بیت بالا گفت که در بیدار کردن بخت خفته امیدوار فضل کردگارم لاجرم درین بیت خود را میگوید که تو با خدای خود انداز کار بسته بخت خفته خود را و دل خوش دار که رحم اگر نکند نفس اماره بدکار خدا بکند و ترا بفضل خویش بمقصود برساند · بسوخت حافظ و بوئی ز زلف یار نبرد · مگر دلالت این دولتش صبا بکند · زلف در اصطلاح تجلیات صفات را گویند که همه معطر و خوشبو اند چنانچه صاحب گلشن راز میفرماید · که آدم دمدم شد مخمر · که داد او بوی زلف معطر · و صبا در اصطلاح نفحات رحمانیه را گویند که داعی و باعث بود بر خیر قال الکاشی الصبا هی النفحات الرحمانیة الآتیة من جهة مشرق الروحانیات والدواعی الباعثة علی الخیر این بیت مربوط است به بیت سابق یعنی بسوخت حافظ در آتش فراق و بوئی از عطر یا تجلیات صفات یار بواسطه صدور ذنبی و ترک ادبی نبرد و استشمام نکرد مگر دلالت این دولت حافظ را همان نفحات رحمانیه بکند زیرا که بمقتضای لا یبلغ الله الا بالله بغیر امداد او اقتدار ندارد که استشمام عطر یا صفات او نماید رسید · دو یار در حلقه تا قصه گیسوی تو بود · تا دل شب سخن از سلسله موی تو بود · گیسو در اصطلاح طریق طلب را گویند بعالم هویت که حبل المتین عبارت از وست کما صرح به صاحب النفحات و صاحب مرآة المعانی این معنی را بنظم آورده · هست گیسو راه او دور و دراز · هر که آنجا زنده با خویشتن باز · نیم شب نیز و سلسله موی نیز بمعنی گیسوست زیرا که گیسو در لغت موی بافته را گویند و سلسله موی نیز همین معنی است و سلسله موی از الفاظ مترادفه اند خطاب با محبوب حقیقی نموده میگوید که دی شب در حلقه و مجمع ما که رندان هواخواهان و محبان قصه و ذکر درازی و طولانی طریق طلب تو بود تا نصف شب سخن و بیان درازی و طولانی طریق طلب تو در میان ما بود

ما برون را ننگریم و قال را

خوبان چو در تلافی بیداد رو کنند · عیب گذشته را به نگاهی رفو کنند

چو درد در تو نبیند که را دوا بکند

تو با خدای خود انداز کار

دلی که از ناوک مژگان تو در خون میگشت باز مشتاق کمانخانهٔ ابروی تو بود مژگان از روی لغت موی پلک و از روی اصطلاح
حجاب است که از روی محبوب بواسطهٔ تقصیر در اعمال مراد جهراد(؟) کمانخانهٔ ابرو در اصطلاح عبارت از قرب قاب قوسین
است که کنایه از نهایه قربست چنانچه در تفسیر غریب برهانی آورده که ازین قوسین قربی که میان دو کمان از روات
مرادست خطاب با محبوب نموده میگوید که دل من که از ناوک حجاب از روی تو در خون میگشت و می غلطید باز مشتاق
کمال قرب تو که بمقتضای الحادث اذا قورن بالقدیم لم یبق له اثر موجب خرابی و استهلاک است بود زیرا که
صیدی که قریب بصیاد میشود زخم خوب میخورد که مراد محبت است ورد فی المثنوی المعنوی غرق حق خواهد که باشد
غرق تر همچو موج بحر جان زیر و زبر زیر دریا خوشتر آید از زبر تیر او دلکش تر آید از سپر هم عفا الله که صبا از تو
پیامی آورد ورنه درکس نرسیدیم که از کوی تو بود خطاب با محبوب بی نیاز نموده میگوید که کرم هم عفو نمود ما را
بر مارب العالمین این نعمة عظمی که صبا از تو پیامی آورد و ما را بجان زنده ساخت والا تبلیغ و سعی خود
در خدمت هیچکس نرسیدیم که از روشناسان و محرمان کوی تو بود بوده من سرگشته هم از اهل سعادت بودم دام بلا هم
شکن طرهٔ هندوی تو بود طره در اصطلاح اشارت بکثرات است و شکن طره اشارت بمشکلات قیود و احکام کثرات
است و آن طره را هندو گفت هم بلحاظ سیاهی و ظلمت کثرات هم بلحاظ رهزنی محب مشتاق یاد هنگام قرب صالک
که قبل از وجود خارجی در مقام واحدیة با محبوب خود داشت نموده با محبوب میگوید که قبل از وجود خارجی در مقام
واحدیت و وطن اصلی من سرگشته و حیران هم از اهل سعادت بودم که با تو همدم بودم دام راه و مانع من از آن دولت
دلخواه مشکلات قیود و احکام کثرات ضمنی و راهزن شد که ما را از آن راحت ابدی کشیده محبوس کلفت سرمدی نمود
عالم از شور و شر عشق خبر هیچ نداشت فتنه انگیز جهان غمزهٔ جادوی تو بود غمزه از روی لغت بو هم زدن و گردش
چشم محبوب را گویند که در حالت دلربائی و عشوه گری واقع میشود و از روی اصطلاح تجلی حسن حقیقی و جمال اسمائی را گویند
و غمزه که ادائی را جادو گفت بلحاظ دلربائی و جذب قلوب چون محب سرافرازی را بسبب زخم خوردن ناوک جدائی از
مبدأ اصلی و در خون طپیدن از آن ناوک اضطراب و قلق تمام دامنگیر شده است لاجرم گستاخانه التماس بحناب
محبوب مستطاب مینماید که عالم در حین نابود از شور و شر عشق آسوده بود و هیچ خبر ازین درد نداشت فتنه انگیز
جهان تجلی حسن دلربای تو بود صاحب لمعات ازینجا میفرماید که عالم نابود و نابود آرمیده و در خلوتخانه شهود
آسوده بود آنجا که کان الله ولم یکن معه شیء آن دم که ز هر دو کون آثار نبود بر لوح وجود نقش اغیار نبود
معشوقه و عشق و ما بهم میبودیم در گوشهٔ خلوتی که دیار نبود ناگاه حسن خود بر عین عالم جلوه فرمود لاجرم

بیقرار از طلق شوخ کند غمزه شوری فکند در عالم انتهی کلامه نور الله مرقده بکشا بند قبا تا بگشاید دل من که گشایش
که بود از پهلوی تو بود بند قبا کشادن کنایه از ظهور محبوب است بی پرده و حجاب کذا فی الشرح نور الله مرقده سرکش
تنویر عشق و شوق گستاخانه بجناب محبوب مستطاب التماس مینماید که هر گاه اراده ازلی و مشیت لم یزلی تقاضای اخراج ما
از مبدأ اصلی و حضرت حضور فرمود و ضمنا بقضاء تک اکنون التماس است که بکشا بند قبا و جلوه فرمای بر ما
که قبل از نشأه خارجی هم هرگاه من در نشأه روحی که ما بعد از پهلو و قرب تو بود الحال هم کرم فرمای زیرا که بعد ازین
امید است که خاک در پاش خاکی کرم های تو ما را آلوده گستاخ بوفای تو که بر تربت حافظ بگذر کز جهان میشد و تمنای تو
بود یعنی ای محبوب ترا قسم است بوفاداری تو که بهر فردی از افراد موجودات حاصل است که بر تربت حافظ تجلی فرما که از جهان فوت
میرفت و در آرزوی شاهد وصل تو بود اگر در حین حیات میسر نشد الحال هم وقت وقت است گر به ستم تپیده ای لطف
روها وقت وقت دوش می آمد و رخساره برافروخته بود تا کجا باز دل غمزده سوخته بود در خساره برافروخته
کنایه از علامات قهر و آثار جلالست یعنی دوش آن محبوب ذو الجلال در لباس تجلی صوری منظر آمد و نمودار هیبت در حلیه
علامات قهر و آثار جلال از وظاهر و هویدا بود معلوم نشد بر ما تا باز کجا غمزده و محنت کشیده را سوخته بود اللهم
اعوذ بک من سخطک و قهرک و میتواند که رخساره برافروخته کنایه از آراسته و زینت داده بود عاشق
در صورت نیز تقریر ربطی همانست که مذکور شد اما مضمون بیت آخر موید توجیه اول است فتنه برخیزد هم
کشته و شهر آشوب جامه بود که بر قامت او دوخته بود مضمون این بیت میگوید مضمون بیت سابق است یعنی
عاشق کشی و شیوه شهر آشوبی و خرابی یک جامه بود که بر قامت با کرامت آن محبوب منصوص و مثبت در قبلش یکی
صوری دوخته بود و در این رهم و شیوه هیچکس بالا و سهیم و شریک نبود کفر زلفش ره دین میزد و آن سنگین دل
در رهش مشعله از چهره برافروخته بود کفر زلف در اصطلاح ظلمت کثرات و سیاهی تعینات را گویند و ضمیر سنگین دل راجع زلفش
عاید است بمحبوب که در ابیات بالا مذکور است و سنگین دل در اصطلاح اینجا نوعیست بی نیاز و قهار را گویند و
ضمیر سنگین رهش عاید است بکفر زلف یعنی ظلمت کثرات و سیاهی تعینات آن محبوب که هرگز از وجه و حدت خود
نمیخیزد در راه دین حقیقی که توحید عیانی میخواهد میزد و آن محبوب جبار قهار در راه آن کافر راهزن مشعله از چهره و وجه
افروخته بود تا باستقلال و استیفاره دین حقیقی عیان نزند زیرا که چند گاه ایمان بالغیب مطلوب درگاه است
گرچه میگفت که زارت بکشم میدیدم که نهانش نظری با من دل سوخته بود یعنی اگرچه آن محبوب ذو الجلال بمقتضای قهر
و اجلال میگفت که ترا ای عاشق بفراق و دوری خود زار و نزار میکشم اما چون بدیدهٔ تعمق دیدم در حین عین قهر وصال

نهانی او را بر مقتضای جمال و لطف بنظر رحمی با من دل سوخته بود معلوم شد که آن همه قهر و جلال جهة تربیت عالی همت بود
از زیرا صاحب حسن بر او مینماید زخشم [illegible] چه خوش لب لعلش شفای جان بیمار جان عشاق سپند
تره خود میداشت آتش عشق بهر کاری افروخته بود مراد از ره راه موصول الی الله است که آنرا صراط مستقیم گویند
و آن راهی است راست در احوال و افعال و اخلاق که آن راه متوسط بود میان افراط و تفریط و غلو و تقصیر و
حضرت قطب العارفین غوث الواصلین ناصر الحق والدین خواجه عبید الله قدس سره در معنی اهدنا الصراط المستقیم
نکته چند و کلمه چند فرموده اند و آن این است که بنما ما را راه راست یعنی بتجلی ذات خود مشرف دار تا از التفات
بوجود و بغیر خود آزاد گشته بتمامی گرفتار تو گردیم و جز تو ندانیم و جز تو نبینیم و جز تو نیندیشیم چون بدایت این راه
نعمتی است بغیر متناهی که برای دفع چشم زخم آن سپندی در کار بود سزاوار است لاجرم میگوید که جان عشاق مشتاق
را سپند بلا کردن راه وصول خود که صراط مستقیم است میداند آن محبوب بهانه آتش عشق و محبت که سوزان تر
از آتش دوزخ است بهر کار افروخته بود تا بآتش عشق جانهای عشاق را سپند آسا بسوزد و محو سازد و این راه را
از عین الکمال نگاه دارد و عاشقان خود را بدین وسیله در آغوش عاطفه آرد هر که یک لحظه وصالش بدو عالم
بفروخت یوسف خود بزر ناسره بفروخته بود یعنی با وصف آنکه از راه قهر و جلال جان عاشق را سپند راه وصول
خود میداشت و آتش عشق را برای سوختن جانهای آنها افروخته بود هر زیان کاری مادران کشید که یک لحظه وصال
آن محبوب متعال بنعمت و تنعم بنعمتها و راحتهای دو عالم بفروخت خسران بر خسران او از این عالم است گویا
یوسف خود بزر ناسره بفروخته بود زیاران که جز جان فروشند چنان خسته چنین از زان فروختند دل بسی
خون بکف آورد ولی دیده بریخت الله الله که تلف کرد که اندوخته بود لفظ الله الله در مقام تاسف و حسرت استعمال
کنند موجود یعنی دل بواسطه استعمال آتش عشق که آن محبوب حق برای سوختن دل و جان عشاق برافروخته بود
بسی خون جگر بکف آورده بود از جهت اخفای محبت که موجب رضای محبوب است مخفی میداشت و لیکن دیده بی اختیار
بریخت و محبت مکتوم را ظاهر ساخت دیده و که تلف کرد یعنی دیده که آنچه اندوخته بود یعنی دل بس معدوم باد که
وی امانت دار و خازن متاع محبت بود در افشا کرد راز محبت گناه ندارد و این گناه از دیده بوقوع آمده و کار
دیده نمود دیده بیرون [illegible] اعتبار برانشاید [illegible] عشق گفت بروی [illegible] بسوزان حافظ یارب این قلب شناسی زکه
آموخته بود یارب بمعنی یا [illegible] استعمال کنند و نیز بمعنی تعجب و تحیر [illegible] آمده
کذا فی الکشف یعنی [illegible] علام الغیوب چه خوب فرموده که [illegible] سوزان [illegible] تعجب و تحیرات

این قلب شناسی و باطن بینی حد بشریت نیست که از کسی آموخته بود این کار علم قدیم است زیرا که دقایق ریا بغیر علام الغیوب
هیچ کس ندانند مگر کسی که حق تعالی او را بعلم لدنی عارف دقایق ریا گرداند از اینجا سفیان ثوری گوید لولا ابو هاشم
الصوفی ما عرفت دقایق الریا دلبر برفت و دلشدگان را خبر نکرد یاد حریف شهر و رفیق سفر نکرد
مگر بدین شرح [illegible] علیه است که [illegible] بطلب مجاز میرانند حقیقه را نظر میدارند
این غزل حضرت خواجه نیز بسبب مجاز است و ببر حقیقت است چنانچه بر صاحب ذوق سلیم از مطالعه غزل پوشیده
نخواهد ماند بعد شرح دیوان نوشته که اسیر سلسله محبت که در دام صدق و مروت گرفتار است این شکایت کرده است
یا بخت من طریق مروت فرو گذاشت یا او بشاهراه طریقه گذر نکرد شاهراه طریقه صراط مستقیم است که از افراط و تفریط
و غلو و تقصیر پاک است پس هر که بشاهراه طریقه گذر نکند و آشنای آن راه نشود لاجرم افراط و تفریط و غلو و تقصیر
همراه او خواهد بود یعنی یا بخت نامسعود من طریق مروت و رفاقت فرو گذاشت یا آن دلبر نازپرور بشاهراه لطف
که [illegible] متوسط [illegible] بدست نیاورد از جهت بغیر خجلی و بیوفایی با من معامله نکرد
بود در شرح دیوان نوشته که میگوید که افسوس [illegible] وفاداری کردم گرد بر رهگذر رو [illegible] جانم نشستم با بخت من
طریق مروت فرو گذاشت یا او بشاهراه مروت و سماحت گذر نکرد من ایستاده تا کنمش جان فدا چو شمع
او خود گذر بما چو نسیم سحر نکرد در شرح دیوان نوشته که طریق تغافل معشوق را بیان کرده و باقی ابیات غزل
بر این نسبت [illegible] غزل دل ما بشوق لبت مدام دارد یارب زلبت چه کام دارد لب در اصطلاح اشارت بفیض شامل
رحمانی است و نفخت فیه من روحی عبارت از آن است اگر این فیض شامل رحمانی پیوسته بممکنات و موجودات
نباشد و یک لحظه از پنها جدا گردد وجود ممکنات مع ما یتبعه من الکمالات در دم معدوم و متلاشی گردد لاجرم
عارف شیراز محرم این راز از احتیاج گوناگون ممکن بواجب میفرماید که دل شوق و خواهش فیض شامل تو بواسطه
کمال احتیاج خود بطریق دوام دارد ای پروردگار از فیض شامل تو چه کام و مرادها دارد که لحظه ای از آن فیض بل
سر انجام میشود جان شربت مهر و باده شوق در ساغر مدام دارد مهر با اول مکسور در اصطلاح محبت را گویند
که با اصل خود بعد با وجود علم و آگاهی از یافت مقصد و مقصود مطابق عقیده امام حجة الاسلام و غیره اکثر
از محققان دل و جان یک حقیقه است که تعبیر نموده از آن حقیقه [illegible] در بیت اول بدل و درین بیت بجان چون آن ضمه
وجود مع ما یتبعه من الکمالات دم بدم از فیض شامل تو ای محبوب بهره میگیرد لاجرم جان شربت محبت و باده
شوق تو در ساغر خود مدام دارد و همواره محب مشتاق تو میباشد زیرا که هر که آلا و نعمای منعم بر حق بیشتر مشاهده میکند

غزل
دل ما شوق لبت مدام دارد

بیشتر محب و مشتاق میشود در شمایل الاتقیا آورده که معامله محب با محبوب معامله طفل با مادر است هر چند مادر نهیب
کند طفل در دامن مادر در می‌آویزد و اگر طفل گرسنه میشود در خواب نیز مادر را بیدار نموده شیر میطلبد
شوریده و زلف یار دائم در دام بلا مقام دارد زلف در اصطلاح غیب هویت را گویند که کسی را بدو راه نیست
کما صرح به صاحب التحقیقات یعنی محب دیوانه و عاشق و شوریده و شیفته فلاشک همچون بلا و الا ابتلا [illegible]
دائم در دام بلا و عنا مقام دارند بلکه هر که در این عقبه دائم همیشه نابینا شود [illegible]
که هر که دعوی دوستی ذات خدای تعالی بکند و به سبب ارادت حقیقی در محبت ذات برند با بلای محنت و بلا مبتلی شود بر
فرق او ویران کرده دو سلوی و بهجت و آسایش و راحت تمامی از و گریزان شود [illegible] تا صیحه کند دلی بشوخی
جو [illegible] زلف بفتنه دام دارد شوخی در اصطلاح جذبه الهی را گویند و کل اینجا کنایه از رخ وحدت است و بفتنه عبارت از
زلف کثرت دام تعبیه دارد و دلهای مشتاقان با میدان رخ وحدت در دام زلف کثرت مقید و دور بینانه
چنانچه در محل دیگر میفرماید [illegible] زلف او دام است و خالش دانه آن دام و من بر امید دانه افتاده ام در دام دوست
قوله آنکه سرم که بلا [illegible] کان دلبر من جفا بسی دارد قاضی عین القضات همدانی در تمهیدات خود آورده که این شیفته را
حالتی و وقتی رو نموده بود که اند و حینا و قلت نام خدا تعالی بر زبان نتوانستم راندن تا جانان [illegible] والعلم [illegible]
[illegible] این بیچاره را بنواخت و قبول کرد و گفت بگو قل هو الله احد آن بزرگ نشنیدی که گفت من عرف الله
لا یقول الله و من قال الله ما عرف الله نشنیده که مجنون را گفتند که لیلی آمد گفت من خود لیلی ام و سر بگریبان
فرو برد یعنی لیلی با من است و من با لیلی انتهی کلامه بر عارف شیرازی نیز حالت و وقت کذائی وارد شده است لاجرم
میگوید که آخر من محب صادق شوریده حال را رسد و سزد که از جناب محبوب با آن برسد که محبوب جز جفا [illegible] امید
آن دارم که التماس مرا قبول کند و بگوید قل هو الله احد یا بواسطه زبان دیگری فرا یاد من دهد که الله جل جلاله چنانچه
منقولست که درویشی سر بجیب مراقبه فرو برده بود شخصی از پهلوی او گذشته با پایش سنگی رسید گفت الله آن درویش
نعره بزد و جان بداد زیرا که در سلوک درویش همین قدر باقی مانده بود که نام محبوب فرا یادش آید چون آن میسر شد بفور
جان بداد [illegible] با یار نشسته آن [illegible] خاص و عام دارد اکابر طریقت قدس الله تعالی اسرارهم گفته اند که در ره
ملامت خلق عقبه ایست دشوار گذار که بسیاری از هوسناکان و خامکاران بسبب طعن طاعنان و لوم لائمان ازین راه
جایگاه برخاسته رفته اند [illegible] در عشق ز راحت و خوشی فایده نیست تا زهر بلا نچشی فایده نیست خواهی که ترا
بر در او بار دهند تا بار ملامت نکشی فایده نیست [illegible] خورم دل آن کسی که صحبت با یار علی الدوام دارد حافظ

لا یسعنی
چون خوش است [illegible] اسباب طرب مدام دارد جای وقت آگاه باش که سباق و سیاق حدیث کریم لی مع الله وقت
فیه ملک مقرب و لا نبی مرسل مقتضی آنست که این وقت بطریق استمرار و علی الدوام نباشد و بعضی از اولیای عظام
ادعای استمرار و دوام این وقت کرده اند و مشایخ طریقت دعوی نموده اند و جایز نداشته اند چنانچه در نفحات آورده
که حضرت مولانا شمس الدین تبریزی فرموده است که ازین مشایخ می پرسم که لی مع الله وقت این وقت مستمر باشد
میگویند نه مستمر نباشد و فرموده که شخصی درویشی را از امت محمد صلی الله علیه و آله و سلم دعا کرد و گفت خدا تعالی ترا جمعیت
دهاد گفت هی هی این دعا مکن مرا دعا کن که یا رب جمعیت از وی بردار خدایا تفرقه اش ده که من عاجز شده ام در جمعیت
یکی گفت که در سقایه نام حق نباید گفت و قرآن نباید خواند مگر آهسته گفتم آخر چه کنم که او را از خود جدا نمیتوانم کرد پادشاه از
اسب فرو نمی آید اسب بیچاره چه کند انتهی کلامه و شیخ عبد الغفور لاری در تتمه مقام مثنویه که معنی حدیث مع الله نور
آنست که مرا با حق سبحانه تعالی [illegible] که در آن حال نه ملک مقرب مکتفی و نه نبی مرسل و آن حال تهی شدن دل است از غیر
و تهی شدن دل از غیر مستلزم عدم گنجایش غیرست مطلقا و این حالت اولیای امت را پیدا گردد بحسن متابعت نبی صلی الله علیه
و آله و سلم و دوام آن در اولیای امت نادر است و از جمله نوادر است حال شیخ شمس الدین چنانچه از کلام وی مفهوم
میگردد انتهی کلامه عارف شیرازی از راه کمال خبرت و دانشمندی این مطلب را [illegible] در این بیت و مقطع غزل نیز
[illegible] که هم متضمن جواز استمرار وقت است و هم مستمر بتبعیت مشایخ طریقت است میفرماید که خورم دل و منبسط
بطریق استمرار آن کس است که صحبت با یار و الا اقتدا [illegible] علی الدوام دارد و الا این نعمت میسر است و در غایه علو
منصبی است در نهایت شان تا کرا [illegible] صحبت با یار و الا اقتدار [illegible] کمال متابعت
نبی صلی الله علیه و آله و سلم میسر شود آن کس هم گویا اسباب طرب و خورمی دل بطریق دوام دارد زیرا که آن کس که بمقام
دائمی شد و سکان قبای تنش دائمی از غم [illegible] بر کنار اند فافهم فانه دقیق [illegible] دوش آگهی ز یار سفر کرده داد باد
من نیز دل بباد دهم هر چه باد باد باد در اصطلاح [illegible] عبارت است نفحه از نفحات ربانیه بمقتضای مضمون
حدیث کریم ان لربکم فی ایام دهرکم نفحات الا فتعرضوا لها از مهب مبدا فیاض در عالم الشهادت منتشر
میشود [illegible] جان هر سعادتمندی که میرسد [illegible] مبدا فیاض آگاه میسازد و مشتاق مینماید تا [illegible]
کشش آن مبدا فیاض میرساند لاجرم عارف شیرازی میفرماید که دی شب [illegible] طالع آگاهی و یاد دهی از یار [illegible] غیبت
گزیده در حجب عزت [illegible] من نیز در تلاش تعرض آن نفحه و رسانیدن یار خود را بمبدا [illegible]
[illegible] دیگر هر چه باد باد قوله [illegible] هرگز [illegible]

در این بیت محب شیرازی عذر تقصیر و کوتاهی همت خود بجناب محبوب مستطاب معروض میدارد که ای جواد علی الاطلاق
تو از راه فضل و بنده نوازی این بنده کمینه خود را بنفحه از نفحات خود یاد فرمودی و حال من خاطی دون همت این است
که در ظلمه قیود کثرات تو دل با جمعیت و غیرت من بمرتبه قوت حافظه ام کم کرده که هرگز یکروز نیز نمی گفت که مسکن
مألوف و وطن اصلی که عبارت از حضرت حضور تست یاد باد آری هر کسی آن کند که لائق اوست کار تو تبدیل احسان و
عطا کار ما سهو است و نسیان و خطا قوله امروز قدر پند عزیزان شناختیم یارب روان ناصح ما از تو شاد باد
یعنی اینهمه مدت در ظلمه قیود کثرات حیران و سرگردان بودیم امروز بدولت آگاهی آن نفحه از نفحات ربانی قدر
پند و نصیحه عزیزان و کاملان واقف راه که در باب رفع قیود کثرات بواسطه غلبه توحید میفرمودند شناختیم
و یافتیم لاجرم چون دست تهی داشتیم دستی به دعا بر داشتیم که یارب روان ناصح ما از تو شاد باد قوله خون شد
دلم بیاد تو هر گه که در چمن بند قبای غنچه گل می گشاد باد الحال محب مهجور از حضرت حضور آلهی که در ایام دوری رسیده
و خسته است بجناب محبوب معروض میدارد که خون شدن دل من بسبب یاد آمدن جمال حجاب تو هر گاه که در چمن گذر
افتد و بند قبای غنچه گل را جهت هم آغوشی می گشاید باد هم مرغ نالان در چمن هم گل دریده پیرهن هر کس بیار
خویشتن من با دل افکار خود قوله طرف کلاه شاهیت آمد بخاطرم آنجا که تاج بر سر نرگس نهاد باد و خون شدن دلم
از خطور کردن طرف کلاه شاهی تو بخاطر در چمن وقتی که تاج گل نرگس بر سر شاخ نرگس نهاد باد بهاری کارم بدان
رسید که همراز خود کنم هر شام برق لامع و هر بامداد باد در این بیت اختلال احوال خود که از راه غیبوبت محبوب محب
غربت و مهجور ماندن محب از حضور پرنور لاحق حال محب شده معروض میدارد که خون شدن دل من از این درد بیدرمان بکار من
خاک از بی دیدار جمال تو بدان حد رسید که از راه مبهوتی و مدهوشی همراز و دمساز خود میکنم هر شام برق لامع را
که شاید نوری از تو داشته باشد و هر بامداد باد را که شاید بوئی از تو داشته باشد قوله هر شب بزار از غم
بمن آید ز عشق تو یارب که دم بدم غم عشقت زیاد باد یعنی خون شدن دل من از آنکه هر شب هزار غم و الم روی بمن آرد
از عشق و شوق تو اما چون ورود این غم و الم مطلوب است پس ای پروردگار روز بروز غم و الم عشق و شوق تو
زیاد باد قوله ترک کام خود گرفتم تا بر آید کام دوست قوله از دست رفته بود وجود ضعیف من صبحم ببوی
وصل تو جان باز داد باد در این بیت مطلبی که در مطلع غزل بطریق رمز و اشارت ذکر نموده بود بجد تصریح نمینا
میگوید که بسبب غیبوبت تو محب غربت وجود ضعیف من خراب شده و از دست رفته بود باری صبحدم ببوی
وصل تو جان باز داد و از سر نو زنده ساخت مرا نفحه تو قوله حافظ نهاد نیک تو کامت بر آورد جانها

غزل

فدای مردم نیکو نهاد باد یعنی ای حافظ فطرت نیک و سرشت پاک تو مراد تو بر آرد و ترا بمبدأ فیاض رساند زیرا که فطرت
نیک و سرشت پاک دولتی است مادرزاد و سعادتی است ازلی بنابر این برادر عزیز جانها فدای مردم نیکو نهاد باد قوله
دیدم بخواب خوش که بدستم پیاله بود تعبیر رفت کار بدولت حواله بود خواب خوش یعنی رؤیای صالحه صاحب مرصاد
العباد آورده که خواب نیک که آنرا رؤیای صالح گویند یک جزو از چهل و شش جزو نبوت است کما قال علیه السلام
الرؤیا الصالح من الرجل الصالح جزء من ستة واربعین جزء من اجزاء النبوة و رؤیای صالح آنکه
هر چه بیند بتاویل و تعبیر حاجت نیفتد چنانچه دیده باشد عین آن ظاهر گردد انتهی کلامه اشارتست در این بیت
بقصه ابتدای فیضان الهی بر ذات حضرت خواجه و در آمدن در سلوک بسبب محبت ذاتی و بیان این قصه بطریق
اجمال آنکه مزاری است متبرک مشهور بچهل ستون در حوالی شیراز که هر که چهل شب جمعه متصل آنجا جهت مطلبی
بزیارت رود و تمام شب بیدار شود بحصول مطلب فائز گردد حضرت خواجه در آنجا برای مطلبی که تفصیل آن پیشتر در
محل خود ذکر خواهد یافت میرفتند تا شب جمعه اخیر سال در رسید و حضرت خواجه تمام شب مطابق معمول مشغول بود
آخر شب خوابش در ربود در واقعه دید که پیری رو نمود و شیشه شراب بدست داشت آن شیشه را بدست خواجه داد
و گفت بخور بی تحاشی و لا جرعه آن شراب را بخورد و در میان از خواب بیدار شد و حالتی دیگرگون گشته بود و مستی و
استغراق رو نمود و معلوم فرمود که آن پیر حضرت خضر بود علیه السلام و آن شراب محبت و شوق و باده استغراق
و ذوق بود فلهذا تعبیر نمود از آن واقعه بخواب خوش که رؤیای صالح باشد و تعبیر نمود از آن شراب ناب بدولت
تنبیه است که چنین خواب محتاج بتاویل و تعبیر نیست زیرا که آنچه بخواب دیده در بیداری همان آمد پدید آمد شیرازی را در
جمع رؤیای صالح و بدست بودن پیاله نظر افراست رندانه با اهل عقل و دانش که قبل از واقعه مذکور با آن جماعه صحبت
داشت یعنی دیدم بخواب خوش و رؤیای صالح که بدست من پیاله بود حاجت بتاویل و تعبیر این چنین رؤیای صالح نیفتد و مانند
کار ما در ازل بمی حواله رفته بود از جهة بمقتضای الامور مرهونة باوقاتها بوقت خود ظهور نمود پس معلوم باد
ما میخوار ازلی بوده ایم و مقدر ازل مبدل نمیشود قوله ای شیخ پاکدامن معذور دار ما را چهل سال رنج و غصه
کشیدیم و عاقبت تدبیر ما بدست شراب دو ساله بود مراد از شراب همان شرابست که از دست حضرت خضر علیه السلام
خورده و آنرا وصف نمود بدو ساله بنابر آنکه شراب هر چند کهنه تر باشد لذیذتر و بانید دانست که میتواند بود که تفوق
ملاقات خضر علیه السلام و انقضای نمودن شراب معنوی بر حضرت خواجه سن شریف ایشان چهل سال که موضع تعلق
بکاملیت است رسیده باشد مضمون مطلع این بیت مضمون بیت سابق است یعنی چهل سال عمر در رنج و غصه در تحصیل علوم

رسمی و زهد صوری و اسباب دنیوی و آلات جاه کمتر دیدیم و چنین اوقات شریف را در کارهای بیحاصل صرف نمودیم
عاقبة الامر معلوم شد که بهر کار سازی باده است شراب نه شد و نیز مستی بود که اثر شد که کامل جرعه از آن جام
خوردیم و به مقام محبت و استغراق الهی که مقصود اصلی بود رسیدیم و در شرح دیوان نوشته که مراد ازین دو
کنایه است از قرآن مجید باعتبار نزول مرتین و شمول بشرین و معنی بیت چنین باشد که چهل سال سیر و سلوک
نمودیم و از سختیهای عشق و محبت در کشاکش بودیم آخر الامر آرام جان و تسکین دل ناتوان در قرآن یافتیم
لاجرم بدو شتافتیم و هر ذوقی که می جستیم از نجابه و ... آن نافه مراد که میخواستم ز بخت در چین
زلف آن بت مسکین کلاله بود مراد از نافه مراد محبت و استغراق الهی است که مراد و مقصود ایجاد است و آنرا
نافه برای آن گفته که شراب محبت هموار بوی خوش نسیم عطریات است که همچنان بوسیله استشمام آن بوی خوش بدماغ ارباب
الهوی می رسد کما قال ما الیه ابو الفرض ولولا شذاها ما اهتدیت لحانها و بخت بمعنی طالع
بوده و چین بخت عبارت از تقدیر الهی که در نهاد بنده ز غیر است و بت در اصطلاح مقصود و مطلوب و متوجه ۴
الیه را گویند و در اینجا مراد از آن حضرت حضرت خضر علیه السلام و آنرا توصیف نمود به مسکین کلاله بنا بر آنکه مقصود است
که گیسوی مبارک حضرت خضر علیه السلام بمرتبه معطر و معنبر است که هر جا که ظهور میکند آن مکان بمدتی معطر میماند
چنانچه هر جا که قدم میگذارد آنجا سبز میشود یعنی آن محبت و استغراق الهی که مراد و مقصود از وجود موجودات
عالمست بنده که میخواستم و طلب مینمودم از طالع میمون یا از تقدیر الهی که در حق من رفته آخر الامر آن نافه مراد در چین و پیچ
زلف که عبارتست از توجه و انفاس متبرکه آن مقصود و مطلوب است یعنی خضر مسکین کلاله بود که از نفحات یا بوسیله
تو به نسیم جان ما را حیات تازه بخشید. از دست برده بود خمار غمم سحر دولت مساعد آمد و می در پیاله بود
خمار بالضم و تخفیف میم بمعنی درد سر در لغه مستعمل شده است و مراد از غم غم تحصیل علوم رسمی و زهد صوری
و اسباب دنیوی و آلات جاه که تعبیر نموده از آن در بیت سابق به رنج و غصه و لفظ سحر کنایه است بمعنی سحر
آخر گرد و ملاقات خضر علیه السلام شده متعلق بیت بمصراع اول یعنی از دست برده بود و فاقد الاستعداد
نموده ... و بود مرا غم و غصه تحصیل علوم رسمی و زهد صوری و اسباب دنیوی و آلات جاه بهر آخر الامر در هنگام سحر
فیض نمود دولت ... طالع مساعد آمد و امداد نمود و می محبت و استغراق که از آن به سعود مطلوبه ... در پیاله و جام
که خضر علیه السلام عطا فرموده بود که مارا از دست برده بود و از دیده سر غم و غصه کمالی خلاص فرمود و ...
خون میخوریم و نیست جای شکایت روزی ما ز خوان ازل این نواله بود در هر بیت ...

فی

قبل این واقعه حضرت خواجه صحبت با ایشان میداشت بکار میبرد و مراد از خون همان شراب احمر عطا کرده حضرت
علیه السلام یعنی ما خون جگر میخوریم و کار چنین با خویش نامیکنیم بلکه از عاقلان جای شکایت نیست روزی و نصیب ما از خوان
الوان نعم ازلی همین نواله و لقمه خون بود و بس چنانچه در محل دیگر این عقده مشکل میگشاید کنون با بمی لعل خوره
میشویم نصیبه ازل از خود نمیتوان انداخت. هر کو نکاشت مهر ز خوبان گلی نچید در رهگذار باد نگهبان لاله بود
درین بیت خواجه تصریح میسازد که مراد ما از آن خون مهر و محبت الهی است یعنی آن خون که ما میخوریم هر خام کار
هوسناک نابکار که تخم آن خون که مهر در زمین قلب نکاشت هرگز از وصل خوبان که عبارت از صفات الهی است گل مراد
نچید و نفعی نبرد گویا آن شخص از خام طمعی در رهگذار باد صرصر نگهبان لاله بود که ازین کار خام هیچ سود نبرد
زیرا که لاله از رهگذر باد صرصر با فرصت میریزد و از هم میپاشد مناسبتی دارد با مقام این بیت که کس بار زهی
نادان که او خورشید تابان بنور شمع جوید در بیابان. هر طرف گلشنم گذر افتاد وقت صبح دیدم که کار مرغ
چمن آه و ناله بود طرف با ... و سکون را بمعنی نهایه هر چیز و اطراف جمع این بیت نیز مربوطست با ابیات سابقه و رد است
فرد عقلای منکر محبت را یعنی بعد تجرع خون کدامی در حالت استغراق و مستی در هر طرف گلشن که مرا گذر افتاد وقت صبح
دیدم و مشاهده کردم که کار و بار بلبل چمن جز آه و ناله نبود پس معلوم شد که من تنها مست باده مهرم دیگران هم درین فن
با من شریک اند و این درد دارند. آتش فکنده در دل مرغان نسیم باغ زان داغ سرمهر که بر جان لاله بود این بیت
مربوطست با بیت سابق یعنی سبب آه و ناله مرغان چمن این بود که آتش فکنده در دل مرغان چمن باد بهاری از آن داغ
سر بمهر که بر جان لاله بود که مرغان چمن از مشاهده آن داغ لاله داغ تازه بر جان نهادند پس معلوم شد که تنها مرغان ...
داغ محبت بر او دارند بلکه لاله هم این داغ دارد. آن شاه تند حمله که خورشید شیرگیر پیشش بروز معرکه کمتر غزاله بود
درین بیت قوت و قدرت گرمی توجه و مرتبه آثار ارشاد حضرت خضر علیه السلام بیان مینماید و از نجه تعبیر نموده از خضر
علیه السلام بشاه تند حمله و مراد از شیر برج اسد است که خانه شرف آفتاب است از نجهه خورشید را شیرگیر گفت یعنی آن
شاه هدایه دستگاه علیه السلام بمرتبه در کار ارشاد تند حمله و گرم ارشاد بود که خورشید شیرگیر با وجود آنکه سوم
به نیر اعظم است پیش حمله آن شاه ولایه پناه علیه السلام کمتر غزاله بود. دیدیم شعر دلکش حافظ بمدح شاه
یک بیت از آن سفینه به از صد رساله بود این بیت مربوطست با بیت سابق و مراد از شاه همان شاه تند حمله است که خضر
علیه السلام بود خود را غایب گرفته بمقتضای من احب شیئا فاکثر ذکره بطریق تکرار میفرماید که دیدیم و دو گانه ...
شعر دلکش و مرغوب حافظ بمدح شاه هدایه دستگاه علیه السلام که یک بیت از سفینه آن اشعار آبدار در باره ...

غزل

[illegible] بود غزل در ازل هر کو بفیض دولت ارزانی بود تا ابد جام مرادش همدم جانی بود دولت در اصطلاح [illegible]
سعادت ازلی را گویند و آنرا دولت مادرزاد نیز گویند السعید من سعد فی بطن امه اشارت بدین دولت چنانچه
از سلطان العارفین ابویزید بسطامی قدس سره پرسیدند که ازین راه چه میباید گفت دولت مادرزاد و ارزانی بمعنی سزاوار
و قابل و مستحق در لغت مستعمل شده است و جام مراد همدم جانی بودن کنایه است از کمال قرب و یگانگی با جانی چنانچه هر
بواسطه کمالی یکانگی از یک جام تقسیمه تجرع نمایند در شرح رباعیات ملا جلال الدین محمد دوانی آورده که پیش از
وجود خارجی بوده در علم حق است و بسیار ابدین اعتبار اعیان ثابته میخوانند و قابلیات و مستعدات ازلی لوازم اعیان
در نیم تره و فیض الهی که فرش علیهم من نوره عبارت از آن است بر اعیان ثابته در خور استعداد و قابلیت اعیان
ثابته منبسط و منتشر میشود همچون صنوبر آفتاب که بر هر یک از اعیان قابله که واقع میشود [illegible] از احوال
الوان مینماید و از فیض باران هر ظرفی بقدر گنجایش خود آب بر میدارد هر آنکه در ازل قابلیت و استعداد بمرتبه کمال
داشت فیض الهی بمرتبه کمال یافت و آنکه در استعداد او نقص بود در خور حصه خود فیض الهی یافت انتهی کلامه
پس بدانکه جماعه سعدای ازلی که خداوند تعالی از عهد نخست نیکی و نیکبختی نامزد ایشان فرموده و ان الذین سبقت
لهم منا الحسنی سابقه ایشان را بیان کرده بالضرور خاتمه ایشان ایمن و هدایت و قرب و ولایت خواهد بود و اولئک
لهم الامن وهم مهتدون از خاتمه ایشان خبر میدهد رند شیرازی درین بیت ازین مقام حرفی میراند در اول
غزل بصراحت میرساند و میفرماید که در ازل هر شخصی که باقامه سعادت ازلی سرافراز و قابل و مستحق بود و از افاضه
آن سعادت ازلی بهره و افروزد تا ابد جام مراد آن شخص همدم و همجرعه جانی جانانه بود و نیز دریا که آن سعادتمند ازلی
چون از مهد الصبا جدا شده در نشاه خارج آمد راه معرفت و طاعت او را میسر گردانیدند به سببی از جانب وی و آن
التزام جانی بود جهت آنکه داعیه بروی کمالت و پرده ها از پیش چشم وی برداشت و اسباب سعادت میسر ساخت و ببدرقه
سلسله لطف خویش فی مقعد صدق عند ملیک مقتدر تا ابد جام مرادش همدم جانی بود دل یعنی دلبر و در
لفظ جام همدم جانی بودن نظر الطف است با صوفی متعصب منکر جام و سیاه همدم جانی فتامل من همان ساعت که از می خواستم
شد توبه کار گفتم این شاخ ار دهد باری پشیمانی بود و در اصطلاح ایشان اطلاق علیه محبت و معرفت الهی را گویند که
تعبیر نموده اند در بیت بالا بجام مراد و توبه در اصطلاح شیخ عبدالرزاق کاشی بمعنی رجعت سالک بود و کاف
کاف فارسی بمعنی خداوند بود مثل سازکار و توبه کار پس اینجا توبه کار یعنی تایب بود باید دانست که این
در مقام واحدیت و مرتبه عالم عهد بسته بآن معنی که عهده عهد الست بقول بلی قبول کرده و بر ربوبیت

حق اقرار نموده و این معنی مستلزم معرفت و محبت بود کشته چه با معرفت و محبت فطری اقرار مقصود بود و لیکن بعضی از افراد
انسانی که استعداد و استحقاق استفاضه و قبول سعادت ازلی نسبت به طبقه اولی که ذکر آنها در بیت سابق گذشت
کمتر داشتند آن عهد که در مرتبه وجود علمی بسته بودند در مرتبه وجود عینی بواسطه غلبه علایق و عوایق جسمانی فراموش
کرده از فطرت خود غافل ماندند باز چون در خور استعداد بهره از سعادت ازلی یافته بودند زود ازین غفلت آگاه
گشته در تدارک ایفای عهده عهد محبت و معرفت دیرینه کمر همت بستند عارف شیرازی درین بیت از طبقه ثانیه
که خود نیز از آن طبقه است چنین خبر میدهد که ای صوفی احوال طبقه اولی خود آنست که تا ابد جام مراد ایشان همدم
جانی بوده صفحه در بیان پرداخته و احوال فرقه ثانیه اینست که من همان ساعت که بواسطه غلبه علایق و عوایق
جسمانی محجوب از معرفت ربانی که بموجب اقرار خود و اعتراف خویش قبول نموده بودم رجعت کردم و روگردان شدم نعم
که این شاخ رجعت و روگردانی اگر ثمره و نتیجه دهد بغیر سرگردانی ابدی و پشیمانی سرمدی نخواهد بود و در روح الارواح
آورده که هر که همت از توبه نمود گرد و گر عاشق چه توبه از عشق گناهی عظیم است بیت خلوت ما را فروغ از عکس می باده
وقت گل مستوری مستان ز نادانی بود چه اگر خلوت دو قسم است خلوت عام و خلوت خاص خلوت عام از خلق
گرفتن است و خلوت خاص بظاهر در خلق بودن و بباطن مستغرق معرفت و محبت الهی بودن این است خلوت در
انجمن که آنرا خلوت مردان نیز گویند چنانچه در ترجمه قشیری آورده که مریدی بحضرت شیخ خود آمد و عرضه داشت
کرد که میخواهم که در چله نشینم شیخ فرمود که چله زنان یا چله مردان او گفت من ندانم شیخ فرمود که چله زنان
آن است که چهل روز در ایام خویش گوشه گیرند و چله مردان آن است که در روش ظاهر با خلق باشی و باطن مستغرق
انوار صفات الهی بود چنانکه او را از خود و غیر خود خبر نباشد رجال لا تلهیهم تجارة و لا بیع عن ذکر الله
این معنی است و قول خواجه کاشانی قدس الله تعالی اسرارهم از درون شو آشنا و از برون بیگانه وش
اینچنین زیبا روش کم میبود اندر جهان در اینجا مراد خلوت خاص است زیرا که در لفظ خلوت ایمن اشارت است
و باده در اصطلاح محبت و معرفت الهی را گویند که تعبیر نموده از آن در بیت بالا بمی و مصراع ثانی بطریق تمثیل است میفرماید
که ای صوفی میان ما و شما مشابهت است و مشابهت در التزام خلوت صوری نباشد و ما را اگر خلوت در انجمن افتاد پس خلوت ما را
فروغ از عکس نور باده معرفت و محبت بود تا جوش و خروش از مستی و بیخودی زنیم و مثل مستان از خلوت صوری
سر و پا برهنه برآییم زیرا که در وقت گل مستوری مستان از تماشای گلستان کمال نادانی بود و مباد اوقات [illegible]
[illegible] میبریم و درین جانه محظوظ شویم طلب باده از صوفی چه طرفه ظرافت است رندانه در مناقب العارفین آورده

که روزی در حضرت مولانا حکایت کردند که فلان نائی در حالت مستی نمانده فرمود که شکر که نماند و در آن مستی برد جا اگر ماندی
و هشیار شدی نیک نبودی چنانکه حمبل بیچاره در وقت بهار برابر گل نعره‌ها میزند و بیخود میشود اگر به در این
فرصت یابد و آن حمبل مست بیخود الخ و آن حمبل ابد امست بماند و بیخود محشور گردد کما تعیشون تموتون و کما تموتون
تحشرون (بیت) بی چراغ جام در خلوت نمی یارم نشست زانکه کنج اهل دل باید که نورانی بود مضمون این بیت موید
مضمون بیت سابق است یعنی الحال که رقابت نفخه خود مطلع شدم بی نور چراغ جام باده محبت و معرفت الهی در خلوت
توانم نشست از آنکه کنج و گوشه خلوت اهل دل میباید که از نور باده محبت و معرفت الهی در خلوت نمیتوانم نشست زیرا که
کنج و گوشه خلوت اهل دل میباید که از نور باده کذائی نورانی بود نه از نور شمع و چراغ معهود که ظاهر اهل
خلوت را روشن و بینا میسازد بخلاف چراغ باده کذائی که ظاهر و باطن اهل خلوت را روشن و بینا میکند
خویش بوی خلوت که هم صوفی وشی در ازل باد ریحانی و معشوق روحانی بود ریحان در لغت بمعنی خوشبو و وردش
مستعمل شده است و در اینجا معنی ثانی مناسب تر است زیرا که بوی خوش باده معرفت و محبت مشام جان و دماغ عقل را
معطر میسازد و رهبری بموطن اصلی مینماید چنانچه شیخ ابن فارض در وصف باده کذائی میفرماید ولو
عبقت فی الشرق انفاس طیبها وفی الغرب مزکوم لعاد له الشم و تعبیر نمود از محبوب مطلق جلت
بمعشوق روحانی بلحاظ آنکه سریان و تصرف حق سبحانه در اشیای موجوده مثل سریان و تصرف روح است در ابدان
ظرافتی که بطریق رمز و اشارت در ابیات سابقه با صوفی کذائی بکار برده بود درین بیت بصراحت رسانیده
میفرماید که من بدین خلوت میکنم بلکه خویش و خوب بود در حق من خلوتگاه ای صوفی وشی که توان کرد در ازل قسمت ما
باده ریحانی و معشوق روحانی بود قد علم کل اناس مشربهم (بیت) خود گرفتم کافکنم سجاده چون سوسن بدوش
همچو گل بر خرقه رنگ می مسلمانی بود سجاده سوسنی یعنی سجاده سوسنی رنگ که اکثر پارسایان سجاده را سوسنی
رنگ میکنند و آنرا از شعار مسلمانی میدانند وجهه نمود خلق بر دوش می‌اندازند و خرقه در اصطلاح بمعنی وجود
مستعمل شده است و می در لغت شراب انگوری بود که رنگ آن سرخ است از اینجهت تعبیر مینمایند از آن به می احمر و در اصطلاح
محبت الهی را گویند زیرا که مقرر کرده اند که رنگ نور محبت سرخ است سجاده نمندی که درون و برون او را این رنگین
و سرخ مینماید که هر که او را میبیند بلا تامل اقرار می‌آرد که محب مقتول فی سبیل الله است از آثار او ذکرا هذه رمز اینمعنی است
و بهذا بعضی از واهان طریق محبت لباس سرخ رنگ و گلگون را پسند مینمایند منقول است که چون منصور حلاج را هر
دو دست بریدند هر دو دست بریده خون آلوده بر روی مالید تا هر دو ساعد و روی خود خون آلوده کرد گفتند

چرا چنین میکنی گفت کز مردان محبت این است که شما مینمایم رند شیرازی درین بیت خطاب با صوفی ازرق پوش زرق پرست
نموده ظرافتی رنگین با او بکار میبرد و میفرماید که ای صوفی خود فرض کردم که اطاعة للامر اگر افکنم سجاده سوسنی اهل
شما بر دوش خود ولیکن این شعار مسلمانی نبود بلکه مانند گل سرخ بر ظاهر و باطن خرقه وجود رنگ سرخ می محبت بمرتبه که اهل
او را ببینند بلا تامل اقرار آرند که محب مقتول فی سبیل الله است شعار مسلمانی بود قیل ان یحیی علیه السلام صار اهلا
مشتغلا به همت عالی طلب جام مرصع گو مباش رند را آب عنب یاقوت رمانی بود همت عالی آن بود که
سالک با جمیع قوای روحانی متوجه بمطلوب گردد قال الشیخ العربی الهمة [illegible] الانبعاث للمقصود
صفا و رندی در اصطلاح آن است که جمیع کثرات و تعینات وجوبی و امکانی از علوم و صفات و دعاوی و اوصاف و نعوت
و احکام آنها بر نده محو و فنا از حقیقت خود تراشیده و دور کرده بود و خود را از همه معرا و مبرا نموده باشد و آب عنب
روی لغت شراب انگوری بود که رنگ آن سرخ است و اینجا در اصطلاح محبت الهی بود که رنگ نور آن سرخ بود و یاقوت رمانی
بفتح را و تشدید میم یاقوت سرخ که قسم اعلی است از اقسام یاقوت و درین بیت مراد از جام مرصع دولت و
اسباب تجمل و جاه است خطاب با صوفی مذکور نموده میفرماید که ای صوفی بمقتضای بشارت ان الله یحب معالی
الهمم همت عالی طلب کن و دل خود را با جمیع قوای روحانی و جسمانی متوجه بمبدا اصلی خود گردان و اسباب تجمل و جاه سریع
الزوال که تو دل خود را در پی حصول آن متفرق و متشتت گردانیده گو مباش زیرا که رند مجرد از علایق و متوجه بمبدا
اصلی را شراب محبت ذاتیه که رنگ نور آن سرخ است و ظاهر و باطن رند مجرد را رنگین و نورانی سازد یاقوت
رمانی و اسباب سلطنت بود در تحقیقات آورده که آن راحت که حق پرستان از حق پرستی دارند ملوک و سلاطین از ملک
و سلطنت ندارند لذت حق پرستی و صفای وقت و شهود بی غیبت و حضور بی غفلت بهشت نقد است (بیت) گرچه بی
سامان نماید کار ما سهلش مبین کاندرین کشور گدائی رشک سلطانی بود ضمیر سهلش عاید است بکار و مضمون
این بیت مربوط است با مضمون بیت سابق یعنی ای صوفی اگرچه از روی ظاهر اسباب نزد تو بی سامان مینماید کار ما
رندان و مجردان و مفلسان اما این بی سامانی ظاهر کار ما را سهل مبین و حقیر مدان زیرا که در کشور مجردان و رندان
و مفلسان گدائی و بی سامانی رشک سلطانی بود چنانچه منقول است که درویشی با وقت خوش در مراقبه نشسته بود
شمر آمده گفت اگر سلاطین روی زمین که بدین لذت و صلاحیت که من در وقت دارم اطلاع یابند از رشک و حسد مرا
زنده نگذارند (بیت) مجلس انس و بهار و بحث عشق اندر میان نستدن جام می از جانان گران جانی بود یعنی [illegible]
دوام حضور را گویند با حق سبحانه و تعالی و بهار در اصطلاح هنگام بسط را گویند و بحث عشق اندر میان اشارت است

بدو زبان رسالت اشرف الانبیا صلی الله علیه وآله و سلم زیرا که حدیث عشق در عهد رسالت ایشان منتشر شده و جانان لغة محبوب را گویند و در اصطلاح صفت قیومی را گویند یعنی ای صوفی بمقتضای الدنیا مزرعة الاخرة مجبوری نیامکن کسب حضور دائمی و مشاهده ابدیست و هنگام کسب حالت بسط دائمی و همچنین کلمات معارف و یقینیاتست و بحث عشق و میان چند و بکار دیگر حقیقت عزیز بار فرق بجام شراب محبت از دست کاملی باید قیوم علی الاطلاق حیث و کار امروز بر فردا انداختن عین کاهلی و کاهلی نتیجه بود که صفت عالی است چه حال اگر تو خود ای صوفی ابن الوقت تمکین خواهی ای دل با بدان صحبت مدار خودپسندی جان من برهان نادانی بود مراد از دل و جان همان صوفی مذکور که با او خطاب میرود و در مجاهده متعارفست که موعود باین خطاب میخواهند ولی جان و دل میگویند و مراد از جاهلان همنشینان و متصوفانست که از راه نفسانیت و خودپسندی خود را از جمله کمل روزگار و مشایخ وقت میدانند و بر هان الفهم صحبت دشمن و دلیل قاطع در این بیت ظرافه ها که با صوفی داشته بجهة استهزا رسانیده میفرماید که تمکین می هر دو جهان اگر خواهی ای جان من هوائی دل من با بد ای مزوران و نااهلان که عبارت از مشیخان متصوف نابکار ضایع روزگار است صحبت مدار زیرا که خودپسندی و خودرائی این فرقه ضد محبت رو دشمن و دلیل قاطع و جهل از علوم حقایق و معارف ربانی ایشان بود پس کسی که خود نادان و جاهل از علوم حقایق و معارف ربانی باشد از و چه توقع تربیت وارشاد بود او خویشتن گم است کرا رهبری کند در مناقب الجا... فین آورده که یوم... حضرت مولانا دعا کرد در یاران خود را که خدا تعالی از قضای آن شکار این را نگاه دارد یاران از معنی سوال کردند فرمود که قضای آن شکار صحبت اغیار و ما جنس مت ابدا صحبت عزیزیست لا تصاحبوا غیر ابناء الجنس ای فغان از یار ناجنس ای فغان همنشین نیک جوئید ای مهان و فرموده که در این معنی حضرت خداوندم سلطان المعشر مولانا شمس الدین تبریزی عظم الله ذکره میفرماید که علامه مرید قبول یافته آنست که با اصلا با مردم بیگانه صحبت نتوان کردن و اگر ناگاه در صحبت بیگانه اتفاق افته چنان نشیند که منافق در مسجد و کودک در مکتب و اسیر در زندان ... دی عزیزی گفت حافظ میخوره پنهان شراب ای عزیز من نه عیب آنست بر که پنهانی بود در این بیت ظرافه الزامی بصوفی ازرق پشت میدهد و میفرماید که دیروز عزیزی از عزیزان ازرق پوش از راه خبث و غیبت گفت حافظ میخورد پنهان شراب در جواب او از راه ظرافه میفرماید که ای عزیز من نه عیب آن است که پنهانی بود شما خود میگوئید که امر معیوب مستور بهتر است ای که غیب نمای است جام جم دارد نه غائلی کم لذعکم سود چه غم دار فلان انسانی چون مصفا شد او را اتحاد بلوح محفوظ که نفس کلیست میدارد هرچه در انجا

بیت: سکنای خواهی ای دل با بدان صحبت مدار

از صحبت ... دیک است

غزل

نسبت با احوال کلی و جزئی همه بدو منعکس میگردد و آن دل غیب نماینده و عکس غیب پذیرنده بود عارف سلیمانی در وصف چنین دل میفرماید که دلی که نماینده اسرار غیب و پذیرنده عکس اسرار ربیست وصف جام جم از خود بوجه احسن دارد از انعکاس اسرار غیب در و بطریق اولی و افضل واقع است پس آن دل از احتیاج بجام جم بدارد و آن دل مالک ملک معنوی است از گم شدن خاتم سلیمانی و فقدان سلطنت صوری چه پروا و غم دارد زدست در این بیت بعضی ارباب تاریخ نامعتبر را که میگویند که سلیمان علیه السلام در ایام گم شدن خاتم و فقدان سلطنت صوری عکس... واند و هلاک شده بود نعوذ بالله من سوء الظن ... بخط و خال گدایان مده خزینه دل بدست شاه وشی ده که محترم دارد مراد از گدایان خوبان مجازی است که بسبب جمال صوری پرتوی از جمال حقیقی بطریق گدائی یافته اند و بش بالفتح خوب و خوش و بمعنی مانند آمده گدا عالم ملکی پس معنی شاه وش شاه خوبان است و آن محبوب حقیقیست جل شانه و یا مکلفی که در آخر شاه و خوبی واقع شده باشد تعظیم سکینه علامت میرزند خطاب با اهل مجاز و مقید بخوبان بانماز نموده میگوید که بخط و خال خوبان مجازی که پرتوی از جمال حقیقی بطریق عاریه گدائی یافته اند مده زیرا که چون آن پرتو عاریتی رجوع با صل خود نماید خوبان مجازی بکلو خوی و جمادی بیش نباشند خزینه دل خود بدست پادشاه خوبان و سلطان محبوبان مجازی ده که او دل را از راه قدرا محترم دارد و نیز اگر خزینه دل بمقتضای القلب خزینه الله از او است شیخ عارف بعد بهاء الدین نقشبندی قدس سره در کتاب منطق الاسرار در شرح تجلیات میفرماید که روی خوب نیکوان دیدن و معاشرت کردن با ایشان خطری عظیم دارد مبتدیان را نه هر درخت تحمل کند جفای خزان غلام همت سروم که این قدم دارد یعنی نه هر درویش که جامه پیشینه در بر و کلاه سوسنی بر سر کرده تحمل کند جفای خزان آثار قهر فرستان نعوت جلال نگاه همت والا نهمت آن رند مجرد آزاده ام که این قدم تحمل ثابت دارد و هر بهار باران قهر و جلال بر سرش باد فرحان و شادان بود با استقبال آن آرد چنانچه حسین منصور رحمه الله در مناجات خود میگفت خدایا بحق حقیقه تو سوگند که در خزانه بلا بر سر کشی و چهره محنتهای گوناگون بر بنا و خلق ناعده در فنون شان وجوه غم بر نوشانم تحفه رنج و محال در هر دم و هر قدم بر بر سان در علم را گوی میدان بلا بسازم و بچوگان قهر هر طرف که خواهی انداز و چون دلم را هدف تیر و نشانه الم و حزن ساختی بر نظر خود نما اگر در باز دوستی تو عدول کرده باشم معلمان کمال دستی حبیب مرتد طریقت شده و در موی دوستی تو دروغ گفته بجدای تو اگر بمقراض قهر ذره ذره از اجزاء وجودم قطع کنی بخدا که تو بخواهم تو هم گوشه دهم گوش محبت بر سر کوی بمانی تو بخواهم گوفت تا جائی که منتهای کمال ارادتست هرچند جور بیش محبت زیادتست ... رسیده مو سه آن که ز طرب چو برکشت آنچه بجای چنج هر که ترکش در دم دارد ... دارد از تجربه تعبیر نمود از ان کشش در دم یعنی رسیده موسم بهار و آمده اوان شکفتن ازهار چنانکه نمودن بهار از غنچه از ما نمانی

بخط و خال گدایان مده خزینه دل

حبیبه ... چه بسی ... است

آن مرتبه در اهتزاز آمده که از شدت طرب شاخ نرگس دست نهد بپای قدح شراب هر کس که در بساط نشستن دوام دارد در بهار اهل آگاهی باید که در چنین موسم هر چه دارند نثار کنند و از علاقه آن مجرد شوند و زیاده در جوش و خروش آیند

ز راز بهای مرا کنون چو گل ورنج مدار که عقل کل بصدت عیب متهم دارد عقل کل عرش و قیل جبرئیل علیه السلام نیز خفیده است را گویند از آن جهت که مفیض و واسطه ظهور نفس کلست و در اینجا مراد از عقل کل عقل کامل است که آن نیز در عرف عقل عالم گویند یعنی در چنین موسم خوش زر از بهای می مثل گل که دست ز خود را از راه خست و بخل و رهن می انداز و بنشین که دست نشد و عده آخر امکان و بر باد داد دریغ مدار که عقل کامل بصد عیب ترا متهم به بیماری نفس و فساد مزاج دارد کما قال بعض الحکما من لم یحرکه الربیع و ازهارها و المزهار و اوتارها فهو فاسد المزاج محتاج الی العلاج

دلم که لاف تجرد زدی کنون صد شغل ببوی زلف تو با باد صبحدم دارد نفس در اصطلاح بعضی از محققان تجلیات اسما و صفات الهی را گویند که همه خوشبو و معطراند و باد صبح باد صبا و آن بادی است که از زیر عرش خیزد و در وقت صبح وزد و آن باد بغایت لطیف و خنک است و نسیمی خوش دارد و گل از باد او بشکفند و راز عاشقان بجناب معشوق حقیقی برد و از آنجا اخبار بعاشقان آرد یعنی دل من که لاف تجرد و قطع علائق از کل ماسوی زدی اکنون که بوی خوش تجلیات ترا از باد صبا استشمام نمود با او صد شغل و اختلاط پیدا کرد

بادی که سحر که ز سر کوی تو آید جانها فدائش باد که زد بو تو آمد

مراد دل ز که جوییم که نیست دلداری که جلوه نظر و شیوه کرم دارد یعنی درین جزو زمان اهل معنی آنچنان کمیاب و نایاب شده اند که مراد دل خود که عبارت از محبت و معرفت الهی است از که طلب کنم زیرا که نیست پیدا کاملی که طرز نظر انداختن بر مریدان و محتاجان و شیوه کرم در حق ایشان دارد چنانچه شیخ نجم الدین کبری قدس سره در گرمی حال بر هر که نظر انداختی ولی شدی

حریفان باده ها خوردند و رفتند تهی خمخانه ها کردند و رفتند

ز سر غیب کس آگاه نیست قصه مخوان کدام محرم دل ره بدین حرم دارد خطاب است با اهل تنجیم و ارباب تقویم یعنی از سر غیب و پرده مشیت هیچکس آگاه نیست ای منجم قصه خوانی لایعنی از دوران افلاک و سیر و تاثیر ستارگان برای فریب نابینایان بگذار کدام کامل محرم دل ره بحرم غیب و پرده مشیت دارد پس هرگاه کمال در حرم سرای مشیت راه ندارند تو بکدام سرانجام دم از آن مقام میزنی اورده اند که فرق میان ارادت الله و مشیت الله آن است که هر چه تحت ارادت است اطلاع آن برانبیا و اولیا جائز است و آنچه تحت مشیت است انبیا و اولیا را بران اطلاع نیست و خوف ایشان آنست که در پرده مشیت چه باشد قبول یا رد آنچه ارادت است در لوح محفوظ مکتوب است و آنچه مشیت است در ام الکتاب مکتوم است که بر هیچکس غیر حق نداند

ز جیب خرقه حافظ چه طرف بتوان بست که ما صمد طلبیدیم و او صنم دارد مراد از حافظ متصوف مطلوب است که برای اخذ حطام دنیوی و رجوع خلائق و جاه مشیخت و حقایق اهل معنی را یاد گرفته و صنم در لغت بت و در اصطلاح هر چیزی که سالک را از حق باز دارد کما قال علی رضی الله عنه کلما یشغلک عن الله فهو صنمک و فی العرائس کل ما وقف العارف علیه مما وجد من الحق غیر الحق فهو صنمه قیل الصنم الشهوة و قیل صنم النفس لا مایة کما قال علیه السلام النفس هی الصنم الاکبر مستعار است که مردم چیزهای خوش و شیرین مثل خرما و قند و شیرینی در جیب نگاه میدارند و باطفال و عزیزان قسمت میکنند و آن را قصب الجیب گویند از بیخ عارف شیرازی میفرماید که از فیض جیب خرقه لباس متصوف مصطلح چه نفع توان اندوخت که ما بظاهر لباس و زیبی صلحا طلب صمد از دکر دیم چون تحقیقه او و ارسیدیم معلوم شد که او در باطن صنم دارد و کد لدار رهایی نفرستاد صد نامه نوشتیم و سلطان نفرستاد در شرح دیوان نوشته که باید دانست که این غزل بر حضر خواجه سکار قبض نظم فرموده اند چرا که حلال خویش با تمام مقامات بیان نموده اند پیام و سلام کنایه از واردات غیبیه میکنند و بعضی بیت چنین یافته که خود نخوانند میگوید که مدتی شد که قبض بر من مستولی شده و هیچ وارد از واردات نکرده انتهی کلامه

صد نامه فرستادم و آن شاه سواران پیکی ندوانید و غلامی نفرستاد در شرح دیوان نوشته که بیت و غلام نیز عبارت از واردات است یعنی صد بار نامه عجز و زاری و شکسته‌گی و نمونیاز فرستادم و آن شاه سواران واردی از واردات خود نفرستاد انتهی کلامه

سوی من وحشی صفت عقل رمیده آهو روشی کبک خرامی نفرستاد در شرح دیوان نوشته که آهو روشی و کبک خرامی نیز عبارت از واردات است انتهی کلامه

دانست که خواهد شدنم مرغ دل از دست زان طره چون سلسله دامی نفرستاد طره در لغت گیسو و موی بافته و اینجا کنایه از وارد و طره را بمثل سلسله گفت بنا بر آنکه وارد جذاب است یعنی بعلم قدیم خود دانست که بواسطه شدت قبض و گرفتگی دل مرغ دل من خواهد رفت از دست من و خراب خواهد شد با وصف این واردی از واردات خود که سلسله جذاب گشنده دل با شد بحضرت حضور نفرستاد

فریاد که آن ساقی شکر لب سرمست دانست که مخمورم و جامی نفرستاد مراد از ساقی محبوب حقیقی است جل شانه و شکر لب در اصطلاح شیرین کلام را گویند و سرمست در اصطلاح مستغنی و بی نیاز را گویند و مخموری یعنی مقبوضی بود چه خمار در اصطلاح قبض را گویند و جام کنایه از وارد است که دافع علت قبض است

چندانکه زدم لاف کرامات و مقامات هیچم خبر از هیچ مقامی نفرستاد یعنی چون سالک بملاحظه کرامات و مقامات خود مغرور میشود بعلت قبض مبتلا میگردد تا از کرده خود پشیمان گشته

می مقام عجز و نادانی درآید فعل الحکیم لا یخلو عن الحکمة حافظ با دو سه کم نوا خوان مباش که اینها
بیامی بغلام می نوشاد چون در این غزل شکوه از عدم ورود واردات بسیار شده لاجرم عارف شیرازی در بیت
نصیحت میکند و عذر آن همین گونه میخواهد و مراد از بیامی نیز وارد است از واردات که مراکفا دی بر می
فروش که ذکرش بخیر باد گفتا شراب نوش غم دل ببر زیاد پیر میفروش در اصطلاح مرشد کامل و پیر کامل را گویند که
باده صرف محبت و شراب خالص مودت بجویند مریدان صادق و طالبان برحق بدهد و ایشان را از لوث انانیت
و کثافت خودی رهاند و بمنزل مقصود برساند و شراب اشارت بعشق است که تعبیر نموده از آن در ابیات آینده و باده
در اواخر غزل بالتصریح میرساند غم در اصطلاح قبض قلب را گویند یعنی [illegible] احوال دل بسبب غلبه
تمکنه قبض پیر میفروش که دعای که ذکرش بخیر باد گفتا شراب خالص محبت بنوش و قبض دل ببر زیاد یعنی شراب کن اگر
بر نوعی رفع قبض خواهد بود که از یاد رفت و در محل دیگر میفرماید چون نقش غم ز دور ببینی شراب خواه
تشخیص کرده ایم و مداوا مقرر است گفتم بباد میدهدم باده ننگ و نام گفتا قبول کن سخن و هر چه باد باد
چون در بیت بالا گفت پیر میفروش مرا امر بتجرع شراب کرده یعنی موجب رسوایی و شوریدگی زاهد لفظی
تعصب پیشه گردند لاجرم درین بیت ملاحظات از زاهد مذکور در حضرت پیر میفروش التماس مینماید
که شراب که امر بتجرع آن میفرمایی بر باد میدهد ننگ و ناموس مرا پیر میفروش در جواب گفت که خیر تو درین است
قبول کن سخن ما را هر چه باد اباد که ننگ و ناموس تو بهر باد زیرا که این باده هم ازاله مرض نخوت کند هم رفع
نخوت و ناموس که گرفتار آن نباید بس خیر کلی تو در این است سود و زیان و مایه چو خواهد شدن ز دست از بهر
این معامله غمگین مباش و شاد باز از راه نصیحت پیر میفروش گفت بر باد رفتن ننگ و نام چه مضایقه دارد بلکه تمام
سود و زیان سرمایه دنیا هر گاه خواهد رفت از دست و فنا خواهد شد بس از بهر این قسم معامله بی اعتبار
غمگین و مسرور شاد مباش و حکم لا تأسوا علی ما فاتکم و لا تفرحوا بما آتیکم نصب العین ساز
بر ساز جام باده و یاد جهان مکن وین بشنو از حکایت جمشید و کیقباد باز از راه ارشاد پیر میفروش گفت که
تسویف و تعیین بگذار و فرصت را غنیمت شمرده بلا تامل و توقف برساز جام باده که دنیای دون و یاد جهان
بی وفا و دولت نا آشنای او مکن و این بیوفایی و نا آشنایی جهان گر از من باور نداری برو از حکایت
جمشید و کیقباد بشنو که با آن همه شوکت و حشمت کجا رفتند و چه بر سر ایشان آمد پس اعتبروا یا اولی الابصار
در آرزوی آنکه رسد دل براحت جان در درون سینه غم عشق را نهاد بدانکه بعضی از اهل تحقیق [illegible] دو جمیعه غم

در برابر معامله غمگین مباش و شاد

دو نمود

و در سوده اند که دل بمنزله فرزند جان است از جهت آنکه دل از جان گویند از اینجا محقق میشود ترشح عشق [illegible]
روح زده یکقطره فرو چکید نامش دل شد باز از راه افاده پیر میفروش گفت که نظر به اراده و خواهش آنکه
رسد فرزند دل بسبب خلاصه از قبض براحتی و بسطی جان مهربان در درون سینه غم عشق جانان جانانه ودیعه نهاد
یعنی این فرزند نهال تجویز من است بلکه جان که جوهر لطیف علوی و درصدد او خطا دارد [illegible] رقت
درین بیت شراب و باده را بحد صراحت رسانیده که مراد مرشد از شراب و باده عشق است بلدت بدست باشد اگر دل
نهی بهیچ در معرض که تخت سلیمان رود بباد باد بدست یعنی بی حاصل و بیفایده و تهی دست و معرض [illegible] منزل
و محل در لغة مستعمل شده باز از راه نصیحه پیر میفروش بطریق تکرار گفت ترا هیچ فایده و حاصل نباشد اگر دل بی
بر اسباب دنیا که مثل سراب شود ببند [illegible] که تخت سلیمان با آن همه شوکت و شان بر باد رود و غم ها اگر ترا
شود حافظ ز پند حکیمان ملالت است کوته کنیم قصه که عمرت دراز باد باز پیر میفروش گفت ای حافظ
از پند حکیمان حاذق و طبیبان حاذق ملالت و سامت است قصه کوته میکنیم عمرت دراز باد دست از طلب ندارم تا کام
من برآید یا تن رسد بجانان یا جان ز تن برآید [illegible] سهل بن عبدالله تستری طلب را در کار حق تا بر عظیم
بود [illegible] در طلب فضل [illegible] حیات عقبی در حصول مراد و شیخ الاسلام قدس سره گوید که طلب را عظیم
[illegible] بی شبهه ذکر به عقبه و وقت [illegible] فرصت و خلوت [illegible] رحمت و محقق دیگر فرموده که حقیقت
هیچ چیز بتو نفیسه تر از طلب نیست هر کجا روی هرجا باشی و در هر چه باشی [illegible] الطلب همت و باید دا
کمر و فتی بجانان رسی که تطهیر از ادناس افعال مذمومه غیر مرضیه و ارتکاب ریاضات شاقه از کدورات بشری
منسلخ گشته رتبه روحانیت پیدا کند و مصراع ثانی تفسیر کام من بود و درین بیت تلویح به طلب و تلاش خود
بیان مینماید و میفرماید که مقصود دل از طلب و تلاش در مدام تا کام و مراد من حاصل شود و آن کام و مراد این است که یا تن
من بجانان یا جان ز تن برآید [illegible] بعد از وفات [illegible] تن ز کفن برآید
چون بیت بالا گفته که دست از طلب ندارم تا [illegible] رسد بجانان یا جان ز تن [illegible] نرود از این عبارت که بعد از من
جان در آن تن [illegible] طلب [illegible] بلکه طلب از جانان در هر دو جهان برود لاجرم بجناب جانان التماس مینماید در صحبت
[illegible] طلب [illegible] تا سکینه راند و میگوید که از بوی [illegible] خاک [illegible] بس نگاه [illegible]
[illegible] طلب که در [illegible] است [illegible] آید [illegible]
[illegible] حسرت [illegible]

دل بستان ز طلب ندارم تا کام من برآید

پس مراد از بیان کلمات قدسی بود که انبیا را بواسطه ملک حاصلست و اولیا را بتصفیه باطن یعنی در برآمدن و بر
رسیدن جان بحسرت ازین رهگذرست که بعد برآمدن جان طلب ازین ساقط خواهد بود بلکه حسرت در دل از آن
رهگذرست که جان در دنیا آرزومند مشاهده جمال بود که دیده برو دوان خود میسر نمیشود پس قانع باشد
بیک کلمه از جانان بلاواسطه [illegible] هیچ کاری جان [illegible] از بدن برمی آید [illegible]

[illegible]

تیر از آن شده که علاقی هرزه گرد و هر جایی بکاری نمی آید لاجرم از راه تعریف و توبیخ بگرفتاران هوس کار هر جایی
میفرماید که هر دم شش میوه بلین هرزه گرد هر جایی نتوان گرفت باری ما نیم و التزام خاک کوی جانان حتی که
تا جان ز تن برآید گفتم بخویشتن گردی بر دار از دل و دلم گفت کار کسی ست این کو با خویشتن برآید [illegible]
که حال از غایت اضطراب و [illegible] میگوید که گفتم خود که از آن محبوب بی نیاز جبار قهار بردار دل [illegible]

[illegible]

عشق با هیچکس مگوئید و از هیچکس مشنوید و الا کشته میشوید بهر حال مشکل حکایتی است که آن با کسان تقریر میکنند
زیرا که سالکی در مقام محبت قدرت ضبط اسرار محبت ندارد پس او را تکلیف ضبط اسرار امریست بغایت مشکل
و دشوار بدان مانند که زر شوریده حال که گوئی بر دم گزیده مثال زلف رفته بیچاره را الجام بگوئید
ران ای غلام تشویش وقت پیر مغان میدهند باز این سالکان اگر چه با پیر میکنند مراد از پیر مغان مستان
باده محبت و مستغرقان شراب مودت هست که قدرت بر ضبط احوال ندارند و این سالکان اشارتست بآن کسان
که تکفیر مستان باده محبت میکنند و سعی در قتل ایشان مینمایند و اینمعنی را به اعتقاد ناقص خود سلوک سبیل
میدانند و خود را سالک صراط مستقیم میدانند یعنی آن کسان که تکفیر عشاق مینمایند و در قتل ایشان سعی میکنند
تشویش وقت خوش مستان باده محبت و مستغرقان شراب مودت میدهند بگذار این سالکان نابکار
ضایع روزگار بنگرید که چه ظلم و تعدی با پیران طریق محبت میکنند که ایشان را در وقت خوش که با محبوب دارند
سنگ تفرقه و تشویش می اندازند چون قلم در دست غداری بود لاجرم منصور بر داری بود
اعتماد مکن بر ثبات عهد دهر کاین کارخانه ایست که تغییر میکند میفرماید بآن کسانی که تکفیر عشاق میکنند و در قتل
ایشان سعی مینمایند و اوقات عزیز خود را به تشویش وقت خوش مستان باده محبت ضایع میسازند که ای جماعت
آنگو ای عزیزان نابکار ضایع روزگار اعتماد مکنید بر ثبات دهر و این دو سه روز عمر را که اعتماد را نشاید درین
کار صرف منمایید زیرا که این دهر کارخانه ایست که این را تغییر و تبدیل در هر لحظه میکند و بر یک حالی نمیگذارد
پس در چنین اوقات سریع الانتقال کار خود ببینید و از سر تشویش و ایذای فرقه عشاق بگذرید صد ملک
دل به نیم نظر میتوان خرید خوبان درین معامله تقصیر میکنند تعبیر نمود از کسی که تکفیر عشاق میکنند و سعی در قتل
ایشان مینمایند عجب فرقه بی تمیز و طایفه جاهل بی شعورند که تمیز نمیکنند و نمیدانند که صد ملک دل ارباب
محبت که خالی از کینه و کدورت است بنیم نظر مروت و آدمیت میتوان خرید و ایشان را راضی و خوشنود ساخت لیکن این گروه ظاهر
آرا باطن خراب درین معامله تقصیر میکنند قومی بجد و جهد نهادند وصل دوست قومی دگر حواله بتقدیر میکنند
باید دانست که شیخ سهل بن عبدالله تستری و تابعان او مجاهده را معتبر شمرده اند و قول حضرت غوث الثقلین
قدس سره موافق ایشان است یا غوث المجاهدة بحر من بحار المشاهدة فلا سبیل الی المشاهدة
الا بالمجاهدة و قول ابو علی دقاق نیز موافق ایشانست که بی مجاهده و ریاضت دولت مشاهده صورت
نبندد والذین جاهدوا فینا لنهدینهم سبلنا سر این معنی است و شیخ جنید بغدادی و تابعان او

بگویند

چون قلم در دست غداری بود ... بر ثبات دهر

بگویند که وصول حق را سبحانه علتی نباشد هر که بحق رسد بفضل رسد فضل را با فعل چه کار بود پس مجاهده تهذیب نفس را است
نه حقیقه قرب را و قول صاحب عرائس موافق جنیدیان است حیث قال المجاهدة فطام النفس عما دون الله
من العرش الی الثری و قول ابن عطا نیز موافق ایشان است حیث قال المجاهدة صدق الافتقار الی الله
بالانقطاع عن کل ما سواه قوم اول اشارتست به سهلیان و قوم ثانی اشارتست بجنیدیان محقق شیرازی
درین جهت اشارت بدو مذهب کرد و در بیت آخر لحاظ به سیاق ابیات بقرینه دارد و میفرماید که قومی که
اشارتست بآن کسانی که تکفیر عشاق مینمایند و در قتل ایشان جد و جهد بکار میبرند و اینمعنی را علت وصول و قربت دوست
میدانند و قومی دیگر که اشارتست بفرقه عشاق وصول و قربت دوست بتقدیر دوست حواله میکنند کل حزب بما لدیهم فرحون
دهکده شیخ و حافظ و مفتی و محتسب چون نیک بنگری همه تزویر میکنند بدانکه درین بیت مراد از شیخ و حافظ
و مفتی و محتسب آنگروهند که تکفیر عشاق میکنند و بواسطه اظهار اسرار عشق سعی در قتل ایشان مینمایند و تزویر
بالفتح بیاراستن دروغ و نیکو گردانیدن چیزی را و درست کردن چیزی را داب ناظم است قدس سره که مطلبی که در مطلع غزل
برمیخواند رنگ میکند در مقطع بعبارت ظهور میرساند لاجرم میفرماید که ... در صفت میکده
مخمور و با مریدان و مستان که شیخ و حافظ و مفتی و محتسب که تکفیر عشاق میکنند و سعی در قتل ایشان مینمایند چون
نیک بنگری همه تزویر و تسویلات عقل کار میکنند و از کشف صحیح و علم باطن خبر ندارند پس مقبول نشاید ازین دست
ایشان مردودند لهذا عبادت معیوب است که معیوب عاشقان میخواره است دوش دیدم که ملائک در میخانه زدند گل آدم
بسرشتند و به پیمانه زدند دوش در لغت بمعنی شب گذشته بود و در اصطلاح وقت تخمیر طینت آدم صفی صلوات الله
علیه و تعبیر از وقت تخمیر طینت آدم به دوش شب بجهت آن کرده اند که گویا این معامله به نسبت نگاه در شب بعد وقت بحثه
این بوده که چنانچه شب مانع ادراک حقیقت اشیاست همچنین در آن هنگام افراد انسانی بوجود عینی مدرک و مرئی نبودند
و باید دانست که انواع روحانیات و ملائکه بسیارند بعضی اهل جبروت و همه شش عقل اول و عقول سماویه و عنصریه
و بسیطه و مرکبه و بعضی دیگر نفوس منطبعه اند و بعضی دیگر شیاطین اند چون این مقدمه معلوم شد باید دانست
که مراد بملائکه درین موضع غیر اهل جبروت و غیر نفوس مجرده اند که آنرا ملائک ارضیه گویند که قائل اتجعل فیها من
یفسد فیها بودند و میخانه در اصطلاح عالم اللاهوت را گویند کما صرح به صاحب التحقیقات و در تفسیر ... بمعنی
آورده که عالم لاهوت عالم لامکان است ... لاهوت است و آن از شرح و بیان مستغنی است الا اشاره بانکه بر سر
ره آمده که این عالم یکتا ایند و سرشتن بکسر سین آمیختن و تخمیر کردن و خلقه کردن بود و مستعار است که بهر سی از اهل

غزل ...

هر جا که نام حافظ در انجمن برآید ضمیر شین خبرش بر سبیل اضمار قبل الذکر عاید است بحافظ چون مخفی نیست که ورا لسان الغیب
و ترجمان الاسرار گویند بالاسرار غیبیه و معانی حقیقیه در کسوت صورت و لباس مجاز درین کتاب مستطاب درج نموده
لاجرم مقبول خیل عاشقان و محبوب مجلس عارفان شده است در نفحات آورده که یکی از عزیزان سلسله خواجگان
قدس الله تعالی اسرارهم فرموده است که هیچ دیوان به از دیوان حافظ نیست اگر مرد صوفی باشد دانی که چنگ
و عود چه تقریر میکنند پنهان خورید باده که تکفیر میکنند چنگ بالفتح با جیم فارسی نام سازیست مشهور و عود
بالضم نام سازیست معروف که بپارسی بربط گویند بدانکه اهل حال مر جمادات را لسان قال مقرر میکنند
و گفتگوی جمادات را بگوش سر میشنوند چنانچه صاحب مونس القلوب میفرماید که حضرت شیخ ما میفرمود که وقتی در باره
چنگی می نواختند شیخ مرشد و مقتدا با مریدان آنجا رسید بایستاد و آواز آن چنگ بشنید بعده گفت این چنگ اگر
تو بدانی که چه میگوید یک بار میگوید تو بگو بعده گفت سخن بارهای چنگ بشکست مریدان پرسیدند که این چنگ چه میگوید
شیخ فرمود که یکبار او میگوید الرحمن و بار دیگر میگوید الرحیم انتهی کلامه و اهل قال مر جمادات را لسان حال مقرر کرده‌اند
چنانچه مثلا چون فریاد چنگ و ناله بربط مجلس باده نوشان موجب شهرت باده خوریست پس گویا چنگ و عود به
لسان حال تقریر میکنند که بیانگ ما باده بخورید زیرا که اگرچه باده فرح بخش و طرب انگیز است نهایت بهمت چنگ
مخمور محتسب تیز است از اینجا عارف عالم شیراز که مراد از نظر طلب بوده هم از قال خطاب بامحتسب طلب بوده
از راه نصیحه و خیراندیشی میفرماید که ای محتسب طلب میده سوی فهمی که چنگ و عود بچه سخن بزبان حال چه تقریر میکنند
گویا مخاطب گفت من نمیدانم لاجرم در جواب میفرماید که ما از لسان قال چنگ و عود بگوش سر شنیدیم و از
لسان حال چنگ و عود بگوش هوش فهمیدیم که باده محبت پنهان خورید و اسرار آن مخفی دارید زیرا که در صومعه طلب
باده محبت ذوق اسرار آن تکفیر میکنند و قتل مینمایند و در آتش میسوزند و خاکستر بر باد میدهند چنانچه با
منصور کردند و تمهید است عین القضات همدانی آورده که بیشتر هلاکی عاشق از افشای اسرار معشوق است افشا
سر الربوبیه کفر است و هلاکی خواجه حسین منصور قدس سره از این بود انتهی کلامه بدانکه در اخفاء فاعل تکفیر
میکنند و ذو شیلا ثلثه نکته ملحوظ است که تعیین مرجع نمیکنند و معانت هیچکس نباشد مرجع ضمیر یعنی انکه تکفیر میکنند
این کسانی که میکنند و شارح دیوان چنگ و عود را تاویل میکنند و میگوید که چنگ و عود اینجا کنایه از مرشد ان
کامل و کاملان عامل است و معنی بیت چنین باشد یعنی مرشدان کامل و کاملان عامل میفرمایند که عشق را پنهان ورزید
تا از شعار شرع بیرون نیفتید که اهل ظاهر بسبب این عشاق را تکفیر میکنند انتهی کلامه ای برادر عزیز هیچ احتیاج دلیل

بزن

غزل دارد

نیست هیچ نیاز دلیل این را در پذیر تا در آید در گلو چون شهد و شیر خویش را تاویل کن نه اخبار را مغز را بد گوی
نه گلزار را ناموس عشق و رونق عشاق میبرند عیب جوان و سرزنش پیر میکنند این بیت نیز در حیز تقریر
چنگ و عود است درین بیت نیز بنا بر رعایه نکته مذکور فاعل را مخفی داشته یعنی آن کسانی که عشاق را تکفیر میکنند
و قتل مینمایند در ضمن این قباحت دیگر میکنند که عزت و ناموس عشق که گوهریست از کان کان الله و لم یکن معه شیء
و رونق و آبروی فرقه عاشقی که در حق ایشان وارد است در حدیث نبوی قلوب المشتاقین منورة بنور الله
تعالی و اذا تحرک اضاء النور ما بین السماء و الارض فیعرضه علی الملائکة و یقول هولاء المشتاقون
الی شهد کما انی الیهم اشوق میبرند اگر ملاقی عاشق جوان میشوند میگویند عشق جایز نیست و بزرگان ما
گفته اند العشق جنون و العاشق مجنون پس عمر عزیز خود را صرف کار باطل کردن عیب دانا است و اگر با عاشق
پیر ملاقی میشوند میگویند که بعد از گور رسیده بار این وسوسه نفسی که باقی مانده است در کار لاطائل صرف مکن
ما از برون در شده مغرور صد فریب تا خود درون پرده چه تدبیر میکنند این بیت باسلوب کلام حکیم عالی الاعلی
الذی فطرنی و الیه ترجعون واقع شده یعنی آن کسانی که تکفیر عشاق مینمایند و ایشان را قتل میکنند و ناموس
عشق و رونق عشاق میبرند و اینچنین را باعتقاد ناقص خود تعمیر دین و حمایت اسلام میدانند اگر فی الحقیقه دریابند
مثل ما که ناکسان و نامحرمان از برون در کار خانه تقدیر مبتلا و مغرور شده استدراج مکر الهی شده‌اند و نمیدانند که با خود
درون پرده غیب در باب پرورش شجره عشق و بقای امر عشاق چه تدبیر میکنند و آن تدبیر این است که عاشق را
آنکه دست با همان و ناقه روانان مقتول میسازند تا بمقتضای لا تحسبن الذین قتلوا فی سبیل الله امواتا
بل احیاء عند ربهم الآیه زنده ابد باشند و پرورش شجره عشق ابد الآباد نمایند جز قلب تیره هیچ
حاصل و هنوز باطل درین خیال که اکسیر میکنند قلب تیره زر نا سره کما اصطلاح بر نیاز زند و نیز دل سیاه و ابخا
معنی اخیر مراد است یعنی بغیر دل سیاه از تکفیر عشاق و قتل ایشان و امانت عشق و عشاق هیچ حاصل نشده و
حال آنکه هنوز ارباب بطلان درین خیال مغرورند که کارهای نیک و پسندیده که درینجا و در آنجا بکار آید میکنند
و نمیدانند که ایذای این فرقه عین ایذای حق است جنت انه کما ورد فی المثنوی المعنوی حق از آن پیوسته است
با جسمی نهان تا شی آزاید و بینند امتحان بیخبر کازار این آزار اوست آب این خم متصل با آب جوست
گویند رمز عشق مگویید و مشنوید مشکل حکایتیست که تقریر میکنند یعنی حاصل کلام آنکه آن کسانی که تکفیر
عشاق میکنند و قتل ایشان مینمایند بدست آویز من اظهر سر الربوبیه فوجب علیه القتل میگویند که رمز

حاجب بر در دروازه اهل عزت میرسد چنانکه گاهی آمدن خود آن دروازه را میزنند و عرض حاجت خود مینماید از اینجا عارف شیرازی
میفرماید که بوقت خلق خلیفه اول یعنی آدم صفی صلوات الله علیه چون ملائکه ارض ندای بشارت انی جاعل فی
الارض خلیفة شنیدند رگ غیرت ایشان بحرکت آمد دیدیم بچشم استعدادی که ملائکه نور از جای خود
بجنبیدند و در بارگاه عالم لاهوت زدند و عرضداشت اتجعل فیها من یفسد فیها و یسفک الدماء و نحن
نسبح بحمدک و نقدس لک معروض داشتند چون در علم الهی معلوم بود که استعداد جامعیت جمیع اسما و صفات
جمالی و جلالی که شرط خلافت است ندارند لاجرم ایشان را بجواب انی اعلم ما لا تعلمون از در بارگاه عالم جبروت
برگردانیده و گل آدم صفی را در میان مکه و طایف چهل روز آوردند و چهل هزار سال بدست قدرت خود تخمیر کردند و دستکاری
نمودند و در پیمانه احسن تقویم و اجود ترکیب که قابل انعکاس جمیع اسما و صفات متوالیه است زدند فتبارک الله
احسن الخالقین و در مرصاد العباد آورده که بطریق قدسی خمرت طینة آدم بیدی اربعین صباحا چهل هزار
سال با قالب آدم دستکاری حکمت و قدرت میرفت و در هر ذره کلی کلی تعبیه میشد و رموز ملکی و ملکوتی و انوار اسرار
جبروتی و لاهوتی از خزائن غیب و کنوز لاریبی مخزون گردانید و بعث بعضها صفات خود از جلالی و جمالی مظهر و باطن آن
متجلی و منجلی گردانید که بر تربت خلق آدم علی صورته اشارت کلام مختصر از فایده و تحقیق ساکنان حرم
ستر عفاف ملکوت با من خاک‌نشین ساغر مستانه زدند ستر بالکسر پرده و حجاب و عفاف بالکسر اختفا و نهفتگی و ملکوت
در اصطلاح این طایفه عبارت از عالم اسما و صفات گویند پس مراد از ساکنان حرم عفاف ملکوت اسما و صفات الهی باشند
و مراد از لفظ من حقیقت انسانیست در این بیت جامعیت انسان مر جمیع اسما و صفات آنرا که در مصراع ثانی بیت سابق
بطریق اشارت گفته بود بصراحت رسانیده میگوید که عروسان اسما و صفات که ساکنان حرم ستر پرده اختفا
عالم ملکوت بودند با انسان خاکی و خاک‌نشین محبت و قربت بی پرده و حجاب فرمودند و کمال یکرنگی نمودند یعنی
که انسان کامل بدان عروسان اسما و صفات متحقق گشت زیرا که خلیفه بر صورت مستخلف میباید که باشد آسمان بار
امانت نتوانست کشید قرعه کار بنام من دیوانه زدند این بیت مقتبس است از کریمه انا عرضنا الامانة علی السموات
والارض والجبال فابین ان یحملنها واشفقن منها وحملها الانسان انه کان ظلوما جهولا
در تفسیر خواجه محمد پارسا قدس سره نوشته که انا عرضنا الامانة علی السموات والارض ای علی اهلهما من
الملکوت والجبروت فابین ان یحملنها واشفقن منها لعدم استعدادهم طبعا
وحملها الانسان لما فی استعداده ذلک انه کان ظلوما علی نفسه ممیتا ایاها سفیها لذاته

فی ذاته تعالی جهولا لغیره ناسیا لما سواه باقیا لما عداه انتهی کلامه بیانگر مراد ناظم قدس سره از امانت که در کریمه
مذکوره واقع است جامعیت جمیع اسما و صفات و اتصاف بر اسمای حسنی است چنانچه صاحب فتوحات و بعضی محققان
دیگر نیز این تاویل نموده اند و مراد از لفظ من نیز در اینجا همان انسان است و حاصل معنی بیت آنکه چون سماوات و ارض و اهالی آن از
ملکوت و جبروت بی بهره از جامعیت جمیع اسما و صفات جلالی و جمالی بواسطه عدم استعداد و استحقاق نتوانستند
کشید لاجرم قرعه کار حمل بار امانت جامعیت بسبب استعداد کامل بنام انسان ظلوم و جهول زدند و آن دیوانه است شاید
باری که هیاکل افلاک نتوانست کشید بر دوش نیاز گرفته نعره هل من مزید زدن آغاز کرد ندا از عالم غیب آمد که ای خاکی دلیر
بهیچ قوت از کجا آورده زبان حال او میگفت که بار گران بعد یار مهربان توان کشید آن بار که از بردن آن عزت بگرد
با قوت تو حامل آن بار توان بود فبهذا تمت الحجة لله تعالی علی الملائکة شکر ایزد که میان من و او صلح افتاد
حوریان رقص‌کنان باده شکرانه زدند مراد از من نیز در اینجا همان انسان است و ضمیر او عائد است بذات ایزد مطلق حضرت
و مراد از صلح موافقه است که میان انسان بواسطه استعداد حمل بار امانت جامعیت جمیع اسما و صفات که تمامی مخلوقات بشر عاجز
از حمل آن ابا نموده و بر بار افتاد و مراد از حوریان همان عروسان اسما و صفات است که تقاضای مظهر است جهت ظهور
و کمالات خود بر تبه کمال داشتند و لهذا گفت که بواسطه صلح کذائی میان انسان و رب انسان رقص‌کنان باده شکرانه
زدند و متعارف است که در هنگام حصول صلح عده بود و حصول مقصود معتبر شادی میکنند و اهل نشاط اکرام کار میساز
یعنی انسان بعد از حمل بار امانت و اطاعت امر مولی و تحصیل رضای آقا و فوز آبروی خویش بین الاماثل و الاقران بسبب
کریمه و اما بنعمة ربک فحدث شکر این خلعت بجای آورد و میگوید که شکر ایزد دیدند که میان من و ایزد حقیقی شادمانه
بواسطه موافقه در حمل بار امانت تراضی طرفین صلح افتاد و موافقه کلی روداد رضی الله عنهم و رضوا عنه از آن
صلح خبر داد از آنجمله عروسان اسما و صفات اهتزازکنان و شادی‌نمایان باده شکرانه صلح کذائی و بهر سینه مظهر تم جهت
ظهور کمالات صفتی و اسمائی زدند و انبساط فرمودند جنگ هفتاد و دو ملت همه را عذر بنه چون ندیدند حقیقت ره
افسانه زدند مراد از جنگ مخالفه و مخاصمت است و حقیقت در لغت بمعنی علم و یقین آمده و در اینجا مراد از آن حق صرف بود
و افسانه در اینجا عبارت از قیاس و اجتهاد بود و در ترجمه عوارف المعارف آورده که در روزگار صحبت رسول الله صلی الله
علیه و آله وسلم ببرکت آثار نزول وحی و پرتو انوار نبوت نفوس امت از ظلمت رسوم و عادات منسلخ گشته بود و قلوب از
لوث طبیعت و شائبه هوا طهارت یافته و از دنیا و اغراض آن اعراض نموده و بآخرت آورده حق را طلب میکرد و نور
ایمان از وی حجاب سایه صورت غیب کرده لاجرم عقاید از وصمت اختلاف مبرا بود و دلها از بیماری هوا سلیم و

و این بیت را بطریق دلیل بر استعداد و استحقاق انسان مر جامعیت جمیع اسما و صفات را ایراد فرموده

و همه با هم یکدل و دیگر او یکزبانی بودند بعد از آن چون آفتاب رسالت بحجاب غیبت متواری و محتجب گشت و نور عصمت به نقاب
عزت مختفی نفوس امة که بنور حضرت نبوت اشراق یافته بود و ظلمت هوا او اندک اندک از کمین استتار برون
آمد و مزاج قلوب از اعتدال استقامت روی بانحراف نهاد و بقدر انحراف اختلاف پدید آمد و شیطان از طریق تصرف
در عقاید شد و بر حسب بعد از عهد رسالت و احتجاب نور عصمت هر روز ظلمات رغبات نفوس به نیاز یاد می‌شد و اختلاف
بیشتر پدید آمد و از متقدم بمتاخر و از سابق بلاحق رسیده و بتدریج در میان فرق منتشر و متفرق گشته و
عداوت و بغض کشیده و بطریق توارث خلف از سلف فرا گرفته و ظلمات آن قرنا بعد قرن تراکم پذیرفته
تا بجدال و خصومت رسیده و بسب و تکفیر انجامیده الی یومنا هذا پس هر که طالب عقیده درست بود باید که به طبقه
اول از صحابه اقتدا کند و به آثار ایشان اقتفا نماید و روی دل از محبت دنیا بگرداند تا دیده بصیرتش بنور یقین گشوده
شود و حق صرف بر او منکشف گردد و هر کرا حق تعالی نعمت صرف رغبت از دنیا بخشید و بیخ تنازع و خلاف از دل او بر کنید
او را محل نظر رحمت خود گردانید و لا یزالون مختلفین الا من رحم ربک و علامتش آنکه بنظر رحمت در محجوبان
مینگرد و با ایشان طریق عناد نسپرد فبما رحمة من الله لنت لهم و اینمعنی از خصایص احوال صوفیان است
که دلهای ایشان بوجدان حلاوة محبت الهی از محبت دنیا اعراض بکلی نموده اند و عروق خلاف و نزاع از آن یکبارگی
مستاصل و منتزع شده و بنظر رحمت و شفقت در عموم خلق نگریستند و از عذاب عداوت و محنت نجات یافتند
و بفرقه ناجیه ملقب گشتند انتهی کلامه و وجه ربط این بیت با ابیات سابقه آنست که چون قائلان اتجعل فیها الایه
ملائکه ارض و جن و شیاطین بودند که نزاع کردند بحق آدم لغلبة الظلمة علیهم والنار الموجب
للحجاب پس نزاع ایشان از راه جهل و عدم دریافت حقیقت انسان بود و بسیار جهل و نادانی معذور است معاتب
از اینجا عارف شیرازی موافق مشرب صوفیه که دلهای ایشان بوجدان حلاوت محبت الهی از محبت دنیا اعراض بکلی
نموده و عروق خلاف و نزاع از آن یکبارگی مستاصل و منتزع شده و بنظر رحمت و شفقت در عموم خلق نگریستند
و از عذاب عداوت و محنت نجات یافته و بفرقه ناجیه ملقب گشتند میفرماید که ای طالب حق صرف قائلان
اتجعل فیها را که ملائکه ارض و جن و شیاطین بودند همه را معذور دار و در آنچه از ایشان در حق انسان از راه
جهل و عدم دریافت حقیقت انسان بوقوع آمد و برین قیاس جنگ و مخاصمت ارباب هفتاد و دو ملت همه را عذر
بنه و معذور دار زیرا که چون ارباب ملل مختلفه مثل ملائکه مذکوره حق صرف ندیدند و بر ایشان مشتبه شد لاجرم راه
قیاس و اجتهاد در پیش گرفتند و هر کدام راه دیگر بمقتضای رای خود سر کرد و اختلاف پدید آمد چنانچه ملائکه مذکوره

قیاس

ب

قیاس کردند حال انسان را بر حال جن که پیش از آدم در زمین فسادها و خون ریزیها نموده اند در تمهیدات عین القضات
همدانی آورده که شرطهای طالب بسیار است در راه خدا تعالی که جمله خود مجمل گفته اند اما یکی مفصل آنست که جمله
مذاهب هفتاد و دو گونه است که معروفست اول در راه سلوک باید که در دیده یکی بود و یکی نماید و اگر فرق داند
یا کند فارق و فرق کننده باشد طالب این هنوز طالب را محجاب راه بود که مقصود طالب از مذهب آن نیست که او را
به مقصود رساند و هیچ مذهب با بتدای جانه جهت از ترک عادت نیست و چون تا آنجا این مقامات رسید هیچ مذهب
مطلوب ندارد حسین منصور را پرسیدند که تو بر کدام مذهبی گفت انا علی مذهب ربی زیرا که هر که بر هر مذهبی بود او
مذهب پیروی باشد که الناس علی دین ملوکهم مختلط باشند مخلص و بزرگان طریقت را پیر خود خدا بود پس بر مذهب
خدا باشند مخلص باشند مختلط اختلاط توقف و اخلاص ترقی بود او از مذهبها دور است ایشان نیز از مذهبها
دور باشند تخلقوا باخلاق الله گواه است طالب را باید که مذهب گار است نه با مذهب انتهی کلامه قدس سره
وکل الذین من الله الله نقطه عشق دل گوشه نشینان خون کرد همچو آن خال که بر عارض جانانه زدند نقطه نامنقسم
است نه سر قلم که بر کاغذ و لوح نهند پس مراد از نقطه عشق ذره عشق است زیرا که عشق بمقتضای ان الله جمیل
یحب الجمال صفت خاص حق است که ذره از آن بحکم خلق الله آدم علی صورته بانسان عطا شده و خال در اصطلاح بعضی
از محققان عبارت از کثرت است و خال بواسطه سیاهی و تستر رخ وحدت شایسته است بالجمله کثرت که دلهای
عاشقان و طالبان و مشتاقان را خون کرده و باید دانست که محقق شیرازی را در این بیت مطلبی و مدعای دیگر است
که بطریق رمز و اشارت بیان میفرماید و آن مطلب و مدعا آنست که چون بعضی از محققان امانت را که در کریمه
انا عرضنا الامانة واقع است تاویل بعشق کرده اند و جرم منجلاه که آن مذهب را نیز متعرض شود میفرماید که نقطه و ذره
امانت عشق که انسان بحکم حق سبحانه بر داشت دل و جگر مجردان و منفردان و محبان را خون کرد مثل آن خال کثرت که بر رخ
وحدت جانانه زدند و منتشر کردند زیرا که چون بسبب آن خال کثرت حسن و جمال وحدت در ادراک بکنه اصلا و مطلقا منور
نمی شود دل و جگر عاشقان را خون کرده و در پیچ و تاب انداخته قوله آتش آن نیست که بر شعله او خندد شمع آتش
آنست که در خرمن پروانه زدند این بیت مربوط است با بیت سابق و مراد از آتش اول آتش معروف و مشهور است
و مراد از آتش ثانی همان نقطه و ذره عشق است که سوزان تر از آتش دوزخ است کما قال الشاعر و فی فواد
المحب نار هوی احر نار الجحیم ابردها یعنی آتش آنرا نگفت که بر شعله آن شمع بخندد و مدهوش شود نتوان م
بلکه آتش آنرا توان گفت که در خرمن حقیقت انسانی زدند زیرا که شمع از آتش متعارف روشن میشود و خرمن انسان

تا بصد خرمن پندار ز ره چون نرویم

از آتش عشق سوخت و بینهایت بعید و بعد شده باشد ق تا بصد خرمن پندار ز ره چون نرویم چون
ره آدم بیچاره بیکدانه زدند یعنی اگر نزد حق تعالی که غیورتر از عالمیان است هیچ چیز ابغض از عجب و پندار نیست
لاجرم عارف شیرازی میفرماید که ما یعنی مردم عوام کالانعام بصد خرمن پندار و عجب از صراط مستقیم بیرون
نشویم هرگاه حال خواص این است که راه آدم صفی مجمع غرائب و منبع رغائب غیب و شهادت و خلاصه عالم جسمانی
و روحانی و جامع حقائق علوی و سفلی بیچاره قضا و ملزم تقدیر بیکدانه گندم زدند و او را از بهشت بدر کردند
اشعار است بلطیفه که انسان میباید بسبب استعداد جامعیت جمیع کمالات مغرور نشود و از راه نرود که این ها
پیش سلطان قضا و قدر پشیزی ندارد ق کس چو حافظ نگشود از رخ اندیشه نقاب تا سر زلف عروسان
سخن شانه زدند مباهات است بر نظم این غزل [illegible] و رساله در شرح دیوان
نوشته که حضرت خواجه حافظ که معبر معانی و کاشف اسرار سبحانی است در تحسین سخن خویش گفته در نظر

غزل

[illegible] هجران چرا نه من چنینم که نمودم دگر ایشان دانند مراد از هجران عاقلانند چنانچه در بیت لاحق تصریح
میرسانند و تعبیر نمود از عاقلان به هجران بنابر آنکه از مشرب فرقه محققین که در شهود جمال حقیقی توسل
بمظاهر حسنه صوری میکنند و جمال مطلق را در صور مقیدات مشاهده مینمایند بیخبرند و بسبب این بیخبری و عدم
اطلاع بر حقیقه کار با تکار فرقه مذکوره برخاستند و [illegible] موسوم کردند [illegible]
است با عاقلان اول اگرچه از ایشان تعبیر به هجران شده [illegible] میگوید که من چنینم که نمودم اشعار است که ایشان
نفاق دارند چنانچه هستند نمی نمایند [illegible] میگوید که ایشان دانند بیخبر از آنکه گفتن که ایشان دانند متضمن
استهزا است چنانچه مثلا کسی گوید که مرد ها دانند میفرماید که در نظربازی من با خوبان مجازی جهت مطالعه جمال
حقیقی عاقلان بیخبر از حقیقت این امر غریب بحر حیرت اند و من موافق مشرب رندان طریقت چنانچه باشند نمایند
باشند چنینم که نمودم و ظاهر کردم دیگر مراتب عاقلان دانند یکی از رندان طریقت شیخ روزبهان شطاح شیرازیست
که چون به محبت زنی مغنیه مبتلا شد و هیچکس نمیدانست و آن وجد و صیحها که در وجد فی امه میزد همچنان می بود
الا اول از برای خدا تعالی بود و این زمان از برای مغنیه دانست که مردم همچنان اعتقاد خواهند کرد که وجد و صیحه
در این زمان نیز از برای خدا تعالی عرض است بمجلس صوفیه آمد و خرقه خود بیرون کرد و پیش ایشان انداخت
و قصه خود را با مردم گفت و گفت نمیخواهم که در حال خود کاذب باشم پس خدمت مغنیه را لازم گرفت و حال عشق و محبت
با مغنیه گفتند و گفتند که دل از کار او بیار است مغنیه توبه کرد و خدمت درویش پیش گرفت محبت آن مغنیه از

مطلع

دل او زایل شده بمجلس صوفیه آمد و خرقه خود در پوشید یعنی و صاحب فواتح نقل [illegible] مطلع و حسن مطلع
در مذمت علمای بی عمل است که در نفحات الانس مرقوم ساخته اند [illegible] عاقلان نقطه پرگار وجود
اند ولی عشق داند که درین دایره سرگردانند میفرماید که عاقلان مدار علیه دایره دنیا اند زیرا که بر همه احوال دنیا را بکار
مرآت همه استخراج کرده عقلانیت و لیکن عشق میداند که ایشان [illegible] مشاهده جمال مطلق در مقید بواسطه عدم معرفه
شهود عیانی سرگردانند زیرا که در مشاهده جمال مطلق در مقیدات که از بیت وجدانی عقل حیران تر میگردد [illegible]
اینجا صاحب سخن را از میفرماید ق هر کس را که [illegible] از استعمال منطق هیچ نگشود حکیم فلسفی
چون است حیران نمی بیند ز اشیا غیر امکان [illegible] طلب شیرین دهنان بست خدا [illegible] در این
قوم خداوند اند صاحب [illegible] هست [illegible]
نظام گوید [illegible] خواب صبح [illegible] بیکه [illegible]
اطلاق [illegible] شیرازی برعم عقلا
میفرماید که در ازل [illegible] محبت [illegible] با لب شیرین دهنان [illegible]
مظاهر شیرین [illegible] قوم شیرین دهنان [illegible]
[illegible] ای [illegible]
عشق [illegible] عشقبازان [illegible]
دوستی [illegible] باران بلا و محنت [illegible]
محک تجربه و امتحان صدق و کذب دعوی [illegible] چنانچه سمنون محب [illegible]
کردند گفت [illegible] محبت کند چون بلا بیند [illegible] عارف شیرازی میفرماید که
عشق [illegible] عشقبازان و بوالهوسان
[illegible] روضة الارواح آورده که عزیزی [illegible]
رفت [illegible] گفت [illegible]
[illegible] صادق نیست [illegible]
لذت نیابد ق مکرم چشم سیاه تو بیاموزد کار ورنه مستوری و مستی همه کس نتواند چشم در اصطلاح
محققان عبارت از نور ذات است که ظهور آن نور ذات بعد از انوار صفات است چنانچه صاحب مرآة المعانی

[illegible]

کو چو همت حبشیه اینجا یعنی نور ذات کو عیان بیند و جوید حکمت را سیاه گوید تعجبا که لا زدایت حبشی
فی الحقیقه عدم ادراک و رویه مشابه است با سیاهی چنانچه از خال بواسطه سیاهی اراده غیب هویت نمایند
کما ذکر و اکثر شعور محجوب و محجوبست لا یری الله الا الله و لا یعرف الله الا الله و بعضی محققان گفته اند
که نور ذات مطلق حیثیت نه سیاه است که از غایت نزدیکی در بصر بصیرت سالک تاریکی پیدا می آرد چنانچه صاحب
گلشن راز میفرماید — سیاهی گر بدانی نور ذات است — بتاریکی درون آب حیات است — و مراد از مستوری مقام محو
و صحو بعد المحو است و سالک درین مقام از خوف صحو و شطحیات ایمن است و مراد از مستی مقام جمع و
سکر است و در این مقام سالک را خوف صحو و شطحیات است و جمع مستی و تمکین و سکر و صحو که سالک با غایه همه
حفظ مراتب آداب و رعایه مدارج صحو ... نهایت ... ندرت که ورد فی المثنوی المعنوی
جمع صورت با چنین معنی ژرف نیست ممکن جز ز سلطان شگرف همچنین مستی رعایت ادب خود نباشد
ور بود باشد عجب چون در ابیات سابق علاوه آنست که در عین مجاز نظر بر حقیقت دارند و در مکاشفات مشاهده
جمال حقیقی در پرده صورت محبوب مجازی یعنی خطاب با محبوب حقیقی میدارند چه مظهر در آن وقت از نظر ایشان
غایب است و همان ظاهر منظور نظر ایشان است لاجرم عارف شیرازی خطاب با محبوب حقیقی که در پرده
محبوب مجازی بر او متجلی شده است نموده میگوید که گر نور ذات غیر مدرک و غیر مرئی تو بلا واسطه تجلی با خود
و تعمیم کند کار دیده قوت جمع صورت با معنی نگرفت مرا و رنه در حالت واحده مستوری و مستی که ضدان لا
یجتمعان اند بکار هر کسی نیست ذلک فضل الله یؤتیه من یشاء — جلوه گاه رخ او دیده من تنها نیست
ماه و خورشید همین آینه میگردانند یعنی محل تجلی و جلوه گاه وجه و جمال آن جمیل علی الاطلاق چشم حقایق
دیده صیقل زده ما تنها نیست بلکه ماه و خورشید نیز همین آینه مصفای خود را بهر طرف که وجه حقیقی تو لی
کند میگردانند تا در صورت محاذات عکس پذیر آن جمال گردند — یار بهر سو که رو کند دیده همانسو گردد
چشم من خاصیت قبله نما پیدا کرد — وصف رخساره خورشید ز خفاش مپرس که در این آینه صاحب نظران
حیرانند — مراد از رخساره خورشید جمال ذات خورشید حقیقت است جل شانه که در مظاهر و مجالی خوبان مجازی
جلوه گر است و در دیده عارفان ذو العین و العقل هویدا و مرئی است و خفاش از روی لغت بلا ... بضم ... دسته
تا بی شب پره و از روی اصطلاح عقل را گویند چنانچه صاحب گلشن راز میفرماید — رها کن عقل را با حق
همی باش که تاب خور ندارد چشم خفاش — خطاب با هر طالب نموده میگوید که وصف جمال خورشید حقیقی که در مظاهر

و مجالی خوبان مجازی جلوه گر است از عقل که دیده و عقل نابینا مپرس زیراکه در آینه مظاهر و مجالی خوبان مجازی جهت
ادراک و اکمن حسن حقیقی کما هو حقه صاحب نظران حیرانند و عقل را ادراک آن یعنی همچون خفاش است در مشاهده
آفتاب عالمتاب چنانچه دیده خفاش طاقت دیدن آفتاب ندارد چشم عقل نیز ادراک وحدت شهودی نتواند
نمود جز بنور هدایه و توفیق آلهی این کار میسر نیست و صاحب فواتح آورده که این بیت نیز در مذمت علمای صورت است
گر شوند آگه از اندیشه ما مغبچگان — بعد ازین خرقه صوفی بگرو نستانند — مغبچه در لغت شراب فروش را
گویند زیراکه در قدیم مغان شراب میفروختند و در اینجا مراد از مغبچگان خوبان مجازی اند که شراب محبت خود
بدست محبان میفروشند و ایشانرا مست و شیدای خود میسازند درین بیت و در بیت لاحق ظرافت ... نکته
با متصوف متعصب که بیزار از جمال عاقلان اند گوید ... دارد و میفرماید که اگر آگاه شوند خوبان و محبوبان باده
فروش از اندیشه و تفکر ... محبت خود ... جاری دائم است که از راه رقت و رافت خرقه های متصوف
متعصب ... نیز گرفته ایم ... خرقه ... پاره پاره
کردن ... مقبل ... آه اگر خرقه پشمین
بگرو نستانند یعنی ما مفلسان در غایت افلاس ... در مجلس قوال آنگاه که ... جان و مقام
محبت بجمال داریم و در بساط ... چیزی دیگر نداریم که همین خرقه پشمین که از صوفی بعاریت گرفتیم آنرا در گرو
اگر این خرقه پشمین مغبچگان بگرو نستانند و در ربایند — گر به نزهتگه ارواح برد بوی تو باد — ملک و حور ...
جان به نثار افشانند باز خطاب با محبوب حقیقی که در مظهر محبوب مجازی از محبوب شیرازی متجلی شده است نموده
میگوید که اگر به نزهتگاه عالم ارواح برد بوی عطریات تجلیات صفات تو باد صبا ساکنان ملکوت علوی و
... جان ... سپردن خود در الطریق نثار افشانند و فدا سازند — زاهد ار رندی حافظ نکند فهم چه باک
دیو بگریزد از آن قوم که قرآن خوانند — در شرح دیوان نوشته که حضرت خواجه حافظ آن مغفور را الله بقطع ...
کرده بود در حقیقت تکمیل کرده ... زاهد نمایان ... و عاقلان و ...
نموده ...
کون ...
و باطن ... باشند لاجرم عارف شیرازی میفرماید که اهل ... حافظ را که در نظاره خوبان مجازی
بکار میبرد فهم نکنند چه باک که چه ... دیو گریزد و وحشت کند از قومی که قرآن خوانند چون حضرت خواجه حافظ

ابجا

غزل دوش وقت سحر

قرآن بوده از جهة تخلص خود حافظ نموده اهم مراد از قوم قرآن خوان خود را داشته دوش وقت سحر از غصه
نجاتم دادند وندر آن ظلمت شب آب حیاتم دادند در بیت غزل به بدل سبب ملاقات حضرت خضر علیه السلام مست
شدن از جام شراب محبت و استغراق عطا کرده آن بیت و الا حاصل بیان منیاید منقولست که شاخ نبات
نام معشوقه بود در شهر شیراز که بحسن و خوبی آفت عهد خویش و فتنهٔ روزگار خود بود و از کثرت نظارگیان و
وفور طالبان هیچ کس نگاهی نداشت حضرت خواجه را نسبت باو علاقهٔ محبت در غایت شدت بهم رسیده چنانچه
شب آرام ماندند روز قرار و آن معشوقه طناز از رهگذر استغنا و ناز خود و افلاس خواجه التفاتی
بخواجه نداشت و هیچ وقت با حوالش نمی پرداخت چون از هیچ ممر صورت وصل او دست بهم نداد و شدت
قلق و اضطراب از سر گذشت حضرت خواجه جهت حصول آن آهوی وحشی زیارت چلستون که زیارتگاه
ست مقرر و مشهور بیرون شهر شیراز و هر که آنجا چهل شبهای [illegible] متصل کرده مواظبت و هر مرادی که داشته
باشد بکام دل سرانجام میابد مشغول نمود حسب الاتفاق چون شب [illegible] آمد حضرت خواجه [illegible]
معهود در صدد [illegible] آن [illegible] که از آن مکان شریف [illegible] آن مکان شریف [illegible] طناز
و ظریف را نایرهٔ شوق دیدار حضرت خواجه بنوعی اشتعال پذیرفته که عنان ضبط از کف داده اختیار
خود را بخدمت حضرت خواجه رسانیده و بشوق تمام و رغبت بسیار ملازمت و مطاوعت نمودن گرفت
با وصف آنکه سالهای دراز و مدتهای دیر باز در محبت او سوز و گداز داشت و یکی [illegible] وصال او را [illegible]
زندگانی تمام عمر میانگاشت اصلا به مصاحبت و مخالطهٔ او تن نداده و باو التفات ننموده خود را
دستور سابق در آن مکان شریف رسانیده مشغول اوراد معهوده گشت بنگام سحر [illegible] بمعاد [illegible]
خواجه غلبه کرد بمجرد سر نهادن خواب [illegible] در واقعه دید که [illegible] آب حیوان رفیق
اسکندر یعنی حضرت خواجه خضر علیه السلام شیشهٔ شراب معرفت و محبت و صراحی بادهٔ شوق و ذوق
بدست خواجه داده و گفت این را بخور و از غصه و اندوه آن زن و غیره آلام علائق دنیا فارغ
باش چون از خواب بیدار شدم دیدم که آن شیشهٔ شراب در دست است شروع کرده بخوردن آن و درود
نمودن حقایق و معارف [illegible] الهی [illegible]
بطریق [illegible] و اشارت [illegible] آن معشوقه [illegible] اکنون هر کس را
حاضر آرای سامع سعادتیار [illegible] ابیات [illegible] خاطر تو نموده آید دوش بالضم و با واو

فارس

قدسی تشبیه کند [illegible] و غصه بالضم و با تشدید اندوه [illegible] و تجلیات از روی [illegible] چشمه ایست در ظلمات که هر کس آب آنرا بخورد
بطول حیات فایز گردد و سلطان اسکندر بطلب آن در ظلمات رفته و حضرت خضر و الیاس علیهما السلام همراه بوده
و از آن چشمه رسیده و آب از آن خوردند باز از چشم ایشان خدا تعالی مخفی گردانید و حکمت الهی نصیب سکندر نا[illegible]
باز گشته و از روی اصطلاح این طایفه علیه کنایه از چشمهٔ عشق و محبت است که هر کس از این چشید بحیات معنوی زنده
ابدی گردد و هرگز نمیرد و فانی و معدوم نشود و بدانکه در تمام غزل فاعل دادند قضا و قدرت یعنی میگوید
که گذشته وقت سحر فیض پرور از غصه و اندوه که گیر آن معشوقه و غیره آلام دنیا نجاتم دادند و در آن ظلمهٔ شب
بوساطت خضر علیه السلام تجلیات عشق و محبت ذاتی و صفاتی بمن دادند و مستغرق بحر ذات و صفات گردند
چنانچه در بیت ثانی میفرماید بیخود از شعشعهٔ پرتو ذاتم کردند باده از نور تجلی صفاتم دادند
شعشعه بالفتح روشنیها یعنی چون از آن آب حیات عشق و محبت لبریز گشتم و مستحق و مستعد تجلی ذاتی و صفاتی
شدم حجب ظلمات از میان برداشتند و مرا بیخود و فانی الله نور پرتو تجلی ذاتی کردند و بادهٔ استغراق از نور تجلی
صفاتی دادند تجلی ذاتی آنست که سالک در آن تجلی فانی مطلق شود و علم و شعور و ادراکات مطلقاً [illegible]
تجلی ذات الشاهد گویند و مشاهده حال ارواح است و مشاهده از کسی درست بود که بوجود مشهود قایم بود
بیخود [illegible] نور قدیم نتواند بود تا شاهد در مشهود فانی و بوی باقی نگردد مشاهده نتواند
بود و تجلی صفاتی آنست که حضرت حق بصفات سبعه ذاتیه که حیات و علم و قدرت و ارادت و سمع و بصر
و کلام است بر سالک متجلی شود و گاه باشد که تجلی صفاتی متمثل بنور سیاه نماید یعنی حق را متمثل بصورت
نور سیاه بیند و شهود تجلی صفاتی را مکاشفه گویند و مکاشفه حالی اسرار است [illegible] ترتیب
آنست که اول تجلی صفاتی بر سالک میشود بعد از آن تجلی ذاتی و ترکیب بیت بخلاف ترتیب مذکور است [illegible]
بسبیل حکایت میگوید که تجلی ذاتی هم شد تجلی صفاتی هم چه مبارک سحری بود و چه فرخنده شبی
آن شب قدر که این تازه براتم دادند شب قدر در اصطلاح این طایفه علیه آنست که سالک را به تجلی خاص مخصوص و
مشرف گردانند تا بدان تجلی بشناسد قدر و رتبه خود به نسبت با محبوب و آن وقت ابتدای وصول اوست الی عین
جمع و در این بیت تعریف آن سحر و آن شب که در آن بدین دولت رسیده میکند یعنی چه مبارک و میمون
آن سحر فیض پرور بود و چه فرخنده و همایون آن شب بود آن شب قدر بود که از آن شب تازه و نو عطای تجلی [illegible]
صفاتی [illegible] بمن دادند و مرا مستغرق عین جمع و جای توحید گردانیدند [illegible] مرا گر

کامروا گشتم و خوشدل چه عجب مستحق بودم و اینها بزکاتم دادند روا یعنی حاصل کننده و روان کننده و
جمع کام مراد و حاجت روا کند انی ارشدی یعنی اگر حسب خواهش کام او نه منعم ما القلب شدم چه عجب
نیست زیراکه بسبب غلبه عشق و استیلای محبت مستعد و مستحق تجلیات مذکور شده بودم و این عطای تجلیات بطریق
زکاتم دادند و ایصال زکات بمستحق زکات تعجب ندارد و در شرح دیوان نوشته که اینهمه عنایا یا معنایا
که حضرت پروردگار در آن شب تا بمن ارزانی داشت و در نهار آخر او بکار [illegible] که مطابق بیت آن
معنی بود که آن دولت مشرف شدم هاتف آنروز بمن مژده این دولت داد که بران جور و جفا صبر و ثباتم دادند
هتف بالفتح آواز کردن هاتف بکسر تا آواز کننده و تیر آواز غیب و در [illegible] که [illegible] بمعنی [illegible]
است چیزی برکاغذ از غیب نوشته یابند و آوازی که از فرشته شنوند و الهام [illegible] چیزی [illegible] دل بسبیل الهام
میفرماید که هاتف غیب از جناب لاریب آنروز مرا بشارت این دولت عظمی و نعمت کبری که عبارت از
تجلی ذاتی و مکاشفه تجلی صفاتی است داد و تسلی نمود که بر جور و جفای آن معشوق بیوفا
آن قلبم [illegible] استقامت صبر و ثباتم دادند چه صبر موجب ادراک سعادت ابدیست و سبب نیل عزت
و منافع آن مشار است انما یوفی الصابرون اجرهم بغیر حساب سر اینمعنی است بعد ازین روی من
و آینه حسن و جمال که در آنجا خبر از جلوه ذاتم دادند حسن و جمال از الفاظ مترادفه اند و مراد از حسن و جمال
حسن و جمال صفاتی است که آنرا کمال صفاتی نیز گویند که بعد مکاشفه آن و تا سیر در آن سالک قابل تجلی
ذاتی میشود درین بیت تعریض ترتیب تجلیات را نموده میگوید که بعد ازین روی توجه و تماشای من و التزام
مکاشفه آینه حسن و جمال صفاتی زیراکه بوسیله حسن و جمال صفاتی خبر از جلوه و تجلی ذاتم دادند و
گویند قدس سره که صفات نور و مظهر ذات و بود و ذات منور صفات و بود اگر نه صفات او حجاب
بودی هیچکس ادراک ذات مقدس خبر نبودی و اگر نه ذات آینه صفات را جلا دادی هیچکس در جام جهان‌نما جمال او
ندیدی عرفت الله بالله این است فهو الله لولا الله ما اهتدینا چنین است عرفت ربی بربی
[illegible] همین است کیمیائیست عجب بندگی پیر مغان خاک او گشتم و چندین درجاتم دادند پیر مغان
در اصطلاح این طایفه علیه قطب الاقطاب و غوث الاعظم را گویند و در ینجا اراده حضرت خضر علیه السلام
کرده است و درجات جمع درجه است بمعنی مرتبه و منزله و فی [illegible] الدرجات المقامات الشریفة فی المعرفة
والحالات الرفیعة فی المحبة والکرامات الزکیة فی المعاملة میفرماید که عجب کیمیا و طرفه اکسیریست

کیمیائیست عجب بندگی پیر مغان

بندگی و ارادت پیر مغان گدائی خاک درگاه او گشتم و منظور نظر او شدم از آنجهت چندین درجاتم دادند در مناقب
العارفین آورده که روزی حضرت مولانا جلال الدین محمد رومی قدس سره میفرمودند که خاصیت کیمیا آنست که
مس را زر خالص گرداند و خاصیت صحبت اولیا اینه آنست که مس وجود سالک را زرین گرداند و بحضرت اکسیر
اعظم رساند اگر کسی علم کیمیا را در جام و جماد بکار برد عجب نیست اما کیمیاگری در عقول و ارواح عجب است
بحیات ابد از روز رسانید مرا خط آزادگی از حسن جانم دادند ممات بالفتح مرگ و جای مرگ و مراد از روز وقت است یعنی
گویا بحیات ابد معنوی آن وقت رسانید مرا طالع میمون که خط آزادی و استغنا از علاقه حسن مجازی که فی الحقیقة مرده است
مرا دادند اینهمه شهد و شکر کز سخنم میریزد اجر صبریست که از شاخ نباتم دادند درین بیت نام آن معشوقه
بجو صراحت رسانیده میفرماید که اینهمه شهد معارف و شکر حقایق که از سخن من میریزد و می تراود اجر صبر است
که از شاخ نباتم دادند آن شب که ترک صحبت او نموده بزاری مذکور [illegible] همت عالی انفاس سحرخیزان بود که زبند غم
ایام نجاتم دادند همت عالی توجه قلب را گویند بجمیع قوای روحانی یعنی توجه تام انفاس متبرکه سحرخیزان شب بیداران
که تتجافی جنوبهم عن المضاجع وصف حال ایشان است شامل حال من بود که از بند و قید غم ایام و اندوه روزگار دردمندان
نجاتم دادند و در شرح دیوان نوشته که سبب استخلاص من از این لشکر اندوه و سپاه انبوه گوشه خاطر دردمندان و
[illegible] شکرگزارانه بیفشان حافظ که نگار خوش و شیرین حرکاتم دادند نگار در لغت با اول مکسور فارسی نقشی که بر
کاغذ و یا بر جای کشند و به کنایه و مجاز خوبروی را نیز گویند و در کشف اللغات بمعنی محبوب گفته و در اصطلاح این طایفه
حلیه ذاتی را گویند که جامع جمیع کمالات صوری و معنوی باشد و حاوی تمام علامات و مقامات بود و اینجا حضرت خضر علیه
السلام مراد دارد و آنرا شیرین حرکات گفت زیراکه حرکات و سکنات کمل همه موافق کتاب الله و سنت [illegible]
نهادم و بر من [illegible] نظر لطف داشتم و یک نظر نکرد [illegible] غزل سخن بر اسلوب مجاز میراند [illegible]
نظر حقیقه میدارد چنانچه دأب این طایفه علیه است والا از سیاق ابیات این غزل بر صاحب فطرت سلیم پوشیده نخواهد
ماند جانان کدام سنگدل سست همت است کو پیش زخم تیغ تو جان را سپر نکرد جانان محبوب را گویند و الف
این جا بایست به الف که عوض [illegible] است بعده بنون [illegible] برای تحسین صورت [illegible] جانان [illegible] و در بعضی نسخ
بجای سست همت [illegible] مذهب واقع شده لیکن نسخه اول اولی است و در بعضی نسخ بجای لفظ تیغ تیر واقع
درین بیت [illegible] حقیقه بیشتر دارد کلک زبان بریده حافظ در انجمن با کس نگفت راز تو تا ترک سر نکرد درین بیت
سخن اسلوب حقیقه میراند و عذر اظهار اسرار بی اختیار بجذبت یار والا افتاد در معرض بیان قرار داده است

گر چون از زبان کسی حرفی ناشایسته برمی‌آید یا از دست کسی کاری ناشایسته سر میزند هنگام عذرخواهی میگوید که خاکم
بدهن یا زبان و دستم بریده باد ازین عالم عارف شیرازی میگوید که کلک زبان بریدهٔ حافظ در انجمن با
هیچکس نگفت راز تو تا ترک سر نکرد و چون ترک سر کرد و سرش بریده گشت و دست از جان برداشت هر چه در دل داشت
بگفت و عارف روم قدس سره ازین مشرب حرف میزند چونکه عاشق توبه کرد اکنون بترس کو چو عیاران بدار
قدس بعد ازانکه در اکثر نسخ اصح این غزل مشتمل بر هفت بیت بنظر می‌آید و در بعض نسخ سقیمه دو بیت دیگر بطور مقطع
بنظر می‌آید ظاهرا از ملحقات باشد ره راهی بزن که آهی بر ساز آن توان زد شعری بخوان که با او رطل گران توان زد
راه بمعنی مقام و پرده موسیقی و بمعنی نغمهٔ خاص و آهنگ و مقام خاص نیز آمده نظامی گوید بزن راهی که غم بیرون کند
بکار این داوری کوتاه گردد یعنی طریق خاص بزن که ... هشیاری بکند ازو کذا فی الرشیدی و ساز بمعنی عود
یعنی و چنگ و هر چه بنوازند و نیز سلاح جنگی و ساز کاری کذا فی الرشیدی و رطل گران بکسر و باکاف فارسی بمعنی
پیالهٔ بزرگ کذا فی المؤید مولوی جامی قدس سره میفرماید که اذواق و مواجید ارباب محبت و اسرار و معارف
اصحاب معرفت چون بعبارات اشارات مذکور گردد تاثیر آن در نفوس مستمعان زیاده ازان باشد که بتصریح عبارت
ولهذا بسیاری از ارباب ... را از استماع آیات قرآنی و کلمات فرقانی حالی متغیر نگردد و از سماع یک بیت یا
بیشتر عربی یا فارسی که مشتمل باشد بر وصف زلف و خال خوبان و غنج و دلال محبوبان یا ذکر می و میخانه و ساغر
و پیمانه حال متغیر شود و شور انگیزد انتهی کلامه شیخ روزبهان بقلی شیرازی در کتاب الانوار فی کشف الاسرار
آورده که قوال باید که خوبروی بود که عارفان در مجمع سماع ترویح قلوب بسه چیز محتاج اند روایح طیب و وجه
ملیح و صوت صبیح لهذا عارف شیرازی که از جملهٔ ارباب سماع است خطاب بمطرب خوش‌نوای قوال شیرین مقال نموده
میفرماید که طریق خاص بزن و مقام خاص بنواز که آهی جانگداز بر ... مقام باید ساز نی
کنایه مقام بدان نواز که توان زد و شعری از اشعار ارباب محبت و شوق بخوان که با او جوش محبت و خروش
شوق بتواجد توان زد بر آستان جانان گر سر توان نهادن گلبانگ سربلندی بر آسمان توان زد سر بر
آستان نهادن کنایه از کمال عبودیت است حاصل معنی بیت آنکه اگر کسی مراتب عبودیت را بتمامیت رساند گلبانگ
سربلندی بر هفت آسمان توان زد اذا تم العبودیة یکون عیشه کعیش الله ... قد میده
بها ... نماید اما بر چشم دشمن تیر از کمان توان زد دل محب ... خواهش آن دارد که بهر
حضرت جانان دستگاه حرف زدن پیدا کند هیچو محبوب ... آمد بیلا ... گفت آوه ...

چون او مهجور بمانم از عبادت چون شوم لیستنی گفت طبیبا جاودانه ... ازینجا عارف الرو
خطاب بمحبوب نموده التماس میکند که ... رقیبان شنیده ما عاشقان ... سهل مینماید ترا و فی الواقع سهل است
اما چشم ... بدخواهان تو تیر از کمان توان زد اگر بکار دیگر نمی‌آید ما ... در خانقه گنجد
اسرار عشق و مستی زیرا که اهل خانقاه گرفتار زهد خشک‌اند و از اسرار عشق و مستی اصلا خبر ندارند جام می مغانه هم
با مغان توان زد مراد از مغان کاملان ... که در ... رسیده آورده که حرف ... ازین قسم
مغانه یعنی چیزی که بمغان نسبت دارد یعنی جام می محبت و عشق که منسوبست بمغان ... از میخانه آنها یافته میشود
هم با مغان واهلان توان زد و قول سلطان ابو سعید ابوالخیر است قدس سره که ... و مقارنه اهل عشق مردم را
سعادت ابدی و دولت سرمدیست با عاشقان نشین و همه عاشقی گزین با هر که نیست عاشق هرگز مشو قرین
گر دولت وصالش خواهد دری گشودن سرها بدین تخیل بر آستان توان زد و تو بشنو در اصطلاح مقام وحدت را
گویند مع الله وقت مراد اینجا واین مقامیست بس عالی که مراد هند ازینجا عجب صوفی شیرازی میفرماید که اگر دولت
وصال آن محبوب متعال خواهد دری گشودن وامکان دارد دیگر چه قیمت و ما یت دارد سرها بدین تخیل بر آستان
ملک پاسبانان محبوب والاشان توان زد و فدا ... عشق و شباب و رندی مجموعه مرادست چون جمله گشت حاصل
گوی بیان توان زد جنان بالکسر جمع جنت و جنت نزد علمای ظاهر عبارتست از مقام نزهت و موطن مرغوب
از دار آخرت و این جنت ثمرهٔ افعال و اعمال است و عارفان را جنات دیگر هست غیر ازین جنات و آن را سه قسم است
جنات صفات و جنات ذات و جنات صفات عبارتست از اتصاف بصفات کمال و تخلق باخلاق ذو الجلال و آن
مراتب است بحسب مراتب اتصاف و جنات ذات عبارتست از ظهور رب هر کس بر وجود و مستر شدن او در رب
خود یعنی عشق و شباب که دران قوای جسمانی و روحانی در کار است و رندی که قطع علائق است مجموعه مراد
سالک است چون این جمله اسباب حاصل گشت گوی جنات ... توان زد و حاصل توان کرد با عقل و فهم و دانش
داد سخن توان داد چون جمع شد معانی گوی بیان توان زد عقل و فهم و دانش لذا برای تفنن عبارات ایراد فرموده
از ... متحد المعنی‌اند این بیت را بطریق و سیر مدعای بیت سابق ایراد فرموده ... رانمایند
برگ سرای سلطان ما ایم و کهنه دلقی کاتش دران توان زد درویش در اصطلاح آنرا گویند که هیچ چیز ندارد و هیچ
چیز ... نیابد و باکمال افلاس احتیاج بهیچ چیز و هیچکس نیارد آورده‌اند که درویشی را با ملکی ملاقات افتاد
ملک گفت از من حاجتی خواه گفت مرا از بنده بندگان خود حاجت نخواهم گفت اینچه سخن است گفت مرا دو بنده‌اند

که آن هر دو خداوندان توانند یکی حرص و دیگر امل تعریض است بمشایخ روزگار نابکار که بجهت دوستاری صحبت
سلاطین و ملوک می پوشند و بدر بار باب دولت خدمت میکنند یعنی مادر وقت ایشان مجرد مفلس را اسباب صحبت سلاطین
و سامان مجلس ملوک شیخ روزگار میسر نباشد بیم قدر ربع تا این دلق کهنه و لبس کامدیده گرو این سخن
شعار نیست که چون جامه کهنه میشود و از کار میرود از فتیله میسازند و مشعلچیان همه بر زده میسوزند
شد رهزن سلامت زلفت و این عجب نیست گر راهزن تو باشد صد کاروان توان زد زلف در اصطلاح غیب هویت را گویند
که کسی را بدو راه نباشد خطاب با محبوب مستطاب نموده میگوید که شد رهزن سلامت و آرام عاشقان تجلی ذات تو
این عجب نیست اگر راهزن سلامت و آرام عاشقان تو باشد صد کاروان عاشق بیچاره توان زد و تاراج کرد
زیرا که در صورت قرب قدیم جلوت دست از سلامت خود میشوید و در صورت بعد آتش فراق سلامت او را می
سوزد از ینجا خواجه ذوالنون مصری قدس سره میفرماید که لذت قرب و موافقه هزار بار از عذاب بعد و محنت
سخت تر است لا معک طاقة و لا مع غیرک راحة فالمستغاث منک الیک [illegible] بر عزم کامرانی ای دل بزن چه
[illegible] که گوی خیری در این توان زد کامرانی عاشق حصول رضای معشوق است و حصول رضای معشوق در اطاعت
و موافقت معشوق است عارف شیرازی از راه نصیحت خطاب بهر طالب مستعد نموده میفرماید که ای طالب سالک را
عزم درست و همت بلند می باید بر عزم کامرانی و حصول رضای سبحانی بر مقتضای الدنیا مزرعة الآخرة فانی
بزن و تلاش بنما توجه دانی نشاید که گوی کار خیری که موجب رضای معشوق شود در میان این فرصت زندگانی چند
روزه توان زد [illegible] اهل نظر دو عالم در یک قدم بباختند عشق است و داو اول بر نقد جان توان زد داو بمعنی
نوبت دادو در آخر نوبت باختن قمار و نرد و باز یعنی دیگر باز خطاب با هر طالب مستعد نموده طریق سلوک مردان
راه مینماید و میفرماید که طریق سلوک سعادتمندان ازلی که اهلیت و استعداد نظر رویه و مشاهده جمال محبوب
حقیقی دارند آن است که هر دو عالم را در قدم اول در باختند بعد از آن که دل ایشان از علاقه دنیا و آخرت فانی
شد مستعد عشق الهی گشتند اما عشق رو نما میخواهد و تو ای طالب دوست تهی از متاع دنیا و آخرة شده و غیر جان
نقدی در کف نداری پس چون نوبت اول بازی عشق است بلا تردد و تحاشی داو بر نقد جان توان زد و جان را داده عشق
را باید گرفت زیرا که هر که در عشق بمیرد باقی بمعشوق گردد من قتله حبه فدیته ربه و من قتله محبته
فدیته رؤیته بر این معنی است [illegible] گر چو شمع ای چشم گر سایه رخش کند دوست بر خاک رهگذارش آب روان توان زد
میفرماید که بر مقتضای مثل مشهور مهمان هر که حاضر هر چه اگر چو شمع ای چشم سیاه و خیال خود افگند دوست بر خاک

رهگذار

رهگذار دوست آب روان از چشمه چشم گریان توان زد دوره که ازو را از غبار پاک توان ساخت مقرر است که وقتی
که چیزی شد یا نور نزدیک چشمه میکرد آب از چشم جاری میشود [illegible] از شرب در خمارم ساقی ترحمی کن باشد که بوسه
خوش بر آن دهان توان زد شرب بالکسر نصیبی و بهره از آب و اینجا مراد از آب شراب محبت است که دافع علة قبض
است و خمار در اصطلاح علة قبض را گویند و بوسه در اصطلاح تلذذ و تحظظ روح است با جسم و دهان در اصطلاح
عبارت است از سر خفی که ادراک هیچ مدرکی بدو نرسد یعنی از بعد نصیبی و بهره شراب محبت گرفتار علة قبضم ای مرشد مهربان
ترحمی کن بحال من بتجرع شراب محبت امید هست که از سبب رفع علة قبض و عود حالة بسط تحظظ روحانی از انوار سر خفی
توانم کرد [illegible] حافظ بحق قرآن کز شید و زرق باز آی باشد که گوی دولت با مخلصان توان زد مراد از حافظ میتواند که ذات
خود باشد و میتواند که مراد منزه مرائی باشد و مراد از شید و زرق اهل شید و زرق است در مقابل مخلصان
یعنی ای حافظ بحقیقت قرآن مجید ترا سوگند است که از صحبت و اختلاط اهل شید و زرق بیزار شو و باز آی زیرا که امید
قوی است که گوی دولت دو جهانی و منصب جاودانی با مخلصان توان زد نه با اهل شید و زرق [illegible] روشنی طلعت تو ماه
ندارد پیش تو گل رونق گیاه ندارد باید دانست که بعضی از مستان باده شوق از شدت اشتیاق جمال محبوب را با
آفتاب و ماهتاب و غیره اشیا منور الوجه تشبیه میدهند و دل خود را از مشاهده آنها یک گونه تسلی مینمایند در
آنجا خطاب با محبوب مطلق نموده میفرماید که روشنی جمال تو ای حبیب علی الاطلاق ماه را اصلا ندهد و پیش جمال تو گل بخوبی
شهره آفاق است رونق گیاه ندارد و پس بر نسبت که با جمال تو میکنند از راه قیاس و تخمین میکنند که اصلا قدر ندارد
و تا اینجا ناظم در محل دیگر اینجا عادما روشنتر میفرماید [illegible] ماه و پروین که مانند صورت نادیده تعریف
تخمین کرده اند [illegible] گوشه ابروی تست منزل جانم خوشتر ازین گوشه پادشاه ندارد ابرو در اصطلاح قاب
قوسین را گویند و قاب قوسین کنایه تعبیر بمقام واحدیت مینماید که مقام و موطن اصلی ارواح است و ارواح از اینجا
بغربت برای تجارت و حرایت آمده اند یعنی گوشه مقام واحدیت تست منزل اصلی جانم جایی که خوشتر و برتر
ازین گوشه و خلوتگاه پادشاهان دنیا که بثروت و سامان مشهور اند ندارند [illegible] ای شه خوبان بعاشقان نظری کن
هیچ شهی همچو تو سپاه ندارد یعنی ای شاه خوبان و ای سلطان محبوبان بر عاشقان خود رحم کن و ایشان را در حضرت
حضور خود بار ده زیرا که هیچ پادشاهی مثل تو سپاه ندارد که سپاه تو همه عاشق تو و عاشق همه جانبازند
تا بشکند با رخ تو درد دل من آینه دلی کر تاب آه ندارد [illegible] دل آمدن تو و مقرر است که بعد از رخ
آیینه رخ آیینه را غبار آلوده میکند از ینجا محب مغلوب الحال [illegible] طالب مراعات ادب [illegible] از پیش برداشته با کمال

و از سو سخن التماس می‌نماید که دیده شود تا چه اثر کند با رخ صفا پرور و جمال انور تو آه دل سوخته من میداند که آن
دود آه ندارد از یجا سوخته دیگر میگوید تراهم خون فراق بگیرد که خون عاشقان هرگز نمیرد نه
من گشتم قطاع دل از نفت کیست کاو داغ این سیاه ندارد یعنی نه من تنها تعدی و ستم از دست لطف کثرات تو
و حدت او رسیده است میکشم کیست از جمله مشتاقان جانسوز که او داغ بر دل از دست آن سیاه حاجب جمال ندارد
دیده ام آن چشم دل سیه که تو داری جانب هیچ آشنا نگاه ندارد چشم دل سیه در اصطلاح اینطایفه علیه شهود و نگاه
جلال و قهر را گویند از ینجا صاحب کشف اللغات میفرماید که در اصطلاح متصوفه چشم سیاه فتنه جوگونه انداز
چون عاشق صادق ارادت وصل مینماید و قرب محبوب میجوید از کمال بی نیازی و دیده دوری عاشق بی چاره را تجلی
ملاللتراب و رب الارباب در مقام منع میدارد و بهجر می سپارد و نیز امانت و حشر از لوازم چشم است امی که
و آشنا عبارت از عارف و محب صادق یعنی دیدم و مشاهده کردم به دیده بصیرت آن نظر و نگاه جلال و قهر که تو داری
مخصوص بذات تست از کمال استغنا و بی نیازی جانب هیچ عارف ره شناس و محب صادق التفات ندارد تا به بیگانه
و نا ره شناس چه رسد رطل گرانم ده ای مرید خرابات شادی شیخی که خانقاه ندارد رطل در فرهنگ نیم من
نیم من و در مدار الافاضل است رطل گران پیاله بزرگ و خرابات در اصطلاح مقام وحدت صرف را گویند و این
خرابات مقام عاشقان جانباز لاابالی است که بهیچ قیدی از قیود صوری و معنوی مقید نگردند و به پاکبازی از
در قید تعیین فی الجمله عبور نمایند و در هیچ منزل توقف نکرده حکیم سنائی از ینجا میفرماید در خرابات باید
هرکه از خویشتن سفر نکند این خرابات عشق دریائی است ماهی او درو گذر نکند هرکه محجوب کفر و دین باشد
دست با دوست در کمر نکند مرید خرابات اشارت است بیکی از آن عاشقان جانباز لاابالی و شیخ در اصطلاح
اینطایفه علیه اطلاق میکنند جز بر انسان کامل در علم شریعت و طریقت و حقیقت که بحد تکمیل رسیده باشد و قال
الکاشی الشیخ هو الانسان الکامل فی علوم الشریعة والطریقة والحقیقة البالغ الی حد التکمیل فیها
لعلمه بآفات النفوس وامراضها وادوائها ومعرفته بدوائها وقدرته علی شفائها
و یای تنکیر که در آخر لفظ شیخ واقع شده افاده تعظیم میکند یعنی چون دیدم و مشاهده کردم به دیده بصیرت
آن نظر و نگاه جلال و قهر محبوب مطلق را و ضعف و ناتوانی خود را با آن موازنه نمودم دریافتم که بی قوت شدت
محبت استقبال نظر و نگاه کذائی نمیتوان نمود پس پیاله بزرگ مملو از شراب محبت بجز عاشق جانباز لاابالی
ساکن مقام وحدت صرف باده و خوشوقتی شیخ کامل القدرة زیرا که وقتی که نبود قوت محبت فرحتی دارند

استقبال

استقبال آن نظر جلال و قهر مینماید شیخ کامل القدرت صاحب مسند ارشاد البته شاد میشود از تحمل و بردباری
خون جگر و مکس نشین کران و دل نازک طاقت فریاد و داد خواه ندارد این بیت موجودات یا دو بیت سابق عارف
شیرازی خود را از راه نصیحت میگوید که اگر آرزوی قرب و وصل محبوب داری پس در استقبال و تحمل آن نظر و نگاه جلال و قهر چون
جگر خود بخور و راضی شو ظاهر او باطن و خاکنشین و دم شکایت مزن که این پیشه نیازمند طاقت و تاب تحمل او
و فریاد و شکوه عاشق داد خواه و زیاده گو ندارد آورده اند که درویشی در گوشه مشغول بذکر جهر بود عارفی را از آنجا
گذر افتاد گفت ای عارف از ادب سلطان آهسته باش که او آهسته هم میشنود گو برو آستین بخون جگر بشوی هر که
در این آستانه راه ندارد این بیت نیز با بیت سابق ربط دارد و مصراع ثانی از روی معنی مقدم است بر مصراع اول یعنی
هر که بر آستانه عظمت و کبریا از خوف و ترس مشاهده آثار قهر و نخوت جلال راه ندارد و تاب تحمل آن نیارد بگو
آن نامرد دون همت را که برو آستین یاس و محرومی از قرب و وصل بر آستان کبریا بخون جگر بشوی زیرا که در کیش
مروت آثار نخوت قهر و جلال چشیدن و صفات لطف و جمال محبوب بهم نرسد شوخی نرگس نگر که پیش تو بشکفت
چشم دریده ادب نگاه ندارد شوخی با اول مضموم و واو فارسی بمعنی بی باکی و نرگس عبارت از نیک
از راه بی باکی و بیحیائی بر جمال باکمال آنحضرت با ماه و آفتاب و غیره اشیا نسبت تشبیه بمطلع غزل او
سرگرده بود در باب سرزنش و توبیخ بی ادبانی در این بیت اشارت بدان مینماید و میفرماید که بیحیائی
آن کس که تشبیه وجه جمال باکمال حق را با اشیا نموده به مبتدا ارباب ادب که پیش جناب تجلی محبوب شکفت و خو
شد بدین تشبیه کفر کاری کرد و ام آن چشم دریده و بیحیا از راه شوخی و بی باکی مراتب آداب نگاه ندارد
حافظ اگر سجده تو کرد عیب نیست کافر عشق ای صنم گناه ندارد مراد از کافر عشق گمراه در عشق است چنانچه در مجال
دیگر میفرماید اختیاری نیست بدنامی من ضلنی فی العشق من یهدی السبیل و سالک گمراه در عشق وقتی میشود
که در جمیع ذرات موجودات حسن و جمال معشوق را مشاهده میکند و بعین ظهور نمیتواند کرد و اینما تولوا
فثم وجه الله نقب العین او میگردد و در تجلیات او بر او مشتبه میگردد و در هر چیزی که مشاهده آن حسن و جمال
بی اختیار سجده آن چیز میافتد از ینجا محقق میگوید بهر چه می نگرم صورت تو می بینم از آنکه در نظرم جلوه تو می آید
دیگر محقق حسینی از ینجا میفرماید که اگر قبله عاشق انحرافی پذیرد لا نیست قابله بود انتهی کلامه و صنم در اصطلاح
مقصود و مطلوب و متوجه الیه را گویند محب بسیار از این خطاب با محبوب مطلق نموده از این مقام حرف میزند که حافظ اگر
سجده تو بهر طرف و بهر سو کرد جای تعجب نیست زیرا که گمراه عشق ای مطلوب و مقصود و متوجه الیه من گناه ندارد

جلوه جانتو مشاهده میکند بی اختیار بسجده می افتد در شرح گلشن راز آورده که نزد اهل کشف و شهود که صوفیه
موحده اند و غیر حق موجود نمیدانند جمیع ذرات موجودات مظهر و مجلای آن حقیقت اند و صورت همه اوست که بتجلی
و ظهور نموده است باین اعتبار همه اشیا متوجه الیه ارباب کمال باشد حسن تو چون از همه ذرات چون مشهود ماست
حق پرستم وار اگر هر چیز که گشتم بت پرست انتهی کلامه و در مفتح رساله تسویه آورده که الحمد لمن وجد بکل
وجد و سجد بکل ما یسجد فتا ... روز هجران و شب فرقت یار آخر شد زدم این فال و گذشت
اختر و کار آخر شد فرقت بالضم جدائی بدانکه این غزل نیز ... عارف شیرازی در شکرانه ذهاب حالت قبض و ورود
دولت بسط نظم فرموده در روح الارواح آورده که بسط نباشد مگر در مقابل انس و قبض نباشد مگر در مقابل هیبت بعد
بسط روح است و قبض نوعی ... قبض و بسط از تاثیر جلال و جمال است وقتی از جلال قبض کند و مار از بهر د
بشارتها آرد و وقتی بجمال نوازد بسط نماید بخشد و فرحت و بهجت ارزانی فرماید عاشق باید که در هر دو حالت
از غیر ... [illegible] کلامه ... عارف شیرازی سفر باید که روز هجران و شب فرقت که بهمان نا ... سطه
قبض واقع شده بود آخر شد ... بتمام رسید من این فال زدم که ... اختر بدانکه بسبب او قبض واقع شده
و کار به انجام کرد و فرقت آخر شد صبح امید که بد معتکف پرده غیب گو برون آی که کار شب تار آخر شد
میفرماید که صبح امید یعنی دولت بسط که معتکف و مختفی شده بود در پرده غیب بیرون آی و ما امیدوار طلوع او بودیم
نور ابو که برون آی از پرده غیب همیشه و بنواز ما را که کار از شب تار قبض ما بکار رسید آخر شد و مانع رفع گشت
آن همه ناز و تنعم که خزان میفرمود عاقبت در قدم باد بهار آخر شد خزان در اصطلاح حالت قبض را گویند که درآن
وقت سالک از ترقی بعضی ... و برگ میگردد و باد بهار در لغت باد صبا را گویند و در اصطلاح پیر مرشد را گویند
یعنی آن همه ناز و تبختر که خزان قبض میفرمود عاقبت الامر بسبب قدوم میمنت لزوم و رسیدن مرشد ... بر بالا سر
ما خوش شد شکر ایزد که باقبال کله گوشه گل نخوت باد دی و شوکت خار آخر شد تعبیر نمود از مرشد خود
در اینجا بگل بلحاظ آنکه نام مرشد حضرت خواجه گلرنگ بود و مراد از باد دی و خار قبض است یعنی هم از شکر
ایزد مهربانست که باقبال کله گوشه مرشد گلرنگ نخوت باد دی قبض و شوکت خار انقباض آخر شد ساقیا
بجمعیت دل افروز بماناد مدام که بتیمار توانده و خمار آخر شد تعبیر نمود از مرشد خود درین بیت بساقی بلحاظ
رافع حالت قبض بمحبت که از دست مرشد ساقی صفت خورده شود و خمار قبض را گویند یعنی ای مرشد مهربان بخت
همایون و طالع میمون تو که دل افروز ماست با اعاده بسط بماناد مدام که بتوجه و غمخواری توانده و حالت قبض آخر شد

عشرت ما همه از گرمی ... افروز و ... بیت فتنه یار آخر شد درین بیت نیز خطاب با ساقی مذکور است یعنی
عیش و کشش ما از گرمی و حرارت می محبت عطا کرده تو دمبدم می افزود و ترقی میشود تا در سرهای قبض بسته گشته
بود بتمام آخر شد گرچه آشفتگی کار من از زلف تو بود حل این عقده هم از روی نگار آخر شد زلف اینجا اشارت
بمرشد مذکور است خطاب بانجناب نموده میگوید که اگرچه آشفتگی کار من بسبب ورود قبض نیز در اصل اراده
تو بود و حل این عقده قبض هم از روی توجه تو آخر شد در رموز الواصلین آورده
تعلقل ... امداد و ارشاد تو بود ناحل و کشش این عقده ...
که شیخ بر حق اصفت بحر ... بیت بایدی باذن الله یعنی به نفسی و دمی ... های مریدان را بنور محبت و معرفت حق
زنده گرداند و بنفسی دیگر بتاثیر قهر و جلال نفوس اماره مریدان را بمیراند تا هواهای نفس و حجاب های ظلمانی
فانی ... ساقیا عمر ... و قدحت پر می باد که بسعی تو تمام اندوه خمار آخر شد ... از شرح
توجه مرشد چاشنی ... حلاوت بسط شده ... سن احب شیئا فاکثر ذکره بطریق ... آن مرشد و الا ... را
دعای خیر میکند و مراد از خمار قبض است آن پریشانی شبهای دراز و غم دل همه در سایه گیسوی نگار آخر شد
بطریق حکایه میگوید که پریشانی شبهای دراز فرقت و حالت قبض دل همه در سایه حمایت حبل المتین امداد مرشد حادی
کمالات صوری و معنوی آخر شد باورم نیست ز بدعهدی ایام هنوز قصه غصه که در دولت یار آخر شد یعنی از بسکه
تجربه ... علم و محنت تام رفع قبض و فصل این قصه نامرضیه تن هنوز از بدعهدی و دغابازی زمانه باورم نیست
که قصه پرغصه قبض در دولت و فرقت یار صحبت نه آخر شد ... به بیداریست یا رب یا بخوابست که جان
کامیابیست بعد ازین نور بآفاق دهیم از دل خویش که بخورشید رسیدیم و غبار آخر شد یعنی به امداد یار
مرشد برحق بعد ازین فیض و نور بآفاق دهیم از خزانه دل خویش زیرا که من و دل بخورشید حقیقی رسیدیم و استغنا
فیض و نور بی‌واسطه غیر از خورشید حقیقی کردیم و غباری که در میان ما و خورشید حقیقی افتاده بود و موجب قبض
گشته بود بانقضا رسید در شمار ار چه نیاورد کسی حافظ را شکر کان محنت بیرون ز شمار آخر شد یعنی بسبب
خوشگواری از فرقه یار و ورود قبض دل آزار در شمار و اعتبار نیاورد هیچکس حافظ را و دانسته که از کار رفت صد شکر
که آن محنت قبض که برون از شمار بود به امداد مرشد بمنت غیر آخر شد بود و صد دوست که از ان یاد باد یاد
باد آن روزگاران یاد باد روزگاران جمع روزگار و بمعنی روزگار نیز مستعمل شده بدانکه عاشقان و محبان ذات قبل از
وجود خارجی که هنوز از عالم عالمیان نام و نشان نبود از ان وقت بر نور مطلق نظر داشتند و از حال یکدیگر جدا بعد ازان
و بواسطه روشنائی در میان ایشان آشنائی پدید آمده بود و پیچند بی زحمت اغیار در حضرت یار بسر میبردند

که مقیدیت خارج گشتند هر یکی در پی کار خود سرگردان و حیران گشته لاجرم عارف شیرازی یاد آن هنگام سعادت فرجام و مجمع دوستداران خجسته انجام نموده در جناب نور مطلق التماس مینماید که روز وصل دوستداران در حضرت حقیقی یاد باد تکرار جهت تاکیدست هر چند در آن جناب احتیاج باینهمه نیابد ولی گنجایش ندارد اما محب مشعوف نیز اختیار ندارد بنیک دیده بر غم بیچاره‌ام چاره آن غمگساران یاد باد یعنی من و دوستداران دیگر در نشاه خارجی سخت فرو بسته‌ایم بغم فراق طولانی بیچاره‌ایم و چاره آن غمخواران و ورود نوبت ثانی که عبارتست از وصل و قرب شده یاد باد کامم از تلخی غم چون زهر گشت بانگ نوشانوش یاران یاد باد یعنی کام دهان من و دوستداران از تلخی غم فراق طولانی مثل زهر گشته بانگ نوشانوش دوستداران اقداح شراب استغراق را در خرابات واحدیت یاد باد گرچه یاران فارغند از یاد من از من ایشانرا هزاران یاد باد یعنی اگر چه آن دوستداران بسبب گرفتاری در علایق نشاه خارجی فارغ‌اند از یاد من اما ما هرگز فراموش نیستند از من ایشانرا صد هزاران یاد باد مبتلا گشتم درین دام بلا کوشش آن حق گزاران یاد باد گزار بضم کاف فارسی و زای معجمه بمعنی ادا کننده بود چنانکه گویند نماز گزار یعنی نماز ادا کننده و سخن گزار و حق گزار یعنی من و غیره دوستداران مبتلا در دام بلا مایی دنیا گشته‌ایم کوشش و تلاش دوستداران و محبان حق گزار در حفظ امانت محبت من الازل الی الابد یاد باد گرچه صد رودست در چشمم مدام زنده رود باغ کاران یاد باد زنده رود بالضم و یا و لو فارسی جوی آب در برهان قاطع آورده که زنده رود نام رودخانه ایست در صفاهان که زنده رود اشتهار دارد و در فرهنگ سروری و کشف اللغات و مؤید الفضلا و مدار الافاضل آورده که زنده رود بفتح اول و واو فارسی نام آبیست کنار صفاهان آبش بغایت شیرین و صافست و در هیچکدام از کتب کوره حرف ننوشته‌اند و اینجا مراد از زنده رود یا زنده رود همان مرتبه واحدیتست که جمیع باغ کاران و علاقات و قطب که تعبیر جهان و آبادی عالم حواله بایشان نموده است آنجابت معنوی از آن رود می‌آرند و عالم را سیراب سعادت میکردانند یعنی اگر چه صد رود و جوی آب جاریست در دو چشم من همواره و تماشاگاه خوشیست اما زنده رود یا زنده رود باغ کاران کذائی یاد باد زیرا که هیچ تماشاگاه و سیرگاه بهار بر کنار رود و نکو نیست راز حافظ بعد ازین ناگفته ماند ای دریغ و قدرت تعیم نورونیز از کلعذاران یاد باد سرو قد در اصطلاح امتداد حضرت الوهیت و واحدیت را گویند که برزخ وجوب و امکانست و مراد از گلعذاران صفات الهیست که در مرتبه الوهیت و واحدیت از ذات احدیت باهم متمیز و جدا گشته و سبیل معرفت آنها برارباب دانش و بینش مفتوح گشت خطاب با محبوب حقیقی نموده میگوید که در هوای آرزوی مقام الوهیت و واحدیت تو که وطن اصلی ماست گفته‌ام و تکرار کرده‌ام کما زان گلعذاران صفات که در همانجا با ایشان راه معرفت پیدا کرده بودیم یاد باد راز حافظ بعد ازین ناگفته ماند ای دریغ راز داران یاد باد یعنی راز دل حافظ و اسراری که در خزینه دل او نوشت بسبب آنکه با نااهلان نمیتوان گفت و از اهلان کسی بنظر نمی‌آید بعد ازین ناگفته خواهد ماند ای دریغ و افسوس آن رازداران که اسرار دل با ایشان توان گفت و پیش نااهلان نگفتن نکنند یاد باد رسید مژده که ایام غم نخواهد ماند چنان نماند چنین نیز نخواهد ماند غم در اصطلاح حالت قبض را گویند که نقطه مقابل بسط است و هم چون خصوص واقع می‌شود یکی از ایشان زاید بود و این در کلام اکابر بسیار واقع شده و در شرح دیوان انوری بنظر درآمده که در اشعار قدما نقطه هم بمعنی دیگر واقع شده است چنانچه خواجه حافظ شیرازی میفرماید بر وی بیاید بیت و هم درین بیت نیز بهمین معنی دل فدای او شده و جان نیز هم اینچنین کلام از سیاق مطلع و بعضی ابیات دیگر پوشیده نیست که بر علم صاحب دل حالت قبض بسیار شده بتمام وارد شده است و به امتداد کشیده است لاجرم جهت تسلی دل مقبوض و محزون خود بطریق تفأل گوید که بمژده و بشارت که امتداد حالت قبض نخواهد ماند هرگاه دولت بسط هم نماند بعینه قبض هم نخواهد ماند زیرا که قبض و بسط متعاقب و متناوب‌اند یکی میرود و دیگر آید بجا سروش عالم غیبم بشارتی خوش داد که کس همیشه گرفتار غم نخواهد ماند سروش بالضم و واو فارسی فرشته عموما و فرشته که پیغام و مژده آرد خصوصا که هاتف غیب گویند کذا فی الرشیدی مضمون این بیت تفسیر بیت سابقست اینجا مجمل گفت که رسیده مژده و تفصیلش گفت که کدام رسید با سروش عالم غیب اینجا مژده گفت اینجا بشارت که کثیر الاستعمال ست بهمین نهج گفت چنان نماند چنین نیز هم نخواهد ماند اینجا گفت که کس همیشه گرفتار غم نخواهد ماند من ار چه در نظر یار خاکسار شدم رقیب نیز چنین محترم نخواهد ماند رقیب در لغت پاسبان و نگاهبان را گویند و در مصطلح شعرا آنکه از وصل محبوب مانع آید کنایه از آن مطلب است که بیننده موانع از رقیب قبض حالت که موجب بعد است از وصل و قرب محبوب یعنی من اگر چه در نظر ما بسبب ... بحالت قبض و بود بی که موجب حضور رقیب قبض است خاکسار و بی اعتبار شده‌ام اما امید دارم که روزی رقیب هم برود و هرگاه خواهد هم دیگر بار بسط خواهد گرفت غنیمتی شمر ای شمع وصل پروانه که اینمعامله تا صبحدم نخواهد ماند مراد از شمع دل خود دانسته و تجلی انوار ذات بعد از بسطه استیلای غلبه قبض ملول و محزون بود لاجرم جهت جوش آمده دل با او خطاب شمع نموده مهر پروانه در لغت بمعنی حکم پادشاهان و اینجا کنایه از بسط داشته چون قبض حالت سابقه دل محزون خود بانواع تعب و رنج و بسط داده و آن بسط بعض فیاض انوار بر دل وارد گشته لاجرم خطاب با دل نموده میگوید که غنیمت عظمی و نعمت کبری شمار این حال وصل را با عروس بسط را و در اینحالت منعود و ترقی در سلوک بتاز زیرا که این معامله ورود بسط تا صبحدم خواهد ماند یا نخواهد ماند چرا که بسط و قبض متعاقب و متناوب‌اند چو پرده دار بشمشیر میزند

همرا کسی مقیم حریم حرم نخواهد ماند حریم گرداگرد خانه و حرم درون سرا بدانکه در تعاقب و تناوب بسط و قبض برای
سالک حکیم علی الاطلاق را حکمتیست که متضمن خیر سالکست چنانچه صاحب ترجمة العوارف آورده که حق سبحانه و تعالی
قبل از باب احوال امیان قبض و بسط متعاقب و متناوب میدارد تا بکلی حظوظ او از و قبض کند و از نور وجود
بگرداند گاه در قبضهٔ قبض تنگ میسازد تا فضلات وجود حظوظ از و مترشح شود و گاه در میدان بسطش عنان را
فرو گذارد تا مراسم عبودیت و اخلاص بجای آرد چنانچه واسطی رحمة الله علیه گوید یقبضک عما لک و یبسطک
فیما له انتهی کلامه از ینجا عارف شیرازی راز از راه دلاسا و دلجویی دل خود را میگوید که ای دل حالی که در پاس گر
پرده دار تقدیر هیچ کس قدر شمشیر قبض راه میزند بهر سالکان را در مقام انقباض جهت خیریت هست این نیز
مقیم حریم حرم سرا عروس بسط نخواهد ماند و حالت قبض و بسط بطریق تعاقب و تناوب جاری خواهد بود جمعه
شکر و شکایه ز نقش نیک و بدست چو بر صحیفهٔ هستی رقم نخواهد ماند مراد از نقش نیک حالت بسطست و مراد
نقش بد حالت قبضست بدانکه بسط و قبض از جملهٔ احوال اند هست تا بازالان بنصیبی نبات خود و منتهیان
از تحت تصرف حال ایشان حال گذشته باشند لاجرم مخصوص بعد متوسطان و منتهیان بسط و قبض
رجا و خوف بود و همچنانکه منتهیان را آن فنا و بقا بود از ینجا عارف شیرازی
که ای دل چه جای شکر و شکایه از ورود نقش بسط و قبضست هر گاه بر صحیفهٔ هستی و وجود سالک در نهایت سلوک
رقم بسط و قبض نخواهد ماند و در اواخر سلوک تجلی بسط و قبض فنا و بقا بر سالک فرود خواهد
نظر بوصول در مقام فنا و بقا که بالاتر از این مقامست شکر و شکایت بسط و قبض
تو نگر ای دل درویش خود بدست آور که مخزن زر و گنج درم نخواهد ماند
بود سطوة استیلای هموم و غموم راه سلوک سخت محزون و مغموم اضطراب و قلق
خوط مراتب آداب را از دست داده مرتکب سوء عقیده شود لاجرم عنوان کلام از شکر دار از
آلام خالی میسازند از ینجا عارف شیرازی خطاب با یکی از اغنیای روزگار نموده میگوید که ای توانگر صاحب ثروت
دل درویش و محتاج درگاه خود را بنوش داروی نقد و مهربانی بدست آر که مخزن زر و گنج درم نخواهد ماند
سرود مجلس جمشید گفته اند این بود که جام باده بیاور که جم نخواهد ماند بر این رواق زبرجد نوشته اند بهمه
که جز نکویی اهل کرم نخواهد ماند سیاق این هر دو بیت با بیت سابق متحد است و معنی گفته اند یعنی رواق کرده اند
و این رواق زبرجد استعاره است از آسمان و متعارفست که چون از زبان کسی نکته خوب سر میزند میگویند که این نکته را

به آب زر باید نوشت از ینجا خطاب با توانگر نموده میگوید که برین گنبد سبز فلک به آب زر نوشته اند که جز
نکویی اهل کرم نخواهد ماند ز مهربانی جانان طمع مبر حافظ که نقش جور و نشان ستم نخواهد ماند یعنی حاصل کلام
آنکه هر چند رقیب فیض تعدیها مینماید و راه افراز می پیماید لیکن بمقتضای لا تقنطوا من رحمة الله
از دامن رحمت جانان حیثیت طمع مبر و قطع امید مکن ای حافظ که نقش جور رقیب مذکور و نشان ستم او
نخواهد ماند و دوستان احوال برای عاشقان خواهد کرد رسید مژده که آمد بهار و سبزه دمید وظیفه
گر برسد مصرفش گلست و نبید وظیفه بالفتح چیزی که هر روزه برای کسی مقرر کرده باشند و نبید بوزن لذید
در زبان عرب بشراب خرما و فقاع و جز و آنچه از حبوب جز آن گیرند و چون ذال معجمه در لغات فرس نیامده
فارسیان بدال مهمله خوانند حتی که نوشت و گذرد را نیز بدال مهمله استعمال کنند و در لغت آذر نیز گفته اند که افصح
بدال مهمله است چنانکه خواجه نصیر این ضابطه را در نظم آورده آنانکه بفارسی سخن میرانند در معرض ذال
دال نشانند ولهذا افصح فصحای فارس محقق شیرازی در قافیه و نبید ایراد فرموده و در اصطلاح مراد
از نبید شراب محبتست در هنگام بهار و اوان شکفتن انوار اهل شوق ارباب مواجید مشاهده آثار
مجدده قدرت کاملهٔ محبوب مطلق حیثیت میکنند در باطن ایشان خوشی تازه و اهتزاز بی اندازه
پیدا می شود لاجرم بجناب مرشد مستطاب عرضه داشت مینماید که رسید مژده که آمد بهار و سبزه دمید
اگر درین هنگام عشرت فرجام وظیفه توجه کرم تو ای مرشد بمن وظیفه خوار برسد مصرف آن وظیفه گلست و
نبید یعنی براکه دل از تماشای گلهای خوش بهار میزند اگر درین وقت وظیفه گدائی برسد مصرف آن محبت مکتوم
و آرمیده من از سر نو بجوش آید و بجد عشق برسد و مرا بمقتضای من عشق فعف فکتم معشوقی و
مطلوبی که بالاتر از آن نشاید از مرتبهٔ نیست برساند و فائز گرداند صفیر مرغ برآمد بط شراب کجاست
فغان فتاد به بلبل نقاب گل که کشید این بیت را بطریق دلیل بر رسیدن بهار ایراد فرموده و جهت ضرورت
وزن مجوز تعقید بعضی گشته حرف کاف که در میان گل و کشید واقع است از روی معنی مقدمست بر گل
و گاهی مقدم است بر نقاب و این مصراع تفصیل صفیر مرغ برآمد اتفاق شده است پس از روی معنی مقدم است
بر عبارت بط شراب کجاست و تقریر بیت چنین باشد که رسید مژده که آمد بهار بدلیل آنکه صفیر مرغ بر آمد
یعنی فغان فتاد به بلبل که گل نقاب را از رخ برکشید پس درین هنگام صراحی شراب محبت کجاست ای مرشد ساقی
صفت تا من هم جوش محبت زنم و من هم بتماشای گل حقیقی محظوظ و مسرور شوم چنانچه در بیت آمده

دل خودرا ترغیب تماشای جمال گل حقیقی جهت آن میکند ع زروی ساقی مهوش گلی بچین امروز که گرد عارض
بستان خط بنفشه دمیده روی در اصطلاح شیخ جمالی شیرازی وجه حقیقی را گویند و ساقی مهوش در اصطلاح
محبوب منور الوجه را گویند جهت آنکه یعنی ای دل توهم مثل مبتلی که از تماشای روی گل محظوظ و مسرور است از روی
ساقی مهوش جهت آنکه گل تماشا بچین امروز چرا که در عارض بستان خط بنفشه دمیده و بهار منظر آن از
کامل ساقی مهوش در رسیده ع من این مرقع رنگین چو گل بخواهم سوخت که پیر باده فروشش بجرعه نخرد
مراد از پیر باده فروش همان مرشد مخاطب است از راه ظرافت و رندانه که با زاهد مرائی دارد میفرماید که من
مرقع رنگارنگ زاهد لعطر مرائی را اگر بدست من افتد مثل گل که با جز ابری وجود او بحکام کشیدن بگلاب
از حرارت آتش سوخته میشود بخواهم سوخت زیرا که پیر باده فروش معنوی ما این خرقه را بجرعه
نخرد پس چنین خرقه بی اعتبار که بجرعه می هم نیرزد به سوختنی و بر باد دادنی است ع عجایب ره عشق ای رفیق
بسیار است ز پیش آهوی این دشت شیر نر برمید این بیت با بیت سابق ربط دارد یعنی اگر پیر باده
فروش ما [illegible] مرقع رنگارنگ زاهد لعطر را بیک جرعه می محبت که نخرد سببش آن بود که مرقع
مملو از نجاست ریا و املای خباثت نفاق بود پس طالب طریق محبت را باید که در این راه جامه
خود را از لوث ریا و نفاق پاک نمود بخدمت حضرت پیر باده فروش بگریزد تا از عقبات راه محبت بگذرد
زیرا که عجایب و نیرنگهای راه عشق ای رفیق طریق سلوک عشق بسیار است از هیبت خرامش آهوی بر
دشت و بادیه عشق شیر نر هزیمت خورده و برمیده مغلوب گشته چنانچه از احوال پر اختلال شیر بادیه عرفان
شیخ صنعان شنیده باشی که با وجود آنکه مقتدی برای خود داشت و در میان اهل جهان بصدق اخلاص
حق و کامل مطلق بوده و خواجه فرید الدین عطار هم یکی از جمله ایشان بوده و پنجاه سال در کعبه الله بریاضت و
عبادت مشغول بوده و پنجاه حج گزارده بود چون در پنجه عشق دختر ناز پرور ترسازاده جادوگری گرفتار آمده
تکلیف او الحدین و ایمان بیزار شد و سجده بت کرد و قرآن بسوخت و شراب بخورد و زنار بربست و خوک بانی
اختیار کرد و دین ترسائی پیش گرفت ع بکوی عشق منه بی دلیل راه قدم که گم شد آنکه درین ره برهبری نرسید
این بیت مربوط است به بیت سابق یعنی هرگاه عجایب و نیرنگهای راه عشق شنیدی که بسیار است
پس ای رفیق طریق سلوک محبت بکوی عشق منه بی دلیل راه و بدرقه آگاه قدم زیرا که گمراه شد آنکه سالک
عشق گر در راه عشق برهبری دانا و قلاووزی بینا نرسید چنانچه آن هادی المضلین و دلیل المتحیرین رسول رب العالمین

صلوات الله

صلوات الله علیه و علی آله و اصحابه اجمعین اگر بشنوی بیاد شیخ صنعان که پیر رسیده و غبار کمترینی که میان
شیخ و حق تمنی افتاده بود برنمیداشت شیخ در بادیه ضلالت سرگردان میماند ع [illegible] ره در این دیر را حرم
که نیست بادیه عشق را کرانه پدید چون ذکر عجایب و نیرنگهای راه عشق نمود و تاکید در باب ملازمت و دریافت
دلیل راه از حد زیاده فرمود لاجرم عارف شیرازی از خوف عجایب و نیرنگهای راه عشق بجناب مرشد کریم باز خطاب
وارد التماس مینماید که از برای خدا یک شب دو توجهی بواقعی بفرما که از این راه حرم کبریا زیرا که بحکم حدیث قدسی
لیس لمجتبی علم ولا غایة ولا نهایة نیست بادیه عشق را کرانه پدید پس عبور از عقبات دشوار گذار بیدا
کنار بادیه خونخوار بی امداد توان هادی ارشاد کاریست بی بنیاد ع چنان کرشمه ساقی دلم ز دست ربود
که با کسی دگرم نیست برگ گفت و شنید کرشمه در اصطلاح بعضی از محققان نگاه توجه و نظر عنایت مرشد را
گویند و ساقی مرشد کامل را گویند که شراب عشق و محبت در حلق معنوی مریدان میریزد و ایشان را از علایق
و اختلاط ماسوی الله ببراد و مبرا میسازد چون در بیت بالا التماس امداد جد و از حضرت مرشد به الحاح
تمام نمود آن مرشد مهربان در مقام دریافت آمده التماس او را قبول فرمود لاجرم در این بیت از امداد او را
بیان مینماید و میفرماید که چنان نگاه توجه و نظر عنایت مرشد دل مرا از دست ربود و مملو از باده محبت
فرمود که با هیچ کس دیگر مرا برگ گفت و شنید نمانده و ما سوی الله از نظرم غائب گردیده ع ز میوه های
بهشتی چه ذوق دریابد کسی که سیب زنخدان شاهدی نگزید سیب زنخدان در اصطلاح مشاهده جمال
گویند که از مطالعه جمال مرشد خیزد و شاهد در لغت محبوب و مطلوب را گویند و اینجا مراد از آن همان
مرشد وقت است و حرف یای تنکیری که با آخر لفظ شاهدی واقع است افاده تعظیم میکند چون معرفت الله
موقوف علیه لذت و حلاوت نعمتهای بهشتی است بی امداد و ارشاد مرشد میسر نمیشود لاجرم عارف شیرازی
ارشاد الطالبین میفرماید که از میوه های بهشت و نعمتهای جنت چه ذوق دریابد و حلاوت کسی که در
دنیا به مدد معرفت عیانی شهودی بواسطه مطالعه جمال مرشد مزه وصال نکرده از [illegible] گفته
که یک نظر بر جمال او [illegible] بهتر از آنچه حج و عبادت ع بکن زغصه شکایت که در طریق طلب براحتی نرسید آنکه
زحمتی نکشید غصه و زحمت [illegible] مفهوم [illegible] لفظ [illegible] باشند [illegible] در اینجا مراد از آن
مجاهده و ریاضت است که تعبیر نموده اند از آن در اصطلاح عرفانی [illegible] اگر کسی [illegible] در ریاضت
بی توصل بمرشد [illegible] براه خود که عبارت از معرفة الله است [illegible] لاجرم در این بیت [illegible] ارشاد و الطاف

میفرماید که ای طالب معرفت الهی بکوش تا بدولت ریاضت و مجاهده مشرف شوی و بفرموده مرشد کامل کار کنی زیرا که در طریق طلب معرفت
موقوف علیه لذت وصلات نعمتهای بهشت است بلکه بی راحتی از نعمتهای بهشتی نرسید آن کس که زحمت
و مجاهده با امر مرشد نکشید گلی نچید از بستان آرزومندی مگر نسیم مروت در چمن نوزید این بیت نیز مربوط است با دو
بیت سابق یعنی کسی که زحمت مجاهده و بار ریاضت بار امر مرشد نکشید گلی نچید و ثمره صلاح نچید از نعمتهای
بستان آرزومندی که بهشت باشد گویا در حق او نسیم مروت و نوازش در چمن دنیا اصلا نوزید و محروم رفت از
وجود دنیا و آخرت شراب نوش کن و جام زر بصوفی بخش که پادشه ز کرم جرم صوفیان بخشید [illegible]
چنانچه بمعنی درخت انگور و دانه انگور آمده بمعنی شراب انگوری هم آمده و مراد از پادشه همان مرشد سلطان ملک معنی
است و مراد از صوفیان متشبهان مبطل بصوفیان است و آن جماعت اند که خود را در زی صوفیان اظهار کنند و از جهت
عقاید و اعمال و احوال ایشان عاطل و خالی باشند [illegible] العفار در مراتع اباحت [illegible]
میگوید ای طالب عقبی که شراب محبت و محنت و مجاهده و ریاضت بفرموده مرشد نوش کن ای طالب عقبی و جام شراب
[illegible] بصوفی مبطل مرائی [illegible] عقبی دارد و کارهای مخالف وصول به عقبی میکند بخش و عطا کن زیرا که این
[illegible] میکنم بلکه پادشاه معنوی یعنی مرشد [illegible] کریم که کامل [illegible] جرم متشبهان مبطل بصوفیان
بخشید و فرمود که این فرقه عمر ضایع کرده [illegible] جام شراب [illegible] آینده [illegible]
امید خلاص یابند [illegible] هنوز نبخشید [illegible] قدس سره
[illegible] مطلع غزل سر کرده و در مقطع غزل اشارت بدان نموده [illegible] شد [illegible]
[illegible] لذت [illegible] معنوی [illegible] موقوف [illegible] بواسطه [illegible]
[illegible] ساقی [illegible] محبت [illegible] بخشید [illegible]
[illegible] چنانچه [illegible] میفرماید که هر چند [illegible] هر چند [illegible]
[illegible] غزل
[illegible] خلوت [illegible] دوش [illegible] سر [illegible] غزل
[illegible] صورت [illegible]
[illegible] توجیه [illegible] مقام [illegible] منزل [illegible] مولانا شمس الدین
تبریزی که در آن وقت بلباس رندی و قلندری ملتبس بود با مولانا جلال الدین محمد رومی که در آن وقت در کمال زهد و ورع

خلوت گزینی بود بطریق پرواز اشارت در میان می‌آرد و پس مضمون آنکه اولیای کبار الله تعالی با جرای این معامله اطلاع داده بعد از آن
نقد را بیان کرده شود [illegible] بوجه راستی مرکوز گردد تفصیل این قصه بر سبیل ایجاز در مناقب العارفین آورده
که مولانا شمس الدین تبریزی همواره در مناجات میگفت خداوندا میخواهم که از محبوبان مستور خود یکی را بمن نمای [illegible]
عزت در رسید که آنچنان [illegible] مقصود وجود [illegible] مخفیست [illegible] فرزند دلبند سلطان العلما بهاء الدین
[illegible] بتقسیم روم رو تا بمقصود و مطلوب خود برسی کمر اخلاص بر میان بسته بصدق تمام جانب ملک روم روانه
شد تا آنکه بامداد روز شنبه بیست و ششم جمادی الآخر سنه اثنی و اربعین و ستمائه بدار الملک قونیه رسید و در خان
[illegible] نزول فرمود و حضرت مولانا در آن زمان بتدریس علوم دینی مشغول بوده در چهار مدرسه معتبر درس میکرد
و اکابر علما در رکابش پیاده میرفتند روزی حضرت مولانا با جماعه فضلا از مدرسه به [illegible] بیرون آمده بود
[illegible] شکر [illegible] حضرت مولانا شمس الدین که بطریق تماشا [illegible] پیش آمد و عنان
مولانا بگرفته گفت که یا امام المسلمین [illegible] بزرگتر بود یا محمد مصطفی صلی الله علیه و آله و سلم مولانا فرمود که از
هیبت آن سوال گویا هفت آسمان از همدیگر جدا شد و بر زمین فرو ریخت [illegible] عظیم از باطن [illegible]
[illegible] دیدم که [illegible] ساق عرش برآمد جواب دادم که حضرت محمد رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم بزرگترین
عالمیان است [illegible] گفت پس چه معنی [illegible] معرفتک [illegible]
سبحانی ما اعظم شانی وانا سلطان السلاطین میگوید فرمود که [illegible] تشنگی از جرعه ساکن [illegible] از
[illegible] و آله و سلم [illegible] عظیم بود [illegible] الم نشرح لک صدرک [illegible]
گشته بود [illegible] تشنگی [illegible] محمد مصطفی صلی الله علیه
و آله و سلم عظیم تر بود [illegible] نظر کرده [illegible] مصطفی صلی الله علیه و آله
و سلم هر روز [illegible] معرفت [illegible] زیاده
[illegible] مولانا شمس الدین گفت آه [illegible] موافق در افتاد
و نعره بزد و بیفتاد و حضرت مولانا از استر فرود آمده [illegible] داد [illegible] مبارک او را از میان
بازار بر سر زانو نهاد [illegible] تکلیف [illegible]
گفت [illegible] نیست یکی [illegible] صحبت [illegible] و قدری صحبت

کو در اوقات بجای آب استعمال کنم حضرت مولانا هر سه شرط قبول کرده او را بجانها خود آوردند و کنار حوض نشاند
و خود بنفس نفیس بیرون آمده سبو از محله جهودان پر صهبا کرده بر دوش مبارک خود بیاوردند و حرم خود کرا خاتون و
سلطان الولد و سبوی صهبا هر سه چیز در نظر او نهادند مولانا شمس الدین فریاد برآورد و جامه را چاک کرده سر بر
قدم مولانا نهاد و از آن قوت مطاوعه حیرت نموده فرمود و آخر با آخر که از مبدأ عالم تا انقراض جهان مثل تو سلطانی
در جهان وجود نیامده و نخواهد آمد الا ماشاء الله تعالی و این مخدره معصومه خواهر جان من است و این نازنین نسیم
فرزند دلبند من است و در این شراب نمکی انداخته ام سرکه باید کرد تا بجای آب استعمال نموده شود انتهی کلامه او زاهد
خلوت نشین اراده حضرت مولانا کرده و از میخانه دوار اراده دار و از روی ظاهر مباحثه زاهد نقطی مراد از میخانه میخانه
جهودانست که از آنجا حضرت مولانا سبوی شراب پر کرده در خدمت مولانا شمس الدین حاضر ساخته و از روی باطن
مراد از میخانه مقام غلبات و جذبات عشق است کما اشار الیه الکاشی و از پیمانه دوار اراده دارد و از روی ظاهر
مباحثه زاهد نقطی مراد از پیمانه همان سبوست که پر شراب کرده بر دوش خود برداشته آورد و از روی باطن پیمانه
شراب عشق و محبت الهی است خطاب با زاهد نقطی متعصب نموده میفرماید که قدرت جذب قوی میخانه را ملاحظه
کن که تا که تو و پیشوای زهاد خلوت نشین شما که از کمال عصمت و پارسایی روی خود را اصلا به بیگانه ننموده بود
دور بود میخانه آمده و قطع پیوند خلوت نموده بر سر پیمانه شراب شاهد عهد شباب آمده بودش بخواب یاد به سر
سر عاشق دیوانه شد در مناقب العارفین آورده که حضرت مولانا را در عنفوان جوانی او عیه شوق و عشق که از ازل در
باطن او ودیعه نهاده دست تقدیر بود کما ینبغی استیلای میشود و در طلب مرشد عشق می بود تا آنکه شبی در واقعه
دید که جوانی در غایت وجاهت و نهایت نورانیت بوی نمود و به دلجویی تمام فرمود که علاج درد تو منم اما موقوف بر
وقت است انتهی کلامه شاهد یعنی مشهود و منظور و محبوب مستعمل شده و ضمیر شین بسوی دل عاید است یعنی حضرت
مولانا یعنی مشهود و منظور و محبوب عهد شباب که آمده بود در کوی فقر زاهد خلوت نشین را که حضرت مولانا باشد
بخواب و واقعه یاد به دو پیرانه سری بسبب شباهت مگر عاشق و دیوانه آن شاهد عهد شباب شده در آن وقت که این معانی
در میان آمده ست شریف حضرت مولانا از چهل متجاوز بود از جهت پیرانه سر گفت در مناقب العارفین آورده که حضرت
مولانا میفرمودند که چون بخدمت مولانا شمس الدین رسیدم و مصاحبت نمودم همانا که آتش عشق او در درونم
شعله عظیم زدن گرفت و مرا دیوانه او ساخت مغبچه میگذشت راه زن دین و دل در پی آن آشنا از
همه بیگانه شد مغبچه در لغت شراب فروش را گویند چه در قدیم مغان و گبران شراب میفروختند و در اصطلاح مرشد کامل

و پیر مکمل را گویند که در ولادت معنوی نسبت کامل او بکاملی دیگر میرسد و آن کامل نیز بکاملی دیگر تا برسد بقطب عهد که طریقت او بواسطه
است تا سلسله منتهی بحضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم میشود و اکتساب علم و راه حق جز با پیر طریقت میسر نمیگردد
و در اینجا اشارت بشمس تبریز مینماید یعنی ببین ای زاهد نقطی جاهل از حقیقه کار که یک مغبچه از مغبچگان فرنگ یا زنار دار
از بازار شهر قونیه میگذشت و سیر میکرد که راهزن دین که عبارت از تدریس علوم صوری است و دل که عبارت از
رسید او را از دل و دین که دانای مفلس و فقیر مینمود زاهد خلوت نشین شد در پی مغبچه گدایی آشنای عالم دریای حق
دل و دین و غیره شناخت وصف بیگانه شد صاحب مناقب العارفین آورده که روزی حضرت مولانا میفرمودند
که چون مولانا شمس الدین از من این سوال کرد دیدم که از فرق سرم دریچه باز شد و دود آن بطرف قائمه عرش متصاعد
گشت ترک درس و تذکیر و منبر و صدر و مسند کرده بمطالعه اسرار الواح و ارواح مشغول شدم چنانکه فرمود
عطار وار دفتر پاره بودم زیر دست ادیبان می نشستم چو دیدم لوح پیشانی ساقی شدم مست و قلمها بشکستم
آتش رخسار گل خرمن بلبل بسوخت چهره خندان شمع آفت پروانه شد مراد از گل مغبچه مذکور است و از بلبل زاهد خلوت
نشین مذکور است همچنین مراد از شمع مغبچه و از پروانه زاهد خلوت نشین یعنی بشنوای شهر هر عجبی که مغبچه با ما را
خلوت نشین ساخته گرد آتش رخسار آن مغبچه خرمن دانش و بینش و ننگ و ناموس زاهد خلوت نشین بسوخت و چهره خندان
آن مغبچه آفت ذات دستینه زاهد خلوت نشین شد و اعراض از جنس اوصاف و تعلقات ذات معنوی فقیر ساخت
که این بیت را نظیر قرار داده تقریر بیت چنین کرده شود که بشنوای شهر هر عجبی که معامله مغبچه با زاهد خلوت نشین
تماشا معامله رخسار گل با خرمن بلبل و مثل معامله چهره خندان شمع با هستی و وجود پروانه کند نرگس
ساقی بخواند آیه افسونگری حلقه اوراد ما مجلس افسانه شد نرگس گلیست معروف و در اصطلاح نور ذات را گویند
و در اینجا مراد از آن نور ذات ساقی است و لهذا شارح حمد الله گفته که نرگس کلمه ایست معروف و اینجا کنایه از جمال یا کمال
ساقی است و ساقی در اصطلاح مرشد کامل را گویند و اینجا کنایه از همان مغبچه است که شمس تبریز باشد و مراد از لفظ ما
همان زاهد خلوت نشین است چنانچه در کلام اکابر از این جنس بسیار واقع شده خصوصا در مثنوی معنوی از انجمله یک بیت
مثنوی این است در غم ما روزها بیگاه شد روزها با سوزها همراه شد یعنی در غم اهل غفلت باز و ند شیراز می فرماید که
دیگر با بشنوای زاهد نقطی که نور جمال یا کمال آن مغبچه بخواند آیه افسونگری و جذب قلب و دلبری که حلقه اوراد و وظایف زاهد
خلوت نشین افسانه مجلس مغبچه شد و اوراد ذکر و فکر دیگر نماند گریه شام و سحر شکر که ضایع نگشت قطره باران ما گوهر
یکدانه شد مراد از باران زاهد خلوت نشین است یعنی دیگران ای بشنوای زاهد نقطی ذاهل از حقیقه کار که زاهد

خلوت نشین شما از اطاعت و پیروی مغبچه با نقصانی نکرد گریه شام و سحر زاهد خلوت نشین که به امداد مغبچه از وی بوده

بود شکر کنید مر خدا را که ضایع نگشت هر قطره باران اشک او با مداد مغبچه گوهر یکدانه معرفت و محبت شد صوفی مجنون

که دی جام و قدح می شکست دوش بیک جرعه می عاقل و فرزانه شد در یک روز گذشته و دوش شب گذشته کذا فی الموید

یعنی دیگر این نفع را بشنو که آن صوف پوش زاهد خلوت نشین مجنون و بیخبر از عقل معاد که دیروز بر مقتضای عقل

معاش جام و قدح رندان می شکست و از آن احتراز میکرد دوش بیک جرعه می که از دست مغبچه چشید عاقل و فرزانه بعقل

معاد و حق فهمید محتسب حافظ اکنون ز کرم یاد شاهست دل بدلدار رفت جان بر جانانه شد مراد از حافظ درینجا همان

زاهد خلوت نشین است که حافظ علوم صوری و حاوی فنون ظاهری بود و بزمگاه پادشاه کنایه از صحبت پادشاه حقیقی است

جناب نه که کمل اولیا رادست بهم میدهد که اشاره الیه النوری ان لله عبادا یاکلون بالله ویشربون بالله

ویجلسون بالله ویقولون بالله و مراد از دلدار همان مغبچه است که مالک و دارنده دل زاهد خلوت نشین شده

و جانان عبارت از محبوب حقیقی است که تعبیر نموده از آن در مصراع اول به پادشاه و حرف ها که در آخر کلمه جانانه واقع است

افاده نسبت میکند یعنی دیگر این نفع را بشنو که مجلس و صحبت زاهد خلوت نشین شما به برکات مغبچه بازمگاه پادشاه حقیقی

علی الاطلاق است جنانه زیرا که دل او نزد مغبچه رفت و ملازم او شد و جان او در بزمگاهی که منسوب بجانان

و بیگانه را در آن بار نیست رفت و در مقعد صدق عند ملیک مقتدر مقیم گشت زهی خجسته زمانی که یار باز آید

بکام غمزدگان غمگسار باز آید یعنی چون محب بمقصد نمیرسد بی ترک ادب می شود محبوب غیور علی الاطلاق در قهر و غضب آمده

حجاب عزت در پیش جمال کشیده محب را در مقام منع و دوری میدارد عارف شیرازی را همین واقعه پیش آمده لاجرم

لذ بهر تمنا و آرزومندی میگوید که زهی خجسته زمانی و مبارک هنگامی که یار دلدار با اقتدار جل قدرته از سر تقصیر

من در گذر نموده باز بجلوه آید و بکام غمزدگان منع و دوری تجلیات جلوه روشن آن غمگسار من باز بجلوه آید و مرا

بقرب و وصل خود به دستور سابق بنوازد به پیش شاه خیالش کشیدم ابلق چشم بدان امید که آن شهسوار

باز آید درین که حکمرا اشارت رفته که حضرت حق را مثل نیست ولی مثال هست ذات ربی فی احسن صورة

شاهد اینمعنی است و خیال یعنی مثال بود بدانکه محبوب غیور علی الاطلاق جل جلاله چون بی بواسطه صدور بی ادبی

محب گرا ادب از محب طول میشود خود را در حجب عزت میکشد و مثال خود را که همواره نصب العین محب است

جنب مینماید و محب را در مقام قلق و اضطراب میدارد لاجرم محب شیرازی میگوید که به پیش پادشاه مثال

آن یار والا اقتدار کشیدم و حاضر گردم ابلق چشم بدان امید که آن شهسوار مثال یار باز بر مرکب خود

آید و سوار شود از سیاق این بیت معلوم میشود که آن قبحت ترک ادب که موجب ملالت محبوب غیور گشته و موجب دوری

محب شده از چشم محب صدور یافته که نگاهی بغیر محبوب کرده بیت دیده ام در انتظار خدنگش همی رود دل من خیال آنکه

بر سینه یکبار باز آید خیال اینجا بمعنی تصور بود یعنی در انتظار خدنگ غمزه و تیر ناز آن شهسوار ملک دلربائی

نیاز از کمال شوق میرود و استقبال مینماید دل من بتصور و توقع آنکه شهسوار مذکور بر سینه بیکبار دل ستانی

باز بر مرکب خود آید و سوار شود و دل را به دستور سابق بیکبار دام ملاطفت و تلطف نماید مقیم بر سر راه

نشسته ام چون گرد بدان هوس که ره گذار بلند آید یعنی همواره بر سر راه آن شهسوار مثال نشسته ایم مثل گرد

و غبار بدان هوس تا آرزوی که آن شهسوار بدین رهگذار سپهی من که از دوری جمال مثال غبار آلوده گشته است

بر کمندان دل قرار باز آید بر نقیضه اصطلاح بعضی از محققان خوف و رجا با کوینه نتیجه جلال و جمال

و قرار در تاج است یعنی گاه امکان و در مو به سبب بعضی ایام جدا گر غفلت در رجا مقام بنده مومن است و حکم زمان

همین که بود میان هر دو مقام ما از غلبات شیرازی بعد از آنکه دل کمند در مقام خوف تنها بین محبوب نهی

نیاز دارد از آنکه دو تکون است گرد کنار سحر طالبند که تقین دل قرار روا ایام باز آید چنانچه در رساله شیخ احمد غزالی

لوره که بیجا که خوف نشت دلبستگی بر حالیکه باید فراغت است اگر اشارت است و دائم در رجا که منوی و وفا که میسر

شد و در مستغنی بنسبت... آن نفی لا یلاین بین الخوف والرجاء است یعنی است خوف و رجا نه دو بال مرغ عبادت اند

اگر یکی نقص شود پرندش کم یا سست بود تا هر دو برابر نباشند پریدن نتواند نبر سیکی نیز و موج

کنار جو بجز اگر میان دو یم ورکنار باز آید میان در اصطلاح ظاهر هویت را گویند که همه کس بمعرفت او نائل

نیست و درینجا کنایه از همان مثال یار است از پیچیده مثال را تجلی صوری گویند یعنی تجلی من طوفانها و طغیانها کنند

و موج خود را بر زده حساب بر کنار و ساحل بحر خاک اگر مثال یار من بکنار چشم من دستور سابق باز آید

و بر مرکب خود سوار شود بیتا اگر نه در خم چوگان او رود سر من زسر بگویم و سر خود بکار بلند آید محب شیرازی

بیت صفت عشق طوفان تنبیه طالبان اظهار میفرماید که وصف تو آن محبوب غیور جمال

خود را در حجب استتار کشیده و مثال خود را [illegible] موهوم بود اگر نه در خم چوگان

طلب او وصل نرود و سر از تن جدا گشته بکار دیگر باز آید بجا و مجلس دیگر نیز باید

کرشمه قدم باید کرام منم چو سر جان بجز کار دگرم باز آید به چه حد کاه گشته بد بلبلان از گل بهوی امید دگر

نو بهار باز آید چون در بیت بالا گفت که اگر سر من در راه طلب او نثار شود مضایقه نیست لاجرم در حقیقت

و اگر مقصد آنست که باز آید و بر مرکب خود بدستور سابق سوار شود دل که در خم زلفش اوقرار گرفته

جهت تسلی دل خود میگوید کار دل وصل و قرب یار کاری سرسری نیست که مفت بدست آید به همین که جورها و ستم
از دست خارهای خزان کشیدند بلبلان را امید آنکه دگر نوبهار باز آید و گل رخ نماید زلفش بید قضا [illegible]
آن خطای که همچو شود بستم نگار باز آید باز از راه تسلی دل خود میگوید که از تصرفات و تغیرات قضا امید آن [illegible]
خطای که چنانچه سرود در هوسم بهار بدست هر کس می‌آید نگار من بدست من باز آید و بوصل و قرب [illegible] مرا بنوازد
زوال بر آمدم و کام من بر نمی آید ز خود برون شدم و یار در نمی آید یعنی با وجودی که گفته اند که طلب و وجدان توامانند
طلب دل خود در باختم هنوز مشاهده جمال او که کام دل است بر نمی آید و میسر نمیشود در طلب از هستی و وجود خود
[illegible]

دیا ما در قیود کثرات و سلاسل تعینات قسمی مقید و سرگردان شده که از آن غریب [illegible] جور نمی آید که
او را چه پیش آید [illegible] درین خیال بسر شد زمان عمر و هنوز بلای زلف سیاهت بسر نمی آید این بیت مربوط
با بیت سابق یعنی درین خیال که شاید روزی دل از این قیود کثرات و سلاسل تعینات خلاص یابد
و در وصل [illegible] بیند آخر رسید زمان عمر و هنوز بلای زلف سیاه ظلمانی که حاجب رخ وحدت است بسر نمی آید و آخر
نمیرسد [illegible] ازان غریب بلاکشی [illegible] ز بس حکایت دل هست با نسیم سحر دلی به بخت من از شب سحر نمی آید نسیم
سحر باد صبا را گویند [illegible]
[illegible]

غزل

از بهجه وطن احباب فراموش کرده در اصل تغیبه کثرات شده است ❋ سحر بلبل حکایت با صبا کرد که عشق روی گل با ما چها کرد
عارف شیرازی محرم زبان مرغان بطریق حکایت میگوید که من بگوش خود شنیدم که هنگام سحر بلبل خوش‌الحان
حکایت حال پر اختلال خود با صبا قاصد کوی دلربا کرد که عشق و شوق روی گل که در حجاب خزان مستور شده بلا
نعمه‌ها کرد و بشنو ای عارف شیراز محرم راز ما با تو تفصیل نعمه‌های گل بیان کنم ❋ از آن رنگین رخم خون در دل
انداخت وزین گلشن بخارم مبتلا کرد تفصیل این اجمال آنکه گل از آن رنگین رخ خود بسبب مستوری و دوری
خون در دل من انداخت و ازین گلشن که محل ظهور و مشاهده او است بخارم مبتلا کرد ❋ بهر سو بلبل عاشق
در افغان تنعم زان میان باد صبا کرد القصه بهر سو من بلبل عاشق شیفته گل در فغان و فریادم و باد صبا
که با او درد دل گفتم و پیغام حال خود حواله او کردم بحضرت گل رفته خود را بالمره جمال گل کرده و گل حال و تنعم
برچید و پیغام من از خاطرش برد آری کار روزی زده‌ای کار گروهی [illegible] و تفصیل تنعم باد صبا در بیت
آینده مینماید که ❋ نقاب گل کشید و زلف سنبل گره بند قبای غنچه وا کرد یعنی تفصیل تنعم باد صبا این است
که از روی خیانت و خیانت نقاب از رخ گل و زلف سنبل کشیده و هر دو را برهنه کرده و گره بند قبای غنچه مستور
وا کرده و خاطرخواه تنعم و عیش نمود ❋ من از بیگانگان هرگز ننالم که با من هرچه کرد آن آشنا کرد یعنی
عارف شیراز محرم راز بیچاره بیوفایی باد صبا هرگز نه دارد که بجواب پیغام تسلی من ننمود و خود راه
تنعم با گل پیمود درین صورت ❋ من از بیگانگان هرگز ننالم که با من هرچه کرد آن آشنا کرد
خوشش باد آن نسیم صبحگاهی که درد شب‌نشینان را دوا کرد ضمیر شین خوشش عاید است بگل بلبل میگوید که هر چه
در خوشش باد گل با صحبت نسیم صبحگاهی که از راه بیوفایی درد ما شب‌نشینان ظلمت جدایی را دوا و علاج نکرد
چنانچه خود رفت با گل تنعم کرد و از ما اصلا یاد نکرد ❋ غلام همت آن نازنینم که کار خیر بی روی و ریا کرد مراد
از نازنین خواجه کمال الدین ابو الوفا است که یکی از اکابر شهر شیراز بود و با خواجه کمال اخلاص داشت خواجه
در بیت لاحق نام آن نازنین بجهت صراحت بیان سازد لانتقال مناسبت عارف شیرازی چون بیوفایی
و رعنایی باد صبا با بلبل مشاهده کرد از بیوفایی اهل روزگار بنا بکاینات وفاداری کمال الدین ابو الوفا
آورده میگوید که غلام همت و ساخت آن نازنین نازپرورم که وفاداری و روزی حق من از تمام خواجگان شهر شیراز
ادا کرد و آن بیت که در و نام آن نازنین تصریح نمود این است ❋ وفا از خواجگان شهر با من کمال
دین بو الوفا کرد ❋ گر از سلطان طمع کردم خطا بود ور از دلبر وفا جستم جفا کرد یعنی سوای خواجگی [illegible]

من از بیگانگان هرگز ننالم
غلام همت آن نازنینم
گر از سلطان طمع کردم خطا بود

ابو الوفا اگر از سلطان وقت طمع وفاداری کردم آن طمع عین خطا بود و اگر از آشنایی از آشنایان وفا جستم جفا کرد
بشارت بر بکوی میفروشان که حافظ توبه از زهد ریا کرد بدانکه نادانان هرچه با مایل در فعل می‌آرند و دانایان [illegible]
از این [illegible] فهم میکند ❋ میگوید [illegible]
شیراز [illegible]
که ترک [illegible] حافظ هم توبه [illegible]
سالها دل طلب جام جم از ما میکرد ❋ آنچه خود داشت ز بیگانه تمنا میکرد [illegible]
مستور است که [illegible] جمیع حیوانات [illegible]
دل حیوانی گویند و در حدیث کریم تعبیر رفته از آن بمضغه کما قال علیه السلام ان فی جسد ابن آدم لمضغة
و این دل لطیفه [illegible] شامل است که بسبب آن انسان از سایر حیوانات ممتاز است کما ورد فی الحدیث
القدسی ان فی جسد ابن آدم لمضغة و فی المضغة قلب و فی القلب عقل و فی العقل فواد
و فی الفواد [illegible] و فی الروح خفی و فی الخفی سر و فی السر انا [illegible] و خلاصه لطائف [illegible]
دل لطیفه سری باشد که [illegible]
صاحب [illegible] راز را [illegible] ❋ [illegible]
[illegible] لطیفه سری [illegible] جام جم [illegible]
[illegible]
لطیفه سری [illegible] شیرازی [illegible]
[illegible] لطیفه سری [illegible]
[illegible] طلب لطیفه سری [illegible]
[illegible] حقیقت لطیفه سری [illegible]
[illegible] در شرح دیوان نوشته که جام جم [illegible] از لطیفه [illegible]
[illegible] ❋ گوهری کز صدف کون و مکان بیرون است [illegible] طلب از گمشدگان [illegible]
[illegible] در بیت [illegible] از جام جم که لطیفه سری [illegible]
کون و مکان که مرکب و غیر بسیط است [illegible]

رات منزل عارف شیرازی از راه تعجب و حیرت میفرماید که غایت کوری و نهایت نابینایی دل صنوبری تا شاکی
بسیط غیر متناهی که از صدف کون و مکان بیرون بود و در احاطه کون و مکان که مرکب و محدود است نیاید
چنین گوهر کم یاب از نقص استغنا که یکی از کم بندگان ساحل دریای معرفت حقیقت لطیفه است میگرید
نقص استغنا بواسطه ایهام نادانی خود دل از استطایف الحیل و تسویلات لاطایله دفع الوقت مینمود
مشکل خویش بر پیر مغان بردم دوش کو بتایید نظر حل معما میکرد مغان جمع مغ و مغ [illegible]
بمعنی شراب فروش مستعمل شده چه مغان که خنده آتش اند ابراهیم علیه السلام میگویند در زمان قدیم
می فروختند و در اصطلاح این طایفه عبارت از پیر کامل مرشد مکمل را گویند که [illegible] آدمی محبت
مودت بحور و طالبان میدهند پس معنی ترکیبی پیر مغان پیر پیران و مرشد مرشدان باشد که عبارت
قطب الاقطاب و قطب ارشاد و غوث الاعظم است و چون او وارث باطن نبوت است قول و فعل او از
کذب و خطا پاک و منزه است و در اینجا اشارت بمرشد خود داده یعنی چون دیدم که از تسویلات [illegible]
کاری نمیشد و لیکن تحصیل دفع الوقت فرصت را از دست میرباید لاجرم این مشکل خویش را نزد مرشد
کامل القدرت خود بردم دوش زیرا که وصف خاص آن کامل القدرة این بود که بتایید نظر اکسیر
حل مشکلات میکرد چنانچه مشکل ما را هم حل کرد و کمر همت [illegible] بیت دیدمش
خرم و خندان قدح باده بدست و اندران آینه صد گونه تماشا میکرد و تعبیر نموده از لطیفه سری
بقدح باده بملاحظه آنکه باده در اصطلاح این اعزه نور تجلیات ذاتی و صفاتی و اسمائی [illegible]
فناها می نماید گویند و چون در آن لطیفه سری انوار ذات و صفات و اسما و افعال و آثار منعکس و جلوه گر
لاجرم تعبیر نمود از آن لطیفه سری در اصطلاح ثانی آینه یعنی چون دیدم [illegible] منزلت تحمل التجلیات
نظر اکسیر بخش شده بود روشن گشت بعین حق الیقین دیدم آن پیر مغان را که در صدر [illegible]
بسط متمکن است و آن لطیفه سری که بسیط و غیر متناهی و حسن و رویت آن محال است اندراه حرف عادت
وکمال قدرت مثل آینه بدست او بود و در آن آینه صد گونه تماشا اسرار و انوار ذات و صفات و اسما
و افعال و آثار میکرد زیراکه هر کار ها آنجا میشود اشارت است بدین مضمون صاحب لمعات را در این عبارت
کمنا لیس یا ولی است منزه از تعین که مختفی حجاب غربت است و مجمع بحرین غیب و شهادت است لاجرم
[illegible] است و مثالیست که اگر در همه عالم نگنجد بلکه جمله عالم در قبضه او [illegible] پیدا بود [illegible]

ساحت وحدانیت او زند و بار بکارگاه سلطنت آنجا بیازد کار آنجا برداز دو حل و عقد و قبض و بسط و
تلوین و تمکین همه اینجا ظاهر گرداند گفتم این جام جهان بین بتو کی داد حکیم گفت آن روز که این گنبد مینا میکرد
تعبیر نموده از لطیفه سری بجام جهان بین یعنی آن گوهر بسیط غیر متناهی بحمد و قوت خرق عادت پیر مغان
برید قدرت عالی و بمرتبه روشن و نمایان دیدم که باشارت حسی گفتم که این جام جهان بین بتو کی عنایت کرد حکیم
علی الاطلاق حاشا نه در جواب گفت آن روز که این گنبد مینا پیدا و خلق میکرد یعنی در ازل در نوط حکم است
که بمقتضای فعل الحکیم لا یخلو عن الحکمة عطای آن لطیفه سری بتو ای پیر مغان عین حکمت بود زیرا که او استعداد
تو یافته آنچه داشت گفت آن یار کزو گشت سر دار بلند جرمش این بود که اسرار هویدا میکرد یعنی بعد از حل
مشکل و اتمام سوال و جواب مذبات مشکل دیگر سوال کردم و گفتم که آن یار یعنی منصور حلاج که از وی گشت سر دار رنگین
و بلند جرم او چه بود که موجب قتل او گردید در جواب فرمود جرمش این بود که اسرار هویدا میکرد و من اظهر سر
الربوبیة فوجب علیه القتل شیخ فرید الدین عطار در تذکرة الاولیا آورده که چون منصور را بردار میکشیدند ابلیس
آواز داد که [illegible] داده بر سر [illegible] خود [illegible] کسی که [illegible] این منصور [illegible]
که [illegible] گفت که [illegible] اول بر سر تربت منصور نماز کردم و سحرگاه مناجات کردم گفتم [illegible]
و موحد [illegible] جواب [illegible] گردید فرمان حق شنیدم که [illegible] کردم که [illegible] گفت
[illegible] میکرد اینجا [illegible] عصاره [illegible] میکند مراد از عقل [illegible]
[illegible] لطیفه سری میگویند چون [illegible] بسیط که از [illegible] وجود [illegible]
در [illegible] محسوس که بیشتر مردم آن را [illegible] میگویند بتوسط قوی و آلات [illegible]
دم از دانایی [illegible] جهل [illegible] لطیفه سری [illegible]
الحجب [illegible] دفع الوقت [illegible] میگفت که هر گاه لطیفه سری بسیط و غیر متناهی است [illegible]
[illegible] که [illegible] میگفت که هرگاه آن لطیفه سری بواسطه [illegible]
[illegible] کون و مکان [illegible] آن کون و مکان [illegible] این است [illegible]
[illegible] یعنی [illegible] عقل [illegible]
[illegible] آن [illegible]
[illegible] گشتی چون [illegible] آن [illegible]

به صفات یعنی ذات موسی علیه السلام و مراد از عصا معجزهٔ اوست یعنی دل چون آن لطیفهٔ سری بر کف قدرت
[پیر م]غان روشن و نمایان بعین الیقین دیده داشت که آن همه شعبده و لطائف الحیل که عقل صرف میکرد در مقام حق
[illegible] صفت عدم ادراک حق صرف نفس شعبده و سامری بود که در پیش معجزهٔ موسوی میکرد و بغیر خجالت ابدی و خسران
[ثمر]ه ای حاصل نکرد آنکه چون غنچه دلش راز حقیقت بنهفت ورق خاطر از این نکته محشی میکرد عقل بیخود
[illegible] و به لطیفهٔ سری بر کف قدرت پیر مغان استدلال کرد که سوال را اهی که من در پیش دارم تعیین [illegible]
است که پیر مغان از آن راه این امر محال را ممکن کرده نمود لاجرم همان عقل که مثل غنچه دل او راز حقیقه لطیفه
[ا]ز خوف لحوق عار چنین پوشیده و حق صرف مخفی داشت اکنون بعد مشاهدهٔ خرق عادت پیر مغان
خود را از قوم لطائف الحیل و تمویهات لا طائله سابقه پاک نموده سر نواز رقوم نکته اقرار یقین یاد خواند
[illegible] استطلع بنیاد او و مباحث میکرد به مضمون که اولیا راهست قدرت از اله تیر جسته باز گردانند
[illegible] مگفت کشف از فتح باب تا لذا ابن شیخ سوزدلی کباب صد ولی بر [illegible] صلی با او بود
[illegible] عقل و از دور ضمار را میکرد. دا اگر چه [illegible] هست با قدرت خرق عادت و خلاف طبیعت حضرت پیر مغان
[بیا]ن نمود لاجرم در این بیت از مقام جمع صورت و معنی که بواسطهٔ کمال قدرت کمل اولیا راست
[illegible] بر جمیع دانسته اند که از جمله خوارق عادات است شوند سخن میرانند و این مقام در نهایت سلوک سالک است زیرا که
[illegible] استغراق در رتبهٔ جمع رعایة آداب صوری در نهایت صعوبت است و این مقام را در اصطلاح [illegible]
فرق بعد الجمع و جمع الجمع گویند و این مقام خاص حضرت محمد است صلی الله علیه و آله و سلم [illegible]
[اشار]ت با استقامت در این مقام است فاوّل بواسطهٔ کمال متابعت اولیا را هم او را نیز نصیبی از این مقام بطریق
[illegible] رسیده است و [illegible] بمعنی دل شکسته مستعمل شده و عنایت همه در بیت [illegible]
[illegible] شکسته دلی که بمقتضای انا عند المنکسرة قلوبهم [illegible] بقرب [illegible]
[illegible] و آن بعد اهم [illegible] خدا [illegible] بمقام قرب [illegible]
[illegible] اعوذ بک منک میکرد و در بعض نسخ [illegible]
[illegible] اعتبار [illegible] فیض روح القدس ار باز مدد فرماید دیگران هم بکنند آنچه مسیحا میکرد
این بیت نیز [illegible] بنظر دارد [illegible] خرق عادت و خلاف طبیعت [illegible]
[illegible] روح القدس [illegible] جبرئیل علیه السلام [illegible]

[illegible] نفخ است در جیب مریم پاکدامن در حالی که جبرئیل علیه السلام متمثل بصورت بشری [illegible]
[illegible] در حین نفخ بصورت اصلی چنانکه در سدرة المنتهی دارد [illegible]
[illegible] علیه السلام [illegible] ملک مظهر یک صفت است [illegible] مظهر ذات و جمیع اسماء و صفات است [illegible]
عیسی علیه السلام [illegible] معجزه و انواع خوارق مثل احیای موتی و ابراء اکمه و ابرص [illegible]
[illegible] فصوص الحکم آورده که صورت بشری که حضرت جبرئیل [illegible] بود در حین نفخ در مریم دخلی عظیم دارد
[illegible] در احیای موتی و ابراء اکمه و ابرص و غیره که حضرت عیسی را حاصل بود چه اگر در حین نفخ متمثل بصورت
[illegible] غیر از صورت بشری [illegible] بصور اکوان عنصری از نبات و جماد و حیوان [illegible]
[illegible] خارج از طبیعت [illegible]
[illegible] بدان صورت که جبرئیل در حین نفخ بان صورت متمثل بود انتهی کلامه نور الله مرقده [illegible]
[illegible] فیض روح القدس که در حین نفخ در مریم و ایجاد عیسی علیه السلام بکار رفته اگر روح القدس مثل آن فیض
[illegible] بار دیگر [illegible] فرماید دیگران هم بکنند آنچه مسیحا از قسم معجزات و انواع خوارق عادات میکرد [illegible]
[illegible] گفتمش سلسلهٔ زلف بتان از پی چیست گفت حافظ گله ای از دل [illegible]
[illegible] پیر مغان [illegible]
[illegible] عارفان [illegible] بعد سوال و جواب حل مشکلات [illegible]
[illegible] پیر مغان [illegible] زلف بتان [illegible]
[illegible] حکمت بود در جواب [illegible] حافظ [illegible] شیدا [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] زلف حقیقت [illegible]
[illegible]
[illegible] و در چهره [illegible]
[illegible] خلاف [illegible] محبوب [illegible]
[illegible]

غزل
کی بود یا رب جدا از دل [illegible]

عبارت از

ان نهایت گردن بلند و خوب رو هم بودی ناز و حرکت چشم و ابرو مراد از غنج است بمعنی عبارتی هویدا و فصحای عرب است در نقش
چشمی آمده و دیگر وصف آنحضرت بصفت امی یعنی نا نوشته و نا خوانده تنبیه است بر آنکه کمال علم او باوجود
امیت یکی از معجزات او میتواند بود نگار من که بمکتب نرفت و خط ننوشت بغمزه مسئله آموز صد مدرس شد
انتهی کلامه و در تفسیر نیز آمده که آنحضرت اکرم امی بودی بشرکان عرب گفتندی که چون قصه ها منسوبه که
از کتب پیشینیان التقاط کرده بر ما میخواند یا جهودان در نسک اخبار که در کتب خود خوانده ایم که پیغمبر آخر
الزمان امی باشد و این کسی قاریست انتهی کلامه و معنی الفاظ بیت ظاهر است بیوی او دل بیمار عاشقان
چو صبا فدای عارض نسرین و چشم نرگس شد نسرین با کسر کلیست سفید خوشبوی که بهندی سیوتی گویند و نرگس
گلی است معروف خوشبوی آورده اند که چون حضرت عزت نور محمدی را که از جوهر مصفا بود بیافرید و جلوه
قدرت گرفت بصفت جلالی و جمالی خود تجلی فرمود آن جوهر مصفا در گداز آمد و عرق کرد از آن عرق گلها
رنگارنگ خوشبو آفریده شد از جمله این نسرین و نرگس است که هر گاه گل خوشبوی را استشمام کنند صلوة بر جمیع
بر آن اول مخلوقات و مصطفی موجودات بفرستند بموجب آن حضرت صلی الله علیه و آله و سلم دل
عاشقان که بیمار شوق آن بوییست مثل صبا فدا و نثار عارض صد برگ و چشم نرگس که غیر از گلها خوشبوی گلها
رنگ شده طراز بنیاد محبت کنون شود معمور که طاق ابروی یار منش مهندس شد مهندس بضم میم و فتح ها و دوم
و کسر چهارم سند را اندازه کننده و اندازه گیرنده و معمار و مهندس در اصل مهنذ بوده نارا بسین بدل کرده
که مشتق از هنذسه است و هنذسه با فتح اندازه کردن و در اصل مهنذزه بوده زیرا که از هنذاز که معرب اندازه است
ماخوذ است و چون در کلام عرب دال و زا بفاصله جمع نمیشود بسین بدل کرده اند یعنی طراز بنیاد عشق و محبت اکنون
شود معمور و آباد زیرا که خم ابروی یار من صلی الله علیه و آله و سلم معمار طراز محبت با آن در شمائل الاتقیا آورده که
صد و بیست و چهار هزار پیغمبر را حدیث عشق در پیش نبود و در عهد دولت حبیب الله این حدیث آشکار است
بعهد مصطبه ام میرسانند اکنون یار گدای شهر نگه کن که میر مجلس شد مصطبه بفتح و سکون صاد مهمله خمار خانه
و این لغت بغدادیست و در اصطلاح مقام محبت را گویند که تعبیر نمود از آن در بیت بالا بطراز بنای محبت یعنی
اکنون که دور دور محمدی و زمان زمان عمارت طراز بنای محبت و عهد عهد اعتبار عاشقانست بعهد رسند طراز
محبت من مجرد مغلس را میرسانند یار علیه السلام بطرف من گدای مفلس شهر دنیا نگاه کن که میر مجلس جمیع ائمه ما
و بعقب ائمه مرحومه و غیر الامام مقرب گشت گر شمه تو شراب بعاشقان در داد که علم بخبر افتاد و عقل بی حس

کرشمه با اول و ثانی مفتوح حرکت چشم و ابرو را گویند و شراب در اصطلاح محبت ذاتیه را گویند یعنی اشارت لطف
بشارت تو آن قسم شراب تند نشد محبت ذاتیه بخود عاشقان داد و نوع عطا کرد که از علم و عقل مجرد و مفلس شدند
زیرا که در طریق محبت متاع جهل نا بهوی و فقه بخبری را که گوین میخواهند لب از ترشح می پاک کن ز بهر خدا که خاطرم
بهزاران گنه موسوس شد خطاب بجناب احدی بوده الهامی میکند که لب دل مرا از ترشح جرعه محبت ذاتیه بشو
و پاک کن از بهر خدا چرا که خاطر من خاطر بسبب هزاران گنه دنیا فقدان استعداد پیدا کرد خیال آب خضر
بست و جام کیخسرو بجرعه نوشی سلطان ابو الفوارس شد از روی ظاهر مراد از سلطان ابو الفوارس جلال الدین
محمد شاه شجاع کرمانی است که او را سلطان ابو الفوارس جلال الدین محمد شاه شجاع میگفتند که پادشاه ملک فارس بود
تخت نشین شیراز و از روی اصطلاح مراد از آن سلطان دین و دنیا حضرت مصطفی است صلی الله علیه و آله و سلم یعنی خاطر
آرزوی انجبات و مقام کیخسرو و قربت که آنجبات در جام کیخسرو بخورد بشکر خدا که بجرعه نوشی سلطان دین و دنیا
و آن روی خود حسب الدعا حسن کرد چو ذره عزیز جهان گشت شعر من از آن قبول دولت او کیمیای این مس شد ضمیر او راجع
است بسلطان ابو الفوارس که از روی تا ویل اشارت است بسلطان دین و دنیا صلی الله علیه و آله و سلم یعنی بواسطه
آنکه این غزلها بدل خالص مخلصا در نعت نور الاول گفتم و قبول آن در گاه شد لا جرم مس زر عزیز جهان گشت
شعر من از آن قبول دولت او صلی الله علیه و آله و سلم کیمیای مس شعر من شد و در اطلاق نمود ز راه میکده یاران عنان بگردانید
چرا که حافظ از این راه رفت و مفلس شد خطاب بیاران و همنشینان نموده میفرماید که ای یاران از راه عشقبازی که کار
سر بری در بیرون از جمیع علایق دنیا و عقبی مجرد و مفلس باشد اگر هوس اسباب دنیا و عقبی هنوز باقی است هوس
میکند محبت و مقام عشق از یاران عنان بگردانید و راه دیگر پیش گیرید چرا که حافظ از این راه میکند و رفت و سلوک
بطریق محبت پیش گرفت از نجیت مفلس گشت از نقد هر دو جهان ساقی حدیث سرو و گل و لاله میرود و این بحث
با ثلاثه غساله میرود ثلاثه غساله سه پیاله شوینده غم و مزیل کدورات بود و صاحب مدار الافاضل آورده
که ثلاثه غساله آنکه سه پیاله بوقت صبح خورند و خمسه هاضمه آنکه در نیمروز خورند و سبعه نایمه آنکه در شب خورند
باین ترتیب که شراب خوری حکما است دافع و شوینده کثافت بدن است در روضة السلاطین آورده که
سلطان غیاث الدین والی بنگاله پادشاهی عظیم الشان و صاحب شوکت بود و بسیار خوش طبع و موزون و با فضلا
و شعرا و بندگویان صحبت میداشت و معاصر امیر تیمور صاحب قران بود گویند وزیری داشت غساله نام
وادا سته پسر بود صاحب جمال سرو نام و دیگری را گل و دیگری را لاله میگفتند و هر سه سلطان میکردند روز سلطان

کلم

مجلس
عظمائی هم بهار در باغ خاص آراسته و بفراغت و عیش مشغول بود و آن هر سه پسر در حضور ایستاده بودند و بادشاه
با آن پسران هم صحبت بود درین اثنا ساقی پیاله شراب پر کرده آورد و دید که پادشاه با آن سه دلبر در صحبت است
از ترس آنکه مبادا قطع سخن شود در پیاله دادن اندکی فرصت کرد بادشاه را از مشاهده این حال فی البدیه این مصرع
بر خاطر خطور کرد بطرف ساقی نگاه کرد و گفت ساقی حدیث سرو و گل و لاله میرود یعنی حدیث سرو و گل
و لاله مقتضی آن است که بهم پیاله را بدهی موجب مهلت و تأنی خواست که مصرع دوم را بسته بیت سازد و
در معرض ظهور انداز و هر چند در جست و جوی آن باره وقت را بسر آورد بخاطرش در نیامد شعرای زمانه که در
خدمتش حاضر بودند تکلیف این معنی نمود چون نصیبه حضرت خواجه بود بطوری که سلطان در دل داشت بخاطر ایشان
هم رو نمود جمله شعرا باتفاق خویش این معنی انگاشتند و معروض بحضرت سلطان داشتند که درین زمانه
جوانی در شیراز شمس الدین نام در شعر گوئی شهرت عظیم نموده و گوی سخنوری بچوگان فصاحت از شعرای وقت در ربوده
او را بدین معنی میباید آزمود و این تکلیف باید نمود سلطان این معنی را پسند فرموده خطی مرقوم نموده و این
مصرع را در و درج کرده و بسته علی مصراع ثانی کرده بدست رسولی داده و تحائف و هدایای بسیار همراه قاصد
روانه نمود رسول از راه دریا متوجه خدمت خواجه شد و او را از طوفان سرگردانی بسیار رسید بعد سالی بخدمت خواجه
مشرف شد نامه بادشاهی و تحائف و هدایای همراهی بخدمت خواجه گذرانید و کیفیت احوال را باز نمود حضرت خواجه
مصراع ثانی را از راه کشف صحیح با تمامه غزل باندک فرصتی طیار نموده رسول را رخصت انعطاف داد و حاصلا از مرکوز
پادشاه اطلاع نداشت تا اینجا عبارت صاحب مدار الافاضل است و در شرح دیوان نوشته که از زبان [illegible] شنیده
بعدل در شان مقال این غزل چنین مسموع است که سلطان غیاث الدین که در ملک هند پادشاه بود با ظلمی در اوان
که تسخیر بنگاله مشغول بود مرضی صعب بوی روی نمود و قبل خواص و ارکان جانش چنان گسست که دست از جان شیرین
بشست پس سه کس را از حرم سرای خود که در الفت با ایشان بیشتر میپرداخت بغسالی نامزد ساخت یکی را نام سرو و دیگری را
گل و دیگری را لاله بود اتفاقا از آن بیماری صحت بروی نمود سلطان خدمت ایشان را بمنع تصور نموده التفاتی که
با ایشان داشت بیشتر از پیشتر بر صفحه دل نگاشت آن باعیان و دیگران مستور حرم سرا از ان غیرت بجوش شدند
جای خویش هر یکی را المطعن غساله کرد و [illegible] در حلین انبساط با سلطان اظهار این معنی نمودند این عقده را از
بر گشودند بر خاطر سلطان مصرعی خطور کرد از خواجه آن را بصدر غزل آورد و خواست که مصرع دوم را بسته بیت
سازد و در معرض ظهور انداز و هر چند در جست و جوی آن باره وقت را بسر آورد بخاطرش در نیامد شعرای زمانه

ساقی حدیث سرو و گل و لاله میرود

کرده منت

که در خدمتش بودند تکلیف این معنی نمود چون نصیبه حضرت خواجه بود بطوری که سلطان در دل داشت بخاطر ایشان هم بدر نمود
انتهی کلامه و بقیه قصه موافق قصه صاحب مدار الافاضل نوشته که تحریر آن محض تکرار بود والله اعلم بالصواب
میرود که نوعروس چمن حد حسن یافت کار این زمان ز صنعت دلاله میرود این بیت مربوط است با مصراع ثانی بیت اول
که مقوله حضرت خواجه است و ما حصل معنی آنکه ساقی حدیث سرو و گل و لاله دارند و بحقیقه سرو و گل و لاله رسیدند
اما چون ذکر این اسما در میان آمد از سر نو بهار یاد آمد پس ای ساقی می ده زیرا که فی الحقیقه نوعروس چمن بدولت بهار حد حسن یافت
و کار این زمان که هم بهار است و هم مجلس عیش است بغیر از صنعت و کارگری دلاله و ماشطه پس میرود و در احتیاج
ندارد شکر شکن شوند همه طوطیان هند زین قند پارسی که به بنگاله میرود شکر شکن شوند یعنی شیرین سخن شوند
و حلاوت گیر گردند و طوطیان هند یعنی شعرا و فصحای هند و قند پارسی عبارت است ازین غزل پس بدان که فی الحقیقه
حلاوت بخش شعرا و فصحای فارسی است بیت ایمن مشو ز عشوه دنیا که این عجوز مکاره می نشیند و محتاله میرود عشوه
عشوه با کسر فریب و وعده دروغ و محتاله بضم و با حای حطی زن حیله گر و مکار و ماخوذ از احتیال بمعنی حیله
در شرح دیوان نوشته که درین شعر نصیحتی بسلطان درج کرده و پیش شعرای دیگر خویش آید گوی خوش آمدی آورده ابیات
طی مکان ببین و زمان در سلوک شعر کاین طفل یکشبه ره یکساله میرود بدانکه طی مکان و زمان از خوارق عادات است
که نزد عقل از جمله محالات است و طی مکان و زمان آن است که سالک ملکوتی بشش اقدام ظاهر در زمان اندک از اقلیمی
باقلیمی رود و باز گردد و آن از کرامات بود که رگهای زمین را در نوشته بنابراین حضرت رسالت صلی الله علیه وآله وسلم [illegible]
از چند روزه راه خبر آمدن کاروان در یکساعت بر خدیجه کبری آورد و همان زمان نوشته خدیجه بر صاحب کاروان
رسانید و همچنین وقتی مسافری بحضرت شیخ فرید الدین شکر گنج آمد و صفت درویشی بسیار کرد که در فلان اقلیم
انچنین مردی را دیدم خدمت شیخ فرمود بازی شنین گفتش [illegible] اسپ گرد آلوده در آمد
و فرمود که آن مرد را دیده آمده ام مردی صالح عزیز مشغول است فاما آنچنان صفتی که تو میگوئی ندارد این طفل یک
اشارت است باین غزل در شرح دیوان نوشته که این غزل را طفلی یکشبه از آن گفته که شعرا الجبال یکشبه در سلک نظم کشیدند
و ره یکساله میرود و در شرح دیوان نوشته که باینکه بنگاله و شیراز یکساله راه کاروانیان است بیت باد بهار میوزد
از گلستان شاه و ژاله باده در قدح لاله میرود باد بهار باد صبا را گویند و مراد از گلستان شاه همان باغ است
که سلطان غیاث الدین در آن باغ ترتیب جشن داده بود و ژاله با زای فارسی تگرگ که آن را سنگچه نیز گویند بیت
آن چشم جادوانه عابد فریب بین کش کاروان سحر بدنباله میرود این بیت در مدح سلطان مذکور است و اشارت است

بکمال حسن و وجاهت صوری که بمقتضای الظاهر عنوان الباطن مورث حسن معنویست که عبارت از صفات حسنه است
حافظ ز شوق مجلس سلطان غیاث دین خامش مشو که کار تو از ناله میرود درین بیت حسن التخلص غزل بتصحیح
میرساند غزل سرو چمان من چرا میل چمن نمیکند همدم گل نمیشود یاد سمن نمیکند در مدار الافاضل آورده که چمان خرامان و نازان
و چمن بفتحتین راه مفاصله میان درختان و در عرف بمعنی باغ مطلق آمده صاحب مؤید از شرح مخزن می آرد که باغ
مجموع بوستانست و چمن در باغ مقام مخصوص که آنجا انواع گلها باشند و صحیح همین است منقسم بهر دو کلمه است بخواجه
حافظ سرو چمان من چرا میل چمن نمیکند الی انتهی کلامه و از روی تاویل سرو چمان ممتلا لوهیت را گویند که بمقتضای الظاهر
الظاهر هر جا بنوعی و رنگی جلوه گر است و چرا کلمه استفهام است کذا فی الرشیدی و در کشف اللغات است که چرا با کسر
جیم فارسی برای چه و سبب چه و این مرکب است از چه و راء عارف شیرازی از تماشای خزان و ریختن برگ درختان و خراب شدن
گلستان آثار قهر و علامات جلال مطالعه نموده از راه رقت و رحمت بحالی مرده گان چمن میفرماید که محبوب ممتلا لوهیت
ظاهر بالقدرة من که بباد خزان قهر و جلال چمن را سوخته و بی برگ و بار ساخته معلوم نیست که بچه سبب و بچه حکمت باز
بنفحات جمال و لطف میل چمن نمیکند و نفحه از نفحات جمال بکار گل نمیفرماید
دل
هر زه گرد دزدت بچین زلف او زان سفر دراز خود میل وطن نمیکند دل هر زه گرد دلی که بواسطه مطالعه پرتو جمال حقیقی در
پی هر مظهری و آینه آن جمال سرگردان بود و این وقت ابتدای ظهور تجلیات صوریست بر دل سالک چون احکام کثرات
و تعینات حجاب رخ وحدت معشوقست و نمیگذارد که محب کما هو حقه مطالعه جمال نماید زلف را بر چین و شکن میگویند
چه گرفتاری عاشق بواسطه تقید بقیود احکام کثرات که هر یکی شکنی است از آن چین زلف اظهری از گیسو است
و آن سفر دراز اشارت بعدم انحصار موجودات و کثرات و تعینات است یعنی از آن بازی که دل جویای
پرتو جمال جهت مطالعه آن پرتو جمال رفت بقیود کثرات آن محبوب به حلاوت مشاهده آن پرتو جمال در مرایا و مظاهر
یافته از آن سفر دراز مطالعه مرایای کثرات غیر منحصره و نامعدود که او در پیش آمده میل سینه من که وطن مالوف
اوست اصلا نمیکند بیت ابر کمان ابروی کس لا به همی کنم دلی گوش کشیده است او گوش نمیکند کمان ابرو اشارت
است بتجلی قهاری جلالی که محب را در مقام منع و به ری بسیار دو گز نیز او وقات جمال گردیده نمیدهد که سبحات جلال نشر
هست قاهر و لابه عاجزی و نیاز و اظهار خلاص یعنی در پیش کمان قهر و تیر جلال او بمقتضای من عشقنی فقتلته
کمان قهر را تا بگوش کشیده است و در صدد تیر جلال انداختن است و اصلا گوش بعاجزی و زاری من نمیکند و مارا
در کشته شدن و جان دادن خود مضایقه نیست اما این بیکار از غرقاب قهر کثر عظمت و جلال نیست از اینجا عارفی

میفرماید مرا چون نسیه خود کردی شفاعت میکند جانم نمیگوید کمین سگ بیش زین لا غر ملحدی و محقق
دگر میفرماید اندیشکار را غرم فریه شستیم و خوانم ما تو اینها مباشر شنیده صبا گرد ساقی سیم
ساق من گر همه درد دهد کیست که تن چو جام می جمله ذهن نمیکند این بیت مربوطست با بیت سابق
ساقی سیم ساق در اصطلاح محبوب ذو الجلال و الجمال را گویند و در فیاثیه بمعنی نغمه باول مضموم میرکی اسلط
و روغن و امثال آن که در آخر میماند و الجرعه را آنست که دردست شراب قهر و جلال است یعنی باوصف آنکه
در بدایت جان شوند نفس مست شو عجز و زاری همه بلا ثرمیت ساقی ذو الجلال و الجمال من اگر همگی جام کدورت
شراب قهر و جلال میدهد و جمال را اصلا کار نمیفرماید کیست از جمله عاشقان صادق که تن چو جام می جمله
ضمن کدورت شراب قهر و جلال اجرت و تمام دهن نمیکند و برضا تجرع نمینماید بتهدید انی انا الله لا اله الا انا من لم یرض
بقضائی و لم یصبر علی بلائی فلیطلب ربا سوائی و لیخرج من تحت سمائی لما من خرق
چرا عارفان و عاشقان را لال نموده است با هر عطرد منت ایم از صبا عجب گر کند تو خاک را سنگ
ختن نمیکند خطاب با آن ساقی جلب نموده میگوید که با آن همه عطریات و خوشبوی نهاد از تجلیات
صفات تو و محرمیت باد صبا عجب از بخل باد صبا آمده ام که بار گذار عطریات تو خاک ره را گذار
آثار قهر و جلال تو به برگ شده است مشک ختن نمیکند با تبع سوخته جگر مسلم جان تازه نماید
دل بامید وصل تو همدم جان نمیشود جان بهوای کوی تو خدمت تن نمیکند باز خطاب با آن ساقی جلب نموده میگوید
که دل بامید آرزوی وصل تو از جان بیزار و جان بهوای وصول کوی تو از تن بیزار است و هر کدام گرفتار کار زد
بار خودست قریب است بمضمون این بیت مضمون این شعر عربی القلب یحسد عینی لذة النظر
و العین تحسد قلبی لذة الفکر دی گله ز طره اش کرده ام از سر فسوس گفت که این سیاه کج گوش
بمن نمیکند طره در لغت باول مضموم و ثانی شدد گیسو و در اصطلاح شاعران طره آن موی را گویند که بر دو گوش
زنند و بسبب درازی پیوسته وی را باز پس بندند یا غمزه را بندی بده تا ترک عیاری کند یا طره را
بندی بکن تا ترک طراری کند و در اصطلاح سالکان مشکلات و معضلات کثرات را گویند که محب مشتاق را مانع
مشاهده رخ وحدتست و نمیگذارد تا جمال محبوب کما هو حقه ببیند و تعبیر نمودن از طره در مصراع
ثانی بسیاه باعتبار ظلمت کثرات و توصیف نمود آن سیاه را بکج بلحاظ آنکه راستی و اعتدال تجلی ذات
که در جمیع ذرات یکی است از آن سیاه کج پوشیده و مختفی گردیده هر امطالب وقتا فوقتا از وی هیچ آمده

وفسوس بالضم مخفف افسوس بمعنی استهزا کذا فی الرشیدی یعنی روزی کله از مشکلات و معضلات قیود گیرات
وطره طرار تعینات آن محبوب پیش محبوب کردم او بسرا ستهزا گفت کهای سیاه گج گوش سخن من بر گیرید یعنی
جف القلم بما هو کائن جمیع حقایق اشیا را مجمل فرمود الله لیستهزء بهم بهمان معنی است و تحقیق سیفرماید
کراز برای هر شخصی از اشخاص یکی انداخته جان او در مرتبه ارواح و تن او در مرتبه اجساد ظهور باید هم
جای آنکه بگیرد بکره پیوند دواز فعال را با آن بجوید جان و تن منسوب باشند
کرغیر آن نتواند بود کرا اللهم لامانع لما اعطیت ولا معطی لما منعت
ولا راد لما قضیت ‌ لخلخه سای صبا دامن پاکش از چه و خاک بنفشه زار را رشک ختن میکند لخلخه بفتح
هر دو لام و سکون خای منقوطه معجون خوشبوی و کوی عنبرینه باحنه ین خوشبوی آمیخته چنانچه عود و مشک
و عنبر و کافور و دهن البان کذا فی المؤید و ضمیر سین پاکش عاید است بصبا یعنی از عطریات تجلیات
صفات خشبوی معطر کرده دماغ صبا پس دامن پاک صبا از چه و چه باد جر دام را حسن کما احسن الله الیک
خاک چمن بنفشه زار را رشک فرمای صحرای ختن میکند تا مرغان چمن بمراد دل برسند و در بعضی نسخ بجای کلمه
پاکش پاکت با ضمیر مخاطب واقع شده بدین تقدیر نیز تجویز تسامح ضمیر با راجع است بصبا یعنی
عطریات تجلیات صفات خوشبوی معطر باد ای صبا پس دامن پاکت بلوجود لم را حسن کما احسن الله الیک
خاک چمن بنفشه زار را رشک فرمای صحرای ختن میکند تا مرغان چمن بمراد دل برسند و در بعضی نسخ دامن
پاکت از چه زد با زای معجمه و دال مهمله در آخر واقع شده بدین تقدیر ضمیر با راجع است بمحبوب حقیقی جل شانه
یعنی از عطریات تجلیات صفات ذات جمیل علی الاطلاق خوشبو و معطر شد دامن صبا که تجلیات ترا جهت
خشبو ساختن خود لذ برای چه زد و فت نه هر کاه اثر راه تخیل خاک چمن بنفشه زار را رشک فرمای صحرای ختن
نمیکند این قسم تا ضیر و به فیض جام محرم حرم کبریا باشد ‌ چون ز نسیم میشود زلف بنفشه پر شکن
وه که دلم چه یاد آن عهد شکن میکنند چه بکسر جیم فارسی برای استفهام و بمعنی چرا و بمعنی بسیار در لغه مستعمل شده
یعنی وقتیکه از تاثیر نسیم صبا که از آن باد بهاری نیز گویند میشود زلف بنفشه پر شکن و شکفته و نسیم صبا را در
هم آغوش میشود آه و افسوس که دل مهجور من چه قدر که با دوری و حضور آن یار عهد شکن خود میکند یعنی
بسیار یاد میکند بدانکه محب مهجور در حالت کمال شوق و اضطرار بواسطه مشاهده جمال یار دوالا قید
یار را عهد شکن گفت بمحبوظ آنکه ایفای عهد او که سنریهم آیاتنا فی الآفاق و فی انفسهم از آن عهد

میده بتقضای اوفوا بعهدی اوف بعهدکم مشروط با ایفای عهد ما است که در مرتبه ولحدیث بقول بلی
با او بسته بودیم و در نشاه خارجی وفای آن نمودیم پس یار هم جهت جزای چه شکنی یار ده حجاب بر دیده ما
از بر و بست ‌ دست کش جفا مکن آب رخم که فیض ابر
بی مدد سرشک من در عدن نمیکند دست کش اسیر و زیر دست کذا فی المؤید و جفا در اصطلاح صوفیه پوشیدن دل
سالک را گویند از معارف و مشاهدات کما صرح به صاحب التحقیقات و عدن بفتحتین نام شهریست که معدن جواهر
کذا فی تحفة السعادت یعنی ای محبوب بی نیاز بهر تعدی و قهر که خواهی بر ما جاری فرما المعنیت کش و اسیر خود مکن
مکن آب رخ دل ما را بی بالا شو و آه قران زیرا که فیض ابر نیسانی بی مدد اشک من در عدن تا یز نمیکند
چنانچه شیخ اکبر قدس سره میفرماید که ذره از ذرات کائنات بی امر انسان کامل از عدم بوجود نیامده است
بما حنت الافلاک رمز است همین معنی است ‌ کشته غمزه تو شد حافظ ناشنیده پند تیغ سزا است هر که او
سخن نمیکند غمزه در اصطلاح تجلی جلالی را گویند که نتیجه حجبیت و ناحی و قید و تعین و تجلیه هست که با
بعبارت مارا چنین میده بدانکه صلاح بپند و نصیحت دانایان طریقت سه چیز است اول آنکه محب با کمال
حفظ ملیحی المحبوب نکند دوم آنکه خطره غیر اصلا در دل محب خطور نکند سوم آنکه از شهوات نفسانی تبعیت نکند
این نصایح دانایان طریقه در کار نکند و بهران عمل نکند کر نبینه ذنب محبت می آید از نیمچه عارفان بیزارند بجناب محبوب ساز
التماس مینماید که بسبب ارتکاب ذنب محبت مقتول تیغ قهر و جلال تو شده حافظ ناشنیده پند ناصح معنوی جفا
که تیغ سزاوار لایق است آن کسی را که در ادراک سخن دانایان طریقه نکند و در نیابد که عاشقان این راز نصیحت
ساقی بیار باده از پی است بجام اندازد عارفان راهمه در شرب مدام اندازد ساقی در اصطلاح حضرت حق را گویند در
شرح گلشن راز آورده که چون سالک بمرتبه تجلیات افعالی میرسد آن حال که در آن دم بروی غالب است حضرت حق را در عالم
مثال متمثل بصور مظاهر محبوبه از انسان و غیره مشاهده مینماید وی بیند که حضرت حق سبحانه تعالی شراب بر وی میدهد
و او چون آن شراب مینوشد محو و فانی میگردد انتهی کلامه و باده در اصطلاح شراب محبت و عشق را گویند و مست
بمعنی طرز و قسم بود چنانکه گویند از این دست یعنی از این نوع و قسم کذا فی الرشیدی و شرب بالضم آشامیدن
و بفتح نیز بمعنی آشامیده و مدام بالضم از روی لغت شراب را گویند بان اعتبار که شارب آنکه
الکربا تی باقی جدی زباده محبت و عشق از این قسم
دامیر و ریزد تو که خود همیاتی شده است حجاب از میان برداشته بر جام انداز عارفان را که در مقام تجلیات صوری عبور

بخوده بود همگی در شرب آن باده انداخته و از کارهای دیگر باز آرد صاحب گلشن راز ازین باده بدین اندازه خبر میدهد

بنوشد جرعه کو جا یکی حیرت یار است پیاله چشم مست باده خوار است شرابی خور ز جام وجه باقی

بیقام زبهم اورا است ساقی — در چنین زیر خم زلف نهد دانه خال ای بسا مرغ خرد را که بدام انداز داین

بیت از لطف نیست به بیت سابق که مطلق آورده که از قبه عرش تا تحت الثری هر کرسی که در وجود هست و هر حجابی

که تصور کرده شود آنرا از بهر خوانند و خال اشارت بنقطه وحدت است من حیث الخفا که مبدا و منتهای

کثرت نسبت و مراد از مرغ خرد فلسفی است که منکر تجلیات صوریست از انچه آیات و احادیث که در باب تجلی

صوری حق تعالی وضع دارند تاویل مینمایند با انکه تجلی صوری که در صورت اشیا موجود در بر سالک ظاهر میکنند

متفاوت است که گاه جلوه روشن و گاه خفی و کم تا در خور تقاضای حال سالک عارف شیرازی در وقت تجلی [illegible]

[illegible] ساقی [illegible] حجت [illegible] تجلی اجلی [illegible] روشن متجلی شده است لاجرم میگوید اگر ساقی باقی چنانچه

[illegible] تجلیات تجلی اجلی [illegible] همچنین حجاب زلف کثرت [illegible] غلبه نور تجلی [illegible]

متعاقب [illegible] دانه خال وحدت [illegible] تحت حجاب [illegible] تجلی جلوه روشن متجلی شود [illegible]

[illegible] آفتاب [illegible] ابر [illegible] و از ان میان نور خود جلوه روشن نماید

[illegible] عقل [illegible] مقتضیات عقل باز داشته در دام عشق انداز داین [illegible] میگوید که حق

[illegible] که بنده خود را در طلب خود انداز [illegible] تجلی [illegible] ظاهر میشود و بعد وجدان آن

تجلی آن بنده طالب [illegible] ای خوشا حالت آن بخت که در پای حریف سود [illegible] انداند

که کدام اندازند [illegible] سماع صوفیه را در طریقه اصلیه است [illegible] از سماع اوا موزون چیزی دیگر [illegible] میکنند

وجد [illegible] قال ذو النون المصری الاصوات الطیبة مخاطبات [illegible]

عند کل طیبة وطیبة و مراد [illegible] مستمع مغلوب بحال است [illegible] مستمع مغلوب بحال

[illegible] مشایخ طریقه رحمهم الله [illegible] مختلف اند بیشتر میگویند [illegible] خبر رسول صلی الله علیه

وآله وسلم [illegible] قتیلا فلا [illegible]

بیرون [illegible] میگویند [illegible] عارف شیرازی در این بیت [illegible]

شوده منقرمانید [illegible] آن مستمع مغلوب بحال [illegible]

در میان [illegible] کدام انداز [illegible] [illegible] می خوردن [illegible]

چنانچه در رنگ ظلام انداز ظلام بالفتح تاریکی اول شب و صاحب مؤید گفته بمعنی تاریکی مطلق گفته

و می در اصطلاح محبت ذاتیه را گویند که محب در کتمان آن از جانب محبوب مامور است عارف شیرازی بسالک

مسلک محبت ذاتیه خطاب نموده منفر مایدکه ای سالک [illegible] معیشت بکوش زیرا که می محبت خوردن در روز

[illegible] نمودن آن دل محب را مثل آئینه در رنگ ظلام و تاریکی می انداز د جه خلاف رضای محبوب نموده است

[illegible] دل محب است در شرح دیوان نوشته که می در [illegible] بمعنی عبادت و طاعت بود یعنی روز [illegible]

میکوش و این نصیحت را بکوش هوش نیوش و در طاعت غیر مکتوبه و غیر ماثوره بکوش که آن طاعت در [illegible] وقت

[illegible] و طاعت ریا اگر چه روی عابد را آئینه وار روشن میسازد اما دلش را در رنگ ظلام و تاریکی

می اندازد — آن زمان وقت می صبح فروغ است که شب گرد خرگاه افق پرده شام انداز د چون [illegible] از معنوی

بیت سابق منع می خوردن در روز معلوم شد مستمع را تردد بهم رسید که پس کدام وقت می خوردن است لاجرم

در این بیت آن مطلب را تمام بیان نموده و در بعضی نسخ بجای لفظ فروغ فروز واقع شده و در بعضی

نسخ بجای صبح فروز مهر فروز بنظر می آید [illegible] نسخه یکی است [illegible] زاهد خام طمع بر سر انکار ما بچه گرد د

چو نظر [illegible] خام انداز د مراد از زاهد خام طمع منکر محبت الهیست که از راه خام طمعی عبادت و طاعت را [illegible]

وسیله فوز لذات و صلوات بهشت میداند و نمیداند که لذات و صلوات بهشت موقوف است بر محبت و معرفت

حق سبحانه و مراد از می خام محبت خالص ذات الهی بود رند شیرازی از راه افسوس بر حال زاهد خام خیال

منفرماید که بیچاره زاهد خام طمع بر سر انکار محبت که سعادت

[illegible] نماید چنانچه امام حجة الاسلام منفرماید هر که بپندارد که بی

محبت حق سبحانه و تعالی بسعادت آخرت رسد غلط پندارد و سعادت آخرت بر حسب محبت باشد [illegible] باده با

[illegible] زنهار بخور که باده است سنگ بجام انداز د مراد از باده شراب محبت خالص الهی است [illegible]

[illegible] بیت سابق به می خام و مراد از محتسب زاهد خام طمع مذکور است که منکر می و می خواران است

[illegible] سالک [illegible] محبت الهی با مصلحت محتسب [illegible] محبت [illegible] سالک [illegible]

باش که آن غدار [illegible] نشود [illegible] بزد و ضایع سازد شوق باده خوری [illegible]

و در سواد [illegible] ساز د [illegible] محبت [illegible] مراد از محبت عقل داشته

حافظا [illegible] خورشید بر از محبت [illegible] تمام انداز [illegible] تمام محبت خالص الهی است

که تعبیر نمود از آن به بقا باده و می و جام و تعبیر از می محبت خالص الهی بماه تمام بنابران نموده که نور محبت از
جمیع انوار روشن تر است چنانچه ابن فارض تعبیر نموده از شراب که ذاتی شمس حیث قال لها البدر
کاس وهی شمس [illegible] یعنی ای حافظ که مراد از آن [illegible] مذکورست سر افتخار و مباهات بکله گوشه خورشید بر آر
بخت مساعد تو اگر قرعه بران ماه تمام اندازد و ترا در تجرع باده کفایی امداد نماید زیرا که سعادت دارین
منحصر در محبت الهی است سحرم دولت بیدار ببالین آمد گفت برخیز که آن خسرو شیرین آمد در ترجمه قوت القلوب
آورده که خواص امت حق تعالی را در دنیا بچشم جان بینند و آن در خواب یا در مراقبه باشد کما قال علیه السلام
من رآنی فی المنام البارحة و امام احمد ترمذی هزار بار حق تعالی را بخواب دید هر بار گفت از زوال
ایمان میترسم هر بار فرمان شد که میان سنت و فریضه بامداد چهل و یک بار یا حی یا قیوم یا بدیع السموات
والارض یا ذالجلال والاکرام یا لا اله الا انت اسألک ان تحیی قلبی بنور معرفتک ابدا یا الله
یا الله یا الله انتهی کلامه و دولت بیدار و بخت بیدار بعد اصطلاح اشارت است بمحبوب حقیقی جهت تعبیر
نموده از آن در مصراع ثانی بخسرو شیرین یعنی پادشاه [illegible] عارف شیرازی در سیر
هر اسلوب [illegible] از رویه خویش جمال حق تعالی را در دنیا میبیند و میگوید که
هنگام سحر فیض [illegible] آن دولت بیدار [illegible]
که آن پادشاه خوبان و سلطان شیرین [illegible] همان که [illegible] آرزو در
دیدار آن داشتی خود بدولت و اقبال بر سر بالین تو آمد [illegible] ابو عبدالله خفیف شیرازی گفته که
جوانی بر شیراز آمد و بیمار [illegible] وفات [illegible] آن جوان [illegible] روز
آن مرد آمد و رنگ وی متغیر شده گفت [illegible] آن جوان گفت که حاضر باشید که امشب [illegible] تا سحر
برعایت حال وی میکردم مرا خواب ربود ناگاه کسی آواز داد که در خدمت [illegible] خدا تعالی [illegible]
از خواب برآمدم و در خانه [illegible] عظیم بود و آن جوان [illegible] آخر قدحی در کش و سرخوش تماشا بخرام
تا ببینی که نگارت بچه آیین آمد [illegible] و در حل اللغات است [illegible]
[illegible] که لذت دیدار [illegible] شوق و محبت [illegible] هر چند شوق
و محبت بیشتر لذت دیدار بیشتر انتهی کلامه لاجرم محبوب حقیقی بعد از بیدار کردن [illegible]
مرا فرمود که قدحی از باده شوق و محبت در کش و سرخوش شده تماشای جمال ذوالجلال و متوجه [illegible]

مشاهده کنی

مشاهده کنی که نگار تو بچه رسم و آیین آمد و نزول فرمود مژده کانی بده [illegible] تا فرگشایی که ز صحرای ختن
آهوی مشکین آمد مژده کانی بالضم و با زاء و کاف فارسی چیزی که برای مژده و خوش خبری دهند و خلوت در اصطلاح
از وجود گوشه گرفتن بود پس خلوتی تجرد از ماسوی الله بود و نافه گشا یعنی طالب و ساعی مشاهده جمال و نافه در
اصطلاح این طایفه علیه تجلی جمالی را گویند و مراد از صحرای ختن عالم جبروت است که عالم صفات است و از عطریات
صفات رنگ فرمای صحرای ختن معروف است و مراد از آهوی مشکین محبوب حقیقی است جهت آنکه باعتبار تجلیات اسما
و صفات مقصد عطریات است این بیت نیز مقوله آن خسرو شیرین است یعنی آن خسرو شیرین بعد از دیدار جمال خود
و تاکید در باب تجرع باده شوق و محبت جهت لذت دیدار [illegible] فرمود که جان و دل خود را بمژده این بشارت تهیا بده
سوای تجرد از تماشای ماسوی الله [illegible] نافه جان زیرا که از عالم جبروت [illegible] آن مقصد نافه ها
بر سر تو آمد گریه آبی برخ سوختگان باز آورد ناله فریاد رس عاشق مسکین آمد این بیت مقوله عارف شیرازی
است میفرماید که صد هزار شکر [illegible] جمال محبوب مطلق بکمال [illegible]
[illegible] مرغ دل [illegible] هوادار
[illegible] بکمال [illegible] که کمین صید [illegible] جمال محبوب [illegible] شوق و محبت
هر چند [illegible] طالب [illegible] عارف شیرازی [illegible]
[illegible] جمال محبوب [illegible] میفرماید که مرغ دل [illegible]
[illegible] ذوالجلال [illegible] که کمین [illegible] جان و دل و دین آمد الغفر
[illegible] معلق زنی و جلوه گری ای کبوتر [illegible]
[illegible] محب شیرازی خطاب با کبوتر جان و دل خود نموده میفرماید که در هوای خواهش [illegible]
معلق و جز زنی و جلوه خود نمای کنی ای کبوتر دل و جان خبر دار و نگران باش که آن [illegible] غالب [illegible]
ظهور کرد که کمین صید [illegible] جان و دل و دین آمد ساقی بار بر چهره بده باده ناب [illegible]
دل عکس [illegible] بجهت علی الاطلاق [illegible] باده ناب در اصطلاح شوق و محبت ذاتیه را گویند
که تعبیر نموده از آن در مصراع ثانی [illegible] بلحاظ آنکه رنگ نور محبت ذاتیه سرخ است چون محبوب مطلق [illegible]
تجرع باده شوق و محبت [illegible] لذت دیدار شاد شود لاجرم محب مطیع [illegible]
بجناب [illegible] که برای حصول شادی [illegible] دیدار یار بر چهره بده باده شوق و محبت زیرا که [illegible]

معلوم کردم که می لعل محبت دوای دل غمگین و مغموض آمد ساقیا می بده و غم مخور از دشمن و دوست که بکام دل ما آن شد و این آمد مراد از دشمن نفس و شیطان است که به تسویلات باطل و تخیلات لاطائل سالک را از راه قرب و وصال باز می آرد و گمراه میسازد و مراد از دوست محبوب حقیقی است که در وقت نظم این غزل بر عارف شیرازی بتجلی اجلی و روشن متجلی شده است چنانچه از سیاق ابیات سابقه بر تو واضح شد بنابر کمال راز تزویرات نفسانی و تسویلات شیطانی

بیت روشن مینماید که در بیت سابق طلب بادهٔ محبت و شوق از مرشد ساقی

صفت کرده یعنی ای شیخ مهربان می محبت و شوق بده و غم مخور از تردد دشمنی رقیب و صلح حبیب زیرا که درین وقت بامداد توجه تو و اعتقاد طالع ما مریدان آن دشمن از پیش ما رفت و دفع شد و این حبیب بر سر صلح آمد و آشتی کرد پس در چنین وقت اسعد می خوردن لازم است امام حجة الاسلام میفرماید که شیخ خنجر کشنده باید و در رموز الواردات آورده که شیخ مهلک اعدای خدا باید تا دفع شر دشمنان دینی و دنیوی را از میان نماید

بر سم بدعهدی ایام چو دید ابر بهار گریه اش بر سمن و سنبل و نسرین آمد مراد از ایراد این بیت آنست که چون در دو بیت سابق طلب بادهٔ محبت و شوق از خدمت مرشد صاحب ذوق بمبالغه نمود لاجرم درین بیت جهت ترغیب مرشد در باب اعطای باده گدائی میگوید که سرعت انتقال وقت و بدعهدی ایام روزگار چو دید ابر بهار از راه رقت او را گریه بر حال سمن و سنبل و نسرین که پروردهٔ ابر بهار بود آمد که این نونهالان چمن حسن از سرعت انتقال وقت و گردش ایام روزگار امروز و فردا در شکنجهٔ خزان معذب میشوند پس تو هم ای شیخ بر مریدان پروردهٔ خوان احسان خود رحم فرما و در اعطای بادهٔ محبت و شوق تاخیر منما که آفتهاست در تاخیر و طالبان زیان دارد چون صبا گفتهٔ حافظ بشنید از بلبل عنبرافشان بتماشای ریاحین آمد افتخار است بر نظم این غزل بدیل که ناظم را سزد و زیبد زیرا که حقائق بسیار و معارف بیشمار در آن درج نموده و رسم و قاعدهٔ متعارف است که شعرا در زمان سابق اگر قصیده یا غزلی در مدح کسی میگفتند خوش آوازی را همراه می بردند بمجلس ممدوح با حسن صوت برخواندند ازینجا عارف شیرازی میفرماید که چون صبا این غزل حافظ را از زبان بلبل هزاردستان بشنید از غایت اهتزاز و انتعاش عنبرافشان و نثارکنان بتماشای ریاحین که کنایه از بی نوایان است آمد سالها دفتر ما در گرو صهبا بود رونق میکده از درس و دعای ما بود دفتر کتاب و مجموعهٔ اشعار و درینجا کنایه از دل و دانش پژوه خود کرده و صهبا در لغت شراب و در اصطلاح عشق و میکده عبارت از خانهٔ پیر و مرشد که اشارت دارد به پیر و مرشد خود که نام او بیشتر ظاهر میسازد یعنی محبت

امروز

امروز نیست سالهاست که دفتر دل و دانش ما در گرو صهبا بود زیرا که فرباد کرد و نق بازار گرمی است آورده اند که بسا اهل مرشد بمستر شدان و اهل هجو سیاه رسول علیه السلام است بهانهٔ خویش کما قال النبی صلی الله علیه وآله وسلم تناکحوا توالدوا تکاثروا فانی اباهی بکم الامم یوم القیمة ولو بالسقط دل چو پرگار ز هر سو نگران میگردید اندران دائره سرگشته پا برجا بود درین بیت تصریح نمود که مراد از دفتر دل بود یعنی دل ما قبل از گرویدن بصحابت تقیه و التزام میکده مرشد بر همان منوال پرگار بهر سو نگران و هر طرف هرزه جولان میگردید در نیولا در دائره و حلقهٔ میکده نشینان سرگشته بادهٔ محبت و پا برجا چون مرکز نقطه بود نیکی پیر مغان بین که چو ما بدمستان هرچه کردیم بچشم کرمش زیبا بود پیر مغان در اصطلاح قطب الاقطاب را گویند و اینجا اشارت بمرشد خود دارد که والی میکده مذکور است و بدمست مغلوب الحال را گویند که در صحو و شطحیات ضبط و حرف نگاه ندارد یعنی نیکی و پرده پوشی مرشد ما بهین و تماشا کن که مثل ما بدمستان و دیوانگان که بی صرفه گو بر تقصیری که از ما دیده شد در اظهار شطحیات کردیم بچشم کرم و عفو مرشد زیبا بود که اسکاری معتقد در مرصاد العباد آورده که شیخ باید که غفور و پرده پوش باشد تا اگر مریدی سهو و خطا کند به نصیحت و معاتبه پیش آید نه بسختی و درشتی کما قال الله تعالی ولو کنت فظا غلیظ القلب لانفضوا من حولك فاعف عنهم دفتر دانش ما جمله بشوئید بمی که فلك دیدم و در کین دل دانا بود بدانکه از شستن دفتر دل و دانش مطلب اصلی آنست که از سر نو دفتر قوم محبت ثبت کرده و مطلب طفیلی آنست که فلک دشمن مردم داناست رندیرا از آن مطلب اصلی را بر شستن بمی ادا نموده مطلب طفیلی را بالطریق تصریح بیان میکند و میگوید که ای یاران حلقه و دائره میکده که گذائی دل ما که دفتر دانش است جمله و تمام بمی محبت بشوئید زیرا که از احوال و ادوار فلک دیدم که فلک در کین و عداوت من دانا بود پس بیخبری و نادانی وسیله نجات از چنگال فلک است خبر چیست از خود بیخبرها می شکفتم ز طرب زانکه چو گل بر لب جوی بر سرم سایه آن سرو سهی بالا بود آن سرو سهی بالا اشارتست بمرشد خود که تعبیر نموده از و بالا به پیر مغان و آنرا سرو سهی بالا بلحاظ استقامت در شریعت و طریقت و حقیقت گفت یعنی بر خود می بالیدم و اهتزاز میکردم از شدت طرب و شادی زانچه که مثل گل واقع بر لب جوی بر سرم سایه همای آن مرشد ظل الله است قامت و درست استقامت در شریعت و طریقت و حقیقت بود فیه بر لب جوی بر آن است که سرو را بر لب جو میکارند پس گلی که بر لب جوی زیر سرو کاشته باشند سایه سرو بران افتد در ایراد لفظ گل تمهید است جهت تصریح اسم مرشد که در بیت لاحق روشن مینماید نقد بر هر گل که بر خاک اندر حق ارزق پوشان رخصت خبث ندادارند

حکایتها بود شیخ احمد بهار در حاشیهٔ نفحات مینویسد که پیر در شیراز بود بگلرنگ مشهور و اکثر اوقات در جامع عشق مشغول بود
و خواجه حافظ اکثر اوقات در صحبت و ملازمت او میبوده و دست بیعت و ارادت باو داده بود و قبر پیر گلرنگ در شیراز است
و من هم زیارت کرده ام چنانچه خواجه خود از نام پیر خود درین بیت خبر میدهد بیت پیر گلرنگ من اندر حق ازرق پوشان
رخصت خبث نداد ارنه حکایتها بود انتهی کلامه و خبث بالضم چرکی گفتن و حاصل معنی بیت آنکه پیر گلرنگ من رخصت نداد
حق تصوف ازرق پوشان که جامه کبود را جز خرقه کرده اند و در انکار محبت و میخواران مبالغه نموده اند رخصت خبث
و بد گوئی نداد و گرنه با ایشان حکایتها بود و کرامات ایشان را بر سر بازار خاص و عام میگردم از بیان آن طلب حسن عنایتی
اهل دل کا ین کسی گفت که در علم نظر دانا بود است در اصطلاح متوجه الیها گویند و آن بالمد بمعنی سنگ و از شیخ واحدی
منقول است که آن اشارت بسوی حسنی است که در کثرت نیاید و از تقریر بیابد بیرون و هما نبود انتهی کلامه و بعضی آنرا
بملاحت تعبیر کرده اند و ملاحت عبارت از لمعه نور وحدت حقیقت است که از مرتبه اطلاق بجهان حجاب آنکه تجاذب دلها کرده
و نگذارد که بهیچ قیدی متقید گردند تنزل نموده در دار الملک وجود انبیا و اولیا که منصب هدایت و ارشاد این مرحمت سکونت
گرفته تا نفوس قدسیه انبیا و اولیا بوسیله آن لمعه نور وحدت جذب قلوب قابلان و طالبان بطرف حق نمایند و از
زنگهای این غبار وحشت و رستگی در ساخته ایشان را تربیت و ارشاد خود بمبدا اصلی رسانند از یجا عارف روم
در وصف نفوس قدسیه کذا میفرماید که بادام چون پیدا کنند کار هستی تراشیدا کنند و حسن عبارت
از ملاحت است چنانچه میر محقق حسینی میفرماید که عشق طالب حسن است و حسن ملاحت است و صباحت و در علم نظر دانا عبارت
از عارف کامل ذو العین و العقل است که بوراثت قائل اللهم ارنا الاشیاء کما هی حقایق اشیا چنانچه هست بیند
و داند بدان و آگاه باش که هر جا که جامه ازرق و سیاه تشبیه هم نمودم بالنظر تا که جامه مذکور لباس اولیاء الله
و بزرگان مشایخ طریقت است نسبتها و توجهی دیده و حسن اعتقادی سر بسری بهم پیر اما چون لباس آدمی را روی منقش با بین لباس است
لاجرم اشتباه راه طالب میزند پس بمحک امتحان باید تا تحقیق از مبطل و حسن از مقلد جدا نماید و بدو صفا شود
پیر درین بیت مراد از بتان ازرق سیاه پوشانند که متوجه الیه مردم اند بسبب التباس ازرق و سیاه و محک امتحان عبارت از
ملاحت است پس طالب را باید که وقتی که با متلبسین این لباس هنشین متوجه بباطن و وجدان خود کرده اگر دل او دفعتاً
واحدة ربوده او گشت دریابد که شایسته هدایت و ارشاد است در ارادت باو بدهد و بیعت نماید و اگر نه بمقلد مزورات
از و بگریزد و تماشا نماید این بیت مربوط است با بیت سابق چون در بیت سابق پیر گلرنگ را اظهار قبح مجلس ازرق پوشان

نمود

نمود مرا ازین منع فرمود لاجرم عارف شیرازی خطاب با دل خود نموده میفرماید که از بتان یعنی ازرق پوشان که بواسطه
تلبیس این لباس متوجه الیه مردم میشوند بمحک امتحان آن وجاهت بوجدان باطن بطلب اگر ان و ملاحت شناسی ای دل زیرا که این
نصیحت که من با تو ای دل میان تو جان گفتم شخصی گفت و روایت کرد که در علم حقایق اشیا دانا و کامل نظر بود و بعبارت
گفته نه بخبر لیس الخبر کالمعاینة قایل مطرب از درد محبت غزلی خوش پرداخت که حکیمان جهان را مژه خون
پالا بود در تحقیقات آورده که مطرب آگاه کننده را گویند از عالم ربانی و نیز در موضع دیگر آورده که مطرب فیض رساننده و
ترغیب کننده را گویند که کشف رموز و بیان حقایق جهان است که همه چیزها را چنانچه هست می بینند این بیت بطریق دلیل
در عارف بیت سابق ایراد فرموده یعنی قوت و قدرت جذب قلوب بزور ملاحت پیر گلرنگ مرا مشاهده کنید که مطرب
صفت گشته غزلی خوش سرآغاز کرد که از اثر درد محبت که در باطن او مکتوم است عارفان مقامات را دیده خون پالا
و گریان نمود قبله نمود حافظ بر او خرج نشد که معامل بهمه عیب نهان بینا بود قلب انداوده است از روی لغت زر زیاده
طمع بطلا و نقره و مانند و استعارت دل مغشوش و مکدر از ازرق پوشان مقصود است و مراد از حافظ همان
عاشق است به پیر گلرنگ و معامل بالضم دلی و کسی است بیع عمل کننده و عامل و دانا بهر چیز و نقاد
و صراف که اشارت بهمان پیر گلرنگ است یعنی این که پیر گلرنگ رخصت خبث ازرق پوشان بمن نداد از راه ستاری عیب
پوشی بود و الا قلب اندوده ازرق پوشان نزد او خرج نشد و قبول نمینماید زیرا که آن صراف نقاد بهمه عیب و قبایح نهانی
در باطن ازرق پوشان بینا بود آنرا که طلب باده و صهبا کنی میدهند میدان که در حریم حرم جانش میدهند باده
لغت شراب در اصطلاح عشق چنانچه خود در بیت لاحق تصریح میفرماید و صهبا بالفتح شراب فشرده از انگور سفید و آن
قسم اعلی است در یجا تجرید باید نمود و بمعنی خالص باید گفت تا صفت باده شود و درین بیت بطریق فرد اشارت تعریض
بر عابد و فقیه خانقاه دار و مزور مکار ضایع روزگار منکر می و میخواران چنانچه در بیت لاحق او را بصوفی ملقب میسازد
میفرماید که آن سعادتمندی که او را از کارخانه قضا و قدر جام باده محبت خالص میدهند و این نه عظم باد و عطار
نزاید بیقین بعیان های عابد و فقیه مدعی نادان که او را در حرم کبریا جا میدهند زیرا که محبت موصل محب است بمحبوب چنانچه
خواجه یحیی معاذ میفرماید که میان ربوبیت و عبودیت هیچ لطیف تر از محبت نیست که محب را بمحبوب رساند و عین القضات
میفرماید که میان عاشق و معشوق حقیقت بیگانگی نیست جابر عشق را یحبهم بار آمد و یحبونه بود سر مستی فتنه از
اشارت فاحببت ان اعرف خاست عاشق محو در عشق است و عشق محو در معشوق است صوفی منکر
رندان که سر عشق روز ازل ... اصطلاح آن است که جمیع کثرات و تعینات وجوبا و امکانی اسما

وصفات داعیان وادو صف و نعوت و احکام آنها را بر خود محو و فنا از حقیقت خود تراشیده و دور کرده باشی و خود را
لذ هر معرا و مبرا ساخته و قلاش در لغت با اول مفتوح و ثانی مشدد مجرد مبتلا و ممکن را گویند و در تحقیق آورده که
قلاش تارک و مجرد را گویند که از مطاعم لذت نفس گذشته باشد و چنین مجرد از هر دو عالم را گویند پس رند و قلاش یکی دارد
از یکجهت از رندان در مصرع ثانی بهر دو قلاش تعبیر کرده درین بیت تصریح مخاطب نموده میگوید که ای عابد فقیه متصوف معنی
نظر با فهم ظاهری و خاکساری صوری رندان مباش منکر رندان که سر عشق در روز ازل بهر دلم مخلص از مشایخ هر دو عالم و بد نام
ناموس میدهند زیرا که گنج در خرابه می نهند یا نخوانده چه عشق سریست میان عاشق و معشوق

مستور اند از نظر مجرد لت و خاکساریست شعاع آفتاب از چارم افلاک نگردد منعکس جز بر سر خاک

ساقی بیا بیاده گلرنگ مشکبوی کار با بعقل رحمت او باش میدهند مراد از ساقی مرشد است و مراد از باده عشق است که
در مطلع مذکور است و صفت نمود آن باده را بگلرنگ بجهت آنکه رنگ نور عشق سرخ گفته اند و اشارتیست لطیف در نور گلرنگ
که مراد از ساقی پیر گلرنگ است و باز وصف نمود باده که دانی المشکبوی بجا آنکه محبوب جذاب العقول جهت رهبری عشق
بمطر اصلح دران باده بوی خوش از عطریات صفات تعبیر نموده چنانچه شیخ ابن فارض میفرماید ولولا
شذاها ما اهتدیت لحانها و مراد از ارباب عقل عابد فقیه و غیره و مصاحبان او و او باشی در مویا
مو بها از هر جنس آمیخته و قین رو مان عوام و در استعمال بمعنی قلندران و دیوانگان بی سر و پا آمده انتهی کلامه و درینجا
اشارتست بهمان رندان و مردم قلاش که نزد ارباب عقل او باش و عوام الناس و بی اعتبار اند یعنی ای مرشد مهربان که
باده محبت در ازل نصیب با رندان بی سامان و قلاشان و او باش کرده اند پس بیار باده گلرنگ مشکبوی و بخورد باده
زیرا که صوفی عابد فقیه و غیره همه جهان و کر خود با ارباب عقل میدانند بلطف ملامت و ستان توبیخ تصدیع و زحمت
بما میرسانند پس باید که ما نیز در باده گلرنگ تحمل تصدیعات این بزرگان نمایم که بار گران بعد و یار مهربان
توان کشید از لذت حیات نداد و تمتع امروز هر که وعده بفردا دهش میدهند حضرت خواجه محمد پارسا قدس سره
میفرماید که لذت حق پرستی و صفای وقت و شهود بی غیبت و حضور بی غفلت بهر نقد است از پی عارف سرافراز
اندر راه رندی و ظرافت که با عابد فقیه و غیره مصاحبان او دارد میفرماید که از لذت حیات دنیا که بی معرفت
صفات و ذات یزدانی ندارد و هیچ تمتع و حلاوت امروز دنیا هر شخصی که او را وعده لذائذ بفردا میدهند
زیرا که بی حصول معرفت شهودی در دار دنیا الا رؤیت موافق نعیم عقبی هیچ لذت و تمتع نخواهد گرفت بیچاره عبید
ز اکانی ظاهر اللذ نجا حرفی میزند آنرا که داده اند همینجا شد داده اند و آنرا که نیست وعده بفردا ش داده اند

مطرب بپرده عشاق پرنوا کار آنکه بینوا هست نوا بدو میدهند از مطرب پادشاه مرشد خود و پیر گلرنگ گوید است
که گاهی ساقی گفته

در دو از ده مقام موسیقی اینجا معنی اول مراد است و ثانی محفوظ یعنی ای مرشد مهربان چون ما را تو بباده گلرنگ مشکبوی
سرمست نمودی دل مستان شنیدن سماع بساز و گوش کن بپرده و بمقام منتهی و غریب عشاق پرنوا که بینوا گشته آن پرده
بنوازش که آن شخص که از جمیع علائق دنیا و عقبی مفلس و بینوا است او را نوا و سامانها از صد وجه میدهد
له المولی فله الکل بهیچ عظیم حافظ بزرگ جهته فردوس مسکنه کرده حریم کو شو با دانش میدهند حرف
نور کلمه بزرگ است از بعد تا دست که بر لحسین کلام قرآن و باده نشنیدن با یار فا بر سبب هکا فات بنیکو و بعضی گویند
که با دو نش تحقیق باده است مرکب از با د یعنی حفظ از باب بیمن می و هست بعض خفظ بسعی تنگ بعیب
ما حفظ نیکی همین بیت با آنکه گفت کآن شخص که او از جمیع علائق دنیا و عقبی مفلس و بینوا است او را نوا و
سامانها از صد بیرون میدهند لاجرم درین بیت تغییر و بیان آن نوا ها میکند و میگوید که حافظ ترک جنت اگر دو
ترک دو بساز متکن میکند اگر معاینه نمی وجزا یا حافظ در حریم که تو شود میگویند که رو دست بهشت نواها است
شراب بیغش و ساقی خوش دو دام رهند که زیرکان جهان از کمند شان نرهند شراب عشق در اصطلاح عشق خالص
میباشد نشانه انتراک بغیر که عاشق است بلا بعض او گوین بیار دو و ساقی خوش در اصطلاح مرشد منبسط خو
را گویند که مرید از انبساط و رحمت او بسر کسان ذات در سو گشتن نظر نماید زیرکان جهان اشاره است بعابد فقیه
دار و غیره مصاحبان او و تعبیر نمود از ایشان بزیرکان جهان یعنی زیرکان این جهان که علم و فقه با صرف
تدبیرات مال و جاه میکنند متعارف است که صیاد چون احتیاط بکار برد دو دام پهن هم در راه صید تعبیه
نماید اگر احتیانا از یکی بجهد در دوم بند شود از جا رند شیرازی میفرماید که چون شراب بیغش و ساقی خوش با تفاق
یکدیگر متاع عقل مایل بغارت بردند و مرا دیوانه و مسلوب العقل گردانند تجربه معلوم من شد که شراب بیغش و ساقی
خوش دو دام براه عقل اند که زیرکان و عاقلان جهان را زین دو کمند رهند و ساقی باد دیوانه و بی عقل شوند الله
[illegible] رندانه دارد با زیرکان بهانه اندری

[illegible] از راه رندی و ظرافت با زیرکان جهان میفرماید که من اگر چه متصف بصفات نامرضیه هستم چنانچه

هستم اما صد هزار بار که زیرکان شهر با وجود جمع مال حرام و استیفای اسباب جاه و حشم نفس بد کام در عوض علم ناتمام و زهد خام بی گناه اندزهی بیگناهی که قربان صد گناه ردد **شعر** مبین حقیر گدایان عشق را کاین قوم

شهان بی کمر و خسروان بی کلاه اند رند شیرازی با رئیس زیرکان جهان که عماد فقیه باشد خطاب نموده میفرماید که نظر به بوالعجبی هستی و حقارت کسبای ظاهری حقیر مبین گدایان کوچه عشق را زیرا که این گروه در اسکوه شاهان و خسروان مملکت دنیا و عقبی اند لیکن این قدر هست که کمر و کلاه شاهی ندارند تا تو ایشان را بشناسی و با ستانه ایشان التجا جوئی کسیکه **بیت** گر عاشق و معشوق نه هم باز شناسی بینی که یقین شاه و گدا هم نفس اند **بیت** جفا نه شیوه

درویشیست و راهروی بیار باده که این سالکان نه مرد رهند درویشی نه رنجیدن و نه رنجانیدن بود من انفاس شیخ الاسلام است درویشی چیست بیرونی رنگ و درون بی جنگ این سالکان اشارت بزیرکان جهان که از راه نادانی علم با عمل و هرزه پیمائی را سلوک سالی بعد الفت انگاشته اند خود را سالک نامیده اند رند شیرازی خطاب با ساقی خوش نموده میگوید که فرقه زیرکان جهان قابل جفا و واجب التوبیخ اند اما جفا نه شیوه درویشیست و نه روش سلوک حالا که فرصت هست کار ایشان ضایع نباید کرد بیار شراب عشق و بنوشان شاید که این سالکان که لایق نه مرد راه خدا اند تا باد ایشان گوش کنند فایده دینی داشته باشد زیرا که هر که در طریق معرفت الهی بمجرد عقل رود بی محبت و عشق کامل که واسطه هدایه حق است قدم نهد یقینست که حاصل او بجز حیرت و هموم و ضلال بموجب و اضله الله علی علم نخواهد بود **شعر** عقل در کوی عشق نابیناست عاقلی کار بوعلی سیناست **بیت** قدم منه بخرابات جز بشرط ادب که ساکنان درش محرمان پادشه‌اند خرابات در اصطلاح عزلتخانه هر موحدیست که جز حق هر چه هست جهد بخود بایاج تمام در بسته یافتن جناب بالا ازدون صلاحی بگوش جان او بر دارند صلا مست و لا یعقل میکردد و ادب

الخرابات ......

.... مجرد ر قید تعین در آید و بو

نماند و در هیچ منزل توقف نشوند که این جهت تعبیر نمود از جانبازان که الهی در بلا بکدایان کوچه عشق رند شیرازی درین بیت خطاب با رئیس زیرکان جهان که عماد فقیه باشد دارد و او آشنا بکی ز پیر شاه شجاع کرمانی بود لاجرم از راه رندی میفرماید که قدم بخرابات و عزلتخانه مرشد ما منه جز بشرط صیانة الغیب که ادب خرابات است زیرا که اگر تو آشنای پادشاه مجازی هستی ساکنان در خرابات محرمان پادشاه حقیق اند خبر جبروت و محرمان پادشاه حقیقی چون تبیس القلوب اند مبادا ترا رسوا کنند فناء **شعر** غلام همت دردی کشان یکرنگم

نه آن گروه که ازرق لباس و دل سیه اند مراد از دردی کشان عالی همت همان گدایان کوی عشق است که بریاضات و مجاهدات تنقیه ظاهر و باطن خود سالها از لوث تعلق با سوی الله پاک نموده بر در آستان خرابات بکرنگی منزل گزین اند و مراد از ازرق لباس و دل سیه زیرکان جهان است که رئیس ایشان عماد فقیه است که از راه زیرکی و کربزی بلباس اهل معنی را جهت منافع دنیوی در بر کرده و دل را از زنگ نفاق و دو رنگی بکدر و ظلمانی نموده یعنی غلام و معتقد همت والانهمت دردی کشان یکرنگم نه غلام و معتقد کروه زیرکان جهان که ازرق داد و دل سیه اند زیرا که از غلامی و مریدان گروه هرگز سود بغیر خسران مبین فایده نیست **بیت** او خویشتن گم است کرا رهبری کند **بیت** مکو که کوکبه دلبری شکسته شود چو بندگان بکریزند و چاکران بجهند کوکبه با لفتح بزرگی و حشمت و بدانکه عاشقان دو قسم اند اول آنانند که خدا را دوست دارند از حیثیت عبدیت خود و ربوبیت او تعالی شانه چنانچه محقق میفرماید که خدا را نه بیم دوزخ و نه بامید بهشت دوست میدارم از بن دوست میدارم که بنده ام همین بندگان این گروه اند و قسم دوم آنانند که خدا را دوست دارند از برای وصل و قربت درجات اخروی چنانچه بزرگی میفرماید که از حق حق جستن هم حقیقه توحید نیست چه بنده را بمقصود آن باشد که حق وی را باشد و نصیب خود را میطلبد نه حق را این گروه چاکرانند که بتوقع اجر خدا تعالی را دوست میدارند این بیت بمنزله جواب سوال است که بخاطر زیرکان جهان رسیده

بود کو کبه دلبری شکسته میشود در جواب میفرماید که نه‌ها این حرف مگو بیک که شوکت و حشمت دلبری و محبوبی شکسته شود و نقصان پذیرد و فرقه بندگان کمر زنند بباد یه عدم و چاکران بجهند بدریای فنا زیرا که حضرت ذو الجلال و الافضال در ازل الازال حیث کان الله و لم یکن معه شیء بمقتضای ان الله جمیل یحب الجمال جمال و کمال ذاتی خود را بخود در خود دیده و با خود نرد عشق و محبت باخته و میباخت **بیت** در ملک بقا منم باستغنا فرد با من دگری را نرسد صبح و نبرد عاشق خود و معشوق خود بخود بنشسته ز اغیار بدا مانم کرد و بعد از فنای موجودات ابدالآباد الان کما کان خواهد بود قال الجنید قدس سره الان کما کان عند سماعه حدیث رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم کان الله و لم یکن معه شیء و بعد از آن شیخ موید الدین الجندی حیث قال **شعر** البحر بحر علی ما کان فی قدم ان الحوادث امواج و انهار و چندانکه اراده ازلی با همیت لم یزلی متعلق شد که تفصیل جمال خود را که بطریق اجمال در خود بخود میدید و مشاهده مینمود در مرایای متعدده بطریق تفصیل مشاهده نماید هر آینه میبایست از ینجا بزرگی میفرماید که آینه امیر و تو جمال او را بر آرد و من حال خود آینه میباید **شعر** جناب عشق بلندست همتی حافظ که عاشقان ره بی همتی بخود ندهند یعنی

عشق در عاشق رفعت و علو شان است اگر آرزوی آستان بوس عشق داری بس همت عالی طلب ای حافظ که مراد عماد نعمت است
چرا که عاشقان صادق عالی همت که اهل راستی تواند عماد بخود راه دهند چنانچه امام حجة الاسلام قدس سره میفرماید
که عاشق شجاع و دلیر باید تا اعدا و موانع را دفع تواند نمود و نیز عاشق عالی همت باید تا اگر جمیع مرادات دنیوی
و جمهور نعمتهای عقبوی بدو دهند التفات بدان نکند تا بصفت ما زاغ البصر و ما طغی موصوف شود
شاهد آن نیست که مویی و میانی دارد بنده طلعت آن باش که آنی دارد یعنی آنکه حرف یای تنکیری در کلمه مویی و میانی
و آنی واقع است افاده تعظیم میکند چنانکه گویند که فلان مردیست یعنی مرد بزرگ و ظریف پس معنی مویی موی دراز
و خوب بود و معنی میانی میان باریک و نازک بود و معنی آنی ملاحت علی الدوام کنندم گوییه

بنی آدم بود و مویی و میانی عبارت از خوبان مرغوب

شان سرد و طلعت روی و آنی با نخد اشارت بحضرت سرور کائنات است صلی الله علیه و آله و سلم و آن ملت کنایه
از ملاحت و کندم گونی او است و باید دانست که اکثر ابیات در نعت سرور کائنات است که بر همگی فضل و سبقت
و اکمل تحیات است یعنی یوسف علیه السلام اگرچه صباحت داشت و دیده از دیدنش می شکیبد اما محبوب حقیقی
نمی زیبد بنده طلعت محمد مصطفی صلی الله علیه و آله و سلم باش که ملاحت و کندم گونی دارد و در دلبری مجتبی
که دمی آرد که مجمع محاسن آفاق است و مجموعه مکارم اخلاق و ادای معنی بطور دیگر چنین بود که محبوب آن نیست که
بخوبی و جمالی دارد بنده آن سرور باش که بجمال باکمال مجمع محاسن آفاق است و مجموعه مکارم اخلاق
به حسن آن بت چین یار شو چو حسن ادب بیاده در ره دین برد شهسوار انهی کلام مطابق قول شارح بعضی
ابیات غزل اولا بر نعت دارد و بعضی ابیات دلالت بر مطالب دیگر دارد چنانچه اشارت نموده خواهد شد شیوه حور و
پری گرچه لطیف است ولی خوبی آن است و لطافه که فلانی دارد شیوه بالکسر و بالیای فارسی طرز و طریق و ناز و کرشمه
و غمزه و عشوه و فلان بالضم آن شخص کذا فی الکشف و حرف یای تنکیری که در آخر این کلمه ملحق شده است افاده تعظیم
میکند یعنی آن شخص بزرگ و والاشان که اشارت است با فضل انبیا و اصفیا صلی الله علیه و آله و سلم یعنی طرز و شکل
با غمزه و عشوه حور و پری اگرچه در غایت لطافت و نازکی است ولیکن خوبی و لطافت آن است که آن محبوب حضرت سبحانی
دارد صلی الله علیه و آله و سلم زیرا که او ملاحت دارد و حور و پری صباحت دارند و صباحت را با ملاحت چه نسبت
چنانچه میر محقق حسینی میفرماید که عزیز من صباحت نقشی است بر روی دیوار و ملاحت شیوه ایست از عین کار نسبت
که شور از نمک خیزد و شیر نمی گرمی انگیزد ...گوی خوبی که برد از تو که خورشید آنجا نه سواریست که در دست

عذری دارد چون آن سرور کائنات بموجب حدیث کریم خود انا املح و اخی یوسف اصبح از جمیع خوبان صوری
و معنوی در حسن سبقت لاجرم بجناب فیض مآب خطاب نموده میگوید که گوی خوبی و ملاحت کدام یکی از خوبان صوری و معنوی
برد از تو گرده
خم ابروی تو در شیوه تیراندازی بسته از دست هر آنکس که کمانی دارد باز خطاب بجناب فیض مآب نموده میگوید که
کمان ابروی تو در طرز تیراندازی ناز و کرشمه بستد و گرفت از دست هر محبوبی از محبوبان حقیقی و مجازی که در دست کمانی
دارد چه تیراندازی ناز و کرشمه گرده در ره عشق نشد کس بیقین محرم راز هر کسی بر حسب فهم گمانی دارد یعنی
معشوق بود و چه از آن معشوق صمدانی و محبوب ربانی است صلی الله علیه و آله و سلم چون در ابیات سابقه تعریف
حسن و جمال با کمال آن سرور نموده هم عذر میخواهد از راه عجز و ناتوانی در دریافت کیفیت و حقیقت حسن و جمال آن محبوب
سبحانی میگوید که در راه معرفت و دریافت حقیقت حسن و جمال آن محبوب یزدی متعال نشد هرگز هیچکس محرم راز و کاه
هر کس بر حسب فهم ناقص خود در وصف جمال با کمال او گمانی و تخمینی دارد زیرا که نور جمال محمدی از نور ذات احدیت است
چنانچه نور ذات احدی از معرفت فهم و عقل بیرون است همچنین نور احمدی از معرفت و دریافت فهم و عقل بیرون است و در نعت
علی الصفات آورده که حق تعالی اصطفی است که از جمیع بنی آدم پوشیده داشته آن صفت را اخص گویند آن نور محمدی است
کما قال علیه السلام ان الله تعالی خلق نوری من نور وجهه خلق اینجا بمعنی ظهور و بداهت انتهی کلامه
چشمه چشم مرا ای گل خندان در یاب که بامید تو خوش آب روانی دارد تعبیر نمود از ذات باهر کات آن سرور کائنات
و مفخر موجودات صلی الله علیه و آله و سلم بگل خندان بنابر آنکه همواره در عالم بسط و انس متمکن بود بعبارت نعت و عجز
از نعت میگوید که بتقریب سیر و تماشای چشمه سار چشم مرا یا انشین بسند بسط انس و دریاب که چشم من بامید آنکه آن سرور
تماشا کند زکنی خوش آب روانی دارد و مشعار است که مردم بتماشای آب روان توجه دارند بهجا رو محبت مطبوع و غرض خود
هر گوز خاطر دارد میخواهد که بهر بهانه محبوب را بوقت خود آرد تا نفسی بوصل بر آرد گوید ملال شانی سخنم تا تو قبولش کردی
آن در آری سخن عشق نشانی دارد ضمیر سخن با تو رجوع دارد علامت سخن و مراد از عشق جان مالک معشوق صمدانی است یعنی دل
مهر صاحبدلان شنو

هر سخن وقتی و هر نکته مکانی دارد

از بیجا برگردانید عنوان کلام بصوب مطلب دیگر و خطابست عتاب آمیز با عتاد و خطیب خانقاه دار که بتزویرات و تسبیلات
شاه شجاع گرفته با معتقد خود ساخته بود و یکی از تزویرات او این است که گربه را تعلیم کرده بود هر گاه او نماز گذاردی گربه

هر سخن وقتی و هر نکته مکانی دارد

او نیز شرط شاه بجا آوردی و شاه شیخ ابن مغنی را بر کمال کرامت حمل میفرمود و پیوسته بقدم اخلاص ملازمت او مینمود
چنانچه ناظم قدس سره ازین ماجرا در محلد دیگر خبر میدهد ❁ ای کبک خوش خرام کجا میروی بایست غره مشو که گربه زاهد
نماز کرد ❁ خرابات از روی لغت میخانه و طربآباد و از روی اشارت مقام وحدت صرف را گویند و از خرابات نشینان
اشارت بجود نموده که ساکن مقام وحدت صرف بود یعنی ای عماد فقیه مکار مزور روزگار با ما خرابات نشینان
که جاسوس القلوبیم از کرامات دروغ ملاف اظهار هر سخن وقتی و جایی و نکته مکانی دارد جهال را بدین تزویرات
فریب میتوان داد و جواسیس القلوب را فریب نتوان داد زیرا که ❁ ما درون را بنگریم و حال را ما برون را ننگریم و
قال را ❁ مرغ زیرک نشود در چمنش نغمه سرای هر بهاری که زدنبال خزانی دارد ❁ ضمیر شین چمنش عاید است
به بهار و مراد ازین بهار در اینجا اظهار کلمهای کرامات دروغ که نمود بی بود است و قرار و ثبات ندارد نشاید این
مربوطست ببیت سابق و خطابست با عماد فقیه یعنی ای عماد فقیه اگر جهال و نادانان به تسویلات تو فریفته شوند
گنجایش دارد اما مرغ زیرک دانا که بهره از بصیرت باطنی دارد نشود در چمن زار کرامات دروغ نغمه سرا و خوش وقت
و منبسط هر کرامتی که از دنبال خزان زوال و بی ثباتی دارد ❁ مدعی کو برو این نکته بحافظ مفروش کلک ما نیز زبانی و
بیانی دارد ❁ مراد از مدعی عماد فقیه است که مدعی کشف و کرامات بود یعنی ای مدعی کشف و کرامات دروغ برو در پی کار
خود و این نکته اظهار کرامات که ذاتی بحافظ جاسوس القلب مفروش زیرا که کلک حافظ نیز زبانی و بیانی دارد
مبادا قبح باطن ترا ظاهر سازد و ترا رسوای خاص و عام نماید ❁ شاهدان گر دلبری زین سان کنند زاهدان را رخنه
در ایمان کنند ❁ در شرح دیوان نوشته که مراد از شاهدان در اینجا مرشدان و کاملان است که در پیش ایشان
حکم ممکنست دارد انتهی کلامه

و بسر این کار آینه زاهدان با اهل مشاهده
عیان رخنه در ایمان بالغیب کنند زیرا که اهل مشاهده که در مقام حق الیقین اند توجه با ایمان بالغیب که مقام علم
الیقین است بمقتضای حسنات الابرار سیآت المقربین عیب و شین است کما اشار الیه عارف الروم ❁ هر که
محراب نمازش گشت عین سوی ایمان رفتنش میدان تو شین ❁ اما این اعزه جواسیس القلوب کجا بر دلبری و جذب قلوب
کاملان فاقد الاستعداد دارند بلکه ایشان را بواسطه عدم لیاقت از پس خود دور میسازند و رد مینمایند کما
اشار الیه عارف الروم ❁ کهربا خویش چون پنهان کند کاه و تسلیم ترا طغیان کند ❁ همچو آن شاخ
نرگس شکفته گر نثارش دیده نرگسدان کنند ❁ شاخ نرگس آنست که شاخ را از درخت میبرند و گلهای نرگس را

بعضی

بعضی دوصف میسازند و اهل تماشا بدست میگیرند مثل شاخ گل و بدینجهة تعبیر نمود از مرشدان و کاملان بشاخ
نرگس بجهة آنکه این اعزه سراپا دیده و چشم اند کما اشار الیه عارف الروم ❁ الغیب گفت این سه
بشیرین زبان چشم گردد مو بموی عارفان ❁ مراد از گلرخان مریدان صادق العقیده اند که نور باطنیه بمجاهده
ایشانرا منور ساخته و نرگسدان آوند و ظرف آبی که گلهای نرگس در آن دارند تا دیر تر و تازه باشند این مربوط
است ببیت سابق یعنی با اهالی و تشربهای از حضور و قرب مرشدان و کاملان بواسطه داشتن اگر حاجت
درهم نماید بجهة فقدان استعداد و فتور در بصیرت است و الا دلربائی و جذب قلوب کاملان بمرتبه
قوت دارد که هرجا یکی از مرشدان و کاملان ظهور نماید و جلوه در آید مریدان صادق العقیده گرد ایشان
بنور انصاف و امتیاز منور است در پیش آن کامل دیده خود را نرگسدان کنند در چشم خود جا دهند ❁
یار ما چون سازد آهنگ سماع قدسیان بر عرش دست افشان کنند ❁ از سیاق این بیت بر تو روشن شد که از شاخ
نرگس اراده پیر ارشد مرشد خود کرد یکی از مرشدان و کاملان است نموده و از بجهة یار ما گفته یعنی پیر کامل یار و مددگار
وقتی که قصد سماع سازد و در حلقه سماع درآید آتش تواجد و حرارت کامل در حلقه اهل سماع بنوعی اشتعال
پذیرد که قدسیان

جانی و نو ... زیند ا
گردند که در هیچ وقت ندیده بودند از غایت حیرت التماس بجناب اقدس نمودند ...
شوریده است و کف بدهان آورده این نور از کف دهان اوست و اینکه از شورش اوست اشارت است
اویس قرنی که شتربانی میکرد و دران روز در جوش آمده بود ❁ ای جوان سرو قد گوئی بزن پیش از آنکه
قامت چوگان کنند ❁ خطابست با هر طالب راست قامت در شریعت که تعبیر نموده از ایشان در بالا بجوانان نموده
میفرماید که در چنین هنگام سعادت فرجام که مرشد کامل ... مقام ... بنشاط جوش تواجد و سماع در صدد اضافه
است وقت را غنیمت دانسته ای جوانان راست قامت در شریعت حاضران صحبت گوی دولت محبت و معرفت
بزنید پیش از آنکه قامت شما از پیری دو تا شود و قوی و آلات از کار افتد ❁ رخ نماید آفتاب
دولتی گر چو صحبت آینه رخسار کنند ❁ آفتاب دولت کنایه از تجلی ذاتی است و مراد از آینه دل اهل صفا
درین بیت نیز خطاب با هر طالب راست قامت در شریعت نموده میفرماید که رخ نماید آفتاب تجلی ذات ای
ای جوانان راست قامت در استقامت اگر از راه توجه گرم در چنین هنگام آینه قلب شما را صیقل نظر اکسیر اثر

مثل صبح رخشان و مصفا کننده بر کرکتی و غیره مرشدان و کاملان چنانچه منقول است که در حالت تواجد نظر شیخ نجم
الدین کبری بر هر که افتادی به مرتبه ولایت رسیدی چنین دیده از تو کو تا عاشقان در دفاعت جان خود قربان
کنند حمیت دنیا بابکی نقد فکر پیر کامل بر سبیل حکایت نموده داعیه مکالمه و محادثه با پیر مذکور دارد انگیزه
پیر ازین شمع لاجرم میگوید که عیدی دیدار و مشاهده تو ای پیر و مرشد برحق کو و کجا تا مریدان و عاشقان صادق در وفای
خدمت تو جان خود نثار نمایند و قربان کنند عاشقانرا بر سر خود حکمی نیست هر چه فرمان تو باشد آن کنند
این بیت نیز با بیت سابق مربوط است باز خطاب با مرشد مذکور نموده میگوید که مریدان و عاشقان صادق العقیده
را بر سر دادن و جان قربان کردن هیچ اختیار و حکم خود نیست در هر باب هر چه فرمان و رضا مولای مرشد برحق باشد
مریدان و عاشقان صادق العقیده

دریائی است بس بزرگ و
مبارک و بسیار خیر همیشه ترود در روایت ابو عبدالله گفته که حق تعالی مخصوص فرموده است این دو یار را به بسیاری
مد و جزر و درین دریا جای غوص مروارید لعل است و در نیز دریا معدن عقیق است و معدن بیجاده است و انواع
یاقوتها و بدها در وی است و معدن زر و نقره و آهن و مس در وی است و در وی انواع طیب پیدا میشود و ابهر کلا
باز خطاب در جناب مرشد مذکور نموده میگوید که در شوق ملازمت و صحبت کیمیا خاصیت تو ای مرشد دالا رتبت
دیده من بمرتبه طوفان خیز است که بیش چشم من کمتر است از یک قطره آن بلکه بهتار کنار بسیاری مد و جزر و طغیان
بحر عمان سیلها کنند مردم چشم بخون آغشته شد وه کجا این ظلم بر انسان کنند مراد از مردم مردمک
چشم است که تعبیر میسازان در مصراع ثانی با انسان چه در لسان عرب مردمک چشم را انسان العین گویند و آغشته
یعنی آمیخته یکوانی الرشیدی چون در بیت بالا اظهار طغیانی آب چشم در خدمت مرشد نمود لاجرم در بیت
مسبحی تهنیت در خدمت مرشد میگوید که طغیانی آب دیده چه قدر کار است بلکه مردمک چشم من در شوق ملازمت و صحبت
کیمیا خاصیت تو بخون آمیخته شد و بجای آب از چشمه چشم خون جاری گشت آه و افسوس مردمان کجا این ظلم
بر مردمک چشم خود کنند که من کردم کو نگاهی از دو چشمت تا بدان مرگ را بر بیدلان آسان کنند باز خطاب
بجناب مرشد مذکور نموده میگوید که کجاست یک نگاه عنایت و یک نگاه از دو چشم تو ای مرشد برحق تا بلا و محنت و مرارت
مرگ را بر بیدلان و عاشقان و مریدان تو قضا و قدر آسان و سهل بر کنند یکدمی بنشین به تخت گل که تا
بلبلان اندر چمن جولان کنند مقرر است که اهل اقتدار در موسم بهار بر تخت فرش گل می کنند و مشغول عیش میشوند

چه فرمان تو باشد آن کنند

آزا تخت گل میگویند و مراد از بلبلان همان مریدان و عاشقان صادق العقیده است باز خطاب بجناب مرشد
مذکور نموده میگوید که درین هنگام بهار و اوان شگفتن انوار که مردم تماشای باغ و گلگشت میروند تو هم ای مرشد
یکدمی بر تخت گل بنشین و جلوس فرما تا مریدان و عاشقان در پیش تو در چمن باغ جولان کنند و تواجد نمایند و کبریز
جلاوت شوند سرکشی حافظ ز آه نیم شب تا چو شمعت نور دل تابان کنند چون در ابیات سابقه ذکر
طوفانی و طغیانی

در شب تابان
و نمایان میشود ساقی اندر قدحم باز می گلگون کرد در می کهنه دیرینه ما افیون کرد ساقی در اصطلاح حضرت
حق را گویند جنت نه دهو المراد ههنا و می گلگون در اصطلاح محبت ذاتیه را گویند که رنگ نور آن سرخ گفته اند
و مراد از می کهنه دیرینه محبت مکتوم و آرمیده بود که در روز ازل در پیمانه دلهای محبان بدستیاری خطاب الست
بربکم انداخته اند در مختصر احیا آورده که آتش محبت کبریت است و دل محبان آتشکده و آن آتش آرمیده بود چون
محب محبوب را یاد کند یا سخن او بشنود یا جمال او ببیند آن آتش بفروزد انتهی کلامه متعارف میخواران است که چون
خواهند که کسی را بیهوش مطلق کنند در می افیون داخل کرده بخورد او میدهند تا مدهوش و بیخبر مطلق شود باید
دانست که محبوب حقیقی جل شانه در وقت بر محب شیرازی تجلی فرموده است و بواسطه مشاهده جمال ذاتی خود
محبت مکتوم و آرمیده باز در اشتعال آمده است لاجرم میگوید که ساقی ازلی جل شانه در قدح نو به سن مشاهده جمال
باز از سر نو می محبت ذاتیه خود که مندرس است کرد و بمقتضای فعل الحکیم لا یخلو عن الحکمة در می محبت کهنه دیرینه
ما افیون داخل کرد و در اشتعال آورد تاریخ و بنیاد دانا نیست که در زمین قلب من رگ و ریشه دوانیده است و اند
و بر دارد مناسب انعام است آنچه محقق میفرماید که در واقعه از واقعات خود که در ایام اربعین بخشی موهبت الهی
رو نمود دیدم که در گنبدی بزرگم چنانچه اطراف و جوانب این گنبد از غایت بزرگی اصلا پیدا نیست و این گنبد از نور
مملو و پر است و بمرتبه تلالو و تشعشع مینماید که چشم خیره میگردید و نیک نظر نمیتوان کرد و این فقیر در هوای آن گنبد
طیران مینمایم و چنان مست و بیخود بودم که چشم خود بقاعده باز نمیتوانم کرد و حضرت حق جل جلاله بی تعین و کیف بپیوسته
شراب در حلق من میریزد بنوعی که اصلا هیچ انقطاعی ندارد بطریق رود خانه که متصل آید و در دهن شخصی رود و من هم
علی الدوام دهن باز کرده ام و لا ینقطع بی جام و کاس این شراب میریزد و بود در حلق من میریزند و بد علم من در آن حال
چنان بود که سالهای بی حصر و شمار است که این چنین است ناگاه دیدم که تمام عالم از آسمان و زمین و عرش و فرش

و غیره یک نور و احد شمش برنگ سیاه شد ندو من نیز همین نورم و هیچ تعین دیگر از جسمانی و غیره ندادم

که تمام مراولیاء که بوند همه در همه بزم ساقی اند

عرق ماانتهی کلامه پس مراد از دیگران اولیاء اند و مراد از می دیرینه همان می گلگون است که در مصراع اول بیت سابق واقع است و آزاد دیرینه گفت بلحاظ آنکه می دیرینه تند است میشود یعنی می تند است از می دیرینه که در مصراع ثانی بیت سابق واقع است و حاصل معنی بیت آنکه آن ساقی باقی صحبت نه دیگر اولیاء و کاملان را که حریف دور وی گدائی بودند آن می گلگون تند است برابر و در خور حالت ایشان میداد و چون نوبت بمن مفلس خسته جگر رسید بنظر مقصود من همی گلگون گدائی بد قدح افزون کرد و بخود دونی داد این قدح هوش مرا جمله بیکبار ببرد این می این بار مرا از خود بیرون کرد در این بیت بصراحت میرساند که آن ساقی باقی صحبت نه حکیم علی الاطلاق است در افزون کردن گلگون در قدح من این حکمت داشت که مارک و ذات هستی و انانیت را از زمین قلب من بردارد و نیست و نابود سازد چنانچه میگوید که این قدح مالامال می گلگون تند است که ساقی عطا کرد هوش مرا جمله و تمام بیکبار ببرد و مرا پاک از خود دور دهستی کرد تو مپندار که در ساغر و پیمانه ما بت سنگین دل من خون جگر اکنون کرد ساغر و پیمانه از الفاظ شراب و بت در اصطلاح مقصود و مطلوب و متوجه الیه را گویند و در اینجا مراد از آن همان ساقی باقی است جلت سنگین و آن بت سنگین دل گفت بلحاظ استغنا و بی نیازی چه سنگین دل در اصطلاح مستغنی و بی نیاز را گویند و تعبیر نموده از می گلگون بخون جگر بلحاظ سرخی رنگ این بیت در جواب دخل مقدر ایراد فرموده مثلا اگر سنکره مدعی محبت بگوید که در کلام تو تناقض واقع میشود چه گاه میگوید که محبت ما ازلی است و گاه میگوید که ساقی الحال می گلگون محبت بخورد ما میدهد در جواب میفرماید که ای مدعی منکر تو مپندار که آن مهر که در ساغر و پیمانه ما آن ساقی بی نیاز و مستغنی مطلق آن می گلگون محبت اکنون کرد بلکه در هنگام فطرت ازلی کرد چنانچه در بیت آینده میفرماید آنچه در سینه مجروح منش در دل خوانی خاک عشق است که با خون جگر معجون کرد ضمیر پیش منش عاید است بآنچه و خون جگر اشارت بهمان می گلگون است کما مرّ انفا یعنی آن مهر که در سینه مجروح من آزاد دل میخوانی آن خمیر خاک کارگاه عشق است که بهان می گلگون معجون

روز اول که چو استاد ازل می آموخت دیگر از خود آموخت مرا مجنون کرد این بیت مربوط است با دو بیت سابق و در این بیت تصریح نموده که مراد از ساقی استاد ازل است جستانه یعنی در روز فطرت اولی و خلقت ازلی و قتی که استاد

از آن جستانه می آموخت و تعلیم میکرد جمیع ذرات موجودات را بشیئه بر هنرها دیگر از خرد و عقل که موقوف علیه حصول نشئه دوز هنرها هم آموخت و تعلیم کرد و ملازمی کهنه دیرینه مست و مجنون کرد سه یکی خورشید میند دیگری نور قیاس هر یک با شدنه هم نقد وجود خود و هر یک نظر بانت که اگر کس استخوان طوطی شکست بایفت قوله دل حافظ که از افسون لبت بیخود بود و جیم جادو تو اش با رد کرد افسون کرد افسون چیزی که بر آن جذب و تسخیر دل کسی بخوانند یا بنویسند و لب در اصطلاح فیض شامل محبوب را گویند و در اینجا مراد از آن افاضه محبت است که دلهای بحبات عطا شده و چشم در اصطلاح نور ذات را گویند کاصرح به صاحب مرآة المعانی و اینجا ان رب است بنور تجلی ذات که در این وقت بر قلب عارف شیرازی وارد شده و به مشاهده بار دیگر محبت و آرمیده ماور اهر چوش آمد دوان نور ذات را جادو گفت بلحاظ آنکه آن نور دلربا و جاذب قلب بود و خطاب با ساقی باقی صحبت نموده میگوید که دل حافظ که از تسخیر و جذب کرده محبت گفته و آرمیده او را از سر نو در استعمال آورد دگر نعمه های تو چنده انگیز نعمه های تو غزل شراب و عیش نهان چیست کار بی بنیاد زدیم بر صف رندان هر چه باداباد عارف شیرازی در این مطلع بیشتر صوفیه را از حیح بعد بمشرب ملامتیه و تجریدیه هلاز رجوع خود از مشرب ملامتیه بمشرب صوفیه در ترجمه عوارف المعارف آورده که مشرب ملامتیه آن است که چنانچه عاصی از ظهور معصیت پرحذر بود ایشان از ظهور طاعت که مظنه ریا باشد حذر کنند تا قاعده اخلاص خلل نپذیرد و انبساط نه هر چند عزیز الوجود و شریف الحال باشند اما هنوز حجاب وجود خلقیت از نظر ایشان بکلی منکشف نشده بالغه جد اخفای اعمال و ستر احوال خود از نظر خلق شعر بست بروی و جود خلق و نفس خود که نوع معنی توحید

و صوفیه که جذبه عنایت

از عایع ستر احوال مقید نه اگر مصلحت وقت بود اظهار طاعت بینند اظهار کنند و اگر در اخفای آن بینند اخفا کنند پس ملامتیه مخلص باشند بکسر لام و صوفیه مخلصان بفتح لام انا اخلصناهم بخالصة وصف حال ایشان است انتهی کلام شراب در اصطلاح عشق و محبت را گویند و عیش در لغت بالاول منفتح بمعنی حیات نیک و زندگانی خوب بود و در ینجا کنایه است از طاعت و عبادت بود و بنیاد عشق و محبت و طاعت و عبادت که هر دو بر آن بنیاد قائم و مستقیم باشند توحید صرف و تجرید خالص بود چنانچه از نظر شهود محب و عابد ما سوی المحبوب و المعبود محو و فانی گردد و محبت و عبادت بی مدار بر بنیاد توحید صرف و تجرید خالص ندارد چه غیر در نظر دارد پس کار او بی بنیاد است و کار صوفیه بنیاد توحید صرف و تجرید خالص دارد لهذا تا ویل فرمود از صوفیه در مصراع ثانی بر ندان چه صوفیه جمیع کثرات و تعینات وجوبی و امکانی اسماء و صفات و اعیان و اوصاف و نعوت و احکام آنها بر نده محو و فنا از حقیقه خود تراشیده و دور کرده در مقام توحید صرف منزل گزینند و نکته در نیاوردن آن است که از روی ظاهر الفاظ ظرافت رندانه دارد با متصوف مرائی حاصل معنی

آنکه محبت و عبادت نهان و مخفی از خلق کردن شش ... کار و عمل خیر است اما بنیاد توحید صرف و تفرید خالص ندارد
بی بنیاد است زیرا که اخفای اعمال و ستر احوال از نظر خلق مشعر است برویت وجود خلق و نفس خود که مانع توحید صرف است
ازین سبب زدیم بر سر صف صوفیه و اگر دامر دین ملامتی از ما آزرده خاطر شود هر چه باد اباد خلاصه صفا و د
و در لغت صف اشارت است دقیق باصطلاح بعضی از محققان که گفته‌اند که صوفی را بدان صوفی خوانند که اندر صف اول
خواهند بود چنانچه شیخ ابو الحسین نوری رحمه الله گفت الصوفیة هم الذین صفت ارواحهم فصاروا
فی الصف الاول بین یدی الحق یعنی زدیم بر سر صوفیه که در صف اول خواهند بود بین یدی الله فتامل فان لذلک
قوله گره ز دل بگشا و ز سپهر یاد مکن که فکر هیچ مهندس چنین گره نگشاد تنبیه است مر فلسفی را که اسباب را منسوب بافلاک
دارد و در اثبات آن سرگردان بادیه استدلال می باشد میفرماید که فلسفی باید در مقام توحید صرف تا بدیده

عقیده باطل اندل بگشا از سپهر بوجود و هستی یاد مکن و آنرا موجود مستقل مدان
که قابل ایجاد اسباب باشد و این تنبیه را غنیمت دان که فکر هیچ مهندس و استاد والا دستر س چنین گره گشای نکرده
حتی نوکردم ... زانقلاب زمانه مجو ... که چرخ ازین فسانه هزاران هزار دارد یاد چرخ بالفتح گردون و حرکه و فسانه بالکسر
داستان گذشتگان و حکایه پیشینیان بازبا فلسفی خطاب نموده میفرماید که از انقلاب و انتقال زمانه طمع مدار که
شاید آینده بهتر از گذشته پیش آید چرا که گردش و انقلاب زمانه ازین قسم داستان و حکایه کمتر یاد دارد اما ازین قسم
داستان و حکایت که بتر شد آینده از گذشته هزاران هزار دارد یاد از آن جمله جهت تنبیه تو چندی بطریق ایجاز نقل
کرده می آید در ابیات آینده **قوله** قدح بشرط ادب گیر زانکه ترکیبش ز کاسه سر جمشید و بهمن است و قباد ضمیر شین
ترکیبش عائد است بقدح و جمشید نام پادشاه عجم حکیم پیشه که رسیده و نافتن ... و ... جامه و تعین ... و سلاطین
و انواع عطر و شراب انگوری او ساخته و سه صد سال در عهد او خلق را بیماری و زحمت نبوده و بهمن بالفتح نام پادشاه
ایران زمین پسر اسفندیار روئین تن که او را اردشیر بن اسفندیار گفتندی و قباد بالضم نام جد نوشیروان
که چهل سال در ایران زمین پادشاهی داشت در بیت استهزاست با فلسفی که کار جباران و کار بیکاران که تو هم
ایشان را نیز ... از انقلاب زمانه بجائی رسیده که از خاک پوسیده و بباد داده کاسه سر ایشان
آوند و ظرف میسازند پس قدح آب و شراب بشرط ادب بدست گیر زیرا که ترکیب و تخمیر این قدح از کاسه
سر جمشید و بهمن است و قباد که پادشاهان نامور بودند و خاک شده‌اند این است داستانهای عبرت افزا

که بتر شد آینده از گذشته و شارح رحمه الله بجای لفظ جمشید نسخه کسری آورده **قوله** که آگه است که کاوس و کی کجا رفتند
که واقف است که چون رفت تخت جم بر باد کاوس نام پادشاه که نوبود و رخویش بزرگترین پادشاهان بود و یک
پنجاه سال پادشاهی کرد و گروهی نمرود را گویند و بعضی فرعون را مانند و کی عبارت از کیخسرو است که نام پدرش سیاوش
بن کیکاوس بود که ولی عهد جد خویش شد یعنی دیگر از داستان انقلاب

دیگر داستان احوال پر اختلال فرهاد از انقلاب زمانه بی بنیاد بشنو که از حسرت جدا
از لب شیرین هنوز بدیده کشف می بینم که لاله در دو غم می دمد و می شکفد از خون دیده فرهاد **قوله** بیا بیا که زمانی
یکی ز می خراب شویم مگر رسیم بگنجی درین خراب آباد ... از گنج همان معلوم توحید صرف است که بعد از خراب بدست
دست هم رسید باز خطاب با فلسفی نموده از راه نصیحه میفرماید که انقلاب و انتقال کار مکاران و جباران روزگار معلوم
گردید که حیات دنیا بقائی ندارد و اعتماد درین نشاید پس بیا بیا که ما و شما از می محبت یکی ز می خراب و فنا شویم امید است
که بگنج توحید صرف رسیم درین بنای خراب آباد زیرا که گنج در خرابه میتوان یافت **قوله** نه دست اگر نهم جام می بکنم
همه که پاک دل تر از هم حریف یاد نماند تعبیر نموده از جام می بپاک دلی چرا که دل جام و مظروف او می محبت است که
اطهر نشاید است کما اخبر الله تعالی و سقیهم ربهم شرابا طهورا و مراد از حریف مرشد است که از روی معنی همواره حریف
و همنشین مرید خود است باز خطاب با فلسفی منکر می محبت نموده میگوید که اگر نظر با انقلاب و کم فرصتی زمانه لذت
نهم جام می محبت بکنم عیب است زیرا که درین زمانه پاک دل تر از جام می مرا مرشد یاد نداد که در زمانه دیگری هم هست
مگو که لاله ندانست بیوفائی دهر که تا بزاد و بشد جام می ز کف ننهاد تنبیه نازکیست مر فلسفی را که منکر هوش و خبرت نباتات
و جمادات است میفرماید که ای فلسفی سنجیده تر از نباتات این را مگو که لاله از راه عدم خبرت ندانست بیوفائی دهر
بلکه دلیل خبرت او این است که از ابتدای ایجاد و نغایت انتهای انتقال جام می که عبارت از دایره کل لاله است از کف ننهاد
ببین که نشانهٔ هوش و خبرت بواقعی دارم چه قسم جام می از دست ننهم فاعتبروا یا اولی الابصار **قوله**
رسید ... غم عشقش بجائی آنچه رسید که چشم زخم حوادث بعاشقان مرساد چون در ابیات سابقه ذکر می محبت نموده
عجب ... را ... ابیات ... مشکلات راه محبت فرا یاد آمد ناچار میگوید که رسید در غم عشق آن محبوب مستغنی
در ... بجائی ... تفصیل آن ... بیان ... کشیدهاشمه از آن این است که جان من بسبب عشق از فضای بهشت در
بند تنگنای رونیا آمد و از ساحل سلامت بگرداب ملامت نهاد و از گلشن فرح متوجه گلخن ترح شده و گلزار نعیم بخارستان

منزل است و از دوری و راحت تخصیص محبت اختیار کرده و از مرتبه قرب و دوری به بادیه غربت آورده و درکات کلفت را بر درجات
انس اختیار کرد و قدم از صومعه شادکامی بیرون نهاده ساکن بتکده بدنامی شد زیرا که عشق با راحت و نیکنامی با هم
راست نیاید مجیحون ذائقه مرارت غم عشق چشید لاجرم در حق حریفان بزم عشق احتراز دعا نه پسندید و گفت
کر حیلم و حرم حوادث بعاشقان مرساد قوله نمی‌دهند اجازت مرا به سیر و سفر نسیم باد مصلا و آب رکناباد نسیم
بالفتح بوی خوش و مراد از باد باد صبا است که باد شرقیست و در بسکندریت که این باد اگر در شیراز است بوی بغایه لطیف
دلکش و خنک است بسیار و مصلا بالضم و تشدید نمازگاه و عیدگاه و نیز لقب نمازگاه شیراز و رکناباد بالضم نهر کاه
چشمه کوه الله اکبر آنجا روان است و سفر در لغت بفتحتین سیر و قطع مسافت و تجلی و در عرف اهل اصطلاح
توجه قلبیست بحق تعالی و آن چهار قسم است اول سفر الی الله دوم سفر فی الله سوم سفر مع الله چهارم سفر عن الله
و سیر و سفر از اهل ظاهر فراد فه ... بعضی از کمل اولیا از خوف آنکه ما دام الانس پذیر شوند ... کر
پذیر ... نهان نکرده ... در یکمنزل متوقف شده اند ... عارف شیرازی میفرماید که نمی‌دهند اجازه
مرا بسیر و سفر الی الله انس نسیم باد مصلا و التفات آب رکناباد یعنی ... ضرور ... قطع ... الغیب چه ... که
متوقف در ابتدای سلوک نظم فرموده است قوله قدح مگیر چو حافظ مگر به ناله چنگ که بسته‌اند بر ابریشم طرب
دل شاد مراد از حافظ متشبه بمعطل بصوفیان است که خود را در زی صوفیان اظهار کنند و از حلیه عقاید و اعمال
و احوال ایشان عاطل و خالی باشند و ربقه عبودیت از گردن برداشته ضیع العذاب در مرتبه اباحت ... گوید که
تقیید باحکام شریعه وظیفه عوام است و چنگ در اصطلاح مرشد کامل را گویند که ... نغمه خوش ... معرفت
... احوال ... بکوش هوش ... ساز ... هستی ... را ... مقام ...
مطلق ... ساده چون ... شرح ... کامل ... عبادت و طاعت ... تحقیق
نمی‌شود لاجرم عارف شیرازی خطاب بهر طالب ... میفرماید که ای طالب اگر میخواهی که وصول بحق کنی ... قدح باده
محبت و عبادت و طاعت مگیر مگر بحماله و ارشاد و آهنگ مرشد کامل زیرا که بسته‌اند و مقرر کرده‌اند ... مشایخ
طریقت ... طرب ... چنگ ... گوش ... بشرط صحبت تحقیق
صبا وقت سحر بویی ز زلف یار می‌آورد دل دیوانه ما را به شور ... کار می‌آورد صبا باد ... عشق ... سحر
وقت صبح ... عاشقان ... بالعموم ... میگویند ... طیبه ... میرسد این
و زلف در اصطلاح صفت آلهی را گویند که حاجب است کما قال الجنید حجب الذات بالصفات ... صفت

کوی آن دلربا بوقت سحر فیض ... از عطر یار تجلیات صفات یار می‌آورد و دل دیوانه و مشتاق ما را با
آن تشنه و ... از عطریات تجلیات صفات یار و الا اقتدار از سر نو در کار سلوک الی الله بجوش می‌آورد و کرم تربیت
نامه و ... رسیدم بمشاهده تجلیات صفات حامیه ... گشتم بمشاهده تجلیات ذات قوله من آن شاخ صنوبر را ز
باغ سینه برکندم که هر گل کز غمش بشکفت محنت بار می‌آورد مراد از شاخ صنوبر محبوبان مجازیست و ضمیر غمش
عاید است به شاخ صنوبر این بیت مربوط است با بیت سابق یعنی چون با مداد ... و آشنا ... شدم با
تجلیات صفات ... و مشاهده جمال صفات گشتم محبت محبوبان مجازی را از باغ سینه خود برکندم و ترک
مصاحبت ایشان نمودم زیرا که هر گل دل ... غم محبت محبوبان مجازی بشکفت محنت و ... بلا آورد
... نهان در کشف الاسرار میفرماید که هوس خوب نیکوان دیدن سالک مبتدی را خطری عظیم ... می‌گردد
قوله ... غم عشقش دل اندر خون نهان کردم ... خون ... بدین هنجار می‌آورد ضمیر عشقش
عاید است به شاخ صنوبر ... معارف ... که غرق آب ... و ... باشد ...
می‌نماید ... غرق آب ... ساختند ... شیرازی
میفرماید ... عشق آن محبوب مجازی دل خود را که مدتی با محبت محبوبان مجازی خوگیر و الفت پذیر شده
بود ... جمال ... ساختم ... در خون جگر نهان ... کردم ... باز آید اما دل
خوگیر و الفت پذیر با محبت محبوبان مجازی ... خون جگر را ... محبوبان مجازی
... قوله فروغ ماه میدیدم ز بام قصر او روشن که رو از شرم آن خورشید
در دیوار می‌آورد ماه در اصطلاح نور جمال صفاتی را گویند عارف شیرازی هر چند ... که دل از الفت
مجازی بالکل ... شود و ... رفیق سلوک طریق محبت حقیقی گردد تا بوسیله محبت حقیقی خود را
مشاهده تجلیات ذاتی نماید ... از صمیم القلب ترک الفت محبت مجازی که مدتی با آن خو پذیر بود کما هو حقه
نمود لاجرم مشاهده تجلی صفات ... میگوید که فروغ نور جمال صفاتی را میدیدم و مشاهده میکردم از بام
قصر کبریای ذات ... روشن و درخشان ... از شرم آن نور جمال صفاتی خورشید انوار
... می‌آورد و بدان قانع شدم قوله ز رشک تاب زلفش دوش بر باد هوا میدادم صبا هر نافه مشکی که از تاتار
می‌آورد زلف در اصطلاح صفات الهی را گویند ... که تعبیر نمود ... در بیت بالا ... تا ...
... است ... حجب عارف شیرازی ... صفت نور جمال ... که بدان قانع شده میکند ... میگوید

کاز رشک رخشانی نور صفات آن محبوب که مملو از عطریات بود دوش ر باد هوا و فنا میداد صبا بر نافه مشکی
که از سرزمین ملک تاتار می آورد زیرا که چون مشک تاتار دم از مساوات عطریات صفات زد باد صبا که قاصد کوی
آن دلربا و ملازم آن درگاه است در رشک و غیرت آمده با مشک تاتاری این همه رسوائی و خواری کرد که خون منجمد ناف آهو را
چه مجال دم تقابل ما للتراب و رب الارباب قوله بقول مطرب و ساقی برون رفتیم گه و بیگه که شیخ از ره اشکال خبر
می آورد مراد از مطرب و ساقی مرشد است که طرب آرنده و هم شراب دهنده است بدانکه مرشد طبیب حاذق حال مریدان است
در هر وقت هر دوائی که موافق حالت مرید می بیند تجویز می فرماید درین وقت چون دید که دل مرید شیرازی با او بوادی عشق
طریق محبت ذاتی که شرط وصول تجلیات ذاتی است نیست و زور بر دل نمیرسد لاجرم در فکر افتاد که دل را بمعالجات
ریاضات و مجاهدات ازین داری بجا باز باید آورد اما این مدعا مهلت طلب است لاجرم بمحب شیرازی فرمود که چند گاه
بمشاهده جمال صفاتی قانع باش و سینه خود را برای مشاهده تجلی ذاتی مخراش تا من علاج این دل تو کنم از آنجهت در
اظهار اطاعت مرشد مینماید و میگوید که بمجرد قول و فرموده مرشد مزاج دان از هوس مشاهده تجلی ذاتی برون رفتیم و در
گذشتیم گاه و بیگاه یعنی همه وقت زیرا که مرشد من که شیخ وقت است از راه اشکال و جانکاه وصول بمشاهده تجلی ذاتی
بواسطه عدم رفاقت دل خبر دشواری آورد قوله سراسر بخشش جانان طریق لطف و احسان بود اگر تسبیح میفرمود و اگر
زنار می آورد جانان در لغت محبوب را گویند و اینجا مراد از آن مرشد مذکور است که محبوب مرید است و محبت او
عین محبت حق است کما قیل محبة الشیخ محبة الله چون در بیت بالا آن مرشد محب شیرازی را چند گاه باصلاح
دل قانع بمشاهده تجلی صفاتی نمود لاجرم درین بیت اظهار عنایه مرشد که عین خیر مرید است در هر رنگ که بیان
میکند که سراسر بخشش و عنایه مرشد طریق لطف و احسان بود در حق من بطریق استمرار اگر امر بتسبیح میفرمود و اگر زنار
می آورد زیرا که مرید می باید که مثل میت باشد در دست غسال هر طرف که او را گرداند ساکت و راضی باشد قوله عنایه حسن
ابروئیش اگرچه ناتوانم کرد بعشوه هم طبیبی بر سر بیمار می آورد بدانکه مرشد کامل بواسطه تخلق باخلاق الله هم جلال دارد
و هم جمال چین ابرو اشارتست بجلال او و عشوه اشارتست بجمال او بنابرین محب شیرازی الطاف مرشد را در رهبری
که باین بیان میفرماید که عفو کند و بخشد الله تعالی جمیع زلات مرشد ما را که آثار قهر و جلال او اگرچه بمنع از
مشاهده تجلی ذاتی ناتوانم کرد اما بنوازش و دلداری جمال و لطف هم طبیبی حاذق که بر سر بیمار آورد قوله خوشا دلت
خوشا ساعتی که از زلف گره گیرش بدر میبرد دل کاری که خصم اقرار می آورد زلف گره گیر در اصطلاح اینطایفه
عبارت از غیب هویت است که هیچکس را بر آن راز وقوف نباشد و هو المراد ههنا بدانکه محب حریص است بر حصول

اگر تسبیح میفرمود و اگر زنار می آورد

مرکوز

مرکوز خاطر خود هر چند مرشد محب شیرازی را بمقتضای مصلحت وقت از هوس مشاهده تجلی ذاتی قانع نمود اما حرص او را
ازین هوس باز نمیدارد لاجرم از راه تمنا میگوید که خوشا وقت سعید و خوشا ساعت خجسته که از هویت ذات آن
محبوب بدر میبرد و حاصل میکرد دل کاری که خصم و مدعی بر عظم آن کار اقرار می آورد و آن کار اشارتست بمشاهده
تجلی ذاتی باید دانست که خوبی کار و مطلب آنست که خصم و مدعی منکر بر خوبی آن اقرار آرد و بگوید کار خوب کرد
و شارح رحمه الله از خصم مراد نفس داشته اما عموم اولیتر مینماید قوله عجب میداشتم دیشب ز حافظ جام و پیمانه
ولی تحسین میکردم که صوفی وار می آورد مراد از حافظ زاهد لفظ است که جهت جلب منافع دنیوی کلمات کلام الله حفظ نموده است
رند شیرازی از راه ظرافه رندانه میفرماید که عجب میداشتم و بعید می پنداشتم دیشب تاریکی از حافظ جام و پیمانه شراب را دیدن
و لیکن از وجه تحسین و آفرین حافظ میکردم که جام و پیمانه شراب را صوفی وار باستتار می آورد زیرا که در شب تار می آورد
قوله صوفی نهاد دام و سر حقه باز کرد بنیاد مکر با فلک حقه باز کرد در مجمع الاولیا آورده که عماد فقیه کرمانی که شاه
شجاع معتقد او بود شیخ خانقاه دار بود و با حضرت خواجه عداوت کلی داشت و باتفاق بعضی از فقهای شیراز
استفتای قتل خواجه حافظ درست کرده بود و پیش شاه شجاع کرمانی غمازیها نموده پادشاه را بطرف حضرت خواجه
بدظن ساخته انواع ایذا و اضرار بحضرت خواجه مینمود این غزل را خواجه حافظ در آن باب گفته انتهی کلامه ترتیل داد از صوفی
عماد فقیه مکار ضایع روزگار است و حقه بالضم و تشدید ظرف چوبین که خورد بود و دهنش تنگ باشد و نرد باز
بود و سر حقه باز کردن عبارتست از شعبده و مکر پیش نهادن و حقه باز بازیگر و بازی کننده یعنی عماد فقیه مکار برای نهادن
دام اضرار و ایذا او سر حقه بازیگری باز کرد و شعبده و مکر در پیش نهاد و بنیاد مکاری با فلک شعبده باز بازیگر کرد
زیرا که حقه بازی و فریب سازی در اصل کار فلک است دیگری هر که این کار پیش میکرد گویا بطریق تبعیت بحقه بازی با فلک بنیاد
میکند اما از اصل تا مقلد فرق بسیار است آخر کار فلک او را رسوا و خوار خواهد کرد چنانچه در بیت آینده روشن
میفرماید قوله بازی چرخ بشکندش بیضه در کلاه زانرو که عرض شعبده با اهل راز کرد بیضه در کلاه آن بیضه بود که
بازیگران در کلاه شاگردان میدارند و یکی را میگویند که آن بیضه که در کلاه اوست بشکن چوب را و بهر دو دست در آن کلاه
زور میکنند بیضه غائب میگردد و آن کس خجل میگردد و تمام خلق هنگامه میخندند و نیز کنایه از ... است کذا فی کشف و در
شرح دیوان نوشته که رسم است که شعبده بازان بیضه مرغ را در کلاه پنهان میکنند و از بغل ظاهر میسازند و در بغل پنهان
میکنند و از دهن بر می آرند اگر شعبده باز دیگر در آن هنگامه پیدا شود برای نمودار خود بازی دیگر ... تا او را شعبده
نمودن میسر شود و بیضه در کلاهش شکسته گرداند انتهی کلامه و از اهل راز عارف شیراز اشارت بخود کرده و ضمیر

صوفی نهاد دام و سر حقه باز کرد

شین نکند نفس عاید است بصوفی مذکور که عماد فقیه باشد یعنی حقه باز چرخ و بازیگری فلک که درین کار ماهرست نگیرند صوفی
گدائی را بیضه در کلاه و رسوای خاص و عام سازد از انجهت که اظهار حقه بازی و فتنه انگیزی با اهل راز کرد جواسیس القلوب اند
هیچ کس که زیر فلک نائب و تابع لعل رازست ادراز سوا خواهد ساخت شیخ ابو تراب نخشبی قدس سره گفته که چون اعتراض
حق سبحانه بشیخ بنده را همراه شود زبان او در اولیای حق بطعن و انکار دراز شود کما ورد فی المثنوی المعنوی
بیت چون خدا خواهد که پرده کس درد / میلش اندر طعنه پاکان برد قوله ای دل بیا که ما به پناه خدا رویم زانچه
آستین کوته و دست دراز کرد در شرح دیوان نوشته که آستین کوته و دست دراز عبارت از حال کسیست که ازروی
ظاهر خود را به اندازه وسط نگاه دارد و در باطن نظر رفع نکند تا کسی را آزار و ضرر رساند و از راه برد صوفیان
دروغی را اگر انجاست انتهی کلامه و در شرح دیگر نوشته که کوتاه آستینی و درازدستی عبارتست از کم کرداری
و بسیار گفتاری انتهی کلامه اینجا اشارتست بعماد فقیه مزور مکارست یعنی ای دل بیا که ما در پناه خدا گریزیم از حال
که حافظ حقیقتست در ردیم و اینجا بحکایه او بریم از شر آن مرائی و اضرار آن مزور کم کردار و بسیار گفتار که
در حق ما حرف کرد بیت فردا که پیشگاه حقیقه شود پدید / شرمنده رهروی که عمل بر مجاز کرد باز جهة مزید تحفظ
از اضرار عماد فقیه نابکار خطاب با دل خود نموده میفرماید که ای دل متردد و محزون مشو اگر امروز بحکایه شاه شجاع عماد بهتان نهاد
در حق ما انواع رساند فردا یوم تبلی السرائر که کارخانه حقیقه و باطن هر کس پدید و ظاهر شود معینست که خود بخود شرمنده
و رسوا پیش هژده هزار عالم شود آن رهرو و سالک که عمل بر مجاز کرد و اصلا از حقیقه عمل غافل ماند ذلک هو الخسران
المبین قوله صنعت مکن که هر که محبت نه راست باخت / عشقش بروی دل در معنی فراز کرد باز خطاب با عماد فقیه که تعبیر
نموده ازو بصوفی کرده میفرماید که صنعت در عبارت مکن و لفظی را کار مفرما که اینها بکار نمی آید راستی و حق اینست
که هر کس که نرد محبت و عبادت نه راست باخت و باشتراک این و آن محبت و عبادت را مخلوط ساخت عشق در مکافات
بر روی دل آن کس در معنی فراز کرد و ببست و او را از عالم معنی محروم و نامراد کرد ذلک هو الخسران العظیم قوله
ساقی بیا که شاهد رعنای صوفیان / دیگر بجلوه آمد و آغاز ناز کرد صاحب مجمع الاولیا آورده که چون بسبب غمازی و فتنه
انگیزی عماد فقیه شاه شجاع در مقام ایذای خواجه شد بحسب الاتفاق دران ایام خواجه غزلی در سلک نظم کشیده که
مقطعش این است بیت گر مسلمانی ازین است که حافظ دارد / وای اگر از پی امروز بود فردائی شاه شجاع بشنید و معلوم
میشود از مضمون این نظم که حافظ بقیام قیامت قائل نیست عماد فقیه و بعضی از فقهای حسود وقت یافته قصد نمودند
که فتوی نویسند که شک در وقوع روز جزا کفرست و ازین بیت مستفاد میگردد خواجه مضطرب گشته نزد مولانا

زین الدین

چون خدا خواهد که پرده کس درد

زین الدین تایبادی که دران ایام در شیراز تشریف داشت رفت و کیفیت حال بداندیشان عرض نمود مولانا فرمودند که
مناسب آنست که بیت دیگر مقدم برین مقطع درج کنی مشعر برین معنی که فلان کس چنین گفت تا بمقتضای این مقدمه مشهوره
که نقل کفر کفر نیست ازین تهمت نجات یابی بنابرین خواجه حافظ این بیت را گفت و پیش از مقطع دران غزل درج ساخت
بیت اینجه شیرم چه خوش آمد که سحرگه میگفت / بر در میکده با دف و نی ترسائی و باین واسطه ازان دغدغه نجات یافت
انتهی کلامه اشارتست درین بیت بدین قضیه و مراد از ساقی که در اصطلاح پیر کامل و مرشد مکمل را گویند مولانا زین الدین
تایبادیست که یکی از علمای روزگار و اولیای وقت بود و مراد از شاهد رعنای صوفیان عماد فقیه است که بواسطه قرب
شاه شجاع در علمای خود محبوب و مرغوب فقهای مزابله شکم پرور بود که خود را بخوبی آمد عماد فقیه که محبوب صوفیان
مینماید الناس مینماید بجهة همه مولانا زین الدین تایبادی که ای ساقی شراب طلب بیا بر سر توجه و دریاب حال ما زیرا که
عماد فقیه مرائی محبوب و مرغوب صوفیان دغا به دگر بار بحکایه شهریار مجاهر شده باز در عداوت و ایذای آغاز استغنا
و بی پروائی باز کرد قوله این مطرب از کجاست که ساز عراق ساخت / و آهنگ باز گشت براه حجاز کرد مطرب در اصطلاح آگاه
کننده را گویند از عالم ربانی و قبض فیض رساننده و ترغیب کننده را گویند که بکشف رموز و بیان حقایق دلهای عارفان را
معمور دارد کما صرح به صاحب التحقیقات و در انجام اذاز و مولانا زین الدین تایبادیست که تعبیر نموده ازو در بیت بالا
بساقی در شرح گلشن راز آورده که طریق و داب کاملان آنست که نسبت بحال هر مستعدی اورا تعشق دراز شاه باشند بحال کامل
در تربیت متخلق باخلاق ابدست پس چنانکه پرتو بیت تربیت حق بر فردی از افراد ما بنوعی خاص است بلد شاد کامل نیز نسبة
با هر فردی نوعی دیگرست لاجرم در خور استعداد و مصلحت وقت مرید برنگی و صفتی جلوه کرده تصرف میکرد که گاهی مطرب و مغنی
صفت گشته بسخنان عشق و معرفة تشویق و تحریک ایشان مینماید و گاهی ساقی صفت گشته شراب محبت و شوق در کام جان
مشتاقان میریزد و دلالة بتوجه و انقطاع و بیخودی میفرماید انتهی کلامه و عراق با کسر نام پرده سرود و آهنگ باز
گشت و در اصطلاح اهل فن موسیقی آهنگ فرود داشت سرود را گویند در مقابل آهنگ بر داشت و حجاز بالکسر نام پرده
سرود و نزد اهل سرود آهنگ یک مقام در مقام دیگر آوردن از بدایع است بطریق سهو و خطا معیوبست و نزد استادان
این فن بطریق عمد آوردن آهنگ یک مقام در مقام دیگر هنرست که خلاف بران عمل مینمایند چون به امداد و ارشاد
مولانا زین الدین از مهلکه و دغدغه مذکور خلاص یافت مولانا جهة انبساط و انشراح قلب او که بواسطه اضرار عماد فقیه
مکدر شده بود نغمه معنوی سر آغاز کرد لاجرم درین بیت از راه مدح و ستایش خبر از وصول مولانا بمقام جمع میدهد
زیرا که در یک مقام جمع مقامات دیگر نمود و دلیلست بر وصول مولانا در مقام جمع میگوید که این مطرب کامل القدر

معلوم میشود که از کجا است و از کدام عالم معنی رسیده است که ساز مقام عراق ساخت و کوک کرد و آهنگ فرود داشت
آن مقام براه مقام حجاز سر کرد تا مستمع سخن لبریز حلاوت گردد و از کدورت معاندان روزگار خلاص شود و فتنه
قوله ای کبک خوش خرام کجا میروی بایست غره مشو که گربه عابد نماز کرد در مجمع الاولیا آورده که عماد فقیه گربه داشت ادرا
تعلیم کرده بود هر گاه او نماز کرد او دی گربه او شرط متابعه بجا آوردی شاه شجاع این معنی را بر کمال کرامت حمل میفرمود و بیوسته
بقدم اخلاص ملازمت عماد فقیه مینمود انتهی کلامه پس کبک خوش خرام اشارت است بشاه شجاع و مراد از عابد عماد
فقیه است چون بجانب وی آمد و رفت شاه شجاع کمر ایذای حضرت خواجه بسته بود لاجرم حضرت خواجه از راه دلسوزی و خیرخواهی
میفرماید که ای شاه خوش خرام والا احترام کجا میروی بخانه این صورت حرام بایست از رفتن بجا و فریفته مشو و بازی مخور
که گربه عابد از راه خرق عادت و کرامت نماز کرد و قریب است باین دلیل تاویل ساره که کبک خوش خرام را با اهل دریسه کمر
فلکش چند روزی موافقه نموده باشد و جریان امور او بر طبق خواهش وی بعد باشد تا دیل نموده اما چون واقف از قصه
نبود تصحیح بشاه شجاع خوانست نموده و الا در حسن طبیعت کوتاهی نظر نمود و نیز نوشته که قصه کبک و کبک به عابد چنان شنیده است مسموع
که در زمان سابق راهبان معابد خویش از بهر فراغ عبادت در کوهها و بیشه‌ها می ساختند و منازل در همانجا برپا داشتند
و تخم تعبد بفراغ خاطر میکاشتند اتفاقاً گربه راهبی بر در صومعه او نشسته بود و بهر دو دست با لعاب خویش وضو
میکرد کبکی را در آنجا گذری افتاد چون گربه را دید که بر در راهب نشسته رضای حق میجوید و بهر دو دست ادای خود مینموده داشت
که گربه از تاثیر صحبت راهب زاهد و پرهیزکار گشته است که مستقبل قبله نشسته است و بهر دو دست ادای خود مینموید در رضای
حق میجوید هیچ هراس نیاورد و برفتار خویش خرامان از پیش او گذشت عبور کرد گربه به بدین او غادرانه در زود در گرفتش
فاد در شرط نیکو که این واقعه دیده درین شعر آورده است انتهی کلامه قوله حافظ مکن ملامت رندان که در ازل ما را خدا ز زهد ریا
بی نیاز کرد مراد از حافظ عماد فقیه خانقاه دار غبار روزگار است در نه با کمر شنگرک انکار او از روی ریا کرد و بیا
بوده از سر جهل و حماقت و آنکه کار خود بغرابت کند و قیل آنکه خود در انبساط ظاهر در ملامت دارد و باطن در سلک باشد
غزل صوفی ار باده باندازه خورد نوشش باد ورنه اندیشه این کار فراموشش باد در مجمع الاولیا آورده که بعضی از
غزلهای خواجه در تعرض با عماد فقیه ظاهر میشود نه تنها غزل مذکور انتهی کلامه پس از روی ظاهر الفاظ تعرض است با
عماد فقیه خانقاه دار و از روی تاویل مراد از صوفی مبتدی در مقام محبت است که هنوز تند نشاء محبت نیاز نموده است
چنانچه در تعارف میگوید که فلانی صوفی است یعنی گاهی شراب نخورده و در مقابل کیفی یعنی عارف سیراب از راه عموم
شفقه که تنبیها نزد در حق مبتدیان می باشد میفرماید که صوفی مبتدی مقام محبت اگر باده محبت باندازه حوصله خود نخورد

این باده او را مبارک و گوارا باد و اگر باندازه حوصله خود نخورد کار باده نوشی او را فراموش باد زیرا که صوفی نو آموز
و باده تند محبت عقل سوز و تجرع آن بیرون از اندازه حوصله البته مورث شطحیات مغلطه خواهد شد و صوفی ار در ورطه
هلاک دو جهانی خواهد انداخت قوله آنکه یک جرعه می از دست تواند دادن دست با شاهد مقصود در آغوشش باد
چون در بیت بالا ذکر باده محبت که غذای روح عارف فارغ و کاملان است در میان آمد شوق تجرع باده گدائی دامنگیر عارف اسرار
شده لاجرم میگوید عماد فقیه و دیگر فقیهان روزگار کمر اضرار و قتل نامرادان بسته اند پس خوشا آن کامل صاحب اسرار
که جرعه می محبت از دست خود تواند بمریدی مهوش داد و او را هدایه طریق محبت نمود و دست آن کامل با شاهد مقصود همواره
هم آغوش باد قوله پیر ما گفت خطا بر قلم صنع نرفت آفرین بر نظر پاک خطا پوشش باد ملا جلال الدین محمد دوانی
در شرح این بیت چنین نوشته که شر منقسم بدو قسم است یا مقصود بالذات است چنانچه آتش را محض از برای
سوختن چیزی آماده کند یا مقصود بالعرض است چنانچه شخصی درخت نشاند از برای سایه و میوه و گاه باشد که از
آسیب باد از بیخ برکنده شود و بر کسی افتد و قسم دوم در رضای خدا تعالی قسم اول از شر راهی ندارد و در قسم دوم ار با
باطنه شر است بالعرض را بر خطا حمل نموده محض خیر میداند میگوید که مرشد ما فرمود که بر قلم اراده حق تعالی خطا
واقع نشده یعنی محض خیر و عین صواب بود آفرین و صد تحسین بر نظر پاک خطا پوش او باد که خطای عارضیه
که موجب غوایه ساده لوحان عالم صورت است منظور نداشته محض خیر و ثواب پنداشته والله اعلم انتهی کلامه
صاحب مدار الافاضل در لغت صنع می نویسد که صنع بالضم کارگری و میگوید که در موید الفضلا در ضمن صنع آورده
که صنع نام پیر خواجه حافظ شیرازی بود و آن پیر استاد خط نیز بود بتقریب آن حال این بیت مشهور خواجه حافظ
گردد یعنی خواجه مذکور در بدو حال پیش استاد مذکور خط نوشته آورد که لایق آفرین نبود و آن استاد بوا
نو آموزی او با آنکه فعل محبوب محبوب است گفت که خطا در صنعه نرفته است برای آنکه تحفه بماند که بر این تقدیر لطف سمع دارد
ظاهر نمیشود اول این صنع معنی که مذکور شد نیست و بر تقدیر تسلیم در غزل عاشقانه و محققانه این قصه چه مناسبه
ترانی محض مینماید و اگر معنی بیت چنین گویند و در بیت که پیر ما گفت آفرین باد بر نظر پاک خطا پوش او گفت که خطا در
قلم صنع الهی نرفته خطا پوشش چه وجهی دارد والله اعلم انتهی کلامه و در شرح دیوان نوشته که خطا ضد ثواب است یعنی
راست و خطا پوشیدن یعنی عفو کردن است از بوی شفقت و در گذشتن از اظهار آن بکمال رحمت چه آنچه حق سبحانه
و تعالی در وجود آورد از نفع و ضرر و خیر و شر همه باقتضای عدالت و مصلحت است و این خطا که دیده و میشود از کوته بینی ماست
پس معنی بیت چنین باشد که پیر ما گفت که خطا بر قلم صنع ایزدی نرفته است و هر چه بر آن قلم رفته است همه بر نهج عدالت و صواب است

آفرین بر نظر پاک او که آنچه بمقتضای بشریت خطا در چشم نشینه آن را بعین بصیرت صواب می بیند یعنی پیر کامل بر جز ذات
وجود مطلق غیر نمی بیند و غیر در چشمش نمی نشیند و در نظر بصیرتش غیر را وجود نیست و جز حق دیگر را در حیز شهود نیست
مرید از قصور خطا معذور میدارد انتهی کلامه و آنچه بخاطر ناقص مؤلف میرسد این است که از نقل صاحب مجمع الادب
که عنقریب در محل بیت ساقی بیا که شاهد رعنای صوفیان دیگر بجلوه آمد و آغاز ناز کرد بتفصیل نوشته شد عداوت
عماد فقیه با خواجه حافظ بر تو واضح شده باشد که تا بچه حد بود که فکر قتل او نموده بود بعد ازین بر تو واضح باد
که بمؤلف رسیده است که چون خواجه سراسیمه و مضطرب الحال شده بر خدمت مولانا زین الدین رسید و درین اثنا عرض
عداوت و بد اندیشی عماد فقیه از زبان خواجه بواسطه کلال و اسوختگی بر آمده که اینهمه فتنه و فساد برپا کرده عماد
ما در بخطاست مولانا زین الدین از ارشاد فرمود که بابا اینچه عداوت است بر قلم صنع خطا اصلا نرفت خواجه را
مضمون این سؤال و جواب خوش آمد و در همان مجلس مطلع کشیده عبارت بمولانا زین الدین نموده فرمود که بیت پیر ما
گفت خطا بر قلم صنع نرفت مصراع [illegible] بنظر تو دعا یاد نموده میگوید که آفرین بر نظر پاک خطا پوشش [illegible] خطا
اصل عداوت [illegible] از صورت بیت هم از بیان [illegible] اسم پیر هم معین شود و استغنا از
تکلفات [illegible] بهم رسیده محفوظ داده و در صفحه خاطر این توجیه را به بیت لاحق [illegible] این توجیه است چنانکه از ظهر
بیت لاحق بر تو واضح خواهد شد قوله شاه ترکان سخن مدعیان می شنود شرمی از مظلمه خون سیاوشش باد شاه ترکان
افراسیاب بن پشنگ از اولاد تور بن فریدون پادشاه ترکستان زمین که پایتخت او [illegible] بود که اکنون
بتاشکند مشهور است و سیاوخش با خای معجمه و سیاوش با یک واو و سیاووش با دو واو هر سه لغه [illegible] بالاول مذکور
نام پسر کیکاووس است که هم در خوردی برستم سپرده بودند تا بپرورد بعد از بلوغ از نیمروز آوردند پس سوداوه
که مادر او بود بر او عاشق شد هر چند سیاووش گفت آن بد بخت نشنید و از فعل ناشایسته خود باز نیامد چون
مقصود او بر نیامده بر سیاووش افترا کرده [illegible] رسیده است و در آن
[illegible] دو عورت [illegible] حمل اسقاط کنانیده [illegible] فریاد بر آورد که بچه های مرا [illegible]
کیکاووس [illegible] سیاووش بحکم سوگند دین خویش در میان آتش در آمده [illegible] از آتش [illegible]
[illegible] سیاووش [illegible] افراسیاب
[illegible] دختر افراسیاب [illegible]
[illegible] نزدیکان [illegible] از عقوبت سیاووش [illegible] افراسیاب [illegible] کشته شد

بجز این

شاه ترکان سخن مدعیان می شنود ۳

چون این خبر به ایران رسید تمام خلق ایران یک سال جامه سیاه پوشیدند و رستم سوداوه را از حرم کیکاووس بیرون کشیده
آورده بدست خود ذبح کرد و با انتقام آن لشکر کشیده فرامرز بن رستم سرخه بن افراسیاب را که مقدمه لشکر او بود زنده
گرفته آورد و رستم بحضور خود مانند تن او جدا کنانید و هفت سال در توران زمین پادشاهی کرد و احکام مرجعه تمام
ولایت توران را تاراج و خراب کرد چون کیخسرو بن سیاووش نبیره افراسیاب بر تخت پادشاهی ایران نشست بعده
پدر خود افراسیاب را و برادر او را که در قتل سیاووش سعی میکردند جمله را کشت بعد مطالعه این نقل در معنی بیت تردد
نماند مگر اشاره دقیق مانده است در حبیب السیر مسطور است که روزی شاه شجاع کرمانی بزبان اعتراض خواجه را
مخاطب ساخته گفت ابیات هیچ یکی از غزلیات شما از مطلع تا مقطع بر یک منوال واقع نشده بلکه از هر غزلی سه چهار
بیت در تعریف شراب است و دو سه بیت در صفت عشق یکی دو بیت در صفت محبت و تلون در غزل خلاف
طریق بلغاست خواجه فرمود آنچه بر زبان شاه میگذرد عین صواب است و محض صدق اما مع ذلک شعر من در اطراف
اشتهار تام دارد و نظم حریفان دیگر پا از دروازه شهر بیرون ننهاده و از جمله حریفان [illegible] شاه شجاع عماد فقیه
و غیره بهمان [illegible] بمقام انتقام خواجه کشیدن و در باب که شاهد کمال
شاه شجاع کرمانی مدعیان سلطنت بعماد فقیه و غیره حریفان و سیاووش اشارت بخود نموده که مظلوم
نامراد بوده و اگر فکر خود را بکار برده ماند گر بماند یک رندی دیگر نیز بتو واضح گردد که سیاووش داماد شاه ترکان بود
و لفظ شرم قرینه این دعوت است قوله گر چه از کبر سخن با من درویش نگفت جان فدای شکرین پسته خاموشش باد
این بیت و چهار بیت باقی [illegible] مصحف وقت در مدح شاه شجاع کرمانی نظم فرموده ترکس مست نوازش
[illegible] آنچه مفهوم [illegible] بخلاف [illegible] مدار علیه [illegible]
و [illegible] شاه شجاع کرمانی باشد قوله صبا بتهنیت پیر می فروش آمد که موسم طرب و عیش
[illegible] سبز شد و مرغ [illegible] جهان پر
باد بهار [illegible] دیوان نوشته که صبا باد [illegible]
در [illegible] جبرئیل امین که انبیا را از [illegible]
[illegible] کائنات است که این [illegible] صلی الله علیه و آله و سلم [illegible]
[illegible] جبرئیل علیه السلام [illegible] موسم عشق
[illegible] رسید و زمان [illegible] آمد [illegible] از در در آمده و هوا [illegible] کرد

و خاک خوشبو نهال از بطون خود بر آورده و درخت از غایت لطافت سر سبز شده و مرغ چمن از کمال شادی در خروش آمده و تنور لاله
آنچنان روشن گردیده بهار که غنچه از خجالت غرق عرق گشت و گل از غیرت و حسد در جوش آمد یعنی همچنانکه از وجود مرغ و ریاحین
سابقه ابواب عشق مسدود بود که در تقدیر ایزدی این دولت بنام این امت مرحومه موجود بود و چون آنسرور بوجود ... آمده
و نهال وجود شریفش به بعثت بر آمد جبرئیل به تهنیتش در آمد و این عقده بر گشاد یعنی باین سرور آگاهی داده از اینجا
ست که فرمود آنسرور رجعنا من الجهاد الاصغر الی الجهاد الاکبر انتهی کلامه **قوله** بگوش هوش نیوش از من
بعشرت کوش که این سخن سحر از هاتفم بگوش آمد عشرت در لغت بالاول مکسور زندگانی نیک کردن و خوش شدن و اینجا مراد
از آن عشق و محبت الهی است که مورث صد هزار عیش و شادیست چنانچه سهل بن عبدالله تستری گفت هر که خدا را دوست
دوستدار شد بحقیقه عیش او دارد عارف شیرازی با هر سالک سبیل محبت خطاب نموده میفرماید که بگوش جان بشنو از
من و بعیش و عشرت محبت الهی بکوش در هنگام سعادت فرجام دور خیر الانام علیه الصلوة و السلام که این سخن
نصیحت که من با تو میگویم ای سالک سبیل محبت هنگام سحر فیض بهار از هاتف غیب بگوش من رسید زیرا که چون ماه
وحی شده دور خیر ماه هاتف و الهام بر باطن وارثان نبوت منتهی شد **قوله** ز مرغ صبح ندانم که سوسن آزاد چه گوش کرد که با ده زبان
خموش آمد مرغ صبح بلبل و سوسن بالضم و با سوم مهمله بفتح ملهم گلی است که برگش را بزبان تشبیه کنند کذا فی
دود جلا صنا آورده که سوسن دو نوع است سفید که آنرا آزاد گویند و کبود که آنرا بر سانا مند و صاحب رشیدی
در لغت آزاد آورده که سوسن آزاد یعنی بر که پیش زاست و سامانا گوید که سوسن سفید را از آن آزاد گویند که از
بهار بر نگشت آزاد است چون عارفان محرم راز مرغان لسان الحرم عارف شیرازی میگوید که از زبان بلبلان هزار دستان
ندانم که گل سوسن آزاد چه گوش کرد و شنیده که با ده زبان خموش آمد باید دانست که با وجود آنکه عارف شیرازی
از زبان مرغان آگاه است گفت ندانم در زیر تحاهل اشارتی لطیف دارد یعنی که سوسن آزاد از زبان بلبلان که شنیده
که دور دور شریعت محمدیست ادب و ستر احوال لازم و اگر حمل بتاویل نمایم مراد از مرغ صبح که بلبل باشد مرشد
کامل است که احوال شریعت و طریقت و حقیقت را حامل است و همواره در مقام تمکین با زبان است و مراد از سوسن آزاد
عاشق شوریده حال و دل نهیده و هر است که از جمیع علائق ما سوی المحبوب آزاد است و حاصل معنی بیت آنکه یعنی از
مرشد کامل القدر چه ندانم که مرید سالک از مقام محبت محو و از قیود و دهن دریده زبان دراز چه شنیده که با ده زبان
خموش آمده انتهی بنابر من عرف الله کل لسانه فانی گردید ظاهر این شنیده بلبل که دور دور شریعت محمدیست لازم
قوله ز فکر تفرقه باز آی تا شوی مجموع بحکم آنکه چو رفت اهرمن سروش آمد تفرقه در اصطلاح عبارت از آن است

صبح زمانہ کر

که بواسطه تعلق با مور متعدده پراکنده سازی و قول غریب برهانی است **التفرقه** تفصیل و در ترجمه عوارف است
که دوئیه افعال و صفات تفرقه است و قول خواجه جنید است که تفرقه مشاهده غیر قائم شدن است و قول خواجه ابو علی
است که تفرقه اثبات خلق است و قول امام حجة الاسلام است که هر چه بنده را از راه مجاهده باز دارد تفرقه است
و جمع در اصطلاح شهود حق است بی خلق و اهرمن بمعنی ابلیس و مطلق شیطان را نیز گویند و اینجا کنایه از باطل
مطلق است و سروش فرشته باشد عموما و فرشته که پیغام و مژده آرد خصوصا که هاتف غیب نیز گویند و اینجا کنایه
از حق مطلق یعنی در زمن عهد سعادت مهد که دور دور احمدیست صلی الله علیه و آله و سلم که باندک تلاش بمراد و مقصود
توان رسید از فکر و اندیشه و تردد تفرقه باز آ تا شوی صاحب مقام جمع و مشرف شوی بشهود حق بی خلق بحکم آنکه
چون باطل مطلق رفت و زهوق نمود حق مطلق آمد و ظاهر شد و قل جاء الحق و زهق الباطل اشارتست بهمین است آنکه
حق سروش و باطل مطلق با هم ضدان لا یجتمعان اند **قوله** چه جای صحبت نامحرم است مجلس انس سر پیاله بپوشان
که خرقه پوش آمد و در ترجمه عوارف المعارف آورده که انس عبارت از التذاذ باطن است بمطالعه کمال جمال محبوب
و دوام انس ... انس گفت انس انبساط محبت است با محبوب و هم وی گفته که کمترین درجه انس آنست که اگر
صاحب انس را در آتش اندازند آتش و بلا او را از آن کس که بدو انس دارد باز ندارد و مشغول نگرداند
و مراد از خرقه پوش زاهد مرائی منکر محبت است که خرقه لباسی در بر کرده است یعنی چون زاهد خود ...
مصاحبت مانع اظهار محبت است پس چه جای گنجایش صحبت هم نشینی غرقه مجلس انس با محرم است که انس و محبت
... شراب محبت را بپوشانید و مخفی سازید که خرقه پوش بهوش ... با امداد
بفضل الهی و امداد حضرت رسالت پناهی زود دفع شر خیانچه در بیت آینده ...
قوله ... خیز ... بیار که زاهد از بر ما رفت و می ... آمد ... که چون زاهد مجنون
دارد میشود چنانچه میخواران از آمدن او تنگ و نامحظوظ میشوند زاهد هم بواسطه عدم مناسبت تنگ و نامحظوظ
و مجبور ... خیز دار اینجا بند شیرازی خطاب با طالب مجلس انس و محبت نموده میفرماید که میگویم ترا سخن خوش
... نیز دیار باده محبت و غدغه طبیعت که خرقه پوش زاهد مرائی منکر محبت بواسطه عدم مناسبت
زود از بر ما رفت و دفع شر و دور دور پیغمبر و شان معنوی که عبارت از بالغان مقام محبت و میخواران که عبارت از
طالبان مجلس انس و محبت است آمد **قوله** ز خانقاه بمیخانه میرود حافظ مگر ز مستی زهد ریا بهوش آمد مراد از حافظ
همان زاهد خرقه پوش مرائی است رند شیرازی از راه تعجب میفرماید که این که زاهد از خانقاه بر آمده بمیخانه که مجلس انس

زندان است میرود و آمد و رفت مینماید که از غرور و پندار خود رهایی بهوش آمد و از قباحت آن کار آگاه گشت که از مقام تعبد بر آمده هوش مقام تعشق مینماید **قوله** صورت خوبت نگارا خوش بآیین بسته اند گوییا نقش لبت از جان شیرین بسته اند یعنی آنکه چون سالک مشاهده جمال محبوب حقیقی در مرایای معشوق مجازی میکند بواسطه دوری از تفرقه و بعد در باطن او فرح و نشاط و انبساط بنوعی در می آید که حواس او از محسوسات غافل میشود و عقلش مغلوب عشق میگردد و تمیز از او بین مرتفع میشود و مظهر را عین ظاهر میپندارد این حالت را سکر می نامند و سالک گذائی را در اصطلاح ابطالش علیه ابو الحسن حقیقی را ابو الحسن گویند که حسن حقیقی در آینه حسن مجازی مشاهده مینماید عارف روم قدس سره از حال سالک گدائی چنین خبر میدهد **بیت** که ترا گوید ز مستی بو الحسن یا صغیر السن یا رطب البدن و چون از غلبه سکر باز بمقام صحو می آید از گفته خود خجل میشود و به اعتذار می آید **بیت** کاو نقش خویش و بهانها میکند و ز بی تخریب جانان میرود آیین در لغت بمعنی آرایش و زینت آمده و در اینجا مراد از این ملاحت است که آرایش و حسن حسن است از آن جهت تعبیر نمود از آن در مصراع ثانی بجان شیرین از آن جهت عارف شیرازی خطاب با محبوب مجازی نموده میگوید که ای دلبر جان پرور نقاش قضا و قدر صورت خوب و معتدل ترا خوش آیین و زینت ملاحت نقش بسته اند و بر تیر ابرو نمک ملاحت رنگین کرده لیکن گوییا نقش لبت را از عین ملاحت مصور نموده اند و صورت بسته اند **قوله** از برای مقدم خیل خیالت مردمان ز اشک رنگین چهره یار در نیمه آب بسته اند خیال بمعنی مثال و صورت بود و مردمان بمعنی مردمک چشم بود همچنان از غلبه مستی و بی خودی و سکر مظهر را عین ظاهر می پندارد لاجرم خطاب با محبوب متجلی در محبوب مجازی نموده میگوید که ای دلبر قدوم و تشریف افواج خیال و مثال و صورت تو مردمک چشم من بمقتضای مهمانی هر که حاضر هر چه از آب اشک خونین و عبرات رنگین در هر یار دیده زیب و آرایش بسته اند و خانه نزول خیال و مثال ترا بعقد و آراسته اند **قوله** کار زلف تست مشک افشانی اما عاشقان مصلحت را تهمتی بر آهوی چین بسته اند زلف در اصطلاح صفات آلهی را گویند و هو المراد ههنا یعنی در اصل کار تجلیات صفات است مشک افشانی و مجبر کردن مشام عاشقان و عارفان را از بوی ملاقات کرده الا اینقدر که جامه عشاق و عارفان کمر از برای مصلحت آنکه تا هر نااهلی از نفحه بوئی نبرد تهمتی بر آهوی چین بسته اند **قوله** یارب آن زلف است در پیرامن خش در های گوش یا که گرد ماه تابان عقد پروین بسته اند کلمه یارب بمعنی ای پروردگار است در بیان بمعنی تعجب و تحیر استعمال کرده اند یعنی ای پروردگار آن زلف نگار است که در پیرامن زلف در های گوش

است با این ترکیب که بر پیرامون ماه تابان عقد پروین بسته اند **قوله** خط سبز عارضت را نقشبندان بهار سایبان از گرد عنبر که و نسرین بسته اند نعناع گرداندن بفتح کاف فارسی باید خواند و ثانی بکسر کاف فارسی از راه کمال مستی و عدم امتیاز بین المظهر و الظاهر خطاب با نگار کرده مظهر جمال آن دلبر و اندر اعتذار نموده میگوید که خط سبز عارض ترا نقشبندان بهار یعنی قضا و قدر سایبان از غبار عنبر بر ای رخ نسرین صفحه تو بسته اند **قوله** جمله وصف حسن من بود این حسن رو بود آن حکایتها که از فرهاد و شیرین بسته اند چون بمقتضای ان الله جمیل یحب الجمال حسن و محبت از صفات حق اند لاجرم فی حد ذاته منقسم و متجزی نمیشود اگر چه از روی ظاهر باعتبار تعدد و تکثر مظاهر و مرایا متعدد و متکثر مینماید پس عاشقان از ازل تا ابد از روی معنی به وجود واحد یک تن اند و همچنین معشوقان لاجرم عارف شیراز نظر بانحاد عاشق و معشوقان خطاب با محبوب نموده میگوید که جمله و تمام وصف عشق من و حسن دلبر تو بوده است آن حکایتها که از عشق فرهاد و حسن شیرین بسته اند **قوله** حافظ مغز حقیقت گو بعنی سر عشق غیر از این هر کس خیالاتی به تخمین بسته اند مراد از عشق در اینجا معشوق حقیقی است حیث نهایت است و در این بیت ناگهه عارف شیراز بر انتقال از حاله سکر بمقام صحو واقع شده لاجرم خود را میگوید که ای حافظ بیان مجاز بگذار و مغز خلص حقیقت را بیان کن یعنی سر معشوق حقیقی چرا که غیر از این هر کس در خور حوصله و استعداد خود خیالاتی قیاس و تخمین بسته اند که اعتبار راست باید چنانچه شیخ شمس الدین تبریزی قدس سره از شیخ اوحد الدین کرمانی قدس سره در شهود حقیقت توسل بمظاهر صوری میکرد و جمال مطلق را بر صور مقیدات مشاهده مینمود پرسید که در چه کاری گفت ماه را در طشت آب می بینم شیخ شمس الدین گفت اگر بر قفا دمل نداری چرا بر آسمانش نمی بینی **غزل** طایر دولت اگر باز گذاری بکند یار باز آید و بملوص قراری بکند دولت در لغت بمعنی بخت و طالع آمده و در اصطلاح لذتی را گویند که آزاد و تمام در راه گویند عبادت محبوب غیور بر نیاز از انعام عارف شیراز بواسطه صدور ذنبی یا ترک ادبی در مقام غضب و قهر آمده حجاب عزت و نقاب عظمت بر رخ و خد کشیده و محبت که او را در مقام منع و دوری داشته است لاجرم ابو روی تمنا ماند و میگوید که طایر سعادت و لطف ازلی و عطف داد و اگر باز گذاری را امدادی بکند یار بی زوال الا فتنه از سر صلح و آشتی باز آید و بمعاوضه قراری بکند چنانچه سنت آن محبوب نیاز است که چون از سر صلح در آید باز بمیعاد وصل ... کرده و مواعید مخلوقه در این نسبه ... است ... در کشف المحجوب آورده که چون موسی علیه السلام خواست تا دیدار با حق تعالی وقتی باشد بعد از وعده چهل روز انتظار دلسوزان وقت در ظهور آمده در شرح دیوان نوشته که محبوب که جانان چنان تقریر و بیان میکند که مراد وعده دلدار است

که بخیتی دل حزین و جان غمین من بود ناکاه از جهة فلک ستیزه کار دور ت وصال آن شهریار بسر رسید و ملاقات
محروم و مهجور شدم باز امیدوارم بفضل او که دیگر بار آن همای سعادت یا ظل عنایة و سایه رحمة بر سرم اندازد
قوله دوش گفتم بکند لعل لبش چاره من هاتف غیب ندا داد که آری بکند لعل لب در اصطلاح عبارت از لطف ربوبیت الودود
است و هاتف غیب کنایه از فرشته که پیغام مژده آرد و آنرا سروش نیز گویند عارف شیرازی میگوید که دی
امید بشارت قصد در نوبت ترک ادب در آتش بعد و فقد و دوری سوزان میکردم آخر اه سردی شبی تا بانه با دل خود
گفتم که نظر بعموم رحمت آن ارحم الراحمین قریب است که لطف جانی چو ما بیچاره دوری و تفرقه من بکند در این
هاتف غیب ندا داد که با امید شو آری بکند قوله دیده ما را دستگه در و گهر گرچه نماند بخورد خون و تدبیر نثاری بکند
مشار است که چون خبر وصول و بشارت نزول عزیزی از اعزه روزگار قریب بسر بردم آن دیار بقدر اقتدار تهیه
نثار مینماید محب شیرازی نیز چون از نوید هاتف غیب امید قرب وصل محبوب قوی گشت لاجرم در فکر تهیه نثار
بقدر قدرت میفرماید که دیده ما را دستگاه در و گهر بسبب افلاس اگرچه نماند است لیکن ما بیکه خون دیده و تجرد
جمع نماید تحفه خون جگر در خلقه خود و تدبیر نثاری بکند قند شرح دیوان نوشته که از بسکه دراز شد و درنج آلتی لله عذابه
و بشتیاقی روی آن زهره جبین بی مهر گریه و زاری کردم چشم ما آب نماند و چاره کار بغیر از این نیست ایم که خون از آتش
هجرت بجوش آورده نثار ره دیده بهر نثار آورده قوله کس نیارد بر او دم زد و از قصه ما مگرش باد صبا گوش گذاری
بکند هر چند محب شیرازی را از نوید هاتف غیب امید وصل قوی گشته اما دل عاشق بد اندیش میباشد لاجرم میگوید
که آن محبوب غضوب قهار از ما سخت ملول است هیچکس نمیتواند نزد او دم از قصه پر غصه ما زند مگر باد صبا که صفه
تا بیده حسب و با بجناب کبریا گوش گذاری بکند قوله شهر خالی است ز عشاق بود کز طرفی مردی از غیب برون آید و
کاری بکند مراد از عشاق مرشدان و کاملانند محب شیرازی میگوید که حیف و افسوس که در چنین وقت صعب و جلالت هیبت
محبوب غیور قهر و جلالی با کار رفته بوده است شهر خالی است از مرشدان کاملان که امداد و دستگیری غریبان و غریقان
بحر بلا نماید اما امید از لطف و جمال با کمال آن محبوب متعال قوی است که از طرفی و گوشه مردی از رجال الغیب برون آید
و بشفاعة کاری بکند قوله کو کریمی که ز بزم طربش غمزده جرعه دو کشد و دفع خماری بکند مراد از کریم مرشد جواد است
که بدولت تخلق با خلاق الله سعید و مطلق شده است و خمار در اصطلاح عبارت از احتجاب محجوب است بحجب عزت و ظلمات که
بپرده های کثرت بر روی وحدت و این مقام تلوین سالک است این بیت مربوط است با بیت سابق عارف شیرازی باز از راه
تمنا میگوید که کو مرشد کامل جوادی که از بزم طرب او غمزده محنت مهجوری و درد دوری جرعه فیض صحبت او در کشد و بزودی

اودر

از دست جان کامل ساقی صفت دفع حجب نماید و بمشاهده محبوب بیا ساید قوله داده ام باز نظر را به تذروی پرواز باز
خواهد مگرش قصد شکاری بکند اضافه باز بنظر بیانی است و طلوع ا ز باز که در مصراع ثانی است نیز باز نظر است و تذرو
مرغ معروف خوش رفتار که اگر در پای سرو گردد از جهة عاشق سرو گویند و در کشف است که تذرو و تنخجین کبک دری را مراد از
کریمی کامل القدرت است که عاشق ذات ممتد الالوهیه است چون در بیت سابق گفت که کو کریمی که از عین او غمزده بمراد
برسد لاجرم در این بیت از راه تمنا میگوید که با عصا و شواهد هاتف غیب داده ام شهباز تیز پرواز نظر خود را در پی
کریمی از کریمان روزگار پرواز امید قوی است که باز نظر من قصد شکار و بدست آوردن تذرو کذائی نماید و دفع خماری
بکند قوله یا وفا یا خبر وصل تو یا مرگ رقیب بازی چرخ از این یکدو سه کاری بکند بازی از راه تسلی خاطر فاتر خود
خطاب با محبوب ذو الجلال نموده میگوید که از ادوار فلکی و بشارت هاتف غیب معلوم میشود که یا وفا یعنی بجا آوردن جو
یا مرگ رقیب مانع مشاهده تو یا مرگ رقیب مانع مشاهده تو بازی چرخ حقه باز از این یکدو سه کار یک کاری بکند قوله
حافظا در که او گر نروی هم روزی گذری بر سرت از گوشه کناری بکند ضمیر او علة است به یار و گوشه بالضم و بالکاف فارسی
بمعنی گوشه و طرف آمده است کذا فی الکشف یعنی ای حافظ اگر از ملازمة درگاه و طلب راه وصول آن شاهنشاه بسبب ملامت گویان
و باران محنت و بلا باز روی و گریزی هم یکروزی بر سر تو از گوشه و کناری آن شاه والا دستگاه گذاری بکند من طبقیه
وجد وجدت آویز وصول است قوله عشقت به سر رسیدیت که از سر بدر شود مهرت نه عارضی است که جای دگر شود
پیدا گرد در مرتبه واحدیت که منشاء کثرات نسب و اسماست هویه از اعیان ثابته را معرفت آن اسم از اسمائی الهیه که خود
مظهر آنست ذاتی بعد از قرار بر هویت آید سابق تجلی نموده یعنی ذات را تجلیات الهی که متجلی بصورت فطری
باشد بسر صیاد العباد آورده که تخم عشق بر زمین دلها بذر نمود سکاری خطاب الست بر کلیت تختی و سر ...
نموده ولا النفید و مهر بالکسر در اصطلاح محبت را گویند که با اصل خود بود با وجود علم و آنکه بر لایحق مقصود
آن نیز جایحه محب شیرازی محبت ذاتی و ابدی خود و تجاذب محبوب را اظهار مینماید میگوید که عشق محبوب مطلق بطلعت
که از هر باب نسبی و عرضی شود و مهر تو عارضی و عادی نیست که از جایی بجای دیگر شود منقولست که روزی مجنون عامری
بر سر منبر بگفته نشسته گفته که چونه بجلوه کرد رفته بود کنده نعمه که آتش و انجلال و عقبات منازل میبوسید
و از هم رنجیده شده است از مشاهده آنجال تمیز بان بی جلوی نیست قوله ما یام تجلی کل شیء و اشواقی الی لیلی
کا هی قوله عشقت به دست تو مهر تو در خلیقه ما ریزد و از بعد نه با جان بدر شود سرشت بمعنی خلقت و طینت است مضمون
این بیت موید مضمون بیت سابق است باز خطاب با معشوق حقیقی نموده میگوید که عشق او محبوب در قطرت و خلقت او دی

من و مهر تو در دل من با شیر حیات علمی در مرتبه واحدیت اندرون من شده و با جان همراه از تن بدر شود و با جان بود یعنی عشق تو
ما را هم ازلی است و هم ابدی در شمائل الاتقیا آورده که فردا جمله شرایع را قلم نسخ در کشیده این حد و جز ابا باد ماند یکی
محبت دوم شکر محبت ذرة من المحبة خير من عبادة سبعين سنة هر کرا محبت در آتش فرود نیا حاصل شود این صفت
در کور با او مونس باشد **نور** درین درد عشق که اندر علاج او هر چند سعی بیش نمائی بتر شود در مختصر احیا آورده که
محبت آتش کبری است و دل محبان آتشکده و آن آتش آرمیده بود چون محب محبوب را یاد کند یا سخن او بشنود آن آتش بیفروزد آنرا
درد کمینه بود در مانند باد است که آتش افروزد بعد از آن اگر دریا ها بر آن آتش زند همه آتش شود انتهی کلامه این بیت دید عشق
ازین عبارات بر تو واضح شد که درد عشق از امراض بی دوائی نیست که اطبای حاذق و حکمای صادق به نبض و قاروره علاج آن بتوانند
کرد و اگر بغیر تشخیص مرض از راه قیاس و تخمین علاج کنند بدیهی است که مخالف افتد و مرض بتر شود چنانچه مرض آن
کنیزک پادشاه از علاج حکمای والا دستگاه که هر یکی از ایشان خود را مسیح زمان میدانست بتر شد و تفصیل آن در حکایت مفتح
مثنوی معنوی ظاهر است **نور** اول یکی منم که درین شهر هر شبی فریاد من ز عشق بر افلاک بر شود این بیت را بطریق دلیل بر بیت
سابق ایراد فرموده یعنی اگر باور نداری که درد عشق علاج پذیر نیست اول یکی از دردمندان عشق منم که درین شهر
دنیا هر شبی فریاد من از درد بیدرمان عشق بر افلاک بر شود و برسد **نور** ور زانکه من ز رشک فشانم ز دیده رود
گلگشت عراق و دجله بیکبار تر شود زنده رود با کسر یعنی بزرگ از هر چیز آمده چون زنده پیل و زنده رود و زنده رود نام
نهریست که بشهر اصفهان که آنرا [illegible] نیز و مشهور است در عراق [illegible] نام ملک معروف است از عبادت [illegible] موصل اند
طول [illegible] نام ولایتیست معروف و آن چهار شهر ند شیراز و سپاهان و
کرمان و [illegible] بیت را بطریق دلیل بر اثبات [illegible] ایراد میفرماید زیرا که جریان اشک و طغیان سیل
دلیل است بر درد عشق یعنی و تبیین بر درد عشق من روشن تر ازین نیست که اگر من ز رشک چشم خونفشانم زنده
رود و [illegible] بر [illegible] و طغیان آید که تمام شهر [illegible] عراق و پارس بیکبار تر شود و گر [illegible] شده بیدرد بود
[illegible] است [illegible] بعد از [illegible] مبادا که تر شود [illegible] بعد از اثبات درد
عشق [illegible] دیگر [illegible] که کامل [illegible] دو دیده [illegible] فراق [illegible] مبادا
یار [illegible] خیال و مثال دوست که همواره نصب العین من است اگر کثرت آب [illegible] دیده [illegible] شود که این کمال
بی ادبی است [illegible] میان عاشق و معشوق رمزیست که جز گوشه چشم نتوان دانست و میان جان و جانان سریست
که جز [illegible] نتوان دانست **نور** [illegible] میان زلف [illegible] بر [illegible] محیط [illegible] اصطلاح در

بکثرت تشبیه کرده اند [illegible] حاجب [illegible] وحدت است این بیت انتقال نمود از مطلب سابق بمطلب دیگر یعنی دیروز سعادت
اند و [illegible] زلف کثرت دیده از رخ وحدت آن نگار بر صورت [illegible] که [illegible] محیط قمر شود زیرا که کثرت ظلمانی و وحدت
نورانی است **نور** گفتم گرابتدا کنم از بوسه گوئیست بگذار تا که ماه ز عقرب بدر شود بوسه در اصطلاح [illegible] از محققان
تلذذ و تحظظ محادثه را گویند با محبوب و محادثه محب با محبوب مقرر کرده اند [illegible] بود و در این سوال جواب ظاهر یعنی
فهم از بیت بالا گوئیست که دیروز [illegible] واقع میشود [illegible] وحدت است که در بیت سابق مذکور است
و تعبیر نمود از زلف کثرت بعقرب بنابر آنکه مدت ماندن ماه در برج عقرب شر و نکبات است و عند العاشق مدت محجوب بودن
محبوب در حجب عزت از دیده عاشق نحس ترین اوقات است تواند که بلحاظ آن تعبیر نموده باشد که زلف کثرت مانند
کژدم محبت ستانی حیات است این بیت مربوط است با بیت سابق یعنی چون دیروز سعادت از [illegible] رخ وحدت نور [illegible] را
در پرده حجب کثرت نهان دیدم گفتم بجناب محبوب که ابتدا کنم مطالبی [illegible] با تو [illegible] در جواب از راه لطف
گفت [illegible] رخ وحدت من از زلف عقرب صفت کثرت بدر شود و بر تو تجلی در روشن جلوه گر گردد [illegible]
تجلی [illegible] مخاطبه و محادثه ما توانی آورد و با فهم **نور** حافظ بیاد [illegible] اگر باده میخوری [illegible] که عیار
خبر شود [illegible] معروف و باستعاره بر لب معشوق اطلاق کنند و لب معشوق در اصطلاح اشارت بفیض
رحمت است که لطف کامل خود عاشق را از میل [illegible] گستاخ بود و [illegible] قبول می آرد و محروم نمیکند و [illegible] در اصطلاح محبت
را گویند که محب را بمحبوب میرساند و مراد از مدعیان منکران محبت و محبان [illegible] از حافظ [illegible]
و وصل [illegible] اگر باده محبت میخوری بگذار و بنابر احتیاط [illegible] مدعیان محبت را خبر شود و محبت تو در [illegible] اگر
قرب و وصل محبوب [illegible] بر سر اسرار محبت که متضمن رضای محبوب است **نور** [illegible]
در [illegible] بمعنی [illegible] بود و [illegible] بمعنی اندیشه گفته [illegible] فکر در ذات حق سبحانه
و تعالی محض [illegible] است [illegible] از آن [illegible] اجب [illegible] عیاد [illegible] است
[illegible] تفکروا فی آلاء الله و لا تفکروا فی ذات الله [illegible]
اولیا این [illegible] نظر داده اند چنانچه امام حجة الاسلام در کیمیای سعادت آورده که تفکر در ذات حق تعالی کردن [illegible]
است هر کسی [illegible] ندارد [illegible] از اصحاب [illegible] را از آن منع کرده اند و گفته اند [illegible]
[illegible] این نظر داده اند [illegible] هم [illegible] آفتاب دایم
بینند [illegible] شود انتهی کلامه و در مرصاد العباد آورده که تفکر در ذات ممنوع است [illegible] حق [illegible]

و سری از اسرار الهی بر ایشان کشف کرده است عارف شیرازی درین مطلع ازین راز و بدین اشارات خبر میدهد و میگوید که ای سرو تمنای اندیشه تفکر ذات تو همواره در سر ما می گردد تو چنین ای قادر مطلق که در سر شوریده و بیهوده ما چه اندیشه و تفکری گذرد بالتفرات فرت الطباب قوله مهر بتکر که دلی اند خم چوکان تو است لاجرم کوی صفت بسر دو پا میگردد مهر اینجا بمعنی میل و تمنا بود که تعبیر نمود از آن در بیت بالا بسر و خم چوگان در اصطلاح شدت طلب را گویند این بیت نیز مربوطست با بیت سابق باز بجناب محبوب بتعطاب التماس مینماید که ای غنی مطلق شدت میل و تمنا را به بین که دل در طریق طلب ذات تو است همواره در مقام اندیشه و تفکر ذات تو نشست از جهة آنکه کار عمده فوق طاقت خود در پیش گرفت مثل کوی بی سر و پا سرگردان بادیه حیرت میگردد زیرا که عالم حقیقت همه دهشت است و حیرت قوله گر چه بیداد و جفای که از دلبر رفت همچنان در پی آن دل بوفا میگردد جفا در اصطلاح بعضی از نظائف استغنای محبوب سالک گویند و در تحقیقات دیگر جفا پوشانیدن دل سالک بود از معرفت و مشاهده ذات پس بیداد و جفا درینجا از الفاظ مترادفست این بیت نیز مربوطست با دو بیت سابق یعنی اگر چه در اندیشه و تفکر ذات از سبحات جلال و قهر دلبر منکشف دل بیداد و جفا بیرون از حد عدا دادا دل حریص من همچنان در پی اندیشه و تفکر ذات آن دلبر بوفا میگردد و ازین اندیشه و تفکر بهر گونه باز نمی آید قوله از جفای فلک و غصه هجران صد بار بر تنم پیرهن صبر قبا میگردد این بیت نیز مربوطست با ابیات سابقه یعنی بیت سابق بمقتضای هر جا سنگی بپای لنگ و باد بر عضو ضعیف میزند میگوید که از جفای فلک و غم و غصه هجران آن ذات که در اندیشه و تفکر آن مبتلاست همواره بر تن من صد بار پیراهن صبر و جامه شکیب قبا و پاره پاره میگردد قوله در تحیر و زاری تن تیچاره ما چون هلالیست که انگشت نما میگردد این بیت نیز مربوطست با ابیات سابقه یعنی از جور و جفای فلک و غم و غصه هجران آن ذات که در تفکر و اندیشه آن همواره مبتلاست در تحیر و زاری تن بیچاره و بیدرمان ما چون هلال لاغر و کم نما میگردد چنانچه هر کس بسبب باریکی انگشت اشارت بدو میکند قوله می سبز طبع مطوف ترقد کز لاله رخش دیرکاهیست که بر برگ و لاله میگردد خط در اصطلاح اشارت بحقیقه ذات من حیث هی هی و ضمیر شین رخش عاید است بدلبر که ذات الله تعالی گویند این بیت نیز مربوطست با ابیات سابقه یعنی بیت طبع من مایل بذوق و آرزوی ذات آن دلبر والا قدر دیرکاهیست که بدینسان و بی جمعیت میگردد پی خط نیز کار عمده که نه در خور حوصله اوست پیش نهاد همت خود نموده قوله میوادار آن سرو قد لاله عذار بگذشته و صرت پچو ما میگردد سرو قد در اصطلاح قمیة الالوهیة را گویند خواه آن سرو قد اشارتست به دلبر و توصیف نمود آن سرو قد را بلاله عذار بجهة آنکه عذار یا که در لغت بمعنی رخسار آمده و روی در اصطلاح شیخ جمال شیرازی وجه حقیقی را گویند و مراد از خط ما

نزد حکما نفس ناطقه است و نفس ناطقه از معرفت و مشاهده ذات محروم است یعنی بمیل طبع من هوا داری و آرزوی ذات آن دلبر قمة الالوهیة منور الوجه بسیار آشفته و گرسنه و حیران مثل نفس ناطقه میگردد زیرا که نفس ناطقه که عبارتست از قوت عاقله است در دریافت ذات حیران و سرگردانست و من هذا قال الامام الرازی نهایة ادراک العقول عقال و غایة سعی العالمین ضلال قوله دل حافظ چو صبا بر سر کوی تو مقیم در دمندیست با میدو هوا میگردد یعنی چون آخر نفخ صور اشمه از انوار و سری از اسرار آن عطا فرموده لاجرم دل حافظ نیز بر سر کوی تفکر ذات تو ای دلبر والا قدر همواره دردمندیست که امید و هوای تفقد و تعطف تو میگردد و بهر سو حیرت قوله عشقت و نهال حیرت آمد وصلت کمال حیرت آمد بس از والاهن که در د که بمعنی غوطه تحیر گشته شدن و گم گشتن از خویش در حیرت شیخ عبد الغفور لاری در حاشیه نفحات آورده که حیرت دو قسم است محموده و مذمومه حیرت محموده آنست که شخص در عین مشاهده و یافت حیران باشد و حیرت مذمومه آنست که شخص در عدم وجدان و نایافت مطلوب حیران باشد و این حیرت را حیرت الحاد و ضلالت نیز گویند از کلمات شیخ الاسلامست قدس سره حیرت دو است حیرت عام و آن حیرت الحاد و ضلالت است و حیرت خاص و آن در عیانست و آن حیرت یافتست به هستی در پیچ بر د از عشق محبت است و محبت چون نهالی از مخالفت محفوظ میماند و بملایمات هر در شی میبالد بکمال افراط میرسد در آن وقت آن محبت ساعشق نامند و عشق بمقتضای من عشقنی فعشقته کمال وصل و قرب یار برآرد و عاشق را بمرتبه معشوق میرساند چنانکه آورده اند که محبت الی بعضی نخل با خود است از جهت یکبر کاه و آن دانه بود که اندر صحرا بزمین افتد و آن نهال پنهان شود باران بهار برو میبارد و آفتاب بهار برو میتابد و گرما و سرما بران میکند و در آن متغیر نگردد چون وقت وی برسد زنده گردد و بر رویید و گل کند و بار آرد همچنین حب اندر دل چون درآید و قرار گیرد بحضور و غیبت و بلا و راحت و در محبت و در فراق و وصال متغیر نگردد چون وقت وی برسد زنده گردد و عشق نام یابد و وصال بار آرد بلحاظ این معنی عشق را نهال که درینجا بمعنی محبت است نهال گفت چه نهال درخت نو رسته و نو نشانده را گویند محقق شیرازی در الفاظ معدود دو این بیت تصویر حیرت مذمومه و حیرت محموده با دانائی که او را میسر دینماید و خطاب بجناب محبوب بتعطاب نموده میگوید که در بدو حال محبت تو نو نهال حیرت بود که در زمین دل من ریشه دوانیده و هر چند از نشو و نما تا بار وصال نیاورده بود مذموم و مشوم بود و چون بار وصل نو آورد همان بار وصل تو کمال نهال حیرت محموده آمد یعنی آنکه حیرت نایافت و عدم وجدان بشنر عسیر حیرت یافت و عیان نمیتوانند که علم حقیقه همه حیرت و دهشت است نزدیکان را بیش بود حیرانی قوله یک دل نماکه در ره او بر چهره نه خال حیرت آمد درین بیت از استرار حیرت خبر میدهد و میگوید که هر گاه محب در حالت بعد و عدم وجدان محبوب گرفتار حیرت مذمومه است و در حالت قرب و وجدان مطلوب گرفتار حیرت

محموده است پس یکدل از دلهای محبان بنا که در راه طلب مطلوب بر جبروت آن دل از اول تا آخر نه خال و داغ حیرت آمد از اینجا
میر محقق حسینی میفرماید که عزیز و عشق همه حیرت است و حیرانی و صاحب مرموزات العاشقین گفته که در تحیر هفتصد مقام است
و اهل تحیر چهل و پنج طائفه اند هر طائفه مقامی و مرتبه دارد قوله بس غرقه بحر وصل کاخر هم بر سر حال حیرت آمد یعنی چندان
عاشق غریق بحر وصال که در آخر کار و نهایة وصال هم بر سر حال حیرت آمد ازینجا خواجه جنید میفرماید که حقیقة المعرفة
حیرة و محققی دیگر میفرماید المتحیر لم یکن له مخرج من امره قوله نی وصل بماند و نه واصل آنجا که خیال حیرت آمد
وصل پیوستن چیزی بچیزی و این معنی با ثنینیت وجود میگیرد و وجود حادث در قرب قدیم فانی میگردد اذا قرن الحادث
بالقدیم لم یبق له اثر شاهد این مقال است پس هرگاه واصل را در قرب قدیم وجود نماند وصل که بدو وجود و واصل قائم بود در
او نماند لاجرم میفرماید که نه وصل را وجود ماند و نه واصل را انجا که خیال و صورت حیرت محموده آمد در تمهید عین القضات همدانی
آورده که حیرت محو تصرف است هم از صفه و هم از ذات و حقیقة محو تصرف فنا از اوصاف و ذات است پس در مقام حیرت نه
وصل ماند و نه واصل قوله از هر طرفی که گوش کردم آواز سوال حیرت آمد قطب شیخ فریدالدین شکر گنج است قدس سره که
اخص را بعد عبور عالم ملکوت سیر تحیر در عالم جبروت و لاهوت باشد آنجا خوشی رو نماید و لذت و حظ کلی میدارد
ازینجاست که حضرت رسالت صلی الله علیه وآله وسلم این دعا را بسیار خواندی رب زدنی تحیرا چه تحیر نعمت است
بس بزرگ و کمال مرد در تحیر است و در رساله خواجه هبیره بصریست که چون اهل تحیر خواهند که نماز گذارند بامداد در حجاب
کبریا ادا کنند و پیشین بالای عرش و نماز دیگر در خانه کعبه و شام در بیت المقدس و خفتن در بیت المعمور نماز
اهل تحیر بدین نوع است چون سالک در مقام تحیر غرق شود اگر هفت طبق دوزخ بر دست او افتد چنان بر زمین
زند که آن آتش نیست و نابود گردد حضرت موسی که طپانچه ملک الموت را زد در عین تحیر بود اگر از پیش برفتی
او را هلاک کردی ازینجا عارف شیرازی میفرماید که در طوائف اهل حیرت از هر طرفی که گوش کردم بواسطه کمال
خوشی و لذت مقام حیرت آواز سوال ازدیاد حیرت رب زدنی فیک تحیرا سبحان من لم یجعل سبیلا
الی معرفته الا بالعجز بگوش هوش من آمد قوله سر تا قدم وجود حافظ در عشق نهال حیرت آمد یعنی سراپای
وجود حافظ در عشق ذات محبوب متکبر نهال حیرت آمده در اول حال گرفتار حیرت مذمومه بود و در آخر حال مبتلای
حیرت محموده است در روح الارواح آورده که اخص متحیران در سطر پرده غیرت اند اگر خواهند که از حق تحقیق
آیند نتوانند هر چه بیرون در است گمراهی و هر چه درون سراپرده است آثار جلال و کمال الهیت هر که از حق تحقیق شود
گمراه است و هر که از حق تحقیق نتواند شد متحیر است العبد متحیر و المعبود متکبر اگر در سینه اهل تحیر خلق بر ده هزار

عالم

عالم فرود آید این ترا خبر نباشد غزل عکس روی تو چو در آینه جام افتاد عارف از خنده می در طمع خام افتاد در اصطلاح
تجلی ذاتی را گویند و تجلی ذاتی آن است که سالک دران تجلی فانی مطلق شود و علم و شعور و ادراک مطلق نماند و جام
در اصطلاح ذات و عین سالک را گویند و آینه جام بغیر صفات ذات و عین سالک و تعبیر نمود در مصراع ثانی از عکس بخنده و تعبیر نمود
او در مصراع ثانی به می چه می در اصطلاح نور جمال ذاتی را گویند که بمشاهده آن سکر و هیبت و حیرت بر عاشق مستولی
میگردد که اشاره الیه صاحب العرائس قوله تعالی و سقیهم ربهم شرابا طهورا اخبر الله سبحانه عن سقیه ارواح
اولیائه فی الازل شراب بحار رؤیته انوار القدم حیث ظهر جلال ذاته وصفاته لها وهو کما التراب الطهور
طهوریته تجلی قدس ذاته الذی طهر تلک الارواح عارف شیرازی درین بیت خطاب با محبوب حقیقی است
میکند میگوید که عکس تجلی ذاتی تو وقتی که در آئینه صفات ذات و عین لطیف عارف افتاد عارف از مشاهده عکس آن تجلی
ذاتی که ظهور خبر بسبب مستی و لطافت جام در طمع خام افتاد که منم حق تو جرم یکی است از لا اله الا انا فاعبدون
و سبحانی ما اعظم شانی مترنم شد و یکی دیگر بکلمه انا الحق قائل گشت و یکی دیگر لیس فی جبتی سوی الله
بر زبان گذشت صاحب لمعات را در همین مقام تحقیقی است بغایت شافی و نزد بیان رق الزجاج و رقت الخمر
فتشابها فتشاکل الامر فکانما خمر ولا قدح وکانما قدح ولا خمر از صفای می و لطافت جام در هم آمیخت
رنگ جام و مدام همه جام است و نیست گوئی می یا همه می است و نیست گوئی جام و ازینجا شیخ جنید فرموده لون الماء
لون انائه و در مرآة العارفین آورده که ان الله جمیل یحب الجمال چون خواهد که آن جمال ممتنع المثال را مشاهده
کند نظر در آئینه کند که بی آئینه ظهور آن ممکن نبود تا آئینه آن جمال نپذیرد و آئینه اهم بدان وجه دوست گیرد
یحبهم و چون آن جمال در وجه آئینه تابد آئینه خود را عین محبوب یابد و حقیقه خود چنان وجه مشاهده اید ابدان وجه
دارد و یحبونه انتهی کلامه و در شرح دیوان نوشته که آئینه کنایه از دل عارف است و خنده می کنایه از تجلی عشق
محبت است و معنی این بیت بچند وجوه مسموع است یکی آنکه بیان واقعه حضرت موسی صلوات الله علیه وسلامه میکند و
میگوید که عکس روی تو که بر دل موسی افتاد و بقول رب ارنی انظر الیک زبان برکشاد لاجرم جواب لن ترانی در رسید
که بگوش خود شنید دوم آنکه اشارت بقول حسین منصور حلاج میکند و میگوید که عکس روی تو که بر دل حسین منصور
چون جام افتاد آن عارف از آن تجلی در طمع خام افتاد و آن خود تصعید نمود در طمع دیگر افتاد و بقول انا الحق
زبان برکشاد فجری ما جری علیه و قطع ارکانه و ما لا یه سوم آنکه عارف را چون مشاهده آید تجلی صفات رو
نمود از خام طمعی خویش آن تجلی دید از عین ذات تصور نموده بهمان اکتفا کرد پس در طمع خام افتاد و از دولت دیدار همی کام

پیش نهاد که سلوک عشق را نهایت نیست ای رعنا آنچه دیده باشی بدان خرسند مشو و ما بیت نهم جلوه کرد رخت روز
ازل زیر نقاب اینهمه نقش در آینهٔ اوهام افتاد رخ در اصطلاح بعضی محققان تجلی رحمانی را گویند که تجلی ایجادی نیز
گویند و اوهام جمع وهم و وهم بالفتح رفتن دل بسوی چیزی به قصد آن و گمان بردن و اضافت آینه به اوهام بیانی
است این بیت را برای دفع ترددی که از بیت بالا ناشی شده ایراد فرموده و تردد آن است که این تجلی که در آینهٔ جام
عارف افتاد و او را در طمع خام انداخت هر گاه تجلی ذاتی بود پس تجلی که در آینه جام کل اعیان ثابته ممکنات افتاد
و ایشان را از عدم بوجود آورد کدام تجلی است اگر همین تجلی است پس باید که جمیع ممکنات در طمع خام می‌افتادند و تخصیص
با عارف چه وجه دارد در جواب میگوید که آن تجلی که در آینه جام عارف افتاد و او را در طمع خام انداخت تجلی ذاتی
رحیمی بود که تا قیام قیامت در آینه جام ذوات قابلان جلوه‌گر می‌شود و آن تجلی را در اصطلاح فیض مقدس میگویند
و این تجلی که در آینه جام کل اعیان ثابته ممکنات افتاد و ایشان را از عدم بوجود آورد تجلی ذاتی رحمانی است که در ازل
جلوه‌گر گشته و این تجلی را در اصطلاح فیض اقدس میگویند و نیز بجا بر اسلوب بیت سابق خطاب با محبوب مطلق نموده دفع
آن تردد بدین گونه می‌نماید و میگوید که جلوه کرد تجلی رحمانی ایجادی تو ای محبوب مطلق در روز ازل زیر نقاب یعنی حجاب وجود
تعینات بواسطه مظاهر بسبب آن تجلی رحمانی همه نقش ممکنات و صور موجودات در آینه وهمها افتاد و بوجود موهوم متصف
زیرا که هر چه غیر حق است بنسبت به همه وهم و پندار و خیال و نمود بی بود است فتدبر بیت اینهمه عکس می و نقش مخالف که نمود
یک فروغ رخ ساقیست که در جام افتاد تعبیر نمود از جلوه که در بیت بالاست درین بیت بعکس و در اصطلاح بعضی
از محققان تجلی رحمانی ایجادی را گویند چنانچه در شرح نعوت مفصل مسطور است و تعبیر نمود از آن جلوه و عکس در مصراع
ثانی این بیت بفروغ و فروغ همان رخ است که در بیت بالا مذکور است یعنی تجلی رحمانی ایجادی و مراد از ساقی حضرت
حق است و جام در اصطلاح بعضی محققان اعیان ثابته ممکنات و حقایق اشیا را گویند چنانچه در شرح تعرف مذکور است
~~و جام در اصطلاح بعضی محققان اعیان ثابته ممکنات و حقایق اشیا را گویند~~ این بیت در جواب تردد که از بیت سابق
ناشی شده ایراد فرموده و آن تردد این است که آیا این تجلی رحمانی برای هر یکی از اعیان ثابته علیحده ظهور نمود
یا قسم دیگر بود لاجرم در جواب میفرماید که عکس می تجلی رحمانی ایجادی که اینهمه نقش مخالف صورة و معنی در کن مکان موجود
نمود همگی یک جلوه و فروغ تجلی رحمانی ایجادی بیش نیست که در جام اعیان ثابته ممکنات افتاد و ایشان را در
طرفة العین بیکبار در وجود آورد زیرا که در تجلی رحمانی ایجادی تکرار جایز نیست نزد جمهور محققان بیت من ز مسجد
بخرابات نه خود افتادم اینم از عهد ازل حاصل فرجام افتاد خرابات از روی لغت میخانه و اهل در اصطلاح مقام توحید صرف را

گویند

گویند که مقام محو و فنای تعینات و اشکال است خواه جسمی خواه مثالی و خیالی زیرا که توهم غیریت معدوم شده در مقام توحید
صرف منتفی و مضمحل است کما قال التوحید اسقاط الاضافات و این خرابات مقام عاشقان جانباز لاابالی است
که هیچ قیدی از قیود صوری و معنوی مقید نگردیده‌اند و بیتی حضرت خواجه محمد پارسا قدس سره میفرماید هر کو بخرابات
نشد بی دین است زیرا که خرابات اصول دین است ما زین خرابات خراب شدن صفات بشریت باشد و فانی شدن
وجود جسمانی و روحانی زیرا که نور ذات که اصل دین است ما ظهر ازین آب و گل آنست که تا این خرابی دست ندهد حقیقت دین ظاهر شود
و آنچه در گوهر آدمی نهان کرده‌اند بدین خرابی پیدا شود آنگاه آدمی بحقیقت خود بینا شود و از نتیجه حالات در جام آخر کار
و انجام این بیت نیز با ابیات سابق ربطی دارد و در این بیت از بودن کار ما لفظ خط افتد و دارد باز اینجا نقطه چه
از مسجد بخرابات رفتن گروه زاهد منظور است و در اصطلاح اراده در است و او میفرماید که این زاهد را
از حقیقت کار خود غافل از سر تکلیف این تقدیر کرده که بهر کار در هر چه شده بی تعبد بیک تجلی رحمانی در طرفة العین شده و خلاصی کن تا کار
و محبّ مطلق است پس در باب که من از مقام تعبد و تقید بمقام تعشق و توحید صرف نه بخود افتادم این مرا از عهد ازل
حاصل کار و انجام امر نصیب افتاد نصیب ازل از خود نمی‌توان انداخت بیت چه کند کز پی دوران نرود چون پرگار
هر که در دایره گردش ایام افتاد این بیت را بطریق تاکید بیت سابق ایراد فرموده و مصراع ثانی از روی تعلیل مقدم
بیت بر مصراع اول و تقریر بیت چنین است که هر کسی که در دایره گردش ایام بند و چار بهر افتاد چه کند که لابد و از
نرود بمتابعت دوران چون پرگار نکند زیرا که آن شخص نامعذور بود مقید بهیچ قید و محتاج بهیچ چیز نبود چون موجود
در صد هزار بلا و عناء زمانه افتاد کما قال عارف الروم طعن کم گو بلو تا بو یا نخو هر کش چه کرد بلا نبود چون
فضولی کرده و سبب یا نبود در عنا افتاده و در کور و کبود بیت دان نشان خواجه که در صومعه باز ببینی کار ملک
لب جام افتاد این بیت از متممات دو بیت سابق است از جهت مقصد بواو عطف نموده و تعبیر نمود از مسجد بصومعه و
در اصطلاح بعضی از محققان ذات حضرت حق را گویند حیثیت نه من حیث هی هی و هو المراد ههنا و نسبة حق سبحانه و تعالی
خطاب با زاهد نموده میفرماید که آن وقت ذاتی که خواجه در مقام تعبد و تقید باز می‌بیند کنون بعد ملاقات حضرت علیه السلام
که مهوون این صفت کار ما با صرف توحید و عین تفرید ذات مطلق باقی جست و بخرج جام محبت افتاده بر سر
مقام حیرانی و فنای ذات صفات جام محبت عند المحققین مثل جنید و غزالی و نوری و غیر هم که عین است بر وقت فنا
بالقصد او صفت خودش بیت غیرت عشق زبان همه خاصان ببرید کز کجا سر غمش در دهن عام افتاد عشق در اینجا بمعنی معشوق
است چنانکه در فصوص عشق و عاشق و معشوق کما هو علم و عالم و معلوم و مراد از خاصان کاملان

کاملان ممکن است که شاید به سبب دار رسالت و تمکن در مقام تمکین و بقا باشد و صحو بعد المحو اند و ضمیر نشین عاید است بعشق که بمعنی
معشوق است و مراد از عام اهل عشق و محبت اند که در مقام گویایی و فشای اسرار اند من عرف الله طال لسانه و وصف حال ایشان
است و لهذا قال البنا طول اللسان نصیب العاشقین هر چند ایشان بغیر الوجود اند اما نسبت بخاص صحو کاملان که
همواره در مقام تمکین و صحو بعد المحو متمکن اند عام اند و از عام ایشان است منصور حلاج و غیر او عزیزان که در مقام سکر
فنا منقصد شطحیات و افشای اسرار ربوبیت شدند که تعبیر نمود از ایشان که در مطلع غزل العارف که بواسطه وجدان
و عرفان تجلی ذاتی در آینه جام خود در طمع خام افتادند و خود را خدا دانستند بدانکه چون سالک در مقام مشاهده صرف ذات
رسید و او را معرفت عیانی شهودی حاصل گردید از گفت و گوی زبان بماکشد و بمکتوب و گوی رحمانی بمقتضای حیثنی قلبی عن حاجبی
افتد و کلا قیل المشاهده سکوت اللسان بحضور الجنان چه در مشاهده سلطنت و عظمت است و سلطنت و عظمت موجب
طلب از ینجا عارف شیرازی از روی ظرافه گرباید لغطری او اجابت حافظه دارد میفرماید که غیرت معشوق حقیقی زبان همه
و کاملان را بظهور سلطنت و عظمت خویش با خطرات ایشان بر بسته گردانید تا اسرار معشوق بین المحب و المحبوب مخفی ماند حیرت
در ست که از کجا آن سر محبت معشوق در دهن عام

خدا را دولا هر بنده راز نیست که چنین بنده ها از بهر سازیست از ازل و به کل و
خار اندرین باغ که هم طاوس در کار است و هم زاغ ضمیر نشین هر دو شش عاید است بعشق که بمعنی معشوق ضمیر است از سیاق
این بیت بر صاحب فطرت سلیم پوشیده نماند که چون محب شیرازی نیز از جمله مستان بود لاجرم خود را داخل عام که شایسته
انعام اسرار الهی اند نموده میفرماید که همدم معشوق غریب بود از مراحم او و عام دیگر دل سوخته آتش ملامت لطف در
این کار این معلی علم را بهمین ابراز لطف که جایشان انعام افتاده اند که اسراری که از اظهار آن زبان فصحا بریده از ایشان
چه جبار تافتمان آن بخشید و بخطاب باعتاب بر سید چنانچه در بیت آمده داین عار او روشن مینماید ۲
دیر نشین عشق
رقص کنان باید رفت هر که از کشته او نیکسر انجام افتد ضمیر نشین عاید است بعشق که بمعنی معشوق است میگوید که
اگر بکرد دوستی یا از عام برسید و بر دار مکافات کشید بمقتضای من قتله فانا دیته لعوض دیت آنها رسید از شمشیر
قهر و جمال آن معشوق شادان و فرحان و رقص کنان باید رفت و از قتل تیمم او مینماید برسید زیرا که هر کس که کشته شمشیر
قهر و جلال حسن معشوق گشت نیکسر انجام افتاد چه که معشوق خود دیت او باشد نیکسر انجامی او حرفی نباشد چنانچه محبوب
القلوب آورده که وقتی امام جعفر صادق رضی الله عنه را بالتفت گفت که یا سید من دوستان خود هر کسی که ما خون بها هم همرا
ما دوست گرفتیم هلاک سازیم او را و هر کرا ما هلاک سازیم بر ماست دیت او و هر کرا بر ما باشد دیت ما باشیم دیت او زهی نیک سرانجامی ۳

دولت

اصطلاح
و دولت جهانی فنا مل ۞ در خم زلف تو آویخت دل از چاه ذقن آه کز چاه برون آمد و در دام افتاد خم زلف در
بعضی از محققان جذبه الهی را گویند که محب را کشیده بذات محبوب رساند و چاه ذقن در اصطلاح مشکلات طریقه را گویند خطاب با
معشوق کو حقیقی نموده میگوید که چون از دست و عام دیگر هر دم و هر لحظه لطف تازه و انعام بی اندازه از تو مشاهده نمودیم
در حبل المتین جذبه تو آویختیم و بستیم دل خود را سالار مشکلات طریقه که طرآن از امکان ما بیرون بود تا بوسیله جذبه تو از مقام سکر
و فنا خود را بمقام تمکین و بقا رسانیم و از خوف صدور شطحیات و اظهار اسرار مامون گردیم آه که از کمر و نار سای طالع که از چاه مشکلات
طریقه دشوار گذار برون آمده در دام جذبه افتادیم و در مقام مجذوبان و معذوران آییم و بمقام مشکوران که سعی در وصول آن
نمودیم نرسیدیم فرد ۞ مشکه در زمره عشاق برندی علمیم طلبی پنهان چه زنم نطت عمدا بام افتاد ندیم در اصطلاح قطع علایق را
گویند و رسیخبر از رندی مجذوبیست و چون مجذوب داخل زمره معذوران است نزد جام مشکوران بدنام است و طبل پنهان
زدن پنهان داشتن امریست که ظاهر و هویدا شده باشد کذا فی الرشیدی و در مدار الافاضل آورده که طشت هم از بام فتاد
یعنی آوازه بدنامی من برخاست و بلند شد و هر کس شنید ۞ چو طشت من افتاد از بام زنیان نمی باید زد اکنون طبل
پنهان یعنی من و دیگر عام که در زمره عشاق بمجذوب و معذوری علم و مشهور شده ایم و ما را بواسطه نارسایی طالع در همین مقام
داشتند و در خصه عبور از همین مقام نداد ندپس ما مجذوب و پنهان چه قسم داریم مجذوب و معذوری خود را که ظاهر و هویدا گشته مثل
عالمیان ۞ پاک بین از نظر پاک بمقصود رسید احول از چشم دو بین در طمع خام افتاد پاک بین عبارت از کاملین و مکملان
و ساکنان مقام تمکین و صحو بعد المحو است که تعبیر نمود از ایشان در ما بتی بکاملان و نظر پاک اشارت بآن نظر است که بنور لطیف
بصره الذی یبصر به دیده مجذوب را به دیده کل حق مبدل کرده حقایق اشیا را چنانچه هست بیند و مقصود از تیسیر
حاصل کند و مقصود اشارت بوصول در مقام جمع الجمع صاحب شرح گلشن راز آورده که جمع الجمع شهود خلقست قایم بحق
یعنی حق را در جمیع موجودات و مخلوقات مشاهده مینماید هر جا بصفتی دیگر ظاهر گشته و اینمقام بقا بالله است و اینمقام را فرق
بعد الجمع و فرق ثانی نیز میگویند و صحو بعد المحو هم میخوانند چه بعد از وحدت صرف که جمع و محویست بمقام فرق و صحو تنزل
نموده و اولی علی تقادی کامل را هست چه هرشئی را چنانچه هست می بیند و میدانند و صاحب اینمقام وحدت در کثرت و کثرت در وحدت
مشاهده مینماید و نزد این کامل وحدت آیینه کثرت است و کثرت آیینه وحدت و صاحب اینمقام چنانچه بر رویت کثرت محتجب از وحدت
حقیقی نمیشود بر رویت وحدت نیز محتجب از کثرت نمیگردد و انتهی کلامه و تعبیر نمود الله عام باحول زیرا که عامه کماینبغی در وادی جمع
حق صرف که سبیلی بسته دارند شهود خلق قایم بحق محروم مانده ملاحظه قابلیت نانموده غیر حق میپندارند مغلطه شده
بخلاف خاصان که صاحب مقام جمع الجمع اند و شهود خلق قایم بحق مینمایند یعنی پاک بینان و خاصان بمقصود که نظر پاک مقصود

که عبارت از وصول بمقام جمع الجمع است رسیده‌اند و خلاص از خوف صدور شطحیات مغلطه شده‌اند و عام اهل صفه از چشم کج
دو بین در طمع خام افتاده‌اند و خود را حق دانسته‌اند و قائل بانا الحق گشته فتنه بر فانه دقیق ز صوفیان جمله حریفند و نظرباز
ولی زان میان حافظ دلسوخته بدنام افتاد مراد از صوفیان همان زاهدان لفظ پرست که در ابیات سابقه با ایشان طرح افتخار
عاشقانه بکار برده است یعنی منزه‌دان متشبه بصوفیان حقیقی جمله در پرده حریف دور ساغرند و امرد پرست و نظربازند لیکن از
میان جمله حافظ بیچاره دل سوخته بتجرع باده و نظربازی بدنام افتاد غلام نرگس مست تو تاجدارانند خراب باده لعل تو
هوشیارانند نرگس گلیست معروف و باستعاره بر چشم معشوق اطلاق کنند و چشم معشوق در اصطلاح اشارت است بشهود ذات
حق کما صرح به صاحب مرآة المعنی و توصیف نمود چشم کذائی را بمستی بلحاظ استغنا و بی نیازی چه مستی در اصطلاح مستغنی و بی نیاز
گویند که از لوازم قهر و جلالت است و تاجداران از روی ظاهر شاهان ذی شوکت و سلاطین ذوی الاحتشام اند و از روی اصطلاح فقرا
کما قال الجنید قدس سره لکل قوم تاج وتاج هذا القوم البلی و باده لعل در اصطلاح عشق و محبت مفرطه ذاتیه که برنگ لعل و خون
سرخ گفته‌اند یعنی غلام و بنده ذات مستغنی و بی نیاز تو تاجداران صوری و معنوی اند و خراب و مست و سکران باده محبت ذات تو
هوشیاران صوری و معنوی اند و اگر ترکیب باده لعل اضافی گفته شود و مراد از لعل لب معشوق که در اصطلاح نفس رحمانی را گویند داشته
نیز معنی درست میشود زیرا که جمیع ذرات موجودات از باده نفس رحمانی مست فی وجود و هستی اند ترا از کنج صبا بر بنفشه نماید من
کاز قطره دل زلف چه سوگوارانند بنفشه بضمتین گیاهیست که در آب روید و کبود و سبز باشد و آنکه بسیاه زنند و خم ارباب
بر کوع و سجود تشبیه کنند و زلف در اصطلاح اشارت بتجلی جلالی و قهریست که موجب قهر و غضب و بعد باشد زیراکه جلال
احتجاب حقیقت است بحجاب عزت و کبریا از عباد تا هیچکس او را بالحقیقه و هویت چنانچه هست نشناسد و سوگ بالضم و بالکاف فارسی ماتم
و سوگوار ماتم زده یعنی نه تنها غلام نرگس تو تاجداران و خراب باده لعل تو هوشیارانند و بس بلکه تو چون بنفشه باد صبا
بنفشه زار و تمامی خاکیر که از تجلی قهر و جلال تو چه قدر سوگوار اند و چه قسم ماتم زده گشته‌اند زمن بران گل عارض غزل
سرایم و بس که عندلیب تو از هر طرف هزاراند صاحب لطائف اللغه از [illegible] مؤید الفضلا نقل میکند که عارض را
بپارسیان معنی خط استعمال کرده‌اند [illegible] در محاورات بمعنی رخسار عارض بفتح راست و در اصطلاح
تجلیات را گویند که در باده [illegible] بصاحب التجلیات مظهر از نیست قربت و حضور است [illegible]
گل عارض غزل محبت می سرایم و بس بلکه عندلیب عاشق تو از هر طرف هزارانند بذکر حق هر چه هست دو جزو هست [illegible]
در همه که گوش است زمین بکلی تسبیح خوانست که هر خار در تسبیحش زبانی است و جمع عندلیب هزاران موزون لطافت
رقیب در گذرد و بمثل از این نکند نخوت که ساکنان در دوست خاکسارانند رقیب بالفتح [illegible] نخوت بالفتح نرگس

غزل
غلام نرگس مست
تو تاجدارانند ۱۲

و ناز

ناز دیدن و تکبر یعنی رقیب دیرینه پر کینه در گذر از پیش نظر ما دور شو از مرا و نیابد [illegible] ناز و تکبر بما مکن زیراکه
ساکنان درگاه آلهی و محرمان جناب بادشاهی خاک را از خاک بند یکمرتبه تکبر و خود فروشی نکنند [illegible] که صرفه بر در
که بار مرا هوس عیادت خاک پاکش شده است برین زلف و ما چون گذر کنی جمع کو [illegible] بیسار چه پیاده شوند در شرح
آورده که چون زلف اشارت تعینات و کثرات است و نعین جمالی و جلالی و حجاب نوری و ظلمانی باشد فما از آن روی که جا بند همه
گشته اند از آن تعینات جمالی و جلالی تعبیر بتعین و زلف نموده تا نمایند انتهی کلامه یعنی تحت سینه جمال و جلال چون گذر کنی
و توجه فرمائی بنگر و تماشا کن که از یمین و یسار توچه قدر بیقرارانند که از دست تعدی سلسله تعینات جمالی و جلالی همواره در آن جا
تراصبا و مرا آب دیده شد غماز و گرنه عاشق و معشوق راز دارانند محب معشوق [illegible] بار دوست تعجب مشجای میگوید که ترا صبا
یعنی نفحات صفات و مرا چشمهای آب دیده تو نفحات نمازش و الا عاشق و معشوق از کمال راز داری و یکی و یگانگی و حدتند
لا تو نیست وانا شره از آن را نعداری چه بیهده تو دستگیر شوای خضر پی خجسته که من پیاده میروم و همرهان سوارانند
مراد از خضر ... حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم که هادی امت است و مشهور است که خضر پیغمبر علیه السلام است زیراکه حضرت
را ... تربیت کرده بود [illegible] تا مرتبه یک قسم نمود [illegible] نصیب ما [illegible]
بکمیخی گرانه که بهمکاران مراد از خدا شناس در یخا منزه مرائیست که بزعم خود خود را عارف و خدا شناس میدانند
و بعضی از آن جمله مخدوم است شیخ عبدالحق دهلوی در تکملة الایمان آورده که محقق کمینه که کرامیه شعار است و آن عبارت است
انعکاس اشعه انوار احمدیه بر دل سید کائنات صلی الله علیه و آله و سلم الا بار که او فرقت عزت و از آنها که صفت
ذات و مقابر موصوف اند بر مثال انعکاس فروغ آفتاب بر ذرات پس کنایه از نقطه مقبل آن بمقعد الابرار
از بخل هر میبود که امید وار [illegible] سید المرسلین صلی الله علیه و آله و سلم عاشق و معشوق بیشتر واز دوام علم
بصواب انسب کلامه بروی میکند و چهره [illegible] مرد صوفی که بجا [illegible] میگیرد در اصطلاح مقام
محبت را گویند خطاب با منزه مرائی که تعبیر نموده و در بیت بالا بخدا شناس نموده میفرماید که اگر آرزو در خدا شناسی
و دریافت لذات بهشت داری ای منزه مرائی برو حکیده و مقام محبت آلهی و چهره خود را از می محبت سرخ و دار عوالی
گرد و در صومعه برو که تحیه همه گدایان باطن [illegible] خوش عارفان گل رخسار [illegible] زلف بنفشه
گستاخ کن تو رستگارانند چون زلف کاینات کثرات و تعینات و احکام آن است با تعبیر ظهور تجلی ایمانی
و سفلی راستی و اعتدال تجلی ذات که در جمیع ذرات کثرات پوشیده و مختفی گردیده وارله طالب و عاشق از دیده آمده حیس
هر چند که بسیر و منزل [illegible] از علیه قیود کثرات و احکام آن نتوانید که طی مراتب کثرات نموده بمقام وحدت رسانید

و وصل مطلوب گردد از زحمت سفر و رنج طلب برهاند و برادل سر زلف را بتابدار وصف کنند و مراد از کمند همان
زلف تابدارست اما چون عاشق مشتاق بیقین میدانند که آن گنج نام بردار در تحت از زلف تابدارست گرفتار
کمند زلف تابدار روز افزون میخواهند ازینجا عارف شیرازی خطاب بمحبوب نموده میگوید که خلاص حافظ ازان قبله گرا
هیچ وقت مباد زیراکه بستگان کمند قیود کثرات تو بسبب نظاره رخ وحدت تو رستگار اند از جمیع آلام و نیو…
عقبات عقوبی قوله قتل این خسته بشمشیر تو تقدیر نبود ورنه هیچ از دل بیرحم تو تقصیر نبود در شرح دیوانی نسخه…
مقال این غزل از استاذه بی بدل چنان مسموع است که هنگام وعده آمدن مرشد این غزل را ثبت نموده اند و واقعات…
بیان فرموده اند انتهی کلامه بما مکرر از سیاق غزل مفهوم میشود که هنوز خواجه حافظ را سیر الی الله تمام نشده بود که…
از مرشد در میان آمده چه سالک تا وقتی که سیر الی الله با تمام میرساند و داخل سیر فی الله میشود او را از فنای ذات و وصف…
و حصول سیر فی الله هست چاره دگر نیست که حادثه بترک وجود هستی خود سیر در بحر قدیم نمیتواند که از پی از این فنا…
وصفات تعبیر نمود بقتل عارف شیرازی در هنگام جدائی بجذبه مرشد عرض احوال بر اختلال خود میکند بعجز…
میگوید که قتل و فنای این خسته در از راه سیر الی الله بشمشیر توجه و قصه تو تقدیر نبود ورنه هیچ از طرف دل لطیف…
تقصیر نبود چون غضب و قهر کاملان نه مثل غضب و قهر ناقصان از آثار مریخ است بلکه بهدایت و بامدایت و من اهدی…
بسر لطفی و بهجهت این غضب لطف و رحمت است قوله من دیوانه چو زلف تو رها میکردم هیچ لایق ترم از حلقه زنجیر…
دیوانه اثر غلبه و استیلای عشق او را از عقال عقل بدر کشیده باشد و زلف در اصطلاح بعضی از محققان عروة الوثقی و حبل…
گویند و در اینجا مراد از آن حضور و صحبت مرشد است که بمقتضای حدیث کریم من اراد ان یجلس مع الله فلیجالس…
عروة الوثقی و حبل متین و وصل و قرب حق است صاحب مرصاد گفته که مراد از فقرا مشایخ و مرشد هادی اند…
دیوانه از خود بیگانه وقتی که از راه بی شعوری عروة الوثقی حضور و حبل المتین صحبت پرنور تو رها میکردم هیچ لایق…
مراد از حلقه زنجیر نبود که مرد دیوانه را مقید و محبوس میکرد و در خدمت تو میداشت قدر دولت صحبت اکسیر خاصیت…
یافتم که النعمة اذا فقدت عرفت قوله یارب آیینه حسن تو چه جوهر دارد که در او آه مرا قوت تاثیر نبود در بر…
نوشته که یارب کلماتیست که هنگام تعجب ایراد کنند و خواجه تعجب اظهار نمایند و در معنی دخل…
اندرون برآید و اظهار تا بنفس رانشاید و در این مقام بمعنی تقصیرات است مرید شیراز از اخلاق مرشد…
اظهار تاسف بر جدائی میجوید و از روی تعجب میگوید که آیینه خلق حسن تو چه جوهر عجب اصل شریف دارد که در و…
هیچ اثر نمی آید هر چند از ما تقصیرات بوجود می آید خلق محمدی کار میفرماید و اللهم اهد قومی فانهم لا یعلمون

در آورد و وعده هدایه کوشش بیشتر میکرد انتهی کلامه قوله سر ز حیرت بدر میکده ها بر کردم چون شناسای تو در صومعه یک پیر نبود
می در اصطلاح عشق و محبت را گویند و میکده در اصطلاح خانقاه مشایخ و عزلتخانه کمل را گویند که مقام عشق و منزل
محبت است و صومعه بالفتح جای زاهدان و معبد عابدان بود سبب چون مراد دل مرا حاصل نگشت از صومعه همچو رندان سالکین
بیگانه میباید شدن کذا فی المدار و مصراع ثانی از روی معنی مقدم است بر مصراع اول خطاب با مرشد غائب بالصورة
حاضر بالحقیقه نموده میگوید که هرچند تلاش و سعی نمودم و در معابد و صوامع زاهدان گردیدم اما چون شناسای و عاشق حقیقی
تو در صومعه یک پیر و کامل نبود که با او صحبت بدارم و تعداد محاسن اخلاق و خوبی اوصاف تو پیش او بیان کنم و
تسلی دل خود نمایم بالضرورة سر از حیرت و حسرت نایافت تو بمی محبت و میکده عزلة کاملان بر کردم و در اینجا
حاضر شدم و در و شناسان ترا مشاهده نمودم و ملازم خدمت ایشان شدم قوله نازنین تر ز قدت در چمن ناز
نرست خوشتر از نقش تو در عالم تصویر نبود مضمون این بیت قریب است بمضمون بیت سابق یعنی هر چند در…
دنیا گردیدم نازنین تر و زیباتر از قد و قامت با کرامت و استقامت تو نهالی در چمن حسن و ناز گویا نرست از جهت…
و هرچند در نقاش خانه های جهان گردیدم خوشتر و خوبتر از نقش و صورت تو هیچ نقش و صورت در عالم تصویر نبود
پس در میکده ملازم روشناسان و عارفان حال تو گشتم قوله تا مگر همچو صبا باز بکوی تو رسم حاصلم دوش بجز ناله شبگیر
نبود شبگیر بالفتح و بکاف فارسی بامداد که بتازی صبح خوانند و پیش از صبح که آنرا سحر گویند و آخر شب را گویند
مصراع اول از روی معنی مقدم است بر مصراع اول باز خطاب با مرشد غائب بالصورة و حاضر بالحقیقه نموده میگوید
که حاصل و محصول من دوش بجز ناله و آه صبحگاه نبود تا مگر بدین وسیله مثل باد صبا باز بکوی و حضور تو برسم زیرا که
سحری و ناله صبحگاهی اثرها دارد قوله آن کشیدم ز تو در آتش هجران که چو شمع جز فنای خودم از عشق تو تدبیر نبود
عشق اینجا بمعنی اشتیاق مستعمل شده باز خطاب بجناب مرشد غائب بالصورة و حاضر بالحقیقه نموده عرض
احوال بر اختلال میکند که آن سوزها و گدازها کشیدم از غیبوبت توای مرشد در آتش هجران که مثل شمع جز فنای خود مرا
از اشتیاق تو دیگر تدبیر نبود زیرا که برده و یران خراجی نمی باشد قوله آیتی بود عذاب انده حافظ بی دوست
که بر هیچکس حاجت تفسیر نبود. باز خطاب بجناب مرشد غائب بالصورة و حاضر بالحقیقه نموده میگوید که آیتی بود در دشمن
و ظاهر عذاب انده حافظ بی حضور تو ای مرشد که نزد هیچکس آن آیت را از بس که عیان بود و حاجت تفسیر و بیان نبود
گفتم کنم دهان و لبت کامران کنند گفت بچشم هرچه تو گوئی همان کنند بدانکه این غزل در مخاطبات مرشد خود
نظم فرموده و مراد از دهان و لب مرشد اقتضه نصیحت و افاده مواعظ مهمه است که قوت روحانی و غذای جانی مرید است

که گشتم بت پرست قوله گفتم هوای میکده غم میبرد ز دل گفتا خوش آن کسان که دلی شادمان کنند میکده در اصطلاح مقام محبت را
گویند و غم در اصطلاح حالت قبض را گویند یعنی باز در خدمت آن مرشد گفتم که هوای مقام محبت بیخ قبض می برد از زمین قلب در جواب
گفت خوش حال آن کسانی که از هوای مقام محبت دل خود شاد و منبسط گردانند زیرا که هوای مقام محبت مزیل جمیع آلام و هموم است
تمام شادی و آرام است قوله گفتم شراب و خرقه نه آئین مذهب است گفت این عمل بمذهب پیر مغان کنند از روی ظاهر الفاظ درست
ظرافت است با زاهد عطف چه شراب با خرقه و عمل بر مذهب پیر مغان مکروه طبع زاهد نادان است و از روی اصطلاح اراده
دارد زیرا که شراب در اصطلاح ایشان محبت ذاتیه را گویند و پیر مغان در اصطلاح ایشان پیر پیران و مرشد مرشدان
و قطب الاقطاب را گویند که صاحب مذهب است یعنی باز گفتم بخدمت مرشد که شراب بزیر خرقه کشیدن نه آئین و رسم مذهب
متعارفست در جواب گفت که این عمل بر مذهب پیر مغان کنند زیرا که بنای مذهب او بر محبت و عبادت است قوله
گفتم ز لعل نوش لبان پیر را چه سود گفتا ببوسه شکرینش جوان کنند لعل در لغت گوهریست معروف و باستعاره اطلاق
بر لب معشوق کنند و نوش لبان محبوبان مجازی بود باز در خدمت آن مرشد که از لب شکرین نوش لبان و محبوبان پیر فاقد الاستعداد
را که قابلیت نظاره خوبان ندارد چه سود در جواب گفت که بیک بوسه شکرین آن پیر فاقد الاستعداد را خوبان مجازی که
مظهر جمال حقیقی اند از سر نو صاحب استعداد کامل کنند در بعضی تواریخ مذکور است که چون شیخ اوحد الدین کرمانی
در سماع گرم شدی پیراهن امردان را چاک کردی و سینه بسینه ایشان باز نهادی چون به بغداد رسید خلیفه پسری صاحب جمال
داشت این سخن بشنید گفت او مبتدع است و کافر اگر ازین گونه حرکتی کند دیگر بکشم چون سماع گرم شد شیخ بکرامت دریافت
و گفت رباعی سهلست مرا بر سر خنجر بودن در پای مراد دوست بی سر بودن تو آمده که کافری را بکشی غازی چو توئی
رواست کافر بودن پسر خلیفه سر بر پای شیخ نهاد و مرید شد قوله گفتم که خواجه کی بسر حجله میرود گفت آن زمان که مشتری و
مه قران کنند خواجه با واو معدوله خداوند خانه و حاکم و شیخ و معظم و اینجا اراده مرشد مخاطب نموده است چون مشتری سعد اکبر است
اینجا اشارت نموده بمحبوب حقیقی و چون ماه کاسب نور از آفتاب است از ماه اراده مرشد خود نموده که تعبیر نمود از و بخواجه
تا بنظر تربیه و مرشدان ارادت و مکان بیابند یعنی اهل خلوت میگویند اینجا تجلی نشینند و بکار و بار مریدان و امتحان پردازند و دیگر
را خلوت میگویند و آنجا می نشینند و با حق مشغول میشوند و در آنجا کسی را بار میدهند الا ماشاء الله حجله اشارت بدان
خلوتست چون مرید شیراز را اراده ازین سوال آن بوده است که در آنجا در خدمت مرشد عرض احوال خود نموده عیش نماید
لاجرم از راه اشتیاق میگوید که باز در خدمت مرشد گفتم که حضرت خواجه کی از خلوت و بار عام بدر حجله خلوص میرود
و تشریف می برد در جواب گفت که آن زمان که محبوب و دل ایشان و دل من قران کنند زیرا که دران هنگام بیگانه نمی گنجد پس

در حالت غلیان سکر و استیلای مستی که حفظ مراتب آداب از دست مرید بیرون رفته بود خطاب بمرشد نموده
میگوید که کی وجه و وقت مرا همان عین الحیوان و لب باده و دم مسیحای تو امان تو بدهند تا مقصود افتد که کامران کنند چون
مرشد دید که مرید صاحب سکرات عربده خواهد کرد لاجرم در جواب بملایمت گفت که ببیرد چشم هرچه تو گوئی لب
و دهان من همان کنند قوله گفتم خراج مصر طلب میکند لبت گفتا درین معامله کمتر زیان کنند صاحب مؤید الفضلا
و مدار الافاضل آورده اند که خراج مصر طلب میکند لبت یعنی لب تو در شیرینی بحدی غالب آمده که از مصر که مشهور بقند
و نبات است طلب خراج میکند انتهی یعنی باز گفتم بخدمت مرشد که از کمال شیرینی و لبریزی حلاوت صوری و معنوی از مصر که
مشهور بقند و نبات است طلب خراج میکند لب تو در جواب گفت کسانی که این معامله و سودا کنند درین معامله و سودا
کمتر زیان کنند یعنی مطلق زیان نکنند چه کمتر بمعنی مطلق نیز مستعمل شده است و میتواند که کمتر زیان کنند بدین معنی
یعنی درین معامله قدری زیان کنند زیرا که قیمت لب من از خراج مصر زیاده است قوله گفتم بنقطه دهن خود که برد راه
گفت این حکایتیست که با نکته دان کنند یعنی باز در خدمت مرشد گفتم که بنقطه دهن تو که مصدر اسرار خفیه الهیه است
کدام یکی از اهل معنی راه برد و حقیقت او دریافت در جواب گفت ای دیوانه این حکایتیست بس مشکل که نکته دانان
با نکته دان کنند هر کس گوش قابل شنوای این نکته ندارد قوله گفتم صنم پرست مشو با صمد نشین گفتا بکوی عشق
همین و همان کنند صنم از روی لغت بفتحتین بمعنی بت بود و از روی اصطلاح هرچه مقصود و متوجه الیه بود و صمد از روی
لغت بفتحتین مهتر و آنکه باو رجوع کنند در مهمات و حاجات و بی نیاز و در عین المعانی از امام علی بن موسی الرضا
رضی الله تعالی عنهما نقل کرده که صمد آنست که عقلها از اطلاع بر کیفیت او نا امید باشند یعنی آن مرشد را چون متوجه
و مایل بجمیع ذرات موجودات متضاده دیدم در خدمتش گفتم که متوجه و مایل بصنم مشو و همواره با صمد نشین در جواب
گفت که تو مست و دیوانه شده و از نجه نمیدانی که در کوی عشق هر دو کار میکنند زیرا که چون سالک بمقام محبت ذاتیه رسید
در جمیع ذرات کائنات نور محبوب مطلق مشاهده کرد و هر ذره از ذرات کائنات چه بت و چه غیر آن مقصود و متوجه الیه
آن سالک میشود پس هرگاه که طاقت مشاهده جمال صمد بلا واسطه نمیتواند آورد در مرایا و مجالی مشاهده میکند در جمیع
کل را آورده که نزد اهل کشف و شهود که صوفیه صافی دل اند جمیع ذرات موجودات مظاهر و مجالی آن حقیقت اند و به صورت
همه اوست که تجلی و ظهور نموده است و هر آئینه یکی از آن ذرات کائنات بت باشد پس هر آئینه بت باین اعتبار منتهی
الیه ارباب کمال باشد و هر مظهری را باین اعتبار بت میتوان گفت چه محبوب حقیقیست که در صورت او هویدا آمده
و ازین روی همه ذرات مقصود و متوجه الیه اند حسن شد ابن معنی ذرات چون شهود ذات حق است [illegible] اگر

اگر کم بتر از

در همین جا غرض حوالی کردلوی بکشند و در شرح گلشن راز آورده که در مقام اتحاد قطره با دریا و ارتفاع غیریت با اعتبار نمود و هم لی گم
لی مع الله وقت لا یسعنی فیه ملک مقرب و لا نبی مرسل هیچ چیز را گنجایش نبود چه در مقام وحدت اطلاقی در این محال
قوله گفتم دعای دولت تو ورد حافظ است گفت این دعا ملک هفت آسمان کند یعنی باز در ضمن مرشد گفتم که دعای القا
بخت و طالع مسعود تو مر و وظیفه زبان حافظ است چون خواجه حافظ در غلبات سکر و استیلا مستی بود لاجرم مرشد به مقتضای
مصلحت وقت او در جواب گفت این دعای خیر را ملائک هفت آسمان میکنند در اصطلاح دعا موقوف نیست و ملائک هفت آسمان
از برای آن دعا می کنند که استفاضه فیوضات ازو میکنند کما قال الشیخ العربی الحمد لله الذی جعل الانسان الکامل معلم
الملک غزل گفتم غم تو دارم گفتا غمت سرآید گفتم که ماه من شو گفتا اگر برآید عارف شیرازی در این غزل سخن به اسلوب
مجاز میراند فتح خان شارح مثنوی معنوی میگوید که انسان کامل معشوقان مجازی را پرتوی از معشوق حقیقی دانسته او امر
آنها را بمقتضای توحید فعلی بشارت الهی می فهمد ازینجا عارف شیرازی در این غزل خطاب با محبوب مجازی که پرتو محبوب حقیقت
نموده میگوید که ای دلبر ما نیز در غم محبت تو بطریق وام داریم در جواب گفت که خاطر جمع دار غم تو بوصل ما بسر آید چون این
قدر قبول کرد از راه خام طمعی گفتم که محبوب مخصوص من شو یا دیگری مکن در جواب از راه استغنا گفت اگر آن ماه طلوع کند
دهنی این استدعا بیجا خواهی کرد قوله گفتم ز مهربانان رسم وفا بیاموز گفتا ز ماه رویان این کار کمتر آید یعنی باز گفتم ای
دلبر ناز پرور اگر از دیگر مهربانان رسم مهر و وفا بیاموز در جواب گفت از ماهرویان و خوبان این کار کمتر آید که مهربانان دانند و کار ایشان
قوله گفتم که بر خیالت راه نظر ببندم گفتا که شب رو است او از راه دیگر آید شب رو عیار و بیباک و دزد را یعنی باز گفتم آن دلبر ناز
پرور را که بر خیال دهان تو که نصب العین من است راه نظر ببندیم تا بدیده دور در جواب گفت که خیال ما عیار شب رو است از راه
دیگر سوای راهی که تو بند میکنی پیش ما آید قوله گفتم دل رحیمت کی عزم صلح دارد گفتا مگو بکس تا وقت آن درآید یعنی باز گفتم
آن دلبر ناز پرور که دل رحیم تو کی عزم و اراده صلح دارد در جواب گفت با هیچکس مگو این سخن تا وقت صلح درآید و در رسد زیرا که
رقیب و مانع بسیار است مبادا بسبب افشای این سخن مصلحت در پرده تعویق افتد قوله گفتم که بوی زلفت گمراه عالمم کرد گفتا اگر
بدانی هم اوت رهبر آید ذلک ایضا لطیفه علیه است که چون نور جمال متجلی در محبوب مجازی پرتو تجلی حقیقی است مظهر النظر ایشان عاشق
ذات پیدا میگردد و خطاب با ظاهر کرده و متجلی است منیا ... و خصوصیت مراد از زلف صفات محبوب متجلی است چنانچه گفتم
بحجاب استطاب محبوب متجلی که بوی نفحات تجلیات صفات تو که منتشر است در اکناف جهان گمراه عالم کرد مرا که راه بمهبط و مقصد آن
نفحات نبرده ام در جواب گفت که اگر دانسته و دریافت نمایی هم آن بوی ترا رهبر آید زیرا که آن نفحات برای این در عالم
منتشر گردانیدیم تا متعرضان خود را بان جهت که جناب ماست رسانند قوله گفتم که نوش لعلت ما را بآرزو کشت گفت تو

بندگی کن که بنده پرور آید لعل گوهریست معروف و باستعاره بر لب معشوق اطلاق کنند و لب معشوق در اصطلاح اشارت است
بفیض شامل و لطف کامل معشوق این بیت نیز به اسلوب حقیقت است یعنی باز گفتم بجناب آن محبوب مستطاب که جلاوت فیض شامل
و لذت لطف کامل تو که اندکی فی قلاده سطل غیری چشیده بودم و باز بسبب ترسانی طالع ازو دور افتادیم ما را به اسباب
فکر کشت و طلب کردیم در جواب گفت تو بندگی به توقع عوض کن که آن فیض شامل و لطف کامل ما بمقتضای ربوبیت خود
بنده پرور آید نه بوالهوس افعال معلل باغراض نیست ناظم قدس سره در محل دیگر میفرماید که بیت تو بندگی چو گدایان بشرط مزد مکن
که دوست خود روش بنده پروری داند قوله گفتم زمان عشرت دیدی که چون سرآید گفتا خموش حافظ کاین غصه هم سرآید عشرت در اصطلاح
لذت انس است با حق سبحانه و تعالی یعنی باز گفتم بجناب آن محبوب مستطاب که زمان لذت انس و حلاوت حضور که ما را با تو قبل از وجود
خارجی بوده دیدی که چه قسم بسرآمد و آخر شد در جواب گفت خاموش باش ای حافظ که این غصه دوری و محنت مهجوری
هم روزی قدر دنیا برود قلبی و رغبت بر روی غنچه بسرآید غزل گرچه بر واعظ شهر این سخن آسان نشود تا ریا ورزد و سالوس
مسلمان نشود محقق شیرازی در این مطلع و بعضی ابیات غزل تعریض است با علمای علوم ظاهری و در مسائل الاله
آورده که علم بر دو نوع است یکی به احکام شریعه تعلق دارد و دانستن آن بقدر احتیاج بهر فرض عین است کما قال علیه السلام
طلب العلم فریضة علی کل مسلم و مسلمة دوم علم به احکام طریقه و حقیقه متعلق است چنانچه معرفت و محبت و توحید و نحو ذات
و صفات و جز این نوع علم در هر دو قسم عبث است اگر نافع نباید کما قال علیه السلام اعوذ بالله من علم لا ینفع استعاذه
از معصیت است پس علم بی عمل لایق نیست و محل معصیت آمد و عنه علیه التحیة ان شر الشر شرار العلماء و ان خیر الخیر
اخیار العلماء و عنه علیه السلام اتقوا من علماء السوء و فی قوت القلوب سیکون فی آخر الزمان علماء تغلق علیهم باب
العمل و تفتح علیهم باب الجدل و قول ابوبکر وراق است من اکتفی بالکلام من العلم دون الزهد تزندق و من اکتفی
بالفقه دون الورع تفسق انتهی کلامه و ریا بکسر کار برو دیگران مردم کردن و در اصطلاح سالکان ریا در اعمال و عبادات
ظاهری و باطنی نظر بر خلق داشتن و از حق محجوب گشتن و سالوس فریب دادن مردم را بزهد و صلاح یعنی اگرچه بر واعظ شهر از
علم ظاهر این سخن که میگوییم آسان و هموار نشود و معقول او نگردد اما حق این است که تا از ما که ریا و سالوس در وعظ میورزد
مسلمان حقیقی نشود چه مسلمان حقیقی آن است که بغیر از وجود واحد حقیقی وجود دیگری نشناسد و وجود موجودات را محو و مستهلک در آن
وجود واحد داند و بمرتبه توحید و عین تفرید متصف گردد و رنجی نبرد یا و سالوس اصلا وجود نگیرد قوله رندی آموز و کرم
کن که نه چندان هنر است حیوانی که ننوشد می و انسان نشود رندی در اصطلاح عبارت از قطع نظر است از اعمال و رسوم خلایق است
حقیقی و کرم در لغت بخشیدن جوانمردی و مردی و در اصطلاح ایثار و افنای ذات خود است در ذات حق و حیوان بخشیدن جانور

تو بندگی چو گدایان بشرط مزد مکن

و فارسیان بسکون استعمال کرده اند کذا فی المؤید و فی در اصطلاح محبت ذاتیه را گویند و صفت محبت که محو کنند از قلب محب ماسوی المحبوب پس محبت بمنزله صیقل زننده باشد که زنگ ماسوی الله را از قلب پاک میسازد شد محو میشود دنیا که

بدو سلام معنوی متصف گردد و مسلمان حقیقی شود تحقیق شیرازی خطاب باواعظ شهر نموده میفرماید که ارکان خمس اسلام ریا و سالوس نیست بلکه ارکان دین و اسلام حقیقی آنست که علم رندی بیاموز و قطع علایق نماید همت خود را خدا پرستی

نماید که علم بی عمل آموختن خدا را هنر نیست که آدمی را از حیوانیت برتر انسانیت رساند و از علم که مثل الحمار یحمل اسفارا برابر هم بلکه از آن حیوان بدتر نموده می محبت ذاتیه و قطع علایق ما سوی الله نکنند انسان کامل و مسلمان حقیقی نشود که بهر آب

بباید که تشود قابل فیض که هر سنگ و گلی لولو و مرجان نشود فیض در اصطلاح تجلی خاص رحیمی را گویند که فیضان کمالات معنویه شی منوط و توجه صرف بمومنان و متقیان و ارباب القلوب بمقتضای استعداد ایشان میفرماید که فیض گو را

در اصطلاح فیض مقدس گویند رند شیرازی درین بیت ظرافتی رنگین است باواعظ شهر یعنی ای واعظ شهر ارکان اسلام حقیقی که من ترا گفتم کسبی نیست بلکه از فیض مقدس است و فیض مقدس طالب گوهر پاک و استعداد کامل است که قبول فیض مقدس نماید

اگر نه هر نا پاکی که گوهر پاک نبود فقدان استعداد بسعی و تلاش کامل و بها و رای نشود قوله عشق میورزم و امید که این فن شریف چون هنرهای دگر موجب حرمان نشود درین بیت نیز رند شیرازی بالطافت دقیق است باواعظ شهر یعنی ای از جمیع

هنرها دست بداشته فن عشق میورزم که تو منکر آنی و امید قوی دارم که این فن شریف مثل هنرهای دیگر چون زهد و علم و ریا و سالوس و غیره هنرها موجب حرمان و خسران نشود صاحب کشف المحجوب میفرماید که فردا جمله شرایع را قلم نسخ در کشند

این دو بجز ابدا با و بماند یکی محبت دوم شکر محبت ذکر تامین المحبة خیر من عبادة سبعین سنة هرکه محبت و انس در دنیا حاصل شود او را غفلت باد و دو کور مفلس باشند انتهی و محقق دیگر میفرماید که هرکه او را مملکت الوهیت ظاهر شد و جمیع علوم

و ادراکات از لوح دل محو میکرد و نکر ملکه محبت که در ان حال چون آب زلال از عین جان میجوشد قوله اسم اعظم بکند کار خود ای دل خوش باش که به تلبیس و حیل دیو سلیمان نشود اسم اعظم نزد بیشتر از اهل تحقیق الله است الله اکبر شاهد بحال است

و فی التحقیقات اختلف العلماء فی اسم الله الاعظم قال بعضهم هو اسم الله وقال بعضهم یا حی یا قیوم لان آصف بن برخیا لما اراد ان یحضر عرش بلقیس من مسیرة شهر فی اقل من طرفة عین قال یا حی یا قیوم

رند شیرازی را درین بیت نیز ظرافتی است باواعظ شهر یعنی اگر چه مخدع اند و مکر این را که ریا و سالوس باشد در حال و اعمال بکار میبرند که کم و هرچه مکر اسد و الله خیر الماکرین بجزا و مکافات اعمال سیئه نکند کار خود و بکند انتقام می از دل تو خوش باش و از نفاق ایشان سینه هو دار اخراش که به تلبیس و حیل این واعظ دیو سیرت سلیمان وقت نشود

روزگار نشود کو دو سه روز کار خود به تلبیس و حیل پیش میبرد قوله درد مندی که کند حال نهان پیش حکیم درد او بی سبب قابل درمان نشود بدانکه دابی لطافت علیه است که چون سینه بی کینه ایشان هدف تیر لوم لائمان و طعن طاعنان و دل ایشان غریق باران آلام و هموم که شرط طریق محبت است میگردد از خوف آنکه مبادا سینه کی بیان چاک نموده شعار محبت را بهر و ایشان در برکنند دل را مورد فساد عقیده و سوء ظن شود و سود و سرمایه بر باد فنا دهد بعنوان کلام بصوب مجاز میگردانند دل را میدان گفتگوی وسیع میسازند تا خود را از هموم و آلام خالی نماید و برکنده است و صراط مستقیم آید عارف شیراز برانیز از شیئ هذه الاحوال بر اختلال اهل روزگار و دواعی غفلت و ناصحان که بر شعار دل بغایت تنگ آمده لاجرم عنان جواد اختلال قلم از سوق کلام سابق بصوب مجاز گردانیده جهت تسلی و تشفی دل درد منزل میگوید که درد مندی و بیماری که کند حال خود در هر بیماری که باشد خواه در پرده و مجاز خواه غیر ذلک پیش حکیمان نهان دارد و اظهار نماید درد او بی سبب از اسباب مجاز قبول کننده درمان نشود و درد مندی و بیماری دائمی بماند قوله حسن خلقی ز خدا میطلبم حسن ترا تا دگر خاطر ما از تو پریشان نشود عبدالله بن مبارک حسن خلق را تفسیر کرده که هو بسط الوجه و بذل المعروف و کف الاذی خطاب بمحبوب بیوفا از حال محبان بی پروا نموده میگوید که حسن خلق و خوبی عادات از خدای واهب العطیات می طلبم حسن صوری ترا تا دگر هیچ وقت خاطر ما از بدخلقی و بیوفایی تو پریشان نشود قوله دعه نمی سکیفت که فردا بدهم کام دلت سببی ساز خدایا که پشیمان نشود شمه از بدخلقی و تندخوی محبوبان مجازی درین بیت اظهار میسازد و میگوید که آن نامی وفا حال دردمندان بی پروای شب میگفت و وعده میداد که فردا بدهم کام دل تو از وصل خود الهی سببی ساز که از گفته و وعده خود پشیمان نشود قوله هر که بر کشتن بتان بر سر جان میلرزد بی تکلف تن او لایق قربان نشود بدانکه محبت مجازی بمقتضای المجاز قنطرة الحقیقة نردبان محبت حقیقی است از ینجا عارف شیرازی میفرماید که هرکه دون همت و بی جگری که بر کشتن بتان مجازی که عبارت از قتل خونریزیست از ترس دادن جان میلرزد و میترسد بی تکلف تن وجود او لایق قربان محبوب حقیقی نشود قوله ذره را تا نبود همت عالی حافظ طالب چشمه خورشید درخشان نشود مضمون این بیت موید مضمون بیت سابق است یعنی ذره بی سر و پا را تا همت عالی و نهمت متعالی نباشد طالب قرب چشمه خورشید درخشان که شدت درخشانی او مانع از ادراک ایست نشود قوله غزل گر ز ابرو بگشاید گره یک میوه بچینم چه شود پیش پایی بچراغ تو ببینم چه شود صاحب بهار الافاضل گفته که پیش پایی یعنی بجایی که پای پیش بود و غلبه و شفقه برین معنی همین بیت خواجه را شاهد آورده و صاحب کشف اللغات و موید الفضلا آورده اند که پیش پای یا بانگ و باپای و پای هر دو فارسی یعنی بجالتی که پای پیش بود جائیکه عارف ذوق البصیرة

غزل

اورنگا

در جمیع مظاهر و مرایا بقدر صقالت و صفای آن مظاهر و مرایا جمال مطلق مشاهده میکنند اما در مظاهر محبوبان مجازی
بواسطه کمال صقالت و صفا بحسن وجه تماشای حسن مطلق مینماید و جذب قلوب و دلربائی از محبوبان مجازی نمی‌دانند بلکه
دانند که بجذب خالق جذاب اند نه بجذب خود که مخلوق است پس نظر عارف بر همان پرتو جمال مطلق است نه بر حسن مقید
دبه دیده بصیرت می بیند که همان پرتو حسن مطلق خالق و موجد جذب و دلربائی است که در پرده حسن مقید کار خود میکند حضرت
مولانای روم قدس سره از جذب حسن حقیقی در پرده حسن حقیقی در پرده حسن مجازی خبر میدهد — پرتو حق است آن معشوق نیست
خالق است آن گوییا مخلوق نیست بملاحظه اینحاله عارف شیرازی خطاب با معشوق مجازی که حال آن پرتو حق است
نموده میفرماید که ای دلبر ناز پرور اگر من از باغ حسن تو که مظهر جمال حقیقی است یک میوه مشاهده جمال حقیقی بچینم
چه نقصان شود و اگر بجلایی که پای شعفه و غلبه جذب تو پیش بود ما را بجود طلبید بنور چراغ جمال تو پرتو آن
جمال مطلق ببینیم چه نقصان شود چنانچه ناظم قدس سره در محلی دیگر از این مدعا خبر میدهد — ما بدان مقصد عالی
نتوانیم رسید هم مگر لطف شمایم نهد کامی چند قوله یا رب اندر کنف سایه آن سرو بلند گر من سوخته یکدم بنشینم
چه شود یعنی ای پروردگار در پناه سایه آن معشوق بلند بالا مظهر جمال تو اگر من سوخته جگر از آتش فراق یکدم
مشاهده جمال تو آسایش بکنم چه نقصان شود قوله آخر ای خاتم جمشید همایون آثار گر فتد عکس تو بر نقش نگینم
چه شود معشوق مجازی را خاتم جمشید گفت بملاحظه آنکه مثل خاتم سلیمانی جاذب قلوب و تسخیر کننده دلهاست
و توصیف نمود خاتم کذائی را به همایون آثار بملاحظه آنکه جمال مبارک حقیقی از دلایح و هویداست یعنی ای
محبوب جذاب القلوب همایون آثار باعتبار مظهریت آن انوار اگر افتد پرتو جمال حقیقی بوسیله مظهریت تو بر نقش
نگینوات قلب من چه نقصان شود قوله واعظ شهر چو مهر ملک و شحنه گزید من اگر مهر نگاری بگزینم چه شود
امام حجة الاسلام در کیمیای سعادت آورده که علمائی که علم برای جاه و فوقیت در مجلس خوانند و بر ملوک و
سلاطین بر خوانند و از حیث المتاع زیاده از قدر کفاف بردارند ایشانها باشند که مثل الذین حملوا التوریة
ثم لم یحملوها کمثل الحمار یحمل اسفارا انتهی کلامه رند شیراز از روی ظرافه که با واعظ شهر دارد میفرماید
که واعظ شهر ما چون مهر پادشاه و شحنه گزیده و خود را از اهل کلاه خوران بار بردار گردانیده من اگر مهر نگاری
که مظهر انوار حقیقت است بگزینم چه نقصان شود قوله صرف شد عمر گرانمایه بمعشوقه و می تا از آنم چه به پیش آید
از اینم چه شود بدانکه عشق مجازی فی حد ذاته هر چند نسبت شریف اما بشرط آنکه سالک در وی پای بند نماند و از او
عبور نموده خود را بعشق حقیقی رساند چنانچه روزی دیگر شیخ اوحد الدین کرمانی قدس سره در خدمت مولانا

جلال الدین

جلال الدین محمد قدس سره گفت که وی شاهد باز بوده اما پاکباز بود خدمت مولانا فرمود کاش کردی و گذشتی از نجا عارف
شیرازی افسوس بر استمرار علاقه مجازی نموده میفرماید که صرف شد عمر گرانمایه در علاقه معشوقان مجازی و محبت ایشان
دیده شود تا از علاقه معشوقان مجازی چه پیش آید و از محبت ایشان چه سود شود حرفی شنیده ام که المجاز قنطرة
الحقیقة قوله عقلم از خانه بدر رفت اگر می اینست بینم از پیش که در خانه دینم چه شود یعنی جوهر عقل من از خانه دماغ
من بدر رفته کیا گر زور آوری محبت مجازی اینست دیگر بیشتر ببینم که در خانه دین من چه رخنه شود قوله خواجه دانست
که من عاشقم و هیچ نگفت حافظ ار نیز بداند که چنینم چه شود مراد از خواجه خواجه حاجی قوام الدین حسن صاحب عیار
که مردی متبرک صاحب عصمت و کرامت و خداوند دولت و حشمت بود و در عهد خویش مشارالیه کل فارس و مربی حضرت
خواجه بود و مراد از حافظ همان واعظ شهر است یعنی خواجه حاجی قوام الدین حسن دانست و دو فهمید که من عاشق و مبتلای
مجازم و از راه وسعت مشرب هیچ نگفت اگر واعظ شهر هم بداند که من عاشق و نظربازم چه نقصان شود قوله گر ز
فرودین حاجب رندان روا شد ایزد گنه ببخشد و دفع بلا کند رند شیرازی از روی ظاهر الفاظ بیت ظرافه نموده است
با واعظ شهر زیرا که تجرع می رندان از دست میفروش مورث گناه و عصیان است نه موجب بخشایش و غفران و دفع بلا
بود و از روی اصطلاح اراده درست دارد زیرا که میفروش در اصطلاح ایشان پیر و مرشد را گویند که باده صرف محبت
و شراب خالص مودت بجوی رود رندان صادق العقیده میدهد و ایشان را از لوث انانیت و کثافت خودی بمرتبه های بلند
و بمنزل مقصود میرساند و حاصل معنی بیت آنکه اگر پیر و مرشد زمان حاجت رندان جرعه نوشان به دور باده جوش
روا کند و ما را از باده دست و خراب نماید ایزد گنه ببخشد بفتوی سلطان ابوسعید ابوالخیر که لا تؤاخذ العشاق بما یصدر
عنهم و دفع بلا بکند بفتوی عین القضات همدانی که عاشق را اندوه خود تر سانیدن چرا بود که پروانه را از شمع تخویف
کنند قوله ساقی بجام عدل بده باده تا گدا غیرت نیاورد که جهان پر بلا کنند مراد از ساقی پیر و مرشد است که تعبیر
نموده از او در بیت بالا بمیفروش و مراد از گدا واعظ شهر است که جهت اخذ منافع دنیوی دام وعظ و نصیحت
گسترده و تعبیه نموده است صاحب مرآة الافاضل آورده که بجام عدل بده یعنی نه کم و نه بیش بر همین بیت خواجه را
شاهد آورده یعنی ای پیر طریقه ساقی صفت لمردم اهل حلقه را بجام عدل بده باده محبت تا گدای غماز مفتری شهر
غیرت نیاورد که چه چیزها از اسرار میخواران برملا کند و ظاهر سازد زیرا که میخواران از افراط تجرع باده گذار
مصدر شطحیات و افشای اسرار محبت خواهند شد و گدای مفتری انعنی را افسانه مجلس خواهد ساخت و به ایذای میخواران
خواهد پرداخت قوله ما را که درد عشق و بلای خمار کشت یا وصل دوست یا می صافی دوا کند عشق اینجا یعنی اشتیاق بوصل

و خمار در اصطلاح عبارت از احتجاب محبوب بحجب عزت و ظاهر شدن پرده‌های کثرت بر روی وحدت و همین قائلین
سالکست محب شیرازی در این بیت خود را از اهل حلقه مریدان مستثنی نموده بجناب مرشد ساقی صفت التماس مینماید
که دیگر اهل حلقه را بجام عدل باده بده تا ضبط احوال نمایند و بدست نا اهلان گرفتار نیایند و ما را که در درد
شوق مشاهده جمال محبوب متعال و بلای خمار احتجاب او در حجب عزت گشت و خراب کرد باده محبت به افراط
ولی هم بده زیرا که علاج درد اشتیاق و شوق و دفع بلای خمار کذائی یا وصل دوست کند یا تجرع می صافی محبت
نماید پس ما مستحق ازدیاد باده ایم قوله حقا که در زمان برسد مژده امان گر سالکی بعهد امانت وفا کند این بیت مربوط
است با بیت سابق یعنی این که ما را درد اشتیاق و شوق و بلای خمار گشت سببش آنست که ما ایفای عهد امانت محبت
که برضا و رغبت روز الست بر دوش همت خود گرفته ایم کما هو حقه بجا نیاورده ایم والا قسم است بذات پاک
حق که در زمان یعنی فی الحال در رسد مژده و بشارت لا خوف علیهم و لا هم یحزنون اگر سالک مسلک محبت
بعهد امانت محبت وفا کند و خود را فانی فی المحبة سازد قوله گر رنج پیشت آید و گر راحت ای حکیم نسبت مکن بغیر
که اینها خدا کند بر گردانیده این بیت سوق کلام بصوب مطلب دیگر و مراد از حکیم فلسفی است که اسباب را
منسوب بافلاک میدارد و افلاک را موجد و خالق اسباب میداند موحد شیرازی از روی تعریض خطاب بفلسفی
نموده میفرماید که اگر رنج پیش آید ترا و اگر راحت ای حکیم فلسفی نسبت رنج و راحت مکن بغیر که افلاک باشند زیرا که
اینها بمقتضای والقدر خیره و شره من الله خدا ایجاد و مخلوق کند و دیگری در این کار سهیم و شریک نیست
قوله در کارخانه‌ای که ره علم و عقل نیست وهم ضعیف رای فضولی چرا کند باید دانست که تردید فکر که در دل
افتد اگر هر دو جانبش برابر باشد شک گویند و اگر یکجانب راجح باشد ظن گویند و جانب مرجوح را وهم گویند
و قوت وهم را شغل آنست که چیزها دیده و ندیده و راست و دروغ
وهم کند با وجود آنکه یکی بیش نیست و قوت وهم
تابع عقل نبوده و عقل تصدیق محالات نمی‌کند و قوت وهم باحتمال آن راه میدهد و اکثر خلائق مفتون باین قوت اند
و این قوت هرگز از چیزها غلط بودن باز نیاید این بیت مربوط است با بیت سابق در تعریض حکیم فلسفی میفرماید
که در کارخانه تقدیر و مشیت الهی که در آن کارخانه علم و عقل را هم راه نیست وهم سست اهل فلسفه زیاده گوئی
چرا کند و عالم و عاقل چرا در پی فضولیها افتد و در و اعتقاد آرد قوله مطرب بساز عود که کس بی اجل نمرد
وان کو نه این ترانه سراید خطا کند مطرب در اصطلاح مرشد فیض رساننده و ترغیب کننده را گویند که تشنه سوز

و بیان

و بیان حقایق و الهامات [illegible] و تعبیر نموده از در مطلع بمطروش و در حسن مطلع بسابق این بیت نیز
در تعریض فلسفی است یعنی ای مرشد مطرب صفت این سالک بعنوان شکایت بساز و بنواز که هیچکس بی اجل نمیرد
و هرکس [illegible] این حکیم فلسفی که این ترانه نسراید بلکه گوید که روح آدمی مجرد است چون خون از بدن رفت انحلال حرکت
حیوانی [illegible] خطا کند و از راه عدم فهم قیاس کند چنانچه در مناقب العارفین آورده که روزی در مجلس
حکمای شهر و اطبای بزرگ بحث عظیم افتاده بود که نقل آدمی بی خون زنده است یا نه بجهت دیگر اطبا علی العموم مسئله جامع
گفتند که بی خون زنده است [illegible] بکلی خون آدمی بکلی برود و [illegible] لازم گردد علما بالاتفاق [illegible]
مولانا [illegible] این مسئله [illegible] نمودند [illegible] که آدمیان بی خون زنده اند همه [illegible]
حکما چنان است و در [illegible] حکیما [illegible] معقول گفتند مولانا [illegible] فرمود که مذهب حکما چنان است بلکه آدمی بخدا
زنده است نه بخون [illegible] اجلال [illegible] نبود قوله فلسفی را ز هره نی تا دم زند دم زند [illegible]
بعد از آن فرمود که فصاد بیارید فصاد فصد کرد از دو دست مبارک خون چنان بگذشت که یکقطره خون بدن
بیرون آمد و در جایگاه [illegible] زرد آبی بیش نماند و بطرف حکما التفات فرمود که حرکات بخون [illegible] بلکه
همگنان [illegible] بقدرت مردان خدا ایمان آوردند فی الحال [illegible] و چون [illegible]
کرد قوله جان [illegible] در [illegible] حافظ [illegible] که [illegible] وصف محبت
هر چند [illegible]
[illegible] قوله [illegible] بابا [illegible]
در [illegible] باده [illegible] تمام [illegible] مراد [illegible]
و مطرب است یعنی جان [illegible] سینه در آرزوی تجرع می محبت و حافظ از غصه عدم وصول [illegible]
[illegible] با [illegible] باده [illegible] فارغ بساز زیرا که هر که [illegible] هرگز نمیرد
[illegible] حکایت کنند که سلطان احمد بغداد [illegible] اعتقادی
عظیم در حق خواجه حافظ بود چنانکه خواجه حافظ را طلبداشت و تعهد [illegible] خواجه از فارس
بجانب بغداد رغبت نکرد [illegible] قناعت نمود و این غزل در جواب مکتوب سلطان احمد نوشته به بغداد
فرستاد چنانچه در مقطع غزل اشارت فرموده قوله [illegible] شیراز خرم آنروز که حافظ ره بغداد
گیرد [illegible] که [illegible] محقق است که او [illegible] در اصطلاح جان [illegible] را گویند

و رنج در اصطلاح اشارت بحقیقت فانیت من حیث هی هی است که شامل خفا و ظهور و کمون و بروز است و محقق
در اصطلاح آن فرد کامل را گویند که حقیقت اشیا که منبعی بود ظاهر و منکشف گشته باشد و این معنی کسی را میسر نیست که
بمرتبه کشف الهی رسیده باشد و بعین العیان مشاهده نموده که حقیقت همه اشیا حق است و بغیر از وجود او حد
مطلق موجودی دیگر نیست و موجودیت اشیای دیگر مجرد اضافه بیش نیست و چون محقق آن است که معرفت
توحید الهی او را بطریق شهود و کشف حاصل گشته باشد محقق شیرازی میفرماید که گر که جمال صفات ذات
محبوب حقیقی هست نه در جمیع اشیا نظر داریم و مشاهده جمال صفات ذات مطلق در مرایای مقیده میکنند
عند الصوفیه آن کس محقق است زیرا که او حاصل نظر که عبارت از رؤیت اشیاست کماهی نقد وقت دارد
صاحب این شهود را ذو العینین گویند که حق را ظاهر می‌بیند و خلق را باطن و خلق نزد وی مرآة حق است و حق ظاهر
و خلق در وی پنهان است چنانچه آینه در صورت مخفی میشود کما قال الصدیق الاکبر رضی الله عنه
ما رایت شیئا الا رایت الله قبله قوله چو خامه بر سر فرمان او سر طاعت نهاده ایم مگر او به تیغ بر دارد
ضمیر او عائد است
دال است و ثمره این طاعت به دولت ابدی و سعادت سرمدی رسیده مخصوص شدن است چون شهود جمال مطلق در
مرایای کثرت بطریق استمرار مقامات این عابد و بغیر طاعت صوری و معنوی و انقیاد ظاهری و باطنی
بدین دولت نمیتوان رسید لاجرم عارف شیرازی ارشاد الطالبین میفرماید که بامید وصول سعادت مشاهده
دائمی مثل قلم بر سر فرمان دوست سر طاعت و انقیاد صورة و معنی نهاده ایم و هیچ جبر نداریم مگر آن دوست
به تیغ قهر و جلال سر ما را بردارد و جدا سازد قوله کسی بوصل تو چون شمع یافت پروانه که زیر تیغ تو هر دم
سر دگر دارد میر عبد الرشید پروانه بمعنی حکم پادشاهان و امرا گفته و در بعضی همین بیت حضرت خواجه را شاهد
و صاحب کشف و مدار بمعنی پروانگی وزرا و خوانین و ملوک گفته و مراد از وصل درینجا شهود جمال مطلق است در مرایای
کثرات بطریق استمرار مضمون این بیت موید مضمون بیت سابق است و انتقال است از غیبت بالتفات خطاب
با دوست که در مطلع مذکور است نموده میگوید که آن شخص جگردار بنزهت وصل و شهود دائمی تو یافت بار و پروانگی که
زیر قهر و جلال تو جهت نثار و قربانی هر دم مثل شمع سر دیگر بکف موجود دارد ازینجا محقق میفرماید حتی با
سر بریده گوید راز زانکه داند که سر بود غماز زینهار ندانی که این راه سهل است و سر سری که بباختن یک سر میسر
گردد بلکه بهر دم سری دگر باید باخت و هر لحظه جانی تازه فدا باید ساخت و اگر گویی که مردم را یک سر و یک جان

بهتر نیست

بهتر نیست سرها و جانها او بجا آرند که در بازند و فدا سازند نشنیده که گفته اند کشتگان خنجر تسلیم را
هر زمان از غیب جانی دیگر است قوله بپای بوس تو دستی کسی رسید که او چو آستانه برین در همیشه سر دارد مضمون این
بیت نیز موید مضمون ابیات سابقه است و معنی الفاظ بیت ظاهر است قوله ز در قیب نیم تیری سینه ام روزی زبسکه
تیر غمت سینه بی سپر دارد هر چند رقیب مانع و حاجب وصلت است اما ازانرو که منسوب بجناب محبوب و ملازم درگاه
اوست ضرب تیر او هم خالی از حلاوت نیست لاجرم محب شیرازی بجناب محبوب بی نیاز التماس مینماید که این آرزو در
خاطر ما ماند که از دست رقیب تو یک تیری روزی سینه بی کینه ما رسد و سینه ما حلاوت آن بچشد اما از بس که تیر غم تو هدف
سینه ما را بی سپر دارد و جای یک تیر نمیگذارد و این آرزو هم میسر نشد قوله و در بعضی نسخ ز دو رقیب نیم
باده و دماغ مدام تر دارد نه خشک آنست متعارف
گر بصورت زهد خشک باشد و منجر باحوالی معنوی نباشد قسم زهدی که نه عشق و محبت بود که قالب زهد است و روح ندارد
است که اشیای بارد و یابس موجب خشکی دماغ میشود و اشیای گرم تر موجب رطوبت و تازگی دماغ میگردد
رند شیرازی از راه ظرافت رندانه از زاهد متعصب که از نام باده بصد مرحله گریزان است طلب باده مینماید و او را
در آتش تشویر و غصه می‌سوزاند و میفرماید که از زهد خشکی که منجر باحوال معنوی نباشد سخت ملول شده ایم و خبط
دماغ حاصل زاهد از راه توجه بیار باده ناب که از روی اشارت محبت خالص بود تا بخوریم با هم زیرا که بوی باده گرم
تر دماغ ما را مدام تر دارد و از خیالات فاسده و تسویلات باطله که از علت یبوست و خبط دماغ متولد میشود
دماغ ما را محفوظ میدارد قوله ز باده هیچت اگر نیست این نه بس که ترا دمی ز وسوسه عقل بی خبر دارد در بیت سابق
بطریق رمز و اشارت ظرافت رندانه با زاهد بیگانه بکار برده و درین بیت بطریق صراحت خطاب با زاهد جاهل نموده
میگوید که از باده اگر هیچ نفع بتو نرسد نه همین قدر کافی و وافی است که یکدم از وسوسه عقل و تسویلات او بی خبر دارد
و صاحب شرح رباعیات ملا جلال الدین دوانی آورده که گاه حقیقت ذات را باعتبار تجلی شعوری باده مینامند بنا بر
ز ظهور حقیقه احکام تعینات عقلیه و وهمی از دار الملک وجود عاشق بکلی مرتفع گردد و بدین تقریر همین بیت خواجه
را شاهد نموده قوله کسی که از در تقوی قدم برون ننهاد بعزم میکده اکنون سر سفر دارد رند شیرازی از راه
زهدی میفرماید که ظاهر او در باطن زاهد ظاهر پرست راهنمونی توفیق نصیحه ما کارگر افتاد زیرا که همان شخص که از
تقوی پا قدم از خلوتخانه بیرون ننهاده بود بعزم زیارت خرابات میل سفر و حرکت دارد و از روی اصطلاح خیر

برای زاهد مرائی نمیخواهد زیرا که شکیده در اصطلاح این طایفه مقام عشق را گویند نظر بآنکه دران مقام حکم تقیید بحدود
تعبیر خود عارف را مرتفع گردد و اورا در انمرتبه غلبه و استیلای تمام مراتب حاصل شود قوله دل شکسته حافظ بخاک خواهد
برد چو لاله داغ هوائی که بر جگر دارد یعنی دل شکسته و قلب منکسر حافظ بخاک گور همراه خواهد برد داغ محبت
تو که بر جگر دارد ازینجا بعضی عارفان گفته اند که طلب از طالبان در هر دو جهان بر نخیزد زیرا که جمال را بطور
نهایت و غایت نیست عشق مارا کی بود غایة چو نیست حسن جانانرا حد
غزل گوهر مخزن اسرار همانست که بود حقه مهر بدان مهر و نشانست که بود مهربان
در اصطلاح محبتی را گویند که باصل خود با وجود علم و آگاهی از یافت مقصد و مقصود و مهربانی با دل مفهوم بمعنی آن نقش
تمکین بدانکه روز عرض امانت محبت که از حمل آن هیاکل افلاک و اجرام زمین و جبال ابا نمودند انسان خاکی آن
امانت را برضا و رغبت بدوش همت بر گرفت و کیفیت حفظ آن امانت گشت بعد از ان در نشاء خارج بعضی از
افراد بسبب فقدان استعداد آن امانت را ضایع و خراب مطلق کردند و بعضی از افراد که سابقه عنایة ازلی همواره
بدرقه راه ایشان بود آن امانت روی بسلامت داشتند لاجرم مخاطب انا عرضنا الامانة شدند از ینجا محب شیرازی
در زینت صیانت و محافظت امانت محبت خود بجناب محبوب مالک امانت معروض میدارد که جواهر خزینه اسرار محبت
همان قسم با امانت است که بود و حقه و درج محبت همان مهر و نشانست که در اول سپرده بود قوله عاشقان زمره
ارباب امانت باشند لاجرم چشم گهربار همانست که بود در زینت وصف بامانت داری فرقه امنا اینها میفرماید
و میفرماید که عاشقان فرقه ارباب و دارندهٔ امانت باشند لاجرم از خوف فتور و قصور در ان امانت جسم و جان
گریان و جگر ایشان بریان و تن ایشان لرزان همان قسم است که بود در هیچ وقت ازین خوف فارغ نبودند و بر سبیل
مجنون عامری بمضمون این بیت اللهم لا تسلب عنی حب لیلی و یرحم الله امرءا من قال آمینا
مشغول اند قوله از صبا پرس که مارا همه شب تا دم صبح بوی زلف تو همان مونس جانست که بود میر محقق حسینی میفرماید
که هر که دعوی عشق کند قاضی وقت از وی دو گواه طلب نماید یکی ذکر مدام دوم فکر تمام تا هر دو در حضور متفق اللفظ و المعنی
شهادت ادا نکنند دعوی تقطیع و خصم کالا تسلیم نکند جهد کن تا بکنه این نکته برسی معنی این دعوی از خود بر سبی
انتهی کلامه از ینجا محب شیرازی چون یک شاهد عدل یاران اشک را بر سلامت محبت خود در بیت بالا گذرانیده بود
لاجرم شاهد عدل دیگر در ین بیت بجناب محبوب میگذراند و التماس مینماید که از باد صبا محرم کوی کبریا پرس استفسار

فرما که مارا تمام شب تا دم صبح بوی صفات و اسمای تو همان قسم مونس جانست که بود و سوای آن
طالب در و گهر نیست و گرنه خورشید همچنان
در عمل معدن و کانست که بود مراد از در و گهر همان جواهر خزینه اسرار محبت است که در مطلع مذکور شد و خورشید در اصطلاح
انبیا و اولیا علیهم الله نور السموات والارض است صحبت انبیا و معدن و کان از الفاظ مترادفه اند و در ینجا مراد از ان قلوب
اولاد است نیست این بیت نیز مربوط است با ابیات سابقه یعنی طالب صادق در و گهر گم کرده محبت خود کسی بنظر نمی آید اگر نه
خورشید حقیقی صحبت بر مقتضای کل یوم هو فی شأن همچنان در عمل و تربیت معادن قلوب است چنانچه بود اگر کسی
امروز طالب بصدق شود گهر گم کرده خود بیابد من طلب شیئا وجد وجد شاهد این مقالات منقولست که
طالبی مبتدی بخدمت کاملی گفت که زمانه آخر شده و آن حلاوت که در ما سبق بود نمانده آن کامل بانگ بر وی زد که ای
نادان آنکس که موسی را موسی کرد و عیسی را عیسی کرد حی و قایم و باقیست قصور در طلب طالبانست قوله کشته غمزه
خود را بزیارت دریاب زانکه بیچاره همان دل نگرانست که بود غمزه در اصطلاح اشارت بی استغنا و بی نیازی است
که محبوب مستغنی و بی نیاز محبانرا در ازل شیفته جمال خود نموده و از خود دور بوده در نشاء خارج بامر اهبطوا روانه فرمود
و خود در حجب غیرت متواری گشته دریاب در لغت بمعنی در یافتن احوال کسی مستعمل شده این بیت نیز با ابیات سابقه
در نظر دارد محب مقتول تیغ غمزه استغنا و بی نیازی در جناب محبوب از استقرار محبت خود چنین التماس مینماید که کشته تیغ غمزه
استغنا و بی نیازی را از راه امتحان باحوال پرسی در یاب زیرا که آن محب مقتول بعد کشته شدن هم چشم
در نگرانی و منتظر مشاهده جمال تو دارد همان قسم که در زندگی داشت مستغنی محبوب بی نیاز است که گاه گاه از راه فضل
و رافت کشتگان تیغ محبت خود به احوال پرسی ایشان میفرماید چنانچه شیخ فرید الدین عطار قدس سره در تذکرة الاولیا آورده
که چون منصور حلاج را محبوس کردند شب اول او را در زندان نیافتند و شب دوم نه او را دیدند و نه زندان را و شب سوم
او با زندان را دیدند گفتند شب اول کجا بودی و شب دوم زندان و تو کجا بوده اید اکنون هر دو پدید آمده اید این چه واقعه
چنین گفت شب اول من بحضرت حق بودم از ان ندیدند و شب دوم حضرت حق اینجا بود از ان مرا و زندان را ندیدند
و شب سوم باز فرستادند حفظ شریعت را اکنون بیا آید و کار خود کنید قوله رنگ خون دل
گویند که اصح به صاحب التحقیقات و ایضا
صاحب التحقیقات الغیبیة حال یبدأ للعبد لا یمکن معها ملاحظة السبب و کلام مراعاة الادب یعنی
غلبه حالی بود که بر بنده ظاهر شود که او را با وجود آن حال امکان ملاحظه اسباب و مجال مراعات آداب نماند انتهی کلامه

و قول خواجه یحیی بن معاذ رازیست قدس سره که چون محبت صحبت پذیرد شرائط آداب ساقط گردد ترک الادب عند المحبین ادب سر انیمعنی است انتهی کلامه و حضرت مولانا عارف الروم قدس سره درینباب چنین میفرماید گفتگوی عاشقان با لطف رب جوشش عشقست نی ترک ادب ازینجا محب مغلوب الحال شیرازی بجناب محبوب گستاخانه التماس داسوختگی مینماید که زنگ خون دلهای ما محبان و مقتولان تیغ تغافل تو که نهان میکردی از عار شهرت همچنان از فحوی کلام قهرآمیز تو عیان است چنانچه دقت قتل بود قوله زلف هندوی تو گفتم که دگر ره نزند سالها رفت بران سیرت و سان که بود زلف اشارتست به تعینات و کثرات ممکنات که حاجب روی وحدتست و زلف که ابتدای اتصاف نمود به هندو زیرا که هندو دزد لغة بمعنی سیاه و رهزن آمده و سیرت بمعنی رسم و عادت بود که ابتدای ارشاد کند تا آنکه محبان قبل از نشأ خارجی در مقام واحدیت کمال اتحاد و یکانگی با محبوب خود داشتند و مدتی در حضرت حضور اوقات خود بغلبه شادی و سرور بسر میبردند بعدازانکه بحکم اهبطوا روانه عالم شهادت شدند جهة تسلی خاطر فاتر ایشان از پیشگاه عز و جاه بشارت عشرت اشارت سنریهم آیاتنا فی الآفاق و فی انفسهم بگوش استعداد ایشان رسیده بدان شادی فرحان و جرخ زنان تن بقیود کثرات در دادند و در مرایای آفاق و انفس هرچند جست و جو نمودند در هیچ جا بواسطه حلقه قیود کثرات آن آثار و آیات محبوب که بدان مستمال شده بودند ندیدند پس بحق الیقین دانستند که بهر رهزنی و برهم زدگی که در کار ما بوقوع آمد از قیود کثرات ظلمانی بود ازینجا محب شیرازی خطاب با محبوب مستطاب نمود میگوید که زلف رهزن ترا ای محبوب بدل گفتم و توقع کردم که شاید دیگر ره ما نزند و ما را سرگردان و پریشان بادیه حرمان از مشاهده آیات و آثار تو نسازد سالها در این توقع رفت و آن هندوی ظالم بر همان سیرت رهزنی و رسم قطع طریق طریقت که بود و اصلا آن مار سیاه از گنج آیات و آثار بر نمیخیزد تا بمشاهده آن محبان مهجور از حضرت حضور بقدر همت تسلی شوند حافظا باز نما قصه خونابه چشم که دران چشمه همان آب روانست که بود یعنی ای حافظ باز گو و عرض نما مرا وعرض نما بخدمت محبوب صاحب امانه قصه طغیانی خونابه چشمه خود را از خوف حفظ امانت چرا که در بن چشمه چشم همان آبی روانست که در مبدء محبت بود و درد قصور و فتور نشد غزل کمال ساخت جان که شود کار دل تمام نشد بسوختیم درین آرزوی خام نشد کار دل عبارت از معرفت شهودی عیانی است زیرا که دل را بمقتضای و ما خلقت الجن و الانس الا لیعبدون ای لیعرفون برای این کار آفریده اند و هر که در طریق معرفة شهودی عیانی بجز عقل بی ارشاد و متابعة کامل که واسطه هدایت حقست قدم نهد یقینست که حاصل او بجز حیرت مذموم و ضلال بموجب و اضله الله علی علم نخواهد بود چنانچه

عارف روم

عارف روم قدس سره از احوال پر اختلال اهل استدلال خبر میدهد پای استدلالیان چوبین بود پای چوبین سخت بی تمکین بود صد هزاران اهل تقلید و نشان افکندشان نیم وهمی در گمان با عصا کوران اگر ره دیده اند در پناه خلق روشن دیده اند ازینجا عارف شیرازی از راه افسوس بر حال پر اختلال اهل استدلال که عمر عزیز در بیفایده صرف نمودند بر اسلوب کریمه و ما لی لا اعبد الذی فطرنی و الیه ترجعون میفرماید که جان در سعی و تلاش بگداخت و آب شد برای آنکه شود معرفة شهودی عیانی حاصل اما نشد و بسوختیم یعنی سوختند ارباب استدلال خود را با آتش ریاضات شاقه در آرزوی حصول معرفت شهودی عیانی که بی ارشاد مرشد محض خیال خام بود اما نشد قوله فغان که در طلب گنج نامه مقصود شده خراب جهانی و غم تمام نشد بدانکه در افسانه ها میگویند که هر گنجی که در خرابه مدفون است گنج نامه مشتمل بر عدد دفینه و علامه و نشان آن همراه آن گنج کرده اند هر که در خرابه ها و ویرانه ها تلاش نماید آن گنج نامه بدست او می آید بسیاری از ابلهان بوالهوس را از استماع این افسانه ها علة ماخولیا در متخیله پیدا می شود و سودای گنج در باطن ایشان جا میگیرد لاجرم ویرانه را وطن میسازند و با گنج نامه اعلامه نزد علاقه میبازند چنانچه میر محقق حسینی میفرماید که حفری را در ویرانه دیدم که در خیال گنج خراب بود گفتم آغاز این امنیت از کجا خاست گفت وقتی بیمار بودم و زحمت بسیار بمن رسید چون اندک صحتی روی نمود بحکم اختلاف مزاج و اختلال طبع علة ماخولیا در متخیله ظاهر شد سودای گنج در باطن متمکن گشت مدتی دیگ هوس بر آتش حرص نهاده بودم و از خام طمعی دل گنج نامه یافتم دران نوشته دیدم که آنچه تو میطلبی در ویرانه باشد هر که طالب عمارتست ویرانباشد بدان امید عمریست که ترک عمارت گرفته ام و طواف این خرابه را حج و عمره خود ساخته و بهر هفته در ویرانه وطن سازم و با گنج نهفته عشقی همی بازم از غم گنج روانم ساکن کنج خرابست همچو مستی کز خرابی نبودش آرام و خواب لا حظ لی منه الا اللذة انتهی کلامه و اینجا مراد از گنج نامه مقصود سراغ گنج معرفت شهودی عیانیست عارف شیرازی از انجا که اهل کمال را رقت و رافت است بحال ارباب نقص از راه تاسف میفرماید که فغان و فریاد که در طلب سراغ گنج معرفة شهودی عیانی بی امداد مرشد و هدایه پیر شده خراب و ضایع روزگار جهانی از اهل استدلال و غم بیافت مراد تمام نشد دریغ و درد که در جست و جوی گنج حضور بسی شدم بگدائی بر کرام نشد مراد از گنج حضور معرفة شهودی عیانی است که تعبیر نموده اند و در مطلع بکار دل و در حسن مطلع بمقصود و درینجا نیز بر اسلوب کریمه و ما لی

الذی فطرنی والیه ترجعون سخن میراند و مضمون این بیت قریب است بمضمون بیت سابق یعنی افسوس
و درد که در طلب و تلاش سراغ گنج معرفت شهودی عیانی بسیار رفتند و تک و دو نمودند اهل استدلال که گدایانی اند
به نزد کرام و بزرگان خود از اهل استدلال و اغنیای عقل اما هیچ میسر نشد قوله بکوی عشق منه بی دلیل راه قدم
که من بخویش نمودم صد اهتمام و نشد مراد از عشق در اینجا معشوق حقیقی است حاصل آنکه در این بیت معنا یا به تصریح
رسانیده به اهل استدلال میگوید که بکوی سراغ معرفت شهودی عیانی معشوق حقیقی جل شانه بی همراهی مرشد
فی بند که مرشد دلیل راه الی الله قدم که من نیز پیش از ملاقات خضر علیه السلام بقوت عقل خویش نمودم
تلاش بسیار هیچ فایده نشد قوله بلابه گفت شبی میر مجلس تو شوم شدم برغبت خویش کمین غلام نشد
لابه در لغت بمعنی اظهار اخلاص اظهار مشغول شده است این بیت نیز با ابیات سابقه ربط دارد عارف
شیرازی جهت ترغیب و تحریض ارباب استدلال بر معرفت شهودی عیانی واقعه از وقایعات خود بیان مینماید و میفرماید
که از راه التفات و عنایت گفت آن محبوب مطلق شبی در واقعه که فقیر میر مجلس قلب تو شوم و ترا بمعرفت عیانی
شهودی نوازم من بدین بشارت متوقع گشتم برغبت تمام در جناب او کمین غلام و بساط بوسی گشتم براین که
نهادم اما بملاقات او سرافراز نشد … ظاهرا تعجب دارد قوله رواست در بر اگر
طپید کبوتر دل که دید در ره خود پیچ و تاب دل من نشد یعنی رواست اگر از عدم دریافت سراغ گنج مقصود
مرطپید و بر خاک یاس و غلطد کبوتر دل متقلب چرا که دید در راه معرفت استدلالی خود صد هزار پیچ و تاب
قدم وا زین راه جانگاه برطرف نشد من جرب المجرب حلت به الندامة قوله بدان هوس که
بمستی آن لب لعل چه خون که در دلم افتاد همچو جام نشد لب لعل در اصطلاح کاشفی عبارت از کلام بی‌واسطه
بی‌شرط ادراک چنانچه با موسی کلیم صلوات الله علیه از درخت تکلم کرد و موسی ادراک آن بواقع نمود
بدان هوس و آرزو که مدد در حالت استغراق بشنوم و دریافت کنم کلام بی‌واسطه آن محبوب که نتیجه معرفت شهودی
عیانی است فقیر آن آرزو چه قدر خون در دلم افتاد همچو جام و خم لیکن آن آرزو دست داد و آن پیشتر خضر علیه السلام
تمیز نشد قوله هزار حیله برانگیخت حافظ از سر فکر در آن هوس که شود آن نگار رام نشد یعنی هزار حیله و
در حصول معرفت شهودی عیانی برانگیخت حافظ از سر فکر و عقل در آن هوس که شود آن نگار بی‌واسطه مرشد رام
و موافق و عطا کند گنج حضور اما نشد یکی شعر تر انگیزد خاطر که حزین باشد یک نکته از این دفتر گفتیم
همین باشد شعر تر عبارت از کلامی است که در قانون شریعت و طریقت و حقیقت سنجیده آید ضد شطحیات مغلطه

غزل

و حزن

و حزن در … علة قبض را گویند و سبب وجود و منشا فیض ظهور صفات نفس است و نتیجه اش انقباض
و انکماد … محب شیرازی ابتلای قلب خود بعلت قبض بیان میفرماید که کلام مقبول شریعت و طریقت
و حقیقت … شطح و سوء ادب مبرا و پاک باشد برانگیزد و بقید نظم آرد خاطری که منقبض و گرفتار علت
و قبض … یک نکته از دفتر تعدیهای علة قبض گفتیم و بر منصه بیان آوردیم و باقی هم همین قسم
قوله … انگشتری زنهار صد ملک سلیمانم در زیر نگین باشم لعل گوهر بیت معروف و به استعاره
معشوق … معشوق از روی اصطلاح اشارت بفیض شامل رحمانی است که بلطف کامل خود عاشق را از بیابان
سرگشتگی در … قبول آرد و محروم نگذارد و انگشتری زنهار آن است که در زمان ماضی سلاطین که ترخان
و مرفوع القلم … میفرمودند انگشتری خود را بدو میدادند تا هر که
قبض و انقباض دل مذکور نموده و انبساط قلب از آن علة مجبور فیض شامل
رحمانی و لطف کامل ربانی دید لاجرم خطاب بجناب وهاب علی الاطلاق جل شانه نموده میگوید که اگر فیض شامل و لطف
کامل تو بیابم انگشتری زنهار و زیر ظل حمایت رافت تو آیم بمقتضای من له المولی فله الکل صد ملک سلیمانی زیر نگین
من باشد و مغلوب نمودن علة قبض خود چه قدر کاری است قوله غمناک نباید بود از طعن حسود ای دل شاید که چو وا
بینی خیر تو در این باشد طعن بالفتح و باسکون ثانی نیزه زدن و ایذا رسانیدن کسی را و حسود بالفتح از روی لغت
بدخواه کسی و از روی اشارت قبض است که سالک را از مدارج ترقی باز میدارد و بمقام انقباض و انسدادی
بسیار دارد از راه تسلی خاطر خطاب با دل محزون و مقبوض خود نموده میگوید که غمناک نمی باید بود از ایذا و آزار
قبض ای دل شاید که چون وا بینی و تامل نمایی خیریت تو در این باشد چنانچه در ترجمه عوارف آورده که سالک طریقه چون
از مقام محبت عام بگذرد و با اوائل محبت خاص برسد داخل زمره اصحاب قلوب و ارباب احوال شود و حال قبض
و بسط در دل او فرود آید و مقلب القلوب جل شانه قلب او را میان این دو حال متعاقب و متناوب میدارد تا یکی
حظوظ او از قبض کمیند و از نور خود منبسط گرداند قوله بجام می و خون دل هر یک بکسی دادند در دایره قسمت اوضاع
چنین باشد این بیت بطریق دلیل جهت مزید تسلی خاطر فاتر ایراد فرموده میگوید که جام می انبساط و بسط و خون
دل انقباض و قبض هر یک از این هر دو چیز به یک یک کس دادند و قسمت نموده اند در دایره قسمت الهی وضع چنین باشد
پس هر چه سالک را از خیر و شر و بسط و قبض پیش آید بدان راضی و شاکر باید بود که خیر سالک در این است
بیت قوله در کار گلاب و گل حکم ازلی این بود کاین شاهد بازاری و این پرده‌نشین باشد مضمون این بیت متحد است

غمناک نباید بود از طعن حسود ای دل

بامضمون بیت سابق یعنی در حق گلاب و گل حکم ازلی و قضای لم یزلی چنین رفت که گل شاهد بازاری و مبتذل هر خوار باشد و گلاب در پرده گل پرده نشین و معصوم باشد قوله هر کو نکند فهمی زین کلک خیال انگیز نقشش بحرام ار خود صورت گر چین باشد نقش بحرام و صورت بحرام کسی را گویند که صورت بشری خوب داشته باشد و از معنی انسانیت اصلا بهره و نصیبی نداشته باشد و ضمیر نقشش عاید است بهر کو

بحرام است اگر خود مانی صورت گر و نقاش چین و بانی

روزگار باشد قوله آن نیست که حافظ را رندی بشد از خاطر کان سابقه پیشین تا روز پسین باشد رندی در اصطلاح قطع علائق از ما سوی الله را گویند خطاب است بجناب محبوب یعنی با وجود آنکه دل ما را ستم قبض و تعدی انقباض پامال و پیاسپر نموده آن نیست و هرگز نشد که حافظ را رندی و تجرید از علاقه ما سوی الله که قبل از ورود علة قبض داشت بعد ورود علة و استیلای انقباض از خاطر رفت و فراموش کرد زیرا که مقدر ازلی تا روز واپسین برکمیوال باشد و بجناب عالی معلوم باد که بورود علة قبض و آلام دیگر حالة تجرید ما متبدل شدنی نیست و نتیجه دیگر آوردن امکان ندارد غزل گل بی رخ یار خوش نباشد بی باده بهار خوش نباشد یعنی محب مشتاق جمال محبوب را هر مکان شریف و نزهتگاه لطیف بی جمال یار خار زار و هزار زار است با وجود محب سیر لاله زار میکوید که سیر گلزار بی وصال رخ و جمال یار در دیده مشتاق دیدار خوش نباشد و بی تجلی شهودی ذات یار و الالاقتدار سیر بهار خوش نباشد صاحب شرح رباعیات ملا جلال دوانی آورده که گاه حقیقه ذات را باعتبار تجلی شهودی باده مینا شد بنابر آنکه نزد ظهور حقیقه احکام تقییدات عقلی و وهمی از دار الملک وجود عاشق بکلی مرتفع گردد قوله طرف چمن و هوای بستان بی لاله عذار خوش نباشد عذار از روی لغة بالاول مکسور بمعنی رخسار بود و از اصطلاح عبارت از وجه ذات حقیقی است جل شانه و آن وجه و ذات را بملاحظ لباس گلگون لاله عذار گفت چنانچه در مناقب العارفین آورده که حضرت مولانا جلال الدین محمد رومی روایه کردند که قال النبی صلی الله علیه و سلم ما رایت الله الا بلباس احمر و ایضا منه قدس سره قال النبی صلی الله علیه و سلم ما رایت ربی الا فی حلة حمراء انتهی کلامه یعنی طرف چمن گلزار و هوای بستان که در هنگام بهار در غایة اعتدال میباشد بی حضور محبوب متلبس بلباس احمر در نظر عاشق خوش نباشد از اینجا محقق منفهم باید خاری که بر دو ما دفته باشد باغ است و آن گل که نیامت بو بنو داغ من است قوله با یار شکرلب گل اندام بی بوس و کنار خوش نباشد شکرلب در اصطلاح شیرین کلام را گویند و گل اندام در اصطلاح محبوب متلبس بلباس احمر را گویند و بوس و کنار کنایه از

بکمال قرب و وصل است لا مشاحة فی الالفاظ چون محب

که با یار شیرین کلام و شکر گفتار و متلبس بلباس احمر گرزی محبوبان است بیکبار قرب و وصل کلی اصلا و مطلقا میسر نبود خوش نباشد کما قال عارف الروم من لسان القلب شعر کفت معشوقم در ره منه که چو تجستیم با صنم با پیرهن قوله باغ و گل و مل خوش است لیکن بی صحبت یار خوش نباشد یعنی فی حد ذاته سیر و تماشای گلزار و در چمن چار مجمع و صحبتی خوش است لیکن اینها همه بی صحبت و حضور یار و الالاقتدار جل شانه خوش نباشد کما اشار الیه النوری ان لله عبادا یاکلون بالله و یشربون بالله و یجلسون بالله و یقولون بالله قوله هر نقش که دست عقل بندد بی نقش نگار خوش نباشد نقش ثانی بمعنی صورت کذا فی الکشف و مدعی نیز از آن صورت مثالی محبوب حقیقی است کما قال النبی صلی الله علیه و آله و سلم رایت ربی فی احسن صورة و نگار در لغة بالاول مکسور و کاف فارسی بمعنی محبوب کذا فی الکشف و در اصطلاح ذاتی را گویند که جامع جمیع تعینات کثرت کمالیه را بود و آن محبوب مطلق است جل شانه بطریق حاصل المعنی میگوید که حاصل کلام آنکه هر نقش و صورت خواه ظاهری خواه تصوری که دست عقل بندد تماشای آن بی صورت مثالی محبوب حقیقی جل شانه در دیده محبان خوش نباشد قوله رقصیدن سرو و حالت گل بی صوت هزار خوش نباشد مراد از سرود گل اهل سماع اند که بعضی از آن متصف بصفت استقامت اند و بعضی متصف بصفت سرخ رویی صوری و معنوی و منصبغ بصبغة الله اند و هزار از روی لغت مبلی را گویند و در اصطلاح مرشد فیض رساننده و ترغیب کننده را گویند که بکشف رموز و بیان حقایق و اسرار اهل سماع را مسرور دارد و این بیت بطریق نظیر بیت سابق ایراد فرموده یعنی هر نقش که دست عقل بندد و بی صورت نگار در چشم محبان خوش نباشد چنانچه رقصیدن و تواجد نمودن هر کامل صاحب استقامة و هر طالب منصبغ بصبغة الله بی صوت و نغمه مرشد کامل که در معرفة و عشق و صالات دانند خوش نباشد زیرا که رقص و تواجدی که منجر بانبساط قلب شود آن است که از استماع نغمات معنوی مرشد رود چنانچه ناظم قدس سره در مجلد دیگر میفرماید شعر رقص بر شعر تر و ناله نی خوش باشد خاصه رقصی که در آن دست نگاری گیرند قوله جان نقد محقر است حافظ از بهر نثار خوش نباشد یعنی در جائی که آن حسن علی الاطلاق جل شانه جلوه نماید و نقاب حجاب از جمال خود بگشاید

بیت ولیکن هنر است از موری غزل کادم ز دور چرخ بسامان نمیرسد خون شد دلم ز درد بدرمان نمیرسد از سیاق غزل پوشیده نماند که در میان محبوب غیور جل شانه و محب شیرازی بواسطه صدور ذنبی

یار ترک ادبی غبار کدورتی واقع شده است و محال از بی نیازی و عدم التفات محبوب طاقت تحمل در باخته تعمیر فلک را بهانه ساخته اظهار و اسوختگی خود بدین گونه مینماید که کار رفع غبار کدورت واقعه میان من و محبوب از دور چرخ ستم پیشه بسامان نمی شود خون شد دل من از درد این غبار کدورت و از فلک بیمروت بدرمان نمی رسد **قوله** یا آنکه

خاک کوی شدم همچو سگ هنوز آب رخم همی رود و نان نمی رسد یعنی با وجود آنکه از خجالت و پشیمانی تقصیر خود که موجب ملالت محبوب گشته خاک کوی آن دلبر شدم و از آن کوی بدر نمیروم و مثل سگ وفادار که نعمت و فاقه لذت آغاز محمود نمیرود و هنوز از استغنا و بی نیازی آن یار آب رخ من بین الاماثل و الاقران همی رود و زمان لطف و تفقد که غذای جان من است از کوی یار نمی رسد **قوله** دل پاره نمی کند از هیچ استخوان تا صد هزار زخم بدندان نمی رسد یعنی حال دل من که همواره چون پر غذای روحانی لطف و تفقد محبوب بود و بشامت صدور تقصیر بحال آن سگ گرسنه رسیده است که پاره نمی کند و نمی شکند از هیچ استخوان تا صد هزار زخم از دست روزگار به دهان و دندان آن سگ نمیرسد

قوله تا صد هزار خار نمیروید از زمین از گلبنی گلی بگلستان نمی رسد از زمین اراده دل خود نموده است که در بیت مذکور است و تعبیر مینمایند از دل در مصراع ثانی بگلستان بلحاظ آنکه قبل از صدور تقصیر آن دل مثل گلستان همواره شکفته و منبسط بود و مراد از گلبن جمع است که در مطلع مذکور است دنیای بکیری که در آخر گلبن واقع افاده عظمت میکند یعنی تا صد هزار حوادث و نوائب نمیروید از زمین دل و سر بر نمی آرد از فلک عظیم القدر یک گل مروت و تفقد بگلستان دل من نمی رسد **قوله** سیرم ز جان خود بدل دوستان ولی بیچاره را چه چاره چو درمان نمیرسد یعنی بواسطه و فور عتاب و ملامت محبوب غیور سیر و ملول شدم از جان و زندگانی خود قسم بدل دوستان مهربان و لیکن چنین نامه مینمایم جان بیچاره را چه چاره تو کند هرگاه درمان درد او از فلک کج رفتار ستمکار نمیرسد

قوله یعقوب را دو دیده ز حسرت سفید گشت آوازه ز مصر بکنعان نمی رسد

یوسف علیه السلام کور و نابینا گشت هنوز آوازه و دلالت از جانب مصر بملک کنعان نمیرسد پس هرگاه از نا سازگاری روزگار حال ابرار بدین منوال است جان بیچاره ما را بغیر از تحمل و شکیبائی چاره نیست **قوله** از حشمت اهل جهل بکیوان رسیده اند جز آه اهل فضل بکیوان نمی رسد یعنی بدبختی های فلک کور دیده تماشا کنید که به امداد او مرتبه اهل جهل از حشمت و رفعت بکیوان رسیده است و جز آه جانکاه اهل فضل بکیوان نمی رسد **قوله** از دست برد ظلم زمان اهل فضل را این غصه بس که دست سوی جان نمیرسد دست برد یعنی دلاوری و قوت در لغه مستعمل شده یعنی از دلاوری و قوت ظلم زمانه اهل فضل را این غصه بس و کافی است که دست ایشان

[در حاشیه: ازدست برد ظلم زمان اهل فضل]

بجان نمیرسد یعنی از کمال ناتوانی قدرت بر جان ندارند که آنرا چاک نمایند و دل خود را تسلی بقدری از درد خالی کنند

قوله در آرزوت کشته دلم زار و ناتوان آوخ که آرزوی وصال آسان نمیرسد آوخ بالمد دریغ و افسوس گفتن و اظهار حسرت خوانند و درین بیت از فرط اشتیاق جمال محبوب که بواسطه صدور تقصیر از آن محروم مانده است التفات محبوب بمخاطبه میگوید که از آرزوی مشاهده جمال تو گشته دل من زار و ناتوان آه و افسوس که از آرزوی من هم وصل که عبارت از رفع ملالت است میان من و تو آسان بدست نمیرسد **قوله** حافظ صبور باش که در راه عاشقی هر کس که جان نداد بجانان نمیرسد یعنی ای حافظ صبور باش بر مرارت جدائی و عدم التفات محبوب که خیریت تو درین است زیرا که در راه عاشقی هر کسی که جان فدا نکرد و خود را در نباخت بجانان نمیرسد چه حادثات بغیر از آنکه رفع تعین وجود کنند راه وصول و قرب با قدیم امکان ندارد پس عدم التفات محبوب عین التفات است تا محب بجنته برگردد و تاب تجلی جمال آرد **غزل**

کنون که در چمن آمد گل از عدم بوجود بنفشه در قدم او نهاد سر بسجود بنوش جام صبوحی بناله دف و چنگ ببوسه غبغب ساقی بنغمه نی و عود این غزل در تهنیت و مبارکباد قدوم میمنت لزوم عماد الدین محمود کرمانی که از تلامذه امیر شیخ ابو اسحاق بزرگوار اصواب امتیاز داشت و وزیر کل فارس بود و در وقتی که برای استحکام مبانی دولت امیر شیخ ابو اسحاق که از متنبات حوادث متزلزل شده بود با تفاق امیر سلغرشاه ترکمان که همراه امیر شیخ متوجه بجانب شیراز شد نظم فرموده و شارح بسبب عدم اطلاع بر این چرا تا دیر دور از کار نموده اما دلیل آن است که غزل را بر ظاهر گذاشته آید **قوله**

بباغ تازه کن آیین دین زردشتی کنون که لاله برافروخت آتش نمرود زردشت و زردشت نام شخصی است از نسل منوچهر شاگرد فیثاغورس حکیم که شاگرد فیثاغورث بود در زمان گشتاسب دعوی نبوت کرد و مجوس او را پیغمبر دانند و زند را کتاب آسمانی گویند و زعم فردوسی آن است که او از نسل ابراهیم علیه السلام است و نام پدرش ابرهام چنانکه نام حضرت ابراهیم بسریانی ابراهام و زردشت لقب او در فرس و معنی ترکیب آن چنین است یعنی آنکه زر پیش او زشت و مبغوض است چه دشت بالضم بمعنی زشت است و اکثر اهل اسلام او را کافر و بها جو دانند و او واضع دین آتش پرستی است و زند کتاب او است در احکام دین آتش پرستی پس دین زردشتی دین آتش پرستی بود و در اینجا مراد از دین آتش پرستی تماشای لاله آتشین است و حاصل معنی بیت آنکه ای حریف در هنگام خجسته فرجام قدوم میمنت لزوم عماد الدین محمود که در عین اوان جوش بهار و شکفتن لاله زار واقع شده در باغ تازه کن آیین آتش پرستی یعنی تماشای لاله زار آتشین کن

[در حاشیه: ۱۰ غزل]

که لاله آتشین را فروخت و روشن ساخت آتش و شیع مثل آتش نمرود که جهت سوختن حضرت خلیل الرحمن صلوات الله علیه
در چند فرسخ افروخته بود **قوله** که همچو دور بقا هفته بود معدود مراد از دور بقا دور بقای دائره دنیا است که ایام
معدود و در شش هفت بوده و در بعضی نسخ بجای لفظ بقا لفظ فنا واقع شده این خود صریح است و در بعضی نسخ این مصراع بهمین
طریق واقع شده که هفته بود گل و چو عمر ما معدود و آن این نسخه با هود نسخه سابقه قریب است **قوله** شراب
نوش را کنی حدیث عاد و ثمود عاد قبیله ایست که هود پیغمبر برسالت آنها آمده و ایشان از نسل عاد بن ارم بن سام بن
نوح بودند و ثمود نام قبیله ایست از عرب قوم صالح پیغمبر علیه السلام **قوله** بخواه جام صبوحی بیاد آصف عهد
وزیر ملک سلیمان عماد دین محمود وزیر ملک سلیمان بدل آصف عهد است و عماد الدین محمود بدل وزیر ملک سلیمان است و مراد از ملک سلیمان ملک فارس است
و مراد از سلیمان پادشاه عهد است که امیر شیخ ابو اسحاق بن اینجو است و مراد از ملک سلیمان ملک فارس است
که مشتمل است بر چهار شهر شیراز و صفاهان و کرمان و یزد و در این بیت نام ممدوح بجد تصریح رسانیده
مرا مگر که باره از دست برد بمن باز نمود می دست برد مراد اصطلاح محبت ذاتیه را گویند بدانکه این در مرتبه
ثانیه محبت ذاتیه منخفی و منتفی گشته بود اما آن آتش محبت در دلهای محبان آرمیده بود چون در خارج آمده بود بسط
جستنیه حدیث دوست و با دیدن اثری از آثار جمال دوست در اشتعال و التهاب می آید چنانچه صاحب کلشن راز فرموده
تو بستی عقد عهد بندگی دوش ولی کردی بنادانی فراموش کلام حق همان گفته است منزل که با یادت دهد آن
عهد اول از اینجا عارف شیرازی میفرماید که مرا محبت ذاتیه که در دل من آرمیده و مکتوم بود بسبب شنیدن حدیث دوست
و دیدن آثار جمال دوست دگر باره از دست برد و مدهوش کرد و با من بار از سر نو دست برد و چالاکی و غلبه خود نمود
قوله هزار آفرین بر می سرخ باد که از روی من رنگ زردی ببرد مراد از می سرخ همان می محبت ذاتیه است که رنگ نور آن سرخ
گفته اند در این بیت از فرط وجدان حلاوت و لذت می کنایه دعا آن می را زور آزما میکند و میگوید که صد هزار آفرین
احسنت بر آن می سرخ باد که از روی من رنگ خجالت و شرمندگی که از آزارهای خمودت آتش محبت در سینه عند المحبوب لا حاصل
حاصل شده بود یکبار به پرده مرا سرخ رو کرد **قوله** بنازم دستی که انگور چید مریزاد پایی که در هم فشرد بعد از دعا گفتن
بر اسلوب محاوره عارف هر اسباب موجود شدن آن می میکند و میگوید که همیشه تازه و درست باد آن دستی که دانه های انگور را
برای شراب شهود بهر طرف و شور چیده و جمع کرده و مریزاد از هم آن پایی که در خم آن انگور را افشرد **قوله** مرا از قضا عشق بر سر نوشت
قضای نوشته نشاید سترد در این بیت مرا بجد تصریح رسانیده که مرا از ازل عشق است و از روز ازل طرفه صوفیانه خطاب
بطرف زاهد از حقیقه کارخانه الهی شکر می کند که نام آن در بیت آینده ظاهر میکند نموده میفرماید که ای زاهد بد نوان کرد

مراد از قضا را آیه و تقدیر نامتناهی می عشق بر سر نوشت چنانچه در آن عالم بجور دما داوند و در این عالم بیاد داداده و تصریح آن کرده
ملزم کردند تو بهتر میدانی که قضای مکتوب در ام الکتاب نمی توان سترد و تراشید **قوله** بروز اهل خرده بر ما مگیر که کار خدای
نه کاریست خرد خرده بالضم و بای و او و تشدید و نقصی که بر قول و فعل کسی گیرند چنانکه گویند فلان خرده بین و خرده دان و
خرده گیر است و خرد و صغیر بزرگ در اصل بزیب واو است و سکون الی الال مشهور بواو شده **قوله** مرا از حکمت که در نوک
ارسطو و مرجان جو بیچاره ناکس کرد حکمت بالکسر بمعنی دانش و دانستن حقیقه هر چیز و کرد بالضم و کاف تازی جماعه معروف از صحرا
نشینان میگوید زاهد حکمه پناه را که مرن لاف دانش خود که در وقت مرگ ارسطو با آن همه دانش و همچنان خود مثل بیچاره
روستایی هیچدان و صحرایی نادان عنقریب گذشت که بمجرد شنیدن ناصیه ملک الموت جمیع دانشها و ادراکات
از لوح دل پرواز میکند الا ملکه محبت که از عین دل از سر آب زلال جوش میزند **قوله** مکش رنج بیهوده خرسند باش
قناعت گذار زینت اطلس نبرد میگوید بآن زاهد حکمه پناه حریص جمع مال و جاه که مکش رنج بیهوده در تحصیل مال سریع الزوال
و حصول جاه جانگاه و خرسند باش بداده حق و قناعت را پیشه خود کن اگر زینت اطلس و زینت برد بیمانی کو نباشد **قوله**
چنان زندگانی بکن در جهان که چون مرده باشی نگویند مرد میگوید بآن زاهد معاش زینت خود بدکوی که چنان معاش و زیست کن
با خلق خدا که چون بمیری و از این جهان بروی خلایق از روی نیکی بر تو نگویند که فلانی مرد بلکه گویند که نمرد زیرا که گوی نیکنامی برد
قارون هلاک شد که چهل خانه گنج داشت نوشیروان نمرد که نام نکو گذاشت **قوله** شود مست وحدت ز جام الست هر آنکو چو
حافظ می ناب خورد مطلب که در مطلع سر کرده بود در مقطع اظهار آن میکند و میگوید که شود واله و مستغرق در دریای وحدت
ذات از جام می الست و اصلا تا ابد از ماسوی المحبوب بیخبر بود هر شخصی که مثل حافظ می ناب محبت ذاتیه دوباره خورد **غزل** می و
انکار شراب اینچه حکایت باشد غالبا اینقدرم عقل کفایت باشد بدانکه زاهد از اهل اراده میخواران معنوی همواره در انکار شراب
و شرابخواران بعلم دارد و بتوبیخ و سرزنش با میخواران پیش می آید و میگوید که انکار و اجتناب از شرب شراب که حرمتش او
منصوص است جهت تعمیر دین انفس و اولی است **قوله** زند شیرازی از راه آزار آن زاهد از خدا بیزار میگوید که می و انکار
اینچه حکایه و روایه باشد هر چند مست و بیخبرم اما اغلب که اینقدر عقل کافی و وافی باشد مرا که از این ادا اینجا مانع می آید
و نگذارد مرا که منکر ملیوم و در شرح دیوان نوشته که سالک طریق یقین که کام جانش بجرعه می محبت شیرین شده است و لذت
آن شراب یافته و شکیبایی از آن می ممکن ندیده بنا بر آن مباهات کنان میگوید که **قوله** می و انکار شراب اینچه حکایه باشد آخ
قوله من که شبها ره تقوی زده ام با دف و چنگ ناگهان سر بره آرم چه حکایت باشد این بیت مربوط است با
بیت سابق و در این بیت رند شیرازی بر ناظر افتد رنگین است بآن زاهد از اهل حقیقه و احوال میخواران زیرا که از روی ظاهر الفاظ

شراب خوردن با دف و چنگ یعنی علانیه و بآنگ بلند عین زهد نفوریست که خلاف مرضیٔ الله بامغبچه است و سر براه آوردن
را که اصل ذریت حکایه حقیر و ما سر اکفین موجب سستی صغرای قهر زاهد جاهدیست و از روی اصطلاح خود اراده درست کرده
چنانچه شارح دیوان نوشته که مراد از تقوی در بیجا پرهیز از شراب عشق است که ذنب اکبر است و دف و چنگ از اسباب دور
و سرمایه افزایش شور و شور محبان است پیداست که دست از عشق وا داشتن و سر براه تقوی از شراب محبت آوردن در
طریق اهل مودت تعجب تمام و استبعاد تمام دارد انتهی کلامه بدانکه اهل سماع آواز ساز ها شنیده اند و در مجلس ارباب ذوق
جهت ترویح قلوب جایز داشته اند بنا برآنکه صاحب ترجمه عوارف المعارف آورده که هر باطل که بر طلب حق معاون بود عین عبادت
بود نقلست از ابوذر غفار رضی الله عنه انی لاسیح نفسی بشیء من الباطل فیکون ذلک عونا علی الحق تحقیق آنکه باطل
حق بود در صورت و کسوت باطل انتهی کلامه نور الله مرقده قوله زاهد ار راه برندی نبرد معذورست عشق کاریست که موقوف
هدایت باشد در ابیات سابقه ظرافه با زاهد بکنایه و رمز کرده بود و درین بیت هم زاهد را وا هم ندیر خود در ادهم شراب بحد تصریح
رسانیده میگوید که ای زاهد جاهل از حقیقه کار اگر راه بکیفیت رندی و تجرید و تفرید برنده محنت نبرد و در نیافت کند معذور
علت نادانی است شراب عشق و می محبت دوستی است در غایه شان و ندرت که موقوف هدایت و عنایت الهی باشد و کسب و سعی عبد را
در حصول آن مدخلی نیست چنانچه روز الست بی تقاضا و تلاش ما بما دادند و درین نشئه بی سعی و کوشش ما فرا یاد ما دادند ذلک
فضل الله یؤتیه من یشاء صاحب تحقیقات فرموده که نهایه سیر سالکان و سایران الی الله محبت است و محبت محض موهبت است
و در شرح دیوان نوشته که رندی و فوق بر اسرار غیبست یعنی مزاهد و محبت ذاتی کیفیت مراتب عالیه دریا داده است و مستولی
بمقصود برده ام و بجمال معبود مشرف شده ام اگر زاهد پی بآن نبرد معذورست کور را تماشای باغ چه کار قوله بنده پیر
مغانم که زجهلم برهاند پیر ما هر چه کند عین ولایت باشد پیر مغان در اصطلاح پیر پیران و مرشد مرشدان را گویند که او را
الاقطاب و غوث اعظم و قطب مدار گویند و در بیجا اراده خضر علیه السلام کرده است که خواجه حافظ را از جهل معنوی رهانیده و بمعرفه
شهود رسانیده در نیست نیز از روی ظاهر الفاظ ظرافه زندانه با زاهد جاهل از حقیقه کار دارد زیرا که بنده پیر مغان شده ام
و بدوتة او از جهل رهایی یافتن خلاف مزاج زاهد است یعنی بنده و مطیع و تابع امر پیر مغانم که از جهل معنوی مرا رهانیده و خلاص
گردانیده و بمعرفه شهود رسانیده بهر حال زلم اختیار خود بدست اقتدار او داده ام و از اراده و اختیار خود بالکل
بیرون آمده ام و خود را کالمیت فی ید الغسال بدو سپرده ام زیرا که یقین دارم که هر چه پیر مغان ما کند عین کرامه و محض ولایت
باشد که زاهد جاهل از دریافت حقیقه آن غافل است در رساله غریب برهانی آورده که کمال بدانست که اگر از شیخ قولی و فعلی
در وجود آید که آن از روی ظاهر خلاف شریعه و طریقه نماید مرید باید که بد اعتقاد نشود و اعتراض نکند بر کج بینی و نا

فهم

فهمی خود حمل کند چنانچه مهتر خضر موسی را گفت فان اتبعتنی فلا تسئلنی عن شیء حتی احدث لک منه ذکرا چون مهتر خضر کشتی بشکست و دیگر را کشت
و دیواری را عمارت کرد مهتر موسی را طاقه نمانده پرسید چرا چنین کردی مهتر خضر گفت هذا فراق بینی و بینک پس کمال مرید آنست
که بر قول و فعل شیخ اعتراض نکند تا ابتغار تحقیق با شیخ روز نماید و معنی علیکم بالسمع والطاعه بر لوح دل ثبت کند ابیات
فی المثنوی المعنوی آن پسر را کش خضر ببرید حلق سر او را در نیابد عام خلق وهم موسی با همه نور و هنر شد از آن محجوب تو بی پر مپر
کز خضر در بحر کشتی را شکست صد درستی در شکست خضر هست آنکه از حق یابد الهام و خطاب هر چه فرماید بود عین صواب قوله
تا بغایت ره میخانه نمیدانستم ورنه مستوری ما تا بچه غایت بود میخانه در اصطلاح مقام محبت را گویند زاهد جاهل از حقیقت کار میگوید
که قبل از ملاقات و ملازمت حضرت خضر علیه السلام منکه با ایشان مختلط بودم و صحبت میداشتم سبب آن بود که تا بغایت و نهایت
حقیقت و کیفیت راه میخانه که دانی نمیدانستم که چه رتبه دارد و ورنه مستوری من از ضد تند میکدگی پیر مغان تا غایه و مرتبه نبود
که شکست آن برندی و نیاز باشد قوله زاهد و عجب و نماز و من و مستی و نیاز تا خود او را ز میان با که عنایت باشد مست در لغه بیخبر
و بیهوش بود و در اصطلاح حیرت موهوله که در مشاهده جمال دوست سالک را مطلب شهود دست دهد و در تحقیق عالم دو مستی است
استغراق عاشق بود در عشق محبوب یعنی زاهد بعبادت و التزام عجب از روی اعمال و التزام نماز مباهات و من مستی و التزام حیرت در مشاهده
جمال دوست و التزام عجز و نیاز ملحوظ دیده شود که محبوب علام الغیوب ما از میان با که عنایه باشد قول محقق حسینی است
نماز صوفی تسبیح و سجود است نماز عاشقان ترک وجود است قیام و قعده و تکبیر و نیت همه محو است در عین معیت کم و بیش
که در بنیاد دین است صلاة دهد صلوه و جامه این است قوله دوش از این غصه نخفتم که حکیمی میگفت حافظ ار مست بود جای شکایت باشد
مراد از حکیم همان زاهد مذکورست که بزعم خود خود را دانشمند میداند و حرف یکدرا حرف حکیمی واقع است افاده تنکیر و تحقیر کند
یعنی دوش بدین غصه و تشویش نخفتم و آرام نکردم که آن زاهد جاهل از حقیقه دانشمند بزعم خود از راه خبث میگفت که حافظ که متقی و
و تقوی شعار بود و با مار اختلاط می نمود الحال اگر مست و لایعقل شود جای تعجب و شکایت باشد و بی آرامی از این غصه بسبب آن بود که
پیر زنت و نصیحه دانا محورت آزار نمی شود اما خباثت ارباب جهالت سرا پا آزار و اضرار است قوله مطرب عشق عجب ساز و نوایی
دارد نقش هر پرده که زد راه بجایی دارد مطرب در اصطلاح پیر کامل و مرشد مکمل را گویند که از یک نغمه و آهنگ خوش که زهر
عشق و حالات شادی ها پیدا کند بیهوش سامعین میشوند و در فرق هستی و خود بینی و پندار که مرید را از دیدار منع و مشاهده
مانعه در باطن جا گرفته آتش میزنند و هر همه را بیک سخن معرفت میسوزانند و از مرتبه تو به پندار بمقام عشق میرسانند
و نقش معنی صورت بود و پرده یعنی مقام سرود بود بدانکه چون مطرب که آهی از بند و قید وجود خود خالی شده
بمنزل نیست از انفعال و افعال او و صفات از حقیقه انعکاس اقوال و افعال و صفات حضرت حق است جل شانه که در وی ظاهر شده است

داد و را بجز مرتبهٔ مظهریت بیش نیست پس او متفرغ شده که چون از بند خود تهی گشت هر چه بود نفخات از نغمات والحان مات حقیقی
صادر از صاحب نی و نائی است نه از وی عارف روم قدس سره در این مقام میفرماید — ما چو چنگیم و تو زخمه میزنی زاری از ما نی تو زاری میکنی
ما چو نائیم و نوا در ما ز تست ما چو کوهیم و صدا در ما ز تست عارف شیراز در این بیت از نی از چنین خبر میدهد
حلقوم و حنجرهٔ مطرب عشق که مانند ساز نی از بند وجود تهی شده است عجب سازیست و عجب نوائی دارد صوت و آهنگ حق تعالی از
مقامات عشق که از ساز حلقوم او بر آمده راه به رهی دارد که ناشی از آن اصل شده از ساز حلقوم مطرب ظهور نموده ان الحق
لینطق علی لسان عمر بدین معنی است و فی المثنوی المعنوی — مطلق آن آواز خود از شه بود گر چه از حلقوم عبدالله بود
عالم از نغمهٔ عشاق مبادا خالی که خوش آهنگ فرح بخش صدائی دارد عشاق جمع عاشق و نام پرده سرود اینجا معنی اول مراد است
و ثانی محفوظ و مراد از عشاق کاملان و مکملانند که تعبیر نمود از ایشان در بیت سابق بمحاذ حلقوم مطرب و صدا عبارت از انعکاس
صوتست از جسم صلبی که در برابر صوت باشد پس صدای نغمهٔ عشاق عکس صوت حق است جلّ شأنه از اینجا در باب جلال و عزت
صدای نغمهٔ عشاق از جهة عارف شیرازی بطریق دعا میفرماید که عالم در هیچ وقت از اوقات و هیچ زمان از ازمنه از نغمهٔ کاملان
و مکملان که صدای صوت حق است سبحانه تعالی مبادا زیرا که آن نغمهٔ عشاق خوش آهنگ حیات معنوی بخش صدائی دارد و فی المثنوی
المعنوی — انبیارا در درون هم نغمه هاست طالبان را زان حیات بی بهاست نشنود آن نغمه ها را گوش حس کز ستمها
گوش حس باشد نجس نغمه های اندرون اولیا اولا گوید که ای اجزای لا هین ز لا نفی سرها بر زنید این خیال و وهم یکسو افکنید
ای همه پوسیده در کون و فساد جان باقی تان نروئید و نزاد هین که اسرافیل وقتند اولیا مرده را زیشان حیاتست و نما
جانهای مرده اندر گور تن بر جهد ز آوازشان اندر کفن گوید این آواز ز آوازها جداست زنده کردن کار آواز خداست
چون ز صوت دنیا اگه شوید از طرب گوئید چون ما بوده شوید ما بمردیم و بکلی کاستیم بانگ حق آمد همه برخاستیم
بانگ حق اندر حجاب و بی حجاب آن دهد که داد مریم را ز جیب ای فنا تان نیست کرده زیر پوست باز گردید از عدم ز آواز دوست
قوله — پیر دردی کش ما گر چه ندارد زر و زور خوش عطا بخش و خطا پوش خدائی دارد درد بالضم تیرکی شراب و روغن و امثال آن
و در اصطلاح ریاضت شاقه و مجاهده است که دردی کش مرتاض و مجاهد فی سبیل الله بود در این بیت تصریح نمود که از
مطرب عشق اراده مرشد خود داشته و لهذا پیر دردی کش ما گفت میفرماید که پیر مرتاض و مجاهد ما اگر چه بواسطهٔ ترک ماسوی الله
و شدت مجاهده فی سبیل الله نه زر دارد و نه زور ربانیت اما خوش عطا بخش و خطا پوش خدائی دارد که او را بعطای خلعت
جامی کنت سمعه و بصره و لسانه نوید داده و بر جمله بی یسمع و بی یبصر و بی ینطق و بی یمشی سرافراز
و بمژدهٔ غفران ان الله لا یؤاخذ العشاق بما یصدر عنهم ممتاز دارد و رد فی المثنوی المعنوی — گو او را

من زبان و چشم تو من حواس و من رضای و خشم تو رو که بی یسمع و بی یبصر توئی سر توئی چه جای صاحب سر توئی — قوله
محترم دار دلم کاین مگس قند پرست تا هوادار تو شد فر همائی دارد چون در ابیات سابقه مدح پیر و مرشد بمرتبهٔ اقصی و درجهٔ اعلی
رسانید لاجرم در این بیت التماس مینماید در خدمت پیر دردی کش خود که ای سلطان آنکه واهب العطیات تو ای بمرتبهٔ معیت و اتحاد رسیده شد
محترم دار دل مرا که این مگس پرستار قند الطاف و شکر اعطاف تو از آن وقت که هوادار و عاشق تو شد فر و اعتبار هما
پیدا کرده است زیرا که محبت تو عین محبت حق است جل شأنه و رتبهٔ عاشقان حق از جمیع فرق برترست و محبة النبی محبة الله
برین جا دالست و قل ان کنتم تحبون الله فاتبعونی یحببکم الله بشارت از این فرهمائی است قوله — از عدالت نبود دور
گرش پرسد حال پادشاهی که بهمسایه گدائی دارد ضمیر پرسش گرش عاید است بگدا و مصراع ثانی از روی معنی مقدم است بر مصراع
اول این بیت نیز در ضمن التماس است از خدمت پیر دردی کش خود یعنی پادشاهی که در همسایه و جوار که ای [illegible] سرو پا دارد از
عدالت آن پادشاه دور و بعید نبود اگر گدائی که [illegible] را پرسد حال زیرا که گدا آئینهٔ جود و کمال کریمانست قوله — اشک خونین بنمودم
به طبیبان گفتند درد عشق است جگر سوز دوائی دارد جگر سوز و جگرخوار بمعنی مشفق و مهربان مستعمل شده است این بیت
نیز در ضمن التماس است در خدمت پیر دردی کش خود یعنی اشک خونین خود را به طبیبان روزگار نمودم بعد مشاهده گفتند این حال از درد
عشق است که دوای آن از احاطهٔ فکر ما بیرون است توجه مرشد مشفق مهربان دوای او را دارد لاجرم قوله — [illegible] بکار است
آدم که طبیب [illegible] نشانی دادند [illegible] که جگر سوز یعنی [illegible] یعنی جگر سوزی گفته آید در نصورت
تقریر بیت اشک خود را به طبیبان روزگار نمودم بعد مشاهده گفتند این اثر درد عشق است جگر سوزی و جان گدازی دوا
دارد و سوای آن اصلا دوائی ندارد العشق نار یحرق بلهیبها اکباد العاشقین لیکن [illegible] غزل
بیگانه [illegible] قوله — شوخی [illegible] غمزه میاموز که در مذهب عشق هر عمل اجری و هر کرده جزائی دارد و غمزه در اصطلاح
ظهور و خفای محبوب است که گاه جمال خود را بر محب ظاهر کند و گاه مخفی [illegible] بیشتر آرزو
از راه شدت اضطرار [illegible] بخدمت پیر دردی کش خود میگوید که شوخی و عدم التفات [illegible] نگیر که گاه دیدار بنمائی
و گاه مخفی دلبری کرده در مذهب عشق هر عمل عاملی کامل خواه ناقص و هر کرده کارگر کامل خواه ناقص اجری و جزای عظیم دارد قوله
نغز گفت آن بت ترسا بچه باده فروش می بر خبال کسی خور که صفائی دارد تعبیر نمود از پیر و مرشد خود به بت ترسا بچه
باده فروش است بجا ظاهر گفت که بت در اصطلاح مقصود و متوجه الیه را گویند و توجه جمیع موجودات خواه بطبع و خواه
بطاعت و اختیار بطرف اوست و او مقصود و متوجه الیه کل است زیرا که رتبهٔ قطبیت دارد و ترسا بچه بجاطان گفت
که در ولادت معنوی نسبت کامل او بکاملی دیگر که متصف بصفت ترسائی و تجرید و انقطاع بوده باشد میرسد وان کامل

باز بکار نمی گیرد بطنا عن بطن که طریق اولیاء الله است تا منتهی بحضرت رسالت علیه الصلوة والسلام میشود و در کتب علم وراثت
جز باین طریق میسر نیست و باده فروش گفت بلحاظ آنکه باده صرف محبت و شراب خالص مودت بخورد مریدان صادق
و طالبان بر حق میدهد و ایشانرا از لوث انانیت و کثافت هستی میرهاند و بمنزل مقصود میرساند و صفا در لغت اول
مفتوح بمعنی روشنی ضد کدر و در اصطلاح صفا را اصلی و فرعی است اصلش انقطاع دل است از اغیار و فرعش خلو دل
از دنیای غدار و این هر دو صفت صدیق اکبر است رضی الله تعالی عنه یعنی بعد از ماجرای سابق از راه افاضه نغز و خوب گفته
به پیر دردی کش ما متصف باوصاف مذکوره که ارشاد مرید صادق در محبت الهی بر روی و حضور آن کاملی بخور که متصف بصفت انقطاع
دل از اغیار و خلو دلش از دنیای غدار بود که آن مرا از دو بمقصود رساند و از هستی و انانیت که سد راه وصول
بمنزل مقصود است رهاند قوله خود حافظ درگاه نشین فاتحه خواند و از زبان تو تمنای دعائی دارد مراد از خسرو همان
پیر دردی کش خود دارد که سلطان ملک معنی و خلیفة الله فی الارض است و معنی حافظ ملازم جناب درگاه نشین فاتحه خیرت
خود خواند اما فاتحه درستان تا شایسته او سزاوار قبول نیست لاجرم درین وقت از زبان وحی ترجمان تو که همواره با عون قبول
متصل است تمنای آرزوی آمین در حق خود دارد غزل مسلمانان مرا وقتی دلی بود که با او گفتمی گر مشکلی بود بگردابی چو می افتادم از غم
بتدبیرش امید ساحلی بود دلی همدرد و یاری مصلحت بین که استظهار هر اهل دلی بود ز من ضایع شد اندر کوی جانان چه دامن
گیر یا رب منزلی بود بدانکه سالک سائر الی الله در ابتدای سلوک بمقتضای استفت قلبک و لو افتاک المفتون هر کار
که میکند بمصلحت دل خود میکند تا آنکه بمقام فقر رسید سلب نسبت جمیع احوال و اعمال و مقامات از و مینماید چنانچه هیچ عمل و
حال و هیچ مقام از خود نه بیند پس او را درین وقت نه وجود بود و نه ذات و نه فعل و نه صفت محو در محو و فنا در فنا
شود الفقیر من لا قلب له ولا رب له ولا دین له وصف حال اوست زیرا که احتیاج صفت بموجود باشد و فقیر
چون در بحر نیستی غوطه خورد احتیاج بخشش نماند فقرش تمام شد اذا تم الفقر فهو الله این باشد درین وقت فقیر در
مقام جمع صرف و فنای مطلق متمکن میشود و این ابتدای تصوف است فلذا قیل الفقیر غیر التصوف بل نهایته
بدایته یعنی نهایت فقر بدایت تصوف است و صوفی را عبور بمقام فقر از جمله شرائط و لوازم است و هر مقام که از آن
ترقی کند صفاوت و تفاوت آن را انتزاع نماید و رنگ مقام خود بخشد تا آنکه بمقام جمع الجمع و صحو بعد المحو متمکن شود
در آن مقام صوفی را بمقتضای النهایة هو الرجوع الی البدایة بر جمیع احوال و صفات بازا از اوانی منفرد مینمایند و او را صاحب
القلب نامند ازینجا دریاب که عارف شیرازی در مقام فقر که دل و دین و باقی صفات از و سلب نموده اند و او را
بیدل و بی دین ساخته اند و از جمیع اعمال و احوال عبور کرده اند فریاد میکند برین مسلمانی که متصف بصفت رقت بوده

و دعا اینجا بمعنی آمین و خیر باشد بود در جناب مرشد مذکور التماس مینماید که از پادشاه ملک صورت

دیگه

و میگوید که ای مسلمانان فارسی مهربانان در ابتدای سلوک الی الله مرا وقتی دلی بود که با آن دل باعتماد آنکه ما کذب الفؤاد ما رای
گفتمی و مصلحت کردمی هر مشکلی که مرا پیش می آمد و بسبب آن دل آن مشکلات آسان میشد که بگرداب حیرت و هیجان غم و بسط و تشنیع
پیش آمدی بسبب حسن تدبیرش چو می افتادم از هجوم غمها و تغیر آن دل امید ساحل نجات قوی بود و نیز دیگر از آن مشکلات
این است که آن دل اندر هر وردی که مرا پیش می آمد بامن همدرد و غمگسار میبود و یار و معین و مصلحت بین میبود که استظهار
و اعتضاد هر اهل دلی بود ای مسلمانان آن دل از من ضایع و گم شد در کوی جانان که عبارتست از نهایت مقام فقر است و اذا
تم الفقر فهو الله اشارت بدان مقام است آه و افسوس و حسرت که چه دامنگیر و دل پابند منزل بود و الله اعلم بالصواب
قوله بر سنگم در طلب در هر جایگاهی ولی از وصل او هیچ حاصل نبود بار دیگر مسلمانان و مهربانان استغاثه مینماید و عرض احوال
میفرماید که بسر سنگ منی در طلب آن دل گم گشته بجای قطرات عبرات در و کوه هر جایگاه مدتی بارد و لیکن از وصل آن دل هر سنگ
فی هیچ حاصل و با اثر نبود در اصلاح این گم گشته سراغ نمود قوله به حال پریشان رحمة آرید که وقتی کاردانی کاملی بود
بطریق استغاثه مسلمانان میگوید که بدین حال پریشان من رحمت آرید و رفاقت نمائید که این پریشان حال هم در
یکوقتی بوجود دل کاردانی کاملی بود اگرچه اکنون بواسطه فقدان دل نادانی و ناقصی شده است قوله هنر بی عیب حرمان نباشد
لیکن ز من محرومتر که سائلی بود این بیت در جواب وقتی که مسلمانان ایراد نمودند نظم فرموده مسلمانان از راه استهزاء
دقت کرده اند که ای عزیز هر جا اهل هنر و ارباب کمال اند مبتلای صد هزار درد و اختلال اند تنها بیچاره بر تو وارد نشده
لاجرم در جواب میگوید که راست میگوئید هنر و فضل بی عیب حرمان و نومیدی از مطلوب نیست لیکن از من محرومتر و ناامید
کسی در جهان سائلی بود که بمقتضای الفقیر من لا قلب له ولا رب له ولا دین له از جمیع اوصاف و اعمال محروم
شده است قوله مرا تا عشق تعلیم سخن کرد حدیثم نکته هر محفلی بود مراد از عشق درینجا معشوق حقیقی است جل شانه
چون درین غزل دل داد بیان حقائق و معارف داده لاجرم درین بیت میفرماید که هرچه درین غزل از من بظهور نوبت
محض بموهبت و تعلیم بلاواسطه الهی بود که آنرا علم لدنی گویند میفرماید که مرا تا معشوق حقیقی بلاواسطه غیر
تعلیم سخن علم لدنی کرد حدیث من نکته و تحفه هر محفلی بود ذلک فضل الله یؤتیه من یشاء در ترجمه عوارف
آورده که علم لدنی علمی است که اهل قرب را بتعلیم الهی و تفهیم ربانی مفهوم شود نه بدلائل عقلی و شواهد نقلی و فرق
میان علم الیقین و علم لدنی آن است که علم الیقین ادراک نور ذات و صفات الهی است و علم لدنی ادراک معانی و فهم کلمات
از حق سبحانه تعالی بلاواسطه بشری قوله کنون دیگر که حافظ نکته دانست که ما دیدیم محکم جاهلی بود جهل در اصطلاح
عبارتست از عدم شعور بوجود غیر و بعدم شعور نیز و این جهل بعد از کمال علم است و ازین جهل بحیرت نیز تعبیر کنند

که رب زدنی فیک تحیرا و در تحقیقات آورده که چون حق تعالی بصفات کبریا و عظمة و قهاریت و ولایة سالک متجلی شود سالک آنچه
یافته بود گم کند و دانست و حیرت قایم مقام آن نشیند و علم و معرفت بجهل و نکره مبدل شود این آن جهل است که بالاتر
علم است سالک درین مقام در یاصفت گردد همه وجود او مستغرق حیرت یا دلیل المتحیرین زدنی فیک تحیرا شود
انتهی کلامه چون در بیت بالا اظهار سر الهی که عبارت از تعلیم علم لدنی است نمود و لاجرم درین بیت خطاب با خود کرد
عیب جو جهت ستر سر مذکور نموده میگوید که ای زاهد این را مگو که حافظ نکته دان و دلسوز فهیم است زیرا که ماندیم و
که حافظ الحقیقة سخت جاهل بود خود را غایب گرفته با زاهد جاهد ظرف رندی بکار برده است فتدبر و اینها در اسرار
مژده ای دل که مسیحا نفسی می آید که ز انفاس خوشش بوی کسی می آید صاحب فواتح آورده که این مطلع رنگین در منقبت
خاتم الاولیاء امام الاصفیا محمد مهدی الموعود است صلوات الله علی آبائه و علیه و بوی کسی عبارت از بوی وجود محمدا
صلی الله علیه و آله و سلم در شرح گلشن راز آورده که ولایت مطلقه باطن نبوت حضرت رسالت است که در شأن نبوت و صورت رساله
مانع اظهار کمال آن بود چون باطن آن حضرت در صورت خاتم الاولیا بروز و ظهور یابد اظهار آن کمال بر وجه اتم
و اکمل باشد بعز مایه تا خیا لیجد در ان شأن ختم نبوت آن حضرت است و حسنه از حسنات اوست از ینجهة آنحضرت فرمود
یواطی اسمه اسمی و کنیته کنیتی انتهی کلامه عارف شیرازی که از محبان خاندان و الانسان مدوود مان سمی المکان
اهل بیت است از راه اشتیاق تام و شوق تمام ملازمت امام همام میفرماید که بشارت باد ترا ای دل دردمند که مسیحا
نفسی در احیای قلب هر یکی عنقریب در عرصه ظهور و خروج می آید و چرا مسیحا نفس نباشد که از انفاس خجسته آن امام
همام بوی محمدی می آید قال الکاشی خاتم الولایة هو الذات الذی یبلغ به صلاح الدنیا و الاخرة نهایة الکمال
و یحصل به نظام العالم و هو المهدی الموعود فی آخر الزمان ز از غم هجر مکن ناله و فریاد که دوش
زده ام فالی و فریادرسی می آید این بیت نیز در منقبت محب شیرازی باز از راه تسلی دل حزین خود را که غرق بحر فراق و حرقه
آتش اشتیاق است میگوید که ای دل از غم هجران و فرقت امام همام صاحب زمان مکن ناله و فریاد که دوش زده ام فالی
مجرب که فریادرس هر یکی عنقریب می آید و ظهور میفرماید ز ز آتش وادی ایمن نه منم خرم و بس موسی اینجا به امید قبسی می آید
از ینجا برگردانید عنوان کلام بصوب حقیقه صرف وادی ایمن بفتح الف آن وادی که در ان ندای حق تعالی بحضرت موسی علیه السلام
رسیده بود یعنی وادی مقدس و آن ندا از طرف راست موسی علیه السلام بر آمده بود کذا فی المکنف و آتش وادی ایمن
یعنی نور حق تعالی است کذا فی المدار و المؤید بدانکه آن نور حق تعالی که در صورت نار بحضرت موسی علیه السلام نموده گشته
در ان آن بود که موسی علیه السلام در آن وقت طالب نار بود و از جهت احتیاج بنار حسن تجلی از برای او در همان صورت واقع شده

تا او قبائل

تا واقف گردند که حق متجلی که ظاهر شده در صورت مطلوب او و اعتراض از و بکنند که اگر تجلی در غیر این صورت واقع شده موسی اعراض
میکرد از این صورت بجهة توجه او بمطلوب خاص خود و چون اهل اعتراض که دیر عادت شده باز و حکم عمل اعراض پس حق تعالی از و اعراض
میکرد از جهة مجازات و مکافات و حال آنکه موسی مصطفی و مقرب حق بود از ینجهة حق تعالی تجلی در صورت ثانیه کرد که
مطلوب او بود و موسی این معنی را نمیدانست زیرا که طالب نار بود نه طالب تجلی و قبس بمعنی پاره آتش که از آتش
بسیار گرفته شود و قبس شعله آتش در عین المعانی مسطور است یعنی میگوید که حق سبحانه نور خود را از ورای هفتاد
هزار حجاب بمقدار سر سوزنی بموسی علیه السلام ظاهر کرد و در این ساعت هر شهر و ولایتی که بروی زمین بود با هزار آمد شهر یار
که بیمار بود شفا یافت و عرصه زمین رقم سبزی پذیرفت و آنچه بود بعلامت شد و جلوه درختان شکفته
گشت و ستارگان بروی افتادند و نیران مجوس فرو مرد انتهی کلامه و در رساله سر البیه آورده که آتش ساز زنده است
چنانچه مهتر موسی علیه السلام چون آن آتش دید و آن نور بود و انس من جانب الطور نارا از هر جای که بیت آتش بر درخت دید
و درخت سبز و تر و آن آتش در غایت احراق و اشراق و از آن آتش انوار عجایب ظاهر میگشت انتهی کلامه الکیفیه نا گم
قدحی حکمت گرا از آن آتش منم خرم و اگر این تجلی نابینه که نور بصورت نار بمشکن گشته بموسی علیه السلام ظاهر گشت
قسمی است از اقسام تجلی صوری و از ین تجلی او لیتر است بعد الطیفتین که آن تبعیت محمدی صلی الله علیه و آله و سلم بهره وافر
رسیده است چنانکه صاحب مناقب العارفین آورده که روزی حضرت شیخ حسام الدین مزاج حضرت مولانا از علم ضعف دید
قطرات ببر سنگ بر وجنات خضار روان کرده فریاد ها کرد که مزاج لطیف خداوندگار بغایت تحقیق منحرف است الکی
... ...
صلاید که اقتدار اشتی الجبل هل رأیتم من جبل رقص الجبل مسکین تن ضعیف بیان همکه در سر ... دور
هفتاد بار اشعه آفتاب جلال و بوارق انوار جمال بر وتابید چون نابینا گشته و از آن تاب هرگز ... دو
... از تجلیات ... انوار جلال یافته نور بچون اختیار ... تجلی ... بر تابند ... میسازد از ...
... در حجاب جلال نورد که ... نور آن ... انتهی کلامه از ینجا عارف شیرازی میفرماید که از تجلی نور
بصورت نار ... حرم و محظوظ و ... موسی کلیم هم در وادی ایمن بامید شعله آن نور آتش نام می آید و
... تجلی بتصرفی بجد ... بعنوانی مانند آفتاب عالمتاب مخصوص فردی دون فردی نیست انتهی
... ... کار ... بطرزی ... می آید ... تحسین و دیوانه شدن و عشق ...
... این ... عوام و خواص ... عوام و حیوان هوام

مژده ای دل که مسیحا نفسی می آید

نیست که در کوی نوای فیاض علی الاطلاق او را کار و حاجتی بدو وجود و ما یتبعه من الکمالات نیست هر کس هر چه در کوی
فیض اقدس او بطریق عشق و محبت خاص طلب استعداد و قابلیت خود می آید و بتجلی نماید و در شرح دیوان
نوشته که جمیع مکونات عالم را بحکم کریمه کل شیء والیه ترجعون بدرگاه عالم پناه حق سبحانه باز گشت است
دیگر بجناب علیای آن اوز مقر نیست قوله کس ندانست که منزلگه معشوق کجاست اینقدر هست که بانگ
جرسی می آید جرس در اصطلاح الهامات غیبی و مخاطبات سلطانی را گویند که با قهر آمیخته باشد و قال الکاشی الجرس
اجمال الخطاب بضرب من القهر بنا بر آنکه چون تجلی که بر موسی علیه السلام ظاهر شده با وصف آنکه موسی کلیم الله
و نبی مرسل بود تجلی صوری بود پس از اینجا معلوم شد که مشاهده ذات الهی در نشأه دنیا امکان ندارد لاجرم عارف
شیراز می فرماید که کنه و حقیقه ذات حق سبحانه و تعالی شانه معلوم انبیای کرام و مکشوف اولیای عظام در نشأت
[illegible] و معلوم [illegible] ازین جهت [illegible] هر همه با مرا سجده [illegible] اطلاع [illegible] چنان بستند لیکن اینقدر هست که
از منزلگه معشوق لامکانی صد هزار الهامات و مخاطبات بواسطه انبیا و اولیا که موجب نظام امور معاش و معاد و آثار
قدرت کامله و علامات حکمت بالغه که دلیلیست بر وجود و کمالات ذات معشوق می آید قوله جز از [illegible] این باغ [illegible] رسید
ناله [illegible] قفسی می آید بلبل معروف در اینجا کنایه از روح است و این باغ اشاره است بتن و جسد بلحاظ آنکه
جسد نظر گلهای معارف و یقینیات [illegible] و تعبیر نموده از و در مصرع ثانی بقفس بلحاظ آنکه
چنین روح در زندان محبوس است این بیت بطریق نظیر مضمون بیت سابق ایراد فرموده که آثار قدرت کامله و علامات
تصرفات باهره حق سبحانه [illegible] با وجود عدم رؤیه ذات و دریافت کنه و حقیقه او و بیان آنکه لا یمکن
قدرت روح و تصرفات او در جسد با وجود عدم رؤیه او و دریافت کنه و حقیقه او و اطلاع [illegible] قیاس باید کرد
صاحب گلشن راز آورده که تعلق و سریان روح در بدن مثال سریان ظهور وجود مطلق حق است در جمیع موجودات
مجرده و مادیه قوله جرعه ده که بمیخانه ارباب کرم هر حریفی ز پی ملتمسی می آید یعنی ای ساقی بر تو واضح
شده که اما درین ذات حق سبحانه و دریافت کنه و حقیقه او در دار دنیا از جمله محالات است لاجرم عقل متحیر
بمقتضای العجز عن درک الادراک ادراک خطاب بجناب مستطاب آن ذات علی الاطلاق نموده میگوید
که اکنون جرعه از جام محبت خاصه خود عطا کن زیرا که متعارف و مشهور است که میخانه ارباب کرم هر حریف و غیر
در خور استعداد خود التماس التجا می نماید و غرض مانع نمی آید و غرض ما اینست که عرض کردیم قوله جز
خیال ندارم خدا گواه منست [illegible] شرح دیوان نوشته که منازل جانی که راه است بعد کاه [illegible] نیاز در گفت

گدای کبری سرکشان بود [illegible] که متعطشان در بیابان حیرت اند همه از سر چشمه فیض بی
نهایه تو سیراب اند من تشنه لب باز هم قوله دوست را گر سر پرسیدن بیمار غم است گو بیا خوش که هنوزش نفسی می آید
یعنی ای محبوب حقیقی را بر سینه خود که احوال پرسی بیماران محبت بنماید میل احوال پرسی و عیادت من بیمار غم را
هست بگوئید بجنابش که بیا بخوشی و خرمی که هنوز آن بیمار فراق ترا نفسی و رمقی می آید و بعد از در باقی شدن
آن نفس و رمق از آمدن فایده حیث چنانکه در محل دیگر میفرماید سه من بعد چه سود ار قدم رنجه کند دوست
کز جان رمقی در تن مهجور نماند است قوله بار دلدار سر پرسیدن حافظ یاران شاهبازی بشکار مگسی می آید چون در
بیت سابق التماس احوال پرسی خود بجناب محبوب بر حق نمود و التماس محبان صادق بجناب محبوب مطلق همواره
مقرون به اجابت است لاجرم در خبر آمدن محبوب به احوال پرسی محب ملهوف میدهد و میگوید که از
آثار و علامات انبساط و انشراح قلب بر ما ظاهر میشود که یار والا قدر ما جهت ارادت احوال پرسی
بیمار زار ما دارد یاران بدانید و آگاه باشید که بلا تشبیه سه شاهبازی بشکار مگسی می آید زیراکه مقتضای
المحدث اذا قرن بالقدیم لم یبق له اثر حادث را در جنب قرب قدیم همان قدر نابود است که بهار آرا
در جنب خورشید انور نسبت آرا در تقابل باد صرصر و در شرح دیوان نوشته که نیز عرضه داشتی کرده است مقامات
آنکه مستلزم است حقارت خویش را و استجلال و استعظام محبوب را غزل مرا مهر سیه چشمان ز دل بیرون نخواهد
بقضای آسمانیست این دیگرگون نخواهد شد مراد از سیه چشمان محبوبان مجازیست که مظاهر و مجالی حسن حقیقی اند
مقصود آنکه بتقضای کمی متابعت همواره از علاقه مجاز خالی نخواهند بود چنانچه حضرت حقیقی پس از
عشق مجازی منمود و اند از بجناب عارف شیراز از استمرار علاقه مجازی خود خبر میدهد و میگوید که مرا مهر و محبت سیه چشمان و
محبوبان مجازی در هیچ وقت از دل بیرون نخواهد رفت زیراکه این علاقه مجازی مبنی بر مقتضای قضای مالک و خالق
آسمانست و آن مقدر مبدل و دیگرگون نخواهد شد قوله رقیب آزارها فرمود جای آشتی نگذاشت مگر آه سحر خیزان
سوی گردون نخواهد شد مراد از رقیب دشمن صوریست که مانع وصال محبوب مجازیست و لیکن مراد از رقیب نفس و شیطان
که دشمنان دیرینه اند مانع از وصال و قرب محبوب حقیقی اند میگوید که محبان و عاشقان را از ازل عجب قسمت و طرفه
روزی نصیب افتاده است اگر اراده قرب و وصل محبوبان مجازی نمایند رقیبان دیو سیرت انسان صورت از چار سو برخیزند
و اگر طلب قرب و وصل محبوب حقیقی نمایند نفس و شیطان کمین گشایند و آزارها بر ایشان نمایند که جای آشتی اصلا
نگذارند مگر آه جانگداز عاشقان بیدار سحر خیز در هیچ وقت سوی گردون نخواهد شد و اثر نخواهد بخشید قوله

من بعد چه سود ار قدم رنجه کند دوست

مرا مهر سیه چشمان ز دل بیرون نخواهد شد

رقیب آزارها فرمود جای آشتی نگذاشت

مجال من همین باشد که پنهان مهر او ورزم کنار و بوس و آغوشش چگویم چون نخواهد شد یعنی هرگاه رقیبان و دشمنان
نه در عشق مجازی و نه در عشق حقیقی بمن نگذارند و نه بر زمین و رضا داده اند پس جولانگاه قدرت من همین است
که محبت محبوب حقیقی خواه بلا واسطه مظاهر حسنه خواه بواسطه مظاهر حسنه مخفی و پنهان از رقیبان و نامحرمان
بورزم و در اخفای آن غایة جهد بکار برم و از بوس و کنار و آغوش آن محبوب حقیقی خواه محبوب مجازی که عبارت از
کمال قرب و وصل و اتحاد است چگویم چون از دست [illegible] رقیبان میسر نخواهد شد قوله بیا تا در صف رندان
بربانگ چنگ می نوشیم که کار ما ازین اسباب قانون نخواهد شد مراد از چنگ مرشد کامل است کما اشیر الیه در شرح
همین بیت بالا گفته که مجال من همین است که مهر آن محبوب حقیقی خواه بلا واسطه مظاهر حسنه خواه بواسطه مظاهر
حسنه از رقیبان صوری و معنوی مخفی ورزم و بس لاجرم درین بیت میفرماید که چون مخفی و پنهان محبت از رقیبان و نامحرمان
لازم است نه از محبان و اهلان پس بیا ای حریف هم مشرب تا در صف رندان و مجردان از ماسوی الله که اهل حل اند
بقبول و صلاح مرشدی محبت نوشیم زیرا که کار محبت ما ازین اسباب که برفاقت حریفان هم مشرب و بصف رندان خوش
[illegible] مرشد والا سبب میخوریم بدنسق که عبارت از افشای محبت است نخواهد شد و جمیع نقاط چنگ و نی بمعنی صورت
نطاقه است قوله خدارا محتسب ما را بفریاد دف و نی بخش که ساز شرع ازین افسانه بی قانون نخواهد شد
اند رین ظاهر الفاظ ظاهر است با محتسب متعصب و از روی اصطلاح اراده درست دارد زیرا که در اصطلاح محتسب عقل را
گویند و دف و نی مرشد کامل را گویند که تعبیر نموده در بیت بالا بچنگ و پیدا است که از اقتدای مرشد کامل در
طریقت و حقیقت شرع شریف ناموزون نخواهد شد مراد [illegible] کاری بجز [illegible] نخواهد شد
افزون نخواهد شد درین بیت نیز از روی ظاهر لفظ ظرافت است با محتسب متعصب و باصطلاح اهل الله یعنی [illegible]
برگشته و چاپلوس آمده و از روی اصطلاح اهل تحقیق اراده درست دارد چه رندی در اصطلاح آن است که سالک خود را در ظاهر
در ملامت دارد و در باطن سلامت با خبر و آن اشارت است بعشق مجازی بشرط دیانت و دینی که نعوت و احکام [illegible]
معرکه [illegible] از بنده محو و فنا از خود تراشیده و دور ساخته باشد قوله شراب لعل و جای امن و یار مهربان ساقی
دلا کی به شود کارت اگر اکنون نخواهد شد یعنی شراب محبت ذاتیه در میخانه مرشد موجود و آن عزلتخانه مرشد
جای امن از جمیع حوادث و یار همنشین مهربان مخلص ساقی که مرشد زمان است ای دل در چه وقت کار تو به شود و بسامان
گردد اگر اکنون نخواهد شد غفلت در چنین وقت اسعد موجب خسران ابدی و حرمان سرمدیست قوله مشوای دیده نقش غم
ز لوح سینه حافظ که زخم تیغ دلدار است رنگ خون نخواهد شد یعنی مشوی ای دیده بسبب کثرت گریه نقش غم

خدارا محتسب ما را بفریاد دف و نی بخش

دلا کی به شود کارت اگر اکنون نخواهد شد

از لوح سینه حافظ زیرا که این نقش غم اثر زخم تیغ استغنا و بی نیازی دلدار است که برنگ آن خون متغیر و زایل نخواهد شد
پس شما ای دیده کار بیفایده چرا میکنید غزل مرا برندی و عشق آن فضول عیب کند که اعتراض بر اسرار علم غیب کند رندی و
عشق درینجا از الفاظ مترادفه اند زیرا که رندی در اصطلاح قطع علایق از ماسوی الله را گویند و همین معنی عشق است کما قال
الشیخ العشق نار تقع فی القلب فاحترقت ما سوی المحبوب تعریض است بزاهد خشک که منکر عشق عبد است
با حق سبحانه و تعالی و لهذا تعبیر نموده از و بفضول زیرا که منکر محبت عبد با حق سبحانه و تعالی که به آیات و احادیث صحیحه ثابت
پیوسته زیاده گو و مالایعنی است در شرح دیوان نوشته که ارباب ذوق و وجدان که کاشفان حقایق الهی و کونی اند
گفته اند که اعتقاد درست و کامل که مطابق حق و موافق خلق است آنست که تقدیر نیکی و بدی در دست حق تعالی است اگرچه
بنده را عمل مختار است اما نه اختیاری که اسناد افعال تماما باو توان کرد پس عیب و اعتراض بر چنین کس مختار مجبور
عین اعتراض بر اسرار غیب است و اعتراض بر اسرار غیب منجر بقبایح جهات است قوله کمال صدق محبت ببین نه نقص گناه
که هر که بی هنر افتد نظر بعیب کند قال یحیی بن معاذ صدق المحبة العمل بطاعة المحبوب [illegible] خطاب بزاهد خشک نموده
میگوید که ای زاهد کج فهم کمال صدق محبت مرا که عبارت از عمل بطاعت محبوب است ببین [illegible] نقص واقعی است
نه نقص گناه که لازم بشریت است اما گناه توبت مشهور و متعارف شده است که هر که خود بی هنر افتد هنر دیگری که
نه بیند و نظر بعیب کند [illegible] غریب بوی آمده که حق تعالی میفرماید [illegible] گناه نکند بنده مرا آن است که
گناه کند و زود بمن آید [illegible] و صفوت بهم جمع نشود قوله ز عطر حور بهشت آن نفس برآید بوی که خاک میکده ما عبیر
جیب کند از روی ظاهر الفاظ بیت ظرافت رندانه است بزاهد خشک منکر محبت و از روی اصطلاح اراده درست دارد زیرا که میکده در
اصطلاح اهل طایفه علیه مقام محبت را گویند و مقرر کرده اند که بوی انفاس اهل محبت مشام اهل محبت و ساکنان ملکوت معطر
میکند چنانچه از بوی [illegible] اویس قرنی قدس سره اهل محبت و ملکوت مست شده بودند و لهذا نفحه یست که از طرف شرق
روحانیات میرسد آنرا نفس الرحمن گویند کما ورد فی الحدیث الکریم انی وجدت نفس الرحمن من جانب الیمن
مراد از جانب یمن خواجه اویس قرنی است [illegible] علما از نور تجلی الهی پر شده اند و اویس قرنی بوی غلام آید قوله چنان بزد
ره اسلام غمزه ساقی که اجتناب ز صهبا مگر صهیب کند مراد از اسلام اینجا [illegible] منافقان
کما قال الله تعالی قالت الاعراب امنا قل لم تؤمنوا ولکن قولوا اسلمنا ای محمد بگو ایشان را ایمان نیاوردید و لیکن اسلام آوردید
از بیم تیغ و محفوظ شدن و اتباع خود در اسلام کذا فی [illegible] و در اصطلاح اهل تحقیق اسلام مجازی گویند و غمزه در اصطلاح فیض وجدی
باطن مرشد را گویند که بسته سالکان ذوق شود و ساقی در اصطلاح هر کامل مرشد مکمل را گویند و در تحقیقات آورده که ساقی

غزل

که هر که بی هنر افتد نظر بعیب کند

فیض رسانند و ترغیب کننده را گویند که کشف رموز و بیان حقایق دلهای عارفان را معمور دارد و صهبا از روی لغت شراب انگوری
از انگور سفید را گویند و از روی اصطلاح محبت مفرطه ذاتیه را گویند و صهیب بضم یکم و فتح دوم و سکون سوم نام صحابی
که نهایت متقی و خدا ترس بود و در موید است که بفتح یکم و دوم نام صحابی خدا ترس از روی ظاهر الفاظ بیت ظرافت رندانه است با زاهد
نقطه ذات اهل از امور معنوی و از روی اصطلاح معنی درست دارد چنانچه از تقریر بیت بر تو واضح میشود یعنی بزرگی باده خالص محبت
ذاتیه که از رنگ نفاق و کدورت ریا است چنان بزرگ ره اسلام و بیدا اخلاص مجازی از قلوب مریدان فیض وجد بهر شده
کامل القدرت که اجتناب و احتراز از صهبا کرد صهیب کنند چون صهیب رضی الله عنه با تقاد و پرهیزکاری مشهور و معروف است
جهت مغالطه زاهد جاهل از حقیقه حال فرمود که مگر از صهبا اجتناب صهیب کنند و الا از روی حقیقه صهیب خود با این صهبا کی ابا است
فافهم قوله کلید گنج سعادت قبول اهل دلست مباد کس که درین نکته شک و ریب کند ای مرد دو و مطرود درگاه انبیای کرام
و اولیای عظام که غواب حق اند مردود و مطرود حق است هر چند او از صحبت انبیا و اولیا متنفر و متوحش میباشد اما
الحقیقه رد کرده کاملان است از حضور خود چنانچه عارف روم قدس سره میفرماید بیت دفع خاطر اهل کمال جان
فرعونان بماند در ضلال پس ز دفع این جهان و آن جهان مانده اند این سر جان بی این و آن سر کشی از بنده کان ذو الجلال
دانکه دارند در وجود تو ملال کهربا دار ند چون پیدا کنند کاه هستی ترا شیدا کنند کهربای خویش چون پنهان کنند زود تسلیم ترا
طغیان کنند درین بیت تعریض است با زاهد بعظم محروم از کلید گنج سعادت قبول اهل دل بواسطه رد ایشان او را بواسطه
وحشت او از ایشان قوله شبان وادی ایمن گهی رسد بمراد که چند سال بجان خدمت شعیب کند شبان وادی ایمن یعنی
مهتر موسی علیه السلام کذا فی کشف و صاحب مدار الافاضل آورده که شبان وادی ایمن بفتح الف ایمن کنایه از موسی علیه السلام
و بر همین معنی همین بیت خواجه را شاهد نموده چون درین بیت بالا گفت که کلید گنج سعادت قبول اهل دلست لاجرم
درین بیت میفرماید که قبول خاطر اهل دل مفت نیست مدتی میباید به ظاهری و صدق باطنی خدمت ایشان باید کرد
تا شایسته قبول دلهای ایشان گردد مثل حضرت موسی علیه السلام که انگاه بمراد خود رسید و بمنصب نبوت
فائز گردید که مدت ده سال بجان و دل خدمت شعیب پیغمبر علیه السلام نمود قوله ز دیده خون بچکاند فسانه حافظ
چو یاد عهد شباب و زمان شیب کند بدانکه مشایخ طریقه است که هر چند کار بیشتر میکند نفس را بیشتر بتقصیر
کار ملامت مینمایند ما عبدناک حق عبادتک برای همین است از اینجا عارف شیرازی میفرماید که از نهایت
ستمهای صاحب شوق خون بچکاند افسانه افسوس حافظ و اثر عظیم به اهل این بخشد وقتی که حافظ یاد عهد شباب
که در غفلت گذشت و زمان پیری که در غفلت میگذرد کند و در شرح دیوان نوشته که سالک را تاسف اوقات گذشته

کم ایام

غزل

کم ایام شریف و اوان لطیف است حکایتی کرده است بطریق تجسم غزل معاشران گره از زلف یار باز کنید شبی خوش است
بدین قصه اش دراز کنید در اصطلاحات کاشیات آورده که زلف عبارت از غیب هویت است یعنی ای یاران همراز و ای عارفان
دمساز گره از اصوات یار و الا از قصد از باز کنید شب باعتبار خلوت خاص خوش است و بیگانه و نااهل را که از ف
اسرار نماید گنجایی در راه نیست پس بقصه و بیان اسرار ذات یار این شب را دراز کنید بزند و داشتن و تا صبح رسانیدن
چنانچه صاحب کشف الاسرار آورده که از سهیل یمنی اویس قرنی رحمة الله منقول است که شبی میگفت هذه لیلة الرکوع
و بیک رکوع بسر میبرد و شبی دیگر میفرمود هذه لیلة السجود و بیک سجده بصبح میرسانید گفتند ای اویس چون طاقت
طاعت داری که شبها بدین درازی بیک رکوع و بسجده بسر آری گفت کجاست شبهای دراز که یکی یک شبی برابر
سال دراز بودی تا بیک رکوع و سجده بسر بردمی و نالهای زار باستغفار کردمی انتهی کلامه یا شب را دراز کنید بخرق عادت چنانچه شیخ
شرف الدین ابو علی قلندر رحمه الله دراز کردن شب را که با معشوقه وصل داشت و صبح را از دمیدن باز داشت تا آنکه مردم و جانور
از درازی شب بجان آمده و فریاد کنان بر صومعه شیخ رسیده دیدند که شیخ با معشوقه گرم صحبت است و این بیت تکرار میکند
که شبی دست بدوست و از غایت شوق میخواند نشود صبح دمیدن نه هنم بعد از آن سلطان و دار خلق صبح را
طلوع داد قوله حضور خلوت انس است و دوستان جمعند و ان یکاد بخوانید و در فراز کنید این بیت مربوط است با بیت
سابق و مقرر بیت آنکه است مع چنین است که امشب خلوت انس عین حضور است بلا سابقه غفلت و دوستان موافق
و اهل راز جمعند برای دفع چشم زخم چنین خلوت کریمه وان یکاد الذین کفروا لیزلقونک بابصارهم الآیه
بخوانید و در خلوت بند نمایید و با استیفا که هر از زلف یار باز کنید امام حسن بصری رحمة الله علیه فرمود که برای دفع
چشم زخم نیت تکرار این آیه نافع است قوله نخست موعظه پیر صحبت این حرف است که از مصاحب ناجنس احتراز کنید این بیت
نیز مربوط است بابیات سابقه یعنی ما که تاکید میکنیم که برای دفع چشم زخم مخالفان و نااهلان کریمه وان یکاد بخوانید
و در فراز کنید برای آن است که اول نصیحت و نخستین موعظه مرشد صحبت بمریدان صادق این حرف است که از مصاحب
ناجنس که بلای است ناگهانی و قضای است آشکارا احتراز کنید صاحب مناقب العارفین آورده که حضرت مولانا جلال الدین
محمد رومی قدس سره دعا کردی یاران خود را که خدا تعالی شما را از قضای آشکارا نگاه دارد یاران از این معنی سوال کردند فرمودند
که قضای آشکارا صحبت اغیار ناجنس است انتهی کلامه قال الفقیه ابو اللیث من جلس مع الفقیه ازداد فی العلم
الجراة علی الذنوب و تسویف التوبة قوله ز رباب و چنگ ببانگ بلند میگویند که گوش هوش به پیغام اهل راز کنید در
آورده که مخارج اصوات که از جمادات است چنانچه دف و نی و چنگ و رباب و جز آن و اینها بواسطه آدمی است و لذیذ و موزون

کرا از مصاحب ناجنس احتراز کنید

کلید گنج سعادت قبول اهل دلست

است ولذیذ و موزون حرام نیست کما قال علیه السلام کل جمیل من جمال الله و کل لذیذ من لذة الله واین اصوات را
قیاس کردند بر اصوات عندلیب و مبین و فاخته و قمری و کبوتر واین که در شرع مزامیر و اوتار ممنوع است از جهت لذت
و موزونی نیست بلکه علت دیگر است و آن آن است که خمر در شرع حرام باشد و هرچه در مجلس خمر شعار خوردن خمر باشد حرام بود پس هر آینه
مزامیر و اوتار اینچنین مجلس حرام است نه مطلق لاجرم ارباب حال سماع مزامیر و اوتار در خلوت میفرمودند و احتیاط تمام بکار
بردند که تا نااهلی وارد آن مجلس نشود انتهی کلامه این بیت مربوط است با بیت سابق عارف شیرازی میفرماید که رباب و چنگ که حلقه
انس است هم بلسان حال و هم بلسان قال علانیه و بابانگ بلند میگویند و براه نصیحت میگویند که گوش هوش به پیغام و روایت
اهل راز کنید و موافق نصیحت ایشان از صحبت نااهلان احتراز نمایید که صحبت با ایشان منجر بفسادهای بسیار خواهد شد قوله
میان عاشق و معشوق فرق بسیار است چو یار ناز نماید شما نیاز کنید ناز در اصطلاح بی نیازی و بی التفاتی و سرکشی معشوق
از عاشق بیچاره چنانچه بگوشه چشم بسوی عاشق نمی نگرد و ناز سخن بر زبان نمی آرد و تن در نمیدهد و عاشق بیچاره مهجور را در
فراق و انتظار میسوزد و انتقال است بصوب افاضه دیگر به آنکه علامت سعادت و نشان دولت بنده مقبل آن است که چون
بدرجه محبوبیت و پایه معشوقی برسد همچنین خود را عبد مملوک لا یقدر علی شیء داند مثل ایاز سوء و از تخت خود محمود چون سلطان شاند
غلام خاص را محبوب جان خواند فدایش کرد ملک و ملک خود را شه به پیش تخت او بنشست عمدا گناه خویشتن دانست انحا از انابت
کرد ایاز از شرم فی الحال ابا از آمد چو اندر عذرخواهی فدایش کرد سلطنت پادشاهی چون ایاز تخت نشستن خود بحضور سلطان
محمود بر جسارت و ابرام خود حمل کرد لطف ارزانی داشتند و مرتبه قربت او بلند تر گردانیدند از اینجا عارف شیرازی ارشاد
للطالبین میفرماید که زنهار این تصور نکنی که عاشق و معشوق بسبب کمال قرب و اتحاد در مرتبه یکی می شوند چگونه میان عاشق
حادث و معشوق قدیم فرق بسیار و امتیاز بیشمار است ما للتراب و رب الارباب و هرگاه معشوق انداز ناز بنیاد
نهد شما از زمره عاشقان نیاز و خاکساری پیش کنید تا در ترقی و قرب بیفزاید قوله بجان دوست که غم پرده شما ندرد گر اعتماد
بر الطاف کارساز کنید بجان قسم است یعنی قسم بجان دوستان بازار است طالبان را در سخن آورده که از کلمات قدسیه
مولانا علمی لوم است قدس سره که هر که در بند تدبیر خود است در دوزخ نقد است و هر که در مطالعه تقدیر او است بجای در بهشت
نقد است ومن یتوکل علی الله فهو حسبه سر اینجاست قوله هر آنکسی که درین حلقه نیست زنده بعشق بر او چو مرده بفتوی
نماز کنید یعنی هر آن شخصی که در دایره دنیا از خود نمرده و بعشق زنده نشده و بوصف موتوا قبل ان تموتوا متصف
نگشته بر آن شخص با وجود حیات مثل میت بفتوی نماز جنازه کنید شیخ الاسلام فرید الحق والدین فرموده که هر لحظه و لمحه از
عالم غیب بر دل زنده شده ندا می آید که زنده آن دل است که در محبت و اشتیاق ما بیشتر است و مرده آن دل است که در محبت و

اشتیاق

واشتیاق ما نیست قوله اگر طلب کند انعامی از شما حافظ حوالتش بلب یار دلنواز کنید لب در اصطلاح اشارت بفیض شامل
رحمانی است که بلطف کامل خود عاشق را از میان سرگشتگی و دوری بکنار قبول آرد و محروم نمیگذارد خطاب با معاشران نموده
میگوید که اگر طلب انعام و احسان از شما کند حافظ مصاحب شما نخواهد آن انعام بفیض شامل یار دلنواز کنید قوله معاشران ز حریف
شبانه یاد آرید حقوق بندگی مخلصانه یاد آرید معاشرت بالضم با کسی زندگانی خوش کردن پس معاشران آن کسانند که با حریف
سحر زندگانی خوش و حیات نیک دارند خطاب با آن جماعه و اصلان نموده میگوید که ای معاشران یار و ای مصاحبان دلدار از حریف
شبهای تار یاد آرید و حقوق بندگی و نیازمندی مخلصانه ما یاد آرید قوله بوقت سرخوشی از آه و ناله عشاق بصوت
نغمه چنگ و چغانه یاد آرید چغانه بالفتح و با جیم فارسی نام سازی است که بهندی سرمندل خوانند چون چنگ و چغانه و غیر
آن از اسباب و آلات مجلس عیش و عشرت اند لاجرم خطاب با آن جماعه واصلان نموده میگوید که در وقت سرخوشی و مستی
از باده محبت ذاتیه و هم آغوشی با محبوب از آه و ناله ما عاشقان مهجور از حضور و قرب بصدای نغمه دور بیک صحبت چنگ
و یک نغمه چغانه مجلس سرخوشی یاد آرید قوله چو لطف باده کند جلوه در رخ ساقی ز عاشقان بسرود و ترانه یاد آرید
باده در اصطلاح محبت ذاتیه را گویند و ساقی مرشد را گویند و ترانه دو بیتی و نغمه باز خطاب با آن جماعه و اصلان نموده میگوید
که چون لطف و نورانیت باده محبت ذاتیه جلوه کند در رخ مرشد و او را کرم افاضه سازد آنگاه عاشقان دور افتاده از بساط
بصدا و سرود ترانه خود یاد آرید قوله چو در میان مراد آورید دست امید ز عهد صحبت ما در میانه یاد آرید یعنی وقتی که در کمر
شاهد مراد و مقصود آرید دست امید از عهد و زمان صحبت دیرینه ما در اثنای تنعم و عشرت یاد آرید قوله سمند دولت
اگر چند سرکش است ولی ز همرهان بسر تازیانه یاد آرید یعنی ای معاشران سمند دولت و اقبال شما اگر در میدان مراد و کامرانی
تیزرو و گرم جولان است لیکن از همراهان دیرینه باشارت سر تازیانه یاد آرید و محروم مگذارید قوله نمی خورند زمانی
غم وفاداران ز بی وفایی دور زمانه یاد آرید یعنی معاشران از بسکه مستغرق عیش اند یک زمانی غم ما وفاداران
دور افتاده نمیخورند از بی وفایی و بی مروتی زمانه یاد آرید که چه قدر بی مروت زمانه پیدا شده است قوله بوجه مرحمت
ای ساکنان صدر جلال ز روی حافظ و این آستانه یاد آرید وجه بالفتح بمعنی طور و طریقه مستعمل شده است و مراد از ساکنان
صدر جلال همان معاشرانند و اشعار است که معاشران کاملان و واصلانند یعنی بطریق مهربانی و بخشش ای ساکنان
صدر مسند جلال از وظیفه حافظ دعاگوی آستانه شما یاد آرید قوله مژده ای دل که دگر باد صبا باز آمد هدهد خوش خبر
از طرف سبا باز آمد باد صبا از روی لغت بادی که از مشرق خیزد و در وقت صبح وزیدن گیرد و بغایت لطیف و خنک و
نسیمی خوش دارد و گل از تاثیر او بشکفد و آنرا باد بهار نیز گویند و از روی اصطلاح باد رحمت الهی را گویند و آنرا فیض

مقدس ونفس رحمانی نیز گویند که تعبیر رفت از آن در حدیث کریم بنفحات حیث قال علیه السلام ان لربکم فی ایام دهرکم
نفحات الا فتعرضوا لها و تعرض و استشمام آن نفحات موقوفست بر انبساط و بسط قلب بسبب رفع و ذهاب علت
زکام قبض و انقباض و تعبیر نمود از باد کذائی در مصراع ثانی به بوی خوش خبر بملاحظه آنکه نفحات مذکوره از مهب عالم صفات
برخاسته است از ینجا تحقیق میفرماید بادی که سحرگه ز سر کوی تو آمد جانها فدائی باد که زد بوی تو آمد و مهب صبا از روی لغت با سین مهمله
مفتوح نام شهر بلقیس وار از روی اصطلاح عالم جبروت را گویند که عالم صفات و مهب نفحات مذکوره است چون از قلب عارف شیرازی علت زکام
قبض و انقباض ذهاب یافته بود و دولت بسط و انبساط بر قلب که آن [illegible] آن بود [illegible] خطاب بدل خود نموده
میگوید که بشارت باد ترا ای دل مقبوض و مهجور از نفحات مذکوره که دگر باره باد رحمت الهی و نفحات ربانی باز بر در کار آمد و لذا
خوش خبر و قاصد کوی دلبر از عالم صفات باز آمد پس متعرض نفحات مذکوره شو تا ترا [illegible] مهب و مصدر خود رسانند
برکش ای مرغ سحر نغمه داودی باز که سلیمان گل از طرف هوا باز آمد مرغ سحر از روی لغت بلبل را گویند و از روی اشارت حال و روح را
گویند سلیمان گل در عرف گل سرخ را گویند که پادشاه گلهاست و اینجا اشارت بهمان نفحات ربانیست که مربی گلهای قلوب
انسانیست و هوا بالتحریک اندر لغت بمعنی بالا استعمال شده است و در ینجا از روی اشارت عالم بالا بود که عالم جبروت و عالم صفات
است که تعبیر نمود از آن بذریت بالا شهر سبا و اگر ارواح و قلوب ارباب کمال از نغمات و الحانات معنوی محظوظ است که اهل معنی
ذی شعور شنوند چون دل اهل ارباب کمال شبیه بود مقبوض علت قبض میشود از آن نغمات معنوی [illegible] میشود از ینجا عارف
شیرازی خطاب بدل خود نموده میگوید که برکش ای مرغ سحر نغمه خوب و خوش زیرا که نفحات ربانی و نغمات روحانی از طرف عالم بالا
و ملک جبروت باز آمده و حالت قبض که ترا ازین مانع بود ذهاب نمود قوله لاله بوی می نوشین بشنید از دم صبح داغ دل بود
بامید دوا باز آمد مراد از لاله همان دل خود است که از آتش قبض و فراق داغ دار بود و مراد از می نوشین شوق و جذبه
بمبدأ خود و مراد از دم صبح باد سحر است که آنرا باد صبا و باد بهار گویند و لاله از روی اصطلاح اشارت بهمان نفحات
ربانی است یعنی دل سوخته خزان قبض و قهر بوی شوق و جذبه بمبدأ خود بشنید و استشمام نمود از دم نفحات ربانی
که جذاب قلوب انسانی است بمبدأ خود آن دل سوخته داغدار خزان قبض و قهر بود بامید دوا باز آمد و مستعد
تعرض آن نفحات شد تا او را بمبدأ خود رسانند قوله عارفی کو که کند فهم زبان سوسن تا بپرسد که چرا رفت و
چرا باز آمد سوسن بالضم و با سین مفتوح نام گلیست که برگ او را بزبان تشبیه کنند و آنرا سوسن ده زبان هم گویند
کذا فی المؤید در ینجا اشارت بهمان دل خود نموده که با وجود هر زبانی بواسطه عارضه علت قبض خاموش شد
از نغمات و الحانات معنوی میگوید که عارفی که او را فهم زبان قلوب و دریافت اسرار احوال حاصل شده باشد کجاست

تا بپرسد

تا بپرسد از سوسن کذائی که در زمستان قبض چرا از کار رفت و در بهار بسط چرا بر سر کار باز آمد و سوسن گوید ای عارف
این راز خواهی گفت که از خزان قبض و قهر و جلال باید گریخت و با بهار بسط و لطف و جمال باید آویخت والله اعلم
بالصواب قوله مردمی کرد و کرم بخت خداداد بمن کان بت سنگدل از بهر خدا باز آمد بخت در اصطلاح سعادت
ازلی را گویند که داد الهی است و سعی بنده را در آن دخلی نیست از آنجهت گفت بخت خداداده و بت در اصطلاح مقصود
و متوجه الیه را گویند و آن محبوب حقیقی است جلت شانه که مقصود و متوجه الیه کل کائنات است و توصیف نمود بت
کذائی را بسنگدل بملاحظه استغنا و بی نیازی چون در ابیات سابقه خبر از ذهاب علت قبض و ورود دولت بسط که
موقوف بود بر رحم و شفقت محبوب داد لاجرم بر اسلوب کریمه و اما بنعمة ربک فحدث میگوید که مردمی و کرم کرد
بخت خداداده و سعادت ازلی با من که آن محبوب بی نیاز و مستغنی مطلق که بواسطه صمدیت بی نیاز است [illegible]
ملول شده بود از بهر خدای خود باز بر سر صلح آمد و دولت بسط ارزانی فرمود قوله چشم [illegible] آن قافله [illegible] کشید
تا بگوش دلم آواز درای باز آمد [illegible] اشارت است بقافله نفحات ربانی [illegible] قبض [illegible]
محب شیرازی از غایب [illegible]
درای ماخوذ است درا بالفتح بمعنی جرس زیرا که از وی نیز آوازی برآید درای از روی اصطلاح [illegible] خطاب [illegible]
سعادت است که چون محب را با محبوب ملاقات دست بهم میدهد اول سخنی که [illegible]
بیان مینماید از ینجا عارف شیرازی از خطاب با محبوب مهربان که از سر تقصیر او [illegible] بسط [illegible]
از جهت بالا بر تو واضح نموده میگوید که چشم من در پی [illegible] نفحات [illegible]
صدور تقصیر عیوبیت [illegible] اختیار کرده بود [illegible] تا بگوش دلم آواز [illegible]
خطاب با تو ای محبوب [illegible] و بعد از بسط [illegible] و گرچه ما [illegible] حافظ کرد
لطف او بین که بصلح [illegible] باز آمد مراد از [illegible] حافظ [illegible] خواجه حافظ است [illegible]
[illegible] قبض [illegible] بسط [illegible] محبت [illegible]
محبت [illegible] محبوب برغبت نماید و گرفتار [illegible] آید از ینجا عارف شیرازی میفرماید [illegible]
[illegible] لطف آن لطیفه [illegible]
[illegible] بسط عطا فرمود قوله [illegible] آه
اگر ناله زارم برساند بتو باد [illegible] در اصطلاح غیبت را گویند از مقام وحدت [illegible]

که عالم بطون است بعالم ظهور همین فراق اوست و فراق محبوب است بلایای محب است اگر یک لمحه محب از محبوب جدا شود
فراق صد ساله او باشد و مراد از باد صبا است و آن بادیست که مخزون است در زیر عرش و وقت صبح وزیدن
گیرد و نامها و منشورهای عاشقان دلشده بر گیرد و بمکتب جانان رساند تمام غزل در معاتبه از نظم فرموده و
دیگر اشکالی ندارد بنابران بتحریر ابیات دیگر از تحسین حاجت دانسته موقوف بر آنکه توجه صاحب قطرت سلیم است
خرقه پوشی و صلاح سلامت کس این گمان نبرد که کسی بمنظرات ظرف آن نبرد تعریض است با عماد فقیه که بعضی عداوت
نسبت بخواجه حافظ از صدر یافته داشت چنانچه مکرر مذکور شد و خواجه نیز خصوصا در وقتی که خواجه حافظ بملازمت خضر
علیه السلام مشرف شد و از حلاوت باده محبت و عشق لبریز گشت دیگر ترک اختلاط او طلب نمود و این معنی
موجب مزید دیاد تعصب عماد فقیه گشت و سلامت بمعنی رستگاری و فلاح بود و چون بتدبیر الهی بموجب امر دار
خضر علیه السلام سلوک در طریقه ملامتیه پیش گرفت والملامتی هو الذی لا یظهر خیرا ولا یضمر شرا
لاجرم از پرده قرار آمده با فقیه مذکور میفرماید که من و التزام صلاح و فلاح هیچکس این گمان نبرد زیرا که هیچ کس مطلع
بر مجرا باطن صلاح و فلاح چه قسم بود وجهی ندارد و پس عمل الیبب بیشتر از نظر خلق از شائبه ریا و کدورت
نفاق مبرا نمود آنچه بود بخلاف عمل نوازی فقیه که بمحض ریا نمود خلق است بیت من این مرقع پشمینه بهر آن دارم
که زیر خرقه کشم [illegible] و کس گمان نبرد در تذکرة الشعرا آورده که شمس الدین محمد حافظ شیرازی با وجود آنکه در عهد
دولت آل مظفر و مبارک [illegible] در شیراز بسا [illegible] بجهت [illegible] و [illegible]
در لباس پشمینه مطعون [illegible] چنانکه گوید بیت با قبای زرفشان چون بگذری یک بوسه نذر حافظ پشمینه
پوش کن [illegible] با عماد فقیه مذکور میفرماید که من این خرقه پشمین را [illegible] آنرا
دام فریب عوام و وسیله حصول جاه و احترام خود ساخته اند [illegible] بهر آن بر دارم که زیر لباس خرقه معتبر باده
و هیچکس این گمان نبرد [illegible] محبت [illegible] [illegible] بعلم و عمل فقیه [illegible]
که هیچکس [illegible] جانان نبرد [illegible] هستی کائنات [illegible] حکم الهیست [illegible]
نموده بعماد فقیه یعنی میان مغرور و فریفته بعلم بی عمل و عمل بی اخلاص ای فقیه ظالم و همچنین نیز هیچکس از
اهل ریا و نفاق [illegible] مکافات افعال خود تقدیر کرده [illegible] ظاهر است [illegible]
الناس من یقول آمنا بالله وبالیوم الآخر وما هم بمؤمنین یخادعون الله والذین آمنوا وما
یخدعون الا انفسهم وما یشعرون فی قلوبهم مرض فزادهم الله مرضا ولهم عذاب الیم بما کانوا یکذبون

از خاطر فقیه فراموش شده است [illegible] فریفته رنگ و بو قدح درکش که تا کی غم زدلت چنین سخنان نیز [illegible] بفقیه مذکور
که مشوش اطفال فریفته رنگ و بوی حطام دنیوی و پندار خود [illegible] [illegible] بادی [illegible]
کدورت غم و الم علاقه رنگ و بوی حطام دنیوی از دل تو بغیر محبت که لازمه [illegible] هیچ [illegible]
ابروی دلدار دل [illegible] که نقد محزون او را بر ایگان نبرد [illegible] اصطلاح [illegible] که [illegible]
[illegible] اصطلاح احتجاب قهر و جلال در صورت لطف و جمال که آنرا استدراج [illegible]
[illegible] استدراج دلدار عالم الاسرار دل نفاق آگین تو [illegible] [illegible]
[illegible] دل [illegible] بهانه [illegible] هوس عالم [illegible] چنانچه [illegible]
با غرور او غیر [illegible] از خیانت باطن [illegible] خاص و عام [illegible] بیت [illegible]
از دل [illegible] که نقد تو [illegible] پنهان نبرد [illegible]
بهانه عماد فقیه است که از راه استهزا [illegible] خطاب [illegible] چنانچه [illegible]
قریب است [illegible] خطاب [illegible] [illegible]
نگاه [illegible] با [illegible] اخلاص [illegible] خاص و عام [illegible]
نسازد [illegible] لطف حق [illegible] چون [illegible] سخن نبرد [illegible]
بهره [illegible] از حافظ فقیه [illegible] خود [illegible] مذکور [illegible]
[illegible] در مجلس [illegible] حضرت خواجه [illegible]
دقت [illegible] [illegible] اهل [illegible]
که هیچکس از دانایان روزگار [illegible] [illegible] اهل [illegible]
فقیها [illegible] که عیار [illegible] [illegible]
که نزاع کردند بحق آدم لعلة الظلمة علیهم فلعنتاه الموجب للحجاب [illegible] ذکر ارض در قول انی جاعل فی الارض خلیفة
نیز ایمای [illegible] باینکه ملائکه [illegible] عین ملائکه ارض بوده اند [illegible] جبروت [illegible] ملکوت [illegible] بودند
لغلبة النورانیة علیهم واحاطتهم بالمراتب فهم [illegible] الکامل و رتبته عند الله [illegible]
ارض بطعن اتجعل فیها من یفسد فیها ویسفک الدماء [illegible] بالتراب [illegible]
[illegible]

اسمای فرزند آدم ... کنان صوامع ارض دست از طعن بر خاکی بردارند و دریابند استعداد و استحقاق او را الا اجرام از
بیگاه قهرمان غرور و جاه ... بقایلان اتجعل فیها فرمان در رسید که انبئونی باسماء هؤلاء
ان کنتم صادقین فرشتگان بعد از ... سبحانک لا علم لنا الا ما علمتنا
انک انت العلیم الحکیم ...

[illegible]

[illegible]

گفت اشبهت بخلقی و خلقی هر سه این بیت را در حق کردند و معنی جمع و تفریق نعمت است و چند بار بهم بریزند هر زدند
چنانچه عادت عرب باشد و بهتر داوود [illegible] تکبیره [illegible] رقص کنان استقبال کرد انتهی کلامه و در بدایة الذاکرین مذکور است
قال علیه السلام طائفون بالعرش سبعین الف صف جرد مرد مکحولون یتصوفون و یتواجدون
انتهی کلامه و در عوارف آورده که در این مسطور است که [illegible] قلم بطرب [illegible] قلم برقصوا یعنی
[illegible] ور طرب نباید بود و مزامیر نواختیم رقص نکردید [illegible] از [illegible] خود مکروه [illegible] است [illegible]
بر دو نوع است رقص طلب است و رقص طرب و جز این نبود رو شغب انتهی کلامه محقق شیرازی در هر بیت
[illegible] میفرماید هر دو نوع رقص را که عند المحققین جایز بلکه پسندیده است میفرماید و میگوید که رقص [illegible]
نشود که قوال [illegible] صحبت [illegible] [illegible] از مقامات آشنایی [illegible] عند المحققین
[illegible] این رقص طلب است [illegible] در این رقص دست [illegible] افتاد [illegible]
عند المحققین [illegible] رقص طلب است که در صورت یافت وجود میکند [illegible] محقق میفرماید [illegible] اهل طلب
دیگر [illegible] رسید چرا طرب [illegible] از طرف نگار مرشد جامع کمالات صوری و معنوی باشد [illegible] رقصی که در
[illegible] حضرت [illegible] و [illegible] معنوی است چنانچه حضرت [illegible] روم [illegible] سماع [illegible] حضرت [illegible]
میکرد [illegible] قوله حافظ ابنای زمان [illegible] زبان
[illegible] که [illegible] آن حریفان و [illegible] مجلس شاه [illegible]
[illegible] حضرت [illegible] و در هیچ وقت [illegible] مجلس [illegible]
[illegible] میگوید که ای حافظ ابنای زمان [illegible] از [illegible] مکن
[illegible] و قوت باده [illegible] حریفان [illegible] حاجت [illegible]
[illegible] آتش باشی [illegible] لفظ صوفی مقدم است که [illegible]
[illegible] در این بیت آنکه صوفی مشتق از صفا است [illegible] صوفی [illegible]
[illegible] گفته اند که این اسم مشتق از صفا است [illegible] محمود با آن صفا [illegible] و رسول صلی الله علیه
وسلم فرمود ذهب صفو الدنیا و بقی کدرها [illegible] آن چیزها [illegible]
بود [illegible] اهل این قصه [illegible] معاملات [illegible] کرده اند [illegible] طبیعیه [illegible]
خوانده یکی از مشایخ میگوید من صافاه المحب فهو صاف و من صافاه الحبیب فهو صوفی [illegible]

غزل
لفظ صوفی

تحقیق معنی صوفی

صوفی

صوفی بود و آنکه مستغرق در دوست شود و از غیر دوست بری شود صوفی بود پس صوفی آن بود که از خود فانی بود و بحق باقی
از قبضه طبایع رسته و بحبیب پیوسته انتهی کلامه محقق شیرازی درین بیت تمیز [illegible] افاضه مینماید و میفرماید که آنچه شارح ظریف
در وجه تسمیه صوفی از صفا فرموده اند وجهی است وجیه و تا دلیل است نبیه اما منفقد وجود همه صوفی نه صافی و بغش از آفات طبیعی
و کدورات بشری باشد تا هم شایسته این لقب باشند از عزیز بسا خرقه صوفیه درین زمانه بنظر می آید که بواسطه آفات طبیعی
و کدورات بشری شایسته آتش اینجهان و آن جهان باشد و آن فرقه که فی الحقیقه استحقاق این اسم شریف دارند در هر عهدی
نادر العصر اند و در شرح دیوان نوشته که سالک طریق یقین [illegible] احوال اهل شید عصر خویش خبر داده است گفته که درین زمان جماعتی
در لباس تصوف در جبه [illegible] در آمده اند و چنان نیستند که فرا نموده اند بلکه تکلف کرده اند و تصنع نموده و از حقیقه خبر دار
و بمغز معرفت نرسیده قوله خوش بود گر محک تجربه آید بمیان تا سیه روی شود هر که در وی غش باشد انتهی
برین جاری شده که محک تجربه اخلاق و احوال اهل نفاق و ارباب نفاق موقوف بروز قیامت باشد یوم تبلی السرائر
سرانجمنی است اما عارف شیرازی از کمال دلسوختگی از مشاهده اطوار ناهنجار و اعمال بدمآل اهل ریا و نفاق آرزو میکرد
مینماید که یوم الجزا که امروز در میان آید از نجهه میفرماید که ای عزیز چه خوش بود اگر محک تجربه و امتحان امروز در میان
آید بمیان تا در پیش خاص و عام امروز سیه روی و رسوا و بدنام شود هر که در وی غش و کدورت طبیعی مثل ریا و نفاق
باشد و خود را صوفی مینامد و این لباس شریف را رسوا میسازد و در شرح دیوان نوشته که مدعی که بزبان تصوف حکم میکند
حال آنکه ازین علم شریف حظی ندارند و دام معاش است که برای کاسه آش نهاده اند اگر ممتحن با متحان ایشان میشوند بغیر از
سیاهروئی و خجالت نصیبی ندارند قوله صوفی ما که ز ورد سحری مست شدی شامگاهش نگران باش که سرخوش باشد
درین بیت بطریق تصریح میفرماید که بسا خرقه صوفیه درین زمانه بنظر می آید که بواسطه آفات طبیعی و کدورات بشری
شایسته آتش باشد سببش آنکه صوفی عهد ما که از اوراد سحری سرمست و متواجد میشود بواسطه نمود خلق شامگاه
احوال او را نگران باش و امتحان کن که البته در پرده شب سرخوش باده فسق و فجور و مست شراب عیش و غرور باشد
پس خرقه چنین صوفیان مرائی البته که لایق آتش باشد قوله غم دنیای دنی چند خوری باده بخور حیف باشد دل
دانا که مشوش باشد خطاب با صوفی خود نموده میفرماید که ای عزیز غم اسباب دنیا که مشتمل از نادرست است
تا چند خوری و اوقات عزیز خود را در حصول کارهای بیهوده بسر بری باده محبت خالص بخور تا ترا از غم دنیا
و ما فیها آزاد کند و بمطلوب باقی رساند حیف باشد که دلی که حق تعالی او را برای معرفت و دانش و دریافت ذات
خود آفریده مبتلای غم و تشویش حصول امور فانی و ناپایدار باشد زیرا که این محض ظلم و وضع الشی فی غیر

محله و دعوی دل باشند ناز پرورد تنعم نبرد راه بدوست عاشقی شیوه رندان بلاکش باشد چون در بیت بالا
تحریض فرمود صوفی را که باده عشق بخورد تا بتر الله غم خلف زمانه نخورد و باقی برساند لاجرم درین بیت از راه
ظرافت رندانه میفرماید که بیچاره صوفی ناز پرورده نعم دنیا بوده و اسیر شهوتهای گوناگون البته نبرد
راه بدوست با جنت خانه زیرا که عاشقی روش رندان است که جمیع علایق را بریده محو و فنا از خود گشته باشند و
دوش همت بار بلا یا و محن راه عشق داده باشند زیرا که عشق و آلام با هم است نباید خط ساقی
گر از ینگونه زند نقش بر آب ای بسا رخ که بخونابه منقش باشد خط در اصطلاح بعضی از محققان عبارت از عالم غیب است که گویند
فهو المراد ههنا و نقش بر آب زدن کاری خرق عادت و خلاف طبیعت کردن عارف شیرازی از بلند همتی تمنا کرده میفرماید که
فرماید که جری عادت برین رفته که دنیا دار العمل و آخرت دار الجزا باشد اما اگر ذات کامل العقدت مسابقی
ازین گونه که فرض تمنا کنیم بلی امتحان در دار دنیا بخرق عادت و خلاف طبیعت در میان آرد ای عزیز بسا رخ شده صاف
صوفیه مرائیه امور نصیح قبایح باطنی بخونابه سرشک حسرت و خجالت منقش و ترباشد دلق و سجاده حافظ
ببرد باده فروش گر شراب از کف آن ساقی مهوش باشد مراد از حافظ همان صوفی غیر صافی باشد و مراد از دلق و سجاده
همان خرقه صوفی مرائی است که در مطلع مذکور است و مصراع ثانی اینجا در مقام جمع است زیرا مصراع اول در بیت
بمقتضای ظاهر الفاظ استهزا است با صوفی مذکور و تقریر بیت آنکه اگر صوفی عهد ما بجرعه شراب از کف ساقی
روحانی بخورد و حلاوت آن دریابد بیقین بدان که دلق و سجاده صوفی به دهد زیرا که باده فروش اندو سراینده
و از روی اصطلاح اراده آن دارد که اگر صوفی مرائی بجرعه محبت ذاتیه از کف ساقی نور السموات و الارض حلق
بخورد و او را از آفات طبیعی پاک سازد بیقین بدان که دلق و سجاده ریائی را صوفی برهد و بت باده عرو کس جنبخر و
مجرد شود از علایق ما سوای حق باقی بحق شود نه هر که چهره برافروخت دلبری داند نه هر که آینه سازد سکندری داند
محقق شیرازی درین مطلع میان محقق و مبطل متشبه بمحقق مینماید اما محقق آن را کامل را گویند که حقیقه اشیا بر وی
بر وظاهر و منکشف گشته باشد و اینمعنی که را میسر است که بمرتبه کشف آن رسیده باشد و بعین العیان مشاهده نمود
که حقیقه همه اشیا حق است و بغیر از وجود واحد مطلق موجودی دیگر نیست و موجودیت اشیا دیگر مجرد اضافی است
اما مبطل متشبه بمحقق آن است که خود را در زی محققان اظهار کند و از حلیه عقاید و اعمال و احوال محققان عاطل
و خالی باشد و ربقه اطاعت از گردن برداشته بتشبیع العذار در مرتع اباحت میچرد و گوید که تقیید باحکام شریعه
وظیفه عوام است که نظر ایشان بر ظاهر اشیا مقصور است و اما حال خواص و اهل حقیقه از آن عالی تر است که برسوم

نه هر که چهره برافروخت دلبری داند

ظاهر مقید شوند و اهتمام ایشان بمراعات حضور باطن بیش بود و اینطایفه را باطنیه و مباحیه خوانند میفرماید که هر
شیخی که چهره خود را برنگ و روغن تزویر برافروخت و روشن ساخت مراتب دلبری و جذب قلوب که طریقه مرشدان
و مشایخ است داند زیرا که دلبری و جذب قلوب مختص است بمرشدان و مشایخ که ظاهر و باطن خود را برنگ صلاح رنگین و
روشن ساخته اند و بدین وسیله جذب قلوب نموده خلایق را بمبدأ اصلی میرسانند و مصراع ثانی بطریق دلیل است
چه بدیهی است که هر آهنگری که آینه سازد سکندری نداند و صاحب فواتح تقریبا در ذیل این مطلع نوشته که نفوذ رندان
جهالت صرف و ضلالت محض است اگر میدانی که ایشان از نتیجه نقصان تو از کمال خود باز میمانی لیکن چنین ملحد بصورت موحد بر آید
و زندیق بهیئت صدیق مینماید تمیز میان این طوایف مشکل است و طالب صادق را ازین تمیز خون در دل است انتهی کلامه
ازینجا عارف روم قدس سره میفرماید چون بسی ابلیس آدم روی هست پس بهر دستی نشاید داد دست و در شرح دیوان
نوشته که حضرت شیخ نظامی که در ملک سخنوری کوس سکندری زده است گفته گر سخن کار میر سد بی کار نظامی بکجا برسد
پس معلوم شد که قال احوال میباید سخنی که بحال باشد بمنزله جمال است که از ملاحت عاریست و صاحب جمال که ملاحت ندارد
هر چند در مقام حسن فروشی میشود بازارش کاسد است قوله نه هر که طرف کله کج نهاد و تند نشست کلاه داری و آیین
سروری داند این بیت را نیز بطریق تاکید بر مدعای مضمون بیت سابق ایراد فرموده و در شرح دیوان نوشته که شیوه
دلبری پایه ایست ارجمند و مقامیست بلند و مرغ دل انسان بدانه دستی و هراسان بسی لطف و خیلی مهربانی باید که بدام آید
وفای عهد نکو باشد ار بیاموزی و گرنه هر که تو بینی ستمگری داند بدانکه بنده را قبل از وجود خارجی در ثبت علمی
معرفت ذات و صفات الهی ذهنی و فطری بود و از نتیجه اقرار ربوبیت بقول بلی نمود پس باید که در نشاء خارجی ایفای
آن عهد بحصول معرفت شهودی عیانی که موقوف علیه ارشاد و تکمیل دیگران است بجا آرد لهذا ازینجا عارف شیرازی خطاب
با مبطل متشبه بمحقق نموده میفرماید که ای عزیز وفای عهد معرفه شهودی عیانی که بقول بلی در ازل بسته نکو باشد
اگر بیاموزی و این علم را بیاد گیری تا شایسته مسند ارشاد و تکمیل که ادعای آن میکنی بواقع شوی و گمراهان را بصراط مستقیم
هدایت نمائی و در زمره عارفان بنائی بیقین بدان که هر که چنین کار کند تو به بینی و عاقبت الامر دریابی که او در حق خود ظلم و
ستمگری داند و کار دیگر نداند و فردا در زمره ناقصان عمود محشور شود و حق سبحانه او را بجزای آن مواخذه نماید او نوا
بعهد ی ادف بعهدکم شاهد اینمقالست هزار نکته باریکتر ز مو اینجاست نه هر که سر بتراشد قلندری داند
قلندر با نفخ آنها گویند که او را بتجرید و تفرید از کونین دست داده باشد و گیی ذره بکونین و اهل آن میلی دارد از اهل عور
است و از مذهب قلندر بدور و قلندر عبارت از ذاتی است که از نقوش عادتی و آمال به سعادتی مجرد و با صفا گشته باشد

چون بسی ابلیس آدم روی هست

و بمرتبه روح ترقی کرده و از قیود و تکلیفات رسمی و تعریفات اسمی خلاص یافته و دامن وجود خود را از همه در چیده
و از همه دست در کشیده و بدل و جان از همه بریده و طالب جمال و جلال حق شده و بدان حضرت رسیده و بهار شاه و کمین قلعه اش
بامور کشته باشد پس معنی قلندر ارشاد و تربیت و هدایت بود عارف شیرازی باز خطاب با مبطل متشبه مجنوکم مدعی
در خانقاه هدایت نموده میفرماید که هزار نکته باریکتر از مو در مقام ارشاد و مرتبه هدایت و تربیت است که علم آن
در کار و شطاحات در نجمین نه هر که سر بتراشد ارکان و دقائق قلندری و ارشاد و هدایت مصلان داند بحقیقت ادعا کند نیز
مقام ارشاد نرسد بیت بنور چهره هزار آنکس که شاه خوبان شد جهان بگیرد اگر دادگستری داند نور چهره عبارت از لمعه
نور وحدت حقیقی و پرتو جمال وحدت اطلاقی است که آن را در اصطلاح ملاحت گویند که بحکم ان الله جمیل یحب الجمال
از مرتبه اطلاق در جهان بی مثالی در جفا نیز لمحه بسبب آنکه تا جاذب بهاکرده و نگذارد که هیچ قیدی مقید کردند
در چهره شبیه و وجه وجیه انبیای عظام و اولیای کرام نیز ارکنیه و دادگستری یعنی عدالت و وضع الشیء فی محله
که عبارت از ایفای عهد ازلی بحصول معرفت شهودی عیانی است که شرط طریق ارشاد و تکمیل است باز خطاب با مبطل متشبه
محقق مدعی ارشاد و هدایت نموده میگوید که بزور نور چهره که عبارت از لمعه نور ملاحت است هر آنکس که پادشاه و پیشوای اولیا شد
و بمرتبه قطبیت و هدایت و تربیت فایز گشت یک جهان دلها بگیرد و تحت تصرف خود آرد و بتربیت و ارشاد بمبدا
اصلی رساند اگر عدالت و وضع الشیء فی محله که عبارت از ایفای عهد ازل است بحصول معرفت شهودی و عیانی داند و علم آن که
موحقه حاصل کند نه بدعوی دروغ بفروغ کسی با بنیاد زن زیرا که کسی که نقض عهد الهی نمود پیداست که تربیت ناقصان
و هدایت جاهلان از او نیاید بیت او خویشتن گم است کرا رهبری کند بیت غلام همت آن رند عافیت سوزم که در گدا صفتی
کیمیاگری داند همت از روی لغت بالاول مکسور و ثانی مشدد قصد و آهنگ و اندیشه بود و اند در اصطلاح قصد و توجه قلب
بجمیع قوای روحانی بسوی حضرت سبحانی نسخه مشایخ است قدس اسرارهم که مرتبه یا از افضل علم و عمل است و متوسط
فضل [illegible] ادب است و عار عارا افضل همت است و عافیت بمعنی صحت و تندرستی و در فارسی بمعنی بیباکی استعمال کرده اند
کذا فی الکشف و رند عافیت سوز آن مرشد و شیخ است که جمیع اوصاف و نعوت بزنده آتش محو و فنا از ذات خود
تراشیده و سوخته باشد و شایسته ارشاد و تربیت دیگران شده که تعبیر نمود از و در بالا بقلندر باز از راه
تعریض بر مبطل متشبه بمحقق میفرماید که حاصل کلام آنکه من غلام و مرید و معتقد آن رند مجرد آرام و بیباکی و اوصاف
و نعوت سوزم که در کمال تجرد در گدا صفتی کیمیاگر صوری داند چنانچه منقول است که چون حضرت مولانا روم قدس سره
در سماع گرم شدی هر که سوال کردی [illegible] بدامن او انداخته و خود گاه گاه بعماز جهود افطار کردی و در جای

ایشان

ایشان قوت دو روزه ذخیره ننشدی و میتواند که مراد از کیمیاگر کیمیاگری معنوی بود که مس وجود سالک را طلای معنوی گرداند
و بحضرت اکسیر اعظم رساند و روح مجرد سازد چنانچه حضرت مولانای روم فرموده که اگر سر علم کیمیا را در اجسام [illegible]
بکار برد عجب نیست اما کیمیاگری در عقول و ارواح عجب است بیت مدار نقطه بینش ز خال تست مرا که قدر گوهر یکدانه
جوهری داند بنده که شیخ جمالی شیرازی فرموده است که خال عبارت از نقطه روح انسانی است و این اراده در همین مقام نیکو
مناسبت است از سیاق این بیت بر تو واضح باد که از رند عافیت سوز اراده مرشد خود نموده است لاجرم خطاب بجناب
فیض مآب او کرده میگوید که مدار نقطه بینش و نورانیت مردمک چشم من از مشاهده جمال ذات تو که مجرد روح انسانی است
بود زیرا که قدر مرتبه جمال ذات تو که گوهر یکدانه روح بصورت است من مرید جوهری و قدردان داند و بس در شرح
دیوان نوشته که محب را مدعا آن است که هیچ غیر قدر دل و جمال آن ماه مهر افروز نیست بیت ساختم [illegible]
که آدمی بچه [illegible] شیوه پری داند شیوه پری دلربایی و جذب قلوب است یا از بخدمت آن رند عافیت سوز التماس مینماید
که بنیازم بکمال قوت دلربا و قدرت جذب قلوب تراکه بمجرد مشاهده جمال تو باختم دل دیوانه خود را در راه محبت تو که
بمقتضای محبت الشیخ [illegible] بواسطه محبت حق است [illegible] در یافت این سر و حکمت نکردم که
آدمی زاد بچه [illegible] شیوه پری داند که در دلربایی و جذب قلوب رشک فرشته و غیرت آن پری شود بیت در آب دیده
خود غرقه ام چه چاره کنم که در محیط نه هر کس شناوری داند مراد از محیط دریای محیط است که آن را یونانیان [illegible] خود اوقیانوس
خوانند و آن دریایی است بس بزرگ که از دست ماده جمیع دریاها و ساحل او شناخته نمی شود و دریاهایی که دیده میشود در
روی زمین همه نسبت بآن دریا بمنزله جویها است و ابو الریحان خوارزمی گفته که دریایی که در مغرب معمور است و بر شکل آن آبادی
اندرس است او را دریای محیط خوانند این بیت را بطریق دلیل بر اثبات محبت خود نسبت بمرشد ایراد فرموده میگوید که از کمال
محبت و غایت عشق تو ابر شدید در آب دیده خود غرق گشتم چه چاره این کنم زیرا که در بحر محیط ناپیدا کنار هر کسی شناوری داند
گر نیستم که در طوفان گریه و طغیان بکاشناوری میکنم و دست و پا میزنم با امید آنکه روزی بساحل مراد که عبارت از وصل دوست
است برسم بیت تو بندگی چو گدایان بشرط مزد مکن که خواجه خود روش بنده پروری داند [illegible] که بعضی از مریدان
ناقص و بوالهوسان [illegible] بندگی و مریدی مشایخ طریقه برای نان و آش میانداز [illegible] جهد و اجتهاد [illegible]
غذای معنوی [illegible] شیخ محبت شیرازی ارشاد الطالبین میفرماید که ای مرید تو بنده [illegible] کاملان [illegible] مزد مکن
زیرا که خواجگان و کاملان خود روش بنده پروری صوری و معنوی دانند همین کلمات [illegible] حضرت مولانا [illegible] قدس سره
قال النبی صلی الله علیه وسلم نعم صومعة المسلم قلبه هر که در بندگی ملکی باشد او را آب و نانی کم نیاید اگر

که وانبوه روی [illegible] دانند

در بند آب و نانی باشد کار برو سخت شود زندگانی تنگ ¤ هر که باشد در پی سیر خراب کم نباید روز و شب او را کباب
انتهی کلامه قوله ز نظم دلکش حافظ کسی شود آگاه که لطف نکته و طبع سخنوری داند تعریضیست آهسته به بعضی از
معاندان عصر که از راه حسد و ناتوان بینی جرح در اشعار خواجه حافظ میکردند چنانچه منقولست که عمادی شاه شجاع
کرمانی بر زبان اعتراض خواجه حافظ را مخاطب ساخته گفت ابیات هیچ یکی از غزلیات شما از مطلع تا مقطع بر یک
منوال واقع نشده بلکه از هر غزلی سه چهار بیت در تعریف شرابست و دو سه بیت در صفت عشق و یکی دو بیت
در صفت معشوق و محبوبست و این در غزل خلاف طریق بلغاست خواجه فرمود آنچه بر زبان شاه میگذرد عین صوابست و محض
صدق اما مع ذلک شعر من در اطراف و آفاق اشتهار تمام دارد و نظم حریفان دیگر پای از دروازه شهر شیراز بیرون
نمی نهند ظاهرا مراد خواجه از حریفان نه مجرد شاه شجاع بود بلکه عماد فقیه کرمانی که شاه شجاع معتقد او بود نیز مراد بود
چنانچه در بعضی از غزلهای خواجه تعرض باو ظاهر میشود انتهی غزل بیت دل در شهر نگاری که دل ما ببرد بخت اگر یار شود رختم
از اینجا ببرد نگار در لغت بمعنی محبوبست و در اصطلاح کسی را میگویند که جامع جمیع تعینات کثرات کمالیه را بود و اینجا مراد
از آن مرشد کامل و شیخ مکمل جامع کمالات صوری و معنویست که بصفت جذب قلوب و خلق دلبری بنوعی متصف و متخلق
و متحقق شده باشد که بمجرد نظر افتادن او بر قابلی و مستعدی جذب دل نماید چنانچه مولانا شمس الدین تبریزی قدس سره
بمجرد دیدن مولانا جلال الدین محمد رومی را قدس سره ربوده خود نمود چون مرشد کامل و شیخ مکمل متصف بصفت
دلربایی و جذب قلوب در هر عصری وجود ندارد حکم عنقا و کبریت احمر دارد لاجرم عارف شیرازی از کمال اضطراب و قلق
نایافتن کاملی کذائی میگوید که آه و افسوس که نیست در شهر شیراز کاملی که بمجرد دیدن یک نظر دل ما ببرد و ما را ربوده
و شوق خود کند بخت اگر یاری کند رخت ما را از این شهر بی بهره بیرون ببرد و برساند در نظر کاملی که از توجه و ولا
گرانمایه بهره مند شود و از سیاق این غزل بر تو روشن باد که حضرت خواجه این غزل را در ابتدای طلب
نظم فرموده قوله کو کسی کز بوی خوش سرمست که پیش کرمش عاشق سوخته دل نام تمنا ببرد مراد از کسی همان مرشد
و کاملی بود که تعبیر نمود از او در بیت بالا به نگاری دلبر مست مستغرق در بحر وحدت را گویند و عاشق در اینجا بمعنی
طالب و مشتاق مستعمل شده بلکه اراده کمال اضطراب و قلق نایافتن کاملی کذائی میگوید که کجاست آن مست سیر
خوش ظاهر و باطن مستغرق لجه توحید و بحر وحدت که در پیش کرم عام او مشتاق سوخته دل از آتش هجر و ناملایم
و مقصود وجود ببرد و عرض نماید قوله بانگ گاو آید صدا باز دهد عشوه مخور سامری کیست که دست از ید بیضا ببرد
مراد از گاو ناقص مدعی کمال است و مراد از بانگ او افسونها و تسویلات اوست که جهت فریب عوام و جلب حطام بکار

میبرد

و تعبیر نمود از ناقص مدعی کمال به گاو بجهت حماقت او زیرا که گاو بحماقت مشهورست چنانچه خواجه سفیان دقیقی بابا داود کرد
بود خطاب با عتاب در رسید که ای ثور اینجا نشستن است و تعبیر نمود از آن ناقص مدعی کمال در مصراع ثانی به سامری که
بساحری و جادوگری قوم موسی علیه السلام از راه برد و عشوه با مکر بمعنی فریب بود و ید بیضا معجزه حضرت موسی علیه السلام
و در اینجا مراد از آن مرشد کامل و شیخ مکمل است که مظهر معجزات انبیاست صاحب فواتح آورده که چون ملحد بصورت موحد
برآید و زندیق بهیئت صدیق مینماید تمیز میان این طوائف مشکلست و طالبان صادق را از این تمیز خوف ضلالت است انتهی کلامه
از اینجا عارف روم میفرماید ¤ چون بسی ابلیس آدم روی هست پس بهر دستی نشاید داد دست لاجرم عارف شیرازی نیز از راه
انتباه خطاب با خود نموده میفرماید که افسانها و تسویلات ناقص مدعی کمال اگرچه صدا مثل صدای گاو بتقلید باز دهد
و دام فریب جهت صید اهل هوس نهد اما تو فریب مخور و در فن نهاد و تسویلات او را مخر زیرا که آن ناقص مدعی کمال
سامری کیست که هنگام معارضه و معامله دست از کامل صاحب مقام ارشاد بیش ببرد و یقین دان که هنگام امتحان
طمع کاری آن جادوگر و ساحر ظاهر خواهد شد و فی المثنوی المعنوی ¤ زانکه صیاد آورد بانگ صفیر تا فریبد
مرغ آنرا مرغ گیر بشنود آن مرغ بانگ جنس خویش از هوا آید بیابد دام و نیش حرف درویشان بدزدد مرد دون
تا بخواند بر سلیمی زان فسون کار مردان روشنی و گرمیست کار دونان حیله و بیشرمیست قوله باغبانا ز خزان
بیخبرت می بینم آه از آن روز که بادت گل رعنا ببرد از باغبان اراده ذات خود نموده است که در ابتدای طلب
هنوز در تعمیر چمن وجود بوده و گل رعنا نام گلیست معروف و در اینجا مراد از روح است باز از راه نصیحت عارف شیرازی
خطاب با خود نموده میفرماید که ای باغبان چمن وجود وای معمار گلزار هستی از خزان اجل تا ابد بیخبر و غافل می بینم آه و افسوس از آن
روز ماتم آلود که باد خزان اجل جان ترا ناگهانی ببرد و تو بمقصود و مطلوب خود که عبارت از وجدان کامل است نارسیده حسرت
ابدی و خسران سرمدی با خود ببری قوله رهزن دهر نخفتست مشو ایمن از او گر امروز نبردست بفردا ببرد باز خطاب با خود
نموده میفرماید که ای غافل از مآل کار راهزن دهر بیدار و در کمین اضرارست زنهار مشو ایمن از فریب آن هر خس اگر گل
رعنای جان ترا امروز نبردست بفردا ببرد قوله جام مینائی می سد ره تنگدلیست منه از دست که سیل غمت از جا ببرد
مینا بالکسر والقصر آبگینه الوان که شبیه بیاقوت و زمرد و دیگر جواهر سازند و بکار برند بغایت خوش آینده بود و بس
جام مینائی جامی که از آبگینه کذائی سازند و در اینجا مراد از جام مینائی می همان مرشد کامل و شیخ مکمل باشد که درباطن او
از شوق و ذوق و معارف الهی بسیار بود باز خطاب با خود نموده بطریق حاصل النحوی میفرماید که ای دانای روزگار و عارف
والا تبار مقرر گردد که مرشد کامل و شیخ مکمل که باطن او از شوق و ذوق و معارف الهی پر و مملو باشد سد راه تنگدلیست

ومانع قبض دائمی است پس ای حافظ از دست منه دامن طلب کامل گدائی زیرا که سیل غمهای دنیا و دون همتی کامل گدائی ترا از جا
ببرد و خراب و هلاک سازد بیت راه عشق ار چه کمینگاه کمانداران است هر که دانسته رود صرفه ز اعدا ببرد صاحب اسرار
انفاس تحا آورده که قال الشیخ الامام قدوة الانام هادی السالکین حجة الواصلین نجم الملة والدین الکبری
قدس الله تعالی روحه الطرق الی الله سبحانه وتعالی بعدد انفاس الخلائق والصراط المستقیم الذی
هو اقرب الطرق الی الله تعالی واوضحها واشدها المحبة باز از راه تنبیه خطاب با خود نموده میفرماید که هیچ راهی
بسوی خدا تعالی واضح تر و رسیده تر از عشق و محبت نیست اما این راه عشق اگر چه کمینگاه کمانداران حوادث و بلایای
بسیار و بیشمار است لیکن هر که بتقوی مرشد کامل که هوش معنوی و عقل مجسم است این راه رود و سر کند البته غلبه و سبقه
از اعدا و موانع این راه ببرد و بمنزل مقصود برسد بیت در خیال اینهمه لعبت بهوس میبازم بو که صاحب نظری نام تماشا ببرد
لعبت بالضم صورتی که از جامه میسازند و اطفال بدان بازی میکنند و بازیگران شبها در پس پرده باریک بر دم مینمایند
و لهذا این [illegible] میرا بینند و صاحب نظر در اصطلاح عارف کامل را گویند که از مراتب کثرات مظاهر صوری و معنوی عبور
نموده باشد و بمقام توحید عیانی رسیده و بدیده حق بین بحکم کنت بصره الذی یبصر به در صور جمیع موجودات
مشاهده حق نماید میفرماید که در خیال و تصور این همه لعبت تفکر بهوس و آرزو میبازم و بجستجوی دولت ملاقات
اینطرف و آن طرف میتازم و بمقتضای من طلب شیئا وجد وجد امید قوی دارم که صاحب نظری و عارف ذو البصائر
نام تماشای لعبت بازی من ببرد و با من در خورد بیت علم و فضلی که بچل سال دلم جمع آورد ترسم آن نرگس ترکانه بیغما ببرد
نرگس گلیست معروف و باستعاره بر چشم معشوق اطلاق کنند و در اینجا مراد از نرگس ترکانه نگاه غارتگر مرشد [illegible]
مضمون این بیت دلالت صریح نمود بر آنکه این غزل در ابتدای طلب مرشد نظم فرموده است و در آن هنگام سن شریف حضرت
خواجه بچهل سال رسیده بود زیرا که ملاقات حضرت خضر علیه السلام با خواجه در سن چهل و چهار سالگی واقع شده
بدانکه علم و فضل صوری قبل از ملاقات مرشد و شروع در سلوک نزد اهل علم و ارباب فضل بغایة دلبند و مرغوب الطبع
میباشد از این جهت مشایخ طریقه اول علم و فضل از دل مرید سلب مینمایند و او را جاهل مطلق میسازند تا از این دل
بستگی تمام و کمال خلاص یافته بیکدل و یکرو در طریق سلوک الی الله در آید و بعد از وصول بمقام ولایة باز علم
و فضل را عطا مینمایند کما اشار الیه عارف الروم بیت آیة انسوکم ذکری بخوان قدرت نسیان نهادن شان بدان
چون بتذکیر و بنسیان قادر اند بر همه دلهای خلق آن قاهر اند از اینجا طالب شیرازی در هنگام طلب مرشد از آزاد و بستگی
با علم و فضل میفرماید که علم و فضلی که در مدت چهل سال من جمع آوردم میترسم که آن نگاه غارتگر مرشد قادر بر نسیان علم

وفضل

و فضل از دل من به یغما و تاراج ببرد و مرا جاهل مطلق میسازد و بعد از ملاقات خضر علیه السلام و تجرع باده محبت از دست
آن مرشد والا احتشام ترک درس و تدریس و توقیر نموده سر و پا برهنه در کوچه و بازار شیراز میگردید بیت حافظ از جان طلبد
غمزه مستانه یار خانه از غیر بپرداز و بهل تا ببرد چون در بیت بالا دلبستگی و علاقه با علم و فضل صوری بیان نموده و از سلب
و نسیان آن ترس و خوف ظاهر نموده لاجرم در این بیت بطریق عذرخواهی میفرماید که ای حافظ علم و فضل چهل ساله در چه
رتبه است اگر جان طلبد نگاه غارتگر مستانه مرشد کامل و شیخ مکمل خانه وجود خود را از غیر محبت مرشد خواه علم و فضل خواه
اوصاف دیگر بپرداز و خالی ساز و بگذار تا ببرد غزل بیت با صبا [illegible] خواهش [illegible] ببرد کار جان خواهش کل [illegible]
غنیمت شمرید صحبت که بباغ آمد از این راه و از آن خواهد شد زین نقطه و گل کشید از غم [illegible] بلبل [illegible] گل نعره
خواهد [illegible] جام عقیق سمن خواهد داد چشم نرگس بشقایق نگران خواهد شد [illegible] بیت [illegible] آمده بهنگام
بهار [illegible] و خوش [illegible] اهل شوق و ارباب اعتبارات نظم نموده و بعد از آن [illegible] نموده میفرماید
که از مسجد بخرابات شدم خرده مگیر مجلس وعظ دراز است زمان خواهد شد مسجد در اصطلاح [illegible] علیه مظهر تجلی جمالی را گویند
و خرابات در اصطلاح مظهر تجلی جلالی را گویند که سالک از تجلی قهاری محو و فانی گردد قوله تعالی فلما تجلی ربه للجبل جعله
دکا و خر موسی صعقا اشارت بدین تجلیات است میفرماید که اگر از مسجد که مظهر جمال است و موجب بقای وجود سالکست
برخاسته بخرابات شدم که مظهر جلالست و موجب فنا و استهلاک وجود سالکست عیب مکنید و [illegible] اگر [illegible]
و مجلس وعظ که مسجد باشد دراز است زمانه ممتد خواهد بود تا آن زمان مهلت وقت را که ضامن خواهد شد چنانچه در بیت لاحق
روشن تر میفرماید بیت ای دل ار عشرت امروز بفردا فکنی مایه نقد بقا را که ضمان خواهد شد عشرت [illegible]
کشور زندگانی نیک گذرانیدن و خوش دلی و در اصطلاح انس است با حق سبحانه و تعالی با شعور چنانچه در بیت [illegible]
مجلس وعظ دور و دراز لاجرم در این بیت بنابر مزید تاکید میفرماید که ای دل اگر به تسویف [illegible] کار امروز را بفردا
سرمایه بقای نقد وقت را تا فردا که ضمان خواهد شد بیت مطربا مجلس انس است غزلخوان و سرود چند گوئی که چنین رفت و
چنان خواهد شد در تحقیقات آورده که مطرب آگاه کننده را گویند از عالم ربانی و انس در اصطلاح عبارت از [illegible]
باطن است بمطالعه کمال جمال محبوب بعد از [illegible] آمدن از مجلس وعظ که مسجد باشد بخرابات در حضرت عارف [illegible] رموز
عالم ربانی و الی خرابات میگوید که این مجلس [illegible] مجلس خاص و انس آمده پس ای عارف [illegible] غزلی [illegible]
و سرودی از مقامات [illegible] بخوان که وقت را غنیمت دان چند گوئی که چنین رفت و چنان خواهد شد [illegible] مستقبل [illegible]
ماضی و مستقبل نزد تو ای عارف کامل که [illegible] حکم حال دارد [illegible] نزد ما مریدان که ابن الوقتیم ذکر ماضی و مستقبل که

مورث غفلت است از حاصل تمام قال و زبر لال اهل است قوله ماه شعبان منه از دست قدح کاین خورشید از نظر تا شب عید رمضان خواهد شد
آن خورشید اشارت است بقدح بلحاظ آنکه در باب این تعبیر از قدح با مهتاب و آفتاب کرده اند کما اشار الیه ابن الفارض
لها البدر كاس وهي شمس يديرها هلال وكم يبدو اذا مزجت نجم باز در خدمت آن عارف در اخرابات میکوید
که در ماه شعبان که موسم عیش و نیز غنیمت است قدح باده عشق و محبت که مورث استغراق تام مردان است در بحر جمع و بحر فنا
از دست منه و بدور بدار زیرا که این قدح خورشید منظر از نظر اهل استغراق و فنا تا شب عید رمضان که ماه افاقت است جهت
ادای روزه رمضان مخفی خواهد شد قوله حافظ از بهر تو آید سوی اقلیم وجود قدمی نه بوداعش که روان خواهد شد
مراد از اقلیم وجود مقام خرابات است زیرا که فنای هستی که مورث وجود ابدی و بقای سرمدی است بدان مقام
میدهند مریدی این از غلبه شوق خطاب با مرشد مذکور نموده میگوید که حافظ از مجلس وعظ و مسجد برخاسته
از برای دیدار تو آمد سوی مقام خرابات پس تو هم از راه رحمت قدمی از خلوت خاص بیرون نه برای وداع حافظ
که همین ساعت روانه ملک عدم و فنا خواهد شد زیرا که در خرابات محض از برای خراب شدن و فنای خود آمده است قوله
نسیم باد صبا دوشم آگهی آورد که روز محنت و غم رو بکوتهی آورد این غزل را در تهنیت قدوم میمنت لزوم شاه منصور
بن شاه شجاع کرمانی ابن محمد مظفر آخرین پادشاه آل مظفر نظم فرموده وقتی که سلطان زین العابدین برادر کلان
خود را در ششتر محبوس نموده امرای او را ابعد و بهمان شغل ساخته رو بشیراز نهاد و شاه یحیی برادر خورد او که
حاکم شیراز بود تاب مقاومت نیاورده به یزد رفت و شاه منصور بلا منازع مملکت فارس مهیا و در شیراز
با استقلال تمام بر مسند حکومت تکیه زد و در مقطع غزل نام ممدوح بحد صراحت رسانیده چنانچه میگوید بیت
رسید رایت منصور بر فلک حافظ که التجا بجناب شهنشهی آورد مراد از جناب شهنشهی جناب ائمه است یا جناب شاه
ولایت پناه است رضی الله تعالی عنه وکرم الله وجهه قوله واعظان کاین جلوه بر محراب و منبر میکنند چون بخلوت میروند آن
کار دیگر میکنند نزد بعضی از علما تفسیر حکم کریمه یا ایها الذین آمنوا لم تقولون ما لا تفعلون کبر مقتا
عند الله ان تقولوا ما لا تفعلون عام است و شامل است هر عالم را یعنی هر که نصیحت کوید و نکند در غایت
در خجلت است و با آن علما نیز که خلق را بعمل خیر فرمایند و خود ترک عمل نمایند این سیاست خواهد بود و حضرت پیغمبر صلی
الله علیه و آله و سلم در شب معراج دیده که لبهای جمعی کس را بمقراض های آتشین بریده اند و قول یحیی بن معاذ است
رحمه الله اجتنب صحبة العلماء الغافلين و علمای غافل آنهایند که دنیا را قبله خود ساخته باشند و از
شرع آسانی اختیار کرده و پرستش سلاطین و ظلمه بر دست گرفته و در گاه ایشان را اطوان گاه خود ساخته و جاه حرص را

قول

قول واعظان کاین جلوه در محراب و منبر میکنند

محرابگاه

محرابگاه خود گردانیده بغرور زیرکی خود فریفته گشته بدقت کلام خود مشغول شده و علم را سرمایه مال و جاه ساخته
و در ائمه دین و استادان زبان طعن گشاده و قهر کردن بزرگان دین و مسخره زیادتی مشغول شده اند تا که حمد و
را بذهب کرده انتهی کلامه محقق شیرازی در حق چنین کسان میفرماید که واعظان که این همه جلوه خود تاثیر و نصیحت
فرمانی بر محراب و منبر میکنند محض برای تسخیر عوام و فریب جهال تا کام میکنند و الا چون بخلوتخانه خود میروند
آنجا کاری میکنند که شرع منع فرموده و عقل نیز پسند نمیکند قوله مشکلی دارم ز دانشمند مجلس باز پرس توبه فرمایان
چرا خود توبه کمتر میکنند باز محقق شیرازی از راه ظرافت و رندی میفرماید که سخت مشکلی دارم از دانشمند و
واعظ مجلس باز پرسید که این توبه فرمایان بدیگران چرا خود توبه کمتر میکنند ظاهر است تا مرون الناس بالبر
و تنسون انفسکم بگوش ایشان نرسیده یا شنیده را نا شنیده گردیده اند قوله گوییا باور نمیدارند روز داوری
کاین همه قلب و دغل در کار داور میکنند داوری بمعنی حکومت و قضیه که واقع بود از نجهت روز قیامت را روز داوری
گویند و داور حاکم عادل در اصل دادور بود بکثرت استعمال حذف دال نموده داور گفتند و بجانب الهی اطلاق
کنند و هو المراد ههنا یعنی این واعظان و دانشمندان گویا باور نمیدارند و قوع روز قیامت را که در روز عید
یوم یفر المرء من اخیه و امه و ابیه الآیه تا مومن اند که اینهمه دروغ و دغل در کلام الهی که عبارت از
تبلیغ اوامر و نواهی است با ما بر میکنند قوله سوختیم اندیت صرافان گوهر ناشناس [illegible] جمهور [illegible]
میکنند صرافان گوهر ناشناس ایشان بجان و واعظان تا بسیار کج از راه تاویل گوهر [illegible] در دلواهی
آیات و احادیث و اقوال ابرار را بر خر مهره های حطام دنیوی میکنند و مطابق مرضی اهل دنیا [illegible]
یا رب این نودولتان را بر خر خود بنشان کاین همه ناز از غلام و استر میکنند مراد از نودولتان اهل نعمت
دنیادار و ثروتمندان جاهل است که علم را وسیله جاه و مکنت ساخته و بجمع مال های [illegible] و قیمت [illegible]
کوچه خاکسار [illegible] یعنی ای پروردگار این نودولتان بی معنی را بقهر خود خوار و رسوا بر خاص و عام کن زیرا که
از راه عدم تمیز اینهمه فخر و مباهات بسبب غلام و اسب و استر میکنند قوله خانه خالی کن دلا تا منزل جانان
شود کاین هوسناکان دل و جان جای دیگر میکنند یعنی ای دل بگفتار و گفتگوی ایشان از ما بپذیر و در عجب و [illegible]
و توجه خانه خود را از ذکر ایشان و کردار ایشان خالی نما تا شایسته نزول جانان جلت عظمته شود زیرا که این هوسناکان
دین و واعظان دروغین دل و جان خود را در کارهای دنیا و اهل دنیا بند و مشتغل میکنند از نعمت از معرفت و محبت
الهی محروم مانده اند قوله ای گدای خانقه برجه که در دیر مغان میدهند آبی که دلها را توانگر میکنند تعبیر نمود از واعظ

شهر بکدار خانقه بلحاظ آنکه او منبر و محراب و وعظ را محض برای اخذ حطام دنیوی و جلب جنین بر پا کرده است و دیر بزور
لغت بدال مفتوح معبد و صومعه رهبانان و از روی اصطلاح جناب قدس را گویند که معبد اهل تجرد و روحانیان است و دیر
تحقیقات آمده و مکه دیر عالم معنی را گویند در اصطلاحات کاشی آورده که دیر عزلتخانه پیر و مرشد را گویند و ازین است دیر
مغان یعنی مسکن مرشدان و کاملین و مراد از آب شراب محبت ذاتیه است که شارب آن از ما سوای المحبوب بی نیاز و توانگر
میسازد و حرف یای تنکیر در آخر لفظ آب افاده تعظیم میکند زیرا که شراب محبت ذاتیه در غایة علو شان است خطاب
با واعظ شهر از عمل بد بهر نمود میگوید که ای گدای خانقاه مبتلای مرض حرص جانکاه بدیده دل بنگر که در عزلتخانه
کاملان ولایة دستگاه میدهند آبی عظیم الشان که دلها را از عطش لجاجه دنیا بخلاف آب تو بی نیاز میکنند
قوله بنده پیر خراباتم که درویشان او کنج را از بی نیازی خاک بر سر میکنند خرابات در اصطلاح عزلتخانه پیر و مرشد
را گویند که چون مرید جبهه خود با طلاع تمام بر جبهه پاک آن جناب بالعلاء در وجد صلات بگوش جان او برسد که از ان
صحبت بالعقل میگردد و پیر خرابات در اصطلاح عبارت از مرشد کامل مکمل است که مرید را ترک رسوم و عادات
دارد و بمراد مفقود و فنا برساند که یکی از معنیان است که در بیت بالا مذکور شد پس برین تقدیر دیر و خرابات از الفاظ
مترادفه اند حق علمه خد شیرازی از افعال و اطوار و احوال کردار و واعظان که از شعار ضایع ادرکار معاینه نمود عقیده
او بجناب پیر خرابات یکی شد لاجرم میگوید که بنده و غلام و ملازم پیر خراباتم که گدایان درگاه او برخلاف
خانقاه کنج دنیا را از کمال استغنا و بی نیازی خاک بر سر میکنند پیر در میخانه عشق ای ملک تسبیح گوی کاندر آنجا طینت
آدم مخمر میکنند میخانه در اصطلاح عزلتخانه پیر و مرشد را گویند که اگر مرید صادق آنجا هشیار رود آید مست بدر آید ازین
جهت میخانه عشق گفت برین تقدیر دیر و خرابات و میخانه از الفاظ مترادفه اند در اصل میخانه عشق عالم جبروت
گویند که عالم صفات است ... و ارواح میخانه عشق اولیا را مدد اند از جهت عزلتخانه ایشان را گویند چون در میخانه
عشق بمقتضای حدیث قدسی خمرت طینة آدم بیدی اربعین صباحا چهل هزار سال طینت آدم را بدو دست
خود تخمیر کرده اند و آبیاری محبت و سرشتکاری فرموده اند بر همین دستور طینت هر فردی از افراد بنی آدم در میخانه
عشق تخمیر میکنند چنانچه عین القضات همدانی گفته که معشوق حقیقی جل شانه میفرماید که عشق ما پاک است و صافی
از چنین و چنان و ما را آنچه با آدم افتاده با هیچ موجودی و مخلوقی از جن و ملک نیفتاده لاجرم عارف شیرازی جهه آزار
واعظان نابکار جاهل از حقیقه کار میفرماید که پیر در میخانه عشق ای ملک هرگاه ترا گذر افتد تسبیح بگو که سبحان
الذی بیده ملکوت کل شیء فتبارک الله احسن الخالقین زیرا که در میخانه عشق بحضور اقدس خمیر طینت

هر فردی از افراد بنی آدم را مخمر میکنند پس چنین جای متبرک و مکان شریف شایسته زیارت و تسبیح است قوله ناز بی پایان
او چندانکه عاشق می‌کشد زمره دیگر بعشق از غیب سر بر میکنند ناز ضد نیاز است بمعنی بی نیازی و بی التفاتی و سرکشی
معشوق از عاشق بیچاره و نیازمند بود که بدلش میخواهد و بگوشه چشم بسوی وی نمی نگرد و نامش بزبان نمی آرد و در مبدء
معاشقه بیچاره مهجور را در فراق و انتظار میسوزد از اینجا محب شیرازی جهه آزار واعظان نابکار منکر محبت جهه ارباب دیگر کار
میگوید که معامله ناز و نیاز معشوق و عاشق و تابعه حسن و عشق محبوب و محب در هیچ وقت فتور پذیر نبود و نخواهد بود
زیرا که ناز و استغنای بی پایان او حبث یزل معدا بر که بقصد عاشق میکند که معشوق بمقتضای لا یکلف الله
نفسا الا وسعها تکلیف ما لا یطاق نمیکند ... زمره دیگر تازه زود متصف بصفت عشق جهه تحمل ناز
بی پایان او حبث نه از عالم غیب بعالم شهادت سر بر میکنند ناظم قدس سره در محل دیگر این عقده را میکشاید و میفرماید
ملکوکه کوکب دلبری شکسته شود چو بندگان بگریزند و چاکران بجهند قوله صبحدم از عرش می آمد صفیر عشق گفت
قدسیان گویا که شعر حافظ از بر میکنند چون در ابیات سابقه ذکر عشق الهی و محبت نامتناهی کرده و واعظان را منکر آن
نمود لاجرم باز درین بیت جهت بیان رتبه شان عشق میفرماید که صبحدم از عرش اعظم آواز و غلغله بعید الفهم
می آید عشق از راه حدس گفت قدسیان ملاء اعلی گویا شعر حافظ را که سراپا بیان عشق و محبت است از بر و حفظ و یاد
میکنند زیرا که کلام منظوم اکابر طریقه که در بیان اسرار و رموز عشق و محبت باشد بمقتضای ان من الشعر لحکمة
عین حکمت است از حکمتهای ذو الجلال و الجمال و بحکم ان من البیان لسحرا سحریست حلال قابل قبول درگاه ایزد متعال
مع نسخه حفظ میفرمایان جناب نامتناهی است منقول است که چون مصلح الدین سعدی شیرازی قدس سره این بیت گفت
برگ درختان سبز در نظر هوشیار هر ورقی دفتریست معرفت کردگار یکی از بزرگان دین در واقعه دید که جوقی از
ملائکه طبقهای نور برای نثار وی میبرند چون ازین واقعه باز آمد همان ساعت برخاسته بدر صومعه شیخ رسید
از درون زمزمه شیخ شنید که رخ از خون جگر تر میکرد با خود آن بیت مکرر میکرد قوله هر آنکو خاطر مجموع و یار همنشین
دارد سعادت همدم او گشت و دولت هم قرین دارد بدانکه خاطر فاتر عاشق در هیچ وقت مجموع و خالی از پریشانی
نباشد مگر وقتی که عاشق حادث با معشوق قدیم همنشین گردد و بمقتضای الحادث اذا قورن بالقدیم لم یبق
له اثر از وجود و بود و سرمایه و سودا و بالو اثری نماند و در حالت فنای ذات و صفات از مجموع و تفرقه برکناره
میباشد زیرا که این مقام جمع است و دوئی و اثنینیت را در اینجا گنجایی نیست ازینجا محب شیرازی از راه یکسانی
میفرماید که هر آن سعادتمند که خاطر مجموع و یار همنشین دارد یقین بدان که سعادت ازلی همدم او گشت و

دولت ما در راه همعنان دارد و در ضمن فرقه سعادت ازلی و ابدی که در حق ایشان شیخ ابوالحسن نوری میفرماید
ان لله عبادا یشربون بالله و یاکلون بالله و یجلسون بالله و یقولون بالله کنّ
حریم عشق را درگه بسی بالاتر از عقلست کسی آن آستان بوسد که جان در آستین دارد چون همنشینی در
مجلس حادث با قدیم عند العقل امریست محالی و عند العشق امریست ممکن لاجرم میفرماید که حریم بارگاه
را درگاه بسی بالاتر از احاطه کمند دریافت عقلست آن دلاور سخت جگر آستان بارگاه عشق بوسد
بوسیله آن معشوق برسد و همنشین شود که نقد جان برای نثار آن آستانه در آستین موجود دارد پس
در این صورت عقل را این مجال با نمک تفکر ممکن میشود زیرا که حادث را با نوع از قرب قدیم موجود و هستی
حادث بود چون آنرا بوا فقر رفع نمود قطره وار در دریا غوطه خورده عین دریا شد فافهم لب لعل و خط
مشکین چو آنش هست اینش نیست بنازم دلبر خود را که حسنش آن و این دارد لب لعل و خط مشکین عبارت از
تقدیم خصلتیست که آنرا صباحت گویند و نمکی گویند شیرینی گویند و لفظ آن بکر در ترکیب آنش واقع
هست اشارتست بلب لعل و خط مشکین که عبارت از صباحتست و ضمیر شین آنش عاید است بمحبوب مجازی
که بغیر دلبر حقیقی مفهوم می شود و لفظ این که در ترکیب اینش واقع است اشارتست بملاحت و ضمیر شین
اینش نیز عاید است بمحبوب مجازی چنانچه صاحب جار الاف حسن و مؤید الفضلا نقل کرده اند که آن و این عبارت
از نمکست و مراد از دلبر دلبر حقیقیست حبذا از جهت او را دلبر خود گفت در مقابل محبان مجازی
که دلبران محبوبان مجازی رانده و حسن در اصطلاح جمعیت کمالات را گویند که در یک ذات بود و آن حضرت
حق را سبحانه باشد و ضمیر شین حسنش عاید است بدلبر و آن و این که در مصراع ثانی واقع است نیز اشارتست
بدانکه عبارت از صباحت و ملاحتست و بدانکه چون صباحت را بمحبوب حقیقی جل شانه اطلاق نمی کنند مراد از آن
نور صفاتی دارند زیرا که نور صفاتی سفید است عارف شیرازی در بیت حسن مجازی و عاشقان مجازی را بواسطه آنکه محل
زوال و فناست مردود میداند و حسن حقیقی و عاشقان حقیقی را بواسطه آنکه از زوال و فنا محفوظ دوست دوست میدارد
و میفرماید که لب لعل و خط مشکین که عبارت از صباحتست ناقص بود از جهت مقبول طبع من نیست زیرا که محبوب مجازی اگر آن
صباحت دارد نمک و ملاحت او را نیست پس ناقصست و ناقص را دوست ندارند کمر ناقصان بنازم و فخر کنم دلبر خود را
یعنی بدلبر خود زیرا که جمعیت کمالات آن دلبر من آن که اشارت بصباحتست و عبارت از آن نور سفید صفاتی است
و این که اشارت به نمک و ملاحتست هر دو دارد و هر کامل است و کامل را دوست ندارند مگر کاملان فتدبر فانه دقیق

دهان تنگ

دهان تنگ شیرینت مگر مهر سلیمانست که نقش خاتم لعلش جهان زیر نگین دارد صاحب تحقیقات آورده که دهان تنگ صفت متکلم را
گویند که بیان با کمل تکلم میفرماید با انبیا بواسطه وحی و با اولیا بواسطه الهام و نقش خاتم عبارت از حروف و نقوش
است که بر خاتم منقش باشند و در اینجا مراد از نقش حروف کلمه کن بود که صورت اراده حق است سبحانه و لعل استعاره بر لب
معشوق اطلاق کنند و در اینجا مراد از و مظهر نفاذ امر و جریان حکم است چه هر چه از دهان بر می آید آن لب اظهار میسازد و ضمیر
شین لعلش عاید است بدهان تنگ چون در بیت بالا ذکر دلبر بطریق حکایه نموده لاجرم محب شیرازی را شوق تکلم و مخاطبه
با دلبر مذکور روی داده گشته از جهت خطاب با دلبر نموده میگوید که صفت متکلمی شیرین و حلاوت بخش تو مگر مهر سلیمانست که
نقش فرمان نافذ و جهان را تحت حکومت دارد و لا تتحرک ذرة الا باذن الله سر این معنیست چون مهر سلیمانی در نفاذ امر
بفرمان نافذ آن حضرت هیچ عرضه نباشد لاجرم مقصود بلفظ مگر نمود قوله صبا از عشق من رمزی بگو با آن شه خوبان که صد
جمشید و کیخسرو غلام کمترین دارد بدانکه هر چهار ابیات سابقه از حسن و جمال و قدرت و کمال محبوب شعارات گو شده
هر چون شمع عشق و شور شر محبت بود که محب را از ذکر مشتوی باز داشته بذکر محبوب دلبر میسازد و من احب شیئا فاکثر
ذکره را شمعیست از اینجا محب شیرازی خطاب با صبا که قاصد عاشق شیدا و محرم کوی آن دل ربا است نموده میگوید که ای صبا
از جوش عشق و شور شر محبت من رمزی بگو و سر و ضماعه بجناب آن شاه ملک دلبری که در کمال قدرت و خداوندی
صد جمشید و کیخسرو که سلاطین جبابره بوده غلام کمترین دارد زیرا که هر چه من در وصف آن دلبر گفتم شایسته شان او نبود
نا غایتی در دیده بمقتضای من عرف الله طال لسانه هر چه بلاغت و ثنا که بدین عذر هر چه گفتم قبول فرماید و در آن
عتاب ننماید قوله بخواری منگر ای منعم ضعیفان و نحیفان را که صدر مجلس عزت گدای ره نشین دارد چون محب شیرازی عشق
شور عشق قطره فیض جوش محبت که محب را بر سکوت مجبور میگرداند از ضبط احوال و حفظ آداب بدر میبرد در باطن خود از حد زیاد
دید لاجرم بعنوان کلام از حقیقه صرف محبوب مجاز بر گردانیده تا باظهار بعضی مرکوز ضمیر و بیان محال آن شورش و جوش
با فوت نماید از جهت خطاب با منعمین روزگار و ارباب دولت نیکا دار نموده میگوید که بخواری و با اعتبار ظاهری حسین ای
منعم ضعیفان و نحیفان بیکسان را به نگاه که صدر مجلس عزت بسبب اختیار فنا و مسکنت ره نشین دارد در جمع عجایب آورده
که اهل فقر کی تصرف فنا و تصرف شوم و در میان خلق متحلی کلمه خیر و فقیه حرمت و کیمیا خونست بتوسلم و پیوسته
حق ابدی در فر سیرتی نصیبه او کرد است بس نگاه خواهی فقیر بچشم حقارت نظر مکن که فقیران بی ریا و قناعت کلی است قال النبی صلی
الله علیه و آله و سلم الفقراء جلساء الله تعالی یوم القیمة و فی الغوثیة قال لی یا غوث الاعظم لیس
الفقیر عندی من لیس له شیء بل الفقیر الذی له امر فی کل شیء اذا قال لشیء کن فیکون یا غوث

دهان تنگ شیرینت مگر مهر سلیمانست

صبا از عشق من رمزی بگو با آن شه خوبان

بخواری منگر ای منعم ضعیفان و نحیفان را

الاعظم اذا رایت المحترق بنار الفقر والمنکسر بکثرة الفاقة فتقرب الیه لا حجاب بینی و بینه

بلاگردان جان و تن دعای مستمندانست

بلاگردان جان و تن دعای مستمندانست — که بیند خیر از آن خرمن که ننگ از خوشه‌چین دارد — مست بالضم شکوه و گله و در فرهنگ بمعنی غم و اندوه آورده و ازین مرکبست مستمند چه مند بالفتح بمعنی خداوند بود این بیت مربوطست با بیت سابق و مؤید مضمون اوست قوله چو بر روی زمین باشی توانائی غنیمت دان که دوران ناتوانیها بسی زیر زمین دارد — یعنی اگر هیچ نعمتی از نعمتهای این جهان مثل صحت و تندرستی نیست که موقوف علیه لذات دنیا و دین باشد و لهذا در احادیث و اوراد و وظائف استدعای آن از حد زیاده وارد است خطاب بمنعم مغرور بمال و جاه نموده میگوید که چون زنده بر روی زمین باشی و حیات داری صحت بدن و توانائی تن را غنیمت دان که دوران زمانه ناتوانیها و تصدیعهای بسی زیر زمین مخزون دارد که بعد رفتن زیر زمین پیش می‌آید قوله اگر گوید نمیخواهم چو حافظ عاشق مفلس — بگوییدش که سلطانی گدائی همنشین دارد — اگر حرف یای تنکیری که افاده تعظیم میکند و گاه افاده تحقیر مینماید یای سلطانی افاده تعظیم میکند و یای گدائی افاده تحقیر مینماید پوشیده نماند که دانسته شد که در اکثر غزلیات خود مطلبی که در مطلع سر میکند و در مقطع اشارت بآن مینماید چون در مطلع ذکر محبوب کرده بود لاجرم در مقطع نیز اتفاق بحقیقه نموده خطاب با باد صبا که قاصد عاشق شیدا و محرم کوی آن دلربا است نموده میگوید که ای صبا اگر در اثنای عرض احوال از آن شاه خوبان از راه استغنا و بی‌نیازی فرماید که نمیخواهم و در کار من حافظ بنده مفلس و فلاکت‌زده در خدمتش که سلطان عالی‌شان جهت ظهور علو شان خود گدای حقیر و بی‌بضاعتی را همنشین میدارد که تعرف الاشیاء باضدادها — قوله فرمای که از رونق بازار کریم است — همواره بهار هم طرف صحرا برد — باد بوی تو بیاورد و قرار از ما برد — باد بهار از روی لغت باد صبا را گویند و آن باد بیست که از زیر عرش خیزد و در وقت صبح وزد و شیخ فرید الدین عطار قدس سره در تذکرة الاولیا از شیخ ابو بکر کتانی رحمة الله علیه روایت میکند که گفت که خدای را عز و جل بادیست که آن را باد صبا خوانند آن باد مخزون است در زیر عرش وقت سحر وزیدن گیرد و ناله‌ها و استغفارها برگیرد و بملک جبار رساند و آن باد لطیف و خنک است و نسیمی خوش دارد و گلها از تاثیر او بشگفد و بعاشقان دل شده با او راز خود در میان نهند اگر بوی خوشی که باد صبا دارد از آن گلهاست خوشبو میکند آن بوی شفاعت آهی است که باد صبا از وی نصیب حاصل شده خطاب با محبوب حقیقی نموده میگوید که هوس و مس باد بهار که بطرف گلزار دارد در اطراف صحرا گردد گلهای رنگارنگ شکفته بوده برد و آن باد بوی تو جهت خوشبو کردن گلهای صحرا همراه خود بیاورد و قرار از ما

دمار ابی آرام کرد زیرا که بسبب استشمام بوی تو شوق و تمنا در ما انگیخته گشت و اگر بصوب حقیقه صرف کرده دانیم معنی بیت چنین ادا نمائیم که باد صبا در اصطلاح عبارت از نفحات رحمانیه است که از طرف مشرق روحانیات آید چنانچه حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم انی وجدت نفس الرحمان من جانب الیمن مراد از جانب یمن بند کی او یس قرنی است و مراد از صحرا عالم روحانیات است یعنی آرزو و شوق نفحه از نفحات تو ما را طرف صحرای روحانیات برد باد مذکور نفحه از نفحات تو بیاورد و بر عکس توقع قرار و آرام از ما برد لا معک طاقة و لا مع غیرک راحة فالمستغاث منک الیک قوله هر کجا بود دلی چشم تو برد از راهش — نه دل خسته بیمار مرا تنها برد — در مراة المعانی آورده که چشم در اصطلاح نور ذات را گویند فهو المراد ههنا یعنی هر کجا دلی بود نه گوشت پاره صنوبری نور جمال ذات تو برد آن دل را از راه و افکنده او را در بادیه حیرت و بیقراری نه تنها دل مجروح بیمار مرا برد از راه و بیقرار و حیران کرد پس هر که را نبوده چشمی دارد قوله آمد و کرم بر در آب رخم اشک چو سیم — زر بر زد اذکی کاه و این کالا برد باید دانست که لفظ زر را که ترجمه ذهب است چنانچه در موارد سرخی استعمال میکنند و میگویند که زر سرخ همچنین در موارد زردی نیز استعمال میکنند چنانچه خاقانی گوید مرد از بی لعل و زر نبود طفلی است که زرد و سرخ جوید زر هیئت جز آتش فسرده خاکی بیمار بلک مرده زرد ربصرش کهی کند زر گرد گو در رخ آینه نظر کرد و لفظ زد بفتح کاف فارسی و سکون رای بمعنی تیز دستاب مستعمل شده و متعلق است بما بعد خود و فاعل آمد و بر در اشک چو سیم است و اشک چو سیم یعنی اشک سیم رنگ ای سفید و لفظ سیم را برای قرینه زر آورده و تعبیر نمود در مصرع ثانی از اشک چو سیم بکس بلحاظ اشتراک در شیئیت چه کس بمعنی شی مستعمل شده چنانچه از فحوای کریمه کل شیء هالک الا وجهه مستفاد میشود زیرا که کس نیز یکیست از اشیاها که و اشک هم شیئی است و حقیقه اشک آنست که آتش عشق که احر از نار جحیم است در قلب محب آرمیده بود و چون محب محبوب را یاد کند یا سخن او بشنود آن آتش آرمیده در جوش و اشتعال می‌آید و از غایة شدت حرارت آن آتش قلب محب غرق عرق میشود و از جهت قلب متراود و از راه دیده جاری میشود و آن محبت آرمیده مکتوم را ظاهر میسازد در صورت محب خائن در کتمان امانت محبت گرفتار شده بذنب محبت که حق تعالی هیچ وقت نمی‌بخشد لاجرم بر مقتضای الخائن خائف خوف شدید بر طاری میشود و علامة خوف زردی چهره است پس اشک آن سرخ روئی محب را که بسبب کتمان محبت عند المحبوب داشت برد و در عوض آن زرد روئی نصیب محب کرد از بیچ محب شیراز تعبیری بلا بیان میکند و میگوید که اشک چو سیم آمد و فی الحال بر در آب رخ و سرخروئی مرا و زرد روئی در عوض سرخروئی داد آن شی یعنی اشک چو سیم

الطاف ما [illegible]

که آمد و این کالای آب رخ و سرخ رویی مرا برد و در بعضی نسخ لفظ آمده با های واو عاطف واقع شده در نیصورت لفظ کرم
بمعنی خود است و متعلق است به آمده قوله دل سنگین ترا اشک من آورد براه سنگ را سیل تواند بره دریا بردن سنگین
در اصطلاح ذات مستغنی و بی‌نیاز و قاهر را گویند چون ما از شدت سیلان خوف اشک محب طوفانی و طغیان نمود محبوب
را یکگونه رقتی و رحمی بهم رسید محبت عاشقانه آن نموده بجناب محبوب التماس مینماید که هرچند این اشک من از درد
نحیل بود نزد تو اما اینقدر کار کرد که ذات مستغنی و بی‌نیاز ترا آورد براه رقت و رافت آری سنگ سخت را سیل
وقتی که قوی قوت می‌یافته تواند براه دریا برد از راه تعجب بر سبیل استفهام انکاری میگوید که سنگ را سیل تواند یعنی
نتواند بره دریا برد مگر اشک من بود که فوق طاقت و قدرت خود کاری کرد قوله دوش دست طرب سلسله شوق تو
بست باز خیل خرد من لشکر غم از جا برد در رموز الواعظین آورده که الشوق تحن الروح الی لقاء المعشوق
یعنی دوش دست طرب و شادی مارا سلسله شوق لقا و مشاهده تو بست و باز فوج خرد مرا لشکر غم فراق و اندوه جدائی
تو از جا برد به بین که شوق لقا و غم فراق تو دست و پای مرا بسته و بند کرده انداخته در دریای قلق و اضطرار قوله
جام امروز زلبت دم زده‌ان بخشی برد آب وی زان دم جان بخش روان از ما برد لب در اصطلاح اشارت بفیض شامل رحمانی
است که بلطف کامل خود عاشق را از میان سرگشتگی و دوری بکنار قبول آورده محروم نمیگذارد و نفخت فیه من
روحی عبارت از وست آورده اند که چون سالک بمرتبه تجلیات افعالی میرسد محب جانی که در آن دم برو غالبست
حضرت حق را در عالم برزخ مثالی ممثل بصور مظاهر محسوسه از انسان و غیره مشاهده مینماید و میبیند که حق سبحانه
و تعالی ساقی گشته شراب با وی میدهد و او چون آن شراب مینوشد محو و فانی میگردد از اینجا محب شیرازی خطاب
باقی حقیقی نموده میگوید که ای ساقی باقی و ای بی‌نیاز مستغنی جام محبت ذاتیه دیروز بسبب فیض شامل و لطف کامل تو
که بدست خود در جام گردانیده و آمیخته بخورد محبان بدهی دم از زلال بخشی ابدی و افاضه حیات سرمدی زد زیرا که جام
محبت از دست تو بلا واسطه خوردن مورث حیات معنویست شوق آب و شراب انچنین جام بسبب آن دم روان
بخش روح و جان ما را از ما برد و ما را خراب و مستهلک ساخت زیرا که آرزوی جام کذائی که اصلا وقت
نمیاید مورث هلاکی محب است ناظم قدس سره در محلی دیگر میفرماید باکه این قصه توان گفت که آن سنگین دل
کشت ما را و دم عیسی مریم با اوست قوله راه ما غمزه آن ترک کمان ابرو زد رخت ما سنبل آن سرو سهی بالا برد
غمزه در اصطلاح تجلی را گویند که در ماده بود از انسان و غیره و ترک بالضم طایفه معروف و معشوق بیباک
و نامهربان کذا فی الرشیدی و از روی اشارت اطلاق بر محبوب بی‌نیاز و مستغنی جل شانه نمایند و توصیف نمود

ترک گدائی را بکمان ابرو بملاحظه جلال و قهر او و سنبل از روی لغت بالاول مضموم گیاهیست خوشبو که در برگهای او سیاهی
ریشه ها میشوند و آنرا تشبیه بزلف و خط شاهدان میکنند و از روی اصطلاح حجب کثرات را گویند که رخ وحدت سالک
از دیده محب مشتاق پوشیده است و او را بدام سپرده است و سرو سهی بالا از روی لغت بالاول مفتوح آن درخت
سرو که از بن و شاخه بالنده و شاخهای متمایل نگشته و از روی اصطلاح ممتد الالوهیت را گویند پس مراد از آن ترک و آن
سرو سهی بالا ذات محبوب حقیقیست جل شانه عارف شیرازی خطاب با محبوب مطلق جل شانه نموده عرض احوال اختیار
خود به نیکو زمینماید که راه ما مشتاقان تجلی جمالی تو که در مواد و مظاهر کثرات هرجا برنگی و صنعتی و نوعی جلوه گرا
زد و گمراه در بادیه حیرت و نسیان کرد و رخت صبر و آرام ما را حجب کثرات و تعینات که رخ وحدت آن ممتد الالوهیت
پوشیده برد و ما را بیصبر و بی‌آرام کرد و به بین که جلوه جمال جانانه در مواد و مظاهر کثرات برنگی و صنعی و نوعی که اصلا
کماحقه معلوم نمیشود و تعدی نقاب کثرات که رخ وحدت ترا پوشیده با ما چه کردند قوله بخت میل بر خاطر مکن از
خوش نفسی همچو طوطی نتوان نام هزاران برد مراد از خوش نفسی خوش سخنی و خوش سیرتیست در یکی از شروح مثنوی
معنوی بنظر در آمده که طوطی در خوش نفسی بمنزله اصل است و بلبل در خوش نفسی فرع آنست و در اینجا از طوطی اراده ذات
خود نموده و از هزاران اراده بعضی از شعرای عصر خود کرده که از راه حسد و نا توان بینی در غیبت و تهاجر خرد ها
شعر خواجه بیگرفتند غزل هرکه شد محرم دل در حرم یار بماند و آنکه این کار ندانست در انکار بماند امام حجة الاسلام
قدس سره میفرماید که دل لطیفه ربانی و روحانیست و آن حقیقت انسانیست و مدرک و عالم و عارف و عاشق و محب و
معاتب همونست هرکه دل را دریافت او خدا را دریافت و هرکه بدل رسید او بخدا رسید و دانی که دل کجاست و چیست منظور
خداست و مظهر جلال و کبریاست و چون قالب رنگ دل گیرد و همرنگ دل شود قالب نیز منظور لطف الهی گردد القلب
هو العرش و الصدر هو الکرسی انتهی کلامه از اینجا عارف شیرازی ارشاد الطالبین میفرماید که سعادتمندی
که محرم دل و او را شناخت و حقیقت او کما هو حقه دریافت آن شخص در حرم یار با یار همخانه شد و همانجا بماند زیرا که
دل حرم یار است یکی از مصطفی صلی الله علیه و آله و سلم پرسید که این الله گفت فی قلوب عباده و هو معکم اینما
کنتم اینجاست و آنکس که حقیقت دل را ندانست و معرفت او حاصل نکرد بر مقتضای من لم یذق لم یدر در انکار ماند
و گفت که حق غیر متناهی در گوشت پاره متناهی و قسمت پذیر چه قسم گنجایش یابد و آن شخص در دل خود که جزویست از اجزای
آن شخص چطور گنجد و مراد از آن شخص که در انکار بماند و حجت های لاطائل بر پا کرد متصف مبطل متشبه بصوفیان است که حجه
در ابیات آینده تصریح مینماید و احوال آن جماعه مفسده بیان میفرماید قوله اگر از پرده برون شد دل ما عیب مکن

شکر انگیزد که نه در پرده پندار بماند این بیت در جواب شبهه که متصوف مبطل متشبه بصوفیان ایراد نموده نظم فرموده و شبهه آنکه
که صوفی کذائی گفت که دل ما که همواره مشغول زهد و تقوی و پارسائی می باشیم بواسطه عدم محرمیت در انکار بماند و دل شما که
همواره در پی نظاره ابرو و معاشیق مجازی سرگردانید از پرده تقوی و پارسائی بدر افتاده بواسطه محرمیت همخانه
یار شده و از انکار برآمده زهی نیرزه جرم در جواب میفرماید که اگر مطابق قول شما از پرده تقوی و پارسائی ریائی برون
و مست و رسوای عالم گشته ایم اما عیب مکن ای صوفی لفظ با معنی صد شکر ایزد را است چه آنکه دل ما مثل دل شما در پرده
پندار گناه و دید زهد و تقوی و پارسائی او را لاحق شده نماند و گرفتار قید انانیت گشت قوله صوفیان واستدند
از گرو صهبا رخت و دلق ما بود که در خانه خمار بماند این بیت بمنزله تفسیر بیت سابق است با صوفی لفظ که در بیت
سابق تعریض او در پرده رمز و اشارت داشت درین بیت تصریح اسم او و برادران او نموده میگوید که وجه رسوائی
بدنامی ما و موجب ستر احوال صوفیان کذائی آن است که صوفیان بواسطه هوش واپس گرفته از رهن صهبا رخت و دلق خود را
و دلق ما باقی مانده بود که بواسطه مدهوشی ما در خانه شراب فروش بماند بنابر ان بجهت ایشان نیکنام ماندند و ما بدنام و
از روی اصطلاح اراده درست دارد زیرا که نقل الامر صوفیان مرائی رخت وجود خود از رهن محبت الهی بازپس گرفتند
و دلق وجود رندان و پاکبازان قمارخانه محبت در خانه میفروش معنی در گرو بماند قوله داشتم دلقی و صد عیب
نهان میپوشید خرقه رهن می و مطرب شد و زنار بماند درین بیت رنگین ظرافت و ظرافت رندی با صوفیان کذائی بکار برده
میفرماید که ما یاران در رباط خود یکی دلق داشتیم که صد عیب را پوشیده و مخفی میداشت مثل دلق صوفیان ما این قسم دلق
پرده پوش را رهن قیمت می و اجره مطرب شد و زناری که زیر او مخفی بود ظاهر بماند و از روی اصطلاح خود اراده
درست دارد زیرا که دلق در اصطلاح ایشان وجود هستی نموده سالک را گویند که تعبیر نموده از ان در مصطلح ثانی بخرقه و می در
اصطلاح ایشان محبت ذاتیه را گویند و مطرب در اصطلاح ایشان مرشد کامل را گویند که تعبیر نموده از و درین بیت بالا
بکار و زنار در اصطلاح ایشان عقد خدمت و طاعت و سلوک و ریاضت بمیان جان بستن باشد که در عبودیت کما هو حقه بجا
آورده شود و این مرتبت در غایت صعوبت است از ین جهت فرمود رسول اکرم صلی الله علیه و آله و سلم ما عبدناک حق عبادتک
فتامل فانه لذیذ قوله با حریفان دگر هیچ نگفته و شنیده قصه ماست که در هر سر بازار بماند باز از راه ظرافت و تمکین
و رندی شیرین میفرماید که با حریفان دیگر که از راه گریز و حیله سازی رخت خود از گرو صهبا واستدند و فتح خود را
پوشیده اهل حساب هیچ نگفتند و از سر آن نشنیدند و در گذشتند قصه ما که گرو دلق ماست که در هر سر بازار سواد
مشهور بماند قوله محتسب شیخ شد و فسق خود از یاد ببرد وین زمان در پی ما بین که در انکار بماند باز از اظهار

میفرماید

میفرماید که یکی از حریفان ما که در گرو صهبا شریک ما بودند و دلق خود از راه حرفت از گرو صهبا واستدند محتسب
شهر بود که اکنون شیخ وقت شده و فسق دیرینه خود از یاد ببرد و این زمان در پی ما بجنبید یاران که مثل گرگان
در اضرار و انکار بماند و مدعی شد و از روی اصطلاح ایشان محتسب عقل را گویند که خود را شیخ الاسلام دار
البدن میداند و منکر عشق و ارباب عشق است قوله خرقه پوشان دگر مست و گذشتند و گذشت شخص ما بود
که او تخته بردار بماند باز از راه رندی میگوید که تمام خرقه پوشان برای خرقه خود را در گرو میکده واستدند و باده
خوردند و سر رفت از راه گریزی خرقه را از رهن باده واستدند و مست از میخانه درگذشتند و گذشت ما حال
ایشان مگر شخص ما یعنی جنس ما باقی مانده بود که بواسطه مدهوشی خرقه خود را از گرو صهبا واپس نستدند
و او تخته بردار ملامت و طعن بماند قوله هر می لعل کز ان دست بلورین ستدیم آب حسرت شد و در چشم گهربار بماند
برگردانیده از ینجا عنوان کلام بصوب حقیقت صرف و میفرماید که هر می لعل محبت خالص که رنگ نور آن بیخ و
براق است که از ان دست نورانی ساقی باقی حقیقی نه ستدیم و نوشیدیم از حسرت مشاهده صفای آن می و
لطافت آن دست ساقی گویا در دل ما آب حسرت شد و از راه چشم قطره ریز بماند شعر فست که از مشاهده
حیرت شده به النور آب در چشم ما آید و صف میکند می کنائی و دست ساقی را ابن فارض درین بیت شعر لها البدر
کاس وهی شمس یدیرها هلال وکم یبدو اذا مزجت نجم قوله در جانتو چنان صورت چین حیران شد
کاین حکایت همه جا بر در و دیوار بماند صورت چین یعنی تصویر خوب زیرا که رواج تصویر در ملک چین بسیار است و مانی
نقاش مشهور نیز از انجاست باید دانست که تصویری که بر جای میکشند چون حرکت و جنبش و زبان تکلم ندارد او را
حیران میگویند چنانچه میر حسن حسینی میفرماید که وقتی قصد حمام کردم صورتی دیدم با قامت تمام بر در حمام
نقش کرده با خود گفتم هیات صورتی بدین زیبائی و شخصی بدین رعنائی را لقب است که برای مصلحتی نگاشته اند
و برهنه بجهت مهمی داشته اند این حکایت را از هر نوعی که می بستم که صورت زبان حال بگشاد و گفت ای عاقل اگر چه
شکل دارم اما در کار خود مشکل دارم بر در حمام برهنه شده ام و همه برف میکشند شب و روز قائم منم زر و سیم دیگران
می برند مدتی شده است که رو به بهار آورده حیران بمانده ام هیچ در نمی یابم که آمیختن این رنگ چیست و انگیختن
این نقش چرا است انتهی کلامه این بیت با بیت سابق ربطی دارد میگوید در جناب ساقی باقی حقیقی نه که تنها در
مشاهده جانتو از راه حیرت آب حسرت در دیده من جا یافت بلکه در مشاهده جانتو صورت چین که نه حس دارد و نه هوش
چنان حیران است که حکایت حیرت او همه جا بر در و دیوار چه بر غیر ذی حس ضرب المثل بماند قوله گشت بیمار که چون چشم تو

مانی نقاشی مشهور از ملک چین بوده است

گردد نرگس شیوه‌ها و نشد ش حاصل و بیمار بماند این بیت نیز با دو بیت سابق ربطی دارد متعارف است که گل نرگس را
بیمار میگویند بملاحظه زردی وسط او یا بسبب آنکه نرگس بر سر شاخ تمایلی دارد رند شیرازی درین بیت وجه بیماری نرگس با حسن
وجه بیان مینماید و میفرماید که نه تنها در مشاهده جمال تو از راه حیرت آب حسرت در دیده من جاری است و نه تنها در مشاهده
جمال تو صورت چین حیران است بلکه گل نرگس از راه حیرت و عدم تمیز در تلاش و سعی آنکه مثل چشم تو در صنعه بیماری گردد
گردد گشت بیمار آخر الامر شیوه چشم تو نشد او را حاصل و بیمار همچنان ماند کلاغی تک کبک را گوش کرد تنگ
خویشتن را فراموش کرد قوله جز دلم کو از ازل تا به ابد حیران است جاودان کس نشنیدم که درین کار بماند این بیت نیز
با ابیات سابقه ربطی دارد و درین بیت بیان امتیاز حیرت خود از حیرت صورت چین و گل نرگس و غیره مینماید
و میفرماید که حیرت صورت چین و گل نرگس و غیره را حصری و نهایتی هست جز دل من که او از ابتدای سلوک تا انتهای
آن حیران است با وصف آنکه جاودان کسی را نشنیدم که در کار حیرت بماند به اینجا که از اولیا مخصوص است بدوام
حیرت چنانچه صاحب رموز الواصلین گفته که شیخ الاسلام قطب الدین بختیار قدس سره دائم متحیر بودی هر وقت
خادم اشیا نزار از آن حال باز آوردی یک وقت نماز دوم وقتی که بنده خدا بیامدی سوم وقت افطار مرد متحیر
هرگز باز نیاید چون میرد دست حق میرد و وقت سؤال همچنان متحیر بود و چون هیچکس قضا برنه متحیر بود
قوله از صدای سخن عشق ندیدم خوشتر یادگاری که درین گنبد دوار بماند چون در ابیات سابقه مقصود ذکر عشق و
محبت و حسن و جمال با کمال محبوب متعال رفت لاجرم درین بیت تعریف مرتبه و شان عشق بیان مینماید و میفرماید
که از صدای دولت آمای سخن عشق شنیده‌ام خوشتر یادگاری که درین گنبد دوار فلک بماند بعضی از محققان
در ذیل کریمه نحن نقص علیك احسن القصص نوشته اند که حق تعالی این قصه را بهترین قصه‌ها از برای آن
خوانده که در وی ذکر عشق و عجائب و غرائب حکمت‌ها و عبرتهای محبت است قوله بتماشاگه زلفش دل حافظ روزی
شد که باز آید و جاوید گرفتار بماند زلف در اصطلاح اشارت بتعینات و کثرات ممکناتست و بلطف احتجاب
وجه ذات در حجب تعینات حجاب و نقاب وجه واحد حقیقی است و در نقاب تعینات و تشخصات کثرات
اشیا آن حقیقة واحده مختفی و مستتر است از تجلیه زلف تماشاگاه گشت یعنی تماشاگاه وجوه قد مضمون اینست
موید مضمون بیت سابق است یعنی این که دل من از ابتدای سلوک و نهایه آن حیران است وجه آنست که به تماشاگاه زلف
آن محبوب جمیل علی الاطلاق دل حافظ روزی رفت بدین اراده که باز آید و حالا که در آن تماشاگاه وجه حقیقی بطریق
دوام حیران بمانند زیرا که انحصار مظاهر و مرایای وجه و جمال و خصوصیات هر تعینی نمیتوان کرد و در حد حصر آورد پس حیرت

سالک

تک خویشتن را فراموش کرد اصل

۴

سالک سایر در مظاهر و مرایای دائمی شد قوله همای اوج سعادت بدام ما افتد اگر ترا گذری بر مقام ما افتد مراد از مقام
قلب محبت است خطاب با محبوب مستطاب نموده از کمال شوق مشاهده جمال او میگوید که همای اوج سعادت سرمدی و دولت ابدی
بدام ما افتد و همواره بدست ما باشد اگر تجلی ذاتی ترا گذری بر قلب مشتاق ما افتد زیرا که ما به رفیق توفیق و هدایت تو
از مشاهده زلال تجلی ذاتی تشنه آثاری و افعالی و صفاتی و اسمائی تو لبریز حلاوت و سیر اللذات گشته ایم مگر از توبه نه
مشاهده تجلی ذاتی تو که غایة متمنای ماست قوله حباب وار براندازم از نشاط کلاه اگر ز روی تو عکسی بجام ما افتد این
کلاه از نشاط انداختن از روی استعاره کمال نشاط و شادی کردن بود از روی اشارت محو و فانی در دریای وحدت
درون در اصطلاح شیخ جمالی شیرازی وجد ذات حقیقی بود و مراد از جام قلب است که تعبیر نمود ازو در بیت بالا بمقام
باز بجناب محبوب مستطاب میگوید که مثل حباب براندازم از کمال نشاط و انبساط کلاه هستی از سر خود و فانی و
مستهلک شوم در دریای ذات تو از وجه ذات تو عکسی و پرتوی که عبارت از تجلی ذاتی است در قلب ما افتد زیرا که
تجلی ذاتی تو موهبت فنا و استهلاک محبان است قوله ملوک را چو ره خاکبوس این در نیست کی اتفاق مجال سلام ما افتد
بدانکه تجلی ذاتی بطریق ندرت و اتفاق مثل برق خاطف بر قلب کاملان ظهور میکند و فی الحال در پرده استتار متواری
گردد زیرا که اگر دوام متصل گشت نماید ترکیب سالک متلاشی میگردد و لهذا قال النبی صلی الله علیه و آله و سلم لی مع
الله وقت ذکفت علی الدوام و سلام اینجا بمعنی بار و مجرا مستعمل شده باز بجناب محبوب مستطاب میگوید
آرزو و مشاهده تجلی ذاتی از راه شدت شوق و اضطراب بی اختیاری کنیم والا یقین میدانیم که هرگاه ملوک معنوی و سلاطین
حقیقی را خاکبوس درگاه تجلی ذاتی بطریق دوام میسر نیست پس چه قسم اتفاق مجال و بار ما خاکساران بی اعتبار
افتد قوله بیارگاه تو چون باد را نباشد بار کی اتفاق مجال پیام ما افتد سیاق این بیت با سیاق بیت سابق بتمامت
مقرر است که باد صبا پیام محب را بمحبوب میبرد و میرساند و جواب می آرد هرگاه او را در حرم کبریای ذات بار مجرا نباشد
پیام محب چه قسم تبلیغ خواهد نمود قوله شبی که ماه مراد از افق طلوع کند بود که پرتو نوری بیام ما افتد نور در اصطلاح وجه
ذات حقیقی است کامرانی یعنی در دار دنیا خود بواسطه عدم لیاقت و استعداد به تجلی ذاتی مشرف نمیشویم و در
حضرت نکبار باری با همه مکرر دقی که آن ماه مراد که کائنات از افق عالم عقبی طلوع کند و جمال خود بخاص و عام نماید
امید هست که پرتو وجه و ذات آن ماه مراد بیام ما افتد قوله خیال زلف تو گفتا که جان وسیله مساز کزین شکار فراوان
بدام ما افتد زلف در اصطلاح غیب هویت را گویند که کسی را بدو راه نیست کما صرح به صاحب التحقیقات یعنی خیال مثال
ذات تو که همواره نصب العین ماست از راه الفت دیرینه گفت که ای محب جان خود را وسیله قرب و مشاهده ذات

بکمال التفات نظام پیام ما افتد

بخت مساز نیلا که ازین جنس صید شکار فراوان و بیشمار بدام ما افتد جان تو آن قد تحفگی و ندرت ندارد که در دیده
ما اعتباری داشته باشد تا وسیلهٔ مشاهدهٔ جمال ذات در دارد دنیا گردد توله چو جان فدای لبت شد خیال می‌بستم که قطرهٔ
ز زلالت بکام ما افتد در مرآة المعنی آورده که این اشارت است بذات محبوب مستطاب یعنی وقتی که جان من فدا
و نثار محبت ذات تو شد خیال می‌بستم که قطره از زلال تجلی ذات تو بکام ما افتد و این جان نثار افتد اما چون خیال
وصال ذات تو گفت که جان او وسیله این کار ساز لاجرم بصبر ساختم و کار خود بر عقبی انداختم بیت بنا امید از این در
مرو بزن فالی بود که قرعهٔ دولت بنام ما افتد یعنی آنکه چون مشاهدهٔ تجلی ذاتی در دارد دنیا خصا او لیا است را دست هم
داده است لاجرم محب شیرازی جهة تسلی و تشفی خطاب با دل خود نموده میفرماید که ای دل هرگاه درگاه تجلی ذاتی
بر اولیا را مفتوح شده است و این امر امکان دارد بس بنا امیدی از درگاه تجلی ذاتی مرو و بزن فالی امید است که
قرعه این دولت عظمی و نعمت کبری بنام ما هم افتد توله ز خاک کوی تو هر که که دم زند حافظ نسیم گلشن جان در مشام ما افتد
مراد از کوی عالم لاهوت و لامکان ذات است و مراد از خاک کوی عالم جبروت است که عالم صفات است و آستان و جناب عالم
لاهوت است و گلشن جان نیز اشارت بعالم لاهوت است که دار الحیوان است یعنی از عالم جبروت و ملک صفات تو که آستان
و جناب لاهوت ذات تست هر گاه که دم زند و یاد کند حافظ نسیم گلشن جان یعنی عالم لاهوت بر مشام جان افتد از بیجا
استنباط میکنیم که شاید قرعهٔ دولت بنام ما افتد و تجلی ذاتی در دار دنیا مشرف شویم غزل هر کرا با خط سبزت سر سودا باشد
پا ازین دایره بیرون ننهد تا باشد خط در اصطلاح بعضی محققان مرتبه صفات را گویند که اول حجاب و تعین ذات مطلق
است کما اشار الیه الجنید حجب الذات بالصفات وحجب الافعال بالآثار و صفات او رهنمای ذات او بود در ذات
او منور صفات او بود اگر نه صفات او حاجب ذات گشتی هیچکس را از ذات مقدس خبر نبودی و اگر نه ذات آینه صفات
را جلا دادی هیچکس در جام جهان جمال او ندیدی عرفت الله بالله این است انتهی کلامه و خط که اثر را اهل تحقیق سبز از آن
جهة گفته اند که چنانچه سبزه اول نشو و نما و ظهور نبات است مرتبه صفات اول مراتب ظهور ذات است در مظاهر و مثل
سبزهٔ اول نشو و نما و ظهور نبات است مرتبه صفات اول مراتب ظهور ذات است در مظاهر و مثل سبزه اول گرد
رخ وحدت دمیده و لهذا ارباب تحقیق خط را جنبهٔ ذات کبریا گفته اند زیرا که هر که داخل عالم لاهوت ذات
گردد اول ازین جناب میگذرد بعد از آن بذات میرسد و سودا در لغت بمعنی تجارت و خریداری آمده و هو المراد
و این دایره اشارت است بدایرهٔ عالم شهادت که مظهر و مجلای صفات است یعنی هر سعادتمندی که او را با صفات تو
همین سودا و خریداری باشد و آرزوی معرفت صفات که وسیلهٔ معرفت ذات است دستگیر گردد و آن شخص پای تفکر از دایرهٔ

عالم شهادت که مظهر و مرآة صفات است یک لمحه بیرون ننهد و نگذارد و ورد فی الحدیث الکریم تفکر ساعة
خیر من عبادة الثقلین زیرا که بوسیلهٔ تفکر در مظاهر کونیه معرفت صفات حاصل میشود بعد از آن بوسیلهٔ معرفت
صفات معرفت ذات حاصل میگردد و مقصود ایجاد بظهور میپیوندد توله من چو از خاک لحد لاله صفت برخیزم
داغ سودا توام بر سر سودا باشد سودا بمعنی اندیشه و حرارت شوریدگی و بمعنی میانهٔ دل آمده کذا فی المدار و اینجا
هر دو معنی مطلوب است سودای اول بمعنی اول است و سودای ثانی بمعنی ثانی محب شیرازی در این بیت استقرار محبت حقیقی
بجناب محبوب مستطاب عرض مینماید که من مقتول تیغ محبت توام که از خاک گور مثل لاله خونین کفن برخیزم و داغ اندیشه
و عشق تو مرا بر سر وسط حقیقی دل هویدا باشد لهذا قال الجنید التفکر فی الله دین لا ینقطع توله تا کی ای گوهر یکدانه
روا خواهی داشت کز غمت دیدهٔ مردم همه دریا باشد محب مغلوب الحال سوخته نیران فراق و دوری بجناب محبوب مستطاب
بی تابانه التماس مینماید که تا به کی ای واحد یگانه بذات در حق محبان و سوختگان شوق خود روا خواهی داشت که از غم فراق
و دوری تو دیدهٔ محبان همه دریا باشد یعنی حجب کثرات از رخ وحدت ذات بردار و جمال خود را بمشتاقان بنما که دریا
برین تاب جدائی و طاقت فراق ندارد توله ظل ممدود خم زلف توام بر سر باد کاندران سایه قرار دل شیدا باشد
زلف در اصطلاح غیب هویت را گویند که کسی را بدو راه نیست و خم زلف اشارت است بصفات الهی و ظل ممدود خم زلف
اشارت است بنامتناهی سلسله صفات و اسمای ذات تو باز محب مغلوب الحال بجناب محبوب مستطاب بسبیل دعا میگوید که
ظل ممدود و غیر متناهی صفات و اسمای ذات توای محبوب بر سر من سوخته جگر ممتد و مبسوط باد زیرا که در آن ظل ممدود
دمیمه قرار و آرام دل دیوانه من باشد از ینجاست که دیوانه را باز نجیر الفت است در سینه توله چون دل من دمی از پرده برون
آورهای که دگر باره ملاقات نه پیدا باشد یعنی آنکه دل محب همواره بواسطه شوریکه از پردهٔ عصمت و خلوت برون
آورها و جلوه فرما و مثل برق خاطف جمال خود بنمای که دگر باره هنگام ملاقات ناپیدا باشد معلوم نیست که کی اتفاق
ملاقات افتد و در بعضی نسخ از پرده برون آری و در آن واقع شده است یعنی دمی از پردهٔ عصمت و خلوة برون آی و جمال
خود بنمای و باز در حجاب عزت در آ زیرا که سنة تو برین جاری شده که مشاهدة الابرار بین التجلی والاستتار
باشد بیت ازین هر فره ام آب روانست بیا اگرت میل لب جوی تماشا باشد محب مغلوب الحال بجناب محبوب متعال
بی تابانه التماس می‌نماید که از نیح هر موی مژه من در فراق تو آب روان است بیا ای محبوب اگر ترا میل تماشای لب جویبار باشد
هرچند محبوب بی نیاز و مستغنی بالذات از میل تماشای جویبار پاک و مبرا است اما محب مغلوب الحال در حالت قلق و
• دلالی هرچه باعتقاد ناقص خود خوب میداند بعرض میرساند از ینجا است که بود حکایت چوپان که مولانا جلال الدین محمد رومی

قدس الله سره العزیز در مثنوی معنوی نظم فرموده است بیت دید موسی یکشبانی را براه کو همی گفت ای کریم و ای اله تو کجائی تا
شوم من چاکرت چارقت دوزم کنم شانه سرت جامهات شویم شپشهایت کشم شیر پیشت آورم ای محتشم دستکت
بوسم بمالم پایکت وقت خواب آید بروبم جایکت قوله چشمت از ناز بحافظ نکند میل آری سرگرانی صفت نرگس رعنا باشد
چشم در اصطلاح اشارتست بشهود حق مر اعیان را و استعدادات ایشان را و آن شهودیست که معبر میشود بصفه بصیر
و ناز در اصطلاح بی نیازی و عدم التفات و سرکشی معشوق را گویند از عاشق بیچاره و نیازمند و مصراع ثانی بطریق
تمثیل ایراد نموده یا از محب مغلوب الحال بجناب محبوب متعالی بیتابانه التماس مینماید که شهود و نگاه نوازش کمال استغنا و بی
نیازی بجانب حافظ میدانم که نکند میل آری سرگرانی صفت نرگس رعنا باشد بیت هر آنکه جانب اهل وفا نگهدارد خداش در
همه حال از بلا نگهدارد اهل وفا آن گروه سعداست که چون تخم محبت در زمین دلهای ایشان بدستکاری خطاب الست بربکم
انداختند و ایشان بقبول بلی عهده آن بر ذمه خود گرفته در نشات رسیدند آن تخم را از مخالفات نگاهداشته
بملائمات پرورش دادند تا آنکه نشو و نما یافته وصل بار آورده و ایشان را بمبدا اصلی رسانیده یعنی هر که محبت نگاه
دارد و رضا جوی اهل وفا نگهدارد الله جل جلاله آن شخص را در همه حال از بلا نگهدارد زیرا که رضا جوی محبان باوفا
عین رضا جوی الله است جل جلاله و هر که الله جل جلاله را راضی دارد الله جل جلاله او را در همه حال از آفت نگهدارد رضی الله
عنهم و رضوا عنه بدین اشارتست مراد را قوله گرت هواست که معشوق نگسلد پیوند نگاهدار سر رشته تا نگهدارد چون ذکر
اهل وفا و تحصیل جزای آن از طرف معشوق باوفا در بیت بالا مذکور شد لاجرم عارف شیرازی ارشاد طالبین خطاب
با هر طالب مستعد نموده میفرماید که ای طالب اگر ترا خواهش این معنی هست که معشوق حقیقی پیوند دوستی که با تو
بقول بلی بسته نگسلد و همواره مدبر و حافظ امور و احوال تو باشد پس نگاهدار سر رشته ایفای عهد خود که
با او در فطرت اولی بقول بلی بسته تا او هم حبل نگاهدارد پیوند دوستی و همواره مدبر و حافظ امور
و احوال تو باشد زیرا که در صورت اعراض تو از ایفای عهد خود عاید میشود بتو حکم عمل اعراض پس معشوق نیز از تو اعراض
کند بجهة مجازات و مکافات فتامل قوله دلا معاش چنان کن که گر بلغزد پای فرشتهات بدو دست دعا نگهدارد معاش
بالفتح زندگانی کردن و زنده ماندن با حق سبحانه و تعالی عبارت از ایفای عهد حق سبحانه و تعالی این بیت نیز ربطی دارد با
سابق محب صادق خطاب با دل خود یا با دل هر طالب نموده میگوید که ای دل معاش و زندگانی با حق خود بایفای
عهد خود چنان کن که اگر بمقتضای بشریت پایت بلغزد و از قوت نفس نوعی آید فرشتگان که کاره اند از زلات انسان
ترا امداد خیر کنند زیرا که هر که خدا را بایفای عهد محبت از خود کند کل کائنات خیر طلب او گردند من کان للمولی فالکل له

سر این معنی است بیت سر و مال و دل و جانم فدای آن محبوب که حق صحبت مهر و وفا نگهدارد تعبیر نموده درین مجاز از اهل وفا محبوب
بنابر آنکه هر که حق وفا نگهدارد بنزد اهل اسرار ارباب معنی محبوب القلوب است و صحبت مهر و وفا اشارتست بزمان خطاب
الست بربکم قالوا بلی زیرا که دران زمان تخم مهر در دلهای بندگان انداختند و بندگان ایفای عهد پرورش آن تخم بقبول
بلی قبول کردند و بر ذمه خود گرفتند و حق آن صحبت آنست که آن عهد را بنده بوفا رساند یعنی سر و مال و دل و جان همه
فدا و قربان آن اهل وفا محبوب القلوب ارباب معنی باد که حق صحبت الست بربکم کما هو حقه بایفای آن عهد نگهدارد بود
صبا در آن سر زلف ار دل مرا بینی ز روی لطف بگوئیش که جا نگهدارد سر زلف در اصطلاح قیود کثرات و تعینات را
گویند چون دل عارف شیرازی در مراتب و مجالی و مظاهر تعینات و کثرات بمطالعه جمال واحد حقیقی بنوعی مستغرق
شده بود که خوف خلط کثرت و وحدت و ترس تجویز جمع صرف از وی بر عارف شیرازی ظاهر شده لاجرم از روی
بصبا میگوید که ای صبا در آن قیود کثرات و تعینات اگر دل مرا بینی چون او مسافر غریب الوطن است و الغریب کالاعمی
مشهور است از روی لطف و مهربانی بگو آن دل را که امتیاز وحدت و کثرت نگهدارد و خلط نکند و مجوز جمع صرف نشود
قوله حدیث شوق نگویم مگر بحضرت دوست که آشنا سخن آشنا نگهدارد چون اخص اولیاء الله را آن دستگاه
داده اند که هرگاه خواهند عرض احوال خود بلا واسطه غیری با محبوب میکنند و بجواب باصواب مستفیض میشوند کما قال النوری
قدس سره ان لله عبادا یجلسون بالله و یقولون بالله لاجرم عارف شیرازی میگوید که حدیث شوق و
اشتیاق خود با هیچکس نگویم مگر بحضرت دوست حبیب نه زیرا که آن دوست حبیب بمقتضای قول خود الانسان سری
و انا سره حدیث دوست و عاشق نگهدارد و بگوش اینی آنرا نسپارد قوله غبار راهگذارت کجاست تا حافظ
بیادگار نسیم صبا نگهدارد یعنی نسیم صبا را خود کجا آن دل و دماغ که بر مشتاقان گذری کند تا چیزی بگیرد اما از
کمی طالع خود غبار راهگذار تو که در دفتر نسیم صبا آورده بودمی باید حافظ تا بیادگار نسیم صبا نگهدارد و دل
خود را بدان غبار راه که دهیش تسلی دهد بیت یاد باد آنکه زما وقت سفر یاد نکرد بوداع دل غمدیده ما شاد نکرد
بدانکه انسان از روی حقیقه و عین ثابته خود قبل از وجود خارجی با محبوب حقیقی در مرتبه واحدیت یکجا بی زحمت اغیار
بسر میبرد و از غبار جدائی و کدورت تفرقه چیزی نداشت و زبان حالش بدین مقال مترنم می بود شعر وکانت بالعراق
لنا اللیالی سرقناهن من ایدی الزمان جعلناهن تاریخ اللیالی و عنوان المسرة و الامان
چون حسب قسمت بمقتضای الجوزر از انجا دور افتاده در نشات خارجی مبتلای صد هزار آلام فراق و جدائی
گردید لاجرم از دل سوختگی و نامرادی خود پیش همدردان چنین حکایه میکند که ای یاران همدرد ای حریفان هم حال

سر و مال که دل و جانم فدای آن

یاد باد مرادست و نمی آن حالت که از ما محبان وقت غیبوبت بحجب عزت یار و الا اقتدار یاد نکرد و بوداع و خیر بادی
که رسمیست متعارف دل غمدیده ما را شاد نکرد قوله آن جوان بخت که میزد رقم فیض قبول بنده پیر ندانم ز چه آزاد
نکرد این بیت مربوطست با بیت سابق و مراد از جوان بخت قلم اعلیست که کاتب کل اشیاست باز محب مهجور از راه
تعجب و حیرت میگوید که آن قلم جوان بخت که میزد رقم فیض قبول بر ملتمسات ارباب حاجات و دستخط رد بر هیچ التماس
نمیکرد و بر همه را سیراب مراد میساخت بنده پیر را حیرانم و ندانم که از چه رهگذر آزاد از غم فراق نکرد حالانکه
رسمست که مالکان بحر آزاد کنند بنده پیر قوله سایه تا باز گرفتی ز چمن مرغ سحر آشیان در شکن طره
شمشاد نکرد بدانکه سایه هر چند بمعنی ضد نور مستعمل شده بمعنی نور هم مستعمل شده چنانچه سایه آفتاب گویند و مراد
از آن نور آفتاب داشته‌اند و مراد از چمن دنیاست و مرغ سحر از روی لغت بلبل را گویند و از روی اصطلاح روح انسانی را
گویند که عاشق و شیفته جمال مبدأ خودست چون در دو بیت سابق حکایه غایت اشتیاق جدائی خود از جناب محبوب
متعال ذکر نمود محب را شوق مکالمه و مخاطبه با محبوب گریبان گیر شده لاجرم بجناب محبوب مستطاب بطریق خطاب
التماس مینماید که تا نور جمال خود باز گرفتی از سر ساکنان ظلمت آباد دنیا و ایشان از آفیه عناصر کثیف نموده روح را که پرورده
حضرت حضور تو بود آشیان و آرامگاه در شکن طره شمشاد و غیره جاهای عشرت بنیاد نگرفت آرام نکرد و همواره پریشان
و سرگردان و بیوطن است زیرا که اصل الاشیاء دار الحبیب بلا حبیب های رضای خانه دلدار بجانی
بود این سخن را بر در هر خانه میباید نوشت قوله شاید ار پیک صبا از تو بیاموزد کار زانکه چالاکتر از این حرکت باد نکرد
در تحقیقات آورده که یکی از الفاظ مصطلحات ایشان غلبه است و غلبه حالی بود که بر بنده ظاهر شود که او را با وجود آن حال امکان
ملاحظه اسباب و مجال مراعات آداب نماند و گاه بود که حال بجایی رسد که کلی احوال و را ندانند برو انکار کنند و او از وی
غائب و مشغول بود انتهی کلامه از یجا محب مغلوب الحال بسبب از گستاخی در جناب محبوب مستطاب التماس مینماید که
زیبد و سزد که پیک صبا که در جلد روی باد و بهمانست در سرشته سفر و غیبوبه از تو بیاموزد و یاد گیرد کار بسرعت
رو برای آنکه چالاکتر از حرکه غیبوبت تو بحجب عزت هیچ حرکه صبا در مدة العمر یاد نکرد قوله دل بامید صدائی که مگر از
تو رسد ناله‌ها کرد درین کوه که فرهاد نکرد صدا عبارتست از انعکاس صوتست از جسم صلب که در برابر مصوت باشد
باز محب مغلوب الحال بجناب محبوب متعال عرض احوال نامرادی خود چنین مینماید و میگوید که دل من بامید آنکه مگر صدائی
و جوابی از جناب تو بر من بگوش دل افتد که بدان تعدادی تسلی شود ناله‌های بسیار کرد درین کوه دنیا که آنقدر ناله
فرهاد هم نکرد با وصف این صدائی و جوابی از جناب تو بگوش دل نرسیده که طالع و وارد نیک بختی دلست و الا از جناب

فیض شامل و لطف کامل تو کمی نیست قوله کاغذین جامه بخوناب بشوییم که فلک ره‌نمائیم بپای علم داد نکرد میر عبدالرشید
در فرهنگ خود آورده که کاغذین جامه پوشیدن یعنی دادخواهی و تظلم کردن چه پوشیدن جامه از کاغذ در قدیم علامت
دادخواهی بود حافظ گوید کاغذین جامه بخوناب بشوییم که فلک ره‌نمائیم بپای علم داد نکرد انتهی کلامه و علم داد
آن علم را گویند که در زمان سابق سلاطین عدالت شعار علم دراز پیش دروازه خود نصب میکردند و در وی جرس کلان
آویختند تا دادخواه خود در گاه و بیگاه بپای علم آمده علم را بجنبانند تا بفریاد جرس سلاطین آگاه شده دادرسی آن
مظلوم مینمودند چون نسبت بمبدأ الجناب داور علی الاطلاق حجب نه موهوم ترک ادب بود لاجرم فلک را در میان واسطه
نموده عرض احوال پر اختلال خود مینماید که در زمان سابق جامه کاغذین پوشیدن معتبر بود جهت دادرسی و درین زمانه
اگر صد جامه کاغذین هم کسی نمی‌پرسد پس کاغذین جامه بخوناب جگر بشوییم و نابود سازیم زیراکه فلک رهنمائی
ما را بپای علم داد نکرد و احوال پرسی ننمود قوله مطربا پرده بگردان و بزن راه عراق که از این راه بشد یار و
ز ما یاد نکرد اهل طریق عشق گفته‌اند که دل عاشق بسیار بداندیش میباشد و مراد از مطرب درین مقام روح انسانی
است که تعبیر نموده از آن در بیت سابق بمرغ سحر و تأویل از روح بمطرب بلحاظ آن نموده که روح از نغمات و الحان عجیبه و غریبه
میباشد که کاملان بگوش باطن میشنوند و روح همواره از درد جدائی در فریاد است چنانچه ناظم قدس سره در محل دیگر
میفرماید و روحی کلیوم لی تنادی از یجا محب بسیار از راه بداندیشی دل خطاب بروح خود نموده میفرماید که ای
مطرب این پرده سرود که امروز مینوازی بگردان و بزن مقام عراق زیراکه من یاد دارم که روز جدائی از این پرده شوم
در حجب غیبوبت یار و الا اقتدار و از آن وقت تا امروز از ما مشتاقان یاد نکرد قوله غزلیات عراقیست سرود حافظ
که شنید این ره دلسوز که فریاد نکرد عراق با آنکه نام مقامیست از دوازده مقام سرود که هنگام شوق و هیجان اشتیاق مر اهل
و اهل حسنی از استماع آن تواجد و تمایل مینمایند لاجرم در این بیت میفرماید که غزلیات شایسته مقام عراقست که در آن مقام سرایند
تمام کلام منظوم حافظ کدام کس شنید این سرود و کلام منظوم دلسوز حافظ در مقام عراق که از کمال شوق فریاد نکرد و جامه بر خود
چاک ننمود قوله یاد باد آنکه سر کوی توام منزل بود دیده را روشنی از خاک درت حاصل بود سیاق این غزل قریبست با سیاق
غزل سابق و سر کوی عبارت از مرتبه واحدیتست که گاهی تعبیر مینمایند از آن بمرتبه علم و در آن مرتبه اعیان ثابته و حقایق
که صور اسمای الهیه‌اند بسبب امتیاز اسما از یکدیگر ممتاز گشتند امتیاز علمیا و در آن مرتبه یکی از اعیان ثابته را معرفت ذات
الهی فطری بود از نتیجه آفرید بیت بعقل بلی نمودند بدانکه هر چند محبوب مطلق که علم او از ازل تا ابد بر یکمنوال در یک حالست غفلت
و نسیان را بجناب او راه نیست اما محب مغلوب الحال قادر بر ضبط آداب نیست هر چه در حالت قلق و شوق و اضطراب بر زبان او

عراق نام مقامیست از دوازده مقام

لاجرم مرا شود بی اختیار میگوید چون بی اختیار و ضبط ندارد لاجرم ادراعه و زمیدارند از بیخودی مجذوب جلال شیراز خطاب
با محبوب مطلق نموده میگوید که همواره یاد باد و بهیچ وقت فراموش مشو آن هنگام سعادت فرجام که سر کو سرای محبوب
والا احتشام مرا وطن و منزل بود و دیده استعداد عین ثابتهٔ مرا روشنی معرفت ذات و صفات تو از کحل جواهر خاک سر کو تو
حاصل بود [illegible] حالات چون سوسن گل از اثر صحبت پاک بر زبان بود مرا هر چه ترا در دل بود سوسن نام گلی است که
بهمکی اورا بزبان تشبیه کنند و آنرا سوسن ده زبان هم گویند و ترکیب سوسن گل در اصل گل سوسن بود که جهت ضرورت
وزن قدیم تاخیر نموده و در بعضی از نسخ میان سوسن و گل واو عاطفه مرقوم است و آن سهو ناسخ است اعتبار را نشاید
و بدانکه چون دل بر جناب آلهی اطلاق کنند مراد از آن سر آلهی میدارند باز خطاب بجناب محبوب مستطاب نموده میگوید که هاتف دل
بلا تفاوت مثل گل سوسن ده زبان از اثر صحبت پاک مقام واحدیت که از ثابته که در رت و علاقه پاک و مبرا بود بر زبان
و معلوم بود مرا هر چه در مشیت و ارادهٔ تو مخفی و مکتوم بود قوله در دلم بود که بیدوست نباشم هرگز چه توان کرد که
سعی من و دل باطل بود یعنی در هنگام سعادت فرجام مرتبهٔ واحدیت و حلاوت معیت در عین دل ثابته من عزم مصمم بود که
دوست نباشم هرگز و از یک لحظه منفک نشوم اصلا با مشیت و ارادت لم یزلی چه چاره توان کرد که سعی و تلاش من و دل
من در این باب باطل و بیفائده بود قوله بس بگشتم که بپرسم سبب درد فراق مفتی عقل در این مسئله لایعقل بود یعنی بسیار گشتم
و تلاش حد زیاده نمودم که از عقلای روزگار بپرسم سبب درد فراق و دوری از مقام حضور و معیت از هیچکدام معلوم نشد
زیرا که مفتی عقل در مسئله جدائی و فراق از مقام فطرت اولی هیجمان [?] و لا یعقل بود قوله آه ازین جور و تظلم که در این دامگه است
وای ازان ناز و تنعم که در ان محفل بود ناز و تنعم از روی لغت قریب المعنی اند و از روی اصطلاح استغنا و عدم التفات معشوق
بود از عاشق بیچاره بمقتضای شان معشوقیت مجذوب [?] شیرازی از صعوبات دنیا و استغنای حالی [?] بیان مینماید
که آه و فریاد از جور و ظلم که در دامگاه دنیا عاشق با خوار اپیش آمده است [illegible] فسوس ما
از ان ناز و استغنا که در محفل واحدیت بود که اصلا التماس محبان نشنود و ما را از حضرت حضور به [illegible] نمود بهر جهت
محبان هیچ چاره را در هیچ حال آرام نصیب نبود قوله دوش بر یاد حریفان بخرابات شدم خم می دیدم خون در دل و پا در گل بود
لمعان در اصطلاح تجلی رحمانی ایجادی را گویند که عبارت از همان مرتبهٔ واحدیت است و خرابات در اصطلاح [illegible] تنها زیر و
مرشد را گویند که چون مرید جهت خود با الحاح تمام برسد و پاک از حجاب بالذات و زور صلاحی بکوشش جان و دل برسد و از ان جملا
و لا یعقل میگردد و خم می در اصطلاح پیر کامل و مرشد مکمل صاحب مقام تمکین و استقامت را گویند که با وصف امتلای می
محبت قادر بر ضبط احوال خود باشد یعنی دوش بانجوش شوق با مقام واحدیت اتحاد در غربتخانه بیهوش [illegible]

در دلم بود که بیدوست نباشم هرگز

رفتم که عرض احوال خود نمایم آن مرشد کامل را دیدم که از جور و تظلم دامگاه دنیا و استغنا و بی نیازی محبوب بلا دل
پر خون و دیده جیحون بود اما با وصف اینحال در مقام استقامت و انقیاد و ارادهٔ ازلی مستقیم و پا برجا بود یعنی حاشیه [?]
اینجا بالا از دایره قابل منقار بیرون گذاشته با صبر ساختیم قوله دلم جو از پیر مغان نقش معمای میکرد عشق میگفت ببلبل آنچه مرا مشکل بود
پیر مغان همان مرشد کامل و الی خرابات است که تعبیر نموده از دو در بیت بالا بخم می عارف شیرازی میفرماید که چون مرشد را دیدم
که در مقام استقامت و انقیاد ارادهٔ ازلی مستقیم و پا بر جا بود پس دل مرا نیز بزبان بی زبانی بطریق رمز و اشارت گفت که [illegible]
حرف نیست و چند نکوئی که مالک الملک را در فرستادن ما بعالم شهادت و دور نمودن از حضرت صد هزار حکمت است یکی از جمله
این است که گرچه شد از خود تمام و بهم شرط باشد که بار عام دهد نور خورشید تا ظهور نکرد ظلمه ای ز خلق دور نگرد اما چون
آن مرشد کامل القدرت این نصیحت بزبان بی زبانی بطریق رمز و اشارت گفت دل من که هنوز در مقام تلوین مبتلا بود حیران
بود آن نکات غامضه و معانی دقیقه خوب نفهمید لاجرم دل من پیش عشق که رهنمودن اسرار ربانی و نکته فهم سرایر سبحانی
است و فتی که از مرشد کامل القدره نقل و روایت معانی غامضه و حکمت های دقیقه کرد با جناب [illegible] از مقام اتحاد و یکتائی
که از وی شنیده جهة خاطر نشان خود اظهار و تکرار میکرد هر بر دو بی رنگی که از ان معانی دقیقه مرا پیش می آید عشق [illegible]
و بیان و بسط و تفصیل شگفت و دل مرا خاطر نشان مینمود قوله راستی خاتم فیروزه بو اسحاقی خوش درخشید ولی
دولت مستعجل بود در مدار الافاضل آورده که بو اسحاق و ابو اسحاق طایفه اند در خراسان و بکرمان فیروزه با بهای گران
انتهی [illegible] و در اینجا مراد از بو اسحاق امیر شیخ ابو اسحاق است که از طایفه مذکورست و پادشاه عظیم الشان بود و ملک فارس
در تحت تصرف خود داشت و دار الخلافه او شیراز بود اما چون ارادهٔ ازلی متعلق بآن شده که دولت او زود انتقال
پذیرد بعضی افعال شنیعه که موجب زوال سلطنت او گشت از وی بوجود آمد چنانچه کشتن امیر حاج ضراب که از اجلهٔ سادات
در مسجد جدید بود و همچنین بقتل رسانیدن حاجی شمس الدین که پیشوای محله باغ نو بود تا آنکه در سنه احدی و خمسین و سبعمائه
او را جنگی عظیم با امیر محمد مظفر واقع شده و در ان جنگ هزیمت خورده آواره دشت گمنامی گشت و سلطنت ملک فارس بامیر محمد
مظفر و آل مظفر منتقل شده این بیت را بطریق تلمیح بر ماجرای خود که در ابیات سابقه مذکور نمود ایراد فرمود یعنی راستی
و حق این است که خاتم فیروزه دولت و نگین منصور سلطنت بو اسحاقی خوش درخشید و پرتو حکومت و نفاذ امر آن در الکای
عالم رسید لیکن دولت مستعجل بود که زود انتقال نمود همچنین دولت اتحاد و معیت مرتبه واحدیت طرفه دولتی بود لیکن
زود سنگ تفرقه و جدائی در ان افتاد قوله دیدی آن قهقهه کبک خرامان حافظ که ز سر پنجه شاهین قضا غافل بود در انوار
سهیلی آورده که کبک دری در دامن کوهی بسر پنجه امید و غلغل صدای قهقهه اش در گنبد سپهر می پیچید قضا را بازی شکاری در آن

قهقهه کبک [illegible]

قصهٔ کبک و باز

هوا میگذشت چون باز صورت خرامیدن کبک را مشاهده نمود و آوازهٔ خنده اش بر سامعه او فرو زد دل باز بمحبت او مایل گشت
و طرح مصاحبت او بر لوح خیال کشیدن گرفت با خود اندیشید که در عالم دنیا از مصاحبی مناسب چاره نیست و از یاری موافق
در نیفتی مهربان گزیر نیست آهسته بجانب کبک مایل شد و کبک را نظر بر وی افتاده حذر کنان خود را بسنگستانی رسانید
باز بر پیش آن سوراخ نشسته صورت ماجری باز نمود و گفت ای کبک پیش ازین از هنرهای تو غافل بودم و نفس و کمال تو بر من
ظاهر نبود امروز بواسطهٔ قهقههٔ تو انبساطی در دل من پیدا آمده توقع میدارم که من بعد از من ترسان و هراسان نباشی
و بمصاحبت و مواصلت من میل نمائی کبک آواز داد که ای قهرمان کامکار دست ازین بیچاره بدبخت بدار و بازدار و
کبک خورده پندار هرگاه آب و آتش با یکدیگر انضمام پذیرد مصاحبت من با تو تصور توان کرد باز گفت ای عزیز با خود
اندیشه کن که مرا غیر مهربانی چه بران آرد که با چون تو ئی بلطف سخن توان گفت نه چنگال من نقصانی دارد که از صید
امثال تو باز مانده باشم داعیهٔ همدمی تو دارم کبک هر چند عذرهای پسندیده تقریر کرد باز جوابهای دلپذیر
در مقابلهٔ آن باز راند در آخر بعهد و پیمان کبک از سوراخ بیرون آورد و یکدیگر را کنار گرفته باز او را با آشیانهٔ
خود آورد با یکدیگر خوش آمده بعیش میگذرانیدند چون دو سه روزی برین حال بگذشت و کبک از لطف باز ایمن شده
طریق گستاخی پیش گرفت و سخنان دلیرانه گفتی و در میان مکالمه بی تقریب قهقهه زدی باز بهمت عالی آن را نا شنیده
پنداشته از سر انتقام در گذشتی اما کینهٔ او در سینهٔ باز جا گرفتی تا روزی باز را باندک ضعفی طاری شده بود چنانچه
بجهة طعمه حرکت نمیتوانست نمود همه روز در آشیانه بسر برد و چون شب در آمد و حوصله از غذا که داشت تهی ماند
آتش جوع بالا گرفته نفس سبعی را در حرکت آورد کینه های کبک که بمرور زمان جمع شده بود باز را بخشم آلوده ساخت
و برای کشتن و خوردن کبک بهانه می جست کبک آثار غضب در بشرهٔ او مشاهده نموده دل از جان برداشت و خود را هلاک
آماده دیده آهی سرد از دل بر آورد و باز همچنان سخن آغاز کرده بهانه جوئی پیش نهاد خود ساخته بود کبک از روی
احتیاط شرایط ادب مرعی داشت باز بهانه می طلبید آخر الامر بی طاقت شده از روی غضب گفت روا باشد که من در آفتاب
باشم و تو در سایه کبک گفت حالا شب است کدام آفتاب بر تو تابش دارد و کدام سایه بر من باز گفت ای بی ادب مرا دروغ گو
می سازی سخن گفتن همون بود و در هم دریدن همون صاحب انوار سهیلی این بیت حضرت خواجه را در ذیل این نقل برای تمهید
و این بیت را حضرت خواجه نیز بطریق نظیره برای عاشق خود نظم فرموده و از کبک خرامان مراد عین ثابتهٔ خود داشته
که قبل از وجود خارجی در مرتبهٔ اتحاد و معیت خوش میچرید و خندان و شادان میخرامید میگوید قدس سره که دیدی
ای حافظ آن قهقهه و شادی عین ثابتهٔ خود در مرتبهٔ واحدیت با اغیار غیریت که از سر پنجهٔ شاهین قضا که او را از

مکان شریف

مکان شریف بدر کرده در چنگال شهباز خارجی گرفتار نموده غافل بود قوله یاد باد آنکه نهایت نظری با ما بود و رقم
مهر تو بر چهرهٔ ما پیدا بود ش سیاق این غزل متفق است با سیاق دو غزل سابق یعنی همواره یاد باد و فراموش مشواد
آن هنگام سعادت فرجام که نهانی از حقایق اشیا و اعیان ثابتهٔ جمیع مخلوقات ترا نظر عنایه مخصوص با حقیقهٔ ما بود
و رقم مهر و محبت تو از جمیع مخلوقات مرتبهٔ واحدیت بر چهرهٔ استعداد ما هویدا بود زیرا که ایجاد حقیقهٔ ما برای محبت خود بود
و ما را بدان دولت در ازل ممتاز فرموده بودی مجملی حسنان آن نظر عنایه مخفی با حقیقت ما بود نه غیر ازین عبارت بیان میفرماید
که نور از شوق عزت و ناز حالتهای پروانه را یقین بود که شمع را با او نظری هست ناگاه بگوشهٔ چشم از میان خلق بر وی
نگریست دولت را نگران خود یافته از غایت شوق این شعر ادا کرد شعر الله یعلم ان النفس قد تلفت شوقا
الیك ولکننی امنیها فنظرة منك یا سؤلی و یا املی اشهی الی من الدنیا و ما فیها قوله یاد باد آنکه
چو چشمت بعتابم میکشت معجز عیسویت در لب شکرخا بود ش چشم در اصطلاح اشارت است بشهود حق مر اعیان را و استعداد
ایشان را و آن شهود هم جمالی است و هم جلالی اینجا مراد جلالی است و لب در اصطلاح اشارت بنفس رحمانی است که و نفخت
فیه من روحی عبارت ازوست یعنی همواره یاد باد و فراموش مشواد آن هنگام خجسته فرجام که چون نظر جلال و قهر تو
بناز و عدم التفات مرا میکشت در وقت منبع وصف معجزهٔ احیا را مواد در چهرهٔ جمال و لطف شکرین تو آنجا موجود بود
کنی بحال مرا از سر نو زنده میساخت ازینجا صاحب گلشن راز میفرماید که بیت ز چشمش او همه دلها جگر خوار لب لعلش شفای جان
بیمار بلبش در یک غمزه جان داده و بلبش زنده در یک بوسه دو استادن ازینها قوله یاد باد آنکه چو یاقوت قدح خنده زدی
در میان من و لعل تو حکایتها بود ش یاقوت قدح عبارت از می احمر است که در اصطلاح محبت ذاتیه است که از رنگ نور آن احمر
و لعل از روی لغت جوهری است معروف باستعاره بر لب معشوق اطلاق کنند و لب معشوق در اصطلاح کاشفین
عبارت از کلام بی واسطه است بشرط ادراک یعنی همواره یاد باد و فراموش مشواد آن هنگام خجسته فرجام که چون
که چون در مرتبهٔ واحدیت می احمر محبت بمقتضای یحبهم و یحبونه از جانبین جوش میزد بسبب گستاخی که نتیجهٔ محبت
مفرطه است در میان کلام و گفتگوی من و کلام و گفتگوی تو حکایتهای انس و رازهای الفت خاص بود قوله
یاد باد آنکه صبوحی زده در مجلس انس جز من و دوست نبودیم خدا با ما بود ش مراد از دوست همان اسم و صفهٔ الهی
است که عین ثابتهٔ خواجه حافظ مظهر آن اسم و صفت بود و با آن اسم و صفت بود و با آن اسم و صفت در همان
مرتبهٔ واحدیت محبت هم سانیده بود یعنی همواره یاد باد و فراموش مشواد آن هنگام خجسته فرجام که بمقتضای
یحبهم و یحبونه جانبین صبوحی محبت زده و لبریز شوق گشته در مجلس انس خاص بغیر من و دوست من دیگری در

میان نبود و خداوند آن اسم و صفت جل شانه با ما بود زیرا که ذات حق با هر اسمی و صفتی یکی است هر چه اسم است
از اسما و صفات عبارت از ذات است با عبار صفتی کالعلیم باعتبار العلم والقدیر باعتبار القدرة و علی
هذا القیاس قوله یاد باد آنکه خرابات نشین بودم و مست آنچه در مجلس امروز کم است آنجا بود خرابات در اصطلاح
بعضی از محققان مرتبه واحدیت است که دران مرتبه وجود خارجی خراب بود و مستی در اصطلاح اهل سلوک
وجذبه را گویند بدانکه لفظ بودم در اصل بودیم بود که جهت ضرورت وزن بودم ایراد نمود و لفظ مست
عطف است بر او که در اصل یعنی مست بودیم بود یعنی همواره یاد باد و فراموش مشواد آن هنگام خجسته فرجام که
مرتبه واحدیت ما و شمایل بودیم و مست شوق بودیم و بمقتضای الا طال شوق الابرار الی لقائی و انی
الی لقائهم اشد شوقا مشتاق یکدیگر بودیم و آنچه از اسباب عیش و حضور و عشرت و سرور معنوی بود که
کثافت بدنی در مجلس دنیا امروز کم است در ان مرتبه واحدیت همه موجود بود زیرا که در ان مرتبه دوئی و بیگانگی
که مانع عیش و حضور و عشرت و سرور است اصلا نبود پس همه عیش و حضور در حضور و عشرت در عشرت و سرور در
سرور بود قوله یاد باد آنکه به من چو کمر بستی در رکابش مه نو پیک جهان پیما بود مراد از مه من جهان اسم و صفت
محبوبه و مطلوبه خود که مظهر آن بعد داشته یعنی همواره یاد باد و فراموش مشواد آن هنگام خجسته فرجام که آن
وصفت محبوبه من چون کمر بستی و جلوه جمال خود نمود از نشان جمال با کمال آن اسم و صفت جلوه کرده بود
بودی که مه در رکابش مه نو پیک جهان پیما بود قوله یاد باد آنکه دران بزمگه خلق و ادب آنکه او خنده مستانه
زدی صهبا بود مراد از بزمگه مرتبه واحدیت است و مراد از خلق خلق حسن است و خلق حسن آنست که نه با کس خصومت
و نه کس با تو خصومت کند و جفای کس در تو اثر نکند و ادب در اصطلاح عبارت است از تحسین اخلاق و تهذیب اقوال و افعال
پس خلق حسن و ادب از الفاظ مترادفه اند یعنی همواره یاد باد و فراموش مشواد آن هنگام خجسته فرجام که در بزمگه
واحدیت که مملو از خلق حسن و ادب بود آن شیء که خنده مستانه با ادبانه گستاخانه زدی شراب محبت بود که
از جانبین در جوش بود قوله یاد باد آنکه رخت شمع طرب می افروخت وین دل سوخته پروانه نا پروا بود
یعنی همواره یاد باد و فراموش مشواد آن هنگام خجسته فرجام که جمال سابقی تو شمع طرب تام و انبساط تام
او می افروخت و موجودات هر دو کون را بوجود علمی سرافراز میفرمود این دل سوخته پروانه بی پروا آن شمع
که خود را بی اختیار بر آن آتش میزد میر محقق حسینی از اینجا میفرماید که پروانه حقیقی نفسی را گفته خود را
آتش نور حقیقی میزند که زیان است و لا تلقوا بایدیکم الی التهلکة فرمان است گفت یا ایها الناس لا تنافقوا

لن تنالوا

لن تنالوا البر حتی تنفقوا قرآن است مصرع کمال عاشق پروانه دارد که غیر از سوختن پروا ندارد قوله یاد باد آنکه به
اصلاح شمامی شده راست نظم هر گوهر ناسفته که حافظ را بود یعنی همواره یاد باد و فراموش مشواد آن هنگام خجسته فرجام
که باصلاح فیض اقدس و حضرت شمامی محبوب میر راست و درست نظم هر مضمون تازه که خاطر را نصیب بعضی زیرا که هر که
هر چه داد نه ها آنجا دادند قوله یکدو جامم در سحر که اتفاق افتاده بود و زلب ساقی شرابم در مذاق افتاده بود دی با گر
از روی لغت دیروز بود و از روی اصطلاح روز ازل بود و سحر که در اصطلاح وقت تجلی رحیمی را گویند که آن را فیض مقدس گویند
و این تجلی بعد از تجلی رحمانی که آن را تجلی عام گویند ظهور نموده و ساقی حضرت حق را گویند جل شانه و شراب محبت ذاتیه را
گویند و مصراع ثانی با عطف تفسیری تفسیر مصراع اول است عارف شیرازی درین مطلع بر اسلوب کریمه و اما بنعمة ربک
فحدث اظهار نعمت و نصیبی که او را از فیض مقدس عطا شده بیان مینماید و میفرماید که یکدو جام مراد در روز
ازل هنگام تجلی رحیمی و افاضه فیض مقدس اتفاق افتاده بود یعنی از تجلی رحیمی و افاضه فیض مقدس ساقی
باقی جل شانه یکدو جام شراب محبت ذاتیه در مذاق استعداد من افتاده بود و مراتب ازل نموده بود از اینجا در یافت
که محبت من ازلی است و ابدی و فتور را در هیچ وقت راه نیست قوله از سر مستی دگر با شاهد عهد شباب رجعتی
میخواستم لیکن طلاق افتاده بود مستی از روی لغت سکر و بیخبری و بیهوشی بود و از روی اصطلاح استغراق
عاشق بود در عشق محبوب و شاهد در اصطلاح محبوب حقیقی را گویند که تعبیر نمود از او در بیت بالا بساقی و آن را
شاهد عهد شباب گفت بنا بر آنکه هنگام طلوع و ظهور آفتاب حقیقت در مرتبه واحدیت شهود اعیان ثابته
که در عنفوان نشو و نما بودند گشته و محبوب ایشان شده یعنی چون با آن مستی یکدو جام از مرتبه وجود علمی بمرتبه وجود
عینی آمدم و مقید قید کثیف عنصری گشتم از سر شده مستی و استغراق و غایه شوق و اشتیاق دیگر بار بطرف
شاهد ازلی خود رجعت میخواستم و اراده رجوع مصمم میساختم لیکن بواسطه تقید بقید ظلمانی جسمانی در میان
جدایی سخت افتاده بود و اصلا مناسبت بین الحادث و القدیم نمانده بود فافهم قوله در مقامات طریقت هر کجا کردیم سیر
عافیت را با نظربازی فراق افتاده بود یعنی چون رجعت حادث بطرف قدیم امکان نداشت هر چند در مقامات
طریقت سلوک الی الله و تبتل الیه هر کجا سیر کردیم و تماشای تمام مقامات نمودیم دریافتیم که عافیت و آرام را با عشقبازی
فراق ازلی افتاده بود در رساله شرابیه آورده که محب را قرار نبود بدانکه قرار ایشان سکون است و سکون در محبت شرک است ارواح
الاحباء فی قبضة الله یکاشفهم بذاته و یلاطفهم بصفاته قوله ساقیا جام دمادم ده که در سیر طریق هر که
عاشق وش نباشد در نفاق افتاده بود چون در بیت بالا گفت که در مقامات طریقت سلوک الی الله هر کجا سیر کردیم

که رستم را کشد هم رخش رستم

دریافتیم که عافیت ما با عشقبازی فراق افتاده بود والم فراق طولانی و در جدائی مستمر را علاج بمقتضای مصراع
که رستم را کشد هم رخش رستم منحصر در تجرع باده محبت بطریق استمرارست تا بزور قوت محبت عشق دراز
فراق و جدائی بر آسانی توان کشید لاجرم بجناب ساقی باقی جلّ شانه التماس مینماید که ای ساقی بلطف جام می محبت ذرّه
خود دمادم و پیاپی هم عطا کن ما را تا فرحان و شادان بار آلام جدائی بکشیم زیرا که در سیر و سلوک طریق الی الله که
عاشق میسر نباشد و تجرع باده محبت پیاپی نه نموده باشد در ریا و نفاق افتاده بود چه بسبب عدم قوت دل
می محبت و استیلا و هجوم آلام فراق درد فاق محب نفاق و ریا می افتد و باطن او از تحمل بار آلام فراق که مطلوب محبوب
کاره می شود و کراهت درین باب عین نفاق طریقت توبه نقش می بستم که گیرم گوشه زان چشم مست طاقت صبر از
ابروش طاق افتاده بود چشم مست در اصطلاح بعضی از محققان اشارت بتجلی جلالی قهاریست که سالک و عاشق
که سینه محب مهجور را بمقتضای قول محقق که سبحات جلالش هست قاهر بخطاب ما للتراب و رب الارباب
میخراشد و در مقام منع و دوری میدارد و بدام هجر میسپارد سبحان من جمیل لیس لجماله حجاب الا الجلال
و خم ابرو در اصطلاح بعضی محققان اشارت بقاب قوسین است که عبارت از کمال قرب و غایت دنو است چنانچه نفحه
غریب ها آورده که از قاب قوسین قرب که میان دو کمان ابروست مرادست چون در بیت بالا از خدمت ساقی
التماس عطای شراب محبت بطریق توالی کرده بود از برای آنکه تا کسی در سیر طریق الی الله مست باده محبت و عاشق
نباشد و بلایا و محن طریق الی الله را فرحان و شادان استقبال ننماید بلکه بکراهت پیش آید در نفاق افتاده بود
این مقامیست در غایت صعوبت لاجرم در زیر بیت از غایت خوف میفرماید که نقش این قصه و اراده در دل می بستم
و مصمم میکردم که گیرم گوشه از تجلی جمالی قهاری که مورث بلایا و محن است زیرا که از جلال و قهر او گوشه گرفتن و تحمل
سنت انبیاست الفرار من سنن الانبیاء شاهد این معنیست لیکن طاقت صبر از مشاهده جمال و قرب که
زیر جلال مطلق مستور و مختفی است طاق و جدا افتاده بود لاجرم بامید حلاوت مشاهده جمال استقبال مرارت آثار
قهر و جلال فرحان و شادان باید نمود و از نفاق طریق خود را بکنار باید فرمود توبه ای معبر مژده فرما که دوشم آفتاب
در شکر خواب صبوحی هم وثاق افتاده بود معبر بضم یکم و فتح دوم و کسر سوم شدد تعبیر کننده خواب و اینجا مراد از
مرشد کامل القدرت خود داشته زیرا که معبر خواب معنوی هم مرشد کامل معنوی میباشد و شکر خواب بفتحتین خوابی که بعد صبوح
کنند و نیز خواب خوش کذا فی الکشف و وثاق بالضم در فارسی بمعنی خانه است کذا فی المدار و صاحب مؤید گوید
که بدین معنی مکسرست این بیت برای تائید مصلح ثانی بیت سابق ایراد فرموده یعنی اینکه مرا بی طاقتی و بی صبری شده بود

النوازم من سنن الانبیاء

ازشا

ازمشاهده جمال و وصال او تا به شکیبائی ندارم سببش آنست که درین باب مژده بمن رسیده است و مژده وصل چنین
شود نزدیک آتش شوق تیزتر گردد و آن مژده اینست که تعبیر و تفصیل آنرا از خدمت مرشد میپرسد و میگوید که ای معبر
معنوی تعبیر ما روشن فرمای که در شب آفتاب عالمتاب مراد در خواب خوش درو بای صاحب خانه و هم منزل افتاده معهود
آیا این خواب چه تعبیر دارد و اهل معنی تعبیر کرده اند و مقرر فرموده اند که هرکه در خواب آفتاب بیند بتجلی جمالی مشرف
میشود غزل گر نکردی نصرة الدین شاه یحیی از کرم کار ملک و دین ز نظم و اتساق افتاده بود اتساق برگزیدن
و ترتیب دادن این بیت اگرچه از روی ظاهر در مدح نصرة الدین شاه یحیی پسر جلال الدین محمد شاه شجاع کرمانیست
که بعد فوت پدر چندگاه ایالة ملک فارس داشت و تختگاه او شیراز بود در ین صورت تقریر بیت آنکه اگر نظم و نسق
واقع نکردی نصرة الدین شاه یحیی از راه فضل و کرم خویش کار ملک فارس و دین متین از نظم و نسق افتاده بود اما از
روی اشارت مراد از نصرة الدین شاه یحیی مرشد خود داشته که هم نصرة الدین و هم متصف بصفت یحیی و میت است
که تعبیر نمود از و در بیت بالا بمعبر برین تقدیر تقریر بیت آنکه اگر مرشد ناصر الدین ما که مرتبه قطبیة کبری رسیده
و متصف بصفة یحیی و میت گشته از راه کرم عام و فضل تام نظم و نسق باطن من نکردی به تعبیر خواب من کار ملک معنی
و باطن و دین من از نظم و نسق افتاده بود زیرا که قریب بود که از راه دور افتم نقش می بستم که گیرم گوشه زان چشم مست
فتنه برو اسباب دل الرشاد حافظ آن ساعت که این نظم پریشان می نوشت طایر فکرش بدام اشتیاق افتاده بود مصراع
که چون فکر شخصی مقید و بند امری عظیم میگردد در انحای هر جا از زبان آن شخص صادر میگردد سخنی و برسری خواهد بود و نه دلی
مراد از اشتیاق اشتیاق وطن اصلی و مقام فطرت اولیست چنانچه از مطلع غزل ای تو واضح غزل یاری اندر کس
نمی بینیم یاران را چه شد دوستی کی آخر آمد دوستداران را چه شد استادان ماهر مسموع است که این غزل از شیخ سعدیست و
در دیوان او یافته شده برین تقدیر در ینجا الحاقیست والله اعلم اما چون شارح دیوان حافظ متعرض بعضی از ابیات این غزل
شده است بنابران بقیه تحریر درآمد یعنی آنکه دوستی و مودت اهل صفا در زمان محمد مصطفی صلی الله علیه و آله و سلم و صحابه
با وفا چنان مروج بود که جان و مال خود بدان حاجت دیگری را از حاجت خود اولیتر میداشتند والذین یؤثرون علی
انفسهم ولو کان بهم خصاصة ایثار کنند اگرچه بدان حاجتمند باشند نزول این آیه کریمه در حق فقرای اصحاب بعضیها
برخصوص مرویست که چون امیر المؤمنین علی رضی الله تعالی عنه از مکه بیرون آمده و بغار درآمده آن شب که کفار قصد کشتن وی
داشتند حق تعالی جبرئیل و میکائیل را علیهما السلام گفت که میان شما برادری نهادم و یکی را زندگانی درازتر از دیگری دادم
کیست از شما که ایشان کند برادر خود را بر خود بزندگانی و مرگ مرخود را اختیار کند هر دو مرخود را زندگانی اختیار کرد خداوند

غزل

شب هجرت پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم بخفت بجهت صلی الله علیه و آله و سلم با ابوبکر صدیق رضی الله عنهم

باجبرئیل و میکائیل گفت شرف علی به بینید و فضلش بدانید که من میان وی و رسول خود برادری نهادم و وی قتل و مرگ اختیار کرد
جای پیغمبر بخفت و جان فدای وی کرد و زندگانی بر وی ایثار کرد و هلاک خود اکنون هر دو بزمین شوید و وی را از دشمنان
نگاه دارید آنگاه جبرئیل و میکائیل بیامدند یکی بر زبر سر وی و دیگر بر پای وی بایستاد جبرئیل میگفت بخ بخ یا ابن ابی طالب من
مثلک لان الله تعالی یباهی بک علینا آنگاه این آیه آمد در شان وی و من الناس من یشری نفسه ابتغاء مرضات الله
والله رؤف بالعباد بعد از آن در زمان تابعین و تبع تابعین درین باب اهتمام تمام بکار میبردند مرویست که ده کس از درویشان
ببادیه فرو شدند و در آن بادیه از راه منقطع بودند و تشنگی مر ایشان را دریافت و با ایشان یک شربت آب بود بر یکدیگر ایثار
میکردند و کس نخورد تا همه به تشنگی مردند بعد از زمان ایشان بواسطه بعد از عهد رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم و صحابه
و تابعین و تبع تابعین قرنا بعد قرن تفاوت میپذیرفت تا بدین حد انجامید که ناظم قدس سره درین باب شکایت از
روزگار عهد خویش درین غزل مینماید **قوله** شهریاران بود و خاک مهربانان این دیار مهربانی کی سرآمد شهریاران را چه شد
در مصراع اول این بیت تعقید لفظی واقع شده است جهت ضرورت وزن و تقریر بیت آنکه خاک این دیار مسکن و موطن
شهریاران مهربان صوری و معنوی بود مهربانی کی آخر شد و شهریاران مهربان صوری و معنوی را چه شد **قوله** صد هزاران
گل شکفت و بانگ مرغی بر نخاست عندلیبان را چه پیش آمد هزاران را چه شد زهره سازی خوش نمیسازد مگر عودش بسوخت
کس ندارد ذوق مستی میگساران را چه شد در شرح دیوان نوشته که گل معروف و اینجا کنایه از مصنوعات جهان است و
هزاران جانوران معروف‌اند و اینجا کنایه از عاشقان است و زهره ستاره ایست مشهور بر فلک سوم که آنرا مطرب
فلک گویند و اینجا کنایه از مرشد جوینده و عود ساز مطربانست و اینجا کنایه از زبانست و گسارنده بالضم کاف فارسی
خورنده و هضم کننده چنانچه میگسار و غمگسار یعنی صد هزار مصنوعات صنع ایزدی موجود آمده که وجود هر یکی دال
بر صانع واجب الوجود آمده و هیچ یکی بصانع نمی‌برد و توجه بدان جانب نمی‌آرد و عاشقان و طالبان حق را چه شد
که از پرده غفلت بر نمی‌آیند و از مصنوعات بشناسایی صانع نمی‌درآیند قهر شده زمانرا چه رسید که خلق را بهدایت
نمیرساند مگر زبانش سوخته است یا بکامش دوخته است هیچکس ذوق عشق و محبت ندارد که لمحه از غفلت سر برآرد
عاشقان را چه پیش آمد که با وجود تهیه اسباب و آمادگی پس گرفته اند افتادگی انتهی کلامه **قوله** الا ای طوطی گویای اسرار
مبادا خالیت شکر ز منقار سرت سبز و دلت خوش باد جاوید که خوش نقشی نمودی از خط یار سخن سربسته گفتی با حریفان خدا را
زین معما پرده بردار در شرح دیوان نوشته که طوطی طایریست معروف بنطق فصیح معهود و اینجا کنایه از مرشد میباید که
که بیان حقایق و معارف میفرماید بر دانشوران مخفی نماند که حضرت خواجه در مصراع ثانی این بیت صنعت قلب را کار فرموده

ردیف ر از شرح

کما قالوا عرضت الناقة علی الحوض و فی المعنی عرضت الحوض علی الناقة و نیز از باب قلبست قول عرب که ادخلت
القلنسوة فی الراس والخاتم فی الاصبع و این قسم کلام را سکاکی که یکی از جمله ائمه علم معانیست مطلق قبول
داشته و دیگران مطلق رد کرده و در حیز تعقید معنوی گذاشته که از فصاحت دور است و از نطق فصحا مهجور و حاصل
معنی چنین بود که ای طوطی گویای اسرار از شکرت مبادا خالی منقار و این خطاب بمرشد میکند که طوطی عبارت از وی است
مصراع اول منادی و مصراع ثانی و ثالث دعا و مصراع رابع علت دعا و بیت سوم علت منادی است ما لا جرم اکثر فصحای
عرب و عجم تابع سکاکی گشته این قسم صنعت را در کلام طویل مستحسن داشته و در بعضی نسخ چنین مسطور است که مبادا شکرت خالی
ز منقار بتقدیر این نسخه با وجود آن معنی احتمالی دیگر میخیزد که آن نیز در بلاغت وجهی دیگر انگیزد و آن چنان باشد که کلمه شکر را اضافت
و تا را مضاف الیه داریم و بیان معنی چنان گذاریم که مبادا شکر تو ای کلام فصیح و بیان ملیح تو در حقایق و معارف از منقار طالبان
خالی که سبب وصول است بدرجات عالیه یعنی بیان حقایق و معارف که از تو بوجود می‌آید و از بطون بظهور میگراید همیشه
آنرا مکرر میکرده باشند و بطالبان دیگر آنرا به نقل می‌آورده که سبب ورود فیوض الهیست و سرمایه تجلیات نامتناهیست
توجیه شارح رحمه الله درست است و سوق غزل مؤید آنست اما عبارتش نارساست بحل ابیات لاجرم حل ابیات علیحده
نموده می‌آید بدانکه درینجا که تعبیر نمود از مرشد بطوطی لطیفه دارد که رنگ نور روح سبز گفته اند ازینجهت حیات سبز است
چون مرشد در صدد بیان اسرار عالم ارواح است او را بطوطی تعبیر کردن بهورش لطافت است حاصل معنی بیت آنکه خطاب
نموده میگوید که آگاه باش از اشتیاق ما مریدان بعالم ارواح که وطن قدیم ماست ای روحانی صورت گویای اسرار عالم ارواح
مبادا در هیچ وقت خالی منقار تو از شکر و حلاوت بیان اسرار عالم ارواح که درین وقت قوت و غذای ما مشتاقانست
و بر تقدیر نسخه ثانی مبادا در هیچ وقت شکر و حلاوت بیان تو خالی از منقار ما مریدان و مشتاقان **قوله** سرت سبز و
دلت خوش باد جاوید که خوش نقشی نمودی از خط یار خط در اصطلاح این طایفه عبارت است از عالم ارواح که اقرب
مراتب وجود است بغیب هویت در تجرد و بدین معنی و چنانچه خط برزخ دمیده میشود تعینات عالم ارواح گرد ذات الهی
برآمده بآن معنی که اقرب مراتب وجود است بمرتبه غیب هویت ازینجهت بعضی از محققان خط را حجاب کبریا گویند بنابر آنکه حجاب
بغیر حجم کناره سرا و جایی که بمحله قریب باشد و بمرتبه اطلاق که مقام شاهد ذات است از عالم ارواح هیچ مرتبه اقرب نیست پس
کناره سرای عظمت و کبریای ذات عالم ارواح باشد و در خط سبز نیز اشارتست بلحاظ لطیفه مذکور یعنی همواره ذات تو
در مقام روحانیت متمکن و دل تو در مقام انبساط و مشاهده جاوید متوطن باد زیرا که خوش نقش و مثالی نمودی ما را به بیان
شافی از اسرار عالم ارواح که حجاب سرای کبریای ذات یار است حیثما نه **قوله** سخن سربسته گفتی با حریفان خدا را زین معما پرده

بردار بدانکه چون عالم ارواح که آنرا عالم غیب و عالم امر و عالم علوی و عالم ملکوت اعلی گویند عالمیست که نیست در وی جسمانیات
کما هی تا بید چنانچه عالم شهادت که آنرا عالم خلق و عالم سفلی و عالم ملک گویند عالمیست که باشارت حسیه بدین راه
فلا اقسم بما تبصرون اشارت بعالم خلق است و ما لا تبصرون اشارت بعالم امر است لاجرم اکابر دین
متین و محققان علم الیقین از کیفیت عالم ارواح بجز رمز و اشارت چیزی نگفته اند ازینجا عارف شیرازی بجناب مرشد
میگوید که نشان خوشی و مثال خوبی نمودی مارا از اسرار عالم ارواح که جناب کبریایی یار است جلت اسماؤه سخن سربسته و مجمل گفتی با
حریفان و مریدان که دریافت آن از حوصله استعداد ما بیرون است پس التماس است بجناب تو بر اسلوب التماس کمین نیاز زیاد
بجعفر مرید جناب مرتضوی او مشکل یحیب سائلو مثل تو کریم سائل را نا امید میگرداند خدارا ازین معما و سخن سربسته
پرده بردار و تفصیل وار در معرض بیان آر زیرا که کمل اولیا قادر اند بر تفصیل بیان اسرار عالم ارواح چنانچه عین القضات
همدانی میگوید لولا که شریعت بند زبان گشتی حقیقه نیامدی میگفتم که عالم ارواح چیست اما غیرت الهی نگذاشت که بگویم
بروی ما زن از ساغر گلابی که خواب آلوده ایم ای بخت بیدار تعبیر نمود درین بیت از طرح و بابی اسرار به بخت بیدار روشن دل مرشد
چنانچه تعبیر نمود مولانا عارف رومی از مرشد به بخت جوان التماس میکند بجناب آن مرشد که یا ازین معما پرده بردار و تفصیل
وار در معرض بیان آر و اگر تفصیل کیفیت اسرار عالم ارواح مصلحت وقت نباشد پس بر روی قلب ما زن از ساغر باده روحانی
ریحانی آبی و بیدار ساز قلب مارا تا دریافت معما و سخن سربسته بکند زیرا که قلب ما خواب آلوده عدم هدایت است
غفلت ای بخت بیدار و در شرح دیوان نوشته که ساغر پیاله و رنگ کنایه از معارف و حقایق است که دل مرشد دارد
و بآن تخم سعادت در زمین استعداد طالبان می کارد و بخت بیدار نیز عبارت از مرشد بود که این دولت را می برد بعضی
ای بخت بیدار بروی ما از ساغر دل خویش گلابی بزن از بیان معارف و حقایق بوجه احسن که از هوا و هوس خواب آلوده
غفلت بر هیم و از مضجع خویش بجهیم و قدم پیش نهیم (شعر) چه ره بود این که زد در پرده مطرب که میرقصند با هم مست و
هشیار تعبیر نمود از بخت بیدار درین بیت بمطرب زیرا که مرشد میباید که مراقب احوال مریدان باشد از هر در که
که مصلحت وقت مریدان بیند در آمد کند چنانچه صاحب گلشن راز میفرماید (شعر) کند او جود لها را و ثاقی بهر گرد
سخن گاه سی منقولست که شیخ ابوسعید ابو الخیر قدس سره چون مرید را تلقین فرمودی نزد خود نشاندی و اسما الله
را بر او میخواند و نگاه میکرد تا بکدام اسمی تغیر در وی پیدا میشود از هر اسم که در وی تغیر دیده میفرمود که باین
ذکر مشغول باش که کار مرید بآن اسم تمام مرشد باز او را نشاندی و اسماء الله تعالی را بر او میخواند باز از هر اسمی که تغیر
در وی دیده بآن ذکر میفرمود و هلم جرا باین نوع تربیت مینمود تا کار او در نظر او تمام میرسید چون

بالا از خدمت مرشد التماس نمود که یا ازین معما پرده بردار و تفصیل وار بگو و اگر تفصیل اسرار عالم ارواح مصلحت وقت نباشد
بر روی قلب خواب آلوده ما زن از ساغر باده روحانی ریحانی آبی و بیدار ساز قلب مارا تا دریافت معما بکند و مرشد عالم
باحوال مریدان تفصیل بیان اسرار عالم ارواح باین مریدان مصلحت وقت ندید نغمه از نغمات و حالات سر کرد که از استماع
آن مریدان بیواسطه ترجمان بوجدان اسرار عالم ارواح در رقص و اهتزاز آمدند لاجرم عارف شیرازی از شدت تاثیر آن
میرقصند و اهتزاز مینمایند بوجدان اسرار عالم ارواح باهم مریدان و حریفان مست و بیخبر که در اعلی مرتبه سکر بودند و هشیار
باخبر که در مقام صحو و تمکین متمکن بودند یعنی در همه اثر کرد و هر همه را از خود در ربود چنانچه در بیت آینده روشن تر
میفرماید (شعر) ازین افیون که ساقی در می افکند حریفانرا نه سر ماند و نه دستار تعبیر نمود از آن مطرب درین بیت بساقی
نظر بمقتضای احوال مریدان و مقرر است که چون شیره افیون داخل شراب میکنند و مخلوط مینمایند نشا او دو بالا میگردد
مستی بر مستی می افزاید ازینجا چون مرشد عالم احوال مریدان دید که از نغمه که من در حالات ادا کردم و بگوش مریدان رسانیدم
هر همه از شدت تاثیر آن نغمه بوجدان اسرار عالم ارواح در رقص و اهتزاز آمدند و بدان قانع شدند اما دریافت و
وجدان اسرار عالم ارواح کما هو حقه موقوف بر فنای هستی و استهلاک وجود مریدان بود لاجرم توجه بعلاج دیگر که مورث
فنا و استهلاک مریدان بود فرمود عارف شیرازی درین بیت از آن علاج جدید چنین خبر میدهد که بسبب این افیون توجه
کرم کرستی در شوق ما افکنده و داخل کرد ما حریفان و مریدان را نه هستی ماند و نه لباس هستی بجز و مطلق گشتیم از جمیع
تعلقات و طیران نمودیم بعالم ارواح و دیدیم بچشم سر آنچه شنیده بودیم از زبان حق ترجمان مرشد و دریافته
بودیم بوجدان ناقص خود (شعر) خرد هر چند نقد کائنات است چه سنجد پیش عشق کیمیا کار یعنی کیمیاگر که بعمل کامل
خود قلب اعیان اسفل باعلی مایه و ترکیب عشق کیمیا کار توصیف است بدانکه خود را از مضمون بیت سابق تردد بهم رسیده
که آیا جبه کثیف ظلمانی انسان با غلائظ شهوانی چگونه بسیر عالم روحانی که مجرد از ماده است و اشارت حسی هم در آن راه نتواند
لاجرم در جواب میفرماید که خرد هر چند خلاصه موجودات و محتاج الیه کائنات است اما چه وزن و چه قیمت دارد در پیش عشق
خارق عادات که همین جبه کثیف ظلمانی را قابل سیر عالم روحانی کند و اینچه عجب قدرت دارد که خرد بیچاره را در تردد و حیرت
انداخته است شنیده است که ادریس پیغمبر علیه السلام با همین جبه خاکی افلاکی گشت و روح الله علیه السلام با همین جبه ظلمانی
روحانی شد (شعر) بزرگان این گفتند از گزاف جسم پاکان نیز جان افتاد صاف (شعر) به مستوران مگو اسرار مستی حدیث جان
مپرس از نقش دیوار مراد از مستوران خردمندان صوریست که مستور و گوشه گیر از دام حطام دنیوی و وسیله جاه
و دستگاه نموده اند در اصطلاح با اسرار عشق و تصرفات محبت نبرده اند و مستی در اصطلاح عبارت از حیرت و دهشت

نغمه چنین خبر میدهد کز ندانم
چه نغمه بود این که زد در پرده
مطرب بعالم شناس که از شدت
تاثیر آن

که از مشاهدهٔ مطلوب سالک صاحب شهود را دست دهد التماس مینماید بجناب مرشد مذکور که ما نمی‌گوییم که اسرار حیرت و وله که مریدان
را از مشاهدهٔ عالم ارواح حاصل شده بخیل ایمان نشر کن بلکه التماس ما هم همین است که مستوران نقطه تابع عقل صوری کو اسرار اهل
استغراق و مستی و حدت عالم جان مپرس از مستوران نقطه که محض نقش دیوارند و از عالم جان اصلا خبر ندارند اما با حریف
اهل بگو و از ایشان بپرس احوال استغراق و مستی که ایشان هر چه از ساقی خدمت تو شنیده‌اند و بکشف صحیح معلوم نموده
مستحضر دارند و بر در بیگانه نمی‌آرند قوله سکندر را نمی‌بخشند آبی بزور و زر میسر نیست این کار ترجمه بیت را بطریق تمثیل
حال مستوران نقطه که بزور مال حرام و اسباب جاه و احتشام میخواهند که خود را به اسرار مستی نمایند ایراد فرموده یعنی زر و زور
گدایان شکم پرور معلوم است که در چه عرضه خواهد بود سکندر را با آن همه زر و زور نمی‌بخشند یکی جرعه آب حیات زیرا که بزور و زر میسر
نیست این کار و دستگاه و خود را به اسرار مستی رسانیدن فضل الله یؤتیه من یشاء قوله بیا و حال اهل درد بشنو بلفظ اندک و معنی بسیار
سنت مشایخ طریقت قدس الله اسرارهم که هر چه از واردات غیبی و حالات لاریبی بامداد مرشد هادی الرشاد بر قلوب مریدان
مجرد آزاده ورود و نزول می‌یابد آن را بجناب مرشد معروض میدارند تا صحت و سقم کشف ایشان معلوم فرماید از ینجا مرید شیرازی
بجناب مرشد میگوید که بیا و بگذار للمکذبین الذین هم فی خوض یلعبون و حالات و واردات حریفان اهل درد که
بامداد تو در ینوقت از اسرار عالم ارواح بر قلوب ایشان وارد شده بشنو که این دردمندان مراجعان عرض احوال و واردات خود
موافق مرضی مبارک بلفظ اندک و معنی بسیار خواهند کرد تا مستوران صوری بیخبر از اسرار عالم معنی پی نبرند و واقف نشوند
بت چینی عدوی دین و دلهاست خداوندا دل و دینم نگهدار تعبیر نموده در بیت از مرشد خود به بت زیرا که بت از روی لغت محبوب را گویند
و از روی اصطلاح مقصود و متوجه الیه را گویند و مرشد هم محبوب مریدان و هم مقصود و متوجه الیه ایشان است و تشبیه نموده او را
با بت چین از روی عرف ملکی است معروف مشک و خوبان خیز و از روی تاویل اشارت است بعالم ارواح زیرا که مخلوقات آن همه
حور و روحانیان اند و ... جان اینجا بمعنی وجود و هستی بود یا اگر سالک چنین بمقام فنای مطلق میرسد مجرد میشود از ذات
و جمیع صفات و تشخصات خود و داخل میشود بمقام فقر والفقیر من لا قلب له ولا دین له ولا مذهب له اگر در ینجا که
سبحانه و تعالی بمقتضای حدیث قدسی خود انی ادبر امر عبدی مدبر امور او میگردد با وصف فنا او را در وظایف عبودیت
خود محفوظ میدارد و داخل زمرهٔ مشکوران میکند که مقام صوفی است و اگر در فنا دائم ماند داخل زمرهٔ معذوران است که
مقام مجذوب است محقق شیرازی در ین بیت این تمام مطلب را ادا نماید چون از ابیات سابقه خصوصا از ین بیت که از ین افیون که ساقی
در می افکند حریفان را نه سر ماند و نه دستار بر تو واضح شد که از توجه کرم مرشد بر حریفان حالت فنا طاری شده است لاجرم در ین بیت
میفرماید که مرشد ... خاص صفت کامل القدرة عدو وجود و هستی ما شده و غارت کرد آن را و بهر دو ما را در مقام فنای مطلق گم کرد

خداوندا

خداوندا تو بنده پرور حفظ نموده دل و دین ما را نگهدار و در زمرهٔ مشکوران بدار فقد قال فانه لذنبه قوله خداوندی بجای بندگان کرد
خداوندا ز آفاتش نگهدار در مقام مشکران الطاف و اعطاف مرشد در حق مریدان و حریفان آن محفل منیف که از سیاق غزل بر تو
واضح شده باشد در آمده میگوید که تصرفی مثل تصرفات خداوندی نیابت در حق ما بندگان کرده باز در مقام دعا که خاتمه مشکرات
در آمده میگوید خداوندا ز آفاتش نگهدار قوله بیمن دولت سلطان غضنفر علم شد حافظ اندر نظم اشعار اگر چه از روی ظاهر
الفاظ این بیت در مدح سلطان غضنفر نواسه سلطان شجاع کرمانی همشیره زاده شاه منصور بن شاه شجاع کرمانی است که آخرین
پادشاه آل مظفر بود و بدست صاحبقران امیر تیمور کشته شد اما از روی اشارت عبارت از سلطان غضنفر مرشد عارف شیرازی
است که خلیفهٔ الهی و شیر بیشه اسد الهی است و مخاطب است در تمام غزل رند شیرازی را بعد ادای مشکرات الطاف و اعطاف و دعای خیر
آمد مرشد اظهار فصاحت و بلاغت صوری و معنوی این غزل بدل در خدمت مرشد مذکور جهت صله توجه و مصلحت ذات افتاده
لاجرم میگوید که بیمن دولت صحبت کیمیا خاصیت آن خلیفهٔ الهی و شیر بیشه اسد الهی مشهور آفاق شد حافظ در حسن نظم اشعار
آبدار این غزل بدل و شارح دیوان بجای نسخه نظم اشعار نسخه شعر اشعار تصحیح نموده و تقریر بیت چنین کرده که
شعر عبارت از کلام موزون بود پس شعر در ینجا تجرید از بعض معناه بمعنی گفتن آمده و این در کلام فصحا و بلغا بسیار آمده
یعنی به خجستگی و مبارکی سلطان غضنفر تاجدار حافظ نشانه شده در گفتن اشعار انتهی کلامه قوله بیار خرم از فروغ رخ لاله زار عمر
باز آ که ریخت بی گل رویت بهار عمر در شرح دیوان نوشته که این خطابی است که حضرت ناظم در زمان شیب کرده است شاهد رعنای
شباب را دوستانی است که در حالت ضعف و پیری نموده است محبوب زیبای جوانی او تمنایی است که کرده است در گفته ...
باز آ که ریخت بی گل رویت بهار عمر همچنانکه در عرف عرب مثل شده است که میگویند لیت الشباب یعود یعنی کاش
باز گردیدی جوانی چه لذت حیات و زندگانی در اوان شباب و جوانیست که در پیری است حیات نیز بکمی مقدمه مماتست و این قول او
او آن گفته که شاهد رعنای شباب را کم کرده است چنانچه در بیت لاحق میفرماید قوله از دیده گر سرشک چو باران چکد رواست
انتهی کلامه اما از سیاق ابیات غزل غافل مانده است چنانچه بر صاحب فطرت سلیم از مطالعه ابیات غزل پوشیده نخواهد ماند
که در تمام غزل خطاب با محبوب مستطاب حیثیت ندارد که بواسطه صدور ذنبی یا ترک ادبی از محب مهجور شده جمال باکمال خود
را از نظارهٔ محب در حجب عزت و جلال مختفی و مستتر داشته است لاجرم التماس مینماید بجناب محبوب غیور علی الاطلاق که
ای دلبر جان پرور خرم و تازه و با نضارت است از فروغ وجه و جمال تو لاله زار عمر باز آ بر سر صبح و مهربانی که ریخت و خراب بی
مشاهده گل روی و وجه تو بهار عمر قوله از دیده گر سرشک چو باران چکد رواست کاندر غمت چو برق بشد روزگار عمر
باز خطاب بجناب محبوب غیور علی الاطلاق نموده عرض احوال پر اختلال خود بدین گونه مینماید که از دیده رمد دیده من که بواسطه

نظاره بغیر مقصد رذنبی و ترک ادبی شده اگر سرشک مثل باران چکیده در وجود رواو سزا است زیراکه در غم حالت تو که موحش
فراق و جدائی شده مانند برق خاطف بشد و برفت روزگار حلاوت عمر من از بیجا دریاب که محب مجرم بذنب جسیم شده
است که باعث غیرت و ملالت محبوب گشته است چنانچه یکی از متصوفه حکایه کند که وقتی در طواف بودم شخصی را دیدم که عور
بود و میگفت اللهم انی اعوذ بک منک از کیفیت حالش پرسیدم گفت وقتی بنظر شهوت در امردی صاحب جمال
نگریستم در حال لطمه بر روی من آمد و یک چشم من نابینا شد و آوازی شنیدم که لطمة بنظرة ولو زدت لزدنا
قو اندکی از محیط فنا نیست هرگزا بر نقطه دهان تو باشد مدار عمر فنا بمعنی نیست شدن و ناچیز گشتن بود و اینجا کلمه
نیست بعد از فنا از صنایع شعر و اضافه محیط بفنا بیانیه است و اضافه نقطه به دهان نیز بیانیه است و دهان محبوب را شعرا
بجهة کوچکی بنقطه تعبیر میکنند و در اشعار خود بکثرت می آرند و در اصطلاح دهان کوچک سر مخفی را گویند که موجب حیات و
مدار زندگانی طالبان و محبان است و حضرت مسیح از ان سر مخفی نصیبی یافته که مرده را از اثر آن زنده میساخته باز
خطاب بجناب محبوب غیور علی الاطلاق نموده میگوید که غم و اندیشه از فنا که محیط موجودات است نیز آن کس را که مدار امر بر
مخفی تست زیراکه زهر چاره اثر کند که تریاک حاضر نیست و فنای صوری آن کس موروث بقای ابدی اوست اگرچه در ظاهر فنا است
کما قال النبی صلی الله علیه وآله وسلم ان اولیاء الله لا یموتون بل ینقلون من دار الی دار قو در هر طرف ز خیل
حوادث کمین گهیست زان رو عنان گسسته دواند سوار عمر این یکدو دم که وعده دیدار ممکن است دریاب کار ما که نه پیداست
کار عمر باز خطاب بجناب محبوب غیور علی الاطلاق نموده عرض احوال پر اختلال خود بدینگونه مینماید که ای محبوب علام
الغیوب تو بهتر میدانی که در هر طرف از خیل حوادث روزگار کمین گاه است برای تاراج متاع عمر ازان جهة عنان گسسته
و شتاب زده دواند مرکب خود را سوار عمر و مهلت و مکث نمیکند پس این یکدو دم باقی مانده که در وعده دیدار ممکن
است میتوان دید ترا دریاب بفضل خویش حال ما که نه پیداست کار عمر شاید که همین نفس نفس واپسین باشد قو
بی عمر زنده ام من و این بس عجب مدار روز فراق را که نهد در شمار عمر یعنی این یکدو دم باقی مانده گویا نمانده و من
گویا بی عمر زنده ام و ازین که من بی عمر زنده ام بس عجب مدار که روز فراق را کدام سفیه بلیه نهد در شمار عمر و در
دیوان نوشته که حیات و زندگانی درین جهان فانی آن است که عمر گرانمایه در خدمت محبوب که مطلوب جان و دل است صرف شود
و حیاتی که دور از خدمت جانان است حیات نیست بلکه ممات است در صورت حیات قو در در گذار بود و نظر سوی ما نکرد
بیچاره دل که هیچ ندید از گذار عمر یعنی دیروز آن محبوب بواسطه رضامندی که از طرف ما داشت در گذار و جلوه بود
و ما را مشاهده خود مینمود و امروز بسبب تقصیری که از ما بوقوع آمده اصلا نظر التفات بطرف ما نکرد و این حال

بیچاره دل

بیچاره دل که امروز هیچ فایده و تمتع از گذار و جلوه آن محبوب که عمر و زندگانی دل ما است ندید قو تا کی می صبوح و
شکر خواب بامداد بیدار گرد هان که گذشت اختیار عمر مراد از می صبوح درینجا غفلت و بیخبریست و شکر خواب یعنی
خواب شیرین و خوب است در اختیار بمعنی مختار و منتخب و برگزیده مستعمل شده است خطاب با دل خاطر خود نموده میگوید
که تا کی غفلت شبانه و خواب خوش روزانه بیدار شو ای دل و آگاه باش که گذشت خلاصه عمر که ایام جوانیست که ترک
مدام محبوب خواهی نمود قو حافظ سخن بگوی که بر صفحه جهان این نقش ماند از قلمت یادگار عمر بدانکه اسلاف این بهار
و تلامذه کبار تالیف و تصنیف بکار برده اند و دود چراغ خورده اند محض برای این است که بکار اخلاف بیاید و منفعت از و بر گیرند
و در روزگار یادگار بماند تا کسی مطالعه نموده مولف و مصنف را بدعای خیر یاد کنند ازینجا حضرت مولوی روم قدس سره میفرماید
هین بگو که ناطقه جو می کند تا بقرنی بعد ما آبی رسد گرچه هر قرنی سخن آری بود لیک گفت سالفان یاری بود
ولد قدس سره فی غیر المثنوی المعنوی برای گوش کسانی که بعد ما آیند بگویم و بنهم عمر من بنو خرجیست و در شرح دیوان
نوشته که حضرت خواجه حافظ شیرازی که افصح فصحای عجم است و ابلغ شعرای ماتقدم در ترویج سخن خویش کوشیده است
ای صبا نکهتی از خاک ره یار بیار ببر اندوه دل و مژده دلدار بیار مراد از خاک راه یار عالم جبروت است که عالم صفات
دانند که از تجلیات ذات یار معطر و خوشبو است از جمله مقصد و مهب نفحات ربانی است که بحکم حدیث کریم ان
لربکم فی ایام دهرکم نفحات الا فتعرضوا لها در عالم شهادت در وجود می آید و مشتاقان خود را لبریز حلاوت
در بنجا محب شیرازی التماس کرده است بطریق نیاز از نسیم صبا که قاصد کوی جانان است یعنی ای باد صبا نفحه
از نفحات عالم اسما و صفات یار صبا نه بیار و بدین علاج بر اندوه قبض دل مهجور بسته من زجانب دلدار بیار
نکته روح فزا از دهن یار بگو نامه خوش خبر از عالم اسرار بیار نکته بضم سخن باریک و لطیف و دهن در اصطلاح
عبارت از مخفیست که ادراک هیچ مدرک بدو نرسد و نامه خوش خبر عبارت از نفحه ایست از نفحات ربانی که از عالم صفات
بر خیزد و خبر خوش و بشارت دیگر از عالم ذات که تعبیر نموده از آن بعالم اسرار بمشتاقان ارباب انتظار می آرد یعنی ای
صبا چون بعالم اسما و صفات رسیدی سخن باریک و بشارت لطیف که غذای جان و روح افزاست از سر مخفی ذات یار بگو و نفحه
خوش خبر که از عالم اسما و صفات بر خیزد و خبر خوش و بشارت دیگر از عالم ذات ده بیار تا مشام روح از نفحات صفات
و سخن باریک و لطیف ذات لبریز حلاوت گردد قو تا معطر کنم از لطف نسیم تو مشام شمه از نفحات نفس یار بیار
مراد از نفحات نفس یار همان نفحات ربانی است که از انفاس جانانی نیز گویند این بیت مربوط است با بیت سابق و مصراع
ثانی از روی معنی مقدم است بر مصراع اول و تقدیر بیت آنکه شمه از نفحات ربانی و انفاس رحمانی که روح افزا و جان پرور است

از عالم صفات که جناب عالم ذات است بیار تا معطر و خوشبو کنم از لطافت تو مشام جان را زیرا که تا شمه از نفحات و انفاس یار با تو
همراه نباشد نسیم تو لطفی ندارد که مشام عارفان را معطر دارد قوله گردی از رهگذر یار بکوری رقیب بهر آسایش این دیده
بیدار بیار مراد از گرد همان نفحه ایست از نفحات ربانی و مراد از رهگذر دوست عالم صفات است که جناب و رهگذر عالم
ذات است که تعبیر نموده اند از ان در مطلع بخاک ره و مراد از رقیب متنزه مرائی است که منکر است یعنی اگر نفحات رحمانی
همراه باد صبا می آید بلکه میگوید که باد صبا نسیم خوش از ذات خود ندارد و نه از نفحات ربانی همراه می آرد زیرا که باد را
لیاقت بار عالم صفات که مصدر نفحات مذکور است از کجا بهم رسید و مراد از دیده بیدار دیده آگاه و منتظر است
که ... الا فتعرضوا لها انتظار ورود نفحات مذکور میکشد زیرا که آن نفحات ورود نمی یابد مگر بر دیده دل
آگاه چنانچه شیخ الاسلام گفت که فیض حق اگر چه ناگاه رسد اما بر دل آگاه رسد یعنی ای صبا نفحه از نفحات عالم
صفات که جناب و رهگذار ذات دوست است برغم انف و کوری چشم رقیب منکر نفحات مذکوره از برای آسایش این دیده
بیدار و آگاه و منتظر بیار قوله خامی و تیره دلی شیوه جانبازان نیست خبری از بر آن دلبر عیار بیار خامی عبارت از دون همتی
است و تیره دلی عبارت از غفلت دل است که برای تعرض نفحات مذکوره آگاه و منتظر نباشد و مراد از جانبازان عاشقان
و طالبان کرم طلب است و عیار ... بزرگی ... باک محقق فرموده است که اصل این کار کار است و بیکار
کار را پیش نبرد از ینجا عارف شیرازی خطاب با باد صبا نموده میگوید که ای صبا دون همتی و سیاه دلی بواسطه غفلت
شیوه عاشقان و طالبان کرم و نیست خوش خبری و ... از حضرت آن دلبر والا قدر بیباک و مستغنی هر حال بیار
و تا خوش خبری مذکور تسلی روح ... قوله دل دیوانه از زنجیر بر آید باز حلقه از خم آن طره طرار بیار طره در لغت گیسو
گویند و در اصطلاح عالم صفات را گویند که مثل گیسو حجاب رخ ذات است و خم آن طره عبارت از جذبات صفات است زیرا که
بواسطه عطریات جذاب قلوب عارفان اند بدانکه سالک تا در مقام تلوین است دائم متلون الاحوال و در پی
هر مطلبی آواره است از غلبه محبت ... میگوید که ای صبا دل دیوانه هرزه گرد و هر جائی من بقیه زنجیر هم ازین اداها
ناشایسته باز نمی آید پس مصلحت آنست که قیدی از قیود جذبات صفات یار بیار تا تنبیه این دیوانه نابکار نموده آید
قوله بوفائی تو که خاک ره آن یار عزیز بی غباری که پدید آید از اغیار بیار قسم بوفا با داران میخورد که باد
راه وفاداری در خدمت کاملان و بزرگان همواره حاضر الخدمت بعد چنانچه میر محقق حسینی میفرماید که گفتم باد ... آخر
مدتی هر تخت سلیمان علیه السلام بوده و در خدمت او نشسته فرزند دیده و یعقوب را بوی یوسف علیهما السلام ...
داده و در مهلکه ثمود و عاد حاضر خدمت صالح پیغمبر و هود نبی علیهما السلام بوده انتهی کلامه و مراد از خاک ره همان

صفات

صفات است که جناب و رهگذار ذات است و در اول مصراع شاعر است و تقریر بیت آنکه ای صبا ترا قسم است بوفاداری
تو که همواره با کاملان و عاشقان داری که نفحه از نفحات عالم صفات آن یار عزیز که مورث حیات ابدی و صلاح ...
عاشقان و عارفان با تمیز است بی غباری و کدورتی که در آن نفحه پدید آید از اغیار نابکار یعنی نفس غدار و شیطان
بدکار که این طمع کرده به بوالهوسانی تیز پاید بیار قوله کام جان تلخ شد از صبر که کردم بی دوست عشوه زان لب
شیرین شکر بار بیار قیل وقف الرجل علی الشبلی رحمه الله فقال ای الصبر علی الصابرین اشد فقال الصبر
فی الله فقال لا فقال الصبر لله فقال لا فقال الصبر مع الله فقال لا فقال ایش قال الصبر عن الله
فصرخ الشبلی صرخة ولذا قیل الصبر لله عناء والصبر بالله بقاء والصبر فی الله بلاء والصبر مع
الله وفاء والصبر عن الله جفاء و عشوه در اصطلاح لطف محبوب را گویند و قیل تجلی جمالی را گویند و لب شیرین
شکر بار در اصطلاح اشارت بفیض شامل رحمانی است که لطف کامل خود عاشق را از میان سرگشتگی و دوری ...
قبول ... و محروم نمیگذارد و باز خطاب با صبا نموده میگوید که ای صبا کام جان من تلخ شد از مرارت صبر که کردم بی دوست
که ... لطف ... شکر بار حلاوت ... از جناب دلدار بیار تا دفع تلخی کام دل از مرارت صبر نمایم
روزگاریست که دل چهره مقصود ندید ساقیا آن قدح آینه کردار بیار مراد از ساقی مرشد است چون صبا در اصطلاح مرشد
کامل ... گویند ... انتقال مناسبت نمود از خطاب با صبا بخطاب مرشد یعنی روزگاری است که دل از دیدن
چهره مقصود و مطلوب خود ندیده و محروم است از مشاهده جمال با کمال مطلوب ای ساقی مهربان آن قدح مصفا ...
باده ... که در حین ... اوقات صعب ... بیار و بخور و من بده تا بوسیله محبت مفرط چهره مقصود ...
شکر ایزد که تو در عشرت ای مرغ چمن ... اسیران قفس ... بیار عشرت در لغت ...
... و در اصطلاح لذت انس است با حق سبحانه و تعالی با شعور و این مقامیست بس عالی ... در بیت
از ساقی مرغ چمن زیرا که مرشد ... همواره ... عشق و محبت است باز در خدمت مرشد میگوید که شکر ایزد ...
که تو ای مرشد ... دائم ... ابدی متمکن ... آنست که با اسیران قفس دوری و مریدان محبوس ...
هجوری بشارت از ... مقصود و مطلوب بیار قوله دلق حافظ بچه ارزد بمیش رنگین کن و آنگهش مست و خراب از سر
ره بازار بیار مراد از حافظ متنزه مرائی گرفتار صورت پارسائی و از روی اصطلاح خود خیر محض بر آن متنزه مکار
ضایع روزگار میخواهد زیرا که می در اصطلاح ایشان محبت ذاتیه را گویند و مست خراب و او عطف ... اصطلاح ایشان
... مطلق را گویند یعنی ای مرشد مهربان دلق متنزه مرائی که ... از دو جو قیمت ندارد ... رنگین کن ...

آن مست خراب را از راه بازار بیار تا بشد بدهٔ همه عالم او را زنگ انانیت و لوث پندار بالکل برطرف شود و از
شکوه و ملامت سوکواران کوچهٔ ملامت محبت به تجدید توبه کند قوله ای صبا نکهتی از کوی فلانی بمن آر
زار و بیمار غمم راحت جانی بمن آر مراد از کوی عالم صفات است و فلان بالضم آن شخص و در اینجا مراد از آن
محبوب حقیقی است حبث نه و در ایهام اشارتی است دقیق یعنی آن شخص که تو او را بهتر میدانی ای صبا و تعبیر نمود
از نکهت در مصراع ثانی براحت جان زیرا که نکهت و نفحهٔ ربانی راحت جان و غذای روح است و سالکان
صوری را از آن بهره و نصیبی نیست یعنی ای صبا محرم کوی آن دلربا نکهتی و نفحهٔ از عالم صفات آن محبوب ولا
درجات که تو او را بهتر میدانی بمن آر زار و بیمار غم فراق و درد جدائی هستم آن نکهت و نفحه که راحت
جان و عافیت روح و روان است بمن آر قوله قلب بیحاصل ما را بزن اکسیر مراد یعنی از خاک در دوست
نفحی بمن آر مراد از قلب بیحاصل همان جان محروم از دولت حاصل وصال و مراد از اکسیر همان نکهت
و نفحهٔ مذکور است و مصراع ثانی تعبیر اکسیر مراد است و مراد از خاک در دوست عالم صفات است که جناب
کبریای ذات است باز بصبا میگوید که جان بیحاصل و محروم از وصل ما را بزن اکسیر مراد و نفحهٔ از نفحات
رب العباد یعنی از عالم صفات که جناب عالم ذات و دست یک نشان و مثالی که همان اکسیر مراد است
آر قوله در کمین گاه نظر با دل خویشم جنگ است زابرو و غمزهٔ او تیر و کمانی بمن آر مراد از کمین گاه
نظر معاشیق مجازی و محبوبان صوری است و ابرو در اصطلاح بعضی از محققان صفات الهی را گویند و غمزه
الهی باعتبار آنکه همه معطر خوشبوانند جذاب قلوب اند و غمزه در اصطلاح جذبه باطن را گویند
نسبت بسالک واقع شود کما صرح به صاحب التحقیقات شیخ عارف روزبهان بقلی قدس سره در کتاب
منطق الاسرار فی شرح الشطحیات میفرماید که روی خوب نیکوان دیدن و معاشرت کردن با ایشان خطر
عظیم دارد مرتبه یا نزا ازینجا عارف شیرازی خطاب با صبا نموده میگوید که در نظارهٔ خوبان و نیکوان
با دل خویشم همواره جنگ است ای صبا از تجلیات صفت که جذاب قلوب اند و جذبه بذات آن محبوب حقیقی از
برای صید دل گدائی تیر و کمانی بیار تا او را شکار محبوب حقیقی نمایم و از صید محبوبان مجازی باز دارم
قوله در غریبی و فراق و غم دل پیر شدم ساغری از کف تازه جوانی بمن آر مراد از تازه جوان مرشد
جوانبخت است و چون او را اوله مرشد خود دارد بصیغهٔ ایهام مراد یعنی آن تازه جوان که ای صبا تو
او را بهتر میدانی باز خطاب با صبا نموده میگوید که در غم خواری دل نظر باز خوبان مجازی که او را از عه

قوله

عبارت از

وطن اصلی و فراق محبوب حقیقی لاحق شده است پیر شدم ای صبا یک ساغری محبت محبوب حقیقی از کف مرشد
تحقیقی بمن آر تا آن دل بیچاره هرزه گرد بمطلوب و مقصود خود برسد قوله ساقیا عشرت امروز بفردا
مفکن یا ز دیوان قضا خط امانی بمن آر مراد از ساقی مرشد است که تعبیر نموده از و در بیت بالا بتازه جوان
چون در بیت بالا طلب ساغر را از کف مرشد خود بواسطه صبا نموده لاجرم شوق مخاطبه مرشد گریبان
گیر مرید شیراز شده خطاب با مرشد نموده میگوید که ای شیخ کامل القدرة تو که در مقام ابو الوقتی
متمکنی دیروز و امروز و فردا نسبت بتو حکم حال دارد اما عشرت و زندگانی نیک امروزی ما که ابن الوقتیم
بفردا مفکن و اگر این التماس بموقف قبول نرسد پس از دیوان قضا و قدر خط امان تا فردا نیز از آن قوله
منکرانرا هم ازین می دو سه ساغر بچشان و گر ایشان نستانند روانی بمن آر باز خطاب بساقی مذکور
نموده میگوید که منکران محبت را که عمر عزیز خود را در انکار ضایع کردند هم ازین می محبت الهی که من طالب آنم
بچشان و بچشیدن ایشان بر زبان تا ازین انکار نابکار باز آیند و اگر از راه شامت نفس آن دو سه ساغر را
نستانند فی الحال بمن آر خذ ما صفا و دع ما کدر قوله دلم از دست بشد دوش که حافظ میگفت ای صبا
نکهتی از کوی فلانی بمن آر مراد از حافظ ذات خود است اما از راه رندی خود را غائب گرفته میگوید که دل
از غایت رقت آب شد در آن وقت که حافظ با لحن حزین و آواز غمگین میگفت ای صبا نکهتی از کوی فلانی
بمن آر غزل ای گل ز شاخ سرو سهی همچو سرو کلبانگ زد که چشم بد از طلعت تو دور ای گل بشکر آنکه
توئی پادشاه حسن با بلبلان بیدل شیدا مکن غرور در نوید الفضل آورده که کلبانگ آواز جبل
بدانکه عبارت که چشم بد از طلعت تو دور جمله معترضه دعائیه است و بیت ثانی تفصیل کلبانگ بود اشارت است
عارف شیراز را در پرده گفتگوی بلبل با گل بعرض احوال خود بجناب محبوب کل چنانچه در بیت لاحق انهیه عیان
بجد تصریح میسازد قوله از دست غیبت تو شکایت نمیکنم تا نیست غیبتی نبود لذت حضور گر دیگران
بعیش و طرب خرمند و شاد ما را غم نگار بود مایه سرور در ترجمه عوارف است تا طالب در مراقبه و مشاهده
است حاضر است چون این هر دو مفقود شود غائب باشد انتهی کلامه و در تمهیدات عین القضات است که بیشتر
روی از حضور خیزد و هجران از غیبت تا غائب نشوی حاضر نباشی انتهی کلامه بدانکه مشایخ طریقه رضی
الله عنهم در ترجیح غیبت بر حضور و حضور بر غیبت سخنان است اینها که غیبت را بر حضور مقدم میدارند
ابن عطا و حسین منصور و ابو بکر شبلی و جنید و ابن الحسین و ابو حمزه بغدادی و سمنون محب است و جماعتی

ساقیا عشرت امروز بفردا مفکن

از عراقیان حضور را بر غیبت مقدم میدارند و هر فرقه بر اثبات مدعای خود دلائل و براهین می‌آرند جهت تطویل کلام درین مقام
بتحریر در نیامد عارف شیرازی را درین دو بیت اشارت بهر دو فرقه دارد و اظهار عقیدهٔ خود موافق
مشرب فرقه که غیبت را بر حضور ترجیح میدهند مینماید و خطاب بمحبوب مطلق نموده میگوید که از دست غیبت و هجرت تو ای محبوب
مطلق شکایت نمیکنم زیرا که تا نیست غیبتی و هجرتی بین المحب والمحبوب حضور لذتی و حلاوتی نبخشد و نه مشاهدهٔ
الانوار بین التجلی والاستتار متضمن این حکمت است اگر دیگران یعنی فرقه عراقیان بعیش و طرب قرب و حضور خرم
و شادند اختیار دارند ما را مطابق مشرب فرقه اولی غم و الم غیبت و هجرت نگار باید قرب و حضور سرمایه عیش و
سرورست قال ذو النون المصری قدس سره رأیت اعرابیا فی طواف الکعبة وقد نحل جسمه واصفر لونه
وادق عظمه فقلت له امحب انت فقال نعم فقلت حبیبک منک قریب ام بعید فقال بل قریب فقلت
حبیبک موافق ام مخالف فقال بل موافق فقلت سبحان الله حبیب قریب موافق وانت علی هذه
الصورة فقال لی یا بطال ما علمت ان عذاب عاقبة القرب اشد من عذاب عاقبة البعد
محنت قرب ز بعد افزون است جگر از هیبت قربم خون است هست در قرب همه بیم زوال نیست در بعد جز امید وصال آتش
بیم دل و جان سوزد شمع امید روان افروزد قوله ناصحا گر بجور و قصورست امیدوار ما را بشرابخانه قصورست و
یار حور امام حجة الاسلام قدس سره میفرماید که زاهد مطلق آن باشد که همه لذتهای دنیا در باقی کند و بلذات آخرة
عوض کند و این معاملتی و سودا ییست که میکند و درین بیع سود بسیار بود چنانچه حق تعالی فرموده ان الله اشتری من
المؤمنین انفسهم واموالهم بان لهم الجنة الآیه اما فروختن دنیا بآخرت زهدی ضعیفست بنزدیک اهل معرفة
بلکه عارف آن بود که آخرة نیز از بهر حس چشم وی برخیزد همچون دنیا چه بهشت نیز نصیب شهوت چشم و فرج و شکم است
بلکه بدین همه بچشم حقارت نگرد چه همه اکوان را در برابر حق سبحانه وجود و عزت نباشد و خود را ازان بزرگتر دارد که در
هرچه بهائم را در آن شرکت بود از شهوات بدان التفات کند بلکه از دنیا و آخرت جز حق سبحانه و تعالی را نخواهد و بجز معرفت
و مشاهدت وی قناعت نکند و هرچه جز ضرورت در جسم وی حقیر گردد و این زهد عارفان است انتهی کلامه نور الله مرقده و شراب
خانه از روی لغة معروف و از روی اصطلاح مقام عشق و محبت را گویند نظر بانکه درین مرتبه حکم تقیه بخود و غیر از
عارف مرتفع گردد و سالک را درین مرتبه غلبه و استیلا تمام مراتب حاصل گردد عارف شیرازی درین بیت دم
از اعلی مرتبه زهد که زهد عارفان است میزند و میفرماید که زاهد اگر بجور و قصور بهشت بواسطه آنکه دنیا را عوض
آخرت کرده امیدوارست و آن را اقصی المآرب و غایة المطالب میداند اختیار دارد ما مجردان از علایق تا بسوی

ما را بشرابخانه قصورست و یار حور

مقام

مقام عشق و محبت ذات الهی که نتیجه معرفت است قصور و سرمایه سرورست و قرب و وصل یار جنت ماست خورست چنانچه
در جای دیگر میگوید بیت تو و طوبی و ما و قامت یار فکر هر کس بقدر همت اوست قوله می خور ببانگ چنگ و مخور غصه ور کسی
گوید ترا که باده مخور گو هو الغفور درین بیت از روی ظاهر الفاظ ظرافت ملایم با زاهد نا ملایم که در بیت سابق گوراست
دارد زیرا که امر بمی خوردن ببانگ چنگ و هر که منع میکند او را گفتن که الله غفورست خواه بخشید معرفت جوشش
صفرای قهر و غضب زاهد خالی از حقیقه کارست و از روی اصطلاح اراده درست دارد که می از روی اصطلاح ایشان محبت ذاتیه
است و چنگ در اصطلاح ایشان مرشد کامل را گویند که بواسطه ریاضات و مجاهدات شاقه خمیده قامت شده باشند
عارف شیرازی از ارشاد الطالبین برغم زاهدان ضالین میفرماید که ای طالب صادق اگر اراده قرب و وصول بر خلاف زاهد
همت عقبی داری پس می محبت ذاتیه که موصلست بقرب خدا بخور بنغمه مرشد کامل تجربه کار و مخور غصه زاهدان دون
که آخرة را عوض حق کرده اند و اگر کسی ازین زاهدان ترا از راه نادانی گوید که باده مخور او را از راه ظرافت ملایم بگو که
حق تعالی غفورست و صفت غفران الهی اقتضای ظهور مخالفت کرد از ایشان تا ظاهر شود از حق تعالی رحمت و غفران
کما جاء فی الحدیث القدسی لو لم تذنبوا لذهب بکم و خلقت خلقا یذنبون و یستغفرون
فاغفر لهم شارح قیصریه در شرح فصوص الحکم آورده که باید دانست که عصیان اگر چه بحسب ظاهر مخالف امر حق تعالی است
لیکن از روی باطن عین انقیاد است بمقتضای ارادت حق لان کل من یعمل بمقتضی الاسم الذی هو لربه
فهو فی عین الطاعة لربه عند الاتیان بمعصیته وان کان مخالفا فی صورة الامر قوله حافظ شکایت
غم هجران چه میکنی در هجر وصل باشد و در ظلمت است نور مطلعی که در بیت از دست غیبت تو شکایت نمیکنم
سر کرده بود جهت مزید تاکید آن درینجا میفرماید که ای حافظ شکایت از غم هجران و غیبت بمقتضای بشریت میکنی
زیرا که در هجر و غیبت وصل و حضور باشد و در ظلمت نورست تعرف الاشیاء باضدادها سر این معنی است قوله
روزی نگاه وجود خودم از یاد میبرد خرمن سوخته کان را همه گو باد ببر از روی اصطلاح شیخ جمال شیرازی عبارت از وجه
است و مصراع ثانی تعبیر مصراع اول است بدانکه از سیاق مطلع مفهوم میشود که محبوب غیور بواسطه صدور
ذنب نظر کرده بتجویز ذل صورت میگیرد از محب خاطر ملول شده جمال خود را در حجب عزت درکشیده و محب را در ورطه
مهاجرت و مفارقت که اشد بلایاست انداخته چنانچه از مضمون حسن مطلع انیمه عابر تو واضح تر خواهد شد
ازینجا محب خاطر اسیر از جناب محبوب نیاز التماس مینماید که از راه فضل و کرم وجه و جمال خود را بما بنما و وجود
و هستی حادث مرا که در اصل مصدر این فساد و منشا این تقصیرست بمشاهده نور قدیم خود بمرتبه فنا رسان و همه تهتک

که فنا و استهلاک آن هم از یاد ما برود و در مرتبهٔ فنای فنا برسیم یعنی تمام خرمن وجود ما سوختگان نار خجلت و عشق
را که خاکستری بر جا نمانده است باد را بفرما تا به نام و نشان بسازد قوله ما چو دادیم دل و دیده بطوفان بلا گو بیا سیل
غم و خانه ز بنیاد ببر چون از تقریر بیت بالا بر تو روشن شده که محبوب غیور بواسطه صدور ذنب چشم که به تجویز
دل صورت گرفته از محب خاطر ملول شده جمال خود را در حجب عزت در کشیده و محب را در ورطه مهاجرت
و مفارقت که اشد بلایاست انداخته لاجرم محب خاطر در جناب محبوب غیور عذر این تقصیر بدین گونه میخواهد
که ما خرمن سوختگان نار خجالت و شرمندگی دادیم دل و دیده خاطر را دیده و دانسته بدست طوفان بلایا
وا لوده خرابه خود مصمم نمودیم پس بگو سیل غم و طوفان بلایا را که بیا و خانه وجود ما را که در اصل مصدر این
فساد و منشا این تقصیر شده از بیخ و بنیاد ببر قوله زلف چون عنبر خامش که ببوید هیهات ای دل خام طمع این سخن
از یاد ببر زلف در اصطلاح بعضی از محققان غیب هویت را گویند که کسی را بدان راه نیست کما صرح به صاحب التحقیق
و از را مانند عنبر خالص گفت بلحاظ آنکه تجلیات اسما و صفات آن ذات همه خشبو و معطرند و هیهات بالفتح یعنی دور است
و در فارسی بجای افسوس و دریغ مستعمل است کذا فی الکشف چون دل محب حریص قند مراد خود است و هر چند او را
مگس وار از قند میرانند بر میگردد و سماجت میکند لاجرم دل حریص و خاطر را میگوید که تجلیات صفات عنبر شمومات ذات آن
محبوب غیور کدام سعادتمند بوییده و یابد دور است این آرزو و تمناست ای دل خام طمع و حریص و خاطر این سخن
و خیال محال را از یاد ببر و فکر رضای محبوب که موقوف علیه مشاهده محبوب است بنما قوله دوش میگفت بمژگان دراز تست
یارب از خاطرش اندیشه بیداد ببر دانکه قائل میگفت همان تجلی جمالی صفاتی است که در ابیات سابقه مذکور شده و مژگان
دراز در اصطلاح تجلی جلالی قهاری را گویند که ساتر و حاجب تجلی جمالی صفاتی است و ضمیر شین خاطرش عاید است بهمان
تجلی جمالی صفاتی و مراد از اندیشه بیداد اندیشه قهر و جلال است و معنی مصراع ثانی بر استفهام انکاری است و حاصل بیت
آنکه دوش ملکوت تجلی جمالی صفاتی که در جزای تقصیر چشم و دل سهام و سنان قهر و جلال را که مشهود نیز نابود
سازم بفراق خود ای پروردگار از راه کرم و لطف خویش از خاطر آن تجلی جمالی صفاتی این اندیشه قهر و جلال ببر تا
بخاطر خواه بگشت زار مراد و غصه خود رفع نماید فتح رفانه دقیق قوله سینه گو شعله آتشکده فارس بکش
دیده گو آب رخ دجله بغداد ببر سینه که ترجمه صدر است چنانچه بمعنی خود آمده بمعنی دل نیز در لغة مستعمل شده
و آتشکده فارس اشارت بآتشی است که در زمان زردشت در فارس افروخته بودند و آنرا پرستش میکردند و
نمیگذاشتند که خاموش شود و در هر شهری دیگر از انجا می بردند و در خانه ها می افروختند و عبادت می کردند و گویند

در هنگام ولادت حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم خاموش شد بدانکه حرف بای فارسی در اکثر اشعار زیادت
از وزن آمده است لاجرم در خواندن حذف باید کرد کما اشار الیه صاحب المؤید و المدار و الکشف و جهان
کو یکبار محب خاطر دل و دیده خود را که مصدر ذنب و تقصیر شدند از راه نصیحت میفرماید و خطاب با محبوب غیور
مینماید که دل ما را که مجوز این ذنب و تقصیر شده گو و بفرما که از بس خجالت و تشویر شعله آتشکده فارس از خود
بکش و برافروز خود را و ان بسوز و دیده ما را که مصدر آن ذنب و تقصیر شده گو و بفرما که بواسطه خجالت و تشویر
آب گریه آن قدر بریز که از طغیان آن آب رخ دجله بغداد ببر و خود را در آن آب غرق بساز که سزای تو این است
قوله سعی نابرده درین راه بجایی نرسی مزد گر میطلبی طاعت استاد ببر باز محب خاطر خطاب با دل و دیده گناه
کار نموده از راه تسلی میگوید که ای دل و دیده سعی و تلاش بواقعی نابرده در راه محبت و مذهب مودت که باید
گناه محب را مواخذه ننموده می نماید بهیچ جایی و مقامی نرسی اما سعی و تلاش بطور خود نمود و نتیجه نمی بخشد اگر
مزد و ثمره این سعی و تلاش میخواهی طاعت استاد کامل و شیخ وقت ببر که آن موقوف بر توجه شیخ است
و من لا شیخ له فشیخه الشیطان قوله دولت پیر مغان باد که باقی سهل است دیگری گو برو و نام من از یاد ببر
تعبیر نموده از استاد کامل و شیخ وقت به پیر مغان زیرا که پیر مغان در اصطلاح قطب الاقطاب را گویند که تعبیر
نموده از و در بیت سابق باستاد و چون در بیت سابق گفت که مزد سعی و تلاش بواقعی موقوف است بر توجه شیخ الاجل
درین بیت بقای دولت افادت آن جناب بدعا میخواهد و میگوید که دولت افادت و منصب افاضت پیر
و مرشد وقت باقی و ابدی باد که سوای آن سهل است کو دیگری نباشد و نام من هم کسی نبرد قوله بعد ازین چهره زرد
من و خاک در دوست باده پیش آور و این جان غم آباد ببر دانکه زرد در چهره نتیجه خجالت و شرمندگی است محب خاطر بطریق
حاصل المعنی میگوید که حاصل کلام سابق آنکه بعد ازین چهره خجلت زده شرمنده من و التزام خاک در دوست ای پیر
مغان باده محبت که وسیله وصول بخاک در دوست بیاور و بخورد من ده و این جان غم آباد مرا که اکثر اوقات مرا دور
چنین بلاها می اندازد از هوش ببر قوله روز مرگم نفسی وعده دیدار بده و انگهم تا بلحد فارغ و آزاد ببر عقبی گذشت
که عاشق حریص حکم مگس دارد هر چند از شکرش میرانند باز میآید و سماجت مینماید از ینجا محب خاطر شیرازی باز از راه کمال
شوق مشاهده جمال محبوب که آنرا بواسطه ملاله زیر حجاب جلال کشیده بجناب محبوب التماس مینماید که در حالت حیات
و تندرستی هر گاه من قابل مشاهده جمال است نیستم راضی شدم بتقصیر تو اما امیدوارم که وعده دیدار نمیکنی روز
مرگ مرا به هر بعد از ان تا به گور فارغ از جمیع مخالف و آزاد از تمام مهالک مرا ببر زیرا که سنه سنیه تو بر این جاری شده

مزد گر میطلبی طاعت استاد ببر

که روز مرگ احوال بر سر محبان خود مینماید چنانچه رموز الواهین آورده که عاشق صادق و وحید کامل جان میداد و خوش میخندید
اصحاب پرسیدند که وقت مردن که ساعت اصعب و حالت اهیب است خوشی و خنده چیست گفت چو جانان برده باز داد از
رخ ده عشاق جان سلطان و فرح قوله حافظ اندیشه کن از نازکی خاطر یار برواز درگهش این ناله و فریاد ببر
ملاتر محبوب که در مطلع غزل بطریق رمز و اشارت گفت در مقطع غزل بصراحت رسانیده خود را میگوید که ای حافظ
اندیشه و ملاحظه کن از نازکی و بی نیازی خاطر یار و الا اقتدار و دور شو و برو از درگاه یار جبار و قهار و این ناله و
فریاد بی اعتبار با خود ببر غزل روی بنما و مرا گو که ز جان دل بر گیر پیش شمع آتش پروانه بجان گو در گیر سیاق این
غزل با سیاق غزل سابق یکی است چون محبوب غیور علی الاطلاق بواسطه صدور ذنبی یا ترک ادبی از محب خاطر آزار رنجور
شده جمال خود را زیر حجاب جلال در کشیده و محب را در مقام منع و دوری داشته لاجرم بجناب مستطاب محبوب التماس
مینماید که رو و جمال خود را بنما و مرا که مصدر تقصیر شده ام بگو که چون من آمدم تو بیرون شو یعنی اما در حضور شمع جمال
آتش سبحات جلال را بگو که بجان و وجود خود پروانه من در گیرد تا در حضور بمیرد که این آرزو دارد قوله بلب تشنه ما بین و مدار
آب دریغ بر سر کشته خود آی و ز خاکش بر گیر آب در لغت بمعنی فیض و عطا و رحمت و شراب خالص آمده و اینجا مراد از آن وجه
حقیقی و جمال است که تعبیر نموده از آن در بیت بالا بروی و مصراع ثانی تعبیر مدار آب دریغ واقع شده باز محب از
بنا بر استیلای شوق وجه و جمال بجناب محبوب متعال التماس مینماید که بطرف لب تشنه و سوخته حرارت شوق جمال نظر
رافت و رحمت ببین و مدار زلال وجه و جمال خود از لب تشنه گدائی دریغ یعنی بر سر کشته تیغ محبت و شوق خود بدولت
و اقبال بیا و از خاک و خون او را بر گیر و باوج مراد برسان زیرا که سنت تو برین جاری شده که در چنین حالتی که اصعب و دقت
اهیب بر سر کشتگان تیغ محبت و شوق خود بدولت و اقبال می آئی و احوال بر سر میفرمائی شیخ عبدالله بن خفیف
شیرازی قدس سره گفت که جوانی بشیراز آمد و بیمار شد و پیش ما مردی صالح بود و زنی صالحه داشت آن جوان را آنجا نشاندم
روزی آن مرد آمد و رنگش متغیر شده گفت دوشینه آن جوان گفت که حاضر باشید که امشب بیش ندارم من تا سحر
حال وی میکردم مرا خواب در ربود ناگاه کسی آواز داد که در خواب میشوی و خداتعالی در سرای تو نزول کرده است از خواب در آمدم
در خانه روشنائی عظیم بود و آن جوان در نفس آخر قوله ترک درویش مگیر از نبود سیم و زرش در غمت سیم شمار اشک
و رخم را زر گیر درویش در اصطلاح آن بود که هیچ چیز نداشته باشد چنانچه ابراهیم بن شیبان گفت که چنین درویشی گوید که
نعلین من باید که در روی نگاه نکنی و قطع صحبت او نمایی چه درویش را ملک نباشد و سیم در اصطلاح تصفیه ظاهر
و باطن را گویند کما صرح به صاحب التحقیقات و زر در اصطلاح ریاضت و مجاهده را گویند کما صرح به صاحب التحقیقات

بجهت درویش در مقام افلاس ذاتی و فنای مطلق متمکن است و داخل زمره معذوران است پس عبادت و طاعت صوری که صورت تصفیه
ظاهر و باطن است و ریاضت و مجاهده که موجب تهذیب است از وی نمی آید و حکم او حکم مجانین است لاجرم محب شیراز بجناب
محبوب بی نیاز التماس مینماید که ترک درویش بجناب جمال زیر پرده جلال از این درویش مفلس لا یملک و ایای مگیر اگر چه طاعت و عبادت
که صورت تصفیه ظاهر و باطن است و مجاهده و ریاضت که صورت مشاهده است نبود و او را اما گریان کاهی را بگو بهی میگیرند از
راه کرم اشک سفید مرا که در غم تو میبارم و رخ زرد و محبت زده مرا بشمار زر گیر قوله چنگ بنواز و بساز ار نبود عود چه باک
آتشیم عشق و دلم عود و تنم مجمر گیر بنواز و بساز از الفاظ مترادف است و چنگ بنواز و بساز یعنی اسباب عیش و آلات
و آلات طرب و وصل مهیا ساز لا مشاحة فی الالفاظ و عود بالضم چوب خوشبوی که اهل هند اگر گویند که در مجلس ملوک و ارباب
دولت میسوزند جهت خوشبوئی مجلس و نام سازی است معروف که بپارسی بربط گویند در اینجا معنی اول مراد است و ثانی ملحوظ
بملائمت چنگ و اینجا عود عبارت از عبادت و ریاضت است که تعبیر نموده از آن در بیت بالا بسیم و زر باز التماس مینماید
بجناب محبوب مستطاب که از راه کرم نغمه های تار اسباب جشن وصل و آلات مشاهده مهیا سازند از برای نزول تو
و اگر در کلبه احزان ما عود که بخور آن از اسباب عیش مجلس ملوک است در مجلس ما مفلوک نباشد چه باک عشق ما آتش است
سوختن عود دل ما عود سوختنی و تن ما مجمر و عود سوز در شمار بگیر قوله میل رفتن مکن ای دوست دمی با ما باش
بر لب جوی طرب جوی و بکف ساغر گیر باز التماس مینماید بجناب محبوب مستطاب که میل غیبوبت و توجه استتار در حجب
جلال مکن ای محبوب یکدمی با من درویش مفلس باش چیزی دیگر از اسباب عیش و وصل و بساط من مفلس نیست مگر آب دیده
من جوی و نهر در جریان است بر لب جوی اشک من طرب و عیش بطلب و باقی صفه کشته ساغر محبت خود بر کف قدرت بر گیر
و مفلس ترا سیراب حلاوت و لبریز عشرت مشاهده خود کن زیرا که هر چند محبت بیشتر لذت مشاهده بیشتر قوله رفته گیر
از برم آتش و آب دل و چشم گونه ام زرد و لبم خشک و کنارم تر گیر در مصراع اول لف و نشر غیر مرتب واقع شده آتش با
دل مربوط است و آب با چشم و مراد از آتش دل حرارت غریزی و طبیعی است این بیت مربوط است با بیت سابق باز در
جناب محبوب مستطاب عرض احوال پر اختلال خود مینماید که در صورت عدم توجه و التفات رفته گیر از برم آتش
غریزی دل و آب غریزی چشم و دل و چشم مرا خراب و بی نور شده گیر و رنگ من زرد و لب من خشک و کنار من تر شده گیر که
همه علامات مرگ و خرابی من است قوله دولت گر یار شود هر دو جهان دشمن باش بخت گو پشت مکن روز زمین لشکر گیر
بطریق حاصل المعنی بجناب محبوب معلی میگوید که حاصل کلام سابق آنکه دولت اگر یار و مهربان و موافق شود هر دو جهان
گو دشمن باش و بخت را گو که تو پشت مکن و روی مگردان بعد از آن تمام روی زمین گو لشکر مخالف گیر که هیچ نمیتوانند کرد

دولت گر یار شود هر دو جهان دشمن باش

اگر تیغ عالم بجنبد ز جا نبرد رگی تا نخواهد خدا قوله در سماع آی و ز سر خرقه برانداز و برقص ورنه در گوشه رو و
خرقه ما از سر کش استعارت بمخاطبه صوفی مرائی که خرقه کمل را جهت جلب منافع دنیا در بر کرده و لباس صوفیه کمل را
رسوا ساخته و مراد از لفظ ما در مصراع ثانی فرقه کاملان صوفیه است یعنی ای مدعی صوفی گری اگر خرقه تو مغز دارد در حلقه
سماع اهل مغز در آی و حالت اهل معنی پیدا کن و از سر خود این خرقه برانداز بقوال و حالت رقص در آ اگر این خرقه تو مغز ندارد و از او
بهتر و بر داد ما پوشیده زیاده از این خرقه را رسوا مکن در گوشه رو و این خرقه کاملان را از سر بر گیر و در انداز تا جان
بلا است بهری قوله صوف برکش ز بر و باده صافی در کش سیم در باز و بزر و سیمبری در بر گیر باز خطاب بصوفی مزور مرائی
نموده میگوید که این جامه صوف و پشم برکش از بر خود و بقوال بده که حق او است و تو مجرد شده باده محبت صافی
از هر درد و کدورت در کش که ترا از زنگ سمعت و ریا صاف کند و این طاعه و ریاضه ریائی را که محض برای نمود مردم
کرده در باز و بقیمت آن بر و سیمبری ساده لوحی در بر گیر که زین بهتر نمی ارزد قوله حافظا آراسته کن بزم و بگو واعظ را
که ببین مجلسم و ترک سر منبر گیر مراد از واعظ همان متصوف مرائی شکر زندان بی سر و سامان است یعنی ای حافظ آراسته
کن بزم رندان را و بیان کن حقائق عرفان را و بگو واعظ شهر مرائی را که بدیده دل بیا ببین منافع مجلس رندان را
و ترک سر منبر حیله پرور گیر قوله ای چند م بریزی خون ز دیده شرم دار آخر تو نیز ای دیده در خواهی مراد دل برار آخر
حرف میم ضمیر متکلم لفظ چندم از روی معنی متعلق بدیده در روز الواهبین آمده که حق سبحانه و تعالی چون بنده را به
عنایه خود سعادت محبت خویش ارزانی میفرماید در دل و چشم او غیرتی پیدا آرد چنانچه دل از چشم و چشم از دل حسد کنند
و بینهما عداوت پدید آید شعر القلب یحسد عینی لذة النظر والعین یحسد لذة الفکر ازینجا عارف
شیرازی از زلف ما لنتی بحکم الصحیح خبر در مصراع اول شعار شیدیده بدل میفرماید و در مصراع ثانی نصیحت دیده برای
رضاجوئی دل مینماید و میفرماید که ای دل تا چند بنایره حسد و آتش غضب بریزی خون از دیده شرم دار آخر که حسد
و غضب بر دیده کریمی از ملازمان تست نه لایق شان تست باز ملتفت بدیده گشته از راه نصیحت میگوید که تو نیز
ای دیده گاهی در خواب رو و یاد مراد دل که عبارت از دیدۀ محبوب است بدیدۀ دل بی مزاحمت خود بر آر آخر زیرا که تا تو
ای دیده بخواب نمیروی و مژه بر هم نمی نهی دیده دل بیدار نمی شود و مراد دل که عبارت از دیدۀ محبوب است بی مزاحمت تو
حاصل نمیگردد قوله نگارستان چین دائم نخواهد خراب ای دل بنوک کلک رنگ آمیز نقشی بر نگار آخر در شرح دیوان
نوشته که نگارستان چین کنایه از مرتبه و مقام عشق حقیقی است انتهی کلامه تعبیر نمود از مرتبه و مقام عشق حقیقی
به نگارستان چین بنابر آنکه نگارستان چین آن خانه را گویند که نقشهای گوناگون و نگارهای بوقلمون در یکجا حسن

آراسته

آراسته میکنند و کنگره حجره آن از پرستش میفرمایند همچنین در کارخانه عشق از ابتدای ظهور عشق تا امروز چه نقشها ز نگار
عاشقان جانباز و محبان سرانداز نگاشته‌اند و یادگار گذاشته‌اند که در کارخانه عشق معبد و مسجد محبان خلق شده
و کلک رنگ آمیز عبارت از قلم عشق است زیرا که رنگ آمیزی و نیرنگ سازی و شعبده بازی عشق از حد حساب افزون است
و شمه از نیرنگ سازیهای عشق در قصه شیخ صنعان در شرح مکرر شنیده باشی این بیت مربوط است با بیت سابق عارف
شیرازی بر مقتضای المستشار موتمن در راه نمای مصلحت خیر میکند و میگوید که ای دل ز بونی و منت کشیدن از دست دیده
که یکی از ملازمان تست تقاضای غیرت نیست و تو بهتر میدانی که کارخانه عشق حقیقی ابدالآباد آباد است و خرابی را در هیچ
وقت بوی راه نیست پس ای دل در کارخانه عشق بنوک قلم عشق رنگ آمیز نیرنگ ساز نگی نقشی بنگار و یک نام آن را تا مثل
اسلاف خود عشق بحضور دائمی و مشاهده ابدی مشرف شوی و بی منت و مزاحمت دیده بمراد خود برسی زیرا که چون عشق بمرتبه
کمال رسید دیده دل به آنکه دیده صوری در خواب رود مشاهده جمال محبوب بطریق دوام مینماید کما اشار الیه عارف الروم
حال عارف این بود بیخواب هم گفت ایزد هم رقود زین مرم قوله مراد دنیی و عقبی بمن ببخشید روزی بخش بگوشم
قول چنگ اول بدستم زلف یار آخر مراد دنیا و عقبا حضور دائمی و مشاهده ابدیست و چنگ از روی لغت سازیست مشهور
و از روی اصطلاح پیر و مرشد است که معارف و حقائق بیان میکند کما اشار الیه الشارح و زلف یار در اصطلاح جذبه الهی را
گویند کما اشار الیه صاحب مرآة المعانی به اینکه روش طریق سلوک آنست که اول سالک بارشاد مرشد و تربیت پیر بوسیله
عبادات و طاعات ریاضات و مجاهدات شایسته جذبه الهی میگردد و چون جذبه الهی در رسید سالک را بلا فرصه بمنزل مقصود که عبارت
از حضور دائمی و مشاهده ابدیست میرساند و لذا قال النبی صلی الله علیه و آله و سلم جذبة من جذبات الحق
توازی عمل الثقلین این بیت مربوط است با بیت سابق چون این مصلحت که دل را در بیت سابق نموده صاحب لطف
و در درگاه واهب العطایا نقش قبول پذیرفت و دل را حضور دائمی و مشاهده ابدی بی مزاحمت دیده صوری حاصل
گردید لاجرم عارف شیرازی بر اسلوب کریمه و اما بنعمة ربک فحدث در مصراع اول جهت اظهار جمعیت دل
و در مصراع ثانی سبب و وسیله حصول جمعیت دل مینماید و میفرماید که الحمد لله و المنه که حضور دائمی و مشاهده ابدی
به امر بخشید روزی بخش کل کائنات به این سبب و وسیله که در اول سلوک بگوش دل من قبول افتاد قول مرشد و مطابقت
فرموده او عمل کردم و در آخر که بر تربیت و ارشاد مرشد استحقاق و استعداد جذبه پیدا کرد دل من بدست دل من آمد
جذبه یار و الا اقتدار و رسانید دل ما را بلا فرصه بحضور دائمی و مشاهده ابدی بی منت و مزاحمت دیده صوری
قوله منم یا رب که جانان را ز عارض بوسه میچینم دعای صبحدم دیدی که چون آمد بکار آخر عارض از روی لغت یار ای

مفتوح رخسار را گویند و از روی اصطلاح وجه حقیقی و جمال الهی را گویند و بوسه در اصطلاح تحظظ و تلذذ روح با جسم است
و از عارض جانان بوسه چیدن عبارت از تحظظ و تلذذ روح با جسم است از حضور دائمی و مشاهده ابدی وجه و جمال
حقیقی چنانچه روح و جسم هر دو لبریز حلاوت کردند مضمون این بیت را بر اسلوب مضمون بیت سابق است میگوید
کردل من است یا رب که بهار شاد هر شد و تربیت پیر و امداد جذبه از حلاوت حضور دائمی و لذت مشاهده ابدی
سیراب و لبریز است اینهمه اثر دعاهای صبحدم است دیدی ای دل که دعای صبحدم چه قسم بکار تو آمد و بامداد نور
آخر قوله ولا در ملک شب خیزی گر از اندوه نگریزی دم صبحت بشارتها بیاید زان دیار آخر باز خطاب با دل نموده میگوید
که دیدی ای دل که دعای صبحدم چه قسم بکار تو آمد و اثرهای دعای صبحگاهی چنین است بس ای دل در ملک شب خیزی و شب زنده
داری اگر از اندوه و وحشت تنهائی نگریزی و صبر آری هنگام دم صبح فیض سرور ترا بشارتها بیاید و برسد از دیار
یار والا قیاس آخر کار مقبولست که کریمه تتجافی جنوبهم عن المضاجع یدعون ربهم خوفا و طمعا در شان متهجدان
و شب خیزان نازل شده که چون بنده تب فرو کنند و جهانیان که بر بالین غفلت نهند ایشان پهلو از بستر گرم و
نرم تهی کرده بر قدم نیاز بایستند و در شب دراز با حضرت خداوند تعالی راز گویند و در رساله سعیدی آورده که سالک باید که
بین العشائین زنده دارد تا بسعادت تتجافی جنوبهم عن المضاجع اختصاص یابد که بین العشائین صبح عاشقانست
هر چند دیر صبح بخواهند بیابند بیت چه خوش ملکیست ملک صبحگاهی در آن کشور بیابی هر چه خواهی چو باد از خرمن
دونان ربودن خوشه تا چند ز همت خوشه بردار و تخم خود بکار آخر مراد از دونان درین بیت کسانیست که نسبت
به دیده دل در مرتبه دون اند باز خطاب با دل نموده از راه ترغیب و تحریض میفرماید که ای دل چون باد بهوا و هوس بر زنده
از خرمن دو چشم صوری که نسبت به دیده تو در مرتبه دون اند بودن خوشه نفع مشاهده که دیده صوری بخواب رود تا دیده
تو بمشاهده جانان رسد تا چند این عار و ننگ بر خود گرفتن ز همت و قصد خود خوشه اسرار مشاهده بردار و تخم جذبه
خود در زمین خویش بکار آخر تا بی منت دونان بمراد خود برسی قوله بیت چون ماه نو ز انو زد و می چون لعل آتش
آورد تو گوئی تا بهم حافظ ز ساقی نرم دار آخر بیت در اصطلاح مقصود و متوجه الیه را گویند اینجا مراد از بیت
رجوع مرشد منور بنور الله است که تعبیر بماه نو در مصراع ثانی بساقی و مراد از می چون لعل اینجا جذبه الهی است باز خطاب
با دل نموده از راه ترغیب و تحریض میگوید که ای دل بمقتضای اذا اراد الله شیئا هیأ اسبابه مرشد منور بنور الله حاضر
وقتست و زانو زده و باده جذبه الهی بسبب لیاقت و استعداد تو همراه آورده در چنین وقت سعید تو از راه بلادت
کوئی تا بهم ای دل حافظ از صحبت مرشد و تجرع باده جذبه چه حظ دارد ازین اداهای بیجا شرم دار آخر قوله ساقیا

مایه شراب بیار یکی و ساغر شراب ناب بیار مراد از ساقی مرشد است و مراد از شراب محبت مجازی آثاری است و مایه محبت
مجازی آثاری محبت ذاتی حقیقی است چنانچه گفته اند که سرچشمه همه عشقها و خمیرمایه همه محبتها محبت حقیقی است و شراب
ناب نیز عبارت از محبت ذاتی حقیقی است که تعبیر نموده از و در مصراع اول بمایه شراب و مصراع ثانی بمنزله تفسیر مصراع
اول است چون محبت مجازی آثاری دون مرتبه محبت افعالی و صفاتی و اسمائی و ذاتی است لاجرم بجناب مرشد التماس مینماید
که ای ساقی شراب محبت ذاتیه که خمیرمایه و ماده محبت مجازی آثاری است بیار یعنی یکی و ساغر شراب ناب محبت ذاتیه بیار و محفوظ
فرموده زیرا که بهمراهی ارشاد و امداد و تربیت تو از مرتبه محبت مجازی آثاری و افعالی و صفاتی و اسمائی در گذشتم و ذائقه
محبت مراتب مذکوره چشیده اکنون امید دارم ذوق شراب محبت ذاتیه چشم قوله دارو درد عشق یعنی که هست درمان
شیخ و شاب بیار یعنی آنکه داروی درد عشق هم می عشق است کما قیل لیس لاولیا بر فی الکون سوال غیر هذا
الشراب و لا لهم منی غیر هذا العصاره تداوی جروح قلوبهم من آلام المحبة لا لشی بدونه
تداویت من لیلی بلیلی من الهوی کما یتداوی شارب الخمر بالخمر ازینجا عارف شیرازی از حضرت مرشد طلب
عشق و محبت ذاتیه چه میکوند مینماید که ای مرشد ساقی صفت داروی درد عشق یعنی می عشق ذاتیه که او هست درمان
بیر فاقد الاستعداد و جوان صاحب الاستعداد بیار و بخورد من ساقی می محبت ذاتیه بده قوله آفتاب است و
ماه باده و جام در میان مه آفتاب بیار وصف نمود می محبت ذاتیه را بآفتاب صوری بلحاظ عموم فیضان و سرخی
لون زیرا که رنگ نوری محبت ذاتیه سرخ گفته اند و وصف نمود جام می که آن را بماه بلحاظ صفا و صقالت آن
جام کما اشار الیه ابن الفارض قدس سره شعر لها البدر کاس و هی شمس یدیرها هلال و کم یبدو اذا مزجت
نجم باز بجناب مرشد ساقی صفت میگوید که آفتابست آن باده محبت ذاتیه در عموم فیضان و سرخ لون و ماه است
جام آن باده در صفا و صقالت ای مرشد در میان ماه که آن جامست آفتاب که آن باده است بیار و بخورد من بده قوله میکند عقل سرکشی تمام گردش
راز می طناب بیار باز بجناب مرشد ساقی صفت التماس مینماید که عقل معاش با عشق ذاتیه ستیزه و سرکشی میکند تمام
و مخالفه مینماید کلی برای کردن این چنین سرکش ستیزه کار ای شیخ مهربان از می محبت ذاتیه طناب بیار و در گردنش مینداز
تا منکر فروکش در بسته و باز آید از مخالفه و خودپرستی قوله بزن این آتش مرا آبی یعنی آن آتش چو آب بیار
این بیت مربوط است با بیت سابق و این آتش اشارتست بروشنی عقل معاش که سبب افروزش او همان عالمیات است
و آب در لغت بمعنی شراب خالص آمده کذا فی الکشف و شراب خالص در اصطلاح محبت ذاتیه را گویند که خالص باشد
از اثر که بغیر و حرف یای تنکیری که در آخر کلمه آبی واقع شده است افاده تعظیم میکند یعنی آن آب عظیم الاثر که آتش عقل

را فروزنده و تعبیر نمودازان در مصراع ثانی بآتش جواب بملاحظا آنکه سوزنده آتش عقل و سازنده با عاشق مثل
آتش شجره طور که در غایة احراق و اشراق بود و درخت همچنان سبز و مصراع ثانی تفسیر آن آتش است میگوید بخدمت
مرشد که ای ساقی بر آتش ستیزه کار و سرکش عقل من که مشتعل است ده تمام بدن آن آب عظیم الاثر بزن که تاب وی را از
جوشش بر انگیزنده یعنی آن عشق که فی الحقیقه آتش است سوزنده رخت عقل و سازنده است با عاشق بیار و بر آتش
عقلم بریز که عقل با عشق دارد سر ستیز قوله گل اگر رفت گو برو بادی رو باده ناب چون گلاب بیار باز از خدمت مرشد
طلب باده محبت ذاتیه بدین نکو نه مینماید که ای ساقی فصل بهار در حق با عاشقان ز ار مفرما اگر موسم بهار در گذشت
و گل از گلستان رخت بربست گو بگذر و شادی برو باده ناب محبت ذاتیه که خوف خزان در پی ندارد مثل گلاب علاج سوخته
جگر با تب و تاب بیار و بخوردمن بده ~~ چونکه گل بگذشت و گلشن شد خراب بوی گل را از که یابیم از گلاب زیرا که وقت
مثل سیف قاطع در گذرست و در عتاد دانشاید پس هر دقت خوب که دست بهم دهد عین بهارست هر وقت خوش که
دست دهد مغتنم شمار کس را وقوف نیست که انجام کار چیست قوله غلغل بلبل ار نماند رواست نغمه بربط و رباب بیار
غلغل نغمه هردو غین شوریدن بلبلان و پرندگان از غایة مستی کذا فی الکشف تاکیدست در خدمت مرشد بر اسلوب سابق
یعنی ای ساقی شوریدن بلبلان که از علامات بهارست اگر بواسطه شدت خزان نمانده باشد شوریدن بربط و رباب در گوشش
مستان جگر کباب کار غلغل بلبل میکنند زیرا که دانایان روزگار مخارج اصوات اشان چنگ و رباب و بربط قیاس کرده اند از
اصوات عندلیب و بلبل پس اصل آنکه اگر نباشد نائب هم کافی است و رد فی المثنوی المعنوی ~~ چونکه شد از پیش دیده وصل یار
نائبی باید ازو مان یادگار قوله گرچه مستم سه چار جام دگر تا بکلی شوم خراب بیار خراب در لغة ویران و در اصطلاح فانی را
گویند یعنی ای ساقی اگرچه بعطای باده از دست تو مست و سکران و مدهوشم اما سه چار جام باده محبت ذاتی از آنکه تا بکلی
شوم خراب و فانی از ذات و صفات بیار و بخورد من بده قوله وصل او جز بخواب نتوان دید داروی کوست اصل خواب بیار
ضمیر او عائد است بمحبوب حقیقی کما اشار الیه الشارح چون اجماع برین است که حق تعالی را در دار دنیا بچشم سر نتوان دید
مگر بچشم جان و آن بخواب و مراقبه باشد کما قال علیه السلام رایت ربی فی المنام علی احسن صورة و ایضا قال علیه السلام
رایت ربی بقلبی و ما رایته بعینی و بزناخذ لاجرم مرید شیرازی در خدمت مرشد التماس مینماید که ای ساقی وصل و دید
ذات محبوب حقیقی در دنیا جز بخواب نتوان دید بسبب آنکه فانی و حادث باقی و قدیم را نتواند دید پس داروی که اصل خواب
و فنا از هستی است بیار یعنی عشق که سالک را از مرتبه هستی به نیستی کشد بیار تا بوسیله آن وصال محبوب حقیقی دست بهم
دهد چه دنیا در حق فانی و مستهلک مطلق عقبی میشود قوله یکی دو رطل گران بحافظ ده گر ثواب است و گر عتاب بیار
خطاب با مرشد ساقی صفت نموده برغم مدعی منکر محبت میگوید که ای ساقی لمیذ و قدح گران از آن باده محبت ذاتیه بحافظ مستعد ده
و عطا کن اگر خوردن آن باده موجب ثوابست نزد میخانه نشینان و اگر عتابست نزد منکران محبت بهر صورت بیار
و بخوردمن بده قوله شب قدرست و طی شد نامه هجر سلام فیه حتی مطلع الفجر شب قدر در اصطلاح شبی که سالکان را بتجلی خاص
مشرف گردانند تا بدان تجلی بشناسد قدر و رتبت خود نسبت با محبوب و آن وقت ابتدای وصول سالک است بعین جمع و لهٰذا
قال الکاشی لیلة القدر لیلة یختص بها السالک بتجلی خاص به یعرف قدره و رتبته الی محبوبه
و هی وقت ابتداء وصول السالک الی عین جمع و مقام البالغین فی المعرفة و هجر بوزن فجر جدائی و فراق و صاحب
صراح نیز بفتح تصحیح نموده پس قافیه هجر با فجر در غایة حسن واقع شده چون بر عارف شیرازی تجلیات آثاری و افعالی
و اسمائی و صفاتی ظهور نموده است و بدانها دولت عظمی مشرف شده است لاجرم بر اسلوب کریمه و لسان نعمة ربک فحدث
میگوید که امشب در حق من شب قدر و وصل است که فتح باب تجلیات آثاری و افعالی و اسمائی و صفاتی گشته است و طی شده نامه هجر
زیرا که فانی را رجوع از مقام فنا که محض موهبت حق است باوصاف خود شرعا جائز نیست و حدیث کریم لا هجرة بعد الفتح
بمعنی اشارتی شاهد این مقال است و هم سلیمان دارانی گفت که بخدا تعالی سوگند که باز نگردید آنکس که باز گردید الا از راه و اگر
بحق رسیدی هرگز ازو باز نگردیدی پس سلامتی است سالک را از خوف رجعت دران شب با قدر تا آنکه طلوع کند صبح حقیقت
بر آفتاب ذات و برسد سالک بمرتبه حق الیقین که مقام بقا بالله است فتدبر و لعله هو المراد قوله من از رندی نخواهم
کرد توبه و لو آذیتنی بالهجر و الحجر مراد از رندی درینجا عاشقی است چنانچه در بیت لاحق تصریح مینماید و تعبیر از
عاشقی برندی بنابر آن نموده که رندی در اصطلاح قطع علائق را گویند از ما سوی المحبوب و همین صفت عاشق است
کما قال الشیخ العشق نار تقع فی القلب فاحترقت ما سوی المحبوب و حجر بفتح حاء و سکون جیم باز داشتن
کسی را از تصرف در چیزی پس هجر و حجر از الفاظ مترادفة المعنی باشند و اگر حجر بفتحتین بمعنی سنگ گفته شود و جهت
ضرورت وزن مجوز بسکون جیم شده آید نیز وجهی دارد چون محب شیرازی بوسیله عاشقی بدولت تجلیات آثاری و افعالی
و اسمائی و صفاتی مشرف شده و ذائقه حلاوت این نعمت عظمی بسبب محبت چشیده و امید وار تجلی ذاتی گردیده لاجرم
در جناب محبوب باستعطاف التماس مینماید که من از عاشقی و محبت تو که وسیله وصول است بحضرت حضور تو هرگز نخواهم
کرد توبه و رجوع اگر از روی امتحان ایذا کنی تو مرا بفراق و منع از درگاه خود که اشد بلایاست نسبت به محب
چنانچه در محبوب القلوب آورده که امام همام بر حق جعفر صادق رضی الله تعالی عنه گفت که روزی در بغداد میرفتم
دیوانه دیدم غل بر گردن و زنجیر در پا در خانه تاریک نشسته و از محبت حق تعالی گداخته با رخ زرد و دل پر درد

[illegible] گو برو بادی برو
کس را وقوف نیست که انجام کار چیست
وصل او جز بخواب نتوان دید داروی کوست اصل خواب بیار
انزوی قطع علایق سوای المحبوب [illegible]

دجگر بریان تو دیده گریان گفت یا سید سلام این ضعیف بدوست من برسان و بگو که اگر این نه فلک را غلط سازی و
گردن نه زنی و این هفت زمین را بهم بر زنی و بر باد فنا دهی و این هفت دوزخ را داغ سازی و بر دماغ من نهی جفا را
یک قدم از دایره عشق تو بیرون ننهم و از مهر تو یک ذره کم نکنم و اگر جگر بمعنی سنگ گرفته آید وجهه مجرور است و از نه
مجزور بسکون جیم شده آید این نقل مناسب مقام است که وقتی خواجه شبلی را قدس سره به تهمت جنون حبس کرده بودند
محبان و دوستان بدیدن او آمدند خواجه پرسید من انتم قالوا احبائك شبلی ایشان را سنگ زدن گرفت
ایشان بگریختند خواجه گفت لو انتم احبائی ما فررتم من بلائی محبان را بلا یار محبوب نعما بود و از نعما گریختن
خلاف عقلست قوله دلا در عاشقی ثابت قدم باش که در این ره نباشد کار بی اجر چون محب شیرازی بجانب
محبوب بسط انبساط لاف استقرار محبت در استحکام عاشقی زد لاجرم بنا بر مزید تاکید خطاب با دل خود کرده که چون
منزل عشق بسته شد میگوید که از اول زنهار الف زنهار بواسطه هجر و جور و غیره بلایا که در راه محبت از جانب
امتحان آنکه تا خلوق از کاذب مدعی از محقق ممتاز کرده تعبیه فرموده اند توبه مکن و رجوع منما و در عاشقی
ثابت قدم باش زیرا که در راه عاشقی کم و بیش و ذره و حبه کار نباشد بی اجر عظیم چرا که خیانت در محبت سیئه
ذنوب دیگر عظیم است اجر محبت نیز نسبت با اجر دیگر عظیم است و لذا قال النبی صلی الله علیه و آله و سلم ذرة من
المحبة خیر من عبادة سبعین سنة قوله دلم رفت و ندیدم روی دلدار فغان از این تطاول آه ازین زجر
تطاول دراز کردن کشی و تکبر کردن و زجر ترسانیدن و باز داشتن چون باز نقد بر مطلع غزل بر تو واضح شد که محب شیرازی به
تجلی آثاری و افعالی و اسمائی و صفاتی مشرف شده و تجلی ذاتی که آرزوی آن از حد زیاده در دل او باقی مانده لاجرم از غلبه
شوق مشاهده تجلی ذاتی میگوید که دلم در تلاش و طلب مشاهده تجلی ذاتی گم گردید و در ظلمات هجران و حیرت افتاد با وجود این
ندیدم روی [illegible] حقیقی دلدار و الا اقتدار فریاد از بی نیازی و کبریایی او آه ازین جور و زجر بی منتها [illegible]
خدا را کی شب هجران سر آید [illegible] شب هجر مغنی دل روشن کننده دل بود و مراد از صبح روشن کننده دل تجلی ذاتی است
تعبیر نموده از آن در بیت بالا بر دل محب شیرازی باز از زیادتی شوق مشاهده تجلی ذاتی میگوید که برای
خدا و منتج شهود تجلی ذاتی روشن کننده دل محبان از برای خدا کی این شب تاریک و ظلمانی می بینم بی طلوع و ظهور تو ای
صبح روشن کننده دل شب هجر در لفظ خدا را اشعار است بآنکه در ظهور و طلوع تجلی ذاتی سعی و تلاش بنده را
نیست محض موهبت و عطای خدا تعالی است لا یری الله الا الله و عرفت ربی بربی [illegible]
قوله وفا خواهی جفاکش باش حافظ فان الربح و الخسران فی التجر وفا در اصطلاح عبارت از این است که

بیواسطه عمل خیزد کما صرح به صاحب النفحات و اینجا مراد از آن تجلی ذاتی است زیرا که تجلی ذاتی بر محب محض موهبت
و عنایت حق است [illegible] و جفا بالفتح ستم کردن و ظلم و جور و بدی و اینجا مراد از آن ریاضات شاقه و
مجاهدات شدیده است و ربح بالکسر سود و نفع و خسران بالضم زیان و نقصان و تجر بالفتح و سکون جیم بازرگانی
و بازرگانی کردن یعنی اگر مشاهده تجلی ذاتی میخواهی مجاهده کش باش ای حافظ لان المجاهدة تورث المشاهدة
بدرستی که سود و زیان است در تجارت و بازرگانی هر قدر زیان که در مجاهده میکشی همان قدر سود در مشاهده میکنی
قوله صبا از منزل جانان گذر دریغ مدار و ز و بعاشق بیدل خبر دریغ مدار در تذکرة الاولیا آورده که صبا بادیست
که از زیر عرش بر میخیزد و بوقت صبح میوزد بادی لطیف و خنک نسیمی خوش دارد و گلها از آن بشکفد و عاشقان [illegible] شده
راز خود با او میگویند انتهی کلامه و مراد از جانان درینجا گل سرخ است و مراد از منزل جانان چمن است و مراد از
عاشق بیدل درینجا بلبل است عارف شیرازی در این غزل [illegible] بلبل بگل عرض حال اختلال
خود بجناب محبوب متعال مینماید چنانچه دأب لطایف عارف است که در لباس مجاز بیان حقیقت مینمایند تا نا اهلان بر رمز
ورود فی المثنوی المعنوی خوشتر آن باشد که سر دلبران گفته آید در حدیث دیگران یعنی ای صبا قاصد عاشق بینوا
از چمن زار گلها گذر خود دریغ مدار و از آن گلها به بلبل بیدل خبر دریغ مدار قوله بشکر آنکه شکفتی بکام بخت ای
گل نسیم وصل ز مرغ سحر دریغ مدار [illegible] که در بیت سابق بطریق [illegible] گفته [illegible] تصریح
رسانیده میگوید که ای صبا بخدمت گل با صفا بگو که بشکر آنکه بکام بخت شکفتی ای گل نسیم وصل خود از
بلبل بیدل دریغ مدار که ادای زکوة موجب عدم زوال و بقای دولت و مال است قوله کنون که چشمه قند است
لعل نوشینت سخن بگوی و ز طوطی شکر دریغ مدار [illegible] بگو که در این وقت که چشمه قند است
لب نوشین و [illegible] تو سخن [illegible] دریغ [illegible] قوله
حریف عشق تو بودم چو ماه نو بودی کنون که ماه تمامی نظر دریغ مدار [illegible] با صفا از لسان بلبل
بینوا بگو که بلبل التماس میکند که حریف عشق تو بودم در آن وقت ای گل که مثل ماه نو در پرده غنچه تو [illegible]
بودی اکنون که ماه تمامی و بکمال خود رسیده برای گلی نظر رافت از من بلازم دیرینه دریغ مدار [illegible] هم تو
بر آفاق میروی [illegible] وظیفه زاد سفر دریغ مدار مراد از شاعر بلبل [illegible] است یعنی دیگر ای صبا
در خدمت گل با صفا بگو که [illegible] به اطراف آفاق میروی بلبل [illegible] و ثنا خوان تو از وظیفه و زاد سفر یعنی
بوی غریب پرور دریغ مدار زیرا که [illegible] مسافر غریب وطن است هر جا که خواهد رفت مکارم تو بیان خواهد کرد

بزرگان مسافر بجان پرورند که نام نکوشان بعالم برند قوله جهان و هرچه در وهست سهل و مختصر است زاهل معرفت این
مختصر دریغ مدار تعبیر نمود از بهمین اهل معرفت بلحاظ آنکه متبین باوصف آنکه در عالم صد هزار گل خوش رنگ و بو
سرخ شکفته میشود او از میان جمیع گلها گل خود را میشناسد یعنی دیگر ای صبا در خدمت گل باصفا بگو که ای سلطان
گلها عالم جهان و ما فیها همه سهل و مختصر است آنقدر سرمایه ندارد که اسباب او قابل افتخار و استکبار تو شود
شما از اهل آشنائی این مختصر دریغ مدار و این بینوایان را بالطاف خود بانوادار قوله مسافران که بهمت
کنند سیر بساط نثار مقدم ایشان یکی دریغ مدار دیگر ای صبا در خدمت گل باصفا بگو که بلبلان غریب باوجود عدم
لیاقت و خست بهمت و قصد خود میکنند سیر بساط قرب تو پس از نثار مقدم این مسافران که الطاف خود
دریغ مدار قوله چو ذکر خیر طلب میکنی سخن اینست که در بهای سخن سیم و زر دریغ مدار دیگر ای صبا در خدمت گل
باصفا بگو که چون طلب اینست اشاره است بقصد ذکر خیر خود میکنی سخن و علاج اینست که در بهای سخن ثنا و مدح بلبلان
خود های سیم و زر خود دریغ مدار قوله غبار غم برود حال به شود حافظ تو آب دیده از این رهگذر دریغ مدار
به عادت خود که در تمامی غزل بیان مطلب و کل بیان نموده در بیت مقطع بحد تصریح رسانیده خود را تسلی میدهد که
بمقتضای ان مع العسر یسرا غبار غم و اندوه برود و حال به شود حافظ تو آب دیده خود از رهگذار محبوب
والا بقیه ار دریغ مدار قال النبی صلی الله علیه و آله و سلم لا یدخل النار من بکی من خشیة الله حتی
یلج اللبن فی الضرع وقال الشیخ العربی البکاء حرق القلب خجلا من الذنب قوله عیدست و موسم
گل و یاران در انتظار ساقی بروی یار ببین ماه و می بیار عید در لغت بمعنی عود و باز آمدن مستعمل شده
و در اصطلاح مقام جمع سلامت اکو بند و جمع سلامت نزد این اعزه آنست که حق سبحانه و تعالی در غلبه حال
و قوت وجد و قلق شوق و شدت استغراق که در بنده پدید آرد حافظ بنده باشد و امر خود بر ظاهر وی براند
و وی را بگزاردن فرائض و مجاهده مراتب نگاه میدارد چنانکه سهل بن عبدالله تستری و ابوحفص حداد
نیشابوری و ابوالعباس سیاری مروزی و ابویزید بسطامی و ابوبکر شبلی و ابوالحسن حصری و جماعتی از مشایخ رحمهم الله
اندرو جهی پیوسته مغلوب بودندی تا وقت نماز اندر آمدی آنگاه بحکم حق بحال خود باز آمدندی و چون نماز گزارده ندی
باز مغلوب گشتندی و مراد از ساقی پیر و مرشد خود داشته در خدمت مرشد التماس مینماید که هنگام عود است گلزار
جمع سلامت پس ای ساقی ذوی البصیرة کامل القدرة برعکس اهل روزگار که هلال شوال ابرو و جامه سبز که چند بار
بودی بر اسنیت می بینند تو هلال شوال ابرو و جمال یار را الا اقتدار که نور جمال ذات آن یار سبز رنگین

در استغراق

در استغراق و ذوق بیار و بخورد یاران اهل انتظار بده تا بیمن امداد تو و زور می استغراق و مریدان هم بروی یار
آشنا هلال شوال به بینند و در گلزار جمع سلامت بدستور سابق آسوده حال گردند قوله که فوت شد سحور چه
نقصان صبوح هست از می کنند روزه گشا طالبان یار سحور بفتح اول و بضم دوم طعام سحری و صبوح بالفتح
شرابی که در بامداد بخورند و در اصطلاح عبارت از شراب استغراق و ذوق است که تعبیر نمود از آن در مصراع
ثانی به می و گشا بضم کاف تازی بمعنی مصدری یعنی گشائی مستعمل شده چون در بیت سابق طلب می گدائی از
خدمت ساقی نموده لاجرم درین بیت بنابر مزید تاکید بجناب مرشد التماس مینماید و سینه مترصد مراتبی
را از این جنس طلب میخواند و میگوید که ای ساقی مهربان اگر هنگام طعام سحری که غذای جسمانی و لازم ایام مبارک
رمضان بود فوت شد چه نقصان بلکه بهتر شد که بجای طعام سحری صبوح استغراق در جای جمع که غذای روحانی
است در میخانه تو موجود هست و تو بهتر میدانی که طالبان یار و مشتاقان با انتظار از غذای جسمانی افطار
کنند بلکه از می استغراق و ذوق که غذای روحانی است روزه گشائی میکنند پس بیار آن می و بخورد ما بده صاحب مناقب
العارفین آورده که حضرت مولانا قدس سره میفرمودند که روزه گرفتن از غذای روحانی حرام است قوله دل برگرفته
بودم ز ایام گل ولی کاری بکرد همت پاکان روزه دار مراد از ایام گل همان هنگام عود است بگلزار جمع سلامت
و همت اینجا کنایه از عبادت روزه است و مراد از پاکان روزه دار همان یاران اهل انتظار است که روزه را خالصا
لوجه الله نگاه داشته اند یعنی بسبب امتداد ایام افاقه دل برگرفته و مأیوس شده بودم از سیر و تماشای گلزار
همیشه بهار جمع سلامت ولیکن کار عجبی کرد و امداد نمایان بکار برد طاعت و عبادت خالص روزه پاکان روزه دار
و یاران اهل انتظار که باز بتماشای گلزار همیشه بهار جمع سلامت سیراب حلاوت شدیم کما قال الشیخ العربی العید
ما یعود علی القلب من التجلیات باعادة الاعمال الصالحة قوله جز نقد جان بدست ندارم شراب کو
کان نیز بر کرشمه ساقی کنم نثار چون وصول بمقام استغراق در جای جمع سلامت منحصر است بفنای ذات و صفات
لاجرم میگوید که جز نقد جان جهت نثار بدست موجود ندارم کجاست شراب استغراق و ذوق که آن نقد محقر جان
نیز بر کرشمه و لطف و امداد مرشد ساقی صفت نثار کنم و مجرد مطلق شوم جهة وصول بمقام مذکور قوله دل
در جهان مبند و بمستی سؤال کن از فیض جام و قصه جمشید کامکار مستی در اصطلاح استغراق عاشق بود در عشق
محبوب کما صرح به صاحب التحقیقات و تعبیر نمود از ساقی مذکور بجمشید کامکار بلحاظ آنکه نزد اهل تحقیق اولوالامر
حقیقی اولیاء الله اند و میتواند که بلحاظ آن تعبیر نموده باشد که جمشید واضع شراب بود خطاب با هر طالب غیر ماهر

عالم جهان و ما فیها [illegible]
چو ذکر خیر طلب میکنی سخن اینست
البکاء حرق القلب خجلا من الذنب

حقیقه فیض جام مراستغراق و ذوق و تفصیل کیفیت قدرت ولایه جمشید کامکار نموده میفرماید که ای طالب مطلوب دل در
اسباب جهان فانی که نمود بی بود هیچ نسبت مبند و بمقتضای قضیه من لم یذق لم یدر در حالة مستی و استغراق
سوال کن از حقیقة فیض جام شراب استغراق و ذوق و تفصیل قصه کیفیت قدرت کامله و ولایه جمشید کامکار تا با تو
تفصیل این هر دو چیز بگویم و تو او را کسان نمائی زیرا که ذوق این مستی ناهی بخدا نا بخشی خوش دولتی
است خورم و خوش خسرو کریم یارب ز چشم زخم زمانش نگاه دار چون از دوستان ارشاد و امداد آن جمشید کامکار
و خسرو دادار لاتبار لبریز حلاوت مراد گردید لاجرم دعای دولت آن سلطان ملک معنی لازم وقت دیده میگوید که دولت
ارشاد و امداد مرشد ما خوش دولتیست مبارک و همایون که هر ناکام از و بکام میرسد و ذات کریم الصفات آن خسرو
معنوی خوش ذاتی است که در ظل حمایت او هر سوخته جگر از درد راحتی میجوید و هر دردکار از چشم زخم زمانه غدار دست
او را امامون و پاینده دار قوله می خور بشعر بنده که زیبی دگر دهد جام مرصع تو از این در شاهوار در شاهوار در لغت
دری که سزاوار و لائق شاهان باشد و در اینجا اشارتست بشعر ناظم قدس سره چون در رد بیت سابق آن مرشد
ساقی بر حق را جمشید کامکار و خسرو کریم گفته لاجرم درین بیت اسباب میخوری مجلس سلاطین را الا افتد از
یاد خاطر فیض مقاطر آن مرشد میدهد که ای ساقی وقتی که اراده خوردن می خواهند می استغراق و ذوق فرمائی
هنگام ما تقوای مجلس اهل حال اشعار بنده که همه مشتمل بر شوق و ذوق و وجدان است برخواند زیرا که می خوردن بشعر بنده
زیبی و امدادی دیگر دهد در گرمی حال حریفان پس این اشعار بنده که مثل در شاهوار است شایسته و سزاوار صحبت
تست قوله زانجا که پرده پوشی خلق کریم تست بر قلب ما ببخش که نقدیست کم عیار خلق کریم آن است که با کسی
خصومت نکند و بجفای کس رو تو از کند قول وهب بن منبه است هر که چهل روز خلق کریم ورزد حق تعالی خلق را بتبعیت او
گرداند و قلب بمعنی دل و چیز ناسره آمده چون در بیت سابق مرید مهوت مغلوب الحال گستاخانه و بی ادبانه حرف
زده و گفته که می خور بشعر بنده الخ لاجرم درین بیت عذر آن گستاخی و بی ادبی میخواهد که از انجا که پرده پوشی
و ستاری خلق کریم و عادت قدیم تست بر دل مغشوش و ناسره ما مریدان به بخشش و عفو کن که ملین قلب نقدیست
کم عیار از جهت جرات بر گستاخی نمود قوله ترسم که روز حشر عنان بر عنان رود تسبیح شیخ و خرقه رند شراب خوار
عنان بر عنان بمعنی برابری و همسری بود و رند شراب خوار عبارت از مرشد کامل است که تعبیر نموده از و در ابیات سابقه
بشیخ و جمشید کامکار و خسرو کریم چه آنکه در لبس جامه صوف و خرقه کامل و ناقص برابر و مساوی اند لاجرم
رند ایستاده از می در لفظ ترسم ظرافتی رنگین با شیخ مزور ریائی بکار برده میفرماید که ترسم در وقت میکنم که حشرت

شیخ بر باد شود که روز حشر برابر و همسر رود تسبیح شیخ وقت و خرقه رند شراب خوار با وصف آنکه شیخ وقت
باعتقاد ناقص خود رند شراب خوار را مسلمان نمیداند تا به برابری و مساوات چه رسد بدانکه از روی ظرافت
خرقه رند شراب خوار را برابر تسبیح شیخ مزور ریائی گفته و الا خرقه رند شراب خوار که به رنده شراب محبت ذاتیه
لوث هستی و کدورت انانیت از خود تراشیده و محو نموده باشد پیداست که یوم الحشر در مرتبه اعلا خواهد بود
نسبت به تسبیح شیخ مزور مرائی قوله حافظ چو رفت روزه و گل نیز میرود ناچار باده نوش که از دست رفته کار
بدانکه حالة افاقه و استغراق بر متمکنان مقام جمع سلامت بطریق تناوب و تعاقب وارد میشود گاهی جهة ادای
فرض افاقه عود میکند و گاهی بعد ادای فرض استغراق عود مینماید ازینجا عارف شیرازی خطاب با خود نموده میگوید
که ای حافظ چون ایام روزه رفت و گذشت و گلزار همیشه بهار جمع سلامت نیز بواسطه عود افاقه جهة ادای فرض دیگر
میرود پس ناچار باده استغراق و ذوق از دست ساقی صاحب ذوق بنوش که گویا از دست رفت کار استغراق
بسبب عود افاقه پس فرصت را غنیمت باید شمرد و ساعة استغراق را عزیز باید داشت غزل گر بود عمر بمیخانه
روم بار دگر بجز از خدمت رندان نکنم کار دگر میخانه در اصطلاح مقام واحدیت را گویند که موطن اصلی است و در محبت آلیه
دراینجا قسمت شده تو الست بر یکم تخم آن در دلها انداخته اند و میخانه کنایه مقام رندان لاابالیست که جمیع کثرات
و تعینات و جهبی و امکانی اسما و صفات و اعیان و اوصاف و نعوت و احکام آنها به رنده محو و فنا از حقیقه
خود تراشیده و دور کرده بار دیگر بمقام واحدیت منزل گزین شده اند و در وطن اصلی آسوده اند النهایه هو
الرجوع الی البدایه نیز از بمعنی خبر میدهد چون بجبت شیراز بواسطه ابتدای لوم لائمان و طعن جاهلان اهل روزگار
جاهل از حقیقه کمال احرار بجان رنجیده است و وطن اصلی که در انجا اصلا از غبار کدورت تهمه نجهد یاد کشیده
بطریق تمنی میفرماید که اگر مهلت عمر بود بمدد توفیق ازلی و امداد رفافة لم یزلی از جمیع قیود صوری و معنوی عبور نموده
بمیخانه واحدیت دوم بار دگر روم و در انجا بغیر از خدمت رندان ساکن آن مکان شریف نکنم کار دگر زیرا که ایشان منقطع
نظر از اعمال و رسوم خود و خلائق نموده اند و اصلا عیب و هنر کسی منظور ندارند قوله خرم آنروز که با دیده گریان
بروم تا زنم آب در میکده یکبار دگر میکده در اصطلاح مقام واحدیت را گویند که تعبیر نموده از آن در بیت بالا
بمیخانه بلا از رای تمنی میفرماید که خرم و مبارک آنروز سعادت اندوز که با دیده گریان جهة آب پاشی آن آستان
بروم تا زنم و آب پاشی کنم در گاه میکده که کنایه ای از مسکن رندان کذائی است یکبار دگر زیرا که اول بار هم من خادم
آن میکده بودم قوله معرفت نیست درین قوم خدایا سببی تا برم گوهر خود را بخریدار دگر مراد ازین قوم جاعة لاامکان

تا برم گوهر خود را بخریدار دگر

وطاعنان نابکار جاهل از حقیقه حال رندان وابرار است و مراد از خریدارد کرهمان رندان لاابالی ساکن مقام واحدیت که گوهرشناس و استعداد دان هرکس اند عارف شیرازی از راه افسوس بر کوری و عدم امتیاز اهل روزگار میفرماید که معرفت احوال ملامتیه نیست این قوم ملامتیه کوررا خدایا سببی ساز تا برم گوهر استعداد کامل خود را بجز بدان دیگر که گوهرشناس و استعداد دان هر اهل کمال اند **قوله** گر مساعد شودم دائرهٔ چرخ کبود همه بدست آورم باز به پرگار دگر مساعد بالضم اول وکسر چهارم یاری دهنده وضمیر شین آورمش عائد است بمقام واحدیت که تعبیر نموده ازو در بالا بمیخانه ومیکده وپرگار اینجا بمعنی گردش مستعمل شده یعنی اگر یاری ده و مدد نمود مرا دائرهٔ چرخ کبود هم آورم مقام واحدیت را که مسکن رندان جوهرشناس است باز بگردش دیگر زیرا که بگردش اول از انجا اینجا آمدم و بگردش ثانی از اینجا آنجا روم وخدمت رندان پاکباز کنم **قوله** یار کرفت وحق صحبت دیرین نشناخت حاش لله که روم من ز پی یار دگر حاش لله یعنی پاکی و بیعیبی مختص است مر خدای را جل جلاله واین کلمه تنزیه است که چون خواهند که کسی را وصف بخوبی و بیعیبی کنند اول این کلمه بیارند چنانچه در شأن یوسف علیه السلام گفته حاش لله ما هذا بشرا محب مشتاق مغلوب الحال میگوید که آن یار بی نیاز مطلق اگر رفت و توجه فرمود بحجب عزت وحق صحبت دیرین ما که در مرتبهٔ واحدیت و حضرت علم داشتیم منظور نفرمود و مارا از حضرت حضور بدر نمود حاش لله که روم من ز پی یار دگر و محبت او ورزم **قوله** عافیت میطلبد خاطرم ار بگذارند غمزهٔ شوخش وآن طرهٔ طرار دگر عافیت در لغت بمعنی صحت وتندرستی وآرام بود و اینجا عبارت است از وصول بمقام واحدیت و غمزه در اصطلاح تجلی جلالی را گویند که محب را به درجه ما للتراب و رب الارباب از مشاهدهٔ جمال دور میدارد و بهجر میسپارد وطره در لغة بمعنی موی تابیده باشد و گیسو را گویند و در اصطلاح اشکال و صعوبت قیود کثرات را گویند که محب مشتاق را مانع از مشاهدهٔ جمال محبوب است و نگذارد تا در وحدت کاهو حقه به بیند از انجهة طره را طرار گفت چنانچه شاعر گوید یا غمزه را بندی بنه تا ترک عیاری کند یا طره را بندی بکن تا ترک طراری کند وضمیر شین شوخش عائد است بمحبوب حقیقی مالک مقام واحدیت باز از راه تمنی میفرماید که وصول بمقام واحدیت که عین آرام جان و صحت روح وروان است میطلبد خاطر من اگر بگذارند غمزهٔ شوخ وعیار وآن طرهٔ طرار محبوب مالک مقام واحدیت اما نمیگذارند و مرا هر دم سرگردان میسازند **قوله** راز سربسته ما بین که بدستان گفتند هر زمان با دف و نی بر سر بازار دگر محب مهجور از حضرت حضور از راه حیرت میگوید که ببینید یاران عجب حسنی که راز سربسته و نهفتهٔ ما و محبوب که در مقام واحدیت و معیت بمقتضای الانسان سری وانا سره مخفی و مستور بود بسبب امر اهبطوا بدر کردن ما را و در بدر انداختن در رنگ خارجی افشا کردند بجهتی که بردم

تا بعمره بنده نیابت داده

بکاهد

بحکایت بگفتند هر زمان با دف و نی بر سر بازار دگر و مارا بافشای آن راز محروم و بدنام کردند چنانچه عارف عراقی خبر میدهد **بیت** چو خود کردند راز خویشتن فاش عراقی را چرا بدنام کردند **قوله** هر دم از درد بنالم که فلک هر ساعت میکند قصد دل ریش به آزار دگر مضمون این بیت موید مضمون بیت سابق است میگوید علاوه افشای اسرار محبت وعشق که در باطن ما مخزون نموده بودند و از افشای آن منع فرموده بودند این معنی است که مارا از حضرت حضور بدر کرده بدست ملک کج رفتار ستم شعار مبتلا کردند و او بانواع بلایا و محن بمرتبهٔ مارا نحیف ولاغر ساخته که بجز آنکه ما بدین لاغری افشای اسرار نمائیم لسان حال زردی چهره ولاغری بدن ما افشای اسرار محبت و عشق ما نموده و کنایه کار و بدنام ما شده ایم پس بسنج وز چه که هر دم ازین درد بیدرمان بنالم که فلک هر ساعت میکند قصد خرابی و پریشانی ما به آزار دگر و رسوائی ما را بافشای اسرار **قوله** باز گویم نه در این واقعه حافظ تنهاست غرق گشتند درین بادیه بسیار دگر عارف شیرازی از راه تسلی خاطر فاتر خود بر مقتضای قضیهٔ مشهوره البلیة اذا عمت طابت میگوید که باز گویم خود را که نه در وقعات وحادثات فلک حافظ تنها گرفتار است بلکه غرق گشته و خراب شده در بادیهٔ خونخوار ناپیدا کنار که دوار فلکی بسیار کس مرکز انبوه هم جنسی دارد **قوله** نصیحتی کنمت بشنو و بهانه مگیر هر آنچه ناصح مشفق بگویدت بپذیر ز وصل روی جوانان تمتعی بردار که در کمین که عمر است مکر عالم پیر تعریض است با عابد وفقیه خانقاه دار مکار نابکار ضایع روزگار بدانکه چون اکثر غزلیات ناظم قدس سره مشعر است بر طلب شراب و نظارهٔ امارد و مخبر است از محبت مجازی بشرب جرم و نظاره سفیه جاهل از راه عدم دریافت اراده ناظم از شراب و نظارهٔ امارد این معنی را دست آویز خود ساخته در مجلس شاه شجاع کرمانی بخبث و غیبت خواجه حافظ مینمود و او را بدین تهمت پیش خاص و عام بدنام میفرمود ازین سبب از راه ظرافت رندانه خطاب بان فقیه مذکور نموده میفرماید که ای عابد بدنهاد همواره بنصایح دلخراش آزار من مسکین میکنی باری یک نصیحت میکنم ترا آن را بشنو و بهانه و حیله عقلی و حجت نقلیه پیش مگیر هر آنچه شخص ناصح مشفق که بمقتضای الدین النصیحة بغیر غرضی دیگر ندارد بگوید ترا آن را به حیله و حجت از ته دل قبول کن و بپذیر وآن نصیحت این است که از وصل و نظارهٔ روی خوبان و محبوبان که مرایای و مجالی حسن حقیقی اند در عمر خود تمتعی بردار چرا که در کمین گاه تاراج رخت عمر است مکر عالم پیر ناگاه رخت عمر ترا خواهد برد و ترا بداغ ابدی خواهد سپرد شنیده که جماعتی از اکابر چون شیخ احمد غزالی و شیخ اوحد الدین کرمانی و شیخ فخر الدین عراقی قدس الله تعالی اسرارهم در شهود حقیقه توصل بمظاهر صوری میکردند و جمال مطلق را در صور مقیدات مشاهده مینمودند خصوصا شیخ اوحد الدین کرمانی چون در سماع گرم شدی پیراهن امردان را چاک کردی و سینه بر سینهٔ ایشان باز نهادی و این بزرگان در مرایای

محبوبان معنی را مشاهده میکردند نه صورت پرست بودند پس حیثیت درین کار بخت ایشان میکند خنده رود در تفوط
پیر اشارتست با آنکه مکر و فریب پیر پخته و تجربه کار قوی‌تر می‌باشد چو قسمت ازلی بی حضور ما کردند گر اندکی
نه بوفق رضاست خرده مگیر یاز از راه دین و حجت نصیحت بان نابکار میفرماید که هرگاه قسمت ازلی بی حضور ما
نظربازان و میخواران کردند و نصیب ما در ازل همین کار نمودند اگر اندکی نه بروفق رضاست ای عابد بیهدا
بلکه برخلاف مرضی تست خرده بر ما مگیر و اعتراض مکن کاین اعتراض بر ما بلاواسطه اعتراض است بر کارخانه
تقدیر و مشیت و اعتراض بر کارخانه تقدیر و مشیت مورث فسادهاست که تو بهتر میدانی نعیم هر دو جهان
پیش عاشقان بدو جو که این متاع قلیلست و آن بهای کثیر حرف کاف که در صدر مصراع ثانی واقعست افاده
معنی بلکه میکند یعنی ای عابد به نهاد هرگاه ما را در ازل بر مقتضای تقدیر و مشیت نظرباز و میخوار کردند پس ما به تقدیر
مشیت ازلی برخلاف تو راضی و شاکر شده‌ایم بمرتبه که نعیم هر دو جهان که تو خواهی در پی آنی پیش عاشقان
و نظربازان بدو جو بلکه متاع هر دو جهان قلیلست و دو جو بهای آن کثیر بران سرم که ننوشم می و گنه نکنم اگر
موافق تدبیر من بود تقدیر چون عابد فقیه بدست آویز نظربازی و میخواری بر عاشق شیرازی خرده میگرفت و نصیحت می
کرد لاجرم در ابیات سابقه جواب نظربازی بعنوان شایسته داده و درین بیت جواب میخواری بطریق زیبا و وجه
میدهد و میگوید که ای عابد فقیه مطابق نصیحت شما بران سرم و قصد آن دارم که ننوشم می و این گناه نکنم اگر موافق
تقدیر بود تدبیر ما ما بر مقتضای العبد یدبر والله یقدر تدبیر ما را تقدیر او برهم میزند گر تو نمی
پسندی تغییر کن قضا را بعزم توبه نهادم قدح زکف صد بار ولی کرشمه ساقی نمیکند تقصیر کرشمه در لغت
بفتحتین ناز و بگوشه چشم نگریستن و حرکت چشم و ابرو و درینجا عبارتست از تقدیر و ساقی در اصطلاح حضرت حق را
گویند جل شانه و هو المراد ههنا مضمون این بیت مضمون بیت سابق است یعنی مطابق فرموده شما ای عابد فقیه بعزم
توبه نهادم قدح مرا از کف صد بار و قصد و تصمیم کردم که می نخورم و لیکن تقدیر ملک قدیر جل قدره نمیکند در رد تدبیر من تقصیر
حدیث توبه درین بزمگه مگو واعظ که ساقیان کمان ابرویت زنند به تیر مراد از ساقیان کمان ابرو قضا و قدر
و ارادت و مشیت بود که هیچ دلاور بر جگر با ایشان تاب تقابل ندارد یعنی هرگاه تدبیر با تقدیر تاب تقابل ندارد پس
حدیث و نصیحت توبه مگو در بزمگاه رندان خرابات ازلی ای واعظ فقیه که ساقیان کمان ابرو قضا و قدر و ارادت
و مشیت تدبیر و وعظ ترا زنند به تیر زیرا که آنچه در حق ما مقدر شده به تدبیر تو مبدل نمی‌شود می دو ساله و
محبوب چارده ساله همین بست مرا صحبت صغیر و کبیر می دو ساله یعنی کامل السن است زیرا که در اصطلاح میخواران اهل ... را

می دو ساله و محبوب چارده ساله

می نخورد میگویند تعبیر نمود از آن در مصراع ثانی بصغیر محض بلحاظ دو ساله و محبوب چارده ساله در کمال حسن و صفا و جوانی باشد
ازین جهت تعبیر نموده از وی در مصراع ثانی به کبیر از روی ظاهر الفاظ بیت ظرافت زنداند که هوزش جوش صغر آن قدر غضب
عابد فقیه است بکار برده میگوید که ای عابد فقیه من بمقتضای وما علی الرسول الا البلاغ آنچه حق نصیحت بود با تو گفتم
بران باختیار تست و حال من اینست که ببانگ بلند میگویم که می دو ساله کامل السن و محبوب چارده ساله کامل الحسن و الجمال
همین بسنده و کافی است مرا صحبت صغیر و کبیر و سوای آن با هیچ چیز و هیچکس انس و الفت ندارم زیرا که آدمی را در نشئه دنیا
بالطبع آفریده‌اند پس ادنی از صحبت صغار و کبار گزیر نیست و از روی تاویل که عابد سفینه بیان ازان غافل است اراده قدرت
فرموده که مراد از می دو ساله محبت کامله محمدیست که بلاواسطه محبت الهی است و مراد از محبوب چارده ساله ذات با
برکات جامعه کائنات است صلی الله علیه و آله و سلم بلحاظ آنکه چارده ای چار عشر چهل میشود و آنحضرت صلی
الله علیه و آله و سلم در سن چهل سالگی بخلعت نبوت و رسالت سرافراز شده و تعبیر نمود از می دو ساله که عبارت است از
محبت کامله محمدی در مصراع ثانی بصغیر محض بلحاظ دو ساله و تعبیر نمود از محبوب چهل ساله صلی الله علیه و آله و سلم
به کبیر بلحاظ آنکه عقل آدمی در سن چهل سالگی کامل و بالغ میشود و لهذا اکثر بعثت انبیا در سن چهل سالگی بوده
گفته‌اند و حاصل معنی آنکه محبت کامله محمدی که بلاواسطه محبت الهی است و محبوب چهل ساله علیه السلام همین بسنده و
کافی است مرا صحبت صغیر و کبیر در دنیا و عقبی و میتوان گفت که مراد از صغیر و کبیر کل و تمام داشته آید چنانچه در محاوره
قلیل و کثیر میگویند و اراده تمام و کل مینمایند برین تقدیر لفظ ال بعد لفظ ... مقدر است چنانچه در کلام اکابر بسیار
واقع شده است یعنی همین بسنده و کافی است مرا از صحبت تمام جهان و کل عالم و در شرح دیوان نوشته که می دو ساله
شراب کهنه سالخورده و اینجا عبارت از فرقان مجید و قرآن حمید است باعتبار نزول مرتین مرة اولی بکلیه از لوح محفوظ
در شب قدر باسمان دنیا نزول یافت و مرة اخری نجما نجما تا آن سرور باقتضای اوقات به نزول شرافت یافت و محبوب
چارده ساله کنایه از مرشد است که مرشد در چهل سالگی بکمال رسد یا از مرشد حقیقی که الله تعالی است و صغیر تعلق
به می دارد و کبیر تعلق بمحبوب اگرچه هر دو فی حد ذاته بر کمال اند لیکن می را باعتبار دو سالگی صغیر خوانده و محبوب
را باعتبار چهارده سالگی کبیر بر زبان رانده و چهل به تعبیر چهارده در خور بود پس معنی ظاهری چنان بود که شراب کهنه
نوشیدن و شاهد نوخیز در بر کشیدن بس است مرا صحبت صغیر و کبیر و معنی حقیقی آنکه مقارنت قرآن مجید و مصاحبت
مرشد کامل در ارادت و حید همین بس است مرا صحبت صغیر و کبیر چو لاله در قدحم ریز ساقیا می و مشک که نقش
خال نگارم نمیرود ز ضمیر چون در بیت بالا محبت کامله خود نسبت بحضرت خیر البشر ظاهر نمود و آن ذات قدسی صفات

را محبوب حقیقی گفت و مقرر است که هر چند محبت بیشتر لذت و حلاوت از مشاهده جمال محبوب زیاده تر لاجرم در بیت در
خدمت والا منقبت آن سرور ساقی کوثر صلی الله علیه وآله وسلم التماس می نماید که مثل لاله که گویا همواره از می احمر مملو
و پر است در قدح استعداد من می ریز ای ساقی کوثر می دو ساله محبت خود که نوشش دارو و حیات بخش دل های ماست زیرا که نقش
خال جمال با کمال تو ای محبوب من نمیرود از ضمیر دل ما پس هر چند محبت کامل تر و زیاده تر خواهد لذت و حلاوت از
مشاهده نقش جمال با کمال تو بیشتر خواهیم یافت قوله بیار ساغر یاقوت فام در خوشاب حسود گو کرم آصفی
به بین و بمیر ترکیب ساغر یاقوت فام اضافی است و عبارت یاقوت فام مقدر بمضاف محذوف است یعنی ساغر
یاقوت فام و مراد از می یاقوت فام همان می دو ساله محبت کامله محمدیست و در خوشاب صفت یاقوت فام واقع
شده یعنی می سرخ رنگ صاف و شفاف و مراد از حسود عماد فقیه است و مراد از آصف ذات با برکات
سید کائنات است صلی الله علیه وآله وسلم که جانشین و نایب سلیمان حقیقی است جل شانه باز بنابر شدت شوق
تجرع می کند ای بجناب آن سرور ساقی کوثر التماس مینماید که از راه جود عام و کرم تمام خود بیار ساغر می سرخ رنگ صاف
و شفاف محبت خود و بخورد من محب صادق خود بده و حاسد عماد فقیه را بگو بیا ای یاران که بجای شاه شجاع ازراهی
بسیار بی سامان میشنید اکنون کرم آصفی و فیض محمد صفی در حق من به بین و از حسد بمیر قوله بگفتمت که حذر کن ز زلف او
ای دل که میکشند درین حلقه پای در زنجیر چون در ابیات سابقه ذکر محبت خود نسبت بجناب فیض مآب احمدی نمود لاجرم
از خوف غیرت احدی که محبت غیر را بر نمی تابد عنوان کلام بصوب حقیقت صرف برگردانید زیرا که غیرت آلهی بحدیست
که غریب بر هانی در تفسیر خود از ان خبر میدهد و میگوید که چون امیر المومنین ابو بکر صدیق رضی الله تعالی عنه تمام اسباب
و املاک خود را در راه حق ایثار کرد صحابه پرسیدند که برای عیال و فرزندان چه گذاشتید گفت الله و رسوله این
آیه نازل شد که او لم یکف بربک که مگر نه بسنده گردید پروردگار خود که رسول را شریک گردانید این معنی
از کمال غیرت بود در روح الارواح آورده که نخست هویت بالا که غیرت بر صفات خود برد بر غیر او نیز روا
در اصطلاح غیب هویت را گویند که کسی را بدو راه نیست که تصریح به صاحب التحقیقات عارف شیرازی خطاب با دل خود
نموده میگوید که نه گفتم و نه آگاه کردم ترا ای دل که حذر کن و خائف باش از غیرت هویت ذات واحدیت او تعالی
شانه ای دل که می کشند و بند میکنند در حلقه غیرت آن غیور علی الاطلاق پای محبان که محبت او را با محبت غیری شریک
نمایند در زنجیر مکافات و تنبیه بواقعی مینمایند و در بعضی نسخ بگفتمت بصیغه اثبات واقع شده این هم معنی
دلربا اما نسخه اول اول است قوله دل رمیده ما را که پیش میگیرد خبر دهید بمجنون خسته از زنجیر چون دل عارف

او لم یکف بربک الآیة

بزار

شیرازی که گاه گاهی بند محبت مجازی میبود لاجرم نظر بسیاق بیت سابق که خبر از غیرت نمود از راه تاسف و حسرت میگوید
که دل رمیده به محبت مجازی ما را که اصلا نصیحت من نمی شنید و خود را دیوانه وار بقید محبت مجازی انداز که بیش میگردد
و سد راه و مانع ازین اراده بجا میتواند شد پس خبر دهید تا آن دل مجنون محبوبان مجازی خسته جگر سوی خوبان از
زنجیر مکافات غیرت آلهی قوله معاشر خوش و رود ساز میخواهم که درد خویش بگویم بناله بم و زیر معاشر
بضم میم و کسر شین جمع معشر با تکیه یکی عشرت کننده و اینجا مراد هم مشرب و همدرد بود که درد دیگری دریابد و بشنود
چنانچه حضرت مولای روم در طلب هم درد میفرماید بیت سینه خواهم شرحه شرحه از فراق تا بگویم شرح درد
اشتیاق و رود بالضم و با واو فارسیه تار ابریشم که بر رباب و غیر آن بندند و بمعنی تار و رود کننده و سطر و زیر
بکسر تار بم و زیر بلند یک ضد بم چون در دو بیت سابق شمه از غیرت محبوب حقیقی که بمقتضای حدیث نبوی ان سعد
لغیور و انا اغیر منه والله اغیر منی از جمیع ارباب غیرت غیورتر است و نیز که غیر در محبت بر نمی تابد و بیان
غیرت آن محبوب بتفصیل پیش نا اهلان اصلا مناسب نیست لاجرم در طلب اهل میفرماید که حریف همدرد و هم مشرب
نه دقیق شفیق و هم حال و تاری ساز و کوک میخواهم که درد و زاری غیرت محبوب خود را پیش که باید اتفاقا بغیر در قهر
و غضب می آید پیش او بگویم با مداد ناله تار کننده و باریک یعنی بناله بلند و پست در هر قسمی که دلم خواهد زیرا که آن
هم درد و اهل این راز بر ملا نخواهد انداخت قوله چه جای گفته خواجو و شعر سلمان است که شعر حافظ ما به که گفته ار
ظهیر چون درین غزل بدل بر غم عماد به نهاد داد فصاحت داده و اشارات و رموزات بیشمار درج فرموده
لاجرم خود را از راه رندی غائب گرفته میفرماید که عماد به نهاد در مسلک سخنوری چه رتبه دارد بلکه چه جای گفته خواجو
و شعر سلمان که هر دو شاعر مشهور زمان بود که شعر حافظ ما به از گفته ها و سخنهای ظهیر فاریابی ملک الشعرا است قوله
یوسف گم گشته باز آید بکنعان غم مخور کلبه احزان شود روزی گلستان غم مخور فرقه از اکابر طریقه هجر و فراق
را بر قرب و وصال ترجیح داده اند بسبب آنکه در هجر و فراق امید وصال است و در قرب و وصال بیم زوال و امید
قرب و وصال صد هزار مرتبه بهتر از بیم فراق و زوال است ازینجا محقق جامی قدس الله تعالی سره السامی میفرماید
محنت قرب ز بعد افزون است جگر از هیبت قربم خون است هست در قرب همه بیم زوال نیست در بعد جز امید وصال
آتش بیم دل و جان سوزد شمع امید روان افروزد بدانکه محبوب غیور علی الاطلاق جل شانه بسبب صد قهری
یا بر کسی که بسبب از عجب شیرازی طول گشته انوار جمال با کمال خود را از دیده دل او در استار جلال پوشیده و دل او را
در مقام بعد و دوری داشته است لاجرم از راه ولا ساو تسلی خطاب با دل گرفتار آلام بعد و فراق مطابق مشرب

۱۶

محنت قرب ز بعد افزون است

ذرّه علیه مذکوره میفرماید که ای دل محبوب محجوب در حجاب غیرت و مستور در نقاب جلال باز آید در نزول فرماید بدار الملک تو
که الحکم القلب بیت الله منزل اوست جلشانه غم مخور دیگر به احزان تو نشود یکروزی بجلوه جمال باکمال محبوب گلستان
غم مخور زیرا که بمقتضای مخوار کریمه فان مع العسر یسرا ان مع العسر یسرا قرب و وصالی با بعد و فراق متصل و آغوش
است و اصلا فاصله ندارد و فی العرائس العسر الحجاب و قیل العسر العتاب و الیسر المشاهدة و قیل الیسر
البسط و قیل الیسر کشف النقاب قوله ای دل غمدیده حالت به شود دل بد مکن و این سر شوریده باز آید به
سامان غم مخور دل بد کردن بمعنی ملول و مایوس شدن مستعمل شده است درین بیت مخاطب را الحجه تصریح رسانیده میگوید
که ای دل غمدیده از بعد و فراق حالتو به شود بقرب و وصال ملول و مایوس مشو و این سر شوریده و پریشان شده از بعد
و فراق باز آید بسامان قرب و وصال غم مخور قوله دور گردون گر دو روزی بر مراد ما نگشت دائما یکسان نباشد
کار دوران غم مخور باز جهت مزید تسلی دل میفرماید که دور گردون دون پرور اگر دو روزی بر مراد ما ای دل نگشت چه
دائما بر یک حالت نباشد کار دوران زمان غم مخور قوله گر بهار عمر باشد باز بر تخت چمن چتر گل بر سر کشی ای مرغ خوش خوان غم مخور
تعبیر نمود از دل بمرغ خوش خوان بملاحظه آنکه جماعتی از حکمای صوفیه دل و نفس ناطقه را یک حقیقه دانند باز بنا بر مزید تسلی دل میفرماید
اگر بهار عمر از خزان اجل چند گاه مهلت میابد باز بر تخت چمن حلاوت و عشرت ظل ظلیل محبوب خود بر سر کشی و بر [illegible]
رسی ای دل غم مخور قوله ای دل ار سیل فنا بنیاد هستی بر کند چون ترا نوح است کشتیبان ز طوفان غم مخور مراد از نوح درینجا
ذات بابرکات سید کائنات صلی الله علیه و آله و سلم است اشارت است شیخ سعدی را درین بیت بدین معنی چه غم دیوار امت را
که دارد چون تو پشتیبان چه باک از موج بحر آنرا که باشد نوح کشتیبان و عزیزی دیگر میفرماید سید عالم برد
کشتی امت برکنار ای غریب ناشاد در شور طوفان غم مخور یعنی اگر سیل فنا بنیاد هستی کل کائنات بر کند
و از بیخ بردارد هرگاه ترا نوح کشتیبان و نگاهبان است ای دل از طوفان سیل فنا غم مخور البته ترا بر ساحل مراد خواهد
رساند قوله در بیابان گر بشوق کعبه خواهی زد قدم سرزنشها گر کند خار مغیلان غم مخور کعبه در اصطلاح
مقام وصلت را گویند و بعضی جمال الله را گویند و بعضی وجه الله را گویند و اینجا هر سه معنی مناسب است و مغیلان
بضم درخت پر خار است سرتیز که در بیابان مکه روید و این فارسی است که بتازیش ام غیلان خوانند کذا فی المؤید
چون درین بیت بالا ذکر آن سرور صلی الله علیه و آله و سلم نمود لاجرم درین بیت ایراد مطلبی که در ضمن غزل سر کرده است
در لباس الفاظی که ملائمت با آن ذات قدسی صفات دارد نموده میگوید که در بیابان طلب اگر از شوق مشاهده
وجه الله و جمال الله که بواسطه صدور ذنبی از تو در استار جلال مختفی شده خواهی زد قدم و این راه را سر خواهی

ای دل غمدیده حالت به شود دل بد مکن

دائما یکسان نباشد کار دوران غم مخور

هان مشو نومید چون واقف نه‌ای

کرد ای دل سرزنشها و آزارها اگر کند مغیلان آلام و مشاق راه جانگاه قوله هان مشو نومید چون واقف نه‌ای
از سر غیب باشد اندر پرده بازیهای پنهان غم مخور یعنی آگاه باش ای دل از هان مشو نومید دفتر که واقف نیستی
از سر غیب مشیت زیرا که باشد اندر پرده غیب مشیت کارهای عجیبه که در دم کاهی را کوهی و کوهی را کاهی کند پنهان و تعبیه
غم مخور قوله هر که سرگردان بعالم گشت و غمخواری نیافت آخر الامر او بغمخواری رسد هان غم مخور یعنی ای دل هر شخصی
که در شدت طلب مطلوب سرگردان بعالم گشت و مطلوب خود نیافت آخر الامر آن شخص بمقتضای من طلب شیئا وجد
وجد بمطلوب رسد هان غم مخور قوله حال ما با فرقت جانان و ابرام رقیب جمله میداند خدای حال گردان غم مخور بدانکه
چون بواسطه صدور ذنبی یا ترک ادبی بین المحب والمحبوب حجابی که نه پیدا میشود ابلیس پر تلبیس دستگاه یافته از فتنه
انگیزیها و حیله بازیها فرو گذاشتی نمیکند لاجرم عارف شیرازی خطاب با دل نموده میگوید که حال ما ای دل بفرقت
محبوب و تعدیهای رقیب قابو و منتظر چنین اوقات جمله و تمام میداند خدای محول الاحوال غم مخور و بگو بجناب او
یا محول الحول والاحوال حول حالنا الی احسن الحال قوله گرچه منزل بس خطرناکست و مقصد ناپدید
هیچ راهی نیست کان را نیست پایان غم مخور یعنی اگرچه منازل راه طلب مطلوب بس خطرناکست و در هر منزلی صد هزار
مغالطات و مزلات تعبیه است و مقصد که عبارت از قرب و مشاهده محبوب است از غایت طول این راه جانکاه ناپدید
لهذا هیچ راهی در عالم نیست که آن راه را پایان و نهایت نیست غم مخور قوله حافظا در کنج فقر و خلوت شبهای تار
تا بود وردت دعا و درس قرآن غم مخور دعا یعنی آن وظائف و اوراد که بآن خدا تعالی را میخوانند وقت حاجت مستعمل
شده است و درس بالفتح کتاب خواندن چون در بیت بالا گفت که منازل راه طلب مطلوب بس خطرناک و مقصد
ناپدید لاجرم درین بیت بطریق تسلی خود را میگوید که ای حافظ در کنج فقر و گوشه تنهایی شبهای تار تا بود وردتو
دعا و درس قرآن مجید از فوت مقصد غم مخور زیرا که تدارک این هر دو کار از خطرات راه میرهاند و به مقصد
اصلی میرساند قوله ای سرو ناز حسن که خوش میروی بناز عشاق را بناز تو هر لحظه صد نیاز ناز از روی لغت کرشمه
معشوق بعاشق و در اصطلاح قوت و قوت دادن معشوق است مر عاشق حزین و غمگین را و حسن بلغت بالکسر
بضم و نون ساکن بمعنی خوبی و نیکویی بود و در اصطلاح جمعیت کمالات را گویند در یکذات و آن جز حق سبحانه نباشد
و لفظ حسن بصدارت بمضاف محذوف یعنی باغ حسن محب شیراز [illegible] مشاهده جلوه جمال باکمال محبوب متعالی مشرف شده
لاجرم خطاب با محبوب متجلی نموده از کمال سیر احوالات مشاهده میگوید که ای ممتد الالوهیته سرا پا ناز و جذب قلوب متمکن
باغ حسن و جمعیت کمالات چه خوش جلوه میکنی بناز و استغنا عشاق و محبان ترا [illegible] که قوت و قوت عشاق

حزین است محمد نبیه و حضیات ع فرخنده باد جلوه نازت که عاشقان بریده اند بر قد سرو قبای ناز بر آنکه
حالی بود که بر بنده ظاهر شود که او را با وجود آن حالی امکان ملاحظه اسباب مجال مراعات آداب نماند و آنچه بروز میکند
جلوه اجلال محبوبیت از مجیب محب شیرازی از غایت شدت قلق و اضطراب که در مشاهده اجلال محبوب فجاة بر بالش او
مستولی شده است مثل سبحان عهد موسی علیه السلام بی تابانه بخدمت محبوب میگوید که فرخنده باد خلعت
استغنا و شان ذات ترا زیرا که در ازل الآزال بریده اند و طیار نموده اند بر قامت با کرامت او و هیبت تو قبای ناز
و استغنا و شان و دیگری درین صفت با تو شریک و سهیم نیست و بدیگران هرچه رسید بطریق طفیل رسید ع
آنرا که بوی عنبر زلف تو آرزوست چون عود گو بر آتش سوزان بسوز و ساز زلف در اصطلاح غیب هویت را گویند که
هیچکس را بدو راه نیست و لفظ زلف درینجا مضاف بمضاف محذوف است یعنی صفات ذات تو پس معنی بوی عنبر زلف که
بوی عنبرین تجلیات صفات ذات تو بود زیرا که تجلیات صفات الهیه همه عنبرین و معطر است و عود بالضم چوب خوشبو که اهل
اگر گویند که جهت بخور در مجلس مینهند و اهل دل میسوزند باز خطاب بجناب محبوب مستطاب نموده میگوید یعنی ای
اکرم شوق که او را آرزوی بوی عنبرین تجلیات صفات ذات تو دامن دل گرفته است آن سالک کرم شوق را بگو که ای ۲
یار آن که مثل عود بر آتش سوزان آلام ریاضات شاقه و مجاهدات شدیده با سوز و گداز بساز و شادمان و فرحان
همیشه آی تا بوسیدن آن بوی عنبرین تجلیات صفات به تجلیات ذات برسی زیرا که این بوی تجلیات صفات رهبر است تجلیات ذات
چنانچه خواجه جنید قدس سره میفرماید که صفات او رهنمای ذات او بود اگر نه صفات رهنمای ذات او بودی هیچکس را ۳
از ذات مقدس خبر نبودی و در جام جهان جمال او ندیدی عرفت الله بالله این است ع پروانه از شمع بود
سوز دل ولی بی شمع عارض تو دلم را بود گداز عارض بفتح را از روی لغت بمعنی رخسار بود و از روی اصطلاح
وجه حقیقی را گویند در رساله قاضی حمید الدین ناگوری آورده که عشق حقیقی شعله از میان دل و جان که
واسطه سببی بر آرد نار الله الموقدة التی تطلع علی الافئدة بر ینجا کنایت است انتهی کلامه و مولوی عبد الرحمان
جامی میفرماید که اعلی درجات محبت محبت ذاتی است که محب طالب را امید و تعلق و انجذاب و تعشق بمحبوب حقیقی مطلق
مطلق در باطن پدید آید و چنان از خودش بستاند که گنجایی توانایی بر دفع و رفع آتش نماند نه تعین سببی
تواند و نه تمیز مطلبی دوست میدارد اما نمیداند که چون و چرا و در خود گنجیدن نیابد انتهی کلامه محب شیرازی درین
بیت ترجیح میدهد محبت خود را بر محبت پروانه و میگوید که هر پروانه را از مشاهده نور شمع ناشی بود سوز دل
ولیکن دل مرا بی مشاهده شمع جمال و وجه نورانی جمیل علی الاطلاق بود سوز و گداز پس محبت من ترجیح و فوقیت

دارد

دارد بر محبت پروانه در رساله قاضی حمید الدین ناگوری آورده که عشقی که از راه بصر اثبات یابد تازه بتازه باشد و تازه
نباشد اما عشقی که از میان جان و دل بی واسطه سبب شعله بر آرد ابدی و باقی باشد و زوال و فنا را بدو راه نباشد
از طعنه رقیب نگردد عیار من چون زر اگر برند مرا در دهان گاز گاز با کاف فارسی مقراض که زر و نقره بدان ببرند
بدانکه سنت الله برین جاری شده که هرکه ظلم و جور بر خلق را بلا بر روی کار دارد تا صادق از کاذب ممتاز گردد پس
مراد از رقیب درین بیت ملامت گویان و طاعنان اند محب شیرازی درین بیت ثبات و استقرار محبت خود بجناب
محبوب مستطاب معروض می نماید و میگوید که بسبب لوم لائمان و طعن طاعنان بر نگردد عیار و رنگ محبت من اگر
مثل زر ببرند رقیبان مرا در دهان گاز و امتحان کنند محبت مرا زیرا که محبت من با تو ازلی و ابدی است نه سرسری تا به
سببی از اسباب خلل پذیر گردد ع دل گرد طواف کعبه کویت وقوف یافت از شوق آن حریم دلم در حجاز
کعبه قبله بیک سخنی است در رساله المبین آورده که قبله اهل شوق و محبت و ارباب عشق و معرفت جمال الله است
ولکل وجهة هو مولیها سر اینمعنی است و ایشان بصخره و کعبه و عرش سر فرو نیارند لا سرا و لا جهرا انتهی کلامه
و در رساله قاضی حمید الدین ناگوری آورده که قبله چهار است اول قبله جوارح است که بر جمیع مومنان و مسلمانان ۲
فرض شده است تا بدان سمت نماز گذارند دوم قبله دل است که اصحاب طریقه را توجه بدان است و مشغولی
ایشان بدان سوم قبله پیر است که توجه مریدان بشیخ باشد چهارم قبله وجه الله است و آن جامع جمله قبلهاست انتهی
کلامه و حجاز با کسر مکه معظمه محب شیرازی درین بیت عدم اشتراک محبت خود با غیر بجناب محبوب مستطاب معروض
میدارد و میگوید دلی که از طواف کعبه جمال وجه تو وقوف یافت و هواله طائف کعبه جمال وجه تست از شدت
شوق و عدم سیر از طواف کعبه کوی تو ندارد میل طواف مکه معظمه قول محقق است ع چون قبله بجز جمال وجه تو نبود
عشق آمد و محو کرد هر قبله که بود ع هردم بخون دیده چه حاصل وضو چو نیست بی طاق ابروی تو نماز مرا جواز
ابرو در اصطلاح شیخ جامی شیرازی اشارت بقاب قوسین است و قاب قوسین در اصطلاح مقام واحدیت که محیط
وجوب و امکان بود و مقام محمدیست و چون سالک الی الحق بمقام واحدیت حاصل شود ذات و صفات جزوی وی در ذات
و صفات کلی حق گردد و علم و ارادت سالک عین علم و ارادت او شود پس طاق ابرو محراب کمال قرب و عین حضور
بود که تعبیر شود از و در بیت سابق بکعبه کوی مضمون این بیت موید مضمون بیت سابق است یعنی با فرض بجای آب وضو
بخون دیده که وضوی عاشقان است کردن چه حاصل هردم هرگاه نیست بی کعبه کوی و عین حضور تو نماز مرا جواز زیرا که
رجوع از مرتبه حق الیقین و عین حضور بمرتبه علم الیقین و غیبت رجعت و ذنب سالک است حسنات الابرار سیئات

المقربین شاهد اینمقال است و قول امیر المؤمنین علی ابن ابی طالب رضی الله تعالی عنه لم اعبد الله حتی لم
اره سر این سخن است و فی المثنوی المعنوی هر که محراب نمازش گشت عین سوی ایمان رفتنش میدان تو شین
هر که شد مر شاه را او جامه دار هست خسران بهر شاهش اتجار هر که با سلطان شود او همنشین بر درش
بنشستن بود حیف و غبین قوله صوفی که بی تو توبه ز می کرده بود دوش بشکست عهد چون در میخانه دید
باز در اصطلاحات کاشی آورده که میخانه مقام غلبات عشق و محبت است خطاب است با محبوب حقیقی یعنی
صوفی یعنی منکر محبت که بواسطه عدم وجدان حلاوت محبت تو از می محبت تو توبه کرده و بلند اعدن
بود دوش شکست عهد توبه چون بهدایه تو ای هادی المضلین در میخانه غلبات عشق و محبت دید بار رو تماشای
جمال و نور محبت و عشق کرد زیرا که نور و جمال محبت و عشق بمرتبه براق و درخشان است که اگر کسی تماشای آن نماید
حب بود دائمی شود چنانچه صاحب تمهیدات میفرماید که اگر عشق حلیه تش برداشتی از کمال لطف و خوبی
جمال حلاوت نور او همه عالم آشفته او می شدند قوله چون باده رست بر سر خم رفت کف زنان از حلاوتی
که دوش از لب ساغر شنیده راز مراد از لفظ همان صوفی یعنی است که در بیت بالا مذکور است متعارف است
که چون باده در جوف خم بجوش می آید صعود میکند بسبب خم مثل آب دیگ که از جوش حرارت آن کف زنان
بر لب دیگ می آید مضمون این بیت مربوط است با مضمون بیت سابق یعنی مثل باده جوشان مست و بی
اختیار بر سر خم باده محبت رفت رقص کنان و کف زنان صوفی که دوش از لب ساغر می محبت اسرار و
رموز محبت و محبوب شنید و لذت آن چشید نیامد از لبت کامم هنوز بر امید جام لعلت دردی
آشامم هنوز لب در اصطلاح فیض شامل رحمانی را گویند که بلطف کامل خود عاشق را از میان بر کشیده
و دوری بکنار قبول آرد و محروم نمیگذارد و تعبیر شود از آن فیض شامل رحمانی در مصراع ثانی بر جام لعل
دردی در لغت بمعنی تیرگی شراب بود کذا فی الکشف و اینجا مراد از آن ساقی محبت راه محبت است محب
مهجور مشتاق حضرت حضور از شدت شوق و کمال اشتیاق بی تابانه عرض احوال پر اختلال خود بجناب
محبوب متعالی چنین گونه مینماید که بواسطه کمی طالع و قصور لیاقت بر نیامد و حاصل نشد از تمنا و آرزو یعنی از
تو مراد و مقصود من که مرا از میان بر کشیده و دوری بکنار قبول آرد هنوز و تا امروز بر امید و آرزوی درد
فیض شامل تو دردی ساقی محبت راه محبت و شوق می آشامم و میخورم هنوز و تا امروز روز اول
رفته دینم در سر زلفین او تا چه خواهد شد در این سودا سرانجامم هنوز دین باشکر پرهیزگاری و حال

دیگر

دور

دیگرش در زلف در اصطلاح اشارت به تعینات و کثرات است و تعین جمالی و جلالی تعبیر بزلفین نمود یعنی روز
اول که متصف بوجود خارجی شدم و از حضرت حضور دور افتادم همان روز رفت دین عیانی و ایمان
شهودی که پیش از وجود خارجی داشتم در سر تعینات جمالی و جلالی و حجب نورانی و ظلمانی ذات او تعالی
شانه زیرا که آن حجب و تعینات از رهی وجه وحدت بر نمیخیزد تا شاهد توحید عیانی ظاهر شود و من دین
شهودی و ایمان عیانی بدستور سابق مشرف شوم نمیدانم تا چه خواهد شد در سودا و بیع وجود خارجی
سرانجام ایمان عیانی و دین شهودی سرانجام من هنوز خود همین حال است دیده شود تا بعد از این چه رو دهد
یا ایمان عیانی و دین شهودی دست بهم دهد یا با ایمان بالغیب تمام قوله ار که گفتی جان بده تا باشدت
آرام دل جان بغمهایت سپردم نیست آرامم هنوز باز خطاب با محبوب مستطاب نموده عرض
احوال پر اختلال خود بدین گونه مینماید که ای بی نیاز وقتی که تو فرمودی که اگر تمنا و آرزو و ایمان عیانی
و دین شهودی داری جان بده و مجرد شو از جمیع تشخصات و تعینات تا باشد ترا آرام دل بوجدان
ایمان عیانی و دین شهودی زیرا که حادث را با قدیم بی رفع تعینات و تشخصات منع جمع است جان را مجرد
بغمهای تو سپردم و نثار کردم نیست آرامم بوجدان ایمان عیانی و دین شهودی هنوز پس معلوم شد که
هیچکس را بر تو حجت نیست لا یسئل عما یفعل شاهد این معنی است قوله ساقیا یکجرعه ده زان آب آتشگون که من
در میان پختگان عشق او خامم هنوز آب آتشگون باز رو نوعت شراب انگوری را گویند و لیکن در اصطلاح
محبت مفرطه ذاتیه را گویند و تعبیر از محبت ذاتیه با آب آتشگون از آن جهت نمود که شراب محبت مفرطه
ذاتیه مثل آب سازنده و دافع حرارت کدورت جگری است و مثل آتش سوزنده ما سوی المحبوب است
و پختگان عشق عبارت از عارفان است که بمقتضای من عرف الله بالعظمة کل لسانه بالحیرة
زبان گفتگو بیجا که مورث جرات و گستاخی و شطح است بسته اند چون محب شیرازی در بیت که این
گستاخی و ایراد حجت که در بیت بالا نمودم همه از خامی عشق بود که بمقتضای من عرف الله طال
لسانه مرا بر سر گویائی و دهن دریدگی آورد لاجرم در این بیت در خدمت مرشد کامل الغفور التماس مینماید
که ای ساقی یکجرعه ده و عطا کن از آن شراب محبت مفرطه ذاتیه که مثل آب سازنده و دافع حرارت کدورت
جگری است و مثل آتش سوزنده ما سوی المحبوب است تا مرا از مقام گویائی بمرتبه سکوت رساند زیرا که
در میان پختگان عشق او تعالی شانه که از مقام گستاخی و جرات عبور نموده بمقام سکوت و فراغت

آداب رسیده اند خامم هنوز از بخته زبان جرأت بر کشاده مصدر شطح و بی ادبی شدم قوله از خطا گفتم شبی
موی ترا مشک ختن میزند هر لحظه تیغی مو براندامم هنوز مو در لغت معروف و در اصطلاح اشارت بمرتبه کنه صفات
که شش موی حجاب ذاتیند چه گفته اند که صفات الهیه همه معطر و خوشبو اند که از تجلیات آنها جمیع موجودات و آثار
خوشبو و معطر شده اند پس خوشبوئی صفات ذاتی و اصلی است و خوشبوئی آثار و موجودات طفیلی و عاریتی
محب شیرازی خطاب با محبوب مستطاب نموده مستی و سکران خود را که مورث عدم ضبط حال و مراعات
آداب است معروض میدارد و میگوید که از روی خطاب مستی و سکران یک شبی صفات ترا گفتم مشک ختن
و ندانستم که از بوی مشک ختن که طفیلی و عاریتی است با بوی صفات تو که ذاتی و اصلی است چه قدر تفاوت است
از جهت این عدم امتیاز میزند هر لحظه تیغ سرزنش و توبیخ موی بدن من بر اندام من هنوز و میگوید که ای بی تمیز این
چه تشبیه نسبت است ما للتراب و رب الارباب پس ای محبوب بی نیاز شخصی که حالت عدم تمیز او بجای
رسیده باشد که موی بدن او با وجود عدم شعور به تیغ سرزنش و توبیخ کشد محل ترحم است السکاری معذور
کلام تست جمع لفظ خطا و ختن مورث لطافت است قوله پرتو روی ترا در خلوتم دید آفتاب میرود چون
سایه هر دم بر در و بامم هنوز روی در اصطلاح بعضی از محققان تجلی صفاتی را گویند که آنرا تجلی نوری و شهودی
و ذوقی نیز گویند محب شیرازی این بیت را نیز بطریق دیمی بر مستی و مدهوشی خود ایراد نموده بجناب محبوب مستطاب
میگوید که پرتو و عکس تجلی صفاتی مرا افتاده در غلط میشد سایه بر در و بام خلوت من پس شخصی که از زیاده شعور
و مدهوشی او تمیز برابر آفتاب که جمادی بیش نیست نباشد محل ترحم است قوله در ازل داده است ما را ساقی لعل لبت
جرعه جامی که من مدهوش آن جامم هنوز عارف شیرازی بموجب فتوی مفتی روم قدس سره میفرماید که گفتگوی
عاشقان با لطف رب جوشش عشقست نی ترک ادب در جناب محبوب مستطاب میگوید که وجه مدهوشی و بی شعوری
و عدم تمیز من فی الحقیقت آن است که در ازل داده است ما را ساقی فیض شامل تو هنگام خطاب الست بربکم جرعه جامی
محبتی که من مدهوش آن جامم هنوز پس من محل ترحم هستم نه محل عتاب و خطاب زیرا که کرده تو ام قرار ده نمیتوانم نمود
قوله نام من رفتست روزی بر لب جانان بسهو اهل دل را بوی جان می آید از نامم هنوز در تحقیق آورده که لب کلام — نام من رفته است روزی بر لب جانان بسهو
معشوق را گویند و لفظ سهو اینجا بمعنی اتفاقا و تقریبا مستعمل شده عارف شیرازی درین بیت مطلبی دیگر که بغیر
جان بخش نیست بیان مینماید و میفرماید که نام من رفته و گذشته است روزی بر لب شیرین جانان اتفاقا و تقریبا
که گفت یا عبادی اهل دل را که مشام جان ایشان از برودت زکام غفلت مبراست بوی جان می آید از نام من هنوز

زیرا که خطابی که از جانان صادر شود متضمن بوی جان خواهد بود که هر مستمع را از بوی حیات تازه حاصل می شود قوله در قلم
آورد حافظ قصه لعل لبت آب حیوان میچکد هر دم ز اقلامم هنوز این بیت مربوط است با بیت سابق و در اصطلاحات
کاشی آورده که لب لعل عبارت از کلام بیواسطه است بشر ظاهر آنکه عارف شیرازی خطاب با محبوب مستطاب نموده
میگوید که وقتی که نام من تقریبا و اتفاقا بر زبان تو گذشت آن وصف پیدا کرد که در بیت سابق بمنصه بیان آوردم
و وقتی که حافظ در قید قلم و رقم آورد قصه و بیان کلام بیواسطه ترا درین بیت آب حیوان معنوی که حیات بخش طالبان
است میچکد هر تراوه و هر دم از اقلام من هنوز و تا امروز قوله بیا و کشتی ما در شط شراب انداز غریو و ولوله
در جان شیخ و شاب انداز تعبیر نمود از تن خود بکشتی بلحاظ آنکه تن آدمی حامل قوای روحانی است و شط بمعنی رود
و آبجوی بود کذا فی المدار و در صراح اللغات است که جوی بزرگ که در بغداد است التماس میکند بجناب مرشد ساقی صفت
که بیا ای مرشد بر وقت ما و کشتی وجود و تن ما را در بحر شراب محبت ذاتیه انداز و ما را از کثافت بدنی بمعنی پاک نموده
روحانی ساز و بدین حرفه عادت زیاد و ولوله در جان شیخ بالغ و جوان طفل طبیعت که منکران محبت اند انداز تا بدانند
کمال قوت مرید محبت و غایت قدرت اولیا الله قوله مرا بکشتی باده درافکن ای ساقی که گفته اند نکوئی کن و در آب انداز
کشتی بالکسر بمعنی پیاله که بشکل کشتی میسازند بود کذا فی الکشف درین بیت مخاطب را بجد تصریح رسانیده میگوید که ما را
در کشتی و پیاله باده محبت ذاتیه در افکنده دریائی ساز ای ساقی و نکوکاری کن در حق من بدکار که جسمانی بوده
روحانی ساختن عملی است مورث اجر عظیم که در هیچ وقت ضایع نشود چنانچه پیش گفته اند نکوئی کن و در آب انداز
یعنی نکوئی کسی در هیچ مکان و زمان ضایع نمیشود قوله اگرچه مست خرابم تو نیز لطفی کن نظر برین دل سرگشته خراب
انداز مست خراب در اصطلاح این طایفه علیه مستهلک مطلق و فانی محض را گویند که از مشاهده انوار تجلیات
صفات و ذات رخت هستی و خود پرستی بر باد داده در بحر فنا و لجه جمع متمکن شده باشد و در بعضی نسخ بجای
مست خراب واو عطف بنظر می آید آن سهو ناسخ است بواسطه عدم اطلاع بر اصطلاح بدانکه در مقام فنا و جمع صرف
دل سالک سررشته صراط مستقیم گم میکند از بخته مصدر شطحیات میگردد و قائل کلمه سبحانی ما اعظم شانی و مثل آن میشود
از اینجا مرید شیرازی بجناب مرشد التماس مینماید که ای ساقی اگرچه بمین ارشاد و تربیت تو فانی و مستهلک شده
در مقام فنای مطلق و جمع صرف متمکن شده ام اما چون این مقام معذور است باز تو لطفی دیگر کن و از راه کرم نظر خاص
جدید برین دل گم گشته خراب در مقام فنا و جمع انداز و او را بمقام صحو و بقا متمکن ساز تا بمرتبه بقا بالله و جمع
الجمع برسد از خوف شطحیات خلاص یابد قوله بیار زان می گلرنگ مشکبو جامی شرار رشک و حسد در دل گلاب انداز

اکابر طریقهٔ محبت گفته اند که شراب محبت ذاتیه دو علامت دارد که بوسیلهٔ آن معرفت و دریافت حقیقهٔ محبت توان نمود یکی
لون سرخ و نور آن دوم بوی خوش عذار روحانی کما رثت رائیهٔ ابن الفارض ولولا شذاها ما اهتدیت لحانها
ولولا سناها ما تصورها الوهم باز در خدمت ساقی بنابر مزید تاکید میگوید که بیار زان می محبت ذاتیه که رنگ
نور او سرخ است و بوی مشک دارد که موصوف است سالک را بمقام بقا بالله جامی بخورد باده و از آن جوش رنگی و
خوشبوئی شرار رشک و حسد در دل گلاب انداز به نیم شب اگرت آفتاب می باید ز روی دختر گلچهر رز نقاب
انداز رز بالفتح درخت انگور و دختر گلچهر رز عبارت از شراب انگوریست که وصف گلچهری و رنگینی بود در
بالا معلوم کردی چون در بیت سابق آن می را گلرنگ گفت لاجرم درین بیت بطریق ترقی خطاب عام نموده میگوید
که بجای گلرنگی بلکه در نیم شب که هنگام استیلای تاریکی شب است اگر ترا برای کاری مطلبی آفتابی باید و در کار میشود
از روی دختر گلچهر رز یعنی می انگوری که عبارت از محبت ذاتیه است نقاب انداز که کار آفتاب خواهد کرد مهل که
روز وفاتم بخاک بسپارند مرا بمیکده بر و در خم شراب انداز میکده در اصطلاح مقام محبت را گویند بجد بیت سابق
التماس مینماید که مکرر وار از دست مده ای پیر مرشد که روز وفات مرا بخاک گور بسپارند مرا بمقام محبت ببر و در خم
شراب محبت ذاتیه انداز تا لاشهٔ من بخم شراب لاشی و نابود بگردد و از همانجا محشور شود ز جور چرخ چو
حافظ بجان رسید دلم بسوی دیو محن ناوک شهاب انداز محن بضم میم و کسر دوم حیله گر و بی باک و شهاب بالکسر
ستاره روشن و آتشین که از ستارگان برای دفع جن جدا گردد درین بیت خود را مخاطب گرفته در خدمت مرشد
از تعدی و ستم فلک گرفتار ستم شعار التماس مینماید و میگوید که از جور و ستم چرخ حیله باز مثل حافظ بی چاره
بی ساز بجان رسیده دل من بسوی آن دیو حیله گر بی باک ناوک شهاب قهر خود که نمونهٔ قهر الهی است انداز
و داد از ستمکاری باز دار غزل حال خونین دلان که گوید باز وز فلک خون خم که جوید باز در تاریخ مسطور است
که جمشید پسر زادهٔ [illegible] در اواخر سلطنت خویش کافر گشت ظلم و تعدی
چون رعایا از طول ایام و کثرت بیداد او بستوه آمدند حاکم روز معاد شداد عاد را بران داشت که برادر
زادهٔ خود ضحاک تازی را با حشم انبوه قبایل بنیت کردن شکوه تقطیع و قمع او فرستاد جمشید بالبد در مقام
مقابله و مقاتله آمده انهزام یافت و مدتها در اطراف کائنات سیر میکرد و سپهر وار سکون قول در حرکت
میدید عاقبة اعدا او را گرفته نزد ضحاک بردند آن بی باک فرمود تا باستخوانهای ماهی که بمنشار نسبت است
داره به دو نیم کردند انتهی کلامه هر چند از روی ظاهر قاتل جمشید ضحاک بود اما ناظم قدس سره مطابق زعم فلاسفه

که اسباب را منسوب بفلک میدانند نسبت قتل جمشید بفلک مینماید بدانکه متعارف آنست که هر کس دوستان خود را
دوست و دشمنان خود را دشمن میدارد و سنت محبوب بی نیاز بران جاری شده که دوستان خود را برخلاف
متعارف همواره جگر خون دارد و چون میدارد [illegible] فهذا کمل اولیا از سوال
سر این حکمت ساکت مانده اند مگر بعضی افراد که جسارت نموده از سر این حکمت سوال کرده اند اما ایشان هم جواب
نیافتند چنانچه امام همام جعفر صادق رضی الله عنه گفت الهی همه عالم دوست بروزند و دشمن گشند تو دشمن
بروری و دوستان را می کشی هاتف گفت یا سید کرمی مطلوب عشق گرفت او در بلا اندازیم و هر کس را که ما دوست
گرفتیم او را هلاک میسازیم از ینجا محب اسیر ازین میگوید که کجاست عاشقان که همواره خونین دل اند از کیست که بجناب
محبوب بی نیاز بگوید که آیا در غیر محبان و دوستان خود را برخلاف متعارف همواره خونین دل میداری تا چه حکمت
است زیرا که دامن کبریای او را دسترس چون و چرای هر شاه و گدا و رست معنی مصراع ثانی بر سبیل تمثیل واقع شده
یعنی سوال از سر این حکمت سکوت عنها در عدم ترتب فائده بدان مانده که کسی خون جمشید از فلک که غالب
برین اشیا و دوست است دسترس هر یا بوده بینوا باز جوید جز فلاطون خم نشین شراب سر حکمت با ما که گوید باز
فلاطون در فلاطون و فلاطن نام حکیمی مشهور که از شیس و صحبت سکندر و استاد ارسطو بود و معنی افلاطون لغت
یونانی عام منفعت و کثیر العلم بود و مدت عمر او هشتاد و یک سال است و او خم را از زمین نصب کرده بود و
دران خم نشسته اسرار عالم علوی معلوم میکرد و تلامذه خویش را می نمود و ترکیب فلاطون خم نشین شراب اضافی
است باضافت بیانیه و مراد از ان درینجا عشق ذاتی است که از جوف خم قلوب سعادتمندان بی محرک و باعث خارجی
جوش میزند و مشتعل میگردد این بیت مربوط است با بیت سابق یعنی بغیر فلاطون قلب نشین عشق ذاتی سر حکمتی
که محبوب بی نیاز را در ابتلای محبان خویش است با کمیت کم باز گوید زیرا که هیچکس اطلاع بران ندارد و عشق ذاتی
بر جمیع اسراری که بین المحب و المحبوب مکتوم است مطلع است و قادر است بر آنکه سر این حکمت بلسان حال بر محبان
صاحب کمال ظاهر سازد و رد فی المثنوی المعنوی علت عاشق ز علتها جدا است عشق اصطرلاب اسرار خدا است
شاد باش ای عشق خوش سودای ما ای طبیب جمله علتهای ما ای دوای نخوت و ناموس ما ای تو افلاطون و جالینوس ما
بگشاید دلم چو غنچه اگر ساغر لاله گون بوید باز ساغر که بمعنی پیاله بود مضاف و مضاف الیه او محذوف
یعنی ساغر می لاله گون و می لاله گون در اصطلاح عشق ذاتی را گویند که لون نور آن سرخ گفته اند که تعبیر نموده از و در بیت بالا
بفلاطون خم نشین شراب این بیت مربوط است با بیت سابق چه مقصد بیت سابق گفت که جز فلاطون قلب نشین عشق

ذاتی سر حکمتی که محبوب بی نیاز را در ابتلای محبان خویش است باکیست که باز گوید لاجرم در این بیت بطریق تمنا میگوید که بکشاید و منبسط گردد دل من بوجدان سر حکمت مذکوره و از شادی شکفته شود مثل غنچه اگر بود ساغری محبت ذاتیه بوید باز زیرا که محبت ذاتیه قادر است بر آنکه این سر غامض را بر ما جالی نماید بلکه در پرده چنگ گفت سخن برش زلف تا نگوید باز مراد از چنگ دل خود داشته که مبتلای سکر و مستی بوده بلحاظ آنکه مستان و میخواران در حالت مستی همیشه پشت می نشینند بدانکه هرچند محب شیرازی در ابیات سابقه ذکر سر حکمتی که محبوب بی نیاز را در ابتلای محبان است مبهم و در پرده گفت اما باز بجابر مزید تا کید با خود خطاب نموده میگوید که هرچند دل مست و سکران در پرده و مبهم گفت سخن سر حکمت مذکوره اما چون مست است در ضبط حال مست اعتماد نیست پس ای حافظ بهر آن چنگ دل را آگاه و ساکت بساز او را تا نگوید سخن سر حکمت مذکوره در پرده و مبهم باز زیرا که مست است مبادا حرف پست و بلند از دهن او سر زند که افشا راز محبت گردد هر که چون لاله کاسه گردان شد زین جفا رخ بخون بشوید باز این بیت را بطریق دلیل بر مضمون بیت سابق ایراد فرموده و کاسه گردان آن کسی را گویند که از غایت حرص و آز کاسه دراز نموده در بدر گردد و اینجا کنایه از افشای سر است و کل لاله چون همیشه کاسه خود را واز دارد گویا که او کاسه گردان است یعنی منکه گفتم خود را احتیاط تمام بکار بردم که هرچند دل در پرده گفت سخن سر حکمت مذکوره باز او را ساکت ساز که بر مست اعتماد ضبط حال نیست از برای آن گفتم و احتیاط بکار بردم که هر کسی مثل لاله کاسه گردان شود در بدر گردید و افشای راز خود نمود از این جفا یعنی در حق اظهار کنندگان اسرار ارباب تحقیق مقرر و مجوز کرده اند رخ خود بخونابه بشوید و بدار مکافات گرفتار آید ترسم از چشم می پرستان باد نرگس مست اگر رود باز ضمیر نشین ترسم برسبیل اضمار قبل الذکر عائد است بنرگس و می پرستان عبارت از عارفان متمکنان است که با وصف آنکه می محبت بطریق دوام میخورند اصلا مست و سیراب نمیشوند تا از ایشان افشای اسرار شود و همواره در مقام تمکین و ضبط اسرار متمکن اند و نرگس مست کنایه از سالک متوسط الاحوال است که از یک جرعه باده محبت بواسطه کمی حوصله مست شود و بیباکانه افشای اسرار کند مناسب است باین مقام آنچه یحیی بن معاذ رازی به ابو یزید بسطامی نوشته که مست از می عشق آنچنانم که اگر یکجرعه از این بیش خورم مست شوم و ابو یزید در جواب نوشته که یحیی کمظرف طریقت است از یکجرعه مست و از جا رفت و حال من این است که شربت الحب کاسا بعد کاس فما نفد الشراب و لا رویت این بیت با بیت سابق ربط دارد بدانکه طالب سعادت

و سالک هوشمند آن است که تقلید و پیروی کاملان نماید و خود نمائیها را بگذارد تا بمطلوب و مقصود خود برسد والا سرگردان بادیه تسویلات شیطانیه و هواجس نفسانی گردد از اینجا عارف شیرازی میفرماید که شرم و حیا از چشم عارفان و اطوار کاملان باید نرگس است و سالک متوسط الاحوال اگر بعد مشاهده اطوار عارفان باز افشای اسرار بی بند ساز د و بروید باز خانه فهم گرد بیت الحرام خم حافظ گر تواند بسر بپوید باز بیت الحرام در لغت مکه مبارک و در اصطلاح دل انسان کامل را گویند که غیری را مدخل در آن حرام بود قال الکاشی البیت الحرام قلب الانسان الکامل الذی حرم علی غیر الحق و در اینجا مراد از بیت الحرام کنایه از دل می پرستان و کاملان است که در بیت بالا مذکور اند چون اطوار و اخلاق می پرستان کذائی مقبول و مطبوع مزاج عارف شیرازی است لاجرم از سالکان از راه کمال شوق میفرماید که گرد اگرد قلب می پرستان که با وجود اکثر مستی خم می مالامال است از شراب محبت الهی قادر بود بر ضبط اسرار حافظ اگر تواند و بر هنمونی سعادت و بهره توفیق بحضور ایشان برسد بجای قدم بسر پوید و طواف نماید خیز در کاسه زر آب طربناک انداز پیشتر زانکه شود کاسه سر خاک انداز کاسه زرین عبارت از دل سالک است که بریاضات شاقه و مشاهدات شدیده تصفیه یافته شایسته شراب محبت الهی شده باشد ترغیب است هر طالب مستعد را یعنی ای طالب برخیز و کمر همت بربند و در قلب مصفا که شایسته قبول محبت است شراب محبت الهی که موجب نشاط و بهاء و مزیل غم و ماتم است انداز بیشتر از آن دم که به اجل طبیعی کاسه سر تو بر از خاک گور شود زیرا که وقت کسب کمالات انسانی همین چند روز حیات مستعار است بعد از آنکه آلات کسب از کار افتاد بغیر از حسرت ابدی و خسران سرمدی حاصل نشود از اینجهت بعضی از محققان یکروزه دنیا را بهتر از هزار سال آخرت گفته اند و در شرح دیوان نوشته که کاسه زر کنایه از دماغ سالک است و در شرح دیگر در مصراع اول نیز بجای کاسه زر کاسه سر تحقیق نموده ملک این مزرعه دانی که ثباتی نکند آتشی از جگر جام در املاک انداز جام کنایه از دل سالک که تعبیر نموده از و در بیت بالا بکاسه زر و جگر جام کنایه از شراب عشق ذاتی است که از جوف جام دل سالک جوش زند و تعبیر نموده از و در بیت بالا با آب طربناک و املاک بالفتح جمع ملک یعنی فرشته کذا فی الغنیه و در اینجا مراد از املاک ملائکه ارض و جن و شیاطین باشند که نزاع کردند بحق آدم لغلبة الظلمة علیهم والنشاة الموجب الحجاب و تخصیص ذکر ارض در قول انی جاعل فی الارض خلیفة نیز ایمائی و اشعاری هست باینکه ملائکه طاعنین ملائکه ارض بودند یعنی ای طالب مستعد کسی میداند و پیش یاز افتاده است که ملک دنیا که محل زراعة عقبی است ثباتی نکند و اعتماد در انشاید امروز آتش حسرت و حیرت از

کسب عشق ذاتی کرد او را از آن آفریده در جواب قائلان اتجعل فیها من یفسد فیها انداز و حکمت انی اعلم
ما لا تعلمون بر طاعنان روشن ساز عاقبت منزل ما وادی خاموشان است حالیا غلغله در گنبد افلاک انداز
بطریق حاصل المعنی میفرماید که حاصل کلام ما سبق آنکه ای طالب مستعد بر همه کس روشن و پیش پا افتاده است
که عاقبت منزل ما گورستان مردگان و وادی خاموشان است که آلات کسب ایشان از کار عاطل و خاموش
است حالیا که فرصت و وقت است یک جوش و خروش کسب کمال محبت در اجرام علوی که دعوی محبت دارند انداز
قوله چشم آلوده نظر از رخ جانان دور است بر رخ او نظر از آینه پاک انداز عارف شیرازی در این بیت ارشادا
للطالبین و ترغیبا للسالکین افاده جدید میفرماید که چشمی که نظر او از میل مرغوبات دنیا آلوده و مکدر شده
باشد و از کحل الجواهر مازاغ البصر و ماطغی منور و مصفا نگشته باشد از مشاهده وجه و جمال جانان دور
و بعید است بر وجه و جمال جانان ای طالب سالک نظر از چشم پاک انداز زیرا که آن نظر تاب مشاهده وجه و جمال
جانان تواند آورد قوله غسل در اشک زدم کاهل طریقت گویند پاک شو اول و پس دیده بر آن پاک انداز
مضمون این بیت مؤید مضمون بیت سابق است عارف شیرازی از راه ارشاد علاج پاکی چشم از کثافت
و کدورت میل مرغوبات دنیا بطالبان مینماید و میفرماید که هر طالبی که چشم او آلوده نظر [illegible] بسیار گرید
بسیار و بکار هشیار باید کرد و آب از دیده بحساب باید ریخت چنانچه من از کثرت گریه غسل در اشک زدم
و بآب حسرت چشم خود را پاک کردم زیرا که قول اهل طریقت و ارباب تجربه است که پاک شو اول از جمیع
کدورات نفسی و تسویلات عقلی بعد از آن دیده بر آن وجه پاک و جمال مقدس انداز صاحب گلشن راز از اینجا
میفرماید خود را نیست باید نور آن روی برو از بهر او چشمی دگر جوی بسر سبز تو ای سرو که چون
خاک شوم ناز از سر بنه و سایه برین خاک انداز بدانکه لفظ سر با اول مفتوح و ثانی زده که بمعنی راس
و سردار آمده چون اطلاق آن بر ذات اقدس نمایند مراد از آن معنی ذات دارند پس مراد از سر سبز ذات بی زوال
مبرا از انتقال متمکن بر یک حال بود و سرو در لغت با اول مفتوح درختی است بلند و راست و در اصطلاح امتداد
الوهیت را گویند و ناز در اصطلاح استغنا و بی نیازی را گویند خطاب با محبوب مستطاب نموده میگوید
که ترا قسم بذات لایزال مبرا از انتقال متمکن بر یک حال خود ای ممتد الالوهیة که چون من بباد فنا خاک شوم
استغنا و بی نیازی را کار نفرموده سایه عاطفت و ظل ظلیل رافت خود برین خاک انداز و او را با خود
که همواره آرزوی آن داشت هم آغوش ساز دل ما را که ز مار سر زلف تو بخست از لب خود بشفاخانه تریاک انداز

انوذ

زلف در اصطلاح تجلی جلالی قهاری را گویند که موجب بعد و دوری محب است از حضور محبوب و لب در اصطلاح اشارت بنفس
شاهد رحمانی است که بلطف کامل خود عاشق را از میان سرگشتگی و دوری بکنار قبول می آرد و محروم نمیگذارد و تریاک
با لکسر پادزهر و آن مهره ایست از کف مار خوار هر که مار گزیده باشد او را بدهند نیکو شود کذا فی المؤید باز خطاب
با محبوب مستطاب نموده میگوید که دل ما را از مار تجلی جلالی قهاری تو بسبب بعد و دوری از جمال گزیده و زخم رسیده
است از لطف کامل و فیض شامل خود بشفاخانه تریاک انداز زیرا که تریاک و علاج قهر و جلال لطف و جمال است قوله
یا رب آن زاهد خودبین که بجز عیب ندید دود آهیش در آئینه ادراک انداز چون در بیت بالا گفت که دل ما را که از مار سر زلف
از لب بشفاخانه تریاک انداز زاهد نا آشنا از حقیقه اصطلاح اهل معنی ازین عبارت همین قدر ادراک نمود که گفت که عجب
دردی و طرفه دوائیست که خارج از قانون شریعت و عقیدت است لاجرم عارف شیرازی از راه حسرت و تاسف بر کج
فهمی زاهد میفرماید که ای پروردگار آن زاهد خودبین جاهل از حقیقه کار که از راه عدم تمیز بجز عیب ندیده دود یک
آه دردمندی مبتلای درد مار زلف در آئینه ادراک کج او انداز و آئینه ادراک او را تمام کور و تاریک ساز
تا عیب جوئی نکند چون گل از نکهت او جامه قبا کن حافظ وان قبا در ره آن قامت چالاک انداز
چون در بیت سابق یک گونه گله از زاهد کرد دریافت که این وصف انانیت و خودبینی بود که از من ظهور نمود لاجرم خطاب
با خود نموده میگوید که مثل گل از نفحات بالجامه وجود خود را چاک زن و پاره کن و بعدم محض خود رجوع
نما ای حافظ و آن جامه وجود قبا کرده خود را چاک آن ممتد الالوهیة کامل القدرت انداز تا از لوث هستی و
انانیت خود که مثل زاهد موروث عیب جوئی دیگر گذار است خلاص شوی دلم ربوده لولی وشیست شور
انگیز دروغ وعده و قتال وضع و رنگ آمیز لولی با لضم و با واو فارسی مرد کولی و کوچه گرد و بمعنی ظریف
و نازک نیز آمده و رنگ آمیز بمعنی حیال و مکار آمده عارف شیرازی در اول این غزل سخن را باسلوب مجاز میراند
و نظر بر حقیقه میدارد چنانچه داب محققان علیه است بعد از آن از جائی که عنوان کلام میگرداند تنبیه و آگاه
نموده خواهد شیخ اکبر قدس سره در بعضی تصانیف میفرماید که نزد اهل تحقیق و توحید آن است که کاملین
که جمال مطلق حق سبحانه در مظاهر کونی حسی مشاهده و بصر نمایند همچنانکه مشاهده میکنند در مظاهر روحانی به
بصیرت یشاهدون بالبصیرة الجمال المطلق المعنوی بما یعاینون بالبصر الحسن المقید
الصوری و جمال بالکمال حق سبحانه دو اعتبار دارد یکی اطلاق که آن حقیقه جمال ذاتی است من حیث هی هی و عاری
[illegible] جمال مطلق را در فنای الله سبحانه مشاهده تواند کرد و یکی دیگر مقید و آن از حکم تنزل حاصل آید در مظاهر

پاره روحانیه پس عارف اگر حسن بیند چنین بیند و جمال را جمال مطلق داند متنزل شده بمراتب گونه‌گون
که چنین نباشد باید که بخوبان ننگرد تا بهاویه حیرت نیفتد کلامه نورالله مرقده میتواند که مراد از لولی وش شور
انگیز دروغ وعده و قتال وضع و رنگ آمیز شاخ نبات باشد که در اصل از کوچه گرد بود و معشوقه مرغوبه
اهل شیراز بود و حضرت خواجه را نیز با او علاقه بسیار بود و آن معشوقه طناز سراپا ناز از غایت غرور و
کثرت عشاق نظر التفات بجانب حضرت خواجه نمی‌نمود از نجهت از راه و رسوخیت میگوید که دل من ربوده
معشوقه گدائی شده است بیت فدای پیرهن چاک ماه رویان باد هزار جامه تقوی و خرقه پرهیز در بعضی
تواریخ مسطور است که چون شیخ اوحدالدین کرمانی قدس سره در سماع گرم شدی پیراهن امردان را چاک کردی سینه
بسینه ایشان باز نهادی انتهی کلامه از سجاده یاب که نزد عارفی که حال او بدین رتبه رسیده باشد که در مطالعه
جمال مظاهر صوری حسیه مشاهده جمال مطلق سبحانی کند و بصور حسیه اصلا مقید نباشد هزار جامه تقوی و خرقه
پرهیز زاهدان مرائی فدای پیرهن چاک ماه رویان باد فافهم بیت فرشته را خبر از عشق نیست قصه مخوان
بیار جام شرابی بخاک آدم ریز صاحب شرح رباعیات ملا جلال الدین محمد دوانی آورده که عشق از خواص
انسان است بواسطه نقصان اتحاد و لذا حضرت حق چه عشق نیست با تحاد است و ملائکه را عشق نیست بواسطه دوام
مشاهده چون درین دو بیت بالا ذکر عشق مجازی که قنطره عشق حقیقی است نمود لاجرم بانتقال مناسب گرداند
عنوان کلام بصوب عشق حقیقی و میفرماید که این همه نیرنگها و ذوفنونیهای عشق است که گاهی مجاز را در میان
پرده ساخته نرد باختن و جمال حقیقی می‌بازد و گاهی پرده مجاز را از میان برداشته نرد با صرف حسن و جمال
حقیقی بازد اما این همه نیرنگات بانسان اختصاص دارد چرا که فرشته را خبر از عشق نیست پس قصه عشق پیش فرشته
مخوان بیار جام شراب محبت ذاتیه و بخاک آدم ریز قول خواجه یحیی معاذ رازی است که حق تعالی میفرماید که دولت
و نعمت بهر که بدهیم اما بلا و محنت بر کسی را دهیم محبت از غیبت بیرون آمد بعرش رسید عظمت دید بکرسی رسید رفعت
دید بهشت رسید نعمت دید بدوزخ رسید عقوبت دید بملائکه رسید جبروت دید به آدم رسید محنت دید بر انجا
قرار گرفت و گفت ما در معانی اسرار و حقایق موافقت داریم بیت پیاله بر کفنم بند تا سحرگه حشر بمی ز دل برم
هول روز رستاخیز رستاخیز یعنی رستخیز بالفتح یعنی قیامت و معنی ترکیبی روئیدن و برخاستن از زمین چون در بیت
بالا ذکر نیرنگها و ذوفنونیهای عشق و اختصاص آن با انسان نمود لاجرم درین بیت قدرت محبت
و حرارت عشق مر عاشقان را بیان مینماید و میفرماید که پیاله پر از شراب عشق و محبت ذاتیه روز مرگ در کفنم

دل جو

بر بندید تا سحرگاه حشر بحمایت می عشق و محبت از دل خود هول و خوف عرصه قیامت زیرا که مستان محبت را از
هول قیامت خبر هم نخواهد بود چنانچه شیخ عطار رحمة الله علیه گفته است بیت فردای قیامت در عرصات حسین منصور حلاج را چون
بیارند با همه زنجیرهای آهنی بسته بیارند که مبادا جهان قیامت را بر هم زند بیت غلام آن کلماتم که آتش انگیزد نه آب
سرد زند در سخن بر آتش تیز آن کلمات که آتش محبت را انگیزد و تیز سازد سخن دوست و ذکر اوست چنانچه
در مختصر احیا آورده که آتش محبت در دل محب آرمیده بود چون محب سخن محبوب بشنود و یاد او نماید آن آتش بر
افروزد بعد از آن اگر دریاها بر آن آتش ریزند هم آتش کم نشود انتهی کلامه و آن کلماتی که آب سرد در وقت التهاب آتش
تیز محبت زنند و آنرا خاموش سازند سخن غیر دوست یا سوی المحبوب است و معنی الفاظ بیت ظاهر است قوله بیا که
هاتف میخانه دوش بامن گفت که در مقام رضا باش و ز قضا مگریز هاتف مکبر تا آواز کننده و آواز کننده
و میخانه در اصطلاح مقام غلبات عشق را گویند و رضا در اصطلاح بیرون آمدن بنده است از رضای خود بدخول در
رضای محبوب یعنی راضی بودن بهرچه حضرت خداوندی در باره او اراده آن چیز نموده باشد خطاب با دل خود نموده
میفرماید که بیار دل بگوش هوش بشنو که منادی بمقام محبت دوش با من گفت که علامت صدق محبت آنست که
استقبال احکام الهیه بفرح و شادی نماید و میان مکروه و مرغوب فرق ننهد که المحبة موافقة
المحبوب فی محبوبه و مکروهه بیت مباش غره ببازوی خود که در خبر است هزار تعبیه در حکم پادشاه
انگیز بدانکه قدریه طائفه اند که اسناد افعال عباد بقدرت ایشان مینمایند و قائل بر آنند که بنده خالق
افعال خود است و انکار آن مینمایند که افعال عباد بتقدیر حق است و جبریه آن طائفه اند که اسناد افعال
عبید بحق مینمایند و میگویند که بنده را اصلا قدرت نیست نه قدرت مؤثره و نه قدرت کاسبه مانند
جمادات است در صدور افعال از وی که هیچ اختیار بهیچ نوع ندارد سنگی را که حرکت دادند به اختیار حرکت
میکند و بالا می اندازند بالا میرود و بر سر هم می نهند دیوار میشود و در چاهی اندازند خویشتن را بزیر میبرد و در هیچ کدام
نه قدرت دارد و نه اختیار آدمی در افعال خود مانند آنست محقق شیرازی درین بیت اشارت بمذهب مرجح که
بر حد اعتدال واقع شده و حق حقیقی است و مختار محققان است مینماید و رد قدریه و جبریه مینماید چه قدریه
که بنده را خالق افعال اختیاریه میدانند افراط محض نموده اند و قباحت نافهمی را از حد برده اند و جبریه
که قدرت و ارادت بنده را اصلا دخل نداده اند طرف تفریط پیش گرفته اند اما چون قدری افراط را

لهذا جبریه ده است و رسول اکرم صلی الله علیه و آله و سلم در باب آنها فرموده که القدریة مجوس هذه الامة و در حدیث
دیگر فرموده که القدریة خصماء الله فی القدر بنابران از امخاطب ساز د و جبر را بطریق رمز و اشارات
رد مینماید و درین بیت تعقید لفظی واقع شده تقریرش آنکه از قدسی مباش غره بقوت بازوی خود و خود را
فاعل مختار و مستقل مدان زیرا که هزار حکم انگیخته و ایجاد کرده پادشاه جبار مطلق جنبانه در رخ تو جمع و پیداست
که اصلا دران اختیار نداری برای دریافت این حال بوجدان خود رجوع نما چه وجدان تو شاهد حال است که ترا در
صد در آن اختیار نیست که اگر اختیار بودی بایستی کامور تو بر نهج مرام تو جاری بودی و حال آنکه بر خلاف آن واقع است
لیکن این قدر هست که چون تو مظهر و واسطه ظهور آن احکامی چنانچه اشارت کردی که در رخ تو تعبیه و جمع است ترا یک
گونه اختیاری که معبر بقصد و ارادت است هنگام ظهور آن احکام بمشیة او سبحانه و تعالی حاصل میشود و بدین
اختیار از جمادات ممتاز رسالت شرع همین اختیار را مناط ثواب و عقاب ساخته که لا یسئل عما یفعل و هم یسئلون
و این معنی از مقوله ظلم نیست بجهت آنکه تصرف در ملک خود است و للمالک ان یتصرف فی ملکه کیف یشاء
آری مجرد همین طمع موجب عقاب نیست برای آنکه اراده را دران مدخل نیست امام حجة الاسلام علیه الرحمه در عالم تصانیف
خود نوشته اند که اگر او سبحانه تمام اهل عالم را با وجود طاعات بدوزخ فرستد یا همه را با وجود معاصی به بهشت برد نظر
بوی سبحانه ظلم نبود که تصرف در ملک خود کرده باشد و صاحب گلشن راز در مسئله غامضه مطابق مذهب محققان صوفیه
سزاوار خدایی لطف و قهرست و لیکن بندگی در فقر و جبرست کرامت آدمی را اضطرارست نه آن کو را نصیبی ز اختیارست
نبوده هیچ چیزش هرگز از خود پس آنگه پرسدش از نیک و از بد ندارد اختیار و گشته مامور زهی مسکین که شد مختار مجبور
نه ظلم است این که عین علم و عدلست نه جورست این که محض لطف و فضلست از این تقریر بر تو واضح و روشن شد که در بیت
قدری را رد بطریق تصریح نموده و جبری را بطریق رمز و اشارت فتامل والله هادی الرشاد [illegible] فقیر دلخسته
بدرگاه آدم رحمی که جز ولای توام نیست هیچ دست آویزی چون در بیت بالا ذکر جبار و زاری نموده لاجرم
درین بیت ارشاد الطالبین میفرماید که باید که بندگان بدانند که چون قدرت او سبحانه بر همه نافذ است
که والله غالب علی امره و مشیت او منشا جمیع مشیهاست که ما تشاؤن الا ان یشاء الله رب العالمین
پس بجناب او سبحانه زاری و تضرع باید نمود تا از صدور آنچه موجب مقت و مواخذه بوده باشد بازدارد نه آنکه
خود را مسلوب الاستقلال دیده از افعال و اعمال بازدارند چنانچه میگویند که کارها باختیار فلان امیرست هرچه

او میخواهد

او میخواهد میکند غرض آن مباشد که در کارها رجوع بوی باید نمود نه آنکه بیکار شده باید نشست کما ورد فی المثنوی
المعنوی — این نه جبر این معنی جباری است ذکر جباری برای زاری است فافهم [illegible] میان عاشق و معشوق
هیچ حائل نیست تو خود حجاب خودی حافظ از میان برخیز چون در دو بیت سابق ذکر مذهب قدریه و جبریه
نمود لاجرم درین بیت ارشاد الطالبین میفرماید که اینهمه اختلاف مذاهب و ملل بواسطه بعد و دوری
از مقام معیت و اتحاد ناشی شده و حق صرف پوشیده گشته والا در مقام اتحاد و معیت که دویی را دران
مقام گنجایش نیست اختلاف را راهی نیست کما قیل الجادة کثیرة و الطریق الیه واحدة و آن معیت و اتحاد
موقوف است بر فنا و استهلاک هستی سالک ازینجهة میگوید که میان عاشق و معشوق هیچ حائل و جدایی نیست
تو خود حجاب خود شده ای حافظ از میان برخیز تا اختلاف از میان برخیزد و حق صرف رخ نماید مرمحقق نیست
میفرماید که میان جان و جانان هیچ فاصله نیست مقصود حاصل است اما ترا حوصله نیست فاتل [illegible] دوا که در دل
این خسته جان در آید باز بیا که در تن مرده روان در آید باز بدانکه چون محبوب غیور بواسطه صدور ذنبی یا ترک ادبی
از محب ملول میشود انوار جمال خود که همواره در قلب محب منزل گزین است از قلب او سلب مینماید و او را از مقام منع
و دوری میدارد تا ازین اداهای بیجا باز آید و پخته تر گردد و ازینجا محب بیسر از بجناب محبوب نیاز التماس مینماید
که باعتبار انوار جمال در آ در دل من که تا در دل این خسته تیغ عتاب جان در آید باز و باعتبار انوار جمال بیا در دل
من که در تن مرده و از کار رفته روان یعنی روح در آید باز والا چنان محو و هلاک میشوم که از من نام و نشان
نمی ماند و آرزوی دیدار جمال تو باقی میماند [illegible] بیکه فرقت تو چشم من چنان بست که فتح باب وصاله مگر آید
باز فرقت بالضم جدایی باز بجناب محبوب نیاز التماس مینماید که باعتبار انوار جمال بیا در دل مشتاق من
زیراکه فرقت و جدایی انوار جمال تو چشم مرا چنان بست دم امروده و بی حس و حرکت ساخت که مگر فتح باب وصال
انوار جمال تو چشم مرا گشاید باز و زنده سازد از سر نو و الا بناکامی و نامرادی رفتم از دست [illegible] غم تو چون
سپه زنگ ملک دل بگرفت ز خیل شادی رویت دلم گشاید باز باز بجناب محبوب نیاز التماس مینماید که غم
فرقت و جدایی انوار جمال تو مثل سپاه زنگ که در غارت و یغما مشهور آفاق است ملک دل مرا بگرفت و در تحت
تصرف خود آورد مگر از خیل و فوج سپاه شادی و بسط انوار جمال تو دل من گشاید و منبسط گردد باز و سواد این
فتح باب دل بنظر نمی آید [illegible] بصیقل آینه دل هرانچه میدارم بجز خیال جمالت نمی نماید باز باز بجناب محبوب
نیاز التماس مینماید که آینه دل بمرتبه از اشتیاق جمال تو از کل کائنات بیزار و مبرا شده است که بجمیع امتحان

بیش آنکه دل خود هر لحظه در آتش عشق میسوزم و بر دیده سیاه هم بجز خیال و مثال انوار جمالی تو در آن دل هیچ چیز نمی گنجید و نقش نمی
پذیرد باز قوله جدائی مش که شب آن بمن است دور از تو بستاره می شمرم تا سحر چه آید بر ستاره شمردن یعنی
بیدار بودن کذا فی المؤید محب یار گزیده عتاب محبوب اندوه و سوختگی میگوید که جدائی مثل که شب جان دهنده
و آبستن جلوه‌هاست در حالت معهود و وجد از انوار جمال محبوب بی نیاز تمام شب درین خوف و خطر بیدارم
و آرام ندارم که این شب حامله سحرگاه چه زاید و چه حادثه پدید آید باز قوله بیا که بلبل مطبوع خاطر حافظ شیراز بسوی
گلبن وصال میسراید باز مراد از بلبل مطبوع دل است کما نغمه و وجد انوار جمال محبوب سپیده است و سرایدن
با سین مفتوح دو معنی دارد اول نغمه سرائیدن کردن باشد دوم سخن گفتن باشد کذا فی لطائف اللغات
باز بجانب محبوب بی نیاز التماس می نماید که باعث انوار جمال بیا و متوجه شو بطرف دل من که منزل انوار جمال است
زیراکه دل حافظ شیراز از برای بوی شجره طیبه وصال تو در نغمه سازی و ناله و فریاد آمده است باز قوله صبا بمقدم
گل راح روح بخشد باز کجاست بلبل خوش نغمه نوا پرداز چو غنچه سر دهانش کجا هامیلند دل اگر نسیم صبا محرم راز
شیخ ابوبکر کتانی قدس سره میگوید که خدای عز وجل بادیست که آنرا باد صبا خوانند آن باد مخزون است در زیر
عرش وقت سحر وزیدن گیرد و ناله‌ها و استغفارها برگیرد و بملک جبار رساند و آن باد بغایت لطیف و خنک است
و نسیم خوش دارد و گلها از تاثیر آن شگفته و عاشقان دل شده راز خود با او میگویند انتهی کلامه و راح شراب
و بمعنی سلو و راحت و شادی و نشاط آمده و ترکیب راح روح اضافی است و چون راح روح مرکب تام نیست
و لهذا جمع آن با نغمه و نوا صورت لطافت است و سر دهان در اصطلاح سر مخفی را گویند کما اشار الیه صاحب
مرآة المعانی و ضمیر شین دهانش بر سبیل اضمار قبل الذکر عاید است بدلیل بعد آنکه از تصاریف آنکه یک چیز به
اختلاف محل متصف به وعمل میکرد چنانچه دارو که سهل سبحانه اگر طبیعه او مبتلای علت بیست باشد و شاعر
ناظم قدس سره در مطلع و حسن مطلع این مضمون را ادا می نماید و میفرماید که جان باد صبا که بمقدم گل و بلبل میدارد
به راحت روح بخشد باز و از غایت اهتزاز نغمه سرا و نوا پرداز بساز و چون دل مرا از خود با او بگوید از راه
مجازی آن مدار مخفی را افشا کند و ام را سازد و شارح مراد از نسیم صبا مرشد داشته اما این معنی هیچ مناسبت
بمقام ندارد قوله امید قد تو میداشتم ز بخت بلند نسیم زلف تو میخواستم ز عمر دراز قد در اصطلاح عبارت از
استواء حضرت الوهیت که برزخ وجوب و امکان است اگر این برزخ بین الوجوب والامکان بطریق
استواء و استمرار در وسط نباشد امکان از غلبه نور وجوب مستهلک و فانی گردد و الیه الاشارت بقوله تعالی

مرج البحرین یلتقیان بینهما برزخ لا یبغیان و زلف در اصطلاح مرتبه صفات را گویند و صفات الهیه همه
انداز بحجه بزلف معطر میشوند مضمون این بیت علت و سبب مضمون بیت سابق است یعنی امید داشتم مشاهده جمال ذات
الالوهیه تو ای محبوب مطلق بی واسطه غیری داشتم از بخت بلند و طالع ارجمند خود اما مساعدت نکرد و بوی خوش صفات
تو که حیات بخش جان فرسای است بی واسطه غیری آرزو میخواستم از امداد و عمر دراز اما وفا نکرد و بعلت و سبب این راز
و آرزوی خود با صبا گفتم که شاید بخدمت تو معروض دارد و ترا بر سر الفت آرد اما آن غماز سخن باز اصلا بخدمت تو
عرض احوال من ننمود و با اظهار آن مرا پیش خاص و عام رسوا نمود و جمع لفظ قد با لفظ بلند و لفظ زلف با لفظ دراز
صورت لطافت است قوله بهیچ در نروم بعد ازین ز حضرت دوست چو کعبه یافتم از بت پرستی آیم باز کعبه در اصطلاح
مقام وصلت را گویند و مراد از بت پرستی در اینجا التجا بباد صبا بود که شرک طریقت است کما قال علی رضی الله
تعالی عنه کل ما شغلک عن الله فهو صنمک و فی العرائس کل ما وقف العارف علیه مما وجد من
الحق غیر الحق فهو صنمه یعنی چون دریافتم که سوای امداد محبوب هیچ چیز رفیق و ممد و معاون محب نیست پس
بهیچ دروازه نروم و بهیچ چیز التجا نیارم بعد ازین از حضرت دوست وقتی که با امداد دوست یافتم حضرت دوست
که کعبه حقیقی و مقام وصلت محبان است از بت پرستی در التجا بباد صبا آیم باز و اصلا التجا بما سوی نیارم قوله
شب وصال تو از باد صبح خواسته‌ام که با تو شرح سرانجام خود کنم آغاز تعبیر نمود از کعبه که مقام وصلت محبان است
به شب وصال بلحاظ آنکه شب همکلام و صحبت دوستان است و مراد از باد صبح همان باد صبا است که هنگام صبح وزیدن
گیرد کام و آغاز و سرانجام یعنی عاقبت کار کذا فی الکشف این بیت مربوط است بابیات سابقه و در بیت سابق مستی و
مدهوشی و بیشعوری و عدم تمیز خود بجناب محبوب مستطاب التماس می نماید که ای جمیل علی الاطلاق به بیشعوری
و عدم تمیز فطرتی مرا ملاحظه کن که با وجود حضرت تو که کعبه و مقام وصلت و عرض حال محبان است امداد از
باد صبا خواستم که بوسیله او با تو شرح سرانجام و عاقبت کار خود کنم آغاز زهی بادلی که او خورشید تابان
بهوش شیع جو بعد بیابان قوله ولا منال ز ناشی که صبح در پی اوست که نوش و نیش بهم باشد و نشیب و فراز
این بیت نیز با ابیات سابقه ربط دارد و باز از راه تسلی دل خود را میگوید که ای دل از ناله پس مکن و شکوه منما از شام
فراق که صبح وصال در پی او است زیراکه نوش وصال و نیش فراق بهم متصل باشد و نشیب ذلت فراق و فراز
عزت وصال متصل است ان مع العسر یسرا ان مع العسر یسرا اشاره این مقال است قوله بیک دو قطره که ایثار
کردی ای دیده بس که بر رخ دولت کنی کرشمه و ناز باز از راه تسلی با دل خود میگوید که بیک دو قطره اشک

که در حالت فراق ایثار کرد رای دل از دیده بسا که در رخ دو د تو وصه کنی کرشمه و ناز زیرا که نزد محبوب هیچ چیز
مرغوبتر از اشک محبان نیست در کیمیای سعادت آورده که گفت رسول علیه السلام که هیچ قطره نزد خدای تعالی
دوست تر از قطره اشک نیست که از خوف خدای تعالی بود قوله روندگان طریقه ره بلا ورزند
راه نیندیشد از نشیب و فراز مراد از نشیب و فراز در اینجا عقبات راه محبت است باز از راه ...
دل خود را میگوید که ای دل سالکان و روندگان طریقه راه بلا را ورزند و اختیار کنند زیرا که مرد راه
محبت نیندیشد از عقبات راه محبت که بلا آئینه جمال مبلی است در یکی از کتب سماوی مسطور است
که البلاء للولاء کاللهب للذهب و فی المثنوی المعنوی بیت چون زر بلا چون آتش است
زر خالص در دل آتش خوش است قوله حکایت شب هجران بدشمنان مکنید که غیرت سینه ارباب
کینه محرم راز مراد از دشمنان در اینجا باد صباست که غماز راز عاشقان مشهور است باز خطاب بدل نموده میگوید
که حکایت پر شکایت شب هجران با باد صبا غماز راز عاشقان منوا کمنید ای دل چرا که غیرت سینه دشمنان
و مخالفان که ارباب کینه اند و خالی از صفای سینه اند محرم راز قوله ز شوق مجلس آن ماه خرگهی حافظ
گرت چو شمع جفائی رسد بسوز بساز این بیت نیز با ابیات سابقه ربط دارد یعنی از شوق مجلس وصال
آن محبوب مستور بحجب عزت و مختفی بسرادقات جبروت ای حافظ اگر ترا جفائی و بلائی برسد مثل شمع تاب
بساز به استقامت تمام خود را بگداز زیرا که مطلوب محبوب عین مراد محبت است قوله منم که دیده بدیدار
دوست کردم باز چه شکر گویمت ای کارساز بنده نواز پوشیده نماند که محب شیرازی بعد از انتظار بسیار
و آرزوی بیشمار بدیده جمال دوست حقیقی ... کردم باز چون قرب ... از ساحت دوست
و سعی محب را در آن مدخلی نیست لاجرم در مصراع ثانی خطاب با دوست نموده میگوید که بکدام زبان گویم
و لوازم شکران موهبت توای کارساز بنده نواز قوله چه حلقه ها که زدم بر در دل از سر شوق بوی
صبح وصال تو در شبهای ... از حلقه ها بر در دل زدن بریاضات شاقه و مجاهدات شدیده فتح باب دل نمودن
که شرط ورود تجلیات ذاتی و صفاتی و افعالی و آثاری است یعنی در شبها و روزها بسیار چه قدر
ریاضات شاقه و مجاهدات کشیدم برای فتح باب دل که شرط ورود تجلیات جمال است بامید مشاهده جلوه
جمال صبح وصال تو نادیده را بدیدار جمالت کردم باز قوله غم ز هجر تو چشم از جهان فرو میدوخت
نوید دولت وصلت و داد جانم باز: محبان را رسمی است دیرینه و عاشقان را شیوه ایست قدیمه که در هنگام

جمال

وصال حالات و فراق و دردستان هجران پیش محبوبان بیان مینمایند از اینجا محب شیرازی خطاب با محبوب حقیقی
کرده بوصال جمال او مشرف شده است نموده میگوید که تن من از صعوبت هجر توای محبوب چشم از جهان فرو میدوخت
و مشرف بموت شده بود نوید دولت وصال جمال تو داد جان مرا باز و زنده ساخت از سر نو قوله نیازمند بلا
گو رخ از غبار مشوی که کیمیای مراد است خاک کوی نیاز چون محب شیرازی از راه نیازمندی و تحمل بلایای راه محبت
برای وصال جمال محبوب حقیقی مشرف شده است لاجرم جهت ترغیب طالبان کعبه وصال میفرماید که ای عاشق نیازمند
بلا و پامال محنتهای گوناگون بگو که رخ از غبار محن و کدورت مشتاق مشو و آن غبار و کدورت را از چهره خود
مساز زیرا که کیمیای مراد است خاک کوی نیاز در رشحات آورده که حضرت خواجه عبید الله احرار قدس سره
گفته سالک باید که راه مذلت و خواری سپرد برای حصول ... تا جمال ... لاهوتی در آئینه ... قوله
اگرچه حسن تو از عشق غیر مستغنی است من آن نیم که ازین عشقبازی آیم باز خطاب با محبوب ... نموده
میگوید که اگرچه بمقتضای ان الله جمیل یحب الجمال حسن و جمال تو از ازل الآزال از عشق غیر مستغنی و بی نیاز است
و همواره با خود بخود نرد عشق و محبت می بازی و صدای استغنای ان الله لغنی عن العالمین بگوش عالمیان
می اندازی اما من آن نیم که از عشقبازی تو آیم باز زیرا که چون مرا بموجب خلق الله آدم علی صورته
بر صورت خود آفریدی و خلعت صفات خود پوشانیدی پس بالضرورت میل خاطر بحسن و جمال تو اصلی
و سرشت جبلی من باشد قوله غرض کرشمه حسن است ورنه حاجت نیست جمال دولت محمود را بزلف ایاز در تاریخ
نوشته که محمود نام پادشاهی است که در عالم مشهور است در اینجا کنایه از ذات واجب الوجود است حسن قدر
و ایاز نام معشوق معروفست که غلام زرخرید و بنده سلطان محمود است و در اینجا کنایه از محبان و عاشقان است که
بواسطه کمال عاشقی بمرتبه معشوقی رسیده باشند انتهی کلامه قدس الله سره این بیت را بطریق دیگر ... سابق
ایراد فرموده بما که آن حسن علی الاطلاق جلت شانه هر چند حسن و جمال خود را خود بخود بی توسط غیر خود در مقام جمع
احدیت مشاهده میکرد و مجملا با آن حسن و جمال نرد محبت و عشق می باخت اما خواست که آن حسن و جمال خود را
بطریق تفصیل مشاهده نماید و برای مشاهده آن حسن و جمال بطریق تفصیل وجود محبان و عاشقان در کار بود
از اینجا محب شیرازی میفرماید که غرض جلوه و کرشمه حسن است بطریق تفصیل ورنه اصلا حاجت نیست جمال دولت
محمود را بوجود محبان و عاشقان قوله ز خوف بادیه دل بر مکن به بند احرام که مرد راه نیندیشد از
نشیب و فراز چون در بیت بالا گفت که برای کرشمه حسن و جمال محمود وجود محبان و عاشقان در کار بود لاجرم در این بیت برای

حکایت شب هجران بدشمنان بکنید

حسن کی بلبل (?) گار بنده نواز

دوست

ترغیب محبان و تحریض عاشقان میفرماید که از خوف بادیهٔ خونخوار عشق دل بد مکن و خوف منما ای محب صادق به نیت احرام
طواف کعبه مراد زیرا که مرد راه محبت نیندیشد و نترسد از عقبات بادیهٔ خونخوار عشق قوله طهارت ار نه بخون
جگر کند عاشق بقول مفتی عشقش درست نیست نماز مضمون این بیت موید مضمون بیت سابق است چون در بیت بالا
بعاشق شیدا گفت که از خوف بادیهٔ خونخوار عشق مترس که مرد این راه باید که نیندیشد از عقبات این راه
لاجرم درین بیت میگوید که کار برادر عشق نه کاریست سهل و سرسری که بوالهوسان و تن پروران را میسر شود بهم دهد
طهارت و تجدید وضو اگر به خون جگر کند عاشق بقول و فتوی مفتی عشق عاشق را درست نیست نماز کما اشار الیه المحقق
قدس سره فی العشق رکعتین لا یصح وضوها الا بالدم و بعضی از محققان گفته اند که طهارت بخون جگر کردن
عبارت از طهارت باطن است بریاضات بسیار و مجاهدات بیشمار تا خطرهٔ غیر از باطن سالک بالکل رفع گردد و حضور
دائمی حاصل شود لا صلوة الا بالحضور سر این سخن است قوله من از نسیم سحر که بحرف بربندم چو سرو راست درین
باغ نیست محرم راز نسیم سحر کنایه از باد صبا است که بوقت صبح وزیدن گیرد و عاشقان دلشده راز خود باو میگویند و اخبار
یار بطرف ایشان می آرد اما چون سخن باد آورده است اعتبار را نشاید و طرف بالفتح بند نقره و آهن که بر کمر بندند
و طرف بستن کنایه از نفع بردن و چیزی حاصل کردن است و سرو راست در اصطلاح شیخ کامل را گویند که
استقامت ثابت قدم باشد و صاحب مرتبهٔ تمکین بود و این باغ اشارت است به دنیا این بیت نیز با ابیات
سابقه ربط دارد میفرماید که عاشقان دعوی دار و محبان مدعی این کار بسیار و بیشمار اند اما محرمان کعبهٔ وصال
و قرب نادر اند و حکم عنقا دارند پس من بوالهوس از باد صبا که سخنان باد آورده و باد در هوا میگوید چه حاصل
کنم هر گاه اهل کمال هم درین دنیا محرم اسرار الهی بر سبیل کما هی نیستند و قول سبحانک ما عرفناک حق
معرفتک ورد زبان دارند و در بعضی نسخ مصراع اول چنین بنظر آمده قوله من از نسیم سخن چین چه
طرف بربندم سخن چین آنکه سخنان رطب و یابس جمع نموده می آید و شارح بجای طرف بربندم طرفه بربندم
بضم طا تصحیح نموده و بمعنی اعجوبه حاصل کنم گفته قوله درین مقام مجازی بجز پیاله مگیر درین سراچهٔ بازیچه غیر
عشق مباز چون در بیت بالا گفت که محرمان کعبهٔ وصال و قرب درین دار دنیا حکم عنقا دارند لاجرم درین
بیت از خوف آنکه مبادا بوالهوسان طریق مجمعهٔ این معنی را دست آویز خود سازند که همه کلاه عشق بوصل معشوق
نباشد پس چرا متحمل محنت او شویم میگوید که ای برادر درین دنیا بجز پیالهٔ محبت مگیر و درین سراچهٔ بازیچگاه
اطفال غیر نرد عشق مباز زیرا که علامت سعادت سرمدی عشق است ازین جهت مختص میفرماید تمام از عشق

رو گرچه مجازیست که از بهر حقیقه کله سازیست قوله غزل سرائی ناهید صرفه ای نبرد در آن مقام که حافظ برآورد آواز
ناهید نام ستاره ایست در فلک سوم که زهره نام دارد و او را مطربهٔ فلک خوانند از آنکه خوش نوائی و
خوش گوئی درین شاد و نیاز تا پیر لوبست در تذکرة الشعرا آورده که خواجه حافظ بغایت خوش الحان بود یعنی
در جائی که حافظ آواز خود بغزلسرائی برآورد زهره که خوش نوائی جهانیان بدو منسوبست هیچ غلبه نیارد دست
نبرد قوله ای صبا گر بگذری بر ساحل رود ارس بوسه زن بر خاک آن وادی و مشکین کن نفس ارس بفتحتین
رودیست معروف که از کوه های روم آید کذا فی الرشیدی و صاحب مدار الافاضل گفته که ارس بفتحتین
نام رودیست کنار شهر تفلیس دور سکندریست کنارهٔ آذربیجا و برین معنی همین بیت خواجه را شاهد آورده و از
دریا رت رود ارس دریای احدیتست و ساحل دریای احدیت عالم جبروت که عالم صفاتست محب مشتاق
از اشتیاق ما لا یطاق خطاب با باد صبا بمقتضای الغریق یتعلق بکل حشیش نموده میگوید که ای صبا و ای
قاصد هر عاشق شیدا اگر ترا از اتفاقات حسنه گذری بعالم صفات که ساحل دریای ذاتست افتد بوسه زن بر
خاک آن وادی مقدس و مشکین ساز بوی عطریات تجلیات صفات کن نفس خود را و به استشمام آن بوی بغیر باد رس بر
عاشق بیدست رس قوله منزل سلمی که بادش هر دم از ما صد سلام پر صدای ساربانان بینی و بانگ جرس
تعبیر نموده از عالم جبروت که عالم صفاتست بمنزل سلمی بلحاظ آنکه محبوب مطلق جل شانه از عالم احدیت تنزل
نموده بمقام واحدیت که عالم جبروت و عالم صفاتست منزل گرفته و ساربانان در اصطلاح اشارتست بانبیای
عظام و اولیای کرام که چنانچه ساربانان کاروان ضبط و نگاهبانی شتران مینمایند و کاروان را با اجمال و
اثقال بوسیلهٔ شتران بار بردار بمنزل میرسانند همچنین انبیای عظام و اولیای کرام ضبط و نگاهبانی نفوس خلایق
از افراط و تفریط اخلاق و اوصاف و اعمال مینمایند و بصراط المستقیم عدالت هدایت فرموده بمنزل کمال
که وصول بمبداء است میرسانند و جرس در اصطلاح الهامات ربانی و مخاطبات سبحانی را گویند عارف شیرازی از آن بیک صبا
قاصد هر عاشق شیدا اعلامات و نشانهای منزل سلمی که عالم جبروت است فرا یاد میدهد زیرا که در یک وقتی
قبل از وجود خارجی آشنای منزل سلمی بود و میگوید که ای صبا منزل آن محبوب جل علا را که یاد آن منزل را هردم از ما
مشتاقان صد سلام و درود و پر صدای انبیای عظام و اولیای کرام که در آن مقام هدایت مقام رسانیدن کاروان
بمنزل مقصود او مینمایند و پر الهامات ربانی که از آن عالم بطلب مشتاقان میخیزد بینی و در بیان الا طال شوق
الابرار الی لقائی و انا الی لقائهم لاشد شوقا شاهد این مقالست قوله محمل جانان ببوس آنگه بزاری عرضه دار

کز فراقت سوختم ای مهربان فریاد رس محمل جانان همان منزل سلمی است زیرا که محمل بفتح میم و کسر میم دوم محل بار درخت
بود باز بجا بر مزید تاکید میگوید که ای صبا منزل سلمی بدین علامات و نشانها که با تو گفتم بپرس و تفحص نما
و چون بدان جا رسیدی بعد از آن بزاری و الحاح عرضه دار که از فراق و جدائی تو سوختم ای ارحم الراحمین به
فریاد رس ستکه قول ناصحان ناخواندمی بانگ رباب گوشمالی دیدم از هجران که اینم پند بس مراد از ناصحان
انبیای عظام و اولیای کرام بود که تعبیر نمود از ایشان در مکتب تشبیه با رباب و بانگ رباب درینجا بمعنی فعلی
لغو و بیفائده مستعمل شده است محب مذکور درین بیت سبب دور ماندن خود از عالم جبروت که وطن
اصلی اوست بوسیله قاصد صبا معروض جناب کبریا مینماید و اقرار به تقصیر خود میکند و میگوید
که ای صبا بعد از عرضه داشت سابق معروض دار که من از راه غفلت و کم سعادتی قول و نصیحت ناصحان
مشفق و مرشدان برحق که ما را از افراط و تفریط اخلاق و اوصاف و اعمال که موجب بعد ...
زجر می فرمودند لغو و بیفائده میخواندم در جزای آن گوشمالی دیدم از هجران که آن گوشمال مرا باقی عمر پند است
کافی و عبرتی است وافی عشرت شبگیر کن بی ترس کاندر شهر عشق شب روان را آشنائیهاست
با میر عسس عشرت شبگیر عبارت از محبت و عشق مخفی ورزیدن است که مکروه و مبغوض نفس است زیرا که
در اختفای آلام و محن محبت نفس را تعب بسیار است و شب روان عاشق و عیاران کذا فی المؤید
و میر عسس شحنه شب کذا فی المدار و اینجا کنایه از نفس است که شحنه شهر بدن است چون مقرر کرده اند
که محبت موصل محبت است بمحبوب لاجرم درین بیت ارشاد الطالبین میفرماید که محبت و عشق که موصل است
ای طالب بمطلوب مخفی بورز و آلام و محن آن را بر خلاف تقاضای نفس بطریق اختفا محتمل شو لیکن از
تردد از اماری نفس که در شهر عشق و ملک محبت عاشقان و عیاران را آشنائیهاست با شحنه
نفس زیرا که نفس با ایشان از صفت اماری میرا شده سلوک در سبیل هواکی میکند عشق بازی کار آن
نیست ای دل سر بباز ورنه گوی عشق نتوان زد بچوگان هوس چون در بیت بالا طالب مولی را ترغیب
نمود بعشق مخفی ورزیدن و آلام و محن آن را بطریق اخفا محتمل شدن لاجرم درین بیت خطاب با طالب
مذکور نموده میگوید و طریق تسلی او بدینگونه می پوید که عشق بازی کار سرسری و آسان نیست ای دل جان و
سر بباز درین کار ورنه گوی عشق و محبت نتوان زد بچوگان هوس زیرا که اشتقاق عشق از عشقه گرفته
اند و عشقه بفتحتین آن گیاه است که به درخت پیچد و آب درخت را خوردن گیرد باز گونه ابدا از زرد کند

ازان

ازان بار گیرد باز برگ را بریزاند باز خشک گرداند جز افکندن و سوختن را نشاید عشق نیز چون بکمال رسد
قوی را اسقاط گرداند حواس را از منافع منع کند طبع را از غذا باز دارد و میان محب و میان خلق ملال افکند از صحبت
غیر دوست سآمت گیرد و همه معانی را از نقش جذب کند یا بیمار کند یا دیوانه کند یا هلاک کند دل برغبت
میسپارد و جان بتسلیم است یار گرچه هشیار لیک نداد اختیار خود بکس مراد از دل همان طالب است که با او
در بیت بالا خطاب رفته بود و جسم در اصطلاح نور ذات حق را گویند جل شانه کما صرح صاحب مرآة المعانی
و جسم است پیغمبر ذات بی نیاز یار و باید دانست که عبارت برغبت میسپارد جان و دلا تصریح دارد بر هشیاری
عاشق زیرا که رغبت ضد آن که نفرت باشد نتیجه هشیاریست باز بجا بر مزید تسلی خطاب با طالب مذکور نموده
میگوید که ای دل من عاشق صادق چون بحق الیقین دانسته است که عشقبازی بی جان سپاری بدست نمی آید لاجرم
برغبت بلا نفرت می سپارد جان خود بعشق ذات بی نیاز یار چنانکه هر چه خواهد با جان کند اگرچه ستاران
و دانایان هرگز اختیار خود بکسی نداده اند و هرچه می کنند بر مقتضای هوش و عقل خود میکنند طوطیان
در شکرستان کامرانی میکنند وز تحیر دست بر سر میزند مسکین مگس مراد از طوطیان تن پروران و راحت
گزینان بود و مراد از مگس درینجا عاشق است که بمثل مگس گرد شکر جان پرور محبوب جانان برغبت می پرد باز بجا
مزید ترغیب طالب میگوید که تن پروران و راحت گزینان اگر در شکرستان نفس پروری کامرانی میکنند
عنقریب از فقدان نفس پروری پشیمان خواهند شد و حال عاشق صادق آن است که از تحیر و حیرت که لازم
راه محبت است دست بر سر میزند و تا به آرامی تمام بسر میبرد مسکین عاشق عنقریب از دولت وصل و قرب جانان
برخوردار خواهد شد نام حافظ گر برآید بر زبان کلک دوست از جناب حضرت شاهم بس است این
ملتمس مراد از دوست و شاه یکذات محبوب است جلت شانه یعنی نام حافظ اگر یکبار برآید بر زبان قلم اعلی
دوست که بفرماید بقلم که بنویس که فلان بنده من است یا برسانش قدرت دوست بگذرد که یا عبادی
از جناب حضرت شاه جلت شانه مرا بس است این ملتمس و مراد در هر دو جهان شیخ الاسلام عبدالله انصاری
قدس سره در مناجات گفت الهی اگر گوئی بنده من از عرش بگذرد خنده من و میر محقق جیبی میفرماید
کای بنده تو تکمیلت خاک و بادی ترا همین نسبت بس کر یا عبادی این نسبت که تو میکنی بخود راسی حقا که بسی
از آنکه خود می آرائی جانان ترا گفت که احوال ما بپرس بیگانه گرد و قصه هیچ آشنا مپرس

عبدالرزاق کاشی در اصطلاحات خویش آورده که جانان عبارت از صفت قیومیت که قیام جمله موجودات است
اگر آن رقیقه پیوسته بموجودات نباشد هیچ چیز در وجود بقا نیابد زیرا که حادث بوجود قدیم قایم است پس انگه
درین شرح گرارا یار رفته که یکی از الفاظ مصطلح ایشان لفظ غلبه است و غلبه حالی بود که بر بنده ظاهر شود که او را
با وجود آن حال امکان ملاحظه اسباب و مجال رعایت آداب نماند و گاه بود که حال او بجایی رسد که اگر اجل الهی او را
نداند بر وی انکار کند و او از وی غایب و مشغول بود و چون غلبه آنچه بر وی رسیده بود کم گردد و ساکن شود
و او بخود باز آید و زبان خود از آنچه رفته بود بعذر برگشاید از اینجاست بود حکایت چوپان عهد موسی علیه السلام
که در غلبه حال مخاطبات مضطربانه که از قانون شریعت بیرون بود با حق تعالی مینمود چون حضرت موسی علیه
السلام او را از آن منع فرمود از غلبه حال بیرون آمد و زبان را ساکت نمود بعد از آنکه حضرت با مر رب تعالی
باو مژده دستوری رسانید که هیچ آدابی و ترتیبی مجو هرچه میخواهد دل تنگت بگو کفر تو دین است و دینت
نور جان ایمنی از تو جهانی در امان ای معاف یفعل الله ما یشا بی محابا رو زبان را برگشا گفت ای موسی
از آن بگذشته‌ام من کنون در خون دل آغشته‌ام تازیانه برزدی اسپم بگشت گنبدی کرد و ز گردون برگذشت
حال من اکنون برون از گفتن است آنچه میگویم نه احوال منست از اینجا محب مغلوب الحال بجناب محبوب
متعال میگوید که ای قیوم علی الاطلاق ترا اگر گفت و کدام زبان بریده عرض کرد که احوالها بر اختلال ما
بپرس بیگانه گرد و بر وی استغنا بزن و قصه هیچ عاشق مپرس نقش حقوق صحبت و اخلاص بندگی از
لوح سینه محو کن و نام ما مپرس باز محب مغلوب الحال بجناب محبوب متعال میگوید که جانان ترا اگر گفت که
نقش حقوق صحبت دیرینه ما که قبل از وجود خارجی در مرتبه علم با تو داشتیم و نقش حقوق اخلاص و بندگی ما
که در این مرتبه آخر متلبس بملابس خارجی شویم ربوبیت ترا بکمال رغبت بقول بلی قبول کردیم از لوح اراده
خود محو کن و نام ما نامرادان در نشأ خارجی مپرس هیچ آگهی ز عالم درویشی نبود آن کس که با تو
گفت که درویش را مپرس درویش در اصطلاح آن را گویند که حجاب در پرتو نور تجلی نیست شده باشد
و در فنا از خودی بقا بحق یافته پس هر که بمرتبه فنا فی الله رسید و بقا بالله یافت درویش است باین
معنی که از خودی رسته از اینجا دریاب که درویشان فانی فی الله و باقی بالله از روی معنی وجود واحد دارند هر چند
از روی صورت بسیار اند پس هر که با دعوی درویشی بخواهد درویش دیگر باشد هیچ آگاهی از عالم درویشی

ندارد

ندارد فعل او مکذب دعوی اوست چه بد خواه وجود خود هیچکس نباشد ز آنجا که لطف شامل خلق کریم تست
جرم نکرده عفو کن و ماجرا مپرس یعنی هرچه در غلبه حال از سالک صادر شود عند الله و عند رسول الله
عفو است و سالک بدان ماخوذ نیست از اینجا بود حکایت ابی طیبه که خون حجامت رسول صلی الله علیه و آله
و سلم بیاشامید و آن در شرع حرام بود اما چون آن فعل از غلبه حال کرد رسول صلی الله علیه و آله و سلم عذر او
بخواست و امثال این بعضی از صحابه و اولیاء الله بسیار واقع شده است و اینهمه دال است بر آنکه غلبه حالی
درست است و آنچه در حال سکون جایز نباشد در غلبه حال جایز باشد پس جرم کرده در غلبه حال گویا نکرده است
اما چون متضمن ترک ادب است سالک در مقام سکون و باز آمدن از غلبه حال عذر آن میخواهد بکمال آنکه
و ماجرا چیزی که جریان یافته و بوقوع آمده باشد اینجا کنایه از آن جرم نکرده که نزد سالکان بملاحظه
آنکه متضمن سوء ادب است گناه است از اینجا محب مغلوب الحال چون در سیر مبتنی بر آن از راه غلبه حال حرف
گستاخانه رانده و درین اثنا از غلبه حال باز آمده و ساکن شده لاجرم در این بیت عذر آن بدین گونه میخواهد
که الهی از آنجا که لطف شامل و خلق کریم صفت خاص تست جرم نکرده که بسبب آنکه متضمن سوء ادب در عداد
جرم کرده است عفو کن و آنچه در اثنا از زبان من جریان یافته و بوقوع آمده مپرس فتامل فانه لذیذ
درد دل فتر طبیب جهان عشق نیست ای دل به درد خو کن و نام دوا مپرس یعنی اگر غلبه حال یکی از حالات عشق است
زیرا که هرچه درین حال از سالک صادر میشود از غلبه شوق و شدت محبت صادر میشود چنانچه خوردن ابی
طیبه خون حجامت رسول صلی الله علیه و آله و سلم که از غلبه شوق و شدت محبت و اشرف ... که بر زمین
ریزد و همچنین کلمات آن شبان از غلبه شوق و شدت محبت بود و این معنی را ارباب عشق تعبیر نموده از
ایشان با طبای جهان قبول ندارند زیرا که نمی فهمند پس این بیت با ابیات سابقه ربطی بهم رسانیده از اینجا محب
شیرازی خطاب با دل خود که گرفتار غلبه حال که یکی از حالات عشق است شده است نموده میگوید که بواسطه
انکار حالات و نیرنگیهای عشق و عدم دریافت حقیقت تصرفات و نیرنجات محبت در دفاتر و کتب اطبای
جهان و عقلا ذکر از باب عشق ثبت نیست و مکتوب نگشته پس ای دل باید که بدرد عشق خو کنی و عادت نمائی و نام
دوا از فرقه این اطبا و عقلا مپرس خواهی که روشنت شود اسرار سوز عشق از شمع پرس قصه ز باد
صبا مپرس سوز عشق عبارت از درد بی درمان عشق است که در بیت بالا مذکور است و مراد از شمع
منتهیان مقام عشق و محبت است که نور عرفان اسرار عشق و نور محبت در قندیل دل ایشان افروخته شده است

ومراد از باد صبا عقلا و اطبای بوالهوس دعوی‌دار است که سخنان با داد دو را ضع شده هوس را معرفت حقایق اشیا
نام کرده اند باز خطاب با دل خود نموده میگوید که هر گاه شنیدی که در دفاتر اطبای روزگار و عقلای زمانه باب
عشق ثبت نیست و ایشان از علاج درد عشق جاهل و بیچاره اند پس اگر خواهش آن داری که ردش شود در تو
اسرار معالجات سوز و درد عشق از منتهیان مقام عشق و محبت که اطبای معنوی اند بپرس قصه معالجه
درد عشق را از عقلا و اطبای بوالهوس دعوی‌دار مپرس زیرا که ایشان از معالجه درد و سوز عشق جاهل و بی
چاره اند کما قیل ه نبض عاشق جز بدست دوست ناید در طپش / با کمال حکمت اینجا بوعلی بیچاره شد
ابوالعقاهوس صومعه نقد طلب مجوی یعنی ز مفلسان سخن کیمیا مپرس مراد از دلق پوش صومعه متشبه مبطل
بصوفیان است که خود را در زی صوفیان اظهار کنند و از حلیه عقاید و اعمال و احوال ایشان عاطل و خالی
باشند و ربقه طاعت از گردن برداشته خلیع العذار در مرتع اباحت میچرد و گوید تقید باحکام شریعت
وظیفه عوام است که نظر ایشان بر ظواهر اشیا مقصور بود و باز خطاب با دل نموده میگوید که از متشبه
مبطل بصوفیان که دلق را به تقلید ایشان پوشیده و خلوت صومعه را برای زرق و ریا برگزیده و یکی از
برادران عقلای روزگار است در شرا که جهل مرکب نقد طلب علاج سوز و درد عشق مجو یعنی از مفلسان صوری
و معنوی و تهی دستان از متاع دین و عقل معاد سخن کیمیای معنوی که عبارت از معرفت حقایق اشیا است
کما هو حقه مپرس ه ما قصه سکندر و دارا نخوانده ایم / از ما بجز حکایت مهر و وفا مپرس تعریض
است با دلق پوش صومعه که اساطیر اولیان و افسانهای پیشینیان برای فریب عوام کالانعام و جلب
منافع حطام یاد گرفته و آن را راس المال کمالات خود دانسته و از لفظ ما اراده ذات خود و دیگر
منتهیان مقام محبت نموده است که تعبیر نمود از ایشان در ما سبق بشمع یعنی ما منتهیان مقام عشق مثل
دلق پوش صومعه قصه سکندر و دارا و ماجرای جدال ایشان نخوانده ایم از ما منتهیان مقام عشق و محبت
بجز حکایه و روایه علاج درد و سوز محبت و وفا در محبت مپرس ه حافظ رسید موسم گل معرفتی مگو
دریاب نقد وقت و ز چون و چرا مپرس مراد از حافظ دلق پوش مذکور است که حفظ مجلدات اساطیر اولیان
و افسانه‌های پیشینیان نموده است چون در هنگام بهار و شکفتن انوار اهل معنی را نیز باعث خارجی حالتی
عجیب از باطن انبعاث می یابد لاجرم موسم بهار از مغتنمات وقت شمرده طرفه جوششها و مستیها می نمایند
کما قیل ه ازان مجنون شوم در هر بهاری / که گل چون رو بسبزه کرد کاری / از آن خندد آن سرو آزاد که بالا میکشد [illegible]

نشان

نشان داد لهذا بیچاره عشیرازی از راه ظرافت رندانه در لباس شفقانه میگوید به آن دلق پوش صومعه که ای حافظ
افسانه‌گو آگاه باش که رسید موسم گل و آثار قدرت کامله و علامات حکمت شامله از هر طرف ظهور یافت
ترک معرفت تراشیده قصه خوانی و افسانه‌گوئی بکن و نقد وقت را که مثل سیف قاطع در گذر است و قضا
ندارد بکسب معرفت شهودی و محبت ذاتی بمشاهده آثار و علامات مذکوره دریاب و از چون و چرا و لم و لا نسلم
که مبنای مباحثه و مجادله است مپرس و یاد مگیر که فایده ندارد ه دارم از زلف سیاهش گله چندانکه مپرس
که چنان زو شده ام بی سر و سامان که مپرس زلف در اصطلاح اشارت بکثرات و تعینات و احکام آنهاست
چون زلف کثرات و تعینات وجه وحدت را پوشیده است و پیوسته از وجه وحدت بر نمیخیزد آن زلف را
بسیاهی و ظلمانی توصیف مینمایند محب یار گزیده کثرات و تعینات پیش یاران همدرد و دوستان هم مشرب
فریاد دارد که ای یاران دارم از زلف سیاه کثرات و ظلمانی آن محبوب که وجه وحدت او را پوشیده
و در هیچ وقت از وجه وحدت بر نمیخیزد گله و شکوه چندانکه مپرس زیرا که از دست تعدی آن زلف سیاه
چنان شده ام از نقد عقل و هوش و متاع صبر و شکیبائی بی سر و سامان که مپرس کس بامید وفا
ترک دل و دین مکناد که چنانم من ازین کرده پشیمان که مپرس دعا بالغه والمبالغه بسر بردن در دوستی باز
خطاب بیاران همدرد نموده میگوید که ای یاران بمجلس تعنیه بسر بردن در دوستی از آن محبوب با محبان
که بر وی هیچ چیز لازم نیست و هیچ محبت راجع باو نباشد و یفعل الله ما یشاء و یحکم ما یرید و متصف
اوست در محبت او ترک دل و دین مکناد زیرا که من از ترک دل و دین در راه محبت او پشیمانست هم
که مپرس چه آن بی نیاز مطلق بعد از ترک دل و دین بعتاب پیش آید که بی دل و بی دین قابل قرب ما نیست
چنانچه ناظم قدس سره در محل دیگر میفرماید ه دل و دینم شد و دلبر بملامت برخاست / گفت با ما منشین
کز تو سلامت برخاست ه گوشه گیری و سلامت هوسم بود ولی / شیوه میکند آن نرگس فتان که مپرس
شیوه با کسر و بیای فارسی کرشمه و ناز و غمزه و نرگس نام گلی است معروف و باستعاره بر چشم معشوق
اطلاق میکنند کذا فی الکشف و چشم معشوق در اصطلاح اشارت است بشهود حق مر اعیان را و استعدادات
ایشان را و فتان بالفتح و تشدید فتنه انگیز و فتنه بالکسر آزمودن و آزمایش و امتحان و بمعنی ظ
ایضا صفت چشم کذائی شده زیرا که شهود حق مر اعیان را و استعدادات ایشان را متضمن فتنه [illegible]
و امتحان مجازیست باز خطاب با یاران موافق نموده میگوید که گوشه گیری از شهود کذائی که حقیقه [illegible]

باطن مجاز او به حسن پیدا شده بغارت دل و دین هوسی بود و لیکن کرشمه و غمزه‌ها از پی سکندی آن چشم سیه جو
کا پیر پرس اگر گوشه‌گیری از نگاه کنایی دهم سلامتی دل و دین میتابم به نگاه عتاب‌آمیز و قهرانگیز اشارت میکند که گوشه
گیری از متحانات ماکه شرط راه محبت است میکنی و دل و دین از ما دریغ میداری با وصف این چه سنن داری و دعوی محبت ما
میکنی فالمستعان منک الیک بیت گفتگوهاست درین راه که جان بگدازد هر کسی عربده‌ای این که مبین آن که مپرس
بطریق حاصل الفحوی میفرماید که ای یاران حاصل کلام بیت سابق آنکه سخت گفتگوهاست در راه محبت که جان و دل
شیر مردان را بگدازد و مرا در هر کسی را بعربده و خصومت محبوب بر ما گماشته است یکی میگوید که بطرف او مبین و محبت
مورز که بین البعد والرب هیچ مناسبتی نیست و محبت ثمره مناسبت است و دیگری میگوید که راه او مپرس که این نه
راهی است که بسعی اقدام توانی پیمود بیت زاهد از ما بسلامت بگذر کاین می لعل دل و دین میبرد از دست بدان سان
که میپرس یعنی ای زاهد مغرور بر متاع دل و دین از ما مفلسان بی‌سر و سامان بسلامت بگذر که این می احمر محبت بنقش
دل و دین را از دست میبرد که میترسم مبادا ترا بیدل و بیدین کند و داخل زمره مفلسان بی‌سر و سامان گرداند در
شان ایشان گفته اند الفقیر من لا قلب له و لا دین له سازد بیت بیک جرعه که آزار کسش در پی نیست
زحمتی میکشم از مردم نادان که مپرس میگوید که ای زاهد بسبب تجرع یک جرعه می که از هیچکس بعد خوردن آن آزاری
وقوع نمی‌آید پیش میخواران که بعد خوردن می بدمستی‌ها و عربده‌ای کشتن آن قدر زحمتی میکشم از مردم اوباش نادان
از حقیقت کار که مپرس صاحب کشف المحجوب میفرماید که سنت خدا تعالی چنین جاری شده است که هر که حدیثی کند عالم را
ملامت کننده وی گرداند بیت گفتم از گوی فلک صورت حالی پرسم گفت آن می‌کشم اندر خم چوگان که مپرس صاحب
ترجمه عجایب المخلوقات آورده که حکما بر این اند که افلاک همه کری اند یعنی همچون گواند و محیط یکدیگر بر تبه
که حاصل میشود از جمله آن یک کره که آن را عالم خوانند انتهی کلامه پس اضافه گو بفلک بیانی است عارف
شیرازی میفرماید که چون فلاسفه فلک را مسبب الاسباب میدانند و از عقول عشره میخوانند من بطول خود گفتم و
اراده کردم که از گوی فلک صورت حالی از احوال مقام محبت که مرا سرگردان کرده است پرسم در جواب گفت که من
خود محکوم حکم حاکم علی الاطلاقم و مثل جماد متحرک بحرکت ارادیم آن قدر سرگردانی میکشم در خم چوگان قضا و قدر
او که مپرس بیت گفتمش زلف بخون که شکستی گفتا حافظ این قصه دراز است بقرآن که مپرس در طاق قبه
آورده که از قبه عرش تا تحت الثری هر کثرتی که در وجود است و هر چه که تصور کرده شود آن را زلف خوانند
انتهی کلامه و زلف شکستن عبارت از انتشار حجب کثرات است بر رخ وحدت یعنی سوال کردم بجناب محبوب مستطاب
چون

چون شاید که زلف کثرات را بر رخ وحدت برای خون کدام شوریده حال مشتاق مشاهده جمال منتشر ساختی و چهره
وحدت را بزیر آن نقاب پوشیدی در جواب گفت که ای حافظ قصه انتشار زلف کثرات بس دراز و بسیار غامض
راز است سوگند بقرآن که تو حافظ آنی که مپرس درازی قصه زلف کثرات اشارت بعدم انحصار موجودات و
تعینات است و بیان آن درازی و شرح خصوصیات هر تعینی از تعینات بالفعل مقتضای حکمت نیست چه اظهار و
ابراز آن اسرار ناگاه منجر بفتنه در بسیاری و سرگردانی و موجب طعن و انکار میگردد و چنانکه ما را ایمان بالغیب
مطلوب است فتامل بیت دل از رفیق سفر بخت نیکخواه است بس نسیم روضه شیراز پیک راه است بس سفر در اصطلاح
این طایفه عبارت است از توجه قلب بحق و آن چهار قسم است اول سفر الی الله و آن از منازل نفس است تا منتهای قلب
که افق مبین است و افق مبین عبارت است از نهایت مقام دل دوم سفر فی الله است و آن متصف بصفات
حق بودن است از مبدا تجلیات اسمائیه تا نهایت حضرت واحدیت که آن را افق اعلی گویند و افق اعلی عبارت از
تحقق باسما و صفات یافتن است سوم سفر مع الله و آن ترقی است بعین جمع و حضرت احدیت که آن را قاب قوسین
خوانند و قاب قوسین عبارت از مقام است که دوئی در و بگنجد و چون دوئی مرتفع شود و مغایرت مندفع
گردد نهایت ولایت بود چهارم سفر بالله عن الله و آن از مقام قاب قوسین تا نهایت او ادنی رسیدن است و برای
تکمیل ناقصان و این مقام عبارت از بقای بعد الفنا است و این سفر چهارم است که باصطلاح آن را فرق
بعد الجمع خوانند و نسیم از روی لغت باد نرم که از سحر تا طلوع وزد و در اراهیم است یعنی باد خنک و خوشبوی
و از روی اصطلاح نفحه بود از نفحات ربانی و روضه شیراز اشارت است بعین جمع و حضرت احدیت که مسکن یا موطن
و وطن اصلی حقیقت انسانی و مهبط نفحات ربانی است چون مسافر غیر واقف در سفر محتاج بدو چیز است یکی
رفیق نیکخواه دوم بدرقه از راه آگاه لاجرم سالک شیرازی خطاب بدل غیر واقف از این راه نموده میگوید که ای
دل رفیق سفر الی الله و سفر فی الله و سفر مع الله بخت نیکخواه و دولت مادرزاد و سعادت ازلی تو بس و نفحه از
نفحات روضه حضرت احدیت و نسیمی از نسایم عین جمع بدرقه راه تو بس بیت دگر ز منزل جانان سفر مکن درویش
که سیر معنوی و کنج خانقاهت بس منزل جانان اشارت است بهمان عین جمع و حضرت احدیت و تعبیر نمود
از دل خود که در بیت بالا با او خطاب دارد بدرویش بجهت آنکه درویش در اصطلاح آن را گویند که بحجب حایل در ره نو
نور تجلی نیست گشته باشد و در فنا از خودی بقا بحق یافته پس هر که بمرتبه فنا فی الله رسید و بقا بالله یافت درویش است
بآن معنی که از خود نیست گشته و سیر معنوی عبارت از سیر مع الله است که چنانچه حق را در جمیع موجودات سریان است

دل و اهل یعنی جمع را نیز در جمیع مراتب موجودات سریان باشد مثل قطره که در دریا محو شود و باد در یاد در سیر باشد
و کنج خانقاه در اصطلاح مقام حق الیقین را گویند که عبارت از ظهور ذات حق است بی حجاب تعینات و محو
کثرات موهومه در اشعهٔ انوار ذات و آنکه جماعتی از اولیاء الله است که چون بکمال عبادات و متابعت اوامر
و نواهی بنهایت ولایت میرسند و غریق لجهٔ احدیت و عین جمع میشوند اصلا رجوع از آن مقام بمرتبه جمع الجمع
که مقام تکمیل ناقصان است نمیخواهند هر چند مقام جمع الجمع اعلی مقامات است و متضمن ترقی سالکان است
اما چون مورد تکالیف شرعیه است از خوف ادای تکالیف شرعیه کما هو حقه میخواهند که در مرتبه فنا فی الله
مسلوب العقل باشند تا تکالیف شرعیه از ایشان ساقط باشد چه تکلیف بر عقل است و ایشان و اهل آن
طریقه و سکان قباب غیرت الله اند از ینجاست حکایت شیخ لقمان سرخسی قدس سره که حضرت مولانا قدس سره
در مثنوی معنوی ثبت فرموده. گفت لقمان سرخسی کالاله پیرم و سرگشته و گم کرده راه بنده ات بس شیم
شادیم بخش پیر گشتم خط آزادیم بخش هاتفی گفت ای حرم را خاص خاص هر که او از بندگی خواهد خلاص
محو گردد عقل و تکلیفش بهم ترک گیر این هر دو را در نه قدم گفت الهی من ترا خواهم مدام عقل و تکلیفم نباشد
والسلام این زمان تکلیف و عقل آید بدن پا کوبان دست میزد در جنون گفت اکنون من ندانم کیستم بنده نامی
نیم پس چیستم بنده که شد محو و آزادی نماند ذره در دل غم و شادی نماند من ندانم تو منم یا من توی محو گشتم
در تو و گم شد دوی. از ینجا عارف شیرازی بار خطاب با دل نموده میگوید که ای دل چون سفر الی الله و فی الله
و مع الله با تمام رسید و بمقام حضرت احدیت و عین جمع رسیدی دیگر بار از آن منزل جانان سفر مکن
از ورد نیش نفس از خود و غفلت یکی که بعد از سیر مع الله و مقام حضور و مشاهده دائم بی حجاب تعینات
ترا وانی است و بس فتامل فانه لذیذ. هوای مسکن مالوف و یار عهد قدیم ز همرهان سفر کرده عذرخواهی
پس مسکن مالوف عبارت از همان مقام حضرت احدیت و عین جمع است که تعبیر نموده از آن در مطلع بروضه
شیراز و در حسن مطلع بمنزل جانان که وطن اصلی و مسکن مالوف حقیقی انسانست و یار عهد قدیم عبارت از
حضرت حق علیم است جل شانه که انسان را معرفت و محبت او در حالت نابود بود چون ترک رفاقت رفقای
چنین سفر خجسته اثر نباید سببی و عذری امری است در غایت شناعت لاجرم میگوید که ای دل هوای مسکن مالوف
و حضور و مشاهده دائمی آن یار قدیم لازال سالکه از همرهان سفر کرده که الحال رجوع بسیر عن الحق
الی الخلق دارند عذرخواه تو بس اما ترک این مقام اصلا مصلحت وقت تو نیست فافهم. اگر کمین بگشاید

غمی ز

غمی ز گوشه دل حرم درگه پیر مغان پناهت بس. چون این مضمون ایهامی سابقه عدم احتیاج عبور مستفاد
میشد لاجرم در این بیت عذر آن میخواهد و تدارک آن مینماید و میفرماید که اگر در اثنای قطع راه تاخت نماید
لشکر قبض قوی غم است از گوشه دل که تراست در راه از آن سفر و سیر گردد حریم درگاه مرشد کامل القدرت
پناه و حمایه تو بس که ترا به اوی می محبت دفع علت قبض نموده سرگرم راه دارد چنانچه در دو بیت آینده
اشارت مینماید. بصدر مصطبه بنشین و ساغر می نوش که این قدر ز جهان کسب مال و جاهت بس. مصطبه
و سکون صاد مهمله غرباء و مساکین و خمار خانه را بلغت بغدادیست و اینجا کنایه از حریم درگه پیر مغان است که
در بیت بالا مذکور است متعارف است که هر گرا در دعوت بصدر مجلس می نشانند اطعمه وافره و اشربه
لطیفه نسبت بسائر اهل مجلس پیش او میکشند یعنی ای دل در هنگام استیلای علت قبض بوسیله کمال تبعیت و اطاعت
مرشد در صدر حریم درگاه پیر کامل القدرت بنشین و ساغر می محبت پیاپی از دست پیر مغان بنوش و در رفع
قبض نموده سرگرم راه منزل مقصود شو که این قدر از جهان فانی کسب مال و جاه ترا کافی و وافی است زیرا که
باده اوی مرشد و معاجون محبت چون بمقام حضرت احدیت و فنا فی الله رسیدی غنی مطلق گشتی ای دل و در دم
صاحب گلشن راز از ینجا میفرماید. بکلیت رهائی یابی از خویش غنی گردی بحق ای مرد درویش. زیادتی
مطلب کار بر خود آسان کن که شیشه می لعل و بت چو ماهت بس. بت بالضم اندر لغت محبوب را گویند و از روی
اصطلاح مقصود و متوجه الیه را گویند و اینجا مراد از آن مرشد منور الوجه بنور الله است که تعبیر نموده از
در مستی به پیر مغان. مضمون این بیت مؤید مضمون بیت سابق است یعنی ای دل از مال و جاه اینجهان فانی
زیاده طلبی مکن و کار و بار بر خود بقناعت آسان گیر که در این جهان شیشه می احمر محبت ذاتیه و حضور مرشد
منور الوجه ترا بس. بهشت دو جهان خو مکن که در دو جهان رضای ایزد و انعام پادشاهت بس. مراد از پادشاه
همان مرشد نائب و خلیفة الله فی الارض است. در دو بیت سابق تحریض تقنعه از اسباب مال و جاه دنیای
فانی نموده و در این بیت بسبیل ترقی میفرماید که ای دل زیاده طلبی از مال و جاه اینجهان فانی مالیت ندارد
بلکه بهشت هر دو جهان خو مکن که در هر دو جهان رضای ایزد منان و انعام ارشاد مرشد ترا بس. بیت
فلک بمردم نادان دهد زمام مراد تو اهل فضلی و دانش همین گناهت بس. باز بنا بر مزید تسلی دل فرمود
که ای دل اگر در دنیا زمام مراد حصول حطام دنیا حب البدعاء و تو ای دل از اهل فضل و دانشی همین گناه تو
بینش فلک بی تمیز بس. به هیچ ورد دگر نیست حاجت ای حافظ دعای نیم شب و درس صبحگاهت بس. و دیگر

باشد از خواندن آن وظیفه باشد و دعا بعضی آنچه خدا را بدان میخوانند در وقت حاجت یعنی هیچ وظیفه دیگر نیست
حاجتی عاشق را ای حافظ دعای نیم شب و وظیفه صبحگاه ترا بس زیرا که محبوب را دعای نیم شبی و ناله سحرگاهی
بسیار خوش می آید درد عشقی کشیده ام که مپرس زهر هجری چشیده ام که مپرس مراد از عشق درینجا عشق
ذاتی است زیرا که یای تنکیر در عشقی افاده تعظیم میکند یعنی عشقی که در عظمت شان و رتبه اعلی درجه باشد
چنانچه مولوی جامی قدس سره در مقدمه شرح قصیده فارضیه میآرد که اعلی درجات محبت محبت ذاتی است لعینه کما
هو در رساله قاضی حمید الدین ناگوری آورده که عشق ذاتی شعله ایست میان دل و جان یعنی سبب خارجی ندارد و نار
الله الموقدة التی تطلع علی الافئدة همین حالی است انتهی کلامه و لهذا صاحب رساله لمعات میفرماید
العشق العذاب الاکبر الی آخر مخاطب سیر از خطاب با یکی از عاشقان ذات نموده میگوید که درد عشق
ذاتی که عذاب اکبر است کشیده ام که مپرس زیرا که ذائقه آن از راه وجدان تو بهتر میدانی حاجت پرسیدن نیست
در هجری که شدید العذاب چشیده ام که مپرس زیرا که ذائقه آن زهر از راه وجدان تو بهتر میدانی حاجت پرسیدن نیست
گشته ام در جهان و آخر کار دلبری برگزیده ام که مپرس مراد از دلبر محبوب حقیقی است جل شانه زیرا که
یای تنکیر را افاده تعظیم میکند باز خطاب با عاشق ذات نموده میگوید که بمقتضای الغریق یتعلق
بکل حشیش بر اسلوب سنت سنیه خلیل الرحمن گشته ام بسیار در جهان و دیده ام خوبان جهان را درگذشتم
از علاقه آنان و آخر کار دلبری عظیم الشان برگزیدم که از عظمت شان او جل جلاله مپرس زیرا که تو شان او را
بهتر میدانی حاجت پرسیدن نیست فلما جن علیه اللیل رای کوکبا قال هذا ربی فلما افل قال
لا احب الافلین فلما رای القمر بازغا قال هذا ربی فلما افل قال لئن لم یهدنی ربی
لاکونن من القوم الضالین فلما رای الشمس بازغة قال هذا ربی هذا اکبر فلما افلت
قال یا قوم انی بریء مما تشرکون انی وجهت وجهی للذی فطر السموات والارض حنیفا و ما
انا من المشرکین سبحانه جل و تعالی شانه آنچنان در هوای خاک درش میرود آب دیده ام که مپرس
ضمیر شین خاک درش عائد است بدلبر که در بیت بالا مذکور است باز خطاب با آن عاشق ذات نموده میگوید
که آنچنان در محبت خاک در آن دلبر واله قدر میرود آب دیده من که مپرس زیرا که تو ذائقه محبت او را بهتر میدانی
حاجت پرسیدن نیست سوی من لب چه میگزی که مگوی لب لعلی گزیده ام که مپرس لب گزیدن کنایه منع
کردن از اظهار راز و سر مخفی و لب لعل در اصطلاح تجلی ذاتی را گویند زیرا که یای تنکیر افاده تعظیم آن تجلی

میکند و لب لعل گزیدن عبارت از او را که آن تجلی است که موجب سکر و مستی سالک است چون محب سیر از
مشاهده تجلی ذاتی مشرف شده و سر و باطن او از ورود نور آن تجلی بیکباره بر دل او ظهور نمود مست و سکران
گشته در صدد گویایی و اظهار اسرار ذات آمده آن عاشق ذات که مخاطب است بواسطه آنکه در مقام تمکین
~~تمکین بود مانع از اظهار اسرار ذات آمده آن عاشق ذات که مخاطب است بواسطه آنکه گفته و در مقام تمکین~~
بود دگر دیده لاجرم میگوید که سوی من لب چه میگزی و غضب و قهر چه میکنی که بگو اسرار ربوبیت ای عزیز ناصح من چه
کنم چون که تجلی ذاتی کرد و مست از مشاهده آن تجلی شده ام که مپرس زیرا که تو حلاوت مشاهده این تجلی
را در راز طلبی بهتر میدانی حاجت پرسیدن نیست من بگوش خود از دهانش دوش نکته هایی شنیده ام که مپرس
دهان در اصطلاح عبارت است از کلام بلا واسطه معشوق بشرط ادراک بدانکه سکر در اصطلاح حیرت و دهش
و هیمانی است که در مشاهده جمال محبوب بیکباره بر محب میرسد چون سر سالک بمشاهده جمال محبوب رسید بواسطه
دوری از تفرقه و بعد در باطن او فرح و نشاط و انبساط بنوعی در آمده که حواس او از محسوسات غافل و عقل
مغلوب عشق گشت و تمیز از ما بین مرتفع شده در یحالت هر چه از سالک استماع افتد محققه گویند آن حق است
چه هستی سالک در میان نیست و در یحالت بود شیخ حسین منصور حلاج قدس سره که گفت انا الحق این بیت را بطریق
دلیل بر عدم ضبط و بی اختیاری خود ایراد نموده خطاب با همان عاشق ذات نموده میگوید که ای عزیز ناصح دیشب
وقتی که محبوب بذات خود بر من متجلی شده است من بگوش خود بلا واسطه غیری از تکلم و کلام آن محبوب
دوش نکته های نازکی شنیده ام که تفصیل آن را از من مپرس که منجر بفنا خواهد شد زیرا که محبوب در یحالت وقت
بر لسان من بطور گویای گفت انا الحق است و اظهار اسرار ربوبیت خود خود میکند و من در میان واسطه ام
ان الحق لینطق علی لسان عمر شاهد این حال است بی تو در کلبه گدائی خویش رنجهائی کشیده ام که مپرس
همچنان از مضمون بیت سابق بر تو روشن شده که در یحالت مستی و سکر آن محبوب بلسان عارف سیر از گویا
است لاجرم در این بیت از کمال شوق با آن محبوب متجلی خطاب نموده میگوید که بی تو و جدائی از تو در کلبه
احزان و گدائی خویش رنجها و محنتها از تعب جدائی و فراق کشیده ام که مپرس زیرا که علام الغیوب
حاجت پرسیدن نیست همچو حافظ غریب در ره عشق بمقامی رسیده ام که مپرس دلائل بزرگ
مطلبی که در اکثر غزلیات در مقطع میکند در مقطع بدان اشارت مینماید لاجرم خود را غائب گرفته خطاب
با همان عاشق ذات کرده در مطلع مخاطب بود نموده میگوید که مثل حافظ غریب و تنها بیسر و سرگردان خود در راه عشق

بمقامی عظیم ایشان که عبارت از مشاهده تجلی ذاتی است رسیده‌ام که تفصیل آن از فهم بیرون است زیرا که منجر بقیل و قال
خلاف فیه لتت خواهد شد. کلعذاری ز گلستان جهان ما را بس زین چمن سایه آن سرو روان ما را بس عذار
بالکسر رخسار و چهره را گویند و در اصطلاح وجه حقیقی را گویند و مراد از گلعذار الله نور السموات و الارض است
زیرا که پای تکثیر افلاک بتعظیم میکند و این چمن اشارت است بگلستان جهان و سرو بالفتح درختیست معروف
راست منسوب بقد شاهدان و در اصطلاح ممتد الالوهیة را گویند و روان بالفتح جاری و رونده و در اصطلاح
متحرک و مرید باراده خود است مجیب شیرازی مجرد از علاقه ماسوی الله بر مقتضای فحوای کریمه و من یتوکل علی الله
فهو حسبه میگوید که الله نور السموات و الارض از جمیع گلهای گلستان جهان ما را کافی است و بس و نه
اسباب تجمل و آسایش این چمن دکان گلستان جهان سایه حمایت و ظل ظلیل رافت آن ممتد الالوهیة متحرک و
مرید باراده خود ما را کافی است و بس. من و هم صحبتی اهل ریا دورم باد از گرانان جهان رطل
گران ما را بس گران بالکسر شخص ناگوار و مکروه طبع که بر مردم گران باشد و گران جان نیز گویند و رطل گران
بالاول مفتوح بمعنی قدح بزرگ و سنگین بود عارف شیرازی باز میگوید که فرزند الابلی و هم صحبتی زاهدان اهل ریا
و مکروه طبع و گران جان چه نسبت دارد جان من از هم صحبتی ایشان دور باد ازین گرانان جهان رطل گران
و قدح بزرگ می محبت آن گلعذار ما را کافی است و بس. قصر فردوس بپاداش عمل میبخشند ما که رندیم و گدا
دیر مغان ما را بس رند بالکسر مجرد را گویند و که امغلس را گویند و دیر بالفتح از روی لغت بتخانه و معبد و صومعه
رهبانان را گویند و از روی اصطلاح جناب قدس را گویند که معبد اهل تجرد و ارواح انسانی است و در تجلیات
آورده که دیر عالم معنی را گویند و مغان عارفان و کاملان و روحانیان و رهبانیان را گویند که بیان کنند
دیر که اثر اند امام حجة الاسلام میفرماید که زاهد مطلق آن باشد که همه لذتهای دنیا در باقی کند و عوض آن آخرت
عوض کند اما فروختن دنیا با آخرت زهد ضعیف است نزدیک اهل معرفت بلکه عارف آن بود که آخرت نیز
از بهر حشم و بر خیزد همچون دنیا چه بهشت نیز نصیب شهوت چشم و فرج و شکم است بلکه بدین همه بچشم
حقارت نگرد چه ما سوای حق را در برابر حق سجانه وجود و نمود نیست انتهی کلام عارف شیراز از روی ظاهر
روی ظاهر انعقاد ظرافت رندانه باز اهل ظاهر از حقیقه کار بکار می برد و از روی اصطلاح که از اهل باطن است
میفرماید که قصر فردوس در پاداش جزای عمل که زاهد برای حصول آخرت مینماید میبخشند ما که رندیم و
مجرد دیر و مفلس از متاع عمل و گناهکاریم بزعم زاهد روز کار دیر مغان ما را کافی است و بس فافهم

خلوت

خلوت انس و وصالش که بعمر جستیم دست داده است در از دو جهان ما را بس انس از روی لغت بالاول مضموم آرام گرفتن
بچیزی و در اصطلاح عبارت از التذاذ باطن بمطالعه کمال جمال محبوب و وصال از روی لغت بالاول مکسور بکسی پیوستن و از
روی اصطلاح مقام وحدت را گویند مع الله سرا و جهرا پس انس و وصال قریب المعنی اند و ضمیر شین وصالش عاید است
بگلعذار مضمون این بیت موید مضمون بیت سابق است یعنی خلوت انس و وصال گذائی آن گلعذار که بعمر ز سرا جستیم
آن انس و وصال باده آن گلعذار دست داده است و میسر شده است یکدم این انس و وصال از دولت هر دو جهان
ما را کافی است و بس خاقانی از اینجا میگوید. اهل از سی سال این معنی محقق شد بخاقانی که یکدم با خدا بودن به از
ملک سلیمانی. یار با ماست چه حاجت که زیاده طلبیم دولت صحبت آن مونس جان ما را بس یار در اصطلاح ظاهر
وجود را گویند هو الظاهر اشارت بدانست که تعبیر نمود از وی در ما سبق بگلعذار و آن مونس جان اشارت است بیار
این بیت مربوط است با بیت سابق چون در بیت بالا گفت که خلوت انس و وصال آن گلعذار ما را از دولت
دو جهان کافی است لاجرم درین بیت جهت مزید تسلی دل ما اندیش خود میگوید که هر گاه دیار روا الا قتدار باطن اعتبار
انس و وصال با ماست پس چه حاجت که زیاده طلبی ما بیم دولت صحبت و انس و وصال آن یار و الا اقتدار از
مونس جان زار ما را کافی و بس است من لها المولی فله الکل و سوی ینیه حاجت است. نقد بازار جهان بنگر و آزار جهان
گر شما را نه بس این سود و زیان ما را بس به اگر نقد زیان بطریق استطراد در مقابل سود ایراد نموده و در معنی
دخل ندارد چنانچه در محاوره قلاو بهان میگویند باز خطاب بطالب اندیش حریص نموده میگوید که ای دل نقد
بازار جهان را بنگر و بسنج اگر شما را نه بسنده و کافی است این سود انس و وصال در جهان ما را خود کافی است و بس گر
تو دانی و خواهش تو. از در خویش خدایا به بهشتم مفرست که سر کوی تو از کون و مکان ما را بس تعریض است
باول طالب دولت دو جهان میگوید که از در خلوت انس و وصال خویش خدایا به بهشت ما را مفرست زیرا که
سر کوی و خلوت انس و وصال تو از کون و مکان و جنت ما را بس و لذا قال النبی صلی الله علیه و سلم الدنیا
حرام علی اهل الآخرة و الآخرة حرام علی اهل الدنیا و هما حرامان علی اهل الله. بنشین بر
لب جوی و گذر آب ببین کاین اشارت ز جهان گذران ما را بس بدانکه آب در جوی که مستمر الشکل مینماید از سرعت
و تیزی جریان اوست و الا لمحه بلمحه آب آمده میرود و آب آینده میرسد شعله جواله که از سرعت سیر گردانیده
مستمر الشکل مینماید باز خطاب باول طالب دولت جهان ناپایدار نموده میگوید که ای دل به اندیش حریص دولت
دنیا برای امتحان ساعتی بنشین بر لب جوی جلوی و بدیده عبرت گذر آب را ببین و پند پذیر زیرا که این اشارت

بس شکسته هم موی دگر را زر

سراپا عبرت از جهان گذران و فانی ما را کافی است و بس   حافظ از مشرب قسمت گله بی انصافیست   طبع چون
آب و غزلهای روان ما را بس   باز از راه تعریض که بدل دارد خطاب با خود نموده میگوید که ای حافظ از مشرب و نهر قسمت
که متفاوت واقع شده است گله بی انصافی است در دار دنیا طبع مثل آب روان و جاری و غزلهای روان و رایج ما را
از اسباب جهان کافی و بس   ای همه شکل تو مطبوع و همه جای تو خوش   دلم از عشوه شیرین شکرخای تو خوش
امام حجة الاسلام قدس سره در رساله مضنون به علی غیر اهله فرموده که حضرت حق را مثل نیست ولی مثال است
رأیت ربی فی احسن صورة شاهد این معنی است و در محل دیگر فرموده رأیت ربی لیلة المعراج علی صورة شاب
امرد قطط انتهی کلامه و در شرح گلشن راز آورده که چون سالکان بمرتبه تجلیات افعالی برسند تجلی آن حالی که در آن
دم بر ایشان غالب است حضرت حق را در عالم برزخ مثالی متمثل الصور بمظاهر محسوسه از انسان و غیره مشاهده مینمایند
و لهذا از اکابر دین اینمعنی بسیار منقول است و کتب صوفیه مشحون ازین واقعات و حالات است و اینمعنی بطریق ارباب شهود
که بآن مراتب رسیده باشند و مشاهده آن جمال کما ینبغی نموده نمیابند و بتحقیق این سخن نمیرسند لاجرم هر کس نوعی
تاویل مینمایند و موافق مشرب خود میسازند انتهی کلامه عارف شیرازی در نمیر غزل به دل خبر ازین تجلی صوری مثالی
محبوب میدهد که بر قلب او در وقت ورود این غزل دست میدهد و خطاب با محبوب متجلی نموده میگوید که ای جمیل علی الاطلاق
همه و تمام شکل و صورت و شمائل تو مطبوع و مرغوب و بمقتضای اینما تولوا فثم وجه الله همه جا جلوه تو
پسندیده و خوش دلم از عشوه و تجلی جمال صوری شیرین شکرخای تو منبسط و خوش   همچو گلبرگ طری
هست وجود تو لطیف   همچو سرو چمنی جمله سراپای تو خوش   طری بتشدید یا تازه و با نضارت و اینجا جهت
ضرورت وزن مخفف باید خواند و یای چمنی برای نسبت است باز خطاب با محبوب متجلی نموده میگوید که مثل گلبرگ تازه
و با نضارت هست وجود و شکل و صورت تو لطیف و زیبا و مثل سرو چمن جمله سراپای شکل و صورت تو زیبا و خوش
اشارتست بهمین مقام مولوی روم را قدس سره درین بیت   که ترا گوید ز مستی بوالحسن   یا صغیر السن یا رطب
البدن فتأمل فانه دقیق   شیوه ناز تو شیرین خط و خال تو ملیح   چشم و ابروی تو زیبا قد و بالای تو خوش
بدانکه از مضمون هر دو حدیث کریم که رأیت ربی فی احسن صورة و رأیت ربی لیلة المعراج علی صورة شاب
امرد قطط باشد بر تو روشن و واضح شده باشد که احسن صورت و صورت شاب امرد قطط آنست که شیوه
ناز شیرین و خط و خال ملیح و چشم و ابروی زیبا و قد و قامت بلند و بالا داشته باشد لاجرم عارف شیرازی خطاب با محبوب
متجلی در احسن صورت نموده میگوید که شیوه ناز تو شیرین و با حلاوت و خط و خال تو ملیح و دلربا و چشم و ابروی تو زیبا قد

و قامت

و قامت تو بالا و خوش شمائل ... فانه لذیذ و کل لذیذ من لذة الله   هم گلستان خیالم ز تو پر نقش و نگار
هم مشام دلم از زلف سمن سای تو خوش   مراد از خیال درینجا قوت متخیله است که درو هر چیز که از راه حواس ظاهر نقش می
پذیرد و صورت میگیرد باز خطاب با محبوب متجلی در احسن صورت نموده میگوید که هم گلستان متخیله من ازین تجلی صوری مثالی
تو پر نقش و نگار شده است و هم مشام دل و جان من از بوی خوش زلف سمن سای و معطر تو خوش   پیش چشم تو بمیرم
که بدان بیماری   میکند درد مرا از رخ زیبای تو خوش   بیماری چشم از حسن و زیبائی چشم معشوق است باز خطاب با محبوب
متجلی در احسن صورت نموده میگوید که پیش چشم تو بمیرم و جان نثار کنم زیرا که چشم تو با وجود
آن بیماری و سرگرانی که اصلا التفات بکس ندارد میکند درد مرا از رخ زیبای تو علاج خوش و اصلا التفاتی را که
نمیفرماید و ما را از شعله رخ تو مانع نمی آید و الا ما را کی آن طاقت که تاب التفات چشم تو آورد و نظاره رخ
تو نمایم و از رنج درد دوری بیاسایم   در ره عشق که از سیل فنا نیست گذر   کرده ام خاطر خود را بتمنای تو
خوش   در کشف اللغات آورده که گذر بکسر کاف و فتح دوم و کاف فارسی چاره و در مؤید الفضلا آورده که بضم
کاف و فتح زای تازی چاره و گذر بالضم مثله باز خطاب با محبوب متجلی در احسن صورت نموده میگوید که در راه عشق که در آن
راه از سیل فنا و هلاک چاره نیست کرده ام خاطر خود را بتمنای مشاهده تجلی احسن و روشن تو ای جمیل علی الاطلاق بسیار خوش
و فرحان و شادان استقبال آن سیل نموده ام   در بیابان طلب گرچه ز هر سو خطریست   میرود حافظ بیدل
بتولای تو خوش   در تحقیقات آورده که طلب جستن حق را گویند و درینجا مراد طلب عشق است زیرا که معنی
عشق میل مبالغه در طلب است و عشق از الفاظ مترادفه ... بلند و تولا با فتح محبت و دوستی و معنی این بیت با معنی
سابق و شعر پیشین یکیست   اگر رفیق شفیقی درست پیمان باش   حریف حجره و گرمابه و گلستان باش
بدانکه محققان طریقه نوشته اند که حضرت حق را سبحانه تجلیات متعدده و غیر متناهی است و هر تجلی بنوعی دیگر
و رنگی دیگر است زیرا که در تجلیات الهی تکرار نیست ازینجهت بر عارفان و عاشقان معرفت تجلیات دشوار و صعب
شده است ازینجا بعضی از کمل عارفان از آن محبوب مطلق تعبیر مینمایند به نگار و دلبر بلحاظ تجلیات متکثره
متلونه که هر آن ذی شانی و بصورتی جلوه لاجرم از ده و یکی او حکایه کنند و بهزار ناله و زاری شکایت نمایند کما اشار الیه
عارف ربانی قدس سره   شرح این بگذارم و گیرم گله   از جفای آن نگار ده دله   نالم ایرا ناله ها خوش آیدش   از
دو عالم ناله و غم بایدش   و با وصف آنکه معیت آن محبوب حقیقی با عارفان و محبان بمقتضای انا عند المنکسرة
قلوبهم دائم است اما بواسطه تکثر و تلون تجلیات او از معرفت او گاهی متحیر و حیران و هراسان میشوند و بقول ما عرفناک

اگر رفیق شفیقی درست پیمان باش

حق معرفتک نالان اند از ینجا عارف شیرازی خطاب با آن نگار دلکه که بهر آنند بمعنی متجلی است نموده میگوید که اگر
باعتبار معیت و اتحاد رفیق شفیق عارفان و عاشقان نه بتجلی یک و تیره درست بهمان باش و بهر آن بمعنی که از معرفت
ما بیرون است سینه دلها را مخراش و هر حال بیک گونه تجلی حریف و رفیق حجره و گرمابه و گلستان باش و در هر مکان بیک لون
بر ما متجلی شو قوله شکنج زلف پریشان بدست باد مده مگو که خاطر عشاق گو پریشان باش بما که تلون و تنوع تجلیات
باعتبار تلون و تنوع مظاهر تجلیات است چنانچه آب در شیشه های متلون متلون مینماید از ینجا خواجه جنید میفرماید لون
الماء لون انائه و در لغت در اصطلاح کثرات و تعینات را گویند و شکنج زلف در اصطلاح قیود کثرات را گویند که هر
قیدی از آن قیود نور وحدت را بر یکی مینماید و توصیف نمود زلف کذائی را به پریشان بملاحظه انتشار بر رخ وحدت باز
خطاب با محبوب مستطاب نمود میگوید که قیود کثرات پریشانی شمار را بدست باد مده یعنی پریشان تر و منتشر تر بر رخ
وحدت مساز و مجوز مشو که خاطر عشاق مشتاق جمال که هو حقه گو پریشان باش نه یا که از تلون تجلیات در قیود
متلونه کثرات ما سخت حیران و پریشانیم قوله تو شمع انجمنی یکزبان و یکدل شو خیال کوشش پروانه
بین و خندان باش یکزبان و یکدل شدن عبارت از متجلی شدن است بیک گونه تجلی خنده دوکی باز خطاب
با محبوب مستطاب نموده میگوید که شمع را دو صفت است که نور او به یکرنگ جلوه گر است و تو ای محبوب مطلق شمع
انجمن قلوب عارفان و عاشقانی پس مثل شمع بیک گونه تجلی بر قلوب ایشان متجلی شو بعد از آن خیال
کوشش و صورت تلاش نثار شدن … عارفان و عاشقان خود تماشا کن و بمقتضای شان
معشوقیت خوش باش در رساله لوایح آمده که اگر معشوق در نظر عاشق ناز و کرشمه کند و عاشق شور
و فغان بر دارد معشوق از آن لذت یابد قوله طریق خدمت و آیین بندگی کردن خدا را که رها کن
بما و سلطان باش این بیت مربوط است با بیت سابق باز خطاب با محبوب مستطاب نموده میگوید
که بعد از آنکه دو دوای اگر نشستی و یکدل و یکزبان یعنی بیک گونه تجلی متجلی شدی طریق خدمت جانسپاری
و آیین بندگی و … از برای خدائی خود رها کن بما عاشقان و خود بمقتضای شان محبوبی سلطان باش و شهر
و جانسپاری ایشان تماشا کن قوله کمال دلبری و حسن در نظر دلبری بشیوه نظر از نادران دوران باش چه کم
نظر و نگاه محبوب مطلق جدا نه در صفت دلبری و جذب قلوب بمرتبه کمال است نسبت بنظر محبوبان مجازی
از ینجا عارف شیرازی خطاب با محبوب مستطاب نموده میگوید که کمال دلبری و دلربائی و حسن جذب قلوب در نظر
مخصوص بود و خود موجود دار یعنی بشیوه و طرز نظر انداختن و التفات بسوی عاشقان و بفرصت دل ربودن ایشان

تو شمع انجمنی یکزبان و یکدل شو

از نادران و سر آمد محبوبان دوران باش زیرا که در وصف دلربائی و جذب قلوب هیچ یکی از محبوبان دوران
با تو دعوی شراکت ندارد قوله سرود عشق نوازی نه کار هر مرغی است بیا و نوگل این بلبل غزلخوان باش
سرود عشق نواختن عبارت از بیان رموز و اسرار عشق کردن است بعنوان شایسته و ادای بایسته چنانچه مطابق
مرضی معشوق باشد و مراد از نوگل مرغوب و مقبول است زیرا که گل وقتی که در ابتدای موسم نو و تازه بر می آید
بنهایت مرغوب و مقبول طبع مردم می باشد باز خطاب با محبوب مستطاب نموده میگوید که بیان رموز و اسرار
عشق بعنوان شایسته و ادای بایسته چنانچه مطابق مرضی تو باشد نه کار هر مرغی است از مرغان خوش نوا
پس بیا و جلوه نما بتجلی احسن و روشن و مرغوب تر و محبوب تر این بلبل یعنی غزلخوان اسرار و رموز عشق باش زیرا که
این امر بدیهی است که هر چند محبوب جلوه … خوب تر و روشن تر نماید در نظر او مرغوب تر و زیبا تر آید قوله
کرت هواست که با خضر همنشین باشی نهان ز چشم سکندر چو آب حیوان باش خضر در اصطلاح کاشفی کنایه از بسط است
کما قال الخضر کنایة عن البسط ولا الیاس عن القبض و شیخ ابو الحسن نوری میفرماید که مراد از بسط اشراق
قلب است بلمعات نور جمال سرور و سبب وجود و در روح الارواح آورده که بسط نباشد مگر در مقام انس و مراد از
سکندر در ینجا نفس است که حاکم دار الوجود بدن است چون در ابیات سابقه با محبوب متلون و متنوع تجلیات خطابات
مستانه نموده و راه گستاخی و بی ادبی که عند المحبین عین ادب است پیموده لاجرم عنوان کلام بمحبوب نصیحت
محب مغلوب الحال برگردانیده و خطاب با محب مغلوب الحال نموده میگوید که ای محب مغلوب الحال اگر ترا هوا و آرزو
و شوق آنست که با خضر یعنی بسط و سرور دل یکجا بوده بتجلی احسن و روشن همنشین و ندیم باشی پس نهان و مخفی از چشم و
نظر نفس که منشاء قبض است مثل آب حیوان باش تا این مدعا ترا حاصل شود شیخ ابو الحسن نوری میفرماید که سبب وجود و
قبض ظهور صفات نفس است و نتیجه اش انقباض و انجماد قلب است قوله دگر بصید حرم تیغ بر مکش زنهار
و ز آنچه با دل ما کرده پشیمان باش مراد از صید حرم قلب است چون در بیت بالا ذکر نفس اماره سرکش بطریق حکایه
نمود و از دست تعدیهای او بغایت رنجیده خاطر بوده لاجرم خطاب با او نموده میگوید که ای نفس هر تعدی و ستم که
در حق ما کردی بدان بس کن دیگر برای صید دل که سگ حرم بدن و هم جوار تست تیغ قبض برمکش و او را سرگردان مکن و
دوری و حرمان مگردان و ز آنچه بوده قبض با دل ما قبل از این کردی پشیمان باش قوله خموش حافظ از جور یار
ناله مکن ترا که گفت که در روی خوب حیران باش جور در اصطلاح باز داشتن دل سالک بود از سیر در عروج
بدیگر منت جور کر عبارت از باز داشتن دل سالک بود از سیر در عروج تلون و تنوع تجلیات یار است حیثیت

از اینجا محب شیرازی خطاب با خود نموده از راه نصیحت میفرماید که خموش و ساکت باش ای حافظ از شکوه جور یار
دلدار اقتدار که ترا بواسطه تلون و تنوع و تنوع تجلیات از سیر در عروج باز داشته است و ناله مکن ترا که گفت
و که باعث بود که در عشق روی خوب آن محبوب مطلق حیران باش هرگاه باختیار خود به تحرک دیگری طریق عشق
پیش گرفتی پس تحمل جور یار لازم و ضرورست بیت بازار دل تنگ مرا مونس جان باش وین سوخته را
محرم اسرار نهان باش شیخ ابو الحسن نوری میفرماید که از جمله صفات نفس که بیشتر حجاب بسط از وجود میگیرد
طغیان است و آن چنان بود که در حالی نزول وارد و سرور و انبساط و فرح قبل از آن نفس بدان استراق سمع
کند و از آن حال منبه گردد و به نشاط و فرح در اهتزاز آید و از حرکت او ظلمتی مرتفع گردد و بر مثال غیمی
منطبق حجاب نور گردد و از آن قبض تولد کند انتهی کلامه و در رسایل الالقاب آورده که قبض عبارت از گرفتن
دلهاست در حالة حجاب انتهی کلامه بدانکه چون محب مصدر ذنبی بارتکاب ادبی میشود محبوب غیور جمال خود را
از دیدهٔ دل او در حجب عزت محتجب و مختفی میدارد و او را بواسطه دوری از مشاهده جمال دلتنگ و مقبوض
القلب میدارد و طریق دفع آن چنانکه صاحب ترجمة العوارف میفرماید آن است که دل بوقت نزول وارد
سرور پیش از استراق نفس پناه بحضرت الهی برد و از سر صدق و اخلاص انابت نماید از اینجا محب شیرازی
که بواسطه صدور ذنبی بارتکاب ادبی گرفتار علت قبض شده است التجا بجناب محبوب مستطاب حسنات
آورده التماس مینماید که باز آ بر سر رحم و رافت و دلتنگ و مقبوض مرا بدستور سابق مونس جان
باش و این دل سوخته آتش قبض مرا محرم اسرار آلام و محن که از تعدی قبض لاحق حال او شده است باشد
و استماع تفصیل تعدیهای قبض نموده علاج دفع آن فرما و آن علاج در بیت ثانی ظاهر میسازد که قوله
زان باده که در مصطبه عشق فروشند ما را دو سه ساغر بده و گو رمضان باش یعنی ای ساقی ازلی باده
محبت مفرط خود مزیل علت قبض که در میخانه عشق تو میفروشند ما را که گرفتار علت قبض و بیمار مرض
انقباضیم دو سه ساغر بده و خلاص از این علت و مرض قبض بفرما که رمضان باش مبالغه است در
تعجیل اعطای دو سه ساغر بیت که در تاخیر آفتهاست طالب را زیان دارد بیت خون شد دلم از حسرت آن لعل
روان بخش ای درج محبت بهمان مهر و نشان باش لعل روان بخش در لغت شراب انگوری را گویند و در
اصطلاح محبت ذاتیه را گویند بدانکه چون محبت در دل محب بواسطه ورود خزان قبض محمود و خاموش
میگردد محب از خوف زوال آن ترسان و لرزان میشود و در پی علاج استعطای و انبعاث آن که

محبوبت

شعر در تجرع باده محبت میگردد از اینجا محب شیرازی میفرماید که خون شد دل من از حسرت دوری و بعد آن لعل روان
بخش ای درج و طلبه محبت محمود و خاموش بهمان مهر و نشان سلامت باش و چشم زخم زوال بتو مرساد
قوله تا بر دلش از غصه غباری ننشیند ای سیل سرشک از عقب نامه روان باش ضمیر شین دلش عاید است
بمحبوب حقیقی که در ابیات سابقه با او خطاب داد چون التماس نامه جهت عطای دو سه ساغر باده بجناب محبوب
مستطاب روانه نموده لاجرم از غایت خوف بی نیازی و قهاری میگوید که تا بر سر و باطن آن محبوب بی نیاز
بسماجت این التماس از غصه و غضب و غباری ننشیند ای سیل سرشک من از عقب التماسنامه بجناب او روان باش شعر
شاید ترا دیدهٔ رحمی بحال من آرد زیرا که آن بی نیاز را گریه و نیاز جگر سوختگان خوش می آید قوله دلدار که
گفتا بتوام دل نگرانست گو میرسم اینک بسلامت نگران باش دل در اینجا بمعنی ذات مستعمل شده این بیت
مربوط است با بیت سابق میگوید که چون سیل سرشک در عقب التماسنامه بجناب دلدار روان کردم و از نظر
اقدس گذشت و پایه قبول پذیرفت آن دلدار بمقتضای انا الی لقائهم اشد شوقا گفت که ای محب
مظلوم ببقای تو ذات ما هم مشتاق و نگرانست اما مشاهده جمال ذات ما موقوفست بر فنای ذات تو که
الموت جسر یوصل الحبیب الی الحبیب در خدمت آن دلدار بگوئید که اینک بموت ارادی میرسم
بسلامت محبت و بی قصور آن بجنب تو منتظر و نگران و مشتاق من باش و بردنی روح الارواح
قلوب المشتاقین منورة بنور الله تعالی واذا تحرک اضاء النور ما بین السماء والارض
فیعرضه علی الملائکة ویقول هولاء المشتاقون الی اشهد کم انی الیهم اشوق قوله
در خرقه چو آتش زدی ای عارف سالک جهدی کن و سر حلقه رندان جهان باش خرقه در اصطلاح وجود
سالک را گویند و از عارف سالک اراده ذات خود نموده است و رندان جهان فانی فی الله اند که
جمیع کثرات و تعینات وجوبیه و امکانیه اسما و صفات و اعیان و اوصاف و نعوت و احکام
آنها بر ندهٔ محو و فنا از حقیقت خود تراشیده و دور کرده باشند و خود را از همه معرا و مبرا ساخته
در لجه فنا عین جمع متمکن باشند و بمقتضای الفانی لا یرد الی اوصافه از خوف رجعه مامون
گشته اند این بیت مربوط است با بیت سابق میگوید خود را که چون بموجب امر محبوب آتش فناء
استهلاک زدی در وجود خود ای عارف سالک جهدی کن و تلاش بواقعی نما و خود را باعلی رتبه فنا که رجوع
از آن جایز نبود برسان و سر حلقه رندان فانی فی الله ساکن لجه فنا و عین جمع باش قوله حافظ که

هوس سکینه‌ش جام جهان‌بین است که در نظر آصف جمشید مکان باشد مراد از جام جهان‌بین دل مصفا از کدورت
ماسوی بود که شایسته نزول ذات حق شده باشد و ضمیر شین سکینه‌ش عائد است بحافظ چون در بیت بالا
گفت که جهدی کن و سر حلقه رندان جهان باش و ازین عبارت بوی استغنا از مرتبه بوضوح انجامید لاجرم
درین بیت تدارک آن مینماید و میفرماید که حافظ که هوس و خواهش دل مصفا از کدورت ماسوی جهة ورود
تجلی اجلی و ردکش میکند او را بگو که در نظر فیض اثر کامل القدرة باش زیرا که سرانجام این جستن امداد و
ارشاد مرشد عالی نژاد امریست محال غزل باغبان گر پنج روزی صحبت گل بایدش بر جفای خار هجران
صبر بلبل بایدش در شرح دیوان نوشته که باغبان عبارت است از عاشق که باغبان باطن خود است و گل معروف
بود و اینجا کنایه از محبوب سزا است یعنی کلام یعنی عاشق سالک که باغبان باطن خود است اگر پنج روزی در دار
دنیا صحبت محبوب بایدش او را پس بر جفای خار هجران صبر بلبل باید او را چه بلبل در ایام خزان بر امید ساخته
گل نشیمنه بغیر آزار خار نه بیند اما با امید شگفتن گل تحمل آن جفای کند از جهة بوصل گل کامیاب میگردد
قوله ای دل اندر بند زلفش از پریشانی منال مرغ زیرک چون بدام افتد تحمل بایدش چون عاشق سالک
که باغبان باطن خود است خود را بر جفای خار هجران تحریض و ترغیب نمود لاجرم درین بیت دل خود را تسلی
میدهد که ای دل در قیود و کثرات و احکام تعینات آن گل که راه تو از آنها در صعوبت آمده و ترا در دام هجران
سپرده از پریشانی آلام فراق منال و صابر باش زیرا که مرغ زیرک چون بدام افتد او را تحمل و تأمل باید
تا از دام خلاصی یابد و در فضای وصال طیران نماید قوله رند عالم سوز را با مصلحت بینی چه کار
کار ملک است آنکه تدبیر و تحمل بایدش یعنی اگر مقتضای مصلحت بینی و مآل اندیشی آن است که از امکنه
مخوفه اجتناب و احتراز باید کرد که لا تلقوا بایدیکم الی التهلکة بر خلاف مصلحت بینی
عاشق که او را در امکنه مخوفه باید افکند که یا ایها الناس کا تنافقوا لن تنالوا البر حتی
تنفقوا این بیت مربوط است با بیت سابق چون در بیت بالا دل خود را از راه تسلی گفت
که مرغ زیرک چون بدام افتد تحمل باید او را نه اضطراب لاجرم درین بیت باز خطاب با دل نموده میگوید
که رند عالم سوز و عاشق مجرد از ماسوی را با مصلحت بینی و مآل اندیشی چکار بلکه مصلحت بینی او این است
که خود را در مهالک و مشاق بی محابا اندازد تا بمنزل مقصود برسد که البلاء للولاء کاللهب للذهب
و آن کار ملک رانی و سلطنه جهانی است که در و تدبیر و تحمل و خویشتن داری باید قوله تکیه بر تقوی و دانش

در طریقت

در طریقت کافریست راهرو گر صد هنر دارد توکل بایدش طریقه در اصطلاح سیریست مخصوص بسالکان
راه الله از قطع منازل بعد و ترقی بمقامات قرب و در نیت از حادث بقدیم که روش خاص ارباب قربت است
و توکل در اصطلاح آن است که استقبال احکام الهی بفرح و شادی نماید و میان مکروه و مرغوب فرقی ننهد این
بیت با بیت سابق ربطی دارد باز خطاب با دل نموده میگوید که تکیه و اعتماد بر تقوی و دانش خود
کردن که اینها وسیله وصول اند بمحبوب و اجتناب نمودن از بلایا و مهالکه که در راه محبت است در طریقه
محبت کفر طریقه است سالک راه محبت اگر ازین جنس صد هنر دارد او را استقبال احکام محبوب بفرح و
شادی باید نمود و میان مکروه و مرغوب فرقی نباید فرمود قوله نازها زان نرگس مستانه‌اش
بباید کشید این دل شوریده گران جعد و کاکل بایدش نرگس گلیست معروف و باستعاره بر چشم معشوق
اطلاق کنند و در اصطلاح نور ذات را گویند کما صرح به صاحب مرآة المعنی و توصیف نمود نرگس را
بمستانه بلحاظ استغنا و بی‌نیازی و ضمیر شین مستانه‌اش بر سبیل اضمار قبل الذکر عائد است بدل و جعد
در لغت بالاول مفتوح موی مرغول یعنی موی پیچیده و در هم که آن را ابسان پهلوی مرغول گویند پس جعد
و کاکل از الفاظ مترادفه اند و از روی اصطلاح جعد و کاکل قیود و احکام کثرات و تعینات را گویند
که محب مشتاق را از مشاهده رخ وحدت منع مینمایند و در مقام هجر و دوری میسپارند این بیت با
بیت سابق ربط دارد چون در بیت بالا گفت که سالک راه محبت اگر صد هنر بوده او را استقبال
احکام محبوب بفرح و شادی باید نمود و در میان مکروه و مرغوب فرقی نباید فرمود لاجرم درین بیت
دل آرام طلب را تسلیه مخاطبه نداشته میگوید که نازها و قهرها و جلالها بسیار از آن محبوب مستغنی
و بی‌نیاز بسیار باید کشید و تحمل نمود این دل شوریده و هرزه گرد را اگر آن قیود و احکام کثرات و
تعینات که مظاهر و مرایای جمال المحبوب اندمی باید و در کار باشد زیرا که تا تعدی و تصدیع قیود و احکام
کثرات و تعینات تن بر ندارد و مشاهده جمال نیاساید فتامل قوله با چنین زلف و رخش بادا نظر
بازی حرام هر که روی یاسمین و جعد سنبل بایدش زلف در اصطلاح قیود و کثرات احکام و تعینات را
گویند که تعبیر نموده از آن در بیت بالا بجعد و کاکل و رخ در اصطلاح شیخ جمالی شیرازی ذات احدیت را
گویند که زلف مذکور ساتر و حاجب آن است و یاسمین بفتح سین نام گلی است سپید رنگ و هو المراد
ههنا و سنبل بالضم گیاهی است خوشبوی که آن را تشبیه بزلف و خط شاهدان میکنند و هو المراد ههنا

یاسمین بر سنبل لف ونشر غیر مرتب متعلق است برخ و سنبل نیز بر سنبل لف ونشر غیر مرتب متعلق است لف
وضمیر شین رخش عاید است بدل که در بیت بالا مذکور است این بیت با بیت سابق ربط دارد یعنی
چنین قیود و احکام کثرات که مظاهر و مرایای جمال ذات اند و چنین ذات احدیت که زیر قیود و احکام
مذکوره مستور و مختفی است باد د نظر بازی و عشق حرام هر دلی را که تماشای روی و جمال یاسمین وجعد سنبل کند
اصلا قابل نظاره نباشد باید زیرا که یاسمین و سنبل را با رخ و زلف مذکوره چه نسبت [illegible]
الاحباب قوله ساقیا در گردش ساغر تعلل تا بکی ٭ دور چون با عاشقان افتد تسلسل بایدش ٭ مراد از ساقی
در بیجا مرشد کامل است این بیت با بیت سابق ربط دارد چون در بیت بالا گفت که هر دلی که با وجود رخ محبوب
و آئینه رخ محبوب که در جمال محبوب خوب نماید مائل بتماشای خوبان دیگر باشد نظر بازی و عشق بر او حرام است
لاجرم میفرماید درین بیت که سبب این خامی محبت است و الا اگر محبت پخته تر گردد و بدرجه کمال رسد اصلا
محب مائل بما سوی المحبوب نگردد پس ای ساقی مهربان مراد از سنان مریدان در گردش و دور ساغر می محبت تعلل و
بهانه تا بکی دور و نوبت چون بعاشقان قام افتد آن دور را تسلسل و پیوستگی باید تا کارسازی این
خامان طریق محبت بعنوان شایسته سرانجام پذیرد زیرا که هدایت خامان و گمراهان اجری عظیم دارد قوله
کیست حافظ تا ننوشد باده بی آواز چنگ ٭ عاشق مسکین چرا چندین تحمل بایدش ٭ این بیت نیز با بیت سابق ربط
دارد از مضمون این بیت بر تو روشن باد که وجه تعویق شده در گردش ساغر محبت آن بود که خامان
طریقه محبت را نیز تعلل و بهانه بخاطر رسیده که بخروج می بی آلات نشاط و اسباب عشرت لطف ندارد و مرشد
برین خطره مشرف شده تعلل و بهانه در پیش نمود که جزاء السیئة سیئة لاجرم عارف شیرازی بر اسلوب
کریمه و ما لی لا اعبد الذی فطرنی و الیه ترجعون در خدمت مرشد از طرف خامان طریق محبت چنین
شفاعت میکند که کیست حافظ یعنی کیستند عاشقان خام تا ننوشند باده بی آلات نشاط و اسباب
عشرت عاشقان مسکین از متاع محبت مفرطه را اجرا چندین تحمل باید فتامل قوله ببرد از من قرار و طاقت و
هوش ٭ بت سنگین دل سیمین بناگوش ٭ شطاح فارس عارف عاشق شیخ روزبهان بقلی شیرازی
رضی الله عنه در کتاب کشف الاسرار خود چنین آورده که در غلوای سکر حق تعالی را در عجائب صورت
ترکی قبا بسته و کله فتنه کج نهاده دست در ذیل جلالش زدم و گفتم که بحق وحدت ذاتیه تو که ترا
چنان شناخته ام که اگر هزار صورت بنمائی و در هزار لباس عزت و کسوت جلوه فرمائی یکسر موی از معرفت

ازنو تغیر نیابد باز گفت که بجلال احدیت ذاتش که دست از دامنش نداشتم تا بتجلی اجلی و کشف اعظم بر من
متجلی و منکشف گشت اندران حالت روزبهان نماند و نیست انتهی کلامه بر عارف شیرازی نیز بدستور شیخ
روزبهان شیرازی محبوب حقیقی در مظهر محبوب مجازی که اوصاف شوخ آن در مطلع و حسن مطلع بیان میفرماید
تجلی نموده است لاجرم بطریق حکایت میگوید که ای یاران مهربان ٭ ببرد از من قرار و طاقت و هوش ٭
الی آخر البیتین فافهم فانه لذیذ قوله ز تاب آتش سودای عشقش ٭ بسان دیگ دایم میزند جوش ٭ ضمیر شین
عشقش از روی ظاهر عاید است به بت سنگین دل که در بیت بالا مذکور است و از روی اشارت عاید است
بمحبوب حقیقی که در لباس آن بت سنگین متجلی شده است زیرا که نزد عارف ذو العین مظهر و ظاهر متحد اند
چنانچه صاحب شرح گلشن راز میفرماید که مظهر و ظاهر و متجلی و متجلی متحد اند قوله چو پیراهن شوم آسوده خاطر ٭
گرش همچون قبا گیرم در آغوش ٭ ضمیر شین گرش نیز بدستور ضمیر شین عشقش از روی ظاهر عاید است به بت
سنگین دل و از روی اشارت عاید است بمحبوب حقیقی در بعضی تواریخ مسطور است که چون شیخ اوحد الدین
کرمانی در سماع گرم شدی پیراهن امردان را چاک کردی و سینه بسینه ایشان باز نهادی و این رباعی شیخ مذکور
مناسب مقام است ٭ زان مینگرم بچشم سر در صورت ٭ زیرا که ز معنی است اثر در صورت ٭ این عالم صورت است و ما
در صوریم ٭ معنی نتوان دید مگر در صورت ٭ اگر پوسیده گردد استخوانم ٭ نگردد مهرش از جانم فراموش ٭
پوسیده بالضم و با بای فارسی سخت سوده و ریخته شده کذا فی المؤید و در کشف و ضمیر شین مهرش عاید است
بمحبوب حقیقی زیرا که محبت او در دل محب دائمی و ابدیست نه محبت محبوب مجازی که گاهی باشد و گاهی نباشد
دل و دینم دل و دینم ببردست ٭ بر و دوشش بر و دوشش بر و دوش ٭ بر بالفتح سینه و کنار و آغوش
و ضمیر هر دو شین نیز از روی ظاهر عاید است بمحبوب مجازی که تعبیر نموده ازو در سابق به بت سنگین و از روی
اشارت عاید است بمحبوب حقیقی در صورتی که عاید است بمحبوب مجازی مراد از لب نوش لب شیرین اوست
و در صورتی که عاید است بمحبوب حقیقی مراد از لب نوشش کلام بی واسطه محبوب است که لذت و حلاوت عذوبت آن
فراموش نشود مثل قول الست بربکم قوله بده در لاله قدح گیر و بی ریا میباش ٭ ببوی گل نفسی همدم صبا میباش ٭
درین غزل بدل از روی ظاهر الفاظ ابیات ظرافت رندانه دارد با تنزه مراتب که خرقه پارسای تقیه پوشیده
و آنرا جبه حصول مزخرفات دنیا دام صید ابلهان ساخته است و از روی تاویل نصیحت مرشدانه دارد بتنزه مراتب زیرا که
تنبیه از روی اصطلاح جام می محبت ذاتیه را گویند که در اصطلاح محبوب حقیقی را گویند و صبا بادیست معروف که

قوله از روی اشارت عاید است
بمحبوب حقیقی که در روی متجلی
است قوله دو ابرو
دو ابروش حافظ لب
نوشش لب نوشش لب
نوشش درین بیت نیز
ضمیر هر دو شین عاید است
بمحبوب مجازی ١٢

ایصال نفحات رحمانی بدو منسوب میدارند و باید دانست که از جمله وجوه مشابهت عشق و محبت با شراب صوری یکی
آن است که چنانچه شراب صوری شارب خود را بیباک میسازد و هرچه در دل دارد بی تحاشی بر زبان می آرد همچنین
عشق و محبت عاشق و محب را از لوث سمعت و ریا پاک و مبرا میسازد و درون و بیرون او را یکرنگ مینماید که
چنانچه باشد بنماید و چنانچه بنماید باشد عارف شیرازی خطاب با متزهد مرائی که عمر خود را در کارهای لاطایل و بیفایده
ضایع مینماید نموده میگوید که ای متزهد متعصب بیشه در موسم بهار و اوان شکفتن ازهار و انوار که هر چوب خشک از
کار رفته با مداد باد صبا رو بترقی و نشو و نما نهاده و لباس گلگون در بر کرده قدح شراب عشق و محبت ذاتیه در کشیده
و بی ریا بیباش بامید استشمام نفحه از نفحات ربانی و همدم باد صبا آرنده آن نفحه میباش زیرا که چون حرارت
شراب عشق و محبت ذاتیه دماغ ترا از علت زکام و جمودت معنوی سالم میسازد هر آینه استشمام نفحات ربانی
با آسانی توانی نمود قوله نگویمت که همه سال می پرستی کن سه ماه میخور و نه ماه پارسا میباش چون بر زاهد نوآموز
توسیع از جمله ضروریات است لاجرم خطاب با او نموده میگوید که نمیگویم و این تکلیف نمیکنم ترا ای زاهد
بارد جامد که تمام سال می پرستی کن باری از برای امتحان و تجربه سه ماه بهار می عشق و محبت ذاتیه بخور و نه ماه
پارسا میباش اما بیقین میدانم ای زاهد ذاهل از حقیقت آن می که بحکم من لم یذق لم یدر عدم ادراک
حقیقت می ترا منکر آن می ساخته است و الا بعد ادراک حقیقه حلاوت آن می ترک پارسایی نموده خود بخود بی
باعث دیگری همه سال می پرستی را اختیار و شعار خود خواهی ساخت قوله ذوق این می نشناسی بخدا تا نچشی
چو پیر سالک عشقت بمی حواله کند بنوش و منتظر رحمت خدا میباش رحمت از روی لغت با اول مفتوح
مهربانی و مهربانی کردن و از روی اصطلاح تجلی ذاتی و صفاتی و اسمائی را گویند باز خطاب با متزهد مرائی
نموده میگوید که ای زاهد منزوی در بیغ نصیحت ترجمان ای پیر سالک عشقم پس هرگاه که پیر سالک سالک
عشق و عارف منازل محبت ترا بمی محبت حواله کند بلا تردد و تحاشی بنوش و منتظر رحمت خدا میباش
زیرا که رحمت لغوی و اصطلاحی در خور محبت خدا است جل شانه فافهم قوله گرت هواست که چون جم بسر غیب
رسی بیا و همدم جام جهان نما میباش جم لغت است در جمشید که نام پادشاه عجم است و معنی جم سلطان
بزرگ و شید روشن و تابنده و جمشید حکیم پیشه بوده شراب انگور را او ساخته و حکما بمصاحبت او پیاله
ساخته بودند که در او شراب میخورد و از روی خطوط آن جام اسرار هفت فلک معاینه و معلوم میکرد و آنرا جام
جم و جام جهان نما میگفتند و اینجا مراد از جام جهان نما پیاله شراب محبت ذاتیه است که نماینده اسرار جهان غیب است

کما قیل

کما قیل من احب الله لا یخفی علیه شیء چون در ابیات سابقه زاهد کذائی را بوجوه معقول ترغیب بمی
خوردن نموده لاجرم درین بیت بجهت رفع غفلت او نفع آن می بحد تصریح رسانیده میفرماید که ای زاهد غمی
کشف اگر ترا فی الواقع خواهش و آرزو است که مثل جمشید اطلاع بر اسرار غیب یابی بیا که همت به بنده و همواره
همدم شراب محبت ذاتیه که نماینده اسرار غیب است میباش و چون جام جهان نما در اصطلاح مرشد کامل و پیر
مکار را نیز گویند که تعبیر نموداز و در بیت سابق به پیر سالک عشق پس تقریر بیت چنین باشد که اگر ترا ای
زاهد مدعی کشف فی الواقع آرزوی اطلاع بر اسرار غیب است بیا از سر صدق همدم و ملازم مرشد کامل
باش و چون جام جهان نما در اصطلاح دل را گویند و دل حد ذاته بحسب فطرت استعداد انعکاس اسرار عالم دارد
پس تقریر بیت چنین باشد که ای زاهد مدعی کشف اگر ترا فی الواقع آرزوی اطلاع بر اسرار غیب است بیا در بادیه تصفیه
داخل همدم و همنفس و مراقب دل خود باش و آنرا بریاضات شاقه و مجاهدات شدیده مصفا و مصقل ساز
که اسرار عالم غیب در و منعکس گردد اما در صورت این توجیه بیت از سیاق غزل بیگانه می افتد فتامل قوله
چو غنچه گرچه فروبستگی است کار جهان تو همچو باد بهاری گره گشا میباش این بیت با بیت سابق ربطی دارد
یعنی ای زاهد اگرچه بکارها و افعال و اطوار جهان غدار که بزرگی شعارش غنچه مورث فروبستگی و قبض دل است
اما تو بزور شراب محبت ذاتیه مثل باد بهاری گره گشا و رافع فروبستگی قبض دل میباش تا اسرار عالم غیب
بر تو روشن و مکشوف گردد قوله وفا مجوی ز کس ور سخن نمی شنوی بهرزه طالب سیمرغ و کیمیا میباش
باز خطاب با زاهد مذکور نموده نصیحت دیگر افاده میفرماید که ای زاهد اند هیچکدام ازین مردم که بزور و ریا و دیر
پارسایی را که خود مثل کلاه خران جمع کرده و هر یکی برای آتش و طعام اظهار وفاداری و جان نثاری
پیش تو میکنند وفا مجوی و توقع رفاقت منما و اگر این نصیحت ما را نمی شنوی بهرزه و بیفایده طالب وجدان
سیمرغ و کیمیا که مجهول الجسم و الکیفیه و معروف الاسم اند میباش قوله مرید طاعت بیگانگان
مشو حافظ ولا معاشر رندان پارسا میباش طاعت فرمان برداری کذا فی الکشف و مراد از حافظ همان متزهد
مرائی است و مطلوب از دل در بیت نیز همان حافظ مذکور است که با او خطاب دارد و رندان پارسا عبارت از آن
فرقه مجردان است که بظاهر خود را در ملامت دارند و در باطن سلامت باشند این بیت مربوط است با بیت
سابق باز خطاب با زاهد مذکور نموده میگوید که ای زاهد مرید و معتقد فرمان برداری و اطاعت این جماعه بیگانگان
از دین و معرفت که ایشان را گرد خود جمع کرده مشو از دل و جان ترک صحبت این کله خران نموده معاشر و

هم صحبت جماعه آن مجردان و مفردان باش که ظاهر خود را در ملامت و باطن خود را در سلامت دارند قوله
هر بو بر شکست صبا از لف عنبر افشانش بهر شکسته که پیوست تازه شد جانش صبا در اصطلاح نفحات رحمانی
را گویند و آنرا فیض اقدس نیز گویند که افاضه وجود عام نموده و زلف در اصطلاح اشارت بکثرات
و تعینات است و توصیف نمود زلف کذائی را به عنبر افشان بلحاظ آنکه جمیع ذرات موجودات از آثار و بوی
خویش تجلیات اسما و صفات خوشبو و معطر اند و ضمیر شین افشانش عائد است بمحبوب حقیقی و مراد از
بهر شکسته هر عاشق محزون و مشتاق بوی صفات است و ضمیر شین جانش عائد است بهر شکسته و تقریر بیت
آنکه چون بر شکست و منتشر ساخت نفس رحمانی سلسله معطر کثرت و معبر تعینات آن محبوب بهر شکسته
و عاشق محزون و مشتاق که پیوست و ملاقی شد آن نفس رحمانی تازه شد جان حقیقه آن شکسته و عاشق
محزون و مشتاق بوی صفات که در روز قبل از وجود خارجی جان و حقیقت او بلا واسطه غیر آشنا بوی صفات
باشد قوله بکجاست همنفسی تا بشرح عرضه هم که دل چه میکشد از روزگار هجرانش جا که دل عاشق حریص است
و از استشمام بوی صفات که از مظاهر و کثرات باو رسیده راضی نیست و مشتاق مشاهده جمال ذات که در
اصل مهب و منشأ آن نفحات است همواره میباشد لاجرم محب دلگیر از اشتیاق جمال محبوب بی نیاز از راه
و اسوختگی میگوید که کجاست همنفس و محرمی تا پیش او بشرح و بسط عرضه دهم و بیان کنم که دل مشتاق
جمال ذات چه تعدیها و آزارها میکشد از دست روزگار هجران آن یار والا اقتدار قوله جمال کعبه مگر
عذر رهروان خواهد که جان خسته دلان سوخت در بیابانش کعبه در اصطلاح جمال الله و وجه الله را گویند
و ضمیر شین بیابانش عائد است بکعبه این بیت مربوط است با بیت سابق چون در بیت بالا گفت که همنفس
و محرمی که با او در روزگار هجران بشرح و بسط بیان نموده دل را خالی نمایم یافته نمی شود لاجرم در بیت
میگوید که مگر جمال وجه الله عذر رهروان و سالکان کعبه جمال الله خواهد و بداد ایشان برسد زیرا که
جان آن رهروان و خسته دلان سوخت در بیابان طلب کعبه وجه الله قوله بدین شکسته بیت الحزن که می آرد
نشان یوسف دل از چه زنخدانش زنخدان در اصطلاح جمال حق را گویند و چاه زنخدان اسرار جمال حق را
گویند و ضمیر شین زنخدانش عائد است بمحبوب حقیقی حضرت شانه این بیت با بیت سابق ربط دارد
یعنی جمال کعبه مگر عذر رهروان خواهد و الا بدین عاشق شکسته دل و مشتاق جمال ساکن کلبه احزان که گر
آرد نشانی و بشارتی برای یوسف دل مشتاق جمال از اسرار جمال آن یار و سیر این مراد میسازد او را

برید باد صبا نامه که برد بدوست ز خون دیده ما بود مهر عنوانش باد صبا بادیست که محزون بسبب در
زیر عرش وقت صبح وزیدن گیرد و ناله ها و استغفار های عاشقان دلشده برگیرد و بملک جبار رساند هم باد
صبا را برید گفت این بیت نیز با دو بیت سابق ربط دارد چون در دو بیت سابق گفت که جمال کعبه مگر عذر
رهروان خواهد شد و بداد ایشان برسد و الا کیست که بدین شکسته بیت الحزن نشانی برای دل بیمار دار از اسرار
جمال آن محبوب لاجرم در این بیت میگوید که در تمام جهان همین باد صبا آشنا داشتیم حال او این است
که آن قاصد صبا نامه ناله ها و حالهای عاشقان که برد بحضرت دوست حیلتانه با وصف آنکه از خون دیده
ما مشتاقان بود مهر عنوان آن نامه و شایسته قبول بود اصلا از نظر فیض اثر آن محبوب نگذرانید
جوابی از الطاف بما شرف نرسانید قوله تو خسته و نشد عشق را کرانه پدید تبارک الله زین ره که
نیست پایانش در کشف الاسرار آورده که در حدیث اسرار الوحی است یا احمد لیس للمحبتی علم
ولا غایة ولا نهایة ذوالنون مصری رحمة الله علیه گوید که وقتی ببغزی بودم زنی را دیدم که دعوی
دوستی خداوند تعالی میکرد از وی پرسیدم که غایة محبت حق تعالی چیست جواب گفت که محب او را
هیچ غایتی و نهایتی نیست گفتم چرا گفت از آنکه محبوب را غایتی و نهایتی نیست پس محبت که صفت محبوب است
محال باشد که او را غایتی و نهایتی بود فائده این سخن آن است که هر چند طالب جهد و اجتهاد کند و پای
و جان در راه محبت در بازد بغایة و نهایة نرسد هر چند که گمان برد که به نهایة رسیدم دور تر باشد
و هر چه که گمان برد که یافتم هیچ نیافته جز گمان خویش و تبارک الله یعنی بزرگ و برتر است و ثابت است
و دائم است الله تعالی و فارسیان این لفظ را در مقام تحیر و حسرت و تاسف استعمال کنند بدانکه شخصی
که متوجه سفر طولانی و راه خطرناک میشود محتاج است به همنفسی انیس و رفیقی شفیق این بیت با دو بیت سابق
ربط دارد چون در دو بیت بالا گفت که همنفسی انیس و رفیقی شفیق یافته نمی شود که با او درد دل
گفته آید و رفاقه بواقعی نماید لاجرم در این بیت خطاب با خود نموده میگوید که تو بواسطه عدم وجدان
همنفس انیس و رفیق شفیق خسته دل و ناتوان شده و نشد عشق و محبت را کرانه و نهایة پدید پس چه
قسم این سفر طولانی و راه خطرناک را بسر توانی برد زیرا که همنفسی که با او درد دل توان گفت یافته
نمی شود و رفیقی مثل برید صبا است که اصلا بوی از شفقت و رفاقه ندارد لاجرم از راه حیرت و
حسرت میگوید که بزرگ و برتر است و ثابت و دائم است الله تعالی و چه ماه مریم بدو را از راه عشق و محبت

که نیست بپایانش پیدا قوله بگیرم آن سر زلف و بدست خواجه دهم که داد من بستاند ز مکر و دستانش
سر زلف و موی سر کسی گرفته بدست شخصی غالب دادن اشارت بدان است که این کس در حق من تعدی و ستم
کرده است داد من از دستان و خواجه باد داد معدله خداوند خانه و حاکم و معظم چون از عدم رفاقت و
نفاق ورزی باد صبا عارف شیرازی خسته خاطر و آزرده دل شده است از بهر آنکه نامه درد و علامت ادرا
برد بجناب دوست و از نظر نگذرانید و جواب با صواب باز نرسانید لاجرم در این بیت میگوید که بگیرم
آن سر زلف و موی سر برید صبا را بدست حاکم علی الاطلاق جلت عظمته دهم تا داد من بستاند از مکر و
دستان برید باد صبا که با اینهمه نفاق ورزید و تعدی نمود قوله زمانه از ورق گل مثال روی تو
ساخت ولی ز شرم تو در غنچه کرد پنهانش چون در بیت بالا ذکر خواجه جهان و حاکم علی الاطلاق جنت به
بطریق حکایت نمود لاجرم شوق مکالمه و مخاطبه دامنگیر گشته از جهت خطاب با آن خواجه جهان
و حاکم دوران نموده میگوید که زمانه جهت یادگار از ورق گل مثال و تمثال جمیل علی الاطلاق ساخت و
نقشی نیکو پرداخت ولیکن چون نیک نگاه کرد از انفعال بیجا خجالت و انفعال کشید از جهت از شرم
روی تو در غنچه کرد پنهان آن ورق گل را و بروی معرکه نیاورد قوله سحر بلطف چمن میشنیدم از بلبل نوحه
حافظ خوش لهجه و خوش الحانش این بیت با بیت سابق ربطی دارد بدانکه عاشقان و محبان بواسطه
وحدت وجود در معنی یک زبان و یک الحان اند و نوحه بمعنی نوحه و ناله در لغت مستعمل شده است یعنی از
جمیع رفقا و آشنایان برید صبا و جز غیر آن از هیچکس روی مروت ندیدیم مگر هنگام سحر بلطف چمن میشنیدم
از لسان بلبل ناله و نوحه حافظ خوش لهجه و خوش الحان باری آن بیچاره بقدر همه رعایت
خوشا شیراز و وضع بیمثالش خداوندا نگهدار از زوالش ناظم قدس سره بنای این غزل بر اسلوب
مجاز میگذارد و بتعریف شهر شیراز که مسکن مالوف اوست میپردازد در مقدمه رشیدی آورده که هر
الف اگر در آخر کلمه واقع شود برای کثرت باشد چون خوشا و بسا یعنی بسیار خوش و بسیار انتهی کلامه
و معنی الفاظ بیت ظاهر است قوله ز رکن آباد ما صد لوحش الله که عمر خضر میبخشد زلالش رکن آباد اسم
نام نهری است بشیراز که بشهر گویند اگر در کناره او جای است و لوحش الله در اصطلاح قدما
بمعنی آرزو و خواهش و تحسین بود چنانکه گویند برون فلان صد لوحش الله یعنی صد آرزو و صد خوشی کذا فی
الرشیدی و صاحب موید الفضلا و کشف اللغات و سرور و مدار الافاضل نیز آورده که لوحش الله در مقام

تمنی استعمال کنند و در شرح دیوان نوشته که لوحش الله که هنگام تهنیت بر زبان عرب جاری شود و اصلش لا اوحش الله
بود و عرب هنگام تهنیت و تعجب و دعا و مواضع دیگر که متعلق سرعت اند بعضی کلمات را در محاورات اختصار میکنند
چنانچه ای شی را ایش میگویند و معنی لوحش الله ای در وحشت نیندازد خدا تعالی اهل شیراز را یعنی هر گاه رکن آباد
ما کوثر رانند و آب زلال در را نوش کنند همیشه اهل شیراز را این دعا بر زبان میآرد و بحکم آبله آن باین دعا
میکارد انتهی کلامه قوله میان جعفرآباد و مصلی عبیر آمیز میآید شمالش در موید الفضلا و کشف اللغات
آورده که جعفرآباد نام موضعی است قریب بشهر شیراز و صاحب مدار الافاضل نیز همین معنی نبشته و همین بیت
خواجه را شاهد آورده و مصلی بضم و تشدید لام لقب نمازگاه شیراز کذا فی المدار و شمال بالفتح باد دست راست
کسی اگر رو بقبله بود قوله بشیراز آی و فیض روح قدسی بجوا از مردم صاحب کمالش روح قدسی جبرئیل
علیه السلام و ضمیر شین کمالش عائد است بشیراز قوله صبا زان لولی شنگول سرمست چه داری آگهی خود ات
حالش شنگول بفتح شین و ضم کاف فارسی شوخ کذا فی الرشیدی و صاحب مدار الافاضل و کشف اللغات
بکسر اول بمعنی ظریف گفته اند دوش با من گفت پنهان کاردان تیز هوشی کز شما پنهان نشاید داشت
راز می فروش گفت آسان گیر بر خود کارها کز روی طبع سخت میگیرد جهان بر مردمان سخت کوش در شرح
دیوان نوشته که کاردان تیز هوش عبارت از مرشد کامل است که جامع علم لدنی و کسبی باشد و می فروش کنایه
از حقیقت محمدیست صلی الله علیه و آله وسلم که معارف الهی و ذوق و شوق از دریا میریزد انتهی کلامه از سیاق [مقامات]
مطلع و حسن مطلع بر صاحب فطرت سلیم مخفی نماند که عارف شیرازی در ابتدای سلوک طریق الی الله ریاضات
شاقه و مجاهدات شدیده از حد گذرانیده است لاجرم مرشد مشفق از راه شفقت همرانه نصیحت دقیق
مطابق کتاب الله و سنت رسول الله صلی الله علیه و آله وسلم فرموده است که مضمون آن نصیحت بطریق رمز و
اشارت در مطلع و حسن مطلع باد آنی که او را زیبد و سزد بیان مینماید و میفرماید که دیشب در خلوت با من گفت
مخفی طور مرشد جامع علم لدنی و کسبی که چون حالت تو از ریاضات شاقه و مجاهدات شدیده بضعف و ناتوانی
بمرتبه کشید که از عهده ادای مکتوبات و مفروضات نمی توانی برآمد پس از شما مخفی نشاید داشت راز و سر
فرموده محمدی که هادی طریق سرمدیست صلی الله علیه و آله وسلم بیان آن سر راز در حسن مطلع میفرماید که گفت
رسول اکرم صلی الله علیه و آله وسلم بحکم حدیث شریف لا رهبانیة فی الاسلام آسان گیر بر خود کارها را یعنی ریاضات
و مجاهدات شاقه را بجا جوارح و قوی را که آلات کسب کمالات اند معطل مدار که از روی جری عادت سخت میگیرد

خداوند جهان و ملک دوران بر مردمان سخت کما ورد فی حدیث اهلک من کان قبلکم بالتشدید شددوا علی
انفسهم فشدد الله علیهم یهود و نصاری بر خود تنگ گرفتند و در اکثر مکتوبات احیان دیگر خود بخود بر وجه لزوم
بپذیرفتند حق سبحانه و تعالی نیز بر ایشان سخت گرفت و لزوم آن ملازمات را چون مکتوبات بپذیرفت کما اخبرنا
فی محکم کتابه و رهبانیة ابتدعوها ما کتبناها علیهم الا ابتغاء رضوان الله فما رعوها حق
رعایتها فآتینا الذین آمنوا منهم اجرهم و کثیر منهم فاسقون قوله ور نکنم درد جام زکف خورشید
بر فلک زهره در رقص آمد و بربط زنان میگفت نوش یعنی آن کاردان تیزهوش و مرشد کرم جوش بعد از
اتمام آن نصیحت از راه رقت بر ضعف و ناتوانی من داد مرا جامی را از شراب ذوق و استغراق که از
فروغ آن جام شراب که اثر بر فلک زهره که مثال نشاط است در اهتزاز و تواجد آمده و بانگ بلند میگفت
که بنوش این جام را که علاج ضعف و ناتوانی تو همین است و بس زیرا که این شراب جبین و سست نشئه دلیر
میسازد مولوی جامی در مقدمه شرح قصیده فارضیه آورده که یکی از وجوه مشابهت عشق و محبت با شراب صوری
آن است که هر یکی از مست عشق و مست شراب بیباک اند و لاابالی و از صفت جبن و ترسناکی خالی در مخاوف
دلیر اند و در مهالک از جان سیر قوله گوش کن پند ای پسر وز بهر دنیا غم مخور گفتمت چون در حدیثی گر توانی
گرد گوش یعنی با دل خونین لب خندان بیاید همچو جام نه اگر زخمی رسد آیی چو چنگ اندر خروش حالت جام آن است
که دل او از شراب احمر و لب او پر از خنده دارد یعنی آن کاردان تیزهوش و مرشد کرم جوش بعد از نصیحت سابق
و علاج ناتوانی نصیحت دیگر افاده فرمود که گوش کن و بسمع دل بشنو این پند ای پسر و از بهر جمیع اسباب
دنیا که سراسر اسباب تفرقه است غم مخور گفتمت این نصیحت در لباس حدیثی حالی اگر توانی گرد گوش و از ثمر
خوردن آن ثمر سعادت ابدیست این است که با وجود دل خونین از آلام و محن محبت جهت کتمان محبت لب خندان بباید
همچو جام نه اگر زخمی و المی از جروح و آلام راه محبت رسد ای پسر آیی چون چنگ در خروش و رسوا سازی محبت خود را
و گرفتار آیی بغضب محبت عمری که متضمن سعادت ابدیست این است نه غم اسباب دنیا که موجب تفرقه سر و دست
تا نگردی آشنا زین پرده رمزی نشنوی گوش نامحرم نباشد جای پیغام سروش یعنی هاتف غیب یعنی بعد از آن آن
کاردان تیزهوش و مرشد کرم جوش فرمود که ای پسر تا نگردی بسبب کتمان محبت که موجب قرب محبوب است آشنا
و رمزشناس درگاه الهی از پرده غیب الغیب رمزی نشنوی و بهره ور نباشی زیرا که گوش نامحرم و بیگانه نباشد
جای پیغام هاتف غیب قوله در حریم عشق نتوان زد دم از گفت و شنید زانکه آنجا جمله اعضا چشم باید بود و

گوش مضمون این بیت موید مضمون بیت سابق است یعنی بعد از آن آن کاردان تیزهوش و مرشد کرم جوش فرمود که
در سراپرده عشق نتوان زد دم از گفت و شنید و بعذاب محبت گرفتار گردید زیرا که مطابق فرموده محققان محبت در سراپرده
عشق جمله اعضا چشم و گوش باید بود و از معشوق اسرار عشق باید شنود و مجزون دل نمود کما قال عارف الروم قدس سره
پس کنم دلبر درآمد در خطاب گوش شو والله اعلم بالصواب قوله بر بساط نکته دانان خودفروشی شرط نیست
یا سخن دانسته گو ای مرد عاقل یا خموش این بیت با بیت سابق ربط دارد چون در بیت بالا گفت که در سراپرده اسرار عشق
مطابق فرموده محققان محبت جمله اعضا چشم و گوش باید بود و در راه جسارت و دلیری نباید نمود لاجرم در این بیت آن
کاردان تیزهوش و مرشد کرم جوش فرموده که بر بساط نکته دانان اسرار سراپرده عشق و محققان مقام محبت خودفروشی
باظهار اسرار محبت شرط ادب نیست بر بساط بزرگان گدائی یا سخن دانسته و سنجیده بگو ای حافظ مرد عاقل یا خموش و جمله
اعضا چشم و گوش باش قوله ساقیا می ده که رندیهای حافظ فهم کرد خسرو صاحب قرانی جرم بخش عیب پوش
قران بکسر پیوستن دو ستاره بر برجی و اگر گویند فلان صاحب قران است آنکه در وقت ولادت او زحل و مشتری قران بوده در برج
قران بعد از سالها فراوان شود که کذائی گفت و در اینجا مراد از خسرو صاحب قران مرشد خود داشته که تعبیر نموده از و در
مطلع بکاردان تیزهوش و خسرو صاحب قران است چنانچه سنت مشایخ طریقت است که یکی از مریدان را که بمرتبه کمال
ولایت رسیده باشد خلیفه و جانشین خود میسازند و در راه اهل حال مریدان بسته را باو مسپارند محبت شیراز خطاب
با آن جانشین کاردان تیزهوش نموده میگوید که ای ساقی محبت هر قدر که خواهی در افشای اسرار محبت بده زیرا که رندیها
و پرده پوشیهای اسرار حافظ بواسطه توسعت مشرب فهم کرد کاردان تیزهوش خسرو و جانشین الهی و صاحب
قران جرم بخش عیب پوش قوله دلم رمیده شد و غافلم من درویش که آن شکاری سرگشته را چه آمد پیش شکار بالکسر
با کاف تازی صید و حرف یای تنکیر شکاری افاده تحقیر میکند چنانچه آورده اند که چون حرف یا در آخر کلمه واقع شود
و کسره اضافتش خالص نباشد افاده تحقیر میکند متعارف است که صید از شاهین صیاد با سرانجام دام رم و وحشت میکند و
سرگشته صحرای آوارگی میگردد و رند شیرازی در مطلع و حسن مطلع بنا بر مجاز گذاشته بوالعجبها و نیرنگهای عشق بیان
مینماید و میفرماید که دل من از هیبت و دهشت صولت و عظمت صیاد رمیده و وحشی شده و من درویش و فقیر
از نقد دل غافلم و بیخبرم از اینکه آن شکار حقیر و ضعیف و سرگشته را چه آمد پیش و در اینکه خود را درویش گفت اشارتی
دقیق دارد زیرا که درویش مفلس و تهیدست را گویند و شخصی که دل او رمیده بمقتضای الفقیر من لا قلب له
از نقد دل مفلس و تهیدست است قوله چو بید بر سر ایمان خویش میلرزم که دل بدست کمان ابرویست کافرکیش

کافرکیش یعنی بی مهر و سخت دل که از مقتضیات شان محبوبی است چون در بیت بالا تعبیر نمود از دل بیشکار لاجرم در بیت
بیان سامان صیاد آن دل مینماید و میفرماید که بعد از تفحص بسیار و تفتیش بیشمار معلوم کردم که آن شکار بسته
به بیت محبوب به کمان ابرو و کافرکیش ظلم اندیش گرفتار شده زیرا از کافرکیشی و ظلم اندیشی آن صیاد دشمن بیدریغ ایمانی
خویش میترسم و میلرزم زیرا که صیادی که دل وحشی ابانک توجه صید کرد بردن دین پیش او چه قدر کار است النعیم
من لا قلب له و لا مذهب له سر اینمعنی است آری از بو العجبهای عشق و نیرنگهای محبت چه بعید است که عاشق
بیدل بیدین بی ایمان و بیدین باشد چنانچه شیخ صنعان از دولت عشق آن دختر ترسازاده کافرکیش از ایمان بیزار
و زنار بست و سجده پیش بت کرد و شراب نوشید و خوکبانی اختیار کرد رفته بر آید خیال حوصله بحر میزند همهات
چهاست در سر این قطره محال اندیش حوصله بحر عبارت از حوصله وسیع و مشرب بی پایان است که اگر صد هزار
انبار شراب محبت و ذوق و استغراق دران بریزند هنوز به نعره هل من مزید در فریاد باشد صاحب کشف الراز در وصف
آن وسیع حوصله و بنده فطرت میفرماید یکی دیگر فرو برده بیکبار خم و خمخانه و ساقی و میخوار کشیده
جلوه مانده دهن باز زهی دریادل رند سرافراز همهات بالفتح یعنی دور است و در فارسی بکار افسوس و دریغ مستعمل است
کذا فی الکشف این بیت با دو بیت سابق ربط دارد چون در دو بیت بالا گفت که صیاد کمان ابرو کافرکیش
به اندک توجه دل مرا ربوده و در خوف ربودن ایمان مرا انداخت و مرتبه آن وسیع حوصله که با وجود آنکه در حوصله
او بکار شراب محبت بریزند دل و دین خود را سلامت دارد و صورت و معنی را جمع آرد در غایت علو شان است لاجرم
میگوید که خیال و تصور حوصله بحر ز خار و به پایان که مخصوص با قطاب و افراد است مرزم همهات و افسوس معلوم نمود
که چهاست در سر قطره محال اندیش زیرا که قطره ما کجا است این وسعت که بحر را در حوصله خود گنجاند فافهم
توبه بگوی میکده گریان و سرفکنده زدم چرا که شرم همی آیدم ز حاصل خود لیس میکده در اصطلاح مقام محبت باشد
گویند این بیت با بیت سابق ربط دارد و چون در بیت سابق خبر از تنگی حوصله خود که بیک شربه شراب از جا میرود
دل و دین بازوت میدهد داد لاجرم درین بیت از راه دل سوختگی از وت تنگ حوصلگی میگوید که بکوی مقام
محبت که آنجا شراب مودت بطریق عموم میدهند و حوصله کم حوصلگان را وسعت می بخشند گریان و نالان و سر افکنده
از خجالت کم حوصلگی روم چرا که شرم همی آید مرا از حاصل بیحاصل خود یعنی تنگ حوصلگی زیرا که در میکده که ابن علاج تنگی
حوصله خواهند کرد و شراب محبت بیحساب خواهند داد و مرا بمقام وسیع حوصلگان که ایمان و دل سلامت
دارند و صورت و معنی را جمع مرا آرند نخواهند رسانید خم بلا آستین طبیبان هزار خون بچکد گرم به تجربه

دستی نهند بر دل ریشم این بیت با بیت سابق ربط دارد یعنی از درد کم حوصلگی آن قدر دل پر خون دارم که از آستین
طبیبان معنوی هزار خون بچکد اگر مرا به تجربه دستی نهند بر نبض دل ریشم بنازم آن مژه شوخ عافیت کش را
که موج میزندش آب نوش از نیش عافیت بمعنی صحت و تندرستی در لغت مستعمل شده و مراد از آب نوش
لطف و جمال محبوب است و نیش عبارت از قهر و جلال محبوب است این بیت را بطریق حاصل الفحوی ایراد نموده و میفرماید
که حاصل کلام سابق بنازم کمال قوت و غایه قدرت آن غمزه شوخ عافیت کش صیاد را که موج میزند آن غمزه
شوخ صیاد را آب نوش لطف و جمال از نیش قهر و جلال که آب نوش لطف و جمال را اندر ابعه و نیش قهر و
جلال آوار و دو نشسته آرام نموده توبه تو بنده گله از دوستان مکن زنهار که شرط عشق نباشد شکایت از کم
بیش مراد از دوستان محبوب است که بواسطه عظم شان او را بصیغه جمع ایراد نموده این بیت با بیت سابق
ربط دارد چون در بیت بالا ذکر قهر و جلال نمود و این معنی متضمن سوء ادب بود لاجرم درین بیت عذر آن بدین
گونه مینماید که تو بنده لا یقدر علی شیء هستی گله از قهر و جلال محبوب مکن زنهار زیرا که شرط عشق و محبت
نباشد شکایت از قهر و جلال کم و بیش چرا که شکایت کم و بیش از قهر و جلال محبوب دلیلست بر کذب و عدم
صدق دعوی محبت کما قیل لیس بصادق فی دعواه من یتلذذ بضرب مولاه و رابعه بصری قدس سرها
بیشتر گذاشته میفرماید که لیس بصادق فی دعواه من لم ینس الم الضرب فی مشاهدة مولاه
نه عمر خضر بماند نه ملک اسکندر نزاع بر سر دنیای دون مکن درویش این بیت با بیت سابق ربط
دارد چون در بیت بالا گفت که گله از جور و قهر محبوب شایسته صدق محبت نیست لاجرم درین بیت خود را
میگوید که نه عمر خضر یعنی عمر دراز بماند و نه شوکت و سلطنت اسکندر آخر الامر همه بر باد فنا خواهد
رفت پس نزاع و خصومت جهت آرام بر سر عمر و حیات چند روزه و دنیای دون مکن ای درویش کیش
زیرا که تحمل آلام سهام قهر و جلال در چند روزه حیات ثمر سعادت سرمدی بود و دولت ابدی خواهد بود ان الله لا
یضیع اجر المحسنین شاهد این مقال است بدان کمر نرسد دست هر گدا حافظ خزینه بکف آور
ز گنج قارون بیش کمر در اصطلاح این طایفه عبارت از ربوبیت را گویند این بیت با دو بیت سابق
ربط دارد یعنی گله تو از قهر و جلال محبوب بسبب عدم اطلاع تست بر اسرار محبوب که متضمن چندین حکمتها است
و بدان اسرار محبوب نرسد دست هر گدا و مفلس از متاع محبت مفرطه که کاشف اسرار ربوبیت است ای حافظ
خزینه از جواهر محبت مفرطه بکف آور از گنج قارون بیش تا ترا اطلاع بر اسرار ربوبیت باشد و حکمتهای آن اسرار را

...دار کلمه زبان ساکت نماید زیرا که مطلع بر کیفیت اسرار و چگونگی تصریفات اسرار زبان اعراض دراز نمکینه
بیت در عهد پادشاه خطابخش جرم‌پوش قاضی قرابه‌کش شد و مفتی پیاله‌نوش صوفی ز کنج صومعه
در پای خم نشست تا دید محتسب که سبو میکشد بدوش مراد از پادشاه خطابخش و جرم‌پوش جلال‌الدین محمد
شاه شجاع کرمانی است و قرابه بالفتح داشته یدو با لها آوند شراب مانند صراحی و اینجا جهة ضرورت وزن
مخفف باید خواند و مراد از صوفی عماد فقیه کرمانی است که در عهد دولت شاه شجاع کرمانی پیش آمده بود و بمکر و تزویر
شاه شجاع را در حق او بمرتبه معتقد کرده بود که در صدد ایذا و قتل او همواره بهانه‌جوی بود و مراد از قاضی
و مفتی و محتسب ارباب عدالت آن عصر اند که بجوش آمد عماد فقیه و محرض شاه شجاع بر استفتاء قتل خواجه حافظ
مهر کرده بودند رند شیرازی درین دو بیت شکایه آن جماعه مستحق المذمة بطریق تخصیص مینماید زیرا که جماعه
مذکوره خواجه حافظ را به تهمت شراب‌خوری پیش پادشاه مذکور بدنام کرده بودند لاجرم همان تهمت شراب‌خوری
را بر ایشان میمالد قوله احوال شیخ و قاضی و شرب الیهودشان کردم سوال صبحدم از پیر میفروش
گفتا نگفتنی است سخن گرچه محرمی درکش زبان و پرده نگه‌دار و می بنوش مراد از شیخ عماد فقیه خانقاه‌دار است
و مراد از قاضی همان قاضی آن عصر است و شرب الیهود بالضم آشامیدن شراب بطریق دوام چه یهود قومی است

شرب الیهود
مدام نوشیدن شراب

که بشرب خمر حرص تمام دارند و اینجا کنایه از حرص بر حرام است که عبارت از قبض فتوحات است بلا استحقاق و اخذ
رشوت از مظلومان که هر دو فعلی است شنیع و مراد از پیر میفروش مولانا زین الدین تایبادیست که در آن ایام
در شهر شیراز تشریف داشت و خواجه حافظ بتوجه صوری و معنوی او از قتل خلاصی یافت و از تعبیر میفروش اشارت بر
آن نموده که همواره بر مسند ارشاد متمکن بود می محبت الهی بخورد مریدان و طالبان میداد میفرماید که چون شکایت احوال عماد
فقیه و قاضی و مفتی و محتسب آن عصر و قبض فتوحات بلا استحقاق و اخذ رشوت از مظلومان به پیش مولانا زین
الدین بر روم من متوجه شده فرمود که این سخن گفتنی نیست اگرچه محرمی از احوال و افعال ایشان اما زبان را از
غیبت ایشان درکش و پرده هر کدام از ایشان نگه‌دار و در سلوک محبت راسخ بجا آر و بکار خود بپرداز قوله
تا چند همچو شمع زبان‌آوری کنی پروانه مراد رسید ای محب خموش پروانه حکم پادشاهان و امرا که دانی
ارشیدی باز بمار برزید تاکید در باب سکوت از شکوه آن فرقه مولانا زین الدین فرمود که ای حافظ تا چند زبان
آوری در غیبت و شکایه آن جماعه میکنی حکم نفاذ مراد تو از درگاه الهی که مقرر جان آنم رسید که می‌نوشن ای
محب اهل الله از این گفتگوی بیفایده خموش شو قوله ساقی بهار میرسد و وجه می نماند فکری بکن که خون دل

آمد ز غم

آمد ز غم بجوش مراد از ساقی مولانا زین الدین است زیرا که سابقا او را میفروش گفت و وجه المشیخ آنچه بطریق
مدد معاش از سلاطین و ملوک متعین میشود مثل دیه و زمین و مشاهره و وجوه جمع کذا فی الکشف و در اینجا
مراد از وجه می بها و قیمت می بود که بدان میتوان خرید و از روی اشارت مراد از وجه می اعمال صالحه و افعال
حسنه که می محبت الهی بدان بدست آید چون در بیت بالا مولانا زین الدین امر به می خوردن نمود لاجرم درین بیت
بخدمت مولانای مذکور میگوید که ای پیر میفروش و ای ساقی شراب باقی امر بتجرع باده بهر وقت فرمودی زیرا که
بهار که موسم هیجان باده‌نوشی محبان است میرسد اما وجه و بها و قیمت می که عبارت از اعمال صالحه و افعال حسنه است در بساط
من عاصی سراپا معاصی نماند درین باب فکری بکن که خون دل آمد از غم عدم وجه و بهای می کذا فی الجوش قوله عشق است و
مفلسی و جوانی و نوبهار عذرم پذیر و جرم بذیل کرم بپوش این بیت با بیت سابق ربط دارد در خدمت مولانای
مذکور میگوید که از جناب شما امر است بتجرع باده عشق و مفلسی من از وجه و بهای می بکرامت معذرت ادنش در ایام جوانی
که هنگام هیجان شوق است موسم نوبهار درینوقت عذر من بپذیر و قبول فرما گناهان مرا که مانع انداز حصول
می گناهی بذیل کرم بپوش و سیئه ما را مبدل بحسنه که وجه و بهای می میتواند شد بفرما قوله ای پادشاه صورت و
معنی که مثل تو نادیده هیچ دیده و نشنیده هیچ گوش چندان بمان که خرقه ازرق کند قبول بخت جوانت از
فلک پیر ژنده‌پوش مراد از پادشاه صورت و معنی مولانا زین الدین است که از فرقه اولوالامر است و ازرق
کبود یعنی آسمانی‌گون و ژنده بفتح زای فارسی خرقه کهنه و پاره شده رسم حکام عباسیه چنان بود که بیشتر لباس
ازرق و کبود می‌پوشیدند در مسند حکومت می‌نشستند چون در ابیات سابقه ملتمسات بسیار ابرام نمود لاجرم
درین دو بیت رجوع بدعای خیر مولانا که سنت شعرا است فرموده میگوید که ای اولوالامر صورت و معنی و ای پادشاه
ظاهر و باطن که مثل تو نادیده هیچ دیده در دنیا و نشنیده هیچ گوش چندان بمان در دنیا که خرقه ازرق کند
قبول بخت جوان تو بطریق ولی عهدی از فلک پیر کهنه‌پوش و ترا ولی عهد خود سازد و تصرفات خویش بتو
سپارد چنانچه متعارف است که سلاطین چون پیر میشوند یکی از فرزندان را که شایسته خلافت باشد خلعت
ولی عهدی در حضور خود میدهند قوله گنج سعادت ابدی معرفت بود حافظ چو گنج یافتهٔ باش خموش معرفت
در اصطلاح عبارت است از باز شناختن معلوم مجمل در صور تفاصیل و قول ابو طیب سامری است که معرفت طلوع
حق است بر اسرار بمواصلت انوار و در روح الارواح آورده که للمعرفة حیات القلب مع الله چون در اول
غزل گفتگوی بسیار در باب شاه شجاع و عماد فقیه و غیرهم از ارباب عدالت نمود و در اواخر غزل بقدری راه گستاخی

بجهت مولانا زین الدین همو ده منشا اینهمه زبان درازی غلبه عشق که بمقتضای من عرف الله طال لسانه
عاشق را گویا کرده بود و بارشاد و حسن توجه مولانای مذکور بنهایت محبت که مقام معرفت است رسیده و
بمقتضای من عرف الله کل لسانه بمقام سکوت پیوست لاجرم میگوید که گنج سعادت ابدی و خزانه دولت
سرمدی معرفت است ای حافظ وقتی که چنین گنج و دولت یافتی هان آگاه باش خموش شو که با شغل گنج
کار نیست ق سحر ز هاتف غیبم رسید مژده بگوش که دور شاه شجاع است می دلیر بنوش این غزل نیز
در مدح شاه شجاع کرمانی و مذمت عماد فقیه کرمانی نظم فرموده و مراد از می نوشیدن بدلیری اخذ فتوحات بلا استحقاق
و ضبط رشوت از مظلومان بجرات است رند شیرازی از راه ظرافت رندانه بعماد فقیه میگوید که سحرگاه از هاتف
غیب مرا رسید این مژده بگوش که ای عماد فقیه دور شاه شجاع است که عین دور تست پس اخذ فتوحات
بلا استحقاق و ضبط رشوت از مظلومان بدلیری بکن زیرا که شاه معتقد تست و دیگر اخراجات محال که خبث تو نا
ق ز کوی میکده دوشش بدوش میبردند امام خواجه که سجاده میکشید بدوش میکده در لغت بمعنی الحانه است و گویند
و در اصطلاح خانقاه پیر را گویند و در اینجا مراد از آن خانقاه عماد فقیه مکار نابکار است که محل اخذ فتوحات بلا
استحقاق و مکان ضبط رشوت از مظلومان است و دوش اول بمعنی دی شب بود و ضمیر شین دوششِ بسبیل
اضمار قبل الذکر عاید است با امام خواجه که از روی استهزا عماد فقیه خانقاه دار را میگوید و دوش ثانی بمعنی
کتف بمعارف میخواران است که شخصی که در میخانه مست طافح میشود او را بدوش گرفته بخانه میرسانند
از اینجا رند شیرازی از راه ظرافت رندانه حکایه حال مآل عماد فقیه خانقاه دار ضایع روزگار میکند و میفرماید
که شنیده ام که از کوی میکده و خانقاه دی شب در هنگام تاریکی بسبب غایت مستی از شراب مال حرام بر کتف میبردند
بخانه خود امام خواجه یعنی عماد فقیه را که روز روشن جهت نمود خلق سجاده تقوی میکشید بر کتف ق دلا
دلالت خیرت کنم براه نجات مکن بفسق مباهات و زهد هم مفروش خطاب میکند بعماد فقیه بدل بطریق
استهزا چنانچه در محاوره بطریق استهزا هم خطاب میکنند بمردم بجان و دل چون تزویرات عماد فقیه از
مضمون بیت سابق پر تو روشن شد که شب چنین کارهای ناشایسته میکرد و روز برای نمود سجاده تقوی
بدوش میکشید و در پرده چنین فسق و فجور بکار میبرد لاجرم درین بیت رند شیرازی خطاب با او نموده
میگوید که ای دل و جان من دلالت خیرت کنم براه نجات اخروی مکن بفسق چنین مباهات و فخر در میان خلق و زهد
خشک و بار را هم بمردم منما و مفروش تا نجات اخروی در یابی و الا ابد بر افعال ناشایسته گرفتار نار جهنم خواهی

ق محل نور تجلی است رای انور شاه چو قرب او طلبی در صفای نیت کوش رند شیرازی باز از راه ظرافت
رندانه بعماد بیگانه میگوید که محل و منزل انوار تجلیات الهی است بمقتضای اتقوا فراسة المؤمن فانه
ینظر بنور الله رای انور شاه شجاع کرمانی ای عماد فقیه چو قرب او میطلبی در صفای نیت کوشش کن و الا این
تزویرات و ملمع کاریهای تو روزی که بر علما افتد ترا پیش شاه رسوا میکند ق بجز ثنای جلالش مساز
ورد ضمیر که هست گوش دلش محرم پیام سروش جلال بالفتح بزرگی و بزرگواری و ضمیر شین جلالش عاید
است بشاه که در بیت بالا مذکور است و اشارت است در لفظ جلال باسم شاه شجاع زیرا که او را جلال
الدین محمد شاه شجاع کرمانی گفتند این بیت مربوط است با بیت سابق رند شیرازی باز از راه ظرافت رندانه
بعماد فقیه میگوید که چون فراست شاه را از مضمون بیت سابق معلوم کردی پس ظاهرا و باطنا بجز ثنای
بزرگی و بزرگواری جلال الدین محمد شاه شجاع مساز و در ضمیر نه آنکه در ظاهر ثنای او بگوی و در باطن با او تزویر
و مکر بکار بری زیرا که هست دل شاه شجاع محرم پیام هاتف غیب پس دل او جاسوس القلوب است باطن خود
مصفا ساز از تزویرات با او و الا رسوا خواهی شد ق بیا که با تو بگویم من آن حکایتها که از نهفتن آن
دیگ سینه میزد جوش رند شیرازی باز از راه ظرافت رندانه میگوید که چون افعال قبیحه و اطوار شنیعه عماد فقیه
که بسبب زور و حمایت عماد فقیه از نهفتن آن حکایتها دیگ سینه من میزد جوش و یارای گفتن نبود ق
شنیده اینکه اهل نظر بر کناره میرفتند هزار گونه سخن در دهان و لب خاموش مراد از اهل نظر عماد فقیه و غیره
مصاحبان او که بنظربازی و شعبده سازی شاه شجاع و غیره امرا را مسخر ساخته بودند و بر کناره رفتن
خود را پاکدامن نمودن بمردم رند شیرازی باز از راه ظرافت رندانه میگوید که شد در وقت آن وقت که عماد
فقیه و غیره نظربازان و شعبده سازان بر کناره میرفتند و خود را پاکدامن بمردم مینمودند و فراز ترس
ایشان هزار گونه سخن از خباثت ایشان در دهان داشتم و لب خموش بودم ق رموز مصلحت ملک خسروان دانند
گدای گوشه نشینی تو حافظا مخروش مراد از حافظ عماد فقیه است رند شیرازی باز از راه ظرافت رندانه بعماد
فقیه میگوید که بگذر و ترک کن تسخیر دلهای خلایق بنظربازی و شعبده سازی زیرا که رموز مصلحت ملک گیری و تسخیر
قلوب خسروان دانند و کار ایشان است گدای گوشه نشینی تو ای عماد فقیه بواسطه تسخیر قلوب دلها مجوش و
مخروش ق شراب تلخ میخواهم که مردافکن بود زورش که تا یکدم بر آسایم ز دنیا و شر و شورش
شراب تلخ از روی لغت مر انگوری را گویند که بواسطه مکث در جوف خم تلخ و تند شده میگردد و از روی

امور مصلحت ملکی خسروان دانند

[illegible]

اصطلاح محبت ذاتیه را گویند که سالک را مست و بیخود کرداند دار که مین بیخبر سازد چون محب بسیار از غلبه
آثار انانیت و هستی بغایت تنگ آمده است و دفع آن منحصر در تجرع باده محبت ذاتیه دانسته است لاجرم
از راه تمنی میگوید که عشق غالب و باده دست میخواهم که بیخ انانیت و منی افکند بعد زورش آن
کر تا یکدم بر آسایم از دنیا و از شر و شور حوادث و نوایب دنیا و دون زیرا که حلول حوادث و نزول نوایب
دنیای دون بر سالک قلبی سالک بواسطه انانیت و هستی سالکست و بیخبر از دنیا و ما فیها
صاحب گلشن راز ازجهة سالک گرم سیر را ترغیب مینماید بخ باده کذائی و میگوید که
شرابی بیخود برکش زمانی مگر از دست خود یابی امانی بخور می تا ز خویشت وارهاند وجود قطره با دریا
رساند بخور رمموار رهان خورد را ز سردی که درهستی است از نیکمردی قوله بیاور می که نتوان شد ز مکر آسمان ایمن
بلعب زهره چنگی و مریخ سلحشورش لعب بالفتح یعنی بازی و چاپلوسی در لغت مستعمل شده و زهره بالضم نام
ستاره ایست که مطربه فلک است کذا فی کشف و در ترجمه عجایب المخلوقات آورده که میل و لهو و طرب و دیگر
های خلق نسبت بدو داده اند و چنگی یعنی چنگ نواز مثل شطرنجی که شطرنج باز را گویند و مریخ نام ستاره ایست
بر آسمان پنجم که اضافت باو فرموده اند قهر و بطش و غلبه را و سلحشور کسی که ورزش سلاح یعنی آلات جنگ
کرده باشد و مستعد قتال و سلاح بسته بود چه شور یعنی ورزش کننده آمده و ضمیر شین سلحشورش عاید است
به آسمان غدار و مصراع ثانی تفسیر مکر آسمان است این بیت مربوط است با بیت سابق باز محب بسیار از دل
سوخته شعبده بازی از راه تمنی میگوید که بیاور شراب تلخ و تیز عشق غالب و محبت بالادست که بزور
عشق و غلبه محبت نتوان شد از مکر آسمان غدار ایمن یعنی مکری که آسمان غدار به لعب و بازی و چاپلوسی و طرب
و شادمانی زهره چنگ نواز شعبده ساز و بقهر و بطش و غلبه مریخ مستعد قتل میکند که طفل و اجلاف
طرب و شادمانی بمردم داده بقهر و بطش از دست مردم میربایدار همواره کار آسمان بدکاره این است و ادارش
برین است پس از مکر او ایمن نتوان بود مگر بغلبه عشق و حمایه محبت زیرا که هر جا که عشق علم خود افرازد آسمان
رایت مکر خود نگون سازد و در تمهید عین القضات است که هر که خدا را اجل جلاله دوست دارد و تابع امر او گردد
قوله سماط دهر دون پرور ندارد شهد آسایش مذاق حرص و آز ای دل بشو از تلخ و از شورش سماط
بالکسر نطع و سفره بزرگ که دستارخوان گویند و آنرا کنده و رنیز گویند و حرص و آز از الفاظ مترادفه است
و ضمیر شین شورش عاید است بسماط دهر این بیت با بیت سابق ربط دارد چون در بیت بالا ذکر مکر آسمان

غدار نمود و دفع آن منحصر در تجرع باده محبت فرمود لاجرم درین بیت میفرماید که بر سفره دهر دون پرور
شهد آسایش اصلا موجود نیست و بغیر تلخی و شوری مشهود نشد مذاق حرص و آز را ای دل بشراب محبت بشو
از تلخ و شور سماط دهر دون پرور و الا این تلخ و شور مذاق و کام ترا ضایع خواهد ساخت
قوله کمند صید بهرامی بیفکن جام جم بردار که من پیمودم این صحرا نه بهرام است و نه گورش بهرام نام پادشاهی پسر یزدجرد و او را بهرام
گور از آن گویند که روزی شیر را گور گرفته بود او بر پشت شیر تیر چنان زد که از هر دو گذشته بر زمین نشست و قیل
بیک تیر پای گور با گوش دوخته و قیل اکثر شکار گور کردی و کمند صید بهرامی عبارت از اسباب حصول متمنیات
نفس و آلات اخذ مشتهیات اینجهانی است و جام جم عبارت از پیاله شراب محبت ذاتیه است و در گیتی جام
جم جم عبارت از پادشاه حقیقی است این بیت با بیت سابق ربط دارد و خطاب با دل نموده میگوید که ای دل اسباب
حصول متمنیات نفس و آلات اخذ مشتهیات جهان فانی از دست بیفکن و مطرود و مردود ساز و پیاله شراب محبت
ذاتیه بردار و بدست که این با تو ابدی خواهد ماند و فنا را بدو راه نیست زیرا که من پیمودم بقدم عبرت و خبرت صحرای
گیتی را نه بهرام مانده و نه کمند او و نه گور او و نه شهر او و چون لفظ گور بمعنی قبر نیز آمده لحاظ اینمعنی هم مناسب مقام
است قوله بیا تا در می صافیت راز دهر بنمایم بشرط آنکه ننمایی بکج طبعان دل کورش چو آئینه دل را عجب
فطرت خواهش اطلاع بر اسرار جبلی و ذاتی است لاجرم باز باو خطاب نموده جهت ترغیب بتجرع می محبت ذاتیه
میفرماید که بیا ای دل تا در آئینه می محبت اسرار دهر و روزگار ترا بنمایم اما بشرط آنکه آن سر را ننمائی بکج طبعان منکران و
دل کوران از صفای آن سر زیرا که منجر بفساد و خواهش و اکراه میشود یعنی حق تعالی گفته آید نیز معنی درست میشود چنانچه صاحب
مؤید الفضلا آورده که الدهر والله هو من اسماء الله تعالی انتهی کلامه و وجد فی الحدیث الکریم لا تسبوا
الدهر فان الله هو الدهر یعنی دشنام مدهید دهر را بدرستی که خدا تعالی همان دهر است بر بنیاد تقریر بیت
آنکه بیا ای دل تا در آئینه می محبت ذاتیه ترا اسرار الهی ... قوله نظر کردن بدرویشان منافی بزرگی نیست سلیمان را
با آن حشمت نظرها بود با مورش ضمیر شین مورش عاید است بر سلیمان علیه السلام عارف بسیار از درین بیت افاده دیگر
میفرماید یعنی ای اهل دولت و ارباب شوکت نظر رحمت و رافت کردن بدرویشان و محتاجان منافی بزرگی
و موروث کسر شان شما نیست نشنیده باشید که سلیمان پیغمبر را علیه السلام با آن همه حشمت و شوکت نظرهای رحمت و رافت
بود با مور و او را اورده فی المثنوی المعنوی بانگ می ... چون گدا آ جود محتاج سخی ...

نظر کردن بدرویشان منافی

همچنان که تو بر خواهی تابی چو هیچ میگوید که ایشان وصاف همچو خوبان کاسه جو ببند صاف کمان ابروی جانان
نمی‌پیچد سر از حافظ ولیکن خنده می‌آید بر آن بازوی پرزور پرزورش ضمیر شین حرز و برش عاید است بجانان و ابروی در
اصطلاح قهر و جلال محبوب را گویند یعنی کمان قهر و جلال جانان نمی‌پیچد سر از خون دیده حافظ هر جا می‌باید بستن مزید گر
ولیکن تعجب می‌آید بر آن بازوی پرزور جانان که با آن پرزوری و کمال قدرت از قتل چنین صید لاغر سر می‌پیچد
غزا اندر خاک میداشت یکه کوب سرگشتم هنوز آن شهسوارم سر جولانگری دارد مرا چون صید خود کرد در شفاعت
مرکند جانم میگوید که پیش نکنم سحر در لاغری دارد صوفی گلی بچین و مرقع بخار بخش وین زهد خشک را بمی خوشگوار
بخش طامات و زرق در ره آهنگ چنگ نه تسبیح و طیلسان بمی غمگسار بخش زهد خشک آن است که صورت
زهد باشد و منجر باحوال معنوی نباشد و می خوشگوار اشارت بعشق و محبت ذاتیه است که لذت و خوشگواری آن
اهل ذوق میدانند و من لم یذق لم یدر و طامات سخنهای بلند که متصوفه برای اظهار کرامات و شرافت خویش گویند و
باعث پندار نفس و سوء اعتقاد مردم شود و قیل سخنان بیهوده وزرانده و زرق بالفتح ریا و نفاق و دروغ
و چنگ در اصطلاح مرشد کامل را گویند و در مجاز و اراده مرشد خود کرده چنانچه از تقریر بعض ابیات بر تو واضح خواهد
و طیلسان جامه است که بر دوش اندازند و قیل چادری که خطیب و اهل عرب بر سر کنند و می غمگسار اشارت بعشق
و محبت ذاتیه است که دافع غمهای دنیا است که تعبیر نموده از و در بیت بالا بمی خوشگوار خطاب است با عاد فقیه خانقاه
دار مزور مکار ضایع روزگار یعنی ای صوفی مرائی ازین زهد و طامات ریائی کاری [illegible] باید که خواهی که کل از
گلزار معرفت شهودی که ترا بمقتضای و ما خلقت الجن و الانس الا لیعبدون ای لیعرفون برای آن آفریده
بچینی و حاصل کنی پس چهار چیز بکن اول مرقع وجود خود را که ترا مانع است از دخول بگلزار معرفت بخار مجاهده که
صورت مشاهده است بخش و دوم این زهد خشک را بمی عشق و محبت ذاتیه که ثمر معرفت شهودیه است بخش
و سوم طامات و زرق خود را در راه نصایح و مواعظ مرشد که شیخ وقت است بنه و تسبیح خود از دست بده
و چهارم تسبیح و طیلسان که برای فریب مردم بر دوش گرفته به بهار می خوشگوار و غمگسار محبت ذاتیه
بخش زهد گران که شاهد و ساقی نمیخرند در حلقه چمن به نسیم بهار بخش
دانسته که تعبیر نموده از آن مرشد در بیت بالا بچنگ و نسیم بهار در لغت باد صبا را گویند و در
اصطلاح عبارت از نفحات رحمانیه است که از طرف مشرق روحانیات آید کما اشار الیه کاتب الصبا

النفحات

النفحات الرحمانیة الآتیة من جهة مشرق الروحانیات والدواعی الباعثة علی الخیر باز خطاب
با عاد فقیه نموده میگوید که ای صوفی مرائی این زهد خشک را که بزعم ناقص خود گران بها و قیمتی دانسته هر گاه ندیمان
و مصاحبان شاه شجاع نمیخرند و به پشیزی نمیبرند در حلقه ملازمان عزلتخانه پیر و مرشد به بهای نفحات رحمانی که از
طرف مشرق روحانیات سکان آن عزلتخانه دمبدم منتشر میشود بخش شاید در اینجا از راه رافت بخرند اگرچه
کاملان از راه کرم عمیم کلوخ را بگوهر میگیرند راهم شراب لعل زد ای میر عاشقان خون مرا بچاه زنخدان یار بخش
شراب لعل در اصطلاح محبت ذاتیه را گویند که لون نوران سرخ است و میر در لغت مختصر امیر است بمعنی پادشاه و
فرمان ده و سردار و مهتر و اینجا مراد از میر عاشقان همان مرشد است که تعبیر نموده از و در بالا بچنگ و زنخدان در
اصطلاح مشاهده جمال حق را گویند و چاه زنخدان در اصطلاح مشکلات اسرار مشاهده را گویند میر محقق حسینی
میفرماید که عزیز من عشق همه حیرت است و حیرت اگر خواهی که بعالم حیرت اندر آئی دم آشنائی زدن نشان دیوانگی است
انتهی کلامه چون در ابیات سابقه نصیحت صوفی مرائی به اتمام رسانید لاجرم عرض حال پر اختلال خود که العبد ابن
آمده جست بجناب مرشد خود مینماید و میگوید که راه من عشق و محبت که سراسر حیرت و حیرانی است زود مرا گمراه
کید از راه مقصود و بمقتضای المحبة حجاب بین المحب والمحبوب میان من و مقصود من حجاب انداخت
ای میر هادی و رهبر عاشقان خون محبت مرا به بهای اسرار شاهد یار بخش و بعلی محبت میر سیراب زلال مشاهده
یار بمقتضای اذا فنی المحب عن المحبة وصل بالمحبوب باز ورد فی الغوثیة لا یصح المحبة حتی یخرج
من رؤیة المحبة الی رؤیة المحبوب بفناء علم المحبة فتامل فانه دقیق ای آنکه ره بمشرب مقصود برده
زان بحر قطره بر من خاکسار بخش آن بحر اشارت است بمشرب مقصود این بیت با بیت سابق ربط دارد باز
بسبیل نیاز و الحاح بجناب مرشد خود میگوید که ای میر عاشقان تو آن ذات قدسی صفاتی که قطع منازل حیرت نموده
راه بمشرب مقصود و مقام شهودی مشاهده دائمی برده که فوز یابی دولت عظمی از آن مشرب و بحر بی پایان
شهود ابدی و مشاهده دائمی قطره به من خاک سرگردان ساحل نامرادی بخش و للارض من کاس
الکرام نصیب شیوه مستمر کریمان است شکر خدا که چشم تو روی بدان ندید ما را بعفو لطف
خداوندگار بخش باز بجناب مرشد التماس مینماید که صد هزار شکر و سپاس مر خدا را که بحفظ و حمایت و
شاه چشم تو ای میر عاشقان روی بدان یعنی نفس و شیطان که دشمنان و مانعان اند از مشرب مقصود ندید
پس ما را هم بر کوت این لطف حفظ و حمایت خداوندگار قطره از مشرب مقصود بخش یا رب بوقت

گل کنه بنده عفو کن وین ماجرا بسر و لب جو بار بخش مراد از وقت گل چند روزه حیات دنیا است که
بمقتضای الدنیا مزرعة الآخرة گلهای مشاهده و معرفت در وی شکفته است و مراد از گنه بنده صدور
ذنبی یا ترک ادبی باشد که موجب ابتلای بنده شده بمقام حیرت و گمراه کرده او را از راه مشرب مقصود و باز
سرگذشته و در اینجا اشارت است بگنه بنده و سرو جو بار اشارت بهمان مرشد مذکور است که ساکن ساحل
دریای احدیت است که مقام شهود دائمی و مشاهده ابدیست این بیت نیز با بیت سابق ارتباط دارد چون
در بیت بالا ذکر خداوند تعالی در اثنای مخاطبه مرشد بطریق حکایه آورده شد مخاطبه و محاوره با خداوند
دامنگیر محب خاطر شده لاجرم بجناب خداوند تعالی بطریق مناجات میگوید که ای پروردگار در وقت چند روزه
حیات دنیا و اوان شکفتن گلهای مشاهده و معرفت گناه و ترک ادب این بنده خطا عفو کن و او را به سر
مقصود برسان و این ذنب و ترک ادب بشفاعت مرشد من که ساکن ساحل دریای احدیت بخشیده یا اکرم
بنیکان ببخشد کریم قد ساقی چو شاه نوش کند باده صبوح گو جام زر بحافظ شب زنده دار بخش مراد از ساقی
مرید واصل بمقام ولایه و جانشین و خلیفه مرشد صاحب هدایت است و مراد از شاه همان مرشد کامل است
که تعبیر نموده از و در بالا به پیر عاشقان و باده در اصطلاح استغراق سالک را گویند در لجه توحید و صبوح
بالفتح بامداد و رز بالفتح درخت انگور و بعضی شراب انگور نیز آمده و در اینجا مراد از شراب انگور همان استغراق
سالک بود در لجه توحید محب خاطر خطاب با مرید واصل بمقام ولایه متصف بصفت ساقی گری نموده میگوید
که ای ساقی چون پیر عاشقان نوش کند باده استغراق در لجه توحید هنگام سحر فیض پرور تو و عرض کن بجناب او
که جام شراب استغراق بحافظ شب زنده دار و منتظر عطای باده کند ای بخش فکر بلبل همه آن است که گل
شد یارش گل در اندیشه که چون عشوه کند در کارش غلط شد در محل شود جهت ضرورت وزن از او حرف و
و غلط کند قرینه آن است و ضمیر شین یارش و کارش عائد است به بلبل در شرح دیوان نوشته که بلبل
طائریست معروف و اینجا کنایه است از عاشق و گل معروف است و اینجا کنایه است از محبوب حقیقی انتهی کلامه
و عشوه در اصطلاح تجلی جلالی قهاریست که موجب دوری و حجاب و بعد است عارف شیرازی از مشاهده سعادت بلبل
و اراده گل بمقتضای الحکمة ضالة الحکیم نکته دقیق فهم کرده از راه تعجب و حیرت میفرماید که فکر عاشق
شوریده حال همه آن است که محبوب حقیقی شود یار و مونس او و گل حبیب نه در این اندیشه و اراده که چه قسم
بسنان قهر و جلال از سرادقات جمال دور کند عاشق را و مهجور از در خود سازد او را الطالب بطلب

والمطلوب

والمطلوب یهرب شاهد اینمقال و مصدق اینحال است ق دلربایی همه آن نیست که عاشق بکشند خواجه
آن است که باشد غم خدمتگارش ضمیر شین خدمتگارش عائد است بخواجه فی التحقیقات الغلبة حال یبدء
للعبد لا یمکن معها ملاحظة السبب و لا مراعات الادب و آنچه بروی غلبه کند اجلال محبوب بود انتهی کلامه
محب محبوب الحال از مشاهده حالت جمیل و اجلال گل بطریق حکایة میگوید که شان دلربای تام و کمال منحصر در آن
نیست که دلربا عاشق بی نوا را بتجلی اجلال و جبروت بکشد و خراب کند زیرا که ظهور شان دلربایی وجود علیق
صورت نه بندد خواجه و مالک آنست که باشد غم بنده و مملوک او را چه شان مالکی بی مملوکی وجود نگیرد در مبدأ
عین القضات آورده که کمال حسن معشوق جز در آئینه عشق مطالعه نتوان کرد پس وجود عاشق برای جلوه حسن
معشوق باید ما آئینه ایم او را و جمالی دارد او را برای جلوه حسن خود آئینه باید و در شرح دیوان نوشته که عجب است
که محبوبان بر محبان جفا روا میدارند حال آنکه منشأ ظهور حسن و سبب آرائش جمال و نمایش کمال ایشان محبان اند
و در شرح دیگر نوشته که این قسم گستاخیها هنگام استیلا و غلبه حال از عاشقان بوقوع می آید از ایشان
می شاید کما قال موسی کلیم الله ان هی الا فتنتک ق جای آن است که خون موج زند در دل لعل زین
تغابن که خزف می شکند بازارش لعل جوهریست معروف قیمتی و بیش بها و تغابن بفتح اول و ضم چهارم
زیان کاری و تاوان و خزف بفتحتین خرمهره و سفال محب مغلوب الحال این بیت را بطریق تمثیل
خود ایراد نموده میفرماید که از ستمکاریهای فلک کج رفتار و بی تمیزیهای روزگار ناهموار
گنجایش و جای آن است که خون حسرت موج زند در دل لعل ازین زیانکاری و بی اعتباری که خرمهره و سفال می
شکند گرمی بازار او را زیرا که متعارفست که بعضی از مردم بی تمیز لعل و خرمهره را در یک رشته می کشند و در
گردن می اندازند و در شرح دیوان نوشته که عاشق غریب که گرفتار ناز نینی بود است شکایه کرده است از
گردش فلک ستیزه کار که اینهمه جور و جفا که در مهر و محبت آن پری پیکر بی وفا کشیدم بالستی که بانواع
عنایة و التفات مفتخر و مباهی شده و چه جای آنکه گسی که خاک پای عاشقان بر ابرو این شرف دارد قدر این
حالیه در جبر ایشان بشکند بلبل از فیض گل آموخت سخن ور نه نبود اینهمه قول و غزل تعبیه در منقارش
تعبیه بهزی در چیزی پنهان کردن با هم آمیختن بود چون محب بسبب غلبه حال در ابیات سابقه بمقتضای من عرف
الله بالمحبة طال لسانه فی المقال دراز نفسی بسیار و گستاخی بیشمار نموده لاجرم در این بیت سبیل عذر خواهی
عذر آن بعنوان شایسته میخواهد و میگوید که بلبل بمقتضای العبد و ما فی یده ملک لمولاه از فیض گل آموخت

دلربائی همه آن نیست که عاشق بکشند

گل

سخن پردازی و نغز درازی که هزار داستان مقبول است و اگر به مبلغ پیش از عشق گل کنج کلکی بخش بود و از این نغمه سازیها
چیزی در منقارش تعبیه نبود کما ورد فی المثنوی المعنوی ما چو چنگیم و تو زخمه میزنی زاری از ما نی تو زاری میکنی
ما چو نائیم و نوا در ما ز تست ما چو کوهیم و صدا در ما ز تست ع صحبت عافیتت گرچه خوش افتاد ای دل
جانب عشق عزیز است فرو مگذارش عافیت صحت و تندرستی و آرام و آسایش عارف شیرازی چون در ابیات
سابقه بیان اجلال و استکبار محبوب بی نیاز نموده و در بیت سابق عذر آن گستاخیها بجا آورده و گفته
که اینهمه دراز نفسی از غلبه عشق بوده لاجرم درین بیت جهت تسلی خطاب با دل آرام طلب نموده میگوید که صحبت
عافیت و آرام ترا اگرچه خوش افتاده و موافق مزاج آمده است ای دل اما جانب داری عشق با وصف زیان دراز
بغایت عزیز و نادر چیزیست فرو مگذار دامن آن را زیرا که عافیت و تن آسانی عاقبة الامر ترا در حضیض مذلت
و سرگردانی انداز و عشق ترا بمعشوق میرساند قول عین القضات است العشق هو الطریق و رؤیة المعشوق
هو الجنة و الفراق هو النار و العذاب و در شرح دیوان نوشته که محب با وجود اینهمه درد و الم و جفا
و ستم ترجیح داده است عشق را بر عافیت و با دل و جان حزین خود خطاب کرده است ع ای که از کوچه معشوقه ما
میگذری بر حذر باش فرقه از متصوفه را که انکار محبت نموده برای معرفت آنها طریق استدلال
همین گرفته و شیخ اکبر قدس سره این فرقه را ارباب العقل میگوید زیرا که بوجود معلول و ممکن بر وجود واجب
استدلال مینمایند و هر که در طریق معرفت الهی بی محبت بمجرد تسویلات عقل قدم نهد یقینست که حاصل
بجز حیرت مذموم و ضلال بموجب و اضله الله علی علم نخواهد بود چون در بیت سابق ترغیب نمود بعشق
و محبت که موصلست بمحبوب لاجرم درین بیت خطاب با یکی از متصوفه منکر محبت نموده بیان قوت محبت
و قدرت عشق مینماید و میفرماید که ای متصوف منکر محبت از کوچه معشوقه ما بیرون رفته عقل و رهنمونی
استدلال میگذری بر حذر باش که سر میشکنند و رد میکنند سبحات عظمت و کبریای آن معشوقه اهل استدلال را
پیرامون سرادقات اجلال نمیگذارد پس در کوچه معشوقه ما بی وسیله عشق نه عقل میتواند نه عاقل و نه از
مسئله اثر توان یافت و نه از دلیل ورد فی المثنوی المعنوی پای استدلالیان چوبین بود پای چوبین سخت
بی تمکین بود صد هزاران اهل تقلید و نشان افکنند شان نیم وهمی در گمان با عصا کوران اگر ره دیده اند
در پناه خلق روشن دیده اند ع صوفی سرخوش ازین نوع که کج کرد کلاه به دو جام دگر آشفته شود
دستارش درین بیت مخاطب ساخته تصریح رسانیده و ترکیب جام دگر اضافی است و درین ترکیب

معنی جام

معنی جام می دگر که عبارت از می محبت است رند شیرازی از راه ظرافت رندانه بر سبیل حکایه میفرماید که صوفی مقلد
سرخوش و مست می تسویلات و استدلال که کج کرده کلاه از غرور دانش و علم خود به دو جام می دیگر یعنی می محبت
اگر نصیب کام ناکام او شود آشفته گردد دستار او که کج کرده از غرور دانش و علم خود و مقرر گردد جهل
و نادانی خود ع اگر از وسوسه نفس و هوا دور شوی بیشکی راه بری در حرم دیدارش خطاب با صوفی مذکور نموده
میگوید که ای صوفی اگر از وسوسه نفس و هوا که مصدر و منشأ تسویلات و استدلالات است دور شوی و طریق
محبت و عشق پیش گیری بی شک و شبهه راه بری در حرم معرفت شهودی و دیدار و مشاهده آن معشوقه و از
حضیض استدلال از اثر بموثر بر آمده باوج مراتب شهود موثر در اثر فائز گردی ع آن سفر کرده که صد
قافله دل همره اوست هر کجا هست خدایا بسلامت دارش بدانکه محققان طریقه گفته اند
و قرب قیامت بیشتر میگردد ظهور اسم المضل و اختفای اسم الهادی میشود از ینجهت اولیا
و اقطاب در پرده اختفا و حجاب از دو المختفی و منزوی میگردند ازینجا محبت شیرازی میفرماید که آن گروه که
در حجب استتار که صد قافله دلهای طالبان معرفت شهودی همراه ایشان در پرده استتار متواری شده
اند هر کجا هستند خدایا بسلامت دار ایشان را که اگر یکی از ایشان درین زمانه پیدا شود بخرق عادت بلا فرصت اهل
استدلال و تقلید را در مقام تحقیق رسانند و گفتگوی اهل تقلید را با اهل تحقیق بانجام آرد ع دل حافظ
که بدیدار تو خوگر شده بود نازپرورد وصالست مجو آزارش و این بیت آخر است که در اکثر غزلیات مطلبی
که در مطلع بر میکند در مقطع از آن خبر میدهد ازینجا خطاب با محبوب بی نیاز نموده میگوید که دل حافظ که بدیدار و
مشاهده جمال تو قبل از وجود خارجی بطریق استمرار خوگر و عادت پذیر شده بود نازپرورده وصال و
قربت مجو آزار آن دل بعشوه و کرشمه قهر و جلال ع کنار آب و پای بید و طبع شعر و یار خوش
معاشر دلبر شیرین و ساقی گلعذار خوش ع الا ای دولت طالع که قدر وصل میدانی گوارا بادت این عشرت
که داری روزگار خوش ع هر آن کس را که در خاطر ز عشق دلبری باریست سپندی گو بر آتش نه که دارد کار و باری خوش
عارف شیرازی درین هر سه بیت بنای کلام بر اسلوب مجاز که بمقتضای المجاز قنطرة الحقیقة موصل
بعشق حقیقیست میگذارد و بعد از ان انتقال بعشق حقیقی که مقصد از آن عشق مجازیست روی آرد چنانچه محقق
میفرماید ع غازی بدست طفل خود شمشیر چوبین میدهد تا او بدان استاد شود شمشیر گیرد در غزا
عشقی که بر آن نان بود شمشیر چوبین آن بود آن عشق با رحمان شود چون آخر آمد ابتلا عشق زلیخا سالها بر گرد یوسف آمد

ابتدا شد عشق مجازی و عشق خدا میگردد بر یوسف قفا نه بینی که توسن سرکش را اول رام کنند بعد از آن بر پشت او زین نهند
که عشق مجازی که بحقیقه رساند داخل انواع فسق است قوله عروسی را از زر و زیور زنگ کمتر بندم بعد کو نقش ایام هیچ است
افتد نگار خویش نگار بالکسر لغت با اول مکسور و کاف فارسی نقشی که بر کاغذ یا بر جای نشسته و کنایه و مجاز بر
خوبروی نیز اطلاق کنند و از روی اصطلاح ذهنی را گویند که جامع جمیع تعینات کثرت کمالیه را بود و آن محبوب مطلق
است جل شانه و لهذا ناظم قدس سره تعبیر نموده از و به نگار خویش در زیر بیت انتقال نمود از عشق مجازی که قنطره عشق
حقیقی است بعشق حقیقی به اکره شاطه و جمال محبوب نظاره و تفکر و مطالعه
در حسن جمال و محبوب کافیست جلوه معشوق را باعث نگاه عاشق است گل نمیخندید در گلشن اگر بلبل نداشت
و قول شیخ زین الدین داود شیرازیست العشق بغیر الحسن محال والحسن بغیر العشق زوال زیجا
محبت شیرازی میفرماید که مانان هر محبوبه را از روز بروز بنا از تفکر تازه و نظاره و مطالعه می بندم و در حسن و جمال
او که آئینه و مجلای جمال حقیقی است می نگرم که امید است که از نقش ایام و نیرنگی روزگار مرا بدست افتد نگار خویش
و حبیب علی الاطلاق و بمطالعه جمال اثر بمو بر برسم قوله بنا نیز د نگارم را مرد که سرچشم است که مستی میکند با
عقل و میکند خمار خویش من در اصطلاح بعضی از محققان جذبه قلبی و دل ربای را گویند و چشم در اصطلاح سالکان
شهود حق مراعیان را و استعدادات ایشان را زاد آن شهود ایست که معبر میشود بصفت بصیری و مستی انجا بمعنی
شوخی و عربده مستعمل شده و خمار بالضم بمعنی حالت کدورت و درد سر آمده چون در بیت بالا انتقال نمود
از عشق مجازی بعشق حقیقی و بوسیله عشق حقیقی بمطالعه جمال حقیقی بواسطه مظاهر لبریز حلاوت گردید لاجرم در
وصف آن حسن مطلق میگوید که قسم است بذات پاک ایزد که نگارم را حسنی نه جذبی ور بود در کاسه
نگاه است که عربده و شوخی میکند با عقل و دور میسازد او را از پیشگاه حسن و جمال و می بخشد او را بمجوری از
مطالعه جمال درد سر و ملالت بسیار و بهر راحت او عشق را میگیرد بکنار قوله شب صحبت غنیمت دان و داد
خوشدلی بستان که مهتاب دل افروز است و طرف لاله زار خوش صحبت در اصطلاح موانست نمودن باحق سبحانه
بموافقت قول ذوالنون مصری است رحمة الله علیه که صحبت با حق کن بموافقت و با خلق به نصیحت و مهتاب که
در اصطلاح تجلی جمالی را گویند چنانچه آفتاب به تجلی جلالی را گویند و مراد از طرف لاله زار خوش دنیا است
بمقتضای الدنیا مزرعة الآخرة لاله زار مشاهده و معرفت است چون در بیت بالا خبر داد از مشاهده
جمال حقیقی بواسطه مظاهر لاجرم در زیر بیت خطاب با دل خود نموده میگوید که ای دل ای حق که آن محبوب

مطلق ازراه

مطلق از راه فضل و عنایت پرده از جمال خود برداشت و ترا بمشاهده جمال و حضور خود لبریز حلاوت ساخت پس شب
صحبت و موانست با محبوب غنیمت دان و داد خوشدلی و انبساط دائمی بستان زیرا که
تجلی جمالی حسب آرزو در تواجد و روش دل افروز است و طرف چمن دنیا که لاله زار مشاهده و معرفت است
خوش دار و حیات چند روزه با وصل جانان غنیمت شمار بیت که یکدم با خدا بودن به از ملک سلیمانی
است قوله بصفت عمر حافظ بیا با ما بمیخانه که شنگولان خوش باشت بیاموزند کار خویش مراد از
حافظ متصوف منکر محبت تابع عادة عقل است و میخانه در اصطلاح مقام واحدیت را گویند که محل امتیاز
صفات است از ذات و شنگول بالفتح و ضم کاف فارسی شوخ و راهزن و در اینجا مراد از شنگولان خوش
باش صفات الهیه است که بواسطه امتیاز از ذات در مقام واحدیت در غایت زیبائی و دلربائی اند و تجلی
نمود شنگولان کنایه را بر سبب تجلی دلربای و جذب قلوب زیرا که محبوب هر چند مست است دلربای بیشتر باشد
و کار خویش عبارت از عشق و محبت حقیقی است خطاب با متصوف منکر محبت نموده میگوید که بغفلت و بیهوده
کار عمر تلف و ضایع مکن ای متصوف بیا با ما بمیخانه و بمقام واحدیت تا شنگولان خوش باش و صفات
جلیله ترا اینجا بیاموزند محبت و عشق حقیقی ورنه عقل تا بیند عقل ترا که منکر محبت است آواره صحرای حیرت
بسازند او را و اگر مراد از میخانه مقام عشق و از شنگولان رندان لاابالی ساکن مقام عشق که همواره خوش
وقت و منبسط اند و از کار خویش همان عشق و محبت داشته آید نیز معنی درست میشود والله اعلم بالصواب
قوله مجمع خوبی و لطف است عذار چو مهش لیکنش مهر و وفا نیست خدایا بدهش مگر در این شرح اشارات
رفته که آداب اینطایفه علیه است که چون مشاهده آثار استغنا و بی نیازی و مطالعه علامات اجلال و عدم
التفات محبوب حقیقی مینمایند از خوف آنکه مبادا دل از صراط مستقیم انحراف یابد و عقیده فاسد
بهم رساند بالضرور عنوان کلام مجاز میگردانند و مخاطبات اعتراض آمیز با محبوبان مجازی مینمایند
ذلک الله یا را الام خلاص میسازند اینجا عارف شیرازی اوصاف بی مهری و بیوفائی و بی نیازی محبوب مجازی
که مظهر جمال محبوب حقیقی است بیان مینماید و ذلی خالی میکند و ظاهر باید که مجمع خوبی و لطافت است
رخسار چون ماه این محبوب من لیکن آن رخسار محبوب مرا خال مهر و وفا نیست خدایا بفضل خویش بدهش
و در شرح دیوان نوشته که ناظم در این مطلع رنگین تعریف و شکایه و دعا را باهم آمیخته میگوید که روی
لطیف آن ماه دل آرای محبوبه خوبیست و معدن ملاحت و کان صباحت است دریغ که با این سلسله صدق مودت

مهر و محبت   امید میدارم از فضل الهی که آئین جور و جفا بگذارد و شیوهٔ مهر و وفا پیش گیرد

قوله یار دلدار من ار قلب بدین سان شکند · ببرد زود بجانداری خود بکار دلداری خود یا دشمن جاندار محافظه و نگاهبانی جان · غزل ما آزموده ایم درین شهر بخت خویش بیرون کشید باید زین ورطه رخت خویش مراد از شهر از روی ظاهر شهر شیراز است چون عارف شیرازی از بد سلوکی و بی امتیازی اهل شیراز بغایه خسته دل و ملول خاطر بود لاجرم از غایت دلسوختگی میگوید که ما آزموده ایم درین شهر بخت خویش الخ و از روی اشارت مراد از شهر شهرستان دنیاست که بمقتضای الدنیا سجن المؤمن ورطهٔ هلاکی اهل کمال است میفرماید که ما آزموده ایم در شهرستان دنیا بخت خویش که بجز حوادث و آفات و بلایا دعا نصیب بخت ما نیست پس بیرون کشیده باید از شهرستان دنیا که ورطهٔ مهالک است رخت خویش یعنی ترک ارادی روانه ملک بقا باالله باید شد زیرا که آنجا همه خوشی در خوشی و بسط در بسط و عیش در عیش است چنانچه در بیت لاحق روشن تر میفرماید قوله گر موج خیز حادثه سر بر فلک زند عارف آب تر نکند رخت بخت خویش عارف در اصطلاح آنرا گویند که از خود فانی و بحق باقی گشته بود با به قایل اللهم ارنا الاشیاء کما هی حقایق همه اشیا را چنانچه هست ببیند میگوید که اگر موج خیز طوفان حوادث سر بر فلک زند و تمام عالم را فرو گیرد عارف فانی فی الله و باقی بالله بقطرهٔ آب از موج خیز طوفان حوادث تر نگردد و دامن رخت بخت خویش و اصلا آسیبی بحال او نرسد · از بسکه دست میگزم و آه میکشم آتش زدم چو گل بتن لخت لخت خویش یعنی از بسکه از دست حوادث روزگار دست حسرت میگزم و آه آتشین میکشم آتش زدم مثل گل بسراپای تن لخت لخت و پاره پاره خویش را و سوختم او را قوله دوش این سرود بلبل چه خوش آیه که میزد گل بهن کرده گوش ز شاخ درخت خویش · ای دل صبور باش که آن یار تند خوی بسیار تلخ روی نشیند ببخت خویش · بیت اول مبتدا و بیت ثانی خبر این هر دو بیت را جهت تسلی خاطر خود ایراد نموده میفرماید که دوش مراد از بلبل شیفته حاجت قدر آید که باین نغمه میسرود در حالیکه گل گشاده بود گوش خود را از شاخ درخت خویش و میشنود آن نغمه که بلبل میسرود این بود که ای دل صبور باش · گل ستیزه رو خود هم آخر کرد زمانه و آمدن خزان بسیار تلخ روی نشیند از بخت نامساعد خویش یعنی که مقصد انیس وفادوست روزی بسر در آید و مکافات بدیهای خود دریابد قوله خواهی که سخت و سست جهان بر تو بگذرد بگذر ز عهد سست و

گر موج خیز حادثه سر بر فلک زند

خواهی که سخت و سست جهان بر تو بگذرد

[illegible]

سخنهای سخت خویشتن باز از راه تسلیه با دل خود میگوید که ای دل اگر خواهی که سخت و سست و نیک و بد جهان بر تو آسان بگذرد پس بگذر از عهد سست و بیوفائی خویش با هیچکس دیگر کن سخنهای سخت و درشت خویش با هیچ بنده خدا زیرا که بمقتضای من شدد شدد علیه عهد و سخت گو همواره تلخ رود و پریشان روز گار است قوله ای حافظ ار مراد میسر شدی مدام جمشید نیز دور نماندی ز تخت خویش باز از راه تسلی دل خطاب با خود نموده میگوید که ای حافظ این جهان محل انتقال و انقلاب است و بر یکحال نخواهد ماند اگر مراد خود درین جهان حسب خواهش میسر شدی مدام و جهان بر یک حالت بودی جمشید با آن همه شوکت و حکمت نیز دور نماندی و جدا نشدی از تخت و دولت خویش غزل ما تعز از گوشهٔ میخانه دوش گفت ببخشند گنه می بنوش میخانه از روی اصطلاح مقام محبت را گویند و ز بعد شیرازی از روی ظاهر الفاظ این بیت ظرافت رندانه دارد با متصوف منکر محبت و از روی اشارت خبر محض جهت ارشاد میخواهد و میفرماید که ای متصوف مرائی منکر محبت اگر نصیحت من در گوش تو کارگر نیفتد این را خود بگوش هوش بشنو که هاتف غیب و منادی ملک لاریب از گوشهٔ مقام محبت دوش گفت ببخشند گناه می بنوش پس می بنوش که لا تقنطوا من رحمة الله یا خذا لعشاق بما یصدر عنهم قوله لطف الهی بکند کار خویش مژدهٔ رحمت برساند سروش این بیت بمنزلهٔ تفسیر بیت سابق است یعنی لطف الهی که کار او بخشایش است بر گناهکاران بکند کار خویش و کسی را مانع نمیتواند شد این مژده و بشارت رحمت و بخشایش الهی اگر گوش هوش داری ای متصوف مرائی خود بخود بتو رساند هاتف غیب بتو احتیاج گفتن من نیست قوله فضل خدا بیشتر از جرم ماست نکته سربسته چگوئی خموش این بیت مؤید بیت سابق است باز متصوف مرائی میگوید که فضل و عفو خداوند تعالی بیشتر و زیاده تر از جرم ماست و درین باب شک و شبهه را گنجایش نیست نکته سربسته و پوشیده چه گوئی ای متصوف خموش شو ازین بیان سربسته و پوشیده بلکه بیانگ بلند بگو که فضل خدا بیشتر از جرم ماست قوله این خرد خام بمیخانه بر تا می لعل آوردش خون بجوش در اصطلاح محبت ذاتیه را گویند که رنگ آن احمر است باز خطاب با متصوف مرائی نموده میگوید که ای متصوف تا بنخرد خام و عقل ناتمام این خرد خام را اگر خواهی که پخته شود و از تسویلات باطله درگذرد بمقام محبت ببر تا می محبت ذاتیه که در آن مقام بخورد و طلب می وهنه آورد خون خام آن عقل ناتمام را بجوش و پخته تر سازد قوله گرچه وصالش نه بکوشش دهند هر قدر ای دل که توانی بکوش و صال

گرچه وصالش نه بکوشش دهند

در اصطلاح مقام وحدت را گویند مع الله تعالی سر او چرا چون در بیت بالا متصوف مر او منکر محبت را
تحریض نمود که این خرد خام خود را که تو را بر سر انکار محبت آورده است بمیخانه بر تا محبت ذاتیه چون او را
بجوش آرد و از خامی بر آرد و از انکار محبت باز دارد متصوف متعصب بمکابره برخاست و گفت که
این خرد خود را فرضا بمیخانه برم و خون او را بمی لعل محبت پخته سازم و تابع عشق نمایم که عشق موصل معشوق
باشد اما هرگاه عشق موصل بقرب محبوب نیست بلکه وصول بمقام وحدت مع الله تعالی سر او چرا موقوف بر
موهبت حق است پس بر سعی بنده فایده مترتب نشد لاجرم در جواب آن ناصواب میفرماید که اگرچه وصال
آن محبوب متعال نه بکوشش در کسب و حصول محبت دهند اما هر قدر سعی و کوشش در کسب و حصول محبت ای
جان و دل من توانی بکن تا استحقاق آن موهبت بدست آید که کوشش در کسب محبت علامت سعادت است
و تعطیل از کسب محبت علامت طرد و شقاوت مناسبتی دارد بمقام نقلی که شیخ الاسلام حسین مروزی
از استاد خود احمد بن علی نقل میکند که ایمان و عمل مر بهشت و درجات بهشت علت نیست وعده
بهشت و درجات جز بر ایمان و عمل نیست قوله کوشش من و حلقه گیسوی یار ز روی فرو خاک در میفروش گیسو در
اصطلاح حبل المتین را گویند و آن را عروة الوثقی نیز گویند و مراد از خاک در مرشد والا اقتدار والی میخانه
مذکور که تعبیر شاه از او در مصراع ثانی میفروش چون در بیت بالا متصوف منکر محبت به برهان قاطع
از انکار محبت ساکت نمود لاجرم درین بیت جهت ترغیب او بتحریض محبت میفرماید که چون تا آن مرشد امداد
مرشد والی میخانه بدست نمی آید پس بعد از کوشش من و اعتصام حبل المتین و عروة الوثقی وسیله یار ز روی کوشش
من و التزام خاک در آن پیر میفروش قوله داور دین شاه شجاع آنکه است روح قدس حلقه امرش بگوش
داور بمعنی داد دهنده مرضی است و هو المراد ههنا و قد یجی بمراد از
داور دین شاه شجاع همان مرشد است که هم فریادرس و داد دهنده دین متین است و هم شاه است بلحاظ
اولوالعزم و هم شجاع است بقول امام حجة الاسلام که شیخ خدابخش باید و شجاع باید تا در قمع دشمنان
دینی و دنیوی از مریدان کند و چون مقرر کرده اند که انسان کامل افضل است از ملک مقرب لاجرم گفت
روح القدس علیه السلام تابع امر او است این بیت مربوط است با بیت سابق چون در بیت سابق ذکر
مرشد نمود لاجرم درین بیت ذکر اوصاف کمالات او لازم بود قوله ای ملک العرش مرادش بده و در حفظ
چشم بدش دار گوش دار گوش یاری موقوف دکان و واو فارسی یعنی نگاه دار کذا فی المؤید

ای ملک العرش مرادش بده

دو جر

و صحبت او برین معنی همین بیت خواجه را شاهد آورده این بیت با بیت سابق ربطی دارد چون در بیت بالا
اوصاف کمالات آن مرشد قدس صفات از صدور گذرانید لاجرم درین بیت دعای خیر برای دفع چشم زخم
دولت خداداد آن مرشد لازم دید قوله رندی حافظ نه گناهیست صعب با کرم پادشه عیب پوش
رند با کسر منکری که انکار او از زیرکی باشد نه از جهل و آنکه کار خود بفراست کند کذا فی المدار و در موید است
منکر و متحیر و نشه و چاپلوس و شراب و دانا و قیل آنکه خود را بظاهر در ملامت دارد و مراد از پادشه
عیب پوش همان مرشد است و او را عیب پوش جابران گفته که امام حجة الاسلام فرموده که شیخ باید که حلیم
و بارکش بود تا بندگان خدا را و مریدان را از مغفرت دور نه دهد و غفور ایمانه سازد تا اگر مریدی سهو و
خطا کند نه نصیحت و معالجه بکار آید نه سختی و درشتی کما قال الله تعالی و لو کنت فظا غلیظ
القلب لانفضوا من حولك فاعف عنهم در مقطع غزل بطریق عذرخواهی که سنت مریدان است برای
بخشش آمده میگوید که رندی و بیباکی و بی ادبی و گستاخی حافظ نه چندان گناهیست صعب در پیش کرم
و عفو عام آن پادشاه ستار العیوب و عیب پوش غزل یارب آن نوگل خندان که سپردی بمنش می
سپارم بتو از چشم حسود چمنش مولوی عبد الرحمن جامی قدس الله سره السامی در شرح قصیده فارضیه
آورده که چون مقتضی رای حجب فطرت اصلی قابلیت محبت ذاتی جمیل علی الاطلاق عزشانه نبوده باشد و
بواسطه تراکم حجب ظلمانیه طبیعیه در حیز خفا مانده اگر ناگاه پرتوی از نور آن جمال از پرده آب و گل در صورت
دلبری موزون شمایل متناسب الاعضا متماثل الاجزا الاعراق نمودن
گیرد هر آینه مرغ دل آن سعید بدان اقبال نماید و در هوای محبت او پر و بال گشاید اسیر دانه او شود و شکار
دام او گردد از همه مقصودها روی بگرداند بلکه جز وی مقصود دیگر نداند آتش عشق و شعله شوق در
نهاد وی افروختن گیرد و حجب کثیفه که عبارت از انتقاش دیست بصور کونیه سوختن پذیرد
غشاوه غفلت از بصر بصیرت بگشاید و غبار کثرت از آینه حقیقت او بزداید دیده او تیز
بین شود و دل او حقیقه شناس گردد و نقص و زوال حسن سریع الزوال را دریابد و بقاء و کمال جمال
ذو الجلال را ادراک کند از آن بگریزد و در این آویزد و عشق مجازی عارضی رنگ محبت حقیقی گیرد انتهی ملا
از اینجا عارف شیرازی پرتو جمال حقیقی در پرده محبوب مثل نوگل خندان مشاهده نموده دعای خیر آن مظهر
جمال مطلق بدین نوع میکند و میگوید که ای پروردگار آن نوگل خندان که برای مطالعه جمال خود در آینه او

بمن بپر در اوراه سپارم بحفظ و حمایه تو از چشم بد حسود چمن یعنی باد خزان آن نوگل خندان را مامون بوسیله مرطه جمال
مقید دران مظهر مشاهده جمال مطلق بی واسطه مظهر سیراب حلاوت گردم قوله گرچه از کوی وفا گشت بصد مرحله دور
دور باد آفت دور فلک از جان و تنش این بیت نیز با بیت سابق ربطی دارد یعنی ای بردرد کار اگر چه او گر دفا
گشت آن دلربا بصد مرحله دور اما با وصف این دور باد آفت دور فلک از جان و تن آن دلربا قوله گر بحکم
دعا بر خط و خالش دارم محترم دار دران طره عنبر شکنش طره عنبر شکن یعنی گیسوی معنبر و معطر از بوی تجلیات
صفات محبوب حقیقی و ضمیر شین شکنش عاید است بدل خطاب باد آن نوگل خندان را حال در مندان نموده
میگوید که اگر فی الواقع دل بهر منزل من حق دعا بر خط و خالش دارد پس جزای آن دعا محترم دار دران طره عنبر
شکن و معطر خود آن دل را آنا بواسطه طره عنبر شکن تو استشمام نفحات تجلیات صفات باستیفا نماید قوله
گر بر منزل سلمی رسی ای باد صبا چشم دارم که سلامی برسانی ز منش سلمی بالفتح و بالف مقصوره از دو لغت
نام معشوقه عرب و از باب جلال اشارت بمحبوب حقیقی مینماید چنانچه شیخ شبلی رحمه الله روزی از خانه بیرون آمد
این بیت بشنید شعر ایا سائلی عن سلمی فهل من مخبر یکون له علم بها این تنزلت نعره بزد و گفت
کلا والله ما فی الدارین عنه مخبر   مقام واحدیت را گویند که آن محبوب
مطلق از مرتبه احدیت تنزل نموده دران مقام منزل گزین شده و باد صبا بدیت خدا را عز و جل که فخر و ادست
در زیر عرش وقت سحر در زمین کیرد دنا بامواج استغفارهای عاشقان دل شده بر گیرد و بملک جبار رسد و ضمیر
شین منش عاید است بسلمی چون آتش عشق و شعله شوق آن محبوب مجازی در باطن محب سالها از استعال در گرفت
حجب کثیفه که عبارتست از انتقاش دل است بصور کونیه بسوخت و غشاوه غفلت از بصر بصیرت او بکشاد
و غبار کثرت از آینه حقیقه او زدوده شد دیده او تیزبین گشت و دل او حقیقه شناس گردید بهم
و اختلال حسن سریع الزوال را دریافت و بقا و کمال جمال ذو الجلال را ادراک کرد و از آن بگریخت و در این
آویخت و عشق مجازی عارض او رنگ محبت حقیقی گرفت لاجرم عنوان کلام از مجاز برگردانیده خطاب
با صبا قاصد کوی آن دلربا نموده میگوید که اگر بمنزل سلمی یعنی مقام واحدیت برسی ای باد صبا و بار
یابی بجناب آن دلربا چشم و توقع دارم از مروت تو که سلامی برسانی از من بجناب حضرت سلمی و معروض
داری که سوختم از دست فراق جمال مطلق تو ای دلربا قوله به ادب نافه گشایی کن از آن زلف سیاه
جای دلهای عزیز است بهم برمزنش نافه گشایی عبارت از انتشار نفحات صفات است و زلف در اصطلاح

صفات الهی را گویند که اول حجاب ذات است کما قال رابعه الجنید حجب الذات بالصفات و توصیف نمود زلف که او را
بسیاه بلحاظ حجاب ذات زیرا که حجاب هر چند نورانی هم باشد تعبیر مینمایند از و بسیاه و نیز رنگ نور صفات
سیاه براق گفته اند و ضمیر شین برمزنش عاید است بزلف متعارفست که باد چون بزلف رسد برهم میزند او را
و هر چند باد را چه مجال که بزلف صفات برسد و آنرا برهم زند اما عاشق غیور بد اندیش است لاجرم بحکم آن
خطاب با باد صبا نموده میگوید که ای باد صبا چون بمقام واحدیت که مرتبه امتیاز صفات است از ذات برسی
با ادب تمام انتشار نفحات صفات کن از آن صفات حجاب ذات زیرا که مقام صفات جای دلهای عزیز عاشقان
و محبان که دران مقام با صفات عقد محبت بسته اند هست بهم برمزن آن زلف صفات را مبادا آن دلهای
آسوده در مقام وصال پریشان حال گردد و از انجا بریزد قوله در مقامی که بیاد لب او می نوشند سفله
آن است که باشد خبر از خویشتنش لب در اصطلاح اشارت بفیض شامل رحمانی است که تعبیر مینمایند از و به نفس
رحمانی نیز و ضمیر شین   انه مقامات مرتبه از مراتب واحدیت که بیاد فیض شامل
آن محبوب می محبت او نوشند و با آن محبت ورزند سفله و پست فطرت آن است که باشد خبر از خویشتن
او را تا بسبب خبرداری اسرار آن مقام نشر کند پیش نااهلان قوله عرض و مال از در میخانه نشاید اندوخت هر که
این آب خورد رخت بدریا فکنش عرض بالکسر تن و بدن و ناموس و رخت و میخانه در اصطلاح مقام
واحدیت را گویند که می محبت در انجا قسمت شده و بهر که هر چه دادند همانجا دادند و آن آب اشارت است
همین محبت که در میخانه مذکور است و آب در لغت بمعنی شراب آمده است و ضمیر شین فکنش عاید است بسفله این بیت
با بیت سابق ربطی دارد چون در بیت بالا گفت که سفله و پست فطرت آن است که او را خبر باشد از خود
و فانی و مستهلک نشود در مقامی که بیاد لب او می نوشند لاجرم درین بیت میفرماید که تن و بدن و مال
و رخت از در میخانه گذرانیدن که انجام محبت بیاد فیض شامل محبوب بنوشیدن نشاید در تیغ و مخزن داشت
هر که شراب محبت در میخانه مذکور بچشید او را بگو که رخت وجود و هستی خود بدریا افکن و خود را فانی و
مستهلک ساز مبادا از تو سری از اسرار آن مقام سر زند و گرفتار رد محبت گردی قوله هر که ترسد ز ملال
انده عشقش نه حلال سر ما و قدمش یا لب ما و دهنش ضمیر شین عشقش عاید است بهر که و قدم در اصطلاح آنچه در حق
بنده مقدر شده کما قال الشیخ العربی القدم ما ثبت للعبد فی علم الحق و دهن در اصطلاح عبارتست از
سر خفی و ضمیر شین قدمش و دهنش عاید است بمحبوب حقیقی که تعبیر نموده از وی در بالا بسلمی این بیت مربوط است با

دو بیت سابق چون در دو بیت سابق تاکید نمود در باب اخفای اسرار محبت که موقوفست بر استهلاک و فنای
هستی لاجرم درین بیت بنابر مزید تاکید میفرماید که نامردست جگر کم ترسا زبهای استهلاک و فنای هستی
اندوه عشق که صد هزار شادی فدا کرد او گردد نه صلابت او را بر تسلیم محبان و التزام بیت الدعاست
که در حق فنا و استهلاک محبان رفته و بنا و التزام اخفای اسرار آن محبوب فافهم قوله شعر حافظ هم بیت الغزل
معرفتست آفرین بر نفس دلکش و طبع سخن‌بخش ضمیر سخن‌بخش عایدست بحافظ چون عارف شیرازی در نظم غزل
بی بدل داد بیان حقایق و معارف داده لاجرم درین بیت بر سبیل اسلوب
میگوید که هر شعری از اشعار این غزل حافظ شیراز بیت الغزل معرفتست آفرین بر نفس و کلام دلکش و
طبع سخن پرور حافظ بیت من خرابم ز غم یار خراباتی خویش میزند غمزه او ناوک غم بر دل ریش
خرابات در اصطلاح عشق مقام وحدت صرف را گویند پس خراباتی واحد مطلق بود که در اصطلاح اشاره به
استغنا و بی نیازی و عدم التفاتست که از لوازم حسن است بموجب حمیت و ناموس قهار و عاشق که همیشه
عالم را بغارت و تاراج میدهد محب شیرازی از استغنا و بی نیازی محبوب مستغنی چنین خبر میدهد
که من خراب و هلاکم از غم استغنا و عدم التفات یار واحد مطلق خویش که میزند هر لحظه دلبر ناوک
استغنا و بی التفاتی بر دل ریش و همواره در مقام خوف لرزان و حیران میدارد مرا و بعد درو هجران
و منع میسپارد قوله گر چلیپای سر زلف ز هم بگشاید بس مسلمان که شود کشته آن کافر کیش چلیپا
با جیم فارسی و یای دو نقطه و بای فارسی سه گوشه شکلی که از زر و نقره و مس چوب سازند که رهبانان
در زنار کشند و عرب آنرا صلیب خوانند و در اصطلاح چلیپای سر زلف اشارت به پیچ و تاب
قیود کثراتست که مانع مشاهده رخ وحدت اند و کافر در لغت پوشاننده بود و در اصطلاح سالک
ابطل الله علیه کافر آنرا گویند که از مرتبه صفات و اسماء و افعال و آثار به پیش رو وجه خود حجاب و نقاب
برکشد و خود را به تعینات و کثرات میپوشد از اینجا شیخ مغربی فرموده است بیت ز روی ذات
برافکن نقاب اسمارا نهان مکن بسحر چهره مسمارا و حاصل معنی بیت آنکه اگر آن یار واحد مطلق پیچ و تاب
قیود کثرات را از هم بگشاید یعنی پرده تعینات را از هم باز کند و جمال خود را که در پس پرده این تعینات
مختفی است ظاهر گرداند پس سالکان متصف بایمان از سر نو عاشق و فتنه و شیفته جمال آن واحد که
وصف خاص اوست که همواره در حجب عزت مستترست گردند و با همان ملاحظه و العیان

متصف

متصف شوند و مسلمان حقیقی گردند فافهم قوله بعنایت نظری کن که من دلشده را نرود بی مدد لطف تو
کاری از پیش در تحقیقات آورده که لطف تربیت معشوق بود مر عاشق را بر فق و مواسات تا قوت تاب
آن جمال او را بکمال حاصل آید انتهی کلامه چون در بیت بالا بطریق تمنا آرزوی ایمان بملاحظه والعیان
که مقامیست در غایت علو شان نموده و آن موقوفست بر عنایت و هدایت محبوب مطلق است لاجرم
میگوید که بعنایت بی غایت خویش نظری کن که من دلشده و حیران و مشتاق مشاهده
جمال با تعینات ترا نرود بی مدد لطف کذای تو این کار از پیش لا یحمل عطایاهم الا مطایاهم شاهد این مقال
قوله بتو پیوستم و از غیر تو بر کندم دل آشنای تو ندارد سر بیگانه و خویش در آنکه مضطر کسی را گویند
که او را هیچ وسیله نباشد مگر حق سبحانه و گفته اند مضطر کسیست که دل از هستی خود برداشته باشد چون غریق
دریا یا گم شده در بیابان یا بیمار ناامید از صحت شیخ داود طائی قدس سره بعیادت بیماری رفته
بود بیمار گفت ای شیخ دعا کن برای شفای من شیخ گفت تو دعا کن که مضطری و اجابت بدعای مضطر متعلق
امن یجیب المضطر اذا دعاه بازبسته است زیرا که نیاز او بیشتر باشد و حق سبحانه نیاز بیچارگان را
دوست میدارد کما ورد فی المثنوی المعنوی شعر آن نیاز مریمی بوده است و درد که چنان طفلی سخن آغاز
کرد هر کجا دردی دوا آنجا رود هر کجا فقری نوا آنجا رود پیش حق یک ناله از روی نیاز به که عمری بی نیاز اندر نماز
چون مناجات محب شیرازی که در بیت سابق نمود از غایت اضطرار بود بعز اجابت رسیده و مشرف بملاحظه
بالعیان شده لاجرم خطاب بآن محبوب متجلی نموده میگوید که به برکت عنایت و لطف تو بتو پیوستم
و همان وقت از غیر تو برکندم دل و مجرد شدم از جمیع علایق و عوایق زیرا که آشنا و عارف بملاحظه
والعیان تو ندارد سر و میل بیگانه و خویش و قربت در مقصد اقصی آورد که جذبه فعل حق است تعالی و تقدس
بنده را از خودی کشد و بنده روی به بنا آورده است و پیوستنی مال و جاه لسته شده است عنایت حق در سیر
و زوی دل بنده را میگرداند تا بنده رو بحق آرد جذبة من جذبات الحق توازی عمل الثقلین
قوله آخر ای پادشه حسن و ملاحت چه شود گر لب لعل تو ریزد نمکی بر دل ریش حسن در اصطلاح جامعیت کمالات را
گویند که در یک ذات بود و آن جز حق سبحانه نباشد و ملاحت در اصطلاح جامعیت کمالات را گویند که در یک
ذات بود و آن جز حق سبحانه را نباشد پس حسن و ملاحت از الفاظ مترادف اند و لب لعل در اصطلاح کاملان
عبارت از کلام بی واسطه است بشرط ادراک و نمک بر دل ریش دادن عبارتست از تداوی ریش دل و

شود چون محب سیر از مشاهدهٔ بالعیان لبریز حلاوت گردید
بیتکلف که آخرالامر پادشاه ملک حسن و ملاحت گدائی چه شود اگر تفقد و تلطف نوریزد بمکی بر دل ریش من و تداوی نماید
او را بمشاهدهٔ بالعیان خود زیرا که تو غنی مطلق و من محتاج مطلقم پس جای تعجب نیست در تداوی مریض
اگر پادشاه بعذر پیره زنی نشنید تو ای خواجه سبکی مکن چرا او جهان را گرفته این بانگی بود سلیمان اگر
گمگشت مهمان مور در خیال گرمی را شنیده ام علامه گمی نمی بخود در فته ام قوله خرمن صبر من سوخته دل
داد بباد چشم مست تو که بکشد کمین از پس و پیش حجب در اصطلاح نور ذات را گویند کما صرح به صاحب
مرآت المعانی و توصیف نمود چشم کنائی را بمست بلحاظ بی نیازی و استغنا مجاز از حسن مست و شیوه
دانیست بیمورکه هنگام وصال با محبوب حکایة حال بر اختلال الیم جدائی و فراق را بیان می نمایند و کدورت
درد فراق را از دل میزدایند از بیجا محب سیر از حجاب محبوب بی نیاز التماس می نماید که در آوان جدائی و فراق
خرمن صبر من سوخته دل و جگر را بباد داده مستغنی و بی نیاز تو ای محبوب مطلق که بفراق و دوری بکمین دیده
از پس و پیش شد قوله حافظ از نوش لب لعل تو کاری که یافت که نزد بر دل ریشش دو هزار از نیش غمزه ات ای جان
یعنی دو هزار بود چنانچه سالیان یعنی سال واحد آمده و در بیجا مراد از دو هزار کثرت است یعنی نعد و معین نیست
بجناب محبوب بی نیاز التماس می نماید که جسته تو بهر جائی بایسته که هر مجرم و مقبلی را که خواهی بشرف مجادثه
و مکالمه سرافراز نمائی اول او را در شکنجه انتظار بسیار میکشی ولن تجد لسنة الله تبدیلا وواعدنا
موسی ثلثین لیلة شاهد این مقالست از بنجه حافظ از نوش لب لعلتو و حلاوت محادثه و مکالمه
تو مرادی که یافت که نزد بر انتظار نوش لب لعلتو بر دل ریش و مجروح حافظ صد هزاران نیش فراق
و جدائی قوله نیست کس را ز کمند سر زلفت خلاص میکشی عاشق مسکین و نمی ترسی قصاص مراد از
کس عاشق است چنانچه در مصراع ثانی خود تصریح میفرماید و کمند سر زلف اشارتست بقیود و احکام
کثرات که محب را بدوام فراق کشیده و مانع آمده از مشاهدهٔ جمال محبوب محب مغلوب الحال بجناب محبوب
متعارض احوال بر اختلال خود بدینگونه می نماید که نیست عاشق مشتاق جمال ترا از قیود و احکام
کثرات تو خلاص میکشی و قتل می نمائی بتیغ فراق و هجران عاشق مسکین خود را و بر خلاف متعارف خوف
نداری از قصاص زیرا که تصرف تو در ملک خود است و آن ظلم نیست
بموجب حکم تو مقرر و مفوض شده است قوله عاشق سوخته دل تا به بیابان فنا نرود در زه جانان نشود جای حرم

فنا عبارتست

فنا عبارتست از نهایة سیر الی الله سبحانه و سیر الی الله وقتی منتهی شود که سالک از وطن مالوف و حظوظ بشریت
بکلی بیرون آید و در راه طلب توجه برحمت الحق سبحانه و تعالی بیاورد و بادیهٔ هستی را یکبارگی بقدم صدق
قطع کند تا بکعبهٔ وصال برسد و خاص الخاص آن کامل است که به بقا رسیده باشد و بقا عبارتست از بدایت
سیر فی الله و سیر فی الله آنگاه محقق شود که بنده را بعد از فنای مطلق که فنای ذات و صفات و افعالست
وجود حقانی از بزرگ اندوارند تا بآن وجود بعالم اتصاف باوصاف الهی و تخلق باخلاق ربانی ترقی تواند نمود
این بیت با بیت سابق ربطی دارد چون در بیت بالا گفت که نیست عاشق مشتاق جمال ترا از قیود
و احکام کثرات تو خلاص لاجرم در این بیت میفرماید که عاشق سوخته دل بواسطه قطع مالوفات و حظوظ
بشریت و علائق ما سوی الله بمرتبه فنا فی الله نرسیده و تا بقا بالله که مقام مشاهده ابدی و حضور سرمدیست
فائز نگردد قوله ناوک غمزه تو دست برد از رستم حاجب ابروی تو برد گرو از وقاص غمزه در اصطلاح
اشارتست باستغنا و عدم التفات است که از لوازم حسن است بموجب محبیت و ماحی و قهار و قابض که هستی عالم
بغارت می بازد ناراح سینه میدهد و دست بردن و گرو بردن یعنی غالب آمدن و سبقت بردن است و حاجب باز
دارنده و پرده دار و پوشنده چیزی و در بیجا عبارتست از حجاب تعینات و نقاب کثرات نیست
و ابرو در اصطلاح مرتبه صفات را گویند و وقاص بالفتح و التشدید به جنگجو کذا فی المؤید و المدار و در
کشف اللغات است که وقاص جنگجو و نیز نام حکیمی که وضع کمان از وست و او را سعد وقاص نیز
گویند انتهی کلامه و در شرح دیوان نوشته که وقاص نام سعد بن ابی وقاص است که در عهد مبارک
اصحاب نبی الاحقر ... و در کمان سازی و تیر اندازی سرآمد وقت بود و احادیث نقل بیاری
زبان خلاصهٔ اخبار در شان او ورود یافته و او به تیر کمان گران و تیر گران و سرآمد در اندازان و از
بزرگی حلقی مسموع است که سعد وقاص هم نام ایشان بود لیکن چون از زبان در فشان آن سرور
صلی الله علیه و آله و سلم اشتهار آورد و حضرت میر خسرو در اعجاز خسروی در رساله
خامس در رقعهٔ تیر عبارتی آورده که ایشان را بسعد وقاص ممتاز کرده یعنی سعدی که همین وقاص است انتهی کلامه
این بیت با بیت سابق ربطی دارد چون در بیت بالا گفت که عاشق بقطع علائق و رفع حجب تعینات
بمرتبه فنا و بمشاهده ابدی و حضور دائمی فائز نگردد و این عبارت مشعر است باختیار عاشق که موقوف
بر کوشش اوست لاجرم در این بیت میفرماید که ناوک استغنا و عدم التفات تو در راندن و دور کردن عاشق

از پیشگاه قرب و حضور سبقه برده از رستم که بشجاعه و دلیری مشهور آفاق است و حاجب و باز جمال اصحاب نیز
در منع و دور کردن عاشق از حضور تو بر دو گرو و سبقه از وقاص که در تیر اندازی انگشت نمای عالم است پس
عاشق بی عنایه و هدایه تو بتو نمیتواند رسید لاجرم بهواداری و تمنای حصول رضای تو شمع صفت از سر
شوق نه باکراه کردم ایثار و فدا تن خویش از روی اخلاص که شاید بدین وسیله بتو برسم الله تعالی براه
استغنا و بی نیازی خود قوله آتش در دل ویرانه ما افکندی گر چه بودیم همیشه بهوا ات خاص آتش یعنی
شدید الحراره بعد و دوری در دل ویرانه ما افکندی و بمقتضای استغنا و بی نیازی از در خود دور انداختی
هر چند بودیم همیشه چه پیش از وجود خارجی چه بعد از آن بهوا و محبت تو خاص قوله کیمیای غم عشق تو
تن خاکی ما زر خالص کند ار چه که باشد چو رصاص ار چند یعنی هر چند کذا فی المدار و رصاص بالفتح
ارزیر و آن دو قسم است سفید که آن را قلعی گویند و سیاه که آن را سرب گویند و اینجا قسم ثانی مراد است
که عمل کیمیا قبول نکند این بیت با بیت سابق ربط دارد چون از بیت سابق بوضوح پیوست که هوای عشق
موصل بمطلوب نیست لاجرم درین بیت تدارک آن مینماید و میگوید که آخر الامر در رفته رفته غم عشق و محبت
تو با استغنا و بی نیازی تن خاکی ما را زر خالص کند و بمطلوب رساند هر چند که تن خاکی ما بواسطه عدم استحقاق
و فقدان استعداد مثل سرب است که عمل کیمیا قبول نکند اما عشق از راه خرق عادت کار خود بکند قوله
قیمت در گرانمایه چه دانند عوام حافظا گوهر یکدانه مده جز بخواص از در گرانمایه گوهر یکدانه مراد کلام
بلاغت نظام معارف التیام خود نموده چون عارف شیرازی در نظم غزل بی بدل
نموده و فهم عوام کالانعام از دریافت آن بیگانه و عاریست لاجرم میگوید که قیمت کلام بلاغت نظام معارف
التیام تو چه دانند عوام ای حافظ این گوهر یکدانه و بی یکانه مده جز بدست خواص غزل از رقیب دل من نیافت
خلاص مثل الخاص لاتحب الخاص مراد از رقیب درینجا عقل است که مانع محبت و منکر اوست که وسیله
قرب است و خاص بمعنی قاصد یعنی دور که عرب آن را بعید نیز گویند کذا فی المدار یعنی از دست تعدی و آزار
رقیب و حاجب درگاه تو دل من هیچ وقت نیافت خلاص آری مثل مشهور است که خاص قرب دوست را
دور و بعید را دعوی اخاص و قرب گفت نسبت بخود بلحاظ آنکه بحسب فطرت نور انس قربت نسبت به پاک
نفس قوله محتسب خم شکست و بنده سر ش سن بالسن والجروح والقصاص درین بیت نیز بمعنی
رقیب را بجد صراحت رسانید زیرا که محتسب در اصطلاح این طایفه عبارت از عقل را گویند و مصراع ثانی مقتبس است از

آیه وکتبنا علیهم فیها ان النفس بالنفس والعین بالعین والانف بالانف والاذن بالاذن
والسن بالسن والجروح قصاص و الف و لام از سن اول جهه مضمونست و نون حذف نموده این بیت با
بیت سابق ربطی دارد یعنی چون محتسب عقل مر محبت مرا با عتبار آنکه منع و حاجب نهی او بود شکست
بنده در قصاص آن بجرم عقد تجرع می محبت سر او را شکست زیرا که در نص محکم چنین وارد شده که السن بالسن و
الجروح قصاص یعنی و همانا بوجه عوض و مکافات باید شکست و جراحتهای که ذات قصاص است یعنی قصاص
کنند در اعضای که جراحت مساوات ممکن باشد چون شکستن دندان و آنچه در آن مساوات نگاه نتوان داشت
چون جراحت پوست و شکستن استخوان حکم را به ارش باید کرد قوله هیچ عیبی است که جام می که مدام ندهد
میکند بخواص مضمون این بیت تو ید مضمون بیت سابق است و تعبیر نموده از خم که ظرف بسیار است
بجام بمجاز ظرفیت یعنی محتسب عقل که تقصیر نکرده در شکست ظرف می را با عتبار منع و حاجب و نهی از آن که
در صفت احیا مثل عیبی است آن ظرف می زیرا که آن ظرف می مرده معنوی را زنده معنوی میکند بخواص خود در
رموز الهی آگه ده کر چو که خواهد که حیات جاودانی یابد در عشق بمیرد که هرگز نمیرد شعر من مات
عشقا قوله مطرب عشق نه رهی که بچرخ مشتری همچو زهره رقاص
ره نغمه و پرده است از نغمهای سرود کذا فی الادات و مشتری ستاره ایست که بر آسمان ششم می باشد بصورت
گرگی و بر سر او تاجی و در بر او دراعه و جوشنی با کمند در دست راست او انگشتری و در دست چپ او ارجیح
انگبین کذا فی الکشف المولویه و در ترجمه عجایب المخلوقات آورده که اوراق فی فلک نامند و زهره بالضم ستاره
که مطرب فلک است کذا فی الکشف و در ترجمه عجایب المخلوقات آورده که میل او بلهو و طرب است و نسبت
حسنه باو داده اند درین بیت بجه تصریح رسانید که مراد از خم و جام می عشق است این بیت با بیت سابق
ربط دارد چون در بیت بالا ذکر قوت اثر عشق در احیا موتی نمود لاجرم درین بیت ذکر قوت اثر
نغمه او میناید و میفرماید که مطرب عشق نزد مقامی از مقامات که از قوت اثر آن قاضی فلک با آن همه
علم و فضیلت و وقار و عصمت مثل زهره مطربه فلک بچرخ رقاص قوله فضیلت از عشق جوی نه از عقل
تا که خالص شوی چو زر خلاص خلاص بالکسر خالص و گزیده چیزی و نقد نفیس درین بیت بجد صراحت رسانید
که مراد از رقیب و محتسب عقلست چه آنکه عشق وسیله معرفت شهودی سانحست و عقل وسیله معرفت
جسته بالمیت و بشهابون بعید از اینجا عارف شیرازی ترغیب الطالبین میفرماید که از راه محبت

فصل وافزونی خود از عشق بطلب از عشق تا که خالص و بود جانی و ربانی سوی مس زر خالص از کدورات
قوله حافظ اول زمصحف رخ دوست خواند الحمد سوره اخلاص بخوان در بیت بالا ترغیب بود طالب
را به کسب فضیلت از عشق لاجرم درین بیت جهت مزید ترغیب و تحریض طالب میفرماید که حافظ به مدد فقر
عشق و امداد محبت اول روز که درین فن شریف درآمد از مطالعه و مشاهده مصحف رخ و جمال
دوست چند جزوه و سبق و مخلص گشت بیت زکار افتاده بشنو تا بدانی قوله حسن و جمال تو جهان
جمله گرفت طول و عرض شمس فلک تجلی شده از رخ خوب یار ارض حسن و جمال از انا انعام مراد ذات
خطاب است با جمیل علی الاطلاق حضرت تعالی یعنی حسن و جمال تو از عالم اطلاق و بی رنگی تنزل نموده
جهان خاک را تمام فرو گرفته طولا و عرضا و در هر جا مظهری بنوعی جلوه نموده اینما تولوا فثم وجه
الله از این عبارت کرده شمس فلک که او را نیر اعظم میگویند خجل شده از حسن و جمال خوب آن ماه مطلع روشن
و تابان کننده جهان خاک کما اشار الیه عارف الروم قدس سره کنج مخفی
از افلاک گرد کنج مخفی بهر ظهوری جوش کرد خاک را سلطان اطلس پوش کرد قوله
دیدن حسن و خوبیت بر همه خلق واجب است سجده در کر تو بر جمله ملائکت فرض حسن و خوبی از الفاظ
مترادفه اند حسن و جمال درین بیت تعقیدی واقع شده و تقریرش آنکه نظاره حسن و جمالت نمود و سجده
عظمت و اجلالت بر تمام خلق چه ملک و چه جن و چه انس واجب و فرض است زیرا که ایشان را محض برای
نظاره جمال و سجده اجلال خود آفریده و علت ایجاد ایشان همین است و بس منطوق کریمه و ما خلقت
الجن و الانس الا لیعبدون ای لیعرفون شاهد این مدعا است و مراد از معرفت معرفت شهودی
عیانی است که موقوف بر عبادت و طاعت قالبیه و قلبیه و روحیه و سریه است منقول است که از سلطان
ابو سعید ابو الخیر قدس سره پرسیدند که حق تعالی را بخلق عالم احتیاج نبود گفت نبود اما در ذات بود
که حسن بسیار داشت نظاره گی در بایست قوله از رخ تست مقتبس خور چهارم آسمان همچو
زمین هفتمین مانده بزیر بار قرض اقتباس آتش گرفتن و فایده گرفتن متعارف آن است که
مهتاب کسب نور از آفتاب میکند و در ما نحن فیه بر خلاف متعارف خطاب به آن ماه مطلق جل اسمه
میگوید که از حسن و جمالت است فرا گیرنده و کسب کننده نور خورشید در چهارم فلک و سخت زیر بار قرض
و دوام آن ماه تمام مانده زیرا که اگر یک لمحه نور آن ماه تمام از آفتاب تمام منقطع گردد فی الفور سیاه

زکار افتاده بشنو تا بدانی

وظلمانی

وظلمانی مثل تا به نشود قوله گر لب روح پرورت کل شکر بخشدم کی دل دردمند من رسته شود ز درد
مرض لب در اصطلاح اشارت بفیض شامل رحمانی است که لطف کامل خود عاشق را از میان سرگشتگی و دوری
بکنار قبول می آرد و محروم نمیگذارد و نفخت فیه من روحی عبارت از وست انتهی از تحفه ایکه بیت
را روح پرور گفت چون در بیت بالا گفت که از رخ تست مقتبس خور چهارم آسمان و مه علاوه آن نه خورشید
تنها است بلکه جمیع ذرات کائنات از آن رخ اقتباس نور و فیض مینمایند اما اکتفا بقرص کامل نموده
لاجرم درین بیت میگوید که اگر فیض شامل روح پرور تو که جمیع ذرات کائنات از و بهره ورند کلی لطف
کامل بخشد مرا چه رسته دل دردمند الم فراق و دوری من خلاص شود و المرض فراق و دوری و مفارقت است
که کلی شکر برای دفع ضعف دل میدهند قوله بوسه بخاک پای او دست کجا دهد ترا لا قصه شوق
حافظا در رسانیدن بعرض ضمیر او و ضمیر رسانیدنش عاید به محبوب مطلق حضرت نه که در ابیات غزل محیط
است قال الکاشی القدم الموهبة الاخیرة بالنسبة الی العبد و انما یکنی عنها بالقدم
لان القدم آخر الشیء من الصورة و هو آخر ما یقرب به العبد الی الحق انتهی کلامه
و در اینجا مراد از موهبت مذکوره همان فیض شامل رحمانی است که تعبیر نمود از و در بیت بالا به لب روح
پرور یعنی بوسه و تعبیر بخاک پا و فیض شامل او تعالی شانه کجا دست دهد و میسر شود ترا قصه و غصه تو
هرگاه ای حافظ کس رساند بعرض او تعالی شانه چه بی وسیله مرشد نتوان بفیض شامل رحمان رسید
کما قال الله تعالی فی محکم کتابه یا ایها الذین آمنوا اتقوا الله و ابتغوا الیه الوسیلة و معنی
وسیله در تفسیر [illegible] این است که الوسیلة الی الله التقرب الی الله [illegible] بیا که مر
بشنوم بوی جان از آن عارض که یافتم دل خود زان از آن عارض عارض یعنی رخسار را گویند
و رخسار در اصطلاح تجلی جمالی را گویند که سبب وجود اعیان عالم است و موجب ظهور اسمای حق است
سبحانه و بندگی شیخ جمالی شیرازی فرموده که رخسار عبارت از واحدیت است یعنی مرتبه تفصیل اسما
وصفات بدانکه دل و جان بعقیده امام حجة الاسلام قدس سره یک حقیقت است که تعبیر مینمایند از آن
بروح انسانی و حقیقت انسانی چون حیات و زندگانی کل جهان به تخصیص حیات و زندگانی عاشقان از آن
عارض است لاجرم محب شیرازی بطریق مناجات بجناب قاضی الحاجات میگوید که بیا و تجلی رحمانی
[illegible] بوی جان و حیات جاوید از آن تجلی رحمانی جانی تو [illegible] یافتم

حافظا خود که رساندش
بعرض

غودر انشان و علامة لزان تجلی رحمانی جمالی زیراکه روح نیز بمقتضای قل الروح من امر ربی از عالم امرست بلکه ازنست نواله معانی که زحورا بشرح میکویند زحسن و لطف برسم بیان ازان عارض حور بالضم سپید و سیاه چشمان جمع احور و حورا و عبارت حسن و لطف مربوط است بمعانی باز خطاب با محبوب مستطاب نموده میکوید که بیا و تجلی جمالی بفرما بر من بنما تا معانی حسن و لطف که از حوران بهشتی بشرح و بسط میکویند بیواسطه دیکری برسم بیان و تفصیل آن معنی حسن و لطف حوران ازان تجلی جمالی تو زیراکه همه حسنها و جمالها پرتو و فروغ حسن و جمال تواند نوله بماند پای بکل سرو ازان قامت خجل شده است کل کلستان ازان عارض چون از تقریر بیت بالا برتو واضح شد که همه حسنها و جمالها و کمالها پرتو و فروغ حسن لاجرم در ابیات آینده بیان اصالة آن حسن و جمال و کمال و فرعیت حسن و جمال و کمال اشیای دیکر مینماید قامت در اصطلاح امتداد الوهیت را کویند و عارض همان تجلی جمالیست یعنی بماند پای بکل از خجل سرو ناز زیراکه با امتداد قامت مشهور آفاقست ازان قامة با کرامة و امتداد الوهیت زیراکه فرع را با اصل چه مناسبة نوله بشرم رفت تن یاسمن ازان اندام بخون نشست دل ارغوان ازان عارض یاسمین بفتح سین نام کلیست سپید رنگ کذا فی الکشف و اندام جسم و تن کذا فی الکشف و اینجا مراد ازان ذاتست و ارغوان بفتح یکم و سوم نام کلیست برنک سرخ کذا فی الکشف چون متعارفست که تن را بسفیدی وصف کنند و عارض را بسرخی لاجرم عارف شیرازی میکوید که بشرم رفت و غرق شد در عرق حیا تن یاسمین که بسفیدی رنکی مشهور آفاقست ازان ذات الله نور السموات زیراکه فرع را با اصل چه مناسبة و از غیرت و خجالت بخون نشست دل ارغوان که بسرخ رنکی انکشت نماست در جهان ازان عارض و تجلی جمالی زیراکه فرع را با اصل چه مناسبة نوله کرفته نافه چین بوی مشک زان کیسو کلاب یافته بوی جنان ازان عارض کیسو از روی لغت با کسر کاف فارسی موی بافته و از روی اصطلاح صفات آلهی را کویند و عارض همان تجلی جمالیست بدانکه تجلی جمالی تجلی صفاتست که بر مقتضای صفات ایجاد کائنات نمود تا کمالات صفات در مظاهر کثرات ظهور نماید پس درین بیت مراد از کیسو و عارض یکیست باز عارف شیرازی میفرماید که کرفته بطریق عاریة نافه چین بوی مشک ازان تجلی صفات که معطرست باصات زیراکه فرع را با اصل چه مناسبة و کلاب بطریق عاریة یافته

ازوی

بوی خوش آن چنانکه من بنیز ازان تجلی جمالی صفاتی و عاریتی را با اصلی چه مناسبة نوله ز مهر روی تو خود شید کشته غرق عرق زار مانده مه آسمان ازان عارض مهر اکر آفتاب است اینجا مراد ازان در خشانی و براقی است و روی در اصطلاح تجلیات را کویند از معنی و نوری و صوری کما صرح به صاحب التحقیقات اینجا مراد ازان تجلی جمالی نوریست پس درین بیت نیز روی و عارض یک معنی است باز عارف شیرازی خطاب با محبوب مستطاب نموده میکوید جمالی تو خورشید از غلبه خجالت کشته غرق عرق زیراکه فرع را با اصل چه مناسبة و زار و نزار و ضال و هلالی مانده ماه آسمان از خجالة نور آن عارض و تجلی جمالی نوله ز نظم دلکش حافظ چکید آب حیات چنانکه خوی چکان میرود ازان عارض خوی از روی لغت با واو معدوله عرق کی بخار تن عرق کویند و از روی اصطلاح رشح نور را کویند که تعبیر مینمایند ازان به تجلی رحیمی و فیض مقدس که بتخصیص وجود اشیا از الکمل کلهای معارف و یقینیات کردانیده چون این تجلی بعد از تجلی جمالی رحمانی که آنرا فیض اقدس نیز کویند ظهور نموده کویا از تجلی جمالی رحمانی متولد شده و خبر میده ازین هردو تجلی حدیث کریم ان الله خلق الخلق فی ظلمة ثم رش علیهم من نوره فافهم فانه دقیق چون عارف شیرازی درین غزل بدل بیان حقائق و معارف که غذای روحانیست بمرتبه اقصی رسانید لاجرم در مقطع غزل از راه تحریه که او را رسد و نیز میفرماید که از نظم دلکش و مرغوب این غزل حافظ چکید آب حیات معنوی که قوت و غذای اهل معنی است چنانکه تجلی رحیمی و رشح نور چکان و نمایان میشود ازان تجلی جمالی رحمانی و همیده کشن این زالصد هزار کل رنکارنک خوشبوی معارف و تعینات میکویند چنانکه عارف الروم قدس سره کوید کوهر حاله بدرون دوستان حق پر شد باغ و بوستان هر کلی کاندر درون بو یا بود آن کل از اسرار کل کویا بود بوی ایشان رغم انف منکران کرد عالم میرود پرده دران نوله بهای دیده من شب ز آب چشم بیافت هنوز چند نکارا کنی ز من اعراض سیاق غزل و صحت فطرت سلیم پوشیده نماند که محب شیرازی بواسطه صدور ذنب چشم کرفتار عتاب محبوب حبیب کشته از حضرت حضور پر نور مهجور مانده است و ذنب چشم نظر کردن بشهوت جانب عورات نامحرم و اما رد و دیدن الهام بات تازانو هر مرد و زن و نظر انداختن در رخسار مردم و خواب کردن در اوقات نماز و دیدن نامه کسی بی اجازت و نظر داشتن جانب دست کسی که قریب طعام خوردن است همه خلاف مرضی محبوب غیورست سیما از محبان ذاتست لهذا از اینجا محب خاطر الجناب محبوب مستطاب

عرض احوال بر خلاف خود بمکنون نمی‌نماید که سواد و بینائی دیدهٔ من از خجالت ذنب چشم از آب گریه و بکار حسم
شد سفید و نابینا چنانچه مستعار است که از کثرت بکا دیده بی‌نور میگردد و هنوز تا چند از نگار و محبوب عبور
میکند از من اعراض قال الشیخ العربی بیا که کنار بگیریم و آشتی بکنیم
گذشته یاد چه داری بگو مضی ما مضی مضمون این بیت مؤید مضمون بیت سابق است محب خاطر باز
بجناب محبوب التماس مینماید که بیا بر سر صلح تا کنار یکدیگر بگیریم و با هم آشتی کنیم گذشته و ما جری چه یاد آری
بگو گذشت آنچه گذشت قوله چه تیزی است بمژگان چشم تو که بسحر بریده جامهٔ تقوی بغمزه چون مقراض
مژگان از روی لغت بالاول مکسور و از فارسی موی پلک و از روی اصطلاح عاشقان اشارت است بسنان
نظر قهر و پیکان نگاه جلال که سر تیز است و از هر کرشمه و غمزهٔ معشوق هدف سینهٔ عاشق بر
و آن بیچاره مجروح وار فریاد کند و از لذت آن نعرهٔ هل من مزید بر آرد و از زند و چشم در اصطلاح
اشارت است بشهود و نگاه میتی جلت شانه و غمزه در اصطلاح عاشقان بر هم زدن و برگشادن چشم
محبوب را گویند که در حالت دلربائی و عشوه گری واقع میشود محب معاتب و مخاطب که مذاق او چاشنی بلا از
عتاب و ملامت محبوب چشیده است بجناب محبوب میگوید که چه تیزی است سنان و پیکان نگاه تند قهر
آمیز تو اگر بسحر و اعجاز بریده و دریده جامهٔ تقوی بهر غمزه و کرشمه مثل مقراض و رسوا و بی ننگ و ناموس
نمود عاشق را قوله چو عکس زلف و رخت در میان چشم افتاد گرفت دیدهٔ مردم از آن سواد و بیاض
زلف در اصطلاح اشارت است بکثرت از اکمه حاجب رخ وحدت است و دیدهٔ مردم یعنی مردمک
دیده و بیاض یعنی نورانیت و روشنی مستعمل شده است محب خطاب بجناب محبوب میگوید
که چون عکس و پرتو زلف کثرت حاجب و ساتر رخ و وحدت محجوبیت مستور زیر آن مثل
مهتابی که از زیر ابر تنگ و باریک بنماید در میان چشم من افتاد گرفت مردمک چشم من از سواد و
ظلمت کثرت تنگ و تاریک که از زیر آن رخ وحدت نمودار بود بیاض و نورانیت و روشنی
یعنی اگر ظلمت کثرت که رخ وحدت از و نمودار باشد مبرهن است که مثل بجو اظهر دیده زند دیدهٔ
عاشق نبود قوله غزل بقافیهٔ ضاد نامد از حافظ مگر هم از تو بیاید طبیعت فیاض چون قافیه
ضاد در غایت تنگی است لاجرم از راه فخریه میگوید که غزل بقافیهٔ ضاد نیامده است لیکن حافظ
مگر هم از طبیعت فیاض تو آمد در مصراع ثانی تعقید لفظی است چنانچه از تقریر آن بر تو روشن شود

بیا که کنار بگیریم و آشتی بکنیم

قوله گرد عذار یار من تا بنوشت دور خط عذار بالکسر یعنی [illegible]
است و ردی در اصطلاح شیخ جمالی شیرازی عبارت از وجه حقیقت است و خط بالفتح از روی لغت نوشته و در وجه
استعاره و تشبیه اطلاق بر ریش نو دمیده میکنند و از روی اصطلاح اشارت به تعینات عالم
ارواح است که اقرب مراتب وجود است یعنی هویت در تجرد و بیان نشان و چنانچه خط گرد اول
دمیده میشود تعینات عالم ارواح گرد ذات الهی برآمده بآن معنی که اقرب مراتب وجود است
بمرتبهٔ غیب و هویت و دور که بمعنی حلقه بود مفعول است و خط فاعل یا دور فاعل باشد و خط مفعول
اینجا هر دو صورت وجهی دارد و مهر یعنی آفتاب است و اینجا کنایه از نورانیت و درخشندگی است
و مقرر است که حسن بالا دست از دمیدن خط گرد عذار دو بالا میگردد یعنی گرداگرد وجه و ذات یار
والا اقدار من تا خط عارض حسن حلقه کشیده یا دور عارضش خطی نوشت بواسطهٔ لطافت و نزاکت
بغایت و شدت ظهور ظاهر ماه که از مهر مقتبس نور است از مهر وجه یار روانست و به تشبیه در غلط افتاده
و رخسار یار را مهر سپهر تصور نموده و در اقتباس نور از و چشم گشاده قوله از هوس لبش که آن ز
آبحیات خوشتر است گشته روان ز دیده‌ام چشمه آب همچو شط لب در اصطلاح شیخ جمالی شیرازی
عبارت از لطف رب الودود است و شط بالفتح جوی بزرگ که در بغداد است کذا فی حل اللغات و
ضمیر شین لبش عاید است بیار یعنی از هوس لطف جان پرور حیات بخش یار که آن لطف بصد درجه
در وصف احیا از آبحیات خوشتر است گشته روان و جاری از دیدهٔ من طوفان چشمهٔ آب که در
وسعت و شدت است مثل شط بغداد قوله گر بغلامی خودم شاه قبول میکند خود بمبارکی دهد
بنده به بندگی خط مراد از شاه مالک الملک است جل شانه که تعبیر شود از و در بالا بیار و ضمیر
شین بندگیش عاید است بشاه یعنی اگر بغلامی خودم شاه والا دستگاه جل قدرته قبول میکند
و میگوید یا حبیبی خود بخود بی تکلف دیگری بمبارکی این خطاب ده بنده به بندگی و عبدیت
آن شاه خط و قبض و سرافراز میشود بخطاب عبد الله که مقامی است در غایت علو شان کما قال
الکاشی عبد الله هو العبد الذی تجلی له الحق بجمیع اسمائه فلم یکون فی العباد عبد
ارفع مقاما و اعلی شانا منه لتحققه باسم الاعظم و اتصافه بجمیع صفاته قوله خال
سیاه لولوبان عارض سیم رنگ بین راست بمثل مانده آن بر رخ ماه یک نقطه بنده که شیخ جمالی شیرازی

فرموده که خال عبارت از نقطهٔ روح است ... تعینات روحانی هم حجاب ذات‌اند و هم حجاب رخ وحدت کرده‌اگر نورانی هم باشند ودر دیدهٔ عاشق سیاه است و عارض در اصطلاح وجه و جمال
محبوب را گویند وآن را سیمرنگ گفت بلحاظ نورانیت ودرخشندگی خطاب بادل مشتاق ساخته
جمال محبوب متعال نموده میگوید که تعین روحانی بران وجه وجمال نورانی بر بین وتماشا کن ای دل که آن
خال سیاه بران عارض چنین ماه راست وبلا اشتباه بآن ترکیب باشد که مشک سیاه بر رخ ماه یک نقطه
کشند پس ای دل بدیدهٔ تمیز ببین که خال سیاه روحانی بران عارض نورانی موجب زیادتی زیب وزینت
است نه حاجب موحش قوله که بهوات سینه هم گرد مثال جان ودل گاه بآب میکشم آتش عشق تو چو بط
آورده اند که بط بغایة حرارت دارد ازین جهة دمبدم در آب غوطه میخورد تا آن حرارت را فرونشاند
اما آتش غریزی طبعی بدین حیله فرونمی نشیند چون در ابیات سابقه ذکر محبوب بطریق حکایه نموده بود
مکالمه ومخاطبه در منظر محبت شد لاجرم خطاب بآن محبوب نموده میگوید که گاهی در هوا ومهر تو سینهٔ هم
گرد وغبار مثال جان ودل خود را که شاید ترا بر سر رحم آرد اما شأن محبوبه که میکند ار دو گاهی در آب دیده میکشم
وغوطه میدهم آتش عشق ترا مثل بط اما آن حرارت مادرزاد فرونشیند بلکه موجب طغیان آن آتش
میشود کما قال عارف الروم قدس سره — از هیبه قبض اطلاق رفت آب آتش را مدد شد همچو نفت
قوله روی بنما ای پری چهره بجلوه در آمدی شد رخ گل همچو زعفران مشک وگلاب سقط آوری در اصطلاح
بعضی از محققان تجلی جمالی صفاتی را گویند وتعبیر نمود از محبوب حقیقی بدری بلحاظ استتار واختفا
از دیدهٔ مردم وسقط بفتحتین بمعنی فضیحت ورسوایی در لغت مستعمل شده است باز خطاب بآن
محبوب مستطاب نموده میگوید که متجلی بتجلی جمالی صفاتی شده ای محبوب محتجب ومستتر از نظر اوقات
چون بجلوه در آمدی وظهور فرمودی از مشاهدهٔ جمالی صفاتی تو شده رخ گل سرخ مثل زعفران زرد
ومشک وگلاب از استشمام عطریات تجلی صفات تو به فضیحت ورسوا زیرا که چون اصل طلوع نمود فرع
را وجود نماند قوله آبحیات حافظ گشته زنظم تو خجل کش هوای عشق او شعر نگفت ازین نمط
یعنی آبحیات صوری ای حافظ گشت خجل از نظم تو که موجب حیات

ترا خدا حافظ که گرد جله گوئیکی یاحافظ خطاب

باجبور

بامحبوب حقیقی است نموده میگوید که از چشم بد وعین الکمال رخ خوبت را خدا حافظ که
گرد جله قوله بیا که نوبة صلح است وآشتی ووفا که با تو نیست مرا جنگ وماجرا حافظ
یعنی جله وتمام گوئی بحق حافظ این است که فرمودی حافظ را که بیا که نوبة
که با تو نیست مرا بس جنگ وماجرا وگفتگوای حافظ قوله اگرچه خون دلت بکام دل از
لبم بوسه خون بها حافظ این بیت نیز مقوله محبوب است وداخل تفسیر جله ان محبوب که اگرچه
خون دل تو خورد لب لعل من ستان بکام دل از لب من بوسه در خون بها ودیة ای حافظ قوله چه ذوق
یافت دل من که گفته بود از لطف مراست تحفهٔ جان بخش دلربا حافظ یعنی چه ذوق وچه حلاوت یافت دل
من که گفته بود آن محبوب از سر لطف مرا این است تحفهٔ جان بخش دلربای حافظ قوله بیا بخوان غزل خوش
تازه وتر وخوش که شعر تست فرح بخش وغم زدا حافظ در شرح دیوان نوشته که خواجه حافظ را محبوب
بود که به شعر رغبت بسیار مینمود انتهی کلامه پس این بیت نیز مقوله آن محبوب است قوله بزلف وخال بتان
دل مبند وجان هرگز اگر بجستی ازین بند وازین بلا حافظ چون دیدن روی خوبان ودل بستن بایشان
خطری عظیم دارد مبتدیان را لاجرم میفرماید که بزلف وخال بتان ونیکوان دل وجان مبند هرگز من بعد اگر
بجستی وخلاص شدی ازین بند وعلاقه وازین بلای ابتلا حافظ قوله تو از کجا وامید وصال او زکجا بدامنش
نرسد دست هر گدا حافظ ضمیر او وضمیر شین بدامنش عاید است بهمان محبوب قوله بامداد آن که زخلوتگه کاخ
ابداع شمع خاور فکند بر همه اطراف شعاع کاخ ابداع یعنی دنیا وخلوتگه کاخ ابداع یعنی افق مشرق
وشمع خاور یعنی آفتاب این غزل در مدح جلال الدین محمد شاه شجاع کرمانی است چنانچه خود در آخر غزل
تصریح مینماید قوله برکشد آینه از جیب افق چرخ ودران بنماید رخ گیتی بهزاران انواع مراد از آینه آفتاب
است که تعبیر نمود ازو در بیت بالا بشمع خاور ومراد از جیب افق گوشهٔ مشرق است

قوله چنگ در غلغله آید که کجا شد منکر
جام در قهقهه آید که کجا شد مناع مراد از منکر منکر سماع سرود است ومناع بالفتح والتشدید باز دارنده
وبسیار منع کننده ووزیجا ومنکر جام شراب محتسب است قوله وضع دوران بنگر

٥٦

ساغر عشرت برگیر که — ابیات سابقه بمنزله مبتدا است و این بیت بمنزله خبر است
و خطاب است با شاه شجاع — همه بندست و فریب عارفان بر سر این رشته نجویند
نزاع در موید الفضلا آورده — بمکر و حیله و زرق و مراد از عارفان در اینجا مآل اندیشان است
که عاقبت دنیا را — بیت نیز خطاب است با شاه شجاع قوله عمر خسرو طلب ار نفع جهان
میطلبی که وجودیست خطابخش و کریمی نفاع مراد از خسرو شاه شجاع است و نفاع بالنفع و التشدید
کثیر النفع قوله مظهر لطف ازل روشنی چشم امل جامع علم و عمل جان جهان شاه شجاع در این بیت اسم
ممدوح بجد تصریح رسانید قوله حافظا بنده صفت بر در او باش مقیم که جهاندار مطیع است و شهنشاه
مطاع این بیت نیز در مدح شاه شجاع است و مطیع یعنی تابع شرع شریف و مطاع یعنی متبوع و
مرجع عالمیان قوله در وفای عشق تو مشهور خوبانم چو شمع شب نشین کوی سربازان و رندانم
چو شمع رندان در اصطلاح آن فرقه است که جمیع کثرات و تعینات وجوبی و امکانی اسما و صفات
و اعیان و اوصاف و نعوت و احکام آنها بر نده محو و فنا از حقیقه خود تراشیده و دور کرده خود را
از همه معرا و مبرا ساخته باشند پس سربازان و رندان از الفاظ مترادفه اند بدانکه شمع هم
مثل پروانه عاشق نور است اما صفت شمع آن است که خود را در آتش فنا کند و صفت پروانه آن است
که خود را در پیش آتش فدا کند و در حقیقه هر دو سوخته اند و نیز بدانکه رتبه عاشق که بوفاداری پیش خوبان
مشهور و مذکور باشد زیاده تر است از رتبه عاشق که بوفاداری مشهور و مذکور نباشد پیش خوبان
از اینجا عارف — مشهور و مذکور خوبان مجازی ام در وفای عشق تو
و جانسپاری استقامة ورزیده سراپا وجود خود را محو و فانی
بصحبت مجلس سربازان و رندانم مثل شمع زیرا که شمع هم شب نشین است — و هم زنده است
که برنده محو و فنا هستی خود را مستهلک میسازد قوله کوه صبرم نرم شد چون — تا در آب و
آتش عشقت که از انم چو شمع این بیت با بیت سابق ربطی دارد چون در بیت
خود بجناب محبوب نمود لاجرم درین بیت نیز معروض میدارد که کوه صبر و شکیبائی — که از آمد
از دست غمها و المهای عشق تو با وصف این تا هنوز در آب گرم گریه — چو شمع اصلا
از استقامة در وفاداری عشق و محبت تو فرو نشستم — غمت بر سر منهی همچنان در

از د

آتش مهر تو خندانم چو شمع مضمون این بیت مطابق مضمون بیت سابق است یعنی با وصف آنکه رشته صبرم بمقراض
غمها و المهای محبت تو بریده و از طاقت طاق گشته همچنان در آتش محبت تو خندان و شادانم مثل شمع
پس این علامة وفاداری محبت من است که استقبال احکام تو بفرح و شادی مینمایم و میان کرده و مرغوب
فرقه نمیفهم فی المثنوی المعنوی کی برادم را مذاق شکر است تا مراد وی بنه مراد دلبر است تا خوش او خوش بود در جان ما
جان فدای یار دل رنجان ما عاشقم بر رنج خویش و درد خویش بهر خشنودی شاه فرد خویش قوله کر کمیت اشک گلگونم
نبودی گرم رو کی شدی روشن بگیتی راز پنهانم چو شمع کمیت بالضم اسب سرخ که اندکی بسیاهی زند و دم
و یال او سیاه باشد و اضافه کمیت با اشک بیانیه است و گلگون بالضم و با هر دو کاف فارسی اسب سرخ رنگ و نام
اسب خسرو و اینجا بمعنی سرخ و لعل مستعمل شده و لفظ گلگون صفة اشک است و در جمع کمیت و گلگون لطافت است
چون در مفهوم وفاداری در عشق این معنی نیز ملحوظ است که محب باید که محبت را مکتوم دارد تا در وفاداری
او در عشق بکار محبوب آید و آن محبت مکتوم را گریه خونین محب افشا مینماید لیکن محب در ضبط گریه بقدرت
زیرا که بکا عرق قلب است و بر ضبط آن بدیهی است که عاشق قادر نیست لاجرم محب اسرار در این بیت عذر آن
میخواهد که اگر کمیت اشک خونین و لعل رنگ من — راز پنهان
و مکتوم محبت من مثل شمع چه را از آتش شمع — میسازد هر چند شمع گریان تر
میشود از درون او ظاهر میگردد — چون است با کمال عشقت در عین نقصانم چو شمع
مضمون این بیت موید مضمون بیت سابق است در عدم ضبط بر گریه بجناب محبوب مستطاب میگوید که ای جمال عالم
آرای تو — آن جمال روز روشن من مثل شب تاریک است پیش عاشق محزون مهجور در چنین
چه قسم ضبط گریه نماید از نجه با کمال وفاداری در عشق تو بسبب طغیان گریه
اسرار عشق است در عین نقصانم مثل شمع زیرا که شمع هم بسبب طغیان گریه — در دو
اوست ناقص المحبه است قوله روز و شب خوابم نمی آید بچشم غم پرست — عشق تو گریانم چو شمع
مضمون این بیت نیز موید مضمون دو بیت سابق است — چشمی که از شدت انتظار دیدار یار سرخ
شود یعنی بی جمال عالم آرای تو روز و شب خواب نمی آید — شدید الانتظار من بسبب بیماری در عشق
تو گریانم مثل شمع و تو بهتر میدانی ای عالم الغیب که من بر رفع سرخی چشم بسبب شدت انتظار و ضبط گریه در
حالة بیماری در عشق قادر نیستم و در افشای راز محبت از هر دو علامة اختیار ندارم قوله در میان آب و آتش

همچنان سرگرم تست این دل زار و نزار و اشک ریزانم چو شمع این بیت نیز با ابیات سابقه ربطی دارد یعنی در
میان آب گرم اشک و آتش عشق همچنان سرگرم شوق دیدارتست این دل زار و نزار و من بر محال بر احتمال
دل بی اختیار اشک ریزانم چو شمع قوله در شب هجران مرا پروانهٔ وصلی فرست ورنه از دردت جهانی را
بسوزانم چو شمع این بیت نیز با ابیات سابقه ربطی دارد یعنی عدم اختیار بر ضبط گریه و سرخی چشم از
شدت انتظار و اختلال دل زار و نزار که مرا بواسطهٔ افشای اسرار محبت پیش تو خوار و بی اعتبار ساخته
همه بی جمال عالم آرای تو صورت بست پس از راه فیض عام در شب تار یک هجران مرا پروانه و حکم وصلی عظیم
المرتبه که با تو باشم سراو جرا بفرست و بحضور پر نور طلب پروانه از درد شوق جمال
رسوا می شوم در افشای اسرار محبت قوله سرافرازم
از دیدارت ای پیمانم چو شمع این بیت نیز با بیت سابق
دیدار التماس مینماید که از راه فیض عام سرافراز کن بوصل خود یک شب
از دیدار و مشاهدهٔ جمال تو ایوان دل زار و نزار من مثل شمع و خلاص
خلاف رضاء تست قوله همچو صبحم یک نفس باقیست بی دیدار تو
نیز با ابیات سابقه ربطی دارد یعنی مثل صبح مرا یک نفس
بنمای دلبر جان پرور تا جان بر لب آمده
جان نثار میکنم زیرا که بسته اند
قبض روح ایشان
عزرائیل بواسطهٔ ربطی که بین العاشق و المعشوق بعد باشد قوله آتش مهر ترا حافظ عجب در دل گرفت
آتش دل کی باب دیده بنشانم چو شمع یعنی آتش مهر و محبت ترا حافظ عجب طور و غریب روش در دل
گرفت و بقدر مقدور مخفی داشت لیکن آتش دل کی باب دیده که بی اختیار من در جریانست بنشانم
و مکتوم سازم مثل شمع زیرا که شمع هر چند گریه بیشتر میکند آتش دلش تیزتر میگردد پس اگر گریه بی اختیار
من هم بر خلاف متعارف آتش دل مرا مشتعل میسازد قسم بحشمت جاه و جلال شاه شجاع که نسبت بآن مرا کم
بهر مال و جاه نزاع این غزل در مدح جلال الدین محمد شاه شجاع کرمانی سر کرده و در اثنای آن طرافت و رعایت
با عماد فقیه کرمانی دارد بدانکه عماد فقیه بواسطهٔ آنکه شاه شجاع را بحیله و تزویر معتقد و مسخر خود ساخته بود

مشاهدهٔ جمال تو وجه و جمال خود را
جمال جهان آرای تو مثل شمع که بمجرد طلوع صبح
که در نفس واپسین بر سر بیماران محبت می آیند و بدست خود
در رموز الواهین آورده که قبض ارواح عشاق حقیقی بید الله بود و بی واسطهٔ

مرا تا منور گردد
بمذکوره که صورت
برافشانم چو شمع این بیت

در عهد دولت او مال و جاه و دولت و دستگاه عجیبی بهم رسانیده بود و با حضرت خواجه عداوت کلی داشت
و از این سبب حضرت خواجه را هم با او عنادی بهم رسیده بود و این معنی را بعضی از کوته بینان کم
حوصله حمل بر حسد خواجه بر مال و جاه عماد فقیه مینمودند از این جهت عارف شیرازی میفرماید که مرا قسم است
بحشمت جاه و جلال شاه شجاع کرمانی که نیست با هیچکس خواه عماد فقیه خواه مصاحبان او مرا از بهر مال
رسیدای رفیق توبه وداع مغان در
اصطلاح مرشد واقع است افاده نیستی میکند
یعنی می که منسوبست بمغان هم فروشیدن از آن محبت ذاتیه است که در
عزلتی نه مرشدان و کاملان بخورد مریدان و طالبان به لب شراب خانگی است یعنی
نرانی که منسوبست بخانهٔ مغان کذائی و اضافه حریف بیانی است این بیت با بیت
سابق ربطی دارد یعنی بمال و جاه مردم اصلا التفات ندارم ذاتیه که منسوب بخانه
مغان مرا بس و کافی است آن می مغانه بیارید و بخورد من بادهٔ بیش آید بگویید که حریف
باده بباده خوار رسید ای رفیق توبه از شراب بروید در کار خود قوله خدا را همیم
بست و شوی خرقه کنید که من نمی شنوم باز با یاران هم مشرب خطاب نموده میگوید
که از برای خدا بمی مغانه شست و شوی و آنرا از لوث ریا و کدورت تزویر پاک نمایید
زیرا که من نمی شنوم بوی خیر و دوفاق از این اوضاع که بلیه و سفیه و مصاحبان سفیه او دارند قوله
ز زهد واعظ و طامات او ملول شدم بساز رود و غزل خوان بکن سرود سماع مراد از زهد واعظ عماد فقیه است
و طامات سخنهای بلند که متصوفه برای اظهار کرامت و شرافت گویند و باعث پندار نفس و سوء اعتقاد
مردم گردد و سماع در عرف رقص کردن را گویند کذا فی الکشف مصراع اول این بیت تعبیر از اوضاع
شنیعه عماد فقیه و غیره مصاحبان او است یعنی از اوضاع شنیعه که زهد خشک عماد فقیه واعظ
شهر و طامات اوست ملول شدم بساز ای یاران هم مشرب تار رباب و غزل خوانید و سر آغاز
کنید سرود سماع و رقص تا دست افشانی کنم از اوضاع شنیعه واعظ شهر و غیره مصاحبان او قوله
ببین که رقص کنان میرود بناله چنگ کسی که رخصه نفرمودی استماع سماع سماع یعنی سرود آمده است
کذا فی الکشف بر سبیل استهزا میفرماید که به بینید ای یاران که عماد فقیه بسبب بستی شراب مال و جاه

رقص کنان و نازان و دامن کشان میرود علانیه و بابانگ بلند همان کس که رخصت نفرمودی و زجر و منع نمودی از استماع سماع و سرود بیت سراحی و حریفی خوش شد زدنیا بس که غیر از این همه اسباب تفرقه است و نزاع

اسباب دنیا و بس زیرا که غیر از این دو چیز

بیاور که چو خورشید شعله افروزد رسد بکلبه درویش

عموم فیضان مذکور بیان مینماید یعنی بیار بدای یاران هم شراب آن می که چون خورشید عالم افروز شعله افروزد رسد بکلبه هر درویش دل ریش نیز فیض شعاع آن

بعاشقان نظری کن بشکر این نعمت که من غلام مطیعم تو بادشاه مطاع چون شاه شجاع از فتنه انگیزی عماد فقیه از خواجه حافظ بغایت رنجیده خاطر بود و همواره برای ایذای بهانه جوئی می نمود لاجرم خطاب با بادشاه مذکور نموده میگوید که از آن الطاف مخصوصه

مصاحبان او داری بعاشقان و رندان ملک خود نظری کن بشکر این نعمت که من

مطیعم و تو بادشاه مطاع قوله بفیض جرعه جام تو تشنه ایم ولی نمی کنیم دلیری نمیدهیم صداع باز خطاب با شاه مذکور نموده میگوید که ما هم بفیض جرعه جام الطاف تو تشنه ایم ولی مثل عماد سفیه و غیره مصاحبان او نمی کنیم دلیری در سماجت و نمیدهیم درد سر سوال قوله هنر نمیخرد ایام غیر ازینم نیست کجا روم بتجارت بدین کساد متاع چون شاه شجاع و عماد فقیه همواره بر سخنان حضرت خواجه دقها میکردند و خرده میگرفتند لاجرم بر سبیل شکوه میفرماید که هنر نمیخرد ایام و زمانه و غیر ازین متاعی ندارم پس کجا روم و بکدام دیار شوم بتجارت با این کساد متاع قوله جبین و چهره حافظ خدا جدا نکناد ز خاک بارگه کبریای شاه شجاع چون مضمون بیت سابق مشعر بود باین که حضرت خواجه اراده ترک وطن دارد لاجرم در این بیت میگوید که جبین و چهره حافظ خدا تعالی جدا نکند از خاک بارگاه کبریای شاه شجاع قوله سحر ببوی گلستان همی شدم در باغ که تا چو بلبل بیدل کنم علاج دماغ بالکسر جای رانگویند چیزها چون گلستان و هندوستان و خارستان مخفی نماند که بطریق حکایه میفرماید که در وقت سحر از برای استشمام بوی گلزار همی در باغ که تا مثل بلبل بیدل با استشمام بوی گل کنم علاج دماغ چون بباغ رسیدم و بجمال بلبل نگاه کردم دیدم که گل از وصال او تغافل دارد و آن بیچاره را بخار هجران و دوری از خود می سپارد پس گذشتم از علاج دماغ خود و مبتلا شدم بدرد بلبل

بچنانچه

چنانچه این مدعا را ناظم در ابیات آینده بر تو اشارت

بروشنی چو چراغ بیت چنان بحسن و جوانی خویشتن مغرور

قسمی است از گل سوری در اینجا گل سرخ است که معشوق بلبل است

تشبیه میکردم که با وصف آنکه در شب تیره بود متصف بروشنی مثل چراغ نگاه و التفات نداشت و چنان بحسن و جوانی خویشتن بود مغرور که داشت از

جمع لفظ بلبل و هزار صورت لطافت است قوله گشاده نرگس رعنا ز حسرت دیده

دل صد داغ یعنی از تغافل گل بحال بلبل نه تنها من مبتلای حسرت و دیده وری دارد و دیده از حیرت حالت تغافل گل بحال بلبل

از سوز دل و رقت قلب از مشاهده تغافل گل بحال بلبل

سوسن دهان گشاده شقایق چو مردم ایقاغ سوسن گلیست معروف نام کلیت برنگ بادنجان که برگ او را بزبان تشبیه کنند و آنرا سوسن ده زبان هم گویند و شقایق لاله کوهی که او را شقایق نعمان نیز گویند و وجه تسمیه او بنعمان آن است که نعمان شخصی بود که در جای خود بسیار کاشته و بسیار تمام داشته از جهت باو شهرت یافت و ایقاغ بقاف غماز خواجه حافظ گوید زبان گشاده چو تیغ بسرزنش سوسن دهان گشاده شقایق چو مردم ایقاغ و ایقاغ بغا بمعنی غنودن و معنی این دو لفظ سهل است که در بیت مذکور خوانند و در فرهنگ دیوان دیده شده که بمعنی کوالیدن کودک است یعنی حرف زدن بوقت نو آموختن سخن کذا فی المدار یعنی از مشاهده تغافل گل بحال بلبل نه تنها نرگس رعنا در حیرت بود و لاله حمرا داغ بر جگر داشت بلکه زبان کشیده مثل تیغ تیز بسرزنش و تفضیح گل نموده شعار سوسن زیرا که سوسن هم ذائقه محبت چشیده بود و جامه ماتم و سوگواری پوشیده بود و دهان گشاده بود از مشاهده این حالت شقایق بحیرت مثل مردم غماز و زبان دراز زیرا که شقایق هم ذائقه محبت چشیده بود و از این جهت داغ بر جگر کشیده بود قوله گهی چو باده بدستش صراحی اندر دست گهی چو ساقی مستان بکف گرفته ایاغ ایاغ بالفتح

گلهای دیگر چه نرگس رعنا و چه سوسن ده زبان

اظهار مدعای دیگر نموده میگوید که لاله شقایق بعد

رنگ سرخ
گل سرخ نگاه
بحالت بلبل مستغرق
هزار کون فراغ
لاله حمرا سوز
نرگس رعنا که بهره از
از محبت و عقده داشت
زبان کشاده چو تیغ برزنش
از جهت
بلبل از راه رافت که

محبان را با محبان میباشد کهی چو باده پرستان صراحی ونشاط برای تجرع بلبل اندر دایت
تا ببین تجرع باده کذا فی لعشرت ونشاط دردواغ تغافل کل فراموش کنند و کهی مثل ساقی
ستان بکف گرفته برای تجرع ببل مصراع ثانی در معنی متفق است با مصراع اول جهت
مزید اهتمام بتکرار مخمور شد قوله نشاط و عیش که حافظ نبود بر رسول غیر بلاغ
عارف شیرازی از نشاط نشاط و عیش فهم نموده که باید که ایام جوانی را غنیمت دانسته
کوشش در نشاط و عیش معنوی نشاط قلب و سرور حضور دائمی است نمود لاجرم خطاب با
خود کرده میگوید که نشاط نمش کل جهت کسب کمالات غنیمت دان زیرا که ای حافظ نبود بر رسول قاصد
غیر تبلیغ نیست که من با تو کردم تو خواهی پند بپذیر خواهی بهزل قوله طالع اگر مدد کند دامنش آورم به
کف گر بکشم زهی طرب ور بکشد زهی شرف ضمیر منشین دامنش عائد است بمحبوب حقیقی جنت و لفظ
بکشم بفتح کاف تازی و لفظ بکشد بضم کاف تازی باید خواند محب شیرازی از محبت خوبان مجازی که غیر از
دل آزاری بیعانه و خونخواری بی نفع شعاری ندارند بیزار گشته طلب قرب و وصال محبوب حقیقی که از آزار
و خونخواری او منفی صد هزار مصلحت محبت نموده میفرماید که طالع سعود و دولت مادر زادی اگر
مدد کند دامن محبوب حقیقی آورم بکف اگر دامنش بکشم بدست خود و بیارم بدست خویش زهی طرب است بر
شادی سرمدیست و اگر بفراق و دوری بکشد و قتل نماید مرا آن محبوب زهی شرف و بزرگی که من
قتله فعلیه دیته قوله در بیت ثانی وجه بیزاری از مهر رویان صوری بیان مینماید چند بنا
برورم مهر بتان سنگدل یاد پدر نمیکنند این پسران ناخلف بتان سنگدل و پسران ناخلف
کنایه از خوبان مجازیست که شیوه ایشان دل آزاری و از محبان بیزاریست و ایشان را پسران
و خود را پدر بلحاظ آن خوانده که ظهور خوبی خوبان و گرمی بازار ایشان از عاشقان است پس زمره
عاشق مربی حسن خوبی ایشانند در حباله
قید ایشان نیم که ایشان یاد من نمی کنند و از ناخلفی خدمات قطع علایق
کرده توجه دل بمحبوب حقیقی آرم و تخم محبت او در مزرع دل بکارم که راندن شهوات
قوله طرف کرم ز کس نبست این دل پر امید من گرچه صبا همی برد قصه من بهر طرف ازبدرنغمه
بالاول مفتوح سخن از آدمیان دیار و از روی اشارت محبوب است از محبوبان و طرف بفتح

وسکون را پارسیان بمعنی بند نقره و آهن که بر کمر بندند استعمال کرده اند کذا فی برلسن بمعنی نفع
و فائده برون بود یعنی طرف کرم از هیچ یکی از بتان سنگدل نبست نگردد دل من که پر امید بود
از لطف سنگدلان اگرچه صبا هم در قاصدی و پیغام بری احوال من کوتاهی نورزید اما فائده
بران مترتب نشد قوله از خم ابروی توام هیچ گشایشی حیف درین خیال کج عمر عزیز شد تلف خم دار ابرو
انداختن کنایه از قهر و غضب نمودنست خطاب با محبوب سنگدل که تعبیر نموده از و در بیت بالا بکس معشوقه میگوید
کمان کمان قهر و غضب تو ای سنگدل مرا هیچ گشایش نشد و فائده حاصل نگشت افسوس که درین خیال کج و فکر محال
عمر عزیز من شد تلف و فائده حاصل نکردم از تو ناخلف قوله ابروی دوست کی شود دست کش خیال من
کس نزده است ازین کمان تیر مراد بر هدف دست کش مضبوط و اسیر کذا فی المؤید و در بعضی نسخ بجای دست
کش دست خوش بنظر آمده و دست خوش بمعنی زبون و زیردست و عاجز بود کذا فی الرشیدی و مراد از
دوست همان سنگدلست که تعبیر نموده ازو در بالا بکس و معنی این بیت با معنی بیت سابق یکی است قوله
می بجدال زاهدی گوشه نشین و طرفه آنکه مغبچه ز هر طرف میزندم بچنگ و دف حرف با زاهدی معهود است و
زاهدی در اصطلاح عبارتست از خروج از تمتعات و شهوات نفس و مراد از مغبچه نیز یکی از بتان
سنگدلست که شراب محبت خود بعاشق میدهد و او را شیفته خود میگرداند و ز هر طرف میزندم یعنی بهر طرف
راه میزندم و مبتلای سازدم محبت خود قوله صوفی شهر بین که چون لقمه شبهه میخورد پاردمش دراز باد آن
حیوان خوش علف چون استفهامیه است و پاردم و پالدم معروف که بترکی قشقون گویند و معنی ترکیبی
ریسمان دم یعنی ریسمانی که در دم و حیوان نخستین بمعنی جانور بود
در بیت بالا ذکر زاهدی نمود لاجرم در این بیت بمناسبت
مرائی حرام خوار در لباس پارسائی مانع نظاره خوبان بکار برده میگوید
مانع است از نظاره خوبان به بینید ای یاران که چه قسم لقمه شبهه و حرام میخورد و آنرا
حلال تر از نظاره خوبان میداند پاردمش یعنی دنباله اش دراز باد آن حیوان خوش علف را
در ره خاندان عشق بدرقه راه نبود همت شحنه نجف همت در اصطلاح توجه قلب را ونسخه نجف
حضرت امیر المؤمنین امام المتقین علی ابن ابی طالب رضی الله تعالی عنه عشق ذاتی الهی است چنانچه در
مطلع اشارت بدان رفته بدانکه منصب ولایت بعد ختم شد نبوت منتقل است بذات بابرکات

دلگیر

حضرت امیر المؤمنین کرم الله تعالی وجهه   اگر اراده مصمم داری که قدم زنی در راه خاندان عشق ذات البته
وخلاص شوی از محبت مجازی بدر رفته در اهبر تو شود توجه قلبی با جمیع قوای روحانی شحنه نجف و بیارین فقد محبت دانیه به
آستانه نجف [illegible] کسی مباد چو من خسته مبتلای فراق که عمر من همه بگذشت در بلای فراق صاحب کشف اللغات آورده
که فراق بالکسر از کسی جدا شدن و در اصطلاح غیبت را گویند از مقام وحدت آمدن سالک از وطن اصلی
که عالم بطون است بعالم ظهور همین فراق اوست و باز رفتن او از عالم ظهور بعالم بطون همین وصال اوست و این
وصال حاصل نشود بجز مرگ صوری رحمت خدا بر امیر حسین باد که چه خوش فرموده است   فراق روی تو بسیار
چه چاره کنم مگر لباس حیات از جهت پاره کنم بدانکه در تمام غزل بیان درد فراق از وطن اصلی مینماید که بر
صاحب فطرت سلیم بعد مطالعه غزل پوشیده نخواهد ماند [illegible] زبان خامه ندارد سر بیان فراق وگرنه
شرح دهم با تو داستان فراق سیاق این غزل با سیاق غزل سابق یکی است که بعد مطالعه غزل واضح
شود مگر همین یک بیت در غزل تحریر طلب بود که نوشته میشود   چگونه دعوی وصلت کنم بجان که شده است
تنم وکیل قضا و دلم ضمان فراق   خطاب بمحبوب مطلق نموده میگوید که چگونه و چه قسم در دار دنیا دعوی
وصال تو کنم بجان و دل هرگاه شده است تن من تابع قضا

عالم پیر در این شعر مقام امن و می بیغش و رفیق شفیق گرت   عبارت از
خلوتخانه مرشد است که اندرو هیچ نوع خلل و خوف از نفس و شیطان   بود [illegible]
صاف از کدورت و آن از روی اصطلاح محبت خالص الهی که در وی شایبه اشتباه   نباشد و رفیق شفیق
شفیق سالکان طریق ساکنان مقام امن و معنی توفیق موافقه افکندن   قضا در حق بنده و اراده
بنده که در ان خیر بنده باشد کما صرح به صاحب التحقیقات   و خلوتخانه پیر و مرشد که در وی هیچ نوع
خلل نباشد از استیلای نفس و شیطان   کدورت اشتراک غیر و صحبت یاران موافق
که شایبه از گرد خبث و غبار نفاق   نرسیده باشد اگر ترا ای طالب حق میسر شود بطریق
دوام زهی توفیق حیات معهود   و صحبت این چنین دوستان بسر بردن موجب سعادت
دنیا و عقبی است   جهان و کار جهان جمله هیچ در هیچ است هزار بار من این نکته کرده ام تحقیق مضمون
این بیت موید مضمون بیت سابق است یعنی ای طالب من که ترا ترغیب نمودم بمقام امن و تحریص می بیغش و
صحبت رفیق شفیق از برای آنکه جهان و کارهای جهان جمله و تمام هیچ در هیچ است که طالب را در دیده

علایق کشیده

علایق کشیده مانع از وصول بمنزل مقصود میشود و این سخن شنیده نیست بلکه هزار بار من این نکته را کرده ام
تحقیق شنیده کی بود مانند دیده قول شیخ الاسلام نظام الحق والدین است قدس سره که در صحبت نیکان
فواید بسیار است و منافع بیشمار ولی هم صحبت کجا   کو سوخته سازمش محرم خویش   تا هر دو بکنج
خلوت   من ماتم خویش دارم او ماتم خویش   بامی رو و فرصت شمر غنیمت وقت که در کمین که عمر اند
قاطعان طریق   در عبارت فرصت شمر غنیمت وقت تعقید لفظی است یعنی غنیمت شمر فرصت وقت و مراد
از قاطعان طریق نفس و شیطانند که بتسویلات مزخرفات جهان سالک را از سلوک طریق باز میدارند این
بیت با بیت سابق ربط دارد یعنی هرگاه حقیقت کارهای جهان معلوم کردی پس بمقام امن رو و غنیمت بشمر
فرصت وقت را زیرا که در کمین گاه رهزن عمر اند قاطعان طریق که میخواهند که بتسویلات مزخرفات دنیا
عمر ترا ضایع سازند   تا کند دلالت خیر که با بدوست نبردیم ره بهیچ طریق

چون سالک طریق از مقام محبت عام بگذرد و براوایل محبت خاص
قدم بر اصحاب احوال شود و این چنین کس کمیاب بحکم عنقا و کیمیا دارد و لذا قال
الکاشی ان فی الدنیا اناسا کثیرا واهل القلوب فی الاناس قلیل چون در ابیات سابقه ترغیب نمود طالب را
بمیخانه که خلوتخانه پیر و مرشد است که نادر العصر و وحید روزگار است لاجرم در این بیت وجه ترغیب و سبب
تحریص بیان مینماید و میفرماید که ای طالب بحاجت اهل دلی و مالک [illegible] تا کند دلالت خیر و رساند طالب را
که با بدوست وصل دوست نبردیم راه بجز امداد چنین کاملی بهیچ طریق آمده است مشایخ
مجذوب مطلق هیچ کس دیگر را قرب و معرفت شهود [illegible] که تعبیر نمود از وی بلفظ
بامداد مرشد کامل و تربیت شیخ وقت   دریغ و درد که تا این زمان ندانستم که کیمیای سعادت رفیق
بود رفیق کیمیای سعادت در اصطلاح صحبت اولیاء الله و خلوتخانه مرشد باقی بالله را گویند و در این بیت جهت رفع
وحشت و ترغیب طالب را اسلوب بکر به وما لی لا اعبد الذی فطرنی والیه ترجعون سخن میراند و خطاب
با طالب نموده میگوید که دریغ و درد و آه و افسوس که تا این زمان ندانستی ای طالب که مقام امن و خلوتخانه پیر و مرشد
کیمیای سعادت دنیا و آخرت است رفیق تو قریب بود و رفیقی که تو از راه کوری نظر دور و بعید میدانستی
بیا که توبه ز لعل نگار و خنده جام حکایتی است که عقل نمیکند تصدیق   لعل گوهری است معروف و از روی
استعاره بر لب معشوق اطلاق کنند و از روی اصطلاح فیض شامل را گویند و نگار از روی اصطلاح ذاتی را

گویند که جامع جمیع کمالات را بود و اینجا مراد از آن همان مرشد کامل است که تعبیر نموده ازو در بالا باهل دل چون عزت
بالا بطریق ملایمت رفع وحشت از طالب مبتدی نموده لاجرم درین بیت از راه ترغیب و تحریض خطاب
با او نموده میگوید که بی تردد و دغدغه بیا ای طالب در مقام امن و مامن عافیت که توبه از فیض سایل مرشد
کامل و خنده جام می محبت که از دست او خورده شود حکایتی و روایتیست که عقل آن حکایه و روایه توبه
کذائیه را هم نمیکند تصدیق و میگوید هیهات هیهات که ازین توبه توبه باید کرد قوله اگر برنگ عقیق است اشک
چه عجب که مهر خاتم چشمم نگین است همچو عقیق مهر اینجا بمعنی نقش است که بر نگین خاتم
از آن جهت گفته که چشم از روی صورت مشابهت دارد بحلقه خاتم
لب لعل محبوبست که در دیده حضرت خواجه نقش بسته است و همواره نصب العین
اصطلاح عبارت از لطف ربالوددست ازینجا انتقال نموده از گفتگوی سابق بصوب تحقیق خیال اعزاز
مطلبی نازک ادا مینماید و میفرماید که اگر سرشک چشم سرخ است برنگ عقیق چه عجب وصورت لب لعل محبوب
جلشانه در انگشتری چشم من نقش بسته است ازین سبب سرشک من از کوزه همان برون تراود
که در وست فتامل قوله ملاحتی که ترا در چه زنخدان است بکنه آن نرسد صد هزار فکر عمیق از شیخ اوحد
محققست که ملاحت اشارت بشوریدگی است که در وبیان متجاوز و ممتاز بود و جاذب دلربا
قلوبست و چاه زنخدان در اصطلاح عبارت مشاهده است چون در بیت بالا ذکر محبوب
معنی بطریق حکایه نمود شوق مکالمه و مخاطبه باز دامنگیر محب شیرازی شده لاجرم درین بیت میگوید که
وصف ملاحت و دلربائی که ترا ای محبوب مطلق در اسرار مشاهده تعبیه است بحدی که هر که ترا بیند از خویش
و بیگانه دوری گزیند بکنه آن ملاحت نرسد صد هزار فکر عمیق قوله اگرچه موی میانت بچون منی نرسد خوشست
خاطرم از فکر این خیال دقیق موی میان در اصطلاح باطن هویت را گویند که احکام آن دریافت و معرفت کیفیت
آن راه نیست باز خطاب با محبوب مستطاب نموده میگوید که اگرچه میدانم که دریافت و معرفت باطن هویت
تو بچون منی فاقد الاستعداد نرسد و نمیرسد اما چون خاص الخاص را شمه از رموزات ذات خود و سری از
اسرار آن عطا فرموده لاجرم خوشست خاطرم از فکر این خیال دقیق در مرصاد العباد آورده که
تفکر در ذات ممنوعست جز خاص الخاص را که حق تعالی شمه از رموزات و سری از اسرار آن بر ایشان کشف کرده
و علامه حجة الاسلام قدس سره میفرماید که تفکر در ذات حق کردن مقام بزرگست هر کس طاقت آن ندارد

وعنوان لیلی نرسد و اصحاب شرع از آن منع کرده اند و گفته اند وانکم لن تقدروا قدره فاما مشایخ خواص را
این نظر داده اند بر دوام که ایشان هم طاقت میتوانند آورد و نکرو فکر از اوقات چه هر که در آفتاب دایم ببیند نا
بینا شود پس
قوله فدای خنده ساقی هزار جان آن دم که ترکند لب لعل از
منقبت مرشد که تعبیر نموده ازو در بالا باهل دل و درین بیت بساقی مجاز
و خنده ساقی عبارت از انبساط اوست و الانبساط فی الاصطلاح المباسطة مع الخلق
والمراقبة مع الحق بحفظ الحرمة و شراب در اصطلاح محبت ذاتیه الهیه را گویند و راح که در لغت
بوی بخش بود وصف شراب واقع شده و رحیق که در لغة بمعنی خالص و صافی و خوشبو بود
فدا و قربان حسن معاشره مرشد ما صد هزار جان مریدان باصفا باد آن دم که کند آن مرشد
ذاتیه الهیه راحت بخش صافی از کدورت اشتراک بغیر و ببرد حلاوت آن شراب محبت زیرا که وصف آن شراب
است که شارب را متواضع و حسن الخلق گرداند مولوی جامی قدس سره در مقدمه شرح قصیده فارضیه آورده که یکی
از وجوه مشابهت عشق و محبت با شراب صوری آنست که شراب شارب خود را با تواضع و نیاز سازد و از پیشگاه
ترفع و سربلندی بآستانه انکسار و نیاز نشدی اندازد قوله بخنده گفت که حافظ غلام طبع توام ببین که تا بچه حدم
همی کند تحمیق تحمیق بالفتح احمق خواندن و احمق گردانیدن مصراع اول این بیت مقوله مرشد مذکور است و
مصراع ثانی مقوله ناظم یعنی آن مرشد ساقی صفت بعد استماع منقبت خود که در ابیات بالا نظم بحسن گفت
ای حافظ معتقد صدیست و دریافت طبع توام ای یاران ببینید که تا بچه حد مرا آن مرشد احمق قرار میدهد زیرا که
صداست و دریافت طبع من در چه مرتبه است که آن شاه والا دستگاه غلام و معتقد آن باشد پس معلوم شد که از
راه مطایبه فرموده است و در شرح دیوان نوشته که کسی که منظور نظر و مقبول طبع خواجه بوده است خواجه را تعریف
کرده است اما خواجه حمل بر مطایبه نموده است قوله اگر شراب خوری جرعه فشان بر خاک از آن گناه که نفعی رسد بغیر
چه باک شراب در اصطلاح ایشان عبارت از تجلی ذاتی را گویند که در آن تجلی سالک فانی مطلق میشود و علم و
شعور و ادراک مطلق نماند و این تجلی را ذوقی نیز گویند و هو منزه عن المعنی والنور والصورة عمایه فیه
من المغالطة و تمتر الخیر المحمودة کما اشار الیه خاتم النبیین صلی الله علیه وآله وسلم فی دعائه
اللهم زدنی فیک تحیرا وجری علی لسان صاحب

تحقیق

در وقتی از اوقات بر سالک ظهور میکند زیرا که دو زمان متصل نگشت و از هم بریزد و لهذا
قال النبی صلی الله علیه و آله وسلم لی مع الله وقت ولم یکن علی الدوام بمعنی مشاهده نمودن
مستعمل شده چنانچه عارفی میفرماید ای ساقی از آن می که دل و دین من است هر کن قدحی که جان شیرین من است
گر هست شراب خوردن آئین کسی معشوق بجام خوردن آئین من است و جرعه در اصطلاح اسرار مقامات را گویند که در
سلوک از سالک پوشیده مانده بود یعنی ای مرشد مهربان اگر در وقتی از اوقات سعیده و زمانی از ازمنه آن فرخنده
بمشاهده و بروئیت انوار ذات لبریز حلاوت گردی بر مقتضای سنت سنیه ارباب سخا و للارض من
کاس الکرام نصیب جرعه سری از اسرار مقامات تجلی ذاتی در ره استعداد افشان و افشاء فرما بر خاک وجود
مسترشدان و طالبان خویش تا اسرار مقامات تجلی ذاتی که در سلوک ایشان پوشیده مانده است بر ایشان کشوف
گردد و هر یکی بذوقی بهره ور گردد اگر چه در عین مشاهده انوار ذات توجه بحال دیگران موجب فتور در مشاهده است
که بحکم حسنات الابرار سیات المقربین گناه طریقت است اما از ان گناه که بدیگری نفع رسد باکی نیست زیرا که این
فعل اتباع آن سرور است صلی الله علیه و آله وسلم و اتباع آن در سم گناه را تریاک است کما قال علیه الصلوة
والسلام لکل شی فترة ومن کانت فترته بشی فقد اهتدی یعنی از برای هر شی فتوری و قصوری هست
که هرگز از ان خلاص ممکن نباشد و هر که فترت او از برای چیزی یعنی نفعی که بدیگری رسد بعد باشد تحقیق که آن
شخص هدایت یافته فنایل ~~~ بخاک پای تو ای سرو ناز پرور من که روز واقعه پا وا مگیر از سر خاک سرو بالفتح
درختی است بلند و راست منسوب بقد شاهدان و آن سه نوع است یکی سرو آزاد که یک شاخ و رسته باشد و دوم
سرو سهی که دو شاخه راست بر آمده باشد و شاخ شاخ متمایل شده و سوم سرو ناز که دو شاخه رسته باشد
و یکی از آن متمایل گشته و در اینجا مراد از سرو ناز پرور همان مرشد است که در بیت بالا با او خطاب دارد و او را سرو ناز پرور
بدان معنی گوید که در مقام استقامت با مرفاستقم کما امرت ثابت قدم و ناز پرورده غذا و قوت روحانی است
بعد از التماس سابق را بجذبه مرشد متوکد میکند بقسم یعنی قسم مرشد مستقیم بمقام استقامت ناز پرورده
غذای روحانی رهنمای ما سرگردان بادیه حیرانی که روز وقوع واقعه از واقعات طریقت و حدوث حادثه از
مشکلات عقیقه بر سر مریدان و طالبان قدم توجه و امداد و امگیر از سر خاک وجود ایشان که بغیر جناب تو
مانعی ندارند قول بر و بهر چه تو داری بخور دریغ مدار که بیدریغ زند روزگار تیغ هلاک این بیت معطوف است بر
مذکور است یعنی مرشد کامل القدرت بعد استماع التماس که مضمون آن دو بیت سابق روشن شد به مرید از سر

ازراه

ازراه اشفاق فرمود که ای آزاده تجرع جرعه از اسرار مقامات تجلی ذاتی داری برو و هر چه از علم و شعور و ادراک داری
بخور و فانی و مستهلک ساز و به تسویلات عقلی در خزینه دل دریغ و مخفی مدار تا شایسته جرعه گوهر گردی
و درین باب مهلت مکن و فرصت وقت را غنیمت دان زیرا که بی دریغ و افسوس زند روزگار امروز و فردا تیغ هلاک
و مرگ طبیعی و تو بمقصود نارسیده حسرت ابدی با خود ببری ~~~ چه دوزخی چه بهشتی چه آدمی چه ملک بمذ
همه کفر طریقت است امساک مضمون این بیت مؤید مضمون بیت سابق است یعنی بجمیع مذاهب و ملل بمقتضای البخیل
عدو الله ولو کان زاهدا کفر طریقه و مذهب اهل فرقه است یوسف حسین رازی قدس سره میفرماید که
هیچ خلق آن نورانیت ندارد که سخا و ایثار و هیچ خلق آن کدورت و ظلمت ندارد که بخل و امساک و در کل
نوع طریقه اشارتی دقیق دارد تا آنکه مراد از امساک در اینجا امساک معنویست که مراد از ادخار علم و شعور و ادراک
است در خزینه دل زیرا که در طریقه که عبارت از تبتل و انقطاع است از ماسوی الله علاقه بماسوی الله کفر است
فنایل ~~~ مهندس فلکی راه دیر شش جهتی چنان ببست که ره نیست زیر دام مغاک مهندس بکسر دال و فتح دوم
و کسر چهارم اندازه گر و حکیم و دانا و باریک بین و دیر شش جهتی عبارت از دنیاست باعتبار جهات سته و مغاک
بالفتح گو و عمیقی که در زمین افتد و در اینجا اشارت بگور و قبر است این بیت با بیت سابق ربط دارد در
چون در دو بیت سابق گفت که روزگار تیغ هلاک بیدریغ میزند پس هر چه داری از علم و شعور و ادراک از آن
بخور و محو و مستهلک ساز تا بمعرفت اسرار مقامات تجلی ذاتی فائز شوی لاجرم درین بیت بنابر تاکید میفرماید
که ای مرید بسیار زیرک مهندس و اندازه گر فلکی که خود فلک باشد راه دنیا از شش جهت بر اهل دنیا چنان ببست و محکم
ساخت که راه نیست هیچکس را بهیچ طرف جز بمغاک گور مگر آن کس را راه بیرون ازین شش جهت است که قطع علایق و
عوایق دنیا نموده مجرد روحانی گند پس تو هم در دار دنیا از علاقه علم و شعور و ادراک مجرد شو تا بمعرفت
اسرار مقامات تجلی ذاتی بهره ور گردی ~~~ فریب دختر رز طرفه میزند ره عقل مباد تا بقیامت خراب طارم تاک
دختر رز از روی لغت شراب انگوری که مزیل عقل است و از روی اصطلاح عشق و محبت است که مخرب عقل و طارم
چوب بندی که برای انگور کنند و آن را دار بند نیز گویند حافظ گوید مباد تا بقیامت خراب طارم تاک کذا
فی الرشیدی حاصل در ابیات بالا آن مرشد راه نما فرمود که ترا عشق به تسویلات و تزویرات از علاقه علم و
شعور و ادراک باز نمیدارد از جهت از معرفت اسرار مقامات تجلی ذاتی محروم شده لاجرم درین بیت علاج دفع
آن عقل مزور مینماید و میفرماید که ای مرید بسیار فریب دختر رز و عشق و محبت طرفه میزند ره عقل و می اندازد او را از

عمل خود بس تجرع نما بادهٔ محبت را تا عمل عشق که ترا مانع است از معرفت اسرار مقامات تجلی ذاتی از میان بردارد و
بفراغ دل بمقصود برسی باز جهت مزید ترغیب مریدان آن مرشد بر سبیل دعا میفرماید که مباد تا بقیامت خراب
عزلتیس مطارم تاک و همیشه بادا و سلامت آن مرد کامل الاثر قوله براه میکده حافظ خوش از جهان رفتی دعای اهل
دلت باد مونس دل پاک میکده از روی لغت شرابخانه و از روی اصطلاح مقام محبت و عشق چون مرید پیر از کل
بر مقتضای سخن مشهور که سخن شنیدن هیچ دوست است با مرشد متوجه تجرع بادهٔ محبت که مزیل عقل است
شده لاجرم آن مرشد از راه رضامندی فرمود که براه میکدهٔ محبت جهت تجرع بادهٔ عشق ای حافظ خوش و خوب
قطع از علایق جهان نموده رفتی دعای اهل دل ترا باد همراه و مونس دل پاک تا دل تو از مستی تجرع بادهٔ است
بر تسویلات عشق باز نگردد قوله ای دل ریش مرا با لب تو حق نمک حق نگهدار که من میروم الله معک لب در
اصطلاح بعضی از محققان کلام معشوق را گویند کما صرح به صاحب التحقیقات و نمک که ملاحت است هرگاه که در صورت
شخصی نوع انسانی ظهور یابد به ملاحت میخوانند و هرگاه که بنقش نطق ظاهر میشود فصاحت که تعبیر از
معانی است بنوعی که تنافر در حروف و کلمات و تعقید در الفاظ نباشد میگویند و هر دو یک حقیقت است که بسبب
اختلاف مظاهر باسمای مختلفه مسمی شده است اما در هر صورت که هست ربایندگی خاصهٔ ملاحت است محب مغلوب
الحال پیر ازین که او را امکان ملاحظهٔ اسباب و مجال مراعات آداب اصلا نمانده است خطاب با محبوب حقیقی چنانچه
بدان اشارت کرده نموده میگوید که ای محبوب والا شان دل ریش و مجروح مرا بر تکلم و احوال ریش تو حق نمک است زیرا که
تکلم تو کان نمک و دل مجروح من مستحق نمک حق این مستحق را مراعات کن که من از شدت درد دل ازین میروم از
دنیا الله معک چون بهتر از تو یا مثل تو کسی نیست که تا هنگام رحلت چنانچه متعارف است با او سپارم لاجرم
ترا بتو میسپارم فتنه بدانه لا مشاحة فی الالفاظ قوله تو آن گوهر پاکیزه که در عالم قدس ذکر خیر تو بود
حاصل تسبیح ملک باز محب مغلوب الحال خطاب با محبوب متعال بسبب آنکه اندکی غلبهٔ حال فرو نشسته است نموده
میگوید که تویی آن ذات پاکیزه و پاکی از جمیع نقایص و معایب که در عالم قدس و مسکن ملکوت ذکر خیر و خوبی تو
بود حاصل و محصول تسبیح ملک و همه قایلند سبحان الله تبارک و تعالی قوله در خلوص منت ار هست شکی تجربه کن
کس عیار زر خالص نشناسد چو محک محب ملهوف مغلوب الحال از غایت رسوخ محبت گستاخانه خواهان امتحان خلوص محبت شده
خطاب با محبوب حقیقی مینماید مثل منصور حلاج که روزی در مناجات گفت خدایا بحق حقیقه تو سوگند در خزانهٔ بلا بر من گشا
و جهد و محنت ها که تاکنون بمن بنا و خلعه اند دوه در بر من بپوشان و جرعهٔ غم بمن بنوشان و تحفهٔ رنج و ملال در هر دم و هر قدم

بر من برسان و دلم را گوی میدان بلا ساز و بچوگان قهر بهر طرف که خواهی انداز و چون مرا هدف تیر غم و نشانهٔ سهام
الم و حزن ساخته باشی پس بمن نظر فرما اگر ذره از دوستی تو عدول کرده باشم پس حکم کن که حسین حلاج مرتد
طریقت است و در دعوی دوستی دروغ گفته بخدایی تو که اگر بمقراض ریاضات ذره ذره از اجزای وجودم قطع کنی
بخم یاد تو نخواهم کوشید و جز کوس محبت بر سر کوی تمنای تو فرو نخواهم کوفت قوله گفته بودی چو شوم مست دو بوسه
به دهم وعده از حد بشد و ما نه دو دیدیم و نه یک مستی در اصطلاح اهل شوق را گویند کما صرح به صاحب التحقیقات
الا طال شوق الابرار الی لقائی وانا الی لقائهم اشد شوقا اشارت بدین مستی است و بوسه در اصطلاح
تلذذ و تحظظ روح است باجسم محب مغلوب الحال خطاب با محبوب متعال نموده میگوید و در بیان مسئله عار خویش
جوید که هنگام ارسال ما بدار دنیا فرموده بودی که چون شوق من طولانی شود بلقای محبان و عاشقان خود ایشان را
دوباره بلقای جمال خود متلذذ و متحظظ سازم و خود هم بلقای ایشان پردازم در مظاهر آفاقی و انفسی مره
بعد اخری بواسطهٔ مظاهر بطریق شهود و عیان انتظار این وعده از حد گذشت و مدت حیات بآخر رسید اما نه دو دیدیم
نه یک زیرا که اهمال و تانی در افعال تو سنتی است مستمر و لن تجد لسنة الله تبدیلا قوله بگشا پستهٔ خندان و شکر
ریزی کن خلق را از دهن خویش مینداز بشک پستهٔ خندان از روی لغت دهان معشوق را گویند و دهان معشوق
در اصطلاح عبارت است از سر خفی معشوق حقیقی که ادراک هیچ مدرک بدو نرسد محب مغلوب الحال خطاب بمحبوب
متعال نموده میگوید که بگشا در خزانهٔ اسرار خفیهٔ خود بجود و سخاوت ریزی کن مطلوب خلایق بطریق عموم
و عامهٔ خلق را از اسرار خفیهٔ خویش مینداز بشک که بواسطهٔ عدم اطلاع در شک افتند که آیا اسرار خفیه دارد
یا ندارد زیرا که عقیدهٔ عوام کالانعام سست بنیاد است چنانچه از سستی بنای عقیده بعضی منکر رویت قلبی شدند
در دار دنیا و بعضی منکر رویت بصری شدند در عقبا و بعضی منکر بهشت و بعضی منکر دوزخ و غیر ذلک قوله
چرخ بر هم زنم ار غیر مرادم گردد من نه آنم که زبونی کشم از چرخ فلک چرخ بالفتح گردش و حرکت دوری که در دولاب
در سماع کنند و هر چیز که حرکت دوری کند چون چرخ فلک و غیره کذا فی الرشیدی بدانکه سالک در وقتی که مغلوب
الحال میگردد او را در آن مرتبه غلبه و استیلای تمام مراتب حاصل میگردد من مثلی و رب العرش معبودی
اشارت بدین مرتبه است و ناظم قدس سره در محل دیگر ازین مرتبه خبر میدهد که گدای میکده ام لیک وقت مستی بین
که ناز بر فلک و حکم بر ستاره کنم اینجا عارف شیرازی غلبهٔ حال درین بیت بحد تصریح رسانیده میفرماید که گردش
یا حرکهٔ دوری فلک را بر هم زنم اگر به غیر مراد من گردد من نه آنم که زبونی و مغلوبی کشم از چرخ و گردش فلک

مشغول است که با کمال در حوم و وقتی در غلبهٔ حال مکلف الهی اگر درین وقت آتش کرم بخورد فی میدهی بهتر والا فقد بیمار
خانه تراخوردن سکنم و صاحب تحقیقات آورده که غلبهٔ حالی درست است و تجدد در حال سکون جایز نباشد
در غلبهٔ حال جایز باشد **قوله** چون بر حافظ خویش نگذاری روزی ای رقیب از برادیکه و قدم دو زرک در
شرح دیوان نوشته که ضمیر شین خویشش عاید بمحبوب است و رقیب کنهبار اکو بیند و اینجا کنایه از ابلیس است
یعنی ای رقیب چون نزد حافظ خویش آن محبوب را میکذاری و همواره بتلبیس و فتنه انگیزی سدی در راه هش آری
از قرب او یکدو قدم خود هم دور شو انتهی کلام بدانکه چون رقیب در لغت بمعنی آنکه از وصال محبوب مانع باشد
آمده پس اگر درینجا مراد از رقیب عقل داشته آید مناسبت بمقام بیشتر دارد زیرا که عقل هم مانع محبت است که
وسیلهٔ قرب محبت است بمحبوب و هم باعتبار نورونیت فطری نسبت بان ظلمانی قریب است بجناب حضرت
سبحانی **قوله** هزار دشمنم ار میکنند قصد هلاک اگر تو دوستی از دشمنان ندارم باک بدانکه سالک چون در مقام
جمع صرف میرسد او را درین مقام خوف از زندقه و الحاد بود و مغالطات بسیار و مزلات بیشمار پیش می آید از بهر آنکه
چون خود را متصف بصفات حق بیند و ظهور جمیع حرکات و سکنات خلائق از وجود حق بیند فرق نتواند
کرد میان حرام و حلال باستعمال محرمات مشغول گردد زیرا که وجود خود را وجود حق بیند و فعل خود را جوهر آینه
فعل حق بیند و مقام فرق را از میان بردارد و بجمع صرف متصف شود نعوذ بالله من ذلک اگر درین وقت
حق سبحانه و تعالی بموجب انی اذا رام عبدی بر حافظ حال او نگردد بعقل تیره خود باز ماند و محجوب گردد
از سیاق بیت بر صاحب فطرت سلیم مخفی نماند که عارف شیرازی درین وقت مبتلای مقام جمع صرف شده است
لاجرم بجناب محبوب مستطاب مضطربانه التماس مینماید که هزار دشمن از مغالطات و مزلات اگر می کنند
قصد هلاک و خرابی من با الحاد و زندقه درین وقت اگر تو ای قاضی الحاجات بمقتضای حدیث قدسی خود انی اذا بر
ام عبدی دوستی و معینی حافظ از دشمنان نه کوره ندارم باک **قوله** مرا امید وصال تو زنده میدارد
وگرنه صد رهم از هجر تست بیم هلاک وصال اینجا عبارت از آن است که حق سبحانه بذات خود مر بنده را حافظ
امر بنده گردد و هجر عبارت از آن است که بگذارد بنده را بمقام جمع صرف و بگذارد او را در چنگال عقل حیله گر
این بیت با بیت سابق ربط دارد محب مبتلای مقام جمع صرف باز بجناب محبوب مستطاب التماس مینماید که مرا
درین وقت که مبتلای مقام جمع صرفم امید وصال و امداد و حفظ تو زنده میدارد و اگرنه صد راه مرا از هجر و اگذا
تو بچنگال عقل حیله گر هست بیم هلاک و خرابی الحاد و زندقه **قوله** رود بخواب دو چشم از خیال تو هیهات بود صبور

هزار دشمنم ار میکنند قصد هلاک اگر تو دوستی از دشمنان ندارم باک

دل اندر

دل اندر فراق تو حاشاک هیهات بالفتح یعنی دور است کذا فی الکشف و حاشاک یعنی جز تو کذا فی الکشف این بیت
با بیت سابق ربط دارد یعنی امیکه رود بخواب دو چشم من و آرام گیرد از خیال انتظار و آرزوی امداد تو درین وقت صعب
دور و بعید است اینچنین و بود صبور دل من اندر فراق و که داشتن تو مرا جز امداد تو امکان ندارد **قوله**
نفس نفس اگر از باد نشنوم بویت زمان زمان کنم از غم چو گل گریبان چاک این بیت نیز با بیت سابق ربط دارد
یعنی دمبدم اگر از باد صبا قاصد من بینوا نشنوم بوی امداد و حمایت تو آنا فآنا کنم از غم اینچنین مثل گل گریبان جان را
چاک و شوم درین غم هلاک **قوله** بضرب سیفک قتلی حیاتنا ابدا لان روحی قد طاب ان یکون فداک
بدانکه سالک چون از مقام جمع صرف و فنای مطلق که مقام خوف زندقه و الحاد است بامداد الهی بمقام بقا بعد الفنا
و صحو بعد المحو میرسد از خوف زندقه و الحاد میرهد و داخل فرقهٔ لا خوف علیهم و لا هم یحزنون میشود از ینجا محب
مبتلای مقام جمع صرف و فنای مطلق بجناب محبوب بر حق التماس مینماید که بضرب شمشیر تو قتل من و رسانیدن
مرا بمقام فنای مطلق متضمن حیات ابدی من است به بقا بعد الفنا و صحو بعد المحو زیرا که میان فنا و بقا فاصله
هر آینه روح من بتحقیق شایسته گردید به بقا بعد الفنا و صحو بعد المحو چون شود فداء تو زیرا که جزای فنا بقا است
چنانچه صاحب بحر الحقائق در تاویل کریمهٔ هل جزاء الاحسان الا الاحسان میفرماید که نیست جزای فنای فی الله
الا البقاء بالله **قوله** اگر تو زخم زنی به که دیگران مرهم وگر تو زهر دهی به که دیگران تریاک این بیت نیز با بیت سابق
ربط دارد یعنی هرگاه قتل و کشتن تو مورث بقا بود پس اگر تو زخم زنی و بکشی بهتر است از آنکه دیگران مرهم نهند
زیرا که کشتن تو مورث بقا است و اگر تو زهر دهی بهتر است از آنکه دیگران دهند تریاک زیرا که فنای تو مورث
بقای ابدیست و بقای دیگران مورث صد هزار ضلالت است **قوله** عنان مپیچ که گر میزنی بشمشیرم سپر کنم سر و
دست ندارم از فتراک ضمیر یای دست از یعنی بعد از لفظ فتراک واقع است که جهت ضرورت وزن
و رعایت قافیه با لفظ دست متصل نموده و این قسم در کلام اکابر بسیار آمده است این بیت نیز با بیت سابق
ربط دارد یعنی چون دریافتم که قتل تو مورث بقا است لاجرم عنان مپیچ و رو مگردان اگر میزنی بشمشیرم
بلکه سپر کنم سر خود را و بردارم زخم شمشیر تو را و هر دو دست باز ندارم از فتراک تو تا به بیت قتل باقی نسازی
مرا زیرا که تو فرمودهٔ قال یحیی بن معاذ حاکیا عن الله تعالی هر کرا از دوستی خود کشم دیت او دیدار خود دهیم **قوله**
تا چه کند تو ای هر نظر کجا بیند بقدر بینش خود هر کسی کند ادراک چون در مقام جمع صرف سالک حق
نشناسد بلکه خلط میکند و خود را خدا میداند لاجرم درین بیت عذر آن میخواهد و باز خطاب با محبوب مطلق نموده میگوید که

زهی جا که تو هستی هر ناقص النظر مبتلای بمقام جمع صرف که باشند دگی شناسد بقدر بینش و دانش خود هر کسی از
مبتلایان بمقام جمع صرف کند ادراک در رساله سرالله آورده که چون سالک از مقام جمع بمقام جمع الجمع میرسد حوصله
او در معرفت فراخ گردد داند که هرچه پیش ازین میدانستم نیست و آنچه میباید دانست ندانسته بودم فرد با حشم
خلق عزیز آن زمان شود حافظ که بر در تو نهد روی مسکنت بر خاک زیرا که هر که از جمیع درها روی خود گردانیده بر در
تو روی نیاز و مسکنت نهد تو او را دوست میداری و هر که را تو دوست میداری عزیز میگردانی او را در میان خلق
صاحب مشارق آورده که در حدیث است که چون حق سبحانه و تعالی بنده را دوست دارد جبرئیل را فرمان دهد که من
فلان بنده را دوست خود گردانیدم ندا در ده آسمانها را در ده تا اهل آسمانها او را دوستگیرند و این محبت را او در
خلق اندازد تا اهل زمین او را دوستگیرند فرد ای که شور افکنده در بزم شاهان از نمک وا دستان کو لبت در خنده
پستان را از نمک نمک عبارت از ملاحت است و دستان در اصطلاح اهل وجد و شوق را گویند در شرح
نوشته که این غزل را بهان در نعت سید رسل و هادی سبل است صلی الله علیه و آله و سلم یا این خطاب بمرشد
که باین خطاب منیر داهی کلامه اما اول اولیست چنانچه سیاق غزل نیز دلالت صریح بران دارد و در مصراع
ثانی تعقیدیست تقریر بیت آنکه خطاب بجناب آن املح ملیحان نموده میگوید ای آنکه در عارض یادی شاهان
معنی و صورت شور افکنده و هر همه را مطیع و متوجه بخود ساخته از ملاحت خود لب حیات بخش خویش را
بفرما تا داد دستان مشتاقان که دل در محبت تو داده و شورشی از ملاحت خود در نهاد شان افتاده در خنده
و تبسم بدهد از حلاوت ملاحت فرد بر تبسم لب آن پسته دهن گویا شد داغ دل خسته تو روی سرکن نمکدان
وانش فرد می بر آب گهر لعلت بدر بانشی لطف میکند نرخ شکر یاقوت تا ارزان از نمک لعل گوهر آب است
معروف گران بها و از روی استعاره بر لب معشوق اطلاق کنند و لب معشوق در اصطلاح کلام بواسطه معشوق را
گویند بشرط ادراک و یاقوت سنگی است سرخ جنس بها و با استعاره بر لب معشوق اطلاق کنند و در اصطلاح
کلام معشوق را گویند بشرط ادراک بدانکه کلامی که در فصاحت و بلاغت بمرتبه اعلی رسیده باشد آنرا آب دادن
و شیرین در محاوره میگویند هر دو معنی ملحوظ دارد خطاب بجناب احمدی صلی الله علیه و آله
و سلم نموده میگوید که می بر آب گوهر آبدار کلام بلاغت نظام تو بدر باشی و لطف بیان و حرز جان و می کند
نرخ شکر را ارزان و معنی اعتبار کلام فصاحت التیام تو از نمک و ملاحت که دران کلام ودیعت است
از نمک خندان گشتی هر دم بنوعی پسته را دیده آنرا که گرد پسته خندان از نمک پسته با لکر و بادی خار سی میوه است

مشهور و آنکه دهنش کشاده بود او را پسته خندان نامند و با استعاره بر دهن معشوق نیز اطلاق کنند و مغز او
را نسبت بلب هم میکنند کذا فی الکشف باز خطاب بجناب احمدی صلی الله علیه و آله و سلم نموده میگوید که از
جوش نمک و ملاحت خندان گشتی هر دم بنوعی دهن مبارک خود را و بعضه خود میسازی با نواع خنده دهان
را و این معنی را دیده و مشاهده نموده ای بر سر دار امیا گرد پسته خندان از جوش نمک چه متعارف است
که پسته از نمک خندان شود کر کار معجزه نیست فرد کر جانت میرباید جان شیرین را بلطف قند شور انگیز
لعلت میبرد جان از نمک نبات معروف یعنی کوزه شیشه پر شکر کذا فی المؤید و اینجا مراد از آن خلق عظیم
است و شیرین نام معشوقه فرهاد و خسرو و اینجا مراد از آن خوبان صوری و معنویست و قند شور انگیز عبارت
از کلام افصح آنحضرت صلی الله علیه و آله و سلم که در فصحای عرب شور انداخته و مراد از لعل لب مبارک
است که مصدر کلام مذکور است باز خطاب بجناب احمدی صلی الله علیه و آله و سلم نموده میگوید که اگر چه خلق عظیم تو
میرباید جان خوبان صوری و معنوی را بلطف نرمی اما کلام شور انگیز لب لعل تو میبرد جان از نمک و ملاحت و در
حسرت می اندازد او را فرد شد دلم ریش از لب پر شور شیرینت ولی میکند زخم مرا هر لحظه درمان از نمک
لب شیرین در اصطلاح کلام بواسطه را گویند که لذت و حلاوت عذوبت آن فراموش نشود و شور بمعنی
ملیح و نمکین است پس لب شیرین از روی معنی مقدم است و شور مؤخر است و صفت لب شیرین است و لب را که اسمی
شیرین پر شور گفت بلحاظ آنکه کلام بلاغت نظام خیر الانام صلی الله علیه و آله و سلم باعتبار عذوبت شیرین
است و باعتبار ملاحت پر شور است باز خطاب بجناب احمدی صلی الله علیه و آله و سلم نموده میگوید که شد دل من
ریش کلام حلاوت و عذوبت نظام ملیح و نمکین تو ای املح ملیحان ولیکن میکند زخم جان
مرا آن کلام باستماع هر لحظه درمان از نمک و ملاحت که دران کلام تعبیه است فرد آب حیوان یافت حافظ از نمکدان
لبت گرچه کس هرگز نیابد آب حیوان از نمک اضافه نمکدان بلب بیانی است این بیت با بیت سابق ربط دارد
یعنی هرگاه کلام بلاغت نظام تو زخم دل مرا هر لحظه درمان میکند بسبب ملاحت که دران تعبیه است پس آب حیوان
یافت حافظ و زنده گشت بسبب نوال نمکدان کلام تو اگرچه متعارف آنست که کسی هرگز نیابد آب حیوان از نمک زار
الا کار معجزه خلاف متعارفست فرد اگر بگویی تو باشد مرا مجال وصول رسد بدولت وصلت نوای من باصول وصول
و وصل بیک معنی است هم از روی عرف ارباب لغت و هم از روی اصطلاح اصحاب صفوت چنانچه صاحب تحقیقات
گفته که وصول و وصل مقام وحدت را گویند باحق سبحانه ضد فراق چه فراق غیبت را گویند از مقام وحدت

دو وصول بدان حضرت که تعبیر نمود از آن بگوی نه از طرف بنده است بلکه از عنایت بی علت و تصرف جذبات الوهیت است
شیخ سعدی گوید تا مبین نالم بوصال از طرف دوست سودی نکند حرص و تمنا که تو داری
سعدی تو نیاز آور و کوته مکن دست تا بر برود در سر سودا که تو داری و نوا بالفتح نغمه و آهنگ و مقامات اند دوازده
مقام موسیقی و سامان جمعیت و اصول بالضم در فارسی بمعنی ساز و ساخت مستعمل شده است محب مهجور
مشتاق وصول بحضرت حضور بجناب محبوب مستطاب التماس مینماید که اگر بحضرت حضور تو باشد مرا مجال
وصول دیدار تو بینم جمالت رسد بدولت وصل و قرب شهودی عیانی تو نوا و آهنگ من سامان و بساخت
یعنی کار من حسب المدعا ساخته و پرداخته شود زیرا که آن را بالاتر از مرتبه قرب و معرفت شهودی عیانی
دیگر مرتبه نیست قوله قرار برده ز من آن دو سنبل رعنا فراغ برده ز من آن دو نرگس مکحول سنبل بالضم گیاهی است
خوشبوی که آن را تشبیه بزلف محبوبان میکنند و زلف در اصطلاح اشارات بتعینات و کثرات است و تعین جمالی
و جلالی تعبیر ز تعین مینماید اشارت است بدین بیت عارف حسن گلشن راز بدین بیت اگر زلفین خود را باز تابد
بعالم در یکی کافر نماند و نرگس گلیست معروف و به استعاره بر چشم محبوبان اطلاق کنند و چشم در اصطلاح
شهود حق بر اعیان را و استعدادات آنها را و آن شهود هم جمالی میباشد و هم جلالی از این جهت تعبیر نمود
از آن به دو چشم اشارت است بدین بیت عارف عالم راقم این سطور قدس سره دو چشم مست تو آشوب جمله
ترکستان بچین زلف تو ماچین و هند داده خراج چون در بیت بالا گفت که وصول بدان حضرت نه از طرف
بنده است بلکه از عنایت بی علت و تصرف جذبات الوهیت است لاجرم در این بیت وجه عدم وصول از طرف خود
بیان مینماید و بجناب محبوب میگوید که قرار و آرام برد از من آن حجب ظلمانی و نورانی که رخ وحدت ترا پوشیده
مراد بمقام حجر و دوری سپرده اما از آن روی که اثر بر بیت تمه قبول کرده اند در نظر من زیبا در غنا اند
خواه آن حجب ظلمانی اند خواه نورانی و فراغ و جمعیت برد از من آن شهود و نگاه جلالی و جمالی تو و سپرد مرا در مقام
خوف و رجا و فراغ و جمعیت کسی را بود که رجای او بر خوف او غالب بود و کسی که بین الخوف والرجا بود فراغ
و جمعیت او را نبود اما از آن روی که شهود تست در نظر من بحول دو مرغوب دو ارباب است خواه آن شهود جلالی
خواه جمالی قوله دل از جواهر مهر تو صیقلی دارد بود ز زنگ حوادث هر آینه مصقول بدانکه محققان عشق
و محبت را صیقل آینه دل گفته اند که غبار و کدورت ماسوی المحبوب را از آینه دل محب بزداید و مصفا و پاک
نموده شایسته انعکاس انوار ذات بر قلوب محبان که عبارت از معرفت شهودی عیانیست نه از طرف محبت است

بلکه موقوفست بر عنایت بی علت محبوب اما قابلیت انعکاس موقوفست بر تصفیه محب مرآت قلب خود را لاجرم محب بجناب
محبوب مستطاب التماس مینماید که دل من از جواهر مهر و محبت تو صیقلی قوی دارد پس امکان بود و هست که از زنگ
علاقه ماسوی هر آینه شود مصقول و مصفا و شایسته انعکاس انوار ذات تو چه آکنده اما انعکاس آن انوار
موقوفست بر عنایت بی علت تو زیرا که تصفیه دل علت انعکاس نیست قوله من شکسته بدحال زندگی یابم در آن
زمان که به تیغ غمت شوم مقتول بدانکه تصفیه قلب از زنگ ماسوی المحبوب موقوفست بر فنای جهت عبدانی و بقای جهت
روحانی و چون نیک نگاه کرده شود فنای جهت عبدانی و بقای جهت روحانی نیز موقوفست بر عنایت بی علت ربانی زیرا که
محبت که موجب فنای جهت عبدانی و بقای جهت روحانیست موهبت ربانی است و سعی و کسب عبد را در آن دخلی نیست
لاجرم محب شیرازی یکقدم در دایره تحقیق پیشتر گذاشته بجناب محبوب مستطاب میگوید که من شکسته و ناتوان بدحال
و پریشان بفنای جهت عبدانی و بقای جهت روحانی زندگی یابم و تصفیه قلب حسب المدعا حاصل کنم در آن زمان که
به تیغ بید رنج غم و الم محبت که محض موهبت تست شوم مقتول باعتبار فنای جهت عبدانی پس تصفیه قلب من موقوف
است بر عنایت بی علت تو و انا عبد مملوک لا یقدر علی شیء قوله چه جرم کرده ام ای جان و دل بحضرت تو
که طاعت من بیدل نمیشود مقبول تعبیر نمود از محبوب حقیقی بجان و دل بلحاظ آنکه حیات جان و دل محب بمحبوب است اگر
عنایت قبول طاعت و عبودیت فنای جهت عبدانی و بقای جهت روحانیست لاجرم محب شیرازی بجناب محبوب مستطاب
التماس مینماید که نمیدانم که چه قسم جرم کرده ام ای حیات جان و دل من در حضرت تو که بسبب آن طاعت و عبودیت
من بیدل بحضرت تو نمی شود مقبول دمی یابم در وجدان خود فنای جهت عبدانی و بقای جهت روحانی تا تصفیه دل بر این ممنوع
شود و قابلیت انعکاس انوار ذات تو بدست آید قوله چو بر در تو من بینوای زر و زور بهیچ باب ندارم ره خروج و
دخول بگجا روم چکنم چاره از کجا جویم که گشته ام ز غم جور روزگار ملول زر در اصطلاح تصفیه قلب را گویند و زور
اینجا بمعنی قدرت مستعمل شده و جور در اصطلاح بازداشتن سالک بود از سیر در عروج و نعط روزگار از راه ادب
دقایق ساخته چنانچه در بیت آینده صریح میفرماید این هر دو بیت با بیت سابق ربطی دارند باز بجناب محبوب
مستطاب التماس مینماید که چون بر در فیض پرور تو من بینوا و تهی دست از متاع طاعت مقبول مفلس از نقد تصفیه
قلب بی قدرت بهیچ باب از ابواب درگاه تو ندارم ره آمد و رفت پس کجا روم و چه علاج کنم و چاره کار خود
از کجا جویم که گشته ام از غم جور روزگار یعنی جور و بازداشتن تو از درگاه خویش ملول قوله خراب تر ز دل
من غم تو جای نیافت که ساخت در دل تنگم قرارگاه نزول باز بجناب محبوب مستطاب التماس مینماید که خراب تر و ویران تر

از دل من کنج غم جور تو ای بی نیاز ساخت در دلم که ویران شد آن کنج غم جور تو آرامگاه نزول
و باز در رشت مرا از بار بر در تو قوله به درد عشق بساز و خموش کن حافظ رموز عشق مکن فاش پیش اهل عقول مجیب سرّ ازل
چون در چهار بیت سابق بواسطه غلبه حال گستاخانه حرف زده و آن همه از جوشش عشق بود لاجرم در این بیت
خطاب با خود نموده میگوید که با درد عشق و شورش محبت بساز و ساکت و خموش باش ای حافظ رموز درد عشق و
شورش محبت مکن فاش پیش اهل عقول زیرا که این عاقلان نابالغ بواسطه عدم دریافت رموز عشق و شورش
محبت ترا بردار عتاب و ملامت خواهند کشید و بهانه منصوری از سر نو بر پا خواهند ساخت غزل بعهد گل شدم از
توبه شراب خجل که کس مباد ز کردار ناصواب خجل شراب در اصطلاح عشق و محبت را گویند بدانکه زمان بهار و
اوان شکفتن انوار و ازهار از مشاهده آثار قدرت کامله کردگار و علامات حکمت بالغه پروردگار اهل اعتبار را طرفه
جوششی و خروشی در باطن پیدا می آید لاجرم درین هنگام عشرت انجام جهت مزید حلاوت جوشش و خروش طالب و
خواهان تجرع باده عشق و محبت بیشتر میگردند ازینجا رند شیراز از راه ظرافت که ما به الامتیاز او از اصطلاح اینهاست
دارد میفرماید که بعهد گل و موسم بهار و اوان شکفتن انوار و ازهار شدم ای زاهد از توبه شراب مخجل که کس مباد ز
من از توبه شراب که کردار یست ناصواب خجل در روح الارواح آورده که توبه از عشق گناهی عظیم است هر که بهشت
از توبه سود کرد مگر عاشق قوله صلاح من همه جام حرامست و مستیست نیم ز شاهد و ساقی بهیچ باب خجل شاهد در لغت
بمعنی محبوب آمده و در اصطلاح حضرت حق را گویند باعتبار ظهور و حضور زیرا که حق بصور اشیای ظاهر شده است که
هو الظاهر عبارت از آنست و ساقی در اصطلاح نیز حضرت حق را گویند که در عالم برزخ مثالی متمثل بصورت ساقی گشته
شراب محبت و عشق بجرعه عاشقان و محبان خود میدهد و ایشان چون آن شراب مینوشند محو و فانی میگردند و ساقی
عطوفت بر ایشان باز از راه ظرافت رندانه باز اهداز حقیقه بیگانه میگوید که صلاح و تقوی من همه تمام منحصر در تجرع جام
می محبت است درچنین وقت عزیز و من زیاده ازین متحمل نیم از شاهد حقیقی که باعتبار آثار قدرت درین وقت بهمه جا
حاضر و ناظر و ساقی صفت شده شراب محبت بعاشقان میدهد بهیچ باب خجل زیرا که اگر درین وقت تجرع باده محبت از دست
ساقی نمایم و تماشای قدرت او را تماشا نکنم پیش آن شاهد ساقی صفت خجل باشم لیکن امزاج و محتاج باشم بعلاج
بود که یار نپرسد گناه ز خلق کریم که از سوال ملولیم و از جواب خجل چون در بیت سابق صلاح خود منحصر در تجرع جام می گفت
و اینمعنی بر زاهد و اهل از حقیقه آن هم گران آمد لاجرم درین بیت از راه ظرافت رندانه میگوید که ای زاهد چرا میدانی
معصیت شوریده بود و گنجایش دارد که یار و الا الله در عرصه حشر نپرسد گناه از خلق کریم خود زیرا که ما بندگان مجبوریم

از سوال باز پرس گناه رنجور روانیم و هناک شویم و از جواب خجل و اوتیم شاید بمقتضای خلق کریم خود روا دار
اند و هناکی و خجالت ما مجبوران مختار نخواهد قوله رخ از جناب تو جای دگر نتافته ام نیم هباز و توفیق از آن جناب
خجل چون در بیت بالا ذکر یار بطریق حکایه نمود بشوق مخاطبه و مجادله دامنگیر محب گشته لاجرم خطاب با آن یار وفادار
جل جلاله نموده میگوید که ای محبوب مختار خواه نیکم خواه گناهکار لیکن بهرحالت رخ از اینجا بجناب کبریای تو جای دگر نتافته ام و بر
دیگری نرفته ام نیم هباز و توفیق تو از آن جناب کبریا بواسطه التجا بدر دیگر خجل قوله توی که خوبتری ز آفتاب شکر خدای
که نیستم ز تو در روی آفتاب خجل درین بیت وجه آنکه از در تو التجا بدر دیگری نیاورده ام بجناب محبوب معروض میدارد
و میگوید که تو آن ذات اقدس و انوری که بجمیع وجوه از حسن و خوبتری از آفتاب عالمتاب بسی اعظم شکر مر خدای را که بوجود
تو نیستم در روی آفتاب خجل پس هرگاه بوجود تو التجا به آفتاب ندارم دیگری در چه عرصه خواهد بود که بدو التجا آرم
مثل خلیل الرحمان ازو روگردانیدم کما قال علیه السلام هذا ربی هذا اکبر فلما افلت قال یا قوم انی
بری مما تشرکون انی وجهت وجهی للذی فطر السموات و الارض حنیفا و ما انا من المشرکین قوله
روا است نرگس مست ار فکند سر در پیش که شد ز شیوه آن چشم پر عتاب خجل شیوه بالکسر و بای فارسی بمعنی
کرشمه و ناز و غمزه منقول است و چشم در اصطلاح نور ذات را گویند و عتاب بالکسر ناز کردن کذا فی الکشف
و اینجا نیز علی چون فعل ناز بر حق تعالی اطلاق کنند بمعنی بی نیازی و بی التفاتی اراده نمایند این بیت با بیت
سابق ربطی دارد عارف شیراز میفرماید که اگر من بوجود نور ذات و صفات او از آفتاب صوری بی نیاز باشم
و التجا بدو نیارم گنجایش دارد که من هوش و شعور و قوت امتیاز دارم اما نرگس که نه هوشی و بینائی و قوت
تمیزی دارد از مشاهده نور ذات سر خجالت در پیش افکنده است در روا و سزا است اگر نرگس مست و بی پروا
افکنده سر در پیش زیرا که شده از مشاهده شان آن نور ذات سراپا ناز خجل قوله چرا بر لبت جام زهر خنده زند
اگر نه از لب لعل تو شد شراب خجل بدانکه لفظ لب که در مصراع اول واقع است در اصل ترکیب لب لعل است
لفظ لعل بجهة ضرورت وزن حذف نموده بلفظ لب که در مصراع ثانی واقع است و صکرده و از برای قرینه
و لب لعل در اصطلاح کلام بیواسطه را گویند که لذت و حلاوت عذوبت آن فراموش نشود مثل قوله الست
بربکم و زهر خنده آن خنده را گویند که کسی از جهة اخفای خجالت و شرمندگی خنده بزور و اکراه کند این بیت نیز با
بیت سابق ربطی دارد یعنی اگر نرگس از تماشای نور جمال تو ای محبوب خجل و سر افکنده شد گنجایش هست زیرا که
صورت بینائی دارد اما چرا در پیش لذت و حلاوت عذوبت کلام بیواسطه تو جام شراب طهور از بس خجالت زهر خنده

زندا گر نه از لذت و حلاوت عذوبت کلام تو شد سراب طهور خجل ¶ از آن نهفته رخ خویش در حجاب صدف
که شد ز نظم خوشم لولوی خوشاب خجل خوشاب دُر آبدار و خوشاب کذا فی المدار این بیت نیز با بیت سابق
ربط دارد یعنی عذوبت و خوبی کلام جامعهٔ نظام متکلم حقیقی جل شانه تا بجایی است که بیان کند و در حیز تحریر
کشد کلام من که ادنی بهره بمقتضای تخلق باخلاق الله از کلام او تعالی شانه یافته بدان خوبی و لطف رسیده
که با تو بگویم از آن جهت نهفته رخ خویش در حجاب و پردهٔ صدف که شد از نظم خوش و خوب من لولوی آبدار
خجل پس از رتبهٔ فرع رتبهٔ اصل قیاس کن ¶ حجاب ظلمت از آن جست آب خضر که گشت ز طبع حافظ
زین نظم همچو آب خجل این بیت نیز با بیت سابق ربط دارد یعنی نه تنها لولوی خوشاب پیش خوبی و لطف
کلام من که بهره از کلام حق دارد خجل شده بلکه حجاب ظلمت از آن جهت طلب کرد آب حیات که گشت از طبع روان حافظ
وازین نظم همچو آب حافظ خجل ¶ ای رخت چون خلد و لعلت سلسبیل سلسبیلت کرده جان و دل سبیل رخ
در اصطلاح اشارت بحقیقه ذات من حیث هی هی است که شامل خفا و ظهور و کمون و بروز است و لعل جوهریست
معروف و باستعاره بر لب معشوق اطلاق کنند و لب لعل در اصطلاح اشارت بفیض شامل رحمانی است که بلطف
خود عاشق را از میان پر تشنگی و دوری بر کنار قبول می آرد و محروم نمیگذارد و نفخت فیه من روحی عبارت از وست
سلسبیل چشمه ایست در بهشت و سبیل فارسیان بمعنی مباح استعمال کرده اند کذا فی الکشف بعد انکه عاشقان
و محبان ذات چون بمشاهدهٔ انوار جمال ذات سیراب حلاوت گردند و بامداد فیض شامل محبوب بکنار قبول
قرب در می آیند اصلا التفات به بهشت و حور و قصور و نعمای دیگر آن نکنند از اینجا محب بی ازین خطاب
جمیل علی الاطلاق نموده میگوید که ای جمیل علی الاطلاق مشاهدهٔ انوار جمال ذات تو در حق من حیثیت خلد بلکه عین
خلد است و فیض شامل تو که مرا بوصل رساند بیش من در حیات بخشی عین سلسبیل است ورخ و سلسبیل فیض شامل تو
از کمال حلاوت و عذوبت خون جان و دل من محب را مباح تا جان و دل عاریتی داده در عوض آن حیات
ابدی دریابد ¶ ناوک چشم تو در هر گوشه همچو من افتاده دارد صد قتیل چشم در اصطلاح نور ذات را
گویند که ما مر این بیت با بیت سابق ربط دارد یعنی نه تنها جان و دل من خون خود در ین کار کرده
مباح بلکه ناوک دلدوز نور ذات تو و حلاوت فیض شامل تو در هر گوشه همچو من افتاده دارد صد هزار
قتیل و کشته که برای عوض جان باقی جان و دل عاریتی در داده اما جان باقی در وقتی یابند که با تیغ بتو گردند و فنای
بتو و فنی گردند که رفع جمیع حجب نمایند حتی حجاب محبت هم چنانچه در بیت لاحق اشارت بدان مینماید

یارب این آتش که در جان منست سرد کن زانسان که کردی بر خلیل چون در دو بیت سابق گفت که من برای مشاهدهٔ
انوار ذات و وصول بفیض شامل جان و دل خود را مباح و فدا کردم و مثل من صد هزار محب در ین طلب دل و جان
مباح و فانی کردند و قتیل و فانی شد ندا اما بواسطهٔ حجاب محبت جان باقی نیافتند و بمقام بقا بالله که مقام
مشاهدهٔ ابدی و حضور دائمی بود نرسیدند لاجرم درین بیت میگوید که ای پروردگار این آتش محبت که در جان
من متمکن است سرد و خاموش و محو کن زانسان که کردی سرد آتش صوری بر خلیل خود تا من بمقام بقا بالله برسم
و جان باقی بیابم و بمشاهدهٔ ابدی و حضور دائمی فائز گردم لان العشق حجاب بین العاشق و المعشوق
کما ورد فی الفتوحات المحبة حجاب بین المحب و المحبوب فاذا فنی المحب عن المحبة وصل بالمحبوب
و فی العوارف لا یصح المحبة حتی یخرج من رویة المحبة الی رویة المحبوب بفناء علم المحبة ¶ من نمی
یابم مجال یک نظر گرچه او دارد جمالی بس جمیل جمیل بالفتح خوب و نیکو این بیت با بیت سابق ربط دارد
یعنی من با وصف آنکه جان و دل فدا کردم اما بواسطهٔ یقین و حجاب محبت نمی یابم مجال یک نظر توجه ذات
اگرچه آن محبوب من دارد جمالی بسیار خوب و نیکو که در همه جا برنگی و نوعی جلوه گر است اما کور نابینا را که چشم
وغشاوه دیده او را پوشیده باشد از جلوهٔ جمال محبوب در همه جا چه فائده ¶ پای ما لنگست و منزل بس بعید
دست ما کوتاه و خرما بر نخیل این بیت با بیت سابق ربط دارد چون عطار جان باقی و وصول بمقام بقا بالله
و فوز بمشاهدهٔ ابدی و حضور دائمی موقوف است بر موهبت محبوب و پای سعی و دست کوشش محب از ان لنگ و
کوتاه است لاجرم درین بیت خطاب با محبوب مستطاب نموده میگوید که ای پروردگار پای کوشش و تلاش ما لنگ
و منزل البقا بالله و مقام مشاهدهٔ دائمی و حضور ابدی بس بعید و در غایت علو شان و دست سعی و طلب ما کوتاه
و خرمای مشاهدهٔ ابدی و حضور دائمی بر نخیل یعنی در غایت ارتفاع ¶ سبز پوشان خطت بر گرد لب همچو مورانند
گرد سلسبیل خط در اصطلاح اشارت بتعینات و موجودات عالم ارواح است و تعینات و موجودات
عالم الارواح را سبز پوشان گفت بلحاظ آنکه نور روحانیات سبز رنگ است که علامت حیات است و لب در اصطلاح
اشارت است بفیض شامل رحمانی کما مر آنفا این بیت با بیت سابق ربط دارد یعنی نه تنها ما ظلمانیان محتاج
و ملتجی بفیض شامل تو ایم و بس بلکه سبز پوشان روحانیان که اقرب مراتب وجود اند بذات تو ای محبوب مطلق
بر گرد و پیرامون سرچشمهٔ فیض شامل تو مثل موران گردیده پیرامون چشمهٔ آب زلال و محتاج اند بجرعهٔ از آن آب
شاه عالم را بقا و عز و ناز باد و هر چیزی که خواهد زین قبیل مراد از شاه عالم مرشد خود دا نسته اورا

شاه عالم پناه آن گفته که داعی فرقه اولوا الامر است چون وصول بمقام بقا بالله و فوز بمشاهده ابدی و حضور
دائمی و حصول جان باقی که تلاش آن در ابیات سابقه بیش کرده است بی امداد مرشد هادی سبیل الهی است محال
و خیالی است بیفایده لاجرم جهت طلب آن امداد دعای خیر آن مرشد لازم وقت دیده میفرماید که شاه عالم پناه
مارا مرتبه بقا بالله و بسند عز و ناز و استغنا بطریق ولعم باد و دیگر هر چیزی که او خواهد ازین قبیل
حافظ از سر پنجه عشق نگار همچو مور افتاده شد در پای پیل نگار در اصطلاح شیخ را گویند که جامع جمیع کمالات را
باشد در اینجا مراد از او مرشد خود داشته که تعبیر نموده از او در بیت بالا بشاه عالم پناه حافظ از سر پنجه عشق قوی و
قوت آن شد که بمقتضای محبة الشیخ محبة الله عین عشق حق است همچو مور ناتوان افتاده است زیر پای پیل حسن محبوب او
آیا این صد برمن غلبه آورد امید هست که راه بمنزل مقصود برم خوش خبر باشی ای نسیم شمال که بما میرسد ز
نوید وصال شمال بالفتح باد دست راست و در حل لغات است بفتح باد دست راست و فرنگی بوی بقبله بود و نسیم صاحبقران
نسیم شمال جانی است و اگر شمال بکسر اول بمعنی ظرف دست راست گفته شود پس معنی نسیم شمال باد دست راست نبود
مصراع ثانی تعبیر خوش خبر بود خطاب بباد شمال قاصد هر عاشق شوریده حال نموده میگوید که خوش خبر باشی ای
ای قاصد باد شمال و آن خوش خبری این است که بگو با محبان مشتاقان میرسد نوید وصال ما لسلمی و من بذی
سلم این جیراننا و کیف الحال ما استفهامیه است و سلمی نام محبوبه از عرب و من نیز استفهامیه است و سلم
بفتح لام نام درختی است در بادیه حجاز و ذی سلم نام مکانی است در نواحی مدینه منوره که درخت سلم بسیار دارد و محل
نزول محبوبان است و جیران جمع جار است بمعنی همسایه و کیف نیز از حروف استفهام است و معنی بیت چنین باشد
که ای نسیم شمال خوش خبر این است که بگو که چیست مر سلمی را ای سلمی چه حال دارد و چه مسکنه و کیست در ذی سلم ای در آن
منزل که درخت سلم بود ساکن که باشند و فراش خواب در آن منزل که فراشند و همسایگان ما کجایند و چه حال دارند
و بچه کار روی میآرند و باید دانست که شعرا در عربیت که نام محبوبی از محبوبان مشهور بنظم میآرند و محبوب حقیقی را
مراد میدارند پس سلمی گفته و محبوب حقیقی خواسته و ذی سلم گفته و منزل محبوب حقیقی اراده نموده عرصه بزمگاه خالی
ماند از حریفان و رطل مالامال رطل بالفتح جام شراب و آوندی مانند کوزه که در و شراب کنند و مالامال یعنی لبالب پر
رسمی است در عرب بسیار در زمین نجد که در ایام بهار و موسم سبزه زار اهل هر دو قبیله و قبائل دار از شهرها و اماکن خود بیرون
آیند و در صحراها و مرغزارها و بیابانها خیمه میزنند و چون موسم بهار باخر میرسد و سبزهها پژمرده میگردد باز رجوع
بشهرها و اماکن خود مینمایند ازینجا محب شیرازی خطاب با نسیم شمال نموده میگوید که عرصه بزمگاه و مجالس شهرها و اماکن

اصلی خالی مانده است از حریفان و صحبتان و هم سالکان و پیاله پر از شراب عشق و محبت است که دران بزمگاه در دور بود
ای نسیم شمال خبر خوش که مدتها با ایشان صحبت داشتیم و اکنون بجهت قسمت بصحراها و مرغزارها متوجه شده
بیا رتا باستماع اخبار خیر ایشان دل مهجور را متسلی سازم عفت الدار بعد عافیة فاسئلوا حالها عن الاطلال
عفت صیغه واحد مونث غائبه معلوم فعل ماضی من عفی یعفو عفوا و العفو ناپدید کردن اثر و فی الصراح عفا
بالمد ناپدید شدن و عفا المنزل و تعفا ای درس و دار بمعنی سرا بود و العافیة النجاة من کل بلاء و اسئلوا صیغه
جمع مذکر مخاطب امر حاضر است من سال یسال سوالا که بمعنی پرسیدن بود و اطلال بمعنی نشانهای سرای کهنه
جمع طلل بفتحتین باز محب شیرازی خطاب با نسیم شمال نموده میگوید که ای نسیم شمال بواسطه آنکه آن حریفان و جیران در
صحراها و مرغزارها مکث بسیار نمودند ناپدید گشت آثار سرا بعد نجات او از بلا یعنی بعد از آنکه آبادان بود و
هیچ بلایی و آفتی را در ان دخلی نبود ناپدید گشت نشانها پس بپرس ای نسیم شمال حال آن سرا از نشانهای او که باقی
مانده اند بر اثر ویرانههای او و برسانید این خبر بصاحبان سرا اگر بگیرند خبر آن سرا بر جوع خود از صحراها سایه افکنده
حالیا شب هجر تا چه بازند شبروان خیال شبروان خیال دزدان و عیاران خیال و اضافه شب بسوی هجر بیانی
بیانیه است و خیال بالفتح صور خوابی و شبروان خیال از آن گفته که شب هنگام ظهور آنها است چه خیال در صورت
بکثرت است و کمال خلوت در شب بود باز خطاب با نسیم شمال نموده میگوید که ای نسیم شمال حالیا و اکنون که این محبوبان
و جیران بصحراها و مرغزارها متوجه شده اند سایه افکنده شب هجران و تاریک و ظلمانی ساخت منازل ما بجان دیده سود
تا عیاران خیال که در شب هجران بر ما جولان میآرند که شاید امروز فردا آن عزیزان بر گردند چه بازی بازند و با ما چه سازند
قصة الشوق لا انفصام لها فصمت ههنا لسان مقال انفصام بمعنی انقطاع است و فصمت صیغه واحد مونث
غائب فعل ماضی معلوم است من فصم یفصم فصما که بمعنی شکستن و از هم جدا کردن است از باب ضرب کذا فی المهذب
باز خطاب با نسیم شمال نموده میگوید که ای نسیم شمال چون بحضرت سلمی و دیگر حریفان برسی عرض نما که قصه شوق
بدیدار نهایت انقطاع مر آنرا اگرچه در آید در حیز تقریر و تحریر شکسته گشت و از هم جدا شد ایجاز زبان بمقال زیرا که
قصه شوق نهایت و پایانی ندارد فی کمال الجمال نلت منی صرف الله عنک عین الکمال نلت صیغه واحد متکلم
فعل ماضی معلوم است از نال ینال نیلا بمعنی رسیدن و منی بالضم و بالالف مقصوره امیدها و آرزوها و صرف
صیغه واحد مذکر غائب معلوم فعل ماضی است من التصریف بمعنی سخت گردانیدن چیزی را و عین الکمال چشم زخم
یعنی چشم زخم نرسد مگر بچیزی که در کمال خود رسیده یعنی بگو ای نسیم شمال بحضرت سلمی که ترا در کمال جمال شنیدیم و دور تمامه

حالتو بآرزوهای خود رسیدم گرداند خدا و مذ تعالی از تو چشم زخم و مارا همچنان در نیل مراد دارد و اگر صیغهٔ ثبت
برای مخاطب اراده کرده آید نیز معنی درست می‌شود یعنی شنیدم که در کمال جمال رسیدی تو ای سلمی بآرزوهای خود الی آخره
قوله یا برید الحمی حماک الله مرحبا مرحبا تعال تعال برید بالفتح پیک و قاصد و حمی بالکسر مرغزار قرق کرده که
مسکن محبوبان بود و اینجا مراد از برید حمی همان نسیم شمالست و حما صیغهٔ واحد مذکر غائب معلوم فعل ماضی بود
من حمی یحمی حمایة که بمعنی نگاه داشتن بود و مرحبا مرحبا در محاورات عرب بمعنی خوش آمدی و صفا آوردی مستعمل شده
و تعال امر است از تعالی یتعالی تعالیا بمعنی بیا چون محب مفلس از نقد پاره رنج و اجرهٔ قاصد تهی دست است لاجرم
دعای برید حمی لازم وقت دیده میگوید که ای پیک مرغزار حضرت سلمی و خبر آرنده از انجا نگاه دارد از آفات
و عاهات خدای تعالی ترا خوش آمدی و صفا آوردی بیا بیا و بده نوید وصال از آن طرف باشرف قوله ترک ما سوی کس
نمی نگرد آه ازین کبریای و جاه و جلال ترک بالضم طایفهٔ معروف و معشوق بی باک و نامهربان کذا فی الرشیدی
و اینجا مراد از آن حضرت سلمی است از سیاق این بیت بر تو پوشیده نماند که برید حمی خبر خوشی که موجب تسلی دل
حزین محب تواند شد از حضرت سلمی بیاورده است لاجرم محب مشتاق میگوید که حضرت سلمی ما سوی هیچکس نمی نگرد
و از حال عاشقان خود نمی پرسد آه ازین کبریای و جاه و جلال قوله حافظا عشق و صابری تا چند ناله عاشقان
خوش است بنال قال الشیخ العربی الصبر حبس النفس علی جزع کامن عن الشکوی و الم خفی باطن و
هو ایضا من اصعب المنازل علی العامة و اوحشها فی طریق المحبة چون برید حمی خبر خوشی که موجب تسلی دل
حزین محب تواند شد از حضرت سلمی نیاورد لاجرم محب شیرازی خطاب با خود نموده میگوید که ای حافظ عشق و حبس نفس بر جزع
و فزع تا چند زیرا که این معنی مستلزم هلاک عاشق است ناله عاشقان از برای رحم محبوبان خوش است بنال زیرا که
آه و نالهٔ عاشقان هم موجب دفع حرارت غم عشق است و هم موجب رحم محبوبست قوله ای برده دلم را تو
بدین شکل و شمایل پروای کست نیست زهی حسن شمایل امام حجة الاسلام قدس سره در رسالهٔ مضنون به
علی غیر اهله فرموده که حضرت حق را مثل نیست ولی مثال هست رأیت ربی فی احسن صورة شاب امرد ایضا
معنی است و در محل دیگر فرموده است رأیت ربی لیلة المعراج علی صورة شاب امرد قطط و در شرح گلشن راز
آورده که چون سالکان بمرتبهٔ تجلیات افعالی میرسند بحسب آن احوال که دران دم بر ایشان غالب است حضرت حق را
در عالم برزخ مثالی ممثل بصور مظاهر محسوسه از انسان و غیره مشاهده مینمایند انتهی کلامه پس بشکل اشارت است
به صورت مثالی محبوب مطلق و شمایل بالفتح خلقها و اخلاق آن عبارت از صفات الهیست کما صرح به صاحب [illegible]

و پرده بنفشه بانی فارسی توجه و التفات چنانکه گویند بی پروا است کذا فی الرشیدی متعارف آنست که هر که متوجه و ملتفت بمردم
نمیشود مردم از و نفرت و وحشت میکنند محب شیراز درین بیت خطاب بمحبوب بی نیاز نموده میگوید که ای برده دل مرا تو
بدین شکل و صورت احسن و اخلاق و صفات جمیله از راه بی نیازی و استغنا توجه و التفات بهیچکس نیست زهی صفت
این برخلاف متعارف کل جهان چه جماد چه حیوان چه انسان بتو راغب و مایل صاحب [illegible] در ذکر سلیمان علیه السلام
آورده که کل عالم باجزای خود بر خالق خود عاشق اند و طالب لقاء او را چه نبات چه جماد چه حیوان قوله که آه کشم از دل که
تیر تو از جان پیش تو چگویم که چه‌ها کشم از دل باز محب شیراز بجناب محبوب بی نیاز میگوید که گاهی آه سرد کشم
از درد دل و گاهی تیر بی نیازی تو از هدف جان پیش تو ای بی نیاز چگویم و چها التماس کنم که چها کشم از درد جان و
دل قوله وصف لب لعل تو چگویم برقیبان نیکو نبود معنی نازک بر جاهل لب لعل در اصطلاح نطقون کلام
معشوق را گویند کما صرح به صاحب التحقیقات باز محب شیراز بجناب محبوب بی نیاز میگوید که وصف هیئت نطق
کلام معجز نظام تو چگویم پیش نااهلان و نامحرمان زیرا که نیکو و شایان نبود بیان سخن نازک و دقیق نزد جاهلان
قوله هر روز چو حسنت زد گر روز فزون است مه را نتوان کرد بروی تو مقابل یعنی اگر در تجلیات جمال ذات بی‌زوال
نیست هر تجلی در هر آن فی شأن بر محب ظهور میکند لاجرم محب شیراز بجناب محبوب بی نیاز میگوید که چون هر روز و هر
آن حسن تو از دگر روز در دیده من افزون است و در هر آن فی شأنی مینماید پس مه را نتوان کرد بروی و حسن تو مقابل
زیرا که ماه چون بچارده میرسد هر روز رو به نقص می آرد بخلاف حسن تو که هر روز رو بترقی دارد قوله دل بردی و
جان میدهمت غم چه فرستی چون بنگری نقیم چه حاجت بمحصل حریف بالفتح همدم صحبت زنگ و محصل بضم میم و
کسر سوم شد تحصیل کننده کذا فی الکشف باز محب شیراز بجناب محبوب بی نیاز میگوید که نیاز و بی نیازی
دل بردی و اگر تقاضا داری جان هم میدهم ترا محصل غم چه فرستی و چه حاجت دارد چون عاشقان نیک هم
صحبت و هم تمیم و غبار مخالفت بر دل نه نشسته چه حاجت بفرستادن محصل غم قوله حافظ چو تو پا در حرم
عشق نهادی در دامن او دست زن و از همه بگسل یعنی ای حافظ چو تو پا در حرم عشق نهاده سر نهادی
در دامن عشق و محبت دست زن و از همه وسایل دیگر قطع کن و بگسل زیرا که عشق ترا بمعشوق رساند و بوسیله
دیگر محتاج نسازد در تمهیدات عین القضات همدانی است العشق هو الطریق قوله دارای جهان
نصرت دین خسرو کامل یحیی بن مظفر ملک عالم و عادل این غزل در مدح شاه نصرت الدین یحیی بن امیر مبارز
الدین محمد مظفر نظم فرموده قوله روز ازل از کلک تو یک قطره سیاهی بر روی مه افتاد که شد حل مسائل

در مدح ممدوح خود شاه نصرت الدین یحیی میگوید که روز ازل از کلک بلاغت مسلک تو یک قطره سیاهی بر روی صفحهٔ ماه
فلک افتاد که او را قضا و قدر آن قدر شرف داد که تاریخ جمله مهمات عالم شده و حل چندین مسائل فقهی از و
گشته چنانچه مسئله عدت زن مطلقه و صوم و حج و زکوة و غیر ذلک اشارت است ناظم را در این بیت که
آن خال سیاه که بر روی ماه نمودار است نشان قطرهٔ سیاهی ممدوح است که از و حل چندین مشکلات شد قوله
خورشید چو آن خال سیه دید بدل گفت ای کاش که من بودمی آن هندوی مقبل مراد از خال سیه همان قطره سیاهی
کلک ممدوح است که بر روی ماه نشسته مصدر چندین گشایشها گشته و هندو در لغت بمعنی بنده و غلام بود و بمعنی
سیاه نیز مستعمل شده یعنی خورشید چون آن قطرهٔ سیاهی بر روی صفحهٔ ماه دید از راه تمنی بدل خود گفت
ای کاش که من بودمی بجای آن هندوی مقبل یعنی بجای ماه من بودمی تا آن قطرهٔ سیاهی بر روی صفحهٔ من افتادی و من مصدر
چندین گشایشها شدمی چون لفظ هندو بمعنی غلام بود پس جمع آن با لفظ مقبل موجب لطافت است زیرا که
مقبل اکثر نام غلام میباشد قوله شاها فلک از نام تو در رقص و سماع است دست طرب از دامن این زمزمه مکش یعنی خطاب
با شاه نصرت الدین یحیی نموده میگوید که ای پادشاه والادستگاه در بزمگاه تو که فلک از بزم تو
در رقص و تواجد است پس دست طرب شادی از دامن این قسم زمزمه و سرود که فلک از استماع آن در رقص آمده است
مکش و همواره در چنین طرب باش قوله رهروانرا عشق بس باشد دلیل آب چشم اندر رهش کردم سبیل
ضمیر شین رهش عاید است بعشق و سبیل معروف و پارسیان بمعنی مباح استعمال کرده اند و محققین
گفته اند که صفت عشق آن است که عاشق را بمعشوق برساند مثل موری که خود را در پای کبوتر آویزد و تا بسر
بمنزل مقصود برسد قول عین القضات همدانی عنقریب که ذکرت العشق هو الطریق و معنی الفاظ بیت
ظاهر است قوله خون اشک ما که آرد در حساب آنکه کشتی راند بر خون قتیل این بیت با بیت سابق
ربط دارد یعنی خون اشک ما را کی آرد در حساب و شمار آن جلاد سفاک عشق که کشتی راند بر دریای خون
قتیلان و کشته گان خویش قوله یار سوم پیلبانان یاد گیر یا مه هندوستان بر یاد پیل پیلبانان در اینجا
کنایه از عاشق صادق است که خون خود را بهر جا با در راه عشق سبیل کردند و پیل جانوریست معروف و
بکلانی جثه مشهور و اینجا کنایه از عشق است بدانکه چون پیل بخواب میرود و زاد و بوم خود را در خواب می بیند
در بیداری بدست خویش میگیرد تا هم در آن حالت میمیرد و رسم پیلبانان آن است که یکدم از و غافل نمی شوند
و او را بمراد خفتن نمی هند و اگر بخواب میرود معالجهٔ او زود میکنند این بیت با بیت سابق ربط دارد

غزل

چون در بیت

چون در بیت بالا تصدیعات و صعوبات عشق بیان نمود لاجرم در این بیت تنبیه میکند طالب عشق را و میگوید که ای طالب
اگر عشق می ورزی رسوم عاشقان صادق و محبان جانباز مطلق یاد گیر و طریق جانبازی و سر اندازی را پیش
بنه یعنی هستی خویش را بده و بسپار و از خطر هیچ باک مدار و یا اصلا گرد عاشقی مگرد و هوس این جلاد سفاک مکن
و بکنار آرام آسوده باش و چون عشق را بخود راه دادی از و زمانی غافل مباش مبادا او وطن اصلی کرده بار خود را از دل
تو بربندد و ترا بجمال یار نرسیده در راه گذارد و محروم سازد الله الصمدانی اعوذ بک من الحور بعد الکور
و نزول البلاء علی الفور قوله یا مکن با پیلبانان دوستی یا بنا کن خانهٔ بر قدر پیل یعنی باز طالب عشق را از راه تنبیه
میگوید یا با عاشقان جانباز و محبان سر انداز مکن دوستی و همصحبتی یا بنا کن خانهٔ دل خود در خور و مصاحبت دیده اند
عشق قوله یا مرو با یار ازرق پیرهن یا بکش بر خان و مان انگشت نیل مراد از یار ازرق پیرهن عشق خانه
بر انداز و بیباک و لاابالی است و انگشت نیل کشیدن کنایه از فقر و در فرهنگ کنایه از ترک کردن کاری از سر
و جان یعنی است در خان و مان اسباب خانه باز طالب عشق را از راه تنبیه میفرماید که یا مرو با عشق خانه بر انداز
و بیباک و لاابالی و طلب او مکن یا بکش بر خان وجود خود و اسباب آن که عبارت از قوالب بشریت انگشت نیل ترک
آن بکن و تهی دست شو از اینها قوله یا مکش بر چهره نیل عاشقی یا فرو بر جامهٔ تقوی به نیل نیل رنگی است معروف
که اهل ماتم بر چهره میمالند باز طالب عشق را از راه تنبیه میفرماید که یا مکش بر چهره رنگ ماتم عاشقی و انگشت نما
مکن خود را در میان خلق یا جامهٔ تقوی و پارسائی را فرو بر به نیل و سیاه ماتمی بساز چه عاشقی و رسوائی تو لازم اند
و از هم اصلا جدا نمیشوند قوله آتش روی بتان در خود مزن یا در آتش خوش گذر همچون خلیل باز طالب عشق را
از راه تنبیه میفرماید که یا آتش محبت خوبان و نیکوان در خود مزن و اصلا گرد عاشقی مگرد و یا در آتش محبت
خوش و خندان و شادان و فرحان در گذر مثل خلیل علیه السلام ابا یعقوب نهر جوری رحمة الله علیه فرموده
است که توکل بحقیقه آن است که از ابراهیم علیه السلام بظهور پیوست در آن دم که در جواب جبرئیل علیه السلام
فرمود که اما الیک فلا قوله پا بنه بر خود که مقصد گم کنی یا منه پا اندرین ره بی دلیل پای بر خود نهادن
خویش را محو و نیست و نابود ساختن باز طالب عشق را از راه تنبیه میفرماید که ای طالب اگر آرزو داری که خویشتن
تحقق داری پس پا بنه بر خود و نیست و نابود ساز خود را بمرتبه که جمیع مقاصد و مآرب یعنی گم کنی یا عشق
همه و بدرقهٔ تو شود بمنزل مقصود حقیقی یا منه پا در راه عشق بی دلیل و راهبر یعنی مرشد فیض پرور که ترا
تا بسر منزل مقصود نماید قوله اختیاری نیست بدنامی من ضلنی فی العشق من یهدی السبیل این بیت نیز

درخورد

با بیت سابق ربطی دارد چون در بیت سابق گفت کار طالب با خود بمرتبه که جمیع مقاصد و مآرب نفس ندهد لاجرم
درین بیت میفرماید که ای طالب آنچه من ترا از راه نصیحه گفتم همه از راه تجربه و امتحان بود چنانچه مرا بسوی مرار سواد بدنامی
اختیاری نیست رسوایی و بدنامی من زیرا که گمراه کرد مرا در عشق از جمیع مقاصد و مآرب نفس همان عشق که هادی سبیل است
و رسانیده مرا آنجا و بسی دیگر بمنزل مقصود حقیقی زیرا که چون عشق بمرتبه کمال رسد دین و مذهب عاشق همان عشق میگردد
قول عین القضات همدانی است که دین و مذهب اهل عشق عشق خداست ق بی می و مطرب بنام راحتی راحتی فی
الراح لا فی السلسبیل می در لغت با اول مفتوح شراب و در اصطلاح اشارت بعشق است که بجرعه بیخود و بیهوش گرداند
چنانچه جز کونین نماند و فانی مطلق شود و مطرب با اول مضموم و کسر سوم به نشاط و طرب آرنده و لفظ مطرب
عطف است بر می عطف تفسیری چون در ابیات سابقه ذکر صعوبات و مشکلات عشق نمود و طالب عشق را در بحر حیرت انداخت
لاجرم درین بیت جهت ترغیب و تحریض او منافع عشق بیان مینماید و میگوید که آنچه شراب عشق در طرب آرنده عشق
بفردوس اعلی مرا مخوان مشهور است زیرا که راحت من در شراب … است نه در تجرع آب زلال سلسبیل زیرا که
لذت و حلاوت بهشت که عبارت از … جمال است به عشق صورت نهند چنانچه امام حجة الاسلام قدس سره
میفرماید که هر که پندارد که جز بمحبت حق سبحانه و تعالی بسعادت آخرت رسد غلط پندارد که آخرت همین است
که بخداوند تعالی برسد و هر که بچیزی رسد که آن چیز را پیش ازان دوست داشته باشد و لیکن بسبب عوائق ازو محجوب
بوده باشد و روزگار در شوق آن چیز گذاشته چون بدان رسد و عوائق برخیزد در لذت عظیم افتد و سعادت
این بود پس سعادت آخرت بر حسب محبت باشد ق معجز است این شعر و یا سحر حلال هاتف آورد این سخن یا
جبرئیل سحر حلال بیان فصیح که بمنزله سحر رسیده باشد کما فی المدار محققان گفته اند که هیچ فکری برابر فکر
عشق نیست و هیچ ذکری برابر ذکر محبت نیست ازینجا محب شیرازی میفرماید که معجزه و خرق عادت است
این شعر یا سحر حلال است که در بیان عشق میکند هاتف غیب آورد این سخن عشق را بر قلب من یا جبرئیل
حافظا گر معنی داری بیار ورنه دعوی نیست غیر از قال و قیل مراد از حافظ منزه منکر عشق است میگوید که ای
منزه منکر محبت درین وقت که ذکر معانی و رموز عشق دربه بس است اگر معنی از معانی عشق و رمزی از رموز محبت داری
بیار و اگر نه این دعوی بی معنی تو نیست غیر از قال و قیل که خالی است از حال ق شممت روح و داد و شمیت
برق وصال بیا که بوی ترا میرم الی النسیم شمال شممت صیغه واحد متکلم فعل ماضی معلوم است من شم الشمائم
و استشمام بفتح و تشدید میم بوییدن و روح بالفتح بوی خوش و باد خنک و خوش آینده و نسیم و وداد

بالکسر

بالکسر دوستی و روح نسیم وداد بشارت است بنفحه از نفحات ربانی که جاذب است دلهای متوجهان را بمبدا فیاض از نفحه
آن روح و وداد گفت و شممت نیز صیغه واحد متکلم فعل ماضی معلوم است من و شمم شمیم و شمال یعنی گریستن و نظر
کردن کما قیل شعر عموا و صموا فاعلان البشائر لم تسمع و بارقة الانذار لم تشم و برق وصال اشارت
است بتجلی ذاتی که آنرا در اصطلاح اینطائفه علیه تجلی برقی گویند بلحاظ آنکه تجلی ذاتی بر سالک مثل برق خاطف
ظاهر میشود و مختفی میگردد چه اگر دوز زمان مکث نماید ترکیب سالک متلاشی میگردد و از هم میریزد و شمال بالکسر طرف
دست راست و نسیم شمالی بادی که از طرف دست راست می خیزد که رو بقصد بود و آن باد بغایت خنک است و درینجا
اشارت بنفحه است که تعبیر نموده ازان در مصراع اول بروح و وداد معنی آنست که چون مهمان عظیم الشان عالی رتبه بخانه
کسی اراده آمدن میکند اول از آمد آمد او بوی خوشی که استعمال کرده است اهل خانه را خبر میکند بعد ازان از مشاهده
او مسرور میشوند لاجرم فدای آن بوی و قربان آن نسیم میکردند ازینجا محب شیرازی میفرماید که بوییدم من نفحه
و داد که جاذب دل گشت و بشوق آورد او را او دیدم من بعد ازان انوار جمال ذات بیا که بوی ترا قربان شوم و
نثار کردم ای نفحه وداد که تو رسیده و وصال من شمیم برق وصال و انوار جمال ذات و صاحب صراح در لغت نسیم به نفخ
… و تشدید میم آورده که فلان نسیم ذلک الامر ای بصره و نظره برین تقدیر اگر مصراع اول بدین طریق خوانده
شود شممت روح و داد و شمیت برق وصال نیز معنی درست میشود ق احادیا بجمال الحبیب قف وانزل که
نیست صبر جمیلم در اشتیاق جمال همزه حرف نداست کما قال علی رضی الله تعالی عنه فی دیوانه شعر احسین انی واعظ
و مؤدب فافهم فان العاقل المتادب و حادی راننده شتران بنغمه و سرود من الحدو بالفتح بمعنی راندن شتر
بنغمه و آواز و کلمه احادی منادی شبه مضاف بود و منادی شبه بمضاف منصوب شود کما فی قولهم یا طالعا جبلا
و جمال بالکسر جمع جمل بفتحتین شتر نر و قف امر است از وقف یقف وقفا بمعنی ایستادن و انزل نیز امر است
از نزل ینزل نزولا بمعنی فرود آمدن و صبر جمیل شکیبایی که با آن شکایت نباشد فی العرائس قال سهل الصبر الجمیل
رضی بغیر الشکوی این بیت با بیت سابق ربطی دارد چون محب مشتاق از لذات و حلاوت مشاهده تجلی
ذاتی که مثل برق خاطف زود میگذرد و هر زمان متواری میگردد سیر نشد لاجرم بر اسلوب مجاز خطاب بساربان
محمل حضرت سلمی مینماید که ای حدی کننده شتران دوست و راننده محملها که محبوب در دست ازاره تو در گذر
و ساعتی فرود آ و نزول کن زیرا که شکیبایی نمیکند … جمال محبوب از شدت اشتیاق شکایت از من بی
اختیار سر میزند ق شکایت شب هجران فرو گذار دوست بشکر آنکه برافکنده پرده صبح جمال مراد انی صبح

وصال همان تجلی ذاتی برقی است که تعبیر نموده از در بالا به برق وصال این بیت با بیت سابق ربط دارد چون محب
سیرابی بواسطهٔ عدم سیر آنی از ملاقات وصل دوست شده به نور تجلی ذاتی برقی قدری تسکین شتربانان محمل حضرت
سلمی شکایت سر کرده بود لاجرم در این بیت خطاب با دل خود نموده میگوید که شکایت شب هجران منم و غیبوبت
تجلی ذاتی فرو گذار و ترک کن ای دل شکر آنکه برافکنده پرده و نقاب تجلی ذاتی برقی و نموده ترا جمال خویش
پس شکایة بواسطهٔ دوام این تجلی که خلاف جری عادت الله است هیچ وجه مناسب حال تو نیست مشاهدة
الابرار بین التجلی والاستتار دلیل این معاست قوله چو یار بر سر صلح است و عذر میخواهد توان گذشت ز جور
رقیب در همه حال رقیب از روی لغت پاسبان و نگاه دارنده چیزی و مصطلح شعرا آنکه از وصال محبوب مانع باشد کذا
فی المدار و اینجا مراد از آن سرادقات و سبحات جلال است که ساتر و حاجب تجلی ذاتی برقی است این بیت با بیت سابق
ربط دارد و در ضمن نصیحت دل است از سیاق بیت بر صاحب فطرت سلیم پوشیده نماند که چون محب سیراب از بواسطهٔ
عدم توقف تجلی ذاتی برقی به پیش شتربانان محمل حضرت سلمی شکایت سر کرده و به تابی و بی صبری خود عرض نموده لاجرم
حضرت سلمی بر سر رحم آمده جهت تسلی محب مضطرب فرموده که سنه ما برین جاری شده که این تجلی ذاتی برقی را زیاده بر این
توقف نکند و لن تجد لسنة الله تبدیلا پس شکایة از آن وجه ندارد از این جهت باز خطاب با دل نموده میگوید
که ای دل چو یار متعالی اقتدار جل جلاله بر صلح آمده است و عذر سرعت استتار تجلی ذاتی برقی میخواهد پس توان
گذشت از جور و منع سرادقات و سبحات جلال در همه حال قوله ملال مصلحتی مینماید از جانان که کس بجد نماید
ز جان خویش ملال صاحب مؤید الفضلا آورده که لفظ جانان در اصل بمعنی جان بود که عبارت از محبوب است و الف و نون
ندا است بعده نون غلبه برای تحسین صوت افزودند جانان شد پس مراد از جان که در مصراع ثانی واقع شده است
نیز جانان است این بیت مقوله دل است در جواب نصیحت سابق یعنی دل بعد از استماع نصیحت گفت که از آنکه شکایت
دوام از جانان بکنم که نه مصلحت وقت مینماید والا پیدا و هر صریح است که هیچکس بهیچ   در باب
زندگانی خویش اظهار نماید ملال زیرا که ملال سر بسری نه دل جانان را خوش می آید و بر سر رحم میآرد   منم ز جان
شکایت میکنم من نیم شکر روایه میکنم قوله بجا که پرده کلریز هفت خانه چشم کشیده ایم بتحریر کارگاه
خیال کلریز بضم کاف فارسی و رای مهمله و زای معجمه در آخر پارچه که کلهای سرخ در آن باشد و سلاطین پوشند
و با هل مراتب بخشند بدانکه چشم هفت پرده تو بر تو بود چنانچه شیخ نصیر الدین طوسی بیان آن کرده پرده اول
جلیدی بود و آن از کنار دماغ رسته و به استخوان چشم پیوسته و نفعش آن باشد که چشم را نگاه دارد از آن آفتها

کاز

کاز استخوان خیزد تا از استخوان مضرتی بچشم نرسد و آن را صلب از آن گویند که متن صلبیت تنگ و لطیف است و صلب بفتح
جیم و کسر آن ابر تنک بی باران و پرده دوم شیمی بود و آن بالای پرده جلیدی است و حکیم این پرده را شیمی از آن
نامد که از پرده دماغ رسته است بشکل بچه که از مشیمه بر آید و مشیمه بالفتح پرده که بچه در و باشد در شکم مادر و پرده
سوم شبکی است و آن پرده بالای پرده شیمی بود و آن را شبکی از آن خوانند که مانند شبکهٔ صیاد شود
و شبکه دام صیاد که آن را در فارسی جال و جالی گویند و بهندی نیز بهمین نام خوانند و پرده چهارم عنکبوتی بود و این
پرده بالای پرده شبکی باشد و بغایت تنگ و لطیف بود همچون تنیدهٔ عنکبوت و پرده پنجم عنبی بود و این پرده
بالای پرده عنکبوتی شود و او دو پوست دارد برنگ سیاه در میان سوراخ دارد مثل سوراخ دنبالهٔ انگور که بیرون دم
نیز بزد از آن سوراخ بر بصر نور و پرده ششم قرنی است و آن بالای پرده عنبی است و منفعتش آن بود که آفتهای
بیرونی را از چشم باز دارد و تا نور را مضرتی نرسد و آن را بدان جهت قرنی خوانند که قرن شاخ بود که بظاهر سیاه
و در باطن سفید بود و روشن همچو خورشید چون آن را تراشند تا تنک شود و هر چه در تهش نیز پدید گردد و پرده هفتم
ملتحم با جای جلی بود و آن بالای پرده ها شود که از قفای دماغ رسته و گرد اگرد اجزای چشم در پیوسته و اجزای
چشم را التحام و پیوستگی داده که چشم از آن قوت پرد بال خود بر گشاده و پرده ملتحم را کلریز از آن گویند که
نور چشم از او بظهور می آید اگرچه جمیع پرده ها در کلریزی شریک اند لیکن چون از او نمود دارد بدو نسبت نمود کما قال الله
ولقد زینا السماء الدنیا بمصابیح اگرچه کواکب بعضی فلک اند اما چون نمود از او شوند بدو نسبت فرمود
این بیت با بیت سابق ربط دارد چون در بیت بالا دل ملال سر بسری مصلحت وقت دانسته اظهار کرد و این معنی
ترک ادب بود لاجرم محب مودب که از مکتب خانه   ظاهر و باطن خود آراسته است بجناب محبوب مستطاب
میگوید که بجای محبوب بر سر لطف و عفو که پرده کلریز منجمله هفت پرده های چشم محض برای تحریر کارگاه خیال و تمثال
تو کشیده ایم و پهن کرده ایم تا همواره خیال و مثال تو در آن مصور باشد و گذشتیم از هوس و آرزوی دوام تجلی
ذاتی برقی بر خلاف سنه سنیه تست قوله بجز خیال دهان تو نیست در دل تنگ که کس مباد چو من در پی خیال محال مراد
از خیال در اینجا هم مثال و صورت مثالی محبوب است و مراد در مصراع ثانی خیال محال گفت بی خطا آنکه ثبوت و
استقرار آن هم در دیدهٔ دل محب باختیار او نا ممکن و محال است بلکه باختیار محبوب است خواه بگذارد در دیده
دل محب خواه سلب نماید و دهان در اصطلاح عبارت است از سرخی که ادراک هیچ مدرکی بوی نرسد و سرخی که ادراک
هیچ مدرکی بوی نرسد عبارت از ذات محبوب حقیقی است جل شانه این بیت با بیت سابق ربط دارد محب سیراب از

بجناب محبوب بی نیاز التماس مینماید که اکنون که دریافتم که استعداد دوام تجلی ذاتی خلاف سنهٔ سینه و صدر منست
لاجرم بجز خیال و مثال ذات تو نیست در دیدهٔ دل تنگ من و هوس دوام تجلی ذاتی بر قی از دل تنگ بدر کردم
اما هیچکس مبادا مثل من در ضمن خیال و مثال ذات تو که ثبوت و استقرار آن هم در دیدهٔ دل من باختیار من نیست
اسیر و مبتلا و بیجان شدم از آن سر زلف بماند واله دلستیده اوست زان خط و خال زلف در اصطلاح کاملان
عبارت از غیب هویت است که هیچکس را بران راز وقوف نباشد و در تحقیقات آورده که زلف غیب هویت را گویند که کسی را
بدو راه نیست پس در مجاز زلف و دهان که در بیت بالا مذکور است از الفاظ مترادفه اند و سر زلف اشارت بهمان
مثال و صورت مثالی ذات محبوب است و خط در اصطلاح بعضی از محققان اشارتست بحقیقت مطلقه و خال در اصطلاح
بعضی از محققان اشارتست بنقطه وحدت من حیث الخفا پس زلف و خط و خال نیز در مجاز از الفاظ مترادفه اند
این بیت با بیت سابق ربطی دارد محب شیراز باز بجناب محبوب بی نیاز التماس مینماید که اسیر دام حیرت و تهیدست
از نقد دل و جان شدم از دست بی ثبوتی و عدم استقرار آن خیال و مثال ذات تو و باز مانده ام و اگر دلستیده
و مست و بیهوش از دست بی ثبوتی و عدم استقرار آن خیال و مثال خط و خال یعنی ذات تو ام تحصیل عشق تو
حافظ غریب ولی بخاک گذری کن که خون ماست حلال محب شیراز بجناب محبوب بی نیاز بطریق حاصل الفحوی التماس مینماید
که حاصل کلام سابق اگر مقتول تیغ عشق تو حافظ غریب شد گو شو ولیکن باوصف این حال بمقتضای سنت سنیه خود که بر خاک
کشتگان تیغ عشق خود گذر میکنی بر خاک وجود حافظ نیز گذری کن که خون ما ترا حلال است و هیچ عاشق با تو دعوی و مطالبهٔ
دیت و خون بها نخواهد کرد منت خوشنم چیست که از کس دیت نخواهد بخشش تا خوشی کرد بقاتل در قیامت تا خوش است
هر نکته که گفتم در وصف آن شمایل هر کو شنید گفتا لله در قایل شمایل بالفتح خلقهای پسندیده جمع شمال
بالکسر که بمعنی خلق و خو بود و در تحقیقات آورده که اخلاق الهی عبارت از صفات الهی است و در بالفتح و التشدید میگویند
از اینجا گویند لله دره یعنی خدای راست خوبی و نیکوئی او و فی الصراح یقال فی المدح لله دره ای عمله و خیره
محب مداح اوصاف محبوب بطریق حکایت میگوید که هر نکتهٔ باریک و دقیق که گفتم در وصف آن صفات جمیله محبوب
هر که از عقلا و عرفا آن نکتهٔ باریک و دقیق را شنید تحسین و آفرین کرد بر من گفتم که کی ببخشی بر جان ناتوانم
گفت آن زمان که نبود جان در میانه حایل سنت شعراست که چون کلام بلاغت نظام در مدح کریمی نظم مینمایند اولا
از نظر عقلا و فضلا میگذرانند چون جایزهٔ قبول مییابد بخدمت ممدوح میخوانند و متوقع صله میشوند
از اینجا محب شیرازی بجناب آن محبوب خوش صفات میگوید که در صلهٔ این مدح مقبول عقلا کی بخشی در حق

برجان

برجان ناتوان من بتقریب وصال خود در جواب گفت که این تمنا از ری تو آن زمان میسر شود که نبود آن جان ناتوان
تو در میانه حایل زیرا که تا حادث از جمیع علایق جسمانی و بهویت جانی مجرد و فانی شود در حریم کبریای قدیم بار نیابد
منقولست که خواجه بایزید قدس سره در مناجات گفت الهی کیف الطریق الیک هاتف آواز داد که دع
نفسک و تعال تحصیل عشق و رندی آسان نمود اول آخر بسوخت جانم در کسب آن فضایل چون عشق
بمعنی فقط عاشق است و رندی هم بمعنی تجرید و تفرید نشانی است پس عشق و رندی از الفاظ مترادفه باشد این
بیت با بیت سابق ربطی دارد یعنی که معرفت هر بیت و هر دقیقه بکمال میسر شود که این کس جمیع فضایل
آن بیت و هنر دریابد چون محبوب در بیت سابق با محب بی نوا گفت که از وی قرب و وصل ما ترا وقتی دست بهم دهد
که جان ناتوان تو و غیره علایق نباشد در میانه حایل پس محب دریافت که اینهمه نیرنگیها و بوالعجبیها
درین بیت میگوید که تحصیل امانت عشق و رندی هنگام حمل و برداشت آن آسان نمود از جهت بی تجاربی و تردد برداشتیم لیکن
اسیر در هنگام کسب فضایل و دریافت و دریافت حقیقت آن بغایت عاجز و حیران گشتیم و زیر بار ظلومی و جهولی نشستیم
حلاج بر سر دار این نکته خوش سراید کز شافعی نپرسید امثال این مسایل این بیت با بیت سابق ربطی دارد
یعنی ما کسی نیستیم که در کسب فضایل و دریافت حقیقت آن دم زنند نمیدانم که یاران دم زدن نداشتند یا مصلحت ندیدند
از اینجا حلاج بر سر دار که آنجا از جمیع علایق و عوایق گشت مجرد و بیزار این نکته خوش میسراید که از شافعی
نپرسید امثال این مسایل و میر محقق حسینی قدس سره ازینجا میفرماید بوالعجب سی پاره است سورهٔ عشق چار مصحف
در و یک آیه نیست عشق را بوحنیفه درس نگفت شافعی را در و روایه نیست مالک از سر عشق بیخبر است حنبلی را
در روایه نیست دل داده ام بیاری شوخی کشی نگاری مرضیه السجایا محمودة الخصایل شوخ در اصطلاح کثیر
الالتفات باظهار صور افعال که صرح به صاحب التحقیقات و کش بالفتح کاف فارسی خوب و خوش رفتار با ناز و تکبر
و نگار در اصطلاح محبوب را گویند که جامع جمیع تعینات کثرت کمالیه را بود و آن محبوب مطلق است جلت عظمته
و حرف یا در یکیری یاری و شوخی و کشی و نگاری افادهٔ تعظیم میکند و سجایا خوها و عادتها جمع سجیه و از تمام اراده از
سجایا خصایل صفات آن محبوب است چنانکه چون که درین بیت از غزل بدل و صدد وصف صفات محبوب است این
بیت چه قدر بموقع افتاده است محب شیرازی در بیت بطریق حاصل الفحوی میگوید که خاصهٔ کلام سابق آنکه
بی ملاحظهٔ نیرنگیها و بوالعجبیهای عشق دل داده ام و عاشق شده ام بیاری عظیم الشان کثیر الالتفات باظهار صور افعال
مستکبری محبوبی بجامع کمالات کمالیه پسندیده عادات برگزیده خصایل دیگر هیچ باد ابا در عین گوشه گیری [illegible]

اکنون بشدم چو مستان برابروی تو مایل مست در اصطلاح اهل جذبه و شوق را گویند و ابرو در اصطلاح سینه جمالی از
اشارت است بقاب قوسین و در تغیر غریب بر معنی آورده که ازین قوسین قرینه که میان دو کمان ابروست مراد است
از سلطان العارفین ابو یزید بسطامی منقول است که وقتی که آدم بهوای نعیم خیمه نفسانی بهوا و زد عشق را در شجره
منهیه تا دم نمود داله جمالی او شد خواست که هما بجا بلاد عقد و وصال بند کنند که آنچه در سرای خلد راست نباید
و راحت بهشت کاری نکند باید که سر در راه الذ زندانیان مضیق دنیا بکار آید پس آدم بهوای محبت انفصالیست
به تنگنای دنیا آمد و از ساحل سلامت روی بگرداب ملامت نهاد و از گلشن فتوح متوجه گلخن ترح شد گلزار نعمت بخارستان
نقمت مبدل ساخت و از ذروهٔ عزت به حضیض محنت افتاد و از مرتبهٔ قربت روی به بادیهٔ غربت آورد و قدم
از صومعه شادکامی بیرون نهاد و ساکن عملکده بدنامی شد زیرا که عشق بد نجنانی با یکدیگر را همت نیاید انتهی کلامه
این بیت با ابیات سابقه ربط دارد چون در ابیات سابقه صعوبات و مشکلات عشق بیان نمود لاجرم در بیت
خطاب با محبوب مستطاب نموده میگوید که در عشق تو شکیبائی و آرام بدیری و در مرتبه علم و واحدیه عشق مرا از راه بینه افتخ و از
مرتبه قربت به بادیه غربت مبتلا ساخت اکنون بواسطه بعد از آن مقام قرب و معیت شدم مثل اهل جذبه و شوق
بقرب تو مایل و آرزومند **قوله** از آب دیده صد ره طوفان نوح دیدم و ز لوح سینه نقشت هرگز نگشت زایل
این بیت با بیت سابق ربط دارد یعنی بعد از آنکه از مرتبه قربت روی به بادیه غربت آوردم و قدم از صومعه شادکامی
بیرون نهاده ساکن عملکده بدنامی شدم از آب دیده و گریه چشم صد ده مرتبه طوفان نوح دیدم اما چه سنگ از
لوح سینه من نقش جمال و مثال جمالت هرگز نگشت زایل و الا دیده که آب طغیان کند طوفان نماید نقش نماند
قوله از دوست حافظ تعویذ چشم زخم است آیا بود که بینم در گردنت حمایل آیه فاطر فسیح الفتح وعد
یعنی تمر آورده و نیز شاید که همچنین شود و بطریق کمان گذائی تکلف این بیت با بیت سابق ربط دارد چون
در بیت بالا بیان غربت و فرقت خود از حضرت حضور نمود لاجرم درین بیت از راه آرزو و تمنی خود با یار
خطاب با محبوب مستطاب نموده میگوید که ای از دوست دست حافظ مسکین تعویذ و دعا دفع چشم زخم است
آیا بود که بگویم ببینم دست گدائی در گردن خیال و مثال تو حمایل و در شرح دیوان نوشته که خطاب
با محبوب تمنایی آمیز بر دم استعدا آویز بس شده است لاجرم بطریق نیازی و تضرع التماس کرده است **قوله** بسحر چشم
تو ای لعبت حمیده خصال بر مرخط تو ای آینه همایون فال حرف با برای قسم است و سحر بکسر اول هر چیزی که در فیست
آن لطیف و باریکی باشد و چشم در اصطلاح نور ذات را گویند که صاحب بر صاحب بلاد المعنی و لعبت بالضم صور

که از پارچه سازند و دختران بآن بازی کنند و آنرا بسیار آراسته مینمایند و درینجا مراد از آن جمیل مطلق است و خصال بالکسر
جمع خصلت یعنی خوی و عادت و اینجا مراد از آن صفات است و خط در اصطلاح اشارت است بظهور حقیقه مطلقه در مظاهر
روحانی یعنی قسم به ستواری و یافت معرفت نور ذات تو ای جمیل حمیده صفات و قسم به نرظهور حقیقه مطلقه تو
در مظاهر روحانی ای آینه همایون فال **قوله** بنوش لعل نوای آب زندگانی من برنگ و بوی تو ای نوبهار حسن و جمال لعل
جوهریست معروف و باستعاره بر لب معشوق اطلاق کنند و لب معشوق در اصطلاح عبارت از لطف و الداد ودادست
و رنگ یعنی لون بود و اینجا مراد از آن نور ذات است و بوی اشارت است به بوی خوش و عطریات تجلیات اسمائی
و صفات یعنی قسم بحلاوت لطف جان پرور تو ای مایه زندگانی من و قسم بنور ذات تو و قسم به بوی خوش
عطریات تجلیات صفات تو ای نوبهار و آراینده حسن و جمال مجازی **قوله** بسرو قد تو یعنی ب نبات امید بجانب تو
یعنی برشک آب زلال بسرو قد در اصطلاح استمداد حضرت الوهیت را گویند که برزخ وجوب و امکان است و بابی در
اصطلاح سابقه عنایه را گویند و خاک برای علامه سابقه عنایه ازلی بود از جهت آنرا برشک آب زلال تغیر نمود
زیرا که صفوت و صلاوت آن آب زلال لذت بخش و یعنی قسم با استمداد حضرت الوهیت تو که ظل ظلیل را نیز بر کل
کائنات ممتد نمود و قسم با ثر و علامت سابقه عنایه تو که در صفوت و صلاوت رشک فرمای آب زلال است **قوله**
بجلوهای تو دلشیوهای رفتن کبک بغمزهای تو و عشوهای چشم غزال غمزه در اصطلاح ظهور و خفای محبوبست
که گاه حسن محبوب بار بر مظاهر سازد و گاه مخفی دارد و معنی مجلی بعین عیاری باید یعنی قسم بجلوهای شیوه
تو در مظاهر شئونه و قسم بنازهای رفتار کبک که از جلوهای تو بعاریه گرفت و قسم بتجلی و استتار تو جهت دلربائی
عاشقان و قسم بکرشمهای چشم غزال که از دلربائی تو بعاریه گرفت **قوله** بطیب خلق تو و نشر شمامه گل
ببوی زلفت و نکهت نسیم شمال طیب بالکسر خوشبوئی و مراد از خلق الهی صفات الهی است که همه معطر و خوشبو اند
و شمامه بالفتح و التخفیف دسته ابو یعنی گلوله عطریات مرکب که بدست میدارند برای بوئیدن و زلف
در اصطلاح تعینات و مظاهر صفات را گویند که از آنها و بوی خوش تجلیات صفات معطر اند یعنی قسم بخوشبوئیهای
صفات تو و قسم به نشر شمامه و دسته بوی گل که از عطریات صفات تو بعاریت گرفت و قسم بتعینات
و مظاهر صفات تو بعاریه گرفت **قوله** بآن عقیق که با ما است مهر خاتم چشم بآن گهر که نثار است دیده ستان مقال
عقیق بالفتح نام سنگیست سرخ که چون در انگشتری کنند از دل برود و در خبر است تختموا بالعقیق
فانه مبارک است و از روی استعاره بر لب معشوق اطلاق کنند و لب معشوق در اصطلاح لطف یار معشوق را گویند

دکهر بضم کاف فارسی در لغت بمعنی چیزی برگزیده آمده و اینجا مراد ازان بطون کلام معشوق است یعنی قسم بلطف نهان
تو که مارا رست نقش نگین چاپیم و همواره نصب العین ما است و قسم به بطون کلام بلاغت نظام که شمار است در
لبهای باسخن مقال قوله بآن صحیفه عارض که گشت گلشن جانم ‌ بآن حدیقه بینش که مقام خیال عارض بمعنی
را در لغت بمعنی رخسار بود و در اصطلاح تجلی را گویند که در ماده بود و آن باسانی مشهود شود بنابر آنکه شدت
نورانیت آن تجلی در ماده کم شود و در دیده باسانی درآید ازین جهت تجلی مذکور را گلشن جانم گفت و حدیقه بینش
عبارت از چشم است یعنی قسم بآن تجلی در ماده که بواسطه سهولیت دیدار گشت مورث نضارت و تازگی چشم من و قسم
بچشم من که مقام خیال و مثال ذات تست قوله که در رضای تو حافظ اگر التفات کنی ‌ بعمر باز نماند چه جای مال و منال
رضا در اصطلاح استقبال بلایای حق است بفرحت کما قیل الرضا ما استقبال الاحکام بالفرح و گفت
المحقق لیس من الرضا ان یقول العبد هذا یوم شدید الحر و لا شدید البرد بزرگی گفت
این باران چه خوش میبارد هاتف آواز داد ناخوش که باریده است و منال فارسیان تابع مال آرند و مال و منال
گویند کذا فی المؤید و در حل اللغات است بمعنی منفعت این بیت جواب قسمهای تمام غزل است یعنی قسم است
به چیزهای مذکوره اگر تو التفات کنی و بدر خود بار دهی در رضاجوئی تو حافظ فدا کند عمر و جان خود را در استقبال
نماید به بلایای تو بفرح چه جای مال و منال قوله آنکه پامال جفا کرد چو خاک راهم ‌ خاک می بوسم و عذر قدمش
میخواهم در روضة الارواح آورده که عزیزی بعیادت درویشی رفت او را دید که بانواع بلایا مبتلا و باصناف
محن ممتحن است بر سبیل تسلیه گفت ای درویش در دوستی صادق نیست هر که بر بلایای دوست صابر نیست درویش گفت
ای عزیز غلط کرده در محبت صادق نیست هر که از بلایای دوست لذت نیابد در شرح دیوان نوشته که محب گوید جانا
چنین تقریر و بیان کرده است که هرچند آن محبوب جفاکیش با دل ریش وفا اندیش جور و ستم میکند آزار و جراحت
میدانم و جراحت او را مرهم می شمارم و از جور او شکایه و از جفای او حکایه نمیکنم و بگوی رقیبان مبالات نمیکنم
میگویم آنکه پامال جفا کرد چو خاک راهم الخ قوله من نه آنم که بجور از تو بنالم حاشا ‌ چاکر معتقد و بنده دولتخواهم
جور در اصطلاح باز داشتن سالک بود از سیر در عروج و حاشا کلمه ردع است یعنی همچنین نیست و استعمال این در فارسی
اکثر بجای نعوذ بالله می آید کذا فی الکشف مضمون این بیت موید مضمون بیت سابق است قوله بسته ام در خم گیسوی تو
امید دراز ‌ آن مبادا که کند دست طلب کوتاهم گیسو در اصطلاح طریق طلب را گویند بعالم هویت و حبل متین
عبارت از دوست باز بجناب محبوب محب صادق المحبة میگوید که با وجود سیلان بلایا و باران محن بسته ام

ن آنکه پامال جفا کرد چو خاک راهم

چاکر معتقد و بنده دولتخواهم

در دامن طلب تو امید دراز که بمقتضای من طلب شیئا و جد وجد مرا بتو میرساند آن مبادا چشم مران و بخت نحس
مبینا که حبل المتین دست طلب من کوتاه نموده نرساند مارا بمنزل مقصود قوله ذره خاکم و در کوی توام وقت خوش است
ترسم ای دوست که بادی ببرد ناگاهم ‌ باز بجناب محبوب مستطاب میگوید که استیلای بلایا و محن بمرتبه مرا پایمال جفا
کرد که ذره خاک شده ام و آن ذره خاک مرا در کوی و حضرت حضور تو وقت خوش است اما میترسم ای دوست که باد قهر و بی نیازی
ببرد ناگاه آن ذره خاک مرا از کوی تو و بدر کند از درگاه تو قوله پیر میخانه سحر جام جهان بینم داد ‌ واندران آینه از
حسن تو کرد آگاهم میخانه در اصطلاح مقام محبت را گویند و پیر میخانه در اصطلاح مرشد کامل صاحب مقام محبت را گویند
چون پیر میخانه مرا دید که در استیلای بلایا و هجوم محن ثابت قدمم لاجرم در هنگام سحر فیض پرور جام جهان نمای
شراب محبت ذاتیه داد مرا و در آئینه جام شراب محبت ذاتیه از حسن و جمال تو که مشتاق آن بودم گرد آگاه مرا و
دریافتم که من احب الله لا یخفی علیه شیء قوله صوفی صومعه عالم قدسم لیکن ‌ حالیا دیر مغان است حوالتگاهم صوفی
در اصطلاح آن بود که از خود فانی بود و بحق باقی پس صوفی صاحب وصول بود و صومعه خلوتخانه و عالم قدس
عالم واحدیت بود که وطن اصلی است و دیر مغان مقام محبت مسکن مرشدان و کاملان که تعبیر نموده ازیکی ازان
کاملان در بیت بالا به پیر میخانه چون مضمون بیت بالا بواسطه عدم اطلاع بر اصطلاحات انبساط نفوس علیه
زاهدان جانب گرانی نمود لاجرم درین بیت جهت تفریح شورش او میگوید که پیش از وجود خارجی صاحب وصول
خلوتخانه عالم واحدیه بوده ام لیکن ای زاهد بحکم تقدیر آن حی قدیر الحال دیر مغان است حوالتگاه من ازبرای آنکه
تا ازان مقام شریف کسب کمالات نموده باز خود را بوطن اصلی برسانم قوله با من راه نشین خیز و سوی میکده آی
تا ببینی که دران حلقه چه صاحب جاهم ‌ میکده در اصطلاح مقام محبت را گویند که تعبیر نموده ازان در بالا به
میخانه و دیر مغان باز خطاب با زاهد مذکور نموده میگوید که ای زاهد اگرچه در نظر تو خوار و بی اعتبارم اما
در میکده با اعتبار و وقارم اگر این معنی باور نداری با من راه نشین و خاکسار برخیز و سوی میکده بیا تا
بچشم خود ببینی که در حلقه اهل میکده و ارباب میخانه چه قدر صاحب جاهم قوله چه خوش آید که سحر خسرو
خاور گفت ‌ با همه پادشهی بنده توران شاهم ‌ خسرو خاور یعنی آفتاب کذا فی الرشیدی و توران شاه
از روی ظاهر جلال الدین محمد شاه شجاع کرمانی است که پادشاه کل خراسان بود و خراسان در اصل داخل
توران بود که بعد از احداث نهر جیحون بدست فریدون که آنرا جل کند فریدون گویند داخل ایران شد
پس از روی ظاهر این بیت در مدح پادشاه مذکور است و از روی اشارت مراد از توران شاه پیر کامل است که

توران شاه شاه شجاع
و خراسان در اصل داخل
توران بود بعد ... داخل ایران گشته

تعبیر نموده ازو در بالا به پیر میخانه وآنرا توران شاه بلحاظ آن گفته که داب ظرافت علیه آنست که چون ذکر شهری و یا اقلیمی نمایند مراد از آن کل عالم و تمام جهان میدارند پس معنی توران شاه مالک دنیا و پادشاه عالم بود و در حضور این بیت با بیت سابق ربطی بهم میرساند چون در بیت بالا خبر از جاه و دستگاه خود با همه خود بین داد لاجرم درین بیت میگوید که جاه و دستگاه من طفیلی است و جاه و دستگاه مرشد من پیر میخانه و والی میکده بدرجه ایست که سحرگاه خسرو خاور یعنی آفتاب عالمتاب جهانبان آب بیابانک مینه میگفت کبا هم پادشاهی و دولت و دستگاهی من بنده و مطیع توران شاه هم یعنی غلام پیر میخانه والا جاهم و این حرف چه قدر خوش آمد مرا که از آفتاب شنیدم محبت بگذشتی و از حافظت اندیشه نبود آه اگر دامن حسن تو بگیرد آه هم در اصطلاح اهل جذبه را گویند و حسن در اصطلاح جامعیت کمالات را گویند چون در بیت بالا ذکر مرشد بطریق حکایه نمود لاجرم درین بیت خطاب آن مرشد ولایت مآب نموده گستاخانه میگوید که در عین مستی وجذبه بگذشتی و التفات نفرمودی و از حافظ دعاگوی خود اندیشه و فکر نبود آه اگر دامن جامعیت کمالات ترا بگیرد آه من دیسوزد گو شد دامن جامعیت کمالات ترا بگیرد آه من گوشه دامن کمالات ترا از بیاکه آه دردمندان سخت سوزاننده است بدانکه این قسم گستاخیها از مریدان مجذوب بجناب مرشدان بسیار بوقوع آمده است و ایشان بدامن عفو پوشیده‌اند اگر برخیزد از دستم که با دلدار بنشینم غزل

ز جام عشق می نوشم ز باغ وصل گل چینم محبت ساقی جمال جانان از روی تمنی و آرزو میگوید که اگر از دست من برخیزد و میسر شود آنکه با دلدار و الا فقه اجل قدرته بنشینم و هم مجلس شوم از جام عشق بامشاهده مراد استغراق و ذوق بنوشم و از باغ وصل و اتحاد گل مراد حب خواهش بچینم زیرا که شنیده‌ام که محبان را با آن محبوب حکمی همنشینی و هم صحبتی دست داده است کما قال النوری ان لله عبادا یاکلون بالله و یشربون بالله و یجلسون بالله و یقولون بالله دائم به طریق دوام و استمرار میسر نشود و الا در مقام بقا بعد الفنا و صحو بعد المحو زیرا که صاحب این مقام وحدت در کثرت و کثرت در وحدت مشاهده مینماید و نزد این کامل وحدت آینه کثرت است و کثرت آینه وحدت و این اعلی مقامی کاملان است شراب تلخ صوفی سوز بنیادم نخواهد کرد لبم بر نه ای ساقی و بستان جان شیرینم شراب تلخ از روی لغت شراب کهنه را گویند که تیز ذائقه و تند شده میگردد و از روی اصطلاح مقام محبت ذاتیه را گویند که سالک را هوش و به خبر میسازد و مراد از صوفی درینجا مرید مبتدی است که هنوز تاب نشاه شراب کهنه نمیتواند آورد و لب در اصطلاح اشارت بفیض تکلم رحمانی است که بلطف کامل نخست عاشق را از میان کشتگی و دوری یکبار بقبول می‌آرد و محروم نمیگذارد و ساقی

در اصطلاح

در اصطلاح حضرت حق را گویند جل شانه که تعبیر نموده ازو در بیت بالا به دلدار این بیت با بیت سابق ربطی دارد چون در بیت بالا تمنای مقام باالله که مرتبه مشاهده دائمی و حضور است نموده لاجرم درین بیت خطاب با دلدار والا اقتدار جل قدرته نموده میگوید که شراب محبت ذاتیه سوزنده هوش و عقل مرید مبتدی بنیاد دین مرا ایصد و شطحیات مغلطه بخواهد کند لب تشنه مرا بر شرب فیض شامل خود نه ای ساقی باقی و بستان جان شیرینم و فانی ساز مرا در خود و باقی گردان بخود و نادر مقام صحو بعد المحو متمکن شده از خوف صدور شطحیات مغلطه که مورث استیصال دین است خلاص شوم ترجمه شب رحلت هم از بستر روم در قصر حور العین اگر در وقت جان دادن تو باشی شمع بالینم حور بالضم سیاه چشمان جمع احور و حورا و عین بالکسر زنانی که سیاهی و سفیدی چشم شان بکمال بود و صاحب کشف اللغات حور العین بضم اول و کسر عین مهمله یعنی زنان سفید اندوک شاه چشم در غایت صفا و لطافت آورده و برین معنی حسن بیت خواجه را اشاره نموده و قصر حور العین عبارت از جنت است و از روی اشارت مراد از حور العین صفات الهی است و مراد از قصر حور العین جنت ذات است و صفات مطابق عقیده محققان عین ذات است نه خارج از ذات پس جنت ذات قصر حور العین صفات است در شرح فصوص الحکم آورده که جنت ذات عبارت است از ظهور رب هر کس بر وی مستتر شدن او در رب جهه این بیت معنی بقا بالله باز خطاب با دلدار و الا اقتدار جل قدرته نموده بطریق تمنی میگوید که شب رحلت و انتقال امر ارادی هم از بستر ناتوانی روم در قصر حور العین و جنت ذات و متمکن شوم بمقام بقا بالله و صحو بعد المحو اگر در وقت جان دادن بمرگ ارادی و فانی شدن تو باشی شمع بالینم و باقی سازی مرا بخود ترجمه چو هر خاکی که باد آورد فیضی بود از انعامت ز حال بنده یاد آور که دو تنخواه دیرینم مراد از هر خاکی هر فردی از افراد انسانی است که متصف بصفت ایمان و اسلام باشد و مراد از باد نفس رحمانی است که آنرا فیض اقدس نیز گویند که افاضه وجود نموده بر جمیع موجودات و مراد از فیض فیض مقدس است که آنرا فیض خاص نیز گویند که طینت انسان را کلش بمعارف و حقائق گردانیده و مراد از انعام افاضه فیض مقدس است که آنرا رش نور نیز گویند کما اشار الیه حدیث الکریم ان الله خلق الخلق فی ظلمة ثم رش علیهم من نوره مضمون این بیت مؤید مضمون بیت سابق است باز خطاب با دلدار والا اقتدار جل قدرته نموده بطریق مناجات میگوید که چون خاک وجود هر فردی از افراد انسانی متصف بصفت ایمانی که نفس رحمانی آنرا از عدم بوجود آورده بهره از فیض مقدس بوده حاصل کرده در خور استعداد خود بسبب انعام و افاضه تو از حال پر اختلال بنده یاد افاضه فیض مقدس یاد آورد و بمقام بقا بخود برسان زیرا که دو تنخواه دیرینم زیرا که عین بنده در مقام واحدیت مظهر دولت کمالات ذات و اسما و صفات تو بود ترجمه لبت شکر بمستان داد و چشمت می بمی

خواران منم که از غایت حرمان نه با آنم نه با اینم تب در اصطلاح فیض مقدس را گویند که آن را فیض رحمی و فیض خاص نیز گویند که تعبیر نموده
از آن در بیت بالا بفیض و مستی در اصطلاح اهل جذبه را گویند و چشم در اصطلاح اشارت است بشهود حق مر اعیان را
و استعدادات ایشان را و میخواران مراد اصطلاح اهل محبت را گویند و این بیت بیت سابق تفسیر میکند چون
در بیت بالا گفت که خاک هر فردی از افراد از فیض در خور استعداد بر دانا انعام تو لاجرم در این بیت
بر سبیل تفسیر میگوید که فیض مقدس تو اگر وحدت جذبه با اهل جذبه داد و شهود و ابصار تو در خور استعداد
داد و می محبت با اهل مودت و هر همه را سیراب نمیده ساخت مگر منم که از غایت حرمان نه داخل مستانم و نه داخل
میخوارانم مگر دیوانه خواهم شدن که از عشق تو شب تا روز سخن با ماه میگویم پری در خواب می بینم عشق یعنی میل
و آهنگ و شوق در میان صوفیه مستعمل شده است و سخن با ماه گفتن و پری در خواب دیدن کنایه از آثار و
علامات جنون پیدا کردن که نتیجه ماخولیا و اختلال امزاج است این بیت با بیت سابق ربطی دارد چون در بیت
بالا گفت که فیض مقدس تو اگر بمستان داد و شهود و ابصار تو بمیخواران بخور مانده‌ام که از غلبه حرمان نه با آنم
و نه با اینم لاجرم در این بیت میگوید که [illegible] مرتبه بقا بالله و مشاهده دائم در
حضور سر من مگر دیوانه خواهم شد زیرا که آثار و علامات جنون در خود معاینه میکنم چنانکه از شدت شوق در مرتبه لقا
با تو تمام شب تا طلوع روز سخن با ماه میگویم پری در خواب می بینم صباح الخیر زد بلبل کجایی ساقیا
برخیز که غوغا میکند در سر خیال خواب دوشینم مراد از ساقی همان ذات بحت [illegible] چنانچه در بالا
مراد از ساقی مراد ذات باقی نموده [illegible] چون سالک [illegible] مقام وصل که اضطراب و قلق را گویند [illegible]
[illegible] جلوه جمال محبوب مضطرب میکرد [illegible] و در این حال [illegible] میگوید چنانچه
شبان عهد موسی علیه السلام خطاب با حق نموده میگفت تو کجایی تا شوم من چاکرت عبارت کجایی ساقیا
برخیز از این عالم است و دوش چنانچه بمعنی شب گذشته آمده بمعنی امشب نیز مستعمل شده چنانچه استاد
گوید دوشم بوعده گفت که فردا است روز وصل امشب عجب شبی است که فردا نمیشود مراد از نوای
چنگ شور [illegible] بمقام تقابله که تمام شب در دل عارف شیرازی در جوشش بود این بیت با بیت سابق
ربطی دارد از حال اضطراب و قلق که از جلوه جمال محبوب بر دل او وارد شده بود و از هوش و خبرت
در ربوده خطاب با ساقی باقی نموده میگوید که صباح الخیر زد بلبل و شب آخر رسید کجایی ساقیا برخیز
شراب محبت حقیقی بریز تا برهاند مرا از این خیالات فاسده که تمام شب در سر گردانم زیرا که غوغا میکند

در سر

وفاداری و حق گویی نه کار هر کسی است

در سر من و مینماید شور شوق و جوشش داغ هنوز اشتیم بیت وفاداری و حق گویی نه کار هر کسی باشد غلام آصف ثانی
جلال الحق والدینم از روی ظاهر مراد از جلال الحق والدین ملک جلال الدین شاه است که وزیر کل فارس بود و با حضرت
خواجه اخلاص بسیار داشت و از روی اشارت مراد از آن مرشد خود داشته و او را آصف ثانی بلحاظ آن گفته
که آصف اول وزیر سلیمان پیغمبر علیه السلام نیز ولی و قطب وقت بود و این مرشد نسبت با او ثانی است معنی ظاهری
بیت ظاهر است و معنی اشاری آن است که چون محب شیرازی در این وقت بواسطه شدت اضطراب و قلق در صدد
اظهار شطحیات بود و مرشد مذکور با مداد وفاداری و سرزنش حق گویی او را از مقام اضطراب و قلق بر آورده
بمقام صحو رسانید لاجرم میگوید که در این وقت اصعب و حالت اهیب وفاداری و امداد و حق گویی نه کار هر کسی باشد
غلام و بنده مرشد خودم که آصف ثانی و جلال الحق والدین است که بامن نوعی امداد نمود که از مقام قلق و اضطراب
که مورث صدور شطحیات است برآمده بمقام صحو رسیدم بیت نه هر که نقش نظمی زد کلامش دلپذیر آمد تذرو طرفه من گیرم
که چالاک است شاهینم در این بیت تعریض است با عماد فقیه که در مجلس شاه شجاع قصه شعرگویی مینمود و در اشعار
حضرت خواجه دفتهای بیجا میگرفت تذرو بفتحتین کبک و در اینجا مراد از او شعر دلپذیر و نظم خوب است و مراد از
شاهین طبع چالاک و وقاد خود داشته چون عارف شیرازی در این غزل بدل درج حقایق و معارف بسیار نموده
و فصاحت و بلاغت شاعری را از حد برده لاجرم در این بیت میگوید که نه هر شخصی که نقش نظمی زد و صورت بست
کلام آن شخص دلپذیر عرفا و عقلا آمد شعر پاکیزه و نظم پسندیده را من مدام خود گیرم زیرا که چالاک است طبع وقاد من و
نیست کسی سهیم من در این زمن بیت و گر باور نمیداری رو از صورتگر چین پرس که مانی نسخه میخواهد از نوک کلک
مشکینم این بیت با بیت سابق ربطی دارد چون در بیت بالا تعریض با عماد فقیه بطریق رمز و اشارت
داشت لاجرم در این بیت بلبیت سابق خطاب با او نموده میگوید که ای عماد فقیه اگر این فخریه من که من مرد بی کسی
سهیم من نیست در این زمن باور نمیداری برو از صورتگر و نقاش چین بپرس که مانی با آن مرتبه نقشبندی من هر آن
زیرا که نافذ هم نسخه میخواهد از برای تتبع از نوک کلک مشکینم و در جمع لوط چین و مشک لطافت است بیت
رموز عشق و سرمستی زمن بشنو نه از حافظ که با جام و قدح هر شب حریف ماه و پروینم مستی در اصطلاح استغراق
عاشق بود در عشق معشوق که صرح به صاحب التحقیقات پس عشق و مستی لذا الفاظ مترادفانه و مراد از حافظ
عماد فقیه مذکور است و جام و قدح از الفاظ مترادفانه و مراد از آنها باده مصفا است و مراد از پروین شکل
حبابی است که هنگام حرکت و گردش جام بر روی باده آن جام پیدا شود این بیت نیز در تعریض عماد فقیه است

وخطاب عام نموده میگوید که رموز عشق و اسرار مستی از من بشنو از طالب استماع رموز عشق و اسرار مستی نه از عماد فقیه که
تسویلات عقل را رموز عشق و اسرار مستی نام نهاده زیرا که من بسبب مصاحبت و مواظبت با جام و قدح شراب
محبت هر صبح و شام بلکه علی الدوام حریف باده مصفا و شکل حباب آن باده ام و پیداست که بمقتضای من احب
الله لا یخفی علیه شیء هر که شراب عشق و استغراق بیش خورد از رموز و اسرار عشق بیشتر خبردار شود و من لم
یذق لم یدر قوله بشری اذ السلامة حلت بذی سلم لله حمد معترف غایة النعم بشری بالضم و بالالف مقصوره بمعنی مژده

غزل

مرده بود کذا فی الادار و اذ مفاجیه است یعنی ناگاه بغیر تعین مثل الزمان و سلامة بالفتح رستگاری از عذاب و بلا
و حلت صیغه واحد مؤنث غائبه فعل ماضی معلوم است من الحلول بمعنی فرود آمدن و سلم بفتحتین درختی است خاردار
و ذی سلم مکانی ست در نواحی مدینه منوره که درخت سلم در او بسیار است و محل نزول محبوبان است و معترف اعتراف
کننده و اقرار نماینده و نعم بکسر نون و فتح عین جمع نعمة است و معنی بیت آنکه مژده و خوش خبری حاصل است از این
وجه که ناگاه سلامتی و رستگاری از بلا نزول کرد و فرود آمد سلمی در منزل ذی سلم که وطن مألوف اوست برین نعمت عظمی
مر خدای راست حمد و ستایش مثل حمد و ستایش معترف و مقر غایة نعمتها که بافزون غایة نعمتها معترف و مقر باشد که
اینهمه نعمتها عطا کرده حق است جل شانه هر آینه حمد و ستایش چنین کس نباشد مگر بخلوص اعتقاد باید دانست که این
غزل در تهنیت مراجعت شاه جهان مطاع شاه شجاع که از بغی شیراز و مقید نمودن خواجه قوام الدین وزیر خود را که سر
به بغی و شورش بر داشته بود نظم نموده و تفصیل این اجمال بر سبیل ایجاز آنکه چون شاه شجاع بسبب مخالفت شاه
محمود متوجه قصر زرد شد خواجه قوام الدین وزیر خود را که اتهام نمک حرامی باو داشت بعهد و پیمان موکد نموده
از طرف خود به نیابت شیراز سرافراز کرده متوجه قصر زرد شد و خواجه قوام الدین در وزارت و نیابت خود نوعی
ترقی کرد که ابواب منافع ارباب شمشیر و اصحاب قلم فرو بست بمرتبه که شاه شجاع را در ملک و مال هیچ اختیار نماند
جماعتی از حاضران در خدمت شاه شجاع گفتند که او داعیه غدر دارد و نقض عهد و پیمان نموده است و بعد از تفتیش
چون صدق مقال ایشان روشن گشت شاه شجاع متوجه شیراز شد و در منتصف ذی قعده سنه اربع و ستین و سبعمائة
وزیر مذکور را مقید گردانیده و بعد از شکنجه و تعذیب او را قطعه قطعه کرده هر قطعه را بولایتی فرستاد و سلمی
اشارتست بشاه شجاع که محبوب و مقبول اهالی آن دیار بود و ذی سلم اشارت بشیراز است که دار الخلافه اوست
قوله آن خوش خبر کجاست کزین فتح مژده داد تا جان فشانمش چو زر و سیم در قدم مراد از خوش خبر
بشیر و مژده ده مراجعت شاه شجاع است که مقدمه فتح مذکور بود و مضمون این بیت موید مضمون بیت سابق است

از باز

قوله از بازگشت شاه چه خوش طرفه در بشکست آهنگ خصم او بسراپرده عدم طرفه بالفتح بمعنی چشم بهم زدن
در لغت مستعمل شده و آهنگ بالفتح و المد و بکاف فارسی بمعنی قصد و اراده بلغت یعنی از مراجعت شاه شجاع
چه خوب در طرفة العین در شکست و برهم زد قصد و اراده خصم او که خواجه قوام الدین وزیر باشد بسراپرده عدم
قوله پیمان شکن هر آینه گردد شکسته حال ان العهود عند ملیک النهی ذمم عهود جمع عهد بمعنی پیمان و ملیک
بمعنی مالک و پادشاه بوده و نهی بالضم و بالالف مقصوره عقلها جمع نهیه بالضم و ذمم بالکسر جمع ذمه بمعنی حرمت کذا
فی المهذب و معنی بیت آنکه پیمان شکن و ناقض العهد مثل قوام الدین وزیر هر آینه گردد شکسته حال و وخیم
المآل زیرا که بدرستی که عهد و پیمان نزد ارباب عقل خداوند عزت و حرمت است قوله در نیل غم فتاد و سپهرش
بطنز گفت الآن قد ندمت و لا ینفع الندم نیل دریائیست معروف زیر مصر جاری که فرعون چون از عهد
خویش برگشت با تمام لشکر در آن غرق شد و طنز بمعنی سخریه خنده و طعنه بود و ندمت صیغه واحد مذکر مخاطب معلوم
فعل ماضی است من ندم یندم ندامة که بمعنی پشیمان شدن بود من باب علم یعلم و ندم بفتحتین پشیمانی مثل ندامة معنی بیت آنکه
آن عهد شکن یعنی خواجه قوام الدین وزیر در نیل غم و پشیمانی افتاد بعد از صدور تقصیر و مقید شدن به هیچه تقدیر
و در آن وقت سپهر او را بطعنه و توبیخ گفت که اکنون پشیمان شدی و حالی که نفع نمی کند پشیمانی بعد صدور تقصیر
این مقال اقتباسی است از کریمه الآن و قد عصیت قبل و کنت من المفسدین صاحب تفسیر تبیان در زیر کریمه مذکوره
آورده که روزی جبرئیل علیه السلام بهیئت مظلوم فرعون بصورت فتوی بدو نمود که حکم امیر چیست در شان بنده که
بو تمادی بیان الی نعمت خواص خود وی پاینده به تربیت او از سائر ممالیک ممتاز گردد پس کفران نعمت پیش گیرد و
دعوی خواجگی آغاز کرده فرمان مولای خود نبرد فرعون بدست خود در ذیل فتوی او نوشت که میگوید ابو العباس
ولید بن مصعب که سزای بنده که بر سیده خود بیرون آید و در نعمت او کافر گردد آن است که او را در دریا غرقه سازند
جبرئیل علیه السلام همان خط را فرا گرفت و در حین محلی که فرعون بگرداب بلا افتاده آن خط را بعینه نمود جبرئیل علیه السلام
آن خط را آورده بوی نمود و گفت هم بفتوی تو با تو عمل کردند قوله ساقی بیا که موسم عیش است و وقت گل
پیش آر جام و هیچ مخور غم ز بیش و کم چون در ابیات سابقه اختلال احوال قوام الدین وزیر بمقال بیان نمود
لاجرم برگردانیده عنوان کلام بصوب تهیه عشرت چنانچه دأب شعراست بعد از آن رجوع نموده بنصیحت کردن حریفان
و گفت قوله بشنو ز جام باده که این پیر نو عروس بسیار کشت شوهر چون کیقباد و جم و بعد از نصیحت این را ترک
بشته از شتت حال خویش که نیز دأب شعراست و گفت قوله من خسته‌ام ز سحاب امل را خرد بنکیک خرد بده اس

معانه بیرون نداد نم ضمیر شبن دیده اش عادت بسحاب اهل و معاینه بالضم به نقد معامله کردن و در مصراع
ثانی تعقید است و تقریر بیت آنکه من جستم و مطلبیدم از سحاب امید کم نوع راحتی و لیکن دیده سحاب اهل بنقد
بیرون نداد جز نم اندوه و گریستن قوله حافظ کنج میکده دارد قرارگاه کالطیر فی الحدیقه واللیث فی الاجم
میکده از روی لغت شرابخانه و از روی اصطلاح مقام محبت را گویند و لیث بالفتح شیر و اجم بفتحتین بیشه شیر
این بیت با بیت سابق ربط دارد یعنی حافظ در گوشه میکده که مقام عشقان است قرار و آرامگاه
دارد مثل پرنده که در باغ آشیان گیرد و لیکن در انجا بسر برد و مانند شیری که در بیشه جا بگیرد و اوقات خود
دران مقام ویران بسر برد و آن امکنه را آرامگاه خود دانند و در انجا دیگر را نه امکان مکان است قوله
اینچه شوریست که در دور قمر می بینم همه آفاق پر از فتنه و شر می بینم دور قمر یعنی دور اخیر کذا فی کشف
و صاحب شرفنامه گوید که این دور اخیرست از دورها و دور هر ستاره هفت هزار سال است هزار سال تنها
عمل آن ستاره است و شش هزار سال بشرکت شش ستاره و آدم علیه السلام هم در دور قمر بود و در سکندری است
که دور ما دور قمر است عارف شیرازی درین غزل اکثر ابیات از اطوار ناهنجار دور قمری بیان مینماید قوله بعزم توبه
سحر گفتم استخاره کنم بهار توبه شکن میرسد چه چاره کنم ظرافت است با زاهد مرائی متعصب مناع میخواران
و ناصح رندان میفرماید که ای زاهد ای اهل از حقیقه حال میخواران مطابق نصیحه تو بعزم توبه از می خوردن هنگام
سحر قصد کردم و گفتم که استخاره آنکه اگر خیر در توبه از می محبت باشد توبه کنم اما ای زاهد بهار توبه شکن میرسد
این را چه چاره و چه علاج کنم هر حال درین وقت توبه از می خوردن نمیتوانم نمود ما معذور دار چنانچه در بیت
لاحق ما فی الضمیر خود را میسازد قوله سخن درست بگویم نمی توانم دید که می خورند حریفان و من نظاره کنم
بدانکه سالک را باید که همواره در مدارج غبطه قدم بیشتر گذارد و از پیش شدن رفقای طریقت عار و شنار
برد تا وقت آینده او از گذشته بهتر گذرد در ترجمه قشیری آورده که غبطه آنکه مثل آن نعمت که غیر دارد
آرزو برد که مرا هم اینچنین باشد و این اولیا و انبیا را بود و محب شیراز از غبطه بسیار و غیرت میساید برای
ناصح نابکار و اکلاف میگوید که ای زاهد ناصح با تو سخن درست و ما فی الضمیر خود بگویم تاب ندارم و نمیتوانم
دید که در هنگام بهار و آوان شگفتن ازهار و انوار میخورند حریفان و رفیقان طریقه محبت و لبریز حلاوت
گردند از مشاهده آثار حکمة و من نظاره کنم قوله اگر گهی زبانم حدیث توبه رود ز بیطاقتی آن از حر
غراره کنم غراره بالفتح آب گردانیدن در گلو و غرغره مثله یعنی ای زاهد حلاوت و لذت می از تجرع می

بجای

بجایی رسیده است که اگر گاهی بر زبان حدیث توبه از تجرع می رود و جاری شود از بیطاقتی آن بار از می غرغره
کنم و بیک بار نوشم زیرا که آن می که مراد من است توبه ازان گناهی عظیم است چنانچه صاحب روح الارواح گفته که
توبه از لذت عشق گناهی عظیم است هر که ازین توبه کرد مگر عاشق لو لم تذنبوا لجاء الله بقوم
یذنبون ثم یستغفرون الله فیغفر لهم و یدخلهم الجنة ترک این ذنب کفر باشد و فرمان این ذنب ایمان
قوله گدای میکده ام لیکن وقت مستی بین که ناز بر فلک و حکم بر ستاره کنم میکده در لغه میخانه را گویند
و در اصطلاح مقام عشق را اما منه نظر به آنکه در این مرتبه حکم تقید بجود و غیر آنست و علاوت مرتفع گردد و
را در این مرتبه غلبه و استیلای تمام مراتب حاصل گردد و مستی در اصطلاح غلبه شوق و جذبه را گویند و ناز در اصطلاح
معنی استغنا و بی نیازی بود در کشف الاسرار آورده که گفت ان ناز من مثلی و من یب العرش محبوبی یعنی ای زاهد
متعصب که بچشم استخفاف و حقارت بسوی گدایان حلقه میکده اندیشه دگر بدار فی الواقع اگرچه گدای حلقه
نشین در میکده ام لیکن وقت غلبه شوق و جذبه ببین که استغنا و بی نیازی بر فلک و حکم و امر بر ستاره کنم
زیرا که افلاک و ستاره در آن وقت محکوم حکم ما باشد که گفته الشیخ العربی الحمد لله الذی جعل الانسان
الکامل معلم الملک و ادار سبحانه و تعالی تشریفا و تنویها بانفاسه الفلک قوله بجام باده
دماغ مرا علاج کنید که از میانه اهل طرب کناره کنم باده از روی ظاهر شراب و از روی اصطلاح محبت ذاتیه را گویند
و اهل طرب از بعضی ظاهر باده خواران را گویند و لیکن از روی اصطلاح اهل انس را گویند زیرا که طرب در اصطلاح انس
بود با حق سبحانه و تعالی و سرور دل دران خطابست با اهل میکده و ظرافت رندانه است با زاهد و مصراع
ثانی از روی معنی مقدم است بر مصراع اول یعنی اگر از میانه میخواران بسببی از اسباب و فرقه کناره کنم و حکم
نمایم بیقین بدانید ای اهل میکده که خلل دماغ و خبط مزاج بهم رسانیده ام پس بجام باده که مزیل مرض مذکور است
دماغ مرا علاج کنید قوله مرا که از زر تمغاست ساز و برگ معاش همان بهست که میخانه را اجاره کنم تمغا
بالفتح باجی که از ابنای سبیل ستانند درین بیت بر اسلوب کریمه و ما لی لا اعبد الذی فطرنی و الیه
ترجعون با زاهد ظرافت رندانه بکار میبرد و میگوید که ای زاهد ترا که از زر حرام است معاش و سامان
معاش و زندگانی جان بهترست که از ان نقصان میخانه را اجاره کنی الخبیثات للخبیثین و مراد از روی اصطلاح
از میخانه مقام محبت دارد قوله ز روی صیام مسالخ محتسب بر فقیه مرا چه فرض که منع شرابخواره کنم
این بیت نیز بر اسلوب کریمه مذکوره واقع شده یعنی ای زاهد تو از قاضی وقت که از مشایخ زمانه و محتسب

شهره نه فقیه روزگار هستی ترا چه لازم که منع شراب خواره کنی مرا که نیست ره و رسم لقمه پرهیزی چرا مذمت رند شرابخواره کنم این بیت نیز بر اسلوب گریهٔ مذکوره واقع شده یعنی ای زاهد ترا که نیست راه و رسم لقمه پرهیزی و همواره کل لقمه از زر تمغا میکنی چرا مذمت رندان شرابخواره کنی که گفته یدو وعید شده یم لم تقولون ما لا تفعلون فراموش کرده

بر از روی دست مرا چون گل مراد شکفت حواله سر دشمن بسنگ خاره کنم از روی ظاهر مراد از دوست محبوبان و امردان خوبروست اراده رندیشه ازین آنست که بغضب غضب ایشان سودای مزاج را دو بالا کند لاجرم در ابیات سابقه در لباس طلب بالغه با اظهار انتهای رندانه بکار برده و درین بیت در لباس عشقبازی و نظاره بازی امردان و خوبرویان او را در جوش و خروش می آرد و از روی اصطلاح مراد از دوست دوست حقیقی دارد برین تقدیر تقریر بیت آنکه بدوسته تجرع می محبت و شراب مودت مرا چون از مشاهده وجه وجال دوست چون غنچه گل مراد بشکفت و مقصود حاصل شده پس سر دشمن یا نع از می خوردن را که زاهد مرائیست حواله بسنگ کنم که بر و سر خود را بسنگ بزن که از نصیحت ترا نمی شنوم

بتخت گل بنشانم بتی چو سلطانی ز سنبل و سمنش ساز طوق و یاره کنم تخت گل معروفست که ایام عروسی سازنده هند و بگلهای گوناگون و خوشبوئی می آرایند و طوق زیوریست که در گلو کنند و یاره زیوری که بر دست بندند و آنرا دست برنجن نیز گویند و باید دانست که گل فروشان هنر مند از گل طوق و یاره می سازند که عروسان را بدان هم زینت افزایند و هم خوشبوئی حاصل آید درین بیت نیز بلا زاهد را خشم رندانه دارد و حاصل معنی بیت آنکه ای زاهد آرزو آن دارم که بر تخت گل بنشانم بت و محبوب خود را شیرین شمایل دلربا که از عظیم اسبابست و از گلهای سنبل و سمن او را زیور پوشانم وحده الله علیه اجمعین تا باستیفا نظاره نمایم منقولست که عاشقی پیش معشوق عجز و زاری میکرد معشوق را شفقت آمد گفت چه خواهی دارم بگو عاشق گفت این میخواهم که امروز خود را بیارائی تا آشوب جان من بیفزاید

اگر ز لعل لب یار بوسهٔ یابم جوان شوم ز سر و زندگی دو باره کنم از روی ظاهر درین بیت نیز با زاهد جامه طرازی رندانه دارد و از روی حقیقه اراده درست دارد زیرا که لب لعل در اصطلاح اهل این عبارتست از کلام بی واسطه و فیض بلا واسطه را از حق تعالی در اصطلاح ظاهر وجود را گویند که هوالظاهر و بوسه در اصطلاح تحظط و تلذذ روحانی را گویند

چو غنچه با لب خندان بیاد مجلس شاه پیاله گیرم و از شوق جامه پاره کنم شاه در لغت مستحق را گویند که بهتر و بزرگتر باشد از افراد دیگر و درینجا از روی ظاهر از و اراده محبوب مجازیست یعنی ظاهر آنکه خطاب با زاهد نموده میگوید که ای زاهد آرزو آن دارم که مثل غنچه با لب خندان و شادان بیاد مجلس قرب و وصل

محبوب خود پیاله شراب گیرم و از شوق مجلس او جامه پاره کنم و از روی اصطلاح مراد از شاه محبوب حقیقی دارد و مراد از پیاله پیاله محبت او دارد و مراد از جامه جامهٔ جان دارد

ز باده خوردن پنهان ملول شد حافظ بیانگ بربط و نی رازش آشکاره کنم از حافظ اراده ذات خود نموده و خود را غائب گرفته چنانچه روبه شعراست و ضمیر شین رازش عائدست بحافظ از روی ظاهر الفاظ بیت طرازیه رندانه دارد با زاهد و از روی اصطلاح اراده درست دارد زیرا که محققان اجلاء نوشته علیه گفته اند که در ابتدا باده محبت الهی مخفی باید خورد و کتمان محبت ضرر را باید شمرد و چون محبت بخته شود و بکمال رسید از اظهار و افشای آن باکی نیست زیرا که دران وقت سمعیت دریا دران دخلی نمیاند

غزل مزن بدل ز نوک غمزه تیرم که پیش چشم بیمارت بمیرم غمزه در اصطلاح قهر و جلال محبوب را گویند که بموجب تمیت و ماجرو قهار و قابض عاشق را از نظاره بمقام منع و دوری میدارد و چشم در اصطلاح نور ذات را گویند کما صرح به صاحب مرآة المعنی و بیمار در اصطلاح بی نیاز و مستغنی را گویند و درینجا صفت چشم کذا نیه واقع شده از سیاق بیت بر صاحب فطرت سلیم پوشیده نماند که محبوب غیور از حضرت حضور محب را بواسطه صدور ذنبی یا ترک ادبی در مقام منع و دوری داشته است لاجرم در جناب او بطریق مناجات و نیاز میگوید که مزن بر دل مشتاق نظاره جمال تو از نوک قهر و جلال و سنان غضب و دهم تیرم و از حضور خود مران و دور مساز مرا تا در پیش حضور نور ذات بی نیاز تو بی واسطه عزرائیل بمیرم بواسطه حجبی که بین العاشق و المعشوق بوده باشد که قبض ارواح عشاق بید خود میمایند

نصاب حسن در حد کمالست زکوتم ده که مسکین و فقیرم نصاب با لکسر اصل مال که بران زکات واجب شود باز بجناب محبوب بی نیاز التماس مینماید که راس المال حسن و سرمایه جمال تو در حد کمالست و زکوة بر و لازم پس زکات بنظاره جمال خود بمن ده که مستحق چنین زکاتم زیرا که بسلوک و ریاضت و تصفیه باطن و تجلیه روح مستحق چنین زکات شده ام

خوشا آندم که استغنای هستی فراغت بخشد از شاه و وزیرم در تشبیه بر آورده که چون الف در آخر کلمه واقع شود برای کثرت باشد چنین خوشا یعنی بسیار خوش و بسیار بسیار انتهی کلامه و هستی در اصطلاح عبارتست از حیرت و ورطهٔ است که در مشاهده جمال دوست عاشق را دست بهم دهد و فراغت در اصطلاح عبارتست از خالی بودن دل است از تعلق شعور بغیر ذات مطلق این بیت با دو بیت سابق ربطی دارد چون از سیاق دو بیت سابق بر تو روشن شده که محبوب محب را بواسطه صدور ذنبی یا ترک ادبی از حضور پر نور خود دور و مهجور داشته است لاجرم درین بیت از راه آرزو و تمنی

میگوید که بسیار خوش و خوب است آن دم که استغنا و حیرت و وله در مشاهدهٔ جمال محبوب غم را غارت بخشد از التجا به
روز بر دل ما تو ـه قراری کرده‌ایم با میفروشان که روز غم بجز ساغر نگیرم مراد از اصطلاح عشق و محبت آلهی را گویند
و میفروشان کاملان و مرشدان است که افاضهٔ محبت بر قلوب مریدان مستعد و مستحق میفرمایند و غم در اصطلاح
قبض را گویند و قبض عبارت از گرفتن دل است در حالة حجاب بظهور صفات نفس این بیت با بیت سابق
ربطی دارد چون در بیت بالا ذکر مستی نمود لاجرم در این بیت میفرماید که قراری محکم و عهدی استوار کرده‌ام
با کاملان و مرشدان که در هنگام حالة قبض که مورث حجاب است بین المحب و المحبوب بجز ساغر محبت از دست
کاملی از کاملان نگیرم زیرا که مزیل علة قبض بجز ساغر محبت نمی‌بینم ـه قدح پر کن که من از دولت عشق جوان
بخت جهانم گرچه پیرم خطاب بمرشد خود که یکی از کاملان و مرشدان وقت است نموده میگوید که ای مرشد ساغر صفت
قدح بادهٔ محبت و جام شراب مودت پر کرده بمن ده که من از دولت عشق و محبت جوان بخت و خوش طالع جهانم و
بهره ور از مشاهدهٔ جمال جانانم اگرچه در این وقت بواسطهٔ استیلای علت قبض پیر ناتوانم ـه در این غوغا
که کس کس را نپرسد من از پیر مغان منت پذیرم در شرح گلشن راز آورده که پیر مغان بر حقیقت محمدی صلی الله
علیه و آله و سلم اطلاق میکنند و در رسالهٔ سید علی همدانی آورده که پیر مغان کامل مکمل را گویند که از جمیع
عوارض طریق عبور کرده و شایان تکمیل ناقصان شده باشد در عالم کون یعنی در شور و غوغای عرصهٔ قیامت
که بمقتضای یوم یفر المرء من اخیه و امه و ابیه و صاحبته و بنیه لکل امرء منهم یومئذ شان
یغنیه کسی کسی را نپرسد و هر کس از حال خود ترسد و لرزد من عاصی بر بر مصیح از شفاعت محمدی صلی الله علیه و آله و سلم
یا شفاعت مرشد مظهر اتم محمدی منت پذیرم ـه چنان پر شد فضای سینه از دوست که فکر خویش گم شد از ضمیرم
این بیت با بیت سابق ربطی دارد در اسرار الفاتحه آورده که چون محبت لیلی بر دل مجنون مستولی شده و
درون او از محبت مملو و مالامال گشت همه چیز را فراموش کرد و جز نام لیلی بر زبان نمی‌راند اگر کسی
پرسیدی که ای مجنون از کجا می‌آیی گفتی لیلی و اگر پرسیدی که ای مجنون بکجا میروی گفتی لیلی همچنین هر چه از و
پرسیدی بنام لیلی جواب دادی انتهی کلامه این بیت با بیت سابق ربطی دارد یعنی بمن در دهر ارشاد و هدایت
پیر مغان چنان پر شد فضای سینه از دوست که فکر و اندیشه خویش گم شد از ضمیرم ـه فراوان گنج اندر سینه
دارم اگرچه مدعی بیند حقیرم مراد از گنج فراوان بمقتضای کنت کنزا مخفیا جمیع اسماء و صفات الهی و خواص
و احکام آنهاست و ضمیر او عائد است بدوست چنانکه در بیت بالا مذکور است و مراد از مدعی منکر

مرائی منکر معرفت شهودی عیانی از انکار علة معرفت استدلالی این بیت با بیت سابق ربطی دارد یعنی بمن ارشاد و هدایت
حضرت پیر مغان تمامی گنج اسماء و صفات الهی از دست بلشانه در سینه دارم و متخلق بجمیع اسماء و صفات او گشتم اگرچه
مدعی منکر معرفت شهودی عیانی بنظر حقیرم بیند ـه چو طفلان تا کی ای زاهد فریبی بسیب بوستان و شهد و شیرم مراد
از بوستان جنت است خطاب بزاهد که تعبیر نموده از و در بیت بالا بمدعی نموده میگوید که ای زاهد طفل نفس
چنانچه خود فریب و بازی خورده که بآخرة قانع شده از معرفة شهودی عیانی حق تعالی باز مانده تا کی مرا مانند طفلان
فریب و بازی دهی به بهشت و شهد و شیر جنت بهر حال من هرگز از دست تو بازی نخواهم خورد و به بهشت و شهد و
شیر آن راضی نخواهم شد بجز معرفة شهودی عیانی در این جهان و در آن جهان ـه من آن مرغم که هر شام و سحرگاه
ز بام عرش می‌آید صفیرم صفیر آوازی که برای طلب مرغان کنند باز خطاب بزاهد نموده میگوید که ای زاهد من از طالب
جنت و نعمای آن که نصیب شهوت جسم و فرح شکم است نیستم من آن شهباز تیز پروازم که هر شام و سحرگاه
از بام عرش جانان می‌آید صفیر طلبم که بیا ما مشتاق توایم قد ورد فی المثنوی المعنوی ـه مالک ملکم نیم من طبل خوار
طبل بازم میزند شه از کنار طبل باز من ندای ارجعی حق گواه من برغم مدعی ـه من اگر برگیرم دل از حافظ
که تیغ گشت یار بی‌نظیرم خود را غائب گرفته خطاب بزاهد نموده میگوید که ای زاهد من همان وقت دل برگیرم
از حافظ مسکین که قطع علائق نمود از ماسوی که ساقی باقی جلشانه گشت یار بی‌نظیرم و بجود و فضل داد شراب معرفت
و محبت ـه به تیغم گر کشد دستش نگیرم و گر بر من زند منت پذیرم زیرا که مقتول شمشیر و تیر قهر و جلال با امید لطف
و جمال بمقتضای من قتلته فانا دیته میباید که منت پذیر و جان نثار باشد چنانچه ناظم قدس سره در محل
دیگر میفرماید ـه ز بر شمشیر غمش رقص کنان باید رفت هر که شد کشته او نیک سرانجام افتاد ـه کمان
ابرو را گو بزن تیر که پیش دست و بازو بمیرم ابرو در اصطلاح بعضی از محققان اشارت بتجلی جلالی قهاری
است که موجب استهلاک و خراب سالک باشد فلما تجلی ربه للجبل جعله دکا اشارت بدین تجلی است و در
اصطلاح صفة قدرت را گویند و قیل قوت فدائی را گویند و باز و در اصطلاح صفت مشیة را گویند کما صرح
صاحب التحقیقات و در اصطلاحات کاشی آورده که بازو عبارت از مشیت حق است چون در بیت بالا
ذکر قهر و جلال محبوب شد بطریق حکایة نمود شوق مکالمه و مخاطبه دامنگیر محب گشته لاجرم خطاب با محبوب
مستطاب جل جلاله نموده میگوید که ای بی‌نیاز کمان قهر و جلال خود را بگو و بفرما که بزن بر هدف سینه من تیر قهر و
جلال تا پیش قدرت و قوت جلال و قهر تو و در پیش مشیت و ارادت تو که در حق محبان تقدیر کرده بمیرم و قربان شوم

شاید بدین وسیله رضا و رحمت تو حاصل نمایم قوله غم گیتی که از پایم درآورد بجز ساغر که باشد دستگیرم شیخ عزیز
نسفی قدس سره در رساله مقصد اقصی میفرماید که ساغر مرشد کامل را گویند و اضافه غم بگیتی جهت دفع یا ادب
نموده و تقریب بیت آنکه غم و اندیشه کان قهر و جلال مالک الارض و سموات لذاتها پایم درآورده و بمقتضای فلما تجلی ربه
للجبل جعله دکا کوه وجود مارا مستهلک و خراب ساخت و از پیشگاه حضور دور انداخت در این وقت صعب و حالت
مهیب بجز مرشد کامل القدرت که باشد دستگیرم قوله بفریادم رس ای پیر خرابات بیک جرعه جوانم کن که پیرم
پیر خرابات در اصطلاح مرشد کامل را گویند که مرید را بترک رسوم و عادات دلالت و براه فقر و فنا سپارد و
شایسته صحو و بقا نماید و در اینجا از دلدار مراد مرشد خود کرده که تعبیر نموده اند و در بیت بالا بساغر چون در بیت بالا
ذکر مرشد بطریق حکایه کرد لاجرم در این بیت التفات بمخاطبه نموده میگوید که در این وقت که محبوب مستغنی و بی
نیاز بیباکی قهر و جلال مرا مستهلک و فنا نمود بفریادم رس ای پیر خرابات بامداد اصدر سطوات مغلطات و
شود و از مرتو معاتب کردم بیکجرعه شراب ارشاد و هدایة جوانم کن و ببقای حق که در حالت استهلاک و فنا بپیری
ناتوانم و قادر بر ضبط شطحیات نیستم قوله برای آفتاب صبح امید که در دست غم هجران اسیرم تعبیر نمود از مرشد
مذکور بآفتاب صبح امید بلحاظ آنکه فالق الاصباح امید همین مرید آن اوست باز جهت مزید اهتمام خطاب
بآن مرشد والا احتشام نموده میگوید که برآ و طلوع فرما ای آفتاب روشن کننده و فتح نماینده صبح امید بسته
زیراکه در این وقت اصعب در دست غم و اندیشه کان قهر و جلال محبوب که موروث هجران و فرقت است اسیرم
بکیسوی تو خورده دم دو ش سوگند که من از پای تو سر بر نگیرم گیسو در اصطلاح توجه کرم و افاضه را گویند و مرشد را گویند
که آنرا حبل المتین و عروة الوثقی نیز گویند باز بنا بر مزید اهتمام بخدمت آن مرشد والا احتشام میگوید که بحبل
المتین و عروة الوثقی توجه کرم و افاضه تو در پس تو خورده ام دوش سوگند که مرا وز و قوع واقعه اصعب و نزول
نازله اهیب از پای تو سر بر نگیرم و بعلاج دیگر بد نیارم قوله بسوزان خرقه تقوی تو حافظ که گر آتش شوم در وی
نگیرم این بیت مقوله مرشد است در جواب سوالهای مرشد شیرازی یعنی بعد از استماع ملتمسات مذکور مرشد فرمود
که اگر اراده و آرزوی مقام بالله داری بسوزان خرقه تقوی و غیره تعینات و تشخصات خود را ای حافظ و مجرد شو از آنها
زیراکه اگر غرق آتش بودن بشوی مثل آتش آن خرقه و تقوی و غیره تعینات و تشخصات در وی اثر نمیتوانم کرد
چراکه سد راه سالک از مقام فنا که موروث بقاست جز آنها نیست قوله باز آی ساقیا که هواخواه خدمتم
مشتاق بندگی و دعاگوی دولتم زانجا که فیض جام سعادت فروغ تست بیرون شدی نمای ز ظلمات حیرتم

در رساله سید علی همدانی آورده که ساقی ترغیب کننده و فیض رساننده را گویند که مرید را بکمال رساند و از تقلید گذرانیده
بتحقیق آرد و مراد از حیرت در اینجا حیرت مذمومه است که از نایافت و عدم وجدان مطلوب خیزد از جهت بعضی
کمال این حیرت را حیرت الحاد و ضلاله گویند و ناظم نیز از این سبب تعبیر نموده از آن بظلمات حیرت از سیاق
مطلع و حسن مطلع بر صاحب فطرت سلیم پوشیده نماند که محبوب غیور محجب شیراز بی وبواسطه صدور ذنبی باز گردانیده
در مقام حیرت مذمومه داشته است و مرشد متحقق باخلاق الله نیز از این اداهای آزرده خاطر شده است از فرط بی
امداد باز داشته لاجرم التجا بجناب مرشد آورده میگوید که باز آ برسر توجه و امداد ای ساقی مهربان که فقر از کرده خود پشیمان
شده جهت خلاصی از مقام حیرت مذمومه هواخواه خدمت و ملازمت توام و مشتاق بندگی که موروث آزادگی است از
مقام حیرت مذمومه هواخواه و دعاگوی دولت ارشاد و امداد توام از انجاکه افاضه جام سعادت فروغ منزل حمار
حیرت مذمومه امروز بدست تست فکر بیرون شدن و خلاصی گشتن من فرما از ظلمات حیرت مذمومه قوله هر چند غرق بحر
گناهم ز صد جهت تا آشنای عشق شدم ز اهل رحمتم باز بجناب مرشد التماس مینماید که هر چند فقیر غریق بحر گناهم که موروث
ابتلای فقیر شده در مقام حیرت و بسبب صدور تقصیرات از صد جهت عذر خواهم لیکن باین ارسال تو آشنای بحر
عشق شدم از اهل رحمتم و مستحق شفقتم قول مشایخ بزرگان است که ان الله لا یواخذ العشاق بما یصدر عنهم
پس تو هم که بمقام تخلق باخلاق الله فائز شده مطابق آن عمل نما قوله در یا و کوه در ره و من خسته و ضعیف ای خضر
پی خجسته مدد ده بهمتم تعبیر نموده از مرشد خود در اینجا بخضر پی خجسته بلحاظ آنکه خضر در اصطلاح آن کامل مرشد
راه نما را گویند که در و چهار چیز بر کمال باشد اقوال نیک و افعال نیک و اخلاق نیک و معارف نیک و او در
پی گفته بلحاظ آنکه پی خضر علیه السلام هر جا پا گذارد سبز و با نضارت میشود و از هر مرد که خلاص یابد
و همت در اصطلاح توجه قلب را گویند بجمیع قوا روحانی باز بجناب مرشد التماس مینماید که صعوبات و مشکلات عقبات
در راه حیرت مذمومه از حد زیاده پیش آمده و من خسته و ضعیف و ناتوانم ای مرشد مبارک قدم مدد ده بتوجه قلب خفی
و باطنی بگذرانم از عقبات مذکوره مرا قوله من کز وطن سفر نگزیدم بعمر خویش از بهر دیدن تو هواخواه غربتم
باز بجناب مرشد التماس مینماید که فقیر مرید مجرم که از وطن اصلا و موطن قدسی در مدة العمر خود اصلا سفر اختیار نمیکردم
و همانجا در حضرت حضور مسرور میبودم محض بواسطه دیدن جمال تو ای مرشد مهربان هواخواه و طالب غربت و مسافرت
شدم و از عالم قدس بعالم خاک آمدم قوله هر دم که عاشقی نه بکسب است و اختیار این موهبت رسید ز دیوان
فطرتم صاحب کشف الاسرار آورده که خواجه معروف کرخی قدس سره پرسید که محبت چیست گفت محبت موهبت

حق است و از فضل اوست نه از تعلیم خلق باز بجناب مرشد از راه رندی میگوید که ای مرشد مهربان مرا از دیاد و افزونی
محبت بمژده و عطا مکن تا بمقام بقا بالله رساند مرا که تو بهتر میدانی که محبت در اصل موهبت حق است نه از تعلیم خلق
و این موهبت حق رسید و نصیب شد از دیوان فطرت اولی مرا و آن مقدر مبدل نمیشود و هیچ زیاده نمیباشد پس تو طمع
تو در از دیاد و افزونی محبت منت مفرست قوله عیبم مکن برندی و بدنامی ای حکیم کین بود سرنوشت ز دیوان
قسمتم مراد از حکیم فلسفی منکر محبت عبد است با حق سبحانه چون در بیت بالا گفت که محبت موهبت الهی است که از دیوان
فطرت اولی رسیده بمن فلسفی منکر محبت ازین عبارت در جوش و غضب آمده شروع در بدگوئی و ملامت نموده لاجرم جهت
مزید شورش او درین بیت میگوید که عیب من برندی و بدنامی مجوی و طلب از دیاد محبت مکن ای فلسفی زیرا که همین بود سرنوشت
و قسمت من از دیوان فطرت اولی و مقدر او تعالی شانه بهیچ حیله مبدل نمیشود قوله گردم زند طره مشکین آن
نگار فکری بکن ای صبا ز مکافات غیرتم طره بضم و تشدید را در لغت موی پیشانی را گویند که روی را بپوشد و در اصطلاح
صفات الهی را گویند که حجاب ذات اند کما قال الجنید حجب الذات بالصفات و از مشکین گفتن بلحاظ اینکه جمیع صفات
الهی معطر و خوشبو گفته اند و نگار در اصطلاح ذاتی را گویند که جامع جمیع تعینات کثرات کمالیه باشد و ذات محبوب
مطلق است جل شانه و آب انبساط لطف علیه است که چون مخاطبه مذاکره با غیر محبوب بسیار میشود از خوف غیرت محبوب
عنوان کلام بر میکی دانند بصورت خطاب و التفات محبوب حقیقی جل شانه از آنجا محب شیرازی میگوید که اگر اراده
آن مصمم کرده که دم زند و افشانه ای پیش نااهلان و نامحرمان نفحات صفات آن نگار جل شانه فکری و اندیشه کن
ای صبا بهرزه در از مکافات غیرتمن که ترا بسبب این غمازی از آن جایگاه خود نیست و نابود خواهم ساخت و بام و
نشان تو از صفحه عالم خواهم برداشت قوله در ابروی تو تیر نظر تا بگوش هوش آورده و کشیده و موقوف
قوسینم اند در اصطلاح اشارت است بمقام قوسین و مقام واحدیه را گویند که محیط قوسین وجوب
امکان است و مقام محمدیت و چون سالک التحقق بمقام واحدیت حاصل شود ذات و صفات جزوی در ذات و صفات
کلی حق گردد و علم و ارادت سالک عین علم و ارادت حق شود و مراد از نظر اینجا نظر دیده بصیرت است که آنرا
دیده قلبی و روحانی گویند و هوش در لغت بمعنی جان و روح آمده است بر صاحب فطرت سلیم از سیاق این بیت پوشیده
نماند که محب شیرازی بوسیله ارشاد و تربیت پیر و مرشد خود بنا لستگی مقام باسه که عبارت از مرتبه قاب
قوسین است رسیده عاری در ابیات سابقه از خدمت مرشد نمود پیدا کرده است لاجرم خطاب با محبوب حقیقی جل شانه
کرده از او در بیت سابق از خدمت بطریق حکایه نموده کرده میگوید که در مقام قرب قاب قوسین رسیده با مه که موقوف

مشاهده انوار ذات تست ای رب المشرقین تیر نظر بصیرت تا بگوش جان آورده و کشیده و منتظر رفع حجب انوار ذات از پیش جمال
تو هستم که حجب را از پیش جمال انوار ذات خویش بیندازی و مرا بمشاهده انوار ذات خود سرافراز فرمایی قوله
دورم بصورت از در دولت سرای دوست لیکن بجان و دل ز مقیمان حضرتم این بیت جواب سوال مقدر است که از
بیت سابق ناشی شده اگر سائلی گوید که انسان خاکی ظلمانی را در مقام واحدیت بسراپرده سبحانی چه قسم گنجایش تواند
بود که طلب آن امر محال میکند در جواب او میفرماید که ای سائل هر چند بظاهر بصورت ظلمانی جسمانی از در دولت سرای دوست از مقام
واحدیت بیکبار بعید بالیقین باشد اما بجان و دل هر آینه از مقیمان حضرت صمدانی ام قوله چو حافظ در بر جانش تو خواهد ز
جان در این خیالم از بهر عمر هستم چشم در اصطلاح نور ذات را گویند بنظر حق حاصل الحق بجانب محبت میگوید که
حاصل مضمون ابیات سابقه دیگر ساقط محجب اداره و قصد آن دارد که بجهت نور ذات قدیم تو سپارد و نثار سازد جان
خود را درین خیال و اراده ای اگر اعتبارات هر عمر مستغرق است بغیر از این که بنده چه بود از من اندوختم بیا بگو که ز
عشقت چه طرف بر بستم در اصطلاح کسی را از آورده که دین عقل و ننگ و ادراک و علم و شعور و غیر ذلک از تشبیهات
انبساط اعتبارات لازم هستی و تعین ذات سالک است و در مقام فنا نیستی و بیخودی سکر و استغراق در لجه توحید
جمیع اعتبارات از سالک محو و ساقط میگردد چه نیستی و هستی متقابلانند و اجتماع ضدین محالست از اینجا
شیخ حریری گفته المفتقر من لا قلب له و لا رب له و لا دین له عشق شیراز بعد غلبه حالی و بیخودی و ذلال
که مقام سقوط اعتبارات آداب است خطاب محبوب مستطاب نموده میگوید که غیر از این که برفت دین و دانش از دست
علم و عقل و بیقرار شدم از جمیع اعتبارات بیا و بهر درمن بگو که از عشق و محبت تو چه فائده و نفع حاصل کردم از اینجا
صاحب کشف را از میفرماید که قوله خوش آن دمی که با تو نشینم غنی و مطلق و درویش باشیم شدیم عشق و تجرد
شاه و راکع شافیه سرمست حالیت بر سر خاک قوله اگرچه خرمن عمرم غم تو داد بباد بخاک پای عزیزت که عهد نشکستم
بار در اصطلاح سابقه موهبت را گویند بار محب مغلوب الحال بجناب محبوب تعالی میگوید که هر چند خرمن عمر فنده کا
ندم عشق محبت تو بر باد داد و مستهلک و نابود کرد و از جمیع اعتبارات دور انداخت او معرا است اما قسم بخاک بقا
موهبت تو که عهد محبت که با تو در ازل بستم نشکستم و نقض آن ننمودم قوله چو ذره گرچه حقیرم ببین بدولت عشق که در هوای
رخت چون بمهر پیوستم رخ در اصطلاح اشارت بتجلیات الهی است باعتبار ظهور کثرات اسمائی و صفاتی و مهر بالفتح
آفتاب و آفتاب در اصطلاح ذات حق را گویند چون محب مغلوب الحال باز بجناب محبوب تعالی میگوید که بنده
بنده به نیو با اگرچه حقیرم و بینوا الا نگاه کن بهمت من که بدولت عشق تو دارم در هوای جمال تو چه قرب بانوار الهی است

دورم بصورت از در دولت سرا
لیکن بجان و دل ز مقیمان حضرتم

یعنی چون مفتی روم قدس سره میفرماید که علت عاشق ز علتها جداست پس برو ای طبیب جاهل و نادان از حقیقه حال مرض
فرد برو کار خود و درگذر از سر مرض و مداوی قباست و طبی خراب مکن سر مرا که مرض بهبود یگر ندارم تا هر وقت برای تجربه
تو آرم از برای عطار ها کنی و بگذار این جان ناتوانم که من بسبب مرض باطنی بیمارم و از وجود خود خبر ندارم تو بعیادم
قدم نه که ز بیخودی شوم به می ناب نوش هم ده که غم دگر ندارم می ناب در اصطلاح محبت ذاتیه را گویند و می ناب گویا مسیحا
را توصیف نمود بنوش زیرا که تریاک و پادزهر مریض بر گزیده مار محبت است چون در بیت بالا طبیب جاهل را جواب
صاف داد لاجرم درین بیت خطاب با طبیب حقیقی و حکیم علی الاطلاق جل شانه نموده میگوید که از طبیب صوری کار بر
گشاید تو بطریق عیادت برسر بیمار خسته سینه‌ات قدم نه و جمال خود را بنما که از بیخودی و شدت مرض شوم به می
خالص محبت ذات خود که مد حیات ابدیست هم بده زیرا که من سوای عدم و جدان و نایافت نوش داروی تفقد
والتفات تو غم و الم دیگر ندارم تو ز غمم ار خوری از این پس نکنم ز غم خوری پس نظری کرم جز تو باکس لطف نظر ندارم
باز خطاب با طبیب حقیقی نموده میگوید که اگر تو غم من بخوری و تیمار فرمائی من هم بعد از این از غم خواری شوق عشق
تو نکنم لبی و همواره طالب حسن جمال تو باشم و نظری که مرا سالها جهت ازاله مرض خود بکسی بود از طبیب صوری و غیره
من آن نظر را نظر بصری و بینائی شمار نکنم و بحساب در نگیرم تو در کرم مکو نخوانم ز در خودت برانم تو برین چنین برانم
که دل از تو بر ندارم باز خطاب با طبیب حقیقی نموده میگوید که یکی علاج مرض منحصر در آنست که غم خوری و تیمار داری
من کنی و دیگر آنکه مکو بگوش مرض بیمار مرسان این خبر و حقیقت اگر کتابی ز در خود نخوانی و همواره ز در خود ترا برانم
الحاح کنم و چه چاره سازم که بسته تو بر این شدت که همواره با محبان خود چنین معامله کنی و من از این باشم که با وجود
معامله استغنائی خود باز از تو بر نخارم و بدر دیگر التجا نیارم زیرا که شان محبوبی تو چنین تقاضا دارد و حال
محبی من هم چنین تقاضا دارد تو به ز زیرت کنند امید ز زیرت گشند در بر منم بینوای مضطر چکنم که هیچ عمل هنر
در اصطلاح عبادت و طاعت و مجاهده و ریاضت را گویند و آنچه ز زیر اول یعنی عبادت و طاعت بعد و ز زیر ثانی
یعنی مجاهده و ریاضت فهمیده شود زیرا که بطریق عموم متقابل است هر دو قسم از زیرا باز خطاب با طبیب حقیقی نموده میگوید که
عابدان صادق و مطیعان برحق از عبادت و طاعت حقه معبودیت ترا گیرند زیور و تجلیه و ظهور آرند زیرا که
ظهور معبودیت موقوفست بر عبادت و طاعت و مجاهدان و مرتاضان طریقه از مجاهده و ریاضت ترا در بر گیرند و مشاهده
تو مسرور و محظوظ شوند زیرا که المجاهدة تورث المشاهدة و من بینوا و مفلس و مضطر چکنم و چه چاره کنم که
ز عبادت و طاعت و مجاهده و ریاضت ندارم الا امید برحمت تو وافر دارم فتامل تو بجز ابروی رستم امید

ذات تو بپیوستم شکر لله که نمردیم و رسیدیم بدوست آفرین باد برین همت مردانه ما تو بیار باده که عمریست تا من از برای
بکنج عافیت از بهر عیش بنشستم عیش در اصطلاح دوام حضور را گویند و فی العرائس العیش المشاهدة الابدیة
و عافیت بمعنی پارسائی و پرهیزکاری در لغت مستعمل شده از مضمون ابیات سابقه بر تو روشن شده که عارف شیرازی
بقرب و وصال محبوب متعال مشرف شده است اما چون از رسم است مادرزاد که بعد از حصول قرب و وصال همواره از ترس بعد
هجران لرزان و حیران می‌باشد از جهت چو یاد و خواهان حضور دائمی میگردد لاجرم خطاب با محبوب مستطاب نموده میگوید که
بیار و عطا کن باده محبت ذات خود که مورث حضور دائمی است که مدتی مدیدست تا من بواسطه دوام قرب و وصال تو
بر ای عدم خوف و ترس از موانع طریقه مثل نفس و شیطان بگوشه پارسائی و پرهیزکاری از برای حضور دائم و مشاهده ابدی
تو بنشستم و منتظر هستم تو اگر از مردم هشیاری ای نصیحت گو سخن بخاک میفکن چرا که من مستم سخن بخاک افکندن
سخن را بیهوده ضایع کردن است و مستی در اصطلاح اهل جذبه و استغراق را گویند این بیت با ابیات سابقه ربطی ندارد
چون در ابیات سابقه بواسطه غلبه حال و شدت شوق و ذوق مصدر شطحیات شده و حرفهای گستاخانه زده هنر
برای جاهل از حالات مستان باده محبت در جوش و خروش آمده زبان طعن و توبیخ بجا بر گشاده لاجرم خطاب با او
نموده میفرماید که اگر از مردم هشیاری و بهره از هوش داری ای زاهد ناصح پس سخن و نصیحت خود را ضایع مکن چرا که من
مجذوب مستغرقم و مجذوب مستغرق از غایت بیخبری و بیخودی نصیحت تو هشنیدن نخواهد شنید که الشکاری معذور
و ازین نصیحت بیجای تو معلوم میشود که تو هم بهره از هوش نداری ازین سبب مجذوب مستغرق را نصیحت میکنی
چگونه سر ز خجالت بر آرم بر دوست که خدمتی بسزا بر نیامد از دستم خدمت بسزا عبارت از بندگی و عبودیت است
که در وی جسارت و گستاخی و ترک ادب نبود این بیت با بیت سابق ربطی دارد یعنی ای زاهد ناصح هیچ احتیاج
به نصیحت تو نیست من مرتکب ادب گستاخ رو خود بخود خجلم و از خجالت چگونه سر بر آورم نزد دوست حبیب
زیرا که هیچ خدمتی بسزا که متضمن جسارت و گستاخی و ترک ادب نبود بر نیامد از دستم پس شخصی که خود بخود
از کرده خود پشیمان باشد نصیحت باو فایده ندارد تو بسوخت حافظ و آن یار دلنواز نگفت که مرهمی بفرستم
چو خاطرش خستم ضمیر شین خاطرش عاید است بحافظ این بیت با بیت سابق ربطی دارد یعنی ای زاهد که من
از کرده خود بخود پشیمانم و در آنکه بسوخت حافظ و آن یار دلنواز سراپا ناز و استغنا بواسطه گستاخی و
ادب فرو گذاشتی نگفت که مرهمی بفرستم چون خاطر حافظ را به تیغ سرزنش و توبیخ خستم و مجروح ساختم باوجود
انفعال علاوه نصیحت تو گرانی بر جانم تو بر و ای طبیبم از سر که سر دگر ندارم نگذار تا کنی ای جان که ز خود خبر ندارم

می‌گریستم هر بیدل دستم که دل گر ندارم باز خطاب با طبیب حقیقی نموده از خوف صدور شطحیات مغلطه میگوید که من اگرچه
می‌گریستم و همواره خواهان آن می‌هستم اما درین وقت ای حکیم مطلق به هیچ من که مستم و صاحب سکر هستم
مبادا از من شطحیات مغلطه سر بزند و موجب ملالت تو شود و باز می‌دو باره هر بیدل دستم و بیخبر و بیدل سازد بیا
کمدان دیگر ندارم که از رفتن یکدل بمیدان بیخبر نشوم از آنکه مقام است چون تجلی معاذ راز قدس سره ـ راز غم عشق
آنچنانم که اگر یکجرعه ازین بیش خورم بیت شوم و بر نیکو دیگر میفرماید ـ جانا که دگر در پی ساغر بروم باید
طلب باده احمر بروم آن جام بیا لب که اگر خود بمثل یکقطره شود زیاده از سر بروم قوله دل حافظ از چه جوید غم دل
زتند خوئی چه بگوید نگوئی سر درد سر ندارم قدین بیت جهت ضرورت وزن مجزو نعقید شده است باز خطاب
با طبیب حقیقی کرده میگوید که اگر اراده دلجوئی حافظ داری و میخواهی که او را با احوال او بسیار آری بس غم دل خود
که بگوید حافظ ترا از تندخوئی و بد بیازی نگوئی که دماغ درد سر شنیدن قصه طولانی تو ندارم بگذار تا به
شارع میخانه بگذریم که زاهد همه جرعه محتاج این در ایم شارع در لغه راه بزرگ را گویند و آنگاه شاهراه نیز گویند و
در اصطلاح صراط مستقیم را گویند و میخانه در لغه شرابخانه را گویند و در اصطلاح مقام محب را گویند خطاب است
با واعظ نصیحت گذار و متصوف نابکار منکر محبت عبد یا کسی که کار یعنی ای واعظ بمعنی نصیحت ازین محبت بگذار و
قسو ملامت عقلی همین میار تا بجا طرح بصراط مستقیم میخانه گدا بگذریم زیرا که مدتی است که ما از برای نیم جرعه که
در آن میخانه بخور و طالبان میدهند محتاج و ملتجی در میخانه گدائی ام قوله روز نخست چون دم رندی زدیم و عشق
شرط آن بود که جز ره آن شیوه نسپریم رندی در اصطلاح قطع علایق ناسوتی امدا گویند بیش ندی و عشق ایجا از
الفاظ مترادفه اند چه عشق نیز بمعنی مذکوره است باز خطاب با واعظ ناصح بد معنی نموده میگوید که ای واعظ چون
روز نخست و میثاق اول در میثاق آنکه وارادۀ لم یزلی در رندی و عشق زدیم و این ندر با رکردیم پس شرط مردان
راه محبت آن بود که تا آخر جز راه شیوه رندی و راه عاشقی نسپریم و سلوک نداریم زیرا که جوانمردان است که کاری که
پیش گیرد با انجام رساند و در میان نگذارد قوله جایی که تخت و مسند جم میرود بباد گر غم خوریم خوش نبود بِه که
خوریم یعنی ای ناصح بد معنی اند که ما انجاکه در منزل دنیای فانی که تخت و مسند سلیمانی بر باد میرود و باد و خاک میکند
اگر غم اسباب دنیای فانی خوریم خوش نبود بهتر آن است که می محبت الهی خوریم زیرا که محبت با محب باقی و ابد
خواهد بود و فانی را عوض باقی کردن و اصل مطلب را ضایع نمودن از حیطه هوش بیرون است قوله ای واعظ
کم نصیحت شوریدگان که ما با خاک کوی دوست بفردوس ننگریم درین بیت مخاطب را بجد تصریح میرسانند

مضمون نصیحت او را بر فرد اشارت ببابن میساید و جواب لغ میفرماید مضمون نصیحت واعظ آنکه ای رندان و ای شوریدگان
کوچه خرابات باز آئید از ارتکاب افعال ردیه مثل رندی و شوریدگی و میخوری والا از لذائذ بهشت و حلاوتهای جنت
محروم خواهید ماند در جواب میفرماید که ای ناصح بد معنی و مناع الخیر این نصیحت بیجا بگذار و دست از منع میخواران
و رندان و شوریدگان کاکل کوچه خرابات بردار که ما میخواران و رندان و شوریدگان با خاک کوی دوست که اشارت بعالم قدس
ذات است اصلا بفردوس اعلی که غایه متمنای شماست همان است ننگریم در کشف الاسرار آورده که جمنا دینوری قدس سره
در نزع بود درویشی در پیش وی استاده دعا میکرد که ای خدا برو رحمت کن و بهشت عطا کن اگر ابتر کرد تمام هیابکنی بر زد
زد که ای غافل سی سال است که بهشت را با آن همه غرفه و حور و قصور بر من جلوه میدهند و من گوشه چشم هم برو نیفگندم
اکنون که بدرگاه قرب میروم تو برای بهشت ورحمت میخواهی قوله چون صوفیان بحالت رقصند مقتدا ما نیز هم
شعبده دستی برآوریم مراد از صوفیان همان واعظان و ناصحانند که متشبه مبطل اند بصوفیان حقیقی که خود را
در زی صوفیان حقیقی اظهار کنند و از حلیه عبادت و اعمال و احوال ایشان عاطل و خالی باشند و ربقه طاعت از گردن
برداشته خلیع العذار در مراتع اباحت میچرند و گویند تقید باحکام شریعت وظیفه عوام است که نظر ایشان
بر ظواهر اشیا مقصور بود و در کشف المحجوب آورده که ما غلط لغه بر از جاه و مال خود را مانند صوفیان حقیقی کنند
برای خوردن و آشامیدن سرگردان شده میگردند ایشان را مستوصف گویند و المستوصف عند الصوفیة
کالذباب و عند غیرهم کالذئاب که همگی جوهر کان بطلب مردار باشند رند شیرازی را درین بیت ظرافت رندانه است
با طایفه گدایان و استهزا است برقص ناقص ایشان و لفظ شعبده دلیل نقص رقص ایشان است یعنی چون صوفیان
که اکنون روی زمین بوجود شریف ایشان مشرف است بحالت رقص معتقد ما هم از روی خوشی آمده چنین بزرگان
مثل ایشان شعبده و حیله دستی برقص برآوریم مولوی جامی در باب فرق میان رقص ارباب نقص و حال اهل کمال
میفرماید شعر رقص ناقص نیست نقص بود جنبش کاملان نه رقص بود مرغ جان شان بروبال نهاده زرین
قفس در ان کوچه بهر یک زنگ صیدا فکند بهوای مباح جسته بجا آن یکی بر فلاک گشته در دی وان یکی رفته تا
به تحت ثری قوله ما بوکه دست در کلاه تو ان زدن در خوش دلی نشسته جو یاقوت احمریم مگر در اصطلاح اسرار
ربوبیت را گویند مگر ر در نیز شرح دیگر رفته که داب لطایفه علیه آن است که چون مخاطبات وحی دمات ایشان با عزیزید
تکرار میکند از خوف غیرت محبوب عنوان کلام بر میکردانند ببوی او صبانه یعنی بدین امید که تا دست در دیل موفقت
و دریافت اسرار ربوبیت آن محبوب مطلق توان زدن از بس ریاضت چهل ساله شب هزار حجاب بر داشتیم

والمستوصف عند الصوفیة کالذباب وعند غیرهم کالذئاب

جنبش کاملان رقص بود

و زاری کردم که راهم دهید خطاب آمد که با این کوزهٔ شکسته و پوستین پاره که تو داری راه نیست در حال آن را بینداختم
شنودم که ای بایزید با این مدعیان بگوئید که بایزید بعد از ریاضت چهل ساله تا کوزه شکسته و پوستین
پاره نینداخت بار نیافت شما که چندین علائق و عوائق بخود باز بسته اید حاشا و کلا که هرگز بار یابید
از جرعهٔ تو خاک زمین در و لعل یافت بیچاره ما که پیش تو از خاک کمتریم چون در بیت بالا ذکر آن محبوب
بطریق حکایه نمود شوق مخاطبه دامنگیر محب شیرازی شده لاجرم خطاب با آن محبوب مستطاب نموده میگوید
از جرعهٔ فیض شامل و لطف کامل تو خاک زمین صفت در و لعل یافت و از نقد در و یواقیت زمین شکم خود را
انباشت بیچاره ما عاشقان و محبان که پیش تو بی‌نیاز در مرتبه از خاک کمتریم چاره چون و چرا نیست
پادشاهی هرچه خواهی آن کنی ﴿ یکی هفصد هزاران ساله طاعت بجا آورده و کردش طوق لعنت دگر از
معصیت نور و صفا دید چو توبه کرد نام اصطفا دید عجبتر آنکه این از ترک مأمور شد از الطاف مرحوم و مغفور
مر آن دیگر ز نهی گشته ملعون زهی فعل تو بی‌چند و چه و چون ﴾ جناب کبریائی لاابالی است منزه از قیاس خلق است
قوله زمان بیشتر که عمر گرانمایه بگذرد بگذار تا مقابل روی تو بنگریم یار محب شیرازی از راه تمنی و آرزو خطاب با
محبوب مستطاب نموده میگوید که بیا ای نیازسرا با ناز از آن بیشتر که عمر گرانمایه مشتاقان بگذرد و بمرگ طبیعی منقطع شود استغناء
بگذار و رخصت بار ده تا مقابل و مشافهه جمال ذات تو بدیده بصر بنگریم و مشاهده کنیم زیرا که اگر امروز مشاهده جمال ذاتی
تو دیدهٔ بصر را منور ننمائیم می‌ترسیم که مباد ابر مقتضای من کان فی هذه اعمی فهو فی الآخرة حرمان ابدی و خسران سرمدی
نصیب ما گردد قوله حافظ چو ره بکنگره کاخ وصل نیست با خاک آستانهٔ این در بسر بریم وصل در اصطلاح مقام
وحدت را گویند مع الله تعالی سرا و جهرا که صورت مشاهده و رویت ذات است بدیده بصر و آن در این جهان متعذر است
چه باتفاق عرفا نگنجد مؤمنان در دنیا حق تعالی را بدیده اما بنظر بصیرت بینند و در آخرت بنظر عیان و بصر این بیت با بیت
سابق الطرد دارد محب حریص بر یک حالت قناعت ندارد بعد از مشاهده جمال محبوب بدیده قلب که در دار دنیا امکان دارد
و خواص مؤمنان بدان بطریق تکرار مشرف شده اند در عالم رؤیا و خواب طمع در مشاهده محبوب بدیده بصر نمود
و آن در دار دنیا متعذر است لاجرم محب شیرازی خطاب با نفس خود نموده میگوید که ای حافظ چون در دار دنیا راه بکنگره کاخ
وصل و مشاهده ذات بدیده بصر ممکن نیست پس حسن ادب آن است که بر خاک آستانه کاخ وصل اوقات حیات مستعار
را بسر بریم و بروئیت قلب قانع شویم تا فردا از مشاهده عیان بدیده بصر محروم نگردیم قوله بیا تا گل برافشانیم و غزل
می در ساغر اندازیم فلک را سقف بشکافیم و طرح نو در اندازیم شراب ارغوانی را گلاب اندر قدح ریزیم نسیم عطر

کردارا

کردار را شکر در مجمر اندازیم ﴿ تعریض است بر زاهدی که بدنیا مشغول گشته و بهشت را غایهٔ تمنای خود داشته انکار محبت و
منع میخواران و محبان را لازم وقت خود دانسته یعنی بیا علم صلح برافرازیم که بتوفیق شوید از هواهای باطل و تاثیرات و تصرفات
محبت تا در موسم بهار داروی گلگون پی بشکنیم شادی بر سر مخاطب اهل ذکر و ارباب اعتبار گل افشانی کنیم و در زمانه اندازیم
و بر بحر غم آن مستی‌ها نمائیم و فلک را بجوش مستی سقف بشکافیم و طرح نو در اندازیم و عالم را از تعبیه‌های فلک خلاص
سازیم و شراب ارغوانی را که از روی ایهام می محبت ذاتیه که رنگ نور آن سرخ است جهت اعتدال حرارت آن تسبیح شود
در کباب گلاب نفحات ربانی که در این وقت ملایم هر طرف در جوش است اندر قدح ریزیم و نسیم عطرگردان و منتشر سازنده
بوی آن نفحات را بسبب گل افشانی بجوش مستی دوبالا سازیم زیرا که وقتی که شکر در عود سوز می‌اندازند بخور آن بجوش
دوبالا میشود ﴿ بهشت عدن اگر خواهی بیا با ما بمیخانه که از پای خمت یکسر بحوض کوثر اندازیم ﴾ عدن بالفتح در
اصل لغت بمعنی ملازم شدن و مقیم گشتن و استقامة ورزیدن آمده پس معنی بهشت عدن بهشتی که مردم همیشه در آن
خواهند بود کما ورد فی القرآن جنات عدن تجری من تحتها الانهار خالدین فیها ابدا و در بعضی
کتب لغت بنظر آمده که بهشت عدن نام بهشتی است پنجم در اصطلاح عارف کامل را گویند که باطن او از اسرار و ذوق و
معارف الهی پر باشد و مقصود بجام او از وی مرشد خود دال میخانه داشته از روی ظاهر الفاظ طرافه که زاهد است
جاحد و منکر محبت و مانع میخواران که آن در اصطلاح خیر محض را او نمیخواهد زیرا که میخانه از الفاظ اصطلاح معلم محبت
گویند یعنی ای زاهد اگر لذت و حلاوت بهشت عدن که غایهٔ تمنای تست دنیا را عوض آن کرده مدتی در ریاضت و
مجاهده جهت حصول بهشت مذکور بسر برده میخواهی و طالب آن هستی پس بیا با ما بمیخانه و بخور می محبت از دست مرشد
در میخانه تا ببرکت پای مبارک آن مرشد در یکروز بلا تصدیع و تردد ترا بحوض کوثر اندازیم و بجای شراب سلسبیل ریزیم که
لذت و حلاوت بهشت عدن بقدر محبت خواهد بود هرکه در دنیا محبت بیشتر حاصل کرد از بهشت لذت و حلاوت
بیشتر خواهد برد ﴿ یکی از عقل میلافد یکی طامات می‌بافد بیا کین داوریها را بپیش داور اندازیم ﴾ طامات سخنان
بیهوده و دعاوی بیجا [illegible] که تصوف [illegible] کرامات [illegible] گویند و باعث [illegible] نفس و هوا اعتقاد مردم
گردد [illegible] قصه [illegible] آورده که عقل [illegible] کبر [illegible] استعمال [illegible] دلال نموده او گفته
[illegible] خود [illegible] میخانه [illegible] این بیت با بیت سابق الطرد دارد [illegible] بیت
زاهد را گفت که بیا با ما بمیخانه تا ترا بلا تصدیع [illegible] بحوض کوثر اندازیم [illegible] عقل و طامات
لاطائل اگر [illegible] معرفة الهی [illegible] قدر و قیمت بر شما ظاهر سازیم لاجرم در این بیت میگوید که یکی از عقل

عقل می‌کند و تسویلات عقلی را رأس المال معرفت میدانند و یکی از آن شطحات و طامات لاطائل را سرمایهٔ کشف و کرامات می‌نمایند بیا
بمیخانه که این قضیه‌ها و واقعه‌های برادران شما به پیش مرشد عادل یعنی پیر میخانه اندازیم و بر شما زر اندود بها و ملمع رنگهای
آن تسویلات عقل و طامات لاطائل روشن سازیم قوله اگر غم لشکر انگیزد که خون عاشقان ریزد من و ساقی بهم تازیم و
بنیادش براندازیم مراد از ساقی همان مرشد خود داشته که تعبیر نموده ازو در بیت بالا بداور و داور تعبیر ساقی بلحاظ
آن نموده که در میخانهٔ مذکور می محبت و شراب مودت بدست خود در حلق معنوی مریدان میریزد این بیت در جواب ایراد
نظم نمی‌شود چون زاهد را تکلیف رفتن بمیخانه نمود زاهد ایراد فرمود که میخانهٔ شما ماوای غمهای گوناگون و مسکن الهای بوقلمون
است پس رفتن در چنین مقام موروث بی‌آرامی و مزه کی است نه موجب راحت و لذت لاجرم در جواب او میفرماید که اگر
غم و الم در میخانه لشکر انگیزد و تاخت آرد از برای آنکه خون مخوران ریزد من که همراه شما بمیخانه در آیم و ساقی مهربان صاحب
میخانه بهم و باتفاق در تازیم و تاخت نمائیم و بیخ و بنیاد غم براندازیم بیت دو دل یکی شود بشکند کوه را پراکندگی
آرد انبوه را قوله چو در دست است رودی خوش بزن مطرب سرودی خوش که دست افشان غزل خوانیم و پاکوبان سر اندازیم بالضم
و با واو فارسی تار ابریشم که بر رباب و غیر آن بندند از مطرب اشارت بهمان مرشد خود نموده که تعبیر نموده ازو در بیت
بالا بساقی زیرا که آن کامل درخور تقاضای وقت حالات مریدان گاهی ساقی صفت گشته شراب محبت بخورد ایشان میدهد و گاهی
صفت مطرب پیدا کرده از یک نغمه و آهنگ خوش که در معرفت و عشق و حالات ادا نماید در خرمن هستی و خودبینی و پندار
که مریدان را از دیدهٔ زهد و شاهدهٔ طاعة در باطن جا گرفته آتش زند و هر صدا بیک سخن معرفت و عشق بسوزاند
این بیت با بیت سابق ربطی دارد چون در بیت بالا زاهد را از دفع غم تسلی نمود درین بیت بزاهد میگوید که
تنها دفع غم نمائیم بلکه ترا از بس نشاط و کثرت انبساط در اهتزاز و انتعاش آریم از برای حصول این مطلب خطاب
با مطرب مذکور نموده میگوید که چون در دست است اسباب سرود خوش پس بزن رود خوش و بخوان سرود خوب ای
مطرب که بسبب آن رود خوش و سرود خوب من و زاهد نوآموز دست افشان و تواجد کنان غزل شوق خوانیم و پای
کوبان در رقص سر اندازیم و تا ملمع تا نیم و زاهد مسکین را از غم خلاص سازیم و در جوش طرب و نشاط اندازیم قوله صبا
خاک وجود ما بدان عالی جناب انداز بود کان شاه خوبان را نظر بر منظر اندازیم مراد از آن عالیجناب همین مرشد
است که تعبیر نموده ازو در بیت بالا بمطرب باز جهت ترغیب و تحریص زاهد میفرماید که ای صبا خاک وجود
و هستی من و زاهد را به آن عالیجناب ولایت مآب انداز بود که آن شاه خوبان و قطب الاقطاب بنظر کیمیا اثر
بر منظر وجود و هستی زاهد اندازیم و او را در طرب و نشاط معنوی اندازیم و از غم و الم خلاص سازیم تا دریابد قدر

ظهر طلب

خیر طلبی را قوله سخندانی و خوشخوانی نمی‌ورزند در شیراز بیا حافظ که تا خود را بملکی دیگر اندازیم چون در شیر غزل
بدل داد معنی و معارف داده و در شیراز بعضی مردم مثل علما و فقها و غیره حسب شیوهٔ تامل و اندیشه بر سخنان گدایی حضرت
خواجه و فتنه‌ها زیادر موجه میشوند لاجرم از روی شوخی خطاب با خود نموده میفرماید که سخندانی و خوشخوانی اعوجاج
و کج خوانی حسد می‌ورزند و نمی‌خرند در شیراز بیا حافظ که تا خود را بملکی دیگر اندازیم قوله بارها گفته‌ام و بار دگر میگویم
غزل
که من گم شده این ره نه بخود می‌پویم گم شده در اصطلاح مستغرق به جمع و غریق بحر توحید صرف را گویند در بعضی وقت
سالک مسلوب الاختیار و زوال الاقتدار می‌شود و داخل معذوران میگردد مگر بعضی از اهل استغراق که بواسطه همنونی
سعادت ازلی و دولت مادرزاد حق سبحانه و تعالی در عین غلبهٔ حال و استغراق درجهٔ جمع حافظ و مدبر ایشان میگردد
و حکم خود بظاهر ایشان میراند و ایشان را بگزاردن فرمان و مجاهده بر آراید و نگاه میدارد چنانچه سهل بن عبدالله تستری
و ابوحفص حداد نیشاپوری و ابوالعباس سیاری مروزی و ابویزید بسطامی و ابوبکر شبلی و ابوالحسن حصری و جماعتی
از کبار مشایخ قدس الله تعالی ارواحهم که پیوسته مغلوب مجذوب بودندی تا وقت نماز اندرآمدی آنگاه بحال خود باز آمدندی
و چون نماز گزاردندی باز مغلوب گشتندی همین مریضی که از شدت بیماری او را اصلا قدرت حرکت نمانده باشد و شخصی
دیگر او را از دوش گرفته نماز کنند و اعضای او را بنا چاری میگویند و ذلک فضل الله یؤتیه من یشاء مذهب الجبر
المتوسط بین الجبر المطلق و الاختیار المطلق که آنرا جبر محمود گویند که مذهب مختار محققان است چنانچه محقق
میفرماید آن کس که میگوید که من در افعال خود اختیار دارم و مستقلم بحقیقت آن کس نادان است در معرفت که جهل
خود را بر نیک و بد خود میدارد و نسبت قدرت و اختیار بخود نموده عین جهل و محض ضلالت است انتهی کلامه ازینجاست
کلمی از دریاب جبر محمود میفرماید هر آن کس را که مذهب غیر جبر است نبی فرمود کو مانند گبر است یعنی آن
کس را که نسبت قدرت و اختیار مطلق از عبد نماید و اسناد قدرت و اختیار بخود کند پیغمبر علیه السلام و الصلوة
فرمود که مانند گبر است اشارت است بحدیث القدریة مجوس هذه الامة اما چون اهل ظاهر منکر این
اند و بنده را فاعل مختار میدانند لاجرم عارف شیرازی از راه رندی خطاب با اهل ظاهر نموده میگوید که بارها
بتصریح گفته‌ام و میگویم که من گم گشته و مستغرق در لجهٔ جمع و غریق بحر توحید صرفم راه ادای عبادات مکتوبه
و اکنون هم بار دیگر بیانگ بلند م
نه بقدرت و اختیار خود می‌پویم و سلوک میدارم بلکه او تعالی شانه در زیر دقت هر حال فرسنده ام خود را
بر ظاهر من میراند و مرا بگزاردن فرمان و مجاهده بر آراید و نگاه میدارد تامل فانه لایذ و در شرح دیوان
نوشته که ناظم قدس سره میگوید که سالهای دراز و عمرهای دیر باز است که من این گفته ام و میگویم که من از اختیار خود

بیرون آمده ام و مرا هیچ نوع اختیاری نیست و اختیاری که هست از آن جهت است سخن اهل ظاهر هرچه گویند گو بگو برا
مذهب و ملت این است بیت در پس آینه طوطی صفتم داشته اند آنچه استاد ازل گفت بگو میگویم طوطی طائری است
معروف که هرچه بدو تعلیم کنند زود آموخته شود و طریق تعلیم طوطی در کتب بنوعی مذکور است که آینه را
پیش طوطی می نهند تا طوطی عکس خود را در آینه بیند و عکس خود را در مقابل خود بداند خویش طوطی دیگر داند و
معلم و استاد در پس آینه میگوید اسم کریم و خدای کریم یا هر سخنی که میل آموختن آن داشته باشد طوطی پندارد
که این طوطی که در آینه مقابل من است سخن میگوید لاجرم در تکلم درآید و هرچه میشنود از زبانش جاری گردد و به این
شعبده طوطی زود آموخته گردد و متکلم فصیح شود و لفظ پس از تخلیط معذرت است چنانچه پس پرده و پس دیوار
گویند و پشت در و پس را در اینجا اعتبار نمایند و مضمون این بیت مؤید مضمون بیت سابق است باز خطاب
با اهل ظاهر نموده میگوید که مراد در ورای آینه هستی جان ارادت طوطی صفت داشته اند هر نقشی که استاد ازل
میگوید بگو میگویم و از من آن نقش بظهور درآید و هر سخنی که الهام ربانی ملبوس هوش من میخوانند زبانم در مقال
میرانند فقره بر قوله من اگر خارم و گر گل چمن آرایی هست که از آن دست که میپروردم میرویم مراد از چمن
آرای استاد ازل است جل شانه و یای تنکیر در آخر چمن آرای افاده تعظیم میکند و دست در لغت بمعنی طرز
و قسم مستعمل شده چنانکه گویند از این دست یعنی ازین نوع و قسم مضمون این بیت مؤید مضمون هر دو بیت
سابق است باز خطاب با اهل ظاهر نموده میگوید که نزد شما اهل ظاهر من اگر خارم و اگر گلم یعنی بی اعتبارم
یا با اعتبارم چمن آرای عظیم المرتبه کامل القدرة جل شانه حی و قائم هست که از آن نوع و قسم که میپرورد مرا
میرویم و اختیار معتبر از خود ندارم قوله خنده و گریه عشاق ز جای دگر است میسرایم بشب و وقت سحر میمویم
سرائیدن در صراح اللغات و رشیدی با سین مفتوح نغمه پردازی کردن و سخن گفتن و صاحب کشف اللغات
با سین مکسور گفته و مویه با واو مجهول نوحه و مویه کردن یعنی نوحه کردن و برین قیاس مویدن و مویه و
موئیده کذا فی الرشیدی و در مؤید الفضلا بمعنی گریه گفته بدان ای آگاه باش که خنده و گریه چنانچه مثلا
کسی بفوز مطلب بخندد و نشاط درآید و بفوت مطلب بگرید و نوحه کند دلیل اختیار است این بیت
جواب ایراد اهل ظاهر است فرقه اهل ظاهر دقت نموده اند که خنده و گریه شما که خود را عاشق و بی اختیار
و مجبور بدست محبوب مختار میدانید دلیل اختیار شماست زیرا که مجبور مطلق می باید که بفوز مطلب در خنده و بفوت
مطلب در گریه نیاید در جواب میفرماید که ای ظاهرپرستان یعنی که حالت اهل عشق و اجبار بر حالت خود قیاس مکنید خنده

وگریه

و گریه عشاق مجبور از جای دیگر است برخلاف اهل ظاهر که بفوز مطلب خندان و بفوت مطلب گریان گردند بلکه حالت این عاشق المجبور
که یکی از آن فرقه ام بفقدان مطلب میسرایم نغمه شادی شب و بفوز مطلب میگریم وقت سحر از سحر تجاوز باید که اگر
خنده و گریه باختیار من بودی بفوز مطلب خندان و بفوت مطلب گریان پس شادی بودم پس معلوم شد که خنده و گریه من از افعال
چمن آرای کامل القدرت است که برخلاف اراده من کار میکند منقول است که سید التابعین اویس قرنی رحمة الله علیه
وقتی که مردم خنده میکردند میگریست و وقتی که مردم گریه میکردند میخندیدند قوله گرچه با دلق ملمع می گلگون
عیب است مکنم عیب کز او رنگ ریا میشویم دلق مرقع دلقی که از رقعه رقعه و پاره پاره میدوزند و مشایخ طریقت
میپوشند این بیت نیز در جواب وجه دیگر که از اهل ظاهر واقع شده نظم نموده اهل ظاهر بعد سکوت از ایراد
سابق وجه دیگر کرده گفته اند که سوال عاشق را خود جواب داده اید اما اینچه مناسب است که با وجود تلبس دلق مرقع
که زی مشایخ طریقت است و لباس صلحا و فقرا است می میخورند و شب و روز در طلب آن اوقات عزیز بسر میبرند و در جواب
ایشان از راه ظرافت و رندی میگوید که هرچه بندگان میفرمایند عین صواب است و مسلم بجواب فی الواقع اگرچه با دلق
مرقع می گلگون خوردن و در طلب آن اوقات عزیز بسر بردن عیبی است عظیم اما انصاف کار فرموده مکنید عیب مرا ای اهل
ظاهر که از آن می گلگون زنگ ریا و لوث سمعه که شما مبتلای آن هستید میشویم زیرا که می گلگون مزیل زنگ ریا و لوث سمعه
است اشارتی است دقیق ناظم را در ایراد لفظ گلگون زیرا که می گلگون در اصطلاح ایشان محبت ذاتیه را گویند که
رنگ نور آن سرخ گفته اند و بدیهی است که کدورت ریا و سمعه از اراضی قلوب ارباب خود بر میدارد و
مستاصل میسازد قوله دوستان عیب من بیدل حیران مکنید گوهری دارم و صاحب نظری میجویم مراد از دوستان
همان اهل ظاهر است که در تمام غزل با ایشان خطاب دارد و خود را بیدل گفت بلحاظ آنکه مستغرق لجه توحید و غریق بحر
جمع از جمیع تعینات و تشخصات معرا و مبرا است و بمقتضای الفقیر من لا قلب له بیدل است و باز توصیف نمود
خود را بحیران بلحاظ آنکه ساکن مقام جمع و توحید صرف همواره غریق حیرت محموده است که از یافت مطلوب خیزد
و گوهر عبارت از استعداد و استحقاق استغراق در لجه جمع و توحید صرف همواره غریق حیرت محموده که لازم
با وجود ادای عبادات مکتوبه که مرتبه ایست بس عالی و مقام مشکوران است که اهل ظاهر از حقیقت و کیفیت آن جاهل اند
صاحب نظر باید که بواسطه اطلاع بر حقیقت و کیفیت آن حالت مغلوب الحال را معذور دارد و چنانچه رسول اکرم
صلی الله علیه و آله و سلم خوردن خون حجامت با وجود آنکه فعل حرام بود ابی طیبه را که مغلوب الحال بود معذور فرمود
قوله واعظ گفت که خاطره میخانه میبوی گو مکن عیب که در مسلک خضر میبویم یعنی یکی از اهل ظاهر قدم بقدم گذاشته

برسبیل وعظ و نصیحت میگوید که ای حافظ با وجود علم و فضل ره میخانه مرو که محل کناه و غلط است و هیچ وجه مناسب حال تو
نیست او را میکوید ای اهل انصاف که عیب میخانه بکنید و غلط مکن که از میخانه مرو سک صحن می بویم زیرا که در میخانه
ما که عبادت از مقام محبت است نفحات ربانی و نسایم حضرت رحمانی در کمال انتشار است بمژکان سیه کردی هزاران
رخنه در دینم بیا کز چشم بیمارت هزاران درد برچینم مژکان بالکسر و بازای فارسی در لغت موی پلک و در اصطلاح حجاب
سالک است از رویت تقصیر در اعمال مراد جها چنانچه محبوب بعد ملاحظه تقصیر محب در اعمال مراد و جهلا او را در مقام حجاب و منع و دوری
دار دارد از جهت مژکان را توصیف نمود بسیه یعنی حجاب ظلمانی و چشم در اصطلاح اشارت است بشهود حق مر اعیان را و استعداد
ایشان را و آن شهودیست که معبر بصفت بصیری میکردد و چشم که آنرا توصیف نمود به بیمار یعنی ملاحظه بی نیازی و بی
باکی که هر چند بیند از احوال سالک را در دوری بماند و در شرح دیوان نوشته که مژکان معروف است و اینجا کنایه از ظلمات
تقصیرات که در امور مامور شود و چشم نیز معروف است و اینجا کنایه از بینائی و اطلاع حق است انتهی کلامه
و باید دانست که بنده را شاید که از غلبه محبت و حب شیخ مغلوب بحالی کردد تا حکم وی حکم مجانین شود و عمل او بر چیزی دود که در شرع
عمل معذور باشد بلکه حرمتی یابد نه بینی که ابو طیبه رضی الله عنه خون پیغمبر را صلی الله علیه و آله و سلم که در تشنه حجامت کرفته
بود بخورد و بر زمین نریخت و آن خون بروی حرام بود و لیکن فرط محبت وی را بران آورد و متحیر کشت حرامی بر بیعت فرا هوش
کرد و هم معذور کشت و دیگر آنکه یافت با مصطفی کفت ابو را صلی الله علیه و آله و سلم حرمت بذلک علی
النار و از بزرگان آنچه شنوده که واقع شده و ایشان در شرع نه چندان معذور نبوده اند بمقام مغلوبی
بوده مثل کلماتی که از آن چوپان که حکایت آن در مثنوی معنوی مشهور است صدور یافته که از روی ظاهر همه کلمات
کفر بوده اما چون او در آن وقت مغلوب الحال بوده عند الله معذور کشت زیرا که حق سبحانه و تعالی مقلب القلوب و نیات است
پس همه دین و ملت کشت و مورث ترقی او شد لاجرم وحی آمد سوی موسی از خدا بنده ما را ز ما کردی جدا
تو برای وصل کردن آمدی یا برای فصل کردن آمدی نابرون را ننکریم و قال را ما درون را بنکریم و حال را چند ازین الفاظ و
اضمار و مجاز سوز خواهم سوز با آن سوز ساز چونکه موسی این عتاب از حق شنید در بیابان جانب چوپان دوید
عاقبت دریافت او را او بدید کفت مژده ده که دستوری رسید هیچ آدابی و ترتیبی مجوی هر چه میخواهد
دل تنکت بکوی کفر تو دین است و دینت نور جان ایمنی از تو جهانی در امان ای معاف یفعل الله ما یشاء بی حیا
رو زبان را برکشا [illegible] از اینجا محب پس از درجات مغلوبیه خطاب با محبوب مستطاب نموده میکوید که بحجاب ظلمانی که سبب رویت
تقصیر در اعمال منست در میان انداخته و منضبط ساخته هزاران رخنه و نقصان که در دینم شده زیرا که در میان ایمان بامید

کهبس از

که بس ازانداختن حجاب ظلمانی داشتم و ایمان بالغیب که اکنون بعد از انداختن حجاب ظلمانی دارم بون بعید است بیا
نزدیک من ای محبوب تا از شهود و نکاه بی نیاز و بی باک تو که تقصیر ظاهری و باطنی مرا باین دقت و باریک بینی ما
کرد هزاران درد و تصدیع که با وازین کار دقیق رسید برچینم و دور کنم الا ای همنشین دل که یارانت برفت از یاد
مرا روزی مباد آن دم که بی یاد تو بنشینم الا حرف تنبیه است و ای حرف نداء همنشین دل اشارت است بمحبوب حقیقی
که همواره همنشین دل محب است و یاران اشارت به دوستان و محبان صادق است و در اینجا از یاران اراده ذات حق نموده
چنانچه در محاوره میکویند که یاران خود را فراموش کرده و از آن محب اراده ذات خود نماید و لفظ روزی بمعنی زیست
بمعنی قسمت و نصیب یعنی محب مغلوب الحال بساط مراعات آداب از میان برچیده بجناب محبوب متعالی میکوید که الا ای
همنشین دل که این محب خود را بفراموشی آورده در صلا یاد او را برخیز حجاب ظلمانی میکنی مرا آن دم روزی و نصیب مباد
که بی یاد تو بنشینم و دم برآرم زیرا که حیات و زندکانی من یاد و ذکر تست و هر دم و نفسی که بی یاد تو برآید
نزد من از جمله مردکانست کما قال المحقق کل نفس یخرج بغیر ذکر الله فهو میت تمامی بنده بس در هر درد
عالم ز جانت برنیاید بی خدا دم اکر تو پاس داری پاس انفاس بسلطانی رسانندت ازین پاس
اکر بر جای من غیری کزیند دوست حاکم اوست حرامم باد کر من جان بجای دوست بکزینم این بیت با بیت
سابق ربطی دارد چون در بیت بالا در خدمت محبوب معلی کفت مرا روزی مباد آن که بی یاد تو بنشینم
لاجرم در این بیت جهت تسلی خاطر خود میکوید که اکر از راه ناراضامندی و ملالت بسبب قصور در عمل و طاعت
غیر من بدوستی و محبت برکزیند دوست حاکم یفعل الله ما یشاء و یحکم ما یرید او است چه شانه و جای چون و
چرا نیست اما حرام باد مرا اکر من جان خود را بجای دوست بکزینم و دریغ دارم و برای نثار و فدا او نیارم و با
دیکری در بندم ز تاب آتش دوری شدم غرق عرق چون کل بیار ای باد شبکیری نسیمی زان عرق چینم
شبکیر وقت سحر پس از صبح و یاری نسبت است چون سیر از روی صفا هنوز و باد شبکیری عبارت از باد
صبا است که در هنکام سحر وزیدن کیرد و اهل روایح طیبه را بدو نسبت کنند و اینجا کنایه از مرشد است
کما اشار الیه الشارح و نسیم در لغت باد خوشبو را کویند و اینجا کنایه از نفحه است از نفحات ربانی
و عرق چین هم موید الفضلا و کشف اللغات بفتحتین و با جیم فارسی روماکه بدان خوی بچینند و چینند
خوی و در شرح دیوان نوشته که عرق چین مرکب است از عطریات که مانند عبیر سازند و خاصیت او عرق
چینی بود با وجود خوشبوئی چون عرق در اعضا غلبه کند از استعمال آن تخفیف پذیرد و اینجا کنایت است از

محبوب حقیقی حجاب نه انتهی کلامه محب مغلوب الحال مهجور از جناب محبوب متعال از غایت شدت شوق و دلال
میگوید که از تاب و حرارت آتش فراق و دوری که بسبب تقصیر در اعمال و عدم رضای محبوب متعال در میان
آمده غرق عرق خجالت و شرمنده که مثل گل که بسبب حرارت آتش هنگام گرفتن گلاب از و عرق عرق میشود
بیا ای مرشد طریقه نفحه از نفحات آن محبوب خوش صفات که دافع عرق خجالت و خوی شرمندگی شود زیرا که
نسیم خنک دافع عرق است چنانچه متعارف است قوله جهان پیر است و بی بنیاد ازین فرهادکش فریاد که
کرد افسون و نیرنگش ملول از جان شیرینم جهان را پیر گفت بلحاظ آنکه در حیله گری تجربه کار است و بی بنیاد گفت
بلحاظ آنکه حیله گری او پایدار نیست و مراد از فرهاد هر عاشق صادق است و نیرنگ با لکسر و یای معروف در
بمعنی حیله و سحر و ملول بالفتح رنجور و انده ناک و جان شیرین عبارت از محبوب حقیقی است که تعبیر نموده از در
بیت بالا بحرف حجاب چون بسبب صدور تقصیر در اعمال که مورث حجاب مجتنب شده تسویلات و نیرنگات جهان پیر است
لاجرم از راه افسوس میگوید که بسبب اینهمه حجاب و دوری از یار و موجب اینهمه کم التفاتی و عدم یادآوری ان دلدار
تسویلات و نیرنگات جهان پیر تزویر و بی بنیاد بد نهاد است ازین عاشق کش ستم کیش فریاد که گردید موجب
و حیله رنجور و انده ناک از بعد و دوری جان شیرین و جان جان مرا قوله جهان فانی و باقی فدای شاهد و ساقی که
سلطانی عالم را طفیل عشق می بینم شاهد در اصطلاح حق تعالی را گویند باعتبار ظهور و حضور زیرا که حق تعالی بصور
اشیا ظاهر شده است هو الظاهر عبارت ازان است و ساقی در اصطلاح حضرت حق را گویند پس شاهد و ساقی
از الفاظ مترادفه اند و عشق بمعنی معشوق حقیقی است چنانچه که تعبیر نموده از و در مصراع اول شاهد و ساقی
این بیت با بیت سابق ربطی دارد چون در بیت بالا شکایت از نیرنگات جهان پیر نمود لاجرم درین بیت
بسبیل ترقی میگوید که جهان فانی و عالم آخرت فدا و نثار محبوب من زیرا که سلطانی هر دو عالم را طفیل رضای
معشوق حجابانه می بینم قوله حدیث آرزومندی که در این نامه ثبت افتاد همانا بی غلط باشد که حافظ داد
تلقینم آرزومندی در لغت ترجمه شوق است و الشوق فی الاصطلاح هبوب القلب الی غائب و همانا
بالفتح پنداری کذا فی شرح نامه و حافظ اسم خدای تعالی است و هو المراد هاهنا یعنی حدیث شوق و آرزومندی مشاهده
جمال محبوب محتجب بسبحات جلال که در نیز غزل به دل ثبت افتاده و بعینه کتابت در آمد یقین پندار این سجع که
بی غلط باشد زیرا که حق تعالی بی واسطه داد تلقین و تعلیم مرا ایشان حدیث از علم لدنی باشد و در علم لدنی
غلط را مدخل نباشد قوله بیتوای سرو روان با گل و گلشن چه کنم زلف سنبل چه کشم عارض سوسن چه کنم تعبیه نمود

ازمحبوب

از محبوب حقیقی جدا نه ببر و بلحاظ امتداد الوهیت و توصیف نمود سرو کذا نه را بروان بلحاظ آنکه متحرک بارادهٔ خود
است و مراد از گلشن جنة الفردوس است و گل و سنبل و سوسن عبارت از گلهای جنت است خطاب با محبوب مستطاب
نموده میگوید که ای هوای محبوب الالوهیه متحرک بالاراده جنة الفردوس و گلهای آنرا چکنم زیرا که دوست داشتن من
را محض برای آن است که موعد مشاهده است و الا با لذائذ و نعمای آن که نصیب شهوت چشم و شکم و فرج است مرا
کاری نیست اظلم الاشیاء دار الحبیب بلا حبیب شاهد حال من است قوله مددی گر بچراغی نکند آتش طور
چاره تیره شب وادی ایمن چه کنم آتش طور نور تجلی حق تعالی که در صورت ناریه بر موسی علیه السلام ظاهر شده جهت
جذب قلب او چه موسی علیه السلام دران وقت طالب نار بود از جهت احتیاج بنار پس تجلی از برای او در صورت
مطلوبه او واقع شده تا او اقبال کند بر حق متجلی که ظاهر شده در صورت مطلوبه او و این تجلی را در اصطلاح
تجلی ارادی گویند و تجلی ارادی آن است که اول حق سبحانه و تعالی بر باطن بنده بصفت ارادت ظهور میکند و بنده
بعد از وجدان آن تجلی مرید و طالب حق می شود و وادی ایمن در اصطلاح دل انسانی را گویند و تیره شب وادی ایمن
اشارت است بانتقاش صور کونیه بر دل انسانی و تیره و ظلمانی نمودن او را از انعکاس انوار ذات و صفات عارف
شیرازی میفرماید که اگر او لا مددی بنوری و فروغی نکند تجلی ارادی آنه و قلب ما را از ظلمت نقوش کونیه مصفا
نموده بجانب جهت نکشد و جذب ننماید چاره و علاج رفع نقوش کونیه از صفحه دل بزور تلاش و سعی خود چکنم
قوله آه از طعنه بدخواه ندیدم رویت نیست چون آینه ام روی ز آهن چه کنم طعنه در اصل لغت
نیزه زدن آمده و مراد از بدخواه ابلیس پر تلبیس است خطاب با آن سرو روان نموده میگوید که آه و افسوس که از نیزه
زدن و راندن بدخواه پر کینه یعنی ابلیس دشمن دیرینه ندیدم روی ترا بسبب اینکه مثل آینه مرا روی سخت نیست که با
لعین آن بدخواه دست و بازی چکنم و بغیر امداد و حمایت تو چاره نمیدانم قوله برو ای ناصح و بر دردکشان خرده
مگیر کار فرمای قدر میکند این من چه کنم مراد از ناصح منزه مرائی منکر محبت و مانع میخواران و درد بالضم ته نشین
دُرد و بمعنی شراب نیز آمده و شراب از روی اصطلاح محبت ذاتیه را گویند از روی ظاهر الفاظ طرافه رنگین باز آ
هر کس وارد میفرماید که برو ای ناصح یعنی دست از کار خود و بر میخواران و دردکشان خرده و دقت مگیر کار فرمای
قضا و قدر چه قدر تو میکند این کار من چکنم و از روی اصطلاح ارادهٔ درست دارد زیرا که حق تعالی در باب محبت عبید
با خود چنین حالی میفرماید شعر یا عبدی انت عشیقی و محبی و انا عشیقک و محبک ان اردت
او لم ترد قوله برق غیرت چو چنین می جهد از مکمن غیب تو بفرما که من سوخته خرمن چه کنم باز از راه ظرافت
رندانه با ناصح مذکور میگوید که ای ناصح یعنی برق غیرت الهی چون چنین ظهور و جلوه میکند از پردهٔ غیب که مارا

دردکش خرابات بدنامی و شمار او عظما بزنکینامی کرد تو خود بفرما و انصاف ده که فرخرمن سوخته از متاع اختیار
و مجبور غیرت ملک جبار از این راه چاره کنم قوله شاه ترکان چو پسندید بچاهم انداخت دستگیر ار نشود
لطف تهمتن چکنم شاه ترکان و شاه توران افراسیاب و تهمتن بفتحتین و نیز بسکون ثانی لقب رستم زیرا که
دلاور و بیهمتا بوده چه تهم بفتحتین یعنی دلاور و بزرگ و تن همتا در لغت آمده و ماجرای این قصه بر سبیل ایجاز
آنکه بیژن پسر گیو خواهرزاده رستم که در خدمت افراسیاب بود اتفاقا با دختر افراسیاب محبتی پیدا کرد
شبی هر دو در خلوت بودند غمازان این واقعه را به افراسیاب رسانیدند افراسیاب بیژن را گرفته در چاه
زندان محبوس کرد چون رستم این واقعه شنید با لشکر خویش از شهر زابلستان برآمد و بر نگهبانان شبخون زده
بیژن را خلاص کرده همراه خود به ایران برد و در اینجا مراد از افراسیاب و رستم حضرت رب الارباب است جل شانه
و از بیژن اراده ذات خود نموده است باز از راه ظرافه رندانه با ناصح بکنایه میگوید که هرگاه حضرت حق جل قدرته
باقتضای حکمت بالغه دیده و دانسته مرا در چاه خرابات انداخت و رفیق دردکشان ساخت دستگیری اگر نشود
لطف رب الارباب و ما را از این چاه خلاص نسازد تو بگو من چکنم و در شرح دیوان نوشته که مراد از افراسیاب
اینجا حضرت رب الارباب است و مراد از رستم مرشد وقت است و معنی بیت چنین باشد که چون مرا حضرت حق باقتضای
حکمت بالغه دانسته در چاه زنخدان دنیا انداخت اگر مرشد کامل دستگیری نکند و ازین چاه زندان رهائی ندهد که
خلاص تواند ساخت سوال اگر سائلی گوید که مرشد با تهمتن که مخالف افراسیاب بیژن را از چاه زندان
برآورد و خلاص کرد چه مشابهت دارد که مرشد در کمال اطاعت حق بود و هر چه کند بامر او کند جوابش گوئیم که این تشبیه
من بعض الوجوه در کلام فصحا و بلغا کثیر الوقوع است پس تشبیه مرشد به تهمتن محض در دستگاری بود و معنی لغت
و موافقت در میان منظور نشود انتهی کلامه پوشیده نماند که توجیه شارح وجهی دارد اما دو علت بار می آرد اول
هرگاه از چاه زندان دنیا اراده میکنند بیت از ربط بیت سابق بیگانه می افتد دوم آنکه چون از رستم مرشد
اراده میکنند محتاج بسوال و جواب مذکور میگردد و اگر از افراسیاب و رستم ذات رب الارباب اراده کرده شود
و مراد از چاه خرابات موافق زعم ناصح داشته آید هر دو علت رفع میشود قوله حافظا خلد برین خانه موروث
منست اندرین منزل ویرانه نشیمن چکنم در کشف اللغات آورده که خلد برین بهشت بالائین و در برهان
قاطع آورده که برین بفتح اول بروزن قرین یعنی بالائین باشد یعنی بلندترین و بالاترین چه فلک الافلاک
را باین اعتبار سپهر برین گفته اند و صبا را نیز گویند چه باد برین باد صباست و در اصطلاح جنت ذات
و جنت صفاتیست که وطن اصلی انسانست و موروث بالفتح بمیراث برده و بمیراث گرفته شده و مراد از خطاب همان

ناصح

ناصح مذکور است یعنی ای ناصح بمعنی خلد برین خانه موروثی ما و وطن اصلی ماست و ترا از آن خلد بهره و نصیبی نیست
پس ما در منزل دنیای ویرانه نشیمن چرا کنیم بیرویم بخلد برین که مراد ماست و میگذاریم این منزل ویرانه دنیا و
صوری تو را قوله بقدر جهد خود هر یک نظر یافت که کرکس استخوان طوطی شکر یافت غزل تو همچو صبح و من شمع خلوت
سحرم تبسمی کن و جان بین که چون همی سپرم قوله آنکه چون قدیم بر حادث تجلی میکند باقتضای الحادث اذا
قورن بالقدیم لم یبق له اثر از وجود هستی حادث اثری نمیماند ازینجا محب مغلوب الحال خطاب بمحبوب متعال
نموده میگوید که تو شابه بصبحی در روشنی و نوراندازی و من مثل شمع سحرم در سرعت سربازی که بمجرد ظهور نور
صبح جان همی سپارد برای امتحان اینمعنا طلوع کن و جلوه فرما و تماشا کن که جان خود به فرحت و ابتهاج بقسم سرگرم
و قربان میسازم از دوست نشان و از عاشق جان شنوده ماست قوله بر آستان امیدت گشاده ام در چشم
که یک نظر فکنی خود فکندی از نظرم باز محب مغلوب الحال بجناب محبوب متعال میگوید که از چه نیاز بر آستانت ملک
پاسبان سر بر امید تو گشاده ام دریچه چشم و منتظرم که بیک نظر فیض اثر بر من فکنی آخر از راه بی نیازی و
افکندن از نظر او ذلیل و بی اعتبار ساختی و اصلا بحالم نپرداختی قوله چنین که در دل من داغ زلف سرکش تست
بنفشه زار شود تربتم چو در گذرم زلف در اصطلاح اشارت بکثرات و تعینات است چون از حجب کثرات و
تعینات نور ذات پوشیده گشت و راه طالب مشاهده جمال آن ذات در کشش آمد و هر چند میرود و بمنزل مقصود
نمیرسد و مثل مطلوب نمیگردد زلف را سرکش گفت چون محب مشتاق جمال جبار بی الجنابت محبوب متعال بود
ترک ادب دانست لاجرم از تعدی تعینات کثرات و حجب ذات مینالد و میگوید که چنین که در دل من داغ نهان
تعدی زلف سرکش تو که جمال ترا پوشیده و مرا در شکنجه بعد و دوری کشیده تو بر تو و تعبیه است از وفور
داغها بنفشه زار شود خاک گور من وقتی که ازین جهان در گذرم چنانچه مشایخ درین باب میفرماید
چون سبز شود بعد فنا خاک تن ما باشد گل داغ تو تجیب کفن ما و بنفشه گیاهیست کبود رنگ پس با رنگ
داغ هم رنگست قوله چه شکر گویمت ای خیل غم عفاک الله که روز بیکسی آخر نمیروی ز سرم این بیت با بیت
سابق ربطی دارد باز بطریق رمز و اشارت از خوف ترک ادب تعدی تعینات کثرت را بیان مینماید
و میگوید که چه شکر گویم وفاداری ترا ای غم و درد تعدی زلف کثرات عفوکند خدا تعالی تعدیهات را که
روز بیکسی از سر نمیروی و مرا تنها نمیگذاری دیگر خود هیچکس باز وفاداری ندارد و رحمی بحال من نمی آید قوله
غلام مردم چشمم که با سیاه دلی هزار قطره ببارد چو درد دل شمرم مردمک چشم در اصل سیاه دلیست و در محاوره

سیاه دارد سخت دل و قسی القلب را گویند این بیت با بیت سابق ربطی دارد یعنی که اگر گذارم از وفادار غمِ غم
تعدیهای زلف کراث و دوم غلام و معتقد مرو سک حبشم خودم که با وجود سیه دلی و خیانت قلبی از راه تربیت و در جمع
هزار قطره ببارد و چون درد دل خود شمرم و بیان کنم قوله هر طرف بت ما جلوه میکند لیکن کس این کرشمه نبیند که
من همی نگرم بت در اصطلاح مقصود و مطلوب و متوجه الیه را گویند کرشمه در اصطلاح ظهور و تجلی نور جمال را گویند
از مضمون ابیات سابقه بر تو روشن شده باشد که عارف شیرازی آرزوی و تمنی مشاهده جمال بی توسط مظاهر تعینات
و تعیدات نموده است و چون آن آرزو و تمنی دستش نداده لاجرم بمشاهده جمال بی توسط مظاهر تعینات
و تعیدات قانع و راضی شده میگوید که بمقتضای اینما تولوا فثم وجه الله محبوب ما جلوه و ظهور یکسان میکند در
مظاهر تعینات و کثرات لیکن هیچکس آن نور تجلی جمالی را نه بیند بقسمی که من می بینم و مشاهده میکنم زیرا که مشاهده
نور جمال بدیده دل در هر منزل باندازه صیقل دل هر کس باشد هر که دل خود را به صیقل ریاضات و مجاهدات صاف تر
نماید از مشاهده جمال خوبتر می بیند از اینجا میر محقق حسینی میفرماید که اختلاف این و آن از تفاوت نظر خاست و تفاوت
نظر از منظور حاصل آمد بعضی بوی بردند بعضی اثر بعضی عیان رسیده بعضی بخبر چنین قومی در خود یافتند قومی در غیر
یکی خور رسیده بیند دیگری نور قیاس هر یکی باشد زهم دور قوله بخاک حافظ اگر یار بگذرد چون باد ز شوق
در دل آن تنگنا کفن بدرم مراد از خاک خاک گور است قول شیخ الاسلام نظام الحق والدین است محبت است
بعده اشتیاق بعده شوق اشتیاق بملاقات کم شود فاما شوق کم نشود و قول ابو علی دقاق است شوق صفت
حضرت ازان بوده حضرت رسالتمآب صلی الله علیه و آله و سلم و یکی جزو همه خلق را از غیرت خراب کرد یک
جزو هم مرا باشد گفت اسئلک الشوق الی لقائک و قول خواجه عطار کاشف است الشوق شوقان شوق
العوام الی الحور والقصور و شوق الخواص الی رب القصور حلاوت دیدار برانداز شوق باشد بعضی
از اینجا مشتاق عند لقی کاهی دارد و بعضی را بعنایت حق همانجا شوق پیدا شود تا ذوق یابند مجرب است از
در بیت دوم مغرقه میزنند که از اینجا مشتاق روند و میفرماید که بخاک گور حافظ اگر یار والالاقته اگر بگذرد
و گذر کند مثل باد یعنی بتجلی برق از لذت شوق که از اینجا همراه دارم در میان آن گور تنگ کفن بر خود
بدرم و سر از خاک گور برآرم و بگویم که خوش آمدی نگار قوله چرا نه در پی عزم دیار خود باشم چرا نه خاک کف
یار خود باشم دیار بالکسر و تخفیف یا بمعنی ملک و وطن باشد و در اینجا اشارت بوطن اصلی و مسکن مالوف است که
عبارت از مقام واحدیت است و چون سالک را تحقق بمقام واحدیه حاصل شود ذات و صفات جزوی مرد

و صفات کلی حق گردد و علم و ارادت سالک عین ارادت حق شود این است معنی خاک کف پای یار شدن چون
محب شیرازی همواره از شوق وطن اصلی که بیان داده نالان بود گویا تنزه مراتی لطیفی و توبیخ پیش آمد گفت که تو
خاکی ظلمانی را با آرزوی وطن نورانی روحانی چه مناسبت ما للتراب و رب الارباب لاجرم در جواب میگوید که ای در
چار جنگ در خصوص بیت چرا نه در پی عزم وصول وطن اصلی خود باشم که حب الوطن من الایمان است و چرا نه خاک کف
پای یار خود و محو و فانی در ذات یار خود باشم زیرا که بعد تحقق بمقام وطن اصلی ذات و صفات جزوی ذات و صفات
کلی یار میشود قوله غم غریبی و غربت چو بر نمی تابم بشهر خود روم و شهریار خود باشم غریبی و غربت از الفاظ مترادفه
است بمعنی دور شدن از وطن و بمعنی بیکسی نیز مستعمل شده است و مراد از شهر خود همان وطن اصلی است که مقام
واحدیت است و شهریار باسوم موقوف پادشاه روزگار که بعصر خویش بزرگترین پادشاهان بود این بیت با
بیت سابق ربطی دارد یعنی ای زاهد هرگاه که تاب و طاقت غم غربت و جدائی از وطن اصلی و دمی یک لحظه تنها
مرهم ملائم و نتوانم تحمل نمود پس بوطن اصلی و مسکن مالوف خود روم و خود پادشاه وقت باشم والا در درد جدائی
و تغییر و جدائی و توبیخ سالمردم خلاص شوم قوله ز محرمان سراپرده وصال شوم ز بندگان خداوندگار خود باشم
وصال در اصطلاح مقام وحدت را گویند مع الله سرا و جهرا و این مقام فنای سالک است از اوصاف خود و در
اوصاف حق و نتیجه آن تحقق است با سماء الله تعالی و بنده خدا در اصطلاح آن کس را گویند که متحقق و متخلق بجمیع اسمای
شده باشد در اصطلاحات الکاشی عبدالله هو العبد الذی تجلی له الحق بجمیع اسمائه فلا یکون فی
العباد عبادة ارفع مقاما و اعلی شأنا منه لتحققه باسم الاعظم و اتصافه بجمیع صفاته و هذا
خص نبینا صلی الله علیه و آله و سلم بهذا الاسم فی قوله تعالی و انه لما قام عبدالله یدعوه فلم یکن هذا بالتحقیقة
الا له و للاقطاب من ورثته بتبعیته ان اطلق علی غیره فمجاز لاتصافه کل اسم منها بما قد ذکر از تحت
یا از بعضی امر بدیل لمره مستعمل شده پس بمعنی خداوندگار کار کننده و امر کننده و مضمون این بیت با بیت سابق
ربطی دارد یعنی چون بمیدان از اصل خود برسم از محرمان سراپرده وصل محبوب سراپرده شوم و از جمله بندگان
و متخلقان باخلاق خداوندگار و خالق خود باشم قوله چو کار عمر نه پیداست باری آن اولی که روز واقعه
پیش نگار خود باشم یعنی ای زاهد چون کار عمر استعاره و هیچکس بدان نیست و از تعین وقت مرگ کسی آگاه نه
پس در حق ما اولی و افضل آن است که روز مرگ طبیعی پیش محبوب خود در مقام واحدیت حاضر باشم تا به
بیخود در وصف مرا نفس کشد بواسطه حجبی که بین العاشق و المعشوق یعنی دو عزرا میان ما پس از اطلاع بر قوله

زود سست بخت گران خواب و کار بی سامان گرم بود گله راز دار خود باشم یعنی اگر هنگام احتضار و حاضر شدن مرگ در غایت
صعوبت و نهایت اشکالات از بخته کمل روزگار از خوف آن ترسان و لرزان اند که ایمان خود را از دست سلطان
که در آن وقت اصعب از هر طرف بصد هزار حیل و فنون پیش می آید بسلامت برند از آنجا عجب شیراز میفرماید
که رفو دانیم که طبیعت از راه از شست دستی بخت گران خواب و نامساعد و کار بی سامان خود اگر مرا گله و جزع و فزع
در آن وقت اصعب بود دارد زبان بر سر زند راز دار خود باشم زیرا که در آن مقام یکبار که عزرائیل را هم بار نباشد ابلیس
از کجا بار یابد تا به تسویلات خود در ایمان من خلل اندازد قوله همیشه پیشه من عاشقی و رندی بود دگر بکوشم و مشغول
کار خود باشم حال الشبلی العشق نار تقع فی القلب فاحرقت ما سوی المحبوب یعنی عاشقی قطع
علایق از ما سوی الله بود و رندی در اصطلاح قطع علایق را گویند از ما سوی الله یعنی عاشقی و رندی از الفاظ مترادفه
باشند یعنی اگر حقیقت انسانی قبل از وجود خارجی از جمیع علایق و عوایق مجرد و معرا بود زیرا که محض صورت علمیه
حق بود که دویی و اثنینیت را در آن مدخل نبود این بیت هم با ابیات سابقه ربط دارد یعنی از راه نه لیکن
تلاش تجرید و تفرید از علایق و عوایق دارم بلکه همیشه پیشه من قبل از وجود خارجی عاشقی و رندی و تجرید
و تفرید و مشغول کار و پیشه اصلی خود باشم و رفته رفته همان صورت علمیه حق گردم که در آنجا نه عزرائیل را
اطلاع باشد بر سری که میان من و محبوب من مکتوم است و نه ابلیس را در آنجا دخلی باشد که رخنه در ایمان کند قوله
بود که لطف ازل رهنمون شود حافظ وگرنه تا به ابد شرمسار خود باشم در تحقیقات آورده که لطف ازل عبارت از تربیت
معشوق بود مر عاشق را بر وفق مواسات تا تحت تاب آن جمال و رؤیة الجمال حاصل آید این بیت با بیت سابق
ربط دارد چون در بیت بالا گفت که دیگر بار بکوشم در تجرید و تفرید تا شایسته مقام واحدیت و حضرت
علم گردم لاجرم درین بیت میفرماید که سعی و کوشش مرا کجا آن تاب و طاقت که مرا بدان مقام رساند اما امید
هست که لطف ازل و تربیت لم یزل رهنمون بمنزل مقصود شود ای حافظ و اگر لطف ازلی و تربیت لم یزلی
رهنمون من بمنزل مقصود نشود نعوذ بالله تا ابد الآباد شرمسار پیش خود باشم زیرا که مرا برای همین کار در این
عالم فرستادند تا باز بکوشش و سعی خود بوطن اصلی برسانم اما چون نیک نگاه کنیم وصول بدان مقام بحکم
امداد الهی که باختیار من نبود نیست غزل چهل سال رفت و بیش که من لاف میزنم کز چاکران پیر مغان کمترین منم غزل
پیر مغان در اصطلاح پیر پیران و مرشد مرشدان را گویند که او را قطب الاقطاب و قطب مدار نیز گویند و اینجا
مراد از آنحضرت خضر علیه السلام یعنی اگر عمر حضرت خواجه حافظ از شصت سال متجاوز بود و بعد از همین

ملاقات او با خضر علیه السلام اتفاق افتاده و در شصت سالگی این مطلع نظم نموده چنانچه از سیاق
صاحب فطرت سلیم پوشیده نماند لاجرم میگوید که چهل سال و کسری رفت و گذشت که من لاف میزنم و بیباکی
چنین میگویم که از چاکران و بندگان حضرت خضر علیه السلام که مربی و مرشد من است کمترین منم و افاضه آن
پیر من بود در حق من چنین است قوله هرگز بیمن عاطفت پیر میفروش ساغر تهی نشد ز می صاف روشنم پیر میفروش
اشارت است بحضرت خضر علیه السلام که تعبیر نموده از او در بیت بالا به پیر مغان و آن را پیر میفروش بمعنی آن
گفته که فاضل می محبت الهی بحضرت خواجه نموده یعنی درین چهل سال و کسری بیمن عاطفت آن پیر میفروش در هیچ
وقت ساغر من تهی نشد از می صاف روشن محبت الهی و همواره مرا سیراب و لبریز می محبت الهی داشته قوله از یمن
عشق و دولت رندان پاکباز پیوسته صدر مصطبه ها بود مسکنم رندان پاکباز در اصطلاح آن جماعه
است که جمیع کثرات و تعینات وجوبی و امکانی از اسما و صفات و در عیانی و لطافت و نعوت و احکام
آنها بر ینده محو و فنا از حقیقت خود بر آشیده و در گرده خود را از همه معرا و مبرا ساخته باشند چون
بعد از تربیت حضرت خضر علیه السلام خواجه حافظ را بیرکت تربیت بمرتبه که او را نصیب بود
رسانید لاجرم تعبیر مینماید از حضرت خضر علیه السلام و دیگر کاملان برندان پاکباز بصیغه جمع و مصطبه
در لغت با اول مفتوح شراب خانه بود و در اصطلاح مقام محبت را گویند و چون مقام محبت مراتب و مدارج بسیار
دارد لاجرم ایراد نموده بصیغه جمع یعنی از یمن عشق الهی و دیدن و اقبال خضر علیه السلام و دیگر کاملان پیوسته و
همواره درین چهل سال و کسری صدر مراتب و مدارج مقام محبت بود مسکنم و همواره درین مدت مذکور در مقام
محبت معزز و مکرم بودم قوله در حق من بدرد کشی ظن بد مبر کالوده گشت خرقه ولی پاکدامنم درد کشی بضم اول
و فتح کاف در لغت شراب خواری و در اصطلاح کسب محبت ذاتیه را گویند این بیت با ابیات سابقه
ربط دارد چون در ابیات سابقه همه ذکر می خوری خود از دست پیر مغان و پیر میفروش نموده و اظهار این امر
فخر خود نموده که اهل از حقیقت آن اصطلاح پیر مغان و پیر میفروش و درد کشی و خرقه پوشی در آمده و در حق خواجه
ظن بد و به گمان کردند لاجرم خطاب با زاهد از راه ظرافت رندانه میگوید که ای زاهد در حق من بسبب درد کشی
و شراب خوری ظن بد مبر و مرا متهم بفعل قبیح مکن زیرا که اگرچه بمطابق ظاهر آلوده گشت خرقه وجود من بشراب
اما فی الحقیقه پاکدامنم چرا که شراب کهنه عارفان است از تجرع آن آلوده دامن پاک میشود الوصف
شهباز دست پادشهم اینچه حالتست کز یاد برده اند هوای نشیمنم خطاب با زاهد جاحد نموده میگوید

کدای زاهد من شهباز دست پرورده نعمتهای پادشاه علی الاطلاقم و منزل من همواره ساعد آن پادشاه والا دستگاه
بود نمیدانم اینچه حالت شوم پیش آمده که از یاد برده اند و غافل کرده اند قضا و قدر هوای مسکن اصلی مرا و هم منزل
و همخوانه با شما چغدان ساختند مارا ازینجا عارف روم قدس سره در قصه گرفتار شدن باز میان چغدان در
ویرانه میفرماید ه باز آن باشد که باز آید بشاه باز کورست آنکه شد گم کرده راه راه را گم کرد و در ویران
فتاد باز در ویران بر چغدان فتاد او همه نورست از نور رضا لیک کورش کرد سرهنگ قضا خاک در
چشمش زد و از راه برد در میان چغد و ویرانش سپرد بر سری چغدانش بر سر میزنند پر و بال نازنینش میکنند
ولوله افتاد در چغدان که ها باز آمد تا بگیرد جای ما چون سگان کوی پرخشم و مهیب اندر افتادند در دلق غریب
باز گوید من چه در خوردم بچغد صد چنین ویران رها کردم بچغد من نخواهم بود اینجا میروم سوی شاهنشاه راجع میشوم
خویشتن مکشید ای چغدان که من نه مقیمم میروم سوی وطن این خراب آباد در چشم شماست ورنه ما را ساعد شه باز
جاست ه قوله حیف است بلبلی چو من اکنون درین قفس با این لسان عذب که خامش چو سوسنم این قفس اشارت
است بدنیا که سجن مؤمن است و سوسن بالضم و با سوم مهمله مفتوح نام گلیست که برگ او را بزبان تشبیه کنند و آنرا
سکسن ده زبان هم گویند باز خطاب بزاهد جاحد نموده میگوید که حیف است مثل من بلبلی باغ قدس اکنون در
قفس دنیا با منس بسیار اغانی هم نفس و بواسطه عدم جنسیت با اینسان عذب شیرین حیف است که خاموش چون
سوسنم زیرا که گویایی اسرار منفس نیکو کار میخواهد ه آب و هوای فارس عجب سفله پرور است کو همدمی که خیمه
ازینجا که بر کنیم مراد از فارس سفله پرور دنیای دون پرور است که تعبیر نموده از در بیت بالا بقفس یعنی ای زاهد
جاحد آب و هوای دنیای دون عجب سفله پرور است ازینجهت با شما چغدان در خور است که همدمی و همسفری که خیمه اقامت
از خاک فارس سفله پرور بر کنم رخت سفر بربندم و به وطن اصلی روانه شوم ه توران شه خجسته که
در من یزید فضل شد همت مواهب او طوق گردنم توران بالضم نام ولایتی است معروف آباد کرده تور بن فریدون
و در اینجا مراد ازان بر سبیل ذکر جزو و اراده کل تمام عالم است و مراد از توران شه مرشد خود داشته که خلیفة الله فی
الارض است و من یزید بازار کذا فی المؤید و در اینجا مراد ازان غزلخانه مرشد مذکور است که مجمع مریدان او طالبان
است ازینجهت گفته شد ه قصه باز خطاب بزاهد جاحد نموده میگوید که سبب ماندن من دو سه روز در ملک
فارس سفله پرور آن است که مرشد والا دستگاه مالک الملک خلیفة الله خجسته پی مبارک قدم در غزلخانه فیض
و احسان همت دستگیر مواهب او طوق گردنم والا در ملک فارس سفله پرور یک لحظه ماندن ذوق ندارم

من نخواهم بود اینجا میروم سوی شاهنشاه راجع میشوم ه حافظ بزیر خرقه قدح تا بکی کشد در بزم خواجه
پرده زکارش بر افکنم خواجه با واو معدوله خداوند خانه و حاکم و شیخ و معظم و در اینجا مراد ازان مرشد خود
داشته که تعبیر نموده از در بیت بالا به توران شه بدانکه استتار بجرع باده محبت تا زمانی در کار است که محبت
خام است و خوف محض سمعت و ریا در وهست و چون پخته شد استتار آن در کار نیست زیرا که در آنوقت سمعت و ریا
راه محض نیست خود را غائب گرفته بر سبیل ظرافت رندانه خطاب بزاهد جاحد که حافظ را همواره باتهام میخوری
در پرده متهم میداشت نموده میگوید که حافظ بزیر خرقه قدح باده تا بکی کشد موافق رضای شما در بزم خواجه پرده از
کار حافظ افکنم یعنی او را رسوا و بدنام عالم سازم والله اعلم بر اصطلاح اراده درست دارد زیرا که بعد پخته شدن
محبت اخفا در کار نیست ه روز عید است من امروز در آن تدبیرم که دهم حاصل سی روزه و ساغر گیرم
عید با کسر در لغت هرچه باز آید و عود نماید و در اصطلاح مقام جمع را گویند باید دانست که چون حق سبحانه و تعالی
بمقتضای حدیث قدسی انی ادبرام عبدی حافظ و مدبر بنده از بندگان خود در حالت استغراق
در لجه جمع میگرداند اورا جهة ادای فرضی از فرایض اندکی بحال می آرد و بعد ادای فرض باز در لجه جمع مستغرق
میدارد ازینجا عارف شیرازی میفرماید که الان روزه رمضان گذشت و اوان عید بجرع باده استغراق رسید
درینوقت آن سعادت توامان در آن تدبیرم که ثواب و اجر سی روزه رمضان بدهم و در عوض آن ساغر باده استغراق
برگیرم و باز در لجه جمع مستغرق شوم قال الشیخ العربی العید ما یعود علی القلب من التجلیات بالعادات
الاعمال الصالحة ه دو سه روز است که دور از می و ساغر و جام بس خجالت که بیامد ازین تقصیرم تعبیر نموده از
ایام ماه رمضان به دو سه روز جهت قلت آن زمان چنانچه در محاوره میگویند که چند روزه دنیا و چند روزه حیات
و ساغر و جام از الفاظ مترادفه اند این بیت با بیت سابق ربط دارد یعنی دو سه روز است که بواسطه عود
افاقه و شعور جهت ادای روزه دو سه روز رمضان دور از می و ساغر و جام استغراق بسیار خجالت و شرمندگی پیش
آمد مرا ازین تقصیر زیرا که غریق حلاوت استغراق در لجه جمع و بحر توحید صرف عود افاقه و شعور را با وجود
فوز به ثواب و اجر روزه تقصیر و گناه میداند حسنات الابرار سیئات المقربین شاهد این مقال است و اشعار
الیه عارف الروم ه هر که محراب نمازش گشت عین سوی ایمان رفتنش میدان تو شین هر که با سلطان شود او
همنشین بر درش بنشستن بود حیف و غبین دست بوسش چون رسید از پادشاه گر گزیند بوس پا باشد گناه
گرچه سر بر پا نهادن خدمت است پیش آن خدمت خطا و زلت است ه قول حکیم سنائی است ه بهر چه از راه

داغی چه کفران حرف چه ایمان بهره از دوست دو افتی چه زشت آن نقش چه زیبا قوله آنکه بر خاک در میکده
جان داد کجاست تا نهم بر قدمش این سر و بخشیش سرم میکده در اصطلاح بعضی از محققان مقام جمع را گویند
که می استغراق در ان مقام بخورد از باب استغراق میدهند و ایشانرا مستغرق و محو و فانی می سازند در این
بیت اشارتست بقصه شیخ لقمان سرخسی که چون بمقام جمع رسید و مستغرق بحر توحید صرف گردید التماس نمود
بجناب حق سبحانه که الهی ازینجا مرا بدر نکنی ماندهام حق سبحانه فرمود که هر که استدعای دوام این مقام نماید میباید که از
عقل و تکلیف بر آید و داخل زمره ابلهان گردد گفت الهی قبول کردم بعد از آن تا بود در همان حال بود ازینجا عارف اسرار
از راه تمنی میفرماید که آن کامل ما در العصر وحید روزگار که بر خاک میکده استغراق جان داده و همان مرد کجاست
تا نهم بر قدم او سر خود را و پیش قدم مبارکش میرم زیرا که کاملی که در حالت استغراق جان داده در استغراق محشور
خواهد بود و از می بسته و باز پرس حشر بیخبر خواهد بود پس من هم بر قدم او جان دهم تا بمقتضای من احب قوما
فهو منهم با او محشور شوم قوله بند پیرانه دهد زاهد شهرم لیکن من نه آنم که دگر پند کسی بپذیرم مراد از زاهد شهر
عاد فقیه خانقاه دار است چنانچه در بیت آینده تعبیر مینماید ازو بزاهد صومعه این بیت با ابیات سابقه ربطی دارد
یعنی از زاهد و واعظ شهر مرا پند پیرانه و نصیحت بزرگانه میدهد که حاصلش روزه دادن و شاغوری گرفتن
و خجالت کشیدن ازین تقصیر که در سه روز رمضان ازمی ساغر و جام دور گشته و سرخوش کسی که بر خاک در
میکده جان داد نهادن و همان مردن عبارتست که هیچ عاقل آنرا نه پسندد و عقل سلیم بران خندد و میزان
شرع نسنجد اما من نه آن قسم خام کارم که درین باب پند کسی قبول کنم زیرا که من در ارتکاب امور مذکوره ضرر
خود دیده ام من جرب المجرب حلت به الندامة قوله من بخلوت بنشینم پس ازین گر بشود زاهد صومعه بپا
نهد زنجیرم این بیت با بیت سابق ربطی دارد یعنی هرگاه من در ارتکاب امور مذکوره ضرر خود دیدم و این را
بتجربه در آوردم الحال در خلوت اصلا نشینم و گوشه نگیرم بعد ازین اگر منش و بالفرض زاهد صومعه و واعظ
شهر بپای نهد زنجیرم و مانع شود از ارتکاب امور مذکوره قوله می زیر برو سجاده تقوی بر دوش
آه گر خلق شوند آگه ازین زرق و برم تزویر بالفتح بیاراستن دروغ و نیکو گردانیدن چیزی را ظاهراً و در ابتدا
با زاهد صومعه دار حرام خوار که عاد فقیه نابکار باشد برما سلوک کرده و مالی لا اعبد الذی فطرنی و
الیه ترجعون و مراد ازمی مال حرام است که مستی آورد عوام کالانعام است که عاد فقیه صومعه دار نزد
سجاده تقوی ریائی جمع شده و زیر بغل نهاده یعنی مال حرام زیر بغل و سجاده تقوی ریائی بر دوش از خرقه

هر بهوش

هر بهوش آه گر خلق شوند آگاه ازین زرق عاد فقیه صومعه دار و او را رسوای خاص و عام سازند قوله خلق
گویند که حافظ سخن پیر بنوش سال خورده منم امروز به از صد پیرم یعنی عوام کالانعام که اصلا بهره از امور
وجدانی و امور جیدرو حانی ندارند از راه نادانی میگویند که ای حافظ سخن نصیحت و وعظ عاد پیر صومعه دار بشنو
و از ارتکاب امور مذکوره باز آی که عاد فقیه پیر تجربه کار است در جواب آن عوام کالانعام میفرماید که درین حدس
غلط کرده اید پیر سالخورده و تجربه کار منم امروز به از صد پیر بتدبیر مثل عاد فقیه پیر قوله تا سایه مبارکت
افتاد بر سرم دولت غلام من شد و اقبال چاکرم سایه بمعنی پرتو نور مستعمل شده است چنانچه سایه آفتاب گویند
و پرتو نور آفتاب اراده دارند عارف شیراز خطاب بمحبوب سراپا ناز نموده میگوید که تا پرتو نور جمال مبارکت
افتاد بر سر من و بمشاهده آن نور مشرف شدم دولت و بخت مسعود غلام من شد و اقبال همایون فال چاکر من گشت
جمع لفظ دولت و غلام و اقبال مورث لطافتست زیرا که اکثر دولت و اقبال نام غلام می نهند و میتواند
که تقریر این بیت چنین کرده شود یعنی تا ظل مبارک جمیع صفات تو ای محبوب مطلق بمقتضای خلق الله آدم
على صورته بر سر من افتاد و خلعت جمیع صفات خود در بر من افگندی دولت و بخت مسعود غلام من شد و اقبال
همایون فال چاکر من گشت و من بمقتضای و لقد کرمنا بنی آدم از سائر مخلوقات ممتاز و سرافراز گشتم قوله
شد سالها که از بر من رفته بود بخت از دولت وصال تو باز آمد از درم بر تقدیر توجیه اول بیت بالا
توجیه این بیت چنین ادا کرده شود که سالهای دراز و مدت مدید گذشت که بسبب بعد و دوری از پرتو نور
جمال تو ای جمیل على الاطلاق از بر من بخت همایون غائب شده بود و من بدبخت گشته بودم اکنون باز
دولت وصل پرتو نور جمال تو آن بخت همایون باز آمد از درم و بر تقدیر توجیه ثانی بیت بالا تقریر این بیت چنین
کرده میشود که مراد از سالها آن مدت است که حق سبحانه و تعالی در ایجاد آدم خاکی با ملائکه ارض مشورت میکرد
و ملائکه مذکوره آدم خاکی را قبل از ایجاد قیاس بر فساد و سفک دماء جن نموده بطعن اتجعل فیها من یفسد فیها
و یسفک الدماء بدنام میساختند یعنی سالهای دراز و مدتهای دیر باز شد و رفت که من خاکی مطعون و مجهول
بطعن اتجعل فیها الآیه سرگردان بادیه بخت وارون و طالع زبون بودم از دولت تحقق و اتصاف بجمیع صفات
تو بخت همایون و اقبال میمون باز آمد از درم و طعنان اتجعل فیها باقرار سبحانک لا علم لنا الا ما علمتنا
مفقود شد و اقبال من شد قوله بیدار در زمانه ندیدیم کسی را در خواب اگر خیال توکیستی مصورم خیال المنام
یعنی صورت زیبای محبوبست چنانچه رایت ربی فی احسن صورة مؤید این مقالست بدانکه محب اسرار سمی

مادرزاد که هنگام وصال با محبوب شکایت ساز خفتن ایام چه آسر میکند و دل را از ان درد خالی مینماید از حجاب
شیرازی خطاب با محبوب مستطاب نموده میگوید که دور ایام دوری بعد از مشاهده پرتو نور جمال مبارک تو بیدار در خواب
و دیانه بدید کسی مرا از غایت حلاوت و لذت اگر در خواب صورت مثالی تو گذشته مصورم مضمون این بیت موافق
حال شاه شجاع کرمانی است قدس سره که چهل سال نخفته بود در طمع وقتی ذوق خدا استعار از بجواب دید بیاران همی گفته
همی خفتی فی آداب المریدین النائم بالله فهو العارف بالله لا تاخذه سنة و لا نوم من عمر در
غم تو بپایان برم ولی باور مکن که بی تو زمانی بسر برم در این بیت بطریق حصر التجوی خطاب بالمحبوب مستطاب نموده
میگوید که حاصل کلام آنکه من محب مشتاق جمال تمام عمر خود در غم محبت و عشق تو بپایان برم و برخود آسان شمرم
ولیکن باور مکن این حمل علی الاطلاق که بی مشاهده نور جمالت خواه در خواب خواه در بیداری بسر برم و هیچ یکی
زیرا که خو کرده وصال و عادت گرفته مشاهده جمالتو حالة ماهی دارد که اگر یک لحظه از دریا جدا شود همان لحظه هلاک
شود درد مرا طبیب بداند دوا که من بی دوست خسته خاطر و با درد خوشترم این بیت با بیت سابق
ربطی دارد یعنی اینکه من بی مشاهده جمال دوست بسر نمیتوانم برد و جهتش آنکه درد مرا طبیب صوری دوا نداند
زیرا که من بی مشاهده جمال دوست خسته و مجروح خاطرم و با درد و غم محبت و عشق او خوشترم و میتوانم
که بسر برم گفتی نثار رخت اقامت بگو بیا از خوف بجان تو که از این کسی نگذرم حرف یا بر قسم است
و جان اینجا یعنی سر و بیت است خطاب با محبوب مستطاب نموده میگوید که از راه رافت و شفقت گفتی مرا که بیا و
رخت و متاع مقیم در کوی ما بلکه یک لحظه مشاهده جمال ما بنما و برو والا بمقتضای الحادث اذا قورنت
بالقدیم لم یبق لمانقرر شراب هلاک خواهی در جواب ضمیر ارد که من خود قسم همچو رم بسر تو بیت توکه لا اکنون تو
نگذرم هر چه باد باد هر کس غلام شاهی و مملوک صاحبی است حافظ کمینه بنده سلطان کشورم این بیت
با بیت سابق ربطی دارد چون محبوب مهربان از راه رقت و شفقت در بیت بالا گفته که در کوی ما رخت اقامت
مکش والا خراب و هلاک خواهی لاجرم در این بیت بطریق شکر این موهبت میگوید که هر کس در جهان غلام شاهی
و الا دستگاهی و مملوک صاحبی عالیجاهی است وای حافظ من کمینه بنده سلطان کشور و مالک الملک جهانم
که در حق بنده کان خود چنین عنایتها دارد حالیا مصلحت وقت در ان می بینم که کشم رخت بمیخانه
خوش بنشینم در کشف اللغات آورده که میخانه در اصطلاح متصوفه خانقاه پیر و مرشد را گویند که اگر مرید سالک دق
آنجا هشیار در آید مست بدر آید انتهی کلامه بدانکه مناسبت ملامتیه را شیخ زمانه خود ابو حمدون قصار قدس سره

نشر کرده است و وی را در حقیقت ملامتیه لطائف بسیار است از وی می آرند که گفت سنة خدا تعالی چنین رفته است که
هر که حدیثی می کند عالم الجمله ملامت کننده وی گردانند و سر وی را از مشغول گشتن بملامت ایشان نگاه دارد تا بروی خلق از
خلق نومید گردد و طمع الفت خود از ایشان بگسلد هر چند از ایشان گسسته تر بود بحق تعالی پیوسته تر از اینجا
ملامتی شیرازی میفرماید که از برای خلاص از ملامت اهل ریا و توبیخ ارباب نفاق که بواسطه خرقه و قبا … بر سر
کار آمده حالیا مصلحت وقت خود منحصر در ان می بینم که کشم رخت خود بگوشه خانقاه پیر و مرشد خود و بنیاد
آن وادی خانقاه را مانند خویش بنشینم از اینجا عارف روم قدس سره ارشاد الطالبین میفرماید سایه یزدان
بود بنده خدا مرده این عالم و زنده خدا دامن او گیر زوتر بی گمان تا رهی از آفت آخر زمان جز صراحی و
کتابم نبود یار و ندیم تا حریفان دغا را ز جهان کم بینم در مصراع اول نشر مرتب واقع شده لفظ یار مربوط است
با صراحی و لفظ ندیم مربوط است با کتاب بدانکه انسان مدنی بالطبع است او را از انیس و یار و ندیم چاره
نیست از اینجا ملامتی شیرازی میفرماید که چون رخت خویش بگوشه میخانه کشیدم از برای دفع وحشت
تنهایی در ان گوشه بجز صراحی محبت الهی مرا یاری و بجز مطالعه کتب دینی مرا ندیمی نبود تا بدین شغل شگرف
حریفان دغا باز و لاابالیان غماز را که جهان از ایشان پر شده است کم بینم جام می گیرم و از اهل ریا دور شوم
یعنی از اهل جهان پاک دلی بگزینم جام می در اصطلاح عارف کامل را گویند که در باطن او شوق و ذوق و معارف الهی
بسیار باشد و در رساله سید علی همدانی آمده که جام می اهل دل را گویند و مصراع ثانی تفسیر مصراع اول است
و در اینجا مراد از جام می که تعبیر نموده از و در مصراع ثانی به پاک دل برساله خود داشته که و الی میخانه مذکور است
و پاکی نگیری پاک دلی افاده تعظیم میکند یعنی در این زمانه فاسد و روزگار کاسد دامن حمایة مرشد خود یا دامن
توجه قلب آن مرشد محکم بگیرم و از ملامت اهل ریا دور شوم الی آخره و اگر مراد از جام می جام محبت الهی داشته آید
که تعبیر نمود از و در مصراع ثانی به پاک دلی بملاحظه آنکه دل آن جام پاک است باعتبار ظرفیت می محبت الهی یعنی
درست میشود فتامل سنگر در خرقه آلوده زدم لاف صلاح شرمسار از رخ ساقی و می رنگینم … در اصطلاح
فیض سالک [illegible] را گویند و در اینجا مراد از ان فیض سالک شد کامل حقیقه رخسار است و ساقی در اصطلاح مرشد
کامل بود که تعبیر نموده از و در بیت بالا بجام می از سیاق غزل بر صاحب فطرت سلیم پوشیده نماند که حضرت
خواجه این غزل را در ابتدای سلوک که طلب ملازمت پیر و مرشد دستگیر او شده است نظم فرموده یعنی من که در خرقه
آلوده بلوث وساوس نفسانی و هواجس شیطانی و علایق این جهان قبل از ملازمت مرشد زدم لاف صلاح و تقوی

اکنون بعد ملازمت بواسطه خلاف طالع بر سر بار. فیض شامل رسد کامل سانح صفت و در رنگین محبت مزیل لوث
امانیت هستم سر تا زادگی از خلق برآرم چون سرو گر دهد دست که دامن ز جهان بر چینیم دست شسته یعنی
صبر شود ملایمت سیر از من از جوش طلب و غایت شوق مقام تجرید که در اصطلاح ترک اغراض دنیویست ظاهرا و نوعی اعراض
اخرویست باطنا و مقامیست بس عالی بطریق تمنی میفرماید که سر تا زادگی و تجرید از تمام خلق چه لایان و چه غیر دیگر
برآرم چون سرو که مشهور بآزادیست اگر دست دهد و میسر شود این که دامن از علاقه جهان فانی بر چینیم
بدلم گرد ستمهای شما خدایا مپسند که مکدر شود آئینه مهر آئینم چون عقبه ملامت دشوار گذار است لاجرم بطریق
مناجات التجا بجناب قدس الهی حاجات میگوید که بر دل من غبار ستم و جورهای ملامت گویان بسیار جمع شده است خداوندا
راضی مشو و باین حال ما ابتهاج مده که سیاه شود و از فطرت اصلی و استعداد ذاتی افتد آئینه دل من که باز از دو سر فطرت
اصلی مثل آفتاب است سینه تنگ من و بار غم او هیهات مرد این بار گران نیست تن مسکین ضعیف او عادت ملایم
که در ابیات بالا ذکر او میرود این بیت با بیت سابق ربطی دارد چون عقبه ملامت دشوار گذار است بسیاری
از بوالهوسان سست جگر از خوف آن از طریق سلوک برخاسته رفته اند لاجرم بنابر مزید اهتمام میگوید که سینه
تنگ و سعت منزو بار غم لامان از حد زیاده هیهات و دوریست تحمل آن زیرا که مرد این بار گران غم لامان نیست تن
مسکین ضعیف ما در باب تحمل بار گران مذکور امداد از تو میخواهیم بنده آصف عهدم دلم آزرده مدار
که اگر دم زنم از چرخ بخواهد کینم آصف دهر در اصطلاح پیر مرشد را گویند و در اینجا از و مراد مرشد خود دانسته که
در بالا بکام می و ساقی خطاب ملامتگو در شت خو نموده میگوید که مرا ابکی تصور نکنی بنده آصف دهرم
دل من ملامت آزرده مدار ای ملامتگو زیرا که اگر از ستمها تو دم زنم و ظاهر سازم از چرخ فلک بلکه بر دو
کینه ذات تو خود در چه حالی من اگر رند خراباتم و ور حافظ شهر این متاعم که همی بینی و کمتر از اینم در کنف
التفات آورده که خرابات در اصطلاح سالکان عزلتخانه پیر و مرشد است که چون مرید جهت خود با […] تمام
پاک آن جناب بالا از درون صلای بگوش جان او رسد که از آن صلاحت و لا تعقل میگردد باز از دهانه و در خطاب
با ملامت گویان مذکور نموده میگوید که من اگر مطابق ظن شما رند بدنام خرابات نشینم یا اگر حافظ نیکنام مشهور این
متاع من که همی بینی فی چند دانه من از تمام کمترم منقولست که یکی از مریدان سلطان ابو سعید ابو الخیر قدس سره
بر یکی از بزرگان آن عهد رفت آن بزرگ گفت مرید کیستی گفت مرید سلطان ابو سعید ابو الخیرم گفت مرحوا
پر از خود دلم و شیخ تو یکدانه از آن آن مرید خسته خاطر نزد سلطان آمده اظهار این ماجرا نمود سلطان فرمود که رود
واز

واز مریدان سلطان آن بزرگ بگو آن یکدانه هم تو من هیچ ستم حاشا که من بموسم گل ترک عشق کنم من لاف عقل
میزنم این کار کی کنم تعریض است با عماد فقیه خانقاه دار از زاهد روزگار که بزی شعار جناب حافظ قدس سره بد کرد
از حال بد آن او خبر میده ای کبک خوش خرام کجا میروی بایست غره مشو که گربه زاهد نماز کرد حاشا کلمه ردع است
یعنی همچنین نیست و استعمال این در فارسی اکثر بجای نعوذ بالله می آید کذا فی الکشف و در اصطلاح عشق را گویند
از راه ظرافه زمانه بعماد فقیه میگوید که همچنین نیست نعوذ بالله که بموسم گل که از اعتدال هوا هر جنس روی بنشو
و نما آورده ترک میکنم من لاف عقل و دم از عاقلی میزنم این قسم کار بیجا در چنین موسم و هوا کی کنم پس آنکه عماد بدنهاد
از منع تو از می خوردن مفهوم میکه بهره از عقل ندارد و الا هر که بهره از عقل دارد هرگز منع از می خوردن در چنین موسم نمیکند
و در شرح دیوان نوشته که سالک طریق الهی از سر حرصت و آگاهی گفته است که شراب محبت ذاتیه را کیفیتی است
که از مستلذات عالم هیچ چیز با او برابری نمیتواند کرد حاشا و کلا که من در موسم گل یعنی در ایام جوانی از کم محبت
ربانی اجتناب ورزم که این کار اولوا الالباب نیست از قیل و قال مدرسه حالی دلم گرفت یکچند نیز خدمت معشوق
و می کنم حالی بیای معروف بمعنی الحال بود و دلم گرفت یعنی ملول شد و لفظ نیز در لغت بمعنی من بعد مستعمل شده است
چون عماد فقیه بواسطه اعتقاد شاه شجاع کرمانی در جوع مردم و کجی همواره مدرسه قیل و قال آراسته میداشت
و حضرت خواجه بعد ملازمت خضر علیه السلام ترک قیل و قال مدرسه علوم ظاهری نموده در بیان حالات و معارف
در آمده لاجرم از راه ظرافه زمانه بعماد فقیه میگوید که از قیل و قال مدرسه الحال دل من ملول شد میخواهم
که چندگاه بعد از این خدمت معشوق و می کنم چون تعریض با عماد فقیه دارد جهت آزار او لفظ معشوق و می ایراد نموده
و از روی مصطلح مراد از معشوق محبوب حقیقی است حب شراب محبت او مطرب کجاست تا همه محصول زهد و
علم در کار بانگ بربط و آواز نی کنم در رساله سید علی همدانی آورده که مطرب ترغیب کننده و فیض رساننده
این معنی را گویند که مرید را از مقام تقلید بگذرانیده بمقام تحقیق رساند و در لب لباب آورده که بربط و
کنایه از مرشد و مرید است پس مطرب و بربط و نی در اینجا از الفاظ مراد فرانید از روی ظاهر الفاظ بیت ظرافت
است با عماد فقیه و از روی اصطلاح اراده درست دارد زیرا که چون در بیت بالا گفت که یکچند خدمت معشوق
و می محبت آن معشوق کنم و آن هر دو در کار بدون ارشاد و تربیت مرشد واقف صورت نمی بندد لاجرم
در این بیت میفرماید که مرشد کجاست تا تمام محصول زهد و علم اندوخته عمر گذشته در کار بانگ و آواز آن
مرشد صرف کنم تا در عوض آن مرشد کو نغمه و آهنگ خود در معرفت و عشق صلاح الهی نمایم و بگوش هوش من

رسانند و در حرم هستی و خود بینی و پندار من که لازم دید زهد و مشاهده علم در بطن فرجا گرفته آتش زنند و همه را
بسوزانند و مرا از مرتبهٔ زهد و پندار بمقام عشق و نیستی رسانند و رد فی المثنوی المعنوی انبیا را در درون
هم نغمه هاست طالبان را زان حیات بی بهاست نشنود آن نغمه ها را گوش حس کز ستمها گوش حس باشد نجس
نغمه های اندرون اولیا اولا گوید که ای اجزای لا هین ز لای نفی سرها بر زنید این خیال و وهم یکسو افکنید
گر بگویم شمه زان نغمه ها جانها سر بر زنند از دخمه ها هین که اسرافیل وقتند اولیا مرده را زیشان
حیات است و نما جانهای مرده اندر گور تن بر جهد ز آواز شان اندر کفن از نامه سیاه نترسم که
روز حشر با فیض لطف او صد از این نامه طی کنم ضمیر او عاید است بمعشوق حقیقی محبت آنکه در بالا مذکور است
و در بعضی نسخ بجای ضمیر او لفظ حق بنظر آمده این خود صریح است چنان در بیت بالا گفت که مطرب کجاست
تا محصول زهد و علم در کار بانگ بربط و نی صرف کنم عماد فقیه چاپلی از اصطلاح اهل الطافه علیه در جوش و
خروش آمده گفت چرا نامهٔ اعمال خود را سیاه از ارتکاب چنین امور نامناسبه سیاه میکنی بشرمی از آن روز که نامهٔ
اعمال بدست مردم دهند در جواب او میفرماید که از نامه سیاه نترسم زیرا که در روز حشر با فیض لطف و رحمت عام
او شیخانه صد از این قسم نامه را طی کنم زیرا که من در مقام انس و انبساط دائم رسیده و لهذا رجای من غالب
بر خوف غالب شده است و در شرح دیوان نوشته که از اینجا معلوم میشود که رجای
او غالب بوده انتهی کلامه و قول سلطان ابو سعید ابو الخیر قدس سره والله لا یواخذ العشاق
بما یصدر عنهم از جهت آنکه هر که هست هر چه کند باختیار خود کند فاما عاشق را اختیار نیست مطالب او
بدست باختیار معشوق است انتهی کلامه قدس سره در روح الارواح آورده که شفیع عاشقان بحقیقت جمال معشوق است
کو پیک صبح تا گله های شب فراق با آن خجسته طالع فرخنده پی کنم در شرح دیوان نوشته که پیک صبح عبارت از مرشد
نورانی است که در این بیت با آنکه محبوب معنی بطریق حکایت نوده لاجرم در این بیت شکایت از طول ایام فراق
و امتداد زمان هجران او مینماید و میفرماید که کجاست نسیم صبا قاصد عاشق شیدا یا کجاست مرشد مهربان
تا گله ها و شکایت های طول شب فراق و امتداد زمان هجران با آن پیک خجسته طالع فرخنده قدم کنم و دل
خود را خالی نمایم کی بود در زمانه وفا جام می بخواه تا من حکایت جم و کاوس کی کنم باز جهت نیز شوریدن
عماد فقیه خطاب با او نموده میگوید که عبث در پی خیال خام افتاده که مساعدت زمانه باز میخواهی که دولت
و حشمت من پایدار خواهد بود کی بود در زمانه وفا و با کره زمانه وفا بهر حال جام می بخواه تا من با تو حکایت

بیوفائی زمانه که با جمشید و کیکاوس و کیقباد بکار برده بیان کنم و از روی اصطلاح خیر محض را نفعت
میخواهد زیرا که مراد از می محبت ذاتیه دارد و محبت ذاتیه با محب ابدی و باقی خواهد بود چنانچه صاحب کشف
المحجوب گوید که فردا جمله شرایع را قلم نسخ در کشند و این دو چیز ابد آباد باند یکی محبت دوم شکر محبت فی ذروة
من المحبة خیر من عبادة سبعین سنة هر که را محبت و انس در دنیا حاصل شود و این صفات در گور با او همراه
این جان عاریت که بحافظ سپرد دوست روزی رخش ببینم و تسلیم وی کنم در رسول الله اهل آمده که قبض
ارواح عشاق حقیقی بید الله بود و بی واسطهٔ عزرائیل بی واسطه حجتی که بین العاشق و المعشوق ببه یاری عاشق
صادق و سالک واصل عارف جان میداد و خوش میخندید اصحاب پرسیدند که وقت نزع که ساعت صعب و حالت
مهیب است خوش و خنده چیست گفت چو جانان پرده را بردارد از رخ دهد عشاق جان شادان و فرخ
حجاب چهرهٔ جان میشود غبار تنم خوشا دمی که از این چهره پرده بر فکنم جان عبارت از روح انسانیست
که مدرک معانی و مهم فهوم و معلم علوم حضرت ربانی است و گاهی از آن بحقیقه انسانی تعبیر مینمایند و معدن اصلی او
جناب حضرت الوهیت است که عبارت از حضرت واحدیت است از آنجا آمده است و باز آنجا خواهد رفت و اینجا
بغربت برای تجارت و حراثت آمده است و غذا و قوت او مشاهده جمال حضرت الوهیت است مجیب مشتاق
وطن اصلی از اشتیاق با لطایف میگوید که حجاب مانع چهرهٔ جان از رخ حق بمقام واحدیت که معدن اصلی او
و محل مشاهده دوست است میشود غبار تن من بسیار خوش و مبارک است آن دم که از چهرهٔ جان پرده حجاب
تن بر افکنم و بجای دوانه وطن اصلی خود شوم چنین قفس نه سزای چو من خوش الحانیست روم بگلشن
رضوان که مرغ آن چمنم رضوان بالکسر خشنودی و هو المراد ههنا و گلشن رضوان از روی لغت بهشت
را گویند و از روی اصطلاح عالم الوهیت را گویند که مقام واحدیت و منزل خوشنودی و اطمینان است
و آن را جنة الذات نیز می نامند کما اخبرنا الله تعالی فی محکم کتابه یا ایتها النفس المطمئنة ارجعی الی
ربک راضیة مرضیة فادخلی فی عبادی وادخلی جنتی این بیت با بیت سابق ربط دارد یعنی چنین
قفص تن کثیف ظلمانی سزاوار مسکن مثل من مرغ خوش الحان نیست روم بجنة الذات زیرا که
مرغ دست پرورده چمن الوهیت و گلشن واحدیتم مرا که منظر حور است مسکن و ماوا چرا بکوی خراباتیان
بود وطنم منظر بفتح جای نظر و گوشه و محل و معنی تماشاگاه نیز مستعمل شده است و حور بالضم جمع
احور و حورا و احور و حورا بفتح اول زنی که سیاهی چشم او بسیار سیاه و سفیدی چشم او بسیار سفید باشد

یعنی در کمال زیبایی و دلربایی بود و آن زر در اصطلاح اشارت است بصفات الهی و مظهر گذائی بمقام الوهیت
و عالم واحدیه بود که مقام تمایز صفات و اسما است و خرابات جمع خرابه بمعنی ویرانه و خراباتیان عبارت است از
موجودات عالم کون و فساد است که همواره در صدد خرابی اند و کوی خراباتیان عبارت از دنیا است این بیت
با دو بیت سابق ربطی دارد یعنی مرا که مقام واحدیت و منزل الوهیت مسکن و ماوای اصلی است جهالتم را به
غیرتی و دون همتی در دنیای خراب آباد بی وطنم عیان نشد که چرا آمدم کجا بودم دریغ و درد که غافل از کار
خویشتنم عارف شیرازی از راه افسوس و حسرت بر حال انسان میفرماید که از غایت غفلت و نسیان کار لازم
انسان است عیان نشد و ظاهر نگشت بر من که چرا آمدم و سبب آمدن من بعالم خاک چه بود و در اصل کجا بودم افسوس
افسوس که غافل از کار خویش شدم بیت چگونه طوف کنم در فضای عالم قدس چو در سراچه ترکیب تخته بند تنم عالم
قدس در اصطلاح عالم الوهیت و واحدیت را گویند و آن را عالم اسما و صفات نیز گویند کما قال الکاشی عالم
القدس هو عالم الاسماء والصفات الالهیة و سراچه ترکیب عبارت از عالم دنیا است باعتبار آنکه عالم
دنیا مرکب از اربع عناصر است و تخته بند بمعنی محبوس کذا فی الرشیدی یعنی آه و افسوس صد قسم بسیر روحانی
طواف کنم و چون جولان نمایم در میدان عالم الوهیت و واحدیت هرگاه در دنیا محبوس مقید تن کثیف ظلمانی
مرکب از عناصر کثیف باشم بعد ترکیب تعلق روح بعالم قدس و تن بعالم خاک مشوش و پریشان باشم قال الشیخ فی المثنوی
المعنوی جان ز هجر عرش اندر فاقه تن ز عشق خاربن چون ناقه جان گشاید سوی بالا بالها در زده تن
در زمین چنگالها این دو همره یکدگر را راهزن گمره آن جان کو فرو ناید ز تن اگر ز خون دلم بوی مشک آید
عجب مدار که هم درد نافه ختنم متعارف است که خون جگر در ناف آهو بعد از جوشش بسیار و سوزش بیشمار خون
دبسته میگردد و مشک میشود یعنی بسبب درد تخته بندی و محبوسی در سراچه ترکیب اگر از خون دل من سوخته جگر بوی
مشک آید عجب مدار و غریب مشمار زیرا که همدرد نافه ختنم طراز پیرهن زرکشم مبین که چو شمع
چه سوزهاست نهان در درون پیرهنم طراز بالکسر علم جامه معرب تراز و زرکش بفتح اول و سوم جامه زردوز
یعنی علم و تزئین پیرهن زرکش مرا مبین و مرا شادان و خندان مدان زیرا که بواسطه تخته بندی و محبوسی
سراچه ترکیب مثل شمع که بیرون خندان و درون گریان بود چه سوزهاست نهان در درون پیرهنم
بیا و هستی حافظ ز پیش او بردار که با وجود توکس نشنود ز من که منم همان مطلب را که در مطلع غزل ذکر کرده در
مقطع اشارت بیان نموده میفرماید که بیا و تقرب و شتاب به جمال خود ای محبوب بحکم الحادث اذا قو

بالقد

بالقدیم لم یبق له اثر هستی حافظ را از پیش نظر او بردار بمرتبه که با وجود تو هیچکس نشنود از من که منم و هیچ
پر از تو شوم چنانچه صاحب اسرار الفاتحه گفته که پیر طریقت میگوید که در بادیه میرفتم درویشی را دیدم ژنده
پوشیده بر وی سلام کردم گفت الله گفتم از کجا می آیی گفت الله گفتم کجا میروی گفت الله از هر چه سوال
کردم وی در جواب گفت الله ناگاه پای آن درویش بسنگی در آمد بیفتاد و سرش بشکست و خون از آن روان
شد هر قطره خون که بر زمین میچکید همه شکل کلمه الله می شد از آن حال حیران ماندم ناگاه آواز داد که اگر هفت
پاره پاره کنی از هر پاره آواز آید که الله الله و فی المثنوی المعنوی وصف مطلوب چو ضد طالب است وحی
برق نور سوزنده نبی است چون تجلی کرد اوصاف قدیم پس بسوزد وصف حادث را گلیم خیال روی تو چون
بگذرد بگلشن چشم دل از پی نظاره آید بسوی روزن چشم خیال بالفتح صورت مثالی و روی در اصطلاح شیخ جامی شیرازی عبارت
از وجه حقیقی است و اضافه گلشن بچشم بیانی است بدانکه صفه محاسه چشم آن است که هر چیز که در عالم شهادت بیند
آن را مصور نموده پیش دل حاضر سازد و دل تماشای آن اگر خوب است محظوظ میشود و اگر زشت است مکروه شود از اینجا
محب شیرازی خطاب بمحبوب استطابت نموده میگوید که خیال و صورت مثالی وجه حقیقی تو از جمیل علی الاطلاق چون بگذرد
بگلشن چشم دل از کمال شوق شاهده آن صورت مثالی تو از برای نظاره آید بسوی روزن چشم و آن قدر تاب نیارد
که چشم آن صورت مثالی را از نظر دل بگذراند زیرا که دل از غیرت این معنی دامنگیر گردد که مبادا دیده پیش از من
نظاره خیال تو کند در رموز الواهین آورده که حق تعالی بعنایه خود چون بنده را سعادت محبت کسی ارزانی فرماید در دل
او محبت او غیرتی پیدا آرد چنانچه دل از چشم و چشم از دل حسد کنند و گوید شعر القلب یحسد عینی لذة
النظر والعین یحسد قلبی لذة الفکر بیت بیا که در و گهر در نثار مقدم تو ز گنج خانه دل میکشم
بمخزن چشم لفظ گنج بفتح کاف فارسی باید خواند و گنج خانه بمعنی خزانه اعتبار باید کرد بدانکه گریه و بکا
عرق قلب است که از حرارت درونی قلب از جلد قلب ترشح میشود و از راه دیده جاری میگردد پس در و گهر قطرات
گریه از خزانه دل بمخزن چشم بر می آید کما قال الشیخ العربی البکاء عرق القلب خجلا من الذنب وقیل ترشح
الحدق لتمکن الحرق و باید دانست که متعارف است که چون بزرگی عالیجاه والا دستگاه در خانه کسی نزول
ارزانی میفرماید صاحب خانه برای نثار قدوم او هر چه موجود دارد بکار می آرد از اینجا عارف شیرازی خطاب
با آن صورت مثالی محبوب نموده میگوید که بیا در گلشن چشم من که در و گهر قطرات عبرات در نثار مقدم تو از
خزانه دل کشم و رسانم بمخزن چشم تا چشم نثار نماید بیت مرا که نیست سطری ز من مبینم متم عالم

این گونه معین حسنیم باز خطاب با صورت مثالی محبوب نموده میگوید که من گر ترا تکلیف میکنم که بیا که حسن حسینم از طاق آن
است که بنزاد ارد نشسته آرامگاه خود ولی که تو هیچ منظری از مناظر عالم نمی‌بینیم لاجرم منم جا تیز رام آمده کشش
بیرانشینی این گونه حسینم معین از تمام عالم بیت سحر سرشک روانم سر خرابی داشت اگر نه خون دلم میگرفت
دامن حسینم دامن گرفتن منع کردن و ایستاده نمودن کسی یعنی از شدت شوق و غایت اشتیاق هنگام
سحر سرشک روان من خواهش خرابی رستن و محو نمودن خانه و مثال تو که هوای نصب العین است در مدت
خون دلم که از کثرت بار غمگی در دل باقی مانده بود میگرفت دامن حسینم و او را مانع از گریستن نمیشد و از گریه
اسناد نمیکرد بیت نخست روز که دیدم رخ تو دل میگفت اگر رسد ضرری خون من بگردن حسینم باز خطاب با صورت
مثالی محبوب نموده میگوید که روز نخست که دیدم رخ تو را صورت مثالی محبوب در دل من حسینم گریبان داج هانروز فریاد
و میگفت که اگر رسد ضرری بجز حرام این سبب شستن و محو کردن صورت مثالی خون من بگردن حسینم بیت بوی مژده وصل تو
تا سحر که هیچ بره باد نهادم چراغ روشن حسینم مراد از باد باد صباست که مژده و بشارت آورد لعاشق
نموده است باز خطاب با صورت مثالی محبوب نموده میگوید که با امید مژده و بشارت وصول تو ای صورت مثالی تا سحرگه دو سر
بره باد صبا که موصل آن بشارت است نهادم چراغ روشن حسینم تا باد صبا در شب تار راه گم کند بیت بمرد می که دل
دردمند حافظ را مزن بناوک دلدوز مردم افکن حسینم حرف با برای قسم است و مردمی بمعنی آدمیت و مروت
و ناوک دلدوز عبارت از کرشمه و غمزه قهرآمیز است و مردم افکن که بمعنی افکننده و قتل کننده مردان میدان
صفت ناوک دلدوز واقع شده ناوک دلدوز مردم افکن مضاف و حسینم که در اصطلاح نگاه و نظر قهاری
محبوب مضاف الیه باز خطاب با صورت مثالی محبوب نموده میگوید که قسم است ترا بآدمیت و مروت تو که دل
دردمند مشتاق جمال حافظ را مزن و مدور مساز بناوک غمزه و کرشمه قهرآمیز دلدوز مردم افکن نگاه
تند جانی خود یا مثل حسینم دل بیمار شاه و تو بهره و میکند بیت خرم آن روز کزین منزل ویران بروم راحت
جان طلبم و زپی جانان بروم بدانکه شارح رحمه الله در باب این غزل بدین بیت دلم از وحشت
زندان سکندر بگرفت رخت بربندم و تا ملک سلیمان بروم تمسک ساخته و گفته است که مراد از زندان سکندر
کنایه است از شهر شیراز که در زمان سکندر زندانخانه بود و ملک سلیمان کنایه از شهر یزد نموده که یزد در عهد
حافظ بنسبت بلاد دیگر در کمال رفاهیت بود و از عدالت حاکم چون ملک سلیمان نمود و اهالی آن شهر خواهان
قدوم میمنت لزوم خواجه بودند و حضرت ایشان نیز از بدی حکومت آن شهر متنفر بودند و همواره حاکم او را متوحش

چنانچه میفرمایید و این عقده را که گشاید ای صبا با ساکنان شهر یزد از ما بگو کای سر حق ناشناسان گوی چوگان شما
این غزل در آرزوی شهر یزد و حاکم آنجا و مذمت شیراز و حاکم آنجا نظم نموده و میتواند که کاتب قلم را باین رکس
دوانده که سکندر کنایه از حاکم دیار خود کرده که اخلاق او خواجه را به تنگ آورده بود و سلیمان کنایه از حاکم شهر دیگر که
متحد بانصاف بود و دست جود میکشاد و خلوص اعتقاد در شان اهل الله مینمود چنانچه حضرت خود میفرماید
سخنه آن خوشخوانی نمی ورزند در شیراز بیا حافظ که تا خود را بملک دیگر اندازیم انتهی اگرچه این توجیه فی حد ذاته وجهی
دارد که سیاق غزل نیز پرورش آن مینماید اما زندان سکندر بمعنی شهر شیراز که در زمان سکندر زندانخانه بود در هیچ
یکی از کتب لغت و تواریخ که اینمدت بنظر در آمده دیده نشد بلکه بمعنی شهر یزد بنظر در آمده در خصوص توجیه
شارح درست راست نشاید و اصلی ندارد چنانچه خود تردد و دغدغه بهم رسانیده از توجیه اول رجوع نموده میگوید
که میتواند که کاتب قلم را باین رکس دوانده الی آخره و آنچه از روی بعضی تواریخ باین خادم اهل بیت رسیده آنست
که سلطان احمد بغدادی خلف الصدق سلطان اویس جلایر است که بعد از پدر در دار الاسلام بغداد بر مسند خلافت
قرار یافت و ملک را از تصرف برادرش سلطان حسین بیرون آورد و آذربیجان را تصرف کرد و شوکت زیاده از وصف
یافت و حکم او تا بسرحد روم رفت بادشاهی هنرمند و هنرپرور بود اشعار عربی و فارسی نیکو میگفت و در
انواع هنر چون تصویر و تذهیب و نقاشی و سهامی و خاتم بندی و غیرها یک استاد بودی و بشش قلم خط
نوشتی و در علم موسیقی و ادوار صاحب فن بود و چندین نسخه درین علم تالیف نمود در حق خواجه حافظ
معتقد عظیم داشت و چند بار که خواجه حافظ طلب نمودی و تعهد و رعایت فرمودی خواجه حافظ از فارس بجانب
بغداد رغبت کردی و بجنگ یاره قناعت در وطن مالوف نمودی و از کسبه شهرهای عرب فراغت داشتی تا وقتی
که از عناد حاد و نقیبه و بی توجهی شاه شجاع کرمانی و عداوت اکثری از مصاحبان و مقربان او سکونت ملک فارس بر
خواجه بغایت تلخ آمد و در آن اوان این غزل در آرزوی شهر بغداد و مدح سلطان احمد بغدادی و مذمت ملک فارس و اهالی
آن نظم نمود چنانچه خود در محل دیگر بدین معنی اشارت میکند از گل پارسیم غنچه عیشی نشکفت حبذا دجله
بغداد و می ریحانی و باید دانست که حضرت خواجه درین غزل بدل از روی ظاهر اشارت بقصه مذکور
نموده و از روی حقیقت از روی وطن اصلی که عالم الوهیت و واحدیت است فرموده و مذمت دنیا دون که سجن و
زندانخانه مومن است کرده چنانچه در ابیات غزل اشارت بهر دو مطلب نموده می آید بعون الله تعالی سایه
اکنون متوجه شرح اشعار شده ناصل ابیات غزل بر تو واضح نموده آید مراد این منزل ویران از روی ظاهر ملک فارس است

کمال جور و ستم شاه شجاع و اعیان او در وجه بی‌وفایی آمده بود و مراد از جانان سلطان احمد بغدادی است
یعنی خرم و مبارک است آن روز که از ملک ویران فارس بیرون بروم و بسفر بغداد در راحت جان طلبم و از پی
ملازمت و ملاقات سلطان احمد بغدادی بروم و از روی اشارت مراد ازین منزل ویران دنیای خراب آباد
است و جانان در اصطلاح صفت قیومی را گویند که قیام جمیع موجودات باو است که اگر آن رفیقه پیوسته
با موجودات نباشد هیچ چیز در وجود بقا نیابد عارف شیرازی از روی آرزو و تمنی میفرماید که خرم و مبارک
است آن روز که از منزل ویران دنیای دون بیرون بروم و بسفر عالم علوی راحت جان طلبم و از پی مشاهده جمال
قیوم علی الاطلاق جل شانه بروم و بقیام او قائم و موجود باشم ⁂ در سفر گرچه بجایی نبرد راه غریب
من ببوی سر آن زلف پریشان بروم از روی ظاهر توجیه این بیت آنکه در سفر بغداد اگر چه میدانم که بجایی
نبرد راه کس که غریب و بیکس از زاد و راحله تهی دست و مفلس اما به بدرقه بوی آن سر گیسوی پریشان مشک افشان
سلطان احمد بغدادی بروم در زمان قدیم سلاطین و اکابر آن دیار گیسو میگذاشتند چنانچه ناظم قدس سره در
محل دیگر در مدح سلطان احمد بغدادی میفرماید ⁂ برشکن کاکل ترکانه که در طالع تست دولت کسروی و منصب
چنگیزخانی و از روی اشارت مراد از سفر سفر الی الله است و آن از منازل نفس است تا منتهای قلب که افق
مبین است و افق مبین عبارت است از نهایت مقام دل و نهایت سفر الی الله بدایت سفر فی الله است و آن
متصف بصفات حق بودن است از مبدأ تجلیات اسمائیه تا نهایت حضرت واحدیت و زلف در اصطلاح
سلسله کثرات اسما و صفات است که بوی خوش تجلیات آن اسما و صفات در عالم منتشر است از آنجهت آن زلف را
پریشان گفت و آن بوی جاذب و راهبر است طالبان مستعد را بمبدأ خود که مقام واحدیت است و تقریر بیت
آنکه در سفر الی الله اگر چه میدانم که راه بجایی نبرد و غریب و تنها ام فاما به بدرقه بوی خوش تجلیات سلسله
اسما و صفات که منتشر است در عالم بوطن اصلی که مقام واحدیت است بروم ⁂ المثنوی المعنوی ⁂ بو قلاوز
است و رهبر مر ترا میبرد تا خلد و کوثر مر ترا بود دوای چشم باشد نورساز شد ز بوی دیده یعقوب باز بوی گل دیدی
که آنجا گل نبود جوش مل دیدی که آنجا مل نبود ⁂ چون صبا با دل بیمار و تن بی‌طاقت بهواداری آن سرو خرامان
بروم هوا بمعنی محبت و شوق و میل آمده است و از روی ظاهر مراد از سرو خرامان سلطان احمد بغدادی است که جوانی
سرو قد و زیبا خد بود و کذا فی تذکرة الشعراء و معنی ظاهری بیت ظاهر است و از روی اشارت سرو محبوب
حقیقی بود جل شانه بلحاظ استعداد الوهیت و خرامان متحرک بالارادت مضمون این بیت موید مضمون بیت

سابق است

سابق است یعنی هر چند غریب و بی رفیقم اما مثل باد صبا افتان و خیزان با دل بیمار شوق و تن بی طاقت از مجاهده و
ریاضت بامداد محبت و شوق و میل آن محبوب مستند الالوهیة متحرک بالاراده بوطن اصلی خود بروم و در مقام
واحدیت با محبوب جمع باشم ⁂ قوله ⁂ در ره او چو قلم گر بسرم باید رفت با دل زخم کش و دیده گریان بروم از
روی ظاهر ضمیر او عاید است بسلطان احمد بغدادی و زخم کش بفتح کاف تازی زخمی و مجروح و معنی ظاهری بیت
ظاهر است و از روی اشارت ضمیر او راجع است بمحبوب حقیقی جل شانه که تعبیر نموده ازو در بیت بالا بسرو خرامان
و مضمون این بیت موید مضمون هر دو بیت سابق است مشعر است که مردم در مقام تواضع و انکسار میگویند
که این راه را که مردم بپا میروند بسر میروم یعنی در راه او تعالی شانه از کمال انکسار بسر اگر باید همچو قلم رفت با دل
مجروح شوق و دیده گریان از آرزو سر نهاده بروم و خود را بوطن اصلی برسانم و در مقام واحدیت با محبوب
خود باشم ⁂ بهواداری او ذره صفت رقص کنان تا لب چشمه خورشید درخشان بروم از روی ظاهر ضمیر او
عاید است بسلطان احمد بغدادی و چشمه خورشید درخشان اشارت است بدریای دجله که در کثرت خیر و وفور منافع
و عذوبت و صفای آب مشهور آفاق است چه در تواریخ شط بغداد را اکثر البحر میگویند و معنی ظاهری بیت ظاهر است
و از روی اشارت ضمیر او راجع است بمحبوب حقیقی و چشمه خورشید درخشان اشارت است بذات انوار او تعالی شانه
مضمون این بیت موید مضمون ابیات سابق است یعنی بامداد محبت او ذره صفت با وجود عدم قوت از کمال شوق رقص
کنان و افتان و خیزان تا درگاه ذات آن چشمه خورشید درخشان بروم و در سایه حمایت آن آسوده حال شوم ⁂
نذر کردم گر ازین غم بدر آیم روزی تا در میکده شادان و غزلخوان بروم از روی ظاهر میکده طربخانه و عشرتگاه را
گویند و در بیجا اشارت است بشهر بغداد که از دولت انصاف و عدالت سلطان احمد طربخانه و عشرتگاه شده
بود یعنی نذر کردم که اگر از ابتلای عذاب ملک فارس و ایذای اهل آن دیار و بی توجهی شهریار بدر آیم و خلاص شوم
روزی تا دروازه شهر بغداد عدالت بنیاد شادان و غزلخوان بروم بدانکه در مفهوم بغداد معنی عدالت مفهوم است
زیرا که بغداد در اصل باغ داد بود که نوشیروان عادل هر هفته دران باغ بار عام دادی و مظلومان را بانصاف رسانیدی چون
شهر بنا کردند الف را ساقط کرده بغداد گفتند و از روی اشارت میکده عالم الوهیت و واحدیت را گویند یعنی نذر کردم
که اگر از دست غم علایق دنیا و عوایق جهان بیوفا بدر آیم و خلاص شوم روزی تا دروازه عالم الوهیت و واحدیت
شادان و غزلخوان بروم زیرا که چون از قید و بند علایق دنیا خلاص شدم دیگر مانعی و عقبه در میان راه نیست
که موجب غم و الم باشد ⁂ دلم از وحشت زندان سکندر بگرفت رخت بربندم و تا ملک سلیمان بروم بدانکه

در مطلع غزل اشارتی رفته که شارح رحمه الله مینویسد که آنچه در بیت گفته زندان سکندر کنایت است از شهر شیراز که در زمان
سکندر زندانخانه بود انتهی کلامه آنکه زندان سکندر بمعنی شهر شیراز که در زمان سکندر زندانخانه بود در هیچ یکی
از کتب لغت و تواریخ که تا این مدت بنظر در آمده دیده نشده چنانچه در وقت تالیف این شرح شرفنامه و مؤید
الفضلا و تحفة السعادت و کشف اللغات و حل اللغات و مدار الافاضل و فرهنگ سروری و ابراهیم شاهی
و سکندری و جهانگیری و برهان قاطع و بعضی نسخ تاریخ معتبره حاضر بود هیچکدام بمعنی مذکور ننوشته بلکه
همه نوشته اند که زندان سکندر بمعنی شهر یزد بود و صاحب رشیدی میگوید که زندان سکندر شهر یزد که مشهور
آنست که وفات سکندر در آن شهر واقع شده حافظ گوید دلم از وحشت زندان سکندر بگرفت و بعضی
گویند که زندان سکندر سردابه ایست در یزد و معروفست بزندان سکندر و بسیار تاریک و موحش است ظاهرا
مراد خواجه همین است انتهی کلامه پس تقریر بیت چنین کرده شود که چون ملک فارس مشتمل است بر چهار شهر شیراز و
صفاهان و کرمان و یزد و بر تسمیه ذکر جزو اراده کل مراد از آن ملک فارس داشته و آنرا زندان سکندر بنا بر
کثرت که از ملک فارس بواسطه بدسلوکی پادشاه و اهالی آن ملک بغایت تنگ آمده بود و آن ملک را زندان می نمود
و بعضی از کتب مذکوره نوشته اند که زندان سکندر ظلمات را نیز گویند این معنی هم مؤید عبارتست چه ملک فارس
بسبب ایذا و اضرار مردم آن دیار بر خواجه تاریک و ظلمات شده بود و ملک سلیمان اشارتست بملک بغداد که
بدولت عدالت و رعیت پروری سلطان احمد بغدادی در غایت رفاهیت و جمعیت بود و او باعتبار کمال عدالت
و انصاف سلیمان وقت خویش بود یعنی دل من از وحشت ملک فارس بغایت ملول شد و تنگ آمد لازم است که رخت سفر
بر بندم و یکبار رفته به بغداد بروم و سیر آن ملک بهشت آیین بکنم و از روی اشارت بمقتضای الدنیا سجن المؤمن
عبارت از زندان سکندر دنیاست و ملک سلیمان عبارت از عالم الوهیت است که مقام واحدیت بود و تقریر بیت
آنکه دل من از وحشت و کلفت زندان دنیا ملول و بغایت تنگ آمد لازم است که رخت سفر الی الله بر بندم و
تا بملک الوهیت و عالم واحدیت که در نظر اصلیست بروم و آنجا آسوده شوم قوله نازکان را چه غم از حال گران
باران نیست پارسایان مددی تا خوش و آسان برهم از روی ظاهر مراد از نازکان بناز و نعمت پروردگان یعنی
شاه شجاع و مقربان و مصاحبان او که بسبب فتنه انگیزی عماد فقیه بدخواه حضرت خواجه شده بودند چنانچه
در مجمع الاولیا مذکور است و مراد از پارسایان درویشان و فقیران و خاکساران آن دیار است که بواسطه مناسبت
با حضرت خواجه اخلاص ورزی مینمودند یعنی هرگاه پادشاه وقت و مقربان و مصاحبان او را غم از حال

گرانباران غم و الم فاقه و فقر نیست پس ای درویشان و فقیران و خاکساران دیار شما بدعا مددی فرمائید تا از زندان
ملک فارس خلاص شده خوش و آسان به بغداد بروم و از روی اشارت مراد از نازکان مجذوبان و واصلان طریقت
که در مقام الوهیت و واحدیت در جوار قرب الهی آسوده اند و بمرتبه محبوبی و مطلوبی رسیده اند و کار از سلوک و
تربیت دیگران بجای ایشان رفت و بطریق دوام ساکن قباب غزت گردیده اند و مراد از پارسایان سالکان
سفر الی الله اند یعنی هرگاه آسودگان حظایر قدس و نازپروردگان سرادقات انس را غم از حال گرانباران علایق
و عوائق دنیا نیست شما ای سالکان و قاصدان سفر الی الله مدد کنید تا برفاقت شما خوش و آسان بملک الوهیت بروم
و در آنجا آسوده شوم و شارح بجای لفظ نازکان لفظ نازنینان آورده و گفته که نازنینان عبارتست از عربیان و عرب گویان
و آنچه گفته از سلف است که آسوده اند در قرب جوار رحمت سبحانه و تعالی انتهی کلامه و لا یخفی رکاکته علی فطن ذوی قوله
در چو حافظ برم ره زبیابان بیرون همره کوکبه آصف دوران بروم کوکبه بالفتح شعاع و درخشندگی
و بزرگی و حشمت و شکوه و آصف دوران از روی ظاهر عماد الدین محمود کرمانیست که از ملازمان امیر شیخ ابو اسحاق
بهره رای صواب امتیاز داشت و بعد گرفتار شدن امیر شیخ ابو اسحق و ظاهر شیراز بشرف دستبوس شاه شجاع
کرمانی مشرف گشته شاه شجاع خزائن امیر شیخ ابو اسحاق را که در قلعه شیراز بود باو بخشید و بوالا پایه وزارت
کل فارس سرافراز نمود و با خواجه حافظ اخلاص تمام داشت و همواره محافظه احوال او از ایذای عماد فقیه و غیره
مقربان شاه شجاع مینمود یعنی اگر امداد درویشان و فقیران دیار من حافظ بزم راه از بیابان که مابین فارس و
بغداد است بیرون همراه حشمت و جاه آصف دوران به بغداد بروم و از روی اشارت آصف دوران قطب الاقطاب را
گویند و بر ذات قدسی صفات حضرت نبوی نیز فرود آرند صلی الله علیه و آله و سلم چنانچه سید علی همدانی در رساله
اصطلاحات خود اشارت نموده یعنی اگر بامداد سالکان و قاصدان سفر الی الله من حافظ غریب بزم راه
از بیابان بعید الاکناف که فیمابین سالک و عالم الوهیت واقع است بیرون همراه کوکبه احمدی صلی الله علیه و آله
و سلم بمرتبه مظهر اتم احمدی یا بعالم الوهیت و واحدیت بروم والله اعلم بحقیقة الحال قوله خیال روی تو در کارگاه
دیده کشیدم بصورت تو نگاری ندیدم و نشنیدم خیال بالفتح صورت مثالی و از روی اصطلاح وجه حقیقی بود
بدانکه در مثال نوعی شباهت ثابت میشود بخلاف مثل که در وی شبه تام باید از اینجا محب بسیار از خطاب با محبوب
حقیقی نموده میگوید که تصویر و نقش صورت مثالیه وجه حقیقی تو ای جمیل علی الاطلاق وقتی که در کارخانه دیده کشیدم
و مصور نمودم و آنرا برای العین دیدم بعین الیقین دانستم که مثل تو احسن الوجه در مدة العمر محبوبی بدیده ندیدم و نه

بگوش شنیدم زیرا که بمقتضای حدیث کریم رأیت ربی فی احسن صورة از رویة مثالی قیاس کردم که وجه حقیقی تو
در جهریة باشد که البعرة تدل علی البعیر و مست جوئیست از جویبار شعیر اگرچه در طلب هم عنان باد شمالم
بگرد سرو خرامان قامت نرسیدم باد شمال بکسر شین باد دست راست کسی که رو بمغرب بایستد و آن باد بغایت تند و تیز بود
و سرو خرامان در اصطلاح ذات ممتنع الالوهیة متحرک بالاراده را گویند و قامت در اصطلاح بعضی از محققان سزاوار پرستش را
گویند که هیچ کس بجز خدا تعالی آن سزاوار نیست بدانکه محب حریص بعد مشاهده صورت مثالی محبوب طمع در رویة
ذات محبوب می بندد و چون رویة ذات در دار دنیا بدیده بصیرت ممکن نیست لاجرم محب بسر از خطاب با
محبوب استطاب نموده میگوید که اگرچه در طلب رویة و مشاهده ذات تو همعنان باد شمال شدم در تندروی و تیزروی
لیکن بسبب کمال عظمت و کبریای تو بگرد ذات ممتنع الالوهیة متحرک بالاراده سزاوار پرستش و عبودیت تو
نرسیدم هوای خواجگیم بود بندگی تو جستم امید سلطنتم بود خدمت تو گزیدم بندگی و خدمت بمعنی
عبودیت است و عبودیت سه چیز است اول نگاه داشتن اوامر و گذاشتن مناهی دوم رضا دادن بقضا و قدر
و قسمتی که مولی تعالی کرده است سوم از درخواست و اختیار خود درگذشتن و بخواست و اختیار حق تعالی خوش بودن
و خواجگی و سلطنت بیک معنی است و مضمون مصراع ثانی عین مضمون مصراع اول است برای تاکید ایراد نموده و بندگی
و خدمت وقتی که بکمال رسد خواجگی و سلطنت بکمال حاصل شود کما قیل اذا تم العبودیة یکون عینه کعین الله
این بیت با بیت سابق ربطی دارد چون در بیت بالا طلب رویة ذات در دار دنیا نمود و آن محال بود لاجرم باز خطاب
با محبوب استطاب نموده میگوید که هوا و خواهش خواجگی ابدی و سلطنت سرمدی برویة ذات تو از ابتدا داشتم و آن
در دار دنیا دانستم که محال است پس بندگی و خدمت تو جستم و برگزیدم زیرا که هر که در دنیا بندگی و خدمت اتمام کرد
فردا خواجگی ابدی و سلطنت سرمدی برویة ذات تو او را حاصل خواهد شد چه رویة درخور عبودیة خواهد بود
ز شوق چشمه نوشت چه قطرها که فشاندم ز لعل باده فروشت چه عشوه ها که خریدم چشمه نوش از روی لغت
دهن معشوق را گویند و دهن معشوق در اصطلاح سری را گویند که ادراک هیچ مدرک بدو نرسد و لعل باده فروش
از روی لغت لب معشوق را گویند و لب معشوق از روی اصطلاح اشارت به فیض شامل رحمانی است که بلطف کامل خود
عاشق را از میان سرگشتگی و دوری بکنار قبول آرد و محروم نمیگذارد این بیت با بیت سابق ربطی دارد هر چند
محب حریص بحق الیقین دریافت که رویة ذات محبوب در دار دنیا بدیده بصر از جمله محالات است اما شدت حرص او را
نمیگذارد و از طلب محب باز نمیدارد لاجرم باز خطاب با محبوب استطاب نموده میگوید که از شوق ادراک سر خفی

و سر ذات تو چه قطرهای اشک خونین که نفشاندم آخر میسر نشد و از شوق فیض ... که بلطف کامل خود مرا از میان
دوری و سرگشتگی بکنار قبول آرد چه عشوه ها و ... خریدم ... آخر میسر نشد
ز غمزه بر دل ریشم چه تیرها که گشادی ز غصه بر سر کویت چه بارها که کشیدم غمزه در اصطلاح تنبیهات استغنا
و عدم التفات است که موجب ... عاشق ... در مقام ... [illegible]
داشته نیاید ... این بیت با بیت سابق ربطی دارد خطاب با محبوب ... میگوید که از
بی نیازی و شدت استغنا و عدم التفات ... که ... بر دل ریش ... از ... و ... دوری
تحمل ... کردم ... و ... بر ... و مشاهده ذات ... که کشیدم ... هر حالی
برضای تو ... بقضای تو ... امید در وصلت بروز عمر نسیم طمع ... ز کلام ... و ...
در اصطلاح مقام وحدت را گویند ... عبارت از ... ذات است ... چون ...
دوستان ... و چون ... بروز عمر ... عبارت ...
که ... هیچ مدرک ... این بیت با بیت سابق ربطی دارد ... با ... دوستان ...
جلال ... ذات مراد ... امید در ... وصل ... العمر ... که ...
لیکن ... و چون ... میگوید ... ذات ... از ...
کام دل ... زیرا که ادراک هیچ مدرک ... ز ... که ... نشان ... علی
ما منع ... ز کوی یار بیار ای نسیم صبح غباری که بوی خون دل ریش از آن تراب شنیدم
نسیم صبح باد صبا را گویند ... صبح ... که ... باد ... تراب ...
اشارت است ... در مصراع اول واقع است ... بعد از ... وجود ...
... گذشته خطاب با ... نموده میگوید که از کوی یار ... صبا ... اغیار ...
آثار ... بوی خون دل مجروح ... زیرا که ... دل مجروح ... گناه چشم سیاه تو
بود ... غمزه ... چو آهوی وحشی ز دام تو برمیدم چشم سیاه در اصطلاح ... جلالی ... را
گویند ... مقام ... در اصطلاح استغنا
عدم التفات را گویند ... با ... محبوب ... بعد ...
که ... لاجرم ... محبوب ... در ... میگوید ... سخن

ابوبکر شبلی رحمه الله وضو و طهارت کرده چون در مسجد در آمد بسرش ندا کردند که یا ابابکر طهارت آن داری که بی استحیا
بخانه ما در آئی بشنید و باز گشت ندا آمد که از درگاه ما باز میگردی بکجا خواهی رفت نعره بزد ندا آمد که بر ما
تشنیع میکنی بر جای بایستاد و خموش شد ندا آمد که دعوی خویشتن داری میکنی کمنع المشتاقات بک منک چون محب
... از طلب رؤیت ذات که در دار دنیا از جمله محالات است باز ایستاده طلب غبار از کوی یار نموده و بدان
قانع شده محبوب حقیقی علی الاطلاق در غیرت آمده گفت کمال طلب رؤیت ذات ما سامت میزنی لاجرم از شده
غلبه حال میگوید که تغافل از نگاه تند قهر آمیز تو و تا دیگر استغنای عدم التفات تو بود که از خوف آن من چو
آهوی وحشی از دام طلب رؤیت ذات تو برمیدم و برمیدم و اگر تغافل و عدم التفات از آن طرف نمی شد
بجای بعکس من از دام طلب رؤیت مگر آرمیدم شکار خود را خود را کردی نه صحبت فالمتعاشق منک
بعد طاقة و لامع غیرک ساحة بجای پای تو بسوی کند و نور دیده حافظ که بی رخ تو فروغ از چراغ
دیده ندیدیم پای در اصطلاح سابقه عنایه را گویند و خاکپای عبارت از اثر سابقه عنایت است و نور دیده
دیده حافظ عطف است بر خاکپای عطف تفسیری زیرا که نور دیده عاشق خاکپای معشوق است با وصف آنکه
خاک دیده را کور میکند و رخ در اصطلاح وجه حقیقی را گویند که تعبیر نموده از در مطلع بروی آن بیت با بیت سابق
ربطی دارد با خطاب با محبوب مستطاب نموده میگوید که مشهود و نگاه جلوه جمال تو مرا از دعوی طلب رؤیت
ذات تو در دار دنیا باز آورد و اگر نه با اثر سابقه عنایت تو یعنی نور دیده حافظ میکند است که بی مشاهده
نور وجه ذات تو دیده من کور و نابینا است خیز تا خرقه صوفی بخرابات بریم دلق طامات ببازار خرافات
بریم آنکه روی ظاهر الفاظ بیت ظرافه رندانه است با تشنیع مبطل تصوفیان که برای جاه و مال خود را مانند صوفیان
خفیف کنند و برای خوردن نان میدون سرگردان شده میگردد و هو عند الصوفیة کالذباب و عند غیرهم
کالذیاب که همگی حرص گرگان بطلب مردار باشد و خرابات از روی لغت شرابخانه و میخانه را گویند که
مکروه و مردود طبع متشرعه مذکور است و خرقه و دلق یکمعنی است و طامات سخنهای بلند که متصوفه برای
اظهار کرامات و شرافت گویند و باعث پندار نفس و سوء اعتقاد مردم گردد و چنین سخنان را ندر اندوده
و خرافات بالضم افسانه ها و سخنهای ظریف که از آن خنده آید جمع خرافه و بازار اینجا بمعنی مکان و مجمع
مستعمل شده و بازار خرافات اشارت بخرابات است چه افسانه گویان و قصه خوانان در خرابات
نشینند یعنی ای حریف و رفیق بیا خیز تا خرقه متصوف مرائی بخرابات بریم و آن خرقه خودنمائی و دلق

را که از بهر فریب عوام الناس و تسخیر ایشان پوشیده است در مجمع و هنگامه افسانه ها و ضحکها بریم و به
افسانه خوانان و ضحکگویان بدهیم که بمقتضای الخبیثات للخبیثین ازین بهتر نرازد و آن از روی اشارت
عین ارشاد و هدایت است مر متصوف مرائی گمراه را زیرا که خرابات در اصطلاح این طایفه علیه مقام عشق و محبت
را گویند که مورث فنا و استهلاک و خرابی تعینات و تشخصات سالک است بر این تقدیر تقریر بیت آنکه
بر خیز ای حریف و رفیق که متصوف مرائی را که عمر عزیز خود در حب مال و جاه و اکل لقمه اشتباه صرف کرده
بمقام عشق و محبت بریم و آن دلق طامات او را که برای فریب عوام الناس پوشیده است در مجمع و هنگامه افسانه
گویان که از روی اشارت معارف و حقایق گویان خرابات نشینند بدهیم و او را مجرد از جمیع تعینات و تشخصات
نموده ساکن مقام عشق و محبت سازیم فنا فانه لذیذ تا همه خلوتیان جام صبوحی گیرند چنگ صبحی بدر پیر
مناجات بریم مراد از خلوتیان متصوفان مرائی است و جام صبوحی از روی ظاهر جام شراب که هنگام صبح
خورند و از روی اصطلاح می عشق و محبت را گویند که هنگام سحر فیض برد از دست مرشد صاحب فجر خورند
و چنگ اینجا بمعنی ناله و استغاثه مستعمل شده و پیر مناجات عبارت از پیر و مرشد صاحب مقام عشق و محبت است
این بیت با بیت سابق ربطی دارد از روی ظاهر ظرافت است با خلوتیان مرائی و از روی اشارت خیرخواهی
ایشان خواسته با حریف و رفیق میگوید و مصراع اخیر را از روی معنی مقدم میدارد یعنی برخیز ای حریف
و رفیق که ناله و استغاثه صبحگاهی بدرگاه ذی پیر و مرشد صاحب مقام عشق و محبت بریم تا آن مظهر لطف
و رحمت الهی توجهی بکار برد که همه خلوتیان چه متصوفه و چه عباد و چه زهاد ضایع روزگار جام شراب عشق و
محبت که مورث فنای افعال و صفات و ذات سالک است و در آن خرابات به مستحقان بطریق عموم میدهند بگیرند
و بنوشند و شایسته شکوه خرابات گدائی شوند در نهد دره باهله خار ملامت زاهد از گلستان نشر
بر ندان مکافات بریم مراد از زاهد همان متشبه مبطل تصوفیان حقیقی است که تعبیر نموده از وی در مطلع به صوفی
و در حسن مطلع بخلوتی که منکر خرابات و جام صبوحی است و مراد از گلستان نشر گلستان ترجمه جنت
و ضمیر شین گلستانش عاید است بزاهد یعنی و اگر ازین که صوفی و خلوتی و زاهد را از راه خیرخواهی ترغیب
خرابات و تحریض بجام صبوحی مینمائیم از روی جهالت و نادانی که دلیل را نشاید بدبر دو ما را از ملامت دل
خراش و منکر خرابات و جام صبوحی نموده او را از گلستان ارم که غایت تمنای اوست بدوزخ که زندان جان مکافات
منکران محبت الهی است بریم زیرا که منکر محبت الهی که بنص ثابت شده کافر و جهنمی است حضرت خواجه

محمد پارسا قدس سره از ینجا میفرماید هر کو بخرابات نشد بی دین است زیرا که خرابات اصول دین است و حکیم
سنائی قدس سره درین باب چنین میفرماید در خرابات گذر نکند هر که از خویشتن سفر نکند این خرابات
عشق ربانی است مائی ما در وگذر نکند هر که محجوب گرد دین باشد دست با دوست در کمر نکند فاعل
شرم می آیدم از خرقه آلوده خویش که بدین فضل و هنر نام کرامات بریم سیاق این بیت با سابق الرحمن
بر نهج کلام بلاغه نظام الهی واقع شده کما قال الله تعالی حاکیا عن حبیبه وما لی لا اعبد الذی فطرنی
والیه ترجعون بمقتضای ظاهر حال آن بود که گوید حیف مرشما را که عبادت آفریدگار خود نکنید
و حال آنکه بازگشت همه شما بحضرت اوست ولیکن میگوید که حیف مارا که عبادت آفریدگار خود نکنیم
تا از رای بطالب مرانکرت طبیعت ابا از استماع مقال نشود و از سعادت قبول نصیحت و ایمان باز نماند
پس حافظ بعبارت نصیحت نفس خویش کرد تا سلسله دواعی بحرکت آید و بشوق اصغا و التقامی سمع در ایشان
پیوندد و اینجا عارف شیرازی میفرماید که شرم آید ما را زاهد از خرقه آلوده وسجاده نفس امارهٔ
و هوا و حرص شیطانی و علائق دنیاوی غافل خویش که با این فضل و هنر نام کرامات کشف برید آلوده که
خود را موسوم کرده نصیحت خراباتنشینان میکنیم واز تهدید شدید اتامرون الناس بالبر وتنسون
انفسکم گوش خود و بعد زدیده در بیابان هوا گم شد آخر با چند ره بپرسیم مگر پی بمهمات بریم هو ابلغ تحریک
لکوز و خواهش نفس باشد که قوله تعالی افرایت الذی من اتخذ الهه هویه این بیت نیز تحت سیاق
کریمهٔ مذکوره است بار از راه نصیحت بزاهد جاهد خرابات جام صبوحی میگوید که در بیابان هوا و حرص
نفس و تسویلات شیطانی گم شده و گمراه گشته عمر عزیز ضایع کردن آخر تا چند راه خرابات جام صبوحی
که در انجا بطالبان میدهند و ایشان را از ظلمات انانیت و هنداریمنی نجات دل و صمیم القلب بخشید از
بنا امید قویست که بمقتضای من طلب شیا وجد وجد بجد و سعی بکار برانیم که بوصول خرابات
و تجمیع جام صبوحی است برسیم و مقصود آفرینش که خبات از حصول محبت الهی است حاصل کنیم فتنه
می بارد ازین سقف مقرنس برخیز تا به میخانه پناه از همه آفات بریم مقرنس بضم میم و فتح دوم
عمارتی که از نقش کرده باشند مانند قرنا ببن الحمل که آن بینی کوه است و سقف مقرنس آسمان است
و میخانه در اصطلاح مقام عشق و محبت را گویند که تعبیر شده از و دربالا بخرابات که مامن است از جمیع آفات
این بیت نیز تحت سیاق کریمه مذکوره است بطرز خطاب بزاهد جاهد نموده میگوید که در مشکن قفس ولطرته

بی هم ولا ینقطع می بارد ازین سقف مقرنس آسمان جهت خرابی عمر مستعار و فانی برخیز ای زاهد ضایع روزگار
تا بمیخانه و خرابات پناه از همه آفات بریم زیرا که هر که در میخانه و خرابات رسید از مرگ معنوی خلاص
گردید لا تحسبن الذین قتلوا فی سبیل الله امواتا بل احیاء عند ربهم یرزقون فرحین بما
اتیهم الله من فضله شاه این دعا است قدر وقت ار نشناسد دل و کاری نکند بس خجالت که
ازین حاصل اوقات بریم قدر وقت شناختن آنست که جز محبت حق تعالی در دل چیزی نیابد و از غیر آگاهی نباشد
هر که وقت را دریافت همه چیز را دریافت و هر که وقت را فوت کرد همه چیز را فوت کرد این بیت نیز تحت
سیاق کریمه مذکوره است باز خطاب بزاهد جاهد نموده میفرماید که قدر وقت را اگر نشناسد دل شیدای
زاهد و از محبت الهی یکدم غافل نشیند دل کاری که او را بکار آید نکند و بعد سپری شدن ایام عمر بسیار خجالت که
از حاصل این اوقات که بی محبت الهی بگذرد بریم و خجالت آن وقت بغیر از حسرت فائده نه بخشد با تو
آن عهد که در وادی ایمن بستیم همچو موسی ارنی گوی بمیقات بریم وادی ایمن در اصطلاح بعضی از محققان
عبارت از مقام سر که حضرت واحدیت است چه این معنی مبارکتر آمده است و آن مقام عهد الست و میثاق
اوست که اعیان ثابته دران مقام عهد محبت و عقد مودت با حق سبحانه و تعالی بقول بلی بسته اند و بعد از
آن در نشاه خارجی بعد از ازلی تا قیام قیامت و هنگام مشاهده فراموش نکردند و بران عهد ثابت
و باقی خلائق بواسطه استیلای غفلت آن عهد را فراموش کرده عار نقض عهد را شعار خود ساخته بمیقات
هنگام وقت وعده چیزی و جایگاه وعده چیزی و جای احرام بستن و انجام لولان وقت وعده دیدار حق
و موعد ملاقات رب مطلق است چنانچه مومنان را که یوم القیامة باشد کما اخبر الله تعالی وجوه یومئذ
ناضرة الی ربها ناظرة و ورد فی الحدیث الکریم انکم سترون ربکم یوم القیمة کما ترون
القمر لیلة البدر چون در ابیات سابقه وقت عزیز خود را صرف نصیحت ناقصان بمعنی نمود از
تهدید شدید لم تقولون ما لا تفعلون متنبه گردید لاجرم عنوان کلام برگردانید و خطاب با محبوب
مستطاب بنحو استقرار محبت جهت ملاحظهٔ موصل بارگاه عز و جاه مینماید که با تو آن عهد محبت و عقد
مودت که در مقام واحدیت و میثاق اول بقول بلی بستیم و اقرار نمودیم آن عهد و میثاق را مثل موسی
کلیم الله و غیره اهل الله ادب استغفار ارنی گوی بمیقات بریم و به پایان رسانیم گوش نامحرم نیست برشکر عشق
زنیم علم عشق تو بر بام سماوات بریم صاحب اخلاق جلالی می نویسد که ناموس بمعنی شریعت و دین و وجود

بود و آن را ناموس اکبر نیز گویند و در اینجا مراد از آن محبت و عشق است چنانچه در مصراع ثانی خود تفسیر مینماید
و کنگره بضم هر دو کاف آن محراب شکلی که بر سر حصار راست کنند و بمعنی کوشک نیز آمده و در اینجا مراد از کنگره
عرش قصور جنت است چه سقف بهشت عرش است و مراد از سماوات کرسی است چه کرسی فرش عرش است
و آن را بصیغه جمع آورد نظر بملاحظه آنکه شش آسمان دیگر تحت کرسی اند پس اینجا هم فرش و زمین است اما مضمون
مصراع ثانی بمنزله تفسیر مصراع اول است و این بیت موید بیت سابق است باز خطاب با محبوب مستطاب نموده
میگوید که کوس ناموس محبت تو بر قصور جنت زنیم یعنی علم عشق تو بر بام سماوات بریم و اینجا هم طالب شاهد تو که
ثمره محبت است با نسیم و بحور و قصور جنت بگوشه چشم ننگریم ** خاک پای تو بصحرای قیامت فردا همه بر فرق سر از
بهر مباهات بریم یار در اصطلاح سابقه عنایة الهی را گویند که عبارت از عطا و موهبت سعادت محبت است
و خاک پای عبارت از آثار و علامات محبت است که از چهره محبان پیدا و هویدا است و مباهات بالفتح بایکدیگر فخر
کردن مضمون این بیت موید مضمون هر دو بیت سابق است باز خطاب با محبوب مستطاب نموده میگوید
که آثار و علامات عشق و محبت تو فردا در صحرای قیامت همه بر فرق سر از بهر مباهات و مفاخرت بریم و قابل عرصات
بنمائیم و ایفای عهد محبت خود بر ناقصان عهد ظاهر سازیم ** حافظ آب رخ خود بر در هر سفله مریز
حاجت آن به که بر قاضی حاجات بریم مراد از حافظ همان متصوف متزهد است که تعبیر نموده از و در مطلع بصوفی
و بعد از آن بزاهد اکنون زاهد مطلق که سرحلقه فرقه زهاد باشد آن کس است که همه لذتهای دنیا در بازی کند
بلذت آخرت عوض کند و این معامله و بیعی باشد که سکینه اگرچه درین بیع سود بسیار بود چنانکه
حق سبحانه و تعالی فرموده ان الله اشتری من المؤمنین انفسهم واموالهم بان لهم الجنة خدای تعالی جان و مال
از مؤمنان بخرید به بهشت و گفت فاستبشروا ببیعکم الذی بایعتم به مبارکباد این بیع بر
شما دباشید بدین بیع که سود بسیار دارد بدین اما فروختن دنیا بآخرت زهد ضعیف است بنزد
اهل معرفت و لهذا ناظم قدس سره تعبیر نموده از آن زاهد مطلق و سرحلقه فرقه زهاد السفله زیرا که سفله در
اصطلاح کسی را گویند که حق را سبحانه پرستش نماید از بیم دوزخ و امید بهشت از محمد بن سعید الخرازی رحمه
الله پرسیدند که سفله کیست گفت آنکه حق سبحانه را از بیم و امید پرستد گفتند پس تو چون پرستی گفت بمهر
و دوستی و مرا بر خدمت و اطاعت او دارد انتهی کلامه پس زاهد مطلق که سرحلقه فرقه زهاد باشد هنوز نا
است شایسته ارشاد و تکمیل دیگران نیست و شایسته ارشاد و تکمیل آن کامل مکمل است که آخرت نیز

ازپس

از پیش جسم و پرهیز داشتن از دنیا و بقوت معرفت حقیقیه هر مرید حاجت روای مریدان باشد و لهذا تعبیر نموده ناظم
قدس سره از و بقاضی حاجات که تعبیر نموده از و در بالا به پیر مناجات قاضی حاجات مانا الا التقیا از شیخ خود روا
میکند که میفرمودند که هر که بر منبر بحجه ارشاد برآید نظر در لوح محفوظ میکنم اگر از اهل سعادت است دست میدهم و اگر
نیست از حق تعالی میخواهم تا مسعود شود بعده دست میدهم انتهی کلامه چون دأب ناظم قدس سره آن است که در آخر
غزل مطلبی که در مطلع برمیکشد در مقطع بدان اشارت مینماید لاجرم خطاب با متصوف متزهد که عمر عزیز خود را
در پیش زاهد مطلق و سرحلقه فرقه زهاد با امید تربیت و ارشاد ضایع میکند نموده میگوید که ای متصوف متزهد آب
رخ خود بطمع ارشاد و تربیت بر در هر سفله مریز حاجت و مطلب خود بهتر آن است که نزد یکی قاضی حاجات و پیر مناجات
بری تا بقوت معرفت حقیقه تو را تربیت نماید و بمقصود رساند فقیر ** در خرابات مغان گر گذر افتد بازم حاصل
خرقه و سجاده روان در بازم خرابات در اصطلاح مقام وحدت را گویند اعم از وحدت افعالی و صفاتی و ذاتی
چنانچه سالک جمیع افعال و صفات و ذوات را فانی و محو در ذات حق تعالی یابد والیه یرجع الامر کله
که التوحید اسقاط الاضافات و مغان جمع مغ است و مغ بمعنی فرس مادل مضموم بمعنی شراب فروش
مست حل و در اصطلاح کامل مکمل را گویند که از جمیع افعال و صفات و ذوات مجرد شده فانی فی الله و باقی بالله
گشته بمرتبه قطبیت رسیده باشد و در غزلی تحانه او شراب عشق و محبت در عوض اوصاف و افعال که حاصل خرقه
و سجاده عبارت از آن است بحور مریدان صادق میدهند و خرابات کذائی مقام مغان مذکور است که هیچ
قیدی از قیود صوری و معنوی مقید نکردند و از هر چه در قید تعین درآید عبور نمایند چه این مقام اطلاق است
و در مقام اطلاق جمیع اعتبارات و تشخصات محو و متلاشی است و باید دانست که جمیع اشیا قبل از وجود خارجی
از تمام اوصاف و اعتبارات معرا و مبرا بودند و محض صور علمیه حق تعالی بودند بعد از وجود خارجی بسعادتمندی که
او را شوق مقام وحدت که وطن اصلی اوست دامنگیر گردد او را از جمیع افعال و صفات و اعتبارات و اضافات
محو و فانی باید شد تا شایسته آن مقام گردد زیرا که توهم غیریت و دوئی در مقام وحدت صرف محال و ضلالت است
در این بیت از روی ظاهر الفاظ ظرافت است رندانه باز از بیگانه از حقیقه که مگر چه حاصل خرقه و سجاده در خرابات
مغان باختن خلاف مرضی زاهد است دار از روی اشارت تعریض است که عارف شیراز از روی تنبیه مقام وحدت
صرف که مقام است بس عالی میگوید که در مقام وحدت صرف تکوینت گاه مغان و کاملان اگر گذر افتد بازم
حاصل خرقه و سجاده که عبارت از طاعت و عبادت و کشف و کرامات و غیرهم تعینات و اعتبارات است همه در بازم و از

وا نهد همه مجرد و مواسنده با مغان که ای همه منزل شوم زیرا که در آن مقام دوئی و غیرت (گنجایی نیست صاحب کلش راز
ازان کامل مجرد از جمیع اعتبارات چنین خبر میدهد در آسامیده هستی را بیکبار فراغت یافت از اقرار و
انکار شده فارغ ز زهد خشک وطامات گرفته دامن پیر خرابات خرابات شدن از خود رهائیست خودی کفرست
اگر خود پارسائیست حلقه ذکر امروز چو زهاد زنم خازن میکده فردا نکند در باز زنم میکده اشارت
بهمان خرابات و خازن میکده اشارت بهمان مغان خراباتست مضمون این بیت موید مضمون بیت سابق است
یعنی اگر امروز که عازم مقام وحدت اطلاقی ام حلقه ذکر رسمی و قلبی مثل زهاد سمعه ها در زنم خازن تا و ساکنان
مقام وحدت فردا اگر در انجا برسم نکنند در باز مرا که برون در چه کردی که درون در آئی در رساله امام قشیریست
ذکر اللسان هذیان وذکر القلب وسوسة زیرا که انچه مضاف اگر بود صفت او بود و او بصفات خود
از محبوب محجوب شود و اسباب حجاب یاد و سوسه شیطان است یا هذیان که لسان و دل ازان غافل باشد این ذکر
سهوست لیس من استانس بالذکر کمن استانس بالمذکور قال گرچه پروانه دهد دست فراغ
اشارت
ابالم جز بدان عارض شمعی نبود پروازم عارض بفتح را در لغت رخساره را گویند و رخساره در اصطلاح
بذات الهیست باعتبار ظهور کثرت اسمائی و صفاتی ازوی و حرف یای شمعی برای نسبت است موصوف باید خواند
یعنی عارضی که منسوبست بشمع در نورانیت و روشنی و ایراد لفظ شمع برعایه پروانه نموده مضمون این بیت
موید مضمون هر دو بیت سابق است یعنی اگر دست دهد و میسر شود تجرید و تفرید مطلق از جمیع تشخصات
تعینات مرا پس من پروانه جز بدان ذات انوار اظهر جمال نه بجهه پروازم انوار جمال متعلقست و متوجه چیزی دیگر
نشوم اگر یکی حاصل خرقه و سجاده و ذکر باشد صحبت حور نخواهم که بود عین قصور از خیالت اگر یاد کنم
پروازم خیال انجا یعنی تصور و تفکر باشد این بیت با بیت سابق ربطی دارد و عبارت که بود عین قصور
مربوط است با مصراع ثانی چون در بیت سابق ذکر محبوب بطریق حکایه نمود لاجرم از غایه شوق در بیت
خطاب با محبوب مستطاب نموده میگوید که از نیکو مرز تجرید و تفرید مطلق از حاصل خرقه و سجاده و ذکر دیگر
اوصاف که وسیله وصول بهشت میخواهم مقصود من آنست که صحبت حور جنت که نصیب شکم و نفس فرحست
اصلا نمیخواهم زیرا که عین قصور و قنور در محبت و عشق فی نفسه اگر از تصور و تفکر مشاهده جمال ذات تو
یاد کنی چه بهشت و چه حور و چه قصور پردازم و مشغول شوم لان الآخرة حرام علی اهل الله هیچ
چنگم بکنار آرند هر کام دلم چون شد آخر لبانت بدمی بنوازم در اصطلاح کلام معشوق را گویند که

صریح به صاحب التحقیقات متعارفست که چنگ نواز چنگ را بکنار گرفته می نوازد و نی نواز نی را بر لب نهاده می نوازد باز
خطاب با محبوب مستطاب نموده میگوید که اگر مرا شایسته آن بدانی که مثل چنگ بکنار قبول و قرب وحدت صرف
کام دل رسانی باری این قدر خود کرم فرما که مثل نی از تکلم و احوال پرسی خود دمی و نفسی بنوازم راجع لفظ
بنواز بانی بصورت صنعة ایهام است فافهم قال با برادر دل برگشته نگویم با کس زانکه جز تیغ غمت نیست کسی دمسازم
باز خطاب با محبوب مستطاب نموده میگوید که بخاطر عاطر نرسد که مبادا محب مغلوب الحالت در غلبه شوق و دلال اسرار
محبت که در دل وی بطریق امانه و ودیعت است با کسی بگوید من ماجرای اسرار محبت که در دل برگشته مضطر من ودیعت
اصلا نگویم با کسی زیرا که بجز تیغ غم محبت تو نیست کسی دمساز و همنفس مرا و تیغ غم محبت تو لسان مقال مرا بریده و
قطع نموده و مجال مقال نگذاشته من عرف الله بالعظمة کل لسانه بالحیرة تا چه حالست قال سر
سودا ئیتو در سینه بماندی پنهان چشم تر دامن اگر فاش نکردی رازم سودا بالفتح یعنی شوریدگی و عشق و محبت آمده
چون عارف صاحب مقام تمکین قادر بر ضبط لسان مقال است اما قادر بر ضبط لسان حال بکا و گریه که از امور بی
اختیاریست نیست لاجرم از خوف افشای اسرار لسان حال بکا و گریه بی اختیار بجناب محبوب مختار معروض میدارد
که اسرار عشق و محبت تو مطابق قرار داد در پرده دل باندی پنهان اگر چشم تردامن و نادم من نکردی فاش راز محبت
مرا دل من بر ضبط طوفان گریه و طغیان بکا که از حرارت قلبی بجوش آمده است قادر نیستم قال مرغ سان از قفس
سینه هوائی گشتم بهوائی که بگو صید کند شهبازم در صراحست هوا با لتحریک والمد میان آسمان و زمین
بود در خلاصه قاموست یعنی آرزو و خواهش نفس است هوا در مصراع اول یعنی اول و در مصراع ثانی بمعنی ثانی
بود و عرف یاد در مجلس مصراع اول معروف باید خواند که افاده نسبت میکند و در مصراع ثانی مجهول باید خواند که
افاده تنکیر میکند و شهباز بلند سفید که آنرا طیغون گویند و آن سلطان و پادشاه جنس خود است و اینجا
کنایه از شهنشاه و مالک الملوک است حسب نه این بیت با بیت سابق ربطی دارد چون در بیت بالا گفت
که سرچشمه بکا و گریه دلست که از حرارت درونی آن در جوش آمده است و دل را در طغیان گریه و طوفان بکا هر وجه
مرحلی پیدا شد لاجرم در این بیت ذکر سیر دل نمود سرچشمه بکا و گریه کرده میگوید که مثل مرغ بفکر و تدبیر
از قفس سینه هوائی و بنیه پرواز گشت دل من با آرزو و خواهش آنکه امیدست که شهباز حقیقی صید کند مرغ
دل مرا و هلاک سازد او را تا سرچشمه بکا و گریه که موجب اظهار اسرار محبت مرکاسته سد و دگرده و من مقتضای
المعنی من لا قلب له از بار دل سبکبار گردم گر بهر موی سری بر تن حافظ باشد همچو زلفت همه را در قدمت

اندازم سر بفتح اول بمعنی سردار و مقدم و سره و خالص در لغة آمده و اینجا مراد ازان دل است که در تقریر بیت سابق مذکور
ست و زلف در اصطلاح اشارت بکثرات و تعینات است که از سر تا پای تمام نقطه وحدت را پوشیده است و دراز
زلف تعریف زلف است و در اصطلاح درازی زلف اشارت بعدم انحصار موجودات و کثرات و تعینات است این بیت
با بیت سابق ربطی دارد چون در بیت بالا گفت که مرغ سان از قفس سینه بفکر و تدبیر در هوای بلند پرواز کنم اول آن
آرزو و خواهش آنگاه امید است که شهباز حقیقی صید کند مرغ دل مرا و هلاک سازد او را لاجرم در این بیت خطاب با آن شهباز
حقیقی نموده بر سبیل ترنم میگوید که آن جهد یکدست اگر چه اتش در هر موی دلی بر تن حافظ باشد مثل الفی از تو همه
را در قدم تو اندازم و نثار سازم ... در خرابات مغان نور خدا می بینم این عجب بین که چه نوری ز کجا می بینم
تحقیق خرابات مغان در مطلع غزل سابق مفصل مذکور شده چون از روی ظاهر لفظ بیت طایفه رندان
جاره باز زاهد ذاهل از اصطلاحات ایشان بوده اعتراض نموده علیه لاجرم جهت مزید جوشش و شورش او بر سبیل تعجب میفرماید
که در خرابات و شراب خانه مغان نور خدا می بینم این عجب بین ای زاهد که چه چشم نوری شده به اشعاع دیده قسم
جام می بینم و از روی اصطلاح خود اراده درست دارد زیرا که خرابات مغان فانی فی الله مقام اطلاق و وحدت ذاتی
که آنجا همه نور خداست و بس قصد بر ... کیست دردی کش این میکده یا رب که درش قبله حاجت و محراب دعا می بینم درد
کش از روی لغت دردی نوش بود و از روی اصطلاح مرتاض و مجاهد را گویند که بسبب ریاضات و مجاهدات هستی
خود را مستهلک و فانی ساخته شایسته سکونت خرابات کذایی شده و داخل مغان مذکور گشته باشد و این میکده
اشارت است بهمان خرابات چون آن دردی کش کامل مکمل فانی فی الله باقی بالله صاحب مقام ارشاد عام و هدایت
تام است لاجرم بر سبیل تعجب جهت مزید جوشش و خروش زاهد جاحد میفرماید که کیست و چه کیفیت دارد دردی کش
ملازم و ساکن این میکده ای پروردگار که در آن دردی کش را قبله حاجات کل کائنات و محراب دعا و مناجات تمام
مخلوقات می بینم در شرح نقش الفصوص مذکور است که حق سبحانه و تعالی بر آینه دل انسان کامل که خلیفه
اوست تجلی میکند و عکس انوار تجلیات از آینه دل او بر عالم فایض میگردد و بوصول آن فیض عالم باقی میماند
مادام که آن انسان کامل در عالم است هیچ معنی از معانی از باطن بسوی ظاهر نیاید مگر بحکم او و هیچ چیز از ظاهر بباطن
در نیاید مگر بامر او فهو البرزخ بین البحرین ای البحر الوجوب و الامکان و الیه الاشارة بقوله تعالی مرج البحرین یلتقیان
بینهما برزخ لا یبغیان الآیه ... خواهم از زلف بتان نافه گشایی کردن فکر دور است همانا که خطا
می بینم بت در اصطلاح مقصود و مطلوب و متوجه الیه سالک گویند که صاحب التحقیقات و بیان جمع

و مراد از بتان در اینجا صفات الهی است که مقصود و مطلوب و متوجه الیه کل کائنات است و زلف بتان اشارت است بتعینات
و مظاهر صفات که از بوی خوش تجلیات صفاتیش معطرانه عارف شیرازی از مشاهده نور خدا در خرابات مغان مست و
سکران گشته و مغلوب الحال شده لاجرم میگوید که میخواهم در این وقت و اراده مینمایم که از تعینات و مظاهر صفات نافه
گشایی و انتشار نفحات تجلیات صفات کنم تا مشام خاص و عام بطریق عموم از آن معطر گردد و بهره حلاوت شود اما این
فکر دور و دراز است بنده از کرم خطا می بینم زیرا که در صورت عموم نافه گشایی بر خاص و عام فساد بسیار می بینم چه مشام
کالانعام قوت تمیز ندارد و منجر بفساد خواهد شد پس سکوت از این فکر دور و دراز اولی می نماید ... سوز دل اشک روان
آه سحر ناله شب این همه از نظر لطف شما می بینم زیرا که هر چه از آثار قهر و جلال محبوب بر محب صادق وارد میشود همه را
لطف و رحمت می شمرد قول محقق است که بلا آینه جمال حبیب است پس آینه را بجهة مشاهده جمال حبیب دوست باید
داشت قال یحیی بن المعاذ المحبة ما لا ینقص بالجفاء و لا یزید بالبر و العطاء ... منصب عاشقی و رندی و
شاهد بازی همه از تربیت لطف شما می بینم رندی در اصطلاح عبارت از قطع نظر است از اعمال و رسوم خود و خلایق
و شاهد بازی در اصطلاح مشاهده محبوب حقیقی را گویند که سالک را از خودی و خودبینی بمقام نیستی و فنای مطلق رساند
از روی ظاهر ظرافت بیت با زاهد و از روی اصطلاح اراده درست دارد زیرا که عاشقی و رندی و شاهد بازی کنایه همه از
مواهب محبوب حقیقی است جل شأنه مضمون این بیت با مضمون بیت سابق متحد است ... نیست در دایره یک نقطه
خلاف از کم و بیش که من این مسئله بیچون و چرا می بینم یعنی چون سالک در مقام تحقق باسما و اتصاف بصفات
الهی راه یافت بوراثت قایل اللهم ارنا الاشیاء کما هی حقایق همه اشیا را چنانچه هست می بیند و عارف
حقیقی می گردد و سر مقصود آفرینش حاصل میکند او را اعتراض بر هیچ نماند و مکروهات و مرغوبات نظر بحکمة
خالق خوب میداند و عبارت از کم و بیش مربوطات بخلاف دیگر نیز درست است فرقه ثنویه را که خالق خیر و
نور را یزدان خوانند و خالق شر و ظلمت را اهرمن نامند و حق تعالی منزه از افعال خیر و شر میدانند در لغة المحیط گفته
المجوس من الثنویة یقولون فاعل الشر اهرمن و فاعل الخیر یزدان و یعنون بها الشیطان
و الله تعالی منزه عن فعل الخیر و الشر از اینجا محقق شیرازی میفرماید که نیست در دایره کون و فساد یک نقطه
خلاف و غیر رضا از کم و بیش نسبت بخالق حقیقی جل قدرته و همه اشیا مخلوق او و خیر محض است نسبت با و زیرا که
دلایل مستقره اگر بر شمار ثنویه غایب و پوشیده شده است بیچون و چرا می بینم بکشف صحیح فی المثنوی المعنوی
کفر هم نسبت بخالق حکمت است چون بما نسبت کنی کفر آفت است ... کس ندیدست ز مشک ختن و نافه چین

تجلی بمن هر سحر از باد صبا میبینم شیخ ابوبکر کتانی گوید که خدا را عز و جل بادیست که آنرا باد صبا خوانند آن باد
مخزونست در زیر عرش وقت سحر وزیدن گیرد و بغایت لطیف و خنکست و نسیمی خوش دارد و گلها از ناز و
بشکفد و عاشقان دل شده راز خود با او میگویند انتهی کلامه و در اصطلاح عبارتست از نفحات رحمانیه است
که از طرف مشرق روحانیات آید و قال الکاشی الصبا هی النفحات الرحمانیة الآتیة من جهة
مشرق الروحانیات والدواعی الباعثة علی الخیر انتهی کلامه یعنی شخص ظاهر بنسبت هر فردی از افراد
انسانی از عمل خود متفاوت واقع شده هر کرا آئینهٔ دل خود مسالک علی لون غیر صیقل ریاضت و مجاهده
صاف تر ساخته باشد خواص او در عمل خوشتر قوی تر افتد از بیجا عارف شیرازی میفرماید که هیچکس ندیده
و شنیده است از استشمام مشک ختن و نافهٔ چین آن بوی علامت بخش که من هر سحر از باد صبا میبینم
و می بویم بیت یکی خورشید بیند دیگری نور قیاس هر یکی باشد ز هم دور بقدر دید خود هر یک نظر یافت
مگس از خوان طوطی شکر یافت قوله هر دم از روی تو نقشی زندم راه خیال با که گویم که درین پرده
چها می‌بینم زدهم در اصطلاح تجلی صوری را گویند و آن را تجلی نوری و ذوقی نیز گویند و نقش بالفتح
نگارند صورتست و در بعضی نسخ بجای لفظ روی نقوش صور مظاهرست که در صورت آنها تجلی صوری نوری بر
سالک ظاهر شود و حرف یای نقشی افادهٔ تنکیر میکند یعنی هر نقشی از نقوش کائنات و هر صورتی
از صور موجودات و تعددات غرایب احکام ظهورات الهی یکی اینست که بصورت هر چه ظاهر گشته هم در آن
صورت مخفی است که سبحان من ظهر فی بطونه و بطن فی ظهوره از این سبب هر نقشی و
صورتی که در او محبوب مطلق متجلی میگردد راه میزند و او را در اشتباه می‌اندازد که فرق میان مظهر
و ظاهر نتواند کرد و خیال بالکسر فهم و وهم و نیز تصور صورتی در خاطر خواه آن صورت حسی
باشد خواه معنوی در تحقیقات آورده که تجلی صوری چه صورت خاک و آب و هوا و آتش و افلاک و انجم
و معدن و نبات و حیوان و انسان واقع شود انتهی کلامه و در جواهر الاسرار آورده که تجلی صوری
آنست که در صورت جمیع اشیا واقع میشود باختلاف مراتب استعداد متجلی فیه چنانکه حضرت
موسی علیه السلام از درخت و امام جعفر صادق رضی الله تعالی عنه از صورت کلام و شیخ
صنعان را از صورت ترسابچه و عاشقان را از صور معشوق مجازی از بیجا محب شیراز خطاب
با محبوب متجلی نموده میگوید که هر دم و هر لحظه بسبب تجلی تو هر نقشی از نقوش کائنات و هر صورتی

از صور موجودات زند مرا راه تصور و تفکر و اندازد مرا در ورطهٔ اشتباه و عدم امتیاز بین المظهر
والظاهر با کدام محرم راز این سر غامض گویم که در پردهٔ نقوش کائنات و صور موجودات کثیفه ظلمانیه
چها میبینم که از کیفیت آن بیان نمیتوانم نمود از خوف تشبیه و انکار فی التحقیقات التجلی الصوری
یکون فی صور جمیع الممکنات مفرداتها و مؤلفاتها و مرکباتها و یختم علی صورت
صاحب التجلی و یخشی علیه من قوله سبحانی ما اعظم شانی و انا الحق و لیس فی
جبتی سوی الله و یخشی علیه فی غمرات التشبیه فی الاول والاتحاد فی الآخر
فتامل قوله جلوه بر من مفروش ای ملک الحاج که تو خانه می‌بینی و من خانه خدا می‌بینم ملک الحاج
بفتح میم و کسر لام قافله سالار حاجیان یعنی جلوه بر من مفروش و لاف مزن و خودنمائی مکن بر من ای رهبر و
خود ای قافله سالار حاجیان زیرا که تو خانهٔ کعبه که از سنگ و گل ساخته‌اند می‌بینی و برسانیدن قافله
بدانجا فخر میکنی و من خانه خدا و صاحب کعبه را در خانهٔ دل که بیت الله حقیقی است میبینم و مشاهده میکنم
پس محتاج بدرقه و رهبری تو اصلا نیستم صاحب کشف المحجوب آورده که عجب می‌آید از کسانی
که بوادی قطع کنند و در کوه و کهسار قدم زنند تا بخانهٔ دوست که از سنگ و گل بر آورده‌اند
رسند بسبب آنکه آثار او نیا و در آنست چرا قطع بادیهٔ نفس و هوا انجا نشسته نکنند تا بکعبهٔ دل
و سر و روح وصول یابند که در آن آثار انوار ذات حق تعالی است کعبه و قبله مقام خدمتست و دل و روح
محل محبت و معرفت اگر زیارت سنگی که در سالی یک بار نظر باشد فریضه است دلی که هر روز سیصد و شصت
نظر لطف برو بود زیارت و طواف کردن آن اولی ترست قال ابو یزید البسطامی زیارة
اهل القلب خیر من زیارة الکعبة سبعین مرة قوله دوستان عیب نظربازی حافظ مکنید
زانکه او را ز محبان خدا می‌بینم در جواهر الاسرار آورده که از قبیل تجلی صوریست احوال مجنون و لیلی و خسرو
و شیرین و رعد و سلمی و ورقه و گلشاه و ... و غیرهم از بیجاست که اکثری از متصوفه در مبادی
حال بصورتها مفتون میگردند انتهی کلامه چون در ابیات سابقه ذکر تجلی صوری و مشاهدهٔ نور الهی در مظاهر
حسنه رفت اهل ظاهر تعصب و توبیخ برخاستند و گفتند که نظربازی با امارد و عشق ورزی با معشوق
مجازی واجب المنع است لاجرم محب شیرازی خود غایب گرفته خطاب با اهل ظاهر نموده میگوید که ای
دوستان عیب نظربازی حافظ بیچاره با مظاهر حسنه مکنید زیرا که من حافظ را از محبان خدا و طالبان

جمال خدا نمی‌بینیم و اصلا ملتفت بمظاهر حسنه نمی‌شویم اما این قدر هست که چون مظاهر حسنه مرآة جمال مطلق اند لاجرم مظاهر
حسنه را دوست میدارد که آینه را از جهت نماینده گی جمال دوست میدارند غزل خیز تا از در میخانه گشادی طلبیم (غزل)
بر در دوست نشینیم و مرادی طلبیم ای از روی ظاهر الفاظ بیت ظرافه رندانه دارد با زاهد متعصب یعنی
و ملامت اندیش زیرا که از میخانه گشاد طلبیدن خلاف عقل و شرع زاهد است و از روی تاویل عین خواهش
زاهد است چرا که میخانه در اصطلاح این طایفه علیه خانقاه پیر و مرشد را گویند که در و شراب ذوق و شوق
و معارف الهی بسیار باشد و مریدان و طالبان بطریق عموم میدهند و گشاد بضم فارسی بمعنی فتح نیز
آمده و هو المراد هنا و یای تنکیری در گشادی و مرادی افاده تعظیم میکند چنانچه در محاوره میگویند فلان
مردیست یعنی مرد بزرگیست و مراد از دوست مرشد کامل والی میخانه مذکورست و تعبیر نمودن از وی بدوست
بلحاظ آنکه دوستی او موروث دوستی الهی است چنانچه در رساله شمسیه آورده که راه محبت خدای تعالی
طرق بسیارست اما بهتر محبت شیخ است که از وی محبت حق زودتر میسر گردد و محبة الشیخ محبة الله
بر بیخالیت دیگر آنکه فرمانش قل ان کنتم تحبون الله فاتبعونی یحببکم الله عارف شیرازی
خطاب با زاهد ضایع روزگار نموده میفرماید که ای زاهد جاهد کسل و تعلل بگذار و برخیز تا از در خانقاه
پیر و مرشد فتحی بزرگ که عبارت از فتح باب وصالست که شرط ورود تجلیات طلبیم و بر در دوست که مرشد
باشد بنشینیم و مرادی عظیم المرتبه که ورود تجلیات است طلبیم قوله زاه راه حرم وصل نداریم مگر
بگدایی ز در میکده زادی طلبیم زاه راه حرم وصل عبارت از استعداد کامل و استطاعت مکملست
و یای تنکیری زادی نیز افاده تعظیم کند و میکده همان میخانه است این بیت با بیت سابق ربط دارد
یعنی ای زاهد ترا از غیب و تحریض رفتن میخانه از برای آن میکنیم که زاد در راه حرم وصل و قرب الهی که عبارت
استعداد کامل و استطاعت مکملست نداریم مگر بگدایی از در میخانه که لبالب استعداد بخشنده و استطاعت
ارجمند طلبیم زیرا که در آن مکان اشرف اول استعداد بخشند و استطاعت ارجمند می‌بخشند بعد از آن
تربیت میفرمایند و بمنزل مقصود میرسانند رو گدایی کن که این از گدایی یافتیم قوله اشک آلوده ما
گرچه روانست ولی برسالت سوی آن پاک نهادش طلبیم اشک آلوده عبارت از اشک آلوده بذنب
چشم است و ذنب چشم نظر کردن بشهوت جانب عورات نامحرم و اظهار و پیداست که اشک
چنین چشم البته آلوده خواهد بود زیرا که چون سرچشمه کثیف شود هر چه از و بر آید کثیف تر خواهد بود

و مراد از

و مراد از پاک نهاد پیر و مرشد است که تعبیر نمودن از وی ببالا بدوست یعنی ای زاهد اشک آلوده ذنب چشم ما اگرچه
برای عرض مطلب ما بجناب مجمع معالی روانست و لیکن برای پیغام گذاری سوی آن محبوب مبرا از جمیع عیوب اشک آلوده
بکاری نمی‌آید پس ضرورست که برای رسالت و پیغام گذاری سوی او شخصی شایسته مرشد پاک نهاد و پاکیزه استعداد
طلبیم زیرا که او عرض احوال پر اختلال بجناب محبوب معالی بعنوان شایسته خواهد نمود قوله لذت داغ
غمت بر دل ما باد حرام اگر از جور غم عشق تو دادی طلبیم چون در بیت بالا ذکر محبوب معالی بطریق حکایت نمود
شوق مکالمت و مخاطبت دامنگیر محب گردید لاجرم خطاب با محبوب مستطاب نموده میگوید که حاشا
و کلا که ما بدین مرتبه شکوه از جور غم محبت تو نمائیم بلکه عرض احوال پر اختلال از عدم استعداد و فقدان
استطاعت خود است و الا لذت داغ غم محبت تو بر دل ما باد حرام و محروم باد دل ما از آن انعام اگر
از جور غم عشق و محبت تو از کسی دادی طلبیم و قول شیخ الاسلام که بلا از دوست عطاست از عطا
نالیدن خطاست ادب بلا آنست که شکایت و جزع نکنند همواره در کوی ما منزل گزینست
نقطه خال تو بر لوح بصر نتوان زد مگر از مردمک دیده سوادی طلبیم در شرح گلشن راز آورده که مبدأ
و منتهای کثرت وحدت است خال اشارت بدانست زیرا که خال بسبب ظلمه با نقطه ذات که
مقام اختفای شعور و ادراکست مناسبت دارد چه بی شعوری و عدم ادراک معبر بظلمت میگردد
چنانچه تجلی ظهوری معبر بنور میشود انتهی کلامه و سواد بالفتح سیاهی و سیاهی مردمک چشم بنور
زیادتی نور و روشنی مردمک چشم است ضد سفیدی مردمک چشم که موروث کوری و ضرر مردمک
چشم است این بیت با بیت سابق ربط دارد یعنی ما اصلا و مطلقا از جور غم محبت تو پیش کسی
شکوه نداریم زیرا که بیقین میدانم که نقطه وحدت ذات تو مر خویشی بر لوح بصر نتوان نقش
زد و مشاهده کرد که لا یری الله الا بالله و لا یعرف الله الا بالله مگر از مردمک دیده ازدیاد نور
کنت بصره فبی یبصر طلبیم تا بدیده تو ترا ببینم که لا یحمل عطایاهم الا مطایاهم قوله عشوه
از لب شیرین تو دل خواست بجان بشکر خنده لبت گفت مرادی طلبیم عشوه در اصطلاح تجلی جمالی گویند
و لب شیرین در اصطلاح اشارت بفیض شامل رحمانیست که بلطف کامل نصیب عاشق از میان برگسلد و
دوری بکنار قبول درآرد و محروم نگذارد باز خطاب با محبوب مستطاب نموده میگوید که یک نظاره
جمال با کمال تو از فیض شامل تو که بلطف کامل نصیب عاشق از میان برگسلد و دوری بکنار قبول در آرد

و مجردم میگذارد دل طلب کرد بمقابل جانان بطیب و رغبت فیض شامل بشوب حال جواب داد که اکنون آن مراد
عظیم تو طلبیم زیرا که مانع از مشاهده جمال با کمال ما همین هستی تو بود هرگاه آنرا فانی نمودی و آنرا
نثار کردی مراد تو حاصل شد چنانچه ناظم قدس سره در محل دیگر میفرماید — میان عاشق و معشوق هیچ
حایل نیست تو خود حجاب خودی حافظ از میان برخیز — تا بود نسخهٔ عطری دل سودازده را از خط
غالیه سای تو سوادی طلبیم حرف با عطری جرای نسبت بهت معروف باید خواند و نسخهٔ عطری مرکب است
که از عطر و گلاب و مشک و عنبر و کافور و دهن ابان برای دفع خلل دماغ و یبوست مغز می بندند اما
چون جزو اعظم آن عطریات نسبت باو کرد و سودا بالفتح مایهٔ یبوست که در دماغ مردم افتد و از آن
خیالات فاسده زاید و خلل دماغ پیدا آید و خط در اصطلاح مظاهر روحانی را گویند و خط کذا بی را
غالیه سا از برای آن گفت که مظاهر روحانی از آثار و بوی خوش تجلیات اسما و صفات معطر اند
از مظاهر جسمانی بواسطهٔ قرب بهویت ذات و سواد بمعنی مسوده بود کذا فی المدار باز خطاب
با محبوب مستطاب بنوعی میگوید که تا بود و طیار شود نسخهٔ عطری از برای تقویهٔ دل سودازده و شوریده
مغز از مظاهر روحانی که اقرب مراتب وجودند بغیب هویت ذات تو و معطر تر اند از تجلیات
اسما و صفات سواد طلبیم تا از روی آن مسوده نسخهٔ عطری طیار و درست شود و دل با استشمام آن از
خیالات فاسده خلاص گردد فقط — چون غمت را نتوان یافت مگر در دل شاد ما بامید غمت خاطر
شادی طلبیم شیخ الاسلام گفت که داود علیه السلام گفت خداوندا ترا کجا جویم گفت در دلهای شکسته
اکنون بصحبت میخواند دل ما را چه جز بشوید صحبت را گفت الهموم و الاحزان یاد آورد دوستی
نعمت بهر کس دهیم اما غم و اندوه خود بکسی دهیم که فرحان و شادان استقبال آن نماید باز خطاب با
محبوب مستطاب بنحوی میگوید که چون بحق الیقین دریافتیم که غم محبت ترا نتوان یافت مگر در دل شاد
پس ما بامید نزول غم محبت تو خاطر و دل شادی میطلبیم — بر در میکده تا چند نشینی حافظ خیز تا از در
میخانه گشادی طلبیم مراد از حافظ همان زاهد ناصح است که حافظ علم بی علت و در باب علم بی عمل
در حدیث کریم وارد شده اعوذ بالله من علم لا ینفع استعاذه از معصیت است پس علم بی عمل لا ینفع
است و محل معصیت آمد فی وقت القلوب یکون فی آخر الزمان علما یغلق علیهم باب العمل و
یفتح علیهم باب الجدل همان مطلب را که در مطلع غزل سر کرده در مقطع غزل اشارت بدان نموده

میگوید

میگوید که در مدرسهٔ علم بی عمل که از و نفع دینی معدوم است تا چند نشینی و تضییع اوقات نمائی از راه
خیز تا از در میخانه گشادی طلبیم — غزل — دوش سودای رخش گفتم ز سر بیرون کنم گفت کو زنجیر تا تدبیر
این مجنون کنم سودا بالفتح خیال و اندیشه و رخ در اصطلاح تجلی جمالی را گویند که سبب وجود اعیان عالم است
و زنجیر اشارت بهمان تجلی جمالی است که موجب گرفتاری و تقیید عاشق است در قید محبت قول بزرگ مر
نمایند و میر باشند زیرا که مطابق مذهب جمهور یافت مقدم است بر طلب چنانچه حضرت مولانا سعد الدین
قدس سره فرموده اند که اول حق سبحانه بر باطن بنده بصفت ارادت که آنرا تجلی ارادی گویند ظهور میکند و بنده
بعد از وجدان آن تجلی مرید و طالب حق سبحانه میشود پس درینصورت یافت بر طلب مقدم باشد
انتهی کلامه نور الله مرقده در تحقیقات آورده که شاید که بنده از خوف و هیبت اجلال و عظمه و کبریای
محبوب مخبط و مغلوب الحال گردد تا علم و حکم مجانین شود خطاب از وی برخیزد و از بزرگان آنچه شنوده
که واقع شده که ایشان بر شریعه بدان معذور بوده اند همه در مقام مغلوب به والا بنده بهیچ مقامی نمیرسد
که خطاب از وی برخیزد و خلاف شریعه کند و بدان مقام قرب یابد انتهی کلامه از ینجا محب مغلوب الحال
میگوید که از خوف و هیبت اجلال و عظمه و کبریای محبوب که هیچ یکی را که در سرادقات جمال گردیدن نمی دهد
دوش گفتم که خیال و اندیشه وصال و مشاهدهٔ جمال با کمال او تعالی شانه از سر بیرون کنم بمجرد خطور این خطره
در خاطر گفت آن محبوب غیور على الاطلاق کو زنجیر جمال من تا باین دیوانه بنمایم و تدبیر گرفتاری و ابتلای
این مجنون دیوانه از عقل بیگانه کنم زیرا که او را برای نظارهٔ جمال و حسن خود آفریدم قول شیخ زین الدین
شیرازیست العشق بغیر الحسن محال و الحسن بغیر العشق زوال — نکتهٔ ناسنجیده گفتم دلبرا
معذور دار عشوهٔ فرمای تا من طبع را موزون کنم عشوه در اصطلاح تجلی جمالی را گویند که تعبیر نموداز و در
بیت بالا برخ و زنجیر چون در مصراع اول بیت سابق ترک ادب و جسارتی از محب بوقوع آمد و موجب ملال
محبوب گشت لاجرم درین بیت عذر آن میخواهد و در اثنای عذرخواهی از راه رندی مدعای خود که مشاهده جمال
محبوبست طلب مینماید و بجناب محبوب میگوید که بسبب شوریدگی و خلل دماغ نکتهٔ ناسنجیده و غیر موزون
گفتم ای دلبر مهرپرور معذور دار که السکاری معذور و جلوهٔ جمال خود فرمای تا بمشاهدهٔ آن طبع مخبط
و ناموزون را که از و نکتهٔ ناسنجیده سرزده موزون کنم و باصلاح آرم تا من بعد نکتهٔ ناسنجیده نگوید —
زندروئی مکسم زان طبع نازک بیگناه ساقیا جامی بده تا چهره را گلگون کنم این بیت با بیت سابق ربطی دارد میگوید

که زرد رویی و خجالت میکشیم به گناه از طمع بی نیاز آن محبوب سراپا استغنا و ناز چه مجرد خطور خطرهٔ گناه گناه
لازم نمی آید با وصف این ای ساقی باقی جام می شاهدهٔ جمال خود بده تا بر رفع ملالتو چهره را سرخ رو کنیم و از زرد
رویی و خجالت بیرون آییم زیرا که بمشاهدهٔ جمال محبوب محبت و طلب محب کمال می پذیرد قوله قامتش را
سرو گفتم سر کشید از من بخشم دوستان از راستی میرنجد نگارم چون کنم قامت در اصطلاح استداد الوهیت
را گویند که برزخ وجوب و امکان است بدانکه محب مغلوب الحال از سرمست مادرزاد کر چون بشوق جمال
محبوب بر استیلا می آرد هر چیز که در حسن و جمال با محبوب بر کمال مشابهتی دارد توصل به و میجوید که قیل شعر
احب من حبکم من کان یشبهکم حتی لقد کنت اهوی الشمس والقمرا بیت هر شب که فراز آرزوی رو تو
برم از مهر تو برخیزم و در مه نگرم مه در چه حساب است و لیکن چکنم میدانم و همچنان غلط می شمرم
ازینجا محب مغلوب الحال میگوید که استداد الوهیت آن جمیل علی الاطلاق را سرو گفتم بلحاظ استداد و درازی
قامت سرو آنرا باعتقاد خود تعریف و توصیف دانستم آخر الامر ازین تشبیه اعراض کرد از من
بخشم و غضب ای دوستان هم درد تماشا کنید و به بینید که از حرف راست بغضب می آید نگار من این
چه چاره کنم بهر حال گاهی بگناهی بنوازند و گاهی بصوابی اعراض فرمایند از تلون طبع پادشاهان بر حذر
باید بود و جمع لفظ سرو در است مورث لطافت است قوله ای نسیم حضرت سلمی خدا را تا بکی ربع را
برهم زنم اطلال را جیحون کنم سلمی از روی اشارت کنایت از محبوب حقیقی نعم تعالی شانه عن التشبیه و نسیم
حضرت سلمی عبارت از باد صباست که هنگام سحر وزیدن گیرد و ناله های عاشقان زار بمسلک حبیب رساند
ازینجهة او را قاصد کوی جانان گویند و ربع بالفتح منزل و سرای و رباع بالکسر و ربوع بفتحتین جمع
و طلل بفتحتین اثر سرای و جای خراب شده و اطلال جمع آن بیت با بیت سابق ربطی دارد چون در بیت
بالا ذکر نمود که محبوب معنی بواسطهٔ تشبیه بیجا اعراض فرمود و جمال خود را در سرادقات جلال مخفی نمود
لاجرم درین بیت از روی شدت اشتیاق خطاب با نسیم حضرت سلمی نموده میگوید که ای نسیم حضرت سلمی
وای قاصد کوی آن دلربا از برای خدا تا بکی بسبب دوری از حضرت سلمی از طوفان گریه و طغیان بکا
آثار و علامات منازل حضرت سلمی را که عبارت از دیده و دل و جان است جیحون کنم و از خراب تر سازم
منکه ره بردم بگنج حسن بی پایان دوست صد گدای همچو خود را بعد ازین قارون کنم لفظ گنج بفتح کاف
فارسی باید خواند و بمعنی خزینه و دفینه باید گفت و حسن بی پایان دوست در اصطلاح جامعیت کمالات

غیر

غیر متناهیه الهیه عبارت از تخلق و اتصاف باخلاق و صفات غیر متناهیه الهیه جلت و این مرتبه ایست در
غایهٔ علو شان و انسان را بالاتر ازین مرتبه نیست و این مقام دعوت و ارشادست و باید دانست که در
درگاه الهی گریه و زاری بنده کار را قیمتی و بهای که هست هیچ چیز را نیست زیرا که غنی مطلق را جهة ظهور بی
نیازی خود نیاز بندگان بغایه مطلوبست در کیمیای سعادت آورده که گفت رسول صلی الله علیه و آله
وسلم که هیچ قطره نزد خدا تعالی دوست تر از قطرهٔ اشک نیست که از خوف خدا تعالی بود انتهی کلامه ازینجا
دریابی که چون محب شیرازی بوسیلهٔ باد صبا بحضرت سلمی طوفان گریه و طغیان بکا معروض داشت
اندر آمد بحر بخشایش بجوش و او را بمنصب تخلق باخلاق الله و اتصاف بصفات خود سرافراز و سربلند
گردانید و مسند دعوت و ارشاد بخشید لاجرم بر اسلوب مضمون کریمه و اما بنعمة ربک فحدث
میگوید که من به رقه هدایهٔ ازلی و عنایهٔ لم یزلی ره بردم بگنج حسن بی پایان دوست و متخلق باخلاق و
متصف بصفات او گشتم و بمنصب ارشاد و دعوت سرافراز شدم بعد ازین صد هزار مفلس بی دسترس
مثل خود را بی نیاز و غنی مطلق توانم کردن زیرا که متخلق باخلاق الهی و متصف بصفات نامتناهی بغنای
حق غنی و بی نیاز است صاحب گلشن راز از همین مقام والا احتشام چنین خبر میدهد بیت بکلی رهایی یابد از
خویش غنی گردی بحق ای مرد درویش خوشا آن دم که ما بیخویش گردیم باسم غنی مطلق و درویش باشیم
قوله ای شه نامهربان از بنده حافظ یاد کن تا دعای دولت آن حسن روز افزون کنم حسن روز افزون اشارت
است بهمان حسن بی پایان دوست که در بیت بالا مذکور است بدانکه چون هر کمال را عین الکمال و هر دوله را
بیم زوال در پی است لاجرم صاحب دولتان باخبرت و آگاهی از قهر و جلال الهی همواره ترسان و لرزان اند
ازینجا عارف شیراز بجناب محبوب بی نیاز التماس مینماید که ای نور السموات والارض و ای مستغنی بی نیاز
از بندهٔ خود حافظ بحفظ و حمایهٔ خود یاد کن و او را همواره در مقام تخلق باخلاق و اتصاف بصفات خود
متمکن دار و از خوف زوال این دولت برار تا دعای دولت آن حسن بی پایان که بمقتضای کل یوم هو فی شان
روز افزون است کنم محب مهوف مغلوب الحال باعتقاد خود هر چه خوب میداند میگوید و الا دولت حسن روز
افزون واجب الوجود را بدعای ممکن الوجود هیچ احتیاج نیست قوله دوستان وقت گل آن به که بعشرت کوشیم
سخن پیر مغان است بجان بنیوشیم مراد از دوستان متزهدان و متصوفان متعصب است و ملامتیه اند
چنانچه از سیاق حسن مطلع بر تو واضح میشود و عشرت از روی لغت خوشی دادن و میخوریست و از روی اصطلاح

لذت انس است با حق سبحانه و تعالی با شعور و انس دائمی با حق سبحانه از دوام فکر در آثار حکمت بالغه و قدرت کامله حق سبحانه و تعالی پیدا شود و پیر مغان در اصطلاح قطب الاقطاب و قطب مدار را گویند که منازل شغل الله و فی الله و بالله و عن الله کما هو حقه دیده و دانسته است و نیوشیدن یا نگر یعنی شنیدن بود آز روی ظاهر الفاظ بیت ظرافت رندانه دارد با متزهدان و متصوفان مذکوره و از روی تاویل عین خیرخواهی ایشان نموده میگوید که ای متزهدان و متصوفان که عمر عزیز خود را در کلبه گدائی و خانقه کوی رندان کوچه خرابات ضایع کرده اید و از کمال غفلت ره بمطالعه آثار قدرت کامله و حکمت بالغه که موجب انس دائمی است اصلا نبرده اید بهتر آن است که در موسم بهار و آوان شکفتن انوار و ازهار که آثار قدرت کامله کرد کار در هر طرف بجوش است بکسب لذت انس با حق سبحانه بکوشیم و این نصیحت و روایت از غریب نیست که نزد شما اعتبار ندارد بلکه نصیحت و روایت قطب الاقطاب و قطب مدار است که منازل و مراحل شغل الله و فی الله و بالله و عن الله بار ها دیده و پیموده است باید که بجان بشنویم و بمقتضای سخن شنیدنی پیر دولت شعار بران عمل نمائیم بیت در کس کرم و وقت طرب میگذرد چاره آن است که سجاده بمی بفروشیم طرب در اصطلاح انس بود با حق سبحانه و تعالی پس طرب و عشرت از الفاظ مترادفه اند و وقت طرب عبارت از موسم بهار و آوان شکفتن از هار و انوار است که تعبیر نموده اند در بیت بالا بوقت گل درین بیت دوستانه الجد تصریح میرساند چه سجاده لازم دوش متزهدان و متصوفان است و مراد از می محبت الهی است اما چون اراده ظرافت با متزهدان و متصوفان دارد لفظ می ایراد نموده باز خطاب با دوستان مذکوره نموده میگوید که ای دوستان مرشدان و کاملان در هر دور و هر زمان حکم عنقا و کیمیا دارند خصوصا درین وقت اخیر نادر و نایاب اند و این مردم که امروز بروی کار آمده و بر روز تقلید خود را اهل تحقیق میدانند در میان ایشان نیست کرم که دست نامرادی گرفته بمراد خود رسانند و وقت کسب طرب و انس دائمی با حق سبحانه و تعالی میگذرد و موسم بهار در سرعت زوال که ندارد پس چاره آن است و علاج ما منحصر در آن است که سجاده تقوی ریائی و خرقه پارسائی را بمی محبت الهی که صیقل آینه دل است بفروشیم و می محبت الهی بنوشیم تا دیده دل ما روشن و مصفا شده از مطالعه آثار قدرت کامله ملک جبار انس دائمی و عشرت ابدی حاصل کنند زیرا که محبت خود رهبر است کما اشار الیه عین القضات العشق هو الطریق قوله گل بجوش آمد از می نزدیمش آبی لاجرم ز آتش حرمان و هوس میجوشیم این بیت با دو بیت سابق ربطی دارد یعنی ای دوستان آه و افسوس که گل بجوش آمده و آثار قدرت کامله ملک جبار و تعالی

ظهور آمده و ما بواسطه غفلت دیگران جاهای از می محبت الهی نزدیم چون گل را آب و صاف نمودیم بمرتبه که آثار قدرت کامله الهی از چهره آن نمودار گردد و بمطالعه درآید زیرا که محبت سر هر مظهر بر محب ظاهر میسازد چرا که هر چند مظهر صافتر سر باطن او پیداتر و نمودارتر لاجرم از آتش حرمان می محبت درچنین وقت و هوس ناتمام آن می میجوشیم و میخروشیم قوله میکشیم از قدح لاله شراب موهوم چشم بد دور که بیمطرب و می مدهوشیم یعنی که از شراب موهوم مدهوش و از طعام موهوم سیر نمیگردد و این قسم کلام استعمال نمیکنند مگر در مقام مطایبه و استهزا آین بیت با بیت سابق ربطی دارد چون در بیت بالا گفت که گل بجوش آمد و از می نزدیمش آبی لاجرم درین بیت از نایابی آن می چنین خبر میدهد که میخوریم از قدح لاله که گویا پر از می گلگون است شراب موهوم و بخیل چشم بد دور ازین عشرت زور که بی مطرب بطرب آمده و بی می مدهوش کننده شاد و مدهوشیم قوله ارغنون ساز فلک رهزن اهل هنر است چون ازین غصه ننوزیم چرا نخروشیم در شرفنامه آورده که ارغنون بفتح یکم و ضم سوم نام سازیست ساخته افلاطون که رومیان دارند و اضافت ارغنون ساز بفلک بیانیست درین بیت وجه نایابی شراب و سبب عدم وجدان می بیان میکند یعنی وجه نایابی شراب و سبب عدم وجدان می در عین موسم بهار آن است که ارغنون ساز فلک که خود فلک باشد رهزن و قاطع طریق مراد و مقصود اهل هنر است پس ای دوستان چون ازین اندوه گلوگیر ننوزیم چرا نخروشیم که بخزان کامیاب دماهن مندان نامراد قوله خوش هوائیست فرحبخش خدایا بفرست نازنینی که برویش می گلگون نوشیم ماه رو اشارت است بمرشد منور الوجه که از رویه او حق سبحانه و تعالی فرایاد آید اشارة الی یاد وی از قیله یا رسول الله من اولیاء الله عز و جل قال صلی الله علیه و آله و سلم الذین اذا راوا ذکر الله سبحانه چون موسم بهار در سرعت انتقال فرصت ندارد لاجرم از راه افسوس میگوید که موسم بهار عجب خوش هوائیست فرحبخش خدایا بکرم و فضل خود پس بفرست بر وقت ما مرشد منور الوجه را تا شیشه شراب که بحضور او تجرع شراب محبت که رنگ نور آن گلگون است بنمائیم و از مطالعه آثار قدرت کامله و حکمت بالغه از انس دائمی بهره ور گردیم قوله حافظا این حال عجب با که توان گفت که ما بلبلانیم که در موسم گل خاموشیم یعنی ای حافظ این حال عجیب و غریب که ما را پیش آمده است با که توان گفت که ما که فی الحقیقه عاشق و طالب و بلبل مستیم بواسطه غفلت و خمودت در عین موسم بهار از جوش باده محبت و از گویائی که لازم شراب محبت است خاموشیم غزل دوش بیماری چشم تو ببرد از دستم لیکن از لطف لبت صورت جان میبستم چون امانت و احیای عاشقان از

لوازم چشم و لب است چنانچه از تقریر بیت بر تو واضح خواهد شد لاجرم چشم و لب را در یک بیت ایراد فرموده فریب
یکدیگر نمود چشم در اصطلاح شهود حق را گویند که تعبیر میشود بصفت بصیری کما صرح به صاحب التحقیقات
و بیماری چشم کنایه ای در اصطلاح استغنا و بی نیازی و عدم التفات نظر و نگاه محبوب را گویند که محب دل شده را
از مشاهده جمال محبوب محروم میدارد و در مقام منع و دوری میسپارد و لب در اصطلاح اشارت بنفس
شامل رحمانیست که لطف کامل خود عاشق را از میان سرگشتگی و دوری بکنار قبول می آرد و محروم نمیگذارد و
تعمیر آن خراب شده را می نماید از بخیه لب را جان افزا میگویند محب را که شیرازی خراب کرده عدم التفات و بی
نیازی محبوب مستغنی در خدمت محبوب میگوید که دوش بی نیازی و عدم التفات و بی نیازی محبوب مستغنی
در خدمت محبوب میگوید که دوش بی نیازی و عدم التفات نگاه جلالی و نظر قهرآمیز تو بهر فرم و دوری و بعد
بر دل از دستم و شرف نمود بر هوتم لیکن از لطف شامل تو بدوای قرب و مشاهده صورت جان می بستم سوی
حیات تازه می یافتم و جبر نقصان می نمودم صاحب گلشن راز در همین مقام چه خوب میفرماید زمین
خانه بیمار و مستی ز لعلش گشته پیدا عین هستی فتامل فانه لذیذ قوله عنقا با خط مشکین تو امروز خود
نیست دیرگاهی است کزین جام هلاهل مستم خط در اصطلاح بعضی از محققان اشارت است بحقیقه مطلقه
در مظاهر کونیه و توصیف نمود خط کذائی را بمشکین بلحاظ آنکه همواره حجب نور سیاه جلالی در پیش جمال
خود دارد و هلاهل بفتح یکم و کسر چهارم زهریست سخت قاتل که در زمان بکشد و در بجا این جام هلاهل اشارت
است بجام شراب عشق که در مصراع اول مذکور است که عاشق را دم از دایره هستی برون می آرد و در مقام
فنا و نیستی می سپارد و این بیت با بیت سابق ربط دارد باز خطاب بمحبوب مستطاب نموده میگوید که
با وجود آنکه تو ما را همواره بمقتضای جلال و جمال و قهر و لطف خود در مقام خوف و رجا حیران و لرزان
همیداری عشق و محبت ما با ذات مطلقه محتجب بحجب جلالت امروزی نیست دیرگاهی و مدتی مدید است که از
جام هلاهل عشق مست و بیهوشیم و این نشئه درهمین نابود با ما بود و ما در ازل لمعتقوا فنا بعدم
ما محبت تو رند و عاشق و فرزانه بوده ایم پیش از ظهور عالم و آدم بزم انس با تو حریف ساغر و پیمانه
بوده ایم قوله از ثبات خودم این نکته خوش آید که هنوز بر سر کوی تو از پای طلب ننشستم این بیت با
بیت سابق ربط دارد باز خطاب با محبوب مستطاب نموده میگوید که از ثبات خودم بر محبت
و طلب تو این نکته چه قدر خوش است زیرا که از شب عدم تا سحر وجود خارجی بر سر کوی و درگاه تو از پای

محبت و طلب غافل ننشستم و همواره در محبت و طلب تو ثابت قدم بودم شعر اتانی هواها قبل ان
اعرف الهوی فصادف قلبی خالیا فتمکنا مه از عدم تا در وجود آمد تنم سر بر آورد از گریبان این
غمم بیش از آن کز خود بیابم آگهی این حکایه کرد با فرهی قوله در ره عشق از آن سوی فنا صد خطر است
تا نگویی که چو عمرم بسر آمد رستم لفظ تا بمعنی زنهار بود کذا فی ارشیدی این بیت با بیت سابق ربط دارد
چون در بیت بالا گفت که از شب عدم تا سحر وجود خارجی بر سر کوی و درگاه محبوب از پای طلب و محبت غافل
ننشستم لاجرم درین بیت از استقرار محبت خود در زمان آینده چنین خبر میدهد و هر طالب محب را
متنبه میسازد که در راه عشق و محبت از آن سوی فنا و موت اضطراری صد خطر و تهلکه است زنهار
نگویی ای طالب محب که چون عمر من بسر آمد از خطر و تهلکه محبت رستم والمخلصون علی خطر عظیم
رمز این معنی است قوله صنم لشکریم غارت دل کرد و برفت آه اگر عاطفه شاه نگیرد دستم صنم در اصطلاح
اهل الطایفه علیه محبوب حقیقی را گویند حبث زد تی که مستغنی دارند او را از دوستی خلق و لشکری صاحب لشکر
عظیم وما یعلم جنود ربک الا هو شاهد این مقالت و مراد از شاه سلطان الانبیا و الاولیا است
صلی الله علیه و آله و سلم یا مرشد کامل مظهر اتم او این بیت با بیت سابق ربط دارد یعنی با وصف
آنکه در راه عشق و محبت از آن سوی فنا صد خطر است این علاوه و سرباری در دراه بیینی ای طالب محب که
محبوب مستغنی از عشق بنده صاحب افواج قاهره در ازل غارت دل من بمشاهده خود کرده و در حجب
عزت و سرادقات جلال رفت و محتجب شد و از آن باز رسم احوال بر سی من نکرد آه و افسوس اگر در چنین
حالت صاحب عاطفت احمدی صلی الله علیه و آله و سلم یا عاطفت مرشد مظهر اتم احمدی نگیرد دستم قوله عافیت چشم مدار
از من میخانه نشین کردم از خدمت رندان بنده ام تا هستم عافیت صحت و تندرستی و میخانه در اصطلاح مقام
عشق و محبت را گویند و مراد از رندان عاشقانند که جمیع کثرات و تعینات وجوبیه و امکانی اسماء و صفات و اعیان
و اوصاف و نعوت و احکام آنها بر نده محو و فنا از حقیقه خود تراشیده و دور کرده باشند و خود را از همه معرا
و مبرا ساخته در میخانه کذا ای منزل گزین شده اند این بیت با بیت سابق ربط دارد چون در بیت بالا گفت
که صنم لشکریم در ازل غارت دل کرد و برفت در حجب عزت و از آن باز رسم احوال من نکرد لاجرم میگوید که
صحت و تندرستی و آرام توقع مدار از من ساکن مقام عشق و محبت که منزل بی آرامی و بیماریست ای طالب محب زیرا که
من از خدمت و ملازمت و رفاقت رندان خانه خراب و عاشقان با تب و تاب زده ام تا هستم آتش نهفته که در مقام عشق

ومحبت که منزل بی آرامی و بیماریست با چنین خانه خرابان هم منزل باش از وجه توقع آرام توره بوسه درج
عقیق تو حلوا است مرا که بافسوس و جفا عهد وفا شکستم بوسه در اصطلاح این طایفه علیه تلذذ و تحظظ روحانست با
جسم و درج عقیق در لغت با اول مضموم دهان معشوق را گویند و دهان معشوق در اصطلاح عبارتست
از سر خفی که از ادراک هیچ مدرک بدو نرسد زیرا که از دریافت سر خفی ذات محبوب که ادراک هیچ مدرک بدو نرسد
زیرا که از دریافت سر خفی ذات محبوب که ادراک هیچ مدرک بدو نرسیده روح محب را تلذذ و تحظظ بمرتبه کمال
و بطفیل او جسم را هم نصیبست چون در دو شعر بیت بالا ذکر محبوب بمعنی تقریبا و حکایه نمو و ملوق فجاطبه
دامنگیر محب گشته لاجرم خطاب با صنم لشکری خود نموده میگوید که تلذذ و تحظظ روحانی و جسمانی از ادراک و دریافت
سر خفی ذات تو ای محبوب مطلق که ادراک هیچ مدرک بدو نرسد حلال است مرا زیرا که بافسوس و جفای حسود کج
انداز که عبارت از نفس و شیطان باشد عهد وفای محبت تو نشکستم و ناهستم بران عهد وفا هستم توره بعد
ازینم چه غم از تیر کج انداز حسود چون بمحبوب کمان ابروی خود پیوستم تیر کج انداز آن تیرست که خصم
کس را غافل کرده از طرف پشت یا پهلو اندازد و مراد از حسود نفس و شیطانست که دشمن دیرینه بنی آدم اند
و ابرو در اصطلاح جلال و قهر محبوب را گویند پس کمان ابرو که صفت محبوب واقع شده است بمعنی ذو الجلال
والقهر بود قال الکاشی الوفاء بالعهد هو الخروج عن عهدة ما قیل عند الاقرار بالربوبیة
بقوله بلی حیث قال الله تعالی الست بربکم قالوا بلی وهو للعامة العبادة رغبة فی الوعد
ورهبة من الوعید وللخاصة العبودیة هی علی التبری من الحول والقوة وللمحب الصون
قلبه عن الاتساع لغیر المحبوب انتهی کلامه بدانکه چون محب بوفای عهد خود بصون قلب خود از گنجایش غیر
محبوب نمود محبوب نیز بمقتضای قول خود اوفوا بعهدی اوف بعهدکم وفای عهد خود با محب بدیدار و مشاهده
جمال خود بجای آرد ازینجا در یابد که چون محب شیرازی در بیت بالا عرض ایفای عهد خود معروض بجناب محبوب نمود
محبوب نیز بمشاهده و رویه جمال خود با او وفا نمود و برسند قرب و اتحاد جا داد لاجرم در بیت اسلوب
کریمه اما بنعمة ربک فحدث از آن قرب و اتحاد خبر میدهد و میگوید که بعد ازین مرا چه غم و خوف از تیر
کج انداز نفس و شیطان که حاسدان دیرینه اند چون بمحبوب ذو الجلال والقهر خود پیوستم و باقی بدو گشتم و صفات
جزوی من صفات کلی او گشت توره رایت دانش حافظ بفلک بر شده بود کرد غمخواری خورشید بلندت پستم
بدانکه دانش و علم و غیره صفات محب بوجود محب قائمست و چون وجود محب در محبوب محو و مستهلک

دانش و علم و غیره صفات جزوی او نیز محو و مستهلک در محبوب شد و بدانش و علم و غیره صفات کلی محبوب متصف گشت
ازینجا محب شیرازی خطاب با محبوب کمان ابرو نموده میگوید که رایت دانش و علم حافظ شهرت کلی یافته بود و لوا را
در در ظاهر انانیت و پندار افراخته بود کرد غمخواری و تیمارداری خورشید ذات بلند و ارجمند تو آن صفات
جزوی مرا محو و فنا پست و متصف ساخت بصفات کلی خود شکر این عنایات ترا ای واهب العطایا بکدام زبان
بیان توانم کرد غزل در نهان خانه عشرت صنمی خوش دارم کز سر زلف و رخش نعل در آتش دارم عشرت در اصطلاح
لذت انس است با حق سبحانه با شعور چنانچه عبقریست گذشت و از نهان خانه عشرت اراده دل خود کرده بجهت آنکه
نهانخانه دل جلوه انس و منزل مؤانست با حق سبحانه باشد از بجهت دل را بیت الله حقیقی گویند و صنم در لغت
بت را گویند و بت در اصطلاح مقصود و مطلوب را گویند بجهت علاقه اطلاق بر محبوب حقیقی
نمایند و زلف در اصطلاح حجب تعینات و کثرات را گویند که حاجب رخ وحدتست و رخ در اصطلاح تجلی جمالی
را گویند و ضمیر شین رخش عاید است بصنم و نعل در آتش یعنی مضطرب و بیقرار چه هرگاه که خواهند کسی را بیقرار
کنند نام او بر نعل اسپ بکنند و افسونی چند بران نویسند و بدمند و در آتش کنند آن کس بیقرار گردد کذا
فی الرشیدی یعنی در نهانخانه دل مؤانست منزل بمقتضای حدیث قدسی لا یسعنی ارضی ولا سمائی ویسعنی
قلب عبدی المؤمن التقی النقی محبوبی خوش و زیبا دلم که از فراق وصل و بعد و قرب آن محبوب
بیقرار و بی آرامم چه عاشق نه طاقت فراق و بعد دارد و نه تاب مشاهده و قرب دارد در هر دو حالت بیقرار
و بی آرامست ولذا قال ذو النون المصری لا بعدک طاقة ولا مع غیرک راحة فالمستغاث
منک الیک فتأمل توره عاشق و رندم و میخواره باواز بلند اینهمه منصب از آن حور پریوش دارم
از در ظاهر الفاظ بیت ظاهرست بلند بودن دال از اصطلاح این طایفه علیه زیرا که آن نابکار
منکر عشق عبدست باهر و دکار و مراتب اندر و بینه میخواری وصال آنکه نزد ارباب اشارات هر سه امر
مذکور از حسنات است چنانچه در طوالع مسطورست که محبت خدای بنده را و محبت بنده مر خدا را
در شریعة و طریقة و حقیقة جایز و درست آمده و در رساله شیخ جبرئیل مذکورست که محبت خدا
بر همه فریضه است پس از دوستی اغیار تبرا واجب آمد انتهی کلامه از بجهت عاشقان خدا طریق رندی
را که قطع نظرست از ماسوی الله و بجهت میخوری را که محبت از علایق غیر مبرا و معرا میسازد و در پیش
گرفته اند و حور پریوش باعتبار حسن و جمال پری وش باعتبار اختفا و جلال چون محبت محض موهبت

حق است و سعی عبد را دران مدخلی نیست لاجرم محب شیرازی میگوید که بابانگ بلند میگویم و از کسی پروا ندارم
که من عاشقم و رندم و می خوارم و منصب عاشقی و رندی و میخواری همه از مواهب آن محبوب ذو الجمال و الجلال دارم نه
از خانه خود می آرم لبس سرزنش را سزاوارم قوله گر بکاشانه رندان قدمی خواهی زد نقل شعر شکرین و می
بیغش دارم باز از راه ظرافه رندانه با زاهد بیگانه میگوید که ای زاهد با وصف آنکه منکر شرب باشی و در
ملامت ما راه بپایی اگر بکاشانه و میخانه ما رندان بی سر و سامان قدم رنجه فرمایی و مهمان ما شوی بر مقتضای
مثل مشهور مهمان هر که حاضر هرچه نقل شعر شکرین و می بیغش طیار و موجود دارم و از روی اصطلاح
خیر زاهد میخواهد زیرا که شعر شکرین عبارت از اشعار حقائق و معارف شعارست که حلاوت بخش مجلس
ارباب اعتبارست و مراد از می بیغش محبت خالص الهی است که خالی از کدورت اشتراک بغیریت است فافهم
قوله ور چنین چهره گشاید خط زنگاری دوست من رخ زرد بخونابه منقش دارم خط زنگاری و خط سیاه
در اصطلاح بعضی از محققان ظلمت کثرت را گویند بواسطه آنکه حاجب روی وحدتست درین بیت و بیت آینده
افاده مطلب دیگر میفرماید که از تقریر هر دو بیت بر تو واضح میشود یعنی و اگر همچنین که بالفعل چهره گشاده را
است چهره گشاید بطریق استمرار کرد رخ وحدت بر آید خط زنگاری کثرات دوست و بپوشاند جمال وحدت
من رخ زرد خود را که گونه عاشقانست بسبب فراق و عدم مشاهده جمال دوست بخونابه جگر منقش و رنگین
دارم قوله گر تو زین دست مرا بی سر و سامان داری من باه سحرت زلف مشوش دارم صاحب رشیدی آورده
که دست بمعنی طرز و قسم بود چنانکه گویند از این دست یعنی از این نوع و قسم انتهی کلامه و ضمیر سحرت در
اصل متصل بزلف است که بجهة ضرورت وزن ایجاز ایراد نمود چنانچه در کلام اکابر بسیار واقع است و زلف
در اصطلاح ظلمت کثرت را گویند که تعبیر نموده ازو در بیت بالا بخط زنگاری چون در بیت بالا ذکر تعدی
خط زنگاری کثرات محبوب بی نیاز بطریق حکایت نمود شوق مکالمه دامنگیر محب گشته لاجرم خطاب با محبوب
بی نیاز نموده میگوید که اگر تو ازین قسم ما را از متاع قرب و نقد مشاهده بسبب انتشار زلف کثرات
بی سر و سامان داری من هم باه سحری حجاب زلف ترا مشوش دارم و بسوزانم و جمال ترا بی پرده سازم
و دنیا را عقبی نمایم قوله ناوک غمزه بیار و زره زلف که من جنگها با دل مجروح بلاکش دارم غمزه
در اصطلاح اشارت باستغنا و عدم التفاتست که بموجب قهار و قابض عاشق را در مقام منع و رد دارد
و در کشف اللغات آورده که زره موی کبر تن آنکه بر خویشتن موی را زره ساز یعنی ستر موی کند چنانچه

زینب رضی

زینب رضی الله عنها کرده بود انتهی کلامه پس زره زلف عبارت از لباس کثرات و حجاب تعینات است
که رخ وحدت را میپوشد چون در بیت بالا بواسطه استیلای شوق و غلبه حال و شدت قلق و دلال حرف
گستاخانه و بی ادبانه زد لاجرم درین بیت عذر آن بدین گونه میخواهد و خطاب با محبوب نموده میگوید که
ناوک غمزه و تیر قهر و بی نیازی بیار و بزن بر دل گستاخ من و زره و لباس کثرت بیار و بپوش تا که
از نظر دل که من جنگها با دل مجروح بلاکش که از کثرت استعمال جراحتها و بلاکشی پروای جرح و بلا ندارد
دارم تا بناوک قهر تو و فراق پر زهر تو علاج این دل گستاخ رو نمایم که من بعد چنین هرزه گویی نکند قوله
حافظا چون غم و شادی جهان در گذرست بهتر آنست که من خاطر خود خوش دارم این بیت با بیت سابق
ربطی دارد چون در بیت بالا علاج تنبیه دل بواقعی تجویز نمود و دل را بغایت تخویف فرمود لاجرم درین
بیت از خوف آنکه مبادا دل علت سوء اعتقاد بهم رساند میگوید که ای حافظ چون غم فراق و شادی وصال
درین جهان فانی در گذرست پس بهتر آنست که من بمقتضای مضمون کریمه لکیلا تأسوا علی ما فاتکم و لا
تفرحوا بما آتیکم بهر حال دل خود را خوش دارم قوله دردم از یارست و درمان نیز هم دل فدای او شد و جان
نیز هم در کشف اللغات آورده که نیز بالکسر حرفی است که در شرکت حکم دیگر کند چنانکه فلان آمد و فلان
نیز انتهی کلامه و در شرح انوری آورده که در اشعار قدما نیز بمعنی ذکر بسیار واقع شده و بر بعضی همین غزل
خواجه را شاهد نموده و بعضی بعد از آن نیز گفته و در فرهنگ رشیدی آورده که نیز کلمه ایست که افاده
شرکت کند مرادف هم و بمعنی دیگر نیز آمده و در فرهنگ سروری آورده که کلمه نیز بمعنی هم بود و چون با کلمه هم
متصل واقع شود در معنی زائد بود در ترجمه عوارف المعارف آورده که چون سالک در مقام توحید
جامع ممکن گردد وجود موحد در مشاهده جمال واحد چنان مستغرق عین جمع گردد که جز ذات و صفات
واحد در نظر شهود او نیاید تا غایتیکه این توحید را صفت واحد بیند نه صفت خود و این دیدن را
هم صفت او بیند و هستی او بر طریق قطره وار در تصرف تلاطم امواج بحر توحید افتد و غرق جمع شود
و درین مقام بود موسی علیه السلام که گفت ان هی الا فتنتک زیرا که دران وقت هیچ چیز در نظر شهود او
موجود نبود که نسبت فعل باو کند و این کمال توحیدست آری عارف شیرازی ارشاد الطالبین میفرماید
که درد عین فراق از یارست و درمان عین وصال از یارست دیگری در میان موجود نه بنظر من نیست علی هذا جان و دل
فدای آن یار شد و جان هم و در شرح دیوان نوشته که محب گوید جانان گفته است که من هیچ چیز را اسناد بغیر

کرده‌ام بر سر من هرچه آمده است از نیکی و بدی همه را نسبت بتو کردم زیرا که تقدیر خیر و شر از تست والقدر خیره
و شره من الله قوله هردو عالم یک فروغ روی اوست گفتمت پیدا و پنهان نیز هم فروغ بفتحتین و بواو
فارسی شعاع و پرتو کذا فی حل اللغات و روی در اصطلاح تجلی رحمانی را گویند که افاضهٔ وجود مع ما یتبعه
من الکمالات بر تمامت موجودات فرمود چون در بیت بالا ذکر عقیدهٔ محققان نمود و آن خلاف عقیدهٔ
دهریست که میگوید که جهان خود بخود پیدا شده و خود بخود قائم است و در صدور افعال محتاج بفاعل
دیگر نیست لاجرم درین بیت خطاب با دهری نموده مطابق مشرب اهل تحقیق رد او مینماید و میفرماید که هر دو
عالم یعنی عالم غیب و شهادت و دنیا و آخرت یک شعاع و پرتو تجلی رحمانی دوست جل قدرته و بدین تجلی
هردو عالم بانوار وجود مع ما یتبعه من الکمالات روشن شده پس افعال بندگان از دوست نه از بندگان
ای دهری کور باطن این معنی گفتم و تعلیم کردم بدلائل کشفی و عقلی بتو اما بواسطهٔ ضلالت و گمراهی فهم نمیکنی ختم
الله علی قلوبهم و علی سمعهم و علی ابصارهم غشاوه مراد همین معنی است قوله اعتماد نیست بر کار جهان
بلکه بر گردون گردان نیز هم باز بنا بر فریب تاکید خطاب با دهری نموده میگوید که هیچ اعتماد نیست بر کارها و افعال
جهان چنانچه عقیدهٔ تست که جهان خود بخود پیدا شده و خود بخود قائم است و در صدور افعال محتاج
بفاعل دیگر نیست زیرا که جهان در وجود خود محتاج است بموجد خود پس افعال که فرع اوست البته از موجد
حقیقی است بلکه در صدور افعال و ایجاد اسباب چنانچه عقیدهٔ فلسفی است اعتماد نیست بر گردون گردان
هم چه گردون هم در تحرک خود محتاج است بمحرک حقیقی پس چیزی که در حرکت خود محتاج است بمحرک دیگر
صدور افعال و ایجاد اسباب از وی چه گنجایش دارد قوله در بستان در پرده میگویم ولی گفته خواهد
بدستان نیز هم باز خطاب با دهری نموده میگوید که این داستان دلائل کشفی و عقلی با تو در پرده میگوییم
تا تو پیش خاص و عام رسوا نشوی و بمقتضای العاقل یکفیه الاشارة از همین دلائل کشفی و عقلی
که با تو در پرده میگوییم فهم مدعا کنی و اگر فهم نکردی و بر انکار و انکار مستقل ماندی داستان مذکور
گفته خواهد شد بدستان و افسانه هم مضحکه هر مجلس شوی قوله عاشق از قاضی نترسد می بیار
بلکه از یرغوی سلطان نیز هم مراد از می محبت ذاتیه دارد و یرغو بالفتح سرهنگ و شحنه این بیت نیز
با بیت سابق نظر دارد باز خطاب با دهری نموده میگوید که در اظهار و بیان داستان دلائل کشفی
و عقلی مطابق عقیدهٔ ارباب تحقیق من عاشق و رند لاابالی از توجه پروا دارد بلکه از قاضی

وقت هم نمی‌رسد بلکه قاضی چه که از شحنه و یرغوی سلطان هم نمی‌ترسد می بیار ای دهری تا بخورد تو بدهم و تو بعد
بجرعهٔ می محبت آنرا از راه کشف دریافت حق کنی و از عقیدهٔ باطل اجتناب نمایی زیرا که من احب الله
لا یخفی علیه شیء قوله آنکه میگویند آن بهتر ز حسن یار ما این دارد و آن نیز هم آن بالمد ضد این یعنی
اشارت بدور و نیز کلمه که خوبان را باشد کذا فی الرشیدی و در اصطلاح ملاحت را گویند که عبارت از لمعهٔ
نور وحدت حقیقیست که از مرتبه اطلاق و جهان بیمثالی بسبب آنکه تا جاذب دلها گردد و نگذارد که
بهیچ قیدی مقید گردند در مملکت تعین و مثل تنزل فرمود و حسن بمعنی صباحتست و صباحت در دلربایی و جذب
قلوب محتاج بملاحتست و ملاحت در دلربایی و جذب قلوب از صباحت مستغنیست از اینجهت گویند آن که
ملاحتست بهتر ز حسن و مراد از یار ما جمیل علی الاطلاق است جلشانه چون در ابیات سابقه گفتگو با دهری
بطور کشف نه لاجرم عارف شیرازی از خوف غیرت محبوب غیور علی الاطلاق عنوان کلام برگردانید بصوب
حقیقه و میفرماید که این که محققان روزگار و عارفان زمانه میگویند که ملاحت بهتر از حسن و صباحتست
در دلربایی و جذب قلوب صد شکر که محبوب ما هر دو دارد هم حسن و ملاحت زیرا که مصدر حسن و ملاحت اوست
تع شانه و سرچشمهٔ همه حسنها و ملاحتهاست قوله خون ما آن نرگس مستانه ریخت و آن هم از زلف پریشان
نیز هم چشم در اصطلاح اشارتست بشهود حق و آن شهودیست که معبر بصفت بصیری میگردد و توصیف نمود
چشم که ای را بمستانه بلحاظ آنکه مستغنی و بی التفاتست بحال عاشقان مثل مستان و حرف ها در آخر
کلمه افادهٔ نسبت و مشابهت میکند و زلف در اصطلاح اشارتست بحجب کثرات و تعینات که مانع مشاهدهٔ
جمال محبوبست و توصیف نمود زلف که ای را به پریشان بلحاظ انتشار حجب کثرات برزخ وحدت ذات
این بیت با بیت سابق نظر دارد یعنی کم طالعی و کم بختی ما عاشقان را تماشا کنید که با وصف آنکه یار ما هم
ملاحت و هم حسن بمرتبه کمال دارد و خون ما عاشقان نگاه تند و نظر جلال او ریخت به بعد و دوری
از مشاهدهٔ جمال او و آن سر زلف پریشان هم بسبب حجاب برزخ وحدت ذات قوله نقش خالش خون
چشم یارها آشکارا خورد و پنهان نیز هم خال در اصطلاح نقطهٔ ذاتی را گویند که ادراک هیچ مدرک
بدو نرسد مقصود ازین بیت تفسیر بیت بمضمون بیت سابق یعنی نقطهٔ ذات آن صبیح و جمیل علی
الاطلاق باعتبار آنکه اصلا محسوس و مدرک نمیشود خون چشم ما عاشقان و مشتاقان بارها آشکارا
خورد و نیز پنهان هم از ظاهر او باطنا و مستترا قوله یار ما اکنون بقصد جان ما عهد اشکست و پیمان نیز هم

بدانکه از سوق کریمه اوفوا بعهدی اوف بعهدکم وایای فارهبون یعنی وفا کنید بعهد و پیمان من که
در شان ایمان آوردن به پیغمبر من با شما بسته‌ام در توریة تا وفا کنم بعهد شما یعنی جزای وفاداری شما رسانم
بدر آوردن در بهشت وخاصه از من بترسید در نقض و شکستن پیمان بر تو واضح شود که وفای عهد حق
سبحانه وتعالی در مجازات و مکافات وفاداری با بندگان موقوفست بر وفاداری بندگان با حق سبحانه وتعالی
در اطاعة وعبودیت کما هو حقه اگر بنده از بندگان با وجود تهدید شدید وایای فارهبون نقض عهد و پیمان
خود نماید عاید میشود با وحکم علی اعراض او از ایفای پیمان پس حق سبحانه نیز اعراض میکند از ایفای عهد
خود بجهة مجازات و مکافات عمل اعراض او وجزاء سیئة سیئة مثلها وما اصابکم من مصیبة
فبما کسبت ایدیکم شاهد اینمقالست این بیت با بیت سابق ربط دارد عارف شیرازی میگوید که یار
والا اقتدار ما اکنون که نقض عهد و پیمان کرد با او در ازل بودیم در ادای مراسم اطاعة و عبودیة کما هو حقه
نمودیم بقصد تنبیه جان ما اعراض از ایفای عهد و پیمان خود که با ما بقول سنریهم آیاتنا فی الآفاق
وفی انفسهم بسته بود از جهة مکافات و مجازات عمل اعراض ما از ایفای عهد و پیمان خویش و سپرد ما را
در مقام بعد و دوری فتنه بر فانه دقیق بیت چون سرآمد دولت شبهای وصل بگذرد ایام هجران نیز هم بدانکه
دل عاشق بد اندیش بود به اندک استیلای واهمه از جا میرود و علة سوء اعتقاد پیدا میکند کما قیل دل است اینکه
زور نتوان کرد بر دل لاجرم جهة استمالة و رفع ملالة آن که او را از استغنا و بی نیازی محبوب لاحق حال شده
بود میگوید که ای دل هر گاه سرآمد و سپری شد شبهای وصل که قبل از وجه خارجی با محبوب داشتیم بگذرد ایام هجران
که بعد از وجود خارجی پیش آمده هم زیرا که هر گاه دولت وصل که هر کس بدو دست میگیرد و در محافظة آن سعی بر
مبالغه میکند بی اختیار از دست رفت نعمت هجران که هر کس بدو دست او را رد مینماید و در طرد آن سعی بلیغ
بکار میبرد زود بگذرد و در شرح دیوان نوشته که ذات پاک حق است جل شأنه که بر یک قرار است و با سوای او را
قرار و ثبات نیست پس هر چیز که بر سالک طالب آید از نیکی و بدی باید که از نیک خوشدل و از بد منغص نشود بیت
محتسب داند که حافظ عاشق است واصف ملک سلیمان نیز هم مراد از ملک ملک فارس است و مراد از سلیمان شاه
شجاع کرمانی است که به اعتبار استقلال و تسلط سلیمان وقت خود بود و مراد از آصف ملک سلیمان مجد الدین
کوتوال است که در اواخر سلطنة شاه شجاع وزیر فارس شده بود و مراد از محتسب عماد فقیه است که با
وزیر مذکور کمر اضرار حضرت خواجه بسته بود و شاه شجاع را نیز از خواجه منحرف نموده بود یعنی عماد فقیه میداند

که حافظ

که حافظ رند نظرباز است و دیگر وزیر فارس هم میداند رندی و نظربازی حافظ را پس هر گاه ارباب عدالت و اصحاب
ایالت از رندی و نظربازی حافظ واقف شدند و عوام کالانعام چه پروا دارد زیرا که خوف و پروا از جد بحث
باید هر گاه آن علام الغیوب میداند که حافظ جهة مشاهده جمال یا توصل بمطالب حسنه مجوید و صلاة النعات مطلع
ندارد پس از بدگمانی دیگران چه باک بیت دیدار شد میسر و بوس و کنار هم از بخت شکر دارم و از روزگار هم
بدانکه این غزل در مدح ملک فخر الدین بن ملک شمس الدین کهین گفته که پدر بزرگوار ملک شمس الدین را در شان او
عاطفه بی نهایه بوده او را بملک برهان الدین ملقب کرده بود و بعد از فوت پدر بر مسند وزارت خراسان
نشست و در هرات سکونت نموده او از آن جهت بغایه جوانی هنر و کاردانی که موصوف بود و بسخاوت و پهلوانی
معروف در بزم و رزم بر حاتم و رستم ترجیح داشت چنانچه در مدح او گفته‌اند بیت دست رستم بر کف گوهر فشان او
نام حاتم برد بخشش او و در بهات و اختراع اعذار بهانه ملوک امتیاز داشت و با حضرت خواجه حافظ اخلاص بسیار مینمود و
با عماد فقیه عداوت کلی داشت و عماد فقیه در عهد حکومت او ذلیل و بی اعتبار گشت لاجرم حضرت خواجه در بیت
آینده میفرماید که بیت زاهد برو که طالع اگر طالع منست جامم بدست باشد و زلف نگار هم مراد از زاهد اینجا
عماد فقیه است چون او حضرت خواجه را در عهد دولت شاه شجاع بطعن و توبیخ امرد بازی و باده‌خواری تشنیع کرد لاجرم جهة
جوش و خروش او میگوید که ای زاهد برو و دیگر کار خود کن که طالع اگر طالع من است لاجرم از وی دور او قبالی من است
بفراغ خاطر جامم بدست باشد و زلف نگار هم بیت ما عیب کس بمستی و رندی نمیکنیم لعل بتان خوش است و
جو سلسله هم بیت جهة تنبیه شوریدن عماد فقیه میگوید که با شما در ایام حکومت خود عیب کس بر رندی و مستی نمیکنیم
و مبالغه نموده میگوید عیب جوئی را عیب جوئی میدانیم بر ما لعل بتان خوش است و خوشگوار هم بیت ای دل بشارتی
دهمت محتسب نماند و ز می جهان پر است و بت میگسار هم مراد از محتسب اینجا عماد فقیه است که همواره احتساب
از خوردن و نظاره بتان منع مینمود و میگسار بضم کاف فارسی خورنده و هضم کننده چیزی چون می گسار و غمگسار
نیز آمده بموضع بنا یافته که ای دل بشارت میدهم که حل غریب هم ترا که ایام حکومت محتسب مذکور نماند و دیگر
این بشارت دهم ترا که بواسطه رفع حکومت او این جهان پرست از می و بت و محبوب میخوار هم موجود بیت
آن شد که چشم بدنگران بود از کمین خصم از میان برفت و سرشک از کنار هم و دیگر این بشارت دهم ترا ای دل که
آن وقت در رفت که چشم بد عماد حاسد همواره نگران بود در کمین جهة اضرار ما خصم که عماد باشد از
میان رفت و دفع شد و سرشک ما که بسبب اضرار او جاری بود رفت از کنار هم بیت خاطر بدست تفرقه دادن

زیرکیست مجموعه بخواه و صراحی بیار هم مجموعه بیاض اشعار منتخبه را گویند خطاب با ممدوح نموده میگوید که در بوقت
که مدعیان دفع شده‌اند و درد و درماست خاطر بدست تفرقه دادن نه زیرکیست آی قوله برخاکیان عشق
فشان جرعهٔ لبت تا خاک لاله‌گون شود و مشکبار هم باز خطاب با ممدوح نموده میگوید که برخاکساران کوچهٔ
عشق و اخلاص خویش فشان جرعهٔ فیض شامل خود تا خاک وجود عاشقان و مخلصان تو لاله‌گون شود و مشکبار
هم زیرا که فیض شامل تو هم نضارت بخش هم مشکبارست قوله چون آبروی لاله و گل فیض حسن تست ای ابر لطف
~~برفشان خاک بیار هم باز خطاب با ممدوح نموده میگوید که برخاکساران کوچهٔ عشق و اخلاص خویش جرعهٔ~~
~~فیض شامل خود تا خاک وجود عاشقان و مخلصان تو لاله‌گون شود و مشکبار هم زیرا که فیض شامل تست~~ هم نضارت
که چون آبروی لاله و گل افاضهٔ حسن خلق تست پس ای ابر لطف برفشان خاک بیار هم قوله چون کاینات جمله ببوی تو
زنده‌اند ای آفتاب سایه ز ما برمدار هم باز خطاب با ممدوح نموده میگوید که چون کاینات جمله و تمام بامید فیض عام
تو زنده‌اند پس ای آفتاب سایه ز ما برمدار هم قوله برهان ملک و دین که ز دست وزارتش ایام کان یمین
شد و دریا یسار هم درین بیت لقب ممدوح بحد تصریح رسانیده میگوید که ممدوح من درین غزل برهان الدین
ست که از طرز و طور وزارت سرا با عدالت او ایام وزارتش را این بزرگی میرسد که کان که معدن زر و
سیم و سایر جواهرست بدست راست او درآید و دریا که معدن در و لآلی است بدست چپش درآمد و آنرا
بهر دو دست بدان ایام خود بخشید و عطا کرد و همه را صاحب ثروت و دولت نمود قوله بر یاد رای انور او
آسمان بطوع جان میکند فدا و کواکب نثار هم مراد از جان آسمان آفتابست به قرینهٔ کواکب یعنی بر یاد رای
انور ملک برهان الدین آسمان بطوع و رغبت آفتاب را فدا میکند و کواکب را نثار هم زیرا که پیش نور رای او
نور آفتاب و کواکب قابل نثارست قوله گوی زمین ربودهٔ چوگان حکم اوست وین برکشیده گنبد نیلی حصار هم
این برکشیده گنبد نیلی حصار اشارتست باسمان کذا فی المدار یعنی گوی زمین مسخر چوگان حکم محکم ملک برهان
الدینست و این آسمان هم مسخر و محکوم حکم اوست قوله عزم سبک عنان تو در جنبش آورد این پایدار مرکز
عالی مدار هم سبک عنان یعنی شتاب رو که حمله بر جمله برد و از تیر و تیغ اندیشه نکند کذا فی الکشف و در رشیدی
ست که سبک عنان یعنی شتاب رو و حمله کننده در جنگ و این پایدار مرکز عالی مدار اشارتست بزمین کذا
فی المدار یعنی عزم سبک عنان تو ای ملک برهان الدین کل عالم را در جنبش و زلزله آورد بلکه این پایدار
مرکز عالی مدار هم قوله تا از نتیجهٔ فلک و طور دور اوست تبدیل سال و ماه و خزان و بهار هم خالی مباد کاخ

بلندست

بلندست از سروران و از ساقیان سرو قد گلعذار هم این هر دو بیت در دعا ببقای دولت و عیش و عشرت ممدوح
گفته و در اصطلاح شعرا این قسم کلام را دعائیه گویند که در آخر قصیده و غزل آرند قوله حافظ اگر در ثنای تو
چندین گهر فشاند پیش کف تو شد خجل و شرمسار هم یعنی حافظ که در مدح و ثنای تو ای ملک برهان الدین چندین
گهر آبدار فشاند و نثار نمود و درین غزل او صفا این پیش جود و نثار کف تو شد خجل و شرمسار هم قوله ز دست سیل اشک
غزل
ره خواب میزدم نقشی بیاد روی تو بر آب میزدم صاحب کشف آورده که نقش بر آب زدن چیزی بی‌ثبات کردن
و در کشف اللغات آورده که نقش بر آب زدن کاری بیفایده و لایعنی کردن خطاب با محبوب حقیقی نموده میگوید
که دوش از کمال شوق تو بطوفان اشک و طغیان گریه راه خواب میزدم و تمام شب بیدار و بی آرام میبودم
بیاد و چهرهٔ جمال تو کاری بیفایده میکردم زیرا که وصل و مشاهدهٔ جمال تو در میان نبود محض بخیال و تصوری
خاطر خود را تسلی میدادم قوله روی نگار در نظرم جلوه مینمود وز دور بوسه بر رخ مهتاب میزدم
مضمون این بیت مؤید مضمون بیت سابقست یعنی از راه خیال و تصور بسبب غلبهٔ شوق روی و جمال آن
نگار که در بیت بالا با او خطاب داشت گویا در نظرم جلوه مینمود درین وقت بسبب شباهت روی و جمال تو از
دور بوسه بر روی مهتاب میزدم و میپنداشتم که جمال تو جلوه گرست قوله ابروی یار در نظرم خرقه سوخته
جامی بیاد گوشهٔ محراب میزدم ابرو در اصطلاح مرتبهٔ صفات الهی را گویند صاحب گلشن راز گفته که صفات
از آن روی که حاجب ذاتست معبر بابرو میگردد و گوشهٔ محراب یعنی طاق محراب نیز اشارتست بابرو زیرا که
صورت ابرو و طاق محراب مانند باهم و خرقه سوختن در لسان قدیم کنایه از ملاقات و مواجهت است
چه در قدیم الایام در ملک عرب رسم بود که هرگاه مهمان عزیز بخانهٔ درویشی واردی شد خرقهٔ پوشیده را
میسوخت و خرقهٔ تازه را میپوشید و این را عزت مهمان میدید یعنی از راه خیال و تصور جمال صفاتی یار در نظرم
گویا ملاقی و مواجه میشد جام عشرت و شادکامی موهوم بیاد آن جمال صفاتی میزدم و بخیال و تصور آن خوش وقت میبودم
قوله ساقی بصوت این غزلم کاسه میگرفت میگفتم این سرود و می ناب میزدم مراد از ساقی درینجا همان خیال
و تصورست که متخیل و متصور را بشراب موهوم خوشوقت میسازد یعنی ساقی خیال و تصور ملاقات
و مواجههٔ تو بصوت نغمهٔ این غزلم کاسهٔ شراب موهوم بدست میگرفت و من میگفتم بسرود و نغمهٔ این غزل را
و می ناب موهوم میخوردم و شادی میشدم قوله چشمم بروی ساقی و گوشم بقول چنگ فالی بچشم و گوش درین باب
میزدم مراد از ساقی همان خیال و تصور جمال محبوبست و مراد از چنگ این غزلست که بسرود و نغمه میگفت و

بر و تواجد میکرد کما اشار الیه عارف الروم — چنگ شعر مثنوی با ساز کن یعنی چشم من بروی ساقی خیال و تصور جمال آن محبوب وکوش من بقول و نغمه این غزل فالی نیک بکام مرا گوش و چشم در باب مکالمه و ملاقات محبوب میزدم ق هر مرغ فکر کز سر شاخ طرب بجست بازش بطره تو بمضراب میزدم شاخ طرب عبارت از طبع منبسط است و ضمیر شین بازش عاید است بمرغ فکر و طره در اصطلاح بعضی از محققان جمال صفاتی را گویند و مضراب بالکسر زخمه رباب و طنبور و عود یعنی در اثنای این عشرت موهوم هر مرغ فکر و مضمون تازه که از طبع منبسط من برمی جست باز آن مرغ فکر را در وصف جمال صفاتی موهوم و متصور تو بمضراب و زخمه نغمه میزدم و می‌سرایدم و بدان مسرور میشدم زیرا که — دیوانگان بسایه خود گفتگو کنند ق نقش خیال روی تو تا وقت صبحدم بر کارگاه دیده بیخواب میزدم خوش بود حال حافظ و فالش بهر بخت نیک بر نام عمر و دولت احباب میزدم بر نام عمر و دولت احباب فال زدن کنایه از فال بکام دوستان زدن است تعلیق کرد مطلع غزل سر کرده بود درین دو بیت اشارت بدان مینماید یعنی نقش خیال و تصور جمال نوال محبوب تا وقت صبحدم در برکارگاه و کارخانه دیده بیخواب بیدار میزدم و بدان خیال و تصور خوش بوده حال حافظ و خوش بود فال حافظ که بامداد بخت نیک بر نام عمر و دولت احباب یعنی بکام دوستان میزدم و بدان مسرور میشدم — دیده دریا کنم و صبر بصحرا فکنم و اندرین کار دل خویش بدریا فکنم بدانکه چون محب گرفتار ذنب چشم که عبارت از نظر کردن است بشهوت جانب عورات نامحرم و امارد میکرد و محبوب غیور علی الاطلاق او را در مقام منع و دوری میدارد چنانچه صاحب کشف المحجوب حکایتی یکی از متصوفه میکند که وی گفت که در وقت طواف بعوام شخصی را دیدم که اعور بود و میگفت اللهم انی اعوذ بک منک از کیفیت حال او پرسیدم گفت در وقتی بنظر شهوت در امردی صاحب جمال نگریستم در حال لطمه بر روی من آمد و یک چشم من نابینا شد و آوازی شنیدم که لطمة بلطمة و لو زدت لزدنا از ینجا محب شیراز که گرفتار ذنب چشم بجناب محبوب نیاز میگوید که آن دیده را که مصدر ذنب است از کثرت گریه خجالت سر مساری دریا کنم و صبر و ضبط را در صحرا آواره نمایم و درین کار صدور ذنب چشم دل خویش را که در ذنب چشم شریک بود بدریای حوادث بی پایان فکنم و غرق سازم از دل تنگ گنهکار برآرم آهی کاتش اندر گنه آدم و حوا فکنم بدانکه چون جگر کرم را مثل آهن کرم و غیره در آب می اندازند دود و بخاری از آن جگر برمی آید این بیت با بیت سابق ربط دارد چون در بیت بالا گفت که درین کار صدور ذنب چشم دل خویش را که در ذنب چشم شریک غالب بود بدریای حوادث غرق سازم لاجرم درین بیت

میگوید که از دل تنگ و مقبوض گنهکار شرربار با فکندن در دریای حادث برارم این قسم آهی و دودی شدید الاثر که بدان آه جانکاه آتش اندر خرمن گناه آدم و حوا که از اکل شجره منهیه از ایشان صدور یافته افکنم و بسوزم تا بسوختن گناه چشم و دل خود چه رسد ق خورده ام تیر فلک باده بده تا سرمست عقده در بند کمر ترکش جوزا فکنم تیر فلک از روی لغت نام ستاره ایست در آسمان دوم که خانه در برج جوزا دارد بتازیش عطارد نامند و اینجا بر سبیل ایهام مراد از تیر فلک ناوک تنبیه و تادیب فلک است و بند کمر حلقه که از زر و جواهر مرصع ساخته در کمر میکنند و جوزا بالفتح نام برجیست از بروج فلک در خلاصه قاموس آورده که جوزا صورتیست از صور خود بصورت مردی قائم بود کرسی منطقه بسته و شمشیری برپس انداخته بدانکه مقبول درگاه الهی مقبول کل عالم است و مغضوب درگاه مغضوب کل عالم از ینجا در یاب که چون محب شیرازی بواسطه گرفتاری ذنب چشم مغضوب محبوب غیور گشت آسمان نیز کمر عداوت با او بست لاجرم بجناب برشته ارجمند حامی اهرمه درد مند میگوید که خورده ام تیر تنبیه و تادیب فلک باده محبت الهی بمن بده ای مرشد مهربان تا از سرمستی عقده در بند کمر ترکش جوزا فکنم و آسمان را از تیر تنبیه و تادیب انداختن باز آرم چه تیرانداز او جوزاست آورده اند که یکی از اوصاف باده عشق آنست که شارب را بیباک و لاابالی و دلیر میسازد و از صفت جبن و ترس باز میدارد ق جرعه جام برین تخت روان افشانم غلغل چنگ درین گنبد مینا فکنم تخت روان و گنبد مینا آسمان کذا فی الرشیدی والمدار یعنی ساقی مهربان بده باده بزور و قوت تا جرعه جام آن باده بر فلک روان افشانم و او را بر مقتضای وللارض من کاس الکرام نصیب جرعه خوار و زله‌ربای خود سازم و غلغل چنگ عشرت و شادکامی درین گنبد مینا افکنم و در چرخ و رقص آرم ق مایه خوشدلی آنجاست که دلدار آنجاست میکنم جهد که خود را مگر آنجا فکنم چون محبوب غیور بواسطه صدور ذنب چشم محب شیرازی را در مقام منع و دوری داشته است لاجرم از شدت شوق مشاهده جمال که خو کرده آن است بر سبیل تمنا میگوید که مایه خوشدلی و سرمایه سرور ابدی در آنجاست که دلدار والا اقتدار آنجاست پس میکنم جهد و تلاش که بهر صورت خود را مگر در آنجا فکنم زیرا که بدون مشاهده جمال او همه عالم بر دیده من تاریکست اظلمت الدنیا علی لفقد الحبیب بلا حبیب شاهد حال من است ق بگشا بند قبا ای مه خورشید کلاه تا چو زلفت سر سودا زده در پا فکنم چون در بیت بالا ذکر محبوب تعالی بطریق حکایه نمود شوق مکالمه و مخاطبه دامنگیر محب شیراز گشته لاجرم خطاب بآن دلدار مستطاب نموده میگوید که از راه فضل و کرم بگشا بند قبای تعینات و حجاب

کثرات و بنا جمال خود را به حجاب ای جمیل علی الاطلاق تا مثل الف کثرات تو که برابا نقطه وحدت را پوشیده
بیت سر سودا زده و شوریده را در پا تو اندازم و نثار سلام زیرا که عادت اهل کلام قرب قدیم بغیر
از سر اندازی و جانبازی چاره نیست و در بیان راضیم تو ر حافظا تکیه بر ایام چو سهو است و خطا من
چرا عشرت امروز بفردا فکنم عشرت در لغت بالاول مکسور زندگانی نیک کردن و خوشدلی و در اصطلاح
لذت انس است با حق سبحانه و تعالی با شعور چون ارباب الابعیة مستقبل گفت که مکنیم جهد و تلاش
تا خود را در حضور محبوب افکنم و سالک ابن الوقت را با فردا چکار لاجرم خطاب با خود نموده میگوید که ای
حافظ تکیه بر ثبات و قرار ایام و اوقات زمانه هرگاه سهو است و خطا پس من که ابن الوقتم چرا تلاش
و جهد حصول عشرت امروز بفردا افکنم و رد فی المثنوی المعنوی مث صوفی ابن الوقت باشد ای رفیق نیست
فردا گفتن از شرط طریق غزل الم یان للاحباب ان یترحموا و للناقضین العهد ان
یتندموا انا بالکسر و به همزه وقت چیزی رسیدن و دریافتن قال الله تعالی غیر ناظرین اناه
و صیغه مانی من انی الامیر یانی اذا جاء اناه ای وقته و همزه استفهام از برای انکار است
و احباب جمع حبیب و حبیب فعیل بمعنی محبوب و یترحموا صیغه جمع مذکر غائب فعل مضارع
معلوم است از ترحم ترحما بمعنی بخشودن و مهربانی کردن و ناقضین صیغه جمع مذکر است از نقض
ینقض نقضا بمعنی شکستن و یتندموا صیغه جمع مذکر غائب فعل مضارع معلوم است از تندم یتندم
تندما بمعنی پشیمان شدن و بمعنی توبه کردن نیز آمده کما قیل التوبة الندامة بدانکه محقق
شیرازی درین بیت بچهار وجه رعایة ادب کرده است اول آنکه اسلوب بیت بر استفهام
انکاری گذاشته است چه در صورت حکم و جزم ترک ادب است که محب در جناب محبوب بصراحت گوید
که وقت ترحم رسیده است پس عدم ترحم در هنگام ترحم مورث قساوت و خیانت است دوم آنکه
سوق بیت بر غیبت نهاده است چه در صورت مخاطبة ترک ادب است که محب رو برو با ملت فهم
بجذبه محبوب بگوید که وقت ترحم تو رسیده است چرا ترحم نمیکنی سوم آنکه با وجودی که مراد از احباب
حبیب خاص خود است در ایراد صیغه جمع نکته آن مد نظر دارد که احباب مرتبه تمکین و اصحاب
مقام صحو بعد المحو هنگام غلبه شوق و استیلای ذوق مشاهده که اهل تلوین اند از حالت
قدرت ضبط حال خود نمایند از خوف صدور ترک ادب محبوب خاصه خود را در صیغه جمع که مستلزم

عموم

عموم است مخفی نموده عرض احوال پر اختلال خود به محبان مینماید چهارم آنکه با وجودی که مراد از ناقضین
العهد ذات خود نموده در ایراد صیغه جمع ملاحظه آن دارد که محب وقتی که با نفراد بگوید که من ناقض العهدم
این معنی مورث ترک ادب است از جهت جسارت و مصراع ثانی عطف است بر قول للاحباب و ترجمه بیت آنست
که آیا نیامده است وقتی از برای احباب که ترحم نمایند بر حال محرومان حضور و خستگان مهجور بواسطه نقض
عهد خویش یعنی رسیده است آن حالی که شایان ترحم و یادآوری و لایق شفقت و رافت کسی است که
وقت ندامت و پشیمانی ناقضان عهد است بر نقض عهد خویش چنانچه در مصراع ثانی تصریح مینماید و می
فرماید که و آیا نیامده است وقتی از برای پیمان شکنان که از کرده خود پشیمان و تائب شوند یعنی رسیده است
آن وقت که پیمان شکنان بر قباحت نقض عهد خویش واقف شده از کرده خود پشیمان و تائب شوند
و شایسته رحمت و غفران گردند و علی الثلاثة الذین خلفوا حتی اذا ضاقت علیهم
الارض بما رحبت و ضاقت علیهم انفسهم و ظنوا ان لا ملجأ من الله الا الیه ثم تاب
علیهم لیتوبوا ان الله هو التواب الرحیم شاهد این مقالت و شارح بجای نسخه الم یان الم یات
تصحیح نموده و گفته که لم یات صیغه واحد مذکر غائب معلوم فعل از اتی یاتی اتیانا که بمعنی رسیدن است و معنی
کلام و بعد از ان محب اظهار میکند که هیچ معنی ندارد و امکان عادی نیست که خبر حال من با احباب رسیده باشد
تا تغافل ایشان محمول بر نارسیدن خبر حال محب بنظر آید و در همین معنی میگوید که ت ر الم یاتهم انباء من
فات عهدهم و فی صدره نار الاسی یتضرم همزه از برای استفهام انکاری است و انباء
بالفتح خبرها جمع نبا بوزن و معنی خبر و فات صیغه واحد مذکر غائب فعل ماضی معلوم بود و ضمیری که
در وی است فاعل اوست و عهد مفعول او و ضمیر هر دو هم راجع با احباب است و اسی بفتحتین اندوهگین
شدن من باب علم کذا فی المهذب و یتضرم صیغه واحد مونث غائب معلوم فعل مضارع از تضرم
یتضرم تضرما بمعنی زبانه زدن آتش و ترجمه بیت آنکه آیا نرسید بنزد احباب خبرهای ندامت و
پشیمانی کسی که فوت کرد عهد احباب را و بشکست پیمان ایشان را و حال آنکه در سینه آن کس آتش اندوه
و ندامت مشتعل و شعله زن است که بواسطه قول و اظهار او دلیلیست بر اندوه و ندامت او با انهمه اگر اینها
خبر حالت پر ملالت او با احباب نرسیده باشد اصلا متصور نیست پس نباشد مگر آنکه با وجود سماع و رسانیدن
وی از امر و متحقق شدن خبر خرابی ما از محبوب و استغنای معشوقی مانع از التفات آمده و بعد ازین

گفتگو افاده میکند که آنچه با حباب از حالات غم رسیده با من سخنهای بسیار و حرفهای بیرون است و لهذا
در تهیج رحمة کارگر نیامد اگر ماجرای من کما هو حقه معلوم شدی بر ایشان شدی به التفاتی ممکن بودی
و درین باب میگوید که قوله فیالیت قومی یعلمون بما جری علی جریح عنهم فیعفوا و
یرحموا یا حرف نداست ولیت حرف تمناست و قوم بمعنی گروه است و یای متکلم بدو پیوسته
و مراد از قوم احباب است وجری صیغه واحد مذکر غایب معلوم فعل ماضی است از جری بمعنی جریان یا بمعنی رفتن
و جریح فعیل بمعنی مجروح و ضمیر عنهم راجع است بقوم که احباب باشند و یعفوا جمع مذکر غایب فعل
مضارع معلوم از عفو یعفو عفوا بمعنی عفو کردن و از جرم درگذشتن و ترجمه بیت آنکه ای کاشکی
جماعه احباب من بدانستندی آنچه گذشته است بر کسی که مجروح است از کم التفات احباب تا بعد از دریافت
حال من عفو کنند جرم مرا و رحم کنند بر من عاجز و حذف نون جمع از صیغه یعفوا و یرحموا بسبب آن
ناصبه است که بعد از فا در جواب تمنی مقدر میشود و حاصل معنی آنکه کاش بدانند آنچه بر من گذشته
است از آنچه از من بایشان رسیده است هر آینه بسبب رحمة ایشان گردد که فرق بسیار است در میان
آنچه بر من میگذرد و میان آنچه مردم از حال من با حباب میرسانند شنیده کی بود مانند دیده
و در بعض نسخ بجای لفظ فیعفوا فیحنوا واقع شده من الحنو بمعنی مهربانی کردن گویا بعد از آنکه
گفته آمد که خبر حال من که با حباب میرسد باعث جلب رحمت نمیشود بما جری واقعی و حال حقیقی من
سبب این معنی بیان میکند میگوید قوله حکی المدمع منی والجوارح اضمرت فیا عجبا من صامت
یتکلم حکی صیغه واحد مذکر غایب فعل ماضی معلوم است از حکی یحکی حکایة بمعنی سخن گفتن کذا فی
المهذب واضمرت صیغه واحد مذکر غایب فعل ماضی معلوم است حرف یا برای ندا است و منادی مقدر
و عجبا صفة اوست که قائم مقام موصوف خود گشته و احکام او را محکوم است لفی فعل عجبا و این قسم
ندا را ندای تعجب گویند که هنگام تعجب مطلوب را بآن ندا میکنند و صامت خاموش و یتکلم صیغه واحد
مذکر غایب فعل مضارع معلوم است از تکلم یتکلم تکلما بمعنی سخن گفتن کذا فی المهذب و ترجمه بیت
آنکه حکایت کرد اشک چشم من حال مرا برتقدیری که مجرور متعلق بمحذوف صفت باشد یا حکایت کرد اشک از من
برتقدیری که مجرور متعلق بحکایة باشد و حال آنکه جمیع جوارح این حکایت را پنهان داشتند پس ای عجب
از خاموشی یعنی اشک که سخن میکند یا چشم که بزبان اشک راز میگوید و مراد ناظم ازین بیت آنکه

چه و

چه طور حقیقه من چنانکه هست ناقلی با حباب نخواهد رسانید که ترجمان حال من پیش ناقلان از جمله وجود من همین یک
چشم گریان است و دیگر جوارح که ازین قصه پر غصه مالامال اند همه ساکت اند و احوال خود را پنهان داشتند
اگر اینها همه باختلاف مقال از حالات مختلفه درد و الم که بر هر یک درین ماتم رو آورده شرح دهند و
بی پرده شده از بوقلمونی بلاهای که از نیرنگیهای عشق ذو فنون بر هر کدام برنگی دیگر آمده چون چشم گریان حکایت
شکایت در میان آرند آن زمان حقیقه ماجرای حال که در فیالیت قومی یعلمون اشارت بدان رفته دانسته شود
سماع آن ماجرای لا محاله استجلاب رحمت احباب نماید و در مصراع اشارت است بدانکه عشق در جمیع اجزا
و جوارح آدمی سرایة دارد چه عالم صغیر بر طبع عالم کبیر است و چون عشق در جمیع اجزا عالم کبیر ساریست باید
که در جمیع اجزای عالم صغیر سرایة داشته باشد و فی هذا المعنی یقول القایل شعر قد تقسم الحب فی
کل جارحة فالقلب للوجد والاجفان للسهر و چون مجملی از حال خود ادا نمود زبان تعرض
عرض مطلب میگشاید و قبل از آن بیان صلاح وقت از برای وصال که مطلب همانست و ترحم مسئول عبارت
از آن میشمارد و میفرماید که قوله اتی موسم النیروز واخضرت الربی ودق حمر والندی یتبسم
نیروز بکسر معرب نوروز کذا فی المدار و در سکندریست بفتح نیروز بالضم زای معجمه و فتح ها زمین بلند
بلند که آب سیل بآن نرسد جمع ربوه بالضم است و مثنیست بلغ السیل الربی یعنی مشکل و دشوار شده کار
و تحتمل که برای مهمل جمع رابیه چون علی جمع عالیه باشد و رابیه نیز بمعنی زمین مرتفع است و رقت خمر
کنایت از لطافت و صفوت آن باشد که در شراب وصف مطلوبست و ندی بفتح نون و کسر دال مجلس و انجمن
و جمع شدن کا مردم و ترجمه بیت آنکه بیامد موسم نوروز و از غایت جودت فصل بهار و سیر آب سال زمین های
مرتفعه نیز سبز شده و از خوبی انگور درین سال خمری لطیف بهم رسیده و از نهایت طرب که درین ایام
بزرگان روی آورده همه مجلسها بترنم پر شور شده بنابر آنکه الف لام استغراق باشد درین قسم وقت
ایا من له کالسلاطین سطوة ترحم جزاک الله فالخیر مغتنم ترجمه بیت آنکه ای آنکه ترا چون
سلاطین سطوه و غلبه است ترحم کن بر من جزا دهد ترا خدا تعالی بخیر که خیر غنیمت است و از مغتنمات وقت
قوله بنو عمنا صبوا علینا بجرحة والفضل اسباب بها یتوسم بعد از بیان وقت
عیش و خرمی و عموم شادی در اطراف جهان و بودن مطرب غم بر مراد ایشان بیان حال افلاس و کوتاهی
دست خود از اسباب حصول مقصود و مطلب خود ملحوظ داشته میفرماید که بنی اعمام و ابنای جنس ما ریختند بر ما

از شراب جود وجود قطره‌ وازبرای یافتن فضل اسبابیست که بدستیاری آن تفرس وادراک طرق وصول بدان فضل
نموده شود یعنی درین قسم موسم مشغول شادمانی وعموم کامرانی حال من در افلاس وناکامی بجایی رسیده
که بنوا عمام که مراد ازان ابنای جنس مطلق داشته بر نامرادی من رقت آورده جرعه از شراب جود بطریق
کدیه بر من میریزند واین مرتبه بس بلند در قباحت ورذالت حالت که درچنین رخا خودمندی کسی محتاج جرعه
شراب باشد لاسیما از مردم عام وابنای جنس خود والتوسم من توسمت الشیء اذا تفرسته وتخیلته
بعد ازان بیان سبب رذالت حال خود خواسته میگوید والفضل الخ یعنی فضل وکرامت که مراد ازان درینجا عیش اسباب
ومطربست اسبابی خواهد که بآن میتوان بدان رسید وعمده آن اسباب ترحم احبابست وتفقد و
التفات ایشان هرگاه آن در حق من مفقود باشد بکابت که بدین دنائات وشناعت برسم بعده بیان
فرید حرمان خود با وجود عدم لیاقت وشایستگی وقت مرا آنرا میکند واز برای تخصیص رقت احباب دست آویز
بعد از دست کودی بدست می‌آرد و میگوید که قوله شهور بها الاوطار تقضی من القضا وفی
شاناعیش الربیع محرم یعنی این موسم واین زمان ماه‌هاییست یعنی دقتیست که دران وقت حاجتهای
مردم بی اسباب ظاهر وتلاش حی بمجرد قضا وقدر آسمانی روا میشود ودر حق من در چنین وقت عیش
ربیع حرام شده یعنی غلط کردم که سابقا گفتم که فضل را اسباب درکارست این حکم این موسمست که درین
موسم نفحه بهار فضل مواهب آسمانی از مهب وفیها ما تشتهیه الانفس وتلذ الاعین در وزیده وارباب
حاجات از میان برخاسته بمقتضای خواهش نفس هرکس فواضل مرادات بی شائبه علت پی درپی از عالم
جود الهی میرسد وبرمن از وارون بخت بامدد درین قسم فیض عام عیش ربیع محرم باشد محروم تری از
من در تمام جهان نتوان یافت لیل ای اگر حق تعالی را قدرت و بسطوت سلاطین داده درین گونه
حرمان حاجوی را دریاب وهو الذی اراد فقال ایا من له کالسلاطین الخ والله تعالی اعلم بعد
ازان استحقاق خود مرآن رحمت را اظهار میکند ومیفرماید غزل لکل من الخلان ذخر ونعمة
وللحافظ المسکین فقر ومغرم مغرم بالفتح تاوان وآنچه ادای آن واجب باشد یعنی درچنین
موسم عیش وطرب برای هرکس از دوستان ذخیره ونعمتیست واز برای حافظ مسکین فقر وتاوان خوشیست
بیت غزل روز کاریست که در میخانه خدمت میکنم در لباس فقر کار اهل دولت میکنم فی رسالة القشیریه
الفقر خلو الید من المال وخلو القلب من الآمال وخلو الروح من الابتکال وکار ناکشن غزل

نازی

٤٥٣

نازی بمعنی امر وحکم در لغت مستعمل شده ودولت در لغت بمعنی بخت وطالع آمده ودر اصطلاح سعادت ازلی را
گویند که آنرا دولت مادرزاد نیز گویند وسعادت ازلی حرامیان ازلی را گویند چنانچه شقاوت ازلی که
دانندن ازلی را گویند پس اهل دولت سعدای ازلی وابدی باشند چه هرکه در ازل بدولت سعادت ابد ازلی مسعود
تا ابد سعادتمند خواهد بود که خاتمه فرع سابقه است ان الذین سبقت لهم منا الحسنی حافظ
ایشانرا بیان کرده اولئک لهم الامن وهم مهتدون ازغایت ایشان خبر داده این طایفه
علیه صف وثواب حق اند تعالی شانه وتصرف ایشان در عالم تصرف حقست جل قدرته بمرتبه
که هیچ معنی از معانی از باطن بسوی ظاهر نیاید مگر بحکم ایشان وهیچ چیز از ظاهر بباطن نیاید مگر باذن
ایشان دو توجیه این بیت بسه وجه میتوان کرد زیراکه عالم حقایق اشیا حضرت خواجه محمد پارسا
قدس سره از میخانه تعبیر بعالم لاهوت کرده وسالک را چون تلاش سیر عالم لاهوت رو مینماید بمرتبه
مازاغ البصر وما طغی در دیده ودل سکینه وقدم تجرید بر کونین میزند وبحور وقصور ونعیم بهشت
قطع التفات مینماید واز مهالک زبانیه وعذاب الیم نمی اندیشد وبعد از حصول اسباب مذکوره
در سرادقات عزت وکبریا باشد وده‌اند میسر میگردد این بیت خدمت میخانه برین تقدیر تقربیست
آنکه مدتی شد که از برای سیر در عالم لاهوت خدمت وتلاش حصول اسباب مذکوره که وسیله وصول
بآن مکان لامکانند میکنم ودر لباس خلو الید من المال وخلو القلب من الآمال وخلو الارواح من
الاشکال سعی وتلاش کامرانی ونفاذ حکم بر عالم میکنم کامرانی ونفاذ حکم سعدای ازلی وابدی میکنم التسعی
منی والاتمام من الله تعالی ودر اصطلاح بعضی از محققان میخانه خانقاه پیر و مرشد را گویند که اگر
مرید صادق آنجا هشیار درآید بدمست بدرآید برین تقدیر تقربیست آنکه مدتی شد که در خانقاه
پیرو عزلتخانه مرشد خدمت اهل خانقاه وصادر ووارد میکنم ودر لباس کمال افلاس ونادارای بمقتضای
من خدم خدم در تلاش حکم رانی مثل حکم رانی اهل دولت وارباب اقبال میکنم در نفحات آورده که
خدام جماعتی باشند که خدمت فقرا وطالبان حق اختیار کنند چنانکه با داود علیه السلام خطاب
کردند که یا داود اذا رایت لی طالبا فکن له خادما واوقات خود را بعد از ادای فرایض در
تفریغ وترفیه خاطر ایشان از اهتمام بامور معاش واعانت بر استعداد امر معاد مصروف دارند وآنرا
بر نوافل عبادات تقدیم کنند ودر طلب احتیاج ایشان بهر طریق که در شرع مذموم نباشد مداخله نمایند بعضی

اولیا تصرف حق اند

بکسب و بعضی بدریوزه و بعضی بفتوح و نظر ایشان در اخذ و اعطا بر حق بود و ضمن ادراخذ رابطه
اعطای حق سبحانه دانند و در اعطا واسطه قبول و از غرّت این مقام بر طائفه حال خادم و شیخ
مشتبه شده است و خادم را از شیخ فرق نهاده اند و فرق آنست که خادم در مقام ابرار است
و شیخ در مقام مقربان زیراکه مراد خادم در اختیار خدمت نیل ثواب آخرة بود و الابدان مقید نگردد و شیخ
بمراد حق قائم بود نه بمراد نفس خود انتهی کلامه و در اصطلاح بعضی از محققان میخانه مقام عشق و محبت
گویند برین تقدیر تقریر بیت آنکه مدتی شد که در کارخانه عشق و محبت خدمت و سعی در کسب عشق و محبت
میکنم و در لباس کمال التجرید و الافلاس بشارت سهل بن عبدالله تستری که هر کس که خدا را سبحانه دوست دارد
بحقیقه عیش او هموارد و تلاش کار مرا اهل دولت و اقبال میکنم حضرت خواجه محمد پارسا گفته که آن
راحه که حق پرستان از حق پرستی دارند ملوک و سلاطین از مملکت و سلطنت ندارند لذت حق پرستی
و صفای وقت و سهو و بی غیبت و حضور بی غفلت بهشت نقد است ــ حاشا که من از حساب روز حشر بیم
نیست فال فردا میزنم امروز عشرت میکنم حاشا بمعنی پاک و جدا و عیبی مخصوص خدا است و این تنزیه
که چون خواهند کسی را وصف بخوبی و بی عیبی کنند اول این کلمه بیارند چنانچه در شان یوسف علیه السلام
گفتند حاش لله ما هذا بشرا کذا فی الکشف و عشرت در اصطلاح لذت انس است با حق سبحانه
و تعالی با شعور این بیت مربوط است با بیت سابق یعنی پاکی و بی عیبی مخصوص خدا است که از حساب
روز حشر مرا خوف نیست زیراکه خادم لاهوت از مهالک زبانیه و عذاب الیم نمی اندیشد کما مر آنفا
و خادم خانقاه و پرورش یافته اجله ابرار است و ابرار را خوفی از حساب روز حشر نیست کلا ان کتاب
الابرار لفی علیین دلیل این مقال است و خادم مقام عشق و محبت بفتوی سلطان ابو سعید ابوالخیر که
ان الله لا یؤاخذ العشاق بما یصدر منهم از بیم روز حساب مامون است ــ فال فردا میزنم امروز
عشرت میکنم یعنی فال نجات فردا از بیم حساب روز حشر میزنم بدین وسیله که امروز عشرت میکنم پس
بمقتضای کما تعیشون تموتون کما تموتون تحشرون هر که درین عالم با حق سبحانه و تعالی انیس و
جلیس شد فردا هم با حق سبحانه انیس و جلیس خواهد بود و انیس و جلیس حق از حساب روز حشر محفوظ باشد ــ
دیده و به بین چو سان ای کریم عیب پوش زین دلیریها که من در کنج خلوت میکنم مراد از کنج خلوت
گوشه میخانه مذکور است این بیت با بیت سابق ربط دارد چون در بیت سابق دلیرانه دم از عدم خوف

حساب روز

حساب روز حشر زد لاجرم درین بیت از راه تضرع و اعتذار که اورا لازم وقت بود میگوید که دیده بدین که
عبارت از واعظ و ناصح جاهل از حقیقت کار است و در بیت آینده تصریح آن خواهد نمود به بین ای کریم
ستار العیوب از بین دلیریها و جسارتها که من در کوشه میخانه که اینی میکنم تا نام مختار و استعمال
شده بود و درا بات و دلایات لاطائله تصریح نمود زیراکه ــ واعظ ما بوی حق نشنیده و بشنو این سخن
در حضورش نیز میگویم نه غیبت میکنم تا کی اندر دلم خواهش آرم ببند روش خام بود کنیم انتظار وقت فرصت
میکنم هلا از بند و مرشد وقت است بلحاظ آنکه بند و همواره عاشق سروست و مرشد هموار مخاطب حق
جمعه الا بو نیست و توصیف نمود بند و کنایه از محبوب خام بلحاظ آنکه جمیع حرکات آن مرشد موافق
کتاب الله و سنت رسول الله است چون وصول بمقام لاهوت باد خول بخانقاه دیر جمعیت بمقام عشق
و محبت موقوف بر رضامندی و توجه باطنی مرشد است لاجرم میگوید تا کی رضامند و متوجه بحال
خویش سازم آن مرشد عاشق را بخیر محسن الحرکات را برای این مطلب عمده در قاپو نشستم و منتظر وقت
فرصت میکشم یا بکدام خدمت شایسته و بندگی بایسته تو که سعادت رضامندی و توجه باطنی آن
مرشد بدست آرم ــ زلف بر باد مده تا ندهی بر بادم ناز بنیاد مکن تا نکنی بنیادم
میکنم زلف در اصطلاح ابنای بت بقیود کثرات است که و اعبهاء معشوق و مانع از مشاهده جمال دلربای
معشوق است و غمزه در اصطلاح ساغت یا استغنا و عدم التفات بجزیست که عاشق بجلوه با
بدور باش ما للتراب و رب الارباب در مقام منع و دوری میدارد و این بیت با بیت سابق
ربط دارد یعنی در راه سلوک الی الله و طریق وصول بمقام فنا فی الله و بقا بالله موانع و مشکلات
و عقبات از حد عد بیرون است یعنی بدرقه مرشد کامل وقت و وزیر کامل از بین بادیه جانکاه
بجز و سری و خطرات موانع دل و یاد او و بقرا موانع ما را بدل یاد کار و کم این نصیحت خیرت که میکنم
ترا ــ چون صبا افتان و خیزان میروم در کوی دوست و ز رفیقان ره استمداد همت میکنم مراد از
دوست در بیت حقیقت است که تعبیر نموده از و در بیت بالا به دلبر و مراد از رفیقان مرشدان
و رهبران طریق و کاملان اهل تحقیق اند و همت در لغت بمعنی دعا بود و در اصطلاح توجه قلب مرشد است
با جمیع قوای روحانی این بیت با بیت سابق ربط دارد چون در بیت بالا گفت که انواع در راه جانکاه
سلوک الی الله بی بدرقه مرشد آگاه رسیدن ممکن نیست از خوف آنکه مبادا دل ها یعنی بر این نصیحت دارد است

آن کس خود ساخته از عبادت و طاعت صوری و ریاضت و مجاهدهٔ معنوی دست خود کوتاه سازد
و در بادیهٔ شقاوت و گمراهی بدی افتد لاجرم درین بیت میگوید که چون صبا بسعی و تلاش بقدر
مقدور خود افتان و خیزان میروم در کوی دوست چشم نه دار شده ام دلیل این طریق هم استمداد
دعا و توجه قلبی با جمیع قوی میکنم قوله از یمین عرش آمین میکند روح الامین چون دعای پادشاه ملک
ملت میکنم یمین بالفتح دست راست و منزل نیکو و روح الامین جبرئیل علیه السلام و مراد از پادشاه
ملک و ملت مرشد مذکور است که سلطان دین و دنیاست و معنی آمین چنین باد این بیت با بیت سابق
ربط دارد چون دعای بقای دولت ارشاد و هدایت مرشد متخلق باخلاق الله موجب رضای ملا اعلی است
لاجرم میگوید که از گوشهٔ عرش آمین میکند جبرئیل امین علیه السلام وقتی که من دعای بقای دولت ارشاد
و هدایت آن مرشد پادشاه ملک و ملت میکنم قوله خسروا امید اوج جاه دارم زین جهت التماس آستان
بوسی حضرت میکنم مراد از خسرو همان مرشد وقت است که تعبیر نموده از وی در بیت بالا به پادشاه ملک و ملت
و مراد از اوج جاه مقام بقا بالله است که بالاتر از ان مرتبه انسان را نیست یعنی ای پادشاه
ملک و ملت امید وصول بمقام بقا بالله که غایت متمنای سالکست دارم و آن بی وسیله ارشاد و امداد
تو محالست ازین جهت التماس آستان بوسی حضرت و درگاه تو میکنم که بدرگاه تو بار یابم و بمنزل مقصود
برسم قوله خاک کویت زحمت ما برنتابد بیش ازین لطفها کردی بتا تخفیف زحمت میکنم زحمت بالفتح
رنجه کردن و تشویش دادن و آگاه کردن کذا فی الکشف و بت در اصطلاح مقصود و مطلوب و متوجه
الیه را گویند و درینجا مراد ازان مرشد مذکور است که مقصود و مطلوب و متوجه الیه مریدان است یعنی
بامید وصول باوج جاه کذایی التماس آستان بوسی حضرت و درگاه تو مکرر و بسیار جبهه میکنم اما
چون استمزاج ملالت طبع مبارک از زحمت و آلودگی خود نمودم پس از حضرت اقدس تو در هر سیوم دست تخفیف
تصدیع و آلودگی خود میکنم لطفهای کامله تو در حضور و غیبت شامل من است گر چه دورم از بساط
قرب همت دور نیست قوله حافظم در مجلسی دردی کشم در محفلی بنگر این شوخی که چون با خلق صنعت میکنم باز هنگام
وداع بجناب مرشد التماس میکند که حافظ خوش الحان و واعظ خوب بیانم در مجلس اهل ظاهر و دردی
کش و میخوارم در محفل اهل باطن بنگر و ببین ای مرشد این شوخی و صنعت مرا که چون با خلق میکنم هر کدام ازین
دو کار مورث خیر و بال است همان ارشاد فرما که در حالت غیبت از حضور پر نور تو بآن مشغول باشم ..

زلف

زلف بر باد مده تا ندهی بر بادم ناز بنیاد مکن تا نکنی بنیادم زلف در اصطلاح قیود کثرات و احکام آنرا گویند
که حاجب و ساتر رخ وحدت است و زلف بر باد دادن کنایه از انتشار قیود کثرات است بر رخ وحدت و
پوشیدن آن از نظر حجاب کثرت و ناز ضد نیاز است یعنی بی نیازی و بی التفاتی و سرکشی معشوق از عاشق
بیچاره و نیازمند که بر نفس میخواهد و بگوشه چشم بسوی وی نمینگرد و نامش بزبان نمی آرد و تن در نمیدهد
و او را در مقام هجران فراق و انتظار میسوزد بر صاحب ذوق سلیم و فطرت مستقیم از سیاق غزل بدل
پوشیده نماند که ناظم قدس سره این غزل را در غلبه حال نظم فرموده است و در غلبه حال سالک را امکان
ملاحظه اسباب و مجاری رعایات نمیماند کما قیل الغلبة حال یبدو للعبد لا یمکن معها ملاحظة
السبب ولا مراعات الادب حضرت خواجه محمد پارسا قدس سره میفرماید که شاید که بنده از
فرط محبت حق سبحانه و تعالی مغلوب الحال گردد تا حکم وی حکم مجانین شود و خطاب از وی برخیزد و این را
در شریعه اصلی است نه بینی که ابی طیبه رضی الله عنه خون پیغمبر را صلی الله علیه و آله و سلم که در شیشه
حجامت گرفته بود بخورد و بر زمین نریخت و آن خون بر وی حرام بود و لیکن فرط محبت وی را بران
آورد متحیر گشت حرامی شریعه فراموش کرد بدین معذور گشت و نیز کرامت یافت تا مصطفی
گفت صلی الله علیه و آله و سلم او را حرمت بذلک علی النار انتهی کلامه ازینجا میگوید مغلوب الحال
شیراز را از فرط محبت و شوق مشاهده گستاخانه بجناب محبوب بی نیاز میگوید که حجب
کثرت را بر رخ وحدت منتشر ساز و جمال خود را در زیر حجب کثرت مستتر و مختفی منما تا بزهر
فراق و انتظار نه بهی و وجود مرا بر باد و بی نیازی و عدم التفات و سرکشی معشوقیت را بنیاد
در باب مکن تا بر شکنه بعد و دوری از بیخ بنیاد هستی مرا بر نکنی ازینجا خواجه سری سقطی در مناجات
گفته اللهم مهما عذبتنی فلا تعذبنی بذل الحجاب قول محقق است بپیوسته مرا
یاد در آتش دارد کو زلف ترا از چه شوخی دارد قوله رخ برافروز که فارغ کنی از برگ گلم قد برافراز
که از سرو کنی آزادم رخ برافروختن در اصطلاح عبارتست از ظهور تجلی جمالی و رفع حجب کثرت
بالکلیه از پیش جمال و تجلی اجل و روشن جمال خود نمودن و قد برافراختن عبارتست از ظهور تجلی
حضرت الوهیت که برزخ وجوب و امکان است بدانکه محبت یعنی فی الله حالتی است مادر زاد که چون از
قرب و مشاهده جمال محبوب دور می افتد جهت تسلی خاطر فاتر خود در هر چه رنگ و بوی و نشانه محبوب خود

می‌بندی تابانه در آن می‌آویزد از اینجا محقق میفرماید — ازان مجنون شوم در هر بهاری که گل چون روی لیلی
کرد کاری ازانم بنده آن سرو آزاد که بالای بلندش را نشان داد از اینجا محب مغلوب الحال بجناب محبوب
متعال میگوید که ظهور تجلی جمالی بکنم و تجلی اجلی و روشن جمال خود را بنما تا فارغ و مستغنی کنی از نظاره
برگ گل مراد ظهور تجلی حضرت الوهیت که برزخ وجوب و امکان و مورث حیات جان هر بیجان است فرما تا
از نظاره سروکش بی‌نیاز و آزاد مرا مآل هر دو مصراع واحد است قوله شهره شهر مشو تا ننهم سر در کوه
شور شیرین منما تا نکنی فرهادم بدانکه مجانین مشتاق جمال محبوب طرفه رویه بوقلمون و دستوری
ذو فنون است چون محبوب جلوات باکمال خود را در حجب جلال و سرادقات اجلال محتجب و مختفی میدارد
بسبب بعد و دوری شغل دل ایشان در آتش است و اگر حجب جلال و سرادقات اجلال از پیش جمال بالکل
بردارد و بار عام فرماید از غیرت نظاره غیر سوزان و گریانند از اینجا محب مغلوب الحال شیرازی بجناب
محبوب بی‌نیاز میگوید که ببار عام شهره شهر مشو تا آواره دشت و کوه اضطراب و قلق نشوم و
شور عشق است جمال مثل شیرین منما تا نکنی مثل فرهاد هلاک و فنا بود مرا میر تحقیق حسینی ازین مقام
در پرده مجاز چنین خبر میدهد که ناگاه حکایه آوردن شمع درمیان جمع شمع پروانه دیوانه
رسید غیرت از نهاد او سر برزد و از پای درآمد و دستی بر سر زد و با خود گفت عجب کاریست
چو خود محرم نبودم در غم او روا دارم که آید محرم او مرا از خویش غیرت بود بسیار چگونه بینمش در جسم
اغیار ازینمقام باز محب شیرازی میفرماید که — شمع هر جمع مشو ور نه بسوزی ما را چون مصراع
ملخذ این بیت اندکی اشکال بود لاجرم جدا نوشته میشود قوله یاد هر قوم مکن تا نروی از یادم
مبالغه است محب مغلوب الحال را در طلب اهلاک و اعدام اشیا موجوده که محب را اشتغال آن و التفات
بدان مانع است از ذکر و فکر دائمی محبوب مولوی جامی در بعضی از مصنفات خود آورده اند که حیات و قیام
جمیع اشیا موجوده فی الخارج موقوف است بر احاطه علم الهی و اگر لمحه از احاطه و اشتمال علم الهی
خارج شوند در دم هلاک و معدوم گردند انتهی کلامه محب مغلوب الحال شیرازی از فرط محبت و غایت
غیرت بجناب محبوب بی‌نیاز میگوید که از احاطه علم و یا وجود هر قوم از اقوام موجودات را بیرون کن
و هر همه را به پرده عدم باز بفرست تا بی زحمت اغیار که اشتغال و التفات بدانها مرا مانع از
ذکر و فکر تو بود بفراغ خاطر در ذکر و فکر دائمی سرگرم باشم یا ایها الذین آمنوا ان من ازواجکم

واولاد

واولادکم عدوا لکم انما اموالکم واولادکم فتنة رمز این معنی است از اینجا مولوی جامی در
مناجات میگوید — ای حیات دل هر زنده دلی سرخ رویی ده هر جا خجلی هر چه غیر از تو رقم کرده تست گر چه در پرده
تو برون تست چند بر طلعت خود پرده نهی پرده بردار که بی پرده بهی این نوار قام قدیمی فهرست برقم جای قدم
باز فرست تازه رسی قافله بازپسین بقدم گاه کهن بار رسان با نکبر بسلسله عالم زن سلک این سلسله
را برهم زن هر جا القصه بود رنگ نمای همه را آینه هستی بزدای تا بمشتاقی افزون زهمه بنگرم روی تو بیرون زهمه
و اگر معنی این مصراع بر ظاهر الفاظ گذاشته شود نیز لطف بحاله مغلوب الحال مضایقه ندارد که اشارات الهیه
عارف الروم — گفتگوی عاشقان با طرب جوشش عشق است نی ترک ادب قول یحیی بن معاذ رازی رحمه الله
قدس سره که چون محبت صحت پذیرد شرائط ادب ساقط گردد ترک الادب عند المحبین ادب سر این معنی است
قوله یار بیگانه مشو تا نبری از خویشم غم اغیار مخور تا نکنی ناشادم مضمون این بیت موید مضمون بیت
سابق است باز محب مغلوب الحال بجناب محبوب متعال میگوید که یار و مختلط هر بیگانه بسبب بار عام مشو
تا نبری از وجود و هستی خویش مرا و غم هر اغیار نابکار بوجود و هستی مخور تا نکنی بی‌آرام و ناشاد مرا
قوله زلف را حلقه مکن تا نکنی دربندم چهره را آب مده تا ندهی بر بادم چون احکام کثرات و قیود و تعینات
مانع مشاهده جمال معشوق میگردد زلف را حلقه در حلقه و چین در چین و شکن در شکن میگوید چه گرفتاری
عشاق بواسطه تعینات و احکام کثرات است و از شهود جمال با کمال محبوب غیر ازین هیچ مانع محبت غیر
ازین مانع محبت نیست و مرغ دل هما طالبان و عاشقان از جهة گرفتاری این دام بلاست که مبتلای
قید فراق و اندوه اشتیاق است و این قیود کثرات نمیگذارد که در هوای وصال محبوب طیران نماید و از اندوه
فراق خلاص گردد و چهره با کسر و با جیم فارسی روی مردم و غیر مردم و روی در اصطلاح وجه حقیقی را گویند
و چهره را آب دادن کنایه از ظهور و جلوه وجه و جمال حقیقی است بتجلی اجلی و روشن که محب ممکن الوجود
را تاب و طاقت مشاهده آن نبود — که تاب خور ندارد چشم خفاش محب بیچاره نه طاقت فراق محبوب
بواسطه حجب کثرات دارد و نه تاب مشاهده جمال بی پرده و حجاب دارد در هر دو حالت مضطرب است
از اینجا محقق میفرماید — بیکشی طره و بنما بشارت میبری بنمائی چهره و آتش بعالم میزنی از اینجا
محب مغلوب الحال شیرازی به درگاه بی‌نیازی معروض میدارد که زلف احکام کثرات را که در خم و حلقه
در حلقه و شکن در شکن مکن و جمال خود را در زیر آن مپوشان تا نکنی بند و مقید دام فراق مرا و چه

حقیقی خود را تجلی اجلی و روشن هیچی سازنا باستهلاک و خرابی بواسطه عدم استطاعه تاب آن جمال بهر
بر باد هستی و وجود مرا زیرا که نه من طاقت فراق تو دارم و نه تاب مشاهده جمال تو بی حجاب و پرده دارم
پس امر متوسط بین الامرین با من می سازد که هم قدری حجاب در میان باشد و هم قدری جانسوزان حجاب
نمودار باشد صاحب گلشن راز از آن امر متوسط بین الامرین چنین خبر میدهد بیت اگر خواهی که بینی چشمه خور
ترا حاجت فتد با جرم دیگر چو چشم سر ندارد طاقت تاب توان خورشید تابان دید در آب از و چون
روشنی کمتر نماید در ادراک تو حالی میفزاید فقد برفانه عزیز بیت می مخور با دگران تا نخورم خون جگر
سر مکش تا نکشد سر بفلک فریادم محب مغلوب الحال بازبجناب محبوب شمایل میگوید که سودای عاشق
و معشوقی با دیگران درمیان مینداز تا از غیرت نخورم خون جگر و سرکشی و بی نیازی معشوقانه را کار
مفرما تا نکشد سر بفلک فریاد من در تمهیدات عین القضات آورده که اگر معشوق در نظر عاشق
ناز و کرشمه کند و عاشق شور و فغان بردارد معشوق را دران لذت باشد بیت رحم کن بر من مسکین و
بفریادم رس تا بخاک در آصف نرسد فریادم مراد از آصف حبیب رب العالمین مستغیث المحبین
صلی الله علیه و آله و سلم محب مغلوب الحال باز بجناب محبوب شمایل میگوید که از اختلاط غیر اعراض فرما
و بدین لطف رحم کن بر من مسکین مستحق و بفریاد من داد خواه برس تا بجناب حبیب تو نرسد فریاد من
زیرا که دیگری قابل این معنی نیست که پیش او فریاد تو برم مگر فریاد تو به پیش محبوب تو برم زیرا که تو هم
ذائقه عشق او میدانی منقولست که عاشق مغلوب الحال در غلبه شوق و دلال مسکنت آهی حبیب تو
منخواهم که از تو معروض و ملول گردد تا قدر عاشقان بر تو واضح تر گردد بیت چون فلک سیر مکن
تا نکشی حافظ را رام شو تا بدهم طالع فرخ دادم محب مغلوب الحال شیرازی باز بدرگاه بی نیازی
میگوید که مثل فلک سیر جالی مکن بهر قوم و چهره خود منما بهر کس تا از ین دل تنگی و قتل مکنی حافظ عاشق
غیور را مهربان شو به تخصیص بر من تا بدهم طالع فرخ و بخت همایون داد مرا زیرا که از طالع فرخ و بخت
همایون همین توقع دارم که مهر تو مختص بامن باشد بیت زدست کوته خود زیر بارم که از بالا بلندان
شرمسارم آن بالا بلندان اراده محبوب حمد الالوهیه خود کرده است و آیراد بصیغه جمع جهت عظم
شان و منزله بدانکه حق سبحانه و تعالی بندگان را به مقتضای منطوق کریمه و ما خلقت الجن والانس
الا لیعبدون ای لیعرفون برای معرفت شهودی غیبی خود آفریده و معرفت شهودی غیبی خود موقوف

بر عبادت و طاعت قالبی و قلبی و روحی و سری فرموده و ادای عبادت و طاعت مذکوره کما هو حقه در
غایت صعوبت است و لذا قال رسول الله صلی الله علیه و آله ما عبدناك حق عبادتك و ما
عرفناك حق معرفتك از ینجا عارف شیرازی میگوید که بسبب کوتاه دستی از عبادت و طاعت قالبی و قلبی
و روحی و سری و قصور مجاهده و ریاضت صوری و معنوی خود زیر بار خجالتم که نظر بعلو شان و کمال
استغنای محبوب و عدم لیاقت و شایستگی عبادت و طاعت خود شرمنده ام بیت مگر زنجیر الفت گیردم دست
و گرنه بر رسیدای برآرم زنجیر در اصطلاح شیخ جمالی شیرازی جذبه الهی بود و آنرا مضاف الیه زنجیر برای آن
نمود که جذبه الهی عبارتست از نزدیک گردانیدن حق سبحانه و تعالی مر بنده را بمحض عنایه ازلیه و هدایت
لم یزلیه و مهیا ساختن آنچه در طی منازل بنده بآن محتاج باشد بی آنکه زحمتی و کوششی از جانب بنده باشد
فلذا قال النبی صلی الله علیه و آله و سلم جذبة من جذبات الحق توازی عمل الثقلین پس زلف کنایه
کننده محبت است بجناب محبوب بی زحمتی و کوششی از جانب محب این بیت با بیت سابق ربط دارد
چون در بیت بالا ذکر محبوب بر سبیل حکایه نمود شوق مکالمه و مخاطبه دامنگیر محب گردید لاجرم
خطاب با محبوب مستطاب نموده میگوید که من خود بواسطه قصور در طاعه و عبادت و فتور در مجاهده و
ریاضت که وسیله معرفت شهودی غیبیست خجلم از کرده خود مگر جذبه تو بگیرد دستم و برساند بمعرفت
شهودی غیبی تو و گرنه از ین تشویر و خسران سر می به دیوانگی در صحرای آوارگی برآرم و روی خود را بهیچ
کس ننمایم بیت ز چشمم مز هر شب اوضاع گردون که شب تا روز اختر می شمارم اختر شمردن کنایه از بیدار
بودن کذا فی الرشیدی این بیت با بیت سابق ربط دارد بدانکه حکما و منجمان چبوتره که به بلندی
هفتصد گز باشد بر کوه بلند می بندند و بر آن می نشینند و طلوع و غروب ستارگان و اسرار فلکی
معاینه و مشاهده میکنند و آن چبوتره را در اصطلاح خود رصد می نامند از ینجا محب شیرازی بدرگاه
بی نیازی التماس مینماید که بواسطه حصول و نزول جذبه تو از چشم بیدار و اشکبار من هر شب می
محبوب اوضاع و اطوار گردون زیرا که شب تا روز درین آرزو اختر می شمارم و تمام شب بیدارم
بیت بیا این ساغر بوسم لب جام که کرد آگه ز راز روزگارم دأب میخوارانست که چون ساقی
جام شراب صاف از راه رافت و شفقت بایشان میدهد بعد تجرع جام مذکور لب جام را بوسیده
بدست ساقی باز میدهد و این ادا از تعظیم جام می شمارد این بیت با بیت سابق ربطی دارد چون

در بیت بالا خود را تشبیه بحکما و منجمان داد لاجرم درین بیت جهت تمیز خود از حکما و منجمان میگوید که فرق است
میان حالت حکما و منجمان و حالت من زیرا که حکما و منجمان بقوت تسویلات و تخیلات عقلی استنباط ادوار
و اطوار فلک مینمایند و من بآن شکرانه می بوسم و عزت میدهم لب جام شراب محبت ذاتیه را که قوت آن شراب
گرداگه و با خبر از راز روزگار و اطوار فلکی مرا من احبه الله لا یخفی علیه شیء شاهد حال من است قوله
اگر گفتم دعای میفروشان چه باشد حق نعمت میگزارم این بیت با بیت سابق ربط دارد چون در بیت
بالا گفت که جام می که از دست میفروشان خوردم گرد مرا از راز روزگار و اطوار فلکی آگاه لاجرم دعای خیر
میفروشان لازم بود بر وی و اینمعنی بر زاهدان و منکران گران جانی کرد و گفت که می میفروشان در چه عرض اند که دعای کسی
آگاهی راز روزگار و اطوار فلکی توانندش در جواب او میفرماید که اگر گفتم دعای خیر میفروشان چه شد
که ترا چه بر جوش آورد من حق نعمت و موهبت میفروشان گذاشتی میگزارم و ادا مینمایم و بمقتضای من لم
یشکر الناس لم یشکر الله کفران نعمت را عار میدانم و موافق اصطلاح خود اراده درست دارد
زیرا که می در اصطلاح ایشان محبت ذاتیه را گویند و میفروشان مرشدان و کاملان را گویند فافهم و در شرح
دیوان نوشته که من شنیده ام که مر زاهدان کور تقوی میگویند که محب میخواران و هواخواه خراباتیان
است گو بگوید هرچه میخواهد که من حق نعمت میگزارم چرا که منت بسیار و احسان بیشمار از ایشان بر دل دارم
و بطعن کسی کافر نعمت نخواهم شد قوله تو از خاکم نخواهی برگرفتن بجای اشک اگر گوهر ببارم این بیت با بیت سابق
ربطی دارد باز خطاب بزاهد مذکور نموده میگوید که من چرا شکر نعمت و دستگیری میفروشان نگزارم چرا که
بحق الیقین میدانم که تو از خاک ناامیدی و حسرت که از عدم ادای طاعت و عبادت لاحق حال من شده نه
خواهی برگرفتن و نتوانی رسانیدن بمقصود خود اگر فی المثل بجای اشک نیاز پیش تو گوهر ببارم زیرا که تو
از راه شدت حرص و لجاجت بگوهر چیدن مشغول میشوی و از حال من غافل میگردی مکن عیبم بخون خوردن که من در
دشت که کار آموز آهوی تتارم مراد از خون می احمر است که در اصطلاح محبت ذاتیه را گویند که رنگ نور
آن سرخ است و مراد از دشت دنیا است و مراد از تتار روزگار است کما اشار الیه الشارح باز خطاب
بزاهد اهل از حقیقه کار نموده میگوید که مکن عیب مرا بمی احمر خوردن در دارد نیاکه در ربع عقبی است زیرا که
من تجربه کار آهوی روزگارم و بیقین میدانم که هر که اینجا نکاشت آنجا بر ندارد است قوله می خوردم
من از خمخانه عشق که هشیاری و بیداری ندارم خمخانه عشق در اصطلاح مقام عشق و محبت را گویند

٢٥١

که مسکن میفروشان مذکور است درین بیت اراده خود از می و میفروشان بحد تصریح میرساند و باز زاهد جاهد
میگوید که من چگونه حق نعمت میفروشان نگزارم که بدولت ایشان آن قسم می خوردم از خمخانه عشق سکونت گاه
میفروشان که هشیاری و خبرداری که بر اهل استغراق تاوان است تا قیامت ندارم بس از ملازمت شما چه بردا
دارم قوله من از بازوی خود دارم بسی شکر که زور مردم آزاری ندارم این بیت با بیت سابق ربط دارد
باز خطاب بزاهد جاهد نموده میگوید که من بواسطه استغراق آن می محبت از بازوی ناتوان و کم زور
خود صد شکر دارم که مثل تو تابع تسویلات عقل زور مردم آزاری و گله گزاری ندارم زیرا که مستغرقی
لجه توحید را از کونین خبر نیست تا باستماع طعن و ملامت تو چه رسد قوله سری دارم چو حافظ در ره عشق
بلطف آن پری امید دارم مراد از پری محبوب حقیقی دارد بملاحظه اختفا و جلال باز خطاب بزاهد جاهد نموده
بطریق حاصل المعنی میگوید که برای نثار و قربانی سری دارم مثل حافظ در راه عشق و از متاع عبادت
و طاعت و تقوی و پارسائی چیزی بدست ندارم با وصف این بلطف کامل آن محبوب بی نیاز مستور
از دیده هر نظر باز امید دارم که مرا ضایع روزگار نخواهد گذاشت زیرا که شنیده ام که شفیع عاشقان
بحقیقت جمال معشوق است قوله من ترک عشقبازی و ساغر نمیکنم صد بار توبه کردم و دیگر نمیکنم ساغر در لغت
پیاله شراب را گویند و در اصطلاح جام شراب عشق و محبت را گویند برین تقدیر عشقبازی و تجرع ساغر که هر دو
از الفاظ مترادفه اند در شرح دیوان نوشته که درین غزل خطاب بزاهدان دارد انتهی کلامه و زاهدان
منکر جواز عشق بنده اند با حق تعالی و میگویند که عشق ثمره جنسیت و مناسبت است و جنسیت و مناسبت
بین العبد و الحق هیچ وجه راست نیاید ما للتراب و رب الارباب قوله چه نسبت خاک را با عالم پاک
محقق شیرازی موافق عقیده جمهور محققین بر سبیل رندی و ظرافت که داب اوست بزاهد میگوید که عبث
در خیال باطل افتاده من بهر حال ترک عشقبازی و تجرع جام شراب محبت نگفته تو ای سفیه بیهوده اصلا
نمیکنم صد بار بتقلید شمای نابکار توبه از عشقبازی و تجرع جام شراب کردم و از ان ندامت
بسیار بردم دیگر بار توبه نمیکنم زیرا که من جرب المجرب حلت به الندامه در روح الارواح
آورده که توبه از عشق گناهی عظیم است هر که هست از توبه سود کرد مگر عاشق لو لم تذنبوا لجاء الله
بقوم یذنبون فیستغفرون الله فیغفر لهم و یدخلهم الجنة ترک این ذنب کفر باشد و قران
این ذنب ایمان قوله باغ بهشت و سایه طوبی و قصر حور با خاک کوی دوست برابر نمیکنم چون غایه متمنای زاهد

هشت است زیرا که زاهد مطلق آن باشد که همه لذتهای دنیا را باقی کند و به لذت آخرت عوض کند امانی الحقیقه فروختن
دنیا با آخرت زهد ضعیف است نزدیک اهل معرفة بلکه عارف آن بود که آخرة نیز از پیش چشم وی برخیزد مثل
دنیا چه بهشت نیز نسبت شهوت چشم و شکم و فرج است بلکه بدین سبب حقارت نکرد چه اکوان را در برابر
حق سبحانه وجود و عزت نباشد از اینجا عارف شیرازی خطاب با زاهد نموده میگوید که من کا افتاده کوچه محبت
و شکسته طریق صدق مودتم لذا اندباغ بهشت و راحت سایه طوبی و صلاوت قصور بهشت و صحبت حور
با خاک کوی دوست برابر نمی کنم قوله تلقین درس اهل نظر یک اشارت است گفتم کنایتی و مکرر نمی کنم اهل
نظر در اصطلاح عارف کامل را گویند که از مراتب کثرات موهومه صوری و معنوی عبور نموده باشد و بمقام تو جلیه
عیان رسیده و بدیده حق بین بحکم کنت بصره الذی یبصر به در صور جمیع موجودات بدیده حق
مشاهده حق نماید چون خود را و تمامه موجود را قائم بحق بیند لاجرم غیرت و اثنینیت از پیش نظرش
برخاسته در همه می بیند و میداند حق دیده و حق دانسته است و صاحب این شهود را در اصطلاح ذوالعینین گویند
باز خطاب با زاهد کج فهم نموده میگوید که تلقین و تعلیم درس اهل نظر و ذوالعین یک اشارت است که محتاج بطول مقال
نیست و من بدان اختصار نمودم که تو باغ بهشت و سایه طوبی و قصر حور با خاک کوی دوست برابر نمی کنم
والعاقل یکفیه الاشاره شعر گر کند فهم سخن گو سر و خشت قوله پیر مغان حکایت معقول میکند معذورم ار محال تو
باور نمی کنم پیر مغان در اصطلاح عارف کامل را گویند که بمرتبه قطبیت کبری رسیده باشد که او را قطب الاقطاب و قطب
مدار نیز گویند باز خطاب با زاهد کج فهم نموده میگوید که پیر مغان حکایت و روایت معقول می کند که بهشت نصیب
شهوت چشم و شکم و فرج است و همه اکوان را در برابر حق سبحانه وجود و عزت نباشد پس ای زاهد دیوانه از عقل
کامل بیگانه با وجود استماع چنین حکایت و روایت از چنین حاکی و راوی ثقه معذورم ار محال تو باور نمیکنم
زیرا که تو میگویی که غایت مرتبه انسان فوز بجنت است و خیال دیگر امر محالست قوله هرگز نمی شود ز سر خود خبر مرا
تا در میان میکده سر بر نمی کنم در رساله سید هدانی آورده که میکده مقام عشق و محبت است که در و شراب
مودت مینوشند و می فروشند انتهی کلامه و میکده که دار منزل عاشقان مجرد از ماسوی الله است چنانچه
صاحب گلشن راز اشارت بدان میفرماید شعر خرابات از جهان بیمثالی است مقام عاشقان لاابالی است
باز خطاب با زاهد نموده میگوید که هرگز نمی شود از معرفت وجه و نفس خود که موقوف علیه معرفت ربوبیت است
خبر مرا تا در میان مقام محبت که شراب مودت در اینجا میفروشند و می نوشند سر بر نکنم و حاضر نشوم زیرا که

دران مقام شریف بتجرد تجرع باده محبت ذل وجود و نفس و فنای آن که موقوف علیه معرفت ربوبیت است
حاصل میشود کما قیل من عرف نفسه بالذله فقد عرف ربه بالعز و قیل من عرف نفسه
بالفناء فقد عرف ربه بالبقاء و شخصی که جاهل بنفس خود است اجهل از معرفة رب است کما قیل
من جهل بنفسه فهو بالغیر اجهل پس نصیحت اجهل را گوش نمی کنم چنانچه در دو بیت آینده
اشارت بدان میکند قوله شیخم بطعنه گفت برو ترک عشق گیر محتاج جنگ نیست برادر نمیکنم مراد از شیخ
همان زاهد مذکور است که منکر عشق عبد است با حق سبحانه و طعنه بالفتح قدح و عیب کردن این بیت با
بیت سابق ربط دارد چون در بیت بالا گفت که تا در میان میکده عشق نمیروم هرگز مرا از سر خود
خبر نمیشود لاجرم زاهد جاحد محبت عبد با حق بطعنه و عیب گفت ای حافظ برو ترک عشق گیر زیرا که دعوی
عشق با حق سبحانه با وجود عدم مناسبت و جنسیت معنی ندارد چون زاهد بطعنه و توبیخ که مقدمه و علامت
جنگ است پیش آمد لاجرم در جواب او میگوید که محتاج جنگ نیست برادر نمیکنم قوله ناصح بطنز گفت
حرام است می مخور گفتم که چشم و گوش بهر خر نمی کنم مراد از ناصح همان زاهد است که تعبیر نموده از وی در بیت
بالا از روی استهزا بشیخ و طنز بالفتح سخریه و استهزا و مراد از می عشق و محبت ذاتیه است همچنان که
در بیت بالا مذکور است و مراد از الفاظ مترادفه اند یعنی زاهد ناصح بمعنی سخریه و استهزا که اصلا در دل
سامع اثر نمی بخشد گفت ای حافظ عشق عبد با حق سبحانه غیر جائز است مورز و از این هوس جا باز آ
در جوابش گفتم که من چشم و گوش به نصیحت هر خرا بتر که نصیحت را در لباس سخریه و استهزا بکار برد نمیکنم زیرا که
شخصی که نصیحت را بطعن و طنز کما زلینت فروتر مه مرحله دور است بکنه جوابش بمقتضی جزا سیئة
سیئة این است که دادم بدانکه از این بیت سوالی ناشی میشود چنانچه اگر سائلی بگوید که گوش بنصیحت نکردن
درست است اما چشم بنصیحت که فعل سانی است نکردن چه معنی دارد جوابش آنکه بحجت بعید و بینهایه اسباب
وعلل مرتفع میشود و احکام تضاد ما به الامتیاز از میان برمیخیزد زیرا که این مخالفات در احکام بدن است
که مدارک حواس مختلف است و این اختلاف بواسطه اختلاف محال ادراکست و استعدادات خاصه
که استعداد چشم جزئیست و استعداد گوش جزئیست از یکی دیدن می آید و از یکی شنیدن این چشم گوش
تواند بود و نه گوش چشم و لیکن چون احکام بدن از میان برخیزد و شخص باحکام جان رسد آنچه نظر بمحل و
استعداد محل در همه مختلف است نظر باصل در همه متحد است پس بحکم آنکه اتحاد در نسبت این منصف شود

بخاصیت دیدن و دیدن متصف شود بجامیه شنیدن پس فرحیث الاتصاف بجامع الاتحاد گوش چشم
شود و چشم گوش و علی هذا القیاس در سائر مشاعر و مدارک چنین باشد و تا از احکام بدن منخلع و بیرنگ
نشوند باین معنی نرسند کما اشار الیه عارف الروم قدس سره در رهی از تنگی و از ننگ و نام
عشق اندر عشق بینی والسلام پس بود چونکه رستی از بدن گوش و بینی چشم می باید شدن راست گفت
آن شه شیرین زبان چشم گرد مو بموی عارفان فافهم ق م این فتوی تمام که با زاهدان
شهر ناز و کرشمه بر سر منبر نمیکنم مراد از ناز و کرشمه در اینجا اظهار ترهات و طامات زاهدان است که بر سر
منابر از برای تسخیر عوام و فریب جهال کالانعام میگویند چون شیوه کاملان و عارفان برین جاری
شده که مریدان و مخلصان خود را از صحبت ناجنس منع کرده آمده‌اند چنانچه صاحب مناقب العارفین که حضرت
مولانا همواره مریدان خود را دعا کردی که حق تعالی شما را از بلای ناگهانی نگاه دارد سوال کردند که بلای
ناگهانی چیست فرمود که صحبت ناجنس ازینجا پیر مغان که مراد از و ناظم مرشد خود داشته در بیت
آمده او را بجد تصریح میرساند بخواجه حافظ نصیحه و منع از بلای ناگهانی و صحبت نااهلان کرده بود
لاجرم درین بیت مینماید که این فتوی پیر مغان مرا بسنده و کافی است که با زاهدان شهر و نااهلان
بی بهره ناز و کرشمه و اظهار ترهات و طامات بر سر منبر نمیکنم ق م حافظ جناب پیر مغان جای دولت است
من ترک خاکبوسی این در نمیکنم یعنی ای زاهد جناب و درگاه پیر مغان جای و منزل دولت سرمدی
و سعادت ابدی است حاصل سخن اصلا بگفته کاد و خری ترک خاکبوسی این جناب و درگاه نمیکنم و تا زنده‌ام
بنده‌ام ق م ما پیش خاک پای تو صد رو نهاده‌ایم روی و ریای خلق بیک سو نهاده‌ایم روی بمعنی
ریا و نفاق آمده کذا فی کشف پس روی و ریا از الفاظ مترادفه‌اند در اینجا در اصطلاح در اعمال
و عبادات ظاهری و باطنی نظر بر خلق داشتن و از حق محجوب گشتن را گویند آورده‌اند که افضل الفضلا
زبدة العلما حافظ شیرازی در جمیع علوم فضل و کمال بینهایت داشت و مشار الیه بخصوص در علم
قرآن بی نظیر بود و شاعری دون مراتب اوست و همواره بتدریس و تعلیم علوم ظاهری اشتغال
داشت و پارسا و پرهیزکار و تقوی شعار بود و در روزگار دولت آل مظفر در ملک فارس شیراز
و از خاندان علمای تبار و فضلای روزگار بود اما از غایت همت بدنیا و اسباب دنیاوی سر فرو نیاورد
و اوقات خود بقناعت بسر بردی تا آنکه بعد از چهل سال کسی او را ملاقات با حضرت خضر علیه السلام

اتفاق افتاد و او را از جام شراب محبت و عشق الهی مست و مدهوش گردانید بعد از آن ترک تدریس و تعلیم
علوم ظاهری نموده سر و پا برهنه و موی ژولیده در شهر شیراز میگردید و از اختلاط اهل حکومت و صحبت
گریزان و متوحش گشت و از مراسم ناموس و ریای خلق درگذشت ازین جهت فضلای روزگار و زهاد و تقوی شعار
بلاشته حضرت خواجه زبان دراز کردند و گفتند که مردی کامل و فاضل و پرهیزکار و پارسا بود بسبب خیالات دیگر
گردید درین غزل بی بدل خبر از قطع علائق ماسوی الله و توجه باطنی بهیئت اجتماعی بسلوک الی الله میدهد
و خطاب با محبوب حقیقی جلت شانه نموده میگوید که ما بعد تجرع باده محبت خالص از دست خضر علیه السلام
از ننگ و خواری نفس اماره که از شرایط و لوازم محبت است پیش خاک ایوان کبریای تو بهیئت اجتماعی
رو نهاده‌ایم و متوجه جناب تو گشته‌ایم و مرتبه غیر ماسوی الله را از نظر شهود خود محو و مستهلک
ساخته‌ایم که التزام روی و ریای خلق بیک سو نهاده‌ایم و ناموس جبلی بر باد داده‌ایم و مجرد از تمامی
علائق و اختلاط خلق گشته‌ایم اعزه سوز کار هر چه خواهند بگویند چنانچه در بیت آینده اینجا عاید
بدو گشتن ترمیگوید که ق م ناموس چند ساله اجداد نیکنام در راه جام و ساقی مه رو نهاده‌ایم در
کشف اللغات آورده که ناموس در اصطلاح توقع حرمت و جاه از خلق داشتن را گویند و نیز عبارت
از طلب شهرت و جاه و خود ستائی و آوازه نیکنامی و ناملایمی و مشهوری انتهی کلامه و جام چنانچه
بمعنی ظرف شراب آمده بمعنی شراب نیز آمده و شراب در اصطلاح عشق و محبت الهی را گویند و مراد از ساقی
مراد حضرت خضر منور الوجه بنور الله است علیه السلام چون برای سلوک الی الله دو وسیله در کار است
یکی محبت دوم امداد مرشد لاجرم میگوید که ناموس اندوخته چند ساله اجداد نیکنام در راه شراب محبت الهی
و مرشد صاحب آگاهی که خضر علیه السلام باشد نهاده‌ایم و ترک ناموس نموده طور خاکساری و بدنامی گرفته‌ایم
زیرا که عشق و نیکنامی جمع نمیشود ق م طاق رواق مدرسه و قیل و قال فضل در راه عشق و ساغر می
مهرو نهاده‌ایم طاق بمعنی محراب بود کذا فی المدار و آن صدر مدرسه است که جای مسند درس است
و رواق بالکسر والضم خانه که بر یک ستون ساخته باشند و اینجا مراد از آن مدرسه است پس اضافت رواق
بمدرسه بیانی است و مراد از ساقی حضرت خضر علیه السلام چنانچه در بیت بالا گذشت چون در
بیت خبر از ترک ناموس چند ساله آبای نیکنام داد لاجرم درین بیت خبر از ترک تدریس و تعلیم علوم
ظاهری میدهد و معنی الفاظ بیت ظاهر است ق م هشیار و عاقلیم که دست و پای دل زنجیر بندان

آن چه گیسو نهاده‌ایم هشیار و عاقل از الفاظ مترادفه اند جهت مزید تاکید و مبالغه هشیاری در عین بیخبری
از افاضه شراب ساقی مهرو اوراحاصل شده مجوز تکرار گشته و این مرتبه در غایه ندرت است زیرا که
جمع صورت و معنی و با غایت مستی حفظ مراتب اسباب و مراعات آداب در نهایه صعوبت است چنانکه
اشارت الیه عارف الروم قدس سره جمع صورت با چنین معنی ژرف نیست ممکن جز ز سلطان
شکرف در چنین مستی مراعات ادب خود نباشد ور بود باشد عجب لفظ زنجیر و بند از الفاظ مترادفه
اند جهت مبالغه در انسداد دل از تفرقه و پراکندگی مجوز تکرار است زیرا که کسی که محبوس مطلق می‌سازند
بند و زنجیر بر دست و پای او می‌نهند و گیسو در اصطلاح طریق طلب را گویند بعالم هویت کما صرح به صاحب
التحقیقات و در اصطلاحات کاشی آورده که گیسو معضلات و مشکلات طریق طلب الهی را گویند
یعنی هشیار و عاقل بوده‌ایم در عین مستی و مدهوشی که دیده و دانسته بر دست و پای دل جهت حفظ مراتب
اسباب و مراعات آداب طریق طلب بعالم هویت یا جهت ابتلاء معضلات و مشکلات طریق طلب الهی
زنجیر و بند نهاده‌ایم تا دل از تفرقه و تشتت خلاص شده بجمعیت تمام در طریق طلب بعالم هویت
تردد و تلاش نماید زیرا که شرط طریق طلب قطع علائق ماسوی الله است ورد فی کلمات القدسی کان
یا داود من طلبنی وجدنی و من وجدنی لا یطلب غیری بر بوی عید وصل چو نظاره
ماه خم طلب بران خم ابرو نهاده‌ایم عید وصل در اصطلاح جمع سالکان را گویند و جمع سالکان در
اصطلاح آن بود که بنده با وجود استغراق دائمی در لجه جمع و ورطه فنا خبردار و هشیار بود جهت
ادای عبادات مکتوبه در مقام سکوران بود و تفصیل این اجمال آنکه حق سبحانه و تعالی بمقتضای حدیث قدسی خود
انی ادبا مر عبدی در عین غلبه استغراق در لجه جمع و ورطه فنا محروم حفظ بنده باشد و امر خود بر ظاهر
وی می‌راند و وی را بگزاردن فرمان و مجاهده می‌آراید و نگاه می‌دارد چنانچه چون وقت ادای فرض از فرائض
می‌رسد او را اندکی افاقه میدهد و بحال خود می‌آرد تا ادای فرض کند و چون فرض ادا کرد باز مستغرق در لجه
جمع و ورطه فنا میدارد و این است معنی جمع صورت و معنی و با غایه مستی حفظ مراتب اسباب و مراعات
آداب که در تقریر بیت بالا مذکور شد و خم ابرو در اصطلاح شیخ جمالی شیرازی اشارت بمقام قاب قوسین
است و قاب قوسین در اصطلاح مقام واحدیه بود که محیط قوسین وجوب و امکان است و چون سالک
بتحقق بمقام واحدیه حاصل کند و ذات و صفات خود روی ذات و صفات تجلی حق کرده و علم و ارادت

سالک

سالک عین علم و ارادت حق شود این است مقام جمع سالکان که تعبیر نموده از و در مصراع اول بعید وصل این بیت
با بیت سابق ربطی دارد چون در بیت بالا گفت که ما هشیار و عاقلیم که در عین مستی و مدهوشی دیده
و دانسته بر دست و پای دل جهت حفظ مراتب اسباب و مراعات آداب طریق طلب بعالم هویت زنجیر و
بند نهاده‌ایم تا دل از تفرقه و تشتت خلاص شده تردد و تلاش در وصول بمقام هویت نماید لاجرم در این
بیت خبر از علو همت خود میدهد و میگوید که ما برامید وصول بمقام عید وصل مثل نظاره کنان ماه نو در ابتدا
عید چشم طلب بران خم ابرو که اشارت است بعید وصل نهاده‌ایم و بجانب دنیا است نگاه نکردیم و بعقبا و
آخرت و لذائذ نهایت اصلا التفات ننموده‌ایم و طالب عید جمع بوده‌ایم تا سحر چشم یار چه بازی
کند که ما بنیاد بر کرشمه جادو نهاده‌ایم سحر بکسر در لغت هر چیزی که در یافت آن لطیف و باریک باشد
و هو المراد ههنا و چشم در اصطلاح نور ذات الهی را گویند و کرشمه در اصطلاح تجلی جلالی و قهاری را گویند
کما نبیت مستی سالک را استهلاک و فانی می‌سازد و روح او را از خبر کونین مدهوش میکرداند فلما
تجلی ربه للجبل جعله دکا و خر موسی صعقا اشارت بدین تجلی است و جبل عبارت از جسم سالک است
و موسی کنایه از روح اوست کما اشار الیه الشیخ العربی و آن تجلی جلالی را توصیف نمود بجادو بلحاظ
آنکه این تجلی سالک را از شعور ساحر به خویشتن مدهوش میسازد لا مشاحة فی الالفاظ درین بیت تعقید است
چنانچه از تقریر بیت بر تو واضح شود این بیت با بیت سابق ربطی دارد چون در بیت بالا خبر از
علو همت خود جهت وصول بمقام عید وصل و واحدیت داد و وصول بمقام مذکور موقوف است بر استهلاک
و فنا ذات و صفات سالک زیرا که دران مقام دوئی و اثنینیت را گنجایش نیست لاجرم درین بیت
میگوید که ما از علو همت و غایه نهمت جهت وصول بمقام واحدیت بنیاد کار خود بر کرشمه و تجلی جلالی
قهاری که مورث فنا و استهلاک ذات و صفات است نهاده‌ایم دیده شود تا سر مخفی مشیة و ارادت
ذات یار و الا اقتدار چه کار کند و چه عمل فرماید السعی منی و الاتمام من الله تعالی فافهم
هم جان بدان دو نرگس جادو سپرده‌ایم هم دل بدان دو سنبل هندو نهاده‌ایم نرگس کلمه معروف
و باستعاره بچشم معشوقان اطلاق کنند چون چشم در اصطلاح نور ذات را گویند که هم فنا و نور ذات
هم جلالی باشد و هم جمالی ازین جهت دو نرگس گفت و توصیف نمود آن دو نرگس را بجادو بنابر آنکه ساحر و وصف
دارد هم سحر خود مردم را بخویشتن و مدهوش میسازد و هم با فسون خویش مردم را باخبر و هشیار میسازد

بیخبر بلحاظ نور جلال بخویشتن و مدهوش سازنده است و بلحاظ نور جمال با خبر و هشیار کننده است و سنبل
گیاهی است خوشبو که آن را تشبیه بزلف سیاه جانان نمایند و اینجا مراد از زلف است و زلف در اصطلاح اشارت
به تعینات و کثرات است و تعین جلالی و جمالی و حجاب نورانی و ظلمانی باشد فالاول لطف و الثانی قهر که حجاب
هر دو شبیه بزلف سیاه گشته‌اند ازان تعینات جلالی و جمالی تعبیر نموده بمشک و سنبل و این بیت با بیت
سابق نیز ربط دارد چون در بیت بالا گفت که ما برای شایستگی و استحقاق مقام وحدت بنیاد کار
خود بر تجلی جلالی قهاری نهاده‌ایم مبادا ازین عبارت بحافظ ناقص برسد که تجلی جلالی قهاری موجب
تجرید و تفانی ذات سالک است پس در خصوصیت علاکه عبارت از وصول بعید و مبین و مقام وحدت است
حاصل نخواهد گشت لاجرم درین بیت مبارک آن میفرماید و میگوید که ما هم جان بدان تجلی جلالی و جمالی ذات
محبوب سپرده‌ایم تا هر قدر که تجلی جلالی نقصان در ذات ما نماید همان قدر تجلی جمالی جبر فرماید و ما هم اول حظ
بدان تعینات جلالی و جمالی نهاده‌ایم تا هر قدر که تعین جلالی ما را باستتار رخ وحدت موجب حجاب ما گردد
همان قدر تعین جمالی باظهار جمال صورت بقای ما گردد تا ازان بیخ سودای کباب فتنه برفانه
دقیق قوله بی وصل لعل تو بس سودائی از لب همچون بنفشه بر سر زانو نهاده‌ایم زلف در اصطلاح غیب
هویت را گویند کما صرح به صاحب التحقیقات و بنفشه بالضم نام گیاهی است که در آب روید و سر فرو کوبا
دانه کی بسیاهی زند و خم دار باشد بر کوع و سجود نسبتی کند درین بیت نظر بوصال النحوی بجناب محبوب
معنی میگوید که خاص کمال ما ازین همه تلاش و سعی ما نیست که ما به وصل ذات تو ای محبوب مراد ای جهت
هم از ملال و دوری و بعد مثل بنفشه بر سر زانوی ماتم نهاده‌ایم قوله نهاده‌ایم بار جهان بر دل ضعیف
درین کار و بار بسته بیکسو نهاده‌ایم بلکه بجناب محبوب استطلاب التماس مینماید که ما از برای وصل ذات
تو که منقضی قطع علایق غیر است نهادیم بار حب هر دو جهان بر دل ضعیف و ناتوان کرده شوق
وصل تو داین کار و بار مال و جاه جهان فانی و لذت و حلاوت جهان باقی بحبل المتین تجرید و تفرید بر
بیکسو نهاده‌ایم منقول است که از شیخ ابو یزید بسطامی قدس سره پرسیدند که درین دو دنیا بچه رسیده‌ای
گفت تمام اسباب دنیوی و اخروی بحبل المتین قناعة استوار ساختم و در تحقیق صفت الله در گوشه‌ای
ناامیدی انداختم و با استراحت بهم خود بر در ختم قوله عمری گذشت تا بامید اشارتی چشمی بدان دو گوشه ابرو
نهاده‌ایم مراد از دو گوشهٔ ابرو قرب است که میان دو کمان ابروست یعنی کمال قرب با جناب محبوب

بی نیاز

بی نیاز التماس مینماید که عمری گذشت و مدتی شد که ما باامید یک اشارت و جذبه چشم آرزو و اشتیاق بر کمال قرب
تو نهاده‌ایم و از کارهای هر دو جهان دل خود را بپرداخته‌ایم قوله ما ملک عافیت نه بلشکر گرفته‌ایم ما تخت سلطنة
نه بباز و نهاده‌ایم عافیت دور کردن خدای تعالی بدی را از کسی کذا فی الکشف و این مقام است در غایة
علو شان و میسر نگردد مگر وقتی که حق سبحانه و تعالی بنده را باقی بجود گرداند و بدوات محبوب خود سرافراز
فرماید دران وقت بنده در حفظ الهی از ضرر بد فرکناه مامون گردد اذا احب الله عبدا لم یضره
ذنب فمعناه انه عصمه من الذنوب فلم یلحقه ضررها و این مقام محض عنایة و موهبت
حضرت است سعی و کوشش بنده را در حصول آن مدخلی نیست این بیت با دو بیت سابق ربط دارد چون در
دو بیت سابق گفت که ما از برای وصل ذات تو که عبارت از مرتبه بقا بالله است نهادیم بار حب هر دو جهان
بر دل ضعیف خود و قطع علایق از هر دو جهان نمودیم و استعداد و استحقاق اشارتی و جذبه حاصل نموده
چشم آرزو و اشتیاق بر مقام کمال قرب وصال که عبارت از همان مقام بقا بالله است نهاده‌ایم و آن
ارحم الراحمین بمقتضای ان الله لا یضیع اجر المحسنین سعی و تلاش کسی را ضایع نکند پس ما را محض بموهبت
و عنایة خود نظر باستحقاق و استعداد بمقام قرب و وصل خود که عبارت از مقام بالله است رسانید
چنانچه صاحب گلشن راز میفرماید که سلوک و ریاضت و تصفیه بواسطه آن است که مستعد جذبه الهی شوند
و الا هیچکس را بعمل وصول بدان حضرت ممکن نیست و لهذا گفته‌اند که جذبة من جذبات الحق توازی
عمل الثقلین لاجرم درین بیت برا سلوب کریمه واما بنعمة ربک فحدث میگوید که ما ملک عافیت و عصمت
از گناهان نه بلشکر سعی و کوشش خود گرفته‌ایم و تسخیر نموده‌ایم و تخت سلطنة و خلافت در ملک
عافیت نه بزور بازوی تلاش و سعی خود نهاده‌ایم و بران جلوس نموده‌ایم بلکه محض بموهبت و عنایت
محبوب بدین مقام رسیده‌ایم قوله گفتی که حافظا دل سرگشته‌ات کجاست در حلقه‌های آن خم گیسو نهاده‌ایم
گیسو از روی لغت با اول مکسور و کاف و یای فارسی زلف را گویند و زلف در اصطلاح غیب هویت را گویند
و حلقه‌های خم گیسو عبارت از اسرار خفیه غیب هویت است این بیت با بیت سابق ربط دارد یعنی چون
بموهبت و عنایة محبوب بمقام بقا بالله رسیدیم آن محبوب مهربان از راه شفقة بی پایان گفت که
ای حافظ دل سرگشته و مشتاق تو کجاست در جواب گفتیم که بمحض موهبت و عنایة تو در مطالعه اسرار خفیه
ذات تو نهاده‌ایم و لبریز حلاوت مراد و تمنای دل خود گشتیم شکر نعمتهای تو چند انکه نعمتهای تو و عذر تقصیرات

ماچندانکه تقصیرات ما غزل ما درس سحر در می و میخانه نهادیم اوقات دعا در ره جانانه نهادیم مرد در اصطلاح عشق و محبت غزل
الهی را گویند و در اینجا اشارت بهمان عشق و محبت الهی است که از دست خضر علیه السلام نوشیده و میخانه
در اصطلاح مقام عشق و محبت بود که بامداد حضرت خضر علیه السلام بدان رسیده و جانان محبوب را گویند و اصل
این جان است والف عوض نه است بعده نون غلبه برای تحسین صوت افزودند جانانه شد و حرف ها
در آخر کلمه افاده معنی نسبت و مشابهت کند چنانچه دیوانه یعنی آنکه به دیوان نسبت و مشابهت دارد و عروسانه
و شبانه مثله و در اینجا مراد از جانان حضرت خضر است علیه السلام که در حیات معنوی بخشش شباهت
بجان دارد سیاق این غزل با سیاق غزل سابق متحد است یعنی ما بعد از ملاقات حضرت
خضر علیه السلام ترک درس علوم ظاهری نمود درس سحری در بیان اسرار محبت و مقام محبت که
بدولت حضرت خضر بدان رسیده‌ایم نهادیم و اوقات دعای خیر در راه حضرت خضر که بامداد او بتجرع
می محبت و مقام محبت رسیده‌ایم نهادیم و بغیر دعای خیر او کار پیش نگرفتیم قوله در خرقه صد عاقل و
عابد زند آتش آن داغ که ما بر دل دیوانه نهادیم مراد از عاقل و عابد ملائکه اند که عقول اند و عابد
و مسبح اند در محل مشاهده حضور دائمی و از حرارت عشق و آتش محبت شعله بایشان رسیده
و نقطه آن که صد این است و اشارت است بدور و بعید افاضه معنی عظم شان نیز میکند چنانچه
در محاوره میگویند آن جوانمرد و آن دلیر و آن شیر و در اینجا مراد از ان داغ داغ عظیم الحرارة
عشق و محبت است و دل دیوانه منسوب و مشابه به دیوان در سرکشی و عدم اطاعة این بیت با بیت
سابق ربط دارد چون در بیت بالا ذکر می محبت نمود لاجرم درین بیت شدت حرارت آتش
محبت بیان مینماید و میفرماید که در خرقه صد هزار ملک زند آتش و بسوزد آن داغ شدید
الحرارة عشق و محبت که ما بدولت خضر علیه السلام بر دل سرکش خود نهادیم خواجه یحیی بن معاذ رازی
قدس سره میفرماید که دران ساعت که آتش عشق و محبت در سینه محب مشتعل شود و سوز آن از
نفس بیرون آید از حق تعالی ندا آید ای فرشتگان پر و بال خود گرد آرید و از راه برخیزید بر حذر کرین
آتش بر سر پر هر مانده و بال قوله سلطان ازل گنج غم عشق بما داد تا روی بدین منزل ویرانه نهادیم
بدانکه کلمه تا بمعنی علت و سبب در لغة فارسی مستعمل شده و این منزل ویرانه اشارت بدنیا که نسبت
و مشابهت به دیوان دارد این بیت با بیت سابق ربط دارد چون در بیت بالا گفت که آن داغ عظیم

الحرارة عشق و محبت در خرقه صد هزار ملک زند آتش و بسوزد آن لاجرم درین بیت میفرماید که ملائکه
نازپرورده مشاهده و حضور دائمی اند و از مقام خود بمقتضای و ما منا الا له مقام معلوم
جدا نمیشوند از ینجهة از عشق و محبت بهره ور نگشتند زیرا که نازپروردگان حضرت حضور را با محنت عشق
کاری نیست پس سلطان ازل حکیم علی الاطلاق غم عشق و محبت با کرنا خرد محنت ظلوم و جهول لیم و این بدین
سبب و علت روی توجه بدین منزل ویرانه نهادیم و ما را از حضرت حضور بدر کرده درین محنت سرای فرستاد
زیرا که غم عشق و محبت نا شاد کامی و دوا حت راست نشاید از سلطان العارفین ابو یزید بسطامی قدس
سره منقول است که پیش از وجود آدم عشق و محبت مظهری می جست چون ملائکه را استحقاق مظهریه
آن نبود در کنج خلوت و گوشه فراغت میغنود تا دید به طاعة و طنطنه عبادت ابلیس در ملک و ملکوت
افتاد عشق خواست تا دست در کمر مواصلة او زند سلطان غیرت بانگ برزد که حریف شناس
باش عشق دیگر بار در حجله غیب نشست و در بروی جن و ملک دربست تا وقتی که آدم از کتم عدم خیمه بصحرا
شهود زد عشق او بصورت شجره منهیه بآدم نمودند و اله جمال او شد خواست که بند نقاب عقد وصال
بر بندد گفتند که انیجا در سرای خلد راست نیاید منزل این کار خانه دل محنت زدگان است از محنت
کاری نگشاید پس آدم بهوای محبت از فضای جنت به تنگنای دنیا آمد و از ساحل سلامة رو بگرداب ملامت
نهاد قوله در خرقه ازین بیش منافق نتوان بود بنیادش ازین شیوه رندانه نهادیم ضمیر شین بنیادش
عاید است بعشق که در بیت بالا مذکور است یعنی هرگاه جام شراب عشق که در ازل نامزد و نصیب ما کرده
بودند بمقتضای الامور مرهونة باوقاتها درین هنگام سعادت فرجام از دست خضر علیه السلام
نوشیدیم پس بعد ازین در خرقه پارسایی و پرهیزکاری و جامه تقوی شعاری منافق نتوان بود
لاجرم بنیاد عشق از شیوه که منسوب برندان و بی باکان و لاابالیان است نهادیم زیرا که عشق را آن
طایفه سوگواران کو چه ملامة در خور آمد مناسب است باین مقام نقل که می آرند که شیخ روزبهان بقلی
قدس سره ناگاه بمحبت زنی مغنیه مبتلا شد و هیچ کس نمیدانست و آن وجد و صیحها که در وجد می‌شد
نیز همچنان باقی بود اما اول از برای خدا تعالی بوده و این زمان از برای زن مغنیه دانست که مردم را چنان
اعتقاد خواهد بود که وجد و صیحهای وی این زمان نیز از برای خدا تعالی است فروجش در مجلس صوفیه در آمد و خرقه
خود بیرون کرده پیش ایشان انداخت و واقعه خود با مردم بگفت و گفت نمیخواهم که در حال خود کاذب باشم

پس خدمت مغنیه را لازم گرفت حال عشق وی را با مغنیه گفتند که وی از اکابر اولیاء الله است مغنیه توبه کرده
خدمت وی را پیش گرفت محبت آن مغنیه از دل وی زایل شد بمجلس صوفیه درآمد و خرقه خود پوشید قوله
چون میرود این عمر گرانمایه بآخر جان در سر این گوهر یکدانه نهادیم این گوهر یکدانه اشارتست بگوهر
عشق چنانچه محقق میفرماید که عشق گوهریست از کان کان الله ولم یکن معه شیئا یعنی چون این امر
بدیهی اولی و پیش پا افتاده هر خاص و عام است که این عمر گرانمایه و عدیم العوض میرود بآخر پس ما دل و
جان خود را در سبیل حصول گوهر یکدانه و دریگانه عشق نهادیم زیرا که از مشایخ طریقه شنیدیم که این گوهر یکدانه
ما باقی و ابدی خواهد بود چنانچه صاحب کشف المحجوب میفرماید که فردا جمله شرایع را قلم نسخ درکشند
این دو چیز ابد آباد ماند یکی محبت دوم شکر محبت قوله المنة لله که چو ما بیدل و دین بود آنرا که خرد
پرورد فرزانه نهادیم در مجمع آورده که عماد فقیه کرمانی که شاه شجاع معتقد او بود مردی مزور و شیخی
خانقاه دار بود هرگاه نماز گزاردی گربه او شرط متابعت بجا آوردی و شاه شجاع این معنی را بر کمال
کرامت او حمل نمودی و پیوسته بقدم اخلاص ملازمت او نمودی و با خواجه حافظ عداوت کلی داشتی و از
بعضی غزلهای خواجه تعرض باو ظاهر میشود چنانچه خواجه این غزل در آن باب گفته است صوفی نهاد
دام و سر حقه باز کرد آغاز مکر با فلک حقه باز کرد انتهی کلامه چون عماد مذکور همواره از راه عداوت حضرت
خواجه را بواسطه تبدیل وضع و ترک تدریس ملامت مینمود لاجرم درین بیت بر سبیل ظرافت رندانه میگوید
که بعد از ملازمت خضر علیه السلام و تجرع شراب محبت که محرب قانون ریا و نفاق است از دست او
علیه السلام بکشف صحیح دانستیم که آن شخص که ما او را خردپرور و فرزانه نام نهادیم و پیشوای فرقه دانشمندان
میدانستیم صد شکر که او هم مثل ما بیدل و بیدین بود و خرقه از راه نفاق و ریا پوشیده بود دیگر
ما هم پیش از ملاقات خضر علیه السلام نه قلب سلیم و نه دین قویم داشتیم قوله قانع بخیالی ز تو بودیم
چو حافظ یارب چه گدا همت بیگانه نهادیم مراد از حافظ عماد فقیه است که تعبیر نموده ازو در بیت بالا
بخرد پرور و فرزانه که قانع بمعرفت استدلالی بود که نسبت بمعرفت شهودی کشفی خیالی و تصوری بیش نیست
خطاب بمحبوب حقیقی نموده میگوید که قبل از ملازمت خضر علیه السلام و تجرع شراب محبت و معرفت شهودی
کشفی از دست او قانع بمعرفت استدلالی که نسبت بمعرفت شهودی کشفی خیالی و تصوری بیش نیست از تو
بودیم مثل عماد فقیه ای پروردگار عجب گدا و دون همت و بیگانه و نا آشنا بودیم قوله من و

غزل

روی خوش و موی دلکشم مدهوش چشم مست وی صاحب عقلم شیخ اکبر قدس سره میفرماید که نزد اهل
تحقیق و توحید کامل کسی بود که جمال مطلق حق سبحانه در مظاهر کون حسی مشاهده کند به بصر همچنانکه
مشاهده میکند در مظاهر روحانیه بصیرت یشاهدون بالبصیرة الجمال المطلق المعنوی
یعاینون بالبصر الحسی المقید الصوری انتهی کلامه ازینجهت جماعتی از اکابر طریقه مثل شیخ
احمد غزالی و شیخ اوحدالدین کرمانی و شیخ فخرالدین عراقی قدس الله تعالی اسرارهم مطالعه جمال
مظاهر صوری حسی اشتغال مینمودند و جماعتی از بزرگان مثل شیخ شهاب الدین سهروردی وغیره
قدس الله تعالی اسرارهم ازان استعاذه کرده اند و فرموده اند نعوذ بالله من التنکر بعد التعرف ومن
الحجاب بعد التجلی چنانچه منقولست که نزد شیخ شهاب الدین روزی ذکر شیخ اوحدالدین در میان آمد
فرمود که پیش من نام وی مبر که او مبتدع است و یکی از ارباب تحقیق میفرماید که اگر از بعضی کبری نسبت
بجماعتی که بمطالعه جمال مظاهر صوری حسی اشتغال مینمودند انکاری واقع شده مقصود از آن آن بوده باشد
که محجوبان آزاد دستوری نسازند و قیاس حال خود بر حال ایشان نکنند و جا و دلیل بر حضیض خذلان و اسفل
السافلین طبیعت نمانند والله تعالی اعلم باسرارهم عارف شیرازی درین بیت موافق مشرب جماعتی
که بمطالعه جمال مظاهر صوری حسی اشتغال مینمودند خطاب بزاهد مقلد جماعتی از بزرگان که ازان استعاذه
کرده اند نموده میگوید که من ز دستار و عاشق روی خوش و موی دلکش محبوبانم و مدهوش و شیفته
چشم مست خوبان و محبت صاحب عشق ایشانم زیرا که هر چند مظهر صاف تر ظاهر در و خوبتر نماید
محبت مجازی را صاف بغیر کوت ملاحظه اگر محبت مجازی کاملان صاف از غش و کدورت ازشائبه
شهوت و حظ نفس است قوله گفتی ز سر عهد ازل نکته بگوی آنکه بگویمت که دو پیمانه درکشم
مراد از دو پیمانه نه جنس است نه عدد معین چنانچه از فحوی حدیث کریم ظاهر میشود ان النبی صلی
الله علیه و آله و سلم خرج و باحدی یدیه حریر و بالاخری ذهب وقال هذان
حرامان علی ذکور امتی مراد جنس حریر و ذهب است نه عدد معین پس معنی دو پیمانه درکشم نفی محبت
درکشم بود نه عدد معین بدانکه عارف شیرازی جواب سوال زاهد مذکور برمزی دقیق و اشارتی
لطیف میدهد که لو باشد و زاهد میدید یعنی گفتی و سوال کردی ای زاهد از من که از سر عهد ازل نکته بگو
که حق تعالی را در اخذ عهد ازل و میثاق اول چه نکته و سر و حکمت بود عارف شیرازی در جواب میگوید که آنکه

بگویم ترا ای زاهد از سر عهد ازل نکته کز محبت در گشتم اشارتست درین جواب بآنکه سر در عهد ازل و نکته
در میثاق اول که حق تعالی با آن همه تاکید اکید فرموده که از سیاق کریمه واذ اخذ ربک من بنی
آدم من ظهورهم ذریتهم واشهدهم علی انفسهم الست بربکم قالوا بلی شهدنا
ان تقولوا یوم القیمة انا کنا عن هذا غافلین بر تو ظاهر شده باشد آن بود که در میان ربوبیت
خالص و عبودیت صرف عقد محبت بربندد فافهم فانه دقیق عزیز قوله در عاشقی گزیر نباشد ز سوز و
ساز استاده ام چو شمع مترسان ز آتشم این بیت با بیت سابق ربطی دارد یعنی هرگاه واضح
بر تو ای زاهد که سر و حکمت در عهد ازل و میثاق اول آن بود که در میان ربوبیت خالص و عبودیت صرف
عقد محبت بربندد پس بنده را در عاشقی گزیر و چاره نباشد از سوز آتش عشق و سازواری با آن
آتش از ینجهة میفرماید استاده ام چو شمع مترسان ز آتشم زیرا که سنت محبوب برین رفته که اگر محب
آن آتش نسازد و بفرح و شادی در استقبال آن آتش نیاید او را از دایره بندگی و عبودیت اخراج نماید
و مردود سازد و لن تجد لسنة الله تبدیلا قوله من آدم بهشتیم اما درین سفر حالی اسیر عشق
جوانان مهوشم در شرح فصوص الحکم آورده که عارفانرا جنت دیگر هست غیر این جنت و آن جنت ذات است
و جنت ذات عبارت از ظهور ربست بر عارف و مستتر شدن او در رب جهة باز خطاب با زاهد نموده
میگوید که آدم بهشت ذاتم و در حضرت حضور مستتر و مسرور مشاهده بودم اما در سفر عالم شهادت
از آن جنت دور افتادم الحال اسیر عشق خوبان مهوشم زیرا که در مظاهر اینها نیز تو آن جمال که خو کرده
آن بودم مشاهده میکنم از ینجهة دل در ایشان می بندم رباعی که در هوس بوی تو آویزم که در سر زلف
مشکبو آویزم القصه ز هر چه رنگ و بوئی یابم از حسن تو قصه ای در آویزم قوله بخت ار مدد دهد
که کشم رخت ازین دیار گیسوی حور گرد فشاند ز مفرشم چون در بیت بالا ذکر دیار جنت که وطن اصلی
محب است ازیست نمود شوق آن دیار دامنگیر او گشت لاجرم درین بیت میگوید که بخت همایون
و طالع میمون اگر مدد کند که کشم رخت ازین دیار خراب آباد و رسم بجنت ذات پس در آنجا از غایت
عزت و علو شان من به بینی ای زاهد که گیسوی حور که غایة متمنات تست گرد فشاند از مفرش و جامه خواب من
مثله المولی فله الکل شاهد این مقالت قوله حسن عروس طبع مرا جلوه آرزوست آئینه ندارم از آن
آه میکشم از آئینه اراده مرید و معاون نموده که بسبب ظهور حسن عروس طبع است زیرا که ارباب

تصانیف

تصانیف باملاد بزرگان که ایشانرا از طرف مؤنت و اسباب معیشت فارغ البال داشته اند بجمعیت خاطر در تصنیف
استغال نموده اند نظامی گوید بیت چه میگویم ای نانیوشنده مرد ترا گوش بر قصه خواب و خورد متاع
گرانمایه دارم بسی برون نآورم تا نخواهد کسی خریدار در چون صدف دیده دوخت بدین گاسدی در نشاید
فروخت مرا با چنین گوهر ارجمند همی آید بگوهر پسند نیوشنده خواهم از روزگار که گویم بدو راز
آموزگار بگادم بالماس کان خویش کنم سفته در جان او جان خویش زمانه چنین پیشه ها
برد پیش یکی رستاند یکی در دهد چون در ابیات بالا داد فصاحت و بلاغت و بیان حقایق و معارف
داد لاجرم درین بیت میفرماید که حسن عروس طبع و قادم را آرزوی جلوه است که حسن کمالات و فضایل
خود را که در و مخزون است بهر کس نماید اما شنونده دانا که موجب ظهور آن کمالات گردد نمیدانم از ینجهة
آه بیکسی میکشم قوله شیراز معدن لب لعلست و کان حسن من جوهری مفلس ازان رو مشوشم چون
در بیت بالا طلب مربی و امداد نمود لاجرم درین بیت اظهار مدعا خود مینماید که مرا آرزوی سیم و زر
جهة تن پروری نیست بلکه برای آنست که شیراز معدن لب لعل و کان حسن است و مرا همواره با محبوبان
مجازی جهة تماشای حسن حقیقی علاقه ابتلا است و ملاقات آنها موقوف بر زر و سیم است و من جوهری
و قدردان حسن جوهری ام از آن زر و سیم مفلسم از ینجهة مشوش خاطرم زیرا که میخواهم ندارم که مرا
سرانجام اسباب وصول محبوبان خاطر جمع نماید تا بفراغ خاطر کوشش در ظهور کمالات خود نمایم قوله
مربوطات ۴ از بسکه چشم مست درین شهر دیده ام حقا که می نمیخورم اکنون که سرخوشم مضمون این بیت با مضمون
بیت سابق و مراد از شهر شهر شیراز است قوله حافظ زبان فکرت بیجاصلی بسوخت ساقی
بجام تا زند آبی بر آتشم چون در بیت بالا ذکر مستی و سرخوشی نمود شوق مستی و سرخوشی معنوی
دامنگیر محب شیرازی گشت لاجرم میگوید که حافظ بیچاره در طلب مربی صاحب جود و همت که در قوت
حکم عقاد دارد از حرارت فکر بیحاصلی بسوخت مرشد کجاست تا بجام زلال محبت آبی زند و آتش فکرت
غزل بیحاصل من قوله مرا میتی و دردم زیاده میکنی دردم ترا می بینم و میلم زیادت میشود هر دم آورده اند
که محبت آتش کبریت و دل محبان آتشکده و آن آتش آرمیده بود چون محبوب بجانب محب نگاه
کند آن آتش آرمیده بیفروزد بسبب آنکه از آن نگاه درد متولد شود و آن درد مانند باد است
که آتش افروزد بعضی از آن اگر دریاها بر آن آتش ریزند همه آتش گردند پس آن نگاه محبوب در حق

محب نمیزند بادو بر آهنگران باشد که در دم آتش را افروزد و نیز اول مقام است از شش مقام عشق
کما اشار الیه الامام حجة الاسلام الغزالی اولی ثم الود ثم الوله ثم الهوی ثم العشق
و نیز در اصطلاح آن است که قول و فعل و قلب و قالب و اعضا و جوارح تو همه بسوی حق بشود و خاص
از برای حق باشد باید دانست که چون دو کس باهم ملاقی شوند دیدن و شهود از طرفین صورت گیرد
و لهذا در عرف ملاقات دو کس را دو چار گویند یعنی دو کس چار چشم شده از ینجا محب بسیار
خطاب با محبوب بی نیاز نموده میگوید که هنگام ملاقات باهم نگاه تو بطرف من بادی دم آهنگران
آتش محبت آن سینه دل مرا مشتعل میسازد و هر دم و فی الحال مرتبه کرا که ان آتش در بیا هر بزند
هم آتش گردد و نگاه من بطرف تو میل مرا زیادت میکند هر دم بمرتبه که سر بشیدائی میدهم و میدوم بسین
در هر دو صورت من بیچاره را آرام نیست مگر آرام من در صورتی وجود گیرد که بر نگاه اکتفا نا نموده
سراپا جمال خود را بی حجاب پرده بنمائی و مرا در آغوش عاطفه در آری زیراکه من تحمیم با ضیم
بیرون چنانچه در بیت آینده این مدعا را روشن تر مینماید **قوله** لب ما نم بر سی نمیدانم چه بر
جدا نم میکوشی نمیدانم اگر در دم سر بالفتح یعنی خیال و اراده و در لغت مستعمل شده باز خطاب
با محبوب بی نیاز نموده میگوید که بتان و سرانجامی که مراد هر دو صورت آرام بخشد چنانچه بر نگاه
اکتفا نا نموده سراپا جمال خود را بی حجاب و پرده بنمائی و مرا در آغوش عاطفه در آری احوالم نمیرسی
نمیدانم که از بیمار الم من در هر دو صورت چه دراز اده و دلبری بدرمان این بیمار بی پایان میکوشی
نمیدانی مگر در دل افروزند آتش محبت مرا یعنی خوبتر نمیدانی زیراکه نتیجه نگاه است **قوله** نه بر ماه
است که اندازی مرا بر خاک و بگذاری گذاری آری و بازم بپرسی تا خاک در ت گردم باز خطاب با محبوب
بی نیاز نموده میگوید که نه راه محبت و طریق مودت میان محبان و دوستان معمول است این که
اندازی من محب مشتاق بیچاره را بر خاک بی آرامی و بی جمعیتی و بگذاری در حالتی که تا ابد انجام بر گرم
نشانی که صورت آرامم بنما و آبی بر سر من و احوال من بپرس بمشاهده جمال و هم آغوشی تا باسعها
و فنا خاک دیگاه تو گردم و فانی در تو شوم و از بی آرامی خلاص شوم زیراکه بمقتضای الحادث
اذا قورن بالقدیم لم یبق لمعان تو هر که در تو فانی و بتو باقی شود بعد هر حال با آلام و جمعیت
قوله ندادم من دستت از دامن بگیرد در خاک آن دم هم چو بر خاکم گذر آری بگرد دامنت گردم ضمیر

ناز

تای دستت در اصل متصل است بدامن که از برای ضرورت وزن با دست متصل ساخته چنانچه در مصراع
ثانی در محل خود ایراد نموده و دامنت گفته و در فارسی قطع ضمیر از کلمه و وصل آن بکلمه دیگر جائز داشته اند
چنانچه درین بیت شیخ سعدی رحمه الله واقع شده **بیت** نماندست بدامن کوهرم هنوز از جای بر اندر
برم یعنی بدامنم گوهری و بعضی از شراح خاقانی نیز تصریح بدان نموده اند باز خطاب با محبوب بی نیاز
نموده میگوید که با وصف آنکه با حوال پرسی من با ساختن و سرانجامی نپردازی ندارم دست از دامن تو
بغیر در کلمه خاک گور و آن دم هم وقتی که بر خاک گورم گذر آری بگرد دامن تو بگردم و دست از دامنت
بر ندارم **قوله** چه پنداری که مهرت از دل عاشق رود هرگز چو میرد مبتلا میرد چو خیزد مبتلا خیزد **قوله** فرو رفت
از غم عشقت دمم دم میدهی تا کی دمار از من بر آوردی نمیگوئی بر آوردم دم دادن یعنی فریب دادن در لغت
مستعمل شده و فریب الهی در اصطلاح استدراج الهی را گویند و استدراج آنرا اندک اندک نزدیک
کردانیدن خدا تعالی کسی را بعقوبت خود در کفایه شرح هدایه صاحب آورده که استدراج آن است که از کسی
چیزی خلاف شرع در وجود آید و بدان مرادات او بدهند و درجه درجه او را بعذاب نزدیک کنند و او آنرا کار
داند و دم فرو رفتن یعنی مردن و هلاک شدن در لغه مستعمل شده باز خطاب با محبوب بی نیاز نموده میگوید
که فرو رفت و ضایع شد از غم عشق تو دم حیات من و هلاک و خراب شدم با وصف این فریب میدهی مرا و تا کی
چنین ادا کنی دمار از من بر آوردی و هلاک ساختی مرا و از نو راه فریب نمیگوئی که من دمار از تو بر آوردم **بیت** چه
خوش کی است و روز آرام بر سر کماه اینچه گریست و گذشته است این ما **قوله** بعزم سبزه و صحرا چو
رفت آن مه تابان **بیت** سرشک سرخ میگردد روان از چهره زردم مراد از سبزه و صحرا دشت مزروعه دنیا است
و این متعارف است که مردم در موسم بهار و شگفتن لاله زار بسیر سبزه و صحرا از خانه های خود بیرون می آیند و
تماشا مینمایند از ینجا محب غیور شیرازی سوخته جلال و حجب میگوید که بعزم سیر و تماشای حسن و جمال حق
در مظاهر و مرایای کونی چون تنزل میکرد از عالم اطلاق آن مه تابان نور زمین و آسمان از غایة غیرت و حیرت
همان دم سرشک خون میگردید روان و جاری از چهره زرد من و میدانستم که حجاب جلال و سحاب قهر جمال آن
مه تابان خواهد پوشید و صورت خوبی و بعد من خواهد کردید از ینجا عارف میفرماید **بیت** از عدم ما در
وجود آمدیم **بیت** سر بر آورد از گریبان این غمم بیش از آن کز خود بیابم آگهی **بیت** ای حکایه کرد با من همرهی **قوله**
شبی دل را بتاریکی زلفت بازی جستم رخت میدیدم و جامی ز لعلت بازمیخوردم زلف در اصطلاح اشارت

است بصور مجالی جسمانی ظلمانی که جلوه گاه جمال روحانی است و رخ در اصطلاح تجلی جمالی را گویند که در ماده بود و لعل
کو هویت معروف و باستعاره برلب معشوق اطلاق کنند و لب معشوق در اصطلاح فیض شامل روحانی را
گویند که لطف کامل خود عاشق را از میان برگرفته و دوری کنار قبول آرد و محروم نگذارد چون محبت مشتاق
جمال از حجب جلالت و سحاب قهر و جلال شکایة برسانند حال چه بر سبیل حکایة بجناب محبوب معروض داشت
آن محبوب مهربان بیک کرشمه لطف ناگهان بکار آن عاشق حیران نمود لاجرم خطاب با محبوب مستطاب
نموده بیان آن کرشمه اتفاقی و ناگهانی مینماید که شبی دل خود را در ظلمات صور مجالی جسمانی که جلوه گاه
جمال تست می جستم برای احوال پرسی درین اثنا در صور مجالی جسمانی پرتو جمال ترا دیدم و مشاهده کردم و جام
ذوق و حلاوت لذت فیض شامل تو که در چنین وقت اصعب وسیله مشاهده من است خوردم و از سر نو حیات
تازه یافتم زهی طالع همایون رفتم بطلب احوال پرسی دل دیدم پرتو جمال ترا **بیت** چه خوش بود که بر آید بیک
کرشمه دو کار ورد فی المثنوی المعنوی **بیت** تا به اینجا بهر دیدار آمدم **ع** چون رسیدم مست دیدار آمدم بهر نان
شخصی سوی نانبا دوید **ع** داد جان چون حسن نانبا را بدید **ع** بهر فرجه شد یکی تا گلستان **ع** فرجه او شد
جمال باغبان **ع** همچو اعرابی که آب از چه کشید **ع** آب حیوان از رخ یوسف چشید **قوله** کشیدم در برت
ناگاه شد در تاب گیسویت **ع** نهادم بر لبت لب را و جان و دل فدا کردم **ع** گیسو در اصطلاح بعضی از محققان
غیب هویت را گویند که کسی را بدو راه نیست کما صرح به صاحب التحقیقات و لب اشارت است بفیض شامل
روحانی کما مر آنفا این بیت با بیت سابق ربطی دارد باز خطاب با محبوب سراپا ناز نموده میگوید که
چون برای احوال پرسی دل در صور مجالی جسمانی ظلمانی رفتم و از اتفاقات حسنه پرتو جمال ترا در آن
صور مجالی جسمانی ظلمانی دیدم بی تابانه کشیدم در بر آن پرتو جمال ناگهانی و اتفاقی ترا شد تاب و قهر
ذات غیب الغیب تو که ما للتراب و رب الارباب پس علاج دیگر ندیدم بغیر از این که نهادم بر فیض
شامل تو که وسیله وصل من است لب خود را و جان و دل خویش را فدا کردم زیرا که در این وقت بغیر
از جان دادن و دل فدا کردن چاره ندیدم تا بر دیده ویران خراج عتاب و خطاب نیابد **بیت** کنجشک را تحمل چنگال
باز کو روباه را چه قوت زور غضنفر است **قوله** تو خوش میباش با حافظ برو گو خصم جان میده **ع** چو
گرمی از تو می بینم چه غم از خصم دم سردم **ع** مراد از خصم شیطان و نفس و غیرهما من شیاطین الانس است این بیت
با بیت سابق ربطی دارد باز خطاب با محبوب سراپا ناز که بواسطه عدم مناسبه میان من و تو

بالقدم در قهر و جلال آمده بود نموده میگوید که هرگاه جان و دل خود را که بواسطه عدم مناسبه میان من و تو
حائل شده بود فدا کردم و نثار نمودم پس تو خوش باش هم صحبت حافظ و خصم را که بسبب تعین جسمانی
در میان دخل یافته بود بگو که جان بحسرت میده چرا که چون گرمی توجه و مهر از تو من بینم و مشاهده میکنم
چه غم و اندیشه دارم از خصم دم سرد که گرمی توجه و مهر ترا دیده سرد دم شده **غزل** ما برین در نه پی حشمت و
جاه آمده ایم **ع** از بد حادثه اینجا به پناه آمده ایم **ع** مراد از این در در میخانه پیر و مرشد است که آنرا در
اصطلاح ایشان نوعیه باب الله الاعظم گویند و آن باب پناه گاه و مأمن است از جمیع حوادث و
نوائب در رموز الواهبین آورده که شیخ هلاک اعدای خدا باید تا دفع شر دشمنان دینی و دنیاوی از
مریدان کند و بیرانه نفس اماره مریدان را دفع سازد و از ایشان شر شیطان را انهی کلامه مرید شیرازی
درین غزل بعمل خطاب عجز آمیز ضراعت ریز بجناب مرشد اوده میگوید که ما مریدان بر در میخانه تو
ای پیر و مرشد که باب الله الاعظم است نه بواسطه حشمت و جاه دنیوی آمده ایم مثل بعضی ناقصان که برای
حشمت و جاه دنیوی بر در اولیا ما صاحب معرفت میآیند بلکه از دست تعدی حوادث دینی و دنیوی که ما را در راه
از سلوک طالبانه شده اند بر این در به پناه آمده ایم یا غیاث المستغیثین و یا دلیل المتحیرین وقت
دستگیری است **قوله** رهرو منزل عشقیم و ز سرحد عدم **ع** تا باقلیم وجود این همه راه آمده ایم **ع** باز خطاب با
مرشد مستطاب نموده میگوید که ما مریدان مثل مسافران و غریبان که در شهر بیگانگان بواسطه غرض
خود آینده و اصلا آشنا و خویش و رفیق خیر اندیش نداشته باشند و ناگاه بدست ظلمه جانکاه آن شهر
بیچاره گرفتار آیند سالک مسالک منازل عشقیم و از سرحد عدم و نابود تا باقلیم کون و وجود این همه راه دور
و دراز طی کرده آمده ایم از برای آنکه تا کسب عشق و محبت و معرفت که برای آن تا این همه رنج سفر کشیده ایم
نموده باز بوطن اصلی خود برسیم و در اینجا بدست حوادث روزگار و ظلمه اشرار مثل شیطان و نفس بدکار
و غیرهما شیاطین بدکردار گرفتار آمده ایم پس دستگیری و حمایه تو ای پیر که قطع این سالک دور دراز
و طی این منازل بیرون از حد تست و عطاء از بن و شوارست و ما بیکسان در شهر دنیا بیاری بر سان محض
امید سابقه آشنائی و قدیم که با تو داشتیم آمده ایم چنانچه در بیت لاحق تا بیت آن
آشنائی میفرماید **قوله** سبزه خط تو دیدیم و ز بستان بهشت **ع** به طلبکاری این مهرگیاه آمده ایم **ع** خط در
اصطلاح تعینات دخانی را گویند که اقرب مراتب وجودند بغیب هویت در تجرد و بساطت و چنانچه

غزل

ما برین در نه پی حشمت و جاه آمده

تا به اینجا بهر دیدار آمده ام

کنجشک را تحمل چنگال باز کو روباه را چه قوت زور غضنفر است

خط بر رخ دمیده میشود و اقرب است برخ تعینات عالم ارواح بکو ذات الٰهی بر آمده و آنرا سبز از آنجهة
گویند که چنانچه سبزه اول نشو و نما و ظهور نبات است مرتبهٔ ارواح اول مراتب ظهور ذات است در مظاهر
و نیز نور تعینات روحانی سبز است و مراد از بستان بهشت عالم ارواح است که دار الحیوان است و مهر گیاه
بالکسر و باء فارسی سوقوف و کاف فارسی نام گیاهی است و خاصیت او آن است که با هر که باشد او میان خلق محبوب
و موقر و معظم باشد کذا فی المؤید و در شرح فنایه گفته که بیخ او بصورت آدمی است و گویند آن گیاه از خاک
عاشقان روید و او را شان عظیم است انتهی کلامه و باید دانست که مرتبهٔ ارواح که آنرا عالم غیب و عالم
امر و عالم ملکوت اعلی نیز گویند عالمیست که اشارت حسی را بدان راه نیست و در آن عالم بعضی ارواح را
با بعضی ارواح اتفاقا مواجهت و محاذات واقع شده و آن سبب تعارف و آشنائی گشته و بعضی را
با بعضی که این اتفاق نیفتاده بیگانگی و عدم معرفت باهم باقی مانده چون آن ارواح مجرده بعالم
شهادت آمدند و گرفتار و مقید اجسام کثیف و ظلمانی گشتند بسبب همان تعارف و عدم تعارف
بعضی را با بعضی آشنائی و بعضی را با بعضی بیگانگی بهم رسید از ینجا محقق میشود که آشنائی
یکروزه و هزار ساله برابر است زیرا که ازلیست و این معنی بر همه روشن و جلی است از ینجا مرید بسیر از
خطاب با مرشد مذکور نموده میگوید که تعین روحانی ترا بدیدهٔ تعین روحانی خود در همه عالم ارواح دیده
بودیم و تعارف روحانی در میان ما و شما همانجا بهم رسیده بود اکنون در ملک بیگانه و شهر غریب بطلبکاری
همان مهر و معرفت آمده ایم تا بوسیلهٔ خود ما را از ملک بیگانه و شهر غریب بمحبوب مطلب باز بوطن خود رسانی
و جمع نقط سبزه با مهر گیاه مورث ملائمه است **قوله** با چنین گنج که شد خازن او روح امین بگدائی بدر خانه
شاه آمده ایم گنج بالفتح و باکاف فارسی کنز و خزینه و دفینه و مراد از این در ینجا دل انسانی است
چنانچه صاحب مرصاد العباد آورده که کاملان ملاط بهشت از انجا آورند و با آب حیات ابدی سرشتند و
بسته صد و شصت نظر عنایت منظور گردانیدند چون بکمال رسید خزینهٔ خاص الٰهی شد و در آن خزینه گوهرهای
گرانمایه و بی بهای اسرار محبت و عشق و معرفت و ذوق و شوق و قرب داشتند و از خازنان ملکوت
مخفی کردند و این سر با ایشان نگشادند و گفته الانسان سری و انا سره انتهی کلامه و روح
عبارتست از جوهر مجرد مدرک و آن جوهر مجرد باعتبار آنکه خطا در تمییز او واقع نشود که آن خطا
خیانتی باشد در کارخانهٔ الٰهی مسمی بروح الامین میگردد و در ینجا مراد از روح امین روح خود داشته

ومشعار

ومشعار رفت که چون خزینه از نقود گرانمایه و بیبها پر کنند خازن او امین و بی خیانه مینمایند تا از آن
خزینه چیزی ضایع نشود از آنجهة روح امین را خازن مخزن دل گفته و مراد از شاه همان مرشد والا جاه
پناه هدایه و دستگاه است و مراد از در خانهٔ شاه همان در عز تنخانهٔ اوست باز خطاب با مرشد نموده
نمه میگوید که ما فاقد استعداد و ضایع الفطرة شده بدرگاه تو نیامده ایم تا در اصلاح و تربیت ما
اشکالی باشد بلکه با چنین خزانه مملو از نقود گرانمایه که خازن آن روح امین است بگدائی و دریوزهٔ
فیض ارشاد و تربیت بدر خانه عزلت تو ای شاه والا دستگاه آمده ایم و التجا آورده ایم زیرا که
بی امداد و بدرقهٔ توجه تو راه بوطن اصلی نیست ورد فی الحدیث الحکمیة الشیخ فی قومه
کالنبی فی امته انبیا را وحی جلی باشد و مشایخ را وحی خفی **قوله** لنگر حلم تو ای کشتی توفیق
کجاست که درین بحر کرم غرق گناه آمده ایم در تحقیقات آورده که معنی توفیق موافقه افکندنست
میان قضای خدا تعالی و میان ارادت بنده که در آن خیر بنده بود و این بچهار چیز تمام شود هدایت
و رشد و تشدید و تائید که جمله آنرا توفیق گویند و هیچ نعمتی بی نعمة توفیق نعمتی نباشد اول
هدایه که هیچکس از هدایه مستغنی نیست چه اگر در طلب سعادت راه آخرت باشد چون راه آن
نداند براه رود چه فائده بود پس آفریدن اسباب بی هدایه راست نیاید بر این حق سبحانه و تعالی
منت نهاد و گفت الذی اعطی کل شیء خلقه ثم هدی اما رشد آن بود که با هدایه بهم
در وی تقاضای رفتن راه پدید آید چنانکه گفت ولقد اتینا ابراهیم رشده و کودک که بالغ
باشد اگر داند که مال خود نگاهدارد رشید باشد و اگر نداند او را رشید نگویند اما تشدید آن بود
که حرکات اعضا او را بجانب صواب بآسانی حرکت دهند تا بزودی بمقصد رسد پس ثمرهٔ هدایه معرفت
بود و ثمرهٔ رشد در داعیه و ارادت و ثمرهٔ تشدید در قدرت و آلات حرکت اما تائید عبارت
از مدد فرستادن غیب بود در باطن به تیزی بصیرت و در ظاهر بقوت بطش و حرکت چنانکه گفت و
ایدک بروح القدس انتهی کلامه از ین عبارت بر بشارت در یاب که مرشد را کشتی توفیق گفتن
در چه رتبه بلاغت است در مرصاد العباد آورده که شیخ باید که حلیم و باوقار بود تا بندگان خدا را
و مریدان را از نفرت او نرهد و غفور امایه سازد تا اگر مریدی سهو و خطا کند بنصیحة و معالجه
پیش آید نه بسختی و درشتی کما قال الله تعالی ولو کنت فظا غلیظ القلب لانفضوا

من حولک فاعف عنهم انتهی کلامه از این عبارت پر بشارت در باب که حلم مرشد را اتصاف لنگر نمودن چه قدر فصاحت است چه لنگر بالفتح کنایه از تمکین و وقار باشد کذا فی الرشیدی و در کشف است که لنگر هر چه بدان قرار چیزی باشد باز بجناب مرشد التماس مینماید که تمکین و وقار و بردباری حلم تو که اصلا از لجاجت و سماجت مریدان ملول نشود ای کشتی و جامع اسباب توفیق نجات ما عفو و رحمت را کار فرماید که ما در بحر زخار ناپیدا کنار عفو و رحمت و کرم تو غرق گناه آمده ایم قوله آبرو میرود ای ابر خطاپوش ببار که بدیوان عمل نامه سیاه آمده ایم تعبیر نمودن از مرشد با بر خطاپوش بلحاظ لنگر حلم و کشتی توفیق او چه قدر رتبه دارد در فصاحت بدانکه انسان از روی فطرت اصلی و استعداد ذاتی بمقتضای لقد خلقنا الانسان فی احسن تقویم از جمیع مخلوقات و تمامه موجودات احسن و افضل است اما بواسطه تبعیت هوا و جنس نفسانی و وساوس شیطانی و شهوات شهوانی خود را بحکم ثم رددناه اسفل سافلین بمرتبه کمتر از حیوانات رسانید کما اشار الیه عارف الروم قدس سره خویشتن را مسخ کرد ای سفول زان وجودی که بدان رشک عقول از اینجا عارف شیرازی بجناب مرشد التماس مینماید که آبروی اصلی و ناموس فطری که بدان رشک فرمای عقول و غیرت آمار املاک بودیم بواسطه تبعیت هوا و جنس نفسانی و وساوس شیطانی و شهوات شهوانی از دست میرود ای ابر رحمت و غفران و ای سحاب خطاپوش عذرنیوش ببار و کثافت هوا و جنس نفسانی و وساوس شیطانی و شهوات شهوانی که موجب فقدان آبروی اصلی و ناموس فطری ما شده بشو و پاک نما زیرا که ما به فتر اعمال و دیوان افعال فرد باطن و نامه سیاه آمده ایم قوله حافظ این خرقه پشمینه بینداز که ما از پی قافله با آتش آه آمده ایم مراد از قافله جماعه کمل سالف است بدانکه جماعه کمل خالف تجربه کار و کاراندوز ترند بسبب آنکه اطوار و اوضاع و افعال جماعه کمل سالف بو اقعی مطالعه کرده بتجربه آورده اند از اینجا مرشد راه نما میفرماید که ای حافظ اگر آرزوی حفظ آبروی اصلی و ناموس فطری داری پس این خرقه پشمینه که مورث انانیت و پندار تو شده از خود بینداز و دور ساز که ما بدولت و اقبال ازلی در عقب قافله کمل سالف با آتش جانکاه بر مسند ارشاد و هدایت آمده ایم و از روی تجربه میدانیم که بغیر از سوختن خرقه پشمینه که مورث انانیت و پندار تو شده علاج حفظ آبروی اصلی و ناموس فطری تو نیست غزل ما ز یاران چشم یاری داشتیم خود غلط بود آنچه ما پنداشتیم

غزل

بدانکه اهل سلوک سه قسم اند مبتدیان و متوسطان و منتهیان مبتدیان همواره در مقام تلوین اند و متلون الحال اند و متوسطان گاهی در مقام تمکین اند و گاهی در مقام تلوین و این هر دو حالت بر ایشان بسبیل تعاقب و تناوب جاریست و اکثر اولیا درین مقام اند و منتهیان همواره در تمکین اند در زمره ورثه انبیا صلوات الله علیهم علماء امتی کانبیاء بنی اسرائیل اشارت بدین فرقه در قدم انبیا اند عارف شیراز درین غزل سراپا ناز خبر از تمکین خود در مقام متوسطان که ارباب القلوب اند میدهد چنانچه از سیاق غزل نور روشن میشود باید دانست که چون سالک متوسط در حالتی که در تمکین بود از ملاحظه بی نیازی و عدم التفات محبوب مستغنی محزون و گونه خاطر میگردد از خوف آنکه دل بعلت سوء اعتقاد گرفتار گردد و در تنگنای ترک ادب شود میگریزد در صیغه جمع و محبوب خود را در ضمن آن صیغه در برج سکینه و در دل اظهار مینماید و او را ازین ثقل مخفف میسازد از اینجا محب شیرازی میفرماید که ما هوفان سوختن ناز بی پایان از محبوبان در غایت اصعب حسیم و توقع امداد و اعانت داشتیم خود غلط و بیجا بود آن توقع که ما تصور میکردیم زیرا که ناز محبوبه و شان معشوقی مقتضی آنست که محب همواره در سوز و گداز نالان و گریان باشد که مذهب محبوب در بیت چنانچه صاحب فواتح آورده که اگر معشوق در نظر عاشق ناز و کرشمه کند و عاشق شور و فغان بر دارد معشوق را از آن لذت باشد قوله تا درخت دوستی کی بر دهد حالیا رفتیم و تخمی کاشتیم این بیت نیز در حالت تمکین گفته و رعایت ادب نگذاشته و ثمره درخت دوستی لقای محبوب است من احب لقاء الله احب الله لقاءه رمز این معنی است یعنی دیده شود تا درخت دوستی کی ثمره لقای محبوب به بالفعل برین امید رفتیم در مزرعه عشق و تخم محبت کاشتیم قوله نکته ها رفت و شکایت کس نکرد جانب حرمت فرو نگذاشتیم این نیز در حالت ورود تمکین گفته و رعایت ادب از دست نداده یعنی نکته ها گذشت در دل از بی نیازی و استغنای محبوب ما از خوف ترک ادب هیچکس از ما ستمکشان شکایه نکرد و جانب حرمت که درین مقام لازم بود فرو نگذاشتیم قوله گفتگو آیین درویشی نبود ورنه با تو ماجراها داشتیم در یابد که این بیت در صدد ذهاب حالت تمکین و ورود حالت تلوین گفته لهذا قدری رعایت ادب از دست نداده درویشی در اصطلاح رنجیدن و نرنجانیدن بود فهو المراد ههنا درین بیت بواسطه آمد آمد حالت تلوین که رافع حفظ آداب است محبوب خود را مستثنی نمود بلا خطاب مینماید و میگوید که گفتگو و شیوه درویشی و روش فقیری کذا نبود ورنه از کمال استغنا و بی نیازی تو با تو ماجراها داشتیم قوله کلبی جست شد

گفتگو آیین درویشی نبود

خود دلفروز ما دم همت بران بگماشتیم این بیت در حالت تلوین گفته و رعایت ادب از حضرت الله و حسن در
اصطلاح جمعیت کمالات الهی را گویند و ظهور کمالات الهی موقوفست بر وجود مظاهر و مجالی کونی از سلطان
ابوسعید ابوالخیر قدس سره پرسیدند که حق تعالی را بخلق چه احتیاج بود گفت نبود اما برای سه چیز بود یکی حسن بسیار
داشت نظاره کنی بایست دوم رزق بسیار داشت رزق خواری بایست سوم رحمت بسیار داشت گنهکار
می بایست و شیخ اکبر قدس سره میگوید که هر یکی از عالم و رب عالم مرتبط بیکدیگراند از جانب عالم بحق ارتباط
افتقار و احتیاج است در وجود و کمالات خود و از جانب حق تعالی بعالم از حیثیت ظهور احکام ذات و صفات او
محب متعلی الحال بجناب محبوب میگوید که شجرهٔ طیبهٔ جمعیت کمالات تو ذات خود بجهد دلفروز و ظاهر کرما مظاهر و مجالی
آن حسنیم دم توجه خود بران شجره بگماشتیم تا دلفروز و روشن گشت زیرا که بوجود آئینه جمال محبوب توجه خود
نمود دلم میگردد پس آئینه را جهت جلوهٔ جمال خود دوست باید داشت نه از دست اعتبار باید انداخت قوله
شیوهٔ چشمت فریب جنگ داشت ما ندانستیم و صلح انگاشتیم این بیت نیز در حالت تلوین گفته و رعایت
ادب از دست داده شیوه بالکسر و با یای فارسی کرشمه و ناز و غمزه کذا فی الکشف و چشم در اصطلاح
نور ذات را گویند کما صرح به صاحب مرآة المعانی و فریب در اصطلاح استدراج و مکر الهی را گویند کما
صرح به صاحب التحقیقات و جنگ در اصطلاح امتحانات الهی را گویند کما صرح به صاحب التحقیقات
و صلح در اصطلاح قبول اعمال و عبادات را گویند کما صرح به صاحب التحقیقات محب متغلب الحال بجناب
محبوب متعال میگوید که از روی استغنا و بی التفاتی ذات تو از راه استدراج و مکر اراده امتحان حالات ما
در دل ما داشت و ما از غلط فهمی این اراده را نفهمیدیم و این ابقای حالت را نتیجه قبول اعمال و عبادات
انگاشتیم و تصور نمودیم قول خواجه عبید الله احرار است قدس سره که استدراج و مکر الهی دو است
یکی نسبت بعوام یکی نسبت بخواص استدراج و مکری که نسبت بعوام است بازدادن نعمت است با وجود
تقصیر در خدمت و استدراج و مکری که نسبت بخواص است ابقای حالت با وجود ترک ادب قوله گوهر خود
دادیم با دل حافظ ما محصل در کس بگماشتیم محصل بضم میم و کسر سوم مشدد تحصیل حاصل کننده چون
محب شیرازی در مقام متوسطان متمکن نبود و حالت تمکین و تلوین بر وی بطریق تناوب و تعاقب ورود
داشت لاجرم محبوب مقلب القلوب جواب بر سبیل استغنا و بی نیازی ادا فرمود تا عاشق از آن جواب
جلال آمیز که منضاظر و منکر التعقب گردد و قدر و قیمت و بضاعت خود را نزد محبوب دریابد و دست

مقام

غزل

مقام منتهیان شود و بدان دولت عظمی سرافراز گردد قوله مرا عهدیست با جانان که تا جان در بدن دارم هواداران
کویش را چو جان خویشتن دارم جانان در اصطلاح صفت قیومی را گویند که قیام جمله موجودات باوست که اگر
آن رقیقه پیوسته بموجودات نباشد هیچ چیز در وجود بقا نیابد و ضمیر شین کویش عاید است بجانان
و هواداران کوی او مشایخ طریقت است که وسیلهٔ وصول اند بحق تعالی در مرصاد العباد آورده که قوله تعالی
یا ایها الذین آمنوا اتقوا الله وابتغوا الیه الوسیلة در تفسیر بعضی قول اینست که الوسیلة
الی الله التقرب الی الفقراء کما قال النبی صلی الله علیه وسلم من اراد ان یجلس مع الانبیاء
فلیجالس مع العلماء و من اراد ان یجلس مع الله فلیجالس مع الفقراء و مراد از فقرا مشایخ مرشد
و هادی اند هرگاه که وسیله سوی حق تعالی و قرب او طالبان را مشایخ باشد پس ارادت و بیعت با شیخ واجب
و ملازم آید انتهی کلامه میگوید قدس سره که مرا عهدیست استوار و قرار دادیست با دلدار با جانان حیثیت
که تا جان در بدن دارم و نفسی بر می آرم هواداران کوی او و مشایخ وسیله سوی او را مثل جان خویش عزیز و دوست
دارم و سر از اقدام ایشان بر ندارم زیرا که بحق الیقین دریافتم که بی امداد و ارشاد ایشان راه بمطلوب حقیقی
نیست قوله بکام آرزوی دل چو کردم خلوتی حاصل چه فکر از خبث بدگویان میان انجمن دارم خلوت
در اصطلاح مقام مشاهدهٔ جمال محبوب را گویند که مستلزم سکر و استغراق محبت است و قال الکاشی
الخلوة محادثة السر مع الحق بحیث لا یری غیره هذا حقیقة الخلوة و معناه و یای
تنکیر را افادهٔ تعظیم میکند و مراد از خبث بدگویان تسویلات نفسانی و وساوس شیطانی است و مراد
از قصد انجمن تلاش اضلال شیاطین الانس است که در لباس دوستی کار دشمن کنند این بیت با بیت
سابق ربطی دارد یعنی بامداد و ارشاد هواداران کوی جانان بکام آرزوی و خواهش دل خود چون که
کردم خلوتی کنایه از وصل و گشتم با جانان وصل در آن وقت چه فکر و اندیشه از تسویلات نفسانی و وساوس
شیطانی و تلاش اضلال شیاطین انسانی دارم زیرا که هر که در کنف حمایت الهی در آمد از جمیع مغویان مامون
گشت ان عبادی لیس لک علیهم سلطان از این حمایت حکایت کرده قوله مرا در خانه سرویست که در سایه
قدش فراغ از سرو بستانی و شمشاد چمن دارم مراد از خانه خانه دل است که بیت الله حقیقی است و مراد
از سرو محبوب حقیقی است جل شانه بلحاظ آنکه ممتد الالوهیت است و مراد از قد امتداد الوهیت است و ضمیر
شین قدش عاید است بسرو بدانکه سالک طریق حقیقت در مقام محبت حلم بود و در مرتبه شیخ الرحمان

صلوات الله علیه وعلی نبینا در هر چیزی که رنگ و بوی و علامت و خوبی محبوب و مطلوب خود بیابد در دم
در آویزد و بترانهٔ فلما جن علیه اللیل رای کوکبا قال هذا ربی مترنم گردد چون از مقام محبت عام
بگذرد و به پایهٔ محبت خاص رسد داخل زمرهٔ اصحاب قلوب و ارباب احوال شود محبوب و مطلوب حقیقی
در قریهٔ قلب او نزول میفرماید و قریهٔ قلب او را از غیر میپردازد لاجرم زبان او بترانهٔ انی وجهت وجهی
للذی فطر السموات والارض حنیفا وما انا من المشرکین مترنم شود محب شیرازی در زیر بیت بر اسلوب
فحوای کریمهٔ واما بنعمة ربک فحدث ازین موهبت کبری خبر میدهد که بیمن امداد و ارشاد هواداران
کوی جانان مراد در خانهٔ دل و منزل قلب آن محبوب متعال الوهیت نزول فرموده است که در سایهٔ دولت
و ظل ظلیل او ابواب فراغ از سرو بستانی و شمار چمنی که دم از استداد قامت و کرامت او میزنند
دارم و صد باره دل توجه بهیچ کدام نیارم اکنون هرچه میگویم ازو میگویم و بدو میگویم قوله صفای
خاطر از آن شمع چگل کرم فروغ چشم و نور دل از آن ماه ختن دارم حضرت خواجه محمد پارسا قدس
سره میفرماید که خاطر آن نیست که مشتق از خطره است بلکه ازین خاطر مراد نوریست که از نتیجهٔ ذکر در دل
حاکم وقت گشته باشد و آن با تقاضای حق در دل حاصل آید ازین جهت آنرا خاطر حق گویند و این منتهی نهایت
انتهی کلامه و تعبیر نمود از جانان بشمع چگل بلحاظ آنکه چگل بکسر جیم و کاف فارسی نام ولایتی و شهری
خوبان خیز است و تعبیر نمود از جانان در مصراع ثانی بماه ختن بلحاظ آنکه ختن بضم اول و فتح ثانی نام
ملکی خوبان و شاهان خیز است یعنی بعد از آنکه بامداد و ارشاد هواداران کوی جانان جانان در خانهٔ
دل من نزول اجلال فرمود و او را از غیر خالی نمود صفا و نورانیت خلوت خاطر خود از آن منور ساخته بخش
شهر خوبان کریم و کسب نمایم و از خاطر شیطانی و نفسانی و ملکی و الهامی فارغ باشم و فروغ چشم سر و نور دیده
دل از آن ماه نور بخش ملک محبوبان حاصل نمایم و بدولت کنت بصره الذی یبصر به فائز گردم قوله خدا را
ای رقیب امشب زمانی چشم بر هم نه که من با لعل نوشینش نهانی صد سخن دارم مراد از رقیب نفس و شیطان اند که
دشمنان دزد و غمازان خانگی اند و لعل گوهریست معروف و باستعاره بر لب معشوق اطلاق کنند
و نوشین بمعنی شیرین بود چه نوش در لغة بمعنی عسل و شهد مستعمل شده و ترکیب لعل نوشین توصیفی است
و لعل نوشین در اصطلاح ایشان قدس الله علیه کلام بیواسطه را گویند که لذت و حلاوت و عذوبت آن
فراموش نشود مثل قول الست بربکم و ضمیر شین نوشینش عاید است بجانان که تعبیر نمود ازو در بیت

بالا بشمع چگل و ماه ختن یعنی بعد از آنکه بامداد و ارشاد هواداران کوی جانان جانان در خانهٔ دل
من نزول اجلال ارزانی فرمود و من صفای خاطر و فروغ چشم و نور دل بلاواسطه از جانان حاصل
کردم پس از برای خدا ای رقیب غماز و ای نفس سخن ساز امشب یک زمانی چشم خود بر هم نه
و بخواب رو زیرا که من با کلام بیواسطهٔ جانان بطریق مسامره سخن نهانی و مخفی دارم که میخواهم که راز
پرده به بیرون نیفتد و اینجا در صورتست بهم دهد اگر تو در خواب نروی و چشم خود را بر هم نهی
چون در مصراع اول لفظ شب ایراد فرموده ایراد لفظ مسامره در مصراع ثانی موشح لطافه است
چه مسامره با هم در شب افسانه گفتن بود قوله گرم صد لشکر از خوبان بقصد دل کمین سازند بحمد الله
والمنه بت لشکر شکن دارم مراد از خوبان خوبان جهان و مرغوبات دنیاست که نفس و شیطان
آنها را آراسته در نظر مردم جلوه گر میسازند و ایشان را بدین حیله از صراط مستقیم میاندازند و دل
ایشان را گمراه بادیهٔ حرمان مینمایند و بت در اصطلاح مقصود و مطلوب و متوجه الیه را گویند و
اینجا مراد مطلوب حقیقیست جل شانه چون در بیت بالا بالحاح و زاری گفت ای رقیب که زمانی در خواب رو
و چشم بر هم نه لاجرم در زیر بیت از راه غیرت میگوید که اگر تو با حیلات و تزویرات خود نفس و
شیطان صد لشکر از خوبان و مرغوبات جهان آراسته بقصد خرابی و گمراهی دل من کمین سازند
و بر صید دل ضعیف من بتازند شکر و منت مر خدا را عز و جل که محبوب غالب قهار جابر
دارم زیرا که شیطان را یارای اغوای بندگان مخلص دوست نیست کما قال رب بما اغویتنی
لازینن لهم فی الارض ولاغوینهم اجمعین الا عبادک منهم المخلصین قوله
سزد گر خاتم لعلش زنم لاف سلیمانی چو اسم اعظم باشد چه باک از اهرمن دارم لعل گوهریست معروف
و باستعاره بر لب معشوق اطلاق کنند و لب در اصطلاح شیخ جمالی شیرازی عبارت از
لطف رب الودود است و ضمیر شین لعلش عاید است به بت که در بیت بالا مذکور است و اسم
اعظم نزد بیشتری از محققان اسمی است که جامع جمیع اسماست چون الله که اسم ذات است
موصوف بجمیع صفات و فی التحقیقات الاسم الاعظم هو الله و اهرمن ابلیس و مطلق شیطان را
نیز گویند کذا فی الرشیدی مضمون این بیت موید مضمون بیت سابق است یعنی سزد و رسد که بامداد
لطف رب الودود دم لاف سلیمانی و سلطانی بر نفس و شیطان زیرا که چون اسم اعظم یعنی الله

جنت نه جامی و حافظ من باشم چه باک از تزویرات و تسویلات نفس و شیطان دارم قوله شراب خوشگوارم
هست یار همچو جان در بر؛ ندارد هیچکس یاری چنین یاری که من دارم؛ یاری یعنی کاهی بود که اسفی
الکشف یعنی صد شکر که محبت خالص و خوشگوار مرا حاصلست بطریق دوام و یار محیی و حیات
بخش در بر و آغوش ندارد هیچکس کاهی چنین یاری که من دارم قوله الا ای پیر فرزانه مکن منعم ز میخانه
که من در ترک پیمانه دل پیمان شکن دارم؛ مراد از پیر فرزانه زاهد زمانه است و پیمانه آوندی که بدان
شراب پیمایند و پیمان بالفتح و بای فارسی عهد چون در بیت بالا ذکر شراب خوشگوار نمود زاهد
زمانه از حقیقه آن شراب بیگانه در مقام جوش و منع آمده لاجرم از راه ظرافت رندانه میگوید که ای
زاهد زمانه مکن منع مرا از میخانه که در آنجا شراب مذکور میفروشند زیرا که در ترک پیمانه شراب گذاشتن
دل عهد شکنی دارم پس نصیحه کردن چنین دل را که بر عهد خود استوار نبود فائده ندارد قوله چو در
گلزار اقبالش خرامانم بحمد الله؛ نه میل لاله و نسرین نه برگ نسترن دارم؛ ضمیر شین اقبالش عاید
است بیار که در بیت بالا مذکور است و نسرین بالکسر گلیست سفید بهاری که سیکیچه نیز گویند
و نسترن بفتح یکم و سوم و چهارم گلیست سفید خوشبو بهندی سیوتی گویند و آنرا صد برگ نیز
گویند مضمون این بیت با مضمون بیت؛ مرا در خانه سروی است کاندر سایه قدش الخ
یکیست قوله هر آنکس شهره شد حافظ میان همدمان لیکن؛ چه غم دارم که در عالم جلال الدین حسن دارم؛
از روی ظاهر این بیت در مدح سلطان جلال الدین حسن شاه شجاع کرمانی است و مراد از همدمان
عماد فقیه و غیره ندیمان شاه شجاع است که بواسطه عداوت عماد فقیه با خواجه حافظ بد بودند
و از روی اشارت مراد از سلطان جلال الدین حسن پادشاه حقیقی است جل شانه که در غزل دراز
میرود غزل مرحبا طایر فرخ پی فرخنده پیام؛ خیر مقدم چه خبر یار کجا راه کدام؛ یارب این قافله را غزل
لطف ازل بدرقه باد؛ که از و خصم بدام آمد و معشوق بکام؛ منقولست که سلطان مجاهدالدین زین
العابدین والی ولایة فارس را که پادشاهی نیک نهاد پاک اعتقاد بود و بشجاعة و سخاوت آراسته و از
طرف مادر تشریف سیادت یافته چنانچه در مدح او گویند کوکب برج سعادت مهر چرخ
سلطنت حضرت سلطان مهر رخسار زین العابدین؛ بعد فوت شاه شجاع کرمانی با پادشاه
نصرت الدین یحیی والی اصفهان اراده جنگ واقع شد و هر دو باراده جنگ از شهرهای خود بیرون

آمده

آمده متوجه ملاقات یکدیگر شدند درین اثنا امیر علاءالدین فرخ و امیرزاده عبدالکریم و غیرهما جماعه کثیر
از امرای شاه شجاع که در اصفهان بودند بنابر تجمل و تکبر شاه نصرت الدین یحیی و سخاوت و کرم سلطان
زین العابدین از لشکر شاه یحیی جدا شده از راه راستان در لشکر سلطان زین العابدین نهادند درین
جای منزلی رسیده و خبر آوردند که بعضی از امرای شاه یحیی از و تخلف نموده نزدیک آمدند سلطان زین العابدین
سران سپاه را باستقبال روان گردانید چون آنجماعه به اردو در آمدند یعنی به بساط بوس مستسعد گشتند به
خلعتهای پادشاهانه و کمر مرصع و اسپان هامون نورد کوه پیکر اختصاص یافتند روز دیگر هر دو سپاه
در برابر هم صفها بیاراستند چون لشکر اصفهان رو در آهنگ مردم فارس نمودند اثر ندامت و پشیمانی
بر ناصیه شاه یحیی پیدا گشته طالب صلح شد سلطان زین العابدین نیز در مقام صفا آمده هر دو
پادشاه با یکدیگر ملاقات کرده و عهود را با یمان مشروط و موکد ساخته بمعسکر خود باز گشتند درین
اثنا شاه منصور که رفیق شاه یحیی بود فرصت وقت را دیده از شاه یحیی جدا شده خواست که خود را
پیشتر از رسیدن سلطان زین العابدین در شیراز اندازد چون خبر توجه سلطان زین العابدین گرم شنید
تاب مقاومت نیاورده رو بگریز نهاد سلطان زین العابدین هم رکاب نصرت و اقبال عزیمت شیراز نمود اعیان
فارس باستقبال موکب همایون شتافتند و مراسم نثار بجا آوردند و تهنیت این دو فتح نامدار گفتند
مولانا شمس الدین حافظ شیرازی مقارن این حال این چند بیت گفت انتهی پس مراد از قافله امیر علاءالدین
فرخ و امیرزاده عبدالکریم و غیرهما باشد که از شاه یحیی جدا شده سر وقت بلشکر سلطان زین العابدین
پیوستند و پشتی نمودند و مراد از خصم شاه یحیی است و مراد از معشوق زین العابدین است که نوجوان و
عشرت دوست و مهر رخسار بود قوله ماجرای من و معشوق مرا پایان نیست؛ هرچه آغاز ندارد نپذیرد انجام؛
بدانکه بعضی از محققان گفته اند که محبت انسان با حق سبحانه ازلی و ابدی است که آنرا ابتدا و انتهای نیست زیرا که
حقایق اشیا که آنرا شیونات ذاتیه و حروف عالیات و صور علمیه خوانند نسبت باعتبارات است که مندرج
در ذات حق اند و ازلی و ابدی اند و محبت حق سبحانه اینها ذاتی و فطریست درین مقام مولوی عبدالرحمن
جامی قدس سره تحقیقی است بشرح و بسط و خلاصه آن اینست که میفرماید که مراد باندراج کثرت شیون
در وحدت ذات نه اندراج جزویست در کل یا اندراج مظروف در ظرف بلکه مراد اندراج اوصاف و
لوازم است در موصوف و ملزوم چون اندراج اثنینیت و ثلثیة و اربعیة و خمسیة الی ما لا نهایة له در ذات

واحد عددی زیرا که این نسب در وی مندرج اند و اصلا ظهور ندارند مادام که بتکرار ظهور در مراتب جزو اثنین

و ثلاثه و اربعه و خمسه واقع نشود و بیش از آنکه واحد جزو این اعداد واقع شود و این نسب از قوت بفعل

آید آنرا شئونات ذاتیه گویند و چون جزو این اعداد واقع شود و این نسب از قوت بفعل آید آنرا آثار

و احکام خارجیه گویند انتهی کلامه چون در بیت بالا تعبیر نمود از سلطان زین العابدین بمعشوق دل

عاشق که همواره در فکر معشوق است انتقال مناسب نمود بطرف معشوق و مطلوب حقیقی حضرت لاجرم

درین بیت خبر میدهد از قدم محبت خود با معشوق حقیقی و میگوید که سرگذشت محبت من و معشوق مرا

نهایة نیست زیرا که هر چه ازلی و ابدی است نه آغاز دارد و نه پذیرد انجام از بنجا محقق میفرماید

میان ما و شما عشق در ازل رفت است هزار سال برآید همان نخستین است در تفسیر رموز الکاهن آورده

که بر مقتضای کریمهٔ یحبهم و یحبونه حضرت ذو الجلال والاکرام در ازل بعلم قدیم خود انبیا زاید

مقدسه خود دوست گرفته و ایشان نیز ذات حق الحق را به تعلیم الله دوست داشتند قوله زلف

دلدار چو زنار همی فرماید برو ای شیخ که خرقه حرام زلف در اصطلاح کاشی عبارت از غیب هویت است

که هیچکس را بران راز وقوف نباشد و در تحقیقات آورده که زلف غیب هویت را گویند که کسی را بدو

راه نیست و زنار در اصطلاح عبارت از عقد خدمت و بندطاعت محبوب حقیقی است در هر مرتبه که باشد و در

شرح گلشن راز آورده که زنار بستن عقد خدمت و طاعت و سلوک و ریاضت بمیان جان بستن تا بندگی

و عبودیت کما هو حقه بجا آورده شود و این امریست در غایت صعوبت کما قال النبی صلی الله علیه و آله و سلم

ما عبدناک حق عبادتک و عبودیت وقتی تمام شود که بنده از صفات و ذات خود فانی و بحق باقی گردد

و علم و ارادت بنده عین علم و ارادت حق شود اذا تم العبودیة یکون عیشه کعیش الله

رمز این معنی است و خرقه در اصطلاح هستی و تعین سالک را گویند از روی ظاهر الفاظ بیت ظرافت

رندانه دارد با شیخ یعنی که خرقه را بجهت جلب منافع دنیوی پوشیده و اصلا منع خرقه را نفهمیده

و از روی اصطلاح تقریر بیت آنکه ذات عدیم المثال قدس صفات دلدار چون بحکم و ما خلقت

الجن و الانس الا لیعبدون عبودیت و خدمت و طاعت کما هو حقه میفرماید پس ای زنار

مشیخ مرا ای در یکار خویش کرشته بر تن و وجود ما لباس تعین و هستی حرام زیرا که حق عبودیت

دلدار متقاضی رفع تعین و هستی ماست قوله مرغ جانم که همی زد ز سر سدره صفیر عاقبت

شد بر تن ما

دانه خال تو افکندش در دام سدرة المنتهی در اصطلاح حضرت واحدیت را گویند که نهایة سیر سالک است

قال الکاشی سدرة المنتهی هی الدرجة البرزخیة الکبری التی ینتهی الیها سیر الکمل و اعمالهم

و علومهم و هی نهایة مراتب الاسماء الالهیة التی لا یعلوها مرتبة و صفیر بانگ و آوازه دانه

خال در اصطلاح اشارت بنقطه وحدت است من حیث الخفا که مبدا و منتهای کثرت است که منه المبدا و الیه

یرجع الامر کله چون در دو بیت بالا ذکر محبوب مطلق بطریق حکایة نمود شوق مکالمه و مخاطبه در سینه

مشتاق گردید لاجرم خطاب باو نموده و الله اعلم میگوید که مرغ جان حقیقه من که قبل از وجود خارجی

و تعین جسمانی از سر سدره همی زد از سر شاخ سدرة المنتهی واحدیت کلبانگ عیش و عشرت عاقبت الامر دانه

وحدت ذات تو که در مظاهر کونیه جلوه گر شده و در نظر جان در آمده افکنده تا بانه او را در دام قیود

کثرات و در اقفص تن حاجز من به بین دام زیرا که گر وصال دوست نبود با خیالش هم خوشیم خانه درویش

را شمعی به از مهتاب نیست قوله چشمم بیدار مرا خواب نبود خوش باشد من له یقتل دار فکیف ینام

درین بیت انقلاب احوال بر اختلال خود بسبب بعد و دوری از جمال حقیقی که مشاهده آن در مقام واحدیت

باستعداد ثبوت میکند و میگوید که چشم بیدار و بیدار آرام مرض دوری مرا خواب و راحت درین ایام

بعد و هجران نه مرا خور و لایق باشد زیرا که کسی که قتل میکند او را در دوری و میگزد او را مار مهجوری او را چه

جسم خواب و آرام آید مناسبت دارد با بمقام آنچه از سید الطایفه جنید بغدادی قدس سره پرسیدند

که معنی قلب سلیم چیست گفت سلیم مار گزیده بود و مار گزیده پیوسته در قلق و اضطراب است پس زبان

معنی بیان میکند که قلب سلیم دلی است که مادام در مقام جزع و فزع و تضرع و زاری از خوف قطیعت

یا از شوق وصلت باشد قوله تو ترحم نکنی بر من مسکین دانم ذاک دعواک بهانات و تلک الایام

این بیت مربوط است با دو بیت سابق و ترجمه مصراع عربی آنکه هنوز قریب گذشته دعوی تو که بدان

متلبس بودی با دوران بودی و آن ایام ایام تست و این بر تقدیری که تلک الایام مبتدا محذوف الخبر بود ای تلک

الایام ایامک و محتمل که مفعول فعل محذوف باشد ای واذکر تلک الایام میگوید که از قیافه و شان چالنود درین

ایام میدانم که بر من ترحم نکنی بتجلی اجلی و روشن بی حجاب تعینات و قیود کثرات زیرا که چندگاه ترا ایمان

بالغیب مطلوب است بعد از ان در مقام تعجب ازین ایام پیش آمده و منافات آن با ایام گذشته میفرماید

که آن دعوی تو بود در باب وفا و آن ایام ایام تو بود با ما و یا یاد کن آن ایام را که ترا با ما گذشته قوله گل ز حد

گر وصال دوست نبود با خیالش

بر دنعم ز کرم رخ بنمای سرو ناز دو خوش نیست خدایا بخرام مولوی جامی قدس سره السامی در مقدمه شرح قصیده
میمیه فارضیه آورده که همه حسنها و جمالها و کمالها فروغ جمال الهی است تعالی کبریاءه و تقدس اسماءه انتهی اما
پس گل نیز فروغی و پرتوی بعاریه از آن جمال یافته و سرو نیز اثری از آن کمال امتداد الوهیه یافته که محب مشتاق
جمال و کمال حقیقی بضرورت در تماشا دنیا بمشاهده آن قانع شده است بدانکه دل محب مشتاق همواره جویای
بهانه و طالب حیله است جهت حصول مشاهده جمال محبوب لاجرم درین بیت با وجود آنکه از قیافه و نشان محبوب
دریافت که بجمال او درین وقت ترحم نکند بتجلی اجلی در وی وشن میواسطه تعینات و حجابات کثرات بجناب محبوب بسط
میگوید که بواسطه غیبوبت نیر اعظم ذات تو در سحاب حجب تعینات گل از صد برولاف حسن فروشی از
کرم جمال خود بما بتجلی اجلی در روشن و سرو بواسطه غیبوبة امتداد الوهیة تو در پرده قیود کثرات
بدرازی قامت خود سرو نازدوی لاف و این ادای بیجا محبان و مشتاقان غیرتناک تا خوش از برای خدای خود بتجلی اجلی
در روشن جلوه نما تا هر قد قدره و قیمته و سبب بضاعتی خود بدانند چند بر طلعت خود پرده نهی پرده بردار
که بی پرده بهی تا بمشتاقی افزون نهد بنگرم روی تو بیرون زهمه تو به حافظ از میل با برو تو دارد شاید
جای در گوشه محراب کنند اهل کلام ابرو در اصطلاح شیخ جمالی شیرازی اشارت بقاب قوسین است و قاب
قوسین در اصطلاح مقام واحدیت را گویند که محیط قوسین وجوب و امکان است و مراد از اهل کلام
از روی ظاهر علمای تدریس و تعلیم است که مسندگاه آنها محراب مدرسه است و از روی اشارت عاشقان و
محبان است چه محبت محب را گویا کند چون در ابیات بالا آرزوی رفع حجب تعینات و قیود کثرات جهت
مشاهده کمال ذات کما هو حقه نمود و آن مقصود صورت نه بندد مگر در مقام واحدیت لاجرم درین بیت
میگوید که حافظ مشتاق مشاهده جمال ذات تو کما هو حقه اگر میل بمقام واحدیت تو که آنجا بی حجاب
اغیار ترا ببیند دارد شاید و زیبد او را زیرا که در گوشه محراب ابروی و مقام واحدیت کنند و گزینند
اهل عشق و محبت مقام که مشتاق جمال ذات اند و به پرتو جمال در حجب کثرات قانع نیستند غزل
ملب غمان بست دل از دست داده ایم همراز عشق و همنفس جام باده ایم بی غمان یعنی شادان و فرحان
بود و مست در اصطلاح اهل جذبه شوق را گویند کما صرح به صاحب التحفهات و ترکیب بی غمان است
توصیفی است و باده در اصطلاح عشق و محبت را گویند پس معنی همراز عشق و همنفس باده یکی است جهت
مزید اهتمام مجوز تکرار شد بدانکه میان سالک طالب و سالک مطلوب فرق بسیار است سالک طالب

غزل

خود رود

خود رود و سالک مطلوب آنکه بطلب رود در رموز الوالهین آورده الطلب نوعان طلب من العبد
الی الحق و طلب من الله الی العبد طلب کردن بنده حق را طلب بالشرط و طلب کردن حق مر بنده را
وجدان شرط الطلب والوجد توامان مر این معنی است هر کاو را طلبیه هم یافت و هم نیافت و هر کرا
طالب حقیقی طلبیه حقیقه بمطلوب اصلی رسیده انتهی کلامه و فی الغوثیة قال الله تعالی یا غوث الاعظم
نعم الطالب انا و نعم المطلوب الانسان و در تمهیدات عین القضات است ره روندگان حق از روی صورت
دو قسم آمده اند طالبان و مطلوبان انبیا و بعضی سالکان طالب خدا و خلق بودند اما حضرت رسالت صلی
الله علیه و آله و سلم سرهمه مطلوبان بود و بعضی از امت او به تبعیت او هم موسی علیه السلام را گفتند و لما
جاء موسی لمیقاتنا و کلمه ربه قال رب ارنی انظر الیک قال لن ترانی و حضرت رسالت
صلی الله علیه و آله و سلم گفتند اسری بعبده یعنی زود بیا بتو نگرانیم و تو با نگران شما انوبخته جبرئیل را
با براق بفرستاد تا ویرا از مکه در طرفة العین بقاب قوسین رسانید عارف شیرازی در مطلع رنگین دم از
مقام مطلوبی که مقارن است بس عالی میزند و خطاب با محبوب مطلق نموده میگوید که وقتی که تو طلبیدی ما
شادان و فرحان و مشتاق و جاذب در طلب تو دل از دست داده ایم و در باخته ایم و چون بواسطه طلب
تو بر ودی شدت شوق دامن گیر ما شد خواستیم که براهی که اقرب طرق بتو بود برویم تا زود بتو
برسیم لاجرم همراز عشق و همنفس جام باده محبت گشتیم قال الشیخ الامام مقتدی الانام هادی
السالکین حجة الواصلین نجم الملة والدین الکبری قدس الله تعالی روحه الطرق الی الله
سبحانه و تعالی بعدد انفاس الخلائق والصراط المستقیم الذی هو اقرب الطرق الی
الله تعالی اوضحها وارشدها المحبة قوله بر ما بسی کمان ملامت کشیده اند تا کار خود ز ابروی جانان
گشاده ایم ابرو در اصطلاح اشارت بقاب قوسین و قاب قوسین در اصطلاح اشارت است
بمقام واحدیت که محیط قوسین وجوب و امکان بود و مقام محمدیت صلی الله علیه و آله و سلم و چون سالک را
بکمال تبعیت تحقق بمقام واحدیه حاصل شود ذات و صفات جزوی وی ذات و صفات کلی حق گردد
و علم و ارادت سالک عین علم و ارادت حق شود این است معنی کار خود از ابروی جانان گشادن فتامل
و باید دانست که چون مقام قاب قوسین مقام خاص محمدیت صلی الله علیه و آله و سلم و فرقه
از اخص اولیا امته او را نیز نصیبی از آن حاصل شده است به آن فرقه را الحمل بار ملامت کشیدن

بر ما بسی کمان ملامت کشیده اند

محمد باید صلی الله علیه وآله وسلم چه ملامت را اندر خصوص محبت تاثیری عظیم است و اهل حق مخصوص اند بملامت
خلق از عالم خاصه بزرگان این امت و رسول صلی الله علیه وآله وسلم که مقتدا و امام اهل حق بود و پیشرو
محبان تا برهان حق بر وی پیدا نیامده بود و وحی بدو نه پیوسته بود به نزدیک همه نیکنام و بزرگ بود
و محمد امینش میگفتند چون خلعت دوستی در برش افگندند و بر خلقتش ظاهر کردند همه زبان ملامت دراز
کردند گروهی گفتند کاهن است و گروهی گفتند شاعر است و گروهی گفتند کاذب است و گروهی گفتند مجنون
است و مانند آن ازینجا در باب معنی بر ما بیکمان ملامت کشیده اند چون وصول بمقام قاب قوسین
موقوف است بر طلب حق مر سالک را چنانچه محمد را صلی الله علیه وآله وسلم طلبید لاجرم درین بیت خبر
از وصول خود بمقام قاب قوسین بطلب حق میدهد و میگوید که بر ما خلائق عالم بیکمان ملامت کشیده
اند و سینه ما را هدف تیر توبیخ کرده اند ما کار خود از مقام قاب قوسین و کمال قرب جانان بطلب جانان
کشیده ایم و بسر انجام داده ایم و بمنصب تخلق باخلاق الله فائز شده ایم و علم و ارادت جزوی ما عین
علم و ارادت کلی جانان گردیده فقد بر قوله ای گل تو دوش جام صبوحی کشیده ما آن شقایقیم که با
داغ زاده ایم گل در اصطلاح بر حقیقت محمدی نیز اطلاق کرده اند صلی الله علیه وآله وسلم و صاحب
شرح گلشن راز از مرتبه واحدیت که مقام محمدیت صلی الله علیه وآله وسلم تعبیر بوی خوش نموده است
فهو المراد ههنا و شقایق قسم لاله ایست که آنرا شقایق نعمان گویند و شقایق بوی خوش ندارد اما
با جگر خون و داغ درونی از مادر طبیعه نباتی زاده است چون از دو بیت بالا بوی برابری و همه
ساوات در مرتبه محمدی صلی الله علیه وآله وسلم مرآید لاجرم درین بیت تدارک آن مینماید و خطاب
بجناب مستطاب احدی نموده میگوید که ای گل خوش ظاهر و خوب باطن تو در مرتبه واحدیت جام شراب
محبت و معرفت و معیت از دست محبوب ساقی صفت بلا واسطه غیری کشیده و نوشیده و ما
آن شقایق و عاشقیم که با داغ محبت و تبعیت تو از مادر طبیعه حیوانی زاده ایم و داغدار مادر زاد
محبت و تبعیت توایم پس هرچه ما یافته ایم بطفیل محبت و تبعیت تو یافته ایم و تابع طفیلی را
با متبوع اصلا چه نسبت مگر آنکه بیت گر با این دو ستر دارند مهمان طفیلی را قوله کار از تو میرود مددی ای
دلیل راه کانصاف میدهیم ز راه اوفتاده ایم مراد از کار همان امر تخلق باخلاق الله است که در بیت
ثانی مذکور و مراد است باز در جناب مستطاب آن هادی کارساز کل کائنات و دلیل راه بر تمام

سر یاران [illegible] دو ستر دارند مهمان طفیلی

موجودات صلی الله علیه وآله وسلم بواسطه رفع مظنه سوء ادب که در بالا گذشت بتضرع و زاری
و عذر خواهی و خاکساری التماس مینماید که کار تخلق باخلاق الله از قرب قاب قوسین از طفیل تو
پیش سپرده در فرهای بعفو و غفران ای دلیل راه ما که با انصاف میدهیم و حق و راستی بی شائبه
تکلف میگوئیم که بسبب سکر و مستی از راه ادب و حفظ مراتب افتاده ایم وصف تو وانک لعلی خلق
عظیم و نعت تو و ما ارسلناک الا رحمة للعالمین قوله پیر مغان ز توبه ما گر ملول شد گو باده صاف
کن که بعذر ایستاده ایم پیر مغان در اصطلاح پیر پیران و مرشد مرشدان قطب الاقطاب را گویند
و اینجا اشارت بجناب احدیت صلی الله علیه وآله وسلم و سید علی همدانی در رساله اصطلاحات
خود نیز از پیر مغان اراده جناب احدی نموده است و شارح نیز در محل دیگر این اراده کرده است و توبه
در اصطلاح رجعت سالک را گویند از مقام صحو و تمکین بمقام سکر و تلوین که مورث ترک ادب و صدور
شطحیات است و باده در اصطلاح محبت خالص الهی را گویند که مورث رفع سکر و تلوین است و چون ساقی
آن باده حضرت رسالت است صلی الله علیه وآله وسلم باز در مقام اعتذار و ندامت آمده میگوید که اگر
جناب فیض مآب احدی صلی الله علیه وآله وسلم بسبب رجعت ما از مقام صحو و تمکین بمقام سکر و تلوین
که مورث ترک ادب گشت ملول خاطر شد بگو ای ارباب شفاعت بجناب مستطاب آن ساقی باده گدائی که
باده محبت خدائی که رافع حالت سکر و تلوین است از راه کرم صاف کن و بجود ما مستان بده که ما از کرده خود
پشیمان شده و اینک بعذر ایستاده ایم و بغیر جناب تو دری دیگر نداریم قوله چون لاله می مبین و قدح در میان
کار این داغ بین که بر دل بریان نهاده ایم چون لاله رنگ احمر و صورت قدح دارد گویا از مراحم حال
است که مثل لاله از روی صورت هم میدارد و هم قدح می بطرف سکر و تلوین ما که مورث ترک ادب است مبین
و بجناب میار در میان ما نحن فیه بلکه بطرف این داغ محبت و تبعیت خود بین که بر دل بریان خود
از ابتدای ایجاد نهاده ایم پس شفیع ما مجرمان بجناب تو همان داغ مادرزاد ما کافی و وافی است قوله گفتی
که حافظ اینهمه رنگ و خیال چیست نقش غلط مبین که همان لوح ساده ایم رنگ بکاف فارسی و رای
مفتوح بمعنی حیله و مکر بود کذا فی المدار و خیال بمعنی تصور بود و ترکیب نقش غلط بکسره توصیفی است
و نقش غلط عبارت ازین نقش و صورت است که در آب صاف و آئینه بنظر آید و فی الحقیقه چیزی نیست باز
بجناب احدی صلی الله علیه وآله وسلم میگوید که ای شفیع المذنبین تو گفتی که ای حافظ این حیل و تصورات

قلبی که در عذرخواهی تقصیر ترک ادب کفته چیست و چه رتبه دارد حافظ در جواب آن التماس مینماید که بطرف این
نقش غلط نما و بیا اصلی که در قلب ما صورت بسته ببین که تو بهتر میدانی که این همه رنگ و خیال نقش تقدیر
است که بسبب محاذات در آینهٔ قلب ما صورت بسته جلوه گر شده است والامانی الحقیقه همان لوح بی
نقش و ساده لیم و چه مجال حیل و تصورات خود را کشیده داریم و در شرح دیوان نوشته که خیال تصورات
است که از مخیله جلوه گر آید و معنی بیت چنین شود که کفتی ای حافظ این همه رنگهای خیالات که از مخیله تو بظهور
میآید و ترا از حال بحال میبرد چیست پس در جواب میگوید و تشغل خاطرش میجوید که خیالات مرا نقش غلط
مخوان و آنچه میگویم از تصورات است خیالات بدان که دل ما لوح ساده است و آینه دار است از نقوش آزاده
و هرچه از غیب ظاهر میشود آینه صفت در و جلوه میکند و چنانچه آینه از تصویرات ساده است همچنان دل ما
از نقوش آزاده است و این بیت نظیر بیت بالا است که کفته در پس آینه طوطی صفتم داشته اند
آنچه استاد ازل کفت همان میکویم انتهی کلامه غزل مژده وصل تو کو کز سر جان برخیزم طایر قدسم و از
دام جهان برخیزم سیاق این مطلع قریب است بسیاق مطلع سابق و مژده وصل عبارت از طلب حق است مر
سالک را و طلب حق بر دو قسم است صوری و معنوی اما صوری چنانچه حضرت رسالت را صلی الله علیه و آله
و سلم که جبرئیل را با براق فرستاد و از مکه بطرفة العین بقاب قوسین رسانید و این مخصوص بذات با
برکات اوست صلی الله علیه و آله و سلم اما معنوی چنانچه حق سبحانه بر باطن سالک بصفت ارادت تجلی
کند و ظهور نماید و سالک بعد از وجدان آن تجلی مرید و طالب حق شود و مراد از قدس عالم قدس است
که عبارت از مقام واحدیت است که حقیقت انسانی قبل از تقید در عالم جسمانی در آن مقام طیران و
سیران داشت و باید دانست که چون غریبی در شهر بیگانه بسببی گرفتار زندان ظلمانی شود و
شخصی او را هم از زندان خلاصی دهد و هم رهبری بوطن اصلی کند آن غریب بیچاره باستعجال از آنجا برخیزد
و روانه بوطن اصلی میکردد از اینجا محب شیرازی خطاب بمحبوب مستطاب نموده میگوید که تجلی ارادت
تو که مورث وصول بمقام واحدیت است کجاست تا از تردد دلی و صمیم القلب در طلب تو کرم برخیزم در اصل
طایر عالم قدسم و مقام واحدیتم و از دام جهان و عناصر ازین برخیزم و باستعجال تمام روانه
وطن مالوف شوم قوله بارب از ابر هدایت برسان بارانی پیشتر زانکه چو کردی ز میان برخیزم آورده اند
که هدایت بر دو نوع است حقیقی و مجازی هدایت حقیقی من الله تعالی است که بی واسطه غیری هرکرا خواهد سوی

غزل

خود

خود راه نماید کما قال سبحانه یهدی من یشاء الی صراط مستقیم و هدایت مجازی یا بواسطه رسولست
کما قال سبحانه هو الذی ارسل رسوله بالهدی و دین الحق یا بواسطه مشایخ کما قال سبحانه
وجعلنا منهم ائمة یهدون بامرنا از اینجا محب شیرازی التماس مینماید که ای پروردکار از سحابات
حقیقی یا مجازی بر وقت من تشنه زلال معرفت و مشاهده تو برسان بارانی و فیضی قبل از آنکه بر کرد
طبیعتم غباری از میان جهان برخیزم و محروم بروم زیرا که اگر درینجا مهتدی و عارف نشدم بمقتضای
من کان فی هذه اعمی فهو فی الآخرة اعمی خسران مبین خواهم کشید و در حسرت ابدی خواهم کردید
قوله بولای تو که کر بنده خویشم خوانی از سر خواجگی کون و مکان برخیزم ولاء بالفتح و الکسر محبت و
نصرت بدانکه بمقتضای سوق کریمه قل یا عبادی جمیع مردمان بنده کان خداوند اما حقیقة
بنده خدا آن است که متخلق باخلاق الله و متحقق بصفات الله کردد تا حق تعالی او را اضافت کند باسم
ذاتی خود و بکوید یا عبدالله از اینجا شیخ الاسلام عبدالله انصاری قدس سره در مناجات میکوید
الهی اکر یکبار بکوئی بنده من از عرش بکذرد خنده من و فی المثنوی المعنوی سایه یزدان بود بنده
خدا مرده این عالم و زنده خدا ولهذا خص نبینا صلی الله علیه و آله و سلم بهذا الاسم فی
قوله وانه لما قام عبدالله یدعوه فلم یکن هذا بالحقیقة الا له و للاقطاب من
ورثته بتبعیته باز بجناب محبوب بی نیاز التماس مینماید که سوکند بدوستی و یاری تو ای بنده نواز
که اگر روزی بنده خویشم خوانی و بکوئی یا عبدالله در آن روز فی المثل اگر خواجه کون و مکان باشم از
سر خواجگی کون و مکان برخیزم و مسکین و مفلس نام خود کنم لهذا قال النبی صلی الله علیه و آله
و سلم اللهم احینی مسکینا و امتنی مسکینا و احشرنی فی زمرة المساکین قوله بر سر تربت ما
بی می و مطرب منشین تا ببویت ز لحد رقص کنان برخیزم چون مطرب لغة بنشاط و طرب و اهتزاز
آرنده را کویند پس اولی آن است که مطرب صفت می باشد و واو عطف در میان نباشد چنانچه در بعضی نسخ
بی واو عطف بنظر در آمده و لفظ بوی و ضمیر شین بوئش دلیل اینند غایت چه مطرب بوی ندارد و ضمیر
شین ضمیر واحد است و در بعضی نسخ که واو عطف نیز بنظر می آید لطف ادا افتاده کم بسیار باشد
والله اعلم بالصواب چون در بیت بالا قسم بولا و محبت خورد و مقسم به می باید که عظیم المرتبه بود
لاجرم درین بیت خطاب عام نموده وصف علو مرتبه محبت میکند و میکوید که بی می بنشاط و طرب و

اهتزاز آرنده بر سر گور من نشین تا ببوی آن می باز زنده شوم و از لحد رقص و تواجد کنان برخیزم زیرا که
وصف آن می احیای اموات است کما افاد ابن الفارض شعر ولو نضحوا منها ثری قبر میت
لعادت الیه الروح وانتعش الجسم قوله گرچه پیرم تو شبی تنگ در آغوشم کش تا سحرگه ز
کنار تو جوان برخیزم این خطاب با محبوب است تا بحقه میگوید که اگرچه بواسطه کبر السن پیر گشته
شده ام در طلب و سلوک تو شبی از راه فضل و کرم دست عاطفه در آغوش من کن و مرا در کنار لطف خود
درآر تا سحرگه از کنار لطف تو جوان برخیزم و از سر نو در طلب و سلوک چالاک شوم قوله خیز و بالا بنمای
ای بت شیرین حرکات که چو حافظ ز سر جان و جهان برخیزم دلیل این بزرگ است که در اکثر غزلیات
مطلبی که در مطلع سر میکند در مقطع اشارت بدان مینماید پس مراد از خیز و بالا بنما استدعای تجلی
ارادیست که تعبیر نموده از آن در مطلع بمژده وصل و بت اشارت بمحبوب شیرین است بلحاظ آنکه مقصود
و مطلوب و متوجه الیه کل کائنات است چون در مطلع خبر از برخاستن خود داد لاجرم در مقطع خود
گرفته میگوید که جلوه کن بتجلی ارادی ای مطلوب و مقصود و متوجه الیه کل کائنات شیرین ارادت و نوشین
مشیت که مثل حافظ که از سر جان و جهان برخاست و در طلب تو مجرد گشت برخیزم غزل من که باشم که
بر آن خاطر عاطر گذرم لطفها میکنی ای خاک درت تاج سرم عاطر دوستدارنده خوشبو بر تبعیت قال
حبب الی من دنیاکم ثلاث الطیب ای صلی الله علیه و آله وسلم این غزل بدل در لشکر الطاف
پیر و مرشد خود نظم فرموده چنانچه از سیاق بر صاحب فطرت سلیم پوشیده نمانده و بمعنی الفاظ
ابیات غزل ظاهر است و رقیب بمعنی پاسبان و حاجب درگاه که آنرا در عرف زبان گویند و مراد
از پادشاه دهر همان مرشد خلیفه و نایب حق است چنانکه غزل نماز شام غریبان چو گریه آغازم غزل
بمویه های غریبانه قصه پردازم این غزل نیز بدل در یاد حبیب و وصل یار و الا اقتدار که قبل از
وجود خارجی داشت و وطن اصلی که عبارت از مقام واحدیت باشد نظم فرموده چنانچه از سیاق غزل
بر تو واضح خواهد شد قوله من از دیار حبیبم نه از دیار غریب مهیمنا برفیقان خود رسان بازم دیار حبیب
اشارت بهمان مقام واحدیت است که حبیب حبیب آن از مرتبه احدیت نزول نموده در آن مقام منزل
گرفت و مهیمن بضم یکم و فتح دوم و کسر چهارم گواه و نگاهبان و مهربان و مراد از رفیقان کاملانند
که از مزرعه دنیا کسب کمالات نموده باز خود را بدیار حبیب وطن رسانیده اند و در آن حظائر قدس

قوله خدا را ای رفیق ره تا من بکوی میکده دیگر علم برافرازم میکده در اصطلاح عالم لاهوت
را گویند که عبارت از مرتبه واحدیت است و وطن اصلی انسان است استمداد است از خدمه رفیقان
و کاملان آسوده حظائر قدس جهت وصول خود باز بوطن اصلی و دیار حبیب قوله هوای منزل یار
آب زندگانی ماست صبا بیار نسیمی ز خاک شیرازم منزل یار عبارت از همان مقام واحدیت است
که تعبیر نموده از آن در بیت بالا بمیکده و در بیت بالاتر بدیار حبیب و مراد از شیراز نیز همان مقام
واحدیت است که وطن اصلی انسان است قوله بجز صبا و شمالم نمی شناسد کس از آنکه نیست کسی
غیر باد دمسازم صبا بالفتح بادیست که از زیر عرش خیزد و وقت صبح وزیدن گیرد و شمال بالکسر باد
دست راست که رو بمغرب باشد و آن باد وقت شام وزیدن گیرد قوله خرد ز پیری من کی حساب
برگیرد که باز با صنمی طفل عشق می بازم مراد از خرد اهل خرد است که زهاد و متعصب اند که منکر
عشق مجازی اند و میگویند که العشق جنون والعاشق مجنون از روی ظاهر درین بیت ظرافتی
دارد باز هو کذا ای و از روی اشارت اراده درست دارد که کامل در صورت امرد خوب جمال حقیقی را
تماشا میکند زیرا که معنی بی واسطه صورت نتوان دید و صورت هرچند لطیف تر معنی در وی ظاهرتر از اینجا
شیخ اوحدالدین کرمانی قدس سره میفرماید رباعی زان مینگرم بچشم سر در صورت زیرا که ز معنی است اثر در
صورت این عالم صورتست و ما در صوریم معنی نتوان دید مگر در صورت قوله سرشکم آمد و عیبم بگفت
روی بروی شکایت از که کنم خانگیست غمازم یعنی ناله از اینجاست بلغت که من عاشق صنم طفلم که
سرشک من آمد و عیبهای دیگر من روبروی من گفت و این غمازی خانگی بود و بیش را هم رسوا کرد قوله ز چنگ
زهره شنیدم که صبحدم میگفت مرید حافظ خوش لهجه و خوش آوازم زهره بالضم نام ستاره ایست
که مطرب فلکست و چنگ ساز بنجه چنگ زاید و اضافه نمود و لهجه بفتح یکم و سکون دوم زبان و در تذکرة الشعرا
آورده که خواجه حافظ بغایت خوش لهجه و خوش آواز بود غزل هرچند پیر و خسته دل و ناتوان شدم
هرگه که یاد روی تو کردم جوان شدم روی در اصطلاح شیخ جمال شیرازی عبارتست از وجه حقیقیست انتهی غزل
و وجه حقیقی از روی لغت بمعنی ذات الهی بود و از روی اصطلاح عبارت از وجود واحد و وجود مطلق
بود کل شیء هالک الا وجهه شاهد آنند غایت پس معنی یاد روی تو کردم ذکر ذات تو کردم بود
و ذکر ذاتی ذکر الله بود که اسم ذات مستجمع جمیع صفات است و مشایخ طریقت قدس الله تعالی ارواحهم

از برای مبتدیان از جمله اذکار ذکر لا اله الا الله اختیار کرده اند و بنا بر آن بر حدیث نبوی نهاده اند که
افضل الذکر لا اله الا الله تا نفی وجود خود و ماسوی الله و اثبات ذات حق نمایند و از برای منتهیان
ذکر اسم الله مقرر کرده اند چه ایشان نفی وجه خود و ماسوی الله نموده اند و غیر از نظر ایشان محو گشته
شده است چنانچه شیخ ابو بکر شبلی در اواخر الله الله گفتی از وی پرسیدند که لا اله الا الله چرا نمی گویی
گفت مبادا در نفی بمیرم و با ثبات نرسم و چون ذکر الله بمرتبه نهایت رسد ذکر هو پیدا شود و این اسم خاص
اخص بود که روح گوید و این قسم ذکر مورث حیات ابدی ذاکر است و لهذا قیل ذکر الله حیوة
طیبة از ینجا ابو عثمان مغربی گوید الذکر منشور الولایة هر کرا توفیق این ذکر داده اند او صاحب
ولایة باشد و ولی باقی بحق است و فنا را بدو راه نیست در بیت عارف شیرازی اشارت بذکر ذاتی
و اثر آن میباید و خطاب با محبوب است طاب نمحه میگوید که هر چند از روی سن و سال پیر و خسته دل و
ناتوان شدم اما هرگاه ذکر ذاتی تو وظیفه خود کردم جوان شدم و بحیات ابدی فائز گشتم مناسبت
با همین مقام نقلی که شیخ سری سقطی رحمه الله کرده که در بیابان با زنگی صحبت داشتم هرگاه که حق را سبحانه
یاد کردی لون او متغیر شدی و سفید گشتی او را گفتم چیزی عجب می بینم هرگاه که تو خدا را سبحانه یاد میکنی
لون سفید میشود وصفت تو متغیر میگردد گفت ای برادر اگر تو نیز حق را یاد کنی چنانکه حق اوست حالت تو
متغیر شود وصفت تو دیگر گون گردد بیت شکر خدا که هر چه طلب کردم از خدا بر منتهای همت خود کامران
شدم در این بیت شکر نعمت ذکر ذاتی روحانی که مورث حیات جاودانی است مینماید و میگوید که
صد هزار شکر مر خدا را عز و جل که هر چه از این مدت طلب میکردم و نمی یافتم بسبب حجاب انانیت و هستی
خود اینک اکنون بر منتهای همت و قصد خود کامران شدم و بغذای روحانی که مورث حیات ابدی
و عیش سرمدیست فائز شدم از ینجا شیخ ابو عثمان مغربی میفرماید که چون ذاکر بحقیقه ذکر رسد در حالة ذکر از
بن دندان او حلاوتی شیرین تر از شهد پیدا شود چنانچه از آن حلاوت دندانها بیکدیگر بچسپند قوت و غذای
او همان شیرینی باشد بیت در شاهراه دولت سرمد به بخت نیک با جام می بکام دل دوستان شدم
سرمد جاودانه از دولت ذکر ذاتی بود که مورث حیات ابدی و عیش سرمدیست این بیت با بیت سابق
ربطی دارد و در تحت شکر است یعنی صد هزار شکر مر خدا را عز و جل که در شاهراه و صراط مستقیم طلب
سرمد و دوام ذکر ذاتی با مداد بخت نیک و مواظبت جام می محبت حبیب خواهش دوستان خیر خواه

مامون و محفوظ از مخالف راه رفتم و سلوک نمودم و بدولت سرمدی و نعمت ابدی رسیدم قول امام حجة
الاسلام است قدس سره که حیات قلوب اهل محبت بذکر الله است بر دوام و بر تعاقب انفاس
که بقا و حیات قالب بدان مشروط است پس محبت در حصول این دولت سرمدی دخلی تمام دارد و الذ نعمتها جام می
چون وصول نعمت ذکر ذاتی که مورث حیات قلوب اهل محبت است بدون ارشاد و تلقین پیر و مرشد کامل القدرة
از جمله محالات است لا جرم میگوید که بیت آن روز بر دلم در معنی گشاده شد کز ساکنان درگه پیر مغان شدم
مراد از معنی ذات حق است جل شانه کما قال الجنید قدس سره المعنی هو الله و در معنی گشاده شدن
بر دل عبارت از آنست که حق تعالی بر دل ذاکر مستولی شود تا ذکر ما نعه ذاکر همین مذکور ماند و بس و پیر مغان
در اصطلاح قطب الاقطاب را گویند و اینجا شاید پیر و مرشد خود نموده است و میتوان گفت که مراد از پیر مغان
حضرت خضر علیه السلام باشد زیرا که هر فیض که اولا بحضرت خواجه رسید از حضرت خضر رسید یعنی آن
زمان بر دل من در استیلای ذات حق جل شانه که تعبیر از آن بذکر ذاتی است گشاده شد که همین ذات خود شی باشد
و من باین دولت عظمی رسیدم که از ساکنان و مجاوران درگاه ولایت پناه پیر و مرشد خود شدم و ملازم
درگاه خضر علیه السلام شدم ابو عثمان مغربی قدس سره میفرماید که ذکر آنست که به تلقین شیخ کامل بجا
بیاورند و الا به تلقین شیخ ملقن فائده بباطن ذاکر نمی بخشد اگر کسی تعلیم از اسما که بقول النافی ان
گرفته جمعیت تمام رسید بیت ایمن ز شر فتنه آخر زمان شدم فتنه با کثرت آن عیش و کدا نفس بندره
نقره در مصراع اول همین معنی مراد است و نیز فتنه زمانه و عذاب و بلا آمده در مصراع ثانی این معنی مطلوب
است در فواید التلقین آورده که شیخ را باید که قوت دل باید که چون کسی برای او بجهت بیعت آید بنظر باطن
خود قابلیت صیقل یافتن و دفع زنگ از سینه و دل و سعادت و شقاوت او دریابد بعده دست او بگیرد
و بخدا رساند و اگر این مقدار قوت دل پیر را نباشد پس حقیقه به اکثر او ضرر پیدا و هر دو در بادیه ضلالة
اند لا جرم بطالب تا او نموده میگوید که از آن زمان که آزمایش و گدازش نقد نظر باطنی تو ای مرشد
باطن بمن رسید و باطن مرا صیقل نموده سلطان الاذکار در او ران فرود آورد و متمکن فرمود همان
زمان ایمن از شر سوء و عذاب و بلای آخر زمان و نوائب این دوران شدم زیرا که محققان سلطان
الاذکار را که ذکر هو باشد حرز خوش ذاکر گفته اند از ینجا محققی میفرماید بیت ترا یکی بنده جستجوی هر دو علم
نجات برنیاید جز خدا دم اگر تو بار دلی بار نفس بسلطنتی رسانیدت از این باری قسم خوانیم

بخرابات میکند هر چند این شدم و آنچنان شدم خرابات در اصطلاح درگاه پیر و مرشد را گویند که مقام خرابی
بشریت و انانیت مرید صادق است که تعبیر نموداز و در بالا بدرگه پیر مغان این بیت در جواب تعریض زاهد
ذاهل از حقیقة کار نظم فرموده چون در ابیات سابقه گفت که آن روز بر دل من در معنی گشاده و این از سینه
آخر زمان شدم که از مجاوران درگاه پیر مغان شدم زاهد در مقام تعریض و توبیخ در آمده گفت که از خرابات
لاابالی بندی بر زبان نه که این چه عبارتست لاجرم در جواب او از راه ظرافة رندانه میگوید که قسمة ازلی
و تقدیر لم یزلی مرا ای زاهد حواله بخرابات میکند هر چند انطرف گریختم و آنطرف رفتم که در خرابات نروم
اما با قسمة الهی و تقدیر نامتناهی زور تدبیر من کاری نمیکند بیت ای شیخ پاکدامن معذور دار ما را تو ای گلبن
جوان بر دولت بخور که من در سایه تو بلبل باغ جهان شدم تعبیر نموداز مرشد مذکور بگلبن جوان بلحاظ آنکه
بسبب تمکن سلطان الاذکار در باطن او بطریق استمرار همواره نونهال و مامون از خزان نقصان و زوالست
و مراد از دولت دولة ولایة کبری است و مراد از بر و ثمره دولة مخاطبات ربانی است بعضی در حجاب و بعضی
از وراء حجاب و بعضی در مشاهده و بعضی بی وسیله در وجه بالروح و بعضی بازبان تعظیم با اهل عشق
و بعضی بازبان توحید با مفردان مودت و بعضی بازبان الهام با راسخان معامله و بعضی بازبان
لطف و کرامة با گمشدگان در بادیه توحید هکذا فی کلام حجة الاسلام و جنان بالکسر جمع جنت
و عارفان را جنان دیگرست غیر ازین جنان و آن دو قسمست جنات صفات و جنات ذات
و اما جنات صفات عبارتست از اتصاف بصفات کمال و تخلق باخلاق ذی الجلال و این مراتب است
بحسب مراتب اتصاف و اما جنات ذات عبارتست از ظهور رب هر کس برو و مستتر شدن او در رب خود
و حاصل معنی بیت آنکه چون از افاده و افاضه فیض آن مرشد بمراد خود رسید لاجرم میگوید که ای
نونهال گلشن دولت و اقبال مامون از خزان زوال ثمره دولت سرمدی و ولایة ابدی که عبارت از مخاطبات
مذکوره است بحیات طولانی خواهش دل بخور و حلاوت آن ببر که من در سایه والا پایه حمایة و ارشاد تو
بلبل خوش گوی باغهای کنایه شدم و در ان طیران و سیران مینمایم بیت جزاک الله فی الدارین خیرا
اول حرف و صوت وجودم خبر نبود در مکتب غم تو چنین نکته دان شدم در رساله لوایح آورده که حقیقة
حق هستی و وجود و موجود بعرف اهل شهود الفاظ مترادفه اند اشارت بوجود ساذج و ذات
بحت است از حیث هی هی که آن حقیقتیست وجدانی و معنیست هیولانی مبدا جمله آثار و افعال

مطلق

مطلق اوصاف کمال انتهی کلامه باز بجناب آن مرشد کامل القدرة التماس مینماید که در اول حال قبل از
رسیدن بجذبه تو از حرف و صوت موضوع نبود مطلق حتی نه مرا هیچ خبر و آگاهی بود در مکتب غم
محبت و عشق تو که بواسطه محبت و عشق حق است چنین صاحب عرفان و نکته دان شدم من احب
الله لا یخفی علیه شیء شاهد این دعویست قوله من پیر سال و ماه نیم یار بیوفاست بر من چو عمر میگذرد
پیر از ان شدم مراد از یار همان پیر و مرشد یاری دهنده است از سیاق بیت مفهوم میشود که مرشد مذکور
اراده غیبوبت صوری یا معنوی از خوابگاه محوه است و بیت مانحن فیه ازین معنی میکند و معنی الفاظ بیت
ظاهرست قوله دوشم نوید داد عنایت که حافظا باز آکه من بعفو گناهت ضمان شدم چون آن
مرشد جاسوس القلب است از بر ملامت من بواسطه غیبوبت صوری یا معنوی او مطلع شد اراده
و استمالة دوشم نوید و بشارت داد عنایت و فضل او که ای حافظ باز آی الی بلا ترکه من پیش حق
سبحانه بعفو زلت تو ضمان و کفیل شدم و غیبت و حضور من در حق تو حکم مساوات دارد زیرا که نصرت
و توجه مرا غیبت مانع نتواند شد کما قال والد عارف الروم بیت پیر از غایبان کوتاه نیست
دست او جز قبضه الله نیست غایبان را چون چنین خلعت دهند حاضران از غایبان لاشک بهند
غایبان را چون نواله میدهند پیش مهمان تا چه نعمتها نهند قوله ای نور چشم من سخنی هست گوش کن
چون ساغرت پرست بنوشان و نوش کن مصراع مقدم تفسیر سخنیست و حرف یای سخنی افاده التعظیم
میکند یعنی سخن خوب و برگزیده و لفظ نوش از روی معنی مقدمست بر لفظ بنوشان که جهة ضرورت
قافیه موخر نموده خطابست عتاب آمیز بزاهد مرایی که استعداد بلند و فطرت ارجمند خود را در زهد
خشک و عبادت ریایی که برای رجوع خلایق و حب جاه و مال پیش گرفته است صرف مینماید و ضایع میسازد
و او را نور چشم بر آن گفت که در عرف طفل را نور چشم میگویند یعنی نابالغ و طفل طریقه و بر خاطر
است دقیق درین خطاب برای ترغیب و تحریض زاهد بکسب کمالات انسانی زیرا که انسان در لغت مردمک
چشم را گویند که نور دیده است و انسان نسبت با عالم بمنزله انسان عین است مر عین را که بدو
حاصل میشود نظر و تعبیر میکنند از و ببصر پس همچنانکه غرض کلی و مقصود اصلی از عین انسان عین است
که نظر باو حاصل میشود همچنین مقصود اصلی از ایجاد عالم انسانست که باو ظاهر میشود اسرار الهی و معارف
حقیقی که فایده ایجاد و تکوینست و زاهد با چنین استعداد بلند و فطرت ارجمند او در حصول حطام دنیوی

غزل

خراب میکند یعنی ای طفل نورچشم من سخنی خوب و نازک هست البته گوش کن و بشنو و آن سخن اینست که
هرگاه ساغر دل تو از باده استعداد بلند و شراب فطرت ارجمند پرست بنوش یعنی استعداد بلند را در
آر تا ترا انسان کامل گویند و بنوشان ازان ساغر بدیگران و برسان بکمال انسانی ایشانرا به تکمیل تا هم خود
کامل شوی و هم مکمل گردی چنانچه در بیت آینده اینمعنا را روشن میکند قوله پیران سخن بتجربه گویند و
گفتمت هان ای پسر که پیر شوی پند گوش کن یعنی مثل پیران سخن از روی تجربه گویند که استعداد بلند
ذاتی و فطرت ارجمند اصلی را بکار آورده خود را بمرتبه کمال و تکمیل رسانیدند و چنین نصیحت مجرب را
گفتم تو آگاه باش ای پسر نابالغ و این نصیحت مجرب را گوش کن و بعمل آر که روزی پیر کامل و مکمل شوی در
لفظ پیر که در مصراع اول واقع شده است صنعت ایهام است باز در بیت ثانی اینمعنا را روشن بر
میفرماید قوله تسبیح و خرقه لذت مستی نبخشدت همت درین عمل طلب از میفروش کن مستی عبارت
از حیرت و وله است که در مشاهده جمال دوست سالک صاحب شهود را دست دهد در تحقیقات آورده
که مستی استغراق عاشق بود در عشق معشوق و قبل استغنا و بی نیازی را گویند هر یک بمعنی مناسبت
بمقام دارد و همت در لغت بمعنی دعا آمده و در اصطلاح توجه قلبی مرشد است بجمیع قوای روحانی بسوی مرید
هر دو معنی مناسب بمقام است و میفروش در اصطلاح پیر مرشد را گویند که بمرتبه کمال و تکمیل رسیده
مستی بخش مرید شده باشد یعنی ای زاهد ضایع روزگار این تسبیح ریایی و خرقه نفاق لذت و حلاوت
حیرت و وله که در مشاهده جمال دوست سالک صاحب شهود را دست دهد یا استغراق در عشق
معشوق یا استغنا و بی نیازی از حطام دنیوی نبخشد ترا دعا یا توجه قلبی در عمل صرف استعداد بلحجه
از مرشد کامل طلب کن زیرا که آن صاحب بصیرت در خور مصلحت وقت تو کار خواهد کرد و تربیت خواهد نمود
چنانچه شیخ بزرگ میفرمود که هر که برفتن برای بیعت من آید در لوح محفوظ نظر میکنم اگر او از سعدا است سعی
بحال دست میدهم و اگر برعکس است چندگاه توقف میکنم تا از خدا تعالی بخواهم که او سعید شود بعده
دست میدهم قوله در راه عشق وسوسه اهرمن بسیست هشدار و گوش دل به پیام سروش کن اهرمن
بمعنی ابلیس لعین و مطلق شیطان را گویند و سروش در لغت فرشته که پیغام و مژده آرد که هاتف
غیب گویند و در اصطلاح پیر و مرشد را گویند که آشنای عالم غیب است هرچه میگوید و میکند مطابق امر
الهی میگوید و میکند و در رموز الواصلین آورده که شیخ هادی و مقتدا همه وقت منتظر فرمان حق باید باشد

تسبیح و خرقه لذت مستی نبخشدت

از واردات غیبی بر دل وی نازل شود بمریدان تبلیغ کند معارف است که دزد و راهزن را نظر در متاع گرانمایه بود و انیجا
باز زاهد مذکور میگوید که ای زاهد این که ترا گفتم که در عمل صرف استعداد استمداد از پیر میفروش بکن از برای آن گفتم که در
راه عشق که گوهریست از کان کان الله ولم یکن معه شیء خطرات و مخاوف قطاع الطریق و شیاطین بسیار
و بیشمار است هشدار ای پسر تو سفر همواره گوش دل و سمع باطن به پیام و امر مرشد منتظر فرمان حق کن
تا به آسانی بمنزل مقصود برسی و الا قطاع الطریق و شیاطین ترا ضایع و خراب خواهند کرد قوله بر هوشمند
سلسله ننهاد دست عشق خواهی که زلف یار کشی ترک هوش کن در طارقه آورده که زلف اشکال شریعت و مشکلات
طریقت و معضلات حقیقت است فهو المراد هاهنا بدانکه عقل معاش بواسطه پستی فطرت زود فریفته وساوس
شیطانی میگردد و از راه میرود بخلاف عقل معاد که اصلا تابع تسویلات و تزویرات شیطانی نشود و همواره
خیریت خود در تبعیت عشق میداند چون در بیت بالا گفت که هشدار لاجرم درین بیت جهت تمیز میان عقل
معاش و عقل معاد میفرماید که مراد ما از هش عقل معاد است که اصلا فریفته تسویلات و تزویرات شیطانی
نمیگردد و همواره خیریت خود در تبعیت عشق میداند یعنی بر خداوند عقل معاش سلسله و زنجیر تبعیت
ننهاده دست عشق اگر خواهی ای پسر که اشکال شریعت و مشکلات طریقت و معضلات حقیقت را یار به پیش نظر
برکشی و رفع نمایی پس ترک عقل معاش کرده و عشق کن زیرا که عقل معاش مرد این میدان نیست در ترجمه قوت
القلوب آورده که حق تعالی در کلام خود از قومی که عقل ممیز ندارند ذکر کرد و اذا نادیتم الی الصلوة اتخذوها
هزوا و لعبا ذلک بانهم قوم لا یعقلون قوله با دوستان مضایقه عمر و مال نیست صدجان فدای
یار نصیحت نیوش کن یعنی ای زاهد با دوستان خیرخواه و ناصحان از راه آگاه که ترا بر ترک جان و مال جهت
حصول خیریت مآل تحریص میفرمایند مضایقه جان و مال که آنرا پایداری و بیزوال تصور کرده مناسب نیست
جان و مال فدای یاران نصیحت شنو که اندوه نصیحت شنوی بمرتبه ناصحی معنوی رسیده اند کن تا از تسویلات
و تزویرات شیطانی که ترا بجان و مال انجمان فریفته از راه برده است خلاص شده بروانه منزل مقصود نبوی
قوله برگ نوا تبه شد و ساز طرب نماند ای چنگ ناله برکش و ای دف خروش کن برگ بالفتح بمعنی سامان
و سرانجام بود و نوا بالفتح بمعنی جمعیت بود که ضد تفرقه است و طرب در اصطلاح الهی بود با حی سبحانه و
سرور دل از آن و چنگ و دف در اصطلاح پیر و مرشد را گویند که از یک نغمه و آهنگ خوش که در معرفت
و عشق حالات ادا نماید و بگوش هوش سامعان رساند و ایشان را از تفرقه برآورده بمقام جمعیت رساند

خواهی که زلف یار کشی ترک هوش کن

با دوستان مضایقه عمر و مال نیست

و تعبیر نمود از مرشد مذکور در بالا به میفروش و سروش چون زاهد نابکار ضایع روزگار کو نصیحت نیوش
نداشت ناصح را تفرقهٔ دل و ملال خاطر ازو حاصل شده لاجرم بجناب مرشد میگوید که سرمایهٔ جمعیت بواسطه
غفلت زاهد در دل من تیره و ضایع شد و سرانجام انس با حق بسبب تفرقه و ملال خاطر نماند پس ای مرشد مهربان
یک نالهٔ خوش و آهنگ دیگر در معرفت و عشق و حالات ادا فرما و بگوش هوش ما برسان تا این تفرقهٔ دل و ملال
خاطر بجمعیت و انس مبدل شود قوله ساقی که جامت از می صافی تهی مباد چشم عنایتی بمن دردنوش کن ساقی
اشارت بهمان مرشد است که تعبیر نمود ازو در بیت بالا بچنگ و نی این بیت مؤید بیت سابق است چون
اثر ناله و آهنگ مرشد موقوفست بر عشق و محبت مرید که هر چند مرید محب و عاشق تر اثر ناله مرشد در دل او عاجز تر
لاجرم بخدمت مرشد میگوید که ای ساقی شراب باقی که جام افاضه تو از می خالص محبت در هیچ وقت تهی مباد چشم عنایة از
عنایات خود بمن متغرق در امواج ملول خاطر کن تا بدو نه افاضه و عنایة تو از تفرقه باطن و ملالت خاطر خلاص شوم
قوله سرمست در قبای زرافشان چو بگذری یکبوسه نذر حافظ پشمینه پوش کن سرمست در اصطلاح اهل جذبه
و وجد را گویند و مقرر است که چون کامل گرم حال میشود و در مقام جذبه و وجد می آید در آن وقت کرم افاضه
بکثیر الفیض میکرد چنانچه آورده اند که در غلبات وجد نظر مبارک حضرت شیخ نجم الدین کبری قدس سره
بر هر کرا افتادی بمرتبهٔ ولایة رسیدی بدانکه بعضی از اولیای کمل بواسطهٔ تستر احوال سلوک در قبا میکردند
و بعضی از آنها برای انکسار نفس در خرقه سلوک مینمودند چنانچه در نفحات آورده که شاه شجاع کرمانی
با قبا و فرجی و باب فرغنه و نوری و سیروانی و جریری باطیلسان رفتندی و دقاق با گلیم در زری گردان در
تذکرة الشعرا آورده که خواجه حافظ با وجود آنکه در روزگار دولت آل مظفر در ملک فارس و شیراز ستاره
بود اما از غایة همت به پای سر فرو نیاوردی و بی تکلفانه در زی پشمینه معاش کردی چنانکه گوید سرمست
در قبای زرافشان چو بگذری یکبوسه نذر حافظ پشمینه پوش کن و بوسه در اصطلاح فیض و جذبه باطنی
مرشد را گویند که نسبت بسالک واقع شود کما صرح به صاحب التحقیقات باز در جناب مرشد که در قبای
زرافشان سلوک کردی التماس میکند که در گرمی حال و غلبه وجد و استیلای جذبه در قبای زرافشان چون گذر
فرمایی یک فیض و جذبه باطنی نذر وظیفه حافظ پشمینه پوش کن تا از مکابره و مباحثهٔ اهل ظاهر فراغ
بی بهره خلاص شود غزل ای روی ماه منظر تو نوبهار حسن خال و خط تو مرکز لطف و مدار حسن رو در اصطلاح
شیخ جامی شیرازی عبارت از وجه حقیقی است و وجه نعمه ذات بود و خال در اصطلاح اشارت بنقطه وحدت

غزل

است من حیث الخفا که مبدا و منتهای کثرت است و خط در اصطلاح اشارت است بحقیقه مطلقه لب روی و خال و خط
از روی اصطلاح الفاظ مترادفه اند که عبارت از یکذات و یک حقیقه است عارف شیرازی خطاب با جمیل علی الاطلاق
نموده میگوید که ای جمیل مطلق ذات و حقیقه مطلقه نورانی منظر تو نوبهار و زیب بخش و مرکز و مدار لطف و
حسن است و هر جا که لطفی و حسنی نمایان است از لطف و حسن تو حسین لطیف شده است چنانچه مولوی جامی قدس سره
میفرماید که همه جا لها و حسنها و نقصها و کمالها فروغ آن جمال و فروغ آن کمال اند تعالی کبریاءه و تقدس اسماءه قوله
در چشم پرخمار تو پنهان فسون سحر در زلف تابدار تو پیدا قرار حسن چشم در اصطلاح ذات حق را گویند کما
صرح به صاحب مرآة المعانی و توصیف نمود چشم که ای را به پرخمار بلحاظ مستی و استغنا و بی نیازی که از لوازم
دلربائیست و فسون چیزی که برای جادوی و تسخیر کسی بخوانند یا بنویسند و سحر بکسر اول و سکون دوم بمعنی
دلفریبی و دلربائی در لغت مستعمل شده و زلف در اصطلاح عبارت از غیب هویت است که کسی را بدو راه نیست
از نجهة توصیف نمود او را با تابدار و قرار با نفع آرامگاه کذا فی کشف هر از روی اصطلاح چشم و زلف از الفاظ
مترادفه اند باز خطاب با جمیل علی الاطلاق نموده میگوید که ای جمیل مطلق در ذات تو نور زیبا و تو پنهان
و مندرج فسون دلبری و دلربائی و دلبری و دلربائی دلبران و محبوبان از وست بعاریة و از ذات و الاصفات مجهول
الکیفیه تو پیدا و هویدا آرامگاه و حسن حسن دیگران از انجاست بعاریة قوله ماهی نتافت چون رخت از برج نیکوی
سروی نخاست چون قدت از جویبار حسن رخ در اصطلاح جمال حقیقی را گویند و قد در اصطلاح عبارت
از امتداد حضرت الوهیت است باز خطاب با جمیل علی الاطلاق نموده میگوید که ای جمیل مطلق مثل نور جمال تو
هیچ ماهی از مهرویان جهان نتافت و طلوع نکرد دلها از برج نیکوی و حسن و خوبی و هیچ سروی بمثل قامت بر نخاست
و جلوه نکرد مثل امتداد الوهیة تو از جویبار خوبی و حسن زیرا که هر ماه روی زیبا و هر صنوبر و سرو رعنا از نور جمال
و امتداد الوهیة تو زیبا و رعنا شده است و از خود هیچ ندارد قوله از دام زلف و دانه خال تو در جهان
یکمرغ دل نماند نگشته شکار حسن چون زلف و خال عبارت از ذات احدیت است که مرآت فرادم زلف
و دانه خال عبارت از لمعه نور وحدت حقیقی است که از عالم اطلاق تنزل نموده در مظاهر حسنه متمکن گشته
جاذب دلها گشته باز خطاب با جمیل علی الاطلاق نموده میگوید که ای جمیل مطلق از لمعه نور ذات و پرتو جمال وحدت
تو که در مظاهر حسنه جلوه گر است در جهان یکمرغ دل نماند که نگشته شکار حسن زیرا که آن نور ذات و پرتو
جمال تو که دلربائی وصف خاص اوست در لباس مظاهر حسنه جذب قلوب مینماید قوله دائم بلطف دایه طبع از

میان جان ما می پرورد بناز ترا در کنار حسن لطف بالضم مهربانی و شفقت کردن و یاری و نگهبانی نمودن و طبع بفتح
یکم و سکون دوم خوی و سرشت یعنی بدانکه لمعه نور وحدت حقیقی بواسطه مظاهر حسنه دلربائی و جذب قلوب
مینماید لاجرم خطاب با جمیل على الاطلاق نموده میگوید که همواره شفقت و مهربانی و یاری و نگهبانی دایه طبع جهان
بحکم نوازش جان و صمیم القلب می پرورد بناز و نعمت آن لمعه نور ذات ترا در کنار و آغوش مظاهر حسنه تا همواره
بتجدید و تازگی در لباس مظاهر حسنه دلربائی نماید و دلها را باصل خود کشد زیرا که اگر دایه طبع جهان مظاهر حسنه را
بناز و نعمت پرورش ندهد منازل آن لمعه نور ذات خراب و ویران شود و آن نور رجوع باصل خود نماید
پس پرورش مظاهر بدین اعتبار عین پرورش آن لمعه نور است فتدبر قوله گرد لبت بنفشه ازان تازه و
تر است که آب حیات میخورد از چشمه سار حسن آب در اصطلاح تجلی رحمانی را گویند که موجب ابقای ذرات کونیه است
و اینجا اشارت بهمان لمعه نور وحدت است که در مظاهر حسنه جلوه گر است و سبب ابقای مظاهر حسنه شده
زیرا که طبع جهان مظاهر حسنه را پرورش برای خود آن لمعه نور مینماید و بنفشه از روی لغت بالاول مضموم
گیاهی است که در آب روید سبز و کبود بود و اندکی بسیاهی زند و اینجا عبارت از خط است که گرد لب برآمده
و لب را احاطه نموده و خط از روی اشارت مظاهر روحانی که مثل سبزه گرد لمعه نور ذات برآمده و آنرا احاطه
نموده و حسن درین بیت اشارت بحسن الهی است که عبارت از همان لمعه نور ذات است که تعبیر نموده اند در
مصرع اول بلب چون در ابیات بالا ذکر مظاهر حسنه کونی نمود لاجرم درین بیت ذکر مظاهر حسنه روحانی
مینماید زیرا که آن لمعه نور ذات که در مظاهر حسنه کونی جلوه گر است در مظاهر حسنه روحانی با حسن وجه جلوه گر است
که عارفان بدیده بصیرت مشاهده مینمایند باز خطاب با جمیل على الاطلاق نموده میگوید که ای جمیل مطلق گرداگرد
و پیرامون لمعه نور ذات تو مظاهر روحانی ازان سبب از مظاهر کونی تازه ترند که آب حیات ابدی از چشمه سار
لمعه نور ذات تو بیشتر میخورند زیرا که مظاهر روحانی اقرب مراتب وجودند با آن لمعه نور ذات قوله
خرم شد از ملاحت تو عهد دلبری فرخ شد از لطافت تو روزگار حسن درین بیت موافق اصطلاح محققان
تعبیر نموده ازان لمعه نور ذات بملاحت بر سبیل حاصل الفحوی خطاب با جمیل على الاطلاق نموده میگوید که حاصل
کلام سابق آنکه خرم و شاداب شد از چشمه سار ملاحت تو عهد دلبری و کرم شد معامله عاشق و معشوقی
و فرخ و مبارک شد از لطافت لمعه نور ذات تو روزگار حسن و حسن باعتبار مظهریت آن لمعه نور اعتبار شده است
قوله حافظ طمع برید که بیند نظیر تو دیار نیست غیر رخت در دیار حسن باز خطاب با جمیل على الاطلاق

نموده

نموده میگوید که حافظ ذو العین و البصیرة طمع برید و قطع توقع نمود ازین که بنظرش درآید مثل تو زیرا که دیار
و سیار نیست غیر جمال تو در دیار حسن و حسن مظهری و آئینه بیش نیست قوله برشکل بتان همی کنی جلوه گری
در دیده عاشق در آن می نگری هم جلوه حسن از تو هم جذبه عشق باشد ز غبار غیر کوی تو بری غزل افسر
سلطان گل پدید آمد از طرف چمن مقدمش یا رب مبارکباد بر سرو و سمن این غزل در تهنیت و مبارکباد جلوس
اتابک محمد بن اتابک سعد بن ابو بکر بن اتابک سعد زنگی نظم نموده که پادشاه پاک اعتقاد صائب تدبیر بود
و در اظهار شعار اسلام ید بیضا مینمود بجلالت قدر و نباهت ذکر از سلاطین جهان امتیاز داشت و ولایت
فارس را از خس و خار اولاد سلاطین شبانکاره و کاشته کان سلجوقیه و احفاد سلطان غیاث الدین
و غیره که در ولایت فارس مصدر فتنه و فساد شده پاک نمود و در عهد او افاضل و اشراف ربع مسکون از اکناف
جهان گرد طواف سراپرده همایون او نسبت بعواطف خسروانه و عوارف پادشاهانه اختصاص یافتند
و سلطان گل عبارت از گل سرخ است که پادشاه جمیع گلهاست و آب شعراست که در اول تهنیت و مبارکباد
خواه در قصیده خواه در غزل بهاریه یا شوقیه می آرند پس مراد از پدید آمدن افسر سلطان گل ظهور
و خروج و استیلای ممدوح مذکور است بر ولایت فارس و مراد از سرو و سمن افاضل و اشراف و اعیان ولایه مذکور
قوله خوش بجای خویشتن بود این نشست خسروی تا نشیند هر کسی اکنون بجای خویشتن یعنی خوش بجا و موقع
بود این جلوس خسروی تا درین وقت در گوشه بیکاری و تعطیل نشیند هر کسی از اولاد سلاطین شبانکاره و کاشته
کان سلجوقیه و احفاد سلطان غیاث الدین و غیره که در ولایت فارس مصدر فتنه و فساد شدند قوله
خاتم جم را بشارت ده بحسن خاتمت کاسم اعظم کرد ازو کوتاه دست اهرمن الخاتم ما یختم بها
الملوک علی خزائنهم و مراد از جم ممدوح مذکور است و مراد از اسم اعظم القاب اوست که بر خاتم
او نقش کرده بودند یعنی خاتم ممدوح را بشارت دهید بحسن خاتمه که اسم اعظم القاب ممدوح مذکور کوتاه کرد
از تو دست شیاطین روزگار که اشارتست بجماعه فساد اندیش از اولاد سلاطین شبانکاره و غیرهم که
بالا مذکور شد و که ولایت فارس را زیر و زبر کرده بودند قوله تا ابد معمور باد این خانه کز خاک درش
هر نفس با بوی رحمان میوزد باد یمن باد یمن از روی لغت بادیست که از جانب مغرب خیزد و آنرا باد برین
نیز گویند از شیخ واصلی محقق است که این باد در شیراز اکثر اوقات میوزد بغایت لطیف و موافق طبایع
خلائق است و از روی اشارت مراد از باد یمن نفحات رحمانیه است که از جانب یمن برخیزد تلمیح است بمضمون

حدیث کریم انی وجدت نفس الرحمن من جانب الیمن یعنی تا ابد معمور و آباد باد دولتخانه
عداله آشیانه ممدوح که از خاک در آن دولتخانه هردم در شیراز با بوی نفحات رحمانی و نسیم روحانی وزد
بادی من که عبارت از خلق حسن ممدوح است چنانچه در بیت آینده وصف آن خلق حسن میکند قوله بعد ازین
نشکفت اگر با نکهت خلق خوشت · خیزد از صحرای ایرج نافه مشک ختن · شکفت بکسر شین و کاف تازی
بمعنی عجب باشد و بفتح کاف و ضم کاف نیز آمده و نکهت بفتح و باکاف تازی بوی خوش بعضی از عوام این
کاف را فارسی دانند و آن غلط صریح است زیرا که این لغة تازیست و خلق خوش یعنی خلق حسن و خلق حسن را
عبدالله بن مبارک تفسیر کرده هو بسط الوجه و بذل المعروف و کف الاذی و ایرج بالکسر و بای
فارسی و رای مکسور نام پسر فریدون که والی ایران زمین بود و صحرای ایرج ایران زمین که تمام خراسان و عراق
و فارس و کرمان و اهواز و طبرستان و بیشتر حدود شام و کوفه کذا فی تحفة السعادة قوله خنگ چوگانی
چرخت رام شد در زیر زین · شهسوارا خوش بمیدان آمدی گویی بزن · خنگ بالکسر و باکاف فارسی مطلق
سفید عموما و اسب سفید خصوصا و چون بسبزی مایل باشد سبز خنگ گویند و چون بسرخی مایل بود سرخ خنگ
گویند که در اصل سرخ خنگ بوده و چون مطلق سفید بود نقره خنگ و چوگانی بالفتح و باجیم فارسی
که در چوگان بازی خوب گردد یعنی خنگ چوگانی چرخ رام شد در زیر زین تو ای شهسوار یکتاز خوش بمیدان
ملک گیری آمدی گوی شمشیر زنی و عدالت گستری و استیصال بیخ بدخواهان بزن چنانچه در بیت لاحق ذکر
هر سه چیز مینماید قوله چو باری ملک را آب روان شمشیر تست · تو درخت عدل بنشان بیخ بدخواهان بکن
چون در هر دو بیت ترغیب و تحریض نمود ممدوح را بشمشیر زنی و عدالت گستری و استیصال بیخ بدخواهان
لاجرم بیت لاحق الطریق استشهاد در آرد و میگوید که قوله شوکت پور پشنگ و تیغ عالم گیر او
در همه شهنامه‌ها شد داستان انجمن · پشنگ بضم بای فارسی و فتح شین و سکون نون و باکاف فارسی
نام پدر افراسیاب کذا فی الرشیدی و در موید الفضلا و ابراهیمی آورده که پشنگ بفتحتین با با و کاف فارسی
نام پدر افراسیاب و نام مبارزی از ایران زمین که نام پسر او زوبین بود و نیز نام پدر منوچهر شاه و مراد
از شهنامه‌ها شاهنامه فردوسی و غیره تواریخ سلاطین ماضیه قوله گوشه گیران انتظار جلوه خوش
میکنند · برشکن طرف کلاه و برقع از رخ برفکن · برشکستن طرف کلاه گوشه کلاه کج نهادن ورد کن
شان و بزرگی قوله ای صبا با ساقی بزم اتابک عرضه دار · تا از آن جام زرافشان جرعه بخشد بمن

بمن

چو باری ملک را آب روان شمشیر تست

غزل

بیت لقب ممدوح بجهة تصریح رسانید و اتابک ادب آموز و این ترکیبست چه اتا پدر و بک امیر یعنی امیری که
بجای پدر است و اتالیق نیز گویند یکین و در قافیه شعر بکاف تازی استعمال کرده‌اند و سعد بن زنگی
اتابک سنجر بود و او را حاکم شیراز کرد و بعد از فوت سنجر سعد و جمعی از نسل او پادشاه شیراز شدند
و خطاب مذکور برقرار داشتند کذا فی الرشیدی قوله مشورت با عقل کردم گفت حافظ باده نوش
ساقیا می ده بقول مستشار موتمن · در آب ایطا نوعی علیست که باندک مناسبت از مجاز بحقیقه انتقال میکنند
ازینجا عارف شیرازی در بیت سابق ذکر ساقی بزم اتابک داشته و طلب جرعه از دست او کرده در این بیت رجوع
نمود بمرشد خود و مراد از عقل عقل معاد است که موافق و تابع عشق است و مراد از باده باده محبت الهی است
و مستشار کسی که او را بمشورت بپذیرند و موتمن کسی که امینش گیرند از روی ظاهر ظرافته زمانه دارد با زاهد
ظاهر پرست و از روی اشارت معنی بیت آنکه میفرماید که در باب باده نوشی مشورت با عقل خود کردم
در جواب گفت که ای حافظ باده نوش که خیریت تو در تجرع باده است پس ای مرشد مهربان باده ده بخورد من بده بقول
مشیر امین زیرا که مستشار موتمن مشورت نمیدهد الا بر وجه حق هرچند که دران ضررش باشد قوله ای بهار گل
طرب انگیز گلست و توبه شکن · با درخ گل بیخ غم از دل بر کن · بهار در اصطلاح بسط را گویند در ترجمه عوارف
آورده که سالک طریق حقیقت چون از مقام محبت عام بگذرد و باوایل محبت خاص رسد داخل زمره اصحاب
قلوب و ارباب احوال شود حالت قبض و بسط در دل او فرود آید و مقلب القلوب تعالی شانه قلب او را میان
این دو حال متعاقب و متناوب میدارد تا بجلی حظوظ او از و قبض کند و از نور خود منبسط گرداند
گاه در قبضه قبض تنگ دارد تا فضلات وجود حظوظ از و مترشح شود و گاه در میدان لطف عنان فرو گذارد
تا مراسم عبودیت و اخلاص بجای دارد انتهی کلامه و توبه در اصطلاح رجعه سالک را گویند از مقام بسط
و تمکین بحالت قبض و تلوین که غم لازم آن است و از سیاق غزل بر صاحب فطرت سلیم پوشیده نیست
که عارف شیرازی لیمین غزل را در حالتی آورده بسط و تمکین داشته و باب قبض و تلوین نظم نموده است لاجرم
از راه تسلی خطاب بخود نموده میگوید که از آثار اهتزاز و علامات انتعاش قلب مفهوم میشود که زمان
شکفتن گلهای رنگارنگ بسط و تمکین که طرب دل انگیز و شکننده قبض و تلوین است قریب رسیده پس بلازم
ظهور نمود گلهای رنگارنگ بسط و تمکین بیخ و بنیاد غم که بواسطه قبض و تلوین لاحق قلب گشته بود برکن و
مستاصل ساز قوله رسید باد صبا غنچه از هواداری · ز خود برون شد و بر خود درید پیراهن · باد صبا در

اصطلاح فیض مقدس را گویند که در دل اولیا را از گلهای رنگارنگ بسط و تمکین گلشن میگرداند کما ورد فی المثنوی
المعنوی — گو ری جاسه در درون دوستان حق برویانیده باغ و بوستان هر گلی کاندر درون بویا بود آن گل
از اسرار کل گویا بود بوی ایشان رغم انف منکران گرد عالم می دود پرده دران ودرین بیت از ورود دولت
بسط و تمکین و ذهاب علت قبض و تلوین بامداد فیض مقدس میدهد و میگوید که رسید فیض مقدس و
امداد او غنچه دل که بواسطه قبض و تلوین منقبض و منجمد شده بود از هواداری و غمخواری فیض مقدس بکمال اهتزاز
و انتعاش از خود برون شد و برخود دریده پیراهن و شگفته گشت قوله ز دست برد صبا گرد گل کلاله نگر
شکنج گیسوی سنبل نگر بروی سمن — مراد از صبا همان فیض مقدس است که تعبیر نموده اند در بیت بالا به باد
و مراد از گل قلب منبسط و شگفته زیرا که غنچه و گل یک حقیقت است که در حالت قبض وانجا غنچه گویند
و در حالت بسط و شگفتگی گل گویند و کلاله بضم کاف فارسی موی پیچیده و در نسخه سرور و بعضی نسخ
دیگر بکاف تازی آورده و سنبل گیاهی است خوشبو مایل بسیاهی که آنرا تشبیه بزلف شاهدان کنند
و اینجا زلف مراد است و اضافه گیسو بسنبل بیانی است و شکنج زلف پیچ و شکن زلف بود پس زلف
پر پیچ و شکن و کلاله یک معنی دارد و واو الفاظ مترادفه اند و مراد از سمن همان قلب منبسط و شگفته است
که تعبیر نموده اند در مصراع اول بگل و مضمون مصراع ثانی عین مضمون مصراع اول است که جهت مزید تسلی
خود بطریق تکرار آورده با صنعت تجدد الفاظ و متعارف است که نشاط کلاله و زلف عروس
هنگام شادی و عشرت شانه زده و آراسته میکنند پس شانه زدن و آراستن کلاله و زلف عروس
علامت شادی و عشرت بود باز جهت تسلی خاطر خود میگوید که از دست برد و چالاکی دست نشاط فیض
مقدس پیرامون قلب [illegible] شادی و بسط ببین و شکنج و شکن زلف که علامت طرب و انبساط است بر روز قلب
تا هست [illegible] قوله عروس غنچه رسید از حرم بطالع سعد بعینه دل و دین میبرد بوجه حسن
مضمون این بیت موید مضمون بیت سابق است یعنی عروس غنچه دل بسبب زیب و زینت نشاط فیض
مقدس و تبسم و شگفتگی خوش [illegible] آراسته گشت که قرار و آرام دل و دین نظارگیان میبرد بوجه
حسن مبالغه است در [illegible] عروس دل هنگام شگفتن و گل گشتن بسبب بسط قوله صفیر بلبل شوریده و
نفیر هزار بهر وصل گل آمد برون ز قفس حزن هزار قسم بلبل است که او را هزار دستان گویند این بیت
جهت مزید تسلی خاطر بطریق تمثیل آورده یعنی پیدا و هویداست که صفیر طرب بلبل و نفیر شادی هزاردستان

برد و [illegible]

بسبب وصل گل آمد برون از قفس حزین بلبل و هزار دستان پس اهتزاز و انبساط دل دلیل است بر آنکه هنگام شگفتن
گلهای بسط و تمکین رسیده و زمان قبض و تلوین گذشت قوله طریق صدق بیاموز از آب صافی دل براستی
طلب آزادگی ز سرو چمن در بیان این سیاق بیت که دل از بین دلایل و براهین که بر ورود بسط و تمکین ایراد نموده
طوعا و کرها اقرار رضامندی کرده است اما حقیقه راضی نشده است زیرا که دل عاشقان بعد از یاس میباید از
کمال واسوختگی امر ممکن را محال می انگارد چنانچه عاشق شوریده حال گوید — بر بیدار است یارب یا
بخواب است که جان من ز جانان کامیاب است لا جرم از راه نصیحت بدل میگوید که طریق صدق و صفا و روش
یکرنگی ظاهر و باطن از آب صاف بیاموز ای دل که هرچه در درون دارد از برون بنماید مراد و بصدق و راستی
بطلب وصف آزادی از نفاق و ریا از سرو چمن که بآزادگی و راستی مشهور و معروف آفاق است و هیچکس اینرا راستی
دیگر ندیده و نکرده قوله حدیث قصه دوران ز جام جو حافظ بقول مطرب و فتوی پیر صاحب فن مراد از مطرب
و پیر صاحب فن پیر و مرشد است که جاسوس القلوب و از فنون دلها واقف است مضمون این بیت با بیت سابق
ربطی دارد یعنی اگر دل بگفته تو حقیقه راضی نشود حدیث و حقیقه قصه زمان بسط و تمکین از جام شراب محبت
طلب ای حافظ بقول و فتوی پیر و مرشد صاحب فن که او فتوی چنین داده است که برای تشفی دل علاج به از
شراب محبت نیست این شراب را بخور و دل بده تا ورود زمان بسط و تمکین و ذهاب حالت قبض و تلوین دل را
وجدانی حاصل شود زیرا که وصف این شراب است که دل را [illegible] از وسوسه و تردد فارغ میسازد غزل بالابلند
عشوه گر سرو ناز من کوتاه کرد قصه زهد دراز من بالابلند در اصطلاح ممتد الالوهیه را گویند و عشوه لطف
محبوب را گویند و گر بفتح کاف فارسی لغت است در کار بمعنی خداوند پس عشوه گر خداوند لطف بود و لطف در
در اصطلاح تربیت معشوق بود مر عاشق را برفق و مواسات تا قوت تاب آن جمال او را بکمال حاصل آید و بالابلند و سرو
از الفاظ مترادفه اند و ناز در اصطلاح بی نیازی و استغنا را گویند درین غزل تعریفات نشانه دارد باز [illegible]
یعنی محبوب ممتد الالوهیه خداوند لطف بی نیاز من بجذبه خفیه کوتاه کرد قصه زهد دراز و طولانی من و مرا بیک جذبه
بمقام مجذوبان رسانید و فارغ کرد از زهد دراز و طولانی زیرا که مجاذیب معذورند قوله بلای یار [illegible]
عرق مختصم یارب باز کار سازی کار ساز من مراد از یاران زاهدان مرائی است [illegible] که زاهدان [illegible] باید
زاهدان بوسیله زهد [illegible] و جاه [illegible] غریق ناز و نعمت و تن پروری اند و من مجذوب غریق دریای [illegible]
[illegible] زیرا که مجاذیب از روی ظاهر بر [illegible] حال و ژولیده موی که دندان برود که از بحصول مدعای من که

غزل

عبارت از وصول بمقام مجذوب سالکست ای کارساز من قوله دیدی دلا که آخر پیری و زهد و علم با من چه کرد دیده
معشوقه باز من تفطیری اینجا بمعنی مقتدا و پیشوائی بوده و دیده معشوقه باز دیده نظاره باز و حسن پرست
بازار از راه ظرافت رندانه که با زهاد کنایه دارد میگوید که دیدی ای دل که آخر کار با وجود مقتدائی زهد و علم اندوخته
مدة العمر با من چه کار و چه تصرف کرد دیده نظاره باز و حسن پرست من که مادر ورطه رسوائی و بدنامی انداخت
ذکر کو باعث مقتدائی و زهد و علم مرا بر باد داد پس معلوم شد که این پیری و زهد و علم من کاری بی بنیاد بود که بیک نظاره
بر باد رفت یاران عبث ندانی چنین کار بی بنیاد افتادند و سرگردان شدند قوله گفتم بدلق ازرق پوشم
عشق غماز بود اشک عیان کرد راز من بدانکه جماعه از ملاحده و دزدی خرقه امردبازی و حسن پرستی میکنند و اگر
کسی بایشان معارضه کند گویند که خدا تعالی در اشیاء لطیفه مثل وجه امرد حلول کرده است از جهت ما حسن دوست
گشته ایم ورد فی المثنوی المعنوی شعر هیچ امرد که خدا نام کند تا بدین سالوس در دامش کند از هیچ جا رند
بسیار از راه ظرافت رندانه که با زهاد و ملاحده دارد میگوید که گفتم و قصد کردم که من هم زیر دلق ازرق خرقه
ریائی شان یاران بپوشم نشان عشق و امردبازی اما نتوانستم زیرا که شعر غماز بود اشک عیان کرد راز من
بخلاف یاران شهوت پرست که اصلا بی درد که موت بکا و گریه است ندارند از جهت راز ایشان پوشیده مانده
بدنام و رسوا شدم قوله نقشی بر آب میزنم از گریه حالیا تا کی شود قرین حقیقه مجاز من در شرح آورده
که نقش بر آب زدن آرزو و تمنای دور از کار کردن چون مقام ضبط گریه در محبت مقامیست در غایت علو شان
که مقام فناء فی العشق والاستغراقست لاجرم تعبیر نمود از آن مقام بحقیقه و چون مقام سیلان گریه در
محبت مقامیست ادنی لاجرم تعبیر نمود از آن مقام بمجاز زیرا که سیلان گریه مورث هشیاری و خبرداریست در
عشق کاریست سهل و ادنی کما اشار الیه عارف الروم قدس سره شعر پس عجز گفتش که این زاری تو هست از
هشیاری تو راه فنا گشته راه دیگرست زانکه هشیاری گناه دیگرست هست هشیار زیاد ما مضی ماضی و مستقبل
پرده خدا آتشی در زن بهر دو تا بکی پرگره باشی ازین هر دو چو نی چون در بیت بالا گریه برای خود نمایی
کرد و زاهد صلی را از گریه بیرون نمود و حال آنکه سیلان گریه در عشق مقامیست در غایت دنائت لاجرم در بیت
تدارک آن نموده میگوید که اکنون که اشک و دموع من در سیلان و طغیانست بمقتضای المجاز قنطرة
الحقیقه آرزو و تمنای دور از کار که وصول بمقام عشق حقیقیست میکنم دیده شود تا کی قرین عشق حقیقی
که دران مقام محبت بر ضبط گریه قادرست شود عشق مجازی من که دران مقام محبت قادر بر ضبط گریه نیست

والا

والانعام من الله و در مقام مجاز قصد استقرار ندارم قوله از آب دیده بر سر آتش نشسته ام کو فاش
کرد در همه آفاق راز من این بیت را بر سبیل دلیل جهة اثبات مضمون بیت سابق نظم نموده یعنی در مقام
مجازی قصد استقرار ندارم و این مقام را مقصود اصلی نمی‌شمارم لاجرم از سیلان آب دیده خود بر سر آتش
حسرت و ندامت نشسته ام زیرا که آن آب دیده فاش کرد در همه آفاق راز عشق من قوله زاهد چو از نماز تو کاری
نمیرود هم مستی شبانه و سوز و گداز من مستی در اصطلاح استغراق عاشق بود در عشق محبوب بدانکه
بمقتضای ان الصلوة تنهی عن الفحشاء والمنکر نماز باید که مانع از ارتکاب مناهی باشد و وقتی که این عمل
نکند آن نماز نزد محققان نماز نیست لا صلوة الا بالحضور شاهد این مدعاست درین بیت حافظ
مخاطب را که تعبیر نموده از آن در بالا بیاران بحد تصریح رسانیده میگوید که ای زاهد هرگاه از نماز بی حضور تو
کاری پیش نمیرود و کشایشی در باطن نمیشود و ترا از ارتکاب مناهی باز نمیدارد پس استغراق من در عشق
محبوب که دران هنگام تکلیف نماز ساقط است در شبانگاه و سوز و گداز من در صبحگاه بهترست زیرا که
استغراق در عشق محبوب و سوز و گداز شبانه و روزانه در جناب الهی رتبه عالی دارد که سالک را بمقام
صحو بعد المحو بقا بعد الفنا میرساند ورد فی المثنوی المعنوی شعر چند ازین الفاظ و اضمار و مجاز
سوز خواهم سوز با آن سوز ساز آتشی از عشق جانان بر فروز سر بسر فکر و عبادت را بسوز و از ینجا
محققی دیگر میفرماید شعر نماز خلق تسبیح و سجودست نماز عاشقان ترک وجودست قیام و قعده و
تکبیر و نیت همه محوست در عین معیت کم و بیش که در دنیا و دین است صلا درده صلوة و قفای این
قوله من ترسم از خرابی ایمان که می برد محراب ابروی تو حضور نماز من ابرو در اصطلاح قرب و معیت
حق را گویند بدانکه سالک در مقام قرب مع الله و معیت با حق از ذات و جمیع صفات و تعینات
و تشخصات مبرا و معرا میشود الفقیر من لا دین له ولا مذهب له اشارت بدین عالم است
والحادث اذا قورن بالقدیم لم یبق له اثر شاهد این مدعاست این بیت با بیت سابق
ربطی دارد و خطاب با محبوب حقیقیست چون در بیت بالا گفت که در حالت مستی و استغراق سالک
معذورست و از تکالیف مرفوع لاجرم درین بیت از راه ظرافت رندانه که با زهاد دارد خطاب
با محبوب حقیقی نموده میگوید که من میترسم از خرابی ایمان بالغیب زیرا که می برد کمال قرب و معیت تو حضور
نماز مرا چرا که بمقتضای ما جعل الله لرجل من قلبین فی جوفه یکدل دارم چون آنرا بمشاهده تو

حاضر کردم دل دیگر از کجا آرم که بنماز حاضر سازم این مقام فنا در فنا و محو در محو است هر که محراب نمازش گشت چین
سوی ابروی فتنه میدان تو شین تیر بی ایمانی و بی نمازی در مقام عین ایمان و نماز است فتدبر و ایراد
لفظ در رسم لطریق طرا امید خدا نه است که باز هم دارد والا در مقام ترس از خدای ایمان با غیب دخلی ندارد
قوله هر شب چو شمع گریه کنان خنده میکنیم تا با تو سنگدل چه کند سوز و ساز من سنگدل در اصطلاح
بی نیاز و مستغنی و قهار و ممیت و ملجی بود بدانکه گریه نتیجه سوز درونی است کما قالت رابعة الشیخ
الحزب البکاء ترشح الحدق تمکن الحرق و شاشة حال محب آنست که در عین گریه و بکا خندان
و شادان و فرحان باشد که این معنی مورث رضای محبوب است از اینجا محب شیراز خطاب با محبوب بی نیاز نموده
میگوید که من مطابق مشرب محبان صادق بر حال خود مثل شمع در عین گریه و بکا خنده میکنیم و فرحان
و شادان هر چه شم دیده شود تا با تو بی نیاز و مستغنی مطلق چه اثر کند سوز و ساز من یعنی بیان
سوز زیرا که بر تو بی نیاز لازم نیست که سوز من اثر کند قوله همت است یار و یاد حریفان نمیکند ذکرش
بخیر ساقی مسکین نواز من است در اصطلاح مستغنی و بی نیاز را گویند و مراد از یار محبوب حقیقی است
جل شانه و مراد از ساقی مرشد است و ضمیر شین ذکرش بر سبیل اضمار قبل الذکر عاید است بسوی
این بیت با بیت سابق ربط دارد عارف شیراز از آنجا بی نیازی و استغنای محبوب معلوم کرده
گریه با خنده و سوز با ساز او بجناب محبوب بی … اثر نکرد لاجرم درین بیت میگوید که
دیگر بی نیاز مطلق است یار من جل شانه و بدین سبب یاد آوری لطف و عنایت در حق حریفان بلا … نمیکند
جناب … نمیکند … ذکر ساقی مسکین … بخیر یاد کرد وسیله و واسطه شود در میان مرا با
نیاز و محبوب مرا با ناز قوله یارب یکی آن صبا بوزد که نسیم او گردد شمامه کرمش کار ساز من
صبا در اصطلاح پیر مرشد مصدر نفحات ربانی را گویند کما قالت رابعة … و ضمیر شین کرمش
عاید است بصبا از سیاق مصراع ثانی بیت سابق پر تو روشن شده باشد که مرشد مذکور درین وقت
غایب بوده است لاجرم درین بیت میگوید که ای پروردگار در چه وقت آن مرشد مصدر نفحات
رحمانی بر سر حال ما که از نسیم عنبر شمیم او گردد شمامه دوست ابنو یه کرم او کار ساز من و مهربان سازد
یار بی نیاز را در حق من قوله حافظ زغصه سوخت بگو حالش ای صبا با شاه دوست پرور دشمن گداز
ضمیر شین حالش عاید است بحافظ و مراد از صبا همان مرشد مذکور است یعنی حافظ از اندوه کلگیر استغنا

و بی نیازی و عدم التفات یار والا اقتدار بسوخت بگو حال پر اختلال حافظ را ای مرشد مهربان بجناب شاه
والا دستگاه دوست پرور دشمن گداز … غزل چون شوم خاک رهش دامن بیفشاند ز من ور بگویم دل بگردان
رخ بگرداند ز من بنای این غزل بر ناز و استغنای محبوب و نیاز و احتیاج خود کذا انشاء است و مناسب است با
سیاق غزل نقلی که از شیخ ابوبکر شبلی قدس سره آرند که روزی شیخ طهارت کرده چون در مسجد درآمد بسرش
ندا کردند که یا ابابکر طهارت آن داری که بدین گستاخی بخانه ما درآیی این بشنید و بازگشت ندا آمد که از درگاه
ما باز میگردی کجا خواهی رفت نعره بزد ندا آمد که بر ما تشنیعه میکنی بر جای ایستاده خموش ندا آمد که دعوی
خویشتن داری میکنی کنت المستغاث بک منک انتهی کلامه دامن بر افشاندن بمعنی ترک نمودن و بیزار
شدن از چیزی و مراد از دل محبوب سر محبوب است و سر محبوب عبارت از توجه و التفات محبوب است که مخصص
است با هر شیء و هر شیء بدان زنده مینماید کما اشار الیه الکاشی السر هو ما یخص کل شیء من
الحق عند التوجه الایجادی و رخ در اصطلاح وجه و جمال الهی را گویند یعنی چون بحکم دنیا زو
خاکساری و تضرع و زاری پیش آیم از کمال استغنا و بی نیازی ترک و بیزاری کرده از من ور بگویم که رخ و
توجه و التفات بگردان بسوی من وجه و جمال خود را بگرداند و اعراض نماید از من قوله روی رنگین را بهر کس مینماید
همچو گل ور بگویم باز پوشان باز پوشاند ز من روی رنگین در اصطلاح وجه جمیل را گویند یعنی مقتضی
هو الظاهر بود وجه جمیل را در مظاهر مختلفه بهر عاشق و عارف مینماید مثل گل ور بگویم از راه غیرت و حسرت که وجه
جمیل را باز پوشان در حجب عزت از نظاره عاشقان و عارفان از راه استغنا و بی نیازی وجه جمیل را باز
پوشاند در حجب عزت از من قوله چشم خود را گفتم آخر یک نظر سیرش ببین گفت میخواهی مگر تا جوی خون
راند ز من یعنی از کمال شوق مشاهده جمال چشم خود را گفتم که آخر یک نظر و یک نگاه سیر آن محبوب را ببین و
ما را بدین آرزو برسان چشم در جواب گفت که سیر دیدن جمال محبوب موقوف بر قرب محبوب و من حادث ام
بمقتضای الحادث اذا قورن بالقدیم لم یبق له اثر طاقت قرب قدیم از کجا مگر میخواهی که جوی خون از اندازه
فزون بر بادم دهد وجود مرا ازینجا محقق میگوید شعر عمری بآرزوی تو بودم ولی چه سود جانم جدا بدرد تو
قوله دوستان جان داده ام از بهر دهانش بنگرید کو بچیزی مختصر چون باز میماند ز من در تحقیقات آورده
که دهان کوچک صفت متکلم را گویند که بدان با کمل تکلم مینماید یا انبیا بواسطه وحی و با اولیا بواسطه
الهام انتهی کلامه دهان را چیز مختصر بلحاظ کوچکی گفت که تعریف دهان است از روی عرف یعنی ای دوستان

غزل

کلی از دست رفته

بی نیازی و استغنا و عدم التفات محبوب مرا تماشا کنید که جان دادم از بهر یک تکلم و آن هم بواسطهٔ الهام
با وصف این آن بی نیاز بچیزی مختصر چه فرقه اعراض مینماید از من قوله ادبگویم تشنه ز من بر لبش تا
چون شود کام بستانم ازو یا داد بستاند ز من در شرح بعض راز آورده که از لب نفس رحمانی مراد است
که حیات هر شی بدان منوط است صاحب فرهنگ جهانگیری نوط داد بمعنی عمر گفته مستند بشعر قطران
سه نوروز بر تو فرخ و بیروز باد و داد از بخت داد یابی و از داد برخوری انتهی درینمقام بنابر مناسبت
دارد یعنی آن محبوب بی نیاز به مقتضای استغنا و عدم التفات خود بگوی من تشنه است و من تشنه
نفس رحمانی او که موجب حیات و بقای من است تا چون شود یا کام و مراد خود حاصل کنم ازو یا عمر و حیات
بستاند از من قوله گر چو فرهادم به تلخی جان برآید عیب نیست بس حکایتهای شیرین باز میماند ز من یعنی
اگر مثل فرهاد به تلخی و نامرادی جان من برآید عجب و عیب نیست زیرا که بس حکایتهای شیرین که از ذوق با لب او
گفتن آن با محبوب داشتم و آن میشنود بیع باب مراقه ختم کن حافظ که گر زین گونه خوانی درس عشق
عشق در هر گوشه افسانه خواند ز من یعنی تمام کن ای حافظ این غزل را زیرا که اگر ازین گونه بسبب استیلای
شوق بخوانی درس اسرار عشق و محبت عشق و محبت از راه غیرت افسانه خوانی و داستان اهل کی خواند در هر گوشه
از من و مرا اکنون هکار رسا زد با فشای اسرار خود غزل چندانکه گفتیم غم با طبیبان درمان نکردند مسکین
غریبان در این شرح مکرر بقید تحریر در آمده که دأب ایشان نعه علیه آنست که چون در حالهٔ صحو و بی نیاز
که مراعات اسباب و حفظ آداب در انحالت لازم وقت ایشان است هموم و آلام استغنا و بی نیاز
و عادم التفات محبوب حجاب که لازم شان محبوبان و رتبهٔ معشوقی است بر قلب ایشان غلبه و استیلا آرد از خوف
آنکه مبادا دل را در خلوص عقیده دغدغه و تذبذب لاحق حال گردد و گرفتار ذنب محبت شود دیگر بزند
صیغهٔ جمع محبوبان و در ضمن آن درد دل با استیفا میگویند و دل را از بار گران هموم و آلام مذکوره مخفف
میسازند ازینجا محب شیراز سوخته آتش استغنا و ناز میگوید که چندانکه مکرر بسیار گفتیم و عرض کردیم
غم و الم محبت با طبیبان یعنی محبوبان اما آن فرقهٔ نامهربان با وصف آنکه قادرند بر درمان از راه استغنا
و بی نیازی و عدم التفات درمان محبان مسکین غریب نکردند باد دیده وصل و قرب مشاهده خود چنانچه
در بیت آینده ایمه عار ار دست میکنند و میگوید قوله یا رب ایا ننده تا باز بینند چشم محبان روی حبیبان
درباب از مضمون این بیت طور مراعات اسباب و ضبط آداب ایشان نعه علیه که با وجود آنکه محبوب

غزل

ایران

ایشان رب الارباب است و ببن میگریزند در پناه صیغهٔ جمع حبیبان یعنی ای پروردگار کارساز شهر عاشق
نابکار امان ده بعمر دراز و حیات طولانی محبان جانی را تا باز ببیند و مشاهده نماید چشم محبان روی و جمال
حبیبان و محبوبان خود را قوله آن گل که هر دم در دست خاریست گو شرم بادش از عندلیبان باز میگرید
در پرده استغنا و شوخی گل و خاکساری و بیکسی بلبل و اظهار میکند و اسوختگی دل و میگوید که آن گل که هر دم
مبتلاست در دست خاری در قیب بی اعتباری بگو آن گل را که شرم باد او را از غیرت و اسوختگی عندلیبان که در
حضور ایشان اختلاط با خار رقیبان میکند قوله درج محبت بر مهر خود نیست یا رب مبادا کام رقیبان درج بالضم
صندوقچه و طبله که پیرایه و جواهر در آن نهند و درینجا مراد از آن دل محبت است که صندوقچه و طبلهٔ جواهر محبت است
چنانچه صاحب صدر العلما گوید که گل دل از ملاحظت است از انجا آورده و با بجای جابر سر نشسته
و به صدو شصت نظر عنایت منظور گردانیده چون بکمال رسید خزانهٔ خاص الهی شد و در ان خزانه گوهر
گرانمایه و بی بهای اسرار محبت و عشق دا شستند درین بیت شمه از دغدغه و تذبذب دل ظاهر مینماید و میگوید
که دل من که درج اسرار محبت و عشق است بواسطهٔ غلبه و استیلای هموم و آلام بی نیازی و استغنای
محبوب بر مهر خود نیست خوف افشای اسرار محبت و مواخذهٔ ذنب محبت است ای پروردگار مبادا کام
مراد رقیبان یعنی نفس و شیطان که همواره تماشای در خرابه و بدبختی دل دارند قوله ای منعم آخر بر خوان جود
تا چند باشیم از بی نصیبان درین بیت میگریزد در پرده منعم مجازی و میگوید که ای منعم آخر بر خوان جود
کرم تو تا چند باشیم ما امیدواران از جمله بی نصیبان قوله ما درد پنهان با یار گفتیم نتوان نهفتن درد
از طبیبان درین بیت اشارتی دقیق دارد با آنکه مراد ما از طبیبان و حبیبان طبیب و حبیب خود است که
تعبیر نموده از دلیار و ایراد صیغهٔ جمع از جهت غرض و مطلب است و مصراع ثانی بطریق دلیل آورده یعنی ما
و عاشقان درد محبت و عشق خود با یار خود گفتیم و عرض نمودیم درمان با ختیار اوست خواه کند خواه
نکند زیرا که اجماع عقلای روزگار است که درد خود از طبیب نباید نهفت و مخفی کرد چنانچه بعض میگویند که
درد خود بطبیب باید گفت و الا دوا نباید رسید که او بهتر میداند قوله حافظ نگشتی شیدای گیتی
گر میشنیدی پند ادیبان در ترجمهٔ عوارف آورده که ادیب کامل آن بود که ظاهر و باطن او بمحاسن اخلاق
و اقوال و نیات و اعمال آراسته بود و اخلاقش مطابق اقوال بود و نیاتش موافق اعمال چنانکه باید
باشد و چنانکه باشد نماید انتهی کلامه خطاب با خود میکند و میگوید که ای حافظ نگشتی دیوانه و در سودای عالم باقی

اسرار محبت و آلام عشق اگر بشنیدی در باب ضبط اسرار محبت و آلام عشق پند از بیان کاملان و مرشدان مکمل **غزل**
چو گل هر دم ببویت جامه بر تن * کنم چاک از گریبان تا بدامن * تنت را دید گل گویی که در باغ * چو مستان جامه را بدرید بر تن
بدانکه دأب سطاحان کوچه محبت و منتظران طریق مودت آنست که چون محبوب حقیقی در پرده حجاب محبوب مجازی
بر ایشان متجلی میشود و از غلبه شوق و استیلای محبت مظهر و مجلا از نظر ایشان غائب و ناپدید میگردد و همان ظاهر و
متجلی را می بینند و با او مخاطبات مینمایند چنانچه سطاح فارس عارف عاشق شیخ روزبهان بقلی شیرازی قدس سره
در کتاب کشف الاسرار خود چنین آورده که در غلوای سکر حق تعالی بر من تجلی کرد در صورت ترکی قبا بسته و کله
بافته کج نهاده دست در ذیل جلالش زدم و گفتم بحق وحدت ذاتیه تو که ترا چنان شناخته ام که اگر هزار
صورت برآئی و در هزار لباس عزت و کسوت جلوه فرمائی مرا از معرفت تو تغیر نیاید باز گفت که
بجلال احدیت ذاتش که دست از دامنش بنداشتم تا بتجلی اجل و کشف اعظم بر من متجلی گشت اندران
حالت روزبهان نامند نیست شد و از اینجا عارف جامی قدس سره میفرماید * کمر ترا گوید زهی بو الحسن
یا صغیر السن یا رطب البدن * عارف شیرازی درین غزل به بدل ازین عالم دم میزند قوله مرا از دست
غمت مشکل برم جان * ولی دل را تو آسان بردی از من * باز در غلبه حال خطاب با محبوب متجلی نموده میگوید
که مرا از دست غم محبت و الم عشق تو که از هر طرف مثل باران بر سر من ریزان است مشکل ام بسلامت جان
ولیکن تو ای بی نیاز دل را بسبب کمال قدرت آسان بردی از من قوله بقول دشمنان برگشتی از دوست
نگردد هیچکس با دوست دشمن * چون محب مغلوب الحال مظهر را عین ظاهر می پندارد لاجرم خطاب بالان نموده میگوید
که بقول دشمنان یعنی نفس و شیطان اعراض فرمودی از دوست و محب خود و مختفی گشتی در لباس مظهر و محروم
نمودی محب خود را از تجلی اجل و کشف اعظم و متعارف عالم آنست که نگردد هیچکس بگفته مدعیان با دوست
و محب خود دشمن و سنت تو برین جاری شده که دوستان خود را دشمن میداری و بانواع تعدیهات آزاری
چنانچه صاحب محبوب القلوب آورده که شبی امام همام جعفر صادق رضی الله تعالی عنه در مناجات
میگفت الهی چنانکه تو بهیچکس نمانی هیچکس نیز بتو نماند همه عالم دوست پرورند و دشمن کشند و تو دشمن
پروری و دوستان را میکشی قوله تنت در جامه چون در جام باده * دلت در سینه چون در سیم آهن
باز محب مغلوب الحال خطاب با محبوب متجلی نموده میگوید که وجود و ذات تو در جامه و لباس مظهر محبوب
مجازی نمایان و هویداست چنانچه در جام صاف باده گلرنگ و سر بی نیاز و بی همتای تو در سینه صاف

غزل

سیمین آن مظهر نمایان و هویداست چنانچه در حجاب صفحه سیم آهن تشبیه با آهن بلحاظ استغنا و بی نیازیست فتدبر
مدام از سینه ام آه جگر سوز * برآید همچو دود از راه روزن * باز محب مغلوب الحال بجناب محبوب متجلی تشتت احوال
بی اختلال خود معروض میسازد که همواره بواسطه کمال استغنا و بی پروائی تو از سینه من آه جگر سوز برآید
مثل دودی که از راه روزن برآید قوله دلم را مشکن و در پا مینداز * که دارد در سر زلف تو مسکن * زلف در اصطلاح
مظهر و تعین را گویند و اینجا مراد از آن همان مظهر محبوب مجازیست که ذریعه او محبوب حقیقی بر محب سراپا
تجلی نموده است یعنی دلم را بسنگ استغنا و بی نیازی مشکن و در پای بی اعتباری و خاکساری مینداز
زیرا که این دل من بامید مشاهده جمال تو در مظهر تو وارد و مسکن دارد و آنجا محض برای دیدار جمال تو سکونت گزیده است
قوله ببار ای شمع اشک از دیده چون من * که شد سوز دلت بر جمله روشن * محب شیرازی درین بیت تاسف
بر افشای اسرار محبت که بی اختیار درین غزل ازو سر زده است نموده میگوید که ببار ای شمع اشک حسرت و
ندامت از دیده خود مثل من زیرا که شد سوز دل تو بر جمله عالم روشن و ظاهر کننده اسرار محبت مستحق سوز و گداز
است قوله چو دل را بست در لعلش حافظ * بدینسان کار او در پا میفکن * مضمون این بیت با بیت سابق تر
از بیت سابق یکیست فافهم **غزل** خدا را کم نشین با خرقه پوشان * رخ از رندان بی سامان مپوشان
منقولست که حضرت خواجه را محبوبی بود که بالو علاقه دل از حد زیاده داشت بسببی از حضرت خواجه ملول
خاطر شده در صحبت جماعه از خرقه پوشان نظرباز و مجدان ام دریست حضرت خواجه از غایت تشتت
خاطر این غزل را نوشته جهت اصلاح پیش او فرستاد و از رندان بی سامان اشارت بخود کرده و در شرح
دیوان نوشته که ناظم قدس سره محبوب دلارام خود را ارشادی کرده است در لباس نصیحت که آمیزش با
با اهل شبهه و ترهات قوله درین خرقه بسی آلودگی هست * خوشا وقت قبای میفروشان * یعنی در
اهل خرقه آلودگی فسق و فساد بسیار است و بسیار خوش است وقت قبای میفروشان یعنی درویشان اهل
پاکباز و در شرح دیوان نوشته که اهل شبهه را ملامت کرده است در رندان و رد آنها را ستایش قوله
چو ستم کرده مستور منشین * چو نوشت داده زهر مینوشان * نوش بالضم و واو مجهول تریاک و پازهر و عسل
و در اصل بمعنی حیات است و تریاک و عسل و هر چیز شیرین را بمناسبت آنکه مدد حیات میدهد نوش گویند لذا
بعد از رشید باز خطاب بآن محبوب ملول خاطر نموده میگوید که چون مرا بشراب محبت و شیفتگی
باده مودت خوی کرده با خلوتیان سرا باز در منشین و خون اول شهد مهربانی و شفقت بمن داده زهر بی توجهی

غزل

پوشان وم

غزل

و نامهربانی مرا اکنون منوشان قوله تو نازک طبعی و طاقت نداری گرانی‌های ما دلق پوشان در شرح دیوان نوشته که ارباب صومعه اهل برکات‌اند و اصحاب میکده اهل ترک و آن صومعه داران عمامه و فش که بر سر و دوش خود تعبیه کرده‌اند دام طمع است از پی فریفتن عوام قوله درین صوفی‌وشان دردی ندیدم که صافی باد عیش دردنوشان در شرح دیوان نوشته که سالک حق‌شناس ارباب صومعه را به بیدردی یاد کرده و رندان دردی آشام را به عیش خیر نام برده است قوله بیا و زرق این سالوسیان بین صراحی خون دل و بربط خروشان سالوس هم دروغ و فریب و چرب‌زبانی و بمعنی حیله و مکر نیز آمده یعنی بیا ببین ما رندان بی‌سامان و زرق و مکر این سالوسیان و مکاران را تماشا کن که از زرق و سالوس ایشان صراحی دل‌خون شده و بربط نالان و خروشان قوله لب میگون و چشم مست بکشا که از شوق می لعلت جوشان یعنی لب سرخ و نازک با ما در تکلم بکشا و چشم مست و مبدی نیاز خود را بطرف ما بکشا که از شوق تجرع تو می لعل در کشت جوشان قوله ز دلگرمی حافظ بر حذر باش که دارد سینه چون دیگ جوشان یعنی از گرمی دل و حرارت جگر حافظ مشتاق تو بر حذر باش که دارد از گرمی دل و حرارت جگر سینه چون دیگ جوشان قوله خوشتر از فکر می و جام چه خواهد بودن تا ببینیم که سرانجام چه خواهد بودن در رساله سید علی همدانی آورده که می محبت آلهی را گویند و در تحقیقات آورده که جام احوال را گویند که در سلوک طریق محبت سالک را پیش می‌آید چون طایفه رندانه با زاهد بیگانه دارد لاجرم محبت آلهی را در لفظ می و احوال را که در سلوک طریق محبت سالک را پیش می‌آید در لفظ جام ایراد نموده و مصلح ثانی بر خوف و رجا جهت طایفه زاهد نظم فرموده والامر یقینی است که انجام محبت الهی و احوال طریق محبت نامتناهی نیک است یعنی هیچ فکری بهتر و خوشتر از فکر محبت آلهی و احوال راه محبت نامتناهی نخواهد بودن زیرا که هر طریقی از طرق الی الله اقرب و اوضح و ارشد از محبت نیست قوله مرغ کم حوصله را گو غم خود خور که بر او رحم آن کس که نهد دام چه خواهد بودن مرغ کم حوصله کنایه از زاهد مرائی است که همواره در کسب مسلوک مثل مگس سرگردان است و مراد از کس دنیا است که بدانه حطام و مزخرفات دام فریب در راه مردم کم حوصله است و شارح نیز از کس اشارت به دنیا کرده است یعنی زاهد کم حوصله را گو غم عاقبت حال خود خور که اکنون رحم دنیا که بشیرینی دانه حطام خویش و مزخرفات خود ترا در دام خود کشیده است نفس الامر چه خواهد بودن زیرا که دانایان صاحب حوصله اول دام را می‌بینند از آنجهت نزدیک دانه نمی‌روند و نادان کم حوصله دل را از میل و از غایت حرص دام اصلا در نظرش نمی‌آید از آنجهت در دام هلاک و خرابی می‌افتد موافق حال زاهد که دانسته

اینحکایت که صیادی بقصد مرغان دام نهاده بود روزی چند مرغ را گرفت و خواست که حلق ایشان ببرد حسب الاتفاق چشم او بدرد آمده و سرخ شده بود و آب گرم از وی می‌دوید مرغان از نظر چشم او انتو گفتند زهی دل نرم و دیده پرنم که این خواجه دارد از شفقت ما اشک می‌بارد در میان ایشان یکمرغ زیرکتر بود گفت ای بی‌خبران لا تنظر والی عینه کیف تدمع فانظر الی یدیه کیف تقطع قوله غم دل چند توان خورد که ایام نماند گو نه دل باش و نه ایام چه خواهد بودن مراد از دل دل صنوبری است که مضغه گوشت است قیمت پذیر و قابل فنا است که زاهد بغیر آن دلی ندارد یعنی ای زاهد غم سلامتی دل گدائی چند توان خورد که ایام او نماند و بآخر رسید گو نجنین دل باش و نه ایام و از نابود شدن دل گدائی و ایام چه خواهد بودن غم دل انسانی باید خورد که بامراض هوا و جنس نفسانی و تسویلات شیطانی نمیرد و سیاه نشود آورده‌اند که موت دل سیاه شدن است از مشغولی شهوات و لذات نفس و هوا و محبت جاه و مال تا چنانچه در زمین مرده اگر تخم فراوان سبیاری روید هر تخمی که در آن اندازند قبول نکند همچنان دل مرده محبت و معرفت و توحید و وصلت حق قبول نکند و ثمره ننهد قوله دست رنج تو همان به که شود صرف بکام دانی آخر که بناکام چه خواهد بودن دست رنج مزد کاری که بدست کنند یعنی ای زاهد مزد کار و عمل و طاعت تو همان بهتر که شود صرف بحصول کام می محبت ذاتیه که با تو ابدی و باقی باشد میدانی که آخر کار بناکامی و نامرادی چه خواهد بودن یعنی هلاک و فنا فجاة بیش خواهد آمدن قوله باده خور غم مخور و پند مقلد مشنو اعتبار سخن عام چه خواهد بودن مراد از مقلد بمعنی ما زاهد گدائی است که بتقلید زهاد حقیقی خرقه زهد پوشیده و جامه خز زاهد بدن ساتر بی تابع خود نموده از آنجهت در مصراع ثانی او را عام کالانعام گفته مضمون این بیت مؤید مضمون بیت سابق است قوله پیر میخانه همی خواند معمائی دوش از خط جام که فرجام چه خواهد بودن در رساله سید علی همدانی آورده که پیر میخانه کامل مکمل را گویند که از جمیع عوارض طریق عبور کرده شایان تمکین با قصان نده باشد و معما چیز پوشیده و راز و جام در اصطلاح دل انسان کامل را گویند که از شراب محبت و معرفت و ذوق و شوق الهی مملو باشد و دل گدائی را بعضی از محققان لوح محفوظ حقیقی گویند که خطوط و ارقام اولین و آخرین در و ثبت است و عارف روم قدس سره در وصف چنین دل میفرماید نظم در حقیقت دان که دل شد جام جم می‌نماید اندرو هر بیش و کم دل بود مرآت وجه ذو الجلال در دل صافی نماید حق جمال حق نگنجد در زمین و آسمان در دل مؤمن بگنجد این بدان شعر همکو دل را اگر نه بوده غایتی قد حافظه حق دل آمد آیتی مظهر سان

اعتبار سخن عام چه خواهد بودن

آگهی دل بود مظهرش نش کاهی دل بود چون در ابیات سابقه تحریض و ترغیب نمود زاهد را بمی خوردن و کوفت که
عاقبت خانه میخواران بخیر است لاجرم این بیت را بطریق تائید تاکید زاهد بیشتر کرده می آرد و میگوید که
من این نصیحت خود ترا شنیده نمیکنم بلکه پیر و مرشد کامل عارف حقایق اشیا همی خواند این راز بوسیله
در سر مخزن دوش از روی خطوط و ارقام لوح محفوظ دل خود که آخر کار همه اشیا فانی و هلاک خواهند شد مگر محبت که ابدی
و باقی با محب خواهد بود و فنا و هلاک را بوی راه نیست چنانچه صاحب کشف المحجوب میفرماید که فردا جمله
شرایع را حکم نسخ در کشند این دو چیز ابد آباد ماند یکی محبت دوم شکر محبت ذرة من المحبة خیر من عبادة
سبعین سنة هر کرا محبت و انس در دنیا حاصل شود این صفات در گور با او مونس باشد قوله بردم
از ره حافظ بدف و چنگ غزل تا جرای من بدنام چه خواهد بودن مراد از حافظ همان زاهد مخاطب است
این بیت با بیت سابق ربط دارد یعنی چون پیر میخانه این راز پوشیده در سر مخزن دوش از روی خطوط
و ارقام لوح محفوظ دل خود بر ما مکشوف کرد که آخر کار همه اشیا فانی و هلاک خواهند شد مگر محبت که با محب
ابدی و باقی خواهد بود پس بی تحاشی و تردد بروم و از رهگذر خانقاه مست می و دست افشان با دف و چنگ
او غزل خوان سر کنم و بعیب و ملامت من بدنام در خانقاه زاهد کالانعام چه خواهد بود شخصی که بیشتر
زنند و به نام است از بد نامی نمیترسد غزل دانی که چیست دولت دیدار یار دیدن در کوی او گدائی بر خسروی غزل
گزیدن مراد از یار محبوب حقیقی است جل شانه و مراد از کوی او مقام واحدیت است که یار و الا اقتدار
از مرتبه احدیه تنزل فرموده در ان مقام منزل گرفته و آن مقام وطن اصلی انسانست و چون سالک را
تحقق بمقام واحدیت حاصل شود ذات و صفات جزوی وی در ذات و صفات کلی حق گردد و علم و
ارادت سالک علم و ارادت حق شود پس در ان مقام سالک از ذات و صفات و تعینات و تشخصات
خود گدا و مفلس میگردد و خسروی که عبارت از جان و صفات و تعینات و تشخصات است ازو سلب میگردد
ازینجا عارف شیرازی از کمال اشتیاق و آرزومندی میگوید که ای عزیز هم در دانی که چیست دولت
دیدار یار و الا اقتدار بی مزاحمت اغیار بدیده یار دیدن در کوی او تعالی شانه که مقام واحدیت است
گدائی و مفلسی و تجرید و تفرید از ذات و صفات و تعینات و تشخصات بر خسروی که عبارت از جان
و صفات و تعینات و تشخصات است گزیدن قوله از جان طمع بریدن آسان بود ولیکن
از دوستان جانی مشکل توان بریدن یعنی چون وصول بمقام واحدیه که کوی یار و موعد دیدار یار است

موقوف

موقوفست بر فنای هستی و استهلاک وجود سالک بموتوا قبل ان تموتوا از آن موت
تعبیر میدهد لاجرم میگوید که بوشارادی از جان و ذات و صفات و تشخصات و تعینات خود طمع
بریدن و فانی و مستهلک مطلق شدن بر آسان است ولیکن از دوستان جانی و یار روحانی مشکل توان بریدن
در لفظ جانی اشارتیست دقیق که در اینجا بروح اضافی باقی بامد شدنست یعنی از جان خود گذشتن
بر آسانست زیرا که هر چه عوض دارد گله ندارد فافهم قوله خواهم شدن به بستان چون غنچه با دل تنگ
وانجا بنیکنامی پیراهنی دریدن مراد از بستان مقام واحدیت است که در اصطلاح آنرا جنة الصفات
گویند و جنة الصفات عبارتست از اتصاف بصفات کمال و تحقق باخلاق ذو الجلال این است
علم و ارادت جزوی سالک علم و ارادت کلی حق گشتن و اشارتست عارف روم را قدس سره بدین
جنة درین بیت آن خیالاتی که دام اولیاست عکس مهرویان بستان خداست و پیراهن دریدن
نامی دریدن به نیکنامی مشهور شدن است عارف شیرازی از شدت شوق و کمال اشتیاق دیدار یار و
آرزومندی کوی او میگوید که درینجا که سجن المؤمن محل تنگی دلست نمیتوانم ماندن بهر صورت افتان و خیزان
خواهم شدن به بستان واحدیت با دل تنگ مثل غنچه و در ان مقام خجسته فرجام به نیکنامی مشهور شدن
زیرا که نیکنامی سالک نزد سکان ملکوت اعلی منحصر درین است که سالک مجددا باز بوطن اصلی برسد
و متخلق باخلاق الهی و متصف بصفات نامتناهی که فائده ایجاد و تکوین است گردد فتامل قوله که چون
نسیم با گل راز نهفته گفتن که سر عشقبازی از بلبلان شنیدن مراد از گل یار مذکور است جل شانه و مراد از
بلبلان عاشقان و عارفان اند که بیشتر بمقام واحدیه رسیده اند و اسرار عشقبازی از گل بیواسطه
استفاده نموده اند میگوید که مدعا از رسیدن در بستان گدائی آنست که در انجا که مثل نسیم گه با
محبوب راز نهفته خود بلا واسطه با گل حقیقی گفتن و کلمه اسرار و حکمتهای عشقبازی از عاشقان و عارفان
که پیش از من در انجا رسیده اند بالمشافهه شنیدن قوله بوسیدن لب یار اول ز دست مگذار کاخر
ملول گردی از دست و لب گزیدن بوسه در اصطلاح تخطط و تلذذ روح را گویند با جسم که روح و جسم هر دو
یکجا متخطط و متلذذ گردند و لب در اصطلاح شیخ جمال شیرازی عبارت از لطف ربانی و دودست
بوسیدن لب یار کنایه از تخطط و تلذذ روح و جسم است از شربت لطف و وصال و قرب و اتصال یار
والا اقتدار و اول اشارت بنشأه اولی است که در دار دنیاست و آخر عبارت از نشأه عقبی است که

دار آخرت است از راه ترغیب و تحریض خود را و هر طالب مستعد را میگوید که جهد کنید و تلذذ و تحظظ کردن از
تربیت لطف رب الودود و وصال و قرب یار والا اقتدار در دار دنیا است بکنار رود همین نیابد پس آنکه
زیرا که ما کرا العیاذ بالله امروز درینجا بدین دولت عظمی رسیدی فردا الحکم من کان فی هذه اعمی فهو فی الآخرة اعمی
ملول و پشیمان گردی از دست و لب افسوس گزیدن و آن افسوس سودی نخواهد بخشیدن   فرصت شمار صحبت
کز این دو راهه منزل   چون بگذریم دیگر نتوان بهم رسیدن   دو راهه منزل عبارت از دار دنیا است که یک راه در او
و دیگر برآمدن نظامی گوید   دو در دارد این باغ آراسته   در و بند از هر دو برخاسته   در از در باغ و
بدیگر تمام زدیگر در باغ بیرون خرام   و بهم رسیدن باهم ملاقات کردن و یکجا شدن است چون رسیدن
بکوی یار و دیدن دیدار یار بی ارشاد و مصاحبت پیر و مرشد والا اقتدار امکان ندارد لاجرم از راه
نصیحت خود را و هر طالب مستعد را میگوید که فرصت شمار و غنیمت دان صحبت با عارفان و مرشدان
درین جهان که مزرعه دار آخرت است زیرا که ازین دنیا رو که چون بگذریم دیگر امکان ندارد
ملاقات کردن و یکجا شدن با عارفان و مرشدان جهت ارشاد و تربیت که محل کمالات همین دنیا
است فلهذا سهل بن عبدالله تستری قدس سره میگوید که نزد من یک روز دنیا بهتر از هزار سال عقبی
است در زبدة الحقائق عین القضات آورده که سالک که ریاضت و مجاهده کند که بسبب آنکه شایسته
صحبت واصلی گردد که یکروزه صحبت واصل بهتر از مجاهده صد ساله است کما قال علیه السلام ان الصلوة
والصوم تقضی و صحبة الصالحین والعارفین لا تقضی   گوئی برفت حافظ از یاد شاه
منصور   یا رب بیادش آور درویش پروریدن   آن ... ظاهر مراد از شاه منصور ... است که
ممدوح خواجه حافظ بود و آخر الامر از دست صاحبقران امیر تیمور کشته شد و انقراض دولت آل
مظفر از قتل او شده و از روی اشارت مراد از شاه منصور پیر و مرشد است که در بیت بالا ترغیب نمود
بصحبت او یعنی در اینچنین شدت آرزو و کمال اشتیاق بدیدار یار والا اقتدار و وصول بکوی یار که غرض
اصلی است گوئی برفت حافظ از یاد مرشدای پروردگار بیاد پیر و مرشد آور پروریدن و تربیت کردن
من درویش را ازینکه وقت فرصت ندارد و من این او فهم   ز در درآی و شبستان ما منور کن   هوای غزل
مجلس روحانیان معطر کن   بدانکه شارح دیوان نوشته که درین غزل خطاب بالا شده دارد انتهی کلامه نور
مرقده و سیاق غزل نیز بر و پیش اینمعنی مینماید شیخ احمد بهار در حاشیه نفحات می نویسد که بر این ...

۴۹۱

بود بگلرنگ مشهور و اکثر اوقات در جامع عتیق میبود و خواجه حافظ اکثر اوقات در صحبت و ملازمت او میبود و دست
ارادت باو داده بود و قبر پیر گلرنگ در شیراز است و من هم زیارت کرده ام انتهی کلامه و حضرت خواجه در محل دیگر
در وصف آن پیر میگوید   پیر گلرنگ من اندر حق ازرق پوشان   رخصت خبث نداد ارنه حکایتها بود   و آن
پیر گلرنگ روزی چند بواسطه عارضه جسمانی از خانه خود که در جوار جامع عتیق بود بیرون نمی آمد حضرت خواجه از کمال
اشتیاق ملاقات پیر خود این غزل را نظم نموده در خدمت ایشان فرستادند و شبستان در لغت خانه
که در آنجا باشند یا عبادت کنند و خلوت سرای سلاطین و اینجا اشارت بجامع عتیق است که خانقاه
آن بزرگ بود و چون عتیق در لغت بمعنی برگزیده و بزرگ و هر چیز نیکو و کعبه شریفه آمده تعبیر نمود از
جامع عتیق در مصراع ثانی بمحل روحانیان و روحانیان در اصطلاح کاملان را گویند که مجرد از ماده کثیف
شده باشند و جسم ایشان لطافت و صفت روح پیدا کرده باشد کما اشار الیه عارف الهی در مدرکه
پس بزرگان این نگفتند از گزاف   جسم پاکان عین جان افتاد صاف   مرید شیرازی در خدمت والا منقبت
آن پیر مرشد معروض میدارد که از دروازه جامع عتیق که خانقاه است در او ان شبستان ما را اگر بواسطه
عدم ورود پرتو جمالت در چشم ما تاریک شده است بجلوه جمال با کمال خود منور کن و هوای آن شبستان و مجلس
روحانیان که بواسطه عدم وصول و هبوب نفحات انفاس بشر که تو در مشام ما تعفن مینماید بروایح
طیبه خود معطر و خوشبو کن   قوله   ستاره شب هجران نمی فشاند نور   ببام قصر برآ و چراغ مه برکن
یعنی ماهتاب شب هجران و دوری از نور جمال تو نمی فشاند و باشد نور بهمین سبب شبستان ما تاریک شده است
اگر بواسطه ضعف بدن آمدن تا جامع عتیق باعث تصدیع باشد ببام قصر متبرکه خود برآ و چراغ ماه
منور جمال خود جلوه گر کن تا شعاع نور آن هم شبستان ما را روشن کند و هم ماره شوق ما را فرو نشاند
قوله   بگو بخازن جنت که خاک این منزل   بتحفه بر سوی فردوس و عود مجمر کن   این منزل اشارت بجامع
مذکور که نزولگاه روحانیان است در تعریف جامع عتیق که بیت الله و خانقاه روحانیان است میگوید که ای
خازن جنت و دربان بهشت بگو بندای یاران که خاک پاک این منزل شریف و مجلس منیف که از روائح طیبه
پیر و مرشد ما معطر است بتحفه بر سوی فردوس و عود مجمر کن و مسلم بهشتیان بدان معطر کن   قوله   چو شاهدان چمن
زیر دست حسن تواند   کرشمه بر سمن و جلوه بر صنوبر کن   مراد از چمن جامع مذکور است که گلزار معارف و یقینیات
است و شاهدان چمن اشارت بساکنان آن مکان متبرک که بحسن تربیت آن مرشد لذت مرتبه مریدی بهم نرساند

فائز شده اند از آنجهة تعبیر نموده در مابین از ایشان بروحانیان و شمس اشارتست به بعضی از آن مریدان که نور ذات
وجه الله شامل مریدان امتیاز داشتند و صنوبر اشارتست به بعضی از آن مریدان که در مقام استقامت
بحکم فاستقم کما امرت یعنی مستقیم تر بودند یعنی دیگر که شاهدان چمن مذکور که بهمین تربیت تو از رتبه
مریدی بمرتبه مرادی رسیده و در مقام استقامت مستقیم شده اند همه محتاج و مشتاق جمال تو اند و تاب
دیدن طرز چمن تو ندارند مگر شمع لطف بر جامه چمن روبیان از آن شاهدان و جلوه کرم بر فرق مستقیمان و شمشان
از آن شاهدان کن و همه را بنور جمال و استقامت با کمال خود برادر سان قوله از آن شمایل و الطاف
خوی خویش که تراست میان بزم حریفان چو شمع سر برکن یعنی بسبب نور آن شمایل و الطاف و خوی خویش که بحکم
تخلق تو باخلاق الهی و اتصاف تو بصفات نامتناهی همه نور و خفاست و ترا بطریق عادت
خاصیت میان بزم و مجلس حریفان و ملازمان خود که بواسطه دوری از جمالش تاریک نشینان شبستان
اند همچو شمع ظهور کن و همه را منور و نورانی بکن قوله بچشم ابرو جانفزا سپرده ام دل و جان بیا و
تماشای طاق و منظر کن مراد از ساقی همان پیر مرشد است و مراد از چشم وابروی او بر سبیل ذکر جزو و اراده
کل حسن و جمال مرشد مذکور است و طاق و منظر بر سبیل نشر غیر مرتب اشارت با برو و چشم اوست که عبارت
از همان حسن و جمال اوست باید دانست که یک فرقه از زهاد متکلمین قائل بجواز عشق عبد با حق تعالی
شده اند بطریق تخصیص و منکر عشق عبد را با عبد چنانچه صاحب لوایح آورده که از روی تحقیق
عشق لایق ذات باری تعالی است و بر غیر روا نیست ناقصان و اهل شهوت هوای نفس را عشق نام نهاده اند
انتهی کلامه خطاب باز اهد منکر محبت عبد با عبد بموقع میگوید که بحسن و جمال ساقی مذکور که مخفی حسن و جمال حق تعالی
است بمقتضای محبة الشیخ محبة الله سپرده ام دل و جان و عاشق شده ام بر حسن و جمال آن بیا ای
منکر تکرار چند تاکید است و بدیده تعمق حسن و جمال مرشد ما را تماشا کن و جذب قلب و دلربائی او ملاحظه نما
که حسن و جمال بشر را مجال آن نیست و در سپردن دل و جان اشارتست بدقیقی که عشق ما بالمرشد نه هوای نفسانی
شهوانیست بلکه قلبی و روحانیست فتذکر قوله طمع ببقه وصال تو حد ما نبود حوالتم بلب لعل همچو شکر
در تحقیقات آورده که لب لعل عبارت از کلام بیواسطه است بشرط ادراک و در اصطلاحات کاشی آورده
که لب لعل بطون کلام معشوق را گویند یعنی طمع ببقه وصال و قرب کمال تو حد و مجال ما مریدان و طالبان نبود
و مهذب در وقت ضعف ادب و نزاکت مزاج نبود حوالت ما را بهنجام بواسطه یا تکلم بلا واسطه که مثل

شکر بریز حلاوت روحانیت بکن قوله فضول نفس حکایت بسی کند ساقی تو کار خود بده از دست و می بساغر کن
لب پیاله ببوس انگهی بمستان ده بدین دقیقه مشام خرد معطر کن ساقی نوشاننده و اینجا کنایه از همان
مرشد است و می در اصطلاح بعضی از محققان علوم طریقه و سلوک و عرفان را گویند که استماع آن سالک را
گرم شوق و ذوق میسازد و می بساغر کردن کنایه از افاضه و بیان علوم طریقه و سلوک و عرفانست و مستان
در اصطلاح اهل جذبه و شوق را گویند و دقیقه باریکی همه در اصطلاح افاضه و بیان علوم طریقه و سلوک و
عرفانست قال الکاشی الرقیقة قد یطلق علی علوم الطریقة والسلوک و کل ما یلطف به سر
العبد و نزوله به کثافات النفس باید دانست که در مجلس منخواران رسمی است معمول که چون ساقی پیاله
میکشد از روی تعظیم لب پیاله بوسیده بمستان میدهند حاصل معنی هر دو بیت آنکه نفس فضول و زیاده
گو حکایتهای تزویر و مکر بسیار و حجتهای بازی و فریب بیشمار میکند بامای ساقی تو توجه و التفات کرم
خود را ده از دست و افاضه و بیان علوم طریقه و سلوک و عرفان بکن باین روش که لب پیاله افاضه و
بیان علوم طریقه و سلوک و عرفان بدستور منخواران اول از روی تعظیم ببوس بعد از آن باهل جذبه و شوق بده
و بگوش هوش ایشان برسان و بدین دقیقه یعنی افاضه و بیان علوم طریقه و سلوک و عرفان دماغ
عقل کامل ما مستان را که بطراوت افاضه و بیان علوم مذکوره رو به بهوت آورده است تر و معطر کن زیرا که
توانا و عارف احوال مائی قوله حجاب دیده ادراک شد شعاع وجود بیا و خرگه خورشید را منور کن
مراد از وجود هستی و انانیت سالک بود و خورشید در اصطلاح عبارت از نور ذات واحدیت است
و خرگه خورشید عبارت از قلب است که بمقتضای قدسی لا یسعنی ارضی و لا سمائی و یسعنی
قلب عبد المؤمن التقی النقی منزل و خانه خورشید ذات احدیت است یعنی ساقیا بجناب مرشد
مذکور احوال پر اختلال خود معروض میدارد که حجاب دیده ادراک و دریافت علوم طریقه و سلوک و عرفان
از لسان وحی ترجمان تو شد ظهور و سنوح آثار وجود و هستی و انانیت بیا ای مرشد بجامع دقیق
و قلب ما که فی حد ذاته بیت احدیت و از حجاب آثار وجود و هستی و انانیت کثیف و ظلمانی شده است
بصیقل توجه کرم خود منور کن قوله ازین مرقع و خرقه چو نیک در نگرم بیک کرشمه صوفی و شمع قلندر کن
مرقع بضم یکم و فتح دوم و سوم مشدد خرقه که در آن پارهای جامه بسیار دوخته باشند و خرقه بالکسر جامه که
از پارها دوخته باشند پس مرقع و خرقه از الفاظ مترادفه اند و خرقه در اصطلاح وجود و هستی و انانیت سالک را

گویند چنانچه در بیت بالا بتصریح گفت و صوفی در اصطلاح آن کامل مکمل را گویند که بفضل و عنایت ازلی او را
بعد از استغراق در عین جمع و لجهٔ توحید از شکم ماهی فنا بساحل تفرقه و میدان بقا خلاص و مناصی
ارزانی فرموده تا خلق را به نجات و درجات دلالت کند و در مقام ایشان حقیقت کل یوم هو فی شأن
متمکن بود و سلطان ممالک تحقیق و تمکین باشد فلهذا قال النبی صلی الله علیه و سلم من اراد ان یجلس مع
الله فلیجلس مع اهل التصوف و قلندر در اصطلاح اهل تجرید و تفرید را گویند که از مقام لذت نفع
گذشته باشد کما صرح به صاحب التحقیقات و در کشف اللغات آورده که قلندر آنرا گویند که او را تجرید و تفرید
از کونین دست داده باشد و کسی که ذره به کونین و اهل آن میل دارد از اهل غرورست و از مذهب قلندر دور است
و قلندر عبارت از ذاتیست که از نقوش عادتی و آمال و سعادتی مجرد و با صفا گشته باشد و بر نبرد روح ترقی
کرده و از قیود و تکلیفات رسمی و تعریفات اسمی خلاص یافته و دامن وجود از همه درچیده و از همه درگسسته
و بدل و جان از همه بریده و طالب جمال حق شده و بدان حضرت رسیده انتهی کلامه و رتبهٔ قلندر از ملامتیه بلند
زیرا که ملامتیه هنوز غیر در نظر دارد که کتم عبادات و اعمال از و لازم میداند و قلندر مجرد و محو از ملاحظهٔ کون
است فی العوارف الفرق بین الملامتی و القلندری ان الملامتی یعمل فی کتم العبادات و
القلندری یعمل فی تخریب العادات انتهی کلامه و مرتبهٔ صوفی از هر دو بلندتر است زیرا که صوفی با وجود تجرید و تفرید
وارث و پیرو حضرت رسول است صلی الله علیه و آله و سلم و قدم بقدم حضرت رسول میزند و میرود و جام
بجرد حدث و مدام مینوشد و نعره هل من مزید میزند خواجه حافظ را اول بر کلبه سکوت مشرب ملامتیه سلوک میفرمود
زیرا که ملامتی چونکه ملامتیه هنوز تتمهٔ از وجود خود و غیر در نظر دارد بخلاف قلندر لاجرم بخانه آن متوجه
میباید که ازین خرقه وجود رست و زنانیت بسیار دل تنگم بیک توجه کامل صوفی و ش مرا قلندر کن و از
سلوک براه ملامتیه برکشیده بطریق قلندر تربیت کن تا از تتمهٔ وجود و طرز انانیت و هستی بالکلیه
خلاص و مجرد و مفرد مطلق گردم و امید وار منصب صوفی شوم قند **برقوله** اگر فقیه نصیحت کند که عشق مباز پیاله
بدهش گو دماغ را تر کن مراد از فقیه همان زاهد متکلم مانع و منکر عشق عبد با معبود است و باید دانست که
مزاج شراب گرم و ترست مزیل یبوست و برودت دماغ است که سرمایهٔ خیالات فاسده و خلل دماغ و شور
اوست یعنی ای مرشد اگر زاهد فقیه متکلم نصیحت کند مرا که ای مرشد عشق مباز که عشق مخلوق با مخلوق جایز
نیست هیداست که این نصیحت از خلل دماغ است پس پیاله شراب بدهش و بگویش که دماغ را ازین شراب تر کن

تا رفع

فرق میان ملامتیه و قلندریه

تا رفع یبوست و برودت دماغ تو کند و از خیالات فاسده و خلل شوریدگی دماغ که این حرفهای بیهوده
و لا یعنی از آن متولد میشود خلاص شوی **قوله** پس از ملازمت عشق و عیش مه رویان ز کارها که کنی شعر
حافظ از بر کن عیش در اصطلاح دوام حضور را گویند با حق سبحانه و تعالی و فی العرایس العیش الشهود
الابدیة و مراد از مه رویان مشایخ طریقت است یعنی ای مرشد بعد از آن بگو از راه هدایت بفقیه ناصح یعنی
که بعد از ملازمت و مواظبت حصول حضور دائمی با حق سبحانه و تعالی و وجدان مشاهده ابدی او تعالی شانه
و عشق مشایخ طریقت از جمیع کارها و عملهای نیک که کنی ای فقیه مقدم و اول شعر حافظ یاد کن و حفظ
نما که این نیز علاج خلل دماغ تو تواند نمود **شعر** شاه شمشاد قدان خسرو شیرین دهنان که بمژگان
شکند قلب همه صف شکنان بنشست و نظر بر من درویش انداخت گفت کای چشم و چراغ همه شیرین
سخنان کمتر از ذره نه پست مشو عشق بورز تا بخلوتگه خورشید رسی چرخ زنان **شرح** بیت اول و
ثانی بمنزله مبتدا است و بیت ثالث بمنزله خبر بر صاحب فطرت سلیم که متتبع احوال ناظم قدس سره
از کتب تواریخ و رسائل متفرقه باستیفا نموده باشد از سوق غزل پوشیده نماند که درین غزل بدل بر
سبیل رمز و اشارت و نغمه که دابش اوست خبر از ملاقات حضرت خضر علیه السلام و برگردانیدن او را
از مقام تدریس و تعلیم براه عشق و محبت رب العلیم میدهد و شمشاد قدان علمای راسخ و استوار پا و
ثابت قدم در عمل بر علم خبر میدهد و شیرین دهنان عبارت از علمای لدنیه است که حق تعالی بیواسطه غیری
شربت علم لدنی در دهن ایشان ریخته که هم دهان ایشانرا شیرین کرده و هم حلق ایشانرا و هم درون ایشانرا
تا هر سخن که از ایشان صادر شده از شیرینی درون شیرین شده برآمده و چون بحلق ایشان رسید از شیرینی حلق
شیرین تر شده و چون بدهان ایشان رسیده از شیرینی دهان شیرین تر از آن شده عین شربت گشته پس
پس در دهان هر که ریختنه هم دهان او شیرین شده و هم حلق او و هم درون و حرف کاف در صدر مصراع ثانی
تعلیلی است و قلب میانه لشکر و صف شکنان عبارتست از علمای جدل عاری از حلیهٔ عمل کما قال صاحب قوت
القلوب یکون فی آخر الزمان علماء یغلق علیهم باب العمل و یفتح علیهم باب الجدل و دست
در اصطلاح اهل جذبه را گویند و شیرین سخنان عبارت از علمای ربانی است بر خلاف شیرین دهنان نه دهن
ایشان شیرین است و نه حلق ایشان و نه درون ایشان پس هر سخنی که از درون تلخ ایشان و حلق تلخ
ایشان و دهان تلخ ایشان صادر شده بزور بلاغت و قوت فصاحت آنرا شیرین کرده در دهان هر که

شاه شمشاد قدان

غزل

رنجند بقدری دهان او شیرین شده اما صبح و دروی العلوم ازان خبر نه قول صاحب کشف المحجوب العلم علمان علم القلب وذلک علم النافع وعلم اللسان وذلک علم الضاد قال الله تعالی هذا عذب فرات وهذا ملح اجاج اشارت باین دو علم است وحاصل معنی هر سه بیت آنکه آن شاه علمای راسخ و استوار پا و ثابت قدم در عمل بر علم و خرد علمای لدنیه که باشاره مژگان بشکند و برهم زند لشکر انانیت و خودبینی و پندار علمای جهل و برسانند ایشان را بر نیه عمل در حالت جذبه که حالت افاضه او باشد گذار کرد و نظر فیض اثر بر باطن من درویش و منفعل از متاع عمل بر علم انداخت و حالت برکنافت باطن بیرامی معلوم فرمود لیکن از رافت گفت که ای نور دیده و چراغ دودمان علمای بلاغت شعار و فصاحت دثار بالعر یوی استعداد کمتر از ذره نه که بوسیله عشق خود را بخورشید مجازی رسانیده و تو از راه بی غیرتی هست تر و دون تر از ذره مشو عشق بورز تا بوسیله آن شهد و غیر نکاه شهود و مشاهده خورشید حقیقی جب اش بر روی جد کنی از وجرخ زنان فتد بر قوله بر جهان تکیه مکن گر قدح می داری شادی زهره جبینان خوش و نازک بدنان باش زهره جبینان اشارت بعلمای ربانی نورانی فی العرایس الربانی الذی ینسب الی الرب بالمعرفة والمحبة والتوحید فاذا وصل الی الحق بهذه المراتب واستقام فی شهود جلاله وجماله صار متصفا بصفات الله حاملا انوار ذاته فاذا فنی عن نفسه وبقی بربه صار ربانیا مثله مثل الحدید فی النار اذا لم یکن فی النار کان مستعدا لقبول النار ولم یکن نارا فاذا وصل الی النار واحمر صار نارا هکذا شان العارف فاذا کان منورا بتجلی الرب صار ربانیا روحانیا نورانیا ملکوتیا جبروتیا کلامه من الرب الی الرب قال ربانیون عشاق الله فی احیائه الحاضرون بین یدیه المکاشفون وجه الله سبحانه و نازک بدنان اشارتست بعلمای روحانی که رفع ماده کثیف نموده مجرد شده اند در شرح گلشن راز آورده که سالک بواسطه تطهیر بدن و نفس از ادناس اعمال مذمومه غیر مرضیه وارتکاب ریاضات شاقه از کدورات بدنی منسلخ گشته روح مجرد میگردد بازاز راه رافت آن مرشد کامل القدرة علیه الرحمة فرمود که بر ثبات و قرار جهان فانی تکیه مکن اگر در الوقت قدح می محبت الهی از دست مرشد داری و دران لشکر داری شادی و خوشنودی علمای ربانی نورانی و فضلای روحانی که ایشان را از هدایه تو بهم نمیرسد با فرصت بخور و ایشان را شاد و خوشنود گردان زیرا که ازینها بگیرد جمیع کمل خوشوقت میگردند قوله تا کی از سیم و زرت کیسه تهی خواهد شد بنده من شود بگذر از همه

سیم

سیم در اصطلاح تصفیه ظاهر و باطن را گویند کما صرح به صاحب التحقیقات و زر در اصطلاح ریاضه و مجاهده را گویند کما صرح به صاحب التحقیقات و سیم تستان عبارت از علمای ظاهرآرای باطن خراب باز آن مرشد کامل القدرت علیه الرحمة از رافت فرمود که ای غافل از فرصت تا کی از متاع تصفیه ظاهر و باطن در ریاضه و مجاهده قالبی و قلبی که موقوف علیه محبت و عشق است کیسه تهی داری مطیع و مرید امر من شو و بگذر و پرهیز از صحبت علمای ظاهرآرای باطن خراب کما قال النبی صلی الله علیه وسلم اتقوا من علماء السوء قوله پیر پیمانه کش ما که روانش خوش باد گفت پرهیز کن از صحبت پیمان شکنان پیمانه کش اشارتست بحضرت خضر علیه السلام که همواره بپیمانه شراب محبت و معرفت الهی میکشد و نعره هل من مزید میزند و پیمان شکنان اشارت است بعلمای ناقض العهد که در مقام واحدیت و مرتبه علم عقد عهد بندگی و طاعت که مستلزم معرفت حق است با حق سبحانه بسته آمدند و بقول بلی قبول کردند و در وجود عینی بواسطه غلبه احکام اسمای جلالیه که موجب احتجاب بحجب ظلمانی طبعی و علایق و عوایق جسمانی و انغماس در لذات و شهوات نفسانیست فراموش کردند و نقض آن نمودند و از فطرت غافل شدند والذین ینقضون عهد الله من بعد میثاقه از نقض عهد ایشان خبر میدهد باز آن پیر شارب بحار شراب محبت ذاتیه علیه السلام که روح او همواره از غمس در بحار شراب محبت خوش باد از راه تاکید و تهدید بتکرار گفت که بمقتضای حدیث کریم اتقوا من علماء السوء پرهیز کن از صحبت الذین ینقضون عهد الله من بعد میثاقه زیرا که کسیکه از نقض عهد الهی نترسیده و اجتناب ننموده بما توجه وفا خواهند کرد قوله دامن دوست بدست آر و ز دشمن بگسل مرد یزدان شو و ایمن گذر از اهرمنان باز از راه مزید تاکید آن شارب بحار شراب محبت ذاتیه علیه السلام فرمود که حاصل طول مقال آنکه بوسیله محبت ذاتیه دامن دوست حقیقی سبحانه بدست آر و از پیمان شکنان که دشمنان دین اند بپیوند صحبت بگسل و قطع کن و مرد ربانی و یزدانی و خیار العلماء شو و ایمن بگذر از شرار العلماء کما قال النبی صلی الله علیه وآله وسلم ان شرار الشرار العلماء وان خیر الخیر خیار العلماء قوله با صبا در چمن لاله سحر میگفتم که شهیدان که اند این همه خونین کفنان صبا در اصطلاح بعضی از محققان پیر و مرشد را گویند که درینجا اشارت بحضرت خضر علیه السلام یعنی در عین مستی و سکر و وله و حیرت از باده محبت که از دست آن مرشد ساقی صفت نوشیدم بالمرشد مذکور

غزل

در چمن لاله‌زار که آنجا ملاقی با او شدم و نظرم بر جانهٔ لاله‌ها افتاد گفتم که شهیدان و قتیلان عشق‌اند این همه خونین کفنان و قاتل ایشان کیست چون آن مرشد مرا مست دیده دانست که عربده خواهم کرد لاجرم بر مقتضای تعلیم الٰهی قوله قوله لولا لینا جهة تاسیس من قوله گفت حافظ من و تو محرم اسرار نه‌ایم از می لعل حکایت کن و شیرین دهنان یعنی گفت که ای حافظ من و تو محرم اسرار الٰهی و حکمتهای نامتناهی نیستیم از استفسار اسرار ساکت شو و از مراحم محبت ذاتیه و از شیرین دهنان که ذاتی حکایت کن و ذکر این در میان آر تا بامداد تجرع مراحم محبت الٰهی و برکت ذکر علمای راسخ در علم بر علم بمقتضای ان الرحمة تنزل عند ذکر الصالحین بر تو سر قتل لاله‌ها منکشف شود و بوجدان باطن بدانی که قوله خدا را در دل هر بنده راز است که چندین پرده‌ها از هر ساز است غزل شراب لعل کش و روی مه‌جبینان بین خلاف مذهب آنان جمال ایشان بین شراب در اصطلاح عشق و محبت را گویند اعم از آنکه مجازی باشد یا حقیقی چون توصیف او را بلعل اشارت کرد که مراد عشق و محبت حقیقی است زیرا که لون نور عشق و محبت حقیقی سرخ است و مه‌جبینان عبارات از محبوبان مجازیست که مظاهر صاف و مجالی شفاف‌اند مر جمال مطلق را و آنان اشارت بفرقهٔ زهاد و متکلمین که مذهب و عقیدهٔ ایشان آنست که عشق مجازی جایز نیست و این علاقه که مردم با مردم بهم میرسد هوای نفس و شهوانیست که ناقصان آنرا عشق نام نهاده‌اند و ایشان اشارت بمه‌جبینان بود شیخ آذری قدس سره در جواهر الاسرار آورده که حق سبحانه و تعالی در ابتدای محبت عام از برای تانیس سالک مبتدی که هنوز بمرتبهٔ شهود جمال مطلق نرسیده است در صور مظاهر حسنه برو تجلی میفرماید تا بمشاهدهٔ جمال مقید در مظاهر حسنه قوت و تاب مشاهدهٔ جمال مطلق بتوسط مظاهر حاصل کند و این تجلی را در اصطلاح صوفیه تانیس گویند انتهی کلامه از اینجا دریاب که محب پاکباز طالب مشاهدهٔ جمال مطلق در ابتدای محبت توصل بمظاهر حسنه از جملهٔ لازمات وقت است و در آخر کار در کار نیست منقولست که روزی شیخ شمس الدین تبریزی قدس سره پیش شیخ اوحدالدین کرمانی قدس سره آمد دید که بالعرضی خوش و صحبت گرم دارد از وی پرسید که در چه کاری گفت ماه را در طشت آب می‌بینیم شیخ شمس الدین گفت اگر بر قفا دمل نداری چرا بر آسمانش نمی‌بینی از اینجا عارف شیرازی از راه نصیحت و موعظه محب مبتدی طالب مشاهدهٔ جمال را امیفرماید که محبت پاک حقیقی بورز و جمال مطلق در روی مه‌جبینان بین خلاف مذهب زهاد و متکلمین جمال مه‌جبینان که مظهر تو جمال مطلق است بین زیرا که در ابتدا

سلوک

ابرو دلقی طمع کنند تا دارند

سلوک طریق محبت تاب و قوت مشاهدهٔ جمال مطلق بی توسط مظاهر حسنه نمیتوانی آورد مصاحب کلش را از نیمقام چنین خبر میدهد قوله اگر خواهی که بینی چشمهٔ خور ترا حاجت فتد با جرم دیگر چو چشم سر ندارد طاقت و تاب توان خورشید تابان دید در آب از و چون روشنی کمتر نماید در ادراک تو حالی میفزاید قوله بزیر دلق ملمع کمندها دارند درازدستی این کوته آستینان بین ملمع بضم اول و فتح ثانی و سوم مشدد جامه که از پارچه هر رنگ‌ها به پیوند کرده باشند کذا فی المدار و درازدستی یعنی ستم کردن و غارت بردن کذا فی الرشیدی و کوته آستینان بلحاظ آن گفته که زهاد و مکاره مرائی بانکار آستین را کوتاه میکنند و مینمایند که درازی آستین اسراف است و اشارتیست بکمین و قابوی آنها اخذ مال و فتوح را زیرا که صیاد هنگام کمند انداختن آستین بر مالیده و کوتاه کرده مستعد گرفتن صید میگردد یا از راه نصیحت و موعظه محب مبتدی را امیفرماید که زینهار مبین بمذهب و عقیدهٔ زهاد مرائی مکار نکنی زیرا که اینها بزیر دلق و خرقهٔ ملمع کمندهای جهت فریب و صید عوام و جلب منافع و مال حرام دارند تو ستم و غارتگری این کوته آستینان بین که در زی و بلباس اهل معنی چه کارها بد میکنند تا که ایشان گمان بد نبری قوله بخرمن دو جهان سر فرو نمی‌آرند دماغ و کبر گدایان خوشه‌چینان بین گمان نبرد که مراد از دو جهان دنیا و عقبیست بلکه مراد کثرت و فوریست چنانکه گویند فلان یک جهان دولت دارد و چون مبالغه کنند گویند جهان جهان و عالم عالم دولت دارد و دماغ با کبر فارسیان بمعنی عجب و غرور استعمال کنند کذا فی کشف والمدار باز از روی نصیحت و موعظه میگوید که با وجود کوتاهی آستین از خوف اسراف بجهان جهان خرمن راضی نمیشوند و پارهٔ حرص ایشان فرو نمی‌نشیند تو غرور و کبر این خوشه‌چینان بین که برای یک خوشه کرد خرمن مردم میگردند و لجاجت میکنند و از راه عجب و کبر اظهار میکنند که ما بنعمت دو عالم سر فرو نمی‌آریم قوله حریص را نکند نعمت دو عالم سیر همیشه آتش سوزنده اشتها دارد قوله حدیث اهل محبت زکس نمی‌شنوم وفای صحبت یاران همنشینان بین یعنی زمانه بمرتبه‌ای بفترت و غفلت آورده است که حدیث محبت و اهل محبت از هیچکس خواه زهاد و متکلمین خواه غیر ذلک نمی‌شنوم وفای صحبت یاران هم نشینان ما ببین که همین که ما نام محبت گرفتیم همه از ما متنفر شدند و بیوفائی در پیش گرفته و حق هم صحبتی فراموش کردند مناسبتی دارد با نیمقام حکایت سهل بن عبدالله تستری قدس سره که روزی بعد از نماز جمعه بر در مسجد استاده بود جمعی انبوه دید که از مسجد بدر میشدند گفت اهل لا اله الا الله کثیر والمخلصون منهم قلیل قوله آن دم که از و نور صفا آید کو یکدل که از و بوی وفا آید کو قوله اسیر عشق شدن چارهٔ خلاص منست

تو فکر عاقبت اندیشی بس بیمانی بین ❊ این بیت با بیت سابق ربط دارد میفرماید که سبب رمیدگی و وحشت یاران
هم‌نشینان از صحبت ما آنست که یاران شنیده‌اند که هر که اسیر بلای عشق شد میباید که او از چارهٔ خلاص مایوس
و نا امید باشد یعنی بلایی که امید وقوع خلاص از آن بلا اصلا نباشد رمیدگی و وحشت از آن بلا و مبتلایان
آن بلا بر عقلا لازم لا تلقوا بایدیکم الی التهلکة را دست آویز خود سازند و حال آنکه بزرگان طریق محبت و
پیشوایان سبیل مودت گفته رفته‌اند که اسیر پنجهٔ عشق شدن و چارهٔ خلاص نمودن علامت صدق محبت نیست ناظم
قدس سره از راه تعجب از علو همت آن بزرگان خبر میدهد و میگوید که تو ای عزیز فکر عاقبت اندیشی اندران
و پیش بینیان بین و تماشا کن که هنگام در آمدن در پنجهٔ نهنگ عشق فکر خلاص و مناص از دل قطع کرده‌اند پس اگر
یاران همنشین از صحبت چنین لاابالیان متنفر و متوحش باشند گنجایش دارد ❊ گره تا بابروی مشکین مکن
نیاز اهل دل و ناز نازنینان بین ❊ گره از ابرو کشادن از قهر و غضب فرود آمدن این بیت بر لیت تایید بیت سابق
گویا در معنی یعنی با وجود دل شکل که اسیر پنجهٔ عشق از چارهٔ خلاص مایوس و نا امید است دیگر مشکل این که معشوق
نیاز اصلا از قهر و غضب و جلال و ناز فرود نمی‌آید پس اگر یاران تن پرور و همنشینان آسایش دوست از عشق
و عاشقان جانباز گریزان باشند گنجایش دارد باز از راه تعجب از علو همت عاشقان جانباز میفرماید که ای
عزیز نیاز و التجای اهل دل و عاشقان جانباز با وجود قهر و غضب و جلال و ناز بین و تماشا کن که اصلا اندیشه
از قهر و غضب و جلال و ناز ندارند و پروانه وار خود را در آتش عشق می‌اندازند آری ❊ فکر کس نیست همت اوست
❊ کدورت از دل حافظ ببرد صیقل عشق ❊ صفای آینهٔ پاک پاک بینان بین ❊ لفظ پاک بینان اینجا بمعنی
پاک بینا بود یعنی پاک بیننده و نون غلبه برای تحسین صورت افزوده‌اند بینان شد مثل جانان و پاک بین آنکه
بعین العیان مشاهده کند که حقیقة اشیا معدوم است چه آن و بغیر از وجود مطلق او موجودی دیگر نیست
و موجودیت اشیای معدومه جز نسبت دیگر مجرد اضافه بیش نیست و این لفظ پاک بین صفت آینهٔ پاک
واقع شده این بیت با دو بیت سابق ربطی دارد یعنی عشقی که یاران تن پرور و هم‌نشینان آسایش
دوست بسبب آن ازو متنفر و گریزانند وصف او آنست که کدورت اصلی و زنگ دویی از دل حافظ
ببرد صیقل او اکنون بیا از غیر صفای آینهٔ دل پاک پاک بین حافظ ببین و تماشا کن که اصلا غیر ذات معشوق
واحد مطلق درو جلوه گر نمیگردد منقولست که یکی نزدیک ابایزید بسطامی قدس سره آمد و گفت سالها دارم آنرا بگفتم
هر عده که ادعی گفت شیخ از وحدت جواب بسیار داد آن مرد بیچاره درماند و گفت اینچه حالت است که تو میکنی گفت

۴

جو نیز

جز یکی ندیده‌ام ❊ در هر چه نظر کنم بتحقیق جز نور رخ تو نیست منظور ❊ در چشم یقین بجز یکی نیست ❊ احول که دو دید
هست ❊ در غزل صبح است ساقیا قدحی پر شراب کن ❊ دور فلک درنگ ندارد شتاب کن ❊ زان پیشتر که عالم فانی
شود خراب ❊ ما را ز جام بادهٔ گلگون خراب کن ❊ در رسالهٔ سعیدی آورده که سالک ناسوتی باید که بین الفجرین
زنده دارد تا بسعادت تتجافی جنوبهم عن المضاجع اختصاص یابد که بین الفجرین صبح عاشقانست
هر چه درین صبح بخواهند بیابند ❊ چه خوش ملکی است ملک صبحگاهی ❊ درو یابی که شوید بیابی هر چه خواهی ❊ ساقی
در اصطلاح حضرت حق را گویند حیثیة در شرح گلشن راز آورده که چون سالکان بمرتبهٔ تجلیات افعالی رسند
بجهت آن احوال که در آن دم بر ایشان غالب است حضرت حق را در عالم برزخ مثالی متمثل بصور مظاهر محسوسه
از انسان و غیره مشاهده مینمایند امام محمد غزالی قدس سره در رسالهٔ مضنون به علی غیر اهله فرموده
که حضرت حق را مثل نیست ولی مثال هست رأیت ربی فی احسن صورة شاهد اینمعنی است و از
اکابر در اینمعنی بسیار منقولست که می‌بینند حضرت حق را که ساقی گشته شراب بایشان میدهد و ایشان
چون آن شراب می‌نوشند محو و فانی میگردند انتهی کلامه و شراب در اصطلاح وجد و ذوق و شوق و عشق
و هیمان و وله و هیجان را گویند فی العرائس ان لله شرابا للصفیا طاهرا شهیا نقیا ذخره في
کنوز ربوبیته سقاه اولیاءه فی میدان کرامته بکاس هیبته علی بساط عزه فاذا شربوا
سکروا واذا سکروا طاشوا واذا طاشوا اشتاقوا واذا اشتاقوا طاروا واذا طاروا بلغوا
واذا بلغوا وصلوا واذا وصلوا اتصلوا واذا اتصلوا افنوا واذا افنوا بقوا واذا بقوا
صاروا ملوکا و سادة واحرارا و قادة مناجات میکوید که ای ساقی باقی لم یزل صبح عاشقان است
که هنگام فیضان است یک قدح از شراب وجد و ذوق و شوق و عشق و هیمان و وله و هیجان پر کرده در ملک
نسبت با جادوان و محکومان درنگ ندارد و در پر کردن قدح از آن شراب شتاب کن از آن پیشتر
که عالم فانی و حادث خراب شود یا جبل طبیعی ما را از آن قدح شراب گلگون محو و فانی کن موت ارادی
و برسان بزمرهٔ موتوا قبل ان تموتوا تا در دنیا زندگانی کنیم بجهت معرفت و ذوق و شوق تو
و برین اوصاف بمیریم و فردا در زمرهٔ عاشقان و عارفان و مشتاقان تو محشور شویم ❊ قد خورشید
می ز مشرق ساغر طلوع کرد ❊ گر برگ عیش میطلبی ترک خواب کن ❊ از مناجات صحب بحکم ای قاضی
الحاجات بجوش آمده لاجرم فرمود حیثیة کما التماس تو بموقف قبول افتاد خورشید می از مشرق

ای جانب بجوش آمد لاجرم فرمود جنت نه که التماس تو بموقف قبول افتاد خورشید مرکدائی از شرق قدح
طلوع کرد و ما آن قدح را برازان شراب کردیم برای تو اما عطای آن موقوف برین است که اگر فی الواقع سرانجام
این عیش مطلبی بین العشاین لطرتو دوام ترک خواب کن تا داخل فرقه تتجافی جنوبهم عن المضاجع
یدعون ربهم خوفا و طمعا شوی و بقدح شراب کدائی برسی قوله روزی که چرخ از گل ما کوزه ها کند
زنهار کاسه سر ما پر شراب کن زنهار برای تاکید می آید کذا فی الرشیدی و بعضی شتاب نیز می آید کذا فی البداء
باز از کمال شوق شراب کدائی و استسقا و طلب آن بعد از ترک بجناب ساقی باقی جنت میگوید که
روزی که بعد مرگ طبیعی از خاک تن ما که جسم است چرخ کوزه ها کند بشتاب کاسه که از سر ما سازد پر شراب کن اعنی
کن و خاک ما را از آن شراب سیراب ساز قوله ما مرد زهد و توبه و طامات نیستیم با ما بجام باده صافی
خطاب کن زهد رغبت گردانیدن از دنیا و فانی در عوض عقبی باقی و توبه رجعه از شراب محبت صافی
و خالص و طامات ضد طاعات و قیل عبارت از خود نمائی و خود فروشی بود و نیز کلماتی که جهة فریبندگی عوام
الناس و تسخیر ایشان گویند و قیل سخنان بیهوده و زراندوده باز بجناب مستطاب رب الارباب
میگوید که تو بهتر میدانی ای عالم الغیب که ما مرد زهد که دنیا را عوض آخرة کنیم نیستیم بلکه ما دنیا و آخرة
را برای تو ترک کردیم و مرد توبه و رجعه از شراب محبت تو نیستیم بلکه ما این توبه را گناه عظیم میدانیم و مرد
طامات و تزویرات نیستیم بلکه صدیق و راستی شعار خود ساختیم پس ما محبان را بجام باده صافی کدائی
خطاب کن و ملقب ساز که ای جام باده محبت من یعنی ای دوستان من چنانچه شیخ جنید قدس سره ص
گفته که فردا امتان را به انبیا خوانند یعنی بگویند که ای امة موسی و ای امة عیسی و الی غیر ذلک لیکن دوستان
حق تعالی را بجز ای عزوجل نخوانند یعنی بگویند ای دوستان خدا قوله کار صواب باده پرستیست حافظا
برخیز و روی عزم بکار صواب کن مراد از حافظ زاهد ریائی متعصب است چون در بیت بالا از جناب محبوب معلی
طلب جام باده صافی نمود زاهد نا اهل از حقیقه باده در غضب آمده گفت که طلب شراب از جناب رب الارباب خطا و نا صواب
است لاجرم در جواب او میگوید که غلط فهمیده کار صواب و راست باده پرستی است ای زاهد جاحد برخیز
و روی توبه و عزم بکار صواب کن تا ترا از زهد و طامات نجات بخشد زیرا که باده که مطلوب ماست توبه و
احتراز از آن گناه عظیم است در روح الارواح آورده که توبه از عشق گناهی عظیم است هر که هست از توبه سود کند
مگر عاشق لو لم تذنبوا لجاء الله بقوم یذنبون و یستغفرون الله فیغفر لهم و یدخلهم الجنة

ترک

غزل

ترک این ذنب کفر باشد و غفران این ذنب ایمان غزل گلبرگ را ز سنبل مشکین نقاب کن یعنی نقاب برکش و
عالم خراب کن بدانکه هر چیزی که دم از حسن و جمال میزنند و خود را حسین و جمیل دانند فی الحقیقه پرتوی از حسن و
جمال حقیقی بر سبیل عاریه بدو رسیده و چون آن حسن و جمال حقیقی در ظهور و جلوه می آید حسن و جمال عاریتی از
خجالت رو باختفا و استتار می آرد از ینجا محب شیراز خطاب با محبوب سراپا ناز حسن جلاله نموده میگوید که
گلبرگ را که لاف از حسن و جمال میزنند و خود را حسین و جمیل میدانند از جلوه حسن و جمال خود از سنبل مشکین نقاب
کن و زیر حجاب سنبل مستتر ساز یعنی نقاب تعینات و حجاب کثرات از حسن و جمال با کمال خود برکش و عالم کثرات را
خراب کن و عالم آخرت و عیان را بپیدا آر تا بعد تو سطوع هر جمال مطلق ترا باستیفا مشاهده نمایم و لبریز
حلاوت دیدار شویم قوله بفشان عرق ز چهره و اطراف باغ را چون شیشه های دیده ما پر گلاب کن مراد
از عرق حجب و تعینات روحانی است باعتبار صفوت و قرب از مراتب وجود که مثل عرق بر چهره وجه
حقیقی است و طرف بفتحتین پهلو و کنار قد و شریف و اطراف جمع و الطراف الارض اشرافها و درینجا مراد
از اطراف خوبان و محبوبان است و مراد از باغ دنیا است که تعبیر نموده از آن در بیت بالا بعالم چون در بیت بالا
از جناب محبوب معلی استدعا رفع حجب و تعینات کثیف و ظلمانی عالم جسمانی نمود لاجرم درین بیت استدعای رفع
تعینات و حجب روحانی مینماید و میگوید که ای جمیل علی الاطلاق بفشان و فرو ریز حجب لطیف روحانی را از وجه حقیقی
خود و بظهور و جلوه آفتاب جمال خود چشم های خوبان و محبوبان عالم را که در حالت احتجاب حسن و جمال تو در حجب عزت
لاف حسن و جمال میزنند مثل شیشه های دیده ما که همواره از شوق تو پر آب است پر گلاب و اشک کن متعارف است که
از رویت چیزهای شدید النورانیه در دیده آب می آید قوله بگشا بشیوه نرگس پر خواب مست را وز رشک
چشم نرگس رعنا بخواب کن شیوه بالکسر و بیای فارسی بمعنی کرشمه و ناز و غمزه بود کذا فی الکشف و نرگس گلی
است معروف و باستعاره بر چشم معشوق اطلاق کنند و چشم معشوق در اصطلاح نور ذات الهی را گویند کما
صرح به صاحب مرآة المعانی و مست از روی اصطلاح بر بی نیاز و مستغنی مطلق را گویند و نرگس در مصراع اول بمعنی
مذکور است و در مصراع ثانی بمعنی گل مشهور که بخوبی و رعنائی معروف است باز از کمال شوق شاهد جمال
مطلق میگوید که ای جمیل علی الاطلاق بگشا و ظاهر ساز و بجلوه آر انوار ذات بی نیاز و مستغنی مطلق را
از حجب عزت و از رشک و حیرت نور جمال با کمال خود نرگس زیبا را که در حالت غیبوبت تو بحجب عزت لاف
رعنائی و زیبائی میزند بخواب عدم کن و نابود ساز قوله زانجا که رسم و عادت عاشق کشی تست با دشمنان

باده نوش و دل کباب کن سبحان الله بوالعجب فرقه ایست فرقهٔ عاشقان که نه در حالت وصل آرام دارند و نه
در حالت فرقت راحت در ابیات بالا استدعای رفع حجب نمود چون بدیدهٔ تعمق نگاه کرد دریافت که در صورت رفع
حجب و ظهور جمال باز خرابی من است لاجرم میگوید که ای نیاز از آنجا که رسم و عادت عاشق کشی سنت خاص است
ما با این هم راضی شدیم که با دشمنان خصمانا بادهٔ وصل و قرب نوش کن و دل ما را به این ادا کباب کن اما بهر صورت
پردهٔ حجاب از پیش آفتاب جمال بردار هرچه بادا باد قوله ایام گل چو عمر برفتن شتاب کرد ساقی بدور بادهٔ
گلگون شتاب کن ساقی در اصطلاح پیر و مرشد را گویند و بادهٔ گلگون در اصطلاح محبت ذاتیه را گویند که رنگ نور
آن سرخ گفته اند چون محب مغلوب الحکم از حالت مستی و قلق و دلال بحالت افاقت و هوش آمد دریافت که
تکلیف و استدعای رفع حجب تعینات و کثرات فعل لاطائل و بیفایده بود زیرا که چند گاه محبوب را ایمان
بالغیب مطلوب است لاجرم عنوان کلام از آن گفتگو برگردانیده دست بحبل المتین محبت که وسیله قرب و وصال است
میزند و میگوید که ایام گل یعنی موسم جوانی مثل عمر بیوفا برفتن شتاب کرد و با خورسید ای مرشد ساقی
صفت بدور محبت ذاتیه شتاب کن تا بوسیلهٔ جلیلهٔ محبت مشاهدهٔ جمال محبوب در همین عالم نمائیم و از
دولت محروم مطلق نشویم قوله بوی بنفشه بشنو و زلف نگار گیر بنگر بروی لاله و عزم شراب کن بنفشه بفتح
گیاهی است که در آب روید و کبود باشد و اندکی بسیاهی زند و خمدار باشد و برکوع و سجود نسبت کنند و اینجا
اشارت است بمرشد صاحب ریاضت و مجاهده که تعبیر نموده از در بیت بالا بساقی و بوی بنفشه عبارت از نفحات
رحمانیه است که از طرف مشرق روحانیت آن مرشد می وزد چنانکه حضرت رسول صلی الله علیه و آله و سلم فرموده
انی وجدت نفس الرحمان من جانب الیمن مراد از یمن خواجه اویس قرنی است و آن نفحات مشعر
را گویند که سالک را بحضرت رحمان میرساند و زلف در اصطلاح بعضی از محققان وسیله و دست آویز را گویند که آنرا
عروة الوثقی و حبل المتین نیز گویند و نگار در اصطلاح جامع کمالات را گویند و اینجا اشارت بهمان مرشد است که
تعبیر نماید از وی در مصراع ثانی لاله سرخ رو خطاب بادل خود نموده میگوید که ای دل اگر محبوب بی نیاز بمقتضای
حکمت بالغهٔ خود حجاب کثرات ظلمانی و نقاب تعینات روحانی از پیش جمال خود بر نمیدارد و چند گاه ایمان بغیب
مطلوب او باشد مصلحت تو در این است که متوجه نفحات رحمانیه که از مشرق روحانیهٔ مرشد ساقی صفت تو رسد
شو و عروة الوثقی و حبل المتین وسیله و توجه پیر مرشد را بدست محکم گیر و نگاه کن بجمال آن مرشد جامع
جمیع کمال که عین پرتو جمال حق است و عزم شراب محبت الهی کن تا بدین وسایل پیش از آنکه محبوب نقاب حجاب از روی خود

بردارد تو فی مقعد صدق عند ملیک مقتدر برسی و فائز بمشاهدهٔ جمال مطلق بی توسط
مظاهر گردی قوله همچون حباب دیده بروی قدح گشا وین خانه را قیاس اساس از حباب کن قدح
از روی لغت بفتحتین کاسهٔ بزرگ یا کاسه که دو کس را سیراب کند و از روی اشارت پیر و مرشد را گویند که باطن
او پر از شراب محبت و عشق و شوق و ذوق و معرفت الهی باشد و حباب معروف و اینجا کنایه از
شکل حباب است که بر روی قدح باده گنبد وار ظاهر میشود و بقایی ندارد و زود بر هم میخورد چون نظر بروی
و جمال مرشد در حق مرید از جمیع عبادات و طاعات افضل و اولی است لاجرم جهة مزید تاکید بطریق تکرار
با دل خود میگوید که ای دل مثل حباب دیدهٔ خود را بروی و جمال مرشد بگشا و فرصت را غنیمت دان و این خانهٔ
دنیا را قیاس اساس و بنیاد و بقا بر شکل حبابی که نمود بی بود دارد بکن پس آنچه ضروریست زود تر بدست
آر و کار این دم بدم دیگر مسپار قوله حافظ وصال میطلبد از ره دعا یارب دعای خسته دلان مستجاب کن وصال
در اصطلاح مقام وحدت را گویند مع الله تعالی سرا و جهرا بدانکه عاشق حریص مشاهدهٔ جمال محبوب
حکم مگس دارد که هر چند او را از خوان نعمت میرانند و دور میکنند باز میگردد و سماجت مینماید از اینجا محب شیرازی مطلعی
که در مطلع غزل سرکرده بود عود بدان نمط میگوید که حاصل مدعا از بیت التجا و استدعا آنست که حافظ مقام
وحدت با نوای محبوب سرا و جهرا طلبد خواه برفع حجاب تعینات و نقاب کثرات خواه بوصول در مقعد
صدق در حال حیات از راه دعای پروردگار کارساز هر ما بکار دعای خسته دلان زهر فراق مستجاب کن
مصر کرشمه کن و بازار ساحری بشکن بغمزه رونق ناموس سامری بشکن کرشمه در اصطلاح تجلی
جمالی را گویند چون مراتب تجلی جمالی بسیار و مواقف بیشمار است تنکیر کرشمه مناسب باشد و ساحری
بمعنی دلفریبی و دلربایی در لغت مستعمل شده پس معنی بازار ساحری بازار دلفریبی و دلربایی بود و بازار
دلفریبی و دلربایی عبارت از آن است که امروز بمقتضای کل حزب بما لدیهم فرحون هر محبوب و
خوبی بسبب محجوبیت جمال حقیقی در حجب عزت دم از دلفریبی و دلربایی میزند و غمزه در لغت
با اول مفتوح نمزه چشم برهم زدن بناز و حرکت چشم و در اصطلاح برهم زدن و برگشادن چشم محبوب را
گویند که در حالت دلربایی و دلفریبی واقع میشود و برهم زدن چشم کنایه از عدم التفات است و بر
گشادن چشم محبوب را گویند که در حالت دلربایی و دلفریبی واقع میشود و برهم زدن چشم کنایه از
عدم التفات است و برگشادن چشم اشارت بمردمی و دلنوازیست که دلها مجان بدین عیاری میربایند

غزل

ودر مقام خوف ورجا عاشق شیدا را میدارد و ناموس یعنی لباس و تزویر آمده که سامری بدان لباس و زر
اندودی که در ساختن گوساله بکار برد چهار دانگ از قوم بنی اسرائیل مفتون کرد و از راه برد سیاق این
غزل قریبست بسیاق غزل سابق عارف شیرازی از غلبهٔ شوق مشاهدهٔ جمال مطلق بتوسط
مظاهر بجناب محبوب مستطاب التماس مینماید که یک تجلی جمالی ذاتی از تجلیات خود کن و بظهور جمال مطلق
خود بازار دلفریبی و دلربائی خوبان و محبوبان جهان بشکن و هر همه را در حجاب خجالت دلبر مند که در آرو
غمزه و برگشادن و بر هم زدن چشم ناموس و ننگ و نام و لباس و زر اندودی سامری صفتان دلبر و دل
فریب بشکن تا هیچکدام نام محبوبی و دعوی معشوقی نبرد و نکنند و در ملک دلبری صدای غیرت آیا مَن
لمن الملك الیوم بزن چنانچه اینمعنارا در بیت آینده روشن تر مینماید قوله بباد ده سر و دستار
عالمی یعنی که کلاه گوشه بآئین دلبری بشکن باز محب مغلوب الحال بجناب محبوب متعال التماس مینماید که ای
تجلی اصل جمالی بباد خجالت و سرگردانی ده سر و دستار و آرایش و اعتبار عالم محبوبی و دلبری و آنگاه و بعد
ازان کلاه گوشه محبوبی و معشوقی خود بآئین دلبری بشکن و بر تخت وحدانیت و فردانیت خود جلوس
فرما تا دیده مانع مزاحمت غبار غیر جمال ترا مشاهده نماید قوله برون خرام و ببر گوی خوبی از همه کس
سزای حور بده رونق پری بشکن مضمون این بیت مؤید مضمون دو بیت سابقست باز محب مغلوب
الحال بجناب محبوب متعال التماس مینماید که از حجب تعینات ظلمانی و نورانی بیرون خرام و بتجلی اجلی
و اکمل جمال مطلق ببر گوی خوبی و دلفریبی از همه خوبان و دلربایان سزای حور که در غیبوبه جمال تو لاف حسن و
خوبی میزند بده و رونق جمال پری بشکن تا هیچکس از محبوبان و دلربایان لاف خوبی و خودنمائی نزند قوله
چو عطر سای شود زلف سنبل از دم باد تو قیمتش بسر زلف عنبری بشکن سنبل بالضم گیاهیست خوشبو
که آنرا تشبیه بزلف شاهدان به هند و اهل هند آنرا جهر گویند و زلف عنبری در اصطلاح [illegible] عبارتست
بتجلیات اسما و صفات ذات که تمامه موجودات از آثار و بوی خوش آن تجلیات معطرند بطریق تعارف
باز محب مغلوب الحال بجناب محبوب متعال التماس مینماید که وقتی که عطرسا و خوشبو فروش و عطار شود
زلف سنبل از نفحات رحمانیه تو و دم زند از عطرسائی و خوشبوئی اصالتاً تو ای جمیل علی الاطلاق قدر
و قیمت آن سیاه کم بها بانوار تجلیات اسما و صفات که معطر و خوشبو اند بالذات بشکن تا از بی
لاف گزاف دم درکشد و قدر و قیمت خود بشناسد قوله بآهوان نظر شیر آفتاب بگیر باَبروان

و قوس بالفتح کمان و نام برجیست از بروج آسمان که خانهٔ مشتریست ازینجهة قوس مشتری گفت صح

دوتا قوس مشتری بشکن شیر آفتاب عبارت از برج اسدست که صورت شیر دارد و خانه آفتابست ازینجهة شیر آفتاب گفت چون در تعارف شیر را با آهو شکار کردن و کمان مشتری را باشاره ابروها
شکستن امریست در غایه غرابت و نهایه ندرت و عند الله آسان ترست لاجرم خطاب بالمحبوب کامل القدرت
نموده میگوید که بآهوان نظر حسن پرور و نگاه دلبر خوبان و محبوبان جهانرا که دم از نورانیت میزنند
بگیر و صید کن و ایشانرا خانه خراب ساز و باشاره ابروان جمال تو امان خود استحکام باب دلبری بشکن
تا همه قدر و قیمت خود بدانند و بعد لاف [illegible] بمیدان دلفریبی نتوانند قوله چو عندلیب فصاحت فروش شد
حافظا تو قدر او بسخن گفتن دری بشکن دری بفتح یکم و کسر دوم و یای معروف یعنی زبان فارسی بود و وضع
این زبان در زمان بهمن بن اسفندیار شده و قیل در زمان بهرام گور شده و وجه تسمیه اش آنکه چون
از اطراف عالم مردم بدرگاه یکی ازین دو پادشاه حاضر میشدند اهل هر ولایه زبان یکدیگر نمیدانستند
پادشاه فرمود تا زبان فارسی وضع کنند و آنرا دری نامند یعنی زبانیکه بر در پادشاهان گویند
و حکم کردند که احکام بدان زبان نویسند و بهر ولایه فرستند و تمام ممالک روی زمین بدان تکلم نمایند
جهانیانرا این وضع از جهة آسانی پسند آمد بدان اقبال نمودند چون عارف شیرازی درین غزل بدل
داد بیان حقایق و معارف با علاوهٔ فصاحت و بلاغت داد لاجرم از خوف آنکه مبادا نغمه را بر پایه
عجب و پندار برساند خطاب با محبوب مستطاب نموده میگوید که چون عندلیب فصاحت فروش چمن آرای حقایق
و معارف و هزار دستان گلشن دقایق و غوامض شد حافظ تو ای افصح عالم و عالمیان سخن طراز
و تکلم پادشاهانه و ملوکانه خود قدر او بشکن و لعل لب [illegible] تا نفس بدانداز پایهٔ عجب و ناز
سر انجام نکند غزل میسوزم از فراقت روی از جفا بگردان هجران بلای جان شد یارب بلا بگردان غزل
فراق در اصطلاح غیبت را گویند از مقام وحدت ازانکه آمدن سالک از وطن اصلی که عالم بطونست
بعالم ظهور همین فراق اوست و فراق محبوب اشد بلایای محبتست اگر یک لمحه محب از محبوب خود
جدا شود آن فراق صد ساله او باشد ولذا قیل سنة الوصل سنة و سنة الهجر سنة و جفا
در اصطلاح پوشانیدن دل سالک را گویند از مشاهده کما صرح به صاحب التحقیقات سیاق این غزل
قریبست با سیاق دو غزل سابق محب مغلوب الحال خطاب با محبوب متعال نموده میگوید که ای بی
نیاز می سوزم و میگدازم از فراق و دوری از درگاه تو روی توجه از پوشانیدن دل من از مشاهده خود

بگردان و بر سر توجه و عنایت خود بیا هجران و جدائی از درگاه تو بلای جان مشتاقان شیدای پروردگارا این
بلای سخت واینه را بگردان ورد بما قوله همه جلوه مینماید بر سبز خنگ گردون تا او بسر درآید بر رخش یا
بگردان باز محب مغلوب الحال بجناب محبوب متعال التماس مینماید که بواسطه محبوبیت تو در حجب عزت هر ماه رو
و خوشخو جلوه مینماید و زبان لاف حسن و خوبی میگشاید بر سبز خنگ گردون دلبری و دلربائی از برای آنکه
تا هر ماه رو و خوشخو بسر درآید و خفیف و بی اعتبار گردد بر رخش و توسن دلبری و ناز هر روی سوار شو و بجلوه
درآ تا هر کدام از خیال خام و توقع ناتمام دلبری و دلفریبی باز آید قوله یغمای عقل و دین را بیرون خرام سرمست
بر سر کلاه بشکن در بر قبا بگردان مست در اصطلاح بی نیاز و مستغنی مطلق را گویند که از لوازم دلربائی و
دلفریبیست و کلاه بر سر شکستن کنایه از تجبر و تکبر ظاهر کردن بدانکه چون تجلی ذاتی بر قلب سالک وارد
میشود سالک از ذات و صفات و تعینات و تشخصات خود معرا و مبرا میگردد فلما تجلی ربه للجبل
جعله دکا و خر موسی صعقا رمز این معنی است والفقیر من لا عقل له فلا دین له و لا مذهب له
وصف حال سالک مذکور میگردد متعارف است که ملوک و سلاطین و ارباب دول لباس خانگی جامه دارند
و لباس سواری جدا ازینجا محب مغلوب الحال بجناب محبوب متعال میگوید که از برای یغما و تاراج عقل و دین
و غیرهما از صفات و تعینات و تشخصات بیرون خرام و جلوه فرما از سرادقات احتشام در حالت
کمال استغنا و بی نیازی که لازم دلربائیست و بر سر کلاه تجبر و تکبر بشکن و اظهار شان دلربائی فرما و در بر ذات
خود قبای جلوه گری مبدل ساز زیرا که ارباب نظر بظاهر الفاظ از جا نروند که اکابر طریقت فرموده اند لا مشاحة
فی الالفاظ قوله دوران چو نقطه عارضت بخط خوش یا رب نوشته بد از یار ما بگردان عارض
در لغت بارانی مفتوحه رخساره را گویند و رخساره در اصطلاح اشارت بحقیقة ذات من حیث هی هی است که
شامل خفا و ظهور و کمون و بروز است و خط در اصطلاح تعینات را گویند و چون جمله مذکور رخساره محبوب را
میپوشد و در پرده حجاب میکشد نزد محبت خوش اما از راه ادب بعبارت خوب میگوید چنانچه اکثر بالتعبیر گویند
و هیهنا تعبیر نمود از خط مذکور در مصراع ثانیه نوشته بد باز محب مغلوب الحال بجناب محبوب متعال
میگوید که دوران چون می نویسد فکر دا کرده بیرامون ذات تو میکند خط ناخوش و ظلمانی مستتر میسازد
آن جمال نورانی می اندازد مشتاقان را در ورطه هلاکت و حیرانی پروردگارا آن نوشته بد و خط ناخوش را از
ذات خود که یار و معین ماست بگردان و دور ساز تا جمال ترا بی حجاب مشاهده نمائیم قوله مرغول را برافشان

یعنی برغم سنبل گرد چمن بخوری همچون صبا بگردان مرغول موی پیچیده چون موی زلف و کاکل و در اصطلاح
صفات الهی را گویند که مثل مرغول حجاب ذات اند و از تجلیات صفات جمیع ذات موجودات خوشبو و معطر بطریق
عاریت باز محب مغلوب الحال بجناب محبوب متعال میگوید که جمال صفاتی را متجلی ساز و بوی صفات را منتشر فرما یعنی برغم
و شکستن دعوی سنبل را که دم از خوشبوئی میزند اصالة گرد چمن که محل لاف زدن اوست بوی خوش صفات
خود را مثل صبا که بوی خوش در چمن منتشر میسازد بگردان و هر طرف منتشر ساز تا هم سنبل و هم گلهای دیگر دم از
خوشبوئی بالاصالة نزنند و قدر و قیمت خود بدانند قوله ای نور چشم مستان در عین انتظارم چنگ حزین و جامی
بنواز و یا بگردان مستان در اصطلاح اهل جذبه و شوق را گویند کما صرح به صاحب التحقیقات و حزن بالضم
اندوهگین کردن و حزین اندوهگین و مشتاق کننده و چنگ حزین ازینجا عبارت از تکلم محبوب است که محب را
استماع آن اندوهگین و مشتاق میسازد و مراد از جام جام شراب محبت است و یای تنکیری جامی افاده
تعظیم میکند و لفظ بنواز مربوط است با چنگ حزین و لفظ بگردان مربوط است با جام باز محب مغلوب الحال
بجناب محبوب متعال میگوید که ای نور چشم مشتاقان و مجذوبان در عین انتظارم و بعد الانتظار اشد
من الموت سخت بیمارم از راه فضل و کرم ازین دو کار یکی بفرما یا تکلم حزین که ما را اندوهگین و مشتاق تر
سازد بفرما و بگوش ما مشتاقان برسان یا جام محبت ذاتیه خود بگردان و بده و آرام ما را امید و بیخبر
از غم و شادی نماید قوله حافظ ز ماهرویان بختت جز این قدر نیست گر نیست رضای حکم قضا بگردان
ماهرویان در اصطلاح صفات الهی را گویند کما اشار الیه عارف الروم ع آن خیالاتی که دام اولیاست
عکس مهرویان بستان خداست و تعبیر نمود از صفات بماهرویان بلحاظ آنکه در مرتبه واحدیت صفات از یکدیگر و
از ذات ممتاز شده و حسن و کمالات صفات ظهور یافت این بیت مقوله محبوبست چنانچه چون محب شیرازی
در ابیات سابقه التماس رفع تعینات و حجب و مشاهده جمال بی حجب تعینات نمود و آن در نشاه دنیا که در آن
ایمان بالغیب مطلوبست متصور نیست لاجرم محبوب مطلق در جواب گفت که ای حافظ از جمال صفات و ذات ما
بخت و نصیب تو در دار دنیا جز آن قدر نیست که بتوسط حجب و تعینات مشاهده توانی نمود اگر راضی
شو بقضای ما و اگر نیست ترا رضای بقضای ما پس حکم قضا بگردان تا مطلوب تو در این جا حاصل شود و گردانیدن
قضا امر محالست غزل منم که شهره شهرم بعشق ورزیدن منم که دیده نیالوده ام به بد دیدن سبب آنکه
عارف شیرازی در اکثر اوقات در مطالعه جمال حقیقی توسل بظاهر حسن مجازی مینمود جمعی از زهاد ناقص

غزل

الفواسه مثل علاو فقیه خانقاه دار و غیره مصاحبان او در مجلس جلال الدین محمد شاه شجاع کرمانی خبث حضرت
خواجه در پرده میکردند و میگفتند که بعضی از افاضل روزگار و علمای عالی تبار رفته رفته شاهد باز و
امرد پرست و فاسق شدند لاجرم عارف شیراز بنابر آن در جواب آن جماعه غماز میفرماید که اعزه چرا
در پرده گله و شکوه میکنند آن کس منم که مشهور شهر شیرازم بعشق ورزیدن با خوبان و مهرویان آن کس
هم منم که دیده نیالوده ام بنگاه شهوانی و نظاره خواهش نفسانی زیرا که دیده من بمطالعه جمال حقیقی
در پرده مظاهر مهرویان بنوعی مشغول است که بکلی از حظوظ شهوانی و نفسانی غایب است و اصلا بدان مظاهر
نظر و التفات ندارد و آن حظوظ قائم باشند بمن موجود نند در من لیکن مرتبه حقوق حق از ملاحظه
آن غایب و فاقدم چنانچه ابو سلیمان دارانی گفت در حق اوزاعی که او را گفتند که کنیزک زرقا ترا در بازار
دیدند او گفت که او زرقا است و تا آن زمان او از لون آن کنیزک و رنگ کبودی چشم او غایب بود
ابو سلیمان گفت که حق سبحانه و تعالی دیده دل اوزاعی کشاده و دیده سرش را پوشیده چه اوزاعی از زرقه
و کبودی آن کنیزک غایب بود فاما لذات آن در و باقی بود بقوله ازرقای فتدبر قوله بمی پرستی از آن نقش
خود بر آب زدم که تا خراب کنم نقش خود پرستیدن مراد از اصطلاح محبت را گویند اعم از آنکه حقیقی باشد
یا مجازی و اینجا مراد مجازیست پس معنی می پرستیدن و عشق ورزیدن یکیست و در مؤید الفضلا
و کشف اللغات و مدار الافاضل آورده که نقش بر آب زدن یعنی محو کردن این بیت با بیت سابق ربطی
دارد یعنی بسبب عشق ورزی و می پرستی از آن جهت نقش انانیت و صورت هستی خود محو و فانی کردم
که تا خراب و هلاک کنم نقش خود پرستیدن بحظوظ نفسانی شهوانی از صلاد نظاره محبوبان بلکه دوستی
و علاقه من با خوبان مثل دوستی و علاقه خوبانست با آینه صاف که ایشان را وقت نظاره در آینه اصلا از
رویت آینه لذتی و حلاوتی نیست محو نظاره جمال اند اما آینه را از حیثیت نمایش جمال دوست میدارند قوله
وفا کنیم و ملامت کشیم و خوش باشیم که در طریقه ما کافریست رنجیدن یعنی از ایذا به اصطلاح غرض نیاز
خبث و غیبت ما ایذا و اضرار ماست و مشرب ما این است که وفا کنیم به پیوند اخلاص با هر کس و بار ملامت
کشیم از هر کس و خوش باشیم از ملامت مدام و ملول و ناخوش نشویم اصلا زیرا که در طریقه مشرب ما کافری و شرک
خفی است از غیر رنجیدن چه کسی که بمقام توحید صرف رسیده باشد از سر یقین میداند که موجود حقیقی و
مؤثر مطلق نیست الا احد او نند عالم جل جلاله و جمله ذوات و صفات و افعال را در ذات و صفات و افعال او

محو و ناچیز دانند و هر لذتی را فروغی از نور جمال مطلق دانند و هر المی را پرتوی از نور جمال مطلق شناسند
پس با وصف این اگر از ایذای کسی رنجیده شوند او را شریک در افعال کرده باشند و این کفر طریقت و شرک خفی است
در ترجمه عوارف آورده که در توحید صرف اسم شرک برخیزد و موحد در مشاهده جمال احدیت چنان مستغرق
عین جمع گردد که جز ذات و صفات واحد در نظر شهود او نیاید تا غایتی که این توحید را صفت واحد
بیند نه صفت خود و این دیدن را هم صفت او بیند و هستی او بدین طریق قطره وار در تصرف تلاطم امواج
بحر توحید افتد و غرق جمع شود از اینجاست قول جنید قدس سره التوحید معنی یضمحل فیه
الرسوم و یندرج فیه العلوم و یکون الله کما لم یزل قوله به پیر میکده گفتم که چیست راه
نجات بخواست جام می و گفت راز پوشیدن میکده در اصطلاح خانقاه پیر و مرشد را گویند که اگر
مرید صادق آنجا هشیار در آید مست بدر آید و از پیر میکده پیر مرشد گلرنگ خود خواسته که مشرب
ملامتیه داشته یعنی وقتی در خلوت بخدمت پیر مرشد گلرنگ والی خانقاه جامع عشق گفتم که
چیست راه نجات ملازمت فرقه ملامتیه گویان فی الحال طلبید جام می و نمود بمن و در بعضی طلبیدن و نمودن
جام می بمن اشارت گفت که راه نجات است از جام می پوشیدن از نااهلان زیرا که بیشتر هلاکی عاشق
از افشای سر محبت معشوقست نزد نااهلان افشاء سر الربوبیه کفر رمزا یعنی است و در بعضی
نسخ معتبره بجای لفظ راز لفظ عیب واقع شده برین تقدیر تقریر بیت آنکه وقتی در خلوت بخدمت
پیر و مرشد گلرنگ والی خانقاه جامع عشق گفتم که با وجود مبشر خرقه نامرادی خلاصی از دست امان
بر چیست راه نجات از دست این فرقه جهال سمات طلبید جام می و بر دست گرفت آن را و
تمام خورد بر آن و گفت راه نجات از دست متعصبان عیب این معیوبان پوشیدن و با احوال ایشان
متعرض ناشدن در رساله فوائد العقاید مذکور است که چون حضرت رسالت صلی الله علیه و آله و سلم از معراج
باز گشت در بهشت استاده کردند و خلعه در بر رسول علیه السلام پوشانیدند در خاطر مبارک گذشت
که اگر امتان مرا ازین خلعه نصیب باشد چه خوب بود جبرئیل آمد و گفت یا محمد ازین خلعه امتان ترا
نیز نصیب باشد و لیکن بدین شرط و آن شرط تعیین کرد چون رسول علیه السلام بدنیا آمد میان یاران این
حکایت کرد و فرمود که از شما که باشد که آن شرط بجا آرد تا من آن خلعه بدو دهم امیر المؤمنین ابو بکر صدیق
رضی الله تعالی عنه عرضداشت کرد که یا رسول الله بنده از دل دارد رسول فرمود اگر بتو دهم چه کنی گفت صدق

نمیدانم

وزهد و تقوی کم فرمود بشنین امیر المؤمنین عمر رضی الله عنه برخاست او نیز عدل و داد و حزن گفت همین جواب
شنید امیر المؤمنین عثمان رضی الله تعالی عنه برخاست او نیز مشغولیها و بذل و عطا گفت همین جواب شنید
امیر المؤمنین علی رضی الله عنه خاست رسول علیه السلام پرسید توچه گفتی گفت که برابر بندگان خدا ام
نعم ظاهر سازم و عیب بندگان خدا تعالی بپوشم حضرت رسالت گفت شرط همین بود خرقه با امیر المؤمنین
علی داد بعده خرقه بحسن بصری رسید و از انجا بمشایخ رسید الی یومنا هذا درویشی همین عیب
پوشی است انتهی کلامه قوله زخط یار بیاموز مهر با رخ خوب که گرد عارض خوبان خوش است گردیدن
از روی ظرافت رندانه امری که زاهدان از آن متاذی است باو ترغیب بدان مینماید و میگوید که ای زاهد از اهل
از حقیقه و سر محبت مجازی اگر خبریت عاقبت خود میطلبی از خط یار مهرورزی مجازی بر مرد اشارت
بیاموز و یاد گیر شیوه مهر و محبت با رخ خوب مهرورزی مجازی که خط یار مهرورزی بمان اشارت میگوید
که پیرامون رخ خوبان مثل من خوش است گردیدن و برهمین شیوه است مهر و محبت با رخ خوب محبوب
حقیقی که المجاز قنطرة الحقیقه قوله مراد ما ز تماشای باغ عالم چیست بدست مردم چشم از رخ تو گل
چیدن چون زاهد بمعنی اصلا ازین نصیحت بهره نیندوخت لاجرم عنوان کلام از محی
آن ناتمام برگردانیده خطاب با محبوب والا احتشام نموده میگوید که مراد و مقصود ما از تماشای حسن
و جمال گلرخان باغ عالم چیست بدست مردمک چشم خود در آیینه جمال گلرخان از گلزار جمال با کمال تو
گل چیدن و دامن دل پر از گلهای رنگارنگ خوش بوی جمال با کمال تو کردن قوله رحمة سر زلف تو
کشش چو نبود از آن سو چه سود کوشیدن
دانیم ورنه کشش چو نبود از آن سو چه سود کوشیدن بندگی شیخ جامی شیرازی قدس سره
زلف را جذبه الهی گفته است وهو المراد ههنا و جذبه از روی لغت بمعنی کشش و ربایش بود و آزاد
اصطلاح عبارت است از نزدیک گردانیدن حق سبحانه مر بنده را بمحض عنایت ازلیه و هدایت لم یزلیه
و مهیا ساختن آنچه در طی منازل بنده بآن محتاج باشد بی آنکه زحمتی و کوششی از جانب بنده باشد
اللهم ارزقناه این بیت با بیت سابق ربط دارد یعنی مراد و مقصود ما از تماشای حسن و جمال
گلرخان باغ عالم آن است که بدست مردمک چشم خود در آیینه جمال گلرخان از جمال با کمال تو گل
چینیم لیکن در حصول اینمدعا و وصول بدین دولت عظمی برحمة و فیض جذبه تو امیدواریم و اگر نه رحمت
که کشش و جذبه از طرف تو نباشد چه سود کوشیدن از طرف ما تا که از جانب معشوق نباشد

درویشی عیب پوشی است

کشش

۵۰۱

گشتیم کوشش عاشق بیچاره بجایی نرسد قوله عنان بمیکده خواهیم تافت زین مجلس که وعظ بی عملان
واجب است نشنیدن مراد از بی عملان علما و فقیه خانقاه دار مزور مکار ضایع روزگار و مصاحبان نابکار
اوست صاحب شمایل الاتقیا آورده که شرط در علم عمل است و اگر نه نافع نباید بلکه بعلا گرانه کما قال
النبی صلی الله علیه و آله و سلم اعوذ بالله من علم لا ینفع استعاذه از معصیه باشد پس علم بی عمل
لا ینفع است و محل معصیه آمد انتهی کلامه از اینجا عارف شیرازی میگوید که عنان بخانقاه پیر مرشد
گلرنگ و الی خانقاه جامع عشق خواهیم تافت ازین مجلس علمای بی عمل که وعظ و نصیحت بی عملان واجب است
نشنیدن زیرا که علمی که نفع دینی نبخشد و محل معصیه آید واجب است نشنیدن آن علم قول شیخ یحیی
بن معاذ است رحمه الله اجتنب صحبة ثلاث اصناف من الناس العلماء الغافلین و
الفقراء المداهنین والمتصوفة الجاهلین اما علمای غافل آنها باشند که دنیا را قبله خود
ساخته باشند و از شرع آسانی اختیار کرده و پرستش سلاطین بطمع بر دست گرفته و در گاه
ایشان را طواف گاه خود ساخته و جاه جویی را محراب گاه خود گردانیده بغرور زیرکی خود فریفته گشته
و به عبارت کلام خود مشغول شده و علم را پیرایه مال و جاه ساخته و در ائمه دین و استادان زبان
طعن گشاده و بعتهر کردن بزرگان دین و بسخن زیادتی مشغول شده انگاه حقد و حسد را مذهب کرده
انتهی کلامه قوله ببوس جز لب معشوق و جام می حافظ که دست زهدفروشان خطاست بوسیدن
لب معشوق و لب جام می محبت بوسیدن در اصطلاح استفاضه از فیض معشوق و بجام می محبت ادنمودن
است و استفاضه از فیض معشوق مجازی و محبت مجازی او نمودن عبارت از آن است که بوسیله معشوق
مجازی و محبت مجازی بمعشوق حقیقی و محبت حقیقی محب سالک واصل گردد که المجاز قنطرة الحقیقه
این بیت با بیت سابق ربطی دارد یعنی استفاده از وعظ بی عملان کاری نمیکند و نفعی نبخشد
پس استفاضه غیر از فیض معشوق مجازی و محبت مجازی او که وسیله وصول بمعشوق حقیقی و محبت حقیقی
است ممکن نیست خطا که دست زهدفروشان بعوض مال و جاه خطاست بوسیدن و بیعت نمودن زیرا که
کسانی زهد و عمل را بحطام دنیا فروختند رهبری دیگری چه قسم خواهند نمود پس دست باین قسم مردم دادن
و بیعت با ایشان کردن غیر از ضلالت و گمراهی فایده نمی بخشد ورد فی المثنوی المعنوی چون بسی
ابلیس آدم روی هست پس بهر دستی نشاید داد دست زانکه صیاد آورد بانگ صفیر تا فریبد مرغ را آن مرغ گیر

که وعظ بی عملان واجب است نشنیدن
ص

غزل

بشنود آن مرغ بانگ جنس خویش از هوا آید بیابد دام و نیش حرف درویشان بدزدد مرد دون تا بخواند بر
سلیمی زان فسون کار مردان روشنی و گرمی است کار دونان حیله و بی‌شرمی است غزل می فکن بر صف رندان
نظری بهتر ازین بر در میکده مسکین گذری بهتر ازین رند با کسر آنکه خود را بخطا هر در ملامت دارد و در باطنش
سلامت باشد و در بیجا اشارت بخود دارد و مراد از میکده کلبه احزان خود داشته درین شرح عنقریب
گذشت که حضرت خواجه را محبوبه بود که با او علاقه دل قوی داشت بسببی از حضرت خواجه ملول و
رنجیده خاطر گشته با جماعه از مخالفان حضرت خواجه طرح دوستی افگنده و گاه گاهی گذری بسر سری
بجانب حضرت خواجه می‌نمود ازین ادای بیجا نعل دل حضرت خواجه همواره در آتش بود لاجرم خطاب با او نموده
میگوید که می فکن بر جماعه ما متحیران و تشنه لبان جام بلشو و ملاقات کنان محبت تو نظری بهتر ازین و برد در کلبه
احزان ما مفلسان مسکین گذری بهتر ازین زیرا که با مشتاقان وصال و صحبت تو نظر و گذر سرسری راضی
و قانع نیستیم فرد در حق من لبت این لطف که میفرماید سخت خوبست و لیکن قدری بهتر ازین قدر
بفتحتین اندازه چیزی باز خطاب با آن محبوب نموده میفرماید که در حق من لبت توجه باحوال پرسی و تکلم آن لطف
و مهربانی که میفرماید سخت خوبست و لیکن چیزی بهتر ازین توقع من است فرد با صنم گفت بجز غم چه هنر دارد
عشق برو ای خواجه عاقل هنری بهتر ازین مراد از ناصح زاهد متعصب منکر محبت مجازی که تعبیر نموده ازو
در مصراع ثانی بخواجه عاقل و عبارت از هنری بهتر ازین بر سبیل استفهام انکاریست یعنی زاهد متعصب
مانع عشق مجازی گفت مرا که بجز غم چه هنر و فضیلت دارد عشق این بچه امرد در جوابش گفتم که برو ای خواجه
عاقل نابالغ هیچ هنری بهتر ازین در عالم دنیا هست یعنی نیست زیرا که عشق مجازی بشرط پاکبازی
عین کارسازی عشق حقیقی است مثال از عشق و گر چه مجازیست که از بهر حقیقت کارسازیست و ورد
فی المثنوی المعنوی عاشقی گر زین سر و گر زان سر است عاقبت ما را بدان سر رهبر است فرد هر که گوش
گره از کار جهان بگشاید گو درین نکته بفرما نظری بهتر ازین این بیت با بیت سابق ربط دارد یعنی
هر دانایی که فکر دقیق گره از کار و حکمه اسرار جهان بگشاید و وصف ارنا الاشیاء کما هی لورات
بگو او را ای ناصح بی معنی که درین نکته که من در جواب تو گفتم بفرما نظری دقیق بهتر ازین که آیا من بهتر گو
یابد تر فرد چند گویم که قدح گیر و لب ساغر بوش بشنو ای جان که نگوید دگری بهتر ازین در بیجا مراد
جام شراب محبت مجازیست و ساغر در اصطلاح چیزی را گویند که در وی شاهد انوار غیبی کنند و ادراک حسن

در حق من لبت این لطف که میفرماید

ور زیاده ترم

نمایند کما صرح به صاحب التحقیقات و در بیجا مراد از آن محبوب مجازیست که مظهر انوار غیبی و معانی لاریبی است
باز خطاب با زاهد بر عتاب نموده میگوید که چند گویم و چند نصیحت کنم ترا ای زاهد جاحد که جام شراب محبت مجازی
بگیر و لب محبوب مجازی ببوس یعنی فیض ازو بستان زیرا که محبت مجازی و محبوب مجازی مظهر و مقصد محبت حقیقی
و وسیله وصول بمحبوب حقیقی است این پند مرا بشنو ای جان من که نگوید دگری از ناصحان جهان بهتر ازین فرد
دل بدان یار گرامی حکیم کرده‌ام مادر دهر ندارد پسری بهتر ازین یعنی ای زاهد متعصب اینکه تو منع میکنی که دل
بدان یار و دلدار که بیجا از محبت او منع میکنید نه هم دل را حکیم و بچه کارم خواهد آمد زیرا که مادر دهر ندارد فرزندی
بهتر ازین پس دلی که بکار این قسم یار نیاید بکدام کار خواهد آمد فرد کلک حافظ شکرین شاخ نباتیست
بچین که درین باغ نه بینی ثمری بهتر ازین شاخ نبات شاخ درخت بید بود که برو نبات را کم کرده
می نشانند و میفروشند در شرح دیوان نوشته که آن محبوب حضرت خواجه با شعر ذوق بسیار داشت
و خود هم قصد شعر می‌نمود انتهی کلامه خطاب با محبوب کرده نموده میگوید که ثمره و نتیجه کلک حافظ که عبارت از شعر
حافظ است شیرین شاخ و خوشه نباتست بچین و انتخاب کن شعرها که زیرا که در باغ دنیا هرگز نه بینی
ثمری و نتیجه کلک کسی بهتر ازین تتمه نکته دلکش بگویم زلف آن مهرو ببین عشق و جادو البته زنجیر آن
گیسو ببین این غزل در مدح شاه منصور پادشاه شیراز نظم نموده است چنانچه در اواخر غزل تصریح آمین
دعا مینماید و میفرماید فرد از امراء شاه منصور فلک رخ برتافت تیزی شمشیر نگر قوت بازو ببین اما چون این
بزرگان در عین مجاز نظر بر حقیقت دارند درین غزل نیز رمز و اشارت بحقیقت دارد چنانچه بر صاحب ذوق
از مطالعه غزل مخفی نماند در مناقب العارفین آورده که روزی حضرت سلطان ولد چنان روایت کرد
که روزی با جمیع اصحاب بباغ چلبی رفته بودم دیدم که حضرت چلبی بسخنان غریب مشغول شده بود
و بخلق حکایه باغ و بوستان میکرد و من همه را از دهان مبارک او معانی و اسرار می‌شنودم و آن قوت را
می‌شنودم و از آن ذوق حال بحال میگشتم و متبدل میشدم و معنی آن ابیات که حضرت والدم در
مثنوی فرموده بود بر من تجلی میکرد بیت هر چه گوید مرد عاشق بوی عشق از دهانش می‌جهد در کوی عشق
گر بگوید فقه فقر آید همه بوی فقر آید ازان خوش دمه ور بگوید کفر دارد بوی دین آید از گفت شکش بوی یقین
فرد یارب آن آهوی مشکین بختن باز رسان وان سهی سرو روان را بچمن باز رسان آورده‌اند که شاهزاده
محمد فرخ نام جوانی بود در غایه زیبایی و رعنایی چندگاه بسببی در شهر شیراز رحل اقامه انداخته بود

با ... دل [illegible] بهتر ازین

غزل ۴۹

وحضرت خواجه را با او علاقهٔ دل بهم رسیده بود و بعد از چندگاه روانه شهر خجند که وطن اصلی او بود شده
حضرت خواجه این غزل در فراق او نظم نموده چنانچه در ردیف حا تمام غزل در بیان محبت شاهزاده مذکور
نظم نموده و گفته که دل رفت در هوای دو فرخ بود آشفته همچون موی فرخ الی آخر الغزل و در محل
دیگر میفرماید که حافظ تو ترک غمزهٔ خوبان نمی کنی دانی کجا رفت جا تو خوارزم یا خجند پس مراد از
ختن و چین شهر شیراز است که شاهزاده مذکور از اینجا سفر نموده روانه شهر خجند شده ماه و خورشید
بمنزل چو بامر تو رسند یار مهروی مرا نیز بمن باز رسان درین بیت نیز خطاب با حق سبحانه دارد و مراد از
یار مهروی شاهزادهٔ مذکور است قوله بخت پژمرده ما را به نسیمی دریاب یعنی آن جان ز تن رفته بمن
باز رسان درین بیت نیز خطاب با حق سبحانه دارد و آن جان عبارت از شاهزاده مذکور است مراد
از تن تن خود داشته قوله سنگ و گل گشت عقیق از گذر گریهٔ من یارب آن لعل بدخشان بمن باز رسان
یعنی سنگ و گل عقیقی رنگ گشت از گذر و جریان گریهٔ خونین من در فراق آن برهر دو کار آن لعل بدخشان
یعنی شاهزاده فرخ بمن یعنی بشیراز باز رسان طایر میمون همایون طلعت بمن
سخن زاغ و زغن باز رسان قوله سخن آنست که ما بی تو نخواهیم حیات بشنو ای پیک خبرگیر سخن باز رسان
مراد از طایر میمون همایون طلعت قاصد و نامه بر باشد که تعبیر نموده از او در مصراع ثانی بیت دوم
به پیک خبرگیر و مراد از عنقا همان شاهزاده است و از زاغ و زغن اراده ذات خود نموده و لفظ بمن
که در صدر مصراع اول بیت ثانی واقع است با باقی الفاظ مصراع تغییر لفظ سخن است که در مصراع ثانی
بیت اول واقع است قوله آنکه بودی وطنش دیدهٔ حافظ یارب بمرادش ز غریبی بوطن باز رسان
یعنی آن شاهزاده خجند که بود چندگاه وطن او دیدهٔ حافظ از پروردگار بحصول مراد آن شاهزاده را
از غریبی بوطن که دیدهٔ من است باز رسان غزل قوله مرغ دلم طایریست قدسی عرش آشیان در قفس
تن ملول و سیر شده از جهان این غزل شاید برای اظهار شوق دل خود بعالم الوهیه و واحدیه که وطن
و معدن قدیمی اوست نظم نموده امام حجة الاسلام میفرماید که دل از جنس گوهر فرشتگانست و معدن
اصلی جناب حضرت الوهیه است از اینجا آمده است و باز بدانجا خواهد رفت و اینجا بغربت و تجارت و حراثت
آمده است انتهی کلامه و صاحب فی الارواح میفرماید که وقت نشستن از زاق لوح محفوظ در کنار
اسرافیل بود چون کار بلوح دل رسید اسرافیل که پیش هزار ساله راه بالا رفت لوح دل در کنار او نگنجید م

امروز آن

امروز آن دل از کمال غیرت در کنار ذات کل گنجانید تا هیچکس بر حقیقت او مطلع نشود الغیرة البشریة
علی النفوس والغیرة الربانیة علی القلوب سر این معنی است یعنی مرغ دل من از روی اصل و فطرت
طایریست منسوب بعالم قدس که عالم الوهیه و واحدیه باشد و عرش آشیان یعنی بلند مکان و آن
مرغ لطیف نورانی در قفس تن کثیف و ظلمانی بواسطهٔ مناسبت و جنسیت ملول و سیر شده از جهان خاکی
قوله اندرین خاکدان چون بپرد مرغ دل باز نشیمن کند بر در آن آستان نشیمن یعنی آرامگاه
انسان و مرغان کذا فی الرشیدی یعنی از درین خاکدان که جهان خاکی باشد چون پرواز کند مرغ دل
باز آرامگاه و وطن کند بر در آستان عالم الوهیه و واحدیه و دیگر در میان آرامگاه ندارد قوله
چون بپرد زین جهان سدره بود جای او تکیه که کاخ او کنگره عرش دان سدرة المنتهی در اصطلاح
عالم الوهیه و واحدیه را گویند که برزخ وجوب و امکان است و آنرا برزخ کبری نیز گویند کما قال الکاشی
السدرة المنتهی هی المرتبة البرزخیة الکبری التی ینتهی الیها سیر الکمل واعمالهم و
علومهم وهی نهایة المراتب الاسمائیة الالهیة التی لا تعلوها مرتبة و مراد از کنگره عرش
همان رتبه الوهیه و واحدیه است قوله عالم علوی بود جلوه که مرغ ما آنچو راد بود گلشن باغ جان
عالم علوی عالم الوهیه و واحدیه است که تعبیر نموده از و در بیت بالا بسدرة المنتهی و کنگره عرش
و در مصراع ثانی این بیت بگلشن باغ جان قوله سایه دو ته فکند بر سر عالم همی گر بکشد مرغ ما بال و
پری در جهان همی بفتح یکم و کسر دوم و با یای فارسی یعنی اینک و همچنین کذا فی کشف امام حجة
الاسلام میفرماید که با وجود آنکه دل یک جزو است که قسمت نپذیرد همه عالم در وی چون ذره باشد
در صحرایی و قطره در دریایی قوله چون دم وحدت زدی حافظ شوریده حال خامهٔ توحید کش بر ورق
انس و جان مراد از وحدت اینجا وحدت شهودیست و در بیان وحدت شهودی محققان اصحاب
عیان که مدار ادراک مطالب نزد ایشان بر وجدان صحیح و کشف صریح است میگویند که بکشف
صحیح ما را معلوم است که حق سبحانه و تعالی چنانچه در ازل الازال بوصف وحدانیت و نعت فردانیت
موصوف و منعوت بود کان الله ولم یکن معه شیء همچنین اکنون بر نعت ازلی واحد و فرد است
والآن کما کان و تا ابد الآباد همین وصف خواهد بود وجودی دیگر نیست و لهذا گفت کل شیء هالک
الا وجهه نگفت هالک تا معلوم شود که وجود اشیا در وجود امروز هالک است و حوالهٔ مشاهده

این حال بغردا در حق محجوبان است والا ارباب بصائر و اصحاب مشاهدات که از مضیق زمان و مکان خلاص یافته
باشند این وعده در حق ایشان عین نقد است یوم یرونه بعیدا و نریه قریبا اشارت است
بدین معنی انتهی و شوریده حال عبارت از مغلوب توحید حالی است و توحید حالی آن است که حال توحید
وصف لازم ذات موحد کردد و جمله ظلمات رسوم وجود در غلبه اشراق نور توحید متلاشی و مضمحل شود
و نور علم توحید در نور حال او مستتر و مندرج کردد بر مثال اندراج نور کواکب در نور آفتاب و توحید در
لغت یکی کردانیدن و قال الجنید رحمه الله التوحید الذی انفردت به الصوفیة
هو افراد القدم عن الحدث والاخراج عن الاهل والاوطان والاصحاب والاخوان
وقطع الاعجاب وترک کل ما علم وجهل وان یکون الحق مکان الجمیع عارف شیرازی
در غلبه توحید حالی دم از مسئله وحدت شهودی میزند و با خود میکوید که وقتی که قائل وحدت شهودی
شدی ای حافظ شوریده و مغلوب توحید حالی و دم زدی که در نیم هنگام بوجدان صحیح و کشف صریح یافتی
که بالفعل هیچ چیز موجود نیست الا حق واحد و هرچه بر و وصف وجود اطلاق کرده میشود هر حق است و اشیا
که نزد اهل ظاهر موجود مستقل مینمایند همچنان بر وصف عدمیت خود قائم و ثابت اند پس ای حافظ برای
اثبات این قول و دم خامه را افراد قدم از حدث بطریق دوام بکش بر نقلین محو و فانی ساز تا از نظر شهود
داخل فرقه محققان ارباب عیان کردی و نزدیک به اوصف حالی تو کردد قوله ای قبای پادشاهی
راست بر بالای تو ای تاج شاهی را فروغ از کوهر والای تو این غزل در مدح امیر شیخ ابو اسحاق پادشاه
ولایت فارس که پای تخت او شیراز بود کفته است در وقتی که از سفر یزد مراجعت بشیراز نمود صاحب
برهان قاطع آورده که کوهر بروزن جوهر بمعنی اصل و نژاد باشد و بمعنی ذات هم آمده است قوله در رسوم شرع
حکمت با هزاران اختلاف نکته هرکز نشد فوت از دل دانای تو مراد آنکه میان اهل شرع و ارباب حکمت که فلاسفه
باشند اختلاف کلی است زیرا که فلاسفه قومی بر مذهب اند که بعقه وجود واجب معلولیت وجود حکمت قائل اند
و سیارات را منسوب بافلاک میدارند و همچنین در مسائل دیگر باهم مختلف اند و صاحب روضة الصفا آورده
که امیر شیخ ابو اسحاق در علم نجوم و حکمت ید بیضا داشت انتهی کلامه از ینجا ناظم قدس سره خطاب بامیر
ممدوح میکوید که در رسوم شرع و علم حکمت با هزاران اختلاف یک نکته هرکز نشد فوت از دل دانای تو چه
رسوم شرع را بسیار داشت و علم حکمت تحصیل نموده بود اما از مخالفات اختلاف با شرع احتراز داشت و امثال

غزلهای واو

ازعقیده

ازعقیده صواب برکشت قوله آنچه آتش زمنقار بلاغت میچکد طوطی خوش لهجه یعنی کلک شکرخای تو ضمیر
آنچه آتش بر سبیل اضمار قبل الذکر عائد است بطوطی خوش لهجه یعنی کلک شکرخای ممدوح غزل ای آفتاب آینه
دار جمال تو مشک سیاه مجمره کردان خال تو این غزل در منقبت حضرت خواجه حاجی قوام الدین حسن نظم نموده که
در فارس و عراق بجود و احسان عدیل و نظیر نداشت و در سفر یزد همراه امیر شیخ ابو اسحاق بود و صاحب
کشف صحیح بود چنانچه صاحب روضة الصفا آورده که خدمت خواجه حاجی قوام الدین حسن چنان صاحب وجود بود که
در ایام محاصره امیر محمد مظفر شهر شیراز را روزی امیر شیخ ابو اسحاق آن جناب را مخاطب ساخته از مآل حال
استفسار مینمود خدمتش در جواب فرمود که تا من در قید حیات باشم ساحت این دولت از تطرق آفات مصون
و محروس خواهد بود فی الواقع همچنان بود و خدمت خواجه قوام الدین حسن مربی مولانا شمس الدین محمد حافظ
شیرازی بود چنانچه در مدح او میفرماید دریای اخضر فلک و کشتی هلال هستند غرق نعمت حاجی قوام
قوله مطبوع تر ز نقش تو نقشی دکر نبست طغرا نویس ابروی مشکین مثال تو طغرا بالضم القاب
پادشاه که بر فرمانها بخط سبز نویسند کذا فی المؤید و در صراح اللغات است خطی که در عهد ملوک قدیم
بالای مکاتیب و مناشیر بشکل کمان میکشیدند و طغرا نویس اینجا عبارت از قلم اعلی است کما قال
ما خلق الله القلم اشارت بدان است و مثال بالکسر مانند فرمان و جمع لفظ طغرا و مثال تورث
لطافت است قوله تا پیش تخت باز روم تهنیت کنان کو مژده ز مقدم عید وصال تو یعنی از برای
آنکه پیش تخت امیر شیخ ابو اسحاق باز روم تهنیت کنان و مبارکباد کویان از مراجعت این سفر خیر
اثر کجاست مژده و بشارت از مقدم عید وصال تو ای خواجه حاجی قوام الدین حسن زیرا که مرا بی
من در خدمت پادشاه توانی قوله تا آسمان ز حلقه بکوشان ما شود کو کوشه ز ابروی همچون هلال تو
حلقه بکوش مطیع و فرمان بردار کذا فی المدار چون از عناد آسمان کجرفتار به نهاد اهل فضل و کمال همواره
نالان اند لاجرم خطاب با خواجه مذکور نموده میکوید که از برای آنکه آسمان از حلقه بکوشان و فرمانبرداران
من شود کجاست کوشه توجه و التفات از کمان ابروی همچون هلال تو قوله در پیش خواجه عرض کدامین جفا
کنم شرح نیازمندی خود یا ملال تو درین بیت اشارت بآن ممدوح کرده خطاب با آسمان نموده میکوید
که در پیش خواجه حاجی قوام الدین حسن کدامین جفا و تصدیع کنم شرح نیازمندی خود که بواسطه دوری از حضرت
خواجه پیش آمده یا ملال و ستم تو ای آسمان قوله حافظ درین کمند سر سرکشان بسی است سودای کج مپز که نباشد

مجالتو یعنی ای حافظ در کمند ستم و تعدی آسمان سرسرکشان بسیار در بندست سوداری که عبارت
از خلاصی از تعدی آسمانست میسر نباشد مجالتو هرچه هرگاه سرسرکشان درین کمند سرگردانست
تو مرد غریب در چه حسابی باشی غزل ای خون بهای نافهٔ چین خاک راه تو خورشید در حمایت طرف کلاه تو
درین غزل خطاب با محبوب مجازی که مظهر و مجلای جمال محبوب حقیقیست دارد چنانچه از سیاق غزل بر صاحب
فطرت سلیم پوشیده نخواهد ماند غزل ای هیک دوستان خبر یار ما بگو احوال گل به بلبل دستان سرا بگو
هیک دوستان عبارت از باد صباست شیخ فریدالدین عطار قدس سره در تذکرة الاولیا از شیخ ابوبکر کتانی
قدس سره روایه می‌کند که وی گفت که خدای را عزوجل بادیست که آنرا باد صبا خوانند آن باد مخزونست
در زیر عرش وقت سحر وزیدن گیرد و ناله‌ها و استغفارها برگیرد و بملک جبار رساند و عاشقان دل‌شده
راز خود باد می‌گویند انتهی کلامه و یار از روی لغت دوست و اعانت کننده و از روی اصطلاح حضرت حق را
گویند جل شانه بملاحظه المعین و تعبیر مینماید از وجل شانه در مصراع ثانی به گل زیرا که گل نیز در اصطلاح
محبوب حقیقی را گویند و بلبل دستان سرا در اصطلاح عاشق گویا را گویند زیرا که محبت گویائی آرد من
عرف الله طال لسانه سر اینمعنی است و در ینجا از و اراده خود نموده است و مصراع ثانی تفسیر مصراع اول
است محب مشتاق اخبار خبر آثار یار و الا اقتدار خطاب با باد صبا قاصد عاشق شیدا نموده میگوید که ای
هیک دوستان وای قاصد کوی جانان خبر یار و الا اقتدار ما جل شانه بگو که بمقتضای کل یوم هو فی
شان امروز در چه کارست یعنی احوال آن گل مبدا کل جل شانه با ما که در شوق او دستان سرائیم بگو
قوله ما محرمان خلوت انسیم غم مخور با یار آشنا خبر آشنا بگو انس ضد هیبت بود چنانچه
در ترجمهٔ عوارف آورده که انس عبارت از التذاذ باطن بمطالعه جمال محبوب و هیبت عبارت از
انطوای باطن بمطالعه کمال جلال محبوب و منشا انس و هیبت یا جمال و جلال صفاتست بود که مشرب قلبست
یا جمال و جلال ذات که مشرب روحست و انس و هیبت در باطن سالک متناوب و متعاقب میباشند گاه
انس غلبه گیرد و از و فرط انبساط تولد کند و گاه حال هیبت و از و فرط انقباض پدید آید و هر گاه که حال
انس مقام گشت پیوسته مرحب بمطالعه جمال محبوب مشغول بود لاجرم بهیچ حالی از مقام خود منزعج نشود انتهی
کلامه شعارفست که هرگاه رسولی را بدرگاه ملکی جبار صاحب اختیار و پادشاهی قهار و الا اقتدار بجوز
مینمایند آن رسول در رفتن متردد می‌شود و جسارت نمی‌کند از ینجا عارف شیرازی چون بر چهره هیک دوستان

آثار تردد و علامات تذبذب معاینه نمود لاجرم جهت رفع تردد و تذبذب او میگوید که ما محرمان خلوت
سرای انس و روشناس درگاهیم پس در رفتن متردد مشو و باک مدار و برو با یار آشنا و مهربان جل شانه
خبر ما عاشقان روشناس درگاه بمحابا بگو و از انجا خبری برای ما بیار و در بعضی نسخ مصراع اول بدین
روش بنظر در آمده ما کو شدار صوت النسیم ای عزیز و مآل هر دو نسخه یکیست قوله در راه عشق
فرق غنی و فقیر نیست ای پادشاه حسن سخن با گدا بگو محب مشتاق اخبار یار و الا اقتدار بار جهت رفع
تردد و تذبذب باد صبا میگوید که ای هیک دوستان در رفتن غم مخور و متردد مشو زیرا که در راه عشق
حکم مالکی و مملوکی بمقتضای الانسان سری و انا سره مرفوع القلم است پس بگو بجرات که ای پادشاه ملک
ملاحت و دلبری سخن با گدا و عاشق شیدا ابو السلاطین باد صبا بگو و احوال پرسا او بنما قوله جان پرور
است قصهٔ ارباب معرفت رمزی برو بپرس و حدیثی بیا بگو یعنی ای هیک دوستان جان پرور و
حیات معنوی بخش است قصه که بین العارف و المعروف و بین المحب و المحبوب مکتوم است نه قصهٔ
موحش است پس بجرات برو و رمزی از آن رموز در درگاه بپرس و حدیثی و روایتی از آن رموز بیا و باز با
بگو زیرا که گیر و دار و حاجب و دربان برین درگاه نیست قوله گردیگرت بران در دولت گذر بود
بعد از ادای خدمت و عرض دعا بگو هرچند ما بدیم تو ما را بدان مگیر شاهانه ماجرای گناه گدا بگو خدمت با کسر
در لغت بمعنی عجز و فروتنی مستعمل شده و دعا بمعنی انقیاد و طوعا لا کرها و شاهانه بمعنی دلیرانه و بی باکانه
بود یعنی ای هیک دوستان اگر دیگر بار ترا بران درگاه دولت و اقبال گذر بود بعد از ادای عجز و نیاز و
انقیاد و فروتنی بگو که ای اکرم الاکرمین هرچند ما بدیم و سزاوار جزای بدیم تو بمقتضای عموم کرم خود ما
را ببدی مگیر ای صبا دلیرانه و بی باکانه سرگذشت گناه گدا بجناب آن اکرم الاکرمین بگو زیرا که اکرم
الاکرمین آن بود که وقتی که گناه کسی را آمرزیده باشد هرگز کسی را بآن گناه عذاب نکند که این گناهی است
که فلان دوست و بنده را بیامرزیدم قوله مرغ چمن ببوی پر من دوش میگریست آخر تو واقفی که چه گفت ای
صبا بگو این بیت با بیت سابق نظر دارد بدانکه دل عاشقان بمانند پس میان لاجرم میگوید که مرغ
چمن کنایه از دل من بر نوحه و خبر پلو من از نشوه نهایت گناه دوش میگریست و رقت میکرد آخر تو واقفی از
طور درگاه محبوب و الا دستگاه بگو ای صبا که چه گفت در حق گناه من آن پادشاه والا دستگاه قوله بر چین
جوی سنان سر زلفین اسکنه تا با ما هر چه در دست بگو ای صبا بگو مذلف در اصطلاح قیود کثرات و تعینات

بلکه کرم اکرم الاکرمین
بخشیده باشد منسوب ... که
از هر که صادر شود معفو
اکرم الاکرمین از او ...

را گویند و تعین جمالی و جلالی و حجاب نورانی و ظلمانی باشد اما از آنکه همه حجابند تعبیر از تعین بسگ نمود
شعار فتست که چون صیاد دام بر میبارد از اندیشه آنکه مبادا صید از گوشه و کنار دام بدر شود دام را
فراهم می آرد و بر چین میسازد و بخاطر جمع جانور از انتخاب میکند ردی و نابکار را می اندازد و فربه و خوب را
میگیرد از اینجا محب شیرازی خطاب بپیک دوستان نموده میگوید که وقتی که باراده صیاد ازل برچین
و فراهم میشود آن دام و قید جمالی و جلالی و شکار دلهای عاشقان بخاطر جمع انتخاب میکنند با دل ما چه سر
و اراده داشت آیا انتخاب کرده میگرفت یا رد نموده میگذاشت بگو ای صبا بگو تکرار جهت تاکید است
قوله دلها ز دام زلف چو بر خاک میفشاند بر آن غریب ما چه رسید ای هوا بگو باز خطاب بپیک دوستان
نموده میگوید که وقتی که دلهای نابکار عاشقان بقهر و جلال از قید کثرات بر خاک مذلت و خواری می
فشاند و می انداخت بر آن دل غریب و نابکار ما چه رسید و او را چه پیش آمد آیا انتخاب کرده بگرفت یا رد نموده
بگذاشت ای صبا بگو تا این بیت با بیت سابق یکیست قوله بر آن فقیر نامه آن محتشم بخوان بر این
گدا حکایت آن پادشا بگو و مضمون این بیت با دو بیت سابق ربطی دارد و مضمون مصراع ثانی
عین مضمون مصراع اولست جهت مزید تاکید مجوز تکرار شده یعنی پیک ای دوستان بر این فقیر بیدل نامه
ارادت و مشیت آن محتشم رب الارباب بخوان و با این گدای بیدل حکایت ارادت و مشیت بگو آیا دل ما را
رد کرده بر خاک مذلت انداخت یا انتخاب نموده برداشت قوله آن کس که گفت خاک در دوست توتیاست
گو این سخن معاینه در چشم ما بگو یعنی آن کامل که از روی تجربه و امتحان گفت که خاک در دوست توتیاست
او را بگو ای پیک دوستان که این سخن معاینه و مجرب در گوش ما بگو تا خود را از آن کحل الجواهر منور سازد
قوله آن کس که منع ما ز خرابات میکند گو در حضور پیر من این ماجرا بگو خرابات از روی لغت خراب
آباد و میخانه دار از روی اصطلاح عزلتخانه پیر و مرشد که چون مرید بجهة خود بالحاح تمام برسد به پاکی آن
جناب بلند از درون صفای بگوش جان او در رسد و از آن صلامت و لا تعقل میگردد تعریض بزاهدانست
با تشبه سطحی بصوفیان حقیقی یعنی آن کس که از راه جهالت منع ما از رفتن بخرابات میکند و میگوید
اتقوا مواضع التهم او را بگو ای رفیق که در حضور پر نور پیر و مرشد ما و الی خرابات این ماجرا
و جواب این منع ناصواب بگو هر کو بخرابات نشد بی دین است زیرا که خرابات اصول دین است
آن می که در سبو دل صوفی بعشوه برد کی در قدح کرشمه کند ساقیا بگو مراد از می محبت است که در خرابات مذکور

میفروشند و مریدان مستعد متنبه میشوند قول عین القضاتست که اگر عشق حلیه تمثل بدانستی از کمال لطافت
و خوبی جمال و ظرافت او همه رونده گان راه کافر شدندی لذا بجهة که تمثل هر لحظه و هر بار جمالی دیگر و بشکلی
خوبتر و حسینتر فرو نمی نماید و آن بی نهایتست پس اهل عشق آنرا معشوقی می پرستند و این معشوق پرستان
بضرورت کافر نشوند انتهی کلامه از اینجهة نسبت عشوه به می مذکور کرد و مراد از صوفی همین متشبه منظور
بصوفیان حقیقی است که مانع از رفتن بخرابات است و مراد از ساقی مرشد است که تعبیر نمود از و در بیت بالا
به پیر از راه رندی میگوید که آن می خرابات ما که در پرده تعین سبوی کثیف از کمال جمال دل صوفی ما را
برد و او را شیفته و محو کرد کی در قدح دل ما مریدان کرشمه و جلوه کند ای مرشد بگو تا صوفی کنایه از انوار
آن می بر جهه ما معاینه کند و از منع خرابات تائب شود قوله حافظ ار مجلس او راه نیابد می نوش
و ترک زرق ز بهر خدا بگو مراد از حافظ همان صوفی مذکور است و مراد از مجلس همان خرابات است و ضمیر
او عاید است به پیر و مرشد مذکور یعنی ای صوفی نابکار از بخت بیزار اگر ترا از خانقاه و خرابات آن
مرشد قدسی صفات راه نیابد نمیدهند و این امر وقوع دارد دلیل بلا تردد و فرصت میگردد ان خرابات می
فروشند و بخورد مریدان مستعد میدهند عطا میفرمایند بنوش و ترک زرق و تزویر و ریا لوجه الله تعالی
و برضائه بگو زیرا که وصف این می آنست که در دون و بردن نشاء سیار را رنگ میسازد و از لوث سمعه و ریا
پاک و معرا مینماید قوله باد بهار میوزد ساقی گلعذار کو گلبن عیش میدمد باده خوشگوار کو مراد از ساقی
گلعذار مرشد منور الوجه بنور الله بود و چون نام مرشد حضرت خواجه کمر بست تعبیر از و بگلعذار نمود است
لطافت است و عیش در اصطلاح حضور و سرور را گویند با حق سبحانه و تعالی و باده خوشگوار در اصطلاح
محبت ذاتیه را گویند که اشتهی و احلی است از جمیع چیزهای لذیذ و حلو بدانکه در هنگام بهار و اوان شگفتن
ازهار و انوار که آثار جمال کردگارست اهل اعتبار را طرب و خوشی و بوالعجب مستی رو مینماید قال
بعض الحکماء من لم یهیجه الربیع و ازهاره والمزمار و اوتاره فهو فاسد المزاج
محتاج الی العلاج از اینجا محب شیراز محرم راز و لطیفه راز را از باده مینا و آگهی و جانا از میگوید که باد
بهار میوزد و هم شگفتن ازهار و انوار میکند و هنگام جوش اهل اعتبار بیدرد و مرشد منور الوجه بنور الله
کو تا ما بدولت هدایه یعنی باده خوشگوار و از مشاهده انوار و از ازهار بهار که آثار جمال کردگارست گلبن
انس بهره رسیده و آن باده خوشگوار کو تا ساقی در عطای آن جلد دستی نماید و ما را سیراب لذت انس و حلاوت

سرور فرماید زیرا که لذت انس و سعادت سرور با حق سبحانه از مطالعه آثار جمال در خور محبت باشد هر چند محبت
بیشتر لذت انس و سرور از مطالعه آثار جمال محبوب بیشتر عن یوسف بن الحسین انه قال الاشارات
الخلق علی قدر مواجیدهم و مواجیدهم علی قدر معارفهم و معارفهم علی قدر
محبتهم ولیس حال احبا الی الله سبحانه من محبة العبد له قوله هر گل نو ز گلرخی یاد همی دهد ولی
گوش سخن شنو کجا دیده اعتبار کو اعتبار بالکسر پند گرفتن و به عبرت نگاه کردن و از پی چیزی رفتن
یعنی هر گل نو که در موسم بهار شکفته است از جمال گلرخ حقیقی حبذا یاد همی دهد و لیکن گوشی که بنور
کنت سمعه الذی یسمع به سخن شنو بود کجا و دیده که بنور کنت بصره الذی یبصر به
عبرت پذیرنده باشد کو تا در یافت این سر نماید فاعتبروا یا اولی الابصار قوله مجلس بزم
عیش را غالیه مراد نیست ای دم صبح خوش نفس نافه زلف یار کو مجلس و بزم از الفاظ مترادفه اند مراد
از دم صبح خوش نفس باد بهار است که آنرا باد صبا نیز گویند و آن بادیست که وقت سحر وزیدن گیرد
و بغایت لطیف و حرکت است و نسیم خوش دارد و گلها از تاثیر او بشکفد و نزد اهل اصطلاح صفت الهی
را گویند که انها تجلیات آن جمیع ذرات کثرات بقدر استعدادات خوشبو و معطر شده اند بطریق عاریت
لحاقیل قوله نسیم زلف عنبر بوی او ساخت دماغ جمله عالم معطر یعنی بزم اصحاب عیش صوری را بوی گلهای
بهار غالیه مراد است و بخلاف آن بزم ارباب عیش معنوی را که عبارت از انس و سرور است بوی گلهای بهار که
عاریتی است غالیه مراد نیست ای باد صبح خوش نفس نافه و نفحه از نفحات صفات یار که اصل همه خوشبوها
و غالیه مراد ارباب عیش معنویست کو تا مشام جان خود از آن غالیه مراد معطر سازند عاشق حریص مشتاق
از استشمام بوی عاریتی همت در استشمام بوی اصلی می بندد قوله حسن فروشی گلم نیست تحمل ای صبا دست
زده بخون دل بهر خدا نگار کو درین بیت دم صبح خوش نفس را بحد تصریح رسانید این بیت با بیت سابق
ربط دارد هر چند حرف ب و بوی خوش گل نیز از نفحات صفات محبوب حقیقی بطریق عاریه یافته است
اما چون دم از حسن و بوی خوش اصالة میزند محب غیور را تاب طاقت بر داشتن نیست یعنی
خطاب با باد صبا موصل نفحات صفات یار نموده میگوید که حسن فروشی گل بخوبروئی و خوشبوئی
نیست تحمل مرا ای صبا محرم راز عاشق شیدا غیرتا یعنی دست زده بخون دل خود از برای خدا بوی کشف
نگار من که اصل است کو تا بیش حرارت گل حسن فروشی خود فراموش کند تا در جواب آمده تیمم بر خاست

قوله شمع سحر گهی اگر لاف ز عارض تو زد خصم زبان دراز شد خنجر آبدار کو خیرگی شوخی و بیحیائی
کذا فی الرشیدی چون در بیت بالا ذکر نگار معلی بطریق حکایه نمود شوق مخاطبت و مکالمت دامنگیر محب
گشته لاجرم خطاب با نگار والا اقتدار نموده از راه غیرت میگوید که شمع سحری از شوخی و بیحیائی
لاف حسن و نورانیت از عارض و جمال تو زد و اینمعنی نیز دست بخون دل من زد خصم و مدعی که شمع باشد
در لاف زدن زبان دراز شد خنجر آبدار آفتاب جمال تو کو تا زبان چنین خصم زبان دراز بریده شود و ساکت گردد
قوله گفت که لعل من ببوسه نداری آرزو مردم ازین هوس ولی قدرت اختیار کو لعل جوهریست معروف
باستعاره بر لب معشوق اطلاق کنند و لب معشوق در اصطلاح شیخ جمالی شیرازی عبارت از لطف رب
الودود است و بوسه در اصطلاح تلذذ و تحظظ روحانی را گویند محبوب حقیقی که بمقتضای حدیث کریم
ان السعد لغیور و انا اغیر من سعد والله اغیر منی غیورتر است در قهر و غضب آمده گفت
ای محب بی غیرت حمیت تو کجا رفت که نام حسن فروشی گل و نور افروزی شمع بر زبان تو جاری شد و به حسن
و نور غیر مقرر شدی مگر آرزوی تلذذ و تحظظ روحانی از لطف کامل من نداری ازین جهت زبان بذکر حسن و نور
که خلاف مرضی ماست آلوده میداری محب مضطرب الحال از غایت قلق و دلال در جواب گفت که ای بی نیاز من خود مردم
و هلاک شدم از هوس و آرزوی بوسه گدائی و لیکن تو بهتر میدانی که مرا قدرت اختیار کو تا خود را به تلذذ و تحظظ
روحانی رسانم مگر لطف کامل تو قدم پیشتر گذارد و ما را بکنار قبول آرد ناظم قدس سره بعد محو دیگر این عقده میگشاید
ما به آن مقصد عالی نتوانیم رسید هم مگر لطف شما پیش نهد گامی چند قوله اگر چه در سخن خازن گنج حکمت است
از غم روزگار دون طبع سخن گزار کو حکمة بالکسر دانش و علم چون از عتاب و خطاب محبوب که در بیت بالا گذشت
محب کوفته خاطر گشت و مجرا بر باد گناه لازم لا حق حال او گشت لاجرم از راه ادب گناه بر روزگار نهاده میگوید
که حافظ اگر چه در سخن جواب و سوال خازن گنج دانش و نکته دانی است اما از غم روزگار نابکار طبع سخن گزار کجا
مانند اشارتی است لطیف درین کلام یعنی من باعتقاد خود بمقتضای غیرت خود خوش آمد کردم که گفتم که حسن
فروشی گل و نور افروزی شمع مرا داغ کرد و آن بی نیاز غیرت ما را به بی غیرتی مجازاده در محل عتاب و خطاب
هلنم غم روزگار نابکار طبع سخن گزار مرا کنه کرده والا من که در سخن خازن گنج حکمتم عرض مدعای خود بلباس
دیگر که موافق مرضی بود میکردم فتدبر غزل بجان پیر خرابات و حق خدمت او که نیست در سر من جز هوای خدمت او
جان در اصطلاح بعضی از محققان سر ربوبیت را گویند که مربی کل کائنات است و در اصطلاح بعضی وجود است

حافظ

غزل

گویند از ینجا حق تعالی را جان جان و جان جهان و جانان گویند و خرابات در اصطلاح بعضی از محققان مقام
اطلاق و وحدت ذاتی را گویند که نه محدود بحدود و جهات است و نه منتهی بنهایات و نه آغاز و مبدا او
مرئی و معلوم گشته است و نه غایت و منتهای او [illegible] در آن مقام اطلاق این عبارات محو و متلاشی است و از اصطلاح
اشارت پذیر نیست و از احاطهٔ علمی و عینی منزه و مبراست نه اشارت می‌پذیرد و نه بیان نه کسی
از و علمی دارد نی [illegible] قسم خلق از وی خیلی بیش نیست از و خبر دادن محالی بیش نیست و در اصطلاح بعضی
از محققان خرابات لامکان را گویند پس معنی پیر خرابات صاحب و مالک خرابات است که حق واحد است
جل شانه و تعبیر نمود از صاحب و مالک بلفظ پیر بلحاظ آنکه آن ذات قدسی صفات قدیم و دیرینه است و بنده
بمعنی عبودیت بود والعبودیة فی الاصطلاح اسقاط رؤیة المتعبد لتعبد فی مشاهدة
المعبودیة وقیل العبودیة ان یکون عبدا فی کل حال کما انه تعالی یکون ربا فی کل حال
و صاحب روح الارواح آورده که عبودیت سه جزء است اول نگاه داشتن اوامر و گذاشتن نواهی دوم
رضا دادن بقضا و قدر و قسمتی که مولی تعالی کرده است سوم از خواهش و اختیار خود گذشتن
و بخواهش و اختیار حق خوش بودن انتهی کلامه عارف شیرازی در این مطلع رنگین از روی ظاهر الفاظ
ظرافت رندانه دارد با زاهد و اهل از اصطلاحات این طایفه علیه و از روی اشارات خبر از خلوص عبودیت
خالصا و مخلصا لوجه الله تعالی میکند که بنده کرده میدهد و میگوید که قسم به ربوبیت با وجود و مالکیت
ملک مقام اطلاق و وحدت ذاتی یا ملک مکان لامکان و قسم بحق نعمتهای لا تعد و لا تحصی او تعالی شانه
که نیست در مخیله من جز هوای محبت عبودیت ذات او تعالی شانه بی عوض و غرض نه مثل زاهد سفله
که حق تعالی را می‌پرستد از برای نعیم آخرت که نصیب شهوت و فرج و شکم است محمد بن سعید [illegible]
رحمه الله پرسیده که سفله کیست گفت آنکه حق سبحانه را از بیم و امید پرستد گفتند پس تو چون پرستی
گفت مهر و دوستی وی مرا بر خدمت و طاعت وا دارد انتهی کلامه و اگر مراد از پیر خرابات پیر و مرشد والا
خانقاه داشته آید و از نعمت او اراده نعمت تربیت و ارشاد او نموده آید نیز معنی درست می‌شود
چه خرابات در اصطلاح متاخرین پیر و مرشد را نیز گویند که چون مرید جبهه خود با الحاح تمام بر سر راه آن جناب
بمالد از درون صلایی بگوش جان او رسد که از آن صلای مست و لا یعقل میگردد نیک در این صورت ضمیر او از سیاق ضمایر
غزل بیگانه می‌افتد فقط برقومه بیت اگرچه نه جای گناهکاران است بیار باده که مستظهرم برحمت او در بیت

عبودیت سه جزء است

از روی ظاهر الفاظ ظرافت رندانه دارد با زاهد سفله و توجیه این بیت بدو وجه میتوان کرد نزد اهل ظاهر مراد از
بهشت بهشت متعارف است که عبارت از مقام نزهت و موطن مرغوبه از دار آخرت و این بهشت ثمره اعمال
و افعال است همچنین رحمت نزد اهل ظاهر عبارت از غفران و عفو است و آنچه مبتنی بر مغفرت است مثل جنت و غیر آن
پس تقریر بیت آنکه اگرچه بیقین میدانم که بهشت متعارف نه جای گناهکاران و عاصیان است اما تو ای زاهد
بیار باده و بده بخورد من زیرا که من مستظهر و قوی پشتم برحمت عام او تعالی شانه که منطوق کریمه لا تقنطوا
من رحمة الله ان الله یغفر الذنوب جمیعا از عموم آن خبر میدهد و نزد ارباب تاویل بهشت عبارت است
از جنت ذات و جنت ذات عبارت است از ظهور رب بر سالک و مستتر شدن او در رب خود همچنین رحمت نزد
ارباب تاویل عبارت است از تجلیات ذاتیه و اسمائیه و صفاتیه و این بهشت ثمره محبت و موهبت است فی
العرائس قوله تعالی یختص من یشاء فی رحمته ای فی کشف مشاهدته التی لا ینال الا
بالاصطفائیة الازلیة التی یزول عندها فی جمیع الاسباب والسعایات و علل الاعمال
و مراد از گناهکاران نزد ارباب تاویل گناهکاران محبت و گرفتاران ذنب عشق است که ذنب آنها را نزد
اهل تحقیق غفران و عفو نیز جایز است چنانچه در تمهیدات عین القضات آورده که حق تعالی جمیع ذنوب را عفو
بکند ذنب محبت که اگر ذنب محبت عفو کند غیرت محبوبی نماند انتهی کلامه پس تقریر بیت آنکه اگرچه
یقین میدانم که جنت ذات نه جای گناهکاران محبت و گرفتاران ذنب عشق است زیرا که ذنب آنها جایز العفو
نیست اما تو ای [illegible] بیار باده محبت خالص و بده بخورد من تا ذنب محبت هم محبت کنم کما یقال تداوی
الخمر بالخمر زیرا که من مستظهر و قوی پشتم بتجلیات ذاتیه و اسمائیه و صفاتیه که موهبت حق است و
به را دور نباشد پس مرا از تجلیات مذکوره از دخول در جنت ذات محروم نخواهد گذاشت کما اخبر الله
تعالی فی محکم کتابه یا ایتها النفس المطمئنة ارجعی الی ربک راضیة مرضیة فادخلی
فی عبادی و ادخلی جنتی فقط برقومه صد آفرین خدا بر بلای آن طوفان که زد بخرمن ما آتش محبت او
در عبارت بلای آن طوفان تعقید لفظی است و اصل ترکیبش آن طوفان بلا بود و آن طوفان بلا عبارت
است به تهیج و تموج طغیان درد که ثمره و نتیجه محبت است چون در بیت بالا گفت که بیار باده و بده تا ذنب
محبت هم به محبت کنم لاجرم در این بیت دعای خیر در حق وی که ثمره و نتیجه آتش محبت است کرده و میگوید که
صد هزار آفرین و تحسین خدای تعالی بر آن طوفان بلای درد باد که زد بخرمن ذنب محبت ما آتش محبت او تعالی

سازد و بسوخت خرمن دل محبت مراد سالسته ساخت مراد حول خشت ذات را قوله ولا طمع مهر از لطف بی
نهایت دوست که نیست جز کرم و لطف و رحمت او لطف بالضم مهربانی کردن و نکهبانی و حمایت کردن و در اینجا
مراد از لطف بی نهایت دوست رحمت عام اوست تعالی شانه و حمیت بالفتح و تشدید یا غیرت کذا فی
خلاصة القاموس و غیرت او تعالی شانه بر عاشقان آنست که ایشان را ضایع نگذارد و از خلایق نگاه دارد
که غیرت او حمایت عاشقانست یعنی از دل قطع امید مکن از لطف بی نهایت دوست زیرا که نیست جز کرم
عام و لطف بی نهایت در کار حمایت غیرت او تعالی شانه و غیرت او دوستان او را ضایع نخواهد کذاشت و بتجلیات
ذاتی و اسما و صفات خواهد نواخت قوله بر آستانه میخانه گر سری بینی مزن بپای که معلوم نیست طینت او
میخانه نزد ارباب تاویل مقام محبت را گویند چون آتش محبت خرمن دل محب بسوخت و او را پاک نمود لاجرم
خطاب بزاهد جاهل از حقیقت میخانه نموده میگوید که بر آستانه میخانه که منبع چشمه محبت است اگر سری افتاده و در خاک
شده بینی مزن بپای حقارت و ذلت که معلوم نیست بر تو ای زاهد حکمت و حقیقت طینت آن سر زیرا که طینت
او با آب میخانه مذکور بمقتضای خمرت طینة آدم بیدی اربعین صباحا دوست بید قدرت خود
تخمیر نموده و چهل هزار سال باده و دستکاری فرموده است چنین سر را بپا زدن قباحت عظیم دارد ای زاهد قوله
نمی کند دل من میل زهد و توبه ولی بنام خواجه بکوشیم و فر دولت او زهد عبارت از بیرون آمدن
از دنیا و آرزوهای که بدو تعلق دارد مثل مال و ملک و جاه و ناموس و غیره در عوض آخرت و لذت بهشت
در آداب المریدین شیخ نجم الدین رحمه الله آورده کما التوبة الرهبة یعنی توبه بازگشتن از گناه است
بترس خدای تعالی سوی عبادت و طاعت و این عبادت و طاعت که از بیم دوزخ بود نزد ارباب تحقیق اعتبار
ندارد و خواجه با واو معدوله خداوند خانه و حاکم سرای کذا فی المؤید و اینجا مراد از آن خداوند خانه بهشت
و حاکم سرای آخرت بعوض جلاله و فر بالفتح و تشدید را شکوه و عزت و بزرگی و دولت بالفتح غالب شدن و
بی نیازی و مالداری نمودن از روی ظاهر ظرافت رندانه دارد با زاهد و اهل ارادت ایشان و از روی اشارت در مر
بیت نیز خلوص عبودیت لوجه الله تعالی نه برای غرضی و عوضی اظهار مینماید و خطاب با زاهد طالب آخرت
از معرفت و محبت ذات نموده میگوید که ای زاهد نمی کند دل ما اهل اصلا میل و رغبت بزهدی که عوض آخرت بود و نه
کما از ترس عذاب بود ولی بنام ذات خداوند خانه بهشت و حاکم سرای آخرت بکوشیم در عبودیت و نظر
و شکوه و بی نیازی و غنای او تعالی شانه که سزاوار عبودیت و مستحق خدمت است نه مثل تو برای لذت بهشت

نصیب

نصیب شهوت جسم و فرج و شکم است و از روی ترس از عذاب دوزخ صاحب اسرار الفاتحه آورده که عارفی
میگوید که حضرت ویرا سبحانه بطمع بهشت پرستیدن و از ترس عذاب ضرر کردن نفس پرستی است حقیقت
توحید آنست که از حق تعالی جز حق تعالی نخواهد قوله بیا باده که دوشم سروش عالم غیب نوید داد که عام است
فیض رحمت او سروش فرشته که پیغام و مژده آرد که هاتف غیب نیز گویند از روی ظاهر ظرافت رندانه
دارد با زاهد و از روی اصطلاح خطاب با زاهد نموده میگوید که ای زاهد هر گاه نمیکند دل ما میل زهد و توبه پس بیار باده
و از آوردن آن مترس زیرا که دوش مرا بشارت و مژده و عالم غیب خبر خوش داد که عام است فیض رحمت
او تعالی شانه که زاهد خلوت دار و رند شراب خوار و عاصی گناهکار و نیکنام نکوکار همه امیدوار فیض رحمت
او بینند نومید مشو که ناامیدی کفر است قوله مکن بچشم حقارت نگاه بر من مست که نیست معصیت و
زهد بی مشیت او مست از روی لغت بی خبر و بیهوش را گویند و از روی اصطلاح اهل جذبه و شوق را گویند و
هو المراد ههنا اما چون با زاهد مذکور ظرافت رندانه دارد در بین لفظ مراد خود می آرد از راه تعریض خطاب
با زاهد نموده میگوید که مکن بچشم حقارت و ذلت نگاه بر من مست خراب چرا که نیست این معصیت مستی من
و این زهد و خود پرستی تو بی مشیت او تعالی شانه پس نگاه بچشم حقارت بر من بسبب معصیت عین اعتراض
است بر مشیت و اراده لم یزلی قباحتی دارد که تو هم میدانی قوله مدام خرقه حافظ بباده در گرو است مگر ز
خاک خرابات بود فطرت او از روی ظاهر الفاظ ظرافت است رندانه با زاهد بیگانه زیرا که خرقه در روی
و پارسایی مدام بباده گرو گذاشتن و خاک فطرت خود را از خرابات گفتن مکروه طبع زاهد و موجب آزار
آن جاحد است و از روی اشارت اراده درست دارد زیرا که مراد از باده محبت ذاتیه است و مراد از خرابات
مقام محبت است که منبع چشمه باده کذائی است میگوید که ای زاهد نه امروز از تو طلب باده میکنم بلکه همیشه
خرقه حافظ بباده در گرو رهن است پس از اینجا معلوم شد که البته از خاک خرابات بود خلق حافظ قوله
بنفشه میدهد طره مشک سای تو پرده غنچه میدرد خنده دلگشای تو بنفشه بفتح با و نون گلی معروف
و نیز گیاهی است که در آب روید سبز و کبود بود و اندکی بسیاهی زند و خم دار باشد بر کوع و سجود و زلف
شاهدان را تشبیه کنند بعضی از اهل لغت میگویند که بنفشه بوی خوش ندارد و بعضی بر این رفته اند که
بوی خوش دارد و رای ناظم قدس سره موافق رای فرقه ثانیه است و طره در اصطلاح اشارت به تجلی
جلالی است در صور مجالی جسمانی و تجلی جلالی موجب قهر و غضب باشد و مقرر کرده اند که صفات الهی

کویند معصیت ...

غزل

خواه جلالی خواه جمالی همه خوشبو و معطرند پس تجلیات صفات جلالی خواه تجلیات صفات جمالی همه از بوی
خوش و عطر صفات خوشبو و معطرند ازین جهة طره را مشکبوی گفت و غنچه در اصطلاح تجلی جمالی را
گویند و تجلی جمالی موجب انبساط و دلگشائی است خطاب با محبوب است طائفه میگوید که بنفشه وقتی
که لاف مشابهت طرهٔ مشکسای تو دم از خوشبوئی آن زد لاجرم تجلی جلالی تو از غیرت در قهر پیچ و تاب
سیه‌ها داد او پردهٔ غنچه که بخوش دهنی لاف زد میدرد پرتو جمال دلکش تو طهور رسوای ساز داور ادر
کوچه و بازار قوله ای گل خوش نسیم من بلبل خویش را مسوز کز سر صدق میکند شب همه شب دعای تو چون جمیع
صفات محبوب خوشبو و معطرند لاجرم محبوب را گل خوش نسیم گفت و دعا بالضم خواندن و آنچه خدای
تعالی را بدان میخوانند در وقت حاجة کذا فی الکشف بدانکه بمقتضای کریمهٔ واتقوا فتنة لا
تصیبن الذین ظلموا منکم خاصة گاه باشد که بشامت گناهکاران بیگناهان سوخته آتش
قهر میکردند لاجرم بطریق مناجات بجناب محبوب خوش صفات میگوید که ای گل خوش نسیم من اگر بنفشه
در پیچ و تاب افتاد از شامت لاف زدن که در جای خود افتاد و اگر پردهٔ غنچه دریده شد از لاف دلگشائی بی
جای خود دریده شد اما بلبل بیچاره عاشق خویش را باتش قهر و جلال مسوز زیرا که همین عاشق تو از سر صدق
محبت میکند شب تمام شب ذکر و ثنا و تسبیح و تهلیل تو و اصلا سر از طاعت و انقیاد از امر تو بیرون نمی آرد و
صدق محبت دلیل اطاعت و انقیاد اوست قال یحیی بن معاذ صدق المحبة العمل بطاعة المحبوب
قوله منکه ملول گشتمی از نفس فرشتگان قال و مقال عالمی میکشم از برای تو مراد از قال و مقال
گفتگوی اصحاب طعن اتجعل فیها من یفسد فیها و یسفک الدماء و توبیخ ارباب قول
ما للتراب و رب الارباب باشد یعنی من که پیش از وجود خارجی از کمال قربت و سیر اطوار
صفات تو از انفاس ملائکه ملول گشتمی اکنون که بامر تو درین نشاه افتادم بار طعن و توبیخ عالمی میکشم
از برای عشق و محبت تو زیرا که چون معاملهٔ عاشق و معشوق اینجا باستیفا مات نیاید بامر اهبطوا بعضکم
لبعض عدو درینجا آمدم و در جنگل قال و مقال اهل عداوت افتادم ازینجا بر محقق چنین میگوید
اینچه سود است که ما در آن سر گردیم و اینچه تمناست که کار بر خود بتر کردیم ساکنان ملک و ملکوت از غایت
غیرت درین حیرت که ما للتراب و رب الارباب این ظلوم و جهول را بار امانت بر سر با این طعن
اتجعل فیها من یفسد فیها خوشتر قوله عشق تو سرنوشت من خاک درت بهشت من مهر رخت

سرشت من راحت من رضای تو مراد از خاک در عالم الوهیت عالم خاکی است و رضا در اصطلاح بیرون آمدن بنده
است از رضای خود و به دخول در رضای محبوب و دل راضی شدن بهر چه حضرت خداوند در بارهٔ وی ارادت آن
چیز نموده باشد بحیثیتی که هیچ ارادت و داعیه او را بخلاف ارادت او نباشد که و ما تشاؤن الا
ان یشاء الله و ابو محمد رویم قدس سره میفرماید که رضا آن است که استقبال احکام الهی بفرح و شاد
مانی نمای و میان مکروه و مرغوب فرق ننهی چون در بیت بالا بسبب استیلای سکر و وله حرف امتنان که
ترک ادب است از زبان محب شیرازی صادر شده لاجرم درین بیت عذر آن میخواهد و میگوید که عشق در ازل سر
نوشت من راضی بسرنوشت توام و عالم خاکی تو که دران بامر تو آمدم اطاعة لامرک عین بهشت من و مهر جمال تو به
مقتضای فاحببت ان اعرف و عالم خاکی تو که دران بطلب تو فخلقت الخلق سرشت و طینت من در ازل
و آرام من رضای تو بترک رضای خود پس قال و مقال عالمی سهل است معذورم بدار سبب لودم زین سبب
حرف پریشان گفته‌ام قوله شاه نشین چشم من تکیه که خیال تست جای دعاست شاه من بی تو مباد
جای تو شاه نشین و شه نشین مکانی را گویند که در تمام خانه منتخب و مرتفع باشد و شاه نشین چشم
عبارت از مردمک چشم است که آنرا در محل دیگر رواق منظر چشم گفت و دعا بمعنی خواندن و ضیافت و
دعوت بود یقال الدعاء والدعوة بمعنی خواندن باید دانست که چون محبوب غیور علی الاطلاق بواسطه
زینی یا ترک ادبی از محب ملول میشود چنانچه خود از نظر او در سرادقات جلال مختفی میکرد و خیال و مثال خود را نیز از
دیدهٔ محب سلب مینماید ازینجا محب شیراز خطاب با محبوب بی نیاز نموده میگوید که شاه نشین مردمک چشم من
تکیه گاه خیال و مسندگاه مثال تست و این شاه نشین چشم من جائی است که شایستهٔ دعوت خیال و
مثال تست باعتبار صفوت و نورانیت ای شاه والا جاه من بی خیال و مثال تو مباد جای خیال و مثال تو
و نیز دعا بمعنی آن چیز که خدا را بآن میخوانند در وقت حاجة آمده برین تقدیر تقریر مصراع آنکه یعنی بمقام
دعاست که دست بدعا بر آریم و از تو این مسئله نمائیم که جای مثال و خیال تو مباد خالی از خیال و مثال تو
و دیگری را دران بقلم امکان سکونت مباد قوله دلق گدای عشق را گنج بود در آستین زود بسلطنت
رسد هر که بود گدای تو گدای عشق در اصطلاح آن است که بسبب جاذبه در پرتو نور عشق نیست و مفلس گشته باشد
و در فنا از خودی در عشق به بقای معشوق فائز شده باشد پس هر که بمرتبهٔ فناء فی العشق رسید و بقا
بالمعشوق یافت گدا است بآن معنی که از خود نیست و مفلس گشته و سلطان مطلق است بآن اعتبار که بقای

معشوق متحقق شده است و باقی جاوید گشته و بخود در همه خود شده و آن فرد کامل در هر عصر و زمان یکی میباشد
و آن فرد کامل را در اصطلاح صوفیه صاحب زمان گویند و قطب گویند و غوث گویند و آن جاور سلطنت صوری و معنوی
بود یا جاور سلطنت معنوی فقط قال الشیخ العربی فی الباب الثالث والسبعین من الفتوحات المکیة
ولکن الاقطاب المصطلح علی ان یکون لهم هذا الاسم لا یکون منهم فی الزمان الا واحد وهو الغوث
ایضا وهو من المقربین وهو سید الجماعة فی زمانه ومنهم من یکون ظاهر الحکم ویحوز الخلافة
الظاهرة کما حاز الخلافة الباطنة من جهة المقام کابی بکر وعمر وعثمان وعلی والحسن والحسین
معاویة بن یزید وعمر بن عبد العزیز والمتوکل ومنهم من له الخلافة الباطنة خاصة
ولا حکم له فی الظاهر کاحمد بن هارون الرشید السبتی وکابی یزید البسطامی واکثر الاقطاب
لا حکم لهم فی الظاهر از اینجا عارف شیرازی خطاب با محبوب مستطاب نموده میگوید که گدا و مفلس فانی فی العشق
ترا گنج دولت دو جهان بود در آستین زد و شتاب سلطنت صوری و معنوی یا سلطنت معنوی بر سر هر که بود
فانی فی العشق و باقی بتو بس آن گدا هیچ نداشت اکنون همه داشته باشی بآن معنی که وجود و قدرت
و علم و اختیار تو همه در خود مشاهده نماید و همراه باشد و او نیز در میان نباشد فرد دولت عشق بین که
چون از سر فخر و احتشام گوشهٔ تاج سلطنت میشکند گدای تو گوشهٔ تاج سلطنت شکستن یعنی گوشهٔ تاج
سلطنت از کبریا و جبروت کج نهادن این بیت با بیت سابق ربطی دارد چون در بیت بالا بیان
قوت افاضه و ارشاد عشق نمود لاجرم درین بیت علو شان و احتشام عشق کامل القدرت بیان مینماید و
میگوید که دولت و عزت و شوکت عشق را تماشا کنید که چه قسم از سر فخر و احتشام گوشهٔ تاج سلطنت صوری
و معنوی یا معنوی از راه شکوه و جبروت میشکند و کج مینهد بر سر خود گدای تو یعنی فانی در عشق و باقی بتو
از پادشاه علی الاطلاق ناظمه قدس سره در محل دیگر میفرماید فرد گدای میکده ام لیک وقت مستی بین
که ناز بر فلک و حکم بر ستاره کنم فرد شود شراب عشقت آن نفسم رود ز سر کاین سر پرهوس شود خاک
در سرای تو این بیت با دو بیت سابق ربطی دارد بدانکه عشق و محبت که وسیلهٔ وصول عاشق است
بمعشوق تا آن زمان عاشق بدان محتاج است که او را بمعشوق برساند و چون بمعشوق رسید و در ذات
فانی و مستهلک گردید دیگر احتیاج بعشق نماند بلکه حجابست بین العاشق والمعشوق مثل سترهٔ
که چون او را بکار رسانید دیگر رفاقت او وبال گردن حاجی میشود و ورد فی الغوثیة المحبة حجاب

بین

بین المحب والمحبوب فاذا فنی المحب عن المحبة وصل بالمحبوب از اینجا عارف شیرازی خطاب با محبوب
مستطاب نموده میگوید که شور طلب و جنون خواهش شراب عشق تو آن نفس برارود از سر که این سر پرهوس و
آرزوی وصال تو نبود فانی و خاک در دولتسرای تو مستهلک شود در ذات تو زیرا که بعد از فنای در
ذات تو احتیاج بعشق که وسیلهٔ وصول بود نماند فرد خرقهٔ زهد و جام می گرچه نه در خور هم اند
اینهمه نقش میزنم از جهت رضای تو این بیت با بیت سابق ربطی دارد از روی ظاهر ظرافتی
با زاهد بیگانه و از روی اشارت لطافتی درست دارد خطاب با محبوب مستطاب نموده میگوید که خواه خرقهٔ زهد
و طاعت خواه جام شراب عشق و محبت اگرچه در خور و شایستهٔ تو و مقصود بالاصل نیستند اما مقصد
الغریق یتعلق بکل حشیش اینهمه نقش میزنم و تردد و تلاش میکنم از برای هوا و آرزوی وصال ذات تو
زیرا که هر دو عبادت و عشق و محبت شنیده ام که وسیلهٔ وصول تو اند فرد خوش چمنیست عارضت
خاصه که در بهار حسن حافظ خوش کلام شد مرغ سخن سرای تو عارض از لغت برای مفتوح یعنی رخ بود
و از روی اصطلاح تجلی جمالی بود که سبب وجود اعیان علمی و ظهور اسمای حق است سبحانه بار خطاب
با محبوب مستطاب نموده میگوید که خوش تماشاگاهیست و خوب نزهتگاه تجلی جمال تو خاصه که در موسم بهار
کرامتم مظهر حسن و جمال تست از جهت حافظ خوش کلام و سخن بیشتر در موسم بهار شد مرغ سخن بهار و تماشا
برای تو فرد از آن مجنون شوم در هر بهاری که گل چون روی لیلی گرد کاری از آنم بندهٔ آن سرو آزاد که با بوی
میندش رانت نشان داد فرد خط عذار یار که بگرفت ماه ازو خوش حلقه ایست لیک بدر نیست راه ازو خط
در اصطلاح تعینات جسمانی و روحانی را گویند و عذار از روی لغت بالدال مکسور یعنی رخ بود و رخ از روی
اصطلاح اشارت بحقیقهٔ ذات من حیث هی هی است که شامل خفا و ظهور و کمون و بروز است که تعبیر می
نماید از وجه بلحاظ الله نور السموات والارض محب مشتاق مشاهدهٔ جمال مطلق از تعدی تعینات
جسمانی و روحانی که حاجب و مانع اند از مشاهدهٔ جمال مطلق خسته خاطر شده میگوید که تعینات روحانی
و جسمانی که بگرفت و پوشیده چشم جمال ذات یار از و باعتبار آنکه رنگ و تعین ذات یار است خوش حلقه
و زیبا دائره ایست که گرد عذار یار برآمده لیکن اثری بد دارد که محب مشتاق جمال مطلق را باید زیست راه
از آن حلقه و دائره زیرا که راه طالب مشاهدهٔ جمال مطلق از آن حلقه و دائره در دور و پیچ افتاده و هر چند
که میرود بمنزل مقصود نمیرسد و از غلبهٔ قیود تعینات روحانی و جسمانی و احکام آنها نمیتواند که از مراتب کثرات

غزل

نموده بمقام وحدت عبور نماید و وصل مطلوب کرده از زحمت سفر و رنج راه بیاساید و بمراد دل رسد قوله ابروی
دوست گوشهٔ محراب دولت است آنجا بمال چهره و حاجت بخواه ازو شیخ جمالی شیرازی ابرو را اشارت بقاب قوسین
کرده وقاب قوسین در اصطلاح مقام واحدیت است که محیط قوسین وجوب و امکان بوده مقام محمدیست
و چون سالک را تحقق بمقام واحدیت حاصل شود ذات و صفات خود را ذات و صفات حق گردد و علم و
ارادت سالک عین علم و ارادت حق شود از جهت ابرو را محراب دولت گفت و چهره مالیدن بمعنی بیدار شدن
و هشیار گشتن است خطاب با هر طالب مشتاق مشاهده جمال مطلق نموده میگوید که مقام قاب قوسین
و واحدیت گوشهٔ محراب دولت دارین و سعادت نشأتین است در آن مقام کمال قرب و اتحاد بیدار و هشیار
شو و با ادب دلی انکسار تمام حاجت خود که عبارت از مشاهده جمال مطلق است بی حجاب تعینات بخواه ای طالب
مشتاق مشاهده جمال مطلق زیرا که این مقام شریف محل اجابت و قبول دعاست قوله ای جرعه نوش
مجلس جم سینه پاکدار کآینه ایست جام جهان بین که آه ازو در مرصاد العباد آورده که در حضرت
سلاطین مجازی و صوری اگر کسی قرب خواهد و در جی و منزلتی جوید اگر چه استحقاق قرب و خدمتی دارد
و لیکن بی وسیله مقرب پادشاه و مقبول آن درگاه قرب ممکن نمیشود فاما اگر خود را بجای مقرب
آنحضرت بندد و بذیل عنایت ایشان متمسک گردد با آنکه استحقاق خدمتی نبود بواسطه آن مقرب سلطان
تواند رسید و بپیروی آن بندهٔ خاص قبول آن درگاه تواند شد همچنین در حضرت سلطان حقیقی و بارگاه
پادشاه معنوی تا بمحبان و عاشقان و مقربان و محبوبان و مقبولان الهی نپیوندد چه مجال باشد که در حرم سرادقات
قرب آن درگاه تواند رفت انتهی کلامه چون بی ارشاد و امداد مقرب الهی که درینجا اشارت بحضرت خضر است
علیه السلام در مقام قرب قاب قوسین و واحدیت نمیتوان رسید لاجرم خطاب با خود در حالت طلب
وصول بمقام مذکور نموده میگوید که اگر آرزوی وصول بمقام مذکور داری برو دست بذیل توجه حضرت خضر
علیه السلام بزن اما بیک شرط که ای جرعه نوش و زله خور مجلس آن مرشد کامل خلیفة الله فی الارض سینه
خود را از کینه و بغض و نفاق و ریا و غیره اخلاق ردیه و خطرات سیئه پاکدار زیرا که قلب آن مرشد جام
جهان بین و جاسوس القلوب علیه السلام آینه ایست در نهایت صفا که آه و فریاد از حدت و فراست
آن آینه اتقوا فراسة المومن فانه ینظر بنور الله شاهد حدت و فراست است تا بمنزل مقصود
برسی و بدولت مشاهده جمال مطلق فائز گردی قوله سلطان غم هر آنچه تواند بگو بکن من برده ام بباده فروشان

پناه ازو

پناه ازو غم در اصطلاح علت قبض را گویند و قبض ظهور صفات نفس و حجاب شدن آن سالک را از سیر و
سلوک الی الله و نتیجه اش انقباض و انجماد قلب است و باده فروشان اشارت بر جم مذکور و اهل مجلس جم است که
محبان و عاشقان و مقربان و محبوبان و مقبولان الهی اند چون دافع علت قبض باده محبت الهی است که بدست جم و
اهل مجلس اوست لاجرم تعبیر نمود از خضر علیه السلام و اهل مجلس او بباده فروشان باز خطاب با خود در حالت
طلب وصول بمقام قاب قوسین و واحدیت نموده میگوید که ای حافظ طالب چون بظل حمایت و سایه رافت آن مرشد
خلیفة الله فی الارض رسیدی و آسوده شدی سلطان قبض را که مانع سلوک و سد راه تست از وصول الی الله
بگو که هر قدر زور و قوت که داری و از دست تو شده آید بکن که من برده ام بسلطان السلاطین جم اقتدار و اهل
مجلس او پناه در رموز الواهین آورده که شیخ هادی و مقتدا در اهلاک اعدای دین خدا باید که متصف بصفت جبرئیل
علیه السلام باشد تا دفع شر دشمنان دینی و دنیاوی از مریدان کند و نیز اندر نفس اماره مریدان را کالجبرئیل
مدمر اعداء الله قوله ساقی چراغ می بره آفتاب دار گو بر فروز مشعله صبحگاه ازو مراد از ساقی
همان حضرت علیه السلام که تعبیر نموده ازو در بالا بجم و مراد از می محبت ذاتیه است چون در بیت بالا ذکر باده
فروشان در میان آمد لاجرم در این بیت خطاب با خضر نموده وصف نورانیت و براقی می محبت که رافع علت
و قبض و روشن و منبسط کننده قلب است بیان مینماید و میگوید که ای ساقی چراغ آن می براه آفتاب که نیر اعظم
و روشن کننده عالم است بنه و بدار و بگو آفتاب را که بر فروز از نور آن می مشعله صبحگاه را زیرا که بیش نورانیت
آن می نور تو حکم نیست دارد کما قال ابن الفارض فی وصف نورانیة المدامة شعر ولولا سناها
ما تصورها الوهم قوله صوفی مرا بمیکده برد از طریق عقل بنگر که کار من بچه سان شد تباه ازو مراد از
صوفی متصوف مرائی است و مراد از میکده مجلس جم و مسکن باده فروشان است و صوفی مرا بمیکده برد
بآن معنی است که چون صوفی تسویلات و دلائل عقلی که پیش ارباب عشق جوی نیرزد برپا کرد که می چنین
ضررهای دینی و دنیوی دارد مخور و در میکده مرو و من بمقتضای الانسان حریص علی ما منع زودتر
بمیکده رفتم و بشرب می مشغول گشتم پس گویا صوفی مرا دلالت نمود بمیکده چون در بیت بالا وصف آن
می بحد مبالغه نمود و اینمعنی مورث تعجب صوفی گشت لاجرم از راه ظرافت رندانه میگوید که صوفی مرا
بمیکده برد از طریق تسویلات و دلائل عقلی بنگر ای یاران که کار من از دلالت صوفی گمراه بچه سان شد
تباه که از صومعه بدلالت او بمیکده رسیدم و در لفظ تباه شدن کار اشارتی است لطیف یعنی تباه و

خراب بخم کار دشان هستی و انانیت من فنا شد قوله گردار اهل صومعه ام کرد می پرست این دود بین که نامه من شد سیاه ازو کردار بالکسر فعل و عبادت کذا فی الرشیدی و می در اصطلاح محبت الهی را گویند و گفته اند که هیچ طریق اقرب و اسد و اوضح الی الله تعالی از محبت نیست کما قال الشیخ الهمام قدوة الانام هادی السالکین نجم الملة والدین الکبری قدس سره الطرق الی الله سبحانه و تعالی بعدد انفاس المخلوقات والصراط المستقیم الذی هو اقرب الطرق الی الله تعالی واوضحها وارشدها المحبة این بیت با بیت سابق ربط دارد یعنی قبل از ملاقات حضرت خضر علیه السلام افعال و عبادات که بواسطه استیلای قوای نفسانی و ظلمات جسمانی مثل عبادات و افعال صوفیان صومعه دار که بری از شعار محبت صفای باطنی و حضور و حلاوت قلبی نیست کرده ام این بود زیرا که چون دیدم که از افعال و عبادات کذائی کار من نمی گشت بلکه بغفلت باطنی و ظلمت قلبی میکشد لاجرم عزم مصمم کردم که طریقی را بیست باید گرفت که منجر بصفای باطنی و حضور و حلاوت قلبی شود تا بمقتضای من طلب شیئا وجد وجد بملاقات خضر علیه السلام بتجرع آن می مراد خود حاصل کردم این ظلمت افعال و عبادات نفسانی سابقه مرا به بینید که نامه اعمال من از دود سیاه و تباه از نجبه می پرست شدم و از طریق می پرستی بمراد خود رسیدم قوله آبد بوی نامه اعمال ما فشان تیوان مگر سترد حروف کنه از و آب معروف و تراب خالص کذا فی الکشف و یای تنکیر آب افاده تعظیم میکند پس مراد ازین تراب محبت الهی است که تعبیر نموده اند در بیت بالا بمی این بیت با بیت سابق ربط دارد چون در بیت بالا ضمنا ذکر حضرت خضر علیه السلام در میان آمد لاجرم درین بیت خطاب بان جناب نموده میگوید که ای مرشد کامل القدرت ساقی صفت آبد عظیم الرتبه بروی نامه سیاه و تباه اعمال ما افشان بتوان مگر این سیاه سترد و محو گرد حروف و رقوم گناه نامه اعمال ما قوله آباد بر شهر از چنان گدای شهر روزی بود که یاد کنند پادشاه از و در فارسی بالفتح والمد بمعنی تمنی آورده اند و نیز شاید که همچنین شود لیکن بطریق گمان کذا فی الکشف از گدای شهر اراده ذات خود نموده است بملاحظه افلاس صوری و معنوی و از پادشاه اراده حضرت خضر نموده است علیه السلام بملاحظه ضبط سلطنت معنوی چون دل محب بد اندیش میباشد و سبب بداندیشی امور قریب الوقوع را از جمله امور بعید الامکان میداند لاجرم بطریق تمنی میگوید که شاید که همچنین شود در ین تصور و خیال که در تخیله دارد گدای شهر و مفلس از متاع اعمال نیک و افعال نیک و اخلاق نیک و اقوال نیک یک روزی بوجه که بجام می کند ای شونده لوث اعمال ریائی یاد کنند آن پادشاه هدایت و ولایت دستگاه بی یاد و ان دیگران

گدای

گدای شهر و بغل بنگ قوله حافظ گر ساز مجلس عشاق ساز کرد خالی مباد عرصه این بزمگاه از و مراد از مجلس عشاق مجلس سماع است که تعبیر نموده از لفظ مجلس جم در بالا به باده فروشان و چون نغمه عشاق بمعنی پرده سرود آمده است جمع نغمه عشاق با ساز موزون لطافت است چون خواجه حافظ خوش الحان بود لاجرم میگوید که حافظ گر ساز جوش و خروش و تواجد مجلس جم و باده فروشان و حاضران مجلس مذکور کوک کرده و بآواز در وجد و حاله آورد حالی مباد عرصه این بزمگاه از حضور و ملازمت حافظ خوش خوان و خوب الحان غزل گفتا برون

غزل

شدی بتماشای ماه نو از ماه ابروان منت شرم نیست و ابروان در اصطلاح صفات الهی را گویند و چون صفات الهی در نهایت نورانیت و غایت براقی است لاجرم ماه ابروان گفت باید دانست که محبوب مطلق جل شانه غیور است از شدت غیرت کراهت دارد از منظر که غیر در طاعت و عبادت و التفات نظر فان النبی صلی الله علیه وآله وسلم ما احد اغیر من الله و من غیرته انه حرم الفواحش ما ظهر منها و ما بطن فحش الظاهر ما یشغله عن العبادة الخالصة و ما بطن ما یجری علی القلب من الوسواس الذی یکون حجابا بینه و بین مشاهدة الحق متعارف است که مردم غره هر ماه برای رویت هلال از خانها بیرون می آیند و تماشای هلال مینمایند از محبت شیرازی چنین ادای بجا بوقوع آمده است که دریای غیرت محبوب را بجوش آورده در مقام عتاب داشته است لاجرم بر سبیل حکایه از ان عتاب محبوب خبر میدهد و میگوید که گفت محبوب از کمال غیرت بمن که برون شدی از خانه خود بتماشای هلال و از بدر و ماه تمام صفات من که موثرند ترا شرم نیست که راضی شدی بتماشای هلال که از جمله آثار صفات من است بروای بوالهوس که اطلاق عشق بر تو حرام است در تحقیقات آورده که اسرار عشق در حروف عشق مضمر است عین اشارت بآن است که عاشق باید که دائم چشم او در مشاهده معشوق بود و بغیر او ننگرد و شین شوق دارد و نشانی معشوق است که جان بقرار کرد اند عاشق را که بغیر نپردازد و بکلی از خود بمیرد و بدو بدوست زنده شود قاف و یمن قیام عاشق است بمعشوق که دائم مقهور سلطنت معشوق بود هر تصرف که باشد همه از ان معشوق باشد و الا اطلاق عشق برو حرام است قوله عمریست تا دلت ز اسیران زلف ماست غافل ز حفظ جانب یاران خود مشو زلف در اصطلاح صفات الهی را گویند بملاحظه مثل لف حاجب روی وحدت است کما اشار الیه قدس سره حجب الذات بالصفات این بیت نیز مقوله معشوق و داخل عتاب اوست چنانچه بعینه از روی غیرت گفت معشوق بمن که عمری شده است و مدتی گذشته تا دل تو از جمله اسیر محبت صفات ماست

زیرا که ترا برای محبت صفات و ذات خود آفریده‌ایم و تو بقول بلی آنرا بر ذمهٔ خود کرفتی پس غافل از حفظ مراتب حجاب
یاران خود مشو و حفظ مراتب آداب جانب یاران این است که بغیر ما ملتفت نشوی چه اکمال و حصر غیر ملال قول
ابو عثمان مغربیست قدس سره که حضرت عزت بر یکی از پیغمبران وحی فرستاد که فلان بنده را بر من
حاجت است و مرا نیز با و حاجتی است اگر او حاجت من روا کند من نیز حاجت او را روا کنم آن پیغمبر عرض نمود
کرد که الهی ترا چه حاجت بود حق تعالی فرمود آن بنده بدل با غیر من آرمیده است او را بگو تا دل خود از غیر من
بردارد تا من حاجت او را روا کنم قوله مفروش عطر عقل بهندوی زلف یار کانجا هزار نافهٔ مشکین به نیم جو
مراد از زلف همان صفاتست و اضافت هندو بزلف بیانیست و حجاب صفات هر چند نورانی است اما
از آن روی که حجاب ذات است تعبیر نمود بهندو و زلف باید دانست که عقل معاش به تسویلات و تزویرات
دل انسانرا مشغول مستهیات و مرغوبات دنیا میدارد تا در بلای عشق و گرداب محبت نیفتد و خان و
مان جمعه را خراب نکند این بیت نیز مقولهٔ معشوق است یعنی گفت معشوق غیرتناک بمن که مفروش عطر
تسویلات و تزویرات عقل ناقص که ترا مانع است از محبت صفات یار زیرا که در بازار و من یزید عطر
صفات یار تو هزار نافهٔ مشکین تسویلات و تزویرات عقل به نیم جو قوله ساقی بیار باده که رمزی بگویمت
از سر اختران کهن سال و ماه نو شکل هلال هر سر مه میدهد نشان از افسر سکندر و طرف کلاه کی
مراد از ساقی مرشد کامل القدرت است که واسطه بود میان محب و محبوب و سر بالفتح اینجا بمعنی نهانی
مستعمل شده و کلام اختران کهن سال بطریق مناسبت آورده و مقصود بالذات ماه نو بود و مراد از
سکندر پادشاه علی الاطلاق است جلّ شأنه چون معشوق غیور را در مقام عتاب و قهر گرم جوش
دید عرض سبب و غرض از تماشای ماه نو در حضور بر نور او و تعلیق شانه بلا واسطه موروث ترک ادب و حجاب
دید لاجرم مرشد را واسطه ساخته عرض سبب و غرض از تماشای ماه نو مینماید و میگوید که ای مرشد
بیار بادهٔ محبت و بده بخوردن تا از سر مستی و شکر بگوییم در خدمت تو رمزی از سبب و غرض تماشای
ماه نو و آن رمز این است که شکل ماه نو و هلال هر سر مه مجب ما میدهد نشان از افسر سکندر پادشاه
علی الاطلاق و کلاه گوشهٔ کلاه کبریای او تعالی شأنه یعنی هنگام تماشای ماه نو در متخیلهٔ من گذشت
که هلال گویا از لوازم جاه و جلال و اسباب شوکت و جلال آن پادشاه والا دستگاه است خاصه
و کلاه کی من ماه نو را خیلی از لوازم شوکت و اسباب دولت معشوق دانسته بتماشای او مشغول شده باش

مناسبتی بمقام دارد این رباعی رباعی هر شب که بی آرزوی تو برم از مهر تو برخیزم و در سر نگرم همه درجه
حسابست و لیکن چه کنم میدانم و همچنان غلط می‌شمرم قوله تخم وفا و مهر درین کهنه کشت زار آنگه
انگه شود عیان که رسد موسم درو متعارفست که چون تخم در زمین می‌افشانند که نو و تازه و پر
قوت میباشد هر وقت از زمین بر می‌آید و نشو و نما مینماید و مثمر ثمره و نتیجه می‌شود و دانه که اندکی کهنه
و پوسیده بود در زمین میماند و بعد از آنکه آنها بدمیدن و بار آنها بر می‌بارد در آخر موسم سر بر می‌آرد
و از زمین عیان می‌شود اما تا نشو و نما یابد موسم درو میرسد و مثمر ثمره و نتیجه نمی‌شود و بخود حیوانات
بر باد میرود این بیت تتمهٔ عرض و التماس محب مجرم است یعنی غرض من ای مرشد از تماشای ماه نو همان
بود که سابقا عرض کردم و الا بیقین میدانم که مستهیات و مرغوبات دنیا چه ماه نو و چه غیر آن
با کسی وفا و مهر نورزیده بلکه تخم وفا و مهر اصلی در کهنه کشت زار دنیا مگر آن وقت شود عیان که
رسد موسم درو و خرابی کهنه کشت زار دنیا یعنی اصلا مستهیات و مرغوبات دنیا را مهر و وفا نیست
و نخواهد بود پس من آنقدر احمق و بی تمیز نیستم که با اشیای بی وفا و بی مهر دل بر بندم و بطرف آنها
ملتفت و متوجه شوم لا احب الآفلین نصب العین دل منست قوله حافظ جناب پیر مغان
مامن وفاست درس حدیث عشق بر او خوان و زو شنو پیر مغان در اصطلاح قطب الاقطاب و قطب مدار را
گویند اینجا مراد از آن مرشد خود داشته که تعبیر نموده از وی در بالا بساقی چون بوساطه و شفاعهٔ پیر مرشد
التماس محب سیراز از نظر فیض از محبوب سراپا ناز گذشت و بموقف قبول در آمد و مثل عفو تقصیر
بنام آن جانی خاطی شرف صدور یافت لاجرم بطریق شکر میگوید که ای حافظ در هیچ جز دنیا وفا و مهر نیست
مگر جناب پیر مغان مامن وفا و مهر است پس درس رموز عشق نزد او بخوان و جواب با صواب از او بشنو چنانچه
در محلی دیگر میفرماید قدس سره بندهٔ پیر خراباتم که لطفش دائم است ورنه لطف شیخ و واعظ گاه هست
گاه نیست غزل مزرع سبز فلک دیدم و داس مه نو یادم از کشتهٔ خویش آمد و هنگام درو مزرع سبز
نو صفت است و این صفت موصوف مضاف و فلک مضاف الیه و داس آلتی است که آهنی معروف که بدان
غله و علف درو کنند و صاحب دارا لافاضل بر نیغه همین بیت خواجه را انشا آورده باید دانست که مزرع
سبز فلک نمودی دارد بی بود و صورتی دارد بی معنی در بادی النظر معلوم می‌شود که مزرع سبز است اما در تعمق النظر
نه کشتی است و نه سبز همچنین داس ماه نو نمود و صورت داس دارد اما معنی داس که عبارت از درویدن برید است

غزل

اصلا مدار دانا را از مشاهده چنین صورت بی معنی و نمود بی بود بر مقتضای الحکمة ضالة الحکیم
نکته خوب بدل میرس و آن از اش شتر گم کرده خود فی الحال میشناسد و بر میدارد و به محل خودش صرف مینماید
و باید دانست که مشایخ طایفه را سیر در عالم ربوبیت و عبودیت بطریق تناوب و تعاقب واقع
است و سیر در عالم ربوبیت ظهور کرامات و خوارق عادات و صدور مفاخر و کبریایت مثل سبحانی
و رب العرش معبودی ازین ناز خبر میدهد و علامت سیر در عالم عبودیت اظهار عجز و زاری و تضرع
و قصور در خدمتگزاری است و کانوا لنا خاشعین ازین نیاز خبر میدهد عارف شیرازی در حالت سیر
در عالم عبودیت میگوید که از مشاهده مزرع سبز فلک و داس مه نو که نمود بی بود و صورت بی معنی است
یادم از کشته خویش آمد که نمود و صورت طاعت و عبادت و اسلام و انقیاد دارا بود و معنی طاعت
و عبادت و اسلام و انقیاد نمود بی بود و صورت بی معنی باد داس کنایه از یوم المحاسبه و هنگام استیفا
تعبیر از خسارت ابدی و حسرت سرمدی تحصیل حاصل نیست و در شرح دیوان نوشته که این مطلع بیتکی
تعبیر از بیان معنی او عاجز است و تقریر از لطائف الفاظ او قاصر و بمهر سکوت افواه جمیع شعرای ایام
و فصحای کرام را بسته است چه گوید کسی در بنجا آنچه بخاطر میرسد این است که هر که در مزرعه دنیا کاری کرد و تخم
کشید هنگام درو از کشته خویش بنوع حضوری و سروری او را حاصل است و هر کسی که کاری نکرده و تخمی نکشته
است او را حضور و سروری حاصل نیست پس کسی که در نظاره میکند همچنین مزرع سبز فلک و داس مه
نیز از کشت و کار آخرت یاد میدهد که الدنیا مزرعة الآخرة کسی که امروز در مزرعه دنیا اعمال صالحه کاشت
آید فردا از مرغزار بهشت عنبر سرشت بری خواهد خورد و کسی که در مزرعه دنیا کشت و کاری نکرد و به فسق
و فجور مغرور شد مقرر است که از نعیم آخرة چه برخورداری خواهد دید نابرده رنج گنج میسر نمی شود
گفتم ای بخت بخسپیدی و خورشید دمید گفت با اینهمه از سابقه نومید مشو بخت یعنی طالع باید کنوا
الکشف و سابقه در اصطلاح عنایة ازلی را گویند کما قال الکاشی السابقة العنایة الازلیة المشار
الیها فی التنزیل بقوله تعالی و بشر الذین آمنوا ان لهم قدم صدق عند ربهم میگوید
بعد از ملاحظه اینچنین کشت بی معنی و بی ماحصل و تصور هنگام آنچنان درد بی سود و بی بود از راه افسوس
که مبادا آینده مثل گذشته بگذرد گفتم ای بخت زبون و طالع نامیمون تقدیر چه بخسپیدی و غفلت ورزیدی
و خورشید شیب از شب شباب دمید و عمر بآخر رسید بخت عیار پیشه کوتاه اندیشه در جواب گفت

نابرده رنج گنج میسر نمیشود

بالانهمه

بالانهمه که عمر بآخر رسید و کاری که بکار آید عمل نیامد از نصیبه و مقدر ازلی نومید مشو که اگر در سابقه خیر
تو رفته است البته خاتمه تو بخیر خواهد بود چه خاتمه فرع سابقه است چون این جواب باصواب مطابق مذهب
فرقه باطله معطله که علامت شقاوت و نشان بی سعادتی است و سالک را از کسب کمالات که علامت سعادت است
باز میدارد از بخت عیار پیشه کوتاه اندیشه شنیدم و دیدم که از وی کاری نمیگشاید لاجرم مطابق ارشاد
صلی الله علیه و آله و سلم استفت قلبک ولو افتاک المفتون با دل مشورت کردم دل بر مقتضای المستشار
مؤتمن در جواب گفت که قوله تکیه بر اختر شب گرد مکن کاین عیار تاج کاوس ببرد و کمر کیخسرو اختر
یعنی طالع بود کذا فی المدار و شبرو شب گرد یعنی دزد و عیار و بی باک بود کذا فی المؤید و کاوس همان
کیکاوس که در دور خویش بزرگترین پادشاهان بود و یکصد و پنجاه سال پادشاهی کرد و کیخسرو نام
پسر سیاوش بن کیکاوس که ولی عهد جد خویش شده بود و در آخر العمر لهراسب را ولی عهد خویش ساخته
و خود در میان غار درآمده یعنی دل در جواب از راه نصیحت گفت که تکیه بر شور و شر رهنمونی طالع دزد و بی
باک خو و عیار پیشه مکن زیرا که این عیار دزد افشار بیهوده خاطر و خلاف نمائی که در لباس وفاداری فته
و رزی بکار برد و از جمله سلاطین مذکور بر وی تکیه کرده اند آخر الامر تاج دولت و حشمت کیکاوس و کمربند
شوکت کیخسرو بر باد برد پس مصلحت تو درین است که کمر همت بر بندی و استعداد بلند و فطرت ارجمند اصلی
خود را کار فرمائی تا به مقصود خود برسی چنانچه در بیت آینده روشن میفرماید که قوله گر روی پاک و مجرد
چو مسیحا بفلک از فروغ تو بخورشید رسد صد پرتو یعنی بعد از آن دل گفت که اگر سعی و تلاش از
افعال ذمیمه و اخلاق ذمیمه مثل هر شی بر خوردن و بر خفتن و در پی شهوت بودن و طلب دنیا و توقع جاه و حرمت
و حرص در جمیع اموال و املاک و تحصیل مشتهیات نفع و ضرر در ذات طالع زبون که هر یکی بحقیقه بند واقعی
است که روح انسانی را که طایر فضای ملکوت اعلی است پای بند عالم اسفل طبیعی میگرداند و از اوج تجرد و قدس
حضیض تعلق و آلودگی مقید دارد بکلی مجرد شده مثل مسیحا از کدورات بی منتهی گذشته روی بفلک و کبر
معراج و با ملائکه و ارواح مجرده مختلط شوی از فروغ نور تو که عین نور الله نور السموات والارض است
بخورشید رسد صد پرتو و کسب نوره از تو کند قوله آسمان گو مفروش این عظمت کاندر عشق خرمن مه بجوی
خوشه پروین بدو جو چون حکیم منجم پیشه طالع مردم استخراج از دوایر فلکی و سیر ستارگان می کند
بآسمان جهت عظمت فروشی و فخر اندیشی میکند که مصدر و موجد طالع مردم منم لاجرم عارف شیرازی

که بود و ترا شورش دل مستغنی از طالع نزد برات او کشته دست بدل عشق زده میکوید که آسمان را بگو که مغرور شو انه عظمته
و بزرگی خود نزد ما و مجنون مساز ما را زیرا که در بازار عشق که در اتصال عاشق بمعشوق محتاج بتسویلات طالع و
ادوار فلکی و سیر ستاره کان نیست خرمن ماه تو بجوی و خوشه پروین تو بدو جو توله گوشوار زر و لعل ار چه
گران دارد گوشش دور خوبی گذرانست نصیحت بشنو بدانکه چون سالک مجرد از تعلقات جسمانی شود و مطلق دعا
گشت آسمان تابع امر او گردد لاجرم عارف شیرازی از راه نصیحت بفلک میکوید که گوشوار زر خورشید و لعل و جواهر
ستاره کان گر در گوش کشیده اگرچه میدارد گران گوش ترا و از شنوائی ناله های مظلومان گوش ترا گر کرده است اما
دور این خوبی گذرانست و بقائی ندارد نصیحت ما بشنو و اینقدر رعونت فروشی و نازش مکن که منم مصدر و موجد
طالع مردم بکن و باینقدر بزرگی گرو فلان نشاید دست آنچه با بنیاد مظلومان مدار توله چشم بد دور ز خال تو که
در عرصه حسن بیدقی راند که برد از مه و خورشید گرو خال در اصطلاح بعضی از محققان جمعیت کمالات صوری و معنوی را
گویند چون عارف شیرازی از هوا به وارستگی دل از طالع و ادوار فلکی و سیر ستارکان مستغنی و بی نیاز
گشت لاجرم دعای خیر دل لازم دیده بدل میکوید که چشم بد دور از جمعیت کمالات صوری و معنوی تو
ای دل که در عرصه حسن تدبیر و اصابت رای بیدقی راند که برد از مه و خورشید گرو و ما را از احتیاج
بادوار فلکی و سیر ستارکان مستغنی نمود حاک الله عن شر النوائب جزاک الله فی الدارین خیرا توله
آتش زهد و ریا خرمن دین خواهد سوخت حافظ این خرقه پشمینه بینداز و برو مراد از حافظ منجم مرئی است
که زهد و ریاضت را برای کسب طالع و اسرار فلکی پیشه گرفته است و مردم را از آن دروغ بیفروغ خبر میدهد که از
ادوار فلکی و سیر ستاره کان چنین و چنان معلوم میشود تا بدین وسیله اخذ مال و استجلاب منافع از مردم نماید
میکوید که از هوا به وارستگی دل بر من ظاهر شد که آتش زهد و ریا خرمن دین ترا خواهد سوخت ای منجم زاهد
و مرتاض این پشمینه یعنی که آتش در او زده میکیرد و از دود دمش بینداز و راه نجات خویشتن گیر و در شرح
دیوان نوشته که طینت آدمی بهر روشی که واقع است باید که سیرت خود را بهمان صورت نماید و تشبیه
و تلبیس را لباس خود نسازد زیرا که زهد و ریا که بر خود می بندد آفتی است در دین و دشمنی است پیوسته
در کمین غزل ای که با سلسله زلف دراز آمده فرصتت باد که دیوانه نواز آمده در شرح گلشن راز آورده
که زلف اشارت بتعینات و کثرات موجودات است و بنابر اختفای وجه ذات در حجب تعینات زلف را
کثرات تعینات مشابهتی ثابت است زیرا که چنانچه زلف پرده روی محبوب است هر تعینی از تعینات حجاب وجه

وجه واحد حقیقت و نقاب تعینات و تشخصات کثرات اشیا آن حقیقه واحد مختفی و مستتر است و درازی
زلف اشارت بعدم انحصار موجودات و کثرات و تعینات و بیان آن درازی و شرح خصوصیات هر تعینی
نمیتوان نمود و در حد حصر نمی آید و نمیتوان گفت که آنچه راز درازی نهانست زیرا اظهار چه از آن اسرار ناگاه
منجر بفتنه و پریشانی و سرگردانی و طعن و انکار میگردد انتهی کلامه باید دانست که عارف شیرازی درین غزل
بیان تنزلات خمسه که آنرا حضرات خمس و مجالی کلیه و مراتب کلیه وجود خوانند بطریق رمز و اشارت
که داب این بزرگانست در غلبه حال و شدت سکر و دال که از مشاهده جمال در پرده تعینات لاحق حال او
گشته مینماید و تفصیل این اجمال بر سبیل ایجاز آن است که آن نور مطلق از مرتبه اطلاق و لاتعین و احدیت
ذات اولا تنزل فرمود در تعین اول که آنرا مرتبه واحدیت و برزخ جامع میان احکام وجوب
و امکان و قلم اعلی و روح اعظم و عقل کل و عقل اول و ام الکتاب و نور و روح محمدی و
حقیقت انسانی گویند و بعد از تنزل بمرتبه تعین اول تنزل فرمود در تعین ثانی که آنرا عالم ارواح و عالم
امر و عالم علوی و عالم ملکوت اعلی و بعد از تنزل بمرتبه ارواح تنزل فرمود فرمود در تعین ثالث
که آنرا عالم مثال و عالم خیال منفصل و عالم خیال متصل و عالم برزخ گویند زیرا که واسطه است میان
عالم ارواح و عالم اجسام و بعد از تنزل بمرتبه مثال تنزل فرمود در تعین رابع که آنرا عالم اجسام و عالم
حس و عالم اشارت گویند و بعد از تنزل بمرتبه عالم اجسام تنزل فرمود در تعین خامس که آنرا انسان
کامل و کون جامع گویند اکنون بدانکه درینجا در باب ای صاحب فطرت سلیم درازی سلسله زلف و باید دانست که محب و
محبوب اگر در زمان واحد در منزل بیگانه در آیند آنجا هم محب بمنزله میزبان است و محبوب بمنزله مهمان او و لوازم
میزبانی و مهمانداری که تواضع و تکریم و تهیه اسباب معاش و غیره است بجا می آرد این لوازم مهمانی که استغنا و
بی نیازی و بی پروائی است بکار میبرد همچنین تنزل احدیت ذات در عالم اجسام و اتحاد عالم اجسام
در زمان واحد است اما محب شیرازی در مقام میزبانی و مهمانداری در آمده از کمال اشتیاق جمال مطلق که از مرتبه
تعین اول با آن جمال مطلق اتحاد و انس تمام داشت و آنرا مقید در تعینات و کثرات دیده با او خطاب نموده میکوید
که ای جمیع الاطلاق بتماشای سلسله زلف دراز تعینات و کثرات لاتعد و لاتحصی که درازی آن بیان نمیتوان کرد
متقید شده بعالم اجسام آمده فرصتت باد درین تعین جسمانی که برای نوازش دیوانه و داله و مشتاق جمال مطلق
خود آمده تا او ترا باستیفا بیند زیرا که در مظهر جسمانی جمال تو بوجه احسن مینماید چه آینه را چون یکطرف ظلمانی

و یکطرف نورانی باشد صورت درو بوجه احسن بشاید فتد بر واله هادی الرشاد توله ساعتی ناز مفرما و
بکردان عادت چون برسیدن ارباب نیاز آمده ناز ضد نیاز است یعنی بی نیازی و بی التفاتی
و سرکشی معشوق از عاشق بیچاره و نیازمند که بدلش میخواهد و بکوشه چشم تشویش نمی کرد و
نامش بر زبان نمی آرد و تن در نمیدهد و عاشق بیچاره مهجور را در فراق و انتظار میسوزد و عادت
محبوب برین جاری شده که لوازم مذکور از مخصوصات ذات او باشد باز عجب شیراز در غلبه حال
بجناب متعال میکوید که چون درین وقت از برای نوازش دیوانه و واله و مشتاق جمال خود آمده
ناز و استغنا و عدم التفات را که از لوازم شان محبوبیست کار مفرما و بکردان عادت خود را
از لوازم شان محبوبی بلوازم جمال و لطف که انس و سرور و حضور است چون برسیدن و عیادت احوال
ارباب احتیاج و افتقار در وجود و کمالات تابع وجود آمده زیرا که محتاج ملتجی در حالت جلال و بی نیازی
و استغنا نمی تواند شد وجه جمال تو با ستیغا نمود توله پیش بالا تو بمیرم چه بصلح و چه بجنگ که بهر حال
برازنده ناز آمده بالا از روی لغت قد و قامت و از روی اصطلاح امتداد حضرت الوهیت را کویند و صلح
در اصطلاح قبول اعمال و عبادات را کویند که از آثار جمال و لطف است و جنگ در اصطلاح امتحان
الهی را کویند که از آثار جلال و قهر است و براز بفتح و بارای مهمله و ثانی معجمه یعنی زیبایی و آراستگی
و برین قیاس برازش و برازیدن دمی برازد کذا فی الرشیدی و در کشف اللغات است که برازنده بالفتح
زیبنده و خوش آینده و آراسته چون در بیت بالا کسنا خانه کفت که ساعتی قهر و جلال را کار مفرما
و بکردان عادت از قهر و جلال بسوی لطف و جمال و انمعنی مورث ترک ادب بود لاجرم درین بیت
عذر آن میخواهد و میکوید در جناب محبوب مستطاب که خلاصه قصد و اراده من آنست که پیش ذات
ممتد الالوهیت تو بمیرم و جان خود را نثار و فدا کنم و در تو فنا شوم خواه بجمال و لطف نوازش نمائی
و خواه بجلال و قهر کداز ش فرمائی زیرا که در نظر من محب بهر حال خواه در حال جمال و لطف و خواه
در حال جلال و قهر زیبنده و خوش آینده و آراسته ناز آمده و صفات متقابله تو در من یکسانست
ورد فی المثنوی المعنوی ~ عاشقم بر قهر و بر لطفش بجد بو العجب من عاشق این هر دو ضد عشق
بر مقصد اینهر دو شد توله چون نباشد عشق کردی نیست بد آب و آتش بهم آمیخته از لب لعل چشم
بد دور که خوش شعبده باز آمده بدانکه در کشف اللغات آورده که آب و آتش کنایه از حلم و غضب و لطف و داد

لطف نیز

لطف نیز بدین معنی است انتهی کلامه و در اصطلاح جمال و جلال الهی را کویند و لب لعل در اصطلاح بطون کلام
معنوی را کویند کاصرح به صاحب التحقیقات و در اصطلاحات کاشی آورده که لب لعل عبارت از کلام
بیواسطه است بشرط ادراک و شعبده باز شخصی را کویند که چیزهای عجیب و غریب خلاف عادت مانند آب
و آتش بهم آمیختن و غیر ذلک و بدین عیاری دل مردم را ببرد و بطرف خود مایل سازد باز عجب شیراز در غلبه
حال بجناب محبوب متعال میکوید که از کمال قدرت و خرق عادت آب جمال و لطف و آتش جلال و قهر بهم آمیخته
از تلفظ لفظ واحد که بلاواسطه با عاشقان و دوستان خود فرموده زیرا که آثار جمال و لطف و علامات
جلال و قهر در زمان واحد از و هویداست چشم بد دور باد ازین قدرت و خرق عادت که خوش اجتماع
ضدین که موجب تعجب و حیرت است کرده بعالم شهادت آمده و تنزل فرموده و بر خلاف متعارف دل مردم
ربوده زیرا که متعارف آنست که مردم بلطف و جمال میستایند و از قهر و جلال وحشت میکنند در رسالة
لوایح آورده که معشوق را قهری و لطفی است شراب لطف بعاشقان در جام قهر دهد و شراب قهر بعاشقان
در جام لطف چشاند تا هر چه بقهر محو شود بلطف اثبات یابد توله آفرین بر دل نرم تو که از بهر ثواب
کشته غمزه خود را بنماز آمده آفرین بالمد یعنی مدح و ستایش و تحسین بود کذا فی الکشف و
دل در اصطلاح ذات و هستی حق را کویند و دل نرم یعنی ذات حلیم و بردبار و غمزه در اصطلاح عاشقان
برهم زدن و برکشادن چشم محبوب را کویند که در حالت دلربائی و عشوه کری واقع میشود و برهم زدن چشم
کنایه از عدم التفاتست و برکشادن چشم اشارت بر دم و دلنوازیست و اینهر دو صفت از آثار
جلال و جمال است قول محققست که هر جمال جلالی دارد و هر جلال جمالی مستلزم لطف و رحمت باشد و جلال
موجب قهر و غضب و جلال باشد و بحقیقت هر جمالی مستلزم جلالیست و در پس پرده هر جلال نیز جمالی
انتهی کلامه نور الله مرقده و در کشف المحجوب آورده که نماز بمعنی ذکر و یاد کرد بود انتهی کلامه متعارفست
که چون بزرگی و الا شانی بنماز جنازه مسکینی حاضر شود آنمعنی متضمن اعزاز و اکرام جنازه میکرد و این بیت
با بیت سابق ربطی دارد چون در بیت بالا کفت که از راه کمال قدرت و خرق عادت آب و آتش بهم
آمیخته و خوش اجتماع ضدین نموده و بدین بو العجبی دل عاشقان ربوده لاجرم درین بیت از برای تائید بیت
سابق میکوید که صد هزار حمد و ثنا و عالم عالم ستایش و تحسین بر جمال و لطف آمیخته قهر و جلال ذات
بردبار تو که از برای آشوب و شورش کشته عدم التفات که از لوازم جلال و قهر است بیاد کرد و اعزاز و اکرام

و قرب

نو نکند شسته بهر
بی‌رد ستور عنایت

که از لوازم جمال و لطف است در عالم شهادت آمده و تنزل فرموده و حال آنکه در پس پرده این یاد کرد و اعزاز
و اکرام آثار قهر و جلال مستتر است که موجب آشوب و شورش گشته گذائی از سر نو شده فتنه بر قوله
زهد من با تو چه سنجد که بیغاری دلم مست و آشفته بخلوتگه راز آمده زهد بالضم از روی لغت رغبت کردن
از چیزی و مست در اصطلاح بعضی از محققان مستغنی و بی نیاز را گویند که از لوازم جلالست و آشفته
درهم و منغضب آمده که از لوازم قهر است پس مست و آشفته از الفاظ مترادفه باشند این بیت با بیت
سابق ربط دارد چون در بیت بالا گفت که از بهر آشوب از سر نو گشته غمزه خود را بمن آمده تا دل را از
سر نو در شورش و آشوب آری پس زهد و رغبت گردانیدن من از ما سوای تو با استغنا و بی نیازی تو
چه وزن دارد و چه تقابل کند هرگاه شی تو قهاری در حالت جلال و قهر برای یغما و تاراج و آشوب و شورش
دل من بعالم شهادت و جسمانی که خلوتگاه راز ربانیست آمده و تنزل فرموده زیرا که تدبیر فن تقدیر روا داده
ترا مانع نمیتواند شد قوله گفت حافظ دگرت خرقه شراب آلوده است مگر از مذهب این طایفه باز آمده
مراد از خرقه شراب آلوده استیلای سکر و غلبه حالست که مقام مجذوبان و معذوران است و این
طایفه اشارتست به کمل اولیا که همواره در مقام تمکین و صحو بعد المحو و فرق بعد الجمع متمکن اند و
مذهب این طایفه علیه حفظ مراتب آداب صوری و معنویست که مقام مشکوران است چون آن هادی
ارشاد وجدانی معلوم فرمود که در حالت استیلای سکر و غلبه حال محب مست شیراز سخن گستاخانه
میراند و مباد از باده ازین عربده نماید و تیشه در پای خود زند از راه سرزنش و توبیخ گفت که ای حافظ
دیگر بار خرقه وجود تو آلوده شراب سکر و غلبه حالت مگر از مذهب اهل تمکین و ارباب صحو بعد المحو
و صاحب فرق بعد الجمع بالکل باز آمده و رجوع بمذهب اهل تلوین و ارباب سکر و اصحاب محو و جمع
کرده اعوذ بالله من الحور بعد الکور غزل از من جدا مشو که توام نور دیده و آرام جان و
مونس قلب رمیده درین غزل بیدل خطابست با صورت مثالی محبوب مطلق چنانکه گوید همواره
نصب العین و آرام جان ناتوان و مونس روح و روان محبت است مگر وقتی که محب مصدر ذنب چشمی که
عبارت از نگاه التفاتست بما سوی المحبوب گردد آنگاه محبوب غیور که از کمال غیرت اشتراک در
نگاه التفات بغیر روا نمیدارد آن صورت مثالی خود را از دیده محب خاطر سبب مینماید و او را
بمقام منع و دوری میدارد جهت تنبیه و تربیت تا ازین ادا ازینجا باز آید و نادم و پشیمان گردد

ازینجا محب شیراز گرفتار ذنب چشم باساز از راه ندامت بر آمده خطاب با صورت مثالی محبوب بدین ناز
بنحوی میگوید که بسبب صدور ذنب چشم که نشانه نفس بدکردار بود قوح آمده از دیده رمد دیده من جدا
مشو زیرا که تو ای نور دیده من و بی تو نور جانم خانه دیده من تاریک و ظلمانیست و همواره آرام جان
ناتوان و مونس قلب رمیده و وحشی از انس و الفت با سوای تو قوله از چشم خم دهر گزندت مباد
ازانکه در دلبری بغایت خوبی رسیده بدانکه صورت مثالی جمیل علی الاطلاق در غایت حسن و جمال و نهایت
غنج و دلالست رأیت ربی فی احسن صورة و رأیت ربی لیلة المعراج علی صورة شاب امرد
قطط شاهد این مدعاست ازینجا محب مغلوب الحال در غایت قلق و دلال خطاب با مثال مذکور بنحوی
گوید که از چشم زخم و عین الکمال دهر بد مآل گزند ترا مباد ازانکه در دلبری و محبوبی بغایت خوبی و نهایت
حسن رسیده و هر کمال را عین الکمال در عقبست پس این چنین حسن با کمال را از دفع چشم بد نمازیرا که
محبت هیچ حال تاب جدائی از محبوب ندارد خصوصا در حال کمال بهار حسن محبوب قوله چشم بد از تو
دور که در مصر دلبری خط بر جمال یوسف کنعان کشیده خط کشیدن یعنی محو کردن و باطل نمودن بود
ارباب تواریخ آورده اند که چون در ازل الآزال قسمت حسن و جمال میرفت دو دانگ یوسف علیه السلام
عطا شد و یک دانگ بخوبان تمام عالم چنانچه محقق جامی قدس الله سره السامی میفرماید ازان خوبی
که باشد دیگرانرا دو بخش او را یکی هر دیگرانرا هی نسخ بطلان درج ار کشاید خط حسن همه تنشش باید
ازینجا محب مغلوب الحال از غایت قلق و دلال خطاب با مثال مذکور بنحوی میگوید که چشم بد از جمال با کمال تو
دور باد زیرا که در مصر ملاحت و دلبری خط بطلان بر فروز و چهره جمال یوسف کنعان کشیده
از دامن تو دست ندارند عاشقان پیراهن صبوری ایشان دریده مراد از عاشقان بر سبیل ذکر کل و اراده
ذات خود است در تا مرا الفاتحه آورده که صبر از محبوب خود اشد بلایای محبت است کما قیل یقف
الرجل علی الشبلی رحمه الله تعالی فقال ای الصبر علی الصابرین اشد فقال الصبر فی الله فقال لا
فقال الصبر لله فقال لا فقال الصبر مع الله فقال لا فقال ایش قال الصبر من الله فصرخ
الشبلی صرخة ولذا قیل الصبر عن الله جفاء ازینجا محب مغلوب الحال از غایت قلق و دلال خطاب
با مثال مذکور بنحوی میگوید که هیچ حال دست از دامن تو ندارم من عاشق شوریده زیرا که پیراهن صبوری من
بسبب دوری خود دریده و مرا رسوای عالم کرده قوله منعم مکن ز عشق وی ای مفتی زمان معذور دارمت که تو

اوراندیده معنی از روی لغت معروف و از روی اصطلاح عقل معاش را گویند که مانع محبت و عشقست یعنی
منع مرا مکن از عشق صورت مثالی محبوب مطلق ای معنی زمان معذور میدارم ترا در منع زیرا که تو آن
مثال جمال محبوب مطلق را ندیده از این جهت بر منع محبت او جسارت ورزیده **قوله** این سرزنش که کرد ترا
دوست حافظا بیش از گلیم خویش مگر پا نهاده بیش از گلیم خویش پا کشیده یا از حد و اندازه خود
کشیدن و بیشتر گذاشتن و حد و اندازه عاشق آنست که نگاه التفات بما سوی المحبوب نکند و از فتار
ذنب چشم اجتناب نماید و مگر بفتحتین و با کاف فارسی بمعنی یقین و تحقیق هم آمده است کذا فی الکشف محب
خاطر خاطی معترف بتقصیر خود گشته خود را نصیحت میکند و میگوید که این سرزنش و توبیخ که کرد ترا دوست و محبوب ای
حافظ که سلب مثال خود از دیده رمدیده تو نمود تحقیق و یقین است که پا از حد و اندازه خود بیرون نهاده
و نظر التفات بغیر کرده پس هر چه بتو رسد از کرده تو بتو رسد **قوله** از خون دل نوشتم نزدیک دوست
نامه انی رایت دهرا من هجرک القیامه مصراع ثانی تفسیر مضمون نامه بود محب مهجور از حضرت
حضور حکایت پر شکایت از نامه که بجناب محبوب ارسال نموده بدینطریق مینماید که از خون دل نامه که
نوشتم نزدیک حبیب خود مضمون آن نامه این بود که بدرستی دیدم من زمانی از فراق تو ای حبیب که
بلا تفاوت در زلزله و هول قیامت بود **قوله** دارم من از فراقش در دیده صد علامت لیست
دموع عینی هذا لنا العلامه یعنی دارم من از فراق آن حبیب در دیده صد علامت و نشانی
مثل سرخی دیده و درد دیده و خمار دیده و کراهیت دیده از دیدن غیر و غیر ذلک نیست اشکهای
چشم من همین بس از دیده من علامت فراق **قوله** هر چند کازمودم از وی نبود سودم من جرب
المجرب حلت به الندامه یعنی هر چند که آزمودم و تجربه کردم بواسطه استغنا و بی نیازی از حبیب
سودم بغیر از ندامت و پشیمانی آری کسی که بیازماید آزموده را نازل شود بدو ندامت و پشیمانی لا
یلدغ المؤمن من حجرة واحدة مرتین تنبیه چنین بلیه است **قوله** پرسیدم از طبیبی احوال
دوست گفتا فی قربها عذاب فی بعدها سلامه ضمیر مونث بلحاظ سلمی و حبیبه ارادنموده یعنی
پرسیدم از خدمت طبیبی از اطبای معنوی از احوال حبیب خود که آیا در حال قرب و دوام محبت یا در
حال بعد او در جواب گفت آن طبیب بتجربه کار که در قرب حبیب قدیم محب حادث را عذابست و در بعد
حبیب او را سلامت زیرا که الحادث اذا قورن بالقدیم لم یبق له اثر از اینجا محقق میشود

حکنی

حکنی وصل ببر که ترا دیدن او هلاک جان آمد چه نشان برسی از رهی که نخست از وجود تو بی نشان آمد
چه زنی حلقه بر در یکانجا تا تو باشی نمیتوان آمد **قوله** باد صبا ز ماهم ناگه نقاب برداشت کالشمس فی
الضحی یا تطلع من الغمامه باد صبا در اصطلاح نفس رحمانی و فیض ربانی را گویند و ضحی بالفتح و المد
چاشتگاه و سخت شدن روشنائی روز و ضحایا جمع چون مانند بدین عجز و زاری از نظر فیض آثار باری
تعالی که گذشت دریای رحمت واسعه در جوش آمد و محب بیقرار بلقای جمال خود بنواخت لاجرم از آن حال فاخره
استعمال چنین خبر میدهد که بمقتضای لا یحمل عطایا هم الا مطایاهم نفس رحمانی و فیض ربانی از جمال ماه
من حجب ناگاه نقاب عزت و جمال با کمال او را بعرض جلوه گر ساخت مثل آفتابی که هنگام چاشتگاه
و سخت شدن روشنائی روز طلوع کند از حجاب سحاب منور سازد عالم را **قوله** کفتم ز عشق رویت اندر
ماتم کفت والله ما رأینا حبا بلا ملامه یعنی چون بدیدیه و مشاهده جمال او مشرف گشتم و بیدل
بنشست لاجرم گستاخانه عرض نمودم بخدمت آن حبیب که از عشق بهر و جمال تو غرق بحر ماتم شده حضرت
گفت که قسم بذات من که ندیدیم محبت بی ملامت زیرا که سنت من بر این رفته که هر که حدیث عشق گوید
و دم از محبت من زند عالم را بجمله ملامت کنند قوی گردانم صاحب کشف المحجوب گفته که حق سبحانه و تعالی
صفت مؤمنان یاد کرد و گفت که ایشان از ملامت ملامت کننده کان نترسند و لا یخافون لومة
لائم ذلک فضل الله یؤتیه من یشاء والله واسع علیم **قوله** حافظ چو طالب آمد جامی بجان
شیرین حتی یذوق منها کاسا من الکرامه کاس بهمزه شراب و جام شراب اینجا بمعنی اول مراد است
و کرامه بالفتح سرپوش خم رسمیست میخواران را که چون بمیخانه خماران روند اول بهای پیاله مقرر
کنند مثلا گویند که جامی بدانگی و بعد از اتمام صحبت بعدد پیاله ها دانگها بدهند از اینجا عارف شیراز
بجناب آن ساقی باقی صفت نه میگوید که چون حافظ طالب شراب شد آمد جامی بجان شیرین تا بچشید از آن
جام شرابی که تحت سرپوش خم پوشیده بود و از کمیدات صافی مانده **قوله** ای از فروغ رویت روشن
چراغ دیده مانند چشم مستت چشم جهان ندیده بر صاحب فطرت سلیم پوشیده نماند که بنای این
غزل از روی ظاهر بر مجاز گذاشته و خطاب با دلبری موعود مثال مشابه بالاعضا تمثال الملاعبه را
رسیق القد صحیح الخد نموده و نظر بر حقیقت صرف کاشفه زیرا که دایب اینطایفه علیه است که چون
از استغنا و بی نیازی و عدم التفات محبوب حقیقی خسته خاطر گشته دل بکرد و نیک یقین درهم بود

وورد دل باستیغا میگویند در از این نقش مخفف میاز نداز اینجا عارف روم قدس سره میفرماید
خوشتر آن باشد که سر دلبران گفته آید در حدیث دیگران قوله گر دست دهد مگیری باخواجه باز گویم کز عاشقان
مسکین دلبرده و بریده مراد از خواجه خواجه حاجی قوام الدین حسن است که در کرم و کرامت در کل فارس و عراق
بی نظیر و مربی خواجه حافظ بود خطاب با آن دلبر شیرین شمایل نموده میگوید که اگر بالتفات و مهربانی
دست دهد مگیری باخواجه حاجی قوام الدین حسن این ماجرا باز گویم که از عاشقان مفلس مسکین از متاع
صبر و شکیبائی دلبرده و قطع التفات و مهربانی نموده که ادای است در غایت صعوبت قوله چراغ روی تراشمع
گشت پروانه مرا ز حال تو با حال خویش پروانه بدانکه شیخ جمالی شیرازی فرموده که روی عبارت است از
وجه حقیقت است و شمع از روی لغت موم است که مظهر آتش است و از روی اصطلاح حقیقه محمدیه است
صلی الله علیه و آله و سلم که اول مظهر نور ذات است و اقربست بذات از جمیع مراتب موجودات باید دانست
که ارباب تحقیق در تاویل شمع و پروانه و آتش میگویند که مراد از موم حقیقه محمدیه است و مراد از پروانه حقیقه
انسانیت و مراد از آتش که از فتیله بسبب موم ظاهر شده است نور ذات الهی است و موم و پروانه هر دو عاشق
آن آتش اند اما صفت موم چیست خود را در آتش فنا کردن بحیثیتی که صورت موم بصورت آتش مبدل شود و ظاهر
موم همه آتش گردد و صفت پروانه چیست خود را پیش آتش فدا کردن بحیثیتی که صورت موم بصورت آتش
شود و ظاهر و باطن موم همه آتش گردد و ظاهر او بر جا میماند اگرچه بباطن سوخته است پس در حقیقه هر دو سوخته اند
اما پروانه محبت است از جهة آنکه صورتش بعینه باقی است و موم محبوب است از جهة آنکه بصورت آتش گشته است
عارف شیراز درین غزل ازین راز بدین انداز خبر میدهد و با محبوب حقیقی خطاب نموده میگوید که چراغ و نور
وجه ترا موم که خود محبوب است گشت عاشق و بیقرار در حقیقه مرا از حال و شان ظهور و تجلی جمال تو بر اعیان عالم
و نمودن جمال خود را بخاص و عام با حال خویش پروا و التفات نمانده و از غیرت بستوه آمدم و دست بر سر زدم
و زبان بدین ترانه مترنم نمودم مرا از خویشتن غیرت بود بسیار چگونه بینمش در چشم اغیار قوله خرد
قید مجانین عشق میفرمود ببوی حلقه زلف تو گشت دیوانه مراد از خرد عقل کل و عقل اول است که حقیقه محمدیه است
که تعبیر نمود از و در بیت بالا بشمع که بمعنی موم بود و مراد از مجانین عشق حقیقه انسانیت و آنرا بصیغه
جمع ایراد نمود بلحاظ حقیقه هر فردی از افراد حقیقه انسانیه و تعبیر نمود از حقیقه انسانی بمجانین عشق بلحاظ
آنکه حقیقه انسانی را در مقام نظارت او بسبب عشق و محبت و غیرت از نظاره غیر محبوب جنت ز وسکوده

بهم رسیده بود و زلف در اصطلاح غیب هویت را گویند که کسی را بدو راه نیست کما صرح به صاحب التحقیقات
و حلقه زلف اشارت است بصفات الهی که حلقه وار گرد غیب هویت بر آمده و تعین ذات گشته و حلقه صفات
بغایت خوشبو و معطر است و مراد از دیوانه سخت واله و شیدا بود در عشق لا مشاحة فی الالفاظ میر محقق
حسینی میفرماید که چون قصه ظهور نور حقیقه ذات بمظاهر مختلفه از علویات و سفلیات بگوش استعداد
پروانه رسید غیرتش از نهاد او سر بر زد و از پای در آمد و دستی بر سر زد و نزدیک موم دوید تا کیفیت حال
معلوم کند موم با او در سخن در آمد و گفت قوله گرچه شه داد خود تمام دهد شرط باشد که بار عام دهد نور خورشید
تا ظهور نکرد ظلمه شب ز صبح دور نکرد پروانه بشکست این سخن گران آمد با خود گفت عجب کاریست چو خود
محرم نبودم در غم او روا دارم کسی همدم او بعد از آن روی سوی موم کرد و گفت ای گوهر گرانمایه و ای اختر بلند
پایه بامن بگو که اندیشه تو چیست و در دلت سودا کیست موم دانست که پروانه صاحب سکر است عربده بسیار
خواهد کرد از دل دم نفس گرم بر آورد و گفت ای شهباز پاکباز و ای همای بلند پرواز در بدایه جب و جو بیش ازین
گفت و گو مکن این است معنی فرمودن خرد قید مجانین عشق را از اینجا عارف شیرازی میگوید که عقل کل که از ابر تقید
حقیقه انسانی که مست و سکران باده عشق شده بود میفرمود که در بدایه جست و جو بیش ازین گفتگو مکن ببوی خوش
حلقه صفات ذات تو که بتمام استعداد او رسیده است شیدا و واله در عشق تفصیل شیدائی او و وله خود در
آینده بیان میکند و میگوید که قوله بمژده جان بصبا داد شمع در نفسی ز شمع روی تواش چون رسید پروانه صبا در
اصطلاح نفس رحمانی را گویند که از مهب صفات بر خیزد و مراد از شمع که در مصراع اول است موم بود که حقیقه محمدیه است
و مراد از شمع که در مصراع ثانی است نور جمال ذات حق است و ضمیر شین تواش عائد است بشمع که در
مصراع اول واقع است و پروانه بمعنی حکم پادشاهان دارا بود کذا فی الرشیدی یعنی بمژده کانی جان بصبا و نفس
رحمانی داد موم در نفس وقع الحال و واله و شیدا از آن نفس رحمانی و قتی که از نور وجه ذات تو آن موم را رسید
بواسطه صبا و نفس رحمانی پروانه و حکم که در راه محبت ما جان بده و فانی فی المحبة و باقی بما شو از ین جهت
آن هادی ثقلین فرموده موتوا قبل ان تموتوا قوله ببوی زلف تو گر جان بباد رفت چه شد هزار جان گرامی
فدای جانانه در مقدمه رشیدی آورده که حرف ها برای نسبة و مشابهة در آخر کلمات در آرند چون شانه و
دندانه و زبانه پس معنی جانانه محبوبی بود که در حیات بخشی عاشقان نسبة و مشابهة بجان دارد این بیت مقوله
موم است موم باوصف آنکه بمجرد ورود پروانه در باب نثار جان جان را در نفسی و فی الحال داد از راه اعتذار

به یه محقر میگوید که چون حلقه صفات ذات تو اگر جان محقر بلا در رفت و بمار اچه زاینجهه یک جان محقر است هزار جان
گرامی فدا و قربان جانانه چه اگر جان محقر بباد رفت اکنون بجانان زنده باید بود و سود کلی باید نمود
بر آتش رخ زیبای او بجای سپند بغیر خال سیاه کسی که دید پروانه رخ در اصطلاح عبارت از وجه حقیقی است
و خال در اصطلاح اشارت بنقطه وحدت است من حیث هی هی و خال سیاه مشابه بهویت غیب است که از ادراک و
شعور محتجب و مختفی است پس رخ باطن جمال ذات است و خال ظاهر جمال ذات است زیرا که رخ تحت خال است این بیت
نیز مقوله موم است یعنی اینکه ما را محب و خود را محبوب قرار داد حرفی است سرسری والا بحقیقه بمقتضای ان الله
جمیل یحب الجمال بر نور جمال باطن ذات او تعالی شانه بجای سپند بغیر ذات او جل جلاله که دیده و عاشق و
پروانه قوله عاشق حسن خود است آن بی نظیر حسن خود را خود تماشا کند بخود می باز داد خود عشق پنهان
جمال آب و گل دو ره بهانه آشکار است صاحب لمعات را بدین مدعا در عبارت که عشق در مقر خود از بطون
و ظهور مقدس است از بهر اظهار الکمال ذاتی و اسمائی از ان روی که عین ذات خود است و عین صفت خود خود را
در آیینه عاشقی و معشوقی بر خود عرض کرد و حسن خود را بر نظر خود جلوه داد از روی ناظری و منظوری نام
عاشق و معشوقی پیدا شد و صفت طالبی و مطلوبی ظاهر گشت ظاهر خود را بباطن خود نمود آوازه عاشقی
بر آمد باطن خود را بظاهر بیاراست نام معشوقی آشکار شد یک عین متعلق که جز او ذره نبود
چون گشت ظاهر این همه اغیار آمده ای ظاهر تو عاشق و معشوق باطنت مطلوب را که دید طلبکار آمده
فتعد بر فاته لذیذ و کل لذیذ من لذت امه قوله من رمیده ز غیرت ز پا فتادم دوش نگار خویش را دیدم بدست
بیگانه مراد از لفظ همان حقیقت انسانی است و دوش در اصطلاح مرتبه واحدیت را گویند که مقام علم
و امتیاز اسماء و اعیان است و تعبیر از ان مرتبه بشب از انجهه نموده اند که در مرتبه واحدیت حق تعالی از کمال
ظهور ذاتی که بمثابه روز بود تنزل نموده متحجب بحجاب اسماء و صفات گشته است و تعبیر نمود از ان مرتبه بمرتبت
بلحاظ آنکه نزد محققان این هنگام گویا دی بود چنانچه علی بن سهل را قدس سره گفتند که روز بلی یاد داری
گفت چون ندارم گویی که دی بود میر محقق حسینی میفرماید که پروانه دید مجلسی از نور حقیقه آراسته و فریاد
از چپ و راست برخاسته و موم چون ستون خیمه در محل مشاهده استقامت ورزیده و با نور در مساحت
پروانه همانجا از غایت غصه و غیرت طناب در گلو کرده می طپید انتهی کلامه این بیت مقوله حقیقه انسانی است
چون پروانه حقیقه انسانی نسبت بموم در ادنی مرتبه بود و مثل موم در مقام فاستقم کما امرت استقامت

نمی نمود لاجرم از غایت اضطراب گفت که من رمیده و شوریده از غیرت از پا افتادم در همان مرتبه واحدیت
و فطرت اولی وقتی که نگار والا اقتدار خویش را دیدم بدست بیگانه و مشهود هر هشیار و دیوانه
قوله چه نقشها که بر انگیختیم و سود نداشت فسون ما بر او گشته است افسانه فسون بضمتین کلماتی که
ساحران برای حصول اغراض و فریفتن مردم بکار برند این بیت نیز مقوله حقیقه انسانی است میگوید حقیقه
انسانی که چه نقشها و حیله ها و تدبیرها که انگیختیم و بکار بردیم از برای کتمان و استتار نور ذات از نظاره
بیگانه و سود نداشت و اثر نبخشید معلوم شد که افسانه های ما نزد آن محبوب غنی بروا غرور علاکشته است افسانه
و بی اعتبار قوله مرا بجان دولب دوست هست پیمانی که بر زبان نبرم جز حدیث پیمانه این بیت نیز
مقوله پروانه حقیقه انسانی است و لب در اصطلاح لطف و جمال است الوهی و دوراگویند و چون نزد عاشق صادق
قهر و جلال عین لطف و جمال است لاجرم تعبیر نمود از لطف و جمال و قهر و جلال محبوب و پیمان بالفتح و با بای فارسی
عهد و یای تنکیر برای افاده تعظیم میکند یعنی پیمان شدید الاستحکام که بقول و اقرار بلی در مرتبه واحدیت
با دوست بسته ام و پیمانه آوندی که بدان شراب پیمایند میر محقق حسینی میفرماید که پروانه بعد از طپیدن بسیار
دانست که اینهمه صفت نقش پادان است چون او را محرم نیافت خود را محرم دید زبان ملامت بگشاد و گفت
ای نفس بلا من ذات بس تو بی سرمایه مخنث ای دانه لیس تو بی بعد از آن در مقام استغفار و اعتذار آنچه
رفته بود در آمده میگوید که اگر محبوب مستغنی جمال خود را به بیگانگان نماید و حکمت بالغه او تعالی شانه
چنین تقاضا فرماید حاکم است اما مرا بدان جمال و جلال دوست هست عهدی شدید الاستحکام که بر زبان
نبرم بعد از ین جز حدیث و ذکر و فکر محبت دوست است یعنی بمقتضای محبت موافقه محبوبست در موافق و
مکروه محبوب کما قیل المحبة موافقة المحبوب فی محبوبه و مکروهه ناظم قدس سره در محل دیگر
میفرماید اگر بر جای من غیری گزیند دوست حاکم اوست حرامم باد گر من جان بجای دوست بگزینم قوله
حدیث مدرسه و خانقه مگوی که باز فتاد در سر حافظ هوای میخانه میخانه در اصطلاح مقام محبت را
گویند چون در بیت بالا گفت که مرا با جمال و جلال دوست عهدیست شدید الاستحکام که بر زبان
نبرم بعد از ین جز حدیث پیمانه این عبارت اشارت بر زاهد فقیه خانقاه دار که بزی شعار بیگانه از
اصطلاح اینطایفه والا اقتدار گرفته نمود و راه ملامت و توبیخ پیمود لاجرم خطاب با زاهد کذائی بطریق
ظرافت رندانه نموده میگوید که ای زاهد درشت و دنیا حدیث ترغیب مدرسه و خانقاه مگو زیرا که باز درین

مطابق قرارداد و عهد قدیم در سر حافظ هوا و خواهش مقام عشق و جنون افتاد پس مراتب عیب بدرستی بر و
سکوت ممیخانه عشق ذو فنون فرما زیرا که تو بهتر میدانی که نصیبه ازل از خود نمیتوان انداخت
خنک نسیم معنبر شمامه دلخواه که بر هوای تو برخاست بامداد پگاه خنک یعنی خوش و خوشا باد گفتن که
بیازبلسی طوبی گویند و شمامه بالفتح و التخفیف دستانبویه یعنی غلوله عطریات مرکب که بر دست میدارند
برای بوئیدن و شمامه دلخواه بدل نسیم معنبر واقع شده و اینجا مراد از شمامه دلخواه نفحه ایست از نفحات
ربانی که بمقتضای حدیث کریم ان لربکم فی ایام دهرکم نفحات الا فتعرضوا لها در هر زمان منتشر
میگردد و دلهای متعرضان خود را کشان کشان بمبداء خود می برد از بخت آن نفحه را دلخواه گفت و آن نفحه
در وقت صبح که زمان فیض ربانی است وزیدن میگیرد و بر دلهای آگاه میرسد چنانچه شیخ الاسلام گفت که نفحه
حق ناگاه رسد اما بر دل آگاه رسد عارف شیرازی خطاب بارب الارباب جل شانه نموده از روی آرزو و تمنی
آن نفحه که متعرض خود را بجناب آن رب الارباب میرساند میگوید که طوبی و خوشا باد نسیم معنبر یعنی شمامه
دلخواه را که بر جذب هوای وصل تو برخاست از مهب هدایه بامداد پگاه و متعرض خود را میرساند بدرگاه تو
ای پادشاه والا دستگاه قوله دلیل راه شو ای طایر خجسته لقا که دیده آب شد از خاک آن درگاه شوق
تعبیر نمود از شمامه دلخواه به طایر خجسته لقا باعتبار آنکه آن نفحه مبارک مظهر برآورد نماکرد داورا جذب
نمود بدرگاه سلطانی و جناب یزدانی میبرد از کمال شوق ملاقات آن شمامه دلخواه خطاب آن شمامه دلخواه
نموده میگوید که دلیل راه شو ای نفحه مبارک مظهر و بر ما را بجناب مبدا خود زیرا که دیده مشتاق جمال مبدا
لایزال آب شده و بکمال آمده از شدت شوق خاک آن درگاه که مهب و مصدر تست ای نفحه دلخواه
قوله بیاد شخص نزارم که غرق خون دلست هلال را ز کنار شفق کنند نگاه یعنی ای طایر خجسته لقا بجناب
آن مبدا عرض نما که حال من مشتاق از شدت طغیان آب دیده طوفان بکا و شوق خاک آن درگاه بمرتبه
ضعیف و نحیف شده است که بیاد شخص نزار من که از دوری درگاه تو غرق در خون دل است رویه هلال را از
کنار شفق آسمان کنند تماشا و بگویند که لاغری هلال یاد از لطافت شخص حافظ میدهد قوله منم که بیتو
نفس میزنم زهی خجلت مگر تو عفو کنی ورنه چیست عذر گناه از سیاق ابیات سابقه و سوق این بیت بر صاحب
فطرت سلیم پوشیده نخواهد ماند که غیبوبت آن شمامه دلخواه بواسطه صدور و تقصیر گناه است و
مقرر است که محب صادق باید که در هنگام جدائی از محبوب خجل زنده نماند و نفس بر نیارد و اگر زنده ماند

د نفس قصور در صدق محبت اوست که موجب شرمساری و خجالت محب است از اینجا عارف شیرازی خطاب
بآن نفحه دلخواه نموده میگوید که ای طایر خجسته لقا بعد از عرض ماجرا بجناب آن مولی عرض نما که با وجود آنکه حال
شخص نزار من مثل خلال و هلال شده اما از اینکه بی تو نفس میزنم و رمقی در تن ضعیف من باقی مانده است زهی
خجالت و شرمندگی که میکشم و چاره حال خود نمی بینم مگر تو عفو کنی و بر در غفران زنی و گر نه چیست عذر گناه
و تقصیر که موجب غیبوبت آن شمامه دلخواه شده قوله ز دوستان تو آموخت در طریقه مهر سپیده
دم که هوا چاک زد شعار سیاه مهر اینجا بمعنی آفتاب بود که سپیده دم یعنی صبح صادق طالب لقای اوست
یعنی ای طایر خجسته لقا بعد عرض ماجری باز بجناب آن مولا عرض نما که از دوستان و عاشقان جانباز تو
آموخت و یاد گرفت در طریقه طلب لقای آفتاب سپیده دم و صبح صادق که بسبب هوا چاک زد شعار
سیاه خود را و از کاذب صادق شد و جام وصل آفتاب چشید حیرت در این است که صبح صادق بتقلید دوستان
جانباز تو بمراد خود رسید و دوستان تو که در صفت جانبازی اصل اند محروم ماندند از مراد خود قوله هر چه
هست از قامت ناساز و بی اندام ماست ورنه تشریف تو بر بالای کس کوتاه نیست قوله بعشق روی تو
روزی که از جهان بروم ز تربتم بدمد سرخ گل بجای گیاه عشق اینجا بمعنی شوق مستعمل شده یعنی ای
طایر خجسته لقا بعد از عرض ماجرا بجناب آن مولا عرض نما که حاصل اینهمه دراز نفسی آنکه بسبب شوق جمال تو
درون من بمرتبه خون شده است که روزی که از جهان بروم بر خاک گور من بدمد سرخ گل بجای گیاه
چون سبز شود بعد فنا خاک تن ما با بشکل داغ تو بجیب کفن ما قوله مده بخاطر نازک ملالت از من بست
که حافظ تو همین لحظه گفت بسم الله بست در اصطلاح اهل جذبه و شوق آنکه گویند انارت است در ایراد لفظ
است که صدور گناه از من بسبب شدت جذبه و شوق بوده استعارت که چون کسی سفر میبود یا مستعد کاری
میگردد هنگام برآمدن از خانه و برخاستن در پی کار بسم الله میگوید از اینجا محب شیرازی میگوید که ای طایر خجسته
لقا بعد عرض ماجرا بجناب آن مولا عرض نما که بسبب تقصیر و گناه که از من سر زده مده بخاطر نازکت خود
ملالت از من مجذوب و شائق که حافظ مطیع امر تو همین لحظه گفت که بسم الله میروم و جان خود را در عوض آن
تقصیر قربان میکنیم غزل دوش رفتم بدر میکده خواب آلوده خرقه تر دامن و سجاده شراب آلوده باید دانست
که عارف شیرازی درین غزل بجهت بیان منع و زجر پیر و مرشد از عشق مجازی بطریق دوام و استمرار میکند زیرا که
عشق مجازی بمقتضای المجاز قنطرة الحقیقة پل عشق حقیقی است و وضع پل از برای آن مقرر کرده اند که

مسافر قاصد منزل بود در آن شاخ از آن پل بگذرد و منزل مقصود برسد نه آنکه بر پل منزل سازد و مقیم شود
و وصول بمنزل مقصود را فراموش کند و غافل گردد چنانچه در نفحات آورده که پیش مولانا جلال الدین
محمد رومی قدس سره گفتند که شیخ اوحد الدین کرمانی شاهد باز بود اما پاکباز بود خدمت مولانا فرمود
کاش کردی و گذشتی انتهی کلامه و میکده در اصطلاح عزلتخانه پیر و مرشد را گویند که اگر مرید آنجا هشیار
خود آید مست بدر آید و خواب آلوده در اصطلاح نائم عن الله و مشغول بنظاره ما سوی الله را گویند
و خرقه تردامن و سجاده شراب آلوده عبارت از کسی بود که خرقه و سجاده را که زینت و لباس صوفیان
صافی عن غیر الله است بمحبت و میل مجازی تردامن و آلوده نماید و زنده کاتبه نفاق کند رند شیرازی
از راه ظرافت رندانه که با زاهد بیگانه از اصطلاح ایشان دارد حکایت حال خود در پرده میکند و میگوید
که دوش از اتفاقات حسنه از فهم بدر دولت سرای عزلتخانه پیر و مرشد راه نهاده حالت غفلت از صرف محبت
حقیقی و آلودگی بعشق مجازی و خرقه پارسائی تردامن از لوث عشق هوائی و سجاده تقوی آلوده شراب محبت
مجازی از بخت قوله آه افسوس کنان مغبچه باده فروش گفت بیدار شو ای رهرو خواب آلوده افسوس
بالفتح و بالواو مجهول دریغ و تاسف و مغبچه در اصطلاح شیخ کامل و مرشد مکمل را گویند و وجه تسمیه او
به مغبچه با آن مغبچه است که ولادت معنوی نسبت کامله او بکاملی دیگر که متصف بصفت میفروشی و آزادی
بوده باشد برسد و آن کامل را باز بکاملی دیگر بطنا بعد بطن که طریق اولیاء الله است تا منتهی بحضرت رسالت
صلی الله علیه و آله و سلم میشود و اکتساب علوم را انتخاب بر این طریق میسر نمیگردد و در تمامی مغبچه باده
فروش اراده مرشد خود کرده است یعنی لسان [illegible] که بعد از آنکه [illegible] و مبتلا بدین حالت ملاحظه و بیجا
بدر دولت سرای عزلتخانه پیر و مرشد رسیدم از اندرون خود بدر عزلتخانه آمد افسوس و تاسف کنان بر
حال اختلال حال آن پیر و مرشد فروشنده و نوشاننده باده محبت خالص و گفت از راه سرزنش و
توبیخ که بیدار و آگاه شو ازین غفلت بی منفعت ای سالک نائم عن الله مبتلا بعشق ما سوی الله قوله
شست و شوئی کن و آنگه بخرابات درآی تا نگردد ز تو این دیر خراب آلوده خرابات و دیر خراب در اصطلاح
عزلتخانه پیر و مرشد را گویند که چون مرید جبهه خود را باطاح بر آستانه پاک آن جناب عالی از درون صلاحی
جان او برسد و از آن مست و لایعقل میگردد و تعبیر نموده اند در مطلع غزل بمیکده یعنی ای زاهد که سبب
آنکه خود آن مغبچه بر در آمده و مرا اندرون نطلبید آن بود که فرمود که شست و شو کن باطن خود را از لوث

محبت مجازی بعد از آن بعزلتخانه ما در آئی تا نگردد از لوث مجاز تو این عزلتخانه حقیقه ملوث و آلوده زیراکه
در خرابات ما کمتر نکند هر که بار خویشتن گذر نکند قوله بهوای لب شیرین پسران چند کنی جوهر روح بیاقوت مذاب
آلوده یاقوت مذاب بضم المیم شراب انگوری و می سرخ و اینجا مراد از آن محبت مجازیست یعنی لسان زاهد
که بعد از آن آن مغبچه باده فروش گفت در محبت و میل لب شیرین پسران تا چند کنی جوهر و استعداد روح را
که مخصوص کسب محبت حقیقی در اینجا بغربت آمده است بمحبت مجازی آلوده و صرف کنی عمر عزیز در این کار
بیفایده قوله بطهارت گذران منزل پیری و مکن خلعت شیب به تشریف شباب آلوده در کشف المحجوب
آورده که طهارت بر دو گونه بود یکی طهارت ظاهر دوم طهارت دل چنانچه بی طهارت بدن نماز درست نباید
بی طهارت دل معرفت و توحید نیز درست نباید پس طهارت تن را آب مطهر باید با آب موت مستعمل نشاید
طهارت کرد همچنین طهارت دل را توحید محض باید با اعتقاد مختلط و مشوش توحید درست نباید و رسول
صلی الله علیه و آله و سلم پیوسته در دعوات گفتی اللهم طهر قلبی من النفاق انتهی کلامه و شیب
بالفتح موی سفید و سفیدی مو و شباب بالفتح جوانی یعنی لسان زاهد که بعد از آن آن مغبچه باده
فروش گفت که بطهارت از لوث نفاق که خرقه صوفیان صافی عن غیر الله پوشیده و محبت با لب شیرین
دهانان بدوزی بگذران منزل پیری و مکن خلعت منور پیری را به تشریف جوانی که در آن محبت مجازی اکثر دامنگیر
میشود آلوده ناظم قدس سره در محل دیگر میفرماید حافظا چه شد از عاشق و رندست و نظرباز بس طور
عجب لازم ایام شبابست قوله آشنایان ره عشق درین بحر عمیق غرقه گشتند و نگشتند بخواب آلوده
آشنا بمعنی شنا کننده و ضد بیگانه اینجا معنی اول مراد و معنی ثانی ملحوظ است چون بعضی از کمل
اولیا مثل شیخ احمد غزالی و شیخ اوحد الدین کرمانی و شیخ فخر الدین عراقی در مطالعه حسن حقیقی توسل
بمظاهر حسنه مینمودند و غرقی نشاء محبت مجازی مر بودند جهت رد توهم تقلید این بزرگان آن مغبچه
باده فروش گفت که شناوران و آشنایان راه عشق در بحر عمیق و بی پایان عشق مجازی غرقه گشتند
مغرور نشدند اما نگشتند دامن آلوده و همواره تا درین کار بودند پاکباز بودند پس مقلد را تقلید
محقق نقصان دارد چنانچه شیخ عارف عاشق روزبهان بقلی شیرازی قدس سره در کتاب منطق
الاسرار در شرح مجالسات شطحیات میفرماید که اول خوب نیکوان دیدن و معاشرت کردن با ایشان
خطری عظیم دارد مبتدی را باز قوله پاک و صافی شو و از چاه طبیعت بدر آی که صفائی ندهد آب تراب آلوده

بایددانست که طبیعت انسانی را مبین نحو پرویان جبلی و فطریست و مراد از آب تراب آلبعه عشق مجازیست یعنی
بیسواز زاهد که بعد از آن مغبچه باده فروش گفت که پاک و صافی شو از لوث عشق مجازی و از چاه طبیعت که مبین بهرو
جبلی اد و بدرآی زیرا که صفای باطنی کما هو حقه نبخشد عشق مجازی هر چند در احتیاط بکار برده شود گفتم
ای جلیم جهان دفتر گل باکی نیست گر شود فصل بهار از می ناب آلبعه جام جهان در اصطلاح پیر و مرشد را گویند که جام
القلب و شرف بر اسرار دلها باشد و تعبیر نمود ناظم از ذات خود به دفتر گل باعتبار آنکه اگر اوراق گل آب
شود بالا بالا میرود و اوراق بعدا اثر نمیکند و می ناب عبارت از عشق مجازیست و ط به پاکیست یعنی
از زاهد که بعد از این همه ارشاد و هدایة بنیاد مغبچه باده فروش من گفتم مجدد او که ای جام جهان بین عالم
الغیب عجیبی نیست اگر دفتر گل شود در فصل بهار و اوان شکفتن انوار بآب می ناب آلبعه زیرا که آن آب
باطن ما را که مثل دفتر گل محفوظ از تردامنیست ملوث و مکدر نخواهد ساخت گفت حافظ بر اهل قبیلان
بمفروش آما زین لطف بانواع عتابست لعه یعنی بیسواز زاهد که در جواب من آن مغبچه باده فروش
گفت که ای حافظ بر این نکته و دقت با کریمان محرم حال تو ایم بمفروش بیسواز زاهد که آگاه و جبرت از لطف
عتاب آلبعه مغبچه باطن بین و جاسوس القلوب در سرای مغان رفته بود و آب زده نشسته بو
صلا زده شیخ و شاب زده عارف شیرازی در این غزل بدل تعریف خانقاه و هدایة جایگاه مرشد خود که پیر
کلرنگ در شیراز مشهور بود و عموم افاضه آن هادی سبیل الله و علوم تربیه مریدان و ملازمان آن درگاه
سپاه به بیان بلاغة بیان و زبان فصاحت تبیان برداخته مغان میآید مغان جمع مغ و مغ بلسان
فرس بالاول مضموم بمعنی شراب فروش مستعمل شده و در کشف اللغات آورده که مغان جهودانند که ابر
علیه السلام منکر باشند و خمر میفروشند و در اصطلاح ایشان لفظ مغ عبارت از کامل مکمل را گویند که بواسطه
کمال متابعت رسول صلی الله علیه و آله و سلم مرتبه وصول یافته بعد از آن بدیر خود برای دعوت خلق بطریق
متابعت مأذون و مامور شده و با وجود محبوبیت حق و کشف مطلق برموز تجاوز نکند جاده شریعت نه
و در اینجا مراد از مغان مریدان پیر کلرنگ اند که بحسن تربیت او هر یکی بمرتبه قطبیت و محبوبیت و مطلوبیت
رسیده و مراد از سرای مغان خانقاه آن مرشد و الا دستگاه سکونتگاه مغان مذکوره و پیر آن
همان پیر کلرنگ است که والی سرای مغان و قطب الاقطاب زمان و غوث الاعظم دوران خویش بود یعنی در سرای
مغان از غبار حوادث زمان و خاشاک تسویلات نفس و شیطان رفته و سحاب رحمت ربانی بر آن در دولت

مغان

مغان رو خاک آب زده و در آن دولت سرای پیر با وزنگ مسند ارشاد نشسته پیر کلرنگ و صلای محبت و دعوت
بر سبیل عموم بشیخ و شاب یعنی پیر و جوان زده و از جوش افاضه آن فیض مطلق سرای مغان رنگ جنان شده
قوله سبوکشان همه در بندگیش بسته کمر ولی ز ترک کله چتر بر سحاب زده سبوکشان عبارت از خدام خانقاه
مذکور که خدمت فقرا و طالبان حق اختیار کرده چنانچه با داود علیه السلام خطاب رفته که اذا رایت لی طالبا
فکن له خادما در ترجمه عوارف آورده که از غایة عزت مقام خدام بر طائفه حال خدام و مشایخ مشتبه
شده است الخدام را از مشایخ فرق نهاده اند و فرق آن است که خدام در مقام ابرار اند و مشایخ در مقام
مقربان زیرا که مراد خدام در اختیار خدمت نیل صواب آخرت بود و الا بدان مقید نگردند و مشایخ بمراد حق
قائم اند نه بمراد نفس خود و ضمیر شین بندگیش عائد است به پیر کلرنگ که در بیت بالا مذکورست و ترک
بلسان فرس با اول مفتوح و کاف تازی بمعنی کلاه خود آهنی بود هر چند بعضی بکاف فارسی استعمال کرده اند
اما فصیح بکاف تازیست و بلسان عرب بمعنی ماندن و گذاشتن بود اینجا بمعنی ثانی مرادست و معنی اول ملحوظ
یعنی خدام سرای مغان و الا احتشام همه در بندگی پیر کلرنگ از کمال اطاعة بسته کمر و سرگرم خدمت ملازمان آن در
و لیکن از ترک کلاه جاه و تجرید از ماسوی الله تاج دولت و چتر حشمت بر سحاب زده و در نعیم ابدی و برادائک
سرمدی متمکن گشته ان الابرار لفی نعیم علی الارائک ینظرون تعرف فی وجوههم نضرة النعیم
یسقون من رحیق مختوم ختامه مسک از علو شان ایشان خبر میدهد قوله شعاع جام و قدح نور ماه
پوشیده عذار مغبچگان راه آفتاب زده جام بمعنی شراب در لغت آمده و شراب در اصطلاح محبت ذاتیه
را گویند و حق سبحانه و تعالی در محبت ذاتیه خود نوری جهة رهبری محبان و دیعه فرموده که هیچ نور بمقابل او نر
و مراد از مغبچگان فرزندان معنوی مغان است که در مطلع مذکور شده و نسبت فرزندی معنوی بدو نوع متحقق
می شود یکی نسبت قبلی که بحکم ارشاد و متابعت دل تابع در صفا مثل متبوع گردد دوم حقیقی که تابع
برکت حسن متابعت بنهایة مرتبه کمال که فرق الجمع است برسد و تابع و متبوع یکی گردد یعنی شعاع نور شراب
محبت ذاتیه و صفاتی قدح آن شراب که در آن محفل منیف و مجلس شریف در دور بود نور ماه بر آسمان پوشیده
و انوار رخسار فرزندان معنوی مغان آن سرا از کمال تشعشع راه آفتاب زده و او را در حیرت انداخته قوله
عروس حسن در آن حجله با هزاران ناز گشیده وسمه و بر برگ سمن گلاب زده عروس حسن یعنی عروس حسن خلق
و حسن خلق را عبدالله بن مبارک تفسیر کرده که هو بسط الوجه و بذل المعروف و کف الاذی و بعض

از محققان حسن خلق را تفصیل کرده اند که مثل کرم وجود و سخا و نصیحت و حلم و حیا و رفق و شفقت و وفا و قطع
تعلق از دنیا و اهل دنیا و ترک اعتراض بر تقدیرات و قضا و صبر و شکر در هنگام بلا و عدم متابعت نفس و هوا
و اجتناب از خودنمایی و ریا و احتراز تعصب و جور و جفا و متابعت اولی الامر و نواهی ملال و عنا و با وجود فقر
اظهار غنا و اخلاص و صدق و صفا و تخلیه قلب از غیر خدا و توکل و تسلیم و رضا و اشتغال بظاهر و
باطن بحضرت مولا و افتخار بفقر و فنا و تواضع و فتوت و مروت با فقرا و عبادت حق بی خوف و رجا و صبر و
خشنودی در سرا و ضرا و صلاح و عفت در خلا و ملا و ثبات قدم بر جادهٔ شریعت غرا و بذل و ایثار در بارهٔ فقرا
و محبت علما و صلحا و تعظیم و توقیر عرفا و اولیا و نصیحت و خیرخواهی اعدا و حجله بفتحتین موضعی که بپرده
آراسته کنند برای عروس و مشهور بضم یا بفتح و سکون جیم است و آن غلط است اما در فارسی بفتح حا و سکون
جیم استعمال یافته و در اینجا مراد از آن سرای مغان است و وسمه سبزی است که برگ او خورد تر از برگ حنا است و بسبزی
است که بسیاهی مایل است آنرا بر آتش نهند بعد از آن بر ابرو کشند چون خشک شود زیبا و لطیف نماید یعنی عروس
حسن خلق دران سرای مغان بانواع زیب و زینت آراسته و وسمه خوبی بر روی و بر زلف مشکناب زده و در کمال
آراستگی و زیبائی جلوه گر گشته یعنی دران محفل شریف همه ارباب حسن خلق و اصحاب خلق عظیم بودند
ز شور عربده شاهدان شیرین کار شکر شکسته سمن ریخته رباب زده فی العرائس الشاهد العارف
یعنی دران سرای مغان از شور و مستی و تواجد و وجدان عارفان مغان شیرین کار شنیده کردار رزق معنوی
بهر طرف پاشیده و نفحات بهار و انفاس رحمانی از کمال فیضان ریخته و رباب بکار شده در بواریق آورده
که مخارج اصوات از جمادات است مثل دف و نی و چنگ و رباب و جز آن و اینها بواسطه آدمی است و لذیذ و موزون
است و لذیذ و موزون حرام نیست بر کسانی که بدو مستی حق سبحانه و تعالی مستغرق باشند و از هر یکی معنی فهم
کنند لایق مقام خود کما قال النبی صلی الله علیه و آله و سلم کل جمیل من جمال الله و کل لذیذ من
لذات الله انتهی کلامه قوله گرفته ساغر عشرت فرشته رحمت ز جرعه بر رخ حور و پری گلاب زده عشرت
بکسر اول لغة بالول مکسور بمعنی خوشدلی و از روی اصطلاح لذت انس است با حق سبحانه و تعالی با شعور و مراد
حور و پری عارفان و مغان نورانی و صوری و روحانی منظر که تعبیر نمود از ایشان در بیت بالا بشاهدان شیرین کار
یعنی چون دران سرای مغان شور و مستی و تواجد و وجدان عارفان و مغان از حد گذشت لاجرم جهت تسکین
ایشان گرفته بدست خود ساغر انبساط و خوشدلی و لذت و حلاوت انس فرشته رحمت و شفقت و از جرعه

آن ساغر بر رخ شاهدان و عارفان و مغان گلاب زده و هر همه را از شور عربده و بدمستی و تواجد بصحو و افاقه آورده
قوله سلام کردم و با ما بروی خندان گفت که ای خمارکش مفلس شراب زده خمار در اصطلاح عبارت از احتجاب محبوب
است بحجب عزت و ظاهر شدن پرده‌های کثرت بر روی وحدت و این مقام تلوین سالکست و شراب زده در اصطلاح
مغلوب الحال و سکران را گویند یعنی دران سرای مغان در چنین حالت شورش و فغان وارد شدم و در خدمت پیر
مغان سلام و محمدت و درود گفتم و آن پیر مغان چون در مقام افاضه و انبساط کرم جوش بود با ما بروی خندان
و انبساط الوجه گفت که ای محجوب از محبوب و مبتلای مقام تلوین و مغلوب الحال و سکران چون این بیت بمنزله مبتدا
بود و خبر آن بیت ثانی است لاجرم پیر مغان گفت قوله که آن کند که تو کردی بضعف همت و رای ز گنج خانه شده
خیمه بر خراب زده در تحقیقات آورده که الهمة ما ینبعث من نفسک علی طلب المعالی و قیمة کل
امرء همته و گنج خانه بفتح کاف فارسی خزانه و دفینه و در اینجا مراد از آن سرای مغان است که خزانه
و دفینه معارف و حقایق و اسرار است و خراب اشارت است بمقام تلوین و مغلوب حال که موجب حرمان
و احتجاب سالکست یعنی آن پیر مغان بعد از استماع سلام و عتاب لطف آمیز گفت کدام غافل زده آن کند
که تو کردی بضعف همت و سستی رای که از گنج خانه سرای مغان که مخزن حقایق و معارف و اسرار و عرفان است
رفته خیمه اقامت در مقام تلوین و مغلوب حال زده قوله وصال دولت بیدار ترسمت ندهند که خفته تو در آغوش
بخت خواب زده دولت بیدار در اصطلاح مقام تمکین و صحو بعد المحو و فرق بعد الجمع و بقا بعد الفنا را گویند
یعنی بعد از ان که آن پیر مغان از راه نصیحت و سرزنش گفت که وصول مقام تمکین و صحو بعد المحو و فرق بعد الجمع و بقا
بعد الفنا که نهایت متمنای سالکست میسر نشد ای حافظ که از کارگاه قضا و قدر ترا ندهند زیرا که خفته بغفلت
تمام در آغوش بخت خواب زده که ترا راهنمونی تا حال به مخزن دولت سرای مغان نکرد و غایب نمود از نظر کیمیا اثر ما
قوله فلک جنیبه کش شاه نصرت الدین است بیا ببین فلکش دست بر رکاب زده جنیبه بالفتح اسب کوتل
که بپیش پس کشند و جنیبه کش یعنی مطیع و فرمان بردار کذا فی المدار و از روی ظاهر مراد از شاه نصرت الدین
شاه نصرت الدین یحیی والی شیراز است که ممدوح حضرت خواجه بود و از روی اشارت مراد از آن پیر مرشد کامل
است که خلیفة الله فی الارض است چون در ابیات بالا آثار قهر و ملالت خاطر از وجه وجیه آن مرشد نبیه
معلوم نمود لاجرم بتعریف مدح و ثنای مرشد مصلحت وقت ندید از جهت همه فلک با آن همه بزرگی مطیع
و فرمان بردار و خدمت گذار شاه ناصرالدین و الدنیا پیر کامل است اگر این معنی باور نداری ای مدعی منکر

کمالات ایشان پس بیا بچشم خود ببین که فلک دست بر رکاب او زده الحمد لله الذی جعل الانسان
الکامل معلم الملک واداد سبحانه و تعالی تشریفا و تنویها بانفاسه الفلک قوله
خرد که ملهم غیب است بهر کسب شرف ز بام عرش صد بوسه بر جناب زند یعنی ای مدعی منکر کمالات پیر گلرنگ حال اطاعة
و انقیاد فلک شنیدی اکنون در باب که خرد که ملهم و رساننده اسرار غیب است از برای کسب شرف از بام
عرش که مقام عقول است صد بوسه احترام بر جناب مستطاب پیر گلرنگ زده چون مدح و ثنای پیر خود بصیغه
وقت دیده ادا نمود مدح و ثنای مغان و عارفان ملازم پیر گلرنگ لازم وقت دیده گفت قوله بیا بمیکده حافظ
که بر تو عرضه کنم هزار صف ز دعاهای مستجاب زده مراد از حافظ مدعی منکر کمالات پیر گلرنگ که بواسطه حفظ
معلومات چند منکر فرقه ملامتیه شده است خطاب با مدعی منکور نموده میگوید که مدح و ثنای کمالات پیر گلرنگ
با تو کج فهم سفیه بلیه چگونه گویم بیا با من بسرای مغان که بر تو عرضه کنم و ترا بنمایم هزار عارف کامل از مریدان
پیر گلرنگ که صف از دعای مستجاب زده و فاقد الاستعداد را استعداد کامل بخشیده قوله دامن کشان
همی شد در شرب زرکشیده صد ماهرو ز رشکش جیب قصب دریده این غزل بلبل در وصف خرام جان و غنج
و دلال شاخ نبات شیرین حرکات زیبا سکنات و استغنا و عدم التفات آن معشوقه طناز سراپا ناز
بعبارات فصیحه و اشارات ملیحه نظم نموده و دامن کشان نازان و خرامان رفتن کذا فی الهاد و در مؤید است
که دامن کشان با ناز خرامان و متکبر و معجب و شرب بالفتح کتان تنک و باریک کذا فی اساس حافظ گوید
دامن کشان همی شد در شرب زرکشیده کذا فی الرشیدی و صاحب مدار الافاضل آورده که شرب بفتح و
سکون راء جامه ایست از ابریشم و در ابراهیمی است از شعر حافظ گوید دامن کشان همی شد در شرب زرکشیده
انتهی کلامه اما معنی صاحب رشیدی نظر بلفظ با و قصب مناسبتر است قصد کشیده ... دوزی و زربافت
و قصب بفتحتین جامه که از کتان سازند باریک و تنک بلبس رب و قصب عبارت از یک جامه است و همین
معنی اینجا مراد است یعنی نازان و با ناز خرامان همی رفت شاخ نبات شیرین حرکات در جامه کتان باریک
و تنک زردوزی صد ماهرو و محبوبان خوشخو از رشک آن تندخوی پیان جامه کتان خود دریده
یاقوت جانفزایش از آب لطف زاده در مؤید آورده که یاقوت سنگیست سرخ که او را یاقوت رمانی
و لعل گویند طبع وی گرم و خشک است بدرجه چهارم هر که یاقوت با خود دارد از طاعون ایمن گردد و باستعاره لب
معشوق مراد دارند انتهی کلامه کتب معشوق ابدین حافظ یاقوت جانفزا گفتن مورث لطافت است و مراد از خو

گر خاطر شریفت رنجیده شد ز حافظ

خواجه حاجی قوام الدین حسن است که مربی و مهربان و حامی خواجه حافظ بود قوله گر خاطر شریفت رنجیده شد ز حافظ
باز آ که توبه کردم از گفته و شنیده از بن منقطع استغنا و عدم التفات آن معشوقه بیباک نسبت بخواجه گوید
نخواه مانند قوله سحرگاهان که مخمور شبانه گرفتم باده با چنگ و چغانه مخمور در اصطلاح محجوب از مشاهده محبوب
و مبتلای علت تلوین نام غوثی را گویند در ترجمه عوارف آورده که تلوین اشارت به تعاقب قلب است میان کشف و احتجاب
بسبب تناوب و تعاقب غیبت صفات نفس و ظهور آن و تلوین در اصطلاح سکر را گویند و چنگ بالفتح نام ساز
مشهور و هر چیز خمیده کذا فی الرشیدی و چغانه بفتح جیم فارسی چوبی مانند هشته حلاجان که سر آن را
شکافته جلاجل چند دران تعبیه کنند و اصول را بدان نگاه دارند کذا فی الرشیدی و در مؤید گفته که چغانه نام
سازیست که بهندش سرمندل گویند و در مدار گفته که نام سازیست مانند کانچه و اینجا مراد از چنگ و چغانه
پیر و مرشد است که از کثرت ریاضت و وفور مجاهده خمیده قامت شده باشد یعنی سحرگاهان که مخمور و محجوب از
مشاهده و مبتلا بعلت تلوین مثل ارباب سکر که بطلوع دفع سکر هم باده کنند گرفتم برای دفع خمار و احتجاب از
مشاهده و دفع علت تلوین باده محبت خالص بفتوی پیر مرشد مرتاض مجاهد مجرب کار و واضح نمودم او را باطاعت
امر او لاجرم قوله نگار میفروشم عشوه داد که ایمن گشتم از مکر زمانه نگار از روی لغت بالاول مکسور و کاف
فارسی نقش که بر کاغذ یا بر جای کشند و بکنایه و مجاز بر خوبرو نیز اطلاق کنند و از روی اصطلاح ذاتی را
گویند که جامع جمیع تعینات کثرت کمالیه بود و در اینجا مراد از آن پیر و مرشد جامع جمیع تعینات کثرت
کمالیه بود و آنرا میفروش گفت بلحاظ آنکه می محبت الهی و باده مودت نامتناهی در میخانه او می فروشند
که تعبیر نموده از دو مصرع بیت بالا بچنگ و چغانه و عشوه در اصطلاح لطف محبوب را گویند یعنی بواسطه
رضا و خشنودی بسبب اطاعت امر پیر و مرشد میفروش من لطفی شدید الاثر عطا کرد که ایمن گشتم و
خلاص شدم بالکلیه از علت تلوین و احتجاب که بسبب مکر زمانه غدار و تسویلات او لاحق حال من شده
بود زیرا که یکی ز دور باده محبت و دوم لطف شدید الاثر مرشد یکجا شده کارساز من شدند قوله
بهاتم عقل را ره توشه از می بملک هستیش کردم روانه مراد از عقل عقل معاش است که بقوت مکرهای زمانه
و تسویلات روزگار که مخالفت با عشق بسته محب سالک را از راه محبت باز داشته است و وقتی که
با مداد مرشد کامل القدرت ذائقه جرعه می محبت مرکشد و مست میشود از مقام اماری بمقام مطمئنه می
آید و کمر موافقت با عشق می بندد در انوقت سالک بخاطر جمع منازل محبت قطع مینماید و بدولت وصل

محبوبی آساید و مراد از می محبت خالص است که تعبیر نموده ازو در بالا بباده یعنی از آن می محبت بامداد مرشد
کامل القدرت عقل سرکش و مخالف را توشهٔ راه مهیا نمیه بسلک مستی و عشق گردم روانه و بخاطر جمع طی
منازل محبت پیش گیرم و جهت قوت و قدرت که در بین راه جانگاه در کار سالک است در خدمت مرشد
مذکور گفتیم که قوله بده کشتی می تا خوش بر آییم ازین دریای ناپیدا کرانه کشتی معروف و نیز پیاله که به
شکل کشتی سازند کذا فی المؤید اینجا معنی ثانی مراد است و معنی اول نظر دریا محفوظ یعنی گفتیم بخدمت آن
مرشد که چون در صدد طی منازل بی پایان محبت هستم پس جهت قوت و زور بده پیالهٔ محبت تا خوش و
آسان بر آییم از دریای ناپیدا کرانهٔ منازل محبت و برسم بمنزل المقصود قوله ز ساقی کمان ابرو شنیدم
که ای تیر ملامت را نشانه نه بندی زین میان طرفی کمر وار اگر خود را ببینی در میانه مراد از ساقی کمان ابرو
مرشد مظهر جلالت و عظمت است که تعبیر نموده ازو در بالا به نگار میفروش و طرف بالفتح فارسیان بمعنی
بند نقره و آهن و غیر آن که بر کمر بندند استعمال کنند و کمر بمعنی کمربند بود یعنی چون طلب باده کردم ازین
مرشد ساقی صفت مظهر جلالت و عظمت بسماجت نمودم ازوی شنیدم که گفت مرا که ای تیر ملامت مارا بواسطهٔ
غلبهٔ صفات نفس و انانیت نشانه نه بندی ازین طلب باده میان خود را به بند نقره و طلا مثل
کمربند که کمر را فرا میگیرد و نفع و فایده حاصل نکنی اگر خود را و انانیت و هستی خود را ببینی در میانه
زیرا که این باده وقتی بتو خواهیم بخشید که هستی و انانیت تو در میان نخواهد بود قوله برو این دام بر مرغ
دگر نه که عنقا را بلند است آشیانه عنقا از روی لغت سیمرغ را گویند که مجهول الجسم معروف الاسم
و از روی اصطلاح عبارت از ذات واحد مطلق است بنا بر آنکه آن ذات مقدس صفات با وجود کمال
ظهور در همه جا در هیچ جا محسوس و مرئی نیست یعنی بعد از آن مرشد ساقی صفت در نصیحت قدم پیشتر نهاده
فرمود که برو ای حافظ این دام باده برای صید وصل و مشاهده با وجود انانیت و هستی بر مرغ دیگر نه
که از راه بلاهت و هستی فطرت صید دام تو شود نه برای وصل و مشاهده عنقا زیرا که عنقا ذات
واحد مطلق را بلند است آشیانه از آنکه بدین دام بهیچ معنی بدست آید و جمال خود را بتو نماید
سرا خالی است از بیگانه می نوش که جز تو نیست اندر دیگانه یعنی بعد از آن مرشد ساقی صفت فرمود
این را نمیگویم که می منوش و بیگانه این را میگویم که خلوت سرای قرب و مشاهده عنقا خالی است از بیگانه
بیگانگی و دوئی را در آن سرا گنجایی نیست می بنوش اما این می وقتی اثر خواهد بخشید که تو در میان نخواهی

برو این دام بر مرغ دگر نه

زیرا که

زیرا که جز هستی تو نیست مانع اندر دیگانه قوله که بندد طرف وصل از حسن شاهی که با خود عشق بازد جاودانه
این بیت در جواب سوال حافظ که در خدمت مرشد نموده واقع شده سوال این است که حسن را که گونه
افتقار و احتیاج بعشق است چنانچه شیخ زین الدین داود شیرازی گفته که العشق بعین الحسن محتاج
و الحسن بغیر العشق ذو الدلال آن مرشد ساقی صفت در جواب میفرماید که این در صورتی که او با عاشق نباشد
او با حسن خود عشق میبازد جاودانه و از عشق ما مستغنی است پس که بندد طرف وصل از حسن آن شاه والا
دستگاه مولوی جامی قدس سره آورده که حضرت ذو الجلال والاکرام در ازل الآزال حیث کان الله و لم یکن
معه شیء صدای استغنا ان الله لغنی عن العالمین بر گوش تاریک نشینان خلوت آباد عدم میزد و میگفت
در ملک بقا منم باستغنا فرد با من دگری دراز سر صحبت نبرد علی بعشق خود و معشوق خود و عشق
خود دم نشسته را بعید بدا ملتزم کرده قوله ندیم و مطرب و ساقی همه اوست خیال آب و گل در ره بهانه قد
شرح گلشن راز آورده که اگر نظر بحقیقت نمایند و بعین شهود مشاهده فرمایند جمیع اشیا عین معنی و حقیقت است
زیرا که بصورت جمیع اشیا متوجه آن معنی و حقیقت است که تجلی و ظهور نموده است و غیر آن حقیقت موجود
حقیقی نمیتواند بود چه غیر حق عدم است و وجود موجودات نمود بی بود است پس هر آینه هر چه هست همه
همه او باشد و موجودات باسره عین آن معنی و حقیقت باشند و بصورت همه آن معنی ظهور نموده
باشد قوله ذرات جهان ظاهر و باطن بحقیقت از نور تجلی جهان تو هویداست بر هر قدم نقش جمال است
مراتب ظاهر همه موج است و حقیقت همه دریاست انتهی کلامه [illegible] بر مرشد حضرت خواجه حافظ تایید
مضمون بیت سابق میفرماید که ای حافظ اگر دیده تعمق نظر مانی ندیم و مطرب و ساقی که از روی ظاهر
تشخصات مختلفه نظر در آید فی الحقیقة همه اوست و خیال و وهم تعینات آب و گل در ره او بهانه است که
برای تفصیل مشاهده حسن جمع از آب و گل طرح داده و تجلی عشق و حسن بر پا کرده مسلم دیده عشاق بطریق تفصیل تماشای
جمال خود نماید قوله بار ده تو قنبار(?) حسن آمده جنبت بمقامها لبا بی عشق از تو درست ز انسان که جمال
همه عکس رخ تست عشق همه از تو خاست [illegible] قوله وجود ما معمایی است حافظ که تحقیقش فسونست و
فسانه معما از تعمیه است و حاصل این که وجود گردانیدن است لیکن غالب آن چیزی که پوشیده باشد کذا فی المؤید
این بیت نیز مقوله مرشد است و مضمونش موید مضمون دو بیت سابق است یعنی وجود ما و شما امری است
پوشیده و غامض ای حافظ که تحقیق آن امر پوشیده و حل آن معما فسون است و فسانه زیرا که دریافت این

معاد و بیان آن بسیار مشکلست اگر گوییم نبود بی بودست و وجود مستقل ندارد پس محل تکلیف برای چه باشد
و اگر بگوییم که وجود مستقل دارد پس قاعدهٔ کلیهٔ اهل کشف و شهود بر هم میخورد و آنچه ما از روی کشف و
شهود تحقیق کردیم این است که وجود اشیا فنونست و فسانه و جزئیست که اصلی ندارد غزل عید است و
موسم گل ساقی بیار باده هنگام گل که دیدست بی می قدح نهاده عید در اصطلاح مقام جمع سلامت را
گویند و جمع سلامت پیش این اعزه آن بود که حق سبحانه و تعالی در غلبهٔ حال و قوت وجد و شدت استغراق
و استهلاک در عین جمع و لجهٔ توحید که مقام فنای سالکست حافظ بنده باشد و امر خود بر ظاهر وی میراند
و وی را بگزاردن فرمان و بجا آوردن نگاه میدارد چنانکه سهل بن عبدالله تستری و ابو حفص حداد نیشابوری
و ابو العباس سیاری مروزی و ابو یزید بسطامی و ابو بکر شبلی و ابو الحسن حصری و جماعتی از کبار مشایخ
قدس الله تعالی ارواحهم پیوسته مغلوب الحال و مستغرق در عین جمع و مستهلک در لجهٔ توحید بودندی تا
وقت نماز اندر آمدی آنگاه حق سبحانه و تعالی ایشانرا از حال خود باز آوردی و در مقام فرق بعد الجمع و صحو بعد المحو
بداشتی و چون از نماز فارغ شدندی باز بر حال خود بمقام استغراق در عین جمع و استهلاک در لجهٔ
توحید نمودندی و پیوسته چنین بودندی هر چند در مقام فرق الجمع و صحو بعد المحو بواسطه ادای اوامر
در صدد ترقی و دخول در زمرهٔ شکوران بودندی اما لذت و حلاوت و ذوق استغراق در عین جمع
و استهلاک در لجهٔ توحید با وجود عدم [illegible] و دخول در زمرهٔ معذوران ایشانرا طالب مقام جمع
و استغراق در عین توحید بداشتی و مراد از ساقی حق تعالی است که حسب استدعای اهل استغراق
و ارباب استغراق و استهلاک ساقی گشته بادهٔ فوق استغراق و استهلاک در عین جمع و لجهٔ
توحید بخور ایشان میدهد و ایشان آن باده را میخورند و مستهلک و فانی میشوند از اینجا عارف
شیرازی مشتاق مقام استغراق در عین جمع و استهلاک در لجهٔ توحید بجناب ساقی باقی عم نواله
التماس مینماید که ایام رمضان المبارک که هنگام فرق و صحو بود بخیر گذشت و وقت عود بمقام جمع
استغراق در لجهٔ توحید و موسم شکفتن گلهای ذوق و لذت و حلاوت وصل و اتحاد در استغراق
در رسید ای ساقی باقی عطا فرما بادهٔ استغراق و استهلاک در مقام جمع زیرا که هنگام شکفتن گلهای
ذوق و لذت و حلاوت متعارف نیست و هیچکس ندیده است بی می استغراق و خالی از آن بادهٔ قدح
نهاده قوله زین زهد و پارسائی بگرفت خاطر من ساقی بده شرابی تا دل شود گشاده زهد بالضم

رغبت گردانیدن و پرهیزکاری نمودن از ناقصات روزه مثل اکل و شرب باز بجناب ساقی باقی عم نواله التماس
مینماید که از این زهد و پارسائی از اکل و شرب بادهٔ استغراق در عین جمع و شراب استهلاک در لجهٔ توحید جهة ادای
روزهٔ رمضان که ثمرهٔ فرق و صحو است بواسطهٔ شدت شوق بادهٔ استغراق ملول و مقبوض شد خاطر من ای ساقی
باقی عطا کن شراب استغراق در بحر توحید تا دل من شود از گرفتگی و انقباض خاطر گشاده و منبسط مناسب است
باین مقام حکایت حال شیخ لقمان سرخسی که حضرت مولانا در مثنوی معنوی نظم فرموده گفت لقمان سرخسی کای
اله پیرم و سرگشته و گم کرده راه بنده بس غم کشم شادیم بخش پیر گشتم خط آزادیم بخش هاتفی گفت
ای حرم را خاص خاص هر که او از بندگی خواهد خلاص محو گردد عقل و تکلیفش بهم ترک گیر این هر دو را
در نه قدم گفت الهی من ترا خواهم مدام عقل و تکلیفم نباید والسلام پس ز تکلیف و ز عقل آمد برون
پای کوبان دست میزد در جنون گفت اکنون من ندانم کیستم بنده باری نیستم پس چیستم بندگی شد محو و
آزادی نماند ذره در دل غم و شادی نماند من ندانم تو منم یا من توی محو گشتم در تو و گم شد دوئی قوله
صوفی که دی نصیحه میکرد عاشقان را امروز دیدمش مست تقوی بباد داده قول شیخ برهان الحق والدین
است که صوفی را از صوف گرفته اند و صوف پشم بچه شتر است آن را اندف میکنند چنانچه هبا میشود
هر که در محبت خدا هبا شده باشد او را صوفی خوانند انتهی کلامه این بیت را بطریق نظیر بر اثبات مدعای
خود ایراد نموده میگوید که ای ساقی باقی نه من تنها خواهش و استدعای مقام جمع که درون مقام فرق بعد الجمع
و صحو بعد المحو باشد دارم و بس بلکه صوفی کامل مقبول و محبوب درگاه تو مثل سهل بن عبدالله تستری و ابو یزید
بسطامی و غیره دیگر که دی شب ماه مبارک رمضان نصیحت و منع میکرد عاشقان و مشتاقان مقام جمع را از شرب
بادهٔ استغراق جهة ادای فرض روزهٔ رمضان امروز که روز عید و وعدهٔ تجرع باده گذائی است دیدم آن
صوفی را که خود مست از بادهٔ استغراق و استهلاک در عین جمع و لجهٔ توحید صرف و تقوی که دی شب جهة
ادای روزه بکار می برد بباد داده گل گفت ای حریفان غافل چرا نشینید بی بانگ رود و چنگ بی یاد جام
باده رود بالضم و با واو فارسی تار ابریشم که بر رباب و غیر آن بندند و چنگ در اصطلاح پیر و مرشد را گویند
و مراد از بانگ رود و چنگ نغمه و آهنگ خوش حلقوم معنوی پیر و مرشد است که در معرفت و عشق و حالات ادا مینماید
و بگوش هوش سامعان میرسانند و در خرمن هستی و خودبینی و پندار که مرید را از دیدن و مشاهدهٔ طاعت
در باطن جا گرفته آتش میزند و هر همه را بیک سخن معرفت و عشق میسوزانند و از مرتبهٔ زهد و پندار بمقام

از چیزی و نخواستن چیزی
و پارسائی بمعنی پرهیزگاری
و حفظ و نگهبانی و دوری
مراد از رغبت گردانیدن
منه

عشق و نیستی می آرد از راه ترغیب و تحریض حریفان و ندیمان و یاران و رفیقان را که بواسطه زهد و پارسایی ایام
رمضان مغرور شده و در مقام پندار و خودبینی ستمگر گشته بودند میگوید که هنگام شگفتن گلهای لذت و حلاوت
استغراق درجهٔ توحید و استهلاک در عین جمع بواسطهٔ عود وقت ادای فرضی از فرایض که بطریق تناوب
و تعاقب برآید کو یار رفت از دست ای حریفان و ندیمان غافل چرا نشنیدید استماع نغمه خوش و آهنگ دلکش
حلقوم پیر که مهیج و باعث شوق و اشتیاق مقام استغراق و معنی پندار زهد و تقوی شمامت و نفی استغراق
درجهٔ توحید یار و الا اقتدار و با جام بادهٔ استغراق قوله این یک دو روز دیگر کل اغتنموا دان که عاشقی خوش
کنید با ساقیان ساقی مراد از یکدو روز فرصت اندک استغراق است در جهت توحید که بواسطه عود فرق و
صحو جهت ادای فرضی از فرایض بغایت تنگ و کم است و طرب در اصطلاح انس بعد باحق سبحانه و تعالی و سرور دل
دران در تحقیقات آورده که در مقام استغراق سالک را بسط در بسط و سکر در سکر و خطاب در خطاب
و در هر خطاب هزار هزار رمز است و این خطاب ورای حجاب بعد و مراد از ساقیان ساقی کمل اولیای صاحب مقام
استغراق در عین جمع مثل سهل بن عبدالله تستری و ابویزید بسطامی و غیرهما و وجه تسمیه ایشان بساقیان باده
آن است که ایشان هر همه بمرتبه ارشاد و افاضه رسیده اند و از نقوش و ارقام هستی خود را ساده و بی
نقش کرده اند و مثل بسیم بچه شتر که آزاد و فک کرده باشند خود را در محبت خدا رها کرده باشند چنانچه در وجه
تسمیه صوفی گذشت باز از راه ترغیب و تحریض میگوید که ای حریفان و ندیمان این اندک فرصت استغراق در عین
جمع را و شگفتن گلهای لذت و حلاوت استغراق را غنیمت دانید اگر نه الحقیقه دعوی عاشقی و مستانگی دارید پس
طرب و انبساط و حلاوت و سرور کنید با کاملان غریق دریای استغراق و استهلاک قوله در مجلس صبوحی
دانی چه خوش نماید عکس عذار ساقی در جام می نهاده مراد از مجلس صبوحی مقام جمع است که محل تجرع باده
استغراق است و عذار بالکسر از روی لغت رخساره و رخسارها از روی اصطلاح وجه و جمال حقیقی را گویند
و مراد از ساقی حق باقی است جل شانه و مراد از جام قلوب اولیاء ساکن مقام جمع باز از راه ترغیب و تحریض
بحریفان و ندیمان میگوید که در مقام جمع که محل تجرع بادهٔ استغراق است میدانید که چه خوش نماید و چه قدر
خوب بنظر در آید انوار وجه و جمال ساقی باقی جل جلاله در قلوب اولیای ساکن مقام فناء و جلوه گر شده
زیرا که آئینه قلوب ایشان در غایت صفا و انوار وجه ساقی در غایت ضیا پس البته انوار و جمال ساقی خوبتر
بنظر آید قوله ذوق این می نشناسی بخدا تا نچشی قوله مطرب چو پرده سازد شاید اگر بخواند از طرز شعر حافظ

در بزم شاهزاده اینجا مراد از مطرب قوال مجلس صوفیان است که ایشان در مجمع سماع بجهت ترویح قلوب بدو
محتاج اند چنانچه شیخ روزبهان بقلی شیرازی قدس سره در کتاب الانوار فی کشف الاسرار آورده که قوال
باید که خوبروی بود که عارفان در مجمع سماع بجهت ترویح قلوب محتاج اند بسه چیز روایح طیب و وجه صبیح
و صوت ملیح و مراد از شاهزاده از روی ظاهر شاهزاده خجندیست که محبوب و منظور نظر حضرت خواجه بود و
از روی اشارت پیر و مرشد است که فرزند معنوی شاه معنوی دیگر است که خلیفة الله فی الارض بود و تعبیر نمود از و
در بالا بچنگ عارف شیرازی چون در نیز غزل بدل داد بیان حقایق و معارف داده لاجرم از روی فخر که
داب شعر است میگوید که مطرب جز مقام سرود را ساز دهد و کوک نماید شاید دور نیست اگر دران مقام بخواند
از قسم شعر حافظ در بزم سماع شاهزاده و الاجاه هدایة دستگاه و قبول افتد دران درگاه قوله علیهم الدوام
است از لعل دلخواه کارم بکام است الحمد لله عیش در اصطلاح دوام حضور را گویند با حق سبحانه و تعالی و فی
العرائس العیش المشاهدة الابدیة و در تمهیدات است اذا تم العبودیة یکون عیشه کعیش الله
یعنی عیش حیات است و حیات حق تعالی دارد پس بنده بکمال عبودیت رسد او بصفت بقا موصوف گردد فی الدنیا
و الآخرة انتهی کلامه و لعل که در بیت است معروف و بمعنی رنگ سرخ و لب معشوق نیز آید کذا فی المؤید و لب
معشوق در اصطلاح اشارت بفیض شامل رحمانی است که بلطف کامل خود عاشق را از میان سرگشتگی و دوری
بکنار قبول بر آرد و محروم نمیگذارد و چون بمقتضای سیاق کریمه و اما بنعمة ربک فحدث تحدث نعمه شکر
منعم است لاجرم عارف شیرازی میگوید که حضوری با محبوب مطلق و مشاهده جمال او تعالی شانه بطریق
استمرار و دوام است بمقتضای لا یری الله الا بالله از امداد فیض شامل و لطف کامل دلخواه محبوب
جل شانه کار و مطلب من که عبارت از دوام حضور و مشاهده است بکام دل و حسب خواهش خاطر چنانچه
باید است الحمد لله و المنة علی نعمائه قوله ابر بحث سرکش تنگش ببر کش که جام زر کشی به لعل دلخواه
مراد از لعل دلخواه همان فیض شامل و لطف کامل است که در بیت بالا مذکور است عاشق ار سمی است مادر زاد
که چون او را از لمه سوال و جواب غائبانه با محبوب خود پیدا شود طمع در محادثه با لخاطبه بندد و چون
آن میسر شود طمع در انبساط و گستاخی با محبوب بندد و چون آن میسر شود طمع در بوس و کنار بندد
و در هیچ حال سیراب نشود از اینجا محقق جامی قدس الله تعالی سره السامی گوید بیت چو بندد بیدلی دل در نگاری
نگیرد کار او هرگز قراری اگر نبود بکف نقد وصالش به نسیه عشق بازد با خیالش ولی خوش بود از دل چکیده

چو افتد کار وی از دل بدیده جو یابد بهره چشم اشکبارش فمتانه بیشه بوس و کنارش دگر بوس و کنارش هم
دهد دست از نسیم هجر باشد رنجه بیوست بلی نظاره گی باید سوی باغ ز شوق گل چو لاله سینه پر داغ نخست از
روی گل دیدن شود مست ز گل دیدن بگل چیدن برد دست چون محب شیرازی را حضور دائمی و مشاهده ابدی
از امداد فیض شامل و لطف کامل محبوب میسر شد طمع در مقام معیت و اتحاد با محبوب بست لاجرم خطاب با
بخت سرکش خود که امداد در حصول این معنا نمیکرد نموده میگوید که ای بخت سرکش و مه بر تنگ آن محبوب دلبر را در کنار
معیت و اتحاد در کش و وسیله مقام معیت و اتحاد هم از دست مده و آن وسیله این است که گاهی جام می انگوری
محبت خالص درکش و وسیله گاهی بلا از استحقاق فیض شامل و لطف کامل محبوب بکش تا اینهر دو وسیله همراه تو
باشد و ملکه تو گردد مبادا که تو از ادوات بسبب صدور ذنبی و یا ترک ادبی باز محتاج بوسیله شوی ما را
بمستی افسانه کردند پیران جاهل شیخان گمراه مستی از روی لغت و می وره عوام بیخبری و بیهوشی گویند
و از روی اصطلاح ارباب تحقیق و محاوره خواص حیرت و ذهول بود که در مشاهده جمال دوست سالک را حاصل شود
شهود را دست میدهد و مراد از پیران جاهل زهاد خشک پیشه و عباد ریا و نفاق اندیشه که اصلا جرعه
از مشرب تحقیق حقیقت اشیا بکام ناکام ایشان نرسیده چنانچه در بیت آینده تصریح مینماید و شیخان
گمراه بدل پیران جاهل واقع شده چون در بیت بالا بخت خود را ترغیب بتجرع جام می انگوری محبت
دائمی نموده از راه جهالت موجب بندها مانع پیران جاهل و مورث جوش صفرای غضب شیخان گمراه شده
و ایشان را در مقام ملامت و کلمه مستی را اهل بیت داشته لاجرم عارف شیرازی میگوید که بواسطه عدم
معنی ذوق مستی ما را پیران جاهل یعنی شیخان گمراه بمستی افسانه کردند و نکلت بدنامی و رسوائی
نمودند. از قول زاهد کردیم توبه وز فعل عابد استغفر الله درین بیت تصریح نمود پیران جاهل
یعنی شیخان گمراه را بزهاد و عباد مرائی و تعصب نهاد میگوید که از قول پیران جاهل یعنی زهاد نا اهل
در باب منع از مستی کردیم توبه و دیگر نمی شنویم اصلا و از فعل و حکم شیخان گمراه یعنی عابدان نفی
راه در باب زجر و توبیخ از مستی کردیم استغفر الله. جانا چگویم شرح فراقت چشمی و صد نم
جانی و صد آه. در مؤید الفضلا آورده که جانان محبوب را گویند و اصل این جانا ست بالف که
عوض یا است بعده نون غلبه برای تحسین صوت افزوده جانان شد و در اصطلاح جانان صفت قیومی را
گویند که قیام جمله موجودات باوست که اگر آن رقیقه پیوسته باموجودات نباشد هیچ چیز در وجود بقا نیابد
و فراق

و فراق در اصطلاح غیبت را گویند از مقام وحدت از بر آمدن سالک از وطن اصلی که عالم بطون است بعالم
ظهور همین فراق او است هرچند عارف شیرازی را حضور مدام و مشاهده ابدی بوسیله فیض شامل بر در
میسر شده چنانچه از مضمون مطلع بر تو واضح شده اما یاد آن معیت و اتحاد که پیش از وجود خارجی با وحدت
ذات داشت نموده میگوید که ای محبوب جان بخش چگویم و چه بیان کنم شرح طولانی فراق ترا شمه از آن این
است که چشمی والتزام صد نم و جانی والتزام صد آه. شعر: کافر مبیناد این غم که دیده است از قامتت سرو
از عارضت ماه. قامت در اصطلاح عبارت از امتداد حضرت الوهیت است که برزخ وجوب و امکان است و
عارض بفتح را رخساره و رخساره در اصطلاح عبارت است از ظهور تجلی جمالی که سبب وجود اعیان عالم
است یعنی هیچ کافر و مخالف مبیناد این غم و الم که دیده است از رشک امتداد و درازی حضرت الوهیت
تو سرو که بدرازی قامت نازش داشت و یکی از آثار غم و الم او این است که به برودت برازی انگشت نما شده و از
جلوه و ظهور جمال تو ماه که نور بیت افتخار داشت و یکی از آثار غم و الم او این است که بداغ حیا کلف رسوائی گشت
شوق رخت برد از یاد حافظ درس شبانه ورد سحرگاه یعنی شوق جمال تو پیش از توسط اعیان جسمانی
چنانچه قبل از وجود خارجی بود برد از یاد حافظ درس شبانه و ورد سحرگاه و انداخت حافظ را در درس
و ورد تفکر تو. قال الجنید التفکر علی من العبادة لان العبادة تنقطع عن الموت و التفکر
لا ینقطع. شعر: گر تیغ بارد در کوی آن ماه گردن نهادیم الحکم لله مراد از تیغ باریدن باران بلاست
و مراد از ماه ذات انور و اقدس است چنانکه در کشف المحجوب آورده که بلا امتحان تن اولیا خواهد
بگوناگون مشقتها و بیماریها و رنجها هر چند بلا بر بنده بیشتر قوت پیدا میکند قربت زیاده میشود
زیرا با حق سبحانه دوستی که بلا لباس اولیاست و گهواره اصفیا و غذای انبیا و قال الشیخ العربی
البلاء شعار الاولیاء فمن تم بلائه صح ولائه. شعر: رخ بر نتابیم از راه خدمت سر بر نداریم
از خاک درگاه. خدمت یعنی عبودیت بود و عبودیت آن است که حکم را انقیاد و امر را تسلیم را باشد
بلا اعراض و اعتراض و این مرتبه در غایه علو شان است ذکر الامام الرازی فی المفاتیح العبودیة
اشرف من الرسالة لان بالعبودیة ینصرف من الخلق الی الخالق و بالرسالة ینصرف
عن الحق الی الخلق. مضمون این بیت مؤید مضمون بیت سابق است یعنی باوصف آنکه اگر بارها
تیغ حوادث و بلایا در کوی آن دلربا بر سر ما محبان بیریا پیوسته بارد هرگز رخ توجه و ارادت بر نتابیم

گردن نهادیم الحکم لله

رخ بر نتابیم از راه خدمت

از راه عبودیت و اطاعت و تسلیم و تفویض بر نداریم اصلا از خاک درگاه آن پادشاه والاجاه مولی یا لیت شعری کاشکی دانستمی و حتام در اصل حتی ما بود و الف را از جهت تخفیف حذف نمودند این الف در
دستگاه نویم بلکه اگر از خوف باران تیغ حوادث و بلایا از سر کوی آن دلربا سرگردان شویم خارج الکلام فصیح کثیر الوقوع است چنانچه در دیباچه عین العلم میگوید و کلمه ما که بعد از حتی است بمعنی استفهام
دایره صدق محبت گرویم کما قال یحیی ابن المعاذ صدق المحبة العمل بطاعة المحبوب بیت این بیت با بیت سابق ربطی دارد یعنی شکیبائی بجای تلخ است و زندگانی فانی ای کاشکی
قوله دی شب بروی خوش بود وقتم از وصل جانان صد لوحش الله در شب در اصطلاح معنی شعور ... استعوری حاصل شود که بملاقات کم آن محبوب را باز در مقام واحدیت و این دولت
واحدیت را گویند و لوحش الله کلمه ایست که هنگام تمنی ایراد کنند و در مواضع که متقاضی عظمی که دست دهد مرا یعنی در دنیا شوق لقای دوست از حد افزون است و شکیبائی هزار تلخ و بقین لیت
بود و مثل تعجب و دعا بکار برند و در فرهنگ ابراهیم شاهی است که بمعنی لا اوحش الله بود و بمیله زندگانی بسر رسیده است ای کاشکی معلوم شود که مرگ در رسد و ملاقات دوست دهد قوله
باقتضای سرعت و اختصار که عرب بعضی کلمات را در بعضی مواضع که اقتضای سرعت میکنند در محل ... این تقوی ما نیز دانیم لیکن چه چاره با بخت گمراه این بیت با ابیات سابقه ربطی دارد چون در دار دنیا
با تخفیف میآرد چنانچه امرء القیس میگوید و این عمل در محاورات ایشان کثیر الوقوع است آن استغفار محبوب معنی دست بهم نمیدهد و فرد الفار را موقوفست بر تجرع باده محبت درد دارد نیاز زیرا که فردا
با هر دو بیت سابق ربطی دارد یعنی امروز در نشاء مجازی آمده و مبتلای شکنجه امتحانات که ملاقات با محبوب در خور محبت خواهد بود لاجرم درین بیت از راه ظرافت رندانه که با تشنیع
و بلایای از حد حصر بیرون شده ایم و الا دی شب بروی دوست خوش وقت بوده ایم و بهر نشاط و وصل ... تقوی و ترک ریا شعار که بالا جامه تقوی پوشیده برای نمود خلق و در زیر آن جامه ریا و نفاق
غنوده ایم و در شان آن وقعت و در شان ما در خور است این دعا که لا اوحش الله لنا غنیه و ... در برکرده رندان بغلس منع از خوردن آمده دارد میگوید که ما نیز آئین تقوی از تجرع می مشن سبحان
از صد آفرین و تحسین بران وقت مسعود و بر ما سعادتمندان قوله عکسی ز مهر رویت بر ما نیفتاد در ما زاهدان روزگار رسیدانیم و از ما نشده بر آید لیکن علاج و چاره چیست با بخت گمراه ما گمراه صلا
آئینه رو یا آواز دست آه مهر بالکسر آفتاب و هو المراد هنا و آفتاب در اصطلاح ذات ... همراه تقوی از تجرع می نمی آید جهت تعریض و استهزای شیخان زمانه و زاهدان روزگار بخت خود را گمراه
را گویند و دل در اصطلاح ذات هستی و واجب الوجود را گویند این بیت با بیت سابق ربطی دارد ... و الا بخت محبان بر راه راست و صراط المستقیم است بخلاف بخت شیخان زمانه و زاهدان
چون در بیت بالا گفت که دی شب بروی دوست خوش بود وقت با که صد لوحش الله بران ... از کار که از صراط مستقیم محبت گمراه است فافهم قوله من رند عاشق آنگاه توبه استغفر الله استغفر الله
لاجرم درین بیت بجناب آن دوست جنانه میگوید که بعد از آمدن در وجود خارجی اصلا عکسی و پرتوی در دار الافاضل آورده که رند بالکسر آنکه کار خود بفراست کند و در موید الفضلا گفته که رند سرآمد
از انوار آفتاب ذات تو بر ما نیفتاد در آئینه رو و هو بالوجه آه از استغنا جنبه نیاز ... دانا و توبه بحسب لغت بمعنی رجوع است پس اینجا توبه و تقوی که در بیت بالا است بیک معنی است
ذات تو که درو قرآن همه قرب و اتحاد داشتیم و درین وقت اینهمه بعد و دوری نخواه ... چو تبعه تقوی بحسب لغت بمعنی پرهیزکاری بود این بیت نیز با دو بیت سابق ربطی دارد یعنی مثل صاحب
آئینه از آه تباه میکرد لاجرم ایراد هر دو لفظ در کلام فصحا از فصاحت شمرند جمع الاضداد است و ... رات و دانا آنگاه توبه در رجوع از مر استغفر الله استغفر الله و توبه او این توبه در روح الارواح است
الاضداد از جمله محسنات کلام است قوله الصبر مر و العمر فان یا لیت شعری حتام القاه ... توبه از عشق گناهی عظیم است هر که هست از توبه سود کرد مگر عاشق قوله ما شیخ و واعظ کمتر
در اصل فانی بود ضم بر یا دشوار بود ساکن کردند و از جهت التقای ساکنین یا را حذف کردند فانی ... شناسیم یا جام باده یا قصه کوتاه این بیت نیز با سه بیت سابق ربطی دارد و درین بیت تصریح
و لیت حرف تمنی است و شعری اسم او است و خبرش محذوف و تقدیر کلام چنین باید کرد که لیت ... نمود نام شیخ و واعظ که با ایشان در ابیات سابقه تعریف داشت یعنی حاصل کلام سابق آنکه
شعوری حاصل و کان جنبه الصلاح الشعر بالکسر دانستن نقل شعرت بهای فطنته و منه قوله ما شیخ یاوه گو و واعظ زبان دراز کمتر شناسیم یا جام باده شناسیم یا قصه کوتاه حقیقة الکلام

وقت المنام وقلة الطعام سنة تا رندان بدنام است قوله حافظ چه نالی از درد کینه خون بایدت خورد در
گاه و بیگاه مضمون این بیت با مضمون تمام ابیات غزل ربط دارد خطاب با خود نموده میگوید که ای حافظ
چه نالش و شکایه میکنی از درد و تعدی کینه که ترا پای بند تعین جسمانی نموده از مقام واحدیت باز داشته
از این درد خون جگر محنت طور بایدت خورد در گاه و بیگاه نه ناله و آه که خلاف مرضی درگاه است
ناگهان پرده برانداخته یعنی چه مست از خانه برون تاخته یعنی چه صاحب شرفنامه در مؤید الفضلا
و کشف اللغات و مدار الافاضل آورده اند که یعنی چه برای چه و بمعنی چه میخواهد نیز آمده و در تحفة
السعادة آورده که یعنی چه برای چه و چرا انتهی در تحقیقات آورده که یکی از الفاظ مصطلحه ایشان
لفظ غلبه است والغلبة حال یبدأ للعبد لا یمکن معها ملاحظة السبب و لا مراعات
الادب یعنی غلبه حالی بود که بر بنده ظاهر شود که او را با وجود آن حال امکان ملاحظه اسباب و محافظت
آداب نماند و آنچه بروی غلبه کند خوف بود یا هیبت یا اجلال یا حیا یا غیرت یا حمیت یا بعضی از این
احوال چنانچه عمر را رضی الله عنه حمیت دین غلبه کرد و اعتراض کرد بر رسول صلی الله علیه و آله و سلم آن روز
که رسول صلی الله علیه و آله و سلم خواست که بر عبد الله ابی سلول که سر منافقان بود نماز گذارد عمر گفت رضی
الله عنه که بیامدم و در مقابل رسول صلی الله علیه و آله و سلم بایستادم و گفتم یا رسول الله نماز خواهی گزارد
بر ابن ابی سلول که فلان روز چنین و چنین کرد و افعال و منافقیها که با رسول صلی الله علیه و آله و سلم
کرده بود یاد میکردم تا رسول صلی الله علیه و آله و سلم فرمود که دور شو از من یا عمر مرا بر نماز گزاردن بر ابن
ابی سلول مخیر کردند نماز گزاردن اختیار کردم پس جبرئیل علیه السلام آیة آورد و اختیار برداشت قوله تعالی
و لا تصل علی احد منهم مات ابدا پس مصطفی صلی الله علیه و آله و سلم بر او نماز نکرد عمر گفت رضی
الله عنه از خوف آن اعتراض که بر رسول صلی الله علیه و آله و سلم کردم و آن جرات و دلیری که نمودم
نماز گزاردم و روزه داشتم و صدقه دادم و بنده آزاد کردم تا آن خوف بر جا بدل گشت انتهی کلامه
از اینجا عارف شیرازی در غلبه حال چون نور جمال محبوب متعال در مرایای مجالی ذرات کاینات هر
بنوعی جلوه کرد دید غیرت و حمیت عاشقی گریبان گیر او شده لاجرم گستاخانه بر بساط کبریا است
میگوید که ای بی نیاز ناگهان بی اطلاع فردی از افراد بر اراده تو پرده جلال از جمال خود برداشته دستی
خود سایه هر کس نمودی چرا و برای چه غرض و احتیاج ای مستغنی از غرض و احتیاج و در کمال شوق و مستی

احبتان اعرف البدان خبر میدهد از خلوتخانه احدیت الذات برون تاخته و تنزل نموده
چرا و برای چه غرض و احتیاج ای بی نیاز مطلق عارف رومی قدس سره از کیستلی جهانستان مغلوب
الحال با محبوب متعال چنین خبر میدهد بیت چونکه ره شد بحر با جان خم خم با دریا بر آورد دستم
هیچ کاید ز بوی شاه فرد صد خم و صد سبو و صد آن نکرد پس پرد تکلیف چون [illegible] ایست ساقط گشت
بشنو و بنده با گفتگو نما بیمار یا لطف ترب جو شش عشق نی ترک ادب و قول یحیی معاذ
رازی است چون مراتب محبت صحت پذیرد شرائط ادب ساقط گردد ترک الادب عند
المحبین ادب خزانه است قوله زلف او دوست صبا گوش بفرمان رقیب اینچنین با همه در ساخته
یعنی چه زلف در اصطلاح بعضی از محققان سلسله کثرات صفات را گویند که خوشبو و معطر اند
و بهذا زلف را معطر گویند چنانچه صاحب گلشن راز گوید بیت کل آدم دران دم شد مخمر که دادش بوی
آن زلف معطر و صبا بادیست که ایصال روایح طیبه [illegible] کنند و رقیب [illegible] با پاسبان
و نگاهدارنده چیزی مصطلح شوا که از وجه جمال محبوب مانع باشد و آن وجود [illegible] با همه حقایق
اشیا که بر سبیل حالی تقاضای وجود [illegible] داشتند [illegible] تحت [illegible] آنها موجودات
خارجی که تعینات اعیان میکویند [illegible] و این مظاهر و مجالی [illegible] و تحقیق کرده بزنگ آنها آمد
لاجرم آن مظاهر و مجالی مانع از مشاهده جمال آمده در حق محب صفت رقیب پیدا کرده با محب مغلوب
الحال از غیرت و حمیت عاشق میگوید که ای بی نیاز سلسله نفحات و صفات و بوی خوش و عطریات آنها
در دست صبا هر دم و اغماض بر اراده که آن دهن دیده مبو صفات ترا با نام هر خاص و عام
برسانند و مسامع مبارک شرا استماع اعیان ثابته و حقایق بسیطه را داده و محب طلب آنها
موجودات خارجی که بار از آن وجه جمال تو مانع گشته آفریده بدین تفصیل با هر یک جداگانه اعیان
ثابته و حقایق اشیا و چه مظاهر و مجالی اشیا بدر ساخته و مظهر همه جمال خود تحقق نموده [illegible]
را آمده چرا و برای چه غرض و احتیاج ای مستغنی مطلق نفس شاه مجوبانی و منظر همگان [illegible]
الیمر تبه نشناخته یعنی چه مراد از کدایان موجودات خارجیه است که وجود مستعار بگدایی یافته اند
با محب مغلوب الحال از کمال غیرت و حمیت عاشق بجانب محبوب متعال مضطربانه میگوید که ای بی نیاز
با وجود آنکه پادشاه جمیع خوبان و مالک تمامی محبوبانی و هر همه محتاج و مشتاق یک نگاه تواند منظور و

شاه خوبانی و منظور گدایان شده

محل نظر که این و مفلس از وجود صحیح کثیف و غلیظ بالذات شده قدر این مرتبه را که در عالم احدیت الذات میگوید بیت چو خود کردند راز خویشتن فاش عراقی را چرا بدنام کردند هر کس از مهره مهر تو به
عدای استغنا زان الله لغنی عن العالمین بر گوش تاریک نشینان ظلمت آباد عدم میزده و خود با خود نرد نقش مشغول عاقبت با همه کج باخته یعنی چه باز عجب مغلوب الحال میگوید که ای بی نیاز هر کس از ابیدق
عاشق و معشوق مرا خبته معتبر داشته خیمه از صحرای احدیت بعالم شهادت زده و ببازار عام جمال خود کیا مهره مهر و محبت نرد بر بساط عالم شهادت بنقشی و خیالی که از ذات تو بر صفحه دل منقش و مصور نموده
نقشه چرا و برای چه غرض و احتیاج ای غنی مطلق قوله چون سر زلف خود اول تو بدستم دادی بازم از چه مشغولیت عاقبة الامر با همه کس نقش بر عکس باخته چنانچه هر کس دل الست که تو غیر آن نقش و خیال بعه
پای در انداخته یعنی چه زلف در اصطلاح غیب هویت را گویند که کسی را به دره نیست کما صرح به صاحب [illegible] که ما بدان مشغول بودیم چرا مبالغه حکمت چنین کرده که سلطان العارفین و محبوب العالمین صلی الله علیه و آله
التحقیقات باید دانست که محققان را نظرا بر علیه میفرمایند که اول تعین که ذات اقدس را عالم آمد وسلم نیز قائل شد که ما عرفناک حق معرفتک و صدیق اکبر و خلیفه اول رضی الله عنه گفت که
ولا تعین تنزل نمود بدان متعین شده حقیقت نسبت که آن را حقیقت محمدی و عقل اول و عقل کل وقد المعرفة العجز عن درک الادراک و قال الجنید الهی وجدت سبعین ولیا یعبدون
اعلی و روح اعظم و ام الکتاب نیز گویند باز عجب مغلوب الحال از کمال غیرت و حمیت عاشق مشرب الله بوهم و خیال بایزید منهم و در مرصاد العباد آورده که ذات مقدس را تعالی عن
میگوید که ای بی نیاز چون سر زلف احدیت الذات خود اولا تو بدستم دادی و در تعین من متعین درک افهام و الا وهام مقصود اصلی از فطرت آدم و آدمی مطلوب کلی معرفت ذات خود بود اما
شدی آن را دیگر هیچ یکی از موجودات خارجیه وجود نداشت باز از رتبه در انداخته ورا و وجود خارجی که احببت ان اعرف فاما از کمال غیرت عزت او جلال عظمت معرفت ذات هیچ کس نداده و ما قدروا
طفیلی هر همه ساخته ما از هیچ معرفت بحضیض مذلت ظلومی و جهولی در انداخته چرا و برای چه سخن الله حق قدره ای ما عرفناک حق معرفته سرانجام بیت حافظا در دل تنگت چو فرود
دهان گفت و کمر سر میانش زین میان تیغ بالا فراخته یعنی چه سخن از روی لغت معروف که جاز نیست آمد یار خانه از غیر بپرداخته یعنی چه مراد از دل تنگ همان حقیقت انسانی است که سعه دایره او نسبت بسیط
کلام خوانند و اینجا اشارت بکلام الست بربکم بود که حق جامه در مقام واحدیت و میثاق اولا ذات احدیت که در آن حکمت متعین شده بغایت تنگ است تحت مغلوب الحال بعد طلبیدن و عربده بیشمار
با ذرات ذریات بلا و بی طعان کلام متکلم شده و ذرات ذریات را اسرار ربوبیت [illegible] گفته در مقام تسلیم و اعتذار در آمده خود را ملامت میکند و میگوید که ای حافظ در حقیقت انسانی تو وقتی که
تا بدان معرفت با قرار ربوبیت بقول بلی قائل و معترف شده بودند و دهان در اصطلاح عبارتست فرود آمد یار و بدان تعین متعین شد خانه حقیقت انسانی را که محل نزول و بارگاه کبریاست از خس و
از سر خفی که ادراک هیچ مدرک بدو نرسد و اینجا اشارتست بنهان اسرار ربوبیت و کمر در اصطلاح خاشاک اغیار پاک و خالی ناخته چرا و برای چه چنین تقصیر کرده که یار را الا اقتدار در آنجا قرار دهد [illegible] گرفت
هویت وجود را گویند چه بهمه کس آن محرقه و وجود علم حاصلست کما صرح به صاحب التحقیقات و سر میان [illegible] و خیمه بصحرای کثرت زده اگر دل عاشق به اندیشه میباشد اندیشه مرجوح بخاطرش رسیده است
در اصطلاح بالطبع هویت را گویند که هیچکس را بدریافت و معرفت کیفیت آن راه نیست کما صرح به صاحب که چون یار در حقیقت انسانی قرار نگرفت و خیمه بصحرای کثرت زد ظاهرا سببش این باشد که خانه حقیقت
التحقیقات و آنهمه معنی کشیده بود برین قیاس آخت و آخته کرد اما از شید باز عجب مغلوب انسانی از خس و خاشاک اغیار پاک نبود فقد بر [illegible] وصال او بعمر جاودان به خداوندا مرا آن ده
الحال مضطر با نه میگوید که ای بی نیاز سخن و کلام تو که الست بربکم باشد رموز اسرار ربوبیت تو با جاهد که آن به وصال در اصطلاح مقام وحدت را گویند مع الله سرا و جهرا و عمر جاودان عبارتست
عالم گفته و ظاهر وجود و ادیت تو اسرار باطن و وجود و هویت تو ظاهر ساخته از میان تیغ عتاب بر از خلود و همیشگی در بهشت در مقابل لا تعیا آورده که وصول به آنحضرت نه از طرف بنده است
کشیده که بما انفشای اسرار ربوبیت غیب هویت که بوده باید چرا و برای چه تقصیر دان هنگام که از بلکه از عنایات بی علت و تصرفات جذبات الوهیت است و قول محقق است وصال از خود بریدن
خود را بنده ذریات خود بحجه ظاهر میفرمود تقصیر ما چه بود شیخ فخرالدین عراقی [illegible] سرانجامی ای [illegible] و با دوست پیوستن است هر که گوید رسیدم نرسید و هر که گوید رسانیدند رسید و ضمیر او عاید است

میگوید

بخداوند بر سبیل اضمار قبل الذکر پس معنی او در ینجا تو باشد که ضمیر حاضرست عارف شیرازی بر مقتضای
عرفت ربی بربی طلب وصال محبوب از محبوب مینماید و میگوید که وصالتو که مورث فنا
و استهلاکست از خلود در جنت نزد ما بصد هزار مرتبه بهترست فداو ندا مرا آن وصال خود ده
که آن وصالتو بهترست از خلود در جنت و در شرح دیوان نوشته که ارباب محبت گفته اند
که وصال جانان از متاع دنیا و نعیم آخرت بهترست و آن محب که طالب وصال جانان بوصال
از راه امیدواری از حضرت باری عز شانه طلب وصال کردست نظم دعوت زاهد بمقرها
که این سیب زنخ زان بوستان به در تحقیقات آورده که سیب زنخ مشاهده را گویند که از مطالعه
جمال خیزد انتهی کلامه پس این سیب زنخ اشارتست بوصال محبوب تعالی شانه سر او چرا در دارد
از نجته این سیب زنخ گفت که اشارتست بتقریب این بیت با بیت سابق ربط دارد و چون در
بیت بالا احتراز و تبرا از خلود در جنت و آرزو و تمنای وصال در دار دنیا نمود لاجرم درین بیت خطاب
بزاهد که غایة متمنای او خلود در جنتست و وصال نعیم جنت و قرب مشاهده جمال محبوب که از اسفل السافلین
و مدعای اصلاست طفیلی داشته نمود میگوید که بخلد مرا دعوت مفرما ای زاهد که این مشاهده و معرفت
و وصال در دار دنیا نزد ما از جنت شما بهترست زیرا که هر که در دنیا مشاهده و معرفت و وصال حق
حاصل نکرد از خلود در جنت و نعیم جنت هیچ حلاوت نخواهد یافت در رموز الواعظین آورده که در جای
کس کرد ند اول با خانه خدا آشنائی و محبت باید تا درون طلبند و مهمان دارند و اگر صحبت خانه در دنیا نبود
او را رفتن بخانه چه فایده باشد اظلم الاشیاء دار الحبیب بلا حبیب نظم بیا ران سرخ گل به بارگشت
که اینهمه دو گل اندر گلستان به این بیت با بیت سابق ربط دارد یعنی ای زاهد هرگاه دار الحبیب بلا حبیب
اظلم الاشیاست پس صلاح و خیر تو درینست که بیار آن سرخ گل گلستان جنت و در بار گل ما حاصل
شانه به و طفیلی دان که اینهمه دو گل اند در گلستان جنت بهتر و خوشترست والا بی گل ما گل سرخ
گلستان شما لذت و حلاوت ندارد امام حجة الاسلام میفرماید که لذت بهشت در خور محبت
و معرفت و مشاهده حقست هر که با حق سبحانه در دار دنیا محبت و معرفت و مشاهده بیشتر حاصل
نشد بسعادت و لذت آخرت نرسد نظم کان بیا تمال سر و ما به بود خاک کش ز خون ار غوان بهتر اعوام
بفتح یکم و سوم نام گلیست بزنگ سرخ این بیت با بیت سابق ربط دارد یعنی ای زاهد هر گل سرخی که آن بها مل

محبوب منها الالوهیة باشد و طفیلی او گشت بود از لذت و حلاوت خاک آن گل سرخ بهشت از خون
ارغوان بهتر نظم شب سکفت چشم کس ندیدست زمروارید گوشم در جهان به ب در اصطلاح مقام
سکر و نفی را گویند و مروارید در اصطلاح اسرار ربانیه را گویند این بیت با بیت سابق ربط دارد
یعنی ای زاهد فریفته لولو و مرجان بهشت مشو که من در حالة سکر و فنا که مقام قرب و معیت است از ابدا
شنیدم که گفت محبوب مطلق صادق الخبر که چشم هیچکس ندیدست از اسرار آبدار مشاهده من هیچ
لولو و مرجان در جهان به اگر حرف من باور نداری حرف حق را خود منکر مشو و الا کار بقباحت خواهد
کشید نظم بداغ بندگی مردن برین در بجان او که از ملک جهان به بندگی ترجمه عبادتست و
عبادت کمر بر میان صدق بستن است و در روح الارواح مذکورست که چون بنده گوید ایاک نعبد فرمان
شود که هرچه آورده است قبول کنید و جان در اصطلاح ذات و وجود حق را گویند یعنی ای زاهد بداغ
و نشان عبادت مردن بر درگاه محبوب و الا جاه قسم بذات و حق تعالی شانه که نزد ما از سلطنت و ملک
جهان آخرت بهتر زیرا که سلطنت ملک جهان آخرت نصیب شهوت چشم و شکم و فرج است و در آن
برین در مورث بقا با حق است جسمانی نظم خود تو منصف باش ای دل این نکو یا آن نکوست نظم
دلا دایم گدای کوی او باش بحکم آنکه دولت جاودان به گدا در اصطلاح آنرا گویند که از متاع هستی
و نقد وجود خود فلاش شده باقی بحق گردد و از نشد ابدی شود و مراد از کوی او درگاه محبوبست حبیب
که تعبیر نموده از ان در بیت بالا به برین در چون در بیت بالا گفت که بداغ و نشان بندگی مردن برین
درگاه نزد ما از سلطنت ملک جهان آخرت بهترست لاجرم درین بیت جهة ترغیب و تحریض دل بر طلب
این مقام والا احتشام خطاب بدل خود نموده میگوید که ای دل همیشه بنده و گدای کوی آن محبوب حقیقی
باش و در طلب فنا از خود و بقا بحق خود را بگداز بحکم آنکه طلب دولت جاودان که عبارت از بقا بحقست
از جمیع دولتها بهترست چنانچه ناظم قدس سره در محل دیگر میفرماید گدای کوی تو از هشت
خلد مستغنیست اسیر بند تو از هر دو عالم آزادست نظم بشمشیرم زد و با کس نگفتم که راز دوست از
دشمن نهان به سنت محبوب برین رفته که از راه امتحان باران شمشیر مصائب و تیغ بلایا
بر محبان خود می بارد و تهدید بلیغ و تاکید شدید میفرماید که اگر این راز ما را افشا کرده آید و
شکوه ما پیش کسی برده اید شما را از زمره محبان خود بدر میکنیم من لم یرض بقضائی ولم یصبر علی

بلا تی فلیطلب ربا سوائی و یخرج من تحت سمائی ارضی تحدید و تاکید خبر میدهد از بیخ
محبت شیرازی میگوید که چون ابرا امیدوین بهوا او تحی شانه نمودم از راه امتحان شمشیر مصایب و
تیغ بلایا زد و مجروح کرد مرا آلمیچون مزاج دان درگاه بودم با هیچکس شمه ازین ماجرا نگفتم دیگر
راز دوست از دشمن و بیگانه نهان بهتر و بعرض دوست قریب تر در یکی از کتب سماوی آمده که ای آدمی
چون راه بلا بر تو گشاده شود مو سیلاب رنج و محنت برابر تو آماده گردد هم عنان روش ساز بنا
خود را و باد ملن شو که این طریقه انبیاست که تو میهمان هندوستان ابواب فتوح اولیاست کم برانو من ..
انتهی کلامه و در شرح دیوان نوشته که تجربه معلوم شده است که محب هر چند جفا کشی تر و اسرار مخفی بانکا
دارنده تر محبوب بلا و محبت بیشتر و التفات خاطر بالو بیشتر تروه خدا را از طبیب من بپرسید که آخر
که سودای ناتوان به چون در بیت بالا گفت که باران شمشیر مصایب و تیغ بلایای محبوب بر محب
همواره باران و ریزان است لاجرم در این بیت میگوید که برای خدا از طبیب حقیقی محرم اسرار من بپرسید
ای دوستان که آخر که سودای ناتوان کرده شمشیر مصایب و تیغ بلایا خونین دارد شفقت و
لطف به نوبه اگرچه زنده رود آب حیات است ولی شیراز ما از اصفهان به خبر مؤید الفضلا آورده
که زنده رود نام آبی است کنار اصفهان آلبتی بغایت شیرین و صاف است و از روی آنست مراد از زنده
رود انهار بهشت است بلحاظ شیرینی و صفای آب زنده رود و مراد از شیراز دروازه و کوی جانان است
که وطن ...

خدا را از طبیب من بپرسید

ولی شیراز ما از اصفهان به

و فنا از خود را شنیده بود و در کرده اند و خود را از همه مراد و هوا ساخته اند یعنی هر که حقیقت حال بد آن نوازنده
برفی مکشوف شده در ضمیر و عزا نمود و گشت پس غلام همت عزیز علو همت رندان مجرد و بی سر و با الذی جمیع تعلقات
سوم که هر دو کون یعنی دنیا و عقبی نیز بود از کمال تجربه نزدیک است این یک بر گدا آزاد برهکا و هر گدا شوار
حافظ تو این مراد نیابی مگر شبی بعد رنوازی که اهر رند مفلس مجرد از ماسوی که تعبیر نمود از ایشان به رندان
بی سر و پا در بیت بالا چون در بیت بالا از دوی تمنا گفت که غلام همت آن رندان بی سر و با مجرد از ما سوی شیخ
ای حافظ زیرا که تو این مراد که عبارت از خرابی صفت بشریت است و فانی شدن وجود است در اشعه نور
ذات نیابی مگر بکنایی و شبی بعد از ره دو از هر رندان بکذائی یوزن احمدا حمد علی معدلة السلطان احمد شیخ
اویس حسن ایلخانی در تذکرة الشعراء مذکور است که حکایت کنند که سلطان احمد بغداد را اعتقادی عظیم در حق
خواجه حافظ بود هر چند که حافظ را طلب داشتی و تعهد و رعایه کردی حافظ از فارس بجانب بغداد رغبت
نکردی و بخشک پاره در وطن مألوف قناعت نمودی و از تهید سفرهای غریب فراغت جستی و این غزل
مدح سلطان احمد بغداد نظم نموده بدارالاسلام بغداد فرستاد ملک السلاطین با عدل و داد احمد بغداد
انار الله برهانه خلف الصدق سلطان اویس جلایر است بعد از پدر در دارالسلام بغداد بر مسند خلافت
تخت قرار گرفت و ملک را از تصرف برادرش سلطان حسین بیرون آورد و آذربیجان را نیز تصرف کرد و شوکت
رعایه از وصف یافته و حکم او تا به سرحد روم رفتی بادشاهی هنرمند و هنرپرور بود و اشعار عربی و فارسی نیکو
گفتی و در انواع هنر چون تصویر و تذهیب و نقاشی و سهامی و قلم بندی و غیره دیگر استاد بود و شش
قلم خط نوشتی و در علم موسیقی و ادوار صاحب فن بود و چندین نسخه در این علم تالیف اوست و خواجه
عبدالقادر ملازم او بود و گویند شاگرد او است و در بزم کار در میان مطربان و مغنیان اکثر تصنیف او
متداول است و با وجود چندین فضایل مردی قتال و نا اعتماد بود و افیون خوردی دماغ او کارگاه خیال گردی
و بدخیالی مردم اصیل را خوار کردی و بهر اندک بهانه استیصال مردم نمودی لاجرم رعیت و لشکر از او نفور شدند
و امرا و سرداران او دیلمی مکاتب بصاحب قران اعظم امیر تیمور گورکان نوشتند تا در حدود سنه احدی
و تسعین و سبعمائه حضرت صاحب قرانی بقمع سلطان احمد لشکر به بغداد فرستاد سلطان احمد فرار اختیار
کرده بعد از آن وداع نمود و به روم رفت و حالا که دارالاسلام به تصرف صاحبقرانی اعلی الله انتهی کلامه در مؤید الفضلا
و کشف اللغات و تحفة السعادة آورده که ایلخان با لکر و بالام موقوف نام ممدوح است که حضرت شیخ مصلح الدین

هر که گذشته شود

بی سر و پا شوم لاجرم در بیت
بر سبیل ترغیب و تحریض خطاب
با خود نموده میگوید که برو
گدا و سائل دروازه
هر رندم ص

۴

سعدی شیرازیست رحمه الله علیه و معنی الفاظ بیت آنکه حمد و سپاس میکنم مر خدا را عز و جل بر عدالت گستری پادشاه سلطان احمد بغدادی بن شیخ اویس جلایر بن شیخ حسن ابن ایلخان و خان لقب پادشاهان ترکستان و در شرح فارسیست که پادشاه ملک سمرقند هر که باشد و در مؤیدست که در ترکستان پادشاهی که فرودترین مرتبه بود او را خان گویند و پادشاهی که بزرگترین بود او را خاقان نامند و چنگز و چنگیز کلاهما بکسر جیم فارسی و سوم فارسی نام پادشاه مغلانست که کیفیت خروج او در طبقات ناصری مشروحا مندرجست و خروج او یکی از علامات قیامت بوده است در یک شهر هری بیست و چهار لک آدمی را کشته بوده است و او را چنگز خان و چنگیز خان نیز گفتندی و شریعت که او بنا نهاد آن را توره نامند و در اکبرنامه آورده که چنگیز خان جد هشتم حضرت امیر تیمورست و جهد ابفتح و تشدید با نیکو و شاد و این کلمه را عربان در محل مدح استعمال کنند و می سلطانی که منسوب بشط دجله بغداد بود یعنی می که بر کناره دریای دجله خورند ای پادشه خوبان داد از غم تنهایی دل بی تو بجان آمد وقت است که باز آیی پادشاه و پادشه نامیست پارسی پاستانی خواجه افضل در رساله ساز و پیرایه آورده که شاه بمعنی اصل و خداوند و پاد و پا پاییدن و دارنده که ملک و خلق و بمعنی پاس و بخت نیز مناسبست پس معنی ترکیبی خداوند پاس و پاییدن و بخت و بمعنی داماد نیز آمده چه پادشاه داماد عروس ملکست و بعضی گفته اند پاد لغتیست در باده بمعنی زمره دواب پس معنی خداوند رمه یعنی رعایا و نیز شاه هر چیزی که از افراد نوع خود ممتاز باشد خواه امتیاز صوری و یا معنوی چون شاهراه و شاه تیر و شاه امرود و بیت پس معنی ترکیبی آنکه ممتاز از رعایا بود و اینجا مراد از پادشه پادشاه حقیقی و مالک الملک تحقیقیست جل قدره در ترجمه عوارف آورده که رویت و لقای عیان در اینجهان متعذرست چه باقی در فانی نگنجد اما در آخرت مؤمنان را موعودست وجوه یومئذ ناضرة الی ربها ناظرة و کافران را ممنوع کلا انهم عن ربهم یومئذ لمحجوبون مؤمنان در دنیا حق را بدیده ایمان و نظر بصیرت بینند و در آخرت بنظر عیان و بصر چنانکه در اخبار آمده است انکم سترون ربکم یوم القیمة کما ترون القمر لیلة البدر انتهی کلامه باید دانست که محبان و عارفان از رویت قلبی و دیدار باطنی بدیده بصیرت سیراب نگردند بلکه رویت قلبی را حجاب بعد و جدائی می شمارند و همواره خواهان و جویان مشاهده جمال بدیده بصر و چشم سری باشند از اینجا عارف شیرازی مشتاق جمال بی حجاب تعینات و نقاب کثرات بجناب محبوب مستطاب میگوید که ای پادشاه خوبان و ای مالک رقاب محبوبان داد و فریاد از غم وحدت و الم تنهایی

ای پادشه خوبان داد از غم تنهایی

دل بمشاهده جمال تو بدیده بصر و چشم سر بتنگ آمد وقت است که باز بسر لطف و رحمت آیی و رفع تعینات و حجب ذات فرمایی و جمال خود را بدیده بصر و عیان چنانچه قبل از وجود خارجی در مقام واحدیت نمخه نمایی مشتاقی و مهجوری دور از تو چنانم کرد کز دست نخواهد شد پایان شکیبایی فی رموز الواهین الاشتیاق تعطش القلب الی اوصاف المحبوب و تحنن الروح الی لقاء المعشوق در روح الارواح آورده که اگر ذره از آتش مشتاقان بر آتش دوزخ زنی چنانکه کافر از دوزخ عذاب باشد دوزخ را هم از آتش مشتاقان عذابیست جز یا مؤمن فان نورک اطفأ لهبی سر اینجاست انتهی کلامه از اینجا دریاب که جمع مشتاقی و مهجوری بر محب مشتاق امریست در نهایت صعوبت و کاریست در نهایت دشوار فلهذا بسبب شدت مرارت مشتاقی و مهجوری بعبارت دور از تو بطریق دعا میآرد باز محب مشتاق جمال بی حجب جلال بجناب محبوب متعال میگوید که ای پادشاه خوبان شدت مرارت مشتاقی و مهجوری که دور از جناب تو باد این چنان بیمار و ناتوانم کرد که خوف آن دارم که از دست من سرانجام نخواهد یافت پایان شکیبایی و داخل زمره ناصبوران و کم صبران خواهم شد ای درد توام درمان در بستر ناکامی وی یاد توام مونس در گوشه تنهایی چون محب شیرازی در بیت بالا گفت که مشتاقی و مهجوری تو این چنان بیمار و ناتوان و مضطرب و پریشانم کرد که از دست من سرانجام پایان شکیبایی نخواهد شد و این معنی منافی ترک ادب و مودت گستاخی بود لاجرم درین بیت عذر آن بدینطریق میخواهد که ای پادشاه خوبان این که گفتم که بسبب شدت بیماری و ناتوانی از مرارت مشتاقی و مهجوری از من سرانجام پایان شکیبایی نخواهد شد عرض احوال پراختلال ناتوانی خود بود نه شکوه از مرارت درد مشتاقی و مهجوری بلکه درد مشتاقی و مهجوری تو درمان و دوای منست در بستر بیماری و ناکامی و ای پادشاه خوبان یاد و ذکر و فکر تو مرا مونس جان ناتوان است در گوشه بیکسی و تنهایی در دایره قسمت ما نقطه تسلیمیم لطف آنچه تو اندیشی حکم آنچه تو فرمایی تسلیم در لغت سپردن و گردن نهادن بحکم و قال الشیخ الحبیب التسلیم ان تری الفاعل فیک و فی الکون هو الله و در آداب المحققین آورده که خود را تسلیم کردن بحق تعالی آنست که نعمت و بلا را از وی دانند بیکی شاد و به یکی غمگین نشوند و الا از حاضری بغایبی افتند که تسلیم توان دل است با حق بمعرفت آنکه دهنده بلایا و نعما اوست و در طوالع آورده که تسلیم عند ورود بلا باشد انتقام بهتر ابراهیم بود علیه السلام که حسبی من سوالی علمه بحالی گفت انتهی کلامه مضمون این بیت مؤید مضمون هر دو بیت سابقست یعنی اینکه گفتم عرض احوال بود نه شکوه

ازبرای درد مشتاقی و مهجوری یکی درد مشتاقی و مهجوری تو درمان دیاد تو مونس جان ناتوان است ازبرای آن
کفتم که در دایره قسمت ازینی زمره ما محبان نقطه و مرکز تسلیم واقع شده ایم که صلاح در مشتاقی و مهجوری از تو
از جا نرویم عین لطف است آنچه تو در حق ما اندیشی و اراده نمائی خواه رنج باش خواه رحمت و حکم حکم تست آنچه تو
فرمائی قوله فکری خود و رای خود در عالم رندی نیست کفر است درین مذهب خود بینی و خود رائی رندی در
اصطلاح عبارت از قطع نظر است از اعمال و رسوم خلایق و تجرید و تفرید از جمله علایق این بیت نیز از جمله
تاییدات ابیات سابقه است یعنی فکر و تدبیر خود و رای و اراده خویش و دخل در امور در عالم شیوه رندی
و تجرید اصلا جایز نیست بلکه کفر و شرک طریقه است در مذهب رندی خود بینی و خود رائی زیرا که با وجود تو
دم از وجود خود زدن عین کفر و شرک خفی است قوله یارب بکه شاید گفت این نکته که در عالم رخساره بکس
ننمود آن دلبر هرجائی صاحب مؤید الفضلا و مدار الافاضل آورده اند که لفظ یارب با فارسیان
بمعنی ناله و آه استعمال کنند و برای تعجب و تحسر نیز آید و در معنی دخل ندارد و هرجائی در اصطلاح شیخ جامی
شیرازی عبارت از وجه حقیقی است باید دانست که ذات احدیت باعتبار اسما و صفات متقابله مثل الظاهر و
الباطن مجمع الاضداد است کما اشار الیه علی ابن ابی طالب رضی الله عنه عرفت ربی بجمع الاضداد
چون در سه بیت بالا عذر تقصیر ترک ادب و گستاخی که در حسن مطلع از جهت مصرف مطلوب ازو سرزده
نمود لاجرم باز بر سر حال که در مطلع و حسن مطلع سر کرده آمده میکوید که آه و ناله و تعجب و تحسر است با که توان
گفت و اظهار کرد این نکته دقیق و غامض که در عالم دنیا وجه حقیقی خود را بی توسط حجب تعینات بهیچ
از کمل اولیا و مشایخ طریقه ننمود آن دلبر با وجود آنکه هرجا است جلوه کر و ورد فی المثنوی المعنوی
یا عدم هائیم و هستیهای ما تو وجود مطلق فانی نما قوله زین دایره مینا خونین جگرم می ده تا حل کنم این
مشکل در ساغر مینائی مینا بالکسر والقصر گوهر آبگینه و شیشه و بعضی سبز نیز مستعمل است و این دایره
مینا از روی لغت عبارت است از آسمان که سبز رنگ مینماید و از روی اشارات عالم شهادت و کثرات و تعینات است
که وجه حقیقی را از مشاهده محبان مشتاقان پوشیده و مستور نمود و مراد از می محبت و عشق ذاتی
است که کاشف اسرار است و لهذا قیل من احب الله لا یخفی علیه شیء و ساغر مینائی پیاله که از
آبگینه شبیه بیاقوت و زمرد و دیگر جواهر سازند و بکار برند بغایت خوش نماینده بود چون در بیت
بالا ذکر اجتماع ضدین کرده است محال عند العقل و ممکن عند المحبة نمود لاجرم درین بیت از راه

اضطرار و واسوختگی خطاب با هر ندیمی و حریفی که در میخانه میباشند نموده میکوید که از دست تعدی دایره
کثرات و حجب تعینات که وجه حقیقی را با وجود آنکه در همه جا جلوه کر است بنوعی پوشیده و مستور ساخته
که در هیچ جا بنظر نمی آید خونین جگر شده ام ای حریف و ندیم میخانه می محبت و عشق ذاتی که کاشف اسرار است
بده بخورد من تا حل کنم این نکته مشکل و عقده لاینحل که دلبر همه جا جلوه کر و در هیچ جا مشهود نه از ین ساغر
مینائی و صاف محبت و عشق ذاتی نیز لکه این امر وجدانی و ذوقی است بجرعه باده محبت مکشوف خواهد شد قوله
دایم کل این بستان سیراب نمیماند دریاب غریبا زا در وقت توانائی باز از راه تاکید خطاب با ندیم و حریف
میخانه نموده میکوید که ای ندیم همیم و ای حریف قدیم تو بهتر میدانی که دایم و همیشه کل خوب بستان دنیا سیراب
نماند دریاب شعار غریبان را بجام می در وقت توانائی و دستر س دخل در میخانه قوله ساقی چمن کل را بی روی تو رنگی
نیست شمشاد خرامان کن تا باغ بیارائی مراد از ساقی ذات باقی است جل شأنه که ساقی صفه کشته
شراب محبت و معرفت بخورد عارفان و عاشقان میدهد و مراد از چمن کل قلب خود داشته که چمن کلهای
معارف و حقایق است و تعبیر نموده از آن در مصراع ثانی بباغ و شمشاد از روی لغت با اول مفتوح نام
درختی است منسوب بقد شاهدان و از روی اصطلاح ذات ممتد الالوهیة را کویند چون در دو بیت بالا طلب
کدائی از ندیم و حریف میخانه نمود غیرت عاشقی و حمیت محبی که طلب چیزی از ماسوی المحبوب بر نمی تابد کریبان کیر
شیرازی شد لاجرم انتقال از خطاب ندیم نموده با ساقی حقیقی جل شأنه میکویم که ندیم کیست و حریف کیست تا می
محبت حقیقی که کاشف اسرار است بخورد ما بدهد ای ساقی باقی چمن کلزار قلب ما را به جلوه جمال تو رنگی و رونقی از حل
نکته مشکل و عقده لاینحل اصلا نیست ذات ممتد الالوهیة خود را که برزخ است میان وجوب و امکان
و از و در رسیدن فیض او بحرکت جلوه کر کن تا باغ قلب ما را با نشاط بیارائی و نکته مشکل و غامض را حل
فرمائی قوله مه کیست که با رویت در معرض حسن آید شب کرد جهان پیمائی تنها رو هرجائی چون ماه در
شب سیاه بقدری اشیا را منور میسازد و قاصدان منزل مقصود را اندکی رهبری مینماید و عاشقان ذات را
بنور و التجا می شاید لاجرم خطاب با ساقی باقی جل شأنه نموده میکوید که ماه کیست و در چه عرصه است که
با وجود روی و وجه حقیقی تو در معرض حسن در آید و عاشقان ترا رهبری بمنزل مقصود نماید ماه شبگرد است
دزد نور از آفتاب صوری که از ترس آفتاب معنوی جمال تو روز بر نمی آید و در شب جهان می پیماید و تنها رو باعتبار
بیکسی و عدم قدرت که جا دیگر نیست و هرگاه که تو متحرک است دهر جائی و سبک رفتار قوله صد باد صبا اینجا

در باب عرینا زادر وقت توانا

با سلسله پر قصه این است حریفان دل ما بادنه بهای شیخ فریدالدین عطار در تذکرة الاولیا از شیخ ابوبکر
کتانی روایت میکند که وی گفت که خدا را عزوجل بادیست که آن را باد صبا خوانند آن باد مخزونست در زیر
عرش وقت سحر وزیدن گیرد و ناله‌ها و استغفارها برگیرد و بملک جبار رساند انتهی کلامه از این عبارت بر تو
واضح شد که باد صبا محرم درگاه است تا یعنی زنهار در لغت آمده و باد پیمودن یعنی کار بیفایده کردن
و آرزوی بیجا بردن در لغت مستعمل شده چون در ابیات بالا گستاخانه و بی‌ادبانه التماس جلوه جمال پاک
محبوب سبحانه تعالی بی توسط نقاب تعینات و حجاب کثرات نموده لاجرم درین بیت خطاب با دل خود کرده از راه
نصیحت میگوید که صد باد صبا با وجود محرمیت درگاه آن از باریابی درگاه جمال و جلال مقید و محجوب در سلسله
دوری و مهجوری پر قصه و در طینه و قید از دایره اطاعه بیرون نمی‌کنند این قسم است تهارد و جلالج
که تو با او کار افتاده از دل نه زنهار زنهار تا از روی بیفایده مشاهده جمال آن ذو الجلال بی توسط حجاب تعینات یعنی
و پا از اندازه خود بیرون منهی زیرا که در صورت ظهور جمال او بی توسط حجب تعینات نه تو خواهی ماند نه دل
و نه غیر در شب که زلف با باد صبا گفتم گفتا غلطی بگذر زین فکرت سودایی کلمه در اصطلاح فریاد
و استغاثه است از قهر محبوب بلطف محبوب فی الحدیث الکریم اعوذ بک منک و فی المثنوی المعنوی
شرح این بگذارم و گیرم گله از جفای آن نگار ده دله و زلف در اصطلاح عبارت از غیب هویت است که هیچکس را
بدان راز وقوف نباشد و سودا خیال و مایه بیوست که در دماغ مردم افتد و از آن خیالات فاسده زاید و لفظ
غلط با یای تنکیر است که افاده تعظیم میکند یعنی غلط عظیم چنانچه در محاوره گویند فلان مردیست یعنی مرد
بزرگست تحبه مغلوب الحال باز خطاب با محبوب سبحانه تعالی نموده میگوید که ای پادشاه خوبان در شب درجات
غلبه شوق جمال تو فریاد و استغاثه از استغنا و بی‌نیازی ذات تو در پیش باد صبا که او محرم کوی کبریایی است
کردم در جواب گفت که در غلط عظیم افتاده و از دریافت حقیقت کار دور افتاده بگذر از این فکر سودایی و خیال
ناروایی زیرا که در دار دنیا آن محبوب سبحانه جمال خود را بی توسط مظاهر و مجالی بکسی ننموده و ننماید مگر بیست که حجب
تعینات از میان بردارند و عالم آخرت که موعد ملاقاتست در پیش آید و تو از برزخ ملاقات مشاهده جمال خود بی
واسطه سازند حافظ شب هجران شد بوی خوش وصل آمد شادیت مبارکباد ای عاشق شیدایی چون
عاشق مجنون صفت باندک استماله متسلی میشود لاجرم محب شیرازی خطاب با خود نموده میگوید که ای حافظ از گفته
باد صبا محرم کوی آن دلربا معلوم شد که شب هجران با نقراض عالم شهادت رفت و با آخر رسید بوی و مژده خوش

وصل

غزل

وصل با محبوب بی حجب تعینات آمد شادی این بشارت ترا مبارکباد ای عاشق شیدایی اشعار است در لفظ
شیدایی با آنکه عاشق مجنون صفت است که باندک استماله متسلی میشود خراب از دل آن دم که خراب از می
گلگون باشی بی زر و گنج بصد حشمت قارون باشی در شرح نامه و مؤید الفضلا آورده که خراب ویران دست
طافح و در مدار الافاضل آورده که خراب بسیار مست و در رشیدی آورده که خرابات کندان و بعضی ویران
عربیست لیکن یعنی فارسی از آن ماخوذ است و می گلگون از روی لغت شراب انگوری و از روی اصطلاح محبت
و عشق ذاتیه که لون نور آن سرخ است و آن محبت و عشق آتش کبری است که چون در دل محب فرود آید
هرچه در وی سوای محبوب می یابد همه را میسوزد و از نقوش غیر منفی و پاک میسازد کما قال الشبلی العشق نار
تقع فی القلب فاحترقت ما سوی المحبوب عارف شیرازی درین غزل خطاب عتاب آمیز با دل خود جهت
صلاحیت او دارد زیرا که صلاحیت دل بموجب حدیث کریم ان فی جسد ابن آدم لمضغة اذا صلحت صلح
بها سائر الجسد و اذا فسدت فسد بها سائر الجسد الا و هی القلب مورث صلاحیت کل بدن است
و فساد او متضمن فساد کل جسد است باید دانست که ما بین فنا و بقا فاصله نیست همان دم که سالک بدولت
فنا فی الله میرسد در همان دم بمنصب بقا بالله فائز میشود از اینجا میگوید که از دل آن دم که مست طافح و کندران از می محبت
و عشق ذاته شوی و فانی و خراب از نقوش ما سوی المحبوب باشی همان دم بی زر و سیم و با افلاس تمام
بصد حشمت و شوکت غنی و بی نیاز مطلق باشی زیرا که هر که فانی از خود و باقی بحق گشت بی شک با درویشی و
افلاس غنی و بی نیاز مطلق بین صاحب کشش را از این افلاس و غنا که اجتماع ضدین است چنین خبر میدهد
بکلیت ره آیا بسدا از خویش غنی گردی تحقیق اگر مرده درویشی نکته عشق نمودم بتو هان سهو مکن
ورنه چون بنگری از دایره بیرون باشی نکته بالضم سخن باریک و لطیف و نکته عشق آنست که در بیت بالا مذکور
گرد که در هر دل که نار عشق واقع شد ما سوی المحبوب بسوخت و دل را بمحبوب رساند و غنی مطلق کرد یعنی
یعنی نکته عشق که عبارت از فنای نقوش ما سوی و بقا بحق است بیان آن نمودم بتو ای دل هان و آگاه باش
سهو و غفلت مکن و در عمل بر این نکته تا بمقصود برسی و اگر نعوذ بالله عمل بر این نکته نکنی چنان بدان که بیرون افتاده
از دایره انسانیت بیرون و خارج باشی زیرا که فرق میان انسان و سائر مخلوقات بهمین حقیقت که
از آن گرانم انا عرضنا الامانة علی السموات و الارض و الجبال فابین ان یحملنها و
اشفقن منها و حملها الانسان از میان سائر مخلوقات رغبت برداشت و برداشت همت لازم داشت پس اگر در

در مقامی که صدارت بفقیران بخشند

در رشتهٔ خارج بران عمل کند از دایرهٔ انسانیت خارج باشد قوله در مقامی که صدارت بفقیران بخشند چشم دارم
که بجاه از همه افزون باشی مراد از فقیران جماعه مجردان و مفلسانست که بدولت عشق از جمیع تعینات و نتیجه
ذوات و صفات و نعوت و نقوش ماسوی المحبوب دل خود را خالی و صاف نموده‌اند و جماعه که از اوصاف مذکوره مفلس و تهی دست
شده‌اند شایستهٔ منصب بقا بالله و غنای مطلق گشته‌اند بازاز راه ترغیب و تحریض خطاب با دل خود میفرماید که ای دل
که ای دل اگر عمل برکعبه فرنگی و عشق ذاتی را که مورث فنای ذات و صفات و نعوت و احکام است حاصل
نمایی در مقام بقا بالله که صدارت و حشمت و غنای مطلق بمجردان عشق و مفلسان محبت بخشند و ایشان را
غنی بخود گردانند امید قوی دارم که از سایر مخلوقات و جمیع موجودات در مرتبه افزون باشی و مولانا حقیقت
بانی در مرصاد العباد آورده که یکی از مصطفی صلی الله علیه و آله و سلم پرسید این الله گفت فی قلوب
عباده و هو معکم اینما کنتم این باشد قوله تاج شاهی طلبی گوهر ذاتی بنمای ور خود از گوهر جمشید و
فریدون باشی در روح الارواح آورده که دل دنیا نایب و خلیفه الله است فی الارض و در شرح گلشن راز آورده
که دل صورت احدیة الجمع میان ظاهر و باطن است و بدین سبب مظهر جمیع شیونات الهیه واقع شده و جامعیت
انسان و کمالات او بواسطهٔ این دل است و تمامه اسمای متقابله الهی از جلالی و جمالی روی بحب قابلیت ظهور یافت
و هر لحظه موجب تصاریف احکام آن اسما شانی دیگر میبایند و چنین استعداد کامل او بواسطه خواهش های نفسانی
و هوا و هوس سیاه گم گردیده ترغیباً بر خلاف میفرماید که ای دل اگر تاج شاهی خلافت الهی و نیابت با سلک
طلبی و آرزوی این منصب داری استعداد ذاتی و فطری خود را که بواسطه استیلای قوای نفسانی ضایع کرده بنما و بکار
بدر آر هرچند خود نبیل از گوهر و نژاد جمشید و فریدون باشی زیرا که در منصب معنوی وراثت معنوی در کار
است و وراثت صوری بکار نمی‌آید مدد ترجمه قشیری آورده که صحابه رضی الله عنهم حضرت رسالت را صلی الله
علیه و آله و سلم پرسیدند یا رسول الله من آلک فقال علیه السلام کل مؤمن تقی قوله
در ره منزل لیلی که خطرهاست در او شرط اول قدم آنست که مجنون باشی باز از راه نصیحت خطاب
با دل خود میگوید که ای دل در راه سلوک و سیر منازل الی الله که در آن راه صدهزار خطرات جانکاه است
شرط اول قدم آنست که مستی می گلگون محبت ذاتیه مجنون و مدهوش و بیخبر از کونین باشی تا لیلی در خانه
تو نزول فرماید و ترا غنی بخود نماید در تمهیدات آورده که حضرت داود علیه السلام مناجات کرد الهی ترا
کجا جویم فرمود انا عند المنکسرة قلوبهم لاجلی قوله کاروان رفت و در خواب و بیابان در پیش

کی روی ره ز که پرسی چه کنی چون باشی باز از راه نصیحت خطاب با دل خود میگوید که ای دل کاروان سالکان و سیاران
سبیل الی الله رفته و بمنزل مقصود رسیده و تو هنوز در خواب غفلتی و حال آنکه بیابان بی پایان در پیش داری حالت
تنهایی و بیکسی قطع این بیابان که در راه جانکاه این بیابان بی پایان از که پرسی و در صورت بیکسی چگونه در این
بیابان بی پایان بی بدرقه منزل شناس چون باشی قوله ساغری نوش کن و جرعه بر افلاک افشان چند از
پی ایام جگرخون باشی ساغر پیاله و کوزه شراب و یقین بگیری ساغری افاده تعظیم میکند چون در بیت سابق گفت
که ای دل کاروان سالکان و سیاران سبیل الی الله رفته و بمنزل مقصود رسیده و تو از غفلت در مانده‌ای الحال علاج
و موصل تو بمنزل مقصود آنست که ساغری عظیم الرتبه عشق ذاتیه نوش کن تا محبت ترا بمعشوق اتصال دهد و بمرتبه
غنای مطلق رساند بعد از آن جرعه فیض با فلاک افشان چقدر از پی گردش ایام ناموافق جگرخون باشی زیرا که
ترا از برای ورود موافقت و مخالفت گردش ایام نفرستاده‌اند ترا برای تجرع ساغر محبت خود فرستاده‌اند
و چون بتجرع ساغر کذایی نمودی و بمرتبه غنای معنوی رسیدی افلاک که موقوف علیه و مدار گردش ایام اند ریزه خوار
فیض تو گردند و تابع امر تو باشند کما قال الشیخ العربی فی مفتح کتاب الحی الحمد لله الذی جعل الانسان
الکامل معلم الملک و ادار بحانه و تعالی نشر بقاو تشریفها بانفاسه الفلک و قول خواجه ابوبکر
طامی است غم خوردن بیهوده عقوبت است قوله حافظ از فقر مکن ناله که گر شعر این است هیچ خوش دل نپسندد
که تو محزون باشی لیکن بیت در جواب وحشی مقصود ایراد فرموده دل وحش خود که تو بهتر میدانی ای باصیح که تجرع
ساغر از اختیار نیست بلکه موقوفست بر موهبت الهی که از اختیار بیرون است در جواب خطاب با خود
دل میفرماید که ای حافظ از فقر و تهیدستی آه جانسوز و ناله مکن و از اضطراب زیرا که شعر و کلام حقایق نظام تو
این قسم است که درین غزل ادا نمودی هیچ کامل صاحب مقام منبسط دانی نپسندد که تو بواسطه افلاس و تهیدستی
محزون و ای محزون باشی چرا که صاحبان مقام تنزل متخلق اند باخلاق الهی جل و علا کلام موزون حقایق مشحون ترا
پسند میفرماید و صله آن بدرخور شان خود عطا مینماید شنیدی که بر یک بیت شیخ سعدی که پسندیده‌اند بهشت
طبقهای نور بهر نثار او از آسمان بدست ملائکه فرستاد قوله هزار جهد بکردم که یار من باشی مراد بخش دل بیقرار من
باید دانست که جهد و تلاش بنده را در حصول قرب و معرفت الهی دخل نیست تا حق سبحانه و تعالی راه بموجب عنایت
بنده نگشاید و بالزام خود دعا و عبرت بر وی نگمارد و بنده از پس حجب بمعرفت دیگر نمی‌رسد بلکه اسباب سعادت
میسر گردانیده و میسر دارد و الطف تا علی علیین و دیگری را اسباب شقاوت میسر گردانیده و در بدلوی بسته قهر

تا سفر این قرین بفعل الله ما یشاء و یحکم ما یرید از اینجا محبت معهوف شیراز بر دیوان غزلی بدل خطاب با محبوب
ازل بعهد اظهار استغنا و بی نیازی او و بدرد دلی و بنا اثر جهد و تلاش خویش بیان مینماید و مخاطب است
درد مینداشته با محبوب خفته بر پا بیدار در یعنی ای بی نیاز صد هزار جهد و تلاش بکردم و بکار بردم که یار و قرین
با بختی دیر از تحسین بر صحبت معشوق خود دل بیقرار مرا باشی اما به جذبه لطف تو هیچ نشد و فائده بران مترتب
نگشت صاحب شرح گلشن راز میفرماید که سلوک و ریاضت و تصفیه بواسطه آن است که مستعد جذبه الهی
بشوند والا هیچ کس را بغیر وصول با حضرت ممکن نیست و لهذا فرموده اند جذبة من جذبات الحق
توازی عمل الثقلین قوله درین کلبه احزان عاشقان آمد شبی جلیس دل سوگوار غمزده باش کلبه
احزان از روی لغت با اول مضموم مصیبت خانه و خانه غم و اندوه و بندیخانه و از روی اصطلاح دل مجروح و محزون
و شکسته عاشق چنانچه در مصراع ثانی بعد تصریح میرساند و دل سوگوار میگوید و مراد از عاشقان ذات خود
میدارد چنانچه در مصراع ثانی صریح مینماید و من میگوید و سوگوار یعنی ماتم زده بود باز خطاب با محبوب مستغنی
و بی نیاز سراپا ناز بنحوه میگوید که صد هزار جهد و تلاش بکردم و بکار بردم که درین کلبه احزان ای عاشق
صادق که خانه تست آئی و نزول فرمائی و شبی از شبها جلیس و انیس دل سوگوار و ماتم زده من باشی
امان نشد و فائده بران جهد و تلاش مترتب نگشت قوله چراغ دیده شب زنده دار من گردی انیس خاطر امیدوار
من باشی باز خطاب با محبوب مستغنی و بی نیاز سراپا ناز بنحوه میگوید که صد هزار جهد و تلاش بکردم و
بکار بردم که دمی چراغ و نور بخش دیده شب زنده دار و بیدار در انتظار من گردی و شبی از شبها انیس و جلیس
خاطر امیدوار من باشی امان نشد و فائده بران جهد و تلاش مترتب نگشت قوله از آن عقیق که خونین دلم
ز عشوه او کرم بود که اگر راز دار من باشی عقیق سنگی است معروف سرخ رنگ که از آن نگین سازند و باستعاره
لب معشوق را نیز گویند و لب معشوق در اصطلاح بعضی از محققین مثل سید علی همدانی و خواجه محمد پارسا قدس
سرهما سر الهی را گویند در حجب عزت که جانها و ارواح مشتاقان را در تب و تاب میدارد و عشوه در اصطلاح بعضی
از محققان مکر و فریب و بلا را گویند باز خطاب با محبوب مستغنی و بی نیاز سراپا ناز بنحوه میگوید که صد
هزار جهد و تلاش بکردم و بکار بردم که از آن ستر و حجاب ذات تو که خونین دل من از مکر و فریب و بلا از آن
ستر و حجاب اگر مرا بود بکلمه شکوه تو راز دار و غمخوار من باشی امان نشد و فائده بران جهد و تلاش مترتب
نگشت قوله چو خسروان ملاحت به بندگان نازند تو در میانه خداوندگار من باشی باز خطاب با محبوب مستغنی

و بی نیاز سراپا ناز بنحوه میگوید که صد هزار جهد و تلاش بکردم و بکار بردم از برای آنکه در وقتی که محبوبان و خوبان
ملک ملاحت از راه مروت و سماحت بعاشقان و بندگان خود نازند و هریکی فخر کند که فلان عاشق صادق
و بنده باوفای من است تو در میان همه مالک و خداوندگار من باشی و با دیگری نپردازی امان نشد و فائده بران جهد
و تلاش مترتب نگشت قوله دران چمن که بتان دست عاشقان گیرند گرت ز دست برآید نگار من باشی
مآل این بیت با مآل بیت سابق یکی است باز خطاب با محبوب مستغنی و بی نیاز سراپا ناز بنحوه میگوید
که دران نزهتگاه که محبوبان و خوبان برای تماشا دست عاشقان خود گیرند و گلگشت نمایند اگر ترا ای محبوب
بی نیاز میسر شده آید یعنی شان تو این تقاضا فرماید نگار و یار مخصوص من باشی و بدیگری نپردازی امان نشد
قوله شود غزاله خورشید صید لاغر من گر آهوی چو تو یکدم شکار من باشی غزاله بالفتح آفتاب و
آهو بره کذا فی الکشف و اضافه غزاله بخورشید بیانی است یعنی ای محبوب بی نیاز شود غزاله خورشید
که خود خورشید ادنی صید من اگر آهوی مثل تو یکدم مائل و متوجه من باشی من له المولی فله الکل شاهدا
ست قوله دو بوسه کز دو لبت کرده وظیفه من اگر اداء نکنی قرض دار من باشی بوسه در اصطلاح
تحفظ و تلذذ روحانی را گویند و لب در اصطلاح عبارت از لطف ربوبیت و لطف ربوبیت
هم جمالی است و هم جلالی لطف جمالی آنکه محب را بکنار قبول آرد و لطف جلالی آنکه محب را در مقام بعد و دوری
دارد تا از اخلاط ردیه طبیعی پاک گردد و شایسته قرب شود از جهت دو سه بوسه و دو لب گفت زیرا که
محب را هم لذت از لطف جمالیست و هم از لطف جلالی یعنی ای محبوب بی نیاز دو تحفظ و تلذذ که از لطف
جمالی و جلالی خود جهت خیرت من کرده وظیفه من اگر اداء آن نشود دست از طلب باز ندارم و مستدعی آن وظیفه
بهر حال خواهم بود از اینجا سوخته دیگر میگوید قوله ترا هم خون من دامن بگیرد که خون عاشقان هرگز نمیرد
من از بیم زخمه به بینم بعمر خود که شبی بجای اشک روان در کنار من باشی یعنی ای محبوب بی نیاز امکان ندارد که من
مراد به بینم بعمر خود که شبی از شبها بجای اشک روان از کنار من تو در کنار و آغوش من باشی یعنی بکمال قرب و معیت
تو فائز شوم قوله من ار چه حافظ شهرم جوی نمی ارزم مگر تو از کرم خویش یار من باشی چون خواجه حافظ در علم قرآن بی نظیر بود
و فضائل و کمالات بسیار داشت لاجرم بجناب محبوب بی نیاز میگوید که اگرچه من حافظ شهرم و علامه دهرم اما جوی
نمی ارزم مگر تو از لطف و عنایت خویش معین

که خون عاشقان هرگز نمیرد

نکهت دردی پوشانید نور محمدی بود کما اخبرنا علیه الصلوة والسلام اول ما خلق الله نوری و حضرت
بسعفه جلال بران نور محمدی که آن را جوهر بیضا نیز گویند تجلی فرمود آن نور دید کماز آمد و عرق کرد گل سرخ از عرق
جبین آن جوهر بیضا آفریده شد و معنی بیت آنکه ای نور اول که مجمره گردان و عطر ساز مجلس ملائکه و عقول و مجمع
کاملان و ربانیان شدی سرخ گل اگر نه سرخ گل را بوی تو که بواسطه بوی خوش صفات حق است کردی پرورش در عالمی
زیراکه روحانیان و ربانیان که از جمیع ادناس پاک و مجرد بودند اصلا مایل بماسوی الله نیستند گل را بواسطه آن دوست
میدارند که از گل بوی تو که عین بوی صفات حق است بشام ایشان میرسد بیت باد که سحر که ز سرکوی تو آید جان ها کس
فدا باکر تو بو تو آید بیت در آرزوی خاک ره یار سوختیم یاد آورای صبا که نکردی حمایتی صبا بلویت که
ایصالت روایح طیبه و منسوب دارند یعنی روحانیان و ربانیان بواسطه قدس ذاتی و تطهیر بدنی استشمام نسایم
عطریات احدی بواسطه گل که جزو آن گلست کرده اند و ما خاکیان خلق در آرزوی بوی خاک راه یار و الا قتدار صلی
الله علیه و آله وسلم که از قدم میمنت لزوم آن یار خوشبو شده است سوختیم یاد آورای صبا احوال بر اختلال ما
که در نیرمت نکردی تیمار و حمایتی بیت ای دل بهرزه دانش و دین را زدست صد مایه داشتی و نکردی کفایتی
یعنی ای دل مشام روحانیان و ربانیان بواسطه قدس ذاتی و تطهیر بدنی عبیر زحلاوت بوی محمدی و جانتوانی
که بهرزه و غفلت عقل کامل و دین را که وسیله استشمام نسایم مذکوره تواند شد از دست تو رفت و الا تو هم
در احسن فطرت مثل روحانیان و ربانیان صد مایه قدس ذاتی و تطهیر بدنی داشتی اما از بد غیرتی نکردی سودی
کفایتی بیت بوی دل کباب من آفاق را گرفت این سوز اندرون بکند هم سرایتی چون در بیت سابق
دل را بهرزه نش و توبیخ مایوس کرد از استشمام نسایم احدی لاجرم درین بیت مرحمت احوال او میکند و میگوید
که بواسطه فقدان تقدس ذاتی و تطهیر بدنی بوی دل کباب شده و سوخته من آفاق را فرو گرفت و بمشام خویش
و بیگانه فرو رفت امید غالب است اگر این سوز اندرون و درد درون که دل را چنین کباب کرده بکند اثری و
سرایتی و نگذارد در آتش ادلم و ورحمتی بیت هر پاره از دل من و از غصه قصه هر سطری از خصالتو از رحمت آیتی
باید دانست که رحمة الهی بر دو نوع است یکی عام دوم خاص عام را رحمة رحمانی نامند که افاضه وجود بر تمامیت
موجودات فرمود و خاص را رحمت رحیمی میگویند که فیضان کمالات معنویه بر مومنان و صدیقان و ارباب
القلوب میفرماید مثل معرفت و توحید و تسلیم و رضا و حقیقه محمدی صلی الله علیه و آله وسلم صورت و مظهر
اتم هر دو نوع رحمت الهی است و ما ارسلناک الا رحمة للعالمین ازین مرحمت میدهد چون دل را در بیت سابق

هر کسی آن کند که لایق اوست

غزل

زنهار مکن درازدستی

قدر دستمانه کرد لاجرم در این بیت بر سبیل شفاعة عرض احوال پر اختلال دل بجناب نور الاول مینماید و میگوید که
ای نور اول دل من از حسرت نقصان قدس ذاتی و تطهیر بدنی پاره پاره شد و هر پاره از دل من و از غصه و اندوه
گلوگیر قصه و داستانی و هر سطری از کتاب جمال و لطف تو از رحمة رحمانی و رحمة رحیمی آیتی بس دل من هر چه کرد
در خور مرتبه خود کرد و تو هر چه کنی در خور شان خود کن بیت هر کسی آن کند که لایق اوست قوله در آتش ار
خیال رخت دست میدهد ساقی بیا که نیست ز دوزخ شکایتی یعنی ای نور اول تو آن دریای فیض و رحمت رحمانی
و رحیمی که در آتش دوزخ اگر خیال و مثال جمال باکمال تو دست میدهد و میسر میشود ای ساقی حوض کوثر بیا بر سر رافته
و بده شراب شادی و راحت که نیست در این صورت از آتش دوزخ شکایتی بلکه دوزخ عین راحت است با آن خیال
جمال تو قوله دانی مراد حافظ ازین غصه درد چیست از تو کرشمه و ز خسرو عنایتی یعنی ای نور اول تو بهتر میدانی
که مراد حافظ بنده جناب تو از اظهار و عرض این درد و غصه چیست از تو کرشمه لطف و بوسیله تو از خسرو
علی الاطلاق جل شانه رعایتی و عنایتی والا شکوه و شکایه چه حکایة است [illegible] ای باد نسیم یار داری
زان نفحه مشکبار داری زنهار مکن درازدستی با طره او چه کار داری مراد از باد باد صباست که بغایت
لطیف و خنک است و نسیمی خوش دارد و گلها از تاثیر او بشکفند و عاشقان دل شده راز خود با او میگویند
و نسیم بمعنی بوی خوش در لغة مستعمل شده و نفحه بمعنی بوی مطلق در لغة آمده و طره در اصطلاح تجلیات اسما و صفات
را گویند که باد صبا را بوی و شمه از آن تجلیات خشبو و معطر بعاریت عطا میشود که بواسطه باد صبا بمشام
ارباب شوق میرسد گاه ازان محظوظ میشوند و گاه ازان غیرت میبرند و با او در مقام عتاب می آیند
عارف شیرازی از راه غیرت میگوید که ای باد صبا هرزه درا بوی خوش که بدان نازش داری آن بوی خوش از
تجلیات خشبو و معطر صفات یار و الا اقتدار ما بطریق عاریه داری از آنجهت نفحه و بوی مشکبار داری زنهار
از بی ادبی و گستاخی مکن دست از اندازه خود دراز و پنجه بپنجه تقابل با طره خشبو و معطر یار زیرا که با
طره تجلیات صفات یار چه کار و چه مناسبت داری ما للتراب و رب الارباب هر چه ترا ازان جناب بطریق
عاریت عطا شده بدان بسنده کن [illegible] ای گل تو کجا و روی زیباش او مشک و تو خار بار داری گل در اصطلاح
شیخ جمالی شیرازی عبارت از وجه حقیقی است چون گل بسبب رنگ و بوی خوش لاف حسن و جمال میزند
و غیرت عاشق آنرا برنمیتابد لاجرم از راه غیرت میگوید که ای گل مرتبه رنگ و بوی تو کجا و مرتبه رنگ و بوی
وجه یار کجا و چه مناسبت بدیباج و شما ثمره و نتیجه تجلیات آن وجه مشک اذفر است که مشام عالم

ازان

ازان معطر است و بار و ثمره تو خار دل آزار است که چون تو رخت خود از شاخ بر می بندی همان خار باقی میماند که گویا
ثمره تست بیت به بین تفاوت ره از کجاست تا بکجا قوله نرگس تو کجا و چشم مستش او سرخوش و تو
خمار داری در مرآة المعانی آورده که چشم نور ذات را گویند و مست در اصطلاح مستغنی و بی نیاز را گویند
و خمار بالضم در لغت ملالت و کدورت را گویند که بعد از خوردن شراب حادث میشود چون نرگس هم بخوش
چشمی نازش دارد لاجرم محب غیور از راه غیرت میگوید که ای نرگس مرتبه خوش چشمی تو کجا و مرتبه خوبی
نور ذات مستغنی و بی پروای یار ما کجا نور ذات یار ما همواره منبسط و کشاده رو و تو همیشه ملالت و
کدورت و درد سر داری از آنجهت ترا بیمار گویند بیت بدور چشم تو بیمار شد چنان نرگس که تکیه زد بعصا دانکه
از زمین برخاست قوله ای سرو تو با قد بلندش در باغ چه اعتبار داری قد در اصطلاح امتداد حضرت الوهیة
گویند که برزخ است میان وجوب و امکان کما اگر آن رقیقه پیوسته با موجودات نباشد هیچ چیز وجود و قیام
نیابد چون سرو هم بدرازی قامت سر افرازد لاجرم محب غیور از راه غیرت میگوید که ای سرو درازی و امتداد
قد تو با امتداد حضرت الوهیت ارجمند یار در باغ جهان در چه حسنی و چه اعتبار داری قوله ریحان تو کجا و
خط سبزش او تازه و تو غبار داری ریحان بالفتح نام خط و گیاهی است خشبو که آنرا شاه سپرغم گویند
و هر گیاه خشبو را نیز گویند و خط سبز در اصطلاح عالم برزخ را گویند یعنی عالم ارواح که برزخ است میان غیب مطلق
و شهادت مطلق کما صرح به صاحب التحقیقات و آنرا سبز ازان جهة گویند که چنانچه سبزه اول نشو و نما و ظهور نباتات
است مرتبه ارواح اول مراتب ظهور ذات است در مظاهر و چون عالم ارواح دار الحیوان است از آنجهة او را
در مصراع ثانی تازه گفت و غبار بالضم گرد و در فارسی بمعنی کدورت هم آمده است و خطی هم هست باریک که آنرا
نیز در عرف خط غبار گویند بسبب جمع لفظ ریحان و خط غبار بوریت لطافت است چون ریحان بخوشبوئی خوش
خوش وقت است لاجرم محب غیور از راه غیرت میگوید که ای ریحان مرتبه خوشبوئی تو کجا و مرتبه خوشبوی
تعینات عالم ارواح که اول تعین ذات یار است و بواسطه قرب با ذات و صفات یار همواره خوشبو و
تازه است کجا و تو غبار کثافت عنصریت داری بیت چه نسبت خاک را با عالم پاک قوله ای عقل تو با وجود
عشقش در دست چه اختیار داری چون عقل بسبب قوت امتیاز میان خوب و زشت و سفید و سیاه و
خشک و تر سر افتخار بلند میدارد لاجرم محب غیور از راه غیرت میگوید که ای عقل تو با آنهمه قوت امتیاز ذوق
عشق ذات آن یار در دست چه نقد اختیار و متاع قدرت داری زیرا که تو امتیاز اشیا میکنی و او حقایق

روزی برسی بوصل حافظ

اشیا درکس مینماید و بینهما بون بعید از بجهته کویند که عقل معزول از ولایت عشق معزول است قوله روزی برسی بوصل حافظ گر طاقت انتظار داری انتظار با کسر چشم داشتن باید دانست که انتظار امریست در غایت صعوبت فلهذا گفته اند الانتظار اشد من الموت اما انتظار و چشم داشتن همواره در راه مطلوب ثمره وصل مطلوب میگردد چون محب شیرازی در تمام غزل بدبدل حسن و جمال محبوب متعال را بر حسن و جمال جمیع اشیا حسنه بدلائل جلیه ترجیح ثابت کرد شوق وصل و مشاهده جمال آن جمیل علی الاطلاق حیثیته که گریبان گیر او گشته لاجرم خطاب با خود نموده میگوید که یک روزی برسی و فائز شوی بوصل و مشاهده یار ذوالاقتدار ای حافظ بشرطی که اگر طاقت و تحمل شدت انتظار داری زیرا که هر منتظر از ان درگاه انور محروم برنگشته قوله ای که مهجوری عشاق روا میداری عاشقان را ز بر خویش جدا میداری تشنه وادی را برلالی دریاب بامیدی که در بیزره بجدا میداری شطاح فارس عارف عاشق شیخ روزبهان بقلی شیرازی رحمة الله عنه در کتاب الانوار فی کشف الاسرار خود آورده که در غلوای سکر حق تعالی بر فر تجلی کرد در صورت ترکی قبا بسته کلاه با فته کج نهاده دستی زدیل جلالش زدم و گفتم تجلی وحدت ذاتیه تو که تراجان شناخته ام که اگر بهزار صورت برآئی و در هزار لباس عزت و کسوت جلوه فرمائی یکسر مو از معرفت تو تغیر نیابد باز گفت که بجلال احدیت ذاتش که دست از دامنش ندا شتم تا تجلی اجل و کشف اعظم بر من متجلی و منکشف گشت اندران حالت روزبهان نمانده و نیست شد انتهی کلامه از این عبارت عرفان اشارت بر تو واضح شده باشد که شیخ در غلبه حال حیران محو مشاهده جمال محبوب متجلی در صورت ترک بود که مظهر از نظر بین غایب گشته بود لاجرم هر خطابی که با مظهر گرفته میکرد در حقیقه با حق متجلی میکرد و عبارتی که لائق جناب اقدس بعضی ایراد مینمود از این عالم بر محب مست شیرازی در غلبه حال و غلوای سکر محبوب حقیقی جل شانه از بردهای آب و گل در صورت دلبری موزون شمائل نمودن گرفته است لاجرم دست در ذیل اجلال سراپا ناز و دلالش زده میگوید که ای دلبر شیرین شمائل بر خلاف متعارف که هر کس دوستان و هواخواهان خود را دوست میدارد و در کنار قبول و قرب آرد تو مهجوری و دوری عشاق و دوستان خود روا میداری و عاشقان و محبان خود را از قرب و اتصال حضرت جدا میداری تشنه وادی راه جانکاه طلب توام مرا بزلال وصال دریاب بدان امیدی که در راه مکافات و جزا هر عملی بجدا حیثیته میداری قوله دل ربودی و بحل کردمت ای جان لیکن به ازین دار نگاهش که مرا میداری بحل کردن من عفو از گناه باز دست در ذیل اجلال آن محبوب سراپا ناز و دلال زده میگوید که ای دلبر شیرین حرکات دل مرا بناز

دکر ما

وگر شمه ربودی و متاع صبر و آرام او را تاراج کردی و بحل کردم این تقصیر ترا و ناخوش نکردم با تو ای جان و سرمایه حیات لیکن اینقدر التماس میکنم که آن دل ربوده مجذوب بلا بهتر از ین دار که مرا امیدواری در دام فراق و خوار قوله ساغر ما که حریفان دگر مینوشند ما تحمل نکنیم ار تو روا میداری باز دست در ذیل اجلال آن محبوب سراپا ناز و دلال زده میگوید که ای دلبر موزون شمائل زیبا خصائل ساغر محبت که حق ماست حریفان دگر غیر سنخ مینوشند و با تو خوش عشرت میزنند و ما به مضائقه تحمل این درد بیدرمان نکنیم اگر تو می پسندی در روا داری زیرا که ما تابع رضای توایم و ترک مراد خود گفته ایم قوله ای مگس حضرت سیمرغ نه جولانگه تست عرض میبری و زحمت ما میداری شطاح فارس عارف عاشق شیخ روزبهان بقلی شیرازی رضی الله عنه در کتاب الانوار فی کشف الاسرار آورده که قوال باید که خوبرو بود که عارفان و منتهیان در مجمع سماع بجهت ترویح قلوب بسه چیز محتاج اند روائح طیب و وجه صبیح و صوت ملیح و در کتاب منطق الاسرار در شرح شطحیات میفرماید که روی خوب نیکوان دیدن و معاشرت با ایشان کردن خطری عظیم دارد مبتدیان را الا اهل کلام در ینجا مراد از مگس مرید مبتدی مهوس است وهو عند الصوفیة کالذباب وعند غیرهم کالذباب نه که همی چون کرکان بطلب کله امردان میگردد و سیمرغ در اصطلاح عبارت از ذات واحد مطلق است بحیثیت بلی لحاظ آنکه سیمرغ که عنقا باشد مجهول الجسم معروف الاسم است همچنین ذات احدیت با وجه کمال ظهور در همه جا هیچ جا محسوس و مرئی نیست و حضرت سیمرغ عبارت از خوبرویان و نیکوان است که درگاه و جناب سیمرغ است و جمال با کمال سیمرغ در مظاهر آنها از دل فرحت است و عرض بالکسر آبرو و ناموس چون بمضمون ابیات سابقه متفرع بود با آنکه دیدن روی خوب نیکوان و معاشرت کردن با ایشان جائز است لاجرم در بین بیت از خوف آنکه مبادا مبتدی نو در آمده این راسته گرداند میفرماید که ای مبتدی نودرآمده دیدن روی خوب نیکوان و معاشرت کردن با ایشان که حضرت و جناب سیمرغ اند کار کاملان و منتهیان است نه جولانگاه مبتدیان و نودرآمدگان زنهار گرد این کار مگرد و این را بسته بندی و الا آبرو و ناموس دین خود را میبری و روادار زحمت و بدنامی ما میشوی زیرا که عوام کالانعام خواهند گفت که این سنت سیئه برپا کرده حافظ شاهد باز است و من سن سنة سیئة فعلیه وزرها و وزر من عمل بها قوله تو به تقصیر خود افتادی ازین در محروم از که مینالی و فریاد چرا میداری گویا مبتدی نودرآمده از این نصیحت بهم برآمده گفت که توبه فرمایان چرا خود توبه کمتر میکنند لاجرم از راه توبیخ و سرزنش میفرماید که ای مبتدی

نودر آمده تو بسبب تقصیر در تطهیر باطن خود محروم افتادی از نظارهٔ نیکوان و معاشرت کردن با ایشان که حضرت دوست
سیمرغ انداز نصیحت ما چرا نالی و فریاد چرا میداری بیت چرغ و شاهین را بسودای است زاغ دگر کس را بنانک
بلبل است چند را کنج خراب آید نصیب بزم شه را در خور آمد عندلیب نظم حافظا از پادشهان پایه بخدمت
طلبند کار ناکرده چه امید عطا میداری چون ایتطانه علیه بواسطه تانیس مبتدیان من عند الله مامورند
بقول لین و نصیحت ملائم لاجرم بر اسلوب کریمه وما لی لا اعبد الذی فطرنی والیه ترجعون سخن میرانند
و میگوید خود را که ای حافظ از درگاه والاجاه پادشاهان و عارفان و منتهیان پایه و مرتبه نظارهٔ مهرویان
و سعادت ماندن لز معاشرت با ایشان بخدمت و مجاهده و ریاضت و تطهیر باطن طلبند کار مذکور ناکرده چه امید عطای
این مقام داری بیت اتت روایح رند الحمی وزاد غرامی من المبلغ عنی الی سعاد سلامی اتت صیغه
واحد مونث فعل ماضی معلوم است از اتی یاتی اتیانا بمعنی آمدن و روایح جمع رایحه بمعنی بوی و رند بالفتح رای
مهمله و سکون نون نوعی از درخت خوشبوی و ربما یقال للعود رند کما فی الصحاح و حمی بالکسر آنچه
قرغ کنند و مرغزار قرغ کرده و غرام بالفتح شوق و شیفتگی و مبلغ اسم فاعل است من التبلیغ که بمعنی رسانیدن
بود و سعاد بالضم نام زن کعب و در اشعار به تشبیه محبوب خود را مراد دارند چنانکه سلمی کذا فی المدار باید
دانست که رسم اهل بادیهٔ عرب است که در ایام بهار و دمیدن سبزه زار و شکفتن ازهار مالداران ترک سکونت
شهرها نموده رمه ها را گرفته در مرغزارها میروند و سکونت میگیرند و مواشی را میچرانند از اینجا محب مشتاق
حال سعاد میگوید که آمد بوهای خوش درخت عود مرغزار قرغ کرده بسبب آمدن بهار و شکفتن انوار و زیاده
شوق و شیفتگی من بملاقات محبوب خود که در مرغزارها رفته سکونت گرفت کیست که در این وقت
رساند سلام و تحیت من بحضرت سعاد که محبوبهٔ من است بیت پیام دوست شنیدن سعادت است و سلامت
فدای خاک در دوست باد جان گرامی مراد از دوست که در مصراع اول است محبت است و مراد از دوست
که در مصراع ثانی است محبوب است ذکر سعاد در بیت بالا و ایراد سعادت در این بیت متضمن ملایمت است
یعنی کیست که برساند بحضرت سعاد این عار را که پیام محب مشتاق شنیدن و دادن جواب با صواب موجب
سعادت و سلامت است و اگر اینچنین خلاف مرضی شماست پس فدای خاک در توای محبوب که سعاد باشی جان گرامی
ما مشتاقان بهر چیز که داری ما خواه پیام ما بشنوی خواه نشنوی اما حرف نفس الامری آنست که پیام محبان
و مشتاقان شنیدن موجب سعادت و سلامت است باقی اختیار تو راست نظم اذا تغرب عن ذی الاراک

طایر نجد

کار ناکرده چه امید عطا میداری

غزل

طایر نجد فلا تفرد عن روضها انین حمامی تغرب صیغه واحد مذکر غایب فعل ماضی معلوم است از تغرب
یتغرب تغربا بمعنی نزدیک شدن و نزدیکی جستن کما ورد فی الحدیث القدسی من تقرب الی شبرا
تقربت الیه ذراعا و اراک بالفتح درخت شور کذا فی الغنیه و دیگر تلخ است شجرة المسواک و ذی
الاراک وادی که در وی درخت اراک بسیار باشد و آن سکونتگاه محبوبان است و طایر پرنده و نجد نام ولایتی است از
عربستان و قیل زمین تهامه تا عراق و قیل نام کوهی است و نیز نام شهری که در آن کوه است معلوم در آن
شهر با نبوه است و آن سکونتگاه عاشقان است که همواره از آنجا چشم توجه و انتظار باختیار سکان ذی
الاراک میدارند و لا تفرد صیغه واحد مذکر غایب فعل ماضی نفی معلوم است از تفرد یتفرد تفردا بمعنی تنها
و خالی بود و روض بالفتح مرغزار ها و همچنین ریاض جمع روضه واحد و ضمیر ها عاید است به نجد و انین بالفتح ناله
و نالیدن و حمام به تخفیف کبوتر و جانوری که با طوق بود چون فاخته و قمری کذا فی المؤید باید دانست که رسم
طیور است که در مرغزاری که سکونت میکنند و چون هنگام شام طیور جا بجا که میروند از چراگاه باز می آیند
بمرغزار خود آن طیور ناتوان و بیمار و بچه دار از آمدن ایشان خوشوقت میشوند و ناله و فریاد میکنند و بحال کویا
خبر میکنند مردم را از آمدن طیور صحرائی از اینجا محب مشتاق میگوید که وقتی که نزدیک شد هنگام برگشتن پرندگان
نجد به نجد از وادی که درخت اراک دارد و محبوب من آنجا سکونت می آرد جدا میاد و خالی مباد از مرغزارهای نجد
ناله و نالش کبوترانی که آگاهی دهند از برگشتن سائر پرندگان تا من از قدوم ایشان آگاه شوم و با کمال شوق
بجان عشق حال محبوب خود که در وادی ذی الاراک سکونت دارد از ایشان استفسار نمایم و حرف یا
که در آخر حمامی واقع است میتوانند که برای نسبت باشد یعنی کبوترهای که در ناتوانی و بیچارگی نسبت دارند با من
و میتوانند که برای اشباع باشد بیت ولی رغبة الی نجد صرت ناقص جهد فما تطیب نومی و ما استطاب
منامی رغبت بفتح تا باید خواند که صیغه واحد مذکر مخاطب است از رغب یرغب رغبة بمعنی میل کردن
و صرت نیز بفتح تا باید خواند که صیغه واحد مذکر مخاطب است من صار یصیر صیرورة بمعنی گشتن و بمعنی ضد
و تطیب بمعنی خوش گردانیدن چیزی که طبع بآن مایل و راضی باشد و استطاب بمثله و نوم و منام بمعنی
خواب بود یعنی ای مسکین ای طایر نجد بسوی نجد و باشنده عهدی که با من داری که هنگام رجوع به نجد خبر
سعاد که در وادی ذی الاراک ساکن است خواهم آمد پس خوش نکردانید مرا خواب و نیز خوش نکردانم
من خواب را یعنی نه خواب با من سازد و نه من با خواب نظم بعدت منک و قد صرت ذا بیا هلاک

علی الصباح طیوری که از اینجا بالا
و تندرست باشند بمقام
دیگر برای چریدن میروند و طیوری
که ناتوان و بیمار و بچه دارند در همان
مرغزار که سکونتگاه بود می مانند
و بکم و بیش دانه قناعت
می کنند

اگرچه روی چو ماهت ندیده‌ام بتمامی بعدت واحد متکلم فعل ماضی معلوم است از بعد یبعد بعدا یعنی دور شدن
از شرف کذا فی المهذب و منک بکسر کاف باید خواند زیرا که خطابست با سعاد و صرت بر صیغه واحد
متکلم معلوم فعل ماضی است و دانی یعنی نزدیک بود یعنی دور گشتم و جدا شدم از نوال سعاد و بتحقیق شدم
بسبب جدائی تو نزدیک بهلال در ضعیفی و نحیفی اگرچه روی و جمال چو ماه ترا ای سعاد ندیدم بپری و تمامی قوله
بیا که شام غریبان ز آب دیده ما بسان باده صافی در آبگینه شامی آبگینه شامی یعنی شیشه حلبی که
بسیار شفاف و صاف میشود یعنی بیا ای سعاد هنگام شام غریبان از اولاد ذوی الادراک بسبب هجر تو آب
دیده ما را تماشا کن و نمایان بین مانند باده صافی در شیشه شامی و بصفا قوله بپیمانه که روز فراق یار سر آید
رایت عن هضبات الحمی قباب خیامی هضبات جمع هضبه و هضبة الحمی شوره زاری که در آن گیاه نروید
از تخته از دور سفید نماید و حمی ماکسر مرغزار قرق کرده و خیام جمع خیمه رسمی است که حکام در صحرا مرغزار
را قرق میکنند و نگاه میدارند و چون علف بکمال میرسد صحرانشینان مالدار را با چاره میسپارند پس صحرا
نشینان مواشی خویش را در انجا می آرند و پرورش مینمایند و چون مرغزارها آخر میرسد بقصد روانه شدن
بشهرها خیمه‌ها را بیرون مرغزارها در شوره زارهای مرغزارها استاده میکنند از اینجا محب مشتاق جمال
سعاد دل خود را تسلی میدهد و میگوید که بسیار فرصت نماند یعنی نزدیک رسیده که روز فراق یار که سعاد باشد سر آید
و با خر رسد باین دلیل که دیدم من از سفیدیهای حمی یعنی از شورزارهای که در نواح حمی است استادن خیمه‌ها
و حرف یا در آخر مصراع برای اشباع است قوله خوش آمدی که درای و گو بیت سلامت قدمت خیر قدوم
نیز مقامی قدمت و نزلت را اگر بفتح خوانیم خطابست با یار که در بیت بالا مذکور است پس صیغه واحد
مذکر مخاطب بود و اگر بکسر تا خوانیم خطابست با سعاد بر صیغه مونث مخاطبه فعل ماضی معلوم است قدمت
از قدم یقدم قدوما یعنی از سفر باز آمدن من نصر و نزلت از نزل ینزل نزولا یعنی فرود آمدن من ضرب
و مقام بضم میم جایگاه است و بفتح میم جای استادن هکذا فی المهذب و حرف یا که در آخر مصراع است
برای اشباع است و معنی بیت چنین باشد که خوش آمدم و خوش آن ساعت که از جمیع بجد در آمدی یا یار یا ای
سعاد و لقای خویش بمشتاقان نمائی و من بگویم ترا که بسلامت باز آمدی بهترین آمدنی و فرود آمدی بهترین
فرود آمدنی در مقام نیک که بجد باشد و وطن تست قوله من ارچه هیچ ندارم سزای صحبت یاران ز بهر
کار تو آیم قبول کن بغلامی معنی است که چون یاران عزیز و مهمانان شریف از سفر بوطن خود باز می آیند

خوش آمدی که درای و گو بیت سلامت

خویشان

خویشان و آشنایان در خور استعداد خود نثار و مهمانی کنند و محب مفلس بیچاره در بساط استطاعت نقدی
ندارد لاجرم عذر افلاس خود بدینگونه مینماید که من مفلس اگرچه در بساط استطاعت نقدی ندارم که لایق نثار
و مهمانی صحبت یاران از سفر باز آمده باشد بهر حال از بهر کار تو آیم روزی پس بغلامی قبول کن مرا قوله امید هست
که زود بکام خویش ببینم تو شاه گشته بفرمان دهی و من بغلامی یعنی از آثار و علامات خوبی ایام
و امداد طالع نیکنام امید قوی هست که زود ترا ای سعاد بکام خویش به بینم و آن اینست که تو شاه گشته باشی
در بجد و وطن خود بفرمان دهی و من بغلامی مطیع و فرمان بردار قوله چو سلک در خوشابست نظم دلکش حافظ
که گاه لطف سبق میبرد ز نظم نظامی سلک بالکسر رشته و در تاج است رشته مروارید و خوشاب بالضم
و باو او فارسی معدوله مروارید پر درخشنده و آبدار چون ناظم قدس سره درین غزل داد فصاحت و
بلاغت داده است لاجرم میفرماید که مثل سلک و رشته مروارید خوش آبست نظم من ای حافظ زیرا که گاه
عرض لطف و خوبی کلام سبقت میبرد از نظم نظامی گنجوی که از شعرای فصیح متقدمین است قوله خوشتر از کوی
خرابات نباشد جائی که به پیرانه سرم دست دهد ماوای خرابات از روی عرف اهل لغت میخانه و شرابخانه
بود و از روی اصطلاح ایطائفه علیه مقام عشق و محبت بود که مستلزم خرابی بشریت و انانیت و پندار
سالکست چون زاهد و اهل از اصطلاح و اراده اهل تحقیق با رندان خرابات تعصب کلی دارد و همواره
صغرای جوش و قهر او درکار است لاجرم رند شیرازی از راه ظرافت میگوید که خوشتر و نیکوتر از کوی میخانه
و شرابخانه در تمام عالم نباشد برای توطن جائی اگر در پیرانه سری و آخر عمر مرا میسر شود خانه و سکونت که آن بهتر
بهتر ازین جائی زیرا که چون هیچ طریقی از طرق الی الله ارشد و اوضح و اقرب از طریق عشق و محبت نیست
پس بهتر و خوشتر از مقام عشق و محبت در عالم برای سکونت مقامی نخواهد بود قوله آرزو میکنم هرچه
پنهان دارم شیشه باده صافی و رخ زیبائی بازگشته از زاهد بیگانه از اصطلاح و اراده این فرقه
یگانه بسبیل ظرافت رندانه میگوید که آرزو و خواهش میکند دل من شیشه باده صافی و نظاره رخ زیبای
دلربای و این آرزو و خواهش را هرچند از زاهد زمانه از خدا بیگانه پنهان دارم و از روی اصطلاح باده صافی
عشق و محبت مفرطه ذاتیه بود و نظاره رخ زیبا دلربا جهت مشاهده جمال حقیقی در مظهر او مطلوب عارفان
و عاشقان است قوله جای من دیر مغانست مروج وطنی وای من رای تبان است مبارک رایی باز از راه
ظرافت رندانه آزار میدهد زاهد بیگانه را زیرا که دیر مغان از روی عرف اهل لغت بتخانه و معبد و صومعه

امید هست که زود تو

رهبانان بود و از روی اصطلاح مقام عشق و محبت بود که معبد مجردان و روحانیان و ربانیان است و تعبیر نمود
از دیر مغان در مطلع بخرابات و مراد از بتان همان مغان است که ساکن دیر کذائی اند و هر یکی از ایشان
فی نفسه متوجه الیه و مقصود و مطلوب طالبان حق است مضمون این بیت مربوط است با دو بیت سابق
یعنی جای ما و امن ما دیر مغان است و دیر مغان راحت بخش و نزهتگاه مکان است و رای من عین رای بتان
و مغان ساکن دیرست و این رای مبارک رای است زیرا که رای و تدبیر مجردان و روحانیان و ربانیان عین
صواب است [بیت] بادب باش که هرگز نتواند گفتن · سخن پیر مگر برهمن پارسی با زاهد ظاهر نگر رندا
آزاد بیند به زاهد بیگانه از روی اصطلاح مراد از پیر پیر مغانست که والی دیر مغان است که بمرتبه قطبیت
کبری فائز شده باشد و چون متعارفست که برهمنان در دیر ساکن می باشند پس مراد از برهمنان همان
مغان و مجردان و روحانیان و ربانیان است یعنی ای زاهد در دیر مغان اگر آیی باادب باش و ادب
آنجا تطهیر باطن است از نجاست و دنائت تعلق ما سوی الله زیرا که پیر مغان و والی دیر مغان بمرتبه جاسوس
القلوب شدید الفراسه است که سخنان کشف و اشارات وجدانی او هیچکس نتواند گفتن و در حیز تحریر
بر آوردن مگر برهمنان و مغان و روحانیان و ربانیان توانند برموز اشارت بیان نمود مبادا بر
نجاست و دنائت باطن تو اطلاع یافته بر روی تو بالدو ترار سوای خاص و عام سازد نقل آورده اند که
درویشی در دیری در آمد و رخت خود در گوشه گذاشت و از خادم دیر پرسید که بقعه پاک بنما تا دوگانه
ادا کنم گفت دل خود را از غیر پاک کن بعد از آن هر جا که خواهی نماز گذار [بیت] صنما غیر تو در خاطر ما کی
گنجد که مرا نیست بغیر از تو کسی در جایی صنم از روی لغت بت را گویند و از روی اصطلاح مقصود
و مطلوب طالب و متوجه الیه را گویند و درینجا مراد از آن همان پیر مغان است که در بیت بالا تعبیر نموده ازو
به پیر و پروا در لغت بمعنی توجه و التفات و میل و رغبت آمده چون در بیت بالا ذکر پیر دستگیر خود بطریق
حکایت نمود لاجرم درین بیت خطاب با آن جناب نموده میگوید که ای مقصود و مطلوب و متوجه الیه
هر مرید و طالب غیر تو در خاطر ما کی گنجد زیرا که مرا نیست بغیر تو بهیچکس توجه و التفات و میل و رغبت
[بیت] رحم کن بر دل مجروح خراب حافظ · زانکه هست از پی امروز یقین فردایی · باز خطاب با حضرت
پیر مغان نموده میگوید که ای صنم رحم کن بر دل مجروح تیغ هجران حبس نفس خراب و ویران کرده [illegible]
حافظ مرید تو زیرا که هست بواسطه مکافات و جزای هر عملی از پی امروز بیقین فردایی و یوم الحساب پس

دستگیر من

دستگیر من امروز موجب جزای خیر است [فرد] ابن عباس رضی الله عنهما فرموده که هیچ مومنی و کافری نباشد که بکند در
دنیا خیری و شری مگر خدا بنماید جزای عمل وی را بوی در قیامت [بیت] ای در رخ تو پیدا انوار پادشاهی · در فکرت
تو پنهان صد حکمت الهی · در شرح دیوان نوشته که این مطلع رنگین که در حسن ادا و خوبی الفاظ بی نظیر و بیهمتاست
در شان حضرت سید المرسلین خاتم النبیین علیه و آله الصلوة و السلام وارد است انتهی آن محقق آورده اند
که در هر عضو ظاهر و باطن رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم نوری بود در موی نور جلال و در روی نور جمال و در
پیشانی نور سجود و در ابرو نور خضوع و در بینی نور خشوع و در گوش نور حق و در دهن نور صوم و در لب نور
شکر و در دندان نور ذکر و در صدر نور رضا و در دل نور صفا و در سر نور بیعت خطا و در روح نور شوق
و در مواهب صوفیان مذکور است که چون حقیقت محمدی مظهر اتم ذات و مجموع اسما و صفات الله است و خواص
و احکام اسم کلی الله بجزویات و کلیات در ظاهر او متحقق بهمه اسما و صفات الهی است لاجرم نظر
باتحاد مظهر و ظاهر متجلی و مجلی فرموده من رآنی فقد رای الحق و در اصطلاح این طایفه علیه حقیقت محمدی
عبارت از ذات احدیت است باعتبار تعین اول و فکرت و فکر در لغت بمعنی اندیشه آمده و در مرصاد العباد
آورده که فکر در ذات ممنوع است کما قال النبی صلی الله علیه و آله و سلم تفکروا فی آلاء الله و لا
تفکروا فی ذات الله اما اخص الخواص را حق تعالی شمه از رموزات و سری از اسرار ذات کشف کرده است
و امام حجة الاسلام میفرماید که تفکر در ذات حق کردن مقامی بس بزرگ است هر کس طاقت ندارد و عقول
جهان زیر اصحاب شرع از آن منع کرده اند و گفته اند و انکم لن تقدروا قدره فاما مشایخ اخص سلف
این نظر داده اند نه بر دوام که ایشان هم طاقت نتوانند آورد مگر در قرار اوقات چه هر که در آفتاب دائم ببیند
نابینا شود و در آداب المریدین آورده که چون هیبت یا حیا در دل قوی شود فکر آنگاه در ذات آید
که آنجا ملک را اطلاع است و نه نبی مرسل را لی مع الله وقت لا یسعنی فیه ملک مقرب و لا نبی مرسل
سرا بمعنی است انتهی کلامه از اینجا محب مرید عارف شیرازی در نعت جناب احمد تاز صلی الله علیه و آله و سلم
میگوید که ای نور العالمین در صفحه رخسار تو پیدا و هویدا انوار نامتناهی بادشاهی بمرتبه که هر که ترا دید بتحقیق
خدا را دید و در خزینه فکر تو بمقتضای یا سر سری و یا نور نوری و یا خزان معرفتی مخزون و تعبیه صد هزار
حقیقت و شئونات الهی بحدی که هیچ حقیقتی و سری از حقایق و اسرار غیب ذات نمانده که در خزینه باطن قدسی
مواطن تو ودیعه نهاده دست قدرت نیست لاجرم از مزید حلاوت و لذت استدعا نمودی که اللهم

ارنا الاشياء كما هی ونعوه هل من مزيد زدنی صلوات الله عليك وعلى آلك واصحابك اجمعين
قوله کلک تو بارک الله بر ملک و دین گشاده صد چشمه آبحیوان از قطره سیاهی مراد از کلک قلم اعلی ست که حقیقه و ذات محمدیست که آنرا تعین اول گویند چه اول مقدوری که قدرت متعلق باو شده تعین اول گویند چه اول مقدوری که قدرت متعلق باو شده تعین اوست که قلم میناماند اول ما خلق الله القلم صلی الله علیه و آله وسلم
اشارت بدانست باید دانست که پیش اهل تحقیق و ارباب تدقیق دین متین و ملة بیضا که عبارت از نبوت تشریعیست اولا و بالذات ازان عقل کلست که قلم اعلی است و هر نبی را از انبیا از زمان آدم تا زمان خاتم مظهریست از مظاهر دین متین و ملة بیضا قلم اعلی کنت نبیا و آدم بین الماء والطین اشارت بدانست ازینجا عارف شیرازی در وصف ذات بابرکات احمد تازی صلی الله علیه و آله وسلم میگوید که ای نور الاعلی قلم اعلی ذات و حقیقه که برکه داد الله تعالی اورا بعلم تفصیل در ازل پیش از خلقت عالم و آدم بر ملک و دین متین و مملکة ملة بیضا گشاد و جاری ساخت صد چشمه آبحیات و زنده ابدی ساخت ملک و مملکه مذکور را از قطره سیاهی که برلوح اول و ام الکتاب و نفس کل انداخت و نقش زد قوله برحشمت سلیمان هر کس که شک نماید بر عقل و دانش او خندند مرغ و ماهی این بیت بیت الغزل را بطریق تاکید بیت سابق ایراد نموده یعنی بر حشمت و سلطنة ازلی و ابدی سلیمان ملک دین متین و پادشاه مملکت ملت بیضا صلی الله علیه و آله وسلم هر کس که مثل ابوجهل و غیره از نااهل شک نماید و بگوید که شخصی که در ذات خود بعد از همه پیدا شده قبل از همه چه قسم مالک ملک دین و سلیمان مملکت ملت متین بود بر عقل و دانش آن سفیه بیهده خندند جمیع موجودات حتی مرغ و ماهی و در شرح دیوان نوشته یعنی جمیع دانایان روزگار سلطنة قاهره او را معترف و حکمة باهره او را غیر منکر ند مگر خفیف العقلی که خفاش وار از آفتاب انوار او علیه السلام بازمانده باشد اینجا کلامه باز از راه تاکید و تایید این بیت میفرماید که قوله بر اهرمن نتابد انوار اسم اعظم ملک آن تست و خاتم فرمای هرچه خواهی اهرمن در لغت بمعنی ابلیس و مطلق شیطان بود و دیو را نیز گویند و اینجا مراد ازان ابوجهل و غیره دیو سیرتان روزگار و ارباب ادبار شقاوت شعار و اسم اعظم در اصطلاح اهل تحقیق و ارباب تدقیق حقیقه محمدی را گویند که ذات مرتبه آنسرور صلی الله علیه و آله وسلم فی الحقیقه مظهر همه اسماست بل اسم اعظم بحقیقه چه بکرم مولوی جامی قدس الله سره السامی در تحت این بیت مینویسد که بلا خطه اتحاد بین المظهر والظاهر خواهد بود و صاحب گلشن راز مینویسد که حقیقه محمد صلی الله علیه و آله وسلم

باصطلاح

٥٤٨

باصطلاح ایشان نفسه علیه عبارت از ذات احدیت است باعتبار تعین اول و مظهر اسم جامع الله است و الله اسم ذات است باعتبار جمع اسما و صفات و مجموع اسما و صفات در تحت اسم الله مندرج است چه هر اسمی از اسما عبارت از ذات مسمی است باعتبار جمیع اسما و صفات و همین اسم اعظم است و الله اکبر بدین معنی ناطق است پس چنانچه الله بحقیقه و مرتبه مقدم است بر جمیع اسما و ظهور و تجلی بر جمیع اسما نموده حقیقه محمدی صلی الله علیه و آله وسلم که مظهر اسم کلی الله است باید که بذات و مرتبه بر جمیع مظاهر مقدم باشد بنابر اتحاد مظهر و ظاهر پس جمیع مراتب موجودات که مظاهر اسمای الهیه اند مظهر حقیقه محمدی باشند و آن حقیقه مشتمل باشد بر جمیع اشیا اشتمال الکل علی الاجزاء انتهی کلامه ازینجا عارف شیرازی در نعت احمد تازی صلی الله علیه و آله وسلم میگوید که بر ابوجهل و غیره هر شیطان ازجهل و اهل ادبار و انکار بر نتابد و ظهور نکند انوار و اسرار حقیقه محمدی صلی الله علیه و آله وسلم ای نور الامین ملک دین متین و مملکت ملت بیضا و ختم نبوت از ازل تا ابد ازان تو و مختص باتست بفرمای هر حکمی که خواهی در ملک دینیه و مملکت ملت بیضا جمع لفظ سلیمان که در بیت بالا است و اهرمن و خاتم متضمن صنعة لطافتست و در شرح دیوان نوشته که ای سید ثقلین و الخواجه خافقین قابل فیض الهی و انوار غیر متناهی ذات شریف تست اجرای احکام ایام تا روز قیام بر تو ختم است قوله بلند از چه کاه کاهی بر سر نهد کلاهی مرغان قاف دانند آئین پادشاهی مراد از باز هر نبی شهباز بلند پرواز بود و کوه قاف در اصطلاح بعضی از محققان حضرت الوهیت و جناب ربوبیت است و مرغان قاف انبیا و بعضی مرغان ساکن کوه قاف اند و ازروی حقیقه ذات قدسی صفات حضرت محمدیست صلی الله علیه و آله وسلم و ایراد بصیغه جمع باعتبار عظمت شان آن سلطان صورت و معنیست و در باب عظم جثه و قوت سیمرغ نیز گفته اند که فیل را در چنگال میگیرد و در هوا پرواز میکند و میخورد از بچه او را پادشاه مرغان میگویند و شاهباز ان جهان را نامبان سیمرغ میگویند که در ینجا اشارت بانبیاء عظام است صلوات الله علیهم اجمعین بمضمون این بیت نیز مویدمضمون ابیات سابقه است یعنی اگرچه هر نبی از انبیای کرام و هر پیغمبری از پیغمبران عظام در عهد مبارک خویش تاج شاهی ملک دین و کلاه پادشاهی مملکت ملة متین بمقتضای حکمة رب العالمین بر سر نهد و حکم راند لیکن ذات قدسی صفات احمدی که ساکن جناب قدس است بر سبیل سرمدی خوبتر و بهتر داند آئین پادشاهی ملک دین متین و مملکت ملة بیضا زیراکه سلطنة او ازلی و ابدی و بالاصالة است و از وصف کاه کاهی معراست و سلطنة انبیای کرام مخصوص بعهد ایشانست ازینجا صاحب گلشن راز میفرماید در ره انبیا

چون سالار باشند دین و دنیا را کار دانند وز ایشان سید کائنات سالار هم اول هم آخر درین کار بود نور
نبی خورشید اعظم کز موسی نبود که ز آدم و در شرح دیوان نوشته که جمیع انبیای کرام را علیهم الصلوة و
السلام از روی شرف با حضرت حق سبحانه اختصاصی هست که سایر آدمیان را نیست اما حضرت خاتم
النبیین را صلی الله علیه و آله و سلم یک نوع اختصاصی است که سایر انبیا را نیست انتهی کلامه باز بنا بر مزید
تاکید بیت سابق میفرماید که قوله در دودمان آدم تا وضع سلطنة هست مشکو کرده انست این علم را
کماهی دودمان قبیله بزرگ و خاندان یعنی اگرچه سلطنة او صلی الله علیه و آله و سلم از روی معنی ازلی است
اما از روی صورت هم در خاندان والای شان آدم صفی صلوات الله علیه تا بمقتضای انی جاعل فی الارض
خلیفة وضع سلطنة دینی و دنیوی هست ای نور العالمین هیچکس ندانسته تفصیل این علم دین متین و ملة
بیضا را کماهی زیرا که تو قبل از ایجاد عالم و عالمیان بمنصب سلطنة ملک دین و مملکة ملة مبین سرافراز شده
و بیواسطه غیری علوم دین متین و رموز ملة تمکین از حضرت رب العالمین یاد گرفته پس هیچکس درین کار با تو
برابری ندارد و لهذا قال الشیخ العربی القلم علم التفصیل فقد برهان قول الشیخ الاکبر لذیذ باز بنا بر مزید
تایید مضمون ابیات سابقه میفرماید که قوله تیغی که آسمانش از فیض خود دهد آب تنها جهان بگیرد بی منت سپاهی
یعنی این امر بدیهی اولی است که تیغی که مالک السموات والارض آن تیغ را از زرادخانه فیض شامل و لطف کامل
خود جلاء بیواسطه غیری دهد آب و آبدار سازد آن تیغ تنها ملک دین و مملکة ملة مبین بگیرد و در تحت تصرف خود
آرد بی منت و مدد سپاه و رد فی المثنوی المعنوی شعر هر پیمبر فرد آمد در جهان فرد بود و صد جهانش در نهان
عالم کبری بقدرت سحره کرد کرد خود را در کهین نقشی نورد ابلهانش فرد دیدند و ضعیف کی ضعیف است آنکه با شه شد
حریف ابلهان گفتند مردی بیش نیست وای آنکو عاقبت اندیش نیست و در شرح دیوان نوشته که آنحضرت را صلی
الله علیه و آله و سلم حق سبحانه و تعالی بعزت لولاک لما خلقت الافلاک چنان معزز و مکرم ساخته بود
که بغیر حق سبحانه و تعالی بچیزی دیگر محتاج نبود قوله گر پرتوی ز تیغت بر کان و معدن افتد یاقوت سرخ رو را
بخشند رنگ کاهی کان و معدن از الفاظ مترادفه اند مقرر است که به نوید خوش و بشارت دلکش رنگ آدمی
سرخ میشود و از استماع اخبار مخوف و موحش لون آدمی زرد کاهی میشود چون در بیت بالا ذکر تیغ محمد
صلی الله علیه و آله و سلم که از زرادخانه فیض الهی آب خورده و در جهانگیری منت سپاه نکشید لاجرم درین بیت
وصف مهابت و صلابت آن تیغ لازم دیده میگوید که اگر پرتوی و عکسی از تیغ تیز و آبدار تو ای نور العالمین بر کان

معدن

معدن که وطن یاقوت است افتد یاقوت سرخ روی جبلی و لعل رنگ فطری را بخشند کارفرمایان قضا و قدر رنگ زرد
کاهی و در شرح دیوان نوشته که آنحضرت را صلی الله علیه و آله و سلم آنچنان نوری و ظهوری هست که سایر انوار را
در جنب نور او فروغی نیست انتهی کلامه چون مقرر است که هر صاحب اقتدار والا جاه عالی دستگاه را که تعریف
میکنند او را صاحب السیف والقلم میگویند لاجرم میگوید که قوله کلک تو خوش نویسد در شان یار و اغیار
تعویذ و افسون عمر کاهی درین بیت لف و نشر مرتب واقع شده تعویذ جان فزای مربوط است با یار و افسون
جان کاهی متعلق است با اغیار یعنی قلم اعلی ذات تو ای نور العالمین خوش و خوب و بموقع نویسد در شان و حق
یار و موافق تعویذ جان فزای باعتبار آنکه مامون نمود یاران و موافقان را از آسیب مخالفان و غالب نمود
ایشان را بر اهل انکار و خوش و خوب و بموقع نویسد در شان و حق اغیار و موافق افسون عمر کاهی و جان
خراشی ایراد لفظ تعویذ در شان یار و ایراد لفظ افسون در شان اغیار متضمن حسن کلام است و در شرح دیوان نوشته
که آنحضرت را علیه الصلوة والسلام خاصیتی است که هر که او را دوستدار داد او سرافراز دنیا و آخرت میشود و هر که
او را دشمن گیرد ملعون ازلی و ابدی میگردد قوله ای عنصر تو مخلوق از کبریای عزت ای دولت تو ایمن از صدمه
تباهی عنصر بضم عین و ضاد و فتح آن بمعنی اصل و گوهر بود و دولت بالفتح ظفر و اقبال و غلبه در جنگ و صدمه بالفتح آسیب
و خلق درینجا بمعنی ظهور و بداهت چنانچه در تمهیدات عین القضات آورده که هرگاه نور محمدی مطابق حدیث او
علیه السلام ان الله تعالی خلق نوری من نور وجهه از بریق نور الله است مخلوق توان گفت ظهور و
بداهت گویند ازینجا عارف شیرازی میگوید که ای نور العالمین اصل و گوهر ای شرف تو ظاهر و هویدا از نور کبریای
عزت ذات حق وای نور العالمین ظفر و اقبال و غلبه تو ایمن از آسیب زوال و انتقال و تباهی زیرا که اصل و
گوهر تو عین نور ذات الهی است و نور ذات الهی ایمن از آسیب زوال و انتقال و تباهی است قوله عمریست پادشاها
کز می تهی است جامم اینک ز بنده دعوی و ز محتسب گواهی در شرح دیوان نوشته که سالک میخواهد که ز باده پیاله
شوق داری محبت آنحضرت علیه السلام خالی نباشد و توای روح او که مشتاق جمال جهان افروز آنحضرت درین
دعا شاه قول او بنده از بس که اشتیاق بآن راح روح افزا دارد در اثنای کلام جمله معترضه الغای کند
میگوید عمریست پادشاها آه انتهی کلامه و محتسب در اصطلاح عقل معاش را گویند و تقریر بیت آنکه عمری گذشت
ای شهریار پادشاه دین پناه که جام ما بی دستگاه از باده قرب و وصل تو تهی است اینک بر نیز دعوی بنده از
راه رفت عقل معاش را که متعلق نفس و هوا و جنس شهوانی است و مخالف آرزو و خواهش جانی در روحانی است

دگواهی مخالف و مخاصم عند العقلا بیشتر معتبر است توسه دانم دلت بخشید بر عجز شب نشینان گر حال ما
بپرسی از باد صبحگاهی مراد از شب نشینان درینجا بیقراران و بی آرامان است که از شدت بی آرامی و بیقراری تمام شب
در اختر شماری بسر برند و مراد از باد صبحگاهی باد صباست که زیر عرش مخزون است و هنگام سحر وزیدن گیرد و بعاشقان
دلشده راز خود بالا گویند در شرح دیوان نوشته که التماس بجناب آنحضرت علیه السلام دارد انتهی کلامه چون
در شریعت غرا و ملت بیضا جهت اثبات دعوی دو شاهد عدل متفق اللفظ و المعنی درکار است و یک شاهد در التماس
بیت سابق گذرانیده لاجرم درین بیت التماس حضور شاهد دوم مینماید که ای نور العالمین بیقین میدانم که دل مهر
پرور با عدلت تو بر عجز ما شب نشینان و بیقراران بسبب تهی شدن و خالی گشتن جام پایان از باده قرب و وصل تو بخشید
و رحم آید و بحصول مدعا سرافراز سازد اگر حال پر اختلال ما از ورود دری وجد و قرب تو بپرسی و استفسار فرمائی از باد
صبحگاهی محرم درگاه الهی که شاهد دوم است بر حال تباهی زیرا که در شریعت غرا و ملت بیضای تو بعد انفصال
دعوی و قطع حکم قضیه دعوی دار در کنار مراد آسوده میگردد توسه ساقی بیاور آبی از چشمه خرابات تا خرقها بشوییم
از عجب خانقاهی مراد از ساقی ساقی حوض کوثر است صلی الله علیه و آله و سلم و آب شراب خالص کذا فی کشف و یار
تنکیری آب افاده تعظیم میکند زیرا که شراب محبت محمدی صلی الله علیه و آله و سلم که بلا واسطه محبت احدیت رتبه عظیم
دارد و خرابات در اصطلاح مقام عشق و محبت را گویند که موروث خرابی صفات بشریت باشد در بیت بجز از صدور
تقصیری و وقوع ذنبی که موجب تهی شدن جام از باده قرب و وصل جناب احمدی صلی الله علیه و آله و سلم شده خبر رسیده و اقرار
مینماید و جهت صفح و عفو آن تقصیر میگوید که ای ساقی حوض کوثر بیاور آن آب طاهر شوینده نجاست باطن و ظاهر از
چشمه دریای عشق که مزیل علت انانیت و پندار است و بخور دما بده تا خرقهای انانیت و پندار و بشریت که
سبب تهی شدن جام ما است از باده قرب و وصل جناب تو بشوییم از لوث عجب و پندار خانقاهی جای که
که برق عصیان بر آدم صفی زد ما را چگونه زیبد دعوی بیگناهی چون در بیت بالا اقرار گناه و عصیان نمود
لاجرم درین بیت عذر صدور گناه که لازم بشریت است بیان مینماید و میگوید که ای نور العالمین صلی الله علیه و آله
و سلم وای شفیع المذنبین بشر خالی از بشریت در جائی که برق عصیان و غوایت بموجب عصی آدم ربه فغوی
بر آدم صفی برگزیده و مخلص دودمن پاک امزاد بسوخت ما آلوده کان نجاست هوای شهوانی و هواجس شیطانی
را چگونه زیبد و برزد دعوی بیگناهی و عصمت پناهی و در شرح دیوان نوشته که میگوید یا رسول الله صلی الله علیه و آله
من بنده کمترین و ذره حقیرترین از گناهکاران امت توام و امیدوارم بشفاعت تو و سرافرازم بجابت تو خویش را

بری نمی سازم از گناه یا ملجا البرایا یا واهب العطایا اعطف علی المقل حلت به الدواعی تمجی
بالفتح پناه گاه و برایا جمع بریه بمعنی خلق و عطایا جمع عطیه بمعنی بخشش و مقلی بالفتح مبغوض و گناهکار
فی الصراح قلی بالکسر و القصر قلاء بالفتح و المد دشمنی و دشمن داشتن و یقال للفتح ایضا و تقلی ای مبغض
انتهی کلامه و دواهی جمع داهیه بمعنی سختی و بلا بجناب احمدی صلی الله علیه و آله و سلم بطریق تضرع
و زاری از صدور تقصیر و گناهکاری میگوید که ای پناه گاه خلائق و ای واهب و بخشنده عطایا و بخششها
مهربانی کن و عفو فرمای برین مبغوض و گناهکار پریشان روزگار که نازل شده است بروی کارهای دشوار
و بلایا. حافظ چو پادشاهت گه گاه مینوازد رنجش ز بخت منما باز آ بعذر خواهی یعنی ای حافظ
چون پادشاه والاجاه عالی دستگاه صلوات الله علیه و سلامه گاه گاه ترا بدولت وصل و مشاهده
مینوازد و سرافرازی سازد رنجش از سستی بخت منما باز آ بران جناب فیض مآب بعذر خواهی زیرا که
نوازش گاه گاهی هم دولتیست نامتناهی و در شرح دیوان نوشته که واصلان طریق یقین گفته اند
گناهی که از بنده صادر شود باید که او را سبب بعد و منشا دوری از قرب نشمارد چه اگر خواجه بقهر
میراند بلطف هم میخواند. ایکه در کوی خرابات مقامی داری توی امروز جم وقت که جامی داری
خرابات از روی لغت با اول مفتوح طرب آباد و میخانه و از روی اصطلاح مقام عشق و محبت را گویند که
درو شراب عشق و محبت بجور دردمندان و طالبان میدهند و هستی و انانیت ایشان میستانند و در
مقام خرابی و استهلاک و فنا و نیستی متمکن میسازند و چون مقام عشق و محبت را مراتب بسیار و مواقف
بیشمار است تنکیر مقامی مناسب باشد و المقام بالفتح و الضم ایستادن و جای ایستادن و جایگاه و جام
در اصطلاح احوال را گویند کما صرح به صاحب التحقیقات و اگر مراد از جام جام عشق و محبت داشته آید
نیز معنی درست دارد و یای تنکیر جامی در هر دو صورت افاده تعظیم میکند یعنی ای آنکه ساکن مقام عشق و محبت و فانی
و خراب از خود و باقی و آباد بحق شده است و هر که فانی از خود و باقی بحق شده غنی مطلق و خلیفة الله فی الارض
و اولو الامر وقت خود است از ینجا عارف شیراز از راه غبطه و غیرت خطاب بکامل ساکن مقام خرابات گدا
نموده میگوید که ای موحد محقق که در کوی خرابات گدائی مقامی و جایگاهی از مقامات خرابات داری یقین بدان
که توی امروز پادشاه جم جاه وقت خود زیرا که احوال خوش یا جام شراب عشق و محبت عظیم الرتبه که کاشف
اسرار غیب و عالم لاریب است بدست داری و در شرح گلشن راز آورده که عرفا فرموده اند که حق را خیالچه در جمیع موجودات

غزل

تحت تصرف او بندان کامل را نیز می باید که در جمیع مراتب موجودات سریان است و جمیع موجودات در تحت تصرف او باشند
چه کامل کسی است که از خود بخود فانی و به بقای حق باقی شده باشد اگر باز لف و رخ دوست گذاری شب و روز
فرصتت باد که خوش صبحی و شامی داری الف در اصطلاح کثرت را گویند و رخ در اصطلاح وحدت را گویند و چون
کثرت ظلمانی است مربوط بشب نمود و چون وحدت نورانی است مربوط بروز فرمود یعنی اگر کامل کسی بود که وحدت
در کثرت و کثرت در وحدت مشاهده نماید و نزد او وحدت آیینه کثرت و کثرت آیینه وحدت باشد چنانچه بروی
کثرت محتجب از وحدت حقیقی نمی شود و به وحدت نیز محتجب از کثرت نمیگردد و ازین اعلی مقامی کامل را نیست
چه هر شیء چنانچه هست بیانش می بیند و میداند لاجرم عارف شیرازی باز از راه غبطه و غیرت با کامل ساکن مقام
خرابات گذاری خطاب نموده میگوید که ای موحد محقق که با زلف کثرت و رخ وحدت دوست گذاری شب و روز یعنی
پیوسته ترا کثرت مانع از مشاهده وحدت و وحدت از مشاهده کثرت نشود و کثرت بعینه ترا آیینه وحدت و وحدت
آیینه کثرت باشد درینمقام والاحتشام فرصت و قیام باد ترا زیرا که خوش صبحی و شامی باراحت و فرحت داری
و خوب کنج زاری رسانی گوارا باد ترا این عشرت که داری کار و بار خوش آنمقام را در اصطلاح اینطایفه جمع
الجمع گویند و آنمقام خاص محمدی است صلی الله علیه و آله و سلم و بواسطه کمال تبعیت بهره ازین مقام باقطاب
واخص رسیده است اگر با وصل دلارام گزیدی صحبت بغنیمت شمر این لحظه که کامی داری وصل در اصطلاح
مقام وحدت را گویند مع الله مراد چرا که چون کامل همواره در مشاهده حق است چنانچه نه کثرت او را
مانع از مشاهده وحدت گردد و نه وحدت از مشاهده کثرت پس او پیوسته صحبت با حق دارد و از حق می شنود
و با حق میگوید کما قال النوری ان لله عبادا یاکلون بالله ویشربون بالله ویجلسون بالله و
یقولون بالله لاجرم عارف شیرازی باز از راه غبطه و غیرت خطاب با آن کامل ساکن خرابات کذائی نموده
میگوید که ای موحد محقق که در مقام وحدت مع الله تعالی مراد چرا گزیدی صحبت غنیمت شمر اینچنین لحظه و دمه را
زیرا که زیرا که دران لحظه و لمحه مرادی عظیم حاصل داری که بهره از مقام خاص محمدی صلی الله علیه و آله و سلم بر میداری
و در بعضی نسخ بجای صحبت خلوت واقع است والخلوة فی الاصطلاح محادثة السر مع الحق بحیث
لا ملک و لا احد قوله ای صبا سوختگان بر سر ره منتظرانند گر ازان یار سفر کرده پیامی داری مراد ازان
یار والا اقتدار همان کامل است که بالا در ابیات سابقه خطاب دارد و سفر در اصطلاح توجه قلب است
بحق و آن بچهار قسم است اول السفر الی الله و دوم السفر فی الله و سوم السفر مع الله و چهارم السفر بالله

جمع الجمع خاص محمدی است

سفر بر چهار قسم است

عن الله

عن الله پس آن یار سفر کرده بآن معنی است که هر چهار سفر را تمام کرده بود چون آن یار سفر کرده همواره در سفر
الی الله و فی الله و مع الله و بالله عن الله اشتغال دارد و ملاقات و مصاحبت و می دست با او در غایت
ندرت و صعوبت است لاجرم عارف شیرازی خطاب با باد صبا قاصد مشتاقان شیدا نموده میگوید که ای صبا
سوختگان آتش شوق و نایره اشتیاق ملاقات آن کامل قدسی صفات بر سر راه منتظرانند اگر ازان یار سفر
کرده که همواره درین کار اوقات بسر میبرد پیامی و خبری داری وقت وقت است خال سبز تو خوش
دانه عیش است ولیک بر کنارش چه دامی داری خال سبز اشارت است بذات آن کامل که همواره از
جوبار فیض و فضل الهی تازه و بانضارت است زیرا که خال بمعنی ذات ارباب تاویل استعمال کرده اند بدانکه
آن کامل متخلق باخلاق الله هم جمال دارد و هم جلال و تاویل نمود ناظم از جمال او بدانه عیش بلحاظ آنکه جمال او دلهای
مریدان و طالبان بطرف خود میرباید و جذب مینماید و تاویل نمود از جلال بدام بلحاظ آنکه جلال دلهای مریدان
و طالبان را در دام خوف و گداز میدارد تا از کدورات نفس نرنگ که دیده شایسته قرب الهی گردند این بیت
با بیت سابق ربطی دارد و خطاب است با باد صبا یعنی ای صبا و ای قاصد مشتاقان شیدا اگر پیامی و خبری ازان
یار سفر کرده داری بما دلشتاقان و منتظران و اگر نه باز برو و از طرف ما مشتاقان و منتظران بجناب آن
یار سفر کرده بگو که ذات بابرکات تازه و بانضارت تو که همواره از جوبار فیض و فضل الهی سبز و سیراب است
باعتبار جمال چه خوش دانه عیش و سرور است که دلهای مریدان ازان معمور است و لیکن بر چمن گلزار آن ذات حق
دام جلال داری که دلهای مریدان و طالبان را همواره در مقام خوف و گداز میدارد پس ما مشتاقان تا کی از مشاهده
چنین ذات کامل القدرت مجمع الاضداد محروم باشیم و زندگانی بسر بریم از سوق این بیت و ابیات آینده
پوشیده نماند که ازان کامل ارادهٔ مرشد خود دارد فتدبر مهربان شد فلک و ترک جفاکاری کرد تو بی الجان
که درین شیوه قوامی داری یعنی ای صبا بعد از عرض ماجرای سابق بگو بجناب آن کامل بر حق که درین ایام سعادت
فرجام جمیع نامهربانان مهربان شدند و ترک نامهربانی نمودند چنانچه ازان جمله یکی فلک بود که مهربان شد و ترک
جفاکاری کرد مگر تو ای الجان مریدان و حیات طالبان که درین شیوه جفاکاری قوامی و ثباتی عظیم داری و جفا در
اصطلاح پوشیدن دل سالک را گویند از معارف و مشاهدات گر بهنگام وفا ترک ثباتیت نبود میکنم شکر
که بر جبه دوا امیداری یعنی ای صبا بعد از عرض ماجرای سابق بگو بجناب آن کامل بر حق که اگر بهنگام صرف وفا با مریدان
و طالبان شیدا بواسطه استغنال در اسفار مذکوره ترک ثبات لاحق حال تو شده باشد و باوجود آن

استغال در صرف وفا با مریدان و طالبان شیدا ترا شایانی باقی است میکنم شکر مر واهب العطایا را که ترا در مقام بقا و صحو
داشته است و بر حمد و شکر این مقام والا احتشام که مقام تکمیل ناقصان است و شایسته صد هزار شکر است دوام دارد
محققان گفته اند که شکر مقام ارشاد مضلان و تکمیل ناقصان منحصر است در تربیت و هدایت مریدان و حدیث
کریم افلا اکون عبدا شکورا رمز از همین معنی است فتدبر — بوی جان از لب خندان قدح می‌شنوم — بشنو ای خواجه
اگر از تو مشامی داری — قدح در اصطلاح بعضی از محققان مرشد کامل را گویند که بلحاظ قدسی مواطن او از شراب
معارف و حقایق و عشق و محبت و شوق و ذوق مالامال باشد و مراد از خواجه بر سبیل استهزا هر خام ناتمام
کالانعام دارد خطاب با خواجه گزافی نمیکند میگوید که ای منکر فیوضات اولیا و خوارق عادات اصفیا است اینهمه
تلاش و تردد ملاقات آن کامل قدسی صفات آن است که بوی جان و حیات معنوی از مکالمه انبساط آمیز آن مرشد
کامل می‌شنوم تو هم بشنو ای خواجه بمعنی اگر مشتاقی قابل استشمام آن بوی که بلا واسطه بوی و واسطه بوی نفس
رحمانی است دارانی وجدت نفس الرحمان من جانب الیمن سر همین معنی است زیرا که آن نفس رحمانی
از طرف شرق روحانیات بر میخیزد و بمشام قابلان میرسد و ناقابلان از آن محروم اند — بس دعای
سحرت حارس جان خواهد بود — تو که چون حافظ دلخسته غلامی داری — باز بجناب آن کامل خطاب نمیکند میگوید که
بس دعای سحری حارس حفظ جان گرامی تو خواهد بود هرگاه تو مثل حافظ دلخسته و مضطرب الحال که دعای او مستجاب
الاجابه است غلامی داری زیرا که بواسطه رعایت من هر جا سحرخیزی خواهد بود دعاگوی تو خواهد بود — غزل
مخمور جام عشقم ساقی بده شرابی — پر کن قدح که مجلس بی می ندارد آبی — مخمور خمارزده و خمار بالضم و تا مخفف
آزردگی لغت ملالت و کدورت که بعد از خوردن شراب حادث گردد و آزردگی در اصطلاح عبارت از احتجاب محبوب
بحجب عزت و ظاهر شدن پرده های کثرت بر روی وحدت و انعدام تلوین سالک است و ساقی در اصطلاح پیر و مرشد
طریق عشق را گویند که مریدان را براه محبت سلوک فرماید و شراب در اصطلاح عشق را گویند خواه حقیقی خواه
مجازی و یای تنکیری شرابی افاده تعظیم میکند یعنی شراب عظیم الرتبه عشق الهی و آب رونق و طراوت کذا
فی الرشیدی و یای آبی افاده تنکیر میکند باید دانست که چنانچه مخمور صوری محتاج است بشراب صوری جهت
دفع خمار صوری همچنین مخمور معنوی محتاج است بشراب معنوی جهت دفع خمار معنوی مجنون بنی عامر از همین معنی گفته
تداویت من لیلی بلیلی من الهوی کما یتداوی شارب الخمر بالخمر — چون عارف شیرازی در هنگام
نظم این مطلع مبتلای علت تلوین و محتجب از مشاهده جمال رب العالمین بوده است لاجرم از خدمت پیر و مرشد خود طلب شراب

معوز

معنوی که دافع خمار معنویت مینماید و میگوید که بواسطه استیلای علت تلوین و محتجب شدن محبوب بحجب عزت محتاج شراب
عشق شده ام ای ساقی بده آن شراب که دافع علت خمار معنویت و بدون اهمال پر کن قدح از آن شراب زیرا که مجلس ما
خمارزدگان بی می که آبی ندارد و هیچ طراوت و رونق — عشق رخ چو ماهش در پرده راست ناید — مطرب بزن نوایی ساقی
بده شرابی — رخ در اصطلاح وجه و جمال حقیقی را گویند و ضمیر شین ماهش عاید است بمحبوب حقیقی که همواره محفوظ
نظر و مکتوم دل محب است در شرح کشف الاسرار آورده که طریق و ادب کامل آنست که نسبت بحال هر مسترشد ادراک تفننی
در ارشاد باشد چه آن کامل در همه جا متخلق باخلاق الله است پس چنانچه ربوبیت و تربیت حق هر فردی از
افراد را بنوعی خاص است ارشاد کامل نیز نسبت با هر فردی نوعی دیگر است لاجرم در خور استعداد و مصلحت وقت
مرید برنگی و صفتی جلوه گر و متصف میگردد گاهی مطرب و نغمه صفت گشته بسخنان عشق و موعظت تشویق و
تحریک دلها مینماید و گاهی ساقی صفت گشته شراب محبت و شوق در کام جان مشتاقان میریزد انتهی کلامه
پس مطرب و ساقی عبارت از یک ذات مرشد است که باعتبار دو صفت بدو اسم شده است چون در
بیت بالا طلب ازدیاد شراب عشق از خدمت مرشد نمود و ازدیاد شراب عشق عاشق را دهن دریده و گویا گرداند
و بر اظهار اسرار عشق جری سازد لاجرم بمقتضای قول عارف روم که — غرق خون خواهد که باشد غرق تر
در خدمت مرشد نیک اختر میگوید که عشق وجه و جمال آن محبوب مشتاق در پرده اختفا راست نیاید زیرا که طول
الله نصیب العاشقین است پس ای مرشد مهربان بزن نوایی و آهنگی در حالات عشق و تحریک شوق و ای مرشد
ساقی صفت بده شراب محبت ذاتیه که مزیل و دافع علت تلوین و رافع حجب عزت است — سد حلقه ای
تا بعد از این رقیبت — زین در دگر نراند ما را بهیچ بابی — در مدار الافاضل آورده که رقیب آنکه از وصال محبوب
مانع باشد و در حل اللغات است که نوعی از مار و در بیجا مراد از رقیب علت تلوین است که محب را مانع از مشاهده
جمال محبوب شده است چون در بیت بالا ذکر محبوب معلی بطریق حکایه نمود شوق مخاطبه و مکالمه با محبوب دامنگیر
محب گشته لاجرم بر سبیل خطاب میگوید که ای محبوب من شده قامه من حلقه در و تا از نقل جور یار و تعدی رقیب تو
اکنون امید قوی بلطف تو دارم که تا بعد از این رقیب تلوین تو از درگاه تو دیگر بار نراند و سرگردان نسازد مرا بهیچ در
دیگر قوله در انتظار رویت ما و امیدواری و در غلوه وصالت ما و خیال طرابی بار محب مبتلای علت تلوین
و محروم از مشاهده محبوب العالمین از کمال اضطرار و شدت شوق خطاب با محبوب مستطاب نمیکند میگوید که ای

بی نیاز مطلق در انتظار مشاهده وجه جمال تو ما مشتاقان و التزام امیدواری برحمت و رافت تو در جلوه
ظهور جمال و صال تو ما محجبان و التزام خیال و تصور خوابی که در و جمال تو روی نماید مثل خواب شاه شجاع کرمانی
قدس سره که چهل سال نخفته بود بر طمع و فر و قرار در خواب حق تعالی را بخواب دید بار از آن پیوسته هر جا که
یا ویرا خفته یافتندی یا در طلب خواب و لهذا قال الجنید رحمه الله النوم موهبة الله علی المحبین
مخمور آن دو چشم آیا کجاست ساقی بیمار آن دو لعلم آخر کم از جوابی چشم در اصطلاح اشارتست بشهود حق
مر اعیان را و استعدادات ایشان را و آن شهود حق مر اعیان را و استعدادات ایشان را هم جلالیست جهه گداز
محب و هم جمالیست جهت نوازش محب بدین سبب دو چشم گفت و لعل بمعنی لب معشوق بود کذا فی المؤید و لب معشوق
در اصطلاح لطف را بالوجود گویند و لطف را بالعدم هم جلالیست جهه تربیت محب و هم جمالیست جهه پرورش
محب از این جهه دو لعل گفت و ایراد این بزرگست که مطلعی که در مطلع سر میکند در آخر غزل بدان اشارت مینماید از اینجا باز
بجناب مرشد میگوید که بواسطه ابتلاء علت تلوین مخمور و محتاج نگاه جلالی و جمالی محبوبم که در حجب عزت متواری شده
است آیا کجا ساقی مرشد ساقی صفت تا به باده عشق و محبت رفع تلوین من نماید و حجبی که میان من و محبوب افتاده است
دور فرماید و بیمار و مریض و مشتاق آن لطف جلالی و جمالی محبوبم آخر ای مرشد اگر بار مستحق لطف گدایانه نیستم کم از
جوابی خود نباشد بفرما که هنوز مستحق لطف گدایی نیستی برو استحقاق را پیدا کرده بیا حافظ چه مرد تو دل
بر خیال خوبان کی تشنه سیر گردد از لمعه سرابی این بیت مقوله مرشد است که تعبیر نمود از وی در بیت بالا بساقی
بدانکه از سیاق این بیت بر تو پوشیده نماند که محبوب غیور بواسطه نظاره محب بغیر بلابه پیدا کرده و حجاب
جلال بر جمال کشیده در سرادقات عزت متواری گشته است و این معنی موجب ابتلاء بعلت تلوین محب شده است
چون در بیت بالا در خدمت مرشد معنی گفت که ای مرشد اگر بار مستحق لطف محبوب نیستم آخر کم از جوابی خود باشد
بفرما که هنوز مستحق لطف گدایی نیستی برو استحقاق را پیدا کرده بیا لاجرم آن مرشد مزاج دان درگاه آن حضرت التماس
مرید را از عدم استحقاق لطف محبوب برادر او میماند و میفرماید که ای حافظ برای چه مر تو دل خود بر خیال تصور
خوبان مجازی گاهی بسته که تشنه سیراب گردد از لمعه و درخشیدن سراب که نمود بی بود است پس دریاب که
از عشق خوبان ترا همان قدر تسلی خواهد بود که تشنه را از لمعه سراب است تعبیر تو ای محب موقوف فیض بر
ای دل بکوی عشق گذاری نمیکنی اسباب جمع داری و کاری نمیکنی در رساله سید علی همدانی آورده که عشق اسرار غیب را

کوبند

گویند که درد بهار عارفان و عاشقان پرتو انداز دولت انسان صفات حجابی که در میان محب و محبوب حایل است
دور میسازد انتهی کلامه باید دانست که ورود پرتو عشق در دل موقوفست بر تصفیه دل با کتساب اخلاق حسنه
و اجتناب از اخلاق سیئه و تصفیه گدایی در اختیار داست چه اسباب و آلات کسب تصفیه که عبارت از دل
حیوانی و قوای جسمانی و روحانی است دل را مهیا کرده داده اند و تابع امر دل فرموده اند امام حجة الاسلام قدس سره
میفرماید که معدن اصلی دل جناب حضرت الوهیت است از آنجا آمده است و باز بدانجا خواهد رفت و در اینجا
بغربت و تجارت و حراثت آمده است دل حیوانی مرکب و آلت دل است و اعضا و قوای تن همه لشکر وی اند و پادشاه
جمله تن وی است و معرفت خداوند تعالی و مشاهده حضرت وی صفت وی است و تکلیف بر وی است و خطاب
با وی است و ثواب و عقاب با وی است و سعادت و شقاوت اصلی وی راست و تن در همه حال تبع وی است انتهی کلامه
عارف شیرازی درین غزل با دل مخاطبات عتاب آیات بادل تفرقه زده و از کار افتاده خود دارد شاد الطامعین
و میگوید که ای دل غفلت منزل چرا بعد رفته کسب تصفیه خود با کتساب اخلاق حسنه و اجتناب از اخلاق سیئه
بکوی عشق که ترا از تنگنای قفس خلاص سازد و بوطن اصلی رساند گذاری نمیکنی اسباب و آلات کسب تصفیه
که شرط ورود عشق است جمع داری حیف است که کاری که ترا برای آن فرستاده اند و فردا بکار تو خواهد آمد
نمیکنی مسکین از آن نسیم دم خلقت که چون صبا بر خاک کوی دوست گذاری نمیکنی اشارتیست لطیف
عارف شیرازی را درین بیت که تصفیه دل عبارت از طهارت طینت بود که منشا اخلاق حسنه است
و اجتناب از خبث طینت که منشا اخلاق سیئه است و لهذا قال سبحانه و تعالی و ثیابک فطهر
قول حسن بصری است رضی الله عنه که مراد از ثیاب اخلاق است و طهارت نیکویی خلق سفیان ثوری فرموده که
حسن خلق خشم خدا فرو نشاند باز از راه سرزنش و توبیخ دل خود را میگوید که ای دل مسکین و محروم از آن
از آن سبب شده دم خلق تو متخلق باخلاق الهی نشده که مثل صبا افتان و خیزان بر خاک کوی دوست که
معدن و وطن اصلی تست گذاری نمیکنی تا از عطریات صفات بسبب اتصاف بصفات دم خلق تو مشکین و
محسن شود چوگان کام در کف و گویی نمیزنی باز ظفر بدست و شکاری نمیکنی چوگان چوبی سر کج
که بدان گوی را رانند و در اینجا مراد از آن اسباب و آلات کسب تصفیه است و کام با کاف تازی بمعنی مراد
بود باز از راه سرزنش و توبیخ با دل خود میگوید که ای دل غفلت منزل چوگان اسباب و آلات کسب تصفیه
و طهارت طینت که منشا اخلاق حسنه است و سبب وصول بمراد که عبارت از وطن اصلی است در کف داری

باین وصف کور کسب کمالات نمیزنی و شهباز ظفر تیز پرواز تو از جستن و روحانیت داری باد صف انکار
مراد نمیکنی توبه این خون که موج میزند اندر جگر مرا در کار رنگ و روی نگاری نمیکنی نگار در لغت با اول مکسور
و کاف فارسی نقشی که بر کاغذ یا بر جائی کشند و بکنایه و مجاز بر خوبرو نیز اطلاق کنند و در اصطلاح محبوب
گویند که جامع جمیع تعینات کثرت کمالیه را بود و آن محبوب مطلق است حق جل شانه و رنگ و روی نگار
عبارت از اخلاق و صفات نگار است باز از راه سرزنش و توبیخ خطاب با دل خود نموده میگوید که ای دل غفلت
منزل این خون که از هرزه گردی و بی پروائی تو موج میزند و طوفانی مینماید در جگر مرا در کار تخلق باخلاق
نگار حضرت نه و اتصاف بصفات او چرا صرف نمیکنی و خرج نمی نمائی تا دم خفت معطل و مسکین شود
کردیگران بجان غم جانان خریده اند ای دل تو این معامله باری نمیکنی جانان در لغت محبوب را گویند و در اصطلاح
صفت قیمی را گویند که قیام و حیات جمله موجودات بدوست و در تحقیقات آورده که معنی تخلقوا باخلاق الله
آن است که چون سالک قدم در راه نهد بریاضت و مجاهده اوصاف خود را بجائی رساند که باوصاف حق موصوف
شود قال الشیخ العربی التخلق اکتساب النعوت ازین عبارت در باب که خون جگر بسیار باید خورد و
غم بیشمار و اندوه از حد زیاده صرف باید کرد تا منصب تخلق باخلاق الله و اتصاف بصفاته بدست آید فرماید
ازینجا عارف شیرازی از راه سرزنش و توبیخ خطاب با دل خود نموده میگوید که ای دل بی غیرت اگر دیگر عارفان
و کاملان و عاشقان غم و اندوه تخلق باخلاق جانان و ریاضت و مجاهده اتصاف بصفات او حق شانه
بجان خریده اند و فرحان و شادان باستقبال غم و اندوه و ریاضت و مجاهده آمده اند و بحصول مراد فائز
گشته اند ترا ازین چه فائده نمیدانم ای دل شقاوت منزل که تو این سودا و معامله که دیگران بجان کرده اند
و بمنزل مقصود رسیده اند باوجود جمع اسباب و آلات باری چرا نمیکنی ترسم کزین چمن نبری آستین
گل کز گلشنش تحمل خاری نمیکنی متعارف است که اهل تماشای گلزار بعد گلگشت و سیر باغ هنگام مراجعت
بخانه آستین را از گلها پر میکنند و برای دوستان بتحفه می آرند ازینجا عارف شیرازی از راه سرزنش و
توبیخ خطاب با دل خود نموده میگوید که ای دل غفلت منزل ترسم و خوف دارم که از چمن دنیا مزرعه عقبی
نبری و حاصل نکنی آستین گل اخلاق حسنه و بوطن اصلی همراه خود نبری زیرا که از گلشن دنیا تحمل خار ریاضت
و مجاهدات که شرط تخلق باخلاق الله و اتصاف بصفاته باشند نمیکنی ساغر لطیف و دلکش میفکنی
بخاک و اندیشه از بلای خماری نمیکنی ساغر در اصطلاح چیزی را گویند که در وی مشاهده انوار غیبی کنند

وادراک

۲۷۲

و ادراک معانی نمایند و در اینجا مراد از آن استعداد بنده و فطرت ارجمند وی است باز از راه سرزنش و توبیخ خطاب
با دل خود نموده میگوید که ای دل غفلت منزل ساغر استعداد لطیف و فطرت دلکش بخاک میافکنی و ضایع میسازی
و اندیشه از بلای درد سر و ملالت و کدورت که بعد از انقراض فرد عمر ترا پیش خواهد آمد نمیکنی
حافظ برو که بندگی بارگاه دوست گر جمله میکنند تو باری نمیکنی مراد از حافظ حقیقه حافظ است که آزاد دل
گویند و حقیقه نسخ گویند که هر کس تعبیر از آن بنحو ما و انا و نحن میکند باز از راه سرزنش و توبیخ خطاب
با دل خود نموده میگوید که ای دل هرزه گرد هر جائی برو از پیش من تا که ترا نصیحت بیفائده و سرزنش بی اثر
کنم زیرا که تو بندگی و عبودیت و ریاضت و مجاهده بارگاه الوهیت که شرط تخلق باخلاق الله و اتصاف
بصفاته بود که جمله عارفان و کاملان برای حصول غرض خود کردند باری نمیکنی این قسم رفیق کور و کر در کار
نیست پدید آمد رسوم بیوفائی نماند از کسی نشان آشنائی این غزل در ناهمواری روزگار غدار
و بی تمیزی اهل روزگار نابکار نظم نموده چنانچه از سیاق ابیات بر تو پوشیده نخواهد ماند رند از
فاقه زد دهر خسیسی کنون اهل خرد دست گدائی خسیس مرد فرومایه و لئیم و قبیح یا کسی در زبون و بخیل
جاهل است اندر نعم متاع او چو هست اینجم بهائی بهائی یعنی بهادار و قیمتی و مروج باشد
اگر ساهر بخواند شعر چون آب که دل را از و فزاید روشنائی نه بخشد یک جو از بخل و امساک اگر
خودی الشن باشد سنائی آب در لغت بمعنی رونق و طراوت مستعمل شده است این بیت بمنزله مبتدا
و بیت ثانی بمنزله خبر و فاعل نبخشد محذوف است که عبارت از روزگار و اهل روزگار است و اگر
جاهل گفته آید که در بالا مذکور است نیز درست است و ضمیر شین بگوش عائد است شاعر خرد در گوش
جانم دوش میگفت برو صبری بکن در بینوائی قناعت را بضاعت ساز و میسوز در بی برگی و عنا بی
دوائی در ترجمه عوارف آورده که قناعت عبارت است از وقوف نفس بر حد قلت و کفایت و قطع طمع از
طلب کثرت انتهی کلامه و ابو سلیمان گفته که در فضیلت قناعت همین قدر خاصیت کافی بود که شخص را
از قید طمع و ذل توقع آزاد گرداند کما قیل العبد حر ما قنع والحر عبد ما طمع و عنا بالفتح رنج
مصراع ثانی بیت اول و بیت ثانی مقوله خرد است بیا ای حافظ بجان این پند بشنو که گر از
پا درآئی برسرآئی این پند اشارت است بنصیحت خود که در دو بیت بالا مذکور است و از پا درآمدن یعنی
افتادن و عجز و انکسار نمودن و بر سر آمدن یعنی غلبه و افزون نمودن من تواضع لله رفعه الله مضمون

غزل
پدید آمد رسوم بیوفائی
نماند از کسی نشان آشنائی

ل این خرقه که من دارم در رهن شراب اولی مصراع ثانی است این خرقه که من دارم در رهن شراب اولی وین دفتر بی معنی غرق می ناب اولی خرقه از
روی ظاهر بالاول مکسور جامه که از پارها دوخته باشند و از روی اصطلاح وجود عنصری را گویند کما اشار الیه
الکاشی و شراب از روی ظاهر معروف و از روی اشارت عشق و محبت الهی را گویند وی شاید و دفتر از
روی لغت بالفتح و الکسر کتاب جامع اوراق حساب و از روی اشارت دفتر علم بی عمل زیرا که در علم
شرط است عمل و اگر نه نافع نباید و علم که نافع نباید گویا معنی ندارد و امام حجة الاسلام قدس سره میفرماید
که علمای که علم را ابزار جاه و منزلت و فوقیت در جهان خوانند و بر ملوک و سلاطین روند و از بیت
المال زیاده از قدر کفاف بردارند از آنها باشند که مثل الذین حملوا التورية ثم لم یحملوها
الآیة و در رساله شمسیه آورده که علمی که امروز از محبت دنیا که عنصر معصیت است عصمت نبخشد فردا از
آتش دوزخ کی حمایت کند یکی هفتاد سال علم آموخت چراغی نیفروخت یکی همه عمر یک حرف بشنود
هم در آن بسوخت انتهی کلامه بدانکه حضرت خواجه فضل و کمال بی نهایت داشت و شاعر دون
مرتبه او است و در علم قرآن بی نظیر و در علوم ظاهری مشار الیه بود همواره به تدریس و تعلیم علوم
ظاهری اشتغال داشتی و با اهل کمال و جوانان مستعد اختلاط کردی و خلوت دوست و تقوی شعار
و گوشه گزین بودی تا آنکه در سنه چهل سالگی بملاقات حضرت خضر علیه السلام مشرف شده و
از دست آن ساقی والا احتشام تجرع باده محبت و شوق و ذوق نموده مست و سکران گشت و او را حالت
حضرت مولانا جلال الدین محمد رومی بعد ملاقات حضرت شمس الدین تبریزی قدس الله تعالی سرهما
پیدا شده و ترک تدریس و تعلیم گفته سر و پا برهنه و موی ژولیده مثل ماتم زدگان و شوریده
حالان در کوچه و بازار گردیدی تا جرم اهل روزگار مثل عماد فقیه خانقاه دار و غیر او علمای تعصب
شعار زبان ملامت و طعن دراز کرده می گفتند که این مرد چشم زخم رسیده ترک تدریس و تعلیم
نموده دیوانه و مبهوت گشته از آنجهت رند شیرازی از راه ظرافت مدعای خود را در لباس و پرده شراب
و می مخفی نموده میگوید که این خرقه پارسائی موروث هستی و انانیت و خودپرستی که من تا این مدت
در بر دارم در رهن و گرو شراب اولی زیرا که از این بهتر نمی ارزد و این دفتر علم بی عمل و بی معنی
که من تا این مدت عمر عزیز در آن ضایع کردم غرق می خالص لعلی ناشسته گردد چنانچه در بیت آینده
تفصیل این مدعا روشن تر مینماید و میفرماید که چون عمر تبه کردم چندانکه نگه کردم در کنج

خراباتی افتاده خراب اولی خرابات از روی لغت طرب آباد و میخانه و از روی اصطلاح مقام عشق و محبت و یای
خراباتی افاده تنکیر میکند یعنی مقامی از مقامات عشق و خراب از روی لغت مست گذران و از روی اصطلاح سکران
و مستغرق در عشق معشوق که آگاهی از کونین نداشته باشد باز از راه ظرافت رندانه جهت آزار آن فرقه
از خدا بیگانه میگوید که چون خوب دیدم و نیک نگاه کردم معلوم شد که تمام عمر که بی شراب و می گذشت تباه
و ضایع کردم و بیفایده برباد دادم پس بقیة العمر مرا در کنج و زاویه خراباتی از خرابات افتاده مست گذران
و سکران افضل و اولی تا بی سر و پا باشد اوضاع فلک زین دست در سر هوس ساقی و در دست شراب اولی
در کشف اللغات آورده که بی سر و پا یعنی سرگشته و پریشان و دیوانه و صاحب مؤید الفضلا گفته که بی سر و پا
سراسیمه در رساله سید علی همدانی آورده که ساقی ترغیب کننده و فیض رساننده اهل معنی را گویند که مرید را بکمال
رساند و از تقلید گذرانیده به تحقیق آرد و مراد از ساقی درینجا اراده حضرت خضر علیه السلام دارد و چون از روی محاوره
عوام ساقی شراب دهنده را گویند لاجرم از راه ظرافت رندانه جهت آزار آن فرقه از خدا بیگانه میگوید که از برای
آنکه تا سرگشته و سراسیمه از عمل و اضرار باشند اوضاع و احوال و اطوار فلک و آسیبی بکمال ما نتوانند رسانید
از این پس و بعد از این در سر و دماغ هوس و آرزوی صحبت ساقی و در دست جام شراب افضل و اولی زیرا که صحبت و حمایت
حضرت خضر علیه السلام و تجرع شراب محبت از دست آن ساقی والا احتشام حافظ و نگهبان سالکان اند از
حوادث فلکی چون مصلحت اندیشی دور است ز درویشی هم سینه پر از آتش و هم دیده پر آب اولی
درویشی در اصطلاح افلاس ذاتی و فنای خودی و محو هستی را گویند صاحب کشف المحجوب گفته بدانکه درویشی را
در راه خدا تعالی مرتبتی عظیم است و درویشان را خطری بزرگ چنانکه فرمود للفقراء الذین احصروا فی سبیل
الله لا یستطیعون ضربا فی الارض یحسبهم الجاهل اغنیاء من التعفف انتهی کلامه چون مصلحت
اندیشی و مآل و عاقبت بینی نزد اهل ظاهر بغایت مقبول و مستحسن و نزد اهل باطن بنهایت مردود و نامقبول لهذا آنکه
این فرقه ابن الوقت اند و کار امروز را بر فردا نمی اندازند لاجرم از راه ظرافت رندانه جهت آزار آن فرقه از خدا
بیگانه میگوید که چون مصلحت بینی و مآل و عاقبت اندیشی دور و بعید است از شان و حال درویش زیرا که درویش
ابن الوقت است و او را با ماضی و مستقبل کاری نیست پس درویش را در نقد وقت هم سینه پر از آتش عشق و ذوق
و شوق و هم دیده پر از آب خوف و حیا افضل و اولی من حال دل زاهد با خلق نخواهم گفت این قصه اگر گویم

با چنگ و رباب اولی مراد از زاهد عماد فقیه خانقاه دار مکار و مزور روزگار بود چنانچه در محل دیگر از مذمت
او چنین دم میزند ای کبک خوش‌خرام کجا میروی بایست غره مشو که گربه زاهد نماز کرد و در رساله سید علی همدانی
آورده که چنگ و رباب وجود ذاکر که مرشد کامل باشد و درینجا مراد از آن حضرت خضر علیه السلام داشته است یعنی
من حال دل تباه زاهد عماد فقیه سفیه بیهده که پر از نفاق و حیله و تزویر است با عوام خلق بگویم و نقش زرق و ریای او را بر
زنم قصه حال پر ملال او اگر گویم با مرشد افضل و اولی زیرا که او ستار العیوب است ای همچو تو دلداری دل بر تو کنم آری که تاب
برنتابم زین زلف بتاب اولی مراد از دلدار حضرت خضر علی نبینا علیه السلام که محبوب و مقبول دل مرید است
و تاب بمعنی رنج و غصه و پیچ و خم در لغة مستعمل شده پس معنی اول تاب با اول و معنی ثانی با تاب ثانی مناسب است
و زلف بتاب در اصطلاح اشارت بتجلی جلالی قهاری حق است جل شانه که موجب قهر و غضب و بعد باشد و درینجا
مراد از زلف بتاب قهر و جلال حضرت خضر است علیه السلام که مظهر قهر و جلال ایزد متعال است جهة تربیت و تنبیه
طالبان چون در بیت بالا ذکر حضرت خضر علیه السلام بطریق حکایة نمود لاجرم درین بیت بنابر شوق مکالمه
و مخاطبه خطاب با آن جناب نموده میگوید که از صحبت و ملازمت همچو تو دلداری و دلارامی دل بر ندارم اصلا اگر
رنج و غصه و اندوه گلوگیر برم و تحمل کنم باری از قهر و جلال تو افضل و اولی زیرا که قهر و جلال تو عین لطف و جمالست در حق من
چون پیر شدی حافظ از میکده بیرون آی رندی و هوسناکی در عهد شباب اولی میکده از روی ظاهر شرابخانه
و از روی اصطلاح مقام عشق و رندی از روی ظاهر منکری و چاپلوسی و از روی اصطلاح عبارت از قطع نظر است از عادات
و رسوم خود و خلایق باز رند شیرازی از راه ظرافت رندانه جهة آزار آن فرقه از خدا بیگانه خطاب بنفسه نموده
گوید که چون پیر شدی ای حافظ از شرابخانه بیرون آی زیرا که رندی و هوسناکی که از روی اصطلاح عشق و دیوانگی گویند در
عهد شباب اولی نه در ایام پیری و از روی اصطلاح اراده درست دارد زیرا که لفظ پیر ترجمه شیخ است و شیخ در اصطلاح
اینطایفه علیه سالک مجذوب است و متحیر و مستغرق را گویند و درین مقام شیخ از جمیع اوصاف و نعوت و احکام
آنها فارغ شده و در دریای فنای مطلق و لجه جمع صرف محو و مستغرق گشته است پس او را درین مرتبه از مقام محبت
هم بیرون باید آمد چه محبت هم او را حجاب است در مقام معیت و اتحاد و لهذا میفرماید که رندی و قطع نظر از
رسوم و عادات و هوسناکی و عاشقی در عهد شباب که سالک هنوز در سلوک است و در مقام پیری و شیخی نرسیده
است افضل و اولی است زیرا که قطع نظر از رسوم و عادات در وقتی صورت گیرد که رسوم و عادات منظور باشد و در مقام

فنای

غزل

فنای مطلق و جمع صرف رسوم و عادات کجا میماند و وجود میگیرد که از قطع نظر لازم شود فتدبر — یا مبسما
یحاکی درجا من اللؤلؤ — یا رب چه درخور آمد گردش خط هلالی — این غزل بعمل از روی ظاهر در مدح سید برهان
الدین ابو نصر ابو المعالی که از جمله سادات عظام ممالک فارس بود نظم نموده و میر معز الیه بکمال زهد و طاعة و وفور کرم
و سخاوت و نهایة ریاضة و مجاهدة متصف و مشهور بود و مدتی در خراسان رحل اقامة انداخته بزهد و عبادت
و ریاضت مشغول بود آخر الامر وزیر کل خراسان شد و در اندک فرصت تسلط تمام یافته ملک خراسان را از تصرف
آل مظفر بر آورده دم از سلطنت زد و ملک را استماله بواقعی نموده آسوده حال داشت و از روی اشارت حقایق
و معارف بسیار در بود و اشارات بیشمار در رشته نظم کشیده المبسم اسم فاعل من ابسم یبسم اذا ضحکه
و هو منادی منکر و یحاکی متعلق بالمبسم و الباء للسببیة و درجا مفعول للمبسم لاعتماده علی حرف
النداء و من اللؤلؤ متعلق بمملو مقدر و درج بالضم صندوقچه و طبله که جواهر در و نهند و اینجا کنایت از
دهان است و لؤلؤ مروارید ها و اینجا کنایة از دندانست صاحب رشیدی در استعارات آورده که درج در و درج
گهر دهان معشوق انتهی کلامه سلمان گوید — در درج در عقیق لبت نقد جان نهاد جنس نفیس بود بجای نهان نهاد
و یا رب کلمه ایست که در مقام تعجب و تحیر استعمال کنند و ضمیر شین گردش عاید است بدرج و خط هلالی کنایة
از خط پشت لب است که هلال دور بود و خط پشت لب معشوق را از جمله محاسن میشمارند و لهذا درین معشوق را
چار ابرو گویند و آنرا زیاده از ابرو دوست میدارند چنانچه شاعر گوید — خط پشت لب بچشم ما ز ابرو
خوشتر است ترجمه بیت آنکه ای درخشنده آورنده درج مملو از جواهر بسبب جمال پریشان و تباه من ده وه چه
درخور آمد و چه قدر خوشنما است گرد و پیرامون آن درج گهر خط پشت لب هلال دور و این معنی بر تقدیریست که
مبسم اسم فاعل از ابسام باشد لیکن مجیء افعال در ماده بسم از کتب معتبره لغة مثل صحاح و قاموس و
صراح و لوامع یافته نشده اما مضایقه ندارد اگر فرید فیه از این باب در استعمال نیامده باشد با وصف این در کلام
فصحا ازین قسم مصادر آمده است و آنرا از لغات مولده شمرند و شارح رحمه الله نوشته که بعضی از اهل لغة مصدر را ابسام
هم آورده اند و گفته اند الابسام بخنده آوردن انتهی کلامه نور الله مرقده — حالی خیال وصلت خوش میدهد فریبم
تا خود چه نقش بازد این صورت خیالی — خیال بالفتح پندار و تصور و صورت خیالی صورتی و شخصی که بخواب بینند یا در آینه
یا در پس پرده باریک در شب تاریک وقتی که اندرون پرده روشنایی گذارند یعنی الحال تصور وصلت خوش و خوب میدهد
فریب مرا بتسلی خاطر دیده شود تا آخر الامر چه نقش بازد و چه ثمره دهد این صورت خیالی که موهوم بوده است و من در

متخیله مصور نموده‌ام. سده رمل کان الحبیب فیها طار العقول طرا من نظرة الغزالی در با لفتح و تشدید بمعنی
نیکوئی و خوبی از ینجا گویند سده دره یعنی خدا راست خوبی و نیکوئی او و رمل بالفتح ریگ بیابان و وادی الرمل بادیه
که در و تلهای ریگ بود و اهل مواشی و مالداران در ایام بهاران در انجا سکونت مینمایند و پرورش
مواشی میکنند و چون علف از مرغزارها کم میشود در رجوع بشهر می‌آیند و طرا بالضم اول و تشدید را
بمعنی همه بود فی الصراح طرا ای جمیعا و نظرة بفتح یکم و سکون دوم یکبار نگریستن و غزال بفتح آهو
بره که بحرکت و رفتار آمده باشد ترجمه بیت آنکه مر خدا راست عز و جل خوبی و نیکوئی وادی الرمل
که دوست من ساکن و یار من دران اماکن است و آن وادی الرمل از جلوه جمال دوست من بمرتبه لبریز
حسن است که برید عقول مردم دانا همه و تمام از یک نگاه آهو بره آن وادی و یا از برای اشباع است
و شارح گفته که آهو در ینجا کنایه از محبوب است الا انیمعنی حسنی ندارد کما لا یخفی علی من له ذوق
و در بعضی نسخ بجای لفظ رمل رحل بنظر در آمده و رحل بفتح اول و سکون حاء حطی مسکن و منزل بود
و در بعضی نسخ بجای لفظ کان الحبیب حل الحبیب واقع شده العین ما نامت شوقا لاهل نجد
والقلب ذات وجد فی دابة الموالی عین بمعنی چشم بود و نجد نام زمینی است مشهور که مجنون انجا
سکونت داشت و هاجا عشق بالیه میباخت و ذات بمعنی خداوند بود و وجد بالفتح اندوهگین
شدن و دابه بتشدید باجنبنده بر زمین و غالب استعمال او در حیوانی است که بران سوار شوند و موالی
بالفتح و بالالف مقصوره بمعنی یار و دوست و خداوند و همسایه و هم عهد بود و موالی بالفتح جمع
ترجمه بیت آنکه چشم نکرد از روی شوق که بملاقات دوستان اهل نجد دارد که درین وقت بهار از
مرغزار رفته‌اند و قلب خداوند اندوه و غم است در باب حال و مواشی مولایان من که آیا چه حال دارد
آسوده است از طرف آب و علف یا نه و در بعضی نسخ معتبره بجای لفظ موالی لفظ غزالی واقع است و
نام مردی از عرب که قبیله بنی الغزالان بدو منسوب که در حسن و خوبی مشهور است و در تواریخ مذکور است
برین تقدیر تقریر مصراع آنکه قلب خداوند اندوه و غم است در باب حال و مواشی که منسوبست بقبیله
بنی الغزالان که محبوب من دران است و در بعضی نسخ بجای ذات وجد ذاب وجدا واقع شده
یعنی گداخت و آب شد قلب از روی وجد و اندوه دل خون شدم ز دست و ز ناز چشم مست
او ذیب بالرزایا ما للهوا و بالی آلا یذا رکبه آزردن و رزیه بفتح رای مهمله و کسر زای معجمه و تشدید

یا مصیبت

یا مصیبت رزایا جماعه و هوا بمعنی عشق و محبت بود و وبال بمعنی گناه بود و یای و بالی برای اشباع
است ترجمه بیت آنکه دلم خون شد از دست نگارین تو و از ناز چشم مست و بد برد اضو آزرده شدم
در مصیبتهای گوناگون نیست گناه فقط مر عشق و محبت را دل رفت و دیده خون شد و تن خست و جان برون
فی العشق معجبات یا تین بالتوالی معجبات بضم اول و کسر سوم چیزهای که مردم را در عجب اندازند و توالی
بمعنی پی در پی بود ترجمه بیت آنکه در عشق و محبت دل رفت از دست و دیده خونشد و تن مجروح گشت
و جان از تن بدر آمد در عشق طرفه عجوبهاست که پی در پی می‌آید و عاشق را در هلاکت و خرابی می‌اندازد
و در بعضی نسخ بجای معجبات معجزات بنظر در آمده ای در عجز آرنده مردم را اظهار آن یارا کجا تبرا
عن موثق و هادان من اهل نجد کلهم لحبیب حالی تبرا بفتحتین و تشدید زا بیزار شدن و موثق بفتح
و کسر ثا پیشاق و پیمان و عهد و اتحاد مشتق من العهد و بمعنی القرار رسیلی که قصد زیارت کسی
و دوستان داشت پیش از آنکه رحیل سفر بمیان آید بعاشق بد باب عهد و پیمان نموده بود که هرگاه بدرگاه عالیجاه
احباب نجد ترف اندوز گردد عاشق بر اختلال آن شکسته بال بدان بارگاه عزت و اقبال رسانیده هر چه تواند
در شفاعت او کوید چون وقت سواری در آمد قافله رسید آن رسیل را از فکر عظمت و کبریای جناب اهل نجد زهره
آب شد دانست که حال چنین ضعیفی را بکار در آنحضرت علیا رسانیدن حماقت چون منزلت از آن پیمان
سابق برگردید و از تحمل بار امانت کمر دزدید بدرنه نیراز بر درنجال با صد حسرت و اختلال با آن رسیل خطاب
نیاز میکند و میگوید یارا کجا تبری منزه موثق و هادی یعنی آن سواری که تبری مینمائی از عهد و پیمانی که نموده
بودی و نیز تبری میکنی از چیزی که قرار و استقرار یافته بود که آن همان عهد و پیمان باشد و تبرا اصله تتبرا
حذف احدی التائین ان من اهل نجد ای یعنی اگر ملاقات نمای با اهل نجد با آنها کلام در حسب حال من فرما
و مراد من درین مصراع توسیع مجال برقاصد است یعنی چرا پیغام من پیش تو چنین مشکل آمده که عهد
دیرینه را میشکنی من نمیگویم که خواه نخواه با احباب ملاقات باید کرد و دران بارگاه بهر حال باید رفت
و بعد از باریافتن هم الزام نمیکنم که خواه نخواه کلامی بر زبان آری که باعث آلم یا گستاخانه که منافی ادب باشد
برسانی بلکه میگویم ان من اهل نجد اگر بسببی را تیغی ملاقات تو با اهل نجد میسر شود کلم لحبیب حالی کلامی بطور موافق
حال ما زد تضرع و زاری و گرفتاری من نه کلام ناصحانه و گستاخانه و چون غرض من این است و تحفیف بر تو
زیاده برین نمیکنیم بپیمان شکنی مرا نا امید مگردان که درین قسم مراسله هیچ مضایقه نیست قوله خو تو

کر نگردد هرگز بنگردد بعارف در بر جوانب عاشق بدان حوالی خوی باد و فارسی خصلت و خاصیت و عادت
باید دانست که خاصیت و عادت عارف سکوت و خاموشی است از اظهار اسرار ربوبیت من عرف
الله طال لسانه وصف حال عاشق است ولهذا قیل کل اللسان نصیب العارفین وطول اللسان
نصیب العاشقین یعنی خوی و عادت توای محبوب اگر نگردد از حالة خود هرگز دگر خوی و عادت
عارف و عاشق تو نگردد از حالة خود هرگاه خوی و عادت تو بمقتضای ولن تجد لسنة الله تبدیلا
هرگز برنگردد از حالة استغنا و بی نیازی خود پس خوی و عادت عارف و عاشق که متخلق باخلاق
تواند هرگز برنگردد عارف در جوانب سکوت و خاموشی ثابت قدم است هرچه بر سر او از
وبی التفاتی تو رفته باشد و عاشق در حوالی گویائی و دهن دریدگی قائم و ثابت است از
وبی التفاتی تو نالش و فغان خواهد کرد قد علم کل اناس مشربهم دلبر بعشقبازی خونم حلال
فتوی عشق چون است از زمره موالی ظرافة رندانه است باموالی و خواجگان شهر و متزهدان و متصوفه
دهر منکر محبت عبد با حق سبحانه یعنی دلبر من در مذهب عشقبازی بفتوی خود که من عشقنی فقتلته
محب و عاشق خود حلال و مباح دانست آیا فتوی عشق در مذهب شما چون است از زمره خواجگان شهر
و زهاد دهر از چار چیز مگذر گر زیرکی و عاقل امن و شراب بیغش معشوق و جای خالی خطاب
با خواجگان شهر و متصوفان دهر از راه ظرافة رندانه یعنی ای موالی و خواجگان شهر شما خود جواب
فتوی عشق ندادید زیرا که از راه جهالة از دریافت این مسئله خارجید پس این فتوی از ما عاشقان
بشنوید و بران عمل نمائید که از چار چیز بگذرید و التزام بدان بگیرید اگر زیرک و عاقلید یکی امن از
نا اهلان و جاهلان و دوم التزام شراب بیغش و سوم وصل معشوق و چهارم التزام جای خالی
برای صحبت معشوق ترغیب بچهار چیز مذکور که موحش طبع خواجگان شهر است بایشان مینماید و
ایشان را در جوش و تعصب می آرد و فی الحقیقة خیر محض است که برای آن جاهلان مینماید ساقی بیار جامی
و ز خلوتم برون کن تا در بدر بگردم قلاش و لاابالی قلاش در لغت باول مفتوح و ثانی مشدد مجرد و لوند
و بی نام و ننگ را گویند و در اصطلاح قلاش آنرا گویند که از تجلی ذاتی و صفاتی بهیچ طریق سیر نشود و دم
بدم بحر وحدت نوشد و نعره هل من مزید زند بلکه وحدت جمالی نوش کرد کس ندید از گران می خوش
گرد و در تحقیقات آمده که تارک و مجرد را گویند که از مقام لذات نفسی گذشته باشد و لاابالی در لغت کسی را

گویند که بی باک بود و در اصطلاح شخصی را گویند که بهیچ قیدی از قیود صوری و معنوی مقید نگردد و بی باکانه از هرچه در قید تعین
درآید عبور نماید و در هیچ منزل متوقف نگردد چون خواجگان شهر از ترغیب چار چیز مذکور بهم برآمده گفتند که ما اهل
خلوت را با آن چیزها چه مناسبت این کار قلندران و لاابالیان و قلاشان و بی قیدان است لاجرم عارف سر از
روا ز نصیحة آن نا اهلان و بدحالان گردانیده و در خدمت مشهور شد ساقی صفت التماس مینماید که ای ساقی از سر حق
ایشان از راه خیر طلبی نعم و ایشان از آن بدر بردند نصیب عز بادی پس بیار جام شراب محبت و بده بخورد من
واز خلوتم که خواجگان شهر آنرا راس المال مدعا میدانند بدر کن تا در بدر بگردم و رسوای عالم شوم مثل قلاشان
ولاابالیان مرده اگر چه گشتم نامه سیاه عالم نومید کی توان بود از لطف لایزالی چون خواجگان
شهر و متزهدان دهر قلاشان و لاابالیان را مبتلا بحال تباه و نامه سیاه میدانند لاجرم از راه ظرافة رندانه
که با آن فرقه از خدا بیگانه دارد باز خطاب با مرشد نموده میگوید که ای ساقی می محبت بده بخورد من و مست کن مرا از آن
می اگر چه گشتم نزد خواجگان شهر و متزهدان دهر نامه سیاه عالم اما نا امید کی توان بود از لطف و رحمت الاهی را
زیرا که نا امیدی از لطف و رحمت ایزدی کفر محض و زندقه بحت است صافیست جام خاطر در دور آصف عهد
قم فاسقنی رحیقا اصفی من الزلال مراد از آصف عهد همان سید برهان الدین ابو نصر ابوالمعالی است وزیر
کل خراسان یعنی ای ساقی صافی است جام خاطر ما از فتنه خواجگان شهر و مفسده متزهدان دهر در دور دولت
آصف عهد پس بنوشان ما را شراب صافی تر از آب زلال و مای اشباع است مسند فروز دولت کان
شکوه و دولت برهان ملک و ملت بونصر بو المعالی در این بیت تصریح نمود نام ممدوح و این بیت تفسیر
آصف عهد است که در بیت بالا مذکور است قوله الملک قد یباهی من جده وجده یا رب که باد جاوید این قدر و
ایهامی جد بالفتح پدر پدر و بالکسر درستی و کوشش در کار پس جد اول بفتح باید خواند و ثانی بکسر و ضمیر هر دوها
عائد است به ابونصر ابوالمعالی و چون او سید بود لاجرم میگوید که ملک خراسان بتحقیق مباهات و فخر میکند
از امداد جد بزرگوار او صلی الله علیه و آله و سلم و از کوشش و درستی ابونصر ابوالمعالی ای پروردگار جاوید و
پاینده بدار این قدر و منزلت و این بزرگواری را چون نیست نقش دوران در هیچ حال ثابت حافظ مکن
شکایت تا می خوریم حالی یعنی وقتی که میدانی که نیست نقش و اعتبار دوران و زمانه در هیچ حال ثابت همواره در صدد
انتقال و زوال است پس ای حافظ نقد وقت را که مثل سیف قاطع در گذر است در شکایت اوضاع خواجگان

غزل

دهر و موالی شهر ضایع بکن تا در نقد وقت مرمحبت بخوریم در حال و نیندازیم کار امروز بر استقبال اگر
از خط مشکین نقاب انداختی لطف کردی سایه بر آفتاب انداختی بدانکه در ابتدای بعضی ابیات این غزل بر حقیقه میکند
و مخاطبات عجیبه و مکالمات غریبه با محبوب حقیقی جل شانه بروی کار می‌آرد بعد از آن انتقال مینماید بمدح شاه نصرت الدین
یحیی پادشاه شیراز که ذکر او درین شرح با قدری تفصیل مذکور شد چنانچه از تقریر ابیات بر تو واضح خواهد شد ماه
در اصطلاح اشارت بجمال الله است که آنرا ظاهر وجود گویند و چون نور جمال الله و ظاهر وجود او بواسطه حجب تعینات
و مجالی کثرات جهة شدت نورانیت نمیتوان دید و مشاهده کرد زیراکه در حجب تعینات و مجالی کثرات سده است
نورانیت آن جمال و ظاهر وجود کمتر میگردد و زودتر در دیده عارفان و عاشقان در می‌آید لاجرم تعبیر نمود از آن
ماه در مصراع ثانی با آفتاب و خط مشکین و خط سیاه در اصطلاح بعضی از محققان حجب تعینات کثرات را گویند که حجب
روی وحدت‌اند و نقاب بالکسر روپوش و روبند که تعبیر مینماید از او در مصراع ثانی بسایه عارف شیراز مشاهده
و نور ظاهر وجود آن جمیل علی الاطلاق در مظاهر کثرات و مجالی تعینات با آسانی نموده و لبریز لذت و حلاوت گردیده
است لاجرم خطاب با محبوب بطریق استعطاف نموده میگوید که ای جمیل مطلق که از راه فضل و کرم بر ماه جمال و نور ظاهر وجود
از تعینات کثرات ظلمانی نقاب انداختی و ماه جمال و نور ظاهر وجود را در آن پوشیده و مختفی ساختی لطف کردی
که سایه ظلمانی کثرات بر آفتاب شدید تاب جمال خود انداختی زیراکه شدت روشنی و غایة نورانیت آفتاب
جمال تو مانع ادراک و رؤیة آفتاب جمال تو گشته بود چون در سایه ظلمات کثرات آن نور کمتر شد ادراک او با آسانی
در دیده ما در آمد و ما را لبریز لذت و حلاوت کرد صاحب کشف الاسرار ازینجا میفرماید اگر خواهی که بینی چشمه
خور ترا حاجت فتد با جرم دیگر چو چشم سر ندارد طاقت تاب توان خورشید تابان دید در آب از و
چون روشنی کمتر نماید در ادراک تو حالی می‌فزاید عدم آیینه هستی است مطلق کزو پیداست عکس تابش حق
تا چه خواهد کرد با ما آب رنگ عارضت حالیا نیرنگ نقش خود در آب انداختی صاحب مؤید الفضلا
و مدار الافاضل آورده‌اند که آب رنگ بی واو عطف بمعنی تر و تازه کی بوده است و اینجا مراد از آن براقی
و درخشانی است و عارض در لغت بارای مفتوح رخساره را گویند و در اصطلاح اشارت بحقیقه ذات دخشت
الهی است که شامل خفا و ظهور و کمون و بروز است و نیرنگ بفتح بای تازی و یای مجهول و کاف فارسی
طرحی که نقاشان بقلم موی افکنند بعده در آن رنگ آمیزند و صاحب رشیدی گفته که نمونه طرحی برای کشیدن صورت

یا بیش از بنای عمارت کشند و نقش بمعنی نگار و صورت خوب در لغت آمده و نقش بر آب انداختن از روی استعاره
کار غریب و عجیب و خلاف عادت کردن بدانکه محققان گفته‌اند که از اغراب احکام ظهورات الهی یکی این است که
بصورت هر چه ظاهر گشته هم در آن صورت مختفی است که سبحان من ظهر فی بطونه و بطن فی ظهوره این بیت
با بیت سابق ربط دارد و باز خطاب با محبوب بطریق استعطاف نموده میگوید که ای جمیل مطلق دیده شود تا چه حال با ما خواهد کرد
و چه روز بر سر ما خواهد آورد برقع و در خشش نور ذات تو وقتی که بی حجب تعینات تجلی خواهد کرد آیا بسوزد یا باز
الحال از راه لطف و فضل نمونه نگار و صورت جمال خود بر آب و گل انداختی و بصورت آب و گل جلوه گر گشتی از جهت
بدیدار ما ظلمانیان در آمدی صاحب مؤید الفضلا آورده که آب و گل یعنی قالب بشر پرده از رخ برفکندی
یک نظر در جلوه گاه وز حیا حور و پری را در حجاب انداختی جلوه گاه اشارت است بتعینات کثرات که جلوه گاه
و مظهر جمال مطلق است در مصراع اول تعقید لفظی است در جلوه گاه مقدم است بر یک نظر و تقریر بیت آنکه ای جمیل
مطلق پرده از وجه ذات برفکندی و تجلی جمالی نمودی در مجالی و مظاهر تعینات که جلوه گاه جمال است
و بیک نظر در نگاه از حیا و خجالت حور و پری را که بجمال و خوبی خود نازانند در حجاب انداختی چنانچه حور و پری
الی یومنا از نظر مردم در حجاب و غایب‌اند گنج عشق خود نهادی در دل ویران ما سایه دولت برین کنج
خراب انداختی لفظ کنج در مصراع اول بفتح کاف فارسی باید خواند و در مصراع ثانی بضم کاف تازی
چون در مصراع اول دل ویران گفت در مصراع ثانی تعبیر نمود از آن دل ویران بکنج خراب یعنی ای جمیل مطلق بران
که تجلی جمالی در مظاهر و مجالی حور و پری را در حجاب انداختی و از مشاهده آن تجلی جمالی گنج عشق و دولت محبت
نهادی در دل ویران انسان ظلوم جهول و سایه دولت عشق و محبت خود از سایر مخلوقات بطریق تخصیص بر کنج
خراب دل ویران انسان خاکی انداختی مه جر خوش بود که بر آید بیک کرشمه دو کار قاضی حمید الدین ناگوری
گفته که عشق از راه بصر اثبات یافت و آن بواسطه نظر بود و دفعه واحده باشد و آن بعد آرام اقتضا
کند خواب بیداران ببستی و انگه از نقش خیال تهمتی بر شب روان خیل خواب انداختی مراد از
بیداران عاشقان و بیقراران و منتظران‌اند و مراد از نقش افسونی که ساحران برای بند کردن خواب مردم
بخوانند یا بنویسند و شب روان خیل خواب دزدان و راهزنان فوج خواب که فوج خواب را تاراج
و غارت کنند و تمام شب بیدار باشند و آن رهزنان فوج خواب عاشقان و بیقراران و منتظران‌اند
که تعبیر نمود از ایشان در مصراع اول ببیداران و در مصراع اول تعقید لفظی است کلام از نقش خیال مقدم

است بر لفظ وانکه و تقریر بیت چنین باشد که ای جمیل مطلق خواب و آرام عاشقان و بیقراران بسته و بند گردد
از افسون خیال و مثال جمال خود که در دیده بیداران ساکن است و انگاه تهمت بیداری و بیقراری و بیداری
بر عاشقان و بیقراران و بیماران انداختی که ای ایشان را بیدار و بیقرار کردیم خود بخود راه خواب خود
و تاراج نمودند و بیدار میباشند بهر حال با نازکان معامله بسیار نازک است   هر کس با شمع رخسارت
بوجهی نقشی باخت   زان میان پروانه را در اضطراب انداختی   شمع در اصطلاح نور الله را گویند
که ما صرح به صاحب التحقیقات و رخسار در اصطلاح اشارت بحقیقه ذات من حیث هی هی است که شامل
خفا و ظهور و کمون و بروز است کما مر آنفا و پروانه در اصطلاح حقیقه انسانی را گویند در عصمة الانبیا در ذکر
مهتر سلیمان علیه السلام آورده که کل عالم با جزای خود بر خالق خود عاشق اند و طالب اند او را چه نبات چه جماد
چه حیوان انتهی کلامه و در تمهیدات عین القضات آورده که معشوق حقیقی جل نه میفرماید که عشق ما با
وصاف از چنین و چنان و ما را انچه با آدم افتاده با هیچ موجودی و مخلوقی نیفتاده انتهی کلامه از اینجا عارف
شیراز باز خطاب با محبوب سراپا ناز نموده میگوید که ای جمیل مطلق هر کسی هر چیزی چه نبات چه جماد چه حیوان
با نور ذات تو در خور استعداد خویش نقش عشق باخته و علم محبت افراشت از میان آن همه پروانه دیوانه
حقیقه انسانی را در اضطراب انداختی و در گلشت نار وصحه جانبازی ساختی و فرمودی که ما را با آدم آنچه افتاده
با هیچ موجودی و مخلوقی نیفتاده الانسان سری و انا سره   از این سر غامض خبر داده   گرچه از مستی
خرابم طاعه مرد مکن   کاندرین شغلم بامید ثواب انداختی   مستی در اصطلاح استغراق عاشق بود در
عشق محبوب و خراب مست طافح و گذران و این شغل اشارت است بهمان استغراق عاشق در عشق محبوب
چون از روی ظاهر بمقتضای فحوای کریمه لا تقربوا الصلوة و انتم سکاری طاعت مست و سکران مقبول نیست
لاجرم محب شیرازی از راه ظرافت رندانه که با فرقه زهاد از قضا ابکانه دارد خطاب با محبوب مستطاب نموده
میگوید که ای جمیل مطلق اگرچه از شدت استغراق در عشق و غلبه حال خراب و مست طافح و گذران هستم با
وصف این خلل طاعت من که عبارت از فراگرفتن استغراق است در عشق هر قسمی که باشد گو از روی ظاهر
در قالب شریعت نگنجد رد مکن زیرا که مرا در شغل استغراق در عشق و مغلوب حالی با وجه ارتکاب امر مشروع
مشکور و ماجور داشتی مثل ابو طیبه رضی الله عنه و غیره اولیای کرام   وز برای صید دل در گردنم
زنجیر زلف   چون کمند خسرو مالک رقاب انداختی   زنجیر زلف در اصطلاح قیود کثرات و احکام آنها را گویند

بامید ثواب انداختی
چنانچه بنظر رسیده است که
[illegible] در مقام استغراق
در عشق و مغلوب
حال ص

که مرغ دلهای عاشقان و مشتاقان بامید دانه جمال در این دام و زنجیر افتاده و بند شده است و رقبه تسخیر کردن
رقاب جماعه انتقالات از اینجا بمدح شاه نصرت الدین یحیی باز محب شیراز خطاب با محبوب سراپا ناز نموده
گوید که مست و خراب و مستغرق در عشقم کردی و از برای صید دل استغراق دل من در دام عشق و زنجیر محبت در گردن
من زنجیر قیود کثرات و احکام آنهاش کمند اطاعت خسرو مالک رقاب رعایا انداختی و بند ساختی تا از قیود
استغراق و مستی و خرابی بدر نروم   داور دارا شکوه آن کس که تاج آفتاب   از سر تعظیم در خاک جناب
انداختی   داور حاکم عادل در اصل دادور بوده بکثرت استعمال حذف دال نمودند و دارا نام پادشاه ایران پسر
بهمن که او را دارای اکبر گفتندی و دارای اصغر پسر او است که با سکندر جنگ کرد و کشته شد یعنی آن خسرو مالک رقاب
پادشاه عادل و دادور با شکوه و حشمت دارای اکبر یا اصغر آن کسی است که تاج آفتاب بلند معراج از سر تعظیم و حشمت
بر خاک آستان خود انداخت و یا انداختی برای ضرورت ردیف است و در معنی دخلی ندارد و از این جنس در کلام
اکابر بسیار آمده است چنانچه در بیت لاحق نیز میگوید   نصرت الدین شاه یحیی آنکه خصم ملک را   از تف
شمشیر چون آتش در آب انداختی   یعنی آن داور دارا شکوه نصرت الدین شاه یحیی است که خصم ملک را از
تف و حرارت شمشیر شرربار خود در آب اضطراب و زلزله انداخت   زینهار از تاب شمشیرت که
شیران را از آن   تشنه کردی و گردان را در آب انداختی   زینهار بالکسر بمعنی حذر بود و گرد بضم کاف فارسی پهلوان
گردان جمع و مراد از شیران و گردان لشکریان و بهادران فوج خصم و مدعی ملک است در این بیت التفات است
بممدوح یعنی الحذر از تاب و حرارت شمشیر تو که شیران را از تاب و حرارت آن شمشیر خود تشنه بادیه ناکامی
کردی و پهلوانان را در آب هزیمت و فرار انداختی   باده نوش از جام عالم بین که بر اورنگ جم   شاهد مقصود را
از رخ نقاب انداختی   جام جهان بین نام جمشید است اغلب که ممدوح از اولاد جمشید باشد چنانچه سیاق
این بیت متقاضی آن است یعنی ای نصرت الدین شاه یحیی باده عیش و شادکامی بکام هواخواهان بنوش
از جام عالم بین جمشید که بطریق ارث بتو رسیده زیرا که بر تخت جمشیدی شاهد مقصود خواهش دل
از رخ نقاب انداختی و خصم ملک را در آب اضطراب افکندی   گوی خوبی بردی از خوبان عالم شاد باش
جام کیخسرو طلب کافراسیاب انداختی   مراد از خوبان عالم پادشاهان عالم است و باید دانست که میان اهل تاریخ
و ارباب سیر اختلاف است بعضی برین رفته اند که جام مشهور ساخت جمشید است و بعضی میگویند که ساخت
کیخسرو نظر بهر دو روایت در بیت بالا جام جم گفت و در این بیت جام کیخسرو و کیخسرو نام پسر سیاوش بن

کیکاوس که ولی عهد جد خویش شده و او نبیرهٔ افراسیاب است و افراسیاب پدر او را کشته بود کیخسرو بانتقام
پدر افراسیاب را دستگیر ساخته گردن زده بود و اینجا مراد از افراسیاب مخالف و معاند شاه نصرت الدین
یحیی است که تعبیر نموده ازو در بالخصم ملک و درین بیت لطائف هم هست که هرگاه ممدوح از اولاد جمشید باشد
کیخسرو و افراسیاب از اجداد ممدوح باشند زیرا که کیخسرو از اولاد ایرج بن جمشید است و افراسیاب از
اولاد تور بن جمشید است یعنی ای شاه نصرت الدین یحیی بعدالت و سخاوت و شجاعت گوی خوبی بردی از خوبان
عالم و سلاطین روزگار شاد باش جام کیخسرو طلب و در روز عشرت بنوش زیرا که افراسیاب خصم ملک را
از پایه انداختی و رسوای خاص و عام ساختی   از فریب نرگس مخمور و لعل می پرست   حافظ خلوت نشین را
در شراب انداختی   فریب در اصطلاح جذبه را گویند و نرگس کلیست معروف و باستعاره بر چشم معشوق
اطلاق کنند و چشم معشوق در اصطلاح نور ذات را گویند کما صرح به صاحب مرآة المعانی و نرگس مخمور
یعنی ذات مستغنی و بی نیاز و لعل گوهریست معروف و لب معشوق را نیز گویند کذا فی المؤید و لب معشوق
در اصطلاح کلام معشوق را گویند که عذوبت و حلاوت آن فراموش نشود از جهت می پرست گفت و شراب
در اصطلاح عشق و محبت را گویند چون آیین بزرگ است که مطلبی که در مطلع غزل بر بسته در مقطع بدان باز ثابت
مینماید لاجرم خطاب با محبوب مستطاب نموده میگوید که ای حبیب مطلق بسبب جذبهٔ ذات خود و عذوبت و
لذت کلام خود حافظ خلوت نشین و گوشه گزین را در تجرع شراب عشق و محبت خود انداختی و مجذوب و محب
جمال خود ساختی   ای دل اگر از چاه زنخدان بدرآئی   هر جا که روی زود پشیمان بدرآئی   در اصطلاحات
کاشی آورده که زنخدان عبارت از مشاهده است و چاه زنخدان عبارت از اسرار مشاهده است انتهی کلامه
و در ترجمه قشیری آورده که مشاهده دیدار دل است که سالک حق تعالی را در دنیا بچشم دل ببیند در خلا
و ملا و از نتیجه مشاهده انوار ذات و صفات مامور است کما قال النبی صلی الله علیه و آله و سلم اعبد ربک
کانک تراه و این مشاهده باندازهٔ صیقل دل هر کس باشد بصیقل مجاهده و ریاضت انتهی کلامه باید دانست
که دل عارف شیرازی هنگام نظم این غزل بواسطهٔ انهماک در لذات نفس و شهوات از نعمت مشاهده معشوق
استمداد اشت محروم افتاده است لاجرم از راه نصیحت خطاب با دل نموده میگوید که ای دل اگر بواسطهٔ انهماک در
لذات نفس و شهوات از مطالعه اسرار مشاهدهٔ محبوب که ترا برای آن آفریده اند بدرآئی و بعقل یقین بشناسی
که هر جا که روی و در هر کاری که درآئی باز پشیمان شده از آن کار بدرآئی زیرا که غذای دل مطالعه اسرار مشاهده است

غزل

چون

چون از آن غذا دور افتاد بغیر از پشیمانی و ندامت او را حاصلی نباشد   هشدار که گر وسوسهٔ نفس کنی گوش
آدم صفت از روضهٔ رضوان بدرآئی   روضهٔ رضوان اندرونی لغت بهشت و از روی اشارت مشاهده است
هرگاه در دنیا دوستان مشاهده ارزانی داشتند او در بهشت نقد است چنانچه در ترجمه قشیری آورده که
چون مشاهده ثبات یافت دنیا چون عقبی بود و عقبی چون دنیا بود و در رموز الواهبین آورده که مشاهده
چهار است ناسوتی و ملکوتی و جبروتی و لاهوتی اگر مشاهدهٔ ناسوتی چنانچه حق آن است و معرفت
شواهد ناسوت دریابد سه مشاهده مذکور هم در عالم ناسوت معاینه کند و این بهشتیست عظیم
از اینجا باز عارف شیرازی خطاب با دل نموده میگوید که ای دل هشدار و خبردار باش اگر وسوسهٔ نفس که
ترا همواره بتسویلات و تزویرات از مجاهدات و ریاضات قلبی و قالبی مانع است گوش کنی و
بران عمل نمائی مثل آدم صفی صلوات الله علیه که وسوسهٔ نفس و شیطان گوش کرد و از روضهٔ بهشت
بدرآمد تو هم ای دل از جنت مشاهده بدرائی و محروم شوی   شاید که بپای فلکت دست بگیرد
گر تشنه لب از چشمهٔ حیوان بدرائی   باید دانست که سهل بن عبدالله تستری و تابعان او را مجاهده
در علت مشاهده گفته اند و جنید و تابعان او گویند که مجاهده از اسباب مشاهده است نه علت مشاهده
که هر که بحق رسد بفضل رسد فضل را با فعل چه کار بود پس مجاهده تهذیب نفس راست نه حقیقت قرب را
عارف شیرازی درین بیت مطابق مذهب جنیدیان میگوید که ای دل شاید و امید غالب است که
بیک شربت آب از بحر مشاهده مالک الافلاک ترا دست بگیرد و بنوشاند اگر بمجاهده تشنه لب از
چشمهٔ الحیوان که عبارت از نعمای دنیا که سرمایهٔ حیات و عیش زندگانی است بدرائی و لب خود بآلایه
نیالائی فی الغوثیة یا غوث المجاهدة نهر من بحار المشاهدة فلا سبیل الی المشاهدة
الا بالمجاهدة فمن اراد الدخول فی بحر المشاهدة فعلیه باختیار المجاهدة لان المجاهدة
سبیل المشاهدة   در خانهٔ غم چند نشینی بملالت   وقت است که از دولت سلطان بدرآئی   باز
خطاب با دل نموده میگوید که ای دل بواسطهٔ عدم ارتکاب مشاق مجاهدات و ریاضات در خانهٔ غم
دوری مشاهده چند نشینی بملالت و دلگیری وقت رسیده است که از دولت رحمت و فضل سلطان الافلاک
بدرائی و خلاص شوی از غم و الم مهجوری از مشاهده زیرا که آن سلطان عادل علی الاطلاق محنت کسی را
ضایع نمی کند پس اسباب مشاهده که عبارت از مجاهدات و ریاضات است بدست آر تا شایستهٔ فضل و عطای

مشاهده شوی جان میدهم از حسرت دیدار تو چون صبح باشد که چو خورشید درخشان بدر آیی درین
بیت نیز سخن موافق مذهب جنیدیان که مجاهده را از اسباب مشاهده میدانند نه علت مشاهده میرانند
و لهذا میگوید از روی تمنی و توقع که باشد بدانکه دل محب شیرازی بمقتضای فطرت بلند و استعداد ارجمند
پند پذیر و نصیحت شنو گشت و بحق الیقین دانست که مجاهده از اسباب مشاهده است از مقام امارگی
و مخالفت درگذشته در مقام موافقت و مرافقت ارتکاب مجاهده با محب شیرازی متفق شد و خاطر او
از نوجه اطمینان یافته لاجرم عنوان کلام از مخاطبات عتاب آیات دل برگردانیده خطاب با محبوب
مالک الرقاب بنحو میگوید که جان میدهم و نثار میکنم در مجاهده و ریاضت شاقه بسبب حسرت دیدار و
مشاهده تو مثل صبح باشد و امید غالب است که مثل خورشید درخشان که طلوع و برآمدن آن موقوف
است بر جان دادن صبح از حجب عزت و جلال بدر آیی و مشاهده جمال خود بنمایی والذین جاهدوا
فینا لنهدینهم سبلنا امید مرا قوی کرده چندان بسر خاک تو چون ابر بگریم کز خاک تو چون
سرو خرامان بدر آیی درین بیت سخن موافق مذهب سهیلیان که مجاهده را علت مشاهده میدانند
میرانند و خطاب با محبوب مالک الرقاب بنحو میگوید که چندان و آن قدر بر سرادقات درگاه عز و جاه تو
مثل ابر بارنده بگریم از شدت ریاضت و مجاهده که از سرادقات عز و جاه خود مثل سرو خرامان فی از آن
بدر آیی و مشاهده جمال خود بنمایی لان المجاهدة تورث المشاهدة قال الشیخ العربی من زین
ظاهره بالمجاهدة حسن الله سرائره بالمشاهدة بر خاک درت بسته ام از دیده دو صد
جوی تا بو که تو چون سرو خرامان بدر آیی صاحب کشف اللغات آورده که بوک بالضم مخفف بود که
مآل این بیت با بیت سابق یکی است جهت مزید اهتمام مجوز تکرار شده چندان چو صبا بر تو گمارم دم
همت کز غنچه چو گل خرم و خندان بدر آیی همت در اصطلاح قصد و توجه قلب است بجمیع قوای روحانی
بسوی جناب حق تعالی و این بغیر امداد حضرت نبی صلی الله علیه و آله و سلم که هادی طریق مستقیم است میسر نیست
در تحقیقات آورده که الهمة ما ینبعث من نفسك علی طلب المعالی و قیمة کل امرء همته و حق سبحانه
عالی همتان را دوست میدارد ان الله یحب معالی الهمم مراد از همت درین بیت نیز سخن موافق مذهب
سهیلیان که مجاهده را علت مشاهده گویند میرانند باز خطاب با محبوب مالک الرقاب بنحو میگوید که چندان
و آن قدر مثل باد صبا یعنی علی التواتر و التوالی بر مشاهده تو صرف کنم دم قصد و توجه قلبی

وقتی

وقتی بامداد حضرت النبی صلی الله علیه و آله و سلم که از استتار عزت مثل گل خرم و خندان یعنی خشنود و
راضی شده بدر آیی و مشاهده جمال خود بنمایی و رد فی الغوثیة یا غوث من اختار المجاهدة
لی فلمشاهدتی انتا او ابی در تیره شب هجر تو جانم بلب آمد وقت است که همچون مه تابان
بدر آیی بطریق حاصل النحوی بجناب محبوب معنی میگوید که حاصل کلام سابق گریه و زاری و تضرع و خاکساری
آنکه در تاریکی شب هجران و دوری از مشاهده نور جمال تو جانم بلب آمد و در صدد برآمدن است وقت است
که مثل ماه تابان روشن کننده شب تار از سرادقات استتار بدر آیی و مشاهده جمال خود بنمایی انی
مسنی الضر و انت ارحم الراحمین حافظ مکن اندیشه که آن یوسف مه روی باز آید و از
کلبهٔ احزان بدر آیی باز بنا بر تسلی خاطر خود محب مضطرب الحال مشتاق مشاهده جمال محبوب مشغول
خطاب با خود بنحو میگوید که ای حافظ مکن اندیشه و تردد و مباش ملول خاطر که آن محبوب منور کننده شب تار
هجران بمقتضای قول خود سنریهم آیاتنا فی الآفاق و فی انفسهم زود است که باز آید بر سر لطف و
بنماید مشاهده خود و بفوز این دولت از کلبهٔ احزان برآیی و خلاص شوی آن غالیه خط گر سوی ما
نامه نوشتی گردون ورق هستی ما در ننوشتی خط در اصطلاح بعضی از محققان صفات را گویند که
اول حجاب ذات است کما قال الجنید حجب الذات بالصفات و حجب الافعال بالآثار و نامه
کتاب چون مشاهده نامه و کتابی که بجایی فرستند و اینجا مراد از نامه کتاب علم لدنی است که حق جل و علی
آنرا از عالم غیب در دلهای خواص اولیا قذف کند در ترجمه عوارف آورده که علم لدنی بر سه قسم است
وحی و الهام و فراست اما وحی خاصه انبیاست و آن بر دو نوع است کلام الهی و حدیث نبوی
و اما الهام مخصوص است بخواص اولیا و آن علمی است درست ثابت که حق عز و جل آنرا از عالم غیب در دلهای
خواص اولیا قذف کند و متصوفه آنرا خاطر حقانی خوانند و فراست علمی است که بسبب تفرس آثار صور
از غیب مکشوف شود و آن مشترک است میان خواص مؤمنان انتهی کلامه و اینجا مراد قسم اوسط است
که آنرا الهام گویند و مخصوص است بخواص اولیا و حصول این علم موقوف است بر قرب و معیت سالک با حق
سبحانه با فنای وجود و هستی خود در وجود و هستی حق تا بلا واسطه از حق بشنود و با حق بگوید ان
لله عبادا یقولون بالله اشارت بدین فرقه خواص اولیاست از اینجا عارف شیرازی آرزوی این علم
شریف بنحو میگوید که آن محبوب معطر الصفات معبر التجلیات اگر سوی ما نامه علم لدنی نوشتی و در دل ما از عالم

عرل

غیب قدس کردی گردون کنا انقراض اعمار خلائق بدو منسوب دارند ورق هستی وجود ما در نوردیدی و طی نمودی
زیرا که واصل این علم باقی بالله است و باقی بالله از فنای وجود در یگانگی حق فانی مأمون است کلک که مرزاد زبان
شکرینش مهرا تو ندیدار نه بسلامی نوشتی در مقدمه رشیدی آورده که حرف الف چون در میان کلمه واقع
شود افاده دعا بطریق استمرار کند چنانچه گویند کمند دد مرزاد و غیر ذلک انتهی و مهر با کسر بمعنی شفقه بود و سلام
از حضرت حق تعالی بر سالک عبارت است از نجات و مر سالک را از حضرت اسم السلام که موجب سلامتی سالک باشد از هر چه
در و نقص است و انجام مراد از سلام کذائی القای علم لدنی است که موجب سلامتی سالک است از موت و فنای
معنوی این بیت با بیت سابق ربط دارد چون در بیت بالا آرزوی علم مذکور بطریق حکایه نمود شوق
مخاطبه دامنگیر عارف شیرازی گشته لاجرم خطاب با معلم حقیقی جل شانه نموده میگوید که قلم امداده تو از غایت
خط و معطر الصفات که هیچ وقت کهنه مباد و از هم مرزاد زبان لبریز حلاوت و شکرین آن قلم شفقه از
طرف تو بواسطه عدم استحقاق و لیاقت ما ندید ورنه سلامی و پندی از علم لدنی که موجب سلامتی ما شدی
جدا و رسطه نوشتی و در دل ما قذف نمودی هر چند که هجران ثمر وصل برآرد دهقان جهان بکاشتی
این تخم نگشتی در تحقیقات آورده که وصل مقام وحدت را گویند مع الله تعالی مراد و هجران ضد فراق چه
فراق غیبت را گویند از مقام وحدت و مراد از دهقان جهان اراده ازلی است که علم کون را از چشمه سار
فیض اقدس سرسبز و سیراب وجود نمود چون از تقریر ابیات سابقه بر تو واضح شد که حصول علم لدنی موقوف است
بر قرب و معیت با حق سبحانه لاجرم عارف شیرازی تشنه لب ساحل سلسبیل علم لدنی میگوید که هر چند که تما
شرب محققان هجران ثمر وصل بار می‌آرد مطابق قول سعدی شیرازی تا تریاق از عراق آورده شود مار گزیده
مرده بود تا یار وصل آید مشتاق مرده باشد کاشکی اراده ازلی تخم هجران در جهان نکاشتی تا هیچ وصل نبود و ز
ما از علم لدنی بهره ور شدیمی تا کی غم دنیای دنی ای دل نادان حیف است ز خوبی که شود عاشق زشتی
چون فنای هستی و انانیت که مورث علم لدنی است موقوف بر ترک غم مرغوبات دنیای دنی و ردا اسباب
عشرت آن منتفی لاجرم عارف شیرازی مشتاق شاهد علم لدنی خطاب با دل از راه نصیحت نموده میگوید
که تا کی غم حصول مرغوبات دنیای دنی بود و حصول با اسباب عشرت آن منتفی که ترا از دولت علم لدنی باز داشته
ای دل نادان سفیه بلیه حیف است که مثل تو خوبی و شیرینی که خلاصه جوهر آدمی است بود عاشق و شیفته دنیای زشتی
تنها نه منم کعبه دل بتکده کرده در هر قدمی صومعه‌ایست و کنشتی صومعه عبادتگاه زاهدان و مؤمنان ضد

کنشت

کنشت چه کنشت معبد گبر و کبر دوم عبادتگاه جهودان و بتخانه چون در بیت بالا دل را از غم حصول اسباب دنیا نصیحه
و منع کرد لاجرم در این بیت نظر بتصریفات تقدیرات نموده میگوید که گناه دل بیچاره چندان نیست نه تنها منم
که کعبه دل خود را بتخانه مرغوبات دنیا کردم در عالم کون که مظهر اسمای متقابله است در هر قدمی صومعه‌ایست و کنشتی
خلق را الصومعه می‌برند تا مظاهر اسم الهادی قائم باشند و طغرا به کنشت میبرند تا مظاهر اسم المضل بر پا باشند
در منتخب عشق تنعم نتوان کرد چون بالش زر نیست بسازیم بخشتی در مدار الافاضل آورده که مصطبه
بفتح و سکون صاد مهمله جایگاه غربا و مساکین و خمارخانه این لغت بغدادی است انتهی کلامه باز از خوف آنکه
مبادا دل بهانه جو بنای کار خود بر تقاضای اسمای متقابله نهاده دست از تلاش و سعی باز داشته غریق بحر تحصیل
اسباب دنیای دنی گردد میگوید که ای دل راست است که در بیت بالا گفتم از تصرفات تقدیرات اما تو در ازل
بار امانت عشق برداشتی و تخم محبت در زمین جبه کاشتی پس در خمارخانه عشق و کارخانه محبت که مقام احراق
ماسوی المحبوب است تنعم بمرغوبات دنیای دنی نتوان کرد چون در خمارخانه عشق زر و غیره اسباب تنعم اصلا یافت
نمی‌شود پس ما اهل دل تا می‌توانیم بسازیم بخشتی و بهره ور گردیم از علم لدنی که موقوف بر ترک اسباب دنیای دنی
مفروش بباغ ارم و نخوت شداد یک شیشه می و نوش لبی و لب کشتی در مدار الافاضل آورده که ارم بکسر همزه و
فتح دوم باغ بهشت شداد که حق تعالی آن را از غیرت از چشم مردم پنهان ساخته و آن را بهشت گم گویند و لب کشت در
اصطلاح اشارت بفیض شامل رحمانی است که بلطف کامل خود عاشق را از میان سرگشتگی و دوری یکبار قبول
می‌آرد و محروم نمیگذارد و نفخت فیه من روحی عبارت از آن فیض است از آنجهت آن محبوب مطلق را نوش
لب گفت و یای تنکیر در لبی افاده تعظیم میکند و مراد از لب کشت دنیاست بلحاظ آنکه مزرعه عقبی است
محل نعم و لغو پرورست چنانچه حمقای دنیا فهمیده اند یعنی ای دل دنیا و مرغوبات دنیا در چه شمار است که در
عوض محبت الهی نتوان فروخت بلکه مفروش و از دست مده در مقابل باغ ارم و نخوت زاهد شداد زمان
که نهایت تمنای ایشان ارم است یک شیشه می محبت آن محبوب نوش لب حیات بخش عالم دنیا و عقبا و لب مزرعه دنیا
جهت حصول محبت مولی زیرا که هر که از مرغوبات دنیا و لذات عقبی درگذشت و در عوض آن محبت الهی دیگر
دنیا حاصل کرده به دولت عشق الهی که بمعنی ذات و صفات عاشق است بنعمت علم لدنی فائز شد در بهشت نقد است تحقیق
معمار وجود از بردی رنگ تو رخ عشق در آب محبت گل آدم بسرشتی معمار وجود اراده ازلی که بفیض
اقدس افاضه وجود بر تمامت موجودات فرمود که تعبیر شود از آن در بالا بدهقان جهان این بیت با دو بیت

سابق لطف دارد باز خطاب بدل نموده میگوید که ای دل اراده ازلی و مشیة لم یزلی اگر رنگ تعین وجود تو زدی بر
صفحهٔ عشق هرگز در آب محبت گل آدم صفی ابو البشر نسرشتی و تخمیر نکردی اما چون در اراده ازلی و مشیة لم یزلی بود
که گل آدم را باب محبت تخمیر کنند لاجرم رنگ تعین وجود علمی ترا که در حقیقه ابو البشر مندرج بود بر صفحهٔ عشق نقش زد
و ترا در فطرت اولی برای محبت خود آفرید پس هرگاه ترا در ازل برای محبت خود آفریده نه برای تنعم دنیا و لذاید عقبا
زنهار کاری که علة ایجاد تست از دست منهی و فریفتهٔ رنگ و بوی دنیا و عقبا نشوی تا بهره ور از دولت علم لدنی گردی
و در نقد بهشت آسوده شوی   آلوده کی خرقه خرابی جهانست   کو راه روی اهل دلی پاک سرشتی   چون زاهد ماسبق
ذکر زهاد شده از زبان عاشق باغ ارم و لذات آن تقریبا نموده بود لاجرم بعد اتمام نصیحة دل تفصیل احوال اختلال بر
آن جماعه و ضیم لال بیان مینماید و ارشاد الطالبین میفرماید که آلوده که خرقه زهاد شداد نهاد به مشتهیات
ارم که نصیب شهوت چشم و شکم و فرج است موروث خرابی و گمراهی عالم عالم ابلهان شده است که چنین کسانرا
بسبب تلبس خرقه اهل کمال کامل دانسته در پی آنها گمراه و خراب شده و عمر ضایع کردند زنهار طالب مایل به ایشان
نشوی و محبت و لذت را از دست منهی و آن کاملی که خرقه فقر را آلوده نساخت لفظ العصر است در تلاش چنین اوقات اوجود
باید باخت و بدو نه صحبت او بهره ور از نغمه علم لدنی باید شد و در نقد بهشت آسوده باید گشت   ترسابچه دوش
همی گفت که زاهد حیف است که هر دم کند آهنگ کنشتی   ترسابچه از روی اصطلاح مرشد کامل و مجرد مکمل را گویند که دولة ولایه کبری
او را بطریق وراثت رسیده باشد چون کنشت در لغة بتخانه را گویند و بت در اصطلاح متوجه الیه و مطلوب و مقصود
را گویند پس ارم شداد در حق چنین زهاد حکم کنشت دارد که مرغوبات و مشتهیات ارم شداد را متوجه الیه و مطلوب
و مقصود بالذات دانسته در پی حصول آن سرگردان شده اند و از مقصود اصلی که محبت و معرفت الهی است
برکران مانده اند رند شیرازی درین بیت تصریح نمود که آن کس که خرقه فقر را آلوده مشتهیات ارم شداد
نموده زاهد است و من بیان حال پر ملال زاهد نمیکنم بلکه روایه میکنم از حضرت ترسابچه که دوش همی گفت ای زاهد حیف است
که زاهد هر دم کند آهنگ و توجه بمرغوبات و مشتهیات ارم شداد و مقصود اصلی را که محبت و معرفت الهی است طفیلی
دانسته از دست داده پس دریاب که   من نیم شاکی روایه میکنم   جهل من و علم تو فلک را چه تفاوت   آنجا که
بصر نیست چه خوب و چه زشتی   گویا زاهد از ماجرای سابق رنجیده و خطر شده گفت که حافظ از راه جهل از علم کیفیت
زهد شکایه مایکند و الا فلک که عقل عبارت ازست کیفیت زهد ما را بهتر میداند لاجرم رند شیرازی در جواب او میگوید که
از جهل من از علم کیفیة زهد و علم تو از کیفیة زهد فلک کور چشم را که اورا تمیز و منصف گرفته چه تفاوت

وامتیاز

وامتیاز آنجا که بصارت و بینایی نباشد چه امتیاز خوب و زشتی اگر این مسئله را پیش صاحب بصارت و بینایی ذکر کرده آید
دیده شود تا کرا جاهل و کرا عالم نام نهد   آمرزش نقد است کسی را که درینجا یاریست چو حوری و سرای چو بهشتی
نقد یعنی ای زاهد اینهمه زهد و پارسایی که برای آمرزش فردا و حصول لذائذ ارم شداد میکنید و بران مینازید آمرزش امروز
است کسی را که در دنیا محبت و معرفت یاریست منور الوجه چون حور و خلوت سراییست چو بهشت که دران خلوت سرا
با آن یار انس دارد و باغیر نپردازد زیرا که هر که در دنیا محبت و معرفة خدا حاصل کرد فردا بمقتضای کما تعیشون تموتون
کما تموتون تحشرون در جمله محبان و عارفان و ناجیان محشور خواهد شد   از دست چه هشتی سر زلف تو حافظ نقد
چنین بود چه کردی که نه هشتی   صاحب رشیدی آورده که هشتن رها کردن و فرو گذاشتن و برین قیاس هشت و هشته
و زلف در اصطلاح ذات احدیت را گویند من حیث هی هی و آب این بزرگ والا دستگاه است که در اکثر غزلیات
خود مطلبی که در مطلع سر میکند در مقطع بدان اشارت مینماید چون حصول علم لدنی موقوفست بر وصل و معیت حق سبحانه و وصل و معیت
حق سبحانه موقوفست بر اجتناب از مرغوبات و مشتهیات دنیا و حصول محو و فنا از ماسوی لاجرم خطاب باآن غالبه خط
جل جلاله نموده از راه حسرت و تاسف میگوید که بسبب رغبة بمشتهیات و مرغوبات دنیا که موروث انانیت و هستی سالکست
از دست چرا گذاشت وصل و معیت ذات تو حافظ غافل و چرا چنین کار بیجا کرد که بسبب آن محروم شد از دولت علم
لدنی اما در حق حافظ تقدیر و مشیت تو چنین بود حافظ بیچاره و چه چاره کردی که دامن وصل و معیت ترا از دست نهشتی
غزل
زیرا که تدبیر او با تقدیر تو تاب تقابل ندارد   نوش کن جام شراب یکمنی   تا بدان بیخ غم از دل برکنی   از روی
ظاهر استهزاست با زاهد عبوس که بواسطه ریاضت باطن و تفرقه دل همواره در غصه جگر خون و غضب غم اندوز
و جان سوز بر تمام عالم بیدماغ میگردد خطاب با زاهد گذایی نموده میگوید که ای زاهد ترش روی زشت خوی چرا بیدماغ
بر تمام عالم میگردی و از غصه گلو گیر خود را میسوزی نوش کن جام شراب یکمنی یعنی بسیار تا بدان تجرع شراب
بسیار بیخ غم را از زمین دل خود برکنی و استیصال نمایی زیرا که دانایان روزگار گفته اند که وصف شراب آنست
که شارب خود را شاد و از غم آزاد میدارد و از روی اشارت خبر زاهد ترش روی زشت خوی میخواهد زیرا که در
اصطلاح اینطایفه علیه شراب عشق و محبت الهی را گویند که هر چند بیش خورند سعی در طلب آن افزون برند و غم
در اصطلاح قبض را گویند و قبض عبارت از گرفتن دل است در حالت حجاب و دافع قبض که داعی شراب عشق و باده
محبت است در روح الارواح آورده که بسط نباشد مگر در مقام انس و قبض نباشد مگر در مقام بعد بسط روحانیست
و قبض نفسانی   دل گشاده دار چون جام شراب   سرگرفته چند چون خم دنی   دل گشاده عبارت از بسط است چه بسط

در اصطلاح عبارت از کشادن دلست در حالت کشف قال ابو یزید البسطامی قدس سره قبض القلوب فی بسط النفوس وقبض النفوس فی بسط القلوب باز خطاب بزاهد کذائی نموده میکوید که ای زاهد ترش بد زشت خوی دل خود را بنجرع جام شراب یک منی کشاده دار و در مقام بسط آرش جام شراب زیرا که هیئت و صورت جام دل کشاده است پس کو یا بواسطه آنکه ظرف شراب شد با وجود جمادیت دل کشاده شد و سر کرفته و بدید ماند بواسطه غصه وغضب بر تمام عالم تا چند باشی مثل خم فرمایه و تنک سر چون دن بمعنی خم شراب آمده جمع خم بالفظ دنی صورت لطافتیست

چون ز جام بیخودی رطلی کشی کی زنی از خویشتن لاف منی جام

چنانچه بمعنی پیاله شراب آمده بمعنی شراب نیز آمده و هو المراد ههنا و رطل بالفتح بمعنی من در لغت آمده پس معنی جام رطل شراب یک من باشد و شراب بیخودی عبارت از محبت ذاتیه است که شارب بیخود و بیخبر از هستی و انانیت خود و وجود کونین میسازد باز خطاب بزاهد کذائی نموده میکوید که ای زاهد ترش روی زشت خوی وقتی که از شراب محبت ذاتیه که مستلزم فنا و بیخودی سالکست یک من بکشی و نوش نمائی بیخ منی و بنیاد انانیت و پندار را بالقصه از باطن تو بردارد که دیگر هرگز نزنی از خویشتن لاف منی و انانیت و پندار پس حرا از این قصد و از مصالح غافل باشی

سنک سان شو در قدم نی همچو ابر جمله رنک آمیزی و تردامنی مقرر است که سبو را بر سنک را زیر سبو میکذارند تا از جای خود نجنبد و نلرزد و آنرا سنک سبو کویند و رنک آمیزی ضد یکرنکیست و رنک آمیزی ابر عبارت از اختلاف رنکهای ابر است که پاره سفید دارد و پاره سیاه و پاره کبود و پاره سرخ و غیر ذلک و تردامنی ابر معروفست و تردامنی از روی لغت بمعنی کناهکاری و معیوب و آلوده کی و بدکمانی بود باز خطاب بزاهد کذائی نموده میکوید که ای زاهد ترش روی زشت خوی مانند سبو ساکن و ثابت شو زیر قدم خاص و عام و از ملامت خلق بیجا مشوش و ملامیه نشو مثل ابر جمله یکرنک آمیزی و نفاق و ریا و تردامنی و آلوده کی

قوله دل بمی در بند تا مردانه وار کردن سالوس و تقوی بشکنی در مقدمه رشیدی آورده که حرف یا در آخر کلمه برای نسبت و مشابهت می آید چون دیوانه و مستانه و دست و دسته و نشان و نشانه انتهی کلامه و لفظ وار هم در لغت بمعنی نسبت و مشابهت آمده پس یکی ازین دو لفظ زایده باید گفت که در اینجا برای حسن کلام آورده است و مرد در لغت فرد کامل مستعمل شده چنانچه کویند فلان مردست یعنی فرد کاملست و قال الشیخ العربی فی کتاب الاعلام باشارات اهل الالهام الرجل من یعرف جمیع الالسنة ولا یعرف لسانه باز زاهد کذائی نموده میکوید که ای زاهد ترش روی زشت خوی اینکه بکفته من یک دو پیاله می بتکلیف بخودی بکاری نمی آید بلکه از روی رغبت دل را بمحبت دربند تا مثل مردان

باز خطاب ۲

راه محبت و کاملان طریق معرفت کردن سالوس و تزویر و تقوی ریائی را بشکنی و لباس یکرنکی در بر کنی

خیز و جهدی کن چو حافظ تا مکر خویشتن در پای معشوق افکنی در تحقیقات آورده که معشوق در اصطلاح حضرت حق را کویند بعد از طلب او سبحانه بجد تمام از آن روی که مستحق دوستی اوست سبحانه و بس و در شرح رباعیات مولانا جلال الدین محمد دوانی رحمه الله آورده که چون ذات حق سبحانه و تعالی متصف بمحبت است چنانچه ائمه علوم عقلیه و نقلیه بر آن متفق اند و کنت کنزا مخفیا فاحببت ان اعرف و آیات قرآنی و احادیث صحیحه بر آن ناطق و صفات الهی عین ذاتست بنا برین طایفه محققان اطلاق عشق بر آن حضرت میکنند فهو عشق و عاشق و معشوق کما انه علم و عالم و معلوم انتهی کلامه باز خطاب بزاهد کذائی نموده میکوید که ای زاهد ترش روی زشت خوی این کار کاریست که بهوس و تکلف پیش نرود برخیز و مردانه دل در محبت دربند مثل حافظ تا مکر و امید هست که بوسیله محبت خویشتن در پای معشوق حقیقی افکنی زیرا که وصف محبتست که چون بکمال رسد محب را بمحبوب رساند کما قال عین القضات العشق هو الطریق

دیدم بخواب دوش که ماهی برآمدی کز عکس روی او شب هجران سر آمدی تعبیر رفت یار سفر کرده میرسد ای کاش هرچه زودتر از در درآمدی

در رساله تعبیر آورده که خواب آن باشد که حواس ظاهر از کار بیفتد و خیال در کار باشد و آن دو نوع است یکی از اضغاث احلام و آن خوابی باشد که نفس بواسطه خیال دراکند از وساوس شیطانی و هواجس نفسانی آنرا تعبیر نباشد که الحلم من الشیطان دوم خواب نیکست که آنرا رویای صالح کویند و آن یک جزء از چهل و شش جزء نبوتست کما قال النبی صلی الله علیه وسلم الرؤیا الصالحة من الرجل الصالح جزء من ستة واربعین جزء من اجزاء النبوة و بسیاری از انبیا بوده که وحی ایشان کاهی در خواب بوده و کاهی در بیداری چنانچه حضرت ابراهیم را علیه السلام در خواب وحی شد که فرزند خود را بکش کفت انی اری فی المنام انی اذبحک و خواب صالح بر سه نوع است یکی آنکه هرچه بیند بتاویل و تعبیر حاجت نیفتد چنانچه دیده باشد عین آن ظاهر شود دوم بعضی بتاویل و بعضی بی تاویل چنانچه حضرت یوسف علیه السلام کفت انی رایت احد عشر کوکبا والشمس والقمر رایتهم لی ساجدین محتاج بتاویل بود به یازده برادر و پدر و مادر و سجده عینه ظاهر شد بی تاویل که خروا له سجدا سوم تمام بتاویل محتاج باشد چنانچه ملک مصر خواب دید و خواب زندانیان نیز چه محتاج بتاویل بود انتهی کلامه خواب عارف شیرازی از نوع دومست که بعضی محتاج بتاویل بود چنانچه

غزل

دیدن ماه بخواب و تعبیر بیار ماهرو و بعضی به تاویل چنانچه دیدن در خواب که از عکس روی ماه شب هجران سر آمدی
که عینه ظاهر شد به تاویل زیراکه همان شب هجران که از عکس روی ماه سر آمدی همان شب هجران از عکس روی یار از
سفر رسیده سر آمد و حاصل معنی هر دو بیت آنکه دیدم بخواب و واقعه در شب که ماهی که هنگام روز از عالم سفر
کرده و غائب شده بود از افق آسمان بر آمدی و از عکس روی آن ماه شب هجران گویا سر آمدی و باخر رسیدی
چون ازین خواب و واقعه باز آمدم و بیدار شدم از روح خود که معبر صادق و قول صادق است و در تعبیر و
تاویل او خطا را اصلا دخلی نیست پرسیدم که تعبیر این خواب و واقعه چیست گفت یار سفر کرده میرسد چون بر تعبیر و
تاویل او اعتقاد کلی داشتم گفتم ای کاشکی که هر چه زودتر میرسد از آن زودتر یار از در در آمدی تا ظلمت شب هجران
زودتر سر آمدی و باخر رسیدی ‖ ذکرش بخیر ساقی فرخنده فال من کز در مدام با قدح و ساغر آمدی ‖ درین بیت
تعبیر نمود از یار سفر کرده بساقی و اشارت فرمود که مراد از یار مرشد باقی صفت است که بسبب غیبوبت سفر
اختیار کرده بود و فال شگون نیک و شگون بد را نیز گفت فرخنده فال یعنی مبارک شگون و شگون نیک معمول
رسول اکرم است و شگون بد مکروه او صلی الله علیه و آله و سلم کما ورد فی الحدیث الکریم انه کان یحب الفال و یکره
الطیرة و طیرة فال بد و قدح و ساغر مترادف المعنی اند یعنی ذکر یار و مرشد و الا اقتدار ساقی کردار فرخنده فالی که
بخیر باد که در ایام حضور همواره با قدح و ساغر شراب محبت خالص از در خانقاه در آمدی و ما مریدان را از افاضه قدح
و ساغر مذکور مست و بیخود نمودی ‖ جان را نثار کردمی آن دلنواز اگر چون روح محض جلوه کنان در بر
آمدی ‖ تعبیر مینماید از یار و ساقی به دلنواز زیراکه مرشد به دولت بسط نوازنده دلهای مریدان است باز از راه
آرزومندی میگوید که نقدی در بساط برای نثار یار ندارم مگر جان خود را نثار کردمی اگر آن دلنواز کارساز مریدان
بر جای نماز مثل روح مجسم جلوه کنان و خرامان و نازان در کنار وصل ما آمدی ‖ خوش بودی ار بخواب بدیدی جمال
دوست تا باد صبحدم سوی ما خبر آمدی ‖ فاعل بدیدی باد صبحدم است که در مصراع ثانی واقع است و باد صبحدم
باد صبا است که هنگام صبح وزیدن میگیرد و عاشقان دل شده راز خود باد میگویند و آن باد از زیر عرش
میخیزد و تعبیر نموده از یار و ساقی و دلنواز به دوست زیراکه دوستی و محبت شیخ و مرشد عین دوستی و محبت
حق است حب الشیخ محبة الله برین حالی است باز از راه آرزومندی میگوید که تا آن هنگام خجسته
فرجام که یار سفر کرده که مراجعت او را بخواب دیدم باز از سفر برسد چه خوب و خوش بودی اگر باد صبا مثل من شیدا

بخواب

بخواب دیدی جمال آن دوست و مرشد عالی را و باد صبحدم که از خواب شبانه بیدار شده بود و بخبر خوش سلامتی
ذات دوست سوی ما خبر آمدی و ما را از بیوجهی نمودی ‖ آنکو بسنگدلی ساکت رهنمون ‖ ای کاشکی
پاش بسنگی در آمدی ‖ صاحب رشیده را آورده که پای بر سنگ آمدن مخاطره پیش آمدن باشد از راه آرزومندی خطاب
با مرشد که غیبت از نزد مرید محب عین حضور است نموده میگوید که آن کس که ترا بسخت دلی بر اختیار سفر طولانی
رهنمون و مصلحت سفر داد که چندگاه بسیر و سفر بسر باید برد ای کاشکی که پای آن ظالم بیمهر از رفتار افتادی
و شکسته شدی یا او را مخاطره پیش آمدی که بگرفتاری در آن این مصلحت را فراموش کردی ‖ کی یافتی رقیب تو
چندین مجال ظلم ‖ مظلومی ار شبی بدر داور آمدی ‖ رقیب از روی لغت یعنی پاسبان و دربان بود و اینجا مراد از آن
همان شخص است که مصلحت سفر داد که او را در بیت سابق بدعای بد یاد کرد و تعبیر نمود از یار و ساقی و دلنواز و
دوست بداور زیراکه مرشد داور و عادل وقت است در حق مرید مظلوم از دست رقیب ظالم باز از راه آرزومندی
در خدمت آن مرشد غائب حاضر میگوید که کی یافتی پاسبان و دربان درگاه تو چندین مجال ظلم که ترا در پی سفر
مصلحت کنکاش داد و مرا در ورطه جدائی انداخت اگر مثل من مظلومی از دست تعدی رقیب ظالم بدرگاه تو داد ور
آمدی و عرض احوال پر اختلال خود بملاء و بسط نمودی لیکن چه کنم من حرمان قسمت از درگاه تو دور افتادم آن ظالم
کردار وقت فرصت را غنیمت دانسته چنین تعدیها و ظلمها میکند ‖ آن عهد یاد باد که از بام و در مرا
دائم پیام یار و خط دلبر آمدی ‖ تربه شیرازی یاد هنگامی که مرشد راه ارسال رسل و رسائل مفتوح میداشت
و آنرا بسبب مسدود ساخت نموده میگوید که ای یاران غمگسار آن عهد یاد شما باد که از وفور عنایت و شمول
رافت دائم پیام یار و خط فرحت نمط دلبر بسوی ما آمدی و ما را زنده نمودی ‖ فیض ازل بزور و زر ار
آمدی بدست ‖ آب خضر نصیبه اسکندر آمدی ‖ تربه شیرازی باز از راه تسلی دل خود میگوید که فیض ازلی
و عنایت لم یزلی بزور و زر اگر بدست کسی آمدی آب خضر که آبحیات باشد نصیبه اسکندر آمدی و خضر از او محروم شدی
همچنین آبحیات فیض مرشد امر اختیاری نیست هرگاه مقلب القلوب بخاطرش می اندازد مراجعت میفرماید و ما را
از فیض حضور خود مینوازد ‖ خامان ره نرفته چه دانند ذوق عشق ‖ دریادلی بجوی و دلیری سرآمدی ‖ دریادل
یعنی وسیع المشرب که اگر دریاهای شراب محبت و باده معرفت در ظرف حوصله او بریزند بیک جرعه کشیده و
نوشیده نعره هل من مزید و زیاده طلبی زند و دلیر یعنی شجاعی که بجز خدا تعالی التفات بهیچ چیز ننماید و جمیع
موجودات را معدوم تصور کند و دفع شر دشمنان دینی و دنیوی از مریدان نماید و سرآمد یعنی سرافراز عالم

۱ وآدمی که مرتبه هیچ مخلوقی بمرتبه و مقام رفیع او نرسد که قطب الاقطاب و قطب‌های باشد مرید شیرازی خطاب با دل
نموده میگوید که ای دل بسیاری از مزوران و مقلدان در لباس محققان و مقتدایان در جهان میگردند و عالمی از
ابلهان را از راه میبرند اما آن خامان راه نرفته و سلوک طریق محبت نکرده بر مقتضای من لم یذق لم یدر
چه دانند ذوق عشق و محبت پس کسی که از ذوق عشق محروم باشند دیگران را چه قسم از باده محبت چشانند
زنهار ای دل هوس صحبت ایشان نکنی و گرد گله این خران نگردی همان مرشد وسیع المشرب امر علی الاعد
سرآمد و سرافراز عالم و آدم بطلب و صحبت او مایل و راغب باش هرگاه که میسر شده آید گر دیگری ز
شیوه حافظ زدی رقم مقبول طبع شاه سخن پرور آمدی مراد از شاه سخن پرور همان مرشد رموزدان و
اشاره فهم است یعنی اگر دیگری از سخن دانایان و سخن گویان بشیوه و طرز حافظ زدی رقم و نظم نمودی البته
مقبول طبع آن شاه رموزدان اشاره فهم آمدی و بفیض صد سرافراز شدی مگر حافظ است که از کمی طالع
از دولت فیض آن شاه والا دستگاه دور افتاده و محروم مانده
اگر دائم بخویش مغروری گر ز اهل عشق
نیست معذوری خطاب است با زاهد مغرور و معجب از دید طاعة و عبادت و مشاهده زهد خویش در روح الارواح
آورده که وقتی بشر حافی را با خضر علیه السلام ملاقات شد دعائی درخواست مهتر خضر فرمود خدای تعالی طاعة خود
بر تو آسان گرداند بشر حافی گفت برین زیادت کن مهتر خضر فرمود خدای تعالی طاعة تو بر تو پوشیده گرداند
رب طاعة مشومة و رب معصیة میمونة سر اینست هر طاعتی که اولش امن و آخرش عجب
بعد بار آرد و هر معصیتی که اولش خوف و آخرش عذر بود قرب بار آرد برین اصل مطیع با عجب عاصی و عاصی
با عذر مطیع است ابلیس گفت طاعة کردم خدای تعالی لعنت کردم آدم گفت زله کردم خدای تعالی عفو کردم انتهی کلامه
ازینجا عارف شیرازی با زاهد کذایی میگوید ای که همیشه بدید طاعة و مشاهده زهد خویش مغروری که مرا کاری گر ز اهل
هرگاه ترا عشق که مزیل دید طاعة و مشاهده زهد است نیست معذوری زیرا که بی عشق و محبت سالک از دید
طاعة و مشاهده زهد و سایر دقایق ریا خلاص نشود و قباحة آن است که تو منکر دیوانگان عشق معتقد عقل
گردد دیوانه کان عشق مگرد که بعقل عقیله مشهوری عقل بالفتح و دانش و خرد و بستن بازو و ساق
شتر بهم و عقیله بالفتح پای بند و ترکیب عقل عقیله بکسره توصیفی است ای عقلی که عقیده و پای بند است از
وصول بمقام قرب بواسطه دید طاعة و مشاهده زهد یعنی ای زاهد عاقل فرزانه گرد دیوانگان عشق و
مجنونان محبت مگرد و هوس اختلاط این خانه خرابان بی سامان مکن که ترا باین جماعت مناسبتی نیست زیرا که تو

بعضی

بعضی که عقیده و پای بند است از وصول بمقام قرب بواسطه دید طاعة و زهد محرومی و مشهوری و ایشان بترک جمیع تعلقات
و تشخصات معروف و مشهور شده ببین تفاوت ره از کجاست تا بکجا تو نه مستی عشق نیست در سر تو
رو که تو مست آب انگوری یعنی ای زاهد این مستی که تو داری مستی غرور و عجب است بسبب دید طاعة و مشاهده
زهد زیرا که اگر مستی عشق در سر تو می بود از دید طاعة و مشاهده زهد بیخبری بودی برو و دور شو از گرد دیوانگان
عشق زیرا که تو مست شراب غرور و پنداری نه مست عشق تا با دیوانگان عشق صحبت توانی داشت
روی زرد است و آه درد آلود عاشقان را دوای رنجوری این بیت را جهة تایید مضمون بیت سابق می‌آرد یعنی ای زاهد تو
بواسطه اکل اطعمه حرام و شراب با شربه مشکوک سرخ و سفیدی و دبس رنجوری باطنی عاشقان روی زرد و آه
درد آلود و تو اصلا آن نداری و همواره در مراتع اباحت صبیع العذاری پس در میان تو و عاشقان مناسبة نماند
و صحبت منعقد نخواهد شد بگذر از نام و ننگ خود حافظ ساغری طلب که مخموری مراد از نام و ننگ همان غرور
و عجب دید طاعة و مشاهده زهد است و مراد از حافظ همان زاهد مخاطب است یعنی ای زاهد اگر ذوق صحبت دیوانه
کان داری بگذر از غرور و عجب نام و ننگ خود و ساغری عشق بطلب زیرا که تو بواسطه دید طاعة و مشاهده
زهد مخموری و محجوب از امتیاز حق از باطل و علاج تو منحصر است در تجرع ساغر عشق آنرا بکن تا شایسته صحبت
دیوانه کان عشق گردی و از مقام تفرقه و تلون خلاص شده بمقام جمعیت و تمکین برسی ار بحر بکوشی که
صاحب خبر شوی تا راهرو نباشی کی راهبر شوی خطاب است عتاب آمیز با فلسفی که بعلم رسمی که عبارت از
جدل و مباحثه از دکاری بیکسی یده اکتفا نموده و از علم قلبی و باطنی بیخبر بلکه منکر مانده در کشف المحجوب
العلم علمان علم القلب و ذلک العلم النافع و علم اللسان و ذلک العلم الضار قول ابو علی وراق
است رحمه الله من اکتفی بالکلام من العلم دون الزهد تزندق و من اکتفی بالفقه دون
الورع تفسق ازینجا عارف شیرازی میگوید که ای فلسفی بیخبر از علم قلبی و باطنی قانع بعلم لسانی
تابع عقل معاش و هوا چه شود اگر بکوشی در تحصیل و کسب علم باطنی که وسیله آن محبت و عشق است تا بمقتضای
من احب الله لا یخفی علیه شیء ازین علم باطنی بمرتبه صاحب خبر شوی که هیچ معنی از معانی از
باطن بسوی ظاهر نیاید مگر بحکم تو و هیچ چیز از ظاهر بباطن نیاید مگر بخبر تو و تا راهرو و سالک مسالک محبت
و طرق عشق نباشی و منازل محبت و مراحل عشق نشناسی کی راه نما و رهبر دیگران شوی بسالکی
منازل و مراحل محبت و عشق و بمرتبه پیشوایی و مقتدایی برسی و بهره ور از کمال انسانیت شوی

در مکتب حقایق پیش ادیب عشق هان ای پسر بکوش که روزی پدر شوی بدانکه علم حقایق اشیا کما هو حقه در
غایة علو شان است فلهذا حضرت رسول صلی الله علیه و آله وسلم این علم را از جناب کبریا بدعا خواسته
و گفته اللهم ارنا الاشیاء کما هی و حصول این علم اشرف بی عشق و محبت که کاشف اسرار غیب الغیوب است
محال و متعذر است و تا سالک بدولت عشق و محبت عالم و عارف حقایق اشیا کما هی نشود شایسته
ارشاد و هدایة دیگران نگردد و راهبر گمراهان نشود و اضافه ادیب بعشق بیانیه است و در عبارت در
مکتب حقایق تسامح است و تقریبست آنکه ای فلسفی مدتی عمر عزیز در مکتب علم جدل و مکابره پیش ادیب
عقل صرف کردی اکنون از برای امتحان در مکتب علم حقایق اشیا به پیش ادیب عشق هان ای پسر و طفل
مکتب بکوش در کسب و تحصیل علم حقایق اشیا کما هی که روزی به ابوت و پدری حقیقی و معنوی که عبارت
از منصب ارشاد و هدایة و تبلیغ است برسی لان الشیخ هو الانسان الکامل فی علوم الشریعة
والطریقة والحقیقة البالغ الی حد التکمیل فیها لعلمه بآفات النفوس و امراضها و ادوائها
و معرفته تداویها لاحلها و قدرته علی شفائها فلهذا انبیاء کرام و اولیاء عظام را صلوات الله
علیهم آبای معنوی و امم را فرزندان معنوی ایشان گویند ۞ دستا از مس وجود چو مردان ره بشوی
تا کیمیای عشق بیابی و زر شوی باید دانست که غرض از وصول بمکتب ادیب عشق و کسب علم بحقایق اشیا
هستی و انانیت سالک است زیرا که عشق و انانیت ضدان لا یجتمعان اند و خاصیة کیمیا صوری آنست
که مس را زر میکند و خاصیة کیمیای عشق آنست که مس وجود کثیف سالک را از جمیع کدورات پاک ساخته
زر معنوی که عبارت از وجود حقانی روحانی است مینماید یعنی ای فلسفی دست تعلق از مس مکدر وجود و انانیت
شسته مردان راه خدا مستغنی بشوی و فانی از هستی طبیعی خود بگردد تا کیمیا و اکسیر اکبر عشق بیابی و اثر پذیر عمل
کیمیا و اکسیر اکبر شوی و ترا با حقایق روحانی ربانی گردی بعد از آن هر که رسی او را طلای معنوی سازی
خواب و خورت ز مرتبه عشق دور کرد انگه رسی بدوست که بیخواب و خور شوی محققان ایطالعه علیه
گفته اند که هر که دعوی عشق کند قاضی وقت از وی دو گواه طلب نماید یکی ترک خواب بغیر الله دوم ترک شبع
و سیری در آداب المریدین آورده کما النائم عن الله فهو الغافل و گفت یحیی بن المعاذ لو
کان الجوع یباع فی اسواق ما کان لطالب الآخرة ان یشتری سواه یعنی ای فلسفی خواب غیر الله
و شبع شکم از لقمه اشتباه ترا از مرتبه عشق و منصب محبت دور و مهجور کرد آن وقت رسی و وصل شوی

بدوست و باقی شوی باو بوسیله عشق که بیخواب و خور شوی زیرا که تا تو در مرتبه خواب و خور شریک حیوانات
باشی ترا دولت محبت که موصل بمطلوبست کی دست بهم دهد و تا واصل بمطلوب نشوی و باقی باو نگردی فایز
بمنصب ارشاد و هدایة و تبلیغ نشوی و بمرتبه ابوت معنوی نرسی قال علی رضی الله تعالی عنه ترکت
الدنیا لقلة بقائها و کثرة عنائها و سرعة فنائها و خسة شرکائها ۞ گر نور عشق حق بدل و
جانت اوفتد ۞ بالله که از آفتاب فلک خوبتر شوی باید دانست که حق تعالی در عشق و محبت جهت رهبری
عشاق نوری ودیعه فرموده است که در غایة براقی و درخشندگی است قول عین القضات همدانی است که اگر
عشق حلیه تمثل برداشتی از کمال لطافت و خوبی جمال و ظرافت او همه روندگان راه کافر شدندی از آن
جهة که تمثل هر لحظه و هر بار جمالی دیگر و شکلی خوبتر و حسنی افزونتر نماید و آن بی نهایة است پس اهل عشق از آن
بمعشوقی برستیدندی و این معشوق پرستان بضرورت کافر شدندی انتهی کلامه از اینجا عارف شیرازی از
راه ترغیب و تحریض بفلسفی میگوید که اگر نور جمال عشق ذات حق در دل و جان تو افتد و در جمیع اعضا سریان
نماید درون و بیرون ترا بمرتبه نورانی و براق گرداند که قسم بذات حق که از آفتاب عالمتاب که آنرا نیر اعظم گویند
خوبتر شوی زیرا که چون سالک بمحبت ذاتی فایز شد جمیع افلاک و سیارات و ثوابت استمداد نور وجود
از و نمایند ۞ یکدم غریق بحر خدا شو گمان مبر کز آب هفت بحر بیک موی تر شوی مراد از بحر خدا عشق
ذاتی است چنانچه شیخ احمد رفاعی فرموده که هر که در دریای عشق ذات غواصی کرد اگر موج عنایة بساحل لطف
انداخت فقد فاز فوزا عظیما و اگر نهنگ قهر بقعر آن دریا فرو برد فقد وقع اجره علی الله در ترجمه
عجائب المخلوقات آورده که منجمله دریاها که بر روی زمین جاری اند هفت دریای کلان و ذخار اند بحر العمان
و بحر الفارس و بحر الروم و بحر الاندلس و بحر الفرنج و بحر الهند و بحر الجیحون باز از راه ترغیب
فلسفی میفرماید که اگر مناقب و مراتب عشق که من بیان کردم ترا باور نیاید یکبار از روی امتحان یکدم
غریق بحر عشق خدا شو و گمان مبر که از آب هفت دریای ذخار بیک موی تر شوی از اینجا بر تو تصریحات
و معجزات و خرق عادات عشق روشن شود امید غالب است که از انکار این جوهر شریف که از
کان کان الله ولم یکن معه شیء است باز آئی و در کسب و تحصیل آن سعی بلیغ نمائی ۞ از پای تا
سرت همه نور خدا شود در راه ذو الجلال چو بی پا و سر شوی راه ذو الجلال عبارت از عشق
ذو الجلال و الجمال است جل شانه کما اشار الیه عین القضات العشق هو الطریق و شیخ احمد هدایة در رساله

الجیحون

نعمات آورده که بسر و پا شدن اشارت بفنا رأتم و محو مطلق است باز از راه ترغیب و تحریض فلسفی میگوید
که سراپا وجود تو همه نور خدا شود تا بمرتبه که هر که ترا بیند خدا را یاد کند اگر در عشق ذات ذو الجلال والجمال
جلّ شانه محو و فانی شوی زیرا که فانی فی العشق فانی فی المعشوق است و فانی فی المعشوق عین نور معشوق است
قول عین القضات است عاشق محو در عشق است و عشق محو در معشوق است درین مقام تعدد بر خیزد و عاشق
و معشوق و عشق یکی گردد وجه حقیقت ار شودت منظور نظر دیگرت شکی نماند که صاحب نظر شوی
وجه در اصطلاح ظاهر وجود را گویند بسبب مواجهه ممکنات فاینما تولوا فثم وجه الله اشارت
بدین معنی است و حقیقت در اصطلاح ذات حق است بی حجاب تعینات و محو کثرات موهومه در اشعه انوار ذات
کما قال علی رضی الله عنه الحقیقة کشف سبحات الجلال من غیر اشارة و ایضا قال رضی الله عنه
الحقیقة محو الموهوم مع صحو المعلوم و صاحب نظر در اصطلاح عارف کامل را گویند که از مراتب
کثرات موهومه صوری و معنوی عبور نموده باشد و بمقام توحید عیانی رسیده و بدیده حق بین بحکم کنت بصره
الذی یبصر به در صور جمیع موجودات مشاهده حق نماید چون خود را و تمامه موجودات را قائم بحق بیند
لاجرم غیرت و اثنینیت از پیش نظرش برخاسته در همه حق بیند و میداند حق دیده و حق دانسته است صاحب
این شهود در اصطلاح ذو العین گویند باز از راه ترغیب و تحریض فلسفی میفرماید که وجه و ظاهر وجود
حقیقه و ذات حق اگر ترا بوسیله عشق شود منظور نظر و همه جا بدیده حق بین حق واحد را جلوه گر بینی و مشاهده
وجه ذات واحد نمائی و داخل فرقه اینما تولوا فثم وجه الله شوی دیگر بعد ازین ترا شکی و شبهه در
وحدت وجودی و شهودی نماند زیرا که تو اکنون صاحب نظر شوی و بعین ذات واحد احد را در نظر تو چیزی نماند
چرا که تو درین وقت بمرتبه حق الیقین رسیده و در مرتبه حق الیقین شک و شبهه را اصلا دخلی نیست
بنیاد هستی تو چو زیر و زبر شود در دل مدار هیچ که زیر و زبر شوی این بیت را جهة دفع تردد فلسفی تابع
عقل تسویلی که او را از مضمون بیت سابق لاحق حال گشته ایراد فرموده چون از مضمون بیت سابق
فلسفی را تردد بهم رسید که هرگاه هنگام ظهور ذات بی حجاب تعینات و نقاب کثرات وجود من در
اشعه انوار ذات محو و فانی گردد پس مرا از مشاهده جمال ذات چه لذت و حلاوت زیرا که لذت و
حلاوت فرع وجود است لاجرم جهة دفع این تردد و تشفی خاطر او میفرماید که ای فلسفی بنیاد هستی و وجود
تو و فنی که در اشعه انوار ذات زیر و زبر و خراب و ابتر شود در دل خود ازین خرابی هیچ تردد مدار

که حقیقه

که حقیقه زیر و زبر و خراب و ابتر شوی زیرا که فنا از خود عین بقا بحق است و باقی بحق زنده ابدی و بدیده
حق در مشاهده سرمدی است و غریق بحر لذت و حلاوت استغراق است فنا فی الله گردد رست
هوا ر وصال است حافظا باید که خاک درگه اهل نظر شوی از کلمات خواجه عبید الله احرار است
قدس سره که وصال نسیان وجود خود بشهود وجود حق جل شانه انتهی کلامه و مراد از اهل نظر درین
صاحب نظر و ذو العین است که هر که منظور نظر فیض اثر ایشان شده مثل ایشان شد چون از جواب سابق
تشفی خاطر فلسفی بالغ عقل تاویلی کما هو حقه نشد و عقل او ازین جواب ساکت نشد زیرا که فنا و بقا از جمله
اضداد است و الضدان لا یجتمعان و عند العقل اجتماع ضدین از جمله محالات است لاجرم او را
ترغیب بصحبت کامل صاحب نظر ذو العین مینماید تا ببرکه صحبت او این امر محال برو حاصل و بوجه آن شود بر اسلوب
مضمون کریمه و ما لی لا اعبد الذی فطرنی و الیه ترجعون جهة تانیس و عدم وحشت او میفرماید که
اگر در سر تو خواهش و آرزوی شهود حق مع محو الموهوم هست ای حافظ باید که خاک درگاه و ملازم بارگاه
اهل نظر شوی تا بیک نگاه ایشان بآرزو و خواهش خویش برسی و این امر محال بر تو ممکن شود ای که
در کشتن ما هیچ مدارا نکنی سود و سرمایه بسوزی و محابا نکنی دردمندان بلا زهر هلاهل دارند قصد این
قوم خطا دارد هان تا نکنی مدارا بالضم آهستگی کذا فی الکشف و سود در لغت با اول مضموم بمعنی
نفع بود و اینجا مراد از آن عمل و تکلیف است و سرمایه عبارت از دین و ملت است و محابا بالضم مهر و صلح
و دردمندان عبارت از فرقه محبان و عاشقان است که بمقتضای من احب الله نصب علیه البلایا
همواره بسیار انواع بلایا و اقسام مصائب اند و هلاهل بفتح اول و کسر های دوم زهری که هیچ تریاک با
آن مقاومت نکند و در زمان بکشد و خطا بفتحتین دشواری کذا فی المدار و هان بمعنی بای آگاه کذا
فی الکشف و تا بمعنی تو و شما آمده بیت اول بمنزله مبتدا است و بیت ثانی بمنزله خبر اکنون ای سامع
مستعد هوش را فراهم آورده سراپا گوش شو تا مطلب غامض که ناظم قدس سره درین مطلع و حسن مطلع
درج فرموده بر تو روشن و مفهوم آید بتوفیق الهی باید دانست که فنا در اصطلاح اینطایفه عبارت از
زائل شدن تفرقه و تمیز است میان قدم و حدوث زیرا که چون بصیرت روح منجذب بمشاهده جمال ذات الهی
شد نور عقل که فارق بود میان اشیا در غلبه نور ذات مختفی و مستتر گشت کاختفاء انوار الکواکب عند
ظهور نور الشمس و اینجا تفرقه را جمع نیز نماند زیرا که جمیع کثرات درین تجلی رنگ وحدت گرفته واحد شده اند

غزل

مدارا بالفتح آهستگی

واغیار و کثرات فانی گشته چون حجب سالک در مقام فنای مذکور واقع می‌شود اگر حق سبحانه او را از بی‌عقلی بنور
کشیده بخود آگاه کرد و بمقام بقا و صحو متمکن ساخت فقد فاز فوزا عظیما و اگر او را در مقام فنا اهمال و
مکث فرمود از عمل و تکلیف می‌افتد و از دین و ملت و مذهب و سایر تشخصات تعبیر و تفلس می‌کرد و داخل زمرهٔ
معذوران می‌شود و از غلبهٔ توحید صرف حق را کل میکند و خود را حق میدانند و حقیقه ساریه فی الکل می‌شناسد
و قیوم و مدبر عالم و آدم می‌انگارد لاجرم دم از الوهیت میزنند و خود را خدا میدانند و ترانهٔ انا الحق
میخوانند و تار سبحانی ما اعظم شانی و لیس فی جبتی سوی الله می‌نوازد و این مقام فقیر است کما اشار
الیه الحریری الفقیر من لا قلب له و لا رب له و لا مذهب له و قال الجنید الفقیر
من لا یفتقر الی نفسه و لا الی ربه اذا تم الفقر فهو الله درین مقام بود شیخ ابو یزید بسطامی
قدس سره که گفت لا اله الا انا فاعبدونی و چون از مقام فنا عبور نمود در مقام بقا و صحو متمکن
گشت ریسمان در گردن خود افکند و کارد بدست گرفت و گفتا ان قلت یوما سبحانی ما اعظم
شانی فانی الیوم مجوسی اقطع زناری و اقول اشهد ان لا اله الا الله وحده لا شریک له
و اشهد ان محمدا عبده و رسوله این است تفصیل معنی خطر که در مصراع دوم بیت ثانی واقع است
و این خطر عظیم بود و المخلصون علی خطر عظیم از عظم این خطر خبر میدهد از ینجا عارف شیراز
محرم این راز بر سبیل نیاز بجناب بی‌نیاز میگوید که ای بی‌نیاز که در کشتن و افنای محبان و عاشقان به تیغ
انواع بلایا هیچ آهستگی نکنی و بواسطهٔ اهمال در مقام فنا خرمن عمل و تکلیف و دین و ملت بسوز هیچ
مهر و رعایت نکنی هر گاه ارادهٔ تو چنین است بر مقتضای از دوست نشان و از عاشق جان دردمندان
بلایا بر تیغ زار و نزار شده‌اند گویا برای قتل خود زهر هلاهل در آستین خود موجود دارند در کشتن
اصلا مضایقه ندارند لیکن ارادهٔ افنا مع اهمال این قوم در مقام فنا خطر دشوار که کردن تو و
نشستن بکار تو و دم از الوهیت زدن دارد آری امید واثق است که تو از راه فضل ارادهٔ افنا مع اهمال
این قوم در مقام فنا نکنی و الا عربده سخت خواهند کرد کما اشار الیه عارف الروم قدس سره
چو نگره شد بحر را با جان خم خم با دریا برابر دستم رنگ آهن محو رنگ آتش است ز آتشی می‌لافد و خامش وش
است چون بسرخی گشت همچون زر کان پس انا النار است لافش بی‌زبان شد ز رنگ و طبع آتش محتشم
گوید او من آتشم من آتشم و صاحب گلشن باز ازین مقام بدین انداز خبر میدهد یکی دیگر فرو برده بیکبار

خم و خمخانه و ساقی و میخوار کشیده جمله و مانده دهن باز زهی دریادلی رندی سرافراز و محقق دیگر درین باب
چنین میفرماید — ای ساقی از آن می که دل و دین منست پر کن قدحی که لعل شیرین منست گر هست شراب
خوردن آیین کسان معشوق بجام خوردن آیین منست فقال فانه لطیف رنج ما را که توان برد بیک
گوشهٔ چشم شرط انصاف نباشد که مداوا نکنی یعنی ای بی‌نیاز رنج بلا و اهمال ما را در مقام فنا که بنظر
بقدرت کاملهٔ تو توان برد بیک نگاه لطف و اشارهٔ چشم شایان شان نصفت نباشد که مداوا بعبور
از مقام فنا و وصول بمقام بقا نکنی — اگر کار یکی خس بسامان شود ز دریای رحمت چه نقصان شود
دیدهٔ ما که بامید تو دریاست چرا بتفرج گذری بر لب دریا نکنی یعنی ای بی‌نیاز دیدهٔ رمد دیدهٔ عاشقان
که بامید نزول خیال و مثال لطف تو از بس شوق دریای طوفان خیز است چرا بر سبیل تعارف بر لب دریای
دیده تماشا گذری نکنی و بمداوای رنج ما توجه نفرمایی رواق منظر چشم من آشیانهٔ تست کرم نما و
فرود آ که خانه خانهٔ تست نقل هر جور که از خلق کریمت گویند قول صاحب غرضان است تو آنها نکنی
جور در اصطلاح باز داشتن سالک بود از سیر در عروج فهو المراد ههنا زیرا که اهمال سالک در مقام فنا سالک
را از سیر در عروج باز میدارد و بسبب آنکه سالک درین مقام از عمل که موجب ترقی است می‌افتد صاحب شمائل
الاتقیا آورده که خلق کریم آن است که با کس خصومت نکنی و جفای کس در تو اثر نکند پس بمقتضای خلق کریم آنچه
آن است که هر جور و قهر که در حق کسی کند عین لطف و محض کرم است که آن کس از راه نادانی نمیداند یعنی ای بی
نیاز نقل و حکایت هر جور و باز داشتن و اهمال فرمودن در مقام فنا که دردمندان بلا از خلق کریم تو گویند
قول دردمندان بلا است که صاحب الغرض و مضطرب الحال اند و حفظ مراتب آداب از دست داده‌اند والا
حاشا و کلا که تو این قسم جورها کنی که قابل شکوه بود زیرا که جور تو عین لطف است در صورت قهر که صاحب
غرضان بر مقتضای صاحب الغرض مجنون قوت تمیز آن ندارند برو گر شاهد ما جلوه کند از
از خطا جرم و معشوق تماشا نکنی رند شیراز را در بیت طرفه ظرافت است با زاهد یعنی منکر مقام فنا که محل
ظهور و مصدر شطحیات است یعنی بر تو ای زاهد اگر شاهد و محبوب ما جلوه کند و ذات خود را متجلی سازد پس از
خدا یعنی خبر محبت که موروث فناست و خبر معشوق و شاهد متجلی بتجلی ذاتی تماشا نکنی بلکه از لذت و حلاوت
مقام فنا نعرهٔ هل من مزید محبت و تجلی ذاتی شاهد برسی تا غرق تر در بحر فنا و فانی تر از تجلی ذاتی شاهد نشوی
و بی‌اختیار مصدر شطحیات گردی زیرا که غرق حق خواهد که باشد غرق تر گفته بود حافظ سجده محراب

دو ابرویش کن که نمازی ز سر صدق جز اینجا نکنی مراد از حافظ زاهد مخاطب است و محراب دو ابرو از روی اشارت
قرب قاب قوسین را گویند که عبارت از مقام فنا فی الله است و او ادنی عبارت از مقام بقا بالله است و ضمیر
شین ابرویش عاید است بشاهد که در بیت بالا مذکور است یعنی ای زاهد سجده بمحراب دو ابروی شاهد ما که مقام
فنا و معیت است کن زیرا که هیچ نمازی از سر صدق جز بدین محراب نکنی که لا صلوة الا بالحضور و مرا یعنی
و نماز اینجا نیاز است در مشاهده شاهد قهار ذوالجلال از محب مختل الحال بی اختیار سر میزند نماز عاشقان
هردم نیاز است غلط گوید که عاشق بی نماز است فنه برفاه دقیق باده عی بگو بید اسرار عشق و مستی تا بی
خبر بمیرد در درد خودپرستی در تحقیقات آورده که مستی استغراق عاشق بود در عشق محبوب و در اصطلاحات
کاشی آورده که مستی عبارت از فراموش کردن غیر عشق است پس عشق و مستی از الفاظ مترادفه اند صاحب
مجمع الاولیا آورده که در حبیب السیر مسطور است که روزی شاه شجاع که ثانی است بزبان اعتراض خواجه حافظ
را مخاطب ساخته گفت که ابیات هیچ یکی از غزلیات شما از مطلع تا مقطع بر یک منوال واقع نشده بلکه از هر غزلی
سه چهار بیت در تعریف شراب است و دو سه بیت در صفت عشق و یکدو بیت در صفت محبوب و تلون در غزل خلاف
طریق بلغاست انتهی کلامه اما این اعتراض شاه شجاع بر غزلیات حضرت خواجه از راه تعصب و تعسف است که بحضرت
خواجه داشت زیرا که سیاق اکثر غزلیات حضرت خواجه از مطلع تا مقطع بر یک منوال است چنانچه بر صاحب فطرت سلیم
و مطلع مدرت پوشیده نخواهد ماند و بعضی از غزلیات که بر یک منوال نیست و حقیقه آن است که طور معهود قدما در غزل
سیاق بر یک منوال است و متاخرین میگویند که در غزل سیاق واحد در کار نیست پس کلام حضرت خواجه شامل طور
قدما و ضابطه متاخرین را و این غزل مطابق ضابطه متاخرین واقع شده و ملاحظه ترتیب از دست داده
و باید دانست که جماعه از علمای فلاسفه قایل اند بعدم جواز عشق بنده با حق سبحانه زیرا که محبت لازم مناسبت
بین المتحابین و حکم غلبه ما به الاتحاد بر ما به الامتیاز پس محبت ذاتی را ناچار باشد از مناسبه ذاتی بین الحق
والعبد بهیچ وجه نیست ما للتراب و رب الارباب چه نسبت خاک را با عالم پاک پس کسی که در اصل منکر جواز
عشق عبد را با حق سبحانه و تعالی پیش ایشان اسرار عشق گفتن لغو و بیفایده است بلکه منجر بفساد و قباحه میگردد
محقق را هر سینه که سفله گیت گفت آنکه سخنان ابلغ نغمه پیش نااهلان نشر کند ازینجا عارف شیراز از
خطاب با عارفان اسرار عشق و ارباب علم اسرار محبت که از جوش هجوم اسرار عشق و سر اسرار محبت سینه ایشان
قدرت ضبط در باخته است نهی میکند که از اهل مغز با مدعی انکار عشق عبد با مولی مگوید و ظاهر مسازید اسرار عشق

غزل

دستی

٨٧١

دستی تا بر مقتضای کما تعیشون تموتون کما تموتون تبعثون کما تبعثون تحشرون بیخبر از این اسرار
حلاوت شعار بمیرد در درد خودپرستی و وجود ان هم در هوا شود در عرصه جاه پرس زیرا که در خودپرستی وجود را
بی اطلاع کما هو حقه بر اسرار عشق و مستی بر طرف نمیشود در مذهب طریقه خار نشان کفر است آری طریق رندی
چالاکی است و چستی طریقه در اصطلاح روش خاص ارباب قرب است از تبتل و انقطاع و تجرید و تفرید و خار درخت
بمعنی سستی و کاهلی و جامادگی مستعمل شده و در اصطلاح آنکه هر روز سالک یکسان بگذارد و هر روز در ترقی نباشد
و این عیب است عظیم عند ارباب التحقیق و کفر در لغه بمعنی ناسپاسی و انکار نعمت که با و رسیده است و هو المراد ههنا و رندی
در اصطلاح عبارت از قطع علایق و عوایق است پس طریقه رندی و مذهب طریقه بیک معنی است یعنی در مذهب طریقه
که روش خاص ارباب قرب است و نعمتی است غیر مترقب خار و سستی و کاهلی و در سلوک هر روز برابر بسر بردن نشان نا
سپاسی و کفران نعمت است که بسالک طریقه عطا شده است از تبتل و انقطاع و تجرید و تفرید آری طریق رندی
که مذهب طریقه است همین چستی و چالاکی است چنانچه در یک مقام دو زمان توقف نکند و همواره در بازار و
چه در خانه در ترقی باشد رجال لا تلهیهم تجارة و لا بیع عن ذکر الله جز از چستی و چالاکی ارباب طریقت میده
با ضعف و ناتوانی همچون نسیم خوش باش بیماری اندر این ره بهتر ز تندرستی این بیت با بیت سابق ربط
دارد چون در بیت بالا گفت که آری طریق رندی چالاکی است و چستی گویا سائلی دخل نمود که درینصورت بضعف
ناتوانی که لازم بشریت است از میان برخاست لاجرم در جواب میفرماید که با ضعف و ناتوانی خوش نسیم با این
با حاله افتان و خیزان در روش و سلوک خوش باش و ضعف و ناتوانی بشری را دست آویز مساز زیرا که بیماری و ناتوانی
در طریقه و مذهب رندی بصد هزار مرتبه بهتر از تندرستی است که در سستی و غفلت بگذرد و ورد فی المثنوی المعنوی
لنگ و لوک و خفته شکل و بی ادب سوی او می غیژ و او را می طلب سلطان من خدا را زلفت شکست ما را
تا کی کند سیاهی چندین دراز دستی زلف در اصطلاح قیود و احکام کثرات را گویند که مرغ دل عاشقان را
در قید فراق مقید ساخته و نمیگذارد تا در فضای قرب و وصال طیران نماید نیاز است بجناب محبوب حقیقی که از
روی حکمت جمال خود را در حجب تعینات مستتر و مختفی ساخته است جهت قیام ایمان بالغیب یعنی ای پادشاه دلها کرم
از برای خدای خود رحم کن بر حال ما که اختلال ما مهجور و از حضرت حضور دور زیرا که زلف کثرات و قیود تعینات
تو بواسطه احتجاب رخ وحدت تو بر شکست و خراب کرد ما را تا کی کند این سیاه طلعتی چندین ستم و دراز دستی بر ما
مشتاقان جمال تو یا غمزه را بندی بده تا ترک عیاری کند یا طره را بندی بکن تا ترک طراری کند بر آستان جانان

در سلوک ۲

از آسمان مینديش کز اوج سربلندی افتی بخاک پستی جانان در لغت محبوب را گویند کذا فی المؤید و در اصطلاح صفت
قیومی را گویند که قیام جمله موجودات باوست که اگر آن رقیقه پیوسته با موجودات نباشد هیچ چیز در وجود بقا
نیابد یعنی ای محب صادق آستان ملایک پاسبان جانان چندان آن قدر سربلندی و ارتفاع و ارجمندی دارد که با وجود
ملازمت برین آستان از سربلندی آسمان اندیشه مکن و آرزو منما زیرا که در صورت اندیشه و آرزوی ارجمندی آسمان
بحقیقه از اوج سربلندی افتی بخاک مذلت و پستی چراکه نسبت بارتفاع آستان جانان ارتفاع آسمان عین پستی
نسبت بیت عاشق شو ار نه روزی کار جهان سرآید ناخوانده نقش مقصود از کارگاه هستی کارگاه هستی
عبارت از دنیاست که مزرعه عقبی است و خواندن نقش مقصود از کارگاه هستی عبارت از طلب و حصول ملکه عشق است
و درد ارد نیا که با محب باقی و ابدی خواهد ماند چنانچه صاحب کشف المحجوب آورده که فردا جمله شرایع را قلم نسخ در کشند
لیکن دو چیز ابد الآباد ماند یکی محبت دوم شکر محبت ذرة من المحبة خیر من عبادة سبعین سنة هر کرا محبت
در دنیا حاصل شود این صفت در گور باد مونس باشد انتهی کلامه از اینجا عارف شیرازی خطاب بطالب مبتدی نموده
میگوید که فرصت چند روزه حیات دنیا را غنیمت دانسته عاشق شو و محبت بورز که با تو باقی و ابدی باشد و اگر نه
یکروزی ناخوانده نقش مقصود و نادیده چهره مطلوب که عبارت از حصول ملکه عشق است از کار دنیا مزرعه عقبی
کار جهان سرآید و خراب شود بعد از آن افسوس سودی نبخشد در حلقه مغان زاهد بطنز میگفت پاکان
چه کارت گر بت نمی پرستی از روی ظاهر الفاظ ظرافت رندانه با زاهد بیگانه از اصطلاح فرقه یگانه
چون زاهد معلوم نمود که فلانی همواره طالب حلقه مغان و جویای صحبت ایشان است و آن جاسوس مرا روزی در حلقه مغان
دید لاجرم بسخریه و استهزا میگفت که با مغان و کافران چه کار و چه بازار ترا اگر بت پرست نیستی مثل مغان
زیرا که من احب قوما فهو منهم و از روی اصطلاح اطلاق نموده علیه که زاهد از آن فی اهل است اراده در
دارد چنانچه سید علی همدانی در رساله خود آورده که مغ کامل مکمل ملامتی را گویند که از جمیع عبادات طریق عبور
کرده شایان تکمیل ناقصان شده باشد و در عالم کون و کافر کیش را گویند که یکرنگی در وحدت شده باشد و روی از ما
سوی الله تافته در سواد نیستی جا کرده خود را الآن فی العدم کما کان بداند و بت بتجلی شاهد حقیقی را گویند
که در صفت باور از صفت روی نماید سالک را و از صفات خودش محو سازد و بصفات خویش متصف سازد انتهی
کلامه فقد بر قوله تا فضل و علم بینی بی معرفت نشینی یک نکته ات بگویم خود را مبین که رستی عنفر
از کتاب روح الارواح نقل کرده است که وقتی بشر حافی را با خضر علیه السلام ملاقات شد از وی دعایی درخواست نمود

خضر فرمود خدا تعالی طاعت تو بر تو پوشیده کند رب طاعة مشومة و رب معصية ميمونة [illegible]
انتهی کلامه از اینجا دریاب که دید فضل و هنر و مشاهده علم و فقاهت مانع معرفت شهودی عیانی است زیرا که معرفت
شهودی عیانی در حالت فنای سالک از ذات و صفات و تشخصات خویش صورت می بندد لاجرم عارف شیرازی خطاب
بافلسفی مغرور بمعرفت استدلالی نموده میگوید که تا فضل و علم و هنر خود را ببینی بمعرفت شهودی عیانی که مقصود
ایجاد است نشینی یک نکته قیل و دل ترا بگویم ای فلسفی خود را مبین که رستی از یاس محرومی معرفت شهودی عیانی زیرا که
چون خود را ندیدی فضل و علم که فرع وجود اند اصلا در نظر تو نیاید همین مقدمه معرفت شهودیست من عرف
نفسه بالفنا فقد عرف ربه بالبقا سر اینمعنی است نظم در گوشه سلامت مستور چون توان بود تا نرگس تو
گوید با ما رموز مستی صاحب مؤید الفضلا آورده که نرگس گلیست معروف و باستعاره بر چشم معشوق
اطلاق کنند انتهی کلامه و خوبی چشم معشوق آنست که همواره مست و مخمور باشد و در اصطلاح چشم مست
شهود آلهی را گویند که از کمال استغنا و بی نیازی التفات بعاشق نداشته باشد چنانچه ناظم قدس سره
در محلی دیگر میفرماید غلام نرگس جماش آن بلند بالایم که از شراب غرورش بکس نگاهی نیست و مستی در
اصطلاح سکر و استغراق عاشق را گویند بدانکه شهود و نگاه محبوب معلم محب است در آن شهود
و نگاه محبوبست از اینجا محب شیرازی خطاب بجناب بی نیازی نموده میگوید که در گوشه عزلت و زاویه خلوت مستور
و منزوی چه قسم توان بود و چه طور بسر توان برد هرگاه شهود و نگاه مستغنی و بی نیاز تو تعلیم کرده
بیاموخت ما را رموز و اسرار مستی و سکر و استغراق و چشانید ما را حلاوت مستی و سکر و استغراق
پس کسیکه شهود و نگاه تو او را مست و سکران و مستغرق نماید چه قسم مستور و منزوی تواند بود البته
باید که سر و پا برهنه و موی ژولیده در بازار و کوچه میگردیده باشد نظم با آب دیده جانم چون دید بسته زلف
با جمله سربلندی شد پایمال پستی در عرف و محاوره محبوب را جان و دل گویند و هنا کذلک پس معنی جانم
ای جان من باشد خطاب با محبوب است خطاب نموده میگوید که ای جان من و زندگانی من با آب دیده من چون ثابت شد
و عیان گشت بسته زلف تو زیرا که زلف تو از سربلندی رو به پستی آورده است بسبب درازی خود همچنین آب دیده من
با جمله سربلندی که از سرچشمه دیده جاری گشته است شد پایمال پستی و گشت مثل سیلی بر زمین روان و زلف
محبوب از روی اصطلاح سلسله اکوان است که سراپا جمال محبوب را مستور نموده است فافهم نظم عشقت بدست طوفان
خواهد سپرد حافظ چون برق ازین کشاکش پنداشتی که جستی ای تیر تا عشقت عادت است بجان که مراد از آن طالب

مبتدیست که جهت تأنیس او را بدین خطاب خواند چنانچه سنت مشایخ طریقت است یعنی عشق ترا ای طالب مبتدی است طوفان بلا و غم و طغیان عنا و الم خواهد سپرد ای جان عزیز و دار الملک وجود ترا زیر و زبر و پامال و ابتر خواهد ساخت زیرا که داب سلطان عشق چنین است ان الملوک اذا دخلوا قریة افسدوها در شان اسفقت از کشاکش امواج عشق از راه ناتجربه کاری پنداشتی که مثل برق چون جستی رستی و خلاص شدی غار ار چه جان بکاهد گل عذر آن بخواهد سهلست تلخی می در جنب جاه مستی مراد از خار همان طوفان بلا و غم و طغیان عنا و الم باشد و گل در اصطلاح محبوب حقیقی را گویند و مصراع ثانی تمثیل مصراع اول است خطاب با طالب مبتدی بنحوی میگوید که ای طالب مبتدی از بار محن مشتاق راه محبت کمر خود مدردا گرچه خار طوفان بلا و غم و طغیان عنا و الم جان ترا بکاهش خواهد داد و خراب و ویران خواهد ساخت محبوب بیک نگاه التفات عذر آن خواهد خواست و جبر نقصان و تلافی خواهد نمود پس سهل و آسان است تلخی و تندی می در جنب جاه و ملاذ مستی   آن روز دیده بودم این فتنه ها که برخاست   کز سرکشی زمانی با ما نمی‌نشستی   آن روز اشارت است روز میثاق اول که در مقام واحدیت صورت گرفت عارف شیرازی خطاب با محبوب مستطاب بنحوی میگوید که آن روز یعنی روز میثاق اول دیده و معلوم کرده بودم این فتنه ها و بلاها که امروز برخاست و برپا شد بر محبان و عاشقان که از کمال سرکشی و کبریا و غایة بی نیازی و استغنا در مقام واحدیت و عهد آدی یکزمان با ما نمی‌نشستی و صحبت نمیداشتی و علم باز علم بر می افراشتی و تخم غیرت در دلها کاشتی   صوفی پیاله پیما عابد قرابه بردار   ای کوته آستینان تا کی دراز دستی   مراد از صوفی و عابد مقلدان مزور منکر عشق اند که از خوف اسراف آستین ساخته و برای جذب مال مشکوک فتوح دست دراز داده اند عارف شیرازی از راه نصیحت فرقهٔ مذکوره را میگوید که ای صوفی پیاله شراب عشق به پیمانش در آر و ای عابد صراحی محبت بر و مملو دار و بقیه عمر در تزویرات و تسویلات مگذار ای کوته آستینان دغا باز تا کی دراز دستی برای اضلال مردم   از راه دیده حافظ تا دید زلف و رویش   با جمله سرکشیها افتاد سو پرستی   زلف در اصطلاح تعینات کثرات را گویند که ساتر و حاجب وحدت است و روی در اصطلاح جمال حقیقی را گویند که زیر پردهٔ تعینات کثرات مختفی و مستتر است یعنی از راه دیده و معاینه نه از راه گوش و شنیده حافظ تا دید زلف کثرات را که حاجب و ساتر جمال وحدت است و زیر آن مختفی و مستتر با جمله سرکشی و بلند پروازیها که در مقام واحدیت داشت افتاد سو پرستی و نشیب عالم دنیا تا جمال ترا زیر تعینات گوناگون برنگی و نوعی مشاهده نماید و الاغرض از لذت

غزل

از اوج عزت بر نشیب مذلت دیگر چه خواهد بود   می خواه و گل افشان کن وز دهر چه میجویی   این گفت سحرگه گل بلبل تو چه میگویی   عارف شیرازی در این مطلع و حسن مطلع هم از روی ظاهر الفاظ و هم از روی اشارت طرفه مضمون دقیق و معنی نازک در لباس بهاریه بند الفاظ نموده است و بعد از آن انتقال کرده است بمدح نصرت الدین شاه یحیی والی شیراز و در اثنای مدح به نصیحت و موعظه پرداخته چنانچه سنت شعرای عرفان شعار است بدانکه متعارف است که اهل نشاط در هنگام بهار و اوان شکفتن ازهار و انوار متوجه گلزار و مرغزار میشوند و می مینوشند و گل افشانی میکنند و جوش عشرت میزنند پس گویا مربی میخوری و گل افشانی گل می کند بلسان حال زیرا که در ایام غیبوبت گل و ظهور خزان هیچکس بگلزار و مرغزار التفات نمی‌نماید و دروازه باغ جهت جوش عشرت و شادکامی نمی‌گشاید در این مطلع تعقید لفظی واقع شده است و جهت ضرورت وزن مجوز تقدیم و تاخیر الفاظ گشته است از روی ظاهر تقریر بیت آنکه این گفت وار شاه کرد سحرگاه که هنگام شکفتن گلهاست گل بلسان حال که ای بلبل می عشرت و عیش بخواه و گل افشانی کن و داد شادمانی بده و از دهر دیگر بهتر از این چه میجویی زیرا که   گل در بر و می بر کف و معشوقه بکام است   بار ای ملیح تو باب میخوری و گل افشانی چه میگویی آیا اینچنین هنگام سعادت فرجام را بغفلت خواهی گذرانید یا وقت را غنیمت دانسته بلا فرصت میخوری و گل افشانی میکنی و جوش عشرت میزنی چراکه   گل همین پنج روز و شش باشد   و از روی اشارت مراد از می محبت الهی است که به تجرع آن می محب را از مطالعه آثار قدرت کامله و حکمت شامله محبوب لذت و حلاوت بیشتر می آید و گل افشانی کردن از روی استعاره بمعنی عشرت کردن و عشرت از روی اصطلاح لذت انس است با حق سبحانه و تعالی با شعور و انس در اصطلاح عبارت از التذاذ باطن است بمطالعه آثار کمال جمال محبوب کذا فی ترجمة العوارف و گل در اصطلاح محبوب حقیقی را گویند و بلبل عاشق شیدا را گویند و تقریر بیت از روی اشارت آنکه گل بلسان غیبی در هنگام سحر فیض پرور این گفت که در اوان بهار فانظر الی آثار رحمة الله کیف یحیی الارض بعد موتها پس اطاعة لامره ای عاشق شیدا جهت استیفای لذت و حلاوت بمطالعه آثار قدرت کامله محبوب می محبت او بخواه و طلب نما و التذاذ باطن بمطالعه آثار کمال جمال محبوب بگیر و از دهر از این بهتر چه میجویی بار ای عاشق شیدا تو در باب میخواهی و گل افشانی کذا چه میگویی آیا اینچنین هنگام سعادت فرجام را بغفلت خواهی گذرانید یا وقت را غنیمت دانسته بلا فرصت میخوری و گل افشانی میکنی و جوش عشرت میزنی زیرا که   گل همین پنج روز و

خوش باشد فاعتبروا یا اولی الابصار مسند بگلستان بر تا شاهد و ساقی را لب گیری و رخ بوسی و بوییده
گل بویی شاهد در اصطلاح حضرت حق را گویند باعتبار ظهور و حضور زیرا که حق بصور اشیا ظاهر شده
که هر لفظ و هر عبارت نشان از اوست و ساقی در اصطلاح حق تعالی را گویند بلحاظ آنکه در عالم برزخ مثالی متمثل
بصور مظاهر محسوسه از انسان و غیره گشته شراب محبت بخورد محبان خود میدهد و ایشان چون آن شراب
می نوشند محو و فانی میکردند پس شاهد و ساقی در اینجا از الفاظ مترادفه اند و لب در اصطلاح فیض
شامل رحمانی را گویند و رخ در اصطلاح ظهور تجلی جمالی را گویند که سبب وجود اعیان عالم و ظهور اسمای حق است
و بوسه در اصطلاح تلذذ و تحظظ روحانی را گویند و بوییدن محبت الهی را گویند کام از آنها و گل محبوب حقیقی را
گویند کام از آنها این بیت نیز تتمه مقوله گل است و خطاب است با بلبل یعنی گل حقیقی حبیب نه بلسان معنی
نسخ هنگام سحر فیض پرور این گوید فانظر الی آثار رحمة الله کیف یحیی الارض بعد موتها اشارت
بآنکه ابر بهمن شیداد در هنگام بهار بو سند بگلستان بر تا شاهد و ساقی با جهت نه از آن شاهد و ساقی تیض شامل
پذیری و لذت روحانی از مطالعه آثار جمال باکمال او بگیر و می حلاوت حضرت بنوش و بوی عطایای تجلیات
گل که درین هنگام بهار از هر طرف در انتشار است ببوی فافهم فانه لذیذ جدا با غنچه خندان دولت که
خواهد بلا از شاخ گل حنا الزهر که میرویی رغنا بالفتح نام گلی است و در کار سبب بمعنی زیبا هم آمده است کذا
فی الکشف استعاره است بمعنی ممدوح و متعارف است که خنده دهان علامت لطف و احسان است یعنی از گل
ممدوح دیده شود تا دهان خندان مصدر لطف و احسان تو بهره از دولت و فیض تو بگیر خواهد داد آن شاخ
گل زیبا معلوم ما نیست که برای افاضه و لغاده کی رونق ظهور و جلوه و جلوس میفرماید شمشاد
خرامان کن و آهنگ گلستان کن تا سرو بیاموزد از قد تو رعنایی شمشاد بالفتح نام درختی است منسوب
بقد شاهدان یعنی ای ممدوح درچنین هنگام فیض عام بهار و ظهور ازهار و انوار قامت باکرامت خود را
خرامان کن و جهت گلگشت آهنگ و توجه بگلستان کن تا سرو که براستی قامه مثل قد بیاموزد از قد تو شیوه
زیبایی و رعنایی امروز که بازارت پر جوش خریدار است دریاب و بنه گنجی از مایه نیکویی این
بیت و دو بیت لاحق در نصیحه ممدوح نظم فرموده زیرا که نصرت الدین شاه یحیی با وجود چنین فضایل در
دنا و اعتقاد بجهه و بد جانیه مردم امینی را خوار کردی و با هر که بهانه استیصال مردم بودی صاحب روضة
الصفا آورده که گویند که شاه یحیی پادشاه دلیر و شجاع و مردانه و حاکم چابک سوار و فرزانه بود اما پیوسته

معامله خویش بر مکر و حیله و تزویر بنیاد نهاده دائما فتنه می انگیخت و افساد میکرد انتهی کلامه آنجا عارف شیراز
خطاب با ممدوح مذکور نموده از روی نصیحه میگوید که امروز که بدولت سلطنت و شوکت بازار حشمت تو پرجوش
خریدار و خوش آمده گویان است در این وقت را غنیمت شمار و بنه گنج و جمع کن خزانه از سرمایه نیکویی و اخلاق
حسنه چون شمع نکورویی در رهگذر باد است طرف هنری بربند از مایه نیکویی طرف بالفتح با سین
بمعنی بند نقره و آهن که بر کمر بندند استعمال کرده اند کذا فی المدار و در استعاره طرف بر بستن بمعنی فایده
بردن و نفع کردن بود و معنی الفاظ ظاهر است آن نافه مشک افشان کاندر سر زلف تست خوش بودی
اگر بودی بوییش ز خوش خویی درین بیت بصراحت رسانید که شاه یحیی بد خلق و زشت خوی بود چنانچه
بتفصیل مذکور شد هر مرغ بدستانی در گلشن شاه آید بلبل غزلخوانی حافظ بدعاگویی دستان
بالفتح بمعنی حکایت و سرود بود کذا فی الکشف و مخفف داستان نیز و مراد از شاه شاه یحیی است و مراد از
گلشن شاه بارگاه عظمت و جاه اوست و معنی الفاظ بیت ظاهر است بیا با ما مورز این کینه داری
که حق صحبت دیرینه داری درین غزل تعریضات و تلمیحات با عماد فقیه خانقاه دار مرور روزگار دارد آورده اند
که حضرت خواجه پیش از ملاقات حضرت خضر علیه السلام در ایام تدریس و تعلیم و انزوا با عماد فقیه اختلاط
و صحبت میداشت و بعد از ملاقات حضرت خضر علیه السلام و مست شدن از باده محبت الهی از دست
آن ساقی والا احتشام تغیر وضع و لباس نموده قلندرانه و بیباکانه در کوچه و بازار گردیدن گرفت ازین جهت
عماد فقیه و غیره علمای صوری و درویشان و پارسایان ظاهری با او بکر مخالفت بسته در مقام اضرار و کلفت گذاری
درآمدند از آنجا خطاب با عماد فقیه نموده میگوید که بیا بر سر رافت و مهربانی و با ما مورز این همه کینه داری و
دل آزاری زیرا که حق صحبت دیرینه داری قبیح نصیحت گوش کن کاین در بسی به از آن گوهر که در گنجینه داری
باز خطاب با عماد فقیه نموده میگوید که این نصیحت در باب ترک کینه داری گوش کن و بشنو زیرا که این در نصیحت
بی عوض نایاب بهتر است از آن گوهر و زر که در گنجینه داری و بدولت مصاحبت شاه شجاع و غیره امرا از مال و ملک
جمع کرده بفریاد خمار مفلسان رس خدا را گر می دیرینه داری چون عماد فقیه از میخواهی و طلب باده
حضرت خواجه همواره در کلفت گذاری و آزار او بود لاجرم جهت از دیاد جوش غضب الهی با او میگوید که بعوض نهیم
عداوت و ایذا بفریاد دفع خمار ما مفلسان و بی سر و سامان برس از برای خدا اگر می مهربانی دیرینه داری
بسنگ گریه نمایی رخ بر ندان تو کز خورشید و مه آینه داری یعنی هر چند از تو طلب می مهربانی برای دفع خمار نمایم

ولیکن تو از بس قساوت قلبی که نمائی رخ توجه و مهربانی با رندان مفلس تو که در خانه خود از کنیزکان و اردا خورشید رو و مه لقا همواره منظور نظر داری و با ایشان شب و روز میگذاری — بدرهمدان بگوای شیخ هشدار
که با حکم خدائی کینه داری در بین بیت تصریح نمود بلفظ شیخ از عماد فقیه خانقاه دار مزور روزگار میگوید که بدو زشت ماردان بی سر و سامان بگوای شیخ شهر اندک هوش را حاضر آر که در صورت بدو زشت گفتن بماردان با حکم و قضای خدائی کینه میداری زیراکه ما را رند و ترا پارسا حکم قضای خدائی کرد پس بد و زشت گفتن در حق ماردان کار بغایت سکیت شد — نمی ترسی ز آه آتشینم تو دانی خرقه پشمینه داری
یعنی ای شیخ شهر نمی ترسی از آتشین من رند خانه خراب تو دانی و اختیار داری خرقه پشمینه در برداری که در وی آتش در میگیرد — ندیدم خوشتر از شعر تو حافظ بقرآنی که اندر سینه داری چون درین غزل ظرافت بالرندانه با زاهد بیگانه بکار برده لاجرم خطاب با خود نموده میگوید که ندیدم و نشنیدم خوشتر از شعر تو ای حافظ قسم بقرآنی که اندر سینه داری و حافظ آنرا آورده اند که خواجه شمس الدین محمد شیرازی حافظ قرآن بود و بی نظیر در علم قرآن بود از ینجهت تخلص خود بحافظ نمود — بفراغ دل زمانی نظری بماهروئی به از آنکه چتر شاهی همه روز های و هوی
فراغ در اصطلاح طایفه علیه عبارتست از خالی بودن دل از تعلق شعور بغیر ذات مطلق و مشغولی بار است از فراد دادن دل بتعلق شعور بغیر ذات و این دو صفت است که بحسب افراد انسان بر چهار قسم است اول فراغ مطلق و آن خاصه مجذوبانست دوم شغل مطلق و آن خاصه عامه خلق است سوم فراغ مقید به شغل چهارم شغل مقید بفراغ و این دو قسم صفت اولیاست و حقیقت هر دو یکی است اما تفاوت در غلبه و ظهور است انتهی اینجا مراد قسم سوم است که فراغ مقید بشغلست زیراکه بفراغ دل از تعلق شعور بغیر ذات مطلق مقید است به شغل نظر بماهروی و این صفت دل اولیاست که مجمع الاضداد است در مؤید و کشف آورده که های و هوی بهاء و واو با همزه بمعنی شور و غوغا بود و مراد از ماهروی محبوبست از محبوبان مجازی که مظهر حسن و جمال حقیقی است قال بعض الکبراء قدس الله تعالی اسرارهم نزد اهل تحقیق و توحید این است که کامل آن کسی بود که جمال مطلق حق سبحانه در مظاهر کونی حسی مشاهده کند ببصر همچنانکه مشاهده میکند در مظاهر روحانی ببصیرت و جمال باکمال حق سبحانه دو اعتبار دارد یکی اطلاق که آن حقیقه جمال ذاتی است من حیث هی هی و عارف این جمال مطلق را در فنا فی الله سبحانه مشاهده تواند کرد و یکی دیگر مقید و آن از حکم تنزل حاصل آید در مظاهر حسیه یا روحانیه پس عارف اگر حسن مقید چنین بیند و جمال را جمال حق داند تنزل شده بمراتب کونیه و غیر عارف که چنین نباشد بایکم

غزل

کامل

بجانان

نگردد تا بها دیده حیرت در نماند انتهی کلامه نور الله مرقده از ینجا عارف شیرازی میفرماید که بفراغ دل از تعلق شعور بغیر ذات مطلق یکزمانی شغل کنیم نظر بماهروی خوشخوی بهتر است از آنکه چتر شاهی و تاج پادشاهی باشد همه وقت با های و هوی حشم و خدم زیراکه یک دم حلاوت مشاهده جمال مطلق در مظاهر صنع کونی سلاطین روزگار با سلطنه عمر ندارند از ینجا افضل الدین خاقانی میفرماید که — به از سی سال انعم محقق شد بخاقانی که یکدم با خدا بودن از ملک سلیمانی — نفسم بآخر آمد نظرم ندیده سیرش بجز این نماند ما را هوس آرزوی ضمیرشین سیرش عبارتست بماهروی که در بیت بالا مذکور است و نظر سیر دیدن او را عبارت است از استیفای حلاوت مشاهده جمال مطلق در مظهر صفات او یعنی نفس من درین هوس بآخر آمد نظر من ندیده باستیفا جمال مطلق در مظهر آن ماهروی و بغیر ازین در دنیا نماند ما را هوس و آرزوی — بخدا که رشکم آید برخت ز چشم خویشم که نظر دریغ باشد بچنین لطیف روئی چمن در دو بیت بالا ذکر آن ماهروی رعنا بطریق مدح بزیبا نموده بیان وجه عدم سیر دیدن مینماید و میگوید که قسم بذات پاک خدای عز و جل که رشک را مرا بر رخ تو از چشم خویشم که بسیری بیند رخ صنع مظهر حسن حقیقی ترا زیراکه نظر دریغ و غبن باشد بچنین لطیف روئی بسیری از خوف آنکه مبادا از نظر من رخ و روی تو کدورت پیدا کند زیراکه — آئینه دانی که تاب آه ندارد نه بدست با جوانان بچمن شدن ولیکن هوس جمال جانان نرود بهیچ روئی — یعنی اگر هر چند گلهای رنگارنگ چمن همه مجالی مظاهر حسن مطلق اند اما در خور استعداد خود و مجالی و مظاهر خوبان انسانی بواسطه بلندی استعداد در غایت تمامیت و نهایت است لاجرم عارف شیرازی میفرماید که نه بدست با جوانان موافق بچمن رفتن و نظاره حسن مطلق در مظاهر و مجالی گلهای رنگارنگ نمودن ولیکن هوس مشاهده جمال جانان و خوبان انسان که مظهر اتم حسن مطلق اند از سر نرود بهیچ روئی زیراکه تشنه آب زلال از سراب سیراب نمیگردد — دل ما بشد ندانم چه شد آن غریب ما را که گذشت عمر و نامد خبرش ز هیچ سوئی — یعنی دل ما در مطالعه جمال خوبان جهت مشاهده حسن مطلق که نهایت و حد ندارد شده و رفت از دست ما ندانیم چه شد و چه پیش آمد آن دل غریب ما را که گذشت عمر و نیامد در بین شغلش خبرش از هیچ سوی و طرفی — مکن ای صبا مشوش سر زلف دلبران را که هزار جان حافظ بفدای تار موئی — بدانکه عاشق غیرتمند است مادرزاد از ینجهت محب شیرازی خطاب با باد صبا هرزه پیما نموده میگوید که مکن ای صبا نابینا مشوش و پریشان سر زلف دلبران را که این خود یک حالت است هزار جان حافظ فدا و قربان یک تار موی زلف دلبران زیراکه هر تار موی زلف دلبران در نظر ما بینایان مظهر آن حسن مطلق و بیپایان است — اکنون که چمن باز ز گل شد چو بهشتی ساقی کمر کشته طلب بر لب کشتی ساقی در اصطلاح پیر کامل و مرشد مکمل را گویند و در تحقیقات آورده که ساقی فیض رساننده و ترغیب کننده سالک

غزل

گویند که بکشف رموز و بیان حقائق دیار عارفان را معمور دارد انتهی کلامه چون نام مرشد حضرت خواجه بیر گلرنگ است
جمع آن باده گلرنگ مورث لطافت است بدانکه در هنگام بهار و زمان شکفتن ازهار دل انوار عارفان و عاشقان را از
مشاهده آثار قدرت کامله کردگار طرفه جوشی و خروشی در باطن پیدا می آید کما قال بعض الحکما من لم یبهجه الربیع
وازهارها والمزمار و اوتاره فهو فاسد المزاج محتاج الی العلاج یعنی اکنون که از امداد فیض بنیاد بهار چمن
زار بازار جوش گل شده مانند بهشت در نضارت و طراوت ای ساقی فیض رسان می گلرنگ محبت خاص که لون نور آن
سرخ است طلب فرما و حاضر ساز بر لب کشت زار چمن گلزار و بخورد ما مریدان بده تا به دولت آن می از حلاوت مشاهده
آثار قدرت کردگار لذت تازه بریم و جوش بی اندازه زنیم کر محتسب برکدوی باده زند سنگ بگذر تو که وی
سرا دیر بخشتی محتسب از روی لغت نهی کننده از چیزهای که در شرع ممنوع باشد و از روی اصطلاح عقل معاش که ناهی و
مانع تجرع باده محبت است و کدو بالفتح معروف و پیاله منقش که از آن سازند و باده در اصطلاح محبت خاص را گویند
که تعبیر نمود از آن در بیت بالا بمی گلرنگ یعنی ای مرشد ساقی صفت اگر محتسب عقل بر کدو و پیاله باده محبت خاص که در این
هنگام بهار جهة التذاذ از مشاهده آثار قدرت کردگار ما را در کار است زند سنگ فتور و مانع آید از تجرع آن باده
تو هم بمقتضای ان النفس بالنفس والعین بالعین والانف بالانف والاذن بالاذن والسن بالسن و
الجروح قصاص بی محابا بشکن کدوی سر محتسب از بر خشتی زاهد مکن از نسیه حکایت بمقدم ترکیب
حوری و سرای چو بهشتی ترکیب چیزی با چیزی دیگر وصل کردن چون در بیت اول از ساقی طلب می گلرنگ نموده در بیت
ثانی تجویز سر شکنی محتسب بسبب منع از باده فرموده زاهد ذاهل از اراده اهل معنی در جوش و غضب در آمده گفت که ای
رند خراباتی نشنیده که هر که رندانه میگوید که ای زاهد پیش من ابن الوقت مکن از شراب نسیه حکایت که مرا نقد وصل و
مشاهده محبوب منور الوجه بستان سرای دنیا مثل بهشت است زیرا که در شریعت هر که امروز می و باده بخورد فردا از
مشاهده یار حوروش و سرای بهشت لذت نبرد و حلاوت نکند که لذت از مشاهده در خور محبت باشد زنگ غمست از
دل می گلرنگ برد پاک بشنو که چنین گفت مرا پاک سرشتی باز خطاب بزاهد مذکور نموده میگوید ای زاهد آن باده که زدا
آن از ما رنجیده و بغصه در آمده اثر آنرا تماشا کن که زنگ غم اسباب دنیا و قبض از قلب تو آن می گلرنگ برد پاک
پاک و تمام بشنو این حرف ما را بگوش دل زیرا که چنین گفت ما را و روایه کرد با من کاملی پاک سرشته از کدورات اغراض
برخاک در خواجه که ایوان جلالست کافیست بزیر سر ما بالش خشتی خواجه با واو معدوله خداوند خانه و حاکم
باز خطاب بزاهد مذکور نموده میگوید که ای زاهد ما را باد نیا و عقبی کاری نیست برخاک درگاه خداوند سرای دنیا و عقبی

که درگاه

جنت است که درگاه او ایوان جلال و کبریایست کافیست ما را بزیر سر از اسباب دنیا و لذائذ عقبی بالش خشتی یعنی
افلاس تمام از ما سوای خداوند سرای دنیا و عقبا ترسابچه دوش بمن گفت بحافظ حیف است که مؤمن کند آهنگ
کنشتی ترسابچه از روی لغت یعنی پسر نصرانی که آتش پرستند در دین عیسی علیه السلام و از روی اصطلاح پیر کامل
و مرشد مکمل را گویند و مراد از حافظ همان زاهد است و کنشت بفتح کاف و کسر دوم عبادتگاه جهودان یعنی بتخانه
باز عارف شیراز از راه ظرافت رندانه میگوید که من در حق زاهد چنین بی ادبی نمی کنم بلکه ترسابچه که از روی اشارت
عبارت است از مجرد از ماسوی الله همیگفت دوش بزاهدی که ای زاهد حیف است که مؤمن حقیقی از راه دون همتی و نامار
طبیعی کند آهنگ و توجه بکنشتی یعنی زیرا که لذائذ و نعمای بهشت که نصیب شهوت چشم و فرج و شکم است طلب نمودن
و از مشاهده محبوب باز ماندن از مؤمن حقیقی بسیار ناستحسن است که مقصود اصلی را طفیلی داند و مقصود و مطلوب
و متوجه الیه لذائذ و نعیم بهشت را داند پس در حق او بهشت حکم بتخانه پیدا کرد چرا که هر چه سالک را از حق باز دارد
در حق او حکم صنم دارد و فی العرائس کل ما وقع العارف علیه مما وجد من الحق غیر الحق فهو صنمه
قیل الصنم شهوة بچشم کرده ام ابروی ماه سیمائی خیال سبز خطی نقش بسته ام جائی ابرو در اصطلاح شیخ جمالی
شیرازی اشارت است بقاب قوسین و غریب برنخی در تفسیر خود گفته که مراد از قاب قوسین قربیست که میان دو کمان
ابروست و قال الکاشی قاب قوسین هو مقام القرب الاسمائی و مراد از ماه سیما الله نور السموات والارض است
که تعبیر نمود از و در مصراع ثانی بسبز خط زیرا که اول حجابی که آن محبوب مطلق بر رخ وحدت کشید تعینات روحانی
است چرا که خط در اصطلاح تعینات عالم ارواح را گویند و آنرا سبز از آن جهة گویند که چنانچه سبزه اول نشو و نما
و ظهور نبات است مرتبه ارواح اول مراتب ظهور در مظاهر است و مراد از جائی دیده و چشم است عارف شیراز
درین مطلع از علو همت که بغیر از قرب و وصل محبوب سر فرود نمی آرد خبر میدهد و میگوید که بچشم خود کرده ام قرب و وصال
محبوب نور السموات والارض را از غیر او چشم خود را بسته ام و خیال و تصور آن سبز خط شب بس روحانی
نقش بسته ام در چشم خود و بغیر او التفات اصلا ندارم زمام دل بکسی داده ام من درویش که نیستش
بکس از ناز و کبر پروائی باز عارف شیراز از علو همت خود و استغنا و ناز آن ماه سیما خبر میدهد و میگوید
که زمام اختیار دل بشخصی داده ام من درویش مفلس از استحقاق نقد قرب که نیست آن شخص را بکس از کمال
ناز و کبر پروائی و التفاتی پس قرب و وصال آن سلطان السلاطین لائق حال من مفلس بر اختلال نیست اما نظر
بفیض و فضل او توقع شاید قوله امیدست که منشور عشقبازی من از آن کمانچه ابرو رسد بطغرائی منشور

بالفتح بمعنی نامه در نسخه آمده است و مراد از کمانچه ابرو همان قرب قاب قوسین است و طغرا بالضم خطی که در عهد ملوک
قدیم بالای مکاتیب و مناشیر بشکل کمان مینوشتند کذا فی حل اللغات این بیت با بیت سابق ربطی دارد
یعنی با وصف کمال ناز و کبریا از فیض و فضل آن محبوب معلی امید غالب است که منشور و نامه عشقبازی من که
وسیله قربست کورست از آن قرب قاب قوسین رسد بطغرای اعتبار و حاصل شود آرزوی من که دور از کارست
مرا که از رخ او ماه در شبستان است کجا بود بفروغ ستاره پروائی رخ در اصطلاح اشارت بتجلیات ذات
من حیث هی هی است که شامل خفا و ظهور و کمون و بروز است صاحب اسرار الفاتحه آورده که عارفی میگوید که حقیقت
توحید آنست که از حق تعالی جز حق تعالی نخواهند حتی اگر قرب و وصال او هم باشد زیرا که درین صورت بنده از وی
نصیب خود را میطلبد نه حق را عارف شیرازی چون در ابیات بالا از محبوب معلی طلب قرب و وصل نمود که
در حقیقه طلب نصیب خود باشد نه طلب حق لاجرم درین بیت قدم پیشتر گذاشته میگوید که مرا که از ذات او تعالی
شانه نوری عظیم در شبستان قلب بطریق استمرار متمکن است کجا بود بفروغ ستاره قرب قاب قوسین و وصال
پروائی معلوم میشود که هرچه غیر او ازو میطلبیدم مراد نفس بود نه مراد مطلوب لهذا عار از بیت لاحق در شش تر
مینماید و میگوید که فراق و وصل چه باشد رضای دوست طلب که حیف باشد ازو غیر او تمنائی رضای دوست
آنست که محب بیرون آید از رضای خود بدخول در رضای محبوب و راضی شود بهرچه حضرت خداوند درباره وی
اراده آن چیز نموده باشد بحیثیتی که هیچ ارادت و داعیه او در انخلاف ارادت الله نباشد کما قال [illegible] و ما تشاؤن الا ان
یشاء الله خطاب با خود نموده میگوید که فراق و وصل هرگاه مکروه و مطبوع نفس بوده [illegible] باشد [illegible]
ای محب شیرازی رضای دوست طلب که تابع اراده او باشد زیرا که حیف و غبن باشد از دوست غیر دوست تمنا
کردن مکدرست دل آتش بخرقه خواهم زد بیا ببین که کرا میکند تماشائی خرقه در اصطلاح سید علی
همدانی نفس و وجود عنصری بود و کرا بکسر کاف تازی و بالف کشیده بمعنی کرایه و اجرت بود این بیت با بیت سابق
ربطی دارد چون در بیت بالا گفت که کراهیت از فراق و رغبت بوصال از مرادات نفس است لاجرم درین
بیت میگوید که مکدر شده است دل من از تسویلات نفس آتش بخرمن نفس وجود عنصری خواهم زد و سراپا
او را خواهم سوخت بیا ای محبوب ببین و تماشا کن زیرا که کرا میکند و شایسته تماشا دارد این هنگامه
خرقه سوزی که جهة حصول رضای تو میکنم بس است هنگامه این هنگامه از مرضیات تست و شایسته تماشاست
در آن مقام که خوبان بغمزه تیر زنند عجب مدار سری افتاده بر پائی در شرح گلشن راز آورده که غمزه اشارت

باستغنا

باستغنا و عدم التفات که از لوازم چشم است بموجب حمیت و ماحی و قهار و قابض که هستی عالم را بغارت
و تاراج نیستی میدهد انتهی کلامه چون در بیت بالا اراده سوختن خرمن نفس و وجود عنصری مصمم نمود نفس از راه تسویلات
و تزویرات پیش آمده گفت که کدام تقصیر ناشایسته از من سرزده که اراده سوختن خرمن وجود عنصری مصمم
کرده لاجرم از راه توبیخ در جواب آن خبیث میفرماید که در آن مقام که خوبان و محبوبان از راه غیرت التفات
بغیر بغمزه تیر زنند و عاشقان ملتفت بغیر را بغارت و تاراج نیستی میدهند عجب مدار ای نفس نابکار اگر سر تو
افتاده باشد بر پای و خاک مذلت و خواری سرم ز دست بشد چشم از انتظار بسوخت در آرزوی سر و چشم
مجلس آرائی سر و چشم در مصراع اول بمعنی معروف است و سر در مصراع ثانی بمعنی اول چیزی و سردار و بزرگ قوم بود
کذا فی الرشیدی و چشم در اصطلاح نور ذات را گویند کذا فی مرآت المعانی باز خطاب با نفس خود نموده میگوید که
بسبب طلب و خواهش تو ای نفس از محبوب نصیب و حصه خود که خلاف مرضی محبوب بود سرور شیدائی و سراسیمگی
از دست اختیار من بشد و بدر رفت و چشم من از انتظار بسوخت در آرزوی حصول رضا و التفات آن محبوب
معلی ذات نور او که مجلس آرای عالم و عالمیان است بحیات و ما یتبعه من الکمالات یعنی خالق ارض و سموات زیرا که
چون تو ازو مطلب و نصیب خود خواستی او بواسطه نارضامندی بر در استغنا و بی نیازی زد و ما را از در خود
بدر کرد زیاده ازین کدام تقصیر باشد ای نفس شوم بروز واقعه تابوت ما ز سرو کنید که میرویم بداغ
بلند بالائی بلند بالا در اصطلاح ممتد الالوهیة را گویند بدانکه سرو را بواسطه امتداد و درازی قامت مناسبتی
تمام است با آن محبوب ممتد الالوهیة از جمله عاشقان و محبان ذات ممتد الالوهیة سرو را دوست
دارند چنانچه سوخته جان میفرماید ازانم بنده آن سرو آزاد که بالای بلندش را نشان داد چون سر
شیدائی و سراسیمگی از دست رفتن و چشم از انتظار که اشد من الموت است سوختن علامات مرگست لاجرم
محب محزون از نارضامندی محبوب خود چنین میگوید که ای یاران بروز واقعه و مرگ ما که علامات و آثار آن ظاهر شده است
تابوت ما از چوب سرو کنید زیرا که میرویم ما از دنیا بداغ بی نیازی و عدم التفات آن محبوب مستغنی ممتد الالوهیة
تا آن چوب سرو در گور انیس ما باشد و ما را بسبب مناسبت با قامت آن محبوب از آن چوب یک گونه تسلی خاطر
گردد فافهم درر ز بحر بیارند ماهیان بنثار اگر سفینه حافظ رسد بدریائی بحر در اصطلاح هستی
واجب الوجود را گویند و تشبیه هستی واجب الوجود بالبحر بواسطه بی نهایتی و انبساط تجلیات و ظهورات
اوست و در تحقیقات آورده که بحر صفت الهیت را گویند که ضروری محاذیه موجودات و هیچ اسمی موافق نیست

ازین اسم سنیت سالک را و گاهی در اصطلاح عارف کامل را گویند که از انجار فیوض ربانی سیر نشود و هر چند بیش نوشد
درجت وجوی آن بیش کوشد و سفینه بالفتح کشتی و نیز کتاب اشعار و نظم را سفینه گویند بدینکه
حامل جواهر الفاظ و لوآلی معانی است و دریا اشارت به بحر مکورست و یا بمکری افتاده تعظیم میکند یعنی
دریای عظیم است چون درین غزل بدل او بیان حقایق و معارف داد لاجرم بر اسلوب کر به وا اسا
صنعت دیگر محدث میگوید که در عرض نظم در سخ بیارند عارفان و غواصان مستغرقان بحر احدیت از
غزل برای نثار اگر سفینه غزلیات حافظ بساحل آن دریا و بحر احدیت فتد بر   بجان او که گرم دست رسی بجان
بودی کمینه پیشکش بندگانش آن بودی جان در اصطلاح مربوبیت را گویند که قیوم جمیع موجودات است
و ضمیر او عائد است بمحبوب حقیقی که ذکر او بیاید میرود و جان مطلق بمعنی روح بود و ضمیر شین بندگانش
عائد است باو که محبوب حقیقی باشد و آن اشارتست بجان که بمعنی روح باشد چون محیی و ممیت بحقیقه حق است
سبحانه و هیچکس را بر احیا و اماتت دست رسی نیست لاجرم محب صادق شیرازی میگوید که قسم بجان سر بو
او تعالی شانه که اگر مرا دسترس بر جان خویشتن بودی کمینه پیشکش بندگان و ملازمان درگاه او تعالی شانه
همان جان بودی اما چکنم این امر اختیاری نیست   اگر دلم نشدی پای بند طره او   کیم قرار درین تیره
خاکدان بودی طره اندر روی لغت با اول مضموم و ثانی مشدد گیسو را گویند و از روی اصطلاح سلسله
کثرات نامتناهی را گویند که مظهر و مجلای نور ذات تند بدانکه انسان از روی حقیقه خود قبل از وجود خارجی
در حضرت حضور بوصل محبوب محظوظ و مسرور بود بعد از انکه بارادهٔ لم یزلی در نشاء خارجی آمد و باز
قالب عنصری گشت که سعادت ازلی بدرقه او بود درین عالم بمشاهده جمال محبوب در مظاهر و مرایای کثرات
محظوظ و مسرور گشت عارف شیراز درین بیت ازین راز خبر میدهد و میگوید که صد هزار شکر و منت بر منعم حقیقی را
اگر دل من بسبب مطالعه جمال او نشدی پای بند و مشغول سلسله کثرات چه قسم مرا قرار و آرام درین تیره
ظلمانی خاکدان بودی زیرا که فرزند خانه فطرت را درین ظلمت سرا بغیر این علاقه ماندن محال بود کما الفصل الجمیع
برخ چو مهر فلک بی نظیر آفاق است   بدل دریغ که یکذره مهربان بودی   رخ در اصطلاح تجلی جمالی
را گویند و مهر بالکسر آفتاب و شفقت کذا فی الکشف و المدار در مصراع اول معنی اول مراد است و در مصراع
ثانی معنی ثانی و بان دارنده چیزی مثل باغبان و پاسبان بدانکه سنت محبوب بر نیز جاری شده که
هر که دعوی دوستی و رکند و بر ارادت صدق در محبت او زند باران محنت و عتاب جانی بر فرق او در ریزان گردد حکم

دریکی

در یکی از کتب سماوی آمده من احب نصب علیه البلا یا و در کتاب محبوب القلوب آورده که امام جعفر
صادق رضی الله تعالی عنه گفت که روزی در بغداد میرفتم دیوانه دیدم غل بر گردن و زنجیر بر پا در خانه تاریک
نشسته و از محبت حق تعالی گداخته چشم وی بر من افتاد گفت یا سید سلام این ضعیف به دوست برسان و بگو که اگر آن
نه فلک را غل سازی و بر گردن من نهی و این هفت زمین را بند کنی و بر پای من نهی و این هفت دوزخ را داغی
سازی و بر دماغ من نهی حقا که یک قدم از دایرهٔ عشق تو بیرون ننهم و از مهر تو یکذره کم نکنم امام میگوید که چون
شب در آمد بر سجادهٔ مناجات بودم و همه شب طاعت کردم در وقت سحرگاه گفتم الهی چنانچه تو هیچ کس نمانی
هیچکس نیز بتو نماند همه عالم دوست پرورند و دشمن کشند و تو دشمن پروری و دوستان را میکشی هاتف گفت
یا سید میکشیم و خون بها میدهیم هر کس که ما را دوست گرفت او را در بلا اندازیم هر کس را که ما دوست گرفتیم
هلاک سازیم انتهی کلامه از اینجا محب شیرازی مقتول تیغ اجلال و جمال بی نیازی میگوید که محبوب من نظیر بجمال
مثل آفتاب فلک در افاضه عام بی نظیر و بی مثل آفاق است هر چند آفتاب در عموم افاضه بحسب افاضه جمال
حقیقی درجه حسب است اما برای تشبیه بهتر از و فردی در جهان نیافته و نظر باستار و جلال آه و افسوس که در
حق محبان و عاشقان خود یکذره مشفق و مهربان بودی لیکن چه توان کرد شسته او را تبدیلی نیست
بخواب نیز نمی بینمش چه جای حضور   چو این نبود و ندیدیم باری آن بودی   حضور در اصطلاح مقام وحدت را
گویند و در ترجمه قشیریست که حضور دیدنیست نه گفتنی در حضور گفت بی ادبیست و بی ادب را بدین مقام
نرسانند از نجهه پیغمبر خدا صلی الله علیه و آله و سلم میگوید ما زاغ البصر و ما طغی قل الله ثم ذرهم
این بیت با بیت سابق ربط دارد یعنی در حق محبان و عاشقان خود معشوق بی نیاز من بمرتبه نامهربانست
که بخواب و رؤیا نیز نمی بینم او را بدیده دل چه جای مشاهده او بدیده سر چون مشاهده بدیده سر در دار دنیا
مقدور نبود و بدین سبب ندیدیم و درین هوس که خفتیم باری کاشکی آن دیدار بخواب بدیدهٔ دل میسر بودی
که آن هم غنیمت بودی   برای خوش دلی ما چه کم شدی یارب   گرش رضای من خسته در میان بودی   در کتب
لغت آورده اند که فارسیان کلمهٔ یارب را بمعنی حسرت و تأسف استعمال کرده اند و در معنی خود دخلی دارد
و رضای محب آنست که همواره با محبوب خود در مقام حضور بی فتور مشاهده مستمره بدیده سر باشد این بیت
با بیت سابق ربط دارد و محب مغلوب الحال مشتاق جمال میگوید که برای خوشدلی و انبساط قلب ما چه کم شدی
از دریای رحمت آه و افسوس اگر آن محبوب بی نیاز را رضای من محب خسته دل بحضور دائمی و مشاهده ابدی

۵۷۹

درمیان بودی قوله دردآمد زدرم کافکی چو لمعهٔ نور که بردو دیدهٔ ما حکم او روان بودی این بیت
نیز با بیت سابق ربط دارد یعنی آن محبوب کاشکی درآمدی از در و دیدهٔ من مثل لمعهٔ نور خود که در جواب
بدیدهٔ دل مینماید که بردو دیدهٔ سر ما حکم او تعالی شانه روان وجاری بودی که چون از بدیدهٔ سر تو را هم
بمقتضای قل الله ثم ذرهم دیدهٔ خود را بنور منفعت بنور ساز قوله بکفتمی که بها چیست خاک پایش را
اگر حیات گرانمایه جاودان بودی پای در لغت بمعنی قدم بود و در اصطلاح سابقهٔ عنایة را
گویند و خاک پای عبارت از آثار عنایة سابقه بود و ضمیر شین پایش عائد است بمحبوب چون
مشاهدهٔ جمال محبوب بدیدهٔ سر موقوفست بر سابقهٔ عنایة محبوب وسعی و تلاش محب را در آن مدخلی
نیست لاجرم میگوید که بگفتمی و استفسار کردمی که بها چیست آثار سابقهٔ عنایة آن محبوب را
که موصل محبت بمدعا اگر حیات گرانمایه جاودان بودی تا آن حیات جاودان را بدادمی و اثری از
آثار سابقهٔ عنایة خریدمی زیرا که سوای حیات جاودان بهای آن اثر بنظر نمی آید قوله به بندگی
قدش سرو معترف گشتی اگرچه سوسن آزاده ده زبان بودی سوسن بالضم و با واو مجهول وسین مفتوح
نام گلی است که برگ او را بزبان تشبیه کنند و آنرا سوسن ده زبان هم گویند کذا فی المؤید یعنی
به بندگی و غلامی قد آن محبوب که عبارت از امتداد الوهیت است سرو بده زبان معترف و مقر گشتی
اگر مثل برگ سوسن ده زبان بودی سرو را قوله زپرده ناله حافظ برون کی افتادی اگرنه همدم مرغان
صبح خوان بودی مرغان صبح خوان اندرون لغت بلبلانند و آنرا روی اشارت عاشقان و محبانند
که در دیدهٔ دهن و گویا اندیرا که محبت گویایی آورد یعنی از پردهٔ اختفا نالهٔ حافظ بیرون کی افتادی و راز
محبت که ظاهر گشتی اگرنه حافظ هم دم و هم قدم و هم پیشهٔ عاشقان و محبان دهن دیده بودی
غزل بشنو این نکته که خود را زغم آزاده کنی خون خوری گر طلب روزی ننهاده کنی از کلمات
قدسیه مولانا عارفست قدس سره که هر که در بند تدبیر خود است در دوزخ لعنه است و هر که در
مطالعهٔ تقدیر او است سبحانه در بهشت نقد است انتهی کلامه از اینجا عارف شیرازی خطاب
با زاهد مرائی حریص هوائی نموده میگوید که بشنو ای زاهد این نکته قل و دل را خود را از غم و قبض
دل آزاده کنی و آن نکته

Central Library
Tehran University

۵۰

کتابخانه مرکزی
Central Library
Tehran University

کتابخانه مرکزی
Central Library
Tehran University
۷۹۴۰

څرنګه چه په پخوانی زمانه کی داور پښتو
دهغی خوالیدل ممکن نه وو نو ګمان کړی شی چه او
ځی پوسته

خوشحال

عبدالرحمن
نوذرو